
دو مکتب در
اسلام
جلد ۱، ۲، ۳


بسم الله الرحمن الرحيم

دو مکتب در اسلام

نویسنده:

مرتضی عسکری

ناشر چاپی:

بنیاد بعثت

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

دو مکتب در اسلام جلد ۱ الی ۳

مشخصات کتاب

سرشناسه : عسکری مرتضی - ۱۲۹۳

عنوان و نام پدیدآور : دو مکتب در اسلام مرتضی عسکری ترجمه عطاآمحمد سردارنیا

مشخصات نشر : تهران بنیاد بعثت مرکز چاپ و نشر، - ۱۳۷.

شابک : ۹۶۴-۳۰۹-۰۷۳-۶۱ بها:۲۰۰۰۰ریال ج ۲)؛۱۸۰۰ریال ج ۳) ؛ ۹۶۴-۳۰۹-۰۷۳-۶۱ بها:۲۰۰۰۰ریال ج ۲)؛۱۸۰۰ریال ج ۳) ؛ ۹۶۴-۳۰۹-۰۷۳-۶۱ بها:۲۰۰۰۰ریال ج ۲)؛۱۸۰۰ریال ج ۳) ؛ ۹۶۴-۳۰۹-۰۷۳-۶۱ بها:۲۰۰۰۰ریال ج ۲)؛۱۸۰۰ریال ج ۳) ؛ ۹۶۴-۳۰۹-۰۷۷-۹۳

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی یادداشت : فهرستنویسی براساس جلد دوم ۱۳۷۵.

یادداشت : عنوان اصلی معالم المدرستین بحوث ممهذه التوحید کلمه المسلمین

یادداشت : کتابنامه مندرجات : . .-- ج ۲. دیدگاه دو مکتب درباره مدارک تشریعی اسلام .-- ج ۳. اثر نهضت حسینی "ع در احیای سنت پیامبر .--

موضوع : احادیث احکام موضوع : امامت موضوع : خلافت موضوع : اجتهاد و تقلید

موضوع : اهل سنت -- دفاعیه ها و ردیه ها

موضوع : شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

شناسه افزوده : سردارنیا، عطاآمحمد

شناسه افزوده : بنیاد بعثت مرکز چاپ و نشر

رده بندی کنگره : BP۱۱۲/۶ /ع ۵م ۱۴۰۶ ۰۷۳۱ی

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۲۱۳۵

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۶-۶۳۱۹

جلد ۱

بحثهای مقدماتی

زمینه سازی و مقدمه چینی

خداونـد به مقتضای ربوبیتش ، دین و آیینی برای مردم مقرر داشـته تا زنـدگانی خود را بر اساس آن سامان دهنـد و با عمل به مقررات آن به درجه کمال انسانی دست یابند. و آنان را به وسیله پیامبرانش به چنین مقررات و آیینی - که آن را اسلام نامیده - (۱) رهبری کرده است ؛ همان طور که برای تمام مخلوقاتش نظام و ترتیبی متناسب

بـا سـرشت و فطرتشان و برای نیل به درجه کمال مطلوبی که در نهادشان آفریـده است ، مقرر داشـته و ایشان را نیز برای سپری ساختن چنان مسیری مسخر کرده ، و یا به آنها الهام فرموده است . (۲)

از دورترین زمانهـا، همواره چنین بوده که چون پیغمبری از پیامبران خـدا وفات می کرد، صاحبان زر و زور آن امت ، دست به تحریف یا کتمان مطالبی از شـریعت آن پیغمبر می زدند که بر خلاف میل و خواسـته آنان بوده و به جای آن ، قوانین و احکام تحریف شـده بر ساخته ای از سوی خود (۳) به خدا و پیامبرانش نسـبت می دادند؛ تا اینکه خداوند دینش را به وسـیله پیامبری دیگر تجدید، و شعائر و مقررات گمراه کننده و تحریف شده را نسخ می کرد.

هنگامی که خداوند حضرت محمد (ص) را به رسالت برانگیخت و قرآن را با وی فرستاد، و اصول اسلام را از عقاید و احکام ضمن آیات محکمات در آن نازل کرد، شـرح و تفضـیل آنچه را در قرآن آمده است ، به وی وحی فرمود تا مردم را از مفاد و منظور آنچه در قرآن بر حضـرتش نازل شـده ، آگاه گردانـد (۴). پیـامبر نیز قوانین اسـلام را از کیفیت به جـای آوردن نماز و تعـداد رکعات آن ، روزه و شـرایط آن ، و اینکه از چه چیزهایی باید اجتناب شود، طواف کعبه و تعداد و آغاز و انجام آن ، و دیگر احکام را از واجب و مستحب و حرام و مکروه ، به مردم آموخت ، که از مجموعه آنها در نزد مسلمانان ،

حدیث شریف نبوی به وجود آمد. همچنین خداوند، اسلام را در سیره پیامبرش مجسم فرمود و مردم را به پیروی از او فرمان داد: لقد کان لکم فی رسول الله اسوه حسنه .و از مجموع احادیث و سیره پیامبر خدا (ص)، که سنت نامیده می شود، خدا و رسولش امر کرده اند که پیروی شود. (۵)

بدین سان ، خداوند اسلام را از طریق قرآن و سنت پیامبرش برای بشر کامل فرموده ، اما پیغمبر خدا (ص) پیش از رحلتش ، مسلمانان را از انحراف بعد از خود با خبر ساخته و به آنان هشدار داده بر امت اسلام همان رود که بر امتهای پیشین رفته است ، که - در مثل - اگر در امتهای گذشته یکی به سوراخ سوسماری فروشنده باشد، در این امت نیز کسی پیدا می شود که چنان کند (۶)

اما مسئله تحریف در این امت ، خداوند قرآن را از هر گونه تحریف و دستکاری ، خود در امان داشته و فرموده : انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون . یعنی ما قرآن را فرستادیم ، و ما خود آن را حفظ خواهیم کرد. (الحجر / ۹). و در جای دیگر فرموده است : لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه . یعنی هیچگاه و هیچگونه باطل در آن (قرآن) راه نخواهد یافت . (فصلت / ۴۲).

اما سنت ، که به صورت حدیث و سیره در دست ما مسلمانان قرار دارد، خداوند آن را مصون از تحریف قرار نداده است و این موضوع در وجود اختلاف میان روایات نبوی که در دست است

و برخی از آنها سخت با یکدیگر معارض و مخالفند، به چشم می خورد. همین اختلاف در حدیث شریف نبوی موجب شده تا گروهی از دانشمندان به چاره جویی برخیزند و برای رفع مشکل کتابهایی را زیر عنوان تاویل مختلف الحدیث (۷)و بیان مشکل الحدیث (۸) و بیان مشکل الاثار (۹) به رشته تحریر در آورند.

در نتیجه وجود اختلاف در احادیث شریف نبوی ، مسلمانان در فهم قرآن کریم با یکدیگر اختلاف نظر پیدا کردند، و همواره در تاریخ در میانشان تشتت کلمه پدیدار گردید.

گذشته از اینها، چون مسلمانان از اقوام و ملل مختلفی تشکیل شده اند، و با پیروان مذاهب و آراء و ادیان از دیگر ملتها معاشرت و مراوده دارند، این خود موجب گردید تا در برداشت از اسلام با یکدیگر اختلاف نظر پیدا کنند، تا آنجا که برخی از ایشان آیات قرآن و احادیث صحیحی را که در دست دارند مطابق راءی و سلیقه خود و برداشتی که از اسلام دارند، تاویل و معنی کنند. و همین امر موجب جدایی بین آنها و دیگران ، و گوش ندادن به آراء و نظریات مخالف خود گردیده و سرانجام به لعن و تکفیر یکدیگر منجر شده است .

اینها عوامل اضطراب و تشویش داخلی بودند. اما در کنار آن ، عوامل خارجی به یاری کارگزاران خود نیز دست به کار تحریف و تخریب بوده اند که اینک به آن خواهیم پرداخت .

عوامل تخریب خارجی

از موارد تحریف و تخریب در مصادر و مدارک اسلامی ما، کتابهای حدیث و سیره و تفسیر است که به شرح زیر دستخوش تعدی و تجاوز قرار گرفته اند:

۱- اخبار اهل کتاب

به وسیله امثال کعب الاحبار و تمیم داری در مصادر اسلامی ما راه یافته اند.

۲- روایات و اخبار زندیقان به کمک عواملی مانند ابن ابی العوجاء و سیف بن عمر تمیمی در مصادر ما داخل شده اند. (۱۰)

۳- و این اواخر هم ، از همان هنگام که نیروهای کافر استعمارگر سرزمینهای اسلامی ما را مورد تاخت و تاز خود قرار دادند، با سلاحی بس مخوف و کوبنده و ویرانگر به ستیز با اسلام برخاستند؛ بویژه آن هنگام که مبشرین از علمای یهود و نصارا زیر نام مستشرقین از سوی آن ها ماموریت یافتند تا موارد ضعف را در مصادر و مدارک اسلامی ما پیدا کنند و با همان اسلحه به جنگ با اسلام برخیزند.

اینان در انجام چنین ماموریتی دست به کار تهیه و تنظیم فهرستهایی از متون اسلامی شدند و حاصل تلاش خود را با نظم و ترتیبی در خور دقت و ملاحظه انتشار دادند، و بدین سان بر تمام محتوای مصادر ما دست یافتند. پس از آن از کتابهای مختلف ، هر مطلب ساختگی و دروغ که چهره اسلام را زشت نشان می داد (مانند افسانه عرانیق)، برگزیدند و با آن برگزیده ها، کتابهایی با عناوین زیبا و چشم پرکن و مطابق پسند روز، همچون دائره المعارف اسلامی و محمد پیامبر سیاسی ، تالیف و منتشر کردند.

اما کار متجاوزان استعمارگر در جنگشان با اسلام از این هم دردناکتر و خطرناکتر بود. چه اینان دست پروردگان همان مستشرقی و فارغ التحصیلان مکاتب فکری و مبلغین طرز تفکر و تمدن ایشان را به سرزمینهای اسلامی ما گسیل داشتند و همه امکانات ارتباط جمعی خود را

در اختیـار فعالیتهای ایشان نهادنـد، و آنان را با واژه های پر آب و تاب و دهان پرکنی چون روشـنفکران ، پیشگامان نهضت ، مصلحین اسلام و امثال اینها، در کشورهای اسلامی به شهرت رسانیدند.

این دست پرورد گان اسـتعمار نیز، دسـتمایه افکار وارداتی خود را در شـهرهای اسـلامی با انواع وسایل انتشاراتی - که استعمار در اختیارشان گذاشته بود - به شکلی زیبا و عناوینی جذاب و مردم فریب انتشار دادند.

از این دسـته ، سر سـید احمد خان ، موسـس و بنیانگذار دانشگاه علیگره را در هند، و احمد لطفی ، استاد نسل جوان ، و قاسم امین ، یاور بانوان را در مصر و همانند ایشان را در ایران و عراق و دیگر سرزمینهای اسلامی می توان نام برد. (۱۱)

طبیعی است که بین این دسته از روشـنفکران وارداتی و پاسداران واقعی شـریعت اسـلام درگیری ایجاد شود و استعمار و جیره خوارانش به جانبداری از دست آموختگان و مستشرقشان برخیزند.

امـا برنـده ترین ابزاری که اینـان در جنگ با اسـلام به کار می برنـد زیر نام تعریف اسـلام و تاریـخ آن و معرفی شخصـیتهای اسـلامی است . نمونه آن را در تفسـیری که سـر سید احمد خان به گمان خودش بر قرآن نوشته ، و یا در داستانها و قصه هایی که جرجی زیدان تالیف کرده است ، می توان یافت . تمامی کوششـهای اینان و استادان مستشرقشان تعقیب یک هدف است و آن در سخن یکی از ایشان آمده است که می گوید: دین جز با شمشیر دین از پای در نمی افتد.

برای رسیدن به همین هدف است که دست پرورد گان استعمار و تربیت یافتگان مستشرقین

، قرآن را تفسیر می کنند و احادیث شریف نبوی را شرح می دهند و سیره پیامبر (ص) و امامان را می نویسند.

اینان در تمام کوششهای بی وقفه خود در پی آن هستند که ارتباط قرآن و حدیث را با عالم غیب نفی کنند و آن را امری طبیعی و برخاسته از سرشت بشری نشان دهند، و آنگاه به اشاره و گاهی هم آشکارا و بی پرده اظهار می کنند که هر یک از مقررات اسلامی با زمان خودش متناسب بوده و از قوانین پیشرفته زمان خود و مفید به حال مرد آن روزگار بوده است ؛ ولی ما در این روزگار نیازمند به تغییر اساسی در احکام اسلام و تجدید نظر در مقررات آن هستیم تا با مقتضیات زمان و نیاز مردممان سازگار باشد.

اینان با سلاح پنهانی و ظاهر فریبشان ، در زیان رسانیدن به اسلام و مسلمانان بسی خطرناکتر از برخی سیاستمداران مزدور استعمار، و یا زمامداران دست نشانده آن ها در کشورهای اسلامی هستند. زیرا اینان با تحریف حقایق اسلام به نام تعریف اسلام ، و سازگار کردن بنا به مقتضیات روز، به جنگ افکار و باورهای اسلامی ما برخاسته اند.

از آنچه گذشت ، این نتیجه به دست می آید که مسلمانان در این روزگار، و بس از صدماتی که از حملات عقیدتی سهمگینی که بر اسلام وارد شده ، نیاز شدیدی به بحث و بررسی در آراء و نظریات فرق مختلف اسلامی و پاکسازی آن از هر گونه آلودگی و تحریف دارند، و این درست بر خلاف نظریه برخی از مسلمانان غیرتمند پرحرارت است که نظریه سکوت را بر تمامی

این انحرافات فکری ، به نام حفظ وحدت اسلامی روا می دارند.

من نمی دانم وحدتی را که اینان می گویند، با بودن خوارج (۱۲)، که مبنای عقایدشان بر تکفیر همه مسلمانان است و تنها خود را مسلمان می دانند و دیگران را مشرک به حساب می آورند، چگونه امکان پذیر خواهد بود. خوارجی که از عثمان خلیفه ، امیرالمومنین علی ، ام المومنین عایشه ، طلحه ، زبیر، معاویه ، عمرو بن عاص و همه همراهان ایشان اظهار بیزاری و نفرت می کنند، اتحاد با ایشان چگونه میسر است .

این وحدت چگونه ممکن است صورت گیرد در حالی که در میان مسلمانان هستند کسانی که مشتاق زیارت قبر پیغمبر (ص) و ائمه مسلمین (ع) هستند و به آنها تبرک می جویند و شفیعشان قرار می دهند و به وسیله ایشان به خدای تعالی متوسل می شوند. اما در برابر آن ها کسانی نیز وجود دارند که همه آن کارها را شرک به خدا و خروج از اسلام و بدعت و حرام می شمارند. و بر اساس همین طرز تفکر، چنین باور دارند که همه مسلمانان - از قرن سوم هجری تا به امروز - مشرکند، و بر این اساس همه مساجد مسلمانان را که بر سر راه غار حراء واقع بوده ، و اماکن متبرکه دیگری که وجود داشته ، خراب کرده ، قبور ائمه مسلمین و امهات مومنین و عموی پیغمبر و فرزند او و اصحاب و حتی شهدای احد را ویران نموده اند.

کاری که اینان با اکثریت مسلمانان جهان کرده اند، نه تنها با یهود و توراتشان و نصارا و کلیساها

و کنیسه هایشان نکرده اند (با اینکه در میان آن ها صـلیب و مجسـمه های عیسی و مریم (ع) وجود دارد و آشکارا عیسی (ع) را خـدا می دانند و الله را یکی از سه خدا به حساب می آورد)، بلکه بر عکس ، با آنها پیمان دوستی و وفاداری هم بسـته اند و به ایشان نمی گویند که مشرکید.

از طرفی ، آن چه گفته شـد و هماننـد آنها، از جمله مسائل شخصـی و فردی یک مسـلمان (مانند دست آویختن به هنگام نماز موافق مـذهب اهل بیت و مالکی و بر خلاف فقه حنی و حنبلی که دست روی دست نهادن را واجب می دانند و یا اختلافی که در شسـتن و مسح پاها به هنگام وضو با هم دارند) نیست تا هر مسلمانی بتواند به موجب آن چه حکمش از راه تقلید یا اجتهاد بر او محقق شـده عمل کنـد و مسـلمانی دیگر بر خلاف او و بر اساس آن چه حکمش بر او ثابت گردیده ، عمل نماید و با این همه ، در کنار هم و در جامعه واحـد اسـلامی زندگی کنند. بلکه این از دسـته مسائلی است که پایه های جامعه اسـلامی بر آن قرار گرفته است به این معنی که باید یک جامعه بر اساس این طرز تفکر و عقیده قرار گیرد و دیگری از میان برداشته شود و یا بر آن پایه واقع شود و این از میان برود.

همچنین این موضوع از قضایـای سیاسـی غیر دینی نیست که چشمپوشـی از آن به خاطر حفظ وحـدت مسـلمانان امکان داشـته باشد. چه ، انتشار میلیونها نسخه کتاب ، مانند

کتاب وجاء دور المجوس ، با نامهای مستعار و غیر مستعار و حاتم بخشی های برخی از دولتها در راه آن و همانند آن تا بتوانند به امت بزرگی از اسلام نسبت خروج از دین بدهند، و میلیونها دلار در هزاران مسجد و مدرسه در سراسر دنیا صرف کنند تا به گوش جهانیان این ادعا را برسانند که غیر از خودشان ، همه مسلمانان مشرکند، و علاوه بر آن هزاران گروه تبلیغی و اکیپهای نمایندگی خود را به اقصی نقاط گیتی اعزام دارند، اینها همه نمی تواند تنها یک حرکت سیاسی غیر مذهبی باشد، و حتی نمی توان گفت که چنین اقداماتی از آن دست اموری است که استعمار برای ایجاد تفرقه در میان صفوف مسلمانان به وجود آورده است تا بتوان سکوت را بر آن بجا و شایسته دانست . بلکه این مساءله از مواردی است که از زمان امام احمد بن حنبل (م ۲۴۰ ق) پیشوای مذهب حنبلیان ، و از عصر شیخ ابن تیمیه (م ۲۴۰ ق) از پیروان او، بلکه پیش و بعد از ایشان تا به امروز در جامعه اسلامی ، چهره نموده و ثابت و پا بر جا گردیده است و به خاك و خون کشیده شدن صدها هزار مسلمان ، و آتش زدن کتابخانه های ایشان در ادوار و مکانهای مختلف سرزمین اسلامی ، خود گویاترین دلیل برگفته ماست . و این همان چیزی است که مورد استفاده سیاسی فلان دولت و یا آن استعمارگر قرار گرفته و می گیرد و تا هنگامی که برای آن فکری نشود و این ماده چرکین از جامعه اسلامی از

بیخ و بن کنده نشود، هر زمان که بخواهند دستاویز مطامع این و آن خواهد بود.

و نیز همان طور که گفتم ، اینها عقاید تثبیت شده ای هستند و سکوت بر این درد جانکاه ، وحدت مسلمانان و نزدیکی و هماهنگیشان را موجب نخواهد شد؛ بلکه بر عکس ، این جراحت را هر چه بیشتر عمیقتر می کند و شکاف و دودستگی را وسیعتر و مداوای آنرا طولانیتر خواهد نمود.

اینک برای توضیح بیشتر و اقامه دلیل در این مورد، قسمتی از مشاهدات خود را از آثار موارد اختلاف در میان اسلام می آورم .

آنچه از لهیب اختلاف میان مسلمانان دیده ام

اینکه گفته شد مسلمانان به تکفیر یکدیگر پرداخته اند و آنچه بعد از این و به همراه استدلال آنها در این باره خواهم آورد - علاوه بر آن چه در کتابهای به چاپ رسیده ایشان آمده است - همه بر مشاهدات خودم در کشورهای مختلف اسلامی متکی است و تماسی که از نزدیک با دانشمندان فرق گوناگون اسلامی و مردم دیارشان داشته ام ؛ بویژه سفرهای ده گانه ام به حج بیت الله الحرام .

نخستین سفر به مکه مکرمه

نخستین خاطرات حج من مربوط به زمان حکومت ملک عبدالعزیز آل سعود است : کاروان ما گروه حاجیان عراقی ، هنگامی که به شهر الرماح در عربستان رسید، یک شبانه روز در آنجا توقف کرد. در این مدت ، همه ما در مسجد محل و در نماز جماعت حاضر می شدیم و همراه با مردم آن جا نماز می گزاردیم . اما همین که هنگام عزیمت ما فرا رسید گروهی از مردم شهر در پیرامون ما جمع شدند و به تماشای حرکت ما

پرداختند. در این هنگام مردی ، که از سر و وضعش پیدا بود که از صاحبنظران و روشنفکران ایشان به حساب می آید، در جمعشان حضور یافت و برای همشهریان خود به سخنرانی پرداخت و در ضمن سخن ، اشاره به گروه ما کرد و با لهجه عامیانه گفت : اینها همگی مشرکند... اینها بر حسن و حسین گریه می کنند... آنگاه مرا نشان داد و به سخن خود چنین ادامه داد: این مرد هم پیشوا و رهبر آنهاست . اگر به دستم می افتاد، سرش را می بریدم و خونش را سر می کشیدم .

یکی از افراد گروه ما در مقام اعتراض گفت : چرا ما مشرک هستیم ؟ ما حج خانه خدا را به جای آورده ، قبر پیغمبرش را زیارت کرده ایم و... ناگهان آن مرد سخت از کوره در رفت و خشمناك فریاد کشید که : اشرکت ، لویجی ابو ابوسعود ما یحامی عنك ، ویش محمد؟ محمد کان رجلا مثلی مات . یعنی تو با این حرفهایت به شرك اقرار کردی . جد ابو سعود هم نمی تواند تو را از چنگ من نجات بدهد، محمد کیست ؟ محمد هم مردی مانند من بوده و مرده است .

حاجی عراقی از این تهدید ترسید و لرزان گفت : پس چه بگویم ؟آن مرد گفت : قل ما هو ضارالا ـ الله و ما هو نافع الا الله .یعنی بگو غیر از خدا هیچکسی سود و زیان نمی رساند. حاجی عراقی نیز همانها را تکرار کرد. اما در این میان یکی دیگر از حاجیان کاروان ما خطاب به آن مرد سعودی گفت محمد

هم مانند تو بوده ؟آن مرد پاسخ داد: آری ، محمد هم آدمی مانند من بوده و مرده است . حاجی عراقی گفت : بر محمد (ص) قرآن نازل می شد، آیا بر تو هم قرآن نازل شده است ؟در برابر این سخن ، آن مرد سکوت کرد و ما هم بسرعت سوار شدیم و به راه افتادیم .

این را هم بگویم که در میان کاروان ما مردی از کشور سعودی ساکن عراق وجود داشت که چون کاروان ما به مرز رسید و مامور گذرنامه هموطنش را با ما دید، بر سرش فریاد کشید که تو از سرزمین اسلام خارج شدی و به سرزمین کفر شرک روی آوردی . با این تهدید بیچاره حاجی عراقی دست و پای خود را گم کرد و شروع به خواهش و تمنا نمود که گذرنامه اش را - که از او گرفته بود - به او برگرداند که عاقبت پس از خواهش و تمنای زیاد، گذرنامه اش را به او برگرداند.

سفر دوم به مکه مکرمه

هنگامی که برای دومین بار به زیارت خانه خدا مشرف شدم ، علمای عراق تمام کوشش خود را برای اجرای مقررات و احکام اسلام به کار می بستند و امت اسلامی را برای مطالبه حق خود در مساجد و اجتماعات بیدار و تشویق می کردند و با قوانین غیر اسلامی آشکارا به مخالفت برخاسته بودند.

ما در آن هنگام ، هر خبری را که بیانگر حرکتهای مسلمانان در راه احیاء مقررات اسلامی در هر کجای جهان اسلام بود، پی می گرفتیم و با تمام وجود به اشاعه آن می پرداختیم : قیام مرد الجزایر

را علیه فرانسه ، تایید می کردیم و به قیام فلسطینیها با همه توان و نیروی مادی و معنوی خود، یاری می رساندیم . اخبار قیام مردم اریتره را علیه حبشیهای مسیحی ، تعقیب و از آن پشتیبانی می کردیم و معتقد بودیم که از لوازم پیروزی برای اعاده احکام اسلام ، دلگرمی دادن به مسلمانان در این قبیل امور و یاری رساندن و همکاری با آنها، و به فراموشی سپردن مسائل مورد اختلاف بین آنهاست .

همچنین هنگامی که در روز بیست و پنجم شوال سال ۱۳۸۲ بین علمای اسلامی ایران و طاغوت ، از مدرسه فیضیه قم درگیری آغاز گردید. (۱۳) ما این قیام مقدس را مژده ای بزرگ تلقی کرده و با همه نیروی خود با تایید آن همت گماشتیم و خویشتن را با همه امکاناتمان در خدمت آن قرار دادیم . من خود همپای دیگر علما و دانشمندان به مدت سه شب پیاپی مجلس بزرگ و مفصلی در بزرگداشت این حرکت بزرگ اسلامی در بغداد ترتیب دادم و شخصا سخنرانی کرده و نتایج و آثار آن را بر شمردم .

در همین اوضاع و احوال راهی سفر حج شدم . در این سفر، توشه راهم ، شعاری بود و طراحی : شعارم ، اتحاد و همبستگی مسلمانان برای اعاده حیات اسلامی در تمام کشورهای مسلمان نشین بود و طرحم ، قیامی اسلامی ، همانند قیام اسلامی مردم ایران بود که از سوی علمای اسلامی رهبری شده و من آن را پیشنهاد می کردم .

من در این سفر عواملی را که باعث چنان قیامی در ایران شده بود، برای سران مسلمانان و دانشمندان

ایشان تشریح می کردم تا آنان را نیز به حرکت و قیام تشویق کنم ، و توضیح می دادم که حرکت و قیام اسلامی در راه بازگشت به مقررات و احکام اسلام در هر کجای دنیا که به وقوع بپیوندد، یکی است و اگر هر جا چنین قیامی به پیروزی برسد، آثار و نتایج آن به سراسر جهان اسلام سرایت خواهد کرد.

در تمام این فعالیتها، همه آمال و آرزوهایم این بود که سرانجام برای شنیدن و درک سخنانم ، و مصیبتهایی که دامنگیر مردم مسلمان ایران شده ، و اینکه همه ما دارای یک هدف مشترک هستیم ، گوش شنوایی خواهم یافت .

من در این سفر با رهبران اخوان المسلمین در سوریه ، و سعید رمضان در مکه ، و محمد آدم رهبر انقلابیون اریتره در موقف عرفات ، و روشنفکران فلسطین در اردن و بیت المقدس ، و روزنامه نگاران و علمای اسلامی و سخنورانشان ، و رهبران جنبشهای اسلامی ، همچون ابوالحسن ندوی و ابوالاعلی مودودی - که در آن ایام ریاست جمعیتهای اسلامی پاکستان را بر عهده داشت - و دیگران و دیگران ، به بحث و گفتگو نشستم .

آغاز فعالیتم در آن ایام در مدینه ، همکاری در نوشتن اعلامیه هایی بود که قبلا در تایید قیام اسلامی ایران تهیه و برای توزیع بین حجاج از پیش آماده شده بود که در متن و چگونگی توزیع آنها اصلاحاتی را به عمل آوردم .

ما در آن اعلامیه ها ابعاد قیام اسلامی ایران را بر شمرده بودیم و از ستمی که طاغوت و عمالش بر مردم ایران روا می دارند، و اینکه این

حکومت دست نشانده کفر و جیره خوار و کارگزار کشورهای غیر اسلامی است ، شرحی کافی داده و مسلمانان را برانگیخته بودیم که به یاری مردم مسلمان ایران برخیزند.

من شب عید را برای توزیع این اعلامیه ها میان حجاج در محل مشعر الحرام برگزیده بودم . ولی شامگاه روز هفتم ذی حجه با خبر شدم فردی که مسؤ ول پخش این اعلامیه ها بود، پاره ای از آنها را در مسجد الحرام بین حجاج توزیع کرده و بلافاصله توسط مامورین سعودی حرم دستگیر و به زندان افتاده ، و تمامی اعلامیه ها نیز توقیف شده است .

در روز عید، علمای عراق و ایران گرد آمدیم و با ولیعهد وقت سعودی ، فیصل ، ملاقات کردیم و آزادی شخص دستگیر شده و رفع توقیف از اعلامیه ها را خواستار شدیم . من این موقعیت را مغتنم شمردم و خطاب به فیصل گفتم : لازم است حکومت شما که شعار اجرای احکام قرآن را در کشورتان یدک می کشد، دیگر مسلمانان را که برای اجرای احکام و تطبیق قوانین کشورشان با احکام اسلام قیام کرده اند، یاری دهد و با قدرتی که خواهان اجرای احکام کفر است ، به مخالفت برخیزد. همچنین مکه را پناهگاه گریختگانشان قرار دهد و به آنان کمک نماید، و این مصداق همین آیه شریفه است که می فرماید: لیشهدوا منافع لهم ...

سپس به توضیح درباره قیام علمای اسلامی ایران در مدرسه فیضیه قم پرداختم و در شرح ابعاد آن قیام ، تا توانستم ، سخن گفتم و وظیفه سران مسلمین ، بویژه حکومت سعودی را، در برابر این قیام برشمردم و در

پایـان سـخن ، موضوع همـان فردی را به میـان آوردم که اعلامیه دادخواهی مـا را از مسـلمانان در حرم شـریف توزیع کرده و دسـتگیر شـده است . به دنبال این مطلب ، بین ما سـخنانی رد و بدل شد و بحثهایی به میان آمد که به آزادی شـخص دسـتگیر شده منتهی گردید.

پس از انجام مناسک حج و بازگشتمان به مکه ، توسط روزنامه محل با خبر شدیم که برای شنیدن سخنرانی استاد مودودی در عصر روز جمعه دعوت عام به عمل آمده است . (۱۴) ما هم پس از نماز عشاء برای شـنیدن ایشان در آن مجلس حضور یافتیم . اسـتاد ضـمن سـخنان خود برای بازگردانیدن حیات اسـلامی به جامعه ، هشت پیشـنهاد کرد که مسـلمانان باید آنها را در نظر بگیرند و به کار برند.

پس از سـخنان اسـتاد مـودودی ،مـن پشت تریبـون رفتم و ضـمن بیانـاتی دربـاره مسائـل مطرح شـده از سـوی او،گفتم :امروزه مسلمانان برای حرکت به سه چیز نیاز دارند:نخست اینکه پس از گذشت چهارده قرن از بعثت پیامبر اکرم (ص) و رویدادهای بیشماری که بر تاریخ اسلام گذشته است به بحث و تحقیق در کیفیت استباط احکام از مصادر اسلامی و شناسایی رجال و فهم حدیث و فقه منطبق بر سنت ،و ترک تقلید و بقا بر نظریات علمای گذشته نیاز مبرم دارند.

دوم اینکه نیروی تجاوزگر اسـتعمار به سرزمینهای اسلامی توانسته است که بین مسلمانان اختلاف بیندازد و اتحاد کلمه آنان را از میـان بردارد،و از همین راه هر حرکت اسـلامی را در هر گوشه جهـان بسـادگی در هم بکوبـد.آنگاه قیـام مردم الجزایر علیه فرانسویان ،و مسلمانان اریتره را علیه

حبشیان ،و علمای ایران را علیه طاغوت سر سپرده و دست نشانده بیگانگان شرح دادم و در این زمینه چیزی را نا گفته نگذاشتم و سپس مسلمانان را به یاری ایشان فراخواندم .

سوم اینکه در این روزگار ما سخت نیازمند ایمانی چون ایمان ابوذر و عمار و سمیه هستیم . سپس شرح دادم که اینان چه شکنجه های را در راه اسلام در همین مکه که امروزه ما در آن گرد آمده ایم به جان خریدند و تحمل کردند.

خبر دیدارهای من با نمایندگان مختلف اسلامی ،و اینکه یکی از علمای بغداد با چنین مشخصاتی با آن نمایندگان دیدارهایی داشته است ،در مدینه به گوش رئیس دانشگاه اسلامی ، شیخ عبدالعزیز بن باز، رسید، و گویا کلمه علمای بغداد وی را به گمان انداخته بود که من از علمای مذهب خلفا هستم ، از این رو اظهار تمایل کرد که من از دانشگاه اسلامی مدینه ، که جدید التاسیس بود، دین کنم . به همین منظور، تعدادی از اتومبیلهای سواری دانشگاه با به دنبال ما فرستاد تا همراه با گروهی از دانشمندان و سرشناسان و اساتید دانشگاه عراق به آنجا برویم .

اساتید دانشگاه مزبور همگی در سالن بزرگ آن جا به انتظار ورود ما گرد آمده بودند و از ما بگرمی استقبال کردند. سالن پر از جمعیت بود و حتی دانشجویان برای دیدن ما در پشت پنجره ها اجتماع کرده بودند.

پس از اینکه از ما پذیرایی شد، من برخاستم و به ایراد سخنرانی پرداختم و پس از حمد و سپاس خداوند، درود علمای عراق را به آنها، و تبریک و شادباش آنان را در تاسیس دانشگاه

اسلامی مدینه منوره به ایشان ابلاغ کردم و آن گاه گفتم : پیامبر خدا (ص) چون به این شهر مبارک قدم نهاد، بین مهاجران و انصار پیمان برادری برقرار کرد و بر اساس همان برادری جامعه بلند آوازه اسلامی را بنیان نهاد. اکنون شما با داشتن دانشجویان چهل و پنج کشور اسلامی ، که در نزد شما به تحصیل اشتغال دارند، می توانید به پیامبر اسلام تاسی جویید و همان خدمت عظیم را به اسلام و مسلمین کنید. زیرا مسلمانان در این روزگار سخت نیازمند به برادری هستند.

آنها در نواحی مختلف کرده زمین ، درگیر استعمار و نیروی تجاوزگر کفر شده اند. گروهی از آنها مستقیما زیر فشار گامهای آنها فریادشان بلند است و جمعی نیز در چنگال دست نشاندگان ایشان گرفتارند و به جنگ استعمار و کارگزارانش برخاسته اند. مسلمانان الجزایر، علیه فرانسه می جنگند و بلاها و مصیبتها را به جان می خرند. در اریتره ، رزمندگان و انقلابیون ، با هیلاسلاسی ، امپراطور حبشه ، درگیر هستند و متحمل صدمات شده اند. علمای اسلامی ایران با دست خالی برای راندن نیروی استعمارگر کافر از سرزمینهای اسلامی و اعاده احکام اسلام به سرزمینشان به جنگ طاغوت و ارباب استعمارگرش برخاسته و بر آنها چنین و چنان رفته است و...

این مطالب را با شرح و تفصیلی وافی از سرگذشتهای تلخی که بر اثر تفرقه و جدایی مسلمانان برایشان رفته است ، و با ذکر شواهد و مثالهای متعدد، بیان داشتم و سخن خود را به پایان رساندم .

در این هنگام ، نوبت سخن گفتن به میزبان مجلس ، شیخ بن باز، که مردی

نابینا بود، رسید. گویا شیخ را در خلال سخنرانیم حالی بودند که فلانی از پیروان مذهب اهل بیت و یکی از علمای آن مذهب است . این بود که برخاست و سرفه ای چند تحویل داد و در برابر آن همه سخنان من گفت : شما مردمی مشرك هستید اول مسلمان شوید، آن وقت از مسلمانان بخواهید که با شما متحد شوند. به سبب این سخنان ، خون در رگهایم دوید. ناگزیر با او بحث پرداختم و بین ما سخنانی به درازا کشید که جای گفتن آنها در اینجا نیست . (۱۵)

برخی از صفات خداوند و منشاء اختلاف درباره آنها

در میان مسلمانان گروهی بر این عقیده اند که :خداوند آدم را همشکل خود آفریده است . (۱۶)خداوند دست و انگشت دارد، (۱۷) و دارای پا و ساق است . (۱۸)

خداوند در روز قیامت پای مبارکش را بر روی آتش جهنم می گذارد و یا در آن فرو می برد و جهنم به صدا می آید و می گوید: قط، قط، قط. (۱۹)

خداوند جای بخصوصی دارد و نقل مکان می کند. و از جایی به جای دیگر می رود.

و از پیغمبر خدا (ص) آورده اند که فرموده است :

پروردگارا ما بیش از اینکه دست به کار آفرینش بزند، تنها بود و در زیر و رویش غیر از هوا وجود نداشت . آفریده ای که در کار نبود و عرشش بر روی آب قرار داشت . (۲۰)

و نیز فرموده است : عرش خداوند بر روی آسمانها این چنین قرار داشت .

(آنگاه انگشتهای مبارکش را به شکل گنبدی در آورد.) و عرش (لابد از سنگینی هیکل خداوند، زیر او) چون جهاز چوبی روی شتر

که به زیر سواره است ، به صدا در می آید (۲۱) و غژ و غژ می کند.

همچنین فرموده است : خداوند در اواخر هر شب به آسمان دنیا فرود می آید و می گوید: چه کسی از من خواهشی دارد تا برایش برآورده کنم ، بخواهد تا به او بدهم (۲۲)

و نیز فرموده است : خداوند در شب نیمه شعبان به آسمان دنیا فرود می آید و به آمرزش بندگانش می پردازد(۲۳)

و در وصف روز قیامت فرموده است : خداوند در آن روز، جهنم را مورد خطاب قرار می دهد و می پرسد: پر شدی ؟ و جهنم پاسخ می دهد: باز هم هست ؟ هنوز جا دارم ؛ و خدای تبارك و تعالی پای مبارکش را روی جهنم می گذارد و جهنم به فریاد می آید و می گوید: قط قط .

و همین موضوع در روایتی دیگر نیز آمده است :

جهنم پر نمی شود تا اینکه خداوند پایش را روی آن می گذارد و آن وقت جهنم می گوید: قط، قط.آنگاه جهنم پر می شود و دوزخیان بر روی یکدیگر می غلتند!(۲۴)

دیدار با خداوند

روایت کرده اند که رسول خدا(ص) در روز قیامت خدای تعالی را دیدار خواهد کرد و آن حضرت خود درباره این موضوع فرموده است :

مومنان پس از اینکه از شفاعت دیگر پیامبران ناامید می شوند، به امید شفاعت نزد من می آیند.من هم می روم و اجازه ملاقات با خدا می گیرم !به من اجازه داده می شود و چون خدا را می بینیم ، به سجده می افتم ...

تا آنجا که می گوید:

از گنهکاران شفاعت می کنم و

بخشایش ایشان را از خدا می خواهم . خواسته ام پذیرفته می شود و اندازه ای برایم معین می کند که من همه آنها را به بهشت وارد می کنم و بار دیگر باز می گردم و چون چشمم به خدا می افتد، به خاک می افتم و سجده می کنم . (۲۵)

و نیز روایت کرده اند که حضرتش فرموده است :

خدای تبارک و تعالی در روز قیامت فرود می آید تا به داوری در کار بندگانش بنشیند. (۲۶)

و همچنین فرموده است :

شما آشکارا خدایتان را خواهید دید. (۲۷)

و نیز فرموده است :

مسلمانان در روز قیامت خدایشان را می بینند؛ همان گونه که ماه را بی هیچ ناراحتی نظاره می کنند. (۲۸)

همچنین از آن حضرت روایت کرده اند: خداوند در آن روز خطاب به بندگانش می فرماید: هرکس به دنبال آن چیزی برود که در دنیا می پرستیده عده ای به دنبال آفتاب ، و گروهی به دنبال ماه ، و جمعی هم به دنبال طاغوتها به راه می افتند تا اینکه این امت می ماند و منافقانش ، در این هنگام خداوند در قیافه ای که برای ایشان ناآشناست ، در میانشان حاضر می شود و می گوید: من پروردگار شما هستم . آنها می گویند: از تو به خدا پناه می بریم . ما همین جا می مانیم تا خدایمان بیاید و وقتی که آمد، او را می شناسیم . آن وقت خدا در قیافه ای که برای ایشان آشناست ، در میانشان ظاهر می شود و می گوید: من پروردگار شما هستم . و مردم هم می گویند: آری تو پروردگار

ما هستی ، و به دنبالش به راه می افتند. (۲۹)

و بنا به روایتی دیگر:

پس از اینکه در روز قیامت بنا به دستور خداوند هر کس به دنبال معبودش به راه افتاد، کسی غیر از خداپرستان باقی نمی ماند، اعم از نیکوکاران و بدکاران ایشان . در آن وقت خداوند در قیافه ای که مردم تا آن زمان ندیده بودند، در میانشان ظاهر می شود و می پرسید منتظر چه هستید؟ هر امت به دنبال معبودش برود. آنگاه مردم می گویند: ما منتظر خدای خود هستیم ؛ خدایی که می پرستیدم . و خدا می گوید: من پروردگار شما هستم . مردم دو - سه بار بانگ بر می آوردند که : ما برای خدای خود شریک قائل نمی شویم . و خدا می پرسد: آیا بین شما و خدا نشانه ای هست که به وسیله آن او را بشناسید؟ مردم پاسخ می دهند: آری ساق پایش آنگاه خداوند ساق پایش را نشان می دهد و مردم به سجده می افتند و چون سر بر می دارند، چهره خداوند را تغییر یافته و در قیافه ای که نخستین بار دیده بودند، می بینند. آن وقت خدا می گوید: منم پروردگار شما. و مردم هم پاسخ می دهند: آری تو پروردگار ما هستی . (۳۰)

دیدار با خداوند در بهشت

روایت کرده اند که رسول خدا(ص) درباره مومنان در بهشت چنین فرموده است :

در بهشت عدن ، چیزی مانع دیدار مومنان با پروردگارشان نمی باشد؛ مگر ردای کبریایی که بر چهره مبارک خدا افتاده است . (۳۱)

و نیز فرموده است :

بهشتیان چون به بهشت قدم

می گذارند، خدای تعالی خطاب به ایشان می فرماید: بیشتر از این هم چیزی می خواهید که به شما بدهم ؟ بهشتیان پاسخ می دهند: مگر نه اینکه سیمای ما را سپید گردانیدی و به بهشت در آوردی و از آتش دوزخ رهانیدی ، بیش از اینها چه انتظار داشته باشیم ؟ در این هنگام پرده به کنار می رود و چهره خدای عزو جل آشکار می گردد و بهشتیان ، دیدار با پروردگارشان را از هر چه که به آنها داده شده است ، گرامیتر و خوشتر خواهند داشت . (۳۲)

همچنین روایت کرده اند که آن حضرت فرموده است :

در همان حال که بهشتیان غرق در نعمتهای بهشتی هستند، پرتویی بر آنان می تابد. پس سرشان را بلند می کنند و پروردگار را بالای سر خود می بینند . آنگاه خداوند به آنها می گوید: درود بر شما بهشتیان باد و این همان است که خداوند در قرآن می فرماید: سلام قولا من رب رحیم ... پس خدا در بهشتیان ، و بهشتیان در خداوند می نگرند و در عین حال بهشتیان به هیچ یک از نعمتهای بهشتی توجهی نمی نمایند تا اینکه خداوند روی از آنها می پوشاند، ولی همچنان نور و برکتش در بهشت باقی می ماند. (۳۳)

و نیز از آن حضرت روایت کرده اند:

گرامیترین بهشتیان نزد خداوند کسی است که هر بامداد و شامگاه خدا را دیدار می کند. آن گاه حضرتش این آیه را تلاوت فرمود: وجوه یومئذ ناضره الی ربها ناظره (۳۴)

همچنین روایت کرده اند: بهشتیان به دیدار خدای عز و جل می روند و خدا هم عرش خودش

را به آنها نشان می دهد. ذات باری تعالی در یکی از باغهای بهشت خود را بر ایشان آشکار می کند و با آنها گفتگو می نشیند و کسی نمی ماند مگر اینکه طرف صحبتهای گرم خدا قرار گیرد؛ تا آنجا که خداوند به یکی از ایشان رو می کند و می پرسد: فلانی ، آن روز را به خاطر داری که چنین و چنان کردی ؟ و او می گوید: پروردگارا، مگر هنوز مرا نبخشیدی ؟ و خدا می گوید: آری ... آن وقت ما به خانه های خود باز می گردیم و چون با همسران خود روبرو می شویم ، به ما می گویند: خوش آمدی ، چه زیباتر و خوشبوتر و نورانیتر از هنگام رفتنت باز گشته ای ؟ و ما پاسخ می دهیم : ما امروز با پروردگارمان همنشین بوده ایم ، و جا دارد که این چنین آراسته و برازنده به خانه بازگشته باشیم . (۳۵)

به همین مختصر از احادیث بسیاری که درباره اندامهای خدای تعالی و دیدار با او در روز قیامت آمده است ، بسنده می کنیم . زیرا ما تنها در مقام نشان دادن نمونه هایی از موارد منشا اختلاف هستیم ؛ نه اینکه بر همه آنها بگذاریم و شماره کنیم . اکنون اختلاف در تاویل این احادیث را مورد بررسی خود قرار می دهیم .

اختلاف در تاویل احادیث یاد شده

گروهی از مسلمانان ضمن اعتقاد به ظاهر این احادیث ، چنین باور دارند که ایمان به این مطالب دلیلی است بر ایمان به خدا و اقرار به توحید ذات اقدس باری تعالی ، و هر کس

که آنها را به غیر از معنای جسم داشتن برای خدا، به چیز دیگری تاویل کند، او را معطله الصفات می نامند.

مسلم ، احادیث مزبور را در کتاب ایمان ، و بخاری ، آنها را در کتاب توحید صحیح خودشان آورده اند. ابن خزیمه (۳۶) نیز کتابی جداگانه زیر عنوان التوحید و اثبات صفات الرب عزوجل التی وصف بها نفسه فی تنزیله و علی لسان نبیه ... تالیف کرده که پاره ای از بخشهای آن به شرح زیر در پایان کتابش آمده است : اثباب النفس لله ، اثبات الوجه لله ، باب ذکر صوره ربنا جل و علا، باب اثبات السماع و الرویه لله جل و علا، باب ذکر اثبات الرجل لله عزو جل ، باب ذکر البیان ان الله عزوجل ینظر الیه جمیع المومنین ، باب ذکر البیان ان جمیع المومنین یرون الله یوم القیامه مخلیا به .

همچنین امام حافظ، عثمان بن سعید دارمی (م ۲۸۰ ق)، کتابی در رد جهمیه نوشته که پاره ای از بخشهای آن به شرح زیر است : باب استواء ارب علی العرش و ارتفاعه الی السماء و بینونته من الخلق ، باب النزول لیله النصف من شعبان ، باب النزول یوم عرفه ، باب نزول الرب یوم القیامه للحساب ، باب نزول الله لاهل الجنه ، باب الرویه . (۳۷)

ذهبی (۳۸) نیز کتابی زیر عنوان العلو العال للعلی الغفار نگاشته و در آن احادیث و آیاتی از قرآن را آورده که از مجموع آنها چنین بر می آید که جایگاه خداوند در بالاترین مکانها قرار دارد و به دنبال آن ، سخنان صحابه و تابعین و

علما و محدثین را در تایید آن نیز آورده است .

منشا اختلاف درباره دیدار خداوند و برخی از صفات او

آنچه گذشت ، آراء و نظریات برخی از مسلمانان است درباره صفات خداوند. در برابر این دسته ، مسلمانانی نیز وجود دارند که در رد بر چنان باورها و سخنانی ، این کلام خدا را تلاوت می کنند که : لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار... یعنی چشمها او را نمی بینند و او بیننده چشمهاست ... (انعام / ۱۰۳). و نیز می گویند اینکه خداوند فرموده است : وجوه یومئذ ناضره الی ربها ناظره ، به این معنی است که در آن روز چهره ها شادابند و منتظر فرمان پروردگارشان می باشند. و این آیه ، همانند سخن فرزندان یعقوب است به پدرشان در داستان حضرت یوسف که در قرآن آمده است : و اسال القریه التی کنا فیها. یعنی از آن آبادی سؤ ال کن که ما در آن بودیم . (یوسف / ۸۲). و منظور این است که از اهل آن آبادی سوال کن . و بیگمان کلمه امر در آیه اول و اهل در این آیه ، به اصطلاح نحویون ، در تقدیر است . و همین طور دیگر آیاتی را که بظاهر حکایت از جسم داشتن خدا می کند، تاویل می نمایند. این دسته از مسلمانان ، کسانی را که دارای چنان باورهایی هستند و خدا را دارای جسم می دانند، مجسمه ومشبهه می نامند، یعنی کسانی که خدا را به مخلوقاتش تشبیه می کنند و معتقدند که خداوند جسم دارد. اینان از امام صادق (ع) روایت می کنند

که فرموده است :

هر کس بگوید که خداوند بر روی عرش قرار دارد، خدا را محمول و عرش را حامل او پنداشته است ، و در این صورت باید که حامل از محمول قویتر و تواناتر باشد. همچنین آن کس که معتقد باشد که خداوند در چیزی و یا روی چیزی است و یا اینکه تصور کند چیزی و جایی وجود دارد که خدا در آن نیست ، و یا چیزی او را به خود مشغول می دارد، او را چون دیگر آفریده ها پنداشته و توصیف کرده است . در صورتی که خداوند، آفریننده همه چیزهاست و هرگز نمی شود او را مورد قیاس قرار دارد و شبیه به مردم پنداشت . جایی نیست که خدا در آن نباشد و محل مخصوصی هم ندارد.(۳۹)

همچنین سخن امیرالمومنین را شاهد می آورند که فرموده است :

خداوند فرود نمی آید و نیازی هم به فرود آمدن ندارد. هر کس که چنین بگوید، نسبت زیادتی و نقصان به او داده است . چه ، هر متحرکی نیازمند به محرک است و یا چیزی که با آن حرکت نماید؛ و خدا از همه اینها بی نیاز است و بنابراین در بر شمردن صفات خدای متعال سخت بهوش باشید که مبادا برای او صفتی قائل شوید که خداوند با به حدی محدود، و به زیادتی و نقصان ، یا تحریک و تحرک ، یا فرود و نزول ، و یا نشستن و برخاستن ، تعریف کند. (۴۰)

همچنین حدیث امام رضا(ع) را شاهد می آورند که روای به او می گوید:

برای ما روایت کرده اند که خدای متعال سخن

گفتن بیواسطه را به موسی ارزانی داشته و توفیق دیدار حضرتش را به محمد (ص) مرحمت فرموده است . امام فرمود:

اگر چنین باشد، پس چه کسی این سخن خدای عزوجل را به همه جهانیان ، از انس و جن ابلاغ کرده است : لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار، و لا یحیطون به علما، و لیس کمثله شی ء. آیا همین محمد (ص) اینها را ابلاغ نکرده است ؟ راوی پاسخ داد: آیا همو بوده است . امام فرمود: پس با این حال چطور می شود که مردی بیاید و به همه مردم بگوید که از جانب خدا آمده و بنا به فرمان او، آنها را به سوی خدا می خواند که فرموده است لا تدرکه الابصارو آن وقت خودش مدعی شود که من خودم با این چشمهایم خدا را دیده ام و او را کاملا دریافته ام و قیافه او نیز همانند صورت بشر است ، چرا شرم نمی کنید؟ زندیقان هم نتوانستند چنین بهتان و افترایی به پیغمبر بزنند که حضرتش موضوعی را از جانب خدا به مردم ابلاغ کرده می گوید: در کتاب خدا آمده است : و لقد راه نزله اخری . امام پاسخ داد: بعد از این آیه ، آیه دیگری است که معلوم می کند پیغمبر خدا چه دیده است . آنجا که می فرماید: ما کذب الفواد ما رای . یعنی دل محمد آنچه را که چشمهای او دیده ، انکار نکرده است . آنگاه از آن چه چشمهای او دیده ، خبر می دهد که لقد رای من آیات ربه الکبری . یعنی بیگمان

آیـات بزرگ پروردگارش را دیـد. و معلوم است که آیات الهی غیر از ذات باری تعالی می باشـد. همچنین فرموده است : و لا یحیطون به علما. و معلوم است که اگر چشـمها او را ببیننـد، علم و اطلاع به کم و کیفش حاصل خواهـد شد. در اینجا ابوقره از امام پرسـید: پس شـما این روایتها را رد می کنیـد؟ امام پاسخ داد: اگر روایتها مخالف با قرآن باشد، آنها را تکذیب می کنم . (۴۱)

بـدین سـان ائمه اهل بیت - علیهم السـلام - تفسـیر آیاتی را که ظاهرا درباره دیـدار خـدا و جسم داشـتن اوست ، بیان داشـته ، مقصود از سـاق و دست و عرش و نظـایر آنهـا را که در آیـات قرآن آمـده ، و یا از آن حـدیث که می گویـد خداونـد آدم را همشکل خود آفریده است (۴۲) روشن ساخته اند که ما از آوردن همه آنها چشم پوشیده ایم . زیرا در مقام آن نیستیم که همه دلایل دو مـذهب را بیاوریم ، بلکه تنها می خواهیم نمونه هایی از احادیث متعارض دو مـذهب را درباره صـفات الهی ، که هر کـدامشان آیـات قرآن را از دیـدگاه ویژه خود تاویـل و تفسـیر کرده انـد، آورده باشـیم و همین احادیث متعارض موجب بروز اختلاف درباره صفات باری تعالی شده است .

اختلاف در برخی از ویژگیهای پیامبران

توضیح

برخی از مسـلمانان دربـاره پیـامبران بـاور دارنـد که :تبرک به آثـار آنان و محل عبادت قرار دادن آرامگاهشان ، شـرک اسـت .سـاختن آرامگـاه بر قبور آنـان در حـد شـرک است . تشـکیل مجـالس به نام روز ولادت آنها و نیز ولادت اولیاء خـدا،گناه و بدعت و حرام است.

توسل به

غیر خدا، در حد شرک است و رسول خدا(ص) را بعد از وفاتش شفیع قرار دادن ، مخالف شرع اسلامی است .

اما در مقابل ، مخالفین ایشان دلایلی دارند که در ذیل به آنها اشاره می شود.

تبرک به آثار پیغمبر

اینان ، مشروعیت تبرک به آثار پیغمبر خدا را به احادیث متواتری مستند می کنند که در همه کتابهای حدیث آمده است : به این معنی که اصحاب ، به شخص پیغمبر خدا(ص) در زمان حیاتش ، و آثار و آنچه به آن حضرت تعلق داشته ، تبرک می جسته اند و از خود آن حضرت در این مورد دستور صریح داشته اند که چنان کنند.

و باز همین اصحاب ، پس از درگذشت پیامبر خدا(ص)، به آثار و یادبودهای حضرتش تبرک جسته اند که از هر قسمت نمونه ای می آوریم .

۱- تبرک به آب دهان پیغمبر

در صحیح بخاری از قول سهل بن سعد، در باب ما قیل فی لواء النبی از کتاب مغازی او، چنین آمده است که رسول خدا (ص) در جنگ خیبر فرمود:

من فردا این پرچم را به دست مردی خواهم داد که خداوند خیبر را به دست او خواهد گشود. او خدا و پیامبرش را دوست دارد و خدا و پیغمبرش هم او را دوست دارند. راوی می گوید: مردم در سراسر شب در این اندیشه بودند که فردا پیغمبر خدا پرچم را به دست چه کسی خواهد سپرد. در صبحگاهان ، اصحاب ، پیرامون پیامبر را گرفتند و هر یک امیدوار بودند که حضرتش پرچم را به دست او بسپارد. آنک پیامبر فرمود: علی کجاست ؟ گفتند:

ای رسول خدا به درد چشم گرفتار است . پس رسول خدا(ص) مردی با به دنبال او فرستاد تا وی را بیاورد... (۴۳)

بخاری ، دنباله این داستان را در کتاب الجهاد و السیر چنین آورده است :

پیامبر دستور داد تا علی را حاضر کردند. پس در حق او دعای خیر فرمود و آب دهان خویش را در چشمهای او کشید. ناگهان چشمهای علی بهبود یافت ؛ آن سان که گویی در آنها چیزی نبوده است . (۴۴)

مسلم نیز دنباله این ماجرا را از قول سلمه بن الاکوع چنین آورده است :

به دنبال علی رفتم و او را، در حالی که چشمهایش متورم شده بود، به خدمت پیامبر (ص) آوردم . آن حضرت آب دهان خویش را به چشمهای علی کشید و از درد چشم شفا یافت . آنگاه پیامبر جنگ را به دست او داد. (۴۵)

۲- تبرک به آب وضوی پیغمبر

در صحیح بخاری از قول انس بن مالک آمده است :

نزد رسول خدا(ص) بودم ، هنگام نماز عصر بود و مردم آبی برای وضو گرفتن نداشتند. پس ظرف آبی را برای وضوی پیغمبر حاضر کردند، آن حضرت دست خود را در آن ظرف نهاد و فرمان داد تا همه مردم از همان ظرف وضو بگیرند. من خود شاهد بودم که آب از زیر انگشتهای مبارک آن حضرت می جوشید و تا آخرین نفر وضو گرفتند. (۴۶)

همچنین بخاری از قول جابربن عبدالله آورده است :

روزی هنگام نماز عصر خدمت رسول خدا(ص) نشسته بودیم و آبی برای وضو نداشتیم ، مگر اندکی که آن را هم در ظرفی گذاشت و انگشتانش را از

هم بـاز کرد و فرمـود: وضـو گیران وضـو بگیرنـد، برکت از خـداست . من به چشم خود می دیـدم که آب از بین انگشـتان آن حضـرت می جوشـید. پس همه حاضـران از همـان آب نوشـیدند و وضـو گرفتنـد. من خـود از آن مقـدار آبی که از آن ظرف نوشـیدم ، هرگز پشـیمان نیسـتم و خود را سـرزنش نمی کنم . زیرا آن را مایه خیر و برکت می دانم . راوی می گویـد: از جابر پرسـیدم که در آن روز تعداد شـما چند نفر بود؟ او گفت : ما در آن روز هزار و چهارصد نفر بودیم ... (و بنا به روایتی دیگر، هزار و پانصد نفر.) (۴۷)

۳- تبرک به آب سر و سینه پیغمبر

بخاری در داستان صلح حدیبیه از قول عروه بن مسعود درباره پیامبر خدا(ص) و اصحابش آورده است :

به خدا سوگند که پیغمبر خدا(ص) چیزی از بینی و یا دهانش بیرون نمی انداخت ، مگر اینکه مردم آن را می قاپیدند و به سر و صورت و بـدن خود می مالیدند. پیغمبر خدا هر وقت که وضو می گرفت ، مردم برای تبرک به آب وضوی پیغمبر، از سـر و کول هم بالا می رفتند تا آنجا که نزدیک می شد به جان یکدیگر بیفتند. (۴۸)

۴- تبرک به موی سر پیغمبر

مسلم در صحیح خود می نویسد:

رسول خدا(ص) به منی تشـریف آورد، و پس از رمی جمرات و انجام مراسم قربانی سـر خود را تراشید و آنگاه موی سر خود را میان مردم قسمت کرد.

و در روایتی دیگر می نویسد:

حضرتش سلمانی خواست ، سلمانی سر او را تراشید. پس پیغمبر

خدا(ص) موهای تراشیده سر خود را به ابو طلحه سپرد و به وی فرمود: آن را میان مردم قسمت کن . (۴۹)

همچنین از قول انس آورده است :

من خود رسول خدا(ص) را دیدم سلمانی سر حضرتش را می تراشید و اصحاب پیرامون او می گردید و نمی گذاشتند تار مویی از سر آن حضرت بر زمین افتد. (۵۰)

در کتاب اسد الغابه در شرح حال خالد بن ولید آمده است :

خالد بن ولید را در جنگ با ایرانیان و رومیان و گشودن شهر دمشق ، شهرتی بسزا است . او در کلاهی که هنگام نبرد بر سر می گذاشت ، یکی از تارهای موی سر پیغمبر را جا سازی کرده بود، و به برکت وجود همان تار موی پیغمبر پیروزی می جست ، و پیروز هم می شد.

و در کتابهای اسد الغابه و اصابه و مستدرک الصلحیحین آمده است :

خالد بن ولید در جنگ یرموک کلاه خود را گم کرد. پس مامورینی را گماشت تا آن را بیابند و به وی بازگردانند. مامورین رفتند و دست خالی بازگشتند. بار دیگر آنها را فرستاد و امر اکید کرد. سرانجام آنها کلاه او را یافتند و به خدمتش آوردند؛ کلاهی بود سخت کهنه و فرسوده . خالد چون تعجب اطرافیان را دید، گفت رسول خدا(ص) پس از ادای عمره سرش را تراشید و مردم هجوم بردند و موهای اطراف سر آن حضرت را به دست آوردند. اما منت پیشدستی کردم و از موی جلوی سر او برداشتم و در این کلاه نهادم . لذا در هیچ جنگی شرکت نمی کنم ، مگر اینکه این کلاه

و مو را با خود همراه داشته باشم ، و به برکت آن ، پیروزی هم به دست می آورم . (۵۱)

همچنین بخاری در صحیح خود آورده است :

نزد ام سلمه ، همسر رسول خدا(ص)، مقداری از موی سر پیغمبر وجود داشت . اگر کسی به درد چشم مبتلا می شد، ظرف آبی را به خدمت آن بانو می فرستاد و او هم موی سر پیغمبر را در آن آب می زد و همان آب ، بیمار را شفا می داد. (۵۲)

و نیز در صحیح بخاری و دیگر منابع آمده است که عبیده گفت :

اگر یک تار موی رسول خدا(ص) را داشتم ، برایم از همه دنیا و مافیها گرامیتر بود. (۵۳)

تبرک به تیر پیغمبر

بخاری در داستان صلح حدیبیه می نویسد:

رسول خدا(ص) با یارانش در نزدیکیهای حدیبیه و در کنار آبگیری ، که اندکی آب باران در آن جمع شده بود، فرود آمدند همراهان آن حضرت برای رفع نیاز، اندک اندک از آب بر می داشتند تا اینکه آب آن تمام شد. پس ، از تشنگی شکایت به پیغمبر(ص) بردند. رسول خدا(ص) تیری از ترکش خود بیرون کشید و فرمان داد تا آن را در آن آبگیر فرو کنند. راوی می گوید: به خدا سوگند، آشکارا از محل تیر، آب جوشیدن گرفت و مردم تا زمانی که آنجا را ترک کردند، همچنان از آب آن برمی داشتند و می نوشیدند. (۵۴)

۶- تبرک به جای دست پیغمبر

در کتاب اصابه در شرح حال حنظله و در مسند احمد بن حنبل ، روایتی نقل شده که ما فشرده آن را در اینجا نقل

می کنیم :

حنظله گفت پدر بزرگم مرا خدمت پیغمبر برد و گفت مرا فرزندان بزرگ و کوچک فراوان است و این کوچکترین آنهاست ؛ پس برایش دعا کن . رسول خدا(ص) دستی بر سر من کشید و فرمود: خداوند تو را برکت دهد. (یا دروی برکت نهد.) راوی می گوید من خود حنظله را دیدم که شخصی را که صورتش بد کرده بود، و نیز چهارپایی را که پستانهایش متورم شده بود، نزد او آورده بودند و او آب دهان در کف دستهای خود می انداخت و آن را بر سر خود می کشید و می گفت : به نام خدا، این دست را به جای دست پیغمبر خدا می کشم و از آن برکت می جویم . و سپس دست خود را برورى بیمار می کشید و در دم ، ورم او برطرف می شد. (۵۵)

سخنان همین راوی در کتاب اصابه چنین آمده است :

... می گفت : بسم الله ، و دست بر سر خود و به جای دست رسول خدا(ص) می گذاشت و آن را مسح می کرد و سپس ورم بیمار را با همان دست مسح می کرد و ورم برطرف می شد.

باری ، فیض و برکت از رسول خدا(ص) به اطرافیانش چنان می رسید که پرتو خورشید به زمین ، و رایحه دلپذیر گلها به مشام جانها. خیر و برکت همواره ملازم حضرتش بود و لحظه ای از او جدا نمی شد: چه در کودکی و چه در بزرگسالی ، در سفر و حضر، روزها و شبها، چه آن گاه که کودکی شیرخوار و در خیمه حلیمه

سعدیه بوده و چه زمانی که به عنوان تجارت به شام مسافرت کرده بود. چه در آن روز که به نام مهاجر در خیمه ام معبد نشسته بود، و چه در روزگاری که در مدینه عنوان رهبری و ریاست یافته بود. در همه حال ، خیر و برکت الهی ملازم حضرتش بود و بی دریغ هم به اطرافیانش می رسید.

ما مواردی را که به آنها اشاره کردیم ، نه از آن روی بود که می خواستیم همه خیرات و برکات حضرتش را بشماریم . زیرا برشمردن آنها برای هیچ پژوهشگری ممکن نیست . پس خردمندان و حقگویان و گواهی دهندگان به راستی را همین اندازه که آورده ایم ، کافی خواهد بود.

اکنون ، به خواست خدا، به مساله استشفاع به پیامبر می پردازیم و سپس به منشا اختلاف درباره امتیازاتی که پیامبر بزرگ اسلام بر دیگران داشت ، خواهیم پرداخت .

استشفاع به پیغمبر

آن دسته از مسلمانان که توسل جستن به رسول خدا و شفیع قرار دادن آن حضرت را در هر زمان مشروع و روا می دانند، مدعی هستند که چنین موضوعی ، حتی پیش از آفرینش پیغمبر و در سراسر ایام حیات آن حضرت و پس از مرگ و رحلت او و نیز در روز قیامت و حساب ، مورد رضایت و خشنودی خدای متعال است . دلایل ایشان از این قرار است :

۱- توسل به پیغمبر پیش از خلقتش

گروهی از ایشان ، از جمله حاکم در مستدرکش ، از قول عمر بن خطاب آورده است :

چون حضرت آدم مرتکب خطا و ترک اولی شد، روی به آسمان کرد و گفت : بار خدایا تو

را به حق محمد سوگند می دهم که از من گذری . خداوند به او فرمود: تو محمد را، پیش از آنکه او را بیافرینم ، چگونه شناختی ؟ آدم گفت : پروردگارا چون مرا با دست خودت آفریدی و روح ویژه ات را در کالبدم دمیدی ، سر برداشتم و دیدم که بر پایه های عرش نوشته شده است : لا اله الا الله ، محمد رسول الله ، و دانستم که نامی را با نام خودت همراه نمی کنی ، مگر اینکه او را بیش از همه دوست داشته باشی . خداوند فرمود: درست گفتی آدم منت او را از همه مخلوقاتم بیشتر دوست دارم . اکنون که مرا به او سوگند دادی ، تو را بخشیدم . چه اگر محمد نبود، من تو را نمی آفریدم . (۵۶)

همچنین طبرانی ، روایت مزبور را آورده و در پایان آن چنین افزوده است : و او آخرین پیامبران از فرزندان تو خواهد بود.

حدیث شناسان و مفسران در تفسیر آیه و لما جاء هم کتاب من عند الله مصدق لما معهم و کانوا من قبل یسفتحون علی الذین کفروا، فلما جاء هم ما عرفوا کفروا به فلعنه الله علی الکافرین ، نوشته اند:

هنگامی که یهود مدینه و خیبر پیش از بعثت پیامبر اسلام با مشرکان عرب ، از اوس و خزرج و دیگران ، می جنگیدند، به نام آن حضرت توسل می جستند و گشایش کار و پیروزی بر دشمن را آرزو می کردند. زیرا آنها از پیش ، نام پیغمبر را در تورات دیده بودند و در جنگهای خود با کفار به نام وی

متوسـل می شدنـد و چنین دعـا می کردنـد: خداونـدا مـا به نـام پیـامبر درس ناخوانـده ات از تو کمـک می خواهیم تـا ما را بر دشـمنانمان پیروز گردانی ، یـا اینکه می گفتنـد: پروردگـارا، به نـام پیامبرت ما را بر اینان پیروز گردان ، (۵۷) و پیروز هـم می شدنـد. اما زمانی که از سوی خداونـد، قرآن به آنها رسـید که آنچه را در تورات و انجیلشان آمده بود تصدیق می کرد، و آن کس را که از پیش می شـناختند، یعنی محمد(ص)، در میانشان آشـکار شد و درباره او هیچ تردیدی هم نداشـتند، او را منکر شدند و نپذیرفتند. زیرا که پیغمبر از طایفه بنی اسرائیل نبود. (۵۸)

۲- توسل به پیغمبر در حیاتش

احمـد بن حنبل و ترمـذی و ابن ماجه و بیهقی از قول عثمان بن حنیف آورده انـد که مرد کوری به خـدمت رسول خـدا(ص) آمد و با اصرار از آن حضرت خواست :

در حقم دعا کن و از خـدا بخواه که مرا شـفا دهـد و بینا گردانـد. پیامبر به او فرمود: اگر بخواهی دعا کنم ، اما اگر بر این حال شکیبا باشـی ، برایت بهتر است . آن مرد گفت نه ، دعا کن . پس رسول خدا(ص) به او دسـتور داد که به نحوی شایسته وضو بگیرد و خـدا را چنین بخوانـد: بار خـدایا من از تو می خواهم و به وسـیله پیامبرت محمـد، پیامبر رحمت ، به سوی تو روی می آورم . ای محمد من به تو روی می آورم و به وسیله تو نیازم را به خدا می برم تا آن را برایم

برآورده سازد. بار خدایا شفاعتش را در حقم بپذیر. (۵۹)

بیهقی و ترمذی این حدیث را صحیح دانسته اند.

۳- توسل به پیغمبر پس از رحلتش

طبرانی در معجم کبیر، آنجا که سخنش درباره عثمان بن حنیف است می نویسد:

مردی برای انجام تقاضایش بارها به عثمان خلیفه مراجعه کرده بود، ولی عثمان به او عنایتی نمی کرد و به خواسته اش توجهی نمی نمود. تا اینکه آن مرد عثمان بن حنیف را دیدار کرد و شکایت به او برد. عثمان بن حنیف به او گفت : به وضو خانه برو و وضو بگیر و سپس به مسجد بیا و دو رکعت نماز بگزار و آنگاه بگو: اللهم انی اسالك و اتوجه الیك بنبیا محمد، نبی الرحمه محمد نبی الرحمه ، یا محمد انی اتوجه بك الی ربی فتقضی حاجتی . آنگاه حاجتت را بر زبان بیاور. آن مرد رفت و دستور عثمان بن حنیف را انجام داد و پس از آن به در خانه عثمان بن عفان آمد. در این نوبت دربان دستش را گرفت و به اندرون به خدمت عثمان برد. عثمان وی را در کنار خود نشانید و بگرمی از خواسته اش پرسید. او تقاضای خود را گفت و عثمان نیز حاجتش را برآورده ساخت و به او گفت : تا کنون چنین خواسته ای اظهار نکرده بودی ، حالا هم هر وقت که نیازی به هم رسانیدی ، مستقیما به ما مراجعه کن . (۶۰)

۴-استشفاع به عباس ، عموی پیغمبر

در صحیح بخاری آمده است که عمر بن خطاب عادت داشت که هر وقت خشکسالی پیش می آمد به تقاضای باران بیرون می رفت و

عباس بن عبدالمطلب ، عموی پیغمبر، را هم با خود می برد و او را رای باریدن باران شفیع قرار می داد و می گفت : الهم انا کنا نتوسل بنبنا فتسقینا، و انا تنوسل الیک بعم نبینا فاسقنا. و باران هم می بارید. (۶۱)

البته توسل عمر به عباس از آن جهت بود که او عموی پیغمبر خدا(ص) بود، وگرنه شخص ایشان ویژگی خاصی نداشت .

با وجود این قبیل احادیث از سنت رسول خدا(ص)، جایی برای وجود اختلاف در مساله ویژگیهای پیامبران باقی نمی ماند؛ مخصوصا با مقام و منزلتی که خداوند به آنها ارزانی داشته و بر دیگر افراد بشر، فضیلت و برتریشان داده است ؛ بویژه سر آمد ایشان و خاتم آنان .

اینک در زیر پاره ای از آنچه را که به نظر می رسد موجب بروز اختلاف نظر در ویژگیهای پیامبران خدا گردیده است ، می آوریم .

منشا اختلاف در ویژگیهای پیامبران خدا(ص)

با وجود صراحتی که احادیث متواتر گذشته درباره ویژگیهای پیامبران خدا داشته ، این سوال مطرح می شود که اختلاف نظر درباره آنها چگونه به وجود آمده است ؟

پاسخ این است که اگر به مجموعه روایات دیگری بنگریم که در پایین آوردن مقام و منزلت پیامبران خدا، آن هم تا حد کمتر از یک انسان معمولی ، آمده است در می یابیم که این دسته از احادیث در کسانی که به درستی آنها ایمان و اعتقاد داشته باشند، بینش خاصی نسبت به پیغمبران درست بر خلاف احادیثی که گذشت ایجاد می کند.

در اینجا برای پرهیز از اطاله کلام ، تنها به ذکر نمونه ای چند از آن احادیث ، که در شاءن

خاتم پیامبران و برترین آنان ، رسول خدا(ص)، آمده است ، بسنده می کنیم و همین مقدار هم برای ارباب بصیرت و کمال کافی است .

۱- بخاری در صحیح خود آورده است : رسول خدا(ص) بیش از آنکه به مقام پیغمبری رسد و به او وحی نازل شود، میهمانی ای به افتخار زیدبن عمرو بن نفیل ترتیب داد و بر سر سفره غذا، خوراکی از گوشت نهاد. زید از خوردن آن گوشت خودداری کرد و گفت : من از گوشتی که هنگام سربریدن حیوان ، نام خدا بر آن برده نشده باشد، نمی خورم . (۶۲)

توجه می کنید که زید در دوره جاهلیت ، بسی پرهیزگارتر از پیامبر اسلام بوده است . چه ، پیش از ظهور اسلام و سالها قبل از آن ، از خوردن گوشتی آن چنانی پرهیز می کرده ، در حالی که رسول خدا(ص) به آن توجهی نداشته است .

۲- بخاری و مسلم در صحیح خود آورده اند: هنگامی که جبرئیل بر رسول خدا(ص) نازل شد و آیاتی از سوره علق را بر حضرتش آورد، پیغمبر با ترس و لرز خود را به خانه رسانید و به همسرش ، خدیجه ، گفت : من بر خود می ترسم که نکند دیوانه شده باشم . خدیجه گفت : بلکه بر عکس ؛ مژده باد تو را که خداوند تو را هرگز خوار نمی کند. آنگاه او را به نزد ورقه بن نوفل ، که در آن زمان بر آیین مسیح بود، برد و پیغمبر هم تمام آنچه را که دیده بود با وی در میان نهاد. ورقه

گفت : این همان ناموس کبیراست که بر موسی هم نازل می شده است . (۶۳)

پس با این حساب ، ورقه مسیحی از شخص پیامبر اسلام که مستقیما با وحی و جبرئیل سر کار داشت و به وسیله وحی مورد خطاب خداوند قرار می گرفت ، به مساله وحی و جبرئیل واردتر و آشناتر بود، و همان سخنان دلگرم کننده ورقه بوده که او را به راهی که در پیش داشته ، امیدوار کرده است . و گرنه بنا به گفته ابن سعد در طبقات ، اگر ورقه و سخنان او نبود، حضرتش تصمیم داشت که خود را از کوه به زیر اندازد و خود را از آن رسوایی رها سازد.

طبری نیز در کتابش می نویسد: پیغمبر خدا(ص) در آن حالت فرمود: من یا بدبخت یا شاعر یا دیوانه شده ام و به خدا سوگند که قریش را مجالی نخواهید بود که درباره من چنین قضاوتی کند. (۶۴) معنی حدیث مزبور این اس که من خود را هلاک می کنم تا قریش درباره من چنین سخنی نگوید.

۳- بخاری و مسلم در صحیح خود آورده اند:

رسول خدا(ص) به خشم می آمد و دشنام و ناسزا می گفت و بی سبب کسانی را کتک می زد و آزار می رسانید. این بود که حضرتش از خدا خواست که این قبیل کارهای ناشایسته او را در باره چنان کسانی ، مایه پاکی و صفای ایشان قرار دهد. (۶۵)

۴- باز هم بخاری و مسلم آورده اند:

مردی یهودی ، پیغمبر خدا(ص) را سحر کرده بود. نیروی سحر آن یهودی چنان در رسول خدا(ص) کارگر افتاده بود

که مثلا حضرتش می پنداشت کار بخصوصی را انجام داده است ، در حالی که آن را انجام نداده بود. (۶۶)

۵- همچنین مسلم در صحیح می نویسد:

پیغمبر خدا(ص) بر جمعی گذر کرد که مشغول گرده افشانی بر نخلهای خود بودند. آن حضرت رو به آنان کرد و گفت : اگر آنها را تلقیح نکنید بهتر است . با سخن پیغمبر، آنان دست از کار خود برداشتند و نخلها را به حال خود رها کردند. در نتیجه ، در آن سال نخلهای ایشان به بار ننشست . موضوع را به حضرتش گفتند. او در پاسخ آنها فرمود: انتم اعلم بامور دنیاکم . یعنی شما در کارهای دنیاتان از من واردتر و دانا هستید. (۶۷)

۶- بخاری و مسلم در صحیح خود آورده اند:

رسول خدا(ص) مشغول گوش دادن به آواز کنیزکانی بود. ابوبکر از راه رسید و بر سر کنیزکان فریاد کشید و آنان را متواری ساخت . (۶۸)

۷- مسلم در صحیح خود می نویسد:

رسول خدا(ص)، عایشه را بر دوش خود برداشته بود تا شیرینکاریهای حبشیان را، که در مسجد بساط نمایش پهن کرده بودند، تماشا کند. در آن هنگام عمر از راه رسید و بر سر نمایش دهندگان فریاد کشید و پراکنده شان ساخت . (۶۹)

دنباله این داستان در روایت ترمذی چنین آمده است : ناگهان عمر از راه رسید، تا مردم چشمشان به عمر افتاد، پس پس رفتند و متفرق شدند. پیغمبر فرمود: می بینم که شیاطین جن و انس هم از عمر می گریزند. (۷۰)

و در روایتی دیگر چنین می خوانیم :

پس از بازگشت رسول خدا(ص) از یکی از غزوات ،

کنیزکی سیاه چرده در پیش حضرتش بر دف می کوفت و آواز می خواند. در همین هنگام عمر وارد شد و کنیزک بیدرنگ دف را به زیر خود نهاد و روی آن نشست . رسول خدا(ص) به عمر گفت : ای عمر شیطان هم از تو می ترسد. (۷۱)

۸- بخاری و مسلم در صحیح خود از قول عایشه می نویسد:

پیغمبر خدا(ص) در مسجد گوش به قرآن خواندن مردی می داد و ناگاه فرمود: خداوند این مرد را بیامرزد که فلان آیه و فلان آیه را که من از فلان سوره انداخته بودم ، به خاطر آورد. (۷۲)

در احادیثی که گذشت ، دیدیم : زید بن عمرو بن نفیل ، پسر عموی عمر، خیلی پرهیزگارتر از پیامبر خدا بود. زیرا از خوردن گوشت حیوانی که در پای بتها و مجسمه آنان قربانی شده بود خودداری کرد، اما پیغمبر خدا در بند چنین مساله ای نوبد و از آن می خورد.

ورقه بن نوفل مسیحی می داند که آن کس که به خدمت پیغمبر رسیده است جبرئیل بود، اما رسول خدا خودش این را نمی داند، و حتی از این می ترسید که نکند او را جن گرفته باشد و آیات قرآن هم سخنان موزون آنان باشد.

سحر یهود در حضرتش کارگر می افتد، تا آنجا که به نظرش می آید کاری انجام داده ، حال آنکه انجام نداده است .

آیاتی از قرآن را فراموش کرده و از قرآن انداخته ، تا اینکه یکی از اصحاب همانا را می خواند و به خاطرش می آورد.

فرمان داد تا نخلها را تلقیح نکنند. چه ، چنین صلاح می دید.

اما چون نخلها به بار ننشست ، گفت : شما در کارهای دنیاتان از من واردتر و داناتر هستید.

پیغمبر به آواز خواندن تنی چند از کنیزکان یکی از انصار گوش می دهد، اما ابوبکر از لهو بیزار است ، و یا اینکه حضرتش درباره عمر فرموده است : شیطان هم از او می گریزد.

روایتهایی که گذشت و همانند آنها ثابت می کند:

زید بن عمر در دوره جاهلیت از رسول خدا(ص) پرهیزگارتر و برتر، و ورقه بن نوفل نیز پس از ظهور اسلام از آن حضرت به مساله وحی و جبرئیل آشناتر بوده است .

ابوبکر و عمر در اجرای فرامین الهی خیلی بیشتر از خود پیغمبر دقیق ، و از لهو و لعب بیزار و متنفر بوده اند.

آن صحابی که آیات فراموش شده رسول خدا(ص) را در مسجد تلاوت می کرد، حافظه اش از حافظه آن حضرت قویتر بوده است .

پیغمبر خدا فردی است چون دیگر مردم و خداوند او را از دمدمه های یهود و سحر ایشان در امان نداشته است .

او چون هر انسانی دیگر بی سبب بر مردم خشم می گیرد و به خروش می آید و بی هیچ گناهی آنان را می آزارد و به باد لعن و نفرین و دشنام می گیرد. (۷۳)

هر کس که به درستی این قبیل احادیث یقین داشته باشد، ناگزیر برداشتی بر خلاف احادیثی پیدا می کند که پیش از این مورد اشاره قرار گرفت و بیانگر ویژگیهای بود که خداوند به آخرین پیامبرش ارزانی داشته و او را به فضایل و مناقبی چشمگیر بر دیگر مردم برتری داده است .

اینجاست که به آن روشنفکرنمای

سعودی حق داده می شود که بگوید:

محمد کیست ؟ محمد هم مردی مانند من بوده و مرده است .

حال به این قبیل احادیث ، که برداشتی درست مخالف با احادیث فضایل به وجود می آورد، رفتار و روش خلیفه صحابی ، عمر بن خطاب ، را اضافه کنید که اجتهاد کرد و فرمان داد تا درخت مقدسی را که نامش در قرآن آمده و در زیر آن اصحاب با رسول خدا(ص) بیعت کرده اند، قطع نمایند (۷۴) (شرح حال این ماجرا را می توانید در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی ، ج ۱، ص ۵۹ مطالعه کنید.)

اما در مقابل تمام آن احادیث که فضایل و مناقب رسول خدا(ص) را به زیر سوال می برد و از شان و منزلت آن حضرت می کاهد، سخن امیرالمومنین در خطبه قاصعه است که تمام آنها را رد می کند. امام (ع) در آن خطبه می فرماید:

خداوند از همان هنگام که پیامبر را از شیر باز گرفتند، با بزرگترین فرشته ای از فرشتگان قرین فرمود تا او را به راه و صفات و اخلاق نیکان بدارد و من - در این سیر و سلوک - در همه حال چون بچه شتری که مادرش را دنبال می کند، حضرتش را پیروی می کردم . او همواره از سیرت نیکویش نمونه ای می نمود و نشانه ای برایم می افراشت و مرا به پیروی از آن فرمان می داد.

حضرتش در هر سال مدتی را در غار حراء می گذرانید و من تنها کسی بودم که وی را در آن مدت می دیدم . در آن زمان

، اسلام تنها در خانه رسول خدا(ص) و خدیجه پای نهاده بود و من سومین نفر ایشان بودم . نور وحی را به چشم خود می دیدم و بوی دلاویز نبوت را استشمام می کردم . و چون وحی بر آن حضرت فرود آمد، ناله شیطان را به گوش خود شنیدم و از پیامبر پرسیدم : ای رسول خدا این چه صدا بود؟ فرمود، این ناله شیطان بود، و از اینکه دیگر فرمانش برده نمی شود ناامید و مایوس گردید... (۷۵)

و ما این را نفهمیدیم که پیغمبر چگونه موقعیت خود را نتوانست در یابد در حالی بر کتفش مهر نبوت نقش بسته بود و همین ، نشانه شناسایی او برای هر بیننده اهل کتاب به حساب می آمد، همچنان که ورقه او را از همین راه شناخت . (۷۶)

و نیز این قبیل روایات را، روایاتی رد می کند که از دلایل پیامبری آن حضرت است و از آن حضرت سرزده و پیش از آنکه به مقام پیامبری مبعوث شود، فضایلی از او به وقوع پیوسته است . مانند رویدادهای نخستین مسافرتش به شام به همراه عمومیش ابوطالب ، مسافرتش برای تجارت از طرف خدیجه ، خبر دادن راهبی به اینکه حضرتش به پیامبری مبعوث خواهد شد، سایه افکندن ابر بر سر مبارکش در دو سفر به طوری که همه همراهان او شاهد آن بودند و همه آنها در کتابهای حدیث و سیره آمده است . (۷۷)

و یا اخبار اهل کتاب دایر به ظهور آن حضرت ، پیش از آنکه به مقام پیامبری مبعوث شود که همه آنها در تورات موجود است ، (۷۸) و

یا سلام گفتن درخت و سنگ به آن حضرت ، پیش از آنکه به رسالت مبعوث شده باشد. (۷۹)

این پیغمبر چگونه خود را نمی شناخت در صورتی که عیسی (ع) در قرنها پیش مژده آمدنش را داده بود و خدای متعال سخن او را در قرآن آورده است که : مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد. یعنی مژده می دهم به آمدن پیامبری بعد از خودم به نام احمد. (صف / ۶).

او چگونه خود را نمی شناخت در حالی که درباره اهل کتاب آمده است : یعرفونه کما یعرفون ابناء هم . یعنی اهل کتاب وی را چنان می شناختند که فرزندهایشان را. (بقره / ۴۶ و انعام / ۲۰). بلکه بر عکس ، او را می شناختند: الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التورات و الانجیل . یعنی پیامبر درس ناخوانده ای که که مشخصاتش در تورات و انجیلی که در دست دارند می یابند. (اعراف / ۱۷۵).

در بحثهایی که پس از این درباره مصادر شریعت اسلامی خواهیم داشت ، به طور مفصل اقداماتی را که احکام و فرمانروایان اسلامی برای بالا بردن مقام خلافت بر مقام پیامبری در انظار مسلمانان به کار برده اند، خواهیم آورد. اما در اینجا تنها به نمونه ای از آنها، آن هم در روش حجاج بن یوسف عبدالملک مروان فرمانداری کوفه را در عراق به عهده داشت ، کسانی را که مرقد پاک پیامبر اسلام را در مدینه زیارت می کردند، به باد انتقاد گرفت و گفت :

خاک بر سر آنهایی که به گرد مشتی تخته پاره و استخوانهای پوسیده می گردند. آنها چرا

به گرد کاخ امیرالمومنین ، عبدالملک ، نمی چرخند؟ مگر آنها نمی دانند که مقام خلیفه و جانشین کسی ، به مراتب از مقام فرستاده او برتر و والاتر است ؟ (۸۰)

اینکه در این روزگار سبک انگاشتن امر نبوت و توهین و گستاخی به مقام رسالت را در میان برخی از مردم مشاهده می کنیم ، چیزی جز نتیجه همان اقدامات و فعالیتهای قرون گذشته نیست ؛ خواه از راه نقل روایاتی که مقام رسول خدا(ص) را تا حد یک انسان معمولی پایین می آورد، با تاویل آیات قرآن مجید، و یا دیگر مواردی که مسلمانان را به سوی هدفی ، که خود از پیش تعیین کرده بودند، توجیه می کند، که از جمله ، نظر ایشان درباره تشکیل مجالسی است که به منظور یادبود میلاد پیامبر خدا(ص) تشکیل می شود و اینک به شرح این مساله می پردازیم .

تشکیل مجالس به یاد بود میلاد پیامبران و بندگان صالح خدا

در میان همه سخنانی که مخالفین برگزاری مجالس یاد بود میلاد پیغمبر اسلام (ص) ایراد کرده اند، تنها به آوردن فتوای شیخ عبدالعزیز بن عبدالله بن باز ریاست کل اداره مطالعات و مباحث علمی و فتاوا ودعوت و ارشاد عربستان سعودی ، بسنده می کنیم که گفته است :

تشکیل مجالس یادبود میلاد پیغمبر (ص) و دیگران جایز نیست . زیرا لیت قبیل امور از بدعتهای است که در دین گذاشته شده ...(۸۱)

اما در مقابل ، کسانی که تشکیل مجالس را به یاد ایشان امری شایسته می دانند، چنین استدلال می کنند که بیشتر مناسک حج ، خود اجتماعی است برای یادبود پیامبران و اولیای خدا، که ما به آوردن نمونه هایی

از آن اکتفا می کنیم .

الف . مقام ابراهیم

خدای سبحان می فرماید: واتخدوا من مقام ابراهیم مصلی . یعنی محل ایستادن ابراهیم را جایگاه نماز خود قرار (بقره /۱۲۵). و در صحیح بخاری در باره مقام نکاتی آمده که فشرده آن از این قرار است :

هنگامی که ابراهیم و اسماعیل (علیهاالسلام) به ساختن کعبه پرداختند، اسماعیل سنگ می آورد و در اختیار پدر می نهاد و ابراهیم آنها را بر یکدیگر می گذاشت تا اینکه پایه خانه خدا بالا آمد. سرانجام اسماعیل سنگ مقام را آورد و آن را زیر پای پدر نهاد. ابراهیم بر روی آن سنگ بالا رفت و کار را از سر گرفت .

اسماعیل همچنان سنگ می آورد و ابراهیم آن را بر دیوار می نهاد تا دیوار بالا آمد و بنا به روایتی دیگر: دیوار تا آنجا بالا آمد که پیرمرد (حضرت ابراهیم) قادر نبود که سنگ را روی دیوار قرار دهد. پس بر سنگ مقام بالا رفت و اسماعیل هم پیاپی سنگ در اختیار او می نهاد. (۸۲)

بنابراین به طوری که معلوم است خدای تعالی فرمان داد تا مردم به جای پای ابراهیم در خانه مقدسش تبرک جویند و برای زنده نگه داشتن خاطره او، آنجا را محل نماز قرار دهند و در آن هیچگونه شرکی هم وجود ندارد.

ب : صفا و مروه

خدای تعالی می فرماید: ان الصفا و المروه من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما. یعنی صفا و مروه از شعائر خداست ، پس هر کس که حج خانه خدا را به جای آورد یا عمره کند، بین آن

دو سعی نماید. (بقره ۱۵۸)

بخاری در این مورد سخنی دارد که فشرده آن چنین است :

هنگامی که ابراهیم علیه السلام هاجر و فرزندش اسماعیل را در مکه تنها بر جای گذاشت و رفت ، دیری نپایید که آب آنها تمام شد و تشنگی به او و فرزندش فشار آورد. کودک سخت بی تابی می کرد و مادر نتوانست بی تابی و ناله فرزندش را نظاره گر باشد، این بود که از کوه صفا بالا رفت تا در پس آن کسی را به یاری ببیند، اما کسی را نیافت . پس ، از صفا به زیر آمد و چون به وادی رسید، با شتاب آن فاصله را پیمود و از کوه مروه بالا رفت و در آنجا هم کسی را نیافت . هاجر، این رفت و برگشت از صفا به مروه و از مروه به صفا را هفت مرتبه تکرار کرد. ابن عباس گفته است که پیغمبر خدا(ص) فرموده از این روست که مردم بین صفا و مروه را سعی می کنند. (۸۳)

باری ، خداوند سعی بین صفا و مروه را برای زنده نگاه داشتن خاطره رفت و برگشتهای هاجر، جزء مناسک حج قرار داد، و هروله بین آن دو را که هاجر، جزء مناسک حج قرار داد، و هروله بین آن دو را که هاجر با قدمهای تند و شتاب برداشته ، جزء مستحبات آن مقرر داشت تا خاطره هروله آن بانوی صالح زنده بماند.

ج : رمی جمرات

احمد بن حنبل و طیالسی در مسندهایشان از قول رسول خدا(ص) آورده اند که فرمود:

جبرئیل ابراهیم را به جمره عقبه برد. در آنجا شیطان در مقابلش

حاضـر شـد. و ابراهیم او را با هفت سـنگریزه از خود برانـد و شـیطان ناپدید شد. آنگاه به محل جمره وسـطی رسـید، بار دیگر شیطان حاضـر شـد و ابراهیم او را هفت سـنگریزه زد و شـیطان گریخت . پس در محل جمره اولی دوباره شـیطان حاضـر شـد. بازهم ابراهیم او را با پرتاب هفت سنگریزه متواری ساخت . (۸۴)

از این رو خداوند خاطره سنگ پرانیهای ابراهیم را جزء اعمال حج قرار داده و آن را همیشه زنده نگه داشته است .

د: قربانی

خداوند در داستان ابراهیم و اسماعیل می فرماید:

فبشـرناه غلاـم حلیم ، فلمـا بلغ معه السـعی قـال یـا بنی انی اری فی المنـام انی اذبحـک فـانظر مـاذاتری قال یا ابت افعال ما تومر ستجـدنی ان شـاء الله مـن الصـابرین ، فلمـا اسـلما و تله للجـبین ، و نادینـاه ان یـا ابراهیم ، قـد صـدقت ارویـا انـا کـذلک نجزی المحسنین ، ان هذا لهو البلاء المبین ، و فدیناه بذبح عظیم .

یعنی مژده پسـر شـکیبا و بردباری را به او دادیم . چون پسر بزرگ شد و بار پدر به کوشش برخاست ، ابراهیم به او گفت : ای پسـرک من ، در خواب به من فرمان داده شده تا تو را سـر ببرم ؛ تو چه می گویی ؟ او گفت : ای پدر، دسـتوری که به تو داده شـده به انجـام رسـان که مرا به خواست خداونـد از شـکیبایان خواهی یـافت . چون هر دو تسـلیم امر پروردگار شدنـد، ابراهیم فرزند را به رو در افکند و ما ندا در دادیم که ای ابراهیم ، فرمان را انجام دادی ، ما این چنین نیکوکاران

را پاداش می دهیم . این آزمایشی آشکار بود و ما با ذبحی بزرگ او را قربانی دادیم . (صافات / ۱۰۱ – ۱۰۷)

این چنین خداوند تجدید خاطره فداکاری ابراهیم (ع) را در قربانی کردن فرزندش اسماعیل و اینکه خداوند قوچی را برای قربانی او فرستاده بود، جزء مناسک حج قرار داد و مقرر داشت تا حاجیان با اقتدای به ابراهیم (ع) در منی قربانی کنند و خاطره او در فرمانبرداری از خداوند تجدید نمایند.

همان طور که ملاحظه می شود، در مقام ابراهیم برکت و قداست از پاهای آن پیامبر به جای قدمهای او سرایت کرد، و خدای متعال برای زنده نگه داشتن خاطره او، آن را جزء مناسک حج قرار داد تا در کنار خانه مقدس او، و در محل جای پاهای وی ، خدا را سجده برند و نماز گزارند. انتشار برکت و فرخندگی را از ناحیه حضرت آدم نیز می بینیم . توجه کنید:

تجدید خاطره آدم (ع)

در پاره ای از اخبار آمده است که خدای تعالی در شامگاه روز نهم از ماه ذی حجه و در محل عرفات آدم را مورد آمرزش خود قرار داد. پس جبرئیل او را هنگام غروب آفتاب به سوی مشعر برد تا شب را در آنجا به روز آورد. آدم در آن شب خدای را پرستش کرد و از پذیرفته شدن توبه اش او را سپاس گفت :

پس بامداد روز دوم فرشته وحی او را به سوی منی حرکت داد و آدم در آنجا به عنوان قبول شدن توبه و آزاد شدنش از بند گناهان سر خود را بتراشید. خداوند نیز آن روز را

برای او و فرزندانش عید قرار داد و کارهای این دو روز او را تا پایان جهان جزء مناسک حج مقرر فرمود. این است که زائران خانه خدا در عصر روز نهم به پاس آمرزش گناهانشان در محل عرفات جمع می شوند و شب را در مشعر الحرام به عبادت مشغول می شوند و در روز دهم در منی سر می تراشند. بر این وظایف ، خداوند کارهای ابراهیم و اسماعیل و هاجر را هم اضافه کرده و همه آنها را جزء مناسک حج قرار داده است .

بنابراین تمام مناسک حج میمنت و فرخندگی از زمانها و مکانهایی است که بندگان شایسته خداوند در آنجا از خود خاطراتی بر جای نهاده اند. و همه این گردهماییها و کارها، برای زنده نگاه داشتن خاطره آنهاست .

تنها برکت و میمنت چنین خاصیتی را ندارد، شومی محل اقامت هر امتی نیز موجب می گردد که آن شومی از محل اقامتشان به آنان منتقل شود. توجه کنید:

آثاری از شومی و بدیمنی امتی

مسلم در صحیح خود می نویسد:

رسول خدا(ص) در جنگ تبوک با همراهان خود در سرزمین حجر و در کنار ویرانه های قوم ثمود فرود آمد. اصحاب آن حضرت از همان چاهی آب برداشتند که قوم ثمود برمی داشت . آنها آب کشیدند و نوشیدند و برای غذا، خمیر کردند و گوشت در دیگها ریختند و بر آتش نهادند. رسول خدا(ص) چون از ماجرا باخبر گردید، فرمان داد تا دیگها را واژگون کردند و خمیرها را به شتران خورانیدند. سپس فرمان داد تا حرکت کنند و در کنار چاهی ، که ناقه صالح از آب آن می

نوشید، فرود آیند. همچنین آن حضرت فرمان داد کسی در منازل آن قوم ، که مورد خشم خداوند قرار گرفته اند، وارد نشود و فرمود از آن می ترسم که بر شما نیز همان رود که بر آنها رفته است . (۸۵)

همچنین مسلم در روایتی دیگر می نویسد که پیامبر فرمود:

به خانه کسانی که بر خود ستم کرده اند وارد نشوید مگر با حالت تاءثر و گریه ؛ که مبادا بر شما همان رود که بر آنان رفته است . آنگاه با شتاب از آنجا دور شد.

بخاری در صحیح خود همین قسمت را چنین آورده است : آنگاه رسول خدا(ص) چیزی بر سر کشید و با شتاب حرکت کرد و آن سرزمین را ترک گفت . احمد حنبل نیز در مسندش چنین آورده است : آنگاه رسول خدا(ص) همان طور که سوار بود، گوشه ای از ردای خود را بر سر کشید و... (۸۶)

منشا شومی و فرخندگی

شومی و بدنامی سرزمین ثمود و آبشخورهای آن ، از غیر از خود قوم ثمود، از کجا می توانست ناشی شده باشد؟ این شومی و بدنامی از همان مردم به سرزمین و آبشخورهای آنان سرایت کرده و تا عصر رسول خدا(ص) و تا آن زمان که خدا بخواهد ادامه خواهد یافت .

فضل و فرخندگی آبشخور ناقه صالح پیغمبر (ع) نیز غیر از آنجا ناشی شده که ناقه آن پیامبر خدا از آن آب می نوشیده است ؟ و همین فضل و فرخندگی تا زمان پیامبر اسلام (ص) و سپس تا آن زمان که خدا بخواهد، ادامه خواهد یافت .

و می دانیم که ناقه صالح

پیغمبر و چشمه او نزد خدای متعال از شخص اسماعیل (ع) و چشمه زمزم او گرامیتر نیست ، بلکه خداوند برکت و مبارکی را به خاطر اسماعیل تا پایان جهان در زمزم او نهاده است .

فرخندگیهایی را که خداوند در اوقات و روزهای معینی به بندگان شایسته اش ارزانی داشته است نیز همین حالت را دارد؛ همچون فرخندگی و برکتی که خدا در روز جمعه نهاده است .

برکت و فرخندگی روز جمعه

در صحیح مسلم آمده است : خداوند در روز جمعه آدم را بیافرید و نیز در روز جمعه او را به بهشت برد. (۸۷) این مورد و دیگر مواردی را که خداوند در این روز بر بندگان شایسته اش ارزانی داشته ، برکت و فرخندگی روز جمعه را همواره تثبیت کرده است .

برکت و فرخندگی ماه رمضان

برکت و فرخندگی ماه رمضان نیز چنین است . خداوند در قرآن می فرماید: شهر رمضان الذی انزل فیه القرءان هدی للناس و بینات من الهدی و الفرقان . یعنی ماه رمضان ماهی است که قرآن در آن نازل شده که راهنمای مردم است و دلیلهایی از هدایت و تمیز بین حق و باطل .(بقره / ۱۸۵). و نیز فرموده است : انا انزلناه فی لیله القدر... لیله القدر خیر من الف شهر. یعنی ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم ... شب قدر از هزاران ماه بهتر است . (قدر/۱و ۳).

فرخندگی و برکت از شب قدر، که در قرآن بر خاتم پیامبران نازل شده ، بر همه ماههای رمضان تسری یافته و چنین فرخندگی و برکت در این ماه و چنان شبی ، تا

پایان جهان باقی خواهد ماند.

بـدین سان ، انتشار فرخنـدگی و برکت را از زمان و مکان مبارك ، که فرخنـدگی خود را از برکت وجود برگزیـدگان خدای متعال به دست آورده بودنـد، ملاحظه کردیم . و خداونـد به ما فرمان داده تا اقتـدا به اعمال برگزیـدگانش کنیم و رفتارشان را در زمانهـا و مکانهـای معین و به منظور تجدیـد خـاطره آنهـا و زنـده نگـاه داشـتن کـار و رفتارشـان ، تقلیـد نمـاییم تا از همان فرخندگی و برکت که سراسر وجود آنها را فرا گرفته است ، برخوردار گردیم .

بنابراین ، برگزاری مجالسی به مناسبتهای مختلف اسلامی ، چون میلاد پیامبر و لیله الاسری (همان شبی که خداوند پیامبرش را در یک شب از مسجد الحرام به مسجد الاقصی برد) و روز بعثت آن حضرت ، چه مانع شرعی می تواند داشته باشد؟

در پایان این مختصر، که به طور اشاره از پسندیده بودن تشکیل مجالس بزرگداشت برای زنده نگه داشتن خاطره برگزیدگان و اولیای خدا آوردیم ، آشـکارا اعلام می کنیم که قصد و غرض ما از تشـکیل چنین مجلسـی ، یاد کردن – فی المثل – سیره و روش پیامبر خدا(ص) از منابع صـحیح و معتبر در شب تولد آن حضرت و اطعام در راه خدا – که ثوابش به آن حضرت برسد – است ؛ با دوری جستن از رفتار و بدعتهایی که پاره ای از متصوفه بنیان نهاده اند.

اختلاف در ساختن بناء بر آرامگاه پیامبران ومحل عبادت قرار دادن آن

برخی از مسـلمانان در تحریم سـاختن بناء بر آرامگاه ، روایاتی را دسـتاویز خود قرار می دهنـد که به دو نمونه از مهمترین آنها اشاره می کنیم .

از امیرالمومنین علی (ع)

روایت می کنند که آن حضرت فرمود:

پیامبر خدا در تشییع جنازه ای ، رو به اصحاب خود کرد و فرمود: چه کسی حاضر است که به مدینه رود و تمام بتها را بشکند و همه گورها را با زمین هموار سازد و کلیه عکسها و صورتهای کشیده شده را از بین ببرد؟ یکی از اصحاب پاسخ داد: من ای رسول خدا، آن مرد به مدینه رفت ولی از ترس مردم کاری انجام نداد و دیری نپایید که بازگشت . پس ، علی رو به پیامبر خدا کرد و گفت : من می روم ای رسول خدا. و پیامبر فرمود: ای علی تو برو. علی در اجرای دستور پیغمبر رفت و پس از مدتی بازگشت و گفت : ای رسول خدا، من رفتم و تمامی بتها را شکستم ، و همه گورها را با زمین هموار نمودم ، و هر چه تصویر بود از میان برداشتم . (۸۸)

این حدیث به صورتهای مختلف در کتابهای حدیث آمده که ما کاملترین آنها را نقل کردیم .

ایرادهای حدیث یاد شده

اولاـ باید بگوییم که پیامبر اسلام - بر اساس روایاتی که نقل شده و سپس به آنها خواهیم پرداخت - مزار مادرش را زیارت کرده و بر سر قبر او گریسته و همراهان خود را نیز به گریه انداخته بود؛ در صورتی که حضرتش شش ساله بود که مادرش را در مدینه از دست داد، و پس از گذشت بیش از چهل سال و به هنگام مهاجرتش از مکه به مدینه به زیارت قبر مادرش توفیق یافته بود و پس از این مدت نشانه قبر مادرش همچنان آشکار بود؛

وگرنه نمی توانست آن را شناسایی کند. اکنون این سوال مطرح است که اگر حکم اسلام هموار ساختن قبور با زمین است ، پس چرا پیغمبر اسلام دستور نداد تا مزار مادرش را با زمین هموار کنند و نشانه آن را بردارند.

ثانیا بعد از اینکه گروهی از مردم مدینه اسلام آوردند، رسول خدا(ص) معصب بن عمیر را برای تعلیم احکامی که تابه آن روز به حضرتش ابلاغ شد بود، به همراه ایشان به مدینه فرستاد. و آنگاه که مردم مدینه برای انجام حج بیرون شدند، مسلمانان آنها، در محل عقبه گرد آمدند و پنهانی با رسول خدا(ص) بیعت نمودند. و این در حالی بود که هنوز اسلام در مدینه کاملا انتشار نیافته بود، تا اینکه پیامبر خدا(ص) به مدینه هجرت کرد و پس از سه روز یا بیشتر، علی (ع) هم به او پیوست که داستان ورود او به مدینه نیز مشهور است .

رسول خدا(ص) پس از اینکه در مدینه با قبایل یهود (بنی قریطه و بنی النضیر و بنی قینقاع) پیمان دو جانبه منعقد ساخت ، دایره نفوذ و حکومتش را آرام آرام در مدینه گسترش داد و بتدریج اهالی مدینه به اسلام گرویدند. با این حساب ، چه وقت پیامبر اسلام (ص) توانسته بود مانند فرمانروایی مطلق و نافذ الکلمه در هنگام تشییع جنازه ای به امیرالمومنین (ع) فرمان دهد تا به مدینه رود و همه بتها را بشکند و تمامی گورها را با زمین هموار کند و تمامی صورتها را از میان ببرد؟ مضافا اینکه در متن خبر خواندیم که فرستاده نخستین ،

به هنگـامی که پیغمبر و اصـحابش در تشـییع جنـازه ای بودنـد، به مـدینه رفت و ترسان ، کاری انجام نـداد و بازگشت و آنگاه رسول خـدا(ص) علی (ع) را فرسـتاد و او همه آن کارهـا را بخوبی انجام داد و بازگشت ، و هنوز پیغمبر و یارانش در تشـییع همان جنازه بودند، چنین چیزی چگونه ممکن است ؟

ثالثـا در ادامه حـدیث آمـده است که امیرالمومنین (ع) به ابوالهیـاج اسـدی فرمود: من تو را به انجـام کاری مامور می کنم که پیغمبر خـدا(ص) مرا به آن فرمـا داده است که همه گورهـا را بـا خـاک یکسـان کنم و تمـامی بتها را از میان بردارم . (۸۹) و پیـداست که چنین مـاموریتی را که امام به ابواهیاج داد، بایـد در دوره خلافت و زمامـداریش صورت گرفته باشـد، نه در زمان انزوا و خانه نشینی .

اما در زمان خلافت آن حضرت ، و پس از آن همه فتوحات در ایام خلافت خلفای سه گانه پیش از وی ، امام ، ابوالهیاج را به کدام شـهر از شـهرهای اسلامی فرستاد تا بتها را بشکند و قبور را با زمین هموار سازد؟ مگر تا آن وقت بتی هم در شهری باقی مانده بود؟ تا چه رسد به مدینه .

اگر بر فرض ، این موارد را هم در نظر نگیریم و بپـذیریم که این دو خبر صـحیح است ، این اخبـار مبین فرمان پیغمبر و امام در از بین بردن آثار گور بت پرسـتان در سـرزمین شـرکت است و چه ارتباطی به وجوب خراب کردن قبور مسـلمانان ، آن هم در سرزمین اسلامی دارد؟

حدیث دیگری که دستاویز

برخی از مسلمانان در تحریم ساختن بناء بر آرامگاه است ، منقول از رسول خدا(ص) و به قرار ذیل است :

الهم الا تجعل قبری وثنا، لعن الله قوما اتخذوا قبور انبیائهم مساجد. (۹۰)

یعنی بار خدایا گور مرا بت قرار مده ، خدا لعنت کند مردمی که گورهای پیامبرانشان را مسجد قرار دادند.

همچنین آن حضرت در روایتی دیگر، کسانی که گورهای پیامبرانشان را مسجد قرار داده اند، معرفی کرده و فرموده است :

قاتل الله الیهود، اتخذوا قبور انبیائهم مساجد. (۹۱)

یعنی خدا بکشد یهود را که گورهای پیامبرانشان را مسجد قرار دادند.

ایراد بر حدیث یاد شده

پس از اینکه بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند و از دریا گذشتند و تیه را پشت سر نهادند و به فلسطین رسیدند، محل عبادت ایشان بیت المقدس در نظر گرفته شد و غیر از آن جایی برای عبادت نداشتند. و در زمان سلیمان پیغمبر - که پادشاهی بنی اسرائیل را هم به عهده داشت - کاخی برای آن حضرت ساخته شد که به آن هیکل سلیمان می گفتند. با این حال قبور انبیای ایشان کجا قرار داشت که بر آنها نماز بگزارند؟ در حالی که بیت المقدس و شهر آن همواره مورد بازدید مردم و عرب پیش از عصر پیامبر اسلام (ص) بوده است . اما قبور دیگر انبیای ایشان ، مانند قبر ابراهیم خلیل و موسی بن عمران ، را ما ندیده و نخوانده و نشنیده ایم که قوم یهود آنها را بت قرار داده باشند. و به فرض اینکه گوری را بت قرار داده باشند، این مورد هیچ ربطی به احترام و زیارت قبر ندارد. بت

قرار دادن گورها به این معنی است که آن را چون کعبه هنگام نماز قبله خود قرار دهند، این کجا و آن کجا؟

در تمام آنچه پیش از این آوردیم و آنچه بعد از این می آوریم ، درباره احادیث رسول خدا(ص) هیچ تردیدی وجود ندارد و در این مورد به خدا پناه می بریم ؛ بلکه سخن درباره راویان احادیث است که خداوند آنها را از لغزش و اشتباه و فراموشی در امان نداشته است .

آنچه تا کنون آوردیم ، نمونه ای بود از دلایل کسانی که ساختن بناء را بر قبور خلاف شریعت اسلامی می دانند. اینک اینک ادله موافقان آن .

آرامگاه ، جایی برای عبادت

موافقان قرار دادن آرامگاههای پیامبران برای عبادت ، دلیل می آورند که طواف کنندگان به گرد خانه خدا، به گرد حجر اسماعیل نیز می گردند و به دیوار آن تبرک می جویند و به اتفاق همه علمای سالامی قبر اسماعیل نیز می گردند و به دیوار آن تبرک می جویند و به اتفاق همه علمای اسلامی قبر اسماعیل و مادرش هاجر در آنجا واقع است .

در سیره ابن هشام و تاریخ طبری و ابن اثیر و ابن کثیر آمده است : اسماعیل در کنار ماردش هاجر و در حجر دفن شده است (سخن ابن هشام). و ابن اثیر می نویسد: اسماعیل وصیت کرد که او را در حجر و در کنار ماردش به خاک بسپارند. (۹۲)

همچنین ابن سعد در طبقات آورده است : چون اسماعیل به بیست سالگی رسید، مادرش هاجر در نود سالگی درگذشت و اسماعیل بدن مادرش را در حجر به خاک سپرد. اسماعیل نیز

که بعد از پدر جهان را بدرود گفت ، در کنار کعبه و در جنب مادرش دفن گردید. و در روایت دیگر آمده است : گور اسماعیل زیر ناودان ، ما بین کعبه و رکن ، قرار دارد. (۹۳)

و نیز چکیده سخن کلامی در کتاب الاکتفاء این است : هاجر و اسماعیل و دخترش نابت در حجر دفن شده اند. (۹۴)

همچنین ابن جبیر در سفرنامه اش از قبر اسماعیل و مادرش هاجر چنین یاد کرده است :

قبر اسماعیل زیر ناودان و در محوطه حجر، و نزدیکیهای دیوار کعبه قرار دارد، و علامت آن سنگ مرمر کوچکی سبز رنگی است به شکل محراب که سنگ مرمر سبز رنگ دایره شکلی به آن متصل است و هر دو بسیار زیبا و جالبند، و در میان آنها لکه های زرد رنگی چون معرق به چشم می خورد که خیلی شبیه به ذرات طلایی است که در ته بوته ذوب چسبیده باشد. و در کنار قبر اسماعیل و نزدیک به رکن عراقی ، گور مادرش هاجر - رضی الله عنها - واقع است که علامتش سنگ مرمر سبز رنگی است به پهنای یک وجب و نیم که حاجیان با ادای نماز در این دو جا، به آن تبرک می جویند و حق هم دارند. زیرا محل دفن این دو بزرگوار، جزء بیت عتیق و کعبه مشرفه است که بدنهای مقدس ایشان را در برگرفته ، و خداوند همیشه آنها را نورانی گردانیده و هر کس را هم که بر گور ایشان نماز گزارد خیر و برکت ارزانی خواهد فرمود. این دو گور مقدس به اندازه هفت وجب و نیم

از یکدیگر فاصله دارند. (۹۵)

اینهـا مطالبی است که در کتابهای دانشـمندان پیرو مـذهب خلفا آمـده ، اما آنچه در این باره علمای پیرو مـذهب اهل بیت نقل کرده انـد، در کتابهـای ذیل آمـده است : کافی ، تالیف کلینی (م ۳۲۹ ق)، من لا یحضـره الفقیه و علل الشـرایع ، تالیف شیخ صدوق (م ۳۸۱ ق) وافی ، تالیف فیض (م ۱۰۸۹ ق) و بحار الانوار، تالیف علامه مجلسی (م ۱۱۱۱ ق)

کلینی در کافی آورده است :

قبر اسماعیل و هاجر در حجر قرار دارد... (۹۶) و نیز آورده است : گور بسیاری از پیامبران خدا در حجر است ... (۹۷) همچنین : ......حجر، و در کنار رکن سوم ، دختران اسـماعیل به خاک سپرده شـده انـد. (۹۸) و نیز ابـوبکر فقیه از رسول خـدا(ص) نقل کرده است که آن حضرت فرمود:

هر پیغمبری که از جور امتش می گریخت ، به کعبه پنـاه می برد و تـا هنگـام مرگ در آنجـا به عبادت خـدا می پرداخت . قبر هود و شـعیب و صالـح بین زمزم و مقـام واقع است و در درون کعبه سـیصد تن از پیـامبران ، و بین رکن یمـانی و حجرالاسواد هفتاد تن از پیامبران خدا به خاک سپرده شده اند. (۹۹)

همچنین موافقـان سـاختن بنـاء بر قبور انبیـا به این دلیـل متوسـل می شونـد که : قبر رسول خـدا(ص) و ابوبکر و عمر در بنـایی سرپوشیده قرار دارد. و نیز دلیل می آورند که خدای تعالی فرموده است : واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی . (بقره / ۱۲۵). و در داستان اصحاب کهف می فرماید: قال الذین

غلبوا علی امرهم لنتخذن علیهم مسجدا. یعنی کسانی که بر حال ایشان آگاهی یافتند گفتند که بر آنان مسجدی بنا می کنیم . (کهف / ۲۱)

وهابیها، مسلمانانی که قبور انبیاء و ائمه و صحابه را زیارت می کنند، گورپرست و مرده پرست می نامند، با توجه به آنچه پیش از این گفتیم ، بهتر است بگوییم آنها خاتم پیامبران و اصحاب آن حضرت و دیگر پیامبران پیش از او را که به گرد حج اسماعیل طواف می کردند مرده پرست می نامند. زیرا که در حجر اسماعیل ، هم گور هاجر قرار دارد و هم گور اسماعیل و فرزندانش و هم آرامگاه بسیاری از پیامبران پیش از وی .

اختلاف احادیث در ساختن بناء بر آرامگاه ، این چنین به وجود آمده و یا به عبارت بهتر، اختلاف در فهم احادیث منشا بروز چنین اختلافاتی شده است .

اختلاف در گریستن بر میت و بنیانگذار آن

گریه بر میت ، بویژه شهید، سنت پیامبر خدا(ص) بوده است . بخاری در صحیح خود می نویسد:

رسول خدا(ص) پیش از آنکه خبر شهادت زید و جعفر و ابن رواحه منتشر شود، به ماتم این عزیزان نشست و فرمود:

زید پرچم را به دست گرفت . زید کشته شد.

جعفر آن را برداشت . جعفر هم کشته شد.

ابن رواحه آن را به دست گرفت . ابن رواحه نیز کشته شد. رسول خدا(ص) اینها را می گفت و سرشک از دیدگانش فرو می چکید. (۱۰۰)

در شرح حال جعفر بن ابی طالب در کتابهای استیعاب و اسد الغابه و اصابه و تاریخ طبری و دیگر منابع مطلبی آمده که فشرده آن به شرح زیر است :

هنگامی که جعفر و

یارانش به شهادت رسیدند، رسول خدا(ص) به خانه جعفر وارد شد و فرزندان او را طلبید و آنها در کنار گرفت و بویید و سرشک از دیدگانش روان شد. اسماء، همسر او، چون چنان دید، پرسید: پدر و مادرم فدایت . چه پیش آمده که گریه می کنی ، آیا از جعفر و یارانش خبری رسیده است ؟ رسول خدا فرمود: آری . آنها امروز کشته شدند. اسماء می گوید: برخاستم و صدا به نوحه و زاری بلند کرده و زنان را به گرد خود جمع کردم . در همین هنگام هم فاطمه ، در حالی که می گریست و می گفت ای وای عمویم ، از در وارد شد، و رسول خدا(ص) فرمود: بر کسی چون جعفر، باید که گریه کنندگان بگریند.

گریه رسولخدا(ص) در سوگ فرزندش

در صحیح بخاری از قول انس آمده است :

ما به همراه پیغمبر خدا(ص) به خانه ماریه رفتیم ... ابراهیم در حال جان دادن بود. اشک در چشم رسول خدا(ص) حلقه زد.

عبدالرحمن بن عوف - رض - روبه پیغمبر کرد و پرسید: تو هم ای رسول خدا؟ پیامبر پاسخ داد: ای فرزند عوف ، اشک ، رحمت خداست ، و آنگاه چنین ادامه داد: اشک فرو می ریزد و دل می سوزد، ولی چیزی خلاف رضای خدا بر زبان نمی آورم . سپس خطاب به فرزندش ابراهیم گفت : ما به فراق تو ای ابراهیم سخت متاثر و اندوهگین هستیم .

همچنین در سنن ابن ماجه آمده است که آن حضرت خود را روی فرزندش ابراهیم انداخت و گریست . (۱۰۱)

گریه رسول خدا(ص) بر نوه

خود

در صحیح بخاری آمده است که یکی از دخترهای پیامبر خدا(ص) به حضرتش پیام فرستاد که پسرم در حال مرگ است ، خودت را به ما برسان . رسول خدا(ص) به همراه سعد بن عباده و گروهی از اصحاب به خانه دخترش وارد شد. کودک را در حالی که جان به گلویش رسیده بود و نفس با صدا در نایش می شکست به آغوش حضرتش دادند. اشک از چشمهای پیامبر خدا(ص) سرازیر شد. سعد، که این حالت را دید، گفت : ای رسول خدا این چه حالت است ؟ آن حضرت فرمود: این رحمت است که خداوند در دل بندگانش قرار داده ، و خداوند بندگان نازک دل و مهربان خود را مورد رحمت و عطوفت خود قرار می دهد. (۱۰۲)

رسول خدا(ص) می خواهد بر حمزه گریه کنند

پس از جنگ احد، چون رسول خدا(ص) از محله انصار صدای گریه و زاری آنان را بر شهید ایشان شنید، اشک بر چشمهایش حلقه زد و فرمود: اما حمزه کسی را ندارد که بر او گریه کند، سخن رسول خدا به گوش سعد بن معاذ رسید. پس او کسی را به دنبال زنان بنی عبدالاشهل فرستاد و آنها را به خانه رسول خدا(ص) برد. ایشان بر در خانه پیغمبر به سوگ نشستند و به عزاداری پرداختند. چون صدای نوحه و زاری آنها به گوش پیامبر رسید، در حق ایشان دعای خیر کرد و باز گردانیدشان . از آن تاریخ به بعد، هیچ زن انصاری بر مرده ای نگریست ، مگر اینکه نخست بر حمزه و شهادت وی گریست . (۱۰۳)

همچنین گفتیم که

رسول خدا(ص) بر سر مادرش گریست و دیگران را هم به گریه انداخت . (۱۰۴)

دستور رسول خدا(ص) برای تهیه غذا برای مصیبت دیدگان

آنگاه که خبر شهادت جعفر انتشار یافت ، پیامبر خدا(ص) فرمود برای خانواده جعفر غذا تهیه کنید که آنها درگیر عزای خود هستند. (۱۰۵)

تعیین مدت سوگواری از جانب رسول خدا(ص)

این خبر به تواتر از رسول خدا(ص) نقل شده است که آن حضرت مقرر داشت تا زن برای غیر شوهرش به مدت سه روز، و برای همسرش همان مدت را که خداوند در قرآن (بقره / ۲۲۴) مقرر فرموده (اربعه اشهر و عشرا، یعنی چهار ماه و ده روز) به سوگ بنشینند. (۱۰۶)

منشا اختلاف در گریستن بر میت

دیدیم که رسول خدا(ص) پیش و پس از مرگ میت ، بویژه شهید، بر او گریست و به گریستن بر شهید فرمان داد. همچنین آن حضرت ، خود، بر مزار مادرش گریست و دیگران را هم به گریه انداخت . و نیز مقرر داشت تا برای خانواده میت غذا تهیه کنند و برای سوگواری زن برای غیر شوهرش ، سه روز مدت تعیین کرد.

بنابر این گریه بر میت و اقامه سوگواری برای او و تهیه و ساختن غذا برای خانواده مصیبت دیده ، از سنت پیامبر گرامی اسلام است . پس منشا این اختلاف که بر میت نباید گریست از کجا ناشی شده است ؟ چون به صحیح بخاری و صحیح مسلم مراجعه کنیم ، می بینیم که حدیث نهی از گریه بر میت از سوی عمر روایت شده است .

در صحیح بخاری و مسلم از قول ابن عباس آمده است

:

چون عمر بر اثر زخم ابولولوء از پای در آمد، صهیب گریه کنان از راه رسید و فریاد می زد: ای وای برادرم ای وای رفیق و همدمم عمر به او

گفت : صهیب بر من گریه می کنی ، در صورتی که رسول خدا(ص) گفته است : مرده به سبب گریه خانواده اش بر او رنج می برد.

ابن عباس گفت : پس از مرگ عمر، من روایت او را با عایشه ، ام المومنین ، در میان گذاشتم . او گفت : خدا عمر را بیامرزد. به خدا سوگند که پیغمبر نفرموده است که مومن را خداوند به سبب گریه بستگانش بر او عذاب می کند. سپس عایشه به سخن خود چنین ادامه داد: شما به قرآن مراجعه کنید، که بهترین دلیل است ، آنجا که می فرماید: و لا تزر وازره وزر اخری . (بار گناه کسی را، دیگری بر دوش نمی کشد.) ابن عباس گفت : بنابراین خداست که می خنداند و می گریاند. (۱۰۷)

همچنین در صحیح مسلم آمده است :

در نزد عایشه گفته شد که فرزند عمر، به رسول خدا(ص) نسبت داده که آن حضرت فرموده است : مرده در گورش ، از گریستن خانواده اش بر او رنج می برد، عایشه گفت : او اشتباه کرده بلکه رسول خدا فرموده است : مرده در گیر اشتباهات و گناهان خودش می باشد، در حالی که بستگانش بر او گریه می کنند.

و در روایت پیش از آن آمده است :

سخن فرزند عمر را که گفته بود مرده به سبب گریستن خانوده اش بر او رنج می برد به عایشه گفتند. او گفت

: خدا فرزند عمر را بیامرزد. او چیزی شنیده ، ولی آن را درست به خاطر نسپرده است . قضیه از این قرار بود که روزی جنازه مردی یهودی را به گورستان می برند و خانواده اش در دنبال جنازه اش می رفتند و می گریستند. رسول خدا که شاهد این واقعه بود، فرمود: شما گریه می کنید، در حالی که او در عذاب است . (۱۰۸) امام نووی در شرح بر صحیح مسلم ، درباره روایتی که از پیغمبر در مورد نهی از گریستن بر میت آمده است می نویسد:

این روایتها، از جمله روایتهای عمر بن خطاب و فرزندش عبدالله - رض - است که مورد ایراد عایشه قرار گرفته و نسبت فراموشی و اشتباه به آنها داده و تاکید کرده که پیغمبر خدا(ص) چنین دستوری نداده است . (۱۰۹)

از حدیث زیر نیز روشن می شود که منشا این اختلاف ، اجتهاد عمر در نهی بر گریستن بر میت بوده ، در برابر سنت پیغمبر که فرمان گریستن بر میت را داده است . به این حدیث توجه کنید:

کسی از خانواده پیغمبر(ص) از دنیا رفت ، زنان جمع شدند و به گریستن پرداختند، عمر در مقام جلوگیری از ایشان بر آمد، ولی رسول خدا(ص) به او فرمود: ای عمر آنها را به حال خودشان بگذار که چشمها گریان و دلها دردمند است و عزیزی تازه از دست رفته . (۱۱۰)

و در صحیح بخاری آمده است که عمر با کتک زدن با چوبدستی و سنگ پرانی و خاک و خاشاک پاشی بر سر کسانی که بر مرده خویش می گریستند، با آنان

به مقابله برمی خاست . (۱۱۱)

خود این قبیل احادیث متعارض که در کتابهای صحیح مکتب خلفا آمده ، منشا اختلاف در گریستن بر میت شده است ؛ و دور نیست که اجتهاد عمر در منع از گریستن بر میت موجب پیدایش آن همه روایات متعارض شده باشد. چه غیر از آنچه ما در اینجا آوردیم ، احادیث دیگری را نیز در تایید اجتهاد عمر آورده اند که در اینجا مجالی برای بیان آنها نیست و همین اندازه که ما آوردیم برای درک و شناخت منشا اختلاف درباره گریستن بر میت کفایت می کند.

تا اینجا نمونه هایی از مسائل مورد اختلاف را درباره گریستن بر میت ، که منشا پیدایش آنها وجود احادیث متعارض بود، آوردیم . اینک ، به یاری خدا، آیاتی از قرآن مجید را مطرح می کنیم که در تاویل آنها اختلاف ایجاد شده است .

اختلاف در تاویل آیات قرآن

اشاره

از جمله مسائل مورد اختلاف ، تاویل پاره ای از آیات قرآن است که در ذیل به نمونه هایی از آن اشاره می کنیم .

خواستن از غیر خدا و حکم از غیر خدا

الف . خواستن از غیر خدا

شیخ محمد بن عبدالوهاب ، بنیانگذار مذهب وهابیت ، می گوید:

بر هر فرد مسلمان ، از زن و مرد، لازم است این سه مساله را بداند و به آنها عمل کند: اول اینکه خداوند ما را آفرید و... دوم اینکه خداوند به هیچکس اجازه نمی دهد تا در پرستش برای او شریک و انبازی قائل شود، چه فرشته مقرب باشد و یا نبی مرسل . و دلیل آن ، این آیه است که می فرماید: و ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا. (الجن / ۱۸). سوم اینکه ... (۱۱۲)

او سپس اضافه می کند:

دین پاک و حنیف از آن ملت ابراهیم است که باید تنها خدا را بپرستی و در دین به او اخلاص ورزی و بر این اساس همه مردم را فرمان داده و به همین منظور آنان را آفریده است : و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون . یعنی جن و انس را جز برای عبادت خود نیافریدیم . و معنای یعبدون این است که تنها مرا بخوانید و مرا بی نیاز بدانید و ستایش کنید. و بزرگترین موضوعی که خداوند به آن امر فرموده ، توحید است ؛ به این معنی که تنها خداوند پرستیده شود. و نیز تنها چیزی که از آن نهی شده ، شرک است ؛ به این معنی که دیگری در پرستش با خداوند انباز نشود... و دلیل همه اینها، سخن خداست که می فرماید:

و این المساجد لله ... (۱۱۳)

همچنین وی می گوید:

مشرکان زمان ما از مشرکان صدر نخستین ، که در فراخی و آسایش برای خدا شریک می تراشیدند و در شدت و سختی به او پناه می بردند و او را موثر می دانستند، بسی بدترند و در شرک ، سرسخت تر. زیرا مشرکان زمان ما همیشه در شرک بسر می بردند: خواه در فراخی و نعمت ، و خواه در شدت و سختی ، دلیل این مدعا، سخن خداوند است که می فرماید: فاذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الدین فلما نجاهم الی البر اذا هم یشرکون . یعنی چون به کشتی بنشینند خدای را به اخلاص کامل بخوانند، و چون نجات یابند (قدم به خشکی نهند) بار دیگر بای خدا شریک سازند. (عنکبوت / ۶۵) (۱۱۴)

و در رساله الدین و شروط الصلاه مطالبی آورده که فشرده آن از این قرار است : عبادت خدای تعالی انواع مختلفی دارد که از جمله ، خواستن است . و دلیل آن ، این سخن خداست که می فرماید: و ان المساجد لله ... (۱۱۵)

و در رساله شفاء الصدور، که آن را دار الافتاء العامه در پاسخ به رساله الجواب المشکور چاپ و منتشر کرده ، آمده است : سران دعوه التوحید و آنها که تیرگیهای شرک رااز این سرزمین (مکه مکرمه و مدینه منوره) سترده و آنها را از پلیدیها پاک کرده و همه آثار آن را از میان برداشته اند، طی نامه ای

به حضرت خلیفه چنین گزارش دادند...

مقصود اینان از دعا و درخواست از غیر خدا و یا به همراه خدا، این است که

– مثلاـ مسلمانی به عنوان توسل به خدا بگوید: یا رسول الله و با یکی از اولیاء خدا را به همان نیت بخواند. و دلیل ایشان در تمام این موارد، این کلام خدا و نظایر آن است : و ان المساجد لله ... که درخواست از غیر او و یا به همراه او را نهی کرده است .

ب : حکم و داوری از غیر خدا

حکم و داوری از غیر خدا نیز همانند در خواست از غیر اوست .

مخالفین این عقیده می گویند استدلال پیشینیان با سخن امروزیان چقدر به هم شباهت دارد. یعنی دلایل اینان با منطق خوارج چقدر به هم شبیه است که آنها پذیرفتگان تحکیم را در جنگ صفین با استناد به این آیه از قرآن تکفیر کردند: ان الحکم الا الله علیه توکلت و علیه فلیتوکل المتوکلون . یعنی حکومت و داوری تنها خدای راست ، بر او توکل می کنم و همه متوکلان به او اعتماد می نمایند (یوسف / ۶۷). یا آنجا که می فرماید: افغیر الله ابتغی حکما و هو الذی انزل الیکم الکتاب . یعنی آیا داوری به غیر از خدا بخواهم ، و حال آنکه اوست که بر شما کتاب را فرستاده است . (انعام / ۱۱۴). (۱۱۶)

آغاز این ماجرا از جنگ صفین شروع شد و آن هنگامی بود که معاویه فرمان داد تا قرآنها را بر سر نیزه کنند و سپاهیان عراق را به پذیرش داوری آن فرا خوانند. سرانجام اغلب قاریان سپاه عراق فریب خوردند و امام را به آتش بس و پذیرش دعوت معاویه به تحکیم زیر فشار گذاشتند. معاویه از سوی خود عمرو

بن عاص را به عنوان داور معرفی کرد، و سپاه عراق امام را ناگزیر کردند که داوری ابوموسی اشعری را بپذیرد. چون این دو داور با یکدیگر دیدار کردند، عمرو، ابو موسی را فریب داد و گفت : ما معاویه و علی را از مقامی که دارند بر کنار می کنیم و کار مردم را به خودشان وامی گذاریم تا رهبری را برای خود انتخاب کنند.

ابو موسی بسادگی پیشنهاد عمرو را پذیرفت و بنا به تقاضای او پیش از وی آغاز به سخن کرد و گفت : ای مردم ما علی و معاویه را از حکومت بر می داریم تا مسلمانان برای خود پیشوایی دیگر را انتخاب کنند، آنگاه عمرو بن عاص برخاست و گفت : ای مردم ، شاهد بودید که ابوموسی رفیق خود، علی ، را از مقام خلافت برکنار کرد. اما من ، رفیقم معاویه را به امامت منصوب می نمایم .

به سبب این سخن ، بین عمرو و ابوموسی مشاجره در گرفت و یکدیگر را دشنام و ناسزا دادند. سرانجام آن دو از یکدیگر جدا شدند و هر یک به راه خود رفتند.

پس از این واقعه ، آنان که در سپاه عراق و هواداران تحکیم بودند، چون به اشتباه خود پی بردند، ندای حکومت و داوری جز از آن خدا نیست را سر دادند و گفتند: ما به قبول داوری غیر خدا، سر از فرمان خداوند پیچیدیم و کافر شدیم . اینک به سوی او توبه می کنیم و بر دیگران نیز واجب است تا به کفر خود اعتراف کنند و مانند ما توبه کنند، و اگر کسی چنین نکند، کافر

است .

با این منطق ، نخست هر کسـی را که در آن رویداد شـرکت کرده بود، امثال عایشه ، علی طلحه ، زبیر معاویه ، عمرو بن عاص و پیروانشان ، تکفیر کردند و بعد از آن حکم به تکفیر همه مسلمانان دادند و خود را هم شرات (جانبازان راه خدا) نام نهادند.

اینـان شمشـیر عصـیان برکشـیدند و قرنهـا مسـلمانان را از دم تیـغ گذرانیدنـد، و خـود نیز به خون خویش در غلتیدنـد (۱۱۷) و فرمایش رسول خـدا(ص) درباره ایشان چه راست آمد آنجا که فرمود: مسـلمانان را می کشـند و بت پرستی را تبلیغ می کنند، اگر من ایشان را دریابم ، همانند قوم عاد آنها را می کشم . (۱۱۸) همین حدیث بنا به روایتی دیگر چنین آمده است : ایشان را همانند قوم ثمود می کشم . (۱۱۹)

پاسخ مخالفین در این دو مساله

مخالفین عقیده فوق می گویند:

قرآن مجید، خود، قسمتی قسمت دیگر را تفسیر می کند. بنابراین همان طور که در جایی از آن آمده است : ان الحکم الا الله ، در جـایی دیگر آن آمـده است : فـان جاءوك فاحکم بینهم او اعرض عنهم وان تعرض عنهم فلن یضـروك شـیئا و ان حکمت فـاحکم بینهـم بالقسـط. . یعنی پس اگر بـه نزد تـو آینـد، میانشـان داوری کـن یـاروی از آنـان بگردان کـه اگر روی از ایشـان بگردانی ، هرگز زیانی به تو نتواننـد رسانیـد. و اگر بین ایشان داوری کردی به عدالت داوری کن . (مائده / ۴۲). در این آیه ، خداوند داوری بین اهل کتاب را به پیغمبرش واگذار کرده است . همچنین در آیه دیگر به انتخاب

داور از میـان مردم فرمان داده و فرموده است : ان خفتم شـقاق بینهما فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها ان یریـد اصـلاحا یوفق الله . یعنی اگر از آن می ترسـید که بینشان جدایی افتد، پس از بسـتگان مرد داوری و از خویشان زن داوری بر گزینید که اگر آشتی را خواهان باشند، خدا ایشان توفیق خواهد داد. (نساء / ۳۵)

بین این دو آیه ، هیچ دو گانگی و منافاتی به چشم نمی خورد. زیرا همان طور که در آیه نخست داوری را برای خداوند تثبیت می کنـد، داوری ذات باری تعالی را چون داوری داوران محاکم محدود و مقید اعلام نمی کند. داوران محاکم مجبورند تا در چارچوب قوانین میان مردم داوری نماینـد و حق آن را هم ندارند که از سوی خود داور دیگری بر گزینند. زیرا که چنین حقی از وظـایف مقام بالاتر از ایشان است . با این حساب ، داوران محاکم ، حاکم مطلق نیسـتند، بلکه به طور محـدود می تواننـد در میان مردم داوری نماینـد. اما خداونـد می تواند به موجب قدرت مطلقه اش بین مردم داوری کند، و این قدرت را هم دارد که بـه دیگری اجـازه داوری بدهـد. و یـا اینکـه می تـوان گفـت خداونـد مختـار اسـت تـا در هر مـورد، و یـا در هر کجـای قلمرو نامحدودش ، داوری را معین کند. زیرا سلطه و قدرتش نامحدود است .

پس هر گـاه پیـامبران الهی به داوری بنشـینند، بنابه فرمان خـدا چنان می کننـد. و آن دو نفر نیز که از سوی خانواده های زن و شوهر انتخاب می شوند که بین آن دو به داوری بپردازند و

حکم صـادر کننـد، بنـا به اراده و خواست خـدا داوری کرده و حکم می کننـد. پس حکم تمـامی این داوران به موجب فرمـان خداونـد صـورت گرفتـه است ، نه بـدون اذن حکم او، و یـا به حکم غیر از او، و یـا اینکه در داوری انبـازی برای خـدا در نظر گرفته شده باشند؛ بلکه این داور بنابه امر خدا قضاوت کرده و به اجازه خداوند حکم صادر کرده است .

ضمنا پاسخ ایشان در مورد درخواست از غیر خدا، بعد از این و در زیر عنوان درخواست از پیغمبر و توسل به او خواهد آمد.

همین تفسیر درباره برخی دیگر از آیات قرآن نیز که پاره ای از صفات را برای خداوند اثبات می کند صدق می کند. زیرا در آنها، صـفات خداوند به طور محدود و مقید یاد نشده است ، بلکه به صورت مطلق بیان شده است ؛ مانند اثبات صفت مالکیت خداوندکه به بحث درباره آن می پردازیم .

مالکیت خداوند

آیات متعددی در قرآن کریم دلالت بر مالکیت خداوند دارد. از جمله : ولله ملك السموات و الارض و ما بینهما و الیه المصیر. یعنی آسـمانها و زمین ، و آنچه میان آنهاست ، همه از آن خـداست ، و بازگشت همه به سوی اوست . (مائـده / ۱۸). و نیز: لم یتخذ ولدا و لم یکن له شـریك فی الملك . یعنی نه فرزندی بگیرد، و نه در مالکیت او را شریکی باشد. (اسراء / ۱۱۱، فرقان / ۲) و دیگر آیات نظیر آنها. میان این دسته آیات با آیاتی همچون : ما ملکت ایمانکم ، یعنی آنچه را که مالك شده اید. (نساء

/ ۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۳۶) هیچگونه منافاتی به چشم نمی خورد. زیرا خدای متعال در جای دیگری می فرماید: قل اللهم مالک الملک ، توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شی ء قدیر. یعنی بگو بار خدایا، مالک هستی تویی ، تو هرکس را که بخواهی ملک بخشی ، و از هر کس که اراده کنی ملک ستانی ، هر کس را که بخواهی عزت دهی ، و آن کس را که بخواهی خوار گردانی . هرنیکی به دست توست و تو بر هر چیز توانایی . (آل عمران / ۲۶).

بنابراین وقتی که خداوند بنده ای را مالک چیزی می کند. آن بنده با خدا در آن ملک شریک و انباز نیست ؛ زیرا مالک اصلی و مطلق خداست و قدرت تملک بنده جز از سوی او نبوده و از غیر او ناشی نشده و نمی شود. و این مسلم است که هر چه را بنده در اختیار خود داشته باشد، از آن خداوند است . و این خود یکی از بارزترین مصادیق الملک لله است که بنده بنا به فرمان و خواست خدا مالک چیزی می شود. بنابراین دایره مالکیت خداوند همانند بندگانش محدود و مقید نیست . چه ، بنده خدا در یک محدوده معین و بنا به خواست و اراده باری تعالی مالک چیزی می شود و آن نیرو و توان را ندارد که بیش از آن مقدار که خداوند برایش در محدوده زمان و مکان مقرر داشته ، در آن ملک دخل

و تصرف کند.

خالقیت خداوند

آیات متعددی در قرآن دلالت بر خالقیت و حیاتبخشی خداوند دارد. از جمله : خالق کل شی ء. (انعام / ۱۰۲) و: هل من خالق غیر الله . (فاطر / ۳) و: الا له الخلق و الامر. (اعراف / ۵۴) و: هو الذی یحیی و یمیت . (مومنون / ۸۰) و: فالله قو الولی و هو یحیی الموتی . (شوری /۹). میان این دسته آیات با آیه ای که به عیسی بن مریم (ع) اجازه می دهد تا بیافرینند و زنده کند، هیچ منافاتی وجود ندارد. آنجا که می فرماید: اذ تخلق من الطین کهیئه الطیر باذنی فتفخ فیها فتکون طیرا باذنی و تبری الاکمه و الابرص باذنی و اذا تخرج الموتی باذنی . یعنی آنگاه که از گل ، مرغی را به فرمان من ساختی و در آن دمیدی تا به فرمان من مرغی شد، و کور مادرزاد و پیس را به اذن و فرمان من شفا دادی ، و بنا به فرمان من مرده را زنده کردی . (مائده / ۱۱۰). و یا آنجا که از زبان عیسی (ع) می فرماید: انی اخلق لکم من الطین کهیئه الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و ابری الاکمه و الابرص و احی الموتی باذن الله . من از گل برای شما مرغی می سازم و در آن می دمم و آن مرغ به فرمان خدا زنده می شود. کور مادرزاد و پیس را شفا می دهم و مرده را به فرمان خدا زنده می کنم . (آل عمران / ۴۹)

دلیل عدم منافات این آیات با یکدیگر این است که

خدای سبحان آنگاه که خلق می کند، مانند ماشین تولیدی نیست که نیرو و قدرت از خود ندارد، بلکه ذات کبریایی از چنین حالتی مبرا و به دور است . و نیز چون بشر نیست که نتواند نیروی خلاقیت خود را به دیگری واگذار کند، بلکه قادر است به دیگران حیات بخشد؛ انسان باشد یا حیوان ، از راه آمیزش نر و ماده باشد و یا بدون آن ، که آفرینش آدم نمونه ای از آن است . و نیز توانایی آن را دارد که به عیسی بن مریم اجازه آفرینش دهد و او هم بنا به فرمان او بیافریند و در اشیا تصرف کند. و در همه این موارد، خالق و آفریننده اصلی ، خدای تبارک و تعالی خواهد بود.

زنده کردن نیز چنین است . زیرا خدای تعالی توانایی آن را دارد که مرده را بی هیچ واسطه ای در روز قیامت از نو زنده کند، و می تواند نیروی زنده کردن را به پیامبرش عیسی بن مریم ، ببخشد و او هم بنابه فرمان خدا، مرده را زنده کند. و نیز قادر است که زنده کردن را در زدن پاره ای از گوشت گاو زرد بنی اسرائیل بر بدن مقتولی از ایشان قرار دهد تا مقتول ، زنده شود و قاتل خود را معرفی کند.

عیسی بن مریم در همان هنگام که پرنده می ساخت و حیات و زندگی در آن می دمید، و مرده را زنده می کرد، آفرینش و حیاتبخشی او همه به اذن و اجازه خدا بوده و در این کارها مشارکتی با خدای تعالی نداشته است . چه غیر از

خدا نیافریده و زنده نکرده است و غیر از ذات احدیت در آن دخالتی ندارد و آفرینش و زنده کردن مرده به وسیله عیسی (ع) به خواست و بنا به فرمان خدا صورت گرفته است .

شفاعت خداوند

خداوند در آیات متعددی از قرآن ، شفاعت را به خود نسبت داده است . در آیه ای می فرماید: ام اتخذوا من دون الله شفعاء قل اولو کانوا لا یملکون شیئا و لا یعقلون ، قل لله الشفاعه جمیعا له ملک السموات والارض ثم الیه ترجعون . یعنی آیا این کافران ، خداوند را نهاده و غیر او را شفیع برگرفته اند. به آنان بگو با اینکه این (بتها) قدرت و عقل و شعوری ندارند (باز ایشان را شفیع خود قرار می دهید.) بگو شفاعت از آن خداست ، سلطنت آسمانها و زمین از آن اوست ، و همه به سوی او باز می گردند. (زمر / ۴۳ - ۴۴)

همچنین می فرماید: ما لکم من دونه من ولی ولا شفیع افلا تتذکرون . یعنی شما را غیر از او صاحب اختیار و شفاعت کننده ای نیست ، آیا متوجه نیستید؟ (سجده / ۴)

و نیز می فرماید: لیس لهم من دونه ولی ولا شفیع . یعنی آنان را غیر از خدا صاحب اختیار و شفیعی نیست . (انعام / ۵۱).

همچنین می فرماید: وذکر به ان تبسل نفس بما کسبت لیس لها من دون الله ولی ولا شفیع . یعنی متذکر شو که هر کس به کرده خود خواهد رسید و هیچکس را غیر از خدا صاحب اختیار و شفیع نخواهد بود. (انعام / ۷۰)

میان آیاتی که در فوق

گذشت ، با آیات ذیل هیچ منافاتی وجود ندارد:

ما من شفیع الا من بعد اذنه . یعنی هیچ شفیعی وجود ندارد مگر بعد از اجازه و فرمان خدا، (یونس / ۳)

من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه . یعنی چه کسی می تواند در نزد او به شفاعت برخیزد، مگر به اذن و اجازه او. (بقره / ۲۵۵).

یومئذ لا تنفع الشفاعه الا من اذن له الرحمن و رضی له قولا. یعنی در آن روز شفاعت سودی نخواهد بخشید، مگر آن کس را که خدای رحمان اجازه دهد و سخنش را پسندافتد. (طه / ۱۰۹)

و لا تنفع الشفاعه عنده الا لمن اذن له . یعنی و نزد او شفاعت کسی سودی ندارد، مگر آن کس را که خدا اجازه دهد. (سبا / ۲۳)

لا یملکون الشفاعه الا من اتخذ عند الرحمن عهدا. یعنی حق شفاعت ندارد، مگر آن کس که از خدای رحمان فرمان یافته باشد. (مریم / ۸۷)

لا یشفعون الا لمن ارتضی . یعنی شفاعت نکنند مگر آن کس را که خدای از او راضی باشد. (انبیاء / ۲۸)

دلیل عدم منافات این آیات با یکدیگر این است که خداوند سبحان آنگاه که به بندگان صالح و نیکوکارش اجازه و فرمان می دهد که به شفاعت برخیزند، این شفاعت بی تردید از آن خداست . بنابراین هیچ شفیعی غیر از خدا نخواهد بود.

ولایت خداوند

آیات متعددی در قرآن دلالت بر ولایت (صاحب اختیاری و سرپرستی) خداوند دارد. از جمله :

ان الله له ملک السموات والارض یحیی و یمیت و ما لکم من دون الله من ولی و لا نصیر. یعنی سلطنت آسمانها و زمین ، و آفرینش

و مرگ ، خدای راست . و شما را غیر از خداوند صاحب اختیار و کمک کاری نیست .(توبه / ۱۱۶)

الم تعلم ان الله اله ملک السموات والارض و ما لکم من دون الله من ولی و لا نصیر. یعنی آیا نمی دانی که سلطنت آسمانها و زمین از آن خداست ، و شما را غیر از خداوند صاحب اختیار و یاوری نمی باشد. (بقره / ۱۰۷)

افحسب الذین کفروا ان یتخذوا عبادی من دونی اولیاء انا اعتدنا جهنم للکافرین نزلا. یعنی آیا کافران می پندارند که بندگان من غیر از مرا صاحب اختیار و سرپرست خود خواهند گرفت ؟ ما دوزخ را جایگاه کافران قرار داده ایم . (کهف / ۱۰۲)

میان آیات فوق با آیه ذیل هیچ منافاتی وجود ندارد:

انما ولیکم الله و رسوله و اللذین ءامنوا الذین یقیمون الصلاه ویوتون الزکاه و هم راکعون . یعنی تنها ولی و سرپرست شما خدا و پیامبرش و آنهایی هستند که نماز می خوانند و در رکوع صدقه می دهند. (مائده / ۵۵)

پس در این صورت شرک نیست اگر بگوییم : ولی و صاحب اختیار من ، خدا و پیامبرش و آن دسته از مومنین هستند که نماز می خوانند و در رکوع صدقه می دهند. زیرا ولایت و سرپرستی مطلق از آن خداست ، و اوست که این اختیار و سرپرستی را به پیغمبر و آن مومن نمازگزار صدقه دهنده ، یعنی امیرالمومنین علی (ع)، عنایت فرموده است ؛ همان گونه که به پدر حق سرپرستی و ولایت بر فرزند را عطا کرده است .

در تمام صفاتی که نام بردیم ، هم صحیح است اگر

گفته شود که خداوند، حاکم ، مالك ، شفیع ، ولی است ، و هم صحیح است اگر گفته شود – مثلا – فلانی ، حاکم ، مالك ، شفیع ، ولی است . و بهترین و روشنترین نمونه گفته بالا را در آیات زیر می توان یافت که خداوند می فرماید:

تتوفاهم الملائکه ظالمی انفسهم . یعنی کسانی که به خود ستم کردند، فرشتگان جانهایشان را می گیرد. (نحل / ۲۸).

الـذین تتوفاهم الملائکه طیبین یقولون سـلام علیکم . یعنی پاکان را که فرشـتگان جانهایشان را می گیرند، به ایشان می گویند درود بر شما باد. (نحل / ۳۲).

توفته رسلنا و هم لا یفرطون . یعنی فرستادگان ما جانش را می گیرد و آنان کوتاهی نمی کنند. (انعام / ۶۱).

قـل یتوفـاکم ملـك الموت الـذی و کل بکم ثم الی ربکم ترجعون . یعنی بگو فرشـته مرگ ، که مامور گرفتن جان شـماست ، شما را می میراند و آنگاه به سوی خدایتان باز می گردید. (سجده / ۱۱)

و از سوی دیگر خداوند می فرماید:

الله یتوفی الانفس حسن موتها. یعنی خداست که در هنگام مرگ جانهای مردم را می گیرد. (زمر/ ۴۲).

پس اگر کسـی بگویـد فرشـتگان در هنگام مرگ جانهای مردم را به فرمان خـدا می گیرند، نه دروغ گفته و نه به خدا شـرك ورزیـده است . همچنین اگر کسـی بگوید فرشـته مرگ (عزرائیل) جانهای مردم را به فرمان خدا در هنگام مرگ می گیرد، نه دروغ گفته و نه مشـرك شـده است . زیرا بین این دو بیـان ، که اخیرا در فوق گفته شـده ، و اینکه خداونـد جانها را در هنگام مرگ

می گیرد، هیچ منافات و دوگانگی به چشم نمی خورد. چه ، در تمامی این موارد جانها را غیر از خدا نگرفته و کسی با او در این امر مشارکتی نداشته و تنها خدا گیرنده جانهاست . (۱۲۰)

صفات دیگر خداوند متعال نیز، که در پیش برشمردیم ، به همین گونه است .

درخواست از پیغمبر و توسل به او

بنابر آنچه گفتیم ، هرگاه حاکم ، مالک ، شفیع ، آفریننده ، زنده کننده ، میراننده ، صاحب اختیار و ولی ، همه و همه ، بنا به فرمان و خواست خداوند باشد، در آنجا امری در غیاب خدا، و یا با غیر خدا، و یا همراه و شرکت با خدا، صورت نگرفته است . بنابراین درخواست از پیغمبر و توسل به او در نزد خدا نیز به موجب فرمان و اجازه خدا صورت گرفته و از غیر خداوند درخواستی نشده و یا خداوند نادیده گرفته نشده و یا با خدا شریک و انبازی قرار داده نشده است تا از مصادیق نهی خداوند به حساب آید. آنجا که می فرماید: و لا تدعوا مع الله احدا.

و در حدیثی که در مسند احمد و سنن ترمذی و ابن ماجه وبیهقی آمده و همگی درستی آن را تصدیق کرده اند، دیدیم که رسول خدا(ص) آن صحابی نابینا را دستور داد تا در پی نماز چنین دعا کند:

اللهم انی اسالک و اتوجه بنبیک محمد، نبی الرحمه ، یا محمد انی توجهت بک الی ربی فی حاجتی لتقضی لی . اللهم فشفعه لی . یعنی بار خدایا به وسیله پیامبرت محمد، پیامبر رحمت ، از تو درخواست می کنم و به تو روی می آورم

. ای محمد، من به وسیله تو به خدایم روی می آورم تا حاجتم برآورده شود. خداوندا شفاعت او را در حق من بپذیر. (۱۲۱)

و خداوند نیز نیازش را برآورده ساخت و خواهش پیامبرش را درباره او پذیرفت و او را شفا داد. و این درست مصداق فرمان خداوند است که می فرماید:

وابتغوا الی ربکم الوسیله . یعنی به سوی او دستاویزی بجویید. (مائده / ۳۵).

و نیز می فرماید:

یبتغون الی ربهم الوسیله . یعنی به سوی پروردگارشان دستاویزی می جویند. (اسراء / ۵۷)

تا اینجا پاره ای از مسائل مورد اختلاف را آوردیم و به منشا بروز آنها نیز - تا آنجا که میسور بود - اشاره کردیم . اینک به بحث درباره عواملی می پردازیم که موجب پیدایش چنین اختلافات فاحشی شده است .

انگیزه اصلی پیدایش اختلافات عبارتند از:

۱- تکبر و خود خواهی بندگان خدا در همه قرون و اعصار.

۲- نیاز هیئت حاکمه تا چگونگی زندگانی پیامبران و برگزیدگان خدا را به گونه ای نشان دهند که با زندگانی آلوده به شهوات خودشان تفاوتی نداشته باشد. اینک هر یک از موارد یاد شده را جداگانه مورد بحث و بررسی قرار می دهیم .

نخستین علت بروز اختلافات

۱- در آغاز آفرینش

خداوند در قرآن کریم حکایت ابلیس را که به آدم (ع) سر فرود نیاورد و در برابر او سجده نکرد، چنین آورده است :

قال یا ابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت ام کنت من العالین ، قال انا خیر منه . یعنی فرمود ای ابلیس چه چیز مانع شد که به دست آفریده ام سجده کنی ؟ تکبر کردی یا اینکه خود از بندگان پایگان

انگاشتی ؟ ابلیس پاسخ داد: من از او بهترم . (ص / ۷۵ - ۷۶)

همچنین در آیه دیگری آمده است :

قال لم اکن لا سجد لبشر خلقته من صلصال من حما مسنون .

یعنی شیطان گفت : من هرگز به بشری که از گل و لای کهنه آفریده ای سجده نخواهم کرد. (الحجر / ۳۳).

ابلیس ، خدای را به یگانگی و بدون اینکه برایش شریکی قائل شده باشد، به اندازه عمر فرشته ای عبادت کرده بود، ولی در آخر، چون بر آدم برگزیده خداوند در زمانش سر فرود نیاورد، بر سرش آمد آنچه که آمد.

اینک نمونه هایی از مردمی را که به دنبال تکبر و خود برتربینی ابلیس ، تکبر کردند و پیامبران و برگزیدگان او را به چیزی نگرفتند و به آنان بی احترامی کردند، به شرح زیر می آوریم :

۲- در امتهای پیشین

قوم نوح ، به نوح پیغمبر گفتند:

مانراک الا بشر مثلنا... و ما نری لکم علینا من فضل . یعنی ما تو را چون خودمان بشری بیش نمی بینیم ... و هیچگونه مزیت و برتری نسبت به خود در تو سراغ نداریم . (هود / ۲۷)

و نیز گفتند:

ما هذا الا بشر مثلکم یرید ان یتفضل علیکم . یعنی این (نوح) نیست مگر بشری مانند شما که می خواهید بر شما برتری و سروری کند. (مومنون / ۲۴)

همچنین قوم نوح و عاد و ثمود گفتند: ان انتم الابشر مثلنا. یعنی شما همچون ما بشری بیش نیستید. (ابراهیم / ۱۰)

و یا به پیامبرانشان گفتند: و ما هذا الا بشر مثلکم یاکل مما تاکلون منه و یشرب مما تشربون . یعنی این نیست مگر انسانی

چون شما که از آنچه شما می خورید، او هم می خورد، و از آنچه می نوشید، او هم می نوشد. (مومنون / ۳۳)

و به طوری که در قرآن آمده ، پیامبران در مقابل اعتراض و بیحرمتی آنان می گفتند: قالت لهم رسلهم ان نحن الا بشر مثلکم و لکن الله یمن علی من یشاء من عباده . یعنی پیامبرانشان به آنها گفتند اگر چه ما چون شما انسانی بیش نیستیم ، اما خداوند به هر کدام از بندگانش که بخواهد منت خواهد نهاد. (ابراهیم / ۱۱ - ۱۲) .

۳- در زمان خاتم پیامبران (ص)

این حجر در کتاب الاصابه در شرح حال ذوالخویصره ، بنیانگذار خوارج ، از قول انس می نویسد:

در زمان پیامبر خدا(ص) مردی بود به نام ذوالخویصره که کوشش وی در عبادت و بندگی خدا همه خدا همه ما را به شگفتی واداشته بود. ما داستان وی را به رسول خدا(ص) گفتیم . اما نشناخت . نشانه هایش را شرح دادیم . باز هم او را نشاخت ، در همین حال بودیم که او وارد مسجد شد و ما به پیغمبر خدا(ص) گفتیم : این همان مرد است . رسول خدا (ص) فرمود: شما با من سخن از مردی گفتید که در سیمایش نشانی از ضربه شیطان است .

ذوالخویصره پیش آمد تا در برابر پیغمبر و یارانش قرار گرفت . اما سلامی به پیغمبر نکرد، رسول خدا(ص) به او فرمود:

تو را به خدا سوگند می دهم هنگامی که به اینجا آمدی ، در دل خود نگفتی که در میان اینها کسی بهتر از من وجود ندارد؟

آن

مرد پاسخ داد آری به خدا، و سپس روی برتافت و به نماز ایستاد. رسول خدا به یاران خود فرمود: چه کسی حاضر است که این مرد را بکشد؟

در پایان حدیث فوق آمده است که رسول خدا(ص) فرمود: اگر او کشته شود، در میان امتم حتی دو نفر با یکدیگر اختلاف پیدا نمی کنند. (۱۲۲)

۴- در عصر ما

مردی تحصیلکرده از کشور سعودی گفت : محمد، مردی چون من بوده است و مرد. و پیداست که سبب این گفته ، تکبر و خود بزرگ بینی است .

چکیده آنچه گذشت : ابلیس ، پیامبر خداوند و برگزیده او را برتر از خود نمی دانست و لذا به او سجده نکرد و گفت که او بشری بیش نیست .

قوم نوح و عاد و ثمود نیز پیامبرانشان را برتر از خود نمی دانستند و به آنان می گفتند: شما جز بشری مانند ما نیستید.

همچنین ذوالخویصره ، بنیانگذار خوارج ، به گروهی که رسول خدا هم در میان آنان بود گفت : هیچیک از گروه شما برتر از من نیست .

و در روزگار ما نیز در به همین پاشنه می گردد. بنابراین ، علت اهانت به برگزیدگان خدا و کوچک پنداشتن آنها، تکبر و خود بزرگ بینی است .

دومین علت بروز اختلافات

دومین علت بروز اختلافات در امت اسلام در طی قرون و اعصار این بوده که قدرتهای حاکم و خداوند زر و زور، شدیدا نیازمند بودند که چگونگی زندگانی سرآمدهای انسانیت از پیامبران و برگزیدگان خداوند را با زندگانی سراسر غرق در شهوات و تباهکاریها و آلودگیهای خود هماهنگ جلوه دهند تا با یکدیگر تناقصی نداشته باشند.

پیامد این دو علت یکی

این بود که آیات قرآن کریم چنان تاویل و تفسیر شد که بیانگر صدور معاصی از جانب پیغمبران و برگزیدگان خدا بود، و دیگر اینکه روایاتی ساختند که آلوده بودن ایشان را به گناه و شهوات نفسانی نشان می داد و برای این مقصود از اخبار و روایات اسرائیلی درباره سیره پیامبران ، مانند داستان داود (۱۲۳) پیغمبر و اوریا و دیگر اسرائیلیات ، کمک گرفتند. ما پیش از این ، نمونه ای از این دست را در سیره سرآمد پیامبران و خاتم ایشان حضرت محمد بن عبدالله (ص)، آورده ایم .

در این راه ، یعنی اصرار بر اینکه پیامبران و برگزیدگان خدا هیچگونه امتیازی بر دیگر افراد ندارند و با آنان برابر هستند، آیاتی از قرآن را که آشکارا وجود معجزاتی را برای پیامبران خدا اثبات می کرد، مانند مرغی را که حضرت عیسی (ع) با اجازه و فرمان خدا آفرید، به میل و خواسته خود تاویل و تفسیر کردند. همچنین روایاتی را جعل کردند که همگی یکسره در نفی هر گونه امتیاز و خصوصیتی از پیامبران وبرگزیدگان خدا نسبت به دیگران افراد بشر بود.

در مقابل آن قبیل احادیث و تاویلات ناروا از کتاب خدا و برخاسته از عوامل یاد شده ، در کتابهای حدیث و تفسیر و سیره و کتابهای دیگر، احادیثی را می بینیم که بیانگر وجود ممیزاتی خاص برای برگزیدگان خداست . و از همین جا گروهی از مسلمانان به این قبیل مطالب ایمان دارند و آیات کتاب خدا را بر طبق این احادیث تاویل و تفسیر می کنند. نتیجه این می شود که این دسته را برداشتی خاص

از صفات خدا و ممیزات پیامبرانش ، و نیز از عرش و کرسی و دیگر معارف اسلامی است که کاملا متناقض با برداشتهای دسته دیگر است و هر طایفه به آنچه در دست دارند، ایمانی راسخ دارند، تا آنجا که این منجر می شود که به تکفیر مخالفین با رای خود بپردازند.

آنچه از تفرقه و دودستگی در طول قرون و اعصار میان امت اسلامی حاصل گردیده ، از همین جا ناشی شده است که با خواست خدا در مقام بیان علاج آن هستیم .

فشرده آنچه گذشت

خداوند برای مردم اسلام را مترقی قرار داد، که مناسب با فطرتشان است و آنان را به وسیله پیامبرانش به تمسک به آن هدایت فرمود. و چون هر پیغمبری در می گذشت و امتش ، شریعت او را تغییر می داد، خداوند دینش را با فرستادن پیامبری دیگر تجدید می فرمود؛ تا اینکه حکمت بالغه خداوند چنین اقتضا کرد که آیینهایش را به شریعت خاتم پیامبران پایان بخشد.

خداوند اصول اسلام را با حفظ و حراست از قرآن ، از هر گونه آفت زیادتی و نقصان ، برای همیشه در امان خود داشته و بیان احکام و شرح آن را به سنت پیامبرش (ص) نهاده است . اما سنت را چون قرآن ، از دخل و تصرف زیادتی و نقصان ، در امان خود قرار نداده ، و راویان احادیث آن حضرت را از سهو و نسیان و نسخه برداران آن را از خطا و لغزش بر کنار نداشته است .

این ماجرا برسنت پیغمبر(ص) در مدت چهارده قرن ادامه داشت و در این مدت طولانی ، روایات سنت

آن حضرت از حدیث و سیره ، که در آنها احادیث متعارض فراوان است ، بین مسلمانان دست به دست می گردید، در صورتی که در میان آنها مجمل و خاص و عام وجود دارد، و عوامل خارجی ، که در پیش به آن اشاره کرده ایم ، در روایت آنها موثر بوده اند.

در نتیجه ، در اجتهاد مجتهدان ، علاوه بر اجتهاد ویژه خودشان در قسمتهای مختلف معارف اسلامی و احکام و مقررات آن ، در ترجیح برخی از روایات بر پاره ای دیگر، اختلاف نظر پدید آمد و هر کدام در صحت نظریه و برداشت خود بسختی پافشاری کردند و تعصب و یکدندگی به خرج دادند تا جایی که هر فرقه ای به نظریه و برداشتی کردند و تعصب و یکدندگی به خرج دادند تا جایی که هر فرقه ای به نظریه و برداشتی خاص از اسلام رسید و بر اساس بینش خود به تاویل آیات متشابه پرداخت ، و بر آن اساس ، محکمات دیگر را نیز معنی و تفسیر کرد.

بدین سان ، مسلمانان به فرق و مذاهب مختلف تقسیم شدند و قرنهای طولانی بر آنها بگذشت و در طی آن برخی از مسلمانان به تکفیر یکدیگر پرداختند و هر کس را که در عقیده با آنها مخالف بود، از پای در آورند، و خانه اش را خراب کردند.

پس با این همه عوامل تفرقه برانگیز و وجود مسائل مورد اختلاف بین مسلمانان ، که نمونه هایی از آنها را در صفحات پیش از نظر گذرانیدم ، توحید کلمه ایشان چگونه امکان پذیر است ؟

نه ، هرگز نزدیکی و اتحاد بین فرق مختلف

اسلامی با بقای بر تقلیدشان بر اجتهادهای سلف امکان پذیر بود؛ مگر هنگامی که هر یک از طوایف اسلامی نظر و برداشتی را که از اسلام و تاویل قرآن و احادیث دارند، و نیز اجتهاد گذشتگان را، که موجب بروز اختلاف و دو دستگی گردیده است ، با یکدیگر در میان بگذارند. آن هم با این شرط که این کار تنها به روش دعوت به حق و بحث علمی متین و بدون توسل به دشنام و ناسزا و افترا به فرقه دیگر برای موجه نشان دادن رای و فرقه خود - که از این جهت به خدا پناه می بریم - صورت گیرد و ره طایفه ای بیطرفانه ، نظریات دیگر طوایف را بشنوند که حق زاده بحث و تحقیق است .

راه درست برای رسیدن به چنین هدفی این است که دانشمندان اسلامی در این قبیل مباحث تنها با روش علمی به بحث بپردازند؛ آنگاه نتایج تحقیقات خود را در یک مجلس علمی بزرگ ، مانند دانشگاه الازهر قاهره یا دانشگاه اسلامی مدینه منوره یا کنگره اسلامی در مکه مکرمه ، و یا دیگر دانشگاههای بزرگ نجف اشرف و قم و خراسان و قیروان و زیتونیه ، به بحث و بررسی بگذارند، و پس از بحث و بررسی ، دولتهای اسلامی حاصل و چکیده بررسیهای آنها را برای همه مسلمانان جهان انتشار دهند تا در اختیار کسانی که خواهان فهم و درک همه جانبه آراء و عقاید دیگران هستند، بدون پرده پوشی و اغماض و یا زیادتی و نقصان و دادن نسبتهای زشت و ناروا، قرار بگیرد.

اینجاست که هر کس ملزم است تا رای دیگری

را به نیکوترین وجهی پذیرا باشد، و یا اینکه برادر مسلمانش را در رای و نظریه ای که پذیرفته است ، معذور دارد. و به این ترتیب درک آراء یکدیگر برای مسلمانان آسان می شود و آنان به هم نزدیک می گردند و کوششهای پراکنده خود را در خیر و صلاح خودشان یکسو می نمایند. (۱۲۴)

برای رسیدن به این مقصد، لازم است نخست در مصادر شریعت اسلامی و چگونگی استفاده مسلمانان از آن و دستیابی به سنت پیغمبر اسلام (ص)، بحث و تحقیق به عمل آید. من ، با یاری گرفتن از خدای متعال ، برای رسیدن به این مقصد، به تالیف کتاب حاضر بر اساس روش زیر پرداخته ام .

روش بحث در این کتاب

در پیش نمونه هایی چند از مسائل مورد اختلاف و دو علت اصلی بروز آن را ذکر کردیم . با وجود این ، ریشه های اختلاف هنوز باقی است که به آنها در بخش اول کتاب خواهیم پرداخت . باشد که خیر خواهان متعهد و غیرتمندی که در برابر اسلام و مسلمانان احساس مسئولیت می کنند، کوششهای خود را در پرتو شناخت آنها، متوجه ایجاد زمینه نزدیکی میان امت اسلامی و یگانگی ایشان علیه دشمنان اسلام بکنند.

از آنجا که تمام طوایف مسلمانان به یکی از دو مذهب امامت و خلافت معتقد هستند، موارد زیر در این کتاب آمده است :

۱- نظر و رای دو مذهب درباره اصحاب رسول خدا(ص) و عدالت ایشان به بحث گذشته شده است ؛ زیرا راه دستیابی به سنت پیغمبر خدا(ص)، اصحاب هستند. البته از دیدگاه مذهب خلفا، همه اصحاب عادلند و کمترین تردیدی

در عدالت هیچیک از آنها ندارد و حدیث همه آنها پذیرفته است .

اما در مـذهب دیگر عقیده بر این است که در میان اصـحاب هم مردمی نیک و پرهیزگار وجود داشـته اند که تنها از ایشان می شود حـدیث را پـذیرفت و هم در میانشان کسانی یافت می شدنـد که به نفاق و دو رویی آلوده بودند و خداوند در حق ایشان فرمود: من اهـل المـدینه مردوا علی النفـاق لا تعلمهم نحن نعلمهم . یعنی از اهالی مـدینه کسانی یافت می شونـد که در نفاق و دورویی کارکشته و ماهرند، تو آنها را نمی شناسی ، ما آنها را می شناسیم . (توبه / ۱۰۱).

نویسـنده دلایل هر دو دسـته را در این مورد با روش علمی مورد بررسـی و تحقیق قرار داده و سـپس به بحث و بررسـی درباره مساله خلافت و امامت از دیدگاه دو مذهب و دلایل ایشان در همین زمینه پرداخته است . زیرا خلفای چهارگانه صدر اسـلام ، برای یکی از این دو مذهب راه وصول و دسترسـی به شریعت و مقررات اسلامی هستند. و دلیل ایشان سخنی است که از پیامبر اسـلام (ص) دربـاره ایشـان آورده انـد که فرمـوده است : خـذوا بسـنتی ، وسـنه الخلفـاء الراشـدین من بعـدی ، و عضـوا علیها بالنواجذ. یعنی سنت من ، و پس از من سنت خلفای راشدین را در پیش بگیرید و آن را با چنگ و دندان پاس دارید.

از همین روست که مذهب خلافت اجتهادات خلفا را یکی از مصادر شریعت اسلامی به حساب می آورد.

اما معتقدین به مذهب اهل بیت (ع)، امامان دوازده گانه را مصدری

برای دستیابی به شریعت اسلامی می شناسند و آنچه را که ایشان از رسول خدا(ص) درباره احکام و مقررات اسلامی روایت می کنند، می پذیرند. از این رو باید چکیده ادله هر دو مذهب را در این زمینه بررسی کرد.

۲- مصادر تشریعی هر دو مذهب بیطرفانه و با حفظ امانت علمی مورد بحث و بررسی قرار گرفته و با ذکر فعالیتهای علمی و سیاسی و اجتماعی هر یک از آنها نتایجی که برای جامعه اسلامی داشته ، مورد پژوهش قرار گرفته است .

۳- پاره ای از دروغها و نسبتهای ناروایی که به مذهب اهل بیت (ع) و پیروان آن بسته اند آورده ، و به بررسی علت آنها پرداخته شده است .

در پایان از خداوند می خواهم که مرا در بحث و بررسی روایات هر دو مذهب درباره قرآن کریم موفق گرداند.

و بالاخره ، این همان بحثها و بررسیهایی است که به پیشگاه امت بزرگوار اسلامی تقدیم می کنم ؛ به این امید که در آن تنها از دیدگاه علمی بنگرند و مرا به موارد اشتباهاتم در راه انتشار معارف اسلامی ، و آسانترین راه دستیابی به همبستگی و تفاهم مسلمانان آگاه گردانند.

قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیره انا و من

اتبعنی و سبحان الله و ما انا من المشرکین

سخنان دو مذهب درباره مصادر تشریعی اسلام

اشاره

در تاریخ عقاید و تفکر اسلامی دو دستگی آشکاری را بعد از وفات پیامبر اسلام (ص) در بین دو مذهب می بینیم : یکی مذهب هیئت حاکمه بعد از پیغمبر تا آخرین خلیفه از خلفای ترک عثمانی ، و دیگری مذهب اهل بیت علیه السلام که به امام دوازدهم ختم می

شود. (۱۲۵)

این دو دستگی و جدایی همچنان بین دانشمندان و سران این دو مذهب و پیروانشان برقرار بوده و تا زمان ما نیز ادامه دارد و خدا می داند تا چه هنگامی ادامه خواهد داشت .

ما در این مباحث نخستین مذهب را مذهب خلفا (یا مذهب خلافت) و دیگری را مذهب اهل بیت علیهما السلام (یامذهب امامت) می نامیم و - به خواست خدا - به بحث از منشا بروز اختلاف بین این دو مذهب آغاز می کنیم و سپس نمونه هایی از موارد اختلاف را خواهیم آورد.

سر آغاز اختلاف بین دو مذهب

پیش از آنکه به بحث درباره موارد اختلاف بین دو مذهب و منشا بپردازیم ، لازم است گفته شود چیزی که هر دو مذهب بر اصالت و درستی آن اتفاق نظر دارند، قرآن کریم است .

پیروان این دو مذهب درباره اصالت قرآن متفق القول هستند و خود را ملزم می دانند تا به حلال و حرام و امر و نهی و مباح و روایش سر تسلیم فرود آورند و به آنها عمل کنند. اما در تاویل آیات قرآن ، بویژه درباره متشابهات آن ، سخت با یکدیگر اختلاف دارند.

غیر از این ، مهمترین موارد اختلاف بین این دو مذهب را در موارد سه گانه زیر می توان برشمرد:

۱- درباره اصحاب رسول خدا(ص)

۲- درباره امامت و خلافت که هر دو از راههای دستیابی به مصادر و مدارک شریعت اسلامی هستند.

۳- درباره مصادر احکام و عقاید اسلامی بعد از قرآن .

پس از بررسی در هر یک از این موارد، برداشت هر یک از این دو مذهب را مورد تحقیق و ارزیابی قرار خواهیم داد.

نخست لازم است

به بررسی اصطلاحاتی بپردازیم که در سراسر کتاب به نحوی با آنها سر و کار خواهیم داشت ، و سپس اشاره ای به چگونگی تهیه و تنظیم فرهنگ نامه ها و کتابهای لغت عرب خواهیم کرد.

واژه های عرب و اصطلاحات اسلامی

شناخت اصطلاحات

۱- واژه عرب

۲- اصطلاح شرعی ، یا اصطلاح اسلامی .

۳- اصطلاح متشرعه ، یا اصطلاح مسلمانان .

۴- حقیقت و مجاز.

ما هنگامی اولی را نامگذاری عرب ، و دومی را نامگذاری شارع ، و سومی را نامگذاری مسلمانان خواهیم خواند.

۱- واژه عرب

واژه عرب را از این روی مقدم داشته ایم که قرآن به این لغت نازل شده است . بیشتر الفاظ عربی را که ما امروزه به کار می بریم از زمانهای بسیار دور و پیش از اسلام و بعد از آن ، در همین معنا و مفهومی که امروزه مشهور است به کار می رفته است . مانند واژه اکل و شرب (خوردن و نوشیدن) و یا لیل و نهار (شب و روز). اما در میان همین واژه های عرب ، پاره ای از لغات وجود دارند که معانی گوناگونی یافته اند. مانند غنم که در ابتدا به معنی بهره گیری از هر چیزی بوده و سپس در معنای بهره گرفتن از هر چیز بدون زحمت و رنج به کار برده شده ، و در آخر همی لفظ در اسلام به طور مطلق به معنی دستیابی به هر چیز، چه با رنج و زحمت و چه بدون آن ، استعمال شده است .

همچنین دیده شده است که لفظی در میان قبیله ای به معنایی و در میان قبیله ای دیگر به معنای دیگر به کار برده شده

است . مانند الاثلب که مردم حجاز آن را به معنای سنگ و مردم تمیم به معنای خاک استعمال می کنند. (۱۲۶)

چرا دور برویم ، اکنون واژه مبسوط در زبان مردم عراق به معنای مضروب و کتک خورده و در میان مردم سوریه و لبنان به معنای شادبه کار می رود.

بنابراین این واژه الاثلب در زبان مردم تمیم چنان معنایی ، و برای مردم حجاز چنان مفهومی را دارد؛ کما اینکه واژه مبسوط نیز چنین است .

۲- اصطلاح شرعی ، یا اصطلاح اسلامی

هنگامی که خداوند آخرین پیامبرش را به رسالت برانگیخت ، پاره ای از الفاظ عرب را در غیر معنی و مفهومی که در میان مردم عرب رایج بود، به کار گرفت . مثلا کلمه الصلاه که به طور مطلق به معنای دعابه کار می رفت ، رسول خدا(ص) آنرا به معنی نیایشی ویژه (نماز) استعمال کرد که دارای کلماتی مخصوص ، همزمان با حرکاتی معین ، چون قیام و رکوع و سجود است و پیش از آن تاریخ ، عرب آن را در چنین معنایی نمی شناخت .

این نامگذاری جدید را ما اصطلاح شرعی یا اصطلاح اسلامی می نامیم ؛ خواه این قبیل اصطلاحات بر اثر تغییر معنا مفهوم برای لفظ به وجود آمده باشد (مانند الصلاه)، خود شارع و قانونگذار اسلامی ، لفظی نو را در معنایی تازه بنیان نهاده است (مانند لفظ الرحمن که صفتی است برای الله).

البته چنین اصطلاحی هنگامی هنگامی شرعی شناخته می شوند که لفظ مزبور در معنی مفهوم که برای آن شناخته شده ، در قرآن کریم یا حدیث شریف نبوی آمده باشد. در

غیر این صورت ، اصطلاح شرعی نخواهد بود.

با این مقدمه ، اصطلاح شرعی را چنین تعریف می کنیم :

اصطلاح شرعی عبارت است از لفظی که شارع و قانونگذار، آن را در معنا و مفهومی خاص به کار برده و رسول خدا(ص) نیز آن را به امت اسلامی ابلاغ کرده باشد.

۳- اصطلاح متشرعه ، یا اصطلاح مسلمانان

از الفاظی که نزد مسلمانان معنا و مفهومی خاص به خود گرفته و مشهور شده ، لفظ اجتهادو مجتهداست که مسلمانان آن دو را به ترتیب در معنای فقه و فقیه به کار می برند. در صورتی که این دو لفظ در واژه عرب ، اولی به معنای کوشش برای به دست آوردن موضوعی و چیزی و دومی به معنای کوشش کننده (۱۲۷) آمده ، و در همین معنای لغوی نیز در حدیث شریف نبوی به کار رفته است : فصل العالم علی المجتهد مائه درجه . یعنی دانشمند را بر کوشنده (در عبادت) صد درجه برتری است . (۱۲۸)

و در سیره آن حضرت آورده اند: کان رسول الله (ص) یجتهد فی العشر الاواخر، ما لا یجتهد فی غیره یعنی رسول خدا(ص) در دهه آخر هر ماه بیش از مواقع دیگر (به عبادت باری تعالی) می کوشیده است . (۱۲۹)

چون لفظ اجتهادو مجتهد، نه در قرآن کریم به معنای فقه و فقیه آمده و نه در حدیث شریف نبوی ، و با وجود این ، در این معنا بین مسلمانان رواج یافته است ، ما آن دو را عرف متشرعه یا نامگذاری مسلمانان می نامیم .

از این دست اصطلاحات ، اصطلاحاتی است که نزد همه

مسلمانان عمومیت ندارد، بلکه برخی از مسلمانان چنان اصطلاحاتی را در معنای مخصوصی به کار می برند. مانند صوم زکریا(روزه زکریا) که بعضی از مسلمانان این اصطلاح را در روزه ای به کار می برند که با خاموشی و خودداری از سخن گفتن همراه باشد.

این قبیل اصطلاحات را که موضعی هستند، بجاست تا اصطلاحات محلی بنامیم ؛ همچنان که صوم زکریااز اصطلاحات مردم بغداد است و تنها مردم آنجا به معنای آن آشنایی کامل دارند. در اینجا باید گفت این اصطلاح از اصطلاحات مردم مسلمان عراق است و یا فلان اصطلاح ، از اصطلاحات مردم قاهره است ، و روا نیست که این قبیل اصطلاحات را به طور مطلق و بدون هیچگونه قیدی از اصطلاحات متشرعه و نامگذاری مسلمانان به حساب آورد.

همین امر نسبت به نامگذاریهایی که در میان پیروان مذاهب مختلف اسلامی و یا یکی از فرقه های برخاسته از اسلام رواج دارد نیز صادق است .

نمونه این قبیل اصطلاحات را در الفاظ الشاری و المشرک گروه خوارج می توان یافت . چه ، لفظ شاری برای خوارج همان معنا و مفهوم را دارد که لفظ مجاهدبرای عموم مسلمانان . و مشرک در نظر آنها بر همه مسلمانان ، یا هر کس که هوادار ایشان نباشد، اطلاق می شود. یعنی همه مسلمانان غیر از خودشان .

همچنین است کلمه رافضی - که نامی است نیشدار و با کنایه - که برخی از پیروان مذهب خلفا بر بعضی از پیروان مذهب اهل بیت (ع) نهاده اند، و نیز کلمه ناصبی که پیروان اهل بیت (ع) بر هر کس که دشمن ائمه اهل بیت (ع

) باشد، گذاشته اند.

در چنین حالتی ، ما اولی را اصطلاح خوارج و دومی را اصطلاح مذهب خلفاو سومی را اصطلاح پیروان مذهب اهل بیت (ع)می نامیم .

بنابر آنچه گفتیم ، اگر در مذهب خلفا به لفظ ناصبی برخورد کردیم ، آن را به معنای دشمن اهل بیت (ع) نخواهیم گرفت . و یا اگر لفظ شاری را در نزد کسانی غیر از خوارج دیدیم ، معنای مصطلح در نزد خوارج را از آن برداشت نمی کنیم .

۴- حقیقت مجاز

اگر لفظی در معنای خودش چنان رایج و مشهور شود که شنونده چیزی غیر از معنای مخصوص آن به خاطرش نرسد، آن لفظ را حقیقتی گویند. مانند لفظ اسد(شیر درنده) که از به کار بردن آن ، تنها معنای حیوان وحشی و درنده مستفاد می شود و نه چیزی دیگر. و یا لفظ صلاه (نماز) که برای ما مسلمانان مفهومی جز یک سلسله حرکات توام با اذکار ویژه ندارد.

لفظ اسدرا در مثال نخستین ، که مبین حقیقت وجودی حیوان درنده است ، به عنوان حقیقت لغوی و لفظ صلاه را در مثال دوم ، که تعریفی است حقیقی از یک سلسله اعمال مخصوص ، حقیقت شرعی می نامند.

لفظ اسد(و در فارسی شیر) را گاهی در مقام تعریف مرد شجاع به کار می برند و مثلا - می گویند: شیر را دیدم که در مسجد سخن می گفت ،

چنین کاربردی را در لفظ شیر مجازخوانند و می گویند که لفظ شیر مجازا برای مرد شجاع به کار برده شده است . ولی ناگزیر باید قرینه ای در کلام یا مقام وجود داشته باشد تا

شنونده به کمک آن بداند که در اینجا منظور از لفظ شیر، معنای حقیقی آن ، یعنی حیوان درنده وحشی نیست . زیرا واضح است که حیوان درنده سخن نمی گوید، خواه در مسجد و خواه در جای دیگر. و این خود قرینه ای است برای شنونده که در می یابد منظور، حیوان نیست ، بلکه مرد شجاع است .

چگونگی تالیف فرهنگ نامه های عرب

در قرن دوم و سوم هجری که دانشمندان و زبان شناسان عرب به جمع آوری واژه های عربی و تدوین آنها همت گماشتند، در مقابل هر لفظ و کلامی که یافتند، معنای آن را از دوره جاهلیت تا زمان خودشان ثبت کردند؛ خواه آن معنا را همه فرهنگ شناسان برای آن واژه پذیرفته بودند، یا اینکه از اصطلاحات اسلامی و یا از مصطلحات و نامگذاری مسلمانان بوده است .

در برابر این گروه ، فقهای اسلام در طی قرون و اعصار با کوششی در خور تحسین در مقام جدا کردن و مشخص نمودن تمام مصطلحات شرعی و فقهی برآمدند و موارد کاربرد هر یک را مشخص ، و حدود هر کدام از آنها را کاملا معین کردند. مانند اصطلاح صلاه ، صوم ، حج ، و غیره . به این ترتیب مصطلحات فقهی و شرعی برای همه مسلمانان شناخته شده است .

اما از آنجا که چنین کوششی در شناخت و تعریف اصطلاحات اسلامی غیر فقهی به عمل نیامده ، پاره ای از اصطلاحات غیر معروف در نزد مسلمانان همچنان در پرده ابهام باقی مانده ، که آیا چنان اصطلاحاتی از اصطلاحات شرعی است یا از نامگذاریهای مسلمانان و اصطلاحات متشرعه ؟ و همی امر موجب شده

تا پیچیدگی و اشکالی در درک مفاهیم اسلامی ، و احیانا شناخت پاره ای از احکام شرعی پدید آید که نمونه بارز آنها را در واژه صحابی و صحابه می توان یافت که اینک عهده دار بحث و بررسی آن هستیم .

سخنان دو مذهب درباره صحبت و صحابی

تعریف صحابی از دیدگاه دو مذهب

تعریف صحابی از دیدگاه مذهب خلفا

ابن حجر در مقدمه فصل اول کتاب اصابه در تعریف صحابی می نویسد:

صحابی کسی است که پیامبر(ص) را، در حالی که به او ایمان آورد، دیدار کرده و مسلمان از دنیا رفته باشد. چنین کسی صحابی است ؛ خواه با پیغمبر زمانی دراز نشست و برخاست کرده باشد یا نه ؛ خواه با پیغمبر خدا(ص) به جنگ مشرکین رفته باشد یا خیر. حتی یک بار دیدن آن حضرت کافی است ؛ اگر چه او با ننشسته و مجلس وی را درک نکرده باشد. و یا اینکه به خدمت آن حضرت رسیده ، ولی بنا به علتی ، چون کوری و یا عارضه ای دیگر، او را به چشم سرندیده باشد. (۱۳۰)

ابن حجر در جای دیگر، و زیر عنوان قاعده ای که در پرتو آن ، عده زیادی صحابی شناخته می شوند، می نویسد:

در جنگها و فتوح ، پیشینیان را رسم بر این بوده است که بجز شخص صحابی ، کسی دیگر را به فرماندهی سپاه نمی گماشتند... در سال دهم هجرت حتی یک نفر هم در مکه و طائف دیده نمی شد که اسلام نیاورده و همراه با رسول خدا(ص) در حجه الوداع شرکت نکرده باشد. در اواخر زندگانی رسول خدا(ص) در شهر مدینه ، و از افراد قبائل اوس و خزرج کسی یافت نمی شد که مسلمان

نشـده باشـد. تا پیغمبر خـدا(ص) حیات داشت ، هیچیک از آنان که نام بردیم آشـکارا اظهار کفر نکرده و کافر نشـده بودنـد. (۱۳۱)

اگر به کتاب خمسون و مائه صـحابی مختلق ما مراجعه شود، نتیجه این سـهل انگاری در تعریف و شناخت صحابی و زیانی که از این رهگذر بر تاریخ اسلام و احادیث و سنت رسول خدا(ص) رفته است ، بخوبی درک خواهد شد.

تعریف صحابی از دیدگاه مذهب اهل بیت (ع)

مذهب اهل بیت (ع) در تعریف صحابی همان را می گوید که در فرهنگهای لغت عربی آمده است ؛ مانند تعریف زیر:

کلمه صاحب (جمع آن صـحب ، اصـحاب ، صـحاب ، صحابه)، به معنی همدم ، همراه ، رفیق ، یار و معاشر است و زمانی آن را به کار می بردند که دو نفر زمان نسـبتا درازی را در کنار هم و به معاشرت با یکدیگر گذرانیده باشند، و اصولاً مصاحبت با طول زمان معاشرت ملازمه دارد. (۱۳۲)

چون مصـاحبت میـان دو تن برقرار می شود، لـذا کلمه صـاحب همواره به بعـد از خود اضـافه می گردد؛ همچنـان که در قرآن کریم آمـده است : یا صاحبی السـجن . (ای یاران زندانی من) و اصـحاب موسـی (یاران موسـی)، که صاحب و اصـحاب ، بر السجن و موسی اضافه شده است .

و نیز در زمان رسول خدا(ص)، به معاشـران حضـرتش صاحب رسول خدا (هم صـحبت رسول خدا(ص)) و (اصـحاب رسول خدا) (یاران رسول خدا(ص)) می گفتند و کلمه صاحب و اصحاب را بر کلمه رسول خدااضافه می کردند.

همچنین اصحاب بیعت الشجره (یاران پیمان شجره) و اصحاب الصفه (همنشینان صفه) گفته اند

که اصحاب ، بر بیعت الشجره و صفه اضافه شده است .

در زمان رسول خدا(ص) لفظ صاحب و اصحاب نام خاصی برای یاران رسول خدا(ص) نبود؛ بلکه بعدها مسلمانان پیرو مذهب خلفا، یاران پیامبر خدا(ص) را صحابی و اصحاب نام نهادند. پس چنین نامگذاری ، از نامگذاریهای مسلمانان و یا اصطلاحات متشرعه است و ارتباطی به نامگذاری اسلامی ندارد.

روش شناخت صحابی در مذهب خلفا

نویسندگان شرح حال صحابه پیغمبر(ص) در مذهب خلفا، برای تعریف و معرفی اصحاب قاعده و روشی خاص وضع کرده اند. از آن جمله ابن حجر در کتاب اصابه می گوید:

از جمله سخنان سربسته پیشوایان درباره نشانه ای که با آن شخص صحابی شناخته می شود، روایتی است که ابن ابی شبیه در مصنف خود، از طریقی که بر آن باکی نیست ، آورده : پیشینیان را رسم بر این بود که در جنگها بجز شخص صحابی را به فرماندهی نمی گماشتند. (۱۳۳)

اما این روایت ، که از طریقی رسیده که بر آن باکی نیست ، روایتی است که طبری و ابن عساکر به اسناد خود از سیف بن عمر، از ابوعثمان ، از خالد و عباده آورده اند که در آن می گوید:

فرماندهان ، از صحابه انتخاب می شدند؛ مگر وقتی که صحابی را که بتواند از عهده چنین مهمی برآید نمی یافتند. (۱۳۴)

طبری در روایت دیگر از قول سیف می نویسد:

اگر عمر در میان اصحاب کسی را می یافت که از عهده اداره جنگ بر آید، از انتخابش به فرماندهی سپاه فروگذاری نمی کرد. اما اگر به چنین کسی در میان اصحاب دست نمی یافت ، یکی از تابعین خوشنام را

با همان ویژگیها برمی گزیـد. ولی کسانی که در جنگهای ارتـداد با مسـلمانان شـرکت کرده بودنـد، چنین امیـدی را نداشـتند. (۱۳۵)

نقد روش شناخت صحابی در مذهب خلفا

مصـدر دو روایت یاد شـده ، سـیف بن عمر تمیمی است که به دروغسازی و زندقه متهم است . (۱۳۶) سـیف ، این قاعده را از قول ابو عثمـان و او هم از قول خالـد و عباده آورده است . سـیف بن عمر وی را در روایاتش به نام یزیـد بن اسـید الغسانی می خواند که این نام ، از نامهای راویان مخلوق اوست و وجود خارجی نداشته است . (۱۳۷)

امـا حـال راویـانی کـه چنـان روایـت را آورده انـد، هر چـه باشـد، چنـدان مهـم نیسـت ؛ زیرا این روایت در اصـل بـا حقـایق و رویدادهای مسلم تاریخی تناقض دارد که در ذیل به آنان اشاره می شود.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی می نویسد:

امرؤ القیس بـه دسـت عمر اسـلام آورد و خلیفه نیز او را در همـان مجلس ، و پیش از آنکه حـتی رکعـتی نمـاز گزارده باشـد، ولایت و حکومت داد. (۱۳۸)

اصفهانی تفصیل این داستان را از زبان عوف بن خارجه مری چنین آورده است :

روزی در زمان خلافت عمر بن خطاب نزد او نشسته بودم ، در آن حال مردی از در آمد که موی اندکی در دو طرف سرش به چشم می خـورد. آن مرد پاهـای کجی داشت ؛ به طوری که انگشـتهای هر دو پـای او روبروی هم ، و پاشـنه هـایش تقریبـا در امتداد شانه هایش قرار داشت . او در حالی که مردم نشسته در مجلس را پس و پیش می کرد و از روی سر آنها قدم برمی

داشت ، خود را به جلو کشید تا اینکه روبروی عمر قرار گرفت و او را به رسم خلافت درود گفت . عمر از او پرسید: کیستی ؟ آن مرد جواب داد: من مردی مسیحی هستم و نامم امرؤ القیس بن عدی کلبی است . عمر او را شناخت . پس پرسید: بسیار خوب ، چه می خواهی ؟ امرؤ القیس پاسخ داد که می خواهم مسلمان شوم . عمر اسلام را بر او عرضه کرد و او هم پذیرفت . سپس عمر فرمان داد تا نیزه ای برایش حاضر کردند. پس پرچمی بر آن بست و به دستش داد و او را بر مسلمانان قضاعه (۱۳۹) شام حکومت داد.

امرؤ القیس در حالی که پرچم را در دست خود می فشرد، و باد آن را بالای سرش به اهتزار در آورده بود، باز گشت و به سوی محل ماءموریتش روان گردید. (۱۴۰)

داستان حکومت یافتن علقمه بن علاثه کلبی بر حوران (۱۴۱) توسط عمر پس از قضیه ارتدادش نیز با چنان ادعایی آشکارا متناقض است . در اغانی ضمن شرح حال علقمه ، آمده است :

علقمه در زمان رسول خدا(ص) اسلام آورد و از مصاحبت حضرتش برخوردار شد. اما در زمان خلافت ابوبکر از اسلام روی بگردانید و مرتد شد. ابوبکر، خالد بن ولید را به دستگیری او مامور کرد، ولی علقمه از چنگش بگریخت . می گویند بعدها علقمه عذر خواهان باز گشت و از نو اسلام آورد. (۱۴۲)

و در اصابه ابن حجر آمده است :

علقمه در زمان خلافت عمر شراب خود و عمر نیز او را حد زد. علقمه پس از خوردن

این حد مرتد شد و رو به دیار روم نهاد.

امپراتور روم او را بگرمی پذیرفت ، از او پرسید:

تو پسر عموی عامر بن طفیل نیستی ؟ علقمه به شخصیتیش برخورد و در پاسخ امپراطور گفت : مثل اینکه تو جز به وجود عامر مرا نمی شناسی ؟ (۱۴۳)

پس سرخورده و ناراحت از روم به مدینه بازگشت و از نو اسلام آورد.

اما داستان حکومت یافتن او را اصفهانی و ابن حجر هر دو آورده اند. اصفهانی می نویسد:

علقمه - که از دوستان خالد بن ولید بود - پس از ارتدادش به مدینه بازگشت و شبانگاه دور از چشم دیگران خود را به مسجد رساند و در گوشه ای پنهان شد. ساعتی بعد عمر بن خطاب به مسجد قدم نهاد و علقمه را سلام گفت . خلیفه که با خالد بن ولید شباهتی تمام داشت ، در تاریکی شب علقمه را به اشتباه انداخت و چنین پنداشت که این تازه وارد خالد بن ولید است . پس سر صحبت را با او باز کرد و در ضمن آن از وی پرسید: بالاخره تو را از کار برکنار کرد؟ عمر که متوجه اشتباه علقمه شده بود، برای اینکه چیزی دستگیرش بشود، زیرکانه به جای خالد جواب داد: آری ، همین طور است ، علقمه با لحنی متاثر گفت : معلوم است ، این به سبب رقابت و حسادتی است که با تو داشته اند. عمر موقع را مناسب دانست و موذیانه از علقمه پرسید: از تو چه کمکی بر می آید تا انتقام بگیرم ؟ علقمه شتابزده پاسخ داد: پناه می برم به خدا، عمر بر ما حق

فرمانبرداری دارد و ما مجاز نیستیم که علیه او کاری انجام دهیم و به مخالفتش برخیزیم . پس از این گفتگو، عمر (یا به گمان علقمه ، خالد) از جای برخاست و از مسجد بیرون رفت .

روز بعد، عمر آماده پذیرایی از مردم گردید. خالد بن ولید نیز به همراه علقمه وارد شد و در کنجی آرام گرفتند. ساعتی گذشت و در فرصتی مناسب ، عمر رو به علقمه کرد پرسید: خوب علقمه آن حرفها را تو با خالد در میان گذاشتی ؟ علقمه نگران و ناراحت به یاد حرفهای دیشبش با خالد افتاد. پس شتابزده از خالد پرسید: ابو سلیمان ، تو چیزی به او گفته ای ؟ خالد پاسخ داد: وای برتو، قسم به خدا پیش از اینکه تو او را ببینی ، من او را دیدار نکرده ام . و پس از اندکی مکث به سخن خود چنین ادامه داد: نکند تو پیش از من او را دیده و به جای من گرفته باشی ؟ علقمه - که کاملا موضوع را دریافته بود - گفت : آری ، به خدا همین طور است . آن وقت به طرف عمر برگشت و از خلیفه پرسید: ای امیرالمومنین ، او که چیزی بجز خیر و خوبی از من نشنیده ای ، این طور نیست ؟ عمر گفت : آری همین طور است . بگو ببینم دوست داری تا حکومت حوران را به تو دهم ؟ علقمه جواب داد: البته ، آن وقت خلیفه فرمان حکومت حوران را به عهده علقمه نهاد. علقمه تا پایان عمر بر آنجا فرمان راند در آنجا هم درگذشت .

ابن

حجر در پایان این داستان و پس از عبارت عمر فرمان حکومت حوران به در دست علقمه نهاد می نویسد که عمر گفت : اگر مرا در پی ، هوادارانی واقعی چون تو باشد، از هر چیز دنیا برایم ارزشمندتر خواهد بود.

آنچه در این مورد آوردیم ، یکسره حقایق تاریخی بود؛ با وجود این ، دانشمندان مذهب خلفا به آنچه روایت کرده اند استناد نموده و از آن ضابطه شناخت اصحاب رسول خدا(ص) را کشف ، و به دنبال آن گروه بسیاری از مخلوقات سیف بن عمر متهم به زندقه را در صف اصحاب واقعی رسول خدا(ص) نشانده اند که ما آنها را در کتاب صد و پنجاه صحابی ساختگی شرح داده ایم .

اکنون پس از بررسی آراء دو مذهب در تعریف صحابی ، به بحث عدالت اصحاب از دیدگاه دو مذهب می پردازیم و آراء و نظریات ایشان را در این مورد، مورد مطالعه قرار می دهیم .

عدالت اصحاب از دیدگاه دو مذهب

۱- عدالت اصحاب از دیدگاه مذهب خلفا

پیروان مذهب خلفا، همه اصحاب رسول خدا(ص) را عادل می دانند و در اخذ احکام و معارف اسلامی به ایشان مراجعه می کنند.

امام جرح و تعدیل ، حافظ ابوحاتم رازی ، (۱۴۴) از دانشمندان گرانقدر علم درایه و حدیث در مذهب خلفا، در مقدمه کتابش در مورد عدالت اصحاب پیغمبر خدا(ص) چنین می نویسد:

اصحاب پیامبر خدا(ص) کسانی هستند که شاهد نزول وحی و قرآن بوده ، چگونگی تفسیر و تاویل آن را شناخته اند. خداوند ایشان را به همدمی پیامبرش (ص) و یاری او، و برپاداشتن دین و نمودن آیینش برگزیده و آنان را برای مصاحبت پیامبرش پسندیده و رهبران

مـا قرار داده است . آنچه را پیـامبر اسـلام از جـانب خـدای تعالی به آنان تبلیغ کرده است (از سـنتهایی که نهاده و مقرراتی که وضع فرموده ، احکامی که صادر کرده و داوریهایی که نموده ، آن چه را روا شـمرده و فرمان داده ، یا مانع شده و نهی فرموده است) همه و همه را با تمام وجود خود فراگرفته و به خاطر سپرده انـد و در دین ، فقیه و دانشـمند شـده اند. آنان به امر و نهی خـدا و مراد و مقصود از آن ، در پرتو دیـداری که با رسول خدا(ص) و نظارتی که بر نحوه تفسـیر قرآن و تاویل آن به وسـیله حضـرتش داشـته انـد، آگاهی یافته و طرز اسـتفاده و چگونگی برداشت از قرآن را به خوبی و روشـنی دریافته اند. خدای عز و جل از اینکه آنان را برکشیده و امتیاز پیشوایی امت را به ایشان ارزانی داشته است ، بر آنان منت نهاده و شک و تردید و دروغ و اشـتباه و بـد گمـانی و خود پسـندی و عیبجویی را از ایشـان برداشـته و عـادل امتشان نامیـده است که می فرمایـد: و کـذلک جعلناکم کم امه وسـطا لتکونوا شـهداء علی الناس . یعنی و بدین سان شـما را امتی میانه قرار دادیم تا گواهانی بر مردم باشـید. (بقره / ۱۴۳). و رسول خدا(ص) از سوی خداوند، وسطارا عدلاتفسیر فرموده است . بنابراین اصحاب پیغمبر، عادلان این امتند و پیشوایان ما به راه راست ، و حجت خدا در امر دین ، و حاملان قرآن و سنت پیغمبر(ص). خدای تعالی فرمان داده است

تـا به ایشـان تمسـک جسـته ، روش آنان در پیش گرفته شود. و مقرر داشـته تا ما ایشان را الگوی خود قرار دهیم و در راه آنها قدم برداریم . آنجا که می فرماید: و من یشاقق الرسول ... و یتبع غیر سبیل المومنین نوله ما تولی ... (۱۴۵) (نساء / ۱۱۵)

و در احادیث متعددی می بینیم که رسول خدا(ص) مردم را بر آن می دارد که در تبلیغ سـخنانش بکوشـند و اصحاب خود را مخـاطب ساخته ، ضـمن دعا در حق ایشان می فرمایـد: نضـر الله امر السـمع مقالتی فحفظها و وعاها، حتی یبلغها غیره . (۱۴۶) و طی سخنانی فرموده است : فلیبلغ الشاهد منکم الغائب . (۱۴۷) و نیز فرموده است : بلغوا عنی ولو آیه ، وحدثوا عنی و لا حرج . (۱۴۸)

پس اصـحاب رسول خدا(ص) - که خداوند از آنان خشنود باد - در همه شهرها و مرزها پراکنده شده ، در جنگها و نبردها و پیروزیها شـرکت جسته ، مقامات حکومتی قضاوت و داوری در دعاوی را بر عهده گرفتند. آنها در شهر خویش و یا هر جا که فرد می آمدنـد و یـا اقامت می گزیدنـد آنچه را از پیامبر خـدا(ص) فراگرفته بودنـد و به خاطر داشـتند، به دیگران رساندنـد و منتشر ساختند. (۱۴۹) و آنچه را مردم از ایشان می پرسـیدند، با توجه به پاسخی که در حضور ایشان رسول خدا (ص) به آن ، و یا نظایر آن داده و در خاطرشان مانده بود، پاسخ می داد و نظریه و فتوای خود را بیان می کردند و با نیتی پاک و قصد

تقرب به خـدای بزرگ خود را آماده ساخته بودند تا واجبات و احکام و سـنتهای رسول خدا(ص) را از حلال و حرام به مردم بیاموزنـد. اینـان چنین بودنـد تـا آنگـاه که خداونـد عزوجـل ایشان را به سوی خود فراخوانـد که خشـنودی خـدا و بخشایش و رحمت او بر همه آنان باد.(۱۵۰)

ابن عبدالبر نیز در مقدمه کتاب استیعاب می نویسد:

عدالت همه اصحاب ثابت شده است .

سپس آیات و احادیثی را که بخصوص درباره مومنین صحابه وارد شده ، همانند آنچه را از ابوحاتم رازی در پیش نقل کردیم ، آورده است . (۱۵۱)

ابن اثیر نیز در مقدمه کتاب اسد الغابه می نویسد:

سنن ، که محور شـرح و تفصیل احکام و آشنایی با حلال و حرام و دیگر امور مربوط به دین و آیین ما می باشد، هنگامی قابل قبول است که رجـال اسانیـد و راویـان آنهـا قبلاـ شـناسایی شـده باشـند که پیشاپیش و مقـدم بر آنها، شـناخت اصـحاب رسول خـدا(ص) قرار دارد و اگر کسـی اصـحاب پیامبر خـدا(ص) را نشـناسد، دیگران برای او مجهولتر و ناشـناخته تر باقی خواهند ماند. پس شایسته است که اصحاب رسول خدا(ص) از لحاظ نسب و شرح حالشان شناخته شوند و...

اصحاب رسول خدا(ص) با دیگر راویان حدیث و سنت در همه موارد یکسان و برابرند؛ مگر در جرح و تعدیل و خرده گیری و ایراد؛ زیرا همه آنها عادلند و راهی برای عیبجویی و خرده گیری از ایشان وجود ندارد. (۱۵۲)

حافظ حدیث ، ابن حجر، در فصل سوم از مقدمه کتاب اصابه خود در مورد عدالت اصحاب می نویسد:

اهل سنت بر این امر متفقند که

اصحاب رسول خدا(ص) همگی عادلند و کسی با آنان مخالفتی ندارد؛ مگر افرادی بی اهمیت از اهل بدعت ... (۱۵۳)

از امام اهل حدیث ، ابوزرعه ، نیز نقل شده است :

اگر دیـدی کسـی در مقام عیبجویی و خرده گیری بر یکی از اصـحاب رسول خدا(ص) است بدان که او زندیق است ! (۱۵۴) زیرا می دانیم که رسـول خـدا(ص) و قرآن و آنچه در قرآن آمـده ، هه حـق و درست می باشـند، و تمـامی آنهـا را هم همـان اصـحاب رسول خـدا(ص) به ما رسانیده اند. بنابراین کسانی که به عیبجویی اصـحاب رسول خدا(ص) می پردازند، در صدد هسـتند که گواهان ما را بر همه این مـدارک و مطالب از اعتبار و اهمیت بیندازنـد تا در پی آن براحتی بتوانند قرآن و سـنت را باطـل و بی اعتبار اعلام کننـد. در صورتی که زنـدیقان از هر کسـی دیگر سـزاوارترند تا پرده شان دریـده شود و مورد انتقاد و خرده گیری قرار بگیرند. (۱۵۵)

آنچه آوردیم ، نظر مـذهب خلفا درباره عدالت اصـحاب رسول خدا(ص) بود. اینک ببینیم رای و نظر مذهب اهل بیت درباره عدالت اصحاب از چه قرار است .

۲- عدالت اصحاب از دیدگاه مذهب اهل بیت

مذهب اهل بیت به تبعیت از قرآن کریم معتقد است که در میان اصـحاب رسول خدا(ص) مومنان پاک نیتی وجود داشـته اند که خداوند در قرآن کریم به ستایش ایشان پرداخته و از آنها به نیکی یاد کرده است . مثلا در مورد بیعت شجره می فرماید:

لقد رضی الله عن المومنین اذ یبا یعونک تحت الشجره فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینه علیهم و اثابهم فتحا قریبا. (۱۵۶)

(فتح / ۱۸)

که خداوند ستایش خود را ویژه مومنینی از صحابه قرار داده که در بیعت شجره شرکت کردند. (۱۵۷) و شامل حال منافقین ایشان ، امثال عبدالله ابن ابی و اوس بن خولی که در آنجا حضور داشته اند، نمی شود.

همچنین به پیروی از قرآن ، منافقینی را هم در میان همان اصحاب باور دارند که خدای متعال در آیات متعددی به بدگویی و مذمتشان پرداخته و از جمله فرموده است :

و ممن حولکم من الاعراب منافقون و من اهل المدینه مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم . (۱۵۸) (توبه / ۱۰۱).

در میان آنها اشخاصی بوده اند که خدا از تهمت زدنشان به حرم پیغمبر(ص) پرده برداشته ، آنگاه که حرم شریف رسول خدا(ص) را به انحراف اخلاقی متهم کرده بودند - که از چنان سخنی به خدا پناه می بریم . (۱۵۹) و نیز در میانشان کسانی بوده اند که خداوند از راز درونیشان خبر داده و فرموده است :

واذا راءوا تجاره او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما. (۱۶۰) (جمعه / ۱۱).

این واقعه در هنگامی اتفاق افتاد که رسول خدا(ص) در مسجد ایستاده و به خواندن خطبه روز جمعه مشغول بود.

و هم در میان ایشان کسانی بوده اند که در گردنه هرشی و هنگام بازگشت آن حضرت از غزوه تبوک ، (۱۶۱) یا بنا به قولی حجه الوداع (۱۶۲)، قصد جان شریفش را کردند و به ترورش قیام نمودند.

گذشته از همه اینها، تشرف به همصحبتی با رسول خدا(ص)، در مقام مقایسه ، از همسری با آن حضرت که بالاتر نیست

. زیرا همسری با حضرتش در بالاترین سطح از مصاحبت و صحابی بودن قرار دارد که خداوند خطاب به ایشان می فرماید: یا نساء النبی من یات منکن بفاحشه مبینه یضاعف لها العذاب ضعفین و کان ذلک علی الله یسیرا، و من یقنت منکن لله و رسوله و تعمل صالحا نوتها اجرها مرتین و اعتدنا لها رزقا کریما، یا نساء النبی لستو کاحد من النساء. (احزاب / ۳۰ – ۳۲). یعنی ای زنان پیغمبر! هر کدام از شما اگر کار ناشایسته ای را به عمد مرتکب شود، دو برابر عذاب و تنبیه ببیند و این بر خدا سهل و آسان است . و هر یک از شما که فرمانبردار خدا و پیامبرش باشد و کار شایسته کند پاداشش را دو چندان خواهیم داد و برایش در بهشت بهره بسیار خوب فراهم خواهیم ساخت . ای بانوان پیغمبر! شما چون دیگر زنان نیستید.

و خطاب به دو تن از ایشان می فرماید: ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه و جبرئیل و صالح المومنین و الملائکه بعد ذلک ظهیر.

یعنی اگر شما دو زن به درگاه خدا توبه کنید، رواست . چه ، دلهای شما (برخلاف رضای پیغمبر) میل کرده است . و چنانچه بر آزار او همدستان شوید، همانا خداوند یار و نگهبان و جبرئیل و صالح مومنان (علی (ع)) و فرشتگان ، یاور و پشتیبان او خواهند بود. تا آنجا که می فرماید: ضرب الله مثلا للذین کفروا امراه نوح و امراه لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتا هما فلم یغنیا عنهما من الله

شیئا و قیل اذخلا النار مع الـداخلین ، و ضـرب الله مثلا للـذین ءامنوا امراه فرعون اذ قالت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنه ...، و مریم ابنه عمران التی ... یعنی خداوند برای کسانی که کفر ورزیده اند زن نوح و زن لوط را مثل آورده است که آن دو زن در خانه دو تن از پیامبران و بندگان صالح و نیکوکار ما بودند که به ایشان خیانت کردند (و همسر پیغمبر بودن) آن دو را عذاب الهی مانع نگردیـد و (در روز قیامت) به آن دو گفته می شود که با دیگر دوزخیان به جهنم درآییـد. و خداونـد برای مومنان ، همسـر فرعـون را مثـل زده کـه گفت خـدایا نزد خـودت در بهشت برایم خـانه ای بنـا کن ... و نیز مریم دخـتر عمران را که ... (تحریم / ۱۰ – ۱۲).

پیامبر خدا(ص) در روز قیامت در مورد عده ای از همین اصحاب می فرماید:

انه یجاء بر جال من امتی فیوخـد بهم ذات الشـمال ، فاقول : یا رب اصـحابی ، فیقال : انک لا تـدری ما احـد ثوا بعدک . فاقول کما قال العبد الصالح : و کنت علیهم شـهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم . (مائده / ۱۱۷). فیقال ان هولاء لم یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم . یعنی در روز قیامت ، گروهی از سرشـناسان امتم را بیاورند و ایشان را در کنار سیه نامه های جای دهند. من می گویم : خداوندا اصحاب من که پاسخ می شنوم : تو نمی دانی که اینان پس از تو چه ها کرده

انـد. آن وقت من هم همـان سـخن آن عبـد صالـح را تکرار کرده و می گویم : من تـا در میان ایشان بودم ، شاهـد و ناظر شان بودم . و چون مرا از میـان ایشـان بردی ، تو خود بر آنـان نـاظر و گواه بودی . پس به من گفته می شود: اینان ، از همان هنگام که تو از ایشان جدا شدی ، مرتد شدند و به دوران گذشته خود باز گشتند. (۱۶۳)

و در روایتی دیگر آمده است :

در کنار حوض کوثر، گروهی از اصحابم را بر من وارد کنند، وقتی همه آنها را باز شـناختم ، ایشان را از من جدا کرده و دور نماینـد و من در آن حـال می گویم : خداونـدا، اصحابم که خطـاب می آیـد: تو نمی دانی که اینهـا پس از تو چه ها کردنـد. (۱۶۴)

و در صحیح مسلم نیز آمده است که رسول خدا(ص) فرموده است :

در کنـار حوض کوثر گروهی از مردان را که یـار و همـدم من بودنـد، بر من وارد نماینـد و آن هنگام که یکایک ایشان را باز شنـاختم ، آنها را از من جـدا کرده و دور نماینـد. من با اصـرار می گویم : بار خـدایا اصحاب من ، که گفته می شود: تو نمی دانی که اینها بعد از تو چه ها کردند. (۱۶۵)

قاعده شناخت مومن از منافق

از آنجا که در میان اصـحاب رسول خدا(ص) منافقانی وجود داشته اند که بجز خدا، کسی دیگر آنها را نمی شناخته است . به موجب روایتی که از امیرالمومنین علی (ع) (۱۶۶) و ام سلمه (۱۶۷) و عبدالله بن عباس (۱۶۸)

و ابوذر غفـاری (۱۶۹) و انس بن مالـک (۱۷۰) و عمران بن حصـین (۱۷۱) نقل شـده است ، رسول خدا(ص) قاعده شـناخت مومن را از منـافق ، دوستی علی اعلام داشـته و فرموده است : علی را دوست نمی دارد مگر مومن ، و دشـمن نمی شـمارد مگر منافق .

این حدیث در زمان پیغمبر خدا(ص) شایع و زبانزد میان همه مردم بود.

ابوذر غفاری می گوید:

ما کنا نعرف المنافقین الا بتکذیبهم الله و رسوله و التخلف عن الصلوات و البغض لعلی بن ابی طالب . یعنی ما منافقان را جز از راه تکذیبشان به خدا و پیغمبر، و روی گرداندنشان از نماز، و دشمنیشان با علی نمی شناختیم . (۱۷۲)

ابوسعید خدری (۱۷۳) نیز گفته است :

ما گروه انصار، منافقان را از راه دشمنی آنها با علی بن ابیطالب می شناختیم .

عبدالله بن عباس هم گفته است :

ما در زمان پیغمبر خدا(ص) منافقان را بر اساس دشمنیشان با علی بن ابی طالب می شناختیم . (۱۷۴)

جابربن عبدالله انصاری (۱۷۵) نیز گفته است :

ما منافقان را جز از راه دشمنی آنها با علی بن ابی طالب نمی شناختیم .

اینـک بـا توجه به همه اینهـا، و اینکه رسول خـدا(ص) دربـاره امیرالمومنین علی (ع) فرموده است : اللهم وال والاـه و عاد من عاداه (۱۷۶) پیروان مـذهب اهـل بیت سـخت احتیـاط می کننـد که مبـادا احکـام و مقررات دین را از صـحابی ای بگیرنـد که دوسـتدار علی نبوده و دشـمن آن حضـرت بوده است . و یا به عبارت دیگر، نکنـد آن صـحابی از منافقانی باشـد که بجز خـدا کسی دیگر آنها را نمی شناسد.

فشرده مطالب گذشته

تعریف صحابی و عدالت آنان از دیدگاه مذهب خلفا

پیروان مذهب خلفا کسی را صحابی می شناسد که رسول خدا(ص) را دیده ، در حالی که به او ایمان آورده باشد؛ اگر چه این دیدار بسیار کوتاه ، و حتی ساعتی در روز باشد. بر اساس چنین برداشتی ، همه کسانی که با پیغمبر همزمان بوده و او را دیده باشند، صحابی هستند. زیرا در سال دهم هجرت در مکه و طائف حتی یک نفر هم پیدا نمی شد که مسلمان نشده و با رسول خدا(ص) در حجه الوداع شرکت نکرده باشد. و از آنجا که در اواخر عمر آن حضرت و در میان قبایل اوس و خزرج ، که در مدینه ساکن بودند، حتی یک نفر هم نبود که مسلمانان نشده باشد، بنابراین همه آنها صحابی پیغمبر به شمار می آیند.

همچنین پیروان مذهب خلفا می گویند پیشینیان را رسم بر این بوده که تنها شخص صحابی را به فرماندهی سپاه انتخاب می کرده اند. و بر این اساس ، گروه بسیاری را به نام صحابی پیغمبر در صف اصحاب آن حضرت جای داده اند که وجود خارجی نداشته اند. ما در کتاب خمسون و مائه صحابی مختلق ، ساختگی بودن آنها را بر ملا ساخته ایم .

پیروان مذهب خلفا همه اصحاب را عادل می دانند و اجازه نمی دهند که هیچیک از آنها مورد ایراد و انتقاد قرار گیرد. و اگر کسی هر یک از آنها را مورد خرده گیری قرار بدهد، از زندیقان شمرده می شود.

پیروان این مذهب خود را ملزم می دانند که بر صحت روایات اصحاب سر تسلیم فرود آوردند و مقررات و معالم دین اسلام را از

ایشان بگیرند و به آن عمل کنند.

تعریف صحابی و عدالت آنان از دیدگاه مذهباهل بیت

پیروان مذهب اهل بیت کلمه صحابی را مصطلح شرعی نمی دانند، بلکه آن را مانند یکی از واژه های عربی می دانند و بس . آنان می گویند: کلمه صاحب در لغت به معنای همدم و همصحبت آمده و به کسی اطلاق می شود که مدتی همدم و همصحبت با کسی بوده است . و چون مصاحبت بین دو نفر صورت می گیرد، کلمه صاحب (که جمع آن اصحاب و صحابه است) در کلام عرب همیشه به صورت اضافه به کار برده می شود. مانند یا صاحبی السجن و اصحاب موسی . و همین قاعده در زمان پیغمبر(ص) نیز رعایت می شد و مثلا می گفتند صاحب رسول الله و یا اصحاب رسول الله و یا اصحاب صفه که کلمه صاحب و اصحاب به رسول الله و صفه اضافه شده است .

کلمه صحابه پس از رسول خدا(ص) به صورت اسم خاص در آمد و آن را بدون مضاف الیه به کار می بردند و از آن یاران رسول خدا(ص) را اراده می کردند. بنابراین کلمه صحابی و صحابه اصطلاح شرعی نیست ، بلکه از نامگذاریهای مسلمانان ، و یا اصطلاح متشرعه است .

اما در مورد عدالت اصحاب ، پیروان این مذهب به پیروی از قرآن می گویند که در میان اصحاب پیغمبر(ص) مردمی منافق وجود داشته اند که در نفاق سخت زرنگ و کارکشته بودند و بجز خدا، کسی دیگر آنها را نمی شناخته است . همان منافقان بودند که تهمت انحراف اخلاقی را به حرم رسول خدا(ص) زدند و به جان

حضـرتش سوء قصد نمودند و در دل شب در گردنه هرشـی در مقام ترور وی بر آمدند. همچنین پیغمبر(ص) از وضع آنها در روز قیامت خبر داده که آنها را از وی جـدا کننـد و پیغمبر، خدا را می خوانند که : بار خدایا اصـحابم ، که خطاب می آید: تو نمی دانی که اینها بعـد از تو چه ها کردند؟ اینان از همان لحظه که تو از ایشان جدا شدی ، به دوره جاهلیت بازگشـتند و مرتد و گمراه شدند.

همچنین پیروان مذهب اهل بیت می گویند: در میان همان اصحاب ، افرادی وجود داشته اند سخت پارسا و پرهیزگار و براستی مومن و دینـدار که خداونـد ایشـان را ثنا و آفرین گفته و پیامبرش نیز در احادیث خود زبان به سـتایش و تحسـین آنان گشوده است . لذا به نظر پیروان مذهب اهل بیت ، سـتایش و آفرینی که در قرآن مجید و احادیث شریف نبوی از یاران پیامبر خدا(ص) شده ، تنها متوجه همان مومنان صـحابه است ، نه منافقان ایشان که پیغمبر خدا(ص) محک شناسایی مومن و منافق را دوستی و دشمنی با علی بن ابی طالب قرار داده و آن را به همگان خاطر نشان کرده است .

سخنان دو مذهب درباره امامت

تاملی در رویداد تاریخی صدر اسلام در مساله خلافت

وصیت رسول خدا(ص)

پیش از آنکه به بحث دربـاره نظر دو مـذهب درباره امامت و خلافت بپردازیم ، بجاست تا رویـداد تاریخی در صـدر اسـلام را برای تشکیل حکومت و خلافت و به دست گرفتن زمام امور مسلمانان مورد مطالعه و بررسی قرار دهیم .

اختلاف در به دست گرفتن زمام امور مسلمانان در همان روز وفات رسول خدا(ص) آغاز شد و ماجرا

از این قرار بود که رسول خدا(ص) پرچم جنگ و فرماندهی سپاه را به دست آزاد کرده و فرزند آزاد کرده خود، اسامه بن زید، بست و وی را مامور جنگ با رومیان کرد و مقرر داشت تا همه سران مهاجران و انصار، همچون ابوبکر، عمر، ابو عبیده جراح ، سعد بن ابی وقاص ، سعید بن زید و دیگران تحت فرماندهی او در این جنگ شرکت کنند.

در اجرای فرمان رسول خدا(ص)، اسامه در سه میلی مدینه ، در ناحیه ای به نام جرف ، اردو زد و همی احوال پیامبر خدا(ص) بیمار و بستری گردید.

انتخاب اسامه به سمت فرماندهی سپاه ، که بیش از هفده سال نداشت ، بر ریش سفیدان و نامداران مهاجر و انصارگران آمد. لذا اعتراض کنان گفتند: جوانی نوخاسته را بر پیشگامان در اسلام از میان مهاجر و انصار فرماندهی می دهند؟

رسول خدا(ص) از شنیدن این سخن به خشم آمد. پس در حالتی که دستمالی بر سربسته و قطیفه ای بر دوش افکنده بود، بیرون آمد و بر منبر نشست و فرمود:

این چه سختی است که از بعضی از شما درباره فرماندهی اسامه شنیده ام ؟ پیش از این نیز درباره فرماندهی پدرش به طعنه پرداخته بودید؟ حال آنکه به خدا سوگند هم زید شایستگی فرماندهی را داشت و هم پسرش ، اسامه ، این شایستگی را دارد.

پس ، از منبر به زیر آمد و به خانه رفت . در همین هنگام همه افرادی که مقرر شده بود تا در سپاه اسامه شرکت کنند، برای وداع به خدمت پیغمبر رسیدند و از آنجا به اردوگاه رفتند.

پس از رفتن ایشان دیری نپایید که بیماری رسول خدا(ص) شدت یافت و در همان حال پیاپی می فرمود: سپاه اسامه را روانه سازید.

سرانجام در روز یکشنبه بیماری و درد بر پیغمبر چیره شد و در روز دوشنبه ، اسامه فرمان حرکت سپاه را صادر کرد. ولی در همین هنگام به آنها خبر رسید که پیغمبر(ص) در حال مرگ است . این بود که اسامه به همراهی عمر و ابوعبیده جراح به مدینه بازگشتند. (۱۷۷)

وصیت رسول خدا(ص)

ابن عباس می گوید: چون زمان وفات پیامبر خدا(ص) فرا رسید، در حالی که در اتاق و گرداگرد بستر آن حضرت را مردان سرشناس و مختلفی گرفته بودند و عمر نیز در میان ایشان بود، آن حضرت فرمود:

هم اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده . یعنی کاغذی حاضر کنید تا چیزی برایتان بنویسم که هرگز گمراه نشوید.

اما عمر بیدرنگ گفت :

ان النبی غلبه الواجع ، و عندکم کتاب الله ، فحسبنا کتاب الله .

یعنی درد بر پیغمبر چیره شده ، کتاب خدا در نزد شما موجود است ، پس همان کتاب خدا برای ما کافی است .

به سبب مخالفت عمر با خواسته پیغمبر، در میان حاضران مجلس اختلاف نظر افتاد: جمعی خواهان اجرای دستور رسول خدا(ص) بودند، و بعضی هم سخن عمر را تکرار نمودند. سر و صدا بالا گرفت و اختلاف و پرخاش به یکدیگر شدت یافت ؛تا آنجا که رسول خدا(ص) خطاب به آنها فرمود:

قوموا عنی ، لا ینبغی عندی التنازع . یعنی بیرون بروید؛ دعوا و ستیزه در نزد من درست نیست . (۱۷۸)

و بنا به روایتی دیگر، ابن

عباس ، به قـدری گریست که از اشک چشـمش ، سـنگریزه های زیر پایش خیس شـد. آنگاه گفت : درد بر رسول خدا(ص) چیره شـد و حضـرتش را آزار می داد که در همان حال فرمود: برایم کاغذی بیاورید تا برایتان دسـتوری بنویسم که پس از من هرگز به گمراهی نیفتیـد. به سـبب فرمـان پیغمـبر خـدا(ص) در میـان حاضـران در آن مجلس مشـاجرات لفظی درگرفت ، در صورتی که در پیشـگاه هیچ پیغمبری اختلاف و پرخاش روا نیست ؛ تا آنجا که زبان درازی و جسارت حاضران به حدی رسید که بی هیچ ملاحظه ای گفتند: هجر رسول الله (ص). یعنی پیامبر(ص) هذیان می گوید. (۱۷۹)

و در روایتی دیگر آمده است که ابن عباس بارها می گفت :

ان الرزیه کـل الرزیه ما حال بین رسول الله (ص) و بین ان یکتب لهم ذلک من اختلافهم ولغطهم . یعنی همه بـدبختیها از آنجا شروع شـد که بر اثر اختلاف و ایجـاد سـرو صـدا در میان حاضـران ، بین رسول خـدا و نوشـتن آن دسـتور العملش مانع ایجاد کردند. (۱۸۰)

وفات رسول خدا(ص) و عکس العمل عمر

ظهر روز دوشنبه بود که رسول خدا(ص) برای همیشه دیده بر هم نهاد. در آن هنگام ابوبکر بیرون از مدینه و در سنح بود و بر بالین پیغمبر حضور نداشت . اما عمر در مدینه بود و اجازه خواست تا بر بالین پیغمبر حاضـر شود. پس ، همراه با مغیره بن شعبه پـا به درون اتـاق نهـاد و پـارچه ای را که بر چهره مبـارک رسول خـدا(ص) انـداخته بودنـد به کنار زد و خیره در صورت آن حضرت شد.

پس از لحظاتی چند، سر برداشت و سکوت را در هم شکست و گفت : رسول خدا چه سخت بیهوش افتاده است ! مغیره گفت : به خدا قسم که پیغمبر از دنیا رفته است . عمر بر سرش فریاد کشید که : دروغ می گویی ! رسول خدا نمرده است ، تو مردی فتنه گر و آشوب طلبی ، پیغمبر خدا هرگز نمی میرد، مگر وقتی که ریشه منافقان را از بیخ و بن براندازد. (۱۸۱)

آنگاه عمر از اتاق بیرون آمد و در میان حاضران پشت سر هم گفت :

برخی منافقین شایع کرده اند که رسول خدا مرده است . رسول خدا نمرده ، بلکه پیش خدا رفته است ؛ همان طور که موسی در میان قومش از نظرها غائب شد و چهل روز دیده نشد. به خدا قسم که رسول خدا(ص) برمی گردد و دست و پای کسانی را که شایع کرده اند او مرده است ، می برد! (۱۸۲) هر کس بگوید پیغمبر مرده است ، من با شمشیرم گردنش را می زنم ! پیغمبر نمرده ، بلکه به آسمان رفته است ! (۱۸۳)

در همان هنگام تلاوت آیه ای از قرآن به وسیله ابن ام مکتوم به گوش رسید که می خواند:

و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم . یعنی محمد نیست مگر پیغمبری که پیش از او پیامبرانی درگذشته اند، آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، شما به عقب برمی گردید؟ (۱۸۴)

همچنین عباس بن عبدالمطلب ، عموی پیغمبر گفت :

بی گمان پیغمبر خدا از دنیا رفته است و من

نشانه ای را که هنگام مرگ بر چهره فرزندان عبدالمطلب ظاهر می شود و از آن اطلاع کامل دارم ، در سیمایش مشاهده کرده ام . آنگاه رو به مردم کرد و گفت : آیا در میان شما کسی هست که مطلبی از پیغمبر درباره مرگش شنیده باشد؟ اگر هست ، برخیزد و به ما هم بگوید. حاضران گفتند: نه . پس بار دیگر عباس مردم را مخاطب ساخت و گفت : مردم شما گواه باشید که حتی یک نفر هم نیست که بگوید رسول خدا(ص) درباره مرگش چیزی به او گفته و یا خبری داده باشد. (۱۸۵) با این همه ، نه سخنان عباس ، عموی پیغمبر، و نه تایید مردم در مورد مرگ رسول خدا(ص)، و نه صراحت و روشنی آیه قرآن که با صدای بلند و به وسیله ابن ام مکتوم خوانده می شد، هیچکدام عمر را از میدان به در نبرد و او را از معرکه گیری بازنداشت . او همچنان می گفت و تهدید می کرد تا اینکه کف بر لبهایش نشست ! (۱۸۶)

میداندارى عمر آن قدر دوام یافت تا ابوبکر از راه رسید و به جمع آنها پیوست (۱۸۷) و در تایید مرگ پیغمبر همان آیه ای را خواند که ابن ام مکتوم خوانده بود. در اینجا بود که عمر رو به ابوبکر کرد و پرسید: این آیه در قرآن است ؟ ابوبکر گفت : آری ! آن وقت عمر خاموش شد و دیگر شعار نداد! (۱۸۸)

ماجرای سقیفه و بیعت ابوبکر

توضیح

پس از درگذشت پیغمبر(ص)، انصار در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند و گروهی از مهاجران نیز به آنها پیوستند.

بدین سان ، بجز خویشاوندان پیغمبر(ص)، کسی دیگر پیرامون پیکر آن حضرت باقی نماند. آنان عبارت بودند از:

علی بن ابیطالب (پسر عموی پیغمبر)، عباس بن عبدالمطلب (عموی پیغمبر)، فضل بن عباس (پسر عموی پیغمبر)، قثم بن عباس (پسر عموی پیغمبر)، اسامه بن زید (آزاد کرده پیغمبر)، صالح (آزاد کرده پیغمبر) و اوس بن خولی (از انصار). (۱۸۹) و تنها همین اشخاص بودند که غسل و تدفین رسول خدا(ص) را به عهده گرفتند. زیرا همان گونه که گفته شد، انصار و گروهی از مهاجران در سقیفه بنی ساعده گرد آمده بودند که اکنون به شرح آن خواهیم پرداخت .

سقیفه به روایت عمر

عمر داستان سقیفه را این چنین تعریف کرده است :

وقتی که پیغمبر از دنیا رفت ، از خبرهایی که به ما رسید یکی این بود که انصار در سقیفه بنی ساعده اجتماع کرده اند. من به ابوبکر پیشنهاد کردم که بیا تا ما هم به برادران انصار خود بپیوندیم . ابوبکر موافقت کرد و ما همراه یکدیگر خود را به سقیفه رساندیم . علی و زبیر و همراهان ایشان با ما نبودند. هنگامی که به سقیفه رسیدیم ، متوجه شدیم که طایفه انصار مردی را، که در گلیمی پیچیده بودند و می گفتند سعد بن عباده است و تب دارد، با خود به آن جا آورده بودند.

ما در کنار ایشان نشستیم و دیری نپایید که دیدیم سخنران آنها برخاست و پس از حمد و سپاس خداوند گفت :

ما یاران خداییم و نیروی رزمنده و به هم فشرده اسلام . اما شما گروه مهاجران ، مردمی به شماره اندک هستید و...

من خواستم که

در پاسـخ او چیزی بگـویم ، که ابوبکر آسـتینم را کشـید و گفت : خونسـرد بـاش . پس خودش از جـای برخـاست و به سـخن پرداخت . به خـدا قسم که او در سـخن خویش هیـچ نکته ای را که من می خواسـتم بر زبان بیاورم ، از دست ننهاد: یا همان را گفت : و یـا بهتر از آن را به زبان آورد. او گفت : ای گروه انصار! آنچه را از خوبی و امتیازات خود بر شـمردید، بیگمان اهل و برازنده آنید. اما خلافت و فرمانروایی تنها در خور قبیله قریش است ؛ زیرا که آنها از لحاظ شـرافت حسب و نسب وزنه ای ، و در میان قبایل عرب ممتاز می باشـند. این است که من به عنوان خیر خواهی شما، یکی از این دو تن را پیشنهاد می کنم تا هر کدام را که بخواهید، به خلافت انتخاب و با او بیعت کنید. این بگفت و دست من و ابوعبیده را بگرفت و به آنان معرفی نمود. تنها این سخن آخر او بود که از آن خوشم نیامد!

در این هنگام یکی از انصار برخاست و گفت : انا جـذیلها المحکك و عذیقها المرجب . یعنی ما گروه انصار به منزله آن چوبی هستیم که شتران پشت خود را با آن می خارانند و درختی که به زیر سایه اش پناه می برند. حال که چنین است ، شما مهاجران برای خود فرمانروایی برگزینید و ما هم برای خود زمامداری انتخاب می کنیم .

در پی این سخن ، بگو مگو و سر صدا از هر طرف برخاست و چند دستگی و اختلاف

بشدت ظاهر گردید. من از این موقعیت استفاده کردم و به ابوبکر گفتم دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم . او هم دستش را پیش آورد و من با او بیعت کردم . مهاجران نیز با او بیعت نمودند و به دنبال ایشان ، انصار هم با او بیعت کردند.

پس از اینکه از کار بیعت ابوبکر فراغت یافتیم ، به سوی سعد بن عباده هجوم بردیم ...

بعد از همه این حرفها، اگر کسی بعد از این و بدون کسب نظر و مشورت با مسلمانان با مردی به خلافت بیعت کند، نه از او پیروی کنید و نه از بیعت گیرنده ، که هر دو مستحق مرگند. (۱۹۰)

طبری در داستان سقیفه و بیعت ابوبکر می نویسد: (۱۹۱)

طایفه انصار پیکر رسول خدا(ص) را در میان خانواده اش رها کردند تا آنان به تدفینش بپردازند و خود در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند و گفتند: ما پس از محمد، سعد بن عباده را که مریض بود، با خود به آنجا آورده بودند...

سعد بن عباده خدای را ستایش کرد و سابقه انصار را در دین ، و فضیلت و برتریشان را در اسلام برشمرد و از احترامی که آنان برای پیغمبر خدا(ص) و اصحابش قائل هستند و جنگهایی که با دشمنان کردند، یاد کردند و تاکید کرد که پیغمبر خدا(ص) در حالی از دنیا رفته که از ایشان راضی و خشنود بود. سرانجام گفت :

اینک شما گروه انصار! زمام حکومت را تنها خود به دست بگیرید و آن را به دیگری وامگذارید.

در پاسخ سعد همه انصار بانگ برآوردند که : رای و

انـدیشه ات کاملاـ درسـت ، و سـخنانت راسـت و مـتین است و مـا هرگز خلاـف تـو کـاری انجـام نخـواهیم داد و تـو را هم به حکومت و زمامداری انتخاب می کنیم .

پس از این موافقت قطعی ، مطالبی دیگر به میان آمـد و سـخنانی بینشان رد و بـدل شـد و سـرانجام گفتند: اگر مهاجران قریش زیر بار این تصـمیم ما نرفتنـد و آن را نپذیرفتنـد و گفتند که ما مهاجران ، و نخستین یاران پیغمبر، و از خویشاوندان او هستیم و شما حق ندارید تا در حکومت و زمامداری پیغمبر با ما از در خلاف درآیید، چه جواب بدهیم ؟ اینجا بود که گروهی از آنها گفتنـد مـا هم می گوییم : ما برای خودمان امیری انتخاب می کنیم ، شـما هم برای خودتان زمامـداری انتخاب کنیـد! سـعد بن عباده که تا آن زمان خاموش نشسته بود، گفت : و این خود اولین قدم شکست و عقب نشینی ما خواهد بود. (۱۹۲)

همه این مطالب به گوش ابوبکر و عمر رسید؛ پس شتابان به همراه ابوعبید جراح رو به سقیفه بنی ساعد نهادند. اسید بن حضیر (۱۹۳) و عویم بن ساعـده (۱۹۴) و عاصم بن عـدی (۱۹۵)، از بنی عجلاـن (۱۹۶)، نیز به ایشـان پیوسـتند و همگی در آنجا به صف نشستند.

ابوبکر پس از اینکه از سخن گفتن عمر در آن جمع جلوگیری نمود، خودش برخاست و حمد و سپاس خدا را به جای آورد و سپس از سـابقه مهـاجران ، و اینکه ایشـان در میـان همه مردم عرب در تصـدیق به رسـالت پیغمبر پیشـگام بوده انـد، یاد کرد و گفت :

مهاجران نخستین کسانی بودند

که در روی زمین به عبادت خدا پرداختند و به پیامبرش ایمان آوردند. آنان دوستان نزدیک و از بستگان پیغمبرند، و به همین دلیل در به دست گرفتن زمام حکومت بعد از حضرتش از دیگران سزاوارترند و در این امر بجز ستمکاران ، کسی با فرمانروایی ایشان به مخالفت و ستیزه برنمی خیزد.

ابوبکر پس از این سخنان ، از فضیلت انصار سخن به میان آورد و چنین ادامه داد:

البته پس از مهاجران و سبقت گیرندگان در اسلام ، کسی مقام و منزلت شما انصار را نزد ما نخواهد داشت . فرمان و حکومت از آن ما، و مقام و منزلت وزارت از آن شما باشد!

آنگاه حباب بن منذر (۱۹۷) از جای برخاست و خطاب به انصار گفت :

ای گروه انصار! زمام امور حکومت را خود به دست بگیرید که این مهاجران جیره خوار شما و زیر سایه شما زندگی می کنند و هیچ گردنکشی را زهره آن نیست که سر از فرمان شما بتابد. پس از دودستگی و اختلاف بپرهیزید که اختلاف ، کارتان را به تباهی و فساد خواهد کشید و شکست خورده ، ریاست و حکومت از چنگتان به در خواهد شد. اگر اینان زیر بار نرفتند و بجز آنچه را که از ایشان شنیدند، چیزی دیگر نگفتند، در آن صورت ما از میان خود فرمانروایی برمی گزینیم و آنها هم برای خودشان امیری انتخاب کنند!

در اینجا عمر از جای برخاست و گفت :

هرگز چنین چیزی امکان ندارد و دو شمشیر در یک غلاف نگنجد! به خدا سوگند که عرب به حکومت و فرمانروایی شما سرفرود نخواهد آورد در حالی که پیامبرش از

غیر شماست ! اما عرب ، با حکومت و زمامداری کسی از خاندان نبوت و پیامبری باشد مخالفت نخواهد کرد. ما علیه کسی که به مخالفت ما برخیزد، دلیل و برهانی قاطع داریم ، و آن اینکه چه کسی حکومت و فرمانروایی محمد را از چنگ ما بیرون می کند و با ما بر سر آن به ستیزه و مخالفت برمی خیزد، در صورتی که ما از بستگان و خاندان او هستیم ؟ مگر آن کس که به گمراهی افتاده ، به گناه آلوده شده و به ورطه هلاکت افتاده باشد؟ (۱۹۸)

حباب بار دیگر برخاست و گفت

حباب بار دیگر برخاست و گفت :ای گروه انصار! دستهایتان را به یکدیگر بدهید و گوش به سخنان این مرد و یارانش ندهید که حق خود را از حکومت و زمامداری از دست خواهید داد. اگر اینان زیر بار خواسته شما نرفتند، ایشان را از سرزمین خود بیرون کنید و حرف خودتان را به کرسی بنشانید و زمام امور را به دست بگیرید که به خدا قسم شما از آنان به فرمانروایی سزاوارتر می باشید. چه ، کافران به ضرب شمشیر شما سرفرود آوردند و به این آیین گرویدند.

ما به منزله همان چوبی هستیم که شتران پشت خود را با آن می خارانند، و جانپناهی برای ضعفا و ناتوانان . و این است که می گویم تنها اراده شما کافی است تا جنگ و خونریزی را از سر بگیریم . عمر گفت : با چنین اندیشه ای خدا تو را بکشد! و حباب پاسخ داد: خدا تو را بکشد.

ابو عبیده چون چنان دید، خطاب به طایفه انصار گفت : ای گروه انصار! شما

نخستین کسانی بودید که به یاری رسول خدا(ص) و دفاع از آیین مقدس برخاستید. اینک در تبدیل و تغییر دین و اساس وحدت مسلمانان نخستین کس نباشید!

پس از سخنان زیرکانه ابوعبیده جراح ، بشیر بن سعد خزرجی از جای برخاست و گفت :

ای گروه انصار! به خدا قسم که ما در جهاد با مشرکان و پیشگامی در پذیرش اسلام داری موقعیت و مقامی والا گردیده ایم . و در این راه ، بجز رضا و خشنودی خدایمان ، و فرمانبرداری از پیامبران و ریاضت و خودسازی نفسمان را نخواسته ایم . پس شایسته نیست که ما با داشتن آن همه فضایل بر مردم گردنکشی کنیم و بر آنان منت بگذاریم ، و آن را وسیله کسب مال و منال دنیای خود سازیم . خداوند ولی نعمت ماست ، او در این مورد برما منت نهاده است .

ای مردم ! این را بدانید که محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - از قریش است و افراد قبیله اش به او نزدیکتر، و در به دست گرفتن ریاست و حکومتش از دیگران سزاوارترند. و منت از خدا می خواهم که هرگز مرا نبیند که من در امر حکومت با آنها به ستیزه و نزاع برخاسته باشم . پس شما هم از خدا بترسید و با آنها مخالفت نکنید، و در امر حکومت با ایشان به نزاع و ستیزه برنخیزید و دشمنی نکنید.

چون بشیر سخن به پایان برد، ابوبکر برخاست و گفت :

این عمر، و این هم ابو عبیده ، هر کدام را که می خواهید انتخاب ، و با او

بیعت کنید. ولی عمر و ابوعبیده یک صدا گفتند: با وجود تو، به خدا قسم که ما چنین مقامی را عهده دار نمی شویم ... (۱۹۹)

عبدالرحمن بن عوف هم از جا برخاست و ضمن سخنانی گفت :

این گروه انصار! اگر چه شما را مقامی والا و شامخ است ، اما در میان شما کسانی مانند ابوبکر و عمر و علی یافت نمی شود!

منذرین ارقم نیز برخاست و روی به عبدالرحمن کرد و گفت :

ما برتری کسانی را که نام بردی منکر نیستیم ؛ بویژه اینکه در میان ایشان مردی وجود دارد که اگر برای به دست گرفتن زمام امور حکومت پیشقدم می شد، کسی با او به مخالفت برنمی خاست . (منظور علی بن ابیطالب بود.(۲۰۰))

آنگاه همه انصار، و یا برخی از ایشان ، بانگ برداشتند که : ما فقط با علی بیعت می کنیم . (۲۰۱) عمر خود گفت :

سر و صدا و همهمه حاضران از هر طرف برخاست و سخنان نامفهوم از هر گوشه شنیده می شد تا آنجا که ترسیدم اختلاف موجب از هم گسیختگی شیرازه کار ما بشود. این بود که به ابوبکر گفتم : دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم ! (۲۰۲)

اما پیش از آنکه دست عمر در دست ابوبکر قرار بگیرد، بشیر بن سعد پیشدستی کرد و دست به دست ابوبکر زد و با او بیعت نمود!

حباب بن منذر که شاهد ماجرا بود، بر سر بشیر فریاد کشید که : ای بشیر ای نفرین شده خانواده قطع رحم کردی و از اینکه پسر عمویت به حکومت برسد حسادت نمودی ؟ (۲۰۳) بشیر گفت : نه به

خدا قسم ، ولی نمی خواستم دست به حق کسانی دراز کرده باشم که خداوند آن را به ایشان روا داشته است .

چون قبیله خزرج هم از به حکومت رسانیدن سعد بن عباده چه منظوری در سر دارد، این بود که بعضی از ایشان ، کسانی دیگر از افراد قبیله خود را، که اسید بن حضیر (یکی از نقبا) نیز در میانشان بود، مورد خطاب قرار دادند و گفتند:

به خدا قسم اگر قبیله خزرج برای یک بار هم که شده خلافت را به دست بگیرد، برای همیشه افتخار نصیب آنها خواهد شد و بر شما فخر و مباهات خواهند فروخت و هرگز شما را در حکومت خودشان شریک نخواهند کرد. پس برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید! (۲۰۴)

آنگاه همگی برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند و با این کار خود، فعالیت سعد عباده و افراد قبیله خزرج را در به دست گرفتن زمام امور حکومت نقش بر آب نمودند.

مردم از هر سو برای بیعت با ابوبکر هجوم آوردند و چیزی نمانده بود که در این گیرودار، سعد بن عباده بیمار، زیر دست و پای آنها لگدمال شود که یکی از بستگان سعد فریاد زد: مردم مواظب باشید که سعد را لگد نکنید. عمر در پاسخ او بانگ زد: بکشیدش که خدایش بکشد! آن وقت مردم را پس و پیش کرد و خود را بالای سر سعد رسانید و گفت : می خواستم چنان لگدمالت کنم که عضوی از اندامت سالم نماند! قیس بن سعد، که بالای سر پدرش ایستاده بود، برخاست و ریش عمر را به چنگ گرفت و گفت : به خدا قسم اگر

تـار مویی از سـر او کم کنی ، با یک دنـدان سالم برنمی گردی ! و ابوبکر نیز به عمر گفت : آرام باش عمر! در چنین موقعیتی مدارا و نرمی به کار می آید نه خشونت و تندی ! (۲۰۵)

عمر با شـنیدن سـخن ابوبکر، پشت به قیس کرد و از او دور شـد. اما سـعد بن عباده خطاب به عمر گفت : به خـدا سوگند اگر بیمار نبودم و آن قدر توانایی می داشـتم که از جای برخیزم ، در گذرگاهها و کوچه های مدینه چنان غرشی از من می شنیدی که از وحشت و ترس ، خود و یارانت در بیغوله ها پنهان می شدیـد. در آن حال به خـدا سوگند تو را نزد کسانی می فرسـتادم که تا همین دیروز زیر دست و فرمانبردارشان بودی ، نه آقا و بالا سر آنها!

آنگاه خطاب به یاران خود گفت : مرا از اینجا ببرید. پس سعد را به خانه اش رسانیدند.

ابوبکر جوهری در کتاب سقیفه خود آورده است :

عمر در روز سقیفه بنی ساعده ، همان روزی که با ابوبکر بیعت به عمل آمد، کمر خود را بسته و در پیشاپیش ابوبکر می دوید و فریاد می زد: توجه ! توجه ! مردم با ابوبکر بیعت کردند! (۲۰۶)

و به این ترتیب مردم با ابوبکر بیعت کردند و او را به مسجد بردند تا دیگران نیز با او بیعت کنند.

در همین هنگـام بود که علی و عبـاس ، که هنوز از مراسم غسـل پیغمبر خـدا(ص) فارغ نشـده بودنـد، در مسـجد بانگ تکبیر شنیدند. علی (ع) از عمویش عباس پرسید چه خبر شده

است ؟ عباس گفت : چنین چیزی هرگز سابقه نداشته است ! و سپس گفت نگفتمت ؟ (۲۰۷)

در همـان احوال براء بن عـازب در کوی بنی هاشم به راه افتاد و با صـدای بلنـد به طایفه بنی هاشم گفت چه نشسته ایـد که با ابوبکر بیعت کردند.

با شـنیدن این اخطار برخی از افراد قبیله بنی هاشم گفتند: مسلمانان را حق نبود تا کاری را به این بزرگی بدون حضور ما انجام دهند، در صورتی که ما در به دست گرفتن زمام حکومت محمد سزاوارتریم .

عباس در پاسخ آنها گفت : اما به خدای کعبه که چنین کردند!

و این در حـالی بود که همه مهـاجران و اکثریت انصار کمترین تردیـدی نداشـتند که علی پس از پیامبر جانشـنین آن حضـرت بوده و زمـام حکومت را به دست خواهـد گرفت . (۲۰۸) و بنـا به روایتی ، مهـاجران و انصار در فرمانروایی علی پس از پیغمبر خدا(ص) تردیدی نداشتند.

طبری می نویسد:

همه افراد قبیله اسـلم در روز سـقیفه بنی ساعده به مدینه آمده بودند. ازدحام ایشان در شهر مدینه به حدی بود که عبور و مرور در کوچه های آن بسـختی صورت می گرفت . افراد این قبیله با ابوبکر به خلافت بیعت کردند و عمر در این مورد چنین گفت : همین که قبیله اسلم را دیدم به پیروزی یقین کردم ! (۲۰۹)

بیعت همگانی

پس از بیعت با ابوبکر در سـقیفه ، کسانی که با او بیعت کرده بودند، وی را چون عروسـی که به حجله می بردند، شادی کنان به مسجد پیغمبر(ص) بردند.

ابوبکر بر فراز منبر پیغمبر خدا(ص) بنشست و تا شب هنگام مردم می

آمدنـد و با او بیعت می کردند. همین امر ایشان را تا سه شـنبه شب از مساله دفن پیغمبر خدا(ص) به خود مشـغول داشـته بود! (۲۱۰)

فردای روزی که در سـقیفه بنی ساعـده با ابوبکر بیعت به عمل آمد، ابوبکر بر فراز منبر رسول خدا(ص) بنشـست و عمر، پیش از آنکه او سـخنی بگوید، برخاست و پس از حمد و سـپاس خداوند گفت که سخن دیروزش نه بر اساس کتاب خدا بوده و نه دسـتوری از پیامبر خـدا، بلکه او خود چنان می پنداشـته که پیغمبر شـخصا به تـدبیر کارها خواهـد پرداخت و او آخرین کسـی خواهد بود که از جهان می رود! و در پایان سخن گفت :

خداونـد کتـاب خود را، که دسـتمایه هـدایت و راهنمـایی پیـامبرش نیز بوده ، در میـان شـما نهاده که اگر به آن چنگ بزنیـد، خداونـد هم شـما را به همان راه که پیامبرش را هدایت می فرمود: راهنمایی خواهد کرد. اکنون خداوند شـما را در زمامداری بهترینتان ، که یار و همـدم غار رسول خدا(ص) بوده ، بدین ترتیب ، مردم نیز پس از بیعت در سـقیفه بار دیگر با ابوبکر بیعت به عمل آوردند. در صحیح بخاری آمده است : پیش از آن گروهی در سقیفه بنی ساعده با ابوبکر بیعت کرده بودند، اما بیعت عمومی با او بر فراز منبر به عمل آمد.

انس بن مالك می گوید: من در آن روز به گوش خود شـنیدم که عمر پشت سـر هم به ابوبکر تکلیف می کرد که از منبر بالا رود، تا اینکه سرانجام ابوبکر فراز منبر نشست و همه مردم با او بیعت کردند.

آنگاه ابوبکر لب به سخن گشود و حمد و سپاس خدا را به جا آورد و گفت :

ای مردم ! با اینکه من از شما بهتر نبودم ، زمام حکومت بر شما را به دست گرفتم . پس اگر رفتارم را خوب و کارم را شایسته یافتید مرا یاری دهید و اگر بدی کردم و دچار لغزش و خطا شدم ، مرا به راه آورید... مادام که فرمانبردار خدا و رسولش باشم ، مرا فرمانبردار باشید؛ و چون خدا و پیامبرش را نافرمانی کردم ، مرا حقی بر فرمانبرداری شما نخواهد بود. اینک برخیزید و نمازتان را بخوانید که خدایتان رحمت کناد. (۲۱۱)

رویدادهای بعد از بیعت همگانی

با بالا آمدن آفتاب روز دوشنبه ، رسول خدا(ص) دیده از جهان فروبست و به سرای باقی شتافت . اما مساله حکومت بر جای مانده از آن حضرت ، مردم را از پرداختن به تجهیز پیکر مقدس او به خود مشغول داشت ! (۲۱۲)

آنها از بقیه روز دوشنبه ، تا شامگاه روز سه شنبه از پیغمبر خود بی خبر بودند! و در این مدت ، نخست به سخنرانیهای در سقیفه بنی ساعده ، و بعد به نخستین بیعت با ابوبکر، و سپس به بیعت عمومی با او در مسجد، و آنگاه سخنرانی او، و سخنرانی عمر بن خطاب سرگرم و مشغول بودند تا آنگاه که ابوبکر با ایشان به نماز برخاست !

گفته اند که چون کار بیعت ابوبکر به پایان رسید، مردم در روز سه شنبه به یاد جنازه پیغمبرشان افتادند! (۲۱۳) آن وقت بود که به خانه رسول خدا(ص) رو آوردند و بر جنازه آن حضرت نماز گزاردند. (۲۱۴)

آنها در گروههای چند نفری می آمدند و بدون اینکه کسی بر آنها امامت کند بر پیکر پیغمبر خدا(ص) نماز می خواندند.(۲۱۵)

به خاکسپاری پیکر رسول خدا(ص) و حاضران در آن مراسم

همان کسانی که پیکر پاک و مقدس رسول خدا(ص) را غسل دادند، در مراسم به خاکسپاری نیز شرکت داشتند. آنان عبارت بودند از: عباس ، علی بن ابیطالب ، فضل بن عباس و صالح ، آزاد کرده پیغمبر. اصحاب رسول خدا(ص) جنازه آن حضرت را در میان افراد خانواده او رها کرده و همین چند نفر عهده دار تجهیز پیکر رسول خدا شده بودند. (۲۱۶)

بنا به روایتی دیگر، علی همراه با فضل و قثم ، فرزندان عباس ، و شقران ، آزاد کرده پیغمبر، و بنا به قولی اسامه بن زید، تمام مراسم تجهیز پیکر رسول خدا(ص) را به عهده داشتند (۲۱۷) و ابوبکر و عمر در این مراسم حضور نداشتند!(۲۱۸) عایشه ، ام المومنین ، می گوید:

ما علمنا بدفن الرسول ، حتی سمعنا صوت المساحی من جوف اللیل ، لیله الاربعاء. یعنی ما از به خاک سپردن پیغمبر خبر نداشتیم ، تا آنگاه که در دل شب چهارشنبه صدای بیلها به گوشمان رسید! (۲۱۹)

و در روایتی آمده است که :

بجز نزدیکان رسول خدا(ص) کسی دیگر در به خاک سپردن پیکر آن حضرت شرکت نداشت و هنگامی طایفه بنی غنم صدای بیلها را شنیدند که در خانه ای خود آرمیده بودند. (۲۲۰)

همچنین بزرگان انصار از طایفه بنی غنم می گفتند که ما صدای بیلها را در اواخر شب شنیدیم ! (۲۲۱)

پس از دفن رسول خدا(ص)

نتیجه ای که از ماجرای سقیفه بنی ساعده به دست آمد این بود که ابوبکر و حزب او پیروز شناخته شدند و سعد بن عباده و طرفدارانش بکلی از صحنه سیاست و حکومت کنار گذاشته شدند. اما علی و یارانش

که نه در سقیفه حاضر بودند و نه در آن نقشی داشتند. اقلیتی ثابت قدم و مخالفینی جدی و مصمم به حساب آمدند.

اینجا بود که ابوبکر و حزب بنده او از یکسو، و علی و یارانش از سوی دیگر، برای جلب حمایت انصار سخت به تکاپوافتادند. زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات خود می نویسد:

چون کار بیعت ابوبکر به سامان رسید و خلیفه بودنش مسلم گشت ، گروه بسیاری از انصار به یاد علی افتادند و از کرده خود و بیعتشان با ابوبکر پشیمان شدند و با نام علی شعار دادند. (۲۲۲)

یعقوبی در تاریخ خود می نویسد: (۲۲۳)

عده ای از مهاجران و انصار از بیعت با ابوبکر سرباز زدند و جانب علی بن ابی طالب را گرفتند، که در میانشان چهره های سرشناسی چون عباس بن عبدالمطلب ، و پسرش فضل ، زبیر ابن عوام ، خالد بن سعید، مقداد بن عمرو، (۲۲۴) سلمان فارسی ، ابوذر غفاری ، عمار بن یاسر، براء بن عازب (۲۲۵) و ابی بن کعب (۲۲۶) دیده می شدند. ابوبکر چون اوضاع را چنان دید، کسی را به دنبال عمر خطاب و ابوعبیده جراح و مغیره بن شعبه فرستاد. و چون آنان آمدند، ماجرا را گفت و از ایشان پرسید:

چاره چیست ؟ آنان پاسخ دادند: (۲۲۷) صواب آن است که خودت ، عباس را ببینی و از این حکومت سهمی برای او و فرزندانش به وی پیشنهاد کنی تا از یاری علی بریده و به تو بپیوندد. آن وقت همین کارش دلیلی قاطع علیه علی به دست شما خواهد داد! (۲۲۸)

این پیشنهاد را پسندیدند و در شبانگاه هر چهار نفر

(ابوبکر و عمر و ابوعبیده و مغیره) به خانه عباس رفتند. (۲۲۹) ابوبکر آغاز به سخن کرد و پس از حمد و سپاس خداوند چنین گفت :

خداوند محمد را به پیامبری برانگیخت و او را سرپرست و ولی مومنان قرار داد، و بر مومنان نیز منت نهاد که چنین پیغمبری در میان ایشان باشد. تا آنگاه که وی را به سوی خود فراخواند و آنچه را نزد خود برایش برگزیده بود، به وی ارزانی داشت .

پیغمبر در هنگام وفات ، کار مردم را به خودشان واگذاشت (۲۳۰) تا آنچه به صلاح خود می دانند، برگزینند. (۲۳۱) آنان نیز مرا برکشیدند و بر خود فرمانروا، و بر کارهایشان نگهبان و سرپرست قرار دادند و من هم آن را پذیرفتم . من به خواست خدا و یاری پروردگار به پشتوانه او، در این مهم که به عهده گرفته ام ، نه از آن می ترسم که در کارها سستی و فتوری پیش آید، و نه موردی مرا بیمناک و هراسان می سازد. و اینکه تا چه پایه در این راه توفیق یابم ، به دست خداست ، بر او توکل می کنم و به او روی می آورم .

اما به من گزارش می دهند که برخلاف هماهنگی عمومی ای که وجود دارد مغرضی زبان به انتقاد و خرده گیری گشوده ، شما و موقعیت اجتماعی شان را چانپناه و سپربلای خود قرار داده ، و سرباز زدن شما از همکاری با ما را وسیله انحراف افکار عمومی ساخته است . شما، یا با دیگران خود را در مسیری که در پیش گرفته اند هماهنگ کنید، و

یا این فرصت طلبان را از راهی که در پیش دارند باز دارید.

اینک ما نزد تو آمدیم و می خواهیم تا سهمی از این حکومت را به تو واگذاریم تا از آن بهرمند شوی و پس از تو نیز برای فرزندانت باقی بماند. چه ، تو عموی پیغمبر خدایی اما مردم با همه علم و اطلاعی که از مقام و منزلت تو و رفیقت علی داشته اند (ریاست و حکومت خودشان را در اختیار شما نگذاشته اند). (۲۳۲) بنابراین ای طایفه بنی هاشم ، تند نروید که رسول خدا(ص) هم از ماست و هم از شما!

در اینجا عمر به میان سخن ابوبکر دوید و گفت :

البته این را هم بدانید که ما از ناچاری به اینجا نیامده ایم و نیازی هم به شما نداریم ؛ ولی نمی خواستیم در مساله ای که همه مسلمانان بر آن اتفاق نظر دارند، آهنگ خلاف از ناحیه شما شنیده شود و شما مورد زخم زبان قرار گیرید که زبانش هم به شما خواهد رسید و هم به ایشان . پس هوای خودتان را داشته باشید!

آنگاه عباس لب به سخن گشود و حمد و سپاس خدای را به جای آورد و رو به ابوبکر کرد و گفت :

خداوند، محمد را، همچنان که تو گفتی ، به پیامبری برانگیخت و او را بر مومنان ولی و سرپرست قرار داد و به وجودش بر امت اسلامی منت نهاد تا آنگاه که او را به حضوری خود فراخواند و از نعمتهای ویژه ای برخوردارش ساخت . او رفت و امور مسلمانان را به خودشان واگذاشت تا آنچه را حق است برای

خود برگزینند، نه اینکه به پیروی از هوای نفس برخیزند و منحرف شود!

اینک تو اگر به نام رسول خدا(ص) این حکومت را به دست گرفته ای ، پر واضح است که به حق ما تجاوز نموده و آن را غصب کرده ای ! و اگر به نام مومنان این امت زمام امور را به چنگ آورده ای ، ما نیز از مومنانیم که به هیچ روی قدمی به سود تو برنداشته ، دخالتی نکرده ایم و اعلام رضا و خرسندی نکرده ، بلکه ناراحت وخشمگین هم شده ایم .

اما اگر این زمامداری از سوی مومنان بر تو واجب شده ، چون ما موافق نیستیم ، پذیرش چنین مقامی بر تو واجب نخواهد بود. بنگر که سخنانت تا چه پایه خلاف یکدیگرند: از طرفی می گویی مورد خرده گیری و انتقاد مردم قرار گرفته ای ، و از سوی دیگر ادعا می کنی که مردم به تو علاقمند بوده تنها به تو روی آورده و شخص تو را برای حکومت بر خود پذیرفته اند!

شگفت آورتر اینکه تو خود را جانشین رسول خدا(ص) می خوانی ، و حال آنکه می گویی که آن حضرت کار مردم را به خودشان وانهاده تا زمامداری را برای خود برگزینند و حضرتش جانشینی برای خود انتخاب نکرده است و مردم تو را برگزیده اند! اما اینکه گفتی مرا در این ریاست سهمی خواهی داد، اگر این ریاست حق مسلم مومنان است ، تو حق دخل و تصرف در آن را نداری (۲۳۳) و اگر از آن ماست ، ما به گرفتن پاره ای از آن رضا نخواهیم داد. اکنون

این من هستم که به تو می گویم : آرام باش و تند نرو که رسول خدا(ص) از درختی است که ما شاخه های آن هستیم ، و شما در حکم سایه نشین و همسایه آن .

سران حزب چون از دیدار خود با عباس هم طرفی نبستند، برخاستند و بیرون آمدند.

تحصن در خانه فاطمه (ع)

عمر بن خطاب می گوید:

پس از اینکه خداوند پیامبرش را به سوی خود فراخواند، از گزارشهایی که به ما رسید یکی این بود که علی و زبیر و همراهانشان از ما بریده و در مقام مخالفت با ما در خانه فاطمه (ع) گرد آمده اند. (۲۳۴)

مورخان در شمار کسانی که از بیعت ابوبکر سرباز زده و همراه با علی (ع) و زبیر در خانه حضرت فاطمه (ع) اجتماع کرده بودند، اشخاص زیر را نام برده اند:

عباس بن عبدالمطلب ، عتبه بن ابی لهب ، سلمان فارسی ، ابوذر غفاری ، عمار بن یاسر، مقداد بن اسود، براء بن عازب ، ابن بن کعب ، سعد بن ابی وقاص ، (۲۳۵) طلحه بن عبیدالله و گروهی از بنی هاشم و مهاجران و انصار. (۲۳۶)

موضوع خودداری علی و همراهانش از بیعت با ابوبکر و تحصن آنان در خانه فاطمه (ع) در کتابهای سیره ، تاریخ صحاح و مسانید، ادب ، کلام و شرح حال رجال و معاریف به حد تواتر نقل شده است و تردیدی در صحت آن نیست . ولی چون نویسندگان کتابهای مزبور خوش نداشتند تا از همه اتفاقاتی که بین متحصنین و حزب پیروز رخ داده است پرده بردارند، بجز آن مقدار که ناخود آگاه از قلمشان تراوش

کرده است ، چیزی به دست نداده اند. نمونه ای از همین اندک را که سخن بلاذری درباره این رویداد مهم تاریخی است ، می آوریم :

هنگامی که علی زیر بار بیعت ابوبکر نرفت ، ابوبکر، عمر بن خطاب را فرمان داد تا او را، گرچه با اعمال زور و خشونت هم که شده ، در محضر وی حاضر کند! عمر فرمان برد، و در نتیجه بین او و علی سخنانی ردوبدل شد تا اینکه علی به او گفت :

شیر را خوب بدوش که نیم آن سهم تو خواهد بود! به خدای سوگند جوش و خروشی را که امروز برای حکومتش به خرج می دهی برای آن است که فردا تو را بر دیگران مقدم دارد و خلافت را به تو بسپارد. (۲۳۷)

ابوبکر در بستر مرگ می گفت :

اما انی لا آسی علی شی ء من الدنیا الا علی ثلاث فعلتهن ، وددت انی ترکتهن ... فاما الثلاث التی فعلتها فوددت انی لم اکشف بیت فاطمه عن شی ء وان کانوا قد اغلقوه علی الحرب ... یعنی من بر هیچ چیز دنیا متاثر و اندوهناک نیستم مگر بر سه کاری که کرده ام ، و ای کاش که آنها را انجام نداده بودم ... اما آن سه کاری که کاش انجام نداده بودم : ای کاش در خانه فاطمه را نگشوده بودم ، اگر چه برای جنگ و ستیز با من آن را بسته بودند...

یعقوبی سخن ابوبکر را در این مورد در تاریخ خود چنین آورده است :

ای کاش که من خانه فاطمه ، دختر پیغمبر را بازرسی نکرده ، مردان با به خانه

او نریخته بودم ، اگر چه در آن خانه به منظور تدارک جنگ با من بسته شده بود. (۲۳۸)

حمله به خانه فاطمه (ع)

مورخان نام کسانی را که بنا به فرمان ابوبکر به خانه فاطمه (ع) حمله کردند چنین آورده اند:

عمر بن خطاب ، خالد بن ولید، (۲۳۹) عبدالرحمن بن عوف ، ثابت بن قیس شماس ، (۲۴۰) زیاد بن لبید، (۲۴۱) محمد بن مسلمه ، (۲۴۲) زید بن ثابت (۲۴۳) سلمه بن سلامه بن وقش (۲۴۴) سلمه بن اسلم (۲۴۵) و اسید بن حضیر. (۲۴۶)

دانشمندان چگونگی حمله و ورود این اشخاص را به خانه فاطمه زهرا(ع) و برخورد ایشان را با متحصنین در آنجا چنین آورده اند:

گروهی از مهاجران ، از جمله علی بن ابی طالب و زبیر که از بیعت با ابوبکر سرباز زده بودند، مسلح و خشمگین به خانه فاطمه (ع) وارد شدند. (۲۴۷)

به ابوبکر و عمر گزارش دادند که جمعی از مهاجران و انصار در خانه فاطمه ، دختر پیامبر(ص)، پیروامون علی بن ابی طالب گرد آمده اند. (۲۴۸)

به ایشان اطلاع دادند کسانی که در خانه دختر پیغمبر جمع شده اند، قصد دارند که به خلافت با علی بن ابی طالب بیعت کنند. (۲۴۹)

پس ابوبکر به عمر بن خطاب دستور داد تا به خانه فاطمه رود و آنها را از آنجا بیرون آورد و اجتماعشان را پراکنده سازد و اگر مقاومت کردند، با آنه بجنگند.

عمر در اجرای فرمان ابوبکر رو به خانه فاطمه (ع) نهاد، در حالی که چوبی شعله ور در دست گرفته بود و تصمیم داشت تا با آن ، خانه را بر سرشان به آتش بکشد.

چون فاطمه جلوی ایشان آمد، روی به عمر کرد و گفت :

یـابن الخطـاب ، اجئت لتحرق دارنـا؟ قال : نعم ، او تـدخلوا فی ما دخلت فیه الامه . یعنی ای پسـر خطاب ! آمـده ای خانه ما را آتش بزنی ؟ عمر پاسخ داد: آری ، مگر اینکه با مردم همراه شوید. (۲۵۰) (با ابوبکر بیعت کنید)

بلاذری همین موضوع را چنین آورده است :

یابن الخطاب ، اتراک محرقا علی بابی ؟ قال : نعم ... یعنی ای پسـر خطاب ! آمده ای تا خانه را بر من آتش بزنی ؟ عمر پاسـخ داد: آری ...! (۲۵۱)

سالهـا از این مـاجرا گـذشت تـا اینکه عبـدالله بن زبیر در مکه بر طـایفه بنی هاشم سـخت گرفت تا به حکومت و فرمانروایی او گردن نهنـد. اما چون آنها زیر بار نرفتنـد، دسـتور داد تا ایشان را در شـکاف کوهی جمع کننـد و هیزم فراوانی فراهم نماینـد و همه آنان را به آتش بکشند!

عروه بن زبیر، برادر عبدالله بن زبیر، در توجیه کار برادرش به همان ماءموریت عمر در به آتش کشـیدن خانه فاطمه در داسـتان بیعت ابوبکر استناد کرد و گفت :

کار برادرم جنبه تهدیـد داشـته است ؛ همچنان که در گذشـته نیز بنی هاشم را که بیعت سـرپیچی کرده بودنـد با فراهم آوردن هیزم به قصد آتش زدنشان ترسانید! (۲۵۲)

منظور عروه از گذشته همان داستان هیزم و آتشی است که به علت خودداری بنی هاشم از بیعت با ابوبکر بر در خانه فاطمه (ع) فراهم کرده بودند.

حافظ ابراهیم ، شاعر مصری ، با توجه به همان رویداد چنین سروده است :

و قوله لعلی قالها عمر

اکرم بسامعیها

اعظم بملقیها

حرقت دارک لا ابقی علیک بها

ان لم تبایع وبنت المصطی فیها

ما کان غیر ابی حفص یفوه بها

امام فارس عدنان وحامیها (۲۵۳)

یعقوبی در تاریخ خود آورده است :

آنها به همراه گروهی به خانه علی حمل بردند... در این گیرودار شمشیر علی شکست و مهاجمان جرات و جسارت ورود به خانه علی را پیدا کردند و وارد آنجا شدند! (۲۵۴)

طبری نیز در تاریخ خود می نویسد:

عمر به خانه علی ، که طلحه و زبیر و گروهی از مهاجرن در آنجا متحصن بودند، رو آورد. زبیر با شمشیر کشیده به مقابله او شتافت ، ولی در این اثنا پایش لغزید و شمشیر از دستش بر زمین افتاد. پس مهاجمان حمله بردند و او را دستگیر کردند... (۲۵۵)

همچنین ابوبکر جوهری نقل کرده است که علی گفت : انا عبدالله و اخو رسول الله . یعنی من بنده خدا و برادر پیغمبرم ! سرانجام او را نزد ابوبکر بردند و به او پیشنهاد کردند که با ابوبکر بیعت کند. او در پاسخشان گفت :

من به حکومتی و فرمانروایی از شما سزاوارترم ، من با شما بیعت نمی کنم ، این شمایید که باید با من بیعت کنید. شما این حکومت را به دلیل نزدیکی و خویشاوندیتان با پیغمبر از انصار گرفتید، آنها هم زمام حکومت را به موجب همان دلیل در اختیار شما نهادند. من هم همانند دلیل شما را علیه انصار، علیه خودتان می آورم . پس اگر از هوای نفستان پیروی نمی کنید و از خدا می ترسید، درباره ما به انصاف داوری کنید و حق ما را در حکومت و زمامداری ، همان طور که انصار

به شما حق دادند، به رسمیت بشناسید؛ وگرنه وبال این ستم که دانسته بر ما روا داشته اید، گریبانگیرتان خواهد شد.

عمر گفت : آزاد نمی شوی مگر اینکه بیعت کنی ؟ علی پاسخ داد: عمر! شیری را می دوشی که نیمی از آن سهم تو خواهد بود. اساس حکومتش را امروز محکم گردان ، تا فردا آن را به تو بسپارد. به خدا قسم ، نه سخن تو را می پذیرم و نه از او پیروی می کنم . ابوبکر نیز گفت : اگر با من بیعت نکنی ، تو را به آن مجبور نمی کنم . ابوعبیده جراح نیز چنین ادامه داد: ای ابوالحسن ! تو جوانی و اینان پیرمردانی از خویشاوند قرشی تو! تو، نه تجربه ایشان را داری و نه آشنایی و تسلط آنها را بر امور! من ابوبکر را برای عهده گرفتن چنین مهمی از تو تواناتر و بردبارتر و واردتر می بینم ! پس تو هم با او موافقت کن و کار حکومت را به او واگذار که اگر زنده بمانی و عمری دراز یابی برای احراز چنین مقامی هم از نظر فضل ، و هم از لحاظ نزدیکیت با رسول خدا(ص)، و هم از جهت پیشقدمیت در اسلام و کوششهاست در راه استواری دین ، از همگان شایسته تر خواهی بود!

علی گفت ای گروه مهاجران ! خدای را فراچشمتان می دارم که حکومت و فرمانروایی را از خانه محمد(ص) به خانه ها و محله ها و قبیله های خود نبرید و خانواده اش را از مقام و منزلتی که در میان مردم دارند نیندازید و حقش را

پایمال نکنید. به خدا سوگند ای مهاجران ، ما اهل بیت پیغمبر برای به دست گرفتن زمام امور این امت از شما سزاوارتریم ؛ مادام که در میان ما خواننده قرآن و دانا به امور دین و آشنا به سنت پیغمبر و آگاه به امور رعیت وجود داشته باشد. به خدا سوگند که همه این نشانه ها در ما جمع است . پس از هوای نفستان پیروی نکنید که قدم به قدم از مسیر حق دورتر خواهید شد.

بشیر بن سعد با شنیدن سخنان امام ، رو به او کرد و گفت : اگر انصار پیش از آنکه با ابوبکر بیعت کنند این سخنان را از تو شنیده بودند، در پذیرش حکومت و فرمانروایی تو حتی دو نفر هم با یکدیگر اختلاف نمی کردند؛ اما چه می توان کرد که آنان با ابوبکر بیعت کرده اند و کار از کار گذشته است !

باری علی (ع) در آن مجلس بیعت نکرد و به خانه خود بازگشت . (۲۵۶)

همچنین ابوبکر جوهری گفته است :

چون فاطمه (ع) دید که با علی (ع) و زبیر چه کردند، پس بر در حجره خود ایستاد و رو به ابوبکر کرد و گفت : ای ابوبکر! چه زود در مقام نیرنگ با خانواده پیغمبر خدا(ص) برآمدید! به خدا قسم که تا جان در بدن دارم با عمر سخن نخواهم گفت . (۲۵۷)

و در روایتی دیگر آمده است :

فاطمه (ع) در حالی که بشدت می گریست ، از خانه بیرون آمد و مردم را پس می زد و از خانه دورشان می ساخت ... (۲۵۸)

یعقوبی نیز در

تاریخ خود می نویسد:

فاطمه (ع) از خانه اش بیرون آمد و خطاب به مهاجمینی که خانه اش را اشغال کرده بودند، گفت : از خانه ام بیرون می روید، یا اینکه به خدا قسم سرم را برهنه کرده ، به خدا شکایت می برم . با شنیدن این تهدید، مهاجمین و هر کس دیگری که در خانه بودند، بیرون آمدند و آنجا را ترک کردند. (۲۵۹)

مسعودی نیز در تاریخ خود می نویسد:

چون کار بیعت با ابوبکر در سقیفه به پایان رسید، و روز سه شنبه در مسجد با وی تجدید بیعت به عمل آمد، علی (ع) از خانه بیرون شد و رو به ابوبکر کرد گفت : کارهای ما مسلمانان را تباه کردی و هیچ مشورتی نکردی و حق ما را نادیده گرفتی . (افسدت علینا امورنا و لم تستشر ولم ترع لنا حقا.) ابوبکر پاسخ داد: درست است ، اما من از بروز فتنه و آشوب می ترسیدم . (۲۶۰). (بلی ولکنی خشیت الفتنه).

همچنین یعقوبی می گوید:

گروهی دور علی را گرفتند و از او می خواستند تا با او بیعت کنند. علی (ع) به آنها فرمود: فردا صبح با سرهای تراشیده همین جا حاضر شوید. اما چون صبح شد، از آن عده بجز سه نفر کسی دیگر حاضر نشد! (۲۶۱)

از آن پس ، علی (ع) شب هنگام فاطمه (ع) را بر درازگوشی می نشانید و به خانه های انصار می برد و از آنان می خواست تا وی را در باز پس گرفتن حقش یاری دهند. فاطمه (ع) نیز آنان را به یاری علی (ع) فرا

می خواند. اما انصار در پاسخ ایشان می گفتند:

ای دختر پیغمبر! ما با این مرد بیعت کردیم و کار از کار گذشته است . اگر پسر عمویت برای به دست گرفتن زمام خلافت بر ابوبکر پیشی گرفته بود، البته که ما جز او را نمی پذیرفتیم .

علی در پاسخ آنها گفت :

افکنت اترک رسول الله (ص) میتا فی بیته لم اجهزه و اخرج الی الناس انازعهم فی سلطانه ؟ یعنی من جنازه پیغمبر خدا(ص) را بدون غسل و کفن در خانه اش رها می کردم و برای به دست آوردن حکومت او با مردم درگیر می شدم ؟

فاطمه نیز اضافه کرد که :

ابوالحسن آنچه را که شایسته او بود انجام داده است . آنها کاری کرده اند که خدا به حسابشان خواهد رسید و باید جوابگوی آن باشند. (۲۶۲)

معاویه در نامه ای که برای علی (ع) ارسال داشته بود، به همین موضوع ، و آنچه ما از یعقوبی نقل کردیم ، اشاره دارد که می نویسد:

دیروز را به خاطر می آورم که پرده نشین خانه ات (فاطمه زهرا(ع)) را شبانه بر درازگوشی می نشانیدی و دست حسن و حسین را در دست می گرفتی و در زمان بیعت ابوبکر صدیق ، هیچکدام از اهل بدر و پیشگامان به اسلام را از دست ننهادی مگر اینکه به یاری خود فراخواندی ! با همسرت بر در خانه شان رفتی و دو فرزندت را سند و برهان ارائه دادی و ایشان را علیه همدم پیغمبر به یاری خود خواندی ، ولی در آخر بجز چهار یا پنج نفر، کسی دیگر دعوتت را اجابت

نکرد. زیرا به جان خودم اگر حق با تو بود بی شک به تو روی می آورند و دعوتت را اجابت می کردند.

اما تو ادعایی داشتی بیجا و باطل ، و سخنی می گفتی که کسی باور نداشت و قصد انجام کاری داشتی که ناشدنی بود.

هر چند فراموشکار باشم ، سخنت را به ابوسفیان ، که تو را تحریک به قیام می کرد، فراموش نکرده ام که گفتی : اگر چهل مرد با اراده و ثابت قدم می یافتم ، علیه آنها قیام می کردم . (۲۶۳)

معمر از زهری حدیثی را از عایشه ، ام المومنین ، نقل می کند که در آن از ماجرای بین فاطمه (ع) و ابوبکر درباره میراث رسول خدا(ص) سخن رفته است ، و عایشه در پایان آن می گوید:

فاطمه از ابوبکر روی برگردانید و تا زنده بود با او سخن نگفت .

او شش ماه پس از وفات رسول خدا(ص) زنده بود و چون از دنیا رفت ، همسرش علی (ع) بر او نماز خواند و به خاکش سپرد و ابوبکر را خبر نکرد. فاطمه (ع) مایه افتخار و احترام علی بود.

تا فاطمه زنده بود، علی در میان مردم احترام داشت ، و چون از دنیا رفت مردم از او رویگردان شدند. فاطمه تنها شش ماه بعد از پیغمبر در قید حیات بود.

معمر گفت در اینجا کسی از زهری پرسید: علی در این شش ماه با ابوبکر بیعت نکرد؟ زهری گفت :

نه او، و نه هیچیک از افراد بنی هاشم . (۲۶۴) مگر هنگامی که علی با ابوبکر بیعت کرد. علی چون دید که مردم

با او بی مهرشده اند، ناچار با ابوبکر از در سازش در آمد... (۲۶۵)

بلاذری می نویسد: هنگامی که مساله ارتداد عرب پیش آمد، عثمان به نزد علی رفت و گفت :

ای پسر عموی ! تا وقتی تو بیعت نکنی ، کسی به جنگ این دشمنان بیرون نخواهد شد و... و آن قدر از این مطالب در گوش او زمزمه کرد تا او را به نزد ابوبکر برد و علی با او بیعت کرد. پس از بیعت علی با ابوبکر، مسلمانان خوشحال شدند و کمر به جنگ با مرتد بستند و از هر سو سپاه به حرکت در آمد. (۲۶۶)

آری ، علی پس از وفات فاطمه (ع) و بی مهری مردم با او، ناگزیر از سازش با ابوبکر شد. ولی از آنچه بعد از وفات پیغمبر بر او رفته بود گله و شکایت می کرد و حتی در دوران خلافتش نیز از آن رنج جانکاه سخن می گفت . این گلایه در خطبه معروف شقشقیه او آشکار است که ما در پایان همین بخش آن را نقل خواهیم کرد.

کسانی که با ابوبکر بیعت نکردند

۱- فروه بن عمرو

زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات خود می نویسد: فروه بن عمرو از اصحابی بود که زیر بار بیعت ابوبکر نرفت .

فروه در رکاب رسول خدا(ص) جنگید و در جنگها علاوه بر اسبی که خود بر آن می نشست ، اسبی دیگر را به همراه می آورد تا در راه رضای خدا در اختیار رزمنده ای دیگر قرار دهد.

فروه ، آقای قوم خویش و مردی ثروتمند و معتمد بود و هر سال از نخلستانهای خود هزار وسق (۲۶۷) خرما به رسم

زکـات می پرداخت . او از یـاران امیرالمومنین علی (ع) بود و در جنـگ جمل در رکاب آن حضـرت جنگیـد. (۲۶۸) زبیر بن بکار پس از ذکر این مطالب ، از پرخاش فروه نسـبت به برخی از انصار، که ابوبکر را در بیعتش یاری داده بودنـد، سـخن گفته است .

۲- خالد بن سعید اموی (۲۶۹)

خالد بن سـعید از سوی رسول خدا(ص) فرمانداری صـنعای یمن را به عهده داشت . زمانی که پیغمبر خدا(ص) از دنیا رفت ، خالـد همراه با دو برادرش ، ابان و عمر، محل خدمت خود را ترک کردند و به مدینه بازگشـتند. ابوبکر از ایشان پرسـید: برای چه محل ماموریت خودتان را ترک کردیـد؟ هیچکس برای فرمانـداری شایسـته تر از منتخبین رسول خـدا(ص) نمی باشد، بر سرکارتان برگردید. آنان پاسخ دادند:

ما پسران احیحه پس از رسول خدا(ص) برای هیچکس دیگر کار نمی کنیم . خالد و برادرش ابان مدت زمانی با ابوبکر بیعت نکردند.

او ضـمن سـخنانی به بنی هاشم گفته بود: شـما (اهل بیت پیغمبر) درخت تناور و با میوه های نیکو هستید، ما پیرو شـما هستیم . (۲۷۰)

خالد تا دو ماه دست بیعت به دست ابوبکر ننهاد. او می گفت رسول خدا

(ص) مرا به فرمانـداری برگزیـده و تـا زنـده بود از آن سـمت برکنـارم نسـاخته است . او ضـمن دیـداری با علی بن ابیطالب و عثمان بن عفان به ایشان گفته بود: ای فرزندان عبد مناف از حکومت و ریاست دل برکندید تا دیگران به آن دست یابند؟

این سخن خالد به گوش ابوبکر رسانیدند، ابوبکر به آن اعتنایی ننمود، ولی عمر کینه خالد

را به دل گرفت . (۲۷۱)

در همان ایام روزی خالد به خدمت امام رسید و گفت اجازه بده تا با تو بیعت کنم که به خدا قسم در میان این مردم کسی سزاوارتر از تو به جانشینی پیغمبر خدا(ص) وجود ندارد. (۲۷۲)

سرانجام وقتی که بنی هاشم با ابوبکر بیعت کردند، خالد نیز با ابوبکر بیعت کرد. و آنگاه که خلیفه به شام لشکر کشید، نخستین کسی را که برکشید و فرماندهی یک چهارم سپاه را به عهده او گذاشت ، خالد بن سعید بود. ولی عمر این انتخاب را نپذیرفت و زبان به اعتراض گشود و گفت : تو او را فرماندهی سپاه می دهی ، در حالی که چنین و چنان کرده و آن حرفها را زده است ؟! (۲۷۳) و آن قدر در گوش ابوبکر خواند تا اینکه رایش را نسبت به خالد بگردانید و در نتیجه ، ابوبکر وی را از فرماندهی سپاه برکنار ساخت و یزید بن ابوسفیان را به جایش برگزید! (۲۷۴)

۳- سعد بن عباده (۲۷۵)

سعد بن عباده را پس از ماجرای سقیفه چند روزی به حال خودش گذاشتند و سپس به دنبالش فرستادند که بیا و بیعت کن ، که همه مردم و بستگانت با ابوبکر بیعت کرده اند. سعد پاسخ داد:

به خدا قسم تا تمام ترکشم را به سوی شما پرتاب نکنم و سنان نیزه ام را با خون شما رنگین نسازم ، با شما بیعت نخواهم کرد. چه تصور کرده اید؟ تا زمانی که دستم قبضه شمشیر را در اختیار خود دارد، آن را بر فرق شما می کوبم و به یاری خانواده و هوادارانم ،

تا آنجا که در قدرت و توان داشته باشم ، با شما می جنگم و دست بیعت در دست شما نمی گذارم . به خدا قسم اگر همه جن و انس با هم در حکومت و زمامداری شما همداستان شوند، من سر فرود نمی آورم و شما را به رسمیت نمی شناسم و بیعت نمی کنم تا هنگامی که در دادگاه عدل الهی به حسابم رسیدگی شود. (۲۷۶)

چون سخنان سعد به گوش ابوبکر رسید، عمر گفت او را رها مکن تا با تابلو بیعت کند. اما بشیر بن سعد گفت :

او لج کرده و ممکن نیست که با شما بیعت کند؛ اگر چه جانش را بر سر این کار بگذارد. کشتن او هم به همین سادگیها نیست .

چه ، او وقتی کشته می شود که تمامی فرزندان و خانواده و گروهی از افراد فامیل و بستگانش با او کشته شوند. او را به حال خودش بگذارید که رها کردنش شما را زیانی نمی رساند؛ زیرا که او فعلا یک تن است .

راهنمایی بشیر را پذیرفتند و دست از سعد برداشته ، او را حال خود گذاشتند. (۲۷۷) سعد هم در هیچیک از اجتماعاتشان شرکت نمی کرد و در نماز جمعه و جماعت ایشان حاضر نمی گردید و در ادای مناسک حج به همراهی آنها و در کنارشان دیده نمی شد. این حال همچنان ادامه داشت تا اینکه زمان ابوبکر به سر آمد و نوبت خلافت به عمر رسید.

پس از اینکه عمر به خلافت رسید، روزی سعد بن عباده را در یکی از کوچه های مدینه دید. رو به او کرد و گفت :

آهای سعد! سعد

هم بلافاصله پاسخ داد: آهای عمر! خلیفه پرسید: تو نبودی که چنین و چنان می گفتی ؟ سعد گفت : آری من گفته ام ، حالا این حکومت را به تو سپرده ام ؟! به خدا قسم که رفیقت را بیشتر از تو دوست می داشتیم . به خدا که از همسایگی تو بیزارم . عمر گفت : هر کس که از همسایه اش خوشش نیاید، جا عوض می کند! سعد گفت : از این مساله غافل نیستم ، به همسایگی کسی می روم که از تو بهتر باشد.

دری نگذشت که سعد در همان اوایل خلافت عمر راهی دیار شام شد و... (۲۷۸)

بلاذری در کتاب انساب الاشراف خود می نویسد:

سعد بن عباده با ابوبکر بیعت نکرد و به شام رفت . عمر مردی را در پی سعد به شام فرستاد و به او گفت سعد را وادار به بیعت کن و هر ترفند و حیله ای که می توانی به کارگیر؛ اما اگر آنها کارگر نیفتاد و زیر بار بیعت نرفت ، با یاری خدا او را بکش !

آن مرد رو به شام نهاد و سعد را در حوارین دیدار کرد و بیدرنگ مساله بیعت را مطرح کرد و از او خواست تا موافقت کند. سعد در پاسخ فرستاده عمر گفت :

با مردی از قریش بیعت نمی کنم . فرستاده ، او را به مرگ تهدید کرد و گفت : اگر بیعت نکنی تو را می کشم . سعد جواب داد: حتی اگر قصد جانم را بکنی ! فرستاده چون پافشاری او را دید، گفت : مگر تو از هماهنگی با این امت خارجی ؟

سعد گفت : در مورد بیعت ، آری ، من حسابم با دیگران جداست ! در نتیجه ، فرستاده با شنیدن پاسخ قطعی او، تیری به جانبش پرتاب کرد که رگ حیاتش را از هم بگسیخت . (۲۷۹)

در کتاب تبصره العوام آمده است :

آنها محمد بن مسلمه انصاری را به این مهم مامور کرده بودند. محمد نیز به شام رفت و سعد بن عباده را با تیری از پای در آورد و کشت .

و نیز گفته اند که خالد بن ولید در همان هنگام در شام بود و او محمد بن مسلمه را در کشتن سعد بن عباده یاری داد. (۲۸۰)

مسعودی در مروج الذهب می گوید:

سعد بن عباده بیعت نکرد. از مدینه بیرون شد و رو به شام نهاد و در آنجا در سال پانزدهم هجرت کشته شد. (۲۸۱)

همچنین ابن عبدربه می گوید:

سعد بن عباده را با تیری که در قلبش نشسته و از دنیا رفته بود یافتند. جنیان بر او گریستند و با خواندن این شعر مسئولیت کشتن سعد را به عهده گرفتند: ما سعد بن عباده ، آقا و سرور قبیله خزرج را کشتیم . و با دو تیر که در قلبش نشاندیم ، او را از پای درآوردیم . (۲۸۲)

ابن سعد نیز در طبقات می نویسد:

سعد بن عباده در چاله ای نشسته بود و ادرار می کرد که ترور شد و در دم جان داد. جنازه سعد را در حالتی یافتند که بدنش (بر اثر تیر زهر آلود) به سبزی گراییده بود. (۲۸۳)

و نیز در اسد الغابه آمده است :

سعد بن عباده نه با ابوبکر بیعت کرد و نه با عمر.

او به شام رفت و در حوارین شام منزل گزید و سرانجام در سال پانزدهم هجرت در همانجا درگذشت . در این اختلافی نیست که سعد را در کنار آبریزی که به طهارت نشسته بود کشته یافتند و بدنش به سبزی گراییده بود. بستگان سعد از مرگ او بی خبر بودند تا اینکه از میان چاه آبی خبر مرگش را (به شعر) شنیدند و چون در آن چاه نگریستند کسی را در آن ندیدند! (۲۸۴)

به این ترتیب دفتر زندگانی سعد بن عباده بسته شد. ولی از آنجا که کشته شدن چنین شخصیت یکدنده و مخالف بیباکی از سوی حکومت زمامداران وقت ، سوال برانگیز و از حوادثی بود مورخان ! نوشتن و بازگویی ماجرای آن را خوش نداشته اند، از این رو جمعی از آنان از کنار این حادثه بزرگ با بی اعتنایی گذشته و آن را نادیده گرفته اند و گروهی نیز چگونگی کشته شدن او را با مسائلی خرافی درهم آمیخته و آن را به جنیان نسبت داده اند. (۲۸۵) اما این قبیل دانشمندان با طرح چنین مساله ای خرافی نگفته اند که علت کینه شدید و دشمنی جنیان با سعد چه بوده و چرا در میان آن همه اصحاب ، از مهاجر و انصار، تیرهای جانکاه آنان سینه و قلب سعد را نشانه گرفته است .

اگر این دانشمندان در تکمیل افسانه خود در کتابهای معتبر خویش - مثلا - می نوشتند چون خودداری سعد بن عباده از بیعت با ابوبکر و عمر، پاکمردان و سردمداران جنیان را ناخوش آمد و از این رو به نابودیش کمر بستند و تیرهای مرگبار زهرآلودشان را

تا پر در قلب او نشاندند و به دیار دیگرش فرستادند، نکته مبهمی در این افسانه باقی نمی ماند.

راویان بیعت نکردن سعد

دانشمندان زیر داستان سرپیچی سعد را از بیعت با ابوبکر و عمر به طور مشروح یا سربسته و فشرده در کتابهای خود آورده اند:

محمد بن جریر طبری در تاریخ ؛ ابن سعد در طبقات ؛ بلاذری در جلد اول کتاب انساب ؛ ابن عبدالبر در استیعاب ؛ ابن عبدربه در العقد الفرید؛ ابن قتبه در الامامه و السیاسه ، ج ۱، ص ۹؛ مسعودی در مروج الذهب ؛ ابن حجر عسقلانی در الاصابه ، ج ۲، ص ۲۸؛ محب الدین طبری در الریاض النضره ، ج ۱، ص ۱۶۸؛ ابن اثیر در اسد الغابه ، ج ۳، ص ۲۲۲؛ دیار بکری در تاریخ الخمیس ؛ علی بن برهان الدین در سیره الحلبیه ، ج ۳، ص ۳۹۶ - ۳۹۷ و ابوبکر جوهری در سقیفه بنا به روایت ابن ابی الحدید.

آنچه را تا به اینجا آوردیم ، فشرده رویدادهای مهم در به خلافت رسیدن ابوبکر و انجام بیعت با او بود که مفصل آن را جلد اول کتاب عبدالله بن سبا آورده ایم . اینک به چگونگی به خلافت رسیدن عمرمی پردازیم .

ابوبکر، عمر را به جانشینی خود معرفی می کند

ابوبکر در بستر مرگ ، عثمان را تنها بخواند و به وی فرمان داد که بنویس و عثمان شروع به نوشتن کرد. ابوبکر گفت : بسم الله الرحمن الرحیم

این وصیت ابوبکر بن ابی قحافه است به مسلمانان . اما بعد (در اینجا ابوبکر از هوش رفت و عثمان ، شتابان بقیه وصیت ابوبکر را چنین

تمام کرد:)

من ، عمر بن خطاب را به جانشینی خود و خلافت بر شما برگزیده ام و در این راه از خیرخواهی شما فروگزاری نکرده ام .

در این موقع ابوبکر چشم گشود و به عثمان گفت : بخوان ، ببینم ، چه نوشته ای ! عثمان نیز آنچه را نوشته بود برای ابوبکر بخواند. ابوبکر با شنیدن مطالب نوشته عثمان ، تکبیر گفت و اضافه کرد:

از آن ترسیدی که در حالت بیهوشی از دنیا بروم و در میان مردم بر سر جانشینی من اختلاف بیفتد؟ عثمان جواب داد: آری .

ابوبکر گفت : با آنچه نوشته ای ، موافقم . خدایت از اسلام و مسلمانان پاداش خیر دهاد. آنگاه همان نوشته را امضا کرد.

طبری پیش از این ماجرا می نویسد:

عمر در حالی که شاخه ای از درخت خرما در دست داشت در میان مردم در مسجد پیغمبر نشسته بود. شدید، آزاد کرده ابوبکر، که فرمان ولایتعهدی عمر را در دست داشت ، در آن جمع حاضر بود. عمر رو به مردم کرد و گفت :

ای مردم ! به سخنان و سفارش خلیفه رسول خدا گویش دهید و از فرمانش اطاعت کنید. او می گوید: من در خیر خواهی شما کوتاهی نکرده ام . (۲۸۶)

راستی را، چه مایه فرق است بین سخنان مزبور عمر با جبهه گیری و سخنان دیروزش به هنگام نوشتن وصیت نامه پیغمبر خدا!

شورا و بیعت عثمان

ابن عبدربه در عقد الفرید می نویسد:

آن هنگام که عمر را زخم زدند، به او پیشنهاد شد که کسی را به جانشینی خود برگزینند. او گفت : اگر ابوعبیده جراح زنده بود او را حتما جانشین خود می

کردم . و اگر خدا علت آن را از من می پرسید، در جواب می گفتم که پیامبرت می گفت که او امین امت است ! و اگر سالم ، آزاد کرده ابوحذیفه ، زنده بود بی شك او را به جای خود برمی گزیدم . و اگر خدا مرا مورد بازخواست قرار می داد، می گفتم که از پیامبرت شنیدم که می گفت سالم آن قدر خدا را دوست دارد که اگر از خدا هم نمی ترسید، او را نافرمانی نمی کرد. (۲۸۷)

به او گفتند: ای امیرالمومنین ، در هر صورت یکی را به جانشینی خود تعیین کن جواب داد:

بعد از همه این حرفها، تصمیم داشتم که مردی را به حکومت و فرمانرواییتان برگزینم که بی گمان شما را به سوی حق و عدالت راهبر می بود. (و در اینجا اشاره به علی (ع) کرد.) اما دیدم که زنده و مرده من چنین چیزی را تحمل نمی کند و زیر بار آن نمی رود!

بلاذری در انساب الاشراف می گوید:

عمر گفت علی و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمان بن عوف و سعد بن ابی وقاص را حاضر کنید. و چون حاضر شدند جز با علی (ع) و عثمان با دیگری سخنی نگفت . به علی (ع) گفت :

ای علی ! شاید این مردم حق خویشاوندیت را با پیغمبر و اینکه داماد او بوده ای و میزان دانش و فقهی که خداوند به تو ارزانی داشته است در نظر بگیرند و تو را به حکومت خویش انتخاب کنند، در چنان صورتی خدا را فراموش مکن !

آنگاه رو به عثمان کرد و

گفت :

ای عثمان ! شاید این مردم داماد پیغمبر بودن و سالمندیت را رعایت کنند، پس اگر به حکومت رسیدی از خدا بترس و آل ابو معیط را بر گردن مردم سوار مکن .

پس دستور داد تا صهیب را حاضر کنند و چون آمد، به او گفت : تو مدت سه روز با مردم نماز می گزاری و اینان نیز در خانه ای جمع شوند تا خود به مشورت بنشینند. پس اگر به خلافت یک نفر از بین خودشان همراءی شدند، هر کس را که مخالفت کند، گردن بزن !

و چون آن گروه از مجلس عمر بیرون شدند، عمر گفت :

اگر مردم این اجلح (۲۸۸) را به خلافت انتخاب کنند، آنان را به راه راست هدایت خواهد کرد. (۲۸۹)

در ریاض النضره آمده است که عمر گفت :

لله درهم ان ولوها الاصیلع کیف یحملهم علی الحق و ان کان السیف علی عنقه یعنی خوشا به حال آنها اگر آن مرد پیشانی بلند را به حکومت خود برگزینند. در هر حال آنان را به سوی حق خواهد کشید؛ اگر چه در اجرای چنین برنامه ای ناگزیر باشد که همواره شمشیر برگردن داشته باشد.

محمد بن کعب می گوید در اینجا من از عمر پرسیدم : این را می دانی و با وجود این او را به حکومت نمی گماری ؟ عمر گفت :

اینکه من مردم را به حال خودشان می گذارم ، از آن جهت است که آن کس که بهتر از من بود، مردم را به حال خودشان رها کرد!(۲۹۰)

بلاذری در انساب الاشراف از قول واقدی می نویسد:

عمر درباره جانشین خود از اطرافیان نظر می خواست

که چه کسی را انتخاب کند. به او گفتند: نظرت درباره عثمان چیست ؟

گفت : اگر او را انتخاب کنم آل ابو معیط را برگردن مردم سوار می کند. گفتند: زبیر چطور است ؟ گفت : او در حالت رضا و خشنودی مومن است ، و در هنگام خشم و غضب کافر دل !

گفتند: طلحه ! گفت : او مردی است متکبر و خودپسند که بینیش رو به بالاست و نشیمنگاهش در آب ! گفتند: سعد بن ابی وقاص چطور؟ گفت : فرماندهیش بر سوارکاران جنگی حرف ندارد، اما اداره یک آبادی برایش زیاد و سنگین است .

پرسیدند: درباره عبدالرحمان ابن عوف چه می گویی ؟ جواب داد: او، همین اندازه که بتواند به خانواده اش برسد کافی است ! (۲۹۱)

بلاذری در جای دیگر کتابش می نویسد:

عمر بن خطاب چون زخم برداشت ، صهیب ، آزاد کرده عبدالله جدعان ، را فرمان داد تا سران مهاجر و انصار را در مجلس او حاضر کند. چون آنان بر وی وارد شدند، گفت : من کار خلافت و حکومت شما را در میان شش نفر از مهاجران نخستین ، که تا هنگام وفات پیغمبر(ص) مورد رضایت و خشنودی آن حضرت بوده اند، به شورا نهاده ام تا یک تن را از میان خودشان به امامت و پیشوایی شما و امت برگزینند. آنگاه یکایک اعضای شورا را نام برد و سپس رو به طلحه و زید بن سهل خزرجی کرد و گفت :

پنجاه نفر از انصار را انتخاب کن تا تو را همراه باشند، و چون من در گذشتم ، این چند نفر را وادار کن تا

ظرف سه روز، و نه بیشتر، یک نفر را از بین خودشان به امامت و پیشوایی خود و امت انتخاب کنند. و صهیب را فرمان داد تا آنگاه که امام و پیشوایی انتخاب نکرده اند با مردم نماز بگذارد.

در آن هنگام طلحه بن عبیدالله حضور نداشت و در ملکش در سرات بود.

عمر گفت :

اگر ظرف این سه روز طلحه حاضر شد که هیچ ، والا ـ بازگشت او را انتظار نکشید و بجد در انتخاب خلیفه برآیید و با آن کس که اتفاق نظر حاصل کردید، بیعت کنید. و اگر کسی هم با رای شما مخالفت کرد، گردنش را بزنید! راوی می گوید:

پیکی را به دنبال طلحه فرستادند و او را تشویق کردند که ظرف آن مدت به مدینه شتاب کند. اما با این حال ، طلحه وقتی به مدینه رسید که عمر در گذشته و با عثمان به خلافت بیعت شده بود. از این جهت طلحه در خانه نشست و گفت : آیا من کسی هستم که بی اجازه او کاری را به نامش انجام دهند؟

عثمان چون به دیدنش آمد، طلحه به او گفت :

راستی ! اگر موافقت نکنم ، تو هم استعفا می دهی ؟ عثمان جواب داد: آری . طلحه گفت : در این صورت من هم خلافت تو را تایید می کنم ! پس با عثمان بیعت کرد. (۲۹۲)

همچنین بلاذری می نویسد که عبدالله بن سعد ابی سرح گفت :

من همچنان بیمناک بودم که نکند بیعت عثمان - به بسبب مخالفت طلحه - دچار تزلزل و شکست شود، تا اینکه طلحه آمد و با رفتارش نسبت به عثمان ، این اضطراب و

تشویش را زا میان برداشت و خویشاوندی خود را با عثمان رعایت کرد.

عثمان نیز محبت طلحه را بی پاسخ نگذاشت و همیشه جانب احترمش را رعایت می کرد و او را گرامی می داشت ، تا وقتی که به محاصره در آمد، که در آن هنگام سرسخت ترین دشمن عثمان ، همین طلحه به حساب می آمد. (۲۹۳)

بلاذری در جای دیگر و به سند ابن سعد می نویسد که عمر گفت :

انتخاب باید بر اساس پیروی اقلیت از اکثریت باشد و مخالف را گردن بزنید.(۲۹۴)

و نیز به نقل از ابومخنف می نویسد:

عمر اعضای شورا را فرمان داد تا مدت سه روز برای انتخاب خلیفه به مشورت بشینند. اگر دو نفر با انتخاب مردی و دو نفر دیگر با خلافت مردی دیگر موافقت کردند، بار دیگر به راءیزنی بپردازند و مشورت از سر گیرند. اما اگر چهار نفر با یکی موافقت کرد و یک تن مخالف بود، تابع رای چهار نفری باشید. و چنانچه آراء، سه به سه درآمد، رای آن دسته را بپذیرید که عبدالرحمان بن عوف در آن است . زیرا دین و صلاح عبدالرحمان قابل اطمینان و رایش برای مسلمانان مورد قبول و اعتماد است . (۲۹۵)

همچنین از قول هشام بن سعد، از زید بن اسلم ، از پدرش آورده است که عمر گفت :

اگر آراء سه به سه شد، رای آن دسته را بپذیرید و اجرا کنید که عبدالرحمان بن عوف در میان آنهاست . (۲۹۶)

و نیز آورده اند که عمر گفت :

برخی از مردم می گویند که بیعت با ابوبکر کاری شتابزده و حساب نشده بود که خداوند شرش را از

این امت دور کرده است و بیعت با عمر نیز بدون کسب نظر و مشورت با مردم صورت گرفته است . اما اکنون حکومت پس از من بر عهده شوراست ؛ پس اگر چهار نفر با هم اتفاق داشتند، دو نفر دیگر باید از آن چهار نفر پیروی کنند. اما اگر آراء سه به سه درآمد، رای و نظر دسته عبدالرحمان بن عوف را بپذیرند و تسلیم نظر او شوید. حتی اگر عبدالرحمان یک دستش را به عنوان بیعت به دست دیگرش بزند. (۲۹۷) (یعنی خودش را نامزد خلافت کند.)

متقی هندی نیز در کنز العمال از قول محمد جبیر، از پدرش روایت کرده است که عمر گفت :

اگر عبدالرحمان بن عوف یک دستش را به عنوان بیعت به دست دیگرش بزند، فرمانش را اطاعت کنید و با او بیعت نمایید.

و نیز از قول اسلم آورده است که عمر بن خطاب گفت :

با هر کس که عبدالرحمان بن عوف بیعت کرد، شما هم بیعت کنید و کسی را هم که زیر بار نرفت ، گردن بزنید. (۲۹۸)

از همه این مطالب چنین برمی آید که عمر صدور فرمان حکم خلافت را بنا به سیاستی به دست عبدالرحمان بن عوف نهاد و او را از امتیازی خاص برخوردار کرد تا از آن در موقع مقتضی بهره گیرد. زیرا او قبلا با عبدالرحمن بن عوف قرار گذاشته بود که تبعیت از سیره و رفتار شیخین را در شرایط قبول خلافت بگنجاند و از پیش می دانستند که امام علی (ع)، از اینکه عمل به رفتار شیخین در ردیف عمل به کتاب خدا و سنت پیغمبر قرار

گیرد، خودداری خواهد کرد؛ ولی عثمان آن را می پذیرد و در نتیجه به خلافت می رسد، و تنها امام با چنین انتخابی مخالفت می کند. بنابراین از پیش ، حکم اعدام مخالفت ، یعنی علی (ع) را صادر کرده بود! دلیل این سخن ، علاوه بر آنچه در پیش آوردیم ، مطلبی است که ابن سعد در طبقاتش از قول سعید بن العاص آورده است که فشرده آن چنین است :

سعید بن عاص خدمت عمر می رسد و از او می خواهد که مقداری بر مساحت زمینش بیفزاید تا خانه اش را وسعت بدهد. خلیفه به او نوید می دهد که پس از ادای نماز صبح خواسته اش را برآورده خواهد ساخت . عمر به وعده وفا کرد و صبحگاهان به خانه سعید رفت و... سعید، خود می گوید:

خلیفه با پاهایش خط کشید و بر وسعت خانه ام افزود، اما من گفتم :

ای امیر المومنین ! بیشتر بده که مرا اهل بیت ، از کوچک و بزرگ ، زیادتر شده است . عمر گفت :

فعلاـ همین اندازه تو را کافی است و این راز را نگه دار که پس از من کسی به خلافت می رسد که جانب خویشاوندیت را رعایت خواهد کرد و نیازت را برآورده خواهد ساخت ! سعید می گوید:

مدتها از این موضوع گذشت . دوران خلافت عمر به سر آمد و عثمان از شورای عمر، مقام خلافت را به دست آورد. او از همان ابتدای کار، رضایت خاطر مرا جلب کرد و خواسته ام را بشایستگی برآورده ساخت و مرا در حکومتش شریک خود گردانید... (۲۹۹)

بنابراین ، عمر پیشاپیش

به سعید بن عاص خبر داده بود که پس از او عثمان ، که از بستگان سعید است ، به حکومت خواهد رسید و از وی خواسته بود که این راز را پیش خودش نگه دارد.

از این گفتگو چنین برمی آید که منشور خلافت عثمان در دوران حیات عمر و به دست او به امضاء رسیده و قطعیت یافته بود و تعیین شورای شش نفری تنها پوششی بود که زیر آن بی طرفی دستگاه خلافت در انتخاب خلیفه بعدی به نحوی جامعه پسند و مقبول جلوه گر شود!

اما نقشه ترور و از میان برداشتن ، امام ، گذشته از این مساله ، مطلبی است که باز ابن سعد در طبقاتش از قول همین سعید بن عاص آورده است . او می نویسد:

روزی عمر به خطاب به سعید بن عاص گفت : چرا تو از من فاصله می گیری و روگردان هستی ؟ مثل اینکه گمان می کنی من پدرت را کشته ام ! من پدر تو را نکشته ام ، پدرت را علی بن ابی طالب کشته است ! (۳۰۰)

آیا با این سخن : عمر سعی نمی کرد تا سعید را به گرفتن انتقام از کشنده پدرش ، یعنی علی بن ابی طالب ، تحریک کند؟

امام می دانست که خلافت را به او نمی دهند

امام بخوبی می دانست که خلافت را به او نمی دهند، اما با این حال همراه ایشان در شورا شرکت کرد تا نگویید او، خود خلافت را نمی خواست !

دلیل ما در این مورد و اینکه امام پیشاپیش از خوابی که برایش دیده بودند با خبر بود، سخنی است که بلاذری در انساب الاشراف آورده است . او

می نویسد:

علی (ع) در برابر این سخن عمر که گفته بود در صورت رای سه به سه گروهی برنده است که عبدالرحمان بن عوف در آن باشد، به عمویش عباس شکایت برد و گفت : به خدا قسم که خلافت به ما نمی رسد! عباس پرسید: برادرزاده عزیزم ! این را از کجا می گویی ؟ امام پاسخ داد:

از آنجا که سعد بن ابی وقاص با پسر عمویش عبدالرحمان بن عوف مخالفت نمی کند. عبدالرحمان نیز داماد و هوادار عثمان است و سرانجام هر سه با هم می باشند. حالا اگر طلحه و زبیر هم با من باشند، رای ایشان برای من هیچ فایده ای ندارد؛ زیرا عبدالرحمان بن عوف در دسته سه تایی دیگر است !

ابن کلبی می نویسد عبدالرحمان بن عوف ، شوهر ام کلثوم ، دختر عقبه بن ابی معیط، مادرش اءروی ، دختر کریز، مادر عثمان است و از این جهت عبدالرحمان را داماد عثمان می گفتند.

بلاذری از قول ابومخنف می نویسد:

در روز به خاک سپردن عمر اعضای شورا کاری انجام ندادند.

ابوطلحه به دستور عمر برایشان امامت کرد و نمازگزارد و هیچ اتفاقی نیفتاد. صبح روز دیگر، ابوطلحه آنان را در محل بیت المال گردآورد تا به رایزنی بپردازد. مراسم به خاک سپردن عمر در روز یکشنبه و در چهارمین روز از ترورش صورت گرفت و صهیب بن سنان بر جنازه اش نماز خواند و...

چون عبدالرحمان در گوشی و نجوای اعضای شورا و گفت و شنود ایشان را مشاهده کرد و اینکه هر یک از آنها می کوشید تا رقیب را از میدان بیرون کند و خود را به

مقام خلافت نزدیکتر سازد، به ایشان گفت :

ببینـد! من و سـعد خود را کنـار می کشـیم ؛ به این شـرط که انتخـاب یکـی از شـما چهارنفر با من باشـد. زیرا نجوایتان به درازا کشیده و مردم منتظرند تا خلیفه و امام خود را بشناسند و از اهالی شهرستانها نیز کسانی که برای کسب اطلاع از این موضوع تا کنون در مدینه مانده اند، توقفشان به درازا کشیده و می خواهند هر چه زودتر به شهر و دیار خود بازگردند.

همه با پیشـنهاد عبـدالرحمان بن عوف موافقت کردنـد؛ مگر علی (ع) که گفت : تا ببینم ! در همین هنگام ابوطلحه وارد شد و عبدالرحمان نیز آنچه را گذشـته بود، از پیشنهاد خود و موافقت همگان بجز علی ، به اطلاع او رسانید. پس ابوطلحه رو به علی گرد و گفت : ای ابوالحسن ! عبـدالرحمان مورد اعتماد تو و همه مسـلمانان است ؛ چرا با او مخالفت می کنی ! او خودش را از میان شـما کنار کشیده و به خاطر دیگری هم زیر بار گناه نمی رود! در اینجا علی (ع)، عبدالرحمان بن عوف را سوگند داد تا به خواسـته دل اعتنایی نکنـد. حق را مقـدم دارد و به صـلاح و خیر امت بکوشد و مساله خویشاوندی ، او را از راه حق منحرف نسازد. عبدالرحمان ، همه را پذیرفت و سوگند خورد.

پس علی (ع) رو به او کرد و گفت : حالا با اطمینان خاطر انتخاب کن !

این رویدادها همگی در محل بیت المال صورت گرفت و یا بنابه گفته ای ، در خانه مسور بن مخرمه .

پس عبدالرحمان یکایک اعضای

شورا را سوگنـدهای غلاظ و شـداد داد و از ایشان عهد و پیمان گرفت که اگر او با یکی از آنها بیعت کند، نه تنها با انتخابش مخالفت نکنند، بلکه اگر کسـی هم با او و انتخابش مخالفت کرد، وی را تنها نگذارند و از او پشتیبانی نماید. آنان نیز بر همان قرار سوگند خوردند. پس عبدالرحمان پیش آمد و دست علی (ع) را در دست گرفت و به او گفت :

با خـدا عهـد و پیمان بنـد که اگر من با تو بیعت کردم بنی عبـدالمطلب را بر گردن مردم سوار نخواهی کرد و روش و رفتارت همان سیره و روش رسول خدا(ص) خواهد بود و به کم و زیاد از آن تجاوز نخواهی نمود! علی در پاسخ او گفت :

من زیر بـار عهـد و پیمـان خداونـد، در مواردی که نه خود درک کرده و نه هیچکس دیگر آن را درک کرده است ، نخواهم رفت . و چه کسـی را توانایی آن باشـد که قـدم جای پای پیغمبر و سـیره او بگـذارد؟ اما من تا آنجا که بتوانم و امکانات برایم فراهم شود و نیز به اندازه دانش و آگاهیم و به سیره و روش رسول خدا(ص)، با شما رفتار خواهم نمود.

پس عبـدالرحمان دست علی (ع) را رها کرد و عثمان را سوگنـد داد و از او عهـد و پیمان گرفت که بنی امیه را برگردن مردم سوار نکند و سیره و روش رسول خدا(ص) و ابوبکر و عمر در هیچ موردی سرپیچی نکنم .

پس عبدالرحمان با عثمان بیعت کرد و به دنبال او، دیگر اعضای شورا

با عثمان بیعت کردند. در این هنگام علی (ع) که ایستاده و ناظر ماجرا بود، بنشیت . پس عبدالرحمان رو به او کرد و گفت :

بیعت کن ، و گرنه گردنت زده می شود! عبدالرحمان این تهدید را کرد، ولی هیچکدام شمشیری با خود نداشتند.

و نیز گفته اند که :

علی (ع) خشمگین از محل شورا بیرون آمد، ولی اعضای شورا خود را به او رسانید و گفتند: موافقت کن ، و گرنه با تو می جنگیم ! در نتیجه ، علی با آنها بازگشت و با عثمان بیعت کرد. (۳۰۱)

در این خبر، ابتدای سخن و پیشنهاد عبدالرحمان بن عوف به امام که در آن سیره ابوبکر و عمرمطرح شده بود، حذف شده ، و ابتدای سخن و پاسخ امام نیز با تصرفاتی چند در آن آمده ، و آخر کلام آن حضرت هم انداخته شده است ؛ ولی تمام خبر را روایت زیر می بینیم .

یعقوبی در تاریخ خود می نویسد:

عبدالرحمان بن عوف با علی بن ابی طالب خلوت کرد و به او گفت : خدا به سود ما بر تو گواه باد که اگر زمام حکومت را به دست گرفتی ، به موجب کتاب خدا و سنت پیغمبرش و روش ابوبکر و عمر بر ما حکومت کنی ، علی (ع) پاسخ داد:

رفتارم با شما، تا آنجا که در توان داشته باشم ، بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش خواهد بود. (اسیر فیکم بکتاب الله و سنه نبیه ما استطعت .) پس عبدالرحمان با عثمان به کناری رفت و به او گفت :

خدا به سود ما بر تو گواه باد

که اگر زمام حکومت را به دست گرفتی ، با ما بر اساس کتاب خدا و سنت پیغمبرش و روش ابوبکر و عمر رفتار کنی عثمان پاسخ داد:

من با شما رفتاری بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر و روش ابوبکر و عمر خواهم داشت . بار دیگر عبدالرحمان ، علی را به کناری کشید و سخن نخستین خود را با او در میان نهاد و علی نیز چون بار اول به وی پاسخ داد. سپس عثمان را به کنار کشید و گفته نخستین خود را از سر گرفت و از وی همان جواب مساعد اول را شنید. بار سوم با علی (ع) خلوت کرد و پیشنهاد اول خود را تکرار کرد. در این نوبت امام به او گفت :

کتاب خدا و سنت پیغمبرش احتیاجی به سیره و روش دیگری ندارد، تو می کوشی ، به هر صورت که شده ، خلافت را از من دور کنی ! (ان کتاب الله و سنه نبیه لا- یحتاج معهما الی اجیری احد. انت مجتهد ان تزوی هذا الامر عنی .) عبدالرحمان به اعتراض امام توجهی نکرد و رو به عثمان کرد و سخن نخستین خود را برای سومین بار تکرار کرد و از عثمان همان جواب نخستین را شنید. پس بیدرنگ دست به دست عثمان زد و با او بیعت کرد. (۳۰۲)

همچنین طبری و ابن اثیر در ضمن حوادث و رویدادهای سال ۲۳ هجری می نویسند:

چون عبدالرحمان در سومین روز با عثمان بیعت کرد، علی (ع) به عبدالرحمان گفت : دنیا را به کامش کردی ! این نخستین روزی نیست که شما علیه ما به پشتگرمی

یکدیگر برخاسته اید! فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون . به خدا قسم تو عثمان را به خلافت نرساندی ، مگر اینکه امید آن داری که او پس از خودش تو را به خلافت بردارد، اما خدای را هر روز تقدیری دیگر است . (۳۰۳)

بیعت با امیرالمومنین علی (ع)

پس از کشته شدن عثمان ، امر مردم به خودشان بازگشت و گردنشان از قید هرگونه بیعتی ، که پیش از آن بسته و ملزم به رعایت آن بودند، آزاد گردید. آنگاه مردم گرد علی بن ابی طالب را گرفتند و از او خواستند تا با وی بیعت کنند. طبری می نویسد:

اصحاب رسول خدا(ص) به خدمت امام آمدند و گفتند: این مرد (یعنی عثمان) کشته شده و مردم ناگزیرند که امام و پیشوایی داشته باشند و شایسته تر از تو به لحاظ پیشگام بودنت در اسلام و خویشاوندیت با پیغمبر خدا(ص) برای احراز مقام خلافت کسی را سراغ نداریم . امام فرمود:

این کار را نکنید: اگر من یار و یاور شما باشم ، بهتر از آن است که بر شما حکومت کنم . گفتند: نه به خدا قسم ، از تو دست برنمی داریم تا با تو بیعت کنیم . امام ناگزیر فرمود: پس در مسجد جمیع شوید، که بیعت با من نباید پنهانی و دور از چشم دیگران صورت گیرد و باید همه مسلمانان خواستار آن باشند... (۳۰۴)

و نیز با سندی دیگر می نویسد:

مهاجران و انصار، که طلحه و زبیر نیز در میانشان بودند، اجتماع کردند و به خدمت علی (ع) رسیدند و گفتند: ای ابوالحسن ! آمده ایم تا با تو بیعت کنیم

. امام گفت :

من نیازی به حکومت شـما ندارم ، من هم کنار شما هستم ، هر کس را به خلافت بردارید، موافقم ، پس کسی دیگر را در نظر بگیرید.

گفتند: به خدا قسم ، جز تو، کسی دیگر را برای خلافت انتخاب نمی کنیم .

راوی می گوید پس از کشته شدن عثمان بارها در همین مورد به امام مراجعه کردند تا اینکه سرانجام به او گفتند:

جز به وجود فرمـانروا، اوضـاع مسـلمانان سامـان نمی پـذیرد، و زمـانی بس دراز گذشـته که این نابسامـانی در جـامعه ما حکم فرماست . امام پاسخ داد:

شمـا بارهـا نزد من آمـده و رفته و بازگردیـده ، و به اصـرار خواهـان حکـومت من می باشـید. من هم سـخنی دارم ، اگر آن را بپذیرید، حکومت شما را می پذیرم ، وگرنه مرا به آن نیازی نیست گفتند: به خواست خدا هر چه بگویی ، می پذیریم .

علی (ع) برخاست و به مسجد آمد و بر فراز منبر بنشست و مردم پیرامونش جمع شدند. آنگاه فرمود:

من حکومت و فرمانروایی بر شـما را خوش نداشـتم ، ولی شما زیر بار نرفته ، جز به حکومت و خلافت من رضا ندادید. اکنون این را بدانید که اگر من حکومت شما را به دست بگیرم :

۱- شما باید مرا در امر فرمانروایی یار و مددکار باشید که من بی حضور و بودن شما کاری از پیش نخواهم برد.

۲- کلیـدهای بیت المال و خزانه عمومی شـما نزد من است ، ولی درهمی بـدون رضایت شـما از آن برداشت نمی شود. آنگاه امام از آنان پرسید: موافقید؟ مردم جواب دادند: آری . امام رو به

آسمان کرد و گفت : بار خدایا! بر آنان گواه باش . آنگاه بر همان قرار، مردم با او بیعت کردند.

بلاذری در این زمینه می نویسد:

علی (ع) به خانه خود بازگشت . همه مردم ، از اصحاب رسول خدا(ص) و دیگران ، با شتاب و در حالی که فریاد می زدند و شعار می دادند امیرالمومنین ، علی است ، به خانه او ریختند و گفتند:

دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنیم که مردم را ناگزیر از فرمانروا و حاکمی است . علی گفت : انتخاب خلیفه در حد شما نیست ، این وظیفه اصحاب بدر است ؛ هر کس را که آنها انتخاب کردند، خلیفه خواهد بود.

در پاسخ امام ، تمامی اصحاب بدر که در قید حیات بودند، به خدمت امام رسیدند و گفتند:

ما هیچکس را شایسته تر از تو برای احراز مقام خلافت نمی شناسیم ...

علی (ع) چون چنان دید، بر منبر رفت . نخستین کسی که از منبر بالا رفت و دست بیعت به دست علی زد، طلحه بود؛ با انگشتهای فلج و از کار افتاده اش ، که امام آن را چنین تعبیر کرد: این دست هر پیمانی را ببندد، می شکند و زیر پا می گذارد! (۳۰۵)

طبری نیز آورده است که حبیب بن ذویب ، بیعت طلحه را با دست فلج و از کار افتاده اش چنین تعبیر کرد:

نخستین دستی که برای بیعت پیش رفت ، دست فلج و از کار افتاده ای بود، این کار سامان نمی پذیرد! (۳۰۶)

اینک پس از بررسی رویدادهای مهم تاریخی در تشکیل حکومت در صدر اسلام ، آراء و

نظریـات هر دو مـذهب را درباره خلافت و امامت مورد بحث و تحقیق قرار می دهیم . نخست ، نظریات مـذهب خلفا را مقـدم می داریم .

امامت از دیدگاه مذهب خلفا

نظرمذهب خلفا واستدلال انها

امامت در نظر ابوبکر (۳۰۷)

ابوبکر ضمن سخنرانی خود در سقیفه بنی ساعده نظر خود را درباره امامت و خلافت چنین ابراز داشته است :

امـامت و پیشـوایی بر ایـن امـت ، حق خانـدان قریش اسـت ؛ زیرا آنهـا از لحـاظ نسب شـاخصترین مردم ، و از لحـاظ نفـوذ و نیرومنـدی ، مرکز دایره قـدرت عرب می باشـند. از این جهت ، من حکومت و فرمـانروایی یکی از این دو نفر قریشـی ، عمر یا ابوعبیده ، را به صلاح شما می دانم . پس با هر کدام که مایل هستید بیعت کنید! (۳۰۸)

امامت در نظر عمر (۳۰۹)

عمر بن خطاب نیز نظر خود را چنین بیان داشته است :

سخن آن کس که می گویـد بیعت ابوبکر بی مطالعه و شـتابزده انجام گرفته است شـما را گمراه نکند. اگر چه حقیقت است و خداونـد شـرش را دور کرده است ، امـا در میان شـما کسـی ماننـد ابوبکر نبود که گردنها به سوی او کشـیده و چشـمها به وی متوجه باشد.

در هر حـال ، اگر بعـد از این ، بـدون مشورت و نظرخواهی از مسـلمانان کسـی بـا مردی بیعت کنـد، شـما از آن دو نفر پیروی نکنید که هر دوی آنان مستحق شمشیرند و باید اعدام شوند.(۳۱۰)

آراء پیروان مذهب خلفا

قاضی القضات ماوردی (۳۱۱)(م ۵۴۰ ق) در کتاب الاحکام السلطانیه ، و نیز علامه زمان قاضی ابویعلی (م ۴۵۸ ق) در کتاب الاحکام السلطانیه (۳۱۲) چنین نوشته اند:

امامت بر امت به دو صورت حاصل می شود: یکی از راه گزینش صاحبنظران و معتمدان امت ، و دیگر از راه انتصاب به وسیله امام پیشین .

الف . امامت از راه

گزینش :

در گزینش امام به وسیله ارباب حل و عقد و صاحبنظران و معتمدان ، دانشمندان در تعداد آنها برای انتخاب امام اتفاق نظر ندارند. گروهی را عقیده بر این است که امامت جز با حضور و موافقت همه ارباب حل و عقد، از هر شهر و دیاری ، صورت نمی گیرد، تا رضایت بر فرمانروایی امام ، عمومی شود و امامتش را همگان گردن نهند. چنین عقیده ای ، بیعت ابوبکر را باطل اعلام می کند. زیرا در گزینش او به خلافت ، تنها کسانی که در سقیفه حضور داشتند شرکت کردند و در بیعت با او منتظر نشدند تا دیگران هم بیاند و نظر خودشان را اعلام دارند.

گروهی دیگر می گویند کمترین تعدادی که می توانند در گزینش امام دخالت داشته باشند، پنج نفر از معتمدان و صاحبنظران خواهد بود که با رضایت و موافقت آنها یک نفر به امامت امت انتخاب می شود. و یا اینکه چهار نفر از ایشان ، به اتفاق آراء، یک نفر از بین خودشان را به عنوان امام گزینش می کنند. این گروه دو دلیل بر صحت رای خود ارائه می دهند:

اول اینکه بیعت ابوبکر به وسیله پنج نفر از معتمدان امت که عبارت بودند از عمر بن خطاب ، ابوعبده جراح ، (۳۱۳) اسید بن حضیر، (۳۱۴) بشیربن سعد، (۳۱۵) سالم (۳۱۶) (آزاد کرده ابوحذیفه) صورت گرفته و سپس بقیه مردم از ایشان پیروی کردند.

دوم اینکه عمر گزینش امام بعد از خود را بر عهده شورای شش نفری گذاشت و مقرر داشت تا با رضایت و موافقت پنج نفر، یکی از از بین خود

به امامت برگزینند. و این ، رای بیشتر فقها و متکلمین بصره است .

گروهی دیگر از دانشمندان کوفه بر این عقیده هستند که گزینش امام به وسیله سه نفر هم صورت می گیرد. به این ترتیب که یکی از آنها اساس موافقت دو نفر دیگر به امامت می رسد. در آن حال ، یکی حاکم و دو نفر دیگر شاهد و گواه خواهند بود؛ همچنان که عقد ازدواج به وجود ولی و دو گواه صحت می یابد.

گروهی نیز می گویند: امامت با گزینش یک نفر هم حاصل می شود. به دلیل اینکه عباس (۳۱۷) به علی - رضوان الله علیهما - گفت دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم تا مردم بگویند که عموی پیغمبر، با پسر عموی او بیعت کرد، و کسی با تو به مخالفت برنخیزد.

این نوع گزینش امام از آن رو درست است که انتخاب امام مانند حکمی است که حاکم صادر می کند، و حکم حاکم نیز نافذ ولازم الاجراست .(۳۱۸) ب : امامت از راه انتصاب :

انتصاب و معرفی امام بر اساس وصیت و تعیین امام پیشین نیز مطلبی است که بر صحت آن اجماع و اتفاق نظر حاصل است .

زیرا، دو رویداد تاریخی هست که مورد تایید و پذیرش مسلمانان قرار گرفته ، به آن عمل کرده و اعتراضی هم ننموده اند: یکی اینکه ابوبکر -رض - عمر - رض - را به جانشینی خود برگزید و مسلمانان نیز امامت او را با همان سفارش و معرفی ابوبکر پذیرفتند و با چنین انتصابی موافقت کردند. و دیگری اقدام عمر - رض - در صدور منشور

خلافت به نام شش نفر از اعضای شورای انتصابی اوست که ...

بیعت عمر - رض - موکول به کسب موافقت و رضایت دیگر اصحاب پیغمبر (ص) نبود. زیرا امام ، یعنی ابوبکر، در تعیین جانشین خود بر دیگران مقدمتر می باشد. (۳۱۹)

شناخت امام

ماوردی سپس به اختلاف نظر دانشمندان درباره لزوم شناخت امام پرداخته و می نویسد:

برخی از دانشمندان عقیده دارند که شناخت امام و آشنایی با نام او بر همه واجب است ؛ همچنان که شناخت خدا و رسولش بر همه واجب است ... اما چیزی که عموم مردم برآنند این است که شناخت امام به صورت اجمالی واجب است ، نه به تفصیل . (۳۲۰)

امامت به زور!

قاضی القضات ابویعلی نیز در کتاب الاحکام السطانیه نظر گروهی از دانشمندان را درباره انتخاب امام چنین آورده است :

امامت با اعمال زور و قدرت نیز حاصل می شود و نیازی به گزینش و عقد ندارد! بنابراین هر کس که به زور شمشیر پیروزی به دست آورد و بر مسند حکومت و خلافت نشست و امیر المومنین خوانده شد، آن کس را که به خدا و روز قیامت ایمان دارد نمی رسد که شبی را به روز آورد و چنین مردی را پیشوا و امام خود نداند! خواه چنین کسی صالح باشد و نیکوکار، یا فاسق باشد و تباهکار! زیرا او امیرالمومنین است و فرمانش بر همگان ، نافذ. (۳۲۱)

سپس ابویعلی درباره پیشوایی که دیگری برای به دست گرفتن قدرت و بیرون آوردن زمام حکومت از دست وی با او می جنگد و هر کدامشان سپاه و یاوری دارند، می نویسد: نماز جمعه و خطبه آن به

نام فرد پیروز خوانده می شود. آنگاه چنین دلیل می آورد:

عبدالله بن عمر (۳۲۲) هنگام حره با مردم مدینه نماز جمعه می گذاشت و می گفت : نحن مع من غلب . یعنی ما با کسی هستیم که پیروز شود! (۳۲۳)

امام الحرمین جوینی (م ۴۷۸ ق)، در کتاب الارشاد، مقررات گزینش امام را چنین آورده است :

در عقد امامت ، اتفاق آراء شرط نیست ، بلکه بدون آن نیز امامت شکل می گیرد. به این دلیل که ابوبکر به امامت رسید، آن هم پیش از اینکه خبر به امامت رسیدنش به گوش دیگر صحابه و اطراف کشور اسلامی برسد. پس او به رتق و فتق امور کشور پرداخت و احکام و فرامین خود را صادر کرد و هیچکس هم به او اعتراضی ننمود و کسی هم از او نخواست که مدتی درنگ کند. بنابراین در تشکیل امامت ، هماهنگی و اجماع امت شرط نیست . و چون اجماع امت شرط صحت امامت نمی باشد، در تعداد نفرات ارباب حل و عقد و صاحبنظران در گزینش امام ، حدی معین و تعدادی مشخص به صورت ثابت شده در دست نیست . بنابراین امامت با موافقت و صلاحدید حتی یکی از ارباب حل و عقد صورت می گیرد. (۳۲۴)

ابوبکر عربی (م ۵۳۴ ق) نیز می گوید:

در گزینش امام و آغاز بیعت با او لازم نیست که همه سران و صاحبنظران امت حضور داشته باشند؛ بلکه برای تشکیل امامت ، موافقت یکی دو نفر از صاحبنظران کافی است . (۳۲۵)

شیخ فقیه و علامه محدث ، قرطبی (م ۶۷۱ ق) در مساله هشتم در تفسیر

آیه انی جاعل فی الارض خلیفه (بقره / ۳۰) می نویسد:

برخلاف نظر پاره ای از مردم که می گویند امامت جز به وجود گروهی از خردمندان و ارباب حل و عقد صورت نمی گیرد، اگر یک نفر از صاحبنظران و معتمدان مردم هم امام را تعیین و معرفی کند، کافی است و تمکین به انتخاب او بر دیگران واجب است . دلیل ما این است که عمر - رض - در سقیفه بنی ساعده یک تنه عقد بیعت با ابوبکر بست و هیچیک از اصحاب هم با او مخالفت نکرد. بنابراین لازم است که این مساله ، چون دیگر عقود، برای تحقق نیازی به تعداد معینی از افراد با صلاحیت نداشته باشد.

همچنین امام ابوالمعالی می گوید:

هر گاه امامت و پیشوایی کسی به وسیله یک نفر (از ارباب حل و عقد) صورت بگیرد، مساله خاتمه یافته است و چنین عقدی درست و لازم الاجراست و روا نیست که چنین امامی را بی جهت و بدون اینکه امری را تغییر داده باشد، خلع و از مقام امامت برکنار نمود. بر این مساله همگان اتفاق نظر دارند.

ابوالمعالی قرطبی در مساله پانزدهم در تفسیر آیه مزبور نیز می نویسد:

هر که امت به اتفاق آراء خردمندان امت و معتمدان قوم و یا، همچنان که گذشت ، به وسیله یک نفر از ایشان تشکیل و تحقق یافت ، بر همه مردم واجب است که آن را بپذیرد و با چنان امام بیعت کنند. (۳۲۶)

قاضی القضات عضدالدین ایجی (م ۷۵۶ ق) در کتاب المواقف ، زیر عنوان اموری که امامت به وسیله آن ثابت می شود، شرحی مفصل آورده که فشرده

آن را این قرار است :

امامت به وسیله نص از جانب رسول خدا(ص)، یا بنا به اجماع بر اساس انتصاب امام پیشین ، یا، برخلاف عقیده شیعه ، با بیعت ارباب حل و عقد و صاحبنظران امت تحقق می یابد. دلیل ما در این مورد اثبات امامت ابوبکر است به وسیله بیعت ... هر گاه امامت امامی از راه گزینش و بیعت ثابت گردید، مادام که دلیلی عقلی یا نقلی علیه آن اقامه نشود، نیازی به اجماع ندارد؛ بلکه موافقت یکی - دو نفر از ارباب حل و عقد و معتمدان امت برای آن کافی است . زیرا می دانیم که اصحاب ، با همه تعهد و سختگیری که در دین داشتند، به همین مقدار بسنده کردند؛ همچون امامتی که عمر به ابوبکر داد و یا عبدالرحمان بن عوف به عثمان تقدیم نمود که اجتماع و اعلام موافقت مردم ، حتی شهر مدینه را شرط نکردند؛ تا چه رسد به اجماع امت ! با وجود این ، کسی هم بر آنها خرده نگرفت و اعتراضی نکرد و تا زمان ما قرنهاست که در به همین پاشنه چرخیده است (۳۲۷)

شارحین کتاب المواقف ، همچون سید شریف جرجانی ، (م ۸۱۶ ق) نظریات قاضی ایجی را تایید و تصدیق کرده اند.

وجوب اطاعت از امام ، حتی در مخالفت با پیامبر!

مسلم در کتاب صحیح از قول حذیفه بن یمان آورده است که رسول خدا (ص) فرمود:

پس از من پیشوایانی بر سر کار خواهند آمد که نه در راه من قدم برمی دارند و نه روش مرا در پیش خواهند گرفت . در میان ایشان کسانی برخواهند خاست که در پیکر آدمیشان ، دل

شیطان می تپد. من پرسیدم : ای رسول خدا، اگر من با چنین پیشوایانی همزمان بودم ، تکلیف چیست ؟ فرمود:

مطیع و فرمانبردار پیشوا باش ، اگر چه پشتت را با تازیانه بیازارد و مالت را به یغما ببرد. (۳۲۸)

و از ابن عباس نقل کرده است که رسول خدا(ص) فرمود:

اگر کسی از امام و پیشوایش چیزی ناخوشایند ببیند، باید که بردبار باشد. زیرا اگر به اندازه یک وجب از جماعت مردم کناره بگیرد و در آن حالت بمیرد، مرده اش مانند مرده دوره جاهلیت است .

و در روایتی دیگر می نویسد:

هر کس که از زیر نفوذ حکومت حاکم به اندازه یک وجب بیرون رود و در آن حالت بمیرد، مرده اش مانند مرده دوره جاهلیت است .

و از عبدالله بن عمر در جریان جنگ حره ، که در زمان خلافت یزید بن معاویه اتفاق افتاده است ، نقل کرده اند، که گفت شنیدم که رسول خدا(ص) می فرمود:

هر کس که دست از فرمانبرداری حاکم وقت بردارد، روز قیامت در پیشگاه خداوند بر این کار ناروایش عذری نخواهد داشت . و هر کس که بمیرد و بیعت امامی را برگردن نداشته باشد، مرده اش مانند مرده دوره جاهلیت است .

نووی در شرحی که بر صحیح مسلم نگاشته ، در باب لزوم طاعه الامراء...می نویسد:

اغلب فقها و محدثین و متکلمین اهل سنت بر این مطلب متفقند که امام و پیشوا بر اثر ارتکاب فسق و ستم و عدم اجرای حدود و حقوق الهی خلع و برکنار نمی شود و این موارد، قیام علیه او را توجیه نمی کند، بلکه به موجب احادیث باید او را

پند و اندرز داد و به راه آورد.

نووی در جای دیگر و پیش از این نوشته است :

به اجماع همه مسلمانان ، قیام علیه پیشوایان و جنگ با آنان حرام است ؛ اگر چه فاسقان و ستمکاران باشند. احادیثی که در این موضوع و در تایید یکدیگر آمده ، فراوان است . همه اهل سنت بر این امر متفقند که فرمانروا را بر اثر ارتکاب گناه و تبهکاری نمی توان عزل و برکنار کرد. (۳۲۹)

قاضی ابوبکر محمد بن الطیب باقلانی (م ۴۰۳ ق) در کتاب التمهید (۳۳۰) درباره آنچه موجب خلع امام و عدم فرمانبرداری از او می شود، به طور خلاصه چنین گفته است که ثقات و صاحبنظران و نویسندگان کتابهای حدیث بر این امر متفقند که :

امام و فرمانروا را به علت فسق و تبهکاری و ستمگری و غصب اموال مردم و آزار آنها و دست درازی به جان و تضییع حقوق فردی و اجتماعیشان و عدم رعایت حدود مقررات الهی نمی توان خلع و برکنار نمود. قیام علیه او حرام است ، بله باید او را پند داد و ترسانید و به راه آورد و فرمانش را، در مواردی که آدمی را به نافرمانی از خداوند و ارتکاب به گناه می خواند، انجام نداد.

آنان در این مورد به اخبار فراوانی استدلال می کنند که از رسول خدا(ص) و اصحاب او درباره وجوب فرمانبرداری از فرمانروایان و پیشوایان آمده است ؛ حتی اگر آنها ستمگر باشند و اموال مردم را به خود اختصاص دهند. مثلا این حدیث رسول خدا(ص) که فرمود: شنوا و فرمانبردار باشید؛ اگر چه فرمانروایتان برده ای

بینی بریده یا غلامی حبشی باشد. و پشت سر هر متقی و تبهکاری نمازگزارید. و یا این حدیث آن حضرت : پیشوایانت را فرمانبردار باش ، اگر چه مالت را بخورند و پشتت را با تازیانه بیازارند!

استدلال پیروان مذهب خلفت در قرون اخیر

غالبا آنچه را که پیروان مذهب خلفا در این اواخر بر صحت و اسلامی بودن حکومت و فرمانروایی خلفای گذشته استدلال می کنند، این است که انتخاب خلیفه و امام بر پایه نظرخواهی از مردم و شورای مسلمانان صورت می گرفته است .

برخی دیگر نیز از همین جا چنین نتیجه گرفته اند که امروزه حکومت اسلامی بر مبنای اخذ بیعت شکل می گیرد. پس هر کس که مسلمانان با او به خلاف...و زمامداری بیعت کردند، حکومت و فرمانرواییش اسلامی و شرعی خواهد بود و بر همه مسلمانان فرمانبرداری از او واجب و لازم است .

آنچه تا به اینجا آوردیم ، عقیده خلفا در چگونگی چ امامت و حکومت اسلامی و دلایلی بود که برای توجیه نظریات خود آورده اند.

اکنون پیش از آنکه به بررسی و برداشتهای آنان بپردازیم ، بجاست پاره ای از اصطلاحاتی را که بحث ما در پیرامون آنهاست ، مورد بررسی و تحقیق قرار دهیم .

اصطلاحات امامت و خلافت

توضیح

بحث امامت و خلافت بر محور اصطلاحات هفتگانه زیر دور می زند.

۱- شورا، ۲- بیعت ، ۳- خلیفه و خلیفه الله بر روی زمین ، ۴- امیرالمومنین ، ۵- امام ، ۶- امر، والوالامر، ۷- وصی و وصیت .

اینک تعریف هر یک از اصطلاحات فوق .

۱- شورا

واژه های التشاور، المشاوره و المشوره در لغت عرب به معنای نظرخواهی از یکدیگر است . وقتی گفته می شود شاوره مراد این است که از او رای و نظرش را خواست . و یا هنگامی که گفته می شود اشار علیه بالرای ، یشیر منظور این است که نظر و رای او چنین است . و یا امرهم شوری به این معنی است که مطلبی در میان گروهی به مشورت و نظرخواهی گذاشته می شود. (۳۳۱)

معنی مشتقات این واژه در قرآن کریم و حدیث شریف نبوی و در نزد مسلمانان تغییری نیافته و در همان معنای اصیلش به کار رفته و می رود؛ تنها سخن درباره کاربرد کلمه شورا و مشاوره در شرع اسلامی و احکام آن است .

۲- بیعت

الف . واژه بیعت در فرهنگ عرب

بیعت در لغت به معنای قبولی معامله است . (۳۳۲) وقتی که خریدار و فروشنده در معامله به توافق می رسند، خریدار دستش را به عنوان قبولی معامله به دست فروشنده می زند. این عمل را در واژه عرب بیعت می گویند. جمله صفق یده بالبیعه والبیع و علی یده صفقا به این معنی است که دستش را به عنوان قبولی معامله به دست او زد. و یا وقتی که می گویند تصافقوا (۳۳۳) (تبایعوا) یعنی معامله و خرید و فروش کردند.

اما پیمان بستن (عهد) و سوگند خوردن (حلف) در میان عرب به روشهای مختلفی صورت می گرفته است : مانند کاری که بنی عبدمناف به هنگام آمادگی خود برای جنگ با بنی عبدالدار انجام داد تا اینکه پرده داری کعبه و سقایت حاجیان و دیگر مناصب

مهم مکه را به دست آورد. ابن اسحاق این داستان را چنین نقل کرده است :

فرزنـدان عبد مناف کاسه ای را پر از گلاب کردند و در کنار کعبه در مسـجد الحرام نهادند تا در انجام هدف خود با یکدیگر همپیمـان شونـد. پس بـه ایـن منظـور آنه و همپیمانانشـان دسـتهای خـود را در آن ظرف فرو بردنـد و بر دیـوار کعبه مالیدنـد و المطیبن (خوش بویان) نامیده شدند. (۳۳۴)

همو در تجدید بنای کعبه می گوید:

چون پـایه هـای اصـلی کعبه به حـد رسـید، بر سـر اینکه کـدام قبیله افتخار نصب حجرالاسود را نصـیب خود گردانـد، میانشان اختلاف افتاد و کار بالا گرفت تا آنجا که به نزاع کشـید. آنگاه سوگنـد خوردند و آماده جنگ با یکدیگر شدند. و با بنوعدی بن کعب قرار گذاشـتند که تا حد مرگ پایداری کنند و به عنوان همبستگی دستهایشان را در کاسه ای پر از خون فرو بردند و لعقه الدم (خون لیسان) نام گرفتند. (۳۳۵)

ب - واژه بیعت در فرهنگ اسلام

گفتیم که بیعت ، یا دست به دست زدن ، در واژه عرب به معنای قبول معامله و انجام آن است .

امـا در اسـلام ، ایـن واژه نشـانه پیمـانی اسـت که بیعت کننـده ، متعهـد می شـود تـا مقررات ویژه ای را، که برای هر دو طرف مشـخص است ، نسـبت به بیعت گیرنـده رعایت کند و از او فرمانبرداری داشـته باشد. مثلا گفته می شود: علیه مبایعه . یعنی بر این قرار پیمان بست .

خداوند در قرآن کریم می فرماید:

ان الذین یبا یعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه

و من اوفی بما عاهـد علیه الله فسیوتیه اجرا عظیما. یعنی کسانی که با تو بیعت کردنـد، با خـدا پیمان بسـتند و دست خـدا روی دسـتشان است . پس هر کس که آن را بشـکند، خودش را شکسته است و هر کس بر آنچه با خدا پیمان بسته وفا کند، بزودی خداوند او را پاداش بزرگ عطا فرماید. (الفتح / ۱۰).

در اینجا ما از سنت پیامبر اسلام سه نمونه از مواردی را که آن حضرت از مسلمانان بیعت گرفته است ، می آوریم .

نخستین بیعت

نخستین بیعتی که در اسلام صورت گرفت بیعت عقبه اولی بود. داستان از این قرار بود که دوازده نفر از مردان شهر مدینه ، که مسلمانان شده بودند، با حضرتش در آنجا بیعت کردند. عباده بن صامت ،که یکی از آن مردان بود، این واقعه را چنین تعریف کرده است :

مـا بـا پیغمبر در محـل عقبه ، بیعت نسـاء را انجـام دادیم . این مراسم خیلی پیشتر از آنکه جنـگ بـا مشـرکان بر ما واجب شـد، صورت گرفت . ما با رسول خدا(ص) بیعت کردیم که :

چیزی را با خـدا شـریک و انباز نـدانیم . دزدی نکنیم . مرتکب زنا نشویم . فرزندان خود را نکشـیم . به میان دست و پای خود دروغ و افترا نبندیم . (کنایه از آنکه فرزند زنی را که از مردی آبستن شده است ، به دروغ به مردی دیگر نسبت ندهیم .) و در انجام کارها از فرمان حضرتش سرپیچی نکنیم . آن حضرت فرمود:

اگر به این پیمان وفا نمودید، بهشت از آن شما خواهد بود؛ ولی اگر خیانت نمایید، در دنیا به

جرم آن ، کفاره آنرا خواهید پرداخت ، و چنانچه آن را تا روز قیامت پنهان داشتید، سروکارتان با خدا خواهد بود؛ اگر بخواهد عذاب کند و اگر بخواهد ببخشاید. این بیعت ، بیعت عقبه اولی نامیده شده است .

بیعت بزرگ دوم در عقبه

کعب بن مالک روایت کرده است :

ما به قصد انجام حج از مدینه بیرون شدیم . قبلا با رسول خدا(ص) قرار گذاشته بودیم که حضرتش را در اواسط ایام تشریق در عقبه زیارت کنیم .

پاره ای از شب گذشته بود که ما یکان یکان و پشت سر هم ، در حالی که خود را از هر کس بدقت پنهان می کردیم ، در دره نزدیک عقبه گرد آمدیم . تعداد ما هفتاد و سه نفر مرد و دو زن بود. آنگاه رسول خدا(ص) همره با عمویش عباس وارد شد. حضرتش مقداری صحبت کرد و قرآن تلاوت فرمود و ما را به خدا و پذیرش اسلام دعوت کرد و فرمود:

من با شما بر این اساس بیعت می کنم که از من دفاع کنید؛ همان گونه که از زن و فرزندانتان دفاع می نمایید. با این سخن پیغمبر، براء بن معرور، برخاست و دست پیغمبر را در دست گرفت و گفت :

آری ، سوگند به آن کس که تو را براستی برانگیخت ، تو را مانند زن و فرزندانمان در پناه خواهیم گرفت . پس ای رسول خدا با ما بیعت کن که - به خدا سوگند - ما مرد جنگ و کارزاریم و...

ابوالهیثم بن تیهان نیز گفت : ای رسول خدا! ما با یهود همپیمانیم ، و چون به آیین

تو در آییم و پیمان خود را با ایشان بگسلیم ، آیا گناه کرده ایم ؟ از طرفی ، اگر خدایت پیروزی داد، تو به نزد خانواده ات باز خواهی گشت و ما را رها خواهی نمود؟ پیامبر تبسمی کرد و فرمود:

پیوند ما آن چنان است که خون ما یکی ، و مرگ و زندگیمان نیز یکی خواهد بود. اینک دوازده نفر از اشخاص مورد اعتماد و صاحب نفوذ خود را به من معرفی کنید تا در میان شما نمایندگی مرا بر عهده داشته باشند.

در اجرای دستور پیغمبر، دوازده نفر (نه نفر از قبیله خزرج و سه نفر از قبیله اوس) را به حضرتش معرفی کردند. رسول خدا رو به آنان کرد و فرمود: شما بر اقوام و بستگان خود سرپرستی خواهید داشت ؛ همان گونه که شاگردان مسیح بر عیسی بن مریم داشتند. منت نیز کفالت و سرپرستی قومم ، یعنی همه مسلمانان را، به عهده خواهم داشت . نقبا این سمت را پذیرفتند. اما در اینکه نخستین کسی که دست بیعت به دست پیغمبر خدا(ص) زده ، چه کسی بوده ، اختلاف است . برخی معتقدند که سعد بن زرارد بود. بعضی هم گفته اند که ابوالهیثم بن تیهان چنین افتخاری را نصیب خود کرده است . (۳۳۶)

بیعت رضوان ، یا بیعت شجره

در سال هفتم هجرت ، رسول خدا(ص) اصحابش را برای انجام عمره بسیج کرد. در این حرکت ، هزار و سیصد و یا هزار و ششصد نفر از مسلمانان مدینه به همراهی رسول خدا رو به مکه نهادند. آن حضرت هفتاد شتر برای قربانی به همراه داشت و

قبلا فرموده بود: من برای انجام عمره می روم و سلاح و جنگ افزاری با خود برنمی دارم .

افراد این کاروان در ذوالحلیفه محرم شدند و از آنجا به سوی مکه عزیمت نمودند و نزدیکی حدیبیه ، در نه میلی مکه ، گرد آمدند. خبر عزیمت مسلمانان مردم مکه را سخت به وحشت انداخت . پس شتابان سپاهی را از قبایل اطراف مکه و هوادارانشان جمع نمودند و دویست سوارکار رزمنده را به سرپرستی خالد بن ولید و یا عکرمه بن ابی جهل برای جلوگیری از پیشرفت مسلمانان به سوی مکه روانه داشتند.

رسول خدا(ص)، چون چنان دید، آماده جنگ با سپاه قریش شد و در اجرای آن در میان مسلمانان برخاست و گفت : خداوند مرا فرمان داد تا از شما بیعت بگیرم .

مردم پیش آمدند و با حضرتش بیعت کردند که از جنگ نگریزند. و بعضی گفته اند که بیعت کردند تا پای جان ایستادگی کنند.

قریش گروهی را برای مذاکره به خدمت پیغمبر فرستاده بود. این گروه چون از ماجرا خبردار شدند، سخت تر ترسیدند و با پیغمبر خدا(ص) از در سازش در آمدند و پیشنهاد صلح دادند... (۳۳۷)

باری ، رسول خدا(ص) در مدت حیاتش سه نوع بیعت با اصحابش کرد:

۱- بیعت برای پذیرش اسلام ، ۲- بیعت برای تشکیل حکومت اسلامی ، ۳- بیعت برای جنگ .

البته سومین بیعت آن حضرت در حقیقت تجدید بیعت دوم بود؛ زیرا حضرتش یاران خود را برای انجام عمره از مدینه بیرون آورده بود که حرکت عمره به یک حرکت جنگی مبدل شد، و این خلاف هدفی بود که اصحاب را به خاطرش حرکت

داده و از مـدینه خـارج کرده بود. و از این جهت بود که لازم می آمـد برای این کـار جدیـد و جنـگ ناخواسـته ، بیعتی از نو گرفته شود، که رسول خـدا(ص) این چنین کرد، و همین عمـل ثمر خود را به نحو مطلوبی به بار آورد: ترس شدیـد مشـرکان قریش و اهالی مکه ، از نتایج جالب و مطلوب آن بود.

در اینجا بحث خود را با آوردن شش روایت درباره بیعت و اطاعت از امام و توضیحی کوتاه درباره آنها به پایان می بریم .

۱- از عبدالله بن عمر روایت شده است که گفت : ما با رسول خدا(ص) بیعت کردیم که شنوا و فرمانبردار حضرتش باشیم که پیامبر خدا(ص) فرمود: فی ما استعطت . (۳۳۸) یعنی تا آنجا که بتوانی .

۲- در روایتی آمده است که علی (ع) فرمود: فیما استطعتم .(۳۳۹) یعنی در حد تواناییتان .

۳- و بنا به روایتی دیگر از قول جریر، آن حضرت فرمود: قل فیما استطعت . (۳۴۰) یعنی بگو در حد توانابیم .

۴- از هرماس بن زیاد (۳۴۱) روایت شـده است که من دست پیش بردم که با رسول خـدا(ص) بیعت کنم ، اما چون نوجوانی کم سن و سال بودم ، رسول خدا(ص) نپذیرفت و با من بیعت نکرد. (۳۴۲)

همچنین از فرزند عمر روایت شده است که گفت : رسول خدا(ص) فرمود: بر هر فرد مسلمانی ، خواه ناخواه ، شنودن و فرمان بردن آن چه دوست دارد و نـاخوش دارد واجب است ؛ مگر اینکه به انجـام معصـیتی مـامور شـود، که در آن صورت مجـاز به شنودن و

فرمان بردن نخواهد بود. (۳۴۳)

۵- از ابن مسعود روایت شده که رسول خدا(ص) فرموده است : پس از من مرادانی زمان امور حکومت بر شما را به دست خواهند گرفت که سنت مرا نادیده می گیرند و به بدعت عمل می کنند و نماز را در موقع خود نمی خوانند. پرسیدم : ای رسول خدا! اگر من همزمان با ایشان باشم ، تکلیفم چیست ؟ فرمود: ای پسر ام عبد! از من می پرسی چه باید بکنی ؟ از فرمانروایی که معصیت خدا کند، نباید اطاعت کرد. (۳۴۴)

۶- و در پایان حدیثی طولانی از عباده بن صامت آمده است که : فلا طاعه لمن عصی الله فلا تعتلوا بربکم . یعنی فرمانبرداری از کسی که خدای تبارك و تعالی را نافرمانی کند روانیست ؛ پس با خدای در نیفتید. (۳۴۵) و در روایتی دیگر، آخر آن لا تضلوا بربکم (۳۴۶) آمده است .

با بررسی کلمه بیعت در سنت پیامبر اسلام (ص) در می یابیم که بیعت بر سه پایه اصلی و به شرح زیر استوار است .

بیعت کننده (مبایع)، ۲- بیعت گیرنده (مبایع له)، ۳- تعهد به فرمانبرداری و انجام مواد و مقررات بیعت

پس به این ترتیب باید نخست مورد بیعت ، که انجام آن خواسته شده ، کاملا روشن و مفهوم باشد. آنگاه ، همان گونه که در سنت آمده است ، بیعت کننده به عنوان قبولی ، دست خود را به دست بیعت گیرنده می زند و بیعت انجام می پذیرد.

بنابراین بیعت مصطلح شرعی خواهد بود. ولی امروزه شروط تحقق بیعت شرعی در اسلام برای اغلب مسلمانان روشن نیست

، پس لازم است خاطرنشان سازیم :

بیعت در اسلام هنگامی تحقق می پذیرد که شرایط سه گانه زیر در آن مراعات شده باشد:

۱- بیعت کننده شایستگی بیعت کردن را داشته و در انجام آن کاملا آزاد و مختار باشد.

۲- بیعت گیرنده شایستگی و لیاقت آن را داشته باشد که با او بیعت شود.

۳- بیعت برای موضوعی باشد که اقدام به انجام آن درست و روا باشد.

بنابراین ، بیعت نابالغ و دیوانه نیست . زیرا این دو در اسلام مکلف به اجرای احکام اسلامی نیستند. همچنین بیعت باید بر اساس میل و رضای بیعت کننده صورت بگیرد. بیعت آدمی که مجبور شده باشد، درست نیست ، زیرا بیعت همانند معامله است که نمی شود مالی را به زور و اکراه از صاحبش گرفت و بهای آن را به وی پرداخت کرد. پس بیعت گرفتن با اعمال زور و زیر سایه شمشیر صحیح و مشروع نخواهد بود. و نیز بیعت با آن کس که آشکارا گناه می کند، و بیعتی که برای انجام گناه و سرپیچی از فرامین خداوند صورت گیرد، صحیح نیست . بنابراین بیعت ، مصطلح اسلامی است و احکامی برای آن در شرع اسلام مقرر شده است .

فشرده مطالبی که گذشت : بیعت در لغت عرب به معنی دست زدن متعاملین به نشانه قبول و انجام معامله است . و در اسلام نشانه به کار بردن سعی و کوشش بیعت کننده در انجام امور و مقرراتی برای بیعت گیرنده است و تا شروط آن حاصل نشود، بیعت اسلامی محقق نمی شود. شروط بیعت عبارت است از:

۱- بیعت نابالغ و دیوانه درست نیست .

۲-

بیعت به اجبار و زور با کسی که آشکارا مرتکب گناه می شود، صحیح نخواهد بود.

۳- بیعت برای انجام گناه و معصیت ، باطل است .

و دانستیم که رسول خدا(ص) در سه مورد بیعت گرفته است : بیعت نخستین برای اسلام ، بیعت دوم برای تشکیل حکومت ، و سومین بیعت برای جنگ . و خداوند از مورد سوم چنین یاد کرده است : ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم . یعنی آنان که باتو بیعت کردند، با خدا بیعت کردند.دست خدا روی دست ایشان است . (الفتح / ۱۰)

۳ - خلیفه و خلیفه الله بر روی زمین

اول : خلیفه و خلافت

خلافت در لغت عرب به معنای نیابت از دیگری است (۳۴۷) و خلیفه به کسی گفته می شود که جانشین دیگری شده ، در پایگاه او قرار گرفته ، و در جای او نشسته است . (۳۴۸)

و به همین معنی نیز در قرآن کریم آمده است :

واذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح ... یعنی و به یاد آورید آنگاه که شما را جانشینان عاد قرار دادیم . (اعراف / ۷۴).

فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب ...یعنی جانشینانی بعد از ایشان جای آنان را گرفتند که نماز را سبک داشتند. (مریم / ۵۹).

ان یشاء... یعنی اگر بخواهد شما را می برد، و بعد از شما هر که را بخواهد جانشین شما می کند. (انعام / ۱۳۲).

ای واژه به همان معنای لغویش در حدیث پیامبر اسلام آمده است :

اللهم ارحم خلفائی ، اللهم ارحم خلفائی . اللهم ارحم خلفائی . قیل له : یا رسول الله من خلفاوک ؟ قال : الذین یاتون من بعدی یروون حدیثی و سنتی .

یعنی بارخدایا جانشینان مرا ببخشای ، بارخدایا جانشینان مرا ببخشای ، پرسیدند: ای رسول خدا(ص) جانشینان تو چه کسانی هستند؟ فرمود: آنها که بعد از من می آیند و حدیث و سنت مرا روایت می کنند.

همچنین این واژه در عصر صحابه به همان معنای لغویش استعمال شده است .

الف . در زمان خلیفه اول

ابن اثیر در کتاب نهایه اللغه آورده است :

اعرابی ای نزد ابوبکر آمد و پرسید: تو جانشین رسول خدا(ص) هستی ؟ ابوبکر گفت : نه ! پرسید: پس کیستی ؟ گفت : من پس مانده او چیزی بی مصر فرهنگ (الخلافه) هستم . (۳۴۹)

آنگاه ابن اثیر پس از معنا کردن خالفه می گوید: ابوبکر این سخن را از روی تواضع بر زبان آورده است .

ب : در زمان خلیفه دوم

سیوطی (م ۹۱۱ ق) در تاریخش ، در فصل فی نبذ من اخباره و قضایاه می نویسد: عسکری در کتاب الاوائل و طبرانی در الکبیر و حاکم در المستدرک آورده اند:

روزی عمر بن عبدالعزیز از ابوبکر بن سلیمان بن ابی حثمه پرسید: چرا در زمان ابوبکر نامه ها را با عنوان من خلیفه رسول الله . (از سوی جانشین پیامبر خدا(ص)) می نوشتند و در ابتدای کار عمر با عنوان من خلیفه ابی بکر (از سوی جانشین ابوبکر) می نوشتند، و اولین بار چه کسی نوشت : من امیرالمومنین (از امیر مومنان ؟) ابوبکر بن سلیمان پاسخ داد:

شفاء که از بانوان مهاجر است ، به من گفت : ابوبکر نامه ها را با عنوان من خلیفه رسول الله ، و عمر با عنوان من خلیفه خلیفه رسول الله

امضـا می کردنـد. تـا اینکه خلیفه دوم به عامل خود در عراق نوشت که دو نفر از مردم پرحوصـله آن سامان را به نزد من روانه کن تا اوضاع آنجا و مردمش از ایشان کسب اطلاع کنم . او نیز لبید بن ربیعه و عدی بن حاتم را به خدمتش اعزام داشت . این دو به مـدینه وارد شدنـد و در مسـجد به عمرو بن عـاص برخوردنـد. به او گفتنـد: از امیرالمومنین برای مـا اجازه بگیر. عمرو با شنیـدن این نام گفت : چه اسم مناسبی . پس بر عمر وارد شد و گفت : السـلام علیك یا امیرالمومنین ! عمر پرسـید: این اسم را از کجـا آوردی و منظورت چیست ؟ عمررو گفت اولا ماجرا از این قرار است ، ثانیا تو امیر هستی و ما مومنان . و از همان روز نامه ها با این عنوان صادر شد. نووی نیز در کتاب تهذیب گفته است :

عمر به مردم گفت : شـما مومنانیـد و من امیر بر شـما؛ این بـود که او را امیر المومنین نامیدنـد. در صورتی که پیش از آن به او می گفتند: خلیفه خلیفه رسول الله . و از آن هنگام به بعد از آن نام بلند بالا صرفنظر کردند. (۳۵۰)

دوم : خلیفه الله در روی زمین

در اصـطلاح اسـلامی خلیفه الله فی الارض (جانشـین خـدا در روی زمین)، به کسـی گفته می شود خداونـد او را از میان بشـر برگزیده و وی را امام و پیشوای مردم قرار داده است . این اصطلاح به همین معنا در قرآن آمده است : و اذ قال ربك للملائکه انی جاعل فی الارض خلیفه . یعنی آنگاه

که خدای تو به فرشتگان فرمود: که من در زمین جانشینی قرار می دهم . (بقره / ۳۰). برخی ، این آیه را چنین تفسیر کرده اند که خدای تبارک و عالی آدم (ع) را خلیفه روی زمین قرار داده است . اما گروهی دیگر آن را چنین تفسیر کرده اند که خدای تبارک و تعالی نوع انسان را خلیفه خود در زمین قرار داده است . آیه ذیل موید تفسیر دسته اول است : یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق . یعنی ای داود، ما تو را جانشین خود در زمین قرار دادیم ، پس در میان مردم به حق داوری کن . (ص / ۲۶). پس اگر معنای آن قرار دادن نوع انسان به جانشینی خدا باشد، تخصیص داود به جانشینی خدا در روز زمین دیگر معنایی نخواهد داشت . زیرا این مقام ویژه نوع انسان است که خداوند او را پیش از داود و به همراه او و پس از او جانشین خود در روی زمین قرار داده است . همچنین فاء سببیه (۳۵۱) در فاحکم بین الناس دلالت دارد که بررسی امور و حق داوری داود در میان مردم به خاطر جانشینی خداوند است در روی زمین . یا به جهت این است که خداوند او را در روی زمین جانشین خود کرده و حق داوری بین مردم را به او داده است . پس واگذاری حق داوری به داود، فرع بر تعیین او به جانشین خداوند در روی زمین است . بنابراین اگر آیه ای را یافتیم که بر واگذاردن حق داوری

بین مردم به یکی از برگزیدگان خداوند دلالت دارد، خواهیم دانست که آن ولی و برگزیده ، جانشین خداوند در روی زمین است ؛ همچنان که آیه زیر بر این مطلب گواه است : انا انزلنا التوراه فیهاهدی و نور یحکم بها النبیون . یعنی ما تورات را، که در آن هدایت و نور است ، فرستادیم تا پیامبران با آن حکومت و داوری کنند. (مائده / ۴۴).

همچنین خداوند خاتم پیامبرانش را مخاطب ساخته و به او فرموده است : انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس . یعنی ما این قرآن را بحق بر تو فرستادیم تا بین مردم حکمی کنی . (نساء/ ۱۰۵).

و نیز خداوند می فرماید: و انا انزلنا الیک بالحق ...فاحکم بینهم بما انزل الله . یعنی ما این قرآن را بحق بر تو فرستادیم ...پس حکم کم بین ایشان به آنچه خدا فرستاده است . (مائده / ۴۸).

در خبر داود پیغمبر (ع) دیدیم که داشتن حکومت بر مردم فرع برخلیفه بودنش در روی زمین بود. همچنین در آیات سه گانه ای هم که گذشت دیدیم که داشتن حکومت انبیا، فرع بر انزال کتاب خدا بر آنان بوده است . از این مقایسه در می یابیم که خداوند حاملان کتابش را جانشینان خود در روی زمین قرار داده است ؛ خواه آنچه را که کتاب و مقررات دین به مردم می رسانند مستقیما به وسیله وحی از خدای تعالی دریافت کرده باشند (مانند آدم ، نوح ، موسی ، عیسی ، و محمد صلی الله علیه و آله)، خواه چون داود و سلیمان - که هر دو وصی

موسی (ع) بر شریعت و حاملان کتاب تورات او به مردم بودند - از راه الهام از صاحب شریعت دریافت کرده باشند.

یادآوری می شود که خلیفه الله به این معنی در روایات ائمه اهل بیت (ع) آمده است . (۳۵۲)

خلفای خدا، پیشوایان مردمند

خداوند، جانشینان خود را در روی زمین ، پیشوایان مردم قرار داده و به آنان کتاب و نبوت عطا کرده است . خداوند سبحان از ابراهیم ، لوط، اسحاق و یعقوب در این مورد چنین یاد کرده است :

... و کلاـ جعلنـا صـالحین . و جعلنـا هم ائمه یهـدون بامرنـا و اوحینـا الیهم فعـل الخیرات و اقـام الصـلوه وایتاء الزکاه و کانوا لنا عابـدین . (انبیاء/ ۷۲ - ۷۳) یعنی و همه را صالـح و شایسـته گردانیـدیم و ایشـان را پیشـوای مردم سـاختیم تـا خلق را به امر ما هدایت کنند و وحی کردیم به آنان هر کار نیکو و اقامه نماز و دادن زکات را و آنها هم به عبادت ما پرداختند.

همچنین فرموده است :

و تلک حجتنا ءاتیناها ابراهیم علی قومه .... و وهبنا له اسـحق و یعقوب کلا هـدینا من قبل و من ذریته داود و سـلیمان و ایوب و یوسف و موسـی و هارون .... و زکریا و یحیی و عیسـی والیاس .... و اسماعیل والیسع و یونس ولوطا و کلا فضلنا علی العالمین ،... واجتبیناهم و هدینا هم الی صـراط مستقیم .... اولئک الذین ءاتیناهم الکتاب و الحکم والنبوه ... (انعام / ۸۳ - ۸۹). یعنی ای است حجتی که ابراهیم را بر قومش دادیم ... و ما به او، اسحق و یعقوب را عطا کردیم

و همه را به راه راست بداشتیم و نوح را نیز پیش از ابراهیم و فرزندش داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون هدایت نمودیم ... و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس همه از نیکوکارانند و اسماعیل و یسع و ویونس و لوط و همه آنان را بر عالمیان برتری دادیم ... و آنها را بر دیگران برگزیدیم و به راه راست هدایت نمودیم ...آنها کسانی بودند که ما آنها را کتاب و فرمان و نبوت عطا کردیم ...

پس آن کس را که خداوند جانشین خود در روی زمین قرار داده ، به داوری و حکومت در میان مردم می پردازد. و همچنین خداوند جانشینان خود را پیشوایان مردم قرار داده تا آنان را به کتابش راهنمایی کند و دین و شریعت او را به ایشان ابلاغ نماید. بنابراین مهمترین وظیفه جانشینان خدا تبلیغ است و خداوند به این نکته در کتاب مقدسش تصریح کرده است : فهل علی الرسل الا البلاغ المبین . (نحل / ۳۵).

یعنی آیا بر پیامبران جز تبلیغ آشکار چیز دیگری است . و نیز فرموده است : و ما علی الرسول الا البلاغ . (نور/ ۵۴ و عنکبوت / ۱۸). یعنی و بر پیامبر جز تبلیغ نمی باشد. و مانند آنها در سوره های آل عمران / ۲۰، مائده / ۹۲ و ۹۹، رعد / ۴۰، ابراهیم / ۵۲، النحل / ۳۵، شوری / ۴۸، احقاف / ۳۵ و تغابن / ۱۲.

همچنین کار تبلیغ جز به وسیله پیغمبری که به او وحی شده ، یا وصی او، که از سوی خداوند تعیین شده باشد،

صورت نمی گیرد. نمونه این قبیل تبلیغ را در مورد آیات ده گانه ابتدای سوره برائت به شرح زیر در دست داریم .

الف : داستان تبلیغ سوره برائت در مسند احمد و دیگر منابع آمده است و ما سخن احمد را می آوریم . او از علی بن ابی طالب چنین آورده است .

هنگامی که ده آیه نخست سوره برائت بر پیامبر خدا(ص) نازل گردید، آنان حضرت ابوبکر را خواند و وی را با آیات مزبور روانه کرد تا آنها را بر اهالی مکه بخواند. ولی پس از چندی ، حضرتش مرا احضار فرمود و گفت : خودت را به ابوبکر برسان و آن آیات را از او بگیر، و خودت به مکه برو و آن را به اهالی مکه ابلاغ کن . من در جحفه به ابوبکر رسیدم و آیات را از او گرفتم . ابوبکر به خدمت پیغمبر(ص) بازگشت و گفت :

ای رسول خدا! درباره من چیز ناخوشایندی نازل شده است ؟

پیامبر فرمود: نه ، ولی جبرئیل بر من فرود آمد و گفت : امر تبلیغ جز به وسیله خودت و یا مردی از خودت ، نباید صورت بگیرد. (۳۵۳)

ب : در تفسیر سیوطی از ابو رافع آمده است که گفت :

رسول خدا(ص) ابوبکر را با آیات برائت به مکه فرستاد. آنگاه جبرئیل (ع) نازل شد و گفت : کار تبلیغ جز به وسیله خودت ، یا مردی از خودت ، نباید انجام گیرد. پس پیامبر(ص) علی را به دنبال ابوبکر فرستاد تا بین مکه و مدینه به او رسید و آیات مزبور را از ابوبکر گرفت و

خودش به مکه برد و در موسم حج بر مردم خواند. (۳۵۴)

ج : در روایت دیگر از سعد بن ابی وقاص آمده است که گفت :

رسول خدا(ص) ابوبکر را به همراه آیات برائت به مکه فرستاد تا آنها را بر مردم بخواند. پس از او، علی را اعزام داشت و او آیات را از ابوبکر گرفت . ابوبکر در دل ناراحت شد و رسول خدا(ص) به او فرمود:

ای ابوبکر! تبلیغ را جز من ، یا مردی از من ، نباید انجام دهد. (۳۵۵)

در این خبر، رسول خدا(ص) صحابی خود، ابوبکر، را به همراه ده آیه نخست سوره برائت در سال نهم هجرت و به هنگام موسم حج ، به مکه اعزام داشت تا آنها را بر مشرکان ابلاغ کند که جبرئیل ، امین وحی الهی ، به خدمتش می رسد و به او می گوید: تبلیغ ده آیه سوره برائت به مخاطبین آنها، وظیفه شخص پیغمبر است ، و این وظیفه هم جز توسط شخص پیغمبر، یا مردی از او، که علی بن ابی طالب وصی او بر شریعت و آیینش می باشد، انجام پذیر نخواهد بود. (بزودی روایاتی در تعیین وصی برای پیامبر خدا(ص)، به خواست خدا، در بحث وصیت خواهد آمد.)

از اینجا در می یابیم که تبلیغ مستقیم از جانب خداوند، جزء وظایف و مقام ولایت پیامبر خدا(ص) است .

معجزه ، ویژه خلفای خداست

گاهی حکمت بالغه خداوند اقتضا می کند که به خلیفه و جانشین خود در روی زمین ، که او را امام و پیشوای مردم و مبلغ کتاب شریعت خود قرار داده ، نشانه

ای بدهد تا گواهی بر راستیش در آنچه از سوی او تبلیغ می کند باشد. این نشانه را در عرف اسلامی معجزه می گویند؛ به خاطر ناتوانی بشر از آوردن همانند آن .

خداوند در قرآن کریم از برخی از معجزاتی که به پیامبرانش ، چون موسی و عیسی (ع)، عطا کرده ، نام برده است . مثلا در مورد معجزه حضرت موسی (ع) می فرماید:

فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین . یعنی عصای خود بیفکند، بناگاه آن عصا اژدهایی پدیدار شد. (اعراف / ۱۰۷ و شعراء/ ۳۲).

و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین . یعنی و دست از جیب در آورد که ناگاه بینندگان را آفتابی تابان بود. (اعراف / ۱۰۸ و شعراء ۳۳).

و اوحینا الی موسی اذ استسقاه قومه ان اضرب بعصاك الحجر فانبجست منه اثنتا عشره عینا قد علم کل اناس مشربهم .

یعنی و وحی کردیم به موسی ، هنگامی که قومش از او آب خواستند، که عصایت را بر سنگ بزن ، پس جاری شد از آن دوازده چشمه که هر قبیله آبشخور خود را دانستند. (اعراف / ۱۶۰)

و اوحینا الی موسی ان الق عصاك فذا هی تلقف ما یافکون . یعنی ما به موسی وحی کردیم که عصایت را بیفکن که بناگاه همه بافته ها را بلعید. (اعراف / ۱۱۷).

فالقی موسی عصاه فاذا هی تلقف ما یافکون . یعنی پس موسی عصای خودش را بینداخت که بناگاه همه بافته ها را بلعید. (الشعراء / ۴۵).

فاوحینا الی موسی ان اضرب بعصاك البحر فانفلق فکان کل فرق کالطود العظیم . یعنی پس به موسی وحی کردیم که عصای خود را به

دريا (ی نيل) بزن ، پس بشكافت و آب هر قسمت چون كوهی بزرگ بر روی هم قرار گرفت . (شعراء/ ۳۶).

و از معجزه حضرت عيسی (ع) چنين ياد می كند:

اذ ايديك بروح القدس تكلم الناس فی المهد و كهلا و اذ علمتك الكتاب والحكمه و التوراه والانجيل و اذ تخلق من الطين كهيئه الطير باذنی فتنفخ فيها فتكون طيرا باذنی و تبری الاكمه و الابرص باذنی واذ تخرج الموتی باذنی ...يعنی آنگاه كه تو را به تاييد روح قدسی توانا ساختيم كه در گهواره و بزرگسالی با مردم سخن گفتی ، و آنگاه تو را تعليم كتاب و حكمت كردم و تو را علم تورات و انجيل آموختم و هنگامی كه از گل شكل مرغی گرديد و آنگاه كور مادرزاد و پيس را به امكر من شفا دادی و مردگان را به اذن منتاز گور بيرون آوردی ... (مائده / ۱۱۰)

... واحی الموتی باذن الله وانبئكم بما تاكلون و ماتدخرون فی بيوتكم ... يعنی و مردگان را به اذن خدا زنده می كنم ، و به شما از غيب خبر می دهم كه در خانه تان چه می خوريد و چه ذخيره می كنيد...(آل عمران / ۴۹).

و يا در مورد داود و سليمان ، كه از اوصيای پيامبران بوده اند، می فرمايد:

و سخرنا مع داود الجبال يسبحن والطير... يعنی كوهها و مرغان را به آهنگ (تسبيح و نغمه) داود مسخر گردانيديم ...(انبياء/ ۷۹)

و لسليمان الريح عاصفه تجری بامره .... و من الشياطين منت يغوصون له و يعملون عملا دون ذلك ... يعنی و باد تند سير صرصر را مسخر سليمان كرديم

تا به امر او حرکت کند.... و برخی از دیوان را که برای او غواصی کنند و کارهای دیگر انجام دهند... (انبیاء / ۸۱ – ۸۲).

البته لزومی نـدارد که خداونـد همه معجزات را به همه پیشوایـان عطـا کنـد؛ همـان طـور که خداونـد نگفته که به هود ولوط و شعیب ، معجزات موسی و عیسی و داود و سلیمان داده شده است . و نیز برخی از پیامبران را مردم نگذاشتند تا میانشان به عدل و داد حکومت کننـد. مثلاـ برای حضـرت موسـی (ع) و حضـرت محمـد(ص) در ابتـدای کاشـان مجالی نبود تا در میان مردم حکومت نمایند؛ در صورتی که ایشان از همان آغاز تکلیفشان به امر تبلیغ ، سرآمد خلفای الهی بودند.

پس خلافت و امامت در تعیین برگزیده ای از برگزیدگان خدا برای تبلیغ کتاب و شریعت او ملازم یکدیگرند؛ در صورتی که این دو، هیچگونه ملازمتی با حکومت در میان مردم و آوردن معجزات ندارند. بنابراین خلیفه الله ، تنها مبلغ از جانب خداسـت .

اینها معنای خلیفه الله در کتاب خـدا است . و معنای خلیفه الرسول را پیشتر در حدیث رسول خدا(ص) دیدیم که فرمود: اللهم ارحم خلفـائی (سه مرتبه). و چون پرسـیده شـد که خلفای تو چه کسانی هسـتند؟ آن حضـرت فرمود: الـذین یاتون من بعـدی یروون حدیثی و سنتی . یعنی آنها که بعد از من می آیند و حدیث و سنت مرا روایت می کنند.

پس خلیفه الله کسی است که خداوند او را برای تبلیغ شریعتش تعیین می کند.

و خلیفه الرسول کسی است که از پیش خودش به تبلیغ حدیث و سنت پیغمبر(ص) قیام

نماید.

باری ، اصطلاح خلیفه الله و خلیفه الرسول در کتاب خدا و سنت پیغمبر، این چنین است و کاربرد آنها در میان مسلمانان به شرح زیر است .

خلیفه و خلیفه الله در اصطلاح مسلمانان

در گذشته ، در معنای لغوی خلیفه دیدیم که ابوبکر خلیفه رسول الله نامیده می شد و عمر خلیفه رسول الله که بعدها به امیرالمومنین خوانده شد. این نام تا اواخر حکومت خلفای عثمانی رایج بود و در عین حال ، حکام بزرگ اسلام را به شرح زیر می نامیدند.

الف – در دوران امویان و عباسیان

از دوران امویان تا حکومت عباسیان ، پیروان مذهب خلفا فرمانروای بزرگ اسلامی را به نام خلیفه الله می شناختند. از این روست که حجاج در خطبه نماز جمعه گفت :

حرف شنو و فرمانبردار خلیفه الله و برگزیده او، عبدالملك مروان ، باشید! (۳۵۶)

و هنگامی که در زمان حکومت مهدی عباسی اعتراض کنان گفت : خلافت الهی در نزد خداوند بالاتر از آن است که آن را در اختیار زندیقی قرار دهد! (۳۵۷)

پس این نام در زمان امویان و عباسیان از شهرتی تمام برخوردار بوده و شعرا نیز با همین نام حاکمان را می ستوده اند. مثلا جریر ضمن قصیده ای که درباره عمر بن عبدالعزیز سروده ، چنین گفته است :

خلیفه الله ماذا تامرون بنا

لسنا الیکم و لا فی دار منتظر (۳۵۸)

و عمر بن عبدالعزیز با همه شهرتی که در تدین داشته ، سخن جریر را رد نکرده است .

مروان بن ابی حفصه نیز درباره ابو جعفر منصور دوانیقی ، خلیفه عباسی ، ضمن قصیده ای که در آن معن بن زائده انصاری (م ۱۵۱ ق) را ستوده ، چنین

گفته است :

ما زلت یوم الهاشمیه معلنا

بالسیف دون الخلیفه الرحمن

فمنعت حوزته و کنت وقائه

من وقع کل مهند و سنان (۳۵۹)

ب : در دوران خلفای عثمانی

در دوران خلفـای عثمـانی ، لفظ خلیفه نامی بود برای پادشاه بزرگ مسـلمانان (۳۶۰)؛ بـدون اینکه بر لفـظ خلیفه ، کلمه الله یا رسول را اضافه نمایند.

ج : در دوران ما

در زمان ما چنین مشـهور است که مقصود خداوند در سـخنش با فرشـتگان که فرموده انی جاعل فی الارض خلیفه ، این اسـت که خداوند نوع انسان را جانشین خود در روی زمین قرار داده است . (۳۶۱) و معنای استخلف و

یستخلف و غیر آن که از ماده خلف گرفته شده ، به معنی جانشین کردن نوع انسان است . همچنین مشهور شده که مقصود از نامگـذاری فرمـانروای بزرگ مسـلمانان به خلیفه تـا اواخر حکـومت عثمـانی این بوده که او در حکومت بر مسـلمانان جانشـین پیامبر خـدا(ص) است . و به اعتبار، پنداشـته می شود که خلیفه ، یعنی جانشـین رسول خـدا(ص). و لذا تنها خلفای چهارگانه صدر اسلام ، و نه بعد از ایشان را، خلفای راشدین نامیده اند و همین نامگذاری درباره آنان تا به امروز بر جای مانده است .

انتقال اصطلاحی ناروا از مذهب خلفا به مذهباهل بیت

پس از پیـامبر خـدا(ص) تمـامی ایـن تغییرات در معنـای خلیفـه و خلیفـه الله فی الا-رض در مـذهب خلفـا روی داد. امـا انتقـال اصـطلاح خلیفه ، به معنـای جانشـین رسول خـدا(ص)، از قرن پنجم هجری به بعـد از مـذهب خلفا به پیروان مـذهب اهل بیت صورت گرفت .

پیروان مذهب خلفا به عدم ورود لفظ خلیفه به معنایی که

خود برای آن ساخته بودند، در سخن پیغمبر(ص) استناد کرده و گفتند: رسول خدا(ص) امتش را به حال خود رها کرد و مرجعی را برای آنها بعد از خودش تعیین نفرمود.

اما پیروان مذهب اهل بیت (ع) در رد بر چنین ادعایی ، به آنچه از پیامبر خدا(ص) در امر تعیین امیرالمومنین علی (ع) به عنوان وصی بعد از خودش آمده ، استناد کرده و گفته اند: پیامبر خدا(ص)، به همان معنا که برای خلیفه بعد از آن حضرت ساخته اند، علی را به عنوان خلیفه بعد از خودش معین کرده و امتش را هم به خود واننهاده است . (۳۶۲)

این بگو مگوها در میان پیروان دو مذهب همچنان ادامه داشته ، غافل از اینکه اصطلاحی را که مذهب خلفا بعد از رسول خدا(ص) ساخته است ، پیش از آن نمی توانست در سخن پیغمبر آمده باشد!

خلاصه اینکه :

الف . خلیفه هر کس در لغت کسی است که در غیاب او کارهای او را بر عهده بگیرد. این لفظ در معنای لغوی آن در قرآن و حدیث پیامبر و گفتگوهای اصحاب آمده است .

ب : خلیفه الله در اصطلاح اسلامی کسی است که خدای تعالی او را برای تبلیغ شریعتش ، چه از راه گرفتن وحی و چه از راه گرفتن از پیغمبر(ص)، و حکومت و داوری بین مسلمانان تعیین کرده باشد. برخی از آنان معجزه داشته که بشر از آوردن مانند آن ناتوان است . و به همین معنا، در قرآن و روایات ائمه اهل بیت (ع) آمده است .

ج : خلیفه الرسول در حدیث

رسول خدا(ص) کسی است که به تبلیغ حدیث و سنت پیغمبر بپردازد.

د: در اصطلاح مسلمانان ، ابوبکر را خلیفه پیغمبر، و عمر را خلیفه خلیفه پیغمبر می نامیدند، و بعد عمر را امیرالمومنین گفتند. این نامگذاری تا اواخر حکومت عثمانیان عنوانی شد برای فرمانروای بزرگ اسلامی ، و بر این نامگذاری تا اواخر حکومت عثمانیان عنوانی شد برای فرمانروای بزرگ اسلامی ، و بر این نامگذاری در دوره های اموی و عباسی لفظ خلیفه الله هم اضافه شد. در دوره عثمانی ، فرمانروای بزرگ ، خلیفه ، یعنی خلیفه پیغمبر نامیده می شد و این نام از آن دوره تا کنون در میان مسلمانان رواج یافت و به هر کس که پس از رسول خدا عهده دار حکومت می شد، خلیفه گفته می شد که به معنی خلیفه پیغمبر بود. و نیز خلفای چهارگانه بعد از پیغمبر(ص) به خلفای راشدین مشهور گردیدند.

سپس اصطلاح خلیفه به میان پیروان مذهب اهل بیت (ع) منتقل شد، و هر زمامداری بعد از پیامبر تا دوره عثمانیها خلیفه خوانده شد. و همین بی خبری موجب تشویش افکار مسلمانان شد، و در میان پیروان مذهب خلفا شایع گردید که پیامبر امتش را بعد از خودش به حال خود واگذارده و مرجعی برای آنها تعیین نکرده است . زیرا اصطلاحی را که خود ساخته بودند، در سخنان پیامبر خدا(ص) نیامده بود! اما پیروان مذهب اهل بیت به آنچه از پیغمبر(ص) در تعیین امیرالمومنین علی (ع) به عنوان وصی بعد از خودش آمده ، استناد کردند و گفتند: رسول خدا(ص)، علی را، به همان معنا که

مسلمانان برای خلیفه بعد از پیامبر ساخته اند، خلیفه مسلمانان قرار داده است . و اختلاف در این مورد بین مسلمانان بالا گرفته است .

برای روشن شدن حقیقت مطلب ، به خواست خدا، بخشی را به این بحث اختصاص خواهیم داد که رسول خدا(ص) در این مورد چه کرده و چه فرموده است .

۴- امیرالمومنین

پیش از این گفتیم که لفظ امیرالمومنین از زمان خلافت عمر بن خطاب برای خلیفه به کار برده شده و از آن معنای فرمانروای کل جهان اسلام فهمیده می شد و تا زمان حکومت ترکان عثمانی نیز به همین معنا متداول بوده است .

۵- امام

امام در واژه عرب به معنای انسانی است که دیگران از او پیروی و متابعت می کنند و گفتار و رفتارش را سرمشق و الگوی خود قرار می دهند؛ خواه چنین امامی بر حق باشد، یا بر باطل ؛ (۳۶۳) همچنان که خداوند در مورد امام بر حق می فرماید:

یوم ندعو کل اناس بامامهم فمن اوتی کتابه بیمینه فاولئک یقراءون کتابهم و لا یظلمون فتیلا و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخره اعمی و اضل سبیلا. یعنی روزی که ما هر گروهی از مردم را با پیشوایانشان بخوانیم . پس هر کس که نامه عملش را به دست راستش می دهند، آنها نامه خود را بخوانند و کمترین ستمی به آنها نخواهد شد. و هر کس که در این دنیا کور باشد، در آخرت نیز کور و گمراهتر خواهد بود. (اسراء/ ۷۱ - ۷۲).

و در مورد امام باطل می فرماید:

فقاتلوا ائمه الکفر انهم لا ـ ایمان لهم لعلهم ینتهون . یعنی با پیشوایان باطل پیکار کنید که آنها را عهد و پیمان استوار نیست ؛ باشد که کوتاه آیند. (توبه / ۱۲).

امام در اسلام کسی است که بنا به فرمان خدا، راهبر و راهنمای مردم به راه حق باشد؛ خواه چنین امامی انسان باشد و یا کتاب . درباره انسان بودن امام ، خداوند می فرماید:

واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات

فـاتمهن قـال انی جاعلـک للنـاس امامـا قال و من ذریتی قال لا ینال عهـدی الظالمین . یعنی به یاد آور هنگامی را که ابراهیم را خدایش به اموری چند امتحان کرد، و او آنها را انجام داد. خداوند به او فرمود من تو را پیشوای مردم قرار دادم . ابراهیم گفت این پیشوایی را در فرزندانم نیز قرار ده . خداوند فرمود عهد من به ستمکاران نمی رسد. (بقره / ۱۲۴).

و نیز می فرماید:

و جعلناهم ائمه یهدون بامرنا. یعنی و ایشان را پیشوایان مردم قرار دادیم تا آنان را به فرمان ما راهنمایی کنند (انبیا/ ۷۳).

درباره کتاب بودن امام نیز خداوند می فرماید:

و من قبله کتاب موسی اماما و رحمه . یعنی و پیش از آن ، کتاب موسی (تورات) پیشوا و رحمت خدا بود. (هود/ ۱۷).

از فحوای همین دو آیه معلوم می شود که شرط اما در اسلام ، اگر کتاب باشد، این است که از جانب خدا و به وسیله پیامبرش برای هـدایت مردم نـازل شـده باشـد؛ همچون کتاب محمـد(ص) که قرآن کریم می باشـد، و پیش از آن هم کتاب موسـی و دیگر کتابهای آسمانی بوده است . (۳۶۴)

اما اگر از آدمیان باشد، باید که از جانب خدا تعیین و معرفی شده باشد؛ همچنان که می فرماید: انی جاعلک للناس اماما. یعنی من تو را پیشوای مردم قرار دادم . خداونـد چنین مقـامی را عهـدی (پیمـان خودم) نامیـده و مقرر داشـته تـا امام بر خویشـتن و دیگران ستم نکند و خدای را عاصی و سرکش نباشد، و گرنه چنان عهد و پیمانی شامل او نخواهد شد؛ همچنان که

فرموده است : لا ينال عهدی الظالمين يعنی عهد و پيمان من به ستمگران نمی رسد.

با توجه به آنچه گذشت ، درست است که بگوييم امام در اصطلاح اسلامی :

الف : يا كتابی منزل است که خداوند برای راهنمايی و هدايت بندگان بر پيامبران نازل کرده است .

ب : يا شخص معلوم و شناخته شده ای است که از جانب خدای تبارك و تعالی برای هدايت و رهبری مردم تعيين و معرفی شده باشد. و شرط امامت ، معصوم بودن ، يعنی پاك بودن از آلودگی به هر پليدی و گناه است .

۶- امر و اولواالامر

برای اينكه دريابيم لفظ امر (فرمانروايی و حكومت) و الواالامر (فرمانروا حاكم) از اصطلاحات شرعی است يا نه ، موارد كاربرد آنها را در واژه عرب و عرف مسلمانان و نصوص اسلامی (قرآن و سنت) مورد بررسی قرار دهيم .

الف : اولوالامر الامر

در سيره ابن هشام و تاريخ طبری و ديگر منابع آمده است که رسول خدا(ص) در مراسم حج خود را به قبايل مختلف عرب معرفی می نمود و آنان را به پذيرش آيين اسلام فرا می خواند و آنان را آگاه می كرد که پيامبری مرسل است که از سوی خداوند فرستاده شده و از آنان می خواست تا سخنانش را باور كنند و ياريش دهند تا آنچه را از جانب خدا به آن مبعوث شده است به مردم ابلاغ نمايد.

در يكی از همين تماسها، حضرتش به قبيله بنی عامر بن صعصعه وارد شد و خود را به آنان معرفی كرد و آنان را به خدای عز و جل فراخواند. در ميان آنان مردی که بيحره

بن فراس (۳۶۵) نام داشت ، گفت : به خـدا سوگند اگر من این جوان را از قریش بگیرم ، به وسـیله او بر همه عرب تسـلط می یابم . آنگاه رو به رسول خدا(ص) کرد و پرسید:

ارایت ان نحن تابعنـاك علی امرك ، ثم اظهرك الله علی من خالفـك ، ایکون لنـا الامر من بعـدك ؟ یعنی آیا می پـذیری که اگر ما از تو پیروی کنیم و در هـدفی که داری یاریت دهیم تا خداونـد تو را بر مخالفانت پیروز گرداند، حکومت و فرمانروایی پس از تو از آن ما باشـد؟ رسول خـدا(ص) پاسـخ داد: فرمانروایی از آن خداست ، به هر کس که اراده کند، واگذارد. (الامر الی الله یضعه حیث یشاء.)

بیحره با شـنیدن پاسـخ پیغمبر گفت : ما به خاطر تو، گلوهایمان را آماج تیرهای جانکاه عرب بگردانیم و چون خداوند تو را بر آنان پیروز گردانید تا آن وقت حکومت و فرمانروایی از آن دیگران باشد؟ ما را نیازی به تو نیست .(۳۶۶)

بیحره می دانست که فرجـام کـار رسول خـدا(ص) آقـایی و حکومت است بر عرب . این بود که تصـمیم گرفت تـا بـا پیغمـبر پیمان ببنـدد که حکومت و فرمانروایی بر عرب پس از رسول خـدا از آن قبیله او باشـد. اما آن حضـرت ، با وجودی که در آن ایام سخت نیازمند یاری و کمک فرد فرد آنان بود، از پذیرش خواسته او سرباز زد و زیر بار پیشنهادش نرفت . زیرا حکومت و فرمانروایی مورد خواست بیحره در اختیار پیغمبر نبود، بلکه این خداست که حکومت و فرمانروایی را به هر کس که بخواهد

ارزانی می دارد.

هوذه بن علی حنفی نیز نظیر چنین پاسخی را در برابر تقاضای بی جان خود از رسول خدا(ص) گرفته است . و آن هنگامی بود که پیغمبر خدا، وی را به پذیرش اسلام فرا خواند. داستان هوذه در طبقات ابن سعد چنین آمده است :

رسول خدا(ص) به هوذه بن علی حنفی نامه ای نوشت و او را به اسلام دعوت کرد. هوذه در پاسخ رسول خدا(ص) نوشت :

آیینی که مرا به پذیرش آن می خوانی ، بسیار نیکو و زیباست و می دانی که من شاعر قبیله و سخنران ایشان هستم و عرب مکانت و موقعیت مرا ارج می نهد و به دیده احترام می نگرد. با مقدمه ، بخشی از قدرت و حکومت خود را به من واگذار کن تا تو را پیروی کنم . چون نامه او به رسول خدا(ص) رسید و از مضمون آن آگاهی یافت ، فرمود:

اگر او بر زمین بایری را هم از من می خواست نمی پذیرفتم . (لو سالنی سیابه من الارض ما فعلت .) (۳۶۷)

رسول خدا(ص) در پاسخی که به هوذه داده است ، لفظ سابه (زمین بی مصرف و بایر) را به کار برده ، در حالی که هوذه از حضرتش خواسته بود تا وی را بر منطقه ای ، یا دست کم قبیله ای و مانند اینها حکومت و ریاست دهد. اما پیغمبر خدا فرمود که حتی حکومت بر زمین بی مصرف و غیر قابل توجهی را هم به او نخواهم داد. این سخن پیغمبر خدا همانند سخن مردم کوفه یا بصره است که می گویند: زمانی

، فرمانروای آنها مقرر داشت تا هر یک از ایشان مقداری سنگریزه برای همواره کردن سطح زمین مسجدشان در محل تحویل دهند و یکی از اهالی محل را مامور انجام و نظارت بر کارهای مردم کرد. این مامور در تحویل گرفتن سنگریزه ها خیلی سختگیری می نمود و مردم را به زحمت می انداخت . این بود که مردم به طنز می گفتند:

یا حبذا الاماره ولو علی الحجاره یعنی حکومت و ریاست چه جالب و خوب است ، حتی اگر بر سنگریزه باشد.

در حقیقت هوذه نیز از رسول خدا(ص) حکومت و فرمانروایی خواسته بود؛ اگر چه حکومت و فرمانروایی بر سنگریزه ها باشد. و رسول خدا(ص) پاسخ داده که حتی این سمت را هم به او نخواهد داد.

ب :اولواالامر در عرف مسلمانان

لفظ امر در عرف مسلمانان به معنای حکومت و فرمانروایی ، بیشتر از روز سقیفه بنی ساعده و بعد از آن به کار رفته است . به رویدادها و سخنانی که در سقیفه بنی ساعده رد و بدل شد، و دلایلی که هر کدام در آن روز برای به دست گرفتن حکومت و فرمانروایی آورده اند، یک بار دیگر مرور می کنیم . در آن روز سعد بن عباده به انصار گفت :

استبدوا بهذا الامر دون الناس ...یعنی حکومت و فرمانروایی بر مردم را تنها خود به دست بگیرید. و انصار به سعد بن عباده گفتند:

نولیلک هذا الامر. یعنی زمام حکومت را در دست تو می گذاریم .

و چون بگو و مگو در گرفت و گفتند: اگر مهاجران قریشی زیر بار نرفتند و گفتند که ما فامیل رسول خدا(ص) و از

نزدیکان او می باشیم (علام تناز عوننا هذا الامر من بعده) پس چرا بعد از او، بر سر حکومتش با ما مخالفت می کنید، چه بگوییم ؟

و یا نحوه استدلال ابوبکر که خطاب به طایفه انصار گفت :

و لن یعرف هذا الامر الا لهذا الحی من قریش . یعنی بجز قریش ، کسی شایسته این حکومت و فرمانروایی نمی باشد.

و یا سخن دیگری که در همان روز درباره قریشیان گفته بود:

هم احق الناس بهذا الامر من بعده ، و لا ینازعهم ذلک الا ظالم . یعنی قریشیان سزاوارترین مردم در به دست گرفتن زمام این حکومت و فرمانروایی بعد از او و یا اینکه عمر در همان روز سقیفه گفت :

و من ذاینازعنا سلطان محمد و امارته ، و نحن اهل و عشیرته ؟ یعنی چه کسی در قدرت و فرمانروایی محمد(ص) با ما از در مخالفت در خواهد آمد، در حالی که ما از فامیل و بستگان او هستیم ؟ و پاسخ حباب بن منذر به او که :

لا تسمعوا مقاله هذا و اصحابه ، فیذهبوا نصیبکم من هذا الامر...فانتم والله احق بهذا الامر. یعنی به سخنان این مرد و یارانش گوش ندهید که نصیب شما از این حکومت و فرمانروایی از دستتان می رود...به خدا سوگند که شما به این حکومت و فرمانروایی سزاوارترید.

و بالاخره سخن بشیر بن سعد که به انصار گفت :

لا- یرانی الله انازعهم هذا الامر ابدا. یعنی خدا نکند که من درباره این حکومت و فرمانروایی با اینان (مهاجران قریشی) به مخالفت برخیزیم ! (۳۶۸)

ج : اولواالامر در نصوص اسلامی

در حدیث رسول خدا(ص) لفظ الامر

به معنای حکومت و فرمانروایی ، فراوان آمده و ما در مباحث آینده درباره آن سخن خواهیم گفت . اما به طور اشاره و اجمال ، بار دیگر پاسخ پیغمبر خدا را به بیحره عامری می آوریم که فرمود:

ان الامر الی الله یضعه حیث یشاء. یعنی حکومت و فرمانروایی از آن خداست و آن را، هر جا که بخواهد قرار می دهد.

و نیز در قرآن کریم آمده است :

یا ایها الذین ءامنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم . یعنی ای ایمان آوردگان خدا و پیامبر و فرمانروایانتان را فرمانبردار باشید. (نساء/ ۵۱).

در سال هفتم هجرت ، رسول خدا(ص) اصحابش را برای انجام عمره بسیج کرد. در این حرکت ، هزار و سیصد و یا هزار و ششصد نفر از مسلمانان مدینه به همراهی رسول خدا رو به مکه نهادند. آن حضرت هفتاد شتر برای قربانی به همراه داشت و قبلا فرموده بود: من برای انجام عمره می روم و سلاح و جنگ افزاری با خود برنمی دارم .

افراد این کاروان در ذوالحلیفه محرم شدند و از آنجا به سوی مکه عزیمت نمودند و نزدیکی حدیبیه ، در نه میلی مکه ، گرد آمدند. خبر عزیمت مسلمانان مردم مکه را سخت به وحشت انداخت . پس شتابان سپاهی را از قبایل اطراف مکه و هوادارانشان جمع نمودند و دویست سوارکار رزمنده را به سرپرستی خالد بن ولید و یا عکرمه بن ابی جهل برای جلوگیری از پیشرفت مسلمانان به سوی مکه روانه داشتند.

رسول خدا(ص)، چون چنان دید، آماده جنگ با سپاه قریش شد و در اجرای آن در میان مسلمانان

برخاست و گفت : خداوند مرا فرمان داد تا از شما بیعت بگیرم .

مردم پیش آمدند و با حضرتش بیعت کردند که از جنگ نگریزند. و بعضی گفته اند که بیعت کردند تا پای جان ایستادگی کنند.

۷- وصی و وصیت

اصطلاح وصی و وصیت و مشتقات آنها در کلام عرب در معانی زیر آمده است :

موصی (وصیت کننده) به فردی گفته می شود که به دیگری سفارش می کند تا پس از مرگش کاری را که تعیین کرده انجام دهد.

سفارش گیرنده را وصی و مورد سفارش را وصیت می گویند. چنین سفارشی گاه با لفظ وصیت و گاه با مشتقات آن به کار برده می شود. مثلاـ موصی (وصیت کننده) به وصی خود می گوید: تو را پس از خود به سرپرستی خانواده و یا اداره آموزشگاه هم وصیت می کنم تا چنین و چنان کنی . و لفظی را به کار می برد که معنای وصیت را برساند، مانند اینکه می گوید: از تو می خواهم که پس از من سرپرستی خانواده و اداره آموزشگاهم را بر عهده دیگری بگیری و چنین و چنان کنی .

گاه اتفاق می افتد که وصیت کننده ، دیگران را از وصیت خود آگاه می سازد و مثلا می گوید: من به فلانی وصیت کرده ام ، یا اینکه وصی من فلانی است . و ممکن است به لفظی دیگر بگوید که همین معنا را برساند. مثلا بگوید: به فلانی سفارش کرده ام ، یا با فلانی قرار گذاشته ام ، و یا انجام فلان کار را بر عهده فلانی نهاده ام ، و مانند آنها، که این الفاظ همگی

یک معنا را می رساند. این ، فشرده معنای اصطلاحی وصی و وصیت و مشتقات آن در لغت عرب بود که به همین معنا در قرآن کریم سنت شریف نبوی آمده است . خداوند متعال در قرآن مجید می فرماید:

کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیه للوالدین ...فمن خاف من موص جنفا او اثما فاصلح بینهم .

یعنی بر شما مقرر شد که چون یکی از شما را مرگ فرا رسید و دارایی و مالی بر جای گذارد، وصیت کند برای پدر و مادر... پس آن کس که بترسد که از وصیت کننده به وارث او جفا او ستمی رود، به اصلاح بین ایشان بپردازد. (بقره / ۱۸۰ - ۱۸۲).

همچنین می فرماید:

یا ایها الذین ءامنوا شهاده بینکم اذا حضر احدکم الموت حین الوصیه اثنان ذوا عدل منکم یعنی ای ایمان آورندگان چون یکی از شما را مرگ فرا رسد، به هنگام وصیت دو گواه عادل از خودتان انتخاب کنید. (۳۶۹)(مائده / ۱۰۶).

و از سنت شریف نبوی ، از جمله حدیثی است که آن را بخاری و مسلم در صحیح خود آورده اند:

ما حق امری مسلم له شی ء یوصی فیه ان یبیت لیلتین الا ووصیه مکتوبه عنده . یعنی هیچ فرد مسلمانی را نمی رسد که چیز قابل وصیتی داشته باشد و دو شب را بدون نوشتن وصیتش سر بر بالین بگذارد. (۳۷۰)

پس با توجه به آنچه گفتیم ، لفظ وصی و وصیت از مصطلحات اسلامی است . اما وصیت پیامبران به طوری که بعدها نمونه هایی از آن را که در تورات و انجیل آمده است خواهیم دید، عهدی است که آنان

به اوصیای خود نموده اند تا پس از ایشان شریعت آنان را به مردم برسانند و سرپرستی امتشان را به عهده بگیرند.

در ایـن امـت نیز حـاتم پیـامبران الهی (ص)، چـون دیگر پیـامبران پیش از خـود عمـل فرمـود و علی را برای تبلیـغ شــریعت و سرپرستی امتش وصی خود قرار داد، و توسط او نیز به یازده امام بعد از وی از فرزندانش همین وصیت را کرد و مسلمانان را بر این امر، گـاهی بـا به کـار بردن لفـظ وصـی و مشـتقات آن ، و زمانی با الفاظ دیگر، که همین معنا را می رسانـد، آگاه ساخته است .

بـدین ترتیب و با این وصـیت ، علی (ع) لقب وصـی یافت و این نام برای او علم گردیـد. و ما بعـدها در این مورد، آنجا که از نصوص وارد شده از پیامبر خدا(ص) در تعیین فرمانروای بعد از خودش سـخن خواهیم گفت ، ضمن آوردن سخن کسانی که چنین نصوصـی را باور ندارنـد و معتقدنـد که پیغمبر اسـلام (ص) توجهی به امر مسـلمانان و حکومت آنان در بعـد از خودش نداشته و به کسی هم وصیت نکرده است ، بتفصیل به بحث خواهیم پرداخت .

بررسی آراء مذهب خلفا

اشاره

پس از بررسـی اصـطلاحات هفتگانه ای که گـذشت ، بررسـی دلایلی که دو مذهـب درباره مساله خلافت و امامت آورده اند، آسان می شود. اینك ، بنا به قراری که تا کنون مراعات کرده ایم ، ارزیابی دلایل مذهب خلفا را مقدم می داریم .

نظر ابوبکر و عمر درباره خلافت

۱- اشاره کردیم که ابوبکر در روز سقیفه بنی ساعده گفت :

بجز قریش کسی دیگر شایسته این حکومت و

فرمانروایی نیست . چه ، آنها از نظر حسب و نسب در میان عرب شرف و مرکزیت دارند. از این رو من یکی از این دو نفر، عمر و ابوعبیده ، را که هر دو قریشی می باشند برای حکومت بر شما شایسته می بینیم . پس با هر کدام که مایل هستید بیعت کنید! (۳۷۱)

۲- عمر در دوران خلافتش نظر خود را درباره بیعت ابوبکر به خلافت چنین بیان داشته اشت :

اینکه گفته شده بیعت با ابوبکر کاری شتابزده و حساب نشده بود و گذشت ، شما را به خود مشغول ندارد، اگر چه در حقیقت همین طور هم بود و خداوند شرش را بدور داشته است . اما در این میان کسی هم یافت نمی شد که مانند ابوبکر سرها به طرفش بچرخد و چشمها او را بیابند! اگر در آینده مردی بدون کسب نظر و مشورت با مسلمانان به بیعت گرفتن دست بزند به ایشان اعتنایی نکنید که هر دو مستحق شمشیرند. (۳۷۲)

ارزیابی نظر دو خلیفه

ما در این جا نخست به استدلال ابوبکر در سقیفه بنی ساعده می پردازیم و سپس به طرح شعار شورا به وسیله عمر برای خلافت و زمامداری خواهیم پرداخت .

در مورد استدلال ابوبکر در روز سقیفه بنی ساعده باید گفت که استدلال تمام کارگردانان معرکه مزبور در آن روز همان سنخ و پیرامون منطق قبیله گرایی و تعصبات آن دور می زد و نه چیز دیگر. زیرا:

انصار، که جنازه رسول خدا(ص) را در میان خانواده اش رها کرده و رد معرکه بنی ساعده گرد آمده بودند تا سعد بن عباده را به حکومت و فرمانروایی بردارند،

نمی گفتند که سعد بر دیگران برتری دارد و شایسته فرمانروایی است ؛ بلکه می گفتند: این یک مشت مردم مهاجر در سرزمین ویژه شما زندگی می کنند و زیر دست شما هستند و هیچکدام ایشان را حق گردنکشی و آقایی بر شما نیست ؛ بنابراین شما انصار همت کنید و حکومت را قبضه نمایید.

مهاجران قریشی هم که خود را چون انصار به سقیفه رسانیده بودند، دربرخورد با انصار با منطق قبیله گرایی برخورد می کردند و می گفتند: قریش در میان عرب دارای شرافت و مرکزیت است . و نیز می گفتند: ما که از قبیله و خانواده پیغمبریم ، چه کسی را می رسد که برای به دست گرفتن قدرت و حکومت او با ما به مخالفت و جنگ برخیزد؟ و یا سخن آن مرد انصاری که می گفت : از میان ما امیر و فرمانروایی ، و از میان شما هم امیر و فرمانروایی انتخاب شود. و یا سخن آن مرد مهاجر از قریش که در پاسخ به مردی دیگر از انصار گفت : حکومت از آن ما باشد و وزارت و مشاورت از آن شما.

اینها همه نشانه تفکر قبیله گرایی شدید و تعصبات آن بود.

مساله قبیله گرایی ، اسید بن حضیر را که قبیله اوس بود، و دیگر افراد هم قبیله اش را که در آنجا حاضر بودند، بر آن داشت تا از سلطه قبیله خزرج جلوگیری کنند و از حکومت ایشان به خاطر جنگ بعاث ، که چیزی از تاریخ آن نگذشته بود، مانع شده بگویند: به خدا قسم اگر قبیله خزرج تنها برای یک مرتبه بر شما حکومت

یابند، برای همیشه بر شما فخر و مباهات خواهند فروخت و شما را در حکومت با خود شریک نخواهند کرد. پس حال که چنین است ، برخیزد و با ابوبکر، از قبیله قریش ، بیعت کنید.

سرانجام ورود قبیله اسلم به معرکه بود که مهاجران قریشی را به پیروزی رسانید. زیرا وقتی مزبور، که برای تهیه خواربار به مدینه آمده و تمام کوچه ها و گذرگاههای مدینه را از جمعیت خودبند آورده بودند، با ابوبکر بیعت کردند، پیروزی مهاجران قریشی را بر انصار حتمی ساختند.

پس با این حساب ، براستی حق با عمر بود که بیعت ابوبکر را کاری شتابزده و حساب نشده (فلته) توصیف کرده است ، نه چیز دیگر.

در هر صورت ، صرفنظر از نوع استدلال ارائه شده توسط دو رقیب در معرکه بنی ساعده ، حقیقت ماجرا برای به دست گرفتن زمان امور حکومت و فرمانروایی همین بوده است .

اما طرح مساله شورا به وسیله عمر برای انتخاب حاکم و فرمانروا، موضوعی است که آن را به خواست خدا مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم داد.

نظر پیروان مذهب خلفا در مساله خلافت

نظر پیروان مذهب خلفا را درباره خلافت و شکل گیری آن می توان در دو قسمت زیر خلاصه نمود:

اول اینکه خلافت به طرق ذیل شکل می گیرد:

الف : از طریق شورا، ب : از طریق بیعت ، ج : با پیروی از عمل اصحاب در شکل گیری خلافت ، د: با اعمال زور و قدرت .

دوم اینکه پس از انجام بیعت ، فرمانبرداری از خلیفه واجب است ، اگر چه خدای را گناهکار باشد.

اینک به بررسی این مسائل خواهیم پرداخت

.

۱– بررسی استدلال به شورا

توضیح

نخستین کسی که نام شورا را برد و برای انتخاب خلیفه ، امر به تشکیل آن کرد، خلیفه دوم بود. البته او دلیل و مدرکی نشان نداده است که زمامداری در اسلام باید بر اساس شورا صورت بگیرد. بلکه متاخرین پیروان مذهب خلفا، صحت تشکیل شورا را برای انتخاب امام و خلیفه ، به دو آیه از کتاب خدا مستند کرده اند، و اینکه رسول خدا(ص) با اصحابش در پاره ای از امور و پیشامدهای مهم به مشورت پرداخته است . و نیز به سخنی از امیرالمومنین علی (ع) در همین مورد استدلال کرده اند. ما نخست به دلایل ارائه شده در این مورد می پردازیم و سپس چگونگی شورایی را که عمر امر به تشکیل آن داده بود، بررسی می نماییم .

استدلال به شورا در کتاب خدا و سنت پیامبر

استدلال پیروان مذهب خلفا به آیه کریمه قرآن درباره شورا، یکی این است که درباره مومنان می فرماید: و امرهم شوری بینهم . (شوری / ۳۸). و دیگری آیه ای است که شخص پیامبر را مورد خطاب قرار داده و فرموده است : و شاورهم فی الامر. (آل عمران / ۱۵۹).

در سنت پیغمبر اینکه حضرتش در کارهای مهم با یارانش به مشورت می پرداخته است .

اما در استدلال به آیه شریفه و امرهم شوری بینهم (کارشان بر اساس مشورت و نظرخواهی از یکدیگر گذاشته می شود)، قابل ذکر است که خداوند به دنبالش فرموده است : و مما رزقناهم ینفقون (و از آنچه روزیشان داده ایم بخشش می کنند.)

این دو جمله بیانگر برتری کارهایی است که نام برده شده و خوبی انفاق و مشورت را می رساند، نه اینکه مشورت

و انفاق واجب شرعی است .

از سوی دیگر، مشورت و نظرخواهی در اموری صحیح است که در آنها دستوری از سوی خدا و پیامبرش صادر نشده باشد. خداوند در قرآن کریم می فرماید:

و ما کان لمومن و لا مومنه اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیره من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا یعنی هیچ مرد و زن مومنی را نمی رسد در فرمانی که خدا و پیامبرش صادر کرده اند اظهار نظر کند و در آن اختیاری برای خود داشته باشد. و هر کس که به خدا و پیامبرش عصیان ورزد آشکارا به گمراهی افتاده است . (احزاب / ۳۵).

ما بزودی آنچه را که از جانب خدا و پیامبرش در مورد امامت گفته شده و با وجود آنها موردی برای انجام مشورت در این مورد باقی نمی ماند، خواهیم آورد. اما در استدلال به آیه کریمه و شاروهم فی الامر (یعنی در کارها با آنها مشورت کن) گفتنی است که آیه مذبور، یکصد و پنجاه و نهمین آیه از سوره آل عمران است که در ضمن یک سلسله از آیات شریفه (از ۱۳۹ - ۱۶۶) سوره مزبور نازل شده و همه آنها در مورد جنگهای رسول خدا(ص) است و اینکه خداوند چگونه مومنان را در آن نبردها یاری کرده است .

در برخی از آن آیات روی سخن با مومنان ، بویژه جنگجویان ایشان ، و پند و اندرز به آنها می باشد، و درپاره ای دیگر پیامبر را مورد خطاب قرار می دهد و از جمله می فرماید:

رحمه من الله لنت لهم ولو کنت

فظا غلیظ القلب لانفصوا من حولک فاعف عنهم و استغفر لهم و شاروهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین . یعنی از لطف خداست که تو با آنها نرم و مهربان هستی و اگر خشن و سنگدل بودی از گردت پراکنده می شدند. پس آنان را ببخشای و برای آنان طلب آمرزش کن و در کار با ایشان مشورت کن . اما چون خودت تصمیم به انجام آن گرفتی ، بر خدای توکل کن ، که خدا توکل کنندگان را دوست دارد. (آل عمران / ۱۵۹).

منظور از انجام مشورت با مومنان در این آیه نرمش با ایشان و اظهار لطف و محبت است ، نه اینکه حضرتش را فرمان داده به رای و نظر ایشان عمل نماید؛ بلکه آشکارا به پیامبرش دستور می دهد: زمانی که خودت تصمیم گرفتی ، به خدا توکل کن و به تشخیص خودت عمل کن . و از مجموع اینها چنین برمی آید که مساله کسب نظر و مشورت تنها در غزوات و جنگهای آن حضرت بوده است و در نه امور دیگر. (۳۷۳) و آنچه را که از مشورت رسول خدا(ص) با اصحابش آورده اند همگی در غزوات آن حضرت صورت گرفته است که به آنها اشاره می کنیم .

استدلال به نظر خواهی پیغمبر از یارانش

الف : جنگ بدر

جلسات رایزنی رسول خدا(ص) با یارانش منحصر به غزوات بوده و مهمترین آنها در غزوه بدر صورت گرفته که داستان آن به شرح زیر است :

رسول خدا(ص) یارانش را برای سر راه گرفتن و مصادر کاروان بزرگ تجارتی قریش ، که به سرپرستی ابوسفیان از شام باز می گذشت ،

بسیج و تشویق فرمود. در نتیجه ۳۱۳ نفر از آنها که در این قبیل امور وارد بودند و استعداد داشتند، با حضرتش از مدینه به قصد تصرف کاروان ، و نه جنگ با ایشان بیرون شدند و روی به راه نهادند.

چون این خبر به ابوسفیان ، رئیس کاروان ، رسید، مسیر کاروان را تغییر داد و آن را از بیراهه به سوی مقصد برد و ماجرا را به قریشیان مکه خبر داد و از ایشان یاری خواست .

در پاسخ ابوسفیان ، هزار مرد جنگنده با ساز و برگ کامل جنگل برای رویارویی با مسلمانان حرکت کردند. حرکت سریع ابوسفیان که موفق شده بود تا خود و کاروان تجارتی را از دستبرد حتمی مسلمانان نجات بدهد، رسول خدا(ص) را در مقابل دو راه قرار داد: یا راه سلامت را در پیش گیرد و به مدینه بازگردد. و یا با سپاهی سراپا مسلح و آماده پیکار، که از لحاظ تعداد و ساز و برگ جنگی با نفرات اندک و فاقد سلاح او قابل مقایسه نمی بودند، درافتد و بجنگد.

ابن هشام در کتاب سیره خود این ماجرا را چنین شرح می دهد:

از سپاه قریش و مسیر آنان ، که برای حمایت از کاروان تجارتیشان به طور مجهز بیرون آمده بودند، به پیغمبر خدا(ص) گزارش داده شد. پس آن حضرت با یاران خود به مشورت پرداخت و داستان قریش را برای ایشان باز گفت . نخستین کسی که برخاست و سخن گفت ابوبکر صدیق بود.

او سخن گفت و چه خوب گفت !

آنگاه عمر برخاست و سخن گفت ، و آنچه گفت نیکو بود!

پس از عمر، مقداد از

جای برخاست و گفت ...(۳۷۴)

ابن هشام سخنان مقداد و به دنبالش اظهار نظر انصار را آورده و چیزی فروگذار نکرده ، اما ننوشته است که ابوبکر و عمر چه گفته اند!

مسلم نیز در صحیح خود به همین مقدار بسنده کرده که بگوید:

ابوبکر سخن گفت ، ولی پیغمبر از او روی بگردانید. آنگاه عمر برخاست و مطالبی را اظهار داشت ، رسول خدا(ص) از او هم روی بگردانید. سپس مقداد برخاست و گفت ... (۳۷۵)

پس مسلم هم نگفته است که ابوبکر و عمر چه گفته اند که رسول خدا(ص) از ایشان روی گردانیده است ! به این ترتیب ، ابن هشام و مسلم از بازگویی سخنان آن دو صحابی طفره رفته ، تمام خبر را نیاورده اند!

اما منابعی دیگر یافت می شوند که ناگفته ایشان را گفته ، و تا حدی تمام ماجرا را آورده اند. ما در این جا به مغازی واقدی ، و امتاع الاسماع مقریزی مراجعه کردیم و داستان را از آن دو منبع نقل می کنیم . واقدی می نویسد:

عمر برخاست و گفت : ای رسول خدا! به خدا قسم که قریش با همه عزت و بزرگیش به تو رو آورده است و به خدا قسم از آن روز که آنها عزت و شرف یافته اند، روی سرافکندگی و خواری به خود ندیده اند، و از آن زمان که به خیره سری راه طغیان و کفر پیش گرفته اند، ایمان نیاورده و تسلیم حق نشده اند. قسم به خدا که بزرگان قریش هرگز به تو سر فرود نمی آوردند و از مرکب عزت و غرور پایین نخواهند آمد و

با تو بسختی می جنگند. پس پیشاپیش برای چنان پیکاری خود را آماده کن . و سپاهی در خور نبرد با ایشان بسیج نما.

آنگاه مقداد بن عمر برخاست و گفت :

ای رسول خدا! به فرمان خدا پیش برو که ما هم با تو هستیم .

به خدا سوگند که ما سخن قوم بنی اسرائیل را به تو نخواهیم گفت که به پیامبرشان گفتند. فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون . (تو با خدایت برو و با آنها بجنگ که ما همین جا در انتظار می نشینیم). بلکه برعکس می گوییم تو با خدایت برو و با آنها بجنگ که ما هم تو را همراهی می کنیم و با ایشان می جنگیم . سوگند به خدایی که تو را براستی به پیامبری برانگیخته است ، اگر ما را به برک الغماد هم بکشانی با تو خواهیم آمد. رسول خدا(ص) به مقداد آفرین گفت و او را دعای خیر فرمود. سپس رو به حاضران کرد و گفت : ای مردم !

نظرتان با به من بگویید. معلوم بود که در اینجا روی سخن پیغمبر با انصار است . چه ، حضرتش گمان می کرد که انصار در چنین موقعیتی ، و بجز در شهر مدینه ، او را یاری نخواهند داد.

زیرا ایشان با وی عهد کرده بودند همچنان که از خود و فرزندانشان حمایت می کنند، در مدینه از وی حمایت نمایند.

این بود که رسول خدا فرمود: اشیروا علی . (نظرتان را به من بگویید). آنگاه سعد بن معاذه برخاست و گفت : من از طرف انصار پاسخ می دهم : گویا شما

از ما پاسخ می خواهی . پیغمبر دل قوی داشتند و به پیروزی بر دشمن امیدوار شدند.(۳۷۶)

باری ، مشورت پیغمبر خدا(ص) در جنگ بدر با یارانش از این قرار بود که : حضرتش از یاران خود خواست تا در باید انجام دهند نظر خود را بگویند. زیرا خداوند سبحان وی را پیشاپیش آگاه ساخته بود که آنها با دشمن خود می جنگند و پیروز هم می شوند، و وی را از جای به خاک افتادن یکایک سران دشمن آگاه کرده بود، و آن حضرت نیز پس از اعلام موافقت یارانش در جنگیدن با دشمن ، همین اطلاع را در اختیار اصحابش گذاشته ، محل به خاک افتادن هر یک از ایشان را به آنها نشان داده بود.

پس با توجه به همه اینها، اگر پیغمبر با اصحابش به مشورت می پرداخت ، نه از آن جهت بود که می خواست از رای و اندیشه ایشان بهره گیرد؛ بلکه محبت و نرمی به آنان بود و با خبر کردنشان به از دست رفتن اموال کاروان قریش ، و تغییر فرمان از دستیابی به اموال تجارتی ، به جنگ ؛ تا آنها که به سودای دیگری از مدینه بیرون شده بودند، برای جنگ با دشمن آماده شوند.

ب : جنگ احد

آنچه گذشت ، رایزنی پیغمبر خدا(ص) در جنگ بود. و آنچه در زیر از نظر می گذرد، داستان مشاوره پیامبر است با یارانش در جنگ احد که بنا به گفته در کتاب مغازی و مقریزی در امتاع الاسماع ، پیامبر خدا(ص) در این نبرد بنا به نظریه اصحابش عمل کرده است . این دو دانشمند می نویسند:

رسول

خدا بر منبر برآمد، حمد و سپاس خدای را به جای آورد و فرمود:

ای مردم ! من شب گذشته خوابی دیدم : در خواب دیدم که زرهی محکم دربرکرده ام ، اما شمشیر ذوالفقار از لبه تیز و برنده آن شکسته است . گاوی سربریده افتاده و گویی که من قوچی را بر ترک خود نشانیده ام .

مردم پرسیدند که ای رسول خدا! معنای این خواب چیست ؟ پیامبر خدا (ص) پاسخ داد: اما زره محکم همان شهر مدینه است ؛ پس در این حصار بمانید. اما اینکه شمشیرم از دهانه آن شکسته است ، اندوهی است که به من روی خواهد آورد. و اینکه گاوی سربریده افتاده بود، به این معناست که کشتاری در میان اصحابم صورت خواهد گرفت . و اما اینکه من قوچی را بر ترک خود سوار کرده بودم ، معنای آن این است که شکستی در قوای دشمن می اندازیم و آنها را از بین خواهیم برد.

و در روایت دیگر آمده است که پیغمبر فرمود:

اما شمشیر شکسته ام نشانه کشته شدن یکی از خویشانم است .

آنگاه فرمود: نظر خود را به من بگویید. اما رای شخص رسول خدا(ص) این بود که از مدینه بیرون نروند. با این نظر، عبدالله بن ابی و سران صحابه آن حضرت از مهاجر و انصار موافق بودند. پس پیامبر خدا(ص) فرمود: زنان و کودکان را در بلندیها و خانه های محکم جای دهید و اگر دشمن بر ما وارد شد و قدم به شهر گذاشت ، در کوچه پس کوچه های مدینه ، که برای ما آشنا و برای دشمن و مهاجمین

بیگانه است ، با آنها بسختی می جنگیم و زنان و کودکان نیز از پشت بامها بر سر آنها سنگ و آجر پرتاب خواهند کرد.

مدینه در آن روزگار به قسمتهایی چند تقسیم شده بود و از هر طرف دیواری بلند داشت که خود حصاری محکم به حساب می آمد.

اما در برابر پیشنهاد پیغمبر که مورد موافقت سران و دنیا دیدگان قوم نیز قرار گرفته بود، برخی از جوانان مسلمان که جنگ بدر را ندیده بودند و تنها تعریف حماسه های آن را شنیده بودند، خواهان رویارویی با دشمن در بیرون شهر مدینه ، و شهادت در راه خدا شدند. این بود که بانگ برداشتند: ما را برای جنگ با دشمنان از شهر بیرون ببر!

حمزه ، عموی پیغمبر، و سعد بن عباده و نعمان بن مالک و گروهی دیگر از طایفه انصار نیز گفتند:

ای رسول خدا! ما از آن می ترسیم که دشمن گمان کند که ما از ترس آنها نخواسته ایم که پای از مدینه بیرون بگذاریم ؛ و این خود باعث گستاخی آنها شود. تو در جنگ بدر با سیصد و چند نفر بر آنها تاختی و خداوند هم تو را بر آنها پیروز گردانید. اما حالا که تعداد ما بسیار است و چنین روزی را آرزو داشتیم تا خداوند نصیب ما گرداند و دیدار با دشمن را میسرمان فرماید و خداوند هم خواسته ما را بر آورده ساخته و دشمن را با پای خود به میدانگاه رزم ما کشانده است ، چرا بیرون نرویم ؟

حمزه نیز گفت : سوگند به خدایی که قرآن را بر تو نازل کرده ، امروز چیزی نخواهم خورد

مگر آنگاه که ضربات پیاپی شمشیرم را در بیرون از شهر مدینه بر فرق آنها فرود آورده باشم .

حمزه عادت داشت تا در روزهای جمعه و شنبه روزه بگیرد، آن روز هم جمعه بود و حمزه بر حسب عادت روزه بود.

مالك بن سنان ، پدر ابوسعید خدری ، و نعمان بن مالك ثعلبه و ایاس بن اوس بن عتیك نیز در همین زمینه و بیرون رفتن از شهر مدینه برای جنگ با دشمن سخن گفتند.

رسول خدا چون اصرار آنها در خروج از مدینه ، و بی میلیشان را درماندن در شهر مشاهده کرد، با آنها موافقت کرد و نماز جمعه را با ایشان به جای آورد و پند و اندرزشان داد و به کوشش و تلاش و پیکار با دشمن تشویقشان فرمود، و آنها را آگاه ساخت که مادام که پایداری کنند، پیروزی با ایشان خواهد بود.

مردم از اینکه بالاخره برای رویارویی با دشمن بیرون می روند بسیار خوشحال شدند؛ ولی عده زیادی هم بودند که چنین تصمیمی را خوش نداشتند.

رسول خدا(ص) نماز عصر را نیز را ایشان به جای آورد. آنگاه مردم از هر سوگرد آمدند نو ساکنان عوالی نیز خود را به مدینه رسانیدند. زنان و کودکان را در خانه های محکم و ارتفاعات جای دادند و پیغمبر نیز به همراهی ابوبکر و عمر به خانه رفت و به کمك ایشان عمامه برسربست و زره جنگی بر تن کرد.

آنگاه مردم از در خانه آن حضرت تا پای منبر او به وصف به انتظار تشریف فرمایی پیغمبر ایستادند. در همین هنگام ، اسید بن حضیر و سعد بن معاذ به جمع مردم

پیوستند و به آنها گفتند:

شما آنچه خواستید به رسول خدا(ص) گفتید و او را به بیرون شدن از مدینه مجبور کردید؛ در حالی که می دانید او از آسمان برایش دستور می رسد و راهنمایی می شود. زمام کار را به دست او بسپارید و آنچه فرمان می دهد به کار ببندید و به میل و خواسته او عمل نمایید. اینان در این گفتگو بودند که رسول خدا(ص) پای از خانه بیرون نهاد و به جمع ایشان پیوست ؛ در حالی که لباس رزم پوشیده و زره بر تن کرده بود و میان را با حمایل چرمین شمشیر محکم بسته و شمشیری بر آن آویخته و عمامه ای به سر نهاده بود.

پس از حضور رسول خدا(ص) رزمندگانی که در بیرون شدن از مدینه پافشاری می کردند قدم پیش گذاشتند و گفتند: ای رسول خدا! ما را نمی رسد که با تو مخالفت کنیم ، پس همان رای نخستین خودت را به عمل در آور که ما مطیع فرمان تو هستیم . پیغمبر فرمود:

من همین را قبلا به شما گفته بودم . اما زیر بار نرفتید. اکنون پیامبر را شایسته نیست که چون ساز و برگ جنگ بر تن پوشیده ، آن را از تن بازگیرد؛ مگر آنگاه که خداوند بین او و دشمنانش داوری نماید. حالا آنچه را که به شما فرمان می دهم به جای آورید و به نام خدا حرکت کنید و بدانید تا هنگامی که شکیبا باشید، پیروزی از آن شما خواهد بود.

و چه می دانیم ، شاید حکمت اینکه رسول خدا(ص) اصرار یارانش را در جنگ با

مشرکان در خارج از مدینه پذیرفت ، این بود که اگر پیامبر خواسته آنان را نمی پذیرفت اثری بد و ناخوشایند در روحیه آنان می گذاشت که دیگر قابل جبران نبود، و به جای شجاعت در جنگ موجب ضعف و سستی آنها می گردید.

اما اینکه رسول خدا(ص) خواهش یارانش را پس از تسلیم ایشان به رای و نظر خود در کرد، حکمتش همان بود که خود آن حضرت بر زبان آورد.

ج . جنگ خندق

واقدی و مقریزی درباره جنگ خندق نوشته اند:

رسول خدا با اصحابش به مشورت پرداخت . آن حضرت را عادت چنان بود که مسائل جنگی با آنان بسیار به مشورت می پرداخت . در این جنگ بنا به پیشنهاد سلمان فارسی گرداگرد مدینه خندقی حفر شد...

این دو دانشمند ضمن بیان رویدادهای این جنگ ، از مشورت دیگر رسول خدا(ص) این مطالب را آورده اند:

رسول خدا(ص) و یارانش بیش از ده شب را در محاصره دشمن گذرانیدند تا بر اثر طول زمان محاصره ،کارشان به سختی گرایید. رسول خدا(ص) دست به دعا برداشت و گفت :

بار خدایا! یاری و وفای به عهدت را خواهانم ؛ مگر اینکه خواسته باشی همه مسلمانان نابود شوند.

پس آن حضرت به منظور ایجاد شکاف در سپاه دشمن ، برای عیینه بن حصن و حارث بن عوف ، دو تن از سران قبیله غطفان ، پیام فرستاد که یک سوم محصول خرمای مدینه را بگیرند و خود و افراد قبیله خویش را از این جنگ کنار بکشند.

اما عیننه و حارث پیشنهاد نصف محصول را دادند که پیامبر با پیشنهادشان موافقت نفرمودند. پس ناچار به دریافت همان ثلث تن

دادند و برای عقد قرار داد همراه با ده نفر از افراد قبیله خود دور از چشم دیگران از خندق گذشتند و وارد سپاه اسلام شدند و به محضر رسول خدا(ص) حضور یافتند. کاغذ و مرکب حاضر شد تا عثمان بن عفان پیمان نامه را بنویسد.

عباد بن بشر، غرق در آهن و پولاد و با جنگ افزاری کامل ، پشت سر رسول خدا(ص) ایستاد و عیینه نیز سرمست از باده پیروزی در برابر رسول خدا(ص) نشست و پاهای خود را دراز کرد! در این هنگام اسید بن حضیر وارد شد و چون بی ادبی عینیه را مشاهده کرد، بر سرش فریاد کشید و گفت :

آهای بوزینه ! پاهایت را جمع کن . تو روبروی پیامبر خدا پایت را دراز کرده ای ؟ به خدا قسم اگر پیغمبر اینجا نبود پهلوهایت را با نیزه به هم می دوختم . آنگاه رو به رسول خدا(ص) کرد و گفت :

ای کی تا به حال دندان طمع به اموال ما تیز کرده اید؟ با اظهارات اسید، رسول خدا به احضار سعد بن معاذ و سعد بن عباده فرمان داد و با ایشان خلوت کرد و به مشورت پرداخت . آن دو گفتند:

اگر این کار دستوری است خدایی ، آن را به پایان ببر، و چنانچه خودت چنین خواسته ای ، باز ما مطیع و فرمانبرداریم ؛ اما اگر نظر و رای ما را بخواهی و صلاح اندیشی است ، اینان را از ما بجز ضربه شمشیر بهره ای نخواهد بود. رسول خدا(ص) فرمود:

من دیدم که عرب به پشتگرمی یکدیگر به جنگ شما برخاسته است

، گفتم طوری ایشان را راضی کنم و از جنگیدن با شما بازشان دارم . آن دو گفتند:

ای رسول خدا! قسم به خدا که اگر اینان در دوران جاهلیت از شدت فقر و تنگدستی و از راه ناچاری موشهای بیابان را می خوردند، جرات آن را نداشتند که در مال ما چشم طمع بدوزند تا دانه خرمایی به چنگ آورند؛ مگر آنکه بهای آن را بپردازند، یا از راه لطف و کرم به ایشان صدقه داده شود. اکنون که خدا تبارک و تعالی تو را به ما ارزانی داشته ، و ما را به وجود چون تو پیامبری برکشیده و گرامی فرموده و به وسیله تو هدایتمان کرده است ، به این مردم پست و نالایق چیزی بدهیم ؟! ما هرگز بجز ضربه شمشیر، چیزی به آنها نخواهیم داد. چون سخن به اینجا رسید، پیامبر خدا(ص) فرمود:

کاغذ را پاره کنید. پس سعد برجست و کاغذ را پاره کرد. عیینه و حارث نیز از جای برخاستند و رسول خدا(ص) با صدایی بلند، که بخوبی در خارج از خندق نیز شنیده می شد، به ایشان فرمود: بروید کلمه بین ما و شما فقط شمشیر حکومت خواهد کرد.

داستان مشورت و رایزنی پیغمبر خدا با یارانش در این جنگ همین بود. از گفتگوی آن حضرت با اصحابش بخوبی پیداست که حضرتش قصد داشته تا بدان وسیله بین قبایل مختلف سپاه دشمن اختلاف بیندازد؛ بویژه اینکه در پایان بحث و گفتگو، حضرتش با صدای بلند فرمود: برگردید که بین ما و شما فقط شمشیر حکومت خواهد کرد، که همین خبر پخش شد و به گوش قریش رسید

و بین قریش و غطفیان اختلاف افتاد.

واقدی و مقریزی به دنبال این مطلب می افزایند: رسول خدا(ص)، نعیم بن مسعود را اجازه داد تا بین قبایل قریش و بنی قریظه ایجاد اختلاف کند و او بین دو قبیله مزبور اختلاف افکند و سرانجام همان نیز موجب شکستشان شد. (۳۷۷)

آنچه تا اینجا از موارد مشورتهای پیغمبر خدا(ص) آوردیم ، کاملا روشن شد که هدف نهایی از مشورتها این نبوده که حضرتش فکر درست را از اصحابش فراگیرد و آن را به کار بندد؛ بلکه هدف اصلی در پاره ای از موارد این بوده که حضرتش روش رایزنی درست را، همچنان که در گذشته به اصحابش آموخته بود، عملا به آنها بیاموزد.

مشورت آن حضرت با اصحابش در جنگ بدر نیز بر همین اساس بوده است . زیرا خداوند پیشاپیش رسول خود را از نتیجه جنگ و شکست دشمن آگاه کرده و به وی خبر داده بود که آنان با قریش درگیر شده ، پیروزی نیز از آن ایشان خواهد بود.

کما اینکه همین مطلب را پیغمبر در پایان جلسه مشورت به اطلاع اصحابش رسانید و محل به خاک افتادن یکایک سران قریش را هم به آنها نشان داد. بنابراین هدف اصلی از مشورت آن حضرت در آن جنگ ، راهنمایی مسلمانان به روش درست مشورت بود؛ به طوری که شایسته تعقیب و عمل به آن باشد، بر عکس روش پادشاهان خود کامه و ستمگر که فرمان خود را با عبارت فرمان ملوکانه ما و اراده همایونی ما و از این قبیل به رعایای خود ابلاغ می نمایند.

صدر آیه شریفه مزبور نیز گویای همین مطلب است

که می فرماید:

این از لطف و رحمت خداست که تو با ایشان نرم و مهربانی ، که اگر تند خود و سنگدل بودی از گردت پراکنده می شدند. پس آنها را ببخشای و برای آنان (از خدا) آمرزش بخواه و (برای دلجوییشان در جنگ) با ایشان مشورت کن . سپس آنچه را که خودت تصمیم گرفتی ، با توکل به خدا، به انجام برسان که خداوند توکل کنندگان را دوست دارد. (آل عمران / ۱۵۹).

پس مشورت در اینجا از مصادیق بارز نرمی و دلجویی است ، و وجود چنین حالتی خود نشانه عنایت و رحمت خداست که این مطلب در صدر آیه شریفه آمده است .

بنابراین هدف اصلی از انجام مشورت پیغمبر، گاهی اظهار لطف و نرمی و دلجویی بود، همچنان که در مشورت جنگ بدر گذشت ، و گاهی تربیت روحی مسلمانان بوده است ، همان گونه که در مشورت جنگ احد ناظر آن بودیم . چه ، در آن جنگ پیامبر خدا(ص) مطابق رای و خواسته ایشان عمل کرد و لباس رزم پوشید تا به جانب احد برای جنگ با دشمن در خارج آن را داشتند، از کرده خود پشیمان شدند و گفتند: ای رسول خدا! آنچه را صلاح دانستی عمل کن که ما را نمی رسد تا با تو مخالفت کنیم . ولی پیغمبر در پاسخ ایشان فرمود: من قبلا به شما گفتم ، ولی نپذیرفتند. اما حال شایسته نیست که چون پیغمبر لباس رزم با دشمن پوشیده ، آن را از تن بیرون آورد؛ مگر هنگامی که خداوند بین او و دشمنش حکم فرماید.

از گفتگوهای پیامبر خدا(ص) با

اصحابش در این پیشامد چنین بر می آید که اگر پیغمبر خدا(ص) پیشنهاد اول آنها را نمی پذیرفت و طبق خواسته ایشان ، که از شور و حرکت و شجاعت و جانبازی ایشان در راه خدا حکایت می کرد و خواستار رویارویی با دشمن در بیرون شهر مدینه بودند، عمل نمی شود، بازتاب شدیدی در روحیه آنان ایجاد می شد که دلسردی و دودلی ایشان را در انجام وظایفشان در پی داشت و دیگر دست و دلشان در جنگ با دشمن به کار نمی رفت . این بود که پیغمبر با همه علم و اطلاعی که از نادرست بودن رای ایشان داشت ، با نظر آنان موافقت فرمود و عازم خروج از مدینه گردید.

اما در جنگ خندق ، هدف از مشورت ، نیرنگی بود که به مشرکین زد که تیر حضرتش به هدف نشست و سخت هم کارگر افتاد.

۲- بررسی استدلال به بیعت

از آنچه درباره بیعت گفته شد، دانستیم که بیعت ، همانند معامله و داد و ستد، با رضایت منعقد می شود، نه با اعمال زور و فشار و زیر تیغ جلاد. همچنین روشن شد که بیعت در گناه و انجام امری بر خلاف فرمان خدا، و یا بیعت با کسی که خدای را گناهکار باشد، بیعت نیست .

و نیز دانستیم نخستین بیعتی که در اسلام بعد از پیامبر خدا(ص) گرفته شد، بیعتی است که با ابوبکر به عمل آمد، که بر اساس درستی بیعت با او، درستی و صحت بیعت خلیفه دوم استوار است . زیرا بیعت با عمر به موجب فرمان ابوبکر انجام گرفته است .

همچنین بر اساس درست بودن بیعت با عمر،

بیعت با عثمان می توانـد درست باشد. زیرا عمر دسـتور داده بود مردم از میان شـش تن قرشـی اعضای شورا، با آن کس بیعت کنند که عبدالرحمان عوف با او بیعت کرده باشد، و هر کس هم که مخالفت کند اعدام شود!

و نیز دانستیم که بیعت با ابوبکر با ایجاد چنان جوی در سقیفه بنی ساعده انجام شد و با مساعدت افراد قبیله اسلم و بیعت ایشان با وی ، که ازدحامشان گـذرگاههای مـدینه را بند آورده بود، حکومتش تثبیت کردید. و اینکه چگونه آتش بر در خانه فاطمه (علیها سـلام) بردنـد؛ به این بهانه که کسانی که از بیعت با ابوبکر خودداری کرده اند، در خانه او متحصن شده اند. و اینکه تا فـاطمه در قیـد حیات بود، افراد قبیله بنی هاشم با ابوبکر بیعت نکردنـد. و بالاخره اینکه جنیان ، سـعد بن عباده را به جرم بیعت نکردن با ابوبکر و عمر، با دو تیر جانکاه بر قلبش کشتند.

آنچه را گفتیم ، چگونگی بیعت گرفتن در شـهر مدینه بود، اما همین موضوع در خارج از دیوارهای مدینه بکلی فرق می کرد. زیرا هر کس که از بیعت بـا ابوبکر و پرداخت زکـات و مالیات به او و کارگزارانش سـرباز می زد، خودش به تیغ جلاد سپرده می شد، زن و فرزندانش به اسارت می رفت و اموالش مصادره می گردید!!

بلایی که بر سـر مالک بن نویره ، (۳۷۸) صـحابی و کـارگزار پیغمبر در قبیله تمیم ، و خـانواده اش و دیگر قبایل عرب زیر نام ارتداد آمد، از همین قبیل است که اینک عهده دار بحث درباره آن هستیم .

ارتداد یا

نپذیرفتن خلافت ابوبکر!

مالک بن نویره و خانواده اش در خانه خود آرمیده بودند که ناگاه به محاصره گشتیهای خالد بن ولید در آمدند. مالک و همراهانش از ترس سلاح برگرفتند، گشتیها بانگ برداشتند که ما مسلمانیم ، آنان نیز فریاد زدند که ما هم مسلمانیم ! گشتیها گفتند که اگر راست می گویید اسلحه را بر زمین بگذارید. آنها اسلحه خود را بر زمین گذاشتند و سپس با ایشان به نماز برخاستند. (۳۷۹) ولی پس از آن سپاهیان خالد برجستند و همگی آنها را دستگیر کردند و به نزد خالد بردند!

زمان مالک ، که از زیبارویان زمان خود، نگران و پریشان از سرنوشت شوهرش پشت سر مالک ایستاده بود. همین که چشم خالد بر آن زن افتاد، فرمان داد تا گردن مالک را بزنند. مالک که موضوع را دریافته بود به خالد گفت : این زن مرا به کشتن داد؟ خالد گفت : خداوند تو را به جرم خروج از اسلام به کشتن داده است !

مالک گفت : ما افرادی مسلمان و متعهد می باشیم .

اما چه فایده که فرمان خالد کار خود را کرد و به اشاره او، شمشیر ضرار صدا را در گلوی مالک در هم شکست و تن بی سرش را به خاک و خون درغلتانید. آنگاه ناجوانمردانه دستور داد تا سر مالک و دیگر یاران او را پایه دیگ قرار دادند. و نیز در آن شب در حالی که هنوز بدن مالک به خاک سپرده نشده بود، با بیوه جوان او همبستر گردید و این در حالی بود که نسیمی ملایم تن بی سر مالک را در پشت حجله دامادی خالد

نوازش می داد! (۳۸۰)

گناه افراد قبیله کنده نیز همین بوده است .

زیـاد بن لبیـد بیاضـی ، کـارگزار ابوبکر در قبایل کنـده ، ماده شتری را که سـخت مورد علاقه جوانی از قبیله مزبور بود، به نام زکـات گرفت . آن جوان بسـیار خواهش کرد که مگر زیـاد دست از آن شتر بردارد و به جای آن شتری دیگر از او بگیرد، اما زیاد به بهانه اینکه بر آن شتر داغ زکات نهاده است زیر بار نرفت . (۳۸۱)

جوان ناامید و سـرخورده از نزد زیاد بیرون آمد و شکایت خود را به یکی از سران قبیله به نام حارثه بن سراقه برد و به او گفت که زیاد بن لبید ناقه ای را که سـخت مورد علاقه او می باشد، جزء شترهای صدقه گرفته و بر آن داغ دولتی نهاده است ، تو بیا و با او صحبت کن ، شاید که سخن تو را بشنود و آن را با شتری دیگر از من معارضه کند.

حـارثه پـذیرفت و با آن جوان به نزد زیاد رفت و به او گفت : چه می شود که بر این جوان منت بگـذاری و ناقه او را با گرفتن شتری دیگر عوض نمایی ؟ زیاد گفت : بر آن ناقه داغ زکات گذاشته شده و چنین چیزی غیر ممکن است !

بعـد از این گفتگو، بین زیاد و حارثه سـخنانی ردوبـدل شـد که باعث گردید تا حارثه به خشم آید. این بود که حارثه خود به میان شتران صدقه رفت و ناقه مورد علاقه جوان را بیرون کشید و به دست او داد و گفت : شترت را بگیر و

ببر و اگر کسی مزاحم تو شد، سروکارش با شمشیر من خواهد بود. آنگاه روی به زیاد کرد و گفت : مادام که رسول خدا(ص) در قیـد حیـات بـود، مـا فرمـانبردارش بـودیم ، تـازه اگر بعـد از او یکی از افراد خـانواده او زمـام امـور را به دست می گرفت همچنان فرمانبردار باقی می ماندیم ، اما اینکه فرمانبردار پسـر ابوقحافه باشـیم ، خیر. ابوبکر نه بر گردن ما حق اطاعت دارد و نه قدی بیعتی . آنگاه حارثه اشعاری سرود که در ضمن آن آمده بود:

اطعنا رسول الله اذ کان بیننا

فیا عجبا ممن یطیع ابابکر

پیامبر خدا(ص) تا در میان ما بود فرمانبردارش بودیم ، شگفت از کسانی است که فرمانبردار ابوبکر باشند.

حارث بن معاویه نیز که یکی دیگر از سـران و سـردمداران قبیله کنـده بود به زیاد گفت : تو ما را به فرمانبرداری از کسـی می خوانی که نه به مـا دربـاره او سفارشـی شـده و نه به شـما. زیـاد گفت : حرف تو درست است . اما، ما ابوبکر را برای حکومت انتخـاب کرده ایـم ! حـارث گفـت : بگـو ببینم ، چطـور شـد کـه شـما خـانواده اش را کـه اولی از دیگران در به دست گرفتن حکومت پیغمبر بودند کنار گذاشتید، در صورتی که خداوند در قرآن می فرماید: واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله . (در کتـاب خـدا، خویشاونـدان بر دیگران مقدمترنـد). زیاد پاسـخ داد: مهاجران و انصار صـلاح کار خود را بهتر از تو می دانند! حارث گفت : نه به خدا قسم ، بلکه حسادتتان مانع شد تا بگذارید خانواده پیغمبر به حکومت برسند.

من دلم گواهی نمی دهد که پیغمبر از دنیا برود و کسی را برای رهبری امت خویش به جانشینی خود تعیین نکرده باشد. سپس با تندی و خشم به زیاد گفت : ای مرد از اینجا برو که بر خلاف ما سخن می گویی و آهن سرد می کوبی . سپس چنین سرود:

کان الرسول هو المطزاع فقد مضی

صلی علیه الله لم یستخلف !

زیاد که اوضاع را مساعد خود نیافت ، شترهای صدقه را پیشاپیش به مدینه فرستاد و سپس خود به راه افتاد و در مدینه بر ابوبکر وارد شد و ماجرا را گزارش کرد.

آنگاه ابوبکر چهار هزار رزمنده در اختیار او نهاد و وی را مامور جنگ با قبای کنده نمود.

زیاد به حضرموت رفت و در مسیر خود بر هر یک از قبایل کنده که می گذشت ناگهان بر آنها هجوم می برد و از دم تیغشان می گذرانید و زنان و کودکانشان را به اسارت می برد. او ناگهان بر قبیله بنوهند حمله برد و گروه بسیاری از مردان ایشان را کشت و زنان و فرزندانشان را به اسارت برد. همچنین بر قبیله بر قبیله بنی العاقل ، که بی خبر از همه جا در خانه های خود خوابیده بودند، یورش برد که ناگاه فریاد زنانشان هجوم بی امان زیاد و همراهان او را به مردان خبر داد. در نتیجه این هجوم برق آسا، مردان قبیله به زحمت توانستند ساعتی در برابر نیروی زیاد بن لبید مقاومت کنند، ولی ناگزیر روی به هزیمت نهادند. پس زیاد زنان و کودکان ایشان را به اسارت برد و دارونداراشان را چپاول کرد.

همچنین او در نیمه شب

بر قبیله بنو حجر حمله کرد و دویست تن از افراد آنها را از دم تیغ گذرانید و پنجاه نفر را زنجیر کشید و زنان و فرزندان آنها را به اسارت برد و بقیه نیز فرار کردند.

در چنین هنگامه هایی بود که اشعث بن قیس ، یکی دیگر از سران و فرمانروایان قبایل کنده ، به مقابله زیاد شتافت و سرانجام او را در شهر تیم به محاصره خود در آورد و همه اموالی را که او چپاول کرده بود پس گرفت و به صاحبانشان بازگردانید، و زنان و کودکان را هم آزاد کرد تا به خانه های خود بازگردند.

چون این اخبار به گوش ابوبکر رسید، نامه ای به عنوان اشعث بنوشت و او را بنواخت و به الطاف خویش امیدوارش کرد.

اشعث چون نامه را دریافت نمود، رو به فرستاده ابوبکر کرد و گفت : رفیق تو، ما را به گناه مخالفتمان با او به کفر متهم کرده ، اما رفیقش را با این همه خونی که از خانواده و بستگان بیگناه من ریخته ، کافر نخوانده است ؟ فرستاده ابوبکر گفت : آری درست است ، تو کافر شده ای ، زیرا خداوند تو را به جرم مخالفت با همبستگی مسلمانان کافر خوانده است .

با شنیدن این سخن نوجوانی از عموزادگان اشعث برجست و سرفرستاده ابوبکر را با یک ضربه شمشیر بینداخت و اشعث هم او را آفرین گفت و بر کارش مهر تایید نهاد! اما هواداران اشعث را این کار وی ناخوش آمد. پس از او روی بگردانیدند و بجز دو هزار سپاهی ، وی را در آن موقعیت تنها گذاشتند.

زیاد بن لبید

نیز ماجرای محاصره خود و کشته شدن فرستاده خلیفه را به دست یکی از بستگان اشعث و دیگر مسائل را به ابوبکر گزارش کرد. خلیفه هم با مسلمانان به مشورت نشست و راه چاره را در مقابله با اشعث از ایشان جویا شد.

ابو ایوب انصاری گفت : کندیان از نظر تعداد بسیارند و اگر هماهنگ شوند انبوهی عظیم گردند، اگر تو امسال سپاهیان خود را از مزاحمت ایشان فراخوانی ، در آن صورت امید می رود که آنها نیز با تو از در سازش درآیند و سال دیگر و سال دیگر زکات مال خود را با میل و رغبت به تو بپردازند. ابوبکر گفت : به خدا سوگند اگر آنها از آن مقدار که پیامبر خدا(ص) برای آنان تعیین کرده حتی یک پای بند شتر به من کمتر بدهند و یاری خود بخواند.

عکرمه در اجرای فرمان خلیفه با دو هزار رزمنده قریش و هواداران و همپیمانان ایشان به سوی مارب پیش راند. این خبر مردم دبا را سخت ناراحت کردت آنان گفتند ما همبستگان و خویشاوندان کندی خود را به دست دشمن رها کرده ، اینجا آرام نشسته ایم ؟ پس شوریده با یک حرکت سریع مرکز حکومت را اشغال و کارگزار ابوبکر را آنجا بیرون کردند و تصمیم گرفتند تا با مشغول کردن عکرمه ، او را از جنگ با خویشان خود بازدارند. این خبر ابوبکر را سخت به خشم آورد. پس طی نامه ای به عکرمه فرمان داد تا در مسیر خود به دبا حمله کند و مردم آنجا را سخت گوشمالی دهد و اسیرانشان را هم به مدینه گسیل دارد. در

پی این فرمان ، عکرمه به دبا حمله برد و با مردم آنجا بسختی جنگید تا اینکه آنها را به محاصره خود در آورد.

مردم دبا در ازای پرداخت زکات خواستار صلح شدند، ولی عکرمه جز به تسلیم شدنشان رضا نداد! آنها هم ناگزیر تسلیم شدند و عکرمه پیروزمندانه پای به درون قلعه ایشان گذاشت و سران و اشراف ایشان را در بند کشید و گردن زد و زنان و کودکان آنها را به اسارت برد و داراییشان را مصادره کرد و بقیه را هم به مدینه روانه کرد. ابوبکر تصمیم به اعدام اسیر، و قسمت کردن زنان و فرزندان ایشان داشت ، ولی عمر گفت : ای جانشین رسول خدا! اینان همه مسلمانند و بجد سوگند می خورند که از اسلام برنگشته اند. پس ابوبکر آنها را به زندان انداخت ، که تا پایان عمر ابوبکر در زندان بودند، و عمر که به خلافت نشست ایشان را آزاد ساخت .

عکرمه پس از پایان کار مردم دبا به یاری زیاد شتافت . اشعث هم چون از این رویداد باخبر شد، به علت کمی یاران به قلعه نجیر پناه برد و زنان خود و یارانش را در آنجا گرد آورد. خبر اشعث به گوش کسانی رسید که با کشته شدن فرستاده ابوبکر از گرد وی پراکنده شده بودند، لذا، از اینکه عموزاده های خود را در محاصره دشمن رها کرده بودند خود خود را ملامت نمودند و بار دیگر عازم جنگ شدند. خبر حرکت کندیان ، زیاد را سخت ناراحت کرد، ولی عکرمه به او گفت : نظر من این است که تو همچنان اشعث و یارانش

را در محاصره خود داشته باشی و من به جنگ کندیان بروم . زیاد گفت : فکر خوبی است ، اما اگر بر ایشان دست یافتی ، یک تن از آنها را زنده مگذار! عکرمه گفت : من از کوششهای لازم در این راه فروگذاری نخواهم کرد.

عکرمه به راه افتاد تا آنگاه که با کندیان روبرو گردید و جنگ سختی بین ایشان در گرفت . در طول جنگ ، پیروزی بین دو گروه دست به دست می گردید و معلوم نبود که سرانجام کدامیک شاهد پیروزی را در آغوش خواهند کشید.

از این سوی ، اشعث همچنان در محاصره زیاد بسر می برد و از ماجرای اخیر کندیان خبر نداشت . طول محاصره ، او و یارانش را از گرسنگی و تشنگی به ستوه آورده بود. پس ناگزیر از در تسلیم در آمد و از زیاد برای خود و خانواده و ده تن از یارانش ، که از مقام و منزلتی برخوردار بودند، امان خواست و شرایط تسلیم بین او و زیاد بر روی کاغذ آمد!

پس از این جریان ، زیاد، نامه اشعث را برای عکرمه فرستاد. عکرمه نیز آن را به کندیان نشان داد و آنان را از تسلیم شدن اشعث با خبر گردانید. کندیان نیز پس از شنیدن چنین خبری ، از جنگ با عکرمه کوتاه آمدند و از او روی برتافتند و راه خود را در پیش گرفتند و رفتند.

اما زیاد پس از تسلیم شدن اشعث پای به درون قلعه نهاد و با توجه به شرایط تسلیم ، مبارزان قلعه را یکایک پیش کشید و دست بسته به زیر تیغ جلاد نشانید!

تا اینکه نامه ابوبکر به دست او رسید که فرمان داده بود تا عموم تسلیم شدگان را به مدینه اعزام دارد. پس زیاد بقیه آنان را به زنجیر کشید و به مدینه خدمت ابوبکر گسیل داشت . (۳۸۲)

بیعت ابوبکر این چنین به سامان رسید. بیعتی که عمر آن را فلته (کاری حساب نشده و از دست در رفته) توصیف کرده بود و بر همان بیعت پایه های خلافت عمر و عثمان ، استوار گردید و به آن استدلال شد.

۳- بررسی استدلال به عمل صحابه

استدلال به عمل صحابه هنگامی درست است که سیره و روش ایشان یکی از مصادر تشریعی اسلامی و همردیف کتاب خدا و سنت پیغمبر به حساب آید و خداوند درباره عمل آنان را گفته باشد که درباره رسول خدا فرموده است که : لقد کان لکم فی رسول الله اسوه حسنه . یعنی رسول خدا برای شما الگویی نیکوست . و یا این آیه که فرموده است : ما ءاتاکم الرسول فخذوه و مانهاکم عنه فانتهوا. یعنی آنچه را که پیامبر، شما را به انجام آن فرمان داده است انجام دهید، و از آنچه مانع شده کوتاه آیید؛ والا بدون چنین پشتوانه ای ، سیره و روش اصحاب بر ما حجت نخواهد بود.

گذشته از این ، ما نمی دانیم به کدامیک از اصحاب باید اقتدا نمود! زیرا رفتار و گفتار برخی از آنان بشدت با بعضی دیگر مخالفت است . از این جهت است که دانشمندان در امر خلافت و کیفیت شکل گیری آن باهم اختلاف نظر دارند که آیا خلافت با بیعت یک نفر تحقق می یابد (که عباس ، عموی پیغمبر(ص) به

علی (ع) گفت : دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم ، تا اینکه مردم هم با تو بیعت نمایند.)، یا سخن عمر درست است که گفت : بیعت ابوبکر یک حرکت نسنجیده و شتابزده بود. و یا فتوای معاویه را باید بپذیریم که شمشیر بر روی علی (ع)، خلیفه مشروع و بر حق ، کشید؟

با توجه به آنچه در این زمینه گفته ایم ، ارزیابی بیشتری را در این مورد نیاز نمی بینیم . اما اینکه برخی از ایشان به سخن امیرالمومنین علی (ع) در نهج البلاغه استدلال می کنند، مساله ای است که آن را در زیر مورد بحث قرار می دهیم .

بررسی استناد به نهج البلاغه در استدلال به شورا و بیعت وعمل صحابه

برخی از علمای مذهب خلفا، صحت عمل به شورا و بیعت و پیروی از عمل اصحاب را به روایتی استدلال می کنند که آن شریف رضی در بخش نامه های علی (ع) در کتاب نهج البلاغه آورده است . نامه مزبور در نهج البلاغه ، که از نامه های آن حضرت است به معاویه ، چنین است :

کسانی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرده بودند، بر همان قرار هم با من بیعت کرده اند. پس آن کس که در مدینه حاضر بوده ، حق انتخاب نداشته ، و غایب را هم حق عدم پذیرش نیست .

شورا و رایزنی در صلاحیت مهاجران و انصار است که چون به خلافت مردی متفق شدند و او را امام و پیشوا نامیدند، چنان انتخابی موجب خشنودی خداوند خواهد بود. بنابراین اگر کسی به

بهانه عیبجویی و بدعتگذاری سر از فرمانشان بتابد، او را به راه بازآرند. و اگر سرسختی کند و نپذیرد، به عنوان اینکه راهی بجز راه مومنان را در پیش گرفته است ، با وی بجنگند. و خداوند نیز او را به خیره سریش به خود واگذارد. (۳۸۳)

اینان ادعا می کنند که چون امام در این نامه به بیعت و شورا و اجماع مهاجران و انصار استدلال کرده ، بنابراین وی صحت اقامه امامت را از این راهها قبول داشته است .

در پاسخ می گوییم که شریف رضی گاه تنها آن قسمت از خطبه و یا نامه امام را انتخاب می کرد که آن را در اعلا مرتبه فصاحت و بلاغت می یافت و بقیه آن را رها می نمود. وی در ثبت این نامه امام به معاویه نیز همین شیوه را به کار برده و تمام نامه را نیاورده است . اما نصر بن مزاحم تمام آن را در کتاب صفین خود نقل کرده است که ما آن را عینا در اینجا می آوریم .

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد، بیعتی که با من در مدینه به عمل آمد، تو را نیز با اینکه در شام بوده ای ملزم به تبعیت می کند. زیرا کسانی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرده بودند، با من هم بر همان قرار بیعت نمودند. بنابراین حاضران را حقی در انتخاب ، و غائبان را اجازه ای در سرپیچی و نپذیرفتن نیست .

شورا و رایزنی در صلاحیت مهاجران و انصار است که چون به خلافت مردی متفق شدند و او را امام و پیشوا نامیدند، چنان انتخابی موجب

خشنودی خداوند خواهد بود. پس اگر کسی به بهانه عیبجویی و یا خواهش نفس از فرمان آنان سر بتابد او را به راه باز آرند و اگر سرسختی کند و زیر بار نرود، به خاطر اینکه راهی بجز راه مومنان در پیش گرفته است ، با او بجنگند و خداوند نیز او را به خواسته خویش واگذارد و به جهنمش - که بد منزلگاهی است - بیفکند.

این مسلم است که طلحه و زبیر با من بیعت کردند و سپس بیعت را شکستند؛ بیعت شکنی آنها به منزله سرپیچیشان بود، و روی این اصل من با ایشان جنگیدم تا علی رغم خواسته آنان حق بر جایش قرار گرفت و خواسته خداوند آشکار گردید.

پس تو نیز در این مسیر به دیگر مسلمانان بپیوند، که من چیزی را که - درباره تو بیشتر دوست می دارم این است که تو از بلا بر کنار باشی ، مگر اینکه تو خود تن به بلا بدهی ، که اگر چنان کنی ، با تو می جنگم و از خداوند بر تو یاری می جویم .

درباره کشندگان عثمان نیز سخن به درازا کشانیده ای ! پس تو هم در مسیر مسلمانان قدم بردار و حکم ایشان را به من واگذار کن تا بر اساس کتاب خدا در میان تو و ایشان به داوری بنشینم .

اما آنچه را تو در هوای آن هستی ، نیرنگی است در بازگرفتن کودک از شیر؛ زیرا به جان خودم سوگند اگر به دیده عقل و بدون دخالت هوای نفس در آن می نگریستی ، مرا بیگناه ترین فرد قریشی در خون عثمان می یافتی .

این را هم بدان که تو از طلقایی (۳۸۴) و از کسانی می باشی که شایستگی خلافت و حضور در مجلس مشورت را ندارند.

اینک من جریر بن عبدالله را، که مردی اهل ایمان و از مهاجران است ، به نزد تو و دیگر فرمانداران که بر سر راه تو هستند فرستادم . پس تو نیز بیعت کن . و لا قوه الا بالله . (۳۸۵)

از این نامه آشکارا معلوم می شود که امام (ع) برای معاویه و همفکرانش دلیلی می آورد که ایشان خود را به قبول آن ملزم می دانند. زیرا به معاویه می گوید بیعتی که با من در مدینه به عمل آمد، تو را که در شام بودی مجبور به پذیرش آن می کند، همان طور که ناگزیر بودی تا زیر بار بیعت عثمان بروی که در مدینه صورت گرفت و تو در شام بودی . و بر این اساس بیعت با من نیز کسانی چون تو را که خارج از مدینه بوده اند مجبور به تبعیت می کند؛ همان گونه که افرادی را مجبور به بیعت با عمر کرد که در مدینه انجام شده بود و آنها حضور نداشتند.

بدین سان ، امام (ع)، معاویه و همفکران او را از مذهب خلفا، با دلایلی که در آن روز ایشان خود را به قبول آن ملزم می دانستند، مجاب کرد و این امری است که همه دانایان و دانشمندان جهان بر آن اتفاق نظر دارند که خصم را باید از راهی که مورد تایید و تصدیق خود اوست ، مجاب نمود.

از طرفی در نامه آن حضرت آمده است : پس

هر گاه به خلافت مردی متفق شدند و او را امام و پیشوا نامیدند، کان ذلک لله رضـی (۳۸۶)، یعنی موجب خشنودی خداست . در پاره ای از نسـخ کان ذلک رضـی آمـده و به معنای خشـنودی انتخاب کننـدگان است . در این صورت بیعت باید بر اساس اختیـار و آزادی یکایـک رای دهنـدگان صورت گرفته باشـد، نه با اعمال زور و فشار تهدیـد با شمشـیر!! اما اگر کان ذلک لله رضی باشد، مسلم است که اگر همه مهاجران و انصار، که امام و دو فرزندش حسن و حسین نیز در میان ایشان باشند، در امری متفق شوند، بی گمان رضا و خشنودی خدا هم در آن خواهد بود.

گذشته از همه اینها، این سوال باقی می ماند که چرا پیروان مذهب خلفا تنها به این سخن امام در نهج البلاغه استناد می کنند و دیگر سـخنان آن حضـرت را که شریف رضی نیز در همان کتاب آورده ، فراموش کرده اند و یا خود را به فراموشی زده اند؟! مثلا رد باب حکم نهج البلاغه آمده است : هنگامی که اخبار سقیفه بنی ساعده به آن حضرت رسید، علی (ع) پرسید:

انصار چه گفتنـد؟ پاسخ دادند: گفتند که از فرمانروایی و از شـما هم فرمانروایی انتخاب شود. امام فرمود: پس چرا برای ایشان این دلیل را نیاوردید که رسول خدا(ص) درباره آنها سفارش کرده که به نیکانشان نیکی کنید و از بدانشان درگذرید؟

پرسـیدند: این چه دلیلی علیه انصار خواهد بود؟ فرمود: اگر انصار حق رسـیدن به حکومت را داشتند، موردی نداشت تا پیغمبر درباره آنها سفارش کند! آنگاه امام به سخن خود ادامه

داد و پرسید: قریش چه گفتند؟ جواب دادند: قریش دلیل آورد که او از شجره پیامبر خداست و حکومت حق اوست ! امام فرمود: احتجوا بالشجره واضاعوا الثمره . (۳۸۷) یعنی آنها به درخت نبوت استدلال کردند، اما میوه همان درخت را نادیده گرفتند.

و یا سخن دیگر آن حضرت که در همان بخش آمده است که می فرماید:

وا عجبا، اتکون الخلافه بالصحابه و القرابه ؟ (۳۸۸) شگفت است ، مگر جانشینی پیغمبر خدا به همدمی با آن حضرت ، و با خویشاوندی با او بستگی دارد؟

به دنبال آن ، شریف رضی می نویسد که امام را در همین زمینه شعری است که می فرماید:

فان کنت بالشوری ملکت امورهم فکیف بهذا والمشیرون غیب و ان کنت بالقربی حججت خصیمهم فیغیرک اولی بالنبی و اقرب اگر تو با شورا زمام امورشان را به دست گرفته ای ، این چگونه شورایی بوده که در آن رایزنان و صاحبنظران حضور نداشته اند؟ و اگر به دلیل خویشاوندی با پیغمبر خدا(ص) بر دیگر رقیبان ایشان استدلال کرده ای ، به غیر از تو کس دیگری هست که از تو به پیامبر اولی و نزدیکتر است .

و آن حضرت همه سخنانش را در این مورد در خطبه معروف به شقشقیه فرموده است :

آگاه باشید که به خدا سوگند پسر ابوقحافه جامه خلافت را بر تن کرد، در حالی که می دانست من برای مقام خلافت حکم میله سنگ آسیاب را دارم . سیلاب خروشان (دانش پیغمبری) از دامن من می جوشد، و مرغ بلند پرواز هم را یارای رسیدن به اوج دانش من نیست . با این حال

، جامه خلافت را رها کردم و روی از آن برتافتم و در این اندیشه بودم که آیا دست تنها به جنگ برخیزم و یا بر ظلمت کور کننده شکیبایی و رزم ؛ ظلمتی که پیران را شکسته و جوانان را به پیری می نشانید و مومنان را تا به هنگام دیدار با پروردگارشان رنج می داد. ولی دیدم شکیبایی بر آن خردمندانه تر است ، پس شکیبایی پیشه ساختم ، در حالی که خاشاک در چشم می خلید و استخوان راه گلویم را می فشرد که می دیدم این چنین میراث من به حارث می رود.

سرانجام اولی (ابوبکر) به راه خود رفت و دیده از جهان فروبست ، اما پیش از مرگ ، خلافت را در آغوش پسر خطاب افکند. (آنگاه امام به قول اعشی تمثل جست و فرمود:)

شتان من یومی علی کورها

و یوم حیان اخی جابر

میان روزگار من که بر پالان خشن شتر می گذرد، و روزگار حیان ، برادر جابر، فرق بسیار است .

شگفت اینجاست که او در زندگیش از مردم می خواست تا دست از او بدارند و وی را از حکومت معارف دارند، (۳۸۹) اما در پایان ، منشور خلافت را برای بعد از مرگ خود به نام آن دیگری کرد تا پستان خلافت را برادروار بین خود و او تقسیم کرده باشد. و به این ترتیب آن را در مسیری انداخت سخت ناهموار و توانفرسا، در آغوش مردی تندخو و بد زبان که رفتارش خشن و سراسر اشتباه بود و پوزش خواهیش بیشمار! همدمی او چنان می مانست که سواری بر پشت شتری سخت ناآرام و سرکش

که اگر مهـارش کشـیده شود بینیش پـاره گردد و اگر افسـارش رهـا شود به پرتگاه هلاکت افتـد. به خـدا سوگنـد که مردم به روزگار خلافتش به اشتباه و بیراهه روی و تلون و سرکشی گرفتار آمدند و من بر همه این سالها رنج و محنت و شکیبایی پیشه ساختم ، تا اینکه او هم به راه خود رفت و دیده از جهان فروبست . اما مسند را در میان گروهی قرار داد و مراهم به گمان خود همردیف آنها انگاشت ...

پناه بر خـدا از آن شورا! من چه وقت در تمام مقایسه با نخستین ایشان (ابوبکر) مورد تردیـد بودم که امروزه همسـنگ با چنین کسانی شـمرده شوم ؟ اما با این همه در فراز و نشـیب با ایشان همراهی کردم . در این میان یکی از ایشان به سبب کینه توزی و حسادتی که با من داشت ، از من روی بگردانید، و دیگری جانب دامادی خود را رعایت کرد. (۳۹۰) و نیز دو نفر دیگر موهن و زشت است نام ایشان بردن .

تا اینکه سرانجام سومین نفرشان برخاست ، در حالی که دو پهلوی او، از شکم تا مخرجش ، برآمده بود و به همراهش برادران همپشـتش نیز برخاسـته و به تکاپو افتادنـد و بیت المال مسـلمانان را آنچنان با ولع و بیحساب بلعیدند که شتر، سبزه های بهاری را. تا آنگاه که ریسـمانش از هم بگسیخت و رشته عمرش از هم بدرید، رفتارش بر او تاختن آورد، و شکمبارگیش او را به رو درانداخت .

جالب و شگفت آور بود که می دیدم مردم پیرامونم را چون یال کفتار گرفته و از هر

سو فشار می آورند تا آنجا که حسن و حسین به زیر دست و پا رفتند و دو سوی جامه ام از هم بدرید.

ازدحام آنان به حدی بود که تراکم گوسفندان در میان آغل .

اما چون قیام کردم و زمام امور را به دست گرفتم ، گروهی بیعتم را شکستند و جمعی نیز از فرمانم سربرتافتند و عده ای هم از اطاعت خدا بیرون شدند. گویی کلام خدا را نشنیده اند که می فرماید:

تلك الـدار الاخره نجعلها للـذين لا يريـدون علوا في الارض و لا فسادا والعاقبه للمتقين . (سـرای جاودانی را برای کسانی مقرر داشته ایم که خواهان گردنکشی و فساد در روی زمین نباشند، و سرانجام خیر از آن پرهیزگاران است .)

آری به خدا قسم که آن را شنیده و به خاطر داشته اند، اما دنیا در نظرشان جلوه نمود و زیباییهایش آنان را فریفت .

بدانیـد، به خـدایی سوگنـد که دانه را شـکافته و آدمی را آفریـده است ، اگر حضور حاضـران در بیعت نبود و آمادگی یاوران حجت را بر من تمام نمی نمود و عهد و پیمانی وجود نداشت که خداوند از دانایان گرفته تا بر سیری سـتمکاران و گرسـنگی ستمدیدگان بی تفاوت نباشـند، بی گمان افسار این حکومت را بر گردنش می افکندم و آخرین دور خلافت را با جام نخستین آن سیراب می نمودم . و آنگاه بود که می دانستید این دنیای شما در نظر من از عطسه بزی هم بی ارزشتر است .

آورده اند که چون سخن امام به اینجا رسید مردی از اهالی عراق برخاست و نامه ای به دست آن حضرت داد. امام به خواندن

آن پرداخت و پس از فراغت از آن ، ابن عباس گفت :

ای امیرالمومنین ! چه شود که سخنت را همچنان که آغاز کرده بودی به پایان برسانی ؟ امام فرمود: هیهات ای پسر عباس ! این شقشقه ای بود که برآمد و فرونشست . ابن عباس می گوید:

به خدا قسم از هیچ سخنی آن اندازه اندوهناک نشدم که از قطع این سخن ؛ زیرا نشد که امیرالمومنین سخن خود را تا آنجا که اراده کرده بود، ادامه دهد.

این قبیل سخنان امام را پیروان مذهب خلفا فراموش کرده اند و یا خود را به فراموشی زده اند. تنها احتجاج امام را در برابر معاویه و همفکرانشان دستاویز خود قرار داده اند که آن را هم امام ناگزیر بوده تا با ایشان با همان دلایلی روبرو شود که خود قبول دارند.

۴– بررسی استدلال به خلافت با زور و غلبه

هر کس که تاریخ اسلام را ورق بزند، در می یابد که حکومت و فرمانروایی خلفا تا زمان حکومت ترکان عثمانی ، غالبا بر پایه زور و قهر و غلبه صورت گرفته و عکس آن ، همچون حکومت امیرالمومنین ، بسیار نادر بوده است . این مساله ای است که در آن جای ایراد و اعتراض برای دوست و دشمن وجود ندارد و هیچکس منکر آن نیست . اما اینکه می گویند هر کس که به زور شمشیر بر امت اسلامی تسلط یافت و به خلافت نشست و امیرالمومنین نامیده شد، بر هیچکس که ایمان به خدا و روز جزا داشته باشد روانیست که شبی را به روز آورد و چنین فرمانروایی را پیشوا و امام خود نداند؛ خواه او فرمانروایی متقی باشد یا فاسق

، ما که ندانستیم این دانشـمندان و سرشناسان گرامی از چه سخن می گویند: از شریعت خدا و مقررات او در اقامه حکومت در جامعه اسلامی ، یا قانون و مقررات جنگل برای حیوانات وحشی و درنده ؟

برای اینکه در نقـل گفته هـا و نوشـته هـای علمـای گذشـته ایشان ، مورد ایراد و اعتراض پاره ای از دانشـمندان امروزشان قرار نگیریم که مدعینـد امروزه مسـلمانان در چنان افکاری با گذشـتگان خود موافقت ندارنـد و می گویند که باید امروز اسـلام را دریابیم !(۳۹۱) عکسـی از روی جلـد کتابی را که برای یکی از مدارس کشورهای امروز اسـلامی به چاپ رسـیده است شاهد می آوریم . سرزمینی که در آن ، کعبه مشرفه و خانه خدا و مسجد پیامبر و حرمش وجود دارند.

این کتاب در مدح و ستایش یزید نگاشته شده و در تعریف و تمجید از او به نقل روایات پرداخته است !

یزیدی که کعبه ، قبله گاه مسلمانان را به منجنیق بست و آن را درهم کوبید!

یزیدی که مدت سه شبانه روز، مدینه و مسـجد و حرم پیامبر را برای سربازانش مباح کرد تا مردم آنجا را از دم تیغ گذرانیدند و به بانوان و دوشیزگانش تجاوز کردند!

آری این کتاب در چنان مکانی ، در حرمین شـریفین ، آن هم به خاطر دفاع از یزیـد بن معاویه و سـتایش از او منتشـر شـده ، و جزء مواد درسی آنجا درآمده است !

ما شـرح مفصل فجایع و جنایات غیر قابل جبران فرزند معاویه و نواده ابوسفیان و دشمن سرسخت و دیرینه رسول خدا(ص) را در بخشی جداگانه و زیر عنوان سپاهیان خلیفه تجاوز به

خانه پیغمبر را روا می دارند و سپاهیان خلیفه در مسیر مکه و برای در هم کوبیدن آن خواهیم آورد.

فرمانبرداری از پیشوای ستمگر مخالف با سنت پیغمبر

در بحث فرمانبرداری از امام در مذهب خلفا دیدیم که چگونه از پیغمبر خدا(ص) روایت کرده اند که قیام علیه فرمانروای ستمگر و مخالف با سنت پیامبر خدا(ص) حرام است و فرمانبرداری از او، واجب .

اما در مذهب اهل بیت (ع) روایاتی از رسول خدا(ص) آمده است که کاملا با آن قبیل روایت مخالف است . مانند روایتی که از امام حسین (ع)، نوه پیغمبر(ص)، از جد بزرگوارش آورده اند که فرموده است :

من رای سلطانا جائرا مستحلا لحرم الله ، ناکثا عهده مخالفا لسنه رسول الله (ص) یعمل فی عباد الله بالاثم والعدوان ، فلم یغیر علیه بفعل و لا قول ، کان علی الله ان یدخله مدخله . یعنی هر کس که فرمانروای ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال می شمارد، و عهد و پیمان او را می شکند، و با سنت پیغمبر به مخالفت برمی خیزد، و با بندگان خدا به ناروا و ستم رفتار می نماید، پس اگر عملا یا به زبان علیه او قیام نکند، بر خداوند است که او را به عذاب جهنم گرفتار سازد. (۳۹۲)

با مقایسه نظیر این روایات با روایات مذهب خلفا، در می یابیم که آن قبیل روایات مذهب خلفا به قصد خیر و به منظور تایید هیئت حاکمه مسلمانان از رسول خدا(ص) روایت شده است ، و زمان پیدایش آنها مربوط می شود به اوایل روی کار آمدن امویها

و دوران ایشان . این احادیث در ابتدای تدوین حدیث در اوایل قرن دوم هجری به کتابهای حدیث از صحاح و مسایند را یافته اند (۳۹۳) و همگان به صحت و لزوم عمل به آنها سر تسلیم فرود آورده اند!

آنگاه علمای درباری ، از محدثان و قاضیان و خطبا و ائمه جمعه و جماعات و امثال آنها، از دوران فرمانروایی امویان در شام و اندلس ، تا عباسیان در بغداد، و ترکان عثمانی در ترکیه ، و حکام ممالیک در مصر، و سلجوقیان و غزنویان در ایران ، و کردها در شام ، به شرح و تعلیق و تاکید بر صحت آنها پرداختند و همان دربارها نیز ایشان را از مال و مقام دربار خود برخوردار نمودند و پیروان ایشان نیز همین راه را در پیش گرفتند.

و بدین سان مسلمانان به دو مذهب تقسیم گردیدند: یکی مذهب خلفا که حکام و فرمانروایانشان مروجین مذهبشان را غرق در مال و مقام ساختند، و دیگری مذهب اهل بیت (ع) که علیه چنان افکار و روایات و اجتهادهایی که در تایید مقامات دولتی روایت شده بود، به مقاومت برخاستند و قرنها از مقامات دولتی و حکام و زورمندان وقت ، اعدام و زندان و آوارگی و غارت و کتابسوزی و به آتش کشیدن کتابخانه ها را پاداش گرفتند؛ (۳۹۴) تا مگر افکار و آراء ایشان را در نگهداری از سنت راستین رسول خدا(ص) از جامعه اسلامی دور سازند و از دید مسلمانان پوشیده دارند، (۳۹۵) و بعد از همه اینها، در این روزگار که از بازگو کردن حقایق بر ما چه گذشته و چه می گذرد!

فشرده

آنچه گذشت

محکمترین منطقی که در اجتماع سقیفه بنی ساعده ، در عمل و گفتار به کار رفته بود، خواه از جانب مهاجران و خواه از سوی انصار، همان منطق قبیله گرایی بود.

ارزشی هم که عمر بر بیعت ابوبکر در آن روز نهاد، این بود که آن را فلته (کاری حساب نشده) نامید و نه چیز دیگر.

در مساله شورا نیز عمر دلیلی از کتاب خدا و یا سنت پیغمبر ارائه نکرد که خلافت باید بر اساس شورا اقامه شود! بلکه تنها بر اجتهاد ویژه خود تکیه داشت و بس .

او در این زمینه اجتهاد کرد و تعیین ولی امر و فرمانروای بعد از خودش را بر عهده شش نفر گذاشت و نه بیشتر! او اجتهاد کرد، و همه این شش نفر را هم از مهاجران برگزید و نه از انصار!

او اجتهاد کرد و تایید خلیفه منتخب بعد از خود را تنها به عهده عبدالرحمان بن عوف نهاد، و دیگران را از چنان امتیازی محروم ساخت و گفت : هر گاه دو نفر به یکی ، و دو نفر دیگر به شخص دیگری رای دهند، دسته ای برنده است که عبدالرحمان بن عوف در آن باشد!

او اجتهاد کرد و گفت : اگر عبدالرحمان بن عوف یک دستش را به دست دیگرش بزند از او پیروی کنید!

پس با این حساب ، هر کس که اجتهاد عمر را همسنگ کتاب خدا و سنت پیغمبرش ، به عنوان یکی از مصادر تشریعی اسلام بداند، معتقد است که امامت بر اساس تشکیل شورا بین شش نفر برگزار می شود که پنج نفرشان با یک نفر از آنها به امامت بیعت

کنند.

اما اینکه پیروان مذهب خلفا در مساله شورا به آیه و امرهم شوری بینهم استدلال کرده اند، این آیه چیزی بیشتر از برتری مشورت و رایزنی را نمی رساند. چه اگر خداوند وجوب امری را اراده فرماید، می گوید: کتب علیکم و یا فرض الله و یا الفاظی چون جعل و وصی که دلالت بر وجوب و الزام داشته باشد.

اما آیه وشاورهم فی الامر که خطاب به پیامبر خدا(ص) می باشد، منظور از آن مشاوره و رایزنی است در غزوات و به خاطر تربیت نفوس مسلمانان ، و یا به قصد ایجاد تردید در میان سپاه مشرکان ، و همه آنها برای تعیین اجرای حکم شرعی بوده ، نه اینکه حکم مساله ای را از این راه باز یابند.

گذشته از اینها، دانشمندان مذهب خلفا تعیین نکرده اند که شورایی که برای انتخاب امام تشکیل می شود، باید چگونه شورایی باشد. و ما در گذشته دیدیم که شورای معروف ، چگونه عثمان را به خلافت برگزید! این از لحاظ شورا.

اما بیعت نباید با اعمال زور و فشار و زیر شمشیر جلاد صورت بگیرد و نه به خاطر انجام گناه و معصیت ، و نه با کسی که خدای را گناهکار است .

اما سیره اصحاب ، اگر در ردیف کتاب خدا و سنت پیغمبر به عنوان یکی از مصادر تشریعی اسلام به حساب می آمد، استدلال به آن درست و بجا بود، وگرنه سیره اصحاب حجت نمی باشد.

اما اینکه از سخنان امیرالمومنین دلیل و مدرک ارائه شده ، تمام آنها دلایلی هستند که خصم خود را ملزم به پذیرش آنها می داند، و این گونه سخن

گفتن با خصم ، مورد تاییـد عقلا بوده و موسوم است . و نیز اگر اجماع صحابه را ملاك قرار دهیم ، بدیهی است اجماعی که در آن شخص امیرالمومنین و امـام حسن و امـام حسـین (علیهم السـلام) حضور داشـته و رای داشـته ، بی گمان مورد رضایت خدای متعال خواهد بود؛ همچنان که سخن امیرالمومنین مؤ ید همین مطلب است .

امـا سـخن ایشـان کـه هر کس بـه زور شمشـیر پیروزی به دست آورد و بر اریکه قـدرت نشـست ، امیرالمـومنین خواهـد بـود و فرمـانبرداری از او واجب است ، خواه مردی نیکوکـار باشـد و یـا تباهکار، مطلبی است که خلاف آن در امر خلافت تا به حال صورت نگرفته ، و هر کس به مطالعه تاریخ خلفا در اسلام بپردازد، همه آنها را از همین دست خواهد یافت .

اینها همه آراء و عقایـد مـذهب خلفا و دلایل ایشان در این موارد است . اما آراء و عقایـد و دلایل مـذهب اهل بیت (ع) را در بحثی که در پیش روی داریم ، به خواست خدا، خواهیم آورد.

امامت از دیدگاه مذهب اهل بیت (ع)

امامت عهدی است الهی

در بحث گذشـته آراء و نظریات مـذهب خلفا را درباره امامت ، و دلایل ایشان را در این زمینه آوردیم . اما پیروان مذهب اهل بیت ، وجود امام پس از پیغمبر را مشـروط به این می داننـد که معصوم از خطا و گناه باشد و از جانب خدای تعالی به این مقام منصوب و از سوی پیغمبر خدا(ص) نیز آشـکارا به این سمت تعیین و معرفی شده باشد؛ همان گونه که خدای تعالی خطاب به ابراهیم می فرماید: انی جاعلك للناس اماما، قال

و من ذریتی ، قال لا ینال عهدی الظالمین . یعنی من تو را امام مردم قرار دادم ، (ابراهیم) گفت : و فرزندانم را نیز (قرار ده) فرمود: عهد من به ستمکاران نمی رسد. (بقره / ۱۲۴).

بنابراین امامت عهدی است الهی ، و خداوند همان گونه که مقررات آیینش را به پیامبرش وحی و ابلاغ می کند، او را آگاه می سازد که این عهد خود را به عهده چه کسی نهاده است و اینکه عهد امامت خداوند به کسی که ستمگر باشد نمی رسد. و آن کس هم به ستم نکردن بر نفس خویش و دیگران موصوف باشد، معصوم است .

بر این اساس ، امامت عهدی است الهی و انتخاب و گزینش امام با خداست ، و شخص پیغمبر تنها ابلاغ کننده چنین انتصابی است و عصمت هم لازمه آن خواهد بود که این دو شرط اساسی در ائمه اهل بیت (علیهم السلام) محقق است و ما بتفصیل در این باره سخن خواهیم گفت .

عصمت اهل بیت (علیهم السلام)

توضیح

خدای تعالی فرموده است که اهل بیت ، یعنی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین (صلوات الله علیهم اجمعین) معصوم از گناه هستند: انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل بیت و یطهرکم تطهیرا. یعنی جز این نیست که خدا اراده کرده است که پلیدی و ناپاکی را از شما اهل بیت بزداید و پاک و پاکیزه تان فرماید. (احزاب / ۳۳)

شاءن نزول آیه تطهیر و عکس العمل پیغمبر

عبدالله بن جعفر (۳۹۶) از نوادگان ابوطالب ، روایت کرده است :

زمانی که رسول خدا(ص) مشاهده فرمود که رحمت الهی در حال فرود آمدن است ، فرمود: صدایشان کنید که بیایند، صدایشان کنید که بیاید. صفیه (۳۹۷) پرسید: چه کسی را ای رسول خدا؟ فرمود: اهل بیتم را؛ علی و فاطمه (۳۹۸) و حسن (۳۹۹) و حسین را. (۴۰۰)

آنها را حاضر کردند پس آن حضرت عبای خود را بر روی آنها افکند و سپس دستهایش را به آسمان بلند کرد و فرمود: بار خدایا! اینان اهل بیت و آل من هستند. پس درود فرست بر محمد و آل محمد. در این هنگام بود که این آیه نازل شد: انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا.(۴۰۱)

و در روایت ام المومنین عایشه (۴۰۲) آمده که است که عبای مزبور پشمینه و از موی سیاه ، و کاروانی از شتر در حال حرکت ، بر آن نقش شده بود.

همچنین در روایت واثله بن اسقع آمده است که رسول خدا(ص)، علی و فاطمه را در پیش روی خود، و حسن و حسین را بر زانوان خویش نشانید. (۴۰۳)

و نیز در روایت ام المومنین ام سلمه آمده

است : آیه تطهیر در خانه من بر رسول خدا نازل شد. در آن موقع در اتاق هفت نفر حضور داشتند: جبرئیل و میکائیل (ع) و علی و فاطمه و حسن و حسین و پیغمبر خدا(ص). من هم بر درگاه اتاق نشسته بودم و به رسول خدا گفتم : ای رسول خدا! من از اهل بیتم نیستم ؟ آن حضرت فرمود: تو بانویی نیکو سرانجامی ، تو از زنان پیغمبری . (۴۰۴)

علاوه بر کسانی که نام بردیم ، از اشخاص سرشناس زیر نیز شاءن نزول آیه تطهیر روایت شده است : عبدالله بن عباس ، (۴۰۵) عمر بن ابی سلمه (دست پرورده پیغمبر)، (۴۰۶) ابو سعید خدری ، (۴۰۷) سعد بن ابی وقاص ، (۴۰۸) انس بن مالك ، (۴۰۹) و دیگران . (۴۱۰)

امام حسن در شان نزول این آیه بر فراز منبر مسجد کوفه ، (۴۱۱) و امام علی بن الحسین (۴۱۲) در مسجد شام از مردم خواستند تا بر صحت آن گواهی دهند.

رسول خدا(ص) و آیه تطهیر

رسول خدا(ص) بعد از نزول آیه تطهیر، ماهها بر در خانه علی و فاطمه می آمد و بر آنها سلام می کرد و آیه مزبور را با صدای بلند می خواند. ابن عباس می گوید:

من خود شاهد بودم که پیغمبر خدا(ص) به مدت نه ماه ، هر روز پنج نوبت به هنگام ادای نماز بر در خانه علی بن ابی طالب می ایستاد و می گفت : السلام علیك و رحمه الله و برکاته اهل البیت . انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا. الصلاه ، رحمکم الله . یعنی درود و

برکات خدا بر شما اهل بیت باد. همانا خداوند اراده کرد است که پلیدی و ناپاکی را از شما اهل بیت بزداید و پاک و پاکیزه تان گرداند. خدایتان رحمت کناد، گاه نماز است . (۴۱۳)

از ابوالحمراء نیز روایت کرده اند که گفت :

من خود مراقب بودم و حساب کردم که رسول خدا(ص) هشت ماه در شهر مدینه ، یک بار نشد که به نماز صبح بیرون شود مگر اینکه ابتدا بر در خانه علی می ایستاد و دستها را بر دو طرف درگاه خانه می نهاد و با صدای بلند اهل آن خانه را مخاطب می ساخت و می گفت : هنگام نماز است ، و آن وقت آیه تطهیر را قرائت می کرد. (۴۱۴)

ابو برزه نیز گفته است که من مدت هفت ماه با رسول خدا(ص) نمازگزاردم و او در این مدت هر وقت که از خانه اش به قصد نماز بیرون می شد، بر در خانه فاطمه می ایستاد و آیه تطهیر را قرائت می کرد. (۴۱۵)

از انس بن مالک این مدت شش ماه ، (۴۱۶) و از دیگران نیز همین موضوع به اشکال مختلف روایت شده است .

در آیه مزبور خدای تعالی از وجود معصومین ، مخصوصا در زمان پیغمبرش ، خبر داده و رسول خدا(ص) نیز با افکندن عبای خود بر سر آنها، و ماهها قرائت آیه تطهیر در برابر دیدگان اصحابش بر در خانه ایشان ، عملا به معرفی آنان پرداخته است .

این آیه ، و آنچه از رسول خدا(ص) در عمل و گفتار در شرح و تفسیر آن روایت شده ، خود بهترین و

رساترین دلیل بر عصمت اهل بیت (ع) است . همچنین در تاریخ نیز مطلبی که منافی عصمت ائمه اهل بیت (ع) باشد، نیامده است . و این در صورتی است که می دانیم تاریخ اسلام به وسیله دانشمندان مذهب خلفا و تدوین شده ، و غالبا مطالبی را در آن آورده اند که مورد رضایت خاطر و علاقه خلفا در تمامی قرون و اعصار بوده است . زیرا که خلفا از بیم اینکه مبادا مسلمانان به جانب اهل بیت گرایش یابند و به نام خلافت با ایشان بیعت کنند، در تمام ادوار زندگیشان با تمام قوا در خاموش کردن نور آنها کوشیدند و بدین دلیل بعضی از امامان را کشتند و برخی را به زندان افکندند و عده ای را هم آواره نمودند، بویژه خلفای بنی امیه که بی محابا فرمان داده بودند تا امیرالمومنین ، نخستین امام مذهب اهل بیت را بر فراز منابر مسلمانان و در خطبه های نماز جمعه لعن و ناسزا بگویند. و مسلم است که در این میان ، شیعیان و دوستداران ایشان و معتقدان به ولایت و امامت آنها از خشم و عذاب و شکنجه آنان در امان نبوده اند.

اما با وجود همه اینها، در همین تاریخ مدون اسلامی محصول مذهب خلفا، کوچکترین لغزش و خطا، و کمترین مورد گناه و ناصوابی را سراغ نداریم که به ائمه اهل بیت (ع) نسبت داده باشند، و این خود گویاترین دلیل غیر قابل انکاری است بر اینکه خداوند ائمه اهل بیت را از آلودگی به هر پلیدی و ناپاکی در امان خود داشته و پاک و پاکیزه

شان فرموده است . و این مساله مهمترین دلیل پیروان مذهب اهل بیت بر عصمت امامان است .

اینک در بحثی که در پیش روی داریم ، پاره ای از نصوص نقل شده از رسول خدا(ص) را در امامت ایشان می آوریم ، و توجه داریم که خداوند درباره پیامبرش فرموده است : و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی .(النجم / ۳ - ۴).

اهتمام رسول خدا(ص) به تعیین جانشین پس از خود

پیش از اینکه به بررسی نصوصی که از رسول خدا(ص) درباره تعیین و معرفی جانشین و فرمانروای بعد از خودش آمده است بپردازیم ، بجاست تا قدری درباره توجهی که آن حضرت در مورد جانشین خود داشته است ، سخن گفته باشیم .

مساله امامت و پیشوایی بعد از رسول خدا(ص) پنهان بوده و نه از اطرافیان و اصحاب آن حضرت ؛ بلکه از همان ابتدای کار و اوایل بعثت ، همگی در فکر آن بوده اند؛ همان طور که دیدیم بیحره ، از بنی صعصعه ، پذیرش اسلام خود و قبیله اش را مشروط به این کرد که زمامداری بعد از پیامبر خدا(ص) از آن او و قبیله اش باشد.

همچنین گفتیم که حوذه نجفی ، در برابر اسلام آوردن خود، حتی به دریافت اندکی از حکومت و فرمانروایی بعد از پیغمبر قانع بود.

رسول خدا(ص) همواره به مساله زمامداری بعد از خودش ، از همان ابتدای بعثت ، می اندیشید، بویژه در نخستین روزی که از پیروان خود برای تشکیل جامعه اسلامی بیعت می گرفت ، توجه حضرتش به این امر مهم و حساس کاملا آشکار بوده است .

چاره اندیشی رسول خدا(ص)

را درباره جانشینی پس از خود، بخاری و مسلم در صحیح خود، و نسائی و ابن ماجه در سنن خویش ، و مالک در الموطا، و احمد بن حنبل در مسند خود، و دیگران در کتابهایشان آورده اند. ما در اینجا سخن بخاری را از صحیح او نقل می کنیم . او می نویسد:

عباده بن صامت گفت : ما با رسول خدا(ص) بر این اساس بیعت کردیم که در تنگی و فراخی و غم و شادی ، مطیع و فرمانبردار حضرتش باشیم و بر سر فرمانروایی با اهلش به ستیزه برنخیزیم . (۴۱۷)

عباده بن صامت در روز بیعت عقبه کبری (۴۱۸) یکی از نقبای دوازده گانه و معتمدان انصار بود که رسول خدا(ص) در آن روز از گروه هفتاد و چند نفری که با وی بیعت کردند خواست تا از میان خودشان دوازده نفر را که مورد اعتماد و اطمینانشان باشند، برگزینند و به حضرتش معرفی کنند تا هر کدام از آنها در مدینه مسؤ ولیت و سرپرستی گروه خود را بر عهده بگیرد.

رسول خدا(ص) به عده ای که انتخاب شده بودند فرمود: مسؤ ولیت و سرپرستی گروهتان در تمامی امور با شخص شماست ، و شما همان وظیفه را دارید که حواریون برای عیسی بن مریم (ع) داشتند...(۴۱۹)

عباده بن صامت یکی از همین نقبای دوازده گانه بوده است که تصریح می کند که از جمله مواد بیعت ما در روز عقبه با پیغمبر این بود که بر سر فرمانروایی بعد از آن حضرت با اهلش به ستیزه برنخیزیم : ان لا ینازعوا الامر اهله .

مقصود رسول خدا(ص) از کلمه

امر که در حـدیث مزبور آمـده و به هنگـام گرفتن بیعت از هفتاد و دو مرد و دو زن انصار در بیعت عقبه کبری روی آن تاکید شـده که با اهلش به ستیزه برنخیزنـد، همان فرمانروایی و حکومتی است که در سـقیفه بنی ساعده (۴۲۰) برای به دست گرفتن آن به منازعه برخاستند؛ در صورتی که خداوند از شایستگان و کسانی که اهلیت چنان حکومتی را دارا هستند، چنین یاد کرده است :

اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم . (۴۲۱) یعنی فرمانبردار خدا و پیامبر و فرمانروایانتان باشید.

اگر چه رسول خـدا(ص) فرمـانروا و ولی امر بعـد از خودش را در اینجا معرفی نکرده است ، و حکمت نیز چنین اقتضا داشـت که ولی امر بعـد از خود را، که کسـی غیر از طایفه انصار بود در آن موقعیت معرفی نکند(زیرا چه بسا روحیه برخی از آنها که در آن شـرایط دست بیعت به دست رسول خـدا می زدنـد آمادگی پـذیرش چنان موضوعی را نـداشت)، اما با این حال رسول خدا(ص) از آنها پیمان گرفت که بعدها وقتی که حضرتش ولی امر آنان را تعیین فرمود، به مخالفت و ستیزه با او برنخیزند.

اخطار به نزدیکان

پیـامبر خــدا(ص)، ولی امر و فرمـانروای بعــد از خـود را در گردهمـایی کوچکـتری از آن مجتمـع ، و در نخسـتین روزی که نزدیکانش را به پذیرش اسلام دعوت فرمود، مشخص و معرفی کرده است .

این موضوع را گروهی از اهـل حـدیث و سـیره ، ماننـد طبری و ابن عسـاکر و ابن اثیر و ابن کثیر و متقی هنـدی و دیگران ، در کتابهای خود آورده

اند.

طبری این رویداد را از قول امیرالمومنین (ع) در تاریخ خود چنین آورده است :

هنگامی که آیه وانذر عشیرتک الاقربین بر رسول خدا(ص) نازل شد، آن حضرت مرا طلبید و گفت : یا علی ! خداوند مرا فرمان داده است که به نزدیکانم اخطار دهم و آنها را از گمراهیشان بترسانم . دیدم که امری توانفرساست ؛ چه می دانم تا من در این مورد لب بگشایم ، حرکتی ناروا از ایشان خواهم دید که مایل به آن نیستم . پس خاموش ماندم تا اینکه جبرئیل بر من فرود آمد و گفت : ای محمد! اگر فرمان نبری ، خداوند تو را عذاب خواهد کرد. اکنون خوراکی از ران گوسفند تهیه کن و قدحی دوغ برای ما آماده نما و فرزندان عبدالمطلب را دعوت کن تا با ایشان سخن گویم و فرمان خدا را به ایشان ابلاغ نمایم .

من فرمان بردم و امر رسول خدا(ص) را انجام دادم و فرزندان عبدالمطلب را که تعدادشان به چهل نفر - یکی بیشتر یا کمتر - می رسید و در میانشان عموهای او، مانند ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب بودند، به آن مجلس دعوت کردم .

هنگامی که همه میهمانان حاضر شدند، پیغمبر مرا فرمان داد تا غذایی را که آماده کرده بودم بر سر سفره بگذارم . دستور آن حضرت را اطاعت کردم . آنگاه رسول خدا(ص) نخست دست در ظرف غذا برد و تکه گوشتی برگرفت و آن را با دندان خود به چندپاره قسمت کرد و در دیگ بینداخت و سپس روی به میهمانان کرد و فرمود: به نام

خدا مشغول شوید و هر کدام سهم خود را از آن بگیرید.

همه آنان ، تا آنجا که ظرفیت داشتند، از آن غذا سیر بخوردند؛ به حدی که اثر انگشتان ایشان در ظرف غذایشان دیده می شد.

به خدایی که جان علی در دست اوست ، تمامی آنچه را که پیش روی همه آنها نهاده بودم ، تنها اشتهای یک تن از آنها را کفایت می کرد.

چون غذایشان را خوردند، رسول خدا(ص) فرمان داد تا قدح دوغ را در اختیار آنها بگذارم . همگی از آن دوغ سیر نوشیدند و تشنگی فرونشانیدند. و خدای را سوگند که دوغ آن قدح تنها فرونشاندن آتش تشنگی یکی از آنها کافی بود.

آنگاه رسول خدا(ص) تا رفت سخن بگوید، ابولهب پیشدستی کرد و گفت : رفیقان بدجوری شما را سحر کرده است . به سبب گفته او، همه حاضران برخاستند و پیش از آنکه پیغمبر سخنی گفته باشد، بیرون شدند. پس از بیرون رفتن آنها، رسول خدا(ص) به من فرمود:

ای علی ! این مرد در سخن گفتن بر من پیشدستی کرد و، همچنان که دیدی ، پیش از آنکه من با ایشان سخنی گفته باشم ، پراکنده شدند. بار دیگر همان را که ساخته بودی مهیا کن و فردا به نهار دعوتشان نما.

رسول خدا(ص) را فرمان بردم و دیگر بار به نهار دعوتشان کردم .

آنان همگی بر سفره پیغمبر نشستند و آن حضرت چون روز گذشته فرمان داد تا ظرف غذا در برابرش بگذارم و او نیز آنچه را که روز پیش انجام داده بود تکرار کرد. آنان همگی از آن غذا بخوردند و سیر شدند. آنگاه

قدح دوغ را در اختیارشان گذاشتم ، همگی نوشیدند و تشنگی فرونشاندند. سپس رسول خدا(ص) آغاز به سخن کرد و فرمود:

ای فرزندان عبدالمطلب ! به خدا قسم من در همه عرب جوانی سراغ ندارم که بهتر از آنچه من برای شما آورده ام ، برای بستگانش آورده باشد. من خیر دنیا و سرای دیگر را برای شما آورده ام و خداوند مرا فرمان داده است تا شما را برای دستیابی به این همه خیر به سوی او بخوانم . اکنون کدامیک از شما مرا در پیشبرد چنین مهمی یاری خواهید کرد تا برادر و وصی و جانشین من در میان شما باشد؟

هیچیک از آنها به پیشنهاد رسول خدا پاسخی موافق نداد و همگی از آن سرباز زدند. من که به سال از همه کوچکتر بودم ، با چشمانی نمناک و... گفتم : من ای رسول خدا تو را در این مهم یار و مددکار خواهم بود.

آنگاه رسول خدا(ص) پس گردنم را بگرفت و روی به همه حاضران کرد و فرمود: ان هذا اخی و وصیی و خلیفتی فیکم ؛ فاسمعوا له و اطیعوا. یعنی این برادر و وصی من ، و خلیفه و جانشین من در میان شما خواهد بود؛ گوش به فرمانش دارید و مطیع اوامرش باشید.

حاضران ، در حالی که سخت می خندیدند، از جای برخاستند و به هنگام بیرون شدن از خانه ، روی به ابوطالب کردند و گفتند: به تو دستور می دهد که گوش به فرمان پسرت دهی و فرمانش را ببری .(۴۲۲)

این دعوت در سال سوم بعثت صورت گرفت و نخستین بار بود که رسول

خدا آشکارا مردم ره به پذیرش اسلام فرا می خواند و امام و پیشوای بعد از خودش را به بستگان و خویشاوندانش معرفی می کرد.

باری پیغمبر در سال سوم بعثت چنین کرد، اما پس از گذشت ده سال از آن ماجرا، و در روزی که از انصار برای اقامه جامعه اسلامی بیعت می گرفت ، از جانشین خود نامی نبرد. زیرا که این امام از قبیله انصار نبود. و از آنجا که اساس جامعه آن روزگار بر قبیله و قبیله گرایی بنا شده بود، از حکمت و دوراندیشی بسی به دور بود که پیغمبر از آنها برای کسی بیعت بگیرد که از قبیله آنها نباشد. این بود که حضرتش پیغمبر از آنها برای کسی بیعت بگیرد که از قبیله آنها نباشد. این بود که حضرتش در مورد بیعت با ایشان ، به همین اندازه بسنده کرد که از آنها تعهد بگیرد که در مورد حکومت و فرمانروایی با ولی امر بعد از او به نزاع و ستیزه برنخیزند.

در این نوبت ، یعنی اخطار به قریش ، آن حضرت در مجتمع خانوادگیش ، وصی و جانشین بعد از خود را همانند مشاوره با اصحابش در جنگ بدر به نزدیکانش معرفی کرد. پیامبر با اینکه در آن جنگ سرانجام کار را می دانست ، و اصحابش را در پایان جلسه از محل به خاک افتادن سران مشرکان با خبر ساخته بود، با وجود آن در ابتدا درباره آنچه باید بشود، با آنها به مشورت پرداخت . و در اینجا نیز چنان کرد. یعنی با اینکه می دانست تنها کسی که یاریش خواهد داد علی است ، با

این حال تعیین وصی و جانشین بعد از خود را در گرو یاری و همکاریش در امر تبلیغ نهاد تا هر کدام که بخواهند قدم به جلو بگذارند. ولی چون همه آنها خودداری کردند و تنها پسر عمویش اعلام آمادگی کرد، پس گردنش را گرفت و آنچه را که در پیش گفتیم ، بر زبان آورد و آنها را نیز فرمان داد تا از او اطاعت کنند و گوش به فرمانش باشند.

با توجه به آنچه گذشت ، اهمیتی را که شخص پیغمبر به امامت و پیشوایی بعد از خودش می داد، دریافتیم و دیدیم که حضرتش در جایی این فرمانروا را با همه ویژگیهایش معرفی کرد، و در جای دیگر از مردم عهد و پیمان گرفت که با پیشوای پس از او به ستیزه و نزاع برنخیزند، و غیر از این دو مورد نیز با طمعکاران به مقام فرمانروایی بعد از خود به مقابله برخاست .

اینك برای اینکه میزان اهتمام پیامبر خدا(ص) را به تعیین جانشین بعد از خودش دریابیم که تا چه پایه بوده است ، روش آن حضرت را به هنگام ترك مدینه برای شرکتش در غزوات ، و اینکه چگونه برای چند روزی که از مدینه غیبت داشت ، جانشینی برای خود تعیین می کرد، مورد بررسی قرار می دهیم .

کسانی را که رسول خدا(ص) در غزوات به جانشینی خود در مدینه برگزید

سال دوم هجرت

رسول خدا(ص) در ماه صفر سال دوم هجرت فرمان یافت تا با مشرکان بجنگد. این بود که حضرتش به همراه مهاجران ، تعرض به کاروانهای تجارتی قریش را آغاز کرد و در آن ماه تا ودان و ابواء (۴۲۳) پیش رفت .

۱- حضرتش سعد بن عباده

، رئیس طایفه خزرج را، برای پانزده شبانه روز که از مدینه غیبت داشت به جانشینی خود برگزید.

۲- در غزوه بواط، که در ماه ربیع الاول همان سال اتفاق افتاد، سعد بن معاذ، از روسای قبیله اوس ، را به جانشینی خود انتخاب فرمود. (۴۲۴)

۳- کرز بن جابر فهری به حوالی مدینه شبیخون می زد و اموال مردم را به سرقت می برد. پیغمبر خدا(ص) زید بن حارثه ، آزاد کرده خود، را به جانشینی خود نشاند و به تعقیب کرز بیرون شد و تا سفوان پیش رفت ، اما کرز بگریخت و اموال مردم را نیز با خود برد. (۴۲۵)

۴- ابوسلمه مخزومی را در غزوه ذوالعشیره در ماه جمادی الاولی یا جمادی الثانی به جانشینی خود برگماشت و به قصد تعرض به قافله قریش ، که عازم شام بود، از مدینه بیرون شد. اما قافله مشرکان بگریخت و جنگ در محل بدر و به هنگام بازگشت قافله از شام صورت گرفت . (۴۲۶)

۵- ابن ام مکتوم نابینا را در غزوه بدر کبری در مدینه به جای خود نهاد و حضرتش در این غزوه مدت نوزده روز از مدینه بیرون بود.(۴۲۷)

۶- ابولبابه انصاری را در غزوه بنی قینقاع در مدینه به جای خود نهاد. (۴۲۸)

۷- ابولبابه انصاری (۴۲۹) را در غزوه السویق جانشین خود کرد. در این سفر رسول خدا (ص) به قصد درگیری با ابوسفیان ، که به خاطر وفای به نذرش از مکه بیرون آمده بود، از مدینه حرکت فرمود.

ابوسفیان نذر کرده بود که از بوی خوش و زنان بپرهیزد، مگر هنگامی که انتقام کشته شدگان خود را در جنگ بدر

گرفته باشد، این بود که با دوست سوار، رو به مدینه نهاد و تا عریض (۴۳۰) هم پیش آمد که به او خبر رسید خدا (ص) به قصد او از مدینه بیرون شده است پس برای اینکه در فرار به سوی مکه سبکبار باشند خیکهای آرد خود را افکندند و گریختند. از این روی این حرکت به نام غزوه السویق (جنگ آرد) نام گرفت .

سال سوم هجرت

۸ - ابن ام مکتوم را در نیمه محرم سال سوم هجرت به جای خود گذاشت و برای شرکت در غزوه قرقره الکدر و سرکوبی قبایل سلیم و غطفان (از قیس عیلان) از مدینه بیرون شد. افراد قبیله مزبور از ترس جا خالی کردند و گریختند و اموالشان به دست پیغمبر خدا (ص) افتاد و سالم به مدینه بازگشتند. (۴۳۱)

۹ ابن ام مکتوم را در ماه جمادی الاخر به مدت ده روز به جانشینی خود برگزیده و خود برای شرکت در غزوه قران در تعقیب بنوسیلم از مدینه بیرون شد. خصم از ترس جان بگریخت و نتوانست به مسلمانان آسیبی برساند (۴۳۲)

۱۰ عثمان بن را در غزوه ذی امر در نجد به جای خود نهاد و خود برای سرکوبی غطفان از مدینه بیرون آمد. حضرتش در این غزوه مدت ده روز از مدینه دور بود. آنان از آن حضرت گریختند و کاری از پیش نبردند.

۱۱ ابن ام مکتوم را در غزوه احد، به مدت یک روز به جای خود گذاشت و در دامنه کوه احد و در فاصله یک میلی مدینه با مشرکان به جنگ پرداخت .

۱۲ ابن ام مکتوم را بار دیگر

در غزوه حمراء الاسد به جای خود گذاشت و به قصد رویارویی با ابوسفیان ، که شنیده بود برای حمله مجدد به مدینه روی آورده است ، تا حمراء الاسد در ده میلی مدینه بیرون شد. ابوسفیان و همراهانش گریختند و حضرتش برای اطمینان خاطر،مدت سه روز در آنجا درنگ فرمود و سپس به مدینه بازگشت .

سال چهارم هجرت

۱۳ ابن ام مکتوم را در غزوه بنی النضیر به جانشینی خود گماشت و یهود بنی النضیر را در ناحیه غرس ، در دو میلی مدینه ، به مدت پانزده روز در محاصره گرفت و سرانجام آنان را از آنجا بیرون کرد. (۴۳۳)

۱۴ عبدالله بن رواحه (۴۳۴) انصاری را در غزوه بدر سوم به مدت شانزده روز به جانشینی خود انتخاب کرد و بنا به قراری که ابوسفیان در جنگ احد نهاده بود که سال دیگر در بدر برای جنگ به مقابله او خواهد آمد به مدت هشت روز در بدر توقیف فرمود، ولی ابوسفیان که به همین منظور از مکه خارج شده بود و تا عسفان هم پیش آمده بود، تغییر راءی داد و با رسول خدا روبرو نشد و به مکه بازگشت .

سال پنجم هجرت

۱۵ عثمان بن عفان را در غزوه ذات الراق (۴۳۵) به مدت پانزده شبانه روز در مدینه بر جای خود نهاد و در روز دهم محرم همان سال از مدینه بیرون آمد اعراب مزاحم که از حرکت رسول خدا (ص) آگاه شده بودند، از مقابله با آن حضرت گریختند و بر فراز کوهها و در شکافت دره ها پراکنده شدند.

۱۶- ابن ام مکتوم را در غزوه دومه الجندل (۴۳۶) به

جانشینی خود برگزید و خود به قصد سرکوبی اکیدر بن عبدالملک نصرانی ، که متعرض کاروانهای تجارتی و مسافرتی مسلمانان مدینه به شام می شد، بیرون رفت . اکیدر بگریخت و رسول خدا(ص) چند روزی را در دومه الجندل توقف فرمود و سپس به مدینه بازگشت .

این حرکت نخستین غزوه آن حضرت در منطقه تحت نفوذ روم به حساب می آید.

۱۷- در غزوه بنی المصطلق ، که بر کنار آب مریسع (۴۳۷) و در دوم ماه شعبان سال پنجم هجرت اتفاق افتاد، زید بن حارثه را به جای خود گذاشت و از مدینه بیرون شد.

۱۸- در غزوه خندق ، که در ماه شوال یا ذی قعده سال پنجم هجرت صورت گرفت ، ابن ام مکتوم را به جانشینی خود برگزید و خود در شهر مدینه و در کنار خندق با احزاب به جنگ پرداخت .

۱۹- در غزوه بنی قریظه ، که هفت روز مانده به آخر ماه ذی قعده اتفاق افتاد و با مدینه چندان فاصله ای نداشت ، ابورهم غفاری (۴۳۸) را به جانشینی خود انتخاب فرمود و به مدت پانزده شبانه روز و یا بیشتر یهود بنی قریظه را در محاصره گرفت .

سال ششم هجرت

۲۰- در غزوه بنی لحیان (۴۳۹) (از قبیله هذیل) که نزدیکیهای عسفان (۴۴۰) منزل داشتند، ابن مکتوم را به جای خود نهاد و مدت چهارده روز از مدینه بیرون بود و سپس سالم به مدینه بازگشت .

۲۱- ابن ام مکتوم را به مدت پنج شبانه روز به جای خود انتخاب کرد و در غزوه ذی قرد، (۴۴۱) که در فاصله دو روز راه تا مدینه بود، شرکت

جست .

۲۲- در غزوه حدیبیه (۴۴۲) نیز ابن ام مکتوم را به جانشینی خود برگزید.

سال هفتم هجرت

۲۳- در غزوه خیبر، که در هشت بردی مدینه قرار داشت ، سباع بن عرفطه (۴۴۳) را به جانشینی خود برگزید و خود پس از گشودن دژهای مستحکم خیبر از راه جنگ و صلح به سوی واری القری پیش راند و آنجا را به محاصره خود درآورد تا اینکه با قهر و غلبه آنجا را بگشود. سپس اهالی تیما، که در هشت مرحله ای شام قرار دارد و وادی القری بین آنجا ومدینه واقع است ، با حضرتش ازدر صلح در آمدند و پیامبر نیز پیشنهاد ایشان را پذیرفت .

۲۴- بار دیگر سباع بن عرفطه را در مدینه جانشین خود ساخت و در ششم ماه ذی قعده به قصد غزوه عمره القضاء از مدینه بیرون شد.

سال هشتم هجرت

۲۵- در غزوه فتح مکه ، ابورهم غفاری را به جانشینی خود برگزید.

۲۶- پس از فتح مکه ، رسول خدا(ص) به جانب هوازن رفت و در غزوه حنین (۴۴۴) شرکت جست . در این حرکت ، پیغمبر خدا(ص) ابورهم غفاری را به جانشینی خود در مدینه نهاد.

۲۷- در غزوه تبوک ، که در فاصله نود فرسنگی مدینه قرار دارد، علی بن ابی طالب را به جانشینی خود برگزید. غزوه تبوک آخرین غزوه رسول خدا(ص) بود. اگر غزوه خیبر و وادی القری را دو غزوه به حساب آوریم ، تعداد غزوات آن حضرت ۲۸، و در غیر این صورت ۲۷ غزوه خواهد بود.

ما نام کسانی را که رسول خدا(ص) در غیاب خود در مدینه به جانشینی خویش برگزیده است

، از کتاب التنبیه والاشـراف مسعودی ، آنجا که به شرح رویدادهای سالهای دوم تا هشتم هجرت پرداخته است ، آوردیم ، البته مسـعودی در نام برخی از جانشینان آن حضرت در غزواتش با بعضی از تارخنگاران اختلاف دارد، اما در آنچه که او در مورد انتصـاب علی بن ابی طـالب به جانشـینی پیغمبر در غزوه تبوک آورده است ، امـام احمـد بن حنبـل ، پیشوای حنبلیان ، نیز با او موافق است .

وی در مسند خود از قول سعد بن ابی وقاص می نویسد:

هنگامی که رسول خدا برای غزوه تبوک از مدنیه بیرون می شد، علی بن ابی طالب - رضـی الله عنه - را در مدینه به جانشـینی خود برگزید. علی به حضرتش گفت : ای رسول خدا! من می خواهم در همه جا کنار تو باشم . پیغمبر فرمود: نمی خواهی که برای من به منزله هارون برای موسی باشی ، با این تفاوت که دیگر پس از من پیامبری نخواهد بود؟ (۴۴۵)

آنچه را بخاری نیز در کتاب صحیح خود از قول سعد بن ابی وقاص آورده ، همین است :

رسول خـدا به هنگـام حرکت به سوی تبوک ، علی را به جانشـینی خود در مـدینه تعیین کرد. اما علی به او گفت : مرا در میان زنـان و کودکـان بر جـا می گـذاری ؟ پیغمبر پاسـخ داد: نمی خواهی که برای من به منزله هـارون برای موسـی باشـی ، بـا این تفاوت که دیگر پس از من پیغمبری نخواهد بود؟ (۴۴۶)

مسلم هم سخن سعد بن ابی وقاص را در صحیح خود چنین آورده است :

رسول خدا(ص) در یکی از غزواتش

علی بن ابی طالب را به جانشینی خود در مدینه گذاشت . علی به رسول خدا گفت :

رسول خدا! مرا در میان زنان و کودکان بر جا می گذاری . پیغمبر به او گفت : آیا دوست نداری که تو برای من به منزله هارون برای موسی باشی ، با این تفاوت که دیگر پس از من پیغمبری نخواهد بود؟ (۴۴۷)

به این ترتیب می بینیم که رسول خدا(ص) حتی برای چند روز که به منظور شرکت در غزوات از مدینه بیرون می رفت ، کسی را به جانشینی خود برمی گزید تا مردم در غیبتش به او مراجعه کنند. حتی حضرتش برای یک روز و نیز چند ساعت که از مدینه بیرون می شد، کسی را برای رتق و فتق امور به جانشینی خود برمی گزید.

همچنین آن حضرت در غزوه احد، که در فاصله یکی میلی مدینه بود، جانشینی برای مردم تعیین فرمود تا در غیابش به امور ایشان رسیدگی کند. و یا در غزوه خندق ، با اینکه پیغمبر در شهر مدینه و در کنار خندق با کفار قریش در جنگ بود، مرجعی برای مردم معین فرمود تا آنان در امور خود به او مراجعه کنند و خود با آرامش خاطر به امور جنگ بپردازد.

بنابراین اگر روش پیغمبر خدا(ص) چنین باشد که در غیبتش از مدینه ، ولو برای چند ساعت ، و یا به خاطر درگیریش در داخل شهر مدینه و پرداختنش از امور جاری مردم به مساله جانشینی برای خود تعیین کند، پس هنگامی که امتش را برای همیشه ترک می گوید، چه خواهد نمود؟ آیا آنها را سرگردان و

بی سرپرست رها می کند و مرجعی برای آنان تعیین نمی کند؟ این مطلبی است که ، به خواست خدا، در بحثهای آینده این کتاب مورد مطالعه و بررسی قرار خواهد گرفت .

نصوصی از رسول خدا(ص) در تعیین ولی امر پس از خویش

این بخش را با اقداماتی که پیامبران خدا(ع) در تعیین وصی ولی امر بعد از خود برای امتهایشان انجام داده اند آغاز می کنیم .

وصیت در امتهای پیشین

مسعودی ، نام اولیاء و اوصیای پیامبران خدا را از حضرت آدم تا خاتم (ع)، پشت سرهم آورده است و درباره اوصیای ایشان می نویسد:

وصی آدم ، هبه الله نام داشت که او را به زبان عبری شیث می گویند.

وصی ابراهیم (ع)، اسماعیل بوده است .

وصی یعقوب ، حضرت یوسف بوده است .

وصی موسی ، یوشع بن نون ، از نواده های حضرت یوسف بود که صفورا، زن حضرت موسی ، علیه او قیام کرد.

وصی حضرت عیسی ، شمعون نام داشت .

وصی خاتم پیامبران (ص)، علی بن ابی طالب ، و پس از او، یازده فرزندش (علیهم السلام) بودند. (۴۴۸)

اینک از این اوصیا که نام بردیم ، به ذکر سه تن از ایشان بسنده می کنیم .

۱- شیث ، وصی حضرت آدم (ع)

یعقوبی درباره وصیت حضرت آدم به شیث می نویسد: چون مرگ آدم فرا رسید... شیث را وصی خود قرار داد. طبری نیز می نویسد: هبه الله که او را به عبری شیث می نامند، وصی آدم بوده است . آدم به او وصیت کرد و وصیتنامه خود را بنوشت و بنابر آنچه گفته می شود، شیث وصی پدرش حضرت آدم بوده است .

مسعودی در خبر

وصـیت و درگذشت آدم (ع) می نویسد: چون آدم به شـیث وصیت کرد، مطالب آن را پنهان داشت تا اینکه زمان وفاتش فرا رسـید و... و ابن اثیر نیز می گوید: شـیث به معنی بخشایش خداوند است . او وصـی آدم (ع) بود و چون مرگ آدم فرا رسید، شیث را وصی و جانشین خود قرار داد.

ابن کثیر نیز در شـرح وفات آدم و وصـیت کردنش به شیث می نویسد: شیث به معنای بخشایش خداوند است و آنگاه که آدم را مرگ فرا رسید، فرزندش شیث را وصی و جانشین خود تعیین کرد.

۲- یوشع بن نون ، وصی حضرت موسی (ع)

الف) یوشع بن نون در تورات : در کتـاب قاموس مقـدس ، زیر واژه یوشع ، به نقل از تورات چنین آمـده است : یوشع بن نون در کوه سینا به همراه موسی بود و در زمان هارون به گوساله پرستی آلوده نشد.

و در پایان اصـحاب بیست و هفتم ، از سـفر عدد، خبر انتصابش از سوی خداوند به عنوان وصـی موسی آمده که تصویر آن را عینا در اینجا می آوریم .

پس موسـی بـا خـدا تکلـم کرد و گفـت خداونـدا بر جـان همـه مردم و اجتماعـات ایشـان مردی را معیـن فرمـا کـه در ورود و خروجشان در هر کاری پیشقدم ایشان باشد، جماعت ایشان مانند گله بی شبان نباشد. خدا به موسی گفت یوشع بن نون مردی اسـت که دارای چنین نیرویی می باشـد، دسـتت را بر او بگـذار و او را در برابر العازارکـاهن ، و پیش روی همه جمـاعت (بنی اسرائیل) و در برابر دیدگان

ایشان وصـی خود اعلام کن . آنگاه از هیبت و قدرت خود به او ارزانی کن تا تمامی جماعت بنی اسـرائیل از او شـنوایی داشته باشـند و بر العازار پیشـی گیرد. و از خداوند برآورده شدن آرزوهایش را طلب کن تا همه بنی اسرائیل با او باشند، با دستور او به هر کـاری اقـدام نماینـد. پس موسـی طبق فرمـان خـدا عمـل کرد، و یوشع را برداشت و در برابر العازار کاهن ، و مقابل همه جماعت اسرائیل برداشت و هر دو دستش را بر او بنهاد و او را وصی خود گردانید؛ همان گونه که خداوند به موسی گفته بود. (۴۴۹)

داسـتان یوشع بن نون و اشـتغالش به امور بنی اسـرائیل و جنگهای او، در اصـحاح بیست و سوم ، از سـفر یوشع بن نون ، آمـده است .

ب) یوشع بن نون در قرآن و دیگر مصادر اسلامی : نام یوشع که عبری است ، در قرآن عربی شده و در سوره انعام ، آیه ۸۶ و ص ، آیه ۴۸ به صورت الیسع آمده است .

یعقوبی در تاریخ خود می نویسد: چون موسـی را مرگ فرا رسـید، خدای عزوجل به او فرمان داد تا یوشع بن نون را درون قبه الرمـان بخوانـد و دسـتش را بر انـدام او بگـذارد تـا برکتش به انـدام یوشع منتقل شود، و او را وصـی خود گردانـد، و امور بنی اسرائیل را به او بسپارد.

وجه تشابه بین وصی خاتم پیامبران ، و وصی موسی (ع) للّه

یوشع بن نون به همراه موسی (ع) در کوه سینا حضور داشت و آلوده به گوساله پرستی نشد. خداوند به حضرت

موسی فرمان داد تا او را وصی خود گرداند تا پس از او، گروه خداپرستان ، همچون گله بن شبان نباشند.

علی (ع) نیز به همراه رسول خدا(ص) در غار حراء حضور داشت و هرگز بتی را نپرستید. خداوند هم به پیامبرش دستور داد تا هنگام بازگشت از حجه الوداع ، و در برابر گروه حاجیان ، او را به عنوان وصی و فرمانروای بر امت بعد از خودش معرفی کند و امت اسلام را بی سرپرست رها ننماید. رسول خدا نیز فرمان برد و در محل غدیر خم علی (ع) را به عنوان فرمانروای بعد از خودش معرفی کرد که تفصیل آن خواهد آمد.

و چه راست فرموده است رسول خدا(ص):

لیاتین علی امتی ما اتی علی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل ...

یعنی بر امت من ، قدم به قدم ، همان خواهد آمده که بر بنی اسرائیل آمده است ... (۴۵۰)

۳- شمعون ، وصی حضرت عیسی (ع)

الف) شمعون در انجیل : در قاموس ، کتاب مقدس ، زیر واژه شمعون ، ده شخص به این ذکر شده که جمله ، شمعون پطرس است . این نام در تورات به صورت سمعون آمده ، و خبرش در انجیل متی ، اصحاح دهم ، به شرح زیر است :

آنگاه (عیسی) شاگردهای دوازده گانه خود را فراخواند و ایشان را نیروی مقابله با ارواح پلید بخشید تا آنها را از خود برانند و هر بیمار و ناتوانی را درمان کنند. اسامی دوازده سفیر او از این قرار است : اول سمعان ، که به او پطرس گفته می شود و...

در انجیل یوحنا،

اصحاح ۲۱ (شماره ۱۵ - ۱۸) آمده است که عیسی به شمعون وصیت کرد و فرمود: سرپرست گله من باش . و این ، کنایه از این است که سرپرستی ایمان آورندگان به او را بر عهده بگیرد. همچنین در قاموس ، کتاب مقدس ، آمده است : مسیح ، او (شمعون) را به رهبری کنیسه برگزید.

ب) شمعون در مصادر اسلامی : یعقوبی در تاریخ خود از شمعون به نام سمعان الصفا یاد کرده است . مسعودی نیز می گوید: پطرس ، که نامش به یونانی شمعون و به عربی سمعان ، است در رومیه کشته شد. (۴۵۱)

همچنین در کتاب معجم البلدان زیر واژه دیر سمعان آمده است : دیر سمعان نزدیکیهای دمشق است و سمعانی ، که این دیر منسوب به اوست ، یکی از بزرگان نصارا بوده که می گویند همان شمعون الصفا می باشد.

ما اشاره ای گذرا به این سه وصی از پیامبران گذشته نمودیم ، تا نمونه ای برای دیگر اوصیای پیامبران از امتهای پیشین باشند.

با این حساب ، رسول خدا(ص)، از میان آن همه پیامبران ، پیامبری تکرو و برخلاف آنها نبوده است تا امتش را بدون تعیین ولی امر و فرمانروای بعد از خودش رها کند؛ حال آنکه او از مدینه ، جامعه کوچک اسلامی آن روز، حتی برای زمانی بس کوتاه و به منظور شرکت در غزواتش بیرون نمی شد، مگر اینکه جانشینی برای خود تعیین می کرد.

پس خاتم همه پیامبران و مرسلین ، هرگز امت بزرگ اسلامی را بعد از خود، و آن هم برای همیشه ، بدون تعیین فرمانروا و جانشینی رها نکرده

است ؛ بلکه بر عکس ، جانشینان بعد از خود را با الفاظی مختلف و در جاهای متعدد معرفی کرده است . در برخی از موارد تنها به معرفی امام و پیشوای بعد از خودش پرداخته ، و گاه به معرفی همه امامان بعد از خود پرداخته است .

اما در آنجا که تنها به معرفی امیرالمومنین علی (ع) پرداخته ، احادیثی است که اینک مورد بحث ماست .

وصی رسول خدا(ص) و وزیر ولیعهد و جانشین بعد از او

وصی در احادیث رسول خدا(ص)

پیش از این ، داستان انذار بنی هاشم را آوردیم و گفتیم که رسول خدا(ص) در آن روز در برابر سران و بزرگان طایفه بنی هاشم درباره علی (ع) فرمود: این ، برادر، وصی و جانشین من میان شماست . مطیع و فرمانبردارش باشید. و با این سخن ، پیامبر خدا(ص)، وصی و جانشین خودش را در میان آنها معین و معرفی کرد و دستور داد که گوش به فرمان و مطیع دستورات او باشند. و خداوند نیز فرموده است :

ما اتاکم الرسول فخذوه .(حشر/ ۷)

طبرانی از قول سلمان فارسی آورده است :

به رسول خدا گفتم : هر پیغمبر را وصیی بوده است ، وصی تو کیست ؟ پیغمبر پاسخی نداد. اما پس از مدتی که مرا دید، فرمود: سلمان ! شتابان به خدمتش رفتم و گفتم : بلی ، فرمود: می دانی وصی موسی چه کسی بوده است ؟ گفتم : آری ، یوشع بن نون . فرمود: چرا؟ عرض کردم : از آن جهت که از همه مردم آن روزگار داناتر بوده است . فرمود: همین طور هم وصی من و مخزن اسرار و بهترین یادگار من ، که وظیفه مرا

به عهده می گیرد و دینم را ادا می کند، علی بن ابی طالب است . (۴۵۲)

و از ابوایوب انصاری آورده است که رسول خدا(ص) به دخترش فاطمه زهرا(ع) فرمود:

مگر نمی دانی که خداونـد عزوجل نظری بر اهل زمین انـداخت و از میان آنها پـدرت را برگزید و به پیامبریش برانگیخت ، و بار دیگر نظر فرمود و شوهرت را برگزید و به من وحی فرمود تا تو را به عقد او درآورم و نیز او را وصی خود گردانم . (۴۵۳)

و از ابوسعید خدری آورده است که رسول خدا(ص) فرمود:

وصی من و مخزن اسرار و بهترین یادگار من ، که وظیفه مرا بر عهده می گیرد و دینم را ادا می کند، علی بن ابی طالب است . (۴۵۴)

و از انس بن مالک آورده است که رسول خدا(ص) وضو گرفت و دو رکعت نماز گزارد و آنگاه به من فرمود:

نخستین کسـی که از این در وارد بشود، پیشوای پرهیزگـاران و آقای مسـلمانان و سـرور دین و آیین و آخرین اوصـیا... خواهد بود. دیری نگـذشت که علی وارد شـد. رسول خـدا(ص) از من پرسـید: انس ! چه کسـی وارد شد؟ من پاسخ دادم علی . پس رسول خدا(ص) از جای برخاست و او را شادمانه در آغوش گرفت و به او شادباش گفت . (۴۵۵)

بریده صحابی می گوید رسول خدا(ص) فرمود:

لکل نبی وصـی و وارث و ان علیا وصـیی و وارثی . یعنی برای هر پیامبری وصـی و وارث بوده است و وصـی و وارث من علی است . (۴۵۶)

در کتاب محاسن و مساوی بیهقی ، خبر

مفصلی آمده که فشرده آن از این قرار است : جبرئیل از جانب خدای متعال هدیه ای برای پیغمبر آورد تا آن را به پسر عموی و وصیتش ، علی بن ابی طالب ، بدهد. (۴۵۷)

ما به همین مقدار از احادیث رسول خدا(ص) که در آنها از وصی و وصیت سخن رفته است ، دست یافته ایم .

وصیت در کتابهای امتهای پیشین

نصر بن مزاحم در کتاب وقعه صفین و خطیب بغدادی در کتاب تاریخ بغداد، اخباری درباره وصیت در کتابهای امتهای پیشین آورده اند که ما اینک سخن نصر را می آوریم :

سپاهیان امیرالمومنین علی (ع) در حرکت به سوی صفین در بیابانی به بی آبی و تشنگی شدید دچار شدند. امام ، سپاهیان را به کنار صخره ای هدایت کرد و فرمان داد تا آن تخته سنگ را از جای حرکت دهند و خود نیز به آنها کمک کرد تا آن را به کناری زدند. در زیر آن صخره ، چشمه آبی نمایان گردید و تمام سپاهیان با نوشیدن آب آن چشمه تشنگی فرونشاندند. در نزدیکیهای آنجا دیری قرار داشت . وقتی که راهب آن دیر از آن ماجرا آگاه شد، گفت : این دیر فقط برای آفتابی شدن این چشمه در اینجا بنا گردیده است و به ما خبر داده اند که این چشمه را جز پیغمبر یا وصی او نمایان نمی کند. (۴۵۸)

خبری دیگر در تایید همین موضوع

در کتاب وقعه صفین نصربن مزاحم و تاریخ ابن کثیر آمده است :

هنگامی که امیرالمومنین علی (ع) در رقه ، در محلی به نام بلیخ (۴۵۹) برکنار فرات فرود آمد، راهبی که ساکن آن محل

بود، از صومعه اش بیرون آمد و به نزد امام رفت و گفت : نوشته ای داریم که از پدرانمان به ما به ارث رسیده و به خط یکی از یاران حضرت عیسی بن مریم است ، آیا می خواهی آن را برایت بخوانم ؟ امام پاسخ داد: آری . آن راهب چنین خواند:

بسم الله الرحمن الرحیم

آنچه را خداوند مقدر فرموده است ، صورت خواهد گرفت و آنچه را رقم زده ، به وقوع خواهد پیوست . خداوند در میان درس ناخواندگان و از خود ایشان پیامبری را به رسالت بر می انگیزد تا امتش را کتاب و حکمت بیاموزد و به راه خدا راهنماییشان فرماید. او نه تندخوست و نه سنگدل و نه پرخاشگر و خشن . در برخوردهایش با دیگران بدی را با بدی پاداش نمی دهد، بلکه برعکس ، بر همگان به دیده عفو و بخشش می نگرد. امت او مردمی سپاسگذارند و خدا را در هر پیشامدی و فراز و نشیبی سپاس می گویند و با زبانشان با همه تواضع و فروتنی ، خدای را تهلیل و تکبیر و تسبیح می گویند و خداوند وی را بر هر کس که به وی بتازد پیروز گرداند. و چون خداوند به سرای دیگرش ببرد، چند دستگی در امتش پدید آید و سپس گردهم آیند و مدتی را، که خدا بخواهد، همچنان خواهند بود تا بار دیگر اختلاف و تفرقه در میانشان پدیدار شود.

مردی از امت این پیغمبر را گذرا بر این کناره از فرات خواهد افتاد که امرکننده به معروف است و نهی کننده از منکر. به حق داوری کند و

در داوری خود تحت تاءثیر قرار نگیرد و رشوه نستاند. دنیا در نظرش پست تر از خاکستری است که بر اثر تند بادی پراکنده شود، و مرگ به کامش گواراتر از آب به کام تشنه .

او به درون خویش از خدای می ترسد و آشکارا در مقام دفاعش برمی خیزد و در راه خدا از سرزنش هیچ ملامت کننده ای نمی هراسد.

هرکس از مردم این سرزمین آن پیامبر را درک کند و به حضرتش ایمان آورد، پاداش او خشنودی من و بهشت خواهد بود، و هر کس که زمان آن بنده صالح را دریابد، باید که به یاریش برخیزد که کشته شدن با او شهادت است .

آنگاه راهب گفت من از تو جدا نمی شوم ، مگر اینکه بر من رسد آنچه را که بر تو خواهد رسید. امیرالمومنین بگریست و فرمود: سپاس خداوند را که مرا از نظر نینداخت و نامم را در کتابهای نیکان آورد.

راهب مزبور در رکاب امیرالمومنین (ع) حرکت کرد، و به طوری که گفته اند، صبح و شام را با امام می گذرانید تا اینکه در جنگ صفین به شهادت رسید. در پایان جنگ ، سپاهیان به تجهیز شهدای خود پرداختند و علی (ع) فرمان داد تا پیکر راهب را بیابند، و چون آن را یافتند، آن حضرت شخصا بر او نماز گزارد و به خاکش سپرد و بر سر گورش فرمود: این ، از خانواده ماست ، و بارها از خدا برایش طلب آمرزش کرد. (۴۶۰)

وصیت در سخنان صحابه و تابعین

وصیت در سخنان ابوذر غفاری

۱- وصیت در سخنان ابوذر غفاری : ابوذر غفاری در زمان خلافت عثمان بر درگاه مسجد پیغمبر خدا(ص) به سخنرانی

برخاست و در ضمن سخنانش گفت :

محمـد وارث علم آدم است و آنچه دیگر پیامبران بدان ممتاز بوده اند و علی بن ابی طالب ، وصـی محمد و وارث علم اوسـت ... (۴۶۱)

۲- وصیت در سخنان مالک اشتر: مالک اشتر به هنگام بیعت با امیرالمومنین (ع) گفت :

ای مردم ! این مرد وصـی اوصـیا و وارث علم انبیاست . مردی که در راه خـدا صـدمات و ناملایمات را به جان خریـده است و بخـوبی از امتحـان برآمـده است . کسـی که قرآن به ایمـانش گـواهی داده و پیـامبرش به بهشت مژده داده است . آن کس که سرافرازیها و فضایل در او به حد کمال رسـیده و در سبقتش به پذیرش اسلام ، و پایه دانش و فضیلتش ، گذشتگان و آیندگان در تردید نبوده و نخواهند بود. (۴۶۲)

۳- وصـیت در سـخنان عمرو بن حمـق خزاعی : هنگـامی که امیرالمومنین (ع) در کوفه مردم را برای جنـگ صـفین بسـیج می فرمود و آنان را از موضوع حرکت و جنگ با معاویه آگاه می گردانید، عمرو بن خزاعی برخاست و گفت :

ای امیرمومنان ! من نه به خاطر خویشاوندی ، که بین من و شـماست ، دوستت دارم و با تو بیعت کرده ام ، و نه به خاطر ثروتی که به من ببخشایی ، و یا به آرزوی رسـیدن به مقامی که بدان وسـیله بلند آوازه شوم ؛ بلکه به خاطر پنج ویژگی تو را دوسـت دارم : اینکه تو پسر عموی رسول خدا(ص) هستی ، و وصی آن حضرت می باشی ، و پدر فرزندانی هستی که از رسول

خدا(ص) برای ما به یادگار مانده اند، و از همه مردم در پذیرش اسلام پیشی گرفته ای ، و از میان مهاجران سهمی بیشتر در جهاد در راه خدا داشته ای . (۴۶۳)

۴- وصیت در نامه محمد بن ابی بکر: محمد بن ابی بکر طی نامه ای به معاویه نوشت :

بسم الله الرحمن الرحیم

از محمد، فرزند ابوبکر، به گمراه ، پسر صخر. درود بر اهل طاعت خداوند، آنان که در برابر دارنده ولایت و امامت الهی سر فرود آورده اند. اما، بعد، خداوند محمد را برانگیخت و پیامبری را ویژه او گردانید. انتخابش فرمود تا وحی او را در یابد و امین رسالت او باشد. او را پیغامبر خود کرد و او نیز کتابهای آسمانی پیش از خود را تایید و تصدیق نمود و وی را راهنمایی برای احکام و مقرراتش قرار داد. حضرتش مردم را به راه خدای تعالی با حکمت و پندی نیکو فراخواند، و نخستین کسی که دعوتش را با همه خلوص و افتادگی پذیرفت و او را تصدیق کرد و با وی همراه شد و به او ایمان آورد و تسلیم اوامرش گردید، برادر و پسر عمویش ، علی بن ابی طالب (ع)، بود. او پیامبر خدا را در امور غیب و پنهان تصدیق کرد و وی را بر هر چیز که ارجمند بود برگزید و از هر گزندش در پناه گرفت و او را به جان خویش از هر پیشامد هراس انگیزی در امان داشت . با دشمنانش جنگید و با دوستانش راه آشتی و صفا در پیش گرفت ، و از همان آغاز کار، در هنگامه های

سختی و شدت و منزلگاهی وحشت و دلهره آور، جان خویش ، بر کف اخلاص نهاد و ایستاد. تا اینکه از هر پیشگامی پیشی جست ؛ آن سان که در پیکارش همانندی یافت نمی شد و در رفتارش همتایی وجود نداشت .

اینک می بینم که تو خود را همردیف او قرار داده ای ، در صورتی که تو، تویی ، و او، او. او نخستین پیشتاز به سوی هر خوبی و نخستین کس از اسلام آورندگان و پاک نیت ترین مردم است . کسی که فرزندانش پاکیزه ترین فرزندان مردم است ، و برترین زنان همسر وی ، و بهترین پسر عموهای جهان از آن اوست .

اما تو و پدرت با همه مکر و فریبتان همواره شر بر افروزان در برابر دین خدا بودید و می کوشیدید تا مگر نور خدا را خاموش کنید و بر این اندیشه دیگران را به گرد خود فرا می خواندید و مال در راه آن می بخشیدید و با دیگر قبایل علیه او پیمان می بستید. هم بر این اندیشه پدرت مرد، و هم برای پیگیری کفرش تو برجایش نشسته ای . و دلیل روشن بر این مطلب اینکه باقیمانده احزاب و سران نفاق و کینه توزان به رسول خدا(ص) گرد تو فراهم آمده و در پناه تو ماءوی گرفته اند.

اما دلیل شخصیت علی (ع)، با همه برتری و فضیلت آشکاری که دارد و پیشقدمیش در پذیرش اسلام ، وجود یارانی است از مهاجر و انصار که به فضل و مقامشان در قرآن اشاره شده و خداوند به تمجیدشان پرداخته است . چنین چهره های سرشناسی

با او هستند. رزمندگان و سوارکارانی پیرامون او را گرفته اند که با چالاکی ، شمشیرهای خود را بر سر خصم می کوبند و در راه او از سر جان می گذرند و از نثار خون خویش در رکاب او پروایی ندارند. زیرا فضل و شرف را در پیروی از او می دانند، و بدبختی و مذلت را در مخالفت و سرپیچی از فرمان او به حساب می آورند.

وای بر تو! آخر چگونه است که تو خود را همسنگ علی می دانی ؟! او، وارث رسول خداست و وصی او و پدر فرزندانش و نخستین کسی که او را پیروی کرد و آخرین فردی که (تا پایان عمر) در کنارش بوده و سخنانش را شنیده و اسرارش را در سینه پنهان داشته و در کارهایش با وی مشارکت کرده است .

معاویه در پاسخ محمد بن ابی بکر چنین نوشت :

از معاویه ، فرزند ابوسفیان ، به آن کس که بر پدرش جفا کرده است ، محمد بن ابی بکر. سلام بر فرمانبرداران خداوند باد. اما بعد، نامه ات به دستم رسید که در آن قدرت و عظمت پروردگار و امتیاز پیامبرش سخن گفته بودی ، با مطالبی دیگر که به هم ساخته و بر آن افزوده بودی که همه نمودار فکر نارسایت بود و گستاخی و خرده گیری بر پدرت .

سخن از حق فرزند ابوطالب به میان آوردی ، و از سابقه ای که دارد و نزدیکش با پیغمبر خدا(ص) و یاری کردنش به آن حضرت سخن گفته بودی ، و مواساتش را با او در هر تنگی و هراس و سختی و گرفتاری

یاد کرده بودی . و در آخر هم با من به دلیل و برهان درباره فضیلت و برتری کسی دیگر سخن گفته ای ، نه از فضل و برتری خودت . پس خدای را سپاس می گویم که شان و برتری را از تو برداشته و بر دیگری نهاده است .

ما و پدرت ، در زمان حیات پیغمبرمان در کنار یکدیگر بودیم و حق فرزند ابوطالب را خود ثابت و استوار می دیدیم و فضیلت و برتری او هر دو ما کاملا روشن و آشکار بود. اما هنگامی که خداوند برای پیامبرش (ص) آن را که نزد خود داشت به او ارزانی داشت ، و آنچه را که به او وعده کرده بود همه را به جای آورد، و دعوتش را آشکار ساخت و حجتش را به پیروزی رسانید، خداوند وی را به سوی خود فراخواند. پدرت و یارانش نخستین کسانی بودند که به زور و ناروا، او (علی) را از حقش محروم کردند و به مخالفتش برخاستند!

کاری که از پیش برانجامش اتفاق کرده و مقدماتش را فراهم کرده بودند. (۴۶۴)

آنگاه پدرت و عمر از او خواستند تا با ایشان بیعت و همکاری کنند. ولی او دامن از ایشان کشید و از همکاری و بیعت با ایشان کوتاه آمد. آن دو نیز شرنگ رنج و عذاب روحی به کامش ریختند و قصد جانش کردند تا اینکه سر تسلیم فرود آورد و با ایشان بیعت نمود. ولی با وجود این ، آن دو، او را در کارهایشان دخالتی ندادند و اسرار خویش را از وی پوشیده داشتند تا آنگاه که زمانشان به سر

آمد و از این دنیا رخت بربستند. سپس نوبت به سومین ایشان ، عثمان بن عفان ، رسید که او هم همان شیوه ایشان را در پیش گرفت ...

ما مخصوصا آن قسمت از نامه معاویه را آوردیم که در آن آشکارا به مطالب نامه محمدبن ابی بکر اعتراف کرده و صحت آنها را تایید نموده است .

متن کامل این دو نامه را نصر بن مزاحم در کتاب وقعه صفین و مسعودی در کتاب مروج الذهب آورده اند. اما طبری و ابن اثیر ضمن رویدادهای سال سی و ششم هجری به هر دو آنها اشاره کرده ، ولی آنها را نیاورده اند. طبری به سند خود از یزید بن ظبیان می نویسد: هنگامی که محمد بن ابی بکر به حکومت مصر منصوب گردید، نامه ای به معاویه نوشت و او هم پاسخی داد. ولی من خوش ندارم تا مطالب آنها به گوش عامه مردم برسد، زیرا که عامه را توانایی شنیدن آن نمی باشد!!

بنابراین طبری مطالبی را که در نامه بین محمد بن ابی بکر و معاویه ردوبدل شده ، از آن روی در جنگ بسیار بزرگ تاریخی خود نیاورده است که از حکمت به دور می دانسته تا عامه مردم از محتوای آنها با خبر شوند، نه اینکه در درستی آن تردید داشته است . عین عبارتی را که طبری در این مورد آورده ، چنین است :

مکاتبات جرت بینهما، کرهت ذکرها لما فیه مما لا یحتمل سماعه العامه .

علامه ابن اثیر نیز درست قدم به جای پای طبری نهاده و متن نامه ها را در تاریخ بزرگ خود نیاورده و به همان بهانه

طبری متوسل شده و گفته است : کرهت ذکرها لما فیه ممالا یحتمل سماعه العامه . یعنی ذکرش را از آن روی خوش نداشتم که عامه را توانایی شنیدن آن نمی باشد.(۴۶۵)

۵- وصیت در نامه عمرو بن العاص : خوارزمی در کتاب خود نامه ای از عمرو بن عاص به معاویه نقل می کند که در ضمن آن چنین آمده است :

... و اما آنچه را که مرا به انجامش خوانده ای ... و اینکه تو را باطل یاری دهم ، و بر روی علی شمشیر بکشم ، با اینکه او برادر رسول خداست و وصی و وارث او و ادا کننده دینش و وفا کننده به وعده اش و همسر دخترش می باشد و... (۴۶۶)

۶- وصیت در سخن امام و احتجاج او: خوارزمی قسمتی از سخن امام را چنین آورده است : انا اءخو رسول الله (ص) ووصیه ...(۴۶۷) یعنی من برادر رسول خدا وصی او هستم ...

ابن ابی الحدید نیز قسمتی از نامه امام را که به اهالی مصر نوشته چنین آورده است : واعلموا اءنه لا سوی امام المهدی و امام الردی النبی و عدو النبی (۴۶۸). یعنی بدانید که پیشوای هدایت بار رهبر گمراهی و ضلالت مساوی و وصی پیغمبر با دشمن پیغمبر برابر نمی باشد.

یعقوبی هم در تاریخ خود، دلایل خوارج را علیه امام چنین آورده است : او (علی (ع)) به وصیت اعتنایی نکرده و از آن منحرف شده است . امام در پاسخ ایشان مطالبی دارد و از آن جمله فرموده است : اینکه می گویید من وصی پیغمبر بوده ولی به آن توجهی

نکرده ام ، پاسخش این است که خدای عزوجل می فرماید: حج خانه (خدا) بر هر کس که توانایی آن را داشته باشد واجب است ، و هر کس که سرپیچی کند و کفر و زرد، خداوند از همه جهانیان بی نیاز است . حالا به نظر شما اگر کسی حج خانه خدا را به جای نیاورد، خانه خدا کافر می شود یا آن کس که توانایی زیارت آن را داشته و آن را زیارت نکرده است ؟ پس این شما هستند که یا رها کردن من کافر شده اند، نه اینکه من ، چون شما مرا ترک کرده اید.(۴۶۹)

۷ وصیت در خطبه های امام (ع): امیرالمومنین (ع) در خطبه ۸۲ نهج البلاغه فرموده است :

اءیها الناس انی قد بثت لکم المواعظ التی وعظ الانبیاء بها اممهم و ادیب اءلیکم ما اء ژدت الاوصیاء الی من بعد هم .... یعنی اءی مردم من به شما پندهایی داده ام که پیامبران پیشین امتهای خود را به آن پند می دادند و آن چنان با شما رفتار کرده ام اوصیای پیامبران بعد از ایشان در وظیفه خود دارند.

و در خطبه ۸۸ می فرماید:

و مالی لا اءعجب من خطا هذه الفرق علی اختلاف حججها فی دینها لا یقتصون اثر نبی و لا یقتدون بعمل وصی . یعنی چگونه شگفت زده نشوم از اشتباهکاری این گروهها با همه اختلافی که در دلایل دینشان دارند، آنها نه از پیغمبر پیروی می کنند و نه به رفتار وصی اقتدا می نمایند.

و در خطبه دیگری می فرماید:

هیچک از افراد این امت را با آل محمد (ص) مقایسه نتوان کرد. چه ،

آن کس را که نعمت بخشایش ایشان به او رسیده باشد، هرگز با آنها برابر نخواهد بود آنها پایه ای اصلی دین هستند... و آنان را خصائص حق امامت و ولایت است و مقام وراثت و وصایت در ایشان است .

ابن ابی الحدید می نویسد

ابن ابی الحدید می نویسد: روزی امیرالمومنین علی (ع) به سخنرانی برخاست و در ضمن سخن گفت :

من بنده خدا و برادر پیامبرش هستم و هر کس ، که پیش یا پس از من ، چنین ادعایی داشته باشد دروغ است . من از پیامبر رحمت ارث برده ام و سرور بانوان این امت را به زنی گرفته ام و خاتم اوصیا هستم . (۴۷۰)

۸. وصیت در خطبه امام حسن (ع): امام حسن (ع) پس از شهادت امیرالمومنین (ع) به خطبه برخاست و در ضمن آن فرمود:

نا الحسن بن علی و اءنا ابن النبی و اءنا ابن الوصی . یعنی من حسن ، فرزند علی ، و پسر وصی رسول خدا هستم . (۴۷۱)

۹- وصیت در نامه تسلیت شیعیان به امام حسین (ع): آنگاه که امام حسین (ع) درگذشت و خبر آن در کوفه به شیعیان رسید، آنان در خانه سلیمان بن صرد خزاعی گردآمدند و نامه زیرا را خطاب به امام حسین (ع)نوشتند و به او در سوگ برادر تسلیت گفتند:

بسم الله الرحمن الرحیم

به حسین بن علی ، از سوی پیروان پدرش امیرالمومنین . درود بر تو باد.

ما در پیشگاهت ، خدایی را، که بجز او خدایی نیست ، ستایش می کنیم . اما بعد.

خبر درگذشت حسن بن علی (که سلام بر او باد) (۴۷۲)

به روزی که زاده شد، و روزی که در می گذرد و آن روز که زنده برانگیخته می شود، به ما رسید... و مصیبت درگذشت فرزند وصی و پسر دختر پیغمبر بر عموم این امت ، بویژه بر شخص تو و شیعیانت ، بسیار عظیم و گران است ... (۴۷۳)

و در مروج الذهب مسعودی آمده است هنگامی که در شام خبر درگذشت امام حسن (ع)به معاویه رسید، ابن عباس به او گفت :

مصیبت زدگی ما تازگی ندارد. ما پیش از این ، سوگوار سرور پیامبران ، و پیشوای پرهیزگاران ، و فرستاده پروردگار جهانیان بودیم ، و پس از او به سوگ سرور اوصیای پیامبران نشسته ایم ، و خداوند این مصیبت را جبران نماید. (۴۷۴)

۱۰- وصیت در خطبه امام حسین (ع): امام حسین (ع) در روز عاشورا در برابر سپاهیان یزید خطبه خواند و در مقام اثبات حق خود گفت :

اما بعد، نسب و بستگی مرا در نظر گیرید و بنگرید که من کیستم . آن وقت به خود آمده خویشتن را سرزنش کنید که آیا رواست تا مرا بکشید و حرمتم را نادیده بگیرید؟ آیا من فرزند دختر پیغمبر شما، و پسر وصی او، که پسر عموی آن حضرت بوده است ، نمی باشم ؟ آن کس که نخستین مردی بود که اسلام آورده و اولین مومن به خدا و تصدیق کننده به رسالت پیامبرش و آنچه از جانب خداوند به حضرتش رسیده بود؟ آیا حمزه سیدالشهدا عموی پدرم نیست ؟ آیا جعفر شهید طیار، که صاحب دو بال بهشتی است ، عموی من نیست . (۴۷۵)

اینکه امام حسین (ع

)پدرش امیرالمومنین (ع)را به عنوان وصی وصف می کند، از آن جهت است که این صفت برای امیرالمومنین ، همچون نبوت جدش ، و یا شهرت حمزه به سید الشهداء و جعفر به طیار با دو بال بهشتی نزد همه مردم آن زمان معروف بوده است . از این رو امام نسب خود را با ذکر صفت وصی برای پدرش آورده و کسی هم منکر آن نشده است .

۱۱- وصیت در احتجاج عبدالله ، عموی سفاح ، خلیفه عباسی : عباسیان در ابتدای کارشان مردم را به نام آل محمد(ص) به قیام علیه امویان فرا می خواندند و ابومسلم خراسانی را امیر آل محمد (۴۷۶) می نامیدند، و با مخالفان خود به احادیث و نصوصی استدلال می کردند که از رسول خدا (ص) درباره حق ایشان در به دست گرفتن حکومت و فرمانروایی روایت شده بود. اما پس از اینکه به پیروزی رسیدند و زمام حکومت را به دست گرفتند و بر اوضاع مسلط شدند، پشت به آل محمد کردند. با وجود این ، از کسانی که از این خاندان به مساله وصیت استدلال کرده ، عموی سفاح ، نخستین خلیفه عباسی است . فشرده سخن ذهبی در این مورد از قول ابوعمرو اوزاعی (۴۷۷) از این قرار است :

اوزاعی گفت هنگامی که عبدالله بن علی ، عموی سفاح ، به شام وارد شد و بنی امیه را بکشت ، به دنبال من فرستاد و چون به خدمتش رسیدم ، گفت : وای بر تو مگر نه این است که حکومت ما مشروعیت دارد؟ پاسخ دادم : چطور؟ گفت : مگر رسول

خدا(ص)، علی را وصی خود قرار نداد؟ پاسخ دادم : اگر حضرتش او را وصی خود کرده بود، حکمین چه کاره بودند و می خواستند چه مشکلی را حل کنند؟

با این پاسخ عبدالله سکوت کرد و آثار خشم در سیمایش نمایان گردید و من یقین به هلاک خود کردم و هر آن انتظار داشتم که سرم پیش پایم بیفتد، که با دست اشاره کرد که مرا بیرون کنند و من جان به سلامت بردم و بیرون آمدم ...

اوزاعی در رد وصیت همان دلیل خوارج را آورده پاسخ او نیز همان است که امام به آنها داده که ما آن را در قسمت وصیت در سخن امام و احتجاج او آورده ایم .

۱۲- احتجاج نوه امام حسن علیه منصور درباره وصیت : محمد بن عبدالله ، از نوادگان امام حسن (ع) نیز موضوع وصیت را به رخ منصور کشیده است . این داستان را طبری و ابن اثیر در شرح رویدادهای سال ۱۴۵ هجری در تاریخ های خود چنین آورده اند:

محمد بن عبدالله ، از نوادگان حسن بن علی بن ابی طالب (ع)، هنگامی که علیه منصور، خلیفه عباسی ، قیام کرد و مردم شهر مدینه با وی به خلافت بیعت کردند، طی نامه مفصلی که در پاسخ نامه منصور نوشت ، دلایلی آورده و ثابت کرده است که او از منصور برای احراز خلافت و به دست گرفتن زمان امور مملکت شایسته تر است . او از جمله چنین استدلال کرده است .

پدر ما علی ، هم امام بود و هم وصی پیغمبر. اینک تو، با زنده بودن فرزندانش ، چگونه حق

مسلم ایشان را از امامت و ولایت او به ارث برده ای ؟

اگر چه منصور پاسخ محمد را طی نامه ای جداگانه داد، امام در برابر این دلیل او سکوت کرد و چیزی ننوشت و همین سکوت وی ، اعتراف او را به صحت چنین ادعایی می رساند. (۴۷۸)

۱۳- اعتراف هارون به وصایت اهل بیت : در اخبار الطوال ، شرحی مفصل درباره اصمعی (۴۷۹) آمده است که فشرده آن از این قرار است :

اصمعی می گوید که بر هارون الرشید وارد شدم . او به دنبال پسرهایش ، محمد، و عبدالله ، فرستاد و چون حاضر شدند، آن دو را در کنار خود، و در سمت راست چپ خویش بنشانید و به من فرمان داد تا از آن دو پرسشهایی کنم . من پرسشی از هر دو درباره فنون ادب کردم و آن دو بخوبی از عهده پاسخ بر آمدند.

آنگاه که هارون از من پرسید: این دو را چگونه یافتی ؟ پاسخ دادم :ای امیرالمومنین من مانند این دو، در هوش و زیرکی و فهم و درایت و... تا کنون کسی را ندیده ام . به سبب گفته من ، هارون دو فرزندش را به سینه فشرد و سرشک از دیدگانش فروبارید. پس آن دو را فرمان داد تا بازگردند و چون از در بیرون شدند به من گفت : آنگاه که میان این دو برادر دشمنی پدید آید و میانشان کینه و نفرت آشکار شود و کارشان به جنگ و خونریزی بکشد، تا آنجا که بیشتر زندگان آرزوی مرگشان را بنمایند، شما چه حالی خواهید داشت ؟ گفتم :ای امیرالمومنین ، این مساله

ای است که منجمان به هنگام تولد ایشان سرهم کرده اند، و یا اینکه دانشمندان درباره آنها گمان برده اند؟ هارون گفت : نه ، بلکه حقیقتی است که علما، از اوصیا، و ایشان از پیامبران ، درباره سرنوشت این دو برادر ابراز داشته اند و...

آورده اند که مامون ، خلیفه عباسی ، در دوران خلافتش می گفت : پدرم رشید، تمام رویدادهای بین من و برادرم ، امین ، را به سالها پیش از اینکه اتفاق بیفتد، از موسی بن جعفر ()شنیده بود و از آن جهت آن حرفها را می زد. (۴۸۰)

هارون از به کار بردن لفظ اوصیا ائمه اهل بیت ، یعنی موسی بن جعفر و پدرش امام صادق و جدش امام باقر و پدر جدش علی بن الحسین و سپس حسن و حسین و پدرشان علی بن ابی طالب (علیهم السلام) را در نظر داشته و منظورش از انبیا، رسول خدا(ص) بوده و همین اطمینان او را بر آن داشته است تا دست به کاری بزند که در هیچیک از خلفای عباسی سابقه نداشته است . چه ، مورخان در این مورد چنین آورده اند:

چون هارون به مکه وارد شد، بر منبر برآمد و برای مردم به سخنرانی پرداخت . پس به زیر آمد و به درون مکه رفت و دو فرزندش ، محمد بن عبدالله ، (امین و مامون) را فراخواند و تعهد نامه زیرا را بر محمد(امین) آن را بنوشت و بر انجام آن سوگندها خورد و با پدرش رشید عهد و پیمان بست .

هارون با مامون نیز چنین کرد و از او هم عهد

و پیمان گرفت . پیمان نامه ای که محمد امین به املای هارون و به خط خودش برای هارون نوشته ، از این قرار است :

بسم الله الرحمن الرحیم

این نوشته ای است برای بنده خدا هارون ، امیرالمومنین که محمد فرزند هارون آن را در حالی که از سلامتی بدن و عقل و اختیار کامل برخوردار بوده ، نگاشته است : هارون مرا به ولیعهدی خود برگزید تا پس از وی زمام امور کشور را به دست گیرم و بیعت مرا بر گردن مردم نهاده و برادرم عبدالله ، فرزند امیرالمومنین ، را با رضایت و موافقت من ولیعهد و خلیفه من بر همه امور مسلمانان قرار داده و حکومت خراسان را با همه توابع و مرزها و شهرها و سپاهیان و مالیات و طراز و پست و بازرسی و بیت المال و زکات و عوارض شهری و گمرکی و تمام امور آن سامان را در زمان حیات و پس از مرگش در عهده او نهاده ، از من تعهد گرفت است تا آن چه را که امیرمومنان برای برادرم (مامون) از بیعت و ولایتعهدی و حکومت و خلافت و امور مسلمانان پس از من برای او مقرر داشته است ، محترم شمرم و به کار بندم ...

طبری در دنباله آن می نویسد:

امین و مامون در درون کعبه با خط خود و در برابر تمام کسانی که از خانواده امیرالمومنین در آن سال به حج آمده بودند، و نیز سران سپاه و ملازمان و داوران و پرده داران کعبه ، تعهد نامه های خود را نوشتند و آنها هم ذیل آن تایید و گواهی

نمودنـد . سـپس امیرالمومنین هـارون ، آنهـا را به پرده داران کعبه سـپرد و مقرر داشت تـا هر دو تعهـد نـامه را در داخـل کعبه بیاویزند. و چون از آن کارها در درون کعبه بپرداخت ، فرمان داد تا قضاوت و داورانی که شاهد بر عهدنامه ها بوده اند و همه کسانی را که در آن سال به حـج و عمره آمـده ، و نیز نماینـدگانی که از شـهرهای دور و نزدیک در مکه گردآمـده بودند، با خواندن آن تعهد نامه ها از محتوای آن آگاهΌ......سازند و آنان را خوب تفهیم کنند تا به خاطر بسپارند و به هنگام بازگشت ، برادران خویش و همشـهریهای خود را از آن آگاه نماینـد. آنها نیز فرمان بردند و هر دو تعهدنامه را در مسـجد الحرام بر مردم خواندند تا جایی که همه مردم از مفاد و مضمون آن آگاه گردیدند... (۴۸۱)

شهرت امیرالمومنین(ع)به وصی پیغمبر وانتشاراین لقب دراشعارصحابه وتابیعین

در آغاز اسلام

لقب علی (ع) از همان صدر اسـلام به وصـی پیغمبر سخت معروف و مشهور بوده و در کتابهای لغت نیز آمده است . در کتاب تاج العروس زیر واژه الوصـی آمده است : الوصـی کغنی ، لقب علی رضـی الله تعالی عنه . یعنی وصی بروزن غنی لقب علی - رضی الله عنه - بوده است . و در کتاب لسان العرب آمده است : به علی ، وصی می گفتند. (۴۸۲)

و نیز از همان ابتـدای عصـر صـبحانه ، این لقب با همین مفهوم در سـروده شاعرانی مانند حسان بن ثابت ، شاعر انصاری رسول خدا(ص)، آمده که طی قصیده ای بعد از وفات پیامبر چنین سروده است :

خداوند ابوالحسن را از ما جزای

خیر دهاد که پاداش همه در دست اوست و چه کسی چون ابوالحسن است . تو رسول خدا را در میان ما نگاهبان بودی و او هم ولایتش را به تو داد، و چه کسی سزاوارتر از تو به چنین مقامی می باشد؟ مگر نه اینکه تو در راه هدایت و ارشاد، شریک و وصی او بودی ، و از همه مردم به قرآن و سنن داناتر بودی ؟ (۴۸۳)

زبیربن بکار در کتاب الموفقیات خود شعری را از یکی از شعرای قریش در مدح عبدالله بن عباس آورده که شاعر در ضمن آن گفته است :

به خدا سوگند که هیچ فردی از تیره های مختلف بعد از وصی ، یعنی علی ، با مردم چون ابن عباس سخن نگفته است . (۴۸۴)

همچنین ولید بن عقبه ، نوه ابومعیط، در ضمن اشعاری در سوگ عثمان گفته است :

بدانید که بهترین مردم پس از آن سه بزرگوار، کسی بوده است که به دست آن تجیبی که از مصر آمده بود (کنایه از ابن عدیس) از پای درآمده است .

که فضل بن عباس (۴۸۵) در پاسخ او گفت :

بدانید که بهترین مردم نزد خداوند بعد از محمد(ص)، وصی پیامبر برگزیده است . نخستین نمازگزاری که همانند پیامبر بود، و اولین کشنده سران کفر و گمراهی در جنگ بدر. (۴۸۶)

همچنین نعمان بن عجلان ، (۴۸۷) شاعر انصار، ضمن قصیده ای پس از رحلت پیامبر اسلام (ص) چنین سروده است :

ای عمرو، ما هواخواه علی هستیم و از آنجا که نمی دانی ، او شایستگی این دوستی را دارد؛ او، وصی پیغمبر برگزیده خداست و پسر عموی

او، و کشنده گردنکشان کفر و گمراهی .

نعمان این قصیده را در پاسخ عمرو بن عاص و هنگامی سروده بود که او در جریان سقیفه بر انصار پرخاش کرد و زبان به ملامت ایشان گشود و آنها را به خشم آورده بود و علی هم در مقابل مهاجران ، از انصار پشتیبانی کرده بود.(۴۸۸)

ابن ابی الحدید می گوید از اشعاری که در صدر اسلام سروده شده و متضمن این است که علی ، وصی پیغمبر بوده است ، سخن عبدالله بن ابی سفیان ،

نوه حرث بن عبدالمطلب است که می گوید:

علی ، نام آور جنگ خیبر، از ماست . و نیز جنگ بدر، روزی که سپاهیان از هر سو به خروش آمدند. وصی پیامبر و پسرعموی او، چه کسی در این امتیاز می تواند با او برابری کند؟

عبدالرحمان بن جعیل نیز سروده است :

به جان خودم سوگند که با کسی بیعت کرده اید که نگهبان دین ، و شهره به پاکی و پیروزی است . علی ، وصی پیغمبر خدا(ص)، پسر عموی او، و نخستین نمازگزاری است که برادر و یاور پیغمبر و مردی پرهیزگار می باشد.

لفظ وصیت در سروده های جنگ جمل (۴۸۹)

ابن ابی الحدید می نویسد ابوالهیثم بن تیهان که بدری بود، در جنگ جمل این اشعار را بر لب داشت :

به طلحه و زبیر بگو که ما همانهایی هستیم که به انصار شهره می باشیم و قریش هنر ما را در روز جنگ بدر، آن جنگ چاه کذائی دیده است . شعار پیامبرمان ، نام ما بود، و ما نگاهبان او، و روح و چشم خودمان را فدای او می کردیم . وصی پیغمبر، امام ولی ماست

. اکنون حقایق آشکار شده و رازها از پرده بیرون افتاده است .

عمر بن حارثه انصاری درباره محمد بن حنیفه ، فرزند امیرالمومنین (ع)، اشعاری در جنگ جمل سرود که در آن آمده بود:

او، همنام رسول خداست و شبیه وصی او می باشد و پرچمش رنگ خون دارد.

و مردی از قبیله ازد در آن جنگ چنین سرود:

این علی ، وصی پیغمبر است و در آن روز که بین مهاجرین و انصار پیمان برادری بست ، او را برادر خود خواند و فرمود: او پس از من فرمانرواست ، که نیکبختان هوشیار آن را پذیرفتند و بدبختها به دست فراموشی سپردند.

و نیز در آن جنگ جوانی از قبیله بنوضبه پرچم به دست از سپاه عایشه بیرون آمد و خطاب به سپاه امام بانگ برداشت که :

ما بنوضبه از دانشمندان علی می باشیم ؛ همان کسی که از دیر باز به وصی پیغمبر معروف بوده است ، پهلوان و رزم آور زمان پیغمبر، و من به این همه فصل و برتری او کور نیستم ، اما من سوگوار فرزند عفان پرهیزگار می باشم ، و این دوستدار اوست که در مقام گرفتن انتقام سرورش می باشد.

سعید بن قیس همدانی ، که در جنگ جمل در سپاه امام می جنگید، چنین سرود:

به وصی پیغمبر خبر ده که قحطان آمد، قبیله ای که تو را از کمک افراد قبیله همدان بی نیاز می کند.

و حجر بن عدی کندی نیز در آن جنگ این اشعار را سرود:

خداوندا، علی را برای ما نگهدار، آن مبارک سیمای پسندیده را برای ما نگهدار باش . آن مومن یکتاپرست پرهیزگار را که رای

صائب دارد و گمراه نمی باشد، و راه یافته و راهنماست . خدای من ! او را پیامبر را در او نگهدار باش . او مورد علاقه پیامبر بوده که وی را برکشیده و وصی خود گردانیده است .

خزیمه بن ثابت ذو شهادتین ، که بدری بود، در جنگ جمل در کنار امام شرکت جست و این اشعار را بسرود:

ای وصی پیغمبر! جنگ ، دشمنان را از میان برداشت ، و هودج نشینان را از پای درآمدند. کارها بر تو راست آمد و از منطقه شام نیز علامت تسلیم و شکست آشکار گردید. آنها را دیده اند بر ایشان کافی است ، و تو را بس که ما همچنان که بودیم باشیم و آنها نیز همان گونه که بوده اند.

خزیمه در آن جنگ ام المومنین عایشه را مخاطب ساخت و ضمن ابیاتی به وی گفت :

او از میان خانواده اش وصی رسول خداست و تو هم گواه بر این موضوع بوده ای .

عبدالله بن زبیر در آن جنگ به سخنرانی برخاست و پس از او حسن بن علی (ع) سخنرانی کرد و عمر بن احیحه در ستایش حسن چنین سرود:

ای حسن نیکو وای هم قیافه علی ! تو در میان ما بخوبی سخنرانی کردی و در میان ما آن چنان سخنی گفتی که خداوند به وسیله تو یاوه گویان پدرت را رسوا کرد. تو عیبجویان پدرت را درهم شکستی و پرده را به یکسو زدی ، حقیقت را آشکار نمودی و پلیدیها را از دلها زدودی . تو چون فرزند زبیر، یاوه گو و داد و فریاد کن نیستی که سرگشته به هر در

می زنـد. خداونـد هم روا نمی بینـد که او در جایی قرار بگیرد که فرزنـد وصـی نجیبزاده قرار گرفته باشـد. ای که خدایت خیر دهاد! شخصیتی چون تو که بین پیغمبر و وصی او قرار گرفته است ، مجهول و ناشناخته نیست .

ابن ابی الحدید بعد از نقل این قبیل اشعار، که ما اندکی از آنها را در اینجا نقل کردیم ، می گوید:

این ابیات و حماسه ها را ابو مخنف بن یحیی در کتاب وقعه جمل خود آورده است . او از محدثین و کسانی است که گزینش امام از راه انتخاب درست می دانـد و شـیعه هم نمی باشد و از رجال شـیعه هم به حساب نمی آید. اشـعاری را که ما در جنگ صفین آوردیم و شامـل لقب وصـی برای امیرالمـومنین می باشـد، از اشـعاری است که نصـر بن مزاحم ، نـوه یسـار منقری ، در کتاب صفین خود آورده و خودش هم از رجال حدیث است .

وصیت در اشعار و حماسه های جنگ صفین

هنگامی که نامه امیرالمومنین (ع) به جریر بن عبدالله بجلی و اشعث بن قیس کندی ، که هر دو از فرمانداران منصوب از جانب عثمان در شهرهای ایران بودند، رسید، جریر طی اشعاری پاسخ آن حضرت را داد و از جمله گفت :

نامه علی به ما رسـید، و ما هم دستور او را در سرزمین ایران نادیده نگرفتیم . ما از آنچه در آن نامه آمده بود، سرپیچی نکردیم و سرزنش و ملامت هم ننمودیم .

ما فرمانداران او در مرزها می باشـیم که عزیزان را یاری و ذمیان را حمایت می کنیم . و شـرنگ مرگ را به هنگام نبرد با پیاله مرگ

آور به کام دشمنان می ریزیم و دلها را شفا می بخشیم . و در هم می کوبیم ایشان را با ضربت شمشیرها، و سرها را از تنها می رباییم . با اطمینان بر ایمان و دین پیامبر ظلمت شکافمان ، قدم برداشتیم . پیامبری که امین خدا و دادگستر و پشتیبان مردم بود.

او پیامبر خداست و پس از او خلیفه ماست که بر امور مسلط می باشد. منظورم علی است که وصی پیغمبر است و ما با همه گردنکشان مخالف او، از هر ملتی که باشند، می جنگیم .

و گوینده (۴۹۰) از زبان اشعث در پاسخ امام چنین سرود:

رسولی از راه رسید که فرستاده علی بود و مسلمانان با آمدنش شادمان شدند. فرستاده وصی پیغمبر، که او را در میان مومنان فضیلت و سابقه پیشقدمی در اسلام است . کسی که در راه خدا و رسولش مصطفی ، پیامبر امین ما، اخلاص ورزیده و در راه خدا جنگید و از پای ننشست و با کفار و سرکشان پیکار نمود.

او، یاور پیغمبر و داماد اوست و مانند شمشیر مرگ است بر فرق ستمگران . (۴۹۱)

و نیز از زبان چنین سروده اند:

ما را پیکی از راه رسید که پیک علی بود، علی پاکیزه سرشت از فرزندان هاشم . پیک وصی پیغمبر،وبهترین مردم از زمره پیشوایان . یاور پیامبر و داماد او، و برترین مردم جهان .

او را فضل و برتری است در کارهای خیری که پیامبرش نموده و به آن روی آورده است . محمد را می گویم که پیامبر خداست و ابر رحمت و خاتم پیامبران .

ما به خاطر فضل و اطاعت و عبادت و

اخلاصی که علی همیشه دارد، او را فرمان می بریم .

او فقیهی است بردبار و باهیبت و با صولتی چون شیرژیان . (۴۹۲)

و پس از اینکه معاویه کشور مصر را لقمه عمروبن عاص گردانید تا او را در جنگ با امام یاری دهد، امیرالمومنین شعری سرود که در آن آمده است :

شگفت چیز ناخوشایندی را شنیده ام . دروغ بستن به خدا، موی را سفید می کند. گوش را کر و چشم را کور می نماید و اگر پیامبر خدا از آن آگاه گردد، شادمان نمی شود، و آن اینکه وصی او را با ابتر، ملعون کج چشمی که به پیغمبر سرکوفت زده است ، همسنگ و برابر نمایند.

زمانی که در میان سپاهیان امیرالمومنین در جنگ صفین بر سر عزل اشعث از فرماندهی بر قبیله اش و تعیین شخصی دیگر به جای او اختلاف افتاد، نجاشی شاعر چنین سرود:

ما با آن کس موافقیم که علی برای ما صلاح بداند؛ اگر چه انتخاب او ما را خوشایند نباشد. زیرا او تنها وصی پیغمبر در میان خانواده اش بود و از میان عموهای سالمندش ، تنها وارث پیغمبر است . (۴۹۳)

از اشعاری که در جنگ صفین سروده شد، نضربن عجلان انصاری است که گفته است :

به جان خودم سوگند که در آنچه در صفین و در میان سپاهیان آن می گذشت ، پاک بی خبر و غافل بودم . حق این بود که از جنگ کناره نمی گرفتم و باید که به حق اعتراف کنم که نادان بودم . با وجودی که وصی پیشوای ماست ، چند دستگی و اختلاف چرا؟ اختلاف و چند دستگی بجز خواری

و سرگردانی برای ما حاصلی ندارد.

معاویه گمراه و سرکش را رها، دین را پیروی کنید و با شتاب با معاویه به پیکار برخیزید (۴۹۴)

حجر بن عدی نیز در آن جنگ چنین سرود:

خداوند! علی را برای ما نگهدار. آن پاکیزه سرشت خالص را برای ما نگهدار باش . و آن مومن راه یافته پسندیده را راهبر و راهنمای این امت قرار ده .

آن کس که گزافه نمی گوید و ابله و نادان هم نمی باشد.

خدای من ، او را آن چنان که پیامبرت را نگهدار بودی ، نگهدار باش . زیرا که او ولی پیامبر است که وی را به میل و رغبت خویش به وصایت بعد از خود برگزیده است . (۴۹۵)

عبدالرحمان بن ذوئب اسلمی نیز گفته است :

معاویه فرزند حرب را بگو که چرا تو به راه راست درست بر نمی گردی . این را بدان که اگر یک روز از عمر جهان باقی بماند و تو زنده باشی ، با سپاهی انبوه بر سرت هجوم خواهیم آورد؛ با سپاهی که فرماندهی آن را وصی بر عهده خواهد داشت ، تا تو را از گمراهی و سرکشی بازدارد. (۴۹۶)

مغیره بن الحارث ، نوه عبدالمطلب را نیز اشعاری در این جنگ است که از آن جمله ابیات زیر می باشد که می گوید:

ای پیشتازان و پیام آوران مرگ برای دشمن ! شکیبا باشید و نیرنگ معاویه شما را از جای نبرد که حق آشکار شد. با هر کس که با شما سرجنگ دارد پیکار کنید و شمشیر خود را بر اندام او فرود آورید و بهره آن را از خداوند، ثواب و پیروزی در جنگ

آرزو کنید. و یقین داشته باشید که هر کس به مخالفت با شما برخیزد، بدبخت خواهد شد و به خود زیان خواهد رسانید. در میان شما، وصی پیامبر خدا فرماندهی شما را بر عهده دارد و نیز خانواده اش و کتاب خدا در دسترس شماست . (۴۹۷)

فضل بن عباس هم چنین سروده است :

تنها کسی که از میان خانواده اش وصی پیغمبر است ، گردی سترگ که اگر مبارزی بخواهند، او قدم به جلو می گذارد. (۴۹۸)

و منذر بن ابی حمیصه و داعی گفته است : ای صاحب ولایت و مقام وصایت ! از زمره ما نیست کسی که تو را برای خدا، ولی بر خود نشناسد. (۴۹۹)

وصیت در نامه ابن عباس

ابن عباس در جنگ صفین در پاسخ نامه معاویه نوشت :

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد

نامه ات به دستم رسید و از مضمون آن اطلاع حاصل شد. اما اینکه شگفت زده شدی که چرا ما از یاران عثمان بریدیم و حکومت بنی امیه را تایید نکردیم ، به جان خودم گفتم که تو همان هنگام که عثمان از تو یاری خواست موقعیتت را دریافتی و یاریش نکردی تا به آنچه که می خواستی رسیدی . و بین تو و عثمان ، ولید بن عقبه ، برادر مادری عثمان ، شاهد بر مدعاست .

و اما اینکه تیم وعدی را به رخ ما می کشی ، باید بدانی که ابوبکر و عمر از عثمان بهتر بودند؛ همچنان که عثمان از تو بهتر بود. و اما این سخنت که از سران قریش از شش تن باقی نمانده اند، چه بسیارند و چه نیکویند بازماندگانش که نیکان و برگزیدگان آنها با تو

جنگیدند و آنها که تو را وانهادند، از یاری ما نیز بازماندند. و اما یادآوریت از جنگ ، مثل این است که چیزی از ما در خاطرت مانده و بیشتر آنها را به دست فراموشی سپرده ای و از پایانش هم بیمناکی .

و اما سخنت در این مورد که اگر مردم با من بیعت نمایند تو هم شتابان سر بر خط فرمانم خواهی نهاد، باید بدانی که مردم با علی بیعت کرده اند که برادر رسول خداست و پسر عمو و وصی و وزیر او و او بهتر است .

و اما تو را در حکومت حقی نیست ؛ زیرا که تو آزاد شده و فرزند آزاد شده ، و سردسته احزاب ، و پسر هند جگرخوار می باشی . والسلام .

چون نامه ابن عباس به دست معاویه رسید و آن را بخواند، گفت : تقصیر از خود من است و خود، به خود کردم ، قسم به خدا که تا یک سال برایش نامه نخواهم نوشت . آنگاه این اشعار را انشاء کرد:

فرزند عباس را به در پیش گرفتن راهی فراخواندم و نامه های من حکومت را به او هدیه می داد. در پیش بینیم اشتباه کردم و رویدادها بسیار و ابن عباس مرا در شداید کمک نمی داد. در آنچه ارائه داد سزاوار نبود؛ و نتیجه ای جز به جوش آوردن دیگ خشمم نداشت . به ابن عباس بگو که می دانم تو می خواهی با این کارهایت میزان خشم مرا دریابی ؛ پس بخروش و خودنمایی کن ، هر قدر که بتوانی ، که من در برابر کارهای مورد علاقه ات دست

گشاده هستم . تا جان در بدن دارم ، صفین خانه من است و آنچه را که تو مرا از آن می ترسانی ، مرا نمی کشد.

فضل بن عباس در پاسخ معاویه چنین سرود:

ای پسر هند! من مردی غافل نیستم و تو آنچه را که در سرداری به آن نمی رسی . آیا اکنون که آتش جنگ فرونشسته و چون شتری سینه بر زمین نهاده و همه رزمندگان شامی به خاک هلاک افتاده و کشته ها روی زمین را پوشانیده اند، دریافتی که ما پیروان حق هستیم و تو چیزی را که ناروا و باطل است ادعا می کنی ؟!

تو به حیله و نیرنگ ابن عباس را به آشتی می خوانی ، چیزی که تا دم مرگ او بر زبان نخواهد راند. آشتی روی نخواهد نمود، مگر هنگامی که نیزه داران ، سواران را برانند و گردن گردنکشان بریده شده باشد. تو تصمیم گرفتی که تا یک سال تمام برای او نامه ای نفرستی . تو خواستی تا پاسخی نداده باشی ، اما تیرت به سنگ خورده است .

به او گفته بودی که اگر مردم با تو بیعت کنند، تو نیز او را فرمانبردار خواهی بود، در صورتی که این علی است که از هر کس برتر می باشد: وصی پیامبر خدا در میان خانواده اش و رزمنده ای که در میدان جنگ هماورد می طلبد. مواظب باش که تو با کسی می جنگی که در میان مهاجران ، او تنها شمشیرزنی است که از برابر دشمن نمی گریزد. (۵۰۰)

مالک اشتر نیز چنین سرود:

هر چیزی ، بجز شخص امام ، حقیر و بی مقدار است

و کشتن امام ، گناهی است سخت بزرگ .

کشته دادیم ، و امروز از میان ما گروهی از پای درآمدند که دلاور و رزمنده بودند و یکی از ایشان برابر هزار مرد بود و به همین جهت ثوابش نزد خدا بسیار است . گروه ما همواره بر راه خیر و نیکی است ؛ راهی که نعمت و شادمانی فراوان در پی دارد.

هر کس که خواهان عزت علی ، وصی پیغمبر، می باشد، او چراغی است در میان دل ظلمت . او، به کعبه سوگند، چراغی است که در دل ظلمت برای مردم نورافشانی می کند. آن کس که امامش از او راضی باشد، گناهش بخشوده می شود و به بهشت می رود. البته پس از آنکه اوامر خدا را انجام داده و در راه هدایت خود سری نکرده باشد. (۵۰۱)

مسعودی در کتاب مروج الذهب آورده است : از کسانی که پس از شهادت امام (ع) شعری در سوگ او سروده ، یکی از شیعیان اوست که می گوید:

بر این مصیبت شکیبا باش که تو را چه چیزی مایه تسلی است که اندوه را برطرف می کند. به مرگ پیامبر و شهادت وصی و کشته شدن حسین و مسموم گردیدن حسن . (۵۰۲)

همچنین مسعودی در آنجا که از کشته شدن حجر بن عدی سخن می گوید، می نویسد: کشنده حجر، در آن لحظه که می رفت تا با شمشیر سر او را برگیرد، به حجر گفت : امیرالمومنین معاویه مرا فرمان داده تا تو را که سردسته گمراهان و کان کفر و تباهی و دوستدار ابوتراب هستی گردن زنم ، مگر اینکه از کفر

بازگردی ، رفیقتان را دشنام دهی و از او بیزاری جویی . حجر پاسخ داد:

شکیبایی بر لبه تیز شمشیر برای ما آسانتر از آن چیزی است که از ما می خواهید. و رسیدن به خدا و درک محضر وصی پیغمبر را از داخل شدن در آتش دوزخ دوست تر داریم . (۵۰۳)

علی بن محمد بن جعفر علوی درباره کسانی که خود را از نسل سامه بن لوی بن غالب معرفی می کردند، چنین سروده است :

سامه از ماست ، اما وضع فرزندانش برای ما مبهم است . مردانی هستند که به انسابشان می بالند که خرافه و یا خوابی پریشان بیش نیست . ما به ایشان همان سخن وصی پیغمبر را می گوییم که کلامش محکم و متین است : اگر از تو چیزی را پرسیدند و تو ندانستی که مطلب از چه قرار است ، بگو خدا می داند (۵۰۴)

وصیت در شعر ماءمون ، خلیفه عباسی

سیاست نزدیکی به علویین ، مامون ، خلیفه عباسی ، را بر آن داشت تا حضرت رضا(ع) را به ولایتعهدی خویش برگزیند. او ضمن اشعاری در این مورد چنین سروده و از وصی پیغمبر یاد کرده است :

آیا از اینکه من دوستدار ابوالحسن ، وصی پیغمبر، هستم ، مورد ملامت می باشم ، این از شگفتیهای زمان است ! (۵۰۵)

و نیز گفته است :

از زمره گمراهان می باشد کسی که کینه توزانه هنگامی بر من خشمگین شود که من به فرزند وصی پیغمبر نزدیک شده باشم . (۵۰۶)

شهرت لقب وصی برای علی (ع) در طول قرون

مبرد در کتاب الکامل خود آورده است که کمیت شاعر چنین سروده است :

وصی همان کس است

که تحوبی (۵۰۷) با کشتن او، کاخ آمال امت را درهم کوبید.

آنگاه مبرد (۵۰۸) اضـافه کرده که لفظ وصـی را که کمیت (۵۰۹) شـاعر در شـعر خود آورده است ، مردم آن روزگـار با آن آشنا بودند و بسیار بر زبان می آورند.

بنـابراین امیرالمومنین (ع) به وصـی پیغمبر(ص) شـهرت داشـته ، تا جایی که همان لقب از ویژگیهای او به حساب می آمـده ؛ همان گونه که به ابوتراب معروف بوده است .

مبرد در این سخن خود که علی (ع) به لقب وصی معروف بوده ، شعر ابوالاسواد دوئلی (۵۱۰) را شاهد آورده که نام وصی را همراه نام حمزه و عباس آورده ، بدون اینکه از هیچیک آنها تعریفی ویژه کرده باشد. ابوالاسود می گوید:

من ، محمد را بسیار دوست می دارم ، همین طور عباس و حمزه و وصی را.

و سخن حمیری که گفته است :

من پیرو همان دینی هستم که وصی به آن معتقد است ، و من با همان باور در جنگ نخیله پیکار کرده ام .

و نیز گفته است :

خداوند به وجود محمد بر آنها منت نهاد و هدایتشان فرمود: و خوراک و پوشاکشان بداد. اما چون وصی او بر سر کار آمد، با او برخوردی ناخوشایند داشتند و شرنگ ناراحتی را به کامش فرو ریختند. (۵۱۱)

همچنین محمد بن ادریس شافعی ، پیشوای شافعیان (م ۲۰۴) سروده است :

ان کان حب الوصـی رفضا فاننی ارفض العباد. اگر دوستی وصـی وفض به حساب آیـد، پس من از همه بنـدگان رافضـی ترم . (۵۱۲)

ابن درید نیز در همین زمینه می گوید:

من هواخواه محمد و وصی او و دو فرزندش

و دختر پاکیزه او می باشم . (۵۱۳)

و در دیوان متنبی آمده است که از او پرسیدند که چرا امیرالمومنین علی بن ابی طالب (ع) را ستایش نمی کنی ؟ او در پاسخ گفت :

و ترک مدحی للوصی تعمدا

اذ کان نورا مستطیلا شاملا

و اذا استقل الشی ء قام بذاته

و کذا ضیاء الشمس یذهب باطلا

معروفیش ، تعریفی ، تعریفی ماند که از نور خورشید به عمل آید. (۵۱۴)

که بیت دوم آن با این تغییر به صورت ضرب المثل درآمده است :

واذا استطال الشی ء قام بنفسه

و صفات ضوء الشمس تذهب باطلا(۵۱۵)

همچنین متنبی در ستایش ابوالقاسم ، طاهر بن حسین علوی ، چنین سروده است :

او پسر رسول خدا(ص) و فرزند وصی اوست و شبیه به ایشان می باشد و این آزموده شده است . (۵۱۶)

و شیخ الاسلام جوینی (م ۷۲۲) می گوید:

برادر احمد مختار که برگزیده خاندان هاشم است ، سرآمد آقایی و سروری ، و شرافت و برکت و بزرگواری است علی ، ابوالحسن ، وصی محمد، پیشوای پیامبران می باشد. (۵۱۷)

و نیز گفته است :

برادر محمد(ص)، آخرین پیامبر بزرگوار، پیامبر پاک خدای عالمیان است . علی ، وصی پیغمبر و یاور او، و سرآمد شرافت و بزرگورای و حیدر است . (۵۱۸)

و نیز آقای محمد حبیب العبیدی ، مفتی شهر موصل (م ۱۳۸۳ ق) به هنگام انقلاب اسلامی مردم عراق در سال ۱۹۲۰ که عراق به اشتغال قوای انگلیس در آمده بود و آنها خود را قیم عراق و عراقیها می دانستند، اشعاری زیر نام فی صرخته الاولی سروده و ادعای واهی آنان را مردود دانست . در آن اشعار

آمده بود:

ای غرب ! تو ادعایی عجیبی داری ، مگر ما بجز وصی پیغمبر، ولی و صاحب اختیار دیگری هم داریم . سوگند به انجیل و قرآن که ما هر قیم و سرپرستی را نمی پذیریم ، هر چند که از خون ما سیلاب خروشان برخیزد. مگر ما پس از وصی ، همسر زهرا (ع)، به سرپرستی انگلیس سرفرود می آوریم ؟

در سرزمین عراق به خاطر ابی عبدالله (ع)، فرزند زهرا، خونهای نیکان ریخته شده است ، اکنون آیا بعد از حسین (ع)، سبط پیغمبر، ما به سرپرستی انگلیسیها سرفرود می آوریم ؟!

ساکنان زمین و آسمان بدانند که پیروان وصی پیغمبر، هیچ سرپرست و صاحب اختیار دیگری را به رسمیت نمی شناسند.

ما پیمان خود را با پیغمبر شکسته و عار را به جان خود خریده ایم ، اگر سرپرستی دیگران را قبول کنیم . آیا وصی پیغمبر بر ما خشم نمی گیرد آنگاه که به سرپرستی انگلیسیها سرفرود می آوریم ؟

ساکنان زمین و آسمان بدانند که پیروان وصی پیغمبر، هیچ سرپرست و صاحب اختیار دیگری را به رسمیت نمی شناسند.

ما پیمان خود را با پیغمبر شکسته و عار را به جان خود خریده ایم ، اگر سرپرستی دیگران را قبول کنیم . آیا وصی پیغمبر بر ما خشم نمی گیرد آنگاه که به سرپرستی انگلیسیها سرفرود آوریم ؟

ما در روز قیامت به پیامبر رحمت و پدر زهرای اطهر و شهید کربلا و امام در سامرا چه داریم بگوییم اگر سرپرستی انگلیسیها سرفرود آوریم ؟

نه تو را با ما نسبتی است و نه ما را با تو. پس سرپرستی تو بر ما چه

معنایی دارد؟

ای زاده لنـدن ، تو نه علوی هسـتی و نه هاشـمی و نه قریشـی . و مسـلمان و عرب هم نیسـتی ، نه از بسـتگان مـایی و نه از مردم مشرق زمین . پس چرا تو سرپرست ما باشی ؟

از مـذاهب مختلف (جعفری و حنفی و شافعی و زیـدی) سـخن مگو که ما را شـریعت واحـد محمـدی به گرد یکـدیگر فراهم کرده است . دینی که ما را از قبول سرپرستی دیگران باز می دارد. پس چرا تو سرپرست ما باشی ؟

ما از سـیاست تفرقه برانگیز شـما به سـتوه آمده ایم ، و اینک راه راست خود را باز یافته ایم . ای دشمنی که با لباس دوست در آمده ای ، تو در برابر وصی و ابوبکر، بجز فردی ریاکار بیگانه نمی باشی . پس چرا تو سرپرست ما باشی ؟ (۵۱۹)

آنچه را دربـاره وصـی و وصـیت آوردیم ، از همـان ابتـدای قرن اول هجری تا قرن چهاردهم در نزد پیروان مـذهب خلفا امری مسـلم و مشهور بوده است . مگر نه اینکه در جنگ جمل آن مرد ضبی از سپاه عایشه بانگ برداشت که : ما افراد قبیله بنی ضبه از دشمنان علی می باشیم ، همان کسی که از دیرباز به وصی معروف بوده است !

باری ، علی را وصـی لقب داده بودنـد و او و یازده فرزند امامان را اوصـیاء می خواندند؛ همان گونه که هارون الرشـید، خلیفه عباسی ، وقوع جنگ و خونریزی بین دو فرزندش (امین و مامون) را از قول وصی پیغمبر خبر داده بود.

علی را وصی ، و او و یازده فرزندش را اوصیاء

می گفتند در حالی که از معنا و مفهوم چنین لقبی غافل بودند. اما زمانی که به مفهوم آن می اندیشیدند و اهمیت آن را در می یافتند، گاهی آن را از اصل منکر می شدند و زمانی هم آن را کتمان می کردند، و گاهی نیز آن را تحریف می کردند که همه این موارد را در مباحثی که در پیش داریم ، به خواست خدا، مورد بحث و بررسی قرار خواهیم داد.

کوشش پیگیر پیروان مذهب خلفا در کتمان وتاویل اخبار وصیت

اشاره

نخستین کسی که در کتمان اخبار وصیت اقدام برداشته ام المومنین عایشه بوده است . اما همین انکار وصیت توسط او، خودگواهی است قاطع بر اشتهار امیرالمومنین (ع) به لقب وصی در زمان حیات آن بانو.

حدیث عایشه ، دلیلی بر وصایت علی (ع)

از مواردی که دلالت می کند امیرالمومنین (ع) بین صحابه پیغمبر به وصی معروف و مشهور بوده ، روایتی است از ام المومنین عایشه که در صحیح مسلم آمده است :

نزد عایشه سخن از این به میان آمد که علی ، وصی رسول خدا(ص) بوده است . عایشه گفت : این وصیت چه وقت صورت گرفته که من نمی دانم ؟! آن وقت اضافه کرد: من پیغمبر را بر سینه خود یا کنار خود تکیه داده بودم که طشتی خواست . و همچنان در کنارم به آرامی چشم از جهان فرو بست ، به طوری که من نفهمیدم چه وقت مرده است . با این حال چه وقت پیغمبر به او وصیت کرده است ؟! (۵۲۰)

ام المومنین عایشه در آن ایام سخت نیازمند این بود که مردم را علیه امام و شرکتشان در جنگی که سرانجام در تاریخ به جنگ جمل نامیده شد، بسیج کند. از این روست که می بینیم این گفتگو به صورت عادی برگزار نشده ، بکله شبیه به نوعی دلیل علیه شهرت امام به وصی پیغمبر صورت گرفته است .

این جبهه گیری او با این رویداد تاریخی متناسب بود و با جبهه گیریهای دیگرش در همان ایام در برابر امام (ع) کاملا هماهنگی داشت . به این روایت که ابن سعد از عایشه و در بیماری رسول خدا(ص) در کتاب

طبقات خود آورده است توجه کنید:

پیغمبر به یاری دو مرد از خانه بیرون آمد. فضل بن عباس و مردی دیگر! پاهای حضرتش به زمین کشیده می شد و...

عبیدالله گفت من سخن عایشه را برای ابن عباس بازگو کردم .

ابن عباس گفت :

دانستی آن مرد دیگر چه کسی بوده که عایشه نامش را نبرده است ؟ گفتم : نه ! گفت : او، علی بن ابی طالب بود. عایشه نمی خواهد حتی یک کلمه خیر درباره او از دهانش بیرون آید. (۵۲۱)

احمد بن حنبل در مسند خود می نویسد:

مردی نزد عایشه آمد و زبان به بدگویی از علی و عمار گشود.

عایشه به او گفت : در مورد علی چیزی به تو نمی گویم ، اما عمار، من از رسول خدا شنیدم که درباره اش می فرمود: عمار بین دو امر قرار نمی گیرد مگر اینکه درست ترین آن را برمی گزینند. (۵۲۲)

آری ، این کونه ام المومنین عایشه از عمار دفاع می کرد از بدگویی به او می شد، اما در برابر یاوه گویی به علی (ع) سکوت اختیار می نمود!

روایت زیر در صحیح مسلم و بخاری و دیگر مصادر آمده است که ما سخن مسلم را را می آوریم .

از عایشه روایت کرده اند که رسول خدا مردی را به سرکردگی گروهی از اصحابش ، ماموریت جنگی در خارج از مدینه داد.

آن مرد در نمازهایی که با گروهش به جای می آورد، همیشه بعد از حمد، به خواندن سوره توحید بسنده می کرد. وقتی که آن گروه از ماموریت خود بازگشتند، آن موضوع را به پیامبر خدا(ص) گزارش دادند. پیامبر فرمود: از خودش

بپرسید که چرا چنین می کند؟

آنها این مطلب را از خود او پرسیدند. او گفت :

آن سوره ، سراسر صفات خدای رحمان است و از این جهت دوست دارم که آن را بخوانم . پیغمبر خدا(ص) با شنیدن این پاسخ فرمود: به او بگویید که خداوند هم تو را دوست می دارد. (۵۲۳)

این مرد را که خداوند او را دوست می دارد و عایشه صلاح نمی بیند که حتی نامش را ببرد چه کسی می تواند باشد؟

راستی را اگر آن مرد ابوبکر، پدر عایشه بود و با عمر و یا یکی دیگر از نزدیکان و بستگانش ، مثلا پسر عمویش طلحه و یا همانند وی ، باز هم اسمش را نمی برد؟!

ما هر قدر در مصادر مذهب خلفا جستجو کردیم ، نام این مرد را نیافتیم ، ناگزیر به مصادر مذهب اهل بیت روی آوردیم و خبر مربوط به آن را تفسیر سوره اخلاص در کتاب مجمع البیان و تفسیر البرهان ، و باب معنای قل هو الله احد در کتاب توحید شیخ صدوق (م ۳۸۱) یافتیم که چنین است : از صحابی ، عمران بن حصین ، آورده اند که گفت :

رسول خدا(ص) سریه ای را ماموریت داد و علی را به فرماندهی آن برگماشت . چون این گروه از ماموریت خود بازگشتند، پیغمبر خدا(ص) از کارشان پرسید. پاسخ دادند که همه چیز بخوبی پیش می رفت ، مگر اینکه علی در هر نماز با ما سوره قل هو الله احد را می خواند. رسول خدا(ص) علت آن را از علی جویا شد و علی پاسخ داد: من قل هو

الله احد را دوست دارم . و پیغمبر فرمود: به پاس این محبت ، خدا هم تو را دوست دارد. (۵۲۴)

در صحت این حدیث دو شاهد قوی و محکم است .

۱- در صحیح بخاری و دیگر منابع آمده ام المومنین عایشه در حدیث خود از امام (ع) با لفظ رجل (مردی) یادکرده است ؛ کما اینکه همین تعبیر را در این حدیث نیز به کار برده است !

۲- در صحیح بخاری و دیگر منابع آمده است که رسول خدا(ص) درباره علی (ع) فرمود که خداوند او را دوست می دارد؛ همان گونه که در این حدیث هم آمده است که خداوند تو را دوست می دارد.

و به این ترتیب عایشه در حدیث خود نام علی را نبرده و با کنایه از شخص او به مردی یادکرده است . به این مقدار از کم لطفی در حق امام (ع) بسنده نکرده ، بلکه از این هم پای خود را فراتر نهاده است که به برخی از آنها اشاره می کنیم .

شادی عایشه از شنیدن خبر شهادت امام علی (ع)

ناگوارتر از همه مطالبی که تاکنون آوردیم ، خبری است که ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین خود در مورد شهادت امیرالمومنین علی (ع) و شادی عایشه از آن آورده است . او می نویسد: هنگامی که خبر شهادت امام علی به عایشه رسید، او به سجده افتاد. (۵۲۵) یعنی به پاس این مژده خدای را سپاس گفت !

طبری و ابوالفرج اصفهانی و ابن سعد و ابن اثیر آورده اند: هنگامی که خبر شهادت علی به عایشه رسید، گفت :

فالقت عصاها و استقر بها النوی

کما قر عینا بالایاب

المسافر

عصایش را بیفکند و آبها از آسیاب بیفتاد و از خبر مرگش چنان شادمان شدم که چشم منتظر به دیدار مسافر.

آنگاه پرسید: چه کسی او را کشت ؟ گفتند: مردی از قبیله مراد. پس گفت :

فان یک نائیا فلقد نعاه

غلام لیس فی فیه التراب

اگر چه خود او دور است ، ولی خبر مرگش را جوانی آورد که خاک بر دهانش مباد.

زینب ، دختر ام سلمه ، که در آنجا حضور داشت ، روی به عایشه کرد و گفت : اینها را تو درباره علی می گویی ؟ عایشه پاسخ داد:

فراموشش کرده بودم . هر وقت فراموش کردم مرا یادآوری کنید! آن وقت این شعر را خواند: همواره بین ما چون دو دوست اشعار شیرین ردوبدل می شد، تا اینکه من از او روگردان شدم و داستان ما در هر مجتمعی ، تو گویی طنین مگس را می مانست . (۵۲۶)

مقایسه ای میان احادیث عایشه و دیگران

برخی از جبهه گیریهای ام المومنین عایشه را در برابر امیرالمومنین علی (ع) از نظر گذراندیم . اما این سخن او که گفته است : چه وقت پیغمبر خدا(ص) به علی وصیت کرد... او از دنیا در حالی که به سینه من تکیه داده بود و یا سرش روی جناغ سینه و زیر چانه ام قرار داشت و من مرگش را متوجه نشدم (۵۲۷)، روایتی است که این بانو در گفتن آن تنهاست و کسی دیگر چنین نگفته و حتی روایتهای دیگری با آن معارض است . توجه کنید:

این سعد در طبقاتش در باب آنان که از درگذشت رسول خدا(ص) در آغوش علی (ع) سخن گفته اند می نویسد:

۱- از

علی بن ابی طالب روایت شده است که گفت :

رسول خدا(ص) در بیماریش فرمود: برادرم را برایم بخوانید. مرا بر بالینش فراخواندند. آن حضرت فرمود: نزدیک من بیا. به کنارش رفتم ، حضرتش به من تکیه داد و در همان حال با من سخن می گفت ، به طوری که گاه آب دهان مبارکش به صورتم می خورد. تا هنگامی که مرگ سراسر اندام او را فرا گرفت و بدن شریفش در آغوشم سنگین شد...

۲- و از علی بن الحسین آورده است که گفت :

قبض رسول الله (ص) و راسه فی حجر علی . یعنی رسول خدا(ص) سرش بر دامان علی بود که از دنیا رفت .

۳- و از شعبی آورده است :

رسول خدا(ص) سرش بر دامان علی بود که از دنیا رفت و همو بود که حضرتش را غسل داد...

۴- و ابوغطفان گفته است که از ابن عباس پرسیدم :

آیا تو به چشم خود دیدی که سر پیغمبر در هنگام مرگ بر دامان کسی باشد؟ ابن عباس جواب داد: رسول خدا(ص) بر سینه علی تکیه داده بود که از دنیا رفت . گفتم : عروه از عایشه برایم نقل کرده که او گفته است رسول خدا(ص) سر مبارکش در هنگام مرگ ما بین سینه و گردن من قرار داشت و به من تکیه داده بود که از دنیا رفت ! ابن عباس در پاسخ من گفت : تو هم باور کردی ؟! به خدا سوگند رسول خدا(ص) بر سینه علی تکیه داده بود که از دنیا رفت ، و نیز شخص علی بود که او را غسل

داد...

۵- و از جابربن عبدالله انصاری آورده است که گفت :

روزی کعب الاخبار در زمان خلافت عمر، و هنگامی که همه ما در خدمت خلیفه نشسته بودیم ، از جای برخاست و از او پرسید: آخرین سخنی که از دو لب پیغمبر بیرون آمده بود چه بود؟ عمر گفت : از علی بپرس . کعب گفت : علی کجاست ؟ عمر جواب داد: آنجاست ، از او بپرس . و کعب سخن از سر گرفت ، و علی در پاسخ گفت :

حضرتش را بر سینه خود تکیه داده بودم ، و او هم سرش را بر شانه ام نهاده بود و فرمود: نماز، نماز. (اسندته الی صدری فوضع راسه علی منکبی . فقال : الصلاه ، الصلاه).

کعب گفت : درست است ، آخرین سخن پیامبران همین است . به همین مامور شده و بر همین حالت هم برانگیخته می شوند.

آنگاه روی به عمر کرد و پرسید: چه کسی آن حضرت را غسل داد؟ عمر پاسخ داد: از علی بپرس . و کعب از امام پرسید و او پاسخ داد: من او را غسل دادم و ابن عباس هم نشسته بود و اسامه و شقران هم پشت سر هم آب می آوردند. (۵۲۸)

با این حساب ، اگر رسول خدا(ص)، بنا به گفته عایشه ، روی سینه و گلوی او سنگین شد و درگذشت ، حتما عمر به کعب الاحبار می گفت که از ام المومنین عایشه بپرس که آخرین سخن پیغمبر چه بود، و او را به امام ارجاع نمی داد.

محکمتر و قاطعتر از همه آن روایتها، روایت یکی از بانوان پیغمبر و امهات المومنین

، ام سلمه ، است که خود شاهد ماجرا بوده است . او می گوید:

به خدا سوگند علی تا آخرین لحظه حیات پیغمبر(ص) در کنار آن حضرت و نزدیکترین کس به او بود. صبح بود که ما به عیادت او رفتیم . او مرتب می گفت : علی آمد؟ علی آمد؟ تا اینکه فاطمه گفت : خودت او را پی کاری فرستادی .

بالاخره علی آمد و من گمان بردم که پیغمبر خدا(ص) با او کاری خصوصی دارد. این بود که همه ما برخاستیم و از اتاق بیرون آمدیم و بیرون اتاق ، نزدیک در نشستیم . من از دیگران به در نزدیکتر بودم و دیدم که رسول خدا(ص) علی را در کنار گرفت و درگوشی با او به سخن گفتن پرداخت . و همین حالت ادامه داشت تا اینکه همان روز پیغمبر از دنیا رفت و علی تا آخرین لحظه با او بود و از همه کس برایش گرامیتر. (۵۲۹) و در روایت عبدالله بن عمر آمده است :

رسول خدا(ص) در بیماریش فرمود: علی را بر بالینش فراخواندند و چون بیامد، آن حضرت روی انداز خود را بر روی علی افکند و وی را در کنار گرفت ... (۵۳۰)

و از سخنان امیرالمومنین (ع) درباره چگونگی وفات پیامبر خدا این است : ... آنگاه که سرت را بر لحد آرامگاهت نهادم ، و جان گرامیت بین گردن و سینه ام از تن شریف مفارقت جست . پس همه از خداییم و به سوی او باز می گردیم . (۵۳۱)

و نیز آن حضرت فرمود است :

رسول خدا(ص) از دنیا رفت ،

در حالی که سر مبارکش بر سینه ام قرار داشت و بر روی دست من بودکه روح پاکش از بدن بیرون شد، و من آن دست را بر صورت خود کشیدم .

غسل دادن حضـرتش را من خود برعهده گرفتم و فرشتگان مرا در آن یاری می دادند و در همان حال ، خانه و در و دیوار آن به گریه و زاری درآمـده بودنـد. گروهی از فرشـتگان بالا می رفتنـد و گروهی نیز فرود می آمدنـد و همهمه نمازگزاردن آنها همین طور در گوشم طنین افکن بود تا آنگاه که ما او را در آرامگاهش نهادیم . (۵۳۲)

بررسی احادیث ام المومنین عایشه

همـان گـونه کـه گـذشت ، عـایشه در این روایت که رسـول خـدا(ص) در آغـوش او جـان داده ، در برابر حـدیثهای دیگران تنهاست .

به گمـان مـا، و به طوری که در پیش هم گفته ایم ، عـایشه این حـدیث را در جنـگ بصـره ، و یـا پس از سـپری شـدن دوران زمامـداری عمر و عثمان بر زبان آورده است . و یا می توان گفت که حـدیث با دوران زمامداری معاویه مناسـبت دارد؛ زیرا او مردم را از نقل فضایل و مناقب امیرالمومنین (ع) منع می کرد و به نقل مطالبی که با آن متناقض بود، فرمان می داد.

و به فرض اینکه سـخن عـایشه درست باشـد و رسول خـدا در آغوش و روی سـینه او از دنیا رفته باشـد، آیا تنها این ادعا، تواتر روایاتی را که بیانگر این مطلب هسـتند که امام ، وصـی پیغمبر خدا بوده است ، نقض می نماید؟ آیا وقتی دیگر نبوده تا رسول خدا(ص) وصایای خود را

با امام میان گذاشته باشد؟ همان گونه که روایات بسیاری بر این مطلب دلالت دارند؛ از جمله اصحاب سنن و مسانید از قول امام (ع) آورده اند که :

مرا با رسول خدا(ص) دو دیدار خصوصی بود: یکی در شب و دیگری در روز. و هر نوبت که به خدمتش می رسیدم ، اگر او در حال نماز بود، به آرامی سرفه می کرد... (۵۳۳)

و در روایتی دیگر می گوید:

مرا در نزد رسول خدا(ص) مقام و منزلتی ویژه بود که هیچیک از مردم را نبوده است . من سحرگاهان هر روز به خدمتش می رسیدم و او را سلام می دادم ، مگر این که سرفه می کرد... (۵۳۴)

و در تاریخ ابن عساکر از قول جابر بن عبدالله آمده است :

در جنگ طائف ، رسول خدا(ص) با علی به نجوا پرداخت و نجوایش به درازا کشید، تا اینکه یکی از اصحاب آن حضرت گفت : نجوایش با پسر عمویش چه طولانی شد! این سخن به گوش پیغمبر رسید، پس آن حضرت فرمود: من او را به نجوا نخوانده بودم ، بلکه دستور خدا بود تا با وی نجوا کنم .

همین روایت بنا به لفظی دیگر چنین آمده است :... زمان درازی با او به نجوا پرداخت . ابوبکر و عمر و دیگران نظاره گر این نجوا بودند. و چون رسول خدا(ص) نزد ما بازگشت ، یکی از ما گفت : ای رسول خدا! امروز نجوایت با او به درازا کشید! پیغمبر گفت : من او را برای نجوا انتخاب نکرده بودم ، بلکه خداوند او را برای نجوا برگزیده بود. (۵۳۵)

ما

این روایـات را از مصـادر دیگر در بخش حاملاـن علوم پیغمبر و مصادر شـریعت اسـلامی در مـذهب اهل بیت در همین کتاب آورده ایم .

مقایسه ای میان حدیث عایشه و سخن امام (ع)

ام المومنین عـایشه در روایتی که خبر از آخرین ساعات حیات رسول خـدا(ص) می دهـد که حضـرتش در آخرین دقایق عمر طشتی خواست تا در آن ادرار کند و سـپس درهم شـکست و سنگین شد و همچنان که به او تکیه داده بود از دنیا رفت و امثال این الفاظ، تنهاست و کسی دیگر چنین مطالبی را نگفته است .

به این روایت ، روایت او دیگران را در مساله آغاز نزول وحی اضافه کنیـد که می گوید: رسول خدا(ص) در همان هنگام که با نخستین نزول وحی و فرود آمـدن جبرئیل از جانب خداونـد و آیاتی از سوره بقره روبرو شد، در وجود جبرئیل به تردید افتاد که نکنـد شـیطان باشد که می خواهد او را به بازی بگیرد! و در آیات قرآن هم شك کرد که مبادا آنها از همان دست کلمات مسجع و موزونی باشد که کاهنان بر زبان می آورند! تا اینکه سرانجام ورقه بن نوفل نصرانی او را از این تردید و دودلی بیرون آورد و بـه او قـوت قلب و اطمینـان داد که این طـور نیست ، بلکه او پیغمـبر خـداست و به او وحی شـده است ، همـان طـور به موسی بن عمران وحی می شد! این بود که خیالش آرام گرفت و فهمید که پیغمبر است !

و احادیثی دیگر از مذهب خلفا درباره سیره و رفتار رسول خدا(ص).

این قبیل احادیث ، همان گونه که در بحثهای مقدماتی کتاب آوردیم ،

در ذهن کسانی که به درستی آنها ایمان داشته باشند، برداشتی ویژه از شخص پیغمبر ایجاد می نماید و مقام سرآمد پیامبران خدا را از حد یک انسان عادی و معمولی هم پایینتر می آورد. و اینجاست که به آن مرد به اصطلاح دانای سعودی حق داده می شود که بگوید: محمد کیست ؟ محمد هم مردی مانند من بوده و مرده است !

امام در حدیث امیرالمومنین (ع) که از ابتدای نزول وحی سخن می گوید و خود در هنگام نزول نخستین وحی در غار حراء و در کنار پیغمبر، تنها شاهد این رویداد بس بزرگ بوده است ، چنین آمده است :

او در هنگام صدای ناله ای را شنید و پیغمبر خدا به او فرمود که این ناله شیطان است و از اینکه دیگر طاعت نمی شود، ناامید شده است .

همچنین در سخن آن حضرت آمده است :

خداوند از همان ابتدای شیرخوارگی یکی از بزرگترین فرشتگانش را مامور ساخت تا شبانه روز در کنار رسول خدا(ص) راه و رسم مکارم اخلاق جهان را به حضرتش بیاموزد.

و یا آنجا که از وفات پیامبر خدا(ص) سخن می گوید، می فرماید:

رسول خدا(ص) او را به خود نزدیک ساخت و با او به راز گفتن و نجوا و وصیت پرداخت تا آنگاه که درگذشت و روح پاک از بدن شریفش بر روی دست او به عالم بالا پرکشید (۵۳۶) و او آن دست را بر صورت خود کشید و به غسل و تجهیز او پرداخت ، در حالی که فرشتگان او را یاری می دادند و در و دیوار خانه به گریه و

زاری درآمده بودند. گروهی از فرشتگان به آسمان بالا می رفتند و گروهی فرود می آمدند و همهمه نماز ایشان مرتبا گوش او را نوازش می داد تا اینکه بدن مبارکش را در آرامگاهش نهادند.

همانند این احادیث نیز از سیره رسول خدا(ص) در مذهب اهل بیت در ذهن کسانی که به درستی آنها ایمان داشته باشند اثری ویژه و برداشتی مخصوص بر جای خواهد گذاشت .

با چنین حالتی ، نزدیکی مسلمانان ممکن نخواهد شد، مگر هنگامی که مجموعه احادیث هر دو مذهب در کنار هم مورد بحث و مقایسه قرار گیرند تا در هر مورد به حقیقت مطلب برسیم . آن وقت ، با خواست خدا و در پرتو چنان تحقیقاتی ، برادری مسلمانان محقق خواهد شد.

بار دیگر تاکید می کنم که آنچه پیش از هر کاری لازم است تا مورد بررسی قرار گیرد، بحث مقایسه ای اخبار سیره پیغمبر اکرم و تاریخ زمان آن حضرت و تاریخ کسانی است که به شرف همصحبتی حضرتش نائل گردیده اند.

دو حدیث متعارض از یک بانو و از دو سنگر

ابن عساکر آورده است که دو نفر از بانوان از عایشه پرسیدند:

ای ام المومنین ! از علی برایمان بگو. عایشه گفت : از چه چیز مردی می پرسید که دستهایش رسول خدا را در آغوش گرفته بود که جان شریفش به عالم بالا ـ پرکشید و او آن دست را، به عنوان تبرک به صورت خود کشید و در محل به خاک سپردنش اختلاف کردند و او گفت : بهترین مکان نزد خدا همانجاست که پیامبرش از دنیا رفته است . آن دو پرسیدند: اگر چنین است ، پس چرا علیه او جنگ برخاستی ؟ عایشه

پاسخ داد: کاری است شده و حاضرم به جبران آن ، آنچه در دنیاست به تاوانش بپردازم . (امر قضی . لوددت ان افدیه بما فی الارض).

این حدیث عایشه با سخن امیرالمومنین موافق است که می فرماید: رسول خدا(ص) در حالی که سرش بر سینه ام تکیه داشت از دنیا رفت و روح مقدسش بر روی دستم به عالم بالا پرکشید و من دست به صورتم کشیدم .

و با سخن نخستین او معارض است که گفته بود: رسول خدا(ص) بر روی سینه و زیر چانه ام تکیه داده بود که در هم شکست و سنگین شد و از دنیا رفت ! و باز ابن عساکر از عایشه آورده است :

چون وفات رسول خدا(ص) فرا رسید، فرمود: عزیزم را برایم بخوانید. در اجرای دستور آن حضرت ، علی را خواندند. چون چشم پیغمبر به علی افتاد روانـدازی که بر روی خود داشت بر روی او افکند و وی را در آغوش گرفت و همچنان بود تا از دنیا رفت . (۵۳۷)

این حدیث عایشه نیز با سخن عبدالله بن عمر مطابقت دارد که گفته است ؛ رسول خدا(ص) در بیماریش مرتب می گفت علی را برایم بخوانید و... افزون بر این ، حدیث مزبور عایشه با این حدیث او که رسول خدا بین سینه و گلوگاهش از دنیا رفته است و امثال آنها، تعارض دارد.

منشا همه این حدیثهای متعارض ، شخص ام المومنین عایشه است و علت این است که آن بانو در جبهه گیریهای متفاوت نسبت به امام (ع) و از سنگرهای مختلف این سخنان را بر زبان آورده

است که ما به بیان آنها می پردازیم .

موضعگیری در برابر امام از دو جبهه مختلف

پس از وفات پیغمبر خدا(ص)، با ابوبکر بیعت به عمل آمد، ولی به موجب روایت ام المومنین عایشه ، علی و همه بین هاشم به مدت شش ماه ، و تا زمانی که فاطمه (س) زنده بود، با ابوبکر بیعت نکردند. (۵۳۸) پس از انجام بیعت هم علی همچنان تا اواخر حکومت عثمان از صحنه سیاست دور نگه داشته شد، تا اینکه در اواخر حکومت عثمان ، عایشه علیه او قیام کرد و رهبری مخالفان او را، مانند طلحه و زبیر و دیگران ، برعهده گرفت ؛ (۵۳۹) به این امید که پس از عثمان پسر عمویش طلحه به خلافت بنشیند.

اما هنگامی که عثمان کشته شد و مسلمانان با علی بیعت کردند، ناگهان تغییر جهت داد و هوا خواه عثمان و خونخواه او گردید و با اتهامی بی اساس ، نوک حمله را متوجه امام کرد و جنگ جمل را به او تحمیل نمود!

عایشه در این جنگ شکست خورد و امیرالمومنین (ع) او را به مدینه بازگردانید. او در آنجا ساکن شد و تا شهادت امام کینه او را همچنان در دل داشت و دیدیم که چگونه از شنیدن خبر شهادت امام اظهار شادمانی کرد.

اما چون دور زمامداری به معاویه رسید، اشتراک هدف او و معاویه در مخالفت و دشمنی با امام ، او و معاویه را در یک صف و در کنار هم قرار داد، تا اینکه این دوستی و صمیمیت به سبب اعدام حجر بن عدی توسط معاویه ، به سردی و تیرگی کشید.

و آنگاه که معاویه در مقام گرفتن بیعت

برای پسرش یزید برآمد، عبدالرحمان بن ابی بکر، برادر تنی ام المومنین عایشه ، بسختی با آن به مخالفت برخاست . و چون در اجرای فرمان معاویه برای گرفتن بیعت برای یزید، مروان حکم ، فرماندار حجاز، در مسجد پیغمبر به سخنرانی برخاست و گفت : امیرالمومنین معاویه در مقام خیرخواهی برای شما از هیچ کاری فروگذار نکرده و فرزندش یزید را جانشین خود قرار داده است ، عبدالرحمان از جای برخاست و خطاب به او گفت : ای مروان ! قسم به خدا که هم تو دروغ می گویی و هم معاویه ، شما تا به حال کدام خیری را برای امت محمد خواسته اید؟ بلکه شما می خواهید که حکومت را موروثی کنید، به طوری که هر وقت پادشاهی مرد، پادشاهی دیگر جای او را بگیرد!

مروان که از این اعتراض جا خورده بود، با اشاره به فرزند ابوبکر گفت : این همان کسی است که خداوند این آیه را درباره اش نازل کرده است : والذی قال لوالدیه اف لکما. یعنی و آن کس که به پدر و مادرش گفت وای بر شما، (احقاف / ۱۷).

عایشه سخن مروان را از پشت پرده شنید، پس همانجا برخاست و خطاب به مروان گفت : مروان ! مروان ! مردم همگی خاموش شدند و مروان نیز به طرف صدا برگشت که ام المومنین ، عایشه گفت : تو می گویی که درباره عبدالرحمان آیه ای در قرآن نازل شده است ؟! به خدا سوگند که دروغ گفتی . آن آیه در حق عبدالرحمان نازل نشده ، بلکه درباره فلانی پسر فلانی نازل شده ، اما تو

خودت پاره ای از لعنت خدایی !

و بنا به روایتی دیگر، بانگ برداشت :

قسم به خـدا که مروان دروغ گفت و آن آیه مربوط به عبـدالرحمان نیست ، بلکه رسول خدا(ص) حکم پدر مروان ، را لعنت کرده ، در حالی مروان در صلب او قرار داشته است . پس مروان پاره ای از لعنت خدای عزوجل می باشد. (۵۴۰)

این حدیث را بخاری در صحیح خود آورده ، ولی آن را به گونه ای خاص نقل کرده است ! توجه کنید؛

مروان از سوی معاویه بر حجاز حکومت می کرد. او به سـخنرانی برخاست و درباره یزیـد مطالبی گفت تا مردم با حکومت او، بعـد از پـدرش ، موافقت و با او بیعت کننـد، ولی عبـدالرحمان بن ابی بکر چیزی گفت و مروان هم فرمان داد تا او را بگیرنـد. عبـدالرحمان به خانه عایشه پناه برد و ماموران مروان بر او دست نیافتنـد. این بود که مروان گفت ابن عبدالرحمان همان کسـی است که خـدا دربـاره اش گفته است : والـذی قال لوالـدئه اف لکما اتعـد اننی ... و عایشه هم از پشت پرده بانگ برداشت که خداوند بجز موضوع تبرئه من ، چیزی درباره ما در قرآن نازل نکرده است ! (۵۴۱)

و به این ترتیب بخاری سخن عبدالرحمان را که گفته بود می خواهید حکومت را به امپراتوری موروثی تبدیل کنید... به چیزی تبـدیل کرده و روایت عایشه را هم درباره مروان بکلی حذف کرده است ؛ و این در صورتی است که ابن حجر در شـرحش بر صحیح بخاری (فتح الباری) تمام روایت را آورده که در برخی از الفاظ آن آمده

است : رسول خدا(ص) پدر مروان را لعنت کرده و مروان هم در صلب او بوده است . (۵۴۲)

بخاری از آن رو این پرده پوشی را نموده که معاویه و یزید به اصطلاح از خلفای مسلمین به حساب می آمدند و او صلاح نمی دیده که مردم از زبان فرزند ابوبکر صدیق بشنوند که آن دو خلیفه ، خلافت اسلامی را به حکومت امپراطوری موروثی تبدیل کرده اند که هر وقت پادشاهی مرد، ولیعهدش به عنوان شاهی دیگر جای او را بگیرد! و نیز روایت عایشه را درباره مروان تماما حذف کرده است . زیرا همین مروان روزی بر کرسی خلافت مسلمانان تکیه زده بود و صلاح نبود سخنانی که گویای بدی و پلیدی نهاد این به اصطلاح خلیفه مسلمانان است ، گفته شود.

شیخ بخاری در کتاب صحیح خود چنین کرده و هر چه را مایه زشتی و بدنامی خلفا و حکام بوده ، خذف نموده است ، و از همین روست که مذهب خلفا کتاب او را از صحیحترین کتابها، بعد از کتاب خدا، به حساب می آورند و او را هم پیشوا و امام المحدثین مذهب خود می شمارند.

مرگ ناگهانی عبدالرحمان بن ابی بکر

چون معاویه نتوانست از مردم حجاز برای یزید بیعت بگیرد، به بهانه حج ، ولی در حقیقت برای سامان دادن به امر بیعت یزید، به مدینه آمد. به خبری که ابن عبدالبر در کتاب استیعاب در همین مورد آورده است توجه کنید:

معاویه بر منبر قرار گرفت و موضوع بیعت یزید را مطرح کرد. در اعتراض به پیشنهاد معاویه ، حسین بن علی و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمان بن ابی بکر سخن گفتند

و عبدالرحمان گفت :

مگر حکومت ارثی است که چون پادشاهی بمیرد، پادشاهی دیگر جای او را بگیرد؟ به خدا قسم که ما هرگز موافقت نمی کنیم .

پس از اینکه عبدالرحمان از بیعت با یزید سرپیچی نمود، معاویه یکصد هزار درهم برایش فرستاد، ولی عبدالرحمان زیر بار آن نرفت و پولها را برایش پس فرستاد و گفت : دینم را به دنیایم بفروشم ؟!

عبدالرحمان پس از این مخالفت آشکار خود با خلافت یزید، از مدینه به قصد مکه بیرون شد، اما در بین راه و نرسیده به مکه و پیش از اینکه بیعت یزید سامانی بگیرد، درگذشت ! (۵۴۳)

ابن عبدالبر پس از آن می نویسد:

ناگهان عبدالرحمان در محلی به نام الحبشی ، (۵۴۴) در ده میلی مکه ، درگذشت و در همانجا به خاک سپرده شد. گفته اند که عبدالرحمان خوابیده بود که در همان حال از دنیا رفت ! چون خبر مرگش به عایشه رسید، بر هودج بنشست و به قصد ادای حج از مدینه بیرون شد و بر سر گور برادر حاضر گردید. او خواهر تنی عبدالرحمان بود. وی بر گور برادر بگریست و به این شعر تمثل جست :

ما چون همدمان جذمیه چنان باهم مانوس بودیم که می گفتند اینان از هم جداشدنی نیستند. اما بین من و مالک را مرگ از هم جدایی انداخت ، با آن همه همبستگیها، گویی شبی را با هم نبوده ایم . (۵۴۵)

به خدا سوگند اگر اینجا بودم تو را آن سان که در خورت بود به خاک می سپردم ، و اگر بر بالینت حاضر بودم این اندازه نمی سوختم .

و در مستدرک حاکم چنین آمده

است :

عبدالرحمان در خوابگاه خود به خواب رفت و چون رفتند تا بیدارش کنند، وی را مرده یافتند و عایشه را چنین به گمان رسید که به جان برادرش سوء قصدی شده است . و هنوز برادرش زنده بوده که ماموران مرگ شتابزده زنده به گورش کردند! (۵۴۶)

اگر عبدالرحمان زنده می ماند، با نظر قاطعی که داشت و مخالفت آشکارش با بیعت یزید، و وجود پشتیبانی مانند ام المومنین عایشه ، بیعت با یزید هرگز صورت نمی گرفت ، اما سوگمندانه او هنوز به مکه نرسیده بود که درگذشت .

عبدالرحمان در راه مکه مرد، تا راه برای گرفتن بیعت برای یزید هموار گردد، همان گونه که مالك اشتر نیز در راه مصر به سبب تمهید معاویه و خوراندن سمی مهلك به او درگذشت . (۵۴۷)

عبدالرحمان در راه مخالفت با بیعت یزد ترور شد، همان گونه که سعدبن ابی وقاص و عبدالرحمان بن خالد بن الولید ترور شدند و همه اینها از نظر تیزبین ام المومنین عایشه پوشیده نبود.

از این رو بود که عایشه با تمام وجود با بنی امیه درافتاد و جنگی خستگی ناپذیر و خرد کننده را به حربه برنده تبلیغاتی علیه ایشان ، با نشر احادیثی که خود از پیغمبر خدا(ص) درباره مروان و پدرش حکم شنیده بود، آغاز کرد.

وی مخصوصا با سیاست معاویه در افتاد که قصد داشت تا در پناه کوبیدن و پنهان داشتن فضایل و مناقب همه بنی هاشم بویژه بیت امام ، مقام امام حسن و امام حسین را در جامعه مسلمانان پایین بیاورد، و نیز قصد داشت تا خلافت را در اعقاب خود موروثی گرداند، و

در این مورد گستاخی را به حدی رسانده بود که مقرر داشت تا بر فراز منابر مسلمانان ، امام (ع) را لعن و ناسزا گویند!

اینجا بود که ام المومنین عایشه با تمام قوا علیه این سیاست معاویه به مخالفت برخاست ، و در این نوبت به انتشار فضایل امیرالمومنین (ع) و دو فرزندش حسن و حسین ، دو سبط پیغمبر، و همسرش فاطمه زهرا، دختر پیامبر خدا، پرداخت . این است که در این نوبت از آن بانو احادیثی در فضایل و مناقب ایشان روایت شده که برخی را خود از پیغمبر خدا(ص) شنیده و برخی را نیز شاهد بر آن بوده است ؛ از آن جمله ، همان دو حدیث متعارض با احادیث دیگر وی است که در مساله وفات رسول خدا(ص) آورده ایم .

موضعگیری ام المومنین عایشه در برابر حدیث وصیت ، گوشه ای از برخورد خلافت قرشی با احادیث رسول خدا(ص) درباره اهل بیت آن حضرت و به پیروی از سیاست کلی قریش بود که نباید خلافت و نبوت در بنی هاشم جمع شود! اینک ، به خواست خدا، در بحثی که پیش داریم به بررسی این موضوع خواهیم پرداخت .

کتمان فضایل امام (ع) و نشر دشنام و لعن به او

توضیح

در بحث حاضر، نخست به ذکر علت نشر دشنام و لعن به امام علی (ع) می پردازیم ، آنگاه اخبار کتمان فضایل و نشر دشنام و لعن به آن حضرت و سبب آن را خواهیم آورد.

ناخشنودی قریش از جمع نبوت و خلافت در بنی هاشم

طبری در تاریخ خود

طبری در تاریخ خود، دو گفتگو بین عمر و ابن عباس را ثبت کرده که ما به نقل هر دو می پردازیم . در گفتگوی اول ، عمر از ابن عباس می پرسید:

- ابن عباس ! راستی چرا قریش از رسیدن شما به حکومت و خلافت جلوگیری کرد؟

نمی دانم .

اما من می دانم ، زیرا نمی خواست که شما بر آنها حکومت کنید!

چرا؟! ما که برای آنها منشا خیر و خوبی بودیم !

- خدا بیامرزد! قریش نمی خواست که هم مقام نبوت در میان شما باشد و هم خلافت و حکومت ، که آن وقت شادمانه تکبیر

بفروشید! و دور نیست که بگویید:

ابوبکر این کار را کرد. اما نه به خدا، عاقلانه ترین کاری را که از دستش بر می آمد انجام داده است .

در گفتگوی دوم ، عمر از ابن عباس می پرسد:

آیا هیچ می دانی که چرا قریش بعد از محمد شما را از به دست گرفتن زمام خلافت مانع شد؟ ابن عباس می گوید نخواستم خود را با خبر نشان دهم ، این بود که گفتم :

- اگر هم ندانم ، امیرالمومنین مرا آگاه خواهد ساخت . عمر گفت :

- نمی خواستند که نبوت و حکومت در میان شما باشد، که آن وقت شادمانه بر قوم خود فخر فروشی کنید. این بود که قریش دست به انتخاب زد و موفق و پیروز هم گردید.

- اگر

امیرالمومنین به من اجازه پاسخ بدهد و خشمش را بر سرم خالی نکند، پاسخ می دهم !

- بگو ابن عباس !

- ای امیرالمومنین ! اینکه گفتی قریش دست به انتخاب زد و موفق و پیروز هم گردید، اگر قریش آن را که خدای عزوجل برایش صلاح دیده بود انتخاب می کرد، کار درستی کرده بود، نه نابجا و بی مورد. و اما اینکه گفتی قریش نمی خواست که نبوت و خلافت در میان ما باشد، خدای عزوجل این گونه کسان را چنین توصیف کرده است : ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم . یعنی بدان سبب که آنها از آنچه خداوند نازل کرد کراهت داشتند، خداوند نیز اعمال ایشان را نابود فرمود. عمر گفت :

هیهات ! به خدا قسم ای فرزند عباس ! از تو به من چیزهایی گزارش داده اند که نمی خواستم آنها را باور کنم تا از چشمم بیفتی ! گفتم :

- آنها چیستند ای امیرالمومنین ! اگر مطالبی درست و حق هستند که روا نیست من از چشم تو بیفتم ، و اگر نادرست و بر خلاف می باشند، فردی چون من باید که باطل و ناروا را از خود دور گرداند. عمر گفت :

به من گزارش داده اند که تو گفته ای : قریش بر ما ستم کردند و حسادت نمودند و خلافت را از ما دریغ داشتند. گفتم :

ای امیرالمومنین ! اینکه به ما ستم شده است ، مطلبی است که عاقل و نادان هم آن را می داند. و اما اینکه گفتی حسادت ، ابلیس هم به آدم حسادت برد و ما هم فرزندان محسود او

هستیم . عمر در پاسخ گفت :

هیهات ای پسر عباس که شما بنی هاشم تا بوده دلهایتان از حسادت مالامال و از نیرنگ و دورویی در تب و تاب بوده است ! در جواب گفتم :

- آرام ای امیرالمومنین ! قلوب مردمی را که خداوند پلیدی و ناپاکی را از آنان زدوده و پاک و پاکیزه شان فرموده ، به حسادت و دورویی توصیف مکن که قلب رسول خدا(ص) نیز از قلوب بنی هاشم است .

کافی است فرزند عباس ! دور شو!

اطاعت می کنم . اما همین که برخاستم تا بروم ، از من خجالت کشید و گفت :

بنشین پسر عباس ! به خدا سوگند جانبت را رعایت کردم و مایلم که تو را شادمان ببینم . گفتم :

ای امیرالمومنین ! من بر تو و دیگر مسلمانان حقی دارم و هر کس که این حق را رعایت کند، بهره اش را برده و راه درستی رفته ، اگر حق مرا رعایت نکرد و آن را نادیده گرفت ، به راه خطا رفته و وبال آن را خواهد دید. (۵۴۸)

تاملی در این دو گفتگو

عمر، در هر دو گفتگو تصریح کرده است که قریش مایل نبود تا نبوت و خلافت در قبیله بنی هاشم جمع شود تا مبادا بنی هاشم شادمانه بر قریش تکبر و فخر فروشی کند. و در گفتگوی دوم ، عمر ادعا کرده که قریش برای خودش دست به انتخاب زد و پیروز و موفق هم شد. بنابراین قریش در مورد حکومت و فرمانروایی به فکر خودش بوده و مصلحت خویش را در نظر داشته ، نه صلاح مسلمانان را. و از

این لحاظ برای مسلمانان چه فرقی داشت که کدام قبیله قریش زمام حکومت را بعد از پیغمبر خدا(ص) در دست بگیرد.

و در توجیه و تایید کار قریش ، عمر جز این استدلال را نیاورده است که : قریش برای خودش دست به انتخاب زده است ، و به دلیلی دیگر از کتاب خدا و سنت پیغمبر اشاره ای نکرده است .

از پاسخ ابن عباس نیز که گفته است : اگر قریش برای خودش آن را انتخاب می کرد که خدای عزوجل برایش برگزیده بود، کاری بجا و درست انجام داده بود، دو نکته به دست می آید:

اول اینکه انتخاب قریش بر خلاف انتخاب خدا بوده و منظور ابن عباس از انتخاب خدا، علی بن ابی طالب (ع) بوده است که در جای خود اخبار و احادیث مربوط به آن را خواهیم آورد.

دوم اینکه قریش حق نداشته است که در مقابل انتخاب خداوند، خودش دست به انتخاب بزند و این مطلب اشاره به این آیه دارد که می فرماید: ما کان لمومن و لا مومنه اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیره من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا. یعنی هیچ مرد و زن مومنی را در کاری که خدا و رسولش حکم کنند حق اراده و اختیار نیست . و هر کس که خدا و رسولش را نافرمانی کند به گمراهی آشکاری افتاده است . (احزاب / ۳۳). و گذشته از آن ، عدم موافقت قریش را در جمع بین نبوت و خلافت در بنی هاشم بشدت رد کرده و گفته است : خداوند

این گونه مردم را در قرآن چنین وصف کرده : ذالک بانهم کوهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم . (محمد/۹). (۵۴۹)

اما عمر به این ادعای ابن عباس که قریش بر خلاف انتخاب خدا، دست به انتخاب خودسرانه زد و فرمان خدا را نادیده گرفت ، پاسخی نداد، بلکه در مقابل آن ادعا، این مطلب را طرح کرد که شنیده ام گفته ای قریش به ما ستم کرده و از راه حسادت ، حکومت را از ما دریغ داشته است که ابن عباس با تایید این مطلب چنین دلیل آورد که مساله ستم بر ما را عاقل و نادان هم می داند. در حقیقت ابن عباس می خواهد بگوید: مساله درک ستمی که بر بنی هاشم از راه محروم ساختن علی (ع) از حکومت و خلافت رفته ، اختصاص به من ، که ابن عباس هستم ، ندارد، بلکه آن را همه مسلمانان ، از عاقل گرفته تا نادان ، هم می دانند.

اما در مورد حسادت ، ابن عباس به خلیفه گفته که ابلیس به آدم حسد برد، ما هم فرزندان او هستیم که محسود قرار گرفته ایم . گویی ابن عباس در این سخنش اشاره به این آیه دارد که خداوند می فرماید: ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریته بعضها من بعض والله سمیع علیم . یعنی خداوند آدم و نوح و خانواده عمران را بر جهانیان برگزید. فرزندانی هستند برخی از نسل برخی دیگر و خدا شنوا و داناست . (آل عمران / ۳۳ - ۳۴). یعنی بنی هاشم فرزندان همان کسی هستند

که ابلیس به او حسد برد، زیرا که برگزیده خدا بود، و فرزندان باید که الگوی پدران خود باشند.

دست آخر چون سینه خلیفه از خشم مالامال بود و دیگر توانایی زخم زبانهای ابن عباس را نداشت گفت : هیهات ! خداوند در دلهای شما قوم بنی هاشم جز حسادت و دورویی و نیرنگ ننهاده است . و ابن عباس پاسخ داد: آرام ای امیرالمومنین ! دلهای مردمی را که خداوند ناپاکی و پلیدی را از ایشان دور ساخته و پاک و پاکیزه شان فرموده است به حسد و دورویی توصیف مکن که دل پیامبر خدا(ص) نیز از قلوب بنی هاشم است .

ما از بازکردن سخنان عمر، که بوی خشم و نفرت می دهد، چشم می پوشیم .

اما سخن ابن عباس اشاره صریح دارد به این آیه که می فرماید: انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا. یعنی خداوند چنین می خواهد که هر آلایشی را از شما خانواده نبوت ببرد و شما را از هر عیب پاک و منزه گرداند. (احزاب / ۳۳). و چون خلیفه از پاسخ به ابن عباس درمی ماند، او را از خود می راند و می گوید: ای فرزند عباس ! برخیز و برو! و چون ابن عباس برمی خیزد که برود، خلیفه که گویی ملاحظه او را می کند، به او می گوید، بمان ! و ابن عباس نیز می پذیرد. زیرا عمر بر او خلیفه است و گفتگو بینشان حسن ختام داشته است .

خلافت قرشی ، چون دیگر افراد قبیله قریش ، از اینکه قوم بنی هاشم زمام امور را در دست داشته

باشند کراهت داشت . و این مطلب از گفتگوی دیگری که پس از مرگ والی ایالت حمص ، بین عمر و ابن عباس گذشته است ، معلوم می گردد.

در این گفتگو عمر به ابن عباس می گوید:

- فرزند عباس ! فرماندار حمص ، که مردی نیک و اهل خیر بوده ، مرده و نیکان اندکند، که امیدوارم تو یکی از ایشان باشی ، ولی از تو چیزی در دلم می گذرد که مرا آزار می دهد. اما حالا ـ به من بگو نظرت درباره فرمانداری چیست ؟ ابن عباس پاسخ داد:

- پیشنهادت را نمی پذیرم ، مگر اینکه بگویی از من چه چیزی را در دل داری .

منظورت چیست ؟!

- می خواهم بدانم که اگر آن موردی است که ترسیدن دارد، همان طور که تو ترسیده ای ، من هم از آن بترسم . و چنانچه از آن دامنی پاک داشته باشم ، بدانم که بیگناهم . آن وقت پیشنهادت را می پذیرم . و من کم دیده ام که تو به کاری تصمیم گرفته باشی ، مگر اینکه به انجام آن دست یافته ای .

- ابن عباس ! من از آن بیم دارم که تو فرماندار باشی و مرگ من فرا رسد، آن وقت بگویی ، حالا نوبت ماست ، به گرد ما درآیید و به نزد ما بیایید. و نباید که چنین وضعی پیش آید!

چنین به نظر می آید که این گفتگو در اواخر زندگانی عمر، با آخرین ماهی که او در قید حیات بود، صورت گرفته باشد. چه ، بخاری با سند خود از قول ابن عباس می نویسد:

من به عده ای از

مردان مهاجر، از جمله عبدالرحمان بن عوف ، قرآن یاد می دادم . روزی که در خانه او در منی بودم ، او از نزد عمر، که برای آخرین بار به حج آمده بود، به خانه آمد و گفت : ای ابن عباس ، کاش می دیدی مردی را که امروز به خدمت امیرالمومنین عمر رسید و گفت : ای امیرالمومنین ! خبرداری که فلانی می گفت : اگر عمر بمیرد با فلان کس بیعت خواهم کرد، به خدا سوگند بیعت با ابوبکر کاری شتابزده و حساب نشده و از دست رفته بود.

عمر از این سخن به خشم آمد و گفت : من به خواست خدا فردا در میان مردم سخنرانی می کنم و آنها را از اینان که در مقام غصب حکومتشان هستند بر حذر خواهم داشت .

عبدالرحمان گفت : من به عمر گفتم : ای امیرالمومنین ! این کار را مکن که موسم حج است و مردم ، از هر دست ، گرد می آیند و چون تو آغاز سخن کنی در پیرامونت جمع می شوند و خاصانت را از تو دور می کنند و من از آن می ترسم که آنچه را تو در دل داری بر زبان آوری ، و مردم آنها را درک نکنند و حقیقت آن را به جای نیاورند و مقصود تو را به چیزی دیگری تعبیر نمایند. صبر کن تا به مدینه ، خانه هجرت پیغمبر و مهد سنت او، بازگردیم و آن وقت تو با فقها و سرشناسان قوم گردهم آیی آنچه را خواهی گفت با کمال قدرت و قوت بگویی و دانشمندان مطالبت را درک

کنند و مقصدت را بفهمند. عمر گفت :

درست گفتی ، به خواست خدا اولین جلسه ورود به مدینه را به این کار اختصاص خواهم داد. ابن عباس می گوید: ما در پایان جلسه ورود به مدینه را به این کار اختصاص خواهم داد. ابن عباس می گوید: ما در پایان ذی حجه به مدینه بازگشتیم .

چون روز جمعه برآمد، به هنگام ظهر شادمان و شتابان به مسجد رفتیم . سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را دیدم که در کنار منبر نشسته است . نزدیک او نشستم ، به طوری که زانوهایم با زانوهایش تماس داشت . دیری نگذشت که عمربن خطاب وارد شد، چون چشمم به عمر افتاد، به سعید بن زید گفتم امروز خلیفه سخنی خواهد گفت که در طور خلافتش بر زبان نیاورده است ! سعید اعتراض کنان گفت این را از کجا می گویی ؟ عمر بر منبر نشست و چون مؤ ذنها خاموش شدند، برخاست و سپاس و ستایش خدای را به شایستگی به جای آورد و گفت :

سخنی می خواهم بگویم که گفتن آن لازم آمده است ، و چه می دانم شاید مرگم نزدیک باشد. پس هر کس که سخنانم را فهمیده ، هر جا که مورد داشته باشد آن را بازگو کند، اما اگر کسی می ترسد که منظورم را نفهمیده باشد، حق ندارد که بر من دروغ ببندد...

به من گزارش داده شده که یکی از شما گفته است : به خدا قسم اگر عمر بمیرد، من با فلانی بیعت می کنم . شما را سخن آن مرد نفریبد که می گوید بیعت با ابوبکر کاری

شتابزده و حساب نشده و از دست رفته بود. این مطلب درست است و بیعت ابوبکر همان طور هم بوده ، اما خداوند شر این شتابزدگی را برطرف ساخته است . گذشته از آن ، در میان شما هم کسی نبوده که چون ابوبکر چشمها متوجه او باشد. اکنون اگر مردی بدون مشورت مسلمانان دست به کار بیعت بزند، نه او حق چنین کاری دارد و نه بیعت گیرنده او، که هر دو مستوجب مرگ هستند. عمر در پایان خطبه اش باز روی این مطلب تاکید کرد و گفت :

هر کس با مردی بدون مشورت با مسلمانان بیعت کند، کار بیجایی کرده است ؛ نه او حق چنین کاری دارد و نه بیعت گیرنده او و هر دو مستحق مرگ هستند. (۵۵۰)

شگفتا! با چه کسی می خواست بیعت به عمل آید و چه کسی با سخنش خشم خلیفه را موجب شد که خلیفه گفت آنچه را که گفت : ابن ابی الحدید شافعی پرده از روی هر دو نام برداشته و گفته است :

آن مرد که گفته است اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت می کنم ، عمار بن یاسر بوده که گفته است : لو قدمات عمر لبایعت علیا. و این همان سخنی بوده که عمر را هیجان زده کرده و موجب آن سخنان در خطبه اش شد.

درنگی در خطبه یاد شده

از سخنان خلیفه معلوم می شود که او از آن می ترسید ناگهان زمام امور بعد از مرگش از دست قریش خارج شود و دیگر مسلمانان ، از صحابه و تابعین ، با کسی دست بیعت بدهند که خواهان حکومت او نیست و آن

شخص امیرالمومنین علی (ع) است . این بود که ابتکـار عمل را به دست گرفت و جلو چنین حرکتی را سـد نمود و گفت : هر کس کـه بـا مردی بـدون مشـورت بـا مسـلمانان بیعت کنـد، نه او چنین حقی دارد و نه بیعت گیرنـده او، هر دو مسـتحق مرگ هستند.

این سـخن از دهـان کسـی بیرون می آیـد که خـودش بـدون مشورت مسـلمانان زمـام امور را بعـد از ابوبکر به دست گرفت و مشـروعیت زمامداریش را به این اسـتناد کرد که ابوبکر او را تعیین کرده است ! در هر حال او با چنین طرحی جلوی زمامداری بعد از خودش را با قدرت و قوت گرفت ، ولی پس از اندک زمانی و آنگاه که مجروح در بستر مرگ افتاده بود، فرمان داد تا شش تن از سرشـناسان قریش ، یک تن را از میان خودشان به خلافت بردارنـد، و موافقت کلی را نیز به دست عبـدالرحمان بن عوف سپرد. او هم بیعت با چنان خلیفه ای را مشـروط به پـذیرش عمل به کتاب خدا و سـنت پیامبرش و سـیره شـیخین کرد که عثمان آن را پذیرفت ، ولی علی (ع) زیر بار آن نرفت .

چه ، آنها پیش از می دانستند که امام (ع) هرگز نمی پذیرد که سیره شیخین همردیف کتاب خدا و سنت پیامبرش قرار بگیرد. و چنـانچه بـه صـفحات گذشـته همیـن کتـاب مراجعـه کنیـم ، می بینیـم که عمر بصـراحت از زمامـدار بعـد از خـودش ، که از خویشاوندان نزدیک سعید بن عاص اموی خواهد بود، خبر داد که بنا به اظهار سعید، بعدها معلوم شد که آن

شخص عثمـان بن عفان بوده است . و باز اگر بیشتر پی جویی کنیم ، می بینیم که ابوبکر، عثمان را در خلوت می پـذیرد و می گوید بنویس :

این عهـدی است که ابوبکر با مسـلمانان می بنـدد: اما بعـد. که از هوش می رود و عثمان از پیش خودش جمله ابوبکر را چنین کامـل می کنـد: امـا بعـد، من عمر بن خطـاب را به جانشـینی خود برگزیـدم ! و چون ابوبکر به هوش می آیـد، آنچه را عثمان درباره زمامداری عمر نوشته بود،تایید و امضا کرد. زیرا چنین انتصابی از پیش موافق قصد او بوده است .

یعقوبی در مورد زمامداری بعد از عثمان می نویسد:

عثمـان به بیمـاری سـخت مبتلاـ شـده بود، پس حمران بن ابـان را احضـار کرد و دسـتور داد تـا فرمـانی برای فرمانروای بعـد از خودش بنویسـد و جـای اسم را خـالی بگـذارد. آنگاه عثمان به دست خود در جای خالی فرمان ، نام عبـدالرحمان بن عوف را نوشت و آن را بست و به وسیله حمران بن ام حبیبه ، دختر ابوسفیان ، فرستاد.

حمران در میـان راه فرمـان را بـاز کرد و از محتوای آن آگـاهی یافت . پس به نزد عبـدالرحمان بن عوف رفت و او را از ماجرا باخبر ساخت . عبـدالرحمان بسـیار خشـمناک شـد و گفت : من عثمان را آشـکارا به خلافت رساندم ، اما او مرا پنهانی ولیعهد خود می کند؟

این خبر به گوش اهالی مدینه رسـید و بنی امیه را به خشم آورد تا آنجا که عثمان ، حمران را احضار کرد و صد ضـربه تازیانه به او زد و به بصره تبعید نمود.

همین امر موجب بروز دشمنی بین عثمان و عبدالرحمان بن عوف شد. از جمله عبدالرحمان ، پسرش را به نزد عثمان فرستاد و به او پیغام داد: من در گذشته در حالی با تو بیعت کرده ام که در سه خصلت بر تو برتری داشتم و... (۵۵۱)

از این ماجرا معلوم می شود که قرار بوده بعد از عثمان ، عبدالرحمان بن عوف زمامدار شود. الا اینکه عبدالرحمان به سال ۳۱ یا ۳۲ و بعد از اینکه بشدت بین او و عثمان تیره شده بود درگذشت . (۵۵۲)

و از همین راه بین خاندان حکومت قرشی و بنی امیه و دیگر سران قریش اختلاف افتاد و رهبری قیام مخالفان عثمان را ام المومنین عایشه از خانواده تیم قریش بر عهده گرفت ، تا اینکه سرانجام عثمان در مدینه ، در خانه اش در حضور مهاجران و انصار به خون خود غلتید و کشته شد. (۵۵۳)

در آن حال بود که زمام امور در کشور به دست مسلمانان افتاد و گردنشان از قید هر بیعت گذشته آزاد گردید. این بود که به سوی امیرالمومنین علی (ع) روی آوردند و پیرامون او را گرفتند و با او بیعت کردند که پیشاپیش آنها اصحاب پیغمبر خدا(ص) قرار داشتند که دست بیعت به دست امام زدند.

چون علی (ع) به خلافت نشست ، تمام امتیازات طبقاتی قریش را، که پیش از وی در زمان خلفای پیشین به دست آورده بودند، لغو کرد و بین سران قریش و دیگر مسلمانان در تقسیم بیت المال و منزلت اجتماعی تساوی برقرار نمود؛ خواه عرب و خواه موالی .

قریش پس از چهار

ماه که از زمامداری امام گذشت ، نیروی خود را از هر طرف بسیج کرد و جنگ جمل را، که در آن مروان بن حکم به عنوان خونخواه عثمان و طلحه و زبیر دشمنان سرسخت دیروز عثمان و محرکین به قتل او حضور داشتند و زیر فرماندهی مستقیم عایشه که فتوا به قتل عثمان داده بود، بر امام تحمیل کردند. و دیری نگذشت که قریش جنگ صفین را علیه او به راه انداختند! این هر دو جنگ به نام خونخواهی عثمان بر امام تحمیل شد و بدان وسیله قریش حقایق را در خارج از مدینه بر مسلمانان مشوش کردند. و آنگاه پس از مساله تحکیم ، خوارج علیه امام قیام کردند. از این روست که امام (ع) بارها از ستمی که قریش بر او کرده است گله و شکایت نمود، که نمونه آن را در نامه ای که برای برادرش عقیل فرستاده است ، می توان یافت .

امام در این نامه می نویسد:

قریش را با تاخت و تازش در گمراهی و ترک تازیش در خلاف و دودستگی و سرگشتگیش در خود بینی و سرگردانی رها کن که آنها در جنگ با من ، هماهنگ و همسو شده اند و پیش از من در جنگ با رسول خدا(ص) هماهنگ شده بودند. پس پاداش این ستمشان را با من ببینند که خویشاوندی مرا نادیده گرفته ، آن را بریدند. (۵۵۴)

و در پاسخ یکی از ایشان که گفته بود: تو بر امر حکومت حریص هستی ، فرمود:

به او گفتم : بلکه به خدای سوگند که شما حریصترید و (از نظر لیاقت و برای زمامداری) بسی

دورتر؛ در حالی که من به آن سزاوارترم و نزدیکترم . من حقی را که مخصوص من است ، خواستارم و شما بین من و آن مانع ایجاد می کنید و مرا از دستیابی به آن باز می دارید. پس چون با برهان او را کوبیدم ، به خود آمد و متنبه شد و چنان حیران و سرگردان ماند که نمی دانست جواب مرا چه بدهد!

خداوندا! من از قریش و آنها که ایشان را یاری می دهند از تو کمک می خواهم . آنها خویشاوندی مرا نادیده گرفته ، آن را بریدند و منزلت والای مرا کوچک شمردند و بر سر فرمانروایی ، که حق ویژه من است ، دست به هم داده ، به جنگم برخاستند. آن روز گفتند: حق آن است که حکومت را تو به دست بگیری و امروز می گویند حق آن است که آن را رها کنی ! (۵۵۵)

و در خطبه دیگر می فرماید:

خداوندا! در پیروزی بر قریش و یاوران ایشان از تو یاری می طلبم که آنها پیوند مرا بریدند و مقام و ارزشم را درهم شکستند و نسبت به حقی که من از هر کس دیگر به آن سزاوارترم ، دست به یکدیگر داده و به دشمنیم برخاستند. روزی گفتند: حق آن است که حکومت را تو به دست گیری و امروز می گویند حق آن است که آن را رها کنی . پس یا با غم بساز و یا در اندوه بمیر!

و چون دیدم که کسی به یاریم نمی آید و به کمکم برنمی خیزد، مگر اهل خانه ام ، که مرگ را برای آنها روا نداشتم

، پس چشمم برا بر خاشاکی که در آن خلیده بود برهم نهادم ، و آب دهان را در گلویی که استخوان در آن گیر کرده بود فروبردم ، و برای فروخوردن خشم خود، به دارویی تلختر از حنطل ، و قلب را به چیزی دردآورتر از لبه تیز خنجر پناه برده شکیبایی نمودم . (۵۵۶)

و سرانجام ، امام (ع) به دست یکی از خوارج و در محراب مسجد کوفه از پای درآمد و در سال چهلم هجرت ، معاویه زمام امور را قبضه کرد و آن سال را عام الجماعه (سال همبستگی) نامید، که بحق باید آن را عام الجماعه قریش خواند.

آنک معاویه بیست سال حکومت کرد در سال ۶۰ هجری از دنیا رفت .

اینها نمونه هایی از ناخشنودی قریش در به خلافت نشستن امام (ع) بود و از آثار این ناخشنودی ، منع ایشان از انتشار حدیث رسول خدا(ص) بود که اینک در مقام بیان آن هستیم .

جلوگیری قریش از نوشتن حدیث پیغمبر

، فرزند عمر و بن عاص ، می گوید:

من هر چه را که از رسول خدا(ص) می شنیدم ، می نوشتم ، تا اینکه قریش مرا از این کار بازداشته و گفتند: تو هر چه را که از پیغمبر می شنوی می نویسی ، در حالی که پیغمبر بشر است و سخن از سر رضا و خشم می گوید! این بود که من هم دست از نوشتن برداشتم . این مطلب را با رسول خدا (ص) در میان گذاشتم ، آن حضرت با انگشت به دهان خود اشاره کرد و فرمود: اکتب ، فوالذی نفسی بیده ما خرج منه

الا حق . یعنی بنویس به آن کس که جانم در دست اوست سوگند که از اینجا بجز بیرون نمی آید.

قریش آشکارا علت نهیش را از نوشتن حدیث پیغمبر(ص) بیان کرد، و آن اینکه ممکن است حدیث رسول خدا(ص) در حالت خشم بر یکی ، و یا خشنودیش از کسی صادر شده باشد، که در صورت اول ، حدیث پیامبر موجب سرشکستگی و زشتنامی او خواهد شد، و ما می دانیم که چه بسیار رسول خدا(ص) از گردنکشی و عناد قریش سخن گفته و آیاتی را که برای درهم کوبیدن آنها نازل شده ، تفسیر فرموده است . و در صورت دوم ، حدیث پیامبر خدا(ص) به صورت نصی صریح در حق کسی خواهد ماند که قریش مایل به انتشار چنان نصی درباره او نیست !

و به همین خاطر بود که از نوشتن وصیت پیغمبر(ص) در آخرین ساعات حیات آن حضرت جلوگیری به عمل آوردند. آنجا که آن حضرت فرمود: بیایید تا برایتان مطلبی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید. و عمر گفت : درد پیغمبر چیره شده ! کتاب خدا را که دارید، همان کتاب کافی است ! و نیز گفتند: او را چه می شود؟ هذیان می گوید!

این جلوگیری و آن نهی به خاطر ترس از انتشار نصی از سوی پیغمبر(ص) درباره کسی بود که مایل نبودند تا به حکومت برسد و آن وقت خلافت و نبوت در خانواده او یکجا فراهم آید!

و به خاطر همین کراهت و ناخشنودی ایشان بود که عمر در دوران خلافتش از نوشتن حدیث رسول خدا(ص) جلوگیری به

عمل آورد و آنچه را هم که اصحاب از حدیث پیغمبر یادداشت برداشته بودند، جمع کرد و همه را به آتش کشید!

این جلوگیری از نوشتن حدیث پیامبر خدا(ص) تا زمان حکومت عمربن عبدالعزیز، از خلفای اموی ، همچنان ادامه داشت و کارهای دیگری نیز در همان راستا صورت گرفت که ما مفصل آن را در بخش جلوگیری از نوشتن حدیث در دوران خلفا در جلد دوم همین کتاب خواهیم آورد. اما اکنون سیاستی را که خلفای قریش در نشان دادن همان کراهت و دشمنی پس از سپری شده دوران خلفای راشدین به کار برده اند، از نظر می گذرانیم .

سیاست حکومت قرشی و بنی امیه

در روزگار معاویه

سیاست حکومت قرشی در زمان معاویه(۱)

جاحظ، سیاست حکومت قرشی را در زمان معاویه به اختصار آورده و ابن ابی الحدید آن را در کتاب خود چنین نقل کرده است :

ابو عثمان جاحظ (۵۵۷) گفته است که معاویه مردم عراق و شام و جاهای دیگر را فرمان داد تا علی - علیه السلام - را دشنام دهند و از او بیزاری جویند! این سب و دشنام در خطبه ها و بر منابر مسلمانان صورت می گرفت ! و در زمان حکومت بنی امیه تا خلافت عمربن عبدالعزیز به صورت سنتی متداول و مرسوم درآمده بود.

اما چون عمر بن عبدالعزیز به خلافت نشست آن را ممنوع ساخت . جاحظ تاکید کرد که معاویه در پایان خطبه روز جمعه چنین می گفت :

اللهم ان ابا تراب الحد فی دینک ، وصد عن سبیلک ، فالعنه لعنا و بیلا، و عذبه عذابا الیما!

و همین کلمات را به سراسر کشور بخشنامه کرد و اینها بود که تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز بر سر

منابر اسلام گفته می شد!

طبری آورده است که :

معاویه ، مغیره بن شعبه را نامزد حکومت کوفه کرد و چون فرمانش را بنوشت ، به او گفت : می خواستم که تو را به انجام اموری چند سفارش کنم ، اما همه آنها را با اعتماد به هوش و درایت تو، به خودت وانهادم ، ولی سفارش در یک مورد را ترک نمی کنم ، و آن اینکه : از بدگویی و دشنام به علی غافل مباش ، و دلسوزی و رحمت بر عثمان و طلب آمرزش برای او را از خاطر مبر. عیبجویی یاران علی و بدگویی ایشان و تمجید هواداران عثمان و نزدیک ساختنشان را به خود از دست مگذار! مغیره گفت :

آزمودم ، و آزمون داده ام و پیش از تو برای دیگران نیز کار کرده ام و مورد سرزنش نیز قرار نگرفته ام . اینک بار دیگر در بوته آزمایش قرار می گیرم ، تا چه پیش آید: تعریف و ستایش خواهم دید و یا بدگویی و سرزنش . معاویه گفت : بلکه ستایش خواهی شنید و نوازش !!

ابن ابی الحدید از کتاب الاحداث مداینی آورده است : معاویه در عام الجماعه به تمام کارگزارانش در سراسر کشور اسلامی بخشنامه کرد که : هر کس چیزی در فضیلت اهل بیتش روایت کند خونش هدر است ، و قانون و حکومت اسلامی از او حمایت نمی کند. به سبب این فرمان ، مردم کوفه ، که از شیعیان و هواداران امیرالمومنین (ع) بودند، به سختی و بلا گرفتار آمدند.

معاویه بار دیگر به کارگزارانش در اطراف کشور نوشت که : شهادت هیچ

یـک از شـیعیان علی و اهـل بیت او را نپـذیرد. و نیز به آنهـا دسـتور داد: در قلمرو خود دقت کنیـد، کسـانی را که از هواداران عثمان هسـتند و فضایل و مناقب او را روایت می کننـد شـناسایی کرده به خود نزدیک کنید و گرامیشان بدارید. و آنچه را که هر یک از ایشان در فضایل و مناقب عثمان روایت کرده ، ضمن نام و نام پدر و عشیره او، آن را برایم بنویسید و بفرستید.

فرمانـداران در اجرای دسـتور معـاویه به تکـاپو افتادنـد و هر کس را که فضـیلتی درباره عثمان از زبان پیغمبر(ص) روایت می کرد، نـام و حـدیثش را به دربـار منعکس می نمودنـد و معـاویه در برابر آن پول و خلعت می فرسـتاد و زمین و املاک بـذل و بخشـش می کرد و عرب و موالی را از این رهگـذر بهرمنـد می ساخت . مردم نیز به همچشـمی یکـدیگر برخاسـتند، و برای به دست آوردن مال و مقام در هر شهر و دیاری احادیث فراوان ساختند و تحویل دادند.

هیچکس به نزد حـاکمی از کـارگزاران معـاویه نمی رفت که فضـیلت و منقبتی دربـاره عثمـان بگویـد و دست خالی بازگردد، بلکه نامش نوشـته می شد و روایتش ثبت می گردید و به دسـتگاه دولتی تقرب می یافت و سـخنش مسموع ، و خواسته اش بر آورده می گشت . زمانی چنـد بر این منوال سپری گردیـد. تا اینکه بار دیگر معاویه به کارگزارانش بخشـنامه کرد که حـدیث درباره عثمان زیاد شده و در هر شهر و دیاری بر سر زبانها افتاده است . اینک چون نامه من به دست شما برسد، مردم

را دعوت کنید که درباره فضایل صحابه و خلفای اولین حدیث بیاورند، هر خبری را که درباره ابوتراب روایت شده از دست ننهند، مگر اینکه نقیض آن را درباره صحابه روایت کنند و برایم بفرستند. چه ، این بیشتر دوست دارم و چشمم بدان روشنتر می شود و کوبنده ترین دلیلی است علیه ابوتراب و شیعیان او، از ذکر مناقب و فضایل عثمان برایشان ناگوارتر خواهد بود!

فرمان معاویه را برای مردم خواندند و در پی آن اخبار بسیاری در مناقب و فضایل اصحاب ساختند و انتشار دادند که هیچکدام از آنها حقیقت نداشت . مردم هم روایتهای ساختگی را در مجالس خود بازگو می کردند و ثنا و مناقب آن چنانی صحابه به دست منبریان افتاد و از آنجا به مکتبخانه ها رسید و معلمین نیز آنها را به دانش آموزان و کودکان تعلیم می دادند و آنها نیز آن احادیث ساختگی را چنان یاد می گرفتند که قرآن را!

بالاخره ، آن احادیث ساختگی ، به اندرون خانه ها کشیده شد و دوشیزگان و بانوان و خدمتکاران و حواشی ایشان نیز از آن بی نصیب نماندند و بر این قرار سالها سپری گردید و دروغهای فراوان به زیر دست و پای مردم افتاد تا جایی که قضات و فقها و والیان نیز در پای همانها به بحث و گفتگو نشستند! (۵۵۸)

ابن عرفه ، یکی از بزرگان اهل حدیث و سرشناسان این علم که به نفطویه معروف است ، در تاریخ خود می نویسد:

بیشتر احادیث دروغ و ساختگی در فضایل و مناقب اصحاب ، در ایام حکومت بنی امیه و به قصد تقرب به دستگاه ایشان

، و به این گمان که بـدان وسـیله دماغ بنی هاشم به خاک مالیـده خواهـد شد، ساخته شده است ! (۵۵۹) ابن ابی الحدیـد از ابو جعفر اسکافی آورده است که گفت :

معـاویه عـده ای از اصـحاب و جمعی از تـابعین را مامور ساختن اخبار زشت و خلاف درباره علی (ع) کرد که نفرت و انزجار ایجـاد می کرد. و در عوض ، حق الزحمه قابـل توجهی هم به منظور تشویق ایشـان در هر چه بیشتر این قبیـل احـادیث می داد؟ (۵۶۰)

آنگـاه در همین مورد، از روایتهـای را که از عمرو بن عـاص آورده ، حـدیثی است که آن را بخاری (۵۶۱) و مسـلم با سند از عمرو بن عاص در صحیح خود ثبت کرده اند که گفت :

سمعت رسول الله یقول جهارا غیر سر، (۵۶۲) ان آل ابی طالب لیسوا لی باولیاء، انما ولیی الله و صالح المومنین !

و بنـا به روایتی دیگر در صـحیح بخاری ، آخر این حـدیث ساختگی چنین آمـده است : ولکن لهم رحما ابلها ببلالها! یعنی من خود آشـکارا از پیامبر خدا(ص) شـنیدم که می گفت آل ابوطالب دوسـتان من نیستند؛ دوستان منت فقط خدا و مومنان صالح می باشند. آنان با من خویشی دارند، پس با آنان صله رحم می کنم .

این دو روایت را ابن ابی الحدیـد از صـحیح بخـاری برداشـته و در کتاب خود آورده است . اما در چاپهای بعـد که از صـحیح بخاری در زمان ما شده ، به جای آل ابی طالب ، آب ابی فلان نوشته شده است !

طبری درباره مغیره بن شعبه می نویسد:

او مدت هفت سال و چند

ماه بر کوفه حکومت کرد و دشنام و زشتگویی به علی و خرده گیری بر کشندگان عثمان و لعن و ناسزا با ایشان و دعا و طلب رحمت و بخشایش برای عثمان و پاک و بی گناه نشان دادن یاران او را روزی ترک نکرد! با این تفاوت که مغیره مردی سیاستمدار و محافظه کار بود. گاهی دشنام می داد و ناسزا می گفت ، و زمانی نیز نرمی و ملایمت می کرد و بی اعتنا از کنار آن می گذشت .

در همان ایام که که بر کوفه حکومت داشت ، روزی به صعصعه بن صوحان گفت : مبادا به من گزارش بدهند که تو نزد کسی زبان به زشتگویی و عیبجویی عثمان گشوده ای و یا آشکارا چیزی درباره فضیلت و منقبت علی بر زبان آورده ای ! زیرا تو از فضایل علی چیزی بیشتر از من نمی دانی ، بلکه من از تو به فضایل و مناقب او آشناتر و واردتر می باشم . اما چه کنم که این پادشاه روی کار آمده و سخت مراقب است و از ما قول گرفته که عیب او را با مردم در میان بگذاریم و ما خیلی از آن چیزهایی را که به ما فرمان داده نادیده گرفته ایم و بجز آن مواردی را که برای دفع شر اینان از جان خود ناگزیر باشیم ، نمی گوییم . پس اگر بخواهی از فضایل علی چیزی بگویی ، آن را پنهانی با یارانت در میان بگذار و یا در خانه هایتان به طور پنهانی بگویید، اما اینکه آشکارا و در مسجد بخواهی چیزی در این باره بگویی

، این چیزی است که خلیفه تاب شنیدن آن را ندارد و از ما نمی پذیرد.

یعقوبی نیز در همین زمینه سخنانی دارد که فشرده آن از این قرار است :

حجر بن عدی کندی و عمر بن حمق خزاعی و یارانشان از شیعیان علی بن ابی طالب بودند. چون شنیدند که مغیره و دیگر یاران معاویه بر منبر علی (ع) را لعن و ناسزا می گویند، تاب نیاوردند و برخاستند و رو در روی ایشان ایستاده اعتراض کردند.

اما زمانی که زیاد بن ابیه به کوفه وارد شد، رئیس پلیس خود را مامور دستگیری ایشان کرد. پس گروهی از آنان دستگیر و بازداشت و اعدام شدند! اما عمرو بن حمق خزاعی به همراه تنی چند از یارانش به موصل گریخت و حجر بن عدی و سیزده تن دیگر به دام افتادند. زیاد ایشان را به شام در نزد معاویه فرستاد و به او نوشت که اینان بر خلاف مردم از لعن و ناسزا به ابوتراب سرباز زده ، به روی فرمانداران خود ایستاده پرخاش می کنند و سر از فرمان برتافته و راه عصیان درپیش گرفته اند. وگروهی را نیز بر این مطلب گواه گرفت !

گروه در بندشدگان چون در میلی شام به مرج عذراء رسیدند، معاویه دستور داد تا در همان جا توقف کنند و به دمشق وارد نشوند. سپس کسانی را برای اعدام ایشان گسیل داشت .

در آن هنگام از حاشیه نشینان مجلس معاویه جمعی به شفاعت برخاستند و شش تن از دربند شدگان آزاد شدند. پس دستور داد تا به باقیماندگان ، برائت و بیزاری از علی و لعن و ناسزای بر

او پیشنهاد کنند، هرگاه پذیرفتند، آزاد شوند، و در غیر این صورت اعدام گردند! اما حجر و یارانش یک صدا گفتند ما چنین کاری نمی کنیم .

ماموران اعدام ، گورهای آنان را مقابل چشم آنها حفر کردند و کفنهایشان را آماده نمودند و آنها نیز تمامی آن شب را به نماز و عبادت به روز آورند. در بامداد بار دیگر برائت و دشنام به علی برا بر آنها عرضه کردند و آنان در پاسخ گفتند: ما دست از ولایت برنمی داریم و از دشمنانش بیزاریم . آنگاه جلادان قدم پیش گذاشتند، حجر از ایشان خواست که بار دیگر به او اجازه دهند تا وضو گرفته نماز بخواند. چنین کردند و چون نمازش به پایان رسید، او را گردن زدند.

جلادان یکی یکی آنها را پیش کشیده گردن زدند، تا نوبت به عبدالرحمان بن حسان عنزی و کریم بن عفیف خثعمی رسید. این دو گفتند: ما را به خدمت امیرالمومنین معاویه ببرید تا آنچه را که می خواهد در پیش روی او بگوییم . پیشنهاد ایشان را پذیرفتند و آن دو را به خدمت معاویه اعزام داشتند. و چون بر معاویه وارد شدند، معاویه روی به خثعمی کرد و گفت : درباره علی چه می گویی ؟ کریم پاسخ داد: آنچه را تو بگویی ! پرسید: از دین علی بیزاری می جویی ؟! کریم ساکت ماند.

آنگاه پسر عموی او برخاست و از معاویه خواهش کرد که کریم را به او ببخشد. معاویه امر به زندانی شدن او کرد و کریم یک ماه در زندان بسر برد و به این شرط آزاد گردید که به کوفه نرود.

اما در

مورد عنزی ، معاویه به او گفت : تو درباره علی چه می گویی ؟

عبدالرحمان گفت : گواهی می دهم که او ذکر خدا بسیار می کرد و از آمران به حق ، و نگاهبانان عدل و دلسوز مردم بود. پرسید: درباره عثمان چه می گویی ؟ گفت : عثمان نخستین کسی بود که در ظلم و ستم را به روی مردم گشود و در حق را بست . گفت :

خودت را به کشتن دادی ، پاسخ داد: بلکه فقط تو را از میان برداشتم !

این بود که معاویه او را به نزد زیاد بن ابیه فرستاد و به او نوشت : این مرد عنزی بدترین فردی است که به خدمت من فرستاده ای . پس او را چنان که استحقاق دارد تنبیه و به بدترین وجهی اعدام کن !

چون عبدالرحمان عنزی را پیش زیاد آوردند، او را به قس الناطف فرستاد تا زنده زنده در گورش کردند! (۵۶۳) از دیگر داستانهای زیاد بن ابیه در این مورد، برخوردی است که با صیفی بن فسیل داشته است . زیاد امر به احضار صیفی کرد و چون حاضر شد، به او گفت : دشمن خدا! درباره ابوتراب چه می گویی ؟ گفت : من ابوتراب را نمی شناسم ! گفت : تو او را نمی شناسی ؟ نه ، او را نمی شناسم ! یعنی تو علی بن ابی طالب را نمی شناسی ؟!

چرا، او را می شناسم . ابوتراب ، همان است ! و پس از گفتگویی چند که بینشان گذشت ، زیاد فریاد زد چوب بیاورید، و چون حاضر کردند، رو به صیفی کرد

و گفت : حالا درباره علی چه می گویی ؟ بهترین سخنی را که درباره بنده ای از بندگان خدا بگویم ، درباره او خواهم گفت . زیاد فریاد کشید: آن قدر چوب بر گردنش بزنید تا به زمین بیفتد. دژخیمان زیاد دستورش را کاملا را انجام دادند. آنگاه دستور داد: بلندش کنید. او را بر پا داشتند. گفت : ولش کنید. و باز پرسید: درباره علی چه می گویی ؟ صیفی گفت : به خدا سوگند اگر بدنم را تکه تکه کنی ، چیزی بجز آنچه را که درباره علی از من شنیدی ، نخواهی شنید. زیاد گفت باید علی را لعن کنی وگرنه گردنت را می زنم . صیفی گفت پس بی گمان گردنم را زده ای ، و من خوشبخت هستم و تو مردی شقی و بدبخت هستی . زیاد دستور داد تا گردنش را در زنجیر کنند و به زندانش افکنند. سرانجام صیفی همراه با حجر بن عدی اعدام شد و به شهادت رسید. (۵۶۴)

سیاست حکومت قرشی در زمان معاویه(۲)

زیاد بن ابیه درباره دو نفر از اهالی حضرموت به معاویه نوشت که ایشان از شیعیان علی و بر دین او هستند، و کسب دستور کرد. معاویه پاسخ داد:

هر کس را بر دین و طرز تفکر علی یافتی ، بکش و مثله کن و بر در خانه اش بردار کن ! همان گونه که خثمعی را زنده در گور کرده بود، زیرا که علی را مدح گفته و از عثمان عیب گرفته بود. (۵۶۵)

پایان زندگانی زیاد به ابیه را مسعودی و ابن عساکر در تاریخ خود آورده اند. مسعودی می نویسد:

زیاد بن ابیه همه مردم

کوفه را در مقابل قصرش امر به احضار کرد و آنان را وادار به دشنام دادن به علی نمود، و هر کس که سرپیچی می کرد، او را به شمشیر حوالت می داد. در همان حال بود که دچار بیماری طاعون گردید، و مردم را از شر خود راحت ساخت . (۵۶۶)

عمرو بن حمق خزاعی نیز از کسانی است که در این راه دچار آوارگی و قتل شد. چه از دست زیاد بن ابیه گریخت و سر به صحرا نهاد، اما او دست از وی برنداشت و در هر گوشه سوراخی به جستجویش برخاستند تا سرانجام او را یافتند و سر از تنش جدا کردند و به خدمت معاویه در شام فرستادند!

معاویه دستور داد تا سر عمرو را در بازار شام بیاویزند، و سپس برای همسرش که او را در پیش از این به سودای دستیابی به عمرو به زندان انداخته بود، فرستاد و دستور داد تا آن را در دامان او بیندازند! (۵۶۷)

این سیاست در سراسر کشور اسلامی اجرا می شد، و بجز امرا و حکامی که نام بردیم ، امرا و حکام تمامی شهرهای اسلامی از این سیاست پیروی و آن را اجرا می کردند؛ مانند بسر بن ارطاه در محدوده حکومتش در بصره ، و ابن شهاب دری ، (۵۶۸) که هر کدامشان داستان ویژه ای دارند که مورخان آنها را ثبت کرده اند.

این سیاست اموی بعدها پیروی شد و غالب مردم بدون اینکه حقیقت مطلب را در یابند، علی بن ابی طالب را بر منابر خود و در غرب و شرق کشور اسلامی لعن و ناسزا می گفتند!! مگر سیستان ،

که در آنجا تنها یک بار لعن به عمل آمد، و مردم در برابر بنی امیه ایستادند کار را به جایی رسانیدند که بر منابر آنجا هیچکس مورد لعن و ناسزا قرار نگرفت ، در حالی که بر منابر شهرهای مقدسی چون مکه و مدینه این ناسزاگویی همچنان ادامه داشت (۵۶۹) و در برابر خانواده آن حضرت مرتب تکرار می شد که خود داستانها دارد. ما تنها به ذکر یک مورد آن ، که ابن حجر آن را در کتاب تطهیر لسان آورده است ، بسنده می کنیم . ابن حجر می نویسد:

عمر به منبر و علی را دشنام داد و ناسزا گفت . پس از او، مغیره بن شعبه به منبر رفت و علی را دشنام و ناسزا گفت . آنگاه گروهی به امام حسن (ع) پیشنهاد کردند که تو هم به منبر برو و جواب آنها را بده . امام حسن نپذیرفت ، مگر اینکه آنه قول بدهند که اگر سخنش راست باشد او را تایید و در صورتی که خلاف واقع گوید تکذیب نمایند. آنها پذیرفتند و قول دادند.

پس امام حسن به منبر رفت و سپاس و ستایش خدا را به جای آورد و آنگاه فرمود:

ای عمر، وای مغیره ! شما را به خدا سوگند می دهم آیا می دانید که رسول (ص) آن پیشرو و افسارکش را که یکی از آنها فلانی بود لعن کرده است ؟ هر دو گفتند: آری به خدا! پس امام حسن رو به معاویه و مغیره کرد و گفت : تو ای معاویه وای مغیره ! آیا می دانید که رسول خدا عمرو را

به هر زبانی لعن فرموده است ؟ هر دو پاسخ دادند: آری به خدا! (۵۷۰)

و از آنجا که مردم پای سخنان و خطبه های ایشان به خاطر همین مطالبی که دوست نداشتند آنها را بشنوند نمی نشستند، برخلاف سنت خطبه را بر نماز مقدم داشتند و آن را جلو انداختند.

ابن حزم در محلی می نویسد:

بنی امیه خواندن خطبه را پیش از نماز بدعت نهادند و چنین عذر آوردند که مردم پس از ادای نماز برمی خیزند و می روند و پای خطبه ایشان نمی نشینند. و آن بداعت علت بود که آنها در خطبه خود علی بن ابی طالب (رض) را ناسزا می گفتند و مسلمانان تاب شنیدن آن را نداشتند و از آن می گریختند و حق هم داشتند. (۵۷۱)

یعقوبی نیز در تاریخش می نویسد:

در سال چهلم و چهارم هجرت معاویه مقصوره ای (جایی ویژه ایستادن) در مسجد بنا کرد و منبرهایی را که در عید قربان و فطر به مصلی بیرون برد، و بیش از ادای نماز خطبه خواند. زیرا مردم چون نماز را به پایان می بردند، می رفتند و پای خطبه ایشان نمی نشستند تا لعن و ناسزای به علی را نشنوند. این بود که معاویه خطبه را قبل از نماز قرار داد. همچنین فدک را به مروان بن حکم بخشید تا آل رسول خدا(ص) را ناراحت و خشمگین کند. (۵۷۲)

در صحیح بخاری و مسلم و دیگر مصادر از قول ابوسعید خدری آمده است که گفت :

من روز عید قربان و یا فطر همراه با مروان بن حکم ، که والی مدینه بود، به مصلی بیرون رفتیم و

در کنار منبری که آن را کثیر بن صلت ساخته بود قرار گرفتیم . مروان پیش از آنکه نماز عید را به جای آورد قصد کرد که به منبر رود و خطبه بخواند.

دامنش را گرفتم که بالا نرود، دامن از دستم کشید و بالا رفت و پیش از نماز خطبه خواند. به او گفتم به خدا سوگند که سنت را تغییر دادید و خلاف کردید. گفت : ای ابوسعید! آنچه را می دانستی عوض شده ! گفتم : به خدا که آنچه را می دانم بهتر است از آنچه نمی دانم . گفت : مردم بعد از نماز نمی نشینند، این است که خطبه را پیش از نماز قرار داده ام . (۵۷۳)

باری ، نه تنها خود چنین می کردند، بلکه دیگر اصحاب را به آن امر می نمودند.

در صحیح مسلم و دیگر منابع از سهل بن سعد آمده است که گفت :

از خاندان مروان کسی را به حکومت مدینه گماشتید. او سهل را احضار و امر نمود تا علی را ناسزا گوید! سهل زیر بار نرفت ؛ پس گفت اگر نمی پذیری ، ابوتراب را لعنت کن ! سهل بن سعد گفت : علی را اسمی دوست داشتنی تر از ابوتراب نبود. و هر گاه او را به این نام می خواندند خوشحال می شد. پرسید: قصه چیست ؟ و او چرا ابوتراب نامیده شد؟! سهل گفت : داستان از این قرار بود که روزی رسول خدا(ص) به خانه فاطمه آمد و علی را در آنجا نیافت . از فاطمه (ع) پرسید: پسر عمویت کجاست ...؟

تا آنجا که : او در مسجد

خوابیده است . رسول خدا(ص) به بالین علی آمد. او را خوابیده یافت ، در حالی که تن پوشش از نیمی از بدنش به کنار رفته بود.

رسول خدا(ص) خاک از اندام علی پاک کرد و چند بار گفت : قم اباالتراب (برخیز ای ابوتراب . (۵۷۴))

از عامر بن سعد بن ابی وقاص آمده است که : معاویه بن سعد بن ابی وقاص گفت : تو چرا ابوتراب را دشنام نمی دهی ؟! سعد پاسخ داد: هنگامی که سخنانی را که در سه مورد رسول خدا(ص) به او گفته است به یاد بیاورم ، او را ناسزا نخواهم گفت و اگر یکی از آنها را پیامبر خدا(ص) به من گفته بود، از شتران سرخ موی دوستر داشتم .

شنیدم که رسول خدا(ص) به او، که به جانشینی خود در یکی از غزواتش در مدینه بر جای نهاده بود، فرمود: اما ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبوه بعدی . یعنی خوشحال نیستی که تو برای من به منزله هارون برای موسی باشی ، با این تفاوت که بعد از من دیگر نبوت نخواهد بود؟ دیگر اینکه در جنگ خیبر شنیدم که پیغمبر(ص) فرمود: فردا پرچم جنگ را به دست کسی می دهم که خدا و پیامبرش را دوست دارد، و خدا و پیامبرش نیز او را دوست دارند. هر کدام از ما گردن کشیدیم که مگر آن کس ما باشیم . آنگاه فرمود علی را بخوانید. علی را در حالی که به چشم درد مبتلی شده بود حاضر کردند. پس آب دهان خویش را

به چشمش کشید و پرچم را به دست او داد و خداوند هم خیبر را به دست او گشود. دیگر اینکه چون آیه فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم ... نازل گردید، رسول خدا(ص)، علی و فاطمه و حسن و حسین را بخواند و گفت : بار خدایا اینان اهل و خانواده من هستند. (۵۷۵)

مسعودی از قول طبری آورده است :

چون معاویه حج بگذارد، همراه با سعد بن ابی وقاص به گرد خانه خدا طوف کرد و چون آن را به پایان رسانید به دار الندوه رفت و سعد را بر روی تختی که برایش نهاده بودند در کنار خود جای داد و آنگاه به دشنام دادن به علی پرداخت ! سعدبن ابی وقاص از جای برخاست و گفت : تو مرا کنار خود بر تخت می نشانی و به بدگویی و ناسزای به علی می پردازی ؟! قسم به خدا که اگر حتی یکی از ویژگیهای علی در من وجود داشت ، از هر چیزی برایم گرامیتر بود. آن وقت ابن مسعود حدیث بالا را با جزئی اختلاف در پایان آن آورده و سپس می گوید: سعد بن ابی وقاص خطاب به معاویه گفت : خدا می داند که تا زنده هستم در زیر یک سقف با تو نخواهم نشست . پس برخاست و برفت . (۵۷۶)

ابن عبدالبر در عقد الفرید حکایت فوق را به اختصار آورده است :

زمانی که حسن بن علی (ع) از دنیا رفت ، معاویه حج بگزارد و سپس به مدینه وارد شد و خواست تا بر منبر پیامبر خدا(ص) علی را لعن و ناسزا

گوید. سپس به او گفتند که سعد بن ابی وقاص در مدینه است و فکر نمی کنیم که با این کار تو موافق باشد، کسی را به نزد او بفرست و نظرش را در این مورد جویا شو. معاویه کسی را به نزد سعد فرستاد و مقصود خود را به اطلاعش رسانید. سعد در پاسخ برای معاویه پیغام فرستاد که اگر چنین کنی از مسجد بیرون می روم و دیگر به آنجا قدم نمی گذارم ! ناچار معاویه تا سعدوقاص زنده بود، دست از ناسزاگویی به علی بازداشت . و چون سعد از دنیا رفت ، آن وقت بر منبر پیغمبر(ص) به لعن و ناسزای علی پرداخت و به کارگزارانش نیز دستور داد تا بر منابر مسلمانان علی را دشنام دهند و ناسزا گویند و آنها هم دستورش را اطاعت کردند. (۵۷۷)

ام سلمه ، همسر پیامبر اسلام (ص)، به معاویه نوشت : شما با این کارتان خدا و پیامبرش را بر روی منابرتان لعن و ناسزا می گوييد! زیرا شما علی بن ابی طالب را، و هر کس که او را دوست بدارد لعن و ناسزا می گویید، و من خدا را گواه می گیرم که خدا و پیامبرش علی را دوست دارند. معاویه به این نامه ام سلمه توجهی ننمود! (۵۷۸)

ابن ابی الحدید می گوید:

جا حظ نیز آورده است که گروهی از بنی امیه به معاویه مراجعه کردند و گفتند: ای امیرالمومنین ! تو که به آرزوهایت رسیده ای ، چه شود که از لعن و ناسزای به این مرد (علی) دست بداری .

گفت : نه به خدا سوگند، مگر هنگامی

که کودکان بر این باور بزرگ شوند، و بزرگان به پیری برسند، و گوینده ای پیدا نشود که فضیلتی از او بر زبان آورد. (۵۷۹)

از این رو مردم شام از زمان روی کار آمدن معاویه با بغض و کینه امیرالمومنین علی (ع) بار آمدند.

ثقفی در کتاب الغارات می نویسد:

عمر بن ثابت در شام سوار می شد و به روستاهای اطراف می رفت ، ور در هر کجا مردم را به گرد خود جمع می نمود و می گفت : ای مردم ! علی بن ابیطالب مردی منافق بود که می خواست در شب عقبه رسول خدا را ترور کند، او را لعن کنید! مردم بی خبر از همه جا نیز سخن او را می پذیرفتند و علی را لعن می کردند!! عمر ثابت از آنجا به روستایی دیگر می رفت و کار خود را از سر می گرفت !

فشرده ای از داستان شب عقبه

در سال نهم هجرت ، هنگامی که رسول خدا(ص) از غزوه تبوک باز می گشت ، چون به عقبه هرشی ، که بر سر راه شام و مکه و مدینه قرار دارد و در دامنه آن دره ای است که مسیر کاروانیان است ، رسید، مقرر داشت تا سپاه از میان دره عبور کند، و خود شبانه از طریق گردنه هرشی روانه مدینه شد. برخی از منافقان فرصت را غنیمت دانسته قرار گذاشتند تا همان شب با پی کردن شتر پیغمبر، او را به دره پرتاب کرده از میان بردارند که توطئه ایشان به وسیله عمار یاسر و حذیفه و دو تن از اصحاب آن حضرت ، که در رکاب پیامبر خدا(ص) بودند،

خنثی گردید. (۵۸۰) این ترور ناجوانمردانه را معاویه به پسر عموی پیغمبر خدا(ص) نسبت داده است !

انگیزه معاویه در انجام این قبیل کارها

اگر رفتار قریش با علی بن ابی طالب ناشی از این بود که نمی خواستند خلافت و نبوت در بنی هاشم جمع شود، محرک معاویه علاوه بر آن ، کینه دیرینه ای بود که مخصوصا با بنی هاشم داشت . به خبر زیر توجه کنید:

زبیر بن بکار در کتاب الموفقیات (۵۸۱) خود از قول مطرف ، فرزند مغیره بن شعبه ، آورده است که گفت :

من با پدرم برای دیدن معاویه با شام رفتیم . پدرم به نزد معاویه می رفت و با وی به گفتگو می نشست و چون به نزد ما بازمی گشت ، از معاویه و خردش داستانها می گفت ، و از آنچه که از او دیده بود شگفتیها می کرد. شب از نزد معاویه به خانه بازگشت و مغموم به کنجی نشست و دست به غذا نبرد. ساعتی درنگ کردم که نکند از ما خاطرش آزرده شده است . پس به او گفتم :

چرا امشب غمگینی ؟ گفت : ای پسرک من ! من از نمک ناشناس ترین و پلیدترین مردم بازگشته ام ! گفتم : داستان چیست ؟ گفت : من با معاویه ، همچنانکه به خلوت نشسته بودیم ، به او گفتم : او ای امیرالمومنین عمری را پشت سرگذاشته ای ، چه شود که حق به جا آوری و در این دوران پیری کار خیری انجام دهی و به وضع برادران بنی هاشمت رسیدگی کنی وصله رحم نمایی ، که به خدا سوگند دیگر

چیزی برای آنها باقی نمانده که امروز از آنها بیم داشته باشی . با این کارت نام نیکی از خود باقی می گذاری و ثوابی هم می بری ؟ اما او در پاسخم گفت :

تو خیلی از مرحله پرتی ! من بقای چه نامی را امید داشته باشم ؟ آن مرد تیمی (ابوبکر) زمام امور را به دست گرفت و عدل و داد را پیشه نمود و کرد آنچه کرد. اما همین که از دنیا رفت ، نامش هم رفت ، مگر اینکه کسی بگوید ابوبکر!

پس از او، آن مرد از قبیله عدی (عمر) قدرت را به دست گرفت و فعالیتها کرد و به مدت ده سال تلاش و کوشش نمود، اما همین که مرد، نامش هم مرد. مگر اینکه کسی بگوید: عمر.

اما این فرزند ابوکبشه ، (۵۸۲) نامش را پنج نوبت فریاد می زنند که اشهد ان محمدا رسول الله . با بودن چنین نامی ای بی پدر! چه عملی باقی می ماند، و چه یادی ؟ به خدا قسم دست برنمی دارم مگر اینکه این نام را دفن کنم و آن را پاک از میان بردارم !! (۵۸۳)

این فریاد و عربده که از گلوی معاویه برمی خیزد به خاطر کینه دیرینه ای است که از بنی هاشم در دل دارد!

علل کینه معاویه نسبت به بنی هاشم

برای اینکه علت کینه معاویه را نسبت به بنی هاشم دریابیم ، تابه کتاب احادیث ام المومنین عایشه ، که در آنجا منشا و علت این کینه کاملا شرح داده شده است مراجعه نماییم .

معاویه این کینه را از مادرش هندجگرخوار، که در غزوه احد جگر حمزه عموی

پیغمبر را به خاطر تسکین قلب پر از خشمش از بنی هاشم زیر دندانهایش جوید و از آن گردن بند ساخت و بر گردن آویخت ، به ارث برده است . و دست آخر، دل پر از کینه خاندان ابوسفیان را یزید، فرزند معاویه ، با کشتن خاندان پیغمبر در سرزمین کربلا و بریدن سرهایشان و به اسارت بردن زنانشان ، که در جلد سوم همین کتاب به طور مفصل شرح داده شده است ، آرامش داد.

پس از یزید، مروان و مروانیان از بنی امیه قدرت را به دست گرفتند، که در پی به بیان رفتاری که عبدالله بن زبیر در دوران خلافتش با خاندان پیغمبر داشته و به ذکر گوشه هایی از فجایع مروانیان خواهیم پرداخت .

سیاست فرزند زبیر

ابن ابی الحدید درباره سیاست ابن زبیر در دوران قدرتش چنین می نویسد:

عمر بن شبه و ابن کلبی و واقدی و دیگر راویان اخبار چنین آورده اند که فرزند زبیر در ایامی که داعیه خلافت داشت ، چهل نماز جمعه بگزارد و در آنها صلوات بر پیامبر(ص) نفرستاد و گفت : نام پیغمبر را از روی نمی برم تا دماغ مردانی به خاک مالیده شود!!

و بنابه روایت محمد بن حبیب و ابوعبیده ، معمر بن مثنی گفته است : پیامبر را خانواده بدی است که هر وقت نام پیغمبر برده می شود، آنها گردن می کشند!

سعید بن جبیر گفته است که عبدالله بن زبیر به ابن عباس گفت : این چه حدیثی است که ازتوبه گوشم رسیده است ؟ او گفت : کدام حدیث ؟ حدیث درباره توبیخ و سرزنش من !

اینکه از رسول خدا(ص)

شنیده ام که می فرمود: بدترین مرد مسلمان کسی است که سیر بخورد، در حالی که همسایه اش گرسنه باشد!! ابن زبیر گفت : بغض شما اهل بیت را من چهل سال است که در سینه خود پنهان داشتم !!

ابن عباس در حدیثش به بخل و تنگ چشمی ابن زبیر کنایه زده بود.

و نیز گفته است که عمر بن شبه از سعید بن جبیر آورده است که گفت :

عبدالله زبیر خطبه خواند و در آن به بدگویی و شماتت از علی پرداخت . سخنان فرزند زبیر به گوش محمد بن حنیفه (م ۸۱ ق) رسید. محمد آمد و عبدالله همچنان مشغول سخنرانی خود بود. صندلی ای برای محمد گذاشتند. محمد در میان خطبه عبدالله زبیر دوید و گفت :

ای مردم عرب ! رویها سیاه باد! پیش روی شما به علی بد می گویند؟! علی دست خدا علیه دشمنان خدا بود، و آذرخشی از امر او بر کافران و منکران حقش . علی آنها را به خاطر کفرشان از میان برداشت و آنها هم کینه و دشمنی او را به دل گرفتند و مادام که پسر عمویش - صلی الله علیه و آله - زنده بود شمشیر حسادت و دشمنی خود را بر او پنهان داشتند و چون خداوند پیامبر را به نزد خود برد و وی را به سوی خود برگزید، مردان کینه های دیرینه خود را علیه او آشکار کردند و تمامی خشم خود را بر سر او ریختند. برخی به حق ویژه او دست انداختند و وی را از آن بی بهره ساختند و جمعی به کشتنش توطئه کردند و گروهی هم

به دشمنام دادن و تهمت بی اساس زدن به او پرداختند!!

اگر فرزندان و همفکران او را امروز نیرویی بود، استخوانهای ایشان را در هم می کوبید و گورهاشان را از هم می گشود، که امروز بدنهایشان پوسیده است . البته پس از اینکه زنده هایشان را می کشتند و گردنهایشان را به خواری می کشیدند، در آن صورت خدای بزرگ آنها را به دست ما عذاب داده و خوارشان کرده و ما را بر آنان پیروز گردانیده و دلهایمان را شفا داده بود.

به خدا سوگند که بجز کافر، علی را دشنام نمی دهد و در پوشش این دشنام ، شخص رسول خدا(ص) را دشنام می دهد، و از آن می ترسد که رازش آشکار شود، این است که علی را دشنام می دهد و منظورش پیامبر خداست !

از میان شما آن کس که عمری دراز یافته باشد، سخن رسول خدا(ص) را درباره او شنیده است که : لا یحبک الامومن ، ولایبغضک الامنافق . یعنی ای علی ! تو را دوست نمی دارد مگر مومن ، و دشمن نمی شمارد مگر منافق . و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون . (۵۸۴)

ابن ابی الحدید می گوید: عبدالله زبیر علی را دشمن می داشت ، از او بد می گفت و به او دشنام می داد و ناسزا می گفت و هتک حرمت می کرد!! (۵۸۵)

یعقوبی نیز می گوید: عبدالله زبیر بر بنی هاشم بسیار سخت می گرفت و بر آنها ستم می نمود و دشمنی خود را با آنها آشکار می ساخت ، تا جایی که صلوات بر محمد را در خطبه

هـایش انـداخته بود! و چون به او گفتنـد: تو چرا به پیغمبر(ص) درود نمی فرستی ؟ گفت : او را خـانواده بـدی است که چون درود فرستاده می شود، خوشحال شده گردن می کشند و سر خود را بالا می گیرند!

ابن زبیر، محمـد بن حنیفه و عبدالله بن عباس را به همراه چهارده مرد دیگر از بنی هاشم بازداشت کرده بود تا با وی به خلافت بیعت کننـد. و چون اینـان از بیعت خودداری کرده بودنـد، آنهـا را در اتـاق زمزم زنـدانی کرد. و به خـدای بی شـریک و انباز سوگند خورده بود که یا باید بیعت کنند و یا آنها را به آتش خواهد کشید. در نتیجه محمد حنفیه به مختار بن ابی عبیده چنین نوشت :

بسم الله الرحمن الرحیم

از محمـد بن علی ، و دیگر خاندان پیغمبر به مختار بن ابی عبیده و دیگر مسـلمانان . اما بعد، عبدالله زبیر ما را بازداشت کرده و در اتـاق زمزم به زنـدان انـداخته و به خـدای بی شـریک و انبـاز سوگنـد خورده که یـا بایـد با او بیعت کنیم و یا ما را به آتش خواهد کشید!

پس به داد ما برس . در نتیجه مختار، ابوعبـدالله جدلی را با چهار هزار سوار برای نجات ایشان به مکه فرسـتاد. عبدالله جدلی به مکه آمـد و در اتاق را شـکست و زنـدانیان را نجات داد و به محمـد علی گفت : مرا به ابن زبیر بگذار. ولی محمد نپذیرفت و گفت من با کسی که از من بریده و به قصد جانم برخاسته تلافی به مثل نمی کنم . (۵۸۶)

پس از ابن زبیر

پس از کشته شدن عبدالله

بن زبیر، عرصه خلافت برای خلفا، از خانـدان مروان اموی ، خالی گردید. مروانیان نیز سیاست معاویه را در مورد امیرالمومنین (ع) همچنان ادامه دادند. ابن ابی الحدید از قول جاحظ در این مورد می نویسد:

عبـدالملک مروان ، بـا همه فضـل و درایت و درستی و مرتبه بلنـدی که داشت و فضل و مقام والای علی - علیه السـلام - بر او پوشیده نبود، می دانست که لعن و ناسزای آشکار در میان مردم و در خلال خطبه ها و سخنرانیها بر فراز منبر، چیزی است که سرانجـام زشـتی دارد و بـدنامش دامنگیر خودش می شود، زیرا که همه آنهـا از بنی عبـدمناف بوده ، و اصـل و ریشه همه آنها یکی است . امـا از آنجـا که می خواست بنیـان حکومتش مسـتحکم شود و بر کارهای گذشـتگان مهر تاییـد بگـذارد و به همه مردم بقبولانـد که بنی هـاشم را در این حکومت نقشـی و بهره ای نیست ، و اینکه بزرگ و سـرور آنهـا که به او می بالنـد و به وجودش افتخار می کنند، حال و روزگارش و ارج و مقدارش این چنین است ، چنین کاری می کرد و هر کس هم که خود را به او متصـل کرده ، پیرو او شـده ، و به او اظهار تمایل کرده بود، خود را متهم ساخته از دسـتگاه خلافت رانـده شـده ، خوار و منفورتر خواهد بود!

و نیز گفته است که سـیره نویسان آورده انـد که ولید بن عبدالملک ، عربی را درست نمی توانست تلفظ کند و اعراب کلمات را صحیح ادا نماید. او ناسزای به علی را غلط تلفظ

می کرد، و او را دزد و دزدزاده می خواند! مردم گذشته از لحنی که در کلام ولید بود، می گفتند: نمی دانیم که کدام شگفت انگیزتر است : طرز سخن گفتن ولید، و یا انتساب علی به دزدی !

داستان زیر نارسایی ولید را در سخن گفتن تایید می کند:

روح بن زنباغ گفت روزی بر عبدالملک مروان درآمدم و او را اندوهگین یافتم .

پس به من گفت : در اندیشه ام که کسی را بر عرب به حکومت بگمارم ، اما نمی یابم . گفتم : در اندیشه ام که کسی را بر عرب به حکومت بگمارم ، اما نمی یابم . گفتم پس گل سرسبد عرب ، و آقای آن ولید را چرا فراموش کرده ای ؟! گفت : ای ابن زنباغ ! روا نیست کسی غیر عرب زبان بر عرب حکومت کند. گویا ولید سخن پدر را شنیده بود که همان ساعت برخاست و اشخاص وارد به علم نحو را به گرد خود جمع کرد و با آنها در یک خانه نشست و مدت شش ماه با آنها بود و چون بیرون آمد، از گذشته اش هم به زبان عرب نادانتر بود! و عبدالملک گفت عذر ولید خواسته است .!

آنچه ، گوشه ای از سیاست خلافت قرشی در دوره عبدالملک مروان و فرزندش ولید بود. قسمتهایی دیگر را در خلال بررسی طرز رفتار و برخورد والی ایشان ، حجاج بن یوسف ثقفی ، به دست خواهیم داد.

گوشه ای از کارهای حجاج در اجرای سیاست قرشی

ابن ابی الحدید برخی از کارهای حجاج را در همین مورد آورده و گفته است :

حجاج - که

خـدا لعنت خـدا بر او بـاد - علی را لعن می کرد و دیگران را هم وا می داشت تـا او را لعن کننـد. روزی در حـالی که سوار بر اسب بود،کسی جلوی او را گرفت و گفت :

ای امیر! خـانواده ام به من سـتم کرده ، و نام مرا علی نهاده ، بیا و نام مرا تغییر ده ، و بر من ببخشای که مردی فقیر و بی نوایم . حجاج گفت : نه ! به خاطر ظرافتی که در وسیله سازیت به کار برده ای ، تو را فلان نامیده و کارگزاری فلان ناحیه را نیز به تو دادم ، به سوی ماموریتت بشتاب ! (۵۸۷)

مسعودی نیز آورده است : روزی حجاج بن عبدالله بن هانی - که مردی از قبیله اود از اطراف یمن و شریف قوم خود بود و در تمامی جنگهای حجاج شـرکت کرده و در به آتش کشیدن خانه خدا در کنار او حضور داشته و از یاران نزدیک و صمیمی او به حساب می آمد - گفت : قسم به خدا آن طور که شایسـته تو بوده حقت را بجا نیاورده ام . پس به دنبال اسـماء بن خارجه ، از قبیله فزاره ، فرسـتاد و چون حاضـر شـد به او گفت : دخترت را به عقد عبدالله بن هانی درآور! اسـماء گفت : نه به خدا! این توهین است ! حجاج چون این پاسـخ را شـنید بانگ زد: برایش تازیانه بیاورند! اسـماء ناگزیر گفت : قبول کردم ، دخترم را به ازدواج او در می آورم ! آنگاه حجاج فرمان داد تا سعید بن قیس همدانی ،

رئیس یمانیان را حاضر کردند. پس به او گفت : دخترت را به ازدواج عبدالله هانی در آور! گفت : اینکه از قبیل اود است ؟! نه خدا را، این توهین است و من دخترم را به ازدواج او درنمی آورم . حجاج بانگ زد: شمشیر بیاورید!! سعید چون چنین دید گفت : پس به من اجازه بدهید که با خانواده ام مشورت کنم . آنها به او گفتند: قبول کن ، تا این فاسق تو را نکشد! پس ناگزیر پذیرفت . آنگاه حجاج روی به عبدالله کرد و گفت :

ای عبدالله ! دختر سرور قبیله فزاره ، و دختر آقای قبیله همدان و بزرگ خاندان کهلان را به عقد تو درآوردم ، اود را در برابر آنها چه مقدار است ؟ گفت : ای امیر! خدایت به صلاح آورد، چنین مگو، که ما را فضایلی است که هیچیک از افراد عرب ندارد! حجاج پرسید: آنها کدام فضایل می باشند؟ هیچیک از افراد ما، امیرالمومنین عثمان را دشنام و ناسزا نداده است ! حجاج گفت : آری به خدا! این مایه افتخار است ، گفت : هفتاد نفر از قبیله ما در جنگ صفین و در کنار امیرالمومنین معاویه شرکت کرده ، و فقط یک نفر از قبیله ما در کنار ابوتراب حضور داشته است که به خدا قسم او را هم مرد بدی نمی شناسم ! گفت : به خدا که این هم منقبتی است !

عبدالله گفت : هیچیک از افراد قبیله ما زنی را که ابوتراب را دوست داشته باشد و او را مولای خود بداند به زنی نگرفته است ! حجاج گفت

: این هم به خدا فضیلتی است ! گفت : در قبیله ما همه زنان نذر کرده بودند که اگر حسین کشته شود، ده شتر نحر کنند و به نذرشان وفا کرده اند!! حجاج گفت : به خدا سوگند که این خود مایه افتخار است !! گفت : هیچیک از افراد ما از لعن و دشنام به ابوتراب سربازنزده ، و من دشنام و لعن به فرزندانش حسن و حسین و مادرشان فاطمه را نیز اضافه می کنم !! حجاج گفت : به خدا قسم که این خود فضیلتی است !! عبدالله گفت : هیچ عربی از لحاظ ملاحت و زیبایی به پای ما نمی رسد! که در اینجا حجاج به خنده افتاد و گفت : اما این یک مورد را عبدالله تو بهتر است که مطرح نکنی ! پاسخ حجاج به این لحاظ بود که عبدالله هانی ، مردی بود بسیار کریه و زشت منظر، آبله رو، با چشمانی لوچ ، و دهانی کج ، و قیافه ای وحشتناک .

ابن سعد در طبقاتش در شرح حال عطیه بن سعد، نواده عوفی ، آورده است که : حجاج به محمد بن قاسم ثقفی نوشت عطیه را احضار کرده و به او تکلیف کن تا علی بن ابیطالب را لعن و ناسزا گوید و اگر نپذیرفت ، چهارصد ضربه تازیانه بر او بزن ، و سر و ریشش را بتراش !

محمد بن قاسم فرمان برد و نامه حجاج را بر عطیه بخواند. عطیه زیر بار نرفت ، پس محمد چهارصد ضربه تازیانه به او زد و موی سر و ریشش را پاک بتراشید! (۵۸۸)

گوشه ای از

کارهای برادر حجاج

برادر حجاج ، محمد بن یوسف ، که بر یمن حکومت می کرد، برنامه های حجاج را در قلمرو خود اجرا می نمود. توجه کنید:

ذهبی از قول حجر المدری شرحی آورده که فشرده آن از این قرار است : حجر گفت : روزی علی بن ابیطالب به او فرمود: هنگامی که به تو فرمان بدهند که مرا لعن کنی چه خواهی کرد؟ پرسید: چنین چیزی اتفاق خواهد افتاد؟! فرمود: آری ! پرسید: شما چه دستور می فرمایید؟ فرمود: مرا لعنت کن ، اما از من بیزاری مجوی .

بالاخره روزی حکمران یمن ، محمد بن یوسف ، برادر حجاج ، او را فرمان داد تا علی را لعنت کند. حجر گفت : امیر مرا فرمان داده تا علی را لعنت کنم . لعنت بر او، خدا لعنتش کند. بجز کی نفر هیچکس نفهمید که حجر چه ظرافتی را در لعن خود به کار برده است . (۵۸۹)

سیاست اموی قرشی تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز به همین منوال پیش می رفت ، تا اینکه او در مقام ترک چنین سیاستی برآمد.

در دوران خلافت عمر بن عبدالعزیز

عمر بن عبدالعزیز با سیاست خلافت اموی به مخالفت برخاست و فرمان به ترک لعن و ناسزای به علی (ع) داد.

نویسندگان در مورد چنین سیاستی قلمفرسایی کرده اند، و از جمله ابن ابی الحدید می گوید که عمر بن عبدالعزیز - رض - خود گفته است :

من بچه بودم و قرآن را نزدیکی از فرزندان عتبه بن مسعود فرا می گرفتم . روزی در حالی که من در جمع کودکان به بازی سرگرم بودم ، معلم من از کنارم گذر کرد، در

حالی که علی را لعن می کردیم . او از شـنیدن ناسـزاهای ما به هم برآمد و به مسجد رفت . من از بچه ها جدا شده به خدمتش رفتم تـا درسم را بخوانم . تـا او چشـمش به من افتـاد به نمـاز برخاست . و نمازش را به پایان برد و با اخم به صورتم نگاه کرد. پس به او گفتم : استاد! مساله چیست ؟! فرمود:

پسـرم ! تو امروز علی را دشنام می دادی ؟ گفتم آری ، گفت : از کی تا به حال فهمیده ای که خداوند پس از اعلام خشنودی بر اهل بـدر، بر آنان خشم گرفته است ؟! پرسـیدم مگر علی اهل بـدر بود؟ گفت : وای بر تو، مگر در جنگ بدر به غیر از علی هم کسـی دیگر مطرح بود؟ گفتم : دیگر به او بـد نمی گویم . گفت : تو را به خـدا سوگند، دیگر به او بد نمی گویی ؟ گفتم آری ، بعد از این هرگز او را لعن نخواهم کرد. (۵۹۰)

از آن تاریخ به بعد، روزهای جمعه را من در مسـجد به زیر منبر پدرم که والی مدینه بود می نشستم و به خطبه پدرم گوش می دادم و به لبهای او خیره می شـدم ، تا آنگاه که موقع لعن و ناسـزای به علی می رسـید می دیدم که تمجمج می کند و زیر لب کلمـاتی نـامفهوم می گویـد، کـه فقـط خـدا می دانست ، و من از آن در شـگفت بـودم . تـا اینکه روزی به او گفتم : پـدرا! تو فصیحترین مردم هستی و در ادای خطبه چیره دست

ترین آنهایی . چطور است که آنگاه که به ادای لعن این مرد می رسی بشدت زبانت می گیرد و الکن می شوی ؟ گفت :

ای پسر! اگر آن ها که از اهل شام یا جاهای دیگر پای منبرها می نشینند، آنچه را که پدرت از فضل و برتری مقام همین مرد می داند، بدانند، هیچکدام از ایشان اطاعت نخواهند کرد!

سخن پدرم در دلم نشست ، و با آنچه که معلمم به من گفته بود دست به هم داد، و با خدا عهد بستم که اگر مرا در حکومت بهره ای باشد، این سنت ناروا را براندازم . و چون خداوند به خلافت بر من منت نهاد، رسم لعن و ناسزای به علی (ع) را برانداختم ، و به جای آن این آیه را قرار دادم : ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذکرون . (۵۹۱) و آن را به اطراف کشور بخشنامه کردم و انجام آن را خواستار شدم . و این خود روش و سنت شد. (۵۹۲)

کثیر بن عبدالرحمان در مقام مدح عمر و فرمان ترک لعن او، چنین سروده است :

ولیت ولم تشتم علیا و لم تخف

بریا و لم تقبل اساءه مجرم

وکفرت بالعفو الذنوب مع الذی

اتیت فاضحی راضیا کل مسلم

ابوالحسن الرضی (ره) نیز گفته است :

یابن عبدالعزیز لو بکت الع

ین فتی من امیه لبکتیک

غیر انی اقول انک قد طب

و ان لم یطب و لم بزک بیتک

انت نزهتنا عن السب و الق

ذف فلوا امکن الجزاء جزیتک

اما با همه این احوال ، کوششهای عمر بن عبدالعزیز به دو

علت به نتیجه کامل نرسید:

۱- مسلمانان به لعن و ناسزای به امیرالمومنین (ع) عادت کرده ، آن را سنتی ترک ناشدنی باور کرده بودند! و به همین لحاظ به موجب سخن حموی و مسعودی ، برخی از آنان ، مانند اهالی حران ، زیر بار ترک لعن امام (ع) نرفتند. مسعودی می نویسد:

مردم حران - که خدایشان بکشد - هنگام جلوگیری از لعن بر ابوتراب ، یعنی امیرالمومنین علی (ع)، در زمان عمر بن عبدالعزیز، در روز جمعه ، زیر بار ترک آن نرفته ، گفتند نمازی که لعن ابوتراب نداشته باشد، نماز نیست ! و تا یک سال دیگر بر این روش خود باقی ماندند. (۵۹۳)

۱- خلفای اموی بعد از وفات عمر بن عبدالعزیز بار دیگر به آن سنت زشت روی آوردند و آن را احیا کردند که در ذیل به بررسی این موضوع خواهیم پرداخت .

دوران خلافت هشام بن عبدالملک

ابن عساکر ضمن شرح حال جناده بن عمر، نواده جنید بن عبدالرحمان الحری از موالیان بی امیه ، آورده است که گفت :

از جدم جنید آمده است که من از حوران به دمشق رفتم تا مستمری خود را بگیرم . روز جمعه بود، نماز جمعه را به جای آوردم ، و از باب الدرج مسجد بیرون شدم . مردی محترم را، که به او ابوشیبه القاص می گفتند، دیدم که برای مردم قصه می گفت . من هم در جمع ایشان نشستم ، او با سخنانش چنان ما را به خود مشغول داشته بود که به سبب سخنانش گاهی به شادی می نشستیم ، و زمانی به غم و اندوه و حتی گریه

. تا آنگاه که سخنانش پیان یافت و گفت : و حالا سخن را با لعن ابوتراب به پایان می بریم ، پس ابوتراب را لعن کنید! من به مردی که سمت راستم نشسته بود روی کردم و پرسیدم :

ابوتراب دیگر کیست ؟! او جواب داد: او، علی بن ابی طالب ، پس عموی رسول خدا(ص)، و همسر دخترش ، و نخستین کسی که اسلام آورده ، و پدر حسن و حسین است ، با ناراحتی گفتم :

این قصه پرداز چه بر سرش آمده است ؟! پس با شتاب خودم را به او، که پوستینی بر دوش افکنده بود، رساندم ، و پوستینش را گرفتم و شروع کردم به سیلی زدنش ، و سرش را به دیوار کوبیدم که فریادش بلند شد. گردانندگان مسجد به یاریم برخاستند و عبایم به گردن انداختند و مرا کشان کشان به خدمت هشام بن عبدالملك مروان بردند. ابوشبیه پیش از من وارد شد و فریادش بلند گردید که :

- ای امیرالمومنین ! ببین چه بلائی امروز بر سر داستانسرایت ، و داستانساری پدر و جدت آورده اند! هشام پرسید: چه کسی تو را آزار رسانیده است ؟! ابوشبیه گفت : این ، و اشاره به من کرد. هشام روی به من کرد و گفت : ای ابو یحیی ! کی آمدی ؟

گفتم : من شب گذشته آمدم و قصد داشتم به خدمت برسم که به نماز جمعه برخوردم و پس از ادای نماز از باب الدرج بیرون آمدم که این مرد را دیدم به سخنرانی برخاسته است . من نیز در صف مستمعین او نشستم و به سخنانش

گوش دادم . او مردم را به خود مشغول داشته بود و از بیم و امید سخن می گفت و ما هم در تمام آن مراحل وی را همراهی می کردیم ، تا اینکه دعا کرد و آمین گفتیم و در آخر سخنانش گفت : سخن را پایان می دهیم به لعن ابوتراب . من پرسیدم که ابوتراب چه کسی است ؟ به من گفتند: علی بن ابیطالب ، نخستین کسی که اسلام آورده ، پسر عموی پیغمبر(ص) و پدر حسن و حسین ، و همسر دختر رسول خدا(ص) است . به خدا سوگند ای امیرالمومنین ، اگر کسی چنین قرابت و بستگی را با تو می داشت و این طور لعنش می کرد، خونش را می ریختم ؛ تا چه رسد به داماد پیغمبر خدا(ص) و همسر دختر آن حضرت !! هشام گفت :

- کار بدی کرده است . پس فرمان حکومت سند را برایم نوشت . آنگاه رو به یکی از همنشینان خود کرد و گفت : چنین گفتگویی اینجا نباید بشود، که کار ما را تباه خواهد ساخت ، و وی را تا سند از خود دور کرد و جنید تا پایان عمر در همانجا بود.

شاعری چنین سروده است :

ذهب الجود والجنید جمیعا

فعلی الجود و الجنید السلام (۵۹۴)

رفتار هشام بن عبدالملک خلیفه اموی را دیدیم ، اینک به رفتار یکی از کاگزاران او می پردازیم .

رفتار خالد بن عبدالله قسری

مبرد، در الکامل خود آورده است که چون در زمان خلافت هشام بن عبدالملک مروان ، خالد بن عبدالله قسری به حکومت عراق منصوب گردید، بر روی منبر علی علیه

السـلام را ایـن چنیـن لعـن و ناسـزا گفت : اللهم العن علی بن ابیطـالب بن عبـدالمطلب بن هشـام صـهر رسـول الله علی ابنته ، و اباالحسن و الحسین ! آنگاه رو به جمعیت آورد و گفت . آیا کینه اش را درست شمردم ؟ (۵۹۵)

شناخت خالد بن عبدالله قسری

ابوالهیثم ، خالد بن عبدالله قسـری ، مادرش زنی نصـرانی (۵۹۶) بود. خالد در بذل و بخشـش از بیت المال مسـلمین در کسـب اعتبار و جلب مدح و ثنای مردم نسبت به خود، دستی گشاده و نظری بلند داشت . او در زمان ولید و سلیمان و هشام ، فرزندان عبدالملك ، فرماندار مکه شد و در خلافت هشام حکومت عراق را در دست داشت .

ابن عساکر در شرح حال او می نویسد:

خالـد در زمـان حکومتش بر مکه ، آبی را از دور دست به مکه جـاری ساخت و طشتی را در کنار زمزم برای آن نصب کرد و سپس به خطبه برخـاست و در ضـمن آن گفت : آبی گوارا تـا به اینجا کشانیـده ام که هیـچ شـباهتی به آب سوسك سـیاه (ام الخنافس) ندارد (منظورش آب زمزم بود.) و به دنبال آن علی بن ابی طالب را ناسزا گفت .

ابن عساکر می گوید: سخنانی در حق علی (ع) می گفت که بازگویی آن رو انیست . و نیز می گوید: خالد خطبه خواند و در ضمن سخن گفت : به خدا سوگند اگر امیرالمومنین به من بنویسد یکایکی سنگهای کعبه را از جای برمی کنم !

پایان کار خالد این شد که هشام بن عبدالملك ، وی را در اختیار سیف بن عمر، والی

خود بر عراق ، نهاد و او نیز خالد را پس از شکنجه بسیار در سال ۱۲۶ هجری اعدام کرد. (۵۹۷) ابن خلکان گفته است که خالد بن عبدالله در خانه اش کنیسه ای برای عبادت مادر خود ساخته است . (۵۹۸)

خلافت اموی با تمام قوا می کوشید که مردم را از ذکر خیر امیرالمومنین علی (ع) باز دارد و تا آنجا پیش رفته بود که مردم ابا داشتند که علی نام داشته باشند. به این خبر توجه کنید که ابن حجر در شرح حال علی بن رباح آورده است :

اگر بنی امیه با خبر می شدند که کودکی را علی نام نهاده اند، بی محابا کودک کودک را می کشتند! این مطلب به گوش رباح رسید، پس گفت : نام فرزند من علی است و نه علی . او علی را دشمن می داشت و به هر کس هم که علی نامیده می شد سخت می گرفت ! ابن حجر می گوید: علی بن ریاح می گفت من از آن کس نمی گذارم که مرا علی بنامد، نام من علی است !

از خبر عمر بن عبدالعزیز و خبر هشام ، که بعد از این بیاید، چنین معلوم می شود که بنی امیه با علم و اطلاعی که از مقام و منزلت امیرالمومنین علی (ع) داشته اند، آن حضرت را لعن و ناسزا می گفته اند! ابن ابی الحدید می نویسد:

چون هشام حج بگذارد، در همان ایام به خطبه برخاست و با مردم سخن گفت . در اثنای سخن او یکی برخاست و گفت : ای امیرالمومنین ! امروز روزی است که خلفا

لعن بر ابوتراب را در آن : مستحب می دانستند!! هشام بر او نهیب زد که : دست برادر! ما برای این کار نیامده ایم ! (۵۹۹)

علت خودداری هشام از لعن امیرالمومنین (ع) در روز عرفه ، همان بود که عبدالعزیز را در خطبه جمعه در مدینه به هنگام لعن بر امام (ع) به تمجمج وامی داشت ؛ همچنانکه فرزند عمر این موضوع را به فراست دریافت و ما نیز در گذشته از آن یاد کردیم که گفته بود: ای پسرك من اگر از مردم شام یا هر جای دیگر که پای منبر ما می نشینند، آنچه را که پدرت از فضل و مقام این مرد می داند بدانند، هیچیك از آنها از ما اطاعت نخواهند کرد.

بنابراین ، سیاست خلافت اموی قرشی در این مورد پیروی از همان سیاست خلافت قرشی در ابتدای امر خلافت بعد از پیامبر اسلام (ص) بوده و آثار همان سیاست نیز بعد از بنی امیه در مجتمع اسلامی باقی ماند، که ما نمونه هایی از آن موارد را در دوران خلفای بی عباس مورد بررسی قرار می دهیم .

سیاست خلفای بنی عباس

در دوره خلفای عباسی

در دوره خلفای عباسی ، همچنان آثار رفتار خلفای گذشته و فرمانداران ایشان در مجتمع اسلامی به چشم می خورد که ما نمونه هایی از آن را در هر یك از طبقات سه گانه اجتماع به شرح زیر می آوریم .

۱- رفتار طبقه دانشمندان

ابن حجر در شرح حال ابوعثمان حریز بن عثمان حمصی (۶۰۰) مطالبی گفته که فشرده آن از این قرار است : ابوعثمان حریز از علی بد می گفت و او را دشنام می داد! اسماعیل بن عیاش (۶۰۱) گفته که حریز از مصر به مکه آمد و در آنجا به دشنام و لعن علی پرداخت ! و نیز گفته است که شنیدم حریز گفته است اینکه مردم روایت می کنند که پیغمبر به علی فرموده : انت منی بمنزله هارون من موسی ، درست است ، اما مردم آن را درست نشنیده اند! پرسید پس درست آن چگونه است ؟! جواب داد که درست آن چنین است : انت منی بمنزله قارون من موسی !

همچنین وازدی گفته که حریز بن عثمان آورده است که چون رسول خدا می خواست سوار مرکب شود، علی بن ابیطالب آمد و تنگ زیر شکم قاطر را برید، به این امید که پیامبر خدا به زمین افتد!

به یحیی بن صالح (۶۰۲) گفتند که : تو چرا از حریز چیزی نمی نویسی ؟! گفت : چگونه از مردی بنویسم که هفت سال نماز صبح را با او به جای آوردم ، و در این مدت از مسجد بیرون نمی رفت ، مگر هنگامی که علی را هفتاد بار لعن کرده باشد!!

ابن حبان (۶۰۳) نیز گفته است که حریز صبحگاهان هفتاد

مرتبه ، و شامگاهان نیز هفتاد بار علی را لعن می کرد!!

۲– رفتار طبقه فرماندارن

ابن حجر در شرح حال نصر بن علی آورده است که چون نصر بن علی این حدیث را از علی بن ابی طالب آورد که رسول خدا(ص) دست حسن و حسین را گرفت و فرمود: هر کس که مرا و این دو و پدر و مادرشان را دوست بدارد، به روز قیامت همدوش من خواهد بود، متوکل فرمان داد تا او را هزار تازیانه بزنند که جعفر بن عبدالواحد به شفاعتش برخاست و گفت این ، از اهل سنت است . و آن قدر گفت تا متوکل دست از او برداشت !! (۶۰۴)

۳– رفتار طبقات دیگر

ذهبی ، ضمن شرح حال ابن السقا، در تذکره الحفاظ خود آورده است :

حافظ، امام ، و محدث واسط، ابومحمد، عبدالله بن محمد بن عثمان الواسطی ، قضا را چنان اتفاق افتاد که او حدیث طیر را برای مردم املا کرد که به دل آن را تحمل نداشتند. پس بر او شوریدند و وی را بر پا داشته محل نشستنش را تطهیر کرده آب کشیدند! پس ناگزیر از آنجا برفت و خانه نشین شد و دیگر سخنی بین او و مردم واسط ردوبدل نگردید، و از این روی است که حدیث او نزد واسطیان بس اندک است . (۶۰۵)

آنچه از ناحیه فرمانداران و استانداران در طول قرون و اعصار، از لعن و ناسزا و ترک روایت احادیث رسول خدا(ص) و برائت و بیزاری بر اهل بیت رفته است ، به همان اندازه که ما نمونه هایی از آنها را آورده ایم ، مقصور نیست ، بلکه انواع شکنجه ها و اعدامها و نیست و نابود کردنها را هم شامل می

شود، که ما برخی از آنچه را که بر خاندان پیغمبر خدا(ص) در کربلا گذشته است ، در جلد سوم همین کتاب آورده ایم و به دنبال آن کشتاری بوده است که فرمانداران و استانداران و والیان ولایات در دوره حکومت امویان و عباسیان از ایشان به عمل آورده اند و ابوالفرج اصفهانی کتاب مقاتل الطالبین خود را از اخبار آن پرساخته است . گفتنی است که چه بسا آنچه را از ناحیه عباسی بر خاندان پیغمبر رفته است ، بسی شدیدتر و دردناکتر از آن بوده که خلفای پیش از ایشان بر آنها رواداشته اند! توجه کنید:

الف . گوشه ای از جنایات منصور براهل بیت

ابوالفرج می نویسد منصور دوانیقی به محمد بن ابراهیم ، یکی از نوادگان امام حسن (ع)، گفت : دیباج اصفر تویی ؟! پاسخ داد: آری . گفت : به خدا سوگند تو را چنان بکشم که هیچ یک از افراد خاندانت را چنان نکشته باشند! پس دستور داد ستونی میان تهی ساخته و او را در آن قرار دادند و سر آن را با گل گرفتند و بدین سان او را زنده به گور کردند!! (۶۰۶)

ب : نمونه ای از جنایات متوکل عباسی

طبری ضمن حوادث سال ۲۳۶ هجری می نویسد:

در این سال متوکل دستور داد تا قبر حسین بن علی (ع) را ویران کرده ، منازل و خانه هایی را که پیرامون آن ساخته شده بود خراب کنند. و مزار امام را نیز شخم زدند و دانه پاشیده و آب بستند، و مردم را از زیارت قبر امام مانع شدند. گفته اند که ماموران او دستور دادند

تا جار بزنند که هر کس بعد از سه روز از این تاریخ به قبر امام حسین دیده شود، او را به سیاهچال خواهیم انداخت ! مردم هم از آنجا گریختند و مامورین هم مانع ورود دیگران به آنجا شدند قبر را شخم زدند و زراعت کردند!! (۶۰۷)

ابن اثیر در ذکر رویدادهای سال ۲۳۶ هجری می نویسد:

در این سال متوکل فرمان داد تا قبر حسین بن علی (ع) و منازل و خانه هایی را که پیرامون آن ساخته شده بود ویران کرده ، تخم پاشیده آب ببندند، و جلوی مردم را از آمدن به زیارت بگیرند. و در آنجا آن ندا سردادند که هر کس را بعد از سه روز کنار قبر امام بیابیم ، به سیاهچال خواهیم انداخت ! این بود که مردم از آنجا گریختند و زیارت آن حضرت را ترک نمودند و خانه های اطراف قبر ویران گردید و در آن زراعت شد.

متوکل کینه ای شدید نسبت به علی بن ابیطالب - علیه السلام - و اهل بیت او داشت ، و هر کس را که می شنید از موالیان علی و خاندان اوست ، قصد جان و مالش را می کرد!

متوکل را ندیمی بود به نام عباده مخنث ، مردی دلقک و مسخره ، او بالش را در زیر لباس روی شکمش می بست و سرش را که طاس و بی مو بود برهنه می کرد و پیش متوکل می رقصید و تقلید امیرالمومنین علی (ع) را در می آورد. در آن حال نوازندگان می نواختند و با هم صدا درمی دادند که : قد اقبل الاصلع البطین ،

خلیفه المسلمین . یعنی سرطاس شکم گنده ، خلیفه مسلمانان آمد! و متوکل شراب می خورد و از شدت خنده به خود می پیچید!

همین مسخره بازی را روزی در برابر منتصر انجام دادند، منتصر با اشاره عباده را تهدید کرد. عباده از ترس خاموش گردید که متوکل پرسید: چه شد؟ عباده برخاست و ماجرا را باز گفت . منتصر گفت : ای امیرالمومنین ، این سگ ، تقلید کسی را درمی آورد و مردم می خندند، در صورتی که او پسر عموی تو بزرگ خاندان تو و مایه فخر و مباهات تو می باشد. اگر می خواهی گوشت او را خودت بخور، اما به این سگ و امثال او مده . با شنیدن سخنان ، متوکل روی به نوازندگان خود کرد و گفت : نوازندگان بنوازند و همگی بخوانند:

غار الفتی عمه

راس الفتی فی حر امه

همین موضوع سبب گردید که منتصر کینه متوکل را به دل بگیرد و کشتن او را روا دارد. (۶۰۸)

ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین می نویسد: متوکل یکی از یارانش را، که دیزج نام داشت و قبلا یهودی و سپس مسلمانان شده بود، ماموریت داد که قبر حسین (ع) را ویران کرده شخم بزنند و آثارش را از میان برداشته ، تمام ساختمانهای پیرامون آن را هم خراب کند! دیزج به کربلا رفت و دست به خرابی اماکن و منازل اطراف قبر زده ، و همه آنها را که نزدیک به دویست جریب زمین می شدند شخم زد.

اما همین که به قبر رسید، دیگر کسی جرات آن نداشت که جلو رود. ناگزیر گروهی یهودی را ماموریت داد تا آن

را شخم زده آب به اطرافش جاری ساختند.

سپس دیزج پستهای مراقبت تعیین کرد، و در فاصله هر یک میل راه ، یک پست مراقبت گماشت تا هیچ زیارت کننده ای دسترسی به قبر امام نداشته باشد و هر کس را هم که از راه می رسید، به نزد دیزج هدایت می شد!

ابوالفرج به دنبال این داستان از قول محمد بن الحسن اشنانی می نویسد:

مدتها بود که در آن ایام جرات زیارت امام حسین (ع) را نداشتم ، تا اینکه دل به دریا زده ، هر خطری را به جان پذیرفتم و قصد زیارت امام کردم . از صنف عطاریان نیز مردی مرا یاری داد و به قصد زیارت از خانه بیرون آمدیم . روزها به کنجی می رفتیم و شبها حرکت می کردیم تا به حوالی غاضریه رسیدیم . نیمه شبی از آنجا حرکت کرده ، از میان پستهای نگهبانی ، که نگاهبانانش در خواب بودند، به آرامی گذشتیم و خود را به قبر امام رساندیم . اما موضع قبر را نمی دانستیم که در کجا قرار دارد. نسیمی عطرآگین می ورزید و ما جهت آن را گرفتیم و بسیار آرام پیش رفتیم تا به قبر رسیدیم . صندوقی را که بر روی قبر بود کنده و سوزانده بودند. به اطراف قبر آن بسته بودند که خشتهای اطراف آن را خیسانده و زمین را به صورت گودالی در آورده بود. ما زیارت بجای آوردیم و خود را به روی قبر انداختیم و از آنجا بوی بسیار مطبوعی استشمام کردیم که هرگز مانندش را از هیچ گلی استشمام نکرده بودیم . من از عطار همراه

خود پرسیدم : این بوی خوش از چه چیز می تواند باشد؟ گفت : قسم به خدا که تا کنون چنین بوی خوشی را از هیچ عطری استشمام نکرده ام . پس آن حضرت را وداع گفتیم و علاماتی چند پیرامون قبر به قصد نشانه نهادیم و بازگشتیم .

چون متوکل کشته شد، گروهی از طالبان و شیعیان جمع آمدیم و خود را به قبر رساندیم و آن نشانه ها را بیرون آوردیم و مزار آن حضرت را همان طور که بود، بازسازی کردیم .

و نیز آورده است که متوکل ، عمر بن حجاج الرخجی را بر مدینه و مکه حکومت داد. او آل پیغمبر را از آمیزش با مردم مانع شد و مردم را از اینکه به ایشان احسان و نیکی کنند جلوگیری کرد و اگر می شنید که کسی نیکی و احسانی ، هر چند اندک ، در حق ایشان روا داشته است ، او را بشدت تنبیه می کرد و جریمه ای سنگین دریافت می کرد. او به آل پیغمبر آن قدر سخت گرفت که تنها پیراهنی را که گروهی از بانوان علوی داشتند برای ادای نماز به نوبت بر تن می کردند که بعدها آن را هم تکه تکه کرده میان خود قسمت نموده به نوبت با سری برهنه پای دوک نخریسی خود می نشستند! تا اینکه متوکل کشته شد و منتصر توجهی به حال ایشان نمود و در حقشان احسان و نیکی کرد و پولی برایشان فرستاد و میانشان قسمت نمود. مخالفت او در تمام موارد با پدرش ، و ضدیت شدید وی با روشهای او، موجب طعن و زشتنامی متوکل

، و پیشرفت کارهای منتصر می شد. (۶۰۹)

اینهـا برخی از آثـار سـیاست قرشـی در خلال قرون و اعصار علیه خانـدان رسول خـدا(ص) بوده که پس از بحثی که در پیش داریم ، آثار دیگری را نیز مورد بررسی قرار خواهیم داد.

نتیجه این بحث و بررسی

قریش مایل نبود تا نبوت و خلافت در بنی هاشم جمع شود. این بود تا آنجا که توانست از نوشـتن حـدیث پیغمبر(ص) در ایام حیات آن حضـرت جلوگیری نمود تا نصـی از پیامبر در دست نباشـد که بعدها حقی را در خلافت برای کسـی ثابت نماید که مایـل نبودنـد از بنی هاشم بعـد از پیغمبر (ص) به قـدرت برسـد. و یا مبادا حـدیثی از رسول خـدا(ص) انتشار یابـد که در آن سرزنش و توبیخی برای یکی از سـران و سـردمداران قریش بوده ، ایشـان را از دستیـابی به حکومت مانع شـده ، فضـیلتی برای رقیبان ایشان ، مخصوصا از بنی هاشم و به طور عموم از انصار، باشد!

برای همین منظور بود که جلوی نوشـتن سـفارش پیغمبر را در آخرین ساعات حیاتش گرفتند، همان سـفارش که در آن تاکید فرمود: لن تضـلوا بعدها ابدا. یعنی با آن هرگز به گمراهی نخواهید افتاد. از ترس اینکه مبادا حکمرانی یکی از بنی هاشم نصی بنویسد که مایل نبودند نبوت و خلافت در میانشان جمع شود!

و بـاز به همین خاطر بود که عمر، صـحابی قریشـی ، و دیگر مهاجران قریشـی همفکر او، بعـد از وفات رسول خـدا(ص) برای گرفتن بیعت به نام ابوبکر، قریشی تیمی ، تمام سعی و کوشش خود را به کار بردند. و به همین خاطر بود که ابوبکر، خلیفه

قرشی ، به وسیله عثمان قریشی خلافت را به دامان عمر قریشی عدوی ، یار دیرین خود انداخت ! (۶۱۰)

و به همین خاطر بود که عمر با تمام قوا از نوشتن حدیث پیغمبر و انتشار آن جلوگیری کرد و آنچه را هم که اصحاب نوشته بودند، به آتش کشید، و آن کس را هم که مخالفت نمود، و حدیث رسول خدا(ص) را در خارج از مدینه انتشار داده بود، در مدینه زندانی کرد. (۶۱۱)

و باز به همین سبب بود که عمر هر گاه فرماندارى را براى محلى تعيين مى نمود، خود به بدرقه اش بيرون مى شد، و ضمن سفارشات خود تاکید می کرد که تنها به قرآن بپردازید و از محمد روایت نکنید که من مراقب شما هستم ! (۶۱۲)

و باز همین سبب بود که عمر طرح به خلافت رسیدن عثمان قریشی اموی را به وسیله عبدالرحمان بن عوف قرشی در شورای قرشی پیاده کرد.

و باز به همین سبب بود که عثمان ، قرآن را از حدیث رسول خدا(ص) جدا کرد و آن را در چند نسخه نوشته و در شهرهای مختلف کشور اسلامی توزیع نمود و مصحفهای دیگر اصحاب را که به همراه قرآن ، حدیث پیغمبر را به عنوان تفسیر آن نوشته بودند به آتش کشید، و عبدالله بن مسعود را به علت مخالفتش با قرآن سوزی ، به مدینه احضار کرد و دستور داد تا او را کتک زده مستمری او را از بیت المال قطع کنند! (۶۱۳)

همچنین به خاطر نشر حدیث پیغمبر(ص) به وسیله ابوذر غفاری در میان مردم بود که عثمان او را به ربذه تبعید

کردا! (۶۱۴) و در بیماریی که به آن مبتلا شده بود، عبدالرحمان قرشی زهری را طی وصیتی به جانشینی خود انتخاب کرده بود!

اما چون عبدالرحمان بن عوف در زمان عثمان از دنیا رفت ، و عثمان هم پیش از آنکه کسی را از قریش به خلافت بعد از خودش تعیین کند، کشته شد، مسلمانان زمام امورشان را خود به دست گرفته پیرامون امیرالمومنین ع جمع شده ، به دنبال سران صحابه از قریش ، که زمان امور از دستشان بیرون شده وی دیگر کاری از آنها برنمی آمد، بیعت کردند. اما بعد از چهارماه از آن تاریخ ، قریش به خود آمد و از هر طرف سپاهی عظیم تدارک دید و جنگ جمل را زیر فرماندهی ام المومنین عایشه و طلحه و زبیر، به این امید که شاید قدرت را از دست امام بگیرد، آغاز کرد و به دنبال آن جنگ صفین را به همان منظور و اینکه بتواند مردم دور از مدینه را متقاعد کنند که امیرالمومنین (ع) در کشتن عثمان دست داشته و از همان راه به قدرت رسیده است ، به راه انداخت . و از آنجا که مسلمانان دور از مدینه معالم دین و اخبار سیره پیامبر اسلام (ص) و اهل بیت آن حضرت و اصحابش را از اصحابی که در دسترس داشتند و حکام و فرمانروایان قرشی و همپیمانان و دوستدارانشان دریافت می کردند و از اسلام بجز قرآن و سیره اهل آن را که از همین مردان منتشر می ساختند، نمی دانستند، و به غیر از آن ، راهی هم برای معرفت و دستیابی به آن نمی

شناختنـد، قریش از همیـن راه تـوانست که عقیـده آنهـا را نسـبت به امیرالمـومنین علی (ع) مشـوش سـاخته آنهـا را دربـاره آن حضـرت به غلـط انـدازد، علی الخصوص که سـپاه معـاویه در جنگ صـفین به سـبب ناتوانی در برابر سـپاهیان رزمنـده امام ، با نیرنـگ قرآنهـا را بر سـر نیزه کردنـد و امـام و سـپاهیانش را به پـذیرش حکمیت قرآن ، و به دنبال آن به حکمیت دو نفر داور فراخواندند! و به دنبال اصـراری که قاریان قرآن در سپاه امام ، و همفکرانشان در پذیرش تحکیم داشتند، و نیرنگی که صحابی قرشی اموی عمر و عاص به ابوموسی اشعری در مقام حکم و داوری و تحکیم را پذیرفته بودند گران آمد، پس حکم به تکفیر همه مسـلمانان داده ، بر امام شوریدنـد و در نهروان باوی به جنگ برخاسـتند که امام نیز آنها را از پای درآورد. ولی سـرانجام خود به دست یکی از آنها در محراب مسجد کوفه ترور گردید. (۶۱۵)

همه این رویـدادها مـوجب شـد تـا مسـلمانان دور از مـدینه از داوری درست در بـاره امـام محروم مانـده ، حقیقت امر بر آنـان مشوش شود و مطالب خلاف واقعی را که درباره او انتشار داده بودند، پذیرا شوند!

از سوی دیگر، مساله عدم تمایل قریش نسـبت به فرمانروایی یکی از بنی هاشم ، که تنها مخالفت با حکومت و زمامداری علی (ع) را در نظر داشـتند (زیرا کسی دیگر از بنی هاشم نامزد حکومت بر جهان اسلام نبود)، به سبب دو جنگی که قریش بر امام (ع) تحمیل کرد، این بی میلی و پس از آن تاریخ حکومت قریش بر مسلمانان بر

اساس حق و دشـمنی با امام پایه گذاری شد و همین مساله به صورت بارزی در حکومت بنی امیه بر مسلمانان متجلی است که در مقام بیان آن هستیم .

دشمنی خلافت اموی با امام و آثار او

در خلافت آل ابوسفیان

هنگامی که معاویه به خلافت دست یافت ، اساس حکومت خود را بر دو پایه اصلی بنا نهاد:

۱- اینکه خلافت را بعد از خود پسـرش یزید واگذار کند، در صورتی که سـیاست خلفا بر این بود که خلافت را در قریش ، با توجه به شعارو سعوها فی قریش تتسع (۶۱۶) دست به دست بگردانند!

۲- سیاست دشمنی با خاندان رسول خدا(ص)، که سرآمد و بزرگ ایشان علی بن ابیطالب بود.

در تاریخ ، دشـمنی ای چون دشـمنی معاویه با شـخص امیرالمومنین (ع) و به دنبالش کینه و عداوت نسـبت به همه بنی هاشـم سراغ ندرایم !

معاویه ، پایه های حکومتش را بر اساس بدگویی از آنها، و ساختن و انتشار بدیها و زشتیها در حق ایشان ، و خوبیها و فضـیلتها برای دیگران ، و انتشار آنها در سراسر کشور بنا نهاد. او در هر فرصت و موقعیتی فرمان به انتشار لعن و ناسزا به علی داد، بویژه در خطبه های نماز جمعه و در مساجد سراسر کشور، تا دورترین نقاط آن .

و تصمیم گرفت که از این سیاست بازنگردد، مگر هنگامی که کودکان بر این روش بارآیند و بزرگ شوند و پیران سر به تیره خاک فروبرند!

او در اجرای این سـیاست هر کس را که از بزرگان مسلمین از دستورش سرپیچی می نمود شکنجه می داد و در آخر اعدام می کرد. و فرزندش یزید در این زمینه گوی

سبقت را از او ربود، زیرا که در اجرای همین سیاست ، خاندان پیامبر خدا(ص) را در کربلا به فجیعترین وضعی گرفتار کرد و همه را به قتل رسانید و سرهای آنها را از تن جدا نمود و زنان و کودکان رسول خدا(ص) را به اسارت گرفت و آنها را همراه با سرهای بریده فرزندان پیامبر در هر شهر و دیاری به تماشا گذاشت ! (۶۱۷)

گویی با انجام چنان ماموریتی از سوی یزید، وظیفه آل ابوسفیان در این مورد نسبت به خاندان بنی هاشم به سرآمد، که نوبت خلافت اموی از قبیله قریش ، به بنی مروان ، از آل امیه منتقل گردید.

سیاست حکومت مروانیان از آل امیه

سیاست خلفای مروانی در دست به دست کردن حکومت در میان خانواده شان ، و لعن و ناسزای به امیرالمومنین (ع)، و پایین آوردن قدر و مقام آن حضرت ، تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز، که فرمان به ترک لعن امام (ع) داد، ادامه همان سیاست معاویه بود. با این تفاوت که در زمان عمر بن عبدالعزیز، مردم به لعن و دشنام به امام (ع) عادت کرده بودند، و حتی برخی از ایشان آن را فریضه ای می دانستند که ترکش جایز نیست ! و نماز جمعه بدون آن را قبول نداشتند؛ مانند مردم شهر حران که می گفتند: نماز بدون لعن در اصل نماز نیست !! و نیز دوران خلافت عمر بن عبدالعزیز بیش از دو سال و چند ماه نپایید که خانواده اش او را مسموم کردند! و آل امیه بار دیگر به عادت دیرینه خود در لعن و

ناسزای به امام (ع) تا زمان روی کار آمدن بنی عباس بازگشتند و آن را همچنان ادامه دادند! (۶۱۸)

سیاست خلفای عباسی

در میان خلفای بنی عباس ، کسانی یافت می شدند که دست بنی امیه را در کشتار خاندان پیغمبر(ص) و پایین آوردن مقام و منزلت ایشان در میان مسلمانان ، از پشت بسته بودند!! مانند ابوجعفر منصور دوانیقی و هارون الرشید و متوکل . و نیز کسانی که بر خلاف آنها جانب ایشان را نگه داشته و حرمت آنان را رعایت می کردند. (۶۱۹)

مساله اینجا بود که مردم ، همان گونه که معاویه ایشان را تربیت کرده بود، در دوران خلافت بنی امیه مدت نود سال به لعن و ناسزای به امیرالمومنین (ع) و بیزاری از او و پایین آوردن قدر و منزلت آن حضرت بار آمده بودند (۶۲۰) و آثار چنین تربیتی تا اوان خلافت بنی عباس باقی مانده بود و در دوران ایشان دانشمندان و محدثانی چون حریز بن عثمان (م ۱۶۲ ق) وجود داشتند که صبحگاهان هفتاد مرتبه ، و شامگاهان نیز هفتاد بار امام علی بن ابیطالب (ع) را لعن می کردند و احادیث و روایاتی را در مذهب آن حضرت می ساختند و آنها را در بغداد و دیگر شهرهای بزرگ اسلامی بر سر زبانها می انداختند!!

و یا در میان مردم شهرهای مختلف ، مردمان شهری مانند واسط یافت می شدند که عبدالله بن محمد بن عثمان (م ۳۷۱ ق) دانشمند و محدث بنام شهرستان را به خاطر بازگویی حدیث الطیر از مسندش بلند کرده ، و به اتهام اینکه چنین شخصی کافر

و نجس است محل نشستن او را آب کشیده تطهیر کردند تا اینکه مطرود شد و خانه نشین گردید.

آری ، چنین پیش آمد که به خاطر بازگویی تنها یک حدیث از فضایل امیرالمومنین (ع)، اهالی شهری حدیثگوی بنام را از جایش بلند کردند و به اتهام نجس بودن او، محل نشستنش را آب کشیدند و او را خانه نشین کردند!!

موضوع تنها به آنچه گفتیم و کسانی را که نام بردیم و یا روزگاری را که مشخص کرده ایم منحصر نمی شود، بلکه همین مطالب به دیگران و دیگران و تا زمان ما کشیده شده و ما در گذشته تنها به آوردن نمونه هایی از کارهای حکام و فرمانروایان در طول قرون و اعصار، در پنهان داشتن نام اهل بیت پیغمبر خدا(ص) و انتشار زشتیها درباره ایشان ، و پایین آوردن قدر و منزلت آنها بسنده کرده ایم .

آنها از آن بیم داشتند که مبادا مسلمانان به اهل بیت (ع) روی آورده ، به آنها پشت کنند و قدرت و شوکتشان درهم شکسته شده ، و در نتیجه خلافت و فرمانروایی قریش از دستشان خارج گردیده ، بر ویرانه های حکومت آنها، حکومت خاندان رسول خدا(ص) پی ریزی شود.

این بود سیاست قریش ، از فرمانروا گرفته تا فرمانگزاران و والیان و فرمانداران ایشان ، از بنی امیه و مروانیان ، تا بنی عباس و طرفداران آنها، به این نتیجه رسید که بر سنت پیغمبر خدا(ص) و اخبار اهل بیت و اصحاب آن حضرت ، در آن چه اختصاص به اهل بیت رسول خدا(ص) دارد، پرده کتمان و تحریف افکنده ،

حقـایق را از دسترس مسـلمانان به دور دارد که چنین سـیاستی را مـذهب خلفا در اجرای انواع دهگانه کتمان و تحریف درباره آنها، به شرحی که بیاید، اعمال نموده است !

اجرای ده گونه کتمان و تحریف در سنت و حدیث

حذف پاره ای از حدیث و نهادن کلامی گنگ و مبهم به جای آن حذف تمام خبر از سیره صحابه با اشاره به حذف آن

تاویل معنای حدیث از سنت پیغمبر

حذف قسمتی از گفتار صحابی ، بدون اشاره به آن

حذف تمام روایت از سنت پیغمبر

منع از نوشتن حدیث پیغمبر

تضعیف راویان و روایات سنت پیغمبر

به آتش کشیدن کتابها و کتابخانه ها

حذف پاره ای از اخبار شامل سیره صحابه

قرار دادن روایات و اخبار ساختگی به جای درست آنها

سیف بن عمر تمیمی و روایات ساختگی او

عکس العمل خلفا در مقابل نصوص سنت مخالف سیاست آنان

در این مختصـر، نمونه ای از کارکرد مذهب خلفا را با نصوصی می آوریم که مخالف سیاست ایشان بوده است ، بویژه عکس العمـل پیروان آن مـذهب را با نصوصـی مورد بحث قرار می دهیم که در آن صـفت وصـی برای علی در سـنت پیغمبر و گفتار صحابه آمده باشد.

از اصحاب پیغمبر روایات متعدد و معتبر و کاملا مورد اطمینانی آمده که پیغمبر خدا(ص) فرموده است : علی وصی و یاور من است . و در باره ای از روایات نیز آمده : علی جانشین من است .

اما درمیان همه این القاب ، امیرالمومنین علی به لقب وصـی شـهرت و معروفیتی بسـزا یافت ، تا جایی که این لقب برای او علم شد و بجز علی کسی دیگر به این لقب شناخته نمی شد، همان گونه که قبلا پیغمبر به او کنیه ابوتراب

داده بود و این کینه ویژه شخص علی و به آن سرشناس و معروف گردیده و برایش علم شده بود و بجز شخص علی کسی دیگر به این کینه شناخته نمی شد.

اصحاب و تابعین آنها و سرایندگانی که بعد از ایشان آمده اند، از امیرالمومنین علی با عنوان وصی بسیار یادکرده اند، همان گونه که همین عنوان برای امام بر زبان و نوشته های دانشمندان اهل کتاب نیز رفته و مردم را از آن آگاه ساخته اند.

انکار وصیت ، یا گل اندودی بر روی خورشید!

از آنجا که شهرت امیرالمومنین (ع) به لقب وصی با سیاست مذهب خلفا در تعارض بوده ، در انکار آن و کتمان نصوصی که در این مورد آمده است کوشش فراوان به کار برده اند. نخست ام المومنین عایشه با حربه تبلیغاتی قوی علیه شهرت امام (ع) به لقب وصی به مبارزه برخاست آن را به سختی منکر شد. و پس از او نیز پیروان مذهب خلفا طی قرون متمادی و با اشکال مختلف حملات خود را علیه این شهرت امام (ع) ادامه داده اند.

از مهمترین کارهایی که مذهب خلفا در این مورد به عمل آورده است ، کتمان نصوصی بوده که درباره وصیت آمده است . به طوری که هر پژوهشگر متتبعی کتمان نصوصی را که به طور کلی بر خلاف سیاست خلفا و زمامداران در مذهب ایشان صورت گرفته ، چه در مورد وصیت و چه غیر آن ، آن را امری بس دردناك و خطیر خواهد یافت .

از نمونه های کتمان مذهب خلفا، امور دهگانه زیر است که آنها را بر حسب کتمان سنت پیغمبر

از مهم آغاز کرده ، به اهم آنها خواهیم پرداخت .

انواع دهگانه کتمان

توضیح

۱- حذف قسمتی از حدیث سنت پیغمبر و نهادن کلامی مبهم به جای آن .

۲- حذف تمام خبر از سیره صحابه با اشاره به حذف آن .

۳- تاویل معنای حدیث از سنت پیغمبر.

۴- حذف بخشی از گفتار صحابی بدون اشاره به حذف آن .

۵- حذف تمام روایات از سنت پیغمبر، بدون اشاره به حذف آن .

۶- جلوگیری از نوشتن حدیث پیغمبر.

۷- تضعیف روایات سنت پیغمبر(ص) و کتابهایی که به هیئت حاکمه تاخته و خرده گرفته است .

۸- به آتش کشیدن کتابها و کتابخانه ها.

۹- حذف قسمتی از خبر سیره صحابه و تحریف آن .

۱۰-ساختن روایات دروغ به جای روایات درست از سنت پیغبمر و سیره صحیح اصحاب .

۱- حذف قسمتی از حدیث و نهادن کلامی مبهم به جای آن

یکی از انواع پرده پوشی و کتمان در مذهب خلفا، حذف قسمتی از حدیث سنت پیغمبر و تبدیل آن به کلمه ای گنگ و مبهم است . مانند کاری که طبری و ابن کثیر در خبر دعوت از بنی هاشم در تفسیر آیه انذر عشیرتک الاقربین کرده اند.

این دو، سخن پیغمبر خدا(ص) را که در آن جلسه به علی فرموده بود: او وصی و جانشین من میان شماست ، حذف کرده ، به جای آن کذا و کذا (چنین و چنان) گذاشته اند که چیزی را نمی رساند و گنگ مبهم است .

از همین نوع کتمان ، کاری است که بخاری در صحیح خود با سیره صحابه ، در خبر عبدالرحمان ابی بکر کرده ، که ما در گذشته از آن یاد کرده ایم . بخاری سخن عبدالرحمان ابی بکر کرده ، که ما در گذشته از آن یاد کرده ایم . بخاری سخن

عبدالرحمان را به مروان نقل نکرده و به جای آن نوشته است : فقال عبدالرحمن شیئا. یعنی عبدالرحمان چیزی گفت ! و سخن عبدالرحمان را به شیئا (چیزی) که مبهم و گنگ است تبدیل نموده ! علاوه بر آن ، آنچه را ام المومنین عایشه از پیغمبر درباره حکم پدر مروان روایت نموده ، حذف کرده است !

از همین دست کتمان و پرده پوشی ، کاری است که با خبر مشورت رسول خدا(ص) با اصحابش در مورد جنگ بدر و پاسخ اصحاب به آن حضرت نموده اند. توجه کنید که طبری و ابن هشام می نویسد:

خبر حرکت قریش برای پاسداری از کاروان تجارتیشان به رسول خدا(ص) رسید، پیغمبر موضوع قریش را با یارانش در میان گذاشت و با ایشان به مشورت پرداخت . پس ابوبکر برخاست و سخن گفت و نیکو گفت ! آنگاه عمر برخاست و سخن گفت و نیکو گفت ! و سپس مقداد بن عمرو از جای برخاست و گفت : ای رسول خدا! به آنچه که خدایت فرمان داده اقدام که ما نیز همراه تو هستیم و به خدا سوگند که ما سخن بنی اسرائیل را به تو نخواهیم گفت که به موسی گفتند: فاذهب انت و ربک فقاتلا انا هینا قاعدون . یعنی تو با خدایت برو و با آنها بجنگ و ما همین جا نشسته ایم ! بلکه می گوییم : تو با خدایت به جنگ آنها برو، ما نیز همراه شما با ایشان می جنگیم ...

تا آنجا که می نویسد: رسول خدا وی را آفرین گفت و در حقش دعای خیر فرمود.

و در پاسخ سعد

بن معاذ انصاری به حضرتش این مطالب آمده است : ای رسول خدا! هر طور که خودت خواسته و روا می داری اقدام کن که ما هم همراه تو هستیم . به آن کس سوگند که براستی تو را پیامبری برانگیخته است ، هر گاه ما را فرمان پیشروی به درون دریا بدهی ، با تو پای به درون آن خواهیم نهاد و کسی از ما سرپیچی نخواهد کرد. سپس می نویسد: سخنان سعد رسول خدا(ص) را شادمان و مسرور گردانید.

توجه کنید! مگر سخن آن دو صحابی - ابوبکر و عمر - به پیامبر خدا(ص) چه بوده که در متن روایت حذف شده و کلمه نیکو گفت را به جانشین نشانیده اند؟! اگر پاسخ این دو صحابی نیکو بوده ، چرا آن سخن نیکو را نیاورده اند، در صورتی که تمام سخنان مقداد مهاجری ، و سعد معاذ انصاری را نقل کرده اند؟!

مسلم نیز همین خبر را چنین آورده است : رسول خدا(ص) چون از آمدن ابوسفیان آگاه گردید با یارانش به مشورت پرداخت . در پاسخ پیغمبر ابوبکر سخن گفت و رسول خدا(ص) روی از او بگردانید. سپس عمر سخن گفت و پیغمبر از او هم روی گردانید...

شگفتا. اگر پاسخ این دو صحابی بجا و شایسته بوده ، پس چرا مورد بی مهری رسول خدا(ص) قرار گرفته و آن حضرت صورت خود را از ایشان برگردانیده است !!

در پیگیری اینکه این دو صحابی پیغمبر در آن روز چه گفته اند، به کتابهای واقدی و مقریزی مراجعه کردیم و می بینیم که این دو دانشمند مطلبی دیگر دارند. واقدی می

نویسد:

عمر در پاسخ پیغمبر گفت : ای رسول خدا! به خدا قسم که قریش با همه غرور و افتخاراتش به سوی تو می آید. به خدا سوگند از آن زمان که قریش عزت یافته ، طعم ذلت و خواری را نچشید و از آنگاه که طغیان کرده ، تن به قانون و ایمانی نداده است . به خدا قسم که افتخاراتش را از دست نخواهد داد و با تو بسختی خواهد جنگید، پس برای چنین پیکاری خودت را آماده کن و نیرویی در خور فراهم نما... (۶۲۱)

از روایت ابن هشام و طبری و مسلم دریافتیم که عمر بعد از ابوبکر به سخن برخاسته و اظهار نظر کرده است و طبری و ابن هشام سخنان این دو صحابی را نیکو وصف کرده اند!

اما در روایت مسلم آمده که پیغمبر نخست از سخن ابوبکر و سپس از بیان عمر روی گردانید است . از همین جا در می یابیم که پاسخ ابوبکر و عمر سخت به هم شباهت داشته و یک مفهوم را می رسانیده و چون واقدی و مقریزی سخن عمر را آورده اند و از نقل سخن ابوبکر خودداری نموده اند، از سخن عمر، محتوای سخن ابوبکر را می توان معلوم نمود. و از آنجا که نقل سخنان این دو صحابی را برخی از مردم خوش نداشته اند، سخن ایشان در روایت ابن هشام و طبری و مسلم حذف شده و به خاطر همین پرده پوشیها و کتمان است که کتابهای ایشان در میان پیروان مذهب خلفا از کتابهای مورد اطمینان و معتبر به حساب می آید.

اما چون بخاری در صحیح خود، چیزی از

آن خبر را، چه مبهم و چه غیر مبهم ، نقل کرده است ، در میان همه کتابهای آن مذهب در صحت و درستی مطالب ، از شهرت و بلند آوازگی ویژه ای برخوردار می باشد.

افزون بر این ، طبری و ابن کثیر عبارت وصی من و جانشین من را از سخن پیغمبر خدا(ص) در حدیث انداز بنی هاشم به عبارت گنگ و مبهم کذا و کذا تغییر داده اند. زیرا که این خبر مردم را از حق مسلم علی (ع) در حکومت و فرمانروایی آگاه می ساخت که به هیچوجه صلاح نبود تا از آن آگاه شوند!

بخاری نیز سخنان عبدالرحمان بی ابی بکر را به شیئا (چیزی) تغییر داده ، زیرا که سخن عبدالرحمان به خلفایی مانند معاویه و یزید و مروان برمی خورد، و مردم را از مطلبی آگاه می ساخت که شایسته نبود تا بر آن آگاهی یابند!

پاسخ ابوبکر و عمر در سیره ابن هشام و تاریخ طبری و صحیح مسلم تغییر داده شده است . زیرا سخنان آن دو صحابی مفاهیمی را در برداشته که شایسته آن دو خلیفه نخستین نبوده است . از این روست که هر یک از ایشان قسمتی از خبر را حذف کرده مطلب را گنگ و مبهم نموده اند!

این قبیل کتمان و پرده پوشی نزد علمای مذهب خلفا بسیار به چشم می خورد.

۲- حذف تمام خبر از سیره صحابه با اشاره به حذف آن

از دیگر موارد کتمان و پرده پوشی دانشمندان مذهب خلفا کاری است که با نامه ردوبدل شده بین محمد بن ابی بکر و معاویه صورت داده اند. در صورتی که می بینیم نصر بن مزاحم (م ۲۱۲ ق) در

کتاب صفین و مسعودی (م ۳۴۶ ق) در کتاب مروج الـذهب تمام نامه محمـد بن ابی بکر را به معاویه آورده اند که در آن از فضایل و مناقب امیرالمومنین (ع) و اینکه حضـرتش وصـی پیغمبر است سخن رفته و معاویه در پاسخ به او، به همه آنها در نامه خود اعتراف کرده است .

اما چون در متن و پاسـخ آن مطالبی است که انتشار آن لطمه به مقام خلفا می زند، طبری (م ۳۱۰ ق) با اشاره به اسناد خبر هر دو نامه ، به بهانه اینکه مردمان ساده دل و عامی را توانایی شـنیدن چنان مطالبی نیست ، از آوردن آنها شانه خالی کرده است . و یا به عبارت دیگر، او با آوردن چنان بهانه ای ، دانسته و عمدا حق را از همه مردم پنهان داشته است !!

ابن اثیر (م ۶۳۰ ق) نیز که بعد از طبری آمده ، درست پا به جای پای نهاده و همان عذر و بهانه را آورده است !

ابن کثیر هم که بعـد از هر دو آنها آمده ، به نامه محمد بن ابی بکر در جنگ کبیر (۶۲۲) خود اشاره کرده ، ولی به این اندازه بسنده کرده است که بگوید: در نامه خشونت به کاری رفته است .

اینکه طبری و ابن اثیر دربـاره نـامه فرزنـد ابوبکر و پاسـخ معـاویه به آن می نویسـد: مردم عامی را توان شـنیدن آن نمی باشـد، مقصودشان این است که مردم عامی و ساده دل پس از شـنیدن محتوای آن دو نامه ، عقیده شان درباره خلفا تغییر خواهد یافت !

از این دست کتمان و

پرده پوشی و یا حذف تمام خبر با اشاره به آنچه که آورده نشده ، نزد علما و دانشمندان مذهب خلفا اندک است .

۳- تاویل معنای حدیث از سنت پیغمبر

از دیگر انواع کتمان

از دیگر انواع کتمان و پرده پوشی در مذهب خلفا، تاویل معنای حدیث و روایت است . کاری که ذهبی (۶۲۳) در شرح حال نسائی - نویسنده سنن سنائی - انجام داده و در آنجا نوشته است :

از نسائی خواستند تا کتابی درباره فضایل معاویه بنویسد.

نسائی در پاسخ آن ها گفت : آیا درباره معاویه حدیث اللهم لا تشبع بطنه (یعنی خداوندا شکمش را سیرمگردان) را در فضیلتش بنویسم ؟

آنگاه ذهبی می نویسد:

دور نیست که همین حدیث منقبی باشد برای معاویه ! زیرا این رسول خداست که می فرماید: بار خدایا! هر کسی را که من نفرین کرده یا دشنام دادم ، لعنت و نفرین مرا مایه پاکی و رحمت برای او قرار ده !!

اگر در اینجا ذهبی (م ۷۴۸ ق) سخن خود را با قید احتیاط و به کاربردن دور نیست در مورد حدیث مزبور درباره معاویه آورده ، ابن کثیر که بعد از او آمده و به سال ۷۷۴ هجری از دنیا رفته است قاطعانه می گوید: وقد انتفع معاویه بهذه الدعوه فی دنیا و اخره ! یعنی بی گمان معاویه از این دعا در دنیا و آخرتش بهرمند گردیده است ! سخن او در این مورد چنین است :

روایتی که در شان معاویه آمده ، در صحیح مسلم ، باب من لعنه النبی او سبه جعله الله له زکاه و طهرا از ابن عباس آمده است که گفت : (۶۲۴) من با بچه ها مشغول بازی

بودم که پیغمبر خـدا(ص) آمد. من خودم را پشت در خانه ای پنهان کردم . ولی پیغمبر پیش آمد و با کف دست بر پشـتم زد و گفت : برو و معـاویه را صـدا کن . رفتم و بازگشـتم و گفتم : مشـغول غـذا خوردن است . بار دیگر فرمود: برو و بگو معاویه بیاید. رفتم و بازگشـتم و گفتم : هنوز مشـغول خوردن است . اینجا بود که رسول خدا(ص) فرمود: خدا شکمش را سیر نکند. این سخن مسلم است در صحیح او. (۶۲۵)

همین حـدیث را ابن کـثیر در تاریـخ خود آورده و بر این سـخن پیغمبر که فرموده است برو و بگو معـاویه بیایـد، این مطلب را اضافه کرده که معاویه از نویسندگان وحی بوده است ! او این خبر را، به نقل از ابن عباس ، چنین آورده است :

من با بچه ها مشـغول بازی بودم که رسول خـدا(ص) آمد. من با خود گفتم او تنها به سـراغ من می آید. این بود که پشت در خـانه ای پنهان شـدم ، ولی پیغمبر پیش آمـد و با کف دست یکی - یکی دو بار بر پشـتم زد و گفت برو معاویه را صـدا کن . معـاویه یکی از نویسـندگان وحی بـوده اسـت . مـن رفتم و او را گفتم که به خـدمت پیغمـبر(ص) برسـد، امـا به من گفتنـد او مشـغول غذا خوردن است . من برگشتم و به حضرتش گفتم : دارد غذا می خورد. بار دیگر فرمود برو او را بخوان تا بیاید. من رفتم ، ولی به من گفتند او مشغول غذا خوردن است ! مرتبه

سوم بود که پیغمبر فرمود: خدا شکمش را سیر نکند.

معاویه بعد از آن تاریخ روی سیری به خود ندید. او از این دعا در دنیا و آخرتش بهرمند گردیده است . زیرا در دنیا، هنگامی که حکومت شام (۶۲۶) را در اختیار او نهادند، هر روز هفت نوبت غذا می خورد و هر نوبت یک کاسه برایش می آوردند پر از گوشت و پیاز که آن را یک تنه می خورد. او هفت نوبت غذای گوشت دار می خورد و علاوه بر آن شیرینی و میوه بسیار تناول می کرد و می گفت : به خدا قسم که خسته شدم ولی سیر نشدم ! این خود نعمتی است و هر پادشاهی آرزوی داشتن چنین معده ای را دارد!

و اما آخرتش ، مسلم این حدیث را به دنبال حدیث دیگر آورده که بخاری و دیگران آن را از راههای مختلف از گروهی از اصحاب روایت کرده اند که رسول خدا(ص) فرمود:

بار خدایا من هم بشری هستم ، پس اگر یکی از بندگانت را دشنام دادم و یا با تازیانه زدم و یا نفرینش نمودم که سزاوار و مستحق آن نباشد، آن را کفاره گناهانش قرار ده تا بدان وسیله در روز قیامت به تو نزدیکتر گردد.

پس مسلم با ترکیب این دو حدیث ، فضیلتی برای معاویه قائل شده و به غیر از این ، چیزی درباره معاویه نیامده است . (۶۲۷)

ابن کثیر گفته است که دعای پیغمبر در حق معاویه موجب خیر دنیا و آخرتش شده است . او خیر دنیا را در پرخوری و شکمبارگی پادشاهان و شخص معاویه اعلام می کند و خیر

آخرتش را به حدیثی مستند می سازد که به پیغمبر نسبت می دهند که حضرتش – معاذالله – مومنین را لعن و نفرین می کرده ، ولی دعا نموده تا این لعن و نفرین او موجب پاکی و پاکیزگی آنان شود. و همین که مسلم این حدیث را در آخر باب لعن و نفرین پیغمر آورده ، برای معاویه بهشت و نزدیکی به خدا در روز قیامت ثابت کرده است !

و بدین سان ، اینان احادیث و اخباری را که در ذم و زشتی قدرتمندان از خلفا و فرمانروایان آمده است ، به تعریف و ستایش ایشان تاویل و معنی نموده اند!

ما در همین جا درباره این روایتشان که پیغمبر خدا(ص) – معاذ الله – مومنین را لعن و نفرین می کرده است به بحث و تحقیق می پردازیم .

درباره لعن پیامبر بر مومنان

مسلم در صحیحش در باب من لعنه النبی آورده است که رسول خدا(ص) فرموده است :

بارخدایا، من با تو قرار می گذارم و تو هرگز خلاف آن نخواهی کرد: از آنجایی که من هم بشرم ، پس هر مومنی را که آزردم و یا دشنامش دادم و یا لعن و نفرینش نمودم و یا تازیانه اش زدم توآن را در روز قیامت برای او مایه دعا و پاکی وتقرب به خودت قرار ده !

من این مطالب را می نویسم و از عظمت آنچه به پیغمبر خدا(ص) نسبت داده اند، حس می کنم که دشنه ای در قلبم فرو می رود.

اینان این حدیث را در مقابل کلام خدا و خطاب به پیامبرش روایت می کنند که فرموده است : انک

لعلی خلق عظیم . یعنی تو ای پیغمبر سجایای اخلاقی عظیمی داری . و بجاست تا آن را در ردیف نوع دهم از انواع کتمان و پرده پوشی قرار دهیم .

یعنی قرار دادن روایات ساختگی به جای روایات صحیح ؛ زیرا اینان چنان روشی را به رسول خدا(ص) نسبت داده اند، در برابر آنچه از سیره راستین پیامبر در باب علو اخلاق کریمه او در نزد همه مسلمانان به حد تواتر رسیده است .

اینان این قبیل روایات را از آن رو به رسول خدا(ص) نسبت داده اند، تا روایت ام المومنین عایشه را در مورد لعن و نفرین پیغمبر به حکم بن ابی العاص ، پدر مروان ، خلیفه اموی ، که پیش از این آوردیم ، کتمان کرده بر آن سرپوش بگذارند و یا روایتی را که به حد تواتر از پیغمبر اسلام (ص) درباره معاویه رسیده ، به مدح و ثنای وی تاویل و معنی کنند، همان گونه که ابن کثیر چنین کرده است .

و چون ما این قبیل احادیث را در جلد دوم کتاب احادیث ام المومنین عایشه و جلد سوم کتاب نقش ائمه در احیاء دین مورد ارزیابی قرار داده ایم ، موردی برای طرح آنها در اینجا نمی بینیم .

بر سر سخن بازآییم

بار دیگر به بحث درباره تاویل معنای روایت ، از انواع کتمان و پرده پوشی بازگردیم .

از این نوع تاویل ، خبر برداشتن حد شرابخوارگی است از ابو محجن به وسیله سعد بن ابی وقاص که ابن فتحون و ابن حجر در مقام تاویل سخن سعد که بی هیچ ملاحظه و پرده پوشی گفته بود: به خدا

سوگند که تو را به جرم شربخوارگی حد نخواهیم زد، برآمده اند. تفصیل این رویداد بعدها در همین کتاب خواهد آمد.

همچنین در بحثی که در آینده نزدیک درباره این نص پیغمبر(ص) که فرموده است تعداد ائمه و جانشینان حضرتش دوازده نفر می باشند خواهیم داشت ، روشن خواهیم کرد که چگونه دانشمندان مذهب خلفا کوشیده اند تا آن را تاویل نمایند، با اینکه می دیدند این حدیث با همه صراحتی که دارد، جز بر امامان دوازده گانه از خاندان پیغمبر(ص) درست در نمی آید. با وجود این ، هر یک از دانشمندان حدیث شناس آن مذهب کوشیده اند تا آن را بر غیر از ائمه دوازده گانه اهل البیت تاویل نمایند، ولی تاویل آن به گونه ای بوده که رضایت خاطر عالمان دیگران مذهب را فراهم نساخته ، در مقام انتقاد و خرده گیری از آن برآمده و آن را رد کرده است !

و باز همین نوع کتمان ، کاری است که دانشمندی چون طبرانی با حدیث زیر کرده اند.

در مجمع الزوائد از قول سلمان فارسی آمده است که گفت از پیغمبر خدا(ص) پرسیدم : ای پیامبر! هر پیامبر را وصیی بوده است وصی تو کیست ؟ رسول خدا(ص) مرا در آن روز پاسخی نداد. اما پس از چندی مرا دید و فرمود: سلمان ! شتابان به خدمتش رسیده و گفتم : بله . فرمود: می دانی وصی موسی چه کسی بود؟ جواب دادم : آری ، یوشع بن نون . فرمود چرا؟ زیرا داناتر از همه مردم بود. پیغمبر(ص) فرمود: وصی من و رازدار من و برگزیده ترین

یادگار من ، کسی که پیمانم را به سامان برساند و دینم را ادا کند، علی بن ابیطالب خواهد بود.

هیثمی ، نویسنده مجمع الزوائد، در اینجا اضافه کرده و می نویسد: طبرانی این خبر را آورده و گفته است : اینکه آن حضرت اضافه کرده و می نویسد: طبرانی این خبر را آورده و گفته است : اینکه آن حضرت گفته وصی من ، علی را بر خانواده اش وصی قرار داده ، نه به خلافت و جانشینی خود. (۶۲۸)

بحثی در حدیث مزبور و تاملی در تاویل طبرانی

برای آنکه دریابیم تا چه پایه برداشت طبرانی از این حدیث شریف مقرون به صحت است ، حدیث شریف نبوی را از سه زاویه (سوال کننده ، اصل سوال ، و حکمتی را که پیغمبر در دادن پاسخ به کار برده) مورد بررسی قرار می دهیم .

پرسنده ، سلمان فارسی است که مردی بوده ایرانی و نه از خاندان عبدالمطلب و یا از بستگان و نزدیکان زنان پیغمبر، و یا دامادهای او که علاقمند باشد تا بداند پیغمبر خدا(ص) چه کسی را به سرپرستی خانواده اش گمارده است .

سلمان کسی است که سالها پیش از آنکه به دست رسول خدا(ص) مسلمان شود، با رهبانان نصارا و دانشمندان مسیحی همدم و معاشر بوده ، از ایشان دانش امتهای پیشین و اخبار پیامبران و اوصیای آنها را فرا گرفته و از این جهت است که از پیغمبر اسلامی می پرسد هر پیامبر را وصی بود، وصی شما کیست ؟

بنابراین سلمان از وصی پیغمبر بر شریعتش و جانشین او بر امتش جویا می شود، نه اینکه گفته باشد:

سرپرست هر خانواده ، شخصی را وصی خود قرار می دهد تا پس از او سرپرستی افراد خانواده اش را بر عهده بگیرد، حالا وصی پس از تو کیست ؟ تا از آن دانسته شود که او از جانشین پیغمبر در میان خانواده اش سوال کرده و نه چیز دیگر!

این شیوه پیغمبر خدا(ص) بود که در امور بسیار مهم ، فرمان آسمانی را پاس می داشت ، همان طور که در مدینه فرمان خدا را در گردش از بیت المقدس به سوی کعبه پاس داشته است . با اینکه از پیش می دانست که سرانجام قبله او کعبه خواهد بود. تا اینکه این آیه بر او نازل شد: قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبله ترضاها. (بقره / ۱۴۴). یعنی دیدیم که روی به آسمان کرده این سو و آن سویش را می نگریستی ، پس ما تو را به سوی قبله ای که مورد علاقه توست می داریم .

و چون رسول خدا(ص) آزمندی عرب و همچشمی آنان را در امر حکومت و زمامداری می دانست ، که به پاره ای از آنها گذشته اشاره کردیم ، و جامعه اسلامی کوچک مدینه که تازه به وسیله پیغمبر بنیان نهاده شده بود توانایی شنیدن و انتشار خبر ولایتعهدی امام علی بن ابیطالب و زمامداری او را پس از پیغمبر خدا(ص) نداشت ، رسول خدا(ص) پاسخ سلمان را مدتی به تاخیر انداخت . و شاید حضرتش پاسخ سلمان را درست هنگامی داده باشد که به وی اجازه داده شد و در آن وقت بود که سلمان را درست هنگامی داده

باشد که به وی اجازه داده شد و در آن وقت بود که سلمان را با طرح این سوال که وصی موسی چه کسی بوده ؟ آماده شنیدن پاسخ خود فرموده است . زیرا که حضرتش می دانست سلمان بر این مساله توسط علمای اهل کتاب اطلاع و آگاهی کامل دارد. و چون از او پاسخ شنید که یوشع بن نون وصی موسی بوده است ، با طرح سوالی دیگر که چرا و پاسخ وی که او از همه بنی اسرائیل داناتر بوده است ، پیامبر به او فرمود: پس وصی من ... علی بن ابیطالب است .

حکمت در پاسخ پیغمبر از این قرار است :

۱- اینکه رسول خدا(ص) به یوشع بن نون از آن رو مثل زده است که او از میان اوصیای پیامبران از مشهورترین آنهاست و حضرت موسی او را جانشین بعد از خود قرار داد و هم او بود که سرپرستی قوم بنی اسرائیل و فرماندهی سپاه ایشان را پس از او در جنگها بر عهده داشت ، همچنان که علی (ع) نیز پس از پیغمبر در مدت زمامداریش چنین بوده است .

۲- اینکه پیغمبر از سلمان علت انتخاب یوشع را به عنوان وصی موسی پرسیده ، و سلمان هم پاسخ داده او داناترین ایشان بوده ، با همین پرسش و پاسخ ساده ، رسول خدا(ص) آشکارا اعلام کرده است که علی بن ابیطالب نه از آن رو که پسر عموی اوست و یا اینکه با شجاعت بی نظیر خود مدافع سرسخت اسلام در جنگهای با مشرکین بوده است ، بلکه او را چون داناترین مردم است به

وصـايت خود برگزيـده است . يـا به عبارت ديگر، او صـلاحيت و قابليت على (ع) را براى وصايت خود و سـرپرستى اسـلام و مسـلمانان اعلام كرده و با اين سخن آن را تاكيد كرده كه : او سرنگهدار من ، و بهترين بازمانده و يادگار من است ، كه همين سخن اخير پيغمبر(ص) را طبرانى به ميل و خواسته خود تاويل كرده و آن را چنين آورده است :

بهترين بازمانـده از خانواده من است . و بدين سان حديثى را كه نتوانسـته است تا جاى دسـتكارى در آن بيابد، بنا به ميل خود آن را تاويل نموده است !

سرگردانى دانشمندى ديگر در تاويل معناى وصيت

ابن ابى الحديد شافعى ، در شـرح لفظ وصـيت كه در سـخن اميرالمومنين (ع) آمده و فرموده است : لا يقاس بال محمد(ص) من هذه الامه احد... هم اساس الدين ... و لهم خصائص حق الولايه ، وفيهم الوصـيه والوارثه ، يعنى كسـى را در اين امت با آل محمـد قياس نتوان كرد... آنان پايه هاى ايماننـد... و حق ولايت و سـرپرستى ويژه ايشان است و وصـيت و مقام وراثت در ميان آنان است ، مى نويسد:

اما موضوع وصيت ، ما هيچ شك نداريم كه على (ع) وصى پيغمبر خداست و هر كس كه با اين موضوع مخالفت كند در نزد ما منسوب به لجبازى و دشـمنى است . اما، ما وصيت را نصى بر خلافت معنا نمى كنيم ، بلكه آن را به معناى ديگرى مى دانيم كه اگر دقت و كشف شود، چه بسا كه برتر و بالاتر از اين موضوع باشد!

در پاسخ نظريه

این دانشمند می گوییم که علی (ع) نفرموده است که حق ولا-یت و وصـایت و وراثت مخصوص من است تـا بتوان از سـخن وی این نتیجه را گرفت که سرپرستی و وصایت بر خانواده پیغمبر خدا حق ویژه علی می باشد، بلکه آن حضرت فرموده است : آل محمد اساس و پایه های دین می باشند و وصایت و جانشینی پیغمبر ویژه آنهاست .

امام این صـفات را، که وصیت نیز از آن جمله است ، از ویژگیهای آل محمد دانسته و این به آن معنا نیست که خانواده محمد بر خانواده محمد حق وصایت دارند! بنابراین امام ، وصیت را از ویژگیهای آل محمد(ص)، که خود یکی از آنها بوده و یازده فرزندش را نیز شامل می شود، ثابت و محقق دانسته است .

این است که علامه شافعی مذهبی چون ابن ابی الحدید در معنای وصـیت دچار سـرگردانی شده ، جراءت آن را را هم نداشـته که آشـکارا تاویل و برداشت طبرانی را تکرار کند. این است که می گوید: ما وصـیت را به معنای نصی بر خلافت نمی دانیم ، بلکه آن را معانی دیگری می باشد!

جای آن دارد که از ابن ابی الحدید بپرسیم معانی دیگری را که برای وصیت قائل شده ، ولی نامی از آنها نبرده ، چیست ؟!

کوتاه سـخن اینکه دانشـمندان در این نوع کتمان و پرده پوشی ، آنچه را که از سنت و حدیث و سیره پیغمبر خدا(ص) و سیره اهل بیت و اصـحاب آن حضـرت مخالفت مصـلحت و سـیاست هیئت حاکمه وقت بر مسلمانان از خلفا و فرمانروایان می یافتند که انتقاد و خرده

گیری از ایشان را موجب می شده ، آن را به صورتی تاویل و معنا کرده اند که شامل مدح و منقبت و مصلحت آنان باشد.

۴– حذف بخشی از گفتار اصحاب بدون اشاره به حذف آن

از انواع دیگر پرده پوشی و کتمان مذهب خلفا، حذف پاره ای از خبری است که نقل می کنند، بدون اینکه به چنین دستکاری در آن اشاره ای کرده باشند. مانند کاری که بر سرقصیده صحابی انصاری ، نعمان بن عجلان ، آورده اند که ما به دو بیت آن در قسمت اشعاری که در موضوع وصیت سرده شده است استشهاد کرده ایم .

زبیر بن بکار این قصیده را به طور کامل ، ضمن بازگو کردن ماجرای سقیفه و درگیریهای لفظی بین مهاجرین و انصار، و استدلال هر یک از آنها آورده و از آن جمله سخنان عمروعاص را علیه انصار، و استدلال هر یک از آنها آورده و از آن جمله سخنان عمروعاص را علیه انصار متذکر شده که نعمان ضمن قصیده ای به پاسخگویی او پرداخته و در ضمن ، پایمردی انصار را در یاری پیامبر و شرکت در جنگهای آن حضرت با قریش برشمرده و خاطرنشان کرده است که این انصار بودند که آوارگان قریشی را به زیر چتر حمایت خود گرفته و آنان را در دارونـدار خویش شریک کرده انـد. آنگاه سخن به کودتای سقیفه کشانیده و گفته است :

و گفتند که انتخاب سعد برای خلافت روا نیست ، در حالی که شما انتخاب ابوبکر را درست دانستید!

و اگر چه ابوبکر شایستگی آن را دارد و بخوبی از عهده آن بر می آید، اما علی به فرمانروایی شایسته تر و سزاوارتر است . ما طرفدار

علی بودیم ، و از آنجایی که تو ای عمرو نمی دانی ، او شایستگی زمامداری را دارد.

او به یاری خداوند مردمان را به راه راست راهبر است و از پلیدی و سرکشی و زشتی باز می دارد.

او وصی پیامبر خداست و پسر عموی او. و کشنده رزم آوران و سران کفر و گمراهی است .

اما، این یکی ، سپاس خدای را که کوردلان را به راه راست راهبر است و کران را از سنگینی گوش نجات دهنده .

او تنها یار و همدم رسول خدا(ص) در غار بوده و دوست و مصاحب راستگوی او در سالهای گذشته .

ابن عبدالبر تمام این قصیده را در شرح حال نعمان بن عجلان صحابی در کتاب استیعاب خود آورده ، ولی این دو بیت را از آن انداخته است :

او به یاری خدا مردمان را به راه راست راهبر است و از پلیدی و زشتی و سرکشی باز می دارد.

او وصی پیامبر خداست و پسر عموی او. و کشنده رزم آوران و سران کفر و گمراهی است .

این دانشمندان این دو بیت را از قصیده نعمان از آن رو انداخته است که در آن از علی ، پسر عموی پیغمبر، به عنوان وصی او ستایش و تعریف شده ، ولی دو بیت دیگر را که شامل تعرف و تحسین ابوبکر بوده بر جای گذاشته است !

ابن اثیر که بعد از ابن عبدالبر آمده است ، در شرح حال نعمان در کتاب اسد الغابه می نویسد: از اشعار او قصیده ای است که در آن از کارها و خدمات انصار سخن گفته و به دنبال آن به موضوع خلافت

پس از پیغمبر پرداخته است ...

آنگاه ابن اثیر تنها چند بیتی از ابتدای قصیده نعمان را، که شامل فعالیتهای انصار است ، آورده و بقیه آن را که بیانگر خلاف و دودستگی در امر خلافت بین انصار و مهاجران بوده ، و نیز دو بیتی را که شامل مدح امام (ع) و مخصوصا اینکه او وصی پیغمبر(ص) بوده حذف نموده است !!

بعد از ابن اثیر، ابن حجر آمده و در شرح حال نعمان عجلان می نویسد: او اشعاری سروده و در ضمن آن ...Şقوم خود انصار بالیده است ! و سپس چند بیتی از اشعار او را که شامل فعالیتها و خدمات انصار و افتخارات ایشان بوده نقل کرده و از آوردن بقیه آنها که در موضوع خلافت بوده ، شانه خالی نموده است !

و بدین سان هر چه زمان پیش می رفته و بر ارقام و اعداد تاریخ افزوده می شده ، علمای این مذهب نیز قلمشان در حذف روایاتی که با مذاق ایشان سازگاری نداشته تیزتر، و ما را از دسترسی و درک حقایق تاریخی دورتر ساخته اند.

مثلا- می بینیم که زبیر بن بکار (چ ۲۵۶ ق) ناخودآگاه در کتاب الموفقیات خود مساله اختلاف در موضوع خلافت بعد از رسول خدا(ص)، و آنچه را که در روز سقیفه بر زبان مهاجرین و انصار از نظم و نثر رفته ، از جمله قصیده نعمان بن عجلان را و آن دو بیت او را که شامل فضایل و مناقب امیرالمومنین (ع) است ، آورده و چیزی از دست ننهاده است . اما ابن عبدالبر (م ۴۶۳ ق) متوجه این

اشتباه بزرگ زبیر بن بکار شده ، آن دو بیت مخصوص وصایت را حذف کرده است !

ابـن اثیر نیز که در سـال ۶۳۸ چشم از جهان پوشـیده و بعـد از ابن عبـدالبر آمـده می بینـد که اختلاف در مساله خلافت بعد از پیغمبر سوال برانگیز است ، این بوده که از قصـیده نعمـان ابیاتی که از وجود اختلاف در میان مهاجرین و انصار بر سـر خلافت سخن می گفته حـذف کرده و انداخته است و فقط نوشـته که در اشـعار او درباره خلافت سـخن رفته است . و نیز ابیاتی را که درباره امام (ع) و موضوع وصایت او آمده حذف کرده است !

ابن حجر که بعد از این دو دانشـمند سرشـناس مذهب خلفا آمده و به سال ۸۵۲ درگذشـته است ، خود را راحت کرده و اصلا نگفته که در قصید نعمان از موضوع خلافت سخن رفته است !!

این است که می گوییم هر چه بر عمر تاریـخ افزوده شـد، دانشـمندان بلند آوازه مذهب خلفا نیز آن دسـته از حقایق تاریخی را که گفتنش در مصلحت مذهب آنان نبوده بیشتر به زیر چاقوی حذف و تحریف خوابانیدند!

اگر بـار دیگر به آنچه در مبحث وصـیت آمـده است بازگردیم ، و یا آنچه را در مبحث انواع کتمان و آنچه را در خبر وصـیت کتمـان کرده انـد از نظر بگـذرانیم ، بخوبی درخواهیم یافت که انتشار خبر تعیین علی (ع) به عنوان وصـی پیغمبر از جانب آن حضرت ، درد آورترین مساله ای بوده که مذهب خلفا با آن مواجه بوده و آن را ناخوش داشته اند و هم از این روست که این

موضوع را از قصیده و خبر حذف کرده اند؛ بدون اینکه به حذف خود اشاره ای کرده باشند.

این قبیل کتمان و پرده پوشـی در مذهب خلفا، چه کتمان حدیث شریف و سیره پیغمبر(ص) یا سیره اصحاب او، بسیار متداول و از انواع دیگر کتمان در این مذهب رایجتر است ؛ به طوری که اگر بخواهیم به غیر از مورد وصیت ، موارد دیگر حذف و از قلم انداختن ایشان را بیاوریم سخن به درازا خواهد کشید.

۵- حذف تمام روایت از سنت پیغمبر، بدون اشاره به آن

ابن هشام (۶۲۹) آنچه را که در کتاب سیره خود از سنت پیغمبر آورده از کتاب سیره ابن اسحاق به روایت بکائی گرفته است . او خود در باره طرح کتابش می نویسد:

من برخی از نوشته های ابن اسحاق را در این کتاب نیاورده ام ...

و از چیزهای که بارگفتنش از مقام حدیث می کاهد و آنهای را که مردم دوست ندارند گفته شود، خودداری نموده ام !

از مواردی که ابن هشام به بهانه دوست نداشـتن مردم از سـیره ابن اسـحاق حـذف کرده ، خبر دعوت رسول خدا (ص) از بنی عبدالمطلب به هنگام نزول آیه و انذر عشـیرتک الاقربین است که طبری آن را به سـند خود از ابن اسحاق آورده و نوشته است که رسول خدا (ص) در دعوت خود به بنی عبدالمطلب فرمود:

کدامیک از شـما مرا در این مهم یاری و کمک خواهد داد تا برادر و وصـی و جانشین من در میان شما باشد؟ همه آنها از این پیشنهاد روی بگردانیدند، مگر علی بن ابی طالب که گفت ، من ای رسول خدا تو را در این کار یار و یاور

خواهم بود، که پیغمبر پس گردنش را گرفت و فرمود: این ، برادر و وصی و جانشین من در میان شماست . از او شنوایی داشته ، فرمانبردارش باشید.

با شنیدن این سخن پیغمبر، حاضران از جای برخاسته در حالی که می خندیدند به ابوطالب گفتند: به تو فرمان می دهد تا گوش به فرمان و مطیع فرزندت باشی .(۶۳۰)

ابن هشام ، این خبر و اخبار بسیار دیگری را که به قول خودش مردم از شنیدن آنها ناراحت می شوند حذف کرده و نیاورده است . البته منظور او از مردم ، همان گردانندگان و دارودسته خلافت می باشند، (۶۳۱) نه توده مردم عامی . و به همین مناسبت سیره ابن اسحاق به دست فراموشی سپرده شده و مورد بی مهری قرار گرفته است . زیرا که در آن اخباری آمده است که مایل به انتشار آن نیستند. این است که همه نسخه های کتاب سیره ابن اسحاق نایاب شده ، (۶۳۲) و به جای آن سیره ابن هشام به شهرت رسیده و از معتبرترین کتب سیره در مذهب خلفا به مردم معرفی شده است !

اما طبری که پس از ثبت آن رویدادها مهم در تاریخش به اهمیت چنان نصی در حق امام علی (ع) متوجه می شود، در مقام تدارک آن در کتاب تفسیرش برآمده و با همان سند در ذیل آیه مزبور می نویسد:

رسول خدا(ص) فرمود: فایکم یوازرنی علی هذا الامر علی ان یکون اخی و کذا و کذا! یعنی کدامیک از شما مرا در این مهم یاری خواهد نمود، تا برادر من و چنین و چنان باشد! آن وقت پیغمبر

گفت : ان هذا اخی و کذا و کذا فاسمعوا له و اطیعوا. یعنی این برادر من است و چنین و چنان ، پس گوش به فرمانش دارید و فرمانبردارش باشید! و مردم برخاستند و خندیدند و به ابوطالب گفتند... (۶۳۳)

و همین کـار را هم ابن کثیر در تـاریخش (۶۳۴) دربـاره این خبر، و در تفسـیرش در تفسـیر آیه مورد بحث نموده و این همـان چیزی است که ما آن را حذف پاره ای از خبر، با آوردن کلامی گنگ و مبهم به جای آن می نامیم .

بیشتر از این ، کاری است که محمد حسـین هیکل انجام داده و آن این است که خبر بالا را او در صـفحه ۱۰۴ چاپ اول کتاب حیاه محمد چنین آورده است :

کدامیک از شـما مرا در این مهم یاری خواهد داد تا برادر من و وصـی من و جانشـین من در میان شما باشد. آن وقت همان را در چاپ دوم سال ۱۳۵۴ و در صفحه ۱۳۹ کتابش حذف کرده است ! (۶۳۵)

به هر حال این نوع کتمان ، یعنی کتمان تمام خبر بـدون اینکه اشاره ای هم به آن شـده باشـد، در نزد دانشـمندان مـذهب خلفا فراوان یافت می شود.

۶- جلوگیری از نوشتن سنت رسول خدا(ص)

از مهمترین انواع کتمان و پرده پوشـی سـنت رسول خدا(ص) در مذهب خلفا، نهی خلفاست از نوشـتن سـنت پیغمبر. سـرآغاز چنین نهی در همـان زمـان رسول خـدا(ص) انجـام شـده ، به این معنی که مهـاجران قریش ، عبـدالله بن عمرو بن العـاص را از نوشتن حدیث پیغمبر مانع شدند و به او گفتند:

تو هر چه را که از پیغمبر می شنوی می نویسی

، در صورتی که رسول خدا هم بشر است و در خوشحالی و خشم سخنی از دهانش بیرون می آید!

و باز همین مهاجران قریشی بودند که مانع نوشتن وصیتنامه پیغمبر در آخرین دقایق حیات حضرتش شدند! و نیز همین قریشی بودند که چون پس از رسول خدا(ص) بر مسند قدرت و حکومت تکیه زدند، با تمام قوا از نوشتن سنت پیغمبر ممانعت به عمل آوردند!

جلوگیری از نقل و نوشتن سنت پیغمبر(ص) همچنان ادامه داشت تا اینکه عمر بن عبدالعزیز اموی این قید و بند را برداشت و فرمان تدوین حدیث پیامبر را صادر فرمود.

شرح مفصل منع دستگاه حکومتی از نوشتن حدیث پیغمبر اسلام بزودی در جلد دوم همین کتاب و در مبحث مصادر تشریعی اسلام از دیدگاه دو مذهب خواهد آمد. البته چگونگی جلوگیری از نوشتن وصیت پیغمبر در بخش اخبار چ گذشته است .

و خدا می داند که طی این همه قرون طولانی چه مقدار از احادیث رسول خدا(ص) در امر وصیت ، به همراه احادیث فراوان دیگری به سبب جلوگیری از نوشتن آنها دستخوش فراموشی گردیده است . ما به این نوع از کتمان با آوردن دو خبر بسنده می کنیم .

خبر نخست ، خبر برخورد معاویه و عمروعاص با انصار است که آن را ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی به طور مشروح آورده که فشرده آن به شرح زیر است :

گروهی از نمایندگان انصار بر درگاه معاویه حاضر شده از پردازش ، سعد ابودره ، خواستند که برای انصار از معاویه اجازه ورود بگیرد. حاجب به درون رفت و در حالی که عمروعاص نزد معاویه نشسته بود گفت :

انصار بردرند. عمرو، رو به معاویه کرد و گفت :

ای امیرالمومنین ! این چه لقبی است که اینان آن را مانند نسبی به کار می برند؟! اگر موافقت کنی فرمان ده تا آنان را به انسابشان بخوانند. معاویه گفت : می ترسم که در آخر کار به رسوایی بکشد! عمرو گفت : تو این دستور را بده ، اگر عملی شد که تو پیش برده کوچکشان کرده ای ، وگرنه ، همین نام ارزانی آنها باد. پس معاویه به حاجب خود گفت : برو و بگو هر کس از میان شما از فرزندان عمرو بن عامر است اجازه دارد وارد شود. حاجب بیرون رفت و پیغام معاویه را بگذارد و همه فرزندان عمرو بن عامر وارد شدند، ولی از انصار هیچکس قدم جلو نگذاشت . معاویه نگاهی خشمگین به عمرو انداخت و گفت : خاک بر سرت . آنگاه به دربان خود گفت : برو به آنها بگو هر کس که از قبایل اوس و خزرج بردر است ، وارد شود. حاجب بیرون آمد و فرمان معاویه را ابلاغ کرد، اما هیچکدام از آنها قدمی به جلو نگذاشتند. پس ناگزیر گفت : برو بگو انصار وارد شوند. همه انصار و پیشاپیش آنها نعمان بن بشیر، در حالی که حرکت می کردند و این اشعار را می خواند، وارد شدند:

ای سعد تو مشخصاتی دیگر بر ما مگذار که ما را نسبی بجز انصار نمی باشد و به آن پاسخ نخواهیم داد.

نسبی که خداوند برای ما برگزیده است و بر کافران این نسب گران می آید.

آنهایی را که از شما در جنگ بدر به درون چاه سرنگون

گردیده اند، اهل آتش دوزخند.

و چون نعمان بشیر اشعار خود را به پایان برد خشمناک از کاخ معاویه بیرون رفت . اما معاویه کسی را به دنبالش فرستاد تا بازش آوردند. پس ملاطفت کرد و رضایت خاطرش را فراهم نمود و خواسته او و همراهانش را برآورده ساخت . آنگاه روی به عمرو عاص کرد و گفت : ما نیازی به این همه دردسر نداشتیم ! (۶۳۶)

در این خبر می بینیم که هیئت حاکمه از انتشار لقب انصار که از سنت پیغمبر است و مدح و ستایش یاران یمانی او را در پی دارد که نه هواداران هیئت حاکمه انـد و نه از بستگان ایشان ، جلوگیری می کند و از همه اینها این نتیجه به دست می آید که هیئت حاکمه از راه دشمنی با دشمنانشان از انتشار سنت پیغمبر مانع می شوند؛ از هر راهی که شده باشد، حتی از این طریق !!

خبر دوم را هم ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی از قول ابن شهاب بن این شرح آورده است :

خالد بن عبدالله قسری به من گفت کتابی در انساب برایم بنویس . من هم فرمان بردم و در نوشتن آن از قبیله مضر شروع کردم . پس از چندی که به خدمتش رسیدم به من گفت : چه کردی ؟ پاسخ دادم :

به نوشتن نسب مضر پرداخته ام ، و هنوز آن را به پایان نبرده ام . گفتن : مضر را رها کن که خدا ریشه آنها را قطع کند. ادامه آن لازم نیست . کتابی در سیره برایم بنویس . گفتم نوشتن سیره مرا به نوشتن سیره علی بن

ابیطالب می کشاند. آیا موافقی آن را بنویسم ؟ گفت : نه ، مگر این

که موضوعی پیدا کنی که او را در قعر جهنم مجسم کند! (۶۳۷)

می بینم که هیئت حاکمه حتی از نوشتن نام امیرالمومنین (ع) هم جلوگیری می کند، مگر اینکه از او به زشتی یاد شده باشد. با این حساب چگونه اجازه می دهد تا سنت پیغمبر اسلام (ص) که آشکارا حضرتش ، علی (ع) را برکشیده و او را به عنوان وصی و جانشین بعد از خودش تعیین و معرفی کرده است نوشته شود؟!

خلفا با تمام قوا از نوشتن و انتشار احادیث و سنت پیغمبر اسلام (ص) جلوگیری می کردند و سرنوشت هر کس که طی این قرون با دستور ایشان به مخالفت برمی خاست و سنت پیغمبر را روایت و یا احادیثی را که بر خلاف سیاست ایشان بود نقل می نمود و یا می نوشت ، همان گونه که نمونه آن را خواهیم آورد، چنین بود که یا او را درهم می کوبیدند و منزویش می ساختند، و یا به دست جلادش می سپردند و اعدامش می کردند.

۷- تضعیف روایات و راویان سنت پیغمبر

در این قسمت

در این قسمت ، از تضعیف روایات و راویان سنت پیغمبر، و کتابهایی که هیئت حاکمه را سرزنش نموده و احیانا کشتار مخالفین آنها سخن خواهیم گفت . آن قدر موارد این قسمت فراوان است که شخص پژوهشگر عاجز است تا همه موارد عکس العمل دانشمندان مذهب خلفا را در این مورد، یعنی تضعیف راوی ، و یا نوشته هایی که هیئت حاکمه را به زیر سوال برده اند بشمارد، و یا موارد برخورد آنها را

در تضعیف روایاتی احصا نماید که قدرت هیئت حاکمه را در هم شکسته موجب آن گردیده تا خلیفه و والی و امیر و فرمانده به زیر سوال بروند که احیانا موجب اعدام دانشمندانی گردیده که به هر صورت با مشی سیاست ایشان سازگاری نداشته اند.

در اینجا برای اینکه بحث ما به درازا نکشد، چهار نمونه از موارد این صنف از کتمان را به شرح زیر می آوریم :

۷/۱. عیبجویی از کسی که از وصیت سخن بگوید!

ابن کثیر در تاریخش مطالبی را آورده که فشرده آن به شرح زیر است :

آنچه موجب بالندگی و دلخوشی بیشتر نادانان شیعه و داستانسرایان ابله ایشان شده است ، مطلبی است سراپا دروغ و بهتان و افترا؛ به این معنی که : پیغمبر در حق علی به خلافت وصیت کرده است ، که در چنین صورتی لازم می آمد که صحابه با اجرا نکردن فرمان پیغمبر خدا(ص) در امر وصیت ، خیانت بسیار بزرگی را بعد از پیغمبر اسلام مرتکب شده باشند... تا آنجا که می نویسد:

اما آنچه را که داستانپردازان عامی و ساده دل درباره وصیت بر زبان می آورند، این است که پیغمبر به علی در مورد آداب معاشرت و اخلاق سفارشهایی کرده است ... همه اینها یاوه هایی بیش نیستند که پایه و اساسی ندارند. بلکه سراسر دروغ و ساخته مشتی مردم پست نادان است و بجز اشخاص بی مایه و ابله به آن دلخوش نکرده از راه به در نمی شوند! (۶۳۸)

این ، طرز بیان و اظهار و استدلال یکی از دانشمندان مذهب خلفا مانند ابن کثیر است که با اعصابی سخت درهم کوفته و ناراحت بر شیعه تاخته و درباره چنین

مشکل بزرگی مذبوحانه عنان اختیار از کف داده و بجز دشنام ناسزا دلیلی نداشته است .

ما به شرح زیر نشان می دهیم آنها که موجب بالندگی و دلخوشی نادانان شیعه و داستانسرایان ابله ایشان گردیده ، از صحابی و تابعی و غیر ایشان ، چه کسانی هستند.

لف . از اصحاب رسول خدا(ص): امیرالمومنین علی بن ابیطالب (ع) مهاجری ، سلمان محمدی (فارسی)، ابوایوب انصاری ، ابو سعید خدری انصاری ، انس بن مالک انصاری ، بریده بن الحصیب اسملی ، عمرو بن عاص قرشی ، ابوذر غفاری ، امام حسن (ع) سبط اکبر رسول خدا(ص)، امام حسین (ع) سبط پیغمبر و شهید کربلا، حسان بن ثابت انصاری ، فضل بن عباس بن عبدالمطلب ، نعمان بن عجلان انصاری ، عبدالله بن ، حرث بن عبدالمطلب ، ابوالهیثم بن تیهان انصاری ، سعید بن قیس انصاری ، حجر بن عدی کندی ، خزیمه بن ثابت ذوشهادتین ، عمرو بن حمق خزاعی ، عبدالله بن عباس ، مغیره بن حارث بن عبدالمطلب و اشعث بن قیس کندی ، که از دشمنان امام (ع) بوده است .

ب : از گروه تابعین : جریر بن عبدالله بجلی ، نجاشی ، قیس بن عمرو شاعر، محمد بن ابی بکر، منذربن حمیضه وداعی ، عبدالرحمان بن جعبل ، نضربن عجلان ، مالک اشتر، عمر بن حارثه انصاری ، عبدالرحمان بن ذؤ ئب اسلمی .

ج : از گروه فرمانروایان مذهب خلفا: امیر، علی بن عبدالله ، عموی سفاح نخستین خلیفه عباسی ، هارون الرشید عباسی ، مامون عباسی و امام مذهب شافعی ، محمد بن

ادریس شافعی .

د: از نویسندگان که احادیث وصیت را آورده اند: امام احمد بن حنبل پیشوای مذهب حنابله (م ۲۴۱ق) در کتاب مناقب علی ، دینوری (م ۲۸۲ ق) در کتاب اخبار الطوال ، امام المورخین محمد بن جریر طبری (م ۳۱۰ ق) در تاریخش ، بیهقی که تا پیش از سال ۳۲۰ زنده بوده است در المحاسن و المساوی ، امام المحدثین و رکن جهان مذهب خلفا طبرانی (در گذشته به سال ۳۶۰ هجری) در معاجمش ، ابونعیم اصفهانی (م ۴۳۰ ق) در حلیه الاولیاء، حافظ ابن عساکر شافعی (م ۵۷۱ ق) در تاریخ مدینه دمشق ، ابن اثیر (۶۳۰ ق) در تاریخش ، ابن ابی الحدید شافعی (م ۶۵۶ ق) در شرح نهج البلاغه و متقی هندی (م ۹۷۵ ق) در کنز العمال .

اینان و همانند اینان ، بنا به تعبیر ابن کثیر، همان گروه نادانان شیعه و داستانسرایان نفهم و ابله ایشان می باشند که با ذکر روایت وصیت و یا نقل آنها در کتابهایشان از زبان صحابه و تابعین ، بدان بالیده و دلخوش داشته اند، و با اتکا به آنها در اشعار خود و یا سخنرانیهایشان از آن یاد کرده اند. امثال : بن بکار در کتاب الموفقیات خود، طبری و ابن اثیر در تاریخهایشان ، خطیب بغدادی در تاریخ خود، مسعودی شافعی در مروج خود، امام مقدم در حدیث حاکم نیشابوری در المستدرک و ذهبی در تذکره و مانند اینها.

ابن کثیر همه آنچه را که در این زمینه آورده ایم پرده پوشی نموده ، و بیشتر آنهایی را که مورد

اشاره ما بوده و در دسترس همه دانشـمندان هم عصـرش قرار داشته کتمان کرده است ، مدارکی که بر اثر مراقبت شدید ایشان در دور نگهداشتن آنها از دسترس مردمان ، به دست ما نرسیده است .

ابن کثیر همه اینهـا را کتمـان کرده و نادیـده گرفته و از آن همه ، هیچکـدام را در جنگ کبیر و کتاب مشـحون از همه چیزش نیاورده است !

او اینها همه را کتمان کرده ، زیرا با تضـعیف راویان و روایات ، و کتابهایی که آنها را نقل کرده اند، و مسخره کردن هر کس که به آنها اسـتدلال کنـد، زمینه را طوری فراهم کرده که بعدها چیزی از موارد کتمان شده را در کتابی دیگر به دست آورند، بنابه این گفته او که مایه دلخوشی و بالندگی نادانان شیعه و ایشان است ، آن را تصدیق نکرده و باور ننمایند!

و از این دست کتمان و پرده پوشی نزد علمای مذهب خلفا فراوان می توان یافت .

۷/۲. سرکوفت و زخم زبان به راویان حدیث

ابن عبـدالبر می نویسـد که شـعبی از حارث همـدانی به این گونه یاد کرده است : حـدثنی الحارث و کان احد الکذابین . یعنی حارث ، که یکی از دروغگویان بزرگ است ، برایم چنین گفت . ابن عبدالبر سـپس می گوید: از شخص حارث دروغی تا به حـال ثـابت نشـده ، بلکه شـعبی از آن جهت از حـارث بـدش می آیـد که او در دوستی علی و برتر داشـتن مقام و منزلت او بر دیگران راه افراط پیموده است و از این روی است - و خدا می داند - که شعبی او را دروغگو معرفی می کند. زیرا خودش

ابوبکر را مقدم می دارد و وی را نخستین کسی می شمارد که اسلام آورده است . (۶۳۹)

۷/۳. ترور شخصیت پیشوایان حدیث

الف . حاکم نیشابوری

گاه در مذهب خلفا، پیشگامان حدیث را که حدیثی مخالف سیاست ایشان روایت کرده باشند، به باد انتقاد و خرده گیری می گیرند، همانند کاری که بر سر حاکم شافعی مذهب آورده اند و ذهبی آن را در شرح حالش آورده (۶۴۰) که فشرده آن از این قرار است :

حافظ کبیر، پیشوای حدیثگویان ، ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن حمدویه نیشابوری ، معروف به ابن البیع ، در سال ۳۱۲ هجری به دنیا آمد و به سال ۴۰۵ چشم از جهان فروبست .

حاکم در کودکی به طلب حدیث برآمد و در عراق رحل اقامت افکند. سپس حج بگذارد و در خراسان و ماوراء النهر به مسافرت پرداخت و پای سخن دو هزار یا بیشتر از ائمه حدیث بنشست .

تصنیفات حاکم نزدیک به پانصد جلد می شود و از تالیفاتش کتابی است به نام فضائل الشافعی .

گفته اند که نام حاکم در زمان حیاتش در میان مشایخ حدیث بر سر زبانها بوده ، امامان بلند آوازه زمانش او را برخورد مقدم داشته ، حق فضل و کمالش را رعایت کرده ، جانب حرمت و بزرگواریش را نگه می داشته اند... از حاکم درباره حدیث طیر سوال شد، او گفت : این حدیث درست نیست ، زیرا اگر صحیح باشد معنایش این خواهد بود که بعد از رسول خدا(ص) هیچکس برتر از علی نمی باشد. سپس ذهبی می گوید: اما پس از مدتی حاکم تغییر عقیده داد و حدیث طیر را مستدرک

خود ثبت کرد.

آنگاه ذهبی سخن دانشمندان را درباره حاکم مستدرکش آورده که گفته اند:

حاکم در کتاب خود احادیثی را گرد آورده ، مانند حدیث طیر و من کنت مولاه ، و ادعا کرده که آنها از نظر صحت برابر شرط بخاری و مسلم می باشند. البته اینها را ارباب حدیث نپذیرفته و به گفته او اعتنایی نکرده اند. وی سپس می گوید: اما حدیث طیر، حدیثی است که از راههای درست و متعدد به دست ما رسیده و من خود آنها را در کتابی جداگانه گردآورده ام . و این مجموعه نشان می دهد که این حدیث باید از صحت و اصالت کافی برخوردار باشد.

و اما حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه نیز از راههای متعدد و صحیحی به ما رسیده و من کتابی ویژه آن تالیف کرده ام ...

بحث درباره حدیث من کنت مولاه ... و نصوص وارده از پیامبر خدا() در حق امیرالمومنین علی (ع) در جای خود خواهد آمد. اما در مورد حدیث طیر این حدیث بنا به روایت انس صحابی و دیگر صحابه چنین است :

روزی پرنده ای بریان شده برای رسول خدا(ص) هدیه آوردند.

رسول خدا(ص) دعا کرد و از خدا خواست عزیزترین مخلوقاتش را بفرستد تا در خوردن آن کباب با وی شریک شود.

دعای پیغمبر به اجابت رسید و علی آمد و با حضرتش به خوردن نشست .

از آنجا که این حدیث بیانگر این مطلب است که علی برترین مردم بعد از رسول خدا(ص) است ، بر حاکم و دیگران برآشفته و خرده گرفته اند که چرا این حدیث را روایت کرده است .

این را هم

بگوییم که ما حدیث طیر را در ضمن نصوص از آن رونیاورده ایم که در مقام ثبت فضایل و مناقب امیرالمومنین نبوده ایم ، بلکه قصد داشته ایم تا نصوصی را که درباره آل پیغمبر(ص) و در مساله زمامداری آمده است آورده باشیم .

ذهبی فضل و کمالات حاکم شافعی مذهب را در علم حدیث در مذهب خلفا آورده ، اما از آنجا که حاکم در مستدرکش احادیثی در فضیلت امام (ع) و پلیدی و بی مقداری معاویه آورده است ، مورد طعن و دشنام دیگران قرار گرفته است . ذهبی سخنان بدگویان از حاکم را چنین آورده : ثقه فی الحدیث رافضی خبیث ! یعنی او در حدیث مورد اطمینان است ، اما رافضی ناپاکی است . و یا این سخن : کان یظهر التسنن فی التقدیم و الخلافه ، و کان منحرفا عن معاویه و آله - یزید - آشکارا رویگردان است و عذر بهانه ای هم نمی آورد. آنگاه ذهبی خود درباره حاکم به اظهار نظر پرداخته و می نویسد:

رویگردانی حاکم از دشمنان علی آشکارا و واضح است ، اما در مساله شیخین ، ابوبکر و عمر، حاکم آن دو را در هر حال احترام می گذاشته است . او شیعی بوده نه رافضی ، با این همه ، ای کاش که او مستدرک را نمی نوشت ! زیرا همان برداشتهای نابجایش باعث نقصان قدر و منزلتش گردیده است !

ب : شافعی

محمد بن ادریش شافعی (م ۲۰۴ ق) امام و پیشوای مذهب شافعیان نیز نمونه جالبی از ائمه محدثان در مذهب خلفا می باشد که به رفض و رافضیگری متهم

شده است ! چه ، بیهقی آورده است که شافعی این اشعار را سروده است :

گفتند که از دین بیرون رفته ای ، گفتم هرگز، نه دینم ، و نه به بی دینی اعتقاد دارم .

من بدون شک ، دوستدار بهترین امام و پیشوا و نیکوترین رهبر می باشم . اگر دوست داشتن وصی ، (۶۴۱) بی دینی است ! من بی دینترین مردمانم .

و نیز گفته است :

اگر دوست داشتن آل محمد رفض و خروج از دین به حساب می آید، جهانیان بدانند که من رافضی هستم .

و چنین پیداست که او گاهی ناگزیر از کتمان دوستی خود با آنان می شده که گفته است :

من همیشه این دوستی را از تو پنهان می داشتم و آشکارا نمی توانستم چیزی بگویم .

من این دوستی را با همه صفا و پاکی مودتم به تو پنهان می داشتم ، تا هم تو و هم من از زبان بد بدگویان و یاوه سرایان در امان باشیم . (۶۴۲)

اما سرانجام این کتمان و پرده پوشی وی را سودی نرسانید و چون دیگر دانشمندان که عقیده خود را درباره آنچه که از سنت پیغمبر خدا(ص) و یا سیره اصحابش به ایشان رسیده بود پنهان نداشته بودند، به رفض و رافضیگری متهم گردید.

بیشتر دانشمندان شافعی مذهب در مذهب خلفا حدیث وصایت را مانند علمای دیگر مذاهب خلفا پنهان نکرده کتمان نمی نمایند، و از این روست که به رفض و رافضیگری متهم می شوند.

در این بحث ، ما انواع انکار را از آغاز تضعیف راوی و راویان ، تا متهم کردن ایشان به انحراف و خروج از دین و

تشیع ، و آنچه را منجر به بی اعتباری کردن حدیث می شد آوردیم . این قبیل در کردنها، ساده ترین راه در باب احتجاج برای کسی است که نمی خواهد زیر بار حرف حساب برود! و در مقابل ، دشوارترین راه برای اثبات حق است ؛ زیرا برای رد کننده آسان است که بگوید: این حدیث ضعیف است ، باطل است ، ساختگی و دروغ است !!

اما شخص محق مجبور است تا دلیل پشت سر دلیل در صحت آن بیاورد و در اثبات آن بکوشد و از شخص منکر، بجز انکار و رد آن نشود!

چنین برخوردی در حقیقت ترور شخصیت راوی یا راویان ، و کشتن روح معنوی ایشان است که گاهی هم به خاطر آوردن مطالبی که خلاف سیاست هیئت حاکمه در مذهب خلفا می باشد، براستی محکوم به اعدام می گردند!

اینک آنچه را که در زیر می خوانید، نمونه ای است از این قسمت اخیر و اعدام یکی از گردآورندگان صحاح ششگانه در مذهب خلفا.

۷/۴. نسائی ، یکی از مولفان صحاح و داستان اعدام او! للّه

ما خبر کشته شدن نسائی را از دو کتاب ذهبی و ابن خلکان ، که به شرح حال او پرداخته اند، (۶۴۳) نقل می کنیم که فشرده آن از این قرار است :

حافظ، امام ، شیخ الاسلام ، ابوعبدالرحمان ، احمد بن شعیب نسائی ، پیشوا و امام اهل زمانش در حدیث بود. او کتاب سنن را که احادیثش از لحاظ شناخت و بلندی مقام اسنادش در نهایت استحکام و بی نظیر است به رشته تحریر در آورده است . نسائی در مصر اقامت گزید و یک روز در میان را روزه می داشت و شبها را

به عبادت برمی خاست . او به همراهی فرمانروای مصر به جنگ بیرون شد، در حالی که هرگز با وی در یک مجلس ننشست و بر سر سفره اش حضور نیافت .

نسائی در اواخر عمر عزم حج کرد، و از آن پس به دمشق رفت و در آنجا کتاب خصائص خود را در فضایل و مناقب امیرالمومنین (ع) و دیگر اهل بیت که بیشتر روایات آن را از احمد حنبل گرفته است تالیف نمود که به سبب آن سخت مورد بی مهری و خشم شامیان قرار گرفت . خود گفته است :

وارد دمشق شدم و دیدم که در آن جا دشمنان و منحرفین از علی فراوانند. این بود که کتاب خصائص را تالیف کردم ، به این امید که خداوند به وسیله این کتاب ایشان را هدایت کند.

مردم شام به نسائی پیشنهاد کردند که : کتابی هم که در فضایل معاغویه بنویس ! گفت : درباره او چه بنویسیم ؟ حدیث اللهم لا تشبع بطنه را؟! که سوال کننده در پاسخ آن فروماند.

بار دیگر به او مراجعه کردند و از او خواستند تا چیزی از فضایل معاویه و مناقب او بنویسد. نسائی در پاسخ آنان گفت : او را همین طور و سر بسر علی قبول ندارید مگر اینکه برترش بدانید؟!

همین پاسخ کافی بود تا او را به زیر مشت و لگد خود بگیرند و بر جاهای حساسش مدام بزنند و بر زمینش بکشند واز مسجد بیرونش کنند و بیهوش و ناتوان در بیابان رهایش سازند.

حافظ ابو نعیم درباره او می نویسد: نسائی بر اثر همان ضرب و کشیدنش بر روی زمین از

دنیا رفته است . دار قطنی نیز می نویسد: نسائی در دمشق به بلا گرفتار آمد و در تاریخ ۳۰۳ هجری در آنجا شهادت رسید.

نسائی تنها کسی نیست که در راه انتشار سنت پیغمبر خدا(ص) ناملایمات دیده و ستمها کشیده و دست آخر کشته شده است . ابوذر غفاری ، صحابی پیغمبر، نیز طوری که داستانش در ادامه باقیمانده مباحث کتمان سنت پیغمبر بیاید، در این راه متحمل صدمات فراوان گردید.

دانشمندانی که جان خود را در این راه نهاده اند بسیارند که شرح حال برخی از ایشان را دانشمندان گرانمایه عصر ما، امینی ، در کتاب شهداء الفضیله آورده است .

با چنین اوضاع و احوالی ، چه کسی جرات و جسارت آن را داشته تا نصوص وارده از رسول خدا(ص) را دایر به فضایل آل پیغمبر بازگو کند، تا چه رسد به ذکر نصوص وارده از آن حضرت در مورد حق ایشان در به دست گرفتن زمام امور و حکومت و فرمانروایی !

آیا ابن کثیر حق نداشت در جایی که از دانشمندان می خواهند تا کتابی در فضایل معاویه بنویسند، او دامن همت به کمر زده ، آنچه را که در عیب و رسوایی معاویه آمده است ، چنان تاویل و معنان کند که نمایانگر فضایل و مناقب او در دنیا و آخرت باشد؟ با چنان اوضاع و احوالی انتشار سنت درست پیامبر اسلام (ص) چگونه امکان پذیر بوده است ؟

تا اندازه ای درباره سرنوشت افرادی که به مخالفت با مذهب خلفا برمی خاستند و یا کتابی در سنت پیغمبر می نوشتند و یا روایتی را در این زمینه بر زبان می

آوردند که با مصلحت و سیاست خلفا سازگاری نداشت ، صحبت کردیم . اینک به سرنوشت کتابهایی می پردازیم که سرشار از سنت پیامبر اسلام (ص) و مخالف سیاست مذهب خلفا بوده اند.

۸- به آتش کشیدن کتابها و کتابخانه ها

یکی از اشکال مختلف کتمان و پرده پوشی در مذهب خلفا، آتش زدن کتابهایی بوده که در آن سنت پیامبر خدا(ص) و حدیث و سیره او آمده بود و مذهب مزبور خوش نداشته تا آنها انتشار یافته در دسترس مردمان قرار گیرد.

نخستین کسی که دست به آتش زدن کتابها زده است ، عمرو بن خطاب بود که ما در بحث نظریات مذهب خلفا درباره مصادر تشریعی اسلامی درباره آن بتفصیل بحث خواهیم نمود. ابن سعد در طبقاتش در این مورد می نویسد:

احادیث پیغمبر در زمان خلافت عمر رو به فزونی نهاد. این بود که خلیفه مردم را فراخوانـد و سوگندشان داد تا همه آنها را در محضرش حاضر کردند و سپس فرمان داد تا همه آنها را به آتش کشند!

زبیر بن بکار در کتاب موفقیات خود می نویسد:

سلیمان بن عبدالملک در زمان ولایتعهدیش در عزیمتش به سوی مکه ، گذارش به مدینه افتاد. پس در آنجا مقرر داشت تا ابان بن عثمان کتابی در سیره پیغمبر و جنگهای او برایش بنویسد. ابان گفت : چنین کتابی را من از پیش از زبان راویان موثق تهیه کرده ام . پس سلیمان فرمان داد تا ده نفر نویسنده از آن کتاب نسخه برداری کنند. آنان فرمان بردند و کتاب مزبور را بر پوست نوشتند و به سلیمان تقدیم داشتند.

سلیمان شروع به خواندن کرد تا آنجا که به داستان انصار و حضورشان در

عقبه و بیعتشان با رسول خدا(ص) در عقبه اول و دوم و شرکتشان در جنگ بدر رسید که دیگر طاقت نیاورد و رو به ابان کرد و گفت :

من این افتخارات را برای انصار سراغ نداشتم ؛ یا خانواده من به آنها ستم کرده اند، و یا چنین چیزی در اصل نبوده است ! ابان گفت : ای امیر! آنچه را که اینان نسبت به شهید مظلوم (عثمان) انجام داده اند باعث آن نمی شود که ما حق نگوییم و آن را پنهان داریم . اینها کسانی هستند که ما در کتاب خود از ایشان یاد کرده ایم .

سلیمان گفت :

من نیازی به یاداشت برداشتن از چنین کتابی ندارم . باشد تا این موضوع را با امیرالمومنین در میان بگذارم ، فکر می کنم که او هم با آن مخالفت خواهد بود. پس فرمان داد تا کتاب را در آتش افکندند و سوزانیدند!

آنگاه که سلیمان از سفر حج بازگشت و پیش پدرش آمد و داستان کتاب ابان را برایش بازگفت ، عبدالملک پاسخ داد:

- تو را چه به کتابی که درباره فضیلت و افتخارات ما چیزی در آن نوشته نشده باشد، بلکه بر عکس در آن مطالبی آمده که ما نمی خواهیم شامیان از آن آگاه شوند!

سلیمان گفت :

- از همین روی بود که دستور دادم تا نسخه های آن را بسوزانند، تا نظر و رای امیرالمومنین را در این مورد بیابم . عبدالملک بر این کار فرزندش صحه گذاشت و آن را تایید کرد! (۶۴۴)

آری ، این چنین خلفای مسلمین و ولیعهدهای ایشان به سوزانیدن کتابهای شامل حدیث و سنت پیغمبر(ص)

فرمان می دادند تا مسلمانان به آنچه که با مصالح و سیاست ایشان سازگاری نداشته ، اطلاع نیابند. همین خلفا دست به کارهایی بس خطرناکتر هم زده اند و آن به آتش کشیدن کتابخانه هایی بوده که شامل کتاب و نوشته های مشتمل بر سنت پیغمبر سیاست ایشان بوده است .

به آتش کشیدن کتابخانه اسلامی بغداد

ابن کثیر در ضمن رویدادهای سال ۴۱۶ هجری و در شرح حال شاپور فرزند اردشیر می نویسد:

او مردی بسیار نیکوکار و سلیم النفس بود. وقتی که صدای مؤ ذن را می شنید، هیچ کاری او را از ادای نماز باز نمی داشت .

شاپور در سال ۳۸۱ هجری خانه ای را در محله بین السورین بغداد به کسب دانش اختصاص داد و کتابهای بسیاری را در آن فراهم آورد و برای اداره آن ، مستغلاتی را وقف آن نمود. این مرکز مدت هفتاد سال همچنان پابرجا بود تا اینکه در سال ۴۵۰ هجری با هجوم طغرل سلجوقی به آتش کشیده شد و نابود گردید. (۶۴۵)

یاقوت حموی نیز در ترجمه بین السورین در کتاب معجم البلدان می نویسد:

بین السورین نام محله بزرگی در کرخ بغداد بوده است . در آنجا کتابخانه بزرگی به همت وزیر بهاء الدوله وقف و دایر شده بود که در دنیا کتابهایی بهتر از آن یافت نمی شد. کتابهای آن همگی به خط بزرگان علم و حدیث و دانشمندان بلند آوازه نوشته شده بود. کتابخانه مزبور به هنگام ورود طغرل بیگ ، نخستین پادشاه سلجوقی به بغداد، به آتش کشیده شد و به سبب آن قسمتی از محلات کرخ نیز طعمه حریق گردید!

باز ابن کثیر در شرح حال

شیخ ابوجعفر طوسی و ضمن رویدادهای سال ۴۶۰ هجری می نویسد:

خانه آن دانشمندگرانمایه ، و کتابخانه او را در سال ۴۴۸ به آتش کشیدند! (۶۴۶)

بیشتر از اینها را پیروان مذهب خلفا، بر سر کتابخانه های معتبر خلفای فاطمی در مصر آورده اند.

مقریزی (م ۸۴۸ ق) ضمن برشمردن گنجینه هایی که در کاخهای خلفای فاطمی وجود داشته ، از مخازن کتب کاخ فاطمیان یاد کرده و می نویسد:

کتابخانه های آن شگفتیهای جهان بوده است . گفته اند که در همه شهرهای اسلامی کتابخانه ای به عظمت و بزرگی کتابخانه کاخ فاطمیان در قاهره وجود نداشته است . و نیز گفته اند که کتابخانه مزبور یک میلیون و ششصد هزار جلد کتاب در خود جای داده بوده است . ضمنا مقریزی پیش از این مطالب ، نوشته است :

پوست جلد کتابها را بردگان و کنیزان به شکل پای افزاری بر پای خود می بستند و ورقهای آنها را به این عنوان که از کاخهای سلطنتی بیرون انداخته شده و شامل گفتار مشارقه ، و بر خلاف مذهب ایشان است به آتش کشیده و نابود می کردند! (۶۴۷)

علاوه بر اینها، کتابهایی از همین کتابخانه به رودخانه افکنده شد و به کام امواج فرو رفت ، و یا به دست دیگری افتاد و به شهرهای دیگر برده شد. و آنهایی هم که از دسترس شعله های سرکش آتش به دور مانده بود، در معرض باد قرار گرفته به زیر خاک مدفون شد و تلهایی را تشکیل دادند تا به امروز به نام اتلال الکتب معروف و مشهور است .

کتابخانه کرخ را یکی از وزرای آل بویه از

پیروان مـذهب اهـل بیت بنیـان نهاده بود. و چون سـلجوقیان ، که پیرو مـذهب خلفا بودنـد، بر سـر کار آمدنـد، کتابخانه شـیخ طوسـی را در کرخ بغداد به آتش کشـیدند، و با روی کار آمدن صـلاح الدین ایوبی در مصر، بلائی به مراتب بدتر از آن را بر سر گنجینه های کتب کتابخانه کاخ فاطمیان فرود آوردند!

خداوندا! چه مایه از سـنت پیغمبر خدا(ص) به سبب آتش سوزی کتابها و کتابخانه های مخالفان مذهب خلفا از دست ما رفته است ؟!

چه مقـدار در میـان آنهـا احـادیث صـحیح پیامبر خـدا(ص) در حق خانوده اش و ضـمن آنها احادیث او در امر وصـیت وجود داشته است که همه آنها به سبب این نوع کتمان از دست ما رفته و نابود شده ، خدا داناتر است .

اما مهمتر از همه شـکلهای مختلف کتمان و پرده پوشـی سـنت رسول خدا (ص) در مذهب خلفا، تحریف سنت پاک پیغمبر و روش اصحاب آن حضرت است که در بحث زیر از نظر می گذرد.

۹- حذف قسمتی از خبر سیره صحابه و تحریف آن

شکلی دیگر از انواع کتمـان در مـذهب خلفا حـذف و نادیـده گرفتن قسـمتی از خبر و تحریف آن است ، همان کاری که ابن کثیر در تاریخش بر سر خطبه امام حسین (ع) آورده است . این خطبه را طبری و ابن اثیر در تاریخهایشان به این عبارت آورده اند:

اما بعد. به نسب من بنگرید و ببینید که من کیسـتم ، آن وقت به خود آمده خویشتن را ملامت کنید که آیا کشتن من و پایمال کردن حرمت من بر شما رواست ؟!

آیا من فرزند دختر پیغمبر شما و فرزند وصی او و

پسر عمویش ، نخستین ایمان آورنده به خدا، و تصدیق کننده به آنچه که پیامبرش از جانب خدا آورده بود نیستم ؟! آیا حمزه سید الشهدا عموی پدرم نیست ؟ آیا جعفر طیار که با دو بال در... عموی من نمی باشد؟! (۶۴۸)

ابن کثیر این خبر را در تاریخش چنین تحریف کرده است :

به خود آمده دقت کنید: آیا کشتن چون منی به صلاح شماست ؟ در صورتی که من پسر دختر پیغمبر شما هستم و بر روی زمین بجز شخص من پسر دختر پیغمبری وجود ندارد. و علی پدر من می باشد و جعفر طیار عموی من ، و حمزه سیدالشهدا عموی پدرم !! (۶۴۹)

ابن کثیر موضوع وصیت را از خطبه امام حسین (ع) از قلم انداخته است ، زیرا آوردن آن لفظ، همچنانکه در پیش هم گفته ایم ، مردم را بر آن می دارد که دریابند حکومت و زمامداری حق مسلم علی و دو فرزند پیامبر اسلام می باشد، و این همان چیزی است که انتشار آن به زیان هیئت حاکمه تمام می شود، و این است که خطبه را تحریف کرده و موضوع را پوشیده داشته است !

این نوعی از انواع تحریف است در مذهب خلفا که همانند آن را در حذف سیره پیامبر خدا(ص) و در نوع دهم از اشکال مختلف کتمان خواهیم دید و به مواردی از آن اشاره خواهیم نمود.

۱۰- قرار دادن روایات و اخبار ساختگی به جای صحیح آن

یکی از انواع مختلف کتمان در مذهب خلفا، انتشار اخبار و روایات ساختگی به جای روایات صحیح و درست می باشد. مثالی در این مورد می آوریم .

طبری در تاریخ خود درباره ابوذر غفاری می نویسد:

در

این سـال ، یعنی سـال سـی ام از هجرت ، مسـاله درگیری بین ابوذر غفـاری و معـاویه روی داد که سـرانجام معاویه او را تحت الحفظ از شام به مدینه فرسـتاد. ضمنا موارد بسیاری را باعث بروز چنین حرکتی از جانب معاویه نسبت به ابوذر عنوان کرده اند که من بازگویی بیشتر آنها را دوست ندارم .

اما آنها که به دفاع از معاویه برخاسته اند، داستانی را پیش کشیده اند که آن را سری برای من نوشته و ارسال داشته است و در آن آمده که شعیب به سیف ... تا آخر داستان .

ابن اثیر نیز به پیروی از طبری می نویسد:

در این سال آنچه روی داده است ، یکی مساله و تبعید او از شام به مدینه به وسیله معاویه می باشد که علت آن را امور بسیاری نوشته اند که منجر به دشنام دادن معاویه به ابوذر و تهدیدش به مرگ شد و سرانجام معاویه او را بر شتری بی جهاز نشانید و به مدینه تبعدی کرد که از مدینه هم به صورتی بسیار زننده ، که بازگو کردنش شایسته نمی باشد، به ربذه تبعید شد.

اکنون که این سـیف کیست که دانشـمندی چون طبری داسـتان او را در خبر ابوذر در کتاب معتبرش نقل کرده است ، داستانی که مـدافعان معـاویه آن در تـبرئه او از رفتـارش بـا ابوذر دسـتاویز خود قرار داده و می دهنـد. و نیز بنگریم اخبـار و روایـات او چگونه و از چه ارزش و اعتباری برخوردار است .

سیف بن عمر تمیمی در چند سطر

سیف در حدود سال ۱۷۰ هجری درگذشت . او اخباری را از زمان پیغمبر خدا(ص

) و سقیفه بنی ساعده وبیعت ابوبکر و جنگهای ارتداد و فتوح ، و بالاخره جنگ جمل روایت کرده که منحصر به خود اوست و دیگران چنان چیزهایی را نگفته اند.

دانشمندان علم رجال در وصف سیف بن عمر چنین گفته اند:

او ضعیف است . متروک الحدیث می باشد. سخنانش قابل اعتنا نیست . او اصلا مطرح نیست . او دروغگوست . سازنده احادیث و اخبار است و به زندقیه متهم است . (۶۵۰)

چگونگی اخبار و روایت سیف

سیف در روایاتش بیش از یکصد و پنجاه صحابی برای رسول خدا(ص) آفریده است که ما حدود نود و سه تن از آنها را طی بررسیهای مفصلی که درباره هر یک از آنها انجام داده ایم در دو جلد کتاب خود به نام خمسون و مائه صحابی مختلق آورده ایم .

سیف از این تعداد، بیست و نه نفرشان را از قبیله خودش ، تمیم ، آفریده و در عالم خیال برای هر یک از ایشان اخبار و داستانهایی را در فتوح و معجزات و اشعار و روایت حدیث ساخته است ، با این تفاوت که خدای متعال نه آنها را آفریده است و نه چیزی از اخبار آنان را، بلکه همه آنها را سیف به تنهایی ساخته است که ما در کتاب عبدالله بن سبا و خمسون و مائه صحابی مختلق (۶۵۱) به بررسی بیش از هفتاد تن از همان راویان پرداخته ، در خور تواناییمان به پی جویی از روایات این راویان خیالی سیف برخاسته و نتیجه گرفته ایم که او تنها از یکی از راویان خود که او را محمد بن سواد نویره نامیده است حدود

۲۱۶ روایت ، و از راویان دیگرش از این مقدار کمتر، تا آنجا که از یکی از روایانش تنها یک روایت آورده است .

همچنین سیف سرایندگانی را برای عرب ، و فرماندهی را برای پارسیان و رومیان آفریده ، سرزمینهای را در کشور اسلامی و غیر اسلامی خلق کرده ، سالهای رویدادهای تاریخی را تحریف نموده ، اسامی اشخاص برجسته را که نامشان در تاریخ اسلامی رفته تغییر داده و دست آخر ضمن احادیث ساختگیش خرافاتی را بین مسلمانان رواج داده است .

سیف جنگهای را در ارتداد و فتوح آفریده که هرگز اتفاق نیفتاده ، و از صدها هزار کشته در آن جنگها که با طرزی فجیع به دست مسلمانان کشته شده اند، سخن گفته ، در صورتی که دراصل نه چنان جنگهایی به وقوع پیوسته ونه چنان کشتار وحشتناکی روی داده است .

او در ساخته ها و آفریده هایش چنین شایع کرده که اسلام به ضرب شمشیر انتشار یافته که ما بی پایه و اساس بودن چنان ادعایی را در ابتدای جلد دوم کتاب عبدالله بن سبا ثابت کرده ایم .

روایات ساختگی سیف در بیش از هفتاد مصدر از مصادر مهم اسلامی ، (۶۵۲) چون حدیث ، تاریخ ، ادب و غیره در مذهب خلفا راه یافته و در آنها روایات سیف و ساخته های او از زمان پیغمبر خدا(ص) تا زمان معاویه کاملا انتشار یافته است . و کسی که بیش از دیگران ، و پیش از همه ، به سیف ارادت ورزیده و اخبار و روایات او را در کتاب خود آورده ، امام المورخین ، محمد بن جریر طبری (۶۵۳)

است که اخباری از این قبیل را آورده است :

الف : حرکت سپاهیان اسلام بر روی آب دریا! از ساحل تا دارین ، مسافتی را که با کشتی می توان آن را در یک شبانه روز طی نمود!

سپاهیان این فاصله را بر روی آب چنان قدم برمی داشتند که گویی بر روی ماسه ای پا می گذارند که اندکی آب رویش را گرفته باشد، به طوری که آب دریا به زحمت سم شتران را می پوشانید!

ب : گاوها با عاصم بن عمرو تیمی ، صحابی ساختگی سیف در جنگ قادسیه ، با زبان فصیح عربی سخن می گفته اند! و بکیر به اسبش که اطلال نام داشت ، در کنار رودخانه ای که قصد عبور از آن را داشته نهیب زده که اطلال بپر! و اطلال هم با بیانی رسا به او پاسخ داد: به حق سوره بقره پریدم ! و از عرض رودخانه پرید!

ج : اجنه در فتح قادسیه اشعاری حماسی در ستایش جنگ آوریهای دلاوران تمیم سروده اند!

د: شهر شوش با لگدی که دجال بر دروازه آن زد و گفت : انفتح بظار، (۶۵۴) گشوده شده و دروازه آن بی دخالت هیچ دستی باز شد.

ه : در فتح شهر بهرسیر و یه اردشیر فرشتگان بر زبان اسود بن تمیمی سخنی پارسی نهادند که خودش هم معنای آنها را نمی دانسته ، ولی همان سخنان موجب فرار ایرانیان شده است !

این قبیل افسانه ها و خرافات را طبری از سیف گرفته و در تاریخ خود آورده و از آنجا به دیگر منابع خبری و تاریخی اسلامی که بعد از طبری و تا زمان ما

تدوین شده اند را یافته است که ما به پاره ای از آنها اشاره خواهیم کرد.

انتشار احادیث سیف از تاریخ طبری دیگر کتابها و علت آن

اشاره

ابن اثیر در مقدمه کتاب الکامل می نویسد:

من در این کتـاب چیزهایی را گردآورده ام که تا کنون در یک کتاب فراهم نیامـده است . نخست به تاریـخ کبیر امام ابوجعفر طبری ، که کتـابی است مورد اتکـا و اطمینـان همگان و بیانش در موارد اختلاف قاطع و مقبول این و آن است ، مراجعه کردم ...

چون از آن کتـاب بپرداختم ، به منـابع تـاریخی مشـهور دیگری روی آوردم و آنهـا را مورد مطالعه قرار دادم و آنچه را که در تاریـخ طبری نیافته بودم از آنها گرفته به کتاب خود افزودم ... مگر آنچه را که بین اصـحاب رسول خـدا(ص) اتفاق افتاده که من چیزی بر آنچه طـبری نقـل کرده است نیفزوده ام ، مگر اینکه در آن توضـیح بیشتری ، و یـا نـام کسـی دیگر هم برده شـده باشـد، و یا مطلبی آمـده که نقل آن به هیـچ روی بر هیچیک از اصـحاب موجب طعن و سـرزنش نباشـد. پس من بجز از چنان تاریخهـای معتبر و کتابهـای مشـهوری که به درستی آنچه را که نقـل و تـدوین نموده انـد شـناخته شـده می باشـند، چیزی نقل نکرده ام . (۶۵۵)

ابن کثیر نیز در پایان اخبار صحابه در جنگهای ارتداد و فتوح و آشورهای زمان عثمان می نویسد:

این فشـرده مطالبی است که ابن جریر طبری ، که خـدایش رحمت کناد، از پیشوایان رشـته تاریـخ ، در کتاب خود آورده ، که آنچه را که او آورده است ، از سخنان و احادیث ساختگی و دروغینی که خودکامگان شیعه

و دیگران بر اصحاب بسته اند و اخبار دروغ و بی اساس که نقل می کنند چیزی دیده نمی شود. (۶۵۶)

ابن خلـدون نیز می نویسد: این پایان سـخن درباره خلافت اسـلامی است و آنچه را که مربوط به ارتداد و فتوح و جنگهای آن می باشد، که سرانجام به اتحاد و همبستگی اجتماعی منجر شده است . و من چکیده و کلیات آنها را به طور فشرده از مجلدات محمـد بن جریر طبری ، که تاریـخ کبیر اوست ، آورده ام ؛ کتـابی که معتبرترین منبع خبری است که مـا تـا کنون در این زمینه دیـده ایم ، و بر کنارترین آنها در آوردن مطالبی که موجب خرده گیری و شـماتت بزرگان و برگزیدگان امت و عدول ایشان از صحابه و تابعین گردد، و یا آنها را به زیر سوال برده ، شک و تردید درباره آنها ایجاد نماید. (۶۵۷)

علت گزینش اخبار سیف توسط عالمان نامدار صدر اسلام

طبری در خبر ابوذر صـحابی فقیر و بینوا با معاویه امیر و فرمانروا می نویسد: بازگویی بیشتر آنها را دوست نداشتم ، اما آنها که در این مورد به دفاع از معاویه برخاسته اند، داستانی از سیف ...

همچنین ابن اثیر در تاریخ خود می نویسد:

معاویه ابوذر را دشـنام داد و به مرگ تهدیـدش کرد کرد و سـرانجام وی را سوار بر شتری بی پالان به مـدینه تبعید نمود که از آنجا هم با طرزی بسـیار زننده به ربذه تبعید گردید که گفتنش صـلاح نیست ! و آنگاه همان داسـتان سـیف را به اصـطلاح از زبان مدافعان معاویه نقل می کند!

راستی چرا این دو دانشمند بزرگوار خبر غیر سیف را در داستان معاویه و ابوذر نیاورده

اند؟!

این دو دانشـمند خبر غیر سـیف را نه آن رو نیاورده انـد که بر درستی آنها اعتمادنـد نداشـته انـد، بلکه از آن رو از آنها چشـم پوشـیده انـد که در آن راه فرار و عـذری برای هیئت حـاکمه در رفتـاری که بـا ابوذر کرده انـد نمی یافتنـد و تنهـا بهـانه را نزد عذرآوران و مدافعان معاویه امیر و عثمان خلیفه یافته اند که سیف زندیق و سلسله راویان مخلوق او می باشد.

پس طبری به همین مناسبت تاریخ خود را با روایات بی اساس سیف زینت بخشیده ، و ابن اثیر نیز از همین رو از طبری تبعیت کرده و روایات سیف را از تاریخ طبری گرفته است !

ابن کثیر هم همین کار را کرده است . او ضـمن شرح رویدادهای سال ۳۶ هجری و در پایان نقل اخبار جنگ جمل از روایات سیف ، که آنها را جزء رویدادهای بعد از وفات پیغمبر(ص) تا جنگ مزبور آورده است ، می گوید:

این فشـرده آن چیزی است که ابن جریر طـبری - که خـدایش رحمت کنـاد- از طریق پیشـگامان رشـته تاریـخ در کتـاب خود آورده است ! و البته منظورش از پیشـگامان کسـانی هسـتند که طـبری اخبـار خود را از آنهـا گرفته است ؛ یعنی سـیف بن عمر زندیق ، و راویان ساختگی او!

او علامه ای مانند ابن خلدون ، رساتر و گویاتر و با تاکیدی بیشتر، علت برگزیدن روایات سـیف را، از قبیل اخبار بیعت خلفا و داستانهای ارتداد و فتوح و یا عام الجماعه معاویه ، که در تاریخ طبری پراکنده می باشند، اعلام داشته و می گوید:

این مطالب که در تاریخ طبری آمده

است ، مطمئنترین مطالبی است که ما تا کنون دیده ایم ، و بر کنارترین آنها از خرده گیری و سرزنش و ایجاد شک و تردید نسبت به مقام والای بزرگان امت !

بنابراین روایات سیف در تاریخ طبری از معتبرترین منابع خبری برای آنها می باشد، زیرا که آن اخبار، بر کنارترین مطالب از خرده گیری و انتقاد و ایجاد شبهه و تردید درباره سران و بزرگان امت از صحابه و تابعین ، که خلفا و فرمانروایان و بستگان ایشان را تشکیل می دهند، است .

دلیل دیگر بر اینکه زشت است تا خبری آورده شود که بزرگان امت را به زیر سوال ببرد و لازم است به هر صورت که شده به جستجوی عذری برآمد تا مطلب مورد انتقاد بر شخص صحابی موجه جلوه داده شود، خبر برداشتن حد شرعی توسط سعد فرمانده سپاه در این کار خلاف او تراشید! توجه کنید:

سعد و ترک حد میخوارگی از ابومحجن

ابومحجن ثقفی ، همان گونه که در شرح حالش در استیعاب و اسدالغابه و اصابه آمده است ، مردی بود که به میخوارگی عادت داشته و عمر او را به سبب همین عمل ، هفت نوبت حد شرعی زد و سرانجام هم او را از مدینه تبعید کرد.

ابومحجن در جنگ قادسیه و در سپاه سعد وقاص شرکت کرد و سعد او را به سبب خوردن شراب به زنجیر کشید و محبوس داشت ، اما همسر سعد او را از زندان برهانید. ابومحجن نیز روی به میدان آورد و در نبرد با دشمن از خود دلاوری و شجاعتی در خور تحسین نشان داد و به خاطر همان رشادتها بود

که سعد نیز او را بخشید و حد شرعی را از او برداشت و گفت : به خدا سوگند به خدا سوگند که من تو را به خاطر میخوارگی حد نخواهم زد! ابومحجن هم گفت : من نیز دیگر لب به شراب نخواهم زد!

خبر برداشتن حد شرعی سعد از ابومحجن همین بود. اما ابن حجر در شرح حال ابومحجن در کتاب اصابه خود، سخن ابن فتحون (م ۵۱۹ ق) را از کتاب او، که در حاشیه استیعاب به چاپ رسیده ، نقل کرده ، آنگاه خود این طور اضافه کرده است :

ابن فتحون بر ابوعمر خرده گرفته که چرا در داستان ابومحجن گفته است او مردی بی پروا در شرابخوارگی بوده ... و تا آنجا که می نویسد: ابن فتحون نمی پذیرد که سعد وقاص حد شرابخوارگی را از ابومحجن برداشته باشد، و گفته است که چنین گمانی درباره سعد مردود است . و آن وقت گفته است که : لکن له وجه حسن . یعنی برای آن توجیهی بهتر وجود دارد! ولی ابن فتحون ابن توجیه نیکو را معلوم نکرده ، شاید می خواسته بگوید: سعد با توجه به شرطی که در دل داشته ، حد را بر ابومحجن جاری نکرده است ، و آن هم این بوده که برایش ثابت شود که او شراب خورده است ! و همین امر هم باعث شده که خداوند توفیق توبه نصوح به ابومحجن عطا کند و دیگر گرد شرابخوارگی نگردد! (۶۵۸)

و این گونه پیروان مذهب خلفا به دنبال موردی می گردند تا انتقاد و خرده گیری را از سران قوم و بزرگان ، که خلفا

و والیان و بستگان خلفای صدر نخستین تا معاویه و مروان حکم و یزید و والیانشان ، که آنها را اکابر صحابه و تابعین می نامند، بردارند!

و چون سیف بن عمر زندیق خوب می دانسته که ساز را از کدام سرش باید نواخت ، روایات خود را چنان ساخته که مطابق میل و خواسته طبقات مختلف مذهب خلفا در تمامی قرون و اعصار قرار گیرد!

او روایات ساختگی خود را زیر پوشش دفاع از خلفا و بستگان ایشان ، که مورد خرده گیری و انتقاد واقع شده بودند، قرار داده و زیر چنان پرده ضخیمی از فریبکاری توانسته است تا اهداف خود را از ضربه زدن به اسلام و بی اعتبار کردن تاریخ آن و انتشار خرافات مضر به عقاید اسلامی ، از همگان پوشیده دارد و بین مردم چنان شایع کند که اسلام به ضرب شمشیر گسترش یافته است !

سیف در پاسخ به ندای زندقه اش توانسته در پناه ساخته های خود به همه اهدافش ، که نمونه هایی از آنها را نقل می کنیم ، برسد که از آن جمله نشر خرافات مضر به عقاید اسلامی در داستان اسود عنسی ، مدعی و پیامبری ، و گفت و شنود کسری پادشاه ایران است با رسول خدا(ص) در پیشگاه خداوند!

داستان اسود عنسی در روایات سیف

طبری روایاتی چند از سیف را در داستان اسود عنسی ، (۶۵۹) مدعی پیامبری ، آورده اند که ما فشرده آنها را نقل می کنیم :

اسود پس از ادعای پیغمبری بر یمن دست یافت و پادشاه ایرانی آنجا، شهر بن باذان ، را کشت و همسرش را به زنی گرفت . آنگاه فرماندهی سپاه

خود را به قیس بن عبد یغوث سپرد و نظارت و سرپرستی امور ایرانیان ساکن یمن را بر عهده فیروز و داذویه نهاد.

چون اخبار اسود به رسول خدا(ص) رسید، آن حضرت نامه ای به قیس و فیروز و داذویه نوشت و آنها را فرمان داد تا به هر صورت که شده ، به جنگ یا نیرنگ ، کار اسود را بسازند و او را از میان بردارند.

این سه تن بر آن شدند تا از راه نیرنگ اسود را بکشند، اما شیطان اسود، او را از توطئه ایشان آگاه ساخت ، این بود که اسود به دنبال قیس فرستاد و چون حاضر شد به او گفت : ای قیس ! می دانی فرشته چه می گوید؟ قیس پرسید: چه می گوید؟! اسود گفت : می گوید تو به قیس اعتماد کردی و او را گرامی داشتی تا از سوی تو به مقامات بلند دست یافت و در عزت و شوکت همپای تو شد، اما خیانت کرد و به دشمنت روی آورد و فرمانبردار او شد و سلطنت را خواستار گردید و این نیرنگ را در دل پنهان می دارد. او می گوید: ای اسود! ای بدبخت ! گردنش را بزن و سرش را بردار، وگرنه او تو را از حکومت برمی دارد و گردنت را می زند!

قیس سوگندها خورد که همه این مطالب دورغ است و گفت : تو چقدر ظالمی ! تو فرشته را دروغگو می دانی ؟! اما دانستم که تو چون دریافتی که رازت پیش فرشته بر ملا شده است از کرده ات پشیمان شده و توبه کرده ای ! سیف می

گویـد: همین که قیس از خـدمت اسود بیرون آمـد، یـارانش را از آنچه که بین او واسود گذشـته بود بـا خبر سـاخت ، پس در تصمیمی که درباره اسود گرفته بودند مصممتر شدند. این بود که اسود بار دیگر قیس را احضار کرد و گفت :

ای قیس ، من به تو راست نگفتم ، و تو همه را به من دروغ تحویل ندادی ؟! فرشته به من می گوید: ای بدبخت ، ای بدبخت ! اگر دست قیس را نبری ، او سـرت را می برد! قیس گفت : این درست نیست که من تو را که پیغمبر خـدا هستی بکشم ، حـالا که این طور است هر طور که صـلاح می دانی درباره من فرمان ده که من میان ترس و نگرانی گرفتار شده ام . بگو مرا بکشند که یک بار مردن بهتر از آن است که من در یک روز بارها مرگ را به چشم خود ببینم ! سیف می گوید:

اسود را دل بر او بسوخت و او را مرخص کرد. آنگاه فرمان داد تا از گاو و شتر هر کـدام صـد راس حاضـر کردند، پس خطی بکشید و خود پشت آن بایستاد و آن حیوانها را بدون اینکه دست و پایشان را ببندد سر برید و آنها هیچکدام گامی از آن خط به پیش نگذاشـتند! پس همه را همچنان به حال خودشان رها کرد تا در پشت خط دست و پا زدنـد و مردنـد! راوی می گوید: کاری چنان چنـدش آور، و روزی آن چنان وحشـتناک ندیده ام ! سـیف می گوید: سـرانجام قیس و یارانش همسـر اسود را با خود

همداستان کرده هر چهار نفر به کشتن وی کمر بستند و شبانگاه به قصد کشتنش هجوم بردند.

فیروز پیشقدم شد، شیطانک اسود، اسود را از خواب بیدار کرد و او را از حضور فیروز باخبر ساخت . ولی اسود از خود عکس العملی نشان نداد، این بود که شیطانک با آهنگ صدای اسود که هنوز خرناسه می کشید و فیروز را می نگریست ، گفت : ای فیروز، از جان من چه می خواهی ؟ اما فیروز مجالش نداد و ضربتی برگردن اسود فرود آورد و او را بکشت . و در این هنگام بود که یاران فیروز وارد اتاق شدند تا سرش را ببرند، ولی شیطانک شروع به تکان دادن اسود کرد و چنان او را بسختی تکان می داد که جدا کردن سرش امکان نداشت . پس ناچار دو تن از ایشان بر پشت اسود نشستند و همسرش چنگ در موهای سرش کرد و آن را نگاهداشت و چهارمین نفر هم کارد بر حلقومش کشید و سرش را برداشت که در این هنگام شیطانک بر زبان اسود کلامی نامفهوم گفت و اسود نعره ای کشید؛ بسی بلندتر از فریاد گاو که تا به آن روز شیده بودم !

با نعره اسود، نگهبانان او سر درون اتاق کرده پرسیدند: این فریاد چه بود؟! زن اسود پاسخ داد: چیزی نبود، بر پیغمبر وحی نازل شده بود!

افسانه اسود سف بن عمر را طبری و ذهبی در تاریخهایشان به طور مفصل و مشروح آورده اند. این اثیر و این خلدون هم آنها را از طبری گرفته در تاریخهای خویش نقل نموده اند، با این تفاوت که این خلدون فشرده

آن را آورده است .

بررسی خبر اسود عنسی

الف . روایان این خبر

این خبر را سیف بن عمر در یازده روایت ، و از زبان چهار نفر از روایان ساختگیش به شرح زیر آورده است : سهل بن یوسف خزرجی سلمی ، عبید بن صخر خررجی سلمی ، مستیربن بزید تخعی و عروه بن غزیه دثینی .

سیف زندیق اینان را در خیالات خود آفریده ، ولی خداوند چنین راوبانی با این نام و نشان تا کنون نیافریده است !

ب . بررسی متن خبر

ما روایات ساختگی سیف را در باره اسود عنسی با روایات صحیح دیگر مقایسه کرده ، ساختگی بودن خبر و روایان آن را در جلد دوم کتاب عبدالله بن سبا روشن و ثابت کرده ایم .

نشست سه جانبه خدا، کسری ، پیغمبر!

سیف در استان فرار یزدگرد، پادشاه ایران ، بعد از شکست در جلولا به سوی خراسان ، می نویسد: یزدگرد، پادشاه ایران ، پس از شکست سپاهانش در جنگ جلولا ـ به جانب ری گریخت . در این فرار شاه ایران دائما در محمل خود که بر پشت شتری بسته شده بود قرار داشت ، در آن می خوابید و از آن بیرون نمی شد. فراریان همچنان بی وقفه پیش می راندند تا اینکه در مسیر خود به آبگیری رسیدند که ناگزیر از عبور آن بودند. شاه در محمل خود خوابیده بود و و غلامانش ناچار بودند که او را بیدار کنند تا موقعیت خود را دریابد و هنگامی که شتر در آن آبگیر قدم می گذارد به وحشت نیفتند.

شاه که سراسیمه از خواب بیدار شده بود، غلامانش را به باد ملامت و پرخاش گرفت که

کار بـدی کردیـد و اگر مرا به حال خودم گذاشـته بودیـد، می دانسـتم دوام قدرت این امت چه مدت به طول خواهد انجامید! زیرا من به همراه محمد (ص) با خدا جلسه ای خصوصـی تشـکیل داده بودیم که در ضـمن سخن ، خدا روی به محمد کرد و گفت : دوام حکومت امت تو را یکصد و بیست سال ! محمد در اینجا با حالتی ناراضـی گفت : اختیار با توست ! اینجا بود که کرا از خواب بیدار کردید و نگذاشتید بفهمم دوام قدرت امت تا چه زمانی به طول خواهد کشید!

بررسی خبر این نشست سه جانبه !

الف . راویان خبر

سیف ، افسانه نشست سه جانبه کسری و محمد و خدا را از زبان راویان مخلوق خیال خود به شرح زیر آورده است :

۱- محمد، که سیف او را محمد بن عبدالله بن سواد نویره نامیده است .

۲- مهلب ، که مهلب بن عقبه اسدی نام دارد.

۳- عمرو، که سـیف دو نفر راوی به نـام عمرو آفریـده است : یکی عمرو بن نفیـل ، و دیگری عمرو بن ریان که ما در نخستین جلد از کتابهای عبدالله بن سبا و یکصد و پنجاه صحابی ساختگی ، ساختگی بودن همه این راویان را ثابت کرده ایم .

ب : بررسی متن خبر

مـا متن این خبر را در جلـد اول کتـاب یکصـد و پنجاه صـحابی ساختگی مورد بررسـی قرار داده ، بی اساس بودن آن را ثابت کرده ایم و در اینجـا نیـازی به تکرار نمی باشـد. امـا ببینیم که سـیف زنـدیق از ساختن این دو خبر چه منظوری داشـته و کـدام هدف را تعقیب می

کرده است .

در خبر اول ، سیف می گوید که ادعای پیغمبری داشت و هر نوبت قیس را احضار کرده از ماجرای پنهانیش خبر می داد و می گفت که فرشته به من چنین و چنان گفته است ، که این فرشته پیغامگزار، همان شیطان او بوده است . از اسود معجزه آشکاری سرزده ، او خطی بر زمین کشیده و یکصد و راس شتر و گاو را در پشت آن نگه داشته و بدون اینکه دست و پای آنها را ببندد همه را گردن زده و سربریده ، و آنها قدمی به جلو نگذاشته و از آن خط تجاوز نکرده اند و همه آن ها در پشت خط دست و پازده و جان سپرده اند و راوی هم این کار اسود را بسیار بزرگ دانسته است .

اما در خبر دوم ، سیف می گوید کسری در خواب دید که او با خدا پیامبر اسلام نشستی سه جانبه تشکیل داده اند!

آیا به نظر شما، نتیجه افسانه اول بجز این است که بگوید پیامبر اسلام هم ادعای پیغمبری داشته و فرشته اش او را از غیب باخبر می کرد و معجزاتی هم آورده است ؟!

و در افسانه دوم ، آیا این زندیق در مقام ریشخند کردن به خدای مسلمانان و پیامبر نبوده که آن دو را در یک نشست سه جانبه زانو به زانوی دشمن مشترکشان یزدگرد، پادشاه ایران ، می نشاند و چنان خبر سراپا دروغ و مسخره ای را با آب و تاب نقل می کند؟

و سرانجام سرآمد دانشمندان مذهب خلفا و تاریخنگاران آن ، افسانه های خرافی سیف را نقل کرده ، کتابهای

تـاریخی اسـلامی اسـلامی را از آنها پرساخته ، تا جایی که همان افسانه ها از مصادر معتبر اسـلامی به حساب آمـده انـد! و این سخن سـیف را در کتابهای تاریخ خود انتشار داده اند که اسـلام به ضرب شمشیر و اعمال زور و فشار گسترش یافته است و نه چیز دیگر!

بـاری ، سـیف در اخبـار ساختگی خود در جنگهای ارتـداد و فتوح چنین شایع کرده که اسـلام به ضـرب شمشـیر و حمام خون پیشرفت است !

از ساخته های او درباره جنگهای ارتداد، دروغها و صحنه سازیهای وحشت آفرینی به شرح زیر می باشد:

دروغها و صحنه سازیها سیف در اخبار جنگهای ارتداد

سیف صـحنه سازیهـای وحشـتناك خود را در جنگهـای رده ، ضـمن روایـاتی کوتاه آورده و طبری همه آنها را در آغاز اخبار جنگهای ارتداد در کتاب وزین و معتبرش با تاکید به نام سیف ، این چنین نقل کرده که سیف گفته است :

سرزمین اسلام را کفر فراگرفت و آتش فتنه و آشوب در همه جا زبانه کشید و تمام عرب ، از هر قبیله ، خاص و عامش ، مرتد شده از اسلام برگشتند، مگر قریش و ثقیف !

آنگاه سـیف مساله ارتداد غطفان و سـرپیچی هوازن را از پرداخت زکات و صدقات به نماینده ابوبکر، و سر بر تافتن قبایل طی و اسد را از فرمان خلیفه و اجتماعشان در اطراف طلیحه و مرتد شدن سران قبیله بنی سلیم را مطرح ساخته و گفته است :

این چنین همه مردم در همه جـا از اسـلام روی برتـافته مرتـد شدنـد. پس سـیل نـامه ها از سوی فرمانـدهان و کارگزاران پیامبر خدا(ص) دایر به پیمان شکنی سران و یا عموم مردمان هر ناحیه

به مدینه سرازیر و...

این خبر را همین گونه ابن اثیر و ابن خلدون در تاریخهایشان آورده اند، ولی ابن کثیر آن را نقل به معنی کرده است و در تاریخش می نویسد:

با وفات رسول خدا(ص)، عرب به اسلام پشت پا زد و مرتد شد، مگر مردم ساکن مسجدین ، یعنی مکه و مدینه ! (۶۶۰)

سیف بن عمر زندیق پس از شرح و بسط این رویدادهای ساختگی ، چگونگی بازگشت همین مرتدها را به اسلام در سایه ارعاب و تهدید و ضرب شمشیر و اعمال زور و فشار، به همان گونه که خود خواسته ، طی روایاتش به تصویر کشیده که ما از میان آنها جنگ اخابث ! را نمونه می آوریم که در آن از ارتداد قبایل عک و اشعرین سخن گفته ، و موضوع یکی از اصحاب ساختگیش به نام طاهر بن ابوهاله ، ناپسری رسول خدا(ص) را مطرح ساخته است . توجه کنید:

جنگ اخابث !

از نخستین قبیله هایی که با دریافت خبر وفات رسول خدا(ص) در تهامه سر به شورش برداشتند، عک و اشعرین بودن که در اعلاب بر سر راه دریا اجتماع نمودند.

طاهر بن ابوهاله این رویداد را به ابوبکر گزارش کرد و سپس خود به همراهی مسروق عکی ، به سوی ایشان شتافت و با آنها جنگید. خداوند نیز ایشان را بر کفار پیروزی داد و طاهر، خلقی عظیم از ایشان را بکشت و از کشته هاشان پشته ها ساخت تا آنجا که از بسیاری کشته ها، صحرا را بوی گند مردار فراگرفت و این کشتار بزرگ از سوی طاهر پیروزی درخشانی به حساب آمد!

اما ابوبکر در پاسخ

نامه نخستین طاهر، و پیش از آنکه فتحنامه او برسد، در سرکوبی آشوبگران به وی چنین نوشته شد:

نامه تو و گزارشت دایر به حرکتت به سوی اشرار، و استمدادت از مسروق و افراد قبیله اش برای سرکوبی اخابث در اعلاب به دست ما رسید و همه مورد موافقت ماست . اینک بشتاب و آشوبگران را بسختی سرکوب کن و آسایش و آرامش را از ایشان بازگیر و در همان اعلاب درنگ کن تا فرمان من به تو برسد.

با توجه به همان فرمان بود که از آن روز تا کنون ، آن آشوبگران و همدستانشان به اخابث (پلیدها) نامیده شده اند؛ حتی محل اجتماع و راهی که به آنجا منتهی می شود، راه پلیدها نامیده شده است ! طاهر ابوهاله در همین زمینه شعری سروده و از کشتار اخابث در مکان مزبور یاد کرده است . آنگاه سیف گوید: طاهر به همراه مسروق بر سر راه اخابث اردو زد و به انتظار فرمان ابوبکر بنشست .

سیف ، خبر ارتداد قبایل عک و اشعرین را حول محور فرماندهی شخصی خیالی به نام طاهر بن ابی هاله ساخته است . اینک ببینیم که سیف این طاهر را چگونه شخصی خیال کرده است !

طاهر بن ابی هاله در سخنان سیف

سیف بن عمر، طاهر را در خیال خود فرزند ابوهاله تمیمی و مادرش را ام المومنین خدیجه کبری و او را دست پرورده رسول خدا(ص) و عامل و کارگزار آن حضرت آفریده ، و از کارهای او را به روزگار خلافت ابوبکر، سرکوبی و قتل عام مرتدهای عک و اشعرین گفته است .

بر اساس همین احادیث سیف ، دانشمندان مذهب خلفا به شرح حال

طاهر ابوهاله پرداخته ، او را در کتابهای استیعاب و معجم الصحابه و اسدالغابه و تجرید و اسماء الصحابه و اصابه و دیگر مصادری که به معرفی اصحاب پیغمبر پرداخته اند، در صف دیگر اصحاب پیامبر خدا(ص) نشانیده ، و سرودهایش را در ضمن شرح حالش در کتابهای معجم الشعراء و سیر النبلاء آورده اند!

اخبار طاهر ابوهاله ، صحابی ساختگی سیف ، در تاریخهای طبری و ابن اثیر و ابن کثیر و ابن خلدون و میر خواند راه یافته و سید شرف الدین هم در این کتابها به دیده اعتماد نگریسته ، نام طاهر ابوهاله را در ردیف شیعیان و یاران امیرالمومنین علی (ع) در کتاب فصول المهمه خود به ثبت رسانیده است .

و باز با اعتماد به اخبار سیف ، جغرافیا نویسانی چون حموی در معجم البلدان و عبدالمومن در کتاب مراصد الاطلاع به شرح خصوصیات اماکنی مانند اعلاب و اخابث ، که از آفریده های سیف است ، در زمره اماکن واقعی روی کره زمین پرداخته اند!

نقدی بر خبر طاهر ابوهاله

سیف بن عمر، خبر طاهر ابوهاله را طی پنج روایت آورده که در اسناد آنها نام پنج راوی سیف آفریده به چشم می خورد، از این قرار: سهل از پدرش یوسف سلمی ، عبید بن صخر بن لوذان ، جریر بن یزید جعفی و ابو عمرو، مولای طلحه که همه این پنج نفر زاییده خیالات سیف هستند و وجود خارجی نداشته اند!

مساله ارتداد قبایل عک و اشعرین در اصل دروغ و بی اساس است و هرگز چنین چیزی اتفاق نیفتاده و خداوند سرزمینی به نام اعلاب و اخابث نیافریده است

و اماکنی به این نام و نشان بر روی کره زمین وجود نداشته و ندارد! همچنین صحابی ای شیعی و دست پرورده رسول خدا(ص) که مادرش ام المومنین خدیجه و پدرش ابوهاله و خودش به نام طاهر باشد را خداوند نیافریده است !

وبالاخره جنگی خانمان برانداز و بنیان کن بین مرتدهای عک و اشعرین ، که سیف بن عمر تمیمی به شرح آن پرداخته ، هرگز به وقوع نپیوسته و همچنان که گفتیم ، راویانی را که سیف ، اخبار طاهر و جنگ احادیث را از زبان آنها آورده است ، خداوند خلق نکرده است !

سیف ، ارتداد این قبایل و جنگ آنها و سرزمین اعلاب و اخابث و اشعار طاهر و نامه ابوبکر و شخص طاهر ابوهاله صحابی و راویان اخبار او، همه و همه ، از پیش خود ساخته و در خلال آن ها به هدفی که در نظر داشته است ، رسیده که بگوید: همه مردم ، بجز قریش و ثقیف ، بعد از وفات پیغمبر خدا(ص) از دین اسلام برگشتند و مرتد شدند و مسلمانان همه آنها را قتل عام کردند، ما همه این اخبار و راویان آن را ضمن شرح حال شخصیت خیالی سیف ، که او را طاهر ابوهاله نامیده است ، مورد بررسی و تحقیق قرار داده ایم .

این افسانه تنها یکی از افسانه هایی است که سیف به نام جنگهای ارتداد ساخته است . او در عالم خیال برای اسلام در بعد از حیات پیغمبر جنگهایی ساخته و آنها را جنگهای ارتداد نامیده و اخبار و رویدادهای آن را به شرح کشیده است ؛

مانند جنگهای

ارتداد طی ، ام زمل ، ارتداد اهالی عمان ، مهره ، و نخستین ارتداد اهالی یمن و دومین آن .

سیف داستان ارتداد این قبایل و شهرها و جنگهای آن را و نیز جنگهای ارتداد دیگری که زمان وقوع آنها در دوران خلافت ابوبکر تصویر کرده است از پیش خود ساخته که همه دورغ محض است .

او در نشان دادن تعداد کشته ها در آن جنگها و اخبار چندش آور هراس انگیز

آنها، راه دروغ و افترا پیموده و هدفی پلید در سرداشته تا به گمانش چهره پاك و درخشان اسلام و تاریخ آن را تیره سازد. او همین شیوه را در ذکر اخبار فتوح به کار بسته و جنگهایی را که هرگز وقوع نیافته به شرح کشیده و از کشتار وحشتناك و قتل عامهایی که هرگز به وسیله سپاهیان اسلام صورت نگرفته داد سخن داده است . به داستان زیر از او توجه کنید که نمونه ای از آنهاست :

فتح الیس و ویرانی امغیشیا

طبری در خبر فتح الیس و امغیشیا، ضمن خبر گشودن سایر شهرهای عراق ، از زبان سیف ، می نویسد:

جنگی سخت و توانفرسا بین آنها درگرفت و مشرکان را انتظار رسیدن بهمن جاذویه به یاری ایشان ، به مقاومت و سرسختی و تحمل هرگونه رنج و زحمتی وامی داشت . مسلمانان را نیز در آغوش کشیدن شاهد فتح و پیروزی که در علم خدا گذشته بود، به پایداری و شکیب برمی انگیخت . در این هنگامه بود که خالد دست به دعا برداشت و گفت :

خداوندا! با تو پیمان می بندم که اگر ما را بر اینان پیروز گردانی ، حتی یک تن از ایشان

را که در بند آورده باشیم از دست ننهیم ، مگر اینکه با خون آنها رودخانه ایشان را به جریان بیندازیم !

سرانجام خداوند مسلمانان را بر مشرکان پیروز گردانید و فتح و نصرت به ایشان عطا کرد. پس خالد فرمان داد تا منادیش فریاد برآورد که : اسیر، و فقط اسیر بگیرید و از کشتن دشمن بپرهیزید، مگر هنگامی که مقاومت کند!

به سبب این فرمان ، سواران خالد از هر طرف گروه گروه اسیران را پیش می آوردند و خالد هم جمعی را فرمان داده بود تا به خاطر وفای به نذرش اسیران را در میان رودخانه که جلوی آب آن را قبلا گرفته بود سر ببرند، باشد که از خون آنها رود خون جریان افتد!

کار گردن زنی مشرکان یک شبانه روز ادامه داشت و سربازان خالد فردا و پس فردای آن از هر سو به تعقیب فراریان تا بین النهرین پیش رفتند و به همین مسافت تا اطراف الیس به جستجو پرداختند و فراریان دشمن را اسیر کرده می آورند و گردن می زدند، ولی رود خون به جریان نمی افتاد. تا اینکه قعقاع و دیگران گفتند:

اگر تو تمامی مردم روی زمین را گردن بزنی ، خون آنها به جریان نخواهد افتاد، زیرا که خون را از همان زمان که از حرکتش بازداشته اند و زمین را نیز از فروبردنش ، بیش از مقدار مجاز به جریان نخواهد افتاد. حالا اگر تو بر سر انجام پیمان خود هستی ، فرمان ده تا بر روی خون ریخته شده ، آب جاری کنند تا رود خون به راه بیفتند.

خالد دستور داد تا بند را

بگشایند و آب به رودخانه بیندازند. آب جریان یافت و بدین سان رودی از خون به جریان افتاد که از آن زمان تا کنون به رود خون معروف است !

پیش از آن نیز بشیر بن خصاصیه به خالد گفته بود که به ما گفته اند:

زمین از همان زمان که برای نخستین بار خون فرزندم آدم را در خود فروبرده ، از فروبردن خون ممنوع شده ، و خون نیز از سیلانش جلوگیری به عمل آمده است ، مگر به اندازه ای که لخته شود.

سپس سیف می نویسد: بر مسیر رودخانه آسیابهایی چند قرار داشت که با آب رودخانه کار می کردند. این آسیابها با آب رود خون به مدت سه شبانه روز نان هیجده هزار سپاهی خالد را آماده ساخت !

سیف در خبر ویرانی شهر امغیشیا می گوید: و چون خالد از جنگ الیس آسوده شد، روی به جانب امغیشیا آورد. اهالی آن شهر پیش از آنکه خالد و سپاهیان او برسند، شهر و دیار خود را رها کرده ، روی به شهر و دیار دیگر نهاده بودند. پس خالد دستور داد تا آن شهر را، که از حیث رونق و آبادانی مانند حیره بود و شهر الیس از توابع آن به حساب می آمد، خراب کرده از میان بردارند و از صفحه گیتی براندازند! راوی می گوید: چنان بلائی بر سر شهر امغیشیا آمده که بر سر هیچ شهری نیامده است .

سیف این اخبار را با همه طول و تفصیلش و تمام راویان آنها از پیش خود ساخته و حتی یکی از آنها صحت ندارد. اما با وجود این در تاریخ طبری و

ابن اثیر و ابن کثیر و ابن خلدون و دیگران راه یافته است !

ما اخبار و اسناد این جنگهای خیالی را در بخش انتشار اسلام به ضرب شمشیر و خون در سخنان سیف در جلد دوم کتاب عبدالله بن سبا مورد بحث و بررسی قرار داده ایم .

آیا به وجود چنین تاریخ آلوده به افسانه و دروغ دشمنان حق ندارند که بگویند اسلام به ضرب شمشیر انتشار یافته است ؟!

آیا با این همه ، کسی شک می کند که هدف سیف بن عمر تمیمی از ساختن چنان تاریخی برای اسلام بجز لطمه زدن به حیثیت و مقام اسلام چیز دیگری بوده است ؟!

اگر انگیزه سیف در این همه خرابکاری و دروغسازی ، زندقه ای که دانشمندان وی را به آن متهم می کنند نبوده ، پس چه چیز می تواند باشد؟!

و دست آخر، آیا تمامی دروغها و تهمتهای سیف ، بر امام المورخین طبری و یا علامه ای چون ابن اثیر در مذهب خلفا، و پرگوترین ایشان مانند ابن کثیر و یا فیلسوف و مغز متفکران آن مذهب مثل ابن خلدون و دهها امثال ایشان چون ابن عبدالبر و ابن عساکر و ذهبی و ابن حجر پوشیده و پنهان بوده است ؟! یعنی این آقایان با این همه دانش و ادعا نمی دانسته اند که اینها همه دروغ و افتراست ؟!

خیر، هرگز این چنین نبوده است ، زیرا خود این آقایان بوده اند که او را به دروغگویی و زندقه متهم کرده اند. چه ، طبری و ابن اثیر و ابن خلدون در تاریخهایشان در جنگ ذات السلاسل بی هیچ ملاحظه ای می نویسد که

گفته های سیف در این مورد بر خلاف آن چیزی است که تاریخ نویسان آورده اند!

با چنین اعترافی ، پس چه چیز این سران قوم را بر آن داشته تا با علم و اطلاع به دروغها و زندقه سیف ، برگفته او اعتماد کرده نوشته های او را بر روایات دیگران ترجیح دهند؟! مگر اینکه بگوییم که سیف دروغها و بافته هایش را با نشر یک سلسله مناقب و نشانهای افتخار هیئت حاکمه از صحابه زینت داده ، و دانشمندان مذهب خلفا نیز نهایت سعی و کوشش خودشان را برای ترویج و اشاعه آنها به کار برده اند، در حالی که به تمام وجود خود می دانستند که همه روایتهای سیف دروغ محض است !

برای نمونه در فتوح می بینم که سیف دروغها و بافته هایش را زیر شعار مناقب خالد بن ولید آورده و بر زبان ابوبکر خلیفه چنین نهاده است که او پس از جنگ الیس و ویران شدن امغیشیا و در پایان جنگهای عراق در مقام تجلیل از خالد بن ولید گفته است :

این مردم قریش ! بدانید که شیر مرد قبیله شما بر شیری شرزه حمله برد و او را از هم بدرید و بر اجزای پربرکتش دست یافت . الحق که زنان ، از زاییدن مردانی چون خال ناتوانند!

همان گونه که ساخته هایش را در جنگهای ارتداد در زیر پوششی از مناقب و محامد ابوبکر به جلوه در آورده است . و افزون بر این همین شیوه را در روایتهای ساختگیش در فتوح شام و ایران ، در زمان خلافت عمر، و آشوب و فتنه زمان عثمان ، و جنگ

جمل در دوران زمامـداری امیرالمومنین (ع) به کار برده است . او همه آنها را در زیر پوششـی از ذکر مناقب و سـجایای هیئت حاکمه و دفاع از آنها، در مواردی که مورد سرزنش و خرده گیری قرار گرفته اند، پنهان کرده و آذین نموده و از همین جهت است که روایات ساختگی و سراپا دروغش بر سر زبانها افتاده ، روایات درست و حقیقی به دست فراموشی سپرده شده و مورد توجه قرار توجه قرار نگرفته انـد! بـا توجه به اینکه در واقع بیشتر سـاخته های سـیف و دروغهایش ، نه تنها فضـیلت و منقبتی را برای شـخص صـحابی در برنـدارد، بلکه مـذمت و بـدگویی از او را در پی دارد. مثلاـ نمی دانم که چگونه از دیـد دانشـمندان مذهب خلفا این نکته پنهان مانده است که دستگیری دهها هزار انسان خلع سلاح شده و سربریدن آنها در محل رودخانه ، تنها به دلیل ادای سوگنـدی که باید رودخانه از خون آن ها به جریان بیفتند، برای شخصـی چون خالد بن ولید فضـیلت و افتخاری نمی باشد، بلکه بر عکس سـقوط او را از مقام انسانیت در نشان می دهد. همچنین است ویران کردنش شـهر امغیشیا را و نظایر این قبیل کارهای خالد.

مگر اینکه زنـدگانی را از دیـدگاه زنـدقیان مورد بررسـی قرار دهیم که می گویند: زندگی ، زندان نور است و باید کوشـید تا آن را از بین برد تا نور از زندانش آزاد شود! (۶۶۱)

موضوع هر چه باشد، فرق نمی کند؛ زیرا همین کالای بی ارزش سـیف بر سـر زبانها افتاده و منتشر شده است . البته سیف آنها را با

ذکر مناقب بزرگان قوم آراسته ، و دانشمندان این مذهب ، که اشتهای سیری ناپذیر در نشر فضایل و مناقب هیئت حاکمه و دفاع از ایشان دارند، وادار شده اند تا هر چه را که بظاهر فضیلتی برای آنان محسوب می شود انتشار دهند، اگر چه در حقیقت فاقد ارزش و فضیلت باشد!

دردناکتر از همه اینها سیف به ساختن این قبیل روایات ، که بظاهر شامل مناقب ، ولی در باطن مذمت صحابه و هیئت حاکمه را در برداشته ، بسنده نکرده و تنها از این راه به تخریب اسلام نپرداخته ، بلکه برای پیغمبر اسلام (ص) یارانی خلق کرده که خدایشان نیافریده و تا آنجا که خواسته برایشان کرامتها در فتوح تراشیده و اشعار نغز و حماسه هایی زیبا بر زبانشان گذاشته و در مناقب و افتخاراتشان ، تا آنجا که خود خواسته ، داد سخن داده است ! زیرا بخوبی می دانسته که این مردم آنچه را که شامل مناقب و افتخارات صاحبان قدرت باشد، بی هیچ تردیدی می پذیرند و دودستی می گیرند!

پس سیف به پشتگرمی چنین باوری ، تا آنجا که خواسته ، به منظور ریشه کن کردن اسلام ، دروغ گفته و دست به کار ساختن اخبار و آدمهای آن زده و بر این خوشباوری هوا خواهان سخنش به ریششان خندیده است .

دانشمندان مذهب خلفا نیز سیف را ناامید نکرده ، مدت سیزده قرن با کوششی خستگی ناپذیر، دروغها و افتراهای او را منتشر ساخته و همه جا بر سر زبانها انداخته اند.

تا اینجا نمونه هایی از ساخته ها و دروغهای سیف را، که برای طعنه زدن به اسلام

ساخته ، و با جلای مناقب و فضایل صحابه و تابعین ، یا هیئت حاکمه ایشان زینت داده است ، آوردیم . اینک نمونه های دیگری از همان دست دروغها و ساخته های سیف را، که زیر پوششی از حل مشکل مذهب خلفا در مورد وصیت است ، از نظر می گذرانیم .

شهرت علی (ع) به وصی مشکلمذهب خلفا

توضیح

در گذشته دیدیم که چگونه جنگ لفظی بین دو مذهب درباره نص وصیت به مدت هفتصد سال ، از زمان ام المومنین عایشه تا روزگار ابن کثیر ادامه داشته است . زیرا وجود نص بر وصیت ، بیانگر منظور و مقصود پیغمبر اسلام (ص) در دیگر نصوصی بوده که آشکارا را حق ویژه خاندانش را در امر حکومت و زمامداری از علی (ع) تا مهدی (ع) می رسانیده است ؛ مانند: حدیث غدیر خم و حدیث علی بعد از رسول خدا(ص) زمامدار حکومت و وارث پیغمبر است و امثال اینها، که مذهب خلفا همه این نصوص را به فضیلت و برتری مقام و منزلت خاندان پیغمبر(ص) تاویل و معنی کرده است و نه حکومت و زمامداری !

برای توضیح بیشتر یادآور می شویم مثلا هنگامی که پیروان دیگر مذاهب آسمانی سخن از وصی آخرین پیامبران به میان می آورند، منظوری بجز ولیعهد آن حضرت و زمامدار پس از او نداشته اند. و یا اینکه یاران امیرالمومنین (ع) هنگامی که در سخنرانیها و اشعارشان از وصیت یاد می کردند، آن را به عنوان دلیل و مدرک بر حق علی (ع) در به دست گرفتن زمام امور مسلمانان می آوردند. مانند سخنان ابوذر غفاری در دوران زمامداری عثمان

، و مالـك اشتر به هنگام انجام بیعت با امام (ع) و محمـد بن ابی بکر در نامه اش به معاویه ، و یا همچون مهاجران و انصار در اشـعارشان در جنگهای جمل و صـفین ، و یا امام حسن (ع) در سخنرانیش در روز بیعت با آن حضرت ، و امام حسین (ع) در خطابه اش در مقابل سپاه خلافت در کربلا.

اینان همگی به وصـیت اسـتدلال کرده اند، زیرا که همین وصـیت بر تمامی نصوصـی که در حق ائمه اهل بیت آمده است ناظر بوده و همه آنها را در بر می گیرد.

گویی آنها استدلالشان به وصیت تمامی آن نصوص را در نظر گرفته به آنها اشاره می کنند.

قیام علویین برای به دست گرفتن امور زمامـداری ، نه تنها با شـهادت امام حسـین (ع) پایان نپذیرفت ، بلکه قیام آنها علیه خلفا همچنان تا روزگار خلافت عباسیان ادامه یافته است .

امـا آنچه را که پیش و بیش از همه طی قرنهـا کشاکش سیاسـی و درگیریها، مـذهب خلفا را به تنگنا انـداخته بود، همان مساله شهرت علی (ع) بود که او وصـی پیغمبر است . چیزی که مسـتمسک قیام کننـدگان علوی بود و به آن اسـتدلال می کردنـد و زمامداری را حق مشـروع خود می دانسـتند و مطالبه آراء هم می نمودند. به این اعتبار که - همچنان که درگذشته گفتیم - در وصیت ، آشکارا حق مسلم علی (ع) و فرزندانش در حکومت و زمامداری تصریح شده است .

و از همین روست که مامون ، خلیفه عباسی ، چون خواست قیامهای علویان را فرونشاند، ریاکارانه به مساله وصیت

استدلال کرد و امام رضا(ع) را به ولایتعهدی خود برگزید تا بعد از او زمام امور کشور اسلامی را به دست بگیرد و با همین نیرنگ ، قیامهای پیاپی علویان را در گوشه و کنار کشور پهناور و اسلامی فرونشانید و سران و سرجنبانان نهضت ایشان را به پایتخت خود کشانید و یکی بعد از دیگری مسموم کرد و از میان برداشت و خود بر اوضاع کاملا مسلط گردید.

بنابراین معروفیت و آوازه علی (ع) به وصی پیغمبر در طی قرون و اعصار مشکلی بس بزرگ بر سر راه مذهب خلفا بوده است . اکنون ببینیم که سیف این مشکل را چگونه حل کرده است !

راه حل سیف برای مشکل وصیت

در گذشته دیدیم که چگونه مذهب خلفا عملا و از راه حذف و تحریف و یا متهم ساختن راویان حدیث و استدلال کنندگان به آن ، هر خبر و یا روایتی را که بیان کننده وصیت بود کتمان کرده ، نصوص صریحی را که درباره وصیت آمده بود تاویل نموده اند!

اما با این همه ، هیچیک از ایشان در ساختن راه حلی برای این مشکل بزرگ و پیچیده و لاینحل ، با تحریفی که از حقایق کرده تا مساله وصیت را نقض کنند، به پای سیف بن عمر نمی رسند. به روایات ساختگی او در همین زمینه ، که در زیر خواهد آمد، توجه کنید:

الف. طبری درآغاز اخبار و رویدادهای سال سی و پنج هجری روایت زیر را آورده است :

از سیف ، از عطیه ، از یزید فقعسی آمده است که گفت :

عبدالله بن سبا مردی یهودی از اهالی صنعاء یمن ، و مادرش کنیزکی سیه

چرده بود که در زمان خلافت عثمان اسلام آورد و برای گمراه کردن مردم دست به مسافرتهای دور و دراز زد. نخست به حجاز و سپس به بصره و از آنجا به کوفه و بعد به شام رفت . اما اهلی شام زیر بار حرفهایش نرفته ، سخنانش را نپذیرفتند و از آنجا بیرونش کردند!

عبدالله ناگزیر راهی دیار مصر گردید و در آنجا سکونت اختیار نمود و مجالسی تشکیل داد و با اصناف مردم به آمد و شد و بحث و گفتگو پرداخت و این مطالب را با ایشان در میان نهاد که :

شگفت از مردمی است که بازگشت عیسی (ع) را باور دارند، اما رجعت و بازگشت محمد را منکرند، در صورتی که خدای متعال می فرماید: ان الذی فرض علیك القرآن لرادك الی معاد. یعنی به آن کس که قرآن را بر تو واجب گردانید سوگند که تو را به آن جای معلوم باز می گرداند. و محمد بر این رجعت سزاوارتر از عیسی است .

مردم نیز سخن او را پذیرفتند و به این ترتیب ابن سبا مساله رجعت را در میان مردم مطرح کرد تا بنشینند و درباره آن به بحث و گفتگو بپردازد. چون مدتی به این گونه گذشت ، ابن سبا این مطلب را مطرح نمود که : هزار پیغمبر آمده و هر کدام از ایشان وصیی داشته اند، و علی وصی محمد است ! آنگاه سخن خود را چنین تکمیل کرد: محمد خاتم پیغمبران است ، و علی خاتم اوصیاء. ستمکارتر از آن کس سراغ دارید که وصیت و سفارش پیغمبر را پشت سر انداخته ، بر علی

، وصی پیغمبر بتازد و زمام امور را به ناروا خود به دست بگیرد؟! بعد چنین ادامه داد:

عثمان به ناروا زمام حکومت را به دست گرفته و این علی ، وصی پیغمبر است که حاضر می باشد. پس برای این کار بپاخیزید و موضوع را به گوش همگان برسانید و مردم را بیدار کنید، و در این حرکت زیر پوشش امر به معروف و نهی از منکر، نخست فرمانروایانتان را مورد انتقاد قرار دهید تا مردم به سوی شما تمایل پیدا کنند، و آن وقت ایشان را به سوی هدفی که در نظر دارید سوق دهید!

پس عبدالله بن سبا نمایندگان خود را به همه طرف گسیل داشت و با هر کس در هر گوشه از کشور که بویی از مفسده جویی در او می رفت به نامه نگاری پرداخت و آنها نیز پوشیده و پنهان هماهنگی خود را با مقاصد او در میان نهادند و زیر پوشش امر به معروف و نهی از منکر، نامه ها به گوشه و کنار کشور ارسال داشته ، نارواییهای فرمانروایانشان و زشتکاریهای ایشان را در آن نوشتند و ارسال داشتند. همفکران آنها نیز چنان کردند و اهل هر شهر و دیاری گزارش کارهای انجام شده خود را به شهرهای دیگر فرستادند، و آنها هم گزارشهای رسیده را در هر یک از شهرها بر مردم خواندند تا اینکه این خبرها به مدینه رسید و در همه جا شایع شد.

در این کوشش پیگیر، آنها خواسته خود را آشکار نمی کردند، و آنچه را که با دیگران در میان می گذاشتند با آنچه که در دل داشتند، تفاوتی فاحش داشت

!

سرانجام مردم هر شهر و دیاری باور کردند که وضعشان از مردم دیگر جاها بهتر است ، مگر مردم مدینه هنگامی که اخبار از همه شهرها به آنجا رسید، گفتند: ما در چنین امنیت و آرامشی بسر می بردیم ، ولی مردم شهرها در چنان عذاب و ناراحتی هستند؟ تا آنجا که می نویسد: سرانجام سران و بزرگان مدینه به خدمت عثمان رسیده گفتند: ای امیرالمومنین ! آیا آنچه از سوی مردم به ما رسیده به تو هم رسیده است ؟ عثمان گفت : نه به خدا! بجز اخبار خوب از امنیت و آسایش مردم چیزی دیگر به من نرسیده است . گفتند: ولی به ما رسیده . آنگاه اطلاعات خود را در اختیار عثمان گذاشتند. عثمان گفت : شما که همیشه در کنار من بوده ، یارو من و گواهی برای مومنان هستید، می گویید چه کنم ؟ گفتند: به نظر ما بهتر است که تو مردان مورد اعتماد خود را به شهرها بفرستی تا اخبار آنجا را به تو برسانند.

پس عثمان در اجرای پیشنهاد ایشان محمد به مسلمه را بخواست و او را به کوفه و اسامه بن زید را به بصره و عمار بن یاسر را به مصر و عبدالله بن عمر را به شام و سرشناسان دیگر را به جاهای دیگر ماموریت داد.

این فرستادگان به سوی ماموریت خود عزیمت کردند و همگی پس از انجام وظیفه و پیش از عمار به مدینه بازگشتند. آنها گزارش دادند که ما به چیزی ناروا و موارد نگران کننده ای که سرشناسان قوم و یا عوام آن به آنها اشاره کرده بودند، برخورد کردیم !

آنها

همگی متفق بودنـد که کارها بر وفق خواسـته مسـلمانان پیش می رود و تنها حکام و فرمانداران در اجرای عدالات سـختگیری می نمایند.

مردم مـدتها به انتظار عمار نشسـتند تا اینکه مدت زمانی دراز غیبت او به طول انجامید تا آنجا که پنداشـتند او مرده و یا کشـته شده است ! و از این نگرانی زمانی بیرون آمدند که نامه ای از عبدالله بن سعد به سرح به دستشان رسید و پرده از ماجرای عمار برداشت .

عبدالله نوشـته بود: گروهی از مردم مصـر گرد عمار را گرفته او را به خود نزدیک کرده با او بنای آمد و شد را گذاشته اند که در میان آنها کسانی چون عبدالله بن سوداء و خالد بن ملجم و سودان بن حمران و کنانه بن بشر به چشم می خورند و... تا آخر داستان !

ب : ذهبی نیز در آغاز سخنش از رویدادهای سال سی و پنجم از هجرت این دو خبر را از قول سیف آورده است : (۶۶۲)

۱- سیف بن عمر، از عطیه ، از یزید فقعسی آورده است که :

هنگـامی که ابن سـواد قـدم به مصـر گـذاشت مـدتی را نزد کنـایه بن بشـر و زمـانی را هم پیش سـودان بن حمران گذرانیـد و سرانجام در کنار غافقی اقامت گزید. غافقی به او جراءت داد تا با او سخن گفت ، آنگاه او را به دیدار خالد بن ملجم و عبدالله بن رزین و همفکران ایشان برد. ابن سبا نیز سخن گفت ، اما آنها را در امر وصیت با خود همراه نیافت ...

۲- ذهبی خبر عمار یاسر را در مصر از قول سیف چنین آورده است

:

سیف از مبشر، از سهل بن یوسف ، از محمد بن سعد وقاص ، آورده است که عمار به مصر شد و پدرم از آمدنش خبر گرفت . چون وی را آگاه ساختند، مرا به دنبالش فرستاد. من به خدمت عمار رسیدم و ماموریت بجای آوردم . عمار، که عمامه ای کهنه و چرکین بر سر و جبهه ای چرمین در برداشت ، برخاست و با من به خدمت پدرم رسید. چون چشم سعد به عمار افتاد، گفت : وای بر تو ای ابویقظان ! تو نزد ما به خوبی و نیکی معروف و زبانزد بودی ، حالا چه شده که خبر کوشش و تلاش تو در اینجا فتنه و فساد بین مسلمانان و تحریک ایشان به قیام و شورش علیه امیرالمومنین عثمان به گوش من می رسد، مگر تو عقلت را از دست داده ای ؟! عمار باشنیدن سخنان سعد با خشمی تمام عمامه خود را برداشت و آن را بر زمین کوبید و گفت : من همین طور که عمامه ام را از سر برگرفتم ، عثمان را از خلافت خلع کردم ! سعد استرجاع کرد و گفت :

وای بر تو! به هنگامی که پا به سالمندی نهاده ، استخوانهایت تهی گردیده و عمرت به سرآمده است ، گردن از قید اسلام رها ساخته ، بی هیچ زاد و توشه ای از دین بیرون شده ای ؟! عمار خشمگین از جای برخاست و پشت به سعد کرد و رفت و می گفت : از وسوسه سعد به خدا پناه می برم . سعد در پاسخ او به قرآن تمثل جسته گفت : الا

فی الفتنه سقطوا. یعنی بدان که به گرداب فتنه درافتاده اند. و سپس گفت : خداوندا! به پاداش شکیبایی وبخشندگی عثمان ، بر بلند پایگی او در نزد خودت بیفزا!

چون عمار از در بیرون رفت ، سعد روی به من کرد و چنان بسختی گریست که ریشش از اشک خیس شد. آنگاه گفت : چه کسی از سیلاب فتنه در امان است ؟! پسرم ، آن چه را که از عمار شنیدی با کسی در میان مگذار و همه را نزد خود نگاهدار. چه من از آن بیم دارم که مردم آن را دستاویز خود قرار داده به دیگران برسانند و فتنه ای ایجاد کنند، در صورتی که پیغمبر خدا(ص) فرموده است : همواره حق با عمار است تا آنگاه که به سبب پیری و سالمندی به بلاهت و خرفتی افتد! اینکه همان زمان فرا رسیده و آثار پیری در او ظاهر شده و خرفت و نادان گردیده است !

دیگر از کسانی که علیه عثمان قیام کرده اند، محمد بن ابی بکر بود که گفته اند از سالم بن عبدالله سبب خروج او را پرسیدند و او در پاسخ ایشان گفته است خشم و آزمندی وی را بر آن داشت . او را پیش از این در اسلام مقام و منزلتی بود، اما دیگران او را فریب دادند و او هم به خام طمعی درافتاد. وی را در حکومت حقی بود که عثمان او را از آن محروم ساخته بود.

ج : طبری نیز ضمن اخبار و رویدادهای سال سی ام هجری درباره ابوذر غفاری می نویسد: (۶۶۳)

از سیف ، از عطیه ، از یزید

فقعسی آمده است که چون ابن سوداء به شام وارد شد، ابوذر را ملاقات کرد و به او گفت :

ای ابوذر! از سخن معاویه تعجب نمی کنی که می گوید: مال ، مال خداست ! البته همه چیز به خدا تعلق دارد، ولی او قصد دارد با این سخنش دست مسلمانان را از مال و ثروتشان کوتاه کرده ، همه چیز را به خود اختصاص دهد!

چون این سخن را ابوذر از ابن سودا شنید نزد، معاویه رفت و به او گفت : چه چیز تو را بر آن داشته تا مال مسلمانان را مال خدا بخوانی ؟! معاویه گفت : رحمت خدا شامل حال تو باشد ای ابوذر! مگر ما بندگان خدا نیستیم و مال و ثروت از آن خدا، و خلق خلق او، و امر امر او نیست ؟ ابوذر گفت : پس آن حرفها را دیگر تکرار مکن ! معاویه گفت : من نخواهم گفت که مال ، مال خدا نیست ، ولی خواهم گفت که به مسلمانان تعلق دارد.

ابودرداء نیز در دیدارش با ابن سوداء به او گفت : تو کیستی ، به خدا سوگند که گمان دارم تو یک یهودی باشی !

عباده بن صامت نیز در دیدارش با ابن سوداء گریبان او را گرفت و نزد معاویه کشانید و به او گفت : به خدا قسم که این همان کسی است که ابوذر را به سراغ تو فرستاده است !

ابوذر پس از ملاقات با عبدالله بن سبا در شام ، دست به یک سلسله تبلیغات زد و از جمله می گفت :

ای توانگران ! با بینوایان مواسات کنید، مژده باد

آنان را که سیم و زر بر یکدیگر می نهند و آنها را در راه خدا به مصرف نمی رسانند و انفاق نمی کنند، به داغزن آتشین که با آن ، پیشانی و پهلو و پشتشان را داغ خواهند نهاد.

او پشت سر هم این مطالب را بر زبان می آورد تا اینکه فقرا و بینوایان را فریب داد و با خود همصدا کرد، و آنها هم همان سخنان را در روی توانگران گفتند و ایشان را به انفاق مال خود مجبور نمودند. در نتیجه ثروتمندان به جان آمده شکایت به معاویه بردند و او هم ضمن نامه ای به عثمان نوشت :

ابوذر بر من سخت گرفته و مرا به تنگی انداخته ، و چنین کرده است !

عثمان در پاسخ او نوشت :

فتنه و آشوب آرام آرام ، چهره نموده و چیزی نمانده است که به تمام مظاهرش پای به میدان بگذارد و خود را آشکار کند. پس سر این ماده چرکین را باز مکن ! ابوذر را به سوی من بفرست و با وی راهنمایی همراه کن و زاد سفرش را مهیاساز. تا می توانی با او نرمی و مدارا کن و مردم را نیز ساکت و آرام گردان که اگر چنین کنی ، زمام امور تو را در کف آرد.

پس معاویه ، ابوذر را به همراهی راهنمایی به مدینه گسیل داشت . ابوذر چون به مدینه رسید و دید که حد مدینه به ناحیه سلع رسیده است ، گفت : ساکنان مدینه را به چپاول و غارتهای بی حساب و جنگهای دودمان برباد ده که به داستانها بازگویند مژده باد! و چون عثمان وارد

شد، خلیفه از او پرسید:

ای ابوذر! شامیان را چه کرده ای که از زخم زبانت به جان آمده ؟! ابوذر ماجرا را به او گزارش داد و گفت :

این درست نیست که گفته شود: مال ، مال خداست . و نیز درست نیز که ثروتمندان همه مال و ثروت را نزد خود جمع نمایند! عثمان گفت : این وظیفه من است تا آنچه را که لازم باشد فرمان دهم . مردم را به زهد و امساك بخوانم ، و یا به کار و کوشش و میانه روی . ابوذر گفت : پس اجازه بده تا من از مدینه بیرون بروم . زیرا مدینه دیگر جای ماندن من نیست ! عثمان پرسید و آیا با رفتن از مدینه ، بدتر از آن را نمی گزینی ؟! ابوذر گفت : رسول خدا(ص) به من فرمان داده هرگاه دیوار خانه های مدینه به سلع رسید، از آنجا بیرون شو!! عثمان گفت : آنچه را که پیغمبر به تو دستور داده است انجام بده . پس ابوذر از مدینه بیرون رفت و در ربذه فرود آمد و در آنجا مسجدی بنا کرد. عثمان نیز شتری چند و دو نفر برده و به وی بخشید و به او پیغام داد که مدینه را یکسره ترك نکند و آنجا آمد و شد نماید تا بار دیگر عربی بادیه نشین به حساب نیاید! ابوذر هم گفته عثمان را پذیرفت !

بررسی روایات سیف در اخبار آشوب زمان عثمان

سیف این اخبار و همانند اینها را به منظور دفاع از خلفای بنی امیه ، مانند عثمان و معاویه و مروان و فرمانداران چون ولید و سعد بن ابی سرح

و دیگر بزرگان و سرشناسان بنی امیه ساخته است و قصه ها و داستانهای ساختگیش در آشوبهای آن دوره بر سر زبانها افتاده ، و از آنجا در مصادر معتبر اسلامی ، همچون شراره ای که بر انبازی از چوب خشک بیفتد، راه یافته که ما آن را در جلد اول کتاب عبدالله بن سبا، باز نموده و اخبار صحیح آن روزگار پرآشوب را در جلد اول و سوم کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام آورده ایم .

اینک برای مزید فایده ، نمونه هایی چند از انواع ساخته ها و تحریفهای روایات گذشته سیف را در اینجا می آوریم .

دروغها و تحریفهای سیف در روایات گذشته

۱- ساخته های سیف در روایات گذشته

الف . راویان ساختگی سیف در روایاتی که گذشت عبارتند از: عطیه ، مبشر، سهل بن یوسف ، و یزید فقعسی که همگی مخلوق خیالات او می باشند؛ زیرا:

عطیه را سیف فرزند بلال بن ابی بلال اهلال الضبی آفریده و برایش فرزندی نیز خلق کرده و او را صعب نامیده است . سیف پاره ای از روایات دروغ خود را از زبان صعب از پدرش و گاهی نیز از زبان دیگران روایت می کند.

ما روایاتی را که سیف به ایشان نسبت داده است مورد بررسی و شمارش قرار داده در کتاب رواه مختلقون آورده ایم و بین برخی از روایاتی که سیف به آنها نسبت داده با روایات دیگران ، در شرح حال قعقاع بن عمرو، یکی از اصحاب ساختگی او، در کتاب یکصد و پنجاه صحابی ساختگی خود، و نیز در داستان غلاء حضرمی و جلد اول کتاب عبدالله بن سبا، مورد سنجش و مقایسه قرار

داده ایم .

اما سهل بن یوسف ، نسب او را سیف چنین آورده است : سهل بن یوسف بن سهل بن مالك انصاری ، که ما شرح حال اینان را و تعداد روایاتی که سیف به نام آنها آورده است در کتاب رواه مختلقون و روایاتی که سیف از زبان آن ها گفته در شرح حال قعقاع در کتاب صد و پنجاه صحابی ساختگی مورد بحث قرار داده ایم .

اما مبشر، سیف او را مبشر بن فضل نامیده و ما او را و روایاتی که سیف از زبان او ساخته در خبر سقیفه بنی ساعده آورده ، در جلد اول کتاب عبدالله بن سبا مورد بحث و بررسی قرار داده ایم .

آخرین آنها یزید فقعسی است . و ما چنین نامی را ضمن بررسی و تحقیق در کتابهای حدیث و سیره و تاریخ و ادب و انساب و طبقات ، و شرح حال سران و سرشناسان حدیث نیافتیم ، بجز در پنج روایت سیف ، آن هم در تاریخ طبری ، و نیز یکی روایت در تاریخ الاسلام ذهبی . مثل این است که خداوند چنین کسی را نیافریده ، مگر برای اینکه روای سیف بن عمر باشد!

این است که ما او را از راویان ساختگی سیف بن عمر به حساب آوردیم .

ب : سیف در روایاتی که گذشت ، گذشته از راویان ، اشخاصی چون غافقی و دیگران را نیز ساخته است که ما به منظور دوری از اطاله کلام ، از بر شمردن ساخته های او، و ارائه دلایل غیر قابل انکار در ساختگی بودن همه آنها خودداری می کنیم . و باز

در متن روایاتی که گذشت ، سیف این داستان را هم ساخته است :

یکم . داستان فعالیتهای عبدالله بن سبا را در آشوبهای زمان عثمان ساخته است که برای درک ساختگی بودن چنین سخصیتی کافی است که آن احادیث را با اخبار و رویدادهای درستی که ما در جلد اول و سوم کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام آورده ایم مورد مقایسه و سنجش قرار داد.

دوم . در خلال این رویدادهای ساختگی ، پیروی دو صحابی پیغمبر خدا (ص)، یعنی ابوذر و عمار را از عبدالله بن سبا آورده که سیف او را مردی یهودی و از اهالی یمن آفریده ، گروهی نیز از صحابه و تابعی را به پیروی از آن دو درآورده ، و همه آنها را سبائیان نامیده است !

سوم : اخبار اعزام مامورانی از جانب عثمان را به شهرهای مختلف ساخته ، تا شکایاتی که از دیگر جاها رسیده بود مورد رسیدگی قرار دهند و به این ترتیب آنها را این چنین تقسیم بندی کرده است : محمد مسلمه به کوفه ، اسامه بن زید به بصره ، عمار بن یاسر به مصر و عبدالله بن عمر به شام . و چنان نموده که همه این ماموران از محل ماموریتشان بازگشته اند و مراتب خشنودی و سپاس اهالی هر منطقه را به سمع عثمان رسانیده اند، مگر یاسر که به پیروی از عبدالله بن سبا درآمد و در کنار او در مصر باقی ماند تا آنجا را به فساد و آشوب بکشد!

سیف همه این اخبار را با همه طول و تفصیلش از پیش خود ساخته و بجز نزد او، این

چنین افسانه هایی را در نزد هیچ مورخی سراغ نتوان گرفت . اخبار صحیح و درست در این موارد، همانهایی هستند که ما از کتاب انساب الاشراف بلاذری و دیگران در کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام آورده ایم .

چهارم . سیف داستان ابوذر غفاری و معاویه را ساخته و روایات درست آن را تحریف کرده است که ما اخبار صحیح آن را در کتاب نقش عایشه آورده ایم .

پنجم . سیف قصه های دیگری ساخته است ؛ مانند نامه هایی که بین عثمان و کارگزارانش ردوبدل شده است و غیره .

۲. نمونه هایی از تحریف در روایات گذشته

الف . تحریف در اسامی

سیف ، نام عبدالرحمان بن ملجم ، قاتل امیرالمومنین (ع) و عبدالله بن وهب سبائی را، که از سران خوارج در جنگ نهروان بوده اند، به ترتیب به خالد بن ملجم و عبدالله بن سبا تغییر داده و تحریف کرده است که ما این موضوع را در بخش تصحیف و تحریف در جلد دوم کتاب عبدالله بن سبا ثابت کرده ایم .

ب : تحریف در اخبار

سیف خبر دیدار عباده بن صامت را با معاویه تحریف کرده که ما صحیح آن را در جلد سوم کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام آورده ایم . همچنین خبر مربوط به مساله رجعت را تحریف کرده و مدعی شده است که آن را ابن سبا از پیش خود ساخته و چنین امری سابقه نداشت . اگر ما بخواهیم از قرآن و سنت دلیلی علیه آن بیاوریم ، سخن به درازا خواهد کشید. پس ناگزیر به یک خبر در اینجا بسنده می کنیم و آن اینکه :

هنگامی

که رسول خدا(ص) وفات یافت ، ابوبکر در خانه اش در سنح بود و بر بالین پیغمبر حضور نداشت . اما عمر که در آنجا بود، مرتب می گفت :

مردمانی از منافقان چنین شایع کرده اند که پیغمبر مرده است . پیغمبر خدا نمرده ، بلکه پیش خدا رفته ، همان طور که موسی بن عمران به مدت چهل شبانه روز پیش خدا رفته بود و از میان قومش غایب شده بود، و پس از اینکه شایع کرده بودند که مرده است بازگشت ! به خدا سوگند که پیغمبر هم رجعت می کند و... (۶۶۴)

همچنین سیف خبر مربوط به مساله وصیت را تحریف کرده و، همچنان که دیدیم ، آن را به ابن سبای یهودی نسبت داده است . و نیز روایت رسول خدا (ص) را درباره عمار تحریف نموده و مدعی شده است که آن حضرت درباره عمار فرموده است : الحق مع عمار، مالم تغلب علیه ولهه الکبر! و اینکه سعد وقاص گفته است که عمار پیرو خرفت شده ، در صورتی که حدیث زیر، نظر پیامبر خدا(ص) را درباره عمار بخوبی می رساند. توجه کنید:

هرگاه میان مردم اختلاف افتد، حق با فرزند سمیه خواهد بود. (۶۶۵)

و نیز در طبقات ابن سعد آمده است که علی (ع) در سوگ عمار فرمود:

حق و عمار ملازم یکدیگرند، و هر کجا که حق وجود داشته باشد، عمار نیز همان جاست . (۶۶۶)

سیف بن عمر این احادیث را درباره عمار تحریف کرده و عبارت مالم تغلب علیه و لهه الکبر افزوده است .

از احادیث پیغمبر(ص) درباره عمار حدیثی است که ابن هشام

در خبر ساختن مسجد پیغمبر(ص) آورده که ضمن آن می گوید:

در آن میان کسی متعرض عمار شد و ناراحتی او را فراهم آورد. پیغمبر(ص) فرمود: از عمار چه می خواهند، او به بهشتشان می خواند، و آنان وی را به دوزخ ! عمار به منزله پوست بین چشم و بینی من می باشد، و از مردی که به چنین مقامی رسیده باشد دست بدارید.

ابن هشام این حدیث را آورده ، ولی نگفته است آن کس که برای عمار مزاحمت ایجاد کرده بود چه کسی بوده ، اما ابوذر خشنی (م ۷۷۰ ق) در شرحی که بر سیره ابن هشام نوشته آن شخص را عثمان بن عفان معرفی کرده است و ما تفصیل آن را در کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام آورده ایم .

اما درباره شخص ابوذر، این مطلب محقق است که رسول خدا(ص) درباره او فرموده است :

ما اظلت الخضراء، و ما اقلت الغبراء، من رجل اصدق لهجه من ابی ذر. یعنی آسمان سایه نینداخته و زمین بر پشت خود برنداشته مردی راستگوتر از ابوذر را. (۶۶۷)

مقایسه اخبار سیف در مساله آشوبها با اخبار دیگران

اشاره

ذهبی در تاریخش (۶۶۸) اخبار فتنه و آشوبهای زمان عثمان را چنین آورده است :

زهری می گوید عثمان به خلافت نشست و در مدت شش سال نخست زمامداریش هیچکس بر او و کارهایش خرده نگفت و لب - شکایت نگشود. مردم او را از عمر بیشتر دوست می داشتند، زیرا عمر بر مردم سخت می گرفت ، ولی عثمان چون به حکومت نشست ، با آنان به مدارا رفتار کرد و به حالشان رسیدگی می نمود.

اما پس از این مدت ، در شش

سال آخر حکومتش به کارهای مردم رسید گی نمی نمود و نزدیکان و خانواده خود را مصدر امور قرار داد، و طی حکمی ویژه ، خمس غنائم مصر یا آفریقا را به مروان بخشید! و ثروت و اموال عمومی را به نزدیکان خود واگذار نمود و دیگر مسلمانان را از آن محروم ساخت ! و کار خود را چنین توجیه کرد که طبق فرمان خدا صله رحم می کند!

عثمان اموال را از مردم می گرفت و سپس خود به عنوان قرض آن را از بیت المال برمی داشت و می گفت :

ابوبکر و عمر آنچه را که مربوط به ایشان می شد نمی گرفتند و آن را بر جای می نهادند، اما من آنها را برمی گیرم و در میان خویشاوندانم قسمت می کنم . و مردم بر او برآشفتند.

و همچنانکه گفتیم عمیر بن سعد را، که مردی پارسا و خیراندیش بود، از حکومت حمص برداشت و حکومت آن جا را به ضمیمه شام در اختیار معاویه نهاد. عمروعاص را از فرمانروایی بر مصر معزول کرد، و حکومت آنجا را به ابن ابی سرح واگذار نمود. ابوموسی اشعری را از بصره برداشت و عبدالله بن عامر را به جایش منصوب کرد. مغیره بن شعبه (۶۶۹) را از فرمانروایی بر کوفه بر کنار نمود و سعیدبن العاص را به جایش نشانید و همین کارها بود که مردم را بر آن داشت تا به اعتراض برخیزند و در رویش بایستند.

زهری می گوید عثمان گروهی از سران صحابه را، که عمار یاسر نیز در میانشان بود، فراخوند و به ایشان گفت مطلبی از شما می پرسم و می

خواهم که به من راست بگویید. شما را به خدا سوگند می دهم ، آیا قبول دارید که رسول خدا(ص) قریش را بر دیگر مردمان ترجیح می داد و بنی هاشم را بر دیگر قریشان ؟ آنها سکوت اختیار کردند و چیزی نگفتند. پس عثمان گفت : اگر کلیدی بهشت در اختیار من می بود، بی گمان همه آنها را در دست بنی امیه می نهادم تا همگی داخل آن شوند! (۶۷۰)

در اینجا، جایی برای بازگو کردن ناروای فرماندهان و حکام بنی امیه در اواخر خلافت عثمان در مصر و شام و کوفه و بصره و مدینه - که مورد اشاره مورخان است - وجود ندارد، و یا رفتار نابهنجار شخص عثمان و دارودسته اش با پاکان صحابه و تابعین ایشان . اما به این همه ، ما تنها به ذکر پاره ای از آنچه عثمان و بستگانش در میان اصحاب پیغمبر(ص) بر سر غفاری آورده اند بسنده می کنیم .

ابوذر در موسم حج در منی

از ابوکثیر به نقل از پدرش آمده است که گفت :

من در محل جمره وسطی به خدمت ابوذر رسیدم . در آنجا مردم گرد او را گرفته از وی سوال می کردند و فتوا می خواستند.

در این هنگام مردی بالای سر ابوذر ایستاد و گفت : مگر به تو فرمان نداده اند که مسائل را پاسخ نگویی و فتوا ندهی ؟! ابوذر سربلند کرد و در او نگریست و گفت :

مگر تو جاسوس منی ؟ آنگاه به سخن خود چنین ادامه داد:

اگر شمشیرتان را اینجا (و اشاره به پشت گردن خود کرد) بگذارید و من گمان ببرم که پیش از افتادن سرم

، مجال بازگویی حتی یک کلمه را که از پیغمبر(ص) شنیده ام دارم ، بی گمان آن را بر زبان خواهم آورد. (۶۷۱)

بخاری این خبر را به طور کامل نیاورده است . او می نویسد: ابوذر گفت اگر شمشیرتان را اینجا (و اشاره به پشت گردنش کرد) بگذارید و من گمان برم که پیش از کشتنم می توانم کلمه ای را که از پیغمبر شنیده ام بگویم ، بی گمان خواهم گفت . (۶۷۲)

ابن حجر در شرح این مطلب در کتاب فتح الباری خود می نویسد:

آن کس که ابوذر را مورد خطاب قرار داد، مردی از قریش بود، و آن کس که او را از دادن فتوا منع کرده بود عثمان بن عفان بوده است . (۶۷۳) آن وقت در شرح قضیه می نویسد: اینکه گفته است کلمه ای برای این است که مطلب زیاد و کم را شامل می شود، و منظورش این است که او در هر حال تبلیغ خواهد کرد و دست از آن برنمی دارد، حتی اگر کشته شود.

ابن حجر سخن ابوذر را تفسیر کرده است که او آنچه را از رسول خدا(ص) شنیده باشد به مردم خواهد رسانید، حتی اگر یک کلمه باشد و از این وظیفه هم دست بردار نیست ، حتی اگر جانش را بر سر این کار بگذارد. در تذکره الحفاظ ذهبی آمده است : بر سرش جوانی قریشی حاضر شد و گفت آیا امیرالمومنین تو را فرمان نداده است که فتوا ندهی ...؟ (۶۷۴)

ابوذر در بیت الله الحرام

در مستدرک حاکم به سندش از حنش کنانی آمده است که از ابوذر، در حالتی که دست بر در کعبه

نهاده بود، شنیدم که به مردم می گفت :

ای مردم ! هر کس که مرا می شناسد، که من همانم ، و آن کش که مرا نمی شناسد، من ابوذرم ، و شنیدم که پیغمبر خدا(ص) می فرمود: مثل اهل بیتی کسفینه نوح ، من رکبها نجا، و من تخلف عنها غرق . یعنی اهل بیت من کشتی نوح را مانند، که هر کس بر آن سوار شد نجات یافت ، و هر کس که از آن روی بگردانید غرق و هلاك گردد. (۶۷۵)

ابوذر در مسجد پیغمبر و جاهای دیگر

یعقوبی بتفصیل خبر برخورد ابوذر را با هیئت حاکمه در تاریخش آورده است . وی می گوید: (۶۷۶)

به عثمان خبر رسید که ابوذر در مسجد پیغمبر(ص) می نشیند و مردم گردش را می گیرد و آن وقت سخنانی می گوید و بر او طعنه و زخم زبان می زند. یا اینکه کنار در مسجد می ایستد و مردم را مخاطب ساخته میگوید: ای مردم ! هر کس که مرا می شناسد، که شناخته است ، و آن کس که مرا نمی شناسد، بداند که من ابوذر غفاریم ، من جندب بن جناده ربذیم .

ای مردم ! خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید، نسلی که از نسل دیگر پدید آمده بود و خداوند شنوا و داناست .

این مردم ! محمد(ص) برگزیده نوح و آل ابراهیم و سلاله اسماعیل است و خاندان هدایت کننده از محمد(ص) می باشند. او، شرف شریف ایشان است ، عترتی که زیبنده فضل و برتری هستند و در میان ما چون آسمان برافراشته و کعبه پرده

برکشیده و یا قبله مراد و یا مانند آفتاب درخشنده و یا ماه رونده و یا همتای ستارگان رهنما و یا چون درخت زیتون در قرآن که میوه آن پراکنده شده و برکت آن به همگان رسیده است ، می باشند.

محمد وارث علم آدم است و آنچه را که پیامبران بدان برتری یافته اند، و علی بن ابیطالب وصی محمد(ص) است و وارث دانش او.

ای امتی که پس از پیامبرش به حیرت و سرگردانی افتاده اید! بدانید که اگر آن کس را که خداوند پیش داشته ، مقدم می داشتید و آن کس را که واپس نهاده به دنبال می گذاشتید و ولایت و وارثت را در خانواده پیغمبرتان می نهادید، بی گمان از روی سر و زیر پایتان بهره مند می شدید. خیرات و برکات از هر طرف بر شما روی می آورد و دوستدار خداوند، بینوا نمی گردید و بخشی از واجبات خدا از میان نمی رفت ، و در اجرای حکم خداوند بین دو نفر اختلاف نمی افتاد. زیرا دانش راستین در نزد آنان می باشد. اما چون کردید آنچه را که کردید، پس بچشید نتیجه زشتکاریهای خودتان را که به همین زودی ستمکاران دریابند که به چه بازگشتگاهی باز خواهند گشت ! (۶۷۷)

یعقوبی پس از آن در تاریخ خود می نویسد:

عثمان خبر یافت که ابوذر از او بد می گوید و آنچه را که او از سنتهای پیغمبر خدا(ص) و یاوران ابوبکر و عمر تغییر و تبدیل داده است برای مردم باز می گوید، این بود که او را به شام نزد معاویه تبعید کرد!

ابوذر در شام هم بیکار

ننشست . او در مسجد می نشست و آن سخنان را همچنان می گفت و مردم هم در پیرامون او جمع شده به سخنانش گوش می دادند تا آنجا که شنوندگانش بسیار شده خلقی عظیم بر او گرد آمدند و...

به دنبال این مطالب یعقوبی سخنانی دارد که فشرده آن به شرح زیر است :

معاویه طی نامه ای به عثمان نوشت که تو با اعزام ابوذر به اینجا، شام را هم برخود تباه کرده ای ! عثمان در پاسخش نوشت که ابوذر را بر تخته بند شتر، و بدون زیراندازی بنشان و به مدینه اش بازگردان !

و بدینسان ابوذر، در حالی که گوشت رانهایش از فرط سایش با تخته بند جهاز شتر، در طول سفر دور و دراز از بین رفته بود، به مدینه بازگردانیده شد! آنگاه در همان برخورد اول با عثمان بین او و خلیفه سخنانی ردوبدل شد که در نتیجه عثمان برآشفت و فرمان تبعیدش را به ربذه صادر کرد!

بین ولید عقبه ، والی کوفه ، و ابن مسعود، صحابی پیغمبر (ص)، نیز نظیر همین درگیری صورت گرفته و عثمان وی را به مدینه احضار فرمود و در همان برخورد اول عثمان فرمان داد تا او را بسختی بر زمین کوبیدند که به سبب آن از دنیا رفت .

عثمان با عماریاسر، صحابی رسول خدا(ص)، نیز نظیر همین رفتار را کرد! (۶۷۸)

فشرده ای از اخبار آشوب در اواخر حکومت عثمان

عثمان دست والیان خود، از بنی امیه ، را بر مسلمانان و خزانه اموال عمومی ایشان بازگذاشته بود. و اگر مردم از ستم فرماندارانش به جان آمده شکایت به او می برند،

اعتنایی نمی کرد و به دادشان نمی رسید. تا اینکه سرانجام بر او شوریدند و برای احقاق حق خویش قیام کردند.

در قیام و شورش علیه عثمان ، بنی تیم به امید به خلافت نشانیدن طلحه ، و خانواده زبیر نیز به خیال به حکومت رسانیدن زبیر، با عثمان درافتاده به دشمنیش برخاسته بودند! به غیر از اینها، و به غیر از خاندان بنی امیه ، تقریبا همه انصار و دیگر اصحاب رسول خدا(ص) برای امیرالمومنین (ص) برای امیرالمومنین (ع) تبلیغ می کردند.

سرانجام قیام کنندگان ، عثمان را، که انصار و دیگران دست از یاریش کشیده بودند، از پای درآوردند و دست بیعت به دست علی (ع) زده او را به خلافت برداشتند.

طلحه و زبیر ناگزیر تسلیم رای اکثریت شده پیشاپیش دیگر صحابه رسول خدا(ص) با امام بیعت نمودند.

اما زمانی که امام (ع) موجودی بیت المال را به طور مساوی بین مسلمانان قسمت فرمود، طبقه ای که خود را برتر از دیگران می پنداشت ، سخت بر آشفت و به اعتراض برخاست که سردمداری آنان را طلحه و زبیر بر عهده داشتند!

دیری نپایید که طلحه و زبیر در مکه خود را به ام المومنین عایشه رسانیدند، بنی امیه نیز پیرامون ایشان را گرفته نوای خونخواهی عثمان را بهانه قیام و آشوب خود ساختند!

این پیمان شکنان ، به بصره یورش بردند و آنجا را گشودند و از همان جا سپاهی گران به جنگ امام بسیج نمودند. امام نیز از مدینه به قصد سرکوبی این آشوب بیرون شد و در خارج از شهر بصره با سپاهیان ایشان روبروگردید. عاقبت بین این دو

گروه جنگ درگرفت که به جنگ جمل معروف گردید. گروهی از سپاهیان عایشه کشته شدند و بقیه هم تسلیم گردیدند که مورد عفو امام قرار گرفتند.

این فشرده اخبار آشوب و قیام مردم در زمان حکومت عثمان و بیعتشان با امیرالمومنین (ع) و جنگ جمل در بصره بود، که ما اخبار و مصادر خبری آنان را به طور مفصل در جلد دوم کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام آورده ایم .

مقایسه ای میان اخبار ساختگی سیف و اخبار درست دوره آشوب

سیف آورده است که یک نفر یهودی از اهالی صنعاء یمن به نام عبدالله بن سبا، که مادرش کنیزکی سیاه چرده بود و در زمان حکومت عثمان ظاهرا اسلام آورده بود، به گشت و گذار در شهرهای بزرگ اسلامی ، چون مدینه ، شام ، کوفه ، بصره و مصر پرداخت و مردم را به رجعت و بازگشت پیغمبر بعد از وفاتش معتقد می کرد، و اینکه علی (ع) وصی پیغمبر است و عثمان حق این وصی را غصب کرده لازم است که بر او شورید و حق را از او گرفت و به صاحب اصلیش بازگردانید!

گروهی از پاکان و نیکان صحابه رسول خدا(ص)، مانند عمار یاسر، ابوذر غفاری ، حجر بن عدی و دهها تن دیگر همانند ایشان ، که همه آنها را سبائیان می نامند، سخنانش را باور کردند و رهبریش را پذیرفتند.

ابن سبای یهودی ، اینان را یاد داده بود تا مردم را به نام امر به معروف و نهی از منکر بخواند و نامه هایی دایر بر خرده گیری بر والیان و فرمانداران خود بنویسند و مردم را بر

آنها بشورانند و آنها نیز چنین کردند! و اینکه عمار یاسر، همان طور که پیغمبر گفته بود، خرفت و ابله شده است ، و همچنین ابوذر غفاری !

در نتیجه سبائیان ، یعنی همان اصحاب و تابعین ایشان ، دستورهای ابن سبا را انجام دادند و مردم را به مدینه کشانیدند و سرانجام عثمان را در خانه اش کشتند و با علی (ع) به خلافت بیعت کردند!

اما طلحه و زبیر به عنوان خوانخواهی عثمان به بصره رفتند و علی نیز در پی ایشان به همان جا روان گردید. دو سپاه در بیرون شهر بصره به یکدیگر رسیدند و باب مذاکره را گشودند و راه صلح را در پیش گرفتند و آن را بر جنگ و خونریزی ترجیح دادند. اما سبائیان ، که آروزی خود را بر باد رفته می دیدند، از پایان کار خود به وحشت افتادند. پس حیله ای اندیشیده شبانه خود را در دو سپاه جا زدند و صبحگاهان از هر دو طرف تیراندازیهای شدیدی را آغاز نهادند و همین امر باعث شد که دو سپاه به یکدیگر آویزند و جنگ را شروع نمایند، بدون اینکه کسی از سران دو سپاه از نیرنگ سبائیان آگاه شده باشد، و سرانجام هم هیچکس ندانست جای داشتند! و بالاخره سیف می گوید جنگ جمل این چنین شروع و به پیروزی امام منجر گردید!

سیف این اخبار را در میان صدها روایت ساختگی خود و از زبان راویانی که آفریده ، آورده است . از جمله راویانی که در روایات گذشته او اسامیشان آمده بود و ما نیز در همان جا به اخبار درست و صحیح آن

اشاره کرده ایم . و بر دانشمندان پرمایه و برجسته این مانند طبری ، ابن اثیر، ابن کثیر، ابن عساکر و ابن خلدون و دیگران نیز پوشیده نبوده است که سیف بن عمر، به زندقه متهم بوده ، دانشمندان وی را دروغگو معرفی کرده اند و هیچیک او را موثق دانسته ، بلکه همگی سخنان او را غیر قابل اعتنا دانسته اند. و ما هم این مطلب را از بسیاری از ایشان در کتاب عبدالله بن سبا نقل کرده ایم .

و باز بر این دانشمندان روایات صحیح آن اخبار پوشیده نبوده است ، بلکه مایل نبوده اند تا آنها را بیاورند، و خودشان این موضوع را بی هیچ ملاحظه ای گفته اند و اخبار درست را به این بهانه کتمان کرده اند که مردمان عامی را توانایی شنیدن آنها نمی باشد!

ای کاش این دسته از دانشمندان در این مورد تنها به کتمان کردن اخبار درست بسنده می کردند، و همچنان که این روش را در بسیاری از اخبار دیگر به کار برده اند، اخبار دروغ را به جای اخبار صحیح نقل نمی کردند، و اخبار ساختگی را با علم به دروغ و بی اساس بودن آنها میان مردم منتشر نمی ساختند.

این دانشمندان اطلاع کامل داشته اند که آنچه را سیف بن عمر به عمار و ابوذر و ابن مسعود و حجر بن عدی و دهها صحابی و تابعی دیگر نسبت داد، همه دروغ و افتراست . و نیز می دانسته اند که این سخن او، که سران و معاریف صحابه از مردی یهودی پیروی کرده و او ایشان را به ایجاد فساد مسلمانان و آشوب

و فتنه میان آنان فرمان داده تا به جان هم بیفتند و ندانسته هر امری را انجام دهند، همه دروغ و افتراست !

ای مرگ بر مغزهای متحجری که چنین خرافاتی را باور داشته باشند. آخر آنها چگونه پذیرفته اند که عثمان خلیفه از وجود این یهودی ، البته بنا به گفته سیف ، در بر افروختن آتش چنان فتنه و آشوبی پاک بی خبر بوده است ؟!

چگونه عمار یاسر و ابوذر غفاری از امیرالمومنین (ع) درباره ادعای این یهودی که می گوید او وصی پیغمبر است پرسشی نکرده اند؟!

و بالاخره چگونه از محمد بن ابی بکر، دست پرورده امام ، در میزان درستی ادعاهای آن یهودی حیله گر چیزی نپرسیده اند؟!

نمی دانم اینان چگونه این دروغها را پذیرفته اند؟ و باور نمی کنم دانشمندان مذهب خلفا انگشت تصدیق بر ساخته های سیف گذاشته باشند. هرگز! چه ، آنها دروغ بودن آنچه را که وی ساخته و تهمتهایی که زده است دانسته و می دانند.

ولی از عامه مردم در شگفتم که چگونه این افسانه های خرافی را باور می کنند. دانشمندانی که دروغهای سیف را منتشر می کنند، می دانند که همه آن ها دروغ و افتراست ، ولی به این سبب آنها را انتخاب کرده اند که آن زندیق دروغهایش را زیر پوشش دفاع از هیئت حاکمه وقت ، و در مواردی که ایشان هدف تیرهای انتقاد قرار گرفته اند پنهان داشته است ، همچون کاری که در برابر عمل انتقاد برانگیز خالد بن ولید در کشتن مالک بن نویره صحابی و همبستر شدنش با زن مالک در همان شب انجام داده است !

و

یـا مسـاله اتهامی که بر مغیره بن شـعبه در دوره زمامـداریش در بصـره بر او وارد شـد، و یا خبر برداشـتن حـد شـرابخوارگی از ابومحجن به وسـیله سـعدوقاص و یا خبر ولید بن عقبه و تازیانه خوردنش بر اثر میخوارگی که سـیف به مداوای هر یک از این اخبار، که موجب انتقاد و سرشکسـتگی آنان و غیر آنان از خلفا و فرمانداران و بستگانشان می شده ، اقدام کرده و ریاکارانه به چاره اندیشی آنها پرداخته است .

در چنین حالی است که سـران و دانشمندان بلند آوازه مذهب خلفا اهمیتی نمی دهند که زیر عنوان دفاع از اربابان زر و زور و رفع اتهامـات از دامـان هیئت حـاکمه ، تهمتهـا و افتراهـای این زنـدیق را بر پاکـان صـحابه و نیکان تهیـدست ایشان ، امثال ابن مسـعود و ابوذر و عمار انتشار دهند. زیرا برای آنها، مهم این است که آنچه موجب خرده گیری و انتقاد بر خلفا و فرمانداران و بسـتگان و اطرافیان ایشان می باشد از عامه مردم پوشـیده بماند که آن هم با نشر دروغها و ساخته های سیف میسر است . چه ، هم اینها به مراد خود رسـیده انـد و هم سـیف در پاسـخ به نـدای زندقه اش ، با پست و بی مقدار کردن پاکان و نیکان صـحابه رسول خدا(ص)، و انتشار دروغها و اراجیف سست و بی ارزشش در تاریخ اسلام ، به آرزوی دیرینه اش رسیده است !

از این سخن طبری که در علت کشته شدن عثمان می نویسد ما از ذکر بیشتر علتهای آن چشم پوشیده ایم ، زیرا علتهایی وجود داد که چشم پوشیدن از

آنهـا را ایجاب می نمایـد، چنین برمی آیـد که علل و جهاتی که وی را بر آن می دارد تا اخبار صـحیح را پوشـیده دارد، همانا وجود اخباری است که موجب سـرزنش و سرشکسـتگی هیئت حاکمه در میان عامه مردم می شـده است ؛ همچنان که پیش از این همه از او نقل کرده ایم که گفته است و آن چیزی است که عامه مردم تاب شنیدن آن را ندارد!

کوتـاه سـخن اینکه در پرتو این نوع کتمان و پرده پوشـی ، حـدیث رسول خـدا(ص) و سـیره آن حضـرت و روش اهل بیت و اصـحابش دسـتخوش تحریف ، و اخبار درست آنان به اخبار ساختگی و نادرست تبـدیل گردیـد. کاری که سـیف در پاسخ به ندای زندقه اش انجام داده و دانشـمندان نیز همین روایات ساختگی او را، با علم به اینکه یکسـره دروغ است ، به جای روایات صحیح و درست بر سـر زبانها انداخته اند. چون در آنها موردی برای دفاع از هیئت حاکمه و بستگانشان از خلفا و فرمانداران و فرماندهان یافته اند!

این نوع کتمان و پرده پوشی از ناحیه دانشمندان مذهب خلفا کم نیست .

فشرده ای از انواع کتمان در مذهب خلفا

دیـدیم که دانشـمندان مـذهب خلفا در کتمان روایات و یا هر خبری که موجب سـرزنش و انتقاد هیئت حاکمه صـدر اسـلام و فرمانداران و بستگانشان باشد، همرای هستند و دلیلشان این است که آنها همگی اصحاب پیغمبر خدا(ص) بوده ، روا نیست تا مطلبی گفته شود که انتقـاد و خرده گیری از آنهـا را به دنبـال داشـته باشـد! و این در حالی است که همین دانشـمندان روایات دروغی را انتشار داده اند که طعن

و هتک حرمت پاکان تهیدست و بینوای صحابه پیغمبر خدا(ص)، امثال عمار، ابوذر و ابن مسعود را در بر داشته است !

اینان در راه دفاع از هیئت حاکمه گاهی تمام خبر را از اصل کتمان کرده اند، و گاهی قسمتی از آن را که موجب خرده گیری و انتقاد از ایشان است حذف نموده ، باقی آن را که انتقادی از ایشان به دنبال نداشته باشد آورده اند.

زمانی نیز آن قسمت از روایت و خبر را که موجب خرده گیری بر فرمانروایان بوده به کلمه این گنگ و مبهم چنان تبدیل کرده اند که چیزی از مراد از مراد و منظور آن فهمیده نمی شود.

گاهی نیز برخی از ایشان خبر روایت را به اشکال مختلف تحریف می کنند، به طوری که شکیبای بردبار را، مردی ستمگر نادان ، و برعکس ، ستمگر سرکش خودخواه را مردی صبور و شکیبا نشان می دهند و یا به عبارت دیگر، هر چیز را درست به عکس و نقیض آن تبدیل می کنند!

آنگاه دیگران در انتشار خبر که تحریف شده و یا روایتی که ساخته شده به تلاش و کوشش برمی خیزند تا آن را موجه و قابل اطمینان جلوه داده ، به جای خبر و روایت درستی که نقد خرده گیری بر حکام و امرا را در پی دارد، در جوامع اسلامی انتشار دهند! و نیز نهایت سعی خود را به کار برده و احیانا با کمک و مساعدت همفکران خود به تضعیف روایتی که موجب خرده گیری بر هیئت حاکمه است و راوی آن و مولف کتابی که آن یا خبر را آورده است برخاسته ،

با هزاران زخم زبان و تیر تهمت و افترا، آنها را از اصالت و اعتبار می اندازند.

و اگر به همه اینها دست نیابند، آن روایت و خبر را به نحوی تاویل و معنی می کنند که صلاح هیئت حاکمه در آن باشد. و از همین راه ، انتقاد و سرزنشی را که متوجه سران قوم بوده است به مدح و آفرین بر ایشان تبدیل می کنند!

آنگاه به هر کس که پیرو راه ایشان است ، متناسب با مقداری که در این روش با آنان همراهی نموده ، احترام و حرمت می گذارند. راوی روایتی را که با ایشان هماهنگ باشد، مورد اطمینان معرفی کرده ، خبرش را در صحیح اعلام می کنند، و تالیف مولفی را که همسوی ایشان باشد، به اندازه همراهیش در راهی که با هم هماهنگی داشته اند، مطمئن و درست معرفی کرده ، نام روای و مولف را با همه تجلیل و احترام بر زبان می آورند و در شهرت و معروفیتش با تمام قوا می کوشند!

به همین سبب است که سیره ابن هشام در مذهب خلفا و پیروانشان به درستی و اطمینان شهرت یافته است . چه ، کتاب مزبور در همان راستا گام برمی دارد که آنان بر آن اتفاق کرده و هماهنگ شده اند. و سیره ابن اسحاق

نیز به این دلیل مورد بی مهری قرار گرفته و به دست فراموشی سپرده شده که با روش پذیرفته شده آنها سازگاری ندارد. در صورتی که ابن هشام سیره خود را از سیره ابن اسحاق گرفته ، منتهی با این تفاوت که بنا به گفته خودش آنچه را که بازگوکردنش

موجب ناراحتی مردم می شده از آن انداخته است !

و باز به همین مناسبت است که تاریخ طبری مطمئنترین منبع خبر و تاریخی اسلامی معروف شده ، از شهرت و اعتباری ویژه برخوردار گردیده است ! و مولفش ، طبری ، در مذهب خلفا امام المورخین لقب گرفته ، زیرا که او در پیروی از همان روش ، همه روایات سیف را، که از دروغ و ساختگی بودن همه آنها اطلاع کامل داشت و می دانسته است که تمامی آنها بر خلاف حقایق و رویدادهای تاریخی است ، در اخبار عصر صحابه ، و یا بهتر بگوییم در اخبار زمان خلفای نخستین ، به طور پراکنده آورده است ! و به دنبالش ، علما برای به چنگ آوردن آن چه را که در تاریخ طبری آمده است هجوم برده ، همه آنها را در مصادر اسلامی وارد کرده و اخبار صحیح را مورد بی مهری و بی اعتنایی خود قرار داده اند، تا آنجا که در مجتمعات اسلامی محکوم به نابودی گردیده اند!

و باز به همین جهت است که بخاری در مذهب خلفا بر مسند امام المحدثین نشسته و صحیح او، درست ترین و صحیحترین کتابها پس از کتاب خدا معرفی شده و احادیث صحیحی که در صحیح او با مسلم نیامده باشد، نامعتبر و غیر قابل قبول معرفی شده اند!

منشا اختلاف در روایات مصادر اسلامی

اگر در بحثهای گذشته این کتاب ، و یا آنچه را که در مباحث اجتهاد خلفا، در جلد دوم همین کتاب خواهد آمد، دقیق شویم ، منشا اختلاف را در روایات اسلامی در خواهیم یافت .

ما، در مورد به احادیثی

برخورد کرده یم که به منظور هماهنگی با سیاست هیئت حاکمه و مصلحت ایشان ، در برابر روایات درستی که با سیاست و مصلحت آنها هماهنگی نداشت ساخته شده اند! و از همین جا میزان ثابتی برای شناخت حدیث قوی از حدیث ضعیف بر ما مکشوف گردیده است . به این معنی که حدیث ضعیف از احادیث متعارض در صحیح بخاری ، مثلا در مورد گریستن بر میت است و نهی آن را به پیغمبر نسبت می دهند، هماهنگ باشد. و حدیث قوی مخالف آن ، مانند حدیث ام المومنین عایشه و دیگران است که گریستن بر میت را جایز دانسته ، آن را از سنت رسول خدا(ص) می دانند.

همچنین از دو حدیث متعارض از احادیث ام المومنین عایشه ، که در این مورد سخن رفته که چه کسی در آخرین ساعات حیات پیغمبر در کنار حضرتش بوده ، حدیث ضعیف او حدیثی است که می گوید: وصیت به علی چه وقت صورت گرفته است که من از آن بیخبرم ؟ پیغمبر در آغوش و روی سینه من درهم شکست و از دنیا رفت ! و حدیث قوی از آن بانو، حدیث دیگری است که از حضور امیرالمومنین (ع) در آخرین ساعات حیات پیغمبر بر بالین و کنار آن حضرت سخن می گوید. نخستین حدیث او بر اساس خوشامد صاحبان قدرت و حکومت است ، و دومین آن بر خلاف مصلحت و سیاست ایشان می باشد. و این همان میزان ثابتی است برای شناخت حدیث قوی از حدیث ضعیف در احادیث سنت پیغمبر و سیره اصحاب و تابعین و حتی سیره پیامبران گذشته

، و نیز احکامی را که خلفا، مطابق سلیقه خویش اجتهاد کرده و فتوا داده اند و مانند اینها.

نتیجه مباحث گذشته

شخص پژوهشگر متتبع در می یابد که مذهب خلفا تنها میزان ثابت برای شناخت حق از باطل ، مصلحت هیئت حاکمه است و بس ! به این معنی که هر روایت یا خبری که خرده گیری و انتقاد از آنها را در پی داشته باشد، و یا موجب رسوایی و بد نامی ایشان گردد، ضعیف و نادرست و باطل است . و هر کتاب و یا راوی و یا مولفی که چیزی از آن روایت کند، ضعیف و غیر موثق و نامطمئن است ! و انواع زخم زبان و بدگویی متوجه او می شود! و اگر حدیث و خبری آمده باشد که نتوانند زبان به بدگوییش بگشایند و یا بر مولف آن خرده بگیرند، آن را طوری که خود می خواهند تاویل و معنی می کنند!

از سوی دیگر، هر مولف یا راوی ای که به ذکر مناقب و تعریف و خوشامدگویی از هیئت حاکمه برخاسته و آنچه را که باعث انتقاد بر ایشان می شود رها کند، ثقه و راستگوست !

و اگر گذشته از آن ، کسی در آنچه روایت می کند و یا تالیف می نماید از هیئت حاکمه دفاع و جانبداری نماید، او را امین و ثقه و راستگوی واقعی معرفی کرده ، روایاتش را بر سر دست می برند و در کتابهای خود منتشر نموده ، آوازه اش را به گوش جهانیان می رسانند!

از درگاهی به چنین وسعت و گشادگی ، سیف بن عمر زندیق ، به حکم زندقه اش ، هر چه

را خواسته است در سنت پیغمبر(ص) و حدیث و سیره آن حضرت وارد کرده است ! و به همین مناسبت هم بوده که روایات ساختگیش به مدت سیزده قرن در پیش از هفتاد مصدر از مصادر اسلامی راه یافته است !

سیف ، از حدیث و سیره ، هر چه را که خود خواسته ، در سنت پیغمبر خدا(ص) وارد کرده است که ما آنها را در بخشهای زیر در کتابهای یکصد و پنجاه صحابی ساختگی و رواه مختلقون مورد بحث و بررسی قرار داده ایم :

۱- پیغامگزاران رسول خدا(ص).

۲- عمال و کارگزاران پیامبر خدا(ص).

۳- نمایندگانی که به خدمت پیغمبر رسیده اند.

۴- دست پروردگان رسول خدا(ص).

پیش از این هم گفتیم که چگونه سیف حدیث پیغمبر را درباره عمار تحریف کرده است .

درباره سیف بن عمر تمیمی و همپالگیهایش ، مانند ابوالحسن البکری ، نویسنده کتاب الانوار که احادیث خرافه را در کتاب سیره النبی المختار و کتابهای دیگرش آورده است ، و یا کعب الاحبار که موجب شده تا اسرائیلیاتش در مصادر اسلامی وارد شود، ما در سلسله تالیفات خود زیر نام نقش ائمه در احیاء دین ، اخبار و اهداف ایشان را مورد بحث و بررسی قرار داده ایم و موقعیت آنان در نزد ما چنان است که گفتیم .

اما بخاری و صحیح او، و ابن هشام و سیره اش ، و طبری و تاریخش ، و همانند اینان ، از علمان و دانشمندانی که اسلوب و روش ایشان را مورد انتقاد و بررسی قرار داده ایم ، نزد ما از موقعیت دیگری برخوردارند. چه ، آنها اگر چه در

پاره ای از موارد، روشـشان مورد انتقاد است ، با وجود این در کتابهای خود بسـیاری از سنتهای صحیح رسول خدا(ص) را، از سیره و حدیث ، که مورد اعتماد ما نیز می باشند، آورده اند، و ما نیز از ایشان همانها را روایت کرده و می کنیم .

روش دانشـمندان مذهب اهل بیت چنین است که اگر از دانشمندی در کار علمیش اشتباهی مشاهده کنند، بی هیچ ملاحظه ای آن را مورد انتقاد قرار خواهند داد، گرچه آن دانشـمند مورد احترام و تعظیم ایشان بوده و به غیر از آن مورد انتقاد، از دانش او بهره ها گرفته باشـند. و این ، به معنای عدم تقلید ایشان است از علما و دانشـمندان ، البته به غیر از موارد احکام فقهی و درایت حدیث .

دانشـمندان مذهب اهل بیت ، حدیث ضـعیف اصول کافی و صحیح بخاری را در کنار هم و بی هیچ ملاحظه ای رد می کنند، و حدیث صحیح را از هر کدام که باشد می پذیرند.

مجلسی بزرگ (م ۱۱۱۱ ق) به هنگام نوشـتن شـرح بر کتاب اصول کافی تحت عنوان مراه العقول ، بر هزاران حدیث ضعیفی که در ابواب مختلف کـافی آمـده است انگشت نهـاده ، در صورتی که کتـاب اصول کافی از مشـهورترین از کتابهای حـدیثی اسـت کـه در میـان پیروان مـذهب اهـل بیت وجـود دارد. و این امر در این مـذهب ، درست بر خلاـف روشـی است که پیروان مذهب خلفا دارند. زیرا آنها صـحیح بخاری را همسـنگ کتاب خدا دانسته و بر این باورند که در آن حدیث غیر صحیح دیده نمی شود، بلکه بیشتر از این

، عقیده دارند که مطالبی که از سنت رسول خدا(ص) در صحیح بخاری و مسلم آمده است همه صحیح می باشند، اگر چه در کتاب خدا هم نیامده باشند!

برای آنان بسی دشوار است که زیر بار درستی سنتی از رسول خدا(ص) بروند که در غیر دو کتاب صحیح بخاری و مسلم آمده ، اگر چه در چهار کتاب دیگر که آنها را به صحاح سته می خوانند ثبت شده باشد، در صورتی که در مذهب خلفا بیشتر حافظان حدیث ، مردانی به غیر از نویسندگان صحاح ششگانه می باشند و خود کتابهایی جداگانه در حدیث ، از صحاح و مسانید و سنن و مصنفات و زوائد و غیره ، تالیف کرده اند:

۱- صحیح ابن خزیمه (م ۳۱۱ ق)

۲- صحیح ابن حبان (م ۳۴۵ ق).

۳- الصحاح الماثوره عن رسول الله (ص) از حافظ ابی علی بن السکن (م ۳۵۳ ق).

۴- مسند طیالسی (م ۲۵۴ ق).

۵- مسند احمد بن حنبل (م ۲۳۱ ق).

۶- سنن بیهقی (م ۴۸۵ ق).

۷- سنن ابی بکر شافعی (۳۴۷ ق)

۸- المعاجم الثلاثه از طبرانی (م ۳۶۰ ق).

۹- المصنف عبدالرزاق صنعانی (م ۲۱۱ ق).

۱۰- مصنف ابن ابی شیبه (م ۲۳۵ ق).

۱۱- مجمع الزوائد هیثمی (م ۸۰۷ ق).

۱۲- مستدرک حاکم (م ۴۰۵ ق)، و دهها کتاب بزرگ دیگر در حدیث و از محدثانی دیگر. و در سیره پیغمبر و صحابه و فتوح ، کتابهای دیگری تالیف شده است ، مانند:

۱- الطبقات و التاریخ ، نوشته خلیفه بن خیاط (م ۲۴۰ ق).

۲- فتوح البلدان و انساب الاشراف ، تالیف بلاذری

(م ۲۷۹ ق).

۳- التنبیه والاشراف و مروج الذهب ، نوشته مسعودی (م ۳۴۵ ق).

۴- المغازی ، تالیف واقدی (م ۲۰۷ ق).

۵- الطبقات ابن سعد (م ۲۳۰ ق)، و دهها کتاب از مولفین بلند آوازه دیگر.

اکنون این سوال مطرح است که چرا همه توجه در حدیث به صحاح ششگانه معطوف است ، به طوری که دیگر منابع حدیثی دستخوش بی اعتنایی گردیده اند؟! و در سیره و مغازی ، چرا سیره ابن هشام ، و در تاریخ ، به چه مناسبت تنها تاریخ طبری مطرح است و به دیگر مصادر و منابع توجهی چندان نمی شود؟

خلاصه اینکه دانشمندان مذهب خلفا در کار علمیشان در دو مورد درخور انتقادند:

۱- آنها از سنت پیغمبر، از سیره و حدیث و اخبار، آنچه را که مخالف سیاست هیئت حاکمه در طول مدت سیزده قرن بوده است کتمان کرده اند. خواه آنهایی که به پیامبران گذشته اختصاص داشته ، خواه سیره خاتم پیامبران و اهل بیت و اصحاب آن حضرت . همچنین است عقاید اسلامی و تفسیر قرآن . چه ، همان طور که شاهد بودیم ، طبری و ابن اثیر در تفسیر آیه وانذر عشیرتک الاقربین عبارت وصیی و خلیفتی را که درباره امیرالمومنین (ع) در آن آمده با گذاشتن لفظ کذا و کذا به جای آن کتمان کرده اند!

همچنین آنها نصوصی را که بیانگر سنت پیغمبر خدا(ص) بوده است ، از آن جهت که خلاف اجتهاد خلفا بوده کتمان کرده اند که - به خواست خدا- شرح آنها در مبحث مصادر تشریعی اسلامی در مذهب خلفا و در جلد دوم همین کتاب خواهد

آمد.

۲- در چنین روزگاری که مسلمانان در آستانه قیام همه جانبه اسلامی قرار گرفته اند، روا نیست که همچنان بر تقلید از ائمه چهارگانه در فقه باقی بمانند، و یا در شناخت و تعیین صحت و ضعف حدیث ، پیرو اصحاب صحاح ششگانه ، بویژه بخاری و مسلم ، باشند. و یا در احکام اسلامی از مواردی پیروی کنند که خلفا بنا به مصلحتی در زمان خودشان ، در مقابل نصوص صریح سنت پیغمبر خدا(ص)، اجتهاد کرده و فتوا داده اند! بلکه بر عکس ، شایسته و بجاست تا به تحقیق در سنت راستین پیغمبر اسلام (ص) برخیزند و آنچه را طی قرون متمادی بر اساس سیاست خلفا از دید و دسترس مسلمانان پنهان داشته شده است آشکار سازند، و سپس در راه اتحاد کلمه مسلمین و عمل به کتاب خدا و سنت پاك و درست پیامبرش بکوشند، که در چنین صورتی همبستگی و اتحاد کلمه مسلمانان در پیرامون کتاب خدا و سنت راستین پیامبرش ، که مورد اتفاق همگان باشد، امکان پذیر خواهد بود.

و این از لطف و نظر رحمت خداوند بر مسلمانان جهان دور نمی باشد.

بازگشت به بحث وصیت

چون نصوصی که حق علی (ع) و امامان از فرزندان وی را در زمامداری بعد از پیامبر خدا(ص) مسلم می داشت از مهمترین مواردی بود که انتقاد و خرده گیری را متوجه کسانی می نمود که به جای ایشان به حکومت نشسته بودند، دانشمندان مذهب خلفا در کتمان آنها کمترین تردیدی به خود راه نداده ، با تمام قوا در کتمان آنها اقدام کردند! از مهمترین آن موارد، پرسش دانشمندان اهل کتاب

است پس از وفات پیغمبر درباره وصی آن حضرت و حرفهایی که در این مورد زده اند. و یا خبر آن دو راهبی که علی (ع) را در مسیر خود به سوی صفین ملاقات کردند، در حالی که همانند آنها را دانشمندان مذهب اهل بیت در کتابهای خود ثبت کرده اند. همچون خبر آن دو نفر یهودی که در زمان خلافت ابوبکر به خدمت او رسیدند و از وصی پیغمبر(ص) سراغ گرفتند و چون مردم به ابوبکر اشاره کردند، پرسشهایی نمودند، و زمانی که پاسخ سوالهای خود را نیافتند، مردم به دنبال علی فرستاد و چون حاضر شد و پرسشهایشان را پاسخ گفت ، آن دو مسلمان و گفتند: تو وصی خاتم پیغمبرانی .

و یا داستان آمدن گروهی از پیروان اهل کتاب در زمان خلافت عمر در نزد وی ، که بین ایشان و عمر و سپس علی علیه السلام گفت و شنودهایی رد و بدل شد؛ همانند آنچه که در زمان ابوبکر اتفاق افتاده بود.

و فراموش نکرده ایم که کعب الاحبار از عمر پرسشهایی درباره حالات رسول خدا(ص) مطرح کرد، و خلیفه هم پاسخ آنها را به علی (ع) حواله داده بود.

امثال چنین مراجعاتی از سوی اهل کتاب و اسلام آوردنشان ، قرنها و قرنها ادامه داشته است . ابن کثیر پس از نقل مطالب زیر از تورات : خداوند ابراهیم را به ولادت اسماعیل مژده داد، و اینکه نسل او را برقرار خواهد داشت ، و از فرزندان او دوازده تن عظیم و بزرگوار به وجود خواهد آمد، از قول ابن تیمیه می نویسد:

این دوازده نفر، همانهایی هستند که

در حدیث جابر بن سمره به آمدنشان مژده داده شده و تا آنها نیامده باشند، دنیا به آخر نخواهد رسید.

آنگاه ابن کثیر خود اظهار نظر کرده می نویسد:

بسیاری از یهودیان که مسلمانان شده اند، بر این باور که پیشوایان رافضیان همان دوازده تن بزرگوار می باشند، سخت به اشتباه افتاده ، مذهب تشیع را برگزیده اند!

به نظر شما، این اخبار فراوان که از تشرف بسیاری از یهودیان به دین اسلام ، و گرایششان به مذهب رافضیان سخن می گویند کدامها هستند؟ دانشمندان مذهب خلفا در برگزیدن این سخن طبری هیچ تردیدی به خود راه نداده اند که گفته است : چنان سخنانی را مردم توانایی شنیدن ندارند. پس ، از این روی است که اخبار اهل کتاب را، همانهایی که به اسلام گرویده و مذهب رافضیان را برگزیده اند، چه مجمل و چه مفصل ، از قلم انداخته و در کتابهای خود نیاورده اند.

تعداد اخبار و نصوص از قلم انداخته شده

اگر روایات ابن کثیر را در تاریخش از حدیث رسول خدا(ص) درباره خوارج ، که علی (ع) در نهروان با آنها جنگیده و حدود هفده صفحه از کتاب را به خود اختصاص داده است ، با روایات اندکی که از پیغمبر به طور پراکنده درباره جنگ جمل و صفین و غیره در کتابها باقی مانده و گویای حقانیت و برتری و فضیلت امام (ع) می باشند، کنار هم قرار داده مقایسه کنیم ، آن وقت به بزرگی زیانی که از این رهگذر در پنهان کردن غرض آلود احادیث رسول خدا(ص) در میان امت اسلام حاصل شده است پی می بریم .

روایات خوارج را که علیه امام (ع

) شوریـده انـد، از آن روی نگه داشـته انـد که شورش ایشـان پس از امـام نیز علیه هیئت حـاکمه ادامه داشـته و انتشـار اخبار و احـادیث دربـاره آنهـا در صـلاح و مصـلحت هیئت حـاکمه بوده ، و از این جهت است که آنهـا را در تمـامی کتابهای حـدیث آورده اند و تا به امروز سالم دست نخورده باقی مانده است !

از احادیث پیغمبر(ص) که انتشار آن برخلاف روش و سیاست مذهب خلفا بوده و در پنهان داشـتن آنها سـخت کوشیده اند، احادیثی است که درباره علی (ع) آمده و اینکه او وصـی پیغمبر است ، و همین شـیوه را در مقابله با شعر و نثر اصحابی که در این مورد سخن گفته اند به کار برده اند!

و دیـدیم که عایشه ، ام المومنین ، در اصل منکر وصـیت شد و ما هم خبر آن را مورد انتقاد و بررسـی علمی قرار دادیم . و نیز دیدیم که :

۱- برخی از دانشـمندان مذهب خلفا سـخنی را که لفظ وصیت در آن رفته است انداخته ، بدون اینکه به چنین حذفی اشاره ای نموده باشند. مانند کاری که با قصیده نعمان بن عجلان انصاری کرده اند.

۲- کسانی هم قسـمتی از خبر را حذف کرده ، کلامی گنگ و نامفهوم به جای آن گذارده اند، مانند کار طبری و ابن کثیر در تفسیرهایشان با لفظ وصی و جانشین من که در حدیث پیغمبر خدا(ص) آمده است .

۳- گروهی از ایشـان هم لفـظ وصـی را از خبر انـداخته ، خبر را نیز تحریف کرده انـد.ماننـد کـاری که ابن کثیر بـا خطبه امام حسین (ع)

کرده است !

۴- گروهی نیز تمام خبری را که در آن از وصیت سخن رفته است اندوخته و به این مطلب هم اشاره کرده اند. همان طور که طبری و ابن اثیر و ابن کثیر با نامه محمد بن ابی بکر کرده اند.

۵- بعضی نیز تمام خبری را که ذکر وصیت در آن رفته است حذف کرده و به این مطلب هم اشاره ای نکرده اند، مانند کاری که ابن هشام در خبر دعوت پیغمبر خدا(ص) از بنی هاشم کرده است . زیرا در سخن پیغمبر آمده است که علی ، وصی من و جانشین من در میان شماست .

۶- گروهی از ایشان نیز در مقام تاویل و معنای وصیت برآمده اند، همچنان که طبرانی چنین تاویلی را در حدیث پیغمبر(ص) و ابن ابی الحدید در سخن امیرالمومنین علی (ع) به کار برده است .

۷- جمعی از آنها نیز از آن غفلت کرده آن را در یکی از کتابهای خود آورده ، ولی بعدا همان لفظ را در کتاب دیگرشان با کلامی گنگ و مبهم آورده اند. چنین روشی را طبری در کتاب تاریخ و تفسیر کرده است !

۸- و بالاخره ، برخی از ایشان به مساله وصیت در چاپ اول کتاب خود تصریح کرده ، اما در چاپ دوم همان کتاب ، آن را بکلی حذف و از قلم انداخته اند!

چنین عملی را محم حسنین هیکل در کتاب حیاه محمد مرتکب شده است !

نصوص باقیمانده درباره زمامداری اهل بیت

اشاره

ما در صدد بودیم تا نصوصی را که از رسول خدا(ص) در حق زمامداری ائمه اهل بیت آمده است بیاوریم ، ولی برای هموار کردن چنین

راهی نـاگزیر بودیم که پیشـاپیش مباحثی را در مساله کتمان و تحریف بیاوریم تا معلوم شود که نصوص وارده در این زمینه و درباره اهل بیت ، از آن روی که در طول قرون با سیاست خلفا، که بر اریکه قدرت و حکومت تکیه زده بودند مخالفت شدید داشـته ، دسـتخوش انواع کتمان و تحریف شـده انـد! و از آن همه در مـذهب خلفا بجز مقـداری بس اندك ، که آن هم بر اثر غفلت دانشـمندان ایشـان در کتابهایشـان راه یافته و خـدای تعالی ما را به دستیابی آنها موفق داشـته ، چیزی باقی نمانـده است ! اینک ، به خواست خدا، علاوه بر نصوصی که گذشت ، نصوص باقیمانده را در زیر می آوریم .

تعیین وصی با الفاظ مختلف

در بخش مصـطلحات ، در تعریف وصـی و وصـیت گفتیم که تعیین وصـی گـاهی بـا به کار بردن لفظ وصـیت و مشـتقات آن صورت می گیرد؛ مثلا وصـیت کننـده به وصـی خود می گویـد: پس از خود، تو را به انجام فلان موضوع وصـیت می کنم ، و گاهی هم لفظی به کار می برنـد که همان معنای وصـیت را بدهـد. مانند: از تو می خواهم که فلان کار را انجام دهی . و برای آگاه ساختن دیگران از وصـیت نیز فلان کار را به او واگـذار کرده ام . این الفاظ و همانند آنها، همگی گویای این مطلبند که گوینـده این عبارات ، شـخص دیگری را برای انجام کار مورد نظرش ، وصـی خود قرار داده تا پس از وی نسبت به آن اقـدام کند.

پیغمبر اسلام نیز در مورد تعیین وصی بعد از خودش همین کار را کرده

و از الفاظی که حضرتش درباره پسر عموی خود در امر وصایت بر زبان آورده صراحت دارد که آن حضرت پسر عمویش را وصی و یاور خود برگزیده است . توجه کنید:

وزیر و یاور رسول خدا(ص)

الف . مقام وزارت علی (ع) در قرآن کریم ، در توضیحاتی که رسول خدا(ص) در سنت شریفش داده ، آمده است . و این سخن پیغمبر اشاره صریح است به همان آیه که به علی می فرماید:

اما ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی ، الا انه لانبی بعدی ؟ یعنی آیا نمی خواهی مرا به منزله هارون برای موسی باشی ، با این تفاوت که پس از من پیغمبر نخواهد بود؟

خداوند در قرآن کریم منزلت هارون را در نزد موسی در داستان ایشان بیان داشته ، آنجا که از زبان می فرماید:

واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری . یعنی برادرم هارون را از خانواده من ، وزیر و یاور من قرار ده و پشتم را به او محکم گردان (طه / ۲۹ - ۳۱).

و یا آنجا که می فرماید: ولقد اتینا موسی الکتاب و جعلنا معه اخاه هارون وزیرا. یعنی ما به موسی کتاب تورات را ارزانی داشتیم ، و برادرش هارون را یار او قرار دادیم (فرقان / ۳۵).

ب : چه وقت پیغمبر(ص) علی را به وزارت برگزید؟

در آن روز که رسول خدا(ص) بنی عبدالمطلب را فراخواند و طی سخنانی به ایشان فرمود: کدامیک از شما مرا در این مهم یاری می دهد...، که در میان آن همه مردان تنها علی (ع) به حضرتش پاسخ مثبت داد، از همان

روز پیغمبر(ص) علی را در کار تبلیغ رسالت خویش به یاری و کمک گرفته است .

اسماء بنت عمیس روایت کرده است که خودم شنیدم رسول خدا(ص) می فرمود: بارخدایا! از خانواده ام ، یکی را یار و پشتیبان من قرار ده .

و حضرتش طی دعایی از خداوند چنین خواست :

خداوندا! من همان را می گویم که برادرم موسی گفته است .

بار خدایا! از خانواده ام ، برادرم علی را وزیر و یاور من قرار ده و پشتم را به او محکم گردان . (۶۷۹)

و در تفسیر آیه واجعل لی وزیرا من اهلی در تفسیر چنین آمده است :

چون این آیه نازل شد، رسول خدا(ص) نیز از پروردگارش چنین خواست : بار خدایا! پشتم را به برادرم علی نیرومند گردان ، و خداوند هم تقاضای پیامبرش را برآورده گردانید.

ابن عمر نیز از رسول خدا(ص) آورده که آن حضرت به علی (ع) فرموده است : تو برادر و پشتیبان منی ، تو دینم را ادا می کنی و پیمانم را به انجام می رسانی ... (۶۸۰)

و رسول خدا(ص) با این بیانیش به امام که تو مرا به منزله هارون برای موسی هستی ، با این تفاوت که پس از من پیغمبری نخواهد بود، تمام آنچه را که هارون در برابر موسی داشت (به غیر از پیامبری) برای علی (ع) ثابت و محقق دانسته ، که پیشاپیش آنها سمت وزارت هارون است برای موسی .

در نهج البلاغه آمده است که پیغمبر خدا(ص) به علی (ع) فرموده است که : علی ، وزیر و یاور و داماد پیغمبر است

...

و از این سـخن پیغمبر به پسر عمویش علی که تو برادر و یاور منی ، کارهایم را به سامان می رسانی و پیمانم را انجام می دهی ، کاملا- معلـوم شـود که آن حضـرت علی را به عنوان وصـی بعـد از خود تعیین کرده است ، و همین موضوع هم در کلاـم آن حضرت به وی که تو خلیفه و جانشین من هستی ، صدق می کند. توجه کنید:

خلیفه و جانشین پیغمبر(ص)

ما در آنجا که از جانشـینان رسول خدا(ص) به مدینه در جنگهایش سـخن می گفتیم ، از کتاب صحیح بخاری در مورد غزوه تبوک چنین نقل کردیم :

هنگامی که رسول خدا(ص) به قصد جنگ تبوک از مدینه بیرون می شد، علی را به جانشـینی خود در مدینه بر جای گذاشت . علی به حضـرتش گفت : مرا در میان زنان و کودکان بر جای می گذاری ؟! رسول خدا(ص) در پاسخش فرمود: آیا دوست نداری که تو، مرا به منزله هارون برای موسی باشی ، با این تفاوت که پس از من پیغمبری نخواهد بود؟

خداوند در قرآن کریم در مورد هارون می فرماید:

و موسی به برادرش هارون گفت تو جانشین من در میان امتم باش ، و کارهایشان را اصلاح کن (اعراف / ۱۴۲).

و در یکی از دو روایت احمد بن حنبل در مسـندش در خبر دعوت پیامبر از بنی عبدالمطلب ، ضمن سخن پیغمبر(ص) به علی (ع)، لفظ خلیفتی (جانشین من) آمده است . (۶۸۱)

تا اینجا و در این مختصر، در حد امکان توانستیم درباره مساله وصی و وزیر و خلیفه سخن گفته باشیم . اینک به بقیه

نصوصی می پردازیم که بـا همه کتمان و پرده پوشـی در کتابهای مـذهب خلفا هنوز باقی مانـده انـد. از آن جمله فرمایش آن حضرت است به پسر عمویش که او، ولی امر مسلمانان بعد از وی می باشد. توجه کنید:

فرمانروای مسلمانان بعد از پیغمبر(ص)

رسول خدا(ص)، صـریح و واضح و در جاهای مختلف فرموده است : علی ، ولی امر و فرمانروای مسلمانان است . از آن جمله احادیث زیر می باشند:

حدیث شکایت

در مسـند احمـد و خصائص نسائی و مسـتدرک حاکم و دیگران چنین آمده (و ما سـخن مسـند احمد را آورده ایم) که بریده گفت :

رسول خدا(ص) دو گروه را مامور یمن کرد: گروهی را به سـرپرستی علی بن ابیطالب ، و گروهی را نیز به فرماندهی خالد بن ولید. سپس فرمود اگر به هم رسیدید، فرماندهی کل با علی باشد، وگرنه هر کدام بر سپاه خود فرمانده باشید... تا آنجا که می گویـد: ما با بنی زیـد از ساکنان یمن درگیر شده به زد و خورد پرداختیم ، تا اینکه بر مشـرکان پیروز شدیم و جنگجویان را از پای درآوردیم و زنان و کودکانشان را به اسارت بردیم . در آن میان ، علی یکی از زنان اسیر را برای خود برگزید. و خالد بن ولید هم مراتب را طی نامه ای به وسیله من به پیغمبر(ص) گزارش داد!

چون به خـدمت پیغمبر(ص) رسـیدم و نامه را تقـدیم داشـتم ، آن را برای حضـرتش قرائت کردند و آثار خشم و غضب را در سیمای مبارکش مشاهده نمودم . پس شتابان گفتم : ای رسول خدا(ص)! اینجا، به جای پناه بردن به خداست

، تو مرا به همراهی مردی فرستادی و فرمان دادی که فرمانبردار او باشم . من هم به دستورت عمل کرده فرمان او را انجام داده ام . رسول خدا(ص) فرمود:

از علی به زشتی یاد مکنید که او از من است و من از اویم ، و او پس از من ولی امر و فرمانروای بر شماست . او از من است و من از اویم ، و او پس از من ولی امر و فرمانروای بر شماست . (۶۸۲)

و در روایتی دیگر آمده است که بریده گفت به حضرتش گفتم :

ای رسول خدا! تو را به حق صحبت و همدمیت سوگند می دهم که دستت را دراز کن و بار دیگر تو بر اساس اسلامی نو با من بیعت نما. و از اصرار و خواهش خود دست برنداشتم تا اینکه دو مرتبه با حضرتش به نام اسلام بیعت کردم . (۶۸۳)

همچنین در مسند احمد و مسند طیالسی و صحیح ترمذی و دیگر منابع از قول عمران بن حصین آمده است : (۶۸۴)

در همین جنگ چهار نفر از اصحاب رسول خدا(ص) با هم قرار

گذاشتند که چون به خدمت پیغمبر رسیدند، از علی به حضرتش شکایت کنند!

هنگامی که این چهار نفر به خدمت پیغمبر(ص) رسیدند، یکی از ایشان برخاست و گفت : ای رسول خدا! توجه نمی فرمایید که علی بن ابی طالب چنین و چنان کرده است ؟!

پیامبر از وی روی برگردانید.

دومی و سومی ، و بالاخره چهارمی از جای برخاست و هر کدام سخن اولی را تکرار کردند و در هر نوبت هم پیغمبر خدا(ص) از شاکی روی برگردانید. در

آخر، رسول خدا(ص)، در حالی که آثار خشم از چهره اش نمایان بود، روی به آنها کرد و فرمود:

از علی چه می خواهید، از علی چه می خواهید، از علی چه می خواهید؟! علی از من است و من از علی هستم ، علی از من است و من از علی هستم . و او بعد از من بر هر مومنی ولایت و فرمانروایی دارد. (۶۸۵)

دومین شکایت

در اسد الغابه و مجمع الزوائد و دیگر مصادر معتبر از قول وهب بن حمزه آمده است (و ما از اسد الغابه نقل می کنیم) که او گفت :

در مصاحبت علی - رض - از مدینه به مکه می رفتم . در طول سفر از او نسبت به من رفتاری سرزد که آن را خوش نداشتم . به او گفتم : اگر به خدمت پیغمبر رسیدم که از تو شکایت خواهم برد! وقتی که مدینه بازگشتیم و به خدمت پیغمبر(ص) رسیدیم ، به حضرتش گفتم : من از علی چنین و چنان دیده ام .

رسول خدا(ص) فرمود: چنین مگو، که او بعد از من بر همه شما ولایت و فرمانروایی خواهد داشت . (۶۸۶)

این شکایتها در چه وقت صورت گرفته اند؟ نویسندگان تواریخ و سیر، دو نوبت مسافرت به یمن امام (ع) را ثبت کرده اند. در صورتی که به نظر ما، امام (ع) سه نوبت به یمن مسافرت کرده است ، که آن ها را باخواست خدا در بخش اجتهاد خواهیم آورد.

ولی در هر صورت مسلم است که آخرین آنها در سال دهم از هجرت و در حجه الوداع و پیش از

روز ترویه ، یعنی هشتم ذی حجه ، اتفاق افتاده که امام (ع) در مکه به رسول خدا(ص) پیوسته و این یکی از مسافرتهای او به یمن بوده است .

اگر طرح شکایت از امام (ع) در محضر رسول خدا(ص) دوبار صورت گرفته باشد، باید یکی از آنها در مدینه و پیش از سال دهم ، و دیگری در مکه و در سال دهم ، و بعد از پیوستن همراهان امام به رسول خدا(ص)، و پیش از روز تروریه مطرح شده باشد، که آنها قبل از مراسم حج به مکه رسیده باشند.

همین امر، برخی از دانشمندان را بر آن داشته تا چنین پندارند که داستان غدیر خم به منظور مقابله با همین شکایات صورت گرفته است ! در صورتی که داستان غدیر پس از انجام مناسک حج و در جحفه و در برابر گروهی انبوه از مسلمانان اتفاق افتاده و حال آنکه پاسخ پیامبر خدا(ص) در مکه ، و مخصوصا با شکایت کنندگان از امام ، در همان مجلس ، و بلافاصله پس از طرح شکایتشان صورت گرفته است .

اما شکایت دوم ، حدیث خود را صراحت دارد که طرح آن پس از ورود شخص شاکی و امام (ع) به مدینه بوده است .

نصوصی دیگر که تاریخشان مشخص نیست .

نصوص دیگری وجود دارند که زمان آنها مشخص نیست . از آن جمله حدیثی است از ابن عباس که می گوید: رسول خدا(ص) به علی فرمود: انت ولی کل مومن بعدی . (۶۸۷) یعنی تو پس از من بر هر مومنی ولایت و سرپرستی داری . و یا اینکه

از شخص علی (ع) آورده اند که رسول خدا(ص) به او فرموده است : تو پس از من فرمانروای مومنانی . (۶۸۸)

گردهمایی تاریخی برای نصب علی(ع) به مقام ولایتهدی و پاسداری از اسلام وزمامداری بر مسلمانان

غدیر خم

رسول خدا(ص) گردهمایی عظیمی را به خاطر تعیین ولیعهد و پاسداری از اسلام و زمامداری بر مسلمانان بعد از خود ترتیب داد. حاکم حسکانی (۶۸۹) در این مورد می نویسد:

خداوند، محمد را فرمان داد تا علی را به جانشینی خود و حکومت بر مردم برگزیند و آنها را از مقام ولایت او باخبر سازد، اما رسول خدا(ص) از آن بیم داشت که نکند این کار او را به حساب علاقمندی او به پسر عمویش بگذارند و زبان به خرده گیری و انتقاد بگشایند. تا اینکه خداوند این آیه را فرستاد: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس . یعنی ای پیامبر! آن چه را که از سوی خدایت به تو فرمان داده شده به مردم برسان ، که اگر چنین نکنی ، رسالت او را به جای نیاورده باشی ، و خداوند تو را از (شر) مردمان در امان خواهد داشت .

پس از دریافت چنین فرمانی ، رسول خدا(ص) ولایت و فرمانروایی علی (ع) را در روز غدیر خم به مردم ابلاغ فرمود.

حاکم حسکانی از زیاد بن منذر نیز آورده است که گفته :

روزی خدمت ابوجعفر، محمد بن علی ، امام باقر(ع)، نشسته بودم و آن حضرت برای مردم سخن می گفت . در این میان مردم به نام عثمان اعشی از اهالی بصره که از حسن بصری روایت می کرد

از میان مردم برخاست و گفت :

ای فرزند رسول خدا! خدایم فدای تو کناد، حسن به ما گفته است که آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك ... درباره مردی نازل شده ، ولی او به ما نگفته است که آن مرد چه کسی است ؟! امام در پاسخ او فرمود: اگر حسن می خواست او را معرفی کند، این کار را می کرد. اما او از ترسش در مقام معرفی او برنیامده است ! جبرئیل بر رسول خدا(ص) فرود آمد و... تا آن جا که فرمود:

خداوند تو را فرمان می دهد تا مردم را با ولی امر و فرمانروایشان آشنا گردانی ، همان گونه که آنها را با نماز و روزه و زکات و حج آشنا ساخته ای تا حجت بر آنان تمام شود. رسول خدا(ص) گفت : خداوند! امت من هنوز هوای دوره جاهلیت را در سر دارند و ریشه فخرفروشی و همچشمی و رقابت در میانشان خشک نشده و در میان آنان کسی نیست که از همین ولی و فرمانروا خواهان انتقام نباشد. من (از تکذیبشان) می ترسم . آنگاه خداوند این آیه را نازل فرمود:

یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس .

چون خداوند از سویی پیامبرش را تهدید کرد، و از سوی دیگر حفظ و نگهداری آن حضرت را تضمین فرمود، پیامبر برخاست و دست علی را بگرفت و... تا آخر حدیث . (۶۹۰)

حاکم حسکانی در داستان معراج از قول ابن عباس می نویسد:

خدای تعالی در شب معراج ، ضمن سخنانی به پیغمبرش

فرمود: من هیـچ پیامبری را به رسالت برنینگیخته ام ، مگر اینکه برای او وزیر و یاور تعیین کرده ام . اینک تو رسول خدایی ، و علی وزیر و یاور تو می باشد.

ابن عباس در دنباله این حدیث می گوید:

رسول خـدا(ص) چون از معراج بـازگشت ، خوش نـداشت تا چیزی در این مورد با مردم در میان بگـذارد. زیرا که مردم تازه دوره جـاهلیت را پشت سـرنهاده بودنـد... این موضـوع را همچنـان رسـول خـدا(ص) به تعویق می انـداخت ، تـا اینکه در روز هیجـدهم مـاه ذی حجه این آیه بر او نـازل شـد که ای پیامبر! آنچه را که خـدایت فرمان داده است به مردم برسان که اگر... تا اینکه پیغمبر در میان مردم برخاست و فرمود:

ای مردم ! خداوند مرا مامور فرموده تا مطلبی را به شـما برسانم . ولی بر من سـخت می آمد که مبادا مرا در انجام رسالت الهی متهـم و تکـذیب کنیـد. ایـن بـود که خداونـد مرا طی آیه ای که بر من فرسـتاد از این مسـامحه مـورد عتـاب قرار داد و تهـدید فرمود... (۶۹۱)

حاکم حسکانی و ابن عساکر از قول ابوهریره آورده اند که گفت :

خـدای عزوجـل این آیه را فرسـتاده است : یـا ایهـا الرسول بلغ مـا انزل الیـک - فی علی بن ابیطـالب - و ان لم تفعـل فما بلغت رسالته ... (۶۹۲) البته منظور ابوهریره این بوده که برساند مقصود از تبلیغ ، تبلیغ مطلبی است که درباره علی (ع) آمده است .

حسکانی از قول عبدالله بن ابی اوفا نیز آورده است که گفت شنیدم رسول خدا(ص) در روز غدیر خم

این آیه را تلاوت می فرمود: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك ... آنگاه دستها را بالا برد که سفیدی زیر بغلش نمایان گردید. سپس فرمود:

ای مردم ! آگاه باشید هر کس که من مولی و سرور هستم ، علی ، مولی و سرور خواهد بود. (۶۹۳)

واحدی در کتاب اسباب النزول و سیوطی در کتاب الدر المنثور از ابوسعید خدری آورده اند که گفت : آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك ... درباره علی بن ابیطالب نازل شده است . (۶۹۴)

و در تفسیر سیوطی از ابن مسعود روایت شده که ما در زمان رسول خدا(ص) این آیه را این طور می خواندیم : یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک - ان علیا مولی المومنین - و ان لم تفعل فما... (۶۹۵) البته منظور ابن مسعود این بوده که ایشان آیه مزبور را در زمان پیغمبر به هنگام تفسیر چنین می خوانده اند.

اما شرح و تفصیل این آیه که در غدیر خم بر پیغمبر(ص) نازل شده به قرار زیر است .

داستان غدیر خم

در روز هیجدهم ذی حجه الحرام (۶۹۶) سال دهم هجرت و به هنگام بازگشت پیغمبر(ص) از حجه الوداع (۶۹۷) در محل غدیر خم ، منزلگاهی به نام جحفه (۶۹۸) که محل جداشدن راههای مدینه و مصر و شام (۶۹۹) از یکدیگر بود، این آیه بر رسول خدا(ص) نازل گردید:

یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس .

پس از نزول این آیه ، رسول خدا(ص) به کاروانیان دستور توقف داد و مقرر فرمود تا همان

جا فرود آمده ، پیش رفتگان را فراخوانند تا واپس ماندگان نیز از راه برسند و به ایشان بپیوندند. (۷۰۰)

آنگاه اصحابش را از سایه گرفتن در پناه درختهای خار، که در آن بیابان روییده بود، نهی فرمود تا متفرق نشوند و مقرر داشت تا پای درختان را از خس و خاشاک رفته و پاک گردانند (۷۰۱) و سپس مردم را برای ادای نماز جماعت فراخوانند. (۷۰۲)

اصحاب آن حضرت با انداختن پارچه هایی بر سر شاخ و برگ درخت خار، سایبانی برای آن حضرت فراهم کردند (۷۰۳) و آن حضرت نماز ظهر را در آن گرمای طاقتفرسا (۷۰۴) با آن جمعیت بجای آورد. سپس به خطبه برخاست و خدای را حمد و سپاس گفت و مردم را پند و موعظه بسیار کرد و آنگاه فرمود:

نزدیک است که مرا بخوانند و من هم اجابت کنم (کنایه از اینکه اجلم فرارسیده است) و من و شما هر دو در پیشگاه خداوند مسؤ ولیم . در آن روز شما خدای را چه جواب خواهید داد؟ مردم بانگ برآوردند که :

ما گواهی می دهیم که تو به نیکوترین وجهی رسالت به جای آورده ای ، و ما را راهنمایی فرموده ای و خدایت پاداش خیر دهاد. آنگاه پیغمبر(ص) پرسید: آیا به یکتای خدا و رسالت من گواهی نمی دهید؟! آیا گواهی نمی دهید که بهشت و جهنم راست است و وجود دارند؟ مردم بانگ برآوردند: آری ، به همه اینها گواهی می دهیم . پیغمبر فرمود: بارخدایا گواه باش . آنگاه پرسید: آیا صدایم را می شنوید؟ جواب دادند: آری ، پس فرمود: ای مردم ! من پیشاپیش

شما می روم ، و شـما در کنار حوض کوثر بر من وارد می شوید، حوضی که پهنای آن به اندازه فاصله بصری تا صنعاء (۷۰۵) می باشـد، و به سـتارگان آسـمان بر گرداگرد آن جامهای نقره نهاده و من در آن هنگام از دو چیز گرانبها که در میان شـما به امانت بر جای نهاده ام خواهم پرسید. پس دقت کنید که پس از من با آن دو چگونه رفتار خواهید کرد!

در اینجا یکی از میان جمعیت بانگ برآورد که : ای رسول خدا! آن دو چیز گرانبها کدامها هستند؟ رسول خدا(ص) فرمود:

یکی کتاب خـداست که از طرفی در دست خداست و از سوی دیگر در دست شـما، آن را نیکو نگه دارید و دسـتوراتش را به کار بندیـد و آن را به چیزی عوض نکنیـد که گمراه خواهیـد شد. و دیگری ، عترت و اهل بیت من می باشـند و خدای لطیف مرا آگاه کرده که این دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.

من این را از خـدا خواسـته ام . پس بر آن دو پیشـی نگیریـد که به هلاـکت و گمراهی می افتیـد، و از ایشـان واپس نمانیـد که هلاك می شوید. چیزی به آنها نیاموزید که آنها از شما آگاهترند. آنگاه فرمود: (۷۰۶)

آیا می دانید که من از همه مومنان بر خودشان سزاوارتر و مقدمتر می باشم ؟ مردم بانگ برآوردند:

آری ! ای رسول خدا! (۷۰۷) حضرت باز پرسید:

آیا می دانید - یا گواهی می دهید - که من بر هر فرد مومنی از خود او مقدمتر و اولی هستم ؟ مردم

فریاد برآوردند: آری ای رسول خدا. (۷۰۸)

پس پیغمبر خدا(ص) دست علی (ع) را گرفت و بلند کرد، به طوری که سفیدی زیر بغل هر دو نمایان شد، (۷۰۹) آنگاه فرمود:

ای مردم ! خداوند مولی و سرور من است ، و من مولی و سرور شما هستم . (۷۱۰) پس هر کس را که من مولای او می باشم ، این علی مولای او خواهد بود. (۷۱۱). پس دست به دعا برداشت و گفت : بار خدایا! دوستدار او را دوست بدار، و دشمنش را دشمن شمار. (۷۱۲) یاری کننده او را یاری کن ، و خوار کننده او را خوار گردان . (۷۱۳) دوست بدار هر کس که او را دوست بدارد، و خشم گیر بر آن کس که بر او خشم گیرد. (۷۱۴) و در پایان فرمود: خدایا گواه باش . (۷۱۵) راوی می گوید: هنوز این دو نفر از هم جدا نشده بودند که این آیه بر پیغمبر(ص) نازل شد: الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا. یعنی امروز بر شما دینتان را کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم و دین اسلام را برایتان پسندیدم .

آنگاه رسول خدا فرمود: الله اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و خشنودی خداوند به رسالت من و ولایت علی . (۷۱۶)

یعقوبی در تاریخ خود، آنجا که درباره آیات نازل شده در مدینه سخن می گوید، می نویسد: آخرین آیه ای که بر رسول خدا(ص) نازل شد، آیه الیوم اکملت لکم دینکم بود و این روایت صحیح است و نزول آن در روزی بود

که رسول خدا(ص) آشکارا ولایت و زمامداری علی بن ابیطالب - صلوات الله علیه - را در غدیر خم به گوش همگان رسانید. (۷۱۷)

پس از انجام این مراسم عمر بن الخطاب علی (ع) را دید و به او گفت : ای پسر ابوطالب ! این موهبت بزرگ بر تو باد که صبح را به شام آوردی ، در حالی که مولی و سرور همه مومنان گردیده ای . (۷۱۸)

در روایت دیگر آمده است که : عمر بن خطاب به علی (ع) گفت : بخ بخ لک یا ابن ابی طالب . یعنی خوشا به حالت ای پسر ابوطالب . (۷۱۹) بنا به روایت دیگر گفته است : گوارایت باد ای پسر ابوطالب که صبح شام کردی در حالی که سرور همه مومنان شده ای . (۷۲۰)

تاجی که رسول خدا(ص) بر سر امام نهاد

رسول خدا(ص) را عمامه ای بود سیاه رنگ (۷۲۱) به نام سحاب که آن را در روزهای مخصوصی ، (۷۲۲) چون فتح مکه ، به سر می بست . پیامبر خدا(ص) همان عمامه را در روز غدیر خم به سر علی (ع) بست . (۷۲۳) از عبد الاعلی بن عدی البهرانی روایت شده که گفت رسول خدا(ص) در غدیر خم علی را پیش خواند و به دست خود عمامه ای را سرش بست و دنباله آن را به پشت سرش رها نمود. (۷۲۴)

و از شخص امیرالمومنین علی (ع) آمده است که فرمود:

در روز غدیر خم ، رسول خدا(ص) عمامه سیاهی بر سرم بست ، و دنباله آن را روی دوشم رها نمود. (۷۲۵)

در مسند طیالسی و سنن بیهقی ، سخن

امیرالمومنین (ع) چنین آمده است :

در روز غدیر خم رسول خدا(ص) عمامه ای بر سرم بست و دنباله آن را به پشت سرم رها کرد. آنگاه فرمود:

خدای عزوجل در جنگ بدر و حنین مرا به فرشتگانی ، که این چنین عمامه ای بر سر نهاده بودند، یاری داده است . و همین عمامه آنها موجب می شد که مسلمانان از مشرکان تشخیص داده شوند... (۷۲۶)

و باز از علی (ع) روایت شده که رسول خدا(ص) بر سروی عمامه نهاد و دنباله آن را از پشت سر و جلوی رویش آویخت و سپس آویخت و سپس به وی فرمود: برگرد، و علی برگشت . و آنگاه فرمود: رو به من کن ، و علی به پیغمبر(ص) رو کرد و رسول خدا(ص) به اصحاب خود متوجه شد و گفت : تاجی را که فرشتگان بر سر خود دارند، این چنین است . (۷۲۷)

و از ابن عباس روایت شده که گفت : هنگامی که پیامبر خدا(ص) عمامه سحاب را بر سر علی بست به او فرمود: عمامه به منزله تاج عرب است ... (۷۲۸)

و از عبدالله بن بشر آمد است که گفت : پیغمبر خدا(ص) در روز غدیر خم کسی را به دنبال علی فرستاد و چون حاضر شد، عمامه ای بر سر او بست و دنباله آن را بین دو کتف او رها کرد و فرمود: خدا در جنگ حنین با فرشتگانی که عمامه بر سر داشتند و دنباله آن را آویخته بودند مرا یاری داده است . و همان عمامه ایشان عامل شناسانی مسلمانان از مشرکان بوده است (۷۲۹)

امیرالمومنین (ع) مردم را سوگند می دهد!

از ابوطفیل آورده اند که گفت : روزی علی (ع) مردم را در میدانگاه روبروی مسجد کوفه (۷۳۰) گرد آورد و به آنها فرمود:

شما را به خدا سوگند می دهم که هر کس خودش از رسول خدا(ص) و در روز غدیر مطالبی را درباره من شنیده است و گواهی دهد. (۷۳۱) و اگر خود شاهد آن نبوده از جای بلند نشود. (۷۳۲) راوی می گوید: سی نفر از جای برخاستند. و بنا به روایتی ، عده بسیاری برای ادای شهادت از جای خود حرکت کردند. (۷۳۳)

عبدالرحمان می گوید: دوازده نفر بدری از جای برخاستند، و گویی یکی از آنها را دارم می بینم . (۷۳۴) اینان همگی گواهی دادند که : رسول خدا(ص) در آن روز (روز غدیر خم) در حالی که دست علی را در دست گرفته بود و به مردم فرمود: این را قبول دارید که من از همه مومنان بر خودشان اولی هستم ؟ پاسخ دادند: آری یا رسول الله ! (۷۳۵) پس پیغمبر خدا(ص) به ایشان فرمود: هر کس را که من مولای اویم ، این علی مولی و سرور اوست . بار خدایا دوستدار او را دوست بدار، و آن کس را که با او دشمنی برخیزد، دشمن شمار. (۷۳۶) یاری کننده اش را یاری کن ، و خوار کننده اش را خوار گردان . (۷۳۷)

عبدالرحمان می گوید: گواهان همگی برخاستند و گواهی دادند، مگر سه نفر که از ادای شهادت خودداری نمودند، و امام (ع) هم در حقشان نفرین کرد و نفرینش هم اجابت شد. (۷۳۸)

ابوطفیل می گوید: پس از اینکه سوگند و

گواهی شهود به پایان رسید. من حیران برخاسته به راه افتادم . گویی این ماجرا در من حالتی از شک و تردید ایجاد کرده بود، و نمی خواستم آن را بپذیرم . در بین راه به زید بن ارقم برخوردم و به او گفتم : من امروز از علی شنیدم که چنین و چنان می گفت ! زید گفت : منکر مشو، که من خودم از پیغمبر خدا(ص) همه اینها را شنیده ام (۷۳۹).

و در روایتی دیگر آمده است : سی نفر از میان مردم به شهادت برخاستند. (۷۴۰) و در روایتی هم آمده است که گروهی از انصار در میدانگاه کوفه به خدمت امام رسیدند و گفتند: درود بر تو ای مولای ما! امام فرمود: در صورتی شما عرب و آزاده هستید، من چگونه مولی و صاحب ؟! گفتند: ما خود در روز غدیر از رسول خدا(ص) شنیدیم که فرمود: هر کس را که من مولی و صاحب اختیار او هستم ، این علی مولی و صاحب اختیار او خواهد بود. راوی می گوید: وقتی که این گروه از خدمت امام (ع) بازگشتند، من به دنبال ایشان رفتم و پرسیدم : اینان چه کسانی بودند؟ پاسخ شنیدم که : گروهی از انصار، که ابوایوب انصاری در میان ایشان است .

در روایتی دیگر نیز آمده است که امام (ع) از ایشان پرسید: شما از چه گروهی هستید؟ گفتند: از جمله موالیان تو ای امیرالمومنین ! (۷۴۱)

وجه تشابه تعیین وصی در این امت با امت موسی

تعیین وصی

تعیین وصی در این امت با تعیین وصی در امت موسی شباهت دارد. زیرا که در مساله تعیین وصی در امت موسی دیدیم که در

تورات مطالبی آمده که فشرده آن به شرح زیر است :

خداوند به حضرت موسی دستور داده بود تا یوشع بن نون را، که دارای روح خدایی است ، پیش کشیده در برابر مردم بدارد و دستش را بر او گذارده و در برابر دیدگان همه آنها او را وصی خود گرداند واز هیبت و اقتدار خودش به او ارزانی دارد تا جماعت بنی اسرائیل از او شنوایی داشته بنا به فرمان او به هر کاری اقدام کنند.

موسی (ع) هم فرمان برد و همان طور که خداوند دستور داده بود، یوشع را در برابر مردمان بداشت و دست خود را بر او بنهاد و او را وصی خود قرار داد.

در قرآن نیز می بینیم که خداوند به آخرین پیامبرش درباره امیرمومنان به او وحی می کند و آشکارا می فرماید: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس .

پیامبر خدا(ص) پس از نزول این آیه فرمان داد تا حاجیان در غدیر خم گردآیند. پیش رفتگان را بازگردانند تا واپس ماندگان از راه برسند. آنگاه در مقابل همه آنها، که بیش از هفتاد هزار نفر بودند، برپا خاست و علی را بداشت و او را به همگان بنمود و مردم را مخاطب ساخت و گفت : آیا قبول دارید که من از شما بر خودتان اولی هستم و سرور و صاحب اختیار شما می باشد؟ مردم بانگ برآورند: آری . آنگاه رسول خدا(ص) از هیبت و جلال خود به علی بخشید، و سخن تاریخی خود را بر زبان آورد که :

من کنت مولاه ، فهذا علی مولاه ، اللهم وال من والاه ، وعاد من عاداه و...

آنچه را تا به اینجا آوردیم ، پاره ای از نصوص در سنت پیغمبر(ص) در تعیین امام امت و ولیعهد بعد از آن حضرت بود. آنچه که پس از این بیاید، برخی از آیاتی است که در همین زمینه در کتاب خدا آمده است .

حکومت و فرمانروایی در قرآن کریم

۱- فرمانروایی علی در قرآن

کلیه احادیثی که گذشت نصوصی بودند بر فرمانروایی امیرالمومنین علی (ع) بعد از رسول خدا(ص) بر مومنین . و این بعینه ، همان چیزی است که این آیه شریف ناظر بر آن است :

انما و لیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلاه و یوتون الزکاه و هم راکعون . یعنی فرمانروای بر شما، خدا و پیغمبر است ، و آنان که ایمان آورده و نماز می خوانند و در حال رکوع صدقه می پردازند.

روایت زیر نیز همین مطلب را تایید می کنند:

در تفسیر طبری و اسباب النزول واحدی و شواهد التنزیل حاکم حسکانی و انساب الاشراف بلاذری و دیگر منابع ، (۷۴۲) از ابن عباس و ابوذر غفاری و انس بن مالك و امیرالمومنین علی (ع) و سرشناسانی دیگر مبسوط آمده که فشرده آن از این قرار است :

بینوایی از فقرای مسلمانان وارد مسجد پیغمبر شد و ناله بینوایی سرداد و از حاضران در مسجد یاری و کمك خواست . علی (ع)، که در حال رکوع و در حال رکوع و در نماز مستحبی (۷۴۳) بود، بر گفته سائل و حال او دل بسوخت و با دست راست خود به پشت سرش اشاره

کرد تـا آن فقیر انگشتری خود می کرد، بیرون آورد و در معـاش خود به مصـرف رسانـد. سائـل منظور امام را دریافت و چنین کرد و او را دعا گفت و از مسـجد بیرون رفت . اما هنوز از حاضـران در آن مسـجد کسی بیرون نشده بود که جبرئیل (ع) این آیه را بر پیغمـبر(ص) فرود آورد: انمـا ولیکم الله و رسوله و الـذین امنوا الـذین یقیمون الصـلاه و یوتون الزکـاه وهم راکعون . (۷۴۴)

پس حسان بن ثابت برخاست و فی البداهه این اشعار را بسرود:

ای ابوالحسن ! دل و جانم فدای تو باد، دل و جان همه پویندگان راه حق .

این تویی که در حال رکوع بخشش کردی که جانهای همگان فدایت ای بهترین رکوع کنندگان .

و خدا هم درباره تو بهترین نوع فرمانروایی را نازل کرد و آن را جزء محکمات آیینش قرار داد. (۷۴۵)

اشکالی که بر دلالت این آیه کرده اند.

پاره ای از دانشـمندان پیرو مـذهب خلفا بر مفاد روایاتی که گذشت خرده گرفته اند که لفظ آیه مزبور جمع است و چگونه بر یک تن ، و آن هم شـخص علی (ع)، دلالت دارد؟! در پاسخ می گوییم که چنین برداشتی ، خیالی و واهی است . زیرا که در کلام عرب ، آنچه را که کاربردش روا نیست ، لفظ مفرد برای جمع می باشـد، اما بر عکس آن جایز است و در گفتگوها زیاد به کـار می رود و نمونه آن را در قرآن کریم فراوان می توان یافت که از آن جمله تعبیرهایی است که در سوره منافقین به کار رفته است که می فرماید:

اذا

جاءک المنافقون قالوا نشهد انک لرسول الله و الله یعلم انک لرسوله و الله یشهد ان المنافقین لکاذبون ... و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا روسهم ورایتهم یصدون و هم مستکبرون ... هم الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا ولله خزائن السموات والارض ولکن المنافقین لا یفقهون یقولون لئن رجعنا الی المدینه لنخرجن الاعز منها الاذل ولله العزه و لرسوله و للمومنین ولکن المنافقین لا یعلمون . یعنی زمانی که منافقان به خدمت تو آیند می گویند گواهی می دهیم که تو پیامبر خدایی ، و خدا می داند که تو پیامبرش می باشی و خدا گواهی می دهد که منافقان دورغ می گویند... و چون به ایشان گفته می شود که بیایید تا رسول خدا برایتان از خدا آمرزش بخواهد، سربگردانند و آنها را می بینی که با تکبر و نخوت روی برگردانند. اینان همانهایی هستند که گفتند به اطرافیان رسول خدا چیزی ندهید تا از گردش پراکنده شوند، در صورتی که گنجینه های آسمانها و زمین از آن خداست ، ولی منافقان درک نمی کنند. می گویند اگر به مدینه برگشتیم ، آنها را که نیرو و شوکتی فزون است ، خوار و فرومایگان را از آن جا بیرون می کنند، در حالی که عزت از آن خدا و رسولش و مومنان می باشد، اما منافقان نمی دانند.

طبری در تفسیر این سوره می نویسد:

روی سخن در همه این آیه ها با شخص عبدالله بن ابی سلول است و خداوند تمامی آیات این سوره را، از ابتدا تا انتها، درباره او نازل فرموده و

تاویل کنندگان هم ، همین را که ما می گوییم ، می گویند و در اخبار نیز چنین آمده است . (۷۴۶)

سیوطی نیز در تفسیر همین آیات از ابن عباس آورده است که هر چه در حق منافقین در این سوره آمده منظور عبدالله بن ابی سلول است . (۷۴۷)

اما خلاصه ماجرا،به طوریکه ارباب سیره آورده و در تفاسیر نوشته شده به شرح زیر است :

جهجاه غفاری ، مزدبگیر عمر بن خطاب ، با سنان جهنی ، همپیمان با قبیله خزرج ، بر سر غزوه بنی المصطلق ، بر سر برداشتن آب از چاه محل درگیر شد و کارشان به کتک کاری کشید. پس جهنی فریاد کشید و انصار را، و جهجاه هم مهاجران را به یاری خود فراخواند و کار بالا گرفت !

عبدالله بن ابی سلول ، در حالی که گروهی از بستگانش گرد او را گرفته بودند و زید بن ارقم که پسرکی کم سن و سال بود و در میان ایشان حضور داشت ، از این پیشامد به خشم آمد و گفت :

راستی مهاجران چنین کردند؟! آنها در شهر و دیار ما گرد آمده بر ما فخر و مباهات می فروشند و آقایی می کنند! به خدا قسم وضع ما با این بی سروپاهای قریشی مصداق همین ضرب المثل است که می گوید: اگر سگت را بپروراني ، تو را هم می درد، حالا که این طور شده ، به خدا سوگند همین که به مدینه برگردیم ، عزیزان و قدرتمندانمان ، این فرومایگان و زیردستان را از آنجا بیرون خواهند کرد! پس روی به کسان خود کرد و گفت :

این بلا

را خود بر سر خودتـان آورده ایـد، شـهرتان را در اختیارشان گذاشتیـد، و دارونـدارتان را با آنها برادروار قسـمت کردیـد، در صورتی که به خـدا قسم اگر از دادن این همه امتیـازات به آنهـا خودداری کرده بودیـد، بی گمـان از اینجا کوچ کرده به جای دیگری رفته بودند!

زیـد بن ارقم ، که از ابتـدا تـا انتهـا ناظر این ماجرا بود، خود را به پیغمر خـدا(ص) رسانیـد و دیـده ها و شـنیده های خود را به حضـرتش گزارش داد. عمر که در آنجـا حضـور داشت ، (۷۴۸) با شـنیدن سـخنان زیـد به رسول خـدا گفت : ای رسول خدا! اجـازه بـده تا بروم و گردنش را بزنم . پیغمبر فرمود: آن وقت در مـدینه خونها ریخته می شود. عمر گفت : اگر کشـتن او را به وسـیله مردی از مهاجران صلاح نمی بینی ، دستور بده تا سعد بن معاذ و یا محمد مسلمه او را بکشند. رسول خدا(ص) فرمود: نمی خواهم که مردم بگویند: محمد اصحابش را می کشد. (۷۴۹)

چون این مطـالب به گوش عبـدالله بن ابی رسـید، شـتابان به خـدمت پیغمبر آمـد و سوگنـد خورد که چنین چیزی نبوده است ! انصار هم زید هم به ارقم را به باد ملامت گرفتند که چرا سـخنان را به گوش پیغمبر رسانیده است . آن وقت به عبدالله پیشنهاد کردند که :

نزد پیغمبر برو تا برایت آمرزش بخواهد. عبدالله به علامت مخالفت سرجنبانید و گفت :

به من گفتیـد ایمان بیاور، ایمان آوردم . دسـتور دادید که زکات اموالم را بپردازم ، پذیرفتم و پرداختم . حالا همین باقی مانده که به محمد سجده کنم

؟!

این بود که سوره منافقان درباره او نازل شد و در آن مقصود، شخص عبدالله بن ابی می باشد، آنجا که می فرماید: اینان همانهایی هستند که می گویند به اطرافیان پیغمبر خدا چیزی ندهید تا پراکنده شوند.

و باز مقصود همین عبدالله است آن جا که می فرماید: و چون به ایشان گفته می شود که بیایید تا رسول خدا برایتان آمرزش بخواهد، روی می گردانند. (۷۵۰)

در این سوره ، خداوند از عبدالله بن ابی که تنها گوینده بود به هم الذین یقولون ، و یا آنجا که عبدالله بن ابی تنها گوینده و فاعل ماجراست به واذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤ وسهم یاد کرده ، و بر این نکته همه مفسران اتفاق نظر دارند و روایات متعددی نیز موید آن می باشد و ما هم آن را برای نمونه آورده ایم . و همانند آن را در قرآن فراوان می توان یافت . مانند و منهم الذین یوذون النبی و یقولون هو اذن (التوبه /۶۱). و یا: الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم ... (آل عمران / ۱۷۳) و نیز یقولون هل لنا من الامر شی ء... (آل عمران / ۱۵۴).

اینها وبجز اینها مواردی هستند که به لفظ جمع آمده ، اما مقصود فقط یک نفر بوده است .

۲- فرمانروایی علی و ائمه از فرزندان او

همه روایات برجسته متواتری که گذشت ، ثابت می کنند که علی بن ابی طالب صاحب اختیار مومنان و فرمانروای ایشان بعد از رسول خداست ؛ کما اینکه همین مراد و مفهوم از تفسیر اولی الامر در آیه شریفه یا ایها

الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم (۷۵۱)

این آیه دربـاره علی بن ابیطالب نازل شـده است . گفتم : مردم می گوینـد پس چرا خداونـد نام علی اهل بیتش را آشـکارا در قرآنش نیـاورده است ؟! امـام فرمود: به آنهـا بگو، خداونـد در قرآن نماز را بر پیامبرش نازل کرده ، ولی نفرموده سه رکعت یا چهـار رکعت ، تا اینکه رسول خـدا(ص) آن را تفسـیر و معنی کرد. و نیز موضوع حـج را نازل کرد، ولی نگفت هفت بار دور کعبه طـواف کنیـد تـا پیغمـبرش آن را برای مردم مشـخص و معین فرمود؛ همین طور هم آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم را در شان علی و حسن و حسین نازل فرمود و پیامبر خدا(ص) هم امت اسلامی را در همین مورد مورد خطاب داد و فرمود: شـما را به کتاب خدا و اهل بیتم سـفارش می کنم و من از خدا خواسـته ام که این دو را از هم جدا نکنند تا آنگاه که در روز بازپسین در کنار حوض کوثر بر من درآیند، و خداوند هم این خواهش مرا پذیرفته است . (۷۵۲)

۳- تشبیه اهل بیت به کشتی نوح و باب حطه بنی اسرائیل

از اصـحاب رسول خدا(ص) و نیز اهل بیت آن حضرت ، چون علی (ع) و ابوذر غفاری و ابوسعید خدری و ابن عباس و انس بن مالك روایت کرده اند

که رسول خدا(ص) فرموده است :

مثل اهلی بیتی کسفینه نوح من رکبها نجی ، و من تخلف عنها غرق . یعنی اهل بیت من

مانند کشتی نوح هستند که هر کس بر آن سوار شود نجات یابند، و آن هر کس که از آن روی بگرداند هلاک گردد.

و در برخی از الفاظ همان روایات چنین آمده است : و مثل باب حطه فی بنی اسرائیل . یعنی و به منزله درگاه آمرزش گناهان در بنی اسرائیل می باشند.

ماءخذ روایات یاشده

روایات یاشده در مصادر معتبر ذیل آمده است : دخائر العقبی ، ص ۲۰، نوشته محب طبری ، مستدرک حاکم نیشابوری ، ج ۲، ص ۳۴۳ و ج ۳، ص ۱۵۰؛ حلیه الاولیاء ابونعیم ، ج ۴، ص ۳۰۶؛ تاریخ تاریخ بغداد خطیب ، ج ۱۲، ص ۱۹؛ مجمع الزوائد هیثمی ، ج ۹، ص ۱۶۸؛ الدر المنثور سیوطی در تفسیر آیه وادخلوا الباب سجدا و قولوا حطه نعفر لکم خطایاکم ؛ تاریخ الخلفاء سیوطی ، ص ۲۷۰ در شرح حال منصور دوانیقی ، از مامون ، از رشیدت از مهدی ، از منصور، از جدش ، از ابن عباس ، از پیغمبر که فرمود: مثل اهل بیتی کسفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق ؛ کنزالعمال ، چاپ اول ، ج ۶، ص ۱۵۳ و ۲۱۶؛ صواعق ، نوشته ابن حجر، ص ۷۵ که آن را از دارقطنی و طبرانی و ابن جریر و احمد بن حنبل و دیگران روایت کرده است .

آنچه را آوریم ، نصوصی بود از کتاب خدا و سنت پیغمبر، که تعیین ولی امر بعد از پیغمبر را به وسیله خدا و پیامبرش می رساندند. اینک نصوصی دیگر و با الفاظی دیگر.

امامان ، علی و فرزندان او (ع) هستند

مبلغین از سوی پیامبر خدا(ص)

خداوند در قرآن در آیات متعددی وظیفه پیغمبر را

تنها اوامر الهی مشخص کرده است ؛ مثلا می فرماید:

ما علی الرسول الا البلاغ . یعنی بر پیغمبر بجز تبلیغ نمی باشد. (مائده / ۹۹).

و ما علی الرسول الا البلاغ المبین . یعنی بر پیغمبر بجز تبلیغ آشکار نمی باشد.

انما علی رسولنا البلاغ المبین . یعنی تنها وظیفه پیغمبر ما تبلیغ است . (مائده / ۹۲ و تغابن / ۱۲).

فهل علی الرسل الا البلاغ المبین . یعنی آیا بر عهده پیامبران بجز تبلیغ می باشد؟ (نحل / ۳۵).

ان علیک الا البلاغ . یعنی بر تو بجز تبلیغ رسالت چیزی نیست . (شوری / ۴۸) .

تبلیغ اوامر الهی به تبلیغ مستقیم و بی واسطه ، و تبلیغ غیر مستقیم و با واسطه ، و نیز تبلیغ چیزی که زمان رسیده ، و تبلیغ دستوری که موقع انجامش نرسیده است تقسیم می شود. مانند حکم دو گروه از مومنان که به جان یکدیگر افتاده باشند، و یا تکلیف مسلمانان در برابر فرمانروای خود سر و ستمگر.

اما آنچه را تبلیغش مستقیما بر عهده پیغمبر است به دو دسته تقسیم می شود:

الف . تبلیغ عین لفظ و معنای کلامی که به حضرتش وحی می شود، یعنی کتاب خدا، که در این امت قرآن کریم نامیده می شود و می فرماید: و اوحی الی هذا القرآن لانذرکم به و من بلغ . یعنی این قرآن را به من وحی فرمود تا شما و هر کس را که این قرآن به او می رسد پند داده بترسانم . (انعام / ۱۹).

ب . تبلیغ تنها معنا و مفهوم مطالبی که به وی وحی شده ، بدون لفظ آن ، که رسول

خدا(ص) آنها را به لفظ خویش به مردم می رساند. مانند تبلیغ و بیان احکام و مقررات شرعی ، همچنان که خداوند می فرماید: شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیك و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدین و لا تتفرقوا فیه . یعنی مقررات و آیینی که برای شما مقرر شده ، همان است که نوح را به انجامش سفارش کرده ایم و تو را، و آن چه را که ابراهیم و موسی و عیسی به انجامش سفارش شده اند. این است که دین را برپا دارید و در آن اختلاف و چند دستگی نیندازید. (شوری / ۱۳).

رسول خدا(ص) در آن هنگام که تعداد رکعات نماز و اذکار آن را مشخص می فرمود، و یا دیگر قوانین و مقررات اسلام را تشریح می کرد، و یا از اخبار و رویدادهای امتهای گذشته و امور غیب و پیشامدهای این دنیا و جهان دیگر سخن می گفت ، همه آنها تبلیغ مطالب غیر قرآنی است که به حضرتش وحی شده بود. این است که خداوند در قرآن کریم می فرماید: و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی . یعنی او، سخن از هوای دل نگوید، و بجز آنچه که به او وحی شده بر زبان نمی آورد. (نجم / ۳).

این نوع تبلیغ در این امت حدیث شریف نبوی نامیده می شود.

آیاتی که گذشت ، تبلیغ وحی الهی را تنها وظیفه پیغمبر تعیین کرده ، بنابراین صفت ممیزه پیغمبر تبلیغ است ، نه چیز دیگر. پس اگر رسول خدا(ص) در

مقام معرفی شخصی بگوید: فلانی از من است ، منظور این است که او در امر تبلیغ به منزله شخص پیغمبر می باشد.

ما این مطلب را از پیش خود نمی گوییم ، بلکه می بینیم که پیغمبر خدا(ص) در پاره ای از احادیث خود به آن تصریح کرده است ، مانند آنچه که در داستان برائت به شرح زیر آمده است .

ماجرای تبلیغ سوره برائت

ماجرای تبلیغ سوره برائت در صحیح ترمذی و تفسیر طبری و خصائص نسائی و مستدرک الصحیحین حاکم و دیگر مصادر، از قول اصحابی چون انس بن مالک و ابن عباس و سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و ابوسعید خدری و عمر بن میمون و علی بن ابیطالب (۷۵۳) و ابوبکر آمده است که ما در اینجا روایت شخص امام (ع) را که در مسند احمد بن حنبل و از زبان حضرتش آمده است نقل می کنیم :

رسول خدا(ص) ابوبکر را احضار کرد و وی را با سوره برائت به سوی مردم مکه فرستاد که :

از سال دیگر هیچ مشرکی را حق گزاردن حج نمی باشد.برهنه و عریان حق ندارد تا به گرد کعبه بگردد. بجز مسلمانان به بهشت وارد نخواهد شد.

آنان که با رسول خدا(ص) پیمان بسته اند، پیمانشان تا آخر مدت آن معتبر است .

خداوند و پیامبرش از مشرکان بیزار هستند.

ابوبکر پس از گرفتن دستورهای لازم به جانب مکه حرکت کرد. اما پس از گذشت سه روز، رسول خدا(ص) به علی بن ابیطالب فرمان داد که خودت را به ابوبکر برسان و او را به نزد من بازگردان و ماموریت او را خودت

بر عهده بگیر و سوره برائت را ابلاغ کن .

علی فرمان برد و چون ابوبکر به خدمت پیغمبر خدا(ص) بازگشت ، بگریست و گفت : ای رسول خدا! آیا از من خطایی سرزده است ؟! پیغمبر فرمود: در تو بجز خیر چیزی اتفاق نیفتاده ، اما به من فرمان داده شده که آن را بجز شخص خودم و یا مردی از من نباید ابلاغ کند. (۷۵۴)

قرائن حال و مقال بیش از هر چیز دیگر در این روایات ما را به این حقیقت راهنمایی می کنند که منظور از تبلیغ در این مورد همان ابلاغ احکام و مقررات اسلامی است که برای نخستین بار خداوند - پیامبرش وحی فرموده تا آن را به مکلفان برساند. و این درست همان وظیفه ای است که ویژه شخص پیغبر خدا(ص) یا مردی دیگر از آن حضرت می باشد.

در مقابل این تبلیغ ، تبلیغ دیگری است که هر مکلف ، در برابر احکامی که به وسیله پیغمبر خدا(ص) و یا شخصی از آن حضرت تبلیغ شده ، بر عهده دارد تا آن را به دیگران برساند. از ویژگیهای این تبلیغ آن است که تا پایان جهان استمرار خواهد یافت و هر کس خود را موظف به انجام آن می داند.

و معلوم است که منظور پیامبر اسلام از این سخن که بجز شخص خودم ، یا مردی از من آن را ابلاغ نمی کند، همان نوع اول تبلیغ می باشد. و لفظ منی را که در احادیث شریف نبوی آمده است ، حدیث منزلت تشریح و معنی می کند.

حدیث منزلت

در صحیح بخاری و مسلم و مسند طیالس

و احمد بن حنبل و سنن ترمذی و ابن ماجه و دیگر مصادر آمده (و ما سخن بخاری را می آوریم) که رسول خدا(ص) به علی (ع) فرموده است :

انت منی بمنزله هارون من موسی ، الا انه لیس نبی بعدی . یعنی تو مرا به منزله هارونی برای موسی ؛ با این تفاوت که پس از من دیگر پیغمبری نخواهد بود.

پایان این حدیث در صحیح مسلم چنین آمده است : الا انه لانبی بعدی .

ابن سعد در طبقاتش از قول براء بن عازب و زید بن ارقم می نویسد که این دو صحابی گفته اند که چون جنگ تبوک پیش آمد، رسول خدا(ص) به علی بن ابیطالب (ع) فرمود: یا باید من در مدینه بمانم یا تو، و چون علی را به جانشینی خود برگزید، خود به منظور پیکار با مشرکان بیرون شد.

پس از عزیمت پیغمبر خدا(ص)، کسی گفت : رسول خدا، علی را به سبب کاری ناخوشایند که از او سرزده برجای گذاشته است ! این سخن چون به گوش علی رسید، خود را به رسول خدا رسانید. چون چشم پیغمبر به علی افتاد پرسید: اتفاقی افتاده است ؟! علی گفت : نه ، ای رسول خدا! اما شنیده ام کسی شایع کرده که تو به سب خطایی که از من سرزده ، آزرده خاطر شده ای و مرا بر جای گذاشته ای !

رسول خدا(ص) تبسمی کرد و فرمود:

علی ! نمی خواهی تو مرا به منزله هارون برای موسی باشی ، با این تفاوت که تو پیغمبر نیستی ؟ امام پاسخ داد: دوست دارم ای رسول

خدا. و پیغمبر فرمود: مقام و منزلت تو آن چنان است . (۷۵۵)

قسمتهایی از الفاظ همین حدیث را در آن بخش که از جانشینان رسول خدا(ص) در غزواتش سخن می گفتیم ، آوردیم .

مقصود از لفظ منی در احادیث پیغمبر(ص)

لفظ منی که در حدیث انت منی بمنزله هارون من موسی آمده ، مراد و مقصود پیغمبر(ص) را از به کار بردن آن در احادیث دیگرش آشکار می سازد. و آن اینکه هارون در پیغمبری شریک حضرت موسی ، و در امر تبلیغ احکام الهی یار و همکار او بوده است . علی (ع) هم به موجب حدیث منزلت برای خاتم پیامبران به منزله هارون است برای موسی ، به استثنای نبوت و پیامبری . پس برای علی (ع) از سمت هارون ، تنها یاری و همکاری با پیغمبر در امر تبلیغ احکام الهی باقی می ماند.

همچنین رسول خدا(ص) منظور از لفظ منی را در سخنانش در روز عرفات در حجه الوداع آشکارا بیان کرده است :

علی منی ، و انا من علی . لا- یودی عنی ، الا- انا او علی . یعنی علی از من است و من از علی و وظیفه مرا بجز خودم یا علی ، کسی دیگر انجام نمی دهد. (۷۵۶)

رسول خدا(ص) منظورش را از به کار بردن لفظ منی در این احادیث هر چه روشنتر اعلام داشته و مقصود این است که علی (ع) در مقام تبلیغ احکام الهی به منزله پیغمبر است از جانب خدا به مکلفین بلاواسطه . و از همین جا معنا و مفهوم لفظ منی که در دیگر احادیث پیغمبر و در

شان علی (ع) به طور سربسته آمده است ، روشن می شود، مانند خبری که در روایت بریده در شکایت از امام (ع) آمده که پیغمبر(ص) به او فرموده است : لاـ تقع فی علی ، فانه منی ... (۷۵۷) و یا روایت عمران بن حصین که رسول خدا(ص) به او فرمود: ان علینا منی . (۷۵۸)

در تمامی این روایات ، منظور رسول خدا(ص) این بود که بفهمانند وظیفه علی و امامان از نسل او در برابر رسول خدا در کشیدن بار سنگین تبلیغ بی واسطه به مکلفان ، همانند وظیفه شخص پیغمبر است . بنابراین ، آنان همگی از پیغمبرند، و پیغمبر از ایشان . آنها در امر تبلیغ شریک او هستند، و فقط در یک مورد با هم اختلاف دارند و آن اینکه رسول خدا(ص) احکام و مقررات الهی را بی واسطه و مستقیما از طریق وحی از خدای تبارک و تعالی دریافت می کند، اما ایشان آن را از شخص پیغمبر. پس امامان مبلغین از جانب پیغمبر خدا(ص) به امت اسلامی می باشند و خدا و پیامبرش ایشان را برای کشیدن سنگینی بار چنین تبلیغی از پیش آماده کرده اند. چه ، خداوند ایشان را همان طور که در آیه تطهیر خبر داده ، با لباسی که از عصمت و پاکی بر اندامشان پوشانیده ، از هر پلیدی و ناپاکی به دورشان داشته است .

از آن گذشته ، رسول خدا(ص) از آنچه که خداوند به او وحی می فرمود، علی (ع) را به طور خاصی بهره مند ساخته و امامان ، یکی بعد

از دیگری ، نیز همه آنها را از پدرشان علی (ع) به ارث برده اند و روایات زیر گویای همین مطلب است .

حاملان علوم پیغمبر (ص)

در تفسیر رازی و کنزالعمال متقی هندی آمده است که علی (ع) فرمود:

رسول خدا(ص) هزار باب از حکمت و دانش مرا بیاموخت که از هر کدام آنها هزار در از علوم دیگر به رویم گشوده گشت (۷۵۹) .

در تفسیر طبری ، از طبقات ابن سعد، تهذیب التهذیب ، کنز العمال و فتح الباری روایت زیر آمده و ما از فتح الباری نقل می کنیم :

از ابوطفیل روایت شده است که گفت : من در یکی از سخنرانیهای علی (ع) حضور داشتم که می گفت : هر چه می خواهید از من بپرسید، که به خدا قسم اگر از آنچه تا به روز قیامت اتفاق خواهد افتاد از من بپرسید، به آن پاسخ خواهم داد و شما را از آن باخبر خواهم کرد. از قرآن از من بپرسید که به خدا سوگند آیه ای نیست مگر اینکه می دانم در شب نازل شده است یا روز، در بیابان بر پیغمبر خدا(ص) فرود آمده است یا در کوه ... (۷۶۰)

از این روی است که رسول خدا بنا به روایت جابر بن عبدالله در حق علی ع فرموده است :

من شهر علم هستم و علی دروازه آن است . هر کس که بخواهد به این شهر وارد شود، باید که از دروازه آن بگذرد.

حاکم می گوید این روایت صحیح الاسناد است . (۷۶۱) و بنا به روایتی ، در پایان حدیث فوق چنین آمده است : و هر کس که

خواهان دانش است ، باید که از در وارد شود. (۷۶۲)

همین موضوع ، در روایت دیگر چنین آمده است :

در جنگ حدیبیه بود که دیدم رسول خدا(ص) دست علی را دست گرفته و فرمود:

این مرد سرور آزادگان و کشنده تبهکاران است . یاری کننده او پیروز است و خوار کننده اش ، خوار و بی مقدار. در اینجا رسول خدا(ص) صدایش را بلند کرد و به سخنانش چنین ادامه داد: من شهر دانشم و علی دروازه آن است ، هر کس که بخواهد که به این شهر درآید، باید که از دروازه آن وارد شود. (۷۶۳)

در روایت ابن عباس سخنان پیغمبر(ص) این طور آمده است :

من شهر دانشم و علی دروازه آن است ، هر کس که قصد این شهر کند، باید که از دروازه آن وارد شود.(۷۶۴)

اما در روایت شخص امام (ع) آمده است که پیغمبر خدا(ص) فرموده : انا دار العلم و علی بابها، فمن اراد الحکمه فلیات الباب . (۷۶۵) و در روایتی دیگر از امام آمده است که رسول خدا(ص) فرمود: انا دار الحکمه و علی بابها. (۷۶۶) و موجب روایت ابوذر، پیغمبر در حق علی (ع) فرمود: علی باب علمی ، و مبین لامتی ما ارسلت به بعدی ... یعنی علی دروازه دانش من است و پس از من آنچه را که به آن فرستاده و مامور شده ام ، برای امتم بیان خواهد نمود. (۷۶۷)

و در روایت انس بن مالک آمده است که پیغمبر خدا(ص) به علی فرمود: انت تبین لامتی ما اختلفوا فیه بعدی . یعنی تو پس از من

موارد اختلاف امتم را حل و فصل خواهی نمود. (۷۶۸)

علی (ع) در دامان پیغمبر خدا(ص)

خداوند از همان هنگام که زندگی پیامبرش و علی را در زیر سقف یک خانه میسر گردانید پیامبر خاتمش را امکان آن داد تا به کام پس عمویش ، که به موجب روایت حاکم هنوز کودکی خردسال بود، شهد علم و دانش ریزد. حاکم سخن خود را چنین ادامه می دهد: از نعمتهایی که خداوند به علی بن ابیطالب ارزانی داشته و اراده خیری که نسبت به او انجام رسانیده یکی این رویداد است :

قریش را به سبب خشکسالی تنگی و سختی به هم رسید و ابوطالب را، که افراد تحت تکفلش بسیار بودند، از این رهگذر رنج فراوان نصیب گشت . تا اینکه رسول خدا(ص)، که در آن تاریخ هنوز به پیامبری مبعوث نشده بود، به عمویش عباس بن عبدالمطلب ، که در میان بنی هاشم مردی مرفه و ثروتمند بود، گفت : برادرت ابوطالب مردی عیالمند است و همچنان که می بینی مردمان از این قحطی و خشکسالی در رنج و عذابند.

بیا تا با هم پیش او برویم و هر یک از ما پسری از او را پذیرفته ، بدین وسیله از نانخورهای او بکاهیم .

عباس پیشنهاد او را پذیرفت و هر دو به نزد ابوطالب رفتند و گفتند: ما بر آن شده ایم که تا زمان رفع این گرفتاری و تنگدستی از مردم ، از بار عیال تو بکاهیم . ابوطالب گفت : فقط عقیل را برایم بگذارید، و هر چه که می خواهید انجام دهید.

پسر رسول خدا(ص) علی را برگرفت و نزد خود نگاهداشت . و عباس هم جعفر

را. از آن تاریخ علی همچنان در کنار پیغمبر بود تا اینکه خداوند حضرتش را به پیامبری برانگیخت و علی او را در نبوتش تصدیق کرد و پیروی از او را به جان پذیرا شد.

جعفر هم در کنار عمویش عباس سر می کرد تا آنگاه که اسلام آورد و از او بی نیاز گردید. (۷۶۹)

از زید بن علی ، نواده امام حسن (ع)، از پدرش ، از جدش روایت شده است و گفت : رسول خدا(ص) در حالی که عموهایش ، عباس و حمزه ، در کنارش بودند، از اتاق به بیرون نگاه کردند و دیدند که علی و جعفر و عقیل در بیرون از خانه به نحوی سرگرمند، پس روی به عموهای خود کرد و گفت : از این کودکان هر کدام را که می خواهید انتخاب کرده سرپرستی نمایید. یکی از ایشان گفت : من جعفر را انتخاب می کنم .

دیگری هم گفت : من هم عقیل را برمی گزینم . آنگاه رسول خدا(ص) به آنها فرمود: شما را آزاد گذاشتم تا برای خودتان انتخاب کردید. اما خداوند علی را برای من برگزیده است . (۷۷۰)

امیرالمومنین علی (ع) در خطبه قاصعه خود به همین موضوع اشاره دارد که می فرماید:

شما موقعیت و مقام مرا نزد رسول خدا(ص)، چه از نظر خویشاوندی و نزدیکی به آن حضرت و چه از نظر منزلت و موقعیتی که ویژه من است ، دریافته اند. او مرا که کودکی بیش نبودم در کنار می گرفت و به سینه خود می چسباند و در رختخواب خود می خوابانید. بدنش با بدنم تماس داشت

و از بوی خوش بـدنش برخوردارم می کرد. (چندان کوچک بودم) که غذا را خود نخست در دهان نرم می کرد و سـپس در دهان من می گذاشت . او سخنی به گزافه و دروغ از من نشنود و به کاری ناشایسته از من مشاهده ننمود.

خداونـد از همان هنگام که پیامبر را از شـیر باز گرفتند، حضـرتش را با فرشـته ای از بزرگترین فرشـتگانش همراه فرمود تا او را روزها و شبها به راه بزرگواریها و سیرت و اخلاق نیکوی جهانیان راهبر باشد. و من هم همانند شتر بچه ای که مادرش را دنبال می کنـد، حضـرتش را پیروی می کردم . او - هر روز از اخلاـق نیکـویش نشـانه ای برایـم برمی افراشت و مرا به پیروی از آن فرمان می داد.

او در هر سال (مدتی) را در حراء می گذرانید و من تنها کسـی بودم که او را در آن ایام می دیدم و بجز من کسی دیگر او را نمی دید. در آن روزگار، اسـلام در یک خانه خلاصه می شد: (خانه) پیغمبر و خدیجه که سومینشان هم من بودم . نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی نبوت و پیامبری را استشمام می کردم .

به هنگام نزول نخستین وحی بر آن حضـرت ، صدای ناله ای را شـنیدم و از آن حضـرت علتش را جویا شدم ، او به من فرمود: این ناله شیطان است که از اینکه مورد پیروی قرار بگیرد، مایوس و ناامید شده است . تو آنچه را که من می شنوم ، می شنوی ، و آن را که من می بینم ،

می بینی . تفاوت تو با من این است که تو پیغمبر نیستی ، بلکه وزیر و یاور من در امر رسالت و بر مسیر خیر و صلاح می باشی .

من در آن هنگام که گروهی از سران قریش به خدمتش رسیدند در کنار حضرتش بودم که ایشان به او گفتند: ای محمد! تو ادعای بزرگی کرده ای که تا کنون چنین ادعایی را پدرانت و هیچیک از خاندانت نکرده است . اینک ما از تو خواهشی داریم که اگر آن را انجام دادی و به ما نمودی ، می پذیریم که ، تو پیغمبر و فرستاده خدایی ، و اگر انجام ندادی ، می فهمیم که مردی جادوگر و دروغگو هستی . پیغمبر خدا(ص) از ایشان پرسید: چه می خواهید؟ گفتند: این درخت را آوازده تا از بیخ و بن و با همه ریشه هایش از زمین کنده شده ، پیش تو آید و بایستد.

رسول خدا(ص) فرمود: خداوند بر همه چیز تواناست . اگر خداوند آن را برای شما انجام داد ایمان می آورید و به حق گواهی می دهید؟ آنها پاسخ دادند: آری . پیغمبر فرمود: آنچه را که خواسته اید برایتان انجام می دهم و می دانم که شما به راه خیر و نیکی گرایشی ندارید و در میان شما کسی وجود دارد که در چاه افکنده می شود، و کسی که دست به جمع آوری سپاه احزاب می زد! (۷۷۱) آنگاه رسول خدا(ص) روی به درخت کرد و فرمود: ای درخت ! اگر تو به خدا و روز جزا ایمان داری و می دانی که من فرستاده خدا

هستم ، با همه ریشه هایت از زمین کنده شو و به فرمان خدا رو به من بیاور بایست .

قسم به خدایی که حضرتش را به راستی به رسالت برانگیخته است ، آن درخت با تمامی ریشه هایش از زمین کنده شد و با بانگ عظیم چون صدای به هم خورده بالهای پرندگان پیش آمدن تا روبروی پیغمبر خدا(ص) قرار گرفت ، و سر بلندترین شاخه هایش را بر سر رسول خدا(ص) فرود آورد و بعضی از شاخه هایش را نیز بر دوش من ، که در سمت راست پیغمبر بودم ، افکند.

آن گروه چون چنان دیدند، از راه تکبر و گردنکشی گفتند: فرمان ده تا نیمی از این درخت بیاید و نیمی دیگرش همچنان بر جای بماند! رسول خدا(ص) فرمان داد تا چنان شود، پس برجای بماند! رسول خدا(ص) فرمان داد تا چنان شود، پس نیمی از درخت با سروصدایی بس شگفت انگیز پیش آمد تا آنجا که نزدیک بود رسول خدا(ص) را در بر بگیرد.

قرشیان از راه دشمنی و ناسپاسی گفتند: اکنون دستور ده تا این نیمه به جای خود بازگردد، و همچنان که بود به نیمه دیگرش بپیوندند. رسول خدا(ص) نیز فرمان داد و آن نیمه بازگشت . من که شاهد این ماجرا بودم ، گفتم لا اله الا الله . ای رسول خدا! من نخستین کسی هستم که به تو ایمان آورده ، و نخستین کسی که گواهی می دهم که درخت به امر و فرمان خدای تعالی ، و به خاطر تصدیق نبوت و رسالت تو و نیز به پاس فرمانهایت چنین و

چنان کرد.

آن گروه یکصـدا: گفتنـد: نه ! او جـادوگری است سـخت دروغگو و ماهر و چیره دست . (آنگاه با اشاره به من به سـخن خود چنین ادامه دادنـد:) آیا بجزماننـد این ، کسـی هم پیـدا می شود کسـی هم پیـدا می شود که تو را در کارهایت تصدیق کند؟! (۷۷۲)

رسول خدا(ص) این چنین در ایام کودکی ، امام (ع) را در هر روز از اخلاق کریمه و رفتار پسندیده اش علمی برمی افراشت و او را به پیروی از آن فرمان می داد. و به روزگار بزرگسالیش اقیانوسـی از دانش و علوم را با همه عظمت و بزرگیش در کام جانش فروریخت و او را ندیم خاص و محرم اسرار خویش گردانید. به این روایت توجه کنید:

در صـحیح ترمـذی و دیگر منابع و دیگر معتبر از قول جابربن عبـدالله آمـده است که در جنگ طائف رسول خدا(ص) علی را پیش خواند و با وی به نجوا پرداخت تا آنجا که مردم گفتند: زیرگوشی سخن گفتنش با پسرعمویش چه به درازا کشید؟!

رسول خدا(ص) فرمود: من سر خود را با او به نجوا ننشسته بودم ، بلکه خداوند وی را به نجوا فراخوانده بود. (۷۷۳)

همین داستان در روایتی دیگر چنین آمده است :

چون جنگ طائف پیش آمـد، رسول خـدا(ص) علی را بخوانـد و مـدت زمانی دراز با او به آهسـتگی و زیرگوشـی به سـخن گفتن پرداخت . در این هنگام یکی از اصحاب گفت ... (۷۷۴)

و در روایات جندب بن ناجیه ، و یا ناجیه بن جندب آمده است : در جنگ طائف رسول خدا(ص) برخاست و با

علی (ع) به قدم زدن و نجوا پرداخت . هنگامی که پیامبر باز آمد، ابوبکر به او گفت : زیرگوشی صحبت کردنت با علی خیلی طولانی شد؟! پیغمبر(ص) پاسخ داد: من سر خود با او راز پنهان نمی گفتیم ، بلکه فرمان خداوند بود که مطالبی را در گوش او نجوا کنم . (۷۷۵)

امیرالمومنین (ع) در فراگیری علوم و معارف از رسول خدا(ص) بسی حرص و ولع داشت تا اینکه آیه ذیل نازل شد: یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقه . یعنی ای مومنان چون خواستید با رسول خدا زیرگوشی صحبت کنید، پیشاپیش صدقه بدهید. (مجادله / ۱۲) (۷۷۶). و علی همچنان پرداخت صدقه به نجوای خود با رسول خدا(ص) ادامه می داد. طبری در این مورد می نویسد:

مومنان از نجوای با رسول خدا(ص) ممنوع شدند، مگر اینکه پیشاپیش صدقه ای بپردازند. در این میان تنها علی بن ابیطالب بود که با پرداخت صدقه همچنان به نجوای با رسول خدا(ص) ادامه می داد. (۷۷۷)

واحدی در کتاب اسباب النزول خود، و دیگران از قول علی بن ابیطالب آورده اند که گفت :

من یک دینار پول داشتم ، آن را به درهم خرد کردم و هر وقت که به خدمت پیغمبر می رسیدم ... (۷۷۸)

زمخشری در تفسیر آیه فوق می نویسد: علی پولش را در ده مساله که از رسول خدا(ص) پرسید، به صدقه داد.

امیرالمومنین (ع) خود در این مورد می فرماید: در کتاب خدا آیه ای هست که بجز شخص من هیچکس دیگر، چه قبل و چه بعد، به آن

عمل نکرده است و آن آیه نجوا می باشد که می فرماید: یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول ... که من یک دینار داشتم و... تا آنجا که می فرماید: بالاخره آیه نسخ شد، و بجز من کسی دیگر به آن عمل نکرد و به جای آن ، این آیه آمد: اءاءشفقتم ان تقدموا ین یدی نجواکم صدقات ... یعنی آیا از تنگدستی ترسیدید که پیش از انجام نجوا صدقه ای در راه خدا بدهید... (۷۷۹) (مجادله / ۱۳).

و بدین سان علی همواره در کنار رسول خدا(ص) بود و تا آخرین لحظه حیات از حضرتش جدا نشد. ام المومنین عایشه در این مورد می گوید:

رسول خدا(ص) را چون مرگ فرا رسید، فرمود: ادعوا لی حبیبی .

یعنی دوست عزیزم را برایم بخوانید. ابوبکر را نزدش حاضر کردند، آن حضرت سرخود را بلند کرد و چون او را دید سر بر بالش نهاد و دوباره فرمود: ادعوا لی حبیبی . سرانجام علی را فراخواندند و چون چشم پیغمبر(ص) به علی افتاد، روی اندازی را که بر رویش افکنده بودند بر روی علی کشید و او را به سینه خود فشرد و دست در گردنش انداخت و همچنان بود تا رحلت فرمود. (۷۸۰)

از ابن عباس نیز آورده اند که گفت :

بیماری رسول خدا شدت یافت و در آن حال عایشه و حفصه نزد او حضور داشتند که علی از در وارد شد. چون چشم پیغمبر به علی افتاد، سربلند کرد و خطاب به او فرمود: نزدیک بیا، نزدیک بیا. آنگاه او را تنگ در آغوش گرفت و همچنان بود تا از دنیا برفت

(۷۸۱) .

و از ام المومنین ام سلمه نیز روایت شده است که گفت :

قسم به خدا که علی از هر کس دیگر به رسول خدا(ص) نزدیکتر، و تا دم مرگ در کنار آن حضرت بود. صبح بود که به عیادت رسول خدا رفتم ، در آن موقع رسول خدا(ص) مرتب می گفت : علی آمد، علی آمد؟ تا اینکه فاطمه در جوابش گفت : مثل اینکه خودت او را پی کاری فرستاده ای . ام سلمه می گوید: بالاخره علی آمد و من گمان بردم رسول خدا(ص) با او کاری پنهانی دارد. این بود که همگی برخاستیم و از اتاق بیرون آمدیم و در کنار در نشستیم . من که از دیگران به در اتاق نزدیکتر بودم ، دیدم که پیغمبر خدا(ص) علی را در آغوش خود گرفت و زیرگوشی با او به نجوا پرداخت . رسول خدا(ص) در همان روز دیده از جهان فروبست ، در حالی که علی در کنار او بود و تا آخرین لحظات حیات از آن حضرت جدا نشد. (۷۸۲)

از ابن عباس روایت شده است که رسول خدا(ص) فرمودن

هر کس که دوست دارد که چون من زندگانی کند، همچون من بمیرد و در باغ بهشتی که خدایم آفریده است جای بگیرد، باید که پس از من علی را به سرپرستی و ولایت خود برگزیند و موالیان او را دوست داشته باشد و به امامان پس از من اقتدا نماید. چه آنها عترت من هستند که از گل من آفریده شده اند و از دانش و بینش من برخوردار گردیده اند. پس وای بر آن

دسته از امتم که فضل و برتری ایشان را انکار کنند و با بریدن از آنها، پیوند خود را با من ببرند که خداوند شفاعت مرا در روز قیامت نصیب ایشان نخواهد فرمود(۷۸۳).

تا اینجا، آنچه را که درباره نخستین وصی پیغمبر(ص) آمده است ، آوردیم . پس از این ، به ذکر دیگر مطالبی خواهیم پرداخت که درباره بقیه اوصیای پیغمبر و پس از وصی نخستین آمده است .

درباره دو سبط پیامبر(ص)

در بحثی که گذشت ، شمه ای از روایاتی را که درباره امام اول ، امیرالمومنین علی بن ابیطالب (ع) آمده بود آوردیم . اکنون احادیثی را که درباره دو سبط پیامبر(ص)، یعنی امام حسن و امام حسین (علیهماالسلام) روایت شده است می آوریم . از آن جمله حدیثی است از آن حضرت درباره هر یک از آنها که فرموده است : هذا منی . یعنی این از من است . و معنا و مفهوم لفظ منی را هم در گذشته دانستیم .

حسن و حسین از پیامبرند و دو سبط او

در مسند احمد بن حنبل از قول مقدام بن معدی کرب آمده است که رسول خدا(ص) حسن را در کنار گرفت و فرمود: هذا منی ... (۷۸۴)

همچنین از براء بن عازب روایت شده است که گفت رسول خدا(ص) درباره حسن و یا حسین فرمود: این از من است . (۷۸۵)

بخاری و ترمذی و ابن ماجه و احمد بن حنبل و حاکم نیشابوری از یعلی بن مره آورده اند که رسول خدا(ص) فرمود:

حسین منی و انا من حسین ، احب الله من احب حسینا، حسین سبط من الاسباط. یعنی حسین

از من است و من از اویم . خداوند دوستدار او را دوست دارد، حسین سبطی از اسباط است . (۷۸۶)

و بنا به روایتی فرموده است : حسن و حسین دو سبط از اسباط هستند. (۷۸۷)

و از ابورمثه روایت شده است که رسول خدا(ص) فرمود: حسین از من است و من از اویم و او سبطی از اسباط است . (۷۸۸)
و در روایتی دیگر فرمود: الحسن و الحسین سبطان من الاسباط. (۷۸۹)

و در روایتی دیگر از براء بن عازب آمده است که رسول خدا(ص) فرمود: حسین از من است و من از حسینم . خداوند دوست دارد هر کس که حسین را دوست داشته باشد، حسن و حسین دو سبط از اسباط می باشند. (۷۹۰)

لفظ منی که در سخن پیغمبر خدا(ص) درباره حسنین در این روایات آمده ، درست همانند سخنی است از آن حضرت درباره پدرشان علی (ع) و منظور رسول خدا(ص) در تمام اینها این است که این بزرگواران در مقام تبلیغ احکام و مقررات اسلامی از حضرتش می باشند.

همچنین می بینیم که رسول خدا(ص) در مورد حسنین (علیهماالسلام) می فرماید: انهما سبطان من الاسباط. یعنی اینان دو سبط از اسباطند. در اینجا مراد از کلمه سبط نوه و یا فرزندزاده نیست ، زیرا چنین سمتی انحصار به پیغمبر ندارد و همه افراد بشر چنین سمتی را دارا می باشند و این کلامی نامربوط است و در خور مقام رسول خدا(ص) نیست . بلکه الف و لامی که در الاسباط آمده ، الف و لام عهد است تا بدین وسیله ذهن آدمی متوجه اسباطی

شود که در قرآن مجید از آنها یاد شده است . آنجا که می فرماید: قولوا امنا بالله و ما انزل الینا و ما انزل ابی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط و ما اوتی موسی و عیسی ما اوتی النیون من ربهم لا نفرق ین احد منهم و نحن له مسلمون . یعنی بگویید که ما ایمان آورده ایم که به خدا و کتابی که بر ما فرستاده شده و به آنچه که به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط فرود آمده و به آنچه به موسی و عیسی داده شده ، و به آنچه به همه پیامبران از جانب خدا داده شده است ، و ما فرقی میان هیچکدام آنها نمی گذاریم و ما فرمانبردار او می باشیم . (بقره / ۱۳۶). و یا آن جا که می فرماید: ام تقولون ان ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقو والاسباط کانوا هود او نصاری ... یعنی یا می گویند که ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط یهودی و یا نصرانی بوده اند... (بقره / ۱۴۰).

و یا در جای دیگر می فرماید: قل آمنا بالله و ما انزل علینا و ما انزل علی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقو و الاسباط. یعنی بگو ما به خدا و آنچه بر ما نازل شده و آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط نازل شده است ایمان آورده ایم . (آل عمران / ۸۴). و یا آنجا که می فرماید: انا اوحینا الیك کما اوحینا الی نوح و النبیین من بعده و اوحینا

الی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان و... یعنی ما به تو وحی کرده ایم ، همان گونه که به نوح و پیامبران پس از او وحی نمودیم ، و همچنین به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان وحی نمودیم و... (نساء / ۱۶۳).

پس الف و لامی که بر سر لفظ الاسباط در حدیث پیغمبر خدا(ص) درباره حسنین (علیهماالسلام) آمده است برای توجه مسلمانان است به اسباط که در آیات قرآن آمده است .

و اینکه سخن رسول خدا(ص) درباره اینان ، همانند سخن آن حضرت است درباره پدرشان که فرموده است : علی او را به منزله هارون است موسی ، این منزلت را خدای متعال در داستان موسی چنین آورده است : و اجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری کی نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا قال قد اوتیت سولک یا موسی . یعنی و از خانواده ام یکی را یار و همکار من قرار ده ، برادرم هارون را، و پشت مرا به او محکم گردان و او را در امر رسالت شریک من کن . تا همواره تو را تسبیح بگوییم و بسیار یادت کنیم که تو بر احوال ما بینایی . گفت : خواسته ات برآورده شد ای موسی ... (طه / ۲۹ - ۳۶).

و یا آنجا که از زبان موسی می فرماید: و اخی هارون هو افصح منی لسانا فارسله

معی رداء یصدقنی انی اخاف ان یکذبون قال سنشد عضدک باخیک ...

یعنی موسی گفت برادرم هارون را، که زبانش از من گواراتر است ، با من در امر رسالت شریک گردان تا مرا تصدیق کند. چه ، از آن می ترسم که مرا تکذیب کنند.

گفت : ما بازویت را به برادرت محکم گردانیدیم ...(قصص / ۳۳).

و نیز آنجا که می فرماید: و قال لاخیه هارون اخلفنی فی قومی واصلح و لا تتبع سبیل المفسدین ... یعنی و موسی به برادرش هارون گفت تو جانشین من در میان قومم باش و راه صلاح در پیش گیر و پیرو اهل فساد مباش ...(اعراف / ۱۴۲).

و یا آن جا که می فرماید: ولقد اتینا موسی الکتاب وجعلنا معه هارون وزیرا... یعنی و همانا ما به موسی کتاب تورات را دادیم . و برادرش هارون را یار و پشتیبان او قرار دادیم ... (فرقان / ۴۵). و هم آن جا که می فرماید: ثم ارسلنا موسی و اخاه هارون بایاتنا و سلطان مبین ... یعنی و آنگاه که موسی و برادرش هارون را با آیات و معجزات آشکار فرستادیم ...(مومنون / ۴۵).

در این آیات خداوند هارون را یاور و پشتیبان موسی و شریک او در امر رسالت قرار داده ، و موسی نیز او را در میان قومش جانشین خود گردانیده است .

پس وقتی که خاتم پیامبران (ص) آشکارا می فرماید: علی ، او را به منزله هارون است برای موسی ، و از همه امتیازات هارون تنها نبوت و پیامبری را مستثنا می کند، آن هم به این علت که بعد از حضرتش دیگر پیامبری نخواهد بود،

آنچه که برای امیرالمومنین (ع) باقی می ماند، یاری و پشتیبانی پیغمبر، و مشارکت با او در امر تبلیغ احکام الهی در زمان پیغمبر، و خلافت و جانشینی حضرتش پس از او در میان امتش ، و به دوش کشیدن سنگینی بار تبلیغ خواهد بود.

همین موضوع درباره حسنین (علیهماالسلام)، دو سبط پیغمبر، نیز صادق است ؛ البته به استثنای نبوت و رسالتی که اسباط داشته اند؛ زیرا بعد از خاتم پیامبران دیگر پیامبری نخواهد بود. پس آنچه که برای ایشان باقی می ماند مسئولیت رسانیدن و تبلیغ احکام الهی به جامعه اسلامی خواهد بود.

آنچه گذشت درباره اوصیای سه گانه نخستین بعد از پیغمبر بود. آن چه بعد از این بیاید، مطالبی است از سنت نبوی ، درباره آخرین وصی آن حضرت .

بشارت پیغمبر(ص) به ظهور مهدی (ع)

مهدی ، همنام پیغمبر

در سنن ترمذی ، باب ما جاء فی المهدی ، و در صحیح ابوداود، کتاب المهدی و مصادری دیگر آمده است که رسول خدا(ص) فرمود:

لاـ تذهب الدنیا، حتی یملک العرب رجل من اهلی بیتی ، یواطی ، اسمه اسمی . یعنی دنیا به آخر نمی رسد مگر زمانی که مردی از اهل بیت من ، که همنام من می باشد، زمام امور را به دست بگیرد. (۷۹۱)

در مستدرک الصحیحین و مسند احمد و منابع دیگر از ابوسعید خدری آمده است که رسول خدا(ص) فرمود:

لا تقوم الساعه ، حتی تملا ظلما و جورا و عدوانا، ثم یخرج من اهل بیتی من یملاها قسطا وعدلا، کما ملئت ظلما و جورا.

یعنی رستاخیز نمی آید مگر اینکه زمین از ظلم و بیداد و عداوت پر شده باشد، در آن هنگام یکی از خانواده

من قیام می کند و جهان ستمدیده جور کشیده را از عدل و داد خویش لبریز خواهد نمود. (۷۹۲)

مهدی ، از اهل بیت پیغمبر

در سنن ابن ماجه ، در فصل ابوالجهاد، از قول ابوهریره آمده است که رسول خدا(ص) فرمود:

لولم بیق من الـدنیا یوم ، لطوله الله عزوجل ، حتی یملک رجل من اهل بیتی ، یملک الـدیلم و القسـطنطنیه . یعنی اگر تنها یک روز از عمر جهان باقی مانده باشد، خدای عزوجل ، آن روز را چندان طولانی کند تا اینکه مردی از خانواده من حکومت را به دست بگیرد و بر دیلم و روم شرقی مسلط شود.

و در سـنن ابن ماجه ، فصل ابواب الفتن ، باب خروج المهـدی ، و مصادری دیگر از قول علی بن ابیطالب آمده است که رسول خدا(ص) فرمود:

المهدی منا اهل البیت ، یصلحه الله فی لیله . یعنی مهدی از اهل بیت ماست ، و خداوند او را یک شبه آماده قیام می کند.

دیگران نیز همین حدیث را آورده اند (۷۹۳) و در مستدرک الصحیحین از قول ابوسعید خدری آمده است که رسول خدا(ص) فرمود:

المهـدی منا اهل البیت ، اشم الانف ، اقنی ، اجلی ، یما الارض قسـطا وعدلا، کما ملئت جورا وظلما یعیش هکذا- وبسط یساره واصـبعین یمینه المسبحه والابهام ، و عقـد ثلاثه . یعنی مهـدی با بینی عقابی و پیشانی بلنـد از خانواده ماست که جهان را پر از عـدل و داد می کنـد، پس از اینکه مالامال از سـتم شـده باشـد. آنگاه رسول خدا(ص) انگشـتهای دست چپ و دو انگشت از دست راست خود را باز کرد و فرمود این مقدار

حکومت می کند. (هفت سال).

آنگاه حاکم اضافه کرده و می نویسد: این حدیث بنا به شرطی که مسلم وضع کرده ، حدیثی است صحیح ، اما بخاری و مسلم آن را نیاورده اند. و ابوداود طیالسی آن را در مسند خود نقل کرده است . (۷۹۴)

مهدی ، از فرزندان فاطمه

در سنن ابوداود از ام سلمه آمده است که گفت : شنیدم که رسول خدا(ص) می فرمود: المهدی من عترتی من ولد فاطمه . یعنی مهدی از فرزندان من ، و از اولاد فاطمه است . (۷۹۵)

ور در کنزالعمال آمده که علی (ع) فرمود: المهدی رجل منا من ولد فاطمه . یعنی مهدی مردی از ما، از فرزندان فاطمه است . (۷۹۶)

مهدی ، از نسل حسین (ع)

در کتاب ذخائر العقبی از قول ابوایوب انصاری آمده که رسول خدا(ص) فرموده است :

یولد منهما(الحسن و الحسین علیهماالسلام) مهدی هذه الامه .

یعنی مهدی این امت از دو (حسن و حسین علیهما السلام) به وجود خواهد آمد. (۷۹۷)

همچنین در آن کتاب از قول حذیفه آمده است که رسول خدا(ص) فرمود: اگر از عمر دنیا بیش از یک روز باقی نمانده باشد، آن روز آن قدر طولانی خواهد شد تا اینکه خداوند مردی از فرزندان مرا که همنام من است برانگیزد. در اینجا سلمان پرسید: از کدام فرزندت ای رسول خدا! پیغمبر پاسخ داد: از این پسرم . و با دست خود بر پشت حسین (ع) نواخت .

رسول خدا(ص) در احادیث خود درباره امامت امام اول ، علی بن ابیطالب ، بیش از دیگر ائمه اهل بیت تاکید کرده ، و در بشارت به قیام آخرین ایشان مهدی (عج) سخن بسیار گفته و تاکید کرده است که تعداد ائمه اهل بیت دوازده نفر می باشد. در اینجا با معلوم بودن اولین و آخرین آنها و تعدادشان ، جای هیچگونه تردیدی درباره امامانی که نخستین ایشان علی بن ابیطالب و آخرین آنها مهدی آخر زمان

(سلام الله علیهم اجمعین) است ، باقی نخواهد ماند.

نصوصی بر امامت هل بیت (ع)

اشاره

نصوصی که از رسول خدا(ص) بر امامت اهل بیت بعد از آن حضرت آمده ، بسیار است . از آن جمله نصوصی است که درباره همه ائمه اهل بیت آمده ، و پاره ای دیگر اختصاص به امامت برخی از ایشان دارد. اما نصوصی که درباره همه آنها آمده است عبارتند از:

حدیث ثقلین

الف : در حجه الوداع

ترمذی از جابربن عبدالله آورده است که گفت : رسول خدا(ص) را در روز عرفه در حجه الوداع دیدم که بر ناقه قصواء سوار بود و مردم را مخاطب ساخته می گفت :

یا ایها الذین الناس فانی قد ترکت فیکم ما ان اخذتم به لن تضلوا: کتاب الله و عترتی ، اهل بیتی . یعنی ای مردم ! من چیزی را در میان شما بر جای می گذارم که اگر آن را نگهدار باشید، هرگز به گمراهی نخواهید افتاد: کتاب خدا و عترت من ، اهل بیتم .

ترمذی همین مطلب را در باب مناقب اهل بیت از قول ابوسعید خدری و زید بن ارقم و حذیفه بن اسید آورده است . (۷۹۸)

ب : در غدیر خم

در صحیح مسلم و مسند احمد و سنن دارمی و بیهقی و دیگر مصادر آمده است که زید بن ارقم گفت : رسول خدا(ص) در کنار آبگیری بر سرا راه مکه و مدینه ، که خم نامیده می شد، به سخنرانی برخاست و در ضمن آن فرمود:

ای مردم ! من هم بشرم و نزدیک است که فرستاده خدایم بیاید و من هم لبیک بگویم . من دو چیز گرانبها در میان شما برجای می گذارم : نخستین آنها کتاب خداست که

در آن نور و هـدایت می باشـد، پس کتـاب خـدای را در دست گرفته به آن تمسک جوییـد... و دیگری اهل بیت من است ... (۷۹۹)

حـدیث زیر نیز در سـنن ترمذی و مسـند احمد بن حنبل آمده (ما سـخن ترمذی را نقل می کنیم) که پیغمبر خدا(ص) فرموده است :

مـن در میـان شـما چیزی برجـای می گـذارم که اگر به آن تمسـک جوییـد هرگز پس از من به گمراهی نخواهیـد افتـاد. یکی بزرگتر از دیگری است ، کتاب خدا که ریسـمانی است کشـیده شده از آسـمان به زمین و عترت من ، اهل بیت من . و این دو، هرگز از هم جدا نمی شوند تا آنگاه که در کنار حوض کوثر به من بازگردانده شوند. پس مواظب باشـید که با این دو یادگار من چگونه رفتار خواهید کرد. (۸۰۰)

در مستدرک الصحیحین نیز آمده است :

گویی که احضار شده ، لبیک هم گفته ام . (کنایه از اینکه مرگم فرا رسیده است .)

من دو چیز گرانبها در میان شما برجای می گذارم ، که یکی بزرگترین از دیگری است :

کتاب خـدا و عترتم . پس مواظب باشـید که با یادگارهای من چه خواهید کرد، که آن دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا آنگاه که کنار حوض کوثر به من بازگردانده شوند... (۸۰۱)

و بنـا بـه روایـتی دیگر: ای مردم ! مـن در میـان شـما دو رهـبر برجـای می گـذارم که اگر آن دو را پیروی کنیـد، هرگز گمراه نخواهیـد شـد. آن دو، کتاب خـدا و اهل بیت من می باشـند... حاکم در پایان این حـدیث می نویسـد: این حدیث بنا به شـرط بخاری

و مسلم صحیح است . (۸۰۲)

همین حدیث از قول زید بن ثابت و با الفاظی دیگر در مسند احمد و حلیه الاولیاء ابونعیم و دیگر مصادر نیز آمده است . (۸۰۳)

در حدیثی که گذشت ، رسول خدا(ص) در آخرین سال از حیاتش خبر می دهد که او هم بشر است و نزدیک است که پیک پروردگارش برسد و او را بخواند و او هم لبیک بگوید و به خدایش ملحق شود. این است که می گوید:

انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی ، احدهما اعظم من الاخر، کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض ، و عترتی اهل بیتی . و لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض . فانظروا کیف تخلفونی فیهما.

این مطالب را حضرتش یک بار در عرفه و بار دیگر در غدیر خم به گوش همه اصحاب خود رسانید. و این خود نصی است صریح و آشکار از پیغمبر خدا(ص) در تعیین و معرفی مرجعی برای امت بعد از خودش ، که همه امامان از عترتش را شامل می شود.

در روایات زیر، رسول خدا(ص) آشکارا تعداد امامان بعد از خودش را نیز مشخص کرده است .

نص پیامبر بر تعداد امامان

رسول خدا(ص) خبر داده است که تعداد امامانی که پس از وی مرجعیت و ولایت بر امت را بر عهده خواهند داشت ، دوازده نفر می باشند. این موضوع را نویسندگان صحاح و مسانید به شرح زیر آورده اند:

۱- مسلم از جابر بن سمره نقل می کند که شنیدم رسول خدا(ص) می فرمود:

لا یزل الدین قائما حتی تقوم الساعه ، او یکون علیکم اثنا عشر خلیفه ،

کلهم من قریش . یعنی دین ، همچنان تا روز قیامت و پایان دوره زمامداری دوازده نفر جانشینان من بر شما، که همگی از قریشند، پایدار و استوار خواهد ماند.

در روایتی لایزال امر الناس ماضیا... آمده و در دو حدیث دیگر الی اثنی عشر خلیفه ... و در سنن ابوداود حتی یکون علیکم اثنان عشر خلیفه و در یک حدیث نیز الی اثنی عشر... آمده است . (۸۰۴)

در صحیح بخاری آمده است که جابربن سمره گفت : شنیدم رسول خدا(ص) می فرمود: یکون اثنا عشرا لامیرا. یعنی فرمانروایان دوازده نفرند.

آن وقت رسول خدا(ص) سخنی گفت که من درست نشنیدم . پس از پدرم پرسیدم و او جواب داد که پیغمبر فرمود: همگی آنها از قریشند. و در روایتی دیگر آمده است :

آنگاه رسول خدا(ص) سخنی گفت که من متوجه آن نشدم . پس از پدرم پرسیدم : پیغمبر چه گفت ؟ او جواب داد: فرمود: همگی از قریشند. (۸۰۵)

و بنا به روایتی ، در دنباله آن آمده است . کینه توزی دشمنان به ایشان آسیبی نمی رساند. (۸۰۶)

۲- همچنین در روایتی آمده است :

لا تزال هذه الامه مستقیما امرها، ظاهرا علی عدوها. حتی یمضی منهم اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش ، ثم یکون المرج او الهرج . یعنی کار این امت همچنان رو به استواری است و بر دشمنان پیروزند تا آنگاه که حکومت دوازده نفر از جانشینان (من) که همگی قریشیند، به سر آید. آن وقت است که اوضاع رو به هرج و مرج خواهد نهاد. (۸۰۷)

۳- و در روایتی دیگر این حدیث چنین آمده است : یکون لهذه

الامه اثنا عشر قیما، لا یضر هم من خذلهم ، کلهم من قریش . (۸۰۸)

۴- در روایتی دیگر همین حدیث به این عبارات آمده است : لا یزال امر الناس ماضیا، ما ولیهم اثنا عشر رجلا... (۸۰۹)

۵- و به موجب روایت انس بن مالک آمده است :

لن یزال هذا الدین قائما، الی اثنی عشر من قریشی ، فاذاهلکوا، ماجت الارض باهلها. یعنی تا این دوازده تن قریشی وجود داشته باشند، این دین همچنان پای بر جای خواهد بود، و چون دوران ایشان سپری شود، دنیا به هم خورده ، دستخوش نابسامانی خواهد گردید. (۸۱۰)

۶- و در روایتی هم آمده است : لا یزال امر هذه الامه ظاهرا، حتی یقوم اثنا عشر، کلهم من قریش . (۸۱۱)

۷- امام احمد بن حنبل و حاکم و دیگران از قول مسروق آورده اند که گفت : شبی نزد ابن مسعود نشسته بودیم و او ما را قرآن می آموخت که مردی در میان سخن دوید و پرسید: ای ابوعبدالرحمان ! آیا از رسول خدا(ص) پرسیده اند که چند نفر از جانشینان تو بر این امت حکومت خواهند کرد؟ ابن مسعود پاسخ داد: از آن زمان که به عراق آمده ام ، تا کنون کسی چنین پرسشی از من نکرده است . آری ما از آن حضرت پرسیده ایم و او پاسخ داده است که : دوازده نفر، و به تعداد نقبای بنی اسرائیل . (۸۱۲)

۸- و در روایتی دیگر آمده که ابن مسعود گفت که رسول خدا(ص) فرموده است : یکون بعدی من الخلفاء عده اصحاب موسی . (۸۱۳) یعنی تعداد خلفای بعد از من برابر تعداد

اصحاب موسی می باشد. ابن کثیر در اینجا می نویسد: همانند این حدیث را از طریق عبدالله بن عمر و حذیفه و ابن عباس نیز آورده اند. (۸۱۴) ما ندانستیم که منظور ابن کثیر از این مطلب ، آیا روایتی است که حاکم حسکانی از ابن عباس آورده ، و یا دیگری ؟

روایاتی که گذشت ، همگی صراحت دارند که تعداد فرمانروایان بعد از رسول خدا(ص) و جانشینان آن حضرت دوازده نفر می باشند و همگی قریشیند.

امیرالمومنین (ع) نیز منظور از لفظ قریش را مشخص کرده و فرموده است :

اینکه امامان همگی از قریش می باشند، یعنی همه آنها از تیره هاشم هستند نه تیره دیگر. زیرا تیره دیگر از قریش صلاحیت امامت بر امت را ندارند. (۸۱۵)

و نیز فرموده است : زمین از قائم به احکام الهی و حجت خداوند خالی نخواهد ماند. خواه این حجت خدا آشکار و شناخته شده باشد، خواه از کید دشمنان از دیده ها مستور و پنهان ، تا آیین مقدس اسلام راه تباهی نپیماید و براهین خداوندی دستخوش فراموشی نگردد. (۸۱۶)

نظریه ای شگفت انگیز!

ابن کثیر در تاریخ خود می نویسد:

در توراتی که در دست یهودیان می باشد، مطالبی آمده که مفهومش این است : خدای تعالی ابراهیم را به تولد اسماعیل مژده داد و او را از اینکه نسلش اسماعیل و فرزندانش رو به ازدیاد خواهد نهاد و در میانشان دوازده نفر عظیم و بزرگوار به ظهور خواهند رسید، با خبر گردانید.

آنگاه ابن کثیر اضافه کرده می نویسد:

ابن تیمیه گفته است این بزرگواران همان افرادی هستند که در حدیث جابر مژده آمدنشان داده شده و مقدر گردیده که

آنها در این امت به توالی یکدیگر ظهور کنند و دنیا به آخر نخواهد رسید مگر با ظهور ایشان .

سپس ابن کثیر خود اظهار نظر کرده می گوید:

بیشتر یهودیانی که مسلمان شده اند، بر این باور که ائمه رافضیان همانهایی هستند که تورات مژده ظهورشان را داده است ، سخت به اشتباه افتاده و شیعه شده اند! (۸۱۷)

بشارتی را که مورد نظر ابن کثیر است ، در سفر تکوین ، اصحاح ۱۷، شماره ۱۸ - ۲۰ از توراتی که در زمان ما دست به دست می گردد آمده است ، و اصل عبری آن بشارت ، در سفر تکوین ضمن سخن ب به حضرت ابراهیم (ع) به زبان عبری چنین آمده است :

عبارت فوق این چنین تلفظ می شود.

فی لیشماعیل بیرختی اوتوو فی هفریتی اوتو

فی هربیتی بمود مشواد و شنیم عسارنسیشیم یولید

فی نتتیف لگوی گدول .

و معنای تحت اللفظی آن از این قرار است :

اسماعیل را برکت می دهم ، پربارش می کنم و فرزندانش را هر چه بیشتر گردانم . دوازده امام از او به وجود آیند و از او امتی بزرگ پدید آوردم .

این قسمت به برکت و فراوانی و پراکندگی فرزندان اسماعیل (ع) و در صلب او اشاره دارد. اشاره عسار که معدود است مذکر می باشد، و یم اضافه شده در آخر آن به صیغه جمع آمده است که می شود نسیئیم (امامان ، پیشوایان ، فرمانروایان) که مفرد آن ناسی (امام ، پیشوا) است .

و اما سخن رب به ابراهیم (ع) در این بشارت چنین آمده است : جمله فی نتتیف به اسماعیل برمی گردد، معنای

آن چنین می شود: او را قرار می دهم .

اما کلمه گوی (امت ، شعب ، قبیله بزرگ ، دودمان) و گدول (بزرگ ، عظیم)، روی هم به این معنی است که : او را امتی بزرگ قرار می دهم . از همین فقره چنین استنباط می شود که فراوانی و برکت تنها در صلب اسماعیل (ع) قرار داشته و آشکارا رسول خدا(ص) و ائمه اهل بیت آن حضرت (علیهم السلام) را در نظر دارد.

به اعتبار اینکه پیامبر خدا و اهل بیتش همان امتداد نسل اسماعیل (ع) می باشند، زیرا خدای متعال ابراهیم را فرمان داده بود که از سرزمین نمرود به شام مهاجرت کند. او هم اطاعت کرد و با همسرش و لوط، همان گونه که خداوند فرمان داده بود، دست به هجرت زد و به سرزمین فلسطین فرود آمد. (۸۱۸) در فلسطین خدای تعالی به ابراهیم گشایش داد و مال فراوان به وی بخشید، تا آنجا که گفت : پروردگارا! مرا که فرزندی نباشد، این همه مال به چه کار آید؟! خدای عزوجل به وی وحی فرستاد که : من فرزندانت را به تعداد ستارگان آسمان زیاد خواهم کرد. (۸۱۹)

در آن روزگار، هاجر کنیزکی از آن ساره ، همسر ابراهیم بود. ساره ، هاجر را به ابراهیم بخشید او هم از ابراهیم باردار شد و اسماعیل را به دنیا آورد. ابراهیم به هنگام تولد اسماعیل هشتاد و شش سال داشت . (۸۲۰)

قرآن کریم از خلال توجه و درخواست ابراهیم از خدای متعال به این واقعه چنین اشاره دارد: ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع

عنـد بیتـک المحرم ربنـا لیقیمـوا الصـلاهع فاجعـل افئـده من النـاس تهوی الیهم و ارزقهم من الثمرات لعلهم یشـکرون . یعنی با پروردگارا! من برخی از فرزندانم را در سرزمینی بی کشت و زرع به نزد خانه گرامی تو، برای برپا داشتن نماز جای دادم . پس دلهـای مردمان را به سوی ایشان متمایل کن و آنها را از انواع ثمرات روزی ده ، باشـد که شـکر و سپاس تو را به جای آرنـد. (۸۲۱) (ابراهیم / ۳۷).

این آیه شـریفه تاکیـد می کند که ابراهیم (ع) برخی از فرزندانش را، که اسـماعیل باشد و فرزندانی که از وی به وجود آیند، در مکه ساکن ساخته و از خدای تعالی در خواست نموده که به فرزندانش رحمت ویژه خود و رهبری بشریت را تا پایان جهان ارزانی دارد. و خداونـد دعایش را با قرار دادن محمد(ص) و دوازده امام بعد از او در ذریه اش اجابت کرده است . این اسـت که امام باقر (ع) می فرماید:

نحن بقیه تلک العتره و کانت دعوه ابراهیم لنا. (۸۲۲)

یعنی ما یادگارهای همان عترتیم که مورد درخواست ابراهیم بودیم .

نتیجه احادیث گذشته

احادیثی را که گـذشت ، خلاصه کرده و نتیجه می گیریم که تعـداد امامان دوازده نفر بوده ، پشت سـر یکـدیگر به امامت می رسند و با سپری شدن دوره امامت دوازدهمین ایشان ، عمر این دنیا نیز به سر خواهد رسید. زیرا:

در حدیث اول آمده بود که : لا یزال هذا الدین قائما حتی تقوم الساعه ، او یکون علیکم اثنا عشر خلیفه ...

این حدیث مدت استواری دین را تا هنگام قیامت دانسته ، و تعداد ائمه

را در این امت دوازده نفر معین کرده است .

در حدیث پنجم آمده بود که : لن یزال هذا الدین قائما الی اثنی عشر من قریش ، فاذا هلکوا ماجت الارض باهلها. این حدیث نیز پایداری دین اسلام را بسته به حضور ائمه دوازده گانه دانسته و می گوید پس از سپری شدن دوره امامت ایشان است که جهان رو به تباهی خواهد نهاد.

اما در حدیث هشتم ، تعداد امامان را به دوازده نفر محدود کرده و گفته است : یکون من الخلفاء عده اصحاب موسی . این حدیث صراحت دارد که خلفای بعد از پیغمبر بجز همان دوازده نفر کسی دیگر نخواهد بود.

الفاظ این روایات همگی گویای این مطلبند که تعداد جانشینان پیغمبر خدا(ص) فقط دوازده نفرند و چون زمان ایشان به سرآید، دنیا دچار هرج و مرج و زمین دستخوش آشوب و نابسامانی شده و قیامت فرا خواهد رسید. و این موضوع مفسر و مبین الفاظ احادیث دیگری است که در این مورد آمده ، ولی چنین صراحت و روشنی در الفاظ آنها دیده نمی شود.

در این صورت باید که عمر یکی از آن خلفا بر خلاف عادت و سنت طبیعت بسیار طولانی باشد، تا پایان عمر جهان قرین گردد. و چنین حالتی تنها در عمر آخرین امامان و دوازدهمین ایشان از خلفای پیغمبر خدا(ص) صدق می کند، همچنان که شاهد آن هستیم .

سرگردانی دانشمندان مذهب خلفا در تفسیر این حدیث

دانشمندان پیرو مذهب خلفا در بیان مقصود این حدیث از عدد دوازده که در آن آمده است دچار حیرت و سرگردانی شده ، در تفسیر آن آراء و نظریات مختلفی ارائه کرده اند که مخالف یکدیگر است و

هر کدام ، رای دیگری را رد کرده اند. ما به برخی از آنها در اینجا اشاره می کنیم .

۱- ابن العربی و برداشت او از این حدیث

ابن العربی در شرح بر سنن ترمذی می نویسد:

ما دوازده تن فرمانروای بعد از رسول خدا(ص) را به این ترتیب برشمرده ایم : ابوبکر، عمرت عثمان ، علی ، حسن ، معاویه ، معاویه بن یزید، مروان ، فرزندش عبدالملک ، ولید، سلیمان ، عمر بن عبدالعزیز، یزید بن عبدالملک ، مروان بن محمد بن مروان ، سفاح و...

ابن العربی به همین ترتیب به شماره خود ادامه داده و بیست و هفت تن از خلفای عباسی را هم تا زمان خودش بر آنها می افزاید و سپس می نویسد:

هر گاه از این فهرست ، تعداد دوازده نفر از آنها را که به توالی یکدیگر به خلافت رسیده اند جدا کنیم ، تا سلیمان بن عبدالملک تعدادشان کامل می شود. ولی اگر معنا و حقیقت جانشینی پیغمبر خدا(ص) را در نظر بگیریم ، در آن صورت بیش از پنج نفر نخواهیم داشت که عبارت خواهند بود از: چهار خلیفه نخستین و عمربن عبدالعزیز. ابن العربی پس از ذکر این مطلب با صراحت می نویسد: من که معنای این حدیث را نفهمیدم ! (۸۲۳)

۲- نظریه و برداشت قاضی عیاض

قاضی عیاض ، دانشمندی دیگر از مذهب خلفا، در دفاع از این نظریه که تعداد خلفای پیغمبر بیش از اینها می باشد می نویسد:

اعتراض به چنین نظریه ای بیمورد است . زیرا پیغمبر خدا(ص) نفرموده است که بیش از دوازده تن به خلافت نمی رسند. در صورتی که این

دوازده نفر به خلافت رسیده اند و در آن جای شکی نیست . و این سخن مانع آن نخواهد بود که تعدادشان از این هم بیشتر باشد. (۸۲۴)

ولی سیوطی ، دانشمندی دیگر، به این دلیل متوسل می شود که :

حدیث رسول خدا(ص) خلفای راستینی را در نظر دارد که در سراسر عمر اسلام و تا روز قیامت به اقامه حق قیام خواهند کرد، اگر چه پشت سر یکدیگر نیامده باشند! (۸۲۵)

ما ابن حجر در کتاب فتح الباری می نویسد:

از این تعداد چهار نفر خلفای نخستین که آمده اند و تا پایان دنیا بقیه آنها هم تا دوازده نفر خواهند آمد! (۸۲۶)

ابن جوزی ، دانشمندی دیگر در این مذهب ، در مقام توضیح برآمده و می نویسد:

منظور از این سخن در این حدیث که سپس هرج و مرج پیش خواهد آمد این است که فتنه و آشوبهای آخر زمان که رسیدن قیامت را خبر می دهند رخ خواهند نمود، از قبیل خروج دجال و امثال آن ! (۸۲۷)

اما سیوطی خود نظریه ای خاص دارد که می گوید:

از دوازده تن خلیفه پیغمبر، چهار نفر ایشان خلفای چهارگانه نخستین می باشند و سپس حسن و بعد معاویه ، آنگاه عبدالله بن زبیر و بعد از او عمر بن عبدالعزیز، که تا اینجا هشت نفر می شوند، حالا اگر مهدی عباسی را که در میان عباسیان چون عمر بن عبدالعزیز است در میان امویان ، و طاهر عباسی را که مردی عادل و دادگر به حساب می آمده بر آنها اضافه کنیم ، باقی می ماند دو نفر که باید به انتظار ظهور ایشان نشست ! که یکی

از آنها مهدی موعود از اهل بیت پیغمبر است . (۸۲۸)

و نیز گفته اند:

منظور حدیث ، ظهور دوازده تن خلیفه در زمان نیرومندی خلافت و شوکت و اقتدار اسلام می باشد، که در زمان او اسلام در اوج عظمت بوده ، مسلمانان همگی خلافت او را تایید نمایند. (۸۲۹)

۳- نظریه بیهقی درباره این حدیث

بیهقی ، دانشمندی دیگر در مذهب خلفا، می نویسد:

با توجه به صفتی که در حدیث مزبور آمده است ، این تعداد از خلفا تا زمان حکومت ولید بن یزید، نواده عبدالملک مروان ، روی کار آمده اند. زیرا بعد از ولید هرج و مرج شده تا اینکه حکومت به عباسیان رسید اما اگر ویژگیهای آن را در نظر نگرفته ، خلفایی را که بعد از هرج و مرج به روی کار آمده اند به حساب آوریم ، تعداد آنها از دوازده نفری که در حدیث آمده است بیشتر می شود. (۸۳۰)

و نیز گفته اند: آنهایی که مورد اتفاق می باشند، عبارتند از: سه خلیفه نخستین (ابوبکر و عمر و عثمان)، آنگاه علی تا پیش از بروز مساله حکمیت در جنگ صفین ، که معاویه خود را خلیفه خواند، و پس از اینکه حسن (ع) با معاویه صلح کرد، مردم به خلافت معاویه و بعد از او به خلافت یزید اجماع کرده همداستان شدند. زیرا پیش از آنکه کار خلافت بر حسین (ع) راست آید، او کشته شده بود.

و چون یزید درگذشت ، بر سر خلافت اختلاف افتاد تا اینکه بعد از کشته شدن شدن عبدالله زبیر مردم به خلافت عبدالملک مروان اجماع کردند و بعد از او به خلافت

چهار فرزنـدش ، ولیـد، سـلیمان ، یزیـد و هشام ، که حکومت عمر بن عبدالعزیز بین خلافت سـلیمان و یزید قرار داشـته است ، اجماع نموده انـد و دوازدهمین ایشان ولید بن یزید، نواده عبدالملک مروان ، است که پس از هشام به خلافت نشـست و چهار سال هم حکومت کرد و خلافتش هم مورد تایید و اجماع امت بوده است ! (۸۳۱)

بنابراین خلافت این دوازدهمین نفر چون بر اساس اجماع امت بوده صـحیح و شـرعی است ، و همینها بوده اند که پیامبر اسـلام مسلمانان را به خلافتشان و گسترش اسلام در زمان ایشان مژده داده است !

ابن حجر بر این نظریه مهر تایید نهاده و گفته است : این بهترین توجیهی است که درباره این حدیث ارائه شده است !

۴- نظریه ابن کثیر

روشـی را که بیهقی دربـاره این حـدیث در پیش گرفته و موافقت گروهی از دانشـمندان بـا وی ، که خلفای مورد نظر حـدیث شریف پیغمبر را کسانی دانسـته انـد که به توالی یکـدیگر به خلافت رسـیده و به ولید بن یزید فاسق تباهکار ختم می شود، که پیش از این باره فساد عقیـده و انحراف اخلاقی و دینی او سـخن گفته ایم ، روشـی است نادرست و بیجا که در آن جای بسـی حرف و گفتگوست . زیرا در هر حال تعـداد خلفا تا زمان حکومت ولید بن یزید، نواده عبدالملک مروان ، از دوازده نفر بیشتر می شود؛ به دلیـل اینکه خلفـای راشـدین (ابوبکر و عمر و عثمـان و علی) خلافتشـان امری است مسـلم و محقق که جـای هیچ تردیدی در آن نیست و... تا آنجا که می نویسد:

سپس خلافت حسن (ع) صورت گرفت ، زیرا که علی به او وصیت کرده بود و مردم عراق هم با او بیعت کرده بودند... و چون او و معاویه با هم صلح کردند... پس از معاویه فرزندش یزید، و بعد از او پسرش معاویه ، و پس از وی ، مروان حکم ، و بعد از او پسرش عبدالملک مروان ، و به دنبالش ولید بن عبدالملک ، و بعد سلیمان بن ، و آنگاه عمر بن ، و پس از او یزید بن عبدالملک ، و بعد هشام فرزند عبدالملک ، و آنگاه عمربن عبدالعزیز، و پس از او یزید بن عبدالملک ، و بعد هشام فرزند عبدالملک به خلافت رسیده اند که تا اینجا تعدادشان پانزده نفر می شود که پس از او هم ولید بن یزید به حکومت نشسته است .

حالا ـ اگر حکومت عبدالله زبیر را که پیش از عبدالملک فرمان رانده است در این جمع وارد کنیم ، تعداد خلفا بروی هم شانزده نفر خواهد شد نه دوازده نفر. و اگر دوازده نفر از آنها را به توالی یکدیگر جدا کنیم ، این تعداد پیش از عمر بن عبدالعزیز تکمیل می شود، و بر این قرار یزید بن معاویه در ردیف خلفای پیغمبر قرار می گیرد، ولی عمر بن عبدالعزیز، که همه پیشوایان زبان به مدح و ستایش او گشوده اند و او را همردیف خلفای راشدین به حساب آورده اند، از زمره خلفای پیغمبر خارج شده ، مشمول حدیث پیغمبر قرار نمی گیرد!

اما اگر بیهقی مدعی شود که ما تنها خلفایی را مصداق آن حدیث می شناسیم که

امت در حکومت ایشان اجماع کرده باشند، می گوییم که در این صورت باید علی بی ابیطالب و فرزندش حسن را هم از زمره آنان به کنار گذاشت . زیرا همه مردم شام به حکومت و زمامداری ایشان گردن ننهاده ، دست بیعت با او نداده بودند.

بیهقی همچنین می گوید: برخی از دانشمندان ، معاویه و فرزندش یزید و نواده او معاویه بن یزید را در این حساب آورده ، اما از قبول مروان حکم و عبدالله به این دلیل که همه مردم زیر بار حکومت ایشان نرفته اند، خودداری کرده اند، در این صورت باید بگوییم که فقط خلفای زیر در فهرست جانشینان پیغمبر قرار خواهند گرفت : ابوبکر، عمر، عثمان ، معاویه ، یزید، عبدالملک مروان ، ولید بن سلیمان ، عمر بن عبدالعزیز یزید و هشام که روی هم ده نفر می شوند که بعد از آنها ولید بن یزید فاسق و نواده عبدالملک در جمع ایشان اضافه می شود، و باید که علی و فرزندش حسن از زمره آنها خارج گردد، و این بر خلاف نظریه صریح پیشوایان اهل سنت و حتی شیعه می باشند. (۸۳۲)

۵- عقیده ابن جوزی

ابن جوزی در کتاب خود به نام کشف المشکل در پاسخ به این مشکل ، دو نظریه ارائه می دهد، به این شرح :

الف . رسول خدا صلی الله علیه و آله به پیشامدهای بعد از خود و اصحابش نظر داشته و به آنها اشاره کرده است . زیرا که اصحاب آن حضرت در حکم خود آن حضرت می باشند. بنابراین پیغمبر از خلفایی سخن گفته که پس از اصحاب حضرتش بر

سرکار خواهند آمد! و گویی که او به خلفای بنی امیه چشم داشته که می فرماید: لا یزال الدین قائما...! و منظورش این است که حکومت و ولایت تا پایان خلافت دوازده نفر ادامه خواهد یافت ، اوضاع دستخوش فتنه و آشوب شده ، روز به روز رو به شدت و وخامت خواهد نهاد. بر این اساس ، نخستین خلیفه از تیره بنی امیه ، یزید بن معاویه ، و آخرین ایشان ، مروان حمار می باشد که تعدادشان سیزده نفر می شود.

عثمان و معاویه و ابن زبیر چون از اصحاب پیغمبر بوده اند، در این حساب نیامده اند. مروان حکم نیز چون درباره صحابی بودنش حرف است ، و اینکه با اعمال زور و قدرت حکومت را از دست عبدالله زبیر، که مردم در خلافتش اجماع داشته اند، خارج ساخته است ، لذا او را از این جمع کم کنیم ، باقی می ماند دوازده نفر که با حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله درست در می آید! بویژه اینکه با گردش خلافت از خاندان بنی امیه به بنی عباس ، کشور اسلامی دستخوش هرج و مرج و آشوب گردید تا آنکه عباسیان بر اوضاع مسلط شده حکومت بر خاندان ایشان قرار گرفت و تغییرات ژرفی در کلیه شؤ ون به وجود آمد. (۸۳۳)

ابن حجر، این نحوه استدلال ابن جوزی را مردود دانسته و در کتاب فتح الباری خود رد کرده است .

ب . ابن جوزی ، دومین نظریه خود را با برداشتی از کتاب المهدی ، تالیف ابوالحسن منادی چنین آورده است :

احتمال می رود که این دوازده نفر پس از

ظهور حضرت مهدی و در پایان عمر جهان به حکومت برسند؛ زیرا که من در کتاب دانیال خوانده ام که چون مهدی از دنیا برود، پنج نفر از نوادگان سبط اکبر، و بعد از ایشان پنج نفر از نوادگان سبط اصغر به خلافت خواهند نشست . آخرین فرد از فرزندان امام حسین ، خلافت بعد از خود را به مردی از فرزندان امام حسن یا سبط اکبر واگذار می کند و پس از او فرزندش به خلافت می نشیند و بدین سان تعدادشان به دوازده نفر می رسد و هر کدام ایشان امام مهدی هستند!

او در جای دیگر می گوید: پس از سپری شدن ایام مهدی ، دوازده نفر زمام حکومت را به دست می گیرند. شش نفر از نوادگان حسن ، و پنج نفر از نوادگان امام حسین . نفر دوازدهم هیچ نسبتی با آن دو ندارد، و پس از مرگ اوست که جهان رو به تباهی خواهد نهاد!

ابن حجر در کتاب صواعق خود این نظریه را به باد انتقاد گرفته می نویسد: این روایتی خیالی و بی اساس است که بر آن نمی توان تکیه نمود. (۸۳۴)

۶- عقیده دیگران

ظن قوی آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در این حدیث از رویدادهای شگفت انگیز و فتنه هایی خبر می دهد که بعد از خودش روی خواهند نمود که مردم را گروه گروه کرده ، هر گروهی به گرد فرمانروایی جمع می شوند و او را بر خود حاکم و فرمانروا می شمارند. تا جایی که در یک زمان دوازده نفر بر این امت حکومت خواهند نمود! و اگر حضرتش غیر از این

را در نظر داشت ، حتما می فرمود: پس از من دوازده نفر زمام امور را به دست می گیرند و چنین و چنان می کنند. و چون چنین نگفته ، درمی یابیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در نظر داشته که بگوید: آن دوازده نفر در یک زمان و با هم به حکومت خواهند نشست و زمام امور را به دست خواهند گرفت !(۸۳۵)

و به دنبال آن در تایید این نظریه گفته اند: چنین حالتی در سده پنج هجری به حقیقت پیوسته است . چه ، تنها در سرزمین آندلس شش نفر در نواحی مختلف آن به حکومت نشسته اند و هر کدام خود را خلیفه خوانده اند. (۸۳۶) در حالی که همزمان با آنها فرمانروای مصر و خلیفه عباسی در بغداد حکومت می کرده اند. و یا در همان زمان چهره های دیگری نیز در گوشه و کنار جهان ، از علویان و حتی خوارج ، داعیه خلافت داشته اند!

ابن حجر این استدلال را محکوم کرده می نویسد: این سخن کسی است که از راههای مختلف حدیث ، بجز روایت خلاصه شده بخاری ، چیزی ندانند. و به دنبال آن تاکید می کند که : وجود دوازده نفر فرمانروا در یک زمان و در محدوده سرزمین واحد اسلامی ، خود گویای پراکندگی و چند دستگی در امت واحد اسلامی است و به هیچ روی چنین برداشتی از حدیث پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله درست نمی باشد.

بدین سان دانشمندان پیرو مذهب خلفا در تفسیر روایاتی که گذشت اتفاق نظر حاصل نکرده اند و گذشته از آن ، روایاتی را

که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در آنها آشکارا اسامی دوازده تن از جانشینان خود را ذکر کرده است مورد بی اعتنایی قرار داده اند، زیرا که چنان روایاتی در تمامی ادوار مغایر با سیاست زمامداری ایشان بوده است .

اما محدثان مذهب اهل بیت همه آنها را با ذکر اسنادشان از پاکان صحابه ، از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ، در کتابهایشان آورده اند که ما در اینجا به ذکر مختصری از آنچه که مورد اتفاق هر دو گروه می باشد، بسنده می کنیم .

اسامی دوازده امام در مدارک مذهب خلفا

الف . جوینی (۸۳۷) از عبدالله بن عباس آورده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

انا سید النبیین ، و علی بن ابی طالب سید الوصیین ، وان اوصیائی بعدی اثنا عشر، اولهم علی بن ابیطالب ، واخرهم المهدی . یعنی من سرور پیامبرانم ، و علی آقای اوصیاء اوصیای پس از من دوازده نفرند که نخستین آنها علی بن ابیطالب است وآخرینشان مهدی

ب . جانشینان من و حجتهای خداوند بر مردمان پس از من دوازده نفر می باشند که نخستین آنها برادرم و آخرینشان فرزندم می باشد. پرسیدند: ای رسول خدا! برادر تو کیست ؟ فرمود: علی بن ابیطالب . گفتند فرزند تو کدام است ؟ فرمود: مهدی ، که زمین ظلم و ستم گرفته را از عدل و داد پر خواهد نمود. به خدایی که مرا به راستی به پیامبری برانگیخته است سوگند که اگر تنها یک روز از عمر جهان باقی مانده باشد، خداوند آن روز را چندان طولانی نماید تا فرزندم مهدی قیام کند. در آن وقت ،

عیسی از آسمان فرود آید و پشت سر مهدی به نماز بایستد، سراسر جهان به نور خدایی روشن و تابناک گردد و قدرت حکومت مهدی شرق و غرب عالم را بگیرد.

ج : بازهم جوینی با سندش آورده است که راوی گفت : شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود:

من و علی و حسن و حسین و نه فرزند حسین پاکیزگانیم و از آلودگی به هر گناه پاک و برکنار بوده ، معصوم می باشیم . (۸۳۸)

سیاست حکومت مذهب خلفا در طی قرون و اعصار چنان اقتضا داشت که امثال احادیثی را که گذشت از دسترس مردمان به دور و از دید ایشان پنهان نگه داشته شود. و گروه بزرگی از بیرون مذهب ایشان در این راه کوششها کرده اند، همان طور که ما عکس العمل ایشان را درباره همانند آنها در بحث برخورد مذهب خلفا با نصوصی از پیغمبر که با مشی سیاسی ایشان مخالف بوده است آورده ایم و در اینجا مجالی برای بازگوکردن آن احادیث نمی باشد. در زیر تنها به آوردن فهرستی از مشخصات ائمه دوازده گانه اهل بیت ، که آشکارا نامشان در احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده و به تو نیز رسیده است ، بسنده می کنیم .

مشخصات دوازده امام ، جانشینان پیغمبر صلی الله علیه و آله

امام اول : امیرالمومنین علی بن ابی طالب (ع).

پدرش : ابوطالب ، فرزند عبدالمطلب و نواده هاشم بن عبدمناف .

مادرش : فاطمه بنت اسد، فرزند هاشم ، نواده عبدمناف .

کینه اش : ابوالحسن و ابوتراب .

لقبش : وصی و امیرالمومنین

زادگاهش : کعبه ، درون خانه خدا (۸۳۹) و در سال سی ام از عام

الفیل .

وفاتش : عبدالرحمان بن ملجم مرادی خارجی مذهب ، او را در کوفه و در ماه رمضان سال چهلم از هجرت به شهادت رسانید، و در بیرون از کوفه در نجف به خاک سپرده شد.

امام دوم : حسن بن علی بن ابیطالب .

مادرش : فاطمه زهرا دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله .

کنیه اش : ابومحمد.

لقبش : سبط اکبر و مجتبی

زادگاهش : مدینه در نیمه ماه رمضان سال سوم از هجرت .

وفاتش : پنج شب مانده به آخر ماه ربیع الاول سال پنجاهم از هجرت و در بقیع مدینه به خاک سپرده شد.

امام سوم : حسین بن علی بن ابی طالب

مادرش : فاطمه زهرا، دختر پیغمبر خدا(ص).

کنیه اش : اباعبدالله .

لقبش : سبط و شهید کربلا.

زادگاهش : مدینه ، در شعبان سال چهارم از هجرت .

وفاتش : سربازان خلیفه (یزید) او را به همراه همه افراد خانواده و یارانش در دهم ماه محرم سال ۶۱ هجری شهید کربلا و مزارش در کربلا، که از شهرهای عراق است ، قرار دارد. (۸۴۰)

امام چهارم : علی الحسین الشهید.

مادرش : غزاله ، و نیز می گویند: شاه زنان .

کنیه اش : ابوالحسن .

لقبش : زین العابدین ، سجاد.

زادگاهش : مدینه در سال ۳۳ یا ۳۷ یا ۳۸ از هجرت .

وفاتش در سال ۹۴ هجری در مدینه اتفاق افتاد و در بقیع کنار عمویش امام حسن (ع) به خاک سپرده شد. (۸۴۱)

امام پنجم : محمد بن علی السجاد.

مادرش ام عبدالله ، دختر امام حسن (ع).

کنیه اش : ابوجعفر.

لقبش : باقرالعلوم .

زادگاهش : مدینه در سال ۴۵ هجری .

وفاتش : در سال ۱۱۷ هجری

در بقیع (شهر مدینه) در کنار پدرش به خاک سپرده شد. (۸۴۲)

امام هفتم : موسی بن جعفر.

مادرش : حمیده .

کنیه اش : ابوالحسن .

لقبش : کاظم .

زادگاهش : شهر مدینه به سال ۱۲۸ از هجرت .

وفاتش : در سال ۱۸۳ هجری در زندان خلیفه عباسی هارون الرشید در شهر بغداد اتفاق و در مقابر قریش ، در غرب بغداد، جایی که امروز شهر کاظمین معروف است ، به خاک سپرده شد. (۸۴۳)

امام هشتم : علی بن موسی الکاظم .

مادرش : خیزران .

کنیه اش : ابوالحسن .

لقبش : رضا.

زادگاهش : مدینه در سال ۱۵۳ از هجرت .

وفاتش : در سال ۲۰۳ هجری اتفاق افتاد و در طوس خراسان (مشهد مقدس) به خاک سپرده شد. (۸۴۴)

امام نهم : محمد بن علی الرضا.

مادرش : سکینه .

کنیه اش : ابوعبدالله .

لقبش : جواد.

زادگاهش : مدینه به سال ۱۹۵ از هجرت .

وفاتش : در سال ۲۲۰ هجری در بغداد اتفاق افتاد و در کنار جدش موسی بن جعفر به خاک سپرده شد. (۸۴۵)

امام یازدهم : حسن بن علی الهادی .

مادرش : سوسن .

کنیه اش : ابومحمد.

لقبش : عسکری .

زادگاهش : سامراء در سال ۲۳۱ از هجرت .

وفاتش : در سال ۲۶۰ هجری و در سامراء به خاک سپرده شد. (۸۴۶)

آرامگاههای همه ائمه یازده گانه زیارتگاه عموم مسلمانان بوده ، دارای گنبد و بارگاه است ، مگر چهار امامی که در بقیع به خاک سپرده شده اند! زیرا که حکومت وهابیها، از همان هنگام که برای نخستین بار پای به مدینه نهادند، بناهای ساخته شده بر قبور آن چهار امام را با دیگر آرامگاههای زنان پیغمبر و قبور سایر

صحابه ویران کردند!

امام دوازدهم : الحجه ، محمد بن الحسن العسکری .

مادرش : نرگس و یا صیقل .

کنیه اش : ابوالقاسم و ابوعبدالله .

لقبش : قائم ، منتظر، صاحب الزمان ، مهدی .

زادگاهش : سامراء به سال ۲۵۵ از هجرت .

حضرتش آخرین ائمه دوازده گانه بوده و هم اکنون زنده است و در میان مردم روزگار می گذرانید. زیرا در یکی از روایاتی که گذشت آمده است : در این امت دوازده نفر جانشین به حکومت خواهند رسید که همگی از قریشند، و پس از ایشان است که جهان روی به هرج و مرج خواهد نهاد. و در دیگری : دین اسلام همچنان پا بر جاست ، تا آنگاه که دوازده نفر از قریش به حکومت و امامت برسند، و چون زمان ایشان سرآید، جهان دستخوش دگرگونی و نابسامانی شد.

این دو روایت گویای این مطلبند که جهان پس از روی کار آمدن دوازدهمین نفر از خلفای پیغمبر(ص) به پایان خواهد رسید. بر این اساس ناگزیر باید که عمر یکی از این دوازده نفر تا پایان عمر جهان ادامه داشته باشد، و چنین حالتی هم اکنون با عمر وصی دوازدهم پیغمبر، حضرت مهدی ، محمد بن الحسن العسکری (عج)، منطبق است . زیرا که تمامی روایات ، تنها بر ائمه دوازده گانه اهل بیت صدق می کنند، نه غیر ایشان .

در شرح حال ائمه دوازده گانه اهل البیت ، به مصادر زیر مراجعه شود:

۱- در شرح حال امیرالمومنین (ع) و دو فرزندش حسن و حسین ، به رویدادهای سال ۴۰، ۵۰، ۶۰ هجری ، در تاریخهای طبری ، ابن اثیر، ذهبی

، ابن کثیر، تاریخ بغداد، دمشق استیعاب ، اسدالغابه ، اصابه ، و طبقات ابن سعد. با توجه به اینکه در چاپهای اروپا و بیروت آن شرح حال سبطین نیامده ، و بعدها به چاپ رسیده است .

۲- در شرح حال امام سجاد به رویدادهای سال ۹۴ هجری ، در تاریخ ابن اثیر، ابن کثیر، ذهبی ، طبقات ابن سعد، حلیه الاولیاء وفیات الاعیان ، تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۳۰۳، مسعودی ، ج ۳، ص ۱۶۰ مراجعه ۱۶۰ مراجعه فرمایید.

۳- در شرح حال امام پنجم ، امام باقر (ع)، به تذکره الحفاظ ذهبی ، وفیات الاعیان ، صفوه الصفوه ، حلیه الاولیاء، تاریخ یعقوبی ، ج ۳، ص ۳۲۰ تاریخ الاسلام ذهبی و تاریخ ابن کثیر، ضمن رویدادهای سال ۱۱۵ و ۱۱۷ و ۱۱۸ مراجعه شود.

۴- در شرح حال امام ششم ، امام جعفر صادق (ع)، حلیه الاولیاء، وفیات الاعیان و تاریخ یعقوبی ، ج ۳، ص ۳۴۶ مراجعه شود.

۵- شرح حال امام موسی بن جعفر (ع) در مقابل الطالبیین ، تاریخ بغداد، وفیات الاعیان ، صفوه لاصفوه ، تاریخ ، تاریخ ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۸ و یعقوبی ، ج ۲، ص ۴۱۴ آمده است .

۶- در شرح حال امام هشتم ، امام رضا (ع)، به تاریخ طبری ، ابن اثیر، تاریخ الاسلام ذهبی ابن کثیر، ضمن رویدادهای سال ۲۰۳ وفیات الاعیان ، تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۴۵۳ و تاریخ مسعودی ، ج ۳، ص ۴۴۱ مراجعه شود.

۷- در شرح حال امام نهم ، امام جواد (ع)، به تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۵۴،

وفیات الاعیان ، شذرات الذهب و تاریخ مسعودی ، ج ۳، ص ۴۶۴ مراجعه شود.

۸- شرح حال امام دهم (ع) را در تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۵۶، وفیات الاعیان ، تاریخ مسعودی ، ج ۴، ص ۸۴ و تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۴۸۴ مطالعه فرمایید.

۹- در شرح حال امام حسن عسکری (ع) به وفیات الاعیان ، تذکره الخواص الامه از سبط ابن جوزی حنفی ، مطالب السئول فی مناقب آل الرسول ، تالیف شیخ کمال الدین محمد بن طلحه شافعی (م ۶۵۴ ق) و تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۵۰۳، مراجعه شود.

۱۰- در مورد حضرت حجت به تذکره الخواص ، تالیف سبط ابن جوزی و مطالب السئول و وفیات الاعیان مراجعه نمایید.

رویدادهای تاریخی در صدر اسلام برای به دست گرفتن قدرت

اشاره

بجاست تا پیش از آنکه به آراء و نظریات دو مذهب درباره مساله خلافت و امامت بپردازیم ، رویدادهای تاریخی اسلام را در همین زمینه بیاوریم .

سرآغاز این رویداد

رسول خدا(ص) در آن بیماری که از دنیا رفت ، به دست خویش پرچم فرماندهی سپاهی را برای شرکت در جنگ به نام آزادکرده خود اسامه ، که جوانی نورس بود، ببست و وی را بر لشکری از مهاجر و انصار، که در میانشان ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح و سعد بن ابی وقاص دیده می شدند، فرماندهی داد و اسامه هم در جرف اردو زد.

چون رسول خدا(ص) از خرده گیری آنان در فرماندهی اسامه با خبر گردید، به خشم آمد و بر فراز منبر بر شایستگی اسامه در چنین سمتی صحه گذاشت و خرده گیران هم به اردوگاه بازگشتند.

بعد از این واقعه بود که بیماری پیغمبر خدا(ص) شدت یافت . اسامه به خدمتش رسید و او را وداع گفت و حضرتش نیز فرمان حرکت ایشان را صادر فرمود و بر آن تاکید کرد. اما همین که در روز دوشنبه آماده حرکت شدند، به آنها خبر رسید که پیغمبر در حال احتضار است . این بود که به مدینه بازگشتند و در خانه پیغمبر خدا(ص) گرداگرد بسترش جمع شدند. در این جا بود که رسول خدا(ص) فرمود: کاغذی حاضر کنید تا دستوری بنویسم که بعد از من به گمراهی نیفتید. اما عمر در میان آن جمع گفت :

درد بر رسول خدا(ص) چیره شده است . شما کتاب خدا را که دارید، همان کتاب خدا ما را کافی است !و چون سرو

صدا و اعتراض و درشتگویی به یکدیگر بالا گرفت ، پیغمبر خطاب به آنها فرمود: از اینجا بیرون بروید که نزاع و مشاجره در پیشگاه پیغمبر شایسته نیست .

ابن عباس می گوید آنان بر سر یکدیگر فریاد کشیدند، در صورتی که شرط ادب نیست تا در خدمت پیغمبر با هم نزاع و مشاجره کنند. از این هم قدم فراتر نهاده گفتند: رسول خدا هذیان می گوید!آن وقت ابن عباس آنقدر گریه کرد که سنگریزه های زیر پایش خیس شد.

وفات پیغمبر و بازتاب عمر

هنگامی که پیغمبر از دنیا رفت ، ابوبکر در سنح بود، ولی عمر که در آنجا حاضر بود، پشت سرهم می گفت :

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نمرده ، او مثل موسی که چهل شبانه روز در میان امتش غائب بود، پیش خدا رفته و برمی گردد و دست کسانی را که مرگ او را شایع کرده اند می برد!هر کس که بگوید پیغمبر مرده ، من گردنش را با شمشیرم خواهم زد. در همین موقع کسی این آیه را تلاوت کرد: و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلتم علی اعقابکم . عباس بن عبدالمطلب هم گفت : پیغمبر از دنیا رفته است . آنگاه از مردم خواست که اگر از رسول خدا درباره مرگش چیزی شنیده اند بگویند.

اما عمر، بی اعتنا به آیه مزبور و سخنان عباس ، همچنان به تهدیدهای خود ادامه می داد و آنقدر گفت و گفت تا اینکه کف بر دهانش نشست !

اما همین که ابوبکر از راه رسید و همان آیه را خواند، عمر خاموش شد و به کنجی خزید

و دیگر شعاری نداد!

سقیفه و بیعت ابوبکر

جنازه رسول خدا(ص) در میان خانواده اش بر زمین رها شد تا به تجهیزات آن بپردازند.

انصار هم در سقیفه بنی ساعده گرد آمده و سعد بن عباده را که بیمار بود آورده بودند تا حکومت بعد از پیغمبر را خود به دست بگیرند.

سعد از سابقه انصار سخن به میان آورد و گفت : تنها خودتان زمام امور را به دست بگیرید!انصار هم گفتند نه رای و اندیشه ات درست است و ما از آن برنمی گردیم و تو را به فرمانروایی بر خود انتخاب می کنیم .

این مطالب به گوش ابوبکر و عمر رسید، پس به همراهی یارانشان خود را به سقیفه رسانیده در جمع آنها نشستند. آنگاه ابوبکر برخاست و از سابقه مهاجران سخن به میان آورد و گفت :

مهاجران ، دوستان و از بستگان رسول خدا بوده و از هر کس دیگر در به دست گرفتن زمام حکومت بعد از او سزاوارترند، و بجز ستمگر در ادعای چنین حقی با آنها درگیر نخواهد شد!

حباب بن منذر انصاری و رو به یاران خود کرد و گفت :

ای گروه انصار!حکومت را خود به دست بگیرید که این مردم در سرزمین شما و در اختیار شما هستند و هیچ گردنکشی را جرات آن نیست که سر از فرمان شما بپیچند. اگر اینها، بجز همان حرفهایی را که شنیدید چیز دیگری را قبول ندارند، ما برای انتخاب خودمان فرمانروایی را انتخاب می کنیم و آنها هم برای خودشان امیری را انتخاب کنند!

عمر در اینجا در میان حرفش دوید و گفت :

این ناشدنی است . دو شمشیر در یک غلاف نمی گنجند، و

عرب هم در حالی که پیغمبرشان از غیر شماست ، سر به فرمانتان فرود نخواهد آورد. آن وقت حباب و عمر یکدیگر را تهدید به مرگ کردند.

در این هنگام ، همه انصار، یا گروهی از انصار، بانگ برآوردند که : ما بجز با علی ، با کسی دیگر بیعت نمی کنیم . این شعار یک زنگ خطر برای عمر به حساب می آمد و از آن ترسید که مبادا در میان مردم درباره دارودسته خودشان اختلاف نظر بیفتد. پس بی درنگ به ابوبکر گفت : دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم !اما بشیر بن سعد بر او پیشدستی کرد و دست بیعت به دست ابوبکر زد و حباب هم فریادش بلند شد که : ای منفور همه خانواده با فرمانروایی پسر عمویت حسادت کردی ؟ عمر و ابوعبیده نیز با ابوبکر بیعت کردند.

طایفه اوس گفتند که اگر خزرجیها بر سر کار آیند و حکومت را به دست بگیرند، تا آخر بر ایشان فخر خواهند فروخت ، و این فضیلت را به رخشان خواهند کشید و چیزی هم به آنها نخواهند داد، پس با ابوبکر بیعت کنید. و بیعت هم کردند.

طایفه خزرج و رئیسشان سعدعباده در این ماجرا شکست خوردند و در آن میان چیزی نمانده بود که سعد بیمار زیر دست و پا برود که یارانش بانگ برآوردند: مردم ! مواظب باشید که سعد را لگد نکنید!و عمر هم فریاد برآورد: بکشیدش که خدایش بکشد!آن وقت خودش را بالای سر سعد رسانید و گفت : خواستم چنان لگدمالت بکنم که حتی یک عضو سالم در همه اندامت باقی نماند!قیس ، فرزند سعد

که روی سر پدرش ایستاده بود، برجست و ریش عمر را به چنگ گرفت و خیره در چشمش نگریست و گفت : به خدا قسم اگر مویی از سر او کم کنی با یک دندان سالم برنمی گردی !ابوبکر نیز که گوشه چشمی به آن معرکه داشت عمر را مخاطب ساخته گفت : آرام باش عمر!حالا جای ملایمت و نرمی است !عمر هم ساکت شد و از قیس دور شد.

سعد عباده را یارانش به منزل بردند و دارودسته ابوبکر را از سقیفه به سوی مسجد بردند.

در این هنگام بود که افراد قبیله اسلم از راه رسیدند و با ابوبکر بیعت کردند و ابوبکر هم پشتش به آنها نیرو گرفت .

یاران ابوبکر او را با سروصدا و شکوه و جلال چون عروس به مسجد بردند . ابوبکر بر فراز منبر پیغمبر بنشست و بدین سان مردم تا روز سه شنبه به این قبیل کارها سرگرم بوده از تجهیز جنازه پیغمبر غافل ماندند.

پس از بیعت در بازارچه بنی ساعده ، ابوبکر بر فراز منبر پیغمبر بنشست و عمر برخاست و گفت : سخن دیروزش نه از کتاب خدا بوده و نه بر اساس قرار قبلی با پیغمبر!بلکه او خودش چنین پنداشته که رسول خدا(ص) کار امتش را خودش سامان خواهد داد و بعد از همه آن کارها چشم از جهان خواهد پوشید. و اینکه خداوند قرآن را در میان ایشان برجای نهاده و به وسیله آن مردم را هدایت خواهد نمود. و حالا هم که خداوند شما را در زمامداری صحابی و همدم پیامبر خدا هماهنگ ساخته است ، پس برخیزید و با او

بیعت کنید. مردم هم پس از بیعت سقیفه ، بار دیگر با ابوبکر بیعت کردند!آنگاه ابوبکر خطبه خواند و در ضمن آن گفت : من بر شما فرمانروایی یافتم ، در صورتی که بهتر از شما نیستم . پس اگر کارم خوب بود، مرا یاری دهید و...

این اصحاب از مراسم به خاک سپردن جنازه پیغمبر(ص) در تمام روز دوشنبه ، و شب سه شنبه و روز سه شنبه ، پاک بی خبر و سرگرم خود بودند!و پس از این مدت بود که دسته آمدند و بدون اینکه کسی بر آنها امامت کند، بر جنازه پیغمبر نماز گزاردند!

اصحاب پیغمبر جنازه پیغمبر را در میان خانواده اش رها کردند، و آنها این وظیفه را بتنهایی انجام دادند. ابوبکر و عمر در هیچیک از مراسم تجهیز بدن پیغمبر حضور نداشتند. عایشه می گوید: ما از به خاک سپردن پیغمبر بی خبر بودیم تا اینکه در دل شب چهارشنبه صدای بیلها را شنیدم !

گروهی از مهاجران و انصار و بنی هاشم از بیعت با ابوبکر خودداری کرده ، خواهان بیعت با علی شدند. گروه پیروز ابوبکر هم به عباس مراجعه کردند تا مگر او را به خود متمایل کنند که عباس زیر بار نرفت و پیشنهاد ایشان را نپذیرفت .

مخالفان ، در خانه فاطمه (ع) تحصن جستند. و ابوبکر هم عمر بن خطاب را ماموریت داد تا تحصن آنها درهم بشکند و ایشان را از خانه فاطمه (ع) بیرون بیاورد. مخصوصا تاءکید کرد که : اگر سرپیچی کردند در برابرشان بایست و به زور شمشیر متوسل شو! عمر هم با شعله ای از آتش بر در

خانه زهرا (ع) رفت تا آنجا را بر سر متحصنین آتش بزنند. فاطمه به عمر گفت :

ای پس خطاب !آمده ای تا خانه ما را آتش بزنی ؟!عمر پاسخ داد: آری !مگر اینکه شما هم با بقیه مردم همرای شوید.

ابوبکر به همین مساله در بستر مرگ اشاره کرده و گفته است :

بر هیچ چیز دنیا افسوس نخورده ام ، مگر سه کار که ای کاش آنها را انجام نداده بودم ... ای کاش آنها را انجام نداده بودم ... ای کاش در خانه فاطمه را باز نکرده بودم ، اگر چه آن در به منظور تدارک جنگ به رویم بسته شده بود...

این چنین بود که علی ، فاطمه را شبانه بر در خانه یکایک انصار برد و از آنان یاری خواست ، و فاطمه نیز آنان را تشویق می کرد تا مگر علی را یاری دهند. اما آنها می گفتند: ای دختر رسول خدا!ما با این مردم بیعت کرده ایم !!اگر پسر عمویت پیش از ابوبکر به ما مراجعه کرده بود، ما از او رویگردان نبودیم . و علی در پاسخ آنان گفت : شما می گویید که من جنازه پیغمبر را همین طور بی غسل و کفن در خانه رها کرده با مردم بر سر به دست گرفتن حکومتش درگیر می شدم ؟! و زهرا (ع) نیز می گفت : آنچه را که ابوالحسن انجام داده است ، شایسته است بوده و آنچه را هم که اینها انجام داده اند، حسابشان با خداست .

معاویه ، علی را روی همین اقداماتش به باد سرزنش گرفته و به او نوشته است : همین دیروزت

را به خاطر می آورم که به روزگار بیعت با ابوبکر صدیق ، پرده نشین خانه ات را بر درازگوشی می نشانیدی و دست حسن و حسینت را در دستهای خود می گرفتی ، و حتی یکی از خانه های بدریون و پیشقدمان در اسلام را از دست ننهادی ، مگر اینکه آن را به قصد یاری خود کوبیدی .

با همسرت به خانه هاشان رفتی و دو فرزندت را به عنوان دو مدرک به آنها نشان دادی ، و ایشان را علیه رفیق رسول خدا تحریک کردی !اما بجز چهار و یا پنج نفر هیچکدام تو را پاسخ مثبت ندادند. تو اگر به خاطر نداری ، من فراموش نکرده ام که در پاسخ به ابوسفیان ، که تو را تشویق به قیام می کرد، گفتی : اگر چهل نفر مرد صاحب اراده می داشتم قیام می کردم ...

بخاری نیز آنچه را که بین دختر پیغمبر خدا(ص) و ابوبکر گذشته ، آورده و نوشته است :

فاطمه از ابوبکر روی بگردانید و تا شش ماه که بعد از پیغمبر خدا در قید حیات بود، با وی سخن نگفت . پس از مرگ همسرش علی او را به خاک سپرد و ابوبکر را خبر ننمود.

وجود زهرا، مایه احترام علی در میان مردم بود. اما همین که فاطمه از دنیا رفت ، سران قوم از علی رویگردان شدند. علی مدت شش ماه با ابوبکر بیعت نکرد و حتی یک نفر از بنی هاشم نیز به تبعیت از علی با ابوبکر بیعت ننمود. اما پس از مرگ فاطمه ، علی چون خود را در میان مردم تنها یافت ،

ناچار با ابوبکر از در آشتی درآمد و با او بیعت کرد.

بلاذری می نویسد: تا پیش از اینکه علی با ابوبکر بیعت کند، هیچکس به جنگ دشمنان بیرون نمی شد.

کسانی که با ابوبکر بیعت نکردند، عبارت بودند از:

فروه بن عمرو، خالد بن سعید، ابان بن سعید و عمر بن سعید اموی ، که پس از بنی هاشم با بیعت کردند.

سعدبن عباده نیز از بیعت با ابوبکر خودداری نمود و طایفه انصار به خلیفه پیشنهاد کردند که او را به حال خود بگذارد، زیرا او تا پای جانش حاضر به بیعت نخواهد بود و کشته نمی شود مگر وقتی که تمام فرزندان و گروهی از خانواده و فامیلش با او کشته شوند. این بود که دست از او برداشتند و به حال خودش رهایش کردند. عمر در ابتدای خلافتش به سعد بن عباده گفت : هر کس که از همسایه اش خوشش نیاید، خانه اش را عوض می کند. سعد هم به شام رفت آنگاه عمر مردی را مامور کرد و به او گفت : به هر حیله که شده از او بخواه که با من بیعت کند، اما اگر زیر بار نرفت ، در اعدامش از خدا کمک بگیر!

آن مرد به شام رفت و در حوارین ، شهرکی نزدیکیهای حلب ، با سعد روبرو؛ شد و همان جا او را به بیعت با عمر فراخواند و چون سعد نپذیرفت ، تیری به قلبش زد و او را بکشت !

بیعت با عمر

ابوبکر در بستر مرگ عثمان را فرا خواند و با او خلوت کرد و به او گفت بنویس :

بسم الله الرحمن الرحیم

این نوشته از ابوبکر

پسر ابوقحافه است خطاب به مسلمانان .

امام بعد. (این بگفت و از هوش برفت ، پس عثمان از پیش خود نامه ابوبکر را این طور تکمیل نمود.)

من عمر بن خطاب را به جانشینی خود بر شما انتخاب کرده ام ، و در این انتخاب از خیر خواهی در حق شما فروگذار ننموده ام .

در اینجا ابوبکر به حال آمد و چشم بگشود، و عثمان نیز آنچه را نوشته بود برایش بخواند و ابوبکر هم آنچه را او نوشته بود تایید و امضا کرد!عمر هم پس از مرگ ابوبکر به مسجد آمد و نامه ابوبکر را با خود آورد و به مردم گفت :

فرمان ابوبکر، جانشین رسول خدا، را بشنوید و آن را به کار بندید که او گفته است از خیر خواهی در حق شما فروگذار نکرده است . این بود که مردم هم با عمر بیعت کردند!

شورا و بیعت عثمان

چون عمر را زخم زدند، به او گفتند: یکی را به جای خودت انتخاب کن .

گفت : اگر سالم ، زنده بود او را جانشین خود می کردم . یا اگر ابوعبیده زنده بود، او را به جانشینی خود انتخاب می نمودم . آنگاه به سخن خود چنین ادامه داد: انتخاب خلیفه را به عهده شورای شش نفری می گذارم !

عمر چنین کرد، و همه اعضای شورا را از قریش انتخاب نمود و حتی یک تن از انصار را در آن راه نداد و مقرر داشت تا او طلحه ، زید بن سهل خزرجی ، فرماندهی پنجاه نفر از انصار را بر عهده بگیرد، و صهیب را نیز دستور داد تا مدت سه شبانه روز با مردم

نمازگزارد. پس اگر در پایان این مدت اعضای شورا با خلافت یک نفر از میان خودشان موافقت کردند، ابوطلحه فرمان داد تا شخص مخالف را گردن بزند!و اگر اعضای شورا دو دسته شده ، هر دسته مردی را انتخاب کردند، دسته برنده ، دسته ای است که عبدالرحمان عوف در آن است !حتی اگر عبدالرحمان خود را کاندیدای خلافت کرده یکی دستش را به دست دیگرش بزنند، باید از او پیروی کنند و مخالف او را گردن بزنند.

هنگامی که خلیفه درگذشت ، عبدالرحمان به یاران شورا گفت : من و سعد خود را کنار می کشیم ، به شرطی که انتخاب با من باشد. همه این پیشنهاد عبدالرحمان را پذیرفتند، مگر علی . تا اینکه عبدالرحمان را سوگند داد: زمام اختیار خود را به دست هوای نفس رها نکند، حق را در نظر گرفته ، خویشاوندی را رعایت ننماید. و چون عبدالرحمان سوگند خورد، علی به او گفت : حالا انتخاب کن ، موفق باشی .

این بود که اعضای شورا در مسجد گرد آمدند و عبدالرحمان دست به سوی علی دراز کرد و گفت :

دستت را دراز کن تا بر اساس کتاب خدا و سنت پیغمبرش و روش شیخین (ابوبکر و عمر) با تو بیعت کنم . علی پاسخ داد: تا آنجا که بتوانم ، کتاب خدا و سنت پیامبرش را در میان شما اجرا خواهم نمود. پس عبدالرحمان دست به سوی عثمان دراز کرد و همان سخنان را به او گفت . و عثمان هم همه آنها را پذیرفت .

بار دیگر عبدالرحمان دست به سوی علی دراز کرد و سخنان نخستش را از سرگرفت

، و علی نیز همان پاسخ را به او داد. سپس به عثمان روی آورد و همانها را گفت ، و عثمان هم همان پاسخ را به او داد. سپس به عثمان روی آورد و همانها را گفت ، و عثمان هم همان پاسخ اول را به او داد. عبدالرحمان باری سومین مرتبه به علی روی آورد و سخن از سر گرفت . علی در پاسخ به او گفت :

کتاب خدا و سنت پیغمبرش نیازی به روش دیگران ندارند، تو می کوشی تا خلافت به من نرسد.

عبدالرحمان بدون اینکه به علی پاسخی ندهد، رو به عثمان کرد و پیشنهاد اولش را تکرار نمود. و عثمان هم چون نوبتهای پیشین همه آنها را پذیرفت . پس عبدالرحمان دست به دست عثمان زد و با او بیعت کرد. با این عمل ، علی به عبدالرحمان گفت : محبت و خدمتت را در حق او تمام کردی ، و همه چیز را به او بخشیدی !این نخستین بار نیست که علیه ما همدست شده اید، فصبر جمیل و الله المستعان علی ما تصفون . به خدا سوگند که تو عثمان را به حکومت ننشاندی ، مگر اینکه در این امید هستی که او هم در آخر، آن را به تو واگذارد. اما خدای را در هر روز جلوه ای دیگر است !

پس از بیعت عبدالرحمان با عثمان ، دیگر اعضای شورا با عثمان بیعت کردند، و علی که ایستاده ناظر بر جریان امر بود، خشمناک مسجد را ترک گفت . پس عبدالرحمان خطاب به او گفت : بیعت کن ، وگرنه گردنت را می زنم !و او در حالی

این تهدید را به عمل آورد که هیچ کدام شمشیری با خود نداشتند.

علی از مسجد بیرون رفت و دیگر اعضای شورا خود را به او رسانیده گفتند: بیعت کن ، وگرنه با تو می جنگیم . و آن قدر گفتند تا اینکه او را بازگردانیده با عثمان بیعت کرد.

بیعت با امیرالمومنین (ع)

عثمان که کشته شد، کار مسلمانان به خودشان برگشت و گردنشان از قید هر بیعتی آزاد گردید آنگاه در پیرامون امیرالمومنین (ع) جمع شدند و از او خواستند تا زمام امور را به دست بگیرد!

مهاجران و انصار، که طلحه و زبیر نیز در میانشان حضور داشتند،، گرد یکدیگر جمع شده ، به خانه علی آمدند و به او گفتند:

آمده ایم تا با تو بیعت کنیم ، علی گفت : مرا نیازی به زمامداری بر شما نیست . من با شما همکاری خواهم کرد، هر کس را که به خلافت برداشتید من هم موافقم . گفتند: قسم به خدا که بجز تو، کسی دیگر را انتخاب نخواهیم کرد.

پس از کشته شدن عثمان بارها برای پذیرش خلافت به او مراجعه کردند و در آخر به او گفتند:

کار مردم سامان نمی پذیرد، مگر اینکه زمامداری سررشته امور را به دست داشته باشد. و دیر زمانی است که اوضاع آشفته و نابسامان است . و تاکید کردند و در آخر به او گفتند:

کار مردم سامان نمی پذیرد، مگر اینکه زمامداری سررشته امور را به دست داشته باشد. و دیرزمانی است که اوضاع آشفته و نابسامان است . و تاکید کردند که : هیچ کاری نمی کنیم و دست برنمی داریم ، مگر اینکه با تو بیعت کنیم !

چون امام

اصرار و پافشاری ایشان را دید، فرمود: در مسجد جمع شوید که بیعت با من در پنهانی نباید صورت بگیرد و نباید که بر خلاف رضا و خواسته مردم باشد.

پس همه آنها در مسجد جمع شدند و برای بیعت با امام هجوم آوردند و نخستین کسی که از پله های منبر خود را بالا کشید و دست به دست امام □□طلحه بود. پس از او دیگر مهاجرین و انصار و به دنبال آنها سایر اقشار مردم با علی (ع) بیعت کردند. (۸۴۷)

اینک فشرده آراء و نظریات دو مذهب را درباره مساله امامت و خلافت مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم .

خلافت از دیدگاه سران مذهب خلفا

توضیح

۱- ابوبکر در سقیفه بنی ساعده گفت :

بجز قریش ، که مرکز ثقل عرب می باشد و از لحاظ نسب و شرافت خانوادگی در اوج قرار گرفته است ، هیچ قبیله دیگری برای احراز مقام خلافت شایستگی ندارد! این است که من عمر و ابوعبیده را برای زمامداری پیشنهاد می کنم تا با هر کدام که مایل باشید بیعت کنید!

و بنا به روایتی گفت : مهاجران قریش از یاران و بستگان رسول خدا (ص) می باشند، و به همین دلیل در به دست گرفتن زمام حکومت بر دیگران مقدمند و به غیر از مدر ستمگر و ظالم ، در گرفتن چنین حقی با آنها به ستیزه برنمی خیزد!

۲- عمر نیز در همان روز خطاب به انصار گفته بود:

قسم به خدا که عرب زیر بار حکومت و فرمانروایی شما نخواهد رفت ؛ زیرا که پیغمبرشان از غیر (قبیله) شماست . اما عرب مانعی نمی بیند که زمام حکومت را کسی به دست

بگیرد که هم نبوت در آنهاست و هم فرمانروایی .

ما در این مورد دلیل و مدرک محکمی در دست داریم و آن اینکه : چه کسی در (میراث) حکومت و زمامداری محمد (ص) با ما، که از خویشان و بستگان او هستیم ، به مخالفت برمی خیزد؟! مگر اینکه گمراه آلوده به گناه و یا سرگشته در وادی گمراهی و تباهی باشد!

اما همین صحابی در دوران خلافت و یکماه پیش از مرگش ، هنگامی که به او خبر دادند که فلانی گفته است : اگر امیرالمومنین بمیرد، با فلان کس بیعت خواهم نمود، بر آشفت و گفت : هر کس بدون مشورت با مسلمانان با کسی بیعت کند، از او و بیعت گیرنده پیروی نکنید که بعید نیست بر این مرد مفریبی هر دو جانشان را از دست بدهند.

و آنگاه که به جانش سوءقصد کردند و اعضای شورای شش نفری را تعیین نمود، گفت : اگر یکی از این دو نفر زنده بودند با اطمینان خاطر زمام امور را به دستش می نهادم : سالم ، آزاد کرده ابوحذیفه ، و یا ابوعبیده جراح !

و نیز گفته است : اگر سالم زنده بود، امر خلافت را به شورا نمی گذاشتم !

۳- اما پیروان مذهب خلفا می گویند:

پیشوا ممکن است که به وسیله امام پیشین انتخاب شود؛ زیرا که ابوبکر بدون اینکه منتظر اعلام موافقت دیگر اصحاب پیغمبر خدا (ص) باشد، عمر را پس از خود به خلافت برداشت . و نیز این انتخاب ممکن است که به وسیله ارباب حل و عقد و معتمدان امت صورت گیرد، اما در اینکه این معتمدان

بایـد چنـد نفر باشـند با هم اختلاف است : بعضـی می گویند که باید پنج نفر باشـند، زیرا آنهایی که در سـقیفه دست بیعت به دست ابوبکر زدنـد، پنج نفر!و یا باید شـش نفر باشـند، زیرا عمر اعضای شورا را شـش نفر معین کرده است ، تا پنج نفر آنها با ششمین نفر به خلافت بیعت نمایند!

اما بیشتر ایشان می گویند که برای این کار یک نفر هم کافی است . زیرا که عباس بن عبدالمطلب به علی گفت که دسـتت را دراز کن تا با تو بیعت کنم . و آن به منزله حکم است ، و حکم حاکم واحد هم نافذ است .

و نیز گفته اند که : هر کس به زور شمشـیر بر مردم تسـلط یابد و خلیفه شود و به او امیرالمومنین بگویند، هیچ فرد مسـلمانی را که به روز جزا ایمـان داشـته باشـد نمی رسـد که شـبی را به روز آورد و چنین کسـی را امـام و پیشوای برخود ندانـد!خواه این خلیفه مردی پرهیزگار و صالح باشد، خواه تباهکار و فاسق . زیرا که او امیرالمومنین است و فرمانش نافذ!

و روایت کرده انـد که رسول خـدا (ص) فرموده است : فرمـانروایت را مطیع و گوش به فرمان باش ، اگر چه مالت را ببرنـد و پشتت را با تازیانه بیازارد!

همچنین گفته انـد خلیفه را به سـبب ارتکاب به گناه و ظلم و تباهکاری ، و یا به عنوان عدم اجرای حدود مقررات شـرعی نمی توان مجبور به برکناری و استعفا نمود، و یا از مقامش عزل و برکنار کرد، و یا علیه او قیام و شورش نمود، بلکه

بر عکس به موجب احادیث وارده واجب است که او را پنـد داد و نصـیحت کرد و از عـذاب خـدایش ترسانید و به راه خیرش هدایت نمود!

اینهـا نظریات پیروان مـذهب خلفا در امر خلافت و خلیفه بود. اینك پیش از اینکه به بررسـی و ارزیابی این نظریات بپردازیم ، بجاست تا اصطلاحاتی چند را که درباره همین موضوع است ، مورد مطالعه قرار دهیم .

فشرده ای از بحث مصطلحات

۱- شورا

در زبان عرب واژه التشاور و المشاوره به معنای نظرخواهی از راه مراجعه یك فرد به شـخص دیگر است و به همین معنا هم در قرآن آمـده است ، آنجا که می فرمایـد: و امرهم شوری بینهم . یعنی در کارهایشان با یکـدیگر به رایزنی می نشـینند. پس این کلمه اصطلاح شرعی نیست .

۲- بیعت

الف . واژه بیعت در زبان عرب به معنای دست به هم زدن خریدار و فروشـنده هنگام انجام معامله است و گفته می شود: صـفق یده و علی یده بالبیعه والبیع . دستش را به دست او زد، به این معنی است که معامله تمام است .

اما عرب سوگند و پیمان خود را به اشـکال مختلف انجام می داده است . مثلا دسـتشان را در ظرفی پر از گلاب فرو می کردند و برای انجم کاری پیمان می بستند، و یا در کاسه ای از خون داخل کرده برای خونریزی با یکدیگر همداستان می شدند.

ب . بیعت در اسـلام علامت پیمانی است بین بیعت کننـده و بیعت گیرنـده که بر اساس آن بیعت کننـده متعهد می شود که در انجام قراری که بینشان گذاشته شده فرمانبردار باشد. خداوند می فرماید: والذین یبایعونك انما یبایعون الله

يد الله فوق ايديهم ...

نخستين بيعت كه رسول خدا (ص) از مسلمانان گرفت در عقبه اولى بود كه بر اساس پذيرش اسلام با حضرتش بيعت كردند. دومين بيعت نيز در عقبه صورت گرفت و به نام بيعت عقبه كبرى معروف شد كه مسلمانان در آن بر اساس جنگ و به منظور تشكيل مجتمع اسلامى با پيغمبر خدا (ص) بيعت نمودند.

سومين بيعت را رسول خدا (ص) زير درختى در حديبيه و هنگامى از مسلمانان گرفت كه آنان با حضرتش احرام پوشيده و براى اداى عمره از مدينه بيرون آمده بودند. اما هنگامى كه قريش از ورود ايشان به مكه جلوگيرى كردند، آماده جنگ با آنها شدند و عزيمت به مكه براى اداى عمره ، به حركت براى جنگ تبديل شد كه مخالف حركت اصلى ايشان بود. لذا موقعيت ايجاب مى كرد كه پيغمبر (ص) براى اين حركت جديد از يارانش بيعت بگيرد، و اين كار را هم كرد و نتيجه عالى آن هم به وحشت انداختن مكيان بود.

بنابر آنچه گفتيم ، اولين بيعت براى پذيرش اسلام بود و دومين آن به خاطر تشكيل مجتمع اسلامى ، و سومين بيعت به منظور جنگيدن با دشمن . و اين سيره و روش پيغمبر خدا (ص) در امر بيعت بوده است . و در حديث شريف آن حضرت آمده است كه رسول خدا (ص) از مردم در حد تواناييشان بيعت مى گرفته ، و با پسر بچه اى كه هنوز به حد رشد و بلوغ نرسيده بود بيعت نمى كرد.

با بررسى سيره پيغمبر خدا (ص) در مى يابيم كه بيعت بر سه

رکن اصلی متکی است :

۱- منابع ، یعنی بیعت کننده ، ۲- مبایع له ، یعنی بیعت گیرنده ؛ ۳- پیمان وفاداری و فرمانبرداری برای موضوعی مخصوص .

از این رو بیعت هنگامی درست است که بیعت کننده کاملا دریابد که برای چه چیز بیعت کرده و چه کاری را باید به انجام برساند. با رعایت همه اینها، بیعت کننده دستش را به عنوان پذیرش همه وظایفی که بر عهده گرفته است به دست بیعت گیرنده می زند که در این صورت بیعت انجام گردیده است .

بیعت با چنین ویژگی ای ، اصطلاحی است شرعی . اما سوگمندانه شروط تحقق چنین بیعتی اسلامی بر بیشتر مسلمانان پوشیده مانده است که عبارتند از:

۱- مبایع باید کسی باشد که انجام بیعت با او درست و خالی از اشکال باشد. بنابراین بیعت با نابالغ و یا دیوانه درست نیست ؛ زیرا که آن ها مکلف نیستند.

بیعت کننده باید آزاد و مختار باشد؛ زیرا که بیعت حکم معامله را دارد که نمی شود جنسی را به زور از مالک آن گرفت و پولش را به او داد. پس بیعتی که به زور و کراه و زیر سرنیزه و شمشیر و ارعاب و تهدید گرفته شده باشد باطل است .

۲- بیعت گیرنده نباید کسی باشد که بی پروا مرتکب گناه شود و در انجام کارهای خلاف مقررات اسلامی جسور و بی باک باشد. چه ، رسول خدا (ص) فرموده : لاـ طاعه لمن عصی الله تبارک و تعالی . یعنی فرمانبرداری از شخص گناهکار حرام است .

۳- بیعت نباید برای انجام کاری باشد که خداوند آن را نهی فرموده است

، و یا برای مخالفت با فرامین و دستورهای خدای تعالی و پیامبرش باشد. زیرا که پیغمبر خدا (ص) فرموده است : آنگاه که تو را به انجام گناه فرمان دادند، فرمانبرداری جایز نیست .

۳ و ۴. خلیفه امیرالمومنین

خلافت در لغت عرب به معنای نیابت از دیگری آمده است و کسی را خلیفه گویند که جای دیگری را بگیرد و جانشین او گردد که : الخلیفه من یقوم مقام الغیر ویسد مسده . و به همین معنا نیز در قرآن کریم آمده است ؛ آنجا که می فرماید: یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض . و در حدیث شریف نبوی آمده است : اللهم ارحم خلفائی . و حضرتش در تعریف خلفای خود فرموده است : الذین یاتون بعدی ، یروون حیثی و سنتی .

بنابراین لفظ خلیفه در قرآن و حدیث نبوی اسم کسی نیست که به نام نیابت از رسول خدا (ص) فرمان دهند و حکومت نماید، بلکه این لفظ با رعایت مفهوم لغویش تا زمان خلافت عمر رعایت می شد، به طوری که به او جانشین رسول خدا می گفتند، تا اینکه او را امیرالمومنین نام نهادند.

این وضع تا عصر حکومت خلفای بنی عباس ادامه داشت و در آن دوره بود که در کتاب لقب امیرالمومنین نام نهادند.

این وضع تا عصر حکومت خلفای عباسی ادامه داشت و در آن دوره بود که در کتاب لقب امیرالمومنین به آنها خلیفه الله هم گفتند.

در دوره عثمانی ، فرمانروای جهان اسلام را مطلق خلیفه می خواندند، و همین نام تا به امروز بین مسلمانان متداول و مرسوم می باشد.

با این حساب لفظ

خلیفه و امیرالمومنین یک اصطلاح شرعی نیست ، بلکه نامی است که مسلمانان روی زمامدار خود نهاده اند و از نامگذاریهای مسلمانان است .

۵- امام

امام در لغت عرب به کسی گفته می شود که مردم از او پیروی کنند و با همین معنا و مفهوم در قرآن نیز آمده است . با این تفاوت که شروطی برای آن قائل شده و در خطاب به ابراهیم فرموده است : انا جعلناک للناس اماما. و شان چنین مقامی را مشخص کرده و فرموده است : لا ینال عهدی الظالمین .

پس امامت عهدی الهی و فرمانی خدایی است که به شخص ستمگر نمی رسد؛ خواه چنین کسی بر خود ستم کند یا به دیگری . و بر این اساس ، واژه امام ، هم اصطلاح شرعی است و هم نامگذاری مسلمانان .

۶- امر و اولوالامر (حکومت و فرمانروا)

امر در لغت عرب و عرف مسلمانان و نصوص اسلامی ، به معنای حکومت بر مردم و فرمانروایی آمده است . اما بهتر آن است که الوالامر را یک اصطلاح اسلامی بنامیم ، زیرا که این عبارت در قرآن به معنی ولایت و فرمانروایی بر مردم آمده است ؛ آن جا که می فرماید:

اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم . یعنی فرمانبردار خدا و پیامبر و فرمانروایتان باشید. (نساء/۵۹).

اما دو مذهب در تشخیص ولی امر و فرمانروای بعد از رسول خدا (ص) با یکدیگر اختلاف پیدا کرده اند. زیرا پیروان مذهب اهل بیت معتقدند که تعیین امام و ولی امر بعد از رسول خدا (ص) بر عهده خدای تبارک و تعالی است که هر کس را

که بخواهد برای این سمت تعیین و به وسیله پیامبرش به مردم معرفی می نماید. در صورتی که پیروان مذهب خلفا می گویند که امام و ولی امر مسلمین به وسیله بیعتی که با او به عمل می آید به این سمت برگزیده می شود، و یا از طریق اعمال زور و قدرت .

و نیز معتقدند که اگر کسی خلیفه شد و بر اریکه قدرت تکیه زد، خواه این مقام را از راه بیعت به دست آورده باشد یا از راه اعمال قدرت و به زور شمشیر، فرمانبرداری ، از او بر همگان واجب و لازم می باشد.

بر اساس همین باور بوده که از یزید بن معاویه فرمان برده ، حسین (ع)، نواده رسول خدا (ص) را کشته و حرمتش را به اسارت برده اند. و به موجب همین نظریه بود که مدینه ، شهر پیامبر خدا (ص)، را به دستور همین خلیفه غارت کرده اصحاب پیغمبر و تابعین ایشان را از دم تیغ گذرانیده اند! به سبب همین برداشت بوده که قبله گاه مسلمانان را در اجرای فرمانش مورد هجوم و یورش بی باکانه خود قرار داده ، آن را با منجنیق درهم کوبیده اند!

و بعد از همه کارها، از آن زمان تا کنون ، وی را امیرالمومنین خوانده و می خوانند!

۷- وصی و وصی پیغمبر (ص)

در کتاب آسمانی و سنت ، وصی کسی است که دیگر به او سفارش می کند تا پس از وفاتش ، کاری را که مورد نظرش بوده به انجام برساند و مثلا به او بگوید: سفارش می کنم که چنین و چنان کنی .

و یا با تو قرار می گذارم که آن کار را بعد از من به انجام برسانی ، و مانند اینها.

موصی یا وصیت کننده ممکن است که دیگران را از وصیت خود باخبر کند و بگوید که : فلانی بعد از من چنین و چنان خواهد کرد، و یا من به فلانی وصیت کرده ام و یا فلانی وصی من می باشد و امثال اینها.

به همین ترتیب هم ، وصی پیغمبر کسی است که پیامبر خدا (ص) رسیدگی به امر شریعت و کار امتش را پس از خود بر عهده او می گذارد و وی را به انجام آنها سفارش و وصیت می کند.

بررسی آراء مذهب خلفا درباره خلافت و امامت

۱- شورا

نخستین کسی که دم از تشکیل شورا برای اقامه خلافت زد، عمر بن خطاب بود. او در این فرمان خود نه دلیلی از کتاب خدا ارائه کرد و نه مدرکی از سنت پیغمبر، بلکه تنها - به اصطلاح - اجتهاد و نظر شخص او بوده و بس .

بنابراین هر کسی که روش صحابه و سخنان ایشان را همتای کتاب خدا و سنت پیامبرش بداند و آنها را از مصادر شریعت اسلامی به حساب آورد، سنت عمر را هم به عنوان سندی قاطع برای اقامه خلافت از طریق شورا می پذیرد.

اما باید گفت که این سنت عمر، هم بر خلاف به حکومت نشستن ابوبکر می باشد و هم مخالفت به خلافت رسیدن خودش . زیرا حکومت ابوبکر محصول ماجرای جنجال برانگیز سقیفه بنی ساعده بوده که بنا به ارزیابی و فتوای عمر، یک فلته (کاری شتابزده و حساب نشده) بوده و نباید که تکرار شود. مضافا اینکه با زمامداری

خلیفه دوم ، عمر بن خطاب ، نیز سازگاری نـدارد. به خاطر اینکه ابوبکر، عمر را به جانشـینی خود برگزید و وی را بعد از خود بر مردم فرمانروا ساخت و هیچ کدام هم در این مورد با مردم به مشورت ننشستند و نظریات ایشان را جویا نشدند.

و بـاز این سـنت بر خلاف نظریه صـریح شـخص عمر است که در بستر مرگ گفته بود: اگر ابوعبیـده زده بوده ، او را جانشـین خود می کردم ؛ و یـا اگر سـالم ، آزاد کرده ابوحـذیفه ، حیات داشت ، او را به خلافت برمی داشـتم ! چنین اظهاراتی آشـکارا عدم اعتقاد عمر را به شورا می رساند.

حال به فرض اینکه اقامه خلافت بر اساس شورای عمر درست باشـد، چنین شورایی چگونه بایـد تشـکیل شود و تعـداد اعضای آن چند نفر باید باشد؟

بیشتر دانشـمندان مـذهب خلفا را عقیـده بر این است که تعداد اعضای شورا باید شـش نفر باشـند که پنج نفرشان به زمامداری ششـمین نفر رای بدهنـد. امـا بلافاصـله ایـن سـوال مطرح می شـود کـه : اگر این شـوراست ، حـق انتخـاب نهـایی و انحصـاری عبدالرحمان عوف ، بدون در نظر گرفتن چنین حقی برای سایر اعضای شورا چه معنایی دارد؟! و یا چرا آن کس که با انتخاب عبدالرحمان مخالفت کند باید اعدام شود؟! چنین دستوری با کدام شور و مشورت و نظرخواهی آزادانه جور در می آید؟

و راستی را، شخص عمر از میان آن گروه مشاوران ، مخالفت بی پروای چه کسی را با انتخاب و قرار عبدالرحمان عوف انتظار می کشید که پیشاپیش حکم اعدام او را صادر کرد؟!

و دست آخر، این

سوال پیش می آید که آیا مذهب خلفا در طور قرون و اعصار گذشته تا زمان ما، حتی برای یک بار هم که شده این سنت عمر را در تشکیل حکومت و زمامداری در میان این همه خلیفه و امیرالمومنین که بر سر کار آمده اند به کار برده است ؟!

اینها همه سوالهایی هستند که بلافاصله پس از ارائه مساله شورای عمر مطرح می شوند.

اما دلایلی را که پیروان مذهب خلفا درباره شورا می آورند، یکی استدلال به آیه کریمه و امرهم شوری بینهم است که این آیه بجز اعلام مزیت و برتری شور و مشورت بین مومنان ، چیز دیگری را نمی رساند. زیرا اگر خدای متعال شور و مشورت را امری ضروری واجب می دانست و مومنان را ملزم به رعایت و انجام آن می فرمود، آن را با عباراتی چون کتب الله علی المومنین ، ویا فرض علیکم ، و امثال اینها، که دلالت بر وجوب دارند، می آورد.

دلیل دیگر ایشان آیه شریفه وشاروهم فی الامر است که پیش از این معلوم داشتیم که این آیه در مقام توجیه پیامبر است تا مسلمانان را از طریق مشورت به همایونی صادر می کنند و اراده ملکوکانه خود را بر مردم تحمیل می نمایند.

تازه بعد از این جمله ، خدای متعال آشکارا می فرماید که رای و نظر مسلمانان برای رسول خدا الزام آور نیست . بلکه : فاذا عزمت فتوکل علی الله . یعنی و چون خودت ای پیغمبر به انجام آن تصمیم گرفتی ، بر خدا توکل کن . بنابراین شروع به کار به تصمیم و اراده پیغمبر خدا (ص) بستگی

دارد، نه رای و نظر مومنان . و این موضوع از خلال نمونه هایی که از مشورت پیامبر با مسلمانان آورده ایم ، بویژه مواردی که پایان کار بر پیغمبر خدا (ص) معلوم بوده است ، آشکارا به چشم می خورد، همانند مشورت آن حضرت با ایشان در جنگ بدر.

از طرفی ، مشورت آن حضرت با یارانش برای پویا کردن رای و اندیشه مسلمانان در چگونگی اجرای احکام اسلامی بود، نه استنباط حکم شرعی از راه شور و مشورت .

علاوه بر همه اینها، فرمان قاطع خداوند را در نظر گیریم که می فرماید:

و ما کان لمومن و لا مومنه اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیره من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا.

با این حساب ، رجحان مشورت و رایزنی انحصارا در مواردی است که از جانب خدای تعالی و پیامبرش دستوری صادر نشده باشد. چه ، آنجا که خداوند و رسولش دستوری صادر نشده باشد. چه ، آنجا که خداوند و رسولش دستوری داده باشند، و اظهار نظر در آن ، سرپیچی از فرمان خدا و پیغمبر به حساب آمده و گمراهی و ضلالت آشکارا خواهد بود.

۲- بیعت

درگذشته دانستیم که بیعت برای سرپیچی از فرمان خدا و معصیت او، و یا با شخص متجاهر به معصیت و گناه ، و یا زیر سایه سرنیزه و شمشیر، اساسا باطل است .

اما پیروان مذهب خلفا می گویند که خلافت با بیعت پنج نفر، و بنا به قولی برخی از ایشان با انجام بیعت یک نفر و حضور دو شاهد شکل می گیرند و در این باره به

عمل اصحاب استدلال می کنند.

۳- عمل اصحاب

پیروی از اصحاب و استدلال به عمل ایشان وقتی درست است که ما سیره و روش اصحاب را همانند کتاب خدا و سنت پیامبرش دانسته ، آن را یکی از مصادر تشریعی اسلام به حساب آوریم . اما همان طور که درگذشته گفتیم ، عمل اصحاب بر خلاف یکدیگر است . و از همین جاست که چند دستگی و اختلاف آراء و نظریات پیروان مذهب خلفا به چشم می خورد، و نمونه بارز آن را در مساله خلافت و انجام بیعت مورد بحث قرار دادیم .

با توجه به همه اینها، تکلیف ما چیست و طبق نظر کدامیک از اصحاب بای عمل کنیم و رای و عقیده کدامیک از ایشان را الگوی خود قرار داده و به فتوای کدامین ایشان گردن نهیم ؟

استدلال به سخن امام (ع)

اما اینکه به سخن امیرالمومنین علی (ع) استدلال می کنند، نباید غافل بود که آن حضرت این سخن را در مقام احتجاج با معاویه و همفکرانش گفته و ایشان را به امری که مورد قبول آنها بوده مجاب کرده است .

اجماع صحابه هم وقتی معنا و مفهوم دارد که شخص امام و دو سبط پیغمبر (امام حسن و امام حسین) در آن شرکت داشته باشند، و سخن آن حضرت هم درباره اجماع همین معنا را می رساند.

وجوب فرمانبرداری از حاکم گناهکار و حرمتعزل آن !

می گویند که فرمانروایی را که امام نامیده شده ، نمی توان به نام فسق و فجور و ارتکاب معاصی از مسند قدرت به زیر کشید و از مقامش بر کنار نمود!

و نیز می گویند بر هر مسلمانی اطاعت و فرمانبرداری از امام و پیشوای فاسق و گناهکار واجب است ، اگر چه پشت مسلمانی را با تازیانه بیازارد و اموال و دارایی او را به یغما ببرد، قیام علیه او خلاف شرع و حرام است !

و نیز می گویند یزید بن معاویه ، که به تظاهر به گناه و فسق و فجور معروف بوده ، به سبب بیعت امیرالمومنین شده است . اما باید توجه داشت به سبب اعتقادی که مردم به درست بودن چنین بیعتی داشته اند، یزید توانسته است که از معتقدان به صحت بیعت خویش سپاهی تدارک ببیند و آنان را به جنگ با فرزند پیغمبر خدا (ص) بفرستد تا او و فرزندانش را در کربلا بکشند و زنان کودکانش را به اسارت ببرند.

و نیز در نتیجه چنان بیعتی توانسته است که از معتقدان به صحت و درستی بیعتش ، سپاهی

دیگر تدارک ببیند و شهر مدینه (شهر پیغمبر خدا) را در هم بکوبد و سپس آن را به مدت سه شبانه روز بر سپاهیانش مباح گرداند تا اصحاب پیغمبر و تابعین ایشان را بکشند و از بازماندگان به عنوان برده و زر خرید یزید بیعت بگیرند و به نوامیس ایشان تجاوز نمایند و هر جرم و جنایتی را که می خواهند مرتکب شوند و آن چنان بلایی بر سر آنان بیاورند که مسلمانان در طی قرون همانند آن را ندیده و به خاطر نداشته باشند!

و دست آخر، پس از این همه جنایات و تبهکاریها، به یاری همان سربازان و سپاهیان مومن به صحت بیعتش بود که توانست به مکه حمله ببرد و بیت الله الحرام و کعبه را زیر رگبار گلوله های منجنیقهای خود در هم بکوبد و تقدس آن مکان شریف را نادیده بگیرد!

اما سوگمندانه پس از این همه جرم و جنایت و فسق و خیانت به اسلام ، او را از همان ابتدا و تا به امروز امیرالمومنین می خوانند و در مدح و ستایش او کتابها می نویسند و منتشر می سازند. انا لله و انا الیه راجعون .

امامت از دیدگاه مذهب اهل بیت

آنچه گذشت ، آراء و نظریات پیروان مذهب خلفا و دلایل ایشان درباره امامت و خلافت بود. اما پیروان مذهب اهل بیت به موضوع امامت و خلافت با دیدی وسیعتر می نگراند. آنها با استدلال به خطاب خدای متعال به ابراهیم که : انی جاعلك للناس اماما، و خواهش او که : و من ذریتی ، و پاسخ حق که : لا ینال عهدی الظالمین ، اعتقاد دارند که امامت عهدی است خدایی

که به ستمگر نمی رسد؛ خواه این شخص به خود ستم کند یا به دیگری .

و با استدلال به آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا، قائل به عصمت اهل بیت (علیهم السلام) بوده ، آنها را از آلودگی به هر گناه و معصیتی پاک و معصوم می دانند، و در سیره و روش آنها دلیل می آورند که تاریخ هیچگونه عمل مخالفت عصمت از ایشان ثبت نکرده است و حال آنکه قلم در کف دوستان و هوادارانشان نبوده است .

اما از دلایلی که در امامت و پیشوایی ایشان می آورند، یکی این است که اگر ما در سیره پیغمبر خدا (ص) در تعیین ولی امر بعد از خودش دقت کنیم ، در می یابیم که موضوع جانشینی بعد از آن حضرت ، برای او مساله ای بسیار حساس بوده و هرگز شخص آن حضرت و حتی اطرافیانش از آن غافل نبوده اند. حتی برخی از سران و معاریف عرب را شاهد بودیم که آشکارا از رسول خدا (ص) در پاسخ به خواسته آنها فرموده است : فرمانروایی از آن خداست و آن را در هر کجا که اراده کند قرار می دهد. و حضرتش به هنگام اخذ بیعت برای تشکیل مجتمع اسلامی از مسلمانان پیمان گرفت که : ان لاینازعوا الامر اهله .

و پیامبر خدا (ص) در همان نخستین روزی که بنی هاشم را به اسلام دعوت کرد، علی را به عنوان جانشین و وزیر خود معرفی کرد.

و دیدیم که پیغمبر خدا (ص) هر گاه که برای پیشامدی مدینه را ترک می فرمود، کسی

را به جانشینی خود برمی گزید و مسند قدرت و حکومت را بدون مرجعی خالی نمی گذاشت ، اگر چه دوری او از مدینه به مسافت یک میل راه یا کمتر از آن باشد.

بر این اساس ، او هرگز امتش را برای همیشه بدون سرپرست و مرجعی رها نکرده ، بلکه برعکس ، حضرتش همان کاری را انجام داده که پیامبران پیشین در تعیین وصی بعد از خود داده اند.

رسول خدا (ص)، وصی بعد از خود را در جاها و مواقع مختلف با بیانی صریح و واضح که به تواتر هم رسیده ، تعیین و معرفی نموده است . مانند این سخنش به سلمان که پرسیده بود: وصی تو کیست ؟ فرمود: وصی من و رازدار من و... علی بن ابیطالب است .

به غیر از این ، احادیث متعددی از حضرتش روایت شده که همه آنها بیانگر این مطلبند که علی فرمانروای بعد از پیغمبر می باشد.

و از این جهت است که علی (ع) طی قرون و اعصار به وصی مشهور و معروف بوده و این لقب در سخنان و اشعار شعرا و سخنرانان ، و احتجاج مناظره کنندگان صحابه و تابعین و دانشمندان و خلفا و امیران و فرمانروایان آمده ، و ما به پاره ای از آنها در جای خود (بخش وصی پیغمبر) اشاره کرده ایم .

اما از آنجا که شهرت و آوازه امیرالمومنین (ع) به وصی پیغمبر با سیاست خلفا و سردمداران خلافت و جهتگیری مذهبی ایشان سازگاری نداشت ، در طول قرون و از نسلی به نسلی دیگر در کتمان احادیث پیغمبر که در وصایت علی (ع)

و فرمانروایی او بعد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) صراحت داشت ، کوششی پیگیر به عمل آمد تا آنها را از دسترس همگان به دور دارند؛ خواه در آنها به لفظ وصی تصریح شده بود، خواه الفاظی چون ولی و اولوالامر آمده بود.

و ما در همین کتاب و در فصلی ویژه در موارد دهگانه کتمان بتفصیل سخن گفته و نمونه هایی را نشان داده ایم . مانند: حذف پاره ای از حدیث و تبدیل آن به کلمه ای گنگ و مبهم ، همچون تبدیل وصی و خلیفتی به کذا و کذا، و یا تاویل پاره ای از نصوص پیغمبر در همین مورد، و یا جلوگیری از نوشتن حدیث و سنت پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، و یا کشتن و اعدام هر کس را که سر مخالفت با ایشان را داشته ، همچون اعدام نسائی ، یکی از نویسندگان صحاح ، که کتابی در ویژگیهای امیرالمومنین (ع) نوشته بود.

پیروان مذهب خلفا تنها به جلوگیری از انتشار حقایق در نصوص وارده از سوی پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله) درباره ائمه دوازده گانه اهل بیت بسنده نکرده اند، بلکه از هر چیز که با سیاست روز هیئت حاکمه در آن مذهب سر سازگاری نداشته ، جلوگیری کرده اند. داستان زیر موید این مطلب است :

به هنگامی که عبدالله زبیر در مکه علم خلافت برافراشته بود و نام یزید را از خطبه خود انداخته و او را در خطبه خود خلع کرده بود، فرستاده یزید در کنار کعبه رو به فرزند زبیر کرد و گفت : تو ای فرزند زبیر، بر روی

منبر می نشینی و به یاوه در حق امیرالمومنین سخن می گویی و از او با همه زشتی یاد می کنی و آنگاه خودت را کبوتر حرم می خوانی ؟!آن وقت رو به غلام خود کرد و بانگ برداشت : آهای غلام !تیر و کمانم را بیار سپس تیری در چله کمان نهاد و زه را تا بناگوش خود کشید و به سوی عبدالله زبیر نشانه رفت و گفت : آهای کبوتر حرم !حالا بگو ببینم امیرالمومنین شراب می خورد؟!گفتی آری !به خدا اگر بگویی آری ، تیرم هرگز خطا نخواهد کرد، و تا پر در قلبت جای خواهد گرفت . بگو ببینم ، آیا امیرالمومنین میمون باز و گرگ باز است و در فسق و فجور ملاحظه و بی باک می باشد؟! گفتی آری !به خدا سوگند که اگر بگویی آری ، با این تیر قلبت را سوراخ خواهم کرد و...!

اما درباره وصی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) تا آنجا در قلب کردن حقایق پیش رفتند که وی را در خطبه های نماز جمعه تمام شهرهای مسلمانان نشین بجرسیستان به مدت نود سال لعن و ناسزا گفتند!اما با وجود آن سختگیریها و شدت جلوگیریها - که هر کس حدیثی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در فضایل و مناقب امیرالمومنین (ع) بر زبان می آورد کشته می شد - آنچه را که به زیان مصلحت و خلاف سیاست خلفا بود در پاره ای از کتابهای حدیث و تفسیر و سیره و همانند آنها انتشار یافت . البته پیروان مذهب ایشان با سوزانیدن کتابخانه هایی که در آنها صدها هزار

جلد کتاب به خط مولف وجود داشت و چیزی بر خلاف مصلحت خلفا در آنها آمده بود، در مقام محو و نابودی آنها برآمدند.

اما با آن همه دقت و اعمال خشونت در جلوگیری از نشر حقایق ، باز هم از طریق مذهب خلفا نصوصی از سنت پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله)، که در زیر از نظر می گذرانید، در دسترس ما باقی مانده است . از قبیل : علی منی بمنزله هارون من موسی الا انه لانبی بعدی .

و در غدیر خم ، آنگاه که خداوند حضرتش را به تعیین فرمانروای بعد از خودش با آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس . مامور فرمود، بر فراز منبری از پالان شتران که برایش تهیه دیده بودند بالا رفت و علی را با خود بالا برد و و به مردم نشان داد و گفت : الله مولای ، وانا مولاکم ، فمن کنت مولاه فهذا علی مولاه ، اللهم وال من والاه ، و عاد من عاداه . و با بستن عمامه سحاب خویش بر سرش ، او را تاجگذاری کرد. و آنگاه که این آیه نازل شدن الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا.

و این آیه را در حق علی نازل فرمود: انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلاه و یوتون الزکاه و هم راکعون .

و رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در حق هر یک از نواده اش (حسن و حسین) فرموده است : هذا

منی . و یا: الحسن و الحسین سبطان من الاسباط.

و درباره امامان و پیشوایان بعد از خودش (علی و یازده فرزندش) فرموده است که آنها به موجب آیه شریفه یا ایها الذین آمنوا اطیعواالله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم ، فرمانروا و صاحب اختیار امت خواهند بود.

و حضرتش در حق این پیشوایان فرموده است : مثل اهل بیتی کسفینه نوح ، من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق .

همچنین آنان را همدوش با قرآن معرفی کرده و فرموده است : انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ، ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا من بعدی ، و قد انبانی اللطیف الخبیر انهما لا یفترقان حتی یردا علی الحوض .

و از بیانات پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) چنین برمی آید که عمر یکی از امامان و پیشوایان بعد از حضرتش باید طولانی و همراه با قرآن تا آخر دنیا ادامه داشته باشد.

و نیز حضرتش تعداد امامان بعد از خود را مشخص و فرموده است :

لا یزال یهذا الدین قائما حتی تقوم الساعه ، او یکون علیکم اثنا عشر. و بنا به روایتی : لا یزال امر الناس ماضیا الی اثنا عشر... و در روایت بعدش فرمود: ثم یکون المرج و الهرج . و بنا به روایتی : فذا هلکوا، ماجت الارض باهلها.

و در روایتی حضرتش تعداد امامان بعد از خود را برابر تعهد نقابای بنی اسرائیل معین کرده است که این روایتها بجز درباره ائمه دوازده گانه اهل بیت ، درباره هیچکس دیگر صدق نمی کند که عمر آخرین ایشان تا پایان جهان دراز و طولانی

باشد و با درگذشت ایشان دنیا به آخر برسد. اما از آنجا که دانشـمندان مذهب خلفا دل صافی با ائمه اهل بیت نداشـته اند، در تفسیر این روایات دچار سردرگمی و حیرت شـده ، آن طور که دلخواهشان بوده تا کنون نتوانسته انـد آنها را تاویل و معنا نمایند!

و اسامی دوازده امام جانشین پیغمبر که حضرتش به نام آنها در احادیثی دیگر تصریح فرموده است به شرح زیر می باشد:

اول : علی بن ابیطالب ، امیرالمومنین (وصی)

دوم : حسن بن علی (سبط اکبر)

سوم : حسین بن علی (سبط اصغر و شهید)

چهارم : علی الحسین (سجاد)

پنجم : محمد بن علی (باقر)

ششم : جعفر بن محمد (صادق)

هفتم : موسی بن جعفر (کاظم)

هشتم : علی بن موسی (رضا)

نهم : محمد بن علی (جواد)

دهم : علی بن محمد (هادی)

یازدهم : حسن بن علی (عسکری)

دوازدهم : محمد بن الحسن (مهدی ، الحجه ، المنتظر).

موضعگیریهای هیئت حاکمه در طول سیزده قرن

مـا در آنچه از امـامت اهـل بیت و ائمه دوازده گـانه تـا به اینجـا آورده ایم ، تنها به مـدارک و اسـنادی بسـنده کرده ایم که در معتبرترین مصادر مذهب خلفا آمده است . علاوه بر اینها، نصوص و مدارک بسیاری نیز در مصادر تحقیقی مذهب اهل بیت از رسول خدا (صـلی الله علیه وآله) موجود است که همگی آشکارا از امامت ائمه دوازده گانه اهل بیت ، با قید نام و مشخصات و صفات و خصوصیات هر یک از ایشان سخن می گویند.

پیروان مذهب اهل بیت می گویند که نباید از نظر دور داشت که درستی و صـحت خلافت خلفای اموی و عباسـی و عثمانی و

خلفای دیگر و

پیروان ایشـان از فرمانـداران و فرمانـدهان و اسـتاندارن و دوران و ائمه جمعه و جماعت در شـهرهای مختلف اسـلامی در طول سیزده قرن ، همگی متوقفنـد بر کتمان نصوصـی که در امامت امیرالمومنین علی بن ابیطالب ویازده فرزندش – علیهم السـلام – آمده است .

مثلا در زمان خلافت هارون الرشـید، خلیفه عباسـی ، شخصی به نام ابویوسف از سوی خلیفه بر مسند قاضی القضاتی تکیه زده بود. مشـروعیت چنین مقامی برای ابویوسف بستگی به صحت و مشروعیت خلافت خود هارون الرشید داشته و خلافت شخص هارون الرشید هم بستگی به نبودن نصی بر امامت ائمه دوازده گانه داشته است .

وزارت برامکـه نیز ایـن چنین است . آنهـا مقـام وزارت خلفـای مسـلمانان را بر این اسـاس اشـغال کرده بودنـد که حکـومت و خلافت خود هارون الرشید مشروعیت دارد!

فرماندهان سـپاه مسلمانان در زمان این خلیفه نیز که فرماندهی سپاه اسلامی را بنا به تعیین خلیفه مسلمین در زمان این خلیفه نیز که فرماندهی سپاه اسلامی را بنا به تعیین خلیفه مسلمین هارون الرشید به دست آورده بودند و همچنین فرمانداران و استانداران و صاحبـان دیگر منـاصب و مشاغـل نیز همـان حـال را دارنـد.ماننـد فرمانـداران صـنعاء یمن و مکه و مـدینه و شـام و کـوفه و اسکندریه و ری و خراسان و دیگر جاها و سرزمینهای اسلامی .

ائمه جمعه و جماعت در سراسـر کشور، از اقصـی نقاط افریقا گرفته تا ماوراءالنهر و خوارزم و شهرهای حجاز و یمن و عراق و دیگر جاها همه و همه همین وضع را دارند.

همه اینها در مقامهایی که به دست آورده بودند و همچون توانگران در ناز و نعمت و فراغت

و آسایش خیال سر می کردند، مقام و موقعیت خود را اساس مشروعیت خلافت و حکومت هارون الرشید به دست آورده بودند. در حالی که مشروعیت خلافت شخص هارون به آن بستگی داشت که امام معین و منصوبی در زمان او از جانب خدا، و منصوصی از سوی پیغمبر چون موسی بن جعفر (ع) و حتی امامان پیش از آن حضرت وجود نداشته باشند!

همین حکم در زمان خلافت یزید بن معاویه و پدرش معاویه و عثمان و خلفای دیگر تا پایان خلافت عثمانیها نیز جاری و ثابت است . زیرا که تمام جیره خواران خلفا و بهره گیران از مقام و منصب ایشان ، که در همه ادوار و زمانها به موجب فرمان آنها به مقام و منصبی رسیده و در سایه حکومت خلفا از همه امکانات بهره مند بوده اند، به خیال خودشان مقام و ثروت و شوکتشان در گرو نبودن نصی بر امامت هر یک از ائمه معصومین - علیهم السلام - بوده است .

اما با این همه ، نصوصی که گذشت به طور پراکنده در امامت ائمه اهل بیت در مصادر اسلامی پیروان مذهب خلفا باقی تا به امروز مانده ، و این از آن جهت است که خداوند اراده فرموده تا حجت خو را در سراسر اعصار و قرون بر همه مردمان تمام کرده باشد و آنچه را که خدا بخواهد شدنی است .

اینک پس از بحث درباره آراء و نظریات هر دو مذهب درباره صحابه و امامت از خدای بزرگ یاری می جوییم و در آینده ای نزدیک رای و نظریه هر دو مذهب را درباره منابع و مصادر

تشریعی اسلامی و چگونگی استفاده و هر دو مذهب را از آن ، پی خواهیم گرفت .

نظریات برخی از خوانندگان

نامه استاد ابوجعفر به روزنامه الجهاد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین ، والصلاه علی اشرف خلقه و سید انبیائه محمد و آله المیامین و عترته الطاهرین . اللهم صل علی محمد و آل محمد.

اما بعد، برادران گرامی ، گردانندگان روزنامه الجهاد. به شما درود می فرستیم ، درود اسلام عظیم را. السلام علیکم و رحمه الله و برکاته .

متواضعانه از شما خواستارم این نامه را که شامل سپاس و تقدیر و احترام اینجانب به خدمت برادر ارجمند علامه آیت الله سید مرتضی عسکری است - که خداوند وی را از ما پاداش خیر دهاد - به چاپ رسانید.

چه مایه شادی سراپای وجود این بنده ضعیف را فراگرفت آنگاه که پس از گذشت بیست و پنج سال فرورفتن در گمراهی و غفلت از راه راست و مجسم در خاندان نور اهل بیت علیهم السلام برای نخستین بار کتابهای این مرد بزرگوار به دستم رسید که در حد خود بهترین یاور من در بینایی‌م به حقایق امور بود. کتابهایی که شامل دلایل پربار و شکافنده و براهین تابناک و کوبنده باطل ، از حکام خیانتکار و واعظان ایشان از علمای فرومایه مزدوران پیرو استکبار جهانی بود. آنهایی که سنگ پیش پای حرکت پیشتاز تاریخی این امت در مقابله با معاویه و فرزندش یزید گذاشته اند، خطی که از مسیر تابناک اسلامی بسی به دور بوده است .

در حقیقت کتابهای ایشان دعوتی است به تشکیل میزگردی بر اساس موازین علمی ، به دور از زخم زبان ،

بلکه خرده گیری سازنـده دور از اختلافـات مـذهبی که این امت را همیشه دسـتخوش تفرقه و پراکنـدگی کرده است . اگر چه بسیار بعید می نماید پیروان باطل ، با علم به نقاط ضعف خویش ، به این سادگی در برابر حق سر فرود آورند!

بجاست تا از برادران گرامی ، و پیش از همه از ابوشـعیب (۸۴۸) محترم تشکر کنم که فضل نخستین به او باز می گردد که مرا به اصل و منبع حقیقت رهنمون شده ، نه مصادری که عادت دارند تا مطالب انحرافی را در کتابهای خود بیاورند. پس خدایتان از ما و اسلام پاداش خیر داهاد.

دیگر اینکه از برادران گرداننـده روزنـامه الجهاد ولواء الصـدر (۸۴۹) تقاضا دارم که در شـماره های آینـده خود، بخشـی را به معرفی کسانی اختصاص دهند که فکر مذهب اهل بیت را به شمال مراکش ، بویژه منطقه کتامه ، آورده اند. زیرا که این منطقه به ولای اهل بیت معروفیتی تمام داشـته و باروی کارآمدن قانون و حکومت جدید، این ولاء را ریشه کن کرده و آثار آن را از میان برداشته اند. والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته .

برادر دینی شما ابوجعفر - هلند.

نامه استاد فاضل آقای جزایری به علامه مولف

بسمه تعالی

خدمت آقای مرتضی عسکری حفظه الله - ۲۵ محرم /۱۴۱۱

السلام علیکم و رحمه الله و برکاته

خداوند مرا توفیق آگاهی و دسترسـی به کتاب معالم المدرستین شـما ارزانی داشت ، و مرا از آنچه در آن آمده بود، از طرحی ژرف و مناقشه ای موضوعی و در مواردی که برایم مسلم و قطعی می نمودند. تجدید نظر کنم . تا اینکه سرانجام پس از

عمری سپری کردن در پیروی از مـذهب خلفـا، خداونـد مرا به ولاـیت اهـل بیت و پیروی از مـذهب امـامت هـدایت و رهبری فرمود.

این را هم بگویم که به همان انـدازه که از محتوای کتاب بسـیار ارزشـمند و پر ارج شـما شادمان شدم ، از اینکه چنین اندیشـه تابناکی از ساکنان مغرب عربی ، که من خود همین امر موجب آن شده است تا درباره موارد زیر شما را مصدع شوم :

۱- یک جلـد از همین کتاب را برایم ارسال داریـد، زیرا که تنها نسـخه ای را که در دست دارم ، از آن یکی از برادران عراقی می باشد که باید آن را مسترد دارم . ضـمنا برای به دست آوردن نسـخه ای از آن در این جا کوشش بسیار کرده ایم ، ولی در دیار غربت مجال هر گونه تحرکی محدود است .

۲- از دیگر کتابهای سودمنـدتان برایم ارسال دارد. زیرا که من بجز این کتاب دیگر آثار شـما را ندیـده ام و شایـد که در آنها مطالبی باشد که عطش سیری ناپذیر ما را فرونشاند.

۳- به مـا اجـازه فرماییـد تـا از آثارتـان برای پـاره ای از مجله هـا که در مغرب عربی (مراکش) چاپ و منتشـر می شونـد و در دسترس ماست ، بویژه در الجزایر، مطالبی را تلخیص و یا ترجمه به زبان فرانسوی کنیم ، بـدون اینکه در اصل آنها تغییری داده و یا در متن آنها کلمه ای بیجا و دور از خواسته شما افزوده شود.

در پایان آرزومندیم که خداوند شفای عاجل به شما ارزانی دارد و برای اسلام و مذهب اهل بیت (ع) نگهدارتان باشد.

کمترین خدمتگزار

شما محمد الحسینی الجزایری - سویس .

فراخوانی برای تجدید حیات اسلامی و اتحاد مسلمانان

به رابطه العالم الاسـلامی در مکه مکرمه ، و دانشگاه اسلامی در مدینه منوره ، و حوزه های علمیه نجف اشرف و خراسان و قم و اصفهان ، و دانشگاه از هر قاهره و دانشگاه زیتونه و قیروان در تونس و دانشگاه قرومین مراکش ،

به همه متفکران جهان اسلام و دانشمندان و نویسندگانش ،

به همه مصلحین پرحرارت غیرتمند و کوشا در توحید کلمه مسلمین ،

به همه مجاهدان ، و کوشندگان با اخلاص در راه بازگرداندن حیات اسلامی به کشورهای اسلامی ،

روی سـخنم در این فراخوانی - بـا همه احترام و تکریم - به شـماست و می گویم ، جهـان اسـلام برای تجدیـد حیات اسـلامی جنبشـی را آغاز نهاده که برای رسـیدن به این هـدف پرشـکوه عالی ، اقـدام به بررسـی موضوعی از مصادر سـنت پیامبر اسـلام (صـلی الله علیه وآله) از سـیره و حـدیث که در دسترس مسـلمانان قرار دارد، و عـدم بقا بر تقلیـد از سـلف صالـح در اسـتنباط احکام شـرعی ، و نه درایت الحدیث ، امری بسـیار بجا و ضروری است . چه تنها، همین راه است که دسترسی و شناخت اسلام را از کتاب و سنت محقق ساخته ، اتحاد و یگانگی مسلمانان را پیروامون آن دو برای تجدید حیات اسلامی امکان پذیر خواهد نمود.

اینك من تمامی این مباحثی را که به خاطر رسیدن به همین هدف ترتیب داده ام ، به همه شما تقدیم می کنم ، به این امید که در آن تنها به دیده علمی بنگرید و مرا به موارد اشتباهاتی که زاییده از هر غیر معصومی است ، آگاه

فرمایید.

قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیره انا و من اتبعنی و سبحان الله و ما انا من المشرکین

مولف

پی نوشتها

۱تا۴۰

۱- در قرآن کریم آمده است : ان الذین عند الله الاسلام . یعنی دین (مورد قبوصلوات به نزد خداوند، اسلام است . (آل عمران . ۱۹). و نیز آمده است : و من یتبع غیر الاسـلام دینا فلن یقبل منه . یعنی هر کس دینی غیر از اسلام بپذیرد، هرگز از او پذیرفته نخواهد شد. (آل عمران / ۸۵)

۲- در قرآن آمـده است : سـبح اسم ربک الاعلی ، الـذی خلق فسوی ، والـذی قـدر فهدی ، والذی اخرج المرعی ، فجعله غثاء احوی . یعنی تسبیـح کن پروردگـار برتر و بالاتر را. پروردگاری که جهان و همه موجودات را آفریـد و به حـد کمال رسانیـد. پروردگاری که هر چیز را قـدر و انـدازه ای داد، و آن را به کمال راهنمایی فرمود. پروردگاری که سبزه را برویانیـد و آن گاه خشک و سیاه کرد.(اعلی / ۱ - ۶) و نیز آمده است : ربنا الذی اعطی کل شـی ء خلقه ثم هدی . یعنی پروردگار ما آن خدایی است که به همه موجودات هستی بخشید، آن گاه به سوی کمال هدایتشان فرمود. (طه / ۵۰) همچنین آمده است : اوحی ربک الی انحـل ان اتخـذی من الجبـال بیوتا. یعنی پروردگارت به زنبور عسل وحی (الهام) فرمود که در کوهها خانه بسازد. (نحل / ۶۸). و نیز آمده است والشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره . یعنی آفتاب و ماه و ستارگان مسخر فرمان خداوند می باشند. (عراف / ۵۴).

۳- خداوند می

فرمایـد: ان منهم لفریقا یلوون السـنتهم بالکتاب لتحسـبوه من الکتاب و ما هو من الکتاب ، و یقولون هو من عنـد الله و ما هو من عند الله و یقولون علی الله الکذب و هم یعلمون . (آل عمران / ۷۸)

و نیز فرموده : افتطمعون ان یومنوا لکم و قد کان فریقا منم یسـمعون کلام الله ثم یحرفونه من بعد ما عقلوه و هم یعلمون . (بقره / ۷۵). همچنین به سـوره بقره / ۴۲، ۱۴۶، ۱۹۵، ۱۷۶، آل عمران / ۱۷۸، نساء / ۴۶، مائده / ۱۳ – ۱۵، ۴۱ و ۵۹ – ۶۱ مراجعه نمایید.

۴- خداوند می فرماید: و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم و لعلهم یتفکرون . (نحل / ۴۴)

۵- خداوند در آیه : لقد کان لکم فی رسول الله اسوه حسنه (احزاب / ۲۱۸) به پیروی از سیره پیغمبر، و در آیه ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا(حشر / ۷) به عمل به حدیث آن حضرت فرمان داده است .

۶- تفضـیل احادیث وارد شـده در این باره در بحث پنجم از بحثهای مقـدماتی جلـد دوم خمسون و مائه صـحابی مختلق آمـده است . در این باره همچنین ر.ک :

الف : اکمال الدین صدوق ، ص ۵۷۶ که مجلسی در بحارالانوار، ج ۱، ص ۳ از آن روایت کرده ؛ مجمع البیان طبرسی ؛ جلا الاذهان گازر، در تفسیر آیه لترکبن طبقا عن طبق .

ب : صحیح بخاری ، کتاب الانبیاء، باب ما ذکر عن بنی اسرائیل ، ج ۲، ص ۱۷۱، ح ۳ و کتاب الاعتصام بالکتاب و السنه ، باب قول النبی (ص)

لتتبعن سنن من کان قبلکم ، ج ۴، ص ۱۶۷، ح ۱ و ۲؛ فتح الباری بشرح البخاری ، ج ۱۷، ص ۶۳ و ۴۶.

ج . صحیح مسلم بشرح نووی ، ح ۳۹۹۴.

و. مسند الطیاسی ، ح ۱۳۴۶ و ۲۱۷۸

ز: مسند احمد، ج ۲، ص ۳۲۷، ۳۶۷، ۴۵۰، ۵۱۱، ۵۲۷ و ج ۳، ص ۸۴، ۹۴، و ج ۴، ص ۱۲۵ و ج ۵، ص ۲۱۸ و ۳۴۰

ح : مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۶۱، از طبرانی .

ط: کنز العمال ج ۱۱، ص ۱۲۳ از طبرانی در اواسط و حاکم در مستدرک .

ی : تفسیر آیه و لا تکونوا کالذین تفرقوا از سوره آل عمران در الدار المنثور سیوطی ، از المستدرک حاکم .

۷- تالیف ابن قتیبه ، عبدالله بن مسلم (م ۲۸۰ یا ۲۶۷ ق).

۸- تالیف ابن فورک ، محمد بن الحسن (م ۲۰۶ ق).

۹- تالیف ابو جعفر احمد بن محمد الازدی ، معروف به طحاوی (م ۳۳۱ یا ۳۳۲ ق)

۱۰- انتشار اخبار اهل کتاب را در مصادر اسلامی ، و نیز خرابکاریهای زنادقه را، در قسمت هشتم از مجلدات نقش ائمه در احیاء دین ، خرابکاری های مستشرقین را در مجلدات سوم و چهارم همان کتاب مطالعه فرمایید. ضمنا خرابکاریهای زندیقان در مباحث مقدماتی کتاب صد و پنجاه صحابی ساختگی به طور تفصیلی آمده و تحریفات و خیانتهای سیف بن عمر تمیمی را به تاریخ و حقایق ... در آن کتاب و نیز در کتاب عبدالله بن سباء آمده است .

۱۱- اینان و همفکرانشان ، از مبلغین افکار تمدن غرب در سرزمینهای اسلامی ، و ویران کنندگان عرف و آداب

اسلام ، و دشمن سرسخت اجرای احکام آن هستند. ما بر پاره ای از نوشته های آنان که ناشر افکار غربیهاست ، نظریات و انتقادهای خود را نوشته و نخستین جلد آن را در بغداد به چاپ رساندیم . اما اداره انتشارات از توزیع آنها جلوگیری کرد و دولت مارونی لبنان نیز از ورود آن ها به داخل لبنان جلوگیری نمود. این بود که ما نتوانستیم بقیه مجلدات آن را به چاپ رساندیم . اما بهترین نمونه ای که شاهد نشر آن بوده ایم ، کتاب اجنحه المکر الثلاثه ، نوشته عبدالرحمن خسن حبنکه ، و از سری کتابهای منتشره زیر نام دشمنان اسلام است که البته انتقادهایی چند بر این کتاب داریم .

۱۲- خوارج هم اکنون نیز در قسمتهایی از شرق جزیره العرب و شمال آفریقا به صورت پراکنده وجود دارند.

۱۳- قیام تاریخی و خونین ۱۵ خرداد / ۱۳۴۲

۱۴- قرار بود سخنرانی مودودی در کنگره رابطه العالم الاسلامی - که برای شرکت در جلسات افتتاحیه آن دعوت شده بود - ایراد شود، اما چون به وی اجازه ندادند، در مسجد به ایراد سخنرانی پرداخت .

۱۵- من از آن رو به سخنانم در آن سفر اشاره کردم تا دانسته شود که من تا چه پایه به موفقیت طرحی که ارائه کرده بودم ، امید داشتم . ولی امروز و پس از گذشت سالها، گاه می شد که به خاطر آوردن آن رویدادها و سخان گستاخانه آن مرد، قلبم را درهم می فشارد و سرشک از دیدگانم سرازیر می کند.

۱۶- صحیح بخاری ، کتاب الاستئذان ، باب بدء السلام ، صحیح مسلم ، کتاب الجنه و

صفه نعیمها، باب یـدخل الجنه اقوام افئـدتهم مثل افئـده الطیر، ح ۲۸ و کتـاب البر، بـاب النهی عن ضـرب الوجه ، ح ۱۵؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۲۲۴، ۲۵۱، ۳۶۵، ۳۲۳، ۴۲۴، ۴۶۲، ۵۶۹.

۱۷- صـحیح بخاری ، تفسیر سوره زمر، ج ۲، ص ۱۲۲ و کتاب التوحیـد، باب قول الله لما خلقت بیـدی ، ج ۴، ص ۱۸۶ و باب وجوه یومئذ ناضره ، ج ۴، ص ۱۹۲؛ صحیح مسلم ، کتاب صفه القیامه و الجنه و النار، ح ۱۹، ۲۱ و ۲۲.

۱۸- صـحیح بخـاری ، تفسـیر قوله تعـالی یوم یکشف عن سـاق از سوره قلم ، آیه ۴۳ و کتـاب التوحیـد، باب قوله تعالی وجوه یومئذ ناضره ، ج ۴، ص ۱۸۹

۱۹- صـحیح بخـاری ، تفسـیر سوره ق و کتاب توحیـد، باب ان رحمه الله قریب من المحسـنین ، ج ۴، ص ۱۹۱؛ سنن ترمذی ، کتـاب صـفه الجنه ، باب ما جاء فی خلود اهل الجنه و اهل النار؛ صـحیح مسـلم ، کتاب الجنه و صـفه نعیمها و اءهلها، باب النار یدخلها الجبارون والجنه یدخلها الضعفاء، ح ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸

۲۰- سـنن ابن مـاجه ، المقـدمه ، بـاب ما انکرت الجهمیه ، ح ۱۸۲؛ سـنن ترمـذی ، تفسـیر سوره هود، حـدیث اول ، که در آن العماء به لیس معه شی ء معنی شده است ؛ مسند احمد ج ۴، ص ۱۱ و ۱۲

۲۱- سـنن ابو داود، کتـاب السـنه ، بـاب فی الجهمیه ، ح ۴۷۲۶؛ سـنن ابن مـاجه ، المقـدمه تباب فی ما انکرت الجهمیه ؛ سـنن دارمی ، کتاب ارقائق ، باب فی شان الساعه و نزول الرب تعالی

؛ کتاب التوحید محمد بن عبدالواهاب ؛ منهاج السنه ابن تیمیه .

۲۲- صحیح بخاری ، کتاب التهجد، باب الدعاء و الصلاه فی آخر اللیل و کتاب التوحید، باب قوله تعالی یریدون ان یبدلوا کلام الله و کتاب الدعوات ، باب الدعاء، نصف الیل ؛ صحیح مسلم ، کتاب الدعاء، باب الترغیب فی الدعا و الذکر فی آخر اللیل ؛ سنن ابو داود، کتاب السنه ، باب فی الرد علی الجهمیه ، ح ۴۷۳۳؛ سنن ترمذی ، کتاب الصلاه ، باب ما جاء فی نزول الرب الی السماء الدنیا کل لیله ، ج ۲، ص ۲۳۳ و ۲۳۵ و کتاب الدعوات ، باب حدثنی الانصاری ، ج ۱۳، ص ۳۰؛ سنن ابن ماجه ، کتاب اقامه الصلاه ، باب ما جاء فی ای ساعات اللیل افضل ، ح ۱۳۶۶؛ سنن دارمی ، کتاب الصلاه باب ینزل الله الی السماء الدنیا؛ موطا سالک کتاب القرآن ، باب ۳۰؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۸۲، ۴۱۹، ۴۳۳، ۴۸۷، ۵۰۴، ۵۲۱، و ج ۳، ص ۳۴ و ج ۴، ۱۶.

۲۳- سنن ترمذی ابوابالصوم ، باب ما جاء فی لیله النصف من شعبان ؛ سنن ابن ماجه ، کتاب اقامه الصلاه ، باب ما جاء عی لیله النصف من شعبان ؛ مسنداحمد، ج ۲، ص ۴۳۳.

۲۴-هر دو روایت از ابو هریره صحابی در تفسیر سوره ق در صحیح بخاری ، ج ۳، ص ۱۲۸و باب وجوه یومئذ ناضره از کتاب التوید، ج ۴، ۱۹۱ آمده است .همجنین از انس ، حدیث القدم ، در باب قول الله تعالی و هو العزیز الحکیم سبحان ربک ...از کتاب التوحید، ج

۴، ص ۱۲۹ و سـنن ترمذی ، کتاب الجنه ، باب ما جاء فن خلود اهل الجنه و اهل النار، ج ۱۰، ص ۲۹ و مسند احمد، ج ۲، ص ۳۹۶.

۲۵- صـحیح بخاری ، کتاب التوحیـد، باب قول الله تعالی لما خلقت بیـدی ، ج ۴، ص ۱۸۵ در بـاب قول الله تعالی وجوه یومئذ ناضره ، ج ۴، ص ۱۹۰ با تفصیلی بیشتر.

۲۶- سنن ترمذی ، کتاب الزهد، باب ما جاء فی الریاء و السمعه ، ج ۹ص ۲۲۹

۲۷- صحیح بخاری ، کتاب التوحید باب قول الله تعالی وجوه یومئذ ناصره ، ج ۴، ص ۱۸۸

۲۸- صحیح بخاری ، کتاب التوحید باب قول الله تعالی وجوه یومئذ ناضره و کتاب الصلاه ، باب فضل صلاه العصر و باب وقت العشـاء الی نصف اللیـل و کتاب التفسـیر، باب سوره ق ؛ صـحیح مسـلم ، کتاب الصـلاه ، باب فضل صـلاتی الصـبح والعصـر و المحافظه علیهما؛ سنن ترمذی ، کتاب صفه الجنه ، باب ما جاء فی رویه الرب تبارک و تعالی ، ج ۱۰، ص ۱۸ و ۲۰.

۲۹- صحیح بخاری ، کتاب التوحید، باب قول الله تعالی وجوه یومئذ ناضره ، ج ۴، ص ۱۸۸ و نیز تفسیر سوره قو؛ صحیح مسلم ، کتاب الایمان ، باب معرفه طریق الرویه .

۳۰- صـحیح مسلم ، کتاب الایمان ، باب معرفه طریق الرویه ، ح ۲۹۹؛ صـحیح بخاری ، در تفسیر سوره نساء، قول الله تعالی ان الله لا یظلم مثقال ...، ج ۳، ص ۸۰ و کتاب التوحید، باب قول الله تعالی وجوه یومئذ ناضـره ، ج ۳، ص ۱۸۹. اگر آنهایی که به دیدار

خدایشان نائل شده اند، ما را از چهره او، آن چنان که خود دیده اند، آگاه می نمودند، بزرگواری کرده و سپاس ما را دریافت می کردند، بویژه آن علامت مخصوص را که بین ایشان و خدایشان در ساق پای او وجود دارد.

۳۱- صحیح بخاری ، کتاب التوحید باب قول الله تعالی وجوه یومئذ ناضره ، ج ۴، ص ۱۹۱، صحیح مسلم ، کتاب الایمان ، باب اثبات رویه المومنین فی الاخره ربهم ، ح ۲۹۷.

۳۲- صحیح مسلم ، کتاب الایمان ، باب اثبات رویه المومنین فی الاخره ربهم ، ح ۲۹۷.

۳۳- سنن ابن ماجه ، کتاب المقدمه ، باب فی ما انکرت الجهمیه ، ح ۱۸۴

۳۴- سنن ترمذی ، کتاب صفه الجنه ، باب روئه الرب ج ۱۰، ص ۱۸ - ۱۹.

۳۵- سنن ترمذی ، ابواب صفه الجنه ، باب ما جاء فی سوق الجنه ، ج ۱۰، ص ۱۶؛ سنن ابن ماجه ، کتاب الزهد، باب صفه اهل الجنه ، ح ۴۳۳۶، ص ۱۴۵۱.

۳۶- حافظ کبیر، اما الائمه ، محمد بن اسحاق بن خزیمه (م ۳۱۱ ق)، استاد بخاری و مسلم در علم حدیث بوده است . کتاب مزبور، در سال ۱۳۷۸ هجری به وسیله مکتبه الکلیات لازهریه در قاهره چاپ شده و شرح حال مولف در مقدمه آن آمده است .

۳۷- چاپ لیدن ، ۱۹۶۰ میلادی .

۳۸- امام حافظ، شمس الدین محمد بن احمد بن عثمان بن قایماز ذهبی (م ۷۴۸ ق)، کتاب ذهبی را انتشارات سلفیه مدینه منوره ، باب الرحمه ، برای دومین بار در سال ۱۳۸۸ چاپ کرده است .

۳۹- کافی ، کتاب توحید، باب عرش و

کرسی ، ج ۱ و ح ۷ و باب حرکت و انتقال ، ح ۳و۹توحید شیخ صدوق ، باب نفی زمان و مکان و حرکت ،ح ۹، ۱۰ و ۱۲ و باب و کان عرشه علی الماء، ح ۱ و باب معنای الرحمن علی العرش استوی ، ح ۵ ،۶، ۷، ۸؛ بحار الانوار مجلسی چاپ جدید، کتاب توحید، باب نفی جسم و صورت و تشبیه و حلول و اتحاد، ج ۳، ص ۸۷، ح ۲۳.

۴۰- کافی ، کتاب توحید، باب الحرکه والانتقال ، ح ۱، توحید صدوق ، باب نفی المکان و الزمان والحرکه عنه تعالی ، ح ۱۸؛ بحار مجلسی ، کتاب توحید، باب نفی الزمان و المکان و الحرکه والانتقال عنه تعالی ، ج ۳، ص ۳۱۱، ح ۲۵

۴۱تا۹۵

۴۱- توحید صدوق ، ص ۱۱۱ - ۱۱۲، به اختصار، همچنین ر.ک : بحار الانوار مجلسی ، کتاب توحید، باب نفی الرویه و تاویل الایات ، ج ۴، ص ۳۱، ح ۱۴؛ کافی ، کتاب التوحید، باب فی ابطال الرویه ، ح ۲.

۴۲- در مورد صفات خدای تعالی به کتابهای اصول کافی (کتاب توحید)، توحید صدوق و عیون اخبار الرضا رجوع شود.

۴۳- صحیح بخاری ، کتاب المغازی ، باب خیبر، ج ۳، ص ۳۵ و کتاب الجهاد و السیر، باب ۱۰۲، ج ۲، ص ۱۰۸ و باب ما قیل فی لواء النبی ، ج ۲، ص ۱۱۱ و باب فضل من اسلم علی یدیه رجل ، ج ۲، ص ۱۱۵ و کتاب فضائل اصحاب النبی ، باب مناقب علی بن ابی طالب ، ج ۲،ص ۱۱۹؛ صحیح مسلم ، کتاب فضائل الصحابه

، باب من فضائل علی بن ابی طالب (رض)، ح ۳۲ و ۳۴ و باب غزوه ذی قرد و غیرها، ح ۱۳۲؛ سنن ترمذی ، کتاب المناقب ، باب مناقب علی بن ابی طالب ، ج ۱۳، ص ۱۷۲.

۴۴- صحیح بخاری ، باب دعاء النبی الی الاسلام ، ج ۲، ص ۱۰۷

۴۵- صحیح مسلم ، کتاب الجهاد و السیر، ح ۱۳۲.

۴۶- صحیح بخاری ، کتاب الوضوء، باب التماس الوضوء اذا حانت الصلاه ، ج ۱ ص ۳۱.

۴۷- صحیح بخاری ، کتاب الاشربه ، باب شرب البرکه و الماء المبارک ، ج ۳، ص ۲۱۹؛ سنن نسائی ، کتاب الطهاره ، باب الوضوء من الاناء، ج ۱، ص ۲۵؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۴۰۲؛ سنن دارمی به نقل از عبدالله بن عمر المقدمه ، باب ما اکرم الله النبی (ص) من تفجیر الماء من بین اصابعه ، ج ۱، ص ۱۵.

۴۸- صحیح بخاری ، کتاب الشروط، باب الشروط فی الجهاد و المصالحه مع اهل الحرب و کتابه الشروط، ج ۲، ص ۸۲ و کتاب الوضوء، باب البزاق و المخاط و نحوه ...، ج ۱، ص ۳۸ و باب استعمال فضل وضوء الناس ...، ج ۱، ص ۳۳؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۳۲۹ و ۳۳۰.

۴۹- صحیح مسلم ، کتاب الحج ، باب بیان السنه یوم النحر ان یرمی ثم ینحر ثم یحلق و الابتداء فی الحق بالجانب الایمن من راس المحلوق ، ح ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۴ ۳۲۵؛ سنن ابو داود، کتاب المناسک ، باب الحلق و التقصیر، ج ۲، ص ۲۰۳، ح ۱۹۸۱؛ طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۱۳۵؛ مسند احمد، ج

۳، ص ۱۱۱، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۶، ۲۰۸، ۲۱۴،، ۲۳۹، ۲۵۶، ۲۸۷ و ج ۴، ص ۴۲؛ مغازی واقدی ، ص ۴۲۹.

۵۰- صحیح مسلم ، کتاب فضائل ، باب قرب النبی (ص) من تالناس و تبرکهم به ، ص ۱۸۱۲، ح ۷۴.

۵۱- مستدرک حاکم ، کتاب معرفه الصحابه ، باب مناقب خالد، ج ۳، ص ۲۹۹. و در شرح حال خالد ر.ك : اسد الغابه و اصابه ، و فشرده آن در کنز العمال ، در حاشیه مسند احمد، ج ۵، ص ۱۷۸؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۱۱۳.

۵۲- ما این مطلب رابه طور فشرده از صحیح بخاری ، کتاب اللباس ، باب ما یذکر فی الشیب ، ج ۴، ص ۲۷ آورده ایم .

۵۳- طبقات ابن سعد، ج ۶، ص ۶۳؛ صحیح بخاری ، کتاب الوضوء باب الماء الذی یغسل به شعر الانسان ، ج ۱، ص ۳۱.

۵۴- صحیح بخاری ، کتاب الشروط، باب الشروط فی الجهاد و المصالحه مع اهل الحرب و کتابه الشروط، ج ۲، ص ۸۱ و کتاب المغازی ، باب غزوه الحدیبیه ، طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۹ و باب ذکر علامات ما بعد نزول الوحی ، ج ۱، ق ۱، ص ۱۱۸؛ مغازی واقدی ، ص ۲۴۷.

۵۵- مسند احمد، ج ۵، ص ۶۸، شرح مفصل این واقعه در اصابه ، در شرح حال حنظله آمده و در پایان آن یادآوری شده که این خبر با اسنادی دیگر نیز آمده است .

۵۶- مستدرک حاکم ، کتاب التاریخ ، آخر کتاب البعث ، ج ۲، ص ۶۱۵؛ مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۳۵؛ تحقیق النصره مراغی ،

ص ۱۱۳ – ۱۱۴ که از طبرانی نقل کرده است .

۵۷- از روایت چنین بر می آید که آنها غالبا از این قبیل دعاها می کرده اند که نشان دهنده توسل به پیغمبر اسلام بوده است .

۵۸- دلائل النبوه بیهقی ، ص ۳۴۳ – ۳۴۵، در تفسیر آیه ۸۹ بقره ، تفسیر طبری ، ج ۱، ص ۳۲۴ – ۳۲۸؛ تفسیر نیشابوری در حاشیه آن ، ج ۱، ص ۳۳۳؛ مستدرک حاکم در تفسیر آیه مزبور، ج ۴، ص ۲۶۳؛ تفسیر سیوطی از دلائل النبوه ابو نعیم ؛ تفسیر محمد بن عبدالحمید؛ تفسیر ابومحمد عبدالرحمن بن ابی حاتم بن ادریس رازی ؛ تفسیر ابوبکر محمد بن ابراهیم منذر نیشابوری ، و روایات متواتر دیگر.

۵۹- مسند احمد، ج ۴، ص ۱۳۸؛ سنن ترمذی ، کتاب الدعوات ، ج ۱۳، ص ۸۰ – ۸۱؛ سنن ابن ماجه ، کتاب اقامه الصلاه والسنه فیها، باب ما جاء فی صلاه الحاجه ، ص ۴۴۱، ح ۱۳۸۵؛ این اثیر به سندش در اسد الغابه در شرح حال عثمان بن حنیف ؛ بیهقی به روایت از تحقیق النصره ؛ تحقیق النصره ، ص ۱۱۴. ما مخصوصا لفظ امام حنابله (احمد بن حنبل) را آورده ایم ؛ زیرا که منکران شفاعت از پیروان ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب هستند و همه آنها پیرو احمد بن حنبل می باشند.

۶۰- تحقیق النصره ، ص ۱۱۴ – ۱۱۵، به نقل از معجم کبیر طبرانی .

۶۱- صحیح بخاری ، کتاب الاستسقاء باب سوال الناس الامام الاستسقاء اذا قحطوا و کتاب فضائل اصحاب النبی ، باب مناقب العباس بن عبدالمطلب ج ۱، ص

۱۲۴ و ج ۲، ص ۲۰۰؛ سنن بیهقی ، کتاب صلاه الاستسقاء باب الاستسقاء بمن ترجی برکه دعائه ، ج ۳، ص ۳۵۲.

۶۲- صحیح بخاری ، کتاب الذبائح ، باب ما ذبح علی النصب والانصام ، ج ۳، ص ۲۰۷؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۶۹ و ۸۶. زید بن عمر و بن نفیل ، پسر عموی و پدر زن او بوده است . شرح حال زید، ضمن شرح حال پسرش (سعید) در استیعاب ، ج ۲، ص ۴ آمده است .

۶۳- صحیح بخاری ، باب بدء الوحی ، ج ۱، ص ۳، در تفسیر سوره علق ؛ صحیح مسلم ، کتاب الایمان ، باب بدء الوحی ، ح ۲۵۲؛ مسند احمد، ج ۶، ص ۲۲۳ و ۲۳۳. ما این خبر را به طور فشرده آورده ایم . در جلد چهارم کتاب نقش ائمه در احیاء دین ، روایات بعثت پیغمبر را که در کتابهای حدیث و سیره و تفسیر آمده اند، مورد بررسی قرار داده و اخبار صحیح آنها را در ماخذ یاد شده آورده ایم .

۶۴- تاریخ طبری ، اخبار بعثت ، ج ۱، ص ۱۱۵۰.

۶۵- صحیح بخاری ، کتاب الدعوات ، باب قول النبی (ص) من آذیته ؛ صحیح مسلم ، کتاب البر و الصله ، باب من لعنه النبی (ص) و لیس له اهلا.

۶۶- صحیح بخاری ، کتاب بدء الخلق ، باب صفه ابلیس و جنوده و کتاب الطب ، باب هل یستخرج السحر و کتاب الادب ، باب ان الله یامر بالعدل و تاب الدعوات ، باب تکریر الدعاء؛ صحیح مسلم ، باب السحر.

۶۷- صحیح مسلم ، کتاب

الفضائل ، باب وجوب امتثال ما قاله شرعا دون ما ذکره من معایش الناس ...، سنن ابن ماجه ، باب تلقیح النخل .

۶۸- صحیح بخاری ، کتاب فضائل اصحاب النبی ، باب مقدم النبی (ص) و اصحابه المدینه و کتاب العیدین ، باب سنت العیدین لاهل الاسلام ؛ صحیح مسلم ، کتاب صلاه العیدین ، باب الرخصه فی لعب یوم العید.

۶۹- صحیح مسلم ، کتاب صلاه العیدین ، باب الرخصه فی اللعب الذی لا معصیه فی ایام العید، ح ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲.

۷۰- سنن ترمذی ، ابواب المناقب ، مناقب عمر.

۷۱- سنن ترمذی ، ابواب المناقب ، باب مناقب عمر، مسند احمد، ج ۵، ص ۳۵۳. ما این قبیل احادیث و علل پیدایش آنها را در جزء ۲ و ۳ و ۴ و ۵ کتاب نقش ائمه در احیاء دین آورده و مورد بررسی و تحقیق قرار داده ایم .

۷۲- صحیح بخاری ، کتاب الشهادات ، باب شهاده الاعمی و نکاحه ؛ صحیح مسلم ، کتاب فضائل القرآن باب الامر بتعهد القرآن ، ح ۲۲۴، سنن ابو داود، کتاب التطوع ، باب فی رفع الصوت بالقرآءه فی صلوه اللیل ، ح ۱۳۳ و کتاب الحروف و القراءات ، الباب اول ، ح ۳۹۷۰

۷۳- از آنجا که احادیث مذهب خلفا موجب برداشتی می شود که مقام و منزلت رسول خدا(ص) را در حد یک انسان معمولی پایین می آورد (مانند حدیث ساختگی غرانیق که بی اساس بودن آن را در جلد چهارم کتاب نقش ائمه ثابت کرده ایم)، به طوری که می توان از خلال آنها در مساله اساسی وحی و قرآن

القاء شبهه کرد، گروه مستشرقین از مبلغین نصارا در مباحثشان در باره اسلام مخصوصا به احادیث مذهب خلفا استناد کرده و آشکارا احادیث مذهب اهل بیت (ع) را کنار گذاشته اند.

۷۴- شفا الدور، ص ۲۷. منظور درختی است که در صلح حدیبیه در زیر آن بیعت شجره به عمل آمده بود و خداوند از مومنانی که در آن بیعت شرکت کرده بودند اظهار خشنودی کرد.

۷۵- شرح نهج البلاغه محمد عبده ، خطبه ۱۹۲.

۷۶- صحیح ، کتاب المناقب و المرضی و الادب ؛ صحیح مسلم ، کتاب الفضائل ، باب اثبات خاتم النبوه ؛ سنن ابوداود، کتاب اللباس ، ترمذی ، کتاب المناقب ، مسند احمد، ج ۲، ص ۲۲۳ و ج ۳، ص ۴۳۴ و ۴۴۲ و ج ۴، ص ۱۹۵ و ج ۵، ص ۳۵، ۷۷، ۸۲، ۹۰، ۹۵، ۹۸، ۱۰۴، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۴، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۳ و ج ۶: ص ۳۲۹.

۷۷- طبقات ابن سعد، ج ۱، ق ۱، ص ۷۳، ۷۶، ۸۳، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۹، و ج ۳، ق ۱، ص ۱۵۳؛ صحیح بخاری ، آخر کتاب بدء الوحی من اخبار هرقل عن ظهوره ؛ سنن ترمذی ، کتاب المناقب ، باب ما جاء فی بدء النبوته ، ج ۱۳، ص ۱۰۶؛ سیره ابن هشام ، ج ۱، ص ۱۹۴، ۲۰۳ و نیز ر.ک : ج ۱، ص ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۵۱.

۷۸- صحیح بخاری ، کتاب البیوع ، باب کراهیه السخب فی الاسواق ، ج ۲، ص ۱۰ و کتاب التفسیر، باب تفسیر سوره الفتح و کتاب فضائل القرآن ، باب اول ؛ طبقات ابن سعد، چاپ اروپا، ج ۱،

ص ۱۲۳ و ج ۱، ق ۲، ص ۱۷، ۸۷، ۸۹؛ سنن ترمذی ، کتاب المناقب ، باب اول ؛ سنن دارمی ، المقدمه ، باب اول ؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۱۷۴، و ج ۳، ص ۴۶۷؛ طبقات ابن سعد، ج ۱، ق ۱، ص ۶۴، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸ و ۱۱۱.

۷۹- صحیح مسلم ، کتاب الفضائل ، باب نسب النبی ، ص ۱۷۸۲، ح ۲، مسند احمد، ج ۵، ص ۸۹، ۹۵ و ۱۰۵؛ مسند طیالسی ، ح ۷۸۱؛ طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۱۷۹. و سلام کردن درخت در این منابع آمده است : سنن دارمی ، المقدمه ، باب سوم طبقات ابن سعد.

۸۰- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۲۴۲؛ الکامل مبرد، ص ۲۲۲. شرح مفصل این داستان ، به خواست خدا، در جلد سوم همین کتاب خواهد آمد.

۸۱- ۱. روزنامه شرق الاوسط، ۳/۱۲/۱۹۸۴، در مقابله ای زیر عنوان حکم الاحتفال بالمولد النبوی و غیره من الموالد.

۸۲- صحیح بخاری ، کتاب الانبیاء باب یزفون النسلان فی المشی ، ج ۲، ص ۱۵۸ و ۱۵۹.

۸۳- صحیح بخاری ، کتاب الانبیاء باب یزفون النسلان فی المشی ، ج ۲، ص ۱۵۸، معجم البلدان ، ماده زمزم ؛ تاریخ طبری و ابن اثیر در داستان اسماعیل . پ

۸۴- مسند احمد، ج ۱، ص ۳۰۶ و قریب به آن در ص ۱۲۷؛ مسند طیالسی تح ۲۶۹۷؛ معجم البلدان ، ذیل واژه کعبه ، تاریخ طبری و ابن اثیر در داستان ابراهیم و اسماعیل .

۸۵- صحیح مسلم ، کتاب الزاهد و الرقایق ، باب لا تدخلوا مساکن الذین ظلموا انفسهم ...،

ح ۴۰، به اختصار؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۱۱۷؛ صحیح بخاری ، کتاب المغازی ، باب نزول النبی الحجر؛ تاریخ طبری ، چاپ اروپا در خبر قوم ثمود، ج ۱، ح ۲۵۰.

۸۶- مسند احمد بن حنبل ، ج ۲، ص ۶۶

۸۷- صحیح مسلم ، کتاب الجمعه ، باب فضل الجمعه ، ح ۱۷، ۱۸

۸۸- مسند احمد، ج ۱، ص ۸۷، ۸۹، ۹۶، ۱۱۰، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۵۰؛ مسند طیالیس و ح ۹۶ و ۱۵۵

۸۹- مسند احمد بن حنبل ، ج ۱، ص ۸۹، ۹۶

۹۰- مسند احمد، ج ۲، ص ۲۴۶.

۹۱- مسند احمد، ج ۲، ص ۲۸۵

۹۲- در مورد اسماعیل و فرزندانش ر.ک : سیره ابن هشام ، ج ۱، ص ۶، تاریخ طبری ، چاپ اروپا، ج ۱، ص ۳۵۲؛ تاریخ ابن اثیر، چاپ اروپا ج ۱، ص ۸۹؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۱، ص ۱۹۳؛ معجم البلدان ، واژه حجر.

۹۳- ما روایتهای سه گانه ابن سعد را به طور فشرده از طبقات ، ج ۱، ص ۲۵، آورده ایم .

۹۴- الاکتفاء فی مغازی المصطفی و الثلاثه الخلفاء، تصحیح هنری ماسه ، چاپ جول کریونل ، الجزایر، ۱۹۳۱، ص ۱۱۹. کلاعی ، ابو الربیع سلیمان بن موسی بن سالم الحمیری در سال ۵۶۵ قمری به دنیا آمد و در سال ۶۳۴ درگذشت .

۹۵- ابن جبیر، محمد بن احمد بن جبیر الکنانی اندلسی ، در شب شنبه دهم ربیع الاول سال ۵۴۰ یا ۵۳۹ به دنیا آمده و در اسکندریه در شب چهار شنبه ۲۷ یا ۲۹ شعبان سال ۶۱۶ از دنیا رفته است . ابن جبیر، ادیب وارسته و کامل و شاعری خوش قریحه

و توانا، و جوانمردی خوش برخورد، و از دانشـمدان فقه و حدیث اندلس بوده است . سـفرنامه ابن جبیر کتابی است که در آن از مسافرتش به حج که مدت دو سال و سه ماه و نیم به طول انجامیده شـرحی وافی داده است . این مسافرت از روز دوشنبه ۱۹ شوال ۵۷۸ آغـاز، و تا روز پنجشـنبه ۲۲ محرم سـال ۵۸۱ ادامـه داشـته است . ابن جـبیر در این مسـافرت از کشورهـای مصـر و سرزمینهـای عرب و عراق و شام و صـقلیه و غیره دیـدن کرده و از شـهرهایی که دیـده ، یاد نموده ، و اماکنی را که در آنجاها فرود آمد، شرح داده است .

۹۶تا۱۲۵

آنچه از سـفرنامه او در اینجا آوردیم ، چاپ سال ۱۳۷۴ مصـر است که با تحقیق دکتر حسین نصار(ص ۶۳) منتشر شده است . شرح حـال ابن جبیر در مقـدمه کتابش آمـده است . ۹۶- فروغ کـافی کتاب حـج ، باب حـج ابراهیم و اسـماعیل (ع) و بنائهما البیت ...، ج ۴، ص ۲۱۰، ح ۱۴، چاپ دارالکتب الاسـلامیه ، تهران ، ۱۳۹۱ ق ، من لا یحضـره الفقیه ، کتاب الحج ، باب علل الحج ، ج ۲، ص ۱۲۵ - ۱۲۶، ح ۱۳، چاپ دارالکتب الاسـلامیه ، ۱۳۹۰، و باب نکت فی حـج الانبیاء و المرسـلین ، ج ۲، ص ۱۴۹، ح ۸؛ وافی ، کتاب الحجر، باب حـج ابراهیم و اسـماعیل (ع)، ج ۸، ص ۲۸؛ بحارالا نوار، کتاب النبوه ، باب احوال اولاد ابراهیم (ع) وازواجه و بناء البیت ، ج ۵، ص ۱۴۳، ح ۴۱ و ج ۵، ص ۱۴۴،

ح ۵۴.

۹۷- فروع کـافی ، کتاب الحـج ، باب حـج ابراهیم ، ج ۴، ص ۲۱۰، ح ۱۵؛ بحارالانوار، به نقل از صدوق ، کتاب النبوه باب احوال اولاد ابراهیم ، ج ۵، ص ۱۴۲، ح ۴۰ و بـاب اخبـار اولاد ابراهیم ، ج ۵، ص ۱۴۴، ح ۵؛ وافی ، کتاب الحـج ، بابا حج ابراهیم ج ۸، ص ۲۸.

۹۸- فروع کافی ، کتاب الحـج ، باب حـج ابراهیم ، ج ۴، ص ۲۱۰، ح ۱۶؛ وافی ، کتاب الحـج ، باب حـج ابراهیم ، ج ۸، ص ۲۸، بحارالانوار، ج ۵، ص ۱۴۴، ح ۵۶.

۹۹- مختصر کتاب البلدان ، ابوبکر احمد بن الفقیه الهمدانی ، چاپ بریل لیدن ، ۱۳۰۲ ق ، ص ۱۷.

۱۰۰- صحیح بخاری ، کتاب فضائل اصحاب النبی ، باب مناقب خالد بن ولید، ج ۲، ص ۲۰۴.

۱۰۱- صحیح بخاری ، کتاب الجنائز، باب قول النبی (ص) انا بک لمحزونون ، ج ۱، ص ۱۵۸، صحیح مسلم ، کتاب الفضائل ، بـاب رحمه بالصبیان و العیال ، ح ۶۲؛ سـنن ابن مـاجه ، کتابالجنائز، باب ما جاء فی النظر الی المیت ، ج ۱، ص ۴۷۳، ح ۱۴۷۵؛ طبقات ابن سعد، ج ۱، ق ۱، ص ۸۸؛ مسند احمد ج ۳، ص ۱۹۳.

۱۰۲- صحیح بخاری ، کتاب الجنائز، باب قول النبی یعذب المیت ببعض بکاء اهله علیه و کتاب المرضی ، باب عیاده الصبیان ، ج ۴، ص ۱۳؛ صـحیح مسـلم ، کتاب الجنائز، باب البکاء علی المیت ، ص ۶۳۶، ح ۱۱؛ سـنن ابی داود، کتابالجنائز، باب البکاء علی المیت ، ج ۳، ص ۱۹۳، ح ۳۱۲۵؛

سنن نسائی ، کتابالجنائز، باب الامر بالاحتساب و الصبر، ج ۱، ص ۲۴۶؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۳۰۶ و ج ۳، ۸۳، ۸۸، ۸۹.

۱۰۳- شرح حال حمزه در طبقات ابن سعد، چاپ دار صادر بیروت ۱۳۷۷، و تفصیل بیشتر آن در مغازه ی واقدی ، ج ۱، ص ۳۱۵ - ۳۱۷؛ امتاع الاسماع مقریزی ، ج ا، ص ۱۶۳، مسند احمد، ج ۲، ص ۴۰؛ و تاریخ طبری آمده است . ابن عبدالبر در استیعاب و ابن اثیر در اسد الغابه آن را به اختصار و در شرح زندگانی حمزه آورده اند.

۱۰۴- سنن نسائی ،؟ تاب الجنائز، باب زیاره قبر المشرک ، ج ۱، ص ۲۶۷؛ سنن ابو داود، کتاب الجنائز، باب زیاره القبور، ج ۳، ص ۲۱۸، ح ۳۲۳۴؛ سنن ابن ماجه ، کتاب الجنائز، باب ما جاء فی زیاره قبور المشرکین ، ج ۱، ص ۵۰۱، ح ۱۵۷۲.

۱۰۵- سنن ابن ماجه ، کتاب الجنائز، بابا ما جاء فی العطعام یبعث الی اهل المیت ، ج ۱، ص ۵۱۴، ح ۱۶۱۰ و ۱۶۱۱؛ سنن ترمذی ، کتاب الجنائز، باب ما جاء فی العطعام یصنع لاهل المیت ، ج ۴، ص ۲۱۹ که گفته است این حدیث حسن و صحیح است ؛ سنن ابو داود، کتاب الجنائز، باب صنعه الطعام لاهل المیت ، ج ۳، ص ۱۹۵، ح ۳۱۳۲؛ مسند احمد بن حنبل ، ج ۱، ص ۲۰۵ و ج ۶، ص ۳۷۰.

۱۰۶- صحیح بخاری ، کتاب الجنائز، باب حداد المراه علی غیر زوجها، ج ۱، ص ۱۵۴ و کتاب الطلاق ، بابا تحد امتوفی عنها زوجها اربعه اشهر و عشرا، ج ۳،

ص ۱۸۹ و باب الکحل للحاده ، باب ۶۸ و باب القسط للحاده عند الطهر و بابا تلبس الحاده ثیاب العصب و باب و الذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا، ج ۳، ص ۱۸۹ – ۱۹۰؛ صحیح مسلم ، کتاب الطلاق ، باب وجوب الاحداد فی عده الوفات و تحریمه فی غیر ذلک الا ثلاثه ایام ، ص ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷ و ۱۱۲۸، ح ۱۴۸۶، ۱۴۷، ۱۴۹۰ و ۱۴۹۱؛ سنن ابو داود، کتاب الطلاق ، باب ، حداد المتوفی عنها زوجها، ج ۲، ص ۲۹۰، ح ۲۲۹۹ و باب فیما تجتنبه المعتده فی عدتها، ج ۲، ص ۲۹۱، ح ۲۳۰۲؛ سنن ترمذی ، کتاب الطلاق و اللعان ، باب ما جاء فی عده المتوفی عنها زوجها، ج ۵، ص ۱۷۱ – ۱۷۴؛ سنن نسائی ، کتاب الطلاق ، باب عده المتوفی عنها زوجها و باب الاحداد و باب سقوط الاحداد عن الکتابیه المتوفی عنها زوجها و باب الخصاب للحاده ، سنن ابن ماجه ، کتاب الطلاق ، باب هل تحد المراه علی غیر زوجها، ج ۱، ص ۳۷۴، ح ۲۰۸۵ – ۲۰۸۷؛ سنن دارمی ، کتاب الطلاق ، باب احداد المراه علی الزوج ، ج ۲، ص ۱۶۷؛ موطا مالک کتاب الطلاق ، ۱۰۱ و ۱۰۵؛ طبقات ابن سعد، ج ۴، ق ۱، ص ۲۷ و ۲۸ و ج ۸، ص ۷۰، مسند احمد، ج ۵، ص ۸ و ج ۶، ص ۳۷، ۱۸۴ ۲۴۹، ۲۸۱، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۶۹، ۴۰۸، ۴۲۶؛ مسند طیالسی ، ج ۴، ص ۱۵۸۷، ۱۵۸۹ و ۱۵۹۱.

۱۰۷– صحیح بخاری ، کتاب الجنائز، باب قول النبی یعذب المیت

ببکاء اهله علیه ، ج ۱، ص ۱۵۵ - ۱۵۶؛ صحیح مسلم ، کتاب الجنائز، باب المیت یعذب ببکاء اهله علیه ، ص ۴۶۱، ح ۲۲.

۱۰۸- صحیح مسلم ، کتاب الجنائز، باب المیت یعذب بیکاء اهله علیه ، ص ۶۴۲- ۶۴۳، ح ۲۵ و ۲۷ و نزدیک به آن سخن ترمذی است در صحیحش ، کتاب الجنائز، بابا ما جاء فی الرخصه فی البکاء علی المیت ، ج ۴، ص ۲۲۵، سنن ابو داود، کتاب الجنائز، ج ۳، ص ۱۹۴، ح ۳۱۲۹.

۱۰۹- شرح نووی در حاشیه صحیح مسلم ، کتاب الجنائز، باب المیت یعذب ببکاء اهله علیه ، ج ۶، ص ۲۲۸.

۱۱۰- سنن نسائی ، کتاب الجنائز، باب الرخصه فی البکاء علی المیت ؛ سنن ابن ماجه ، کتاب الجنائز، باب ما جاء فی البکاء علی المیت ، ص ۵۰۵، ح ۱۵۸۷؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۱۱۰، ۲۷۳، ۳۳۳، ۴۰۸ و ۴۴۴.

۱۱۱- صحیح بخاری ، کتاب الجنائز، باب البکاء عند المریض ، ج ۱، ص ۱۸۵.

۱۱۲- الاصول الثلاثه و ادلتها، قاهره ، چاپخانه مدنی ، ۱۳۸۰ ق ، ص ۴؛ و نیز ر.ک : الدین و شروطها که در همان چاپخانه به چاپ رسیده است . مخالفین خواستن از غیر خدا به این آیه نیز استدلال می کنند: قل ادعوا الذین زعمتم من دونه فلا یملکون کشف الضر عنکم و لا تحویلا. (اسراء / ۵۶). و آیات دیگری نظیر آن .

۱۱۳- الاصول الثلاثه و ادلتها، ص ۵ و ۸.

۱۱۴- الاصول الثلاثه و ادلتها، ص ۴۶

۱۱۵- الدین و شروط الصلوه ، ص ۸.

۱۱۶- ما در مقام برشمردن تمامی ادله دو مذهب نیستیم ، بلکه

هدف ، تنها آوردن نمونه ای از آنها بوده است .

۱۱۷- وقایع جنگ صفین را در تاریخ طبری ، ابن اثیر و ابن کثیر، و داستان خوارج را در همان منابع و دیگر مصادر مطالعه کنند.

۱۱۸- مطلب از این قرار بود که امیر المومنین علی (ع) مقداری طلا از یمن به خدمت پیغمبر آورد و آن حضرت همه را بین چهار نفر از کافران از باب مولفه قلوبهم قسمت کرد. این کار پیغمبر خشم برخی از مهاجران و انصار را برانگیخت و به اعتراض گفتند: پولها را به سران کفر نجد می دهد و ما را نادیده می گیرد. رسول خدا(ص) فرمود: من با این کار دلهای ایشان را به اسلام متمایل می کنم . آنگاه مردی سر تراشیده با چشمهایی گود برخاست و گفت : ای محمد از خدا بترس ، پیغمبر فرمود: اگر من از فرمان خدا سرپیچی کنم ، چه کسی فرمانبردار خدا خواهد بود؟ خداوند مرا امین همه جهان می داند، ولی شما مرا امین نمی دانید؟ چون آن مرد برفت رسول خدا فرمود: از نسل این مرد کسانی به وجود خواهند آمد که قرآن می خوانند ولی از گلوهایشان تجاوز نمی کند. آن چنان از دین اسلام بیرون می روند که تیر از چله کمان ، مسلمانان را می کشند و... صحیح بخاری ، کتاب توحید، باب قول الله تعالی : تعرج الملائکه ...، ج ۴، ص ۱۸۸؛ صحیح مسلم ، کتاب الزکاه ، باب ذکر الخوارج و صفاتهم ، ص ۷۴۱ت ح ۱۴۳.

۱۱۹- صحیح مسلم ، کتاب الزکاه ، باب ذکر الخوارج و صفاتهم ، ح ۱۴۳،

۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶.

۱۲۰- این استدلال از سخن امیرالمومنین علی (ع) استفاده شده که در کتاب شیخ صدوق ، در باب در بر دوگانه پرستان و زندیقان ، کتاب توحید، ص ۲۴۱، آمده است .

۱۲۱- به مصادر این خبر در قسمت استشفاع به پیامبر خدا(ص) رجوع شود.

۱۲۲- این حجر در الاصابه در معرفی ذوالخویصره می نویسد: ذوالخویصره تمیمی ، نامش حرقوص بن زهیر، بنیانگذار خوارج است . او در هنگام تقسیم غنائم به رسول خدا اعتراض کرد و گفت : ای رسول خدا عدالت را رعایت کن پیغمبر(ص) در پاسخ او فرمود: وای بر تو، اگر من عدالت را رعایت نکنم ، پس چه کسی چنان خواهد کرد. و درباره او فرمود: از این مرد یارانی به هم خواهد رسید که نماز و روزه شما را در برابر نماز و روزه خود بی ارزش خواهند دانست . آنان چنان از دین خدا بیرون می روند که تیر از چله کمان .

شرح حال ذولخویصره در اسد الغابه آمده و تفصیل سخن پیامبر خدا(ص) درباره او، و مساله خوارج و جنگشان با امیرالمومنین (ع) در صحیح مسلم ، باب ذکر الخوارج ، و باب التحریض علی قبل الخوارج ، و باب الخوارج شر الخلق و الخلیقه آمده است .

۱۲۳- اخبار سیره حضرت داود (ع) در کتاب تاریخ طبری و دیگر منابع آمده است .

۱۲۴- من خیلی پیش از اینها ضرورت اقدام به بررسی و تحقیق برای یک گونه کردن سنت پیغمبر(ص) را از ره علمی محض به دانشمندان اسلامی و نویسندگان و متفکران آنان در مصر و حجاز و شام و

لبنان و هند و پاکستان و عراق و دیگر جاها توصیه کرده و شرح کافی داده ام ؛ چه در دانشگاههای اسلامی و اجتماعات علمی یا در نشستی که با دانشمندان به طور جداگانه و خصوصی داشته ام . من - به یاری خدا - بیش از پنجاه و چند سال از عمر خود را صرف این گونه بررسیها کرده ام و از آنجا که ام المومنین عایشه را در بین دیگر امهات مومنین و همسران پیامبر الهی بیشتر راوی در نقل حدیث و سیره رسول خدا(ص)، حتی بیش از اهل بیت آن حضرت و همه اصحاب او، یافتم و از آنجا که بیشتر محققین ، از مسلمان و غیر مسلمان ، مانند مستشرقین و پرورش یافتگان آنان ، در خلال احادیث همین بانو با سیره رسول اکرم (ص) آشنا شده و می شوند، و ممکن نیست که درباره سیره آن حضرت بدون بررسی علمی در مجموعه احادیث روایت شده از طرف آن بانو تحقیقی علمی به عمل آید، ناگزیر گردیم که مجموعه احادیث او را جداگانه مورد بحث علمی و تحقیقی قرار دهم ، و جلد اول از تحقیقات خود را زیر عنوان احادیث ام المومنن عایشه انتشار دادم که هنوز جلد دوم آن به چاپ نرسیده است .

اما در خلال بررسیهایم به اختلافاتی در اخبار سیره صدر نخستین اسلام برخوردم که مرا ناگزیر ساخت تا قسمتی از تحقیقاتم را به نام خمسون و مائه صحابی مختلق (صد و پنجاه صحابی ساختگی) منتشر سازم و هدفم از انتخاب این نام بر کتاب این بود که دانشمندان را به اخبار صدر اسلام

و عظمت این همه اشخاص و اخبار ساختگی متوجه نمایم . در هر صورت ، دو جلد از آن کتاب به چاپ رسید که در آنها شرح حال نود و سه صحابی ساختگی ، و هفتاد و چند نفر از راویان دروغین آورده شده است که روایات فتوح و رده و دیگر ریدادهای ساختگی ، همه از زبان همان راویان نقل شده است . بر این تحقیق و بررسی ، به عنوان مقدمه دو جلد کتاب عبدالله بن سبا را نوشتم و انتشار دادم که جلد سوم آن ، و نیز جلد سوم خمسون و مائه صحابی مختلق ، هنوز هنوز به چاپ نرسیده است . و من شکایت آن همه عکس العملهای تند و زننده ای را که در این راه متحمل شده ام ، به خدای متعال می برم .

(لازم به ذکر است که کتابهای احادیث ام المومنین عایشه ، عبدالله بن سبا، خمسون و مائه صحابی مختلق ، به ترتیب ، به ترتیب زیر عناوین نقش عایشه در تاریخ اسلام ، عبدالله بن سبا، صد و پنجاه صحابی ساختگی به فارسی ترجمه و چاپ شده است . مترجم).

۱۲۵- ما مذهب هیئت حاکمه را تا آخرین خلفای ترک عثمانی ، و مذهب اهل بیت را به امام دوازدهم محدود کرده ایم . زیرا مذهب خلفا به مشروعیت حکومت خلفای پس از پیغمبر اکرم ایمان دارد و آنها را جانشینان پیغمبر می داند. مذهب اهل بیت نیز به حقانیت امامان دوازده گانه در به دست گرفتن زمام حکومت ایمان دارد و ایشان را اوصیاء پیغمبر می خواند. از این روست که ما نخستین

مذهب را مذهب خلفا، و دیگری را مذهب اهل بیت نامیده ایم .

۱۲۶تا۱۷۳

۱۲۶- تهذیب اللغه ، زهری ، ج ۱۵، ص ۱۹.

۱۲۷- ر.ك : نهایه اللعه ، ابن اثیر، ذیل واژه جهد.

۱۲۸- مقدمه سنن دارمی ، باب فصل العلم و العالم ج ۱، ص ۱۰۰، ح ۳۲

۱۲۹- صحیح مسلم ، کتاب اعتکاف ، باب الاجتهاد فی العشر الاواخر من شهر رمضان ، ح ۱۱۷۵.

۱۳۰- اصابه ، ج ۱، ص ۱۰. شهید ثانی نیز همین سخن را از پیروان مذهب خلفا گرفته است که در کتاب درایه خود در تعریف صحابی می نویسد: الصحابی منتلقی النبی - صلی الله علیه و آله - مومنا به و مات علی الاسلام .

۱۳۱- اصابه ، ج ۱، ص ۱۰، و ۱۳

۱۳۲- ر.ك : مفردات راغب و لسان العرب ، واژه صحب .

۱۳۳- الاصابه ، ج ۱، ص ۱۳.

۱۳۴- تاریخ طبری ، ج ۱، ص ۲۱۵۱.

۱۳۵- تاریخ طبری ، ج ۱، ص ۲۴۵۷ - ۲۴۵۸.

۱۳۶- در شرح حال سیف بن عمر تمیمی ، ر.ك : عبدالله بن سبا، ج ۱،

۱۳۷- ر.ك : عبدالله بن سبا ج ۱، ص ۱۱۷. مولف در کتاب رواه مختلقون (چاپ نشده) نیز به این مساله پرداخته است .

۱۳۸- اغانی ، ج ۱۴، ص ۱۵۸.

۱۳۹- قضاعه ، مجموعه قبایل بزرگی است شامل حیدان ، بهراء، بلی ، جهینه و غیره که ابن حزم در کتاب انساب خود، ص ۴۴۰ - ۴۶۰، به شرح آنها پرداخته است . مرکز قضاعه نخست در شحر و بعد در نجران و سپس در شام بوده است . محل سکونت افراد این قبایل سرزمینی بسیار وسیع و پهناور بین

شام و حجاز تا عراق بوده است ر.ک : معجم قبائل العرب ، واژه قضاعه ، ج ۳،ص ۹۵۷.

۱۴۰- الاغلانی ، ج ۱۴، ص ۱۵۷. ابن حزم آن را به طور فشرده در جمهره ،ص ۲۸۴، آورده است .

۱۴۱- حوران منطقه ای وسیع از استان دمشق ، که قراء و قصبات و مزارع فراوانی دارد. معجم البلدان ، ج ۲، ص ۳۵۸.

۱۴۲- الاغانی ، ج ۱۵، ص ۵۶

۱۴۳- الاصابه ، ج ۲، ص ۴۹۶ - ۴۸۹. گفتنی است بین علقمه و پسر عمویش عامر مساله ای پیش آمد و سخنانی دو از عفت کلام رد و بدل شد که . از ترجمه آن شرم داریم ولی وقایعنگاران ، از جمله اصفهانی در اغانی ، ج ۱۵، ص ۵۰ - ۵۵، ابن حزم در جمهره ، ص ۲۸۴، آن را آورده اند. طالبان به اان مدراک مراجعه کنند. رنجیدن علقمه از امپراتور روم هم سبب اشاره او به ماجرای میان علقمه و عامر بوده است . مترجم .

۱۴۴- او محمد عبدالرحمن بن ابی حاتم رازی (م ۳۲۷ ق)، کتاب معروفش ، تقدمه المعرفه لکتاب الجرح و التعدیل است و در سال ۱۳۷۱ قمری در حیدر آباد دکن به چاپ رسیده است .

۱۴۵- و هر کس که رسول خدا را به رنج افکند و بجز راه مومنان را در پیش بگیرد، ما او را در این مسیر به خودش وا می گذاریم . گفتنی است که پیروان مذهب اهل بیت معتقدند که مقصود از مومنین در آیه فوق ؛ مومنین صحابه می باشند؛ همان طور که در آیه نیز به آن تصریح شده است ، نه

هر کس دیگر. توضیح آن بعدا خواهد آمد.

۱۴۶- خداوند سرزنده نگه دارد آن کس را که سخنانم را بشنود و به خاطر بسپارد تا به دیگران برساند.

۱۴۷- شما که حاضر هستید این سخنان رابه دیگران که غائبند برسانید.

۱۴۸- از قول من ، حتی یک آیه از قرآن هم که شده ، به دیگران برسانید و هیچ پروایی نداشته باشید.

۱۴۹- سپس خواهیم گفت که مذهب خلفا با تمام قوا از انتشار احادیث رسول خدا(ص)، بویژه در نوشتن آن تا اواخر سده اول هجری ، جلوگیری کرده است .

۱۵۰- جرح و تعدیل ، ص ۷ -۹

۱۵۱- ابو عمر یوسف بن عبدالله ، از نوادگان محمد بن عبدالبر النمری القرطبی المالکی (۳۶۸ - ۴۶۳ ق) است و کتاب معروف وی الاستیعاب فی اسماء الاصحاب است .

۱۵۲- اسد الغابه فی معرفه الصحابه ،ج ۱، ص ۳.

۱۵۳- الاصابه فی تمییز الصحابه ، ج ۱، ص ۱۷ - ۲۲

۱۵۴- کاش می دانستیم امام و فقیه مشهور، ابوزرعه ، درباره منافقینی که جزء اصحاب رسول خدا(ص) بوده اند چه نظری داشته است ؟

۱۵۵- اصابه ابن حجر، ج ۱، ص ۱۸. ابن حجر در معرفی ابوزرعه می نویسد: امام حافظ و ثقه مشهور از طبقه یازدهم راویان حدیث است که در سال دویست و شصت و چهار هجری در گذشته و اصحاب صحاح ، چون مسلم ، ترمذی ، نسائی و ابن ماجه ، از او روایت کرده اند. به شرح حال ابوزرعه در تقریب التهذیب ، ج ۲، ص ۵۳۶، شماره ۱۴۷۹ مراجعه کنید.

۱۵۶- بی گمان خداوند از مومنینی که در پای درخت با تو بیعت کرده اند راضی

و خشنود گردید و از راز درونشان باخبر شد و بر آنها آرامش فرود آورد و پیروزی نزدیکی به ایشان مرحمت فرمود.

۱۵۷- داستانی بیعت شجره ، در مغازی واقدی ، ص ۶۰۴ و خطط مقریزی ، ص ۲۹۱ آمده است .

۱۵۸- و از بادیه نشینان دور و برتان ، منافقین و دو رویانی وجود دارند و از اهالی مدینه نیز کسانی کارکشته و بس ماهر در دورویی و نفاق می باشند که شما ایشان را نمی شناسید و فقط ما آنها را می شناسیم . آنان را دو بار عذاب خواهیم کرد، سپس به عذابی دردناک مبتلایشان خواهیم ساخت .

۱۵۹- اشاره به داستان افک ، آیات ۱۱ - ۱۷ سوره نور که درباره اعلام پاکدامنی عایشه ، بنا به روایت ایشان ، یا پاکی ماریه ، بنا به گفته دیگران نازل شده است .

۱۶۰- و چون داد و ستد و سرگرمی ای می بینند به سویش روی آرند و تو را ایستاده ترک کنند.

۱۶۱- مسند احمد حنبل ، ج ۵، ص ۳۹۰ و ۴۵۳؛ صحیح مسلم ، ج ۸، ص ۱۲۲ - ۱۲۳، باب صفات المنافقین ؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۱۰ و ج ۶، ص ۱۹۵؛ مغازی و اقدی ، ج ۳، ص ۱۰۴۲؛ امتاع مقریزی ، ص ۴۷۷؛ الدر المنثور سیوطی ، ج ۳، ص ۲۵۸ - ۲۵۹، در تفسیر آیه وهموا بما لم ینالوا (توبه / ۷۴).

۱۶۲- پیروان مذهب اهل بیت این توطئه را به سبب مراسم غدیر خم در جحفه ، و در بازگشت آن حضرت از حجه الوداع می دانند. ر.ك : بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۹۷.

۱۶۳- صحیح بخاری

، در تفسیر سوره مائده ، باب و کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی و کتاب الانبیاء، باب و اتخذ الله ابراهیم خلیلا؛ صحیح ترمذی ، ابواب صفه القیامه ، باب ما جاء فی شاءن الحشر و تفسیر سوره طه .

۱۶۴- صحیح بخاری ، کتاب الرقاق ، باب فی الحوض ، ج ۴، ص ۹۵ و کتاب الفتن ، باب ما جاء فی قول الله تعالی : و اتقوا فتنه لا تصیبن الذین ...؛ سنن ابن ماجه ، کتاب مناسک ، باب الخطبه یوم النحر، ح ۵۸۳۰؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۴۳۵ و ج ۳، ص ۲۸ و ج ۵، ص ۴۸.

۱۶۵- صحیح مسلم ، کتاب الفضائل ، باب اثبات حوض نبینا، ج ۴، ص ۱۸۰۰، ح ۴۰.

۱۶۶- امیرالمومنین علی (ع)، به موجب روایت حاکم در مستدرک ، ج ۳، ص ۴۸۳، و مالکی در فصول المهمه و ابن مغازلی شافعی در المناقب ، ج ۳، ص ۷ و شبلنجی در نور الابصار، ص ۶۹، در روز سیزدهم رجب سال سی ام عام الفیل و درون کعبه چشم به جهان گشود. مهاجران و انصار در سال ۳۵ هجری با او به خلافت بیعت کردند، و به سبب ضربتی که ابن ملجم مرادی در شب نوزدهم ماه رمضان سال چهلم در مجراب عبادت در مسجد کوفه برفرقش فرود آرود، در بیست و یکم همان ماه به سرای باقی شتافت . اصحاب صحاح ۵۳۶ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در استیعاب ، اسد الغابه ، اصابه و جوامع السیره ، ج ۵، ص ۲۷۶، آمده است . روایت آن حضرت

در مورد شناسایی منافقان در منابع ذیل آمده است : صحیح مسلم ، ج ۱، ص ۶۱، باب الدلیل علی ان حب الانصار و علی من الایمان و بغضهم من علامات النفاق ؛ صحیح ترمذی ، ج ۱۲، ص ۱۷۷، باب مناقب علی ؛ سنن ابن ماجه ؛ مقدمه باب حادی عشر؛ سنن نسائی ، ج ۲، ص ۲۷۱، باب علامه المومن و باب علامه المنافق از کتاب الایمان و شرایعه ؛ خصائص نسائی ، ص ۳۸؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۸۴ و ۹۵ و ۱۲۸؛ تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۲۵۵ و ج ۸، ص ۴۱۷ و ج ۱۶، ص ۴۲۶؛ حلیه الاولیاء ابونعیم ، ج ۴، ص ۱۸۵ (که گفته است حدیثی است صحیح و متفق علیه)؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۲، ص ۱۹۸؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۳۵۴؛ استیعاب ، ج ۲، ص ۴۶۱؛ اسدالغابه ، ج ۴، ص ۲۹۲؛ کنزالعمال ، ج ۱۵، ص ۱۰۵؛ ریاض النضره ، ج ۲، ص ۲۸۴؛ المناقب ابن المغازی ، ص ۱۹۰، ح ۲۵۵.

۱۶۷- ام سلمه ، هند دختر ابی امیه بن مغیره قرشی مخزومی ، پیش از ازدواج با پیغمبر همسر ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی بود که هر دو از مسلمانان صدر اسلام بودند و به حبشه و سپس به مدینه مهاجرت کردند. ابوسلمه چون در جنگ احد مجروح و در سال سوم از هجرت در گذشت ، رسول خدا(ص) ام سلمه را که زنی پرفرزند بود تحت سرپرستی خود در آورد. ام سلمه پس از شهادت امام حسین (ع) به سال ۶۱ هجری درگذشت . اصحاب

صحاح ۳۷۸ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حال ام سلمه و ابوسلمه در اسد الغابه و جوامع السیره ، ص ۲۷۶، و تقریب التهذیب ، ج ۲، ص ۶۱۷، آمده است . حدیث ام سلمه درباره منافقین در منابع ذیل آمده است : سنن ترمذی ، ج ۱۳، ص ۱۶۸؛ مسند احمد بن حنبل ، ج ۶، ص ۲۹۲، استیعاب ج ۲، ص ۴۶۰؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۷ ص ۳۵۴؛ کنز العمال چاپ اول ، ج ۶، ص ۲۹۲.

۱۶۸- عبدالله بن عباس ، نواده عبدالمطلب و پسر عموی پیغمبر(ص) و علی است . او سه ساله بود که هجرت پیش آمد و در سال ۶۸ هجری در طائف درگذشت . اصحاب صحاح ۱۶۶۰ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در اسد الغابه و اصابه و جوامع السیره ، ص ۲۷۶، آمده است .

۱۶۹- ابوذر غفاری ، جندب یا برید، فرزند جناده یا عبدالله و یا السکن است . ابوذر از پیشگامان در پذیرش اسلام و از آخرین مهاجران است . او در جنگهای بعد از بدر شرکت کرد. و در هنگام تبعید در ربذه به دستور عثمان خلیفه در سال ۳۲ چشم از جهان پوشید. اصحاب صحاح ۲۸۱ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در التقریب ، ج ۲، ص ۴۲۰، و جوامع السیره ، ص ۲۷۷، و جلد دوم کتاب عبدالله بن سبا آمده است .

۱۷۰- انس ابن مالك ، انصاری خزرجی . خودش گفته است که مدت ده سال رسول خدا(ص) را خدمت کرده است . انس بر اثر نفرین امیرالمومنین علی (ع)

درکتمان شهادتش در مورد داستان غدیر خم ، به پیسی مبتلا گردید که عمامه او، آن را نمی پوشانید. این مطلب در کتاب اعلاق النفیسه ، ص ۱۲۲، آمده و تفصیل آن را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۳۸۸، آورده است . انس در بصره و بعد از سال ۹۰ هجری درگذشت . اصحاب صحاح ۲۲۸۶ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در اسد الغابه ، التقریب و جوامع السیره ، ص ۲۷۶، و روایتش درباره منافقان در کنز العمال ، ج ۷، ص ۱۴۰، آمده است .

۱۷۱- ابونجید، عمران بن حصین خزاعی کعبی ، در فتح خیبر اسلام آورد و از مصاحبت رسول خدا(ص) برخوردار شد. عمران بن حصین در کوفه بر مسند داوری و قضا نشست و در سال ۵۲ در بصره در گذشت . اصحاب صحاح ۱۸۰ حدیث از او روایت کرده اند. روایتش درباره منافقان در کنز العمال ، ج ۷، ص ۱۴۰، و شرح حالش در التقریب ، ج ۲، ص ۷۲، و جوامع السیره ، ص ۲۷۷، آمده است .

۱۷۲- مستدرک الصحیحین ، ج ۳، ص ۱۲۹؛ کنز العمال ، ج ۱۵، ص ۹۱.

۱۷۳- ابو سعید خدری ، سعد بن مالک بن سنان خزرجی ، جنگ خندق و جنگهای بعد از آن را درک رد و در مدینه به سال ۶۳ یا ۶۵ و یا ۷۶ درگذشت . اصحاب صحاح ۱۱۷۰ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در اسد الغابه ، ج ۲، ص ۲۸۹، و التقریب ج ۱، ص ۲۸۹، و جوامع السیره ، ص ۲۷۶،

و حدیثش درباره منافقان در صحیح ترمذی ، ج ۱۳، ص ۱۶۷، و حیله ابونعیم ، ج ۶، ص ۲۸۴، آمده است .

۱۷۴تا۲۲۴

۱۷۴- در تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۱۵۳ آمده است که ابن عباس در نزد ابن مسعود آیه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار را خواند و گفت این علی بن ابی طالب است .

۱۷۵- جابر بن عبدالله بن عمرو انصاری سلمی ، پدر و پسر هر دو صحابی بودند. جابر به همراه پدرش بیعت عقبه را درک کرد و در ۱۷ جنگ در رکاب پیغمبر شرکت کرد. او در صفین در کنار علی (ع) حضور داشت و پس از سال ۷۰ هجری در مدینه درگذشت . اصحاب صحاح ۱۵۴۰ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در اسد الغابه ، ج ۱، ص ۲۵۶ - ۲۵۷، و التقریب ، ج ۱، ص ۱۲۲، و جوامع السیره ، ص ۲۷۶، و روایتش درباره منافقان در استیعاب ، ج ۲، ص ۴۶۴، و ریاض النضره ، ج ۲، ص ۲۸۴، و تاریخ ذهبی ، ج ۲، ص ۱۹۸، آمده که چنین است : ما منافقان این امت را جز به ...، و در مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۳، نیز آمده که با این عبارت شروع می شود: ما گروه انصار، منافقمان را جز از راه ...

۱۷۶- صحیح ترمذی ، ج ۱۳، ص ۱۶۵، باب مناقب علی ؛ سنن ابن ماجه ، باب فضل علی ، ح ۱۱۶؛ خصائص نسائی ، ص ۴ و ۳۰ و ج ۴، ص ۲۸۱ و ۳۶۸ و ۳۷۰ و ۳۷۲ و ج ۵، ص ۳۰۷

و ۳۴۷ و ۳۵۰ و ۳۵۸ و ۳۶۱ و ۳۶۶ و ۴۱۹ و ۵۶۸؛ مستدرک الصحیحین ، ج ۲، ص ۱۲۹ و ج ۳ ص ۹؛ ریاض النضره ، ج ۲، ص ۲۲۲ - ۲۲۵؛ تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۳۷۷ و ج ۸، ص ۲۹۰ و ج ۱۲، ص ۳۴۳ و مصادر بسیار دیگر.

۱۷۷- این ماجرا را به طور بسیار فشرده از طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۹۰ - ۱۹۲، نقل کردیم . دنباله این موضوع و بقیه مصادر را در بخش اول کتاب عبدالله سبا آورده ایم .

۱۷۸- صحیح بخاری ، کتاب العلم ، باب کتابه العلم ، ج ۱، ص ۲۲ - ۲۳.

۱۷۹- روایت ابن عباس در صحیح بخاری ، کتاب الجهاد، باب جوائز الوفد، ج ۲، ص ۱۲۰ و باب اخراج الیهود من جزیره العرب ؛ صحیح مسلم ، کتاب الوصیه ، باب ترک الوصیه ، و دیگر منابع خبری ، و نصوص آن در اول داستان سقیفه در کتاب عبدالله بن سبا، ج ۱، ص ۹۸ - ۱۰۲ آمده است .

۱۸۰- صحیح بخاری ، کتاب الاعتصام بالکتاب والسنه ، باب کراهیه الخلاف و باب قول المریض قوموا عنی از کتاب المرضی و کتاب المرضی و کتاب مغازی ، باب مرض النبی ؛ صحیح مسلم ، کتاب الوصیه ، باب ترک الوصیه ؛ و دیگر منابع در کتاب عبدالله بن سبا، ج ۱، ص ۱۰۱.

۱۸۱- مسند، احمد، ج ۶، ص ۲۱۹ و دیگر مصادر در کتاب عبدالله بن سبا، ج ۱، ص ۱۰۲ - ۱۰۳.

۱۸۲- تاریخ طبری ، ج ۱، ص ۱۸۱۸.

۱۸۳- تاریخ ابوالفدا، ج ۱، ص ۱۶۴.

۱۸۴- طبقات ابن

سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۵۷ کنز العمال ، ج ۴، ص ۵۳، ح ۱۰۹۲؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۴۳؛ الغدیر، به نقل از شرح المواهب زرقانی ، ج ۸، ص ۲۸۱؛ سنن ابن ماجه ، ح ۶۲۷، در تفسیر آیه ۱۴۴ سوره آل عمران .

۱۸۵- طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۵۷؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۴۳، السیره الحلبیه ، ج ۳، ص ۳۹۰ - ۳۹۱؛ کنز العمال ، ج ۴، ص ۵۳، ح ۱۰۹۲؛ التمهید باقلانی ، ص ۱۹۲ - ۱۹۳.

۱۸۶- انساب الاشراف بلاذری ، ج ۱، ص ۵۶۷؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۵۳، کنز العمال ، ج ۴، ص ۵۳؛ تاریخ الخمیس تج ۲، ص ۱۸۵؛ سیره حلبیه ، ج ۳، ص ۳۹۲.

۱۸۷- طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۵۴؛ تاریخ طبری ، ج ۱، ص ۱۸۱۷ - ۱۸۱۸؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۴۳؛ سیره حلبیه ، ج ۳، ص ۳۹۲ سنن ابن ماجه ، ح ۱۶۲۷.

۱۸۸- گفتیم که این آیه قبلا به وسیله ابن ام مکتوم قرائت شده بود، ولیب عمر به آن اعتنایی نکرد و سخنان دیگران نیز سودی نداشت . این اظهار تردید در وفات پیغمبر در آن روز خاص از ویژگیهای عمر بوده است ، زیرا هیچکس از سیره نویسان و مورخان چنین تردیدی را به غیر از شخص عمر، از هیچ صحابی دیگری نیاورده اند.

۱۸۹- طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۷۰؛ و نزدیک به آن در: البدء و التاریخ و کنز العمال ج ، ۴، ص ۵۴ و ۶۰

که می نویسد: کار تجهیز پیغمبر را چهار نفر بر عهده گرفتند. آنگاه آنچه را که ما آورده ایم ، آورده است . و نیز: عقد الفرید، ج ۳، ص ۶۱؛ و نزدیک به آن سخن صریح ذهبی است در تاریخش ، ج ۱، ص ۳۲۱ و ۳۲۴ و ۳۲۶.

۱۹۰- صحیح بخاری ، کتاب الحدود، باب رجم الحلبی من الزنا، ج ۴، ص ۱۲۰

۱۹۱- ما این خبر را به طور فشرده از تاریخ طبری ، در ذکر رویدادهای بعد از وفات پیغمبر، نقل کردیم و اگر دراین مورد سخنی به غیر از سخن طبری بیاوریم ، به آن تصریح خواهیم کرد. تفصیل بیشتر آن در جلد اول کتاب عبدالله بن سبا آمده است .

۱۹۲- به تاریخ طبری در ذکر رویدادهای سال یازدهم هجرت ، ج ۲، ص ۴۵۶ و چاپ اروپا، ج ۱، ص ۱۸۳۸ مراجعه کنید که آن را از طریق عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی عمره انصاری آورده است . و نیز رجوع شود به تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۲۵، و نزدیک به آن در تاریخ الخلفا از ابن قتیبه ، ج ۱، ص ۵. همچنین ابوبکر جوهری در جلد دوم کتاب سقیفه خود به نقل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در خطبه و من کلام له فی معنی الانصار.

۱۹۳- اسید بن حضیر، نامش در سیره ابن هشام ، ج ۴، ص ۳۳۵، آمده است . او از نوادگان سماک بن عتیک بن رافع بن ... از قبیله اوس است . اسید بیعت عقبه دوم را درک کرد و در جنگ احد از خود ثبات قدم نشان

داد و در همه جنگهـای پیغمبر شـرکت نموده بود. اسـید را نزد ابوبکر مقامی والا و ارجمنـد بود و او ...[بر همه انصار مقدم می داشت . اسـید در سال ۲۰ یا ۲۱ در گذشت و عمر در حمل جنازه اش شـرکت کرد. اصـحاب صـحاح ۱۸ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در استیعاب ، ج ۱، ص ۳۱ -۳۳؛ اصابه ، ج ۱، ص ۶۴، و جوامع السیره ، ص ۲۸۳، آمده است .

۱۹۴- عویم بن ساعـده انصـاری در بیعت عقبه و غزوه بـدر و دیگر جنگهـای پیامبر خـدا(ص) شـرکت کرد. عویم در خلافت عمر از دنیا رفت . شـرح حالش در کتاب النبلاء آمـده که او برادر عمر بوده و عمر بر سـر قبرش گفته است : کسـی نمی تواند ادعا کند که از صاحب این قبر بهتر است . استیعاب ، ج ۳، ص ۱۷۰، اصابه ، ج ۳، ص ۴۵؛ اسدالغابه ، ج ۴، ص ۱۵۸.

۱۹۵- عاصم بن عدی بن الجد بن العجلان از همپیمانان با انصار، و از بزرگان بنی عجلان بود. او جنگ احد و جنگهای بعد از آن را درک کرد و در سال ۴۵ هجری در گذشت . استیعاب ، ج ۳، ص ۱۳۳، اصابه ، ج ۲، ص ۲۳۷؛ اسدالغابه ، ج ۳ ص ۷۵.

۱۹۶- سیره ابن هشام ، ج ۴، ص ۳۳۹.

۱۹۷- حبـاب بن منـذر بن الجموح بن زیـد بن حرام بن ... انصاری بود. جنگهای پیغمبر را درک کرد و در خلافت عمر از دنیا رفت . ر.ک : استیعاب ، در حاشیه اصابه ، ج ۱، ص ۳۵۳؛ اصابه

، ج ۱، ص ۳۰۲؛ اسد الغابه ، ج ۱، ص ۳۶۴؛ جمهره ابن حزم ، ص ۳۵۹.

۱۹۸- چون امیرالمومنین علی (ع) این دلیـل مهاجران را شـنید، فرمود: احتجوا بالشـجره و اضاعوا الثمره . یعنی به درخت نبوت احتجاج کردنـد و میوه آن را نادیـده گرفتند. زیرا میوه درخت نبوت ، خانواده و اهل بیت آن حضـرت می باشـند که مهاجران برای به دست گرفتن حکومت پیغمبر، آن را نادیده گرفتند. شرح نهج البلاغه ، ج ۲، ص ۲.

۱۹۹- ما در اینجا بقیه گفتگوهای ایشان را برای رعایت اختصار نیاورده ایم .

۲۰۰- این مطلب را یعقوبی پس از ذکر وقایعی که گذشت ، در تاریخ خود، ج ۲، ص ۱۰۳، آورده است . زبیر بن بکار نیز آن را در کتاب موفقیات خود ، ص ۵۷۹، ذکر نموده است .

۲۰۱- تاریخ طبری ، ج ۳، ص ۲۰۸ و چاپ اروپا، ج ۱، ص ۱۸۱۸ از قول ابراهیم . ابن اثیر نیز در تاریـخ خود، ج ۲، ص ۱۲۳، می گوید: این سخن را انصار هنگامی بر زبان آوردند که عمر دست بیعت به دست ابوبکر زده بود!

۲۰۲- به سـیره ابن هشام ، ج ۴، ص ۳۳۶، و تمـامی مصادری که حـدیث فلته را آورده انـد مراجعه شود. ما موضوع فلته را در آنجا که از عقیده عمر درباره بیعت ابوبکر سخن خواهیم گفت ، خواهیم آورد.

۲۰۳- تاریخ طبری ، ج ۱، ص ۱۸۴۲، چاپ اروپا. ۲۰۴- ابوبکر جوهری در کتاب سـقیفه خود می نویسد: چون قبیله اوس دید که یکی از رؤ سای قبیله خزرج با ابوبکر بیعت کرد، اسید بن حضیر، که یکی

از رؤ سای اوس به حساب می آمد و با سعد بن عباده رقابت داشت ، با ابوبکر بیعت نمود تا از حسادتی که به سعد بن عباده داشت خلافت به او نرسد. شرح نهج البلاغه ، ج ۲، ص ۲، در شرح خطبه و من کلام له فی معنی الانصار.

۲۰۵- در این جا آشکار حضور دو نحوه سیاست متفاوت خشونت و نرمی از سوی دو خلیفه به چشم می خورد.

۲۰۶- سقیفه ابوبکر جوهری ، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۳۳، و در ص ۷۴ به عبارتی دیگر.

۲۰۷- عقد الفرید ابن عبدربه ج ۴، ص ۲۵۸؛ ابوبکر جوهری در کتاب سقیفه به روایت ابن ابی الحدید در ج ۱، ص ۱۳۲، و در ص ۷۴ مفصلتر؛ زبیر بن بکار در الموفقیات ، ص ۵۷۷ - ۵۸۰ و ۵۸۳ و ۵۹۲ بنا به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ، ج ۲، ص ۲ - ۱۶ در شرح و من کلام له فی معنی الانصار.

۲۰۸- الموفقیات زبیر بن بکار، ص ۵۸۰.

۲۰۹- تاریخ طبری ، ج ۲، ص ۴۵۸ و چاپ اروپا، ج ۱، ص ۱۸۴۳؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۲۴ که می نویسد: اسلم آمد و بیعت کرد؛ الموفقیات زبیر بن بکار، بنا به نقل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ، ج ۶، ص ۲۷۸ که می گوید: بابیعت قبیله اسلم ابوبکر نیرو گرفت . اما نگفته اند که قبیله مزبور چه روزی وارد مدینه شده ، ولی ظن قوی بر این است که افراد مزبور روز سه شنبه وارد مدینه شده اند. شیخ مفید در

کتاب حمل خود، ص ۴۳، می نویسد افراد قبیله اسلم برای خرید مایحتاج خود به مدینه آمده بودند.

۲۱۰- موفقیات زبیر بکار، ص ۵۷۸؛ الریاض النضره ، ج ۱، ص ۱۶۴، تاریخ الخمسین ، ج ۱، ص ۱۸۸.

۲۱۱- سیره ابن هشام ، ج ۴، ص ۳۴۰؛ تاریخ طبری ، ج ۳، ص ۲۰۳ و چاپ اروپا، ج ۱، ص ۱۸۲۹؛ عیون الاخبار ابن قبیبه ، ج ۲، ص ۲۳۴؛ الریاض النضره ، ج ۱، ص ۱۶۷؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۴۸؛ تاریخ الخلفاء سیوطی ، ص ۴۷؛ کنز العمال ، ج ۳، ص ۱۲۹، ح ۲۲۵۳؛ الحلبیه ، ج ۳، ص ۳۹۷؛ و صحیح بخاری ، ج ۴، ص ۱۶۵، کتاب البیعه از قول انس ، که خطبه عمر را با جزئی اختلافی آورده است . اما کسانی که تنها خطبه ابوبکر را آورده اند: جوهری سقیفه به نقل از ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ، ج ۱، ص ۱۳۴، صفوه الصفوه ، ج ۱، ص ۹۸.

۲۱۲- طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۷۸، چاپ لندن .

۲۱۳- سیره ابن هشام ، ج ۴، ص ۳۴۳، تاریخ طبری ، ج ۲، ص ۴۵۰ و چاپ اروپا، ج ۱، ص ۱۸۳۰؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۲۶؛ تاریخ ابن کثیر؛ ج ۵، ص ۲۴۸؛ الحلبیه ، ج ۳، ص ۳۹۲ و ۳۹۴ که در آن ، روزی را که بیعت ابوبکر فراغت یافتند و به یاد تجهیز پیغمبر خدا(ص) افتادند معلوم نکرده است .

۲۱۴- سیره ابن هشام ، ج ۴، ص ۳۴۳.

۲۱۵- طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص

۷۰، کامل ابن اثیر، ج ۲، در ذکر حوادث سال ۱۱ هجری .

۲۱۶- طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۷۰، و نزدیک به آن در البداء و التاریخ و کنز العمال ، ج ۴، ص ۵۴ و ۶۰ که می گوید: کار تجهیز او را چهار نفر بر عهده گرفتند، و سپس آنچه را که ما آورده ایم ، آورده است .

۲۱۷- العقد الفرید، ج ۳، ص ۶۱؛ و نزدیک به آن سخنی ذهبی است در تاریخش ، ج ۱، ص ۳۲۱، و ۳۲۶.

۲۱۸- کنز العمال ، ج ۳، ص ۱۴۰.

۲۱۹- سیره ابن هشام ، ج ۴، ص ۳۴۴؛ تاریخ طبری ، ج ۲، ص ۴۲۵ و ۴۵۵ و چاپ اروپا، ج ۱، ص ۱۸۳۳ و ۱۸۳۷؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۷۰؛ اسد الغابه ، ج ۱، ص ۳۴، در شرح حال پیامبر. و در روایات دیگر آمده است که صدای بیلها را در شب سه شنبه شنیدند ر.ک : تاریخ ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۷۸؛ تاریخ الخمیس ، ج ۱، ص ۳۲۷. در صورتی که شب چهارشنبه درست تر است و در مسند احمد بن حنبل ، ج ۶، ص ۶۲، تاکید، شده در آخر شب چهارشنبه و در ص ۷۲۴ آمده است که گفت ما علمنا این یدفن حتی سمعنا....

۲۲۰- طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۷۸.

۲۲۱- طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۷۸.

۲۲۲- الموفقیات ، ص ۵۸۳.

۲۲۳- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۱۲۴ - ۱۲۵، سقیفه جوهری به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ، ج ۲،

ص ۱۳، که مفصل آن در ص ۷۴ آمده ، و نزدیك به آن در الامامه و السیاسه ، ج ۱، ص ۱۴.

۲۲۴- مقـداد بن عمرو بن ثعلبه بن مالـك بن ...، عمرو در جـاهلیت متهم به قتـل شـد، ناچـار به حضـر موت گریخت و با قبیله کنـده پیمـان بست و زنی از آن قـبیله را بگرفت و از او مقـداد به دنیـا آمـد. مقـداد چون بزرگ شـد، بین او ابوشـمر نزاعی در گرفت ، که مقـداد پای او را مجروح کرد و به مکه گریخت و خود را زیر حمایت اسود بن عبـد یغوث در آورد. اسود او را به فرزنـدی گرفت و مقـداد بن اسود خوانـده شـد. اما پس از نزول آیه ادعوهم لابیهم بار دیگر مقداد بن عمرو نامیده شد. پیغمبر در حق مقـداد فرموده است : خداونـد مرا به دوسـتی چهـار تن امر فرموده : علی ، مقـداد، سـلمان و ابوذر. مقـداد در سـال ۳۳ درگذشت . استیعاب ، ج ۳، ص ۴۵۱؛ اصابه ، ج ۳، ص ۴۳۳ - ۴۳۴.

۲۲۵تا۲۷۳

۲۲۵- ابوعمر و براء بن عازب بن الحارث بن ... در جنگ بـدر به علت کمسالی ، پیغمبر به او اجازه شـرکت نداد و بعد در ۱۴ جنگ با رسول خدا(ص) شـرکت کرد. در جنگهای جمل و صـفین و نهروان در کنار امام (ع) شمشیر زد و در کوفه خانه ای بساخت و در همانجا تا زمان معصب بن زبیر زندگی کرد. استیعاب ، ج ۱، ص ۱۴۴، اصابه ؛ ج ۱، ص ۱۴۷.

۲۲۶- ابی بن کعب از قبیله خزرج در عقبه دوم به خدمت پیغمبر(ص) رسید

و بـا حضـرتش بیعت نمود و در جنگهـا شـرکت کرد. او از نویسـندگان وحی بود و در اواخر حکومت عمر، یـا اوایل حکومت عثمان از دنیا رفت . استیعاب ، ج ۱، ص ۲۷ - ۳۰؛ اصابه ، ج ۱، ص ۳۱ - ۳۲.

۲۲۷- ابـوبکر جوهری در سـقیفه خـود تصـریح کرده اسـت کـه ارائه دهنـده این طرح ، مغیره بن شـعبه بـوده و این به حقیقت نزدیکتر است .

۲۲۸- این اضافه در کتاب الامامه و السیاسه ، ج ۱، ص ۱۴، آمده است .

۲۲۹- در روایت ابن ابی الحدید آمده است که همه این رویدادها در شب دوم از وفات پیغمبر صورت گرفت .

۲۳۰- کار مردم را به خودشان واگذاشت (فخلی علی الناس امورهم)، ضمیر هم در امورهم بنا به روایت ابن ابی الحدید است .

۲۳۱- در الامامه والسیاسه و شـرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، (ص) ۷۴، کلمه متفقین (به اتفاق یکـدیگر) آمده که به نظر می آید درست تر باشد.

۲۳۲- عبارت میان پرانتز در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و الامامه والسیاسیه آمده است .

۲۳۳- در سقیفه جوهری والامامه والسیاسه چنین آمده است : واگر این حق توست ، ما را به آن نیازی نیست .

۲۳۴- مسند احمد حنبل ، ج ۱، ص ۵۵، تاریخ طبری ، ج ۲، ص ۴۶۶ و چاپ اروپا، ج ۱، ص ۱۸۲۲؛ ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۲۴، ابن کـثیر، ج ۵، ص ۲۴۶؛ صـفوه الصفوه ، ج ۱، ص ۹۷؛ شـرح نهـج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۲۳، تاریخ سیوطی ، فصل بیعت ابی بکر، ص ۴۵؛ ابن هشام

، ج ۴، ص ۳۳۸؛ تیسیر الوصول ، ج ۲، ص ۴۱.

۲۳۵- سعد، پسر ابی وقاص ، مکنی به ابواسحاق بود. نام ابی وقاص ، مالك بن اهیب بن ... و هفتمین نفری بود که به اسلام گروید. او در جنگهای پیغمبر خدا(ص) شرکت داشت و نخستین تیر اندازی است که در راه اسلام به سوی مشرکین تیر انداخت . سعد فرماندهی سپاه مسلمانان را در فتح عراق بر عهده داشت . او کوفه با بنیان نهاد و از جانب عمر فرماندهی آنجا را بر عهده داشت . عمر وی را جزء شورای شش نفری خلافت نامزد کرد. سعد پس از کشته شدن عثمان از مردم و سیاست کناره گرفت و به دوران معاویه در عقیق درگذشت . جنازه اش را به مدینه حمل کردند و در بقیع به خاك سپردند. استیعاب ، ج ۲، ص ۱۸ - ۲۵؛ اصابه ؛ ج ۲، ص ۳۰ - ۳۲.

۲۳۶- گذشته از این مدارك ، مدارکی دیگر در دست است که نشان می دهد اینان همگی از بیعت ابوبکر خودداری کرده در خانه فاطمه (ع) گرده آمده بودند و در میان همان مدارك نام برخی از اینان برده شده و این مطلب اضافه شده که اینان همگی آمده بودند تا با علی بیعت کنند. ر.ك : الریاض النضره ، ج ۱، ص ۱۵۶؛ ابن شحنه در حاشیه الکامل ، ص ۱۱۲، جوهری بر حسب روایت ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۰ - ۱۳۴؛ الحلبیه ، ج ۳، ص ۳۹۴ و ۳۹۷.

۲۳۷- انساب الاشراف بلاذری ، ج ۱، ص ۵۸۷.

۲۳۸- تاریخ طبری ، ج ۲، ص

۶۱۹ و چاپ اروپا، ج ۱، ص ۲۱۴۰، آنجا که از وفات ابوبکر سخن می گوید: مروج الذهب مسعودی ، ج ۱، ص ۴۱۴؛ ابن عبدربه ، ج ۳، ص ۶۹، آن جا که از استخلاف عمر به جانشینی ابوبکر سخن می گوید؛ کنز العمال ، ج ۳، ص ۱۳۵؛ منتخب کنز، ج ۲، ص ۱۷۱؛ الامامه و السیاسه ، ج ۱، ص ۱۸؛ کامل مبرد به روایت شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۳۰ - ۱۳۱؛ سقیفه جوهری به روایت نهج البلاغه ، ج ۹، ص ۱۳۰؛ لسان المیزان ، ج ۴، ص ۱۸۹؛ تاریخ ابن عساکر در شرح حال ابوبکر؛ مرآت الزمان سبط ابن جوزی ؛ تاریخ ذهبی ، ج ۱، ص ۳۸۸؛ الاموال الوعبیده ، ص ۱۳۱؛ که سخن ابوبکر را چنین آورده است : اماالثلاث التی فعلتها، فوددت انی لم اکن فعلت ، کذا و کذا. یعنی آن سه را که کاش انجام نداده بودم ، فلان و فلان است . و این فلان و فلان را نگفته که چه چیزهایی بوده است !

۲۳۹- ابوسلیمان ، خالد بن ولید بن المغیره بن ... مادرش لبابه دختر حارث بن حزن ، خواهر میمونه ، زن پیغمبر(ص)، بوده است . خالد بعد از صلح حدیبیه به مدینه هجرت کرد و در فتح مکه شرکت داشت . ابوبکر فرماندهی سپاه را به عهده او نهاد و وی را سیف الله لقب داد. خالد در شهر حمص یا مدینه در سال ۲۱ یا ۲۲ در گذشت . استیعاب ، ج ۱، ص ۴۰۵ - ۴۰۸.

۲۴۰- ثابت قیس بن شماس بن

... در جنگ احد و بقیه جنگهای رسول خدا(ص) شرکت کرد و در جنگ یمامه در کنار خالد کشته شد. استیعاب ، ج ۱، ص ۱۹۳؛ اصابه ، ج ۱، ص ۱۹۷.

۲۴۱- زیاد بن لبید بن ثعلبه بن ... از بنی بیاضه ، از مهاجرین و انصار است . زیاد ابتدا در مکه به خدمت پیغمبر رسید و از آنجا به همراهی حضرتش به مدینه مهاجرت کرد. او در عقبه و بدر و دیگر جنگهای رسول خدا(ص) حضور داشت و در اوایل خلافت معاویه درگذشت . استیعاب ، ج ۱، ص ۵۴۵؛ اصابه ، ج ۱، ص ۵۴۰. در مورد نسبش در جمهره ابن حزم ، ص ۳۵۶، لفظ بیاضه آمده است .

۲۴۲- محمد بن مسلمه بن سلمه بن خالد بن ... در جنگ بدر و بقیه جنگهای رسول خدا(ص) شرکت کرد و از کسانی بود که با علی بن ابی طالب به خلافت بیعت نکرد و به همراه حضرتش در جنگی شرکت ننمود. محمد بن مسلمه در سال ۴۳ و یا ۴۶ و یا ۴۷ درگذشت . استیعاب ، ج ۳، ص ۳۱۵؛ اصابه ، ج ۳، ص ۳۶۳ - ۳۶۴. نسبش در جمهره ابن حزم ، ص ۳۴۱، آمده است .

۲۴۳- در مورد زید بن ثابت به کتاب انساب الاشرف بلاذری ، ج ۱، ص ۵۸۵ مراجعه شود.

۲۴۴- ابوعوف ، سلمه بن سلامه بن وقش بن ... مادرش سلمی دختر سلمه بن خالد بن عدی است . سلمه عقبه اول و دوم و سپس جنگ بدر و به دنبالش جنگهای دیگر را در کنار پیغمبر(ص) درک کرد و در

سال ۴۵ هجری در مدینه درگذشت . استیعاب ، ج ۲، ص ۸۴؛ اصابه ؛ ج ۲، ص ۶۳.

۲۴۵- ابوسعید سلمه بن اسلم بن حریش بن عدی ... در جنگ بدر و دیگر جنگها شرکت داشت و در جنگ جسر ابوعبید در سال ۱۴ هجری کشته شد. استیعاب ، ج ۲، ص ۸۳، شرح حال شماره ۲۴۵۵؛ اصابه ، ج ۲، ص ۶۱.

۲۴۶- تاریخ طبری ، ج ۲، ص ۴۴۳ و ۴۴۴؛ سقیفه ابوبکر جوهری بنا به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ، ج ۱، ص ۱۳۰ - ۱۳۴ و ج ۲، ص ۸۱۹. ضمنا شرح اسید بن حضیر در صفحات قبل همین کتاب آمده است .

۲۴۷- ریاض النضره ، ج ۱، ص ۲۱۸؛ سقیف ابوبکر جوهری به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ، ج ۱، ص ۱۳۲، و ج ۶، ص ۲۹۳؛ تاریخ الخمیس ، ج ۲،، ص ۱۶۹.

۲۴۸- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۱۲۶.

۲۴۹- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۳۴؛ ابن شحنه در حاشیه الکامل ، ج ۱۱، ص ۱۱۳.

۲۵۰- ابن عبدربه ، ج ۳، ص ۶۴؛ ابو الفداء، ج ۱، ص ۱۵۶.

۲۵۱- انساب الاشراف بلاذری ، ج ۱، ص ۵۸۶؛ کنز العمال ، ج ۳، ص ۱۴۰؛ ریاض النضره ؛ ج ۱، ص ۱۶۷؛ سقیفه جوهری ، به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ، ج ۱، ص ۱۳۲ و ۱۳۴ و ج ۶، ص ۲، تاریخ الخمیس ، ج ۱، ص ۱۷۸؛ تاریخ ابن شحنه ، ص ۱۱۳ در حاشیه کامل مبرد، ج ۱۱، ص ۱۱۳.

۲۵۲-

مروج الـذهب ، ج ۲، ص ۱۰۰؛ شـرح نهـج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۴۸۱ در شـرح سـخن امام ما زال الزبیر منا حتی نشاءابنه .

۲۵۳- عمر سـخنی به علی گفت که گوینده و شـنونده آن هر دو بزرگوار و درخور تکریمند. او گفت : اگر بیعت نکنی ، خانه را بر سـرت آتش می زنم و یک تن را زنـده نمی گذارم و با اینکه دختر مصـطفی در آنجاست . این سـخن بجز از دهان عمر، در برابر پیشوای رزمندگان عدنان و سرآمد آنان از دهان دیگری بیرون نمی توانست بیاید. دیوان حافظ ابراهیم ، چاپ مصر.

۲۵۴- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۱۲۶.

۲۵۵- تاریخ طـبری ، ج ۲، ص ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۴۶ و چـاپ اروپـا، ج ۱، ص ۱۸۱۸، ۱۸۲۰ و ۱۸۲۲؛ عقریه عقـاد، ص ۱۷۳. شکسـته شـدن شمشـیر زبیر در منـابع ذیل آمـده است : ریاض النضـره ، ص ۱۶۷؛ تاریـخ خمیس ، ج ۱، ص ۱۸۸؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۵۸، ۱۲۲، ۱۳۲، و ۱۳۴ و ج ۶، ص ۲؛ کنز العماصلوات ج ۳، ص ۱۲۸.

۲۵۶- سقیفه جوهری ، به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ، ج ۲، ص ۲ - ۵.

۲۵۷- سقیفه جوهری ، به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ، ج ۱، ص ۱۳۴ و ج ۲، ص ۲ - ۵.

۲۵۸- سقیفه جوهری ، به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ، ج ۱، ص ۱۳۴.

۲۵۹- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۱۲۶.

۲۶۰- مروج الذهب مسعودی ، ج ۱، ص ۴۱۴؛

الامامه و السیاسیه ، ج ۱، ص ۱۲ - ۱۴، با اندکی اخلاف .

۲۶۱- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۱۲۶؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۴.

۲۶۲- سقیفه جوهری ، به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ، ج ۶، ص ۲۵ - ۲۸؛ ابن قتیبه ، ج ۱، ص ۱۲.

۲۶۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۶۷؛ صفین نصر مزاحم ، ص ۱۸۲.

۲۶۴- در کتاب تیسیرالوصول ، ج ۲، ص ۴۶ آمده است : به خدا قسم نه او و نه هیچیک از افراد...

۲۶۵- این حدیث را به طور فشرده از منابع ذیل آورده ایم : تاریخ طبری ، ج ۲، ص ۴۴۸ و چاپ اروپا، ج ۱، ص ۱۸۲۵؛ صحیح بخاری ، کتاب مغازی ، غزوه خیبر، ج ۳، ص ۳۸؛ صحیح مسلم ، ج ۱، ص ۷۲ و ج ۵، ص ۱۵۳، در باب سخن پیغمبر خدا که نحن لانورث ، ماترکناه صدقه ؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۸۵ - ۲۸۶؛ ابن عبدربه ، ج ۳، ص ۶۴؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۲۶ که به طور خلاصه آورده ؛ کفایه الطالب گنجی ، ص ۲۲۵ - ۲۲۶؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱، ص ۱۲۲؛ مروج الذهب ، ج ۲، ص ۴۱۴؛ التنبیه و الاشراف ، ص ۲۵۰ که می گوید: تا فاطمه زنده بود علی بیعت نکرد؛ صواعق ، ج ۱، ص ۱۲؛ تاریخ الخمیس ، ج ۱، ص ۱۹۳؛ الامامه و السیاسه ، ج ۱، ص ۱۴، که نوشته است : علی بعد از وفات

فاطمه بیعت کرد و فاطمه ۷۵ روز بعد از پدر زنده بود؛ استیعاب ، ج ۲، ص ۲۴۴؛ ابوالفداء ج ۲، ص ۱۵۶؛ البدء و التاریخ ، ج ۵، ص ۶۶، انساب الاشراف ، ج ۱، ص ۵۸۶؛ اسد الغابه ، ج ۳، ص ۲۲۲ در شرح حال ابوبکر که نوشته : بیعت ایشان بعد از شش ماه صورت گرفته و این صحیحتر است ؛ تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۱۰۵ که گفته است : علی بیعت نکرد مگر بعد از شش ماه . الغدیر امینی ، ج ۳، ص ۱۰۲؛ به نقل از الفصل ابن حزم ، ص ۹۶ - ۹۷ که نوشته است بیعت علی شش ماه بعد صورت گرفت .

۲۶۶- انساب الاشراف باذری ، ج ۱، ص ۵۸۷.

۲۶۷- وسق واحد وزن غلات برده ، و یک وسق جو معادل است با ۱۵۰/۱۸۶۸۸۹ گرم پس از گردکردن ، تقریبا برابر ۱۸۶۸۹۰ گرم امروز ماست . تفصیل بیشتر مطلب در کتاب غایه التعدیل دانشمند فقیه مرحوم سردار کابلی آمده است . مترجم .

۲۶۸- الموفقیات ، ص ۵۹۰. فروه بن عمرو از انصار و کسی بود که بیعت عقبه و جنگ بدر و دیگر جنگهای رسول خدا(ص) را درک کرد. شرح حالش در اسد الغابه ، ج ۴، ص ۱۷۸، آمده است .

۲۶۹- خالد بن سعید از نوادگان عاص و از پیشگامان در اسلام بود او سومین یا چهارمین و بنابه قولی پنجمین نفری بود که اسلام آورد. ابن قتیبه در معارف ، ص ۱۲۸، می نویسد: خالد بن سعید پیش از ابوبکر مسلمان شد. او از کسانی بود که به

حبشه مهاجرت کرد. او و برادرانش از جانب رسول خداص عهده دار صدقات مذحج و فرماندار صنعاء بود. خالد و برادرانش پس از وفات پغمبر(ص) به مدینه بازگشتند و در جنگ شام شرکت کردند. سرانجام خالد در روز دوشنبه ، دو شب به آخر جمادی اولی سال ۱۳ هجری در اجنادین به شهادت رسید. استیعاب ، ج ۱، ص ۳۹۸ - ۴۰۰؛ اصابه ، ج ۱، ص ۴۰۶؛ اسد الغابه ، ج ۲، ص ۸۲؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۳ و ۱۶.

۲۷۰- اسد الغابه ، ج ۲، ص ۸۲؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۵.

۲۷۱- تاریخ طبری ، چاپ اروپا، ج ۱، ص ۲۰۷۹ و ج ۲، ص ۵۸۶؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۵، ص ۵۱؛ انساب الاشراف بلاذری ، ج ۱، ص ۵۸۸ که نوشته است خالد بن سعید مدتی با ابوبکر بیعت نکرد.

۲۷۲- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۱۲۶.

۲۷۳- اسد الغابه ، ج ۲، و به طور مفصل در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص

۱۳۵. به نقل از سقیفه جوهری .

۲۷۴تا۳۴۲

۲۷۴- تاریخ طبری ، ج ۲، ص ۵۸۶ و چاپ اروپا، ج ۱، ص ۲۰۷۹؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۵، ص ۵۱.

۲۷۵- سعد بن عباده بن دلیم بن حارثه بن ... خزرجی و انصاری و آقا و رئیس قبیله خزرج بود. او در بیعت عقبه و تمام جنگهای پیغمبر(ص)، بجز جنگ بدر که شرکتش در این جنگ مورد اختلاف است ، شرکت داشت . او مردی بخشنده و با گذشت بود. پرچم

انصار را در روز فتح مکه در دست داشت وفریاد برآورد: امروز جنگ است و... که پیغمبر پرچم را از دستش گرفت و به پسر او سپرد. سعد تا زنده بود با ابوبکر بیعت نکرد. او در سال ۱۵ هجری در زمان خلافت عمر و به وسیله دو چوبه تیر که درقلبش نشسته بود از پای در آمد و در حوارین به خاک سپرده شد. نسبتش در جمهره ابن حزم ، ص ۶۵، و شرح حالش در استیعاب ، ج ۲، ص ۲۳ – ۳۷، و اصابه ، ج ۲، ص ۲۷ – ۲۸ آمده است .

۲۷۶– تاریخ طبری ، ج ۳، ص ۴۵۹ و چاپ اروپا، ج ۱، ص ۱۸۴۴؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۲۶؛ کنز العمال ، ج ۳، ص ۱۳۴، ح ۲۲۹۶؛ الامامه والسیاسه ، ج ۱، ص ۱۰؛ سیره الحلبیه ، ج ۴، ص ۳۹۷؟ در پایان آن آمده است : با هر کدام از آنها روبرو می شد، سلام نمی کرد.

۲۷۷– ریاض النضره ، ج ۱، ص ۱۶۸؛ علاوه بر مصادر بالا.

۲۷۸– طبقات ابن سعد، ج ۳، ق ۲، ص ۱۴۵؛ تهذیب ابن عساکر، ج ۶، ص ۹۰ در شرح حال سعد؛ کنز العمال ، ج ۳، ص ۱۳۴، زیر شماره ۲۲۹۶؛ سیره حلبیه ، ج ۳، ص ۳۹۷.

۲۷۹– انساب الاشراف بلاذری ، ج ۱، ص ۵۸۹؛ عقد الفرید، ج ۳، ص ۶۴ – ۶۵، با اختلافی اندک .

۲۸۰– تبصره العوام ، چاپ مجلس ، تهران ، ص ۳۲.

۲۸۱– مروج الذهب ، ج ۲، ص ۳۰۱ و ۳۰۴.

۲۸۲– عقد الفرید، ج ۴، ص ۲۹۵ – ۲۶۰

۲۸۳– طبقات

ابن سعد، ج ۳، ق ۲، ص ۱۴۵؛ المعارف ابوحنیفه دینوری ، ص ۱۱۳.

۲۸۴- اسد الغابه ، در شرح حال سعد بن عباده ؛ استیعاب ابن عبدالبر، ج ۲، ص ۳۷.

۲۸۵- مانند محب الدین طبری در کتاب الریاض النضره و ابن عبدالبر در استیعاب .

۲۸۶- تاریخ ، چاپ اروپا، ج ۱، ص ۲۱۳۸.

۲۸۷- ما این ماجرا به طور فشرده از عقد الفرید، ج ۴، ص ۲۷۴، نقل کردیم .

۲۸۸- اجلح به مردی گفته می شود که موی جلوی سرش ریخته و دو طرف سر، اندکی مو داشته باشد. منظور عمر از این کلمه ، امیرالمومنین علی (ع) بوده است .

۲۸۹- انساب الاشراف ، ج ۵، ص ۱۶، قریب به همین مضمون در طبقات ابن سعد، ج ۳، ق ۱، ص ۲۴۷، آمده است . همچنین رجوع شود به شرح حال عمر در استیعاب و منتخب کنز، ج ۴، ص ۴۲۹.

۲۹۰- ریاض النضره ، ج ۲، ص ۹۵.

۲۹۱- انساب الاشراف ، ج ۵، ص ۱۷.

۲۹۲- انساب الاشراف ، ج ۵، ص ۱۸؛ و قریب به همین مضمون در عقد الفرید، ج ۳، ص ۷۳.

۲۹۳- انساب الاشراف ، ج ۵، ص ۲۰.

۲۹۴- انساب الاشراف ، ج ۵، ص ۱۸

۲۹۵- انساب الاشراف ، ج ۵، ص ۱۹، و قریب به همین مضمون در عقد الفرید، ج ۳، ص ۷۴.

۲۹۶- طبقات ابن سعد، ج ۳، ق ۱، ص ۴۳.

۲۹۷- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۱۶۰؛ انساب الاشراف ، ج ۵، ص ۱۵.

۲۹۸- کنز العمال ، ج ۳، ص ۱۶۰.

۲۹۹- طبقات ابن سعد، شرح حال سعید بن العاص ، ج ۵، ص ۲۰ - ۲۲، چاپ اروپا.

۳۰۰- انساب

الاشراف ، ج ۵، ص ۱۹؛ و نزدیک به آن در عقد الفرید؛ ج ۳، ص ۷۴. سعید بن العاص بن سعید بن احیحه بن ... نه ساله و یا در همین حدود بود که رسول خدا(ص) از دنیا رفت . طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۲۰ - ۲۲.

۳۰۱- انساب الاشراف ، ج ۵، ص ۲۱.

۳۰۲- تاریخ یعقوبی ، ج ۱، ص ۱۶۲.

۳۰۳- تاریخ طبری ، ج ۳، ص ۲۹۷؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۷؛ عقد الفرید، ج ۳، ص ۷۶.

۳۰۴- تاریخ طبری ،

۳۰۵- انساب الاشراف ، ج ۵، ص ۷۰؛ مستدرک حاکم ، ج ۳، ص ۱۱۴، که تعبیر امام را در بیعت طلحه آورده است .

۳۰۶- تاریخ طبری ،، ج ۵، ص ۱۵۳ و چاپ اروپا، ج ۱، ص ۳۰۶۸.

۳۰۷- ابوبکر، عبدالله بن ابی قحافه ، عثمان بن عامر قرشی تیمی . مادرش ام الخیر سلمی یا لیلی ، دختر صخر تیمی است . او دو یا سه سال بعد از عام الفیل به دنیا آمد و در کنار پیغمبر به مدینه هجرت کرد. در سنح ، بیرون شهر مدینه ، ساکن شد و از راه شیر دوشی برای اهل محل امرار معاش می کرد. پس از شش ماه از زمامداریش به مدینه آمد و در سال ۱۳ درگذشت . اصحاب صحاح ۱۴۲ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در اسد الغابه ، تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۶۳، و جوامع السیره ، ص ۲۷۸، آمده است .

۳۰۸- صحیح بخاری ، کتاب الحدود، باب رجم الحبلی ، ج ۴، ص ۱۲۰.

۳۰۹- ابوحفص ، عمر بن

الخطاب بن نفیل قرشی عدوی . مادرش حنتمه دختر هاشم یا هشام بن مغیره مخزومی است . عمر پنجاه و چندمین نفری بود که در مکه اسلام آورد. جنگ بدر و دیگر جنگها را درک کرد. ابوبکر او را در بستر مرگ به جانشینی خود برگزید. عمر بر اثر زخمی که از ابولولو خورد از پای در آمد و در آغاز محرم سال ۲۴ در کنار ابوبکر به خاک سپرده شد. اصحاب صحاحضرت ۵۳۷ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در استیعاب واسد الغابه و جوامع السیره ، ص ۲۷۶، آمده است .

۳۱۰- صحیح بخاری ، کتاب حدود، باب رجم الحبلی ، ج ۴، ص ۱۲۰.

۳۱۱- ابوالحسن علی بن محمد بصری ، معروف به ماوردی (نسبت به فروش ماه الورد، یعنی فروش گلاب)، از اجله فقهای مذهب شافعی است . او کتابهای متعددی نوشته که از آن جمله الاحکام السطانیه است که ما مطالب خود را از چاپ دوم آن در سال ۱۳۵۶، ص ۷ - ۱۱، نقل کرده ایم . ماوردی در سال ۵۴۰ درگذشت .

۳۱۲- شیخ ابویعلی محمد بن الحسن الفراء حنبلی نیز کتابی به نام الاحکام السلطانیه نوشته است . ما در نقل مطالب بیشتر بیه این دو کتاب از کتابهای مذهب خلفا اعتماد کرده ایم . زیرا این نوع کتابها، همچون کتاب الخراج ابویوسف ، از آن رو تالیف شده اند تا بر اساس آنها احکام و مقرراتی را، که ویژه زمامداران مکتب خلفاست ، تنظیم و تدوین نمایند که مورد عمل قرار گیرد. برخلاف دیگر کتابهایی که تنها برای اقامه دلیل و برهان و مناظره ، و

نه عمل به آنها، تالیف شده است . عبارت یاد شده در متن به نقل از صفحه ۷ - ۱۱ الاحکام السلطانیه است .

۳۱۳- ابوعبیده ، عامر بن عبدالله بن الجراح ، گورکن مکه بود و در جنگهای رسول خدا(ص) شرکت داشت . سرانجام به مرض طاعون عمواس در نزدیکیهای بیت المقدس در سال ۱۸ از دنیا رفت . اصحاب صحاح ۱۴ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در اسد الغابه ، جوامع السیره ،ص ۲۸۴، و طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۷۴، آمده است

۳۱۴- شرح حالش در صفحات قبل آمده است .

۳۱۵- بشیربن سعد خزرجی نخستین کسی بوده که بر اثر حسادت و کینه با سعد بن عباده دست بیعت به ابوبکر داد. بشیر در جنگ عین التمر در کنار خالد بن ولید کشته شد. حدیث او را نسائی در سننش نقل کرده است . عبدالله بن سبا، ج ۱، ص ۹۶؛ التقریب ، ج ۱، ص ۱۰۳؛ اسد الغابه .

۳۱۶- ابوعبدالله سالم ، آزاد کرده ابوحذیفه ، اصلش از استخر فارس بود و چون فرزند خوانده ابوحذیفه به شمار می رفت از مهاجران به حساب آمد. سالم پیش از رسول خدا به مدینه هجرت کرد و در آنجا بر گروهی از مهاجران ، از جمله عمر امامت می نمود؛ زیرا قرآن را بهتر از دیگران درک می کرد. رسول خدا(ص) بین او و معاذ بن جبل پیمان برادری بست . سالم در جنگ یمامه کشته شد. شرح حالش دراسد الغابه آمده است .

۳۱۷- ابوالفضل ، عباس بن عبدالمطلب ، مادرش نتیله ، دختر خباب نمری

بود. بیعت عقبه را در محضر رسول خدا(ص) درک کرد و جنگ بدر به اسارت مسلمانان در آمد و با دادن فدیه ، جان خود و برادرزاده اش ، عقیل و نوفل را آزاد کرد. عباس پیش از فتح مکه هجرت کرد و عمر در خشکسالی با توسل به او طلب باران کرد. سرانجام او در سال ۳۲ در گذشت . اصحاب صحاح ۳۵ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در اسد الغابه و جوامع السیره ، ص ۲۸۱، آمده است .

۳۱۸- احکام السلطانیه ، ماوردی ، ص ۶ - ۷.

۳۱۹- احکام السلطانیه ، ماوردی ، ص ۱۰. به این ترتیب از سخنانشان چنین بر می آید که اینانا عقیده دارند که این قبیل رویدادها دین و مقررات شرعی است و در این هیچ اختلافی با هم ندارند، بلکه اختلافشان در چگونگی آن رویدادهاست !

۳۲۰- الاحکام السطانیه ، ماوردی ، ص ۱۵.

۳۲۱- الاحکام السلطانیه ، ابویعلی ، ص ۷ - ۱۱

۳۲۲- عبدالله بن عمر بن خطاب ، مادرش زینب ، دختر مظعون است . رسول خدا(ص) او را از شرکت در جنگ احد به علت کمسالی بازداشت ، ولی او در بقیه جنگهای آن حضرت شرکت داشت . از عبدالله روایات بسیاری در تعریف و ستایش خود و پدرش نقل کرده اند. او به مدت ۶۰ سال بعد از پیغمبر، و در موارد مختلف فتوا داده است . می گویند: او مردی خوش سخن بود، ولی فقیه قابل نبوده است . در هیچیک از جنگهای امیرالمومنین علی (ع) شرکت نکرد، ولی به هنگام مرگ اظهار پشیمانی می کرد و می

گفت : از گذشته خود پشیمان نیستم ؛ مگر اینکه به همراه علی بن ابی طالب با فئه یا غیه (معاویه و دارو دسته اش) نجنگیدم . آورده انـد که حجـاج بن یوسف مردی را مامور کرد تا در ازدحام جمعیت سـنان نیزه زهر آگین خود را در پشت پای عبـدالله فرو کرد و او را مسـموم ساخت و بکشت . سال مرگش ۷۳ هجری است . نویسندگان صحاح ۲۶۳۰ حدیث از او روایت کرده اند! شرح حالش در اسدالغابه ، سی النبلاء و جوامع السیره ، ص ۲۷۵، آمده است .

۳۲۳- الاحکام السلطانیه ، ابویعلی ، ص ۷ - ۸ و در چاپ دیگر، ص ۲۰ - ۳۲.

۳۲۴- الارشاد فی الکلام ، باب الاختیار، ص ۴۲۴.

۳۲۵- شرح سنن ترمذی ، ج ۱۳، ص ۲۲۹. امام ابوبکر، محمد بن عبدالله الاشبیلی ، مشهور به ابن العربی .

۳۲۶- جامع احکام القرآن ، ابوعبدالله محمد بن احمد قرطبی ، ج ۱، ص ۲۶۹ - ۲۷۲.

۳۲۷- المواقف فی علم الکلام ، ج ۸، ص ۳۵۱ - ۳۵۲، مقصد سوم .

۳۲۸- صـحیح مسـلم ، کتـاب الاماره ، باب الامر بلزوم الجماعه ، ج ۶، ص ۲۰ - ۲۲ حذیفه بن یمان عیسـی ، پدرش در دوره جاهلیت مرتکب قتل شد و به مدینه گریخت و در آنجا زن گرفت و با بنی عبدالاشـهل پیمان بست و به همین دلیل ، نامش که حسل بود، به الیمان تغییر یافت . جـذیفه جنگ خنـدق و جنگهای بعد از آن را درک کرد ازجانب عمر فرماندار مدائن بود. او در سال ۳۶، چهل شب بعد از بیعت امام علی (ع)،

در همان جا درگذشت . اصحاب صحاح ۲۲۵ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در استیعاب و اسدالغابه واصابه و جوامع السیره ، ص ۲۷۷، آمده است .

۳۲۹- شرح نووی بر صحیح مسلم ، ج ۱۲، ص ۲۲۹؛ و نیز ر.ک : سنن بیهقی ، ج ۸، ص ۱۵۸ - ۱۵۹.

۳۳۰- چاپ قاهره ، ۱۳۶۶.

۳۳۱- مفردات راغب اصفهانی ؛ لسان العرب ؛ معجم الفاظ القرآن ، ذیل ماده شور.

۳۳۲- لسان العرب ، واژه بیع .

۳۳۳- لسان العرب ، واژه صفق . دست به دست زدن مشتری و فروشنده طوری بود که صدای آن شنیده می شد.

۳۳۴- سیره ابن هشام ، ج ۱، ص ۱۴۱ - ۱۴۳.

۳۳۵- سیره ابن هشام ج ۱، ص ۲۱۳.

۳۳۶- سیره ابن هشام ، ج ۲، ص ۴۰ - ۴۲.

۳۳۷- امتاع الاسماع مقریزی ، ص ۲۷۴ - ۲۹۱.

۳۳۸- صحیح بخاری ، کتاب الاحکام ، باب البیعه ، ج ۵، صحیح مسلم ، کتاب الاماره ، باب البیعه علی السمع و الطاعه فی ما استطاع ، ح ۹۰؛ سنن النسائی ، کتاب البیعه ، باب البیعه فی ما یستطیع الانسان .

۳۳۹- سنن نسائی ، کتاب البیعه ، بابا البیعه فی ما یستطیع الانسان .

۳۴۰- صحیح بخاری ، کتاب الاحکام ، باب البیعه ، ح ۵.

۳۴۱- هرماس بن زیاد، ابوحیدر البصری الباهلی ، از قیس عیلان است . هرماس در یمامه پس از صد سال از هجرت در گذشت . شرح حالش در اسد الغابه و تقریب التهذیب آمده است . ۱

۳۴۲- صحیح بخاری ، کتاب الاحکام ، باب بیعه الصغیر؛ سنن النسائی ، کتاب البیعه ، باب بیعه الغلام .

۳۴۳تا۳۹۷

۳۴۳-

صحیح بخاری ، کتاب الاحکام ، باب السمع و الطاعه للامام مالم تکن معصیه ؛ ح ۳؛ صحیح مسلم ، کتاب الاماره ، باب وجوب طاعه الامراء فی غیر معصیه ، ح ۱۸۳۹؛ سنن ابن ماجه ، کتاب الجهاد، باب لا طاعه فی معصیه الله ، ح ۲۸۶۳؛ سنن نسائی ، کتاب البیعه ، باب جزاء من امر بمعصیه ؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۱۷ و ۱۴۲.

۳۴۴- سنن ابن ماجه ، ج ۲، ص ۹۵۶ ، ح ۲۸۶۵؛ سنن نسائی ، کتاب البیعه ، باب جزاء من امر بمعصیه ؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۱۷ و ۱۴۲.

۳۴۵- مسند احمد بن حنبل ، ج ۵، ص ۳۲۵، از عباده بن صامت که او این حدیث راهنگامی در خانه عثمان بر زبان آورد که معاویه از او شکایت به عثمان برده و عثمان وی را به مدینه احضار کرده بود. و نیز در ص ۳۲۹، مختصر این حدیث ، بازهم به روایت عباده آمده است .

۳۴۶- تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۷، ص ۲۱۵.

۳۴۷- مفردات راغب ، ماده خلف .

۳۴۸- نهایه اللغه ابن اثیر؛ لسان العرب ، ماده خلف .

۳۴۹-همین مطالب به نقل از ابن اثیر در لسان العرب نیز آمده است .

۳۵۰-تاریخ سیوطی ، ص ۱۳۷ - ۱۳۸؛ مستدرک حاکم ، ج ۳، ص ۸۱ - ۸۲؛ الاوئل عسکری ، ص ۱۰۳ - ۱۰۴.

۳۵۱-در مورد فاء سببیه به کتاب مغنی اللبیب مراجعه شود.

۳۵۲- ر.ک : بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۲۶۳، ح ۴۷، به نقل از کنز الفوائد کراجکی ؛ کافی ؛ ج ۱، ص ۲۰۰، من لا یحضره الفقیه ، ج ۲، ص

۳۶۹ و ۳۷۱.

۳۵۳- مسند احمد، ج ۱، ص ۱۵۱، و تحقیق احمد محمد شاکر، ج ۲، ص ۳۲۲، ح ۱۲۹۶؛ الدر المنثور سیوطی ، ج ۳، ص ۲۰۹. در ماخذ اخیر از انس و سعد بن ابی وقاص روایت شده و در روایت سعد آمده است : گویا ابوبکر در دل ناراحت شد. پس پیغمبر به او گفت : تبلیغ جز به وسیله خودم ، یا فردی از خودم ، نباید صورت گیرد.

۳۵۴-الدر المنثور سیوطی ، ج ۳، ص ۲۱۰.

۳۵۵- الدر المنثور سیوطی ، ج ۳، ص ۲۰۹.

۳۵۶- سنن ابو داود، ج ۲، ص ۲۱۰، ح ۴۶۴۵، باب الخلفاء.

۳۵۷-تاریخ ابن اثیر، ج ۱۰، ص ۷ - ۸.

۳۵۸- شرح شواهد المغنی ، سیوطی بیروت ، منشورات دار مکتبه الحیاه ، ج ۱، ص ۱۹۷.

۳۵۹-الکنی و الالقاب قمی ، ج ۱، ص ۲۵۲.

۳۶۰-المعجم الوسیط، واژه خلف .

۳۶۱- قطب در تفسیر این آیه می نویسد: بنابراین مشیت عالیه اقتضا کرده تا بدین موجود جدید زمام این زمین را بسپارد و او را آزاد بگذارد. و این منزلتی بس بزرگ است . منزلت انسان در نظام وجود بر زمین پهناور. تفسیر فی ظلال القرآن ، ج ۱، ص ۶۵ - ۶۶. همچنین مولف کتاب خلیفه و سلطان می گوید: این معنی از افکر اهل کتاب به جوامع اسلامی راه یافته است . و.و. بار تولد. خلیفه و سلطان و مختصری درباره برمکیان ، ترجمه سیروس ایزدی ، ص ۱۶. به مستدرک آخر کتاب مراجعه شود.

۳۶۲- برخی از این دلایل را در کتاب الفین علامه حلی (ره) می توان یافت .

۳۶۳-به واژه ام در فرهنگهای لغت مراجعه شود.

۳۶۴-به واژه

الکتاب در المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم مراجعه شود.

۳۶۵- ابن هشام می نویسد: فراس ، فرزند عبدالله بن سلمه بن قشیر بن کعب بن ...است . به سیره ابن هشام ، ج ۲، ص ۳۳، مراجعه شود.

۳۶۶- سیره ابن هشام ، ج ۲، ص ۳۱ - ۳۴؛ تاریخ طبری ، ج ۱، ص ۱۲۰۵ - ۱۲۰۶، چاپ اروپا.

۳۶۷- طبقات ابن سعد، ج ۱، ق ۲، ص ۱۸، چاپ اروپا.

۳۶۸-تمامی این استدلال ها در اخبار سقیفه بنی ساعده تاریخ طبری ، ج ۴، ص ۱۸۳۷ - ۱۸۵۱، چاپ اروپا آمده است .

۳۶۹-و نیز ر.ک : آیه ۱۱ - ۱۲ سوره نساء

۳۷۰- صحیح بخاری ، ج ۲، ص ۸۳؛ صحیح مسلم به شرح نووی ، ج ۱۱، ص ۷۴.

۳۷۱- صحیح بخاری ، کتاب الحدود، باب رجم الحبلی .

۳۷۲- صحیح بخاری ، کتاب الحدود، باب رجم الحبلی .

۳۷۳- مغازی واقدی ، تحقیق مارسدن جوئز، ج ۲، ص ۵۸.

۳۷۴- سیره ابن هشام ، ج ۲، ۲۵۳.

۳۷۵- صحیح مسلم ، کتاب الجهاد و السیر، باب غزوه بدر، ج ۳، ص ۱۴۰۳.

۳۷۶- مغازی واقدی ، چاپ آکسفورد، ج ۱، ص ۴۸ - ۴۹؛ امتاع الاسماع مقریزی ، ص ۷۴ - ۷۵.

۳۷۷- مغازی واقدی ، ج ۱۲، ص ۴۷۷ - ۴۸۰؛ امتاع الاسماع مقریزی ، ص ۲۳۵ - ۲۳۶.

نعیم بن مسعود از قبیله بنی قریطه ، تازه مسلمان شده بود و افراد قبیله اش و قرش از مسلمانی او اطلاعی نداشتند. چون بنی قریظه از داخل مدینه با قریش پیمان همکاری و جنگ علیه پیغمبر بسته بودند، نعیم در میان قریش و بنی قریظه نقش دوست دو جانبه را به نفع مسلمین

بازی کرد، و همچنان که مشهور است ، سرانجام بین این دو قبیله بدبینی شدید نسبت به یکدیگر ایجاد نمود، و همان باعث شد تا بنی قریظه مشتشان پیش مسلمانان باز شد و دشمنیشان آشکارا گردید و قریش هم از کمک بنی قریظه ناامید شدند و صحنه پیکار را با رسوایی هر چه تمامتر ترک کردند. مترجم .

۳۷۸- شرح حالش در اصابه ، ج ۳، ص ۳۳۶، شماره ۷۶۹۸ آمده است .

۳۷۹- تاریخ طبری ، چاپ اروپا، ج ۱، ص ۱۹۲۷ - ۱۹۲۸؛ تاریخ یعقوبی ، چاپ بیروت ، ج ۲، ص ۱۳۱.

۳۸۰- تاریخ ابی الفداء، ص ۱۵۸؛ وفیات الاعیان ، در شرح حال وثیمه ؛ فوات الوفیات ؛ عبدالله بن سبا، چاپ بیروت ، ۱۴۰۳، ج ۱، ص ۱۸۵ - ۱۹۱.

۳۸۱- فتوح البلدان ، رده بنی ولیعه و اشعث بن قیس .

۳۸۲- ما اخبار این رویداد را به طور فشرده از فتوح البلدان بلاذری ، در مورد رده بنی ولیعه و اشعث بن قیس ، ص ۱۲۲ - ۱۲۳، معجم البلدان یاقوت حموی در واژه حضرموت ، و فتوح ابن عثم ، ج ۱، ص ۵۷ - ۵۸ آورده ایم . تمام خبر در عبدالله بن سبا، ج ۲، ص ۳۹۳ - ۴۱۰. آمده است .

۳۸۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، کتاب هشتم ، باب المختار من کتب مولانا امیرالمومنین .

۳۸۴- در فتح مکه ، کفار و سران قریش را که جز تسلیم در برابر رسول خدا(ص) چاره ای نداشتند، آن حضرت مورد عفو قرار داد و از آن تاریخ آنان طلقاء نامیده شدند.

۳۸۵- صفین نصربن مزاحم ، چاپ قاهره ، ۱۳۸۲،

ص ۲۹.

۳۸۶- نهج البلاغه ، چاپ استقامت قاهره ، که لفظ جلاله الله در آن آمده است .

۳۸۷- منظور آن حضرت از ثمره ، اهل بیت پیامبر خدا(ص) است .

۳۸۸- نهج البلاغه ، باب حکم ، ح ۱۸۵، تحقیقف محمد ابوالفضل ابراهیم .

۳۸۹- آورده اند که ابوبکر قبل از بیعت با او گفته بود: اقیلونی فلست بخیرکم . یعنی مرا رها کنید که بهترین شما نیستم .

۳۹۰-ما در گذشته این داستان را از مطمئنترین منابع ذکر کردیم . شیخ محمد عبده در شرح بر شورا، می نویسد:

سعد بن ابی وقاص از پسر عموهای عبدالرحمان بن عوف و هر دو از بنی زهره بودند. سعد کینه علی را از دائیهایش به ارث برده بود. زیرا مادرش حمنه دختر ابوسفیان بود و علی هم که دستش به خون سران قریش و خانواده ابوسفیان آغشته بود. اما عبدالرحمان داماد عثمان بود، زیر ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط، خواهر مادری عثمان ، همسر او بود. طلحه نیز میانه اش با عثمان سخت گرم بود و گذشته از آن دلیل انحرافش از علی همین بس که او از قبیله تیم بود و بین بنی هاشم و بنی تیم از همان روز سقیفه در خلافت ابوبکر برخوردهایی صورت گرفته بود و این بود که جانب عثمان را می گرفت . وقتی که عمر درگذشت ، اینان گرد هم آمدند و به مشورت پرداختند و چند دسته شدند. طلحه را رای گیری طرف عثمان را گرفت ، زبیر طرفدار علی و سعد بن ابی وقاص پشت سر عبدالرحمان بن عوفرهنگ عمر گفته بود که شورا بیشتر از سه روز

نبایـد طول بکشـد و در صورت بروز اختلاف ، همراه دسـته عبدالرحمان بن عوف باشـید. پس عبدالرحمان به علی گفت بر تو باد عهد و پیمان خدآکه به کتاب خدا و سنت پیغمبر و روش دو خلیفه پیشین عمل نمایی . علی گفت امید است که چنین کنم ، و بـه انـدازه دانش و توانـاییم . پس عبـدالرحمان روی به عثمـان کرد و همانـا را هم به وی گفت و عثمـان همه را پـذیرفت . آنگاه عبـدالرحمان سـر به جانب سـقف مسـجد بلند کرد و گفت خدایاا بشـنود و گواه باعلیهم السـلام خداوندا من آنچه را بر عهـده داشـتم به گردن عثمان انداختم . و دست به دست عثمان زد و گفت : السـلام علیک یا امیرالمومنین ، و با او بیعت کرد. علی ، نگران و افسرده از آنجاا خارج شد و مقداد بن اسود به عبدالرحمان گفت : تو علی را که جانب حق را نگه می داشت و مردی دادگستر بود رها کردی ؟ عبـدالرحمان گفت : ای مقـداد، من نهایت سـعی خود را برای مسـلمانان به کار بردم . مقـداد پاسـخ داد: من از قریش در شـگفتم که مردی را رها کردنـد که داوری کننـده ای بهتر از او به حق ، نه معرفی شـده و نه سـراغ دارنـد. عبـدالرحمان گفت : ای مقداد، من بر تو از فتنه انگیزی می ترسم ، پس برای خدا بس کن . پس آنگاه که آن اتفاقات در زمان عثمان پیش آمد که عامل اصلی آنها از بستگان او بود و زمام حکومت شهرهای مختلف را به دست داشت ، در نتیجه سران

صحابه از وی رویگردان شدنـد و مقداد به عبدالرحمان گفت : این همان محصول دست توست . عبدالرحمان گفت من این را گمـان نداشـتم ، ولی خـدا را گواه می گیرم که بـا او حرف نخواهم زد. و عبـدالرحمان مرد، در حـالی که از عثمان رویگردان بود. تـا آنجـا که گفته انـد عثمان در بیماریش به عیادت او رفت و عبـدالرحمان از او روی بگردانیـد و رو به طرف دیوار کرد. وخدا داناتر است و داروی از آن اوست .

۳۹۱- مجله الازهر، جلد/ ۳۲ باب الکتب ، از جلد دهم ، سال ۱۳۸۰ه ، ص ۱۱۵۰ - ۱۱۵۱، در نقدی بر کتاب عبدالله بن سبا.

۳۹۲- خطبه امام حسین (ع) در مقابل سپاه حر بن یزید ریاحی ، در تاریخ طبری و ابن اثیر و مقتل خوارزمی .

۳۹۳- به این موضوع ، به خواست خدا، در جلد دوم همین کتاب خواهیم پرداخت .

۳۹۴- شرح مفصل آن ضمن توضیح درباره حمله مغول به کشورهای اسلامی ، به خواست خدا، در همین کتاب خواهد آمد.

۳۹۵- شرح مفصل آن را در مباحث آینده ، به خواست خدا، خواهیم دید.

۳۹۶- عبـدالله بن جعفر الجنـاحین ، پسـر عمـوی پیغمـبر است و مـادرش اسـماء، دخـتر عمیس خثعمیه . او در سـالی که پـدر و مـادرش به حبشه مهـاجرت کرده بودنـد، در آنجا به دنیا آمـد و سـپس به همراه پـدرش به مـدینه مهاجرت کرد. عبـدالله مردی کریم و بخشـنده بود و او را بحر الجود لقب داده بودند. او در سال ۸۰، سال معروف به جحاف که سیل عظیمی در مکه جاری شد و خسارت جانی و مالی سنگینی بر

حجاج وارد آمد و دارایی و شتران ایشان را بود، از دنیا رفت . اصحاب صحاح ۲۵ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در اسد الغابه و جوامع السیره ، ص ۲۸۲، آمده است .

۳۹۷- صفیه دختر حی بن اخطب و از تیره حضرت هارون و از بنی اسرائیل می باشد که مادرش بره دختر سموال از بنی قریظه بوده است . صفیه در ابتدا همسر کنانه بن الربیع ، از یهود بنی النضیر بود که در جنگ خیر کشته شد و پیغمبر او را به خود اختصاص داد و به او گفت : اگر مسلمان شوی تو رانزد خود نگه می دارم و اگر یهودی مانی ، رهایت می کنم تا به خانواده ات ملحق شوی . صفیه پاسخ داد: ای رسول خدا! پیش از آنکه تو مرا به اسلام بخوانی ، هوادار تو شده و اسلام آورده ام . تعلق خاطری هم به یهودیت ندارم و پدر و برادری هم برایم نمانند که مرا بین کفر و اسلام مخیر می داری . چه ، خدا و پیامبرش را از آزادی و رفتن نزد خانواده ام بیشتر دوست دارم . این بود که عده نگه داشت و سپس پیغمبر او را به ازدواج خود در آورد. صفیه در سال ۵۲ درگذشت و اصحاب صحاح ده حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۱۲ - ۱۲۹ و جوامع السیره ، ص ۲۵۸، آمده است .

۳۹۸تا۴۲۸

۳۹۸- فاطمه دختر پیامبر اسلام و مادرش ام المومنین خدیجه - علیها السلام - است . در کتابهای اسد

الغابه و اصابه ضـمن شرح حال او آمده است که کینه او ام ابیها بوده و نسل پیغمبر تنها از اوست . پیغمبر به فاطمه فرموده است : خداوند بر خشـمت خشـمگین ، و به خشـنودیت شاد می گردد. در مسـتدرک حاکم ، ج ۲ ص ۱۵۳، و نیز در ج ۲، ص ۷۷ میزان الاعتدال و ج ۱۲، ص ۴۴۱ تهـذیب التهـذیب ، و همچنین در بـاب مناقب فاطمه پاره تن من است ، هر کس فاطمه را به خشم آورد مرا خشـمگین سـاخته است . و در روایت دیگر در بـاب ذب الرجل عن ابنته از کتاب نکاح ، ج ۳، ص ۱۷۷ و باب فضائل فاطمه در صـحیح مسـلم و ترمـذی و نیز ج ۴، ص ۴۱ و ۳۲۸ مسـند احمد و ج ۳، ص ۱۵۳ مستدرک الصحیحین آمده است : هر که فـاطمه را بیـازارد، مرا می آزارد. هر گاه رسول خـدا(ص) از مـدینه بیرون می شـد. فاطمه آخرین کسـی بود که پیغمبر از او دیـدار می کرد، و چون بـاز می گشت ، فـاطمه نخستین کسـی بود که پیغمبر به دیـدارش می شـتافت . این خبر در مسـتدرک حاکم ، ج ۳، ص ۱۵۶ و ۱۵۵ و ج ۱، ص ۴۸۹ و مسـند احمد، ج ۵، ص ۲۷۵، و سـنن بیهقی ، ج ۱، ص ۲۶ آمده است . و در باب فرض الخمس صحیح بخاری ، ج ۲، ص ۱۲۴ از عایشه روایت شده که فاطمه پس از وفات رسول خدا(ص) از ابوبکر صدیق خواست تا سهم او را از ماترک پیغمبر و آنچه را که خداوند

به پیغمبرش اختصاص داده بود بپردازد اما ابوبکر گفت : پیغمبر فرموده است : ما ارث نمی گذاریم ، ما ترک ما، صدقه است ! فاطمه به خشم آمد و تا زنده بود تا با ابوبکر روبرو نشد و از وی کناره گرفت . فاطمه شش ماه بعد از پیغمبر زنده بود. و نیز بخاری در باب غزوه خیبر، ج ۳، ص ۳۸ می نویسد وقتی که فاطمه در گذشت همسرش علی شبانه او را غسل داد و بر او نماز گزارد و به خاک سپرد و ابوبکر را خبر نکرد. فاطمه مایه افتخار علی بود و چون از دنیا رفت سران قوم از او رویگردان شدند، تا جایی که علی ناچار به سازش با ابوبکر شد. مسلم نیز همین مطلب را در صحیح خود، کتاب الجهاد، ج ۵، ص ۱۵۴ و احمد در مسندش ، ج ۱، ص ۹ و بیهقی درج ۶ ص ۳۰۰ آورده اند. و در اسد الغابه آمده است که فاطمه وصیت کرد که اسماء او را غسل بدهد و کسی بر او وارد نشود. و چون فاطمه درگذشت ، عایشه آمد، ولی اسماء او را راه نداد.

مولف می گوید تا امروز هم معلوم نیست که قبر فاطمه در کجا قرار دارد. اصحاب صحاح هجده حدیث از او روایت کرده اند. جوامع السیره ، ص ۲۸۳.

۳۹۹- حسنان فرزند فاطمه و نوادگان پیغمبرند. حسن در نیمه ماه رمضان سال سوم هجرت ، و حسین در سوم شعبان سال چهارم به دنیا آمد. رسول خدا فرموده است : حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشتند و پدرشان بهتر از ایشان است .

این مطلب در سنن ابن ماجه ، باب فضائل اصحاب رسول الله و مستدرک ، ج ۳، ص ۱۶۷ و دیگر مصادر آمده است . با امام حسن به سال چهلم هجرت و بعد از وفات پدرش بیعت کردند و مدت خلافتش کمی بیش از شش ماه بود، تا اینکه آن حضرت بنا به مصلحت عالیه اسلام با معاویه صلح کرد. و آنگاه که معاویه در صدد گرفتن بیعت برای فرزندش یزید برآمد، وی را در سال پنجاهم هجرت مسموم نمود.

۴۰۰- امام حسین در سال شصت هجری از بیعت با یزید خودداری کرد و سخن تاریخیش راگفت که : باید با اسلام خداحافظی کرد آنگاه که امت را سرپرستی چون یزید باشد. سرانجام سپاه یزید او را در دهم محرم سال ۶۱ هجری در کربلا به شهادت رسانیدند. اللهوف ابن طاووس ، اصحاب صحاح سیزده حدیث از امام حسن و هشت حدیث از امام حسین روایت کرده اند. جوامع السیره ، ص ۲۸۴ و ۲۸۶؛ تقرب التهذیب ، ج ۱، ص ۱۶۸.

۴۰۱- مستدرک الصحیحین ، ج ۳، ص ۱۴۷.

۴۰۲- عایشه ، دختر ابوبکر و مادرش ام رومان ، در سال چهارم بعثت به دنیا آمد و در ماه هجدهم هجرت قدم به خانه پیغمبر نهاد و در سال ۵۷ یا ۵۸ و ۵۹ هجرت درگذشت و ابوهریره بر او نمازگزارد. اصحاب صحاح ۲۲۱۰ حدیث از او روایت کرده اند. (ر.ک : احادیث ام المومنین عائشه .) روایت عایشه در شان نزول آیه تطهیر، در منابع ذیل آمده است : صحیح مسلم ، ج ۷، ص ۱۳۰، باب فضائل اهل البیت ؛ مستدرک ، ج ۳،

ص ۱۴۷؛ تفسیر آیه در تفسیر ابن حریر و الدر المنثور سیوطی ؛ و آیه مباهله در تفسیر زمخشری و رازی ؛ سنن بیهقی ، ج ۲، ص ۱۴۹.

۴۰۳- واثله بن الاسقع اللیثی ، هنگامی اسلام آورد که پیغمبر عازم جنگ تبوک بود. گفته اند که او مدت سه سال پیغمبر را خدمت کرد و در سال ۸۳ یا ۸۵ در دمشق یا در بیت المقدس درگذشت . اصحاب صحاح ۵۶ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در اسد الغابه و جوامع السیره ، ص ۲۷۹ آمده است . روایت او در شان نزول آیه تطهیر در منابع ذیل آمده است : سنن بیهقی ، ج ۲، ص ۱۵۲ و روایت دیگری در مسند احمد، ج ۴، ص ۱۰۷؛ مستدرک الصححین ، ج ۲، ص ۴۱۶ و ج ۳، ص ۱۴۷؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۷؛ ابن جریر و سیوطی در تفسیر آیه در تفاسیرشان ؛ و اسد الغابه ، ج ۲، ص ۲۰.

۴۰۴- روایت ام سلمه در تفسیر آیه در تفسیر سیوطی ، ج ۵، ص ۱۹۸ و ۱۹۹ آمده است . و روایت دیگری از او در سنن ترمذی ، ج ۱۳، ص ۲۴۸؛ مسند احمد، ج ۶، ص ۳۰۶؛ اسدالغابه ، ج ۴، ص ۲۹ و ج ۲، ص ۲۹۷؛ تهذیب التهذیب ، ج ۳، ص ۹۲۷ آمده است . و روایت دیگری از او در مستدرک حاکم ، ج ۲، ص ۴۱۶ و ج ۳، ص ۱۴۷؛ سنن بیهقی ، ج ۲، ص ۱۵۰؛ اسدالغابه ، ج ۵، ص ۵۲۱ و ۵۸۹؛ تاریخ بغداد، ج ۹، ص ۱۲۶

آمده است . همچنین روایت دیگری از او در مسند احمد، ج ۶، ص ۲۹۶ آمده است .

۴۰۵- روایت ابن عباس در منابع ذیل آمده است : مسند احمد، ج ۱، ص ۳۳۰؛ خصائص نسائی ، ص ۱۱، ریاض النضره ، ج ۲، ص ۲۶۹؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۹ و ۲۰۷؛ تفسیر آیه در الدر المنثور سیوطی .

۴۰۶- عمر بن ابی سلمه بن عبدلاسد ابوحفص مخزومی ، دست پرورده رسول خدا(ص) و مادرش ام سلمه است . او در حبشه به دنیا آمد و در رکاب علی در جنگ جمل شرکت کرد و امام او را به فرمانداری بحرین و فارس برگماشت . وی در سال ۸۳ هجری درگذشت و اصحاب صحاح ۱۲ حدیث از وی روایت کرده اند. شرح حال در اسد الغابه و جوامع السیره ، ص ۲۸۴ و حدیثش در شان نزول آیه تطهیر در فضائل الخمسه ، ج ۱، ص ۲۱۴، به نقل از صحیح ترمذی ، ج ۲، ص ۲۰۹ آمده است .

۴۰۷- روایت ابوسعید خدری در تفسیر آیه در تفسیر ابن جریر و سیوطی ، و نیز تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۲۷۸ و مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۷ و ۱۶۹ آمده است . ابوسعید خدری ، نامش سعد و پسر مالک خزرجی بود. او از حافظان حدیث پیامبر خدا(ص) بود و در سال ۵۴ هجری در گذشت . اسدالغابه ، ج ۵، ص ۲۱۱.

۴۰۸- سعد بن ابی وقاص ، مالک بن اهیب قرشی زهری ، مادرش حمنه دختر سفیان بن امیه بوده است . او از پیشقدمان در اسلام بود و

در تمام جنگهای پیغمبر شرکت کرد. در گشودن عراق ، جنگ جلولا و فتح مصر و کوفه دخالت داشته و از بیعت با علی ، و نیز دشنام دادن به امام بر اثر اصرار معاویه خودداری کرده است . معاویه در آن هنگام که برای فرزندش یزید بیعت می گرفت ، او را مسموم و هلاک کرد. اصحاب صحاح ۲۷۱ حدیث از وی روایت کرده اند و شرح حالش در منابع ذیل آمده است : اسدالغابه ؛ صحیح مسلم ، ج ۷، ص ۱۲۰، احادیث ام المومنین عائشه ، ج ۱، ص ۳۵۶. روایتش در مورد آیه تطهیر در خصائص نسائی ، ص ۴ - ۵ و سنن ترمذی ، ج ۱۳، ص ۱۷۱ - ۱۷۲ آمده است .

۴۰۹- روایت انس بن مالک در سنن ترمذی ، ج ۱۳، ص ۱۷۱ - ۱۷۲ آمده است .

۴۱۰- دیگرن ، همچون قتاده در تفسیر ابن جریر و سیوطی ، عطیه ضمن شرح حالش در اسد الغابه ، ج ۳، ص ۴۱۳ و معقل بن یسار در سنن ترمذی ، ج ۱۳، ص ۲۴۸.

۴۱۱- استشهاد امام حسن در مستدرک الصحیحین ، ج ۳، ص ۱۷۲ و مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۴۶ و ۱۷۲ آمده است . ۴۱۲- علی بن الحسین ، مادرش دختر یزدگرد ساسانی بوده که هنگام زایمان آن حضرت از دنیا رفته است . (باب دهم ربیع الابرار زمخشریی ، خطی در کتابخانه امیرالمومنین نجف ، زیر شماره ۲۰۵۹ هجری در گذشت . اصحاب صحاح احادیثی چند از وی روایت کرده اند. استشهاد امام سجاد به آیه تطهیر در تفسیر طبری آمده و شرح حال

وی در وفیات الاعیان ، ج ۲، ص ۴۲۹ و تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۳۰۳ آمده است .

۴۱۳- روایت ابن عباس در تفسیر آن آیه ، و آیه وامر اهلک در الدر المنثور سیوطی .

۴۱۴- ابوالحمراء آزاد کرده رسول خدا(ص)، نامش هلال فرزند حارث یا ظفر است . حدیثش در مورد آیه تطهیر، ضمن شرح حالش در استیعاب ، ج ۲، ص ۹۵۸ و اسد الغابه ، ج ۵، ص ۱۷۴ و مجمع الزوائد، ج ۹ و ص ۱۶۸ آمده است .

۴۱۵- در نام ابو برزه اسلمی اختلاف است . او در سال ۶۰ یا ۶۴ هجری در بصره درگذشت و اصحاب صحاح ۲۰ یا ۴۶ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حال در اسد الغابه و جوامع السیره ، ص ۲۸۰ و ۲۸۳، آمده است و حدیث او درباره آیه تطهیر در مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۹ نقل شده و مدت را هفده ماه آورده که به نظر می رسد این خطا از نسخه بردار ناشی شده باشد.

۴۱۶- روایت انس در مسند احمد، ج ۳، ص ۲۵۲ و طیالسی ، ج ۷، ص ۲۷۴، ح ۲۵۰۹، و اسد الغابه ، ج ۵، ص ۵۲۱، و در تفسیر آیه ، در تفاسیر ابن جریر و سیوطی نقل شده است .

۴۱۷- صحیح بخاری ، کتاب الاحکام ، باب کیف یبایع الامام الناس ، ج ۴، ص ۱۶۳، ح ۱، لفظ العسر و الیسر(تنگی و فراخی) در صحیح مسلم ، کتاب الاماره ، باب وجوب طاعه الامراء فی غیر معصیه و تحریمها فی المعصیه ، ح ۴۱، و ۴۲؛ سنن نسائی

، کتاب البیعه ، باب البیعه علی ان لا ننازع الامر اهله ، سنن ابن ماجه ، کتاب الجهاد، باب البیعه ، ح ۲۸۶۶؛ موطا مالک ، کتاب الجهاد، باب الترغیب فی الجهاد، ح ۵، مسند احمد، ج ۵، ص ۳۱۴ و ۳۱۶ و ۳۱۹ و ۳۲۱ و ج ۴، ص ۴۱۱. شرح حال عباده بن صامت در سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۳، و تهذیب ابن عساکر، ج ۷، ص ۲۰۷ - ۲۱۹ آمده است .

۴۱۸- به شرح حال عباده در استیعاب ، ج ۲،ص ۴۱۲ و اسد الغابه ، ج ۳، ص ۱۰۶ - ۱۰۷ مراجعه شود.

۴۱۹- تاریخ طبری ، چاپ اروپا، ج ۱، ص ۱۲۲۱.

۴۲۰- به درگیری قبیله گرایی انصار و مهاجران در فصل سقیفه و بیعت ابوبکر در همین کتاب مراجعه شود.

۴۲۱- سوره نساء، آیه ۵۹ که تفسیر آن از پیغمبر(ص) در مباحث آینده همین کتاب خواهد آمد.

۴۲۲- تاریخ طبری ، چاپ اروپا، ج ۱، ص ۱۱۷۱ - ۱۱۷۲؛ تاریخ ابن عساکر، تحقیق محمد باقر محمودی ، ج ۱، در شرح حال امام ، تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۲۲؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۶۳؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۹ که سخن پیغمبر را درباره علی (ع) حذف کرده و به جای آن کذا و کذا نهاده است ! کنز العمال متقی هندی ، ج ۱۵، ص ۱۰۰، ۱۱۵ و ۱۱۶، و در صفحه ۱۳۰ آورده است : اخی وصاحبی و ولیکم بعدی . یعنی برادرم و دوستم و فرمانروای شما بعد از من . سیره الحلبیه ، انتشارات اسلامیه

بیروت ، ج ۱، ص ۲۸۵.

۴۲۳- ابواء، شهرکی بود در ۲۳ میلی مدینه و جزء نواحی فراض که آرامگاه آمنه ، مادر پیغمبر(ص)، در آنجاست . ودان نیز شهرکی بود در شش میلی ابواء و از محله های جحفه . معجم البلدان حموی .

۴۲۴- بواط کوههای جهینه بر سر راه شام و در هشت بردی مدینه بود. (هر برد، دوازده میل است .) در این غزوه پیغمبر آشکارا مراعات حال و احساسات قبیلگی یاران خود را کرد.

۴۲۵- این غزوه در ماه ربیع الاول همان سال و پس از بواط اتفاق افتاد. سفوان ، بیابانی است در ناحیه بدر. گفتنی است که کرز بعدها اسلام آورد و در فتح مکه در رکاب پیغمبر بود و در آنجا کشته شد. به جمهره ابن حزم ، در ذکر نسب بنی محارب بن فهر و اصابه ، در ذیل شرح حالش مراجعه شود.

۴۲۶- ذولعشیره به نوشته کتاب التنبیه در ناحیه نیبغ قرار داشته و نه برد از مدینه فاصله داشته است . ابوسلمه مخزومی ، نامش عبدالله بن عبدالاسد، مادرش بره ، دختر عبدالمطلب و عمه رسول خداص بوده است . ابوسلمه نخست به حبشه و سپس به مدینه هجرت کرد و در جنگ بدر شرکت نمود. برای جنگ بدر شرکت نمود. برای جنگ احد نیز بیرون شد، اما اجل مهلتش نداد و در جمادی الاخر سال سوم هجری درگذشت . شرح حالش در اسدالغابه آمده است .

۴۲۷- رسول خدا(ص) در سوم ماه رمضان از مدینه بیرون آمد و در روز جمعه هفدهم ماه رمضان مشرکان را در جنگ بدر از پای درآورد.

۴۲۸- سیره نویسان آورده

اند که یهود در اولین بار ورود به مدینه ، در قسمتهای پست آن منزل گزیده بودند، ولی بعدها به سبب بدی هوا، به قسمتهای بلند آن کوچ کردند. بنو نضیر نیز در بطحان ، و بنوقریظه در مهزور منزل گزیدند. بنو نضیر به احداث باغ و ساختن خانه های سنگی و مستحکم پرداختند تا آنگاه که رسول خدا(ص) با آنها جنگید و از آنجا بیرونشان کرد. به واژه بطحان و مهزور در معجم البلدان مراجعه شود.

۴۲۹تا۴۷۹

۴۲۹- ابولبابه بشیر یا رفاعه بن عبدالمنذر، یکی از نقبای دوازده گانه در عقبه کبری بود شرح حالش در اسد الغابه آمده است
.

۴۳۰- عریض به بیابان مدینه گفته می شده است . ر.ك . معجم البلدان واژه عریض .

۴۳۱- قرقره الکدر، مرکز تجمع بنی سلیم و از جانب عراق در فاصله هست روز را تا مدینه قرار داشته و رسول خدا در نیمه محرم به آنجا غزیمت کرده است ر.ك .: معجم البدان ، واژه قرقره .

۴۳۲- قرآن مرکز طایقه بنوسلیم و در ناحیه فرع ذی مجاز بوده است ر.ك . معجم البدان ، واژه قرآن .

۴۳۳- منازل یهودیان بنو نضیر در کنار چاه غرس و در محل قبا، که شهرکی در فاصله دو میلی مدینه بوده ، قرار داشته و نام قبا از نام چاه آن محل گرفته شده است ر.ك .: معجم البدان ، واژه غرس و قبا.

۴۳۴- عبدالله بن رواحه ، انصاری خروجی است . او در بیعت عقبه به عنوان نقیب طایقه بنی حارث به رسول خدا (ص) معرفی شد. عبدالله بن رواحه در تمام جنگهای رسول خدا (ص) شرکت

داشت و یکی از فرماندن سه گانه ای بود که آن حضرت در جنگ مؤ ته او را تعیین کرد و سرانجام به درجه شهادت رسید. شرح حالش در استیعاب و اسد الغابه آمده است .

۴۳۵- ذات الرقاع نام کوهی است در ناحیه نخیل از جانب سعد و شقره سنگهایش دارای لکه هایی به رنگ قرمز و سیاه و سفید است شرح ابن غزوه در التنبیه و الاشرف آمده است

۴۳۶- دومه الجندل دژ مستحکمی بود در الجندل که پنج فرسخ مسافت داشته و با دمشق در فاصله هفت مرحله ای و از آنجا تا مدینه پانزده شبانه روز راه فاصله بوده است . به واژه دومه در معجم البلدان و شرح این غزوه در التنبیه والاشراف مسعودی مراجعه شود.

۴۳۷- مریسع بر سر راه فرغ و از آنجا تا مدینه هشت برد فاصله می باشد.

۴۳۸- ابورهم غفاری ، کلثوم بن حصین نام داشته و پس از ورود پیغمبر خدا(ص) به مدینه مسلمان شده است . او در جنگ احد زخم برداشت و تیری در گلویش نشست که آن را رسول خدا(ص) با آب دهانش مداوا فرمود. شرح حالش در اسد الغابه آمده است .

۴۳۹- نسب طایفه بنولحیان در کتاب جمهره ابن حزم ، چاپ سال ۱۳۸۲ مصر، ص ۱۹۶ - ۱۹۸ آمده است .

۴۴۰- عسفان بین مکه و مدینه واقع است و در تعیین دقیق محل آن اختلاف است . معجم البلدان ، واژه عسفان .

۴۴۱- در ذی قرد، عیینه بن حصن فزاری به تاخت و تاز پرداخته بود، که رسول خدا(ص) برای گوشمالی او بیرون شد. شرح مفصل آن در التنبیه و

الاشراف مسعودی آمده است .

۴۴۲- رسول خدا(ص) در روز دوشنبه ، اول ماه ذی حجه ، به قصد ادای عمره به سوی مکه حرکت کرد، ولی با جلوگیری مشرکان روبرو گردید و ناگزیر در حدیبیه ، نه میلی مکه ، اقامت گزید و از یاران خود به عنوان جنگ و پایمردی تا حد مرگ بیعت گرفت که سرانجام کار با فرستاده مشرکان به متارکه و صلح انجامید. از جمله مواد صلح این بود که مسلمانان در آن سال بازگردند و سال دیگر به مکه بیایند.

۴۴۳- هنگامی که رسول خدا(ص) به خیبر و تیمار رفته بود، او را به جانشینی خود در مدینه برگزیده بود. شرح حالش در اسد الغابه آمده است .

۴۴۴- حنین نام دره ای اس در سمت ذی المجار که تا مکه سه شبانه روز فاصله دارد.

۴۴۵- مسند احمد بن حنبل ، ج ۱، ص ۱۷۷.

۴۴۶- صحیح بخاری ، کتاب بدء الخلق ، باب غزوه تبوك ، ج ۳، ص ۵۸.

۴۴۷- صحیح مسلم ، کتاب فضائل الصحابه ، باب فضل علی بن ابی طالب ، ح ۳۲؛ مسند احمد بن حنبل ، ج ۱، ص ۱۷۳، ۱۸۲، ۱۸۴ و ۳۳۰ و ج ۴، ص ۱۵۳؛ مسند ابوداود، ج ۱، ص ۲۹؛ حلیه الاولیاء ابونعیم ، ج ۷، ص ۱۹۵ و ۱۹۶؛ تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۴۳۲؛ خصائص نسائی ، ص ۸ و ۱۶؛ طبقات ابن سعد، ج ۳، ق ۱، ص ۱۵.

۴۴۸- اثبات الوصیه چاپ حیدریه نجف ، ص ۵ - ۷۰. ابوالحسن علی بن الحسین مسعودی ، نسبش به عبدالله بن مسعود صحابی معروف می رسد. مسعودی به سال

۳۴۶ قمری درگذشت و شرح حالش رد طبقات الشافعیه ، ج ۲، ص ۳۰۷ آمده است . می گویند مسعودی مذهب معتزلی داشته است . در کتابهای فوات الوفیات ، ج ۲، ص ۴۵ و معجم الادباء، ج ۱۳، ص ۹۴، به این کتاب او اشاره شده و گفته شده که کتاب البیان فی اسماء الائمه نیز از اوست . ابن حجر در کتاب المیزان ، ج ۴، ص ۲۲۴، می نویسد مسعودی کتابی به نام تعیین الخلیفه دارد. این کتاب در الذریعه به نام اثبات الوصیه خوانده شده است .

۴۴۹- تورات ، کتاب مقدس ، بیروت ، چاپخانه امریکایی ، ۱۹۰۷م . ۴۵۰- رجوع شود به کتاب صد و پنجاه صحابی ساختگی ، ج ۳، ص ۲۱ - ۵۲، ترجمه نگارنده که در این باره بتفصیل سخن گفته شده است .

۴۵۱- تاریخ مسعودی ، ج ۱، ص ۳۴۳.

۴۵۲- مجمع الزوائد هیتمی ، ج ۹، ص ۱۱۳ از قول طبرانی در المعجم الکبیر، ج ۶، ص ۲۲۱. سبط ابن جوزی در کتاب تذکره الخواص ، باب حدیث النجوی ، به نقل از کتاب فضائل احمد بن حنبل چنین آورده است : انس گفت ما به سلمان گفتیم از رسول خدا بپرس وصی تو کیست ؟ سلمان پرسید و آن حضرت هم فرمود: وصی موسی چه کسی بود؟ سلمان جواب داد: یوشع بن نون . و پیغمبر فرمود: وصی و وارث من و برآورنده وعده های من ، علی بن ابی طالب است . ریاض النضره ، محب طبری ، ج ۲، ص ۱۷۸.

۴۵۳- هیتمی در مجمع الزوائد، ج ۸، ص ۲۵۳ و ج ۹، ص

۱۶۵ همین مطلب را از علی بن علی الهلالی روایت کرده است که : وصی من بهترین اوصیاء و عزیزترین فرد نزد خدا، و او شوهر توست . منتخب کنزالعمال در حاشیه مسند احمد، ج ۵، ص ۳۱؛ کنز العمال ، ج ۱۲، ص ۲۰۴، کتاب فضائل ، فصل دوم ، فضائل علی بن ابی طالب ، ح ۱۱۶۳؛ موسوعه اطراف الحدیث ، از معجم طبرانی ، ج ۴، ص ۲۰۵؛ جمع الجوامع سیوطی ، ح ۴۲۶۱.

ابوایوب انصاری نامش خالد بن زید خزرجی است . در بیعت عقبه و تمام غزوات رسول خدا(ص) شرکت کرده و در کنار امیرالمومنین (ع) در جنگ جمل و صفین و نهروان شمشیر زده و در حوالی شهر قسطنطنیه به سال ۵۰ - ۵۱ قمری درگذشته است . در شرح حالش به اسدالغابه ، ج ۵، ص ۱۴۳، مراجعه نمایید.

۴۵۴- کنز العمال ، ج ۱۲، ص ۲۰۹، چاپ دوم ، کتاب فضائل ، فصل دوم ، فضائل علی بن ابی طالب ،ح ۱۱۹۲؛ اطراف الحدیث از کنز العمال ، ح ۳۲۹۵۲؛ المعجم الکبیر طبرانی ، ج ۶، ص ۲۷۱. ابوسعید خدری نامش سعد بن مالک خزرجی است . او از حفاظ حدیث رسول خدا(ص) بوده و در سال ۵۴ قمری درگذشته است . شرح حالش در اسدالغابه ، ج ۵، ص ۲۱۱ آمده است .

۴۵۵- حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۶۳؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۲، ص ۴۸۶؛ شرح نهج البلاغه ، چاپ اول ، مصر، ج ۱، ص ۴۵۰؛ اطراف الحدیث به نقل از کتاب اتحاف الساده المتقین ، زبیدی ، ج ۷، ص ۴۶۱.

۴۵۶- تاریخ

ابن عساکر، ج ۳، ص ۵، ریاض النضره ، ج ۲، ص ۱۷۸ از قول بریده . بریده ، ابوعبدالله بریده بن الحصیب اسلمی ، بعد از جنگ احد به مدینه وارد شد و در جنگهای پیغمبر شرکت کرد. آنگاه به بصره رفت و در آنجا خانه ای بساخت و سپس به قصد جهاد به خراسان رفت و در مرو اقامت گزید و در آنجا وفات یافت . اسدالغابه ، ج ۱، ص ۱۷۵.

۴۵۷- ر.ك : المحاسن و المساوی ، محمد بن ابراهیم بیهقی ، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم ، چاپ قاهره ، ۱۳۸۰ قمری ، ج ۱، ص ۶۴ - ۶۵.

۴۵۸- وقعه صفین ، نصر بن مزاحم ، چاپ مدنی مصر، ۱۳۸۲، ص ۱۴۵؛ تاریخ خطیب ، ج ۱۲، ص ۳۰۵. ما این خبر را به طور فشرده از کتاب صفین آورده ایم . قرنها از آن تاریخ می گذرد و بر پایه همان دیر، مسجد براثا بنا شده و هم اکنون نیز دایر است ؛ با این تفاوت که مجرای رود دجله و فرات ، که در خاك عراق جریان دارد، تغییر جهت داده و تنها رود دجله از نزدیکیهای آن می گذرد.

۴۵۹- بلیخ ، نام رودی است که از جمع شدن آب ، چشمه هایی در آنجا به وجود آمده است . معجم البلدان .

۴۶۰- وقعه صفین ، چاپ مدنی مصر، ص ۱۴۷ - ۱۴۸؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۲۵۴.

۴۶۱- متن کامل خطبه ابوذر در مباحث بعدی کتاب ، در ضمن بحث از انواع کتمان در مذهب خلفا، خواهد آمد.

۴۶۲- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۱۷۸.

۴۶۳- شرح نهج البلاغه

ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۸۱. عمرو بن حمق خزاعی بعد از جنگ حدیبیه به مدینه هجرت کرد و به خدمت پیغمبر(ص) رسید و پیغمبر را آب داد و آن حضرت در حقش چنین دعا کرد: خداوندا او را از جوانی برخوردار گردان . بر اثر دعای پیغمبر، عمرو، عمری دراز و هشتاد ساله یافت و تا آخر عمر مویی سپید در صورتش دیده نشد. عمرو در کنار علی (ع) و در تمام جنگهایش شرکت کرد و از یاران حجربن عدی به حساب می آمد. عمرو از ترس زیاد بن ابیه از کوفه گریخت و در غاری نزدیک موصل پنهان شد. معاویه ، عمربن حکم ، فرماندار موصل ، را دستور داد تا عمرو را دستگیر کند و به شام فرستد. حاکم موصل سرانجام عمرو را در حالی که بر اثر گزش ماری جان داده بود بیافت و سرش را ببرید و به شام فرستاد. سربریده عمرو بن حمق نخستین سری است که در اسلام از شهری به شهری دیگر فرستاد شد. معاویه که آمنه ، دختر شرید، همسر عمرو را به زندان انداخته بود، دستور داد تا سر عمرو را به دامانش بیفکنند! آمنه با مشاهده سر بریده شوهر، یکه خورد و به لرزه افتاد. پس سر را بگرفت و دست بر پیشانیش گذاشت و دهان نیمه باز او را بست و گفت : دیر زمانی است که شوهرم را از من گرفته و دور کرده اید و حالا هم سر بریده او را به من هدیه می دهید! من به این تحفه خاموش خوشامد می گویم . شهادت عمرو بن

حمق در سال پنجاهم هجرت اتفاق افتاد. شرح حالش در اسد الغابه ، ج ۴، ص ۱۰۰ - ۱۰۱ آمده است .

۴۶۴- بنابراین ، نمایشی که در سقیفه بنی به روی صحنه آمده بود، نمایشنامه آن را از پیش و خیلی پیشتر از رحلت رسول خدا(ص)، گردانندگان آن تنظیم کرده بودند و وظیفه و نقش هر کدام از آنها پیشاپیش مشخص شده بود! مترجم .

۴۶۵- وقعه صفین ، نصر بن مزاحم ، چاپ قاهره ، ۱۳۸۲، ص ۱۱۸ - ۱۱۹ که نامه محمد بن ابی بکر و پاسخ معاویه را آورده است . تاریخ طبری ، چاپ اروپا، ج ۱، ص ۳۲۴۸؛ تاریخ ابن اثیر، چاپ اروپا، ج ۳، ص ۱۰۸؛ مروج الذهب مسعودی ، چاپ بیروت ، ۱۳۸۵، ج ۳، ص ۱۱ که نوشته است محمد بن ابی بکر، آن زمان که از جانب علی فرمانروای مصر گردید نامه ای به معاویه نوشت ...

۴۶۶- مناقب خوارزمی ، ص ۱۲۵.

۴۶۷- مناقب خوارزمی ، ص ۱۴۳.

۴۶۸- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۸.

۴۶۹- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۱۹۲ ۱۹۳.

۴۷۰- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ اول ، ج ۱، ص ۲۰۸.

۴۷۱- مستدرک حاکم ، ج ۳، ص ۱۷۲؛ ذخائر العقبی ، ص ۱۳۸؛ مجمع الزوائد، ج ت ص ۱۴۶ که از طبرانی و دیگران نقل کرده است .

۴۷۲-در متن خبر نیامده ، ولی سیاق عبارت چنین اقتضا دارد.

۴۷۳- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۲۲۸.

۴۷۴- مروج الذهب مسعودی ، ج ۲، ص ۴۳۰.

۴۷۵- تاریخ طبری ، چاپ اروپا، ج ۲، ص ۳۲۹؛ تاریخ ابن اثیر، چاپ اروپا، ج ۴،

ص ۵۲ . ابن کثیر این خطبه را در تاریـخ خود، ج ۸، ص ۱۷۹، آورده ، ولی صـفت وصیت را از آن انداخته و تنها گفته پدرم علی می باشد، و سپس دنباله آن را آورده است .

۴۷۶- تاریـخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۳۵۲؛ تنبیه و الاشـراف مسعودی ، ص ۲۹۳؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۵، ص ۱۳۹ - ۱۴۲ - ۱۹۴، در ذکر حوادث سال ۱۲۹ و ۱۳۰.

۴۷۷- شرح حال اوزاعی را در تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۱۸۱ آمده است .

۴۷۸- تاریخ طبری ، چاپ اروپا، ج ۳، ص ۲۰۹؛ تاریخ ابن اثیر، چاپ اول ، مصر، ج ۵، ص ۱۹۹، تاریخ ابن کثیر، ج ۱۰، ص ۸۵.

۴۷۹-اصمعی ، عبدالملک بن قریب نام داشته و در سال ۲۱۶ هجری درگذشته است . او مردی لغوی و نحوی بود و می گویند که دوازده هزار ارجوزه از برداشته است . شرح حالش در کتاب الکنی والالقاب قمی آمده است .

۴۸۰تا۵۳۴

۴۸۰-اخبار الطول ، ابوحنیفه دینوری ، چاپ اول ، قاهره ، ۱۹۶۰، ص ۳۸۹؛ مروج الذهب ، ج ۳، ص ۳۵۱.

۴۸۱- یعقـوبی ، ج ۲، ص ۴۱۶ - ۴۲۱؛ تاریـخ طبری ، چـاپ اروپا، ج ۳، ص ۶۵۴ - ۶۶۲، در ذکر رویـدادهای سال ۱۸۶ با تفصیل کامل ضمنا مسعودی در مروج الذهب ، ج ۳، ص ۳۵۳ و ابن اثیر در الکامل ، چاپ اروپا، ج ۶، ص ۱۷۷ و ابن اثیر در البدایه و النهایه ،ج ۱۰، ص ۱۷۸ به طور اختصار آورده اند.

۴۸۲- پس از این سخن مبرد را در کتاب کامل اللغه خواهیم آورد.

۴۸۳- الموفقیات ، زبیربن بکار،

بغداد، ص ۵۷۴ - ۵۷۵ و شعر حسان در تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۱۲۸ با جزئی اختلاف در لفظ، و شرح نهج البلاغه ، چاپ اول ، ج ۲، ص ۱۵.

۴۸۴- موفقیات ، ص ۵۷۵؛ شرح نهج البلاغه ، چاپ اول ، ج ۲، ص ۱۵.

۴۸۵- فضل بن عباس ، نوه عبدالمطلب و پسر بزرگ عباس ، عموی پیغمبر، است . فضل در فتح مکه و حنین و در آن هنگام که یاران پیغمبر روی به گریز نهادند، از کسانی بود که کنار آن حضرت باقی ماند. او در مراسم تجهیز پیغمبر حضور داشت و در جنگ مرج الصفراء و یا اجنادین و بنام به قولی در جنگ یرموک کشته شد. شرح حالش در استیعاب و اسدالغابه و اصابه آمده است .

۴۸۶- تاریخ طبری ، چاپ اروپا، ج ۱، ص ۳۰۶۴ و ۳۰۶۵؛ تاریخ ابن اثیر، چاپ اروپا، ج ۳، ص ۱۵۲، آنجا که از نوحه سرایان بر عثمان سخن می گوید. ولید بن عقبه نوه ذکروان است که برده امیه بوده و او را به فرزندی به خود بسته بود. مادر ولید و عثمان یکی است و اروی نام داشت . رسول خدا(ص) ولید را برای دریافت صدقات بنی المصطلق مامور کرد و مردم آنجا به استقبالش آمدند، که ولید بترسید و کاری انجام نداد و بازگشت و شایع کرد که مردم آنجا مرتد شده اند. آنگاه درباره ولید آیه ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا نازل شد و خداوند او را فاسق نامید و رسول خدا(ص) کسی دیگر را به جای ولید فرستاد که او اطلاع داد مردم بنی المصطلق

کماکـان مسـلمانند. عثمـان همین ولیـد را به فرمانـداری کوفه منصوب نمود. او که شـرابخوار بود روزی نماز صـبح را در حال مستی ، چهـار رکعت به جـای آورد و آنچه راخورده بود در محراب بالا آورد، کارهای دیگری از او سـر زد که عثمان ناگزیر گردیـد تا او را از مقامش عزل کند. تفصـیل این ماجرا در کتاب نقش عایشه ج ۱، ص ۱۵۱ - ۱۸۷ و اسد الغابه و اصابه آمده است . ضـمنا منظور ولید از بعد از سه بزرگوار، پیغمبر و ابوبکر و عمر می باشد و تجیبی و یا تجوبی اشاره به قبیله مذحج است که در محله ای به همین نام در مصـر ساکن شـده بودنـد. از جمله ایشان یکی عبـدالرحمن بن عـدیس بلوی بود که در کشـتن عثمان دست داشـته و ولید در شعر خود به او اشاره کرده است . دیگری ، عبدالرحمان بن ملجم التدولی است که او هم تجیبی است و امیرالمومنین (ع)را به شـهادت رسانیـد. در این مورد به واژه تجیبی و التدولی در کتاب انساب سـمعانی و واژه التدولی کتاب اکمال ابن ماکولا، ج ۱، ص ۲۱۴ و ۲۵۶ و نیز کتاب اللباب فی تهذیب الانساب ابن اثیر مراجعه شود.

۴۸۷- نعمـان بن عجلاـن المرزقی انصـاری ، شـاعر و سـخنگوی انصـار بود و امـام او را به حکومت بحرین گمارده بود. شـرح حالش در استیعاب ، ج ۱، ص ۲۹۸؛ زیر شماره ۱۳۲۳ وااسد الغابه ، ج ۵، ص ۲۶ و اصابه ، ج ۳، ص ۵۳۲ و نسبش در جمهره ابن حزم ، ص ۳۲۷ - ۵۹۴ آمده است . همچنین در شرح

نهج البلاغه ابن ابی الحدید، تحقیق محمد ابوالفضل ، ج ۶، ص ۳۱.

۴۸۸- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۴۷؛ فتوح ابن اعثم ، چاپ حیدر آباد، ۱۲۸۸، ج ۲، ص ۲۷۷.

۴۸۹- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۴۷ - ۴۹، فتوح ابن اعثم ، ج ۲، ص ۳۰۷.

۴۹۰- صفین ، نصر بن مزاحم ، ص ۱۵ - ۱۸؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۴۷. همچنین ر.ک : فتواح ابن اعثم ، ج ۲، ص ۳۰۵.

۴۹۱- فرماندهان را عادت بر این بود که اگر توانایی سرودن شعر نداشتند، در موارد بخصوصی از اطرافیان خود می خواستند تا به جای ایشان پاسخی به شعر بگویند و این ، یکی از آن موارد بود. و جریر بن عبدالله بجلی چهل روز پیش از وفات پیغمبر اسلام آورد و در جنگ قادسیه شرکت کرد. رسول خدا(ص) وی را برای درهم شکستن بت قبیله خثعم در ذی الخلصه فرستاد که ماموریت خود را با آتش زدن آن انجام داد. جریر در سال ۵۱ یا ۵۴ هجری درگذشته و شرح حالش در استیعاب و اسدالغابه واصابه آمده است .

اشعث بن قیس کندی به همراهی نمایندگان به خدمت رسول خدا(ص) در سال یازدهم از هجرت رسید و اسلام آورد، اما از پرداخت زکات به نماینده ابوبکر خودداری نمود و در نتیجه سپاهیان خلیفه با او جنگیدند و اسیرش کردند. اما ابوبکر او را بخشید و خواهرش ام فروه را به او داد. اشعث در بعضی از جنگهای شام شرکت کرد و عثمان هم او را به حکومت آذربایجان منصوب

کرد. اشعث را جنگ صفین در کنار امام شرکت داشت و او بود که حضرتش را به قبول حکمین مجبور کرد و دومه الجندل و در مجلس عمرو و ابوموسی اشعری حضور به هم رسانید. اشعث پس از گذشت چهل شب از شهادت امام در کوفه درگذشت . شرح حالش در استعیاب و اسد الغابه و اصابه آمده است .

۴۹۲- صفین ، نصر بن مزاحم ، ص ۲۰ – ۲۴.

۴۹۳- صفین ، نصر بن مزاحم ، ۱۳۷. قیس بن عمرو، معروف به النجاشی ، شاعری است که جاهلیت و اسلام را درک کرده بود و در هر دو دوره از شهرت برخوردار بود. اصل او از نجران بود که ساکن کوفه شد. وی در سال ۴۰ درگذشت . به اعلام زرکلی مراجعه شود.

۴۹۴- صفین ، ص ۳۶۵.

۴۹۵- صفین ، ص ۳۸۱. حجر بن عدی کندی ، معروف به حجر الخیر، به خدمت پیغمبر خدا(ص) رسید و در تمام جنگهای امام در کنار او شرکت جست و در جنگ صفین برکنده فرماندهی داشته است . حجر در جنگ قادسیه نیز شرکت کرده است . زیاد بن ابیه وی را همراه با عده ای دیگر نزد معاویه فرستاد و او نیز همه آنان را در مرج عذراء در سال ۵۱ هجری بکشت . حجر خود گفته است که من پس از فتح هر شهری نخستین کس بودم که در آن بانگ تکبیر سرداده ام . ابن ابی الحدید این اشعار را در کتاب خود ضمن اشعار جنگ جمل آورده است .

۴۹۶- صفین ، ص ۳۸۲.

۴۹۷- صفین ، ص ۳۵۸. مغیره بن حارث بن عبدالمطلب ، برادر

ابوسفیان بن حارث ، شاعر بود و برخی هم گفته اند که هر دو یکی هستند. شرح حالشان در اسدالغابه در قسمت الاسماء والکنی ، آمده است

۴۹۸- صفین ، ص ۴۱۶؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ اول ، ج ۱، ص ۲۸۴.

۴۹۹- صفین ، ص ۴۳۶. منذ شاعر قبیله همدان و جنگجوی ایشان بوده است . در شرح حالش در اصابه آمده است که او از اصحاب پیغمبر و نخستین کسی بوده که در تقسیم سهام نظری خاص داشته و نظرش را عمر پسندیده و امر به اجرای آن داده است . اصابه ، ج ۳، ص ۴۷۸. و داعه تیره ای است در همدان . (اشقاق ابن درید).

۵۰۰- فتوح ابن اعثم ، ج ۳، ص ۲۵۴ - ۲۵۸؛ صفین نصر بن مزاحم ، ص ۴۱۶؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ اول ، ج ۱، ص ۲۸۴.

۵۰۱- فتوح ابن اعثم ، ج ۳، ص ۲۲۶؛ مناقب خوارزمی ، ص ۱۷۰. اعثم و خوارزمی در این مورد سخنی دارند که فشرده آن از این قرار است :

مالک اشتر و دیگر اصحاب امیرالمومنین روزی در بحبوحه جنگ صفین متوجه شدند که امام نیست . نگران شدند و به جستجویش برآمدند تا سرانجام حضرتش را در میان مبارزان قبیله ربیعه یافتند. امام دید که مالک اشتر سخت رنگ فافته و گریان است ، پس خطاب به او فرمود: مالک ! چه اتفاقی افتاده ، پسرت را از دست داده ای یا به ناراحتی دیگر گرفتار شده ای ؟ اینجا بود که مالک اشتر اشعار فوق را سرود ۵۰۲- مروج الذهب مسعودی ، ج ۲،

ص ۴۲۸.

۵۰۳- مروج الذهب مسعودی ، ج ۳، ص ۴.

۵۰۴- مروج الذهب مسعودی ، ج ۲، ص ۴۰۸، اواخر شرح حال امام (ع)، در مورد فرزندان سامه و سخن در انتسابشان به آن حضرت آمده است که ایشان همان بنوناجیه می باشند.

۵۰۵- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۲.

۵۰۶- المحاسن و المساوی بیهقی ، ج ۱، ص ۱۰۵.

۵۰۷- تجوبی ، عبدالرحمان بن ملجم مرادی تدولی ، قاتل امیرالمومنین (ع) است و آن نسبت به محله ای است که در مصر که عبدالرحمان قبل از ورود به کوفه در آن ساکن بوده است . الکامل مبرد، چاپ بیروت ، ج ۲، ص ۱۵۱.

۵۰۸- المبرد، ابوالعباس ، محمد بن یزید الازدی المثمالی البصری . خطیب بغدادی در شرح حالش می نویسد: او شیخ نحویون ، حافظ علوم عربی ، و از تالیفات او الکامل است در لغت . او در بغداد به سال ۲۸۵ درگذشت . تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۳۸۰؛ کشف الظنون و واژه الکامل .

۵۰۹- الکمیت ، ابوالمستهل بن زید الاسدی ، اهل کوفه بود و به آداب و لغات و اخبار و انساب عرب آشنا بوده و سخنش سندیت داشته است . شعر هاشمیات او به زبان آلمانی ترجمه شده است . کمیت در سال ۱۲۶ هجری درگذشته . اعلام زرکلی ، ج ۶، ص ۹۲.

۵۱۰- ابوالاسود دوئلی ، ظالم بن عمرو، از فقها و شعرای مشهور و واضع علم نحو بوده است . امیرالمومنین سرآغاز این دانش را به او نموده و وی آن را تشریح و تدوین کرده است . او نخستین کسی است که

بر حروف قرآن نقطه گذاشته . ابوالاسود در جنگ صفین در کنار امام شرکت کرد و در بصره به سال ۶۹ درگذشت . اعلام زرکلی ، ج ۳، ص ۳۴. همچنین ر.ک : عقد الفرید، چاپ مصر، ۱۳۷۲، ج ۳، ص ۲۱۱.

۵۱۱- الکامل مبرد، ج ۲، ص ۱۷۵. آن اشعار و علت سرودن آن را ابوالفرج در اغانی ، ج ۷، ص ۲۱ آورده است .

۵۱۲- دیوان شافعی ، ص ۳۵، چاپ بیروت ، ۱۴۰۳.

۵۱۳- الکنی و الالقاب ، ج ۱، ص ۲۷۴. ابوبکر، محمد بن الحسن ازدی ، معروف به ابن درید، درگذشته به سال ۳۲۱، شاعر و نحوی و لغوی بود و از تالیفات او جمهره است .

۵۱۴- دیوان ابو الطیب متنبی ، تحقیق فرید رخ ، ص ۸۴۶، چاپ برین ، ۱۸۶۱م .

۵۱۵- با همین لفظ در الکنی و الالقاب ، ج ۱، ص ۱۶۲، در شرح حال ابونواس آمده است .

۵۱۶- دیوان متنبی ، ص ۳۳۳.

۵۱۷- در مقدمه کتاب فرائد السمطین ، ورقه ۲ب ز خطی ، عکسبرداری شده از کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ، زیر شماره ۱۶۹۰/ ۱۱۶۴ که در بیت دوم میان نام علی ، صفت وصی را جمع کرده است .

۵۱۸- در ابتدای سمط اول از کتاب فرائد السمطین ، ورقه ۷ب .

۵۱۹- یادبود پنجاهمین سال انقلاب ۱۹۲۰: معلومات و مشاهد. محمد علی کمال الدین ، چاپخانه التضامن ، ۱۳۹۱، ص ۳۱۹ - ۳۲۰.

۵۲۰- صحیح مسلم ، شرح نووی ، کتاب الوصیه ، ج ۱۱، ص ۸۹؛ صحیح بخاری ، کتاب المغازی ، باب مرض النبی (ص)، ج ۳، ص ۶۵ و کتاب الوصیه ، باب

الوصایا، فتح الباری ، ج ۶، ص ۲۹۱؛ مسند احمد بن حنبل ، ج ۶، ص ۳۲.

۵۲۱- طبقات ابن سعد، چاپ بیروت ، ج ۲، ص ۲۳۲. عین این حدیث نیز در صحیح بخاری در باب مرض النبی و وفاته ، ج ۳، ص ۶۳، با این عبارت آمده است : ابن عباس گفت آن مرد دیگر را که عایشه اسمش را نبرده است شناختی ؟ گفتم : نه . ابن عباس گفت : او علی بن ابی طالب است . و بخاری بقیه سخن ابن عباس را که گفته بود عایشه خوش ندارد حتی یک کلمه خیر درباره او بگوید حذف کرده است !

۵۲۲- مسند احمد بن حنبل ، ج ۶، ص ۱۱۳.

۵۲۳- صحیح مسلم ، کتاب الصلاه المسافرین ، باب فضل قراءه قل هو الله احد، ح ۲۶۳، ص ۵۵۷؛ صحیح بخاری ، کتاب التوحید، باب ما جاء فی دعاء النبی (ص) امته فی توحید الله تبارک و تعالی ، ج ۴، ص ۱۸۲.

۵۲۴- تفسیر مجمع البیان ، امین الدین فضل بن الحسن طبرسی ، تصحیح احمد عارف الزین ، چاپ عرفان صیدا، ۱۳۳۳ - ۱۳۵۶ ق ، ج ۱۰ ص ۵۶۷، تفسیر البرهان ، سید هاشم بحرانی ، چاپ سوم ، قم ، ۱۳۹۴ ق ، ج ۴، ص ۵۲۱؛ توحید صدوق ، تهران ، ۱۳۸۷ ق ، ص ۹۴، ح ۱۱.

۵۲۵- مقاتل الطالبین ، قاهره ، ۱۳۶۸، ص ۴۳.

۵۲۶- تاریخ طبری ، در ذکر علت شهادت امیرالمومنین از رویدادهای سال چهلم هجرت ، چاپ اروپا، ج ۱، ص ۳۴۶۶؛ تاریخ ابن اثیر، چاپ اروپا، ج ۳، ص ۳۳۱ و چاپ

اول آن ، ج ۳، ص ۱۵۷؛ طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۷ مقاتل الطالبين ، ص ۴۲.

۵۲۷- صحیح بخاری ، کتاب الوصایا، باب اول ، ج ۲، ص ۸۴ و کتاب المغازی ، باب مرض النبی و وفاته ، ج ۳، ص ۶۳، صحیح مسلم ، کتاب الوصیه ، باب ۱۹؛ سنن ابن ماجه ، کتاب الجنائز، باب ۶۴، مسند احمد، ج ۶، ص ۳۲ و ۶۴ و ۷۷؛ تاریخ طبری ، ج ۱، ص ۱۸۱۴. پیش از آن به ص ۲۹۸ همان کتاب مراجعه شود.

۵۲۸- پنج روایات فوق در طبقات ابن سعد، باب من قال توفی رسول الله (ص) فی حجر علی بن ابی طالب ، چاپ اروپا، ج ۲، ق ۲، ص ۵۱ آمده است .

۵۲۹- مستدرک حاکم ، ج ۳، ص ۱۳۸ و گفته است با وجودی که این حدیث از نظر اسناد صحیح است ، بخاری و مسلم آن را نیاورده اند. ذهبی نیز صحت این حدیث را در تلخیص مستدرک گواهی کرده است . ابن عساکر آن را در باب انه کان اقرب الناس عهدا برسول الله در شرح حال امام در ج ۳، ص ۱۴ت - ۱۷، به طرق مختلف آورده است . همچنین ر.ک : مصنف ابن ابی شیبه ، ج ۶، ص ۳۴۸؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۲، کنزالعمال ، چاپ دوم ، کتاب الفضائل ، فضائل علی بن ابی طالب ، ج ۱۵، ص ۱۲۸، ح ۳۷۴؛ تذکره خواص الامه ، باب حدیث النجوی و الوصیه ، به نقل از کتاب فضائل احمد بن حنبل .

۵۳۰- کنز العمال ، چاپ اول ،

ج ۶، ص ۳۹۲، تاریخ ابن کثیر، ج ۷ ص ۳۵۹؛ تاریخ ابن عساکر، در شرح حال امام ، ج ۲، ص ۴۸۴، بیروت ، ۱۳۹۵.

۵۳۱- نهج البلاغه ، خطبه ۲۰۲.

۵۳۲- نهج البلاغه ، خطبه ۱۹۷.

۵۳۳- سنن ابن ماجه ، کتاب الادب ، باب الاستئذان ، ح ۳۷۰۸؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۸۰.

۵۳۴- مسند احمد، ج ۱، ص ۸۵ و ۱۰۷. تفصیل آن در باب مصادر شریعت اسلامی در مذهب اهل بیت خواهد آمد.

۵۳۵تا۵۹۲

۵۳۵- این دو حدیث را ابن عساکر در شرح حال امام (ع) در تاریخ خود، ج ۲، ص ۳۱۰ - ۳۱۱، آورده است . ابن کثیر نیز آن را در تاریخش ، ج ۷، ص ۳۵۶ آورده است . در شرح نهج البلاغه ، چاپ اول ، مصر، ج ۲ت ص ۷۸ آمده است : آن دو در نجوا بودند که عایشه خود را در میان ایشان افکند و گفت : ای علی ! من بیش از یک روز از نه روز را حق ندارم ، آیا مرا راحت نمی گذاری ای پسر ابوطالب ؟

۵۳۶- این حدیث را، حدیث ام سلمه و دیگران تایید می کنند.

۵۳۷- این دو حدیث را ابن عساکر در تاریخ خود، ج ۳، ص ۱۵، در شرح حال امیر المومنین آورده است .

۵۳۸- به ماجرای سقیفه در همین کتاب مراجعه شود.

۵۳۹- تفصیل این خبر و جبهه گیری عایشه در برابر عثمان و معاویه در کتابش نقش عایشه در تاریخ اسلام آمده است .

۵۴۰- تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۹۹، در ذکر حوادث سال ۵۶ هجری .

۵۴۱- صحیح بخاری ، ج ۳، ص ۱۲۶، باب

والذی قال لوالدیه ، در تفسیر سوره احقاف .

۵۴۲- فتح الباری ، ج ۱۰، ص ۱۹۷ - ۱۹۸؛ اغانی ، ج ۱۶، ص ۹۰ - ۹۱ که آن را مفصلا آورده است . شرح حال حکم بن ابی العاص در استیعاب واسد الغابه و اصابه و مستدرک حاکم ، ج ۴، ص ۴۸۱ و تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۸۹ و الاجابه فی ما استدرکته عایشه علی الصحابه آمده است . و نیز شرح حال عبدالرحمان بن ابی بکر در تاریخ ابن عساکر آمده است .

۵۴۳- ر.ک : شرح حال عبدالرحمان در کتابهای استیعاب ، ج ۲، ۳۹۳؛ اسد الغابه ، ج ۳، ص ۳۰۶؛ اصابه ، ج ۲، ص ۴۰۰؛ شذرات الذهب ، حوادث سال ۵۳. و نیز ر.ک : مستدرک حاکم ، ج ۳، ص ۴۷۶ که مطلب نزدیک به آن را آورده است .

۵۴۴- در معجم البلدان حموی آمده است که الحبشی کوهی است در پایین مکه و در شش میلی آن عبدالرحمان بن ابی بکر در آنجا به طور ناگهانی درگذشته و جنازه اش را مردم تا مکه بر دوش خود حمل کرده اند. خواهرش بر سر قبرش حاضر شد و این اشعار را بخواند: و کناکندمانی ....

۵۴۵- ر.ک : شرح حال عبدالرحمان بن ابی بکر در استیعاب در حاشیه اصابه ، ج ۲، ص ۳۹۳.

۵۴۶- مستدرک حاکم ، ج ۳، ص ۴۷۶ و تلخیص آن به وسیله ذهبی که الحبشی در آن آمده است .

۵۴۷- ر.ک : نقش عایشه در تاریخ اسلام ، فصل مع معاویه .

۵۴۸- هر دو گفتگو در تاریخ طبری ، ضمن رویدادهای سال ۲۳ هجری

، چاپ اول ، ج ۱، ص ۳۰ - ۳۲ و چاپ اروپا، ج ۱، ص ۲۷۶۸ - ۲۷۷۲ و تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۴ - ۲۵ آمده است .

۵۴۹- ما مساله حبط اعمال صالح را در کتاب عقائد الاسلام ، بحث جزاء الاعمال ، آورده ایم . طالبان به آنجا مرا جعه کنند.

۵۵۰- صحیح بخاری ، ج ۴، ص ۱۱۹ - ۱۲۰، باب رجم الحبلی من الزنا، کتاب حدود. ما مورد نیاز خود را از خطبه عمر از صفحه ۱۵۱ آن گرفته ایم .

۵۵۱- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۱۶۹.

۵۵۲- الاوائل ، ابی هلال عسکری ، چاپ بیروت ، ۱۴۰۷، ص ۱۲۹؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم ، ج ۱، ص ۱۶۹.

۵۵۳- ر.ک : احادیث ام المومنین عائشه ، چاپ بیروت ، ۱۴۰۸، ص ۸۷ - ۱۶۲، فصل فی عهد الصهرین .

۵۵۴- شرح نهج البلاغه محمد عبده ، نامه ۳۶؛ اغانی ، ج ۱۵، ص ۴۴.

۵۵۵- شرح نهج البلاغه محمد عبده ، خطبه ۱۶۷، و چاپ بیروت آن از سوی دکتر صبحی صالح ، خطبه ۱۷۲.

۵۵۶- شرح نهج البلاغه محمد عبده ، خطبه ۲۱۲ که قسمت اول آن در کتاب الغارات ثقفی ، ص ۳۹۲، آمده است .

۵۵۷- ابوعثمان جاحظ، عمربن بحراللیشی البصری ، لغوی و نحوی است . این مرد از طرفداران نواصب بوده و از کتابهای او کتاب عثمانیه است که ابوجعفر اسکافی و شیخ مفید (م ۲۵۵ ق) آن را رد کرده اند.

۵۵۸- شرح نهج البلاغه ، ج ۳، ص ۱۵ - ۱۶، در شرح من کلام له و قد ساله سائل

عن احادیث البدعه . ابن ابی الحدید روایت را از مدائنی ، ابوالحسن علی بن محمد بن عبدالله (ت ۳۱۵ه) آورده است . الندیم در الاحداث ۱۵ کتاب از او نام برده است . الفهرست ، ص ۱۱۵.

۵۵۹- مصدر سابق و ص ۲۱۳ فجر الاسلام . نفطویه ، ابراهیم بن محمد بن عرفه ازدی . در شرح حالش در تاریخ بغداد آمده است که نفطویه را تصنیفات فراوان بوده است . مسعودی نیز از او به عنوان مورخ نام برده و از کتاب او چنین یاد کرده است : و نیز تاریخ ابوعبدالله ملقب به نفطویه . سپس به تعریف آن پرداخته و از مفید و جامع بودن آن سخن گفته است . در هدیه العارفین ، ص ۵، نام کتابهای او برده شده و سال وفاتش ۳۲۳ قید گردیده است .

۵۶۰- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ اول ، ج ۱، ص ۳۵۸، اسکاف ، از نواحی نهروان و میان بغداد و واسط قرار داد. اسکافی ابوجعفر، در معجم البلدان او را اهل بغداد و یکی از متکلمین معتزله معرفی کرده و سال وفاتش را ۲۴۰ آورده است ابن حجر در لسان المیزان می نویسد: محمد بن عبدالله اسکافی از پیشوایان و متکلمین معتزله است که طایفه اسکافیه منسوب به اوست . وی بغدادی و در اصل سرقندی است ابن الندیم گفته در دانش و هوش و خویشتن داری و بلندهمتی سرآمد بوده و عمری دراز یافته و مورد اکرام معتصم عباسی بوده و در سال ۲۴۰ در گذشته است . لسان المیزان ، ج ۵: ص ۲۲۱.

۵۶۱- بخاری ، ج

۴، ص ۳۴، کتاب الادب ، باب بیل الرحمن ببلالها.

۵۶۲- این اضافه در روایت دوم صحیح بخاری از عمروعاص ، صحیح مسلم ، ج ۱، ص ۱۳۶، کتاب الایمان ، باب موالاه المومنین و مقاطعه غیرهم آمده است .

۵۶۳- فشرده این داستان را در کتاب عبدالله بن سبا، ج ۲، ص ۲۸۴ - ۳۰۳، در شرح حال حجر، که بتفصیل در تاریخ دمشق ابن عساکر و تهذیب آن آمده ، آورده ایم .

۵۶۴- طبری ، ج ۶، ص ۱۰۸ و ۱۴۹؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۰۴؛ اغانی ، ج ۱۶، ص ۷؛ ابن عساکر، ج ۶، ص ۴۵۹.

۵۶۵- المحیر، ص ۴۷۹.

۵۶۶- مسعودی در ذکر ایام معاویه ، ج ۳، ص ۳۰، ابن عساکر، ج ۵، ص ۴۲۱.

۵۶۷- المعارف ابن قتیبه ، ج ۷، ص ۱۲، استیعاب ، ج ۲، ص ۵۱۷؛ اصابه ، ج ۲، ص ۵۲۶؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۴۸؛ المحبر، ص ۴۹۰.

۵۶۸- طبری در حوادث سال ۴۱، ج ۶، ص ۹۶؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۶۵؛ ابن شهاب در ابن اثیر موضوع انتصاب مغیره به حکومت کوفه ، و در حوادث سال ۴۷، ج ۳، ص ۱۷۹.

۵۶۹- نقل به اختصار از معجم البلدان حموی ، ج ۵، ص ۳۸، چاپ اول مصر، واژه سجستان .

۵۷۰- تطهیر اللسان ، ص ۵۵ که تاکید کرده همه رجال سند این خبر درست است ، مگر یک نفر که درباره او نظرها مختلف است . اما ذهبی آن یک نفر را هم با این گفته خود تایید کرده است : او یکی از ثقاف و مورد اطمینان است و هیچ ایرادی

بر او وارد نیست ؛ و بعد همین حدیث را آورده است .

۵۷۱- المحلی ، تالیف ابن حزم ، تحقیق احمد محمد شاکر، ج ۵، ص ۸۵ - ۸۶؛ کتاب الام ، تالیف شافعی ، ج ۱، ص ۲۰۸.

۵۷۲- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۲۲۳.

۵۷۳- صحیح بخاری ، ج ۲، ص ۱۱۱؛ صحیح مسلم ، ج ۳، ص ۲۰؛ سنن ابوداود، ج ۱، ص ۱۷۸؛ ابن ماجه ، ج ۱، ص ۳۸۶، بیهقی ، ج ۳ت ص ۲۹۷؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۱۰ و ۲۰ و ۵۲ و ۵۴ و ۹۲ که اعتراض کننده را غیر از ابو سعید آورده است .

۵۷۴- به طور فشرده از صحیح مسلم ، ج ۷، ص ۱۲۴، باب مناقب علی . بخاری آن را به صورت تحریف شده در باب مناقب علی و باب نوم الرجل فی المسجد من کتاب الصلاه ، ج ۲، ص ۱۹۹ و ارشاد الساری ، ج ۶، ص ۱۱۲ آورده که تاکید کرده این والی مروان حکم بوده است : و نیز رجوع شود به : تاریخ بیهقی ، ج ۲، ص ۴۴۶.

۵۷۵- مسلم ، ج ۷، ص ۱۲۰؛ ترمذی ، ج ۱۳، ص ۱۷۱؛ مستدرک ، ج ۳، ص ۱۰۸ که این اضافه را دارد. به خدا سوگند که معاویه تا در مدینه بود دیگر حرفی در این زمینه نزد، الاصابه ، ج ۲، ص ۵۰۹؛ خصائص نسائی ، ص ۱۵.

۵۷۶- مروج الذهب ، ج ۳، ص ۲۴ ذر ذکر ایام معاویه ، که ماجرای آن مجلس معاویه را با آنچه را که از معاویه در آن مجلس صادر شده

و قلم را یارای نوشتن آن نیست ، آورده است .

۵۷۷- عقد الفرید، ج ۳، ص ۱۲۷.

۵۷۸- به کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام ، جلد سوم ، ترجمه کتاب احادیث ام المومنین عایشه ، مراجعه شود.

۵۷۹- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی ، شرح خطبه ۵۷.

۵۸۰- امتاع لاسماع مقریزی ، ص ۴۷۷ معجم البلدان حموی ، واژه هرسی .

۵۸۱- موفقیات زبیر بکار، ص ۵۷۶ - ۵۷۷؛ مروج الذهب ، ج ۲، ص ۴۵۴؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۴۶۲؛ چاپ مصر، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم ، ج ۵، ص ۱۲۰.

۵۸۲- ابوکبشه ، لقبی بوده است که قریش از راه استهزاء و تمسخر بر رسول خدا(ص) گذاشته بودند.

۵۸۳- الموفقیات ، ص ۵۶۷ - ۵۷۷؛ مروج الذهب ، ج ۲، ص ۴۵۴؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۴۶۲ و چاپ مصر تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم ، ج ۵، ص ۱۲۰.

۵۸۴- شرح خطبه ۵۷ از نهج البلاغه ابن ابی الحدید، تاریخ یعقوبی ، ج ۲،ص ۲۶۲ که بیشتر از این نوشته است . ابن زهیر همان عبدالله زبیر اسدی است که پس از زید بن معاویه در سال ۶۴ با وی به خلافت بیعت کرد و بر حجاز عراق حکومت کرد و سرانجام به دست حجاج در سال ۶۷ کشته شد.

۵۸۵- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۷۸ ج ۴۵.

۵۸۶- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۲۶۱. محمد بن حنفیه ، فرزند امیرالمومنین (ع) است و در سال ۸۱ قمری از دنیا رفته است .

۵۸۷- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱،

ص ۵۷.

۵۸۸- طبقات الکبری ، ج ۶، ص ۲۱۲ - ۲۱۳ و چاپ اروپا، ج ۲، ص ۲۴۹۴؛ تهذیب التهذیب ،ج ۷ ص ۲۲۴ - ۲۲۶. و در تقریب التهذیب آمده است که حدیث عطیه را بخاری ، ابوداود، ترمذی و ابن ماجه آورده اند. وفات عطیه در سال ۱۱۱ بوده است محمد بن قاسم ثقفی فرمانده سپاه در سرزمین فارس بوده که در سال ۹۲ه حجاج فتح سرزمین سند را به او واگذاشت . محمد آنجا را فتح کرد و پادشاه آنجا را کشت . در ضمن شهرهای کراجی و مولتان ، که اکنون جزء پاکستان می باشد، جزء متصرفات او بوده است . زمانی که سلیمان به خلافت نشست او جزء تصفیه فرماندهان حجاج پرداخت و از جمله محمد بن قاسم را دستگیر و زندانی کرد که سرانجام در سال ۹۲ در زندان اعدام شد.

۵۸۹- تاریخ ذهبی ، ج ۴، ص ۵۱ - ۵۲، ضمن شرح حال محمد بن یوسف ثقفی حجر بن متیل همدانی ، مدری نسبتی است به مدر که کوهی است در یمن . ابن حجر درباره اش نوشته که او تابعی و ثقه است . حدیثش را ابو داود و نسائی و ابن ماجه آورده اند. شرح حالش در تهذیب التهذیب ، ج ۲، ص ۲۱۵ و تقریب التهذیب ، ج ۱، ص ۱۵۵آمده است .

۵۹۰- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم ، ج ۴، ص ۵۸ - ۵۹. این خبر را ابن عساکر در تاریخ دمشق ، ج ۱۳۱، ضمن شرح حال عمر بن عبدالعزیز آورده است . عمر بن عبدالعزیز در سال

/ ۹۹ به خلافت نشست و در سال / ۱۰۱ مسموم شد و از دنیا رفت .

۵۹۱- سوره نحل ، آیه ۹۰.

۵۹۲- این خبر را ابن اثیر در تاریخ خود، ج ۵، ص ۱۶ و مسعودی در تاریخش ، ج ۳، ص ۱۸۴، آورده اند.

۵۹۳تا۶۷۰

۵۹۳- مروج الذهب مسعودی ، ج ۳، ص ۲۴۵، و واژه حرام در معجم البلدان . حرام شهری است بین موصل و شام و ترکیه که زادگاه ابن تیمیه ، موسس مذهب سلفی ، در آنجاست .

۵۹۴- شرح حال جناده بن عمرو بن جنید در تهذیب تاریخ دمشق ابن بدران ، ج ۳، ص ۴۱۰ آمده ، و ما مختصر آن را از ابن منظور درج ۶، ص ۱۱۷ - ۱۱۸ گرفته ایم .

۵۹۵- الکامل ، ص ۴۱۴، چاپ اروپا، مبرد، ابوالعباس محمد بن یزید الازدی الثمالی ، از بزرگان علم نحو و حافظ علم عربی و از بصره بود که در بغداد ساکن شده و در سال ۲۸۵ ق در گذشته است . شرح حالش را خطیب در تاریخ بغداد آورده است .

۵۹۶- در فهرست طبری ، چاپ خویه مستشرق ، ص ۱۶۳، چنین آمده است .

۵۹۷- علی بن رباح اللخمی ، (م ۱۱۴ یا ۱۱۷ ق) شرح حالش در تهذیب التهذیب ، ج ۷، ص ۳۱۹ آمده است .

۵۹۸- بن خلکـان ، ج ۲، ص ۷، ابن کثیر، ج ۱۰، ص ۲۱، و برخی اخبارش در مروج الذهب مسعودی ، ج ۴، ص ۱۲۰، ۱۷۱، ۱۷۹، ۲۸۰. پ

۵۹۹- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۸۵.

۶۰۰- حریز بن عثمان در زمان خلافت مهدی عباسی (م

۱۶۳ ق) وارد بغداد شد. ابن حجر در تهذیب التهذیب ، ج ۲، ص ۲۳۷ - ۲۴۰ و تقریب التهذیب ، ج ۱، ص ۱۵۹ درباره حریز می نویسد که ثقه و متهم به نصب (ناصبی) است ، حدیثش را بخاری و دیگران ، بجز مسلم ، آورده اند. به شرح حالش در تهذیب تاریخ ابن عساکر بن بدران ، ج ۴، ص ۱۱۶ - ۱۱۸ مراجعه فرمایید.

۶۰۱- اسماعیل بن عیاش بن سلیم العتبی حمصی (م ۸۱ یا ۸۲ ق)، حدیثش را در باب سنن آورده اند. تقریب التهذیب ، ج ۱، ص ۷۳.

۶۰۲-

۶۰۳- ابن حبان ، ابوحاتم البستی (م ۳۴۵ ق).

۶۰۴- نصربن علی بن صهیان الازدی الجهضمی (م ۲۵۰ یا ۲۵۱ ق) به تهذیب التهذیب ، ج ۱۰، ص ۴۳۰ مراجعه شود.

۶۰۵- تذکره الحفاظ، ص ۹۶۵ - ۹۶۶. حدیث طیر این بوده که رسول خدا(ص) را پرنده ای کباب شده به خدمت آوردند. آن حضرت دست به دعا برداشت و گفت : بارخدایا از خلق خود آنکه را دوستتر داری بفرست تا در خوردن این پرنده با من شریک شود، که علی آمد و با او به خوردن پرداخت . در این مورد به تاریخ دمشق ابن عساکر، تحقیق محمودی ، چاپ بیروت ، سال ۱۳۹۵، ج ۲، ص ۱۰۵ مراجعه شود.

۶۰۶- تاریخ طبری ، ج ۹، ص ۱۹۸؛ مقاتل الطالبین ، ص ۲۰۰ دیباج ، معرب دیبا، یعنی ابریشم ، و دیباجه الوجه به معنی زیبا صورت . و منصور نیز ابوجعفر نیز ابوجعفر، عبدالله بن محمد بن علی سرین خلیفه عباسی (م ۱۵۸ ق) است

.

۶۰۷- تاریخ طبری ، ج ۳، ص ۱۴۰۷ در ذکر حوادث سال ۲۳۶، المتوکل علی الله ، جعفر بن المعتصم ، نواده هارون الرشید، در سال ۲۳۲ به خلافت نشسته و در سال ۲۴۷ کشته شده است .

۶۰۸- تاریخ ابن اثیر، چاپ اول ، مصر، ج ۷، ص ۱۸.

۶۰۹- مقاتل الطالبین ، ص ۵۹۸ - ۵۹۹.

۶۱۰- اخبار و مصادر آن را در بخش رویدادهای تاریخی برای قیام خلافت در همین کتاب بخوانید.

۶۱۱- به ج ۲، ص ۴۴ - ۴۵ همین کتاب مراجعه شود.

۶۱۲- تاریخ طبری ، ج ۵، ص ۱۹.

۶۱۳- به کتاب القرآن الکریم و روایات المدرسین تالیف مولف محترم ، بخش در زمان عثمان ، مراجعه شود.

داستان ابن مسعود در جلد اول کتاب نقش عایشه نیز آمده است . مترجم .

۶۱۴- به ج ۲، ص ۴۶ همین کتاب ، و جلد اول کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام مراجعه شود.

۶۱۵- در مورد اخبار جنگ صفین و نهروان به تاریخ طبری و ابن اثیر و دیگران مانع خبری مراجعه شود. پ

۶۱۶- نمی دانم که خبر این شعار قریش را در کجا دیده ام ، اما در حقیقت قریش با در دست گرفتن زمام حکومت ، عملا وجود چنین شعاری را ثابت کرده است . ۶۱۷- مروج الذهب ، ج ۲، ص ۳۵ و منابع دیگر.

۶۱۸- تاریخ ابن کثیر، ج ۹، ص ۲۰۹.

۶۱۹- مانند الناصرلدین الله که از پیروان مذهب اهل بیت (ع) بوده ، و من خود آثار او را در شهر شامراء و در مصلای ائمه مسجد المهدی ، که به سرداب غیب مشهور است ، مشاهده کرده ام که نوشته چوبینی در

یکی از طلاقنامه های آن به ارتفاع بیش از یک متر از سطح به چشم می خورد و نام ائمه معصومین (ع) در آن نوشته شده و قید گردیده بود که به امر خلیفه عباسی الناصرلدین الله صورت اتمام پذیرفته است .

۶۲۰- مروج الذهب مسعودی ، ج ۳، ص ۲۳۵.

۶۲۱- بار دیگر به بحث ارزیابی استدلال به شورا در همین کتاب مراجعه شود.

۶۲۲- البدایه و النهایه ، ج ۷، ص ۳۱۴. ما هر دو نامه را پیش از این آورده اند، نظر خود را درباره آنها و کاری را که طبری در این مورد انجام داده است بیان داشته ایم .

۶۲۳- تذکره الحفاظ، ص ۶۹۸ - ۷۰۱.

۶۲۴- البدایه و النهایه ، ج ۸، ص ۱۱۹.

۶۲۵- صحیح مسلم ، کتاب البر والصله ، ص ۲۰۱۰، ح ۹۶. ۶۲۶- این اضافه آخر، گفته ابن کثیر است .

۶۲۷- البدایهو النهایه ، ج ۸، ص ۱۱۹.

۶۲۸- مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۳ - ۱۱۴.

۶۲۹- ابن هشام ، ابومحمد عبدالملک بن هشام الحمیری ، ابن خلکان می نویسد: او سیره رسول خدا(ص) را از کتاب المغازی و السیر ابن اسحاق فراهم کرده و آن را مهذب ساخته ... سیوطی نیز در بغیه الوعاء، ص ۲۱۵، می نویسد: تهذیب کننده سیره رسول خدا(ص) که آن را از زیاد بکائی یار ندیم ابن اسحاق شنیده و آن را منقح ساخته است ... این دو نویسنده منظورشان از تهذیب و تنقیح این است که ابن هشام ، از سیره ابن اسحاق آن چه را که مخالف مصلحت سلطه هیئت حاکمه بوده حذف نموده است .

ابن هشام در مصر و به

سال ۲۱۸ یا ۲۱۳ وفات یافته است . بکائی ، نامش زیاد بن عبدالله بن طفیل بکائی عامری (م ۱۸۳ ق) است . ابن اسحاق ، ابوعبدالله یا ابوبکر، محمد بن اسحاق بن یسار المطلبی دلاء است . او کتاب سیره خود را به امر ابوجعفر منصور دوانیقی ، خلیفه عباسی ، و برای فرزندش مهدی عباسی نوشته است . ابن اسحاق در سال ۵۱۰ یا ۱۵۲ یا ۱۵۴ از دنیا رفته است . ما این شرح حال را از مقدمه ای که محمد حسین هیکل بر سیره ابن هشام ، چاپ قاهره ، ۱۳۵۶ق ، نگاشته است ، آورده ایم .

۶۳۰- فشرده ای از تاریخ طبری ، چاپ اول ، مصر، ج ۲، ص ۲۱۶ - ۲۱۷.

۶۳۱- برخی از آنها را از دستنوشته خود به نام من تار‎⊓...الحدیث آورده ایم .

۶۳۲- این اواخر بخشهایی از سیره ابن اسحاق در رباط مغرب و در سال ۱۳۹۵ به چاپ رسیده است .

۶۳۳- تفسیر طبری ، چاپ اول ، بولاق ، ۱۳۲۳ - ۱۳۳۰، ج ۱۹، ص ۷۲ - ۷۵.

۶۳۴- البدایه و النهایه ، ج ۳، ص ۴۰.

۶۳۵- ما این مطلب را از کتاب الغدیر، نوشته دانشمند فقیه امینی ، چاپ تهران ، ۱۳۷۲، ج ۲، ص ۸۸ - ۲۸۹ نقل کرده ایم .

۶۳۶- اغانی ، چاپ ساسی ، ج ۱۴، ص ۱۲۰ و ۱۲۲ و چاپ بیروت ، ج ۱۶، ص ۱۳ و ۱۷.

۶۳۷- اغانی ، چاپ ساسی ، ج ۱۹، ص ۵۹ و چاپ بیروت ، ج ۲۲، ص ۲۳. ابن شهاب ، محمد بن مسعود قرشی زهری ، حدیثش را اصحاب صحاح آورده

اند. او در سال ۱۲۵ هجری ، یا یکی دو سال بعد در گذشته است . تقریب التهذیب ، ج ۲، ص ۲۰۷ خالد بن عبدالله ، در سال ۸۹ه از طرف ولید، حاکم مکه ، و در سال ۱۰۵ه از سوی هشام بن عبدالملک حکومت عراقین و بصره و کوفه را در دست داشت که در سال ۱۲۰ه او را عزل کرد و بعد از آن به دست والی بعد از خودش بر عراق کشته شد. خالد در دینش متهم بوده است . شرح حالش در اغانی و تهذیب تاریخ ابن ع ساکر، ج ۵، ص ۶۷ - ۸۰ و غیره آمده است .

۶۳۸- البدایه و النهایه ، ج ۷، ص ۲۲۴.

۶۳۹- جامع بیان العلم ، باب حکم العلماء بعضهم فی بعض ، ج ۲، ص ۱۸۹.

۶۴۰- تذکره الحفاظ، ص ۱۰۳۹ - ۱۰۴۵.

۶۴۱- در دیوان شافعی ، چاپ بیروت ، ۱۴۰۳ ق ، و نیز کتاب النصائح المکافیه لمن یتولی معاویه ، نوشته محمد بن یحیی علوی (م ۱۳۵۰ ق) این چنین آمده ، اما ابن حجر در کتاب الصواعق المحرقه ، ص ۱۳۱، به جای وصی الولی نوشته ، که ما این تبدیل را در کتاب صواعق ، از موارد کتمان در مذهب خلفا به حساب می آوریم .

۶۴۲- هیثمی (م ۹۷۴ ق) اشعار فوق را با سخنان بیهقی در کتاب صواعق خود، چاپ دوم ، مصر، ۱۳۷۵ ق ، ص ۱۳۱ به تفصیل آورده است . ضمنا بیت اگر دوستی آل محمد رفض و... و نیز دو بیت اخیر را ابن صباغ مالکی (م ۸۵۵ ق) در کتاب

الفصول خود آورده است . ما این مطلب رابه نقل از الکنی و الالقاب در شرح حال شافعی آورده ایم .

۶۴۳- تذکره الحفاظ، ص ۶۹۸؛ وفیات الاعیان ، ج ۱، ص ۵۹.

۶۴۴- الموفقیات ، ص ۳۳۲ - ۳۳۳.

۶۴۵- البدایه و النهایه ، ج ۱۲، ص ۱۹.

۶۴۶- البدایه و النهایه ، ج ۱۲، ص ۹۷.

۶۴۷- خطط مقریزی ، ج ۲، ص ۲۵۵ و ۲۵۴.

۶۴۸- تاریخ طبری ، چاپ اروپا، ج ۲، ص ۳۲۹؛ تاریخ ابن اثیر، چاپ اروپا، ج ۴، ص ۵۲ و چاپ اول مصر، ج ۴، ص ۲۵.

۶۴۹- تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۱۷۹.

۶۵۰- این تعارف را درباره سیف ، دانشمندانی چون یحیی بن معین (م ۲۳۳ ق) و ابوداود (م ۲۷۵ ق) و نسائی نویسنده سنن (م ۳۰۳ ق) و ابن ابی حاتم رازی (م ۳۲۷ ق) و ابن حبان (م ۳۵۴ ق) و حاکم (۴۰۵ ق) آورده اند. شرح حال او را در کتابهای عبدالله بن سبا و یکصدو پنجاه صحابی ساختگی بنگرید.

۶۵۱- این کتاب توسط مترجم زیر عنوان یکصد و پنجاه صحابی ساختگی ترجمه و در چهار جلد انتشار یافته است . مترجم .

۶۵۲- نام بیشتر این مصادر را در یکصد و پنجاه ساختگی ج ۱، ص ۱۰۰ - ۱۰۵ مطالعه فرمایید.

۶۵۳- به خبرهای سیف در فتح قادسیه ، شوش ، و به اردشیر و غیره در مجلدات صد و پنجاه صحابی ساختگی مراجعه فرمایید.

۶۵۴- دشنامی است زشت و دور از عفت کلام که می گوید: باز شو... مترجم .

۶۵۵- تاریخ ابن اثیر، چاپ سال ۱۳۴۸ هجری در مصر، ج ۱، ص ۵.

۶۵۶- تاریخ

ابن کثیر، ج ۷، ص ۲۴۶.

۶۵۷- تاریخ ابن خلدون ، ج ۲، ص ۴۵۷.

۶۵۸- اصابه ، ج ۴، ص ۱۷۳ - ۱۷۵.

۶۵۹- عنسی ، نسبت به عنس بن مذحج است که تیره ای از زید بن کهلان بن سبا است . شرح حال آنان در انساب ابن حزم ، ص ۳۸۱، آمده است . اسود را ذوالحمار می گفتند.

۶۶۰- البدایه و النهایه ، ج ۶، ص ۳۱۲.

۶۶۱- به مبحث زندیق و زندیقان در بخش مقدماتی کتاب یکصد و پنجاه صحابی ساختگی ، ج ۱، ص ۳۹ - ۵۶ رجوع شود.

۶۶۲- تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۲،ص ۱۲۲ - ۱۲۸.

۶۶۳- تاریخ طبری ، چاپ اروپا، ج ۱، ص ۲۸۵۸- ۲۸۵۹.

۶۶۴- شرح این ماجرا را در بخش وفات رسول خدا(ص) در جلد اول کتاب عبدالله بن سبا، مطالعه فرمایید.

۶۶۵- تاریخ ذهبی ، ج ۲، ص ۱۷۹؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۲۷۰.

۶۶۶- طبقات ابن سعد، چاپ بیروت ، ج ۳، ص ۲۶۲.

۶۶۷- سنن ابن ماجه ، المقدمه ، باب ۱۱، ح ۱۵۶، سنن ترمذی ، کتاب المناقب ، باب المناقب ابی ذر (رض)؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۱۶۳ و ۱۷۵ و ۲۲۳ و ج ۵، ص ۳۵۱ و ۳۵۶ و ج ۶، ص ۴۴۲؛ طبقات ابن سعد، چاپ اروپا، ج ۴، ق ۱، ص ۱۶۸.

۶۶۸- تاریخ ذهبی ، ج ۲، ص ۱۲۲.

۶۶۹- اگر چه در نسخه مربوطه مغیره بن شعبه آمده ، ولی اشتباه است و درست آن سعد بن ابی وقاص می باشد.

۶۷۰- اما کلیدهای بیت المال را که در دست داشت !

۶۷۱تا۷۴۲

۶۷۱- سنن دارمی ، ج ۱، ص

۱۳۷؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۳۵۴.

۶۷۲- صحیح بخاری ، کتاب العلم ، باب العلم قبل القول و العمل ، ج ۱، ص ۱۶.

۶۷۳- فتح الباری ، ج ۱، ص ۱۷۰.

۶۷۴- تذکره الحفاظ ذهبی ، ج ۱، ص ۱۸.

۶۷۵- مستدرک الصالحیحین ، ج ۲، ص ۳۴۳. حاکم می گوید این حدیث بنا به شرطی که مسلم نهاده صحیح است .

۶۷۶- در اصابه آمده است که حنش مردی از غفار بوده است .

۶۷۷- از سیاق خبر چنین برمی آید که ابوذر این حرکت تبلیغی را هنگام موسم حج در مسجد پیغمبر(ص) و در مسجدالحرام و منی انجام داده است . زیرا که در غیر موسم او را نیازی نبوده است که خود را معرفی کند، از آن رو که همگی ، بویژه اهالی مدینه ، او را بخوبی می شناخته اند.

۶۷۸- تفصیل بیشتر در هر سه مورد در جلد اول کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام آمده است .

۶۷۹- ریاض النضره ، ج ۲،ص ۱۶۲، به نقل از مناقب احمد بن حنبل .

۶۸۰- مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۲۱؛ کنز العمال ، چاپ اول ، ج ۶، ص ۱۵۵، به نقل از طبرانی .

۶۸۱- مسند احمد بن حنبل ، ج ۱، ص ۱۱۱.

۶۸۲- مسند احمد، ج ۵، ص ۳۵۶؛ خصائص نسائی ، ۲۴ با اندکی اختلاف ، مستدرک الصحیحین ، ج ۳، ص ۱۱۰، با اختلاف در لفظ، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۲۷؛ کنزالعمال ، ج ۱۲، ص ۲۰۷ به طور اختصار از ابن ابی شیبه و در ج ۱۲، ص ۲۱۰ از دیلمی ، کنوز الحقائق منادی ، ص ۱۸۶.

۶۸۳- مسند احمد

بن حنبل ، ج ۵، ص ۳۵۰ و ۳۵۸ و ۳۶۱؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۲۸ از طبرانی در اواسط از بریده که نوشته است : من کنت ولیه فعلی ولیه .

۶۸۴- ما سخن ترمذی را آورده ایم .

۶۸۵- سنن ترمذی ، ج ۱۳، ص ۱۶۵، باب مناقب علی بن ابی طالب ؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۴۲۷؛ مسند طیالسی ، ج ۲، ص ۱۱۱، ح ۸۲۹؛ مستدرک حاکم ، ج ۳، ص ۱۱۰؛ خصائص نسائی ، ص ۱۹ و ۱۶؛ حلیه الاولیاء ابونعیم ، ج ۶،ص ۲۹۶؛ ریاض النضره ، ج ۲، ص ۱۷۱؛ کنزالعمال ، ج ۱۲، ص ۲۰۷ و ج ۱۵، ص ۱۲۵.

۶۸۶- اسد الغابه ، ج ۵، ص ۹۴؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۹.

۶۸۷- مسند طیالسی ، ج ۱۱، ص ۳۶۰، ح ۲۷۵۲؛ ریاض النضره ، ج ۲، ص ۲۰۳.

۶۸۸- تاریخ بغداد، ج ۴ ص ۲۳۹؛ کنزالعمال ، ج ۱۵، ص ۱۱۱۴ و ج ۱۲، ص ۲۲۱.

۶۸۹- حافظ، عبیدالله بن عبدالله بن احمد، معروف به حاکم حسکانی ، کفاش ، حنفی مذهب ، اهل نیشابور، و از اعلام قرن پنجم هجری است . شرح حالش در تذکره الحفاظ، ج ۴، ص ۳۹۰، چاپ هند و ج ۳، ص ۱۲۰۰، چاپ مصر در آخر طبقه ۱۴ آمده است . ما درباره آیاتی که در شان اهل بیت نازل شده ، به کتاب شواهل التنزیل او، تحقیق محمد باقر محمودی ، چاپ سال ۱۳۹۳ بیروت ، مراجعه کرده ایم . حدیث بالا در ج ۱، ص ۱۹۲ آن و زیر شماره ۲۴۹ آمده است .

۶۹۰- شواهد التنزیل ، ج

۱، ص ۱۹۱؛ اسباب النزول واحدی ، در تفسیر آیه مزبور؛ نزول القرآن ابونعیم .

۶۹۱- شواهد التنزیل ، ج ۱،ص ۱۹۲ - ۱۹۳ که در ص ۱۸۹ آن تنها نزول آیه را آورده است .

۶۹۲- شواهد التنزیل ، ج ۱، ص ۱۸۷، تاریخ دمشق ابن عساکر که در شرح حال امام (ع) حدیث مزبور را از طرق مختلف در حدیث ۴۵۳ آورده است .

۶۹۳- شواهد التنزیل ، ج ۱، ص ۱۹۰. علقمه بن خالد معروف به عبدالله بن ابی اوفی صحابی ، غزوه حدیبیه را درک کرده و پس از پیغمبری عمری طولانی کرده است . او به سال ۸۶ یا ۸۷ هجری در کوفه درگذشته و آخرین صحابی ای است که در کوفه درگذشته است . حدیث او را اصحاب صحاح آورده اند. تقریب التهذیب ، ج ۱، ص ۴۰۲؛ اسدالغابه ، ج ۳، ص ۱۲۱.

۶۹۴- اسباب النزول واحدی ، ص ۱۳۵؛ الدر المنثور سیوطی ، ج ۲، ص ۵۷؛ تفسیر نیشابور، ج ۶، ص ۱۹۴.

ابو محسن علی بن احمد، معروف به واحدی نیشابوری (م ۴۶۸ ق) است . ما به کتاب اسباب النزول او، چاپ ۱۳۹۵ بیروت ، مراجعه کرده ایم .

۶۹۵- الدر المنثور سیوطی ، ج ۲، ص ۲۹۸.

۶۹۶- حاکم حسکانی ، ج ۱، ص ۱۹۲ - ۱۹۳.

۶۹۷- مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۳ - ۱۶۵؛ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۰۹ - ۲۱۳.

۶۹۸- مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۳ - ۱۶۵؛ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۰۹ - ۲۱۳.

۶۹۹- واژه الجحفه در معجم البلدان .

۷۰۰- تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۱۳.

۷۰۱- مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۵

و نزدیک به آن سخن ابن کثیر در ج ۵، ص ۲۰۹.

۷۰۲- مسند احمد بن حنبل ، ج ۶ ص ۲۸۱؛ سنن ابن ماجه ، باب فضل علی (ع)؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۰۹، ۲۱۰.

۷۰۳- مسند احمد، ج ۴، ص ۳۷۲، تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۱۲.

۷۰۴- مسند احمد، ج ۴، ص ۲۸۱؛ سنن ابن ماجه ، باب فضل علی (ع)؛ و تاریخ ابن کثیر، ج ۴، ص ۲۱۲.

۷۰۵- بصری شهرکی بود در نزدیکی دمشق و دیگری در نزدیکی بغداد. البته این تشبه پیغمبر برای این بوده که اطرافیانش وسعت آن را به نظر آورند و نه چیز دیگر. مترجم .

۷۰۶- مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۲ - ۱۶۳ و ۱۶۵ و برخی از الفاظ آن در روایات حاکم حسکانی ، ج ۳، ص ۱۰۹ - ۱۱۰ و تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۰۹ آمده است .

۷۰۷- مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۸ و ۱۱۹ و ج ۴، ص ۲۸۱؛ سنن ابن ماجه ، ج ۱، ص ۴۳، ح ۱۱۶. به جای لفظ آری (بلی) در مسند احمد، ج ۴، ص ۲۸۱ و ۳۶۸ و ۳۷۰ و ۳۷۲ نعم آمده است . تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۰۹ و در ج ۵ ص ۲۱۰ الست بکلی امری من نفسه آمده است .

۷۰۸- مسند احمد، ج ۴، ص ۲۸۱ و ۳۶۸ و ۳۷۰ ۳۷۲؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۹، ص ۲۰۹ و ۲۱۲.

۷۰۹- در روایت حاکم حسکانی در ج ۱، ص ۱۹۰ فرفع یدیه حتی یری بیاض ابطیه و درص ۱۹۳ آن حتی بان بیاض الطیهما آمده

است .

۷۱۰- شواهد التنزیل ، ج ۱، ص ۱۹۱ و در تاریخ ابن کثیر، ج ۵ ص ۲۰۹ انا مولی کل مومن ، آمده است .

۷۱۱- این مطلب در تمام مصادری که تا کنون در این مورد نام برده ام آمده است .

۷۱۲- مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۸ و ۱۱۹ و ج ۴ ص ۲۸۱ و ۳۷۰ و ۳۷۲ و ۳۷۳ و ج ۵، ص ۳۴۷ و ۳۷۰؛ مستدرک حاکم ، ج ۳، ص ۱۰۹؛ سنن ابن ماجه ، باب فضل علی ، حاکم حسکانی ، ج ۱، ص ۱۹۰ و ۱۹۱؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۰۹ و ۲۱۰ - ۲۱۳ که در ج ۵، ص ۲۰۹ می نویسد: به زید گفتم تو آن را از رسول خدا(ص) شنیدی ؟ گفت : در آن بیابان کسی نبود که آن را به چشم ندیده و به گوش نشنیده باشد. آن وقت ابن کثیر می نویسد: ابوعبدالله ذهبی این حدیث را صحیح دانسته است .

۷۱۳- مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۸ و ۱۱۹؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۰۷؛ شواهد التنزیل ، ج ۱، ص ۱۹۳؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۱۰ و ۲۱۱.

۷۱۴- شواهد التنزیل ، ج ۱، ص ۱۹۱؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۱۰.

۷۱۵- شواهد التنزیل ، ج ۱، ص ۱۹۰.

۷۱۶- حسکانی از ابوسعید خدری ، ج ۱، ص ۱۵۷ - ۱۵۸، ح ۲۱۱ و ۲۱۲ و از ابوهریره و در ص ۱۵۸، ح ۲۱۳ و در تاریخ ابن کثیر به طور فشرده همین مطلب آمده است .

۷۱۷- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص

۷۱۸- مسند احمد بن حنبل ، ج ۴، ص ۲۸۱.

۷۱۹- شواهد التزیل ، ج ۱، ص ۱۵۷ و ۱۵۸.

۷۲۰- مسند احمد بن حنبل ، ج ۴، ص ۲۸۱؛ سنن ابن ماجه ، باب فضل علی ؛ ریاض النضره ، ج ۲،ص ۱۶۹؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۱۰.

۷۲۱- ذکر سیاه رنگ بودن عمامه ای که آن را چون تاج بر سر امام نهاده است ، در روایت عبدالله بن بشر و شخص امام آمده است .

۷۲۲- به این مطلب در کتابهای حدیث اشاره شده است .

۷۲۳- زاد المعاد ابن القیم در فصل فی ملابسه ، در حاشیه شرح زرقانی بر المواهب اللدنیه .

۷۲۴- ریاض النضره ، ج ۲، ص ۲۸۹، فی ذکر تعممیمه ایاه (ص) بیده ، اسد الغابه ، ج ۳، ص ۱۱۴.

۷۲۵- اصابه ، ج ۲، ص ۲۷۴، ضمن شرح حال عبدالله بن یشر بنا به اخراج بغوی .

۷۲۶- کنزالعمال ، ج ۲۰، ص ۴۵؛ مسند طیالسی ، ج ۱، ص ۲۳؛ سنن بیهقی ، ج ۱۰،ص ۱۴.

۷۲۷- کنزالعمال ، ج ۲۰، ص ۴۵، از مشیخه ابن باذان .

۷۲۸- کنزالعمال ، از طریق دیلمی .

۷۲۹- بنا به روایت ابن طاوس در امان الاخطار با این تفاوت که در شرح عبدالله بشر در اصابه ، ج ۲، ص ۲۷۴ وزیر شماره ۴۵۶۶ کلمه روز غدیر خم نیامده است .

۷۳۰- تاریخ ابن کثیر، ج ۵،۲۱۱. ۷۳۱- مسند احمد، ج ۴، ص ۳۷۰، و ج ۱، ص ۱۱۸ که از سه طریق روایت شده است : از ابوطفیل ، عامر یا عمرو بن واثله لیثی که در سال جنگ احد به دنیا آمد

و رسول خدا(ص) و عمر را دیده و در سال ۱۱۰ هجری در گذشته است . او آخرین صحابی است که از دنیا رفته است . تمامی اصحاب صحاح از او روایت کرده اند. شرح حالش در التهذیب ، ج ۱، ص ۳۸۹ آمده است . احمد صحاح از او روایت کرده اند. شرح حالش در التهذیب ، ج ۱، ص ۳۸۹ آمده است . احمد این روایت را از او از زیدبن ارقم آورده است . از سعید بن وهب همدانی کوفی ثقه که جاهلیت و اسلام را درک کرده و در سال ۷۵ یا ۷۶ درگذشته است . شرح حالش در تهذیب التهذیب آمده و روایت او را احمد در ج ۵، ص ۳۶۶ به طور اختصار آورده است . از زید بن یثیع همدانی و اسلام را درک کرده و از طبقه سوم است . شرح حالش در تهذیب التهذیب ، ج ۱، ص ۲۷۷ آمده است .

۷۳۲- مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۹، زیر شماره ۹۶۴ عبدالرحمن بن ابی لیلی انصاری مدنی کوفی ، ثقه از طبقه دوم ، تمام اصحاب صحاح از او روایت کرده اند و در هشتاد و اند هجری از دنیا رفته و شرح حالش در تقریب التهذیب ، ج ۱، ص ۴۹۶ آمده است .

۷۳۳- مسند احمد، ج ۴، ص ۳۷۰ در حدیث ابوطفیل ، ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۱۲.

۷۳۴- حدیث عبدالرحمان در مسند احمد، ج ۱، ص ۹۶۱ و در ج ۵، ص ۳۷۰ و در تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۱۱.

۷۳۵- مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۸ و ج ۴، ص

۳۷۰؛ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۱۱؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۵.

۷۳۶- مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۸ و ۱۱۹ و ج ۴، ص ۳۷۰؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۱۱. ۷۳۷- مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۸؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۱۱.

۷۳۸- مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۹، ح ۹۶۴.

۷۳۹- مسند احمد، ج ۴، ص ۳۷۰.

۷۴۰- مسند احمد، ج ۴، ص ۲۷۰؛ ریاض النضره ، ج ۲، ص ۱۶۲؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۱۲.

۷۴۱- مسند احمد، ج ۵، ص ۴۱۹؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۱۲.

۷۴۲- تفسیر طبری ، ج ۶، ص ۱۸۶؛ اسباب النزول ،ص ۱۳۳ - ۱۳۴؛ شواهد التنزیل ، ج ۱، ص ۱۶۱ - ۱۶۴، طی پنج روایت از ابـن عباس و در ص ۱۶۵ - ۱۶۶ دو روایت از انس بـن مالـك و در ص ۱۶۷ - ۱۶۹ طی شش روایت دیگر از او؛ انساب الاشراف بلاذری ، ح ۱۵۱ در شرح حال امام (ع) در ج ۱، ص ۲۲۵؛ غرائب القرآن نیشابوری در حاشیه تفسیر طبری ، ج ۶، ص ۱۶۷ - ۱۶۸. سیوطی نیز روایتهای زیادی را در همین زمینه درج ۲، ص ۲۹۳ - ۲۹۴ تفسیرش آورده است . و در لباب النقول فی اسباب النزول ، ص ۹۰ - ۹۱ پس از نقل همان روایتها می نویسد: اینها همه مدارکی هستند که یکی ، دیگری را تایید می کند.

۷۴۳تا

۷۴۳- این مطلب از روایت انس بن مالك به دست می آید که می گوید: رسول خدا(ص) به نماز ظهر بیرون شد، در حالی که علی در

حال رکوع بود. و یا روایت ابن عباس که هر دو آنها در شواهد التنزیل ، ج ۱، ص ۱۶۳ - ۱۶۴ آمده است .

۷۴۴- تا اینجا داستان را به طور فشرده از شواهد التنزیل نقل کرده ایم .

۷۴۵- شعر حسان را از کفایه الطالب ، باب ۱۶، ص ۲۲۸ نقل کرده ایم و بقیه مصادر نیز در تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۳۵۷ آمده است .

۷۴۶- تفسیر طبری ، ج ۲۸، ص ۲۷۰.

۷۴۷- تفسیر سیوطی ، ج ۶، ص ۲۲۳.

۷۴۸- تفسیر طبری ، ج ۲۸، ص ۷۵.

۷۴۹- تفسیر طبری ، ج ۲۸، ص ۷۴.

۷۵۰- ما فشرده روایات متعددی را که در همین مورد در تفسیر طبری ، ج ۲۸، ص ۷۱ و بعد از آن و تفسیر سیوطی ، ج ۶، ص ۲۲۲ و دنبال آن و دیگر تفاسیر و کتابهای سیره آمده است . در این جا نقل کرده ایم .

۷۵۱تا۷۹۴

۷۵۱- یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا و رسول و فرمانروایتان پیروی کنید. (نساء/ ۵۹).

۷۵۲- احادیث الف ،ب ، ج پشت سرهم در کتاب شواهد التنزیل ، ج ۱، ص ۱۴۸ - ۱۵۰، آمده است .

۷۵۳- سنن ترمذی ، ج ۱۳، ص ۱۶۴ - ۱۶۵؛ مسند احمد بن حنبل ، ج ۱، ص ۱۵۰ - ۱۵۱ و ج ۳، ص ۲۸۳؛ خصائص نسائی ، ج ۲۸ - ۲۹؛ تفسیر طبری ، ج ۱۰؛ ص ۴۶؛ مستدرک الصحیحین ، ج ۳، ص ۵۱؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۹ و ج ۹، ص ۱۱۹.

۷۵۴- مسند احمد بن حنبل ، ج ۱، ص ۳، ح ۴، از مسند ابوبکر،

که احمد شاکر گفته است اسناد آن درست است و نیز کنزالعمال و ذخائر العقبی .

۷۵۵- طبقات ابن سعد، ج ۳، ق ۱، ص ۱۵؛ مجمع الزوائد هیتمی ، ج ۹، ص ۱۱۱ با جزئی اختلاف .

۷۵۶- ابن ماجه آن را در کتاب المقدمه ، باب فضائل الصحابه ، ص ۹۲، از جلد اول سنن آورده است . همچنین کتاب مناقب ترمذی ، ج ۳، ص ۱۶۹، ح ۲۵۳۱ و کنزالعمال ، ج ۶، ص ۱۵۳، چاپ اول آن و احمد بن حنبل نیز آن را در مسند، ج ۴، ص ۱۶۴ و ۱۶۵ از حدیث حبشی بن جناده و به طرق متعدد آورده است .

۷۵۷- اسناد آنها در بحث ولی امر مسلمانان آمده است .

۷۵۸- اسناد آنها در بحث ولی امر مسلمانان آمده است .

۷۵۹- تفسیر رازی ، در تفسیر آیه ان الله اصطفی آدم و...، کنزالعمال ، ج ۶ ص ۳۹۲ و ۴۰۵.

۷۶۰- تفسیر طبری ، ج ۲۶، ص ۱۱۶؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۱۰۱؛ تهذیب التهذیب ، ج ۷، ص ۳۳۷؛ فتح الباری ، ج ۱۰، ص ۲۲۱؛ حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۶۷ - ۶۸؛ کنزالعمال ، ج ۱، ص ۲۲۸.

۷۶۱- مستدرک الصحیحین ، ج ۳، ص ۱۲۶ و در ص ۱۲۷ به طریقی دیگر آمده ؛ تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۳۴۸ و ج ۷، ص ۱۷۲ و ج ۱۱، ص ۴۸ و در ص ۴۸ و در ص ۴۹ از یحیی بن معین نقل شده که آن صحیح است ؛ اسدالغابه ، ج ۴، ص ۲۲، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۱۴؛ تهذیب

التهذیب ، ج ۶، ص ۳۲۰ و ج ۷، ص ۴۲۷؛ فیض القدیر، ج ۳، ص ۴۶؛ کنزالعمال ، چاپ ، ج ۱۲، ص ۲۰۱، ح ۱۱۳۰؛ صواعق ، ص ۷۳.

۷۶۲- مستدرک الصحیحین ، ج ۳، ص ۱۲۷ - ۱۲۹.

۷۶۳- تاریخ بغداد خطیب ، ج ۲، ص ۳۷۷.

۷۶۴- کنزالعمال ، چاپ دوم ، ج ۱۲، ص ۲۱۲، ح ۱۲۱۹؛ کنوز الحقایق المناوی .

۷۶۵- تاریخ بغداد خطیب ، ج ۱۱، ص ۲۰۴؛ صحیح ترمذی ، کتاب المناقب ، باب مناقب علی بن ابیطالب .

۷۶۶- صحیح ترمذی ، ج ۱۳، ص ۱۷۱، باب مناقب علی بن ابی طالب ؛ حلیه الاولیاء ابونعیم ، ج ۱، ص ۶۴؛ کنزالعمال متقی هندی ، چاپ اول ، ج ۶، ص ۱۵۶.

۷۶۷- کنزالعمال ، چاپ اول ، ج ۶، ص ۱۵۶.

۷۶۸- حلیه الاولیاء،ج ۱، ص ۶۳.

۷۶۹- مستدرک الصحیحین ، ج ۳، ص ۵۷۶.

۷۷۰- مستدرک الصحیحین ، ج ۳، ص ۵۷۶ - ۵۷۷.

۷۷۱- از معجزات رسول خدا(ص) است که در آن روز از به چاه افکنده شدن مشرکان قرشی در چاه بدر و جمع آوری سپاه دیگری در جنگ احزا خبر داده است .

۷۷۲- خطبه ۱۹۰ نهج البلاغه ، ج ۲، ص ۱۸۲ - ۱۸۴.

۷۷۳- سنن ترمذی ، کتاب المناقب ، باب مناقب علی بن ابیطالب ، ج ۱۲، ص ۱۷۳؛ تاریخ بغداد خطیب ، ج ۷، ص ۴۰۲.

۷۷۴- اسد الغابه ، ج ۴، ص ۲۷.

۷۷۵- کنز العمال ، چاپ دوم ، ج ۱۲، ص ۲۰۰، ح ۱۱۲۲؛ ریاض النضره ، ج ۲، ص ۲۶۵.

۷۷۶- تفسیر سیوطی ، ج ۶، ص ۱۸۵.

۷۷۷- تفسیر طبری ، ج ۲۸، ص ۵۱۴

و ۵۱۵؛ الدر المنثور سیوطی ، ج ۶، ص ۱۸۵.

۷۷۸- تفسیر آیه در الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۸۵؛ ریاض النضره ، ج ۲، ص ۲۶۵.

۷۷۹- تفسیر سیوطی ، ج ۶، ص ۱۸۵؛ ریاض النضره ، ج ۲، ص ۲۶۵؛ الکشاف ، ج ۴، ص ۷۶.

۷۸۰- ریاض النضره ، ج ۲، ص ۱۸۰؛ ذخائر العقبی ، ص ۷۲.

۷۸۱- مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۳۶.

۷۸۲- حاکم می نویسد: این حدیث صحیح الاسناد است . ر.ک : مسند احمد بن حنبل ، ج ۶، ص ۳۰۰؛ خصائص نسائی ، ص ۴۰؛ مستدرک الصحیحین ، ج ۳، ص ۱۳۸ - ۱۳۹.

۷۸۳- حلیه ابونعیم ، ج ۱، ص ۸۶.

۷۸۴- مسند احمد، ج ۴، ص ۱۳۲؛ کنزالعمال ، ج ۱۳، ص ۹۹ و ۱۰۰ و ج ۱۶، ص ۲۶۲؛ منتخب کنز، ج ۵، ص ۱۰۶؛ الجامع الصغیر در شرح فیض القدیر، ج ۳، ص ۱۴۵.

۷۸۵- کنزالعمال تج ۱۶، ص ۲۷۰.

۷۸۶- بخاری در الادب المفرد، باب معانقه الصبی ، ح ۳۶۴؛ ترمذی ، ج ۱۳، ص ۱۹۵، باب مناقب الحسن و الحسین ؛ ابن ماجه ، کتاب المقدمه ، باب ۱۱، ح ۱۴۴؛ مسند احمدت ج ۴، ص ۱۷۲؛ مستدرک حاکم ، ج ۳، ص ۱۷۷ که او و ذهبی حدیث را صحیح دانسته اند؛ اسدالغابه ، ج ۲، ص ۱۹ و ج ۵، ص ۱۳۰.

۷۸۷- کنزالعمال ، ج ۶، ص ۲۷۰.

۷۸۸- کنز العمال ، ج ۱۳، ص ۱۰۶.

۷۸۹- کنزالعمال ، ج ۱۳، ص ۱۰۱ و ۱۰۵.

۷۹۰- کنزالعمال ، ج ۱۶، ص ۲۷۰.

۷۹۱- سنن ترمذی ، ج ۹، ص ۷۴؛ صحیح ابوداود؛ کتاب المهدی ، ج ۲، ص ۷ و چاپ

دار احیاء السنه النبوه ، ج ۴، ص ۱۰۶ - ۱۰۷، ح ۴۲۸۲؛ حلیه الاولیاء، ج ۵، ص ۷۵؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۳۷۶؛ تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۳۸۸؛ کنزالعمال ، چاپ اول ، ج ۷، ص ۱۸۸ که خوی او چون خوی من است را زیاده دارد. تفسیر سیوطی در ذیل آیه فهل ینظرون الا الساعه ، ج ۶، ص ۵۸.

۷۹۲- مستدرک الصحیحین ، ج ۴، ص ۵۵۷؛ حلیه ابونعیم ، ج ۳، ص ۱۰۱، باجزئی اختلاف ؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۳۶؛ الدر المنثور سیوطی ، در تفسیر فهل بنظرون الا الساعه ، ج ۶، ص ۵۸.

۷۹۳- حلیه ابونعیم ، ج ۳، ص ۱۷۷ که افزوده است : در دو روز؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۸۴؛ الدر المنثور سیوطی ، در تفسیر سوره محمد(ص)، آیه تفل ینظرون الا الساعه ، ج ۶، ص ۵۸ و گفته است که آن را ابن ابی شیبه و احمد بن حنبل و ابن ماجه از علی (ع) روایت کرده اند؛ کتاب الفتن باب خروج المهدی ، ح ۴۰۸۵.

۷۹۴- مستدرک الصحیحین ، ج ۴، ص ۵۵۷؛ صحیح ابوداود، ج ۶، ص ۱۳۶، کتاب المهدی ، از سنن ابوداود، ح ۴۲۸۵ و ج ۴، ص ۱۰۷.

۷۹۵تا۸۴۹

۷۹۵- کتاب المهدی ، ج ۴، ص ۷، ح ۴۲۸۴، باب خروج المهدی ، از کتاب الفتن ، ج ۲، ص ۱۳۶۸؛ صحیح ابوداود، ج ۷، ص ۱۳۴. ابن ماجه آن را در صحیح خود در ابواب الفتن ، باب خروج المهدی آورده و گفته است : مهدی از فرزندان فاطمه است . حاکم در مستدرکش ، ج

۴، ص ۵۵۷ می نویسد: وجود مهدی امری مسلم و حق است و او از اولاد فاطمه می باشد. ذهبی نیز در میزان الاعتدال ، ج ۲، ص ۲۴ می نویسد: مهدی از اولاد فاطمه است . الدر المنثور سیوطی ، تفسیر سوره محمد(ص)، ج ۶، ص ۵۸ و گفته است که این موضوع را ابوداود، ابن ماجه طبرانی و حاکم از ام سلمه روایت کرده اند. تفسیر آیه فهل نیظرون الاالساعه .

۷۹۶- کنز العمال ، چاپ اول ، ج ۷، ص ۲۶۱.

۷۹۷- دخائر العقبی ، ص ۱۳۶.

۷۹۸- ترمذی ، ج ۱۳، ص ۱۹۹، باب مناقب اهل بیت النبی ؛ کنزالعمال ، ج ۱، ص ۴۸.

۷۹۹- صحیح مسلم ، باب فضایل علی بن ابیطالب ؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۳۶۶؛ سنن دارمی ، ج ۲، ص ۴۳۱ به اختصار؛ سنن بیهقی ، ج ۲، ص ۱۴۸ و ج ۷، ص ۳۰، با جزئی اختلاف در لفظ؛ مشکل الاثار طحاوی ، ج ۴، ص ۳۶۸.

۸۰۰- صحیح ترمذی ، ج ۱۳، ص ۲۰۱؛ اسدالغابه ، ج ۲، ص ۱۲، در شرح حال امام حسن ؛ الدر المنثور در تفسیر آیه مودت از سوره شوری .

۸۰۱- مستدرک الصحیحین حاکم و تلخیص آن ، ج ۳، ص ۱۰۹؛ خصائص نسائی ، ص ۳۰؛ مسند احمد، ج ۳، ض ۱۷ که با انی اوشک ان ادعی فاجیب شروع می شود و در ص ۱۴، ۲۶ ۵۹ مفصل آن شرح داده دشده است ؛ طبقات ابن سعد، قسمت دوم ، ج ۲، ص ۲، کنزالعمال ، ج ۱، ص ۴۷ و ۴۸ و ۹۷ که به اختصار آمده

است .

۸۰۲- مستدرک الصحیحین ، ج ۳، ص ۱۰۹ به دو طریق و نزدیک به همین عبارت در ج ۳، ص ۱۴۸.

۸۰۳- مستدرک احمد بن حنبل ، ج ۴، ص ۳۷۶ و ۳۷۱ و ج ۵، ص ۱۸۱؛ تاریخ بغداد خطیب ، ج ۸، ص ۴۴۲؛ حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۳۵۵ و ج ۹، ص ۶۴؛ اسدالغابه ، ج ۳، ص ۱۴۷؛ مجمع الزوائد هیثمی ، ج ۹، ص ۱۶۳ و ۱۶۴.

۸۰۴- صحیح مسلم ، ج ۶، ص ۳ - ۴ در باب الناس تبع لقریش من کتاب الاماره . ما این لفظ را مخصوصا از آن جهت برگزیده ایم که جابر آن را نوشته است . صحیح بخاری ، کتاب الاحکام ، ج ۴، ص ۱۶۵؛ سنن ترمذی ، باب ما جاء فی الخلفاء من ابواب الفتن ؛ سنن ابوداود، ج ۳، ص ۱۰۶، کتاب المهدی ؛ مسند طیالسی ، ح ۷۶۷ و ۱۲۷۸؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۸۶ - ۹۰ و ۹۲ - ۱۰۱ و ۱۰۶ - ۱۰۸؛ کنزالعمال ، ج ۱۳، ص ۲۶ - ۲۷؛ حلیه الاولیاء، ج ۴، ص ۳۳۳. جابر بن سمره ، خواهرزاده سعد وقاص است و پس از گذشتن هفتاد سال از هجرت در کوفه درگذشت . اصحاب صحاح از او جمعا ۱۴۶ حدیث روایت کرده اند. شرح حالش در اسدالغابه ، تقریب التهذیب و جامع السیره ، ص ۲۷۷، آمده است .

۸۰۵- فتح الباری در شرح بر صحیح بخاری ، ج ۱۶، ص ۳۳۸؛ مستدرک الصحیحین ، ج ۳، ص ۶۱۷.

۸۰۶- فتح الباری ، ج ۱۶، ص ۳۳۸.

۸۰۷- منتخب کنز، ج ۵،

ص ۳۲۱؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۶، ص ۲۴۹؛ تاریخ الخلفاء سیوطی ، ص ۱۰، کنزالعمال ، ج ۱۳، ص ۲۶؛ صواعق المحرقه ، ص ۲۸.

۸۰۸- کنزالعمال متقی هندی ، ج ۱۳، ص ۲۷؛ منتخب کنز، ج ۵، ص ۳۱۲.

۸۰۹- شرح نووی بر صحیح مسلم ، ج ۱۲، ص ۲۰۲؛ صواعق ابن حجر، ص ۱۸؛ تاریخ الخلفاء سیوطی ، ص ۱۰.

۸۱۰- کنزالعماصلوات

۸۱۱- کنزالعمال به نقل از ابن النجار، ۱۳، ص ۲۷.

۸۱۲- مسند، احمد، ج ۱، ص ۳۹۸ و ۴۰۶ که احمد شاکر در حاشیه اولی نوشته است : اسناد آن درست است ؛ مستدرک حاکم و تلخیص آن از ذهبی ، ج ۴، ص ۵۰۱؛ فتح الباری ، ج ۱۶، ص ۳۳۹ به طور اختصار؛ مجمع الزوائد ج ۵، ص ۱۹۰؛ صواعق ابن حجر، ص ۱۲؛ تاریخ الخلفاء سیوطی ، ص ۱۰؛ الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۷۵؛ کنزالعمال متقی ، ج ۱۳، ص ۲۷ که گفته است طبرانی و نعیم بن حما اان را در الفتن آورده اند؛ فیض القدیر در شرح جامع الصغیر، نوشته مناوی ، ج ۲، ص ۴۵۷؛ ابن کثیر هر دو خبر را در ج ۶، ص ۲۴۸؛ کنزالعمال ، ج ۱۳، ص ۲۷؛ شواهد التنزیل ، ج ۱، ص ۴۵۵،ح ۶۲۶.

۸۱۳- تاریخ ابن کثیر، ج ۶، ص ۲۴۸؛ کنزالعمال ، ج ۱۳، ص ۲۷؛ شواهد التنزیل ، ج ۱، ص ۴۵۵، ح ۶۲۶.

۸۱۴- تاریخ ابن کثیر، ج ۶ ص ۲۴۸.

۸۱۵- نهج البلاغه ، خطبه ۱۴۲.

۸۱۶- ینابیع الموده ، نوشته سلیمان حنفی ، ص ۵۲۳؛ احیاء العلوم غزالی ، ج ۱، ص ۵۴؛ حلیه الاولیاء ابونعیم ، ج ۱، ص

۸۰ به اختصار.

۸۱۷- تاریخ ابن کثیر، ج ۶، ص ۲۴۹ - ۲۵۰.

۸۱۸- المعجم الحدیث ، عبری - عربی ، ص ۳۱۷.

۸۱۹- المعجم الحدیث ، عبری - عربی ، ص ۸۴.

۸۲۰- المعجم الحدیث ، عبری - عربی ، ص ۸۲.

۸۲۱- تاریخ یعقوبی ، ج ۱، ص ۲۴ - ۲۵، چاپ قم ، نشر ثقافه اهل البیت .

۸۲۲- اصل عبری و تعلیق بر آن را از مقاله استاد احمد الواسطی در مجله التوحید استفاده کرده ایم .

۸۲۳- شرح ابن العربی بر ترمذی ، ج ۹، ص ۶۸ - ۶۹.

۸۲۴- شرح نووی بر صحیح مسلم ، ج ۱۲، ص ۲۰۱ - ۲۰۲؛ فتح الباری ، ج ۱۶، ص ۳۳۹ که این سخن از اوست و در ص ۳۴۱ نیز آن را تکرار کرده است .

۸۲۵- تاریخ الخلفاء سیوطی ، ص ۱۲.

۸۲۶- فتح الباری ، ج ۱۶، ص ۳۴۱، تاریخ الخلفاء سیوطی ، ص ۱۲.

۸۲۷- فتح الباری ، ج ۱۶، ص ۳۴۱؛ تاریخ الخلفاء سیوطی ، ص ۱۲.

۸۲۸- صواعق ابن حجر، ص ۱۹؛ تاریخ الخلفاء سیوطی ، ص ۱۲. به این حساب پیروان مذهب خلفا در انتظار ظهور دو مهدی می باشند؛ حال آنکه شیعیان منتظر ظهور یک مهدی هستند!

۸۲۹- به این مطلب نووی در شرح بر صحیح مسلم ، ج ۱۲، ص ۲۰۲ - ۲۰۳ اشاره کرده و ابن حجر آن را در فتح الباری ، ج ۱۶، ص ۳۳۸ - ۳۴۱ و سیوطی در تاریخ الخلفا ص ۱۰ آورده اند.

۸۳۰- ابن کثیر آن را در تاریخش ، ج ۶، ص ۲۴۹ به نقل از بیهقی آورده است .

۸۳۱- تاریخ الخلفا سیوطی ، ص ۱۱، صواعق ابن حجر،

ص ۱۹؛ فتح الباری ، ج ۱۶، ص ۳۴۱.

۸۳۲- تاریخ ابن کثیر، ج ۶، ص ۲۴۹ - ۲۵۰.

۸۳۳- فتح الباری ، ج ۱۶، ص ۳۴۰، به نقل از ابن جوزی در کتاب کشف المشکل .

۸۳۴- فتح الباری ، ج ۱۶، ص ۳۴۱؛ صواعق المحرقه ابن حجر، ص ۱۹.

۸۳۵- فتح الباری ، ج ۱۶، ص ۳۳۸.

۸۳۶- شرح النووی ، ج ۱۲، ص ۲۰۲؛ فتح الباری ، ج ۱۶، ص ۳۳۹ که ما سخن او را آورده ایم .

۸۳۷- ذهبی در شرح حال حموینی در تذکره الحفاظ چنین می نویسد: امام ، یگانه محدث و کاملترین آنها، فخر اسلام ، صدرالدین ابراهیم فرزند محمد بن حمویه جوینی شافعی ، شیخ صوفیه ، که به روایت و دقت در آن خست مقید و به آن ممتاز بوده است . غازن خان مغول به دست او مسلمان شده است . تذکره الحفاظ، ص ۱۵۰۵.

۸۳۸- احادیث سه گانه (الف ،ب ، ج) از فرائد السمطین خطی نقل شده است . نسخه دانشگاه تهران ، زیر شماره ۱۱۶۴، ۱۶۹۰ - ۱۶۹۱، برگ ۱۶۰.

۸۳۹- مادرش فاطمه بنت اسد، در حالی که او را حامله بود به گرد کعبه به طواف مشغول بود که آثار وضع حمل در او هویدا شد. پس در آن هنگام در کعبه به رویش باز شد. فاطمه قدم به دورن کعبه نهاد و در آنجا علی (ع) را به دنیا آورد. مستدرک ، ج ۳، ص ۴۸۳؛ تذکره خواص الامه ، ص ۱۰، المناقب ، ابن مغازلی ، ص ۷.

۸۴۰- شرح حال علی و فرزندش حسن و حسین - علیهم السلام - را ضمن حوادث سال

۴۰ و ۵۰ و ۶۰ هجرت در تاریخ طبری و ابن اثیر و ذهبی ابن کثیر و نیز تاریخ بغداد و دمشق و استیعاب و اسدالغابه و اصابه و طبقات ابن سعد مطالعه فرمایید. البته در چاپ های اروپایی و بیروتی طبقات شرح حال سبطین نیامده است !

۸۴۱- شرح حالش ضمن حوادث سال ۹۴ه در تاریخ ابن اثیر و ابن کثیر و ذهبی و طبقات ابن سعد و حلیه الاولیاء و وفیات الاعیان و تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۳۰۳ و مسعودی ، ج ۳، ص ۱۶۰ آمده است .

۸۴۲- شرح حال این امام ، در تذکره الحفاظ ذهبی ، وفیات الاعیان ، صفوه الصوه ، حلیه الاولیاء، تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۳۲۰، تاریخ الاسلام ذهبی ، تاریخ ابن کثیر، جزو حوادث سالهای ۱۱۵ و ۱۱۷ و ۱۱۸ آمده است .

۸۴۳- به مقاتل الطالبین و تاریخ بغداد و وفیات الاعیان و صفوه الصفوه و تاریخ ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۸ و تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۴۱۴ مراجعه شود.

۸۴۴- شرح حال او را در تاریخ طبری و ابن اثیر و تاریخ الاسلام ذهبی و تاریخ ابن کثیر، ضمن حوادث سال ۲۰۳ه ، و وفیات الاعیان و تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۴۵۳ و تاریخ مسعودی ، ج ۳، ص ۴۴ مطالعه کنید.

۸۴۵- شرح حالش در تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۵۴، وفیات الاعیان ، شذرات الذهب ، ج ۲، ص ۴۸ و تاریخ مسعودی ، ج ۳، ص ۴۶ آمده است .

۸۴۶- شرح حالش در وفیات الاعیان ، تذکره خواص الامه نوشته سبط بن الجوزی ، و مطالب السؤ

ول فی مناقب آل الرسول ، نوشته شیخ کمال الدین محمد بن طلحه شافعی (م ۶۵۴)، و تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۵۰۳ آمده است .

۸۴۷- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ اول ، ج ۱، (ص) ۲۴۰ - ۲۴۱ و چاپ تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم ، ج ۴، (ص) ۸ -۹.

۸۴۸- ابوشعیب کتابهای علامه عسکری را در امتیار ایشان گذاشته است .مترجم .

۸۴۹- لو الصدر روزنامه ای است سیاسی که از سوی دفتر حجت الاسلام حکیم منتشر می شود.

جلد ۲

سخن مترجم

سرانجام جلد اول کتاب دو مکتب در اسلام ، ترجمه کتاب معالم المدرستین حضرت آیت الله علامه مجاهد سید مرتضی عسکری ، پس از سالها که از ترجمه آن به وسیله نگارنده می گذشت ، به همت والای مسؤ ولین محترم بنیاد بعثت به چاپ رسید؛ باشد که چراغی فرا راه جویندگان حقیقت گردد.

اینک که جلد دوم آن در اختیار علاقمندان به شوکت و عظمت اسلام قرار می گیرد، نگارنده بدون هیچ ادعایی ، تنها از این لحاظ خوشحال است که این اثر گرانقدر، که نتیجه سالها رنج و زحمت و تحقیق و تتبع حضرت آیت الله علامه عسکری است ، به قلم شکسته این ضعیف بی ادعا به زبان پارسی برگردانده شد؛ به این امید که دانشمندان جهان اسلام به خود آمده برای اتحاد کلمه واقعی و یک پارچگی حقیقی و ماندنی ، نه سیاسی و نیم بند ناپایدار و موقتی ، در زیر لوای آیین راستین محمدی (ص)، با کنار گذاردن تعصب خشک و بی جا، منشاء اختلاف بین خود را با روش علمی و موضوعی به بحث

و بررسی بگذرانـد، و پیروی از حق و حقیقت را وجهه همت خود قرار دهند. این آرزوی ماست و خداوند بر این نیت و آرزو آگاه است . قل هذه سبیلی اءدعو الی الله علی بصیره اءنا و من اءتبعنی .

تهران شهریور / ۱۳۷۳.ع .م . سردارنیا

دیدگاه دو مکتب درباره مصادر تشریعی اسلام

زمینه سخن : پنج اصطلاح اسلامی

بخش اول : نظر دو مکتب درباره قرآن

بخش دوم : نظر دو مکتب درباره سنت پیامبر اسلام

بخش سوم : نظر دو مکتب درباره فقه و اجتهاد

بخش چهارم : قرآن و سنت ، تنها مصدر تشریعی در مکتب اهل بیت (ع)

بخش پنجم : فشرده نظریات دو مکتب در موارد چهار گانه فوق

در بررسی مصادر تشریعی اسلام از دیدگاه دو مکتب نخست به بررسی پنج اصطلاح قرآن ، سنت ، بدعت ، فقه ، اجتهاد پرداخته ، سپس نظر هر یک از دو مکتب را درباره آنها بررسی نموده و در خلال آن ، مصطلحات دیگری را، مورد مطالعه قرار خواهیم داد.

زمینه سخن

اصطلاحات پنجگانه

قرآن کریم

سنت

بدعت

فقه

اجتهاد

دیدگاه دو مکتب درباره مصادر تشریعی اسلام

۱. قرآن

قرآن ، کلام خـدای باری تعالی است که آن را به تدریـج بر خاتم پیامبرانش ، حضـرت محمـد (ص)، نازل فرموده است ؛ در مقابل شعر و نثری که در کلام عرب وجود دارد. بنابراین کلام عرب تشکیل می شود از قرآن ، شعر و نثر. (۱)

همان گونه که به دیوان کامل شاعر و به یک قصـیده از آن ، و به یک بیت و حتی به یک مصـراع آن هم شعر گفته می شود، به تمام قرآن و به یک سوره آن ، و حتی به یک آیه آن هم قرآن

می گوینـد. و قرآن به این معنی ، مصـطلحی است اسـلامی و حقیقـتی است شـرعی ؛ زیرا که منشـاء همه این کاربردهـا هم در قرآن آمده ، و هم در حدیث شریف نبوی .

نامهای دیگر قرآن

دانشـمندان اسـلامی از خود قرآن اسـامی دیگری برای آن به دست آورده انـد که در حقیقت مثل این است که شـیئی را از راه بیان صـفات آن معرفی کرده باشـند که مشـهورترین آنها الکتاب است . خداونـد در قرآن فرموده است : ذلک الکتاب لا ریب فیه (بقره / ۲) که مقصود از کتاب در اینجا همین قرآنی است که در دست مسلمانان موجود است . در مقابل تورات یهودیان ، و انجیل مسیحیان . و این مقصود با قید الف و لام عهد که در ابتدای آن آمده مشخص شده است .

در قرآن باز هم لفظ کتاب آمـده ، ولی تورات یهودیان را در نظر داشـته که می فرمایـد: و من قبله کتاب موسـی . و مقصود از کتاب در اینجا با اضافه کردن آن به آورنده اش ، حضرت موسی (ع)، مشخص و معلوم شده است .

کتاب سـیبویه نیز که در علم نحو است ، نزد دانشمندان این علم به الکتاب مشهور می باشد. این مطلب در کشف الظنون چنین آمده است :

کتاب سـیبویه در علم نحو به سبب شهرت و برتریش بر دیگر کتابهای مشابه ، در نزد نحویون به الکتاب مشهور شده است ؛ به طوری که اگر در بصـره کسـی بگویـد: قراء فلان الکتـاب ، می داننـد که کتاب سـیبویه را می گویـد و با شـنیدن قراء نصـف الکتاب ، شک نمی کنند که

منظور کتاب سیبویه است .

ابوالحسن علی بن محمد، معروف به ابن خروف ، نحوی آندلسی اشبیلی (م ۶۰۹ ق) کتاب سیبویه را شرح کرده و آن را تنهیح الالباب فی شرح غوامض الکتاب نامیده است . همچنین ابو البقاء عبدالله بن الحسین العکبری بغدادی حنبلی (م ۶۱۶ ق) شرحی بر ابیات آمده در کتاب سیبویه نگاشته و آن را لباب الکتاب نام گذاشته است . و نیز ابوبکر محمد بن حسنی زبیدی آندلسی (م ۳۸۰ ق) شرح خود را بر کتاب سیبویه (۲)، ابنیه الکتاب نام نهاده است (۳)

بنابراین الکتاب نامی ویژه برای قرآن در قرآن کریم ، و یا در عرف مسلمانان نمی باشد.

یکی دیگر از نامهایی که بر قرآن نهاده شده نور است که خدای تعالی می فرماید: و اءنزلنا الیکم نورا مبینا. (نساء / ۱۷۴). و دیگری ، موعظه می باشد که در قرآن آمده است : قد جاءتکم موعظه من ربکم . یعنی از سوی خدایتان موعظه و پندی برای شما آمده است . (یونس / ۵۷). همچنین کریم (۴) که خدای متعال می فرماید: انه لقرء ان کریم . (واقعه / ۴۴).

این اسامی که در قرآن آمده است ، همان طور که دانشمندان می گویند اسامی قرآن نیستند، بلکه همه آنها از باب تعبیر و تعریف صفات قرآن می باشند.

یکی از اسامی قرآن در مکتب خلفاء المصحف است که چنین لفظی نه در قرآن آمده و نه در حدیث شریف نبوی .

زر کشی و دیگران آورده اند که :

چون ابوبکر قرآن را گرد آورد، از اطرافیان خود خواست تا نامی برای آن تعیین کنند. یکی گفت :

آن را انجیل بنامید، که این نام را نپسندیدند. دیگری گفت : آن را السفر بخوانید که این نام یهودی را هم رد کردند. در آخر ابن مسعود گفت : من نزد حبشیان کتابی دیده ام که به آن المصحف می گفتند. این نام را پسندیدند و قرآن را بدان نام نهادند (۵).

پس نامگذاری قرآن به مصحف هم از قبیل نامگذاری مسلمانان و جزء مصطلحات مسلمین است ، نه اصطلاح اسلامی و حقیقت شرعی .

در این نامگذاری ، موقعیت و شاءن مصحف مانند مقام و شاءن لفظ الشاری در نزد خوارج است . زیرا این کلمه را آنها روی کسی می گذارند که خود را آماده جنگ و ستیز به مسلمانان کرده باشد. اما همین لفظ در نزد غیر خوارج به معنای مشتری به کار می رود، در مقابل فروشنده به هنگام معامله . پس اگر ما به کلمه الشاری در نزد غیر خوارج برخورد کردیم . می فهمیم که منظور مشتری است و نه کسی که آماده پیکار با مسلمانان باشد، چنانکه نزد خوارج مشهور است .

همچنین است کلمه المبسوط که مردم سوریه و عراق آن را به دو معنی متفاوت به کار می برند: یعنی عراقیها به شخص کتک خورده و مردم سوریه به آدم شاد و مسرور می گویند! به این حساب اگر این لفظ، در سخن سوریها آمده باشد، در می یابیم که مقصود شخص شاد و مسرور است ، و اگر بر عکس در کلام عراقیها آمده باشد، می فهمیم که منظور آدم کتک خورده و مضروب می باشد.

بنابراین لفظ مصحف در نامگذاری مکتب خلفا هر گاه در میان پیروان

آن مکتب به کار رفته باشد به معنای قرآن کریم است ، و اگر در سخن پیروان مکتب اهل بیت آمده باشد (مثل اینکه بگویند مصلحت فاطمه ، همان طور که به کتاب دعاهای امام سجاد (ع) می گویند صحیفه سجادیه)، منظور مطلق کتاب است ؛ یعنی کتاب فاطمه و کتاب حضرت سجاد.

۲ و ۳. سنت و بدعت

سنت و بدعت دو اصطلاح اسلامی هستند که درک معنای یکی ، متوقف بر فهم معنای دیگری است . و از مقارنه آن دو با یکدیگر معنی آنها فهمیده می شود.

الف سنت

سنت در لغت به معنای سیره و روش آمده است ؛ چه زشت و چه زیبا(۶). ولی در شرع اسلامی سنت عبارت است از امر و نهی رسول خدا (ص)، و یا اقدام و عمل شخص آن حضرت از راه گفتار و رفتار، در مواردی که قرآن کریم به آن صراحتی نداشته باشد. (۷) به موافقت حضرتش نیز در پاره ای از امور سنت گویند، به این معنا که مثلا رسول خدا (ص) عملی را از فرد مسلمانی مشاهده کرده و او را نهی نفرموده و یا با سکوت خود صحت و درستی عمل او را تاءیید کرده است (۸) این است که کتاب و سنت (۹)، و یا قرآن و حدیث را ادله شرعیه می گویند.

ب بدعت

کلمه البدع در لغت به معنای تازه و نو ظهور و بی سابقه است (۱۰). بدعت در دین به معنای انجام کار و سخنی است که گوینده و کننده آن از صاحب شریعت پیروی نکند (۱۱) یعنی برخلاف سنت باشد.

سنت ، از مصادر تشریعی اسلام

سنت رسول خدا (ص) از

مصادر تشریعی اسلام است . زیرا که خداوند می فرماید: ماء اتاکم الرسول فخذوه و مانها کم عنه فانتهوا . یعنی آنچه را که پیامبر به شما می دهد بپذیرید و از آنچه که بازتان می دارد دوری کنید. (حشر / ۷). و نیز فرموده است : و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی . یعنی پیامبر سخن از هوای دل نگوید، و سخنش غیر وحی خدا نیست . (النجم / ۳-۴). و یا آنجا که می فرماید: لقد کان لکم فی رسول الله اءسوه حسنه لمن کان یرجوا الله و الیوم الآخر و ذکر الله کثیرا . یعنی شما را در اقتدار به رسول خدا خیر و سعادت بسیار است آن کس که به ثواب روز قیامت امیدوار بوده ، خدا را بسیار یاد کند. (احزاب /۲۱). و یا آنجا که می فرماید: قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم . یعنی بگو اگر خدای را دوست دارید مرا پیروی کنید، تا خدا دوستتان بدارد، و گناهانتان را بیامرزد. (آل عمران ۳۱/). و یا: فامنوا بالله و رسوله النبی الاءمی الذی یؤ من بالله و کلماته و اءتبعوه . یعنی پس به خدا و پیامبر درس ناخوانده ای ایمان بیاورید که به خدا و کلماتش ایمان آورده است . (اعراف / ۱۵۸) و آیات متعدد دیگر.

احادیث بسیاری هم از پیامبر خدا (ص) آمده که مسلمانان را به پیروی از سنتش ترغیب ، و از مخالفت با آن بر حذر داشته است . مانند این حدیث که می فرماید:

من رعب عن سنتی فلیس منی(۱۲). یعنی هر

کس که سنت مرا پیروی نکند، از من نیست .

پس با توجه به آنچه گفته شد، سـنت یک مصـطلح اسـلامی و حقیقتی شرعی است ، و تنها راه دستیابی ما به سنت پیغمبر (ص)، یعنی رفتار و روش و حدیث و تقریر آن حضرت ، روایاتی است که از وی آورده ، و در زمان ما در کتابهای حدیث و سیره و تفسیر و دیگر منابع و مصادر اسلامی نقل و ثبت شده اند. مانند روایات زیر: از عایشه آمده است که گفت : رسول خدا (ص) فرمود:

النکاح سنتی ، فمن لم یعمل بسنتی فلیس منی (۱۳) یعنی ازدواج سـنت من است ، و هر کس که به سنت من عمل نکند از من نیست .

یا اینکه عمرو بن مزنی گفته است که رسول خدا (ص) فرمود:

من اءحیا سنه من سنتی فعمل بها الناس ، کان له مثل اءجر من عمل بها، لا ینقص الله من اءجورهم شیئا. و من ابتدع بدعه فعمل بها، کان علیه اءوزار من عمل بها لا ینقص الله من اءوزار من عمل بها شـیئا . یعنی هر کس که سنتی از سنتهای مرا احیا کند که مردم به آن عمل نمایند، خداوند بدون اینکه چیزی از اجر و ثواب عمل کنندگان بکاهد، همانند آن را به وی نیز ارزانی دارد. و آن کس که از خود چیزی را بـدعت گـذارد که به آن عمـل کننـد، خداونـد بـدون اینکه از گناهـان عمـل کننـدگان به آن بدعت بکاهد، همانند گناهان ایشان را به دوش وی گذارد. و در روایت دیگر آمده است : من اءحیا سنه من سنتی اءمیتت

بعدی ...(۱۴) که منظور احیا کردن سنت فراموش شده است . و از جابر آمده است که گفت رسول خدا (ص) فرمود: فاءن خیر الاءمور کتاب الله ، و خیر الهدی هدی محمد، و شر الامور محدثاتها و کل بدعه ضلاله . یعنی از همه بهتر کتاب خداست ، و بهترین راه رستگاری راه محمد است ، و بدترین چیزها بدعت است ، و هر بدعتی هم گمراهی است . و در روایت دیگر ان اءفضل الهدی ، هدی محمد...(۱۵) آمده است .

از ابن مسعود روایت شده است که گفت : رسول خدا (ص) فرمود:

سیلی اءمورکم بعدی رجال یطفئون السنه ، و یعملون بالبدعه ، و یؤ خرون الصلاه عن مواقیتها. فقلت : یا رسول الله ! ان اءدرکتهم ، کیف اءفعل ؟ قال : تساءلنی یا ابن ام عبد کیف تفعل ؟ لا طاعه لمن عصی الله (۱۶). یعنی پس از من مردانی زمام امورتان را به دست می گیرند که سنت مرا از میان بر می دارند، و به بدعتهای خود عمل می کنند وادی نماز را از زمانش به تاخیر می اندازند! پرسیدم : ای رسول خدا! اگر من همزمانشان باشم چه کنم ؟ فرمود: ای فرزند ام عبد! از من می پرسی چه کنی ؟ فرمانبرداری از کسی که خدای را عاصی باشد هرگز روا نیست .

و از ابن عباس آمده است که گفت : رسول خدا (ص) فرمود:

اءبی الله اءن یقبل عمل صاحب بدعه حتی یدع بدعته ... (۱۷). یعنی خداوند عمل هیچ بدعتگذاری را قبول نمی کند، مگر آنگاه که دست از بدعتش بدارد.

و از حذیفه

آمده است که گفت : رسول خدا (ص) فرمود:

لا ـ يقبل الله لصاحب بـدعه صوما، و لا صـلاه ، و لا صـدقه و لا حجا، و لا عمره ، و لا جهادا، و لا صـرفا، و لا عـدلا، يخرج عن السلام كما تخرج الشعره من العجين . (١٨)

یعنی خداونـد از بدعتگـذار هیـچ نمـاز و روزه و صـدقه و حـج و عمره و جهـاد و هیـچ واجـب و مسـتحبی را قبـول نمی کنـد. بدعتگذار با این عملش بسادگی و آسانی از اسلام و مسلمانی بیرون می رود.

خداونـد در قرآن کریمش از بدعت چنین یاد کرده است : و رهبانیه ابتدعوها ما کتبناها علیهم . یعنی رهبانیت و ترک دنیای را که ما بر آنها واجب نکرده بودیم ، از پیش خود بدعت نهادند. (حدید / ٢٧).

کوتاه سخن اینکه :

شرع اسـلامی آن چیزی است که در کتاب قرآن و سـنت آمده و یا از آنها استنباط می شود. بدعت هم عبارت از این است که شخص مطابق سـلیقه و دلخواهش چیزی را در دین وارد کنـد که در قرآن و سـنت نیامده یا از آنها فهمیده نشده باشد. اگر چه آن را اجتهاد و یا صـلاحدید و یا به اصـطلاح مردم این روزگار، اسلام انعطاف پذیر، و اسلام هماهنگ با نیاز جامعه بنامیم ، و آنچه در احادیث رسول خدا (ص) در امر بدعت آمده است درباره بدعت و بدعت گذار آن صدق می کند.

۴. فقه

الف فقه در لغت ، همان گونه که در کتابها آمده است ، به معنای درک و فهم است .

ب فقه در قرآن و سنت پیامبر (ص) به شرحی است

که در ذیل گفته می شود. خداوند در قرآن کریم می فرماید:

فلو لا ـ نفر من کل فرقه منهم طائفه لیتفقهوا فی الـدین ولینـذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحـذرون . یعنی چرا از هر گروه ، برخی از ایشـان حرکت نمی کننـد تا در دین فقیه و دانا شـده چون به میان قوم خود باز گردنـد، آنان را بیم دهنـد، تا شایـد به خود آیند. (توبه / ۱۲۲).

رسول خدا (ص) نیز فرموده است :

نضر الله عبـدا سـمع مقـالتی هـذه فبلغهـا، فرب حامـل فقه غیر فقیه ، و رب حامـل فقه الی من هو اءفقه منه (۱۹). یعنی خداوند شـاداب گردانـد آن بنـده ای را که سـخنانم را شـنید و آن را به دیگران رسانیـد. چه بسـا حامـل فقهی که خـود فقیه نباشـد، و بسیارند حاملان فقهی که آن را به فقیه تر از خود برسانند.

و نیز آورده اند که آن حضرت فرموده است :

فقیه اءشد علی الشیطان من اءلف عابد (۲۰). یعنی یک نفر فقیه از هزار عابد بر شیطان گرانبارتر است . و نیز فرموده است :

من فقه فی دین الله و نفعه مـا بعثنی الله به ، فعلم و علم (۲۱). یعنی هر کس که در دین خـدا فقیه گردید و از آنچه خداوند مرا بدان برانگیخته وی را سودمند افتاد، باید که آموخته های خود را به دیگران یاد دهد.

و نیز فرموده است : خیارکم اءحسـناکم اءخلاقا اذا فقهوا (۲۲) یعنی بهترین های شـما خوش اخلاق ترینتان است اگر بفهمند و یا آنجا که فرموده است : خیارهم فی الجاهلیه ، خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا (۲۳)یعنی بهترین هاشان در جاهلیت

، بهترین ها در اسلام هم هستند اگر بفهمند.

همچنین فرموده است : خصلتان لاـ تجتمعان فی منافق : حسن سمت ، و لا فقه فی الدین (۲۴) یعنی دو خصلت است که در شخص منافق جمع نمی شوند: حسن برخورد و فقاهت در دین . و نیز فرموده است : من یرد الله به خیرا یفقهه فی الدین (۲۵). یعنی آن کس را که خداوند مورد لطف خویش قرار دهد، عالم دینش گرداند.

و در جایی فرموده است : ان رجالا یاءتونکم من اءقطار الاءرضین یتفققهون فی الدین ، فاذا اءتوکم ، فاستو صوابهم خیرا (۲۶). یعنی مردانی از گوشه کنار دنیا برای کسب دانش دین به شما مراجعه خواهند کرد، در آن صورت ، با آنها بخوبی برخورد کنید.

و نیز رسول خدا در حق ابن عباس دعا کرد و فرمود: اللهم فقهه فی الدین (۲۷). یعنی خداوندا! او را در دین دانا و بصیر گردان .

ج فقه ، در محاورات و سخنان اهل بیت (ع) و صحابه .

از امیرالمؤ منین (ع) آورده اند که فرموده است :

اءلاـ اءخبرکم بالفقیه ، حق الفقیه ؟ قالوا بلی یا اءمیرالمؤ منین . قال : ان الفقیه ، حق الفقیه ، من لم یقنط الناس من رحمه الله ، و لم یؤ منهم من عذاب الله ، و لم یرخص لهم فی معاصی الله (۲۸). یعنی آیا می خواهید فقیه واقعی را بشناسید؟ گفتند آری ای امیرالمؤ منین . فرمود: فقیه واقعی کسی است که مردم را از رحمت خدا ناامید نکند و ایشان را از عذاب خدا در امان ندارد و به ایشان اجازه نافرمانی خدا

را ندهد.

یحیی بن سعید انصاری گفته است : ما اءدرکت فقهاء ارضنا الا یسلمون فی کل اثنتین من النهار . (۲۹)

و عمر بن الخطاب گفته است : تفقهوا قبل اءن تسودوا (۳۰). یعنی پیش از آنانکه به ریاست رسید، دانا و فقیه شوید. و نیز گفته است : من سوده قومه علی فقه کان حیاه له و لهم ، و من سوده ، قومه علی غیر فقه کان هلاکا له ولهم . (۳۱)

ابن عبدالرحمان در تعریف ابن عباس گفته است : انه قاری لکتاب الله ، فقیه فی دین الله (۳۲). و در باب اختلاف فقها در سنن دارمی چنین آمده است : عمر بن عبدالعزیز به سراسر کشور اسلامی بخشنامه کرد که باید میان هر قوم و ملتی بر اساس اتفاق نظر فقهای ایشان داوری به عمل آید (۳۳).

و نیز آورده است : و اذا جلسوا العشاء الآخره جلسوا فی الفقه (۳۴). و یا: و لاباءس بالسمر فی الفقه (۳۵) یعنی شب زنده داری به خاطر فقه مانعی ندارد. و یا: و کانوا یتجالسون باللیل و یذکرون الفقه (۳۶). یعنی یاران پیامبر خدا (ص) شبها تشکیل جلسه می دادند و به مذاکرات فقهی می پرداختند.

در صحیح بخاری در باب السمر فی الفقه (۳۷)، آمده است که شعبی گفت : آنگاه عدی بن حاتم به کوفه وارد شد، ما به همراه تنی چند از فقهای کوفه به دیدارش رفتیم (۳۸).

و از عمران منقری آورده اند که گفت : روزی به حسن ، که درباره چیزی اظهار نظر می کرد، گفتم : ای ابو سعید! نظر فقها در این مورد چنین نیست . او پاسخ

داد: وای بر تو! آیـا تا به حال فقیهی را دیـده ای ؟ فقیه کسـی است که به دنیا پشت پا زده ، خواهان آخرت بوده ، و در دینش بصیر و بینا، و همواره در عبادت پروردگارش کوشا و ساعی باشد(۳۹).

اینها مطالبی هستند که در کتابهای مکتب خلفا آمده ، اما آنچه در کتابهای مکتب اهل بیت آمده ، از این قرار است :

الف از رسول خدا (ص) روایت کرده اند که فرمود:

الفقهاء اءمنا الرسل ما لم یدخلوا فی الدنیا (۴۰). یعنی فقیهان ، تا آنگاه که روی به دنیا نیاورده باشند، امنای پیامبرانند.

و یا آنجا که می فرماید:

من حفـظ علی امتی اربعین حـدیثا من امر دینهـا ینتفعون بهـا فی امر دینهم ، بعثه الله یوم القیامه فقیها عالما (۴۱). یعنی هر کس که چهل حدیث از امور دینی امتم را به خاطر بسـپارد و آنان را بدان وسیله بهره مند سازد، خداوند او را به روز بازپسین فقیه و دانشمند برانگیزاند.

ب در نهج البلاغه ، ضمن سخنان امیرالمؤ منین (ع)، چنین آمده است :

من اتجر بغیر فقه ، فقـد ارتطم فی الربا (۴۲). یعنی آن کس که بـدون آگاهی از مسائل فقهی دست به کار بازرگانی بزنـد، در لجنزار ربـا گرفتـار آیـد. و نیز: آن حضـرت در وصف قرآن فرموده است : ربیعا لقلوب الفقهاء یعنی قرآن بهار دل دانشـمندان است (۴۳).

همچنین در وصیتش به امام حسن (ع) فرموده است : و تفقه فی الدین (۴۴). یعنی در فهم دین کوشا باشن .

ج از امام جعفر صادق (ع) آورده اند که فرمود:

لیت السیاط علی رؤ وس اءصحابی حتی یتفقهوا

فی الحلال و الحرام (۴۵). یعنی ای کاش تازیانه بر سر اصحابم می بود، تا در حلال و حرام تفقه می کردند.

و همچنین : لا یکون الرجل منکم فقیها حتی یعرف معاریض کلامنا (۴۶). یعنی هیچیک از شما فقیه و عالم دینی نخواهد شد، مگر هنگامی که کنایه ها و اشارات سخنان ما را دریابد.

و یـا آنجـا که می فرمایـد: من کـان من الفقهـاء صائنـا لنفسه ، حافظـا لـدینه ، مخالفـا علی هواه ، مطیعا لاءمر مولاه ، فللعوام ان یقلدوه (۴۷). یعنی از فقیهان ، آن کس که دیندار و خویشتندار بوده ، به هوای دل سر فرود نیاورده ، فرمانبردار امام و مولایش باشد، برای مردمان روا است که از او تقلید و پیروی نمایند.

اینها موارد کاربرد و مفهوم فقه و فقیه در کتاب و سـنت بود این کلمه بعدها در نزد دانشـمندان مکتب اهل بیت اصـطلاح ویژه ای یافت ، و آن اینکه : فقه عبارت است از علم به احکام شرعی از راه ادله تفصیلی آن .

جمال الدین حسن بن زین الدین (م ۱۰۱۱ ق) در کتاب معالم الدین ، که به معالم الاءصول شهرت یافته ، می نویسد:

الفقه فی اللغه الفهم ، و فی الاصـطلاح هو العلم بالاءحکـام الشـرعیه الفرعیه عن ادلتهـا الت فصـیلیه (۴۸). یعنی فقـه در لغت به معنـای درک و فهـم اسـت ، و در اصـطلاح ، علـم بـه احکـام شـرعی فرعی اسـت از راه ادله تفصـیلی آن . که منظـور این فقیه بزرگوار از کلمه اصطلاح ، اصطلاح دانشمندان مکتب اهل بیت است .

۵. اجتهاد

۱. اجتهاد در لغت

ابن اثیر می نویسد: الاجتهاد بذل الجهد فی

طلب الاءمر، و هو افتعال من الجهد: الطاقه (۴۹). یعنی اجتهاد عبارت است از به کار بردن توان دریافتن موضوع ، و ریشه آن جهد یعنی طاقت و توان است .

لفظ اجتهاد در همین معنا و مفهوم در زمان شخص پیغمبر خدا (ص) و اصحاب آن حضرت ، تا پایان قرن اول هجری ، به کار می رفته است . از رسول خدا (ص) آورده اند که فرموده است :

اما السجود، فاجتهدوا فی الدعاء، فقمن ان یستجاب لکم (۵۰). یعنی و سجده را، تا می توانید در آن دعا کنید که به اجابت نزدیک است .

همچنین : صلوا علی واجتهدوا فی الدعاء (۵۱). یعنی بر من صلوات بفرستید و تا می توانید دعا کنید.

و نیز: فضل العالم علی المجتهد ای المجتهد فی العباده مائه درجه (۵۲). یعنی مرد دانشمند را بر شخص کوشنده در عبادت صد درجه برتری است .

و از محمد قرظی آورده اند که گفت : کان فی بنی اسرائیل رجل فقیه عالم عابد مجتهد (۵۳). یعنی در قوم بنی اسرائیل مردی بود فقیه و دانا و در عبادت سخت کوشا و پرکار...

و از عایشه آورده اند که گفت : کان رسول الله یجتهد فی العشر الاءواخر ما لا یجتهد فی غیره (۵۴). یعنی رسول خدا (ص) در دهه آخر ماه بیش از مواقع دیگر به عبادت می پرداخت .

و در کلام طلحه ، که درباره دو تن از همعصران پیغمبر (ص) سخن می گفت ، این عبارت آمده است : کان اءحمدهما اءشد اجتهادا من الاخر، فغزا المجتهد منهما فاستشهد (۵۵). یعنی یکی از دیگری پر کارتر و

کوشاتر بود، و آنکه کوشاتر بود، به جنگ رفت و به شهادت رسید...

و از ابو سعید خدری آورده اند که گفت : کان رسول الله اذا حلف و اجتهد فی الیمین قال ... (۵۶). یعنی پیامبر خدا (ص) هر گاه پیمان می بست و در آن می کوشید می فرمود: ...

و یا در خبر عبدالله ابی در غزوه بنی المصطلق آمده است که فاجتهد بیمینه ما فعل (۵۷) یعنی سوگندهای سخت و شدید خورد که چنان کاری نکرده است .

و یا آنجا که مادر حارثه درباره سرنوشت فرزند شهید شده اش در جنگ از پیامبر خدا (ص) می پرسد و می گوید: ان کان فی الجنه صبرت ، و ان کان غیر ذلک اجتهدت فی البکاء (۵۸). یعنی اگر پسرم به بهشت رفته است شکیبایی پیشه می کنم ، و گرنه بشدت خواهم گریست .

از آنچه آوردیم و بسیاری همانند آن ها، چنین بر می آید که اجتهاد در قرن اول هجری به معنی به کار بردن توان معنی داشته ، و سپس معنی و مفهوم آن تغییر کرد تا اینکه در اصطلاح مسلمین به مفهوم استنباط احکام شرعی از ادله تفصیلی آن در آمده است .

۲. اجتهاد در اصطلاح مسلمانان

غزالی در تعریف اجتهاد می گوید: اجتهاد عبارت است از به کار بردن نهایت سعی و کوشش در هر کاری و این لفظ تنها در موردی به کار می رود که کوشش و تلاش بخواهد... اما همین لفظ در عرف علمای دین به تلاش و کوشش پیگیری گفته می شود که شخص مجتهد در کسب دانش احکام شرعیه به کار می برد...(۵۹).

دهلوی نیز

در تعریف اجتهـاد می گویـد: اجتهـاد به معنای واقعی آن به کار بردن نهایت سـعی و کوشـش است برای دست یابی به احکام شرعی از طریق ادله تفصـیلی که اسـاس آن بر چهار رکن اصـلی قرار می گیرد که عبارتنـد از: کتاب و سـنت و اجماع و قیاس (۶۰).

محمد امین نیز در کتاب تیسیر التحریر (۶۱) خود، ادله احکام را به همین ترتیب آورده است .

معانی اصـطلاحی اجتهاد در مکتب خلفا، اینها بود که گفته شد. همین اصطلاح بعد از قرن پنجم هجری نزد علمای مکتب اهل بیت رایـج و شایع گردیـد. به طوری که علامه حلی درگذشـته به سال ۷۲۶ هجری در کتـاب مبادی الاصول فصل دوازدهم از بحث اول در اجتهاد، شرحی آورده که خلاصه آن از این قرار است :

الاجتهاد هو استفراغ الوسع فی النظر فیما هو من المسائل الظنیه الشرعیه علی وجه لازیاده فیه .

به کار بردن لفظ اجتهاد در حق رسول خـدا (ص) درست نیست ؛ زیرا خداونـد می فرماید: و ما ینطق عن الهوی . یعنی پیغمبر سخن از باب میل و هوای دل نگوید سوره نجم ، آیه ۴. زیرا حاصل اجتهاد ظن و گمان است ، و رسول خدا (ص) قادر است تا از طریق وحی به حکم قطعی دست یابد. حضـرتش در بیشتر احکام پاس می داشت تا وحی و دسـتور آسمانی به او برسد، و اگر اجازه داشت تا خود اجتهاد کنـد، این کار را می کرد. زیرا اگر به او اجازه داده می شد، جبرئیل (ع) نیز اجازه می یافت تا اجتهاد کند، و به این ترتیب باب جزم و یقین

بر روی قوانینی که بر رسول خدا (ص) از جانب خدا آورده بود بسته می شد! زیرا که گاه می شود اجتهاد درست و بجا از کار در می آید، و گاه خطا و اشتباه . و در چنین حالتی پیغمبر خدا (ص) مجاز نیست تا به چنان دستوری چشم و گوش بسته گردن نهد و فرمان برد. زیرا این کار اطمینان و اعتماد به گفتارش را سلب می کند.

همچنین هیچ یک از ائمه علیهم السلام در نظر ما پیروان مکتب اهل بیت ، مجاز نیستند تا اجتهاد کنند.

زیرا که آنها معصوم ، و از هر گونه خطا و گناهی پاک و بر کنارند و احکام را از رسول خدا (ص) آموخته اند. اما علما، به ایشان اجازه داده شده تا اجتهاد کنند و احکام را از عمومات در قرآن و سنت ، و برگزیدن از میان دلائل متعارض استنباط نمایند، و البته مجاز نیستند تا احکام را از طریق قیاس و استحسان به دست آورند (۶۲).

می بینیم که دانشمندان مکتب اهل بیت هنگامی که مصطلحاتی چون اجتهاد و مجتهد را به کار می برند، اصطلاح فقه و فقیه را به دست فراموشی نمی سپارند؛ بلکه این دو اصطلاح را در کنار یکدیگر و با هم به کار می برند. همچنانکه جمال الدین ، نویسنده کتاب معالم ، را می بینیم که در ابتدای کتابش می نویسد: الفقه فی اللغه الفهم ، و فی الاصلاح هو العلم بالاءحکام الشرعیه الفرعیه عن اءدلتها التفصیلیه . یعنی : فقه در لغت به معنای فهم است و در اصطلاح : دانستن احکام فرعی شرعی است

که مجتهد از دلایل گسترده شریعت در کتاب و سنت به دست می آورد. و به دنبال آن فصلی را به تعریف اجتهاد اختصاص داده و در آخر آن می نویسد: الاجتهاد فی اللغه تحمل الجهد...، و اءما فی الاصطلاح : فهو استفراغ الفقیه و سعه فی تحصیل الظن بحکم شرعی ... (۶۳). یعنی اجتهاد در لغت به معنای سختی کشیدن است ...ولی در اصطلاح : تلاش همه جانبه فقیه در دست یابی ظنی به حکم شرعی است .

گذشته از آن ، همچنان که بعدها خواهیم دید، دو مکتب در پاره ای از ادله احکام شرعی نیز با هم اختلاف نظر دارند.

اینک پس از بحثی که درباره مصطلحات پنجگانه داشتیم ، نظر هر یک از دو مکتب را درباره هر یک از آنها می آوریم .

بخش اول : نظر دو مکتب درباره قرآن کریم

اهتمام پیامبر (ص) و اصحابه به گردآوری قرآن و تدوین آن

هر گاه آیاتی از قرآن بر رسول خدا (ص) نازل می شد، آن حضرت آنها را بر همه مسلمانانی که در محضرش حضور داشتند تلاوت می فرمود، و آنچه را نیاز به تفسیر داشت ، تفسیر می کرد؛ و همان گونه که در مباحث این کتاب خواهد آمد، مخصوصا امیرالمؤ منین علی (ع) را از آنها آگاه می ساخت و می فرمود تا آنها را بنویسد.

آنگاه که حضرتش به مدینه مهاجرت فرمود، مسلمانان را تشویق کرد تا نوشتن را بیاموزند و آنان نیز به فرا گرفتن آن همت گماشتند. سپس وادارشان ساخت تا قرآن را نوشته به خاطر بسپارند. ایشان نیز فرمان برده در نوشتن و حفظ قرآن بر یکدیگر پیشی گرفتند و آنچه از آیات قرآن دریافت می کردند، بر روی هر چه که در اختیار

داشتند، مانند پوست و دیگر اشیاء، می نوشتند.

پیامبر خدا (ص) نام سوره ها و محل قرار دادن آیه ها را، به همان ترتیب که خداوند وی را آموخته بود، به ایشان یاد می داد. این بود که به هنگام رحلت آن حضرت در مدینه دهها نفر از صحابه آن حضرت وجود داشتند که همه قرآن را در حفظ داشتند، و بیش از این تعداد نیز کسانی بودند که همه قرآن را نوشته بودند؛ با این تفاوت که آنچه را اینان در نزد خود داشتند، همانند کتابهای عصر ما، جمع آوری شده و در جلد کشیده شده نبود، بلکه قرآن ایشان روی صفحاتی جدای از هم نوشته شده بود.

چون رسول خدا (ص) درگذشت ، امیرالمؤ منین (ع) به جمع آوری و تدوین قرآن به صورت کتابی واحد همت گماشت . به غیر از آن حضرت ، برخی از اصحاب نیز، مانند ابن مسعود، نسخه ای از قرآن را جمع آوری و مدون شده نزد خود داشتند، ولی ابوبکر به هیچیک از آن نسخه ها توجهی نکرد و عده ای از اصحاب را مامور جمع آوری و تدوین آن به صورت کتابی نمود و سپس آن را نزد ام المؤ منین حفصه به امانت نهاد.

زمانی که دور خلافت به عثمان رسید و پیروزیها پشت سر هم به دست آمد و مسلمانان در اطراف کشور پهناور اسلامی و جاهای فتح شده پراکنده شدند، خلیفه فرمان داد تا از نسخه قرآنی که نزد حفصه بود نسخه ها بردارند و در شهرهای مختلف اسلامی توزیع کنند. مسلمانان نیز از آن نسخه ، نسخه ها برداشتند و این

نسخه برداری از نسلی به نسلی دیگر، و از دستی به دستی دیگر همچنان ادامه داشت تا امروز به دست ما رسیده است ؛ به طوری که در دست هیچیک از مسلمانان جهان بجز این قرآن ، نسخه ای دیگر وجود ندارد. و نیز از آن زمان تا به حال نزد هیچیک از مسلمانان نسخه ای از قرآن وجود ندارد که از قرآنی که امروز متداول است یک کلمه زیاد یا کم داشته باشد. و در این مورد همه فرق اسلامی شیعه و سنی ، اشعری و معتزلی ، حنفی و مالکی ، شافعی و حنبلی ، زیدی و امامی ، وهابی و خوارج متفقند، و نزد هیچیک از این فرقه ها، و یا دیگر فرق اسلامی درگذشته و حال ، نسخه ای از قرآن وجود نداشته و ندارد که از این قرآن که امروز بین مسلمانان متداول است کلمه ای زیاد یا کم ، و یا در ترتیب سوره ها و آیاتش اختلاف باشد.

اما آنچه در پاره ای از کتابهای حدیث از راه گمان و خیال از وجود نقص در قرآن کریم سخن رفته است ، همچنان در همان کتابهای حدیث باقی مانده و در هیچ زمانی حتی به یک نسخه از نسخه های قرآن وارد نشده است . مانند این حدیث که در صحاح ششگانه بخاری ، مسلم ، ابوداود، ترمذی ، ابن ماجه و دارمی از قول عمر آمده که روی منبر گفته است :

خداوند محمد را براستی برانگیخته و قرآن را بروی نازل فرموده ، و از آن جمله آیه رجم است که ما آن را فراگرفته و خوانده و به

خاطر سپرده ایم . پیامبر خدا (ص) رجم کرد و ما بعد از او سنگسار کردیم . اکنون از آن می ترسم که روزگاری بس دراز بگذرد و در آن زمان کسی بگوید که ما آیه رجم را در کتاب خدا ندیده ایم ، و با ترک چنین واجبی که خداوند مقرر فرموده ، به گمراهی بیفتند. در صورتی که در کتاب خدا، سنگسار کردن ، عقوبتی است که خداوند بر زنا کار همسردار روا داشته است .

ابن ماجه ، این آیه خیالی را که از عمر روایت شده ، به این ترتیب در کتاب خود آورده که عمر گفت : آیه رجم زناکار چنین است : الشیخ و الشیخه اذا زنیا، فارجموها البته . یعنی مرد و زنی را که مرتکب زنا شده باشند، باید سنگسار کنید. همین مطلب در موطاء مالك چنین است : الشیخ و الشیخه فارجموهما البته !

و در همین حدیث در صحیح بخاری آمده است که : ما در کتاب خدا این آیه را می خواندیم : ان لا ترغبوا عن آبائکم ، فانه کفر بکم ان ترغبوا عن آبائکم . یعنی از پدرانتان روی بر متابید که اگر چنین کنید، کفر ورزیده اید.

و یا این حدیث ام المؤ منین عایشه که گفته است :

از جمله آیاتی که رد قرآن آمده ، عشر رضعات معلومات در مورد شیر دادن است که تا زمان وفات پیامبر خدا (ص) جزء آیات قرآن خوانده می شد. همین مطلب در سنن ابن ماجه از قول عایشه چنین آمده است : آیه رجم و آیه ده بار شیر دادن مرد بزرگ را که

نـازل شـده بـود، روی برگی نوشـته ، زیر تختخـوابم پنهـان کرده بـودم . امـا چـون رسول خـدا (ص) رحلت کرد و مـا درگیر عزاداری او شده از دیگر امور غافل ماندیم ، ناگهان یکی از حیوانات اهلی به درون اتاق آمد و آن را خورد (۶۴)!

و در صـحیح مسلم آمده است که ابوموسی اشعری از جمله مطالبی که برای قاریان قرآن بصره که تعدادشان به سیصد مرد می رسید مطرح کرد، چنین است :

مـا در قرآن سوره ای را می خوانـدیم که از نظر طول و شـدت لحن آیات آن را به سوره برائت تشبیه می کردیم . آن سوره را فراموش کرده ام بجز این قسـمت از آن را: لو کـان لابـن آدم وادیـان من مـال ، لا بتغی وادیا ثالثا و لا یملاء جوف ابن آدم الا التراب .

یعنی هر گاه فرزند آدم را دو بیابان پر از مال باشد، آروزوی بیابان سوم می کند، شکم فرند آدم را بجز خاک چیز دیگری پر نخواهد کرد!

و نیز سوره ای می خواندیم همانند یکی از سوره های مسبحات یسبح الله که آن را نیز از خاطر برده ام ؛ بجز این قسمت آن را: یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون فتکتب شـهاده فی اعناقکم فتسالون عنها یوم القیامه . یعنی ای ایمان آورندگان ! چرا آنچه را که به کار نمی بندید بر زبان می آورید تا بر گردنتان گواهی نوشـته شود و به روز قیامت درباره آن مورد بازخواسـت قرار گیرید (۶۵)؟

با وجود چنین احادیثی که در صحاح مکتب خلفا آمده است ، هیچیک از پیروان مکتب اهل بیت

حربه تهمت را علیه پیروان مکتب خلفا بلند نکرده و نگفته اند که آنان قائل به وجود نقصان در قرآن هستند، یا اینکه آنها از پیش خود سوره یا جملاتی را به قرآن می بندند! اما بر عکس در همین مورد، هر گاه همانند آن سخنان در کتابهای حدیث پیروان مکتب اهل بیت آمده باشد، برخی از نویسندگان مکتب خلفا بر می خروشند و بر سر پیروان مکتب اهل بیت فریاد کشیده معرکه راه می اندازند که آنها قائل به نقصان در قرآن هستند و از پیش خودشان عبارات و جملاتی را به قرآن می بندند، و در اعتراضهای خود به آنچه در برخی از کتابهای حدیث شیعه آمده است استدلال می کنند! در صورتی که پیروان مکتب اهل بیت خود را ملزم به صحت و درستی هیچ کتابی ، بجز کتاب خدا، نمی دانند. اما پیروان مکتب خلفا آنجه را که در صحیح بخاری و مسلم آمده است درست می دانند، و آن قبیل احادیثی را که گذشت ، با آین توجیه که تلاوت و خواندن آنها نسخ شده است درمان می کنند! (۶۶)

غوغای ساختگی درباره مصحف فاطمه (ع)

برخی از نویسندگان پیرو مکتب خلفا بر پیروان مکتب اهل بیت خرده گرفته و به دروغ داد و فریاد راه انداخته اند که شیعیان قرآنی دیگر به نام مصحف فاطمه دارند! این دروغ عمدی را بدین خاطر ساخته اند که کتاب فاطمه (ع) مصحف نامیده شده ، و قرآن هم از سوی برخی از مسلمانان مصحف خوانده شده است . در حالی که احادیث وارده صراحت دارند که در مصحف فاطمه (ع) چیزی از قرآن نیامده ، بلکه

تمامی آن خبر از کسانی است که بر امت اسلامی حکومت خواهند کرد. و حتی امام جعفر صادق (ع) به هنگامی که محمد و ابراهیم ، نوادگان امام حسن (ع)، علیه منصور دوانیقی علم مخالفت برافراشته بودند، در مورد ایشان فرمود:

لیس فی کتاب امهم فاطمه اسم هولاء فی من یملک هذه الامه .

یعنی در کتاب مادرشان فاطمه نام اینان جزو کسانی که بر این امت به فرمانروایی می رسند نیامده است (۶۷).

این تهمت را در حالی به پیروان مکتب اهل بیت می زنند که در مکتب خلفا خودشان به کتاب نحو سیبویه الکتاب می گویند، با آنکه نام مصحف برای قرآن ، نه در خود قرآن آمده است و نه در حدیث شریف نبوی . و از نام گذاریهای مسلمانان است . ولی نام کتاب برای قرآن کریم در جاهای مختلف قرآن آمده است مانند:

ذالک الکتاب لا ریب فیه .(بقره / ۲).

اءفتؤ منون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض ...(بقره / ۸۵).

و لما جاء هم کتاب من عند الله مصدق لما معهم ...(بقره / ۸۹).

یعلمهم الکتاب والحکمه . (بقره / ۱۲۹).

و یعلمکم الکتاب والحکمه و یعلمکم ما لم تکونوا تعلمون . (بقره / ۱۵۱).

و دهها آیه دیگر.

با این حال اگر کسی بگوید کتاب سیبویه دو برابر کتاب خدا حجم دارد، منظورش این نیست که کتاب سیبویه قرآنی است بزرگتر از کتاب خدا! و هیچیک از پیروان مکتب اهل بیت هم به چنین نامگذاری روی کتاب سیبویه خرده نگرفته است .

باری ، این سخنان را دشمنان اسلام در سالهای اخیر دستاویز زخم زبان خود بر قرآن قرار داده اند که می خواهیم تا پرده از

پرده از پیش چشمان برخی از نویسندگان بر دارد و بینایشان فرماید تا زبان خویش را از این قبیل یاوه گوییها باز دارند.

بیقین قرآنی که امروز در دست ما مسلمانان است ، همان کلامی است که خداوند انزال آن را بر خاتم پیامبرانش تا آخرین روزهای زندگیش کامل فرموده ، و پس از وفات آن حضرت اصحاب او به جمع آوری و یکپارچه کردن آن پرداخته ، از روی آن نسخه ها برداشتند و در دسترس مسلمانان قرار دادند. قرآنی که سرآغاز آن بسم الله الرحمن الرحیم الحمدلله رب العالمین و پایان آن من الجنه و الناس است .

با توجه به آنچه گفتیم ، در هیچ روزی از روزگاران ، از صدر اسلام تا به امروز، در دست هیچ مسلمانی قرآنی وجود نداشته که با این قرآن ، که امروز بین ما متداول است ، کلمه ای کم یا زیاد داشته باشد. و همه مسلمانان هم در این مورد کمترین اختلافی با هم ندارند. بلکه اختلافشان تنها در تفسیر قرآن و تاءویل متشابهات آن می باشد که این اختلاف هم از حدیث ناشی شده ، که با خواست خدا، ما آن را در بخش حدیث رسول خدا (ص) از دیدگاه دو مکتب مورد بحث و بررسی قرار خواهیم داد.

مقدمه :

هر دو مکتب در ایمان به وجوب عمل به سنت رسول خدا (ص) از مصادر تشریعی اسلامی اتفاق نظر دارند. اما از آنجا که سنت پیغمبر (ص)، خواه حدیث باشد و یا سیره آن حضرت و یا سکوت و موافقت وی درباره امری ، از طریق روایت آنها از پیامبر خدا (ص)

به ما رسیده است ، دو مکتب در موارد زیر با یکدیگر اختلاف نظر دارند:

الف . در برخی از واسطه های نقل روایت از پیامبر خدا (ص).

ب . در مورد دادن اجازه نوشتن حدیث پیغمبر (ص) در خلال قرن اول هجری . اینک هر یک از این دو مورد را به طور جداگانه به بحث و بررسی می گذاریم .

بخش دوم : دو مکتب ، و سنت پیامبر (ص)

۱. نظر دو مکتب درباره راویان حدیث

همان طور که در بحث صحابه و امامت گفتیم ، پیروان مکتب اهل بیت پس از رسول خدا (ص) معالم دین خود را از ائمه دوازده گانه اهل بیت (ع) گرفته اند و پیروان مکتب خلفا آن را از هر یک از اصحاب پیغمبر (ص) دریافت کرده اند؛ بدون اینکه بین آنها تفاوتی قائل باشند.

پیروان مکتب خلفا همه اصحاب رسول خدا (ص) را عادل می دانند، و پیروان مکتب اهل بیت به اصحابی مانند طلحه (۶۸) و عبدالله بن زبیر (۶۹) که با علی (ع) در جمل جنگیدند، و یا معاویه (۷۰) و عمرو عاص (۷۱) که در صفین به جنگ او برخاستند، و یا ذوالخویصره (۷۲) و عبدالله بن وهب (۷۳) که در نهروان به رویش شمشیر کشیدند اعتماد نکرده و به آنان و همانند آنان که از دشمنان علی (ع) به حساب می آیند، خواه از اصحاب باشند و یا از تابعین و یا شاگردهای تابعین و دیگر طبقات (۷۴) روایان ، مراجعه نمی کنند.

و این در حالی است که می بینیم امام المحدثین بخاری ، از امام جعفر صادق (ع) (۷۵)، ششمین امام مکتب اهل بیت ، حتی برای نمونه یک حدیث

هم روایت نکرده ! کسی که هزاران محدث از پیروان ائمه اهل بیت ، هزاران حدیث از روی روایت کرده اند. اما همین بخاری و ابو داود و نسائی در صحاح خودشان از عمران بن حطان (۷۶) خارجی روایت کرده اند کسی که در مقام تعریف و تمجید از اقدام عبدالرحمان بن ملجم مرادی در کشتن امیرالمومنین (ع) چنین سروده است :

یا ضربه من تقی ما اراد بها

الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا

انی لاءذکره یوما واحسبه

اءوفی البریه عند الله میزانا

یعنی ای آفرین بر ضربت آن پارسا مرد که در ازای آن چیزی بجز رضای خدا را نمی خواست !!

من چنین می پندارم که آن ضربت نزد خداوند از بزرگترین پاداشها برخوردار خواهد شد!!

و یا اینکه نسائی در صحیح خود از عمر بن سعد، قاتل امام حسین (ع) روایت می کند، همان کسی که علمای رجال در شرح حالش نوشته اند: راستگو است ، اما مردم از او متنفر و بیزارند؛ زیرا فرماندهی سپاهی را بر عهده داشته که حسین بن علی را کشته اند، و پیروان مکتب اهل بیت او را لعن و نفرین می نمایند (۷۷).

به طوری که ملاحظه شد، اختلاف فکری بین دو مکتب از همینجا و اینکه حدیث پیامبر را از چه کسانی باید گرفت ، بروز کرده است .

۲. پایگاه دو مکتب در انتشار احادیث پیغمبر در قرناول هجری

علاوه برآنچه گفتیم معالم دو مکتب . دقیقا در چهارچوب ویژه فعالیت سران ایشان در نشر حدیث پیغمبر متجلی است . چه ، در همان حال که خلفا از نوشتن و انتشار احادیث پیغمبر جلوگیری می کردند، پیروان مکتب اهل بیت برای مقابله با تلاش آنان ، فعالیت شدیدی را

در انتشار آنها آغاز کردند.

این حرکت دو گانه و بر خلاف یکدیگر، آشکارا و بی پرده از همان آخرین ساعات حیات پیغمبر (ص) هنگامی چهره نمود که رسول خدا (ص) روی به اطرافیان خود کرد و فرمود:

اتونی بکتاب اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا. فقالوا: یهجر رسول الله . یعنی کاغذی بیاورید تا مطلبی برایتان بنویسم که پس از من هرگز به گمراهی نیفتید. گفتند: رسول خدا هذیان می گوید (۷۸)!!

بخاری ضمن حدیث دیگری که از ابن عباس روایت کرده ، گوینده این سخن را معرفی کرده است :

هنگامی که زمان رحلت پیغمبر خدا (ص) فرا رسید، در حالیکه مردانی چند، از آن جمله عمر بن خطاب ، در خانه آنحضرت حضور داشتند، آن حضرت فرمود: بیائید تا دستوری برایتان بنویسم که پس از آن هرگز به گمراهی نیفتید. عمر گفت : پیغمبر را درد فراگرفته است . کتاب خدا را که دارید، همان کتاب خدا برای ما کافی است !

به سبب گفته عمر در میان حاضران در اجرای دستور پیغمبر اختلاف افتاد. و بعضی همان سخن عمر را تکرار کردند. چون سر و صدا بالا گرفت و کلماتی نامفهوم از هر طرف شنیده شد، پیغمبر فرمود: بیرون که روا نیست تا در برابر من بر سر یکدیگر فریاد بکشید(۷۹).

و بنا به روایتی دیگر، عمر خود چگونگی ماجرا را چنین بیان داشته است :

ما نزد پیغمبر خدا نشسته بودیم و بین ما و زنان پرده ای آویخته شده بود. در آن حال رسول خدا ضمن سخنانی فرمود: مرا با هفت مشک آب غسل دهید و کاغذ و دواتی حاضر کنید تا

دستوری برایتان بنویسم که پس از من هرگز به گمراهی نیفتید.

زنان پیغمبر گفتند(۸۰): دستور رسول خدا (ص) را انجام دهید. اما من گفتم : شما همان بهتر که حرفی نزنید، شما همدمان او، وقتی که پیغمبر مریض می شود چشمهایتان را می فشرید تا مگر اشکی بریزید. اما همین که بهبودی یافت گریبانش را می گیرید! که رسول خدا (ص) فرمود: آنها از شما بهترند(۸۱).

و در روایتی آمده است که زینب ، یکی از زنان پیغمبر، گفت : مگر نشنیدید که پیغمبر به شما چه دستوری داد؟ که در میان حاضران در مجلس داد و فریاد و سر و صدا بالا گرفت و کلمات نامفهوم از هر طرف برخاست ؛ پس پیغمبر خدا (ص) فرمود: از اینجا بیرون بروید. و چون آنها بیرون رفتند، پیامبر نیز در دم درگذشت (۸۲).

از برخی از روایات چنین بر می آید که آنها خیلی پیش از آن رویداد، در همان زمان حیات پیغمبر خدا (ص) از نوشتن حدیث آن حضرت جلوگیری بعمل آورده اند. عبدالله بن عمرو عاص ، می گوید:

من هر چه را که از پیغمبر (ص) می شنیدم می نوشتم تا اینکه مهاجران قرشی مرا از این کار مانع شدند و گفتند:

تو هر چه را که از پیغمبر خدا (ص) می شنوی ، می نویسی ؛ در صورتی که پیغمبر خدا هم بشر است و سخن در حالت خشم و رضا بر زبان می آورد! با گفته آنان من هم دیگر چیزی ننوشتم و موضوع را با رسول خدا (ص) در میان گذاشتم . آن حضرت با انگشتهای خود

اشاره به دهان مبارکش کرد و فرمود: بنویس ، به خدایی سوگند که جان من در دست قدرت اوست ، از اینجا سخنی جز حق بیرون نمی آید (۸۳).

مهاجران قرشی در سخنانشان با عبدالله بن عمر و عاص در مانع شدنشان از نوشتن احادیث پیغمبر پرده از راز درونشان برداشته اند. زیرا از آن بیم داشتند که نکند عبدالله از زبان پیغمبر حدیثی را درباره کسی یا کسانی روایت کند که معرف خشنودی آن حضرت و یا مبین خشم و نفرت وی از ایشان باشد.

و از همین جا علت جلوگیریشان را از نوشتن وصیت و پیغمبر خدا (ص) در آخرین ساعات حیاتش در می یابیم ، و اینکه به چه خاطر سر و صدا ایجاد کردند و آن سخنان را گفتند تا اینکه سرانجام پیغمبر خدا (ص)، بدون اینکه وصیتش را بنویسد، دیده از جهان فرو بست .

و باز در می یابیم که چرا آنها پس از رسیدن به حکومت و قبضه کردن تمام قدرت و اختیارات ، باز هم از نوشتن احادیث پیغمبر خدا (ص) جلوگیری به عمل آورده اند.

۳. جلوگیری از نوشتن سنت پیغمبر تا آخر قرناول

در روزگار خلافت ابوبکر و عمر

در طبقات ابن سعد آمده است که در دوران زمامداری عمر بن خطاب ، احادیث رسول خدا (ص) رو به فزونی نهاد. پس عمر از مردم خواست تا هر کس آنچه را که از حدیث پیغمبر نزد خود نوشته دارد. بیاورد. و چون مردم فرمان برده آنها را به خدمتش آوردند، دستور داد، تا همه آنها را در آتش افکنده بسوزانند (۸۴)!

مکتب خلفا تا آغاز سده اول هجری همچنان از نوشتن و تدوین احادیث پیغمبر (ص) جلوگیری کرد، و

ای کاش که به این مقدار بسنده می نمود، حتی از روایت و بازگویی سنت رسول خدا (ص) نیز مانع گردید!

ذهبی در همین مورد می نویسد:

ابوبکر پس از وفات رسول خدا (ص) مردم را فراخواند و به ایشان گفت : شما در حالی احادیث رسول خدا (ص) را بیان می کنید که خودتان درباره آنها با هم اختلاف نظر دارید. در صورتی که بعد از شما، مردمان درباره آنها با یکدیگر اختلاف شدیدتری پیدا خواهند کرد. پس به هیچ روی حدیث پیامبر خدا (ص) را بیان نکنید و اگر کسی درباره چیزی از شما پرسشی نمود، در پاسخ بگویید: بین ما و شما کتاب خدا که وجود دارد، به آن مراجعه کرده حلالش را حلال و حرامش را حرام بدانید (۸۵)!

و در روایت دیگر، از قول قرظه بن کعب آورده است که گفت :

در آن هنگام که عمر ما را به عراق می فرستاد، خودش پیاده تا صرار ما را بدرقه کرد و در آنجا به ما گفت : می دانید چرا شما را تا اینجا بدرقه کرده ام ؟ گفتیم : لابد منظورت این بوده که به ما احترامی گذاشته و ما را همدمی کرده باشی . گفت : گذشته از این ، هدفی دیگر هم داشته ام . شما بر مردمی وارد می شوید که همهمه خواندن قرآنشان به طنین کندوی زنبور عسل می ماند. شما اجازه ندارید که آنها را با ذکر احادیث رسول خدا از این کارشان باز دارید. و این را هم بدانید که من در این مورد سخت مراقب شما خواهم بود!

قرظه می گوید: من

پس از این دستور صریح، حدیثی از رسول خدا (ص) بر زبان نیاوردم .

و در روایتی دیگر آمده است که پس از ورود قرظه و همراهانش به کوفه ، به او گفتند: از پیغمبر و حدیث او برای ما بگو! قرظه در پاسخ ایشان گفت : عمر، ما را نهی کرده است (۸۶)

در میان اصحاب کسانی چون قرظه بن کعب یافت می شدند که پیرو روش خلفا و گوش به فرمان ایشان بوده ، از نشر حدیث و سنت پیغمبر (ص) خودداری می کردند. مانند عبدالله بن عمر، و سعد بن ابی وقاص ، که دارمی در سننش در کتاب العلم ، باب من هاب الفتیا(ج ۱، ص ۸۴-۸۵) می نویسد:

از شعبی روایت شده که مدت یک سال با فرزند عمر بن خطاب همنشین بودم ، ولی در این مدت حتی یک حدیث از رسول خدا (ص) از زبان او نشنیدم !

و در روایتی دیگر از او آورده است که گفت :

من مدت یکسال و نیم یا دو سال مونس فرزند عمر بودم ، و بجز این یک حدیث ، حدیثی دیگر از او نشنیدم . و از سائب بن یزید آورده است که گفت : با سعد وقاص به مقصد مکه بیرون شدم و تا آنگاه که به مدینه بازگشتیم ، حتی یک حدیث از او نشنیدم .

و نیز در میان اصحاب کسانی یافت می شدند که در این مورد با روش خلفا مخالف بوده ، سنت پیامبر را روایت می کردند و در این راه بجز تهدید و آزار و شکنجه نمی دیدند. به این مطلب که در کنز العمال

از قول عبدالرحمن بن عوف (۸۷) آمده است توجه کنید او گفته است :

عمر پیش از مرگش گروهی از اصحاب رسول خدا (ص)، مانند عبدالله بن حذیفه (۸۸) و ابو درداء (۸۹) و ابوذر و عقبه بن عامر را (۹۰)، از اطراف کشور احضار کرد و چون حاضر شدند به ایشان گفت :

این احادیث چیست که در همه جای کشور پراکنده کرده اید؟ گفتند: تو ما را از روایت آنها منع می کنی ؟ گفت : نه ، اما همینجا نزد من بمانید و تا زنده هستم حق بیرون شدن از مدینه را ندارید! زیرا ما بهتر از هر کس می دانیم کدام حدیث را از شما بپذیریم و کدامیک را رد کنیم ! و سرانجام این عده تا عمر زنده بود، از مدینه بیرون نشدند (۹۱)

ذهبی نیز می نویسد عمر سه نفر را در مدینه بازداشت کرد که عبارت بودند از ابن مسعود و ابوالدرداء و ابو مسعود انصاری (۹۲) و به ایشان گفت : شما در بازگو کردن احادیث پیغمبر (ص) زیاده روی کرده اید (۹۳)!

عمر به اصحاب پیغمبر (ص) می گفت :

از گفتن حدیث رسول خدا (ص) دست بردارید. مگر در مواردی که به آنها عمل می شود (۹۴)!

در حقیقت این روایت ، در نتیجه و هدف با روایت عبدالله بن عمرو عاص که قریش او را از نوشتن شنیده هایش از پیغمبر منع کرده بود یکی است .

آنچه را که گفتیم ، سرگذشت حدیث در دوران حکومت و زمامداری دو خلیفه نخستین ابوبکر و عمر بود.

سرگذشت حدیث در روزگار عثمان

عثمان نیز مقررات ایشان را در این مورد تایید و

تنفیذ کرد. چه ، او روی منبر رسول خدا (ص) مردم را مخاطب ساخته گفت : هیچکس حق ندارد حدیثی را که در دوره خلافت ابوبکر و عمر روایت نشده است ، روایت کند(۹۵)!

و چنین بر می آید که داستان زیر را که دارمی و دیگران آورده اند در زمان حکومت عثمان اتفاق افتاده باشد. دارمی می نویسد:

ابوذر در جمره وسطی نشسته بود و مردم گردش را گرفته بودند و مسائل خود را از او می پرسیدند و او پاسخ می داد. در این هنگام ، مردی بالای سر او ایستاده و گفت : مگر به تو دستور نداده اند که اظهار نظر نکرده فتوا ندهی ؟! ابوذر سر بالا کرد و گفت :

مگر تو جاسوس منی ؟! آنگاه مکثی کرد و چنین ادامه داد: اگر شمشیرتان را اینجا و اشاره به پشت گردن خود کرد بگذارید و من بدانم که پیش از افتادن سرم می توانم کلمه ای را که از رسول خدا شنیده ام بازگو کنم ، بی هیچ تردیدی آن را بر زبان خواهم آورد (۹۶).

احنف بن قیس (۹۷) نیز در همین زمینه سخنی دارد:

وارد شام شدم . روز جمعه بود، برای ادای نماز جمعه به مسجد رفتم . در آنجا مردی را دیدم که به هیچ گوشه از مسجد که گروهی در آنجا نشسته بودند نمی رفت ، مگر اینکه مردم آنجا بشتاب از او می گریختند و از وی کناره می گرفتند! او کوتاه و سبک نماز می گزارد. و من شگفتزده از کار او، به کنارش رفتم و گفتم :

ای بنده خدا! نام تو چیست ؟ گفتم :

من

ابوذر هستم ، تو کیستی ؟ گفتم :

احنف بن قیس . گفت :

تا شری از من دامنگیرت نشده ، از کنار من برخیز! پرسیدم :

چرا شر دامنگیرم شود؟ گفت :

معاویه به جارچیش دستور داده تا به همگان اعلام کند که : هیچکس حق همصحبتی و همدمی مرا ندارد (۹۸)!

و سرانجام هم به سبب مخالفت با فرامین و دستورهای مرکز قدرت و حکومت بود که ابوذر از شهری به شهری دیگر آواره شد، تا اینکه یکه و تنها، و در حالت تبعید به سال ۳۱ هجری در ربذه چشم از جهان پوشید.

این جریان مربوط به نیمه اول خلافت عثمان بود، اما هنگامی که قدرت و شوکتش در هم شکست ، و اصحاب سرشناسی چون عایشه و طلحه و زبیر و عمرو عاص و دیگر سران صحابه و تابعین ، رو در رویش ایستادند و آشکارا به مخالفتش برخاستند، دیگر برای کسانی که می خواستند تا سنت پیغمبر (ص) را روایت کنند مانعی وجود نداشت . این بود که در این عصر مقداری از احادیث پیامبر خدا (ص) روایت شد، با این تفاوت که این مقدار از حدیث روایت شده در زمان امیرالمومنین علی (ع) تدوین نگردید، بلکه تنها اصحاب در زمان آن حضرت توانستند مقدار بیشتری از احادیث سنت رسول خدا (ص) را که در گذشته جراءت افشای آن را نداشتند و از بازگویی آنها ممنوع بودند روایت کنند.

اینجا بود که اختلاف فاحش در سنن روایت شده از پیامبر خدا (ص) به وسیله این اصحاب ، با اجتهادهای خلفای سه گانه پدیدار شد که ما آنها را در پایان بخش چهارم

همین کتاب شرح خواهیم داد.

اینها نمونه هایی بودند از مخاطراتی که در زمان خلافت خلفای سه گانه بر سر راه اصحابی که به نشر احادیث و سنت پیغمبر (ص) قیام می کردند وجود داشته است .

البته باید در نظر داشت که خلفای سه گانه در منع و جلوگیریشان از نوشتن و بازگویی و نشر احادیث و سنت پیغمبر (ص) صراحت بیان نداشته ، تمجمج می کردند و آن گونه که معاویه غرض و مقصود خود را در چنین عملی بر زبان می آورد، آنها اظهار نمی داشتند. اینک به سرگذشت حدیث در دوره زمامداری معاویه توجه کنید.

سرگذشت حدیث در روزگار معاویه

طبری آورده است که در آن هنگام که معاویه به سال چهل و یک هجری

مغیره بن شعبه (۹۹) را به حکومت و فرمانداری کوفه می فرستاد، او را پیش خواند و گفت : می خواستم که تو را درباره خیلی چیزها سفارش کنم . اما همه آنها را به درایت و کاردانی خودت واگذار نموده از ذکر آنها چشم پوشیدم . اما نمی توانم که از این دستور بگذرم که دشنام و ناسزاگویی به علی ، و رحمت و استغفار در حق عثمان را ترک مکن . عیبجویی و درهم شکستن شخصیت یاران علی و راندن ایشان را، و تجلیل از هواداران عثمان و نزدیک ساختن آنها را به خودت فراموش منما. مغیره گفت :

من آزموده و مورد آزمایش نیز قرار گرفته ام ، و پیش از تو برای دیگران کار کرده و مورد ایراد هم قرار نگرفته ام . اکنون تو نیز مرا بیازما تا معلوم شود که مستحق آفرین تو خواهم بود یا

اعتراض و سرزنشت . معاویه گفت : با خواست خدا آفرین خواهیم گفت (۱۰۰)!

مدائنی در کتاب الاحداث می نویسد: معاویه پس از عام الجماعه بخشنامه زیرا را به همه کارگزاران و فرماندارانش صادر نمود:

من از آن کس که حدیثی در منقبت و فضایل ابوتراب و خانواده اش روایت کند بیزار بوده ، او را دشمن خود می دانم .

در اجرای این فرمان معاویه ، مردم کوفه را مصیبتها و بلاهای سختی دامنگیر شد (۱۰۱). به سبب همین فرمان بود که حجر بن عدی (۱۰۲) و یارانش را دست بسته گردن زدند و رشید هجری (۱۰۳) و میثم تمار (۱۰۴) را بر دار کشیده کشتند!

و بدین سان مکتب خلفا صدای اعتراض صحابه و تابعین را در گلو خفه کرد و هر کس را که سودای مخالفت با سیاست ایشان را در سر می پرورانید از میان برداشت . و در مقابل چنین روشی ، دری دیگر به سوی فرصت طلبان گشود تا هر چه که می خواهند برای مسلمانان حدیث بسازند و روایت کنند که ما در زیر به بحث در باره این موضوع می پردازیم .

گشوده شدن در به روی اسرائیلیات !

همچنان که در گذشته به آن اشاره کردیم ، درست در همان هنگام که مکتب خلفا در بروی حدیث پیغمبر خدا (ص) می بست ، درهای اسرائیلیات را بر روی هر دو پاشنه اش به روی مسلمانان از هم بگشود و این کار را با میدان دادن به اظهار عقیده به امثال تمیم داری (۱۰۵)، راهب مسیحی ، و کعب الاءحبار(۱۰۶) یهودی که پس از انتشار و گسترش اسلام تظاهر به مسلمانی کرده و خود را به خلفای

پس از پیغمبر نزدیک ساخته بودند، آغاز نمود!

مکتب خلفا به اینان و امثال ایشان میدان داد، تا آنچنان که می خواستند به انتشار اسرائیلیات در میان مسلمانان بپردازند!

نخست ، عمر یک ساعت سخنرانی پیش از ادای نماز جمعه را در هر هفته در مسجد پیغمبر (ص) به تمیم داری اختصاص داد، اما عثمان (۱۰۷) به دوران خلافتش این مدت را به دو ساعت و در دو روز افزایش داد!

خلفایی چون عمر و عثمان و معاویه از کعب الاحبار یهودی درباره مبداء آفرینش و رویدادهای روز قیامت ، و حتی تفسیر قرآن و غیره پرسشها می کردند! و اصحابی مانند انس بن مالک و ابو هریره (۱۰۸) و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و معاویه بن ابی سفیان و همانند ایشان ، از صحابی و تابعی ، از کعب و تمیم داری روایت کرده اند!

نقل اسرائیلیات به این دو دانشمند یهودی و نصرانی و شاگردان ایشان منحصر نمی شود؛ بلکه گروهی همزمان با آنها و حتی پس از ایشان نیز در این راه قدم گذاشته و تا زمان خلافت عباسیان ، به غیر از دوران کوتاه حکومت امیرالمؤ منین (ع) که آنها را داستانسرا می نامید و از مسجد بیرونشان کرد به فعالیت می پرداخته اند!

اینان در مکتب خلفا در طرز تفکر اسلامی و عقاید مسلمین اثری بس شگفت بر جای گذاشته اند و باعث شده اند که فرهنگ اسرائیلی در اسلام راه یافته و تا حدی آن را به رنگ خود درآورد. اعتقاد به اینکه خداوند جسم است و پیامبران مرتکب گناه می شوند، و برداشتهای ویژه درباره مبداء و

معاد و دیگر افکار اسرائیلی از همین جا در مکتب خلفا راه یافته است .

اینـان در دوره بنی امیه ، بویژه در دوران زمامـداری شـخص معـاویه ، نفوذ و قـدرتی شـگرف به دست آوردنـد، تـا جـایی که شخص معاویه گروهی از مسـیحیان چون سرجون یا سرجان (۱۰۹)، که شـغل دبیری او را بر عهـده داشت ، و ابن آثال (۱۱۰)، پزشک مخوصش ، و اخطل (۱۱۱)، شاعر دربارش را جزء محارم و همـدمان ویژه خود قرار داده بود، ناگفته پیداست که اینان در حالی که جزء ملازمان درگاه و اعضای لا ینفک دسـتگاه خاندان اموی بودند، افکار و عقاید و سنن و آداب مسیحیت خود را در آنجا از دست ننهاده ، بکله آنها را با خود به دربار خلافت آورده بودند.

علاوه بر اینها، شام که پایتخت معاویه بود، پیش از آن تاریخ پایتخت مسیحی نشین روم شرقی بیزانس به حساب می آمد و در جهـان مسـیحیت از تمـدنی اصـیل و ریشه دار برخوردار بود، و معاویه تازه مسـلمان در چنین محیطی ، به عنوان فرمانـدار قـدم نهاده بود.

اما شـخص معاویه ، در کانون جاهلیت صـرف قبیلگی چشم به جهان گشود؛ جاهلیتی که تا آخرین لحظه با اسلام و مظاهر آن جنگیده و سـرانجام هم به زور شمشـیر مسـلمانان ناگزیر از پذیرش و تسلیم در برابر آن گردیده بود. او در چنان محیطی نشو و نما یافته و آوازه و نامی به دست آورده بود. اینک به روزگار سالمندیش و پس از سـقوط مکه به دست مسـلمانان ، از مکه به مدینه ، و از جاهلیت صرف قبیلگی به جهان اسلام پای نهاده است (۱۱۲).

او در محیط اسلامی مدینه نیز چندان درنگ نداشت تا لااقل رنگ مسلمانی به خود بگیرد و با قوانین الهی ماءنوس گردد تا قدرت آن را داشته باشد بر محیطی که آوازه تمدنش از ژرفای تاریخ برخاسته است اثر بگذرد و آن را بسوی اسلام بکشاند؛ بلکه این شخص معاویه بود که تحت تاثیر چنان محیطی تازه قرار گرفته از آن متاثر می گردید.

این بود که معاویه ، اصحابی را که رنگ و فرهنگ کاملا ـ اسلامی داشتند و بر سر راه آمال و آرزوهای او مانع ایجاد می کردند، امثال ابوذر و ابوالدرداء و قاریان قرآن اهل کوفه (۱۱۳)، از محیط حکومت خود دور می ساخت .

همه اینها عواملی بودند که مکتب خلفا را از همان اوان روی کار آمدن معاویه به رنگ و فرهنگ و بینش اهل کتاب در آورده اند. عواملی که تا به امروز به طور مستقل و جداگانه مورد بحث و بررسی قرار نگرفته اند تا میزان تاثیر آنها بر این مکتب معلوم و مشخص شود.

گذشته از آنچه گفتیم ، معاویه خوی جاهلی داشت و عرف و عادات و تعصبات قبیلگی را سخت مراعات می کرد و به حفظ و حراست و زنده نگهداشتن آثار آن پای بند بود (۱۱۴)

علاوه بر اینها، او در اقداماتش هدفهای دیگری را تعقیب می کرد: از آن جمله موروثی کردن خلافت در خانواده خود. و در هم شکستن شوکت مخالفان و معترضان خویش ، کسانی که همواره سیره پیغمبر (ص) را بر خش می کشیدند، و او که برای رسیدن به اهداف و اغراض جاهلی خود ناچار از علاج بود و باید کاری می

کرد برخی از بازماندگان اصحاب پیغمبر خدا (ص) را که دینی سست و ایمانی صوری و طبعی فرومایه و پست و شخصیتی متزلزل و بی ثبات داشتند، امثال عمرو بن عاص ، سمره بن جندب (۱۱۵) و ابو هریره ، را به یاری گرفت . اینان نیز تقاضایش را پذیرفتند و در راه وصول به خواسته ها و هموار کردن راه برای او، احادیثی ساختند و آنها را به رسول خدا (ص) نسبت دادند و منتشر نمودند!

به این نمونه که مدائنی آن را در کتاب الاحداث خود آورده است توجه کنید او می نویسد:

معاویه پس از عام الجماعه به کارگزاران و فرماندارانش طی بخشنامه ای ابلاغ کرد: من از هر کس که سخنی در فضایل و مناقب ابو تراب و خانواده اش بر زبان آورد، و حدیثی در این مورد روایت کند بیزار بوده جان و مالش به هدر خواهد بود...

و نیز به آنها نوشت : دستور دهید تا هواداران و طرفداران و دوستداران عثمان را شناسایی کرده مورد توجه و عنایت خود قرار داده ، کسانی را که در فضایل و مناقب او حدیثی روایت کنند، همدم و ندیم خود نموده به خود نزدیک کنید و مورد اکرام و لطف خود قرار دهید. و آنچه را که هر یک از ایشان روایت نموده ضمن نام او و پدرش و خانواده اش برایم بفرستید.

آنان نیز فرمان بردند، تا جایی که روایت حدیث در فضایل و مناقب عثمان رو به فزونی نهاد. و معاویه نیز در مقابل این خوش خدمتی ، از جامه و خواسته جایزه می فرستاد و ایشان را به خود نزدیک

ساخته ، زمین و مال به آنان ارزانی می داشت و نتیجه کار ایشان را در میان عرب و غیر عرب انتشار می داد! این بود که دنیا پرستان در ساختن اخبار و احادیث بی اساس در فضایل و مناقب عثمان ، برای رسیدن به عزت و مقام و مال و منال روی دست هم برخاسته و به رقابت با یکدیگر پرداختند!

در این میدان رقابت و همچشمی ، هیچ فرد گمنامی نبود که به نزد یکی از کارگزاران معاویه بیاید و حامل حدیث و یا خبری در فضل و منقبت عثمان باشد و دست خالی بازگردد! بلکه نامش جزء مقربان درگاه ثبت می گردید و شفاعتش در باره دیگران مورد قبول واقع می شد و خود اکرام و احترام می یافت . مدت زمانی بر این منوال سپری گردید. تا اینکه معاویه طی بخشنامه ای دیگر به عمال و کارگزارانش چنین فرمان داد: حدیث درباره عثمان بسیار شده شده و در هر شهر و دیاری بر سر زبان مردمان افتاده است . اینک با دریافت این فرمان از مردم بخواهید تا درباره فضایل صحابه و خلفای نخستین تا می توانند حدیث روایت کنند، و حتی یک خبر را که فرد مسلمانی درباره ابو تراب روایت کرده از دست ننهند. مگر اینکه نقیض آن را در حق دیگر اصحاب ساخته برایم بیاورید. و به خاطر داشته باشید که این موضوع سخت مورد علاقه من و مایه روشنائی چشم و قاطعترین دلیل علیه ابوتراب و شیعیانش بوده ، برایشان از نشر فضایل عثمان دردناکتر خواهد بود!

فرمان معاویه را بر سر هر کوی و زبانی برای مردم

قرائت کردنـد و آن را به گوش همگان رسانیدند. به سـبب چنین دسـتوری ، اخبار دروغین بسـیار در فضایل و مناقب اصـحاب ساخته شـد و مردم در سـاختن و پرداختن چنـان اخبـار و احـادیثی سـخت به تکـاپو افتادنـد و نتیجه این شـد که همان اخبار و احادیث ساختگی بر سر منابر مسـلمانان عنوان گردیـد و از آنجا به معلمان و آموزگاران مکاتب رسـید. و آنها هم همانها را با کوشـش پیگیر به فرزنـدان و دانش آموزان خود آموختند و ایشان هم آنها را، همان گونه که قرآن را فرا می گرفتند، به خاطر سپرده یاد گرفتند.

زنـان و دختران و خـدمتگزاران و حواشـی هر خـانه را نیز از آن بی بهره نگذاشـتند و همانهـا را به ایشان هم تعلیم دادنـد و دیر زمانی نیز بر این منوال بگذشت .

این چنین بود که احادیث و اخبار ساختگی بسـیاری رایـج گردید، و بهتان و افترا، بازاری گرم و انتشاری تمام یافت . و داوران و فقیهان و فرمانداران بر اساس آن به قضاوت و فتوی می پرداختند.

در این میان قاریان ریا کار بی مایه و متظاهر به پرهیزگاری و دینداری ، بیشتر از دیگران در این گرداب خطرناک درافتاده ، به آزمون سـختی مبتلا گردیدند. زیرا همین ریا کاران ظاهر فریب برای تقرب به درگاه حکام و فرمانداران و برخورداری از انعام و صـله ایشـان و به دست آوردن اصولاـ و املاـک و رتبه و مقـام ، احـادیث و اخبـار فراوانی را ساختنـد و به پیشـگاه معـاویه و فرماندارانش تقدیم نموده ، در انتشار آنها به جان کوشیدند، تا اینکه آن اخبار و احادیث ساختگی به دست دینداران

و کسانی که دروغ و بهتان را روا نمی دانستند افتاد. آنها بر این باور که آن اخبار و احادیث همگی راست و درست می باشند، به سـهم خود به نقل و اشاعه آنها پرداختند. و اگر می دانسـتند که آنها همه ساختگی و دروغند، هرگز نمی پذیرفتند و آنها را بر زبان نمی آوردند (۱۱۶).

ابن ابی الحدید نام جمعی از صحابه و تابعین را که معاویه آنها را برای ساختن احادیث و اخبار مورد علاقه اش اجیر کرده بود، آورده ، و مـا برخی از ایشـان را در کتاب احادیث ام المؤ منین عایشه معرفی کرده ایم (۱۱۷). این مزدوران تمامی ساخته های خود را سنت پیغمبر نامیدند، و وای بر آن کس که آنها را به همین نام نمی پذیرفت و قبول نمی کرد (۱۱۸)

سرگذشت حدیث در عصر عمر بن عبدالعزیز

عمر بن عبدالعزیز (۱۱۹) در دوران خلافت خود فرمان آزادی نوشـتن حـدیث پیامبر خدا (ص) را صادر کرد و به مردم مدینه نوشت :

احـادیث رسـول خـدا (ص) را دریابیـد و آنهـا را بنویسـید که من از آن بیم دارم که این علم بـا از دنیـا رفتن دارنـدگان چنین دانشی از میان برود.

ابن شـهاب زهری نخستین کسـی بود که بنا به فرمان عمر بن عبـدالعزیز در پایان سـده اول هجری دست به کار تـدوین حدیث زد. (۱۲۰). اما نتیجه زحمات او با درگـذشت خلیفه به سـبب سم به سال ۱۰۱ هجری ناتمام مانـد، و آنچه را هم که تهیه کرده بود از میان رفت . ابن حجر در شرح حال ابوبکر بن محمد، نواده عمر بن حزم م ۱۱۷ ق مطالبی آورده که فشرده آن از

این قرار است : عمر بن عبدالعزیز طی نامه ای به ابن شهاب ، فرمان داد تا احادیث پیغمبر (ص) را جمع آوری نماید. اما مدتها پس از مرگ ابن شهاب ، فرزندش گفته است آنچه را که پدرم نوشته بود از میان رفته است (۱۲۱).

گذشته از ابن شهاب ، کسان دیگری نیز بوده اند که دست به کار تهیه و تدوین حدیث زده اند، ولی نوشته های ایشان نیز از بین رفته است . تا اینکه دور خلافت به منصور دوانیقی ، دومین خلیفه عباسی ، رسید که او دانشمندان را تشویق کرد تا به جمع آوری حدیث همت گمارند. ذهبی در این مورد، ضمن ذکر رویدادهای سال ۱۴۳ هجری ، می نویسد:

در این سال علمای اسلام به تدوین حدیث و فقه و تفسیر پرداختند، ابن جریج (۱۲۲) در مکه تصانیف خود را نوشت ، و سعید بن ابی عروبه ، حماد بن سلمه (۱۲۳) و دیگران رد بصره دست به کار تدوین شدند. اوزاعی (۱۲۴) در شام دست به تصنیف زد، و مالک در مدینه موطاء را نوشت ، و ابن اسحق مغازی را نگاشت . معمر (۱۲۵) در یمن و ابو حنیفه و دیگران در کوفه به تدوین فقه و آراء خود پرداختند. سفیان ثوری (۱۲۶) کتاب الجامع را نوشت و پس از وی به اندک زمانی ، هشیم کتابهایش را تصنیف کرد. و در مصر، لیث (۱۲۷) و ابن لهیعه (۱۲۸) دست به تاءلیف زدند و آنگاه ابن المبارک (۱۲۹) و ابو یوسف و ابن وهب (۱۳۰) به کار تالیف پرداختند. به این ترتیب تدوین کتابهای علوم دینی و تقسیم

آنهـا به ابواب مختلف رو به فزونی نهـاد و کتابهای عربی و لغت و تاریـخ و وقایع نگاری بسـیاری تالیف گردیـد. در حالی که پیش از آن تاریخ ، معاریف و پیشـتازان علوم دینی با مراجعه به حافظه خویش ، و یا جزوه های صحیح تدوین نشده ای که در اختیار داشـتند، سـخن می گفتند و مطلبی را بیان می نمودند. و سپاس خدای را که بدین سان کسب علم آسان گردید و روش حفظ و به خاطر سپردن رو به کاستی نهاد، و سپاس ایزد را که انجام هر کاری از اوست (۱۳۱).

سیوطی نیز همین مطلب را در تاریخ الخلفاء ص ۲۶۱ از او نقل کرده است . در موسوعه فقه اسلامی آمده است :

در سـال یکصـد و چهـل و سه هجری ، زمـانی که منصور دوانیقی حـج بجـای آورد، مالـک را به تالیف کتاب الموطاء تشویق کرد. او و دیگر فرماندارانش دانشـمندان را به تالیف و تصـنیف تشویق و ترغیب نمودند که در نتیجه ، ابن جریج ، ابن عروبه ، ابن عیینه و دیگران دست به تـالیف و تـدوین زدنـد، و دیگر دانشـمندان و فقهـا و یـاران و شاگردان ایشان کتابهای مختلفی را تالیف و تصنیف نمودند (۱۳۲).

مولف گویـد: آنچه را ما در اینجا آورده ایم ، با آنچه که روایت کرده انـد و از وجود پاره ای از مـدونات حدیثی پیش از این تاریـخ سـخن گفته انـد، تناقضـی ندارد. از قبیل اینکه گفته اند: عبدالله بن عمرو عاص را کتابی ویژه به نام صـحیفه صادقه و یا زهری تابعی را کتابی جداگانه در حدیث بوده است . زیرا امثال این

قبیل کتابها، تنها نامشان به علمای عصر و تدوین حدیث رسیده نه اصل آنها.

در زمان منصور عباسی ، علمای حدیث در مکتب خلفا در تدوین آنچه از سنت پیامبر خدا (ص) در حافظه خود داشتند از یکدیگر پیشی گرفتند و همزمان ، آنچه را که در نزد ایشان به عنوان تایید اجتهادهای خلفا در مقابل سنت پیغمبر (ص) روایت شده بود، تدوین کردند! که با خواست خدا در مباحث آینده به بررسی آنها خواهیم پرداخت .

و نیز به همراه همان احادیث و سنن ، اسرائیلیاتی را به عنوان حدیث نوشتند که درباره آنها در مجلدات یازدهم و دوازدهم سلسله مباحث خود زیر نام نقش ائمه در احیاء دین به بحث و بررسی پرداخته ایم . و نیز در این دوره تالیف و تصنیف بود که انواعی از کتمان سنت پیامبر (ص) را به کار بردند که ما ده مورد از آنها را در بحث وصیت در جلد اول همین کتاب ، به بحث و بررسی گذاشته ایم و با خواست خدا، بزودی در مبحث ارزیابی مجموعه های حدیثی در پایان جلد سوم همین کتاب خواهد آمد.

البته احادیث متناقضی را هم یافته ایم که پس از فعالیت حدیث سازی در زمان خلافت معاویه و به خاطر تایید سیاست خلفا ساخته شده ، مانند آنچه در زیر می آید:

چگونگی پیدایش احادیث متناقض

گمان می رود از احادیثی که در زمان خلافت معاویه روایت شده و در ردیف احادیث پیامبر خدا (ص) به ثبت رسیده و از سنت پیامبر به حساب آمده ، احادیث زیر باشند:

در صحیح مسلم و سنن دارمی و مسند احمد بن حنبل آمده

است که پیامبر خدا (ص) فرموده است :

لا تکتبوا عنی و من کتب عنی غیر القرآن فلیمحه (۱۳۳). یعنی از من چیزی ننویسید و هر کس که بجز قرآن از من نوشته است ، آن را از بین ببرد!

و در روایت دیگر آمده است : از رسول خدا (ص) اجازه خواستند تا سخنان حضرتش را بنویسند، اما پیامبر اجازه نداد (۱۳۴)!

نیز در مسند احمد و سنن ابو داود از قول زید بن ثابت آمده است که گفت : رسول خدا (ص) ما را از نوشتن حدیثش نهی کرده و نوشته های ما را از بین برده است (۱۳۵).

در مسند احمد بن حنبل از قول ابو هریره آمده است که گفت : ما مشغول نوشتن شنیده های خود از پیغمبر خدا (ص) بودیم که آن حضرت بر ما گذشت و پرسید:

چه می نویسید؟ گفتیم :

آنچه را از شما شنیده ایم . فرمود:

کتابی در برابر کتاب خدا؟! گفتیم :

شنیده های خود ماست ! فرمود:

کتاب خدا را بنویسید، تنها به کتاب خدا بپردازید. دارید کتابی می نویسید در برابر کتاب خدا؟ فقط کتاب خدا را بنویسید.

این بود که به سبب فرمان پیغمبر، آنچه را نوشته بودیم یکجا گرد آورده همه را آتش زدیم (۱۳۶)!

اگر این قبیل احادیث درست باشند، مسلمانان هیچ وظیفه ای ندارند مگر اینکه تمامی مصادر اسلامی را، بخصوص آنهایی که در بر گیرنده احادیث پیغمبر خدا (ص) می باشند، و یا حتی اندکی از احادیث حضرتش را در بردارند، مانند صحاح و مسانید و سنن و تفاسیر و سیره ها، همه را یکجا جمع نموده به آتش کشند و یا

به دریا بریزند! و هر گاه چنین مطلبی عملی شود، نمی دانم که از شـرایع و مقررات اسـلام چه باقی خواهد ماند؟ و ما اگر همه آنها را نابود کرده به دریا بریزیم ، از مصادر سنت پیغمبر چه در دست خواهیم داشت ؟! نه ، این طور نیست و رسول خدا (ص) لب به چنین احادیثی نگشوده است ، بلکه بر عکس در خطبه خود در منی در آخرین حجی که بجای آورد، فرمود:

خداوند سـرزنده و شاداب نگهدارد آن کس را که سـخنانم را بشـنود و آن را فراگیرد و به آن کس که آن را نشـنیده برساند. چه بسا حامل فقهی که آن را به داناتر از خود تحویل دهد (۱۳۷).

و در حدیثی دیگر آمده است : چه بسا حامل فقهی که خود قدرت اسـتنباط نداشته باشد، و بسا حامل فقهی که آن را به داناتر از خود برساند (۱۳۸).

و بنا به روایتی دیگر رسول خدا (ص) فرموده است : خداوند سـرزنده و شاداب نگهدارد آن کس را که از ما حدیثی شنید، و آن را همچنان که شنیده بود، به دیگری رسانید، چه بسا دریافت کننده دومی فراگیریش از نخستین شنونده بیشتر باشد (۱۳۹).

و بـاز فرموده است : لیبلغ الشاهـد الغـائب فان الشاهـد عسـی اءن یبلغ من هو اءوعی له منه . یعنی آن کس که حاضـر است این سخنان را به کسانی که غایب هستند برساند. چه بسا شخص شاهد آن را به کسی برساند که قدرت فهمش بیشتر است (۱۴۰).

و سه بار فرمود: بار خدایا جانشینان مرا رحمت کن پرسیدند: ای رسول خدا! جانشینان شما چه کسانی هستند؟

فرمود: آنها که در پس من آیند و حدیث و سنت مرا روایت کنند (۱۴۱).

بخاری در باب کتابه العلم می نویسد:

مردی از اهالی یمن هنگامی که حدیث رسول خدا (ص) بشنید از حضرتش تقاضا کرد که ای رسول خدا دستور بدهید تا آن را برای من بنویسند. آن حضرت هم به اصحاب خود فرمود: آن را برای فلانی بنویسید (۱۴۲).

و نیز آورده اند که مردی از انصار در مجلس رسول خدا (ص) می نشست و به سخنان پیغمبر گوش می داد و از آنها در شگفت می شد و لذت می برد، ولی هیچکدام آنها در خاطرش باقی نمی ماند. پس شکایت حال خود را به پیغمبر (ص) برد و رسول خدا (ص) به او فرمود: از دستت کمک بگیر، و اشاره به دست او کرد. یعنی آنها را بنویس (۱۴۳).

و از عمرو بن شعیب ، از پدرش از جدش ، آورده اند که گفت به رسول خدا عرض کردم : ای رسول خدا! اجازه می فرمایی تا آنچه را که از حضرتت می شنوم یادداشت کنم ؟ فرمود: آری . پرسیدم : هر سخن تو را، چه از روی خشم و چه از روی رضا و خشنودی ؟ فرمود: آری ، زیرا که من در هر حالی جز به حق سخن نمی گویم .

و در روایتی دیگر همین موضوع چنین آمده است : من چیزهایی را که از شما می شنوم اجازه می فرمایید که آنها را بنویسم ؟ فرمود: آری (۱۴۴).

و از عبدالله بن عمرو عاص روایت شده است که گفت :

من هر چه را که از پیغمبر

خدا (ص) می شنیدم ، برای اینکه آن را با خود داشته باشم ، یاد داشت می کردم ، تا اینکه قریش مهاجران قریشی مرا از این کار مانع شده و گفتند: تو هر چه را که از پیغمبر خدا (ص) می شنوی می نویسی ، در صورتی که پیامبر خدا هم بشر است و سخن از سر خشنودی و خشم می گوید! این بود که از نوشتن احادیث پیغمبر دست برداشته ، ماجرا را با رسول خدا (ص) در میان گذاشتم . آن حضرت با اشاره به دهان مبارکش به من فرمود: بنویس ، که به خدایی سوگند که جانم در دست قدرت اوست ، از اینجا بجز حق چیزی بیرون نمی آید (۱۴۵). و در روایت دیگر بعد از این آمده است :

عبدالله به خدمت رسول خدا (ص) آمد و گفت : ای پیامبر خدا! به خاطر اینکه احادیث تو را بازگو کنم قصد آن دارم که آن را بنویسم و به خاطر بسپارم . آیا شما موافقت کرده اجازه چنین کاری را به من می دهید؟ آن حضرت فرمود: حدیثم را بنویس و به خاطر بسپار (۱۴۶).

و از عمرو بن شعیب ، از پدرش از جدش ، آمده است که گفت من به پیامبر خدا (ص) گفتم : ای رسول خدا! ما احادیثی را از شما می شنویم ، ولی به خاطر ما باقی نمی ماند. آیا آنها را بنویسیم ؟ فرمود: آری آنها را بنویسید (۱۴۷).

اکنون این سوال مطرح است که : اگر همان طور که در احادیث صحیح گذشته آمده است که پیغمبر (ص)

مردم را امر و تشویق کرده که احـادیثش را بنویسـند و انتشـار دهنـد، پس چگونه آن احادیثی که گویای نهی پیغمبر از نوشـتن احادیثش می باشـد، و پیشتر بـدانها اشاره کردیم ، از آن حضـرت روایت شـده انـد؟ پاسـخ این است که قریش ، و یا مهاجران قریشـی ، که از نوشـتن احـادیث رسـول خـدا (ص) بشـدت جلو گیری می کردنـد، همانهـایی بودنـد که مـانع نوشـتن وصـیت پیغمبرش پیش از وفـات او شدنـد، و پس از آن هم خلیفه دوم قرشـی ، با تمام نیرو از نوشـتن حـدیث پیامبر جلو گیری به عمل آورد، و احـادیثی را هم که نوشـته شـده بود یکجـا جمع آورده همه را به آتش کشـید. و بـدینسان مانع انتشار حـدیث شـد، و اصحابی را هم که با این عمل وی مخالف بودند در مدینه بازداشت کرد!

پس از او، خلیفـه سـوم قریشـی ، عثمـان بـن عفـان ، نیز همـان شـیوه او را در پیش گرفـت . و ایـن طـبیعی است که گروهی از اصحاب دوش به دوش قدرت روز قدم بردارند و او را تایید و همراهی کنند.

امـا در مقابل ، گروهی دیگر از اصـحاب را دیـدیم که چنان موضـعگیری را در برابر حـدیث پیغمبر رد کرده با آن به مخالفت برخاسـته ، به انتشـار آن همت گماشـتند؛ همچون ابوذر غفـاری صـحابی ، و البته که در کنـار چنـان جسارتی ، رنـج و عـذاب روحی و جسـمی را هـم بـه جـان خریدنـد. و بزودی در همین کتـاب خـواهیم آورد که امیرالمؤ منین (ع) خـود مشـوق چنین جهتگیری بوده است . و مسلم است که تشویق آن حضرت در انتشار احادیث

رسول خـدا (ص) به روزگـار خلافتش صورت گرفته ، و آنگاه که او در محراب عبادت به شـهادت رسـید و معاویه بر اریکه قـدرت تکیه زد، برای شـخص معـاویه آسـان نبود که از نوشـتن و انتشـار حـدیث پیـامبر خـدا (ص)، بویژه آنهـایی را که نمی خواست منتشـر شونـد و از محتوای آنها همگان با خبر گردنـد، جلوگیری نمایـد. بنابراین ، ناگزیر بود که در راسـتای خواسـته هـایش ، کسانی را به یاری و همفکری با خود برگزینـد و از آنها در پیشبرد اهـدافش یاری بجویـد. این بود که دست به دامان طرفـداران خود زد و همانهـا بودنـد که به یاری او برخاسـته احادیثی را که بیانگر منع پیغمبر از نوشـتن احادیثش می باشـند در زمـان حکومت او روایت کردنـد. و همین امر بـاعث شـد که چنـان تنـاقض و خلافگوییهایی در احادیث رسول خـدا (ص) به وجود آیـد.ماننـد این حدیث رسول خدا (ص) که : حدیث مرا بنویسـید، که در مقابل آن ، روایت نمودند که فرموده است : حدیث مرا ننویسید. آری ، این چنین احادیث متناقض از آن حضرت روایت شده است .

بنـابراین هر گـاه مـا به احـادیث متنـاقض و خلاـف یکـدیگر برخورد کردیم ، کـافی است تا احادیثی را که طی قرون و اعصار همگام با سیاست هیئت حاکمه روز بوده اند نپذیریم .

این را هم بگوییم که جلوگیری از نوشـتن و روایت حدیث تنها به خاطر پیشـگیری از نشر فضایل و مناقب امیرالمومنین (ع) در میان مسلمانان بوده است . بویژه در دوره حکومت معاویه ، که مردم را بر آن داشت تا آن حضرت را

بر سر منابر مسلمانان و در خطبه های جمعه به باد لعن و ناسزا بگیرند! چنانکه در بخش کتمان فضائل امام علی (ع) و گسترش سب و لعن آنحضرت در جلد اول گذشت .

در گذشته نشان دادیم که سیاست زمامداری از دیدگاه معاویه چنان اقتضا داشت که توجه مردم را از مکتب اهل بیت (ع) به سوی مکتب خلفا بگرداند. همچنین او سخت نیازمند این بود که بینش و برداشت مسلمانان را درباره امام و رهبرشان هر چه بیشتر تغییر دهد. زیرا مسلمانان ، پیامبر خدا (ص) را کاملترین الگو برای پیشوایی و رهبری می شناختند و وجود شریف آن حضرت برای آنها آیینه تمام نمای کمالات انسانیت به شمار می آمد. گناهی از حضرتش سر نمی زد و در مسیر میل و خواسته های دلش گام برنمی داشت . اینها و جز اینها بودند که به غیر از منحرفان از امت ، دیگر مسلمانان را از تبعیت از معاویه و پذیرش او به عنوان پیشوا و امام ، و بدتر از همه ، ولایتعهدی فردی چون یزید همیشه مست تباهکار شهره به فسق و فجور باز می داشت .

از این لحاظ بود که معاویه سخت نیاز داشت تا بینش و برداشت مسلمانان را از نمونه بارزی چون پیامبر خدا (ص) بگرداند. این بود که به دستور او احادیثی ساخته شد که پیغمبر (ص) را در پیروی از هواهای نفسانی ، همدوش یزید و معاویه معرفی می کردند! و سوگمندانه این قبیل احادیث را از قول برخی از زنان پیامبر خدا (ص) و پاره ای از اصحاب روایت کرده

اند!

در کنار اینها، اسرائیلیاتی را که علمای اهل کتاب به دروغ از پیامبران گذشته در میان مسلمانان منتشر می کردند، به نوبه خود اسناد و مدارکی گویا در تایید خواسته های معاویه به حساب می آمدند. علاوه بر اینها، جلوگیری از نوشتن احادیث پیغمبر و اعتماد بر حافظه راویان آنها آب را آلوده تر و شرائط را دشوارتر نمود و اسرائیلیات و روایات ساختگی را با احادیث و سنت راستین رسول خدا (ص) درهم آمیخت !

این چنین بود که در زمان حکومت معاویه و بنا به خواسته او، اندیشه اسلامی در مکتب خلفا رنگی ویژه به خود گرفت و از همان زمان بود که این طرز تفکر مخصوص در مکتب خلفا، اسلام رسمی به حساب آمد! و مخالفان با چنان اسلامی طرد و رانده شدند و این اسلام رسمی ، یا این طرز تفکر از اسلام که معاویه طراح اصلی در شکل گیری و محتوای آن بود تا امروز باقی مانده است . با توجه به اینکه شهادت امام حسین سبط پیامبر خدا و خانواده او، مرزی برای این انحراف شخص و معلوم کرده است .

شهادت امام حسین (ع) و خاندانش ، حقیقت یزید و کارهای ناروای او را بر ملا ساخت و مقام خلافت را از هاله قدسی که چهره خود را در پس آن پنهان کرده بودند بیرون کشید از آن پس حکومت و سلطنت در سویی و دین و دیانت در سوی دیگر قرار گرفتند.

آنچه را تا به اینجا آوردیم ، موضعگیری مکتب خلفا در برابر حدیث پیامبر خدا (ص) بود. در آینده نزدیک ، به خواست خدا، روش

مکتب اهل بیت را درباره حدیث پیغمبر، و در پایان بحث پایگاه دو مکتب را در برابر فقه و اجتهاد بیان خواهیم کرد.

به گذشته باز گردیم :

استمرار جلوگیری از نوشتن و انتشار سنت پیغمبر (ص) در مکتب خلفا تا ابتدای قرن دوم هجری ، از مهمترین عللی بود که منجر به باز شدن در اجتهاد در احکام و عمل به آرای مجتهدان و احیانا جبهه ای در برابر سنت راستین پیامبر اسلام گردید. این موضوع را در بخش دیگر مورد بررسی قرار می دهیم .

بخش سوم : فقه و اجتهاد از دیدگاه دو مکتب

مفهوم فقه و اجتهاد

مفهوم فقه و اجتهاد در جامعه اسلامی بخصوص در این اواخر به گونه ای خلط و درهم شده اند که جدا کردن آن دو از یکدیگر بدون بررسی عمیق و گسترده ناشدنی است .

ما نخست به بررسی اجتهاد در مکتب خلفا می پردازیم ، و در پایان به فقه و اجتهاد از دیدگاه مکتب اهل بیت (ع) اشاره خواهیم کرد.

۱. دگرگونی مفهوم اجتهاد در مکتب خلفا

اصطلاح اجتهاد و مجتهد، دیر زمانی پس از عصر صحابه و تابعین بر سر زبانها افتاده است . زیرا صحابه و تابعین ، تغییر احکام از نزد خود را تاءویل می نامیدند؛ مانند آنچه در خبر کشته شدن مالك بن نویره به فرمان خالد بن ولید آمده است که خالد از رفتار خود در محضر ابوبکر چنین عذر آورد: ای جانشین رسول خدا! من تاءویل کرده ، نیت خیر داشتم ، اما خطا کرده ، اشتباه نمودم !

و ابوبکر در پاسخ عمر که می گفت : خالد زنا کرده و باید سنگسار شود گفت : من او را سنگسار نمی کنم ؛ زیرا او تاءویل کرده و مرتکب خطا و اشتباه شده است (۱۴۸)!

و یا همچون مطلبی که در روایت زهری ، از عروه آمده است که عایشه گفت : نماز، که برای نخستین بار واجب شده بود، دو رکعتی بود که همان نماز سفر شد، و نماز در حضر تمام گردید. زهری می گوید که از عروه پرسیدم : پس چرا عایشه نماز را در سفر تمام به جای می آورد؟ عروه پاسخ داد: او همچون عثمان تاءویل می کرد (۱۴۹)

ابن حزم در کتاب الفصل خود می نویسد: عمار(رض) به دست

ابو الغادیه کشته شد. او در بیعت رضوان شرکت کرده و از کسانی بود که خداوند به پاکی او گواهی داده است . زیرا که از دل او آگاه بود و آرامش خود را به وی ارزانی داشته ، رضایت و خشنودی خود را از او اعلام داشته است . اما ابوالغادیه ، در کشتن عمار بر او ستم کرده لکن دست به تاءویل زده و مجتهدی است که اجتهادش به خطا رفته و در پیشگاه خداوند تنها یک اجر و ثواب خواهد داشت ! او مانند کشندگان عثمان نیست ؛ زیرا آنها در کشتن عثمان مجالی برای تاءویل و اجتهاد نداشته اند (۱۵۰)!

ابن حجر نیز در شرح حال ابوالغادیه می نویسد: در آن جنگها، گمان قوی در مورد اصحاب این است که آنها تاءویل کرده بودند. و مجتهد خطا کار در برابر پروردگار از یک اجر و ثواب برخوردار است . و اگر حق تاویل و اجتهاد برای یکایک مردمان قابل قبول باشد، پس به طریق اولی چنین حقی برای اصحاب پیغمبر محرز و مسلم خواهد بود (۱۵۱)!

ابن حزم در کتاب المحلی ، و ابن ترکمانی در کتاب الجوهر النقی آورده اند:

همه افراد این امت متفقند که عبدالرحمن بن ملجم ، علی (ع) را از راه تاءویل کشته است ! او اجتهاد کرد و بر این باور بود که کارش درست است و از این روی است که عمران بن حطان درباره اش گفته است :

یا ضربه من تقی ما اءراد بها

الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا

انی لا ذکره یوما واحسبه

اوفی البریه عند الله میزانا (۱۵۲)

ضربتی را که آن مرد پرهیزگار زد، بجز

رسـیدن بـه رضـوان پروردگـار قصـدی نـداشت . مـن آن روز او را از خـاطر می گـذرانم که کفه ثـوابش نزد خداونـد از همه سنگینتر باشد!

و شیخ عبداللطیف در حاشیه کتاب صواعق ابن حجر می نویسد:

همه صـحابه ای که در زمان علی بوده اند، چه آنها که به همراه او در جنگ شـرکت نموده یا علیه او شمشیر کشیده و یا از هر دو سپاه متخاصم کناره گیری نموده انـد، در کار خود تاءویل کرده انـد و آنچه از ایشان سـرزده است ، موجب خروج آنها از دایره عدالت نخواهد شد (۱۵۳)!

ابن کثیر نیز درباره یزید بن معاویه می گوید:

اقـدامات ناروای یزیـد را حمل به تاءویل او و خطای در اجتهادش کرده انـد. او، با همه اینها، امام و پیشوایی بوده است فاسق و غیر قابل عزل ...و قیام علیه او ناروا! اما اینکه می گویند یزید از شـنیدن خبر اهل مدینه و بلائی که به سبب جنگ حره از طرف سربـازانش بر آنهـا وارد شـده اظهار فرح و شادی بسـیار کرده است ، علتش این بوده که او خود را امام می دانسـته که مردمان مـدینه علیه رهبریش سـر به شورش برداشـته انـد و دیگری را بر خود فرماندار کرده اند. پس بر او لازم بود که با آنها بجنگد و ایشان را به زیر فرمان آورد تا با

جماعت هماهنگ شوند (۱۵۴)!

در نخستین خبر دیـدیم که هر یک از دو صـحابی ، ابوبکر و خالد بن ولید، قتل مالک بن نویره و همبستر شدن با زن مالک را تاءویل نامیده اند!

در دومین خبر، عروه بن زبیر تابعی ، تمام خواندن نماز عایشه را در سفر،

بر خلاف آنچه که خود آن بانو روایت کرده ، تاءویلی چون تاءویل عثمان خوانده است .

و سالها بعد ابن حزم (م ۴۵۶ ق) را می بینیم که ابوالغادیه را در کشتن عمار یاسر شخصی متاءول و مجتهد و دارای اجر و پاداشی واحد نزد خدای متعال معرفی می کند!

و ابن ترکمانی حنفی (م ۷۵۰ ق) را نیز می نگریم که با وی همداستان شده و هر دو، ابن ملجم مرادی را در کشتن امیرالمؤ منین علی (ع) شخصی متاءول و مجتهد توصیف می نمایند!

و دست آخر، ابن حجر (م ۸۵۲) می آید و همه صحابه ای را که در جنگهای دوران زمامداری امیرالمؤ منین علی (ع) حیات داشته اند، متاءول خوانده و گفته است که هر مجتهد خطا کار را در نزد خداوند اجر و پاداشی واحد می باشد!

به این ترتیب عمل به راءی و نظر شخصی ، نخست تاءویل ، و در آخر اجتهادنامیده شد. و سپس دانشمندان مکتب خلفا، به پیروی از صحابه و خلفا، درهای این اجتهاد یعنی عمل به راءی و نظر شخصی را به روی خود گشودند؛ با این تفاوت که آنان برای اجتهاد و عمل به راءی ، قواعد و قوانینی کشف کردند و بر آنها نامهایی نهادند و بخشهایی از علم اصول را به آن اختصاص دادند. و سرانجام ، مراجعه به همین قواعد و قوانین موضوعه و استخراج احکام از آن طریق را، اجتهاد نامیدند و آن کس را که به چنین کاری بپردازد، مجتهد خواندند. در حالیکه در اصطلاح شرعی به علوم دینی فقه و به دانشمند در این رشته فقیه

گفته می شود. پس بحث و بررسی آینده در حول سه محور به این ترتیب دور می زند:

۱. نامگـذاری ؛ ۲. مجتهـدان قرن اول هجری و موارد اجتهـاد ایشان ؛ ۳. اجتهاد در قرن دوم به بعـد، و اسـتنباط احکام از عمل صحابه .

۲. نامگذاری اجتهاد

تاءویل در لغت و شرع

ابوالعبـاس احمـد بن یحیی ، معروف به ثعلب (م ۲۹۱ ق) گفتـه اسـت : التاءویـل والمعنی و التفسـیر، بمعنی . یعنی هر سه واژه تاءویل و معنی و تفسیر دارای یک معنی و مفهوم می باشند (۱۵۵).

جوهری (م ۳۹۶ ق) نیز گفته است : التاءویل ، تفسیر ما یؤ ول الیه الشی ء.یعنی تاءویل ، تفسیر آن چیزی است که معنی به آن بر می گردد (۱۵۶).

راغب اصفهانی (م ۵۰۲ ق) هم گفته است : التاءویـل من الاـءول ، اءی الرجوع الی الاءصـل . یعنی تاءویل از اءول و به معنای بازگشت به اصل و ریشه است ، موئل محل بازگشت را گویند. و معنای تاءویل در لغت ، باز گردانیدن شـیی ء است به مراد و مقصود اصلی آن . و در قرآن کریم در موارد زیر نیز به همین معنا آمده است :

و مـا یعلم تاءویله الا الله والراسـخون فی العلم (۱۵۷). و نیز: هـل ینظرون الاـ تاءویله ، یوم یاءتی تاءویله (۱۵۸). یعنی : هدف و مقصود آن را جز خدا و راسخان در علم نمی دانند، و نیز: آیا جز تاویل یعنی بیان مقصود آن را می جویند؟ (۱۵۹).

لفظ تاءویل در قرآن و سنت ، به معنای تعبیر خواب نیز آمده است مانند: نبئنا بتاءویله . و یا تعبیری که

رسول خـدا (ص) از خواب خود در جنگ احـد فرمود: فاءولت اءن الدرع المدینه (۱۶۰). یعنی آن زره که در خواب دیدم به شهر مدینه تعبیر کردم .

این معنای تاءویل در لغت ، و نمونه هایی از کاربرد آن بود؛ صـحابه و تابعین همین لفظ را به رعایت گرفته ، تغییر احکام را از آن اراده کرده اند. و از همین جا لفظ تاءویل در عرف مکتب خلفا معنایی تازه به خود گرفت .

ابن اثیر می گویـد: التاءویل من آل الشـی ء یؤ ول کـذا...، یعنی تاءویل انتقال ظاهر لفظ است از وضع اصـلی آن به معنائی که دلیل می خواهد، به طوری که اگر آن دلیل نباشد، معنای لفظ رها نمی شود(۱۶۱).

به این ترتیب مفهوم و مـدلول لفظ را تغییر دادند و همین تغییر، در کتابهای حدیث انتشاری تمام یافت ؛ تا جایی که بخاری در صحیـح خود در کتـاب ادب ، بابی را زیر عنوان باب من اءکفر اءخاه من غیر تاءویل فهو کما قال و نیز باب من لم یر اکفار من قال ذلک متاءولا و جاهلا به آن اختصاص داده است (۱۶۲).

ابن حجر در کتاب فتح الباری در شرح بر صحیح بخاری ، در باب ما جاء فی المتاءولین می نویسد:

هر کس مسـلمانی را کـافر بشـمارد و نسـبت کفر به او بدهـد، بایـد دیـد که اگر تکفیر او بـدون تاءویل توجیه صورت گرفته ، تکفیر کننـده مسـتحق سـرزنش بوده ، چه بسا که خودش کافر است ؛ ولی اگر با تاءویل توجیه همراه بوده لکن توجیه او موجه نباشد، مستوجب سرزنش و ملامت است ، اما به حد کفر

نرسیده است ؛ بکله بایـد خطـایش را به او گوشـزد کرده ، گوشـمالی لازم هم به او داد؛ ولی بنا به راءی جمهور فقیهان چون مورد اول نخواهـد بود. اما اگر تکفیرش با تاءویل و توجیه موجه و جایز همراه باشـد، مسـتوجب توبیخ و سـرزنش نبوده ، بلکه حجت برایش می آورند تا به راه درست و صواب باز آید.

دانشـمندان گفته اند: هر تاءویل کننده ای به خاطر تاویل و توجیه خود معذور است و اگر تاءویل توجیه او در زبان عرب جایز باشد، گناهی را مرتکب نشده و اینگونه تاءویل و توجیه جایگاه علمی دارد(۱۶۳).

و بـدین سـان مفهوم تاءویـل را جا به جا کردنـد تا این اواخر که موارد تاءویل را در عرف خود اجتهادنام نهادنـد. اینک ما در مقام بحث و بررسی درباره مجتهدین قرن اول اسلام و موارد اجتهاد ایشان می باشیŠ.

۳. مجتهدین مکتب خلفا در قرن اول و مواد اجتهاد آن

الف - خاتم پیامبران ، و سید رسولان (ص)

ابن ابی الحدید معتزلی در مقام اعتذار از سـرپیچی ابوبکر و عمر از فرمان رسول خدا(ص) و نرفتنشان با سپاه اسامه می گوید: پیامبر خـدا(ص) سـپاهیانی را که به اطراف گسـیل می داشت ، با اجتهاد خودش بود و نه وحی الهی که سـرپیچی از آن حرام باشد!(۱۶۴) آنگاه به دنبال آن از اجتهاد پیغمبر در این قضیه بتفصیل سخن گفته است .

در بحث درباره اجتهاد عمر، مورد دیگری وجود دارد که حکم رسول خـدا(ص) را اجتهاد گفته اند، و ما در آنجا دلیل ایشان را درباره اجتهاد پیغمبر بتفصیل آورده ، نظر خود را نیز - به خواست خدا - در همین زمینه خواهیم آورد.

این است که در اینجا، بر خلاف دیدگاه مکتب امامیه که اجتهاد

را به طور کلی از رسول خدا(ص) نفی می کند، نام پیغمبر را در راءس نام مجتهدین قرن اول در مکتب خلفا آورده ایم .

ب – خلیفه اول ، ابوبکر

قوشجی در شرحی که بر کتاب تجرید خواجه نصیر الدین طوسی نوشته است ، اعتراض و ایرادهای خواجه را بر ابوبکر که فجاءه سلمی را زنده زنده در آتش سوزانیده و موضوع کلاله را نمی دانسته ، و از میزان ارثیه جده اطلاعی نداشته ، چنین پاسخ داده است :

اینکه فجاءه سلمی را در آتش سوزانیده ، اجتهاد نموده و در اجتهادش راه خطا رفته است . و مجتهدین چون او فراوانند!اما مساءله کلاله و میزان ارثیه مادر بزرگ ، در میان مجتهدین تازگی ندارد زیرا آنان حکم شرعی را از مدارک احکام می جویند، و از آن کس که واردتر است پرسش می نمایند...(۱۶۵).

همچنین او در پاسخ اینکه چرا ابوبکر، خالد بن ولید را حد نزد و قصاص نکرد، می گوید: خالد بن ولید، زن مالک را در میدان جنگ به همسری گرفت و آن هم از مسائل اجتهادی مجتهدین است ! و نیز می گوید: پرخاش عمر بر او، دلیلی بر عیبجویی وی بر امامت ابوبکر نبوده ، و چنین قصدی را هم نداشته است ؛ بلکه اعتراض وی ، همچون خرده گیری برخی از مجتهدین بر یکدیگر می باشد!(۱۶۶).

ج – صحابی مجتهد، خالد بن ولید

ابن کثیر می نویسد: گرچه خالد بن ولید در کشتن مالک بن نویره اجتهاد کرد و دچار خطا در اجتهادش گردید، با این وصف ، ابوبکر همچنان خالد را در پست فرماندهیش نگاهداشت (۱۶۷).

د – خلیفه دوم ، عمر بن خطاب

ابن ابی الحدید در پاسخ پنجمین مورد از انتقاد بر عمر که : او از بیت المال به ناروا می بخشید و به عایشه و حفصه در هر سال ده هزار درهم می داد، در حالی که از پرداخت خمس به اهل بیت جلوگیری کرده بود... می گوید: بیت المال برای این است که ثروت و اموال جمع شده در آن بحق و در جایش به مصرف برسد، و بر فرمانروای زمان است که در بیش و کم پرداختن آن اجتهاد نماید. اما مساءله خمس هم موضوعی است اجتهادی ...!و نیز می گوید:

عمر، در هیچکدام از مواردی که حکم صادر کرده ، پا از دایره اجتهاد بیرون ننهاده است . و اگر کسی در این قبیل موارد بر او خرده گرفته ، وی را سرزنش کند، اصل اجتهاد را، که روش صحابه بوده ، به باد انتقاد گرفته است (۱۶۸).

آنگاه ابن ابی الحدید در مساءله خمس سخن ابن جوزی را می آورد که گفته است : خمس از مسائل اجتهادی است (۱۶۹).

او پس از آوردن هفتمین مورد از انتقادهای وارد بر عمر که : در صدور احکام و دستوراتش دچار تلون راءی می شد، تا جایی که آورده اند درباره پدر بزرگ از سهم الارث هفتاد گونه ، و حتی گفته اند که صد گونه حکم صادر کرده است !و یا در

حالی که خداوند بین همه مردم امر به

مساوات فرموده است ، او بعضی را بر دیگران ترجیح می داد و در احکام بر اساس حدس و گمان ، و راءی و سلیقه خود سخن می گفت در جواب ، سخن آنان را آورده است که گفته اند:

در مسائل اجتهادی اختلاف نظر و برگشتن از رائی به راءی دیگر. به خاطر دلایل و غلبه ظن جایز است . بعد می گوید:

سخن و ایراد در اصل قیاس و اجتهاد است ، که اگر اصالت این دو مورد قبول قرار گرفت ، دیگر طعنه و خرده گیری معنا ندارد (۱۷۰).

قوشجی هم در موارد انتقاد خواجه طوسی بر عمر که گفته است : او در حالی که به زنان پیغمبر می بخشید و بر ایشان مقرری تعیین می کرد، فاطمه و اهل بیت رسول خدا(ص) را از دریافت خمسشان محروم کرده بود، و صد گونه حکم درباره ارثیه پدر بزرگ صادر کرد، و برخی از مردمان را در دریافت حقوق از بیت المال و عطایا بر دیگران ترجیح داد، در صورتی که چنین چیزی در زمان پیغمبر خدا(ص) سابقه نداشته است ، می گوید: پاسخی که به این چهار مورد داده شده این است که در آنها جای هیچگونه خرده گیری و ایراد وجود ندارد. چه ، آنها از موارد اختلاف مجتهدی با مجتهد دیگر در مسائل اجتهادی می باشد (۱۷۱)!

در حقیقت قوشجی می گوید: مخالفت خلیفه عمر با رسول خدا(ص) در این قبیل احکام ، از باب اختلاف مجتهدی چون عمر با مجتهدی دیگر، همچون رسول خدا(ص) می باشد. و از این جهت جای هیچ خرده گیری و ایرادی بر شخص

عمر نیست (۱۷۲)!!!

ه – خلیفه سوم ، عثمان

اشاره

قوشجی در پاسخ به این اعتراض که عثمان عبیدالله بن عمر را که مرتکب قتل شده بود آزاد کرد، می گوید: عثمان اجتهاد کرد و دید که داوری در صدور حکم این قتل بر عهده او نمی باشد. زیرا که این حرکت پیش از آن اتفاق افتاده بود که وی به خلافت برسد (۱۷۳)! ابن تیمیه نیز در همین مورد می گوید: این موضوع یک مساءله اجتهادی بوده است (۱۷۴).

ابن ابی الحدید پاسخ ایشان را در انتقاد از عثمان در مورد باز گردانیدن حکم که به دستور شخص پیامبر(ص) از مدینه اخراج شده بود چنین آورده است که آنها می گویند: اگر پیغمبر خدا(ص) هم اجازه بازگردانیدن حکم به مدینه را نداده باشد ولی عثمان از اجتهادش چنین نتیجه گرفته باشد، باز هم مجاز به بازگردانیدن او بوده است ؛ زیرا موقعیت زمانه فرق می کند (۱۷۵)!

ابن تیمیه نیز می گوید: این موضوعی اجتهادی است !

و در انتقاد از رفتار عثمان با ابن مسعود می گوید: اگر هر یک از ایشان در رفتار و گفتارشان اجتهاد کرده باشند، خداوند بر کارهای نیک ایشان اجر و ثواب ، و بر کارهای زشتشان قلم و عفو و بخشایش خواهد کشید. سپس می گوید:

اگر امام از طریق اجتهاد عقوبتی براند، در پیشگاه خداوند اجر و حسنه خواهد یافت . آنها نیز در کارهایی که کرده اند مجتهد بوده ، گناهی را مرتکب نشده اند. بلکه برعکس به خاطر اجتهادشان ثواب هم برده اند؛ مانند شهادت ابوبکره علیه مغیره ، چه ، ابوبکره مردی وارسته و شایسته ، و از مسلمانان برجسته بود

و در گواهی خود بینا، و بر این باور بوده که بر گواهیش اجر و پاداشی نیکو خواهد یافت (۱۷۶). و موردی هم وجود ندارد که رفتار عثمان را در تاءدیب ابن مسعود و عمار جدای از این موضوع بدانیم . و اگر آنها که به جان هم افتاده و یکدیگر را کشته اند، مجتهد بوده و گناهشان مورد عفو و بخشایش خداوند قرار خواهد گرفت ، ستیزه جویان نسبت به یکدیگر در این بخشودگی سزاوارتر خواهند بود (۱۷۷).

و در پاسخ این انتقاد که او سومین اذان روز جمعه را زیاد کرده است ، می گوید: این مطلب نیز از مسائل اجتهادی است (۱۷۸)!

ابن حجر هیتمی نیز در کتاب صواعق خود می نویسد: ابن مسعود از عثمان بسیار بد می گفت و از او خرده می گرفت و مصلحت او در برکنار کردنش بود(۱۷۹). اگر چه هر مجتهدی در موردی که اجتهاد کرده بر او بحثی نیست ، اما این خرده گیران ملعون رانه ادراکی است و نه شعوری (۱۸۰).

و در مورد توقیف حقوق ابن مسعود می گوید: توقیف حقوق ابن مسعود و راندنش را از دستگاه حکومتی وقتی فرمان داد که آن اخبار موجب تنبیه را درباره او دریافت کرده بود. بویژه اینکه هر دو آنها مجتهد بوده ، جای خرده گیری و ایراد بر هیچکدامشان در رفتاری که با یکدیگر داشته اند نمی باشد (۱۸۱).

او در مورد انتقاد از عثمان ، که چرا در حجی که با مردم بجای آورده بود نماز را در منی تمام گزارده است ، می گوید: این یک مساءله اجتهادی است و ایراد بر آن ، از

نـادانی و غرض و حمـاقت معترض حکـایت می کنـد. چه ، بیشتر علمـا بر این عقیـده انـد که نماز قصـر جایز است و نه واجب (۱۸۲)!

و – ام المؤ منین عایشه ، بانوی مجتهده

ابن تیمیه در پاسخ اعتراض علامه (۱۸۳) به عایشه می نویسـد اینکه می گوید عایشه فرمان خدا را که فرموده است : و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن الجاهلیه الاولی . (در خانه هاتان آرام بگیریـد و چون دوره جاهلیت در جامعه به خود آرایی نپردازیـد) زیر پـا گذاشـته است ، او – عـایشه – چون دوره جـاهلیت از خـانه اش بیرون نشـده ، بلکه فرمـان به آرام گرفتن در خانه ، با بیرون شدن از آن بنا به مصلحتی منافات ندارد... سپس می گوید:

و اگر مسـافرت آنهـا به خاطر خیر خواهی و مصـلحت باشـد، عایشه در این سـفر مجاز بوده است . زیرا او چنین باور داشت که سفرش به مصـلحت مسلمانان است و او این چنین تاءویل کرده بود... و باز می گوید: مجتهد که خطا کند، خطایش مورد عفو است . آنگاه می گویـد: پس از این جهت که عایشه در خانه خودش آرام نگرفته است ، مورد عفو خداوند قرار خواهد گرفت ؛ زیرا که او بانویی مجتهـد و متاءول بوده است . و در آخر می گویـد: پس خروج عایشه این چنین پاسخ داده می شود که اگر مجتهد خطا کند، خطایش به موجب قرآن و سنت بخشوده است (۱۸۴).

قرطبی نیز در مقام عذر آوردن از حرکت عایشه می گوید: عایشه بانویی بوده است مجتهده و مصـیب ، که در اجتهادش اجر و پاداش نیک و بر کارش مزد و ثواب خواهد

یافت . چه ، هر مجتهدی در حکمی که صادر می کند مصیب خواهد بود (۱۸۵).

ز – معاویه مجتهد، فرزند ابوسفیان

ابن حجر هیتمی معاویه را در کتاب تطهیر اللسان خود فقیه و مجتهد، و سرآمد دانشمندان معرفی کرده است و می نویسد: الفقیه المجتهد الذی لا یباری ، والحبر الذی لا یجاری ، معاویه بن اءبی سفیان (۱۸۶).

ح – وزیر و یاور معاویه ، عمرو بن عاص

سخن ابن حزم در کتاب الفصل خود در این مورد به طور فشرده چنین است : معاویه و یارانش ، همگی مجتهد بودند و در اجتهاد خود دچار لغزش و خطا گردیدند و تنها یک پاداش خیر خواهند داشت (۱۸۷)...معاویه – که رحمت و بخشایش خداوند بر او باد – از آن رو که مجتهد بوده و در اجتهادش خطا کرده ، به یک پاداش ماءجور است (۱۸۸)...

و در جای دیگر که سخن از معاویه و عمرو عاص به میان آورده ، می گوید: این دو، در مساءله خونریزیها دست به اجتهاد زده اند، همان گونه که مفتیان اجتهاد می کنند و گاه می شود که دو مفتی ، یکی کشتن ساحر را روا می دارد، و دیگری با آن مخالف است . پس چه فرقی بین این گونه اجتهادات و اجتهاد معاویه و عمرو عاص و دیگران می باشد؟! هر گاه در داوری درباره آنها نادانی و بی اطلاعی ، کور دلی و خلط مبحث دخالت نداشته باشد (۱۸۹)؟!

ابن تیمیه نیز بر کارهای معاویه ، به این بهانه که شخص او مجتهد بوده است ، سرپوش نهاده می گوید: او هم مانند علی بن ابی طالب است (۱۹۰)!

ابن کثیر هم در تاریخ خود می نویسد: معاویه مجتهده بوده – و ان شاءالله – اجر و پاداش نیکو خواهد داشت (۱۹۱)! و پس از نقل داستان تحکیم

و آنچه بین عمرو عاص و ابوموسی اشعری گذشته است ، می نویسد: و چون عمرو عاص مصلحت را در آن دید، معاویه را به خلافت منصوب کرد، و گاه می شود که اجتهاد شخص مجتهد به خطا رود، و گاهی هم درست از کار درآید (۱۹۲).

ابن حجر هیتمی نیز در کتاب صواعق خود می گوید: اهل سنت و جماعت بر این باورند که معاویه - رض - در روزگار زمامداری علی (ع) خلیفه نبود، بلکه یکی از پادشاهان به حساب می آمد و در اجتهادش یک پاداش خیر خواهد برد؛ اما شخص علی (ع) را دو پاداش است : یکی به خاطر اجتهادش ، و دیگری هم برای اینکه اجتهادش درست بوده است (۱۹۳)...

همچنین او در کتاب دیگرش به نام تطهیر الجنان ...می نویسد (۱۹۴):

معاویه به خاطر اجتهادش ماءجور بوده است . زیرا وی به موجب این حدیث که اگر مجتهد اجتهاد کند و اجتهادش درست باشد دو اجر، و اگر اجتهادش خطا باشد یک اجر خواهد داشت ، اجتهاد کرده و ماءجور می باشد. معاویه بی هیچ شکی مجتهد بوده و اگر در اجتهاداتش به راه خطا رفته است ، مزد و پاداش خواهد یافت و هیچ عیب و ایرادی هم بر کارهای او وارد نیست (۱۹۵). آنگاه همین دانشمند در اثبات اجتهاد معاویه به بحثی طولانی پرداخته است (۱۹۶).

و نیز او در کتاب صواعق در معنای باغی می نویسد:

در کتاب انوار، که یکی از کتابهای ائمه اخیر ما می باشد، آمده که باغی ظالم و تجاوزگر نه به معنای فاسق است و نه کافر؛ بلکه الباغون ظالمین مشتی مردم اشتباه

کارند که دنباله روا اشتباهات خود می باشند. و روا نیست که معاویه به باد سرزنش و زخم زبان گرفته شود. زیرا او از بزرگان صحابه به شمار می آید (۱۹۷)!

و شیخ عبدالوهاب عبداللطیف (۱۹۸) در حاشیه اش بر کتاب تطهیر الجنان ابن حجر، پس از نقل مطالبی از کتاب دراسات اللبیب که گفته است عده بسیاری از صحابه بر کارهایی که از معاویه سرزده است خرده گرفته اند، می نویسد: از این قبیل امور و فتواها بسیار یاد شده که برای همه مجتهدین به سبب اختلاف در راءی یا عدم اطلاع به نص و مانند آن اتفاق افتاده و همانند آنها از صحابی و غیر صحابی نیز سرزده است . و این قبیل مسائل باعث آن نمی شوند که معاویه از ردیف مجتهدین بیرون آید!

ط - ابوالغادیه ، قاتلعمار یاسر

ابن حزم در کتاب الفصل می نویسد: عمار - رض - به دست ابوالغادیه یسار بن سبع سلمی کشته شده است . عمار در بیعت رضوان شرکت داشته و از کسانی است که خداوند به سودش گواهی داده ؛ زیرا به راز درونش آگاه بوده و آرامش به دلش افکنده و از او اظهار رضایت و خشنودی فرموده است : اما ابوالغادیه - رض - نیز مجتهدی بوده است متاءول و خطا کار که بر عمار ستم کرده و او را کشته است و به پاس این حرکت یک پاداش خیر نزد خدا خواهد داشت . او مانند کشندگان عثمان - رض - نمی باشد؛ زیرا آنان را مجالی برای اجتهاد در کشتن عثمان نبود (۱۹۹)!

همین سخن را ابن حجر در شرح حال ابوالغادیه در کتاب اصابه خود آورده

و او را از صحابه مجتهد معرفی کرده است . بزودی به بحث درباره آن خواهیم پرداخت .

ی – گروه مجتهدین

ابن تیمیه در پاسخ این سخن علامه که : طعن و خرده گیری نسبت به یکی دو نفر نبوده ، بلکه گروه و جماعتی را شامل می شود، و جمهور اهل سنت ، خود بسیاری از موارد طعن و سرزنش را نقل کرده اند، تا جایی که کلبی (۲۰۰) در این باره کتابی مستقل تصنیف کرده و برای نمونه در آن کتاب حتی یک حرکت قابل ایراد و سرزنش از اهل بیت نیاورده است ، می گوید: بیشتر آن موارد را عذر و بهانه هایی بوده که آنها را از زمره معصیت بیرون آورده ، در ردیف موارد اجتهاد قرار می دهد که اگر شخص مجتهد درست اجتهاد کرده باشد دو ثواب می برد، و اگر در اجتهادش خطا کرده به یک ثواب می رسد. و آنچه را درباره خلفای راشدین نقل کرده اند، از همین مقوله است .

آنگاه درباره همین موضوع از صفحه ۱۹ تا ۳۰ از جلد سوم کتاب منهاج السنه به بحث پرداخته و سرانجام بیشتر موارد خرده گیریهای علامه را بر بزرگان و شرفای قوم ، نام اجتهاد گذاشته است (۲۰۱).

ابن حجر در شرح حال ابوالغادیه در اصبه خود می نویسد: گمان غالب در مورد صحابه در آن جنگها این است که آنها دست به تاءویل زده اند، و مجتهد خطا کار را یک ثواب است . و چنانچه حق اجتهاد برای عموم مردم قابل قبول باشد، صحابه را به طریق اولی چنین حقی خواهد بود (۲۰۲).

و شیخ عبدالوهاب عبداللطیف نیز در حاشیه

صواعق می نویسد: همه صحابه که در زمان علی بوده اند، چه آنهایی که در کنار او جنگیدند و یا بر او شوریدند و به رویش شمشیر کشیدند، و یا کسانی که بی طرفی اختیار کرده ، خود را از دو سپاه متخاصم به کنار کشیدند و با او نجنگیدند، همانند اصحاب ابن مسعود و سعد بن ابی وقاص ، و یا کناره گیرانی همچون حذیفه و ابن مسلمه و ابوذر و عمران بن - حصین و ابوموسی اشعری ، همگی مجتهد بوده ، کار خود را تاءویل کرده اند و آنچه را انجام داده اند، موجب بیرون شدنشان از حریم عدالت نخواهد شد (۲۰۳)!

به این ترتیب پیروان مکتب خلفا، از قرن دوم هجری تا به امروز اوایل قرن پانزدهم بر این مساءله اتفاق کرده اند که همه اصحاب مجتهد بوده اند و خدای بزرگ بر تمام کارهای ایشان ، از دشمنیها که کرده اند و خونها که ریخته اند، نه تنها گناهی به پایشان نخواهد نوشت ، بلکه بر آن همه خطا و گناه مزد و پاداش نیکو نیز ارزانی خواهد داشت !

و اگر قرار بر این باشد که آنها مدعی هستند، و خداوند حاکم داور قهار، ما را به خاطر گناهانمان مجازات کند و آنان را به پاس زشتکاریهایشان اجر و مزد نیکو مرحمت فرماید، چه عدالتی برای خدا باقی مانده نمی دانم !!

آنان بر این پندار خود در حق صحابه تا عصر معاویه اتفاق نظر دارند؛ و برخی قدم فراتر نهاده ، می گویند که مساءله اجتهاد تا زمان حکومت یزید نیز ادامه داشته است ؛ همچنان که ابن خلدون از آنها

که همزمانش بوده اند چنین یاد می کند:

برخی از ایشان معتقد بودند که باید بر یزید اعتراض کرد، و بعضـی نیز حتی راءی به جنگ با او دادند... تا آنجا که می گوید: این حال همه مسـلمانان بوده و همه آنان مجتهد بوده اند و ایرادی هم بر هیچیک از دو دسته نیست . زیرا قصدشان در نیکی و رعایت جانب حق و حقیقت ، معروف و مسلم است ؛ و خدا ما را به پیروی از ایشان موفق بدارد (۲۰۴).

من که ندانسـتم اگر اینها تنها به خاطر درک صـحبت پیغمبر خدا(ص) به مقام اجتهاد رسـیده اند، پس چرا اصحابی که عثمان را کشـته انـد از جمع آنها اسـتثنا شـده ، از مجتهدین به حساب نیامده اند؟!سـخن ابن حزم اندلسـی در مورد اجتهاد ابوالغادیه ، قاتل عمار، را فراموش نکرده ایم که گفته است : او ماننـد کشـندگان عثمان - رض - نیست . زیرا کشـندگان عثمان را مجالی برای اجتهاد در کشـتن او نبود. زیرا عثمان نه کسی را که کشته بود و نه با کسی سر جنگ داشت . نه به جان کسی قصد کرده بود و نه خونی ریخته بود و نه زنای محصنه مرتکب شده ، و نه از دین خدا بیرون رفته بود که کشتنش قابل تاءویل باشد؛ بلکه کشـندگان او، مشتی مردم اخلالگر فاسق بودنـد که بعمـد و بدون تاءویل خون بی گناهان را از طریق دشـمنی و سـتمکاری به ناروا ریخته اند. آنها همگی تباهکار و فاسق و ملعون می باشند (۲۰۵)!!

ابن حجر هیتمی نیز می گوید: مطلبی که بیشتر علما قبول دارند این است که کشندگان

عثمان فقط مردمی ظالم نبودند؛ بلکه مردمانی سرکش و ستم پیشه و نا آرام ، و درگیر شبهات بی ارزش خود بودند. آنان پس از اینکه حق بر ایشان معلوم گردید، باز هم دست از لجاجت و سرسختی و راه باطلشان بر نداشتند، و چنین نیست که هر کس شبهه و اشکالی را ادعا کرد مجتهد می شود، زیرا شبهه و اشکال بر افرادی عارض می شود که از رسیدن به درجه اجتهاد قاصرند (۲۰۶).

راستی را، چطور شد که در مکتب خلفا کشنده امیرالمؤ منین علی (ع) همچنان در درجه اجتهادش باقی مانده است در صورتی که او، امام را به هنگام نماز و در محراب عبادت و در مسجد کوفه به ضرب شمشیر از پای درآورده است ؟! به شرح زیر توجه کنید!

ک - مجتهد متاءول ، ابن ملجم ، قاتل علی (ع)

ابن حزم در کتاب المحلی و ابن ترکمانی در کتاب الجوهر النقی مطالب زیر را آورده اند. ما سخن ابن حزم را می آوریم . او می نویسد:

بین هیچیک از افراد امت در این مورد اختلافی نیست که عبدالرحمان بن - ملجم علی را تنها از راه تاءویل و اجتهاد کشته و بر این باور بوده که کارش درست و بر پایه مصلحت است . به همین جهت عمران بن حطان ، شاعر صفویه ، در وصف او می گوید:

یا ضربه من تقی ما اءراد بها

الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا

انی لاذکره یوما فاحسبه

اوفی البریه عندالله میزانا (۲۰۷)

و ما ندانستیم که چگونه ابن ملجم به درجه اجتهاد رسیده ، در حالی که از صحابه نبوده است !و نیز ندانستیم که یزید، فرزند معاویه ، چگونه مجتهد شده ، در

حالی که او نیز صحابی نبوده است !

ل – خلیفه و امام ، یزید بن معاویه

ابوالخیر شافعی درباره یزید بن معاویه می نویسد: او پیشوایی مجتهد بوده است . (۲۰۸)

ابن کثیر نیز پس از نقل سخنان ابوالفرج بن جوزی (۲۰۹)، که لعن بر یزید را جایز می داند، می نویسد: گروهی نیز با لعن یزید مخالف بوده ، حتی کتابی مستقل نوشته اند تا مبادا لعن بر یزید موجب لعن بر پدرش معاویه ، یا یکی از اصحاب بشود آنها دخالتهای بیجا و کارهای ناروای او را حمل به تاءویل کرده که در اجتهادش مرتکب خطا شده است !و گفته اند که با وجود این ، او پیشوایی فاسق بوده و به موجب گفته علما، پیشوا را تنها به خاطر فسق از امامت بر نمی دارند و معزول نمی کنند، بلکه حتی قیام و شورش علیه او مجاز نیست ؛ زیرا موجب بروز فتنه و آشوب و هرج و مرج و خونریزی خواهد شد!سپس ادامه داده و می نویسد:

اما اینکه برخی از مردم گفته اند که چون خبر اهل مدینه و بلاها و مصیبتهایی که از ناحیه مسلم بن عقبه (۲۱۰)! و سپاهیانش بر مردم آن سامان به یزید رسید، سخت شادمان و خوشحال شد، علت این بود که او خود را امام می دانست و مردم مدینه علیه او خروج کرده ، سر به شورش برداشته ، و دیگری بر آنها پیشوایی یافته بود، پس بر یزید واجب بود که با آنها بجنگد تا فرمانبرداریش را گردن نهند و با جماعت هماهنگ شوند (۲۱۱)!

ابن حجر نیز سخنان غزالی و متولی (۲۱۲) را در کتاب صواعق چنین نقل کرده است : نه

لعن بر یزید رواست و نه تکفیرش . زیرا او از مؤ منان به شمار می آید! و کارش با خداست که اگر بخواهد او را عذاب فرماید، و چنانچه اراده کند از او در می گذرد (۲۱۳)!

۴. موارد اجتهاد این مجتهدین

الف - رسول خدا (ص)

رسول خدا(ص) نخستین کسی است که در مکتب خلفا به عنوان مجتهد معرفی شده است . ما به سخن ایشان در این مورد، ضمن داستان ماءموریت جنگی اسامه اشاره کرده ایم که گفتند: رسول خدا(ص) فرمان ماءموریتهای جنگی را بر اساس اجتهادش صادر می کرده است . اکنون ببینیم داستان ماءموریت جنگی اسامه چه بوده و چه شد که دو خلیفه نخستین از پیوستن به سپاه اسامه سرپیچی کرده اند.

در طبقات ابن سعد، انساب الاشراف بلاذری ، عیون الاثر و دیگر منابع خبری آمده است (۲۱۴):

روز دوشنبه ، چهار روز به آخر ماه صفر مانده در سال یازدهم هجرت ، رسول خدا(ص) بسیج عمومی داد و مقرر داشت که مردم برای جنگ با رومیان آماده شوند. فردای آن روز، حضرتش اسامه را احضار کرد و به او فرمود: به آنجا که پدرت به شهادت رسیده است حرکت کن ، و با سوارانت به رومیان تاختن آور که من تو را به فرماندهی این سپاه برگزیده ام ... و چون روز چهارشنبه فرا رسید، پیغمبر خدا(ص) دچار تب و سردرد شدید شد. اما در روز پنجشنبه آن حضرت به دست مبارک خویش پرچم فرماندهی اسامه را بست ... اسامه با پرچم بسته اش از محضر پیغمبر(ص) بیرون آمد و در خارج از شهر مدینه در ناحیه جرف (۲۱۵) اردو زد. و هیچیک از

سران و معاریف مهاجران نخستین و انصار باقی نمانـد. مگر اینکه در آن لشـگر گرد آمـده بودنـد. از آن جمله ابوبکر صدیق ، عمر بن خطاب ، ابو عبیده جراح ، سعید بن زید و...بودند.

در این میان ، گروهی زبان به شکایت گشودنـد که این درست است که جوانی نورس را بر مهاجران نخستین فرمانـده کننـد؟ این سـخن ، رسول خـدا(ص) را سـخت به خشم آورد، پس در حالی که بر سـر مبارکش دسـتمالی بسـته و قطیفه ای بر دوش افکنده بود، پای از خانه بیرون نهاد و بر منبر برآمد و فرمود:

این چه سـخنی است که از شـما درباره فرماندهی اسامه به من رسـیده است ؟ شـما در گذشـته نیز به سبب فرمان فرماندهی که برای پـدرش صادر کرده بودم ، بر من خرده گرفته بودیـد، در صورتی که به خـدا سوگنـد او برای فرمانـدهی لیاقت داشت ، و پس از او پسـرش نیز شایسـته فرمانـدهی است . و چون از منبر به زیر آمـد، مسـلمانانی که با اسامه بیرون می شدنـد، به خدمت حضرتش آمده ، او را بدرود گفته به اردوگاه جرف رفتند.

چون بیمـاری بر پیـامبر خـدا شـدت یافت ، آن حضـرت پیاپی می فرمود: سپاه اسامه را حرکت دهیـد. در روز یکشـنبه بیماری رسول خـدا(ص) شـدت یـافت ، و درد بر حضـرتش چیره شـد. اسامه از اردوگاه بازگشت و در حالی که پیغمبر(ص) بیهوش افتاده بود، خم شـد و بر چهره حضـرتش بوسه زد. رسول خدا(ص) سـخنی نگفت و اسامه به اردوگاهش بازگشت . آنگاه در روز دوشنبه ، بار دیگر به خدمت پیغمبر(ص) رسید. در

این نوبت رسول خدا(ص) سرحال بود و به وی فرمود: به نام خدا حرکت کن . اسامه نیز پیغمبر(ص) را بدرود گفت و به اردوگاه شتافت و فرمان حرکت را صادر کرد. اما درست در همان هنگام که پای در رکاب می گذاشت ، فرستاده مادرش ام ایمن از راه رسید و گفت : رسول خدا(ص) در حال مرگ است !این بود که وی به همراه عمر و ابوعبیده به خدمت پیغمبر(ص) بازگشت و رسول خدا(ص) را در حال احتضار دید. آفتاب روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول کاملا بالا آمده بود که رسول خدا(ص) به سرای باقی رحلت فرمود (۲۱۶).

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد:

چون پیغمبر(ص) به هوش آمد، از اسامه و سپاهش پرسید. به حضرتش گفتند که آنها خود را آماده حرکت می کنند. این بود که پیاپی می فرمود: سپاه اسامه را حرکت دهید؛ خدا لعنت کند آن کس را که خود را از سپاه اسامه کنار بکشد. و این را بارها تکرار کرد.

پس اسامه ، در حالی که پرچم فرماندهی بر فراز سرش در اهتراز بود و اصحاب پیشاپیش او در حرکت بودند، بیرون آمد و در جرف اردو زد. در این ماءموریت ، ابوبکر و عمر و اکثر مهاجران ، و از انصار اسید بن حضیر و بشیر بن سعد و دیگر سران و معاریف با او همراه بودند که فرستاده ام ایمن (۲۱۷)...

این داستان اسامه و ماءموریت جنگی او در زمان حیات پیغمبر خدا(ص) بود. اما عروه سرنوشت این ماءموریت و سپاه را بعد از وفات پیامبر(ص

) چنین آورده است :

چون کار بیعت را به پایان بردند و از آن آسوده خاطر شدند، و مردم نیز از جوش و خروش افتاده آرام گشتند، ابوبکر به اسامه گفت به سوی ماءموریتی که پیغمبر خدا برایت تعیین کرده است حرکت کن (۲۱۸). اسامه با سپاهش حرکت کرد و دو خلیفه ، ابوبکر و عمر، به علت اشتغالشان به امور خلافت از شرکت در آن سپاه سرباز زدند. عمر همواره به اسامه می گفت : رسول خدا از دنیا رفت در حالیکه تو بر من امیر و فرمانده بودی . حتی هنگامی هم که به خلافت نشست ، هر وقت که اسامه را می دید، به رسم امارت به او سلام می کرد و می گفت : السلام علیك اءیها الاءمیر!و اسامه می گفت : خدایت رحمت کناد ای امیرالمؤ منین !تو مرا چنین خطاب می کنی ؟! او عمر می گفت : آری ، تا من زنده ام ، تو را فرمانده خطاب خواهم کرد. پیامبر از دنیا رفت در حالیکه تو بر من امیر و فرمانده بودی (۲۱۹)!

باری دو خلیفه نخستین ، ابوبکر و عمر، را به سبب عدم شرکتشان در سپاه اسامه مورد خرده گیری و انتقاد قرار داده اند و از جوابهائی که دانشمندان مکتب خلفا در عذر ایشان آورده اند، و ما در گذشته به آن اشاره کرده ایم ، یکی این بود که : رسول خدا(ص) فرمان ماءموریتهای جنگی را بنا به اجتهاد خود صادر می کرده است (۲۲۰). بنابراین استدلال ، صحابه مجتهد می توانند با اجتهاد خود، با اوامر رسول خدا(ص) در ماءموریتهای

جنگی مخالفت نمایند (۲۲۱)!

ب – موارد اجتهاد ابوبکر

یکی از موارد اجتهاد ابوبکر

یکی از موارد اجتهاد ابوبکر، داستان سوزاندن فجاءه سلمی است که بنا به قول طبری و ابن اثیر داستان آن از این قرار است :

مردی از قبیله بنی سلیم به نام فجاءه ، بجیر بن ایاس بن عبد یا لیل بن عمیره بن – خفاف (۲۲۲)، نزد ابوبکر آمد و گفت : من مردی مسلمانم و می خواهم که با کافران مرتد پیکار کنم ، ولی نه اسبی دارم و نه سلاحی ، مرا با دادن اسب و سلاح تجهیز کن . ابوبکر نیز خواسته اش را برآورده ساخت . اما او، به جای پیکار با کافران و مرتدان ، به سر راه گرفتن پرداخت و به جان مردم اعم از مسلمان و مرتد افتاد، اموالشان را غارت می کرد و اگر کسی هم مقاومت می کرد، او را می کشت . در این راهزنی ، مردی از قبیله بنی شرید، به نام نجبه بن ابی المیثاء او را یاری می داد. هنگامی که این خبر به ابوبکر رسید، به طریفه بن حاجر (۲۲۳) نوشت :

دشمن خدا، فجاءه ، با اظهار مسلمانی نزد من آمد و از من خواست تا وی را برای پیکار با کسانی که از اسلام رویگردان شده اند تجهیز کنم . من هم اسب و سلاحی در اختیارش گذاشتم ، اما خبر قطعی به من رسیده که آن دشمن خدا، سر راه بر مسلمان و کافر گرفته ، دارایی ایشان را به یغما می برد و هر کس را هم که مقاومت کند، می کشد! اینک تو با مسلمانانی که به زیر فرمان داری ، بر او

بتاز و وی را بکش ، یا دستگیر کرده ، به نزد من گسیل دار.

طریفه به سوی فجاءه شتافت و چون به ایشان رسید، بینشان تیراندازی شروع شد و در اثنای آن نجبه بن ابی المیثاء به سبب تیری از پای در آمد و کشته شد. و چون فجاءه دریافت که مسلمانان در اعدام یا دستگیری او مصمم هستند، به طریفه گفت : تو بر من هیچگونه فضیلت و برتری نداری ، تو از جانب ابوبکر ماءموری ، و من هم از طرف او فرمان دارم !طریفه گفت : اگر راست می گویی ، اسلحه را بر زمین بگذار و با من بز نزد ابوبکر بیا.

این بود که فجاءه به همراه طریفه نزد ابوبکر آمد چون چشم ابوبکر به او افتاد، به طریفه گفت : او را به بقیع ببر و زنده در آتش بسوزان !طریفه نیز فرمان برد و در بقیع آتشی برافروخت و فجاءه را در آن افکند و بسوزانید.

طبری در روایتی دیگر می نویسد: طریفه ، هیزمی بسیار در مصلای مدینه بر هم نهاد و در آن آتش افکند. آنگاه فجاءه را طناب پیچ کرده ، در آن انداخت و بسوزانید!اما سخن ابن کثیر در این مورد چنین است : طریفه دستهای فجاءه را از پشت گردنش ببست و سپس او را طناب پیچ کرده ، در آتش افکند و بسوزانید (۲۲۴).

ابوبکر بعدها از فرمانش درباره فجاءه ، سخت پشیمان شد و در بستر بیماری ای ، که از آن برنخاست ، می گفت : مرتکب سه کار شده ام که ای کاش آنها را انجام نداده بودم : ای کاش

در خانه زهرا را نگشوده بودم ، اگر چه آن در برای جنگ به روی من بسته شده بود. و ای کاش فجاءه را به آتش نمی سوزانیدم ، بلکه دستور می دادم تا او را به طور معمول اعدام کنند و یا به زندانش می افکندم . و ای کاش در سقیفه بنی ساعده امر خلافت را به گردن یکی از آن دو یعنی عمر یا ابو عبیده می انداختم (۲۲۵).

در این باره بر ابوبکر خرده گرفته اند که حکم مفسدی چون فجاءه در قرآن آمده است ؛ آنجا که در سوره مائده آیه ۳۳ می فرماید: انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا اءن یقتلوا اءو یصلبوا اءو تقطع اءیدیهم و اءرجلهم من خلاف اءو ینفوا من الارض ذلک لهم خزی فی الدنیا و لهم فی الاخره عذاب عظیم .

روایاتی نیز از رسول خدا(ص) در نهی سوزانیدن مجرمان آمده است ؛ از جمله بخاری در صحیح خود و احمد بن حنبل در مسندش از پیامبر خدا(ص) آورده اند که فرموده است (۲۲۶): لا یعذب بالنار الا رب النار. و: اءن النار لا یعذب بها الا الله . و: لا ـ یعذب بالنار الا ربها . و نیز روایت شده که آن حضرت فرموده است : من بدل دینه فاقتلوه . یعنی هر کس که پشت پا به دینش زد، او را اعدام کنید (۲۲۷). و نیز فرموده است : لا یحل دم امری مسلم یشهد اءن لا اله الا الله و اءن محمدا رسول الله ، الا باحدی ثلاث : زنا بعد احصان فانه یرجم ،

و رجـل يخرج محاربا لله و رسوله فانه يقتل اءو يصـلب اءو ينفى من الاءرض ، اءو يقتل نفسا فيقتل بها . يعنى ريختن خون هيچ مسـلمان گوينده لا اله الا الله و محمد رسول الله روا نيست ، مگر در سه مورد: زناى محصـنه كه بايد سنگسار شود؛ كسى كه با خدا و پيامبرانش بجنگد كه بايد كشـته شود، يا به دار آويخته شده ، يا با توجه به شـرايطش نفى بلد شود؛ و يا كسـى را كشـته باشد كه در مقابل آن اعدام مى شود (٢٢٨).

اما با اين همه ، علماى مكتب خلفا، در مورد مخالفت صـريح ابوبكر با نصوص آشكارى كه در اين قضيه گذشت ، چنين عذر آورده انـد كه : سوزانيـدن فجاءه سـلمى با آتش ، از خطاى در اجتهاد ابوبكر بوده و همانند او از مجتهدين كه دچار لغزش در اجتهاد مى شوند، بسيارند!

ديگراز مـوارد اجتهـاد خليفه ابـوبكر، فتوايش در مسـاءله كلالـه است . كلالـه به كسـى گفته مى شود كه در بازمانـدگانش نه فرزندى از او باشد و نه پدرى . همچنين به وارثين او نيز كلاله گويند (٢٢٩).

در قرآن كريم سوره نسـاء، آيه ١٢ دربـاره كلالـه آمـده است : و ان كان رجل يورث كلاله اءو امراه و له اءخ اءو اءخت فلكل واحد منهما السدس فان كانوا اءكثر من ذلك فهم شركاء فى الثلث . يعنى و هر گاه وارث مرد يا زنى كلاله باشد، و او برادر يا خواهرى داشته باشد، هر يك از آنها يك ششم ، و اگر تعدادشان بيش از آن باشد، در يك سوم شريك يكديگر خواهند بود (٢٣٠).

و در

آیه ۱۷۶ آمده است : یسقتونک قل الله یفتیکم فی اکلاله ، ان امرو هلك لیس له ولد و له اخت فلها نصف ما ترک و هو یرثها ان لم یکن لها ولـد فان کانتا اثنتین فلهما الثلثان مما ترک و ان کانوا اخوه رجالا و نساء فللـذکر مثل حفظ الانثیین یبین الله لکم اءن تضلوا و الله بکل شی ء علیم . یعنی از تو فتوا می خواهند، بگو خداوند درباره کلاله چنین فتوا می دهد: اگر مردی بمیرد و فرزنـدی نداشـته باشد و تنها خواهری داشـته باشد، نصف ما ترک او به وی می رسد و او نیز از خواهر ارث می برد اگر خواهر را فرزنـدی نباشد و اگر دو خواهر باشـند دو سوم ما ترک به آنان می رسد و اگر چند نفر برادر و خواهر بودند برای مردان دو برابر سهم زنان است خداوند حکم ارث را برای شما بیان می کند تا گمراه نشوید خداوند بر هر چیزی دانا است (۲۳۱).

از ابوبکر در مورد کلاله سؤ ال شد، او در پاسخ گفت :

من نظر خودم را می گویم ، اگر درست بود از آن خـداست ، و اگر غلط از آب در آمـد، از آن من و شـیطان است ، و خـدا و پیامبرش از آن بیزارند. به نظر من کلاله غیر از فرزند و پدر است .

و چون عمر بر جای او به خلافت نشست ، گفت : من از خدا شرم می کنم که سخنی را که ابوبکر گفته است رد کنم (۲۳۲)!و یک بار هم گفت : کلاله کسی است که فرزندی نداشته باشد (۲۳۳).

مورد دیگر،

پاسخ ابوبکر درباره سهم الارث مادربزرگ است که در موطاء مالک ، پیشوای مالکیان ، و سنن دارمی و سنن ابوداود و سنن ابن ماجه آمده است . ما سخن مالک را می آوریم . او گفته است :

مادر بزرگی به خدمت ابوبکر صدیق رسید و از میزان سهم الارثش از او پرسید. ابوبکر پاسخ داد: در کتاب خدا، قرآن ، حقی برای تو معین نشده است و در سنت پیغمبر خدا هم چیزی برای تو سراغ ندارم . حالا برگرد تا من از مردم بپرسم . آنگاه مطلب را با مردم در میان نهاد. مغیره بن شعبه گفت : مادربزرگی به خدمت پیغمبر آمد و آن حضرت یک ششم به او داد. ابوبکر از او پرسید شاهدی هم داری ؟ آنگاه محمد بن – مسلمه انصاری برخاست و مانند مغیره گواهی داد. این بود که ابوبکر صدیق هم همان مقدار را برای مادر بزرگ مقرر داشت ...(۲۳۴).

و در شرح حال سهل بن عبدالرحمان در استیعاب و اسدالغابه و اصابه ، و به طور مختصر در موطاءمالک آمده است که : دو مادربزرگ مادر مادر، و مادر پدر برای دریافت سهم الارث خود به ابوبکر مراجعه کردند. ابوبکر ارثیه را به مادربزرگ مادری داد و به مادر بزرگ پدری چیزی نداد. عبدالرحمان بن سهل به ابوبکر گفت : ای خلیفه رسول خدا، تو ارثیه را به کسی دادی که اگر مرده بود میراث گذار از وراث نمی برد. ابوبکر که این را شنید ارثیه یعنی یک ششم را میان هر دو نفر تقسیم کرد (۲۳۵).

دیگر از آن موارد، داستان کشته شدن مالک بن نویره است

به دست خالد بن – ولید و همبستر شدن خالد با زن مالک در همان شب !فشرده این ماجرا به شرح زیر است : مالک بن نویره تمیمی یربوعی که کنیه اش ابو حنظله ، و لقبش جفول بود، مردی شاعر و بزرگوار و دلیری سوارکار از بنی یربوع در دوران جاهلیت ، و از بزرگان آن قبیله به حساب می آمد.

زمانی که مالک اسلام آورد، رسول خدا(ص) وی را به جمع آوری صدقات قبیله اش ماءمور فرمود. و چون رسول خدا(ص) رحلت کرد، مالک وجوهات جمع آوری شده را نگه داشت و به صاحبانش بازگردانید و گفت :

فقلت خذوا اءموالکم غیر خائف

و لا ناظر فی ما یجی ء من الغد

فان قام بالدین المخوف قائم

اءطعنا و قلنا الدین ، دین محمد (۲۳۶)

گفتم که بی هیچ ترسی از آینده و اینکه چه اتفاقی خواهد افتاد اموال خودتان را پس بگیرید. اگر برای این دین بیم دهنده کسی قیام کرد، ما هم تمکین کرده ، می گوییم دین ، دین محمد(ص) است .

و طبری از قول عبدالرحمان بن ابی بکر می نویسد:

چون خالد بن ولید به سرزمین بطاح (۲۳۷) فرود آمد، ضرار بن ازور (۲۳۸) را به همراهی تنی چند از سپاهیانش که ابو قتاده (۲۳۹) نیز در میانشان بود، به ماءموریت فرستاد. اینان نیز بر قبیله مالک شبیخون زدند. ابو قتاده بعدها می گفت :

چون همراهان ما قبیله مالک را در میان گرفته راه را از هر طرف بر آنها بستند، مالک و همراهانش به خاطر حفظ جان خود مسلح شدند. گفتیم : ما همه مسلمانیم . آنها هم گفتند: ما هم مسلمانیم

. گفتیم : اگر راست می گویید چرا مسلح شده اید؟ پاسخ دادند: شما چرا مسلح هستید؟ ما گفتیم : اگر راست می گویید که مسلمانید، اسلحه تان را بر زمین بگذارید. ابو قتاده می گوید: آنها این پیشنهاد را پذیرفتند و اسلحه خود را بر زمین گذاشته ، به نماز برخاستند و ما هم نماز بجای آوردیم (۲۴۰).

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد: همین که مالک و همراهانش سلاح خود را بر زمین نهادند، ضرار و یارانش هجوم برده ، همه آنها را دستگیر و به بند کشیده به نزد خالد بن ولید بردند.

در اصابه آمده است که خالد بن ولید چشمش به زن مالک ، که بسیار زیبا بود، افتاد، مالک که متوجه شد، روی به زن خود کرد و گفت : مرا بکشتن دادی !یعنی خالد به خاطر تو مرا خواهد کشت (۲۴۱).

و در تاریخ یعقوبی آمده که چون چشم خالد بن زن مالک افتاد سخت شیفته او گردید؛ پس روی به مالک کرد و گفت : به خدا سوگند که دیگر به خانه ات باز نخواهی گشت ، من تو را خواهم کشت (۲۴۲)!

و در کنز العمال آمده است که خالد بن ولید مدعی بود که مالك بن نویره با سخنی که گفته و به گوش او رسیده مرتد شده است . مالك چنین ادعایی را رد کرد و گفت : من مردی مسلمانم و از مقررات آن نه چیزی را تغییر داده و نه تبدیل کرده ام و ابوقتاده و عبدالله بن عمر نیز به سود او گواهی داده سخن او را تصدیق کردند؛ ولی خالد

زیر بار نرفت و مالک را پیش کشید و فرمان داد تا ضرار گردنش را بزد. و سپس خالد زن او (ام تمیم) را همان شب متصرف شد و با وی همبستر گردید (۲۴۳)!

و در وفیات الاعیان ، و فوات الوفیات و تاریخ ابوالفداء و ابن شحنه آمده است که عبدالله بن عمر و ابو قتاده انصاری ، که ناظر بر ماجرا بودند، در مورد مالک بن نویره با خالد بن ولید سخن گفتند و از او به نیکی یاد کردند؛ ولی خالد را سخن ایشان ناخوش آمد. ناچار مالک گفت :

خالد، تو ما را نزد ابوبکر بفرست تا خودش درباره ما تصمیم بگیرد. تو به غیر از ما کسانی را به خدمت او فرستاده ای که گناهشان به مراتب از جرم ما بیشتر بوده است !خالد گفت : خدا امانم ندهد اگر سرت را برنگیرم . و او را مقابل ضرار بداشت تا گردنش را بزنند. مالک در این لحظه روی به زن زیبا روی خود کرد و با اشاره به او، به خالد گفت : این زن مرا بکشتن داد؟ خالد گفت : بلکه خدایت به جرم ارتدادت بکشت . مالک گفت : من مردی مسلمانم ، ولی در اینجا خالد بی صبرانه به ضرار بانگ زد: ضرار، گردنش را بزن !که شمشیر ضرار صدای اعتراض مالک را در گلوی او در هم شکست . آنگاه خالد فرمان داد تا سر مالک را که از مردان پر موی به شمار بود (۲۴۴)، دیگ پایه قرار دادند! و هم در آن شب با ام تمیم ، زن بیوه مالک ، همبستر گردید (۲۴۵)!

ابو زهیر سعدی در این زمینه چنین سروده است :

اءلا قل لحی اءوطئوا بالسنابک

تطاول هذا اللیل من بعد مالک

قضی خالد بغیا علیه لعرسه

و کان له فیها هوی قبل ذلک

فاءمضی هواه خالد غیر عاطف

عنان الهوی عنها، و لا متمالک

و اءصبح ذا اءهل ، و اءصبح مالك

الی غیر اءهل هالکا فی الهوالک (۲۴۶)

یعنی به سوار کارانی که با اسب تاختن آوردند بگو که پس از مالك شب تار ما را پایانی نخواهد بود. خالد که از گذشته دلباخته زن مالك بود، ناجوانمردانه به خاطر آن زن ، مالك را از پای درآورد. و بدین سان خالد آتش شهوت خود را فرو نشانید و نتوانست که عنان هوای دلش را در دست بگیرد و آن را از آن کار باز دارد. خالد شبی را به صبح آورد، در حالی که همسر مالك را به دست آورده بود و مالك در آن صبحگاه به خاطر آن زن ، در خاك و خون خود برای ابد آرمیده بود.

آنگاه منهال به همراه یکی از بستگانش بر کشته مالك بن نویره گذر کرد. پس از انبانش پیراهنی بیرون کشید و بدن مالك را با آن کفن کرد و به خاك سپرد(۲۴۷).

یعقوبی در تاریخ خود می نویسد: ابو قتاده خود را به ابوبکر رسانید و ماجرا را به وی گزارش داد و سوگند یاد کرد که دیگر هرگز به زیر پرچم خالد به جنگی بیرون نشود. زیرا که او مالك مسلمان را بی هیچ جرم و گناهی کشته است .

طبری نیز از قول عبدالرحمان بن ابی بکر آورده است که از کسانی که به مسلمان بودن مالك گواهی دادند، ابو قتاده بود

که با خدای خود عهد کرده که هرگز در جنگی کنار خالد شرکت ننماید!

و یعقوبی می نویسد که عمر بن خطاب به ابوبکر گفت : ای جانشین رسول خدا!خالد مرد مسلمانی را کشته و در همان شب زنش را تصرف کرده است . این بود که ابوبکر امر به احضار خالد داد. خالد چون در محضر ابوبکر حضور یافت ، برای کار خود چنین عذر آورد که : ای جانشین رسول خدا! من تاءویل (۲۴۸) (اجتهاد) کردم و قصد خیر داشتم ، ولی خطا نمودم .

و در وفیات الاعیان و تاریخ ابوالفداء و کنز العمال و دیگر منابع آمده است : هنگامیکه خبر خالد با مالك بن نویره و همسرش به ابوبکر و عمر رسید، عمر به ابوبکر گفت : خالد مرتکب زنا شده ، او را سنگسار کن . ابوبکر پاسخ داد: من او را سنگسار نمی کنم . او اجتهاد کرده و در اجتهاد خود مرتکب اشتباه شده است !عمر گفت : پس او را از پست فرماندهی بردار. ابوبکر گفت : من شمشیری را که خداوند بر کشیده است ، غلاف نمی کنم (۲۴۹)!

و طبری از قول عبدالرحمان بن ابی بکر می نویسد:

چون خبر کشته شدن مالك و همراهانش به عمر رسید، با ابوبکر به گفتگو نشست و در این سخن اصرار کرد که : این دشمن خدا، به ناروا بر مرد مسلمانی تاخته و او را کشته و به زنش تجاوز کرده است !

سرانجام ابوبکر امر به احضار خالد کرد. خالد به مدینه بازگشت و در مسجد به حضور خلیفه رسید. او قبایی در برداشت که زنگار آهن بر آن نشسته

بود، و عمامه ای بر سر نهاده که در چین و خم آن به رسم رزمندگان اسلام چند تیر چوب نشانده بود. همین که عمر چشمش به خالد افتاد، برجست و تیرها را از عمامه او بیرون کشید و خشمگین با سر زانوان خود شکست و گفت : ریا کار متظاهر! مرد مسلمانی را به ناروا می کشی و زنش تجاوز می کنی ؟ به خدا قسم که به این جرمت تو را سنگسار می کنم .

خالد در برابر این حرکت غیر منتظره عمر، هیچ سخنی نگفت و عکس العملی نشان نداد. زیرا که یقین داشت که ابوبکر، همفکر عمر است و سخنان او را تاءیید و تکرار خواهد کرد. اما همین که به خدمت ابوبکر رسید و ماجرا را به وی گزارش کرد و از کار خود نیز پوزش خواست ، ابوبکر نیز عذر او را پذیرفت و از خطایش در آن جنگ درگذشت . را وی می گوید:

خالد با به دست آوردن رضایت خاطر ابوبکر، از خدمت او بیرون آمد، عمر هنوز در مسجد نشسته بود. بس بی درنگ بر سر عمر فریاد کشید و گفت :

بیا ببینم پسر ام شمله ! حرف حساب تو چیست ؟

عمر که بفراست دریافته بود ابوبکر خالد را بخشیده است ، چیزی نگفت و یکراست به خانه خود رفت . در وفیات الاعیان و تاریخ یعقوبی آمده است :

ابو نهشل ، متمم بن نویره ، برادر مالک بن نویره ، که شاعر بود، اشعار سوزناک بسیاری در سوگ برادرش سرود. او روزی در مدینه به نزد ابوبکر رفت . صبحگاهان نماز را پشت سر ابوبکر بجای

آورد. و چون خلیفه از نمازش فارغ گردید، متمم برخاست و در کنار ابوبکر بایستاد و به کمان خود تکیه داد و این سوگنامه را خواند.

نعم القتیل اذ الریاح تناوحت

خلف البیوت ، قتلت یا ابن الاءزور

اءدعوته بالله ثم غدرته

لو هو دعاك بذمه لم یغدر

در آن هنگام که باد در پشت خانه ها به نوحه گری پرداخته بود، تو ای فرزند ازورچه نیکو مردی را به خاك و خون کشیدی .

تو - و اشاره به ابوبکر کرد - به نام خدا او را فراخواندی و با او پیمان بسته پناهش دادی ، و سپس به وی خیانت کرده نیرنگ زدی . در صورتی که اگر او تو را خوانده و پناه داده بود، خیانت نمی کرد.

ابوبکر گفت : خدای را سوگند که من او را نخواندم و پناه ندادم و به او نیرنگ نزدم .

این داستان کشته شدن مالك بن نویره و تجاوز کردن خالد بن ولید در همان شب کشته شدن او به همسرش بود.

خالد بن ولید نسبت به مسلمانی که نماز می خواند دست به اجتهاد زد و او را در بند کشید و اسیر کرد. آنگاه اجتهاد کرد و و را بکشت !و سپس اجتهاد نمود و زن مالك را در همان شب اعدام به زنی گرفت !

اینک نوبت ابوبکر بود که اجتهاد کند. او در این قضیه اجتهاد کرد و خالد را بر این عمل ناروا بازداشت نکرد و در بند نکشید. و سپس به تاءویل پرداخت و اجتهاد کرد و اجرای حد شرعی را درباره او روا نداشت !

و بالاخره ، این دو صحابی مجتهد، اجتهاد کردند و در اجتهادشان دچار

لغزش و خطا گردیدند و برای هر یک از ایشان به خاطر هر خطایشان یک اجر و حسنه در نامه عملشان منظور می گردد!!

اما عمر صحابی را دو اجر و پاداش است !زیرا که او اجتهاد کرد و راءی به سنگسار کردن خالد داد و تاءویل و اجتهادش درست و بجا بود.

ولی در این میان بی چاره مالک بن نویره صحابی و کارگزار رسول خدا(ص) را نه مزد و حسنه ای در اسارتش در کار است ، و نه اجر و پاداشی به خاطر کشته شدنش . زیرا که اسارت و اعدام او بنا به فرمان بزرگ فرمانده سپاه ، خالد بن ولید، صورت گرفته است !

ج - اجتهادهای خلیفه عمر

طبری در سیره عمر، و حوادث و رویدادهای سال بیست و سوم از هجرت در تاریخش می نویسد:

عمر نخستین کسی در اسلام بود که دست به تهیه و تنظیم دفاتر اسامی حقوق بگیران اسلامی زده است . او در این راه ، مردم را بر حسب قبایلشان طبقه بندی کرد و حقوق و مستمری را بر همان اساس بر ایشان مقرر داشت .

طبری پس از آن می نویسد: عمر بن خطاب (رض) در مورد تهیه و تنظیم دفاتر محاسباتی و در آمد و هزینه با دیگر مسلمانان به مشورت نشست . علی بن ابی طالب گفت :

هر سال تمامی اموالی که نزد تو فراهم آمده میان مردمان تقسیم کن و چیزی از آن را بر جای مگذار. عثمان گفت :

من می بینم که مالی فراوان گردآمده که مردمان را به آسایش می رساند. و اگر بررسی و صورت برداری نشود که چه کسی از آن بهره

مند شده و چه کسی از آن محروم مانده است ، بیم آن می رود که این موضوع عمومیت یافته موجب تضییع حق دیگران شود.

ولید بن هشام ، نواده مغیره ، گفت :

ای امیرالمؤ منین !به شام که رفته بودم ، پادشاهان آنجا را دیدم که دفتر دیوان اسامی ترتیب داده ، سپاهیانی را نیز برای نبرد آماده داشتند. تو نیز چنان کن و آن گونه دفاتر مالی را تهیه کن و سپاهی آماده رزم داشته باش .

عمر، سخن ولید را پذیرفت و به احضار عقیل بن ابی طالب و مخرمه بن نوفل و جبیر بن مطعم ، که از نسب شناسان نامی قریش بودند فرمان داد و مقرر داشت تا آنها مردمان را بر حسب منازل و مراتبی که دارند دسته بندی نمایند...(۲۵۰).

ابن جوزی نیز در اخبار و سیره عمر به طور مفصل مقررات موضوعه او را در پرداختهای بیت المال و اینکه او برخی از مردمان را بر برخی دیگر در حقوق فضل و برتری داده بود آورده و می گوید:

او برای عباس بن عبدالمطلب دوازده هزار درهم مقرری تعیین کرده بود، و برای هر یک از زنان پیغمبر(ص) ده هزار درهم . اما عایشه را بر آنان مقدم داشت و برایش دو هزار درهم بیشتر مقرر کرده بود! برای هر یک از مهاجرانی که در جنگ بدر شرکت کرده بودند، پنج هزار، و برای انصار چهار هزار درهم در نظر گرفته بود. و نیز گفته اند که برای شرکت کنندگان در جنگ بدر، از هر قبیله که بوده اند، پنج هزار درهم تعیین کرده بود. برای شرکت کنندگان در جنگ احد

و جنگهای بعد از آن تا حدیبیه ، چهار هزار، و برای رزمندگانی که در جنگهای بعد از حدیبیه مشارکت داشته اند سه هزار درهم در نظر گرفته بود و مقرر داشت تا به کسانی که در جنگهای بعد از پیغمبر خدا(ص) شرکت کرده بودند از دو هزار و یک هزار و پانصد و یک هزار تا دویست درهم مقرری تعیین شود. راوی گفته است که تا عمر زنده بود پرداخت حقوق بر همین قاعده صورت می گرفت . و نیز گفته است :

عمر برای زنان رزمندگان جنگ بدر پانصد، و زنان جنگجویان بعد از بدر تا حدیبیه چهار صد، و برای همسران رزمندگان بعد از حدیبیه سیصد، و زنان رزم آوران جنگ قادسیه دویست ، و برا بقیه زنان سربازان اسلام به طور تساوی مستمری تعیین کرد (۲۵۱).

اما روایت یعقوبی در تاریخش با این روایت این اختلاف را دارد که :

عمر برای سران و بزرگان مکه از قریش ، مانند ابوسفیان بن حرب و معاویه بن - ابی سفیان ، پنج هزار تعیین کرده بود (۲۵۲).

و بدین سان عمر خلیفه ، برخی از مردمان را در عطایا و حقوق و بر برخی دیگر مقدم داشت تا آنجا که بعضی تا شصت برابر دیگران حقوق دریافت می کردند؛ مانند مستمری عایشه که دوازده هزار درهم بود، نسبت به دریافتی دیگر زنان که مسلمان که دویست درهم تعیین شده بود.

و به این ترتیب خلیفه عمر بر خلاف سنت پیغمبر خدا(ص) در جامعه اسلامی نظامی طبقاتی به وجود آورد، و در نتیجه ثروت باد آورده و انبوه در یک طرف ، و تنگدستی و فقر

در سوی دیگر نمایان شد، و طبقه ای خوشگذران و تنبل ، که از زحمت و فعالیت گریزان بودند، در جامعه نو پای اسلامی به وجود آمد.

گویی عمر در آخرین روزهای زندگیش خطری را که از این رهگذر جامعه اسلامی را تهدید می کرد دریافته بود، که به موجب روایتی که در تاریخ طبری آمده گفته است :

اگر نتیجه کارم را پیش از این می دانستم ، تعدیل ثروت می کردم ، و اضافه داراییهای توانگران را گرفته ، در میان مهاجران فقیر و بینوا قسمت می کردم (۲۵۳)!

البته نباید از نظر دور داشت که در این آرزوی خلیفه باز هم تبعیض به چشم می خورد! چه ، او در این آرزو نیز مهاجران فقیر را بر بینوایان انصار برتری داده است (۲۵۴)!

و باز از جمله زیانهای تقسیم بیت المال به صورت پرداختها و بخشش های سالیانه این بود که مسلمانان بعد از آن تاریخ زیر فشار و تعدی مستقیم والیان و فرمانداران قرار گرفتند. زیرا که این والیان و حکام بودند که می توانستند به هر کس که بخواهند ببخشند، و عطای مخالفان خود را قطع نمایند. مانند آنچه در زمان خلافت عثمان اتفاق افتاد، و یا زمان حکومت زیاد بن ابیه (۲۵۵)، و پسرش عبیدالله بن زیاد (۲۵۶) در کوفه به وقوع پیوست (۲۵۷).

۵. اجتهاد ابوبکر و عمر در مساءله خمس

موارد اجتهاد ابوبکر و عمر

همان طور که گفته اند، از موارد اجتهاد ابوبکر و عمر محروم ساختن اهل بیت از دریافت خمسشان بوده است ؛ بویژه حق فاطمه زهرا (ع) دختر پیغمبر خدا(ص) که ناگزیریم برای درک چگونگی اجتهاد ایشان ، در این مورد مطالب زیر را مورد بحث قرار دهیم

.

نخست الفاظ زكات ، صدقه ، فيی ء، صفی ، انفال ، غنيمت و خمس را از لحاظ لغت و شرع مورد بررسی قرار داده ، سپس به مساءله خمس و حق دختر پيغمبر(ص) در زمان رسول خدا(ص) می پردازيم . تا پس از آن بررسی اجتهاد آن دو خليفه به طور كلی در مساءله خمس ، بويژه حق دختر پيغمبر خدا(ص) برای ما ساده و آسان شود.

۱.زكات

الف : زكات در لغت به معنای رشد، پاكی ، بركت ، تعريف و ستايش آمده است (۲۵۸). زكاالزرع يعنی محصول رشد كرد و رسيد (۲۵۹): خداوند تعالی می فرمايد: اءيها اءزكی طعاما. يعنی : هر كدام غذايشان كه پاكيزه تر است . (كهف / ۱۹). و امام باقر (ع) فرموده است : زكاه الارض يبسها(۲۶۰). يعنی پاك شدن زمين با خشك شدن آن است . و يا سخن اميرالمؤ منين علی (ع) كه می فرمايد: العلم يزكو علی الانفاق (۲۶۱). يعنی دانش با تعليم آن به ديگران زياد می شود. و خدای تعالی در قرآن می فرمايد: الذين يزكون اءنفسهم . يعنی آنان كه خودستايی می كنند (۲۶۲).

ب . در شرع ، زكات به چيزی گفته می شود كه آدمی از حق خدای متعال - از اموال خودش - به مستحق آن می پردازد، و چنين نامی از آن روی بر آن نهاده شده كه در اجرای آن ، بركت و فراوانی در اموال ، پاكی و خودسازی و خيرات و بركات و يا همه آنها اميد می رود. چه ، تمامی اينها، يعنی خيرات دنيا و آخرت ، در زكات

موجود است و زکی یعنی زکات مالش را پرداخت (۲۶۳).

این فشرده مطالبی است که اهل لغت در بیان معنی زکات آورده اند (۲۶۴)

۲. صدقه

راغب اصفهانی در مفردات خود می نویسد:

آنچه را آدمی از مال خودش به قصد قربت جدا کرده بپرداز صدقه است . این عمل همانند زکات است ؛ با این تفاوت که صدقه در اصل به موردی گفته می شود که به میل و خواسته شخصی انجام پذیرفته و عملی استحبابی است ، در صورتی که زکات در مورد واجب به کار برده می شود (۲۶۵).

طبرسی در تفسیر مجمع البیان می نویسد: فرق بین زکات و صدقه در این است که زکات امری واجب است ، اما صدقه ممکن است که واجب ، و یا به صورت عطا و بخشش باشد (۲۶۶).

می بینیم که در زکات معنای وجوب لحاظ شده و حق خدای تعالی در مال آدمی منظور گردیده و در صدقه ، تطوع یا بخشیدن مال ، آن هم به قصد قربت به خدای متعال ملحوظ شده و در آن لطف و دلسوزی بخشنده مال به چشم می خورد. همانند سخن برادران یوسف (ع) در قرآن کریم تصدق علینا. یعنی بر ما رحمت آورده ببخشای . (یوسف / ۵۵).

و از آنجا که در زکات ، مساءله وجوب ، یا حق خدای تعالی در مال مورد توجه قرار گرفته ، در می یابیم که همین لفظ، انواع صدقات واجبه و خمس واجب و جز اینها را هم که خداوند در اموال آدمی فرض فرموده است ، در بر می گیرد. و شاهد بر این مدعا مطلبی است در نامه پیغمبر خدا(ص)

به پادشاهان حمیر که در آن می فرماید:

...و آتیتم الزکاه من المغانم ، خمس الله و سهم النبی ، و صفیه و ما کتب الله علی المؤ منین من صدقه . یعنی زکات دستآوردهای خود را، از قبیل خمس خدا و سهم پیامبر و خالصه او و آنچه را که خداوند از انواع صدقه بر مؤ منان واجب کرده است ، پرداختید (۲۶۷).

همین لفظ من (از) که بعد از کلمه زکات در کلام پیغمبر(ص) آمده ، انواع مختلف زکات را بیان می کند که عبارتند از:

۱. من المغانم خمس الله . یعنی از دستاوردها خمس خدا.

۲. سهم النبی و صفیه . یعنی سهم پیغمبر(ص) و خالصه او.

۳. و انواع صدقاتی را که خداوند بر مؤ منان واجب فرمود، یا نوع واجب صدقه .

رسول خدا این چنین صدقه واجب را یک نوع از اقسام زکات قرار داده است . و خداوند مصرف صدقه را به موارد هشتگانه زیر که به آنها تصریح شده منحصر فرموده است و می فرماید:

انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤ لفه قلوبهم و فی الرقاب والغارمین و فی سبیل الله وابن السبیل فریضه من الله ، والله علیم حکیم . یعنی صدقات برای فقرا و بینوایان و ماءمورین جمع آوری آنها و استمالت و دلجویی کفار و بردگان و زیان دیدگان و در راه خدا و در راه ماندگان است . فریضه ای از جانب خداست و خدا دانا و حکیم است . (توبه / ۶۰).

زکات در هیچ کجای قرآن به تنهایی نیامده ، بلکه در بیست و پنج آیه همراه با نماز ذکر شده است (۲۶۸). و هر

جا که لفظ زکات در کلام خدا یا پیامبرش به همراه نماز آمده باشد، به طور مطلق حق خداوند را در مال در نظر داشته است . از آن جمله آنچه را که به حد نصاب رسیده باشد از نقدین ، یعنی طلا و نقره ، و انعام و غلات ، که صدقات واجبه می باشند، و نیز حق خداوند در بهره ها و دستاوردها. که خمس نامیده می شود، و یا حقی را که خداوند در غیر آنها دارد.

و اگر این لفظ در کلام خدا و پیامبرش با لفظ خمس همراه باشد، منظور فقط صدقات واجبه است . همچنین اگر با نام یکی از موارد اصناف صدقات ، مانند زکاه الغنم ، و زکاه النقدین آمده باشد، باز هم مقصود صدقات واجبه آنها خواهد بود.

در حدیث و سیره به ماءمور جمع آوری صدقات المصدق (۲۶۹) می گویند نه المزکی . و صدقات دهندگان را المتصدق (۲۷۰) می نامند نه المزکی یا المتزکی .

و آن چیزی که بر بنی هاشم حرام است صدقه می باشد نه زکات (۲۷۱). و چنان می نماید که مسلم این موضوع را در نیافته که در صحیح خود بابی را به نام باب تحریم الزکاه علی رسول الله و علی آله ... (۲۷۲) گشوده است ! در صورتی که خود او در باب هشتم احادیثی را می آورد که در آنها صراحت به حرمت صدقه برای آنها دارد، نه زکاتی که گفته است .

بنابراین آنچه در قرآن کریم مانند این آیه آمده است : و اءقیموا الصلوه و اتوا الزکاه . (۲۷۳) یعنی برپا دارید نماز را و پرداخت کنید

زکات را، اولاـ برپا داشتن نماز، هر نمازی که باشد، مانند نماز یومیه و نماز آیات و نمازهای دیگر را فرمان می دهد، ثانیا پرداختن حق خدای تعالی در اموال را فرمان می دهد؛ خواه حق او در موارد صدقه واجبه باشد یا در موارد خمس و غیر آن .

همچنین منظور آنچه را که از رسول خدا(ص) آورده اند که فرموده است : اذا اءدیت زکاه مالک فقد قضیت ما علیک . (۲۷۴) یعنی اگر زکات مالت را پرداختی بر آنچه که بر عهده داشته ای عمل کرده ای ، این است که اگر تو حقی را که خداوند در مال و دارایی تو دارد، یعنی تمام حقوقی را که خداوند در آنها دارد، پرداخت کردی ، بدهی خودت را پرداخته و وظیفه ات را انجام داده ای . و همچنین است روایتی که از آن حضرت آورده اند که فرموده است : من استفاد مالا، فلا زکاه علیه ، حتی یحول الحول .(۲۷۵) یعنی هر کس که مالی را مورد استفاده خود قرار دهد، زکات بر او نیست ، مگر پس از گذشتن یک سال . یعنی خداوند را در آن حقی نیست . و در احادیث ائمه اهل بیت (ع) آمده است : و حق فی الاءموال الزکاه . (۲۷۶) یعنی زکات اموال حقی مسلم است .

و دور نیست که پوشیده ماندن این موضوع بر مردم از آن روی باشد که خلفا چون موضوع خمس را پس از رحلت رسول خدا(ص) از بین بردند، در عمل مصداقی برای زکات بجز صدقات باقی نماند. و بدین سان بتدریج موضوع خمس به

دست فراموشـی سپرده شـد، تا جایی که در این اواخر، از لفظ زکات بجز مفهوم صدقات چیز دیگری به ذهن متبادر نمی شده است .

۳.الفی ء

فی ء در لغت به معنای بازگشت است ، و به بازگشت سایه پس از زوال شـمس الفی ء می گوینـد. اما در شـرع ، به طوری که در لسان العرب آمـده ، به اموالی که از کفار بـدون جنگ به دست آمـده باشـد فی ء می گویند. و به آنچه که خدای تعالی به دینـدارانش از اموال مخالفین می بخشد نیز فی ء می گویند؛ اموالی که بدون جنگ به دست آمده باشد، خواه با بیرون رفتن از موطنشان که آن را برای مسلمانان بر جای نهاده باشند و یا با دادن جزیه که جانشان را در امان نگه دارند (۲۷۷).

و سـخن خدای تعالی که در سوره حشر می فرماید: ما اءفاء الله علی رسوله من اءهل القری فلله و للرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل . یعنی آنچه را که خداوند به پیامبرش از - اموال آن کافران - بخشوده است ، متعلق به خدا و پیامبرش و خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان می باشد (۲۷۸).

این آیه شریفه و تمامی سوره حشر در قضیه بنی نضیر نازل شده و داستان آن از این قرار بود که یهود بنی النضیر پیمان خود را با رسول خدا(ص) شکسـتند و در مقام حیله و نیرنگ برآمده تا با فرو افکندن سـنگ بام غلطانی از بام خانه بر سر آن حضرت ، که به همراه ده تن از اصحابش پای دیوار حصار با ایشان به مذاکره

نشسته بود، وی را از پای درآورند، که وحی بر آن حضرت نازل شد و پرده از نیرنگ ایشان برگرفت . پس رسول خدا(ص) با شتاب از آنجا بیرون آمد و چنان نمود که کاری فوری دارد و یکراست به مدینه رفت . و چون مراجعتش به طول انجامید، اصحاب از بازگشت او ناامید شده برخاستند و در مدینه خود را به آن حضرت رسانیدند. آنگاه رسول خدا(ص) کسی را نزد ایشان فرستاد و آنان را از نیرنگی که در مقام به کار بردن آن بودند آگاه فرمود، و فرمان داد تا همگی از مدینه کوچ کرده کسی از ایشان در جوار حضرتش باقی نماند.

بنی نضیر زیر بار نرفته در دژ خود متحصن شده در به روی خود بستند. سپاه اسلام پانزده روز ایشان را در محاصره گرفت تا اینکه ناگزیر شدند سر بر فرمان حضرتش فرود آورند. به این ترتیب که تنها اجازه یافتند یک بار شتر اسباب و لوازم زندگانی را، آن هم به غیر از آلات جنگی ، با خویشتن برگیرند.

بدین سان طایفه مزبور با ششصد بار شتر از قلعه خارج و به سوی خیبر و دیگر جاها کوچ کردند، و خداوند، آنچه را که از سلاح بسیار و زمینها و نخلستانها، بر جای گذاشته بودند، به پیامبرش رسول خدا(ص) اختصاص داد. پس عمر روی به رسول خدا(ص) کرد و گفت :

آیا خمس این غنایم را برنمی گیری و باقی را میان مسلمانان قسمت نمی نمایی ؟ پیامبر فرمود: چیزی را که خداوند تنها ویژه من ساخته است و مسلمانان را از آن محروم داشته ، به

موجب ما اءفاء الله علی رسوله قسمت نمی کنم .

واقدی و دیگران می نویسند:

رسول خدا(ص) از اموالی که از بنی نضیر به دست آورده و ویژه خودش بود، بر خانواده اش انفاق می فرمود. و به هر کس که می خواست از آن اموال می بخشید و به آن کس که مایل نبود چیزی نمی داد. و اداره امور اموال بنی نضیر را به ابو رافع (۲۷۹)، آزاد کرده خویش ، سپرد (۲۸۰).

۴.الصفی

الصفی که به صفایا جمع بسته می شود، در دوره جاهلیت به اموالی گفته می شد که فرمانروا از اموال به دست آمده دشمن پیش از تقسیم به خود اختصاص می داد. اما در شرع اسلامی به اموال منقول و غیر منقول ، از اراضی و اموال و خانه و اثاث گفته می شود که به غیر از سهم پیغمبر از خمس ، خالصه شخص آن حضرت بوده ، به بقیه مسلمانان تعلق ندارد (۲۸۱).

ابوداود در سننش (۲۸۲) از قول عمر آورده که او گفته است :

الف - پیامبر خدا(ص) را سه خالصه بود: بنی نضیر و خیبر و فدک ...

ب - و در حدیثی دیگر گفته است : خداوند ویژگی ای را به پیامبرش اختصاص داده که هیچکس را چنین ویژگی مرحمت نکرده . و فرموده است : فما اءوجفتم علیه من خیل ولا رکاب ولکن الله یسلط رسله علی من یشاء والله علی کل شی ء قدیر .

یعنی آنچه را که شما - مسلمانان - پای در رکاب نکرده بر آن اسبی نتاخته اید، اما خداوند فرستادگانش را بر هر کس که بخواهد پیروز گرداند، و

خداوند بر هر چیز تواناست (۲۸۳). و خدا بود که اموال بنی نضیر را به پیامبرش اختصاص داد...

ج - و در حدیثی دیگر بعد از ذکر آیه گذشته گفته است :

اینها یعنی شرکهای عربی فدك و فلان جا و فلان جا خالصه پیغمبر خدا(ص) است .

ابوداود از قول زهری آورده که او گفته است :

رسول خدا(ص) در حالی که دیگر شهرکها را در محاصره خود داشت ، با اهالی فدك ، که به حضرتش پیشنهاد صلح داده بودند، مصالحه کرد و گفت بنا به فرموده خداوند که فما اءوجفتم علیه من خیل و لا رکاب ، و اینکه مسلمانان برای تصرف آنجا اسبی را برنجهانیده و شتری را نتازانده ، بدون جنگ و خونریزی به تصرف آمده بوده ، فدك خالصه رسول خدا(ص) به حساب آمد، همان گونه که اموال بنی نضیر خالصه پیامبر خدا بود، که آن هم بدون جنگ و از راه صلح به دست آمده بود.

با توجه به آنچه گفتیم معلوم می شود که پژوهشگری چون ابن اثیر در کتاب نهایه اللغه در واژه صفا دستخوش اشتباه شده که می نویسد:

الصفی چیزی است که فرمانده سپاه از غنیمت به دست آمده پیش از تقسیم آن برای خود بر می گزیند که به ((آن صفیه می گویند و جمع آن صفایا است . و گواه بر آن سخن عایشه است که می گوید صفیه (رض) در شمار خالصه پیغمبر(ص) بوده است . یعنی صفیه دختر حیی را که از جمله غنایم خیبر به حساب می آمد، پیغمبر برای خود برگزید و خالصه او گردید. او می گوید: ذکر

صفی و صفایا در روایات زیاد آمده است :

و نیز می گوید: در حدیث آمده است که علی و عباس در حال بحث و جدال - درباره صوافی (خالصه ها) که خداوند از اموال بنی نضیر ویژه پیامبرش کرده بود، به نزد عمر (رض) رفتند. در اینجا ابن اثیر به معنای واژه پرداخته می گوید صوافی به املاك و سرزمینهایی گفته می شود که صاحبانش از آنجا کوچ کرده ، یا مرده و وارثی بر جای نگذاشته اند و مفرد آن صافیه است .

ازهری می گوید صوافی به اموالی گفته می شود که فرمانروا آن را ویژه نزدیکان خود کرده است .

همین مطالب را هر یک از لغت شناسانی که بعد از ازهری و ابن اثیر آمده اند، از آن دو گرفته و در کتابهای لغت خویش آورده اند. مانند ابن منظور در واژه صفا در لسان العرب .

سخن اینان به طور اختصار از این قرار است :

صفی ، که به صفا یا جمع بسته می شود، به اموال غیر منقولی گفته می شود که فرمانروا از غنایم جنگی برای خود برمی گزیند. و صافیه ، که به صوافی جمع بسته می شود، به اراضی و اموالی اطلاق می شود که فرمانروا آن را خالصه خود کرده باشد.

و ما ندانستیم که این چگونه درست در می آید، در صورتی که دیدیم عمر فدك و خیبر و دیگر شهرکهای عربی را صفایا رسول خدا(ص) نامیده است .

و می بینیم که ابوداود (۲۸۴) (م ۲۷۵ ق) در سنن خود بابی را به باب صفایا رسول الله اختصاص داده و در آنجا درباره

شهرکهایی که در حدیث عمر و غیر عمر آمده به بحث پرداخته است .

و نیز می بینیم که این تقسیم بندی از ازهری (۲۸۵) ناشی شده که در سال ۳۷۰ هجری و یا حدود یک قرن بعد از ابوداود درگذشته است و شاید که او نیز چنین برداشتی را از عرف زمان خود، و نه پیش از آن ، و بویژه از قرامطه به دست آورده باشد، که سالهای درازی را در اسارت آنان با ایشان گذرانیده و از گفتگوهای آنها استفاده ها برده است .

کوتاه سخن اینکه صفایا که مفرد آن صفی می باشد، تا زمان ابوداود به هر چه که خالصه و ویژه پیغمبر خدا(ص) بوده ، از اموال و اثاثیه و ملک و دارایی و غیره اطلاق می شده است .

۵.انفال

انفال ، جمع نفل ، در لغت به معنای عطیه و بخشش است . و نفل با سکون فاء یعنی زیاده و بیش از مقدار واجب .

لفظ انفال در شرع اسلامی برای نخستین بار در سوره انفال آمده است . در آنجا که می فرماید: و یساءلونک عن الاءنفال ، قل الاءنفال لله والرسول فاتقوا الله واءصلحوا ذات بینکم و اءطیعوا الله و رسوله ان کنتم مؤ منین . یعنی از تو از انفال می پرسند. بگو انفال متعلق به خدا و پیامبر است ، از خدا بترسید و میان خودتان را اصلاح کنید و فرمانبردار خدا و پیامبرش باشید اگر مومن هستید (۲۸۶).

شاءن نزول این سوره آن بوده که مسلمانان در نخستین جنگی که زیر پرچم پیشوای بزرگوارشان حضرت رسول اکرم (ص) در سال دوم از هجرت و

در جنگ بدر کبری شرکت کردند، پس از پیروزی چشمگیر و کوبنده ایشان بر قریش ، در غنیمتی که به سبب جنگ از دشمن به دستشان آمده بود، دچار چند دستگی و اختلاف شدند. پس داوری به رسول خدا(ص) بردند که نخستین آیات سوره انفال بر حضرتش نازل گردید: و یساءلونک عن الانفال ...

در سیره ابن هشام و طبری و سنن ابوداود (۲۸۷) و دیگر منابع ، مطالب زیر آمده است ما سخن ابن هشام را نقل می کنیم :

رسول خدا(ص) در میان سپاهیان خود فرمان داد تا آنچه را که از غنیمت فرا چنگ آورده اند به یک جا فراهم نمایند. سپاهیان فرمان بردند، ولی در اینکه چه گروهی حق تملک آنها را خواهد داشت گرفتار چند دستگی و اختلاف شدند.

کسانی که آنها را جمع آوری کرده بودند، می گفتند: اینها به ما تعلق دارد! و آنهایی که در میدان کار زار با دشمن روبرو شده با وی جنگیده بودند اظهار می داشتند که : اگر ما نبودیم ، شما این غنیمتها را به دست نمی آوردید. این ما بودیم که با آنها درگیر شده و به جنگ با خود سرگرمشان کرده بودیم ، به طوری که مجالی نداشتند که به شما بپردازند. پس این غنایم به ما می رسد! اما آنهایی که از ترس نزدیک شدن دشمن به رسول خدا(ص)، پاسداری و نگاهبانی از حضرتش را بر عهده گرفته بودند، می گفتند: شما به تصرف این غنایم از ما سزاوارتر نیستید، زیرا که ما می توانستیم با دشمنی که خداوند او را زبون ما ساخته بود در افتاده پیکار کنیم

، و هم توانایی آن را داشتیم که اموال و داراییهای ایشان را که بی هیچ پاسداری بر جای مانده بود تصاحب نماییم . اما از بیم یورش دشمن به پیامبر خدا چنان کارهایی را نکردیم و در کنار حضرتش به نگهبانی ایستادیم ، پس شما در تصرف آن از ما سزاوارتر نمی باشید.

و از عباده بن صامت (۲۸۸) آمده است که گفت :

سوره انفال درباره ما رزمندگان جنگ بدر نازل شده است . و آن هنگامی بود که درباره غنایم جنگی دچار اختلاف و چند دستگی شدید شده ، اخلاق و رفتار ما به زشتی گرایید. این بود که خداوند هم تمامی آن غنایم را از دست ما بیرون کشید و در اختیار پیامبرش گذاشت . و سرانجام رسول خدا(ص) آن را به طور مساوی میان ما قسمت فرمود.

و از ابو اسید ساعدی (۲۸۹) آورده است که گفت :

من در جنگ بدر شمشیر بنی عائذ مخزومی (۲۹۰) را، که به آن مرزبان می گفتند، به عنوان غنیمت به چنگ آوردم . اما همین که رسول خدا(ص) فرمان داد تا سپاهیان آنچه را که از غنایم به دست آورده اند تحویل دهند، من هم پیش رفته آن شمشیر را در میان غنایم جنگی انداختم .

سپس ابن هشام ادامه داده می نویسد:

رسول خدا(ص) در حالی که اسیران مشرک جنگ بدر را به همراه داشت به سوی مدینه بازگشت . و چون از تنگه صفراء (۲۹۱) بیرون شد، بر پشته ای فرود آمد و در آنجا انفالی را که خداوند به غنیمت از مشرکان به مسلمانان ارزانی فرموده بود، بین ایشان به طور مساوی

قسمت فرمود (۲۹۲).

از آنچه گـذشت در می یابیم که خدای تعالی آنجا که لفظ انفال را در آیه شـریفه به کار برده ، معنای لغوی آن را که عبارت از بخشـش و عطیه می باشد در نظر داشـته است . به این معنی که آنچه را که از اموال دشـمن در جنگ به دست آورده اید، بر اسـاس قوانین و عرف جـاهلیت (سـلب و نهب یا غارت و چپاول) نیست که آن را به همان نام تصاحب نماییـد؛ بلکه اینها همه عطیـه هـایی است الهی و از آن خـدا و پیـامبرش . و بر شـماست که آنهـا را به پیـامبر خـدا(ص) بازگردانیـد تـا بر اسـاس رای خودش در آن دخل و تصرف نماید.

ضمنـا از همین جـا، مناسـبت کـاربرد لفظ انفال را در احادیث اهل بیت (ع) در می یابیم که انفال عبارت است از: آنچه را که در میدان کار زار بدون جنگ و خونریزی به دست آید، و هر زمینی که صاحبان آن بدون جنگ از آنجا کوچ کرده باشـند. و املاک و اراضـی پادشاهان که بدون اعمال فشار و غضب در دست داشـته باشند. و نیز نیزارها و بیشه ها و بیابان ها، و زمینهای موات و همانند آنها (۲۹۳). زیرا که همه آنهـا عطا یابی است از جانب خداونـد به پیغمبرش ، و پس از آن حضـرت نیز به ائمه بعـد از او. و بـا چنین کـاربرداری ، انفـال در عرف اسـلامی و نزد امامـان اهـل بیت (ع) نامی شـد برای آنچه که در پرانتز بیان داشتیم .

۶. غنیمت و مغنم

معنا و مدلول لفظ غنیمت و مغنم

معنا و مدلول لفظ غنیمت و مغنم ، پس از

سپری شـدن دوران جـاهلیت دو نوبت مورد دگرگونی قرار گرفته است : یـک بـار در تشـریع اسـلامی ، و بـار دیگر به وسـیله متشـرعین . تا جایی که این دو لفظ از لحاظ معنی و مفهوم نزد و متشـرعه با سـلب و نهب و حرب یکی شده اند. از باب مثال ، هر گاه فردی عرب زبان بگوید: سـلبه سلبا منظور این است که هماوردش را لخت کرده ، لباس و سلاح و مرکب سواری و هر چه را که حریفش با خود داشـته برگرفته است . جمع آن هم اسـلاب می باشـد. و اگر بگوید: حربه حربا به این معنی است که هر چه که داشـته گرفته و چیزی برای او نگذاشـته است . و اگر گفته شود حرب الرجـل مـاله ، یعنی آنچه را که داشـته به یغما رفته است . اما نهبه وقتی است که مالی از کسی بزور گرفته شود.

الفـاظی که گـذشت در فرهنگنامه ها و کتابهای لغت این چنین معنی شـده (۲۹۴) و به همین معانی نیز، هم درحـدیث و سـیره آمده و هم ازجانب صحابه به شرح ذیل به کار رفته است .

الف) در حدیث

در حدیث آمده است که : من قتل قتیلا فله سلبه (۲۹۵). یعنی سلب اموال همراه کشته شده ، از آن کشنده اوست .

رسول خـدا(ص) به خنیا گری که از حضـرتش فرمان خواست تا در مـدینه به کار آواز خوانی بپردازد فرمود: واحللت سـلبک نهبه لفتیان اءهل المدینه (۲۹۶). یعنی اجازه می دهم تا جوانان مدینه دارو ندارت را به یغما ببرند.

ب) در سیره

آنگـاه که رسول خـدا(ص) در جنگ حنین به ابوسـفیان بن حرب (۲۹۷)، صـفوان بن - امیه (۲۹۸)، عیینـه بن حصن (۲۹۹) و اقرع بن حابس (۳۰۰) صد شتر، و به عباس بن مرداس (۳۰۱) کمتر از آنها بخشید، عباس به اعتراض طی اشعاری گفت :

اءتجعل نهبی و نهب العبید

بین عیینه والاقرع

سهم من و سهم عبید را از این غنیمت بین عیینه واقرع سرشکن می کنی .

همچنین قریش در جنگ بدر می گفتند: اءخرجوا الی حرائبکم (۳۰۲). یعنی پیش به سوی دستیابی به دارو ندار دشمنانتان .

و یـا اینکه رسول خـدا(ص) فرموده است : فان قعـدوا، قعـدوا موتورین محروبین (۳۰۳). یعنی اگر از پای نشسـتند، دار و نـدار خود از دست داده اند. و یا سخن عمر که گفته است : ایاکم والدین فان اوله هم و آخره حرب (۳۰۴).

یعنی از وام گرفتن بپرهیزید که ابتدایش اندوهباری است و پایانش بینوایی و بی بهره گی است .

و در تاریـخ روزگار صـحابه آمده است که معاویه در دسـتور العمل خود به سـفیان بن عوف غامدی (۳۰۵) به هنگام اعزامش برای حمله و یورش به سرزمینهای مسلمان نشین بیرون از مرزهای شام گفته است : هر کس را که با خودت

موافق ندیـدی بکش و دار و نـدار ساکنـان شـهرهای سـر راهت را به یغمـا بر و اموال آنهـا را غارت کن و احراب الاموال ، که چپاول اموال ، آن چنان است که آنان را کشـته باشـی و دل را بیشتر به درد می آورد (۳۰۶). و منظورش این است که اموال و دارایی آنها را بگیر و از هستی ساقطشان کن .

و در حدیث آمده است که : اصحاب رسول خدا(ص) گوسفندی چند را به غارت بردند و آنها را سر بریده پختند. ولی پیامبر خدا(ص) به آنان فرمود: خوردن مال غارتی حرام است . پس دیگها را واژگون کنید و چنین گوشتی را نخورید (۳۰۷).

و در نبرد کابل ، سپاهیان اسلام گوسفندهایی را دیدند و به یغما بردند. عبدالرحمان (۳۰۸) دستور داد تا منادی بانگ برآورد که : من از پیامبر خـدا(ص) شـنیدم که می فرمود: من انتهب نهبه فلیس معنا. یعنی هر کس مالی را به غارت ببرد از ما نیست . گوسفندها را تحویل دهید. آنان پذیرفتند و او هم آنها را بینشان بتساوی قسمت کرد(۳۰۹).

اینها معانی سلب و نهب و حرب بودند. اما غنیمت و مغنم ، راغب و ازهری در واژه غنم می نویسند:

غنم به چیز به دست آمده و فرا چنگ آمده گفته می شده ، سپس به هر چیزی که از دشـمن و غیر دشمن به دست آمده باشد اطلاـق شـده است . و در قرآن آمـده که : و اعلموا انما غنیمتم من شـی ء و یا: فکلوا مما غنمتم حلالا طیبا. مغنم ، آن چیزی را گویند که به دست می آید

سود و بهره و جمع آن مغانم است . خداوند می فرماید: فعند الله مغانم کثیره (۳۱۰). یعنی نزد خدا بهره های بسیار است .

در لسان العرب ابن منظور، تهـذیب اللغه ازهری ، نهایه اللغه ابن اثیر و معجم الفاظ القرآن آمـده است که غنم به معنای دست یافتن به سود و غنیمت است ، سپس به هر چه که از دشمن و غیر آن به دست آید گفته شده است .

و نیز غنم ، چیزی را گویند که بدون زحمت و رنج بدست آمده باشد.

همچنین در نهایه اللغه ابن اثیر، ضمن شرح حدیث : الرهن لمن رهنه ، له غنمه و علیه غرمه ، یعنی مال گروی از آن گرو گذار است ، بهره اش از آن اوست ، و زیـانش نیز بر اوست ، غنمه ، به معنای زیادی و رشـد و سود آن است . و در صـحاح جوهری آمده است که مغنم و غنیمه یک معنی دارند (۳۱۱).

و همین واژه در حدیث به معنای دسـتآورد و سود آمده است . و در سـنن ابن ماجه در باب ما یقال عند اخراج الزکاه از رسول خدا(ص) آمده است که آن حضرت به عنوان دعا فرمود: اللهم اجعلنا مغنما و لا تجعلها مغرما. یعنی بار خدایا! آن را مایه سود قرار ده ، نه مایه زیان . و در مسـند احمـد از پیامبر خـدا(ص) آمـده است که فرمود: غنیمه مجالس الـذکر، الجنه (۳۱۲). یعنی سود مجالس ذکر، بهشت است . و در تعریف و توصیف ماه مبارک رمضان آمده است که : هو غنم للمؤ من (۳۱۳)

و در قرآن آمده است

: فعند الله مغانم کثیره (نساء / ۹۴).

فشرده آنچه گذشت

توضیح

عرب در دوران جاهلیت و اسلام لفظ سلب را هنگامی به کار می برده که شخص غالب هر چه را حریف مسلوب یعنی مغلوب او از لباس و جنگ افزار و مرکب سواری و دیگر چیزها با خود داشته از او بر می گرفته است . و حرب را زمانی به کار می برده که تمامی دار و ندار او را تصاحب کرده باشد. و نهیبه و نهبی در آن زمان برای آنان همان معنایی را داشته که امروزه غنیمت و مغنم دارد.

دیدیم که آنها غنم و غنیمت را دستیابی به چیزی بدون زحمت و رنج معنی می گردند. و اغتنام را انتظار سود بردن و مغنم را غنیمت به دست آمده ، که جمع آن مغانم است . در حدیث هم آمده است : له غنمه . و غنم را به معنای رشد و سود و اضافه قیمت به کار برده اند. و درباره ماه رمضان آمده است : هو غنم للمؤ من . و در دعا به هنگام پرداخت زکات آمده است : اللهم اجعلها مغنما. و نیز آمده است : غنیمه مجالس الذکر الجنه .

و گفته اند: غنم در اصل دستیابی به غنیمت بوده ، و سپس به هر چه که در جنگ با دشمن و غیر آن به دست آمده باشد اطلاق شده است .

به نظر ما، شمول چنین معنایی ، برای کلمه غنم یعنی بر هر چه به دست آید چه از راه جنگ و دشمنی و چه از راهی غیر آن ، در عصر اسلامی حاصل شده و نه پیش از

آن . و علت هم این بوده که برای نخستین بار که مسلمانان زیر پرچم رسول خدا(ص) در جنگ بدر شرکت کرده پیروزی به دست آوردند، درباره اموال به دست آمده از دشمنان دستخوش اختلاف شدند که خداوند مالکیت اشیائی را که از دشمنان به دست آورده بودند از آنان سلب کرد و در ملکیت خود و رسولش قرار داد و آن را انفال نامید. و پس از نزول چنین حکمی در سوره انفال رزمندگان اسلام هر چه را که در جنگها به دست می آوردند به فرمانده خود تسلیم می کردند تا طبق راءی و نظر خودش با آنها عمل کند. بدین ترتیب برای هیچیک از آنان روا نبود که چیزی را آشکارا به یغما ببرد یا پنهانی در آن خیانت کند؛ زیرا به موجب روایتی که ابن ماجه و احمد بن حنبل آورده اند رسول خدا(ص) غارت و یغما کردن را حرام کرده بود. ابن ماجه می گوید رسول خدا(ص) فرمود: ان النهبه لا تحل . یعنی مال غارتی حرام است . و نیز فرموده است : من انتهب نهبه فلیس منا (۳۱۴). یعنی هر کس که دست به غارت بزند از ما نیست .

و در صحیح بخاری و مسند احمد از قول عباده آمده است که ما با پیغمبر عهد کردیم که مالی را به غارت نبریم (۳۱۵).

در صحیح بخاری از رسول خدا(ص) آمده است که آن حضرت فرمود: لا ینتهب نهبه ذات شرف و هو مؤ من . یعنی هیچ آدم با شرف مؤ منی چیزی را به غارت نمی برد (۳۱۶).

و در سنن ابوداود در باب

النهی عن النهبی از مردی از انصار آمده است که گفت ما در سفری ملازم پیغمبر خدا(ص) بودیم . زاد و توشه ما تمام شد و گرسنگی به همراهان سخت فشار آورد. این بود که برای رفع گرسنگی به تکاپو افتاده گوسفندی را به یغما بردند. دیگهای غذای ما در حال جوشیدن بود که پیامبر خدا(ص)، در حالی که به کمان خود تکیه داده بود، از راه رسید و با همان کمان دیگهای غذای ما را واژگون کرد و گوشتها را در خاک غلطانید و فرمود: ان النهبه لیست باءحل من المیته (۳۱۷). یعنی مال غارتی حلالتر از مردار نیست .

و خدا و پیامبرش خیانت را حرام کرده اند. خداوند در قرآن می فرماید: و من یغلل ، یاءت بما غل یوم القیامه . یعنی هر کس در چیزی خیانت ورزد، با همان مال کش رفته ، روز قیامت حضور یابد. (آل عمران / ۱۶۱).

و در حدیث پیغمبر خدا(ص) آمده است : لا نهب و لا اغلال و لا اسلال ، و من یغلل یاءت بما غل یوم القیامه . یعنی نه غارت رواست و نه خیانت و کش رفتن و نه دزدی ، و هر کس خیانت کرده ، پنهانی چیزی را بدزدد، با همان مدرک روز قیامت احضار شود(۳۱۸). در این حدیث ، غارت و کش رفتن ، و دزدی پنهانی ، در ردیف دزدی به حساب آمده است . اغلال ، دزدی پنهانی ، و اسلال ، دزدی است .

و در حدیث دیگر رسول خدا(ص) فرموده است : ادوا الخیط والمخیط، فما فوق ذلک فما دون ذلک ،

فان الغلول عار علی اهله یوم القیامه و شنار و عار . یعنی حتی نخ و سوزن را، بیشتر یا کمتر از آن را هم تحویل دهید. زیرا که خیانت و دزدی پنهانی مایه ننگ و رسوایی و سرافکندگی مرتکبش در روز قیامت خواهد شد (۳۱۹).

ابن اثیر در نهایه اللغه می نویسد: غلول خیانت در غنیمت و دزدی پیش از قسمت کردن آن است و شنار بد نامی و ننگ و رسوایی است .

و از عبدالله بن عمرو بن عاص آمده است که گفت : رسول خدا(ص) عادت داشت که هر گاه غنیمتی به دست می آمد، بلال را فرمان می داد تا در میان مردم بانگ برآورد هر چه را که به دست آورده بودند در محضر پیغمبر خدا(ص) حاضر کنند تا حضرتش خمس آنها را برداشته بقیه را میان ایشان تقسیم کند. چنان اتفاق افتاد که در جنگی پس از تقسیم غنایم ، مردی در حالی که افسار مویینی را در دست داشت ، پیش پیغمبر(ص) آمد و گفت : ای رسول خدا این چیزی است که ما از غنیمت به دست آورده ایم ! رسول خدا(ص) به او فرمود: سه بار ندای بلال را شنیدی ؟ آن مرد گفت : آری . پیغمبر فرمود: پس چرا در همان وقت آن را نیاوردی ؟ مرد عذر آورد و رسول خدا به او فرمود: من هرگز آن را نمی پذیرم ، باش تا آن را در روز قیامت بیاوری (۳۲۰).

و در باب الغلول از کتاب الجهاد سنن ابن ماجه آمده است : مردی از اشجع در خیبر درگذشت .

پیامبر خدا(ص) فرمود: خودتان بر رفیقتان نماز بخوانید. مردم از این سخن پیغمبر نگران و افسرده شدند. چون رسول خدا(ص) چنان دید، فرمود: این رفیق شما مرتکب خیانت و دزدی پنهانی شده است (۳۲۱).

و در باب : ما جاء فی الغلول من الشده از کتاب السیر سنن دارمی ، از قول عمر بن خطاب آمده است که گفت : در جنگ خیبر تنی چند از رزمندگان کشته شدند. و مردان سپاهی به یکدیگر می گفتند که فلانی و فلانی شهیدند، تا اینکه نام کسی را بر زبان آورده و گفتند: فلانی هم شهید شد! رسول خدا(ص) فرمود: این طور نیست ، من او را در میان عبا، یا پوششی آتشین می بینم که آن را پنهانی کش رفته است (۳۲۲)!

و در باب الغلول از کتاب الجهاد سنن ابن ماجه آمده است :

در میان سپاهیان رسول خدا(ص) مردی بود که به او کرکره می گفتند. این مرد درگذشت و رسول خدا(ص) فرمود: او در میان آتش است ! و چون به تحقیق برخاستند، دیدند که او بر تن خود بالا پوش یا عبایی دارد که آن را دور از چشم دیگران کش رفته بود(۳۲۳).

و در صحیح بخاری و مسلم و سنن ابوداود همین حدیث با الفاظی دیگر آمده که در آخر آن می گوید: مردی در آن جمع چون چنان دید، یک عدد یا دو عدد بند کفش را به خدمت پیغمبر خدا(ص) آورد. و پیغمبر به او فرمود: بند یا بندهائی آتشین (۳۲۴)!

باری ، اسلام سپاهیان را از غارت یا تصرف آشکار اموال به دست آمده از طریق زور

و جنگ بازداشته است . و پیامبر خدا(ص) دیگهای گرسنگانی را که از راه چپاول و غارت گوسفندهایی را به دست آورده بودند واژگون کرد و گوشتهایش را در خاک غلطانید. و تصرف در اموال دیگران را، پنهان و آشکار، نهی فرموده و آن را خیانت و دزدی پنهانی نامیده و گفته است که : نخ و سوزن ، و بیش و کمتر از آن را هم برگردانید. و بر جنازه آن کس که مرتکب خیانت و دزدی پنهانی شد، نماز نگزارد. و کشته خیانتکار را که عبایی کش رفته بود شهید ندانست . و خداوند حق تملک اموال به دست آمده از راه جنگ را، هر چه که باشد، حتی بند کفش ، پنهان و آشکار، از فرد فرد سپاهیان و رزمندگان مسلمان سلب کرده و آن را در قرآن انفال نامیده و در اختیار خدا و پیامبرش قرار داده تا پیامبر خدا(ص) به هر نحوی که خود صلاح بداند در آنها دخل و تصرف کند.

اکنون ببینیم که پیغمبر خدا(ص) در اموالی که از راه جنگ با دشمنان به دست آمده چه کرده است :

رسول خدا(ص) در غزواتش از غنایم جنگی طبق نظر خودش هر مقدار که صلاح می دانست به پیاده می داد، و به شخص سوار نیز هر چه مصلحت می دید مرحمت می کرد (۳۲۵). خواه آنها در جمع آوری غنایم شرکت مستقیم داشته اند یا نه ، و مقداری هم به بانوان می بخشید.

بالاتر از آن اینکه ، گاه می شد که حضرتش به کسانی که به هیچ روی در جنگ شرکت نداشته اند سهمی از

غنیمت را عطا می کرد؛ همچنـان که در جنگ بـدر به عثمان و در غزوه خیبر به یاران جعفر بن ابی طالب مرحمت فرمود. این مطلب در صحیح بخاری و مسند طیالسی و مسند احمد و طبقات ابن سعد چنین آمده است :

رسول خدا(ص) عثمان را در جنگ بدر شرکت نداد

رسول خـدا(ص) عثمان را در جنگ بـدر شـرکت نـداد و او را در مـدینه بر جای گـذاشت تا پرسـتاری همسـرش رقیه ، دختر پیغمبر(ص) را، که بیمـار بود بر عهـده بگیرد. در پایـان جنگ ، پیغمبر خـدا(ص) به او سـهمی برابر سـهم یکی از رزمنـدگان حاضر در میدان جنگ مرحمت فرمود (۳۲۶).

و نیز در همان صفحه از کتاب صحیح بخاری از قول ابوموسی اشعری چنین آمده است :

هنگامی که ما در یمن بودیم ، از عزیمت پیامبر خـدا(ص) به خیبر آگاه شـدیم . پس به قصـد پیوسـتن به آن حضـرت ، ما که پنجاه و چنـد نفر و از یک فامیل بودیم ، از یمن هجرت کرده به کشتی نشـستیم و به حبشه درآمـده ، از آنجا به همراهی جعفر بن - ابی طـالب و یـارانش به سوی مـدینه حرکت کردیم . و هنگامی بر پیامبر خـدا(ص) وارد شـدیم که آن حضـرت خیبر را گشوده بود. آنگاه رسول خدا(ص) به ما و همراهانمان در کشتی ، و جعفر و یارانش سهمی از غنایم خیبر عطا فرمود (۳۲۷).

و همچنـان که گـذشت ، رسول خـدا(ص) در جنـگ حنین به مؤ لفه قلوب - سـران قریش - به منظور جلب علاقه و محبت و گرایش ایشان به اسلام سهمی چند برابر سهم رزمندگان در آن جنگ داده است

.

و بدین سان اسلام ، ملکیت اموال به دست آمده از راه جنگ را از دست کسانی که آن را به چنگ آورده اند بیرون آورده و آن را در اختیار خدا و پیامبرش قرار داده ، و رسول خدا(ص) هم آن را در اختیار گرفته و بر حسب صلاحدید خود قسمت فرموده است . پس بر این اساس ، درست است اگر بگوییم آن کس که سهمی از غنایم جنگی به او رسیده ، خواه در رزم شرکت کرده باشد و یا اصلا در آن حضور نداشته ، چنان غنیمتی را بی هیچ رنج و زحمتی دریافت کرده است . زیرا آن را از دست پیغمبر خدا(ص) گرفته نه از راه جنگ و نبرد با دشمن .

و نیز درست است اگر چنان اموالی را از نوع غنیمت و مغنم به حساب آوریم ، با توجه به اینکه غنیمت و مغنم را عرب مالی می داند که بی هیچ رنج و زحمتی آن را به دست آورده باشد، نه از راه جنگ و پیکار با دشمن . زیرا آنچه از راه جنگ به دست آید، اسامی ویژه ای دارد که در گذشته به آنها اشاره کرده ایم .

و باز بر همین اساس است که آیه و اعلموا انما غنمتم من شی ء...در همین جنگ یا غزوه احد، و پس از نزول آیه انفال در صدر سوره انفال نازل شده ، و پس از نزول همین آیه بود که برای غنیمت دو معنای جداگانه و مستقل از هم حاصل گردید:

۱. معنای لغوی آن ، که عبارت است از دستیابی به چیزی بدون تحمل رنج و

زحمت که شامل غنایم جنگی نمی شود. زیرا که چنان درآمدی را نامهای بخصوصی چون سلب و نهب و حرب است .

۲. معنای شرعی آن که عبارت است از آنچه که از دشمن و غیر آن به دست آمده باشد؛ همان گونه که راغب معنا کرده است .

و این است که اسلام تمام آنچه را در میدان جنگ با دشمن نیز به دست می آید، از مصادیق غنیمت شناخته است ، در صورتی که درگذشته آنها چنین مصداقی نداشته اند.

و نیز دیدیم که الفاظ غنیمت و مغنم در حدیث و سیره گاهی در معنای لغوی آن چنان به کار رفته اند که در معنای حقیقی خود، بدون اینکه نیازی به قرینه ای داشته باشند. و زمانی نیز این دو واژه در معنای شرعی خود آمده اند و قرینه ای در کلام همراه داشته ، و یا ضمن گفتگو و محاوره بوده که معنای شرعی از آن مستفاد می شود.

و به این ترتیب این دو لفظ تا زمان گسترش دامنه فتوحات در زمان خلافت عمر بن خطاب همین دو مفهوم را داشته اند. از آن پس بر اثر کثرت استعمال مشتقات واژه غنم ، در آنچه از طریق جنگ و نبرد با دشمن به دست می آمد، بویژه در کنار قرینه حال و مقال چنین منظوری را می رسانیده است . و بعد از روی کار آمدن لغویون و پژوهشی که در واژه غنم و موارد کاربرد آن نزد عرب زبان زمان خود و گذشته نمودند، کاربرد آن را به شرح زیر یافتند:

الف . دستیابی به چیزی بدون رنج و زحمت در عصر جاهلی و صدر

اسلام نزد همه عرب .

ب . دستیابی به چیزی در جنگ با دشـمن و غیر آن ، البته بعد از نزول آیه خمس و نزد مسلمانها، بویژه از زمان پیغمبر(ص) تا عصر صحابه .

ج . ویژه دستیابی به غنایم جنگی از دشـمن در عصر فتوحات ، با وجود قرائن ، که بعدها به این قرائن توجهی نشده ، و بتدریج تا عصر لغویون و واژه شناسان بدون قرینه در همین معنای ویژه اخیر در مجتمع اسلامی به کار رفته است .

و هنگامی هم که فرهنگ نویسان و واژه شـناسان در مقام ثبت آن برآمدنـد، به تغییراتی که در مفهوم این واژه غنم پدید آمده بود توجهی نکردند و نتیجه این شد که برخی از ایشان مانند راغب اصـفهانی مفهوم آن در شـهر مدینه و پس از تشـریع خمس را مورد توجه قرار داده و دربـاره آن چنین می نویسـد: غنم به هر آن چه که از راه جنگ و پیکار با دشـمن و غیر آن به دسـت آمده باشد گفته می شود.

اما ابن منظور و دیگران ، گاهی مفهوم و کاربرد آن را در عصـر جاهلیت در نظر گرفته و گفته اند غنم الشـی ء، یعنی آن را به دست آورد، و اغتنام به معنای دستیابی به غنیمت . و گاهی نیز کاربرد آن را در عصر فتوحات همراه با قرینه ای که از دید آنها پوشـیده مانـده ، و بعـد از آن بدون هیچ قرینه عنوان کرده و گفته اند: غنیمت عبارت از اموالی است که از دشـمن و در میدان جنگ با او به دست آمده باشد.

اما در این میان نویسنده کتاب

قاموس اللغه در تردید مانده که آیا این واژه به معنای دستیابی به شـی ء و فی ء (۳۲۸) هر دو است ! یعنی مشترک میان این دو معنی است ، و یا اینکه غنیمت به معنای فی ء و زیاده بوده ، دیگر مشتقات آن به مفهوم دستیابی به چیزی است (۳۲۹)!

و بـدین سـان در تفسیر واژه غنم خلط کرده انـد، در صـورتی که درست همـان است که گفـتیم و در این مورد بایـد تغییرات مدلول واژه را در نظر گرفت .

اینک می گوییم مفهوم واژه غنم چنین است :

۱. در عصر جاهلیت و صدر اسلام ، در لغت به معنای حقیقی دستیابی به چیزی بدون مشقت و زحمت بوده است .

۲. پس از نزول آیه خمس در شـرع اسـلامی به معنـای حقیقی دستیـابی به چیزی بر اثر جنگ و پیکار با دشـمن و غیر آن و در کنار مفهوم حقیقی لغوی آن که در آن زمان هنوز فراموش نشده بود، معنی می شده است .

۳. از عصـر تـدوین کتابهای لغت به بعد، معنای حقیقی آن نزد متشـرعه دستیابی به غنایم جنگی دشـمن در کنار مفهوم حقیقی لغوی آن بوده است .

بنابراین اگر ما به یکی از مشـتقات این واژه تا صدر اسلام در متن سخنی برخورد کردیم ، بجاست تا آن را به معنای لغوی اش ، یعنی دستیابی به چیزی بدون رنج و زحمت و به غیر از دستیابی به غنایم جنگی ، معنا کنیم .

و اگر دیدیم که این واژه پس از تشریع خمس ، از سوی مسلمانان و یا در تشریع اسلامی به کار رفته است ، در آن صورت

فرقی نمی کنـد که آن را در معنـای لغـوی آن و یـا در مفهوم شـرعی دستیـابی به چیزی از راه جنـگ و غیر آن بپـذیریم ؛ زیرا مشترک بین این دو مفهوم می باشد.

و هر گاه به کاربرد آن در عصر لغویون و تدوین کتابهای لغت و پس از آن برخورد نمودیم ، بهتر آن است که آن را به معنا و مفهومی که آن واژه در آن روزگار برای ایشان داشته است معنا کنیم . یعنی تنها دستیابی به غنایم جنگی دشمن .

از آنچه گفـتیم چنین بر می آیـد که اگر مـا یکی از مشـتقات این واژه را پس از تشـریع خمس از زمـان پیغمبر(ص) تـا عصـر صحـابه دیـدیم کـه در حـدیث و غیر آن بـه کـار رفتـه اسـت ، نـاگزیریم کـه یکی از ایـن دو معنی را بپـذیریم : یـا معنـای Ḝ□…Ṣدستیـابی به چیزی بـدون زحمت و مشـقت ، و یـا مفهوم شـرعی آن دستیابی به غنایم جنگی و دسـتاوردهای دیگر. البته بجاست در این حالت بخصوص ، به دنبال قرینه ای برآییم که دلالت بر مقصود کند.

بـا جسـتجوهای بسـیاری که ما در مورد کاربرد این واژه در آن روزگار کرده ایم ، بیشتر آن را همراه با قرینه حال و مقال یافته ایم که از آن مراد و مفهوم شرعی به دست می آمده است . با توجه به اینکه به موارد بسیاری نیز برخورد کرده ایم که آن واژه بدون هیچ قرینه ای در معنای لغوی اش به کار رفته است .

۷.خمس

خمس در لغت

خمس در لغت به معنای یک پنجم است . خمست القوم . یعنی خمس اموالشان را گرفتم .

اما برای درک معنا و مفهوم شرعی آن ، باید نخست به عرف عرب عصر جاهلیت مراجعت کنیم تا نظام اجتماعی ایشان را در این مورد بخصوص دریابیم . سپس به تشریع اسلامی بازگشته ، مساءله خمس و سرگذشت آن را در میان مسلمانان ، باخواست خدا و با شرح بیشتر، مورد مطالعه قرار دهیم . اینک بحث ما در این مورد:

اول : در عصر جاهلیت

در عصر جاهلیت ، فرمانروایان یک چهارم غنایم را از آن خود می کردند و گفته می شد: ربع القوم یربعهم ربعا، یعنی یک چهارم اموال ایشان را گرفت . و ربع الجیش ، یعنی ربع غنایم از سپاهیان گرفته شد.

به این یک چهارم که فرمانروا می گرفت المرباع می گفتند، و در حدیث آمده است که : رسول خدا(ص) به عدی بن حاتم ، پیش از آنکه مسلمان شود، فرمود: انک لتاءکل المرباع ، و هو لا یحل فی دینک (۳۳۰). یعنی تو مرباع می گیری ، در صورتی که در آیینت چنین مالی حلال نیست . شاعر گفته است :

لک المرباع منها والصفایا

و حکمک والنشیطه والفضول

که در آن صفایا چیزی است که رئیس برای خود بر می گزید و به خود اختصاص می داد. و نشیطه به آن قسمت از غنیمت گفته می شد که پیش از بازگشت رزمندگان به قبیله عاید رئیس می گردید. و بالاخره فضول غنیمت اندکی است که قابل تقسیم نبوده و اختصاص به فرمانروا داشت (۳۳۱).

در نهایه اللغه آمده است : ان فلانا قد ارتبع امر القوم . یعنی فلانی مترصد است تا بر آنها ریاست و فرمانروایی کند. و نیز: و هو علی رباعه

قومه . یعنی او سید ایشان است .

و در واژه خمس آمـده است : عدی بن حاتم (۳۳۲) گفت : ربعت فی الجـاهلیه و خمست فی الاسـلام . یعنی در جاهلیت یک چهـارم و در اسـلام یک پنجم می گرفتم . منظور او این است که من در هر دو دوره فرمانروای سپاه بودم . در دوران جاهلیت یک چهارم غنایم از آن فرمانـده بود، که اسـلام آمـد و آن را به یک پنجم تقلیل داد و برای آن هم موارد مصـرفی تعیین کرد (۳۳۳).

دوم : در عصر اسلامی

در عصر اسلامی

آنچه را گفتیم ، مربوط به قبل از اسـلام و دوره جاهلیت بود. اما در اسلام و تشریع اسلامی خمس امری واجب مقرر شده و در قرآن سنت از آن به شرح ذیل یاد شده است .

۱. خمس در قرآن

خداوند متعال در قرآن کریم می فرماید:

و اعلموا انمـا غنمتم من شـی ء فـان الله خمسه و للرسول ولـذی القربی والیتـامی والمساکین وابن السبیل ان کنتم آمنتم بالله و ما اءنزلنـا علی عبـدنا یوم الفرقان یوم التقی الجمعان ، والله علی کل شـی ء قـدیر . یعنی و بدانیـد که از آنچه به دست آورده بهره یافتیـد، یک پنجم آن از آن خدا و پیامبر و نزدیکان و یتیمان و بینوایان و در راه واماندگان وابسـته به پیغمبر است ، اگر به خدا ایمان آورده اید و به آنچه که ما بر بنده خود در روز برخورد دو گروه متخاصم و مجزا نازل کرده ایم . و خداوند بر هر چیزی تواناست (۳۳۴).

این آیه ، اگر چه در موردی خاص نازل شده ، ولی حکم عامی را اعلان می کند، و

آن وجوب پرداخت خمس است از هر غنیمتی که یافتند یعنی از هر چه که به دست آید، و به کسانی که مستحق دریافت آن می باشند. چه ، اگر آیه مزبور تنها خمس غنایم جنگی را در نظر داشت ، بجا بود که خدای عزیز بگوید: واعلموا انما غنمتم فی الحرب ، و یا: انما غنمتم من العدی . و نمی گفت : انما غنمتم من شی ء.

در این تشریع ، اسلام سهم ریاست را خمس یک پنجم به جای یک چهارم دوره جاهلیت معین کرده ، و از مقدار آن کاسته ، و در مقابل به تعداد دریافت - کنندگانش افزوده است . به این ترتیب که سهمی از آن را برای خدا، و سهمی برای پیغمبر، و سهمی هم برای نزدیکان او، و سه سهم هم برای یتیمان و بینوایان و در راه واماندگان مستمند از بستگان پیغمبر منظور کرده است . و پرداخت خمس را از هر چه که به دست آید واجب فرموده و آن را ویژه غنایم جنگی نکرده است و در مقابل مرباع دوره جاهلیت ، آن را خمس نامیده است .

و از آنجا که مفهوم زکات ، همان طور که در پیش گفتیم ، مساوی با حق خدای تعالی در اموال است پس در هر جای از قرآن کریم که به ادای زکات ترغیب و تشویق گردیده ، به پرداختن صدقات واجبه و خمس واجب ، از هر چه که آدمی به دست آورد، نیز امر کرده و خداوند تعالی ، حق خویش را در اموال در هر دو آیه صدقه و خمس کاملا شرح داده است

.

این چیزی است که ما از کتاب خدا درباره خمس دریافته ایم .

۲. خمس در سنت

رسول خدا(ص) مقرر داشته تا از غنایم جنگی و غیر غنایم جنگی ، مانند دفینه و گنجینه ، و معدن خمس آن پرداخت شود. این مطلب را ابن عباس و ابو هریره و جابر بن عبدالله و عباده بن صامت و انس بن مالك ، روایت کرده اند و نویسندگانی چون احمد بن حنبل در مسندش ، و ابن ماجه در سننش آورده اند که ما سخن احمد را از ابن عباس در اینجا می آوریم . او گفته است :

قضی رسول الله (ص) فی الرکاز الخمس (۳۳۵). یعنی پیغمبر خدا(ص) برای دفینه و گنجینه و معدن خمس مقرر فرموده است .

در صحیح مسلم و بخاری و سنن ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و موطاء مالك و مسند احمد بن حنبل از قول ابو هریره آمده است که رسول خدا(ص) فرمود: العجماء جرحها جبار، والمعدن جبار، و فی الرکاز الخمس . یعنی صدمه چهار پا دیه ندارد، و معدن هم همین طور، و بر دفینه و معدن خمس تعلق می گیرد.

اما در پاره ای از روایاتی که در مسند احمد آمده ، ابتدای حدیث چنین است : البهیمه عقلها جبار...(۳۳۶)

ابویوسف (۳۳۷) این حدیث را در کتاب الخراج خود بشرح آورده و گفته است :

مردم جاهلیت را رسم بر این بود که اگر مردی در چاه آبی سرنگون می شد و جان می داد، آن چاه را خونبهایش قرار می دادند، اگر چهار پایی موجب هلاکش می گردید، همان حیوان را، و اگر معدنی موجب از

بین رفتنش می شد، همان معدن را خونبهایش می دادند. این بود که کسی در این مورد از رسول خدا(ص) کسب تکلیف کرد و حضرتش فرمود: العجماء جبار، والمعدن جبار، والبئر جبار و فی الرکاز الخمس . آنگاه از حضرتش پرسیدند که رکاز چیست ؟ فرمود: طلا و نقره ای را که خداوند از ابتدای آفرینش ، آنها را در درون زمین قرار داده است .

و در مسند احمد از قول شعبی (۳۳۸) از جابر بن عبدالله آمده است که گفت رسول خدا(ص) فرمود:

السائمه جبار، والجب جبار، والمعدن جبار، و فی الرکاز الخمس (۳۳۹) . یعنی حیوانات اهلی و چاه و معدن خونبها ندارند، ولی به دفینه خمس تعلق می گیرد. و شعبی گفته است که رکاز، گنج طبیعی می باشد.

و در مسند احمد از عباده بن صامت آمده است که گفت :

از مقرراتی که رسول خدا(ص) وضع فرموده این است که : معدن و چاه و چهار پایان که موجب هلاکت شخص شوند دیه ندارند. عجماء چهار پا و همانند آن است و جبار به معنای هدر و بلا عوض می باشد. و رسول خدا(ص) برای گنجینه و معدن خمس آن را مقرر داشته است (۳۴۰).

و در مسند احمد از انس بن مالک آمده است که گفت :

ما همراه رسول خدا(ص) به سوی خیبر حرکت کردیم . یکی از همراهان ، برای قضای حاجت به داخل خرابه ای رفت و برای استنجاء خشتی از دیوار آن خرابه بکند که از جای آن طلا فرو ریخت . مرد طلاها را برداشت و به خدمت پیغمبر(ص) آورده و ماجرا

را برای حضرتش تعریف کرد. رسول خدا(ص) به او دستور داد تا آنها را وزن کند، مرد فرمان برد و آنها را وزن کرد و دویست درهم شد. پیغمبر(ص) به فرموده : هذا رکاز و فیه الخمس (۳۴۱) یعنی این گنجینه است و به آن خمس تعلق می گیرد.

و باز در مسند احمد آمده است که مردی از مدینه از رسول خدا(ص) پرسشهایی کرد. از جمله اینکه هر گاه در خرابه و بیغوله ای گنجی را بیابیم ، تکلیف چیست ؟ رسول خدا فرمود: فیه ، وفی الرکاز الخمس (۳۴۲)

و در واژه سیب در نهایه اللغه و لسان العرب و تاج العروس و نهایه الاءرب و العقد الفرید و اسدالغابه مطالب زیر آمده است که ما سخن نهایه اللغه را می آوریم :

در نامه ای که رسول خدا(ص) به وائل بن حجر (۳۴۳) نوشته است آمده که : و فی السیوب الخمس . و سیوب به معنای رکاز، یعنی گنجینه و معدن ، می باشد. سپس در مقام توضیح برآمده می نویسد: سیوب رگه هایی است از طلا و نقره که در معدن به وجود می آید و استخراج می شود و جمع سیب است و منظور پیغمبر خدا(ص) از به کار بردن لفظ سیب ، مال مدفون شده در دوره جاهلیت و یا معدن می باشد که آن از فضل خدای تعالی و بخشایش اوست ، به آن کس که بر آن دست یابد.

و مشروح همین نامه پیامبر خدا(ص) در نهایه الاءرب قلقشندی آمده است (۳۴۴)

شرح الفاظ احادیث گذشته

در سنن ترمذی آمده است : العجماء الدابه المنفلته من

صاحبها، فما اصابت فی انفلاتها، فلا غرم علی صاحبها . یعنی چهار پایی که از صاحبش گریخته باشد و به هنگام سرکشی ، چیزی یا کسی از او صدمه ببیند، غرامتی بر مالک آن نیست .

معدن نیز دیه ندارد. یعنی هر گاه کسی معدنی را حفر کند و انسانی در آن بیفتد، غرامتی بر مالک معدن نیست . همچنین است چاه آب ، که اگر کسی آن را برای رهگذران کنده باشد و کسی در آن بیفتد، بر صاحب آن چیزی نیست .

اما در رکاز خمس است ، و رکاز دستیابی به دفینه های دوران جاهلیت می باشد. پس اگر کسی چنین دفینه ای را بیابد، باید که خمس آن را به حاکم بپردازد و باقی آن از آن او خواهد بود (۳۴۵).

در نهایه اللغه ابن اثیر در واژه ارم آمده است : الآرام ، بمعنای اعلام ، و عبارت از سنگهایی است که در دشت و بیابان بر سر یکدیگر و به منظور نشانه و راهنما می نهند و مفرد آن ارم ، هموزن عنب است . مردمان دوره جاهلیت عادت داشتند که اگر در راه خود چیزی را می یافتند که نمی توانستند آن را با خود بردارند، در همانجا سنگی را به عنوان نشانه و راهنما بر روی آن می نهادند تا به هنگام بازگشت آن را یافته بردارند.

در لسان العرب و دیگر کتابهای لغت آمده است :

رکزه یرکزه ، هنگامی که آن را در دل خاک و زمین پنهان کرده باشند و رکاز عبارت است از قطعاتی از طلا و نقره که آن را از درون زمین یا معدن بیرون کشیده

باشند و مفرد آن رکزه است .

در نهایه اللغه آمده رکزه پاره جواهری طبیعی که درون زمین مدفون شده باشد جمع آن رکاز است .

فشرده روایات گذشته :

از روایـاتی که گـذشت به طور فشـرده چنین به دست می آیـد که رسول خـدا (ص) مقرر داشـته تـا از هر چه که از دل زمین بیرون آورده شود، از طلاـ و نقره خواه گنجینه باشـد یـا معـدن ، خمس پرداخت شود. و هر دوی آنها، بر خلاف آنچه که ادعا می کننـد، هیـچ ارتبـاطی بـا غنـایم جنگی ندارنـد و جزء آن به حسـاب نمی آینـد که می گوینـد خمس بایـد از غنـایم جنگی پرداخت شود. و مقصود از لفظ غنمتم در آیه شـریفه خمس باید از غنایم جنگی پرداخت شود. و مقصود از لفظ غنمتم در آیه شریفه خمس نیز چنین است . و بـا توجه به دلاـیلی که آوردیم و روایـات گذشـته نیز مؤ یـد آن است ، لفـظ غنمتم در تشـریع اسلامی دستاورد آدمی را، هم از راه جنگ و هم از راه غیر جنگ ، شامل می شود.

پس از همه آنچه گذشت ثابت می شود که خمس در اسـلام اختصاص به غنایم جنگی ندارد و همین نتیجه را برخی از فقهای مکتب خلفـا،ماننـد قضـای ابویوسف در کتـاب الخراج (۳۴۶)، از همیـن روایـات به دست آورده انـد. قاضـی ابویوسـف حکم وجوب ادای خمس را از غیر غنایم جنگی استنباط کرده است که می گوید:

به هر چه که از معـادن به دست آیـد، کم یا زیاد، خمس تعلق می گیرد. حتی اگر کسـی کمتر از وزن دویست درهم نقره و یا کمتر از وزن

بیست درهم طلا از معدن به دست بیاورد، باید خمس آن را بپردازد. و این هیچ ارتباطی به زکات ندارد (۳۴۷). بلکه در اینجا به غنایم مربوط می شود. و بر خاک چیزی تعلق نمی گیرد، بلکه خمس بر طلا- و نقره خالص و آهن و مس و سرب تعلق خواهد گرفت . و بر هزینه ای که برای استخراج آنها صرف می شود خمس تعلق نمی گیرد. و اگر هزینه به کار رفته برابر ارزش مواد استخراج شده باشد، باز هم بر آن خمس نیست ، بلکه خمس وقتی است که هزینه از ارزش مواد استخراج شده کم یا زیاد کسر شود، و به غیر از فلزات از مواد سنگی ، مانند یاقوت ، فیروزه ، سرمه ، جیوه ، گوگرد و گل سرخ ، هر چه که به دست آید خمس تعلق نمی گیرد (۳۴۸). زیرا که آنها از جنس گل و خاک می باشند. سپس می گوید. پس اگر کسی مقداری طلا یا نقره یا آهن و یا سرب و یا مس از معدن به دست آورد و او مدیون باشد و سخت بدهکار، خمس آنها از او ساقط نمی شود. مگر نمی بینی که اگر سربازی از افراد سپاهی در میدان جنگ غنیمت جنگی به دست آورد، خمس آن از وی گرفته می شود و هیچ نگاه نمی کنند که آیا بدهکار است یا نه ؛ زیرا اگر بدهکار هم باشد باید خمسش را بپردازد.

آنگاه می نویسد: اما رکاز عبادت از طلا و نقره ای است که خداوند از همان ابتدای خلقت ، آنها را در دل زمین آفریده و

در آنهـا خمس است . پس اگر کسـی گنجینه ای را از طلاـ و یـا نقره و یـا لبـاس به طور اتفـاق ، در زمینی که به دیگری تعلق نداشـته باشـد به دست آورد، بایـد که یک پنجم آن را بپردازد و چهار پنجم دیگر از آن یابنـده خواهد بود. زیرا که آن هم به منزله غنیمت است که مردمان خمس آن را باید بپردازد و بقیه از آن ایشان خواهد بود.

بعد می گوید: هر گاه کافری حربی در سـرزمین اسـلامی گنجینه ای یافت ، در صورتی که او در امان حکومت اسـلامی آمده باشد، همه آن را از او می گیرند و چیزی به او نمی رسد. و اگر آن شـخص کافری ذمی باشد، خمس آن را همان گونه که از افراد مسـلمان می گیرند از او نیز دریافت می کنند و چهار پنجم را به او می دهند. همچنین است اگر برده قرار دادی کسیکه با مولایش قرار دارد آزادی بسته است در سرزمین اسلامی گنجینه ای را بیابد، پس از گرفتن خمس ، بقیه از آن خواهد بود...

ابویوسـف در بخش آنچه از دریـا بیرون آیـد خطـاب به هـارون الرشـید می نویسـد: اینکه امیرالمـؤ منین دربـاره دسـتاوردهای دریایی پرسیده است ، باید بداند آنچه از دریا به دست می آید، از زیور آلات و عنبر، خمس به آنها تعلق می گیرد (۳۴۹).

مـا روایات رسول خـدا(ص) را که در آنها امر به پرداخت خمس از چیزهایی به غیر از غنایم جنگی داده بود، و آنچه را که از این روایات استنباط و دریافت می شد، از نظر گذرانیدیم . اینک در مقام

آن هستیم تا نامه ها و پیمان نامه های پیامبر خدا(ص) را که در آنها امر به پرداخت خمس شده است از نظر بگذرانیم .

خمس ، در نامه ها و پیمان نامه ها پیامبر خدا(ص)

اشاره

الف - در صحیح بخاری و مسلم و سنن نسائی و مسند احمد آمده است و ما سخن بخاری را نقل می کنیم که : نمایندگان قبیله عبدالقیس (۳۵۰) به رسول خدا گفتند: بین ما و شما، مشرکان مضر فاصله انداخته اند و ما بجز ماههای حرام به شما دسترسی نداریم . دستورهای ساده ای به ما بده که اگر آنها را به کار بریم ، ما را به بهشت رهنمون کند و اینکه دیگر مردمان قبیله خود را که بر جای گذاشته ایم ، به انجام آنها دعوت کنیم . پیامبر خدا به آنها فرمود:

شما را به انجام چهار چیز امر، و از ارتکاب چهار چیز نهی می کنم . فرمان می دهم به ایمان به خدا، و هیچ می دانید که ایمان به خدا چیست ؟ شهادت به یکتایی خداست و خواندن نماز و دادن زکات و پرداخت خمس از دستاوردهایتان (۳۵۱) و...

رسول خدا(ص) هنگامی که به نمایندگان قبیله عبدالقیس فرمان داد که از دستاوردهای خودشان خمس بپردازند، از آنها نخواست که خمس غنایم جنگی خود را از مشرکانی که از ترس آنها بجز ماههای حرام جراءت بیرون شدن از محدوده قبیله خود را نداشته اند بپردازند! بلکه مقصود آن حضرت از لفظ غنیمت ، معنای حقیقی آن در لغت عرب بوده که عبارت از دستیابی به چیزی بدون زحمت و مشقت است و یا به عبارت دیگر آنها موظف شده اند که خمس سود دستاوردهای

خود را بپردازند. و یا دست کم مقصود پیغمبر حقیقت شرعی آن لفظ بوده که عبارت است از دستاوردهای جنگی و غیر آن .

این مطلب در پیمان نامه هایی که رسول خدا(ص) برای نمایندگان قبایل عربی مرقوم داشته ، و نامه هایی که به وسیله پیک و یا پیغامگزاران خود برای آنها ارسال فرموده و حکام و فرماندارانی که برای آنها تعیین کرده است ، مشخص است .

بلاذری در کتاب فتوح البلدان می نویسد:

چون خبر ظهور پیامبر خدا(ص) و علو حق او به مردم یمن رسید، نمایندگانی از ایشان به خدمت حضرتش رسیدند. پس آن حضرت نامه ای برای آنها نوشت ، و در آن ملکیت اموال و اراضی و گنجینه های آنها را تا هنگام اسلام آوردنشان تثبیت فرمود. آنها نیز فرمان برده اسلام آوردند. پس آن حضرت فرستادگان و کارگزاران خویش را به سوی ایشان گسیل داشت تا آنها را به شرایع و مقررات اسلام و سنتهای حضرتش آشنا کرده ، صدقات ایشان را بگیرند و نیز جزیه سرانه کسانی را که بر آیین یهودیت و نصرانیت و مجوسیت خود باقی مانده اند دریافت نمایند.

بدنبال مطالبی که در بالا گذشت بلاذری و ابن هشام و طبری و ابن کثیر آورده اند و ما سخن بلاذری را نقل می کنیم که :

رسول خدا(ص) برای عمرو بن حزم (۳۵۲) به هنگام فرستادنش به ماءموریت یمن دستورالعملی به شرح زیر مرقوم داشت :

بسم الله الرحمن الرحیم

ب - این سخن خدا و پیامبرش می باشد: یا ایها الذین آمنوا اءوفوا بالعقود. یعنی ای ایمان آورندگان ، به پیمانهای خود پایبند باشید. (مائده /

۱).

این دستورالعملی است از محمد(ص)، پیامبر و فرستاده خدا، برای عمرو بن حزم به هنگامی که وی را به یمن ماءموریت داد. او را فرمان می دهد که در همه کارهایش خدای را در نظر گرفته تقوا پیشه کند. از دستاوردها خمس خدا را بگیرد، و صدقاتی را که خداوند بر مؤ منان واجب فرموده است دریافت نماید. به این ترتیب که از محصول زمینهای زراعتی که آب بر آن سوار نشده ، ریشه گیاه آن از رطوبت زمین و یا آب باران سیراب می شود یک عشر، و از زمینهایی که با مشک و دلوهای بزرگ آبیاری می گردندنیم عشر زکات بگیرد(۳۵۳).

ج - نامه واحدی که آن حضرت به سعد هذیم از قبایل قضاعه و جذام نوشته و موارد وجوب پرداخت صدقه را به ایشان یاد داده و مقرر داشته که صدقه و خمس را به وسیله دو تن از فرستادگانش به نامهای ابی و عنبسه و یا فرستاده ایشان به حضرتش ارسال دارند (۳۵۴).

رسول خدا(ص) هنگامی که از دو قبیله سعد و جذام خواست تا صدقه و خمس را به دو تن از فرستادگانش یا ماءمورین آنها تحویل دهند، از آنها خمس غنایم جنگی را نخواسته ، بلکه قصد آن حضرت خمس منافع ایشان بوده و مواردی که صدقه بر ایشان تعلق می گرفته است .

د- نامه ای است که آن حضرت به مالک بن احمر (۳۵۵) جذامی و دیگر مسلمانان پیرو او نوشته و ایشان را مادام که نماز را برپا دارند و همراه دیگر مسلمانان بوده از مشرکان ببرند، و خمس دستاوردهایشان را و سهم زیاندیدگان را و

فلان سهم و فلان سهم را بپردازند، امان داده است (۳۵۶).

ه – نامه ای که رسول خدا(ص) برای فجیع (۳۵۷) و پیروانش به این شرح مرقوم داشته است :

از محمـد(ص) پیامبر خـدا به فجیع و پیروانش که اگر مسـلمان شـده نماز بگزارنـد و زکات مال خود را بپردازنـد و فرمانبردار خدا و پیامبرش باشـند و از دسـتاوردهای خود، خمس خدا را بپردازند، و پیامبر و یارانش را یاری دهند و اسـلامشان را آشکار سازند و از مشرکان ببرند، در پناه خدا و پناه محمد خواهند بود (۳۵۸).

و – نامه ای است که حضرتش به اسبذیهای اسپهبدان عمان به این شرح نوشته است :

از محمـد(ص)، پیامبر خدا به بندگان خدا، اسـبذیها پادشاهان عمان ، آنها که در بحرین می باشـند، که اگر ایمان آورده نماز بگزارنـد و زکات بدهنـد و خدا و پیامبرش را فرمانبردار باشـند و حق پیامبر را بپردازند و چون مسـلمانان عبادت کنند، در امان خـدا بوده از آنچه که دارنـد برخوردار می باشـند و به خودشان تعلق خواهد داشت ، مگر اموال آتشـگاه که به خدا و پیامبرش متعلق است . و اینکه محصول خرمـا را یـک عشـر و حبوبات را نیم عشـر زکات واجب است . و مسـلمانان موظفنـد که آنان را یاری دهنـد و راهنماییشان نمایند. آسـیابهایی که دراند از آن خودشان خواهد بود تا هر چه را که بخواهند در آنها آرد نمایند (۳۵۹).

و مقصود از حق پیامبر در این نامه خمس می باشد، یا خمس و خالصه آن حضـرت با هم . و ما در گذشـته در مورد الصفی یا خالصه پیغمبر سخن گفته

ایم .

ز – و نیز مقصود از حظ الله و حظ الرسول در نامه برای کسانی از منطقه حدس و لخم اسلام آورده اند، خمس می باشد. رسول خدا(ص) در آن نامه می فرماید:

...و نماز را بجای آورند و زکات مالشان را بپردازند و قسمت خدا و پیامبر را پرداخت کنند و از مشرکان دوری گزینند، در امان و حفاظت خدا و محمد خواهند بود. و هر کس که از دینش روی بتابد، امان و حفاظت خدا و پیامبرش نیز از او برداشته می شود (۳۶۰).

ح – همچنین است در نامه ای که حضرتش به جناده ازدی و فامیل او و کسانی که از او پیروی کرده اند نوشته است :

مادام که نماز را برپا داشته ، زکات مالشان را بپردازند و فرمانبردار خدا و پیامبرش باشند و از دستاوردهای خود خمس خدا و سهم پیامبر را پرداخت نمایند و از مشرکان دوری گزینند، در امان خدا و محمد بن عبدالله خواهند بود (۳۶۱).

ط – و در نامه ای که به بنی معاویه بن جرول (۳۶۲)، از قبیله طی ، نوشته آمده است : آن کس از ایشان که اسلام آورده نماز بگزارد و زکات بپردازد، و خدا و پیامبرش را فرمانبردار باشد و از دستاوردهای خود خمس خدا و سهم پیغمبر را پرداخت کند و از مشرکان دوری گزیند و اسلام خود را آشکار سازد، امان خدا و پیامبرش ، مادام که مطیع باشد، شامل حال او خواهد بود(۳۶۳).

همچنین نامه دیگری است از رسول خدا(ص) به بنی جوین طائی که ممکن است همین نامه بالا باشد بر اساس روایتی دیگر و با

جزئی اختلاف در الفاظ آن (۳۶۴).

ی - و در نامه ای که به جهینه بن زید (۳۶۵) نوشته ، چنین آمده است :

پهنه زمین و بیابانهای آن و مسیلها و مراتع آن ، از آن شماست تا در برابر پرداخت خمس ، از آنها و مراتع آنها بهره مند شوید و از آبهای آنها بیاشامید.

و در تیعه و صریمه اگر به یک جا فراهم آیند دو گوسفند، و چنانچه بینشان جدایی افتد هر کدام یک گوسفند زکات بپردازید. و بر اهل مثیر صدقه ای نیست (۳۶۶).

ابن اثیر در نهایه اللغه می نویسد:

تیعه به کمترین حدی گویند که در آن زکات واجب می شود. و صریمه گله گوسفند و شتر می باشد. و منظور از صریمه در این حدیث تعداد صدو بیست و یک راءس گوسفند تا دویست راءس می باشد که اگر یکجا فراهم آمدند، دو گوسفند، و هر گاه از آن دو کس و از هم جدا باشند، هر کدام یک گوسفند باید زکات بدهند. و اهل مثیر عبارت است از دارندگان گاو شخم زن که به کار شخم زنی می پردازند، و بر آن زکاتی نیست .

ک - در برخی از نامه های پیامبر خدا(ص) پس از ذکر سهم پیغمبر، از صفی خالصه آن حضرت نیز نام برده شده است . مانند آنچه در نامه آن حضرت به پادشاهان حمیر آمده است :

اما بعد، خدایتان به هدایت ویژه خویش راهنماییتان فرموده است هر گاه به صلاح آمده ، خدا و پیامبرش را فرمانبردار باشید و نماز را برپا داشته ، زکات مالتان را بپردازید و از دستاوردهای خود، خمس خدا و سهم

پیامبر و خالصه او را، و نیز آنچه را که خداوند از صدقه بر مؤ منان واجب فرموده است ، پرداخت کنید...(۳۶۷).

ل – و یا آنچه در نامه آن حضرت به بنی ثعلبه بن عامر آمده است که می فرماید: هر کس که از ایشان اسلام آورده ، نماز برپای دارد و زکات مالش را پرداخته و از دستاوردهایش خمس و سهم پیغمبر و خالصه او را بپردازد، در امان خدا در آمده است (۳۶۸).

م – یا در نامه ای که به بنی زهیر العکلیین (۳۶۹) نوشته و فرموده است :...شما اگر گواهی به یکتایی خداوند و رسالت و پیامبری محمد(ص) داده ، نماز را برپا داشته ، زکات مالتان را پرداخته و از دستاوردهای خود خمس و سهم پیغمبر و خالصه او را بپردازید، در امان خدا و رسول او در آمده اید (۳۷۰).

ن – یا در نامه ای که برای برخی از سران جهینه فرستاده است : هر کس از ایشان اسلام آورد و نماز را بر پای بدارد و زکات بپردازد و خدا و پیامبرش را فرمانبردار باشد و از دستاوردهایش خمس و سهم پیغمبر و خالصه او را پرداخت کند...(۳۷۱).

قسمت دوم

صفی خالصه ، که به صفایا جمع بسته می شود، در تمام این نامه ها شامل اموال و املاك خالصه پیامبر خدا(ص) و غیر از خمس می باشد و شرح آن قبلا داده شده است .

علاوه بر آنچه گفتیم ، کلمه خمس در دو نامه دیگر که به پیغمبر(ص) نسبت داده اند، آمده است ، ولی آنها مورد اعتماد ما نیستند. زیر یکی به نام عبدیغوث از

قبیله بلحارث (۳۷۲) نوشته شده است ، و این امکان ندارد که رسول خدا(ص) نامه ای به بنده یغوث که نام بتی است نوشته باشد. چه ، آن حضرت نامهایی چون عبدالعزی و عبدالحجر (۳۷۳) و عبد عمرو الاصم را به عبدالرحمان یا عبدالله تغییر می داد (۳۷۴). و دیگری ، نامه ای است که گفته اند آن حضرت را برای نهشل بن مالک وائلی (۳۷۵) نوشته و آن را با باسمک اللهم آغاز کرده ، در صورتی که شروع نامه های پیغمبر با بسم الله الرحمن الرحیم بوده است .

در نامه ها و پیمان نامه هایی که گذشت ، رسول خدا(ص) در آن هنگام که به سعد هذیم دستور می دهد که صدقه و زکات و خمس خود را به دو فرستاده اش ، یا هر کسی که ایشان می فرستند، تحویل دهد، از آنها نخواسته بود که خمس غنایم جنگی خود را که در آن شرکت کرده اند بپردازند، بلکه خمس و صدقاتی را که به اموال ایشان تعلق گرفته مطالبه کرده است . به همین ترتیب نامه ای که به جهینه نوشته که در ازای استفاده از آب و چراگاههای زمین ، خمس و زکات خود را بپردازند. و اینها هم مشروط به شرکت آنها در جنگ و به دست آوردن غنایم جنگی در پرداخت خمس نبوده ، بلکه شرط پرداخت خمس و صدقه را مربوط به بهره کشی از مواهب زمین دانسته ، و حکم اسلامی را در آنچه به دست می آورند، به ایشان تعلیم فرموده است .

همچنین زمانی که نمایندگان عبدالقیس را از نحوه پرداخت خمس

از دستاوردهایشان تعلیم فرمود، که اگر به آنها عمل کنند به بهشت می روند، از آنها که از ترس مشرکان ، بجز ماههای حرام جراءت بیرون شدن از قبیله خود را نداشته اند، نخواسته است که خمس غنایم جنگی خود را با مشرکانی که با آنها جنگیده اند و پیروزی هم به دست آورده اند بپردازند، بلکه تنها خمس سود حاصله آنها را از ایشان مطالبه کرده است .

و نیز در فرمانی که برای کارگزارش عمرو بن حزم صادر کرده که صدقات و خمس قبایل یمن را دریافت کند، دستور نداده تا خمس غنایم جنگی را، که قبایل مزبور در آن شرکت داشته اند، از آنان دریافت کند و به حضرتش تقدیم دارد.

و یا نامه هایی که شخصا به قبایل مزبور در مورد پرداخت خمسشان نوشته ، و یا نامه هایی که به غیر از عمرو بن حزم به دیگر کارگزاران خود فرستاده تا خمس دستاوردهای قبایل را دریافت کنند.

جایگاه خمس در تمام آن نامه ها و دستورالعملها، مانند جایگاه صدقه است و هر دوی آن نیز حق خداست در اموال افراد آن قبایل ، بر اساس مقرراتی که خداوند بر اموال ایشان وضع فرموده است .

آنچه بر این موضوع تاءکید می گذارد که لفظ خمسی که در آن نامه ها آمده است خمس غنایم جنگی نیست و آن را کاملا روشن می سازد، این است که حکم جنگ در اسلام ، غیر از مقررات آن در دوره جاهلیت و پیش از آن می باشد که هر فرد یا گروهی در آن زمان این حق را بخود می داده که بر غیر افراد قبیله

خود، یـا همپیمـان بـا ایشان یورش برده ، دارایی ایشان را به هر صورت که شـده و پیش آیـد به یغما ببرنـد؛ و آن موقع هر فرد ایشـان آنچه را که از سـلب و نهب و چپـاول خود به دست آورده انـد، بجز یک چهارم آن که حق ویژه رئیس قبیله می باشـد، تصاحب نماینـد. در اسـلام این چنین نیست تا پیغمبر(ص) بتوانـد از ایشان به جای یک چهارم ، خمس غنایم جنگی را مطالبه نماید؛ بلکه هیچ فرد مسـلمان یا گروه اسلامی این حق را ندارد که از پیش خود علیه غیر مسلمان اعلان جنگ بدهد و هر طور که دلش می خواهد و پیش آید دست به غارت و چپاول اموال ایشان بزند. زیرا:

اولاـ تنهـا حـاکم اسـلامی چنین حقی را دارد، آن هم بر وفـق مقررات و قـوانین اسـلامی ، و هر فرد مسـلمان هم ملزم است که دستوراتش را اجرا نماید.

ثانیا تنها فرمانروای اسـلامی یا نماینـده او می بایـد پس از فتـح و پیروزی ، تمام ، غنایم جنگی را تصـرف کنـد. لذا هیچیک از سپاهیان ، بجز لباس و جنگ افزار حریف جنگی خود را مالک نمی گردد و به چیز دیگر حقی نخواهد داشت .

رزم آوران پس از پیروزی بر دشـمن ، آنچه را به دست آورده انـد باید به نزد فرمانروا یا نماینده او ببرند، و گرنه اموالی را که به دست آورده انـد، دزدی پنهـانی و کش رفتن دور از چشم دیگران است و ننـگ و رسوایی و وزر و وبـال آن در روز قیامت گریبانگیر آنان خواهد شد و به آتش جهنم گرفتار می شوند.

این حاکم

اسلامی است که پس از برداشت خمس ، سهم هر پیاده و سوار را معین می کند، و اندکی هم برای بانوان مقرر می نماید، و گاهی غائبان در جنگ را هم در غنیمت سهیم می کند، و چند برابر سهم مومن مجاهد به مؤ لفه قلوب می پردازد.

اگر اعلان جنگ و بیرون کشیدن خمس غنایم جنگی در زمان پیامبر خدا(ص) از وظایف شخص آن حضرت در این امت بوده است ، پس خواستن خمس از مردم و تاءکیدش درباره پرداخت آن در نامه ای پشت سر نامه دیگر، و پیمان نامه ای به دنبال پیمان نامه دیگر، چه معنایی می تواند داشته باشد هر گاه که خمس در آن نامه ها و پیمان نامه ها به منزله صدقه واجب در اموال مخاطبین آنها نبوده ، و ارتباطی هم با غنایم جنگی نداشته است ؟

بنابراین ناگزیر باید گفت که لفظ غنائم و مغنم در آن نامه ها و پیمان نامه ها در معنای لغوی آنها که دستیابی به چیزی بدون مشقت است آمده ، و یا در معنای شرعی آنها که آنچه از طریق جنگ و یا غیر آن به دست آید.

در اینجا آنچه را در تفسیر واژه غنیمت در ابتدای بحث آورده ایم ، اضافه می کنیم که لفظ غنیمت پس از تدوین لغت نامه ها به عنوان یک حقیقت در غنایم جنگی در جامعه اسلامی پذیرفته شده است و نه پیش از آن . و این درست نیست که آنچه را در حدیث پیامبر خدا(ص) آمده است ، بر چیز دیگری که پس از گذشت تقریبا دو قرن از آن

حضرت در میان مردم شایع و متعارف شده است ، حمل نماییم .

اما آنچه در آن نامه ها و پیمان نامه ها به عنوان حظ الله و حظ الرسول و یا حق النبی و یا سهم النبی و امثال اینها آمده است ، تفسیرشان در این آیه شریفه می باشد که : واعملوا اءنما غنمتم من شی ء فان لله خمسه و للرسول ... و نیز سنت پیغمبر که بیان کننده و شارح آن است و معین می کند که سهم خدا و سهم پیغمبر در مغنم همان خمس است که حق و حظ و قسمت و بهره ایشان نیز می باشد.

از آنچه تا کنون آورده ایم ، معلوم گردید که رسول خدا(ص)، خود خمس غنایم جنگی و غیر جنگی را می گرفت و از آنها که مسلمان می شدند می خواست تا خمس آنچه را به دست آورده اند، به غیر از مواردی که صدقه یا زکات بر آنها تعلق می گیرد، بپردازند. از این پس به بحث درباره موارد مصرف خمس خواهیم پرداخت .

موارد مصرف خمس در قرآن و سنت

در قرآن کریم

در قرآن کریم آیه خمس صراحت دارد که خمس ، از آن خدا و پیامبرش و نزدیکان و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان می باشد.

اینک ببینیم که ذوی القربی در آیه چه کسانی هستند و اسامی مذکور بعد از آن کیانند؟

۱. ذوی القربی

شاءن ذی القربی و قربی و اولی قربی در کلام ، همشاءن پدر و مادر است ؛ همان طور که والدین در هر کجای کلام که بیاید، منظور پدر و مادر کسی است که پیش از آن آمده است ؛ چه ظاهر

و واضح و آشکار، یا به صورت ضمیر، و یا به طور کنایه و در تقدیر.

همچنین لفظ قربی و اءولوه و ذووه که مثال ظاهر آن در این آیه شریفه قرآن است : ما کان للنبی والـذین آمنوا اءن یستغفروا للمشرکین و لو کانوا اولی قربی (۳۷۶).

که مراد از اولی قربی در این آیه ، پیغمبر(ص) و مومنان می باشند که ظاهر و آشکارا پیش از اولی قربی آمده اند.

اما نمونه مضمر آن ، سخن حق تعالی است که می فرماید: و اذا قلتم فاعدولوا و لو کان ذا قربی (۳۷۷). که مراد از ذی القربی در اینجا مرجع ضمیر در قلتم و اعدولوا می باشند.

و اما نمونه مقدر آن در این آیه شریفه است : و اذا حضر القسمه اولوا القربی (۳۷۸).

که مراد از اولوا القربی بستگان میت می باشند که در آیه پیش به آنها اشاره شده است . همچنین شاءن سایر مواردی که در آنها ذکری از قربی و اولی القربی در قرآن شده ، این چنین خواهد بود.

خداوند در دو جای قرآن والدین و ذی القربی را با هم آورده است ؛ آنجا که می فرماید: و بالوالدین احسانا و ذی القربی (۳۷۹) و دیگری : و بالوالدین احسانا و بذی القربی (۳۸۰) که در نخستین آن پدران و مادران بنی اسرائیل و نزدیکان ایشان در نظر بوده که ظاهر و در پیش از آن آمده است . و در آیه دوم منظور پدر و مادر مرجع ضمیر و نزدیکان آن در واعبدوا و لا تشرکوا است که مومنان این امت می باشند. و در صدر آیه آمده است .

بنابراین

آنگاه که خداونـد در آیه خمس می فرماید: واعلموا انما غنمتم من شـی ء فان لله خمسه و للرسول ولذی القربی ... ناگزیر مراد از ذی القربی نزدیکان و بستگان پیغمبر(ص) می باشد که نام حضرتش بلافاصله پیش از آنها آمده است . یعنی بین نام پیغمبر و آنها فاصله ای نیفتاده است . و اگر چنین نباشد، پس ذی القربای چه کسی را خداوند در این آیه در نظر داشته است ؟

همیـن مقصـود در ذی القربی در این آیه است که می فرمایـد: مـا اءفـاء الله علی رسـوله من اءهـل القری فلله و للرسـول ولـذی القربی ... (حشر / ۷) که نزدیکان پیغمبر می باشند که نامش ظاهر و آشکار پیش از آن آمده است .

و نیز در این آیه همین مقصود است که می فرمایـد: قـل لاـ اءسـاءلکم علیه اءجرا الاـ الموده فی القربی که خویشاونـدان ضـمیر فاعل اءساءلکم یعنی پیغمبر می باشد، و قربی منسوب به آن حضـرت هسـتند. اینک به بررسی دیگر کلماتی که در آیه خمس آمده است می پردازیم .

۲ - یتیم . یتیم به کودکی گفته می شود که پدرش را پیش از بلوغ از دست داده باشد.

۳ - مسکین . مسکین ، نیازمندی است که حاجتش را چیزی برآورده می کند که توانگر با آن رفع نیاز می نماید.

۴ - ابن سبیل . ابن سبیل مسافر در راه مانده ای است که از نظر مالی قدرت ادامه سفرش را نداشته باشد (۳۸۱).

سیـاق آیه خمس خود دلاـلت دارد که مقصود از یتیمان و بینوایان و در راه مانـدگان همگی از بسـتگان و خویشاونـدان پیامبر خدا(ص)

می باشند. و شاءن این الفاظ در آیه خمس ، همشاءن لفظ ذی القربی است که قبلا توضیح داده شد.

از طرفی ، خدای تعالی آنجا که مصرف صدقات را در آیه شریفه انما الصدقات للفقراء والمساکین ...و ابن سبیل (توبه / ۶۰) معین فرموده ، سهمی از آن را به بینوایان و در راه ماندگان غیر بنی هشام اختصاص داده است . ولی صدقه را بر بنی هاشم حرام فرموده و به جای آن سهمی از خمس برای آنان مقرر داشته است .

جایگاه خمس در سنت و از دیدگاه مسلمانان

تا رسول خدا(ص) زنده بود، خمس را به شش قسمت تقسیم می کرد. دو سهم از آن خدا و پیغمبر، و یک سهم مربوط به ذوی القربی (۳۸۲). از ابوالعالیه ریاحی (۳۸۳) آورده اند که گفته است :

اگر غنیمتی را به خدمت پیامبر خدا(ص) می آوردند، آن حضرت آن را به پنج قسمت تقسیم می کرد: چهار قسمت را به رزمندگان بر می گردانید، آنگاه یک پنجم آن را خود بر می داشت ، و از آن مقدار دست پیش برده چنگی از آن را بر می داشت و آن را که سهم خدا بود به کعبه اختصاص می داد، و بقیه را به پنج قسمت تقسیم می کرد. سهمی را از آن پیغمبر، و سهمی را برای نزدیکانش ، و سهمی را برای یتیمان ، و سهمی را بری بینوایان ، و سهم آخر را برای در راه ماندگان . و آنچه را هم که برای کعبه اختصاص داده بود، سهم خدا بود (۳۸۴).

این دو روایت هر دو صراحت دارند که خمس به

شش قسـمت تقسـیم می شـده ، و این درست بـا نص آیه خمس مـوافقت دارد. امـا مطلـبی که در روایت ابوالعـالیه آمـده ، که پیغمبر خـدا(ص) سـهم خدا را به کعبه اختصاص می داد، امکان دارد که چنین کاری فقط یک بار اتفاق افتاده باشد. و مطلب درست را در این مورد، در روایت عطاء بن ابی رباح (۳۸۵) می بینیم که گفته است :

خمس خداوند و خمس پیامبرش یکی بوده ، و رسول خدا(ص) بنا به خواسـته خویش از آن بر می داشت و یا می بخشید و یا می گذاشت . و هر کاری را که خود می خواست با آن می کرد (۳۸۶).

همچنین ابن جریـج (۳۸۷) گفتـه است :...چهـار سـهم آن ویژه کسـانی بـود که در جنـگ شـرکت کرده بودنـد، و یـک پنجم باقیمانـده از آن خدا و پیامبرش بود که یک پنجم آن را هر طور که پیغمبر می خواست به مصـرف می رسانید و یک پنجم نیز به ذی القربی می داد (۳۸۸).

مطلب درسـتی که در روایت ابوالعـالیه و ابن جریـج آمـده این است که امر سـهم خـدا و سـهم پیـامبرش از خمس ، مربـوط به شخص پیغمبر(ص) بوده که آن حضـرت هر طور که خودش می خواسـته از آن برمی داشته ، یا می بخشیده و یا می نهاده ، و هر کـاری را که خود می خواسـته بـا آن می کرده است . امـا آنچه از آن دو روایت درک می شود این است که سـهم خـدا و سهم پیامبر یکی است . و این درست بر خلاف آیه خمس است که خداوند در

آن خمس را به شش سهم تقسیم فرموده است . مگر اینکه منظور از یکی بودن سهم خدا و پیامبر این باشد که هر یک از دو سهم به یک اندازه بوده است . نه اینکه آن دو سهم ، یک سهم حساب می شده است .

و نیز با روایت قتاده (۳۸۹) درست در نمی آید که گفته است :

هر گاه رسول خدا(ص) غنیمتی به دست می آورد، آن را به پنج قسمت تقسیم می کرد. یک پنجم آن ، از آن خدا و پیامبرش بود و بقیه را بین مسلمانان قسمت می فرمود. و یک پنجمی را که به نام خدا و پیامبرش برداشته بود، به رسول خدا و ذوی القربی و یتیمان و مساکین و در راه ماندگان آن حضرت اختصاص می یافت . و این یک پنجم به پنج قسمت تقسیم می شد که یک پنجم آن از آن خدا و پیامبرش بود (۳۹۰).

از روایت ابن عباس در تفسیر طبری چنین بر می آید که دو سهم را به یک سهم تبدیل کردن ، بعد از وفات پیغمبر خدا(ص) صورت گرفته است . ابن عباس گفته است :

سهم خدا و سهم پیامبر را یکی کردند و ذی القربی را نیز سهمی ، و هر دو سهم را هم در تهیه اسب و جنگ افزار به مصرف رسانیدند (۳۹۱).

طبری از قول مجاهد آورده است :

از آنجایی که صدقه بر آل محمد(ص) حرام است ، یک پنجم از خمس برای آنها مقرر شده است (۳۹۲). و نیز گفته است : خداوند می دانست که در میان بنی هاشم اشخاص تهیدست

و بینوا وجود دارد، پس به جای صدقه ، خمس را برای ایشان مقرر فرموده (۳۹۳).

و نیز گفته است : اینان همان نزدیکان رسول خدا(ص) می باشند که صدقه بر آنها حرام است (۳۹۴).

و همچنین امام سجاد (ع) به مردی از اهالی شام فرمود:

آیا در سوره انفال نخوانده ای که : واعلموا انما غنمتم من شـی ء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی ...؟ آن مرد گفت : آری خوانده ام . مگر شما آنها هستید؟ امام فرمود: آری (۳۹۵).

آنچه گذشت ، تفسیر کلمه ذی القربی بود که در آیه خمس و غیر آن آمده است . اما یتیمان و مسکینان کیانند؟ نیشابوری در تفسیر این آیه می نویسد:

از علی بن الحسـین (ع) آورده اند که از او در مورد یتامی و مساکین در آیه سؤ ال شده ، آن حضرت فرموده است : منظور از یتامی و مساکین ، یتیمان و بینوایان ما اهل بیت می باشد (۳۹۶).

طبری از منهـال بن عمرو (۳۹۷) آورده است که درباره خمس از عبـدالله بن محمـد بن - علی (۳۹۸) و علی بن الحسین (۳۹۹) پرسـش کردم . آن دو در پاسـخم گفتنـد: خمس از آن مـاست . بـه علی بن الحسـین گفتم خداونـد در دنبـال آن می فرمایـد: والیتامی والماسکین و ابن السبیل . در پاسخ فرمود: یتیمان و بینوایان ما (۴۰۰).

آنچه تـا به اینجـا درباره خمس آوردیم ، همه را از کتابهای حـدیث و سـیره و تفسـیر مکتب خلفا نقل کردیم . اینک خمس و موارد مصرف آن را از دیدگاه مکتب اهل بیت (ع) مورد مطالعه قرار می دهیم .

جایگاه خمس در مکتب اهل بیت (ع)

روایاتی که از ائمه اهل بیت (ع) رسیده

روایاتی

که از ائمه اهـل بیت (ع) رسـیده که خمس به شـش سـهم تقسـیم می شود، متواتر است . به این معنی که یک سـهم آن از آن خدا، و یک سهم از آن پیغمبرش و سهمی مربوط به ذوی القربای پیغمبر، که سهم ذوی القربی در زمان رسول خدا(ص) ویژه اهل بیت بوده و پس از آن حضـرت نیز به ایشان می رسـیده ، و سـپس به دیگر امامان دوازده گانه اهل بیت تعلق داشته است . این سـهام سه گانه خدا و پیامبرش و ذوی القربی ، به عناوین و مقام ایشان مربوط بوده و سـهم خدا به پیغمبرش می رسـیده که هر طور که حضرتش می خواسته به مصرف می رسانیده است .

سهمی که به خـدا و پیـامبرش تعلق داشـته ، پس از پیـامبر به امام جانشـین او می رسـد و با این حساب ، نیمی از خمس در این زمان به امام زمان تعلق دارد که دو سـهم از طریق وراثت ، و سـهم دیگر را، که سـهم ذوی القربی باشد، از سوی خداوند به او تعلق گرفته است . و این سه سـهم بابت امامت به حضـرتش می رسد و سه سـهم دیگر، سهم ایتام بنی هاشم و بینوایان ایشان و در راه مانـدگان آنهـاست که از خویشاونـدان پیغمـبر می باشـند و خداونـد در کلاـم خود از ایشـان چنین یـاد کرده : و اءنـذر عشـیرتک الاءقربین . این اقربا، از زن و مرد، فرزندان عبدالمطلب هسـتند که غیر از اهل بیت پیغمبرند. و ملاک اسـتحقاق آنها در دریافت خمس در سه گروه یاد شده ، دو چیز است :

۱.

از نزدیکان و اقربای پیغمبر(ص) باشند.

۲. برای گذران زندگانی خود نیازمند دریافت خمس باشند. بر خلاف سه سهم نخستین ، که حق خود را از خمس بابت عنوان و مقام خویش دریافت می کنند.

نیمی از خمس بین این گروه سه گانه از بنی هاشم چنان تقسیم یم شود که مخارج سال آنها را طبق شئون زندگیشان بسنده باشد، و آنچه باقی بماند از آن والی و حاکم است . و در صورتی که کفاف هزینه ایشان را نکند، و مخارج سال آنان را کفاف ننمایند، بر والی است که از مال خود چندان به ایشان بپردازد تا نیاز سال آنها را کفایت کند، همان گونه که مازاد آنها به والی می رسد.

و انتساب گروه سه گانه مزبور از جانب پدر به شخص عبدالمطلب از ضروریات اخذ خمس است . چه ، اگر تنها از سوی مادر چنان نسبتی داشته باشند، چیزی از خمس به ایشان نمی رسید و مستحق دریافت صدقات می گردند. زیر خداوند می فرماید: اءدعوهم لابائهم .

و از امام جعفر صادق (ع) روایت شده است : فرزندان عبدالمطلب با فرزندان هاشم در سهام خمس شریک یکدیگرند. و در حدیثی دیگر فرموده است : اگر حق رعایت می شد. هیچیک از فرزندان عبدالمطلب و هاشم نیازی به گرفتن صدقه پیدا نمی کردند. زیر خدای عزوجل در قرآن کریمش آن اندازه برای ایشان مقرر داشته که بی نیاز شوند. سپس آن حضرت ادامه داده فرمود: هر کس که چیزی نیابد، مردار بر او روا باشد. صدقه نیز بر هاشمی و مطلبی حلال نمی شود مگر هنگامی که در ردیف کسانی قرار بگیرند

که مردار بر ایشان حلال است !

هر چه را که هر یک از افراد گروه سه گانه بالا بابت خمس دریافت و تملک نمایند، پس از وفات ، همانند دیگر ما ترک ، به وارثان آنها منتقل می شود. همچنین است آنچه را که پیغمبر(ص) یا امام پیشین از سهام سه گانه خود صاحب و مالک شده اند، بر طبق موازین و آیات ارث ، و نه آیه خمس ، پس از وفاتشان به وارث ایشان منتقل می شود (۴۰۱).

تنها روایتی که مورد مصرف خمس را در زمان پیغمبر مشخص می کند

در سنن ابو داود، مسند احمد بن حنبل ، تفسیر طبری ، سنن نسائی و صحیح بخاری آمده است و ما سخن ابوداود را می آوریم که در باب مواضع قسم الخمس و سهم ذی القربی از کتاب الخراج از قول جبیر بن مطعم می نویسد:

رسول خدا(ص) در جنگ خیبر سهم ذی القربی را در میان بنی هاشم و بنی المطلب قسمت فرمود و به بنی نوفل و بنی عبدالشمس چیزی نداد. من به همراه عثمان بن عفان به خدمت پیغمبر رفته گفتیم :

ای پیامبر خدا! ما منکر فضل و برتری بنی هاشم و جایگاهی را که خداوند به تو در میان ایشان مرحمت کرده است نیستیم ، اما چرا به برادرانمان از بنی المطلب سهمی - از این غنیمت - دادی و ما را وا نهادی ؟ در صورتی که ما و ایشان به طور یکسان با تو بستگی داریم ؟ رسول خدا(ص) فرمود:

من و بنی المطلب از هم جدایی نداریم . و بنا به روایت نسائی : بنی

المطلب از من جدایی نداشته اند؛ چه در جاهلیت و چه در اسلام . ما و ایشان یکی هستیم . و برای نشان دادن این همبستگی ، انگشتان دو دستش را در یکدیگر فرو کرد (۴۰۲).

و بنا به روایتی دیگر در مسند احمد، این قضیه در جنگ حنین اتفاق افتاده است (۴۰۳).

و در روایت سوم که در سنن ابوداود و نسائی و مسند احمد بن حنبل آمده است ، نام غزوه و جنگ در آن مشخص نشده است (۴۰۴).

اما سبب پرسش عثمان و جبیر از رسول خدا(ص) و پاسخ آن حضرت به ایشان ، به طوری که گذشت از این جهت بوده که عبدمناف - جد اعلای ایشان - چهار فرزند به نامهای هاشم عمرو، مطلب ، عبد شمس و نوفل داشت (۴۰۵) و در این میان ، فرزندان هاشم و مطلب به یاری رسول خدا(ص) همداستان شدند و قریش با ایشان به جنگ پرداخت و پیمان نامه ای علیه آنها نوشت و با ایشان قطع رابطه کرد و هر گونه معامله و برخوردی را با آنها تحریم نمود. این بود که ایشان ناگزیر در شعب ابوطالب گرد آمده ، سالها قطع رابطه را بر خلاف فرزندان عبدالشمس و نوفل ، که علیه پیغمبر با قریش همداستان شده بودند، در نهایت شدت و سختی سر کردند. ابن ابی الحدید در این مورد می نویسد:

آنچه موجب تاءخیر پذیرش اسلام فرزندان نوفل گردید، گرانباری و سرسنگینی فرزندان عبدالشمس در قبول اسلام بود. در نتیجه کسی از ایشان به همراهی و همدمی با رسول خدا(ص) برنخاست و در هیچ جنگی از جنگهای ظفر آفرین آن

حضرت شرکت ننمود!

اما بر عکس ، فرزنـدان مطلب ، همان علاقه شدیـدی که به بنی هاشم داشـتند موجب پـذیرش اسـلامشان شـد. زیرا امر رسالت پیغمبر(ص) برای آنها آشـکار بود و در حقانیت آن تردیدی نداشـتند. چه ، تنها حسد و کینه مانع چنان شناختی می شد، و هر کس را که چنین بیماری ای نباشد، در پذیرش اسلامش مانع ورادعی نخواهد بود.

از فرزنـدان مطلب ، همه فرزنـدان حارث بن المطلب ،ماننـد عبیـده ، طفیل ، و حصـین ، و مسـطح بن اثاثه بن عباد بن المطلب (۴۰۶) در جنگ بدر شرکت کردند.

ابو طالب به مطعم بن عدی بن نوفل ، در آن هنگام که قریش علیه پیغمبر(ص) همدست شده بود، گفت :

جزی الله عنا عبد شمس و نوفلا

جزاء مسی ء عاجلا غیر آجل (۴۰۷)

خداوند از جانب ما عبدشمس و نوفل را هر چه سریعتر کیفر دهد. کیفری که به بدکاران داده می شود، کیفر بدون مهلت .

راوی روایتی که گذشت ، یعنی جبیر بن مطعم ، گفته است که رسول خدا(ص) سهم ذوی القربی را در میان بنی هاشم و بنی المطلب تقسیم فرموده است .

به نظر مـا آنچه را که راوی - جبیر - شاهـد آن بوده این است که رسول خـدا(ص) به آنان سـهام خمسـشان را پرداخته ، و از دادن آن به بنی امیه و بنی نوفل خودداری کرده است .

اما تشـخیص اینکه چه سهمی را رسول خدا(ص) به آنان پرداخته ، چیزی است که شخص راوی آن را از پیش خود گفته ، نه اینکه رسول خدا(ص) چنین فرموده است .

چنین گمان می رود

که رسول خدا(ص) به برخی از آنان از سهم خدا و پیامبرش چیزی داده باشد؛ زیرا همان طور که پیش از این گفتیم ، پیغمبر خدا آن را هر طور که خود می خواست به مصرف می رسانید و به بعضی از ایشان ، از سهم مساکین و بینوایان عطا می فرمود. زیرا صدقه بر بینوایان خاندان پیغمبر(ص) حرام بوده است که شرح مفصل آن بیاید.

حرمت صدقه بر پیامبر و نزدیکانش

احادیث وارده درباره حرمت صدقه بر پیامبر و نزدیکانش فراوان است . از آن جمله حدیثی است که مسلم در صحیح خود به شرح زیر آورده است : هر گاه برای رسول خدا(ص) غذایی می آورند، آن حضرت نخست از آورنده آن درباره آن غذا سئوال می کرد. اگر به حضرتش می گفتند که هدیه است ، از آن تناول می فرمود و اگر می گفتند که صدقه می باشد، از آن چیزی نمی خورد (۴۰۸).

بخاری و مسلم در صحیح خود، و ابوداود و دارمی در سنن خویش آورده اند: رسول خدا(ص) در راه خرمایی را افتاده دید. فرمود: اگر صدقه نبود، آن را می خوردم . و حسن بن علی دانه ای از خرمای صدقه را برداشت و در دهان گذاشت . رسول خدا(ص) به او فرمود: کخ کخ ! آن را از دهان بینداز، مگر نمی دانی که ما صدقه نمی خوریم ؟ و بنا به روایتی دیگر: صدقه بر ما حرام است (۴۰۹)؟

رسول خدا(ص) از اینکه یکی از افراد بنی هاشم را به جمع آوری صدقات ماءمور کند تا از حقوق و کارمزد آن استفاده

نماید، خودداری می کرد.

مسلم ، احمد بن حنبل ، ابوداود، نسائی ، ترمذی ، ابوعبید و دیگران روایتی را در این مورد آورده اند که ما سخن مسلم را از صحیحش نقل می کنیم :

ربیعه بن الحارث (۴۱۰)، نواده عبدالمطلب ، و عباس بن عبدالمطلب ، پس از گفتگوی با یکدیگر، همرای شدند که چه شود ما این دو جوان ، عبدالمطلب بن ربیعه (۴۱۱)، و فضل بن عباس (۴۱۲)، را به خدمت پیغمبر(ص) بفرستیم تا با وی مذاکره کرده از او بخواهند که ایشان را ماءمور جمع آوری صدقات کند. آنها صدقات را بگیرند و تحویل دهند و از این راه مزد و حقوقی به دست آورند. راوی می گوید:

این دو در این گفتگو بودند که علی بن ابی طالب از راه رسید و کنارشان ایستاد. ربیعه و عباس نیز نتیجه مذاکرات و راءی خود را برای علی شرح دادند.

علی بن ابی – طالب به ایشان گفت

علی بن ابی – طالب به ایشان گفت : این کار را نکنید که به خدا قسم پیغمبر نمی پذیرد. ربیعه او را از خود براند و گفت : به خدا سوگند که سخنت جز از راه حسادت و همچشمی با ما نیست . تو به دامادی پیغمبر سرافراز شدی و ما به تو حسادت نکردیم ! علی گفت : حالا- که این طور است ، آنها را بفرستید. آنها رفتند و علی در همانجا دراز کشید. و در روایتی دیگر آمده است : علی ، ردای خود را بر زمین پهن کرد و روی آن دراز کشید و گفت : من ابوالحسن زیرکم ، به خدا که از اینجا حرکت نمی کنم

تا وقتی که پسرانتان از ماءموریتی که فرستاده اید، دست خالی باز گردند.

عبدالمطلب بن ربیعه خود می گوید: همین که رسول خدا(ص) نماز ظهرش را به پایان رسانید، ما خود را پیش از او به در اتاقش رسانیدیم و همانجا به انتظار ایستادیم . تا اینکه حضرتش آمد و گوشهایمان را گرفت و فرمود: آنچه در دل دارید، بگویید. آن وقت خودش داخل شد و ما هم وارد شدیم .

آن روز رسول خدا(ص) نزد زینب دختر جحش بود. ما دو نفر در آن موقعیت چشم به دهان دیگری دوخته بودیم که او شروع کند. سرانجام یکی از ما گفت :

ای رسول خدا! تو جوانمردترین مردم و دلسوزترین ایشان به حال مردم هستی . ما دو نفر به سنن ازدواج رسیده ایم و به خدمت تو آمده ایم که ما را به جمع آوری صدقات ماءمور کنی تا مانند دیگران پرداختهای مردمان را به تو برسانیم . و مانند آنان ، از حقوق و مزد آن بهره مند شویم .

رسول خدا(ص) مدت زمانی دراز سکوت کرد، تا آنجا که قصد کردیم بار دیگر خواسته خودمان را تکرار کنیم . ولی زینب از پشت پرده به ما علامت داد که چیزی نگویید. بالاخره پیغمبر خدا(ص) به ما فرمود:

صدقه بر آل محمد حلال نیست . زیرا که آن تفاله و چرک مردمان است آنگاه فرمود، بگویید محمیه (۴۱۳)، و نوفل بن الحارث (۴۱۴)، نواده عبدالمطلب بیایند. محمیه در آن موقع متصدی امور خمس بود.

این دو نفر به خدمت پیغمبر(ص) رسیدند. حضرتش روی به محمیه کرد و فرمود:

دخترت را به ازدواج این جوان درآور

و اشاره به فضل بن عباس کرد. سپس روی به نوفل بن الحارث کرده فرمود دخترت را به این جوان تزویج کن ، و اشاره به من عبدالمطلب بن ربیعه فرمود. آنگاه خطاب به محمیه گفت : از وجوه خمس ، فلان و فلان مبلغ را به ایشان بده (۴۱۵).

و بـدین سان ، رسول خـدا(ص) از گماردن یکی از فرزندان بنی هاشم به امر صدقات خودداری کرده است . و از همین جا به اشتباه آن کس که گمان برده که رسول خدا(ص)، علی را ماءمور جمع آوری صدقات یمن کرده است پی می بریم . و سخن درست همـان است که ابن قیم جوزیه (۴۱۶) در کتـاب زادالمعاد (۴۱۷) بخش فرامانروایان آن حضـرت آورده که می گوید: رسول خدا(ص) مقام قضاوت و جمع آوری خمس یمن را به علی بن ابی طالب داد.

ابن قیم پیش از این مطلب در زیر عنوان فصل فی کتبه و رسله (ص) الی الملوک می نویسد:

رسول خـدا(ص) ابوموسـی اشـعری و معـاذ بن جبـل را به هنگـام بازگشـتش از جنـگ تبوک ، یا در ماه ربیع الاول سال دهم هجرت بـه عنـوان تبلیغ اسـلام به یمن اعزام فرمـود که همه مردم آنجـا بـا علاـقه و میـل و بـدون جنـگ و خـونریزی به اسـلام گرویدند. پس از آن ، علی بن ابی طالب را به آنجا اعزام داشت ، که او در حجه الوداع پس از انجام ماءموریتش در یمن ، در مکه به حضرتش پیوسته است (۴۱۸).

و شاید موجب توهم ایشان ، پس از وفات پیغمبر، و بعد از زمانی باشد که خلفا مساءله

وجوب خمس را از قلم انداختنـد. توضـیح آن خواهد آمد. چه ، در آن صورت چیزی بجز صدقات واجب باقی نمانده بود که از مسـلمانان دریافت کننـد! این است که این دانشـمندان چنان گمان برده انـد که در عصـر پیغمبر(ص) هم اوضاع چون زمان ایشان بوده ، و از همین جا به چنین اشـتباهی دچار گردیـده انـد که بگوینـد رسول خدا(ص) علی را هم به عنوان ماءمور جمع آوری صدقات اعزام داشته است ! و توجه نکرده اند که پیغمبر خدا(ص) حتی آزاد کرده خود را مانع شد تا با ماءمورین جمع آوری صدقات مشارکت و همکاری کند، تا چه رسد به پسر عمو و داماد و پدر عترت طاهرینش .

ابوداود و نسائی و ترمذی در سنن خود آورده اند:

رسول خـدا(ص) مردی از بنی مخزوم را به نام ارقم بن ابی ارقم (۴۱۹)، ماءمور جمع آوری صـدقات فرمود. ارقم به ابورافع - آزاد کرده پیغمبر - پیشـنهاد کرد که مرا در این مـاءموریت کمـک کن تا حقوقی هم نصـیب تو شود. ابورافع گفت : نه ، مگر اینکـه نزد پیغمـبر بروم و از او فرمـان بگیرم . پس خـدمت رسـول خـدا(ص) رفـت و مـاجرا را به حضـرتش بـازگفت . پیـامبر خدا(ص) فرمود: آزاد شده هر قومی ، جزو خود آن قوم به حساب می آید و صدقه بر ما حرام است .

رسـول خـدا(ص) این گـونه ابورافع را از همکـاری بـا مـاءمور جمع آوری صـدقات مـانع شـد که سـهمی از حقوق مـاءموران صدقات را دریافت کند. زیرا او، مولا و آزاد کرده حضرتش بوده است . پس از پیغمبر(ص

)، همین روش را ائمه اهل بیت در پیش گرفته ، خود صدقه نمی گرفتند، و همه بنی هاشم را هم از گرفتن آن مانع می شدند.

در کتاب دعائم الاسلام از حضرت امام جعفر صادق (ع) آمده است که چون از آن حضرت پرسیدند: حالا که خمس به شما داده نمی شود، آیا صدقه بر شما رواست ؟ فرمود: نه به خدا قسم . به خاطر غصب حقوقمان به وسیله ستمگران ، آنچه را که خداوند بر ما حرام کرده ، حلال نمی شود. و جلوگیری ایشان از پرداخت آنچه که خداوند بر ما روا داشته ، مایه حلال شدن حرام کرده خداوند بر ما نمی گردد (۴۲۰).

همچنین در کتاب حصال از امام جعفر صادق ، از پدرش علیهماالسلام آمده است که فرمود: صدقه بر بنی هاشم حرام است . مگر در دو صورت : نخست هنگامی که سخت تشنه باشند و آبی برای آشامیدن نیابند. دوم صدقه آنها به یکدیگر (۴۲۱).

و از اینجا در می یابیم آنچه را که ائمه اهل بیت از حکام و فرمانروایان زمانشان از بیت المال دریافت می کردند و می پذیرفتند، آنها را به عنوان جزئی از حقوق غصب شده شان از فی ء و انفال و جزیه اهل ذمه و خمس غنایم فتوح به حساب می آوردند، نه آن طور که دیگران گمان برده اند از باب صدقات واجبه بوده است .

اما آبهای جاری و آشامیدنی ، بیشتر آنها از محل موقوفاتی بوده که صاحبان اصلیشان ، آنها را برای استفاده عموم مسلمانان وقف کرده بودند؛ همانند خانه ها و استراحتگاههای ساخته شده در بین

راه مساجد و اگر چه صاحبان آنها با نیت تقرب به خدای یکتا هزینه آنها را پذیرفته و به همین مناسبت هم آنها را صدقات نامیده اند، اما این با صدقات مورد بحث ما تفاوت دارد و از صدقات بر افراد مورد بحث ما نیست تا استفاده از آنها - بر غیر فقیر از غیر بنی هاشم - روا نباشد، بلکه آنها برای بهره مند شدن عموم مسلمانان است ، خواه بینوا و توانگر، فرمانروا و بازاری ، هاشمی و غیره ، که این مطلب خارج از موضوع مورد بحث ماست .

تا اینجا، مطالبی را که ما در مصادر تحقیقی اسلامی در امر خمس یافته ایم ، آوردیم . و کسانی را که در زمان پیغمبر خدا(ص) سهمی از آن را می گرفتند مشخص نمودیم . و حرمت صدقه را بر بنی هاشم و موالی ایشان ، و خودداری آنها را از پذیرفتن صدقه در زمان آن حضرت و پس از وی ، بیان داشتیم . اما اینکه خلفا با مساءله خمس چگونه برخورد کرده اند و نحوه اجتهاد ایشان در این مورد، بویژه در مورد حق دختر پیغمبر(ص)، چگونه بوده است ، باید برای درک آن نخست به بررسی آنچه که از پیغمبر خدا(ص) از ملك و اموال و خالصه بر جای مانده بود بپردازیم . و سپس بر سر این مطلب رویم که از سوی خلفا بر سر آنها چه آمده و شکایت فاطمه (س) ، دختر پیامبر خدا(ص)، از ایشان درباره میراث پدرش و خمس وی به کجا رسیده است .

میراث پیغمبر (ص) و شکایت فاطمه

قاضی ماوردی (م ۴۵۰ ق)

و قاضی ابویعلی (م ۴۵۸ ق) می گویند:

صدقاتی را که رسول خدا(ص) به عنوان یکی از دو حق خود گرفته است ، یکی حق او در خمس فی ء و غنایم بوده ، و دیگری حق او در چهار پنجم فی ء و بخششی بوده است که خداوند از آنچه که مسلمانان برای به دست آوردن آنها اسبی نتاخته ، حرکتی رزمی انجام نداده اند بر پیامبرش ارزانی داشته است ...تا آنجا که می گویند: صدقات پیغمبر خدا(ص) شامل هشت مورد بوده است :

۱. صدقه اول ، نخستین زمین ، بوستانها هفتگانه ای بود که بموجب وصیت مخیریق یهودی در ملکیت حضرتش در آمده است .

۲. صدقه دوم ، زمینهای او از ما یملک بنی نضیر در مدینه .

۳. صدقه سوم و چهارم و پنجم ، قلاع سه گانه خیبر.

۴. صدقه ششم ، نیمی از فدک .

۵. صدقه هفتم ، یک سوم از سرزمین وادی القری .

۶. صدقه هشتم ، بازاری در مدینه به نام مهزور (۴۲۲).

اما قاضی عیاض (م ۵۴۴ ق) (۴۲۳) می نویسد که صدقات مزبور از طریق سه حق به پیغمبر خدا(ص) رسیده است :

اول ، صدقاتی است که از راه هبه به حضرتش رسیده که یک مورد آن وصیت مخیریق یهودی است به هنگام اسلام آوردنش در جنگ احد که شامل هفت بوستان در بنی نضیر بوده است . و دیگری ، زمینهایی بوده که انصار به وی بخشیده اند و شامل آن قسمت بوده که آب بر آنها سوار نمی شده و همه آنها ملک پیغمبر به حساب آمده اند.

دوم ، حق او از فی

ء و بخشش خداوند است از زمین بنی نضیر که یهودیان از آنجا کوچ کردند و زمینهایی ایشان از آن پیغمبر خدا(ص) گردید. زیرا مسلمانان در تصرف آنجا اسبی را به جولان در نیاورده ، حرکت رزمی نکرده بودند. اما اموال منقول بنی نضیر، که به موجب صلحنامه به غیر از سلاح و جنگ افزار حق داشتند به اندازه بار یک شتر از اموال خود را برگیرند، آنچه را که بر جای مانده بود رسول خدا(ص) بین مسلمانان قسمت فرمود. ولی زمینهای ایشان جزء خالصه پیغمبر(ص) به حساب می آمد که درآمد آن را در مصالح مسلمانان به مصرف می رسانید. همچنین نیمی از سرزمین فدک ، که مردمش با واگذاردن نیمی از سرزمین خود به پیامبر خدا(ص) و پس از فتح خیبر با حضرتش صلح نمودند، آن هم خالصه پیغمبر گردید. و نیز ثلث زمین وادی القری را، که به هنگام انعقاد پیمان با یهودیان ساکن آن منطقه ، طبق قرار داد صلح مالک گردیده است . و نیز دو قلعه از دژهای خیبر به نامهای وطیح و سلالم را که از راه صلح و سازش تصرف کرده بود، و خالصه شخص پیغمبر خدا(ص) به حساب می آمد.

سوم ، سهم حضرتش از خمس خیبر و آنچه که از راه اعمال زور و جنگ به دست آمده و گشوده شده ، که همه آنها ملک ویژه رسول خدا(ص) بوده و بجز وی ، کسی را که در آنها حقی نبوده است (۴۲۴).

پایان گفتار قضات سه گانه . اینک به شرح و توضیح سخنان ایشان در همین مورد می پردازیم

:

الف – اینکه گفته انـد: صـدقات رسول خـدا، این اصـطلاحی است که دانشـمندان مکتب خلفا، از محدثان و مورخان و فقها و لغت شـناسان و دیگران ، دربـاره مـا ترک رسول خـدا از اموال و املاک به کار می برنـد و مسـتند ایشان روایتی است که تنها شخص ابوبکر راوی آن است و گفته : شنیدم پیغمبر خدا فرمود: ما ترک ما صدقه است .

ب – اما آنچه را از املاک پیامبر خدا(ص) نام برده اند، شرح و منشاء تملک هر کدام از آنها به قرار زیر است .

املاک پیامبر خدا(ص) و چگونگی تملک آنها

۱. وصیت مخیریق

مخیریق ، توانگرترین فرد بنی قینقـاع و یکی از احبـار یهود و علمـای ایشان و آگاه به تورات (۴۲۵) بود که به هنگام مهاجرت رسول خدا(ص) به مدینه و نزول حضرتش برای نخستین بار در قبا به خدمت آن حضرت رسید و اسلام آورد (۴۲۶).

مخیریق در جنگ احد قوم خود را مخاطب ساخته ، گفت ، ای مردم یهود! به خدا قسم که شما بخوبی می دانید که محمد(ص) پیغمبر است و یاری کردنش بر شـما واجب . پس حرکت کنید. گفتند: آخر، امروز شـنبه است ! گفت : شنبه ای دیگر وجود نخواهـد داشت . این بگفت و جنگ افزاز خـود را برگرفت و به پیغمـبر(ص) پیـوست و به شـهادت رسـید. رسول خـدا(ص) درباره او فرمود: مخیریق بهترین فرد از یهود بود.

مخیریق در آن هنگـام که به جنـگ بیرون می شـد وصـیت کرد که اگر کشـته شـدم ، آنچه دارم به محمـد(ص) تعلق خواهد داشت (۴۲۷).

اموال مخیریق شامل هفت بوستان و زمینهایی مزروعی به نامهای الاعواف ، الصافیه ،

الدلال المیثب ، برقه ، حسنی ، و مشربه ام ابراهیم بود که ماریه (۴۲۸)، کنیز رسول خدا(ص)، در آنجا منزل اختیار کرده بود شرح این مناطق هفتگانه محصور، در کتابهای وفاء، احکام السلطانیه ماوردی و ابویعلی و الاکتفاء آمده است (۴۲۹).

سمهودی از واقدی روایت می کند که رسول خدا(ص) در سال هفتم هجرت ، شش بوستان اعواف ، برقه ، میثب ، دلال ، حسنی ، و مشربه ام ابراهیم را وقف فرموده است (۴۳۰).

۲. زمینهایی که انصار به پیغمبر(ص) بخشیدند

از ابن عباس روایت شده است که گفت چون رسول خدا(ص) قدم به مدینه نهاد، انصار تمام زمینهایی را که بر آنها آب مسلط نمی شد در اختیار وی نهادند، تا هر طور که خود می خواهد از آنها استفاده کند (۴۳۱).

۳. سرزمین بنی نضیر

هنگامی که قوم یهود وارد مدینه شدند، بنی نضیر در بطحان عالیه ، و بنو قریظه در مهزور فرود آمدند. این دو منطقه دشتی پست و بدون سنگلاخ بود و آب گوارایی آن را مشروب می ساخت (۴۳۲) و آنگاه که خداوند این سرزمین را به پیامبرش بخشید، عمر به حضرتش گفت : آیا خمس آن را به خود اختصاص نمی دهی و بقیه را بین مسلمانان قسمت نمی کنی ؟ پیغمبر(ص) فرمود: چیزی را که خداوند، به موجب این آیه : ما اءفاء الله علی رسوله ... تنها مخصوص من گردانیده ، همچون سهمان میان مسلمانان قسمت نمی کنم (۴۳۳).

دانشمندان سیره (۴۳۴) و حدیث (۴۳۵) و تفسیر (۴۳۶) همگی متفقند که سرزمین بنی نضیر (۴۳۷) خالصه رسول خدا(ص) و ویژه آن حضرت بوده و حضرتش همچون صاحب ملکی که در املاک خود تصرف می کند، در آن دخل و تصرف می کند، در آن دخل و تصرف می فرموده است . از محصول آنجا به اهل بیت خود می داده و برای کسانی هم مستمری تعیین کرده بود و از آن به هر کس و هر اندازه که خود می خواست می بخشید و عطا می کرد.

رسول خدا(ص) بخشی از اراضی آنجا را در سال چهارم هجرت به ابوبکر و عبدالرحمان بن عوف و ابو دجانه ، سماک

بن خرشه ساعدی و دیگران بخشید (۴۳۸).

۴. زمینهای خیبر

خیبر در فاصله هشت بردی تقریبا شانزده فرسنگی مدینه بر سر راه شام قرار دارد. این نام بر ولایت خیبر اطلاق می شد که شامل هفت یا هشت (۴۳۹) قلعه با باورهای بلند و مرتفع و مزارع و نخلستانهای فراوان (۴۴۰)بود. گردنکشان یهود آنجا را موطن و پناهگاه خود ساخته ، با دیگر قبایل عرب پیمان همکاری بسته بودند.

رسول خدا(ص) پس از بازگشتن از حدیبیه ، در صفر سال هفتم هجرت و یا اول ربیع الاول آن سال ، سپاه به خیبر کشید (۴۴۱) و به هیچیک از کسانی که در حدیبیه شرکت نکرده بودند، اجازه نداد تا در جنگ خیبر شرکت نماید؛ مگر جابر بن - عبدالله (۴۴۲). چه ، آنان از همراهی با حضرتش در حدیبیه شانه خالی کرده ، با شایعه - پراکنی موجبات ترس و وحشت مسلمانان را فراهم آورده بودند (۴۴۳).

رسول خدا(ص) یهودیان را در حصارهایشان در خیبر در حدود یک ماه در محاصره خود گرفت و هر روز با ده ها هزار تن از رزمندگان ایشان که از قلعه بیرون می آمدند می جنگید (۴۴۴)؛ تا اینکه سرانجام برخی از قلعه های ایشان را از راه قهر و غلبه ، و بعضی را نیز از طریق صلح و سازش بگشود (۴۴۵).

حضرتش ، خمس غنایم جنگی را که از راه جنگ گشوده بود، برداشت و چهار پنجم بقیه را بین مسلمانانی که در حدیبیه و خیبر شرکت کرده بودند تقسیم فرمود(۴۴۶).

اما از آنجا که کارگزار کاردانی که بر اداره اراضی مزروعی مسلط باشد نداشت ، آن را به یهودیان واگذاشت تا

در ازای پرداخت نصف محصول آن به حضرتش ، در آنها به کشت و زرع بپردازند (۴۴۷).

گفته انـد که رسول خـدا(ص) خیبر را به ۳۶ بخش قسـمت کرد و هر بخش را به صد سـهم قسـمت فرمود. هجده سهم از آن پیغمبر(ص)، و هجده سهم دیگر از آن مسلمانان ، که آن را بین خود قسمت کردند. و سهم حضرتش چون سهم یکی از آنان بود (۴۴۸).

و نیز گفته اند سهمان را که به مسلمانان رسیده بود، بین کسانی که در حدیبیه شرکت کرده ، و آنها که به همراه جعفر بن ابی طالب از حبشه بازگشته بودند قسمت فرمود (۴۴۹).

همچنین گفته انـد که سـهم خمس آن عبـارت بـوده است از الکتـبیه ، و آنچه به مسـلمانان رسـیده بـود الشق ، النطـاه ، سـلالم والوطیح ، رسول خدا(ص)آنها را بر اساس پرداخت تیمی از محصول در اختیار یهود گذاشت .

محصولی که از آنجا به دست می آمـد تا زمان خلافت عمر در بین مسـلمانان قسـمت می شـد، ولی عمر املاک مزروعی را بر اساس سهامی که هر کدام داشتند بین ایشان قسمت نمود (۴۵۰).

و در سیره ابن هشام و الاکتفاء و دیگر منابع آمده و ما سخن ابن هشام را می آوریم است :

کتیبه ، خمس خـدا و سـهم پیـامبر و سـهم ذوی القربی و بینوایـان و مخارج روزانه زنان پیغمبر و هزینه مردانی شـد که واسـطه صلح بین آن حضرت و فدک شده بودند (۴۵۱).

و در فتوح البلدان آمده است که زنان پیغمبر(ص) را نیز از آن بهره ای بوده و رسول خدا(ص) فرموده است : هر کدام

از شما که بخواهد از محصول خرما، و هر یک که مایل باشد از زمین مزروعی آن نصیب خود را برگیرد و پس از مرگ برای بازماندگانش نیز بر جای گذارد (۴۵۲).

در مغازی واقدی ، چگونگی نامگذاری سهمان الکتیبه با شرح کافی آمده است (۴۵۳).

و در وفاء الوفاء آمده است (۴۵۴): اهالی وطیح و سلالم با پیغمبر خدا(ص) از در صلح درآمدند. این بود که آن دو جزو خالصه آن حضرت به حساب آمدند و کتیبه جزء خمس وی محسوب گردید. و چون کتیبه در جانب و طیح و سلالم قرار داشت ، با آنها یکی شده ، ما ترک رسول خدا(ص) بحساب آمد (۴۵۵)! و این بدان سبب بود که قسمتهایی از قلاع خیبر از راه قهر و غلبه ، و پاره ای از طریق مذاکره و صلح فتح شده بود.

قاضی ماوردی و قاضی ابویعلی در کتابهای خود آورده اند:

رسول خدا(ص) از قلعه های هشتگانه ، سه دژ را به نامهای الکتیبه ، الوطیح ، السلالم ، مالك گردید. به این ترتیب که کتیبه را در حساب خمس غنیمت برداشت و وطیح و سلالم از عطیه های الهی به حضرتش بود. زیرا پیغمبر خدا(ص) آنها را از طریق صلح و سازش گشوده بود. این سه روستا که فی ء و بخشایش خداوند و خمس غنایم جنگی آن حضرت بودند، خالصه شخص رسول خدا(ص) به حساب آمده اند (۴۵۶).

آنچه گفته ایشان را تاءیید می کند، این است که گفته اند سهام رسول خدا(ص) از خیبر، هیجده سهم ، و برابر با مجموع سهام دیگر رزمندگان در غزوه خیبر

بوده است . و این در صورتی امکـان دارد که بخشـی از خیبر از بخشـایش الهی به پیـامبرش باشـد که در فتـح آنها اسبی تاخته نشده و حرکتی جنگی از سوی رزمندگان صورت نگرفته باشد. و آن قسمت ، بر سهم حضرتش از خمس ، که با اعمال زور و فشار و قهر و غلبه به تصـرف آمـده ، اضافه شـده ، و در نتیجه مجموع سـهام پیغمبر، با مجموع سـهام تمام مسـلمانان برابر شـده باشد.

۵. فدک

یاقوت حموی می نویسـد: فدک قریه ای است در حجاز که از آنجا تا شـهر مدینه دو یا سه روز فاصـله است ؛ و در آن چشـمه ای جوشان ، و نخلستانهای فراوان وجود دارد (۴۵۷).

رسول خـدا(ص) آنگـاه که در خیبر و یـا در حـال حرکت به سوی آنجا بود، فرسـتاده ای را از سوی خود به فـدک فرسـتاد و اهالی آنجا را به پذیرش اسلام فراخواند، ولی آنها این پیشنهاد را نپذیرفته ، از قبول آن سرباز زدند (۴۵۸).

اما پس از اینکه پیامبر خـدا(ص) خیبر را بگشود و کار آنجا را یکسـره کرد، خداونـد تهور و دلاوری ایشان را ببرد و دلهاشان را از ترس مالا مال ساخت . پس فرسـتاده ای به خدمت پیغمبر فرسـتادند و با واگذاشـتن نیمی از فدک به وی پیشـنهاد صلح و سازش دادند؛ و پیامبر خدا هم آن را پذیرفت (۴۵۹).

در اموال ابوعبیـد آمـده است که اهالی فـدک فرسـتاده ای را به سوی پیامبر خدا(ص) گسـیل داشـتند و با حضـرتش بر اساس آزادی خود و نیمی از اراضی و نخلستانهایشان ، و واگذاردن نیم دیگر از سرزمین و نخلستانهای

خود به پیامبر خدا(ص)، صلح کردند (۴۶۰).

در فتوح البلدان آمده که نیمی از فدک خالصه رسول خدا(ص) بود؛ زیرا مسلمانان در تصرف آنجا پای در رکاب نکرده ، اسبی بر آن نتاخته بودند. این بود که پیغمبر(ص) محصولات آنجا را که به دست می آمد خود به مصرف می رسانید (۴۶۱).

و در شواهد التنزیل حسکانی ، میزان الاعتدال ذهبی ، مجمع الزوائد هیثمی ، الدر المنثور سیوطی و منتخب کنز العمال از قول ابو سعید خدری آمده است و ما سخن حسکانی را می آوریم که :

چون آیه وآت ذاالقربی نازل گردید، رسول خدا(ص) دخترش فاطمه (ع) را احضار فرمود و فدک را به بخشید (۴۶۲).

و در تفسیر آیه ۳۸ سوره روم نیز از ابن عباس همین مطلب آمده است (۴۶۳).

۶. وادی القری

وادی القری دشتی بوده وسیع بین مدینه و شام ، میان تیما و خیبر. و تیما (۴۶۴) قریه ای بوده است در نزدیکیهای شام . و از آن رو آن را وادی القری نامیده اند که از ابتدا تا انتهایش روستاها ودیه های فراوانی در کنار یکدیگر، و آبادیهای بسیاری بر سر راه حاجیان شام قرار داشته و آنجا محل زندگانی یهودیان بوده است (۴۶۵).

چگونگی فتح وادی القری (۴۶۶)

رسول خدا(ص) در راه بازگشت از خیبر، در جمادی الآخر سال هفتم از هجرت وارد منطقه وادی القری گردید و مردم آن دیار را به اسلام و پذیرش آن فراخواند. اما آنها نپذیرفتند و با حضرتش به جنگ برخاستند. در نتیجه پیغمبر خدا(ص) آنجا را با قهر و غلبه بگشود و اموال و داراییهای ایشان را به غنیمت

مسلمانان داد. و از این راه اموال و اثاث فراوانی نصیب ایشان فرمود. آنگاه خود خمس آنها را برگرفت و باغها و نخلستانها و اراضی مزروعی را همچنان ، و بر همان قرار که با خیبریان نهاده بود، در دست یهودیان آنجا باقی گذاشت و خمس آن نیز به حضرتش تعلق داشت و به اندازه پرتاب یک تیر هم به حمزه بن نعمان عذری (۴۶۷) بخشید (۴۶۸).

از این جهت است که قاضی ماوردی و قاضی ابویعلی گفته اند که ثلث وادی القری از آن پیامبر خدا(ص) بود. زیرا که یک ثلث به بنی عذره و دو ثلث به یهودیان تعلق داشت که رسول خدا(ص) بر اساس نیمی از آن با یهودیان صلح کرد. به این ترتیب تمامی آن به سه قسمت شد و یک ثلث به پیغمبر(ص) تعلق گرفت ... (۴۶۹).

۷. مهزور

قاضی ماوردی و قاضی ابویعلی گفته اند که هشتمین صدقات رسول خدا(ص) جایی در بازار مدینه به نام مهزور بود که عثمان آن را در دوران خلافتش به تیول مروان داد، و به همین مناسبت اعتراض شدید مردم را علیه خود برانگیخت (۴۷۰).

مولف گوید: مهزور زمین وسیعی بود در ناحیه عالیه که یهودیان بنی قریظه در آن مزل ساخته بودند، و شاید که آنجا پس از گسترش شهر مدینه به بازار تبدیل شده باشد.

به غیر از آنچه گفتیم ، رسول خدا(ص) از مادر خود آمنه بنت وهب ، خانه اش را در مکه که حضرتش در آنجا به دنیا بود و در شعب بنی علی قرار داشت ، به ارث برده بود.

همچنین از همسرش ام المؤ منین خدیجه ،

دختر خویلد، خانه مسکونی او را در مکه ، که بین صفا و مروه و پشت بازار عطارها واقع بود، به ارث برد که عقیل بن ابی طالب پس از مهاجرت پیغمبر(ص) به مدینه ، آنجا را فروخت و زمانی که رسول خدا(ص) در حجه الوداع قدم به مکه نهاد، از حضرتش پرسیدند: در کدام خانه ات فرود می آیی ؟ فرمود: مگر عقیل خانه ای هم برای ما باقی گذاشته است (۴۷۱)

هشام کلبی از عوانه بن الحکم آورده است که ابوبکر صدیق (رض)، اشیای خصوصی و شتر و مرکب سواری و پای افزار رسول خدا(ص) را به علی (رض) داد و گفت به غیر از اینها، هر چه که هست صدقه می باشد (۴۷۲)؟

اینها اخباری بود که از ما یملك رسول خدا(ص) حکایت می کردند که حضرتش از طریق خمس وهبه و عطیه الهی از ملك و اموال - منقول و غیر منقول - مال شده بود. البته پاره ای از آنها را به برخی از اصحاب ، و بعضی را نیز در ایام حیاتش به ذوی قربی و نزدیکانش بخشیده ، قسمتی را هم خود در تملك خویش نگهداشته بود.

اینک اخبار درباره میراث پیامبر خدا(ص) را مورد بررسی قرار می دهیم .

میراث پیغمبر(ص) و شکایت فاطمه (س)

توضیح

دو خلیفه صحابی ، ابوبکر و عمر، به یک باره بر هر چه که رسول خدا(ص)، از ملك و خواسته ، بر جای نهاده بود دست گذاشتند، و آنچه را که حضرتش به دیگر مسلمانان بخشیده بود معترض نشدند، مگر فدك را، که پیامبر خدا(ص) در ایام حیاتش به دختر

خود فاطمه بخشیده بود!

ابوبکر و عمر، فدک و دیگر ما ترک پیغمبر(ص) را، از ملک و خواسته ، به یک باره در اختیار خود گرفتند، و از همین جا بین فاطمه و این دو خلیفه صحابی بر سر میراث پیامبر خدا(ص) اختلاف پدید آمد. روایات زیر مبین همین مطلب می باشند.

۱. روایت عمر

از عمر آورده اند که گفت :

- زمانی که پیغمبر خدا(ص) درگذشت ، من به همراه ابوبکر نزد علی رفتیم و گفتیم :

- در مورد ما ترک رسول خدا چه می گویی ؟ علی گفت :

- ما از هر کس دیگر در تصرف ما ترک به رسول خدا سزاوارتریم . عمر می گوید من گفتم :

- و آنچه مربوط به خیبر است ؟ گفت :

- آری ، و آنچه مربوط به خیبر است . گفتم :

- هر چه که به فدک مربوط می شود؟ گفت :

- آری ، و هر آنچه به فدک مربوط می شود. گفتم :

- این را بدان به خدا قسم اگر با شمشیر گردنمان را هم بزنی چنین چیزی ممکن نخواهد شد (۴۷۳)

۲. روایت ام المؤ منین عایشه

در صحیح بخاری و مسلم ، مسند احمد، سنن ابوداود و نسائی و طبقات ابن سعد از عایشه ام المؤ منین آمده است ما سخن بخاری را می آوریم که گفت :

فاطمه نزد ابوبکر فرستاد و از او میراث پدرش پیغمبر را مطالبه کرد آنهایی را که خداوند به پیامبرش بخشیده بود، و نیز صدقات پیغمبر را در مدینه (۴۷۴) و فدک و آنچه از خمس خیبر باقی مانده بود (۴۷۵)، ابوبکر پاسخ داد که پیامبر خدا گفته است

: لاـ نورث ما ترکنا فهو صدقه ... یعنی ما چیزی به ارث نمی گذاریم و هر چه از ما بر جای بماند صدقه است . خانواده محمد(ص) از این مال می خورند و بیش از آن حقی ندارند. پس اضافه کرد و گفت : به خدا قسم که من هیچ یک از صدقات پیغمبر را که در زمان حیاتش در اختیار ابو بود، تغییر نخواهم داد و آن طور که شخص پیغمبر در آنها دخل و تصرف می کرده ، عمل خواهم نمود (۴۷۶).

در این سخن ، ابوبکر ما ترک پیامبر خدا(ص) را صدقات نامیده و دلیلش تنها روایتی بوده که فقط شخص خودش عنوان کرده و مدعی است که پیغمبر فرموده است : آنچه بر جای می گذاریم صدقه است ! و از همان تاریخ تا به امروز ما ترک رسول خدا(ص) صدقات نامیده شده است .

اما اینکه گفته است همان گونه که رسول خدا(ص) در آنها دخل و تصرف می کرد، من هم عمل خواهم نمود منظورش از این عمل چیست ؟ این مطلب از حدیث ام المؤ منین عایشه معلوم می شود.

سرآغاز حدیث او، مانند حدیث بالاست ، تا آنجا که می گوید:

پس فاطمه ، دختر پیغمبر خدا(ص)، به خشم آمد و از ابوبکر روی بگردانید و همچنان تا پایان عمرش از او دوری جست . فاطمه شش ماه بعد از پیغمبر زنده بود! آنگاه عایشه گفت : فاطمه از ابوبکر سهم خودش را از ترک پیغمبر خدا(ص)، از خیبر و فدک و صدقاتش در مدینه ، مطالبه کرد؛ ولی ابوبکر خواسته او را رد

کرد و گفت : هیچ کاری را که پیامبر خدا(ص) انجام می داده ترک نمی کنم و به آن عمل خواهم کرد. و از آن بیم دارم که اگرچیزی از دستورهایش را انجام ندهم ، از حق منحرف شوم و ستم کرده باشم !

اما عمر، صدقه او را در مدینه به علی و عباس برگردانید، ولی خیبر و فدک را همچنان نگه داشت و به ایشان پس نداد و گفت :

خیبر و فدک از صدقات رسول خدا و از حقوق او بوده که نیازش را در مصارف زندگی برآورده می کرد و گرفتاریهایش را برطرف می ساخت . و سرنوشت آنها به دست کسی است که زمام امور را به دست بگیرد.

راوی می گوید وضع خیبر و فدک تا به امروز بر همان قرار است که عمر نهاد(۴۷۷).

در حدیث دوم ام المؤ منین عایشه ، عمر با صراحتی هر چه تمامتر اعلان می کند که مال و خواسته رسول خدا(ص) از حقوق او بوده که با آنها هزینه زندگی خود را تامین می کرده و گرفتاریهایش را مرتفع می ساخته ، و اینک اختیار آنها در دست فرمانروای بعد از اوست . بنابراین ، تنها شخص عمر بود که آنها را از حقوق خود می دانست و به مصرف هزینه های زندگیش می رسانید و گرفتاریهایش را با آن رفع می نمود. و این درست معنای سخن ابوبکر در حدیث اول ام المؤ منین عایشه است که گفت : من همان گونه که شخص پیغمبر خدا(ص) آن را به کار می برد، به مصرف خواهم رساند، یا آن را در هزینه

های زندگیم ، چون حقوق مسلم خود به کار خواهم بست و گرفتاریهایم را با آن بر طرف خواهم ساخت !

و حدیث سومی نیز از عایشه در صحیح بخاری و مسلم آمده است که اشاره به همین موضوع دارد. عایشه گفته است :

فاطمه (س)، دختر رسول خدا(ص)، کسی را نزد ابوبکر فرستاد و از او میراثش را از رسول خدا(ص)، از آنچه خداوند به پیامبرش در مدینه و فدك و بقیه خمس خیبر بخشیده بود، مطالبه کرد. ابوبکر پاسخ داد: پیامبر خدا گفته است : ما ارث نمی گذاریم ؛ آنچه از ما به جای ماند صدقه است و مخارج زندگی آل محمد هم از همین مال پرداخت می شود. اینك من چیزی از صدقه رسول خدا(ص) را از وضعیتی که در زمان پیغمبر داشته است تغییر نمی دهم ، و با آنها همان طور که رسول خدا(ص) عمل می کرد، عمل خواهم نمود.

بدین سان ابوبکر از واگذاردن چیزی از آنها به فاطمه خودداری کرد. فاطمه نیز بر ابوبکر خشم گرفت و از او رویگردان شد و کناره گرفت و دیگر با وی سخن نگفت . فاطمه تنها شش ماه بعد از پیغمبر زنده بود و چون از دنیا رفت ، همسرش علی شبانه جنازه اش را به خاك سپرد و ابوبکر را خبر نکرد. علی شخصا بر جنازه زهرا نمازگزارد.

فاطمه مایه افتخار علی بود و چون از دنیا رفت ، علی زیر فشار سران قوم ناگزیر شد با ابوبکر از در سازش درآید و دست بیعت به ابوبکر دهد. اما تا فاطمه زنده بود، علی در آن چند ماه

با ابوبکر بیعت نکرد...(۴۷۸).

آنچه را که فاطمه (س) از قدرت حاکمه مطالبه می کرد

ام المؤ منین عـایشه در احـادیث سه گـانه طولانی اش ، در ذکر موارد اعتراض فـاطمه بر ابوبکر، تنها به ذکر مطالبه میراثش از پدر خود، پیامبر بسنده کرده است . در صورتی که اعتراض و خصومت زهرا (س) درباره امور سه گانه زیر بوده است :

۱. عطیه ، و آنچه رسول خدا(ص) به وی بخشیده بود مطالبه می کرد.

۲. درباره ارثیه آن حضرت با ایشان به مخاصمه برخاسته است .

۳. درباره سهم ذوی القربی با آنان درگیری داشته است .

اینک شرح هر یک از موارد سه گانه بالا.

۱. بخشش و عطیه رسول خدا(ص) به فاطمه (س)

در فتوح البلدان آمده است :

فاطمه (رض) به ابوبکر صدیق (رض) گفت : فدک را که رسول خدا(ص) به من بخشیده است در اختیار من بگذار. ابوبکر از او گـواه خـواست . فـاطمه ، ام ایمـن (۴۷۹) و ربـاح (۴۸۰)، آزاد کرده پیـامبر، را آورد و آن دو بـه صـحت ادعـای دختـر پیغمبر(ص) گواهی دادند. ابوبکر گفت این موضوع جز با شهادت یک مرد و دو زن حل نخواهد شد!

و در روایتی دیگر آمده است که علی بن ابی طالب به درستی ادعای زهر گواهی داد و ابوبکر از فاطمه شاهدی دیگر خواست و ام ایمن به سود زهرا شهادت داد (۴۸۱).

بـدیهی است طرح این دعوی زمانی صورت گرفته که ابوبکر فدک را مانند دیگر داراییهای رسول خدا(ص) قبلا ضـبط کرده بود.

پس از اینکه ابوبکر گواهی گواهان فاطمه را درباره فدک نپذیرفت . آن حضرت دعوای

دیگری را پیش کشید و مساءله میراث پدرش ، رسول خدا(ص)، را مطرح ساخت که گذشته از احادیث ام المؤ منین عایشه ، روایات زیر نیز بیانگر آن است .

۲. طرح دعوای فاطمه (س) درباره میراث پیغمبر(ص)

الف : به روایت ابوطفیل

در مسند احمد بن حنبل ، سنن ابوداود، تاریخ ذهبی ، تاریخ ابن کثیر و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید از ابوطفیل عامر بن واثله (۴۸۲) آمده است ما سخن احمد را از مسندش می آوریم که گفت :

زمانی که رسول خدا(ص) از دنیا رفت ، فاطمه به ابوبکر پیغام فرستاد که :

- تو از پیغمبر ارث می بری یا خانواده اش ؟ ابوبکر پاسخ داد:

- من نه ، بلکه خانواده اش . آن حضرت گفت :

- پس دارایی و سهم پیغمبر خدا(ص) کجاست (۴۸۳)؟ گفت :

- من خود از پیامبر خدا شنیدم که می گفت : چون خدای عزوجل روزی پیامبری خدا شنیدم که می گفت : چون خدای عزوجل روزی پیامبر را از ممری مقرر فرماید. پس از اینکه او را به سوی خود فراخواند، آن را روزی قائم مقامش قرار دهد و من هم صلاح در آن دیدم که آن را به مسلمانان برگردانم ! فاطمه در پاسخ او فرمود:

- تو می دانی با شنیده هایت از پیغمبر خدا (۴۸۴).

در شرح نهج البلاغه ، پس از این پاسخ آمده است

و در شرح نهج البلاغه ، پس از این پاسخ آمده است : پس از این ، از تو چیزی نخواهم خواست .

ب . به روایت ابو هریره

در سنن ترمذی از قول ابو هریره آمده است که گفت :

فاطمه نزد ابوبکر و عمر آمد و میراث

خود را از ما ترک رسول خدا(ص) مطالبه کرد. آن دو گفتند: ما از پیغمبر خدا(ص) شنیدیم که می گفت : من ارثی بر جای نمی گذارم ! فاطمه هم در پاسخ آنها گفت : به خدا قسم که دیگر با شما سخن نخواهم گفت : فاطمه به عهد خود وفا کرد و تا زنده بود با ابوبکر و عمر سخن نگفت (۴۸۵).

همچنین در مسند احمد، سنن ترمذی ، طبقات ابن سعد و تاریخ ابن کثیر، از قول ابو هریره آمده است که گفت :

فاطمه از ابوبکر پرسید:

– فرزندم و اهل بیت من . پرسید: پس چرا ما نباید از پیغمبر ارث ببریم ؟ ابوبکر جواب داد:

– آخر، من خودم از پیغمبر شنیدم که می گفت : پیغمبر ارث نمی گذارد! و من هم عهده دار مخارج زندگی کسانی هستم که پیغمبر مخارجشان را می پرداخت . و می بخشم به هر کس که حضرتش می بخشید(۴۸۶)!

ج : به روایت خلیفه عمر

ابن سعد در طبقاتش از قول عمر می نویسد:

در همان روزی که رسول خدا(ص) از دنیا رفت ، با ابوبکر بیعت به عمل آمد. فردای آن روز، فاطمه به همراه علی نزد ابوبکر رفت و گفت :

– میراثم را از ما ترک رسول خدا می خواهم . ابوبکر پرسید:

– اثاث و لوازم خانه ، یا فرمان ولایت و حکومت را؟ گفت :

– فدک و خیبر و صدقاتش را در مدینه که من از آنها ارث می برم ؛ همان طور که چون تو بمیری ، دخترهایت از تو ارث می برند.

– ابوبکر گفت :

– به خدا سوگند که پدرت از

من بهتر بود و تو از دخترانم بهتری : اما رسول خدا(ص) گفته است : ما ارثی بر جای نمی گذاریم ، آنچه از ما بر جای بماند صدقه است (۴۸۷)! یعنی همین اموالی که مورد بحث است .

می بینیم روزی را که عمر در روایت خود از آمدن فاطمه (س) به نزد ابوبکر مشخص کرده است ، با جریان و رویدادهای پس از حوادث سقیفه درست در نمی آید؛ بلکه سخن درست همان است که ابن ابی الحدید آورده و می گوید:

طرح مساءله فدک و آمدن فاطمه به نزد ابوبکر پس از گذشت ده روز از وفات رسول خدا(ص) صورت گرفته است (۴۸۸).

زمان طرح این مساءله هر وقت که باشد فرقی نمی کند، مهم این است که ابوبکر با تمسک به روایتی که تنها خودش از رسول خدا(ص) آورده که ما ارثی برجای نمی گذاریم و آنچه از ما بر جای بماند صدقه است ! فاطمه (س) را از میراث پدرش ، پیامبر خدا(ص)، محروم کرد! و این مطلب را ام المؤ منین عایشه با صراحتی هر چه تمامتر در حدیثش آورده و گفته است :

در میراث پیغمبر اختلاف کردند و اطلاعات مفیدی هم درباره این مورد در نزد کسی نیافتند، تا اینکه ابوبکر گفت من خود شنیدم که رسول خدا(ص) می گفت : ما گروه پیامبران ارث نمی گذاریم ، آنچه از ما بر جای بماند صدقه است (۴۸۹)!

همچنین ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد:

مشهور آن است که حدیث نفی ارث انبیا را بجز شخص ابوبکر کسی دیگر روایت نکرده است (۴۹۰). و

در جای دیگر از همان کتاب می گوید:

بیشتر روایات حاکی از آن است که آن حدیث را بجز شخص ابوبکر کسی دیگر روایت نکرده است . و این مطلب را گروه بسیاری از علمای حدیث گفته اند و حتی فقها در استدلالشان در خبر به روایت یک نفر صحابی ، به روایتی که تنها ابوبکر گوینده آن بوده اتفاق نظر دارند. شیخ ما ابو علی نیز معتقد است که روایت پذیرفتنی نیست ، مگر از ناحیه دو نفر؛ همانند گواهی و شهادت . ولی همه متکلمان و فقها با نظر او مخالفت کرده ، به پذیرفته شدن روایت نحن معاشر الاءنبیاء لا نورث شخص ابوبکر وسیله صحابه استدلال می کنند (۴۹۱)!

سیوطی نیز در کتاب تاریخ الخلفاء، آنجا که روایات ابوبکر را می شمارد، می نویسد: بیست و نهم ، حدیث لا نورث ما ترکنا صدقه است (۴۹۲).

مولف گوید: با این همه ، احادیثی را در همین زمینه ساختند و به غیر ابوبکر نسبت دادند که چنان کسانی هم آن را از رسول خدا(ص) روایت کرده اند(۴۹۳).

۳. مخاصمه زهرا (ع) در مورد سهم ذوی القربی

چون دختر پیغمبر خدا(ص) را باستناد حدیثی که شخص ابوبکر تنها راوی آن بود از ارث پدرش محروم کردند، فاطمه (س) سهم ذوی القربا را مطالبه کرد. ابوبکر جوهری این موضوع را در سه روایت و به شرح زیر آورده است :

الف : روایت انس بن مالک که گفت فاطمه (س) نزد ابوبکر آمد و گفت :

- تو بهتر می دانی که به ما اهل بیت در مورد صدقات (۴۹۴) و آنچه را خداوند از غنایم در

قرآن از سهم ذوالقربی به ما بخشیده ، تجاوز کرده ستم نموده ای . آنگاه این آیه را تلاوت نمود: واعلموا انما غنمتم من شی ء فان لله خمسه و للرسول ولذی القربی ... ابوبکر در پاسخ او گفت :

- پدر و مادرم فدای تو و پدر فرزندانت باد. ما مطیع کتاب خدا و حق پیامبر و بستگانش می باشیم . من بیشتر کتاب خدا را که تو از آن این آیه را خواندی ، خوانده ام ؛ ولی بالاخره ندانستم که این سهم خمس کاملا مربوط به شماست یا نه ! فاطمه (س) پرسید:

- پس مگر مربوط به تو و اقربای تو است ؟ ابوبکر گفت :

- نه ، بلکه از آن چیزی هم به شما خواهم داد و بقیه را در مصالح مسلمانان به مصرف می رسانم . فاطمه گفت :

- اما حکم و دستور خداوند این چنین نیست ...!

ب : از عروه آمده است که گفت :

فاطمه درباره فدک و سهم ذوی القربی به ابوبکر مراجعه کرد، اما ابوبکر چیزی از آنها را به او نداد و همه را جزء بیت المال قرار داد!

ج : از حسن بن محمد، نواده علی بن ابی طالب (ع)، آمده است که گفت : ابوبکر، فاطمه و بنی هاشم را از سهم ذی القربی محروم ساخت و آن را در راه خدا، در تهیه سلاح و جنگ افزار و چهارپایان به مصرف رسانید (۴۹۵)!

و در کنزالعمال از ام هانی (۴۹۶) آمده است که گفت : فاطمه نزد ابوبکر رفت و سهم ذی القربا را مطالبه کرد. اما ابوبکر به او گفت من از پیغمبر

خدا(ص) شنیده ام که می فرمود: تا من زنده هستم ، ذوالقربای من سهمی دارند، اما پس از مرگ من از آن سهمی نخواهند داشت (۴۹۷)!

و در روایت دیگری که از ام هانی آمده ، مخاصمه زهرا (س) را با ایشان در مورد ارث و سهم ذی القربی ، با هم و در یک جا متذکر شده است . توجه کنید:

در فتوح البلدان بلاذری ، طبقات ابن سعد، تاریخ الاسلام ذهبی و شرح نهج - البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی از ام هانی آمده است که گفت : فاطمه ، دختر پیغمبر خدا(ص)، نزد ابوبکر رفت و گفت :

- آنگاه که تو از دنیا بروی ، چه کسی از تو ارث می برد؟ گفت :

- فرزندم و خانواده ام . آن حضرت فرمود:

- پس چطور شد که تو به جای ما از پیغمبر ارث برده ای ؟ گفت :

- ای دختر رسول خدا! من از پدرت طلا و نقره ای ارث نبرده ام . حضرت فاطمه فرمود:

- پس سهم ما از خیبر و صدقات (۴۹۸) ما از فدک چه شد؟

سخن ابن سعد در طبقات چنین است که ابوبکر گفت :

- من از پدرت نه زمینی به ارث برده ام و نه طلا و نقره و برده و مالی . فاطمه گفت :

- پس چرا سهمی را که خداوند ویژه ما قرار داده (۴۹۹)، و خالصه ما، همه در تصرف توست ؟ ابوبکر پاسخ داد:

- ای دختر پیغمبر! من شنیدم که رسول خدا می گفت : این ممر اعاشه ای است که تا زنده هستم خداوند قسمت من کرده ، و چون بمیرم

از آن مسلمانان خواهد بود (۵۰۰)!

و در سخن ابن ابی الحدید و در تاریخ الاسلام ذهبی آمده است که ابوبکر گفت : ای دختر پیغمبر خدا! من چنین کاری نکرده ام ! آنگاه حضرت فاطمه (س) گفت : آری ، تو به فدك ، که خالصه پیغمبر بود و من آن را در اختیار داشته ام ، دست انداختی و آن را تصرف کردی ، و به حکمی که خداوند از آسمان درباره ما نازل کرده بود اعتنایی نکرده ، آن را در حق ما انکار کردی ! ابوبکر گفت : ای دختر پیغمبر خدا! من چنین نکرده ام ، بلکه رسول خدا(ص) به من گفت که خداوند روزی پیامبر را مادام که زنده است از ممری تامین می کند، و چون پیغمبر بمیرد، آن مورد هم قطع می شود! زهرا (س) گفت : تو بهتر می دانی یا رسول خدا؛ من دیگر از تو چیزی نخواهم خواست . این بگفت و برخاست و برفت .

مقصود فاطمه سلام الله علیها از سهم الله ، سهام ایشان از خمس و از صافیه ، خالصه جات پیغمبر خدا(ص) بوده است .

و اینکه فرموده به حکمی که خداوند از آسمان درباره ما نازل کرده تجاوز نموده ای و ما را محروم ساخته ای ، منظورش سهم ذوالقربی بوده که حکمش در قرآن آمده است و حکم ارث که هر مسلمانی را، از پیغمبر و غیر پیغمبر، شامل می شود.

در برخی از روایات نیز آمده است که عباس بن عبدالمطلب در مطالبه ارث پیغمبر در کنار فاطمه (س) شرکت داشته است . مانند روایت

ابن سعد در طبقاتش ، که متقی هندی در کنزالعمال نیز از او پیروی کرده است .

ابن سعد می نویسد: فاطمه به نزد ابوبکر آمد و ارث خود را از او مطالبه کرد. همزمان با آن ، عباس بن عبدالمطلب به همراه علی و به همین منظور، یعنی دریافت ارث خود، به ابوبکر مراجعه نمودند. ابوبکر گفت : پیغمبر خدا(ص) فرمود: ما ارثی بر جای نمی گذاریم ؛ آنچه از ما بر جای بماند، صدقه است . پرداختهایی را که پیغمبر به دیگران داشته ، بر عهده من است که بپردازم . علی گفت : اما قرآن می گوید: و ورث سلیمان داود. یعنی سلیمان از پدرش داود ارث برد. و نیز در قرآن آمده است : یرثنی و یرث من آل یعقوب . یعنی زکریا در آرزوی فرزند گفت تا از من و آلی یعقوب ارث ببرد. ابوبکر پاسخ داد: البته که همین طور است و تو هم مثل ما می دانی ! علی گفت : اینها گفته خداست ! آنگاه خاموش شده ، چیزی نگفتند و برخاستند و رفتند (۵۰۱).

در این روایت اشتباهی از سوی راویان صورت گرفته است چه ، عباس و علی به نزد ابوبکر نرفته بودند تا ارثی از او مطالبه کنند، بلکه رفته بودند تا فاطمه را در استیفای حقش از ابوبکر یاری داده باشند.

و شاید هم عباس ، عموی رسول خدا(ص)، سهمش را از خمس از ابوبکر مطالبه کرده باشد، و همین درخواست ، امر را بر راویان مشتبه کرده که نوشته اند او برای مطالبه میراث خود به ابوبکر مراجعه کرده بود.

تظلم فاطمه (س)

آنگـاه که فاطمه همه شـهود و دلایل خود را در مطالبه حقش ارائه کرد و ابوبکر از پـذیرش آنها خودداری نمود و چیزی از ما ترک رسول خدا(ص) و هدیه و بخشش او را به وی بازپس ن□…□آن بانو تصمیم گرفت تا موضع دعوای خود را در برابر همـه مسـلمانان مطرح کرده ، اصـحاب و یـاران پـدرش را به یـاری طلبـد. این بـود که در اجرای چنین تصـمیمی ، بنـا به گفته محدثان و مورخان ، رو به سوی مسـجد پیغمبر(ص) آورد. این موضوع در سقیفه ابوبکر جوهری بنا به روایت ابن ابی الحدید معتزلی ، و بلاغات النساء احمد بن ابی طاهر بغدادی آمده است .

سخن ابوبکر جوهری

ما سخن ابوبکر جوهری را می آوریم که گفته است : وقتی فاطمه دریافت ابوبکر تصمیم دارد که فدک را به او بازپس ندهد، روسری خـود را بر سـر کشـید و چـادری برخـود پیچیـد و بـه همراه گروهی از همـدمان و زنـان فـامیلش ، در حـالی که دامن پیراهنش پاهای شـریفش را پوشانیـده بود و همچون پیامبر خـدا(ص) قـدم برمی داشت ، به مسـجد درآمد و بر ابوبکر، که در میان گروهی فشرده از مهاجر و انصار و دیگران نشسته بود، وارد شد. پس پرده ای پیش رویش کشیدند و آنگاه ناله ای از دل برکشید که مردم را سخت منقلب کرد و بشدت به گریه انداخت و مجلس متشنج شد.

پس اندکی درنگ کرد تا جوشـش ایشان فرو نشـیند و ناله ها و خروششان به آرامی گراید. آنگاه سرآغاز سخن را به سپاس و ستایش خدای عزوجل گشود و درود بر پیامبر خدا فرستاد و

سپس گفت :

من فاطمه دختر محمـدم . اینک با توجه به آنچه گفتم : پیامبری از خود شـما در میانتان آمد که ضـرر هلاک شـما بر او گران است و به هدایت و راهنماییتان سـخت مشتاق و حریص ، و بر مومنان ، رؤ وف و مهربان (۵۰۲). اگر به او و دودمانش بنگرید و نسـبش را از نظر بگذرانیـد، او را پـدر من می یابید، نه پدر شـما، و برادر پسـر عموی من است ، نه مردان شـما... تا آنجا که فرمود:

و شـما اکنون چنین گمان می برید که ما از پیغمبر ارث نمی بریم ؟ مگر در پی قوانین و احکام دوره جاهلیت هستید؟! و فرمان چه کسی بهتر از خداست برای کسانی که او را باور دارند (۵۰۳).

ای پسر ابو قحافه ! تو از پدرت ارث می بری ، ولی من از پدرم ارث نمی برم ؟ جدا که ادعای شگفت و هولناکی کرده ای !

اینـک فـدک ، چون شتری مهـار کشـیده و پالاـن نهاده ارزانیت باد که در روز بازپسـین به دیـدارت آیـد، که خداونـد داوری نیکوست ، و پیامبر داد خواهی شایسته ، و دادگاه در روز بازپسین . و در آن هنگام است که تبهکاران زیان خواهند برد. آنگاه رو به سوی قبر پدر خود کرد و گفت :

قد کان بعدک اءنباء و هنبثه

لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب

انا فقدناک فقد الارض وابلها

و اختل قومک فاشهدهم لقد نکبوا

یعنی پس از تو خبرها شـد و فتنه ها پدیـد آمـد، که اگر تو بودی این همه مسائل پیش نمی آمـد. ما تو را چنان از دست دادیم که زمین تشنه ،

باران را و گواه باش که امت تو نیرنگها به کار بردند و به خاندانت خیانت کردند.

راوی می گوید تا به آن روز، آن مردم را، از زن و مرد، چنان گریان و نالان ندیده بودند! آنگاه زهرا رو به جمع انصار کرد و فرمود:

ای گروه برگزیدگان ! ای بازوان ملت و نگهبانان اسلام ! شما چرا در یاری دادن به من سستی می کنید و کمک و مساعدتم نمی نمایید؟ چرا از حق من چشم می پوشید و از داد خواهیم غفلت می نمایید؟!

مگر رسول خدا(ص) نگفته است : احترام به فرزند، در حکم احترام به پدر است ؟ چه زود آیین خدا را تغییر دادید و شتابان بدعتها نهادید؛ حالا که پیامبر از دنیا رفته ، دینش را هم از بین برده اید؟!

به جان خودم سوگند که مرگ او مصیبتی بس بزرگ است ، و شکافی بس عمیق که همواره به وسعت آن افزوده می شود و هرگز به هم نخواهد آمد. امیدها بعد از او بر باد رفت و زمین تیره و تار شد و کوهها از هم پاشید. پس از او حد و حدود برداشته شد و پرده حرمت پاره گشت و ایمنی و حفاظت از میان برخاست ؛ و این همه را قرآن پیش از مرگش خبر داده و شما را از آن آگاه فرموده که گفته است :

و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل ، اءفان مات اءو قتل انقلبتم علی اءعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا وسیجزی الله الشاکرین . یعنی محمد جز پیامبری نبود که پیش از

او پیامبرانی آمده و رفته اند، هر گاه او بمیرد یا کشته شود، شما به گذشته خود باز می گردید؟ و هر کس که به گذشته خود بازگردد، خدای را هرگز زیانی نمی رساند، و خداوند سپاسگزاران را پاداش نیک خواهد داد (۵۰۴).

با شمایم ای فرزندان قیله ! در برابر چشمتان ارث پدرم را غصب می کنند و فریاد داد خواهیم را هم می شنوید ولی کاری نمی کنید؟! در حالی که نیرو و نفرت دارید و از احترام و تکریم برخوردارید. نخبگانید که خدایتان برکشیده و نیکانی که برگزیده . با عرب درافتادید و سختیها را پذیرا گشتید، و با مشکلات پنجه درافکندید و آنها را از میان برداشتید، تا آنگاه که آسیا سنگ اسلام به همت شما به گردش افتاد و پیروزیها به دست آمد و آتش جنگ فرو نشست و جوش و خروش شرک و بت پرستی آرام گرفت و هرج و مرج از میان برخاست و نظام دین استحکام یافت . اینک پس از این همه پیشتازیها، عقب نشینی کرده اید، و پس از آن همه پایمردی و استقامت ، شکست خورده ، و بعد از آن همه دلیری و شجاعت ، از مشتی مردم واپسگرا، که ایمانشان را پس از عهد و پیمانی که بر سر وفاداری آن بسته بوده اند، پشت سر انداخته و طعنه به دین و آیینتان می زدند، ترسیده و به کنجی خزیده اید؟! با سردمداران کفر بجنگید که آنها را امانی نیست ، تا مگر کوتاه آیند (۵۰۵).

اما می بینم که به پستی و تن آسایی گراییده ، به خوشی و تن پروری روی آورده

، به تکذیب باورهای خود پرداخته ، آنچه را که راحت و آسان به دست آورده بودید، به یک باره از دست داده اید؛ ولی بدانید که اگر شما و همه مردم روی زمین کافر شوید، بی گمان خداوند بی نیاز خواهد بود.

من آنچه را که گفتنی بود با شما در میان گذاشتم ، با اینکه از خواری و زبونی و واپسگراییتان آگاهی داشتم . اینک این فدک ، شما را ارزانی باد، آرام و مطیع و پربار، آن را با همه ننگ و رسواییش ، که با آتش برافروخته خداوند که از دلها زبانه خواهد کشید پیوندی ناگسستنی دارد، در دست بگیرید که خداوند ناظر بر کارهایتان می باشد و بزودی ستمگران در خواهند یافت که به کجا بازگشت خواهند کرد.

راوی می گوید: محمد بن زکریا، از محمد بن ضحاک ، از هشام بن محمد، از عوانه بن الحکم نقل کرده است که چون فاطمه آنچه را که در نظر داشت با ابوبکر در میان نهاد، ابوبکر حمد و سپاس خدای را به جای آورد و بر پیامبرش درود فرستاد و آنگاه گفت :

ای بهترین بانوان و ای دختر بهترین پدران ! به خدا سوگند که من بر خلاف نظر و راءی رسول خدا(ص) کاری نکرده ، عملی جز به فرمان او انجام نداده ام ، پیشاهنگ به کاروانیان دروغ نمی گوید. تو گفتنی خود را گفتنی و مطلبت را رساندی و با خشم هم سخن گفتی و سپس روی بر تافتی . پس خداوند ما و تو را مورد رحمت و بخشایش خود قرار دهد. اما بعد. من ابزار جنگی و

چهارپای سواری و کفشهای پیغمبر را به علی تحویل داده ام ! اما بجز اینها را، من خودم از پیغمبر خدا(ص) شنیده ام که می فرمود: ما پیامبران ، طلاـ و نقره و زمین و اموال و خواسته و خانه ای را به ارث بر جای نمی گذاریم ، بلکه ارث ما، ایمان و حکمت و دانش و سنت است ! من هم آنچه را حضرتش به من فرمان داده بود به کار بسته و انجام داده ام . و در این راه ، توفیق من بجز از ناحیه خداوند نمی باشد. به او توکل کرده نیاز خود را به او می برم !

و بنا به روایت کتاب بلاغات النساء، فاطمه (س) پس از سخنان ابوبکر گفت :

ای مردم ! من فاطمه هستم و پدرم محمد می باشد. و همان طور که پیش از این هم گفتم : لقد جاء کم رسول من اءنفسکم ...تا آنجا که می گوید: شما عمدا کتاب خدا را پشت سر انداخته دستورهایش را نادیده گرفتید. در حالی که خداوند می فرماید: و ورث سلیمان داود. یعنی سلیمان از داود ارث برد. و در داستان یحیی بن زکریا می فرماید: رب هب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب ... یعنی پروردگار را فرزندی به من عطا کن تا از من و خاندان یعقوب ارث ببرد. و نیز می فرماید: و اءلوا الاءرحام بعضهم اءولی ببعض فی کتاب الله . و نیز فرموده است : یوصیکم الله فی اءولاـدکم للذکر مثل حظ الاءنثیین . و می فرماید: ان ترک خیرا الوصیه للوالدین والاءقربین بالمعروف حقا

علی المتقین . با این همه می گویید که مرا حقی وارثی از پدرم نمی باشد و هیچ بستگی و پیوندی بین ما نیست!

آیا خداوند شما را به آیه ای ویژه امتیاز بخشیده و پیامبرش را از آن مستثنی کرده است . یا می گویید که ما از اهل دو ملت هستیم که از یکدیگر ارث نمی بریم ؟! مگر من و پدرم اهل یک ملت نمی باشیم ! و شاید که شما از پیغمبر(ص) به آیات قرآن و خصوص و عموم آن بیشتر آگاهی دارید! آیا در پی احیاء قوانین جاهلیت هستید (۵۰۶) و...

ابن ابی الحدید می نویسد: داستان فدک و حضور فاطمه در نزد ابوبکر، پس از گذشت ده روز از وفات پیامبر خدا(ص) اتفاق افتاد. و درست این که بگوییم هیچکس از مردم ، از زن و مرد، پس از بازگشت فاطمه (س) از آن مجلس ، حتی یک کلمه هم درباره میراث آن بانو سخنی بر زبان نیاورده است (۵۰۷)!

فشرده آنچه گذشت

احادیث وارده در این مورد همگی دلالت بر این دارند که اعتراض و دعوای دختر پیغمبر خدا(ص) با گردانندگان دستگاه خلافت درباره سه موضوع زیر بوده است :

۱. در مورد بخشش و عطای پیغمبر(ص) به دخترش که رسول خدا(ص) فدک را پس از نزول آیه وآت ذالقربی حقه به فاطمه (س) بخشید، اما همین که آن حضرت از دنیا رفت ، بر فدک ، همچون دیگر ما ترک حضرتش ، دست انداختند و آن را در اختیار خود گرفتند. این بود که زهرا (س) با آنها به مخاصمه برخاست و بر صحت

تصرفش بر فدک ، یک زن و مرد را گواه آورد و ایشان گواهی دادند که رسول خدا(ص) فدک را در ایام حیاتش به فاطمه بخشیده است . اما گواهی ایشان را به این بهانه که تعداد شهود به حد نصاب نرسیده است نپذیرفتند!

گذشته از آنها، سخن امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب (ع) در نامه اش به عثمان - بن حنیف (۵۰۸) فرماندار بصره دلالت بر این دارد که فدک در ایام حیات پیغمبر در قبضه تصرف حضرت زهرا (س) بوده است . آن حضرت در نامه خود می نویسد:

باری ، از آنچه که آسمان بر آن سایه گسترده است ، تنها فدک در اختیار ما بود که برخی را بخل و حسادت ، و جمعی را حرص و طمع بر آن داشت که آن را هم از ما بگیرند. و داوری نیکو خدای راست (۵۰۹).

۲. در مورد ارث رسول خدا(ص). املاکی که از رسول خدا(ص) بر جای مانده بود عبارت بودند از:

الف) بوستانهای هفت گانه ای که مخیریق یهودی به حضرتش بخشیده بود.

ب) زمینهایی زراعی که انصار به وی پیشکش کرده بودند و آب بر آنها سوار نمی شد.

ج) اراضی مزروعی قبیله بنی نضیر و نخلستانهای آنها.

د) هجده سهم از مجموعه ۳۶ سهم اراضی خیبر که منطقه ای سر سبز و حاصلخیز به حساب می آمدند.

ه) اراضی مزروعی وادی القری و نخلستانهای آن .

پس از درگذشت رسول خدا(ص)، ابوبکر بر همه آنها دست گذاشت و حدیثی آورد که تنها شخص خودش راوی آن بود؛ مبنی بر اینکه پیغمبر فرموده است : ما ارث

نمی گـذاریم و آنچه از مـا بر جای بمانـد صـدقه است ! و اینکه او فرموده است : خـدای عزوجل هر گاه ممری را برای روزی پیامبرش مقرر دارد، آن را در اختیار فرمانروای بعد از او قرار خواهد داد!

و بـا این بهـانه ، احتجاج علی و زهرا سـلام الله علیهما به آیات صـریح قرآن که پیامبران ارث گذاشـته انـد، و اینکه آیات ارث عمومیت دارد و جز اینهـا، سودی نبخشـید. و برانگیختن انصار از سوی فاطمه (س) نیز بی نتیجه مانـد. پس آن بانو بر ابوبکر و عمر خشم گرفت و تا زنده بود با ایشان سخن نگفت ، و دل آزرده از آنان از دنیا رفت .

۳. در مورد سهم ذوالقربی . فاطمه (س) از ابوبکر سهم ذوالقربی را مطالبه کرد و به او گفت :

تو خوب می دانی که به ما ستم کرده ای و... آیه خمس را بر او تلاوت کرد که می فرماید: واعلموا انما غنمتم ...اما در ابوبکر تـاءثیری نکرد و سـهم ذوالقربی را به او نـداد و آن را در تهیه جنـگ افزار و خریـدن چهارپایان به کار برد! یا به عبارت دیگر، سهم ذوالقربی را در جنگ با کسانی که از پرداخت زکات مالشان به او خودداری کرده بودنـد به مصـرف رسانید! این بود که زهرا (س) به وی گفت : تو بر آنچه از آسـمان به سود مـا نـازل شـده ، بناروا چنـگ انـداختی و حق خـدا داده ما را از ما دریغ داشتی .

این فشرده مطالبی بود که گذشت . و اینک شرح و توضیح مفصل ماجرا.

تصرف خلفا در خمس و میراث پیغمبر و فدک

الف . در عهد زمامداری ابوبکر و عمر

در کتاب الخراج ابو

یوسف ، سنن نائی ، الاموال ابو عبید، سنن بیهقی ، تفسیر طبری و احکام القرآن الجصاص از قول حسن بن محمد بن الحنفیه آمده است که گفت (۵۱۰):

پس از وفات رسول خدا(ص)، مردم درباره سهم پیغمبر و سهم ذوی القربی دستخوش اختلاف شدند. برخی گفتند سهم پیغمبر به خلیفه بعد از او می رسد، و بعضی هم گفتند سهم ذوی القربی به نزدیکان پیغمبر تعلق می گیرد. و عده ای می گفتند سهم ذوی القربی پس از پیغمبر به نزدیکان خلیفه می رسد. این بود که در آخر همراءی شدند که هر دو سهم را در تهیه جنگ افزار و چهارپایان به مصرف برسانند!

در سنن نسائی و الاموال ابوعبید آمده است که این تصمیم در دوران خلافت ابوبکر و عمر عملی شد (۵۱۱).

اما در روایت ابن عباس آمده است که سهم خدا و پیامبرش را یکی کرده ، آن را با سهم ذوی القربی به مصرف تهیه جنگ افزار و اسبان سواری رسانیدند. و سهم یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان را هم قرار شد که به غیر ایشان داده نشود (۵۱۲). و در روایتی دیگر گفته است : هنگامی که خداوند پیامبرش را از ما گرفت ، ابوبکر سهم ذوی القربی را به مسلمانان بازگردانید و آن را در کارهای خیریه به مصرف رسانید (۵۱۳).

و چون از قتاده درباره سهم ذوی القربی پرسیدند، پاسخ داد که :

سهم ذوی القربی ممری برای اعاشه رسول خدا(ص) بود اما وقتی که حضرتش از دنیا رفت ، ابوبکر و عمر آن را در امور خیریه به مصرف رسانیدند (۵۱۴).

و شاید که جبیر بن مطعم

نیز همین مطلب را در روایت خود در نظر داشته که می گوید: آنچه را پیامبر به ذوی القربی می داد، ابوبکر از پرداخت آن به ایشان خودداری نمود (۵۱۵).

آنچه که در این روایات از ابتدای امر، بویژه در دوران خلافت ابوبکر، آمده است ، نشانگر مشی سیاست گردانندگان دستگاه خلافت و توجه آنهاست به اعزام سپاه برای سرکوبی گروههای مخالف با بیعت ابوبکر، که برخی از ایشان مانند مالك بن نویره (۵۱۶) با خودداری از پرداخت زکاتشان به هیئت حاکمه مخالفت خود را ابراز می داشتند، و یا آنانی که با متصدیان دریافت زکات در پاره ای از مسائل دچار اختلاف نظر شده درگیری پیدا کرده بودند، همانند قبایل کنده (۵۱۷)، مرتد خوانده می شدند.

پس از سرکوبی اینان بود که سپاهیان دستگاه خلافت برای فتوح تجهیز شده از مرزها گذشتند و به دنبال گسترش دامنه فتوحات و ازدیاد ثروت ، خمس را بین مسلمانان از بنی هاشم و دیگران توزیع کردند، و برخی از ما ترک پیامبر خدا(ص) را نیز به عنوان صدقات پیغمبر در اختیار بنی هاشم نهادند تا تولیت توزیع و تقسیم آنها را بر عهده بگیرند.

از جابر آورده اند که گفت : خمس را در امور خیریه به کار بردند و آن را به بینوایان و درماندگان دادند؛ اما همین که ثروت فزونی گرفت ، آن را در غیر آن مورد به مصرف رسانیدند (۵۱۸).

از بیشتر روایات چنین بر می آید که این تغییرات در دوران زمامداری عمر صورت گرفته است . عمر می خواست مقداری از خمس را به بنی هاشم بدهد، اما بنی هاشم زیر بار نرفتند و

جز با گرفتن تمامی سهامشان موافقت ننمودند. این مطلب در پاسخ ابن عباس به نجده حروری آمده است ؛ آنگاه که نجده از او پرسید سهم ذوالقربی به چه کسی می رسد؟ او پاسخ داد: ما می گفتیم ذوالقربی ما هستیم ، اما قوم ما قریش این را از ما نپذیرفتند (۵۱۹) و گفتند: همه قریش ذوالقربای پیغمبرند (۵۲۰)! و در روایت دیگر آمده است که ابن عباس گفت : سهم ذوالقربی مربوط به نزدیکان پیغمبر می باشد و شخص پیغمبر آن را در میان ایشان تقسیم می کرد. اما عمر بخشی از آن را به ما عرضه داشت و ما هم چون آن مقدار را کمتر از حق خود یافتیم ، آن را به وی بازگردانیده زیر بارش نرفتیم (۵۲۱).

و بنا به روایتی دیگر: سهم ذوالقربی از آن ما اهل بیت است . عمر از ما خواسته بود تا از آن بی همسران ما را همسر دهد و برهنگان ما را بپوشاند و وامداران ما را از فشار قرض برهاند. ما هم قبول نکردیم مگر اینکه همه آن را در اختیار خود ما بگذارد. او هم موافقت نکرد، و ما نیز از آن چشم پوشیدیم . (۵۲۲)

و در روایتی دیگر از ابن عباس آمده است : عمر از خمس ، آن مقدار که خودش فکر می کرد که حق ما همان مقدار است به ما پیشنهاد کرد. اما ما نپذیرفتیم و گفتیم : حق ذوی القربی یک پنجم خمس است . او گفت : خداوند خمس را بر طبقاتی مشخص و با عنوان مقرر داشته است ، اما گروهی که از نظر تعداد نفرات

و تنگی معیشت در حد بالایی هستند بر دیگران مقدمند. ابن عباس به سخن ادامه داد و گفت : بعضی از ما آن را پذیرفتند، و بودند کسانی هم که قبول نکردند (۵۲۳).

بیهقی نیز در سننش از قول عبدالرحمان بن ابی یعلی نظیر همین روایت را آورده است که گفت :

من علی را نزدیکیهای احجاز الزیت (روغن کشی) دیدار کرده ، از او پرسیدم : پدر و مادرم فدایت ! ابوبکر و عمر با حق شما اهل بیت در خمس چه کردند؟ گفت :...عمر گفت در اینکه شما را در آن حقی است حرفی نیست ، اما نمی دانم اگر مقدار آن فزونی گیرد، باز هم همه آن به شما تعلق خواهد گرفت یا نه . حال اگر موافق باشید، من آن مقدار را که خودم صلاح بدانم به شما خواهم داد. ما هم زیر بار پیشنهاد او نرفتیم و جز به تمام حق خود راضی نشدیم ، او هم از دادن همه آن به ما خودداری کرد (۵۲۴)!

از پاره ای از روایات چنین بر می آید که عمر بروزگار خلافتش تولیت برخی از ما ترک پیامبر خدا(ص) را در مدینه به عباس ، عموی آن حضرت ، و امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب سپرده باشد (۵۲۵).

ب . در عهد زمامداری عثمان

عثمان خلیفه ، یکمرتبه تمامی خمس غنایم جنگ آفریقا را به عبدالله بن سعد ابی سرح ، و خمس غنایم جنگ دیگر آنجا را یکجا به مروان حکم بخشید (۵۲۶).

ابن اثیر در تاریخش در همین مورد می نویسد: عثمان خمس غنایم جنگ اول افریقا را به عبدالله بن سعد ابی سرح ، و خمس

غنایم جنگ دوم را، که در آن تمامی سرزمین افریقا به تصرف مسلمانان درآمده بود، یکجا به مروان حکم بخشید (۵۲۷).

ابن ابی الحدید نیز آورده است که عثمان تمامی غنایمی را که در فتح آفریقا در ناحیه مراکش ، از طرابلس غرب گرفته تا طنجه به دست آمده بود، بدون اینکه هیچیک از رزمندگان مسلمان را در آن سهیم کند، یکجا به عبدالله بن سعد ابی سرح بخشید (۵۲۸)!

طبری نیز در تاریخ خود می نویسد: هنگامی که عثمان ، عبدالله بن سعد ابی سرح را با سپاهی به ماءموریت آفریقا فرستاد، یکی از موارد صلح او در آفریقا، صلح وی با جرجیر، بر اساس دریافت دو ملیون و پانصد و بیست هزار دینار طلا بود. و در جای دیگر می گوید: آنچه را عبدالله بن سعد ابی سرح از منطقه آفریقا و بر اساس صلح به دست آورد، سیصد قنطار طلا (۵۲۹) بود که بنا به دستور صریح عثمان ، همه آنها را به خانواده عمویش حکم یا مروان بخشید (۵۳۰)!

همچنین ابن عبدالحکم در کتاب فتوح افریقای خود می نویسد: معاویه بن - خدیج سه نوبت به آفریقا حمله برد. نخستین آن که در سال سی و چهارم هجرت و پیش از کشته شدن عثمان اتفاق افتاده بود، عثمان خمس غنایم آن جنگ را، که بیشتر مردم از آن خبر نداشتند، یکجا به مروان حکم بخشید(۵۳۱).

بلاذری در ذکر موارد اعتراض مردم به روش عثمان ، و سیوطی در تاریخ الخلفاء آورده اند که عثمان طی حکمی خمس غنایم آفریقا را یکجا به مروان بخشید (۵۳۲) و از عبدالله بن زبیر آمده است که گفت :

عثمان ما را در سال بیست و هفت هجری به جنگ آفریقا ماءمور ساخت ، و عبدالله بن سعد ابی سرح - فرمانده قوا - در این جنگ غنایم فراوانی به چنگ آورد و خمس آن را هم عثمان یکجا به مروان حکم بخشید (۵۳۳)!

نیز آمده است که آنگاه که مروان ساختن خانه خود را در مدینه به انجام رسانید، جمعی از مردم را به ولیمه فرا خواند و مسور نیز جزء دعوت شدگان بود. مروان در هنگام صرف غذا، ضمن سخنانش با مدعوین ، گفت : به خدا سوگند که من در ساختن این خانه حتی یک در هم یا بیشتر از آن را از مال مسلمانان خرج نکرده ام !

مسور بیدرنگ گفت :

به صلاح توست که خاموش باشی و غذایت را بخوری و چیزی نگویی ! تو با ما در جنگ آفریقا شرکت کردی در حالی که از همه ما بینواتر و تنگدست تر بودی ، اما فرزند عفان - عثمان خلیفه - خمس غنایم جنگ آفریقا را یک جا به تو بخشید و ماءمور جمع آوری صدقاتت کرد و اموال مسلمانان را نیز به خودت اختصاص دادی و (۵۳۴)...

در همین مورد، اسلم بن اوس ، نوه بجره الساعدی ، که از قبیله خزرج بود و نگذاشت تا عثمان را در بقیع و در کنار مسلمانان به خاک بسپارند، طی اشعاری گفته است :

قسم به خدا که بندگانش را بیهوده رها نکند. تو، آن حکم لعنتی را بر خلاف سنت گذشتگان به خود نزدیک ساختی !

و بناروا خمس غنایم بندگان خدا را به مروان بخشیدی و چراگاههای عمومی را تیول خود گردانیدی (۵۳۵)!

در

اغانی آمده است که مروان با خمس غنایم ، که بالغ بر پانصد هزار بود، معامله کرد و عثمان نیز تمامی آن را به وی واگذاشت ! و این از مواردی بود که باعث شد تا مردم زبان به طعن و شکایت بگشایند و عبدالرحمان بن حنبل نیز در همین زمینه اشعاری سروده است (۵۳۶).

اینها از موارد اجتهاد عثمان در مورد خمس بود. اما اجتهادش درباره ما ترک پیغمبر خدا(ص)، ابوالفداء و ابن عبد ربه آورده اند که :

عثمان ، فدک را که از صدقات پیغمبر خدا(ص)، و فاطمه آن را از ابوبکر مطالبه کرده بود به تیول مروان داد (۵۳۷)!

ابن ابی الحدید نیز می گوید عثمان فدک را به تیول مروان داد، در صورتی که فاطمه (س) آن را پس از وفات پدرش - صلوات الله علیه و آله - یکمرتبه به عنوان میراث ، و بار دیگر به نام عطیه و بخشش پیغمبر از ابوبکر مطالبه کرده بود؛ اما ابوبکر از بازپس دادن آن به وی خودداری کرده بود (۵۳۸).

ابوداود و بیهقی در سنن خود آورده اند که عمر بن عبدالعزیز درباره فدک گفته است : زمانی که عمر به خلافت نشست تا پایان عمر، فدک را آنچنان که در زمان ابوبکر اداره می شد، نگهداشت ؛ ولی پس از او، عثمان آن را به تیول مروان داد (۵۳۹)...

بیهقی پس از نقل تمام حدیث می گوید:

فدک در روزگار خلافت عثمان بن عفان (رض) جزء خالصه مروان درآمد، و گویی خلیفه این روایت رسول خدا(ص) را تاءویل کرد که : هنگامی که خداوند ممری را برای گذران زندگانی پیغمبری

قرار می دهـد، آن ممر پس از او، از آن قـائم مقـام وی خواهـد بود! و از آنجـا که عثمان با ثروتش خود را مسـتغنی از آن می دانست ، آن را به نزدیکان خود واگذاشت تا بدان وسیله با آنها صله رحم کرده باشد...!

ابن عبـد ربه و ابن ابی الحدیـد آورده اند که رسول خدا(ص) مهزور را، که محلی در بازار شـهر مدینه بود، به رسم صدقه در اختیار عموم مسلمانان قرار داد، اما عثمان آن را در انحصار حارث بن الحکم ، برادر مروان ، نهاد (۵۴۰).

اینهـا مواردی از اجتهادهـای خلیفه عثمـان دربـاره خمس و مـا ترک پیامبر خـدا(ص) در زمان خلافت وی بود اما علت قیام و شورش مردم علیه او، به دو موضوع زیر بر می گردد:

۱. دو خلیفـه پیش از او، آن امـوال را در هزینـه هـای عمـومی بـه مصـرف می رسانیدنـد، در صـورتی کـه عثمـان آنهـا را ویژه نزدیکان خود نمود.

۲. سابقه و موقعیتی که نزدیکان و خانواده او در اسلام داشتند که شرح آن در ذیل خواهد آمد.

زندگی نزدیکان خلیفه عثمان

الف . عبدالله بن سـعد بن ابی سـرح عامری قرشـی ، پسـر خاله (۵۴۱) و برادر همشـیر عثمـان است (۵۴۲). حاکم نیشابوری در مستدرک الصحیحین خود نوشته است :

عبدالله سـعد ابی سـرح نویسـنده پیغمبر بوده ، ولی چون خیانتهای او در نوشـته هایش آشکار گردید، رسول خدا(ص) او را از این سمت برکنار فرمود(۵۴۳) . عبدالله نیز از اسلام برگشت و به مکه گریخت و به اهالی آنجا پیوست (۵۴۴) و به آنها گفت : محمد در اختیار من بود و هر طور که می

خواستم تغییرش می دادم . مثلا به من می گفت بنویس : عزیز حکم ، و من می گفتم : علیم حکیم .و او می گفت آری هر دو خوب است ! (۵۴۵)

این بود که خداونـد درباره او این آیه را فرسـتاد: و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا او قال اوحی الی ولم یوح الیه شـی و من قـال سـانزل مثـل مـا انزل الله و لوتری اذ الظـالمون فی غمرات الموت و الملاـئکه باسـطوا ایـدیهم اخرجو انفسـکم الیوم تجزون عـذاب الهون بمـا کنتم تقولون علی الله غیر الحق و کنتم عن آیاته تسـتکبرون . (۵۴۶) یعنی و چه کسـی ستمکارتر از آن کس است که به خداونـد دروغ می بنـدد، یـا گفته که به من وحی شـده ، در صورتی که چیزی به او وحی نشـده و کسـی که گفته است بزودی هماننـد آنچه را که خداوند نازل کرده و من هم نازل می کنم ، و اگر سـختی و در ماندگی حال سـتمکاران را به ببینی ، آنگاه که در حالت جان کنـدن افتاده انـد و فرشـتگان دسـتهایشان را گشوده به او گویند که جان از تن بیرون کنید که امروز پاداش دردناکی به خاطر آنچه که به خداوند سخن بنا حق گفتید و از آیات او گردنکشی نمودید. (۵۴۷)

این بود که رسول خـدا(ص) خون او را هـدر اعلام فرمود. و به هنگام فتـح مکه همه مردم امان یافتند مگر چهار مرد و دو زن که آن حضرت فرمود اگر چه به زیر پرده کعبه پناه برده باشند، ایشان را بکشید. یکی از آنها همین عبدالله سعد ابی سرح بود.

عبدالله با

شنیـدن فرمـان اعـدام خود، به دامان عثمان پناه برد! و عثمان نیز او را پنهان کرد! تا آنگاه که با کسب اطمینان از سوی مکیان ، وی را به خدمت پیغمبر خدا(ص) آورد و از آن حضرت برایش امان خواست !

پیغمبر خـدا(ص) مـدت زمـانی دراز سـر به زیر انـداخت و سـکوت فرمود. تا اینکه سـرانجام با خواهش عثمان موافقت کرد و فرمود: باشـد. و چون عثمان برخاست و برفت ، پیامبر خدا(ص) رو به اطرافیان خود کرد و فرمود: سـکوت من از آن روی بود که مگر یکی از شـما برخیزد و گردن او را بزند. مردی از انصار گفت : پس چرا ای پیامبر خدا به من اشاره ای نفرمودی ؟ آن حضرت فرمود: پیامبر را روا نیست تا به چشم و ابرو اشاره کننده باشد (۵۴۸).

آری ، عبدالله بن سعد ابی سرح چنین کسی بود (۵۴۹).

عثمـان که به خلافـت نشـست ، حکومت مصـر در عهـده عمرو عـاص بود. عثمـان ابتـدا دست عمرو را از خراج و مالیات آنجا کوتاه کرد و فرماندهی سـپاه و امامت جماعت را به عمرو عاص ، و تولیت و وصول خراج و مالیات را به عبدالله سعد ابی سرح ، برادر خود، داد. ولی پس از مـدتی این دو بـا هم درگیر شدنـد و عثمان یکباره عمرو عاص را از مصـر بر کنار نمود و امامت جماعت و فرماندهی قوای آنجا را نیز در اختیار عبدالله گذاشت !

پس از اینکه عثمان کشته شد، عبدالله سعد ابی سرح خود از مقام خویش کناره گرفت . او از معاویه نفرت داشت و می گفت من با

مردی که مایل بود تا عثمان کشته شود کار نمی کنم . عبدالله در زمان خلافت امیرالمؤ منین علی (ع) در مکه درگذشت . ذهبی می گوید او یک حدیث روایت کرده است !

ب و ج . مروان و حارث ، فرزندان حکم بن ابی العاص .

بلاذری می نویسد که حکم بن ابی العاص ، عموی عثمان ، در زمان جاهلیت در مکه ، همسایه رسول خدا(ص) بود و پس از ظهور اسلام ، از دشمنان سرسخت و آزار رسان به پیغمبر خدا(ص) به شمار می آمد! حکم پس از فتح مکه به مدینه آمد، در حالی که نسبت به دینش بی اعتنا و در عقیده و ایمانش مورد طعن و خرده گیری و ایراد بود. او، پشت سر پیامبر خدا(ص) به راه می افتاد و یا چشم و ابرو اشاراتی می کرد و با سر و گردن ، و بینی و دهان شکلک در می آورد! و چون حضرتش به نماز بر می خاست ، پشت سر او قرار می گرفت و با انگشتانش به مسخرگی می پرداخت و آنها را کج و معوج می کرد که در آخر به سبب نفرین پیغمبر به همان حالت مسخرگی و به قیافه دیوانگان ، با انگشتهایی شل و از کار افتاده باقی ماند.

حکم با این حال هم از رفتار خود عبرت نگرفت و روزی به اتاق یکی از پیغمبر، در حالی که آن حضرت در آنجا بود، دزدانه سرکشید که رسول خدا(ص) متوجه او شد و با چوبدستی به سویش بیرون آمد و فرمود: چه کسی مرا از دست این مارمولک

ملعون نجات می دهد؟ آنگاه فرمود او و فرزندانش در جایی که من هستم نباید باشند. و همه آنها را به طائف تبعید فرمود.

پس از وفات پیامبر خدا(ص)، عثمان درباره آنها با ابوبکر سخن گفت و از او خواست تا ایشان را به مدینه بازگرداند. ولی ابوبکر نپذیرفت و گفت : من طرد شدگان پیغمبر را پناه نمی دهم ! و چون عمر به حکومت نشست ، بار دیگر عثمان خواسته خود را درباره ایشان تکرار کرد، اما همان پاسخ ابوبکر را از او شنید ولی چون خود به خلافت پرداخت ، ایشان را به مدینه بازگردانید (۵۵۰)!

روزی که حکم و خانواده اش پای به مدینه گذاشتند، او بر تن لباس ژنده و فرسوده داشت و بزی را پیش انداخته ، به جلو می راند، و مردم نظارگر حال زار و نژند او و همراهانش بودند تا اینکه قدم به سرای خلیفه عثمان گذاشت و دیری نپایید که از خانه عثمان بیرون آمد، در حالی که جبه ای از خز، و قبائی ابریشمین و فاخر بر تن داشت (۵۵۱)!

و چون شامگاهان متصدی جمع آوری صدقات بازار مسلمانان به خدمت عثمان رسید، عثمان به او دستور داد تا آن پست را در اختیار حکم قرار دهد(۵۵۲) . و پس از چندی ، سرپرستی امور صدقات قضاعه را نیز به وی سپرد. و هنگامی که صدقات آنجا را، که بالغ بر سیصد هزار درهم می شد، به خدمت خلیفه آورد، عثمان تمامی آنها را یکجا به او بخشید (۵۵۳)! و زمانی که حکم درگذشت ، عثمان در مقام احترام او، بر گورش چادر زد و به

سوگ نشست (۵۵۴).

مروان ، فرزنـد حکم عموزاده و دامـاد عثمان ، و شوهر دختر وی به نام ام ابان بود. حارث ، برادر مروان ، نیز شوهر دختر دیگر عثمان موسوم به عایشه بود. رسول خدا(ص) را احادیث بسـیاری در لعن و مذمت این خاندان است . پیامبر خدا(ص) حکم و فرزندان او را لعن کرده و فرموده است (۵۵۵): ویل لاءمتی مما فی صـلب هذا. یعنی وای بر امت من از آنچه این مرد حکم در صلب خود دارد (۵۵۶). و نیز فرموده است : لعنه الله علیه ، و علی من یخرج من صـلبه ، الاـ المؤ منین ، و قلیـل هم . یعنی لعنت خدا بر او حکم و هر آن کس که از پشت او بدنیا آید، مگر مؤ منانشان که سخت اندکند (۵۵۷).

و نیز فرموده است : هر گاه فرزندان ابی العاص به سی مرد برسند، دین خدا را مایه مکر و فریب قرار دهند، و بندگان خدا را به بردگی و خدمت خود گیرند، و بیت المال مسلمانان را در انحصار خود درآورند (۵۵۸).

و نیز فرمـوده است : من در خـواب دیـده ام که فرزنـدان حکم بن ابی العـاص بر منـبر من همچـون بوزینگـان جست و خیز می کنند. و از آن روز تا پایان عمر، کسی پیغمبر را آسوده خاطر و شادمان مشاهده نکرد.

حاکم از عبدالرحمان بن عوف آورده است که گفت :

هیچ کودکی به دنیا نمی آمد مگر اینکه او را به نزد پیغمبر خدا(ص) می آوردند تا آن حضـرت در حقش دعا کند. مروان را - که تازه به دنیا آمده بود -

به خدمتش آوردند و پیامبر خدا(ص) فرمود: این ، وزغ وزغ زاده ، و ملعون ملعون زاده است (۵۵۹)!

اینها بخشی از روایاتی است که از رسول خدا(ص) درباره این خانواده وارد شده است . با وجود این ، در پیش پاره ای از بذل و بخششهای خلیفه عثمان را نسبت به ایشان از نظر گذراندیم !

تا به اینجا، اجتهادهای خلفای پیش از امیرالمؤ منین علی (ع) را در مورد خمس و ما ترک رسول خدا(ص) بیان داشتیم . اینک ببینیم علی (ع) در دوران زمامداریش با آنها چه کرده است .

روش امیرالمؤ منین در مورد خمس و میراث پیغمبر (ص)

از ابن عباس روایت شده که خمس در زمان پیامبر خدا(ص) به پنج قسمت تقسیم می شد: خدا و پیامبر یک سهم ، ذوالقربی یک سهم ، یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان نیز سه سهم .

اما ابوبکر و عمر و عثمان آن را به سه قسمت تقسیم می کردند و سهم پیامبر و ذوالقربی را از آن حذف کرده ، بقیه را در سه مورد فوق به مصرف می رسانیدند. پس از ایشان ، علی بن ابی طالب بر همان روش که ابوبکر و عمر و عثمان عمل می کردند، آن را قسمت می فرمود (۵۶۰).

از امام باقر (ع) پرسیدند که نظر امیرالمؤ منین در مساءله خمس چه بود؟ آن حضرت پاسخ داد: رای آن حضرت همچون رای خانواده اش بود، اما خوش نداشت تا در این مورد بر خلاف ابوبکر و عمر کاری کرده باشد (۵۶۱).

از محمد بن اسحاق آورده اند که گفت از امام محمد باقر (ع) پرسیدم : هنگام که علی

بن ابی طالب زمام امور را به دست گرفت با سهم ذوالقربی چه کرد؟ فرمود: روش ابوبکر و عمر را به کار برد. گفتم : چطور! با اینکه شما نظریه و گفتار دیگری در این مورد دارید؟! فرمود: خانواده اش هم تابع نظر او هستند و کاری بر خلاف راءی او انجام نمی دهند. پرسیدم : پس چه چیز مانع او بود؟! گفت : دوست نداشت که به مخالفت با ابوبکر و عمر معروف شود(۵۶۲)!

و در روایتی دیگر در سنن بیهقی آمده که امام باقر (ع) فرموده است : اما دوست نداشت که عنوان مخالفت با ابوبکر و عمر را به او نسبت بدهند (۵۶۳).

این روایات گویای این مطلبند که امیرالمؤ منین علی (ع) آنچه را که اسلاف او درباره خمس و ما ترک پیغمبر انجام داده بودند تغییر نداد. و یا درست تر اینکه بگوییم آن حضرت نتوانست چیزی را تغییر بدهد!

و باز در سنن بیهقی از امام صادق از پدرش امام باقر (ع) آمده است که فرمود: حسن و حسین و ابن عباس و عبدالله بن جعفر (رض) از علی (رض) سهمشان را از خمس مطالبه کردند. امیرالمومنین به ایشان فرمود: این حق شماست ، اما من در حال جنگ با معاویه هستم ، اگر موافقید از حقتان به خاطر این جنگ چشمپوشی کنید (۵۶۴).

از این روایت چنین برمی آید که امام (ع) خمس را در تجهیز سپاه برای جنگ با معاویه به کار می برده است .

خمس و میراث پیغمبر (ص) در دوران خلافت بنی امیه

از اخبار چنین برمی آید که اجتهاد معاویه در عدم

پرداخت خمس به بنی هاشم و محروم ساختن فرزندان پیغمبر(ص) از ارث آنها، درست همانند اجتهاد خلفای سه گانه پیش از او ابوبکر و عمر و عثمان بوده است ، با این تفاوت که علاوه بر آن ، اجتهادی ویژه ، شخص او را بر این کار واداشته بود. اما نپرداختن خمس به ایشان از دو روایت زیر معلوم می شود:

در طبقات ابن سعد آمده است هنگامی که عمر بن عبدالعزیز فرمان داد تا مقداری از خمس را به بنی هاشم برگردانند، تنی چند از ایشان گرد آمده ، نامه ای به او نوشتند و آن را به همراه پیکی برایش ارسال داشتند. در آن نامه ، از رعایت کردن حق خویشاوندی او به نیکی یاد کرده او را سپاس گفته بودند و تاکید کرده که از زمان روی کارآمدن معاویه تا کنون ، ستم فراوان به ایشان رفته است ! همچنین در آن نامه قید شده بود که علی بن عبدالله بن عباس و ابوجعفر محمد بن علی اظهار داشته اند که از زمان معاویه تا به حال ، خمس بین ما تقسیم نشده است (۵۶۵).

اما اجتهاد ویژه او، که وی را به چنین کاری وامی داشت ، در این روایت منعکس است : حاکم در مستدرک ، ذهبی در تلخیصش ، ابن سعد در طبقات ، ابن عبدالبر در الاستیعاب ، ابن اثیر در اسدالغابه ، و طبری و ابن اثیر و ذهبی و ابن کثیر در تاریخهایشان ضمن حوادث سال پنجاهم هجرت ، در شرح حال حکم بن عمرو آورده اند (۵۶۶):

زیاد بن ابیه ، حکم بن عمرو غفاری را به

فتح خراسان ماءمور کرد. حکم در فتح آنجا غنایم فراوانی به چنگ آورد. پس زیاد به او نوشت : امیرالمومنین معاویه به من فرمان داده است که تمامی طلا و نقره حاصله برای او برداشته شود. بنابراین طلا و نقره غنایم را بین مسلمانان تقسیم مکن .

این نام در تاریخ طبری چنین آمده است : امیرالمومنین به من نوشته است تا برای او همه طلا و نقره و زینت آلاتی را که جزء غنایم است بردارم ، پس تو، پیش از برداشتن آنها برای معاویه ، چیزی از غنایم را جابجا مکن .

حکم در پاسخ زیاد نوشت : نامه تو رسید و یادآور شده بودی که امیرالمومنین به من دستور داده تا همه طلاها و نقره ها و زینت آلات را برای شخص او جدا کنم و چیزی را جابجا ننمایم ! اما کتاب خدا، پیش از نامه امیرالمومنین رسیده است . و به خدا سوگند اگر آسمانها و زمین بر بنده ای تنگ آید و او خدای را پرهیزگار باشد، خدای تعالی برای او مخرج و گشایشی مقرر خواهد فرمود. آنگاه سپاهیان خود را فرا خواند و گفت : سبحگاهان بیایید و حق خود از غنایم برگیرید. روز دیگر سپاهیان او فراهم آمدند، او خمس غنایم را برگرفت و بقیه را بین ایشان قسمت کرد. به سبب این رفتار، زیاد به او نوشت : قسم به خدا که به تو رحم نخواهم کرد و تو را به خفت و خواری فرو خواهم کشید! حاکم می گوید چون آنچه را حکم انجام داده بود به گوش معاویه رسید، کسی را فرستاد تا او را

دربند کشید و به زندان انداخت . حکم همچنان در زندان بود تا درگذشت و در آنجا به خاک سپرده شد.

در شرح حال حکم در کتاب تهذیب التهذیب آمده است :...معاویه کارگزار دیگری را به جانشینی وی برگزید. او حکم را دربند کشید و به زندان انداخت و همچنان در زندان بود تا درگذشت (۵۶۷).

طبری و دیگران آورده اند که چون حکم گرفتار شد، گفت : بار خدایا! اگر مرا در پیشگاه تو مقامی است ، جانم را بستان . پس به سبب همین دعا در مرو خراسان بدرود زندگانی گفت .

برخی از دانشمندان را این خبر خوش نیامده ، در نتیجه آن را ناقص و تحریف شده نقل کرده اند؛ همچون ذهبی که در تاریخش می نویسد: به او نوشت که طلاـ و نقره را قسمت مکن ، اما او در پاسخش نوشت قسم به خدا اگر آسمانها به هم برآیند...

ابن کثیر نیز می نویسد نامه زیاد بنا به فرمان معاویه به او رسید که آنچه طلاـ و نقره در غنایم موجود است برای بیت المال معاویه جدا کن !

ابن حجر نیز در شرح حال حکم در کتاب تهذیب والاصابه می نویسد: معاویه ، حکم بن عمرو را به عنوان کارگزار و عامل به خراسان فرستاد. و پس از زمانی ، وی را در موردی ملامت و سرزنش کرد و فرد دیگری را به جای او برگزید و به خراسان فرستاد. آن فرد حکم را بازداشت کرد و در بند کشید. حکم همچنان در زندان بود تا درگذشت .

داستان حکم همین بود که آوردیم . اما آن کس که این داستان را به ربیع

بن زیاد حارثی نسبت داده ، دستخوش لغزش و خیال گردیده است . چه ، ربیع بن زیاد پس از شنیدن خبر کشته شدن حجر بن عدی گفت : بار خدایا! اگر ربیع را نزد تو مقامی است ، جانش را بگیر! و از آن مجلس برنخاست و درگذشت (۵۶۸).

وضع خمس در زمان حکومت معاویه از این قرار بود که آوردیم . اما در موضوع میراث پیامبر خدا(ص) در دوره زمامداریش ، ابن ابی الحدید درباره فدک می نویسد:

معاویه پس از وفات حسن بن علی (ع) ثلث فدک را به تیول مروان بن حکم داد و یک ثلث را هم به عمرو بن عثمان و ثلث آخر را هم به فرزندانش یزید بن معاویه داد و همچنان در تصرف آنان بود تا اینکه تمامی آن به مروان بن حکم رسید (۵۶۹).

ابن سعد در طبقاتش آورده است هنگامی که معاویه بر مروان بن حکم خشم گرفت و او را از حکومت بر مدینه بر کنار کرد، فدک را نیز که به دست نماینده مروان اداره می شد، از او بازپس گرفت . ولید بن عتبه آن را از معاویه خواست ، ولی معاویه آن را به او نداد. سپس سعید بن عاص آن را تقاضا کرد، که با او هم موافقت ننمود. ولی چون برای دومین بار مروان را به فرمانداری مدینه برگزید، بدون اینکه مروان تقاضا کند، فدک را به او داد و علاوه بر آن مقرر داشت ، تا بهای محصولات گذشته را نیز به او بپردازند (۵۷۰)!

اما برخی از نویسندگان چنین پنداشته اند معاویه نخستین کسی بوده که فدک را به

تیول مروان داده است ؛ در صورتی که عثمان پیش از معاویه چنین کرده ، و شاید علت چنین برداشتی این باشد که معاویه بار دوم فدک را بدون پیشنهاد مروان به وی واگذار کرده است .

میراث پیامبر(ص) در زمان جانشینان معاویه

خلفای بنی امیه ، بجز شخص عمر بن عبدالعزیز (۵۷۱)، در خمس چنان دخل و تصرف می کردند که آدمی در مایملك خویش . هر طوری که می خواستند آن را می بخشیدند و زمانی هم در اختیار خود نگه می داشتند و چون دیگر منابع ، در آمد آن را بر ثروت خود می افزودند؛ همچنان که ولید بن عبدالملك آن را به فرزندش عمر بن ولید (۵۷۲) بخشید. نسائی در این باره گفته است که عمر بن عبدالعزیز ضمن نامه ای به عمر بن ولید نوشت :

پدرت همه خمس را به تیول تو داد، در صورتی که سهم پدرت همانند سهم فردی از افراد مسلمانان بود. گذشته از آن ، حق خدا و پیامبر و ذوالقربی و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان نیز در آن می باشد. و بر این ستم که پدرت نموده ، دشمنانش چه بسیارند، و او از دست این همه دشمن چگونه تواند رست ؟ در حالی که تو فرزند وی ، آشکارا به موسیقی و آواز و نی لبك و دیگر آلات طرب و بدعتها در اسلام سرگرم هستی ! اینك من تصمیم گرفته ام که کسی را بفرستم تا تو را از آن همه بدیها که در آن گرفتار آمده ای برهاند (۵۷۳).

ما بجز این حدیث ، سخنی درباره خس و میراث رسول خدا(ص) پس از معاویه

، و یا تغییری بر آنچه که معاویه مقرر داشته بود، تا زمان به خلافت رسیدن عمر بن عبدالعزیز، نیافتیم .

خمس و میراث پیغمبر در زمان حکومت عمر بن عبدالعزیز

عمر بن عبدالعزیز طی نامه ای به ابوبکر بن محمد، نواده عمر بن حزم ، قاضی مدینه (۵۷۴) نوشت که تحقیق کند آیا کتیبه خیبر، جزء خمس پیامبر بوده یا خالصه آن حضرت می باشد. ابوبکر فرمان برد و پس از تحقیق پاسخ داد که کتیبه جزء خمس پیغمبر(ص) بوده است . پس عمر بن عبدالعزیز چهار یا پنج هزار دینار برای ابوبکر فرستاد و دستور داد تا پنج یا شش هزار دینار هم از درآمد کتیبه برداشت کرده ، مجموع آن را که ده هزار دینار می شد، بین بنی هاشم به طور مساوی از زن و مرد و خرد و کلان قسمت کند. ابوبکر نیز دستور او را انجام داد (۵۷۵).

ابن سعد در طبقات از امام صادق (ع) آورده است که عمر بن عبدالعزیز سهم ذوی القربی را بین فرزندان عبدالمطلب قسمت کرد و به زنانشان که از تیره بنی - عبدالمطلب نبودند، چیزی نداد.

و نیز آورده است که چون نامه عمر بن عبدالعزیز به والی مدینه رسید که خمس را میان افراد بنی هاشم قسمت کند، والی تصمیم گرفت که چیزی به بنی المطلب نپردازد و آنها را از دریافت خمس محروم کند، ولی بنی عبدالمطلب به اعتراض گفتند که ما درهمی نمی گیریم ، مگر هنگامی که آنها هم سهم خود را دریافت دارند. حاکم مدینه ماجرا را به عمر بن عبدالعزیز نوشت و کسب دستور کرد. عمر در پاسخ او نوشت : من فرقی بین آنها نمی

گذارم و همه آنها از فرزندان عبدالمطلب می باشند و از دیر باز با یکدیگر همبستگی داشته اند، آنها را نیز چون بنی عبدالمطلب از خمس بهره مند ساز (۵۷۶).

ابو یوسف در کتاب الخراج می نویسد: عمر بن عبدالعزیز سهم پیغمبر(ص) و سهم ذوالقربی را برای بنی هاشم مقرر داشت (۵۷۷).

ابن سعد نیز آورده است که فاطمه ، دختر امام حسین (ع)، طی نامه ای از رفتار عمر بن عبدالعزیز تشکر کرده ، تاءکید نمود که تو به کسانی رسیدگی و خدمت کرده ای که پرستاری نداشتند، و کسانی را پوشانیده ای که برهنه بودند. عمر از این نامه بسیار شادمان و مسرور گردید (۵۷۸). پس ابن سعد می نویسد عمر بن عبدالعزیز گفت : اگر زنده بمانم ، همه حقوق شما را خواهم پرداخت (۵۷۹)

فدک و عمر بن عبدالعزیز

یاقوت حموی می نویسد آنگاه که عمر بن عبدالعزیز به خلافت نشست ، به کارگزار خود در مدینه طی حکمه فرمان داد که فدک را به فرزندان فاطمه (رض) برگرداند(۵۸۰).

در دنبال همین مطلب در شرح نهج البلاغه آمده است که ابوبکر بن حزم در پاسخ عمر نوشت که فاطمه را در آل عثمان و آل فلان و فلان نیز فرزندانی است ؛ منظور تو، کدامیک از اینان است ؟ عمر جواب داد: اگر من به تو دستور بدهم که گوسفندی را بکش ، تو به من می نویسی که : شاخدار باشد یا بی شاخ ؟! یا اگر دستور دادم که گاوی را سر ببر، می پرسی که : چه رنگ باشد؟! اینک به محض دریافت این نامه ، فدک را در

میان فرزندان از اولاد علی قسمت کن والسلام .

ابن ابی الحدید سپس می نویسد:

به سبب این دستور، بنی امیه به سرزنش عمر بن عبدالعزیز برخاسته ، به باد ملامتش گرفتند و گفتند: تو با این کارت ، به تقبیح کار شیخین پرداخته ای ! و گروهی از مردم کوفه برای سرزنش او به بارگاهش روی آوردند، و چون از عتاب و سرزنش او بپرداختند، در پاسخ ایشان گفت : شما مردمانی سخت جاهل و فراموشکار هستید، و من بهتر از شما می دانم . آنگاه ادامه داد و گفت :

ابوبکر بن عمرو بن حزم ، از قول پدرش ، از جدش به من گفت که رسول خدا(ص) فرموده است : فاطمه پاره تن من است ، هر کس که او را به خشم آورد، مرا به خشم آورده ، و آنچه او را شادمان کند، مرا خشنود ساخته است .

فدک خالصه ای بود در زمان باابوبکر و عمر که بعدها به مروان رسید و او آن را به پدرم عبدالعزیز بخشید و من و برادرانم آن را از او به ارث بردیم . من هم از برادرانم خواستم که سهم خودشان را به من بفروشند. بعضی از ایشان سهم خود را به من فروختند و برخی هم بخشیدند، تا اینکه تمامی فدک از آن من شد. و من هم صلاح در آن دیدم که آن را به فرزندان فاطمه برگردانم . گفتند: اگر تو بر سر تصمیم خود می باشی ، اصل فدک را برای خود نگهدار و درآمد آن را میان ایشان قسمت کن ! و عمر نیز چنان کرد (۵۸۱). و در

روایـتی دیگر آمـده اسـت : هنگـامی کـه عمر بن عبـدالعزیز به خلافـت نشـست ، فـدک نخسـتین مـال بزور گرفته ای بـود که بازگردانـده شـد. او حسن بن حسن ، نـواده علی بن ابی طـالب ، و بنـا به قولی علی بن الحسـین (ع) را بخوانـد و آن را به وی واگذار نمود. و فدک در سراسر ایام خلافت او همچنان در دست اولاد فاطمه (ع) بود (۵۸۲).

فدک پس از عمر بن عبدالعزیز

بعد از عمر بن عبدالعزیز، دیگر سـخنی از خمس به میان نیامد؛ اما درباره فدک ، یاقوت حموی و این ابی الحدید می نویسـند: هنگامی که یزیـد بن عاتکه (۵۸۳) به خلافت رسـید، فـدک را از فرزندان فاطمه (ع) بازپس گرفت و چون گذشـته در اختیار فرزندان مروان درآمد. ایشان نیز همچنان آن را دست به دست می گردانیدند تا آنگاه که عمر خلافت ایشان به سر آمد.

فدک در خلافت عباسیان

و چون ابوالعبـاس سـفاح (۵۸۴) بـه حکـومت رسـید، فـدک را بـه عبـدالله بـن الحسن ، نـواده حسن به علی ، بازگردانیـد، ولی ابوجعفر منصور به سبب قیامهای نوادگان امام حسن (ع) آن را بازپس گرفت ! سپس فرزندش مهدی عباسی آن را به فرزندان فـاطمه پس داد. امـا فرزنـدان او، موسـی و هـارون ، آن را بـازپس گرفته همچنـان در اختیـار خود داشـتند، تـا اینکه ماءمون به خلافت نشست و آن را بار دیگر به اولاد فاطمه (ع) بازگردانید.

ابوبکر گفت : محمـد بن زکریا از مهدی بن سابق برایم حدیث کرد که : ماءمون برای دادرسـی نسـبت به اموال به سـتم گرفته شده نشست و نخستین نامه ای که به دستش

داده شد، آن را بگشود و بخواند و سخت بگریست . آنگاه به کسی که بالای سرش ایستاده بود گفت بانگ برآور که وکیل فاطمه کجاست ؟ پیرمردی برخاست با جبه ای در بر و عمامه ای بر سر و پای افزاری چاک دار درپای . او پیش آمد و درباره فدک با ماءمون به گفتگو پرداخت . ماءمون برایش دلیل و برهان می آورد، و او نیز مدرک و حجت ارائه می داد، تا سرانجام ماءمون فرمان داد فدک را به نام فرزندان فاطمه ثبت کنند. و چون سند و ثبت آماده شد و آن را برای ماءمون خواندند و او هم آن را تاءیید و امضا کرد، دعبل خزاعی شاعر از جای برخاست و ابیاتی سرود که با این بیت آغاز می شود:

اصبح وجه الزمان قد ضحکا

برد ماءمون هاشم فدکا (۵۸۵)

مفصل این فرمان در کتاب فتوح البلدان بلاذری به این شرح آمده است :

در سال دویست و ده ، امیرالمؤ منین ماءمون عبدالله بن هارون الرشید فرمان داد تا فدک را به فرزندان فاطمه بازگردانند و طی حکمی به قثم بن جعفر کارگزار خود در مدینه چنین نوشت :

اما بعد، امیرالمؤ منین با توجه به علاقمندیش به دین خدا و جانشینیش از پیامبر خدا(ص) و خویشاوندیش با او، اولی است که سنتش را پاس دارد، و فرمانش را به انجام رساند. بخشوده او را به آن کس که بخشیده تحویل داده ، صدقات او را در مواردش به مصرف برساند و چنین نیز کرده است . و توفیق امیرالمومنین در این راه و نگهداریش از لغزش و علاقمندیش در کارهایی که

او را به خداوند نزدیک سازد با خداست .

بی گمـان که رسول خـدا(ص) فـدک را به دخترش فاطمه بخشـیده بود، و این موضوع امری است معلوم و آشـکار، و در این مورد هیچ اختلافی بین خانواده پیغمبر(ص) وجود ندارد. و همیشه ایشان مدعی حقانیت خود در تصـرف آن بوده اند. این بود که امیرالمؤ منین تصـمیم گرفت که آن را به قصـد قربت به خـدای تعـالی و اقـامه حق و عـدل او و به خاطر امتثال فرمان پیامبر خـدا(ص) به ورثه فاطمه بازگردانـد و فرمان داد تا موضوع آن در دفاتر املاک و محاسـبات ثبت و مراتب به تمام فرمانـداران ابلاغ گردد.

اینک اگر امر چنان است که از پس پیامبر خـدا(ص) در هر موسـمی ایام حـج سـتم رسـیده ای بانگ برآورد و حقوق به سـتم رفته خـود را ادعـا کنـد و تظلم نمایـد، سـخنش مورد قبول قرار گیرد و ادعـایش را به سـمع قبول بشـنوند، فـاطمه اولی است تا سخنانش در مورد آنچه رسول خدا(ص) برایش قرار داده مورد تصدیق و تاءیید قرار گیرد.

از این رو امیرالمؤ منین به مولای خود مبـارک طبری ، طی حکمی فرمـان داده است که فـدک را بـا همه حـدود و حقوقی که دارد و تمامی محصولاتش ، از مملوک و غلات و غیره ، به ورثه فاطمه ، دختر پیامبر خـدا(ص)، بازگردانـد و آن را به محمد بن - یحیی بن الحسـین بن زید بن علی بن الحسـین ، نواده علی بن ابی طالب ، و محمد بن - عبدالله بن الحسن بن الحسـین بن علی بن ابی طالب تحویل دهد تا آن

دو، از جانب امیرالمؤ منین تولیت آنجا را بر عهده بگیرند و به اداره امور آن و به سود صاحبان آن قیام نمایند.

اینـک تو قثم بن جعفر نیز از راءی امیرالمؤ منین و آنچه را که خداونـد از ثواب اطـاعت و پیرویش به وی الهام فرموده و توفیق تقرب به سوی او و پیامبرش را به وی ارزانی داشته است آگاه شو و کسانی را نیز که از سوی تو اداره اموری را بر عهده دارند آگاه گردان ، و با محمد بن یحیی و محمد بن عبدالله چنان رفتار کن که با کارگزارت مبارک طبری رفتار می کنی ؛ و آن دو را بر آنچه که در وظیفه خود خواهنـد داشت ، از آبـاد کردن فـدک و اصـلاح آن و زیاد کردن محصولات آنجا آشـنا و یاری کن . والسلام .

این فرمان در روز چهارشـنبه دوم ذی قعده سال ۲۱۰ هجری تنظیم گردیـده است . اما همین که متوکل علی الله - که خـدایش رحمت کنـاد - بر مسـند خلافـت قرار گرفت ، فرمـان داد تـا فـدک را بـازپس گرفته همچون زمـان پیش از ماءمون اداره شود (۵۸۶)!

ابن ابی الحدید در دنباله این خبر می نویسد: فدک همچنان در دست ایشان اولاد فاطمه (ع) بود تا زمان زمامداری متوکل که آن را بـازپس گرفت و به تیول عبـدالله بن عمر بـا زیـار داد. در آن روزگـار در فـدک یازده اصـله نخل خرما وجود داشت که پیغمبر خدا(ص) به دست خود آنها را نشانده بود و فرزندان فاطمه خرمای آنها را می چیدند و در موسم حج به رسم تبرک به حاجیان

هدیه می دادند و ایشان نیز در عوض ، فرزندان زهرا (ع) را مورد تکریم خود قرار داده ، به وضعشان رسیدگی می کردند، و آنها از این راه ثروتی فراوان به چنگ می آوردند. تا اینکه عبدالله بن عمر آنها را قطع کرد. او در این راه مردی به نام بشران بن ابی امیه ثقفی را به مدینه فرستاد. او نخلهای خرمای مزبور را برید و به بصره بازگشت که فلج و زمینگیر شد (۵۸۷).

و این آخرین خبری است که درباره فدک و امر خمس از طرف خلفا به ما رسیده ، اما آراء و عقیده دانشمندان مکتب خلفا در این مورد به شرحی است که بیاید.

آراء و نظریات خلفا را در مساءله خمس ، و رفتار هر یک از اصناف و سلسله آنها را در عصر خود از نظر گذراندیم ، و دیدیم که چگونه آراء و عقیده ایشان با یکدیگر متناقض بوده است . آراء و نظریات فقهای مکتب خلفا نیز در امر خمس به پیروی از عملکرد خلفا مخالف هم بوده است . توجه کنید:

ابن رشد می گوید فقها در مساءله خمس به چهار دسته تقسیم شده اند:

۱. اینکه خمس به گفته شافعی و به موجب نص آیه به پنج قسمت تقسیم می شود.

۲. اینکه خمس به چهار قسمت تقسیم می شود...

۳. اینکه در این روزگار به سه قسمت تقسیم می شود، سهم پیامبر و سهم ذوالقربی با مرگ رسول خدا(ص) ساقط شده است
.

۴. نظریه چهارم می گوید خمس به منزله فی ء و بخشش است که به توانگران و فقرا داده می شود.

اما آنها که می گویند

خمس به چهار قسـمت تقسـیم می شود یا پنج قسمت ، در مصـرف سـهم پیغمبر خدا(ص) و سـهم ذوالقربی پس از وفات آن حضـرت دو دسته شدند. بعضی گفتند که : سهم آنان به سایر اصناف خمس بگیران افزوده می شود. و برخی نیز معتقدند که : آنها به سپاهیان تعلق می گیرد. و عده ای نیز گفتند که : سهم پیغمبر(ص) از آن امام ، و سهم ذوالقربی متعلق به نزدیکان امام خواهد بود. و گروهی هم نظر داده اند که : هر دو سهم به مصرف تهیه سلاح و جنگ افزار می رسد.

دانشمندان مکتب خلفا در مساءله قرابت و اینکه ذوالقربی چه کسانی هستند نیز اختلاف دارند (۵۸۸).

ابن قدامه در کتاب المغنی بعد از آوردن روایتی که ابوبکر خمس را به سه قسمت تقسیم کرده است می نویسد:

این نظر اصـحاب راءی ، چون ابوحنیفه و پیروان اوست که می گویند: خمس به سه قسـمت می شود: یتیمان و مسـکینان و ابن سبیل ، و سهم پیغمبر و ذوالقربای او با مرگ آن حضرت ساقط می شود.

امـا مالک معتقـد است که فی ء و خمس یکی است و هر دو متعلق به بیت المال می باشـند. ولی ثوری و حسن می گوینـد که خمس را امام ، آنگونه که خدای عزوجلش راهنمایی کند، به مصرف می رساند.

امـا سـخن ابو حنیفه بـا ظـاهر آیه خمس مغـایرت دارد؛ زیرا خـدای تعـالی برای پیامبر و نزدیکانش به نام آنها چیزی را مقرر و برایشان حقی مسلم در خمس معین کرده است ؛ همان گونه که برای اصناف سه گانه دیگر با عنوان مشخص

فرموده است . و هر کس هم که با آن مخالفت کند، با نص کتاب خدا مخالفت کرده است .

و اما این سخن را که ابوبکر و عمر - رضی الله عنهما - سهم ذوالقربا را در امور خیریه به کار می برده اند، برای احمد بن حنبل بازگو کرده اند، و احمد با شنیدن آن سرجنبانیده و با آن موافقت نکرده است و چنین نموده که سخن ابن عباس و کسانی که با او موافقند، از آن رو که بیشتر با کتاب خدا و سنت پیامبرش (ص) هماهنگی دارد اولی است (۵۸۹).

قاضی ابویعلی و قاضی ماوردی نیز معتقدند که مصرف خمس موکول به اجتهاد خلفاست (۵۹۰).

سخن ما درباره اجتهاد خلفا در مساءله خمس و حق دختر پیامبر خدا(ص) به دراز کشید و در این زمینه از هر دو سخن رفت . اینک ناگزیریم برای جمع بندی همه آن برداشتها و تفکرات نتیجه گیری فشرده آنچه را گفتیم ، بیاوریم ، و برای توضیح بیشتر، نکاتی را نیز بر آن بیفزاییم .

فشرده آنچه گذشت

قسمت اول

برای درک مراد و مقصود اجتهاد خلفا در مساءله خمس ، و برای پی بردن به حق دختر پیغمبر(ص) از پس این همه پرده ها که در خلال قرنها بر آن کشیده شده ، ناگزیر شدیم نخست به بررسی اصطلاحات اسلامی زکات ، فی ء، صفی ، انفال ، غنیمت و خمس بپردازیم . در این بررسی دیدیم که :

الف . زکات در شرع اسلامی ، به معنای عام ، حق خداوند در مال است .

ب . صدقه نامی است برای آنچه جدا کردنش از نقدین و غلات و انعام

، هنگامی که هر کدام آنها به حد نصاب رسیده باشد، واجب می شود، و یا آنچه پرداختنش در عید فطر واجب است . و دلیل ما این است که لفظ خمس و صدقه و صفی در نامه های رسول خدا(ص) برای بیان انواع زکات آمده است . پس صدقه خود گونه ای از اصناف زکات است و نه مرادف با آن . گذشته از آن ، می گوییم که چگونه زکات به معنای صدقه می تواند باشد، و حال آنکه از آن در آیات مکیه قرآن و پیش از تشریع صدقه در مدینه یاد شده است (۵۹۱)؟

در پرتو آنچه گفتیم ، حدیث شریف نبوی اذا اءدیت زکاه مالک ، فقد قضیت حق الله فی المال چنین معنا می شود که هر گاه آنچه را که پرداختنش در مالت بر تو واجب شده است پرداخت کردی ، در آن صورت حق خداوند را ادا کرده ای . اما پرداخت مال به صورت مستحب ، نفل است و نه فرض و واجب . و حدیث شریف من استفاد مالاً فلا زکاه حتی یحول الحول نیز چنین تفسیر می شود که خداوند را در مال کسی حقی نیست ، مگر پس از گذشتن یک سال ؛ همین طور در نظایر آن دو.

صدقه هم در آنچه اکنون گفتیم ، و نیز آنچه را آدمی به قصد قربت و به صورت مستحب و یا واجب از مال خودش می پردازد مشترک است ؛ و فرق بین این دو در این است که حق واجب در نقدین و غلات و انعام را، هر گاه حاکم شرع با اعمال قدرت

دریافت کند، زکات و صدقه واجب نامیده می شود، و آنچه را که آدمی تنها به قصد قربت می پردازد صدقه واجب نیست .

ج . فی ء به چیزی گفته می شود که بـدون جنگ از مال کفار به دست آمـده باشـد. و بر این مطلب اجماع کرده اند که اموال بنی نضیر فی ء بوده و پیامبر خدا(ص) همچون مالکی که در ملکش تصرف می کند، در آن دخل و تصرف می کرده است .

د. انفال جمع نفل است ؛ به معنای بخشش و عطا و نیز زیادی و اضافه بر حد و اندازه . و انفله یعنی زیادتر به او داد.

انفال در قرآن کریم درباره جنگ بـدر به کار رفته است ؛ و آن هنگامی بود که خداونـد سـلب مالکیت رزمنـدگان را از آنچه در آن روز از اموال مشـرکان به دست آورده بودنـد اعلاـم داشـته است . همین لفـظ در احـادیث ائمه اهل بیت (ع) آمـده ، و منظور از آن تمـامی چیزهایی است که از سـرزمین دشـمن و بـدون جنگ به دست آمـده باشـد و یا سـرزمینی را که ساکنانش بـدون جنگ از آنجا کوچ کرده باشـند، و نیز املاک و زمینهای واگـذاری پادشاهان و قلعه ها و دژها و زمینهای موات و امثال آنها.

ه . غنیمت و مغنم ، عرب در جاهلیت و اسلام هر گاه چیزی را بدون زحمت و مشقتی به دست می آورد، به آن غنیمت و مغنم می گفت . اغتنام ، به معنای پیشـی گرفتن است برای به دست آوردن غنیمت . اما آنچه را عرب در جنگ با زحمت و مشـقت به

دست می آورد، سلب غارت و چپاول می نامید؛ آن هم در صورتی که آن را از فرد مغلوب شده خود، از لباس و سلاح و مرکب سواری و آنچه را به همراه داشت ، می گرفت . ولی اگر او را از همه اموال و داراییش بی بهره می ساخت ، به آن حربه می گفت . غارت و چپاول نیز در نزد ایشان همان معنا و مفهوم غنیمت و مغنم زمان ما را داشته است .

نخستین باری که واژه غنم به عنوان کسب مطلق مال ، بدون لحاظ کردن مشقت و زحمت ، آمده ، در قرآن کریم و درباره تمامی اموال دشمن در غزوه بدر بوده ، که پس از اینکه خداوند حق تملك شخصی را از آن سلب و آن را انفال نامید، تمامی آن را در اختیار خدا و پیامبرش قرار داد و سپس آن را به عنوان غنیمت و دستاورد به همان رزمندگان واگذار فرمود. و در همان آیه ، پرداختن خمس را از مطلق غنایم و دستاوردها به خدا و پیامبرش و نزدیکان آن حضرت اختصاص داد؛ با توجه به اینکه در جاهلیت ربع آن به شخص رئیس تعلق می گرفت . خداوند مورد دریافت خمس را از مطلق غنایم و دستارودها مقرر فرمود و مقدار ربع را به خمس پایین آورد و مصرف آن را در شش مورد و به طور مساوی مشخص فرمود؛ در حالی که در دوره جاهلیت سهم رئیس یکسره به شخص او می رسید و کسی دیگر با وی شریك نبود.

گذشته از آن ، دلیل دیگری که حکایت از آن دارد که پرداخت

خمس به مطلق دستاوردها تعلق می گیرد این است که همه مسلمانان متفقند بر اینکه رسول خدا(ص) از محصول معادن و دفینه ها و گنجینه ها خمس می گرفت ، و حال آنکه این قبیل دستاوردها را مسلمانان از راه جنگ به دست نیاورده بودند.

و باز در سنت است که پیامبر اسلام به نمایندگان عبدالقیس دستور داد تا خمس دستاوردهای خود را پرداخت کنند. و این دستور را هنگامی صادر کرد که از آن حضرت خواسته بودند احکام اسلام را به ایشان بیاموزد تا دیگر افراد قبیله خود را تعلیم دهند. زیرا که ایشان از ترس قبیله مضر نمی توانستند بجز ماههای حرام ، پای از حدود قبیله خویش بیرون بگذارند، و گمان نمی رود که چنین قبیله ای در حال جنگ بوده ، تا منظور از غنیمت در اینجا، غنایم جنگی باشد. بنابراین باید مقصود آن حضرت از غنایم ، مطلق دستاوردهای مالی و بهره های کسب و کار قبیله مزبور بوده باشد. همین مقصود در نامه های آن حضرت به دیگر قبایل عرب که مسلمان می شدند نیز صادق است . و همچنین عهدنامه ها و پیمان نامه های او؛ مانند بخشنامه اش به کارگزارانی که پس از اسلام آوردن اهالی یمن به آن سامان صادر فرموده ، که خمس دستاوردها و صدقاتی را که بر مؤ منین واجب شده ، از ایشان دریافت دارند. و نیز در نامه ای که پیغمبر خدا(ص) به قبیله سعد نوشته بود، تا خمس و صدقات را به دو نفر نمایندگانش تحویل دهند. در حالی که آن قبیله از جنگی بازنگشته بود تا پیامبر خدا(ص

) از ایشـان خمس غنـایم جنگیشـان را مطـالبه کرده باشـد؛ بلکه تنها از آنها خواسـته بود تا صـدقات خود را از موارد مربوطه و خمس سود و دسـتاوردهایشان را بپردازنـد. بنـابراین مراد از لفظ خمس در سایر نامه های آن حضـرت به قبیله هایی که اسـلام آورده بودنـد، به معنـای یـک پنجم دسـتاوردهای مکـاسب و سود معاملاـت ایشـان بوده است . و در مقام تاء کیـد بر همه اینها گفتیم که حکم جنگ در اسلام مقررات مخصوص به خود را دارد و با جنگ عرب جاهلی کاملا فرق می کند.

در جاهلیت هر قبیله ای این حق را برای خودش قائل بود که بر قبیله هایی که با او پیمان نداشتند بتازد و اموال و دارایی آنها را به هر شـکل که شده چپاول و غارت کند و آن وقت افراد قبیله متجاوز به غیر از یک چهارم ، که سهم ویژه رئیس قبیله است ، آنچه را که از غارت و چپاول به دست آورده از آن خود گرداند؛ در صورتی که در اسلام این چنین نیست تا پذیرفته شود که پیغمبر اسلام سهم ریاست خود را به جای یک چهارم ، یک پنجم می گرفته است . بلکه تنها فرمانروای بزرگ اسلام است که به موجب مقررات اسـلامی حق اعلاـم جنگ را دارد و مسـلمانان اوامر او را اجرا می کننـد، و همان حاکم و فرمانروا یا نایب و قـائم مقام اوست که در پایان جنگ غنایم جنگی را خود در اختیار می گیرد و هیچیک از افراد سـپاه ، بجز سـلب مقتول خود، حقی در آن غنایم ندارد. حتی تمامی افراد سپاه موظفند تا

آنچه را به دست آورده اند، اگر چه نخ و سوزن باشد، به خزانه جنگ تحویل دهند؛ وگرنه کارشان کش رفتن و خیانت به حساب می آید که عار و ننگ و بدنامی و رسوایی را در پی دارد و در روز قیامت به صورت آتش جهنم به جانشان خواهد افتاد. بنابراین حاکم و فرمانروا، پس از تصرف تمامی غنایم جنگی ، خمس آن را برداشته ، بقیه را میان افراد سپاه قسمت می کند.

پس در اسلام این فرمانرواست که اعلام جنگ می دهد و نیز اوست که غنایم جنگی را در اختیار می گیرد و خمس آن را بر می دارد و بقیه را میان افراد سپاه قسمت می کند. و به غیر از او، دیگری چنین حقی را ندارد.

و چون در موضوع در اسلام این چنین است ، و دریافت خمس در زمان پیغمبر(ص) از وظایف او در این امت بوده ، پس مطالبه خمس به وسیله آن حضرت از اشخاص ، و تاءکید وی در این مورد در نامه های مکررش معنایی جز این نمی تواند داشته باشد که خمس در آن نامه ها همچون صدقه بر مخاطبین آنها امری واجب بوده تا آن را از اموال خود جدا کرده بپردازند و اختصاصی هم به غنایم جنگی نداشته است !

بنابر آنچه گفتیم ، پیامبر خدا(ص) از هر کس اسلام می آورد می خواست تا به غیر از پرداخت صدقات واجبه ، خمس دستاوردهایش را هم بپردازد. و در آن روزگار مفهوم غنایم ، همپای مطلق دستاوردهای مالی بود. ولی پس از اینکه مسلمانان دست به کشور گشایی زدند و فتوحات

نمودند و خلفا از پرداخت خمس به اهلش خودداری کردند و مسلمانان نیز این حکم خدا را به دست فراموشی سپردند، مدلول و مفهوم خمس در نزد مسلمانان تغییر یافت .

اما در مورد مصرف خمس ، آیه شریفه خود صراحت دارد که خمس از آن خدا و پیامبرش و ذوالقربای پیامبر و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان از خاندان آن حضرت می باشد. پس با این حساب خمس به شش قسمت مساوی تقسیم می شود.

اما اینکه در پاره ای از روایات آمده است که سهم خدا و پیامبرش یک سهم حساب است ، اگر مقصود این باشد که مصرف آن دو، یکی بوده و رسول خدا(ص) در آن تصرف می فرموده ، درست است ، و اگر غیر از این باشد، خلاف ظاهر آیه خواهد بود.

و در روایات متواتر از ائمه اهل بیت (ع) آمده است که سهم ذوالقربی در زمان پیغمبر و پس از آن حضرت به اهل بیت و به دیگر ائمه اهل بیت (ع) تعلق داشته و سهمهای سه گانه خدا و پیامبر و ذوالقربی به این ترتیب که سهم خدا در اختیار پیامبرش قرار می گرفت و آن را هر طور که صلاح می دانست به مصرف می رسانید. و دو سهم دیگر بعد از آن حضرت به امام که قائم مقام وی بوده تعلق می گرفته است .

پس با این حساب نیمی از خمس در این روزگار به امام عصر عج به خاطر امامتش و نیم دیگر آن به غیر اهل بیت پیغمبر، از ایتام نزدیکان پیامبر و مساکین ایشان و در راه ماندگان آنها،

که به حکم قرابت و بستگی با پیغمبر از جهت پدری استحقاق دریافت آن را داشته باشند پرداخت می شود، تا برای برطرف کردن نیازمندی و مخارجشان مصرف کنند. و اگر چیزی هم اضافه بیاید، به شخص والی تعلق خواهد گرفت . و چنانچه کم آید، بر والی است که کسری آن را جبران کند. و هر یک از دریافت کنندگان خمس ، آنچه را که دریافت می دارند پس از وفاتشان به ورثه آنها می رسد.

گفتنی است نزدیکان پیامبر خدا(ص) از غیر اهل بیت ، که استحقاق دریافت نیمی از خمس را به خاطر بینوایی دارند اولاد ذکور عبدالمطلب و اولاد ذکور مطلب می باشند که خداوند صدقه را بر آنها حرام کرده است . و هیچیک از آنها را پیامبر خدا(ص) ماءمور دریافت صدقات نکرده که از آن ممر حقوقی دریافت دارند، حتی مولای ایشان را، کما اینکه حضرتش آزاد کرده خود را از همکاری با عامل صدقات منع فرمود تا مبادا از آن محل چیزی به او برسد (۵۹۲). و اهل بیت او نیز از آن حضرت تبعیت کرده اند.

و از همین جا اشتباه آن کس ، مانند ابن هشام ، که گمان برده رسول خدا(ص) پسر عمویش علی بن ابی طالب را برای دریافت صدقه به یمن ماءموریت داده است معلوم می شود. زیرا همان طور که دیگران نیز تصریح کرده اند، پیامبر خدا(ص) علی (ع) را برای دریافت خمس به آن سرزمین فرستاده است .

ابن هشام در سیره خود در باب ماءموریت امرا و کارگزاران بر صدقات از جانب پیغمبر می نویسد:

رسول خدا(ص) کارگزاران

خود را برای دریافت صدقات ماءموریت داد... و علی بن ابی طالب را به نجران فرستاد تا صدقات ایشان را گرد آورده ، جزیه آنها را دریافت کند.

آنگاه در باب پیوستن علی (ع) به خدمت پیغمبر(ص) می نویسد:

زمانی که علی (رض) از یمن بازگشت ، به خاطر دیدار با رسول خدا(ص) از همراهان خویش پیشی گرفت و یکی از یاران خود را بر سپاهی که به زیر فرمان داشت جانشین خود کرد. این مرد در غیاب او به هر یک از افراد سپاهی از اموالی که علی با خود آورده بود لباسی نو داد تا بر تن کنند. چون سپاه از راه رسید و علی به نظاره آنها بیرون شد و آن پیراهنها را بر تن آنها دید، به او گفت : وای بر تو! این چه وضعی است ؟ آن مرد پاسخ داد: من به خاطر اینکه اینان در چشم مردم آراسته باشند چنین کرده ام . فرمود: وای بر تو! پیش از آنکه به خدمت رسول خدا(ص) برسیم همه را بیرون بیاور! وی نیز فرمان برد و پیراهنها را پس گرفت و بر جای خود نهاد، که اعتراض سپاهیان از این رفتار برخاست و از علی به رسول خدا(ص) شکایت بردند. راوی می گوید پس از طرح این شکایت ، پیامبر خدا(ص) در میان ما به سخنرانی برخاست و فرمود: ایها الناس لا تشکوا علیا، فوالله انه لاءخشن فی ذات الله اءو فی سبیل الله من اءن یشکی . یعنی ای مردم از علی شکایت نکنید که او برای خدا و در راه خدا، از

هیچ شکایتی پروا ندارد(۵۹۳).

ابن هشـام در بخشـی دیگر از کتابش در فصل (السـرایا و البعوث) درباره ماءموریت جنگی علی بن ابی طالب (رض) در یمن می نویسد:

او دو بار در آنجا جنگیـده است ...رسول خدا(ص) علی بن - ابی طالب را به یمن فرسـتاد و خالد بن الولید را با سـپاهی دیگر ماءمور آنجا کرد و فرمود: اگر دو سپاه به یکدیگر رسیدند، فرماندهی کل بر عهده علی باشد (۵۹۴)...

بـا این حسـاب ، برای امـام (ع) سه مرتبه مـاءموریت به یمن را ذکر کرده انـد که دو نـوبت آن به عنـوان جنـگ و سومین بـار ماءمور دریافت بوده است . اخبار این عزیمتها بر دانشـمندان پوشـیده مانده و امر بر آنها مشتبه شده است . اینک ما فشرده آنها را در زیر می آوریم تا حقیقت امر آشکار گردد.

قسمت دوم

در صـحیح بخاری از براء بن عازب آمده است که گفت : ما را رسول خدا (ص)به همراه خالد بن ولید به یمن فرسـتاد و پس از زمانی ، علی بن ابی طالب را به جای او نامزد کرد و به او فرمود: به یاران خالد پیشنهاد کن که هر کدامشان که بخواهند، به سپاه تو ملحق شوند (۵۹۵).

بیهقی تفصیل این خبر را از قول براء بن عازب چنین آورده است :

رسول خدا(ص) خالد بن ولید را به یمن فرسـتاد تا مردم آنجا را به اسـلام بخواند. من در این ماءموریت همراه او بودم . مدت شش ماه در آنجا توقف داشتیم و در این مدت آنها را به اسلام فراخواندیم ، ولی کسی نپذیرفت . این بود که رسول

خدا(ص) علی بن ابی طالب را به همین ماءموریت نامزد کرد و به او فرمان داد که به خالد دستور بازگشت بدهد، مگر کسی از سپاهیان او که بخواهد به سپاه وی ملحق شود. براء می گوید:

من در شمار کسانی بودم که به علی پیوستند. چون به سوی مردم یمن حرکت کردیم ، آنان نیز به قصد ما بیرون شدند. آنگاه علی پیش ایستاد و ما با او نماز گزاردیم . سپس همگی ما را به یک صف نظام داد و مقدم بر ما بایستاد و نامه رسول خدا(ص) را برای آنها قرائت کرد. در نتیجه ، تمامی افراد قبیله همدان اسلام آوردند. علی مراتب را به خدمت پیغمبر خدا(ص) گزارش کرد و حضرتش را از اسلام آوردن ایشان آگاه ، ساخت . چون نامه علی به دست پیامبر خدا(ص) رسید و آن را مطالعه فرمود، به سجده افتاد و چون سربلند کرد، فرمود: السلام علی همدان ، السلام علی همدان (۵۹۶).

در ادامه این ماجرا در کتابهای عیون الاثر و امتاع الاسماع آمده است : پیامبر سه بار فرمود: السلام علی همدان . آنگاه دیگر یمانیان هم اسلام آوردند (۵۹۷).

این ماجرا، یکی از آن دو جنگ است که بخاری آن را دست و پا شکسته آورده ، ولی دیگران تمام آن را نقل کرده اند. و علت این بوده که در بقیه خبر مطالبی وجود داشته که موجب سرشکستگی و سرافکندگی صحابی مشهوری ، چون خالد بن ولید، و در مقابل ، فضیلت و منقبتی برای امیر مؤ منان می شده است . و امام المحدثین بخاری از فرط تعصب و

غیرت بر صحابه ای که در دستگاه خلفا به نام و بلند آوازگی رسیده اند، از آوردن مطالبی درباره آنان که موجب سرافکندگی و کسر مقام و شوکت ایشان باشد، خودداری کرده است .

اما خبر جنگ دوم امام در یمن ، البته بر حسب عدد، و نه بنابر آنچه واقدی و مقریزی و ابن سیده آورده اند، به طور فشرده از این قرار است : رسول خدا(ص) علی (ع) را به همراه سیصد رزمنده به سرزمین مذحج فرستاد. سواران امام نخستین سوارکارانی بودند که به آن منطقه وارد شدند. علی (ع) سربازانش را در دسته های مختلف به اطراف گسیل داشت و آنها نیز با مقداری اموال غارتی و اسیر بازگشتند. آنگاه با گروهی از رزمندگان ایشان روبرو گردید، پس آنان را به پذیرش اسلام فراخواند، ولی زیر بار نرفتند و به مقابله برخاسته ، سپاهیان امام را تیر باران نمودند. در نتیجه سپاهیان علی (ع) به ایشان حمله برده ، بیست تن از آنان را از پای درآوردند. پس روی به گریز نهادند، ولی یاران امام ایشان را تعقیب نکرده بار دیگر ایشان را به اسلام فرا خواندند که پذیرفتند و تنی جند از سران و سرکردگان آنها به نام اسلام با علی (ع) بیعت کردند. آنگاه آن حضرت خمس غنایم را برگرفت و چهار پنجم بقیه را بین سپاهیان خود قسمت فرمود و به هرماه ایشان بازگشت و بشتافت تا مگر رسول خدا(ص) را زودتر دیدار کند و ابورافع را بر سپاه جانشین خود ساخت .

در غیاب امام (ع)، سپاهیان از ابورافع خواستند تا ایشان را

از خمس غنایم بپوشانـد. ابورافع نیز به هر یک از آنان دو تن پوش داد. اما چون علی (ع) باز آمد و آنان را در آن حال بدید، پیراهنها را از ایشان پس گرفت . آنها هم شکایت به رسول خدا(ص) بردند (۵۹۸)!

این فشـرده اخبـار دو جنـگ مزبور بود. اما خبر عزیمتش به عنوان ماءمور دریافت ، بخاری و ابن القیم گفته انـد آن ماءموریت برای دریافت خمس بوده است (۵۹۹). در مقابل ، ابن هشام و پیروان او بر این باورند که این ماءموریت برای دریافت صدقه و جزیه مردم نجران صورت گرفته است .

اخبار دیگری هم در مورد رفتن امام (ع) به یمن وجود دارد که در کتب صحاح و مسانید و سیر به صورت پراکنده آمده و در هیچکـدام از آنهـا تعیین نشـده که این ماءموریتهای به چه منظوری صورت گرفته است . مثلا بخاری و مسـلم و نسائی و احمد آورده اند زمانی که علی در یمن بود، مقداری خاک آغشـته به طلا را به خدمت رسول خدا(ص) فرسـتاد.(۶۰۰) و در روایتی دیگر آمـده که در چرمی دباغی شـده مقداری خاک آغشـته به طلا را که هنوز در بوته نرفته و طلای آن جدا نشده بود، برای آن حضرت فرستاد (۶۰۱).

روایـاتی دیگر بیانگر این است که پیامبر خـدا (ص)، علی (ع) را به عنوان داور به یمن فرسـتاد. و برخی از داوریهای او را نیز شرح داده اند. از آن جمله احمد در مسندش و ابوداود در سنن خود در باب کیف القضاء از علی (ع) آورده اند که گفت :

رسول خدا (ص)

مرا به عنوان قاضـی به یمن مـاءمور فرمود. به خـدمتش عرض کردم : ای رسول خـدا! مرا به میـان مردمی می فرستی که بینشان درگیریها و رویـدادهایی خواهـد بود و من از داوری اطلاعی نـدارم . آن حضـرت فرمود: خداونـد قلبت را هـدایت و زبانت را قاطع و مسـتدل خواهد ساخت . و در مسـند احمد آمده است که رسول خدا (ص) دست به روی سـینه ام نهاد و فرمود: ثبتک الله و سددک . آنگاه که طرفین دعوا در حضورت نشسـتند، تا سـخن طرف را نشـنیده باشـی بینشان داوری مکن که این روش نیکوترین راه برای داوری است . امـام (ع) خود گفته است پس از آن سـخن هرگز در داوری دچار تردیـد و دو دلی نشـده ام .(۶۰۲)

و از موارد داوریهای آن حضـرت در این سفر، برخی از داوریهای نادر و چشمگیر او را آورده اند؛ از آن جمله : آورده اند که سه نفر از اهالی یمن به آن حضـرت مراجعه کرده ، درباره یگانه فرزندی که هر کدام ادعای پدری آن را داشـتند از او داوری خواستند. آنها مدعی بودند که در یک طهر با زنی همبستر شده و این کودک از آن اوست !

امام (ع) به دو نفر از ایشان پیشـنهاد کرد که کودک را به نفر سوم واگـذار کننـد. آن دو نپذیرفتند. همین پیشـنهاد را با دو تن دیگر از ایشـان در میـان گـذاشت که زیر بـار نرفتنـد. بـار سوم آن را در میان دو نفر از ایشان مطرح کرد که قبول نکردنـد. در نتیجه آن حضرت به آنها گفت شما شریکانی خیره سر و

بداخلاقید. من میان شما قرعه می زنم و کودک به نام هر کدام که بیرون آمد، از آن او خواهد بود. و باید که او به دو نفر دیگر ثلث دیه را پرداخت کند. آنگاه بینشان قرعه زد و کودک را به کسی داد که قرعه به نامش درآمده بود. یکی از آن سه مدعی به مدینه رفت و خبر به پیامبر رسانید. پیامبر خدا (ص) از نحوه قضاوت امام شادمان و خندان گردید، به طوری که دندانهای آسیای آن حضرت آشکار شد (۶۰۳).

داستان دیگری از قول امام که ما آن را به طور فشرده می آوریم :

پیامبر خدا (ص) مرا به یمن فرستاد. در آن موقع گروهی تمهید چیده ، گودالی را برای شکار شیر حفر کردند و خود در کمین نشسته بودند که شیری در آن افتاد. مردم به نظاره شیر در پیرامون گودال جمع شدند و ازدحام جمعیت موجب گردید که یک نفر از آنها در گودال بلغزد. او برای نجات خویش چنگ به دیگری ، و دومی دامن سومی ، و سومی چهارمی را گرفت و هر چهار تن به درون گودال غلتیدند و شیر به جان آنها افتاد و هر چهار نفر را زخمی مهلک زد. تا اینکه مردی جراءت کرد با حربه ای شیر را از پای درآورد و آن چهار نفر نیز هلاک شدند و اولیای دم هر کدام خونبهای خود را خواستار گردیدند. در نتیجه شمشیرها را کشیدند و چیزی نمانده بود که به کشتار یکدیگر برخیزند که امام آمد و به چاره جویی پرداخت و فرمود با اینکه پیامبر خدا (ص) زنده است

به جان هم افتاده اید؟ و بنا به روایتی فرمود: می خواهید دویست نفر را به خاطر چهار نفر بکشید؟! من میان شما داوری می کنم . اگر پذیرفتید که هیچ ، والا برای داوری به خدمت پیامبر خدا بروید و کسی هم حق ندارد که قبول نکند.

آنگاه فرمود از قبیله ای که گودال را کنده بودند، یک چهارم و یک سوم و یک دوم دیه ، و یک دیه کامل را جمع کنند. سپس یک چهارم دیه را به اولیای خون اولی ، و یک سوم را به دومی ، و یک دوم را به اولیای سومی و دیه کامل را هم به اولیای خون چهارمی بپردازند.

صاحبان خون این نحوه داوری را نپسندیدند و به خدمت پیامبر خدا (ص) رفته ، آن حضرت را در مقام ابراهیم ملاقات کردند و قصه خود را باز گفتند. پیامبر خدا (ص) فرمود: من در میانتان داوری می کنم . و آماده قضاوت شد که یکی از ایشان ماجرا را برای حضرتش بازگفت که علی میان ما داوری کرده است . و رسول خدا (ص) داوری امام را تاءیید فرمود(۶۰۴)

اینها اخبار ماءموریت امام (ع) در یمن بود که دانشمندان رویدادهای این ماءموریتها را از راه اشتباه به یکدیگر نسبت داده اند. برخی نیز اخبار آنها را در یک جا آورده (۶۰۵) و بعضی در دو جا (۶۰۶)، و از این رو و دیگر موارد (۶۰۷)، اخبار ماءموریت امام (ع) در یمن درهم شده است . و شاید که ما بتوانیم با توجه به طبیعت رویدادهای روایت شده ، پرده از روی حقایق ماءموریتهای

امام (ع) در یمن برداریم . فی المثل : جنگ با مذحجیان نخستین ماءموریت امام به یمن بوده ، و نبرد با همدان ماءموریت دوم ، و در سومین ماءموریت ، حضرتش به عنوان والی و داور و دریافت کنده خمس به یمن رفته است . به این دلیل که :

۱. در مورد جنگ با قبیله مذحج گفته اند: سواران امام نخستین سوارانی بوده که به سرزمین یمن وارد شده اند.

۲. جنگ با مذحج پیش از جنگ با همدان به وقوع پیوسته ، و باید که پیش از تسلیم شدن آنها و پذیرفتن اسلام صورت گرفته باشد. زیرا نوشته اند: تمامی افراد قبیله همدان اسلام آورده اند. و نیز گفته اند: پس از آن بود که اهالی یمن همگی مسلمان شدند.

بنابراین پس از این رویداد دیگر جنگی در یمن صورت نگرفته ، و پیامبر خدا (ص) فرمانداران و ماءموران وصول صدقه و خراج و خمس را به آنجا اعزام داشته است . و در ضمن ایشان امام نیز ماءمور وصول خمس آنها گردیده است . و این ، ماءموریت سوم بوده که رسول خدا (ص) وی را به عنوان والی و قاضی و دریافت کننده خمس به یمن فرستاده است .

همچنین در سفر اخیر بوده که چنان احکامی از طرف او صادر شده است . و باز در همین ماءموریت بوده که خاک طلا به خدمت پیغمبر فرستاده ، و این خاك طلا- جزء غنایم جنگی نبوده است . زیرا در آن هنگام اهالی یمن همگی مسلمان شده بودند و رسول خدا (ص) بر ایشان والی و قاضی و ماءمور وصول

صـدقات تعیین و اعزام کرده بود. از طرفی ، غنـایم جنگی را سـپاه پیروز بعـد از جنـگ ، با خود به مـدینه می برد؛ خواه خمس باشد یا باقیمانده از غنایم پخش شده در بین افراد سـپاه . و در چنین حالی فرسـتادن مال پیش از بازگشت سپاه به مدینه معنایی ندارد؛ بلکه این اموال باید که از طرف فرماندار و یا کارگزار پیغمبر فرستاده شده باشد.

از طرفی ، خـاک طلا از صـدقات و زکات نبوده ، چه ثابت شـد که رسول خـدا (ص) علی (ع) را ماءموریت صـدقات نـداده است . زیرا در فقه اهل بیت تاءکید شده که هنگامی بر طلا و نقره زکات تعلق می گیرد که از جنس مسکوک باشند(۶۰۸).

همچنیـن خـاک طلاـ از جزیـه مردم نجران نبـوده است . برای اینکه جزیه ایشـان دو هزار حله ، به ارزش هر حله چهـل درهم ، مشخص شده بود (۶۰۹). پس خاک طلا جزء خمس و سیوب ، یعنی سود معاملات و دستاوردهایشان بوده است .

بنابر آنچه گفتیم ، پیامبر خـدا (ص) در این نبوت امام (ع) را به عنوان دریافت کننـده خمس به یمن فرسـتاده ، همان طور که دو نماینـده خود را به نامهای ابی و عنبسه ، برای جمع آوری صدقات و خمس به سـعد هذیم و قضاعه و جذام ماءموریت داده بود(۶۱۰). و دور نیست که برخی دیگر از اعمال و کارگزاران پیغمبر خـدا (ص) را که جزء گیرنـدگان صدقات معرفی کرده اند، علاوه بر آن ، وظیفه ماءموریت جمع آوری خمس را نیز داشته اند که خمس را از موارد آن دریافت

کرده به پیامبر خدا (ص) تحویل دهند. آنگاه که خلفا بعد از رسول خدا (ص) مساءله خمس را کنار گذاشتند (۶۱۱)، راویان و دانشمندان نیز آن را به دست فراموشی سپردند. زیرا اساسا خمس در تمام ادوار خلافت اسلامی مخالف سیاست خلفا بوده است .

مضافا اینکه باید به موضوع ثروت و دارایی ساکنان شبه جزیره در آن روزگار توجه کرد که همه ثروت تمامی قبایل آن سامان را غالبا چهارپایان و اندکی کشاورزی تشکیل می داده و همه آنها از موارد صدقات بوده و نه از موارد خمس . و شهر مدینه ، که پایتخت اسلام بوده ، خود منطقه زراعی محسوب می شده و غالب دارایی مردمان آنجا را محصولات زراعی و باغها تشکیل می داده و بازرگانی و خرید و فروش کالا در انحصار مردم مکه و برخی از ثروتمندان اهل کتاب بوده و بیشتر توجه مسلمانان مدینه به جنگ علیه قریش و یهود و دیگر قبایل عرب ، که تعدادشان به هشتاد ماءموریت جنگی از غزوه و سریه در مدت ده سال و یا به طور متوسط هر سال هشت بار جنگ ، معطوف می شده است . تمامی اینها باعث آن بوده که در آن هنگام راههای تجارتی حجاز صحنه جنگ و غارت و چپاول و تاراج جنگجویان و بسته شدن راههای بازرگانی شود و از این رو به ندرت موردی برای سود، بجز موارد صدقات ، باقی می مانده است .

تمام این عوامل که بر شمردیم موجب شده که اخبار گرفتن خمس پیغمبر خدا (ص) از محل دستاوردهای مکاسب و معاملات در کتابهای حدیث و سیره منتشر

نشوند.

بـا این همه ، اخبـار گرفتن خمس را به وسـیله آن حضـرت از محـل گنجینه هـا و معادن ، و ماءموریت دادن ماءموران دریافت خمس را به همراه جمع آوری کننـدگان صـدقات ، با همه انـدکی مصادری که در این زمینه در اختیار داشتیم ، به شـرحی که گذشت آوردیم .

صدقه پس از پیامبر خدا (ص)

ائمه اهل بیت نیز به پیروی از پیامبر خـدا (ص) صدقه را بر نزدیکان پیامبر حرام نمودند. امام جعفر صادق (ع) در پاسخ فردی که از حضـرتش پرسـید: اکنون که خمس را به شما نمی دهند، آیا صدقه بر شما رواست ؟ فرمود: نه به خدا قسم . آنچه را که بر ما حرام بوده ، با غصب حق ما به وسیله ستمگران ، بر ما حلال نمی شود. و ندادن آنچه را که خداوند بر ما حلال کرده بود، موجب حلیت حرام کرده خدا بر ما نخواهد شد.

اما خلفا بر میراث رسول خدا (ص) به شرح زیر دست انداخته ، آن را تصرف کردند:

الف . باغهای هفتگانه (مورد وصیت مخیریق).

ب . زمینی که از بنی نضیر به تملک آن حضرت درآمده بود.

ج ،د، ه ، دژهای سه گانه خیبر.

و. ثلث زمینهای وادی القری .

ز. مهزور (محل بازار مدینه).

ح . فدک .

پیامبر خـدا (ص) از باغهای هفتگانه ، شـش باغ را وقف کرده بود و این صـدقه رسول خـداست . مقـداری هم از زمینهای بنی نضـیر، به ابوبکر و عبدالرحمان بن عوف و ابودجانه بخشیده بود. و از قلعه های خیبر به همسرانش ، و فدک را هم به فاطمه (ع) عطا کرده ، به حمزه بن

نعمان عذری نیز به قدر پرتاب یک چوبه تیر از زمینهای وادی القری بخشیده بود.

و آنگاه که رسول خدا (ص) وفات یافت ، ابوبکر و عمر به نزد علی (ع) آمدند و عمر به او گفت :

نظرت درباره میراث رسول خدا (ص) چیست ؟ علی پاسخ داد: به ما می رسد که به پیامبر نزدیکتریم . عمر پرسید: حتی خیبر؟ علی گفت : حتی خیبر. پرسید: حتی فدک ؟ علی پاسخ داد: حتی فدک . در اینجا عمر گفت : به خدا سوگند که تا جان داریم چنین چیزی نخواهد شد!

آن وقت ابوبکر جنگ افزار و مرکب سواری و کفشهای پیامبر خدا (ص) را به علی داد و گفت : به غیر از اینها همه صدقه است ! و بدین سان به یک باره بر تمامی میراث رسول خدا (ص)، حتی فدک ، دست انداخت . اما معترض آنچه را که پیامبر خدا به دیگر مسلمانان بخشیده بود، نشد! از این رو فاطمه (ع) در سه مورد طرح دعوا کرد:

۱. درباره فدک ، عطیه رسول خدا به او. که در این مورد ابوبکر از فاطمه شاهد خواست ! که یک مرد و یک زن به سود او گواهی دادند، ولی شهادت ایشان را نپذیرفت . زیرا که آنان دو مرد و یا یک مرد و دو زن نبودند!

۲. درباره ارثیه اش از رسول خدا (ص)، که پس از گذشت ده روز از وفات پیغمبر، فاطمه به همراه علی و عباس به نزد ابوبکر رفت و گفت :

برای گرفتن میراثم از رسول خدا آمده ام . ابوبکر گفت

: اثاثیه خانه و ظروف را می گویی یا ملک را؟ فاطمه گفت : فدك و خیبر و موقوفات او را در مدینه که همه ارثیه من است ؛ همان طور که دخترانت از تو ارث می برند. ابوبکر پاسخ داد: به خدا سوگند که پدرت از من بهتر بود و به خدا سوگند که تو هم از دخترانم بهتری !

و در روایتی دیگر آمده است که زهرا (ع) به ابوبکر گفت : وقتی که تو بمیری ، چه کسی از تو ارث می برد؟ ابوبکر گفت : فرزندان و خانواده ام . پرسید: پس چطور به جای ما، تو از پیامبر خدا ارث برده ای ؟! ابوبکر گفت : ای دختر رسول خدا! من چنین کاری نکرده ام ، من نه زمینی از پدرت به ارث برده ام و نه طلا و نقره و نه چیز دیگر. پرسید: پس سهم ما از خیبر و خالصه ما از فدك چه شده است ؟ ابوبکر پاسخ داد: من خود از پیامبر خدا شنیده ام که می گفت : نحن معاشر الانبیاء لا نورث ، ما ترکنا فهو صدقه ! انما یاءکل آل محمد من هذا المال ، لیس لهم اءن یزیدوا علی الماءکل . یعنی ما گروه پیامبران ارث نمی گذاریم ، ما ترك ما صدقه است . و آل محمد نیز از این مال خدا می خورند، و بیش از آن بهره ای ندارند. مخارج عیالات پیامبر بر عهده من است . علی گفت : در قرآن است که : و ورث سلیمان داود. یعنی سلیمان از داود ارث برده است . و نیز

یرثنی و یرث من آل یعقوب . یعنی از من و آلی یعقوب ارث ببرد. ابوبکر گفت : البته همین طور است . و تو آن را می دانی که من می دانم . علی گفت : این سخن کتاب خداست . اما پاسخ سخن امام (ع) سکوت سنگینی بود که بر مجلس افتاد. پس ناگزیر برخاسته ، رفتند.

۳. در مورد سهم ذوی القربی . چون ابوبکر از پرداخت سهم ذوالقربی به فاطمه و بنی هاشم شانه خالی کرد، و آن را در تهیه ابزار جنگی و مرکب سواری به مصرف رسانید، فاطمه نزد او رفت و گفت : تو می دانی که از بابت موقوفات و آنچه را خداوند از غنایم در قرآن سهم ذوی القربی به ما اختصاص داده است ، به ما اهل بیت ستم کرده ای . یعنی همه را گرفته ای و آنگاه این آیه را قرائت کرد: و اعلموا انما غنمتم من شی ء...و بنا به روایتی دیگر آن بانو فرمود:

به آنچه خداوند از آسمان برای ما مقرر داشته است ، تجاوز کرده ، آن را از ما گرفته ای ! ابوبکر گفت : پدر و مادرم به فدایت ! من دربست مطیع فرمان کتاب خدا و حق پیامبر خدا و حق دخترش می باشم . من هم از کتاب خدا آن را که تو خوانده ای خوانده ام ، اما در آن ندانستم که این سهم خمس همه آن به شما تعلق می گیرد! فرمود: پس آیا به تو و نزدیکانت تعلق می گیرد؟ گفت : نه ، من باقیمانده آن را در امور خیریه مسلمانان مصرف

می کنم ! فاطمه فرمود: ولی حکم خدا این چنین نیست ! و بنا به روایتی دیگر ابوبکر به حضرت زهرا چنین پاسخ داد: رسول خدا به من فرمود خدای تعالی ، مادام که پیامبرش زنده است ، روزی او را می رساند و چون از دنیا برود، روزیش را بر می گیرد! و در روایتی دیگر گفته است : شنیدم که رسول خدا می فرمود: تا خودم زنده هستم ، ذوالقربی سهم دارند، اما بعد از مرگم چنین سهمی را ندارند! فاطمه در خشم شد و فرمود: تو می دانی با شنیده هایت از رسول خدا. بعد از این تو چیزی نخواهم خواست ، و به خدا سوگند که هرگز با تو و عمر سخن نخواهم گفت . راوی می گوید: فاطمه از دنیا رفت ، و با آنها سخنی نگفت .

چون فاطمه تمامی دلایل و براهین خود را ارائه داد، و ابوبکر از پس دادن حتی قسمتی از آنچه از او گرفته بود سرباز زد، تصمیم گرفت دعوای خود را در برابر گروهی از مسلمانان مطرح کرده ، از یاران پدرش کمک بخواهد و ایشان را به مسؤ ولیتی که بر عهده دارند بینا گرداند. پس به همراه همدمان و نزدیکانش به جانب مسجد حرکت کرد. گویی پیامبر بود که گام برمی داشت . تا در برابر ابوبکر، که در میان گروهی از مهاجر و انصار نشسته بود، وارد شد. بیدرنگ پرده ای پیشاوری حضرتش آویختند و آن بانو به سخنرانی برخاست و در ضمن سخن فرمود:

ای مردم ! من فاطمه هستم ، و پدرم محمد است . و همان طور که گفتم

خداونـد فرموده است : لقد جاء کم رسول من اءنفسـکم ...و آنگاه فرمود: آیا دانسـته و بعمد کتاب خدا را ترک گفته ، آن را پشت سـر انداخته اید؟! در حالی که می فرماید: و ورث سلیمان داود. و در داستان یحیی بن زکریا می فرماید: رب هب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب . و یا: و اءولوا الاءرحام بعضـهم اءولی ببعض فی کتاب الله . و می فرماید: یوصیکم الله فی اءولادکم للذکر مثل حظ الاءنثیین . و می فرماید: و ان ترک خیرا الوصـیه للوالدین والاءقربین بالمعروف حقا علی المتقین . و چنین پنداشتید که من هیچ حق وارثی را از پدرم نمی برم و هیچ پیوندی میان ما وجود ندارد؟

آیا خداوند شـما را به آیه ای مخصوص گردانیده و پیامبرش را از آن محروم داشـته است ؟ یا اینکه می گویید اهل دو ملت از هم ارث نمی برنـد؟ آیا من و پـدرم اهل یک ملت نیستیم ؟ و یا شایـد که شـما به عموم و خصوص قرآن از پیامبر خـدا (ص) آشنا ترید! آیا می خواهید قوانین جاهلیت را از نو زنده کنید؟!

زهرا پس از این سخنرانی به خانه رفت و از ابوبکر کناره گرفت و همچنان بود تا از دنیا رفت !

فاطمه (ع) تنها شـش ماه بعـد از پدر زنده بود! و چون از دنیا رفت ، همسـرش علی او را شـبانه به خاک سپرد و ابوبکر را خبر نکرد!

ابوبکر با حدیثی که تنها خودش راوی آن بود، اجتهاد کرد و دختر پیامبر خدا (ص) را از ارث پدر محروم کرد!

و بار دیگر دست به اجتهاد زد و خمس ذوالقربی را قطع نمود! و تا پایان خلافتش وضع به همین منوال گذشت !

حقوق بازماندگان پیغمبر در خلافت عمر

امیرالمؤ منین (ع) در پاسخ کسی که از او پرسید: پدر و مادرم به فدایت ! ابوبکر و عمر در مورد حق شما اهل بیت از خمس چه کردند؟ فرمود:

عمر گفت که شما نسبت به خمس حق دارید، اما این را نمی دانم که اگر مقدار آن زیاد شد، باز هم همه آن به شما تعلق می گیرد یا نه ؟ در هر حال ، اگر موافق باشید، آن اندازه که خودم صلاح بدانم از آن به شما خواهم داد. ما هم با این پیشنهاد و دریافت قسمتی از حق خود موافقت نکردیم . او هم خواسته ما را نپذیرفت .

عمر در نظر داشت که به امام (ع) و عمویش عباس ، بخشی از ما ترک رسول خدا (ص) را در مدینه باز پس دهد، و البته این تصمیم هم زمانی صورت گرفته که به سبب فتوح ، از هر گوشه ثروت و مکنت به مدینه سرازیر شده بود.

باری عمر اجتهاد کرد و همچنان از پرداخت سهم ذوالقربی شانه خالی کرد. و بار دیگر اجتهاد کرد و ما ترک رسول خدا (ص) را همچنان در مصادره خود نگاه داشت . و دست آخر هنگامی که درهای ثروت از همه طرف به سوی مدینه گشوده شده بود، دست به اجتهادی تازه زد و تصمیم گرفت تا قسمتی از آن حقوق را به اهل بیت بازگرداند. و اوضاع بر همین قرار بود تا اینکه زمان او هم به سرآمد.

میراث پیامبر

در زمان خلافت عثمان

عثمان ، خمس نخستین جنگ افریقا را یکجا به عبدالله بن ابی سرح ، پسر خاله و برادر رضاعیش ، بخشید! خمس غزوه دوم آنجا را هم به پسر عمو و دامادش ، مروان حکم ، واگذار کرد و فدک را نیز به تیول او داد! مهزور، محل بازار مدینه را، که از موقوفات رسول خدا (ص) بود، به تیول حار...بن حکم ، پسر عمو و داماد خود، داد؛ در حالی که پیامبر خدا (ص) آن را بر عموم مسلمانان وقف فرموده بود! صدقات قضاعه را به عمویش حکم تقدیم کرد، و چون شامگاهان ماءمور جمع آوری صدقات بازار مسلمانان را دیدار کرد، به وی دستور داد که این ماءموریت را هم به حکم واگذار کند!

بیهقی در آنجا که از بذل و بخششهای عثمان به خویشاوندانش ، آن هم از میراث پیامبر خدا (ص) سخن می گوید، می نویسد: عثمان این حدیث را که از پیغمبر روایت شده که هر گاه خداوند چیزی را روزی پیامبرش کرده باشد، آن چیز بعد از او به جانشینش می رسد، به این ترتیب تاءویل نمود که چون من ثروتمند هستم و نیازی به آنها ندرم ، آن را به خویشاوندانم می بخشم تا صله رحم کرده باشم !

بنابراین عثمان اجتهاد کرد و میراث و موقوفات پیامبر خدا (ص) را به خویشاوندان خودش بخشید! و باز اجتهاد کرد و خمس را هم به آنها داد! و باز اجتهاد کرد و صدقات را به ایشان واگذار فرمود! و اجتهاد کرد، و اجتهاد کرد، و اجتهاد کرد، راستی که چقدر درگاه این اجتهاد فراخ

بود!

میراث پیامبر در روزگار علی (ع)

امیرالمؤ منین علی (ع) نتوانست چیزی از سنتهای ابوبکر و عمر را، مخصوصا در بازگردانیدن حقوق اهل بیت به ایشان ، تغییر دهد.

میراث پیامبر در خلافت معاویه

اجتهاد معاویه در منع ذوالقربای پیامبر از خمس و مصادره میراث آن حضرت ، همانند اجتهاد خلفای پیش از او بود. علاوه بر آن او اجتهادی بر اجتهاد آنان افزود؛ به این معنی که اجتهاد کرد و به کلیه فرمانداران خود بخشنامه کرد که از غنایم فتوح ، هر چه طلا ـ و نقره و جواهرات و اشیای زیبا و قیمتی وجود دارد، به شخص ایشان اختصاص دهند، و آنها را میان مسلمانان قسمت نکنند!

میراث پیامبر در روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز،

عمر بن عبدالعزیز بر آن سر بود که نص شرعی را پیروی کند. از این رو به فرزندان پیامبر خدا (ص) مقداری از سهمشان را در خمس پرداخت کرد و فدک را به آنان بازگردانید. و براین قرار بود تا اینکه پس از مدتی کوتاه ، و به نظر ما با مرگی مشکوک، از دنیا رفت .

میراث پیامبر بعد از عمر بن عبدالعزیز

یزید بن عبدالملک مروان ، دست به اجتهاد زد و فدک را از دست فرزندان زهرا (ع) خارج کرد. اما چون سفاح از عباسیان به حکومت نشست ، آن را به فرزندان فاطمه (ع) برگردانید.

پس از سفاح ، نوبت اجتهاد به منصور داونقی رسید. او هم اجتهاد کرد و آن را از ایشان باز پس گرفت . ولی فرزندش مهدی عباسی آن را به اولاد زهرا بازگردانید. موسی فرزند مهدی نیز دست به اجتهاد زد و آن

را پس گرفت . ولی ماءمون آن را باز پس داد!

فدك از آن تاریخ همچنان در دست فرزندان فاطمه (ع) بود تا اینكه متوكل عباسی به خلافت نشست و آنگاه اجتهاد فرمود و آن را از اولاد زهرا بازپس گرفت و به تیول عبدالله بازیار داد! او هم یازده نخلی را كه رسول خدا (ص) به دست خود در آنجا نشانده بود، قطع كرد. و این آخرین خبری است كه از اجتهاد خلفا درباره خمس و میراث پیامبر خدا (ص) به دست ما رسیده است . اما علما و دانشمندان را درباره اجتهاد خلفا مطلبی است كه در زیر به نظر می رسد.

نظر دانشمندان در مصرف خمس

به سبب اختلاف عملكرد خلفا، نظر دانشمندان در مصرف خمس بعد از رسول خدا (ص) مخالف یكدیگر است . برخی از ایشان گفته اند كه سهم پیغمبر به امام یا خلیفه او تعلق می گیرد، و سهم ذوالقربی هم به خویشاوندان و نزدیكان او می رسد. گروهی نیز گفته اند: سهم ذوالقربی در راه تهیه جنگ افزار و آمادگی رزمی هزینه می شود. و دیگران اظهار نظر كرده اند كه مصرف خمس به اجتهاد خلیفه بستگی دارد! و بعضی درباره منع خمس اهل بیت به وسیله عمر گفته اند: این مساءله امری است اجتهاد. و یا: عمر در احكامی كه صادر می نمود، از اجتهاد پا فراتر نمی نهاد! و هر كس كه در این مورد عیبجویی كرده ، ایراد بگیرد، در واقع اجتهاد را، كه روش اصحاب بوده ، به باد انتقاد گرفته است و یا اینكه : مساءله خمس مساءله ای

است اجتهادی ! و در پاسخ به کسانی که زبان به انتقاد عمر گشوده و گفته اند که : او به زنان پیغمبر می بخشید و بر ایشان مقرری تعیین می کرد، اما دختر همان پیغمبر و اهل بیت را از خمسشان محروم ساخت ، در حالی که در زمان پیغمبر چنین کاری سابقه نداشته است ، گفته اند: این مساءله از قبیل مخالفت مجتهدی است با مجتهدی دیگر در یک مساءله اجتهادی !(۶۱۲)

و فراموش نکنیم که این سخنان همه در مورد خمس غنایم جنگی است ، و گویندگان این مطالب ، خود متفقند که آیه کریمه و اعلموا انما غنمتم من شی ء فان الله خمسه و للرسول ولذی القربی ... تنها به خمس غنایم جنگی تعلق می گیرد. با این وصف ، اینان می گویند: با وجودی که خداوند مصرف خمس غنایم جنگی را در این آیه تعیین فرموده است ، تعیین مصرف خمس به اجتهاد خلفا بستگی دارد!!

خلفا هم مصرف خمس را چنین تعیین فرموده اند:

ابوبکر و عمر اجتهاد کردند و فاطمه دختر پیغمبر خدا (ص) و دیگر بستگان آن حضرت و نزدیکان او را از بنی هاشم و بنی المطلب از سهامشان در خمس محروم ساختند! عثمان قدم فراتر نهاد و اجتهادی بر آن افزود و خمس و میراث رسول خدا (ص) را به عنوان صله رحم به خویشاوندان خود بخشید! معاویه نیز به سهم خود در این موضوع اجتهادی تازه کرد و تمامی طلا و نقره غنایم جنگی و هر چه را در آن جالب و نفیس یافت ، ویژه خود گردانید و به خزانه شخصی خود سپرد!

خلفای اموی و عباسی نیز به دنبال این خلفا اجتهاد کردند و خمس را ویژه خود گردانیدند و آن را به خزانه شخصی خود سپردند و از آن به شعرا و مطربان و نوازندگان و کنیزان آوازه خوان و رامشگران بخشیدند!!

و سرانجام نوبت اجتهاد به دانشمندان قوم رسید که اجتهاد فرموده ، هر کاری را که خلفا انجام داده بودند، به منزله حکمی از احکام شرع اسلامی به حساب آوردند و مقرر داشتند تا مسلمانان آن را از جان و دل بپذیرند، و اعلام فرمودند که هر کس با آن مخالفت کند، با سنت و جماعت مخالفت و ستیزه کرده است !

پس اینکه می گویند اجتهد الخلیفه فی المساءله ، یعنی نظر خلیفه در این مساءله چنین است . و المساءله اجتهادیه به این معناست که راءی خلیفه در این مورد حکمی است اسلامی . پس بنابراین ، اینکه می گویند: قال الله ، و قال رسوله ، و اجتهدت الخلفاء . یعنی خدا چنین گفته ، و پیامبرش چنان فرموده ، و خلفا چنین راءی داده اند! به این معناست که اجتهاد خلفا مصدر تشریعی اسلامی است ، و در ردیف کتاب خدا و سنت پیامبرش قرار دارد پس : انالله و انا الیه راجعون .

قدری با شرح و تفصیل آراء مکتب خلفا را در مورد خمس و نحوه برخورد شان را با آن و دلایل ایشان را در چنین برداشتی آوردیم . و به گفتار ائمه اهل بیت نیز در همین مورد اشاره کردیم و گفتیم که خمس در مکتب ایشان به شش قسمت مساوی تقسیم می شود که سه قسمت آن ویژه

خدا و پیامبرش و نزدیکان آن حضرت و زیر عنوانی خاص تعلق می گیرد. و اینکه پیامبر خدا (ص) در زمان حیاتش این سه سهم را تصرف می کرد، و پس از وفات آن حضرت ، امر این سهام سه گانه در اختیار ائمه دوازده گانه از اهل بیت در می آید، و سه سهم دیگر متعلق است به فقرای بنی هاشم و یتیمان و در راه ماندگان ایشان که تهیدست و بینوا باشند (۶۱۳).

و نیز گفته اند که واجب است هر فرد مسلمان خمس دستاوردهای خود را، خواه از دشمن به دست آمده باشد و خواه از غیر آن (۶۱۴)، بپردازید. و در هر دو مورد به عمومیت آیه خمس و آنچه را که از سنت پیامبر در اختیار دارند، استدلال می کنند. فقهای مکتب اهل بیت در مقام استدلال به آیه شریفه می گویند: آیه شریفه خمس ، اگر چه درباره غنایم جنگ بدر نازل شده ، ولی نزول آیه در موردی ، حکم کلی آن را ویژه و مخصوص آن مورد نمی کند، و تخصیص بدون دلیل ، باطل و مردود است (۶۱۵). بیان ایراد بر این استدلال و پاسخ آن به شرح زیر است :

مدعی در استدلال به این آیه گفته است : آیه درباره غنایم غزوه بدر نازل شده و غیر از غنایم جنگی را شامل نمی شود. پاسخ به این موضوع از این قرار است (۶۱۶):

نزول آیه در غزوه بدر، حکم عام وارد در آن را که وجوب پرداخت خمس از غنایم و دستاوردها می باشد ویژه و خاص آن مورد نمی کند تا مخصوص غنائم

جنگی باشد. نمونه روشن در غیر این مورد، حکم تازیانه زدن بر گواهان بر زناست ، اگر تعدادشان به چهار نفر نرسد. با این وصف مورد معلوم که داستان افک است حکم عام وارد در آیات را که تازیانه زدن به گواهان است اگر تعدادشان در آن رویداد به چهار نفر نرسد، تخصیص نکرده ، و آن را ویژه آن رویداد ننموده است .

نمونه دیگر، حکم ظهار وارد در سوره مجادله است . چه ، این حکم تنها ویژه آن بانویی نیست که در آن روزگار در چنان موردی با شوهرش درگیری پیدا کرده بود، اگر چه آیه مزبور، درباره او نازل شده است . و همین طور موارد دیگر.

و نیز گفته اند تخصیص آیه و مقید کردن آن به غنایم سرزمین دشمن دلیل می خواهد، و هر کس که چنین ادعایی داشته باشد و آن آیه را مخصوص غنائم جنگی بداند، باید که دلیل خود را ارائه دهد.

مؤ ید این پاسخها، سخنان قرطبی ، یکی از دانشمندان مکتب خلفا، در تفسیر همین آیه است که می گوید: اتفاق نظر دانشمندان مکتب خلفا در این مورد بر آن است که مراد و مقصود سخن خدای تعالی از ما غنمتم من شی ء مال کفار است ، هر گاه مسلمانان با قهر و غلبه بر آن دست یابند. اما همان طور که گفتیم ، این لغت اقتضای چنین تخصیصی را ندارد (۶۱۷).

بنابراین ، تخصیص غنایم ، به غنایم به دست آمده از سرزمین دشمن ، خلاف چیزی است که اهل لغت از آن لفظ در می یابند. و سخن دانشمندان مکتب خلفا درباره تخصیص

آیه ، بر خلاف معنایی است که از لفظ غیر مقید در کلام به دست می آید.

و باز در رد بر چنین ادعایی می گویند: اگر چه آیه در موردی ویژه - که غزوه بدر است - نازل شده ، عدم اختصاصش در آن مورد کاملا معلوم است . حتی کسانی از اهل سنت که نظر به عدم وجوب خمس در مطلق غنایم و دستاوردها داده اند، آن را به مورد ویژه آیه مخصوص ندانسته ، بلکه آن را به مطلق غنایم به دست آمده در جنگها تعمیم داده اند. حال اگر ما در استفاده حکم از آیه مزبور، قرار را بر جمود فکری بگذاریم ، به طوری که از مورد ویژه آن به هیچ روی تجاوز نکنیم ، باید بگوئیم خمس واجب نیست مگر خمس غنایم به دست آمده از مشرکان غزوه بدر و بر عهده کسانی که در غزوه نامبرد شرکت داشته اند. و چنین چیزی را کسی تا به حال نگفته است . پس ناگزیر حکم از آیه مزبور تسری می کند و ما آن را بر مطلق غنایم و آنچه مفهوم دستاورد بر آن صدق می کند، خواه از راه جنگ باشد یا تجارت و یا هنر و صنعت و غیره ، تسری می دهیم .

دانشمندان مکتب اهل بیت علاوه بر استدلالشان به آیه خمس ، به آنچه از ائمه اهل بیت (ع) درباره این حکم آمده است استدلال می کنند؛ همان گونه که در سایر احکام عمل می نمایند. زیرا رسول خدا (ص) در حدیث ثقلین و احادیث دیگر امر به تمسک به آنها کرده است . چه

مواردی که ائمه (ع) حـدیث از سوی اجـداد بزرگوار خود و از پیامبر بگوینـد، ماننـد حدیثی که شـیخ صدوق (ره) در کتاب خصال خود از جعفر بن محمـد، از پدرش ، از جدش ، از علی بن ابی طالب ، از پیامبر خدا آورده که آن حضـرت در وصـیت خود به علی فرمود: ای علی ! عبـدالمطلب در دوره جاهلیت پنـج چیز را سـنت نهاد و خداوند آنها را در اسـلام مقرر فرمود. او زن پـدر را بر فرزنـدان حرام کرد، و خداونـد نیز فرمود: ولا تنکحوا ما نکـح آباؤ کم من النساء. (نساء/۲۲). گنجینه ای یافت و خمس آن را جدا کرد و آن را تصدق داد، و خدای عزوجل نیز این آیه را فرسـتاد: واعلموا انما غنمتم من شـی ء فان لله خمسه ... و چـون زمزم را حفر کرد...(۶۱۸) و همین حـدیث دلالـت بر این دارد که این آیه شامـل غیر غنـایم جنگی هم می شـود. و سنت پیامبر خدا (ص) را نیز در همین زمینه پیش از این آورده ایم .

این فشرده ادله پیروان مکتب اهل بیت در این مورد بود.

۶. اجتهاد عمر در متعتین

توضیح

عمر، متعه حـج و متعه زنان را حرام کرد، و این عمل او از موارد اجتهاد به حساب آمـده چنانکه ابن ابی الحدید در شـرح نهج البلاغه (۶۱۹)، و احمد بن حنبل در مسندش از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده اند که گفت :

مـا در زمـان پیغمبر خـدا (ص) هم عمره تمتع حـج را بجـای می آوردیم ، و هم زنـاشویی موقت را. امـا چون عمر به خلافـت نشست ، و انجام هر دو را

مانع شد از آن دست کشیدیم (۶۲۰)!

در تفسیر سیوطی و کنز العمال از قول سعید بن مسیب (۶۲۱) آمده است که گفت : عمر ما را از هر دو متعه ، تمتع در حج و متعه زنان منع کرده است (۶۲۲)!

و در بدایه المجتهد، زاد المعاد، شرح نهج البلاغه ، مغنی ابن قدامه و محلی ابن حزم آمده که از عمر روایت شده در زادالمعاد آمده : ثبت عن عمر که گفته است :

متعتان کانتا علی عهد رسول الله ، اءنا اءنهی عنهما، و اءعاقب علیهما: متعه الحج و متعه النساء . یعنی برخورداری از دو متعه در زمان پیغمبر معمول بوده که من هر دو را ممنوع اعلام می کنم و مرتکب آن را تنبیه خواهم کرد: یکی متعه حج ، و دیگری متعه زنان (۶۲۳).

و در روایت جصاص و ابن حزم سخن عمر چنین آمده است : متعتان کانتا علی عهد رسول الله ، اءنا اءنهی عنهما، و اضرب علیهما: متعه النساء و متعه الحج . (۶۲۴)

روایاتی که گذشت ، نظر به اجتهاد عمر در دو حکم از احکام اسلامی دارد. یکی متعه حج ، ودیگری متعه زنان یا ازدواج موقت ،که بتفصیل درباره آن دو سخن خواهیم گفت .

الف . متعه حج

متعه حج

متعه حج ضمن حج تمتع به جای آورده می شود. و بیان آن از این قرار است که حج بر سه نوع است : حج تمتع ، حج افراد، و حج قران .

۱. حج تمتع

حج تمتع بر کسانی واجب می شود که اهالی مکه نباشند، و انجام آن چنین است که در ماههای حج (شوال ، ذی قعده ، ذی حجه) حاجی

در میقات احرام عمره حج می بندد و تلبیه می گوید و به مکه آمده ، هفت بار خانه خدا را طواف می کند. آنگاه دو رکعت نماز طواف به جای آورده ، هفت مرتبه سعی بین صفا و مروه را به انجام می رساند و آنگاه تقصیر می کند و با انجام آن ، تمام آنچه با احرام بروی حرام شده بود، حلال می شود. و همچنان در مکه می ماند تا روز ترویه هشتم ذی حجه همان سال ، که احرام دیگری به قصد ادای حج می بندد و به عرفات بیرون می شود، و عصر روز نهم از عرفات به سوی مشعر الحرام ، و از آنجا به جانب منی حرکت می کند و مناسک حج را یکی بعد از دیگری به پایان می برد. و سرانجام با تراشیدن سر و یا تقصیر از احرام بیرون می آید. چنین حجی را حج تمتع و عمره آن را عمره تمتع می گویند. و خدای متعال فرموده است : فمن تمتع بالعمره الی الحج . زیرا که حاجی بین دو احرام عمره و حج ، از هر گونه حلالی برخوردار می شود. و این مدت فراغت بین دو احرام را متعه الحج می گویند، که عمر و پیروانش آن را حرام کرده اند اما امروز بسیاری از مسلمانان آن را انجام می دهند.

۲ و ۳. حج افراد و حج قران

الف . در فقه اهل بیت

در حج افراد حاجی در میقات یا در خانه اش به شرطی که به میقات نرسیده باشد، احرام می بندد و به عرفات می رود و روز نهم را در

آنجا درنگ می کند و سپس بقیه مناسک حج را کاملا به پایان می برد و آنگاه از احرام بیرون می آید. اما انجام عمره مفرده بر او واجب است . پس از یکی از مواقیت بار دیگر احرام می بندد و عمره را به پایان می برد. این عمره را در طول سال نیز می تواند انجام دهد. این حج و عمره را از آن رو افراد و مفرد گویند که حاجی هر کدام از آن دو را به طور جداگانه به انجام می رساند.

در حج قران ، که مانند حج افراد در تمامی مناسک است ، تنها وجه تمایزش از حج افراد این است که در این حج حاجی قربانی را به هنگام حرکت و تلبیه اش با خود همراه می آورد؛ در صورتی که در حج افراد، اصلا قربانی نیست . انجام یکی از دو حج مفرد و قران بر ساکنان مکه واجب تخییری است (۶۲۵).

ب . در فقه مکتب خلفا

در حج قران ، حاجی باید بین عمره و حج را جمع کند؛ یعنی این دو را با یک نیت و یک تلبیه انجام دهد و بگوید لبیک بحجه و عمره . و یا لبیک عمره را در ماههای حج بگوید، و آنگاه آن را پیش از بیرون آمدن از احرام به حج وصل نماید. و بر کسی که اهل مکه نیست و می خواهد حج قران به جای آورد، لازم است قربانی متمتع را انجام دهد (۶۲۶).

در حج افراد، حاجی نه قارن است و نه متمتع ، بلکه تنها به نیت حج تلبیه می گوید(۶۲۷) به چنین حاجی افراد الحج یا

جردالحج گفته می شود (۶۲۸)، یعنی او حج تنها را به جای آورد بدون عمره .

اینهـا انواع حجی است که مسـلمانان به جـای می آورنـد؛ اما مشـرکان در زمان جاهلیت حجی ویژه بود که بخاری و مسـلم در صحیحشـان ، و احمـد در مسـندش ، و بیهقی در سـنن کبرایش ، و دیگران در کتابهایشـان ، از ابن عبـاس آورده انـد که گفته است :

اعراب جاهلیت انجام عمره را در ماههای حج از زشت ترین گناهان روی زمین می دانستند، و ماه محرم را ماه صفر قرار داده و می گفتنـد: آنگـاه که زخم پشت حیوان بهبودی یـافت و آثـار راهها از میان رفت و ماه صـفر به پایان رسـید، انجام عمره برای طالب آن روا و شایسته است (۶۲۹)! اذا برء الدبر، و عفا الاءثر، و انسلخ صفر، حلت العمره لمن اعتمر !

توضیحی درباره این روایت

نووی در شـرح بر صـحیح مسـلم نوشـته است که دانشـمندان در توضـیح این روایت گفته انـد: و یجعلون المحرم صـفر، منظور داسـتان نسـی ء جا به جائی و پس و پیش کردن ماهها می باشد که بین آنان مرسوم بود، محرم را صفر می نامیدند، و آن را از ماههـای حرام خارج و حلالش می کردنـد و با به تاءخیر انـداختن آن ، تحریمش را به بعـد از ماه صـفر موکول می کردنـد، تا بدان وسـیله سه ماه پیاپی ماه حرام نداشته ، از آن راه دچار سختی و تنگدستی نگردند و دستشان برای قتل و غارت باز باشد! و اذا براء الدبر، زخم پشت شتران است که به سبب حمل بار و مسافر در طول سفر پیش

می آمده ، تا پس از بازگشت از حج و استراحت رو به بهبودی بگذارد. و عفا الاثر جای پای راهیان و شتران و کاروانیان است که به مرور زمان از میان برود.

ابن حجر در علت یابی این موضوع می نویسد: علت اینکه انجام عمره را به بعد از ماه صفر، که از ماهای حج نمی باشد و نیز محرم ، موکول کرده بودند، این بود که هنگامی که محرم را به تاءخیر انداخته آن را صفر به حساب می آوردند، آن را به ماههای حج متصل می کردند و تا بهبودی پشت شترانشان تا پایان همان ماه درنگ می کردند، و ماه عمره را محرم ، که در واقع همان ماه صفر است ، قرار می دادند تا بدین سان عمره در ماههای حج صورت نگرفته باشد (۶۳۰).

این عادت و روش قریش در انجام عمره بود که مورد مخالفت رسول خدا (ص) قرار گرفت .

سنت پیامبر خدا (ص) در عمره

ابن قیم می نویسد که رسول خدا (ص) بعد از هجرت چهار بار عمره به جا آورد و همه را در ماه ذی قعده انجام داد. مؤ ید این سخن ، روایت انس و ابن عباس و عایشه است که گفته اند: پیامبر خدا (ص) بجز در ماه ذی قعده ، عمره به جا نیاورده است (۶۳۱). سپس ابن قیم می گوید: مقصود این است که تمام عمره های آن حضرت در ماههای حج ، و مخالف روش مشرکین بود. زیرا آنها مایل به انجام عمره در ماههای حج نبودند و آن را از زشت ترین گناهان به حساب می آوردند! و این خود دلیل

بر آن است که انجام عمره در ماههای حج بی شک فضیلتش از ماه رجب بیشتر است .

و نیز گفته است : مسلم است که خداوند برای پیامبرش بهترین و شایسته ترین اوقات عمره را برگزیده و فضیلت عمره در ماههای حج ، همانند انجام مناسک حج است در ماههای ویژه آن . و این ماهها را خداوند ویژه انجام چنین اعمالی و زمان آن قرار داده است . عمره حج اصغر است ، و بهترین موقع انجام آن ، ماههای حج می باشد که ذی قعده میان آن قرار گرفته و این همان چیزی است که خداوند برای ما برگزیده است و هر که را بهره ای از علم و خرد باشد، آن را در می یابد (۶۳۲).

پس از بیان روش مشرکان در عمره و سنت پیامبر خدا (ص) در آن مورد، بار دیگر به مساءله متعه در کتاب خدا و سنت پیامبر باز می گردیم ، و به دنبال آن ، از اجتهاد عمر در آن مورد سخن خواهیم گفت .

متعه الحج (عمره تمتع) در قرآن

خداوند جمع بین عمره و حج را در ماههای حج ، با برخورداری از هر گونه حلالی بین آن دو، بر خلاف روش مشرکان مقرر داشته و در قرآن کریم فرموده است : فاذا اءمنتم فمن تمتع بالعمره الی الحج فما استیسر من الهدی فمن لم یجد فصیام ثلاثه ایام فی الحج و سبعه اذا رجعتم تلک عشره کامله لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام و اتقوا الله و اعلموا ان الله شدید العقاب . یعنی و چون ایمنی یافتید، پس هر کس به واسطه عمره تا هنگام حج بهره

برده ، پس در حد امکان قربانی کند، و هر کس که نیابد، سه روز در ایام حج ، و هفت روز به هنگام بازگشتتان روزه بدارد، این ده روز کامل است . و این برای کسی است که خانواده اش مقیم مسجد الحرام مکه نباشد. از خدا بترسید که خداوند سخت کیفر است (۶۳۳).

در این آیه خداوند بهره بردن عمره حج را برای کسی مقرر داشته که خانواده اش ساکن مسجد الحرام نبوده و آرامش یافته باشد. و در آیه بعد می فرماید: الحج اشهر معلومات ماههای حج معلوم است . پس جمع بین عمره و حج باید در ماههای حج باشد. و هر دو آیه با کمال وضوح بر این حکم شرعی دلالت دارند. و بر حسب روایت بخاری در صحیحش ، عمران بن حصین صحابی نظر به همین مورد دارد که می گوید:

آیه تمتع در کتاب خدا نازل شده و ما با رسول خدا (ص) آن را به جا آورده ایم و حرمت آن در قرآن نیامده ، و پیامبر خدا هم تا زنده بود آن را نهی نکرده است ...(۶۳۴).

همین حدیث در بیان مسلم چنین آمده است : آیه متعه در کتاب خدا آمده یعنی عمره تمتع و رسول خدا (ص) ما را به انجام آن امر فرموده و پس از آن هم آیه ای که آیه متعه حج را نسخ کرده باشد فرود نیامده ، و پیامبر خدا هم تا زنده بود آن را نهی نکرده است ...(۶۳۵).

مفسران قرآن و دیگر دانشمندان نیز بر این امر متفقند و در این مورد اختلافی وجود ندارد. و شگفت اینکه خداوند

آیه شریفه تمتع در حج را با اعلام به اینکه خداوند شدید العقاب است به پایان برده است !!

خداونـد متعه حج را در این آیه آشـکارا و با صـراحتی هر چند تمامتر مقرر داشـته ، و به موجب اخبار متواتر که در صـحاح از پیامبر خدا (ص) آمده ، حضرتش آن را در حجه الوداع سنت نهاده است . به روایات زیر توجه کنید:

تمتع در حج در سنت پیغمبر (ص)

از آنجایی که انجام عمره در ماههای حـج نزد قریش در جاهلیت از زشت ترین گناهان به حساب می آمـد، رسول خدا (ص) چنانچه از روایات زیر به دست می آید، حکم عمره تمتع را بتدریج تبلیغ فرموده است .

در صـحیح بخاری و سـنن ابوداود و ابن ماجه و بیهقی آمده و این سخن از بخاری در صحیح او در کتاب حج ، باب قول النبی العقیق واد مبارك است که گفت :

در دشت عقیق شـنیدم رسول خـدا (ص) می فرمود: فرشـته از جانب خـدایم آمـد و گفت : در این بیابان مبارك نماز بگزار و بگو که عمره در حـج داخـل شـده است . و بنـا به روایتی دیگر: عمره به همراه حـج است . لفظ بیهقی در همین حـدیث چنین است : جبرئیل (ع) بر من وارد شد...و در آخر روایت آمده : عمره تا روز قیامت در حج داخل شده است .

و عقیق در معجم البلدان چنین تعریف شده است : عقیق همان جایی است که درباره اش آمده : تو در سـرزمین مبارکی هستی . و آن محلی است درون وادی ذوالحلیفه ، جایی که مردم عراق در ذات عرق آن احرام می

بندند.

ابن حجر در شرح این حدیث در فتح الباری گفته است : بین عقیق و مدینه چهار میل راه است (۶۳۶).

پیامبر خدا (ص) عمر را از نزول وحی دایر به جمع شدن عمره با حج خبر داده و در این تبلیغ به شخص او، حکمتی نهفته است که آن را در بحث از رویدادهای زمان او درباره عمره در می یابیم .

آن حضرت در وادی عقیق ، عمر را از نزول وحی آگاه ساخت و در منزل عسفان به سؤ ال سراقه پاسخ گفت ، که شرح آن در روایت ابوداود چنین آمده است :

چون پیامبر خدا (ص) به عسفان رسید، سراقه بن مالك مدلجی (۶۳۷) به حضرتش گفت : ای رسول خدا! حکم حج را برای ما چنان بیان کن که گویی امروز به دنیا آمده ایم . پیامبر فرمود: خدای تعالی عمره را در حجتان قرار داده است . وقتی که به مکه رسیدید، هر کدام از شما که طواف خانه خدا و سعی بین صفا و مروه را انجام داد، محل می شود از احرام بیرون می آید؛ مگر کسی که قربانی به همراه آورده باشد (۶۳۸).

عسفان بین جحفه و مکه قرار دارد و جحفه در چهار مرحله ای مکه است .

رسول خدا (ص) در سرف ، که در شش میلی مکه یا کمی بیشتر از آن واقع است ، به همه اصحابش فرمود: هر کس که بخواهد می تواند آن را عمره قرار دهد. عایشه در این مورد گفته است :

ما در ماههای حج به قصد انجام حج آمده بودیم . چون به سرف رسیدم ، پیامبر خدا

(ص) در میان اصحابش برخاست و فرمود: هر کس که قربانی به همراه نداشته باشد و بخواهد می تواند آن را عمره قرار دهد. اما آن کس که قربانی همراه خود آورده ، نمی توانـد چنین کنـد. او می گوید: برخی این دسـتور را انجام دادند و عده ای هم انجام ندادند (۶۳۹).

از آنچه گـذشت ، چنین برمی آیـد اصـحابی که دسـتور پیامبر را انجام نـداده اند، از مهاجران قرشـی بوده اند که با برداشت از دوره جاهلیت ، انجام عمره را در ماههای حج از زشت ترین گناهان به حساب می آوردند!

به موجب روایت ابن عباس ، پیامبر خـدا (ص) بارها پس از فرود آمـدنش در بطحاء مکه این حکم را ابلاغ فرموده است . ابن عباس گفته است :

روز چهارم از ماه ذی حجه بود که صـبحگاهان پیامبر خدا (ص) نماز صبح را در بطحاء مکه با ما به جای آورد. آنگاه فرمود: هر کس بخواهد می تواند آن را عمره قرار دهد (۶۴۰).

و بدین سان رسول خدا (ص) این حکم را بتدریج و آرام آرام ابلاغ فرمود، تا آنگاه که طواف و سـعی را به پایان برد و وحی بر حضرتش نازل گردید و مقرر داشت تا همگان آن حکم را انجام دهند. بیهقی می گوید:

بین صفا و مروه بود که حکم قطعی بر حضرتش فرود آمد و اصحاب را فرمان داد که : هر کس لبیک به حج گفته و قربانی به همراه نیاورده است ، آن را عمره قرار دهد. و فرمود: اگر پیش از این می دانستم ، قربانی با خود نمی آوردم . اما

من سر خود را بسته و قربانی به همراه آورده ام و نمی توانم که پیش از قربانی از احرام بیرون بیایم . در اینجا سراقه بن مالک (رض) برخاست و گفت : ای رسول خدا!حکم حج را چنان بیان کن که گویی ما امروز زاده شده ایم . آیا این عمره برای امسال ماست ، یا برای همیشه می باشد؟ پیامبر فرمود: برای همیشه . عمره تا روز قیامت داخل در حج شده است ...(۶۴۱).

در احادیثی که گذشت رسول خدا (ص) به عمره فرمود: خدایم فرمان داده است که بگویم در هر حجی یک عمره هست ، یا عمره و حج با هم هستند؛ یعنی در این سفرم باید جمع بین حج و عمره را نیت نمایم .

و در پاسخ سراقه در عسفان فرمود: خداوند در این حجتان عمره قرار داده است . و بخصوص حضرتش در این ابلاغ کلمه حجتان را به کار برده است .

سپس به کلیه حاجیانی که با وی همراه بودند در محل سرف این حکم را چنین ابلاغ فرمود که : هر کس که می خواهد، آن را عمره قرار دهد. و در بطحاء مکه نیز لفظ هر کس که بخواهد... را به کار برد؛ تا آنگاه که هنگام بیرون شدن از احرام عمره فرا رسید، همه را مخاطب ساخت و داخل شدن عمره را در حج برای همیشه به آنان ابلاغ فرمود.

بدیهی است سخن سراقه در هر دو موقف که حکم حج را چنان بیان کن که گویی امروز به دنیا آمده ایم ، اشاره به چشم پوشیدن از مقررات قریش در ایام جاهلیت دارد. و

نیز در اینجا روایات متواتری از نحوه رفتار پیامبر و چگونگی تبلیغ حکم برخورداری از عمره تمتع در حج رسیده که به شرح زیر به آنها اشاره می کنیم . در مسند احمد والمنتقی آمده است که انس گفت :

ما به آهنگ حج بیرون شده بودیم ، اما چون به مکه رسیدیم ، پیامبر خدا(ص) به ما دستور داد که آن را عمره قرار دهیم و فرمود که اگر پیش از این می دانستم ، من هم قربانی با خود نمی آوردم و آن را عمره قرار می دادم ؛ اما من قربانی به همراه آورده ام و حج و عمره من مقارن خواهد بود (۶۴۲).

در صحیح مسلم و مسند احمد آمده است که ابو سعید خدری گفت : ما با رسول خدا (ص) به قصد حج بانگ برداشته بودیم ، اما چون به مکه رسیدیم ، پیامبر خدا به ما فرمان داد که بجز کسانی که قربانی با خود آورده اند، آن را عمره قرار دهند. و چون روز هشتم ذی حجه درآمد، بار دیگر احرام حج بسته ، به منی حرکت کردیم (۶۴۳).

ابن قیم در کتاب زادالمعاد خود نوشته که در صحیح بخاری و مسلم از عایشه آمده است که گفت : ما با رسول خدا بیرون شدیم ، در حالی که قصدی بجز حج نداشتیم ...چون به مکه رسیدیم ، پیامبر خدا (ص) به اصحابش فرمان داد که آن را عمره قرار دهند. به سبب این فرمان بجز کسانی که قربانی با خود آورده بودند، همگی از احرام بیرون آمدند...(۶۴۴). سپس ابن قیم می گوید: همین حدیث در

کلام بخاری چنین آمده است : ما با رسول خدا (ص) تنها به قصد حج ، و نه چیز دیگر، بیرون آمده بودیم ؛ اما چون به مکه رسیدیم ، خانه خدا را طواف کردیم . آنگاه پیغمبر دستور داد هر کس قربانی با خود نیاورده از احرام بدر آید. به سبب این فرمان آنها که قربانی به همراه نداشتند از احرام بیرون شدند. زنان پیغمبر نیز که قربانی نیاورده بودند، از احرام بیرون آمدند (۶۴۵).

و در صحیح مسلم از ابن عمر، از قول حفصه ، یکی از زنان پیغمبر، آمده است که گفت : پیامبر خدا (ص) در سال حجه الوداع به زنانش دستور داد که پس از عمره از احرام بیرون آیند. من از حضرتش پرسیدم : تو بیرون نمی آیی ؟ فرمود: من سرم را بسته و قربانی به همراه آورده ام و تا مراسم قربانی نمی توانم از احرام بیرون آیم (۶۴۶).

و در صحیح بخاری نیز از ابن عباس آمده است که گفت : مهاجران و انصار و زنان پیغمبر و ما، در حجه الوداع همگی حج را لبیک گفته بودیم ، اما چون به مکه وارد شدیم ، رسول خدا (ص) ما را فرمان داد تا آن را عمره قرار دهیم . و فرمود: لبیک حجتان را عمره قرار دهید، مگر کسانی که قربانی به همراه آورده اند...(۶۴۷).

روایت جابر بن عبدالله را در چگونگی حج پیامبر خدا (ص) همه اصحاب صحاح آورده اند. اینک ما فشرده آن را از صحیح مسلم در اینجا نقل کرده ، آن را پایان بخش این بحث قرار می دهیم

.

مسلم در صحیحش در باب حجه النبی از جابر بن عبدالله انصاری آورده است که رسول خدا (ص) نه سال بود حجی نکرده بود. در سال دهم هجرت اعلام شد که پیامبر به حج می رود. به سبب این آگهی مردم بسیاری از گوشه و کنار در مدینه گرد آمدند و همگی قصد داشتند که در این مراسم رسول خدا را پیروی کرده ، چون او مراسم را به جای آورند.

ما با حضرتش از مدینه بیرون شدیم تا اینکه به ذی الحلیفه رسیدیم . پیامبر خدا (ص) در آن مسجد نمازگزارد. آنگاه بر ناقه قصوا سوار شد و به همراهش دریایی از جمعیت به حرکت درآمد. چون چشم انداختم ، دیدم تا آنجا که چشم کار می کند سواره و پیاده است که از هر سو، از چپ و راست و پیش و پس حضرتش ، در حرکت می باشند. پیامبر خدا در میان ما بود؛ پیامبری که قرآن بر او نازل می شد و تاءویل آن را می دانست و کاربرد آن را تشخیص می داد...آنچه را که خود عمل می کرد، ما را تعلیم می داد و ما نیز عمل می کردیم ... تا آنجا که می گوید: ما جز حج چیزی را نیت نکرده بودیم و از عمره خبری نداشتیم ، تا آنگاه که به مکه وارد شدیم و رکن را استلام کردیم ...و همچنان جابر کارهای رسول خدا (ص) را می شمرد تا آنجا که می گوید:

چون آخرین طواف را در مروه به پایان برد، فرمود: اگر من پیش از این خبر داشتم ، قربانی به همراه نمی

آوردم و آن را عمره قرار می دادم ؛ اما هر کـدام از شـما که قربانی با خود نیاورده باشـد، از احرام به درآید و آن را عمره قرار دهد. در اینجا سراقه بن مالك بن جعشم برخاست و پرسید: ای رسول خدا! این برای امسال ماست یا برای همیشه ؟ رسول خدا (ص) انگشـتها را در هم فرو کرد و دو بار فرمود: عمره برای همیشه داخل در حـج شـده است (۶۴۸). در صحیح بخاری آمده که سراقه پرسید: این حکم مخصوص ماست ؟ پیغمبر پاسخ داد: نه ، برای همیشه است (۶۴۹).

چگونگی برخورد صحابه با حکم عمره تمتع

گفتیم که چگونه پیامبر خدا (ص) آرام آرام و بتدریج حکم عمره تمتع را در ماههای حج ابلاغ کرد. اینك ببینیم صـحابه آن حضرت در آن روز با این حکم چگونه برخورد کردند:

در صـحیح مسـلم به نقل از ابن عباس آمده است : رسول خدا (ص) و اصحابش در روز چهارم از ماه ذی حجه ، در حالی که تلبیه حـج گفته بودنـد، به مکه وارد شدنـد. در آنجا بود که پیامبر فرمود تا آن را عمره قرار دهنـد. و در روایتی دیگر در پایان این حـدیث آمـده است : و احرامشان را به عمره بگردانند، مگر کسانی که قربانی به همراه آورده اند (۶۵۰). و در روایت سوم آمـده است : پیامبر خـدا (ص) و اصـحابش در صـبح روز چهارم ، در حالی که تلبیه حـج گفته بودند، به مکه وارد شدند. در آنجا رسول خدا (ص) آنان را فرمان داد تا آن را عمره قرار دهند که این دستور، آنان را سخت دشوار و

ناگوار آمد و گفتند: ای رسول خدا، چه چیزهایی حلال است که انجام دهیم ؟ فرمود: همه حلالها(۶۵۱).

و در روایت چهارم آمـده است که رسول خـدا (ص) فرمود: این عمره است ، و ما، در آن از هر حلالی بهره خواهیم برد. پس هر کس که قربـانی به همراه نیـاورده ، از همه حلالهـا بهره منـد شود که عمره تـا روز قیامت داخل در مراسم حـج شـده اسـت (۶۵۲).

و در روایتی دیگر در صـحیح بخـاری و مسـلم از قول جـابر بن عبـدالله آمـده که او بـا پیـامبر خـدا، در حالی که قربانی با خود آورده بود، حج گزارد. همگان به حج تنها تلبیه گفته بودند که رسول خدا (ص) فرمود:

پس از طواف کعبه و سـعی بین صـفا و مروه و تقصـیر، از احرامتـان به درآییـد و به هر چیز که در غیر احرام بر شـما حلال بود روی آوریـد، تـا روز هشـتم ذی حجه ترویه . آنگـاه تلبیه حـج بگوییـد و آنچه را که پیش از آن انجـام داده بودیـد، عمره قرار دهیـد. گفتند: چطور آن را عمره تمتع قرار بدهیم ، در حالی که آن را حج نامیده بودیم . به قصد حج آمده بودیم . فرمود: هر طور که به شـما دستور می دهم عمل کنید. اگر من قربانی با خود نیاورده بودم ، همان گونه که به شما گفتم عمل می کردم ؛ اما هیچ حرامی بر من حلال نمی شود، مگر هنگامی که قربانی را انجام دهم (۶۵۳).

و در روایت دوم جابر در صحیح بخاری ، سنن ابوداود، مسند احمد و دیگر منابع آمده است که آنها به پیامبر

گفتند: در آن هنگام ، ما به منی برویم در حالی که از...ما منی می چکد (۶۵۴)؟!

و در روایت سوم در صحیح بخاری و مسلم و سنن ابن ماجه و ابوداود و مسند احمد از قول عطاء آمده است که گفت : شنیدم که جابر در میان جمعی می گفت : ما اصحاب پیامبر خدا تنها تلبیه حج گفته بودیم ، بدون اینکه عمره ای در آن باشد. تا اینکه رسول خدا (ص) در صبح روز چهارم ماه ذی حجه وارد مکه شد، و چون همه ما گرد آمدیم ، آن حضرت به ما دستور داد تا از احرام بیرون آییم و فرمود: از احرام بیرون بیایید و با بانوانتان مباشرت کنید.

جابر می گوید: پیامبر مباشرت با زنان را الزام نفرمود، ولی با این فرمان ، زنانشان را برایشان حلال کرده بود. گفتگو در میان ما برخاست تا اینکه این سخن ما به گوش پیامبر خدا (ص) رسید که : در حالی که بیش از پنج روز به عرفه باقی نمانده است ، به ما دستور می دهد از احرام بیرون آمده ، با همسرانمان مباشرت کنیم . آن وقت در حالی که از...ما منی می چکد به عرفه برویم ! پس رسول خدا (ص) در میان ما برخاست و فرمود: این را می دانید که من خدای را از شما پرهیزگارتر و راستگوتر و خالصترم . اگر من حیوان قربانی به همراه خود نداشتم ، چون شما از احرام بیرون می آمدم و از آنچه حلال است استفاده می بردم . اینک شما از احرام بیرون بیایید، که اگر من پیش

از این می دانستم ، حیوان قربانی به همراه نمی آوردم ...(۶۵۵).

و در روایت چهارم در صحیح بخاری آمده است که جابر گفت : رسول خدا(ص) در صبح روز چهارم ذی حجه با نیت حج ، بدون اینکه چیز دیگری را با آن همراه کند، قدم به مکه گذاشت . چون ما به مکه رسیدیم به ما فرمان داد تا آن را عمره قرار دهیم و از احرام بیرون آمده ، حتی با زنانمان مباشرت کنیم . این سخن شایع شد و اعتراضاتی را برانگیخت ...تا آنجا که می گوید: این سخنان اعتراض آمیز ما به گوش پیامبر خدا (ص) رسید. پس به سخنرانی برخاست و در ضمن آن فرمود: به من خبر داده اند که عده ای چنین و چنان گفته اند. به خدا سوگند که من صالحترین ، و پرهیزگارترین و...(۶۵۶). (تا آخر بیانات آن حضرت در حدیثی که گذشت .)

در سنن ابن ماجه ، مسند احمد بن حنبل و مجمع الزوائد از قول براء بن عازب آمده است : رسول خدا (ص) و اصحابش از مدینه بیرون شده ، همگی به نیت حج محرم شده بودیم ؛ اما چون به مکه وارد شدیم ، پیامبر (ص) به ما فرمود: حجتان را عمره قرار دهید. عده ای گفتند: ای پیامبر خدا! ما احرام حج بسته ایم ، چگونه آن را عمره قرار دهیم ؟! فرمود: به دستورهایم توجه کنید، آن را انجام دهید؛ که بار دیگر سرو صدا برخاست و بانگ اعتراض از هر گوشه بلند شد. پس حضرتش از رفتار آنها به خشم آمد و از ایشان

روی بگردانید و با حالتی دژم و گرفته بر عایشه وارد شد. عایشه ، که آثار خشم را در چهره مبارک آن حضرت مشاهده کرد، پرسید: چه کسی تو را خشمگین ساخته است که خدایش خشم بگیرد؟ فرمود: چگونه خشمگین نشوم که انجام کاری را فرمان می دهم و عمل نمی شود (۶۵۷)!

عایشه خود از این ماجرا به گونه ای سخن گفته است که آن را بخاری و مسلم در صحیح خود و دیگران نیز در منابع دیگر چنین آورده اند:

چهار یا پنج روز از ماه ذی حجه گذشته بود که رسول خدا (ص) وارد مکه شد. در آن روز پیامبر خدا (ص) در حالی که سخت عصبانی بود بر من وارد شد. من پرسیدم :

ای رسول خدا! چه کسی تو را به خشم آورده که خدایش به آتش اندازد؟ فرمود: با خبر نشدی که من مردم را به امری فرمان داده ام و آنها در انجامش دو دل هستند (۶۵۸)؟!

عبدالله بن عمر، سخنان برخی از اصحاب را در برابر اوامر پیامبر خدا (ص) چنین آورده است که آنها گفته اند: ای رسول خدا! یعنی کسی که از...منی می چکد به عرفات برود؟! پیامبر فرمود: آری ، و بوی خوش از مجمرهاتان برخیزد؛ این جمله کنایه از مباشرت با زنان پس از آمادگی است (۶۵۹).

در صحیح مسلم از قول جابر بن عبدالله آمده است که گفت : ما با پیامبر خدا تلبیه حج گفته بودیم ، اما چون به مکه وارد شدیم ، ما را فرمان داد تا از احرام به درآییم و آن را عمره قرار دهیم . راستی را

که این دستور بر ما سخت گران آمد و صبر و شکیبایی را از ما بربود. ناراحتی و اعتراض ما به گوش پیغمبر رسید. آن حضرت چنان به هم برآمد که ندانستیم خبری از آسمان به او رسیده یا موردی از مردم ، که فرمود: ای مردم ! از احرام به درآیید که اگر من این حیوان قربانی را به هرماه نیاورده بودم ، هر کار که شما می کردید، من هم انجام می دادم . جابر می گوید: بالاخره از احرام بیرون آمدیم تا آنجا که با زنانمان مباشرت کردیم و هر حلالی را انجام دادیم و چون روز هشتم روز ترویه شد، پشت به مکه کرده ، تلبیه به حج گفتیم (۶۶۰).

و بنا به روایتی دیگر از رسول خدا (ص) پرسیدیم : کدام کارهای حلال را می گویید؟ فرمود: همه کارهای حلال را. این بود که هم بوهای خوش به کار بردیم و هم با همسرانمان مباشرت کردیم و چون روز ترویه درآمد، تلبیه به حج گفتیم (۶۶۱).

بدین سان بود که با همه سختیها، جمع بین حج و عمره را در ماههای حج پذیرفتند، و اینکه در فاصله بین عمره و حج از حلالها بهره برگیرند! زیرا چنین سنتی بر خلاف روش و آداب دوره جاهلیت ایشان بوده است ! و نظر به اینکه ام المؤ منین عایشه به علت ابتلا به عادت ماهانه از انجام عمره پیش از مراسم حج بازمانده بود، رسول خدا (ص) فرمان داد تا آن را پس از مناسک حج قضا کند. روایت زیر با همه صراحت گویای همین مطلب است .

عایشه و قضای عمره تمتع

در صحیح

مسلم از قول عایشه آمده است که گفت : به همراه پیامبر خدا (ص) و تنها به نیت انجام حج از مدینه بیرون آمدیم . چون به محل سرف و یا نزدیکیهای آن رسیدیم ، من مبتلا به عادت ماهانه شدم . پس در حالی که از این پیشامد می گریستم ، پیامبر خدا (ص) بر من وارد شد و فرمود: تو را چه می شود، دچار دوره ماهانه شده ای ؟ گفتم : آری . فرمود: این چیزی است که خداوند برای دختران آدم مقرر داشته است . تو همه کارهای حاجیان را، بجز طواف ، انجام ده تا هنگامی که از عادت پاک شوی و غسل نمایی (۶۶۲).

و در روایت پیش از این از قول عایشه آمده است که گفت : چون مراسم حج را به پایان بردیم ، پیامبر خدا (ص) مرا به همراهی برادرم عبدالرحمان بن ابی بکر به تنعیم فرستاد و فرمود: از اینجا عمره بگزار. و من عمره به جای آوردم (۶۶۳).

و بنا به روایت دیگر در صحیح مسلم و سنن ابوداود، که کاملتر از روایات گذشته است عایشه گفت :

با رسول خدا (ص) در حجه الوداع به نیت ادای عمره بیرون شدیم . پیامبر خدا (ص) فرمود: هر کس که قربانی به همراه دارد، نیت حج با عمره کند و از احرام بیرون نیاید تا آنگاه که همه اعمالش را انجام داده باشد. من در حالی که در عادت ماهانه بودم ، به مکه وارد شدم . از این رو نه طواف کعبه به جای آوردم و نه سعی بین صفا و مروه

را. پس شکایت به پیامبر خدا (ص) بودم . آن حضرت فرمود: موی سرت را بگشای و آن را شانه زن و نیت حج کن و فعلا عمره را بگزار. من نیز چنان کردم و چون حج را به پایان بردیم ، پیامبر خدا (ص) مرا به همراه عبدالرحمان بن ابی بکر به تنعیم فرستاد تا از آنجا عمره به جای آوردم . چه ، پیامبر به من فرموده بود که از اینجا عمره بگزار. آنان که تلبیه به عمره گفته بودند، طواف کعبه و سعی بین صفا و مروه را انجام داده ، از احرام بیرون شده بودند و پس از بازگشتنشان از منی ، طوافی دیگر برای حجشان به جای آوردند.

و عایشه در روایت دیگر گفته است : برادرم عبدالرحمان مرا در پشت خود بر شترش نشانید. من گوشه مقنعه ام را، که به دور گردنم پیچیده شده بود، بالا زدم . عبدالرحمان با تازیانه به پایم زد. من گفتم مگر کسی مرا می بیند؟ پس لبیك عمره گفتم و آن را به پایان بردم و در محل رمی جمرات در منی به رسول خدا (ص) پیوستم (۶۶۴).

در صحیح بخاری از قول عایشه آمده است که به پیامبر خدا (ص) گفت : شما عمره به جای آورده ، ولی من آن را به جای نیاورده ام . پیامبر در پاسخ رو به عبدالرحمان بن ابی بکر کرد و فرمود: ای عبدالرحمان ! خواهرت را به تنعیم ببر تا عمره به جای آورد. آنگاه عبدالرحمان او را در ردیف خود بر ناقه ای بنشانید تا عمره خود را به جای

آورد (۶۶۵).

در سنن ابوداود و بیهقی از ابن عباس آمده است که گفت : رسول خدا (ص)، عایشه را در آن شب به عمره نفرستاد، مگر به خاطر مخالفت صریح و آشکارش با مشرکان که می گفتند: زمانی که پشت چهار پایان رو به بهبودی نهاد و اثر عبور و مرور از زمین پاک شد و ماه صفر به پایان رسید، آنگاه انجام عمره روا و شایسته است .

و سخن بیهقی در سننش از این قرار است : رسول خدا (ص) عایشه را در ماه ذی حجه به عمره نفرستاد، مگر به خاطر درهم شکستن سنت مشرکان ؛ زیرا این طایفه ، از قریش و همکیشانشان ، می گفتند: زمانی که پشت چهار پایان ...و برگزاری مراسم عمره را در ماه ذی حجه و پیش از پایان یافتن آن حرام می دانستند.

همین موضوع را طحاوی به نقل از ابن عباس چنین آورده است : به خدا سوگند که پیامبر خدا (ص) عایشه را در ذی حجه به عمره نفرستاد، مگر به خاطر در هم شکستن قوانین جاهلیت (۶۶۶).

تمام رویدادهایی را که درباره انجام عمره تمتع به همراه مراسم حج آوردیم ، همه در آخرین سال حیات پیامبر اسلام (ص) و در حجه الوداع به وقوع پیوسته و چنین پیداست که مخالفین انجام عمره تمتع در مراسم حج ، که آن دستور بر ایشان سخت و ناگوار می آمده ، از مهاجران قرشی و اصحاب پیامبر (ص) بوده اند. به این دلیل :

۱. به موجب روایت ابن عباس که گفت : این طایفه از قریش و همفکران ایشان هستند که انجام

مراسم عمره را تا پایان ماه ذی حجه و محرم حرام می دانستند (۶۶۷).

۲. کسانی هم که انجام عمره را در ماههای حج و بعد از پیامبر خدا (ص) مانع شدند، همان فرمانروایانی بودند که از قریش بر مسلمانان حاکم شدند. به خواست خدا بدین موضوع خواهیم پرداخت . آنان چنین نشان می دادند که قصد و غرضشان از صدور چنین فرمانی احترام گذاردن به موضوع حج است . و اینکه مردم دو بار به مکه بیایند: یک مرتبه برای انجام حج ، و بار دیگری برای عمره ، تا قرشیان ساکن مکه را برگ و نوایی از آن به دست آید؛ کمااینکه چنین منظوری از خلال سخنان عمرو به هنگام نهی از انجام عمره تمتع به دست می آید.

عمره تمتع در روزگار ابوبکر

قریش در دوران جاهلیت جمع بین حج و عمره را در ماههای حج حرام می دانست و آن را زشت ترین گناهان به حساب می آورد؛ اما اسلام آن را مقرر داشته و پیامبر خدا (ص) نیز آن را سنت نهاده است . با وجود این ، حکم یاد شده مورد موافقت زمامدار قرشی بعد از آن حضرت قرار نگرفت و عمره و حج را قرشیان ، چون گذشته ، جدای از هم به جا آوردند. و نخستین کسی را که حج تنها و بدون عمره به جای آورده ، خلیفه اول قرشی ، ابوبکر، معرفی کرده اند. این مطلب در سنن بیهقی از قول عبدالرحمان بن الاسود از پدرش چنین آمده است که گفت :

من با ابوبکر رض حج به جا آوردم . او حج تنها گزارد. با عمر رض نیز چنان

کردم . او هم حج تنها به جای آورد. سپس با عثمان رض به حج رفتم ، او نیز چنان کرد (۶۶۸).

عمره تمتع در روزگار عمر بن خطاب

نخستین کسی که بعد از پیامبر خدا (ص) حج تنها به جا آورد، خلیفه قرشی ، ابوبکر، بود. و نیز نخستین کسی که بعد از پیامبر مسلمانان را از انجام عمره تمتع مانع گردید، خلیفه قرشی ، عمر، بود. روایات زیر بیانگر این مطلبند:

۱. در صحیح مسلم ، مسند طیالسی ، سنن بیهقی و دیگر منابع به نقل از جابر آمده است :

ما به همراه پیامبر خدا (ص) عمره تمتع به جا آوردیم . اما چون عمر به خلافت نشست ، گفت : خداوند آنچه را که برای پیامبرش روا می داشت حلال فرمود، و قرآن در موارد مربوطه اش نازل گردید. پس حج و عمره را، همان طور که خدایتان فرمان داد، تمام و کامل برای خداوند به پایان ببرید و از نکاح موقت با زنان خودداری کنید. و نکند که مردی را به نزد من بیاورند که زنی را به مدتی معین به عقد خود درآورده باشد که او را سنگسار خواهم کرد!

و دنباله آن در صحیح مسلم چنین آمده است که عمر گفت : بین حج و عمره تان فاصله بیندازید که آن ، حج و عمره تان را کامل کننده تر است (۶۶۹).

بیهقی همین روایت را به صورتی کاملتر در سننش آورده و گفته است که جابر گفت :

ما با رسول خدا (ص) و ابوبکر عمره تمتع به جا آوردیم ؛ اما چون عمر به خلافت رسید، در میان مردم خطبه خواند و در ضمن آن

گفت :

پیامبر خـدا (ص) همین پیامبر، و قرآن ، همین قرآن . و اینکه دو متعه در زمان رسول خـدا (ص) به عمل می آمده که من هر دو را ممنـوع می کنم و مرتکب آن را مـورد تنـبیه قرار خواهم داد: یکی ازدواج موقت بـا زنـان ، که نکنـد مردی را به نزد من بیاورند که زنی را به عقد موقت خود درآورده باشد که او را سـنگسار خواهم کرد! و دیگری عمره تمتع . بین حج و عمره تان فاصله بیندازید که آن ، حج و عمره تان را کامل کننده تر است (۶۷۰)!

عمر در حـدیث نخستین به این مطلب اشاره می کنـد که خداوند برای پیامبرش عمره تمتع را به همراه حج روا دانسـته ؛ زیرا او هر چه را بخواهـد برای پیامبرش روا خواهـد داشت . و اینکه عمره اگر با حـج برگزار شود کامل نخواهـد بود. پس بین حـج و عمره تان را فاصله بیندازید که حج و عمره تان کاملتر شود!

حـدیث زیر، موردی را که منجر به نهی عمر از انجـام عمره تمتع و جمع آن بـا حـج شـده است بیان می کنـد. از اسود بن یزید (۶۷۱) آمده است :

عصر بود و من کنار عمر بن خطاب در صحرای عرفات ایستاده بودم که مردی از راه رسید؛ با مویهای آراسته و شانه زده که از او بوی خوش به مشام می رسـید. عمر از او پرسـید: تو محرم هستی ؟ آن مرد گفت : آری . عمر گفت : وضع سـر و رویت به آدم محرمی نمی ماند. محرم کسی که موی ژولیده و خاک آلود

و بدبو دارد! آن مرد گفت : من عمره تمتع به جا آورده ام و همسرم نیز همراه من است . و من امروز احرام حج بسته ام . عمر گفت : بعد از این در ایام حج ، عمره به جا نیاورید که اگر من با آن روی موافق نشان بدهم ، دور نیست که زیر درختهای اراک حجله عروسی پهن کنند و از همان جا با ایشان به حج بیرون شوند (۶۷۲)!

ابن قیم در دنبال این روایت می نویسید: این روایت ، این مطلب را می رساند که عقیده شخصی عمر چنین بوده است .

ابن حزم نیز گفته است که این طور بوده ، و چه خوب که این چنین باشد. پیامبر خدا (ص) با زنانش همبستر می شد و صبحگاهان محرم می گردید. و در این خلافی نیست که با یک چشم بر هم زدن هم می توان پیش از احرام نزدیکی کرد!

ابوموسی اشعری نیز بنا به روایت بخاری و مسلم در صحیح خود، آنچه را که بین او و عمر در مساءله عمره گذشته ، چنین شرح داده است :

پیامبر خدا (ص) مرا به یمن ماءموریت داده بود و من در آن سال که حضرتش به حج بیرون شده بود به خدمتش رسیدم . رسول خدا (ص) پرسید: ای ابوموسی ! به هنگام احرام چه گفتی ؟ گفتم : لبیک ؛ چون لبیک رسول خدا. فرمود: قربانی به همراه آورده ای ؟ گفتم : نه . فرمود: پس برو و طواف کعبه و سعی بین صفا و مروه را به جای بیاور و از احرام بیرون بیا و...

دنباله

همین حـدیث در روایت پیش از این چنین آمده است : من هم خانه خدا را طواف کردم و سـعی بین صـفا و مروه انجام داده ، پس از احرام به نزدیکی از زنان فامیل خود رفتم که سرم را شانه زد و شست و...

و در روایت دیگر آمده است : آنگاه تلبیه به حج گفتم . و احمد در مسندش روز ترویه را بر آن افزوده است . سپس ابوموسی می گویـد: من در ایام خلافت ابوبکر و عمر در مسائل فقهی اظهار نظر می کردم و در موسم حـج در میان مردم فتوا می دادم . روزی در آن حـالت بـودم کـه مردی رسـید و بـه من گفت : تـو نمی دانی که امیرالمـؤ منین دربـاره مناسـک حـج چه دسـتور جدیدی داده است !

بیهقی این موضوع را چنین آورده است :

همـان طور که من در کنـار حجر الاسود و مقام ، مردمان را به آنچه پیامبر خـدا (ص) به من فرموده بود، فتوا می دادم ، مردی به من رسـید و زیر گوشم گفت : تند و تند فتوا مده که امیرالمؤ منین در مراسم حج مقررات جدیدی وضع کرده است (۶۷۳)! من هم به آنـان گفتم : ای مردم ! به هر کس که دربـاره چیزی دسـتوری داده ام ، درنـگ کنـد تـا امیرالمـؤ منین برسـد و طبق دستور او عمل نماید.

و چون خلیفه عمر به مکه وارد شـد، به او گفتم : ای امیرالمؤ منین ! چه چیز تازه ای را در مراسم حج مقرر داشـته ای ؟ و بنا به روایتی دیگر، ابوموسی از عمر پرسید: در مناسک حج

چیز تازه ای پدید آمده ؟ که عمر از این نحوه خطاب خشمگین شد و گفت :

اگر به کتاب خدا رجوع کنیم ، کتاب خدا دستور تمام داده است (۶۷۴)، و یا به روایتی دیگر گفت : خداوند فرموده است : و اتموا الحج و العمره لله (۶۷۵)؛ و اگر سنت پیامبر - علیه الصلاه والسلام - را در نظر بگیریم که پیغمبر از احرام بیرون نیامد مگر وقتی که شتر قربانیش را نحر نمود (۶۷۶).

در هر حال ، خلیفه در حدیثی دیگر منظورش را از تمام حج و تمام عمره آشکار کرده است . این موضوع را مالک در موطاءخود و بیهقی در سننش از عبدالله بن - عمر چنین آورده اند که او گفته است : عمر بن خطاب گفت : بین حج و عمره تان را جدایی بیندازید که موجب کمال حج و کمال عمره تان خواهد شد، هر گاه عمره را در غیر ماههای حج به جا آورید (۶۷۷)! و در روایتی دیگر گفته است : بین حج و عمره تان را فاصله بیندازید. حج را در ماههای حج ، و عمره را در ماههای غیر حج به جای آورید تا حجتان را تمام و عمره تان را نیز تمام به جا آورده باشید (۶۷۸)!

فشرده احادیث گذشته

عمر چنین تشخیص داد که جدایی بین حج و عمره موجب تمامیت و کمال آنها خواهد بود. از این رو مقرر داشت حج را در ماههای حج برگزار کنند و عمره را در غیر آن . و به نظر خودش در این مورد به قرآن استدلال می کرد که می فرماید: و اءتموا الحج و

العمره لله ، و به سنت پیغمبر که در حجه الوداع تا نحر شتر قربانیش از احرام بیرون نیامده است .

در صورتی که مراد از لفظ اتمام حج و عمره در آیه مزبور، ادای مناسک آنها و به پایان بردن مقررات و حدود آنهاست ؛ در مقابل آن کس که از انجامش ممنوع و یا ترسان می باشد، که قدرت انجام آن را ندارد. آیه پس از این مطلب تصریح به تشریع عمره تمتع دارد که می فرماید: فمن تمتع بالعمره الی الحج . و رسول خدا (ص) آشکارا فرموده است که او از آن جهت از احرام بیرون نمی آید که قربانی به همراه آورده و تاءکید کرده که اگر پیش از این می دانستم ، قربانی با خود نمی آوردم و آن را عمره قرار می دادم . و باز تصریح فرموده که عمره برای همیشه داخل در حج شده است . بنابراین ، بعید است که عمر تمام این موارد را نفهمیده باشد؛ بویژه در برابر سخنی که از ابن عباس در سنن نسائی آمده که گفته است :

شنیدم عمر می گفت : به خدا سوگند که من شما را از به جا آوردن عمره مانع شدم ، در صورتی که امر به برگزاری آن در کتاب خدا شده است . و من خودم در خدمت پیامبر خدا (ص) عمره را انجام داده ام (۶۷۹).

بنابراین استشهاد عمر به کتاب خدا و سنت پیغمبر درست نیست ؛ بلکه آنچه خلیفه عمر را بر آن کار واداشته است ، گویاتر و رساتر در حدیثی دیگر آمده که آن را ابو نعیم

در حلیه الاولیاء و متقی در کنزالعمال نقل کرده اند. این دو منبع آورده اند که عمر بن خطاب انجام عمره تمتع را در ماههای حج ممنوع کرد و گفت :

من خود در خدمت پیامبر خدا (ص) عمره به جا آوردم . و نیز این من هستم که آن را ممنوع می کنم ؛ زیرا مردی از دورترین جاها، خاک آلوده و ژولیده و خسته و درمانده ، به قصد ادای عمره در ماههای حج به اینجا می آید و تلبیه به عمره می گوید و کعبه را طواف می کند و از احرام بیرون می شود. آنگاه لباسهایش را می پوشد و به خود عطر و بوی خوش می زند و با زنش ، که به همراه خود آورده ، همبستر می گردد. تا روز هشتم ذی حجه که در آن روز تلبیه حج می گوید و لبیک گویان با حاجیان به نیت حج به منی می رود؛ در حالی که نه ژولیده است و نه غبار آلوده و نه خسته و نه درمانده . و اینها همه را در یک روز به پایان می برد؛ در صورتی که حج برتر از عمره است . حالا اگر ما این فرصت را در اختیارشان بگذاریم ، دست به گردن زنانشان کرده ، زیر درختهای اراک با آنها هماغوش خواهند شد! در حالی که ساکنان حرم مردمی بی برگ و نوا هستند و خرمیشان بسته به درآمدی است که از راهیان حج و عمره به دست می آورند (۶۸۰).

و در روایتی دیگر گفته است :...قبول دارم که رسول خدا (ص) و اصحابش عمره

به جا آورده اند؛ اما من خوش ندارم که در زیر درختهای اراک حجله عروسی بر پا شود و از همانجا یک راست به حج بروند؛ در حالی که آب غسل از موی سرهایشان می چکد (۶۸۱)!

در این حدیث عمر تصریح کرده که دو موضوع وی را به صدور چنان فرمانی واداشته است : اول احترام حج ؛ و عینا همان دلیلی را می آورد که صحابه پیغمبر با آن عدم موافقتشان را در انجام عمره تمتع پیش از مناسک حج و در حجه الوداع به پیامبر خدا (ص) ابراز داشته اند. و از اینجاست که می بینیم گوینده سخن در هر دو جا یکی است . یعنی مهاجران قریشی که عمره تمتع را در ماههای حج بر خلاف آداب و سنتهای حج و عمره دوره جاهلیت می دانستند.

دومین موردی که وی را بر آن داشته تا جمع بین حج و عمره را ممنوع اعلام کند، مطلبی است که در یکی از دو فرمان خود به آن تصریح کرده و گفته است ساکنان خانه خدا را نه زراعتی است و نه گله و دامی ؛ بلکه تنها دلخوشیشان بسته به درآمدی است که در مواقع حج و عمره به دستشان می رسد.

پس خلیفه از آن رو بین حج و عمره را فاصله می اندازد و مقرر می دارد که عمره را در غیر ماههای حج برگزار کند، تا مسلمانان دو بار به مکه بیایند: یکی بار برای حج ، و بار دیگر به خاطر عمره . تا از آن راه سودی هم به ساکنان قریشی حرم رسیده باشد. و به طوری که در سنن

بیهقی آمـده است ، در پاسـخی که عمر به امیرالمؤ منین علی بن ابی طـالب (ع) داده ، همین هـدف به چشم می خورد. بیهقی می نویسـد که علی بن ابی طالب به عمر رض گفت : تو انجام عمره تمتع را ممنوع کرده ای ؟! عمر جواب داد: نه . اما منظورم این است که خانه خدا بیشتر زیارت شود.

امـا فرمـود: هر کس که حـج افراد به جـا آورد خـوب است ؛ امـا آن کس که عمره تمتـع را انجـام دهـد، کتـاب خـدا و سـنت پیامبرش را پیروی کرده است (۶۸۲).

آنچه گـذشت ، بـا همه کـاستی که در مصـادر بحث خود داشتیم ، تمـامی آن چیزی است که از اخبار نهی عمر رض از انجام عمره تمتع به دست ما رسیده است و از رهگذر، همین اندك که آورده ایم ، پرتوهایی از اجتهاد عمر در این حکم و انگیزه او در این تاءویل به چشم می خورد. و نیز از مجموع آنچه گفتیم ، چنین برمی آید که ممنوعیت عمر از انجام عمره تمتع با شدت و خشونت همراه بوده و مردم را به خاطر آن زیر ضربات تازیانه می گرفته است (۶۸۳).

ابن کثیر در این مورد می نویسد:

صحابه - رضـی الله عنهم - از عمر سـخت می ترسـیدند و جراءت مخالفت با او را نداشـتند (۶۸۴). و ما ندیـدیم که در دوران حکومتش کسـی با او به معارضه برخیزید و یا سـخنی به مخالفت با او بر زبان آورد (۶۸۵) و لبی بجنباند؛ مگر علی که درباره منع او از عمره به خلیفه گفت : هر کس که عمره تمتع به

جای آورد به کتاب خدا و سنت پیامبرش عمل کرده است (۶۸۶).

از آن تاریخ به بعد، به جا آوردن حج تنها سنت عمر شد، و خلفای قرشی قدم به جای پای او نهاده ، سنت وی را پذیرا شدند؛ همچنان که این مطلب را در سیره عثمان مورد مطالعه قرار خواهیم داد.

عمره تمتع در روزگار خلافت عثمان

عثمان ، سنت عمر را در مراعات جدایی بین حج و عمره دنبال کرد. تعجبی هم ندارد. چه هر دوی آنها از مهاجران قریشی بودند و هیچکس هم وجود نداشت تا در برابر ایشان و مقرراتی که در اجرای این حکم وضع کرده بودند قیام کند؛ مگر امیرالمؤ منین (ع) که آشکارا به همراهان خود فرمان داد تا در آن مورد با عثمان به مخالفت برخیزند. و این در حالی بود که در زمان خلافت عمر کسی نمی توانست آشکارا با او به مخالفت برخیزد؛ بویژه آنگاه که بصراحت گفته بود:

دو متعه در زمان پیامبر خدا (ص) مورد عمل قرار می گرفت که من آن را ممنوع اعلام می کنم و هر کس که آنها را انجام دهد تنبیه خواهم نمود: یکی عمره تمتع ، و دیگری ازدواج موقت . و می دانیم که عمر تهدیدش را هم عملی کرد و کسانی را به خاطر ارتکاب به آن به زیر تازیانه گرفت .

اینک در زیر روایاتی را از نظر می گذرانیم که نشانگر چگونگی مخالفت علی (ع) با عثمان در این مورد است .

در مسند احمد از عبدالله بن زبیر آمده است که گفت :

من با عثمان بن عفان در جحفه بودم و در معیت او خلقی از مردم شام

، از جمله حبیب بن مسلمه فهری حضور داشتند. سخن درباره عمره تمتع در حج به میان آمد و عثمان گفت : به خاطر کمال حج و عمره ، بهتر این است که هر دو در ماههای حج برگزار نشوند. اگر عمره را به تاءخیر اندازید تا به خاطر آن دو نوبت خانه خدا را زیارت کنید، بهتر است . چه ، خدای تعالی دامنه خیر را گسترده است . در این هنگام علی بن ابی طالب در دل بیابان مشغول تعلیف شترش بود که این سخن عثمان به وی رسید. پس آمد و روبروی عثمان بایستاد و گفت : از سنتی که پیامبر خدا (ص) نهاده و اجازه ای را که خدای تعالی در قرآن برای بندگانش قائل شده ، جلوگیری می کنی و بر مردم سخت می گیری و انجام آن را مانع می شود؟! آنگاه در همانجا به حج و عمره با هم لبیک گفت . عثمان چون چنین دید، رو به مردم پیرامون خود کرد و گفت :

مگر من آن را ممنوع کردم . من که آن را ممنوع نکردم ؛ فقط نظرم را گفتم . هر کس که خواست عمل کند و هر کس هم که خواست انجام ندهد (۶۸۷).

و در موطاء مالک از قول امام صادق (ع) به نقل از پدرش آمده است که مقداد بن عمرو در السقیا به خدمت حضرت امیر علی بن ابی طالب (ع) رسید. آن حضرت مشغول مخلوط کردن کاه و جو برای شترانش و دادن خوراک به ایشان بود. مقداد به آن حضرت گفت : عثمان جمع بین حج و

عمره را ممنوع کرده است . حضرت امیر، در حالی که آثار کاه و جو روی دستهایش بود و راوی گفته است که من ثار آرد جو و کاه را بر ساعد آن حضرت هنوز در خاطره دارم ، آمد و در برابر عثمان قرار گرفت و فرمود: تو جمع بین حج و عمره را منع کرده ای ؟ عثمان گفت : عقیده من این است ! علی از نزد عثمان خشمگین بیرون آمد، در حالی که می گفت : لبیک اللهم لبیک بحجه و عمره معا. یعنی لبیک ، بار خدایا لبیک برای حج و عمره با هم (۶۸۸).

همچنین در سنن نسائی و مستدرک الصحیحین و مسند احمد به نقل از سعید بن مسیب آمده است که گفت :

علی و عثمان به حج بیرون شده بودند، ما در نیمه های راه بودیم که عثمان انجام عمره تمتع را ممنوع کرد. علی به ما فرمود وقتی که عثمان عازم حرکت شد، شما هم حرکت کنید. در آن هنگام علی و یارانش عمره تمتع را تلبیه گفتند و عثمان هم مانع ایشان نشد. پس علی رو به عثمان کرد و پرسید: آیا اعلان این خبر از تو نیست که عمره را منع کرده ای ؟ گفت : آری . پرسید: نشنیده ای که پیامبر خدا عمره به جا آورده است ؟ عثمان گفت : آری (۶۸۹).

اما سندی در حاشیه این مطلب نوشته است که علی فرمود: وقتی که دیدید عثمان سوار شد که حرکت کند، شما هم حرکت کنید. یعنی با او حرکت کنید و تلبیه به عمره بگویید تا بداند که شما عمل به

سنت را بر فرمان او مقدم می دارید؛ زیر اطاعت از او در امر خلاف سنت جایز نیست (۶۹۰).

احمد بن حنبل همین رویداد را به بیانی دیگر و این چنین آورده است :

عثمان بن عزم حج بیرون شد. در نیمه راه علی آگاه گردید که عثمان ، یارانش را از عمره تمتع و حج با هم نهی کرده است . پس علی به یاران خود فرمود: هنگامی که عثمان حرکت کرد، شما هم حرکت کنید. اینجا بود که علی و اصحابش لبیک به عمره گفتند و عثمان چیزی به آنها نگفت . اما علی به او گفت : این خبر که تو عمره را نهی کرده ای از تو نیست ؟ مگر رسول خدا (ص) عمره تمتع به جا نیاورد؟ راوی می گوید: ندانستم که عثمان به علی چه جواب داد (۶۹۱)!

در روایاتی که گذشت می بینیم که عثمان در مورد عمره از خود تسامح و نرمی به خرج می دهد؛ اما در دیگر موارد، خشم و تندی و شدت و سختگیری توجه کنید:

در صحیح مسلم ، مسند احمد، سنن بیهقی و دیگر منابع از قول شعبه ، به نقل قتاده ، از عبدالله بن شقیق آمده است که گفت :

عثمان از انجام عمره تمتع مانع می شد و علی به آن فرمان می داد. در نتیجه ، عثمان به علی سخنی گفت ! و علی به عثمان گفت :

تو که می دانی ما با پیامبر خدا (ص) عمره تمتع به جا آوردیم . عثمان گفت : درست است ، اما ما ترسان بودیم !

همین مطلب در مسند احمد چنین آمده است :

پس عثمان به علی گفت : تو چنین و چنانی ! و در روایت دیگر آمـده است که شعبه گفت : من از قتاده پرسیدم : مگر از چه می ترسیدند؟ قتاده گفت : نمی دانم (۶۹۲)!

دانشمندان در این حدیث سخن عثمان را به علی (ع) تغییر داده اند؛ به این معنی که در یک جا نوشته اند تو چنین و چنانی ، و در جای دیگر آورده اند که عثمان به علی سخنی گفت : اما این سخن خلیفه عثمان به علی (ع) که درست است اما ما می ترسیدیم مطلبی است که نه تنها قتاده مورد آن را ندانسته ، که ما هم ندانستیم ، بلکه هیج منجمی هم با رمل و اسطرلابش نمی دانـد که از چه می ترسیده انـد! پیـامبر خـدا (ص) آنان را در حجه الوداع به انجام عمره تمتع فرمان داد و آنها هم در آخرین سـال زنـدگانی رسول خـدا (ص) آن را انجـام دادنـد، و این ، زمانی بود که اسـلام در جزیره العرب انتشاری تمام یافته و آثار شرک برای همیشه از آن سرزمین رخت بر بسته بود.

ابن کثیر هم می گوید: من هم ندانستم این ترس را به چیز حمل کرده اند و از چه جهت بوده است ؟

همچنین او پیش از این مطالب نوشته است : برای چنین ادعایی هیچ موردی وجود نـدارد؛ زیرا که خداونـد اسـلام را برای پیـامبرش در جزیره العرب تثبیت کرد و مکه را گشـوده و در پهنه منی در سـال گذشـته اعلام کرده بـود: از این به بعـد، هیچ مشرکی حق گزاردن حج را ندارد و

هیچکس مجاز نیست عریان به گرد خانه خدا طواف کند.

در حدیثی که گذشت عثمان دلیل درستی فتوایش را چنین آورده است : ما چون می ترسیدیم عمره تمتع به جا آوردیم ! اما در احادیث زیر دلیلی نمی آورد و با زور و درشتی برخورد می کند. توجه کنید:

در صحیح مسلم و بخاری ، و سنن نسائی و مسند طیالسی و احمد، از قول سعید بن مسیب آمده است :

علی و عثمان در عسفان (۶۹۳) کنار یکدیگر قرار گرفتند. عثمان قبلا انجام عمره تمتع را منع کرده بود. در اینجا علی رو به عثمان کرد و پرسید: چرا کاری را که پیامبر خدا (ص) به انجامش فرمان داده است منع می کنی ؟! عثمان جواب داد: دست از سرمان بردار! و علی پاسخ داد: نمی توانم تو را به حال خود بگذارم . این بگفت و به عمره و حج با هم تلبیه گفت (۶۹۴).

و در صحیح بخاری ، سنن نسائی ، دارمی و بیهقی ، و مسند احمد و طیالسی و دیگر منابع از قول مروان بن حکم آمده است که گفت : عثمان و علی را کنار هم دیدم . عثمان از عمره تمتع و انجام آن با حج نهی کرده بود. چون علی چنین دید، به انجام هر دوی آنها با هم تلبیه گفت و اظهار داشت که من سنت پیغمبر (ص) را به خاطر سخن کسی ترک نمی کنم .

سخن نسائی در این حدیث از قرار ذیل است : عثمان از به جا آوردن عمره تمتع با حج منع کرده بود. پس رو به علی کرد و پرسید: با

وجودی که من آن را ممنوع کرده ام ، تو آن را به جا می آوری ؟ و علی پاسخ داد: من سنت پیغمبر (ص) را به خاطر هیچکس ترک نمی کنم . و بنا به روایتی دیگر:...به خاطر تو ترک نمی کنم (۶۹۵).

ابن قیم به دنبال احادیثی که گذشت می نویسد:

این نشان می دهد که چیزی که این دو نفر را رویاروی یکدیگر قرار می داده ، مساءله عمره تمتع بوده است ؛ موضوعی که رسول خدا (ص) آن را به جا آورده و شخص عثمان هم معترف بوده که پیغمبر خدا (ص) به آن عمل کرده است . و هنگامی که علی به او گفت : منظورت از نهی کاری که پیامبر خدا به انجام آن فرمان داده چیست ؟، نگفت که پیغمبر چنین نکرده است ؛ زیرا اگر آن را قبول نداشت ، رد می کرد. از طرفی علی هم می خواست که از پیامبر خدا (ص) پیروی کرده ، فرمانش را انجام داده باشد و عملا بگوید که چنین فرمانی نسخ نشده است . و اینکه آشکارا به انجام هر دو با هم تلبیه گفته ، اعلامی بوده در اقتدا به پیغمبر خدا و پیرویش از قرآن و سنتی که آن را عثمان از راه تاءویل منع کرده بود (۶۹۶).

از مجموع روایاتی که گذشت دریافتیم که امیرالمؤ منین (ع) عمدا و آشکارا با اعلام نیت حج تمتع ، مخالفت خود را با خلیفه در این مورد اعلام می کرد. و خلیفه نیز از کنار این مخالفت گاهی ساده و آسان می گذشت و زمانی شدت عمل

از خود نشان می داد. و نیز دیدیم که ساده گیری عثمان مربوط به اوایل خلافتش ، و سختگیری و شدت عملش از آن پس بوده ، و کار این سختگیری را به جایی رسانده بود که مخالفین فرمانش را در این مورد تازیانه می زده و سر می تراشیده است !

ابن حزم در این باره می نویسد:

عثمان شنید که مردی به حج و عمره با هم تلبیه گفته است . پس فرمان به احضار او داد و چون او را آوردند، به عنوان تنبیه او را تازیانه زد و سر تراشید (۶۹۷)، و گذشته از آن ، به گونه ای او را عبرت دیگران قرار داد.

با تمام این سختگیریها، ایراد گیریهای مسلمانان در این دوره آغاز گردید و نخستین کسی که به او اعتراض کرده و روش او را به زیر سؤ ال برد، امیرالمؤ منین (ع) بوده اوست که آشکارا خلافکاریها را بر شمرده و یارانش را نیز به آن فرمان داده است . این اعتراض و خرده گیری از این تاریخ به بعد علیه دیگر خلفا نیز سرایت کرد. اما آنچه که در زمان امام (ع) رخ داده ، به قرار ذیل است .

عمره تمتع در خلافت امیرالمؤ منین (ع)

دیدیم که امیرالمؤ منین (ع) در دوره خلافت عثمان به خاطر اقامه این سنت پیامبر با خلیفه بسختی درافتاده بود (۶۹۸). لازم و بایسته بود که آن را در دوران حکومتش اجرا کند؛ در حالی که مخالفی در برابر خود نداشت و تمایل و موافقت عموم مسلمانان نیز وی را یاری می داد. از این رو در دوران حضرتش موردی برای گفتگو درباره عمره

تمتع وجود نـداشت تـا دربـاره آن به سـخن بپردازنـد و مطالب آن در کتابها منعکس شود. بلکه برای دومین بار گفتگو درباره این موضوع در دوره زمامداری معاویه ، که می کوشید تا بار دیگر سنت عمر را زنده کند، درگرفته است .

عمره تمتع در خلاف معاویه

معـاویه در دوره خلافتش با تمام قوا در زنـده کردن سـنتهای خلفای سه گانه ابوبکر و عمر و عثمان می کوشـید؛ مخصوصا در مواردی که شـکست اهل بیت و مخالفت با مکتبشان ، بویژه مخالفت با علی ، را شامل می شد. این سـیاست عمومی او بود؛ اما آنچه شامل حکم عمره تمتع می شود، روایات زیر گویای کوششهای او و دژخیمان دستگاهش در این زمینه است (۶۹۹).

در سنن نسائی از قول ابن عباس آمده است که گفت :

معاویه مردم را از انجام عمره تمتع ، با اینکه رسول خدا (ص) به آن عمل می کرده است ، مانع می شد (۷۰۰).

و در سنن دارمی از قول محمد بن عبدالله بن نوفل آمده است که گفت :

در موسم حج شنیدم که معاویه از سعد بن مالک پرسید: نظر تو درباره عمر تمتع با حج چیست ؟ گفت : کار خوب و پسندیده ای است . معاویه گفت : عمر آن را ممنوع کرده ، تو مگر از عمر بهتری ؟! سـعد پاسـخ داد: عمر از من بهتر است ، اما عمره را پیامبر خدا (ص) انجام داده که از عمر بهتر است (۷۰۱).

از پاره ای از روایات چنین بر می آید که این گونه بر خوردها در زمان معاویه تنها به شخص او بستگی نداشته ، بلکه برخی از دژخیمان

دستگاهش نیز وی را در این راه یار و مددکار بوده اند. توجه کنید:

در موطاء مالک ، سنن نسائی و ترمذی و بیهقی و دیگر منابع از قول محمد بن - عبدالله (۷۰۲) بن حارث آمده است که او در آن سال که معاویه حج می گزارد، شنیده است که سعد بن ابی وقاص و ضحاک بن قیس بر سر جمع عمره تمتع و حج به گفتگو نشسته ، اظهار نظر می کردند که ضحاک به سعد گفت : عمره و حج را با هم جمع نمی کند مگر کسی که به امر خدای تعالی جاهل باشد! سعد پاسخ داد: برادر زاده من ! حرف بدی زدی ! ضحاک گفت : آخر عمر آن را نهی کرده است . سعد گفت : پیامبر خدا (ص) چنان کرده و ما هم با او آن را انجام داده ایم (۷۰۳).

و این ضحاک بن قیس ، قرشی فهری است . و از این روست که سعد او را برادر زاده خود خوانده است . ضحاک هفت سال پیش از وفات پیامبر خدا (ص) به دنیا آمد و ریاست پلیس معاویه را بر عهده داشت و در جنگها خدمتها و رشادتها از خود نشان داد و معاویه او را به سرپرستی سپاهی به منظور ایجاد تشنج در قلمرو حکومت امیرالمؤ منین (ع) ماءموریت دد. او دست به غارت و چپاول در شهرهای عراق زد و جمعی از اعراب را بکشت و بر کاروان حاجیان حمله کرد و زاد و راحله ایشان را به یغما برد و گروهی از آنان را از دم تیغ گذرانید!

ضحاک به تجهیز

جسد معاویه پرداخت و او را به خاک سپرد و یزید را از مرگ پدر با خبر ساخت . و پس از مرگ یزید، دست بیعت به دست عبدالله بن زبیر زد و در مرج راهط با مروان حکم جنگید و در همان جا در سال ۶۴ هجری کشته شد (۷۰۴).

ضحاک بن قیس ، یکی از سـر دژخیمان معاویه بود، و تعجبی هم ندارد که در دارو دسته معاویه درآمده چنگ در ریسمان او زده و در برآوردن خواسته هایش او را یار و یاور باشد.

و نیز چنین می نماید که معاویه علاوه بر آنچه ذکر کردیم ، برای جلوگیری از برگزاری عمره تمتع دست به ساختن حدیث هم زده باشد. بیهقی و ابوداود در سنن خود چنین آورده اند:

معاویه از برخی از اصحاب پیامبر خدا (ص) پرسید: ابوداود نوشته است از اصحاب رسول خدا (ص) پرسید:

- قبول دارید پیامبر خدا (ص) از قرار دادن جل زین از پوست پلنگ نهی فرموده است ؟ گفتند:

- خدا می داند که آری . معاویه گفت :

- من هم همین گواهی را می دهم . آنگاه پرسید:

- قبول دارید که پیغمبر (ص) از پوشیدن لباس طلایی ، بجز تکه دوزی آن نهی کرده است ؟ گفتند:

- خدا می داند که آری . پرسید:

- می پذیرید که رسول خدا (ص) جمع بین حج و عمره را نهی کرده است ؟! گفتند:

- خدا می داند که نه ! معاویه گفت :

- بخدا سوگند که این هم ، مانند آنهاست !

ابن قیم پس از نقل این حدیث می نویسد: ما هم خدای را گواه می گیریم

که این از جمله خیالات معاویه بوده ، یا اینکه به دروغ به او بسته اند. چه ، رسول خدا (ص) هرگز نهی از جمع بین حج و عمره نکرده است (۷۰۵).

ابن قیم این سخن را از حسن ظنی که به معاویه داشته است نوشته ، و از همه جالبتر اینکه از شخص در همین مورد مطلبی از رسول خدا (ص) روایت شده که سخن اولش را رد می کند. توجه کنید:

بخاری و مسلم در صحیح خود، و احمد بن حنبل در مسندش از ابن عباس آورده اند که معاویه به من گفت : می دانی که من موی سر پیغمبر را در مروه با تیزی پیکان خود کوتاه کردم ؟ گفتم : این را نمی دانستم ؛ اما همین مطلب دلیلی است علیه خودت !

در کتاب المنتقی بعد از مروه فی ایام العشر آمده است که ابن قیم می گوید: و این مطلبی است که مردم بر معاویه خرده گرفته ، آن را از موارد خطاهای او بر شمرده اند (۷۰۶).

در روایت نخست ، اصحاب پیامبر خدا (ص) ضمن اینکه سخن معاویه را رد می کنند، قسم می خورند که حضرتش جمع بین عمره تمتع و حج را نهی نکرده ؛ اما معاویه قسم یاد می کند که آن را هم پیغمبر نهی کرده است ! همین روایت ما را متوجه به این مطلب می کند که روایات دیگری که موافق راءی و نظر معاویه آمده اند، همگی در زمان شخص او ساخته شده اند. و ما این موضوع را در آخر همین بحث ، و به خواست خدا، خواهیم

آورد.

اما روایت دوم که روایت اول او را رد می کند از آن رو آمده که نشان دهد معاویه جزو مقربان پیامبر خدا (ص) بوده و در خدمت حضرتش بسر می برده تا بدان وسیله بر خود ببالد؛ اما فراموش کرده که این سخن با فتوای نخستینش متناقض است .

معاویه در راه احیای سنت عمر با مخالفت شدید سعد وقاص روبرو شد؛ چه بنا به روایات مسلم در صحیحش ، غنیم بن قیس گفته است : من از سعد وقاص از حکم عمره تمتع سؤ ال کردم . او گفت : ما عمره تمتع را روزگاری به جا می آوردیم که او در مکه کافر بوده است . و بنا به روایتی دیگر: فعلناها و هذا یومئذ کافر بالعرش (۷۰۷).

لفظ: العرش را با دو ضمه آورده اند تا جمع العرش و به معنای خانه های مکه باشد؛ ولی دور نیست که سعد وقاص العرش به فتح عین گفته و منظورش خدای عرش باشد.

به این ترتیب سعد وقاص در بیشتر موارد با معاویه به مخالفت بر می خاست ، و این در حالی بود که هیچیک از صحابه موجود را مقام و منزلت سعد نبود. او فاتح عراق و تنها شخصیت باقیمانده از شش نفری بود که عمر او را جزو اصحاب شورا قرار داده و نامزد خلافت کرده بود. از این رو او می توانست در آن روزگار با دار و دسته خلافت به مخالفت برخیزد. با وجودی که به غیر از او کسان دیگری ، چون عمران بن حصین (۷۰۸) صحابی وجود داشته اند که عمری را در برابر حقایق دم فرو بسته

بودند. عمران بن حصین چون خود را در آستانه مرگ دید، مهر از لب برداشت و در مورد عمره آشکارا نظرش را بیان کرد. مسلم و دیگران این مطلب را از قول مطرف چنین آورده اند.

عمران بن حصین در بستر مرگ کسی را به دنبال من فرستاد و گفت : من از احادیثی با تو سخن می گویم که شاید خداوند پس از من تو را از آن بهره مند سازد. اگر زنده ماندم آن را بکسی مگو، ولی اگر مردم ، چنانچه خواستی آن را بر زبان بیاور و برای مردم بیان کن که امنیت من در آن است . این را بدان که پیامبر خدا (ص) بین حج و عمره را جمع فرمود و آیه ای هم در نسخ آن نیامد پیغمبر نیز ما را از انجام آن مانع نشد. بلکه مردی درباره آن هر چه را که دلخواهش بود بر زبان آورده است (۷۰۹).

همین روایت به گونه ای دیگر چنین آمده است : امروز حدیثی را با تو در میان می گذارم که بعدها خدایت بدان سود خواهد رساند. این را بدان که پیامبر خدا (ص) جمعی از خانواده خود را در دهه ذی حجه فرمان به انجام عمره داد و پس از آن آیه ای در نسخ آن نیامد و تا پیامبر زنده بود از آن نهی نکرد. تا اینکه مردی نظر و خواسته خودش را درباره آن بر زبان آورد! و در روایت دیگر: مردی عقیده خود را در آن اظهار داشت ؛ یعنی عمر (۷۱۰).

این مساله تا معاویه زنده بود، این چنین بود؛ و چون او در گذشت

و با فرزندش یزید به خلافت بیعت بعمل آمد، در همان سال اول خلافتش کمر به جنگ با حسین (ع) و زیر فشار قرار دادن اهل بیت او بست و به دنبال آن به کوبیدن صحابه و تابعین در مدینه پرداخت و آن قدر پافشاری کرد تا اینکه مدینه گشوده شد و در آنجا کرد، آنچه کرد. و از آنجا متوجه جنگ با عبدالله زبیر در مکه شد و او را در آنجا در حصار گرفت .

و چون زندگانی یزید بسر آمد و با عبدالله بن زبیر به خلافت بیعت شد، فرزند زبیر نیز با تمام قوا در احیای سنت خلفای سه گانه نخستین در موضوع عمره تمتع همت گماشت .

عمره تمتع در زمان حکومت عبدالله بن زبیر

توضیح

ابوبکر و ابوخبیب ، عبدالله بن زبیر، قرشی اسدی ، مادرش اسماء (دختر ابوبکر) خواهر عایشه بوده است . بنابراین ام المؤ منین عایشه ، خاله فرزند زبیر است . عبدالله در مدینه و پس از هجرت به دنیا آمد و در کنار خاله اش در جنگ جمل علیه امام جنگید. امیرالمؤ منین علی (ع) درباره عبدالله بن زبیر فرموده است :

ما زال الزبیر منا اءهل البیت ، حتی نشاء ابنه عبدالله . یعنی تا عبدالله بن زبیر به دنیا نیامده بود، زبیر از ما اهل بیت محسوب می شد.

عبدالله بن زبیر پس از مرگ معاویه مکه را پناهگاه خود قرار داد و تن به بیعت با یزید نداد. و پس از اینکه امام حسین (ع) و یارانش به شهادت رسیدند، ادعای خلافت کرد و مردم را به بیعت با خود فراخواند. یزید نخست سپاهی به سرکوبی مردم مدینه گسیل

داشت و پس از بلایی که بر سر اهالی آن دیار در واقعه حره وارد کرد، به مکه روی آورد و چهار روز مانده به محرم سال ۶۴ هجری ، عبدالله را در حرم محاصره کرد و با او جنگید. به سبب آن جنگ ، کعبه به آتش کشیده شد و شاخهای قوچی را که خداوند به فدای اسماعیل (ع) فرستاده بود و تا آن تاریخ بر سقف کعبه آویزان بود، پاک بسوخت و از میان برفت .

پس از مرگ یزید، با عبدالله بن زبیر در حجاز و یمن و عراق و خراسان بیعت به عمل آمد؛ تا اینکه عبدالملک مروان به سلطنت نشست و حجاج بن یوسف ثقفی را ماءمور دفع غائله زبیر کرد. حجاج در نیمه جمادی الاخر سال ۷۳ هجری با کشتن عبدالله زبیر به حرکت او پایان داد و غائله او را فرونشانید. (۷۱۱)

عبدالله بن زبیر به مدت دو سال در مکه حکومت کرد. او و فرزندان پدرش برای اینکه عمره تمتع به جا آورده نشود، از هیچ کوششی فروگذار ننمودند. از این جهت به موجب روایات زیر، بین ایشان و پیروان مکتب امیرالمؤ منین علی بن ابیطالب (ع) گفتگوها و درگیریهای لفظی بسیاری صورت گرفته است .

در صحیح مسلم آمده است که ابن عباس مردم را به انجام عمره تمتع تشویق می کرد، ولی ابن زبیر جلوی آن را می گرفت ... .(۷۱۲)

در صحیح مسلم و بخاری از قول ابو جمره ضبعی (۷۱۳) آمده است :

قصد انجام عمره تمتع کرده بودم ، اما کسی مرا از آن مانع شد؛ ناچار به نزد ابن عباس رفتم و نیت

خود را با او در میان نهادم . ابن عباس مرا به انجام آن فرمان داد. پس به خانه بازگشته ، خوابیدم . در خواب دیدم کسی به من می گفت :: عمره ات پذیرفته و حجت درست است . پس برخاسته ، بار دیگر به نزد ابن عباس رفتم و داستان خواب خود را به او گفتم . ابن عباس تکبیر گفت و افزود که عمره تمتع سنت پیامبر خدا (ص) است (۷۱۴).

همچنین در مسند احمد و دیگر منابع از قول کریب (۷۱۵)، آزاد کرده ابن عباس ، آمده است که گفت به ابن عباس گفتم :

منظورت از اینکه گفته ای حج کسی که قربانی به همراه نداشته باشد و پس از طواف کعبه به نیت عمره از احرام بیرون نیاید درست نیست ، و آنکه قربانی به همراه دارد باید حج و عمره اش را با هم جمع کند چیست ؟ زیرا با گفته دیگران فرق دارد. ابن عباس گفت :

وای بر تو! پیامبر خدا (ص) با اصحابش تنها به قصد انجام حج از مدینه بیرون شدند. آنگاه رسول خدا (ص) فرمان داد که هر کس قربانی با خود به همراه نیاورده ، خانه خدا را طواف کند و به عنوان عمره تمتع از احرام بیرون بیاید. یکی از آنها به حضرتش گفت : ای پیامبر خدا (ص)! این حج است و ما نیت حج داشته ایم . آن حضرت فرمود: این حج نیست . عمره است .(۷۱۶)

دلایل ابن عباس و ابن زبیر درباره عمره تمتع

مسلم در صحیحش از قول مسلم قری (۷۱۷) آورده است که گفت : از ابن عباس درباره عمره تمتع

پرسیدم ، اجازه داد: در حالی که عبدالله بن زبیر آن را ممنوع کرده بود. ابن عباس چون این را شنید گفت :

ما در ابن زبیر زنـده است . و او می گویـد که پیامبر خـدا (ص) به انجام آن فرمان داده ، به نزد او برویـد و از او بروید و از او بپرسـید! راوی می گویـد: به نزد مادر عبـدالله زبیر رفتیم . پیرزنی چاق و نابینا بود. او در پاسخ ما گفت پیامبر خدا (ص) عمره تمتع را فرمان داده است (۷۱۸).

در زادالمعاد آمـده است که عبدالله زبیر فرمان داد که تنها حج گزارده شود و بین حج و عمره را جمع نکنید و گوش به حرف این کورتان ندهید. ابن عباس در پاسخ ابن زبیر گفت : کوردل تو هستی ، چرا درباره عمره تمتع از مادرت نمی پرسی ؟ فرزند زبیر کسـی را به خدمت مادرش فرستاد و حقیقت را از او جویا شد. او پاسخ داد: ابن عباس راست می گوید. ما به قصد حج با پیامبر خـدا (ص) بیرون شده بودیم که رسول خدا دسـتور داد آن را عمره قرار دهیم . ما نیز پس از انجام عمره از احرام بیرون آمدیم و محرمات احرام بر ما حلال گردید، تا آنجا که بویهای خوش در بخورد آنها بین زنان و مردان به هوا برخاست (۷۱۹).

دلایل عروه بن زبیر (۷۲۰) و ابن عباس

در مسند احمد آمده است که عروه بن زبیر به ابن عباس گفت : ابن عباس ! تا کی مردم را گمراه می کنی ؟ ابن عباس پرسید: ای عریه ! در چه موردی می گویی ؟ گفت : به

ما دستور می دهی که عمره را در ماههای حج به جا آوریم ، در صورتی که ابوبکر و عمر آن را نهی کرده اند! ابن عباس گفت : آخر پیامبر خدا (ص) آن را به جا آورده است ... (۷۲۱).

و بنا به روایتی دیگر ابن عباس پاسخ عروه را چنین داد: می بینم که به هلاکت خواهند افتاد. من می گویم پیامبر خدا (ص) چنین دستور داده ، آنها می گویند ابوبکر و عمر آن را ممنوع کرده اند (۷۲۲)!

و بنا به روایتی دیگر، عروه گفته است : ای ابن عباس ! از خدا نمی ترسی که مردم را به انجام عمره تمتع فتوا می دهی ؟! ابن عباس پاسخ داد: ای عریه ! این موضوع را از مادرت بپرس . عروه گفت : ابوبکر و عمر، عمره به جا نیاورده اند! و ابن عباس جواب داد: من از پیغمبر (ص) می گویم ، و شما از ابوبکر و عمر جوابم را می دهید؟ (۷۲۳)

و باز در روایتی دیگر ضمن آوردن دلایل عروه بن زبیر در مساءله عمره با مردی مجهول الهویه ، در زاد المعاد آمده است که عروه بن زبیر به مردی از اصحاب پیامبر خدا (ص) گفت :

تو مردم را در دهه اول ذی حجه به انجام عمره تمتع امر می کنی ، در صورتی که عمره در این ایام روا نیست ! آن مرد گفت : چرا در این مورد از مادرت نمی پرسی ؟! عروه پاسخ داد: ابوبکر و عمر، عمره به جا نیاورده اند! و آن مرد گفت : این است که خود را

به هلاکت انداخته اید. خدای عزوجل حتما شما را عذاب می کند. من از رسول خدا (ص) با شما سخن می گویم و شما از رفتار ابوبکر و عمر پاسخ می دهید! عروه گفت : قسم به خدا که ابوبکر و عمر از تو به سنت پیغمبر خدا (ص) آشناتر بوده اند. که آن مرد سکوت اختیار کرد (۷۲۴).

و می بینم که این مرد مجهول الهویه ، همان عبدالله بن عباس بوده است .

همچنین در مجمع الزواید آمده است که عروه بن زبیر، ابن عباس را دیدار کرد و به او گفت :

ای ابن عباس ! دیر زمانی است که به گمراه کردن مردم مشغولی ؟ ابن عباس گفت : ای عریه ! در چه موردی می گویی ؟ عروه گفت : مردی به قصد ادای حج یا عمره احرام بسته ، بیرون می آید و آنگاه که طواف کعبه به جا می آورد، تو فتوا می دهی که او باید از احرام بیرون بیاید و محل شود؛ کاری را که ابوبکر و عمر ممنوع کرده اند! ابن عباس پاسخ داد: وای بر تو. ابوبکر و عمر را مقدم می داری ، یا کتاب خدا و سنتی را که پیامبر خدا (ص) در میان اصحاب و امتش نهاده است ؟ عروه گفت : ابوبکر و عمر، از من و تو به کتاب خدا و سنت پیغمبرش آشناتر می باشند! راوی می گوید که عروه با ابن عباس دشمنی می کرد (۷۲۵).

جلوگیری عروه بن زبیر از عمره تمتع

در صحیح مسلم از قول محمد بن عبدالرحمان آمده است که مردی از اهالی عراق به او گفت : از

عروه بن زبیر بپرس مردی که تلبیه به حج گفته است ، آیا پس از طواف کعبه می توانـد از احرام بیرون بیایـد یا نه ! اگر گفت نمی تواند، به او بگو که مردی چنین فتوا می دهد.

محمـد بن عبـدالرحمان می گویـد: رسـالت به جا آوردم و آن را از عروه پرسـیدم و او گفت : نمی توانـد، هر کس که تلبیه به حـج گفته ، جز بـا انجـام مناسک حـج نمی توانـد از احرام بیرون بیایـد. در پاسـخش گفتم : اما مردی هست که چنین فتوا می دهد، گفت بی جا و غلط گفته است .

آن مرد عرقی بـار دیگر مرا دیـدار کرد و ماجرا را از من پرسـید و من هم آنچه گذشـته بود برایش بازگو کردم . مرد عراقی از من خواست که به او بگویم که آن مرد فتوا دهنـده می گویـد که پیامبر خـدا (ص) چنین کرده و نیز زبیر و اسـماء چنان کرده اند.

محمـد بن عبـدالرحمان می گوید: بار دیگر به نزد عروه رفتم و سـخن آن مرد عراقی را به او رساندم . عروه از من پرسـید: این مرد چه کسی است ؟ گفتم : نمی دانم و او را نمی شناسم . گفت : پس چرا خودش برای پرسش به نزد من نمی آید؟ فکر می کنم این مرد اهـل عراق باشـد. گفتم : نمی دانم . عروه گفت : در هر حال او دروغ گفته است . عایشه رض به من گفته اسـت که پیامبر خدا (ص) حج به جا آورد و نخستین کاری که به هنگام ورود به مکه انجام داد، این

بود که وضو گرفت و خانه خدا را طواف کرد. پس از پیغمبر، ابوبکر نیز نخستین کارش طواف کعبه بود و بس . یعنی از عمره و غیر آن خبری نبود. پس از ابوبکر، عمر هم مانند او حج گزارد. و بعد از او عثمان ، من خودم دیدم که نخستین کارش طواف کعبه بود و بس و با آن چیز دیگری انجام نداد. مهاجران و انصار نیز چنین کرده اند و از عمره و غیر آن چیزی به جا نیاوردند.

آخرین موردی که در این موضوع به چشم دیده ام ، کار عبدالله بن عمر بن - خطاب بوده که حجش را به عمره بدل نکرده است . ابن عمر هم در نزد آنهاست ، چرا از او نمی پرسند؟

از طرفی هیچیک از گذشتگان را سراغ ندارم ، مگر اینکه کارشان در ابتدای ورود به مکه طواف خانه بوده و کاری انجام نداده و از احرام هم بیرون نیامده اند. من خودم مادرم و خاله ام را دیده ام که به محض ورود، نخستین کارشان طواف خانه خدا بوده و از احرام هم بیرون نیامده اند.

مادرم به من گفته است که او با خواهرش و زبیر و فلانی و فلانی به قصد عمره تنها آمده بودند که پس از مسح رکن از احرام بیرون آمده اند. بنابراین آنچه را گفته ، دروغ گفته است (۷۲۶).

(توجه : در اینجا مولف محترم ، بحثی لغوی درباره برخی از کلمات به کار رفته در متن حدیث داشته اند که ترجمه آن برای خوانندگان متن فارسی موردی نداشت . مترجم .)

یادداشتی بر این حدیث

در این حدیث ، عروه از اینکه پیامبر

خـدا (ص) بعـد از طواف چه کاری را انجام داده چیزی نگفته است ؛ اما آنچه را که به ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه نسـبت داده ، همگی درست است . امـا اینکه گفته است : هیچیک از گذشـتگان ... و از احرام بیرون نیامـده انـد...و من خود مادرم و خاله ام را دیده ام که ...طواف کردند و از احرام بیرون نیامدند...و آنچه را که در این مورد گفته ، دروغ گفته است ...تکذیب سخنانش در روایات متعدد و فراوان گذشته آمده است و با آن آشنا هستیم . همچنین سخنش درباره مادر و خاله اش ، با آنچه مسلم به دنبال همین حدیث از مادرش اسماء، دختر ابوبکر رض ، آورده ، مغایر است که می گوید:

مـا احرام بسـته ، به مکه وارد شـدیم که پیامبر خـدا (ص) فرمود: هر کس قربانی به همراه خود آورده است ، بر احرامش باقی بمانـد؛ اما کسـی که قربانی به همراه نیاورده ، از احرام بیرون آیـد. من چون قربانی با خود نداشـتم ، از احرام بیرون آمـدم . اما زبیر، قربانی به همراه داشت و در احرامش باقی مانـد. من پس از بیرون آمـدن از احرام لباس پوشـیدم و بیرون آمدم و در کنار زبیر نشستم . زبیر به من گفت : پاشو، از کنارم برو! گفتم : از آن می ترسی که تو را تحریک کنم ؟!

و در روایتی دیگر آمده است که زبیر به اسـماء گفت : از من دور شو، از من فاصـله بگیر. و اسماء گفت : از آن می ترسی که تو را تحریک کنم

؟! و در روایتی دیگر از عبدالله ، آزاد کرده اسماء، دختر ابوبکر و مادر عبدالله بن زبیر و عروه ، آمده است که گفت : هر زمان که اسماء گذارش به حجون (۷۲۷) می افتاد، می گفت : درود خدا و سلام او بر پیامبرش باد. من همراه با حضرتش در اینجا فرود آمدیم . در آن روزگار ما بینوا و کم مایه بودیم و زاد و راحله ای چندان همراه خود نداشتیم . من و خواهرم عایشه و زبیر و فلانی و فلانی عمره به جا آوردیم ، و چون خانه خدا را طواف کردیم ، از احرام بیرون آمدیم . و بار دیگر شامگاه بود که از نو تلبیه به حج گفتیم (۷۲۸).

سرانجام آنچه را که عروه بن زبیر به عبدالله بن عمر بن خطاب نسبت داده و گفته است که : فرزند عمر هم احرام در پی عمره نگشوده ، و این عبدالله بن عمر است که نزد آنهاست ، بروند و از او بپرسند! ما سخنان فرزند عمر را مختلف یافتیم ، و روایات او خلاف یکدیگرند. توجه کنید:

نظر فرزند عمر درباره عمره تمتع

در صحیح مسلم ، سنن ابوداود و نسائی و ترمذی و بیهقی و دیگر منابع از قول عبدالله بن عمر آمده است که گفت :

پیامبر خدا (ص) در حجه الوداع عمره و حج را با هم به جا آورد. در میان مردم کسانی بودند که قربانی به همراه داشتند، و برخی هم نه . چون پیامبر خدا (ص) به مکه وارد شد، فرمود: هر کس که قربانی به همراه داشته باشد، تا پایان مراسم حج

هیچیک از محرمات احرام بر او حلال نمی شود؛ اما کسانی که قربانی با خود نیاورده اند، خانه خدا را طواف کرده سعی بین صفا و مروه به جا آورند و از احرام به درآیند و به هنگام خود بار دیگر تلبیه به حج بگویند (۷۲۹).

بنا به گفته ترمذی از قول سالم ، فرزند عبدالله عمر، مردم بر این سخن او و گفتار پدرش عمر در نهی از عمره تمتع اعتراض کردند. او گفته است که شنیدم مردی از اهالی شام از عبدالله بن عمر از انجام عمره تمتع در ماههای حج پرسید. عبدالله پاسخ داد: حلال و رواست . مرد شامی گفت : اما پدرت انجام آن را ممنوع کرد. عبدالله پاسخ داد: نظرت چیست : اگر کاری را رسول خدا (ص) انجام داده و به آن امر کرده ، و پدرم آن را نهی کرده باشد، تو امر پدرم را به کار می بندی یا فرمان پیغمبر را؟ مرد شامی گفت : البته فرمان پیامبر خدا (ص) را. و فرزند عمر گفت : پس بدان که پیامبر خدا (ص) آن را انجام داده است (۷۳۰). و در روایت دیگری آمده است : پیامبر، عمره را پیش از مناسک حج انجام داد (۷۳۱).

ابن کثیر نوشته است که عبدالله عمر در امر عمره تمتع بر خلاف پدرش فتوا می داد. به او گفتند: پدرت از انجام عمره تمتع جلوگیری می کرد! او پاسخ داد: از آن می ترسم که سنگ از آسمان بر شما ببارد، آخر عمره را پیامبر خدا (ص) انجام داده ، آیا ما باید سنت پیغمبر را پیروی

کنیم یا سنت عمر بن خطاب را (۷۳۲)؟

خلاف این جهتگیری را در امر عمره تمتع نیز از او آورده اند (۷۳۳). و دور نیست که سبب اختلاف در فتاوای او در این مورد، به سبب وجود اختلاف در زمان صدور چنان فتوایی باشد. مثلا اگر سئوال کننده در زمان خلافت پدرش و یا در زمان حکومت عثمان از او چنین سئوالی را می کرد، پاسخ را مطابق زمان و خواست قدرت حاکم می داد؛ اما اگر در زمان عبدالله زبیر و دوره درگیریهای خلفای بنی امیه با او چنین پرسشی از فرزند عمر به عمل می آمد، مخالفت با حکومت وقت برایش آسان بود.

به این ترتیب دو دستگی و اختلاف شدید درباره عمره تمتع در این دوره به وجود آمد. برخی که دارو دسته خلافت و هیئت حاکمه را تشکیل می دادند، از انجام آن جلوگیری می کردند، و گروهی نیز که هوادار برگزاری آن بودند، مردم را از دستور پیغمبر خدا (ص) و فرمانش در انجام عمره آگاه می ساختند. و اینان از باقیماندگان اصحاب رسول خدا (ص)، مانند جابر بن عبدالله انصاری ، بودند که از سنت پیامبر خدا (ص) با مردم سخن می گفتند. توجه کنید:

در صحیح مسلم از قول ابو نضره آمده است که گفت : در نزد جابر بن عبدالله انصاری نشسته بودم که کسی به خدمت او رسید و گفت : ابن عباس و عبدالله زبیر در امر عمره تمتع و ازدواج موقت با هم اختلاف نظر دارند. جابر گفت : ما هر دو را در زمان پیامبر خدا (ص) انجام می دادیم ،

تا اینکه عمر ما را از آنها ممنوع کرد، و ما هم کوتاه آمدیم (۷۳۴).

این اختلاف در بین پیروان هر دو طرف مدتها ادامه داشته است . و از مظاهر آن ، روایتی است از موسی بن نافع اسدی که گفت :

وارد مکه شدم و سه روز مانده به ترویه ، عمره تمتع به جا آوردم که یکی از اهالی مکه به من گفت حج تو مکی به حساب می آید! با شنیدن این سخن و برای کسب تکلیف به نزد عطاء بن ابی رباح رفتم . او گفت : جابر بن عبدالله انصاری به من گفته است که با پیامبر خدا (ص)، در حالی که حیوان قربانی را به همراه داشت و تنها تلبیه حج گفته بودند به مکه آمده اند. رسول خدا (ص) به آنها فرموده است : پس از طواف خانه خدا و سعی بین صفا و مروه و تقصیر از احرام بیرون آیید تا حرامهای احرام بر شما حلال شود. و در روز هشتم ذی حجه ، تلبیه به حج بگویید و آنچه را پیش از آن انجام داده بودید عمره تمتع به حساب آورید. مردم به حضرتش گفتند: چگونه آن را عمره تمتع قرار دهیم ، در حالی که تلبیه به حج گفته بودیم ؟ فرمود: آنچه را دستور می دهم انجام دهید که اگر من قربانی به همراه نیاورده بودم ، آنچه را به شما دستور داده ام خود عمل می کردم . اما محرمات احرام بر من حلال نمی شود، مگر زمانی که قربانی خود را انجام دهم . این بود که مردم نیز فرمان بردند

و طبق آن عمل کردند (۷۳۵).

در دوره خلافت عبدالله زبیر نیز - بر خلاف خواسته وی - نشانه موفقیت در احیای سنت پیامبر خدا (ص) آشکار گردید و علاقه مردمان به انجام عمره تمتع پدیدار گشت . این مطلب از روایاتی که در صحیح مسلم آمده است معلوم می شود. توجه کنید:

مردی از قبیله بنی هجیم به ابن عباس گفت : این فتواها چیست که مردم را به اشتباه انداخته و یا سخت شیفته و علاقمند نموده که هر کس خانه خدا را طواف کند، می تواند از احرام بیرون آید و آزاد است ؟ ابن عباس پاسخ داد: علی رغم خواسته شما، این سنت پیامبرتان می باشد. و در روایت بعد از این آمده است : مساله عمره تمتع ، و اینکه هر کس که طواف خانه خدا را به جا آورد و از احرام بیرون شود، آزاد است ، همه جا شایع شده بود (۷۳۶).

ابن قیم درباره روایتی که از ابن عباس گذشت ، به اظهار نظر پرداخته و گفته است :

ابن عباس درست گفته که هر کس قربانی به همراه نداشته باشد، خواه افراد و یا قارن و یا متمتع ، پس از طواف حکما یا وجوبا از احرام بیرون خواهد آمد؛ این سنتی است که جای اما و اگر ندارد؛ مانند این سخن پیامبر خدا (ص) که چون روز به اینجا رسید و یا چون شب از اینجا شروع شد؛ روزه دار افطار کند؛ خواه این افطار کردن معنایش برای روزه دار حکم باشد، و یا اینکه زمان رسیدن افطار و وقت آن را نشان دهد. همین طور کسی

که خانه خدا را طواف کرده ، خواه بیرون آمدنش از احرام حکم باشد، و یا اینکه هنگام استفاده از آزادی باشد و نه احرام ، باید که در آن هنگام از احرام درآید. و این قانون ویژه کسانی است که قربانی به همراه نیاورده باشند و این صریح سنت است .

و از ابوالشعثاء به نقل از ابن عباس آمده است که گفت : ابن عباس اعلام کرد: هر کس که به قصد ادای حج تلبیه گفته است ، پس از طواف ، عمل او عمره خواهد بود؛ چه بخواهد و چه نخواهد. به او گفتم : مردم چنین چیزی را از تو نمی پذیرند! ابن عباس پاسخ داد که این سنت پیغمبرشان می باشد، اگر چه بر خلاف میلشان باشد (۷۳۷).

و بدین سان ابن عباس در زمان خودش در احیای سنت پیامبر خدا (ص) می کوشید و کسانی نیز چون جابر بن عبدالله انصاری ، از پیروان مکتب اهل بیت ، وی را در این راه یاری می دادند و سرانجام از سوی اینان و به دنبال ایشان بود که سخن در انجام عمره تمتع به مکتب خلفا کشیده شد. روایت ابن حزم از منصور بن معتمر (۷۳۸) موید این مطلب است . منصور گفت : در سالی که حسن بصری (۷۳۹) به حج رفته بود، من نیز با وی حج گزاردم . چون به مکه رسیدیم ، مردی به نزد حسن آمد و گفت : ای ابوسعید! من مردی خراسانی هستم و از راهی بس دور و دراز آمده و تلبیه به حج گفته ام . حسن گفت : آنچه را انجام

داده ای ، عمره قرار بده و از احرام بیرون بیا. از این سخن حسن ، مردم بر آشفتند و آن را قبول نکردند (۷۴۰). فتوای حسن در مکه شایع شد و به گوش همگان رسید، تا اینکه آن را برای عطاء بن ابی رباح (۷۴۱) گفتند. عطاء اظهار کرد و گفت : حسن بصری درست گفته است ، ولی ما در بیان این حقیقت هماهنگی نداریم (۷۴۲)!

ترس از افشای حقیقت عمره در عصر عباسیان از میان رفت و سخن درباره عمره تمتع در زمان خلافت ایشان در همه جا منتشر شد؛ و دور نیست که موضعگیری جدشان ابن عباس در این مورد، اثری بسزا در تاءیید و پشتیبانی خلفای عباسی از عمره تمتع داشته است . و نیز در زمان ایشان بود که احمد بن حنبل ، رئیس و پیشوای مذهب حنبلیان ، فتوا به عمره تمتع داد. و طبیعی است که چنین فتوائی در مکتب خلفا استمرار خواهد یافت .

سخن ابن قیم گواهی است بر این مطلب که می گوید:

مساءله حج تمتع را، چه آنهایی که نام برده ایم و چه دیگران ، از پیامبر خدا (ص) روایت کرده ، گروهی از بزرگان تابعین نیز از ایشان گرفته و آن را روایت نموده اند. و این نقل و روایتها تا آنجا رسیده که در صحت آن جای هیچ تردیدی باقی نیست و موجب یقین و قطع است و ممکن نیست کسی بتواند آن را منکر شود و یا اینکه بگوید چنین اتفاقی رخ نداده است . حکمی که مذهب اهل بیت پیامبر خدا (ص)، و مذهب حبر امت و دریای دانش

آن ابن عباس و اصحابش ، مذهب ابوموسی اشعری ، مذهب امام اهل سنت و حدیث ، احمد بن حنبل و پیروان او و مذهب تمامی اهل حدیث می باشد(۷۴۳).

و به این ترتیب سختگیری و فشار بر مسلمانان پیرو سنت پیامبر خدا (ص) از آن زمان و تا روزگار ما در امر عمره تمتع برداشته شده است .

احادیثی که به خاطر توجیه دیدگاه خلفا ساخته شده اند. للّه

اشاره

تا اینجا کوششهایی را که رسول خدا (ص) برای ریشه کن کردن آداب و سنن جاهلیت در مورد عمره تمتع به کار برده اند، و تلاشهایی را که مکتب خلفا در زنده نگاهداشتن آن آداب و سنن کرده اند، به همراه فعالیتهایی را که مکتب اهل بیت در راه از بین بردن سنن جاهلی و بازگرداندن سنت پیامبر خدا (ص) و احیای آن کرده اند، که سرانجام موجب جلب توجه مسلمانان به انجام عمره تمتع گردید، آوردیم .

اینک بجاست تا این بحث را با ارائه کوششهایی که برای توجیه موضع خلفا در تحریم عمره تمتع و دفاع از ایشان به کار رفته است ، از قبیل ساختن و پرداختن احادیث ، به پایان ببریم .

۱. مسلم ، ابوداود، نسائی ، ابن ماجه ، بیهقی و دیگران از قول قاسم بن محمد - بن ابی بکر، از ام المؤ منین عایشه آورده اند که گفت : پیامبر خدا(ص) حج تنها به جا آورده است (۷۴۴).

۲. از عروه بن زبیر از عایشه آمده است که : رسول خدا حج مفرد به جا آورده است . (۷۴۵)

۳. از جعفر بن محمد، به نقل از پدرش ، از جابر بن عبدالله نقل شده که : رسول خدا

تنها حج به جا آورده است (۷۴۶).

۴. از عبدالله عمر روایت کرده اند که گفت : پیامبر خدا (ص) و ابوبکر و عمر و عثمان حج مفرد به جا آورده اند (۷۴۷). همچنین از او آورده اما با رسول خدا (ص) به حج تنها تلبیه گفته ایم . و یا: پیغمبر خدا (ص) تلبیه به حج مفرد گفته است (۷۴۸).

۵. از سعید بن مسیب آورده اند که گفت : مردی از اصحاب پیامبر خدا (ص) به نزد عمر بن خطاب رض آمد و گواهی داد که رسول خدا (ص) در آن بیماری که از دنیا رحلت کرد، از انجام عمره پیش از حج نهی فرمود (۷۴۹)!

۶. از جابر بن عبدالله انصاری آورده اند که گفت : پیامبر خدا (ص) و ابوبکر و عمر تنها حج به جا آورده اند (۷۵۰).

۷. از حارث بن بلال (۷۵۱) آمده است که گفت : به رسول خدا (ص) عرض کردم : ای پیامبر خدا! فسخ حج - به عمره - ویژه ماست ، یا برای همه مردم است ؟ آن حضرت فرمود: تنها ویژه ماست (۷۵۲).

۸. از عبدالله و حسن (۷۵۳)، فرزندان محمد بن حنفیه ، به نقل از پدرش آورده اند که علی بن ابی طالب رض به او گفت : ای پسر من ! حج را مفرد به جا آور (۷۵۴).

۹. از ابوذر غفاری آورده اند که گفت : عمره تمتع ویژه اصحاب محمد بود.

۱۰. و بنا به روایتی دیگر ابوذر گفته است : به ما اجازه داده شده بود که در حج ، عمره به جا آوریم .

۱۱.

و در روایت دیگر: دو متعه عمره تمتع و ازدواج موقت فقط برای ما بوده است ، نه دیگری .

۱۲. از عبدالرحمان بن ابوالشعثاء (۷۵۵) آورده اند که گفت : من به نزد ابراهیم نخعی (۷۵۶) و ابراهیم تیمی (۷۵۷) رفتم و گفتم : امسال قصد دارم که حج تمتع به جا آوردم . یعنی عمره پیش از حج ابراهیم نخعی گفت : پدرت چنین تصمیمی نمی گرفت . آنگاه از ابراهیم تیمی از پدرش آورده اند که گفته است : در ربذه به خدمت ابوذر غفاری رسیدم و داستان را برایش تعریف کردم . ابوذر گفت : حج تمتع مخصوص ما بوده ، نه شما.

و در سنن بیهقی آمده است که ابوذر درباره کسانی که حج خود را به عمره فسخ کرده اند می گفت : چنین عملی ویژه کسانی بوده که در رکاب پیامبر خدا (ص) به حج بیرون شده بودند (۷۵۸).

نارساییهای احادیث یاد شده

احمدبن حنبل ، امام حنبلیان ، برحدیث هفتم تعلیقی دارد که در آن گفته است : حدیث حارث بن بلال نزد من ثابت نشده و آن را تایید نمی کنم و چنین کسی را هم نمی شناسم ...به فرض اینکه حارث بن بلال هم شناخته شده و معروف باشد، در میان یازده نفر از اصحاب پیامبر خدا (ص) که درباره فسخ حج حدیث گفته اند، او چه پایگاهی دارد (۷۵۹)؟

منظور امام حنبلیان از روایت یازده تن صحابی از فسخ ، روایتشان در بیرون آمدن از احرام است و برخورداری از همه حلالها در میان فاصله عمره و حج ، و دور نیست که مقصود از عدم شناختش از حارث

، عدم شناخت او از وثاقت و اطمینان وی باشد، نه اینکه اصلا چنین شخصی را نمی شناخته است .

ابن حنبل درباره حدیث ابوذر اظهار نظر کرده و گفته است : خدای ابوذر را رحمت کند آیه فمن تمتع بالعمره الی الحج که در قرآن آمده است (۷۶۰).

منظور پیشوای حنبلیان این است که آیه مزبور می رساند که این حکم عام است و همگان را شامل می شود، نه اینکه ویژه برخی از مردمان بوده است . و جای بسی شگفتی است که شخص ابوذر بر خلاف چنین حکمی سخن گفته است ! در صورتی که پیشوای حنبلیان توجه نکرده که چنین روایتی را به نام ابوذر ساخته اند؛ همان طور که روایات دیگری را در همین مورد به نام دیگران ساخته و به رسول خدا (ص) نسبت داده اند که حضرتش تنها حج را بدون عمره به جا آورده است . و یا بر امیرالمومنین (ع) دروغ بسته اند که او به فرزندش محمد بن حنفیه گفته است : ای پسر من ، حج تنها را به آور! با وجودی که درگذشته شاهد درگیری آن حضرت با عثمان در همین مورد بوده ایم !

همچنین از قول سعید بن مسیب آورده اند که مردی از اصحاب پیامبر خدا (ص) به نزد عمر آمد و شهادت داد که خودش از رسول خدا (ص) و در بستر بیمارش شنیده است که از عمل عمره پیش از حج نهی فرموده است ! و ما ندانستیم که این صحابی چه کسی بوده و چرا عمر در زمان حیاتش ، و نیز عثمان و معاویه و

فرزندان زبیر و دیگران به گفته این صحابی استناد نکرده اند؟!

تمامی این احادیث و مانند آنها، بعدها به خاطر توجیه نظر خلفا در تحریم و جلوگیری از انجام عمره تمتع در حج به وسیله ایشان ساخته و بر سر زبانها انداخته شده است .

در این مورد ابن قیم در کتاب زاد المعاد و ابن حزم در کتاب المحلی نیکو گفته اند. ابن قیم گفته است :

ما خدای را بر خود گواه می گیریم که اگر احرام به حج بستیم ، بر ما واجب باشد که به خاطر انجام اوامر پیامبر خدا (ص) و اجتناب از خشم و غضب آن حضرت آن را به عمره فسخ کنیم . چه ، به خدا سوگند که رسول خدا (ص) این حکم را نه در زمان حیاتش فسخ کرده و نه بعد از آن ، و کلمه ای هم بر خلاف آن درست نیست . و حضرتش آن را ویژه برخی از اصحابش نکرده و دیگران را از انجام آن محروم نساخته است ؛ بلکه برعکس ، خداوند بر زبان سراقه نهاده است که از پیامبرش بپرسد که آیا این عمره ویژه ایشان است ؟ و آن حضرت پاسخ داد: این حکمی است برای ابد و تا پایان دنیا. و بالاخره ما ندانستیم که چه چیز را بر این احادیث و امر موکدی که پیامبر خدا (ص) به خاطر آن بر مخالف خشم گرفته است مقدم بداریم .

و چه زیبا امام احمد بن حنبل ره به سلمه بن شبیب پاسخ داد؛ آنجا که سلمه به او گفته بود: ای ابو عبدالله ! تمامی کارهایت خوب

و پسندیده است ، مگر یکی از آنها. و احمد پرسید: آن کدام است ؟ سلمه گفت : تو قائل به فسخ حج به عمره هستی ! و احمد گفت : ای سلمه ! می گفتم تو مردی فهمیده و عاقلی ! من یازده حدیث صحیح در این زمینه از پیامبر خدا (ص) در دست درام ، آیا همه اینها را به خاطر حرف تو نادیده بگیرم (۷۶۱)؟!

سپس ابن قیم ادامه داده و گفته است : مساءله فسخ حج به عمره از سوی چهارده تن از اصحاب پیامبر خدا (ص) روایت شده که احادیث آنها همه صحیح است و آنها عبارتند از: ام المؤ منین عایشه ، ام المؤ منین حفصه ، علی بن ابی طالب ، فاطمه ، دختر پیغمبر خدا (ص)، اسماء، دختر ابوبکر صدیق ، جابر بن عبدالله ، ابو سعید خدری ، براء بن عازب ، عبدالله بن عمر، انس بن مالك ، ابوموسی اشعری ، عبدالله بن عباس ، سبره بن سعید جهنی و سراقه بن مالك مدلجی رض (۷۶۲).

ابن حزم نیز گفته است فرمان پیامبر خدا (ص) را دایر بر اینکه هر کس که قربانی به همراه ندارد، باید حجش را به عمره فسخ کند و از احرام بیرون بیاید، جابر - بن عبدالله انصاری و پانزده نفر از اصحاب آن حضرت - رضی الله عنهم - تاکید کرده ، و از اینان قریب به سی تن تابعی اخذ حدیث کرده و آن را گرفته اند. و تعداد کسانی که سخن تابعین را در این مورد آورده اند، بجز خدا کسی دیگر نمی داند. و

کسی نمی تواند در برابر این همه دلیل روی از آن بر تابد و از انجامش شانه خالی کند (۷۶۳).

و نیز گفته است که : پیامبر خـدا (ص) فرمان داد که هر کس قربانی به همراه ندارد، با انجام عمره از احرام بیرون بیاید، و این آخرین فرمـان آن حضـرت در مکه و در محـل صـفا بود. و حضـرتش اعلام فرمود که عمره تمتع فضـیلتش از به همراه آوردن حیوان قربـانی بسـی بیشتر است ، و تـاءسف خورد که چنین کاری را خودش نکرده است . و اینکه حکم عمره پیش از حـج تا روز قیامت پا برجا خواهد ماند، و چون چنین بوده ، ما نیز مطمئن هستیم که این حکم هرگز نسخ نشده است . و با این وصـف هر کس نسخ عمره تمتع را جایز بداند، عمدا دروغ بسـتن بر روایت پیامبر خدا (ص) را جایز دانسـته که اگر عمدی باشد عین کفر است ، و این اعتقاد ماست که عمره داخل در حـج شـده و حـج بدون عمره جایز نیست ، عمره ای که از آن متمتع شده از آزادی بین آن و حج سود ببرد، یا عمره ای که قرین با حج باشد، و این حرف آخر است (۷۶۴).

ابن حزم در ادامه سخنان فوق می افزاید:

ابوموسی اشعری به همین موضوع انجام عمره تمتع در طول مدت خلافت ابوبکر و اوایل خلافت عمر رض فتوا می داد و دست کشـیدنش از آن ، به هنگام شـنیدن نهی عمر، در برابر روایتی که از پیامبر خـدا (ص) آمـده حجت نخواهد بود؛ بلکه دلیل ما سخنی است که ابوموسی

به عمر گفته که : ما الـذی احـدثت فی شان النسک . یعنی تازه چه چیز در مناسک حـج نهاده ای ؟ و عمر این موضوع بـدعت نهادن را رد نکرده است .

اما سـخن عمر در آیه و اءتموا الحج و العمره لله ، احکامی در مورد تمامیت حج و عمره وجود نداشته که پیامبر خدا (ص) آن را به مردم یاد نداده باشد و آیه مزبور نیز بر شخص رسول الله فرود آمده و آنحضرت ماءمور بیان آن و امثالش بوده است .

اما اینکه حضـرتش از احرام بیرون نیامـده تا آنگاه که شتر قربانی خود را نحر کند، مطلبی است که حفصه دختر عم، شـرح آن را چنین آورده که گفت از پیامبر خدا (ص) پرسیدم :

چرا مردم از احرام بیرون می آینـد، ولی شـما بـا انجـام عمره از آن بیرون نمی آیی ؟ فرمـود: من حیـوان قربـانی به همراه خـود آورده ام و تا آن را نحر نکنم ، نمی توانم از احرام بیرون بیایم .

و همین مطلب را علی نیز روایت کرده است ...تا آنجا که می گوید: و این برای پیروی بسـی شایسـته تر از راءی شخصـی عمر می باشد. فهذا اءولی اءن یتبع من راءی رآه عمر (۷۶۵).

ابن حزم در جـای دیگر از کتابش ، روایاتی را که گویای این هسـتند که فسـخ حـج به عمره ویژه اصـحاب رسول خـدا (ص) بوده است آورده ، و در بطلان آنها به داسـتان سـراقه بن مالک استشـهاد می کند که هنگامی که پیامبر خدا (ص) امر به فسخ حج به عمره داد، سراقه از حضرتش پرسید: ای رسول

خدا! این فسخ برای امسال ماست یا برای همیشه ؟ و آن حضرت فرمود: برای همیشه است . آنگاه می نویسد: و بدین ترتیب مساله تخصیص و نسخ برای همیشه منتفی است . و به خدا سوگند هر کس که این خبر را بشنود و در برابر امر پیامبر خدا (ص) سخن شخص دیگری را بیاورد، اگر چه ام المؤ منین عایشه و یا ام المؤ منین حفصه و یا پدران ایشان رض باشند، خود را به هلاکت انداخته است ؛ تا چه رسد به دروغهای بی پایه و اساسی که مانند تارهای عنکبوت سست و لرزان بوده ، و از سوی کسانی چون حارث بن بلال و دیگران در میان مردم پراکنده شده که در میان ایشان پایگاهی هم ندارند.

و کسی را هم نمی رسد که تنها به این سخن پیغمبر (ص) که عمره تا روز قیامت داخل در حج شده است اکتفا کند و بگوید: منظور آن حضرت جواز انجام عمره در ماههای حج بوده است . و گفته جابر و ابن عباس را که تصریح کرده اند پیامبر فرمان فسخ حج به عمره را از اینکه ویژه اصحابش بوده و یا برای همان سال باشد، رد کرده است ، نادیده بگیرد و هر کس که چنین کند، آشکارا به پیامبر خدا (ص) دروغ بسته است .

سپس ابن حزم می نویسد: برخی جسارت ورزیده و با اشاره به خبر ثابت شده از ابن عباس که مشرکان انجام عمره را در ماههای حج از زشت ترین گناهان روی زمین می دانستند، گفته اند: اینکه پیامبر خدا (ص) چنین دستوری

را داده است به خاطر آن بوده که قولا و عملا آنان را از مجاز بودن عمره در ماههای حج آگاه کرده باشد. و این خطایی است بس بزرگ ؛ زیرا نخست به پیامبر خدا (ص) دروغ نسبت داده که ادعا می کند حضرتش امر به فسخ حج در عمره داده تا از جواز آن در ماههای حج مردم را آگاه کرده باشد! و بفرض اینکه چنین باشد - که پناه به خدا اگر چنین باشد - می پرسیم : آیا پیغمبر (ص) بحق چنین فرمانی را صادر کرده است یا به باطل ؟ اگر بگویند بر باطل ، که کفر ورزیده اند. و اگر بگویند بحق ، می گوییم با این حساب فرمان آن حضرت به هر صورتی که صادر شده باشد، پس از صدور، اطاعتش واجب و لازم الاجرا خواهد بود. و اگر همه اینها به همین آشفتگی که می گویند باشد، پس چرا تنها ویژه کسانی باشد که قربانی به همراه ندارند و آن را که قربانی به همراه دارد شامل نمی شود؟

از همه اینها دردناکتر اینکه گوینده نادان خودش پذیرفته و می دانسته که پیامبر خدا (ص) همه ساله در ماههای ذی قعده و پیش از سال فتح مکه با اصحابش عمره به جا می آورده است . و در ذی قعده همان سال فتح مکه نیز عمره گزارده ، و در حجه الوداع در ذو الحلیفه به ایشان گفته است : هر کدامتان که بخواهید، می توانید عمره به جا آورید، و هر کدام هم که بخواهید، لبیک حج و عمره بگویید و آن کس که بخواهد

می تواند لبیک به حج بگوید (۷۶۶) که همراهانش نیز چنان کردند.

با این همه ، خداوند! ای مسلمانان ! آیا اصحاب آن حضرت – رضی الله عنهم – را گیجی و بلاهت و نادانی فرا گرفته بود که با تمام این احوال ندانستند که انجام عمره در ماههای حج رواست ؟ با اینکه همه ساله آن را با حضرتش و در ماههای حج به جا می آورده اند؟ تا اینکه نیازمند فرمان فسخ حج به عمره باشند، و از آن راه مجاز بودن آن را درک کنند؟

قسم به خدا که نادان هم به کمتر از این ، حقیقت را باز می شناسند! و چه مایه جراءت و جسارت می خواهد که شخص به خاطر دفاع از تقلید کور کورانه ، با سنت های اصیل و ثابت به مبارزه بر خیزد، یک بار به دروغ رسوا کننده متشبث شود و یک بار خود را به نادانی و بلاهت بزند و دست آخر مطالب خشک و بی اساس و سرد سر هم نماید؟! حسبنا الله و نعم الوکیل .

مولف گوید: ابن قیم و ابن حزم و دیگر پیروان مکتب امام احمد بن حنبل غافل از این بوده اند که علت انکار منکران عمره تمتع نه به خاطر نادانیشان به روایات صحیح متواتر از رسول خدا (ص) می باشد تا به راهنمایی نیاز داشته باشند، و یا نه از آن جهت است که ذهن آنها کشش درک معنی و مفهوم آن روایات را ندارد تا لازم باشد که ایشان را به مدلول آنها هدایت و راهنمایی نمود، بلکه علت اصلی ، هدفی است که آنها پیش گرفته

و اصرار دارند که جبهه گیری خلفا را در برابر حکم صریح توجیه کنند! و بر این مساءله قرنهاست که پافشاری کرده اند. این است که برخی از ایشان در این راه به قصد قربت و خیر خواهی حدیثها ساخته اند، و عده ای نیز مانند بیهقی عذرها برای ایشان تراشیده اند.

بیهقی در این مورد می گوید

مقصود عمر رض از اینکه فرمان به ترک عمره داده ، این بوده که عمره و حج هر کدام به طور جداگانه و کامل انجام شود. زیرا که خداوند فرموده : واءتموا الحج والعمره لله ...و نیز می خواسته است که خانه خدا در هر سال دو بار زیارت شود. و از این جهت مایل نبود که عمره تمتع در حج گزارده شود که مردم در هر سال فقط یک بار به خانه خدا بیایند.

و در جای دیگر در دفاع از غیر خلفا گفته است : آنها با حسن عقیده ای که به شخص عمر داشته اند از او فرمان بردند و سنت او را به جا آوردند. (۷۶۷)

برخی دیگر از دانشمندان در این راه حق و باطل را به هم آمیخته اند و صحیح را از سقیم و درست را از نادرست باز نشناخته ، و بعضی نیز آن را در اصل منکر شده و رد کرده اند. و گروهی هم بر کرسی اجتهاد نشسته ، از رفتار و سنت خلفا احکامی را در شرع اسلامی استنباط کرده اند، ولی از کتاب خدا و سنت پیامبرش (ص) دلیل درست بودن آنها را ارائه نکرده اند! به طوری که هر گاه شخص محقق بخواهد دنبال ایشان را بگیرد، به سر گیجه افتاده

راه به جایی نخواهد برد. دلیل ما در این مورد، مطالبی است که نووی در شرح بر مسلم آورده که فشرده آن از این قرار است :

دانشـمندان در اینکه کـدامیک از انواع سه گانه حـج برتر است ، دسـتخوش اختلاف شده اند. شافعی و مالک و عده زیادی بر این باورند که بهترین آنها افراد است ، آنگاه تمتع ، و سپس قران .

اما احمد و دیگران برآنند که بهترین آنها تمتع است . ابو حنیفه و گروهی نیز قائلند که برتری با قران است و این دو مذهب دو قول دیگر شافعی (۷۶۸) است . بعد می گوید: صحیح ، برتری افراد است ، آنگاه تمتع و سپس قران .

اما در حجی که پیغمبر به جا آورده ، و اینکه آیا آن حـج مفرد، یا متمتع و یا قارن بوده است ، علما بر حسب مـذهبشان به سـه گروه تقسـیم شده اند و هر کدام یکی را بر حسب مذهب خود ترجیح داده و مدعی شده اند که پیامبر خدا (ص) آن را به جا آورده است تا آنجا که می گوید:

از دلایـل ترجیـح حـج افراد این است که خلفـای راشـدین رض بعـد از پیامبر خـدا (ص) همگی حـج افراد را به جا آورده اند (۷۶۹) و بر ادای چنیـن حجی نیز ادامه داده انـد: کـاری را که ابـوبکر و عمر و عثمـان رض کرده ، امـا روش علی رض در این مـورد مختلف است (۷۷۰). و اگر حـج افراد بهتر نبود و می دانسـتند که شـخص پیامبر خـدا (ص) نیز حـج افراد به جا نیاورده است ، به انجام

چنین حجی ادامه نمی دادند. با توجه به اینکه آنان پیشوایان سرشناس و رهبران اسلام بوده و در زمان حیات و حتی پس از مرگشان به آنها اقتدا شده ، ایشان را شایسته نبود که کاری را بر خلاف سنت و روش پیامبر خدا (ص) ادامه داده باشند.

اما اختلافی را که علی رض و دیگران در این زمینه با آنها داشته اند، به این منظور بوده که نشان داده باشند چنین کاری مجاز است (۷۷۱). و این از احادیث صحیح ثابت و روشن می گردد!

و باز از دلایل ترجیح چنین حجی این است که حج افراد، به اجماع نیازی به قربانی ندارد، و این کمال و فضیلت آن را می رساند؛ در صورتی که در حج تمتع و قران به خاطر جبران عدم حضور در میقات و غیره قربانی لازم است . و می دانیم آنچه را جبران مافات لازم نباشد، بهتر است .

دیگر اینکه امت اسلامی بدون هیچ کراهتی بر جواز حج افراد متفقند (۷۷۲). در صورتی که عمر و عثمان ناخشنودی خود را از حج تمتع و قران ابراز داشته اند. پس با این دلایل حج افراد بهتر است ؛ و خدا داناتر می باشد.

و اگر گفته شود: چگونه بین صحابه پیغمبر (ص) در چگونگی انجام حجی که آن حضرت به جا آورده است اختلاف افتاده ، در صورتی که آن حج ، تنها یک حج بوده که رسول خدا (ص) به جا آورده و اصحاب آن حضرت هم از تنها رویدادی که شاهد و ناظر آن بوده اند خبر داده اند!

قاضی عیاض می گوید: مردم درباره همین احادیث احادیث

مورد بحث حج افراد و تمتع و قران بسیار سخن گفته اند. برخی از ایشان در مباحث خود با سعه صدر و گذشت و انصاف با این قضیه روبرو شده ، و برخی هم با کوته نظری و تکلف ، و عده ای با عبارت پردازی و پرگویی ، و گروهی به اجمال و اشاره و چشمپوشی از حقایق از کنار این مساءله گذشته اند. اما آن کس که در این زمینه گسترده تر و وسیعتر از همه داد سخن داده ، به ترتیب ، ابو جعفر طحاوی حنفی است که در این مساءله بیش از هزار برگ کاغذ را سیاه کرده و دیگری ، ابوجعفر طبری ، و سپس ابوعبدالله بن ابی صفره و بعد مهلب و آنگاه قاضی ابوعبدالله المرابط و قاضی ابوالحسن بن القصار بغدادی و حافظ ابو عمر بن عبدالبر و دیگران بوده اند...(۷۷۳).

وی در ادامه می نویسد: بهترین سخنی که در این زمینه بجاست تا گفته شود، البته تا آنجا که مادر سخن ایشان بررسی و تحقیق کرده ایم و برگزیده هایی که از منتخبات ایشان برگزیده ایم که حاصل جمع بندی همه آن روایات و نزدیکترین به آن احادیث باشد، این است که پیامبر خدا (ص) انجام انواع سه گانه حج را برای مردم مباح اعلام فرموده تا دلیلی بر جواز انجام آنها باشد. چه ، اگر حضرتش تنها یکی را فرمان می داد، این گمان می رفت که بقیه جایز نیستند. این است که اقسام سه گانه حج را به پیغمبر خدا (ص) نسبت داده اند و هر یک از اصحاب از حجی که پیامبر خدا

(ص) وی را به انجام آن فرمان داده و آن را مباح اعلام فرموده ، خبر داده و آن را یا به خاطر امر بی واسطه آن حضرت به او، و یا از راه تاءویل و اجتهاد شخصی به حضرتش نسبت داده است (۷۷۴).

نووی در جای دیگر از شرحی که بر صحیح مسلم نوشته از قول مازری چنین آورده است : در مساءله متعه ای که عمر انجام آن را نهی کرده ، اختلاف است . برخی می گویند: آن عبارت از فسخ حج و تبدیل آن به عمره است ، و برخی معتقدند که آن ، عمره در ماههای ویژه حج و به دنبالش انجام حج در همان سال بوده که عمر آن را به خاطر تشویق (۷۷۵) مردم به انجام حج افراد، که بهتر است ، نهی کرده است ؛ نه اینکه شخص او اعتقادی به بطلان و یا تحریم آن داشته است .

همچنین قاضی عیاض گفته است : ظاهر حدیث جابر و عمران و ابوموسی حکایت از این دارد که متعه مورد اختلاف ، همان فسخ حج به عمره است و از همین جهت است که عمر مردم را به خاطر آن به باد کتک و تازیانه می گرفت . البته نه به خاطر تمتع در ماههای حج ، بلکه فقط ایشان را از آن رو کتک می زد و تنبیه می نمود که خودش و دیگر اصحاب اعتقاد داشتند که فسخ حج به عمره ، ویژه همان سال حجه الوداع و به خاطر حکمتی بوده که پیش از این متذکر شده ایم .

ابن عبدالبر نیز می گوید: بین دانشمندان مکتب

خلفا در این مورد هیچ اختلافی وجود ندارد که منظور از تمتع در کلام خداوند که می فرماید: فمن تمتع بالعمره الی الحج ، فما استیسر من الهدی ، همان انجام عمره در ماههای ویژه حج می باشد که پیش از مناسک حج به آورده می شود...

و از اقسام دیگر تمتع در حج ، حج قران است که شخص حاجی از اینکه از شهر و دیارش دوباره برای انجام مناسکی دیگر دست به مسافرت بزند آزاد است ، و تمتع دیگر، فسخ حج به عمره است . این سخن قاضی عیاض می باشد.

اما من مازری می گویم بهتر این است که بگوییم عمر و عثمان و دیگران از متعه ، که همان عمره در ماههای ویژه حج و به دنبالش انجام حج در همان سال است ، نهی کرده اند. و منظورشان از چنین دستوری ، تشویق و واداشتن مردم به برگزاری حج افراد به خاطر فضیلت آن بوده است و نه چیز دیگر (۷۷۶)! پایان آنچه از شرح نووی با تلخیص آوردیم .

مولف گوید: تمامی این دانشمندان و دانشمندان دیگر که هزاران برگ در این باب نوشته اند، در کتاب خدا خوانده اند که : فمن تمتع بالعمره الی الحج ...و به تمام روایات فراوان متواتر صحیحی که از پیامبر خدا (ص) رسیده است و به فرمانهای مؤ کدی که حضرتش در به جا آوردن عمره داده است آگاه شده اند. و نیز نهی عمر را از آن ، و گوشمالی و تنبیه سخت او را نسبت به مخالفان این فرمانش را هم خوانده اند، و عذری را که وی در این

مورد آورده که افراد برای حج و عمره بهتر و کامل کننده آنهاست ، و اینکه در این فرمان ازدیاد درآمد مردم مکه نیز منظور نظر بوده است ، دریافته اند. با همه این احوال ، در آن سخنان متناقضی که آورده اند می خوانیم که پیامبر خدا (ص) به گروهی از اصحاب حج تمتع و به جمعی حج افراد و برای عده ای نیز حج قران را مباح فرموده است ! و به سبب وجود اختلاف در سخنان و اوامر پیامبر خدا (ص) در حجه الوداع است که بین دانشمندان در این مورد اختلاف افتاده ، و اینکه شخص عمر، فسخ حج را نهی کرده ، نه حج تمتع را! و نهی عمر و عثمان و دیگران از به جا آوردن حج تمتع به خاطر تشویق و ترغیب مردم به انجام حج افراد و فضیلت آن بر دیگر اقسام حج بوده نه چیز دیگر!

ملاحظه می کنید که چگونه این اربابان علم و دانش ، حکم مخالف صریح قرآن و سنت پیغمبر را، افضل و برتر به حساب آورده اند؟!

و یا راستی را چگونه کتک زدن و آزار و شکنجه دادن مردم و سر تراشیدن و رسوا کردن آنها، معنایش تشویق و ترغیب گردیده است ؟!

اما با این همه ، ما وظیفه نداریم که مانند ابن حزم بر دانشمندان زبان به سرزنش و گستاخی بگشاییم ، بلکه برعکس باید ایشان را در آنچه کرده و نوشته اند معذور داریم ؛ زیرا آنچه را آنان انجام داده اند، به سبب خیرخواهی و نیک اندیشی بوده که اصرار داشته اند دامان خلفا را از چنان

آلودگی پـاک گرداننـد و به خـاطر تـبرئه آنهـا بوده است که احـادیث دروغ از زبـان پیغمبر (ص) و اهـل بیت آن حضـرت و بزرگان و سران صحابه ساخته و بر سر زبانها انداخته اند.

و بـاز بر اسـاس همـان حسن نیت و خیرخواهی بوده که کارهـای خلفا را اجتهاد نامیـده و اظهار داشـته انـد که : خلفا تاءویل و اجتهاد به خیر کرده اند! و از حق نباید گذشت که این دانشـمندان نیز در آنچه کرده و گفته و نوشته اند، تاءویل به خیر فرموده اند.

در مباحثی که گـذشت ، روشن شد که چگونه در احادیث منسوب به پیامبر خدا (ص) اختلاف پدید آمده ، و چگونه در طی قرون و اعصار اختلاف در میان مسلمانان انتشار یافته است . به مطالب زیر توجه کنید:

ریشه اختلاف و چاره آن

همان گونه که مسـلمانان صدر اسـلام سـخنان پیامبر خدا (ص) را بی واسـطه و مستقیم از دو لب آن حضرت می شنیدند، آن حضـرت آنها را به انجام عمره تمتع ، یعنی جمع بین عمره و حـج ، فرمان داده و آنها نیز آن احادیث را، همان گونه که شـنیده بودنـد، برای دیگران روایت کردند. و همان طور که پیامبر خدا (ص) آنان را از چگونگی به جا آوردن سـنتش در عمره تمتع آگاه کرده و تعلیم داده بود، ایشان نیز همان سنتها را به دیگران انتقال دادند. این بود که مسلمانان در صدر اسلام و آنهایی که بعـد از ایشان آمدند، احادیث رسول خدا (ص) و سـنتهای حضـرتش را در عمره تمتع به یکدیگر منتقل کردند و این روش تا زمان خلافت عمر جاری و

ساری بود؛ تا اینکه او مسلمانان را از به جا آوردن سنت پیغمبر در عمره تمتع بازداشت و عثمان و حاکم مکه ، عبدالله بن زبیر، و معاویه بن ابی سفیان هر کدام به نوبه خود به دنبال عمر افتاده ، دستوراتش را در این مورد به اجر گذارده و از او پیروی کردند. بعد از این تاریخ بود که پیروان مکتب خلفا دست به کار ساختن احادیثی از زبان پیامبر اسلام (ص) زدند؛ مبنی بر اینکه آن حضرت انجام عمره تمتع یعنی جمع بین حج و عمره را نهی کرده است ! و این احادیث را تنها به خاطر تاءیید سیاست برخی از خلفای راشدین و به حساب خیرخواهی ساختند و بر سر زبانها انداختند و آنها را به پیغمبر خدا (ص) نسبت دادند! مسلمانان نیز این احادیث ساختگی را دست به دست کرده ، آنها را همراه و در ردیف احادیث نخستین پیغمبر در جامعه اسلامی منتشر ساختند.

آنگاه که عمر بن عبدالعزیز به خلافت نشست و فرمان به تدوین احادیث رسول خدا (ص) داد، هر دو دسته از آن احادیث ، یعنی هم احادیثی که از رسول خدا (ص) بود و هم آنهایی را که ساخته و به حضرتش نسبت داده بودند، در کنار هم در کتابهای صحیح حدیث مکتب خلفا و سنن و مسانید ایشان به ثبت رسید. و از همین جا اختلاف بین احادیث پیدا شد و اختلاف و دو دستگی در بین مسلمانان آشکار گردید. و این اختلاف بین احادیث روایت شده از پیغمبر (ص) و آنها را که به حضرتش نسبت داده اند برداشته

نخواهد شد، مگر هنگامی که احادیث مخالف سنت آن حضرت بدور افکنده شود، هر چند که در کتابهای صحیح آمده باشد.

و نیز ممکن نیست که اختلاف و دو دستگی بین مسلمان ریشه کن شود و توحید کلمه و یکپارچگی حقیقی و کامل بین ایشان به وجود آید، مگر هنگامی که مسلمانان به سنت راستین پیامبر (ص) روی آورند و از روشهای مخالف رخ برتابند؛ هر چند که آن سنتها روش خلفای راشدین باشد.

حدیث پیروی از خلفای راشدین !

با توجه به آنچه گذشت ، برای ما علم و یقین حاصل است که حدیث معروف و منسوب به پیغمبر (ص) که در آن آمده است : فعلیکم بسنتی و سنه الخلفاء الراشدین المهدیین عضوا علیها بالنواجذ ، یعنی تاءکید می کنم که سنت مرا و سنت خلفای راشدین را محکم گرفته ، با چنگ و دندان نگهدارید (۷۷۷)، امکان ندارد که درست باشد، هر چند که این حدیث در کتابهای صحیح و مسانید مکتب خلفا آمده باشد. زیرا که ما در سنتهای خلفای راشدین مواردی را سراغ داریم که آشکارا با سنت پیغمبر خدا (ص) مخالف است . و رسول خدا (ص) هرگز فرمان نمی دهد که به سنتی عمل شود که با سنت حضرتش مخالف باشد. از این گذشته ، ایرادهای دیگری نیز بر این حدیث وارد است که در زیر به آنها می پردازیم .

ایرادهای وارد بر حدیث پیروی از خلفای راشدین

۱. پیش از این ، و در جلد نخستین همین کتاب در بحث مصطلحات امامت و خلافت دریافتیم که لفظ خلیفه در قرآن و حدیث شریف پیامبر خدا (ص) و گفتگوهای میان مسلمانان صدر نخستین تا زمان روی کار آمدن خلیفه دوم ، به معنای حاکم و فرمانروای کل اسلامی - انگونه که در قرون بعد از آن فهمیده می شد - نبوده بلکه این لفظ در قرآن و حدیث نبوی و گفتگوی میان مسلمانان تا زمان خلافت عمر، در معنای لغوی آن ، یعنی جانشین شخص و به صورت اضافه بر اسمی دیگر که بعد از لفظ خلیفه در کلام ذکر می شد می آمده تا معنای خلیفه آن شخص را برساند.

بنابراین

اگر لفظ خلیفه در حدیث منسوب به پیغمبر یا یکی از افراد آن زمان به معنی حاکم و فرمانروای بزرگ اسلامی آمده باشد، یقین خواهیم داشت که آن حدیث ساختگی است .

همچنین ، از آنجایی که توصیف خلفای چهارگانه صدر اسلام به راشدین پس از روی کار آمدن برخی از خلفای زور گو و خودکامه بنی امیه و بنی عباس و نشستن آنها بر مسند قدرت بود، که به وسیله پیروان مکتب خلفا به چهار خلیفه نخستین داده شده و ایشان را راشدین توصیف کرده اند، در اینجا نیز در می یابیم که هر حدیثی که چهار خلیفه نخستین را به راشدین توصیف کرده باشد، پس از سپری شدن دوران خلافت همان چهار خلیفه نخستین ساخته و بر سر زبانها انداخته شده است .

۲. این حدیث تصریح می کند که پیامبر خدا (ص) سنت خلفای راشدین را در ردیف کتاب خدا و سنت حضرتش و همسنگ با آنها قرار داده و آن را مصدری معتبر برای تشریع اسلامی معرفی کرده است . و بدیهی است که چنین کاری از پیامبر اسلام سخت به دور است .

۳. به فرض اینکه پیغمبر خدا (ص) دستور به پیروی از سنت خلفای راشدین داده باشد، لازمه چنین دستوری پیروی از قوانین ضد و نقیض خواهد بود؛ زیرا امیرالمؤ منین علی (ع) در میان آن چهار نفر راشدین است و دیدیم که او با سنت دو خلیفه ، یعنی عمر و عثمان ، در موضوع عمره تمتع آشکارا مخالفت کرده و دیگران را هم به مخالفت با آن واداشته است . پس با این حساب رسول

خـدا (ص) در عین حالی که به انجام کاری فرمان داده ، همزمان به نهی همان کار امر فرموده است . و صدور چنین دسـتوری ضد و نقیض از رسول خدا (ص) به دور است .

با توجه به همه اینهاست که می گوییم این حدیث سـرآغاز احادیثی است که در تاءیید سیاست خلفای راشدین ساخته و بر سر زبانها انداخته اند.

و از آنجا که خلفای نخستین تا زمان حکومت معاویه و عبـدالله زبیر از اصـحاب پیغمبر خـدا (ص) بوده و همانها بودنـد که در اجتهادات و روشـهاشان شدیـدا با یکـدیگر اختلاف داشـته اند، از این رو سـخن پیروان مکتب خلفا در حق صـحابه درست در نمی آید که می گویند: در عدالت و سلامت صحابه و صحت اخذ احکام اسلام از همه آنان ، هیچگونه تردیدی وجود ندارد. و ما این مطلب را در بخش عدالت صحابه رسول خدا (ص) و در جلد اول همین کتاب مورد بحث قرار داده ایم .

از بررسـی داسـتان عمره تمتع در بین عثمان و امیرالمؤ منین علی (ع) کاملا روشن می شود که ائمه اهل بیت پیروان خود را به پیروی از سـنت پیامبر خـدا (ص) فرمان می دادند و خود در این راه سـخت می کوشـیدند و پیروان خود را هم به کوشـش در این زمینه دستور می دادند.

و از ماجراهـایی کـه در بیـن عبـدالله بـن زبیر و ابن عبـاس در همین زمینه گذشـته است نمـونه هـایی از درگیری و نزاع بین دو مکتب اهل بیت و خلفا را مشاهده کردیم و دریافتیم که این نزاع و درگیری ، تنها به خاطر

التزام مکتب اهـل بیت به پیروی از سـنت پیغمبر (ص) و در مقابل روش خاصـی بود که مکتب خلفا از راه اجتهادشان در برابر سنت پیامبر داشته اند.

از مطالبی که گذشت دریافتیم که چگونه در اسـلام دو مکتب پا به عرصه وجود نهاده و پا گرفته اند: مکتبی که پاسدار سـنت پیغمبر خدا (ص) بود و آن را با چنگ و دندان نگه می داشت و به هیچ کس هم اجازه نمی داد که در برابر سـنت رسول خدا (ص) اجتهاد کنـد و رای و نظر خود را ارائه دهد و در این راه نهایت کوشـش خود را به کار می برد که آن مکتب اهل بیت است . و مکتب دیگر، مکتبی است اجتهادی و عقیـده دارد که خلفا و حاکمان از صـحابه حق دارند که در مقابل سـنت پیغمبر دست به اجتهاد بزنند و اظهار نظر کنند. و این مکتب خلفاست که پیروانش سنتهای ایشان را با چنگ و دندان حفظ می کنند.

و از آنجا که تمام جبهه گیریهای این دو مکتب پیرامون سـنت پیامبر خـدا (ص) دور می زند، چاره ای ندیدیم جز آنکه برای پاکسـازی سـنت پیـامبر اسـلام و شـناخت راههای دستیابی به سـنت راستین و صـحیح آن حضـرت ، از حـدیث و سـیره ، که با اجتهادهای مجتهدین درهم آمیخته نشده باشند، مباحث مختلف این کتاب و کتابهای دیگر خود را، که ظرف مدت چهل سال بـه انتشـار آنهـا دست زده ایم ، عرضه کنیم و خـدای بر گفتـار مـا وکیـل و گـواه است . پس بایـد ملامتگران و اشـکالتراشان معذورمان دارند.

فشرده آنچه گذشت

توضیح

در آنجا که از

موارد اجتهاد عمر بحث می کردیم ، بویژه در موضوع عمره تمتع ، دریافتیم که قریش به جا آوردن عمره تمتع را در ماههای ویژه حج در دوره جاهلیت حرام دانسته ، آن را از بزرگترین گناهان می شمرد. و عقیده خود را در این مورد چنین ابراز می کرد که : پس از پایان ماه صفر به جا آوردن عمره شایسته است . و دیدیم که پیامبر خدا (ص) در این باور با آنها سخت به مخالفت برخاست و خود چهار عمره به جا آورد، و همگی آنها را در ماههای ویژه حج انجام داد.

اما درباره عمره تمتع ، که جمع بین حج و عمره است ، می بینیم که خداوند در کتاب مقدسش بصراحت فرموده : فمن تمتع بالعمره الی الحج ...و پیامبر خدا (ص) آن را در حجه الوداع عملا سنت نهاده است . زیرا که حضرتش پس از مهاجرت به مدینه به مدت نه سال درنگ کرد و حج به جا نیاورد. تا اینکه در ذی قعده سال دهم بود که تصمیم به حج گرفت ، و این تصمیم در زمانی اتخاذ شد که تمامی جزیره العرب و سرزمین یمن به تصرف حضرتش درآمده بود و به دین اسلام گرویده بودند. پس پیامبر خدا (ص) اعلام حج فرموده و با این اعلامیه خلقی کثیر که مایل به برگزاری حج و پیروی از آداب و سنن آن طبق عملکرد رسول خدا (ص) بودند، روی به مدینه نهادند.

پیامبر خدا (ص) از مدینه به همراه زنان و اهل بیتش و همه مهاجران و انصار و گروهی بسیار

از مردم قبایـل مختلف عرب و دیگر مردمان (۷۷۸)، که شـمار ایشان را بجز خدای روزی دهنده شان کسـی دیگر نمی دانست (۷۷۹)، بیرون آمد و در میان راه نیز مردمان بسیاری به حضرتش پیوستند.

بیابان از کثرت جمعیت موج می زد. پیش رو و پشت سر و طرف راست و چپ پیغمبر خدا (ص)، تا چشم کار می کرد، آدم بود و با رو بنه ایشان (۷۸۰). جابر بن – عبدالله انصاری از آن حرکت چنین یاد کرده است :

رسول خـدا (ص) در میـان مـا بود. پیامبری که قرآن بر او نازل می شـد و تنها شـخص او بود که تاویل آن را می دانست و هر چه را حضـرتش انجام می داد، ما از او پیروی می کردیم . این دریای مواج از جمعیت چون به وادی عقیق رسـید، رسول خـدا (ص) رو به عمر کرد و فرمود: جبرئیل بر من وارد شـد و گفت : عمره در حـج برگزار شود. عمره تا روز قیامت داخل در حج شده است . و در عسـفان ، سـراقه به حضرتش گفت : ای پیامبر خدا! مقررات حج را برای ما چنان بیان کن که گویی امروز به دنیا آمده ایم . پیغمبر فرمود: خدای تعالی عمره را داخل در حجتان قرار داده است . چون به مکه رسـیدید، هر کس که قربانی به همراه نداشته باشد، پس از طواف خانه و سعی بین صفا و مروه از احرام بیرون بیاید، مگر اینکه قربانی با خود داشته باشد.

آن حضرت در سرف ، این تبلیغ را عمومیت داد و رو به اصحاب کرد و فرمود:

هر کس کـه قربـانی بـه همراه نـدارد و مایـل است ، می توانـد آن را عمره قرار دهـد. عـایشه گفت دسـتور پیغمـبر را برخی از اصـحاب انجام دادند و بعضی هم انجام ندادند. رسول خدا (ص) بارها در سرزمین بطحای مکه این مورد را متذکر شد که هر کس بخواهد می تواند حجش را عمره قرار دهد.

از آنچه که گذشت معلوم می شود که حکم عمره تمتع را پیامبر خدا (ص) بتدریج تبلیغ فرموده است .

آن حضـرت در عقیق ، مخصوصـا شـخص عمر را از نزول وحی بر او آگاه ساخت و اینکه شـخص حضـرتش ماءمور است که بین حج و عمره را جمع کند. در عسفان به سراقه فرمود که خداوند در این حج که به جا می آورید، عمره را قرار داده و اینکه هر کس که خـانه خـدا را طواف کنـد و سـعی بین صـفا و مروه انجام دهـد، از احرام بیرون بیایـد تا محرمات احرام بر او حلال شود، مگر کسی که قربانی به همراه داشته باشد.

در سـرف به همه اصـحاب حکم عمره را ابلاغ می کنـد که برخی می پذیرنـد و بعضـی هم به آن عمل نمی کنند. و چنان می نماید که ترک کنندگان چنین دسـتوری از اصـحاب آن حضرت ، همان مهاجران قرشی بوده اند که انجام عمره را در ماههای ویژه حج ، از همان دوره جاهلیت از پلیدترین گناهان به شمار می آوردند!

از این جهت ، پیامبر خدا (ص) حکم عمره تمتع را بتدریج و آرام آرام در حجه الوداع به همراهان خود تبلیغ فرمود.

اوضاع همچنان به پیش می رفت تا آنگاه که

در میان صفا و مروه زمان آن رسید که حکم قطعی عمره عملی شود. پس وحی بر حضرتش نازل و دستور اکید صادر گردید. پس در همـان جـا، در حالی که پیغمبر (ص) آخرین طواف مروه خود را به پایان می برد، به اصـحابی که به همراه او آمـده و تلبیه حج گفته و قربانی به همراه نداشتند، فرمان داد که آنچه را تا اینجا انجام داده اند عمره قرار دهند و از احرام بیرون آیند و فرمود اگر پیش از این خبر داشـتم ، قربـانی به همراه نمی آوردم . اما من موی سـرم را بسـته و قربانی به همراه آورده ام و هیچ حرامی بر من حلالـل نخواهـد شـد، مگر وقتی که قربـانی را انجـام دهم . در اینجا سـراقه رسول خـدا (ص) را مخاطب ساخته ، پرسـید: ای رسول خـدا! حکم حـج را چنـان بیـان کن که گویی امروز زاده شـده ایم . آیا این عمره برای امسال ماست یا برای همیشه ؟ رسول خدا (ص) فرمود: نه ، برای همیشه است . و انگشتهای دو دست را در هم کرد و ادامه داد: عمره تا روز قیامت وارد در حج شده است . و این سخن را دو بار بر زبان آورد.

در اینجـا بود که توسـط اصـحاب آن حضـرت ، همانها که انجام عمره را در ماههای ویژه حـج حرام می دانسـتند، سـر و صـدا برخـاست . زیرا اجرای چنین دسـتوری برای آنهـا سـخت و ناگوار بود. و این بود که مکنونات ضـمیرشان را آشـکار کرده ، به اعترض گفتند: ای رسول خدا! چه چیزهایی بر ما حلال

خواهد شد؟ آن حضرت فرمود: همه حلالها آنچه انجام شده عمره است و ما از آن بهره مند می شویم . هر کس که قربانی به همراه ندارد از احرام بیرون آمده تمام حلالها برایش حلال می شود که عمره تا روز قیامت داخل در حج شده است . از همه حلالها بهره ببرید و در روز هشتم ذی حجه تلبیه به حج بگویید و اعمال پیش از آن را عمره قرار دهید. پرسیدند: با وجودی که ما به نیت حج آمده بودیم ، چگونه آن را عمره قرار دهیم ؟ فرمود: آنچه را به شما دستور می دهم انجام دهید که اگر من هم قربانی با خود نیاورده بودم ، آنچه را به شما گفته ام خودم نیز انجام می دادم . از احرام بیرون بیایید و با زنانتان مباشرت کنید. آنگاه از هر گوشه سرو صدا برخاست و اعتراضات شروع شد تا آنجا که به حضرتش گزارش دادند که می گویند: حالا که بیش از پنج روز به عرفه باقی نمانده ، به ما دستور می دهد که از احرام بیرون بیاییم و با زنانمان مباشرت کنیم و در حالی به عرفه برویم که از...ما منی می چکد!

فرمان حضرتش را با چنین سخنانی پاسخ گفتند که آن حضرت به خشم آمد و روی از ایشان بر تافت و خشمگین بر عایشه وارد شد. و چون عایشه آثار خشم را در چهره حضرتش مشاهده کرد، پرسید: چه کسی تو را به خشم آورده که خدا بر او خشم بگیرد. و بنا به روایتی دیگر: خدایش به آتش بیندازد. فرمود: چطور خشمگین نشوم در صورتی

که دستور می دهم و اطاعت نمی کنند!

آنگاه به خطبه برخاست و فرمود: به من گزارش داده اند که برخی از شما مردم چنین و چنان گفته اید. به خدا سوگند که من از همه شما پرهیزگارتر و نیکوکارترم . و بنا به روایتی دیگر: شما می دانید که من از همه شما...و اگر موضوع قربانیم در کار نبود، من هم از احرام بیرون می آمدم . گفتند: ای پیامبر خدا! یعنی می فرمایید به منی برویم در حالی که از...یکی از ما منی می چکد؟ آن حضرت فرمود: آری ، از احرام بیرون بیایید و بوی خوش به کار ببرید و با زنانتان مباشرت کنید و از حلالها استفاده کنید و در روز هشتم تلبیه به حج بگویید و احرام ببندید.

و سرانجام این چنین با سختی و زحمت فرمان خدا و پیامبرش را اطاعت کردند و بجز شخص ام المؤ منین عایشه ، که به عادت ماهانه مبتلا شده بود، عمره تمتع را در ماه ویژه حج به جا آوردند. و رسول خدا (ص) به عایشه دستور داد تا حجش را به پایان ببرد. آنگاه پس از پایان حج به برادرش عبدالرحمان بن ابی بکر فرمان داد تا او را به تنعیم برده ، از آنجا عمره به جا آورد تا حجش به حج افراد برنگردد.

پیامبر خدا (ص) از دنیا رفت و ابوبکر به جایش نشست و به حج رفت ؛ اما حج افراد به جا آورد! پس از او عمر به خلافت نشست و مانند ابوبکر حج تنها بگزارد. و در همان حال در عرفه چشمش به مردی افتاد که

موهـای خود را شانه زده است ، و چون سـبب را از او پرسـید، آن مرد پاسـخ داد که من عمره به جا آورده ام و از احرام بیرون شـده ، امروز بار دیگر احرام حـج بسـته ام . و عمر گفت : در ماه حـج عمره به جا نیاوریـد و از آزادی آن بهره نگیرید که اگر من با عمره تمتع موافقت کنم در زیر درختهای اراک بساط عروسـی برپا می کننـد، و از آنجا یکراست با هم به حج می روند. و نیز گفت : بین حج و عمره تان فاصله بیندازید؛ به این ترتیب که حج را در ماههای حج و عمره را در ماههای غیر ماه حج به جا آورید تا حج و عمره تان کامل و تمام باشد.

و چون ابوموسـی اشـعری از او پرسـید که : این چه مقررات جدیدی است که در مناسک حج نهاده ای ؟ در صحت فتوایش به کتـاب خـدا استشـهاد کرد و گفت : اگر به کتاب خـدا مراجعه کنیم ، که می گویـد: فاتموا الحـج والعمره لله ...و اگر به سـنت پیامبرمان توجه کنیم ، می بینیم که حضرتش از احرام بیرون نیامد تا قربانی خود را به انجام رسانید.

در این احادیث و غیر آن ، شخص خلیفه عمر کامل و تمام بودن حج را بسته به انداختن فاصله در بین حج و عمره دانسته است و به برگزاری عمره در غیر ماههـای حـج دسـتور داده و مـدعی شـده که پیـامبر خـدا (ص) تا شتر قربانی خود را نحر نکرد، از احرام بیرون نیامد. و ابوموسی اشعری و دیگران هم از ترس جراءت

نکردند که به او بگویند رسول خدا (ص) نه یک بار، بلکه بارها و آشکارا فرموده است که او به این علت از احرام بیرون نمی آمد که قربانی به همراه آورده و نمی توانست که از احرام بیرون بیاید، مگر وقتی که شتر قربانیش را نحر کند. و اینکه بهره بردن از عمره در کتاب خدا آمده است .

علی (ع) در پاسخ عمر گفت

اما امیر مؤ منان علی (ع) در پاسخ عمر گفت : هر کس که عمره تمتع به جا آورد، طبق دستور کتاب خدا و سنت پیامبرش عمل کرده است .

و بعید هم نیست که عمر در مقابل چنین اعتراض مستدلی ناگزیر شده باشد تا حقیقت و نیت درونی خود را در خطبه اش آشکار کرده ، بگوید:

متعتان کانتا علی عهد رسول الله و اءنا اءنهی عنهما و اءعاقب علیهما .

همچنین عمر گفت : به خدا سوگند با اینکه عمره تمتع در کتاب خدا آمده و من خود آن را به همراه پیغمبر خدا (ص) انجام داده ام ، برگزاری آن را بر شما ممنوع اعلام می کنم !

گویا خلیفه این سخنان را، با چنان صراحتی ، از آن جهت گفته که دیگر صحابه را از پیروی امام و نقل حدیث از پیغمبر خدا (ص)، که موقعیت او را تضعیف می کرد، باز دارد. و می بینیم که خود در سخنانش علت نهیش را از انجام عمره بیان داشته که می گوید: خوش ندارم که در زیر درختهای اراک بساط عروسی بگسترند و از آنجا یکراست و در حالی که آب غسل از مویشان می چکد به حج بروند!

و در سخن دیگرش

گفته است که اهالی مکه را کشت و کار و دام و درآمـدی نیست . و تنها درآمدشان به این بسـتگی دارد که مسافرانی به آنجا وارد شوند و از قِبَلْ ایشان به نوایی برسند.

بنـابراین خلیفه قرشـی ، عمر، در اینجـا همـان سـخنانی را تکرار می کنـد که نخستین بار در حجه الوداع و در مخالفت با انجام عمره تمتع به پیامبر خـدا (ص) زده بودنـد! و سـخن درست در این واقعه این است که خلیفه با نهی کردنش از برگزاری عمره تمتع ، دست به تاءویـل و اجتهـاد و خیرخواهی برای بسـتگان قرشـی خود، ساکنان مکه زده است . و از همین راه تمام و کمال حج و عمره را با صدور فرمان جدایی حج از عمره اراده کرده ، تا عمره را در غیر ماههای حج به جا آورند؛ اگر چه این فرمان بر خلاف حکم کتاب خدا و سنت پیامبرش باشد!

با صدور فرمان عمر، مسـلمانان در زمان خلافتش به موجب دستور او عمل کرده ، سنت و روش او را به کار بستند و حج افراد به جا آورند. خلیفه قرشـی ، عثمان بن عفان ، نیز از او پیروی نمود و فرمان داد تا حج و عمره را جداگانه و تمام و کمال به جا آورده ، از جمع آنهـا در ماههای ویژه حـج خودداری کننـد. او گفت اگر عمره را به تاءخیر بیندازیـد تا دو نوبت خانه خـدا را زیـارت کنیـد، بهتر است . اما امام علی (ع) با وی به مخالفت برخاست و گفت : علیه سـنتی که پیامبر خـدا (ص) نهاده اسـت برخاسته ای ،

و نیازمندان و کسانی را که محل زندگانیشان از حرم بسیار دور است ، از نظر دور داشته ای که آنها حج و عمره را با هم قصد کرده اند؟! در اینجا عثمان منکر نهی خود از انجام عمره شد و گفت : من رای و نظر خودم را ابراز داشته ام . اما در نوبت دیگر امام (ع) به او فرمود: تو عمره را نهی کرده ای ؟ عثمان گفت : آری ! امام (ع) فرمود: تو نشنیده ای که پیامبر خدا (ص) خود عمره را به جا آورده است ؟ عثمان پاسخ داد: آری شنیده ام ! با دریافت چنین پاسخی ، امام (ع) و یارانش آشکارا لبیک به عمره گفتند. و بنا به روایتی ، امام (ع) به او فرمود: تو خوب می دانی که ما به همراه پیغمبر خدا (ص) عمره به جا آورده ایم . عثمان پاسخ داد: آری ، ولی ما سخت هراسان بودیم ! و در روایتی دیگر آمده است که امام (ع) به او فرمود: منظورت چیست از کاری که پیامبر خدا (ص) خود انجام داده است جلوگیری می کنی ؟ عثمان گفت : دست از سر ما بردار! و امام (ع) گفت : نمی توانم دست از تو بردارم . و چون آن حضرت چنان دید، بانگ به تلبیه عمره برداشت . و در روایتی دیگر چون امام مشاهده کرد که عثمان از جمع بین حج و عمره نهی کرده است ، نیت عمره کرد و بانگ تهلیل به حج و عمره با هم برداشت . و

عثمـان چون چنـان دیـد به اعتراض به او گفت : بـا آنکه من این کـار را ممنوع کرده ام ، تو خلاف فرمان من عمل می کنی ؟ امام پاسخ داد: من سنتی را که پیامبر خدا (ص) نهاده با سخن هیچکس ترک نمی کنم .

خلیفه صـحابی قرشـی ، عثمان بن عفان ، با کسانی که موقعیت و مقام امیر - المؤ منین علی (ع) را نداشتند بشدت برخورد می کرد و دستور می داد تا مخالفان و آنهایی را که لبیک به انجام عمره گفته بودند، تازیانه زنند و سر بتراشند.

در دوره معاویه ، سـعدوقاص در بحث در مورد عمره به معاویه گفت : عمره تمتع عملی پسندیده و زیباست . معاویه پاسخ داد: اما عمر انجام آن را نهی کرده است ! و رئیس پلیس معاویه گفت : کسـی که عمره تمتع را به جا بیاورد، جاهل به امر خداست ! آنگاه در برابر چنین ادعایی ، نهی عمر را دلیل آورد!

و معاویه حـدیثی به نقل از پیغمبر خـدا (ص) ساخت که حضـرتش از جمع بین حج و عمره نهی کرده و صـحابه را به صـحت این حدیث گواه گرفت . اما صحابه آن را نپذیرفتند و رد کردند؛ ولی معاویه خودش در درستی آن اصرار ورزید!

و باز چنان می نماید که اعمال خشونت در زمان حکومت معاویه بسـیار سـخت بوده ، که عمران بن حصین صحابی ، راز خود را در سینه حبس کرد تا آنگاه که در بستر بیماری ، چون مرگ را در چند قدمی خود مشاهده کرد، راز درونش را نزد شخص امینی و پس از

گرفتن عهد و پیمان از او که اگر زنده ماند آن را پوشیده دارد، فاش کرد و گفت : پیامبر خدا (ص) بین حج و عمره را جمع می کرد و تا زنده بود از آن نهی نکرده و در کتاب خدا هم آیه ای در نسخ آن نازل نشده ، بلکه مردی خود سرانه ، هر چه را که در نظر داشت ، درباره آن بر زبان آورد.

تمام آنچه را که از آن دوره در اینجا آورده ایم ، آشکارا این مطلب را می رساند که آن دوره از گذشته های خود از دو جهت ممتاز و برجسته بوده است : نخست اینکه ایشان در این دوره سنت عمر را به عنوان اصل و دین و آیینی قابل اجرا پذیرفتند و آشکارا بدان عمل کرده و به همگان نیز اعلام کردند؛ تا آنجا که ضحاک رئیس پلیس معاویه گفت : هر کس که به عمره عمل کند جاهل به امر خداست ! و آن وقت او و معاویه نهی عمر را دلیل ادعای خود آوردند! در حالی که سعد وقاص عمل پیامبر خدا (ص) را در انجام آن دلیل آورد. دوم اینکه این دوره به ساختن حدیث از زبان پیغمبر خدا (ص)، آن هم برای تاءیید فرمان عمر، ممتاز می باشد.

پس از سپری شدن دوره حکومت معاویه ، پیروان مکتب خلفا همچنان بر این دو مورد یاد شده ادامه دادند و در زنده نگه داشتن آن کوشیدند؛ مانند عبدالله و عروه فرزندان زبیر در مکه که همچنان بر سنت عمر ادامه دادند و با استشهاد به نهی ابوبکر و عمر، از

انجام عمره تمتع جلوگیری کردند. در حالی که ابن عباس ، از پیروان مکتب اهل بیت ، به انجام آن فرمان می داد که به سبب این جسارت سرانجام به او گفتند:

تا به کی مردم را با واداشتن به انجام عمره در ماههای ویژه حج به گمراهی می کشانی ؟ در صورتی که ابوبکر و عمر آن را نهی کرده اند؟! و ابن عباس پاسخ داده : می بینم که به همین زودیها به هلاکت می افتند. من می گویم پیغمبر خدا (ص) چنین فرموده ، اما آنها می گویند ابوبکر و عمر آن را نهی کرده اند!

و بدین سان بین دو جبهه خصومت و درگیری و دشنام بشدت ادامه داشت ؛ تا آنجا که عروه حدیثی دروغین به پیامبر و یارانش بست و گفت : آنها در حجه الوداع و دیگر حجها، حج افراد به جا آورده اند! و مادر و خاله اش ، اسماء و عیاشه ، دختران ابوبکر، را به عنوان گواه معرفی کرد. ولی آن دو مدعی شدند که ما در حجه الوداع ، عمره به جا آوردیم !

پیروان مکتب خلفا پس از گذشت این دوره به ساختن حدیث به نقل از پیامبر خدا (ص) و علی بن ابی طالب نیز ادامه دادند که آنها حج تنها را به جا آورده و به انجام آن هم فرمان داده اند. و بر زبان ابوذر نهادند که او گفته است : عمره تمتع ویژه ما اصحاب پیامبر خدا (ص) بوده است . و احادیث ساختگی دیگر که مهارت و استادی در ساختن و پرداختن آنها به کار رفته است

. برای نمونه از ابوذر در ربـذه ، و امیرالمؤ منین علی (ع) در نصیحت به فرزنـدش محمـد بن حنفیه و از قول یکی از اصـحاب پیـامبر خـدا (ص) آورده انـد که او به عمر خـبر داده رسـول خـدا (ص) در بسـتر بیمـاری ای که منجر به رحلت آن حضـرت گردید، او را از انجام عمره با حج نهی کرده است !

اما با تمام این احوال و کوششهای به کار رفته ، مردم به انجام عمره تمتع علاقه قلبی داشته ، این مطلب را هم به ابن عباس ابراز کرده انـد. و این ، نه از جهت مخـالفت با سـنت عمر بوده ، بلکه به این علت بوده که قادر به انجام چنین امری نبوده انـد. چه ، برای مسـلمانان ممکن نبود که بـارو بنه در بندنـد و از اقصـی نقـاط کشور پهنـاور اسـلامی دو بـار عنـان عزیمت به جانب مکه بکشـند؛ یک بار به خاطر عمره ، و یک نوبت هم برای حج در ماههای ویژه حج . همچون آن خراسانی که از حسن بصری در مکه تکلیـف خود را پرسـید و گفت که من مردی خراسـانیم و از جـایی بسـیار دور به اینجـا آمـده ام ...و یـا آن دیگری که از مجاهـد پرسـید که این نخستین بار است که به حج آمده ام ، اینک دلم آرام نمی گیرد، تو فکر می کنی کدامیک بهتر است ، اینکه همین جا بمانم ، یا اینکه آن را عمره قرار دهم (۷۸۱)؟

محل زندگانی چنین کسانی در حجازی نبود تا بتوانند چنان که عمر و عثمان و پیروانشان مقرر می داشتند از خانه

و موطن خود دو نوبت قصد مکه کنند. آن کس که در همه عمرش فقط یک بار امکان عزیمت به مکه به قصد حج برایش فراهم می شد، چه باید بکند؟ و چگونه چنین آدمی می توانست به موجب سنت عمر رفتار نماید؟ و از قدیم گفته اند که اذا اردت ان لا تطاع ، فاطلب ما لا یستطاع . یعنی اگر می خواهی که فرمانت نبرند، چیزی بخواه که در توانشان نباشد. از این رو بود که مسلمانان ناگزیر شدند تا از سنت عمر در انجام حج تنهای بدون عمره به خاطر اینکه توان آن را نداشتند چشم پوشی کنند. برخی که توانایی و قدرت داشتند، آن را به کار برده از تمتع بین حج و عمره صرف نظر کردند، و گروهی نیز، چون پیروان مکتب احمد بن - حنبل ، به یکباره سنت عمر را ترک گفتند.

قابل توجه اینکه مسلمانان با همه این احوال در طی ادوار و قرون ، از هیچ کوششی در توجیه کار خلفا و تبرئه آنان از آوردن حدیث از زبان پیامبر خدا (ص) و خانواده و اصحاب آن حضرت ، در تایید رای و نظریه خلفا و تصویب کار ایشان فرو گذار نکردند و تا آنجا که توانستند بگویند، گفتند؛ همانند این سخن ایشان که : خلفا مردم را به خاطر تشویق و ترغیبشان به انجام حج افراد، که آن را بهتر از اقسام دیگر حج تشخیص داده بودند، به زیر ضربات تازیانه گرفتند و سر تراشیدند! و تا آنجا در این جانبداری پیش رفتند که کارهای خلفا را اجتهاد نامیدند و اعلام داشتند که این

موضوع ، مساءله ای است اجتهادی و خلیفه در این مورد اجتهاد کرده است ! و سرانجام این خوش خدمتی این شد که : خدا چنین گفته ، و پیامبرش چنین فرموده ، و خلیفه عمر چنان اجتهاد کرده است ! و از اجتهاد او حکمی از احکام شرعی اسلامی را نتیجه گرفتند!

نمونه ای و عبرتی

با تمام ممانعتها و بهانه گیریها، سرانجام در حدود هفتاد و یا صد هزار نفر و بیشتر از مسلمانانی که در رکاب پیامبر خدا (ص) در حجه الوداع حضور داشتند، عمره تمتع به جای آوردند. به دیگر سخن ، از آن سال به بعد این سنت نبوی را این تعداد اشخاص ، که آن را خود شاهد و ناظر و عامل به ارکان آن بودند، از پیامبر خدا (ص) روایت کرده اند. اما با همه این احوال خلیفه صحابی قرشی ، عمر بن خطاب ، توانست که مسلمانان را از انجام آن مانع شده ، متخلفین از دستورش را شدیدا تنبیه نماید!

و همان طور که دیدیم ، مسلمانان ، از صحابه گرفته تا تابعین ، در مقام تایید فرمان خلیفه روایتها از پیامبر خدا (ص) آوردند که حضرتش عمره تمتع را نهی کرده است . و دیگر روایاتی که شاهد آن بودیم !

و این داستان ، خود نمونه است از دیگر موارد اجتهاد ایشان در برابر نص صریح کتاب خدا و سنت پیامبر (ص)، و اطاعت و فرمانبرداری بی چون و چرای مسلمانان از ایشان ، از صحابی گرفته تا تابعی و دیگران .

و این ، عبرتی است برای ما که از خلال آن در

می یابیم که در مخالفتشان با شخص پیامبر خدا (ص) در صدور فرمان صریحش در حق علی (ع) در امر فرمانروایی در روز غدیر و در همان سفر حجه الوداع و دیگر احادیث نظیر آن ، جای تعجب و شگفتی وجود ندارد. چه ، مسلم است که انگیزه ایشان در عمل به اجتهادشان در مساله حکومت و فرمانروایی ، بسی قویتر از انگیزه آنها درتغییر سنت عمره تمتع بوده است . فاعتبروا بها یا اولی الاءلباب .

ب . ازدواج موقت (متعه النساء)

ازدواج موقت

این سخن از عمر به تواتر رسیده است که :

متعتان کانتا علی عهد رسول الله و اءنا اءنهی عنهما و اءعاقب علیمها، متعه الحج ، و متعه النساء (۷۸۲). یعنی دو متعه در زمان پیامبر خدا عمل می شد که من آن دو را ممنوع اعلام می کنم و مرتکبین آن را مجازات می نمایم : یکی عمره تمتع و دیگری ازدواج موقت .

ما درباره متعه الحج یا عمره تمتع در بحثی که گذشت بتفصیل سخن گفته و اجتهاد عمر را درباره آن آوردیم . اینک به بحث درباره ازدواج موقت و اینکه چرا عمر آن را تحریم کرده و چه اجتهادی درباره آن نموده است می پردازیم . نخست ، به یاری خدا، اصل موضوع ، یعنی ازدواج موقت ، را از مصادر مکتب خلفا، و پس از آن از دیدگاه فقه مکتب اهل بیت ، و در پی آنها از کتاب خدا و سنت پیامبر مورد بحث و بررسی قرار می دهیم .

ازدواج موقت در مصادر مکتب خلفا

در تفسیر قرطبی آمده است که دانشمندان گذشته و حال در این مساله اتفاق نظر دارند که متعه ازدواجی است موقت که ارث در آن منتفی می باشد و جدایی بین زن و مرد بدون انجام هر گونه تشریفاتی ، چون طلاق و غیره ، صورت می گیرد و تنها با پایان یافتن مدت تعیین شده انجام می پذیرد. ابن عطیه گفته است :

در متعه ، مرد، زنی را با حضور دو شاهد و اجازه ولی سرپرست او، برای مدتی معین به همسری خود در می آورد و ارثی بینشان نخواهد بود و آنچه را تراضی کرده اند به او

می پردازد. و چون مـدت به انتها رسـید، دیگر زن تعهدی نخواهد داشت ، اما ملزم است که رحم خود را پاک کند و فرزند - حاصل از این ازدواج - بی شک متعلق به پدر است ، و اگر زن حامله نشده باشد، می تواند به دیگری شوهر کند (۷۸۳).

در صحیح بخاری از رسول خدا (ص) آمده است :

هر زن و مردی در ازدواج موقت می تواننـد که توافق کرده سه شب را در کنار یکـدیگر بگذراننـد، و در صورتی که بخواهند می توانند آن را همچنان ادامه دهند، و یا از یکدیگر جدا شوند (۷۸۴).

و در مصنف عبدالرزاق از قول جابر بن عبدالله آمده است که گفت :

چون مـدت توافق شده بین زن و مرد در ازدواج موقت پایان یافت و مایل به ادامه آن بودند، باید که مرد برای زن مهری دیگر تعیین کند. از او پرسیدند: زن چه مدتی را باید عده نگهدارد؟ گفت :

یک طهر یک عده ماهانه البته اگر مباشرتی با او به عمل آمده باشد (۷۸۵).

و در تفسـیر قرطبی نیز از ابن عباس آمـده است که گفت : عـده در ازدواج موقت یک طهر است و زن و مرد از یکـدیگر ارث نمی برند (۷۸۶).

و در تفسـیر طبری از قول سـدی آمـده است که آیه : فمـا اسـتمتعتم به منهن (الی اءجل مسـمی) فاتوهن اءجورهن فریضه و لا جناح علیکم فی ما تراضـیتم به من بعد الفریضه ان الله کان علیما حکیما . یعنی پس چون از ایشان بهره گرفتید، مهر تعیین شده را، که مزد آنهاست ، به ایشان بپردازید و بر شما بحثی نیست

اگر بعد از معین کردن مهر به چیزی دیگر با هم تراضی نمایید که بی گمان خداوند دانا و حکیم است (۷۸۷). درباره ازدواج موقت است که مرد، زنی را به شرط مدتی معین به ازدواج خود درمی آورد و دو گواه بر این ازدواج شاهد می شوند و ازدواج ، با موافقت و اجازه سرپرست آن زن صورت می گیرد. و چون مدت پایان یافت ، مرد را بر آن زن حقی نیست و آن زن آزاد است . اما ملزم است که رحم خود را از نطفه ای که - احتمالا - در آن نهاده شده است پاک کند. یعنی اگر باردار شده ، تا وضع حمل درنگ کند. و میراثی هم بین ایشان وجود ندارد و هیچکدام از دیگری ارث نمی برد (۷۸۸).

در تفسیر کشاف زمشخری آمده است که گویند آیه مزبور درباره ازدواج موقت سه روزه آمده و اعتبار آن تا هنگامی بوده که خداوند مکه را بر پیامبرش - علیه الصلاه والسلام - گشوده و سپس نسخ شده است ! و آن به این صورت بوده که مرد زنی را با تعیین مدتی معین ، یک شب یا دو شب و یا یک هفته ، و در برابر مبلغی چون پیراهن و غیر آن به ازدواج خود در می آورده و پس از رفع نیازش او را رها می ساخته است . و از این رو متعه نامیده شده که مرد از زن کام می گیرد و از او در برابر آنچه به وی تقدیم داشته ، بهره مند می شود (۷۸۹)

ازدواج موقت در فقه مکتب اهل بیت (ع)

متعه النساء یا ازدواج موقت عبارت است از

اینکه زن خود را شخصا یا به وسیله وکیلش ، و چنانچه صغیر باشد، توسط سرپرستش با مهری معلوم و مدتی معین به ازدواج مردی در می آورد، به شرطی که از لحاظ نسب و سبب و یا همشیرگی و یا در عده دیگری بودن و یا شوهر داشتن ، مانعی شرعی وجود نداشته باشد. و در پایان مدت از یکدیگر جدا می شوند، و یا اینکه مرد بقیه مدتش را می بخشد و از او جدا می شود. و زن پس از جدا شدن ، در صورتی که به سن یاسئگی نرسیده باشد و دوره ماهانه می بیند، باید دو نوبت عادت ماهانه نگهدارد و در غیر این صورت ، عده او چهل و پنج روز خواهد بود که باید درنگ کند. و این در صورتی است که مباشرتی به عمل آمده باشد، والا نگه داشتن عده لازم نیست . و چنانچه از این ازدواج فرزندی به هم برسد، چنین فرزندی از همه امتیازهای فرزند حاصل از ازدواج دائم برخوردار خواهد بود (۷۹۰).

ازدواج موقت در کتاب خدا

خداوند در قرآن کریم می فرماید: فما استمتعتم به منهن – الی اءجل – فاتوهن اجورهن ... درباره این آیه :

۱. عبدالرزاق در مصنف خود از قول عطاء آورده است که ابن عباس آن را چنین قرائت می کرد: فما استمتعتم به منهن – الی اءجل – فاتوهن اءجورهن (۷۹۱).

۲. در تفسیر طبری از حبیب بن ابی ثابت آمده که ابن عباس مصحفی به من داد و گفت که این بر اساس قرائت ابی است و در آن آمده بود: فما استمتعتم به منهن – الی اءجل مسمی (۷۹۲).

۳. و باز

در تفسیر طبری از ابو نضره از دو طریق آمده که گفت : از ابن عباس درباره ازدواج موقت پرسیدم . در پاسخ گفت : آیا سوره نساء را خوانده ای ؟ گفتم : آری ، آن را خوانده ام . گفت : نخوانده ای : فما استمتعتم به منهن – الی اجل مسمی – ...گفتم : اگر آن را چنین خوانده بودم ، از تو نمی پرسیدم . گفت : آری این چنین است .

۴. از ابونضره آمده است که گفت من آیه فما استمتعتم به منهن ...را بر ابن عباس قرائت کردم . او به من گفت : الی اجل مسمی . گفتم ما آن را این چنین نخوانده ایم ! ابن عباس سه بار به من گفت : به خدا سوگند که خداوند آن را چنین نازل فرموده است .

۵. از عمیر و ابواسحاق آمده است که ابن عباس آیه فوق را این چنین قرائت می کرد: فما استمتعتم به منهن – الی اجل مسمی –...

۶. از مجاهد آمده است که آیه فما استمتعتم به منهن ، یعنی نکاح موقت .

۷. از عمرو بن مره آمده که او به گوش خود شنیده ، سعید بن جبیر این آیه را چنین می خوانده است : فما استمتعتم به منهن – الی اجل مسمی –...

۸. از قتاده روایت شده که گفت : ابی بن کعب این آیه را چنین خوانده است : – فما استمتعتم به منهن – الی اجل مسمی –...

۹. از شعبه روایت شده که از حکم پرسیدم آیا آیه فما استمتعتم به منهن ...نسخ شده است ؟ گفت : نه (۷۹۳)!

۱۰.

در احکام القرآن جصاص نیز روایت ابونضره و ابوثابت و ابن عباس و قرائت ابی بن کعب آمده است (۷۹۴).

۱۱. بیهقی در سنن کبرایش از محمد بن کعب ، به نقل از ابن عباس آورده است که گفت : متعه یا ازدواج موقت مربوط به اوایل صدر اسلام بوده ، و آن آیه را چنین قرائت می کرد: فما استمتعتم به منهن - الی اجل مسمی -...(۷۹۵)

۱۲. در شرح نووی بر صحیح مسلم آمده که ابن مسعود آیه فوق را چنین قرائت می کرد: فما استمتعتم به منهن - الی اجل مسمی -...(۷۹۶).

۱۳. در تفسیر زمخشری آمده که گفته اند این آیه درباره ازدواج موقت آمده و مدت آن سه روز بوده است ...آنگاه می گوید: آن را به خاطر کام گرفتن ، متعه نامیده اند. و از ابن عباس روایت شده که این آیه از محکمات است و نسخ نشده و آن را چنین می خوانده است : فما استمتعتم به منهن - الی اجل مسمی - فاتوهن اجورهن ... (۷۹۷).

۱۴. قرطبی گفته است : عقیده جمهور بر آن است که مراد، ازدواج موقتی است که در صدر اسلام بوده و ابن عباس و ابی و ابن جبیر آن را چنین قرائت می کردند: فما استمتعتم به منهن - الی اجل مسمی - فاتوهن اجورهن (۷۹۸).

۱۵. در تفسیر ابن کثیر آمده است : ابن عباس ، ابی بن کعب ، سعید بن جبیر و سدی این آیه را این چنین قرائت می کردند: فما استمتعتم به منهن - الی اجل مسمی - فاتوهن اجورهن فریضه ... و مجاهد گفته است که این آیه درباره

ازدواج موقت نازل شده است (۷۹۹).

۱۶. در تفسیر سیوطی ، حدیث ابو ثابت و ابونضره و قتاده و سعید بن جبیر از قرائت ابی بن کعب ، و حدیث مجاهد و سدی و عطاء از ابن عباس ، و نیز حدیث حکم آمده که آن آیه نسخ نشده است . و از عطاء به نقل از ابن عباس آمده است که گفت : آنچه در سوره نساء آمده که فما استمتعتم به منهن الی کذا و کذا من الاجل ، علی کذا و کذا ، این است که بینشان مساءله ارث منتفی است ، و اگر در پایان مدت تغییر عقیده دادند و مایل به ادامه زندگی با یکدیگر باشند که خوب است ، و اگر هم از یکدیگر جدا شدند که مانعی ندارد (۸۰۰).

آنچه را که ما در تفسیر این آیه آورده ایم ، همه مفسران و دیگران (۸۰۱)، در کتابهای خود آورده اند. و می بینیم که ابن عباس ، ابی بن کعب ، سعید بن جبیر، مجاهد، قتاده و دیگران که از ایشان نقل کرده اند، آیه مورد بحث را این چنین قرائت می کرده اند: فما استمتعتم به منهن - الی اجل مسمی - فاتوهن اجورهن ... و عبارت الی اجل مسمی را به عنوان تفسیر و روشن ساختن منظور دقیق آیه می خوانده اند. دلیل این مطلب روایت اخیر ابن عباس است که گفته است : فما استمتعتم به منهن الی کذا و کذا من الاجل ، علی کذا و کذا . یعنی چون از ایشان بهره برگرفتید در چنین و چنان مدتی ، و بر چنین و چنان

قراری و...

و منظور ابی این بوده که او این تفسیر را از رسول خدا (ص) شنیده ، و یا اینکه پیامبر خدا (ص) با گفتن جمله الی اجل مسمی آیه مزبور را تفسیر فرموده است .

ازدواج موقت در سنت پیامبر

در باب نکاح المتعه در صحیح بخاری و مسلم و مصنف عبدالرزاق و مصنف ابن ابی شیبه و مسند احمد بن حنبل و سنن بیهقی و دیگر منابع از قول عبدالله بن - مسعود آمده است که گفت :

ما به همراه پیامبر خدا (ص) با مشرکان در حال جنگ بودیم و زنانمان به همراه ما نبودند. این بود که از حضرتش اجازه خواستیم که خود را از مردی بیندازیم . آن حضرت با پیشنهاد ما موافقت نفرمود، ولی به ما اجازه داد تا دست به ازدواج موقت ، حتی را برابر پیراهنی ، و با قید مدتی معین بزنیم . آنگاه از قرآن چنین خواند: یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما اءحل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین (۸۰۲). یعنی ای ایمان آورندگان ! پاکیزه هایی را که خداوند بر شما روا داشته بر خود حرام نکنید و از اندازه بیرون نشوید که خداوند تجاوزگران را دوست ندارد (۸۰۳).

در صحیح بخاری و مسلم و مصنف عبدالرزاق از جابر بن عبدالله و مسلمه - بن اکوع آمده که گفته اند: منادی پیامبر خدا (ص) در میان ما بانگ برداشت که رسول خدا (ص) ازدواج موقت را اجازه داده است (۸۰۴).

در صحیح مسلم و مسند احمد بن حنبل و سنن بیهقی از قول سبره جهنی آمده است که گفت :

رسول

خـدا (ص) به مـا اجـازه ازدواج موقت داد. این بود که من به همراه مردی دیگر، به بانویی از قبیله بنی عامر، که جوانی قوی با گردنی بلنـد بود، برخورد کردیم و خویشـتن را بر او عرضه کردیم و خواسـته خود را مطرح نمودیم . او پرسـید: چه می دهید؟ من گفتم عبـایم ! و دیگری هم گفت : بالاـ پـوشم . بالاـ پوش رفیقم از عبـای من نوتر و بهـتر بود، ولی من از او جوانـتر بودم . چشم آن زن که به بالا پوش دوسـتم افتاد، از آن خوشـش آمـد، ولی چون در من نگریست ، مرا برگزید و گفت : تو و عبایت مرا کافی است . پس ، سه روز با هم بودیم تا اینکه پیامبر دسـتور داد هر کس که ازدواج موقت کرده است ، از همسـرش جدا شود (۸۰۵).

همچنین در مسند طیالسی از مسلم قرشی آمده است که گفت : ما بر اسماء، دختر ابوبکر، وارد شده از او درباره ازدواج موقت پرسیدیم . او در پاسخ ما گفت : ما در زمان پیغمبر خدا (ص) چنین می کردیم (۸۰۶).

در مسـند احمـد و دیگر منـابع به نقـل از ابوسـعید خـدری آمـده است که گفت : مـا در زمان پیغمبر خـدا (ص) حتی با دادن پیراهنی ، از ازدواج موقت بهره می بردیم (۸۰۷).

در مصنف عبدالرزاق آمده است که حتی در میان ما مردانی بودند که با یک پیمانه آرد ازدواج موقت می کردند (۸۰۸).

در صحیح مسلم و مسند احمد و دیگر منابع آمده است که عطاء گفت جابر - بن عبدالله به قصد ادای عمره بر

ما در مکه وارد شد. ما به منزلش رفتیم و مردم از او چیزها می پرسیدند. تا اینکه سخن به متعه و ازدواج موقت کشیده شد که جابر گفت : آری ، ما در زمان پیامبر خدا (ص) و ابوبکر و عمر، ازدواج موقت می کردیم (۸۰۹). اما در سخن احمد بن حنبل در مسندش آمده است : تا اواخر خلافت عمر. و در بدایه المجتهد: و نیمی از خلافت عمر، تا اینکه عمر مردم را از آن منع کرد (۸۱۰).

چرا عمر ازدواج موقت را تحریم کرد؟!

در صحیح مسلم ، مصنف عبدالرزاق ، مسند احمد بن حنبل ، سنن بیهقی و دیگر مصادر از جابر بن عبدالله آمده است که گفت :

ما در روزگار پیامبر خدا (ص) و خلافت ابوبکر، با یک مشت خرما و آرد برای چند روز ازدواج موقت می کردیم ، تا اینکه عمر به خاطر عمرو بن حریث آن را ممنوع کرد (۸۱۱).

عبدالرزاق در مصنفش از قول عطاء از جابر آورده است که او گفت :

ما در زمان پیامبر خدا (ص) و ابوبکر و عمر ازدواج موقت می کردیم . تا اینکه در اواخر خلافت عمر، عمرو بن حریث زنی را به متعه گرفت ، جابر نام آن زن را برده ، ولی من آن را فراموش کرده ام . آن زن از عمرو باردار شد و خبر آن به عمر رسید. پس عمر آن زن را احضار کرد و حقیقت را از او جویا شد. آن زن هم موضوع را با وی در میان نهاد و اعتراف کرد. عمر از او پرسید: چه کسی گواه بر ماجرا بوده است ؟ عطاء گفت

: نمی دانم که گفت مادرم و یا سرپرستم که عمر پرسید: غیر از این دو نفر کسی دیگر نبود؟! زیرا از این می ترسید که نکند حیله ای در کار باشد...(۸۱۲).

و در روایتی دیگر جابر گفته است : عمرو بن حریث از کوفه آمد و با کنیزکی آزاد شده ازدواج موقت کرد. آن زن باردار شد. پس او را به نزد عمر بردند. عمر از او ماجرا را پرسید و آن زن گفت : عمرو بن حریث با من ازدواج موقت کرده است . عمر از فرزند حریث مساءله را جویا شد، او هم به آن اعتراف کرد که کار پنهانی نکرده است . پس عمر پرسید همین یک مورد است ؟ زیرا که این داستان هنگامی رخ داده بود که عمر آن را ممنوع کرده بود (۸۱۳).

و در روایتی دیگر از محمد بن الاسود می خوانیم که عمرو بن حوشب با دوشیزه ای از قبیله بنی عامر بن لؤ ی ازدواج موقت کرد. آن زن باردار شد و ماجرا را به عمر گزارش دادند. عمر آن زن را احضار کرد و از او موضوع را جویا شد. آن زن عمرو - بن حوشب را معرفی کرد. عمر مساءله را از عمرو پرسید، او هم اعتراف کرد. آنگاه از او پرسید چه کسی بر این مورد گواه تو است ؟ راوی می گوید نمی دانم گفت : مادر یا خواهر، و یا برادر و مادرش که عمر ناراحت شد و بر منبر رفت و گفت : چه پیش آمده که مردها دست به ازدواج موقت می زنند و بر کارشان گواه عادل نمی گیرند

و آن را آشکار نمی سازنـد؟! بعـد از این ، مرتکب چنین کـاری را حـد می زنم ! راوی می گویـد کسانی که پای منبر عمر و سخنان او نشسته بودند این مطالب را گفته اند و مردم هم از آنها گرفته اند (۸۱۴).

همچنیـن در کنزالعمـال بـه نقـل از ام عبـدالله ، دختـر خیثمـه ، آمـده اسـت کـه مردی از شـام بر او وارد شـد و گفـت : تمنـای همخوابگی مرا سخت آزار می دهد، مرا برای ازدواج موقت به بانویی راهنمایی کن . ام عبدالله او را به بانویی معرفی کرد و او هم با وی شـرط و قرار گذاشت و عدولی چند بر ازدواجشان گواه گرفت . آن دو مدتی را با یکدیگر گذرانیدند و در آخر از هم جـدا شدنـد. خبر به عمر بن خطاب رسـید و کسـی را به دنبال او فرسـتاد و پرسـید: چنین اتفاقی رخ داده است ؟ ام عبـدالله گفت : آری . عمر گفت : هنگـامی که آن مرد بازگشت ، مرا خبر کن . و منهم چنان کردم و عمر او را احضار کرد و پرسـید: چرا چنین کاری را مرتکب شـدی ؟ آن مرد گفت : من این کار را در زمان پیغمبر هم انجام داده ام و آن حضـرت تا زنده بود مـا را از انجـام آن منع نکرد. و در حکومت تو نیز چنین کردم و ممنوعیـتی از تو نشـنیدم . عمر گفت : به خـدایی که جـانم در دست اوست سوگند اگر با اطلاع از نهی من چنین کاری را کرده بودی سنگسارت می کردم تا زنا از نکاح باز شناخته شود

(۸۱۵)!

در مصنف عبدالرزاق از قول عروه آمده است که ربیعه بن امیه بن خلف ، با بانویی قابله از قابله های مدینه ، که صالح و خوشنام بود، به گواهی دو زن ، که یکی از ایشان خوله دختر حکیم بود، ازدواج موقت کرد و هنوز از ازدواج ایشان چیزی نگذشته بود که آن دختر حامل شد، و خوله خبر به عمر برد. عمر با شنیدن این خبر، خشمگین شد و برخاست و در حالی که گوشه ردایش روی زمین کشیده می شد، بر منبر رفت و گفت : به من گزارش داده اند که ربیعه بن امیه با قابله ای از قابله های مدینه به گواهی دو زن دست به ازدواج موقت زده است . اگر پیش از این می دانستم ، او را سنگسار می کردم (۸۱۶)!

در موطاء مالک و سنن بیهقی آمده است که خوله ، دختر حکیم ، بر عمر بن - خطاب وارد شد و گفت : ربیعه بن امیه زنی را به ازدواج موقت درآورده و آن زن باردار شده است . عمر خشمگین شد و برخاست و در حالی که ردایش بر زمین کشیده می شد، گفت : این ازدواج موقت ! اگر پیشتر فهمیده بودم سنگسار می کردم (۸۱۷)!

و در اصابه آمده است که سلمه بن امیه با کنیز آزاد کرده حکیم بن امیه بن - اوقص ، به نام سلمی ، به مدت ازدواج نمود و سلمی از او باردار شد و برایش پسری آورد. اما سلمه نسبت آن کودک را به خود منکر شد و خبر به عمر رسید. عمر هم ازدواج موقت را ممنوع

کرد.

در مصنف عبدالرزاق از ابن عباس آمده است که امیرالمؤ منین عمر هیچ زن به ازدواج موقت درآمده ای را معذور نداشت ، مگر ام اراکه را که با شکمی برآمده و حامله بیرون آمده بود و در آن حالت عمر او را دید و از او پرسید که از چه کسی باردار شده است . او هم گفت سلمه بن امیه (۸۱۸) مرا به ازدواج موقت خود درآورده است ...(۸۱۹).

و در مصنف ابن ابی شیبه از علاء بن مسیب ، به نقل از پدرش آمده است که عمر گفت : اگر مردی را به نزد من بیاورند که با داشتن همسر دست به ازدواج زده باشد، او را سنگسار می کنم ، و اگر همسر نداشته باشد، وی را تازیانه خواهم زد (۸۲۰)!

در روایاتی که گذشت ، دیدیم که صحابه متفق بودند آیه فما استمتعتم به منهن ...درباره ازدواج موقت نازل شده و پیامبر خدا (ص) به آن فرمان داده است و آنها هم در زمان خلافت ابوبکر و نیمی از خلافت عمر، حتی با مشتی آرد و خرما ازدواج موقت می کردند، تا اینکه عمر آن را به خاطر مساءله ای ، که به وسیله عمرو بن - حریث روی داده بود، نهی کرد.

همچنین دیدیم که ازواج موقت در زمان عمر، پیش از آنکه آن را ممنوع کرده باشد، معمول و رایج بود و به طوری که از برخی از روایات گذشته برمی آید، عمر نکاح متعه را بتدریج تحریم کرده و آن را با سختگیری در امر شهود بر ازدواج موقت و اینکه باید عدول مؤ منان بر آن گواه باشند،

آغـاز و در آخر آن را اکیـدا منع کرد؛ تا آنجا که گفت اگر با نهی من چنین کاری صورت بگیرد، سـنگسار می کنم و پس از این اخطار بود که ازدواج موقت در جامعه اسـلامی امری حرام اعلام شد، و خلیفه نیز بر این تصمیم تا پایان دوره خلافتش پای فشرد، و نصیحت مشفقان هم در او سودی نبخشید.

طبری درباره سیره و رفتار عمر، به نقل از قول عمران بن سواده آورده است که او روزی بار خواست تا به خدمت خلیفه آید. و چون عمر او را پذیرفت . گفت :

– قصد دارم که تو را نصیحت و راهنمایی کنم . عمر گفت :

– به ناصح مشفق ، بامدادان و شامگاهان خوشامد می گوییم . عمران گفت :

– امت تو را در چهار مورد سرزنش می کنند. عمر شگفت زده ، سر تازیانه را به زیر چانه و دنباله آن را بر روی ران خود نهاد و از عمران پرسید:

– بگو ببینم آنها کدامند؟ عمران پاسخ داد:

– می گوینـد تو انجـام عمره را در ماههای ویژه حـج ممنوع کرده ای ، کاری را که رسول خـدا (ص) و ابوبکر نکرده ، آن را حلال و روا می دانستند. عمر گفت :

– آری حلال و رواست . و اگر مردم عمره را در ماههای ویژه حـج به جا آورنـد همان را بجای حجشان کافی می دانند و مکه نمایـانگر عظمت خـداست در آن صورت در بقیه ایام سال از حاجیان خالی می مانـد و من درست فکر کرده ام و کارم ایرادی ندارد. عمران گفت :

– می گویند که تو ازدواج موقت را

حرام کرده ای ؛ در صورتی که خداوند آن را روا دانسته ، و ما با مشتی خرما عقد مواصلت می بستیم و پس از سه روز از یکدیگر جدا می شدیم . عمر گفت :

- رسول خدا (ص) آن را در زمان ناچاری و ضرورت حلال کرده بود. اینک پس از گذشت آن ایام و پیش آمدن دوره فرخی و وفور نعمت خبر ندارم که کسی از مسلمانان چنان کرده ، به ازدواج موقت روی آورده باشد. امروز هم هر کس که بخواهد می تواند با مشتی خرما عقد دائم کند و پس از سه روز با طلاق از همسرش جدا شود. پس این کارم نیز درست است (۸۲۱).

بهانه ای را که عمر برای تحریمش از انجام عمره تمتع آورده است که اگر مردم عمره را در ماههای حج به جا آورند خود را از حج بی نیاز خواهند دانست ، برای جلوگیریش از جمع بین حج و عمره درست در نمی آید؛ بلکه بهانه واقعی او همان است که در حدیث دیگرش آمده که ما پیشتر آن را آورده ایم که گفته است : اهالی مکه را نه کشتی است و نه برداشتی ، بلکه درآمدشان تنها از راه مسافرینی تامین می شود که به مکه می آیند، پس باید که مردم دو نوبت به قصد زیارت به مکه بیایند: یک بار به عنوان حج و یک نوبت نیز به عنوان عمره ، تا کسان و بستگان قرشی مهاجران را سودی از این ممر عاید گردد!

اما بهانه او در تحریم ازدواج موقت ، با این بیان که زمان پیامبر خدا روزگار اضطرار

و ناچاری مسلمانان و بر عکس ، روزگار خلافت ایشان ، دوره رفاه و فراخی بوده است ، بیشتر روایات حاکی از این است که چنان ازدواجهایی در زمان پیامبر خدا (ص) و با موافقت آن حضرت در جنگها و مسافرتها صورت می گرفته و فرقی با زمان پیغمبر و دوره خلافت ایشان و یا زمان ما و حتی تا آخر دنیا نداشته و نخواهد داشت .

از طرفی ، آدمی از دیر باز و از زمانی که بر این کره خاکی پیدا شده ، گهگاه دست به مسافرت زده و هفته ها و ماهها و احیانا سالها از خانواده و همسرش دور مانده است . حالا اگر مردی ناگزیر از مسافرت و جدا شدن از همسر و خانواده اش شد، در این صورت با غریزه جنسی خودش چه باید بکند؟ آیا - مثلا - می تواند که غریزه خود را در خانه اش جا بگذارد، تا پس از بازگشتنش بار دیگر آن را مورد استفاده قرار دهد، و یا اینکه غریزه از او جدا شدنی نبوده ، در سفر و حضر، همواره با او خواهد بود، که در این حال و عدم مفارقت غریزه از او، آیا می تواند از آن چشم بپوشد و در طول مسافرتش از تحریکات آن در امان خواهد بود؟

اگر فرض کنیم که چنین چیزی در میان برخی از مردان ، آن هم به صورت بسیار نادر پیدا شود که بتواند خود نگهدار باشد، آیا همه مردان می توانند این گونه باشند و یا غالبا مقهور نیروی غریزه خواهند شد؟ و این دسته که بی گمان اکثریت را تشکیل

می دهنـد، اگر در میـان جامعه ای باشـند که آنها را از ارضای غرایزشان بازداشـته و از آنها می خواهـد که بر خلاف فطرت و مقتضـای طبیعتشـان رفتـار کننـد، تکلیفشان چیست و چه بایـد بکننـد؟ آیا راهی بجز خیانت و نوامیس اجتماع برایشان باقی می مانـد؟! و اسـلام که برای هر مشـکلی راه حلی مناسب نشان داده ، آیا این مشـکل فطری را بدون راه حل رها کرده است ؟ نه ، بلکـه برای ایـن مشـکل ، ازدواج مـوقت را مقرر داشـته اسـت که بنـا به فرمـایش امیر مومنـان علی بن ابی طـالب (ع) اگر عمر ازدواج موقت را نهی نکرده بود، جز بخت بر گشته پلید، کسی دیگر مرتکب زنا نمی شد.

گذشـته از این ، آنچه را در این مورد گفتیم ، تنها به شـخص مسافر دور از وطنش و مساءله سـفر و مسافرت مربوط نمی شود، بلکه ممکن است برای انسـان ، چه زن باشـد و چه مرد، در میهنش نیز اوضـاع و احوالی پیش آیـد که او را از ازدواج دائم بـاز دارد. در چنین حـالتی که آدمی تـا سالهـا قادر به ازدواج دائم نیست بایـد چه کنـد؟ آیا جز رو آوردن به ازدواج موقت ، چاره دیگری هم دارد؟ چنین آدمی را چاره چیست ، در حالی که قرآن با صـراحت به او اخطار می کند که : و لا تواعد و هن سـرا. یعنی پنهانی باز زنان قرار و مـدار مگذاریـد. و یا: غیر متخـذات اخـدان . یعنی دوست پسـر یا دختر نگیریـد و خود را به فحشـا آلوده نسازید.

اما پیشنهادی را که عمر ارائه می دهد که با تبدیل

ازدواج موقت به ازدواج دائم و جدا شدن زن و مرد از هم پس از سه روز، آن هم با اجرای صیغه طلاق ، مشکل یاد شده حل خواهد شد، از دو صورت خارج نیست : یا چنین ازدواجی با علم و اطلاع زوجین و موافقت هر دوی آنها صورت گرفته ، که خوب ، این همان ازدواج موقت است و نه دائم ! یا اینکه این طور نیست و مرد قصد دارد پس از سه روز، از زن جدا شود و نیت خودش را از او پنهان داشته و در حقیقت به او نیرنگ زده و توهین کرده است . زیرا وی قرار ازدواج دائم نهاده و نیت جدا شدنش را از او پنهان داشته است . راستی را در چنین حالتی دیگر چه اعتمادی برای زنان و بستگان ایشان در ازدواجهای دائم باقی می ماند؟

و دست آخر، از خلال این گفتگو، و یا هر روایتی که حکایت از گفتگوی عمر در این مورد می کند، با اندکی دقت معلوم می شود که تمام روایاتی که از پیامبر خدا (ص) درباره تحریم عمره تمتع و ازدواج موقت و ممنوعیت آنها آمده و کتابهای معتبر و وزین حدیث و تفسیر پیروان مکتب خلفا را پر ساخته و زینت بخش صفحات آنها گردیده ، همه و همه پس از گذشتن دوران زمامداری عمر ساخته و پرداخته شده اند! زیرا اگر در زمان حکومت عمر حتی یک نفر از اصحاب پیامبر خدا (ص) وجود می داشت که فقط یک حدیث از رسول خدا (ص) می آورد که سیاست عمر را در تحریم عمره تمتع

و یـا ازدواج موقت تاییـد کنـد، موردی برای پنهـان کردن آن حـدیث و جلوگیری از انتشار آن وجود نـداشت تا خلیفه ناگزیر باشـد برای به کرسـی نشاندن حرفش بخروشد و مخالفین فرمانش را تهدید کند که اگر بر خلاف دسـتورم رفتار شود، متخلف را بسختی مجازات خواهم کرد!

اگر عمر در سراسر مدت زمامداریش فقط به یک حدیث از پیامبر خدا (ص) دست می یافت که تایید کننده سیاسـتش باشد، به اعمال خشونت و تهدید و سختگیری هرگز نیازی پیدا نمی کرد. ولی دوران خلافت عمر با همین سختگیریها به پایان رسید، در حالی که مخالفین با سیاست و فرمانهای او جرات اظهار نظر و نفس کشیدن هم نداشتند، و حتی از ترس خلیفه قادر به نقل حدیث پیامبر خدا (ص) هم نبودند.

این سـختگیری و شـدت عمل ، تا نیمه اول خلافت خلیفه سوم عثمان ادامه داشت و با گـذشت زمانی چنین طولانی ، فرمانها و اجتهادهای خلفا در جامعه اسـلامی جایی مخصوص بازکرد و آرام آرام قوانین و سـنتهای جدیـد از نسل قدیم به نسل جدید و جوان سپرده شـد و اینـان نیز به نوبه خود از دیـدگاه سـیاست مقـام خلافت ، اسـلام و مقررات نهاده آن را نگریسـتند، و آن را چنانکه دستگاه خلافت می خواست و انتشار می داد و تعریف می کرد، شناختند. ما این مطلب را باز شرح خواهیم داد.

ازدواج موقت بعد از دوران عمر

توضیح

در نیمه دوم خلافت عثمان ، نیروی محرکه خلافت از درون به دو قسمت تقسیم شد:

ام المؤ منین عایشه و طلحه و زبیر و عمرو عاص و پیروانشان یک دسته شدند، و مروان و فرزندان بنی العاص و سایر

افراد بنی امیه و پیروان آنها نیز دسته دوم را تشکیل دادند و رو در روی یکدیگر قرار گرفته ، به یارگیری پرداختند.

برخورد دو جناح مخالف برای مسلمانان مجالی پدید آورد تا به خود آمده ، پاره ای از آزادیهای از دست رفته خود را به دست آورند و احادیثی که انتشارشان از سوی دستگاه خلافت ممنوع اعلام شده بود، انتشار یابد و با آنچه خلفا بشدت از آن جلوگیری می کردند به مخالفت برخیزند. این بود که نسل جدید، از نسل قدیمی چیزهایی می شنید که تا آن تاریخ نشنیده بود و اموری می دید که تا آن زمان از دیدنش غافل بود؛ مانند مخالفت آشکار امیرالمؤ منین علی (ع) با عثمان در مساله عمره تمتع .

اکنون به برخی از مخالفتهای علنی در مساله ازدواج موقت می پردازیم .

در مصنف عبدالرزاق از ابن جریج ، به نقل از قول عطاء آمده است که گفت : نخستین کسی که موضوع ازدواج موقت را مطرح کرد، صفوان بن یعلی بود که گفت : به من خبر داده بودند که معاویه بانویی از طائف را به ازدواج موقت خود درآورده است . من چنین چیزی را باور نکردم ، تا اینکه با جمعی نزد ابن عباس رفتیم و یکی از ما، ماجرا را به وی بازگفت . ابن عباس گفت : این موضوع صحت دارد! ولی سخن ابن عباس هم در دلم ننشست ، تا اینکه جابر بن عبدالله انصاری آمد و ما برای دیدنش به خانه او رفتمی و هر کس از دری گفت و مردم از او چیزها می پرسیدند. تا سخن به

متعه و ازدواج موقت کشیده شد. او گفت : درست است ، ما در زمان پیغمبر خدا (ص) و ابوبکر و عمر به طور موقت ازدواج می کردیم ، تا اینکه در اواخر خلافت عمر، عمرو بن حریث ...(۸۲۲).

و باز در مصنف عبدالرزاق آمده است که معاویه پس از ورودش به قبیله ثقیف در طائف ، معانه ، کنیزک آزاد شده ابن حضرمی ، را به ازدواج موقت خود درآورد. جابر گفته است : من معانه را، که در زمان خلافت معاویه زنده بود، ملاقات کرده ام . معاویه تا معانه زنده بود همه ساله مبلغی را برایش می فرستاد (۸۲۳).

همچنین در آن کتاب به نقل از عبدالله بن عثمان بن خیثم آمده است که در مکه زنی زندگی می کرد عراقی که سخت زیبا و عابد بود. او پسری به نام ابو امیه داشت و سعید بن جبیر بر آن زن زیاد وارد می شد. ابن خیثم گفت که من به فرزند جبیر گفتم : ای ابو عبدالله ! چه مساله ای است که تو زیاد به خانه این زن می روی ؟ گفت : ما با هم نکاح مخصوص ازدواج موقت کرده ایم . و سپس به سخن خود چنین ادامه داد: ازدواج موقت از آب خوردن هم حلال تر است (۸۲۴).

از این تاریخ بود که حلال بودن ازدواج موقت زنان و فتوا درباره آن بر سر زبانها افتاد و انتشاری تمام یافت .

در مصنف عبدالرزاق آمده است که علی (ع) در کوفه گفت : اگر حکم و رای عمر بن خطاب قبلا صادر نشده بود، دستور آزاد بودن ازدواج

موقت را صادر می کردم . و در آن وقت بجز فرد پلید بدبخت کسی مرتکب زنا نمی شد (۸۲۵).

و در تفسیر طبری ، نیشابوری ، فخر رازی ، ابو حیان و سیوطی ، سخن حضرت امیر (ع) چنین آمده است : اگر عمر ازدواج موقت را نهی نکرده بود، بجز فرد پلیدبخت برگشته ، کسی دیگر مرتکب زنا نمی شد (۸۲۶).

در تفسیر قرطبی نیز آمده است که ابن عباس گفت : ازدواج موقت چیزی نبود مگر رحمتی از سوی خدای متعال ، که خداوند بندگانش را بدان وسیله مورد رحمت خود قرار داده بود، و اگر عمر آن را نهی نکرده بود، بجز بدبخت کسی دیگر مرتکب زنا نمی شد (۸۲۷).

در مصنف عبدالرزاق و احکام القرآن جصاص و بدایه المجتهد ابن رشد، و الدار المنثور سیوطی ، و نهایه اللغه ابن اثیر ذیل واژه الشقی ، و لسان العرب ابن منظور، و تاج العروس و دیگر منابع لغت آمده است که عطاء گفت : از ابن عباس شنیدم که می گفت :

خداوند عمر را رحمت کناد. متعه رحمتی از سوی خدا متعال بود که بدان وسیله امت محمد (ص) را مورد لطف خود قرار داده بود و اگر عمر آن را نهی نمی کرد، بجز فرد پلید بدبخت کسی نیازی نداشت که زنا کند (۸۲۸).

در کتاب مصنف به جای رحمه من الله ، رخصه من الله ، و در پایان حدیث الاشقی آمده است . و عطاء گفته است : به خدا سوگند، گویی هم اکنون صدای ابن عباس را می شنوم که می گفت : الاشقی .

و در بدایه المجتهد آمده

است : اگر عمر آن را نهی نکرده بود بجز فرد بخت برگشته کسی مجبور به زنا نمی شد.

آنها که پس از تحریم عمر، سخن از حلیت متعه گفته اند

ابن حزم در المحلی می نویسد: بعد از رسول خدا (ص) گروهی از سلف رض همچنان بر حلال بودن ازدواج موقت باقی ماندند که از آن جمله از اصحاب عبارت بودند از: اسماء دختر ابوبکر، جابر بن عبدالله ، ابن مسعود، ابن عباس ، معاویه بن ابی سفیان ، عمرو بن حریث ، ابو سعید خدری ، سلمه و معبد فرزندان امیه بن خلف . و حلیت آن را جابر از قول همه اصحاب در زمان حیات پیامبر خدا (ص) و در دوران خلافت ابوبکر، تا اواخر حکومت عمر، روایت کرده است . سپس ابن حزم می گوید:

از عمر بن خطاب نیز روایت شده است که وی نیز هنگامی این حکم را مردود اعلام کرد که دو نفر عادل بر وقوع آن گواهی نداده باشند، و در صورتی که دو نفر عادل آن را گواه باشند، آن را روا شمرده است . آنگاه در ادامه می افزاید: و از تابعین ، طاووس ، عطاء، سعید بن جبیر و دیگر فقهای مکه - که خدایشان عزیز بدارد - آنان هم بر حلیت ازدواج موقت باقی بوده اند...(۸۲۹).

قرطبی نیز در تفسیرش آورده است که پس از تحریم عمر، بجز عمران بن حصین و برخی از اصحاب و گروهی از اهل بیت ، کسی دیگر حلیت ازدواج موقت را اعلام نکرده است . وی سپس می گوید: ابو عمر، ابن عبدالبر نوشته است که هواداران ابن عباس

از مردم یمن ، همگی متعه یا ازدواج موقت را بر مبنای فتوای ابن عباس حلال می دانند (۸۳۰).

همچنین در کتاب المغنی ابن قدامه آمده است که از ابن عباس نقل شده که ازدواج موقت جایز است و بر این گفته بیشتر اصحاب او، چون طاووس و عطاء، متفق می باشند. ابن جریج هم همین مطلب را آورده ، و از ابوسعید خدری و جابر - بن عبدالله نیز همین مطلب نقل شده و شیعه را نیز همین عقیده است . زیرا که ثابت شده پیامبر خدا (ص) چنین فرموده و به آن فرمان داده است (۸۳۱).

پیروی کنندگان از تحریم عمر

یکی از کسانی که از تحریم ازدواج موقت عمر پیروی کرده ، عبدالله بن زبیر است که ابن ابی شیبه در مصنف خود از قول ابن ابی ذئب از آن چنین یاد کرده است : شنیدم که ابن زبیر ضمن سخنرانی خود می گفت :

کنیه گرگ ابو جعده است و متعه هم ، همان زناست (۸۳۲). منظورش این است که تغییر اسم ، محتوا را عوض نمی کند.

یکی دیگر ابن صفوان است که سخن درباره او بیاید. و دیگری ، عبدالله بن - عمر، فرزند عمر بن خطاب ، است ، در یکی از دو اظهار نظرش در این مورد، که شرح آن خواهد آمد.

در هر حال بین دو دسته موافق و مخالف حلیت ازدواج موقت ، یعنی پیروان عمر و مخالفان دستوراو،درگیریهای لفظی شدیدی درگرفته که اینکه عهده دار شرح آن هستیم .

برخوردهای لفظی در میان موافقان و مخالفان متعه

به طوری که مسلم در صحیح خود و بیهقی در سننش از قول عروه

بن زبیر آورده انـد، در مورد حلال بودن متعه یا نکاح موقت ، در میان ابن عباس و جمعیماننـد عبدالله زبیر درگیریهای لفظی شدیدی رخ داده است .مسلم درصحیح خود می نویسد که عروه گفت :

برادرم عبدالله بن زبیر در مکه به سخنرانی برخاست و گفت : هستند کسانی که خداوند دلشان را مانند چشمشان کور کرده و به حلال بودن ازدواج موقت فتوا می دهنـد، که منظور برادرم از آن ، ابن عبـاس بود. و ابن عباس نیز بانگ برداشت و گفت : تو مردی یـاوه گو و سـتمگری . به جـان خودم سوگنـد که متعه در زمـان پیشوای پرهیزگاران ، رسول خـدا (ص)، رایـج بوده است . و عبدالله در پاسخش گفت : آزمایش کن ! به خدا قسم اگر چنان کنی ، سنگسارت می کنم !

ابن شـهاب می گویـد: خالـد بن مهاجر برایم حکایت کرد که در کنار مردی نشسـته بودم ، ناگاه فردی از راه رسـید و از او در مورد حلال بودن ازدواج موقت نظرش را جویـا شـد. او هم به وی اجـازه داد. ناگهان ابو عمره انصاری به خروش درآمـد و به وی گفت : مواظب خودت باش ! آن مرد پرسید:

چه شده ؟! قسم به خدا که خودم در زمان پیشوای پرهیزگاران ، پیامبر خدا (ص)، با ازدواج موقت زن گرفته ام (۸۳۳)

چنین می نمایـد که این گفتگوهـا در زمان عبـدالله زبیر و به هنگام حکمروایی او بر مکه صورت گرفته باشـد و آن گردهمایی در بیت الله الحرام اتفاق افتاده است . و ظن قوی اینکه رد و بدل شدن این سخنان در اثنای

خطبه نماز جمعه و در برابر گروه بسیاری از مسلمانان به وقوع پیوسته است . زیرا ابن عباس از اینکه در سخنرانیهای عبدالله زبیر حاضر شود خودداری می کرد، مگر نماز جمعه را که ناگزیر به شرکت در آن بود.

و نیز کاملا واضح است که در آن روزگار شخص عبدالله زبیر و هیچیک از کارگزارانش در دستگاه حکومتی او، مستندی از گفتار و یا رفتار پیامبر خدا (ص) در نهی از ازدواج موقت در دست نداشتند؛ و گرنه به همان دلیل محکم از حدیث و سنت ، ابن عباس را که پاسخ داده بود او در زمان پیشوای پرهیزگاران چنان می کرده است ، می کوبیدند و مجاب می نمودند.

و بر عکس ، فرمانروایانی را در این دوره سراغ درایم که در ممنوعیتشان از ازدواج موقت ، و عمره تمتع تنها به منطق زور و ارعاب متوسل می شدند و مخالفان خود را آزار و شکنجه روحی می دادند. و در مقابل ، معتقدان به حلیت و درستی نیز، همچنان که دیدیم ، همواره و در هر فرصتی که برای گفتگو و ابراز عقیده خود به دست می آورده اند، با اسلحه سنت پیامبر خدا (ص) به رویارویی با ایشان بر می خاستند.

از آن جمله در صحیح مسلم و مسند احمد بن حنبل و طیالسی و سنن بیهقی و مصادر دیگر از ابونضره آمده است که گفت : در نزد جابر بن عبدالله نشسته بودم که کسی آمد و گفت : ابن عباس و ابن زبیر بر سر مساءله ازدواج موقت و عمره تمتع درگیر شده اند. جابر گفت : این چه حرفی

است ؟! مـا در زمـان پیغمبر خـدا (ص) هر دو را انجـام می دادیم ، تـا اینکه عمر مـا را از آن ممنوع کرد، ما هم کوتاه آمـدیم (۸۳۴)! و در روایتی دیگر چنین آمده است : من به جابر گفتم که ابن زبیر از متعه جلوگیری می کند و ابن عباس فتوا به حلال بودن آن می دهد! جابر گفت مخزن حدیث نزد من است ؛ ما در زمان پیامبر خدا (ص) عمره تمتع به جا می آوریم ، اما چون عمر سر کار آمد، گفت :

خدای عزوجل هر جه را خواسته برای پیامبرش حلال کرده و قرآن نیز همان را تاءیید کرده است . من اکنون به شما دستور می دهـم که بین حـج و عمره تـان را فاصـله بیندازیـد و از ازدواج مـوقت بـا زنـان نیز خـودداری کنیـد که اگر مردی را به نزد من بیاورند که ازدواج مدت دار کرده باشد، بی گمان سنگسارش می کنم (۸۳۵)!

سخن جابر در کتاب بیهقی چنین آمـده است : ما در زمان پیامبر خـدا (ص) و ابوبکر رض از متعه بهره مند شده ایم ؛ اما چون عمر به خلافت نشـست ، در بین ما به سـخنرانی برخاست و گفت : رسول خـدا (ص) همین پیامبر است و قرآن ، همین قرآن . دو متعه در زمـان پیغمبر رواج داشت که من هر دو را نهی می کنم و مرتکب آن را بسـختی مجـازات می نمایم : یکی ازدواج موقت است ، و نبینم مردی ، زنی را برای مدتی معین به ازدواج خود درآورده باشد که او را سنگسار خواهم

کردا و دیگری هم عمره تمتع می باشد. پس بین حج و عمره تان را فاصله بیندازید تا حج و عمره شما تمام و کامل برگزار شود (۸۳۶).

بین ابن عباس و دیگران

در مصنف عبدالرزاق آمده است که ابن صفوان مدعی بود که ابن عباس فتوا به زنا می دهد! چون این سخن به گوش ابن عباس رسید، گفت : من فتوا به زنا نمی دهم ، مگر ابن صفوان داستان ام اراکه را به دست فراموشی سپرده است ؟ به خدا قسم که پسر ام اراکه از همین ازدواج به دنیا آمده است . آیا این زناست که مردی از قبیله جمح از آن سود برده است (۸۳۷)؟

و در روایتی دیگر در همان کتاب از قول طاووس آمده است که ابن صفوان گفت : ابن عباس زنا کردن را مجاز می داند! ابن عباس هم مردانی را نام برد که از همین ازدواج به وجود آمده اند، ولی من از میان آنها فقط نام معبد بن امیه را می برم (۸۳۸). یعنی معبد بن سلمه بن امیه .

و در روایتی دیگر آمده است که ابن عباس گفت : امیرالمؤ منین عمر، هیچکس را بجز ام اراکه در این مورد معذور نداشت . چه ، او در حالی که حامله بود و با شکمی برآمده از خانه بیرون شده بود، عمر او را دید و ماجرا را از او پرسید و او پاسخ داد که سلمه بن امیه مرا به ازدواج موقت خود درآورده است . ولی ابن صفوان چنین چیزی را از ابن عباس نپذیرفت . پس ابن عباس به او گفت : حالا

که این طور است ، از عمویت بپرس (۸۳۹)!

در کتاب جمهره انساب ابن حزم آمده است که فرزندان امیه بن خلف جمحی عبارت بودند از: علی ، صفوان ، ربیعه ، مسعود، سلمه . مادر معبد، فرزند سلمه ، ام اراکه می باشد که سلمه در دوران خلافت عمر یا ابوبکر، او را به ازدواج موقت خود درآورد و معبد از این ازدواج به وجود آمد. فرزند صفوان بن امیه نیز عبدالله اکبر است و...(۸۴۰)

پس این گفتگو بین ابن عباس و ابن صفوان ، یعنی همین عبدالله اکبر، صورت گرفته ، و در مقابل زیر بار نرفتن عبدالله ، ابن عباس به او گفته است : پس برو و از عمویت بپرس ! و نیز به او گفته : مگر ام اراکه را فراموش کرده ای ؟ به خدا قسم که همین معبد، فرزند او، از ازدواج موقت به دنیا آمده است . و نام مردانی را می برد که از طریق متعه به دنیا آمده اند.

بین ابن عباس و عبدالله بن عمر

مطالبی را که در این مورد از عبدالله بن عمر آورده اند با هم اختلاف دارند. مثلا احمد بن حنبل در مسندش از قول عبدالرحمن بن نعیم اعرجی آورده است که گفت من نزد ابن عمر نشسته بودم که کسی از چگونگی ازدواج موقت از او پرسید. عبدالله به خشم آمد و گفت : به خدا سوگند که ما در زمان پیامبر خدا (ص) نه زناکار بودیم و نه فاسد...(۸۴۱).

اما در مصنف عبدالرزاق آمده که به عبدالله عمر گفتند: ابن عباس ، ازدواج موقت را جایز می داند. عبدالله عمر پاسخ داد: فکر نمی کنم که

ابن عباس چنین چیزی گفته باشد! گفتند: آری به خدا سوگند که او چنین گفته است . گفت : به خدا قسم که او چنین چیزی را در زمان عمر بر زبان نیاورده و اگر عمر زنده بود، با تنبیه مایه عبرت دیگرانتان می ساخت . و ما چنان کسی را جز زناکار نمی دانستیم (۸۴۲)!

و در مصنف ابن ابی شیبه و الدر المنثور سیوطی آمده که از عبدالله عمر رض درباره ازدواج موقت سئوال کردند. او گفت : حرام است ! گفتند: ابن عباس می گوید حلال است ؟ گفت : پس چرا در زمان عمر، حتی زیر لب چنین چیزی را نمی گفت (۸۴۳)؟

و در سنن بیهقی پس از لفظ حرام است ابن عمر آمده : بدانید که اگر عمر - بن خطاب رض کسی را به چنین اتهامی می گرفت ، سنگسارش می کرد (۸۴۴)!

تلاش گسترده دیگر پیروان مکتب خلفا درباره متعه

دیدیم که پشتگرمی خلفا در حرام کردن ازدواج موقت تا روی کار آمدن حکومت عبدالله زبیر به نیروی زور و قدرتشان بستگی داشته است ؛ اما از آن تاریخ به بعد، تلاش و کوشش پیروان مکتب مزبور تغییر جهت داده ، به ساختن حدیث و تحریف حقایق روی آوردند. اینک نمونه هایی چند از این مورد:

۱. در سنن بیهقی آمده که ابن عباس به حلال بودن ازدواج موقت فتوا می داد و همین امر موجب آن شد که دانشمندان بروی خرده بگیرند. ولی ابن عباس حاضر نشد که از نظرش دست بردارد، تا اینکه شعرا به زخم زبانش گرفتند، و با سرودن اشعاری به سرزنشش پرداختند، از آن جمله

:

یا صاح هل لک فی فتیا ابن عباس

هل لک فی ناعم خود مبتله تکون مثواک حتی مصدر الناس !

ترجمه : ای وای ! آیا فتوای ابن عباس را می دانی ؟ آیا می پذیری که دوشیزه پاک دامنت آلوده شود و منزلت محل آمد و شد مردمان گردد؟!

او می گوید: آنگاه که شعرا درباره نکاح موقت به سرودن اشعار پرداختند، دانشمندان را از آن عمل دل به هم برآمد و آتش خشمشان زبانه کشید (۸۴۵)!

و در مصنف عبدالرزاق از قول زهری آمده که دانشمندان با شنیدن یا صاح ! هل لک فی فتیا ابن عباس ازدواج موقت را بیشتر زشت و ناروا شمردند (۸۴۶)!

در این روایت آمده است که ابن عباس حاضر نشد دست از عقیده خود بردارد. هر چند که مردم به سرزنشش بنشینند و درباره فتوایش به سرودن اشعار بپردازند.

۲. روایتی را که گذشت تحریف کرده ، و از سعید بن جبیر نقل کرده اند که گفته به ابن عباس گفتم می دانی که با فتوایت چه کرده ای ؟ فتوای تو آشوب به پا کرده و شعرا را به سرودن اشعاری در نکوهشت برانگیخته است ؟ گفت : مگر شعرا چه گفته اند؟ گفتم : درباره فتوایت چنین سروده اند:

اقول للشیخ لما طال مجلسه

یا صاح هل لک فی فتیا ابن عباس

یا صاح هل لک فی بیضاء بهکنه

تکون مثواک حتی مصدر الناس !

ترجمه : به آن دانشمند که مجلسش طولانی شد می گویم ، ای وای آیا فتوای ابن عباس را می دانی ، ای داد! آیا می پذیری دوشیزه در پرده ات تردامن شود و منزلت محل آمد و شد مردمان گردد؟!

ابن

عباس کلمه استرجاع را بر زبان آورد و گفت : انا لله و انا الیه راجعون . به خدا سوگند که من به انجام چنین کاری فتوا نداده ام و چنین تصمیمی هم نداشته ام و آن را هم حلال و روا نشمرده ام ، مگر در همان مورد که خداوند مردار و گوشت خنزیر را حلال و روا شمرده است (۸۴۷)!

در کتاب مغنی ابن قدامه آمده که ابن عباس ضمن سخنرانی خود گفت : متعه همانند مردار و گوشت خنزیر می باشد. پیغمبر آن را حلال کرده بود، اما بعد نسخ آن ثابت شده است (۸۴۸)!

ایرادی که بر این حدیث وارد است

این حدیث را شتابزده به سعید بن جبیر نسبت داده اند (۸۴۹)؛ غافل از اینکه :

سعید بن جبیر خود از کسانی است که در مکه زن به ازدواج موقت گرفته است (۸۵۰)! و نیز غافل از این بوده اند که یاران و هواداران ابن عباس ، از اهالی مکه و یمن ، همگی بر اساس مذهب ابن عباس به حلال بودن ازدواج موقت حکم داده اند (۸۵۱)! و اینکه اگر ابن عباس از فتوای قبلی خودش عدول کرده بود، اصحابش مانند عطاء و طاووس و دیگران نیز بر حلیت آن ادامه نمی دادند (۸۵۲).

هیثمی نیز در کتاب مجمع الزوائد خود نادرستی این حدیث را آشکار ساخته و درباره سند آن چنین اظهار نظر کرده است : حجاج بن ارطاه مردی عوامفریب و نیرنگ باز و مدلس است (۸۵۳). و در تهذیب التهذیب در شرح حال حجاج ، راوی این حدیث آمده است : او روایت را به طور مرسل از یحیی بن کثیر

و مکحول نقـل می کرد، در صورتی که خودش مسـتقیما از آن دو چیزی نشـنیده بود! مردم او را به عوامفریبی و نیرنـگ بازی متهم می کردنـد و می گفتنـد که حـدیثی نمی گویـد، مگر اینکه بر آن چیزی از خودش افزوده باشـد. ابن مبارک می گویـد: حجـاج مردی مـدلس اسـت . او آنچـه را که عرزمی برایش گفته ، از عمرو بن شـعیب برای مـا بیـان می کرد! حـدیث این مرد متروک است و قابل اعتنا نمی باشد. همچنین یعقوب بن ابی شیبه در معرفی حجاج می نویسد:

حجاج مردی مهمل باف و حدیثش پوچ و بی معنی است و در آن لغزشهای فراوان به چشم می خورد (۸۵۴).

۳. ترمـذی و بیهقی از موسـی بن عبیـده ، به نقـل از محمـد بن کعب آورده انـد که ابن عبـاس گفت : ازدواج موقت مربوط به صدر اسلام و اوایل ظهور آن بوده است چون مردی به سرزمینی می رسید که در آنجا آشنایی نداشت ، زنی را برای مدتی که در آن محل توقف داشت به عقـد موقت خود درمی آورد که هم کالاهایش را پاس دارد و هم به شـخص او برسـد. این وضع ادامه داشت تـا آنگاه که آیه الا علی ازواجهم اءو ما ملکت اءیمانهم فرود آمـد که بجز همین دو مورد زنان عقـدی و کنیزکان بقیه موارد حرام اعلام گردید (۸۵۵)!

ایرادی که بر این حدیث وارد است

در سند این حدیث نام موسـی بن عبیده آمده که در شـرح حالش در تهذیب التهذیب از قول احمد بن حنبل چنین نوشته شده است : حدیث موسی بن عبیده مردود است و اجازه نمی دهم

که در نزد من از او روایت شود. او احادیث نادرست و غیر قابل قبولی را عنوان کرده است (۸۵۶).

اما در متن حدیث ، اینکه می گوید متعه مربوط به صدر اسلام ...تا اینکه آیه الا علی ازواجهم ...و بجز این دو مورد متعه حرام است ، نـدانستیم براسـتی اگر ابـن عبـاس چنین گفته و این سـخن اوست ، پس چرا پس از گـذشت نیم قرن از نزول این آیه ، درباره حلیت ازدواج موقت با ابن زبیر به مخاصمه برخاسته است !

از طرفی ، مگر ازدواج موقت از مصادیق ازدواج نمی باشـد؟ و چنانچه این حـدیث صـحیح باشـد و ابن عباس بعـد از نزول آن آیه در روزگـار پیـامبر خـدا (ص) فتوای خود را تغییر داده باشـد، پس به موجب روایتی که در بـاب احادیث صـحاح خواهیم آورد. در چه هنگامی بوده که چون علی (ع) می بینـد در امر متعه نرمش و سـهل انگاری می کنـد، به او می فرماید: تو مردی متحیر و سرگردانی !

۴. از جابر بن عبـدالله آورده انـد که گفت : ما با زنانی که به ازدواج موقت خود درآورده بودیم بیرون آمـدیم که رسول خـدا (ص) فرمود: آنها تا به روز قیامت حرام می باشـند! این بود که در اجرای فرمان پیغمبر همانجا با یکـدیگر و برای همیشه وداع کردیم ! و از آن تاریخ به بعـد، آن محـل ثنیه الوداع پیـچ جـدایی نـام گرفت ، در صورتی که پیش از این تاریـخ ، آن را پیچ سواری می نامیدند (۸۵۷)!

ایرادهایی که بر این حدیث وارد است

هیثمی می گوید که این حدیث را طبرانی در

کتاب اوسط خود آورده و در سند آن نام صدقه بن عبدالله آمده و صدقه کسی است که احمد بن حنبل درباره او گفته است : او را بـا هیـچ چیزی نمی شود مقـایسه کرد! احادیث او همه مردود و بی ارزش است . مسـلم نیز در معرفی او گفته است : منکر الحدیث (۸۵۸) است و احادیث او پذیرفتنی نمی باشند.

اما در متن حـدیث از جابر آمـده است که پیامبر اسـلام فرمود: این زنان تا روز قیامت حرامند! در صورتی که روایاتی متواتر از جـابر در صـحاح آمـده که مـا در روزگار پیامبر خـدا (ص) و ابوبکر و عمر به طور موقت ازدواج می کردیم ، تا اینکه عمر به بهانه کار عمرو بن حریث ما را از آن بازداشت . و روایات دیگری مانند آن .

۵. بیهقی در کتـاب سـنن و هیثمی در مجمع الزوئـد از قول ابوهریره آورده انـد که مـا در جنگ تبوک با رسول خـدا (ص) از مدینه بیرون شده ، در ثنیه الوداع فرود آمدیم . در آنجا زنانی را دیدیم که می گریسـتند. پیامبر (ص) فرمود: چه پیش آمده و اینها چرا گریه می کننـد؟ گفتنـد: زنانی هسـتند که به ازدواج موقت مردانی از این سـپاه درآمـده و اکنون از هم جدا شده اند! فرمود: ازدواج موقت با نزول حکم طلاق و عده و میراث حرام و اساس آن از بین رفته است .

در مجمع الزوائد آمده است که رسول خدا (ص) چراغهایی را دید و زنانی را مشاهده فرمود که می گریستند (۸۵۹)!

ایرادی که بر این حدیث وارد است

در سند این حدیث نام

مؤ مل بن اسماعیل آمده که همان ابوعبدالرحمان عدوی ، مولی و طرفدار عدویان است که در مکه فرود آمد و در سال ۲۰۵ یا ۲۰۶ هجری درگذشت . در شرح حال او در تهذیب التهذیب آمده است که بخاری او را منکر الحدیث خوانده است . و دیگری در حقش گفته است : نوشته های مؤ مل را در زیر خاک پنهان کن . او از پیش خود حدیث می گفت و خطاهایش فراوان بود. بر دانشمندان لازم است که در حدیث او به دیده تاءمل و تردید بنگرند. دردناک اینکه او روایات ناشناخته و مجهولی را از مردان سرشناس و مورد اعتماد روایت می کرد که اگر آنها از ضعفا و کسانی می آورد که قابل اعتنا نبودند، او را معذور می داشتیم (۸۶۰).

اما در متن حدیث آمده است که آنان در ثنیه الوداع فرود آمده اند و ثنیه الوداع ، بنا به قول معجم البلدان حموی ، تپه ای است مشرف بر مدینه و بر سر راه مکه است و در آن تاءکید شده که درست این است که گفته شود این ، نام جاهلی این تپه و محل خداحافظی مسافران بوده است (۸۶۱).

و مؤ ید این سخن این است که آنگاه که پیامبر خدا (ص) در مهاجرتش از مکه به مدینه وارد شد، زنان انصار به استقبالش شتافتند و صدا در صدا دادند که : طلع البدر علینا فی ثنیات الوداع . یعنی ماه در پیچ جدایی بر ما پرتو افشان گشت (۸۶۲).

بنابراین از همان زمان جاهلیت ثنیه الوداع محل خداحافظی مسافران بوده و چنین نامی پیش از اسلام بر

آنجا نهاده شـده است و نه بعـد از آن .گذشـته از این ، چرا تنها زنان متعه برای وداع با همسـرانشان بیرون آمـده بودند، و زنان دائم نیامده بودند؟ و چرا گریه و زاری می کردند، مگر همسرانشان سفر بی بازگشتی را در پیش داشتند!

۶. بیهقی از علی بـن ابی طـالب (ع) آورده است که فرمـود: پیـامبر خـدا (ص) نهی از متعه کرده و فرمـوده است که این ویژه کسانی است که چاره ندارنـد و چون حکم نکاح و طلاق و عده و میراث بین دو همسـر نازل شد، نکاح موقت نیز نسخ گردید (۸۶۳).

ایرادی که بر این حدیث وارد است

در سـند حدیث نام موسی بن ایوب برده شده که عقیلی او را از جمله ضعفا به حساب آورده ، و یحیی بن معین ، والساجی وی را با عنوان منکر الحدیث معرفی کرده اند (۸۶۴).

اما در متن حـدیث ، به علی (ع) نسـبت داده اند که گفته است : پیامبر خدا(ص) متعه را نهی کرده ، در صورتی که امام خود فرموده است : اگر عمر بن خطـاب در این مورد اظهـار نظر کرده بود، فرمـان به نکاح موقت می دادم و آن وقت بجز فرد بخت برگشته ، کسی مرتکب زنا نمی شد.

۷. بیقهی از عبـدالله بن مسـعود آورده که گفت متعه یا نکاح مـدت دار منسوخ است و ناسخ آن ، طلاق و مهر و عده و میراث بوده است .

ایرادی که بر این حدیث وارد است

در سند حدیث آمده که حجاج بن ارطاه به نقل از حکم از اصحاب عبدالله روایت کرده است که ...

حجاج را در سند حدیث شماره دوم شناختیم

که مردی ظاهر فریب و نیرنگ باز و مدلس بوده و حدیثش مردود است و او از پیش خود چیزهایی بر حدیث می افزوده است . اما ندانستیم که حکم از کدامیک از اصحاب عبدالله مطلب را گرفته است .

و در سند دیگری می گوید: یکی از یارانمان از حکم بن عتیبه از عبدالله بن - مسعود آورده است ...که ما را معلوم نشد این یار و همدم ایشان چه کسی بوده است .

از همه اینها گذشته ، حکم بن عتیبه که در سال ۱۱۳ هجری و در شصت و چند سالگی درگذشته ، چگونه توانسته است از عبدالله بن مسعود که وفاتش در سال ۳۲ هجری بوده کسب مطلب کند و آن را روایت نماید (۸۶۵)؟!

اما متن حدیث نیز با آنچه روایتش از ابن مسعود ثابت شد متناقض است . زیرا از عبدالله مسعود ثابت شده که او پس از پیامبر خدا (ص) به حلال بودن ازدواج موقت فتوا می داده و آیه نکاح موقت را به قصد تفسیر آن ، این چنین قرائت می کرده است : فما استمتعتم به منهن - الی اجل ...(۸۶۶).

و نیز در متن احادیث شماره های ۵ و ۶ و ۷ آمده است که نکاح موقت با آیات نکاح و طلاق و عده و میراث حرام ، و یا پایه و اساس آن از بین رفته و منسوخ شده است . و معنای چنین ادعایی این است که ازدواج مدت دار پیش از تشریع احکام نکاح دائم و متعلقات آن مشروعیت داشته ، و اینکه ازدواج در ابتدا مدت دار بوده و سپس با نزول حکم ازدواج

دائم ، ازدواج موقت نسخ شده است . بنابراین لازم می آید تمامی زنانی که پیغمبر خدا (ص) و اصحاب آن حضرت به ازدواج خود درآورده بودند تا نزول حکم ازدواج دائم ، به صورت ازدواج موقت بوده باشند!

۸. در مجمع الزوائد از زید بن خالد جهنی آمده است که گفت :

من و دوستم بقصد ازدواج مدت دار با زنی ، روی دست هم برخاستیم و در این حال بودیم تا اینکه کسی از سوی پیامبر خدا (ص) به ما خبر داد که رسول خدا (ص) نکاح مدت دار و گوشت هر حیوان درنده نیش دار، و دراز گوشها را حرام فرموده است (۸۶۷).

ایرادی که بر این حدیث وارد است

هیثمی درباره سند حدیث گفته است که این حدیث را طبرانی آورده و در آن نام موسی بن عبید ربذی آمده و او ضعیف است (۸۶۸). ما نیز درگذشته ، در بحث درباره حدیث سوم به ضعف او اشاره کرده ایم .

اما در متن حدیث ، احتمال می رود که مخترع آن ، بین روایت سبره جهنی در فتح مکه را، با آنچه در جنگ خیبر روایت شده است جمع کرده ، حکم تحریم گوشت هر نیش داری را هم بر آن افزوده ، آنگاه سندی برایش ساخته و همه را یکجا آورده باشد!

۹. در مجمع الزوائد هیثمی از حارث بن غزیه آمده است که گفت : من خود در روز فتح مکه شنیدم که پیامبر خدا (ص) سه مرتبه فرمود: ازدواج موقت حرام است !

ایرادی که بر این حدیث وارد است

هیثمی می گوید که این روایت را طبرانی آورده و در

سند آن نام اسحاق بن – عبدالله بن ابی فروه (۸۶۹) آمده است . اما دانشمندان دیگری در شرح حال اسحاق گفته اند که او احادیث مجهول و ناشناخته و شگفت انگیز روایت می کند. حدیثش را مدرک نمی دانند و شخصیتش قابل اعتناء نبوده ، او را نمی پذیرند و از او روایت نمی کنند و آن را نمی نویسند (۸۷۰).

۱۰. در مجمع الزوائد هیثمی از کعب بن مالك آمده که گفت : رسول خدا (ص) از ازدواج موقت با زنان نهی فرموده است (۸۷۱)!

ایرادی که بر این حدیث وارد است

هیثمی گفته است که این حدیث را طبرانی آورده و در سند آن نام یحیی بن – انیسه آمده است . اما دانشمندان در شرح حال یحیی نوشته اند که او ضعیف است و گرد آورندگان حدیث ، حدیث او را نمی نویسند. او مردی است دروغگو و حدیثش متروک است ...(۸۷۲).

۱۱. بیهقی در کتاب سنن کبری از عبدالله بن عمر آورده است که گفت : عمر بر منبر نشست و خدای را سپاس گفت و ستایش نمود و آنگاه گفت : مردان را چه شده که این زنان را به عقد موقت خود در می آورند، در حالی که پیامبر خدا (ص) آن را نهی کرده است . هر گاه کسی را به نزد من بیاورند که ازدواج موقت کرده باشد، او را سنگسار می کنم (۸۷۳)!

ایرادی که بر این حدیث وارد است

در سند حدیث ، نام منصور بن دینار آمده که یحیی بن معین در معرفی او می نویسد: حدیثش ضعیف است و قابل اعتناء نمی باشد. نسائی درباره او

نوشته است که : حدیث او محکم و قوی نیست . و بخاری در حقش می گوید: در حدیث او جای حرف است ! همچنین عقیلی نام او را در کتاب الضعفاء ثبت کرده است (۸۷۴).

تا اینجا بر احادیثی انگشت نهادیم که بر حسب تعریف دانشمندان علم رجال ، در سند آنها ضعف و ایرادهایی وجود داشته است . اینک احادیثی را می آوریم که به درستی آنها، به دلیل اینکه در کتابهای معروف به صحیح آمده اند، معتقدند، یا دست کم بر صحت اسناد آنها ایرادی ندارند.

حدیث اول

در صحیح مسلم و سنن نسائی و بیهقی و مصنف عبدالرزاق آمده است (۸۷۵): از ابن شهاب زهری ، از عبدالله و حسن ، فرزندان محمد بن حنیفه ، به نقل از پدرشان محمد روایت شده که او از پدرش علی بن ابی طالب شنیده است که به ابن عباس می گفت : تو مردی حیران و سرگردانی ، پیامبر خدا(ص) آن را ازدواج موقت در جنگ خیبر و به همراه خوردن گوشت درازگوش اهلی نهی کرده است (۸۷۶).

این حدیث با همین سند و اندکی اختلاف ، در صحیح بخاری و سنن ابوداود و ابن ماجه و ترمذی و دارمی و موطا مالک و مصنف ابن ابی شیبه و مسند احمد بن - حنبل و طیالسی و دیگر منابع نیز آمده است (۸۷۷).

حدیث دوم

از ابوذر غفاری آورده اند که گفته است : متعه زنان ویژه ما اصحاب پیغمبر، آن هم برای مدت سه روز بود که بعد هم رسول خدا (ص) آن را نهی فرمود(۸۷۸). و هم او گفته است که : ازدواج موقت

فقط به خاطر ترس و درگیری ما در جنگ مجاز بوده است (۸۷۹)!

حدیث سوم

در صحیح مسلم و سنن دارمی و ابن ماجه و ابوداود و دیگر منابع از سبره جهنی ، که در رکاب پیامبر خدا (ص) در فتح مکه شرکت داشته ، آمده است : ما مدت پانزده شبانه روز در آنجا اقامت داشتیم و پیامبر خدا (ص) به ما اجازه داد تا زنان را به ازدواج موقت خود درآوریم . این بود که من به همراه یکی از بستگانم ، که در جمال بر او برتری داشتم و او اندکی زشت و بد منظر بود، به همین منظور به راه افتادیم .

هر یک از ما عبای پشمینی در برداشتیم که عبای من کهنه و فرسوده تر از مال رفیقم بود. سرانجام پس از گردش در بالا و پائین مکه ، به دوشیزه ای با گردن بلند و خوش ترکیب برخورد کرده ، از او پرسیدم : آیا حاضری که به ازدواج موقت یکی از ما درآیی ؟ او پرسید: چه می دهید؟ ما هر کدام ، عبای خود را باز کردیم و گفتیم این را. ولی او ما دو تن را نگریست و چون رفیقم متوجه شد که او زیر چشمی مرا می نگرد، شتابان گفت : می بینی که عبای او کهنه و فرسوده است ، ولی عبای من نو و تازه . اما دخترک دو سه مرتبه در پاسخ او گفت : عبای این مرد اشکالی ندارد، این را قبول می کنم ؟ پس من او را به ازدواج موقت خود درآوردم و از او جدا نشدم تا اینکه

پیامبر خدا (ص) این نوع ازدواجها را حرام فرمود (۸۸۰).

و بنا به روایتی دیگر، تا آنگاه که رسول خدا (ص) فرمود: ای مردم ! من به شما اجازه داده بودم که با زنان به طور موقت ازدواج کنید، اما خداوند آن را تا روز قیامت حرام کرده است ...(۸۸۱) و بنا به روایتی گفته است : پیامبر خدا (ص) را دیدم که بین رکن و باب کعبه ایستاده ، می فرمود:...(۸۸۲). و بموجب روایت دیگری گفته است : پیامبر خدا (ص) در سال فتح مکه و در آن هنگام که وارد مکه شدیم به ما فرمان داد تا با زنان به طور موقت ازدواج کنیم و هنوز از مکه بیرون نیامده بودیم که ما را از آن نهی فرمود (۸۸۳). و بر حسب روایتی دیگر گفته است : من در زمان پیغمبر خدا (ص) با بانویی از قبیله بنی عامر با دادن دو تخته برد سرخ رنگ به طور موقت ازدواج کردم ، تا اینکه پیامبر اسلام ما را از ازدواج موقت نهی فرمود (۸۸۴). و بنا به روایتی دیگر: در فتح مکه رسول خدا (ص) ازدواج موقت را نهی کرد (۸۸۵). و در روایت دیگری آمده است که گفت : پیامبر خدا (ص) متعه را حرام کرد و فرمود از امروز تا روز قیامت ازدواج موقت حرام است (۸۸۶). و در سنن ابوداود و بیهقی و دیگر منابع از ربیع بن سبره آمده که گفت گواهی می دهم که پدرم گفته است : رسول خدا (ص) ازدواج موقت را در حجه الوداع حرام کرده است (۸۸۷)!

حدیث

چهارم

در صحیح مسلم و مصنف ابن ابی شیبه و مسند احمد بن حنبل و دیگر منابع از قول سلمه بن اکوع آمده که رسول خدا (ص) در جنگ اوطاس (۸۸۸) ازدواج موقت را برای مدت سه روز اجازه داد و سپس آن را نهی فرمود (۸۸۹).

ایرادهایی که بر این احادیث وارد است

در حدیث امیرالمؤ منین علی (ع)، که بزرگترین کتابهای حدیث و صحاح و مسانید و سنن و مصنفات ، آن را آورده اند و ما آن را از چهارده ماءخذ نقل کرده ایم ، در آن آشکارا و صریح آمده است که رسول خدا (ص) در جنگ خیبر دو چیز را حرام کرده است : نکاح متعه یا ازدواج موقت . و خوردن گوشت درازگوش اهلی . و تحریم ازدواج موقت در خیبر منحصر به همین یک حدیث است ، در صورتی که خبر تحریم گوشت درازگوش اهلی در خیبر در روایات متعدد دیگری آمده که در هیچ کدام از آنها یادی و اشاره ای هم به تحریم ازدواج موقت نشده است . اینک و در همین جا به بحث و بررسی درباره این دو تحریم می پردازیم .

الف . تحریم ازدواج موقت در خیبر

تحریم نکاح موقت به وسیله پیامبر خدا (ص) در جنگ خیبر با حقایق تاریخی آن روزگار درست در نمی آید؛ کمااینکه گروهی از دانشمندان به این حقیقت تصریح کرده اند. مثلا ابن قیم در فصلی که درباره زمان تحریم متعه در کتاب زاد المعاد گشوده ، می نویسد:

در داستان خیبر، نه یکی از صحابه با بانویی یهودی عقد ازدواج موقت بسته بود، و نه در این

مورد از پیـامبر خـدا (ص) کسب اجـازه نموده بود، و نه کسـی چنین موضوعی را در این جنـگ گزارش کرده ، و نه عملاـ از دست زدن به نکاح موقت سخنی به میان آمده است ، و نه از تحریم آن (۸۹۰). و نیز می نویسد:

در خیبر زنان مسلمانی وجود نداشتند، بلکه همه یهودی بودند و اجازه ازدواج با زنان اهل کتاب در آن تاریخ صادر نشده بود، و خیلی بعد از آن با نزول آیه الیوم اءحل لکم ...والمحصنات من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم ... (۸۹۱) مجاز اعلام شد و این اجازه آخرین فرمان و بعد از حجه الوداع ، یا در همان زمان بوده است . و ازدواج با زنان اهل کتاب در جنگ خیبر ثابت نشده است ...(۸۹۲).

ابن حجر در شرح این حدیث در باب غزوه خیبر می نویسد

ابن حجر در شـرح این حـدیث در باب غزوه خیبر می نویسـد: در جنگ خیبر موقعیتی برای ازدواج موقت نبود و در این جنگ نکاح موقت با زنان صورت نگرفته است (۸۹۳).

و در شـرح حدیث ، در باب تحریم مجدد نکاح موقت به وسـیله رسول خدا (ص) به نقل از سهیلی می نویسد: اشکال دیگری که متوجه این حدیث است ، موضوع نهی از ازدواج موقت در جنگ خیبر است . و این چیزی است که هیچیک از ارباب سـیر و اخبار آن را نیاورده و از آن اطلاعی ندارند(۸۹۴). آنگاه سخن ابن قیم را، که گذشت ، نیز نقل کرده است (۸۹۵).

ب . تحریم گوشت درازگوش اهلی در خیبر

ابن حجر به نقل از ابن عباس آورده است که وی درباره حلال بودن گوشت (۸۹۶) دراز گوش اهلی به این آیه

استدلال کرده است : قل لا اءحد فی ما اءوحی الی محرما...(۸۹۷).

احتمال می رود نهی رسول خدا (ص) از خوردن گوشت درازگوش اهلی ، ویژه درازگوشهای اهلی خیبر به سبب یکی از مواردی باشد که در روایات زیر آمده است :

در صحیح بخاری از ابن ابی اوفی آمده است که در جنگ خیبر در میان ما قحطی بروز کرد و مواد خوراکی کم یاب شد و گرسنگی به ما فشار آورد...دیگهای ما در حال جوشیدن بود که منادی پیامبر خدا (ص) بانگ برداشت که : گوشت درازگوش را نخورید و آن را بدور افکنید. ابن ابی اوفی گفته است : ما در این مورد و علت آن به بحث و گفتگو نشستیم ، جمعی گفتند علت نهی آن بوده که خمس آن داده نشده و گروهی گفتند که سبب ، کثافتخوار بودن حیوان است (۸۹۸).

و نیز شاید که ابوداود علت آن را یافته است که در سننش در کتاب الخراج ، باب تعشیر اهل ذمه ، از قول عرباض بن ساریه سلمی (۸۹۹) آورده که گفته است : ما در خیبر فرود آمدیم و پیامبر خدا (ص) را در این نبرد برخی از اصحاب همراهی می کردند. فرمانروای خیبر، که مردی خشک طبع و خشن بود، نزد پیغمبر آمد و گفت : این درست است که شما درازگوشهای ما را سر ببرید و میوه های ما را بخورید، و زنهای ما را آزار رسانید؟! از این سخن پیامبر خدا (ص) به خشم آمد و رو به فرزند عوف کرد و فرمود: ای فرزند عوف ! بر اسب بنشین و بانگ برآور

که بهشت تنها جای مؤ منان است و مردم را به نماز جماعت فراخوان . راوی می گوید: مردم به جماع حاضر شدند، پیامبر خدا (ص) با ایشان نماز بگزارد و سپس برخاست و فرمود: آیا از شما کسی خوش بر بالش خویش تکیه زده و چنین پنداشته است که هر چه را که خداوند حرام کرده در قرآن است ؟ با توجه به اینکه من شما را پند و اندرز داده ، به مواردی امر کرده ، از چیزهایی نهی نموده ام که همانند قرآن یا بیشتر از آن است . خداوند روا نمی دارد که بدون اجازه به خانه های اهل کتاب وارد شوید و زنانشان را آزار رسانید و یا میوه های ایشان را بخورید، هنگامی که آنچه را بر عهده گرفته اند به شما پرداخته باشند (۹۰۰).

بنا به روایت ابن ابی اوفی ، در همان روز اصحاب پیامبر خدا (ص) در پی نهی آن حضرت از خوردن گوشت درازگوش اهلی به بحث و گفتگو نشسته ، برخی از ایشان که ناظر آن رویداد بودند گفتند که سبب نهی این بوده که آنان خمس آن را نپرداخته بودند، که همین مورد، احادیثی را که درباره کش رفتن ، و دزدی پنهانی آمده است تاءیید می کند. یا اینکه درازگوش مزبور غارتی بوده و از این رو حرام شده و حدیث زیر ناظر بر آن است .

در سنن ابوداود به نقل از مردی از انصار آمده است که گفت :

ما در سفری به همراه رسول خدا (ص) بیرون شده بودیم ، کمی غذا و آذوقه ما را به زحمت

انداخته بود. همراهان ، گوسفندی را دیدند و آن را به غارت بردند...دیگهای ما بر سر آتش می جوشید که پیامبر خدا (ص)، در حالی که بر کمانش تکیه زده بود، از راه رسید و با همان کمان دیگهایمان را واژگون کرد و گوشتهای درون آن را به زمین افکند و فرمود: غارتی ، حلالتر از مردار نیست (۹۰۱).

دیگران نیز گفته بودند که علت نهی از خوردن گوشت درازگوش اهلی این بوده که آن حیوان نجاستخوار است !

علت هر چه باشد، فرق نمی کند؛ اصل این است که نهی از خوردن گوشت درازگوش اهلی ، ویژه درازگوشهایی بوده که در آن جنگ به همراه داشته اند. همین امر نسبت به تحریم نکاح موقت در خیبر نیز جاری است . زیرا عرباض بن ساریه گفته است که آن یهودی خشک طبع خشن ، شکایت به پیغمبر خدا (ص) برد و گفت : این درست است که شما درازگوشهای ما را سر ببرید و میوه های ما را بخورید و زنانمان را آزار رسانید؟ و همین امر باعث شده که پیامبر خدا (ص) ایشان را جمع کرد و خطاب به آنها فرمود: بر شما روا و حلال نیست که بدون اجازه اهل کتاب به خانه های ایشان وارد شوید و زنانشان را آزار دهید و میوه هایشان را بخورید؛ مادام که آنچه را بر عهده گرفته اند پرداخت کرده باشند.

بنابراین ، نهی پیامبر خدا (ص)، ویژه آزار رسانیدن به زنان اهل کتابی است که جزیه خود را پرداخت کرده باشند، و به هیچ رو ارتباطی به نهی از نکاح موقت ندارد.

از مجموع این

گفته هـا چنین بر می آیـد که موضوع حرمت یـاد شـده در جنـگ خیبر همین بوده که آوردیم . اما یکی از پیروان مکتب خلفا ابتکـاری به خرج داده و روایتی از نوادگان امیرالمؤ منین علی (ع) از سوی محمـد حنفیه آورده که آن حضـرت ابن عباس را، که به نکاح موقت فتوا می داده ، مورد خطاب قرار داده و فرموده است : تو مردی متحیر و سـر گردانی . و وی را آگاه می کند که پیامبر خدا (ص) در جنگ خیبر متعه زنان و خوردن گوشت دراز گوشهای اهلی را حرام کرده است .

امـا مبتکر حـدیث ، فراموش کرده بود که امـام (ع) همان کسـی است که می فرمود: اگر عمر نکاح موقت را حرام نکرده بود، بجز شخص پلید بخت برگشته ، کسی مرتکب زنا نمی شد.

جالب اینکه ایشان این روایت را در اینجا از سوی فرزنـدان محمد حنفیه به نقل از پدرشان از امیرالمؤ منین علی (ع) در تحریم متعه زنان آورده اند، و باز با همین سند روایت امام (ع) را درباره انجام حج تنها و بدون عمره ارائه کرده اند! و چه می دانیم ، شاید مبتکر هر دو روایت یک نفر باشد!

اما در حـدیث دوم روایتی را که از ابوذر غفاری آورده انـد به همین گونه است . چه ، آنها از ابوذر آورده اند که گفته است : عمره تمتع ویژه اصـحاب محمـد (ص) بوده آن مساله اختصاص به ما اصـحاب داشـته است . در نکاح موقت زنان نیز از ابوذر آورده اند که گفته است : نکاح موقت زنان ویژه ما

اصحاب پیامبر، و آن هم برای مدت سه روز، حلال بوده که بعد هم رسول خدا (ص) آن را نهی کرده است . یا اینکه گفته : متعه به خاطر ترس ما و جنگ بوده است !

و از شگفتیهای این دو روایت از ابوذر اینکه در اسناد آنها، نام ابراهیم تیمی و عبدالرحمان بن الاسود آمده ، و این دو روایت از ابوذر با دو روایتی که از امام (ع) آورده اند، از لحاظ سند مانند یکدیگرند.

در حدیث سوم و چهارم روایت سبره جهنی است که صحیح آن ، همان بوده که ما در ابتدای بحث ، از مسلم و احمد بن حنبل و بیهقی آورده ایم که رسول خدا (ص) به ایشان اجازه ازدواج موقت داده و او با بانویی از قبیله بنی عامر، با دادن عبای خود به او، به طور موقت ازدواج نموده و سه شب را با وی گذرانیده است و سپس رسول خدا (ص) فرمان داده که هر کس زنی را به عقد موقت خود درآورده ، او را رها کند.

فرمان پیامبر خدا (ص) دایر به جدایی ایشان از بانوانی که تمتع خود را از آنها برگرفته بودند به خاطر آمادگی سپاه برای بازگشت به مدینه بود، ولی بعدها عذر تراشان بر کارهای خلیفه عمر، لفظ لیخل سبیلها یعنی آزاد و رهایش کند را به انها حرام من یومکم هذا الی یوم القیامه یعنی این کار از امروز تا روز قیامت حرام است و یا الفاظی مشابه آن تحریف کرده اند، تا تاءییدی بر حرمت ازدواج موقت از روز فتح مکه به بعد باشد!

ولی از

آنجـا که این روایت بـا روایـات دیگری که آشـکارا زمـان تحریم ازدواج موقت را - مثلا - از فتـح مکه و یا جنگ و گشودن خیبر معین می کننـد، و یا روایاتی که صـریحا تجویز و تحریم آن را در بعـد از فتح مکه مشـخص می سازند، متناقض است ، و چون خود را هم ملزم به پـذیرش صـحت همه آن روایتهـای متنـاقض می داننـد، ناگزیر شدنـد تا پاسـخی برای این همه تناقض بسازنـد و آن را به تشـریع اسـلامی ، که بی گمـان از آن مبرا و پـاک است ، نسـبت دهنـد. این بود که در این واقعه ، این همه تناقض را به نسخ آن نسبت دادند!!

نسخ دو و یا چند باره حکم ازدواج موقت !!

مسـلم در صـحیح خود بابی را باز کرده است به نام باب نکاح المتعه انه ابیح ثم نسخ ثم ابیح ثم نسخ ، و اسـتقر حکمه الی یوم القیامه (۹۰۲) که در آن از حلال و حرام شدن ازدواج موقت به دفعات سخن گفته است .

ابن کثیر نیز در تفسـیرش می نویسـد: شافعی و گروهی از دانشـمندان برآننـد که ازدواج موقت دو نوبت حلال و نسخ گردیده است (۹۰۳). ابن عربی ، که بعـدها سـخنش را بتفصـیل خواهیم آورد، نیز گفته است که ازدواج موقت دو بار نسـخ شده و در آخر حرام گردیـده است . زمخشـری نیز در کشـاف خـود به همین مـورد اشـاره کرده است (۹۰۴). دیگران نیز گفتـه انـد که : حکم ازدواج موقت بیش از دو نوبت نسخ شده است (۹۰۵).

و باید گفت که حق با این دسته اخیر است ؛ زیرا

اگر مـا به خـاطر وجود احـادیث متنـاقض قائل به تکرار نسـخ در یک حکم شـرعی باشـیم ، ناگزیر بایـد که تکرار نسـخ چنین حکمی را به تعـداد همان احادیث متناقض بپذیریم . بنابراین ، آنچه را قرطبی پس از نقل سـخن ابن عربی آورده است درسـت می باشـد که می گویـد: به غیر از ایشان ، آنهایی که احادیث را از طرق مختلف گرد آورده انـد گفته اند که بجاست حلال و حرام شـدن ازدواج موقت در هفت نوبت صورت گرفته باشـد! زیرا از ابن عمره روایت شـده که چنین حکمی در صدر اسـلام صادر شده و سـلمه بن اکوع آن را در سال اوطاس مشـخص کرده ، و از روایات علی چنین بر می آید که تحریم آن در جنگ خیبر بوده ، و از روایت ربیع بن سبره معلوم می شود که در فتح مکه مجاز اعلام شده ، و همه اینها، هم در صـحیح مسـلم آمده است . در جای دیگر، از علی روایت شده که انجام آن در غزوه تبوک نهی گردیده ، و در سـنن ابوداود از ربیع بن سبره آمده است که نهی آن در حجه الـوداع صـورت گرفته ، و خـود ابوداود اظهـار داشـته که این روایت صـحیحترین آنهـا در این مورد است . و عمرو از حسن نیز نقـل کرده که چنین حکمی نه پیش از آن حلال بـوده ، و نه بعـد از آن ! و در همانجـا از سـبره نیز چنین مطلبی آمده است . پس این هفت مورد است که ازدواج موقت در آن حلال و سپس حرام گردیده است (۹۰۶)!

و بدین سان

تعهد و التزامی که دانشـمندان مکتب خلفا به درستی آنچه در کتابهای معروف به صحاح خود دارند، ایشان را بر آن داشته که بگویند حکم ازدواج موقت در شرع اسلام بارها و بارها نسخ شده است ! و در این مورد چه خوب گفته است ابن قیم : و چنین نسخی در شریعت اسلامی نه سابقه داشته و نه همانندش به وقوع پیوسته است (۹۰۷)!

و در بیمـایگی سـخن ابن عربی و دست پـاچگی او همین بس که گفته است : امـا این موضوع ، آشـکارا و بـا کمـال وضوح و اطمینان در ناسـخ و منسوخ احکام به اثبات رسـیده و از شـگفتیهای شـریعت اسـلامی اینکه این حکم دو بار نسخ شده است ... (۹۰۸)!

علاوه بر آنچه گفتیم ، سرانجام ندانستیم چگونه حتی یکی از آن همه روایات ، با خبری که نقلش از عمر به تواتر رسیده است (۹۰۹) درست در می آید؛ آنجا که گفته است : متعتان کانتا علی عهد رسول الله (ص) انا انهی عنهما، متعه النساء و متعه الحج . و در برخی از روایات به جای انهی عنهما احرمهما آمده است ؟

و چگونه حتی یکی از آن همه روایات ، با این سـخن جابر که درستیش به اثبات رسـیده است درست می آیـد؛ آنجا که گفته است :

ما در زمان پیامبر خدا (ص) و ابوبکر و عمر دست به ازدواج موقت می زدیم . و در برخی از روایت آمده است :...تا اینکه در اواخر حکومت عمر...، و در روایتی : در روزگار پیامبر خدا (ص) و حکومت ابوبکر با مشتی خرما ازدواج موقت می کردیم ، تا

اینکه عمر به خاطر موضوع عمرو بن حریث آن را ممنوع اعلام کرد (۹۱۰)!

و چگونه یکی از آن احادیث درست می تواند باشد، در صورتی که نه شخص عمر آنها را شنیده و نه کسی از صحابه و حتی تابعین تا دوران حکومت عبدالله زبیر، آنها را شنیده بود. و حتی یک نفر از مسلمانان هم در تمام مدت آن دوره ، علم و اطلاعی از آن همه روایات نداشته اند؟ حتی اگر یکی از آن همه احادیث حقیقت می داشت ، بی شک عمر آن را دستاویز خود قرار می داد و به آن استدلال می فرمود، و گردانندگان دستگاه خلافت نیز تا به روی کار آمدن حکمروایی فرزند زبیر از آن یاری می جستند و مخالفین خود را با آن محکوم می ساختند؛ در حالی که معارضین ایشان ، امثال ابن عباس و جابر و ابن مسعود و دیگران با استشهاد به سنت پیغمبر (ص) و گواه گیری از یکدیگر، به جبهه گیری در مقابل ایشان پرداخته ، حقیقت مطلب را از اسماء دختر ابوبکر و مادر عبدالله زبیر می پرسیدند. و علی (ع) و ابن عباس نیز آشکارا می گفتند که اگر عمر آن را نهی نکرده بود، بجز فرد پلید بخت برگشته مرتکب زنا نمی شد. و هیچکس هم نمی گفت که پیامبر خدا (ص) ازدواج موقت را نهی کرده است .

آری تمام آن احادیث از روی حسن نیت و به منظور تاءیید موضع دومین خلیفه مسلمانان ، عمر بن خطاب ، و بستن دهان مردمان و جلوگیری از خرده گیریها و ایرادهای ایشان ساخته و پرداخته شده

انـد! همان طور که احادیثی ساخته شـد - البته با قصـد و نیت خیر - که فرمان می داد که حج به افراد برگزار شده ، عمره تمتع بجـا آورده نشود تـا زبـان طعن و خرده گیری را بر روی عمر ببنـدد. یـا هماننـد احادیثی که باز هم با حسن نیت و قصـد خیر و قربت در فضایل سوره های قرآن ساخته اند.

کتاب تقریب التقریب نواوی چنین آمده است

کمااینکه در کتاب تقریب التقریب نواوی چنین آمـده است :حـدیث سازان به دسـته هایی چنـد تقسـیم می شونـد و بزرگترین زیان را به پیکبر اسـلام زاهـد نمایانی می زننـد که کار خود را به گمان خویش به پای اجر و ثواب اخروی می نهنـد و دیگران هم ساخته های ایشان را، به حساب اطمینانی که به زهد و پارسایی آنها دارند، به جان می پذیرند (۹۱۱).

و در شـرح آن چنین آمده است : از احادیثی که به پای اجر و حساب اخروی ساخته شده ، روایتی است از حاکم به سـندش از ابو عمار مروزی که گفته است :

به ابو عصـمت ، نوح بن ابی مریم ، گفتنـد: تو از کجـا از طریق عکرمه ، از ابن عبـاس فضایـل سوره به سوره قرآن را به دسـت آورده ای ؟ در صورتی که هیچیک از اصـحاب عکرمه چنین چیزهایی را نگفته انـد! او در پاسـخ گفت : من دیدم که مردم از قرآن رویگردان شـده ، به فقه ابو حنیفه و مغازی ابن اسـحاق سـرگرم شـده انـد. از این رو به قصـد تقرب به خدا و بردن اجر و ثواب و جلب توجه آنان به قرآن ، این احادیث را ساختم !

زرکشی پس

از آوردن این خبر می نویسد:

پس از نوح بن ابی مریم ، این کار عادت مفسرانی شد که در ابتدای هر سوره فضیلت آن را به خاطر تشویق و ترغیب مردم به حفظ و خواندن آن بیاورند؛ مگر زمخشری که این فضایل را در آخر هر سوره آورده است (۹۱۲)!

نوح بن مریم مروزی ، کنیه اش ابو عصمت ، و از هواداران قریش بوده است . نوح بن مریم ، قاضی مرو و به نوح الجامع معروف بوده است . زیرا وی فقه را از ابو حنیفه و ابن ابی لیلی ، و حدیث را از حجاج بن ارطاه و هم طبقه او، و مغازی یا جنگهای پیامبر خدا (ص) را از ابن اسحاق ، و تفسیر را از کلبی و مقاتل فراگرفته ، و عالم و وارد به امور دنیا نیز بوده و از این جهت وی را الجامع نامیده بودند. او بر جهمیه و رد بر مذهب ایشان سرسخت و بی گذشت بود. حاکم درباره او می نویسد:

ابو عصمت در دانش بلند آوازه ، و از هر حیث جامع و کامل بود. وی را از هر چیز بهره ای کامل بود، مگر راستی و درستی که سخت از آن بی بهره بود! ترمذی حدیث او را در سننش ، و ابن ماجه در تفسیرش آورده اند (۹۱۳).

در کتاب تدریب الراوی ، میزان الاعتدال و لسان المیزان از ابن مهدی آمده است که گفت :

به میسره بن عبدربه گفتم : تو از کجا این احادیث را آورده ای که هر کس فلان سوره را بخواند، فلان خیر و خوبی به او می رسد؟

گفت : من اینها را از پیش خودم ساخته ام تا مردم به خواندن قرآن تشویق شوند!

و در تدریب الراوی آمده که میسره جوانی بزرگوار و سخت زاهد نما، و از خواهشهای نفسانی و دنیایی به دور و گریزان بود. با مرگش بغداد به سوگ نشست و بازارها بسته شد، اما با همه این احوال ، او از پیش خود حدیث می ساخت ! و نیز قابل ملاحظه اینکه : از کارهای نادرست و باطل میسره در ساختن فضیلت برای هر یک از سوره های قرآن ، حدیثی است که از زبان ابن عباس ساخته و درگذشته از آن یاد کردیم ، و دیگری حدیث ابو امامه باهلی است که آن را دیلمی از طریق سلام بن - سلیم مدنی آورده است !

همچنین در لسان المیزان آمده است : میسره در برتری و فضایل شهر قزوین چهل حدیث ساخت ، و می گفت که من این احادیث را به خاطر اجر و ثواب ساخته ام (۹۱۴)!

در تقریب نواوی آمده است که از احادیث ساخته شده ، حدیثی است درباره فضایل سوره به سوره قرآن که از ابی بن کعب روایت شده است ...

و در شرح بر تقریب ، شرحی مبسوط آمده که راوی ، در پی جویی اصل روایت بر می آید، و شخص محدث او را به محدثی دیگر در مدائن ، و او، وی را به محدث واسط، و او هم به بصره ، و از آنجا به محدثی در آبادان حواله می دهند. در آنجا از محدث آبادانی می پرسد که این حدیث را از چه کسی گرفته ای ؟ و

او در پاسخ می گوید: من این حدیث را از کسی نگرفته ام ، ولی چون دیدیم که مردمان علاقه ای به قرآن از خود نشان نمی دهند، این بود که ما هم این حدیث را ساختیم ، تا دل مردمان به سوی قرآن متمایل شود!

آنگاه سیوطی ، شارح تقریب ، می گوید: من ندانستم که این محدث را چه نام است ، اما ابن جوزی این داستان را در کتاب الموضوعات از طریق بزیع بن حسان ، به سند خودش از ابی بن کعب آورده و اضافه کرده است که همه این بلاها از ناحیه بزیع است . سپس همان حدیث را از طریق مخلد بن عبدالواحد آورده و گفته که تمامی بلاها از سوی همین مخلد است ! که گویی یکی از این دو نفر این حدیث را ساخته و دیگری از او دزدیده ، و یا اینکه هر دو آنها آن را از همان شیخ مورد اشاره و سازنده این حدیث ، به سرقت برده اند! و مفسرینی چون ثعلبی و واحدی و زمخشری و بیضاوی که او را در ردیف مفسران آورده اند (۹۱۵)، دچار لغزش و اشتباه شده اند.

و در تدریب الراوی آمده است که ابوداود نخعی ، که بیش از همه مردمان شب را به عبادت و روز را به روزه بسر می برد، یکی از جاعلان و سازندگان حدیث بوده است !

ابن حبان نیز گفته است : ابو بشر، احمد بن محمد فقیه مروزی از سرسخت ترین مردمان روزگارش در سنت ، و پایدارترین آنها در دفاع از حدود آن ، و بی گذشت ترین مردم در برابر

مخالفان سنت بود، ولی با این همه از پیش خود حدیث می ساخت !

ابن عـدی نیز گفته است که وهب بن حفص از صالحان به شـما می آمد. او از کثرت زهد و پارسایی مدت بیست سال لب فرو بست و با هیچکس سخن نگفت ، ولی همین مرد، دروغهای شگفت انگیز و شاخدار ساخته است (۹۱۶)!

اینان که به صـلاح و پارسایی و ترک دنیا و عبادت در میان مردمان از شـهرت و آوازه برخوردار بودنـد، از پیش خود احادیثی در باب فضایل سوره های قرآن و شـهرها و مرزها می ساختنـد که بر حسب مورد به پاره ای از ساخته های خویش اعتراف هم کرده اند. اما با همه این احوال ، همان ساخته ها و دروغها در کتابهای تفسیر و غیره راه یافته و پراکنده شده است .

و می بینیم احـادیثی که در تاءییـد کارها و فرامین عمر در نهی از ازدواج موقت و عمره تمتع ساخته شـده ، مخصوصا، روایاتی که بیانگر نهی پیامبر اسـلام از نکاح موقت است ، همه و همه از همین قبیل احادیث ساختگی هستند که پس از گذشت دوران حکمروایی عبدالله زبیر و پیش از عصـر تدوین احادیث ، و یا به عبارت دیگر در اواخر قرن اول هجری و اوایل قرن دوم ساخته شده . و صلحای قوم در توجیه کار خلیفه دوم و پاک کردن دامن ایشان به اشاعه آنها پرداخته اند.

اینجا بود که یکی از ایشـان حـدیثی می سـاخت که پیغمبر (ص) متعه زنـان را در جنـگ خیبر نهی کرده ، و دیگری حـدیثی جعل می کرد که حضرتش آن را در عمره

- القضـیه حلال و سـپس حرام فرموده ، و سومی روایتی می آورد که چنان حکمی در فتح مکه ، و چهارمی به موجب حدیث ساختگیش آن را در اوطاس ، و پنجمی در تبوک و ششمی در حجه الوداع (۹۱۷) حرام شدن آن را از سوی پیغمبر خدا (ص) اعلام می کردند!

و به این ترتیب هر یـک از آنـان به منظور تبرئه خلیفه دوم ، عمر، می خواست بگویـد که جواز و تحریم ازدواج موقت با هم و در یک مکان و زمان معین ، و در حیات شخص پیامبر خدا (ص) انجام گرفته ، و این است که عمر آن را نهی کرده است ! و همین امر نیز بـاعث گردیـد که احـادیث مزبور متنـاقض بـا یکـدیگر از کـار درآینـد که نـاگزیر دانشـمندان به چاره جویی آن برخاسـتند تا مگر راهی برای بیرون شـدن از این همه تناقض و رهایی از این بن بست بیابنـد. و سـرانجام چاره ای ندیدنـد مگر اینکه اصل شـرع و مقررات اسـلامی را ناقص اعلام کننـد و با چنین افترای بزرگی ، دین را هدف تیرهای دروغ و دسـتاویز آن قرار داده ، گفتنـد: این حکم دوبار آزاد و دو نوبت نسـخ شده است ! و باز گفتند: این حکم بیش از دوبار، بلکه تا هفت مرتبه حلال و حرام شده است !

آری ، مـادام که دانشـمندان پیرو مکتب خلفـا این چنیننـد و خود را ملزم به پـذیرش و اعلاـم درستی آن احـادیث متنـاقض می دانند، از این قبیل توهینها به شرع مقدس اسلام باک نخواهند داشت .

دانشمندان مکتب خلفا از همین احادیث ساختگی در تایید

تحریم ازدواج موقت خود بهره کافی برگرفته اند. داستان زیر را که ابن خلکان از قول محمد بن – منصور در ماجرای بین یحیی بن اکثم (۹۱۸) و ماءمون عباسی ، که در اوایل قرن سوم هجری اتفاق افتاده و در کتاب خود آورده است ، یکی از آن موارد بوده است .

محمد بن منصور گفته است : ما در راه شام در خدمت ماءمون خلیفه بودیم که فرمان داد تا منادیش در میان مردم بانگ برآورد که ازدواج موقت حلال و مجاز است . یحیی بن اکثم بن من و ابوالعیناء گفت : بامدادان به خدمت خلیفه درآیید و هر گاه موقعیت را مناسب دیدید سخن بگویید، و گرنه سکوت اختیار کنید تا من برسم . ما طبق دستور یحیی صبحگاهان به خدمت ماءمون رسیدیم . ولی او را دیدیم که سخت خشمگین نشسته و در حالی که مسواک بین دندانهایش می کشید، پشت سر هم می گفت : متعتان کانتا علی عهد رسول الله (ص) و علی عهد ابی ابکر و انا انهی عنهما، و من انت یا جعل حتی تنهی عما فعله رسول الله (ص) و ابوبکر . یعنی دو متعه در زمان پیامبر خدا (ص) و زمان ابوبکر انجام می شد عمره تمتع و ازدواج موقت و من آن دو را ممنوع می کنم . تو چه کسی باشی ای سوسک سیاه که عملکرد پیامبر خدا (ص) و ابوبکر را ممنوع اعلام کنی ؟

آنگاه ابوالعینا به من اشاره کرد و آرام گفت که خلیفه دارد این حرفها را به عمر بن خطاب می زند! ما هم چیزی

بر زبـان نیاورده سـکوت اختیار کردیم . تا اینکه یحیی وارد شـد و بنشـست و ما نیز نشـستیم . خلیفه رو به یحیی کرد و گفت : چرا امروز تو را نـاراحت و دژم می بینم ؟! یحیی گفت : ای امیرالمؤ منین ! اثر انـدوهی است که به خـاطر بـدعت در اسـلام بر دلم نشسته ! ماءمون پرسید: کدام بدعت ؟! یحیی گفت : فرمان به آزاد شدن زنا!!

مـاءمون شـتابزده و بـا تعجب پرسـید: زنـا؟ یحیی پاسـخ داد: آری ، ازدواج موقت همان زناست ! ماءمون گفت : به چه دلیل ؟ یحیی گفت : به دلیل کتاب خـدا و حـدیث پیامبر (ص). زیرا خداونـد در قرآن می فرمایـد: قـد افلـح المؤ منون ...والـذین هم لفروجهم حـافظون الاـ علی ازواجهم او مـا ملکت ایمـانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی و راء ذلک فاولئک هم العادون (۹۱۹). یعنی همانا اهل ایمان رسـتگار شدنـد...و آنها که دامن از حرام نگه می دارنـد، مگر بر همسـرانشان زنان عقـدیشان یا کنیزکان ملکی متصـرفی آنها، هیچ گونه ملامتی در مباشـرت با این زنان بر آنان نیست . و کسـی که غیر این زنان حلال را به مباشـرت طلبـد، البته که سـتمکار خواهد بود. حالا ای امیرالمؤ منین ! زن متعه ، کنیزک ملکی است ؟ ماءمون گفت : نه ، یحیی پرسـید: چنـان زنی ، آیـا بـه حکم خـداماننـد زن عقـدی است که ارث می برد و ارث می دهـد و فرزنـد به او میرسـد و از شـرایط آن برخوردار می شود؟ مامون پاسخ داد: نه ! یحیی گفت : پس به حکم قرآن ، هر کس

که از این دو مورد تجاوز کند معاند است و تجاوز کار. و ای امیرالمؤ منین ! این زهری است که از عبدالله و حسن ، فرزندان محمد - بن حنفیه ، از پدرشان ، علی بن ابی طالب ، روایت می کند که گفت : رسول خدا (ص) مرا فرمان داد تا در میان مردم بانگ برآورده ، اعلام کنم ازدواج موقتی را که حضرتش اجازه داده بود ممنوع و حرام است . در اینجا ماءمون رو به ما کرد و پرسید: چنین حدیثی از زهری ثابت شده است ؟ گفتیم : آری ای امیرالمؤ منین . آن را گروهی از جمله مالک رض ، آورده اند. ماءمون گفت : از خدا بخشایش می خواهم . ندا کنید که ازدواج موقت حرام است ! و چنین کردند!

ابو اسحاق ، اسماعیل بن حماد بن زید بن درهم ازدی ، قاضی فقیه مالکی مذهب بصری ، ضمن سخن از یحیی بن اکثم او را به بزرگی یاد کرده و گفته که او را در تاریخ اسلام روزی ویژه و تابناک است . آنگاه داستانی را که گذشت ، شرح داده است .

دانشمندان مکتب خلفا به هنگام انجام مناظرات خود، به همین احادیث که گذشت استدلال می کردند، و در پی اثبات این گفته عمر که متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا انهی عنهما و اعاقب علیهما ، پاسخ می دادند که خلیفه چنین اجتهاد کرده است ! پس با چنین گفتاری نتیجه این می شود که : خداوند چنین فرموده ، و پیامبرش هم چنین دستور داده ، ولی خلیفه چنین اجتهاد کرده

است !

فشرده آنچه گذشت

این سخن عمر که متعتان کانتا علی ...به تواتر رسیده و ما درباره متعه حج ، که عمره تمتع باشد، پیش از این سخن گفته ایم . اما متعه زنان ، که ازدواج موقت باشد، در مکتب خلفا چنین تعریف شده است : مرد با حضور دو نفر گواه ، زنی را با موافقت سرپرستش برای مدتی معین به ازدواج خودش در می آورد و در مقابل ، آنچه را که در پرداختش موافقت کرده اند می پردازد و در پایان مدت ، آن مرد دیگر حقی بر آن زن ندارد و زن باید که رحم خود را پاک دارد تا اگر فرزندی به هم رسیده باشد به مرد بازگردد. در غیر این صورت ، زن آزاد است که به ازدواج مردی دیگر درآید و مدتی را که زن باید درنگ کند تا به ازدواج دیگری درآید؛، دیدن یک نوبت عادت ماهانه است . در چنین ازدواجی زن و مرد از هم ارث نمی برند، و اگر در پایان مدت قصد ادامه داشته باشند، باید که مرد مهر دیگری برای آن زن تعیین و به او پیشنهاد کند.

اما ازدواج موقت در مکتب اهل بیت چنین تعریف شده است : زن ، خود یا وکیلش ، و در صورتی که صغیر باشد، سرپرست او، وی را برای مردی که ازدواج با او از لحاظ نسب و یا سبب و یا رضاع و همشیرگی و یا در عده و یا همسر دیگری بودن مانع شرعی وجود نداشته باشد، با مهری معلوم و مدتی معین به ازدواج در می آورد. چنین ازدواجی با پایان یافتن

زمان مشخص شده ، و یا به وسیله بخشیدن بقیه مدت به وسیله مرد بسر می آید. و زن در صورتی که شوهرش با او همبستر شده ، با وی مباشرت کرده و به سن یاسئگی هم نرسیده باشد، باید دو نوبت عادت ماهانه ببیند، و در غیر این صورت چهل و پنج روز عده نگهدارد. و اگر مباشرت به عمل نیامده باشد، عده ای نخواهد داشت . و فرزندی که از این ازدواج به وجود آید، در حکم فرزندی است که ازدواج دائم به وجود آمده باشد. در این ازدواج زن و مرد از یکدیگر ارث نمی برند.

ازدواج موقت در قرآن

خدای متعال می فرماید: فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضه و لا جناح علیکم فی ما تراضیتم به من بعد الفریضه ... (۹۲۰) این آیه بنا به مصحف ابن عباس چنین است : فما استمتعتم به منهن - الی اجل مسمی ...و ابی بن کعب ، ابن عباس ، سعید بن جبیر و سدی نیز آن را چنین می خوانده اند و قتاده و مجاهد هم آن را این چنین روایت کرده اند.

ازدواج موقت در سنت

از عبدالله بن مسعود آمده است که گفت : پیامبر خدا (ص) به ما اجازه داد که می توانیم حتی با دادن پیراهنی زنی را برای مدتی معین به ازدواج خود درآوریم . آنگاه این آیه را تلاوت کرد: یا ایهاالذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما اءحل الله لکم و لا تعتدوا... (۹۲۱).

از جابر و سلمه بن اکوع آمده است که گفته اند: منادی رسول خدا (ص) در میان ما بانگ برداشت که : پیامبر خدا به شما اجازه داده است تا زنان را به ازدواج موقت خود درآورید.

همچنین از سبره جهنی روایت کرده اند که گفته است : پیامبر خدا (ص) به ما اجازه ازدواج موقت داد. این بود که من به اتفاق مرد دیگری خود را به زنی از قبیله بنی عامر عرضه کردیم و خواسته خود را با او در میان نهادیم ، آن زن از ما پرسید که چه می دهید؟ ما نیز هر کدام عبای خود را به او نشان دادیم . او، مرا و عبایم را پذیرفت . من سه روز در کنار او بودم تا اینکه پیامبر خدا (ص) فرمان

داد هر کس که زنی را به عقد موقت گرفته است رها کند...

و از ابو سعید خدری آورده اند که گفت : ما در زمان پیغمبر (ص) حتی با دادن پیراهنی به طور موقت ازدواج می کردیم .

و اسماء، دختر ابوبکر، نیز گفته است : ما در زمان پیامبر خدا (ص) چنین می کردیم . و از جابر آمده است که گفت : در زمان پیغمبر خدا (ص) دوران حکومت ابوبکر و عمر، با دادن مشتی خرما و آرد به طور موقت ازدواج می کردیم تا اینکه در اواخر خلافت عمر، عمرو بن حریث با زنی عقد موقت بست و آن زن باردار شد و خبر به عمر رسید، او هم ازدواج موقت را ممنوع کرد.

و بنا به روایتی ، عمرو بن حوشب با دختری با کره از بنی عامر بن لؤ ی به طور موقت ازدواج کرد و آن زن باردار شد و عمر گفت : این چه کاری است که مردها بدون حضور گواهان عادل دست به نکاح موقت می زنند؟ اگر بعد از این مردی بدون گواه به چنین ازدواجی دست بزند او را حد خواهم زد. مردم هم آن را پذیرفتند!

و در روایتی دیگر آمده است : ربیعه بن امیه بن خلف ، قابله ای را با گواهی دو زن به همسری موقت گرفت . آن زن باردار شد. عمر از موضوع آگاه گردید و بر منبر آمد و گفت : اگر از این موضوع زودتر با خبر می شدم . او را سنگسار می کردم .

و بنا به روایتی ، سلمه بن امیه ، کنیزک آزاد کرده

حکیم بن امیه را به ازدواج موقت گرفت . کنیزک فرزندی به دنیا آورد و سلمه نسبت آن کودک را به خود منکر شد. عمر این داستان را بشنید و نکاح موقت را ممنوع کرد و گفت : اگر بعد از این مردی را به نزد من بیاورند که زنی را به طور موقت به ازدواج خود درآورده و همسر داشته باشد، او را سنگسار می کنم و در غیر این صورت وی را تازیانه خواهم زد.

و پس از نهی عمر بود که نکاح موقت در مجتمع اسلامی حرام اعلام شد و او چندان بر تحریم خود پافشاری کرد تا اینکه چنین حکمی جا افتاد و تثبیت شد.

آورده اند که روزی عمران بن سواده به عمر گفت :

- اگر اجازه بدهی پند و اندرزی چند تو را بدهم ؟ خلیفه گفت :

- درود بر ناصح باد، چه می گویی ؟ عمران گفت :

- امت تو از اینکه انجام عمره را در ماههای ویژه حج بر آنها حرام کرده ای به سرزنشت پرداخته اند، در صورتی که چنین کاری را پیامبر اسلام و ابوبکر نکرده و در زمانشان کاری حلال و شایسته بوده است . عمر گفت :

- اگر مردم در ماههای ویژه حج ، عمره به جا آورند، کاری درست و خدا پسندانه انجام داده اند، اما دیگر مکه از مسافران خالی می ماند و لذا برای جلوگیری از چنین پیشامدی ، من آن فرمان را داده ام و درست فکر کرده ام . عمران گفت :

- می گویند تو نکاح موقت را حرام کرده ای ، در صورتی که خداوند چنان اجازه ای را

داده و ما با مشتی خرما به مدت سه روز ازدواج موقت می کردیم و سپس از هم جدا می شدیم . عمر پاسخ داد:

– پیامبر خدا آن را در سختی و ناگزیری حلال کرده بود، اکنون که مردم به رفاه و فراحی رسیده اند، اگر بخواهند می توانند با مشتی آرد و خرما به طور دائم با هم ازدواج کنند و پس از سه روز با طلاق از هم جدا شوند! در این فرمان هم نظر من درست بوده است .

مولف گوید: آیا براستی عمره حج را که خداوند حلال و روا دانسته ، به این بهانه که با انجام آن بقیه سال مکه از مسافران خالی خواهد ماند، جایز و رواست که آن را حرام کرد؟ و در نکاح موقت نیز آیا مسافرت مردمان ویژه زمان پیغمبر خدا (ص) بوده که آن حضرت اجازه چنان ازدواجی را در سفر داده که مسافرتش ماهها و گاه سالها به طول می انجامد چه باید بکند؟ و آن کس که به هر صورت قدرت ازدواج دائم را در زادگاه و میهنش ندارد، آیا می تواند پشت پا به غریزه خود بزند؟ یا در پنهانی به جامعه خیانت خواهد نمود و یا اینکه اجتماع به او اجازه می دهد که آشکارا دست به زنا بزند؟! کاری که دقیقا در این روزگار در بسیاری از جوامع رواج دارد!

اما اینکه خلیفه فرموده است : با مشتی آرد و خرما عقد دائم کنند و پس از سه روز با طلاق از یکدیگر جدا شوند، اگر زن و مرد پیش از ازدواج چنین قراری را با هم گذاشته باشند، اینکه

بـدون کـم و زیـاد، همـان ازدواج مـوقت است . ولی اگر مرد چنین نیـتی داشـته ، و آن را از زن پنهـان کرده باشـد، خیـانت و نیرنگی است که به زن زده و اسلام آن را تاءیید نمی کند.

این سـخن عمر و دیگر سـخنانش دربـاره ازدواج موقت ، و نیز احـادیث اصـحاب رسول خـدا (ص) و اخبـار آنهـا ازدواجهای موقتی که در زمان پیغمبر خدا (ص) و ابوبکر و حتی خلافت عمر انجام داده بودند، این مطلب را ثابت می کند که تمامی آن روایاتی که از زبان رسول خـدا (ص) در تحریم متعه روایت شـده ، پس از گذشـتن دوره زمامـداری عمر ساخته شـده انـد، و گرنـه شـخص خلیفـه در پاسـخ دیگران به همـان احـادیث اسـتناد می کرد و صـحابه مـدعی نمی شدنـد که تحریم آن در آخر خلافت او صورت گرفته است . همچنان که علی (ع) و ابن عباس گفته انـد: اگر عمر آن را تحریم نکرده بود، بجز فرد بخت بر گشته پلید، کسی مرتکب زنا نمی شد.

پس از وفات پیامبر خـدا (ص) صـحابه ای که بر حلال بودن ازدواج موقت ثابت قـدم ماندنـد، عبارت بودنـد از: امیرالمؤ منین علی (ع)، ابن مسـعود، ابن عباس ، اسـماء دختر ابوبکر و مادر عبدالله زبیر، ابوسـعید خدری ، جابر بن عبدالله انصاری ، سلمه - بن امیه ، معـاویه بن ابی سـفیان و عمران بن حصـین . و از تابعین : طاووس ، عطاء، سـعید بن جبیر و دیگر فقهای مکه و تمامی مردم یمن .

اما کسانی که از نهی عمر پیروی کرده اند، برخی از ایشان به

روایاتی اعتماد کرده بودند که به دروغ به رسول خدا (ص) نسبت داده بودند. و دیگران نیز آشکارا گفته اند که خلیفه در این مساءله اجتهاد کرده ، و اجتهاد او را به عنوان دین و قانون شرعی پذیرفته اند.

در گذشته نمونه هایی از اظهار نظر خلفا را در احکام اسلامی ، که به اتکای آراء و نظریات خود و به نام دین صادر کرده بودند، آوردیم و دیدیم که پیروانشان نیز عمل آنان را اجتهاد نامیده اند. و هر کس که در سیره و فقه ایشان تحقیق و تتبع کرده باشد، همین مورد را وجه تمایز مکتب آنها از مکتب اهل بیت خواهد یافت . زیرا که پیروان مکتب اهل بیت در این قسمت با آنها مخالفند. ما، به خواست خدا، در بحثهایی ، که در پیش داریم به آن خواهیم پرداخت .

اینک در این بحث به برداشتهای مکتب خلفا از عمل صحابه می پردازیم ، و اینکه اجتهاد در این مکتب چگونه یکی از مصادر شریعت اسلامی به حساب آمده است .

چگونه تناقض در روایت از پیامبر به وجود آمده است ؟

در پایان میگوئیم : ما در روایاتی که از پیامبر اسلام درباره عمره تمتع آورده اند تناقض می بینیم ، زیرا در عین حال که در روایاتی می گویند پیامبر خدا (ص) حج افراد به جا آورده و از جمع بین حج و عمره نهی کرده است ، در روایات دیگر آمده که در حجه الوداع امر به عمره تمتع در حج داده و گروهی که با حضرتش در حجه الوداع شرکت داشته اند، عمره تمتع به جا آورده اند.

چنین تناقضی چگونه در حدیث پیامبر خدا (ص) به وجود آمده است ؟

پاسخ این است : احادیثی که از رسول خدا (ص) دایر به برگزاری حج افراد و نهی از عمره تمتع آمده ، همگی به خاطر تاءیید موقعیت و دیدگاه خلفایی ساخته شده اند که فرمان به افراد حج و نهی از عمره تمتع داده اند.

بنابراین ، هر گاه ما به دو حدیث متناقض برخورد کردیم ، در می یابیم که حدیثی را باید کنار بگذاریم که همگام با خواسته و راءی قدرت حاکمه بوده است (۹۲۲).

۷. اجتهاد در قرن دوم به بعد، استنباط احکام ازعمل صحابه

حقیقت اجتهاد

همان طور که در پیش اشاره کردیم ، حقیقت اجتهاد در مکتب خلفا عبارت است از عمل به راءی . و منشاء آن عمل اصحاب و خلفا به آراء و نظریات شخصی خودشان بوده که پیروان ایشان همانها را الگوی خود قرار داده اند. دوالیبی در این زمینه می گوید (۹۲۳): گاهی به شخص صحابی قضیه ای را ارائه می داده اند که برای پاسخش نصی در کتاب خدا یا سنت پیغمبر نمی یافتند. در چنین صورتی به اجتهاد پناه می بردند که آن را به راءی نیز تعبیر می نمودند؛ کاری که ابوبکر رض ...و همچنین عمر رض انجام می داده اند...

سپس دوالیبی نامه ای را که عمر به شریح و ابوموسی نوشته گواه آورده و می گوید:

صحابه در اجتهادهایشان قواعد و مقرراتی موضوعه ، یا موازینی شناخته شده را در نظر نداشتند، بلکه دلیل آنها در راءی و نظری که اعلام می داشتند مواردی بود که از روح تشریع احساس می کردند...آنگاه می نویسد: این مقدار درک معرفت هم برای جانشینان ایشان به

همین سادگی قابل حصول نبود و از همین جهت بود که بعد از ایشان اجتهاد دستخوش دگرگونی شدید و محسوسی گردید...اجتهاد تا حد زیادی متاءثر از محیط زندگی مجتهد بود و هر قدر که بین زمان مجتهد و عصر پیامبر اسلام (ص) و یا زمان تنزیل احکام قرآن فاصله بیشتر می شد، به همان نسبت اختلاف و نزاع علمی درباره احکام فقهی بیشتر می گردید و همین امر مجتهدان را بر آن می داشت تا به وضع قوانینی در اجتهاد بپردازند که بعدها آن را علم اصول فقه نامیدند. و از این تاریخ به بعد بود که اجتهاد با توجه به قواعد و قوانینی که اصول آن معلوم و مشخص شده بود، از دوره نخستینش ، که تنها ذوق سلیم میزان و معیار دستیابی به مطالب پنهانی شریعت به حساب می آمد، ممتاز و مشخص گردد (۹۲۴).

دوالیبی در باب مصادر شناخته شده حکم از نظر قرآن می نویسد:

نخستین مصدر برای صدور احکام و حقوق ، که مورد قبول قرآن قرار می گیرد، آیات قرآنی است .

دومین مصدر، سنت است که خداوند می فرماید: ما آتاکم الرسول فخذوه . سومین مصدر که قرآن آن را از مصادر حکم و حقوق شناخته آن چیزی است که در سنت پذیرفته شده باشد، مانند اجماع و اجتهاد (۹۲۵).

به این ترتیب برای تشریع ، چهار مصدر یا اصل قائل شده اند که عبارتند از: قرآن ، سنت ، اجماع ، و اجتهاد.

دوالیبی می گوید: از آنچه گفتیم چنین برمی آید که اصل چهارم ، اجتهاد، یا رای و یا عقل نامیده می شود (۹۲۶).

مهمترین دلایل مکتب خلفا بر صحت اجتهاد

۱. حدیث معاذ

در سنن دارمی و دیگر

منابع آمده است هنگامی که پیامبر خدا (ص) معاذ بن – جبل را به یمن می فرستاد، از او پرسید: چگونه داوری خواهی کرد؟ معاذ گفت : طبق قرآن میان مردم داوری می کنم . فرمود: اگر حکمش در قرآن نباشد؟ معاذ گفت : به سنت پیامبر خدا مراجعه می کنم . فرمود: اگر در سنت پیغمبر هم نباشد؟ معاذ پاسخ داد: به نظر خودم عمل می کنم و در این راه کوتاهی نخواهم کرد. آنگاه پیامبر به تحسین بر سینه اش نواخت و فرمود: سپاس خدا را که فرستاده پیامبرش را موفق می دارد (۹۲۷).

۲. حدیث عمرو عاص

توضیح

درصحیح بخاری و مسلم و مسند احمد بن حنبل ودیگرمصادراز قول عمروعاص آمده است که گفت : پیامبر خدا (ص) فرمود: اذا حکم الحاکم ، فاجتهد ثم اصاب فله اجران ، و اذا حکم فاجتهد ثم اخطا فله اجر . یعنی اگر داور به داوری بنشیند و کوشش خود را به کار برد و درست قضاوت کند، نزد خداوند دو پاداش خواهد داشت و چنانچه در داوری سعی خود را به کار گیرد و اشتباه کند، یک مزد و پاداش خواهد گرفت (۹۲۸).

نامه عمر به ابوموسی

در نامه ای که عمر به ابوموسی اشعری نوشته ، آمده است : در فهم و درک آنچه تو را به تردید و دو دلی اندازد و در کتاب و سنت نباشد، امور را با یکدیگر بسنج و مقایسه کن (۹۲۹).

اینها مهمترین دلایل پیروان مکتب خلفا در صحت اجتهاد بود و بجز اینها را به علت وجود ضعف در اسنادشان و اینکه آشکارا گویای مراد و منظورشان نمی باشند، نیازی به آوردنشان نمی بینیم . اما دو حدیثی که گذشت ، و نیز نامه عمر را به ابوموسی ، ابن حزم مورد انتقاد قرار داده است . او در مورد حدیث معاذ چنین می نویسد:

حدیث معاذ به علت اینکه مردود است ، قابل بحث نمی باشد. زیرا این حدیث به طور کلی جز از طریق حارث بن عمرو، که شخصی ناشناخته و مجهول الهویه می باشد، نیامده و بخاری در تاریخ اوسطش درباره او می نویسد که حارث بجز از طریق این حدیث شناخته نشده است و این حدیث هم درست نمی باشد.

از این گذشته حارث حدیثش را از طریق مردانی

از اهـل حمص روایت می کنـد که معلوم نیست آنهـا کیاننـد! و جـالبتر اینکه از چنین روایتی نه کسـی در عصـر صـحابه اطلاع داشت و نه در زمان تابعین ، تا اینکه تنها ابوعون آن را از کسـی که شناخته نشده گرفت و چون اصحاب و طرفداران اجتهاد از وجود چنان روایتی نزد شـعبه با خبر شدنـد، با همه امکانات و شـتابان خود را به آن رسانیدنـد و آن را در سراسـر گیتی منتشـر ساختند! چیزی که نه اصلی دارد و نه پایه ای !

ابن حزم به دنبـال مطـالبی که گـذشت می نویسـد: دلیـل ساختگی بودن این خبر این است که امکان نـدارد پیامبر خـدا (ص) بگوید: اگر در کتاب خدا و سنت پیامبر چیزی نیافتی . در صورتی که حضرتش فرمان خدای را دریافته که می فرماید: و اتبعوا مـا انزل الیکم من ربکم . یعنی آنچه را خـدایتان فرو فرسـتاده است پیروی کنیـد. و یـا آنجـا که می فرمایـد: الیـوم اکملت لکم دینکم . یعنی امروز دینتان را کامل کردم . و آنجا که فرموده است : و من یتعـد حـدود الله فقد ظلم نفسه . یعنی و آن کس که از حدود و مقررات خدا تجاوز کند به خود ستم کرده است . مضافا اینکه ثابت شده آن حضرت (ص) اظهار نظر و رای را در دین حرام فرموده است ...

با همه اینها، اگر چنین حدیثی صـحیح باشد، معنای این سخن معاذ که گفته است : اجتهد راءیی ، این خواهد بود که من سعی و کوشش خودم را به کار خواهم برد تا حق را در قرآن و سنت

بیابم (۹۳۰). و همواره در پی آن خواهم بود.

و باز اگر این حـدیث درست باشد، از دو حال خارج نخواهد بود: یا اینکه تنها به معاذ اختصاص دارد، که در آن صورت لازم است دیگران تـابع راءی معـاذ باشـند، که اصـحاب راءی چنین چیزی را نگفته انـد. یـا اینکه چنین حقی به معاذ و دیگران داده شـده ، که اگر چنین باشـد، هر کس که اظهار راءی کنـد، بر طبق دسـتور رفتار کرده است و آن وقت حق با همه خواهد بود و کسی را در انتخابات راه خویش بر دیگری امتیازی نمی باشد. اینجاست که حق در میان نظریات و قضاوتهای مختلف و ضد و نقیض محصور و پنهـان می شود و این خلاـف گفته ایشـان و نامعقول است ، و حتی ظاهرا نا ممکن . چه ، هیـچ کس دلیلی بر حقانیت خود نـدارد؛ زیرا دیگری نیز چون اوست ، و به راءی خودش مراجعه کرده است . و در حدیثی که مورد اسـتناد ایشان است ، چیزی بجز اجتهاد رای نیامـده و آنها هم حق ندارند که چیزی را که در آن نیامده ترجیحا بر آن بیفزایند و کسـی را هم بر کسـی رجحـان و برتری نمی باشـد. و کاملا واضـح است که در حـدیث معاذ، البته اگر درست باشـد، آنچه را نادانان گمان برده اند، نیامده که به معاذ اجازه داده شده تا بنا به راءی خویش حلالی را حرام ، و یا حرامی را حلال نموده ، ارثی را به ناروا ببخشد، و حقی را بی جا باز دارد! این چیزی است که هیچ مسلمانی باور ندارد و شریعت هم

بجز آنچه را که ما آوردیم نمی گوید (۹۳۱). پایان سخن ابن حزم .

ابن حزم همچنین درباره حدیث عمرو عاص می نویسد: اما حدیث عمرو عاص بزرگترین دلیل علیه خودشان می باشد؛ زیرا در آن حـدیث آمـده است که حـاکم مجتهـد ممکن است به راه خطا برود، و امکان هم دارد که درست قضاوت کنـد. اگر چنین باشـد، حکم به اشـتباه در دین حرام است و خداونـد تاءییـد خطـا و نـادرست را هرگز روا نمی دارد. پس این دسـتاویز آنها نیز باطل و مردود است (۹۳۲).

آنگاه ابن حزم پس از ایرادی که بر دو سند نامه عمر به ابوموسی گرفته می نویسد:...و این درست نیست . زیرا که در سند اول نامه ، نام عبـدالملک بن ولید - بن معدان آمده که مردی کوفی و متروك الحدیث و بلا خلاف از اعتبار ساقط است و پدرش هم مجهول الهویه می باشـد. و امـا سـند دوم ، بین الکرجی تـا سـفیان مجهول و ناشـناخته و نیز مرسل و منقطع است و در یک کلام مردود می باشد (۹۳۳).

انتقاد ما در مساله اجتهاد

آنچه را آوردیم ، ایرادهایی بود از ناحیه ابن حزم ، اما ایرادهای ما درباره دو موضوع دور می زند:

۱. درباره مدلول و مفهوم اجتهاد ۲. درباره مفاهیم دلایل سه گانه مکتب خلفا در جواز اجتهاد.

امـا دربـاره مـدلول اجتهـاد پیش از این گفتیم که مـدلول این کلمه در قرن اول هجری در همـان معنـای لغویش که بکار بردن سعی و کوشش در هر کاری بود، به کار می رفته است . و اگر دو حدیثی که از معاذ و عمرو عاص روایت شده ، سندشان هم درست باشد،

لفظ اجتهاد در آنها به معنای لغوی آن آمده و نه چیز دیگر.

از طرفی کاربرد این دو حدیث ارتباطی به اصل موضوع مورد بحث ندارد. زیرا که کاربرد هر دوی آنها در مساءله داوری و قضاوت است ، در صورتی که مطلب مورد بحث ما جواز تشریع احکام به وسیله مجتهدین می باشد. نامه ای که به عمر نسبت داده شده و نامه های دیگری که به آنها استدلال می کنند نیز همین حال را دارند. چه ، گذشته از ضعف آشکاری که در اسنادشان وجود دارد و ساختگی بودن آنها را کاملا ـ می رساند، کاربرد آنها تنها در امر داوری و قضا می باشد، نه تشریع احکام اسلامی .

در مورد داوری و قضا نیز باید گفت که احادیث مورد بحث ، مجاز بودن داور را به قانونگذاری در مواردی که به آن نیاز دارد نمی رساند. و اینکه گمان برده اند حدیث معاذ دلالت بر مدعایشان دارد، خیالی بیش نیست . زیرا از محتوای حدیث مزبور چنین بر می آید که احکام اسلامی در کتاب و سنت به دو صورت آمده ، یعنی گاهی در یکی از آنها، و یا در هر دو، حکم صریح و روشن برای قضیه جزئیه - یعنی موضوع خاص - صادر شده و نیازی به اجتهاد ندارد، اما گاهی حکم آن ضمن قاعده کلی بیان گردیده است . و اینجاست که داور موظف است سعی و کوشش کند تا حکم کلی و عامی را که بر قضیه مورد نیازش منطبق میگردد باز شناسد. و این همان معنای لغوی اجتهاد است که عبارت از به کار بردن کوشش است در

به دست آوردن حکم مورد نظر.

ولی نحوه استشهاد دانشمندان مکتب خلفا به این حدیث این مطلب را می رساند که آنها می گویند قوانین اسلامی را که پیامبر خدا (ص) تبلیغ فرموده ، ناقص و در پاره ای از موارد کاستی دارد و محتاج آن است که فرمانروایان و قضات و مفتیان بنا به راءی و نظر خودشان در مورد قضایایی که حکمش در اسلام مورد توجه قرار نگرفته است ، احکامی را صادر نموده ، نقص و کاستی را بر طرف فرمایند!

شرح مفصل این موضوع به دنبال چگونگی استخراج قواعد از عمل صحابه خواهد آمد.

استخراج قواعد از عمل صحابه

اشاره

دوالیبی در تعریف اجتهاد می گوید: اجتهاد، رای و عقیده ای است انفرادی و غیر اجماعی که اگر مورد پذیرش و اتفاق همگان قرار گرفت اجماع خواهد بود. و با این تعریف ، اجتهاد در جایگاهی بعد از اجماع ، قرار میگیرد.(۹۳۴)

اجتهاد را به سه قسم تقسیم کرده اند؛ از این قرار:

۱. توضیح و تفسیر نصوص قرآن و سنت (۹۳۵).

۲. قیاس موارد مشابه در کتاب و سنت .

۳. رای ، که بر نصی ویژه متکی نباشد، بلکه بر روح شریعت ، که در همه نصوص موجود است ، استوار خواهد بود. چه ، هدف اصلی شرع ، مصلحت است و هر کجا که مصلحت باشد، حکم خدا هم همانجا می باشد، و بیقین هر چه را که مسلمانان خوب تشخیص دادند، خداوند هم آن را خوب می داند!

و نیز گفته است :

شاید جالبترین و واضحترین مسائل اجتهادی و رویدادهای که در زمان صحابه و بعد از وفات پیامبر خدا (ص) رخ داده است ، قضیه تقسیم زمینهایی

است که رزمندگان اسلام با قهر و غلبه در فتح عراق و شام و مصر به دست آورده بودند. نص صریح قرآن بدون هیچگونه چشمپوشی و ملاحظه ای حاکی از آن است که خمس غنایم به بیت المال تعلق می گیرد تا در مواردی که این آیه کریمه تعیین فرموده ، به مصرف برسد: واعلموا انما غنمتم من شی ء فان لله خمسه و للرسول ولذی القربی و... اما چهار پنجم بقیه بنا به نص قرآن و روش پیامبر – علیه الصلاه والسلام – در جنگ خیبر و تقسیم غنایم در میان فاتحان آن جنگ ، در میان رزمندگان پیروز، که غنایم را فرا چنگ خود آورده اند، تقسیم می شود. این بود که جنگ آوران فاتح به منظور اجرای دستور قرآن و سنت به نزد عمر بن خطاب آمدند و خواستار آن شدند تا او خمس خداوند و دیگر کسانی را که در آیه مشخص گردیده بر گرفته ، بقیه را بین ایشان تقسیم کند. عمر در پاسخ خواسته ایشان گفت :

– حال مسلمانان آینده چگونه خواهد بود که ببینند زمین با تمام کشاورزانی که بر روی آن کار می کرده اند تقسیم شده و آیندگان از گذشتگان خود آن را به ارث برده ، درآمدهای آن را ویژه خود گردانیده اند؟ نه ، من با چنین کاری موافق نیستم . عبدالرحمان عوف پرسید:

– پس چه باید کرد؟ زمین و کشاورزانش لطف خدا و بخشش او به اینان است . عمر گفت :

– همین است که می گویی ، ولی من آن را چنین نمی بینم ! از هر طرف به عمر فشار آوردند

و به او گفتند که :

- تو به خاطر کسانی که نه در جنگ حاضر بوده و نه شمشیری در این راه زده اند، رو در روی ما که لطف و عنایت خداوندی را به زور شمشیر خود به دست آورده ایم ایستاده ای ...! اما عمر گفت :

- رای من این است ! و در آخر آنهـا نیز ناگزیر گفتنـد: هر طور که تو بخواهی (۹۳۶)! ابن حزم در مورد رای می نویسـد: رای عبارت از آن است که نفس آدمی آن را بدون هیچ دلیل و برهانی درست و شایسته پندارد. آنگاه در مورد قیاس گفته است : قیـاس حکم کردن به موردی است که دسـتور صـریح دربـاره آن در دست نباشـد، پس آن را با موردی مشابه که دارای حکم است مورد مقایسه قرار می دهند، و همان حکم را درباره اش صادر می نمایند (۹۳۷).

و دوالیبی اسـتحسان را این چنین تعریف کرده است : اسـتحسان انتخاب ، حکمی است مخالف حکم شناخته شده در قیاس که یـا به لحـاظ برتری دلیـل و برهـان آن صـادر می شود، و یا اینکه مصـلحت جنین اقتضا می کنـد، یا اینکه موجب دفع حرج می گردد. آنگاه تعریف آن را در مذهب ابو حنیفه آورده که گفته است :

اسـتحسان ، رویگردانیدن از حکم مساله ، به حکم دیگر است در موارد مشابه به خاطر دلیل قویتری که چنین عدولی را ایجاب می کند.

امـا نظر مالکیـان در این مـورد چنین است : اسـتحسان ، یعنی فقیه به هنگـام پژوهش در جزئیـات مسـاله ، مجبور نیست تـا همه مسائل را با نتایج قیاس منطبق نماید، بلکه

او می توانـد با تکیه بر اسـتحسان ، خود برخی از مصالـح عامه را اگر چه حاوی ضـرر و مشـقت و دفع مصـلحت باشد بر نتیجه قیاس ترجیح دهد.

آنگـاه در تعریف استصـلاح می نویسـد: استصـلاح در حقیقت نوعی حکم به رای است که بر اساس مصـلحت اندیشـی صادر شده باشد (۹۳۸).

و در فرق بین اصول سه گانه می نویسد:

مسائل قیاس و اسـتحسان را باید با مسائل دیگر دائما مورد مقایسه قرار داد. زیرا در قیاس لازم است تا مسائل قیاسـی را با حکم مسائل دیگری که به خاطر اتحاد در علت ، حکم واحدی دارند جزء یکدیگر به حساب آورد.

و در اسـتحسان ایجاب می کند که از حکمی که در مسائل مشابه و همانند صادر شده ، به سبب عدم اتحاد در علت ، و دلایلی که از برخی جهات قویتر به نظر می آیند عدول نمود.

امـا در مسائـل استصـلاح لازم نیست که برای صـدور حکم به مسائل دیگری ، آنچنان که در مسائل قیاس و اسـتحسان یادآور شدیم ، مقایسه به عمل آید، بلکه برای صدور حکم در مسائل استصلاح تنها مصلحت در نظر گرفته می شود (۹۳۹).

و در بـاب النصوص و تغییر الاحکـام بتغیر الزمـان ...می نویسـد: امـا تغییر حکمی که از سوی قانونگـذار نسـخ نشـده باشـد، را مجتهـدان از داوران و مفتیـان ، بنـا بر مصـلحت زمـان ، مجـاز می داننـد. و این دین بر همین اسـاس بر سایر ادیان ممتاز بوده و آشـکارا نشانگر وجود آزادی و حریتی است که در آن برای اندیشه و تعقل در اجتهاد قائل می باشد، و نرمش و همگامی لازم را در احکام ، برای

تحکیم مصالح جامعه می پـذیرد. و حرکت بر اساس چنین آغاز نیکویی ، قاعـده ای متین در تشـریع اسـلامی است و آشـکارا اعلام می دارد که تغییر احکـام با دگرگونگی زمان همراه بوده قابل انکار نمی باشـد(۹۴۰). آنگـاه گفته ابن قیم را در کتاب اعلام الموقعین گواه آورده که گفته است : و این خود امتیازی است که بی گمان سود عظیم و فراوانی را بدنبال خواهد داشت ... (۹۴۱)

ابن قیم در همین زمینه مثالهای متعـددی را آورده ، از آن جمله در مثال هفتم خود می نویسد: هر گاه شـخص طلاق دهنده در زمـان پیغمبر (ص) و ابوبکر و اوایـل خلافت عمر در یـک جلسه لفـظ سه طلاق را بر زبان می آورد، به موجب روایات ثابت شده در صحیح ، یک طلاق محسوب می گردید...

سپس ابن قیم احادیث صحیح را در این مورد آورده است از جمله خبر طلاق رکانه بن عبد یزید را مثال آورده که همسر خود را در یک مجلس سه طلاقه کرد و سپس از کرده خویش پشیمان و اندوهگین گردید و داستان خود را با پیامبر خدا (ص) در میان نهاد. رسول خـدا (ص) از او پرسـید: زنت را چگونه طلاق گفتی ؟ رکانه گفت : گفتم او را سه طلاقه کردم . فرمود: در یـک مجلس ؟ عرض کرد: آری . فرمود: این یـک نوبت به حسـاب می آیـد. اگر می خواهی به او رجوع کن . و رکانه هم به همسرش رجوع نمود. و نیز گفته است : مقصود این است که عمر بن خطاب می دانست که این سنت است ، و

این خود گشایش و لطفی است که خداوند بر بندگانش ارزانی داشته و مقرر فرموده که طلاق باید یکی بعد از دیگری و در مجالس مختلف صورت بگیرد و در دفعات متعدد و جدای از هم . و شخص مکلف نمی تواند وقوعش را در یک جمله بر زبان آورد.

همچنین است لعان که اگر بجای چهار نوبت و جدای از هم - مثلا - بگوید: چهار نوبت خدای را گواه می گیریم و سوگند می خورم که او راستگو است ، این فقط یک نوبت حساب می شود. و اگر در قسامه بگوید: پنجاه بار سوگند به خدا که این مرد قاتل است ، این تنها یک سوگند به حساب می آید...

ابن قیم به همین ترتیب مثال می آورد تا اینکه می گوید: این قرآن خداست و این هم سنت پیغمبر خدا (ص) و این لغت و واژه عرب و این هم عرف در گفتگو و این هم خلیفه پیامبر خدا (ص) و اصحاب او که همگی با وی همزمان بوده و تعدادشان بالغ بر هزار نفر است و اوضاع و احوال نیز تا سه سال از خلافت عمر بر همین روش و قرار بوده ...تا آنجا که می نویسد: مقصود این است که بر این مطلب از قدیم الایام قرآن و سنت و قیاس و اجماع دلیل و گواه بوده اند و بعد از آن هم اجماعی نیامده که آن را باطل کند؛ اما امیرالمؤ منین عمر چنین می دید که این در زمان او به مصلحت مسلمانان است پس اعلام می کند که در یک مجلس سه طلاق واقع می شود(۹۴۲)!

دوالیبی

در تعریف اجماع آن را به دو قسمت مشخص تقسیم کرده است :

۱. اتفاق دانشمندان امت درباره موضوعی که مورد بحث قرار بگیرد، و نه اتفاق همه امت .

۲. اتفـاق صورت گرفته در مکـانی که آن حـادثه در آنجـا رخ داده است ؛ ماننـد مـدینه منوره ، و نه همه سـرزمینها. آنگاه می گوید: چون دوران صـحابه سپری شد و دانشمندانی دیگر در پس ایشان آمدند، اجماع را چون اصلی از اصول شریعت پذیرفته اند؛ با این تفاوت که اینان در برابر خود اصلی را که حدودش معلوم و مشخص باشد ندیدند...(۹۴۳)

تمام آنچه را تا اینجا آورده ایم ، گفتارشان از عمل به رای تجاوز نمی کنـد. چه در قضایایی که رای خود را تاءویل ، نامیـدند یا آنجا که اجتهاد و دیگر اسامی را بر آن نهادند همه یکسان است .

زیرا در حقیقت قیاس عبارت از این است که مجتهـد در مساءله ای ، با توجه به حکمی که در مساءله دیگر آمده است ، حکم می کند؛ به خاطر اینکه بین آن دو مساءله وجه تشابهی مشاهده می نماید.

و استحسان عبارت از ترک حکم مشابه مساءله است ، آنجا که شخص مجتهد صدور حکم خلاف آن را مصلحت بداند.

و استصـلاح اعلام نظر مجتهد است پس از اجتهاد در هر قضـیه که به مصـلحت تشخیص بدهد بدون اینکه دست به مقایسه ای زده باشد.

و اجماع عبارت است از اتفاق نظر و آراء دانشمندان ، و یا هالی یک منطقه در حکم هر قضیه ای .

و به این ترتیب تمام قواعد اجتهاد در مکتب خلفا به رای و اظهار نظر منتهی می شود؛ علاوه بر

آنکه آنان رای خودشان را بر نص شرعی ترجیح می دهند! مانند خبر خوددرای عمر از تقسیم چهار پنجم اراضی فتح شده از راه جنگ میان مسلمانان رزمنده ، که بر خلاف نص صریح قرآن و بر خلاف روش و سنت پیامبر اسلام (ص) بوده است ! و یا مانند جایگزین کردن یک بار گفتن سه طلاق ، که بر خلاف قرآن و سنت است ، به جای سه نوبت با فاصله و جلسات مختلف .

و برای همین است که امام پیشوای مکتب رای در میان مجتهدان گاهی صریح و آشکار اعلام می دارد که : رای و نظریه او بر حدیث شریف نبوی برتری دارد، و رای او از دستور پیغمبر برای عمل کردن برتر است ! به نمونه های زیر توجه کنید:

پیشوای حنفی و عمل به رای

اشاره

خطیب بغدادی در تاریخ بغداد از یوسف بن اسباط آورده است که ابو حنیفه گفت : اگر من و پیامبر خدا (ص) در یک زمان بودیم ، حضرتش بسیاری از دستورهای مرا به کار می بست ! و مگر دین ، بجز رای نیکوست ؟ و از علی بن عاصم آورده است که گفت : ابو حنیفه از پیامبر اسلام برای ما حدیث می گفت ، ولی در آخر گفت : من این را قبول ندارم ! پرسیدم : حدیث پیغمبر را؟! گفت : باشد، ولی من نمی پذیرم (۹۴۴)!

و از اسحاق فزاری آورده اند که گفته است من به نزد ابو حنیفه رفتم تا مساءله ای را در مورد جنگ از او بپرسم . سؤ الم را مطرح کردم و او پاسخی داد: من گفتم : در

این باره از پیامبر خدا (ص) چنین و چنان رسیده است . گفت : ما را به خودمان واگذار (۹۴۵)!

و نیز گفته است که گاه می شد که چیزی از حدیث پیامبر خدا (ص) را بر ابو حنیفه عرضه می کردند، و او آشکارا با آن مخالف می کرد! و نیز گفته است که من برای ابو حنیفه حدیثی را در رد سیف آوردم ، او در پاسخ من گفت : حدیثی خرافه است !

همچنین خطیب بغدادی از قول حماد بن سلمه آورده است که گفت : ابو حنیفه روایات را می گرفت ، ولی آنها را بنا به رای خود رد می کرد و نمی پذیرفت !

و یا حدیث و سیره را به رای خود رد می کرد (۹۴۶)!

وکیع گفته است که ما متوجه شدیم که ابو حنیفه دویست حدیث پیغمبر را آشکارا رد کرده است (۹۴۷)!

و از صالح فراء آمده است که گفت از یوسف بن اسباط شنیدم که می گفت :

- ابو حنیفه چهار صد حدیث یا بیشتر از احادیث رسول خدا (ص) را رد کرده است ! این بود که به او گفتم :

- ای ابو محمد! می دانی که همه اینها حدیث پیغمبر خدا (ص) می باشند؟! گفت :

- خوب ، آری ! گفتم :

- یکی از آنها را بگو! گفت :

- ابو حنیفه گفت : پیامبر خدا (ص) فرموده است : اسب دو سهم و مرد یک سهم می برد، آن وقت ابو حنیفه گفت :

- اما من سهم یک چهار پا را بیشتر از یک مؤ من تعیین نمی کنم ! پیامبر خدا

(ص) و اصحابش شتر قربانی را با بریدن قسمتی از بدنش علامت می کردند، اما ابو حنیفه گفته است که اشعار مثله است ! و نیز گفته است که پیامبر خدا (ص) فرموده است : البیعان بالخیار ما لم یتفرقا خیار فسخ معامله تا زمانی که خریدار و فروشنده از هم جدا نشده باشند باقی است اما ابو حنیفه می گوید وقتی که معامله انجام شد خیار معنی ندارد! همچنین رسول خدا (ص) چون عزم مسافرت می فرمود، میان زنانش برای انتخاب یکی از آنها قرعه می زد، و نام هر کدام که بیرون می آمد او را با خود می برد. اصحاب آن حضرت نیز به پیروی از حضرتش چنین می کردند، اما ابو حنیفه معتقد بود که : قرعه زدن یک نوع قمار است (۹۴۸)!

همچنین از حماد آمده است

همچنین از حماد آمده است که گفت من در مسجدالحرام نزد ابوحنیفه نشسته بودم که مردی آمد و از او پرسید: شخص محرم نعلینش را گم کرده و به جای آن کفش به پا کرده است ، تکلیفش چیست ؟ ابو حنیفه گفت : باید قربانی بدهد! حماد گفت که من به او گفتم : سبحان الله ! ایوب برای ما تعریف کرد که پیامبر خدا (ص) در مورد محرمی که نعلینش را از دست داده باشد فرموده است : اگر نعلینش را نیافت ، کفش به پا کند و آن را تا غوزک پایش پاره نماید، اما تو می گویی کفش به پا کند و قربانی بدهد؟ و از بشر بن مفضل روایت شده است که گفت : به ابو حنیفه گفتم که

نافع از ابن عمر نقل کرده که پیامبر خـدا (ص) فرموده است : خیار معامله تا هنگامی است که خریـدار و فروشـنده از هم جـدا نشـده باشـند، ابـو حنیفـه گفـت : شـعر است ! گفتم قتـاده از انس آورده است که یهـودیی سـر دخـتر بچه ای را بین دو سـنگ شکست و رسول خدا (ص) نیز سر آن یهودی را بین دو سنگ شکست . ابو حنیفه گفت : سخنی یاوه و نامربوط است (۹۴۹)!

و از عبدالصـمد از پـدرش روایت کرده انـد که گفته است : برای ابـو حنیفه این حـدیث پیـامبر خـدا (ص) را نقـل کردنـد که فرموده است : حجامت کننـده و حجامت شونـده در روز ماه رمضان روزه خود را افطار کرده انـد ابو حنیفه گفت : این کلامی است موزون و شعر گونه (۹۵۰)!

و از عبـدالوارث آورده انـد که گفت من در مکه بـودم و ابو حنیفه نیز به مکه آمـده بود. روزی به نزد او رفتم . جمعی گرد او نشسـته بودند. مردی از او مساءله ای پرسید و او هم پاسخش را داد و آن مرد با نا باوری از ابو حنیفه پرسید: پس روایتی که از عمر - بن خطاب آمده است چه می شود؟ ابو حنیفه پاسخ داد: آن که سخن شیطان است ! من که ناظر ماجرا بودم ، با شگفتی گفتم : سـبحان الله ! یکی از حاضـران در من نگریست و گفت : تعجب کردی ؟ پیش از این مرد، کسی آمد و از او مساءله ای پرسید: ابو حنیفه به او پاسخ داد. آن مرد به ابو حنیفه گفت :

پس آن حـدیث که از پیامبر خـدا (ص) آمـده که : حجامت کننـده و حجامت شونـده هر دو در روز ماه رمضان روزه خود را گشوده انـد چه می شود؟ ابو حنیفه در جوابش گفت : این شـعر است و کلامی موزون ! من با خود گفتم که دیگر اینجا، جای من نیست و هرگز به این مکان پا نمی گذارم (۹۵۱).

یحیی بن آدم گفت برای ابو حنیفه به این حـدیث پیغمبر (ص) را که وضو نصف ایمان است بیان کردند. ابو حنیفه به مسـخره گفت : بنـابراین دو بـار وضـو می گیریم تـا ایمانمـان کامـل شود! یحیی گفت : در این حـدیث منظور از ایمـان ، نمـاز است و خداونـد فرموده است : و ما کان لیضـیع ایمانکم . که ایمانکم یعنی نمازتان را. و رسول خدا (ص) نیز فرموده است : لا صـلاه الا بطهور. پس طهارت نیمی از ایمان یا نیمی از نماز است و نماز جز با طهارت صورت نمی گیرد.

سفیان بن عیینه گفته است من کسـی را از ابو حنیفه گسـتاختر به خداوند ندیده ام . او بر حدیث پیامبر خدا (ص) مثلها می زد و آن را رد می کرد! به او خبر داده بودنـد که من روایت کرده ام که خیـار معامله تا زمانی است که خریـدار و فروشـنده از هم جدا نشده باشـند. او در رد بر این حدیث ، پشت سر هم می گفت : اگر خریدار و فروشنده در زندان معامله کرده باشند چه ؟! و اگر این معامله در مسافرت صورت گرفته باشد، خریدار و فروشنده چه وقت از هم

جدا می شوند (۹۵۲)؟!

آنچه را از پیشوای اهل رای و مجتهد زمانش ، ابو حنیفه ، نقل کرده اند و مادر اینجا آوردیم ، نخست در مورد احادیثش به کتابهای معتبر حدیث مراجعه کردیم و دیدیم که همه آنها از پیامبر خدا (ص) روایت شده اند. آنگاه به فتاوای ابو حنیفه مراجعه کردیم و دیدیم که به شرح زیر، بر خلاف آنها فتوا داده است !

۱. در صحیح بخاری و مسلم و سنن ابوداود و ترمذی و موطاء مالك و مسند احمد آمده است که رسول خدا (ص) برای اسب دو سهم ، و برای سوارکاریش یک سهم قرار داده است (۹۵۳). مخالفت ابو حنیفه با این حدیث ، در بدایه المجتهد ابن رشد آمده است (۹۵۴).

۲. در صحیح بخاری و مسلم و سنن ابن ماجه و دارمی و ترمذی و مسند احمد بن حنبل آمده است که پیامبر خدا (ص) شتر را از جانب راست کوهانش برای قربانی نشان کرده است (۹۵۵). و در المحلی آمده است که ابوحنیفه در این مورد گفته است : من اینگونه نشان برای قربانی کردن را خوش ندارم ، زیرا این مثله کردن است !

ابن حزم گفته است این از عجایب روزگار است که کار پیامبر خدا (ص) مثله باشد! اف برخردی که به خرده گیری از فرمان پیامبر خدا (ص) بپردازد. (۹۵۶)

۳. پیامبر خدا (ص) فرموده است : خیار معامله تا جدا شدن خریدار و فروشنده از یکدیگر به قوت خود باقی است (۹۵۷). اما ابوحنیفه و شافعی ، بنا به آنچه در بدایه المجتهد آمده است ، گفته اند: مهلت

خیار سه روز است (۹۵۸).

ابن حزم در المحلی روایاتی را که از رسول خدا (ص) در این حکم آمده ، آورده و سپس گفته است : ابو حنیفه و مالک و پیروانشان همه اینها را خلاف دانسته و گفته اند که : معامله با سخن گفتن قطعی و تمام می شود، اگر چه خریدار و فروشنده از هم جدا نشوند و هیچیک دیگری را حق خیار نداده باشد. و به این ترتیب با سنت ثابت شده مخالفت کرده اند (۹۵۹).

۴. در صحیح بخاری و مسلم و دارمی و ابن ماجه و دیگر منابع آمده است که : اگر شخص محرم نعلینش را از دست داد، کفش به پا کند (۹۶۰). ابن حزم این حکم را به طور مفصل شرح داده و مخالفت ابو حنیفه را در المحلی آورده است (۹۶۱).

۵. در صحیح بخاری و مسلم و ابوداود و ابن ماجه و دیگر منابع آمده است : پیغمبر خدا (ص) سر مرد یهودی را که سر دختر بچه ای را با دو سنگ شکسته بود، به همان ترتیب شکست (۹۶۲). ولی ابن رشد در کتاب بدایه المجتهد می نویسد: ابو حنیفه و پیروانش در باب قصاص می گویند: مجرم به هر شکلی که کشته باشد، باید تنها با شمشیر قصاص شود (۹۶۳). و تفصیل آن در المحلی ابن حزم آمده است (۹۶۴).

۶. در صحیح بخاری و سنن ابوداود و ترمذی و دارمی و دیگر منابع آمده است که پیامبر خدا (ص) فرمود: افطر الحاجم و المحجوم . یعنی حجامت کننده و حجامت شونده روز خود را گشوده اند (۹۶۵). ولی در بدایه المجتهد

ابن رشد آمده که ابوحنیفه و یارانش می گویند: این کار نه مکروه است و نه موجب بطلان روزه (۹۶۶)!

۷. در سنن ترمذی و نسائی و ابن ماجه و دارمی و دیگر منابع آمده است که : وضو نصف ایمان است (۹۶۷). و ابو حنیفه ...

۸. در صحیح بخاری و مسلم و سنن ابوداود و دارمی و دیگر منابع آمده است که چون رسول خدا (ص) آهنگ سفر می کرد، بین زنانش برای انتخاب یکی از آنها در مسافرت قرعه می زد و نام هر کدام که بیرون می آمد او را با خود می برد (۹۶۸). و ابو حنیفه ...

همه این حدیثها و صدها حدیث صحیح دیگری که در کتابهای معتبر حدیث از پیامبر خدا (ص) روایت شده و به ثبت رسیده ، مورد مخالفت ابو حنیفه و دیگر مجتهدان قرار گرفته است ! و شاید تعداد این قبیل احادیث ، همان گونه که در کتاب تاریخ بغداد خطیب بغدادی آمده ، از دویست و بنا به قولی از چهار صد حدیث هم بیشتر باشد. و هر کس که به کتابهای خلاف ، مانند المحلی ابن حزم ، مراجعه کند، عین آن احادیث و مخالفت ایشان با آنها را با شرح و تفصیل وافی خواهد یافت .

علاوه بر این ، آنها با نهادن قواعد و اصولی از پیش خود، چون قیاس و استحسان و مصالح مرسله در برابر قرآن و سنت ، باب دیگری را بر روی تشریع اسلامی گشوده ، برای استنباط احکام اسلامی به آنها در کنار کتاب و سنت مراجعه کردند و گاه نیز همان گونه که نمونه هایی

از آن را آورده ایم ، قواعد اصول خود را بر قرآن و سنت مقدم داشتند. بدین سان پس از پیامبر خدا (ص) احکام اسلامی در مکتب خلفا دستخوش دگرگونی و تطور گردید و همه آنها به شرع اسلامی نسبت داده شد. و از اینجاست که علاوه بر برخی از مسلمانان (۹۶۹)، دشمنان اسلام چنین پنداشته اند که اسلام از همان زمان پیامبر خدا (ص) دینی نارسا و ناقص بوده و پس از آن حضرت تطور یافته و رو به کمال نهاده است ! همانند عقیده ای که مستشرق یهودی گلدزیهر در کتاب خود زیر عنوان تطور العقیده و الشریعه فی الاسلام دگرگونی عقیده و تشریع در اسلام ابراز داشته است .

اعتماد طولانی و مستمر به رای کار را به جایی رسانید که برخی از مجتهدین مکتب خلفا احکامی را به نام نیرنگهای شرعی وضع کردند که همانند آنها در هیچ گوشه ای از جهان پهناور ما سابقه ندارد و عرق شرم و خجلت را بر پیشانی آدمی می نشاند (۹۷۰)!

درد آلودتر از آن اینکه در مدح و ستایش همین مجتهدان احادیثی ساختند و آن را به پیامبر اسلام (ص) نسبت دادند. مانند آنچه خطیب بغدادی از ابوهریره ، در مدح و ستایش ابوحنیفه از پیامبر خدا روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود: یکون فی امتی رجل اسمه نعمان ، و کنیته ابو حنیفه ، هو سراج امتی ، هو سراج امتی ، هو سراج امتی (۹۷۱). یعنی در امت من مردی به وجود خواهد آمد که نامش نعمان است و کنیه اش ابو حنیفه . او چراغ امت

من است . و این مطلب را سه بار فرمود!.

نمی دانم بگویم که ملك ظاهر بیبروس بند قداری ، یکی از ممالیک مصر در سال ۶۶۵ هجری ، با بستن باب این قبیل اجتهادات ، به اسلام خدمت کرده است یا خیانت (۹۷۲). اما هر چه باشد، باب اجتهاد و عمل به رای را خود سلطه حاکم در مکتب خلفا، از همان ابتدای امر، و در دوران حکومت خلفای راشدین گشوده اند، و باز همان هیئت حاکمه مکتب خلفا بوده که نسبت به بستن آن اقدام کرده و تا به امروز بسته مانده است .

این وضع اجتهاد و عمل به رای در مکتب خلفا بو که بیان شد. اما درباره اجتهاد در مکتب اهل بیت باید گفت که پیروان این مکتب با پیروی از امامانشان ، این دانش را فقه و متخصص در آن را فقیه می نامند.

کشی در کتاب معرفه الرجال خود، در بخش معرفی فقها، از اصحاب ابو جعفر (ع) امام باقر و ابوعبدالله (ع) امام صادق می نویسد: بزرگان این مکتب بر فقاهت این پیشتازان از اصحاب امام باقر و صادق - علیهماالسلام - متفق القول هستند و می گویند که فقیه ترین آنان شش نفرند: زراره ، معروف بن خربوذ، برید - عجلی ، ابو بصیر اسدی ، فضیل بن یسار، محمد بن مسلم طائفی . و فقیه ترین اینان را هم گفته اند که زراره است ...(۹۷۳).

و در معرفی فقهاء از اصحاب حضرت امام صادق (ع) به غیر از این شش نفر که نام بردیم ، می نویسد: سران و بزرگان علم این مکتب ، بر تاءیید

آنچه این شش تن از اصحاب امام صادق (ع) صحه گذاشته و تصدیق آنچه را بیان داشته اند متفق القول بوده و به مقام فقاهت آنان معترفند. و آنها به ترتیب عبارتند از: جمیل بن دراج ، عبدالله بن مسکان ، عبدالله بن بکیر، حماد بن عیسی ، حماد بن عثمان و ابان بن عثمان . سپس اضافه می کند که ابواسحاق فقیه ، یعنی ثعلبه بن میمون ، مدعی شده که فقیه ترین اینان جمیل بن دراج بوده ، و همه آنها از جوانان اصحاب امام صادق (ع) می باشند (۹۷۴).

کشی در دنباله بحث خود، در معرفی شش تن دیگر از اصحاب امام موسی - بن جعفر و امام رضا - علیهماالسلام - می نویسد:

همه اصحاب در تایید آنچه مورد تصدیق اینان باشد متفق ، و به علو مراتب علمی و فقاهت ایشان معترف می باشند (۹۷۵).

شیخ صدوق (م ۳۸۱ ق) نخستین کتاب جامع و بزرگی را که شامل همه موارد فقهی در مکتب اهل بیت است و بر حدیث تکیه دارد، تاءلیف کرد و و آن را فقیه من لا یحضره الفقیه نامید. و شیخ مفید، که از شاگردان این فقیه بزرگوار می باشد و در سال ۴۱۳ هجری درگذشته است ، کتاب اصول الفقه را تالیف نمود. و این مطلب بر کسی پوشیده نیست که فقهای مکتب اهل بیت ، فقه را اجتهاد نمی نامند. شیخ طوسی در آغاز کتاب المبسوط خود می نویسد:من از مخالفانمان مرتب می شنوم ...که می گویند...آنان که قیاس و اجتهاد را قبول نداشته باشند، راه به بیشتر مسائل فقهی نخواهند برد...

آنگاه بتدریج اصطلاح

اجتهـاد و مجتهـد به کتابهـای اصول فقه مکتب اهـل بیت و اجـازه هایی که اساتیـد به شاگردان خود در نقل حـدیث می دادند کشیده شد.

ایـن اجـازه نـامه هـا در ابتـدای امر بـه منزله مـوافقت اسـتاد و اجـازه او برای روایت حـدیث از معصـومین – علیهم السـلام – به شاگردش (۹۷۶) به حساب می آمـد که بعـدها دسـتخوش دگرگونی شد و به صورت اجازه روایت از کتابهای حدیثی درآمد که شاگرد نزد استادش آن کتاب را خوانده و یا از او شنیده بود (۹۷۷).

در آخر، این اجـازه نامه ها، شامل اجازه روایت از کتابهای حـدیث و غیر حـدیثی شـد که شاگرد در محضـر اسـتادش خوانـده است . این بود که همان اجازه نامه ها جنبه گواهینامه های علمی به خود گرفت که به فارغ التحصیلها داده می شود.

اما در قرن هشـتم هجری می بینیم که در برخی از اجازه نامه ها، علما به مجتهـدین توصـیف شـده انـد! از آن جمله پسـر علامه حلی اسـت که پـدرش را، در اجـازه نـامه ای که در سـال ۷۴۱ هجری بـه نـام شـیخ محسن به مظـاهر صـادر کرده است ، چنین تعریف می کند: والدی شیخ الاسلام امام المجتهدین ...

و یـا در اجازه نامه ای که شـیخ علی نیلی در سال ۷۹۱ هجری به نام ابن فهـد صادر کرده ، شـیخ خود را که فرزند علامه حلی است چنین یاد می کند: شـیخنا المولی الامام العلامه خاتم المجتهدین ... (۹۷۸).سرانجام در برخی از این اجازه نامه ها، گاهی گواهی می شود که شخص فارغ التحصیل به درجه اجتهاد نائل شده است . از آن جمله مرحوم محمد باقر مجلسی

است که در تاریخ ۱۰۸۵ هجری در اجازه نامه ای که به نام نواده خودش خاتون آبادی برای روایت مؤ لفاتش صادر کرده است ، تصریح نموده که به او درجه اجتهاد رسیده است (۹۷۹). و در این اواخر گاه فقهای مکتب اهل بیت گواهینامه های ویژه ای برای شاگردان خود به عنوان رسیدنشان به درجه اجتهاد صادر می کنند.

به این ترتیب اصطلاح اجتهاد و مجتهدین به عرف پیروان مکتب اهل بیت راه یافته که در حقیقت چیزی بجز اشتراک اسم بین دو مکتب نمی باشد. ولی با این وصف ، همین اشتراک اسمی هم برخی از اخباریون از پیروان مکتب اهل بیت را دچار تو هم کرده و آن را به دیدگاههای شاذ و نادر کشانیده است که در اینجا مجالی برای بیان آن نیست .

پس هر دو مکتب اگر چه در چنین عنوانی مشترکند، ولی در معنای آن سخت با هم اختلاف دارند. و این از آن جهت است که فقهای مکتب اهل بیت به هیچ وجه بر هیچیک از اصول فقهی که پیروان مکتب خلفا بر اساس رای مجتهدین آن مکتب بنیان نهاده اند، اعتمادی ندارند، بلکه در استنباط احکام تنها به قرآن و سنت متکی می باشند. و این مطلبی است ، که به خواست خدا، در بحث آینده بتفصیل درباره آن سخن خواهیم گفت .

بخش چهارم : قرآن و سنت ، مصادر تشریع در مکتب اهل بیت (ع)

توضیح

اگر بخواهیم از مدرک احکام در مکتب اهل بیت ، بعد از قرآن ، بحث کنیم ، ناگزیر به مراجعه در مدارک تحقیقی در این مکتب می باشیم ؛ همان طور که همین شیوه را در فهم جهتگیری مکتب خلفا به کار برده ،

به مـدارک تحقیقی آنهـا در مکتب خودشان مراجعه کرده ایم . زیرا رعایت امانت در مباحث علمی همین شـیوه را ایجاب می نماید.

اینـک چـون بـه مـدارک تحقیقی در مکتـب اهـل بیـت مراجعه می کنیم ، می بینیم که پیشوایـان آن در بیـان احکـام اسـلامی اعتمادی به رای و نظر شخصی - اجتهاد به اصطلاح مکتب خلفا - ندارند؛ بلکه اتکا و استناد ایشان به میراثی است که از پیامبر خدا (ص) به نام حدیث و سنت در کتابهای ویژه به آنها رسیده است .

ائمه اهل بیت (ع) در بیان احکام ، به راءی شخصی اعتمادی ندارند

در کتاب کافی آمده است :

مردی از امام صادق (ع) مساءله ای را پرسـید و آن حضـرت پاسخ مناسب داد. آن مرد بار دیگر پرسید: به نظر شما اگر مطلب چنین و چنان باشـد جوابش چه خواهـد بود؟ امام فرمود: ساکت شو! پاسـخی که به تو دادم ، از پیامبر خـدا (ص) است . ما از پیش خود رایی نداریم (۹۸۰).

سند احادیث ائمه اهل بیت (ع)

پاسـخ امام صادق (ع) درباره سؤ ال فوق در کتاب بصائر الـدرجات چنین آمـده است : آنچه را به تو پاسـخ می دهم از رسول خدا (ص) است ، ما از آنها نیستیم که درباره چیزی خود سرانه اظهار نظر و رای کنیم (۹۸۱).

مجلسـی ره گفته است چون سؤ ال کننده منظورش این بوده که مرا از رای و نظری که در این مورد با گمان و از طریق اجتهاد انتخـاب کرده ای آگـاه گردان ، امـام (ع) او را از این تصور بیجا بیرون آورده و آگاهش ساخته است که امامان چیزی جز به قطع و یقین و آنچه از جانب پیامبر اسلام (ص) به ایشان رسیده باشد نمی گویند (۹۸۲).

و باز در بصائر الدرجات از فضیل بن یسار (۹۸۳)، به نقل از امام باقر (ع) آمده است که فرمود:

اگر مـا به رای و نظر خود سـخن بگوییم ، به گمراهی خواهیم افتاد؛ همچنان که کسانی که پیش از ما بودنـد گمراه شـده انـد. اما، ما با همان مدرک که خدایمان پیامبرش را آگاه ساخته و او ما را از آن با خبر کرده است ، سخن می گوییم (۹۸۴).

و نیز در آن کتاب از

فضیل بن یسار، به نقل از امام صادق (ع) آمده است که آن حضرت فرمود: ما با برهانی که پروردگارمان ، پیامبرش (ص) را از آن آگاه ساخته و پیامبرش ما را از آن با خبر کرده است سخن می گوییم که اگر آن نبود، ما چون دیگر مردمان بودیم (۹۸۵).

همچنین در آن کتاب از سماعه (۹۸۶)، به نقل از امام کاظم (ع) آمده است که از آن حضرت پرسیدم : درباره هر چیز که سخن می گویید، آیا در کتاب خدا و سنت پیامبرش آمده است یا از پیش خود و به رای خود می گویید؟ آن حضرت فرمود: درباره هر چیز که سخن بگوییم ، در کتاب خدا و سنت پیامبرش آمده است (۹۸۷).

ائمه اهل بیت (ع) علوم خود را به ارث برده اند

در بصائر الدرجات از داود بن یزید احول (۹۸۸)، به نقل از امام صادق (ع) آمده است : اگر ما مردم را به رای و هوای دلمان فتوا بدهیم ، از هلاک شدگان خواهیم بود، اما اصل دانش ما، میراث پیامبر خدا (ص) است که هر یک از ما امامان آن را از امام پیش از خود به ارث برده است و آن را به همان گونه که مردمان طلا و نقره شان را محافظت می کنند، محفوظ می داریم (۹۸۹).

و باز در همان کتاب از جابر بن عبدالله (۹۹۰) با سه سند آمده است که گفت : امام باقر (ع) فرمود: ای جابر! به خدا سوگند اگر ما خود سرانه با مردم سخن بگوییم یا بنا به رای و نظر شخصی خویش ایشان را حدیث گوییم ، از هلاک شدگان خواهیم بود.

در صورتی که مـا بـا ایشان از میراثی که از پیامبر خـدا (ص) در نزد ما وجود است و آنرا از امام پیش از خود به ارث برده ایم سخن می گوییم و آن را چنان محفوظ می داریم که مردمان طلا و نقره شان را پنهان می کنند (۹۹۱).

و نیز در کتاب مزبور از قول محمـد بن شـریح (۹۹۲) به سه سـند آمـده که گفته است : امام صادق (ع) فرمود: اگر نبود اینکه خداوند فرمانبرداری از ما و ولایت ما را واجب فرموده و دوستی ما را فرمان داده است ، ما شما را بر درگاه خود نمی داشتیم و به خانه های خود وارد نمی کردیم . به خدا سوگند که ما سـخن از هوای دل و به رای خویش نمی گوییم و چیزی ، بجز آنچه را خداونـد فرموده است ، بر زبـان نمی آوریم . اصولی نزد ماست که آن را حفظ می کنم ، آن چنان که مردم طلا و نقره شان را حفظ می کنند (۹۹۳).

ائمه (ع) احادیث خود را به پیامبر (ص) نسبت می دهند

در احادیثی که گذشت ، ائمه اهل بیت (ع) تصریح کرده اند

در احـادیثی که گـذشت ، ائمه اهـل بیت (ع) تصـریح کرده انـد هر چه را که ایشـان می گوینـد، به رای و نظر خودشـان نمی گویند، بلکه از پیامبر خدا (ص) نقل می کنند و اسناد احادیثشان به جدشان رسول خدا (ص) می رسد.

سماعه بن مهران از امام صادق (ع) آورده است که آن حضرت فرمود: خداوند حلال و حرام و تاءویل را به پیامبرش آموخت و رسول خدا (ص) همه آنها را به علی (ع) یاد داد (۹۹۴).

همانند این حدیث با چهار سند

از هر یـک از ایـن چهـار نفر: حمران بـن اعین (۹۹۵) و ابو بصـیر (۹۹۶) و ابوالاءعز و حمـاد بن عثمان (۹۹۷) نیز آمده اسـت (۹۹۸).

همچنین از یعقوب بن شعیب (۹۹۹) با دو سند از امام صادق (ع) آمده است که فرمود: خدای تعالی پیامبرش را قرآن آموخت و به غیر از قرآن چیز دیگری هم به او یـاد داد، آنگـاه هر چه را خداونـد به پیـامبرش آموخته بود، آن حضـرت همه آنهـا را به علی (ع) یاد داده است (۱۰۰۰).

و از محمـدالحلبی (۱۰۰۱) به نقـل از امـام صـادق (ع) آمـده است که فرمـود: آنچه را پیغمـبر می دانسـته ، علی هم آن را می دانسته ، و خدا چیزی را به پیغمبرش نیاموخته ، مگر اینکه پیامبر آن را به علی یاد داده است (۱۰۰۲).

و از سلیم بن قیس (۱۰۰۳) از امیرالمؤ منین علی (ع) آمده است که آن حضـرت فرمود: هر وقت از رسول خدا (ص) پرسشی می کردم ، آن حضـرت مرا پاسـخ می داد، و اگر پرسشـهایم به پایـان می رسـید، خود پیغمبر آغاز به سـخن می کرد. و به این ترتیب هیـچ آیه ای در شب یـا در روز، و یـا دربـاره آسـمان یـا زمین ، و دنیا و آخرت ، و بهشت و دوزخ ، و کوه و بیابان ، و روشـنایی و تاریکی بر آن حضـرت نازل نشـده ، مگر اینکه حضـرتش آن را بر من خوانده و آن را به من دیکته کرده و من به دست خود آن را نوشته ام . تاءویل و تفسیر، محکم و متشابه و خاص و

عام قرآن را به من آموخته و مرا از آن آگاه ساخته که چگونه نازل شده و در کجا، و درباره چه کسی تا روز قیامت نازل شده است . و حضرتش از خدا خواسته که به من فهم و قدرت حفظ عطا کند. این است که من حتی یک آیه از کتاب خدا را از یاد نبرده ام و آیه ای نیست که درباره کسی نازل شده باشد، مگر اینکه پیامبر خدا (ص) آن را به من املا فرموده است . (۱۰۰۴)

حدیثی را که گذشت ، احادیث سه گانه زیر، که آنها را از طبقات ابن سعد و از مصادر مکتب خلفا گرفته ایم تایید می کند:

۱. از محمد بن عمر بن علی (ع) آمده است که گفت :

از علی پرسیدند چگونه است که تو بیش از دیگر اصحاب پیغمبر خدا (ص) از آن حضرت حدیث می دانی ؟ فرمود: من هر وقت که از حضرتش سؤ ال می کردم ، به من پاسخ می داد، و چون خاموش می شدم ، آن حضرت آغاز به سخن می کرد.

۲. از سلیمان احمسی از پدرش آمده که امیرالمؤ منین علی (ع) فرموده است : به خدا سوگند که فرود نیامده ، مگر اینکه دانسته ام درباره چه چیز، و در کجا، و علیه چه کسی نازل شده است . پروردگار مرا دلی آگاه و زبانی گویا عطا کرده است .

۳. از ابوطفیل آورده اند که علی (ع) فرموده است :

از کتاب خدا از من بپرسید که در آن آیه ای وجود ندارد، مگر اینکه من از آن آگاهم که

در شب نازل شده یا در روز، در بیابان فرود آمده یا در کوه (۱۰۰۵).

در بصائر الدرجات از زید بن علی (۱۰۰۶) آمده است که امیرالمؤ منین علی (ع) فرمود: چشمانم به خواب نرفته و پیامبر خدا (ص) قراری بـا من نگذاشـته ، مگر اینکه از رسول خـدا (ص) آموخته ام که در آن روز جبرئیل از حلال و حرام و یا سـنت و مرام و یا امر و نهی چه چیزی را بر حضرتش فرود آورده است و در چه موردی بوده و یا درباره چه کسی .

راوی می گویـد: ما از خدمت زید بیرون آمده ، به گروهی معتزله برخوردیم و سخنان زید را با ایشان در میان گذاشتیم . آنها گفتنـد این موضوع ادعـای بزرگی است ، آخر چگونه چنین چیزی امکـان دارد. در صورتی که بی شک اتفاق افتاده است که پیغمبر و علی مدتی یکدیگر را ندیده باشند، در آن صورتی علی چگونه همه آنها را می دانسته است ؟ راوی گفت :

ما به خـدمت زیـد بن علی بازگشتیم و ایراد معتزلیان را با وی در میان گذاشتیم . زید در پاسخ ما گفت : پیامبر خدا (ص) آن مـدت را که علی (ع) حضور نـداشت پاس می داشت و به خاطر می سپرد و چون علی (ع) به خدمتش می رسـید، پیامبر خدا (ص) به او می فرمود: ای علی ! در فلاـن روز، فلان آیه و فلان آیه ، و در روز دیگر فلان آیه بر من نازل شـده ، و همین طور ادامه می داد تا روزی که علی (ع

) به خدمتش رسیده بود. راوی گفت ما معتزلیان را به این پاسخ آگاه کردیم (۱۰۰۷).

روایت زید بن علی را سه روایت دیگر در سنن نسائی و ابن ماجه و مسند احمد بن حنبل ، که از مصادر مهم و معتبر حدیثی مکتب خلفا می باشند، تایید می کنند.

۱. نسائی می نویسد: از عبدالله بن نجی آمده که علی (ع) گفته است :

مرا پایگاهی ویژه در نزد پیامبر خدا (ص) بود که هیچیک از مردم را چنان منزلتی نبود. من سحرگاهان هر روز به خدمت پیغمبر می رسیدم و از پشت در می گفتم : السلام علیک یا نبی الله ! اگر آن حضرت آهسته و آرام سرفه می کرد، به خانه برمی گشتم ، و گرنه بر حضرتش وارد می شدم .

۲. علی (ع) فرموده است که من وقت مخصوصی داشتم که به خدمت پیغمبر برسم . چون می آمدم ، اجازه ورود می گرفتم ، اگر پیغمبر به نماز ایستاده بود آرام سرفه می کرد، و اگر کاری نداشت به من اجازه ورود می داد.

۳. علی (ع) فرموده است که من در هر روز دو نوبت اجازه دیدار خصوصی با پیغمبر خدا را داشتم : یکی در شب و دیگری در روز. هر گاه شب به خدمتش می رسیدم آن حضرت آرام سرفه می کرد (۱۰۰۸).

در فوق ، برخی از روایاتی را که دلالت بر یادگیری امیرالمؤ منین علی (ع) از پیامبر خدا (ص) می کرد، از آوردیم . اینک در زیر احادیثی را که بیانگر فراگیری ائمه اهل بیت (ع) از پدرشان امیرالمؤ منین علی

(ع) می باشد و بنا به دستور رسول خدا (ص) گرفته است ، می آوریم .

فرمان پیامبر (ص) به علی (ع) مبنی بر نگارش برای دیگر ائمه (ع)

در امالی شیخ طوسی و بصائر الدرجات و ینابیع الموده از احمد بن محمد بن - علی ، به نقل از امام باقر (ع) از پدرانش - علیهم السلام - آمده است که گفت رسول خدا (ص) به علی (ع) دستور داد:

آنچه را به تو می گویم بنویس . علی پرسید: ای رسول خدا! از آن می ترسی که فراموش کنم ؟ پیغمبر فرمود: نه ، ترس از فراموشیت ندارم . چون از خدا خواسته ام که حافظه ات را نیرو بخشد و دچار فراموشی نگرداند، بلکه آن را برای امامان بعد از خودت بنویس . علی (ع) می گوید از حضرتش پرسیدم : ای پیامبر خدا! شرکای من در امامت کیانند؟ پیامبر (ص) فرمود: امامان از فرزندان تو می باشند و مایه خیر امت من هستند و دعای امتم به خاطر آنها به اجابت می رسد و به خاطر آنهاست که خداوند بلاها را از ایشان دور می کند و از آسمان رحمت بر آنها فرود می آورد. آنگاه اشاره به حسن (ع) کرد و فرمود: این نخستین ایشان ، و با اشاره به حسین (ع) فرموده امامان از فرزندان حسین هستند (۱۰۰۹).

امیرالمؤ منین علی (ع) به همین مطلب در گفتارش در مسکن اشاره کرده و آن را ابواراکه (۱۰۱۰) چنین روایت نموده است :

ما در مسکن در خدمت امیرالمؤ منین علی (ع) بودیم و در مورد میراثی که آن حضرت از پیامبر خدا (ص) برده

است بحث می کردیم ، بعضـی می گفتنـد: علی (ع) شمشـیر پیغمبر را به ارث برده است ، و گروهی معتقد بودند که قاطر آن حضـرت را. جمعی نیز عقیده داشـتند که نوشته ای را که در غلاف شمشیر خود دارد از پیغمبر به ارث برده است . در این حال بودیم که علی (ع) بر مـا وارد شـد و فرمود: به خـدا سوگنـد اگر فرصت می یـافتم ، تـا یک سال برای شـما سـخن می گفتم ، بـدون اینکه در طی آن کلامی را تکرار کنم . و خدا می داند که مرا نوشـته های بسـیاری است ویژه پیامبر و اهل بیتش ، و نیز جزوه ای است به نام عبیطه ، که چیزی سـخت تر از آن بر عرب نیامده ، در آن قید شده که در میان عرب شـصت قبیله باطل و مطرود وجود دارد که ایشان را از دین خدا بهره ای نمی باشد (۱۰۱۱).

پس از امیرالمؤ منین (ع)، ائمه اهل بیت فرزندان آن حضـرت تمامی آن نوشته ها را بزرگواری از بزرگوار دیگر، به ارث برده اند. روایات زیر گویای این مطلبند؛

در بصائر الـدرجات از جابر بن یزیـد آمده است که گفت : امام باقر (ع) فرمود: مرا از مرحمتی پیامبر اسـلام (ص) نوشـته ای است شامل نوزده کتاب (۱۰۱۲).

و از فضیل بن یسار روایت شده که امام باقر (ع) به وی فرمود:

ای فضـیل ! کتاب علی که هفتاد ذراع طول داشـته در نزد ماست و روی زمین چیزی وجود نـدارد که مورد احتیاج باشـد، مگر اینکه در آن نوشته آمده است ؛ حتی

دیه خراش جزئی . آنگاه برای نشان دادن چنان خراشی ، با دست ، خطی بر انگشت ابهام خود کشید (۱۰۱۳).

و از حمران بن اعین آمده است که امام باقر (ع) اشاره به صندوق بزرگی کرد و فرمود: ای حمران ! در این صندوق نوشته ای است که طول آن هفتاد ذراع است و شامل تقریرات پیامبر خدا (ص) و به خط علی (ع) است . اگر زمام امور را به دست بگیریم ، چنان که خداوند دستور داده است حکومت خواهیم نمود و از نوشته های این صحیفه تجاوز نخواهیم کرد (۱۰۱۴).

و از محمد بن مسلم آمده (۱۰۱۵) استکه امام باقر (ع) فرمود: در نزد ما صحیفه ای به خط علی (ع) و به طول هفتاد ذراع است که ما از آنچه در آن است پیروی کرده ، از دستورهای آن تجاوز نمی کنیم . از حضرتش پرسیدم : آن نوشته شامل چه چیزهایی است ؟ آیا جامع همه دانشهاست ، یا تفسیر و شرح هر چیز از اموری است که مورد بحث مردم می باشد؛ مثل طلاق و میراث ؟ امام باقر (ع) فرمود: علی (ع) در آن همه چیز را، از قضا و مسائل ارث نوشته است ، به طوری که اگر فرمانروایی به ما برسد، چیزی نخواهد بود مگر اینکه در آن نوشته آمده و به موجب آن عمل خواهیم کرد (۱۰۱۶).

بنا به روایتی دیگر: هر گاه حکومت به ما برسد، هیچ چیز نخواهد بود مگر اینکه دستورالعملش در آن آمده و ما بر طبق آن عمل خواهیم نمود (۱۰۱۷).

همچنین از محمد بن مسلم

به نقل از امام باقر یا صادق - علیهماالسلام - آمده است که فرمود: در نزد ما صحیفه ای است از کتاب یا مصحف علی (ع) به طول هفتاد ذراع که ما از آن پیروی می کنیم و از حدود آن تجاوز نمی نماییم (۱۰۱۸).

و از عبدالله بن میمون (۱۰۱۹) به نقل از امام صادق (ع) از پدرش امام باقر (ع) آمده است که فرمود: در کتاب علی (ع) هر چه مورد نیاز باشد آمده ، حتی دیه خراش جزئی و فشار شدید (۱۰۲۰).

و نیز در کتاب یاد شده به نقل از مروان آمده است که گفت : شنیدم امام صادق (ع) می فرمود: در نزد ما کتابی از علی (ع) است به طول هفتاد ذراع (۱۰۲۱).

و بنا به روایتی : علی (ع) چیزی را در آن از دست ننهاده ، مگر اینکه آن را نوشته است ؛ حتی دیه خراش جزئی (۱۰۲۲).

و از امام صادق (ع) آورده است که فرمود: به خدا سوگند که ما را صحیفه ای است به طول هفتاد ذراع که در آن ، همه آنچه را که مردمان به آن نیازمند باشند آمده ؛ حتی دیه خراش . این کتاب گفته پیامبر خدا (ص) است که علی (ع) آن را به دست خود نوشته (۱۰۲۳).

و از عبدالله بن سنان (۱۰۲۴) آمده که گفت : شنیدم امام صادق (ع) می فرمود: در نزد ما پوستی است به طول هفتاد ذراع که پیامبر خدا (ص) فرموده و علی (ع) آن را به دست خود نوشته و در آن ،

آنچه مورد نیاز باشد آمده ؛ حتی دیه خراش (۱۰۲۵).

و از منصور بن حازم (۱۰۲۶) آمده است که امام صادق (ع) فرمود: ما را صحیفه ای است که آنچه مورد نیاز باشد در آن نوشته شده ؛ حتی دیه خراش (۱۰۲۷).

و از عثمان بن زیاد آمده که گفت : بر امام صادق (ع) وارد شدم . آن حضرت به من فرمود بنشینم . من فرمان برده ، نشستم . آنگاه امام (ع) انگشتانش را به پشت دستم کشید و فرمود: حتی دیه این را هم می دانیم ، و کمتر از این راهم (۱۰۲۸).

و از منصور بن حازم و عبدالله بن ابی یعفور آمده است که امام صادق (ع) فرمود: در نزد من صحیفه ای است به طول هفتاد ذراع و آنچه مورد نیاز باشد در آن نوشته شده ؛ حتی دیه خراش جزئی (۱۰۲۹).

و از عبدالرحمان بن ابی عبدالله (۱۰۳۰) آمده که شنیدم امام صادق (ع) می فرمود:

در خانه ما صحیفه ای است به طول هفتاد ذراع که خداوند حلال و حرامی را قرار نداده ، مگر اینکه در آن نوشته شده ؛ حتی دیه خراشی را (۱۰۳۱).

و از محمد بن عبدالملک (۱۰۳۲) آمده است که گفت : ما شصت نفر در محضر امام صادق (ع) نشسته بودیم که شنیدم آن حضرت فرمود: به خدا سوگند که ما را صحیفه ای است به طول هفتاد ذراع که خداوند حلال یا حرامی را قرار نداده ، مگر اینکه در آن صحیفه نوشته شده است ؛ حتی دیه خراش جزئی (۱۰۳۳).

و از سلیمان بن خالد (۱۰۳۴) آمده است که

امام صادق (ع) فرمود: در نزد ما صحیفه ای است به طول هفتاد ذراع که گفته رسول خدا (ص) و به خط علی (ع) است هیچ حلال و حرامی نیست نگر اینکه در آن آمده است ؛ حتی دیه خراش جزئی (۱۰۳۵).

و از حماد آمده که امام صادق (ع) فرمود: خداوند حلال و حرامی را قرار نداده ، مگر اینکه مانند حدود خانه ، حد و مقدارش معلوم و مشخص است . و حلال محمد (ص) تا روز قیامت حلال است و حرامش تا روز قیامت حرام است . و ما را صحیفه ای است به طول هفتاد ذراع که خداوند هیچ حلال و حرامی را قرار نداده ، مگر اینکه در آن صحیفه آمده است . آنچه از راه است ، از راه ، و آنچه را مربوط به خانه است ، از خانه گفته ؛ حتی دیه خراش جزئی و تازیانه و نیم تازیانه را (۱۰۳۶).

و از عبدالله بن ایوب (۱۰۳۷)، به نقل از پدرش آمده که امام صادق (ع) فرمود: علی (ع) شیعیان خود را رها نکرده که نیازمند به کسی باشند تا حلال و حرام را به آنان یاد دهد، ما در کتاب علی (ع) حتی دیه خراش را هم دیده ایم . اگر شما آن کتاب را می دیدید، می دانستید که آن از کتابهای اولین و بسیار عزیز و معتبر است (۱۰۳۸).

و از محمد بن حکیم (۱۰۳۹) به نقل از امام کاظم (ع) آمده است که فرمود: پیشینیان شما که حکم به قیاس می کردند به هلاکت افتادند. چه ،

خـدای تبارک و تعالی هیـچ پیامبری را از دنیا نبرده ، مگر اینکه دین خدا را از حلال و حرام برای او کامل نموده است . پیامبر اسـلام (ص) نیز آنچه را که در روزگارش نیازمنـد آن بودید برای شـما آورد، پس از مرگش شـما به او، و به اهل بیت او پناه بردیـد. اینک بدانیـد که در نزد اهل بیت او صـحیفه ای است که حتی دیه خراش هم در آن نوشـته شه است . آنگاه فرمود: ابو حنیفه کسی است که می گوید: علی (ع) چنین گفته و من چنین می گویم (۱۰۴۰)!

و در بصائر الدرجات و کافی ، از بکر بن کرب (۱۰۴۱) صیرفی آمده است که امام صادق (ع) فرمود: آنها کجا هستند و شما کجا! آنها چه می خواهند و چرا به شما خرده می گیرند و شما را رافضی می نامند؟ آری به خدا سوگند که شما پیرو حق بوده ، ترک دروغ کرده ایـد. به خـدا قسم که ما را چیزی است که نیاز ما را به کسـی نمی انـدازد، بلکه مردمان به ما نیازمندنـد. ما کتابی داریم به املای پیامبر خدا (ص) و خط علی (ع)، به طول هفتاد ذراع که در آن از هر حلال و حرامی سـخن رفته اسـت (۱۰۴۲).

نام کتاب علی (ع) در احکام

ائمه اهـل بیت (ع) نـام کتـابی را که پیامبر خـدا (ص) در احکام بر علی (ع) املا فرموده است جامعه گفته انـد. این مطلب از روایات زیر معلوم می گردد:

در کافی و بصائر الدرجات از ابوبصیر آمده است که گفت من بر امام صادق (ع) وارد

شده ، گفتم :

– فـدایت شوم ! من از شـما سوالی دارم . آیـا کسـی هست که سـخنانم را بشـنود؟ امـام صادق (ع) پرده ای را که بین دو اتاق آویخته شده بود به کناری زد و سر درون آن اتاق کرد و پس از آنکه دانست کسی در آنجا نیست ، فرمود:

– ای ابو محمد! هر چه می خواهی بپرس . گفتم :

– فدایت شوم . شیعیانت می گویند که پیامبر خدا (ص) بر روی علی دری از علم گشوده که از آن در، هزار در دیگر باز می شود...امام فرمود:

– ای ابومحمد! جامعه در نزد ماست ، و دیگران چه می دانند که جامعه چیست . پرسیدم :

– فدای تو گردم . جامعه چیست ؟ فرمود:

– نوشته ای است به طول هفتاد ذراع به ذراع رسول خدا (ص) و املای آن حضرت ، که از دو لب شریفش بیرون آمده و علی (ع) آن را بدست خود نوشـته ، و در آن از همه حلالها و حرامها، و هر چه را مردم به آن نیاز داشـته باشـند، آمده است ؛ حتی دیه خراش جزئی . آنگاه امام با دست خود به من زد و فرمود:

– ای ابومحمد! اجازه می دهی ؟ گفتم :

– فدای تو گردم . من در اختیار شما هستم ، هر چه می خواهی انجام ده . پس با دستش فشاری اندک به من داد و فرمود:

– حتی دیه این را. و این کلام را با کمی خشونت ادا کرد. و گفتم :

– به خدا سوگند که این حقیقت علم است ...(۱۰۴۳).

همچنین از سلیمان بن

خالد آمده است که امام صادق (ع) فرمود: ما را صحیفه ای به نام جامعه است که هیچ حلال و حرامی نیست مگر اینکه در آن آمده ؛ حتی دیه خراش جزئی (۱۰۴۴).

و در روایتی دیگر: در نزد ما صحیفه ای است به طول هفتاد ذراع به املای پیامبر خدا (ص) و خط علی (ع). هیچ حلال و حرامی نیست مگر اینکه در آن صحیفه آمده است ؛ حتی دیه خراش جزئی (۱۰۴۵).

و از علی بن رئاب (۱۰۴۶) آمده که از امام صادق از محتوای جامعه پرسیده شد. آن حضرت فرمود که طول آن صحیفه هفتاد ذراع است و بر پوستی نوشته و پیچیده شده و در آن هر چه را که مردمان را نیاز باشد آمده و هیچ موردی نیست که در آن نوشته نشده باشد؛ حتی دیه خراش جزئی (۱۰۴۷).

و در بصائر الدرجات از ابوبصیر آمده است که امام صادق (ع) در حالی که سخن از ابن شبرمه (۱۰۴۸) و فتواهای او در میان بود، فرمود: او از جامعه چه خبر دارد! آن املای پیامبر خدا (ص) است و به خط علی (ع) که تمامی حلالها و حرامها در آن آمده است ؛ حتی دیه خراش جزئی (۱۰۴۹).

و در کافی و بصائر الدرجات از ابوشیبه (۱۰۵۰) آمده که امام صادق (ع) فرمود: دانش ابن شبرمه در برابر جامعه ، که املای پیامبر خدا (ص) و به خط علی (ع) است ، گمراهی محض است . در جامعه جای حرفی برای کسی باقی نمانده است . زیرا در آن حلال و حرام آمده است .

طرفداران قیاس ، علم به احکام را از راه قیاس می جویند، این است که بجز دور شدن از هدف اصلی چیزی به دستشان نمی آید. دین خدا با قیاس جور در نمی آید (۱۰۵۱).

بدین سان ائمه اهل بیت (ع) از سخن گفتن به رای و نظر خویش دوری می جستند و در سخنانشان به آنچه از سوی پیامبر خدا (ص) از جبرئیل ، از خدای تبارك و تعالی آمده بود استناد می کردند.

کتاب جفر و مصحف فاطمه (س)

از برخی از احادیث چنین بر می آید که در نزد ائمه اهل بیت (ع) دو کتاب از پدرشان امیرالمؤ منین (ع) وجود داشته است : یکی جامعه که در آن احکام حلال و حرام آمده ، و دیگری جفر که در آن اخبار و رویدادهایی که بعدها به وقوع می پیوسته ثبت شده بود.

کتاب سومی نیز از مادرشان فاطمه زهرا (س)، دختر پیامبر خدا (ص)، به نام مصحف فاطمه وجود داشته که آن نیز شامل اخبار و رویدادهای آینده بوده است . کتابهای سه گانه مزبور هر سه به خط علی (ع) بوده و شرح آن به موجب احادیث ائمه اهل بیت (ع) از این قرار است .

در بصائر الدرجات از ابومریم (۱۰۵۲) آمده است که امام باقر (ع) به من فرمود که جامعه در نزد ماست . طول آن هفتاد ذراع است و در آن همه چیز به ثبت رسیده ؛ حتی دیه خراش جزئی . آن کتاب املای پیغمبر خدا (ص) است و به خط علی (ع). و هیز جفر در نزد ماست که متن و حواشی

آن بر روی پوستی عکاظی نوشته شده است . آن کتاب مشتمل است بر آنچه درگذشته روی داده و هر چه در آینده تا روز قیامت به وقوع خواهد پیوست (۱۰۵۳).

نیز در بصائر الدرجات از طرق متعدد از امام صادق (ع) آمده که آن حضرت به مردمانی که به خدمتش رسیده و از میراث پیغمبر (ص) برای علی (ع) و میراث آن حضرت برای فرزندش حسن می پرسیدند، فرموده است : پیامبر خدا (ص) برای ما کتابی بر جای گذاشته که آنچه مورد نیاز باشد در آن آمده است ؛ حتی دیه خراش جزئی و ناخن . و فاطمه (س) نیز مصحفی بر جای نهاده که قرآن نیست ... (۱۰۵۴).

نیز در آن کتاب از ابان بن عثمان ، از علی بن الحسین ، از امام صادق (ع) آمده است که فرمود: عبدالله بن الحسن (۱۰۵۵) اعلام کرده که او، آن را می داند که همه مردم می دانند. آن وقت امام (ع) به سخن خود ادامه داد و فرمود: عبدالله بن الحسن درست گفته ، او چیزی بیشتر از مردم نمی داند. اما به خدا سوگند که در نزد ما جامعه وجود دارد که حلال و حرام در آن نوشته ، و همچنین جفر. آیا عبدالله بن الحسن می داند که جفر چیست ؟ پوست بزغاله است یا گوسفند؟ مصحف فاطمه هم در نزد ماست که به خدا سوگند در آن حتی حرفی از قرآن نیامده ، بلکه املای پیامبر خدا (ص) است و به خط علی (ع). عبدالله بن الحسن ، آن وقت که مردم

از سراسر گیتی به خدمتش برسند و او را زیر پرسشهای خود بگیرند، چه می تواند بکند (۱۰۵۶).

نیز در آن کتاب از ابان بن عثمان به نقل از علی بن ابی حمزه همانند حدیثی که گذشت روایت شده که در پایان آن آمده است : آیا از این خرسند نخواهید شد که در روز قیامت شما دامان ما را بگیرند و ما دامان پیامبرمان را و پیامبرمان چنگ به دامان رحمت خدا بزند (۱۰۵۷)؟

سرنوشت جنگ افزار پیامبر و کتابهایش

در بصائر الدرجات از علی بن سعید (۱۰۵۸) آمده است که امام صادق (ع) در ضمن سخنانش فرمود:

جنگ افزار پیامبر خدا (ص) و شمشیر و زرهش در نزد ماست . به خدا مصحف فاطمه ، که آیه ای از قرآن در آن نیامده ، بلکه املای پیامبر خدا (ص) و به خط علی (ع) است ، در نزد ما می باشد. و قسم به خدا که جفر هم در نزد ماست ، و چه می دانند که در جفر چه چیز است ؟ قطعه پوستی است از گوسفند یا شتر؟ آنگاه رو به ما کرد و فرمود: شما را مژده باد! آیا خرسند نمی شوید که در روز قیامت در حالی قدم به صحرای محشر بگذارید که چنگ به دامن علی (ع) زده باشید و علی چنگ به دامن پیامبر خدا (ص) زده باشد (۱۰۵۹)؟

نیز در آن کتاب از محمد بن عبدالملک آمده که گفت : ما شصت نفر بودیم و در نزد امام صادق (ع) نشسته بودیم که عبدالخالق بن عبدربه بر حضرتش وارد شد و به امام

(ع) گفت : من در نزد ابراهیم بن محمد نشسته بودم که به وی گفتند شما گفته اید:

در نزد ما کتاب علی است . و ابراهیم بن محمد در پاسخ آنها گفت : به خدا قسم که علی (ع) کتابی بر جای نگذاشته ، و اگر هم گذاشته باشد، بجز پاره پوستی خشک و بی مصرف نیست که اگر آن در نزد این برده من می بود هیچ اهمیتی به آن نمی دادم ! امام (ع) با شنیدن این سخنان از جای خود جابجا شد و رو به ما کرد و فرمود:

به خدا سوگند چنین نیست که می گویند. دو محفظه چرمین است که در آن نوشته ها است . پوستهایی هستند تر و تازه که در یکی ، کتابها قرار دارد، و در دیگری جنگ افزار پیامبر (ص). به خدا سوگند که کتابی داریم به طول هفتاد ذراع که خداوند حلال و حرامی را قرار نداده ، مگر در آن آمده است ؛ حتی دیه خراش ، و با ناخن ، خطی بر روی ساعد خود کشیده و چنان خراشی را عملا نشان داد. و فرمود نزد ما مصحفی است که سوگند به خدا آن مصحف ، قرآن نمی باشد (۱۰۶۰).

و از عبدالله بن سنان آمده که به حصرت امام جعفر صادق (ع) از رویدادهای جنگی و صدمات ناشی از آن به فرزند امام حسن (ع) گزارش می دادند و ما هم در محضر آن امام از جفر نام بردیم . امام (ع) فرمود: به خدا سوگند در نزد ما دو قطعه پوست و بره و بز

نوشته شده هست که ، به املای پیامبر خدا (ص) و خط علی (ع) است . و به غیر از آن ، صحیفه ای به طول هفتاد ذراع که در آن آنچه را مورد نیاز مردمان باشد، آمده است ؛ حتی دیه خراش جزئی (۱۰۶۱).

و در روایت ابوالقاسم کوفی آمده است که گفت : از جفر با نواده امام حسن (ع) سخن می گفتند و گفتند جفر چیزی نیست ! این ماجرا را کسی به گوش امام صادق (ع) رسانید. آن حضرت فرمود: جفر در محفظه چرمین ، از پوست بره و بز و پر از علم است (۱۰۶۲).

و در حدیث عبدالله سنان به دنبال حدیث بالاـ آمده است : به املای پیغمبر (ص) و از دو لب مبارکش به خط علی (ع) (۱۰۶۳).

و از سلیمان بن خالد آمده که گفت : امام جعفر صادق (ع) فرمود: در جفری که از آن سخن می گویند، چیزهائی است که آنان را ناراحت می کند. زیرا آنان حق نمی گویند، و هر چه در جفر آمده همه حق است . آنها اگر راست می گویند، داوریها و مسائل مربوط به ارث را که علی (ع) در آن به داوری پرداخته است بیاورند. از آنها از سهم الارث خاله ها و عمه ها بپرسید. مصحف فاطمه (س) را نشان بدهند که در آن وصیت آن بانو آمده و سلاح پیامبر خدا (ص) را و...(۱۰۶۴).

و از معلی بن خنیس (۱۰۶۵) به نقل از امام صادق (ع) آمده که آن حضرت درباره پسر عموهایش فرمود: من خوشتر دارم

اگر آنها شما را به خود بخوانند، به نرمی با آنها برخورد کرده ، بگویید: ما آن چنان نیستیم که به شما گفته اند، بلکه ما مردمی هستیم خواهان علم دین ؛ هر کجا و در نزد هر کس که باشد. اگر در نزد شماست ، ما در هر مورد از شما پیروی می کنیم ، و اگر در نزد کس دیگری باشد، می گردیم تا دارنده آن را بیابیم . آنگاه امام (ع) به سخن خود ادامه داد و فرمود: کتابها جامعه ، جفر، مصحف فاطمه (س) همه در نزد علی بن ابی طالب (ع) بود تا اینکه عازم عراق شد و همه آنها را به ام سلمه سپرد. و چون کشته شد، کتابها به امام حسن (ع) رسید، و چون آن حضرت نیز از دنیا رفت ، کتابها به امام حسین (ع) و سرانجام به پدرم رسید...(۱۰۶۶).

نیز در آن کتاب از علی بن سعد یا سعید آمده که گفت : من در نزد امام صادق (ع) نشسته بودم و گروهی از یاران ما نیز حضور داشتند که معلی بن خنیس به آن حضرت گفت : فدای تو گردم ! از حسن بن الحسن به شما چه رسید! آنگاه طیار به سخن آمد و به امام گفت : فدایت شوم ! همین طور که من در یکی از کوچه ها عبور می کردم ، محمد بن عبدالله بن الحسن را دیدم که بر دراز گوشی سوار شده ، گروهی زیدیه پیرامونش را گرفته بودند...و طیار سخنانی را که بین او و محمد بن عبدالله در آن

ملاقات گذشته بود به سمع امام (ع) رسانید. امام در جواب او راجع به جفر، فرمود: پوست گاو دباغی شده ای است چون مشک آب ، که پر است از نوشته ها و علومی که مردمان تا روز قیامت به آن نیازمند خواهند بود. آن را پیامبر خدا (ص) املا کرده و علی (ع) به دست خود نوشته است . و نیز مصحف فاطمه که در آن حتی آیه ای از قرآن نمی باشد. و نیز انگشتری پیامبر خدا (ص) و زره و شمشیر و پرچم مخصوص آن حضرت در نزد من است . (۱۰۶۷)

و از عنبسه بن مصعب (۱۰۶۸) آمده که گفت : ما در نزد امام صادق (ع) نشسته بودیم ...و در آخر حدیث سخن امام (ع) را در باره دو محفظه چنین آورده است : هر کدام را محتوایی گویاست . جنگ افزارهای پیامبر خدا (ص)، کتابها و مصحف فاطمه (س) همه در آن است . به خدا سوگند گمان نمی کنم که آن قرآن باشد (۱۰۶۹).

از پاره ای احادیث چنین برمی آید که در مصحف فاطمه (س)، علاوه بر آنچه در احادیث گذشته آمده ، سخنانی از فرشته ای آمده که پس از وفات پیامبر خدا (ص) به دلداری و تسلای آن بانو به وی سخن می گفته است . روایت حماد بن - زید از امام صادق (ع) مبین این مطلب است .

در کافی از حماد بن زید (۱۰۷۰) آمده است که امام صادق (ع) فرمود: چون خدای تعالی پیامبرش (ص) را به سوی خود فراخواند، فاطمه

(س) را به سبب فقدان پدر آن چنان حزن و اندوه فرا گرفت که سنگینی آن را بجز خدای عزوجل کسی دیگر نمی داند. این بود که خداوند فرشته ای را ماءمور ساخت تا با وی به سخن گفتن بپردازد و غم از چهره اش بزداید...تا آنجا که می فرماید: فاطمه (س) ماجرا را به علی (ع) گفت و امام نیز آنچه را می شنید، می نوشت . تا اینکه از آن نوشته ها کتابی فراهم گشت . آنگاه امام در تشریح آن کتاب فرمود: در این مصحف از حلال و حرام مطلبی نیامده ، بلکه پر است از وقایع و رویدادهای آینده (۱۰۷۱).

و از ابوعبیده آمده که یکی از یاران ما از موضوع جفر از امام صادق (ع) پرسید. امام در پاسخ او فرمود:

- محفظه ای است از پوست گاو نر، پر از علم . پرسید:

- پس جامعه چیست ؟ فرمود:

- نوشته ای است به طول هفتاد ذراع بر پهنه پوستی و پیچیده درهم ، به بزرگی ران شتر دو کوهانه . و آنچه را مردم نیازمند آن باشند، در آن آمده است و چیزی نیست که در آن نباشد؛ حتی دیه خراش کوچکی . پرسید:

- پس مصحف فاطمه کدام است ؟ امام (ع) مدتی سکوت کرد، سپس فرمود:

- شما هر چه به ذهنتان می رسد، از لازم و غیر لازم ، می پرسید. فاطمه (س) پس از وفات پیامبر خدا (ص) هفتاد و پنج روز زنده بود...تا آنجا که می فرماید: خداوند این فرشته را فرستاد تا مصیبت فقدان پدر را بر او تسکین دهد

و او را از غم و انـدوه برهانـد و از پـدر و مقـام و منزلت او آگـاهش کنـد و به وی اطلاع دهـد که پس از او بر فرزنـدان او چه خواهد گذشت و همه آنها را علی (ع) می نوشت ...(۱۰۷۲)

روایات حاکی از اینکه ائمه اهل بیت (ع) کتاب جامعه امیرالمؤ منین را در احکام ، و جفر و مصـحف فاطمه را، که در آنها از حوادث آینده سخن رفته ، به ارث برده اند، به تواتر رسیده است .

از آن احـادیث ، و احادیثی که بعـدا بیایـد، چنین معلوم می شود که آن کتابها در محفظه ای چرمین از چرم گاو نر قرار داشـته که به آن جفرابیض می گفته اند. همچنین جنگ افزار رسول خدا (ص) را ائمه (ع) به ارث برده اند و در محفظه ای جداگانه و چرمین از پوست گاو نر نگهداری می کرده اند که به آن جفر احمر می گفته اند.

گنجینه های مواریث ائمه (علیهم السلام)

در کافی و بصائر الدرجات از حسین بن ابی العلاءآمده است

در کافی و بصائر الدرجات از حسین بن ابی العلاء (۱۰۷۳) آمده است که گفت شنیدم امام صادق (ع) می فرمود:

- جفرابیض نزد من است . پرسیدم :

- در جفرابیض چه چیز وجود دارد؟ فرمود:

- زبور داود، تورات موسـی ، انجیل عیسی ، صحف ابراهیم ، و همه حلالها و حرامها، و مصحف فاطمه که قرآن نیست و آنچه مردم را نیازمند ما می کند در آن است ، و مردم برای اطلاع از آن به ما مراجعه می کنند، و ما نیازمند کسـی نیستیم ؛ حتی دیه تازیانه و نیم تازیانه و ربع تازیانه و خراش اندک نیز آمده

است . و جفراحمر هم در نزد من است . پرسیدم :

- در جفر احمر چه چیز وجود دارد؟ فرمود:

- جنگ افزار پیامبر خدا (ص)...(۱۰۷۴).

اینکه امام (ع) فرموده است : آنچه مردم را نیازمند ما می کند در آن است ...منظور این است که در آن محفظه ، کتاب علی (ع) قرار دارد و در آن کتاب آنچه مردم به آن نیاز دارند آمده است .

و از ابوحمزه (۱۰۷۵) آمده است که امام صادق (ع) فرمود: در مصحف فاطمه چیزی از قرآن نیامده ، بلکه کلماتی است که پس از رحلت پدرش (ص) به وی القا شده است (۱۰۷۶).

و در روایتی دیگر امام فرموده است : مصحف فاطمه در نزد من است و از قرآن چیزی در آن نیامده است (۱۰۷۷)!

امام (ع) در احادیث متعددی تاکید می کند که در مصحف فاطمه از قرآن چیزی نیامده است ، تا به خاطر لفظ مصحف ، امر بر مردم مشتبه نشود؛ همچنان که در زمان ما چنین شده است !

آنچه در این بخش درباره مدارک علوم در مکتب اهل بیت (ع) آوردیم ، بنا به قاعده : اثبات شی ء نفی ما عدا نمی کند، به این معنی نیست که مدارک علوم ائمه اهل بیت (ع) تنها همینها می باشند و بس . کما اینکه از امام موسی کاظم (ع) آمده که آن حضرت فرموده است : مبلغ علمنا علی ثلاثه وجوه : ماض و غابر و حادث . فاما الماضی فمفسر، و اما الغابر فمزبور، و اما الحادث فقذف فی القلوب ، و نقر فی الاسماع ...

کمال

علم ما شامل سه قسمت است : گذشته و گذرا و حادث . اما گذشته امری است توضیحی و تشریحی ، گذرا علمی به ثبت رسیده و مسجل ، اما علوم حادث و شدنی ، علومی است که در دل ما افکنده می شود و به گوشهایمان برخورد می کند، و این قسمت سوم بالاترین حد دانش ماست و هیچ پیامبری پس از پیامبر ما نخواهد بود (۱۰۷۸).

شرح و تفسیر این حدیث

علامه مجلسی این حدیث را در مرآه العقول شرح کرده که فشرده آن از این قرار است : مبلغ علمنا یعنی مرز نهائی و کمال دانش ما یا مرز شروع و خاستگاه آن . ماض به مهنای علم به امور گذشته است . غابر به معنای علم به امور آینده است واژه غابر به معنی باقیمانده با واژه ماضی به معنی گذشته از اضدادند.

فاما الماضی فمفسر یعنی علوم گذشته را پیامبر خدا (ص) برای ما تشریح و تفسیر فرموده است .

و اما الغابر فمزبور، یعنی علوم مربوط به آینده حتمی که در جامعه و مصحف فاطمه و غیره که برای ما آمد، و شرایع و احکامی که درون آنها و یا در یکی از آنها است .

و ما الحادث یعنی پیش آمدهای تازه و حتمی، یا علوم ومعارف ربانی یا تفصیل مجملات .

فقذف فی القوب یعنی از راه الهام و بدون واسطه فرشته ای و تنها از سوی خدای تعالی در دل افکنده می شود.

او نقر فی الاسماع یعنی به وسیله سخن فرشتگان به گوش ایشان خوانده می شود. این قسمت برترین و والاترین دانش ایشان است بدان جهت که ویژه آنان بوده و بدون واسطه

انسـانی بـه ائمـه - علیهـم السـلام - رسـیده ، و یـا از ایـن جهت که دو علم گذشـته را چنین ویژگی ای نبـوده است و برخی از خواص صحابه ، چون سلمان و ابوذر، به وسیله شخص پیامبر خدا (ص) به پاره ای از آنها آگاه شده اند. و عده ای از اصحاب ایشان نیز آن کتابها را به چشم خود دیده و بر آنها وقوف یافته اند.

امـا از آنجـا که این سـخن امـام (ع) مرادف ادعـای نبوت است ، و اینکه در نظر مردم علم به غیب و اخبـار آن ویژه انبیـاء می باشد، این تو هم را با این سخن که ولا نبی بعد نبینا بعد از پیامبر ما، دیگر پیامبری نخواهد بود نفی کرده است . فرق بین نبی و محدث در این است که پیامبر به هنگام دریافت حکم ، فرشته را می بیند، اما محدث تنها صدا را می شنود. پایان شرح مجلسی ره .

در کتاب کافی از امام محمد باقر (ع) آمده است که فرمود: اوصیای محمد - علیه و علیهم السلام - همگی محدث می باشند. و امام موسی کاظم (ع) فرموده است : ائمه (ع)، دانشمندانی راستگو، خوش فهم و محدث می باشند.

همچنین از محمد بن مسلم آمده که در خدمت امام صادق (ع) بحث محدث پیش آمد، امام علیه السلام فرمود: محدث کسی است که صـدای فرشـته را می شـنود، ولی او را نمی بینـد. گفتم : فدای تو گردم ! آن وقت او چطور می فهمد که آن ، سـخن فرشته است ؟ فرمود: به او حالتی از آرامش

و اطمینان دست می دهد، طوری که می داند سخن ، سخن فرشته است (۱۰۷۹).

ما در کتابهای حدیث مکتب خلفا به احادیثی بر می خوریم که همانند این ویژگیها را برای برخی از خلفا اثبات می کند؛ همانند روایت ام المؤ منین عایشه درباره خلیفه عمر. او می گوید:

پیامبر خدا (ص) فرموده است در امتهای پیش از شما محدثانی وجود داشته اند که اگر بنا باشد در امت من هم از آنها یافت شوند، عمر بن خطاب یکی از ایشان خواهد بود.

ابو هریره نیز مانند این حدیث را در حق عمر آورده است (۱۰۸۰). اما از این قبیل احادیث ، هر جا در مدارک مکتب خلفا آمده ، این نکته در آن نیامده که یکی از ایشان کتابی را از پیامبر خدا (ص) به ارث برده باشد؛ همانند آنچه با همه صراحت و آشکاری درباره ائمه اهل بیت (ع) آمده است .

اینک به بینیم که این کتابها بین ائمه علیهم السلام چگونه دست به دست گردیده است .

ائمه ، علی و حسنین و سجاد و باقر علیهم السلام

در بصائر الدرجات از معلی بن خنیس آمده است که امام صادق (ع) فرمود: کتابها در نزد علی (ع) بود و چون آن حضرت عازم عراق گردید، آنها را به ام سلمه امانت سپرد. و آنگاه که علی (ع) به شهادت رسید، کتابها به امام حسن (ع)، و پس از او به امام حسین (ع) رسید. زمانی که حسن (ع) شهید شد، کتابها به علی بن الحسین و از او به پدرم امام باقر (ع) رسیده است (۱۰۸۱).

در

بصائر الدرجات سه روایت دیگر در این زمینه آمده که دو روایت آن از ام سلمه است ؛ از این قرار او می گوید:

پیـامبر خـدا (ص) کتابی را به امانت به او داد که بعـد از وفات پیغمبر آن را به علی (ع) تسـلیم کرد. روایت سوم از ابن عباس نیز به همین معنی آمده است (۱۰۸۲).

در کافی از سلیم بن قیس آمده است :

بـه هنگـام وصـیت امیرالمـؤ منین علی (ع) و زمـانی که فرزنـدش حسن را وصـی خـود قرار داد و حسـین (ع) و محمـد و همه فرزندان و سـران شیعه و اهل بیت خود را بر آن گواه گرفت ، حضور داشتم . امیرالمؤ منین علی (ع) کتاب و جنگ افزار را به فرزنـدش حسن (ع) تحویـل داد و فرمود: ای فرزنـد! پیامبر خـدا (ص) مرا فرمان داده که تو را وصـی خود گردانم و کتابها و جنـگ افزار خودم را به تو تحویـل دهم ؛ همان گونه که پیامبر مرا وصـی خود قرار داد و کتابها و سـلاح خود را به من تحویل داد. و به من امر فرموده که به تو دسـتور دهم که چون مرگ فرا رسـد آنها را به برادرت حسـین تحویل دهی . آنگاه امیرالمؤ منین رو به حسـین کرد و به او فرمود: پیـامبر خـدا (ص) به تو نیز فرمـان داده تا آنها را به این فرزنـدت تحویل دهی . در اینجا امیرالمؤ منین (ع) دست علی بن الحسین را در دست گرفت و به او فرمود: و به تو نیز امر کرده که آنها را به فرزندت

محمد بن علی تسلیم کنی و از جانب پیامبر خدا (ص) و من به او سلام برسانی (۱۰۸۳).

مؤ لف می گوید: آنچه را که امیرالمؤ منین (ع) به فرزندش امام حسن (ع) تسلیم کرد، یکی کتاب بود و آن به غیر از کتابهایی است که آن حضرت به هنگام مهاجرتش از مدینه به عراق در نزد ام المؤ منین ام سلمه سپرد و آن بانو هم پس از بازگشت امام حسن (ع) به مدینه به وی تحویل داد.

مواریث امامت و امام سجاد (ع)

در کتاب غیبه شیخ طوسی ، مناقب ابن شهر آشوب و بحارالانوار مجلسی از فضیل آمده که امام باقر (ع) به او فرموده است :

هنگامی که امام حسین (ع) عازم عراق شد، وصیتنامه و کتابها و...را در نزد ام سلمه ، زن پیغمبر، نهاد و به او فرمود: آنچه را در نزد تو امانت نهاده ام ، هر گاه بزرگترین فرزندم به نزد تو آید، به او تحویل ده . چون حسین (ع) شهید شد، علی بن - الحسین به نزد ام سلمه آمد و او نیز آنچه را حسین (ع) به او داده بود به امام زین - العابدین (ع) تسلیم کرد (۱۰۸۴).

و در کافی ، اعلام الوری ، مناقب ابن شهر آشوب و بحارالانوار مجلسی از ابوبکر حضرمی (۱۰۸۵) آمده که امام صادق (ع) فرموده است : چون حسین (ع) به عراق رفت ، کتابها و وصیتنامه را به امانت نزد ام سلمه نهاد و چون علی بن الحسین به او مراجعه کرد، همه را به وی تسلیم نمود (۱۰۸۶). و این به غیر

از آن وصـیتنامه ای است که در کربلا نوشـته و به همراه دیگر مواریث امامت به دخترش فاطمه سپرده ، و او هم بعـدها به علی بن الحسـین (ع) تحویل داده است . زیرا در آن هنگامه ، امام سـجاد (ع) سـخت بیمار بود، به طوری که گمان نمی بردند که زنده بماند (۱۰۸۷).

مواریث امامت و امام باقر (ع)

در کافی ، اعلام الوری ، بصائر الدرجات و بحارالانوار از قول عیسی بن عبدالله (۱۰۸۸) از پدرش ، از جدش آمده است :

در آن هنگام که علی بن الحسین (ع) رخت از جهان بر می بست ، رو به فرزندانش ، که گرداگرد او جمع شده بودند، کرد و سپس متوجه فرزندش محمد بن - علی امام باقر (ع) شد و فرمود: ای محمد! این صـندوق را به خانه خودت ببر. سپس امام (ع) رو به بقیه فرزندان خود کرد و ادامه داد: در این صندوق دینار و درهمی پول وجود ندارد، بلکه پر از علم است (۱۰۸۹).

و در بصائر الـدرجات و بحارالانوار از عیسـی بن عبـدالله بن عمر آمـده که امام صادق (ع) فرمود: چون زندگانی امام علی بن الحسـین (ع) به سـر آمد، پیش از مرگ خطاب به فرزندش امام باقر (ع) کرد و فرمود: ای محمد! این صندوق را به خانه خود ببر. امام باقر (ع) آن صندوق را میان چهار نفر مرد به خانه خود رسانید. و آنگاه که امام سجاد (ع) از دنیا رفت ، برادران امام باقر (ع) به ادعای میراث خود از محتوای آن صندوق به وی مراجعه کرده ،

گفتند: سهم ما را از آن بپرداز. امام باقر (ع) در پاسخ ایشان فرمود: به خدا سوگند که شما را در آن سهمی نیست ، و اگر شما از آن بهره ای داشتید، پدرم آن را به من نمی داد. در آن صندوق کتابها و جنگ افزار پیغمبر خدا (ص) بود. (۱۰۹۰)

مواریث امامت و امام صادق (ع)

در بصائر الدرجات از زراره (۱۰۹۱) آمده که امام جعفر صادق (ع) فرموده است : پدرم امام باقر (ع) حیات داشت که کتابها و مواریث امامت به من رسید (۱۰۹۲).

و نیز در آن کتاب از ابوبصیر آمده که از امام جعفر صادق (ع) شنیدم که می فرمود: هنوز پدرم ابوجعفر امام باقر (ع) حیات داشت که مصحف فاطمه به من رسید (۱۰۹۳).

و نیز از عنبسه عابد (۱۰۹۴) آورده است که گفت : ما، در نزد حسین ، پسر عموی امام جعفر صادق (ع)، نشسته بودیم که محمد بن عمران آمد و از او کتاب زمین را خواست . حسین به او گفت : صبر کن تا آن را از ابوعبدالله امام صادق (ع) بگیرم . من گفتم : آن کتاب نزد او چه می کند؟ حسین گفت : آن کتاب نخست در نزد امام حسن (ع) بود و سپس به امام حسین (ع) رسید و از او به علی بن الحسین (ع) و بعد به امام باقر (ع) و پس از او به جعفر صادق (ع) رسید و ما خواسته های خود را از آنچه در نزد اوست می نویسیم (۱۰۹۵).

در کافی و بصائر الدرجات به نقل از حمران آمده

که به امام باقر (ع) گفتم : مردم درباره صحیفه ای سخن می گویند که سر به مهر به ام سلمه تحویل داده شده است . امام فرمود: هنگامی که پیامبر خدا (ص) از دنیا رفت ، علی (ع) علم آن حضرت و جنگ افزار او را به ارث برد و آنها همچنان در نزد علی (ع) بود تا اینکه به امام حسن (ع) و پس از او به امام حسین (ع) رسید. و چون از آن بیم داشتیم که آنها از دست بروند، امام حسین (ع) آنها را به امانت به ام سلمه سپرد و پس از او، امام علی بن الحسین (ع) آنها را دریافت کرد. من در اینجا در میان سخن امام (ع) گفتم : آری ، پس از او به دست پدرتان رسید، و بعد از او هم نوبت شما شد، و پس از آن حضرت ، شما آنها را دریافت کرده اید؟ امام (ع) فرمود: آری (۱۰۹۶).

و از عمران بن ابان آمده است که گفت : از امام صادق (ع) درباره آنچه از مردم از طومار سر به مهر در نزد ام سلمه گفتگو می کردند، پرسیدم . آن حضرت فرمود: هنگامی که پیامبر خدا (ص) از دنیا رفت ، علی (ع) علم و جنگ افزار او را به ارث برد. پس از او به حسن (ع) و سپس به حسین (ع) رسید. من گفتم : بعد به علی بن - الحسین (ع) و بعد از او به پسرش و سرانجام به شما رسیده

است . امام فرمود: آری (۱۰۹۷).

مواریث امامت و امام موسی کاظم (ع)

در کتاب غیبت نعمانی و بحارالانوار مجلسی از حماد صائغ آمده است که گفت : به پرسشهای مفضل (۱۰۹۸) از امام صادق (ع) گوش می دادم ...تا آنجا که می گوید: در این هنگام ابوالحسن موسی امام کاظم (ع) از در وارد شد. امام ، روی به مفضل کرد و فرمود: می خواهی که دارنده کتاب علی (ع) را ببینی ؟ مفضل گفت : چه از این بهتر؟ امام (ع) با اشاره به امام کاظم (ع) فرمود: او مالک کتاب علی (ع) است ...(۱۰۹۹)

مواریث امامت و امام رضا (ع)

از علی بن یقطین (۱۱۰۰) آمده است که گفت : امام کاظم (ع)، در حالی که به امام علی - بن موسی امام رضا (ع) اشاره می کرد، به من فرمود: او فقیه ترین فرزندانم می باشد و کتابهایم را فقط به او داده ام . و بنا به روایتی دیگر شنیدم که امام کاظم (ع) می فرمود: فرزندم علی ، سرآمد فرزندانم می باشد و کتابهایم را تنها به او واگذار کرده ام (۱۱۰۱).

در کافی ، ارشاد شیخ مفید، غیبت شیخ طوسی و بحار مجلسی ، از نعیم قابوسی (۱۱۰۲) آمده است که امام کاظم (ع) فرمود: علی بزرگترین فرزندانم می باشد و آزاده ترین آنها و او را بیشتر از دیگران دوست دارم . او با من در کتاب جفر نگاه می کند و کسی ، بجز پیامبر یا وصی پیغمبر، چنین حقی را ندارد (۱۱۰۳).

در رجال کشی و بحار مجلسی از نصر بن قابوس (۱۱۰۴) آمده است که گفت : من در خانه امام کاظم (ع) بودم

و فرزنـدش امـام رضـا (ع) را دیـدم که در کتاب جفر نگاه می کرد. امام کاظم (ع) به من فرمود: این پسـرم علی ، تنها کسـی است که حق دارد در کتاب جفر نگاه کند (۱۱۰۵).

و بـدین گـونه ، بزرگـواری از بزرگـواری دیگر، کتابهـای مزبـور را به ارث برده و طبقه ای پس از طبقه دیگر از آنهـا علـوم و احکام را استخراج کرده اند. احادیث زیر، بیانگر این مطلب است .

مراجعه ائمه (ع) به مواریث خود از کتابها

اما کتاب جفر و مصـحف فاطمه ، دیدیم امام صادق (ع) برای کسب خبر از به قدرت رسـیدن فرزندان امام حسن (ع) به جفر و مصحف فاطمه مراجعه می کرد چنانکه در کافی و بصائر الدرجات از فضیل بن سکره (۱۱۰۶) آمده است که گفت : بر امام صادق (ع) وارد شـدم . امام (ع) به من فرمود: می دانی که پیش از آمـدنت در چه نگاه می کردم ؟ عرض کردم : نه . فرمود: من در کتـاب فـاطمه نگـاه می کردم ، هیـچ پادشـاهی در روی زمین به حکومت نمی رسـد، مگر اینکه نام او و پـدرش در آن آمده است . اما برای فرزندان امام حسن (ع) چیزی در آن ندیدم (۱۱۰۷).

و از ولید بن صبیح (۱۱۰۸) آمـده است که گفت : امام صادق (ع) به من فرمود: ای ولیـد! من در مصـحف نگاه کردم و برای فرزندان فلانی ، جز به اندازه غباری که بر کفش نشیند، چیزی ندیدم (۱۱۰۹).

و از سلیمان بن خالد آمده است که گفت : شنیدم امام صادق (ع) می فرمود: در نزد من صحیفه ای

است که نام پادشاهان در آن آمده است ، ولی نام فرزندان حسن در آن نیست (۱۱۱۰).

و از عمر بن اذینه از عده ای روایت شده است که آنها شنیده اند امام صادق (ع) در پاسخ سؤ ال از سرانجام محمد بن عبدالله می فرمود: من دو کتاب دارم که در آن نام تمام انبیا و پادشاهان آمده است ، اما به خدا سوگند که نام محمد بن عبدالله جزء هیچکدام از آنها نمی باشد (۱۱۱۱).

منظور امام از وجود دو کتاب ، یکی جفر، و دیگری مصحف فاطمه (س) بوده است . و مقصودش از نام هر پیغمبر، نام انبیائی است که پیش از جدش آمده اند. این مطلب از حدیث زیر فهمیده می شود.

در بصائر الدرجات از معلی بن خنیس آمده است که گفت : امام صادق فرمود: هیچ پیامبر و یا وصی پیغمبر و یا پادشاهی نیست ، مگر اینکه نامش در کتابی که من دارم آمده است . و به خدا سوگند که در آن نام محمد بن عبدالله بن الحسن نیامده است (۱۱۱۲). نظیر این حدیث ، از عیص بن القاسم (۱۱۱۳) روایت شده است (۱۱۱۴).

و از معلی بن خنیس نقل شده است : خدمت امام صادق (ع) بودم که محمد - بن عبدالله بن الحسن به خدمت امام (ع) رسید و سلام کرد، و برفت . امام صادق (ع) را بر محمد دل بسوخت و اشک بر دیده آمد. من گفتم : تا کنون چنین حالتی نسبت به او در شما ندیده بودم ؟ امام فرمود: دلم به حالش سوخت ؛ زیرا

او در راهی قدم نهاده که به سودش نیست . من در کتاب علی (ع) نام او را در زمره خلفا یا پادشاهان این امت ندیده ام (۱۱۱۵).

و از عنبسه بن بجاد عابد آمده است که گفت : هر گاه که امام صادق (ع) چشمش به محمد بن عبدالله بن الحسن می افتاد، چشمهایش پر از اشک می شد و می فرمود: جانم به فدایش ، مردم می گویند که او مهدی موعود است ، در صورتی که او کشته می شود و نام او در کتاب پدرش علی (ع) جزء خلفای این امت نمی باشد (۱۱۱۶).

منظور امام صادق (ع) از کتاب علی (ع)، کتاب جفر بوده که وی از پدرش امیرالمؤ منین (ع) به ارث برده است .

و در کتاب کافی از فضیل بن یسار و برید بن معاویه (۱۱۱۷) و زراره آمده است که عبدالملک بن اعین به امام صادق (ع) عرض کرد: زیدیه پیرامون محمد بن عبدالله بن الحسن را گرفته اند، آیا او به حکومت خواهد رسید؟ امام (ع) در پاسخ فرمود: به خدا قسم مرا دو کتاب است که نام هر پیامبر یا پادشاهی کشورگشا در آنها آمده است ، و به خدا سوگند که نام محمد بن عبدالله در هیچیک آنها نیست (۱۱۱۸).

موضعگیری امام صادق (ع) در برابر حرکت و اقدامات پسر عموهایش ، فرزندان امام حسن (ع)، به استناد مطالبی بود که در جفرابیض و مصحف فاطمه (ص) آمده ، و حضرتش گاه آنان را از سرانجامی که برای هر یک از ایشان در آن کتابها

آمده بود آگاه می ساخته است . اما پسر عموهای آن حضرت اندرزهای وی را به چیزی نمی گرفتند و زیر بار نصایح او نمی رفتند. این موضوع را ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین خود آورده است . وی می گوید:

گروهی از بنی هشام که در میانشان ابراهیم بن محمد (۱۱۱۹)، از نوادگان عبدالله بن – عباس ، و ابو جعفر منصور دوانیقی (۱۱۲۰) صالح بن علی و عبدالله بن الحسن ، نواده امام حسن (ع) و پسرانش محمد و ابراهیم ، و نیز محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان (۱۱۲۱) دیده می شدند، در ابواء گردهم آمدند، صالح بن علی لب به سخن گشود و گفت : این را می دانید که شما مردمی هستید که چشمها به سوی شما خیره شده و حرکت و اشاره شما را انتظار می کشند. اکنون که خدایتان در اینجا گردهم آورده ، همت کرده ، با مردی از میان خودتان بیعت کنید و در حفظ آن از جان خود مایه بگذارید تا خداوند، که خیرالفاتحین است ، گشایشی در کارتان پدید آورد.

عبدالله بن الحسن خدای را سپاس گفت و حمد و ثنای او را بجا آورد و آنگاه گفت : همه شما می دانید که فرزندم محمد، مهدی موعود است ؛ پس با چنین علمی برخیزید و با او بیعت کنید. ابو جعفر منصور گفت : شما چرا خودتان را فریب می دهید؟ در صورتی که قسم به خدا از هر کس بهتر می دانید که چشمهای مردم به سوی این جوان محمد بن عبدالله بن الحسن دوخته و گردنها به سوی او

کشیده شده است و فرمان او را به جان و دل می برند. حاضران در آن مجلس گفته منصور را تصدیق کردند و گفتند: به خدا قسم که درست گفتی ، و این همان کس است که ما به دنبالش هستیم . پس همگی با محمد بیعت کرده ، دست وفاداری به دستش زدند.

آنگاه کس را به دنبال امام صادق (ع) فرستادند تا وی نیز بیاید و با ایشان در چنین انتخاب و بیعتی همداستان شود (۱۱۲۲). چون امام (ع) از در وارد شد، عبدالله بن الحسن برخاست و او را استقبال کرد و در کنار خود جای داد و سخنان نخستین خود را از سر گرفت . امام صادق (ع) فرمود: این کار را نکنید که هرگز به سامان نمی رسد. آنگاه رو به عبدالله کرد و ادامه داد: اگر خیال می کنی که این پسرت مهدی موعود است ، چنین نیست و او مهدی موعود نمی باشد و حالا ـ هم زمان ظهور او نیست ؛ اما اگر می خواهی که او به خاطر خدا و برای امر به معروف و نهی از منکر قیام کند، خدا بداند که ما تو را که بزرگ خاندان ما هستی تنها نمی گذاریم و با پسرت بیعت می کنیم . عبدالله از این پاسخ امام (ع) به خشم آمد و گفت : می دانستم که مخالفت می کنی و به خدا قسم که خداوند به تو علم غیب نداده و گویا مخالفتت ، به خاطر حسادتی است که با پسرم داری ! امام (ع) پاسخ داد: به خدا قسم که مخالفت من

به این علت نیست . آنگـاه دست به پشت ابوالعباس سـفاح زد و فرمود: اما این و برادرش و فرزنـدانشان از شـما جلو می زننـد. سپس دستی بر شانه عبـدالله بن الحسن نهاد و گفت : قسم به خـدا که حکومت نه به تو می رسد و نه به فرزندانت ، بلکه از آن آنهاست و هر دو پسـرت هم کشـته می شونـد. این بگفت و برخاست و به دست عبدالعزیز بن عمران زهری تکیه داد و گفت : این را که عبای زرد بر دوش افکنـده می بینی ؟ منظورش ابوجعفر منصور داونیقی بود. به خدا قسم که او را یعنی محمد را می کشد. عبدالعزیز بن عمران با تاکید از حضـرتش پرسید: یعنی محمد کشته می شود؟ امام فرمود: آری . عبدالعزیز گفت با خود گفتم : به خـدا قسم که این سـخنش از روی حسـد است ؛ امـا دیری نگـذشت که دیـدم سـخن امـام (ع) به حقیقت پیوست و منصور دوانیقی محمد بن عبدالله بن الحسن را کشت !

ابوالفرج در دنباله داستان می گوید:

چون امـام جعفر صـادق (ع) آن سـخنان را بگفت و مجلس را ترک کرد، آنهـا نیز برخاسـته ، پراکنـده شدنـد و دیگر گردهم جمع نشدنـد. اما عبدالصـمد و ابوجعفر، امام صادق (ع) را تعقیب کرده ، خود را به او رسانیدند و گفتند: ای ابوعبدالله ! آنچه را گفتی ، بـاز هم می گویی یعنی حقیقت دارد؟ امـام (ع) فرمود: آری باز هم می گویم و به خـدا که بر آن واقفم (۱۱۲۳). و در روایت دیگری آمده است که امام صادق (ع)

به عبدالله بن – الحسن فرمود: این حکومت نه به تو می رسد و نه به فرزندانت ، بلکه به این و اشاره به ابوالعباس سفاح و بعد از او به این و اشاره به منصور و بعد از او هم به فرزندانش خواهد رسید، و همچنان حکومت در دست ایشان خواهد بود تا آنگاه که کودکانشان به فرمانروایی بپردازند و زنان آنها به رایزنی در حکومت ! عبدالله بن الحسن با شنیدن چنین پاسخی گفت : به خدا قسم ای جعفر که خداوند تو را بر غیبش آگاه نساخته است ...امام (ع) فرمود: قسم به خدا که من به فرزندت حسد نمی برم ، اما همین منصور، او را بر روی سنگهای روغن کشی می کشد. و پس از او، برادرش را در طفوف و در حالی که دستهای اسبش در آب است ، از پای در خواهد آورد (۱۱۲۴).

طبری و ابوالفرج از ام الحسین ، دختر عبدالله بن محمد بن علی بن الحسین ، آورده اند که گفت : من به عمویم جعفر بن محمد عرض کردم : فدای تو گردم ! سرانجام محمد بن عبدالله بن الحسن به کجا می انجامد؟ فرمود: در میان فتنه ای ، محمد به نزدیکیهای خانه رومی کشته می شود، و برادرش در عراق و در حالی که دستهای اسبش در میان آب می باشد، کشته خواهد شد (۱۱۲۵).

آورده اند که چون عیسی فرمانده سپاه منصور دوانیقی وارد مدینه شد، امام صادق (ع) فرمود: آیا این ، همان است ؟! پرسیدند: ای ابوعبدالله ! چه کسی را می گویی ؟ فرمود: کسی که با خون

ما بازی می کنـد! به خـدا قسم که او، محمـد و ابراهیم را امان نمی دهـد (۱۱۲۶)! راوی می گویـد: به همراه محمـد، حمزه بن عبـدالله ، نواده محمد بن علی نیز قیام کرد، در حالی که عمویش امام صادق (ع)، او را از این کار منع کرده و به وی گفته بود که کشته می شود (۱۱۲۷)!

پخش اخبار امام درباره سرانجام فرزندان امام حسن (ع)

خبری را که امام صادق (ع) از سـرانجام کار فرزندان امام حسن (ع) داده بود، همه جا منتشـر شد و به گوش همگان رسیده و مردمان از نزدیک و دور آن را شـنیدند. و از همین جهت بود که فضـیل بن یسار، یکی از اصـحاب امام (ع)، به کسی که خبر قیـام محمـد و ابراهیم ، فرزنـد عبـدالله بن الحسن را به وی داده بود، گفت : قیـام این دو برادر به جـایی نمی رسـد. راوی گفته است : بارهـا اخبـار قیـام ایشان را به گوش فضـیل بن یسار رسانـدم و او همان پاسـخ نخست را به من داد؛ تا اینکه روزی به او گفتم : آخر خـدایت رحمت کنـاد، این سـخن را از پیش خودت می گویی ؟ گفت : نه به خـدا قسم ، بلکه از امام صادق (ع) شنیده ام که می فرمود: اگر قیام کنند، کشته می شوند (۱۱۲۸).

و به همین لحاظ است هنگامی که منصور دوانیقی خبر شـکست فرمانـده سـپاهش را از محمـد بن عبـدالله شـنید، گفت : چنین چیزی ممکن نیست ، پس بازی کودکان ما بر منابر، و رایزنی با زنانمان چه می شود (۱۱۲۹)؟!

و نیز آنگاه که ابراهیم در بصره خروج کرد و سپاه

منصور را چنان شکستی داد که پیشتازان سپاه از هم گسیخته شده اش ، در هزیمت خود به کوفه رسیدند ابو جعفر منصور فرمان داد تا شتران بارکش و دیگر چهارپایان وسیله حمل و نقل را بر همه دروازه های کوفه آماده نگاه دارند، تا فرار ایشان از آنجا بسادگی انجام شود (۱۱۳۰). و در آن هنگام با نگرانی پشت سر هم می گفت : ای ربیع ! وای بر تو، این چگونه ممکن است ؟ آخر هنوز فرزندان ، به حکومت نشسته اند، پس فرمانروایی کودکان چه می شود (۱۱۳۱)؟

در این مورد، ابوجعفر منصور دوانیقی آشکارا به فرموده های امام صادق (ع) اشاره می کرد که فرموده بود: کودکان بنی عباس به سلطنت می نشینند و در اداره کشور زنان را به مشورت برمی گزینند!

پایان قیام دو برادر

طبری و ابوالفرج اصفهانی آورده اند که سرانجام محمد در کنار سنگهای روغن کشی مدینه کشته شد (۱۱۳۲).

در اغانی آمده است که ابراهیم ، برادر محمد، نیز در حالی که بر اسبش نشسته بود و فراریان سپاه منصور را تعقیب می کرد، ناگاه تیری فرا رسید و او را از پا درآورد (۱۱۳۳).

و عاقبت کار دو برادر، محمد و ابراهیم ، فرزندان عبدالله بن الحسن ، عینا همان گونه پایان یافت که امام صادق (ع) مدتها پیش از وقوع آن را بیان فرموده بود.

تا اینجا احادیثی را آوردیم که گویای مراجعه امام صادق (ع) به کتابهای جفر و مصحف فاطمه - علیهاالسلام - در کسب خبر از مساءله حکومت فرزندان امام حسن (ع) بود. حدیث زیر نیز از امام زین العابدین (ع) در

مورد به قدرت رسیدن عمر بن عبدالعزیز روایت شده است .

از عبدالله بن عطاء التمیمی آمده است که گفت : من در خدمت امام علی بن - الحسین (ع) در مدینه در مسجد پیامبر خدا (ص) نشسته بودم که عمر بن عبدالعزیز، که جوانی خوش چهره بود و پای پوش نقره ای بر پای داشت ، از کنار ما گذشت . امام زین العابدین نظری به او انداخت و فرمود: ای عبدالله ! این ثروتمند خودخواه را می بینی ؟ او به سلطنت خواهد رسید. گفتم : این فاسق را می گویی ؟ فرمود: آری ، ولی دوران حکومتش بسیار کوتاه خواهد بود...(۱۱۳۴).

اشتشهاد امام رضا (ع) به جفر

در احوال امام رضا (ع) در کتاب کشف الغمه (۱۱۳۵) اربلی (م ۶۹۳ ق) آمده است : در سال ۶۷۰ هجری ، یکی از کلید دارهای آستانه مقدسه امام رضا (ع) پیمان نامه ای را نشان داد که متنش به خط ماءمون و پشت آن به خط شریف امام رضا (ع) تزئین شده بود. من بر خط شریف امام بوسه زدم و دیدگانم را در گلزار کلامش به گردش آوردم و نعمت زیارت آن خط شریف را از لطف و منتهای خدای تعالی بر خود دانستم . اینک آنچه را ماءمون عباسی به خط خود نگاشته است :

بسم الله الرحمن الرحیم

این عهدی است که عبدالله فرزند هارون الرشید امیرالمؤ منین ، با دست خود برای ولی عهدش علی بن موسی بن جعفر می نویسد، اما بعد، خدای عزوجل اسلام را دین آدمیان قرار داد، و از میان بندگانش رسولانی را برای راهنمائی و هدایت آنان به

سوی خود برگزید، رسولانی که نخستینشان مژده دهنده آخرین ، و هر کدام موید پیامبر پیشین بودند، تا آنکه دیر زمانی پس از انقطاع وحی ، و خالی ماندن رسولان الهی ، و نابودی علم و دانش ، و نزدیکی قیامت ، نبوت خدای سبحان به محمد مصطفی (ص) خاتمه یافت . خدای رحمان او را خاتم پیامبران و شاهد و حافظ و نگهبان ایشان قرار داد، و کتاب عزیز خود قرآن ، که باطل و ناروا به هیچ روی در آن راه ندارد را بر او فرو فرستاد، فرستادن حکیم ستوده ، کتابی که در آن حلال و حرام ، بشارت و ترساندن ، تحذیر و انذرا، و امر و نهی او است . تا حجت رسایش بر مردمان بوده ، و هر کس هلاك می شود یا سعادت می یابد از روی دلیل و برهان باشد، و خدا شنوای دانا است .

رسول خدا (ص) رسالت را به جای آورد و مردم را مطابق آنچه به او فرمان داده شده بود، نخست با پند و اندرز حکیمانه نیکو، و سپس با نیکوترین وجهی از جدال احسن و در پایان با جهاد و شدت به سوی خدا و فرمانبرداری از مقررات الهی فرا خواند، تا اینکه خداوند او را به سوی رحمت بی انتهایش بخواند و از این جهان خالی به سرای جاوید یزدانیش برد، و رضوان نعمتهای ابدی را به او ارزانی داشت .

چون پیامبری پایان یافت و مقام رسالت و انزال وحی الهی به محمد (ص) خاتمه پذیرفت ، خداوند پایداری دین و ترتیب کار مسلمانان را بر عهده

خلافت نهاد، و عزت آن ، و قیام به حق الهی آن را در گرو اطاعت قرار داد تا واجبات خداوندی و حدود و شرایع اسلامی و سنن و آداب آن انجام پذیرد و بر مبنای چنان اطاعتی با دشمنان خدا مجاهدت به عمل آید. پس بر آنها که خلیفه خدا هستند، فرمانبرداری از خداوند به سبب اینکه ایشان را بر کشیده و نگهبانی دین و بندگانش را به ایشان سپرده است ، امری واجب ، و بر مسلمانان نیز فرمانبرداری از خلفایشان ، و کمک به ایشان در اقامه حق و اشاعه عدل ، و امنیت راهها و احترام خونها، و آشتی افکندن در بین مردم واجب است . و اگر خلاف این باشد، اتحاد مسلمانان از هم گسیخته می شود، و تباهی در کارشان پدید می آید و اختلاف ملت موجب شکست دین و پیروزی دشمنان و چند دستگی و در نتیجه ، زیان دنیا و آخرت می گردد. پس بر آن کس که خدایش برکشیده و خلیفه خود در میان بندگانش قرار داده و بر مخلوقاتش امین گردانیده ، واجب است که در کارهای خداوند، خود را به زحمت افکند و خشنودی او را در اطاعت و فرمانبرداری از او، بر رضا و رغبت خویش مقدم شمرد و بر موازین حق ، حکومت کند و بر اساس عدل ، و مقرراتی که حق نهاده است عمل نماید. زیرا خداوند به پیامبرش داود می فرماید:

یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما

نسوا یوم الحساب . یعنی ای داود! ما تو را خلیفه روی زمین قرار دادیم ، پس در میان مردم به عدل حکومت کن و از هوای دل پیروی مکن که تو را از راه خدا گمراه می کند. و بیقین آنان که از راه خدا گمراه شدند، از آن جهت که روز قیامت را به فراموشی سپرده اند. به عذابی شدید دچار خواهند شد (۱۱۳۶)؛ و نیز می فرماید:

فوربک لنسالنهم اجمعین عما کانوا یعملون . یعنی به پروردگارت سوگند که همه ایشان را از کارهایی که می کنند مورد بازخواست قرار خواهیم داد (۱۱۳۷).

و به ما رسیده است که عمر بن خطاب گفت : اگر بره ای در کنار نهر آبی دچار سانحه ای شود، از آن بیم دارم که خدا مرا بدان سبب مورد بازخواست قرار دهد.

و سوگند به خدا، آن کس که فقط بر نفس خویش مسئول و بر کارهایش بین خود و خدایش مؤ اخذ است با امری بس عظیم و خطری بس بزرگ مواجه می گردد. پس چگونه است حال آن کس که مسئول رعایت حال امتی است ؟! پس باید به خدا اعتماد نمود، و به او توجه و استغاثه کرد، و توفیق خودداری از لغزشها و حفظ و هدایت را از او باید درخواست نمود، تا ما را به پایداری و هدایت به سوی بهشت و خشنودی خود و رحمت و رضوانش راهبر باشد. بیناترین کس به حال خود، و کوشاترین ایشان در راه خدا و دین و بندگان او در روی زمین ، آن کس است که سر بر فرمان کتاب خدا و سنت پیامبرش در ایام

آن حضـرت و بعـد از او داشـته ، آخرین حد سـعی و کوشـش خود را درباره انتخاب کسـی که به جانشـینی خود و زمامداری مسـلمانان و تـولیت امور و رعـایت حـال ایشـان می گزینـد به کـار گیرد، آنسـان که او اسوه و پناهگـاه ایشـان و مرحمی برای زخمهـای درونشان و حافظ خونشان و ماءمنی - به خواست خـدا - برای پراکنـدگی و تباهی اخلاق و اختلافشان و دور کننـده نیرنگهـا و فتنه هـای شـیطان از ایشان باشـد. چه ، خـدای عزوجل امر ولایتعهـدی را بعـد زا موضوع خلافت ، تمام امر اسـلام و کمال او، و عزت و صـلاح امت قرار داده و خلفای خود را به قدرت خویش در انتخاب آن کس که به جانشـینی خویش برمی گزینند ملهم ساخته است . زیرا در چنین گزینشـی عظمت نعمت و صلاح دین و دنیای امت ، نهفته است و خداوند بدان وسیله مکر نیرنگ بازان و اختلاف برانگیزان و دشمنان را در ایجاد دو دستگی و فتنه انگیزی براندازد.

و امیرالمؤ منین ماءمون از همان هنگام که خلافت به او رسـید، سنگینی و تلخی بار چنین مسئولیتی را بر دوشهای خود احساس کرد و سـختی مسـئولیتهای آن را درک نمود. چه ، آن کس که چنین مقـامی را بر عهـده گرفته بایـد با خـدای عزوجل ارتباط کامل داشـته و در آنچه بر دوش خود دارد، مراقبتی تمام به کار بندد و با تمام وجود و چشـمهای باز، فکر دور اندیشی خود را در آن به کار اندازد تا عزت دین و توان از بین بردن مشرکان و صلاح و خیر امت و نشر عدل و اقامه

کتاب خدا و سنت پیامبرش (ص) را به دست آورد.

و همینها و دیگر امور بود که او و ماءمون را از بی تفاوتی و راحت طلبی و خوشگذرانی باز می داشت . زیرا که او از آنچه مورد بازخواست خدای تعالی قرار می گرفت آگاه بود و سخت دوست داشت که خدا را در قیامت در حالی دیدار کند که عمر خویش را در خیرخواهی بندگانش و مراقبت حال ایشان سپری کرده ، برای ولایتعهدی خویش و سرپرستی امت بعد از خود کسی را برگزیده باشد که در رعایت حال امت و زهد و تقوا و علم برترین خلایق روی زمین بوده ، در قیام به امر خدا و انجام فرایض از همه مردمان مشتاقتر و کوشاتر باشد. و ماءمون چنین چیزی را از خدای تعالی می خواست و از او طلب خیر می کرد، تا مگر آن کس که مورد رضای اوست ، نامش را به وی الهام کند. و همواره در تمامی ساعات شب و روز در این اندیشه و جستجوی چنین شخصیتی در خاندان و خانواده خودش بنی عباس و فرزندان علی بن ابی طالب روزگار می گذرانید و اندیشه خود را در آن به کار می انداخت و تا آنجا که با ایشان آشنایی داشت ، در این کاوش مبالغه ها کرد تا از اخلاق و رفتار و سیره و افکار ایشان ، آنچه بر او پوشیده است ، آشکار گردد. و در این راه به حد توان خود قدم برداشت تا به زوایای تاریک و مبهم و دور از دسترس آنان از راه کسب خبر و مشاهده دست یافت

و به آشـكار و پنهان ايشان با پرس و جوهاى بسـيار آگاه گرديـد. سـرانجام پس از آن همه مجاهـدتها و كوششـها و طلب خير براى امت از خـداى تعـالى ، بهترين ايشان و خويشـتن دارترين و از خود گذشـته ترينشان را در برآوردن حق خداونـد در ميان بندگانش ، در ميان هر دو خانواده علوى و عباسـى ، على بن موسـى ، فرزند جعفر بن محمد، از نوادگان على بن الحسين بن - على بـن ابى طـالب را اختيـار و انتخـاب نمـود. زيرا فضـل آشـكار، و دانش تابنـاك و ورع و زهـد آشـكار و خـالص او، و بى اعتنـايش را به دنيـا، و فرمـانبردارى مردمـان را از او بخوبى دريـافته بود. و براى او مـاءمون كاملا روشن و معلوم شـد كه اخبار درباره او به حد تواتر رسـيده و همه مردمان يكدل و يك زبانند كه حضرتش از ابتداى كودكى و نوجوانى تا برومندى و پيرى ، در فضـيلت و تقوا و علو مقـام و كمال ، زبانزد همگان بوده است . اين بود كه وى را به ولايتعهـدى خويش برگزيـد و فرمان خلافت بعـد از خود را به نام او كرد و به خير خـداى تعالى در چنين انتخابى مطمئن است . زيرا خداوند مى داند كه او ماءمون براى خيرخـواهى اسـلام و مسـلمانان و پايـدارى حق و پيروزى و نجـات خويش در آن روز، كه در پيشـگاه خـداى تعـالى قرار خواهند گرفت ، از خود گذشتگى و ايثار كرده است .

آنگاه اميرالمؤ منين فرزندان و خانواده و نزديكان و سران ارتش و خدمتگزاران را به بيعت فرا خواند. ايشان نيز شتابان

و شادمانه ، و با علم و اطلاع از ایثار امیرالمؤ منین ، که در راه فرمانبرداری از خـدای متعال از هوای دل در راه فرزنـدان و حتی آنهایی که از نظر قرابت از علی بن موسـی که او را رضا نامیده به ماءمون نزدیکترند گذشـته است ، با او بیعت به عمل آوردند زیرا مورد علاقه و رضای امیرالمؤ منین می باشد.

پس بـدین وسـیله به خـانواده امیرالمؤ منین و به عموم ساکنان شـهر، از فرمانـدهان ارتش و نیروهای نظامی و عموم مسـلمانان ، اطلاع داده می شود که به نـام امیرالمؤ منین و خلافـت رضـا بعـد از او بیعت کننـد. آنگـاه امیرالمؤ منین به خـط خویش چنین نوشت :

آری به نام خـدا و برکت و حسن قضای او برای دین او و بنـدگانش ، با دستی باز و سـینه ای گشاده بیعت کنیـد و از خواسـته امیرالمؤ منین آگاه باشید که او فرمانبرداری از خدا را با امری که خیر خودش و شـما در آن بود برگزید. و سـپاس خدا را بجا آوریـد که به امیرالمؤ منین آنچه را خیر و مصـلحت شـما در امر دین و دنیایتـان بود الهام فرمود و امیـد آنکه همین امر موجب الفت و همبسـتگی شـما و حفظ خون و جلوگیری از پراکندگیتان و مایه حفظ حدود و سـر حدهایتان و قوت دین شما و دنیا و از بین برنده دشمنانتان و استقامت امورتان گردد.

پس به طـاعت خـدا و فرمـانبرداری از امیرالمؤ منین پیشـی بجوییـد که در طـاعت و فرمـانبرداری از او، امن و امـان شـماست و چنانچه خدای را در این زمینه سپاس گویید، حظ و بهره آن

با خواست او عاید خود شما می شود. و این مطالب را امیرالمؤ منین به خط خود، در روز دوشنبه هفتم ماه رمضان سال دویست و یک نگاشته است .

اما آنچه را که امام رضا (ع) در پشت این عهدنامه مرقوم داشته ، به شرح زیر است .

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس خدای را که هر چه خواهد انجام دهد، نه فرمانش را چون و چرایی است و نه اراده اش را بازدارنده ای . به اشاره چشمها و آنچه در سینه ها بگردد داناست . و درود خدای بر پیامبرش محمد، آخرین پیامبران ، و بر خاندان پاك و پاکیزه او باد. من ، علی بن موسی الرضا، فرزند جعفر، می گویم : امیرالمؤ منین ، که خدای در نیکیها یاورش باشد و وی را به راه راست موفق بدارد، برخی از حقوق ما را که دیگران آن را نادیده گرفته بودند شناخت ، و خویشاوندیهائی را که از هم گسیخته بود، به هم پیوند داد، و دلهائی را که در ترس بود، ایمنی بخشید، و بلکه پس از مردن زنده کرد و پس از نیازمندی بی نیاز گردانید. و اینها همه را به خاطر رضای پروردگار دو جهان انجام داد و پاداشی را از کسی ، بجز خدا، چشم نداشت . و بزودی خداوند پاداش سپاسگزاران را خواهد داد و مزد نیکوکاران را تباه نخواهد کرد.

او، مرا در صورتی که از پس او زنده باشم ، به ولایتعهدی خویش و فرمانروایی بزرگ بعد از خود منصوب کرده است . پس هر کس ، گرهی را که خداوند به استحکامش فرمان داده است ،

بگشاید، و پیوندی را که حضرتش اراده کرده تا محکم باشد از هم بگسلد، حرمت حق را ضایع نموده و حرام او را حلال کرده ، و در این صورت به پیشوای خود ستم کرده و حرمت اسلام را دریده است . گذشتگان چنین بوده اند و از ترس اینکه مبادا دین دچار اختلاف و ریسمان پیوند مسلمانان دستخوش اضطراب گردد، بر لغزشها شکیبایی ورزیده ، بر زبانها زبان اعتراض نگشودند. از آن خاطر که دیر زمانی از دوره جاهلیت نگذشته ، و فرصت طلبان فرصتی مناسب را انتظار می کشیدند تا خشم و نفرت خود را آشکار کرده ، در وارد کردن بلا و مصیبت بر اسلام پیشدستی کنند.

و من خدا را بر خود گواه می گیرم که اگر او مرا به سرپرستی مسلمانان منصوب و خلافت خود را بر عهده من قرار دهد، با همه مردمان ، بویژه خاندان بنی عباس بن - عبدالمطلب ، بر اساس فرمانبرداری از خدا و پیامبر (ص) بر آنها حکومت کنم . خونی را بناروا نریزم و پرده عفتی را بی مورد مباح نگردانم . دارایی کسی را به ناحق نستانم ، مگر اینکه حدود خدا آن را اجازه داده و و اجابت خدا آن را مباح کرده باشد.

و اینکه مساوات و برابری را برگزیده و در حد توانم به کار بندم و انجام این کار را بر عهده خود، عهد و پیمانی مؤ کد قرار دادم که خداوند مرا به خاطر مسامحه در آن مورد بازخواست قرار دهد که خدای عزوجل می فرماید: و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئوولا. یعنی به عهد و پیمان

خود وفا کنید، که عهد و پیمان مورد بازخواست قرار می گیرد.

و هر گاه بـدعتی بگـذارم ، یا تغییر و تبـدیلی بـدهم ، شایسـته عقوبت و مسـتوجب تنبیه باشم . و پناه می برم به خـدا از خشم و غضب او، و به او روی می آورم در توفیق به فرمانبرداری از او، تا بین من و نافرمانیش جدایی افکند و به من و دیگر مسـلمانان عافیت عنایت فرماید.

با این همه ، جامعه و جفر چیزی به غیر از این می گویند؛ و ما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان الحکم الا لله یقص الحق و هو خیر الفاصلین (۱۱۳۸). یعنی و من نمی دانم که بر من و شما چه می گذرد، حکم و فرمان خدای راست که حق را از باطل جدا می کنـد و او بهترین جـدا کننـدگان است . اما من امیرالمؤ منین را فرمان بردم و خشـنودی او را برگزیـدم و خداوند مرا و او را در پناه خود نگهدارد. و خدای را در این مورد بر خود گواه می گیرم ، و گواهی خداوند کافی است .

و من این مطالب را به خط خودم در حضور امیرالمؤ منین - اطال الله بقائه - و فضل بن سـهل و سهل بن فضل و یحیی بن اکثم و عبدالله بن طاهر و شمامه بن اشرس و بشر بن معتمر و حماد بن نعمان ، در ماه رمضان سال دویست و یک نوشته ام .

گواهان سمت راست عهدنامه

یحیی بن اکثم بر صحت این عهدنامه چه در متن و چه در ظهر آن صحه گذاشته ، گواهی می دهد و از خداوند می خواهد

که برکت این ولایتعهدی را به امیرالمؤ منین و عموم مسلمانان ارزانی دارد. یحیی به خط خودش این گواهی را در تاریخ متن عهدنامه نوشته است . عبدالله بن طاهر بن الحسین نیز به تاریخ متن ، آن را تایید می کند. حماد بن عثمان نیز متن و ظهر آن را تا.......کرده ، به خط خود در تاریخ متن گواهی می دهد. بشر بن معتمر نیز به همین مضمون تایید و گواهی می کند.

گواهان سمت چپ عهدنامه : امیرالمؤ منین - که خدایش عمر دهاد - مقرر داشت که این نوشته را، که نوشته میثاق و عهدنامه ولایتهدی است و امید است که به وسیله آن از پل صراط بگذرد، متن و ظهر آن در حرم مطهر سرور ما پیامبر خدا (ص) بین روضه منوره و منبر شریف آن حضرت و در برابر وجوه بنی هاشم و دیگر بزرگان و شخصیتهای ارتشی ، پس از استیفای شروط این بیعت ، همان گونه که امیرالمؤ منین حجت را با آن تمام کرده و راه گریز از آن را بر مسلمانان بسته است آشکارا و با حضور همه مردم ، خوانده شود، تا شبهه ای را که آراء جهال در میان مردم افکنده است باطل گرداند که : و ما کان الله لیذر المؤ منین علی ما انتم علیه . یعنی خداوند مومنان را بر آن باورها که دارید وا نمی گذارد. فضل بن سهل این مطالب را طبق فرمان امیرالمؤ منین در تاریخ متن نوشته است (۱۱۳۹).

ابن طقطقی (م ۷۰۹ ق) فشرده هر دو نامه را در کتاب الفخری خود، در بخش آداب السلطانیه

آورده و گفته است :

ماءمون به سرنوشت خلافت بعد از خودش به تفکر پرداخت و می خواست که آن را بر عهده مردی صالح و شایسته چنان مقامی واگذارد، تا بار مسئولیت آن را از دوش خود برداشته باشد. البته این چنین می پنداشت . این است که گفته در احوال خانواده علوی و خانواده عباسی به تفحص پرداخته و در میان ایشان کسی را افضل و اورع و متدینتر از علی بن موسی الرضا (ع) نیافته است ، پس ولایتعهدی خودش را به او سپرده و به خط خویش در این مورد پیمان نوشته و امام رضا (ع) را به پذیرش آن زیر فشار گذاشته است . آن حضرت در ابتدا نپذیرفت و در آخر قبول کرد و به خط خویش در پشت عهدنامه ماءمون مطلبی را به این معنی نوشت که : من به خاطر امتثال امر خلیفه پذیرفتم ، با اینکه جفر و جامعه عکس این را حکایت می کنند. و شهود نیز بر آنها گواهی خود را نوشته اند (۱۱۴۰).

مجلسی (م ۱۱۱۱ ق) تمامی هر دو نامه را از کتاب کشف الغمه در بحارالانوار خود آورده است (۱۱۴۱).

جفر و جامعه در مکتب خلفا

میر سید علی بن محمد بن علی حنفی استرابادی (م ۸۱۶ ق) در شرحی که بر کتاب مواقف قاضی عضدالایجی (م ۷۵۶ ق) نوشته ، از جفر و جامعه چنین یاد کرده است :

جفر و جامعه ، دو کتاب ، نوشته امام علی - رضی الله عنه - می باشند که در آنها به طریق علم حروف ، حوادثی را که تا پایان جهان اتفاق خواهد افتاد

نوشته است . امامان از فرزندان او به آنها آشنایی داشتند و با استفاده از آنها حکم صادر می کردند. و در نامه ای که علی بن موسی - رض - قبولی خود را نسبت به ولایتعهدی ماءمون برای او نگاشته ، آمده است : تو بخشی از حقوق ما را که پدرانت منکر آن بودند برسمیت شناختی ، من ولایتعهدی تو را می پذیرم ، اما جفر و جامعه ، هر دو، گویای این مطلبند که چنین کاری به پایان نمی رسد...(۱۱۴۲).

طاش کبری زاده ، مولا احمد بن مصطفی (م ۹۶۲ ق) در کتاب مفتاح السعاده و مصباح السیاده می نویسد:

آنگاه که خلیفه ماءمون مقرر داشت که خلافت بعد از او به علی - بن موسی الرضا برسد و در این مورد عهدنامه نوشت ، علی بن - موسی الرضا (ع) در پایان نامه ماءمون نوشت : قبول است ، اما جفر و جامعه گویای این مطلبند که چنین چیزی به انجام نمی رسد. و همان طور که او گفته بود، شد، زیرا ماءمون دریافت که به خاطر همین موضوع از سوی بنی هاشم فتنه ای در شرف تکوین است ، این بود که علی بن موسی الرضا را همان گونه که در تاریخها آمده است ، به وسیله انگور مسموم کرد و بکشت و او را از سر راه خود برداشت (۱۱۴۳)...

از دیگر کسانی که در مکتب خلفا از جفر و جامعه یاد کرده اند، شیخ کمال الدین ، ابو سالم ابن طلحه ، محمد بن طلحه نصیبینی شافعی (م ۶۵۲ ق) است که در کتابش به نام (الجفر الجامع

و النور اللامع) که بر حسب گفته کتاب کشف الظنون کتابی کوچک بوده و در ابتدایش چنین آمده است : الحمدلله الذی اطلع من اجتباه ...و آورده است که امامان از اولاد صادق (ع)، جفر را می شناختند...(۱۱۴۴).

و باز در مورد علم جفر و جامعه به نقل از او آورده است که : جفر و جامعه دو کتاب گرانقدر بوده اند که از یکی از آنها امام علی بن ابی طالب رض ، در حالی که بر منبر مسجد کوفه سخن می گفته ، نام برده است . و دیگری کتابی بوده که پیامبر خدا (ص) به عنوان راز بر او املاء کرده و او را فرمان داده تا آن را بنویسد و علی آن را بصورت حروف پراکنده و بر اساس سفر آدم ، بر صفحه ای نازک و دباغی شده از پوست شتر نوشته است . و بدین خاطر در بین مردم شایع است زیرا در آن از رویدادهای گذشته و پیش آمدهای آینده جهان سخن رفته است (۱۱۴۵).

ابن خلدون نیز در مقدمه می نویسد: و امام جعفر صادق (ع)، و همانند او را از اهل بیت ، کشف و کرامات بسیار است که مدرک نقل کنندگان آنها، مقام ولایتی است که آنها دارا می باشند. و خدا داناتر است . و اگر همانند این قبیل امور غیر از دودمان و وابستگان پیغمبر (ص)، که از اولیاء الله هم نمی باشند صادر شده و انکارپذیر نیست ، پس کسانی که رسول خدا (ص) در حق ایشان فرموده است : در میان شما محدثین وجود خواهند داشت ،

شایسته ترین مردمان برای این مقام و منزلت شریف و کرامات عظیم هستند، که خداوند به آنان بخشیده است (۱۱۴۶).

ابن خلدون پس از این ، سخنانی گفته که فشرده آن از این قرار است :

هارون بن سعید عجلی ، پیشوای فرقه زیدیه ، کتابی داشت که در آن از امام جعفر صادق روایت کرده که او از وقایع و پیشامدهایی خبر می داد که بر اهل بیت پیغمبر (ص) بویژه برخی از آنان ، خواهد گذشت . چنین پیش گوییهایی از سوی امام جعفر صادق (ع) و همانند او، از خانواده پیغمبر (ص)، از راه کرامت و مکاشفه ای که ویژه این قبیل اولیاء خدا می باشد، صورت می گرفته است . و تمامی این مطالب و پیش گوییها بر روی پوست گوساله ای نوشته شده و در نزد امام جعفر صادق (ع) موجود بوده است ...تا آنجا که می گوید: در آن کتاب از تفسیر قرآن و معانی شگفت آوری که از باطن آن فهمیده می شود، از امام جعفر صادق آمده است ...تا آنجا که می گوید: اگر استناد کتاب مزبور به امام جعفر صادق درست باشد، بی گمان مستند نیکوئی است چه از شخص آن حضرت باشد و چه از دیگر مردان بزرگ آن خاندان ، که همه اهل کرامات بوده اند. و این سخن درست است که از آن حضرت روایت شده که برخی از بستگانش را به رویدادهایی که در آینده در کمین آنها بوده است ، بیم داده و ایشان را بر حذر داشته و سرانجام نیز همان طور شده که او گفته بود.

حضرتش یحیی

، فرزند زید، پسر عموی خودش را از نتیجه قیام و کشته شدنش بیم داده و به او اخطار کرده بود، اما یحیی زیر بار سخنان امام نرفت و قیام کرد و سرانجام در جوزجان و به همان گونه که معروف است و امام گفته بود، کشته شد.

و اگر بپذیریم که هر انسانی به غیر از ایشان امکان دارد که صاحب کرامت باشد، درباره خاندان پیغمبر، که شهره به دیانت و دانش بوده و به اخبار و سنت پیامبر خدا (ص) آگاه و مورد عنایت ویژه خداوند بوده اند، چه جای تردید در وجود کشف و کرامت ایشان است که اصالت ریشه ایشان گواهی است صادق بر پاکی شاخه ها و فروع آن . و بسیار اتفاق افتاده که از شخصیتهای اهل بیت چنان پیشگوییهایی روایت شده باشد، بدون اینکه شخص مخصوصی از ایشان را نام برده باشند (۱۱۴۷).

ابوالعلاء معری (م ۴۴۹ ق) در همین زمینه چنین سروده است :

لقد عجبوا لاهل البیت لما

اتاهم علمهم فی مسک جفر

و مرآه المنجم و هی صغری

ارته کل عامره و قفر (۱۱۴۸)

از اهل بیت رسول خدا و اینکه علم آنان از درون جفر، یعنی پوستی به اندازه پوست یک گوسفند، بیاید در شگفت شدند! در حالیکه آینه منجم که از آن کوچکتر است همه آبادیها و بیابانها را به او نشان می دهد.

در احادیثی که گذشت ، دیدیم که ائمه اهل بیت - علیهم السلام - به کتاب علی (ع)، یعنی جفر و مصحف فاطمه ، که هر دو شامل وقایع و رویدادهای گذشته و پیش آمدهای آینده بوده ، مراجعه می کردند. و نیز دیدیم

که نـام کتـاب جفر در کتابهـای معتبر مکتب خلفا آمـده ، و حتی برخی از آنها از رجوع ائمه (ع) به آن مطالبی را آورده انـد. اینک در زیر نمونه هایی از رجوع ائمه اهل بیت (ع) را به کتاب امیرالمؤ منین علی (ع)، یعنی جامعه ، که شامل احکام اسلام بوده است را می آوریم :

مراجعه امامان (ع) به کتاب جامعه

در پی گیریهـای خود در این زمینه ، نخستین کسـی را که یـافتیم مسـتقیما از کتـاب امیرالمؤ منین علی (ع) روایت کرده ، امام زین العابدین (ع) است . این مطلب در کتابهای کافی ، من لا یحضره الفقیه ، تهذیب ، معانی الاخبار و وسائل آمده است . در کافی آمده :

از ابان (۱۱۴۹) روایت شـده که از علی بن الحسـین (ع) پرسـیدند مردی مقـداری از دارایی خـود را برای مصـرف در موردی خاص وصیت کرده ، اما مقـدار آن را مشـخص نکرده است ، تکلیف چیست ؟ امام (ع) فرمود: مقدار آن در کتاب علی یک ششم ما ترک است (۱۱۵۰).

بعـد از امـام سـجاد (ع)، امـام محمـد بـاقر (ع) از کتـاب جامعه علی (ع) روایت کرده است . این مطلب در کتابهای خصال ، عقاب الاعمال و وسائل آمده است . آن حضرت فرمود:

در کتاب علی آمـده است که سه خصـلت است که دارنده آن پیش از مرگ و بال آن را خواهد دید: گردنکشـی و گمراهی ، بریدن از خویشاوندان و سوگند به دروغ که مرتکب آن با خدا می جنگد (۱۱۵۱).

و باز، امام باقر (ع)، حکم استفاده از مال و دارایی پدر و

فرزنـد، و نزدیکی با کنیزک فرزند (۱۱۵۲)، و پنهان داشـتن عیب زن به هنگام ازدواج (۱۱۵۳)، و سوگند به دروغ (۱۱۵۴)، و حکم محرمی که شکار کند را می فرمود که در کتاب امیرالمؤ منین چنین آمده است (۱۱۵۵).

و نیز می فرمود: ما در کتاب علی (ع) دیـده ایم که حسن ظن به خـدا و حسن خلق (۱۱۵۶) واجب است ، و حکم بریدن زبان شخص لال (۱۱۵۷) و حکم کسی که زمینی را آباد کند و سپس رهایش سازد (۱۱۵۸)، و اثر منع زکات (۱۱۵۹)، و دیه دندان (۱۱۶۰)، چه می باشد.

روزی یعقوب ، فرزنـد میثم تمـار، که مورد علاـقه امـام سـجاد (ع) بود، بر امـام بـاقر (ع) وارد شـد و به او عرض کرد: من در کتاب پـدرم خوانده ام که علی (ع) به پدرم فرموده است : ای میثم ! دوست دار آل محمد (ص) را، دوست بدار...تا آنجا که می گوید: من شـنیدم رسول خدا (ص) می فرمود...امام باقر (ع) در پاسخ یعقوب فرمود: در کتاب علی (ع)، که نزد ماست ، همین طور آمده است (۱۱۶۱).

امام صادق (ع) نیز از پدر بزرگوارش امام باقر (ع) آورده است که آن حضـرت فرموده است : من در کتاب علی (ع) خوانده ام که پیامبر خدا (ص) پیمانی بین مهاجرین و انصار و هر کس که از اهالی یثرب به ایشان بپیوندد نوشته است ...(۱۱۶۲).

و باز امام صادق (ع) از کتاب علی (ع) درباره مسائل ذیل روایت کرده است : ثبوت آغاز ماه با رویت هلال (۱۱۶۳)، و بیان

وقت فضیلت ظهر (۱۱۶۴)، و حکم به جا آوردن نماز جمعه با مخالفان (۱۱۶۵)، و حکم پس مانده غذای گربه (۱۱۶۶)، و حکم محرمی که بمیرد (۱۱۶۷)، و حکم شخص محرم که لباده بپوشد در دو حدیث (۱۱۶۸)، و کفاره شکار مرغ قطا دو حدیث (۱۱۶۹)، و کفاره تخم مرغ قطا سه حدیث (۱۱۷۰)، و زیاده بر طواف مقرر گرد خانه خدا یک حدیث (۱۱۷۱)، و عمره مفرده (۱۱۷۲)، و شماره گناهان کبیره دو حدیث (۱۱۷۳)، و خوردن مال یتیم یک حدیث (۱۱۷۴)، و حکم ارث برادران از یک مادر با وجود جد دو حدیث (۱۱۷۵)، و حکم در برابر دلیل و مدرک و سوگند دو حدیث (۱۱۷۶)، و در مثل دنیا یک حدیث (۱۱۷۷)، و در کیفیت تازیانه زدن در حدود شرعی با توجه به سن و سال محکوم (۱۱۷۸)، و در حد لواط (۱۱۷۹)، و در نبوت حد بر شرابخوار (۱۱۸۰) و در حد مست کننده و شرابخوار (۱۱۸۱)، و در دیه سگ شکاری (۱۱۸۲)، و در حد قطع عورت زنان (۱۱۸۳)، و در حد ادراک ذکاه در ذبیحه دو حدیث (۱۱۸۴)، و بهره میراث آن کس که او را در ما ترک میت سهمی نیست (۱۱۸۵)، و در کراهت خوردن گوشت درازگوش اهلی (۱۱۸۶)، و انواع ماهیها که خوردنشان حرام است شش حدیث (۱۱۸۷)، و در حکم میراث عموها و دائیها باهم (۱۱۸۸)، و در حکم طلاق در ایام عده و بدون رجوع (۱۱۸۹)، و در میراث در آب غرق شده و زیر آوار مانده (۱۱۹۰).

همچنین آن حضرت فرموده است : ما در کتاب علی (ع)، حکم کسی را که شخص

دست بریده ای را کشته باشد دیده ایم (۱۱۹۱).

و آخرین مطالبی را که در این زمینه از امام صادق (ع) می آوریم ، این است که آن حضرت فرموده است : در کتابی که پیامبر خدا (ص) بر علی املا فرموده ، آمده است که : خداوند کسی را به خاطر زیادی نماز و روزه عذاب نمی کند، بلکه به اجر و ثواب او می افزاید (۱۱۹۲).

تا اینجا، به برخی از احادیثی که ائمه اهل بیت (ع) از کتاب علی (ع) روایت کرده اند و آن را به حضرتش نسبت داده اند، اشاره کردیم : با توجه به اینکه قصد نداشته ایم که تمامی احادیث در این مورد را آورده باشیم ، بلکه این مقدار را نیز که آورده ایم ، نمونه هایی چند و به خاطر زمینه برای بحثی است که در پیش رو داریم .

اینک در زیر احادیث اصحاب ائمه (ع) را می آوریم که خود کتاب علی (ع) را به چشم خویش دیده و آن را خوانده و به توصیف آن پرداخته اند.

اصحاب ائمه که کتاب علی (ع) را دیده اند

از ابوبصیر آمده است

۱. از ابوبصیر آمده است که گفت : امام باقر (ع) کتابی را به من نشان داد که در آن از حلال و حرام و سهم الارث نوشته شده بود. پس از آن حضرت پرسیدم :

- این چه کتابی است ؟ امام فرمود:

- کتابی است که پیامبر خدا (ص) آن را املا فرموده و علی (ع) به دست خود نوشته است . پرسیدم :

- این کتاب نمی پوسد و از بین نمی رود؟ فرمود:

- چرا از بین برود؟ پرسیدم :

-

آیا کهنه و پاره نمی شود؟ فرمود:

- چرا کهنه شود؟ آنگاه فرمود: این جامعه است (۱۱۹۳) یا از جامعه است .

۲. از محمد بن مسلم از دو طریق آمده است که گفت : امام باقر (ع) مقداری از کتاب علی (ع) را برایم خواند، و از مطالبی که قرائت کرد، این بود که : از خوردن ماهی بی فلس و ماهی خاردار و مارماهی و آنها که روی آب شناورند و طحال منع شده اید. پرسیدم : ای فرزند رسول خدا! خدایت رحمت کند، ما،ماهی ای دیده ایم که پوست ندارد. فرمود: ماهی های دارای پوست را بخور و از خوردن ماهی بدون پوست اجتناب کن .

و پیش از این ، به شش حدیث با اسناد مختلف از امام صادق (ع) اشاره کرده ایم که در همه آنها امام (ع) عین حکم را از کتاب علی (ع) روایت فرموده ، و ما مصادر آنها را زیر عنوان انواع ماهیهایی که خوردنشان حرام است ، آورده ایم (۱۱۹۴).

۳. و نیز در کتاب بصائر الدرجات از ابوبصیر آمده است که گفت : من در خدمت امام باقر (ع) بودم که دستور داد جامعه را به خدمتش آوردند و به مطالعه آن پرداخت . این قسمت مورد مطالعه امام بود که زنی که بمیرد و بجز شوهرش وارثی نداشته باشد، همه ما ترک او به شوهرش می رسد(۱۱۹۵).

۴. و از آن جمله عبدالملک بن اعین (۱۱۹۶) است که گفته : امام باقر (ع) برخی از کتابهای علی (ع) را به او نشان داده است (۱۱۹۷).

۵. و نیز عبدالملک است

که در بصائر الـدرجات از قول او آمده است : امام باقر دسـتور داد تا کتاب علی (ع) را برایش بیاورند. آن را امام صادق (ع) آورد. طوماری بود بس بزرگ و پیچیده ، به اندازه ران مردی که در آن این مطالب آمده بود...(۱۱۹۸).

۶. در کافی ؛ تهـذیب از قول محمـد بن مسـلم آمـده است که گفت : در کتابی که امام باقر (ع) مشـغول مطالعه آن بود، نگاه کردم ، ایـن مطـالب را در آن خوانـدم : برادر زاده و جـد در سـهم الاـرث بـا هم برابر می برنـد. پس به امـام بـاقر (ع) گفتم : اینهایی را که ما می شناسیم ، چنین حکمی صادر نمی کنند و برای برادرزاده به همراه جد چیزی قائل نیستند. امام فرمود: آنچه را خواندی املای پیغمبر خدا (ص) است و خط علی (ع).

۷. و بنـا به روایتی دیگر محمـد بن مسـلم گفته است : امـام صـادق (ع) کتـاب فرائض و سـهم الاـرث را پیش رویم بـازکرد و نخستین چیزی که به چشم من خورد، سهم الارث جد و برادرزاده بود...(۱۱۹۹).

چنین معلوم می شود که محمد بن مسـلم بعد از این پرسش و پاسخ از مسائل مختلف بهره قابل ملاحظه ای برده باشد؛ همچنان که در کافی و من لا یحضره الفقیه و تهذیب آمده است که محمد بن مسلم گفته است :

۸. امام باقر (ع) مرا به خوانـدن کتاب فرائض ، که به املای پیامبر خدا (ص) و خط علی (ع) بود، واداشت ، و من در آن این قسمت را خواندم که : مردی

از دنیا رفته و مادرش و دخترش بر جای مانده اند، سهم الارث دخترش نیمی از ما ترک خواهد بود...حدیث مفصل است (۱۲۰۰).

۹. و در تهذیب از قول محمد بن مسلم آمده است که امام باقر (ع) مرا واداشت تا کتاب فرائض را که به املای پیامبر خدا (ص) و خط علی (ع) بودم بخوانم . در آن کتاب دیدم که نوشته است سهم الارث ، عول برادر نمی باشد (۱۲۰۱). یعنی سر شکن نمی شود (۱۲۰۲).

زراره نیز از اختلافی که در کتاب فرائض - ارث - علی (ع) با نظر فقهای مکتب خلفا دید، بحیرت افتاد. عمر بن اذینه این مطلب را چنین روایت کرده است :

۱۰. از عمر بن اذینه آمده است که زراره گفت : از سهم الارث جد از امام باقر (ع) سؤ ال کردم ، امام در پاسخم فرمود: هر کس را که دیدم ، به رای شخصی و از پیش خودش گفته ، مگر امیرالمؤ منین (ع) را، گفتم : خدایت خیر دهاد، امیرالمؤ منین در این مورد چه فرموده است ؟ فرمود: فردا بیا، تا آنچه در کتاب علی (ع) آمده است خودت بخوانی . عرض کردم : خدایت نیکی رساند. خودت برایم بگو که سخن تو را بیشتر از آن دوست دارم که ناگزیر به خواندن آن باشم . دیگر بار به من فرمود: آنچه را به تو می گویم بشنو! فردا بیا تا آنچه در کتاب است ، بدهم بخوانی .

فردای آن روز، بعدازظهر بود که به خدمتش شتافتم . ساعاتی که بنا به عادت بین ظهر و عصر

با حضرتش خلوت کرده ، تنها به سخن گفتن می نشستیم . و من بجز در خلوت ، نمی خواستم که از او مطلبی را بپرسم . چه ، بیم داشتم که به خاطر اشخاصی که به خدمتش می رسیدند از روی تقیه پاسخم گوید!

پس چون به سرای امام (ع) وارد شدم . روی به فرزندش امام صادق (ع) کرد و فرمود: طومار فرائض را در اختیار زراره بگذار تا بخواند. آنگاه خود برخاست و برفت که بخوابد. و من و امام صادق (ع) در اتاق تنها ماندیم . امام صادق (ع) در اتاق تنها ماندیم . امام صادق (ع) برخاست و طوماری را که چون ران شتر بزرگ و به هم پیچیده بود پیش رویم گذاشت و فرمود: نمی گذارم آن را بخوانی ، مگر اینکه نخست خدای را بر خود گواه گیری که از آنچه در آن آمده ، با کسی سخنی نگویی تا به تو اجازه بدهم ؛ و نگفت تا پدرم به تو اجازه بدهد. و من در پاسخش گفتم : خدا خیرت بدهد، چرا سخت می گیری ، پدرت هم تو را چنین دستوری نداده است ؟! فرمود: همین که گفتم ، تو این کتاب را نمی بینی ، مگر به همان شرط. در پاسخ او گفتم : باشد، قبول می کنم . هر طور که تو بخواهی . من خود به نحوه تقسیم سهم الارث و وصایا، مردی کاملا عالم و وارد و بینای در آن و حسابگر قابل بود، و مدتها بود که علاقه داشتم تا موردی تازه در امر فرائض و وصایا

پیش آید که برایم تازگی داشته باشد. پس مشتاقانه چشم به کتاب مزبور دوختم ، و چون قسمتی از آن را پیش رویم بگشودم ، آن را کتابی بس بزرگ دیـدم که نشان می داد از کتابهای اولین و پیشـینیان است . پس به مطالعه آن پرداختم و با شـگفتی ، مطالبش را خلاف آن چیزهایی دیدم که بین مردم شـناخته شده و معروف می باشـند؛ از بخشش و عطایا تا امر به معروف ، که در آنهـا اختلافی وجـود نـدارد، همه همین طور بود! پس من آن را بـا دل چرکینی و عـدم دقت و کـج فکری از ابتـدا تـا انتها خوانـدم و در همـان حال با خود می گفتم : غلط است ! پس آن را از نو پیچیـدم و به امام صادق (ع) تحویل دادم . روز دیگر که به خدمت امام باقر (ع) رسیدم ، از من پرسید: کتاب فرائض را مطالعه کردی ؟ گفتم : آری . فرمود: آن را چگونه یافتی ؟ پاسـخ دادم : باطـل و بی ارزش ، و همه بر خلاف آنچه مردم قبـول دارنـد! امـام فرمود: به خـدا سوگنـد ای زراره آنچه را که دیدی همه حق است . آن نوشته ها املای پیغمبر خدا (ص) و خط علی (ع) است .

شیطان در درونم به وسوسه نشست که : او از کجا می داند که آن کتاب املای پیغمبر و خط علی است ؟ اما هنوز لب به سخن باز نکرده بودم که امام (ع) فرمود: ای زراره ! شک مکن ، شیطان را از خودت بران ، به

خدا سوگند که تو گرفتار تردید شده ای ، آخر چگونه من نمی دانم که این کتاب املای پیغمبر خدا (ص) و خط علی است ؟! در صورتی که پدرم از جدم به من گفته است که این مطلب را امیرالمؤ منین (ع) فرموده است . من گفتم : نه ، چگونه ؟ خدایم فدای تو گرداند، ولی اکنون از اینکه از آن کتاب چیزی به خاطر ندارم پشیمانم . اگر پیش از اینکه آن را بخوانم به مقام و اهمیت آن آشنایی داشتم ، یک حرف آن را هم از دست نمی نهادم ...(۱۲۰۳).

از این اخبار چنین معلوم می شود که جامعه اسلامی آن روزگار تماما با تقسیم سهم الارث بر حسب رای و اجتهاد فقهای مکتب خلفا سرو کار داشتند و با آن خو گرفته بودند و ائمه اهل بیت (ع) در نشر فرائض ، آن گونه که کتاب علی (ع) از رسول خدا (ص) به شرح و بیان آن پرداخته بود، کوشش فراوان به کار بردند. و همین علت بود که زراره و محمد بن مسلم را به تعجب واداشته بود که بعدها توبه کرده ، به آنچه که در صحیفه فرائض مطالعه کرده بودند، بازگشتند و به روایت آن پرداختند، خود زراره در این مورد روایت کرده است :

۱۱. امام باقر (ع)، امام صادق (ع) را فرمان داد تا اجازه دهد من صحیفه فرائض را مطالعه کنم . در آن صحیفه دیدم ...(۱۲۰۴) و در مورد سهمین ضمن دو حدیث می گوید:

۱۲. امام صادق (ع) صحیفه فرائض را به من نشان داد...(۱۲۰۵)

و نیز گفت ...

۱۳ من در صحیفه فرائض این مطلب را خواندم که ...(۱۲۰۶).

۱۴. از کسانی که امام صادق (ع) صحیفه فرائض را به وی نشان داده ، ابوبصیر است .

در کافی و تهذیب از ابوبصیر آمده است که گفت از امام صادق (ع) چیزی از مساءله ارث را پرسیدم . آن حضرت به من فرمود: می خواهی کتاب علی (ع) را ببینی ؟ گفتم : کتاب علی (ع) پاره و فرسوده نشده است ؟ فرمود: ای ابومحمد! کتاب علی (ع) از بین نرفته - و در نسخه دیگری از بین رفتنی نیست . - آن وقت امام صادق (ع) کتاب علی (ع) را آورد. کتابی بود بزرگ و ارزشمند. در آن کتاب دیدم که نوشته است : اگر مردی از دنیا برود و بازماندگانش عمو و داییش باشند، به عمو دو ثلث و به دایی یک ثلث میراثش می رسد (۱۲۰۷).

در این حدیث ، ابوبصیر از اینکه کتاب علی (ع) پس از گذشتن بیش از یک قرن از عمر آن هنوز سالم مانده در شگفت است ؛ در صورتی که اکنون کتابهایی را می بینیم که از تاریخ آنها قرنهای بسیار گذشته است . با وجود این ، ابوبصیر در روایتهای دیگرش این چنین شگفت زده به نظر می رسد. توجه کنید:

۱۵. در کافی از ابوبصیر آمده است که گفت : امام صادق (ع) قسمتی از کتاب فرایض علی (ع) را برایم خواند. اکثر سهامی که در آن آمده بود، پنج و چهار و بیشترین آن شش سهم بود (۱۲۰۸).

۱۶. و باز در کافی

و تهذیب از قول ابوبصیر آمده که گفت :

من خدمت امام صادق (ع) نشسته بودم که دستور داد جامعه را برایش آوردند. امام (ع) به مطالعه آن کتاب پرداخت . مطلب مورد مطالعه آن حضرت این بود که : هر گاه زنی بمیرد و تنها بازمانده اش شوهرش باشد، تمامی اموالش به او می رسد (۱۲۰۹).

۱۷. از معتب (۱۲۱۰) آمده است که گفت : امام صادق (ع) صحیفه ای قدیمی از کتابهای علی (ع) را آورد که در آن از اینکه چون به شهادت نشستیم چه باید بگوییم ، سخن رفته بود (۱۲۱۱).

۱۸. از ابن بکیر (۱۲۱۲) آمده است که گفت : زراره از امام صادق (ع) از گزاردن نماز با کرک روباه و خز و سنجاب و غیره پرسید. امام (ع) کتابی آورد و فرمود: این کتاب ، گفته پیغمبر خدا (ص) است . پس آن را بگشود و چنین خواند: نماز گزاردن با کرک ، مو، پوست ، ادرار و کثافت هر حیوانی ، که خوردن گوشتش حرام باشد، باطل است و چنان نمازی پذیرفته نیست ، مگر اینکه نماز را در پوششی غیر از آن ، که خوردن گوشتش حلال باشد، اعاده کند. آنگاه امام (ع) فرمود: از زراره ! این سخنها از پیغمبر خدا (ص) است . آنها را به خاطر بسپار...(۱۲۱۳).

ائمه مکتب اهل بیت (ع) گاه برای کسب خبر از وقایعی که در آینده رخ خواهد داد، به جفر و مصحف فاطمه مراجعه می کردند. و برای بیان احکام و مقررات اسلامی ، مخصوصا به جامعه ، و از

جامعه نیز گاهی با ذکر سند، و زمانی هم بدون ذکر سند، روایت می نمودند. دو مثال زیر مبین این مطلبند:

الف . حکم سهم الارث برادرزاده با جد

محمد بن مسلم در روایت گذشته گفته است که امام صادق (ع) صحیفه فرائض را پیش رویم باز کرد و نخستین چیزی که چشمم به آن خورد، این بود که میراث بین برادرزاده و جد نصف می شود و به هر کدام از آنها نیمی از مال تعلق می گیرد. این بود که به امام (ع) عرض کردم : فدای تو گردم ! قاضیان ، چنین داوری نمی کنند، و با بودن جد به برادرزاده چیزی نمی دهند! فرمود: این کتاب به خط علی (ع) و املای پیغمبر خدا (ص) است .

و در همین مورد، دو روایت دیگر در کافی به همین معنی آمده است ؛ بدون اینکه به کتاب علی (ع) اشاره ای شده باشد.

وایت اول

روایت اول از ابان بن تغلب است که می گوید از امام صادق (ع) از میزان سهم الارث برادرزاده و جد پرسیدم . امام فرمود: مال در بینشان نصف می شود.

روایت دوم از ابوبصیر است که گفت شنیدم کسی از امام باقر (ع) یا امام صادق (ع) از میزان سهم الارث برادرزاده و جد سوال کرد. من هم حضور داشتم که امام (ع) فرمود: تمام مال بین آن دو، به دو نیم می شود.

روایت سوم با همین نتیجه از قاسم بن سلیمان ، از امام صادق (ع) آمده که فرموده است : علی (ع) به برادرزاده همراه با جد میراث پدرش

را داده بود.

ب . سخنان ائمه (ع) در بطلان عول

عول در اصطلاح فقهی آن است که سهام ورثه از مقدار حصه های مفروضه بیشتر باشد. و این حالت هنگامی پیش می آید که یکی از زوجین جزء ورثه متوفا باشد. مثلا اگر کسی از دنیا برود و بازماندگانش دو دختر و پدر و مادر و زنش باشند، باید که به هر دختر یک ثلث ، و به هر یک از پدر و مادر یک ششم ، و به زن یک هشتم ما ترک پرداخت شود. از آنجا که سهام حد اکثر شش است ، و در اینجا به حکم وجوب مقدار یک هشتم بر مجموع سهام اضافه شده است . آنها که سهم الارث را در چنین مواردی تعدیل می کنند، این مقدار را به موجب فقه مکتب خلفا بر یکایک سهام وارث سرشکن می نمایند. اما در مکتب اهل بیت چنین نیست ، و مقدار نقص بر سهم الارثی وارد می شود که خداوند حصه دیگری را برای او مشخص نکرده باشد.

بر این اساس ، مرد که در شرائطی نصف میراث زنش به او تعلق می گیرد و به هنگام تغییر شرایط، سهمش از نصف به یک چهارم تبدیل می شود یعنی به حصه دوم نزول می کند، چیزی از او کسر نمی شود. همچنین زن که برنده یک چهارم میراث شوهرش می باشد و با تغییر شرایط، سهمش به یک هشتم پایین می آید پس از آن چیزی از او کسر نمی شود. هر یک از پدر و مادر نیز که دریافت کننده یک سوم میراث فرزندشان می باشند و در صورت

تغییر شروط، سهمشان به یک ششم تقلیل پیدا می کند، مشمول این کسری نمی شوند.

پس در هر حال نقص به نامبردگان در بالا- تعلق نمی گیرد، بلکه در مثال مورد بحث نقص مزبور بر ارث دختر و خواهرش وارد می شود. به این ترتیب که اگر یکی بود نصف و اگر بیشتر شدند دو ثلث و اگر این مقدار از سهم الارث به خاطر زیادتی سهام ورثه به ایشان نرسد، آنچه باقی بماند حصه آنها خواهد بود. بنابراین تقسیم ، میراث میان وراث مثال بالا به این ترتیب می شود که :

به هر یک از پدر و مادر یک ششم و به زن یک هشتم میراث پرداخت می شود، و سپس باقیمانده به دو دختر متوفا تسلیم می گردد (۱۲۱۴).

اینک در زیر، روایاتی از ائمه اهل بیت (ع) را در مورد عول از نظر می گذرانیم .

۱. از محمد بن مسلم ، فضیل بن یسار، برید عجلی و زراره بن اعین ، به نقل از امام باقر (ع) آمده که آن حضرت فرموده است : سهام ، عول پذیر نیست و از شش سهم نیز تجاوز نمی کند (۱۲۱۵).

۲. از ابومریم انصاری آمده است که گفت : امام باقر (ع) فرمود: ان الذی یعلم رمل عالج ، لیعلم ان الفرائض لا تعول علی اکثر من سته (۱۲۱۶). یعنی آنکه بر تعداد رمل های متراکم و انباشته آگاه است (۱۲۱۷)، بیقین می داند که میراث از شش سهم بیشتر نیست .

۳. از بکیر (۱۲۱۸) آمده که امام صادق (ع) فرموده است : اصل فرائض از شش سهم تشکیل می شود و

نه بیشتر، و عول پذیر هم نیست ، و میراث میت مطابق آنچه در کتاب خدا آمده به صاحب سهم تعلق می گیرد (۱۲۱۹).

۴. از ابـن ابی عمیر (۱۲۲۰)، از چنـد تن دیگر، از امام صادق (ع) روایت شده که آن حضـرت فرمود: سـهام مواریث از شـش سهم تجاوز نمی کند...(۱۲۲۱).

۵. از علی بن سـعید آمده است که گفت به زراره گفتم : بکیر بن اعین از قول امام باقر (ع) به من گفته است که : سـهام عول پذیر نیست و از شش سهم هم تجاوز نمی کند. زراره گفت : این مطلبی است درست از امام باقر و صادق - علیهما السلام - و یاران ما را در صحت آن تردیدی نیست (۱۲۲۲).

و بـدین سان امام باقر و امام صادق - علیهماالسـلام - در این باره حکم خـدا را بیان داشـته انـد؛ بدون اینکه سـند آن را عنوان کرده باشند. اما همین دو امام بزرگوار در روایات زیر که آورده می شود، سند آنها را نیز متذکر شده اند.

۶. از ابوبصـیر آمده است که گفت به امام باقر (ع) عرض کردم : گاه اتفاق می افتد که سـهام تا صد و بیشتر هم بالا می رود؟ امام (ع) فرمود: از شش سهم بیشتر نمی شود. آنگاه چنین ادامه داد که امیرالمؤ منین (ع) فرموده است : آنکه ریگهای متراکم و انباشه را به شـمار آورده بیقین می داند که سـهام از شش تجاوز نمی کند، و اگر دقت در وجوه مختلف آن داشته باشند، در می یابند که از شش بیشتر نخواهد شد (۱۲۲۳).

۷. از ابوبصیر آمده است

: امام صادق (ع) کتاب فرائض علی (ع) را برایم خواند که بیشتر سهام در آن از پنج و چهار و حداکثر از شش سهم بودند (۱۲۲۴).

۸. از محمد بن مسلم آمده است : امام باقر (ع) مرا به خواندن کتاب فرائض ، که به املای پیامبر خدا (ص) و خط علی (ع) بود، امر فرمود. در آن کتاب دیدم که نوشته شده است : سهام عول پذیر نیست (۱۲۲۵).

در مثال دوم ، امام باقر و امام صادق - علیهماالسلام - در روایات متعددی فرموده اند که سهام عول بردار نبوده ، از شش سهم هم تجاوز نمی کند. و در یکی از آن روایات هم تاکید کرده اند که آنکه ریگهای متراکم و انباشته را به شمار آورده بیقین می داند که سهام عول پذیر نیست (۱۲۲۶).

در این روایات ، حکم مساءله بدون اشاره ای به سند آن آمده ، اما در حدیث ششم به امیرالمؤ منین (ع) اسناد داده شده است . و در حدیث هفتم ، امام (ع) خود کتاب فرائض علی (ع) را در موضوع مورد نظر برای راوی قرائت کرده و در روایت هشتم ، شخص راوی خود صحیفه فرائض را که به املای پیامبر خدا (ص) و خط علی (ع) بوده است در همین مورد خوانده ، و در همه آنها حکم مساءله یکی بوده است .

در نامه ای هم که امام رضا (ع) در مساءله فرائض به ماءمون نوشته وضع عینا همین است . امام (ع) در آن نامه فرموده است : فرائض ، همانگونه است

که خداوند در کتابش مقرر فرموده و عول پذیر نیست .

وضع در غیر این دو مورد، و آنجا که ائمه اهل بیت (ع) در مقام بیان حکم شرعی می باشند، عینا چنین است . چه ، آنها در تمام موارد به آنچه جدشان پیامبر خدا (ص) گفته است ، رجوع می کنند. پیامبری که سخن از هوای دل نگوید و آنچه می گوید وحی است . و از اینجاست که احادیث ائمه اهل بیت را سندی واحد است ، چه ، حدیث ایشان حدیثی است واحد، و قولشان نیز قولی واحد می باشد.

و بدین خاطر است که امام صادق (ع) بنا به قول ابن سنان فرموده است : مانعی ندارد آنچه را از من شنیده اید، به نام پدرم روایت کنید، و یا آنچه را از پدرم شنیده اید، از من نقل کنید. و این جابجایی اسم بر شما باکی نیست .

و باز در پاسخ ابوبصیر که از حضرتش سؤ ال می کند آیا حدیثی را که از شما شنیده ام از پدرت ، و یا آن را که از پدرت شنیده ام از شما می توانم روایت کنم ؟! امام فرمود: (۱۲۲۷) هر دو یکی است ، الا ـ اینکه بیشتر دوست دارم تا آن را از پدرم روایت کنی (۱۲۲۸). و یا به جمیل (۱۲۲۹) فرموده است آنچه را از من می شنوی ، از پدرم روایت کن (۱۲۳۰).

و از همین روی است که در پاسخ حفص بختری (۱۲۳۱) که گفته است حدیثی از شما می شنوم پس از مدتی نمی دانم که آن را از شما شنیده ام یا از

پدرت ، تکلیف چیست ؟ امام (ع) فرمود: آنچه را از من شنیده ای از پدرم روایت کن ، و آن را که از من شنیده ای از پیغمبر (ص) روایت نما (۱۲۳۲).

و آنچه را هشام بن سالم (۱۲۳۳)، حماد بن عثمان و دیگران نیز از حضرتش روایت کرده اند، بر همین اساس است که فرموده : حدیث من ، حدیث پدرم می باشد و حدیث پدرم ، حدیث جدم و حدیث جدم حدیث حسین و حدیث او، حدیث حسن و حدیث وی ، حدیث امیرالمؤ منین و حدیث او، حدیث پیامبر خدا (ص) و حدیث آن حضرت نیز سخن خدای عزوجل است (۱۲۳۴).

و از این جهت است که امام باقر (ع) در پاسخ جابر که از حضرتش خواهش کرد که چون مرا حدیث می گویی ، سند آن را هم به من بگو، فرمود: حدیث کرد مرا پدرم از جدم ، پیامبر خدا (ص) از جبرئیل ، از خدای عزوجل . و هر وقت که به تو حدیثی بگویم ، سند آن از این قرار خواهد بود...(۱۲۳۵).

گفتگوی زیر نیز که بین سوره بن کلیب و زید بن علی بن حسین (ع) صورت گرفته بر همین اساس بوده است . کشی از قول سوره آورده که زید بن علی از من پرسید:

- چطور فهمیدی که امام صادق چنان است که می گویید؟! گفتم :

- به آدم وارد و مطلع برخورد کرده ای . زید گفت :

- پس بگو تا بدانم . گفتم :

- ما به خدمت برادرت محمد بن - علی امام باقر (ع) می رسیدیم

و از او مسائل خود را می پرسیدیم و او می گفت : پیامبر خدا (ص) چنین گفته ، و خدای عزوجل در قرآن چنین فرموده است . تا اینکه برادرت درگذشت و ما بعد از او، به شما خانواده محمد (ص)، که تو نیز از آنان بودی ، مراجعه کردیم و به قسمتی از پرسشهایمان و نه به همه آنها، پاسخ گفتید، تا اینکه به خدمت برادر زاده ات جعفر بن محمد امام صادق (ع) رسیدیم ، که او آنچنان که پدرش می گفت رسول خدا (ص) چنین گفته و خدای تعالی چنان فرموده ، به پرسشهای ما پاسخ داد. زید تبسمی کرد و گفت :

- به خدا قسم اینکه گفتی از آن جهت است که کتابهای علی (ع) در نزد اوست (۱۲۳۶).

و باز از همین جهت است که ابن شبرمه گفته است : به خاطر ندارم حدیثی را از امام صادق (ع) شنیده باشم ، مگر اینکه در آن هنگام که می فرمود حدیث کرد مرا پدرم از جدم از پیامبر خدا (ص) از عظمت چنین سندی نزدیک می شد که قلبش از هم بشکافد. و قسم به خدا که پدرش بر جدش دروغ نبسته ، و جدش بر پیامبر خدا (ص). سپس ابن شبرمه ادامه داد و گفت : امام (ع) از پیامبر خدا (ص) آورده است که فرمود: آن کس که بر مبنای قیاس عمل کند، خود هلاک شده و دیگران را هم به هلاکت افکنده است و هر کس که بدون علم و معرفت به ناسخ و منسوخ ،

و محکم و متشابه فتوا دهد، به هلاکت افتاده و دیگران را نیز به هلاکت کشانده است (۱۲۳۷).

و از آنجا که ائمه اهل بیت (ع) در بیان احکام به گفته خدا و پیامبرش (ص) اتکا می کردند، و دانشمندان مکتب خلفا به رای و قیاس ، وقوع اختلاف بین دو مکتب در بیان احکام اسلامی حتمی می نمود. حدیث زیر مبین همین مطلب است . توجه کنید:

از عذافر صیرفی (۱۲۳۸) آورده اند که گفت : من به همراه حکم بن عتیبه (۱۲۳۹) در خدمت ابوجعفر امام باقر (ع) بودم . حکم مرتب از امام پرسش می کرد و امام (ع) اگر چه دیدارش را خوش نداشت ، با او مدارا می فرمود، تا اینکه در موردی بینشان اختلاف افتاد و امام باقر (ع) رو به فرزند خود کرد و فرمود: ای فرزند! برخیز و آن کتاب را بیاور. فرزند امام (ع) طومار بزرگی را در مقابل پدر نهاد. امام (ع) آن را بگشود و به مطالعه آن پرداخت . تا آنکه مساءله مورد بحث خود را پیدا کرد. آنگاه فرمود: این نوشته ها، به املای پیغمبر خدا (ص) است و خط علی (ع). سپس رو به حکم کرد و چنین ادامه داد: ای ابومحمد! تو و سلمه (۱۲۴۰) و ابوالمقدام (۱۲۴۱) به هر کجا که می خواهید بروید، به شرق و یا به غرب ، که به خدا سوگند دانشی مطمئنتر از این را، نزد مردمی که جبرئیل بر آنها نازل شده است نخواهید یافت (۱۲۴۲).

ائمه اهل بیت (ع) همیشه این امکان را نداشتند تا

بتواننـد احکامی را که از رسول خـدا (ص) به ایشان رسـیده و بر خلاف نظر مکتب خلفا بوده است براحتی اظهار نماینـد. امام صادق (ع) در این مورد می فرماید:

پدرم در مورد حیوانهای شکار شده به وسیله باز و شاهین فتوا می داد، در حالی که سخت حوانب امر را ملاحظه می کرد و ما نیز ترسان بودیم .

اما اکنون بی هیچگونه ترسی اعلام می کنیم که شکار آنها حلال نیستند، مگر اینکه صید آنها پیش از آنکه بمیرند، سر بریده و ذبح شرعی شوند. زیرا که در کتاب علی (ع) آمده است که خدای عزوجل فرموده است : و ما علمتم من الجوارح مکلبین . یعنی و سگهائی را که برای شکار تعلیم داده اید (۱۲۴۳).

درد دل علی (ع) از تغییر سنت پیغمبر (ص)

اشاره

اینکه امام صادق (ع) از نداشتن ترس و وحشتی در آن موقعیت از مراجعه به کتاب امیرالمؤ منین و بیان حکم هر مساءله از آن سخن می گویـد، مربوط به اواخر دوران حکومت بنی امیه و اوایـل روی کار آمـدن خلفای عباسـی بوده است . اما پیش از آن تاریـخ ، ائمه اهل بیت (ع) نمی توانسـتند آنچه را مورد قبول مکتب خلفا نبود بر زبان بیاورند، مگر در بیان پاره ای از احکام ، آن هم در دوره حکـومت امیر مومنـان (ع). و از همین رو در ایـام خلافـت آن حضـرت در پـاره ای از مسائـل که امـام (ع) و شیعیـانش از صـحابه حکم صـحیح آنها را اعلام می داشـتند و تفسـیر درستی از قرآن می کردنـد، بین دو مکتب اختلاف افتاد چنانکه در کتابهای کافی ، احتجاج ، وسائل

و مستدرک آن ، و به طور فشرده در نهج البلاغه منعکس گردیده است .

کلینی در کتاب کافی از قول سلیم بن قیس هلالی آورده است : به امیرالمؤ منین (ع) گفتم من از سلمان و مقداد و ابوذر چیزهایی از تفسیر قرآن و احادیث پیامبر خدا (ص) می شنوم که با آنچه در دسترس مردم قرار دارد مغایر است . از شخص شما نیز مطالبی را شنیده ام که گفته های ایشان را تایید و تصدیق می کند. در عین حال ، من در دست مردم از تفسیر قرآن و احادیث پیغمبر (ص) چیزهای بسیاری را سراغ دارم که شما و اصحابتان مدعی هستید که همگی باطل و نادرستند. آیا به نظر شما، مردم دانسته و بعمد به پیامبر خدا (ص) دروغ بسته ، قرآن را به رای خودشان تفسیر کرده اند؟! امیرالمؤ منین (ع) رو به من کرد و فرمود: حالا که پرسیدی ، پاسخ آن را بخوبی دریاب :

در دست مردم ، حق و باطل ، راست و دروغ ، ناسخ و منسوخ ، عام و خاص ، محکم و متشابه ، درست حفظ شده ، و خیال و گمان ، با هم آمیخته اند. در زمان شخص پیغمبر خدا (ص) آن قدر بر حضرتش دروغ بستند که برخاست و فرمود: ای مردم ! دروغهای بسیاری به من بسته اند، هر کس که دانسته به من دروغ ببندد، جایگاهش آتش دوزخ است . پس از رحلت پیامبر خدا (ص) باز هم به او دروغ بسته اند. با توجه به این مطلب حدیث تنها از سوی

چهار نفر به دست شما می رسد که پنجمی ندارند:

از مردی منافق متصنع به اسلام و متظاهر به ایمان ، که نه کار خود را گناه می داند و نه باکی دارد که عمدا به پیغمبر خدا (ص) دروغ ببندد. اگر مردم می دانستند که او مردی منافق و کذاب است ، نه حدیثش را می پذیرفتند و نه سخنش را باور می داشتند. و چون از این موضوع غافلند، می گویند که او صحابی پیغمبر است ، به خدمت او رسیده ، او را دیده و بی واسطه سخن او را شنیده است . از این رو بدون اینکه به حالش واقف باشند، سخنش را می شنوند و حدیثش را می پذیرند. و خداوند پیامبرش را از منافقان با خبر ساخته و به ذکر مشخصات ایشان پرداخته و فرموده است : و اذا راءیتهم تعجبک اءجسامهم و ان یقولوا تسمع لقولهم . یعنی و چون آنها را ببینی ، از منظرشان به شگفت آیی ، و چون سخن بگویند، به سخنانشان گوش می دهی .

منافقان پس از حضرتش بر همان نفاق و دورویی خود باقی مانده ، به رهبران ضلالت و گمراهی و دعوت کنندگان به آتش دوزخ ، با گرم کردن بازار تزویر و ریا و اشاعه دروغ و بهتان ، خود را نزدیک کردند. آنها هم کارگزاری و پستهای حساس کشور را در اختیار ایشان قرار دادند و بر گردن مردم سوارشان نمودند و به وسیله آنها دنیا را به کام خود کشیدند. چه ، مردمان دلباخته شاهانند و اسیر و پایبند دنیا، مگر آن کس که خدایش نگهدارد. و این

، یکی از آن چهار مورد است .

دیگری مردی است که از رسول خـدا (ص) چیزی را شـنیده ، اما به معنایش نرسـیده ، مگر تصوراتی از آن را در که خاطرش به هم بافته است . او با اینکه قصـد ندارد تا به پیغمبر دروغ ببندد، همان را که در خیال خود دارد! می گوید و روایت کند و به آن عمل هم می کند، و می گوید خودم از پیامبر خدا (ص) شـنیده ام ! اگر مسلمانان می دانستند که او اسیر خیالات خویشتن است ، و آنچه را که می گوید گمان و خیال است ، از او نمی پذیرفتند و وی را ترک می کردند.

سومین ، مردی است که چیزی از پیـامبر خـدا (ص) شـنیده که آن حضـرت به انجامش فرمان داده ، ولی نمی دانـد که رسول خدا (ص) بعدا آن را نهی کرده است . و یا اینکه از او شـنیده است که چیزی را نهی فرموده ، و سپس آن را اجازه داده ، و او بی خبر است . منسوخ آن را به خـاطر سپرده ، ولی ناسـخش را در نیافته که اگر او می دانست که آن نسـخ شـده است ، آن را ترک می گفت . و اگر مسلمانان هم می دانستند که آنچه را از او می شنوند منسوخ شده ، آن را نمی پذیرفتند.

چهارمین و آخرین ایشان ، چون به خاطر ترس از خـدا و مقام شامخ پیامبر خدا (ص) از دروغ متنفر است ، بر رسول خدا (ص) دروغ نمی بندد، آنچه را از

پیامبر شنیده به همان نحو در خاطرش نگه می دارد و آن را به فراموشی نمی سپارد. نه بر آن می افزاید و نه از آن می کاهد. و چون ناسخ را از منسوخ می شناسد، به ناسخ عمل می کند و منسوخ را رها می سازد. چه ، فرامین پیغمبر خدا (ص)، مانند قرآن ، ناسخ و منسوخ خاص و عام و محکم و متشابه دارد. و چه بسا که کلام پیامبر دو صورت داشته و همانند قرآن کلامی خاص و کلامی عام باشد و خداوند در قرآن فرموده است : ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا یعنی هر چه پیامبر برای شما آورد بگیرید و از هر چه شما را نهی کرد باز ایستید. پس بر آن کس که نا آشنا بود و نمی دانست که منظور رسول خدا (ص) چیست ، امر بر او مشتبه گردید. و این طور نبود که همه اصحاب آن حضرت از او چیزی را بپرسند و بفهمند، بلکه در میان آنها کسانی بودند که از آن حضرت چیزی را می پرسیدند، ولی آن را نمی فهمیدند، تا آنجا که مایل بودند غریبی از راه برسد و از پیغمبر مطلبی را بپرسد، و آنها پاسخ آن را بشنوند.

اما من در هر شب و هر روز دو نوبت دیدار خصوصی با رسول خدا (ص) داشتم و حضرتش در آن دیدارها با من به خلوت سخن می گفت هر کجا که می رفت ، من به دنبالش بودم ، و از هر در که سخن می گفت ، در آن دقت می کردم . و

اصحاب وی این را می دانستند که حضرتش با هیچیک از آنان ، جز با من ، چنین رفتاری را ندارد.

چه بسا که این جلسه در خانه من صورت می گرفت . رسول خدا (ص) بیشتر به خانه من تشریف می آورد. و هنگامی که من در بعضی از خانه های او به خدمتش می رسیدم ، آن حضرت زنانش را دور می کرد و تنها با من خلوت می نمود. اما اگر حضرتش به خانه من تشریف می آورد، نه فاطمه از کنار من دور می شد، و نه هیچیک از فرزندانم . من هر گاه از حضرتش پرسشی می کردم ، او پاسخ می داد، و چون خاموش می ماندم و سخنی برای گفتن نداشتم ، او آغاز سخن می کرد. این بود که آیه ای از قرآن بر پیامبر خدا (ص) نازل نشد، مگر اینکه آن را بر من قرائت کرد، و من آن را به خط خود نوشتم ، و تاءویل و تفسیر آن را به من یاد داد، و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام آن را به من آموخت و از خداوند خواست تا مرا فهم و نیروی حفظ آنها را اعطا کند. و به سبب دعای آن حضرت بود که آیه ای از کتاب خدا را فراموش نکرده ام ، و علمی را که بر من املا فرمود و من آن را نوشته ام ، از یاد نبرده ام .

پیامبر خدا (ص) هر چه از حلال و حرام و امر و نهی و گذشته و آینده ، و یا کتابی

که بر کسی پیش از او نازل شده ، از طاعت و عبادت و معصیت که خداوند وی را یاد داده بود، هیچیک را از دست ننهاد، مگر اینکه همه را به من آموخت و من آن را به خاطر سپردم ، به طوری که حتی یک حرف آن را از یاد نبرده ام . آنگاه دست مبارکش را بر سینه من نهاد و از خدا خواست که قلب مرا از علم و فهم و حکمت و نور سرشار گرداند. من به خدمتش عرض کردم : ای پیامبر خدا! از آن هنگام که چنان دعایی در حق من کرده ای ، نه چیزی از یاد برده ام و نه آن را که ننوشته ام از خاطرم رفته است . آیا باز هم از فراموشیم می ترسی ؟! فرمود: نه ، من از فراموشی و نادانی بر تو نمی ترسم (۱۲۴۴).

از این سخن امیرالمؤ منین (ع) و نظایر آن به یارانش ، و سخنان سایر ائمه از فرزندان او با اصحاب و یارانشان ، بویژه بیانات امام باقر و صادق - علیهماالسلام - چنین بر می آید که آنچه از تفسیر قرآن و احادیث در نزد ایشان یافت می شده بر خلاف آنهایی بوده که در نزد پیروان مکتب خلفا وجود داشته است . و علت این بود که خلفای سه گانه ، صحابه را از نشر حدیث پیغمبر اسلام (ص) جلوگیری کرده ، میدان را برای فعالیت و داستانسرایی کسانی چون تمیم داری ، راهب نصرانی ، و کعب الاحبار، سرآمد دانشمندان یهود، باز گذاشته بودند. اینان هم تا توانستند اسرائیلیات خود

را بی هیچ ملاحظه و ترسی انتشار دادند، و برخی از صحابه نیز همانها را از ایشان گرفته ، به صورت گسترده در میان مردم انتشار دادند، و راست و دروغ را به هم آمیختند! در مقابل چنین فعالیت بنیان کنی ، امیرالمؤ منین (ع) و شیعیان و یارانش ، چون سلمان و ابوذر و عمار و مقداد، در انتشار احادیث رسول خدا (ص) و سیره او سخت کوشیدند و در این راه متحمل آزارها و شکنجه ها گردیدند و اختلاف بین دو مکتب در این باره پدیدار شد.

علاوه بر این ، خلفا پیش از این ، پاره ای از سنتهای پیامبر خدا (ص) را، که مخالف سیاست آنها بود، تغییر داده بودند و پیروانشان بعدها کار آنها را اجتهاد نامیدند؛ مانند آنچه را در بحث موارد اجتهاد خلفا درگذشته شرح داده ایم .

و چون پس از ایشان ، و گذشتن زمانی طولانی ، امیرالمؤ منین (ع) به خلافت نشست و زمام امور را به دست گرفت در مقام آن بر آمد که سنت پیامبر خدا (ص) را بار دیگر به جامعه باز گرداند، و روشهایی را که خلفای راشدین سه گانه نهاده بودند، تغییر دهد، اما همان گونه که حضرتش به یاران ویژه خود توضیح داده ، در این راه توفیق چندانی نیافت . امیرالمؤ منین خود در همین زمینه چنین می فرماید:

همیشه فتنه از پیروی هوای نفس ، و نهادن بدعتها در احکام و قوانین دین ، که با کتاب خدا مخالف می باشند، آغاز می گردد، و مردانی چند نیز به تایید و پشتیبانی آنها بر می

خیزنـد. اگر حق از آلودگی به باطل آزاد می گردید، اختلافی به وقوع نمی پیوست ، و چنانچه باطل از پوشـش حق بیرون می شد و عریان چهره می نمود، باطل بودنش بر حق جویان آشـکار می گردید. اما بخشـی از حق و قسمتی از باطل گرفته و درهم آمیخته و پوشـیده می شود، و اینجـاست که شـیطان بر هوادارانش چیره می گردد و تنها کسانی نجات پیـدا می کننـد که مورد رحمت خـدا قرار گرفته باشـند. من خود از پیامبر خـدا (ص) شـنیدم که می فرمود: چه حالی خواهیـد داشت آنگاه که فتنه ای شما را فرا بگیرد که کودکان را سالمند، و پیران را فرتوت و شکسته گرداند.

مردم به بـدعتها عمـل کننـد و آن را سـنت پندارنـد، به طوری که اگر چیزی از آن تغییر داده شود، مردمـان را نـاخوش آیـد و گویند که سـنت تغییر داده شد! آنگاه مردمان را زشتیها و ناخوش آیندها فرا رسد و بلایا و مصیبتها سخت تر شود، دودمانها بر باد رود، و فرزندها به اسارت افتند، فتنه چنان ایشان را در هم بکوبد که آتش ، هیزم را و سـنگ آسـیا، دانه گندم را! در چنان احوالی است که برای غیر خدا به پا خاسـته تفقه کنند، و علم را برای به کار بسـتن آن فرا نگیرند، و با تظاهر به تقوا و دیانت و کارهای آخرت ، آن را وسیله رسیدن به خواسته های دنیا قرار دهند!

آنگاه امیر مؤ منان – علیه السـلام – چهره مبارک خود را به سوی کسان و خانواده و یاران صـمیمی و پیروانش ، که پیرامون او را گرفته

بودند، بگردانید و فرمود:

فرمانروایان پیش از من دانسته و بعمد کارهایی را بر خلاف پیامبر خدا (ص) مرتکب شدند و پیمان او را شکستند و سنت حضرتش را تغییر دادند، که امروز اگر من مردم را به ترک آنها بخوانم ، تا وضع را آنچنان که در زمان رسول خدا (ص) بود بگردانم ، سپاهیانم از گرد من پراکنده شوند و مرا تنها و یا با اندکی از شیعیانم ، که با فضل و برتری من آشنایی داشته ، امامت مرا به موجب کتاب خدای عزوجل و سنت پیامبرش بر خود واجب می شمارند، رها کنند. مثلا اگر فرمان دهم مقام ابراهیم (ع) را به جای اصیلش که پیامبر خدا (ص) قرار داده بود، برگردانند. (۱۲۴۵). و یا فدک را به بازماندگان فاطمه (س) تسلیم کنند (۱۲۴۶). و پیمانه را بر همان مقدار که بوده ، قرار دهند (۱۲۴۷). و زمینهایی را که پیامبر خدا (ص) به اشخاص بخشیده بود که به آنها تحویل نشد و دستور پیامبر اجرا نگردید، مقرر دارم که به آنها تحویل داده شود. و خانه جعفر را از مسجد جدا کرده به ورثه او برگردانم (۱۲۴۸). و در احکامی که به ناروا صادر شده است ، تجدید نظر کنم (۱۲۴۹). و زنانی را که به غیر حق در اختیار مردان قرار گرفته اند، به شوهران اصلی آنها بازگردانده ، احکام ازدواج و ارث را از نو درباره آنان برقرار سازم (۱۲۵۰)، و فرزندان بنی تغلب را به اسارت بگیرم (۱۲۵۱). و آنچه از زمینهای خیبر قسمت شده است پس بگیرم . و دیوانهای عطایا

را از بین ببرم (۱۲۵۲). و آن چنان که پیغمبر خدا (ص) می بخشیده ، همه را یکسان ببخشم (۱۲۵۳) و آن را مایه بیشتر توانگر شـدن ثروتمنـدان قرار ندهم . و ارزیابی بر اساس مساحت را از بین ببرم (۱۲۵۴) و ازدواج را بر اسـاس برابری انسانها قرار دهم (۱۲۵۵). و خمس پیامبر را همان گونه که خای عزوجل معین و واجب فرموده است دریافت کنم (۱۲۵۶). و مسجد پیغمبر (ص) را به همان شـکل که بوده بازگردانم (۱۲۵۷)، و درهایی را که بناروا در آن گشوده شـده ببندم ، و آنهایی را که بسـته اند از نو بگشایم . مسـح بر کفش را به هنگام وضو حرام کنم . و بر نوشـیدن نبیـذ حـد بزنم (۱۲۵۸). و عمره تمتع و نکـاح موقت را حلال اعلام کنم (۱۲۵۹). و فرمان بدهم که بر جنازه های مردگان پنج تکبیر بگویند (۱۲۶۰)، کسانی را که رسول خدا (ص) از مسـجد رانده و بعد از آن حضرت بار دیگر به آنجا راه یافته اند، از آنجا بیرون کنم . و آنهایی را که بعد از پیغمبر (ص) از مسـجد آن حضـرت بیرون کرده اند و پیغمبر راهشان داده بود، بار دیگر به مسـجد راه دهم (۱۲۶۱). مردم را به تسـلیم در برابر حکم قرآن واداشـته ، طلاق را بر اسـاس سـنت پیغمبر قرار دهم (۱۲۶۲). و زکـات را از مـوارد آن و طبق موازین شـرع بگیرم (۱۲۶۳). وضو و غسـل و نماز را به مواقع و شـرایع و مواضع آن باز گردانم (۱۲۶۴) . مردم نجران را به زادگاهشـان (۱۲۶۵)، و اسرای فارس

و دیگر ملتها را به موجب کتاب خدا و سنت پیامبرش (ص) به سرزمینهایشان باز گردانم ؛ آن وقت است که مردم از گردم پراکنده شده ، مرا تنها می گذارند. چه ، به خدا سوگند من مردم را فرمان دادم که در ماه رمضان بجز برای ادای نماز واجب جماعت تشکیل ندهند، و گفتم که به جا آوردن نماز نافله به جماعت بدعت است . اما برخی از سپاهیانم که به همراه من در جنگ شرکت می کنند بانگ برداشتند: ای مسلمان ! به فریاد برسید که سنت عمر را تغییر دادند! و ما را از به جا آوردن نماز مستحبی در ماه رمضان مانع می شوند! ترسیدم آشوبی در گوشه ای از سپاهیم برپا شود (۱۲۶۶)!! آه که من از عدم هماهنگی این امت با خودم ، و اطاعتشان از پیشوایان دیگر چه ها که دیدم ...(۱۲۶۷)!!

شکایت امام

تا آخر شکایت امام (ع) در این خطبه که از عدم توفیقش در کشاندن این امت به سنت پیامبرش (ص) سخن گفته ، و جرعه جرعه شرنگ جانکاه از این همه اندوه را فرو داده ، تا آنجا که آرزوی مرگ کرده و فرموده است :

آخر چه چیز آن مرد بخت برگشته شما را جلو گرفته تا بیاید و مرا به قتل برساند، بار خدایا! آنها از من خسته شده اند و من از آنها؛ آنها را از دست من راحت کن و مرا از دست آنها! آخر چه وقت آن بدبخت می رسد؟ (۱۲۶۸)

این سخنان را امام (ع) از آن جهت می گفت که پیامبر خدا (ص) به وی فرموده

بود: ای علی ! می دانی که بدبخت ترین گذشتگان و آیندگان چه کسی است ؟ امام می گوید گفتم : خدا و پیامبرش بهتر می دانند. رسول خدا (ص) فرمود: آنکس که این را و اشاره به محاسن علی از این و اشاره به فرق سر او رنگین می سازد! یعنی کسی که محاسن امیر (ع) را از خون سرش رنگین می کند (۱۲۶۹).

و آنگاه که ابن ملجم مرادی علی (ع) را در مسجد کوفه از پای درآورد، و معاویه سرانجام در به دست گرفتن زمام حکومت اسلامی پیروز و موفق گردید، تمام سنتهای خلفای گذشته را که امام (ع) به کناری نهاده بود، تجدید و احیا کرد، و علاوه بر آنها، عادات و سنن جاهلیت و قبیله گرایی را نیز بر آنها افزود. و دردناکتر اینکه گروهی از صحابه و تابعین را بر آن داست تا از زبان پیامبر خدا (ص) احادیثی را در تایید سیاست او روایت کنند!

اما آنچه او را بر این کار واداشته بود، گذشته از اینکه مایل بود تا حکومت را در خاندان خود موروثی کند، دشمنی دیرینه اش با خاندان بنی هاشم بود، که زبیر بن - بکار این موضوع را از زبان مطرف ، فرزند مغیره بن شعبه ، در کتاب موفقیات خود آورده است . توجه کنید مطرف چنین می گوید:

من به همراه پدرم به شام ، و به دربار معاویه رفته بودم . پدرم به نزد او می رفت و با وی سخن می گفت و چون باز می گشت زبان به تحسین معاویه می گشود و از عقل

و هوش و کفایت او داستانها می گفت و شگفتیها می نمود. تا اینکه یک شب با چهره ای گرفته و درهم از نزد او بازگشت و بر سفره شام دست به غذا نبرد! ساعتی درنگ کردم و در پی فرصتی می گشتم که سبب این گرفتگی خاطر از از او بپرسم ، که نکند از ما رنجی بر دلش نشسته باشد. سرانجام از او پرسیدم : پدر! تو را چه می شود، چرا این طور افسرده و غمگینی ؟ گفت : ای پسر! من اینک از نزد پلیدترین مردم بازگشته ام ! پرسیدم : مگر چه پیش آمده است ؟ گفت : من با معاویه به خلوت نشسته بودم . در آن حال به او گفتم : ای امیرالمؤ منین ! اینک که به تمام خواسته هایت رسیده و در اوج قدرتی و پای به پیری نهاده ای ، چه شود که طریق عدل و داد پیش گیری و آغوش خیر و نیکی بگشایی ، و به برادرانت از بنی هاشم نظری از مهر و محبت بیفکنی ، و پیوند خویشی با ایشان مستحکم گردانی ، که به خدا سوگند امروز ایشان را چیزی نمانده که از آن بیم داشته باشی . و بی شک رسیدگی به حال ایشان موجب نیکنامی تو می گردد و پاداش اخروی هم خواهی داشت . معاویه گفت : هیهات ، هیهات ! به کدام نام نیک امید بقا داشته باشم ؟ آن برادر تیمی ، ابوبکر، به حکومت نشست و عدل و داد پیشه کرد، و کرد آنچه کرد. اما همین که مرد، نامش هم مرد! مگر

اینکه گـاهی بگوینـد ابوبکر! پس از او، آن برادر عـدی ، عمر، به خلافت نشسـت و زمـام امور را به دست گرفت و ده سال با جـدیت و کمـال قـدرت حکومت کرد. اما همین که مرد، نامش هم از بین رفت ، مگر اینکه گاهی کسـی بگویـد عمر! اما این پسـر ابوکبشه را هر روز پنـج نوبت نامش را با همه عزت و احترام فریاد می کننـد که : اشـهد ان محمدا رسول الله . حالا ای بی پـدر! با بودن او چه کار نیکی باقی می مانـد و کدام نامی برده می شود؟! نه ، نه ، به خدا قسم از پای نمی نشـینم مگر هنگامی که این نام را بکلی نابود کرده باشم (۱۲۷۰).

آری ، به خاطر همینها بود که احادیث بسیاری ساخته شد و دروغها و بهتانهایی منتشر گردید (۱۲۷۱). و مصیبت بار تر از آن ، برداشتی بود که مسـلمانان از مقـام خلافت پیـدا کرده بودنـد. چه ، آنهـا به این مقام آن چنان نگاه می کردنـد که گویی اولی الامر مصداق آیه کریمه و اءطیعوا الله الرسول و اءولی الاءمر منکم را در پیش روی دارند! و شـیفتگی و علاقه ایشان به خلفا به حدی بود که مخالفت آنها را با احکام قرآن و سـنت پیغمبر، خلاف اسلام به حساب نمی آوردند؛ بلکه آن را اجتهاد خلفا می نامیدنـد. و بـا گـذشت روزگـار، مقام خلافت در نظر آنان همچنان بالا و بالاتر می رفت ، تا آنجا که آنها را که ابتـدا خلیفه و جانشین پیغمبر خدا (ص) به حساب می آوردند ترفیع مقام دادند و جانشین خدایشان بر

روی زمین دانستند! به خبر زیر توجه کنید:

مروان بن محمـد، اسـتاندار ارمینیه ، خطاب به ولیـد بن یزید، نواده عبدالملک مروان ، که مردی پلید و فاسق و متجاهر به فسـق بود، می نویسد: یبارک خلافه الله له علی عباده . یعنی جانشینی خداوند بر بندگانش ، بر او مبارک باد (۱۲۷۲)!

این ولید به اندازه ای خیره سـر و هتاک ، و فاسـقی بی بند و بار بود که برادرش سلیمان قصد جانش را کرد و دلیل اقدام خود را چنین آورد: اشـهد، انه کان شـروبا للخمر ما جنا فاسـقا و لقـد ارادنی علی نفسـی . یعنی من گواهی می دهم که ولیـد مردی بسـیار شرابخوار، بی حیا، و زشت کاره بود تا آنجا که که می خواست مرا هم ...! ولید قصد داشت که بر بام کعبه رفته ، بساط میخوارگی خود را گسترده و شراب بنوشد!

و چون در مجلس مهدی عباسـی از همین ولید اموی نامی برده شد و او را زندیق خواندند، مهدی خلیفه عباسـی به اعتراض در رد چنین اتهامی از ولید گفت : خلافه الله عنده اجل من ان یجعلها فی زندیق . یعنی جانشـینی خداوند، برای خدا، بسـی برتر از آن است که به زندیقی واگذار شود (۱۲۷۳)! دقت کنید! جانشینی خداوند!!

ابوداود در سـننش از قول اعمش آورده است که گفت : روز جمعه ای بود، نمـاز جمعه را بـا حجـاج بن یوسف به جا آوردم . حجـاج بـه خطبـه برخـاست و در ضـمن سـخنانش گفـت : فاسـمعوا و اطیعـوا لخلیفـه الله و صـفیه عبـدالملک بن مروان . یعنی فرمانبردار جانشین و برگزیده خداوند، عبدالملک مروان باشید (۱۲۷۴).

ابوداود

و مسعودی و ابن عبد ربه از قول ربیع بن خالد ضبی آورده اند که گفت : پای سخنان حجاج بن یوسف نشسته بودم . او در ضمن خطبه اش گفت : رسول احدکم فی حاجه اکرم علیه ، ام خلیفته فی اهله ؟ یعنی شخصی را که برای کاری فرستاده اید برایتان عزیزتر است یا خلیفه و جانشین شما؟ می خواهد بگوید عبدالملک مروان در نزد خداوند از پیامبر اسلام (ص) عزیزتر و گرامیتر می باشد (۱۲۷۵)!

حجاج در نامه ای که به عبدالملک مروان نوشته ، در مقام تعظیم امر خلافت بر آمده و مدعی شده که آسمانها و زمین تنها به خاطر آن به وجود آمدند و خلیفه مقامش در نزد خداوند از فرشتگان مقرب و پیامبران مرسل بسی برتر و بالاتر است ؛ به دلیل اینکه خداوند آدم را به دست خود بیافرید و فرشتگان را به سجده اش واداشت ، و در مینوی خداوندیش جای داد، آنگاه به زمینش فرود آورد و خلیفه خود گردانید و فرشتگان را پیغامگزار او کرد. عبدالملک مروان از این همه تعریف و ستایش شگفت زده و شادمانه شد و گفت : چقدر مایل بودم که برخی از خوارج در اینجا بودند و با همین دلایل با آنان روبرو می شدم ...(۱۲۷۶).

و یک بار هم ، خلیفه را از مقام شامخش به زیر کشید و در خطبه اش او را همطراز پیامبر قرار داد. این مطلب در سنن ابوداود و عقدالفرید چنین آمده است : حجاج در ضمن خطبه ای گفت :

مثل عثمان در نزد خداوند، همانند عیسی بن مریم است که می فرماید:

اذ قـال الله یا عیسـی انی متوفیك و رافعك الی و مطهرك من الـذین كفروا و جاعل الـذین اتبعوك فوق الـذین كفروا الی یوم القیامه . یعنی به یادآور هنگامی را كه خداوند فرمود: ای عیسی من روح تو را قبض نموده بر آسمان قرب خود بالا برم و تو را از معاشرت با كافران پاك و منزه گردانم ، و پیروان تو را تا روز قیامت بر كافران برتری دهم (۱۲۷۷).

در عقدالفرید بعد از من من الـذین كفروا آمـده است : در اینجا حجاج اشاره به مردم شام كرد (۱۲۷۸). یعنی اینها بودند كه عثمان را پیروی كردند و خداوند مقامشان را برتر از كسانی كه كفر ورزیده اند، كه مردم عراق باشند، قرار داده است .

ولیـد بن عبـدالملك به خالـد بن عبـدالله قسـری فرمـان داد تـا در مكه چاه آبی حفر كنـد. عبـدالله فرمان برد و در نتیجه به آبی شیرین و خوشگوار رسید و مورد استفاده مردم قرار گرفت . عبدالله ضمن خطبه اش بر منبر مكه در این مورد گفت : ای مردم ! شما بگویید چه كسـی برتر است : جانشین مرد در میان خانواده اش یا فرستاده او؟ قسم به خدا كه هنوز به برتری مقام و منزلت خلیفه پی نبرده ایـد! توجه كنیـد، ابراهیم خلیل الرحمان از خـدا طلب آب كرد، و خداوند آبی تلخ و شور به او داد؛ این خلیفه هم از خداوند آب خواست ، ولی به او آبی شیرین و گوارا عطا فرمود!

اشاره عبدالله قسری به آب زمزم است و آب چاه ولید كه از چاهها یی كه در گردنه طوی و حجون حفر كرده

بود، به دست می آمد و آب آن را می آوردند و در ظرفی چرمین در کنار زمزم خالی می کردند تا مردم به برتری آن آب بر آب زمزم واقف شوند! راوی می گوید طولی نکشید که آب چاه خشک شد و اثر آن هم پس از مدتی از میان رفت ؛ به طوری که امروزه معلوم نیست در کجا واقع بوده است (۱۲۷۹).

گردانندگان دستگاه خلافت تا آنجا پیش رفتند که امت اسلامی را به تقدیس مقام خلافت ، بویژه مقام دو خلیفه نخستین ، ابوبکر و عمر، وا داشتند. و در اواخر حکومت عمر، ذهنیت مردم و نحوه تفکر امت به جایی رسید که با قبول چنان قداستی ، عموم مسلمانان ، بویژه اصحاب پیامبر خدا (ص)، پذیرفتند که روش و سیره آن دو خلیفه همردیف سنت پیغمبر، دستورالعمل جامعه اسلامی قرار گیرد. این بود که فرمان خلافت به شرطی به نام عثمان رقم زده شد که به موجب سنت خاتم پیامبران و سیره دو خلیفه نامبرده عمل نماید!

و در گذشته گفتیم که ابوبکر و عمر در اجرای احکامی اسلامی بنا به رای خود عمل می کردند، و سهم عموم بنی هاشم ، بویژه اهل بیت خدا (ص)، را با وجود تصریح بر آن در کتاب خدا و سنت پیغمبر، از تمام موارد خمس انداختند.

ابوبکر بنا به رای خود و بر خلاف نص شرعی ، حد و قصاص را از خالد بن ولید برداشت .

عمر، عمره تمتع و ازدواج موقت را بنا به رای و اجتهاد خودش ممنوع کرد و نظام طبقاتی را در تقسیم بیت المال به وجود آورد.

و دیگر مواردی که این دو خلیفه احکام اسلامی را طبق رای و سلیقه خودشان و بنا به مصلحت خصوصی و یا عمومی تبدیل و تغییر دادند!

عثمان ، خلیفه سوم ، نیز درست پا به جای پای این دو خلیفه نهاد و سیره ایشان را تایید و تصویب کرد.

و چون دور خلافت به امیرالمؤ منین (ع) رسید، از این همه تغییر در احکام اسلامی شکایت کرد، ولی تلاش حضرتش برای اعاده آنها به دوران ما قبل ایشان و زمان پیغمبر خدا (ص) بی نتیجه ماند.

ولی مصیبت بار تر هنگامی بود که زمام حکومت به دست معاویه افتاد و کارها و بدعتها و تغییرها و تبدیلهایی که در دین اسلام اعمال نمود.

در نتیجه ، احکام اسلامی در پس پرده پنهان ماند و امر بر مسلمانان مشتبه گردید، به طوری که اعاده احکام اسلامی به جامه ، که به وسیله خلفا دستخوش تغییر و تبدیل شده بود، با برداشتی که مسلمانان در تقدیس خلفا داشتند، امری محال و ناممکن می نمود. در چنین اوضاع و احوالی ائمه اهل بیت (ع) چه کردند؟ و چگونه توانستند احکام اسلامی را بار دیگر به جامعه باز گردانند؟ اینها پرسشهایی است که بعدها مورد بحث قرار خواهند گرفت .

بخش پنجم : فشرده بحثهای دو مکتب درباره مدارک شریعت اسلامی

توضیح

قرآن ، سنت ، فقه و اجتهاد از مصطلحات اسلام و مسلمانان می باشند. قرآن کتاب خداست که آن را ذات باری تعالی بر خاتم پیامبرانش به لغت عرب نازل فرموده است و در مقابل آن ، در لغت عرب ، شعر و نثر قرار دارد. پس هر کلامی که به زبان عربی باشد یا قرآن است و

یا شعر.

به همه قرآن ، قرآن ، و به یک سوره آن نیز قرآن ، و به آیه ای از آن هم قرآن ، و گاهی به قسمتی از یک آیه نیز قرآن گفته می شود؛ همان گونه که به یک دیوان ، یا قصیده ، یا غزل یا رباعی و حتی بیتی از شعر هم شعر می گویند.

قرآن از آن جهت که در کلام خدا و حدیث پیغمبر (ص) آمده ، اصطلاحی است اسلامی . و دانشمندان بر اساس پاره ای از الفاظ که در مقام توصیف کلامی در قرآن آمده ، آنها را اسامی دیگر این کتاب خدا به حساب آورده اند؛ مانند کتاب ، ذکر.

ابوبکر قرآن را مصحف می نامید. با اینکه چنین نامی در قرآن و حدیث رسول خدا (ص) نیامده است . از این رو ما مصحف را مصطلحی اسلامی نمی دانیم .

پیامبر خدا (ص) هر چه از قرآن بر حضرتش نازل می شد، به مسلمانانی که پیرامونش بودند می آموخت . در مدینه به آنها فرمان داد تا قرآن را بنویسند و کلام خدا را به خاطر بسپارند. این بود که مسلمانان به حفظ و به خاطر سپردن قرآن و نوشتن آن بر روی هر چه در دسترس خود داشتند، از پوست و صفحه و استخوان کتف و غیره ، با حرارت و اشتیاق روی آوردند، تا اینکه پیامبر خدا (ص) از دنیا رفت ، و امیرالمؤ منین (ع) قرآن را در کتابی جداگانه و مستقل جمع آوری فرمود. برخی از اصحاب نیز، مانند ابن مسعود، قرآنی ویژه خود تدارک دیده بودند.

ابوبکر نیز عده

ای از اصحاب را ماءمور کرد تا قرآن را در نسخه ای جداگانه بنویسند. و سپس آن را نزد ام المؤ منین حفصه به امانت سپرد.

عثمان هم دستور داد تا از روی قرآنی که نزد حفصه بود، نسخه هایی چند برداشتند و آنها را به شهرهای مختلف مسلمان نشین فرستاد. مسلمانان نیز از روی آن هزاران نسخه تهیه کردند، و این نسخه برداری همچنان ادامه داشت تا به صدها هزار و ملیونها نسخه رسید، و همچنان تا به امروز سالم و بی کم و کاست به دست ما رسیده است ؛ عینا همان گونه که الفیه ابن مالک از زمان سرودنش توسط ناظم تا امروز دستخوش تغییر نگردیده است زیرا تدریس قرآن در سالهای متمادی در حوزه های علمیه ، دستخوش توقف نگردیده و هنوز شنیده نشده که نسخه دیگری از قرآن در نزد احدی از مسلمانان در دوره ای از تاریخ بوده که با قرآن بوجود در دست ما اختلاف داشته است .

اما آنچه از وجود زیادتی و یا نقصان در پاره ای از احادیث دو مکتب آمده است . آنها را هیچیک از مسلمانان به جد نگرفته ، و آن قبیل روایات همچنان در متون کتابهای حدیث و در همان جای خود باقی مانده اند.

اما درباره مصحف فاطمه (س) ائمه اهل بیت (ع) تصریح کرده اند که در آن نام کسانی آمده که زمام امور کشور اسلامی را به دست خواهند گرفت و چیزی از قرآن در آن نمی باشد. و اطلاق لفظ مصحف بر آن ، عینا مانند نهادن لفظ کتاب است بر کتاب سیبویه در نحو، که نام کتاب

بر آن به معنای قرآن نیست .

اما سنت ، در لغت به معنای راه و روش ، و در عرف اسلامی به مفهوم سیره و حدیث پیغمبر و موافقت آن حضرت آمده است . و چون در حدیث شریف پیغمبر (ص) هم تشویق به اخذ سنت آن حضرت شده است . پس سنت از مصطلحات اسلامی است ؛ اگر چه دلالت ضمنی بر حدیث و تقریرات رسول خدا (ص) نیز دارد.

دسترسی به سنت تنها از راه حدیث و سیره و تقریرات پیامبر خدا (ص) و بر مبنای آنچه از حضرتش روایت شده میسر می باشد.

اما فقه ، در لغت به معنای درک و فهم ، و در قرآن و حدیث به معنای علم به دین اسلام ، و در اصطلاح خاص اسلامی به معنای علم به احکام دینی است .

از آنجا که لفظ فقه در قرآن و حدیث نبوی به معنای کلی علم به دین به کار برده شده ، اختصاصش به علم به احکام دینی ، آن را از اینکه یک اصطلاح اسلامی باشد بیرون نمی کند. اما اجتهاد در عرف دانشمندان پیرو مکتب خلفا استنباط احکام اسلامی است از راه کتاب و سنت و قیاس . ولی در عرف دانشمندان پیرو مکتب اهل بیت ، اجتهاد همردیف فقه است .

هر دو مکتب در تمسک به آنچه در کتاب خدا آمده ، و هر چه از سنت پیغمبر خدا (ص) محقق گردیده است ، متفقند، اما اینکه سنت را از چه کسی باید گرفت ، با یکدیگر اختلاف نظر دارند.

پیروان مکتب خلفا برآنند که احکام اسلامی را از هر

کس که نام صحابی بر او نهاده شده باشد می توان گرفت ؛ در حالی که پیروان مکتب اهل بیت (ع) روایت را از اشخاصی که به دشمنی با امیرالمؤ منین علی (ع) برخاسته باشند نمی پذیرند، زیرا که پیامبر اسلام (ص) به علی (ع) فرموده است : یا علی ! لا ـ یحبک الا ـ مومن و لا ـ یبغضک الا منافق . یعنی ای علی ! آن کس که تو را دوست داشته باشد مؤ من است ، و آن کس که به دشمنی با تو برخیزد منافق است . و خدای تعالی نیز فرموده است : و من اهل المدینه مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم . یعنی و از اهالی مدینه کسانی هستند که در نفاق و دورویی کار کشته و زرنگ می باشند، تو آنها را نمی شناسی ، اما ما آنها را می شناسیم ...

دو مکتب در ثبت و انتشار احادیث پیغمبر خدا (ص) پس از وفات آن حضرت دستخوش اختلاف نظر شدند. چه ، در حالی که خلفای نخستین از انتشار احادیث رسول خدا (ص) بشدت جلوگیری می کردند و نوشتن و بازگو کردن آن را منع می نمودند و چنین تحریمی تا خلافت عمر بن عبدالعزیز دوام داشت ، پیروان مکتب اهل بیت با کوششی پیگیر در ثبت و انتشار احادیث پیامبر اسلام (ص) قیام کرده ، این وظیفه را از نسلی به نسلی دیگر، و از طبقه ای به طبقه دیگر، چون امانتی پر بهاء و بی مانند، تحویل می دادند.

علاوه بر آنچه گفتیم ، دو مکتب در عمل به رای

و اجتهـاد در احکـام شـرعی نیز بـا یکـدیگر اختلاف دارنـد. زیرا در همان حال که پیروان مکتب اهل بیت (ع) با تمام توان از عمـل به رای و اجتهـاد در احکـام شـرعی جلـوگیری می نمود، پیروان مکتب خلفـا به رای و اجتهـاد خود در احکـام عمـل می کردند که ما به پاره ای از آنها در جای خود اشاره کرده ایم .

نمونه های از اجتهاد خلفا در مقابل نص کتاب و سنت

۱. خدای تعالی فرموده است : ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا . (۱۲۸۰)

و نیز فرموده است : و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی (۱۲۸۱).

و فرموده است : و انزلنا الیك الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم .(۱۲۸۲)

و پیـامبر خـدا (ص) مسـلمانان را به انتشـار سـخنان و نوشـتن احادیثش تشویق ، و در این زمینه تاکیـد فرموده است . اما خلفاء اجتهـاد کردنـد و از انتشـار حـدیث پیغمبر (ص) جلوگیری کردنـد و نوشـتن آن را نهی نمودنـد، و اجتهاد ایشان در این مورد صورت حکم اسلامی پیدا کرد!

سپس در تایید نظریه خلفا، از زبان پیغمبر (ص) حدیث آوردند که آن حضرت نوشتن حدیثش را نهی کرده است !

وضع به همین حال باقی مانـد و مسـلمانان را حـدود نود سال از نوشـتن احادیث شـریف پیغمبر جلو گرفتند. تا اینکه خلافت به عمر بن عبدالعزیز اموی رسید و او دستور داد تا احادیث پیغمبر خدا (ص) جمع آوری و نوشته شود. این بود که مسلمانان پیرو مکتب خلفا به نوشتن حدیث پیغمبر پرداختند و از آنها صحاح و مسانید و مصنفات بسیاری را تاءلیف کردند.

۲. خدای تعالی فرموده است : فان لله خمسه

و للرسول ولـذی القربی ...(۱۲۸۳). و پیغمبر خـدا (ص) پرداخت خمس را سـنت نهـاد و در عصـر خود به آن عمل فرمود. اما خلفا اجتهاد کردنـد و سـهم پیامبر خدا و ذوی القربی را نپرداختند و آن را در تهیه چار پایان و جنگ افزار به کار بردند. و این اجتهاد ایشان نیز حکم اسلامی به حساب آمد!

۳. خـدای تعـالی فرموده است : فمن تمتع بالعمره الی الحـج (۱۲۸۴). و بـدین گونه خداونـد به عمره تمتع فرمـان داد، و پیامبر اسـلام (ص) آن را سـنت نهاد و خود و دیگر مسـلمانان همراهش در حجه الوداع به آن عمل کردند. اما خلفا اجتهاد کردند و عمره تمتـع را حرام کرده ، دسـتور دادنـد که مسـلمانان حـج تنهـا و بـدون عمره به جـا آورنـد و اجتهـاد ایشـان حکم اسـلامی محسوب گردید! آنگاه برای تایید اجتهاد خلفا، از زبان پیغمبر خدا (ص) حدیث آوردند که آن حضرت از عمره نهی کرده و دسـتور داده است که حج تنها به جا آورده شود! و مسلمانان هم حج تنها و بدون عمره به جا آوردند، و این روش اجتهادی در نزد پاره ای از ایشان تا به امروز باقی مانده است .

۴. خدای تعالی فرموده است : فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن (۱۲۸۵). بدین ترتیب نکاح موقت را خداوند اجازه داده و پیغمبر خدا (ص) سـنت نهاده ، و مسلمانان در زمان حضرتش از آن بهره بردند. اما پس از پیغمبر، خلفا اجتهاد کردند و نکاح موقت را حرام نمودند و اجتهادشان حکم اسلامی به حساب آمد و برای تایید اجتهاد خلفا از زبان پیغمبر

حدیث آوردند که حضرتش ازدواج موقت را نهی کرده است ! و پیروان مکتب خلفا از نکاح موقت تا به امروز خودداری کرده اند!

۵. خدای تعالی فرموده است : جعل الله الکعبه البیت الحرام . (۱۲۸۶) خداوند مکه و اطراف آن را محل امن قرار داد و پیامبر خدا (ص) نیز آن را سنت نهاد و شعاع و محدوده امن آن را مشخص فرمود. اما خلفا اجتهاد کردند و حرمت حرم را از میان برداشتند و آن را به زیر رگبار سنگهای منجنیق خود قرار دادند!

۶. خداوند خطاب به پیغمبرش می فرماید: قل لا اساءلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی . یعنی بگو مزدی بر رسالت خود از شما نمی خواهم ، مگر محبت به نزدیکانم را (۱۲۸۷). و پیامبر خدا (ص) در رعایت حق و جانب اهل بیتش سفارشهای بسیار کرد. اما خلفا اجتهاد کردند و نواده او و فرزندانش را کشتند و خانواده اش را به اسارت بردند!

و موارد بسیار دیگر که پیغمبر خدا (ص) فرموده و سنت نهاده ، اما خلفا اجتهاد کردند و بر خلاف آن سنت نهادند، و اجتهاد ایشان در پاره ای از آنها حکم اسلامی به حساب آمد و مسلمانان پیرو مکتب ایشان نیز از آنها پیروی کردند. و آنچه را که ما در اینجا آوردیم ، همگی به عنوان نمونه بوده است ، نه اینکه فقط اینهاست و بس . چه ، خلفا را اجتهادات دیگری نیز بوده که مورخان آنها را اولیات نامیده اند. در مثل ، سیوطی در ذکر اولیات عمر در تاریخش می نویسد:

عمر نخستین کسی است که خواندن نماز

نافله را به جماعت در ماه رمضان سنت نهاد و نماز تراویح (۱۲۸۸) نامیده شد! و نیز او نخستین کسی است که ازدواج موقت و عمره تمتع را حرام کرد. و نخستین کسی است که مردم را به ادای چهار تکبیر بر جنازه مردگان واداشت (۱۲۸۹). و نیز نخستین کسی است که در تقسیم سهم الارث عول و تعصیب را ملحوظ داشت (۱۲۹۰).

و در اولیات عثمان می نویسد:

عثمان نخستین کسی است که دست به بخشش ملک و املاک زده است ؛ کما اینکه فدک را به تیول مروان داد و مراتع عمومی را انحصاری کرد، همچنان که ربذه را در انحصار خود گرفت .

و در اولیات معاویه می نویسد:

معاویه نخستین کسی است که نشسته خطبه خواند. و اذان را در نماز عید بدعت نهاد. و نخستین کسی است که از تعداد تکبیرها بکاست . و نخستین کسی است که در مسجد برای خود شاه نشین ساخت . و نخستین کسی است که در زمان حیاتش برای فرزندش یزید به خلافت بعد از خود بیعت گرفت .

عمر در مساءله طلاق اجتهاد کرد و مقرر داشت تا بر خلاف سنت پیغمبر با به کار بردن لفظ سه طلاق در یک مجلس ، زن از مرد سه طلاقه شود (۱۲۹۱)! و اجتهاد کرد و مقرر داشت به جای گفتن حی علی خیر العمل در اذان صبح ، الصلاه خیر من النوم بگویند (۱۲۹۲)! و نیز اجتهاد کرد و از گریستن مصیبت دیدگان بر میتشان جلوگیری کرد و با وجود آنکه رسول خدا او را این کار منع کرده بود، آنان را به باد کتک و تازیانه گرفت !

در صورتی که خود پیغمبر بر مرده گریست (۱۲۹۳) و از مسلمانان نیز خواست تا بر حمزه گریه کنند (۱۲۹۴). و نیز عمر از به جا آوردن دو رکعت نماز مستحبی بعد از نماز عصر جلوگیری کرد، در حالی که پیامبر خدا (ص) هرگز آن را ترک نکرده بود (۱۲۹۵).

یا اینکه عثمان نماز چهار رکعتی را، که باید در سفر دو رکعت به جا آورده شود، چهار رکعت خوانده است (۱۲۹۶).

و یا مانند فرمان معاویه دایر بر لعن و دشنام به امیرالمؤ منین علی (ع) بر تمام منابر و در تمام مساجد در خطبه های جمعه و عیدهای قربان و رمضان ، و ادامه یافتن چنین سنت ناروایی از سال چهلم هجرت تا آنگاه که عمر بن عبدالعزیز آن را ممنوع ساخت .

و یا چون کارهایی را که خلیفه یزید مرتکب شده است !

و این چنین سیلابی از اجتهادات خلفا و بزرگان مکتب ایشان در مقابل احکام کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) قرار گرفت و چه بسیار احکام اسلامی را تغییر داده و تبدیل کردند و این کار را گاهی تاءویل ، و زمانی اولیات نامیدند، که از همه مشهورتر، همان اجتهاد است . و مصیبت بار تر احادیثی است که در تایید کارها و گفته های خلفا به شرح زیر ساخته و آورده اند.

روایت احادیث به خاطر توجیه کار خلفا

در گذشته نمونه هایی از اجتهادهای خلفا را در برابر نصوص کتاب خدا و سنت پیامبر، و مقررات جدیدی را که در اسلام نهاده اند، آوردیم . شگفت انگیزتر از آنها، اینکه برخی از محدثان و راویان مکتب خلفا احادیثی را به قصد قربت و ثواب

و کار خیر، از زبان پیغمبر خدا (ص) ساختند که مثلا حضرتش در تایید آن اجتهادها بیان داشته است ! و البته این کار ایشان علاوه بر فعالیت گسترده ای بود که شخص معاویه در این میدان با ساختن احادیثی در تایید سیاست خلفا آنها را بر سر زبانها انداخت . که ما هر کدام را در جای خود شرح داده ایم (۱۲۹۷).

از مواردی که از زبان پیغمبر در تایید خلفا آورده اند، روایات زیر می باشند که حضرتش خروج و قیام علیه خلفا را نهی و ممنوع کرده و فرمانبرداری از ایشان را در هر حالی واجب گردانیده است . توجه کنید:

مسلم و ابن کثیر و دیگران آورده اند که چون مردم مدینه یزید بن معاویه را از خلافت خلع کردند، عبدالله بن عمر، فرزندان و خانواده اش را جمع کرد و آنگاه گواه گرفت و سپس گفت :

اما بعد، ما با این مرد یزید بر اساس بیعت با خدا و پیامبرش بیعت کرده ایم . من خود از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود: هر کس که دست از فرمانبرداری بردارد، خدای را بدون اینکه بر این کار ناروایش عذر و بهانه ای

داشته باشد، دیدار خواهد کرد! و هر کس هم که در چنین حالتی بمیرد و گردن بیعتی نداشته باشد، مردنش ، مردن جاهلیت خواهد بود. پس مبادا یک تن از شما یزید را از خلافت خلع کند، و یا در این راه قدمی برداشته ، اقدامی به ناروا از او سر بزند که از من نخواهد بود (۱۲۹۸)!

مسلم نیز از حذیفه آورده است که پیامبر خدا (ص)

فرمود: پس از من فرمانروایانی بر سر کار خواهند آمد که در راستای هدایت من گام بر نمی دارند و بر سنت من عمل نمی کنند، در میانشان مردانی وجود خواهند داشت که در هیکل آدمیشان قلب شیطان می تپد پرسیدم : ای پیامبر خدا! اگر من در چنان زمانی زنده باشم ، تکلیفم چیست ؟ فرمود: فرمانبردار باش ، حتی اگر پشتت را تازیانه بزنند و مالت را مصادره کنند (۱۲۹۹)!

احادیث چهارگانه زیر را مسلم در صحیح خود آورده است :

۱. از زید بن وهب از قول عبدالله آمده است که رسول خدا (ص) فرمود: پس از من خود خواهانی بر سر کار خواهند آمد، و کارهای ناپسند مرتکب خواهند شد! پرسیدند: ای رسول خدا! اگر ما چنان روزگاری را ببینیم چه باید بکنیم ؟ فرمود: آنچه را بر عهده دارید انجام دهید و حقتان را هم بخواهید.

۲. از وائل حضرمی آمده است که سلمه بن یزید از رسول خدا (ص) پرسید: ای رسول خدا! اگر فرمانروایان ما از ما اطاعت بخواهند، ولی حق ما را رعایت نکنند، چاره چیست ؟ آن حضرت در پاسخ فرمود...شنوا و فرمانبردار باشید که آنها بارکش کارهای خویشتنند و مسؤ ول آن ، و شما هم در بند وظایفی که بر عهده دارید.

۳. از ابوهریره آمده است که رسول خدا (ص) فرمود: هر کس که سر از فرمانبرداری بپیچد و خود را از هماهنگی با جماعت کنار بکشد و در آن حالت بمیرد، مردنش ، مردن جاهلیت خواهد بود! همانند این حدیث را از ابن عباس نیز آورده است .

۴. عوف بن مالك اشجعی آمده

است که از پیامبر خـدا (ص) شـنیدم که می فرمود: بهترین فرمانروایان کسانی هسـتند که شـما آنها را دوست دارید و آنها هم شمـا را دوست دارنـد. شـما بـا آنهـا مراوده می کنیـد و آنهـا نیز با شـما مراوده می کننـد و به درد شـما می رسـند. اما بـدترین فرمانروایانتان کسانی می باشـند که شـما آنها را دشـمن دارید و آنها هم شما را دشمن می دارند! شما آنان را لعن و نفرین می کنید، آنها نیز شـما را لعن و ناسـزا می گویند! ما پرسـیدیم : ای پیامبر خدا! در چنین صورتی آیا با آنها بجنگیم ؟ آن حضـرت فرمود: نه ، مادام که در میان شـما نماز برپا می دارنـد، نه ! مادام که در میان شـما نماز برپا می دارند. شـما اگر فرمانروایانی را دیدیـد که مرتکب گناه می شوند، به خاطر آن معصـیت بر آنها روی ترش کنید! آری به خاطر آن معصـیت بر آنها اخم کنید، ولی دست از فرمانبرداری ایشان نکشید (۱۳۰۰).

درگذشـته اجتهـاداتی را از صـحابه و تـابعین ، بویژه خلفـا، در احکـام اسـلامی ، بیـان کردیم و عملکرد آنها را بر مبنای رای ، شخصـی و اجتهادشـان را در مقابـل نصـوص قرآن و سـنت پیـامبر (ص) مـورد مطـالعه قرار دادیـم کـه معتقـد بودنـد سیاسـت حکومتشان چنین اقتضا داشته است و غیره .

و دیـدیم که پیروان مکتب خلفـا همـان اجتهـادات را مصـدری برای تشـریع در مقابـل نصوص کتاب خـدا و سـنت پیامبرش به حساب آورده اند. و از همین جا برخی از فقهای مکتب خلا عمل به رای ، چون قیاس و استحسان ، را از موارد

اجتهاد دانسته ، در نتیجه اجتهاد در مکتب خلفا تا به امروز در ردیف و همطراز کتاب خدا و سنت ، از مصادر تشریعی اسلامی قرار گرفته است . و این ، فرق بـارز آنهـا بـا مکتب اهـل بیت است که بر اساس رای و اجتهاد عمل نکرده ، تنها به احکامی که در کتاب خـدا و سـنت پیغمبر (ص) آمده باشد بسـنده می کنند. زیرا امامان اهل بیت (ع) به آنچه از کتاب خدا می گرفتند و سنـتی که از پیـامبر اسـلام (ص) به ایشـان به ارث رسـیده بـود عمـل می کردنـد، و همانهـا را نیز به فقهـای پیرو مکتبشـان می آموختنـد و آنـان را از عمـل به رای و قیـاس و اسـتحسان ، و آنچه را به نـام اجتهـاد خواهـد می شـد - که شـرح مفصـل آن با خواست خدا در بررسیهای آینده خواهد آمد - بر حذر می داشتند.

همین مسـاءله ، یعنی عمـل به کتاب خـدا و سـنت پیامبرش و ترک اجتهادات خلفا در برخی از احکام ، و یا عمل به اجتهادات خلفا و ترک حکم کتاب خـدا و سـنت پیغمبر، سـبب ایجاد اختلاف در بین مسـلمانان گردیده است ، چه - مثلا - هنگامی که عمر در برابر کتاب خدا و سـنت پیامبرش (ص)، که فرمان به اجرای عمره تمتع می دهد، ایسـتاد و اجتهاد کرد و عمره تمتع را نهی نمود، مسـلمانان پس از او دچار اختلاف شدنـد. برخی بودنـد که به کتاب خـدا و سـنت پیامبرش عمل کردند و در حج ، عمره تمتع به جا آوردند مانند حنبلی مذهبان و سلفیه در زمان

ما و بعضی هم از اجتهاد عمر پیروی کرده ، کتاب خدا و سنت را ترک نمودند و عمره تمتع را به جا نیاورده و نمی آورند. اکنون ببینیم که چاره این درد درکجاست وراه زدودن اختلاف وایجاد توحید کلمه مسلمانان کدام است ؟

راه توحید کلمه مسلمانان

بنا بر آنچه گذشت ، راه هماهنگی و توحید کلمه مسلمین در دو چیز خلاصه می شود:

۱. بازگشت به کتاب خدا و سنت پیامبرش (ص)، و عمل به آن در احکام اسلامی و ترک اجتهاد مجتهدین از صحابه و تابعین ، و نیز مجتهدینی که بعد از عصر ایشان آمده اند؛ همان گونه که مسلمانان قرن دوم هجری عمل کردند که پس از رفع تحریم گفتن و نوشتن حدیث پیغمبر با تمام قوا به جمع آوری و تدوین حدیث آن حضرت روی آوردند. در صورتی که پیش از آن تاریخ ، نوشتن و گفتن حدیث تحریم شده بود.

۲. از آنجایی که راویان آن احادیث و کسانی که آنها را در مجموعه های بسیار بزرگ تدوین کرده اند معصوم نبوده اند، و احادیث متناقضی را سراغ داریم که از پیامبر خدا (ص) روایت شده و در همان کتابهای حدیث آمده اند، درست نیست که ما فردی از دانشمندان علم حدیث را مانند پیغمبر خدا (ص) از اشتباه و لغزش بر کنار بدانیم ، و کتابی از کتابهای حدیث را، همانند کتاب خدا، از اشتباه و لغزش مصون به حساب آوریم . چه ، کتاب خدا تنها کتابی است که باطل به هیچ روی در آن راه نداشته و ندارد. و تنها قرآن است که ، از ابتدا تا انتهایش

، همه صحیح بوده ، از زیادتی و نقصان مصون و محفوظ مانده است .

بنابراین ، بر ماست که برای رسیدن به توحید کلمه مسلمین ، بحثی علمی و مؤ دبانه را، به دور از دشنام و ناسزا و تنها برای شناخت سند حدیث و متن آن هر حدیثی و در هر کتابی که آمده باشد آغاز کنیم . و این تنها راهی است که ما را به چنان هدف مقدسی رهنمون خواهد بود.

و آخر دعوانا ان الحمدلله رب العالمین

نظر برخی از دانشمندان درباره کتاب حاضر

نامه استاد ابوزینب الربیعی به مؤ لف

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله و الصلاه علی خیر خلق الله محمد بن عبدالله و علی آله الطیبین الطاهرین .

فشرده ای است از چگونگی انتشار فرهنگ اهل بیت - علیهم السلام - در مصر بر اساس تجربه ای که شخصا به دست آورده ام .

پس از اندک فعالیتی در این زمینه در مصر، دریافتم که این سرزمین پر از برکت و کامیابی را عدم توفیق و ناکامی است . نتیجه آن را به شرح زیر می توان برشمرد:

۱. سرزمین مصر جز به فرهنگ اهل بیت به چیز دیگری نیاز ندارد، آن هم به طریقی هوشمندانه و بررسی و مطالعه شده . و بهترین کسانی که می توانند به چنین مهمی به نیکوترین وجهی اقدام کنند، کسانی هستند که در این زمینه تجربه ای ژرف اندوخته ، و به درستی و پاکی نیت آزموده شده باشند. سپاس خدای را که تعداد آنها فراوان است . در مصر اساتید دانشگاهها و پزشکان و مهندسان و قضات و متفکران و نویسندگان و غیره می باشند...و بعدها به طور کلی در این مورد مفصل

سخن خواهم گفت .

۲. از خلال تجربه و عمل دریافتم کتابهایی که در حقیقت در خدمت به مکتب و یاری آن است ، کتابهایی هستند موضوعی و مورد اطمینان ، به وسیله مؤ لفانی چون علامه عسکری و شرف الدین و دیگران .

کتاب معالم المدرستین جلد اول و دوم در واقع شمشیر برنده ای است بر فرق گمراهی و کوردلی و براستی می توان گفت حرف آخر را زده ، و حق را از درون باطل بیرون کشیده و دلیلی است قاطع که مورد پذیرش محیط دانشگاه و مجامع علمی و جو اسلامی ، که به سند و دلیل معقول و منقول اعتمادی تمام دارند، قرار گرفته است .

۳. این کتابها بایستی در کشور مصر به حد فراوان یافت شوند؛ بویژه در این ایام که خداوند نقاب از چهره کسانی برگرفته است که چنان نشان می دهند که دشمنان سرسخت شرک و مشرکین هستند، و فقط خود آنها موحد و اهل توحید می باشند. آنها همواره پیروان اهل بیت را در ردیف مشرکان به حساب می آورند، و آنچه را دارند در یاری دشمنان خدا و دشمنان انسانیت در طبق اخلاص می گذارند، و شعارها و دروغهایشان گوش را کر می سازد. همینها هستند که از دیر باز، مانعی بر سر راه پیشرفت ما بوده اند.

اما اکنون میدان حرکت و فعالیت باز است و آیات خداوندی تابان و تابناک ، و حرکت در این راه به چیزی نیاز ندارد، جز اینکه منبع اصلی در اختیار مردم تشنه این سامان گذارده و به دست ایشان سپرده شود. من آنها را شایسته ترین مردم ایثارگر در خدمت

به مکتب حق ، و تواناترین و آشناترین ایشان به شئون کشورشان یافته ام .

اینک شما، در چنین هنگامی مناسب و مکانی مناسب ، حق را به یاری برخیزید که پیروزی جز از ناحیه خداوند نخواهد بود. و اول و آخر، سپاس خدای راست .

خادم اهل بیت علیهم السلام الربیعی

لازم به توضیح است که استاد ابوزینب الربیعی یکی از دانشمندان سرشناس و مبلغین پرحرارت مکتب اهل بیت در مصر است که به سبب فعالیتهای شجاعانه شان در تبلیغ این مکتب ، مدت دو سال را در زندانهای مصر گذرانیده است .

مترجم .

نامه استاد الجزایری

بسمه تعالی

به سرورم ، علامه و حبر فهامه ، جناب آقای مرتضی عسکری دام ظله و حفظه الله .

السلام علیکم و رحمه الله و برکاته

مدتی است که نامه گرامیتان را دریافت داشته ام . اما جابجا شدنم از سوئد و انتقال غربتکده ام به دیار دیگری چون سویس ، مانع از تسریع در پاسخ گردیده است . با این حال ، عذر من بدتر از گناهم می باشد.

از اینکه نسخه ای از کتاب معالم المدرستین و عبدالله بن سبا را برایم فرستاده اید، متشکرم . باید عرض کنم که من با تنی چند از برادران یکدلم ، که در درجه اول با توفیق الهی ، و در مرحله بعد به فضل نیروی استدلالتان در کتاب معالم المدرستین جذب طریق حق و پیرو مکتب اهل بیت شده اند، به مطالعه و بررسی آنها پرداختیم . خدایتان با همه خیراتش شما را پاداش دهاد. اینک ما همچنان در انتظار دیگر آثار سودمند شما می باشیم که جویای حقیقت به این سادگیها قانع نمی

شود.

سرور، و ولی نعمت من ! ما در مورد کتاب معالم المدرستین به دو تن از برادران خود که به زبان فرانسه تسلطی کامل دارند مراجعه کردیم تا به عنوان نخستین قدم ، به ترجمه جلد اول آن اقدام کنند. امیدوارم به همین زودی ترجمه آن به پایان برسد تا گروه عظیمی از ساکنان مراکش بزرگ از آن بهره مند شوند. من در نظر دارم که مقاله ای در معرفی این کتاب در روزنامه های الجزایر و مجله هایی که سر ناسازگاری با فکر اصیل ندارند منتشر کنم ، تا بدان وسیله کسانی که با آن کتاب آشنایی ندارند، به مطالعه آن ترغیب شوند.

حقیقتا می گویم در صورتی که آن کتاب منتشر شود، سودش به مراتب از کتاب مراجعات دانشمند بزرگوار عبدالحسین شرف الدین ، با همه زیبایی عرضه و روانی ماده اش بیشتر خواهد بود. چه ، آن خود بابی ، و کتاب معالم المدرستین شما بابی دیگر است ...تا آنجا که می نویسد:

آقای عزیزم ! مایل بودم که از تهران دین کنم تا مگر از نعمت دیدارتان برخوردار شوم و بدان وسیله بسیاری از موارد شک و حیرت را، که همچنان بر دلم سایه افکنده است ، بر طرف سازم و از دریای دانشتان ، و لو قطرات اندکی ، به کام تشنه ام برگیرم و عطش خود را فرو نشانم . اما تنگدستی و درگیری به کارهای فراوان ، که بین من و مرادم واقع شده اند، مرا به خود نمی گذارند. و غربت را خود احکامی ویژه است . و دور نیست که خداوند دیدار شما را برایم فراهم کند و

بهره گیری از ملاقاتتان را برایم میسر گرداند که او بر هر چیزی تواناست .

بـار دیگر به خـاطر دریـافت کتابهـای بسـیار گرانقـدرتان تشـکر می کنم ، خداونـد بر عمر پرثمرتـان بیفزایـد، با توجه به اینکه همچنان در اشتیاق دریافت بقیه آنها انتظار می برم .

اینك شما را به خدایی می سپارم که شما ودایع او را تباه نساخته اید. والسلام علیکم .

محمد الفاضلی الحسنی ۱۰/۱۲/۱۹۹۰

اسـتاد محمد الفاضـلی الحسـنی الجزایری ، شاعر، ادیب . نویسـنده و یکی از دانشوران معروف و سرشـناس الجزایر می باشد، و مقالاتش در مجلات و روزنامه های الجزایر پرطرفدار و خواننده است .

مترجم .

پیام برای تجدید حیات اسلامی و اتحاد مسلمانان

پیام به رابطه العالم الاسلامی در مکه مکرمه ، و دانشگاه اسلامی مدینه منوره ، و حوزه های علمیه نجف اشرف و خراسان و قم و اصفهان ، و دانشگاه ازهر قاهره و زیتونه ، و قیروان در تونس ، و دانشگاه قرویین مراکش !

به همه متفکران جهان اسلام و دانشمندان و نویسندگان .

به همه مصلحین پر حرارت غیرتمند و کوشا، و خواهان توحید کلمه مسلمین .

به همه مجاهدان و کوشندگان با اخلاص ، در راه بازگردانیدن حیات اسلامی به کشورهای اسلامی .

در این فراخوانی ، با همه احترام و تکریم ، روی سـخنم با شـماست . اینک می گویم جهان اسـلام برای تجدید حیات اسلامی جنبشی را آغاز نهاده که برای رسیدن به این هدف پرشکوه و عالی ، اقدام به بررسی موضوعی از مصادر سنت پیامبر خدا (ص)، از سـیره و حـدیث ، که در دسترس مسـلمانان قرار دارد، و عـدم بقا بر تقلیـد از سـلف صالـح در اسـتنباط احکام شـرعی ، و درایت

حدیث ، امری بسیار بجا و ضروری است . چه ، تنها همین راه است که دسترسی و شناخت اسلام را از کتاب و سنت محقق ساخته ، اتحاد و یگانگی مسلمانان را در پیرامون آن دو، برای تجدید حیات اسلامی امکان پذیر خواهد کرد.

اینک من ، تمامی این مباحثی را که به خاطر رسیدن به چنین هدفی ترتیب داده ام ، به همه شما تقدیم می کنم ؛ به این امید که در آنها تنها به دید علمی نگریسته ، و مرا به موارد اشتباهاتی که ناشی از هر غیر معصومی است آگاه فرمایید.

قل هذه سبیلی ، اءدعوا الی الله علی بصیره اءنا و من اتبغی و سبحان الله و ما اءنا من المشرکین .

مؤ لف

پاورقی

۱ تا۷۰

۱- این یکی از وجوه اعجاز قرآن است . زیرا که سخن آدمی در هر زبان از دو صورت شعر و نثر خارج نیست ، اما قرآن کریم در زبان عرب نه شعر است و نه نثر، بلکه قرء ان عربی مبین و سخن خدای مجید است و نه سخن آدمی .

۲- سیبویه ، ابو مبشر یا ابو بشر، عمرو بن عثمان ، مؤ لف الکتاب ، در سال ۱۸۰ هجری درگذشته است .

۳- کشف الظنون ، تاءلیف حاجی خلیفه مصطفی بن عبدالله (م ۱۰۷۶ ق)، چاپ ترکیه ، ج ۲، ص ۱۴۲۷-۱۴۲۸.

۴- البرهان فی علوم القرآن ، نوشته زرکشی ، درگذشته به سال ۷۹۴ ق ، چاپ قاهره ، ج ۱، ص ۲۷۳ و ۲۷۶، باب ۱۵ در شناخت اسامی قرآن .

۵- کشف الظنون ، ج ۱، ص ۲۸۲ و التقان سیوطی که در سال

۹۱۱ه از دنیا رفته است ، چاپ قاهره ، سال ۱۳۶۸ه ، ص ۶۳.

۶- واژه سنن در المعجم الوسیط.

۷- نهایه اللغه ابن اثیر، واژه سنن .

۸- سنن ابوداود ج ۲، ص ۲۷۴-۲۷۵ از صحابی انصاری سهل بن سعد گفته است : ما صنع عند النبی (ص)سنه . آنچه را که پیش روی پیغمبر (ص) انجام شده ، سنت است .

۹- نهایه اللغه ابن اثیر، واژه سنن .

۱۰- واژه سنن در المعجم الوسیط.

۱۱- مفردات راغب ، واژه بدع .

۱۲- به واژه السنه در المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث مراجعه شود.

۱۳- سنن ابن ماجه ، ص ۵۹۲، کتاب النکاح ، باب ما جاء فی فضل النکاح ، ح ۱۸۴۵.

۱۴- سنن ابن ماجه ، ص ۷۶، المقدمه ، باب من احیا سنه ، ح ۲۰۹ و ۲۱۰؛ سنن ترمذی ، ج ۱، ص ۱۴۷-۱۴۸.

۱۵- سنن ابن ماجه ، ص ۱۷، المقدمه ، باب اجتناب البدع ، ح ۴۵، و حدیث دوم در سنن دارمی ج ۱، ص ۶۹، المقدمه ، باب اجتناب البدع ، ح ۴۵.

۱۶- سنن ابن ماجه ، ص ۹۵۶، کتاب الجهاد، باب لا طاعه فی معصیه الله ، ح ۲۸۶۵؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۴۰۰.

۱۷- سنن ابن ماجه ، ص ۱۹.

۱۸- سنن ابن ماجه ، ص ۱۹، المقدمه باب ۱۷، ح ۵۰ و ۴۹. در مورد واژه های العدل ، و الصرف به مفردات راغب و نهایه اللغه ابن اثیر مراجعه نمایید.

۱۹- سنن ابن ماجه ، مقدمه ، باب ۱۸، من بلغ علما، ح ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۶ و کتاب المناسک ، باب الخطبه یوم النحر؛ سنن ابوداود، کتاب العلم ، باب فضل

نشر العلم ، ح ۳۶۶۰، باب ۱۰؛ ترمذی ، کتاب العلم ، باب ۷، ما جاء فی الحث علی تبلیغ السماع ؛ دارمی ، ج ۱، ص ۷۴-۷۶، مقدمه ، باب ۲۴؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۲۲۵ و ج ۴، ص ۸۰ و ۸۲ و ج ۵، ص ۱۷۳.

۲۰- سنن ترمذی ، ج ۱۰، ص ۱۵۴.

۲۱- صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۱۸ و کتاب العلم ، باب ۲۰؛ صحیح مسلم ، کتاب الفضائل ، ح ۱۵؛ مسند احمد بن حنبل ، ج ۴، ص ۳۹۹.

۲۲- مسند احمد، ج ۲، ص ۴۶۷ و ۴۶۹ و ۴۸۱.

۲۳- صحیح بخاری ، ج ۲، ص ۱۷۵؛ صحیح مسلم ، کتاب الفضائل ، ج ۱۹۹، و باب خیار الناس ؛ سنن دارمی ، مقدمه / ۷۳، باب ۲۴؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۲۵۷ و ۲۶۰ و ۳۹۱ و ۴۳۱ و ۴۸۵ و ۴۹۸ و ۵۲۵ و ۵۳۹ و ج ۳، ص ۳۶۷ و ۳۸۳ و ج ۴، ص ۱۰۱.

۲۴- سنن ترمذی ، ج ۱۰، ص ۱۵۷.

۲۵- صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۱۶ و ج ۴، ص ۱۷۵؛ سنن دارمی ، ج ۱، ص ۷۴؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۳۰۶ و ج ۲، ص ۲۳۴ و ج ۴، ص ۹۲ و ۹۳ و ۹۵ و ۹۹ و ۱۰۱.

۲۶- صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۲۸؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۲۶۶ و ۳۱۴ و ۳۲۸ و ۳۳۵.

۲۷- سنن ترمذی ، ج ۱۰، ص ۱۱۹؛ سنن ابن ماجه ، مقدمه ، باب ۲۲.

۲۸- ععع سنن دارمی ، ج ۱، ص ۸۹؛ کافی و تحف العقول ،

باب ما روى عن اميرالمؤ منين ، فصل ما روى عنه فى قصار هـذه المعانى ؛ معانى الاءخبار صـدوق ، باب معنى الفقيه حقا، ص ۳۴۷؛ کنز العمـال ، کتـاب العلم ، باب الترغيب فقه ، ح ۲۷۸، ج ۱۰، ص ۱۰۳؛ حيله الاولياء، ج ۱، ص ۷۷؛ بحارالانوار، ج ۱۷، ص ۴۰۷ عععع .

۲۹- صحيح بخارى ، ج ۱، ص ۱۴۱، کتاب التهجد، باب ۲۵.

۳۰- صحيح بخارى ، کتاب العلم ، ج ۱، ص ۱۶؛ سنن دارمى ، ج ۱، ص ۷۹.

۳۱- سنن دارمى ، ج ۱، ص ۷۹.

۳۲- مسند احمد بن حنبل ، ج ۱، ص ۳۴۹.

۳۳- سنن دارمى ، ج ۱، ص ۱۵۱.

۳۴- سنن دارمى ، ج ۱، ص ۱۴۹.

۳۵- سنن دارمى ، ج ۱، ص ۱۵۰.

۳۶- سنن دارمى ، ج ۱، ص ۱۵۰.

۳۷- صحيح بخارى ، ج ۱، ص ۷۹، کتاب المواقيت ، باب ۴۰.

۳۸- سنن ابن ماجه ، ح ۸۷.

۳۹- سنن دارمى ، ج ۱، ص ۸۹.

۴۰- بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۱۰.

۴۱- بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۵۶، ح ۱۰ و همانندش ح ۹.

۴۲- نهج البلاغه ، باب حم ، ح ۴۴۷، ج ۳، ص ۲۵۹.

۴۳- نهج البلاغه در وصف قرآن ، خطبه ۱۹۶، ج ۲، ص ۲۵۲.

۴۴- نهج البلاغه در وصيتش به امام حسن (ع)، ح ۳۱، ج ۳، ص ۴۲.

۴۵- المحاسن ، تاءليف برقى ، ح ۱۶۱؛ بحار، چاپ امين الضرب ، ج ۱، ص ۶۶.

۴۶- بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۸۴، ح ۵.

۴۷- سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۸۱، ح واژه فقه .

۴۸- معالم الدین ، تصحیح عبدالحسین محمد علی البقال ، ص ۶۶.

۴۹- نهایه

اللغه ابن اثیر، واژه جهد.

۵۰- صحیح مسلم ، کتاب الصلاه ، ح ۲۰۷؛ مسند احمد بن حنبل ، ج ۱، ص ۲۱۹.

۵۱- سنن نسائی ، ج ۱، ص ۱۹۰، باب الاءمر بالصلاه علی النبی ؛ و در مسند احمد، ج ۱، ص ۱۹۹ به اختصار آمده است .

۵۲- مقدمه سنن دارمی ، ج ۱، ص ۱۰۰.

۵۳- موطاء مالك ، کتاب الجنائز، ص ۴۳.

۵۴- صحیح مسلم ، کتاب الاعتکاف ، ح ۸؛ سنن ابن ماجه ، کتاب الصیام ، ح ۱۷۶۷.

۵۵- سنن ابن ماجه ، کتاب الرؤ یا، ح ۳۹۲۵؛ مسند احمد بن حنبل ، ج ۱، ص ۱۶۳ و ج ۲، ص ۳۲۳ و ۳۶۳ و ج ۶، ص ۸۲ و ۱۲۳ و ۲۵۶ و ج ۵، ص ۴۰.

۵۶- مسند احمد، ج ۳، ص ۳۳ و ۱۴۸.

۵۷- صحیح بخاری ، ج ۳، ص ۱۳۶ در تفسیر سوره المنافقون ؛ صحیح مسلم ، کتاب المنافقین ، ح ۱؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۳۷۳.

۵۸- صحیح بخاری ، ج ۲، ص ۹۳، کتاب الجهاد؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۲۶۰ و ۲۸۳.

۵۹- ابو حامد محمد غزالی درگذشته به سال ۵۰۵ هجری در کتاب المستصفی فی اصول الفقه چاپ مصطفی البابی ، مصر سال ۱۳۵۶، ج ۲، ص ۱۰۱. شرح حال غزالی در کشف الظنون ، ج ۲، ص ۱۶۷۳ و نیز الاحکام آمدی ، ج ۲، ص ۱۴۱ آمده است .

۶۰- این را محمد فرید وجدی در واژه جهد در دائره المعارف قرن بیستم ، ج ۳، ص ۲۳۶، به نقل از رساله الانصاف فی بیان سبب الاختلاف ، نوشته احمد بن عبدالرحیم دهلوی محدث فقیه که

در سال ۱۱۷۶ یا ۱۱۷۹ هجری درگذشته ، آورده است . شرح حال دهلوی را در اعلام زرگلی ، ج ۱، ص ۱۴۴ بیابید.

۶۱- التحریر فی اصول الفقه ، نوشته علامه کمال الدین محمد بن عبدالواحد، معروف به ابن همام حنفی درگذشته به سال ۸۶۱ هجری است که شاگردش محمد بن امیر الحاج حلبی حنفی درگذشته به سال ۸۷۹ هجری آن را شرح کرده است . شرح بر این شرح ، توسط محقق محمد امین ، معروف به امیر پادشاه بخاری ، ساکن مکه ، نوشته شده و تیسیر التحریر نامیده شده که به ما چاپ مصطفی البابی ۱۳۵۱، مصر، ج ۱، ص ۱۷۱ مراجعه کرده ایم . شرح حال این دانشمندان در کشف الظنون ، ج ۱، ص ۳۵۸ آمده است .

۶۲- مبادی الوصول الی علم الاصول ، ص ۲۴۰ - ۲۴۱.

۶۳- معالم الدین ، مطلب نهم ، در اجتهاد و تقلید، ص ۳۸۱.

۶۴- صحیح مسلم ، ج ۴، ص ۱۶۷، باب التحریم بخمس رضعات ، از کتاب الرضاع ؛ ابو داود، ج ۱، ص ۲۷۹، باب هل یحرم ما دون خمس رضعات ، از کتاب النکاح ؛ نسائی ، ج ۲، ص ۸۲، باب القدر الذی یحرم الرضاعه ، کتاب النکاح ؛ ابن ماجه ، ج ۱، ص ۶۲۶، باب رضاع الکبیر از کتاب النکاح ، ح ۱۹۴۴؛ دارمی ، ج ۱، ص ۱۵۷، باب کم رضعه تحرم ، از کتاب نکاح ؛ موطاء مالک ، ج ۲، ص ۱۱۸، باب جامع ما جاء فی الرضاعه ، کتاب الرضاع .

۶۵- صحیح مسلم ، ج ۳، ص ۱۰۰ باب لو ان

لابن آدم واديين لا بتغی واديا ثالثا، از کتاب الزکاه .

۶۶- صحیح بخاری ، کتاب حدود، باب رجم الحبلی من الزنا، ح ۱؛ صحیح مسلم ، کتاب الحدود، باب رجم الثیب فی الزنا، ح ۱۵.

۶۷- به پایان همین کتاب در بخش مصادر شریعت اسلامی در مکتب اهل بیت مراجعه شود.

۶۸- ابو محمد طلحه بن عبیدالله قریشی تیمی ، مادرش صعبه ، خواهر علاء حضرمی ، می باشد. رسول خدا (ص) بین او و زبیر برادری انداخت . طلحه از دشمنان سر سخت عثمان بود و مردم را علیه او تحریک و به آشوب و قیام دعوت می نمودند تا اینکه عثمان کشته شد. طلحه نخستین کسی بود که دست بیعت به دست علی زد، اما دیری نپایید که در بصره به بهانه خونخواهی عثمان به جنگ با علی برخاست . مروان در اثنای جنگ او را نشانه گرفت و به انتقام عثمان او را کشت (ه ۳۶). اصحاب صحاح ۳۸ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در نقش عایشه ، و جوامع السیره (ص ۲۸۱) آمده است .

۶۹- ابو خبیب عبدالله بن الزبیر قرشی ، مادرش اسماء دختر ابوبکر و خواهر عایشه بود. عایشه ، عبدالله را بسیار دوست می داشت . فرزند زبیر از دشمنان سر سخت اهل بیت به حساب می آمد و امام (ع) درباره او فرمود: زبیر از ما اهل بیت به حساب می آمد، تا آنگاه که فرزندش عبدالله بزرگ شد و سری تو سرها در آورد. عبدالله مشوق پدرش در جنگ با علی در جنگ جمل بود و او را تحریک می کرد. او پس

از شـهادت امـام حسـین (ع) در کربلاـ در مکه با اعلام اسـتقلال ، علم مخالفت با یزیـد را برافراشت و ادعای خلافت کرد، تا اینکه سرانجام حجاج در سال ۷۳ هجری با تصرف مکه او را به قتل رسانید. اصحاب صحاح ۳۳ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در اسدالغابه ، و داستان جمل در کتاب نقش عایشه ، و جوامع السیره ص ۲۸۱ آمده است .

۷۰- ابو عبدالرحمن معاویه بن ابی سـفیان ، قریشی و اموی است . معاویه پس از فتح مکه به دست رسول خدا (ص) ناگزیر از پذیرش اسـلام شد، و پس از مرگ برادرش از بیماری همه گیر عمواس به سال ۱۸ هجری حکومت شام را در دست گرفت و عمر نیز حکومت

۷۱ تا ۱۰۲

او را تایید کرد. معاویه تا کشـته شدن عثمان همچنان حاکم بر شام بود، ولی زیر بار خلافت امیرالمؤ منین (ع) نرفت و در سال ۳۶ در صفین به جنگ با حضرتش برخاست و چون چیزی نمانده بود که شکست بخورد، به یاری عمرو عاص دست به نیرنگ زد و با برافراشـتن قرآن بر سر نیزه ها پیشنهاد حکمیت قرآن را نمود. و سرانجام عمرو عاص ، نماینده معاویه ، ابوموسی اشعری ، نماینده متمردین سـپاه امام را فریب داد. معاویه پس از صلح امام حسن (ع) با او در سال ۴۱ رسما خود را خلیفه خواند و در سال ۶۰ هجری از دنیا رفت . اصـحاب صحاح ۱۶۳ حـدیث از او آورده اند. به نقش عایشه جلد سوم و جوامع السـیره ص ۲۷۷ مراجعه نمایید.

۷۱- ابو عبدالله ، عمرو

بن العاص قرشی سهمی ، مادرش نابغه از زنان روسپس سرشناس جاهلیت بوده است . عمرو عاص در جنگ خیبر اسلام آورد و در زمان عمر، مصر را فتح کرد و حکومت آنجا را به دست گرفت و چون عثمان او را از آنجا برداشت ، از دشمنان سرسخت او گردید و پس از کشته شدن عثمان ، با شرط گرفتن حکومت مصر با معاویه همراه شد و در جنگ صفین شرکت کرد و در مساءله تحکیم ، ابوموسی را فریب داد و سپس به مصر رفت و محمد بن ابی بکر را بکشت و حکومت آنجا را به دست گرفت و در سال ۴۰ هجری درگذشت . اصحاب صحاح ۳۹ حدیث از او آورده اند. نقش عایشه ص ۲۸۰ و جوامع السیره را مطالعه نمایید.

۷۲- ذوالخیصره ، حرقوص تمیمی ، روزی رسول خدا (ص) مالی را قسمت می فرمود، او گفت ای رسول خدا عدالت را رعایت کن ! و پیغمبر فرمود: وای بر تو، اگر من عدالت را رعایت نکنم ، چه کسی آن را رعایت می کند. آنگاه آن حضرت از خروج و کشته شدنش خبر داد. ذوالخصیره در جنگ نهروان به همراه خوارج کشته شد. علی در میان کشته شدگان به جستجویش برخاست و او را همچنان که رسول خدا (ص) فرموده بود کشته یافت . اسدالغابه .

۷۳- عبدالله بن وهب راسبی سبائی ، خوارج در سال ۳۷ با او به عنوان خلیفه بیعت کردند. عبدالله در جنگ نهروان کشته شد. کتاب عبدالله بن سبا، ج ۲، ص ۲۳۵-۲۳۶.

۷۴- در صورتی که از همینها روایاتی در فضایل و مناقب

علی (ع) روایت شده ، و همین بس که دشمن به فضل و مقامش اقرار و اعتراف دارد.

۷۵- امام صادق (ع)، شیخ مفید در کتاب ارشاد ص ۲۵۴ می نویسد: اصحاب حدیث اسامی راویان مورد ثقه از آن حضرت را با همه اختلاف در سلیقه ، بالغ بر چهار هزار نفر ثبت کرده اند. وفات امام در ۱۴۸ هجری اتفاق افتاده است .

۷۶- عمران بن حطان از شعرای خوارج است . شرح حالش در اغانی ، ج ۱۶، ص ۱۴۷-۱۵۲ آمده است .

۷۷- ابو حفص ، عمر بن سعد، قرشی زهری است . مختار او را به سال ۶۵ یا ۶۶ یا ۶۷ هجری به جرم مشارکتش در قتل امام حسین بکشت . شرح حالش در تقریب التهذیب ، ج ۷، ص ۴۵۱ آمده است .

۷۸- صحیح بخاری ، کتاب الجهاد، باب جوائز الوفد، ج ۲، ص ۱۲۰ و کتاب الجزیه ، باب اخراج الیهود من جزیره العرب ، ج ۲، ص ۱۳۶؛ صحیح مسلم ، ج ۵، ص ۷۵، باب الوصیه که آن را از هفت طریق نقل کرده است ؛ مسند احمد، تحقیق محمد شاکر، حدیث ۱۹۳۵؛ طبقات ابن سعد، چاپ بیروت ، ج ۲، ص ۲۴۴؛ تاریخ طبری ، ج ۳، ص ۱۹۳ سخن عمر را چنین آورده است : او را چه می شود، هذیان می گوید؟ و در صحیح مسلم ، ج ۵، ص ۷۶ و تاریخ طبری ، ج ۳، ص ۱۹۳ و طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۴۳ آمده است که : انما یهجر رسول الله . یعنی پیغمبر خدا هذیان می گوید!

۷۹- صحیح

بخاری ، کتاب العلم ، ج ۱، ص ۲۲.

۸۰- در کتاب امتاع الاسماع ص ۵۴۶ آمده است که : زینب بنت جحش و همدمانش گفتند...

۸۱- طبقات ابن سعد، چاپ بیروت ، ج ۲، ص ۲۴۳-۲۴۴، باب الکتاب الذی اراد ان یکتبه الرسول لامته ؛ نهایه الارب ، ج ۱۸، ص ۳۵۷؛ کنز العمال ، چاپ اول ، ج ۳، ص ۱۳۸ و ج ۴، ص ۵۲.

۸۲- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۲۴۴.

۸۳- سنن دارمی ، ج ۱، ص ۱۲۵، باب من رخص فی الکتابه ؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۱۲۶، باب کتابه العلم ؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۱۶۲ و ۲۰۷ و ۲۱۶؛ مستدرک الصحیحین حاکم ، ج ۱، ص ۱۰۵-۱۰۶؛ جامع بیان العلم و فضله ابن عبدالبر، ج ۱، ص ۸۵، چاپ دوم ، قاهره ، ۱۳۸۸.

۸۴- طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۱۴۰ در شرح حال قاسم بن محمد، نواده ابوبکر.

۸۵- تذکره الحفاظ ذهبی ، در شرح حال ابوبکر، ج ۱، ص ۲-۳.

۸۶- این روایت را ابن عبدالبر از سه طریق در کتاب جامع بیان العلم ، باب ذکر من ذم الاکثار من الحدیث دون التفهم له ج ۲، ص ۱۴۷ آورده است . و تذکره الحفاظ ذهبی ، ج ۱، ص ۴-۵.

قرظه بن کعب انصاری خزرجی ، در اسدالغابه آمده است که او یکی از ده نفری بود که عمر به همراه عمار یاسر به کوفه فرستاد. قرظه جنگ احد و ما بعد آن را درک کرد و در سال ۲۳ هجری فاتح شهر ری بود. و امیرالمومنین (ع) آنگاه به جنگ جمل بیرون می شد قرظه را

به فرمانداری کوفه منصوب فرمود. قرظه در زمان خلافت آن حضرت درگذشت . اسدالغابه . (صرار در سه میلی مدینه و بر سر راه عراق بوده است .)

۸۷- عبدالرحمن عوف قرشی زهری است . پیغمبر خدا (ص) بین او و عثمان از مهاجران پیوند برادری افکند. عمر او را در شورای معروف خود پذیرفت و تعیین خلیفه را در آن شورا موکول به موافقت او نمود! او هم دست بیعت به دست عثمان زد. عبدالرحمن در سال ۳۱ یا ۳۲ هجری در مدینه درگذشت . اصحاب صحاح ۶۵ حدیث از او روایت کرده اند. به مبحث شورا از کتاب عبدالله بن سبا، جلد اول و جوامع السیره ص ۲۷۹ مراجعه کنید.

۸۸- عبدالله بن حذیفه ، ما شرح حال چنین کسی را نیافتیم . شاید منظور عبدالله بن حذافه قرشی سهمی و از پیشتازان مهاجرین باشد که در مصر و به دوران خلافت عثمان درگذشت ، تقریب التهذیب ، ج ۱، ص ۴۹.

۸۹- ابوالدرداء، عویمر یا عمر بن مالک ، انصاری خزرجی است . مادرش محبه ، دختر واقد بن الاطنابه بود. ابوالدرداء دیر اسلام آورد و جنگ خندق و ما بعد آن را درک کرد و پیغمبر خدا (ص) بین او و سلمان فارسی را برادری افکند. ابوالدارداء در زمان خلافت عثمان قاضی دمشق بود و در آنجا به سال ۳۳ یا ۳۲ هجری از دنیا رفت . اصحاب صحاح ۱۷۹ حدیث از او روایت کرده اند. به اسدالغابه ، ج ۵، ص ۱۵۹-۱۶۰ و ۱۸۷ و ۱۸۵ و جوامع السیره ، ص ۲۷۷ مراجعه فرمایید.

۹۰- عقبه بن عامر، دو نفر به همین

نام معروفند. یکی از آنها جهنمی است که اصحاب صحاح ۵۵ حدیث از او روایت کرده اند، و دیگری انصاری و سلمی می باشد. و به کتاب اسد الغابه ، ج ۴، ص ۴۱۷ و جوامع السیره ، ص ۱۷۹ مراجعه شود.

۹۱- حدیث شماره ۴۸۶۵ کنز العمال ، چاپ اول ، ج ۵، ص ۲۳۹ و منتخب آن ، ج ۵، ص ۶۱.

۹۲- ابو مسعود انصاری ، عقبه بن عمرو البدوی است . در سال وفاتش اختلاف است . اسد الغابه ، ج ۵، ص ۲۹۶.

۹۳- تذکره الحفاظ ذهبی ، ج ۱، ص ۷ در شرح حال عمر، ابن مسعود، عبدالرحمن ، یا عبدالله بن مسعود هذلی ، مادرش ام عبد، دختر عبدود هذلی است . پدرش با بنی زهره همپیمان بود. ابن مسعود از پیشگامان در اسلام است . قرآن را با صدای بلند در مکه تلاوت کرد و قریش هم او را تا سر حد مرگ کتک زدند. ابن مسعود به حبشه و سپس به مدینه هجرت کرد و در جنگ بدر و دیگر جنگهای پیغمبر شرکت داشته است . عثمان مستمری او را از بیت المال به مدت دو سال قطع کرد. زیرا بر ولید به هنگام زمامداریش بر کوفه خرده گرفته بود! ابن مسعود در سال ۳۲ه درگذشت و وصیت کرد که عثمان بر جنازه اش حاضر نشود. اسدالغابه ،ج ۳، ص ۲۵۶-۲۶۰ و مستدرک حاکم ، ج ۲، ص ۳۱۵ و ۳۲۰ و احادیث ام المومنین عایشه ۶۲-۶۵.

۹۴- تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۰۷.

۹۵- منتخب کنز در حاشیه مسند احمد، ج ۴، ص ۶۴.

۹۶- از آن روی گفتیم که

این روایات مربوط به زمان حکومت عثمان است که هیچیک از اصحاب جراءت آن را نداشتند که در زمان خلافت عمر از فرمان او سرپیچی کنند. این روایت را دارمی در سننش ج ۱، ص ۱۳۲ و ابن سعد در طبقات ج ۲، ص ۳۵۴ در شرح حال ابوذر آورده اند. اما بخاری آن را پاره پاره کرده ، قسمتی از آن را در، ج ۱، ص ۱۶۱ در باب العلم قبل العقول آورده است .

۹۷- ابو بحر، احنف بن قیس ، تمیمی سعدی ، او را از این روی احنف گفته اند که پایش به داخل کج بوده است . احنف زمان رسول خدا (ص) را درک کرده ، اما آن حضرت را توفیق دیدار نداشته است . او از شرکت در جنگ جمل خودداری کرد، اما در جنگ صفین در کنار امام شرکت جست . احنف در سال ۶۷ هجری در کوفه درگذشت . همه اصحاب صحاح از او روایت کرده اند، و شرح حالش در اسدالغابه و تقریب التهذیب آمده است .

۹۸- طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۱۶۸.

۹۹- مغیره بن شعبه بن ابی عامر ثقفی ، مادرش امامه دختر افقم نام داشته است . او در جنگ خندق اسلام آورد. واقدی علت اسلام آوردن او را در مغازی ج ۲، ص ۵۹۵ - ۵۹۸ چنین آورده است : او به همراه چهارده نفر به خدمت مقوقس حاکم رسید. حاکم مقدم رفقای مغیره را بیش از او گرامی داشت و کرم و احسان نمود. این گروه در راه بازگشت ، بین خیبر و مدینه ، به باده گساری نشستند و در

شراب افراط نمودند. مگر مغیره تا اینکه همگی مست و بیهوش افتادند. در این موقع مغیره به جان رفقای خود افتاد و سیزده تن از ایشان را بکشت و یک تن بگریخت . پس مغیره اموال و دارایی آنها را برداشته در مدینه به خدمت پیغمبر رسید و تظاهر به اسلام کرد. اما رسول خدا (ص) به این عنوان که مغیره این اموال را از راه خیانت به دست آورده خمس آنها را نپذیرفت تا اینکه عروه بن مسعود، عموی مغیره ، دیه آن سیزده تن را بپرداخت . مغیره در بصره و به هنگام حکومتش بر آنجا مرتکب زنا شد و سه نفر علیه او شهادت دادند، اما نفر چهارم تحت نفوذ خلیفه عمر قرار گرفت و شهادتش را تحریف کرد؛ در نتیجه حد را از مغیره برداشتند و سه شاهد بیگناه را تازیانه زدند! داستان زنای مغیره را در کتاب عبدالله بن سبا جلد اول آورده ایم . مغیره در سال ۵۰ هجری در حالی که حاکم کوفه بود درگذشت . اصحاب صحاح ۱۳۶ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حالش در اسد الغابه و جوامع السیره ص ۲۷۸ آمده است .

۱۰۰- طبری ضمن حوادث سال ۵۱ ه در ج ۲، ص ۳۸ و ۱۱۲-۱۱۳، و ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۰۲.

۱۰۱- بنا به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ، ج ۳، ص ۱۵-۱۶، چاپ البابی الحلبی ، و عام الجماعه نیز شرحش بیاید.

۱۰۲- حجر بن عدی معروف به حجر الخیر به نمایندگی طایفه کنده به خدمت پیغمبر خدا (ص) رسید. او در جنگ قادسیه شرکت کرده

، در جمل و صفین به فرماندهی کندیان در کنار امام (ع) شمشیر زده ، فرماندهی سپاه میسره آن حضرت را در جنگ نهروان نیز بر عهده داشت . آنگاه که حجر اصرار زیاد بن ابیه را در دشنام به امام نپذیرفت ، و روزی هم او را بر اثر تاخیرش در ادای نماز به سنگ ریزه زد، زیاد وی را به همراه عده ای دیگر دستگیر نمود و به دستور معاویه به شام فرستاد. معاویه نیز دستور داد تا هر کدام از آنها را که زیر بار دشنام دادن به علی (ع) نرفتند گردن بزنند که بر اثر آن ، حجر و همراهان در مرج عذرا، نزدیکیهای شام ، به سال ۵۱ ه کشته شدند. شرح مفصل داستان حجر در جلد دوم عبدالله سبا و در بخش حقیقت سبائیان آمده است .

۱۰۳ تا ۱۱۸

۱۰۳- رشید هجری ، منسوب به شهر هجر در یمن است و گفته شده که او را رشید ایرانی می گفتند. از موالیان بنی معاویه از انصار. شرح حالش در اسدالغابه آمده است . در کتاب اللباب ، زیر واژه هجری ، او کوفی خوانده شده و ادعا شده که به رجعت ایمان داشت و آشکار را از آن سخن می گفت . زیاد، حاکم کوفه ، زبانش را برید و در همان حال به دارش کشید. رجال کشی ، ص ۷۸.

۱۰۴- میثم تمار فرزند یحیی ، برده زنی از بنی امیه بود که امیرالمومنین (ع) او را خرید و آزاد کرد. هنگامی که زیاد او را دستگیر کرد، میثم بانگ برآورد پیش از آنکه مرا بکشند هر

چه را که می خواهید از من بپرسید. مردم از سؤ ال می کردند و او پاسخ می داد، پس زیاد دژخیمش را فرستاد تا بر دهانش لگام نهاد. میثم نخستین مسلمانی است که در اسلام بر دهانش لگام نهاده اند! رجال کشی ، ج ۱، ص ۸۱-۸۴.

۱۰۵- ابو رقیه تمیم داری مسیحی و از علمای هر دو کتاب ، راهب عصر و زاهد فلسطین بود. او بعد از جنگ تبوگ به مدینه آمد و پس از اینکه موضوع سرقتش ثابت شد، مسلمان گردید تا از مجازات رهایی یابد. داستان از این قرار بود که تمیم داری به همراه مردی از قبیله بنی سهم ، وعدی بن بداء به تجارت به شام رفت . قضا را مرد سهمی در راه درگذشت و پیش از مرگ وصیتنامه نوشت که اموال و خواسته او را تمیم و رفیقش به خانواده او برسانند. اما تمیم و رفیقش در وصیت خیانت کرده هر چه را که جالب و قیمتی بود از مال سهمی برداشتند، از آن جمله ظرفی بود از نقره که سیصد مثقال طلاـ در آن نقاشی و تذهیب شده بود. وراث چون اموال خود را دریافت کردند متوجه شدند که آنها با وصیتنامه مطابقت ندارد و برخی از آنها موجود نمی باشند و آنها نه فروخته شده و نه از بین رفته است . پس شکایت به رسول خدا (ص) بردند و آن حضرت نیز تمیم و رفیقش را بعد از نماز عصر در کنار منبر سوگند داد. آن دو سوگند خوردند که به اموال متوفا خیانت نکرده اند! و پیغمبر نیز آنها را رها

فرمود. اما دیری نگـذشت که ظرف مـذهب را نزد تمیمی به دست آوردنـد و بار دیگر او و رفیقش را به خدمت پیغمبر (ص) بردنـد. تمیم داری نـاگزیر از اعتراف شـد و وراث بقیه اموال خود را از ایشان گرفتنـد. اینجا بود که رسول خـدا (ص) به تمیم فرمود: وای بر تو ای تمیم ، مسلمان شو تا خـدا هم از تو در گـذرد. و تمیم ناگزیر اسلام آورد.آیه یا ایها الذین ءامنوا شهاده بینکم ...در این مورد نـازل شـده است . تمیم تـا زمـان خلافت عمر در مـدینه می زیست ، عمر او را گرامی می داشت و او را بهترین شـهروند مـدینه می خوانـد و در عطاء، وی را همردیف اصـحاب بـدر به حسـاب آورد! و آنگاه که در سال ۱۴ هجری خواندن نماز نافله را در ماه رمضان سـنت نهاد، او، و ابی را امام آن تعیین فرمود. تمیم پس از کشته شدن عثمان به شام رفت و در جوار معاویه از نعمت و آسایش برخوردار شـد و در سال ۴۰ ه در همانجا پوشـید. ما شرح حال تمیم را از کتاب دیگر خود بنام من تاریخ الحدیث در اینجا نقل کرده ایم .

۱۰۶- ابو اسحاق کعب بن مانع از بزرگان علمای یهود، و از احبار ایشان در یمن بوده است . کعب در زمان عمر به مدینه آمد و اظهـار اسـلام کرد و بنـا به خواسـته عمر در مـدینه بـاقی مانـد! کعب در زمـان فتنه ایام عثمان بشام رفت و در کنار معاویه در آسایش و آرامش روزگار گذرانید و در سال ۳۴ در سن ۱۰۴ سالگی درگذشت شرح

حالش در من تاریخ الحدیث آمده است و این کعب الاحبار معلوم الحال شناخته شده است که در برخی از بینشهای اسلامی اثر گذاشته نه عبدالله بن سبای ساختگی که وجود خارجی نداشته است و ادعا می کنند که بر برخی از اصحاب و تابعین نفوذ کلمه داشته است !! در این مورد به کتاب عبدالله بن سبا مراجعه فرمایید.

۱۰۷- عثمان بن عفان نواده ابی العاص قرشی اموی ، مادرش اروی دختر کریز اموی است . مادر اروی بیضاء دختر عبدالمطلب عمه رسول خدا (ص) بوده است . عثمان ، رقیه دختر پیغمبر را بزنی گرفت و با او به حبشه و سپس به مدینه مهاجرت کرد و چون رقیه درگذشت دختر دیگر پیغمبر، ام کلثوم ، را به زنی گرفت که او هم به سبب سوء رفتار عثمان و شکنجه و آزار و درگذشت ! عثمان را از دو دختر پیغمبر فرزندی به هم نرسید. عثمان در غره محرم سال ۲۴ ه و پس از اینکه امیرالمؤ منین (ع) زیر بار شرط عمل به سیره شیخین ، که عبدالرحمان بن عوف پیشنهاد کرده بود، نرفت ، با قبول آن شرط به خلافت نشست . در زمان خلافت او بنی امیه با عناوین فرماندار و والی بنای بدرفتاری را با مسلمانان گذاشتند. این بود که آنها نیز زیر فرماندهی قریش بر او شوریدند و در سال ۳۶ ه او را کشتند، و چون مانع از به خاک سپردنش در بقیع گردیدند، ناگزیر در حش کوکب به خاک سپرده شد. اصحاب صحاح ۱۴۶ حدیث از او روایت کرده اند. به جوامع السیره ص ۲۷۷

و نقش عایشه در تاریخ اسلام مراجعه فرمایید.

۱۰۸- ابو هریره الدوسی ، در نام و نسبش اختلاف است . از این صحابی ۵۳۷۴ حدیث روایت کرده اند. او به سال ۵۷ یا ۵۸ در مدینه درگذشت . شرح حالش در کتابهای جوامع السیره ص ۲۷۶، و شیخ المضیره ، نوشته دانشمند معاصر مصر شیخ محمود ابو ریه ، آمده است .

۱۰۹- شرح حال سرجون یا سرجان را ضمن اخبار معاویه در تاریخ طبری ج ۲، ص ۲۰۵ و ابن اثیر ج ۴، ص ۷، مطالعه کنید. سرجان ، فرزند منصور رومی ، سمت دبیری و راز داری معاویه را بر عهده داشت و این سمت را در زمان یزید نیز بر عهده گرفت . در اغانی ج ۱۶، ص ۶۸ آمده است که سرجان ندیم و هم پیاله یزید بود و هم او بود که پس از ورود مسلم به کوفه ، یزید را بر آن داشت تا ابن زیاد را به فرمانداری کوفه بگمارد. تاریخ طبری ، ج ۲، ص ۲۲۸ و ۲۳۹ و ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۷. فرزند سرجان نیز سمت دبیری عبدالملك را بر عهده داشته است . به التنبیه والاشراف مسعودی ص ۲۶۱ و خطط مقریزی ج ۱، ص ۱۵۹ مراجعه شود.

۱۱۰- ابن آثال ، پزشک مخصوص معاویه بود. زمانی که معاویه می خواست برای فرزندش یزید بیعت بگیرد، متوجه شد که مردم شام هوادار عبدالرحمان ، فرزند خالد بن ولید، هستند. این بود که به ابن آثال فرمان داد تا عبدالرحمان را در خفا مسموم سازد، و او را به بخشودگی مالیات یک سال و ماموریت گرفتن مالیات

حمص دلگرم گردانیـد. ابن آثال فرمان برد معاویه هم به وعـده خود وفا کرد. و پس از آن خالـد بن عبدالرحمان یا برادر زاده اش به نـام مهـاجر او را کشت به اغانی ج ۱۵، ص ۱۲ - ۱۳ و تاریخ طبری ج ۲، ص ۸۲-۸۳ و ابن اثیر ج ۳، ص ۳۷۸ مراجعه نماییـد. یعقـوبی در تـاریخش می نویسـد: معـاویه ابن آثـال مسـیحی را مـاءمور خراج حمص کرد، در صورتی که هیچیـک از خلفای پیش از او به یک فرد مسیحی چنین ماموریتی نداده بودند. تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۲۲۳.

۱۱۱- ابو مالک ، غیاث بن غوث الاخطل ، از مسـیحیان تغلب بود. او در اوائل خلافت عمر به دنیا آمده و به سال ۹۵ هجری از دنیا رفت . جاحظ سبب تقرب او را به معاویه چنین آورده است : معاویه خواست که انصار راهجو کند چون بیشتر طرفدار علی (ع) بودند و خلافت او را قبول نداشـتند، پس به وسـیله پسـرش یزید از کعب بن جعل خواست تا انصار راهجو کند. کعب آن را نپـذیرفت ، ولی گفت من شـاعری نصـرانی را به تو معرفی می کنم که زبان دراز است و در هجو کردن آنها ابائی نـدارد، و اخطـل را به او معرفی نمود. البیان والتبیین ، ص ۸۶۸. اما در اغانی ج ۱۳، ص ۱۴۲ از خود کعب بن جعل آمـده است که یزید بن معاویه از او خواست که چون فرزنـد حسان آبروی عبدالرحمان بن حکم را برده ، آبروی ما را هم برده است . زیرا بین او و همسر عبدالرحمان داستانی در میان

بـوده ! پس تـو هم انصـار را هجو کن . کعب جواب داده بود که تو مرا به شـرك و کفر می خوانی ؟! من مردمی را هجو کنم که پیامبر خدا را پناه داده و یاری کرده اند؟ ولی من شاعری نصـرانی به تو معرفی می کنم که ...در هر صورت اخطل انصار را هجو کرد و در ضـمن آن گفت : ذهبت قریش بالمکـارم والعلا...و اللؤ م تحت عمائم الانصار!! انصار از معاویه در تنبیه اخطل یاری خواسـتند معاویه گفت : زبانش را ببرید، مگر اینکه او در امان یزید در آمده باشد. و در همان حال به یزید گفت که من به اینـان چنین و چنـان گفته ام ، تو اخطل را در پناه خود بگیر...، ج ۱۳، ص ۱۷۴ و در ج ۸، ص ۲۹۹ آمده است که انصار به اعتراض گفتند این مرد کافر نصرانی مسلمانان را به باد ناسزا می گیرد و در حالی که جبه خز پوشیده و شالگردن خز به گردن ، و زنجیر طلا بهمراه صـلیب بر گردن خود آویخته است . بوی شـراب از ریشـش متصاعد است مست و لا یعقل و بدون اجازه قبلی بر عبدالملك مروان وارد می شود! و آن چنان شعری را بر درگاه مسجد کوفه می سراید، ج ۸، ص ۳۲۱ و در ج ۱۶، ص ۶۸ آمده که او ندیم یزید و هم پیاله او در شرابخوارگی بوده است . و در ج ۸، ص ۳۰۱ اغانی آمده است که او به همراه یزید به جج رفته است !!

۱۱۲- به جلد سوم کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام مراجعه

شود.

۱۱۳- جلد سوم نقش عایشه ؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ اول ، مصر، ج ۱، ص ۱۵۹-۱۶۰.

۱۱۴- در اغانی ج ۲، ص ۲۴۱-۲۵۰ چاپ دارالکتب ، آمده است که مروان در آن ایام که از سوی معاویه حاکم مدینه بود، عبدالرحمان بن ارطاه را به جرم شرابخوارگی حد زده بود. عبدالرحمان به دوران جاهلیت هم پیمان با حرب ، جد معاویه بود. چون معاویه از ماجرا خبر یافت ، طی نامه ای به مروان نوشت تو همپیمان حرب را در انظار مردم هشتاد ضربه تازیانه زده ای و آبرویش را برده ای ! اگر او همپیمان پدرت بود این چنین آبرویش را نمی ریختی . اکنون با رسیدن این نامه یا اعلان می کنی که در حد زدنت به عبدالرحمان اشتباه کرده ای و از او اعاده حیثیت خواهی کرد، و یا دستور می دهم حد زدنت را باطل اعلام کنند، و عبدالرحمان به قصاص ، هشتاد ضربه تازیانه بر پشت بنوازد!! مروان ناگزیر به اجرای دستور معاویه دیگر از کارهای او، بستن زیاد بن ابیه بود طبق رسوم و آداب جاهلیت به پدرش ابوسفیان . و این کار او درست بر خلاف حکم اسلامی بوده که الولد للفراش ، وللعاهر الحجر به کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام و بخش استلحاق زیاد، از کتاب عبدالله بن سبا مراجعه فرمایید.

دیگر از کارهای او را ابن عبد ربه در کتاب العقد الفرید ج ۳، ص ۴۱۳ چنین آورده است : احنف بن قیس و سمره بن جندب را معاویه احضار کرد و به ایشان گفت : می بینم که این حمراء لقبی که

به غیر عرب داده بودند تعدادشان زیاد شده و به گذشتگان ما طعنه می زنند و دور نیست که بر ما بشورند و قدرت را از ما بگیرند. می خواهم جمعی از ایشان را بکشم و بقیه را به کار حمالی در بازار و راهسازی بگمارم !... احنف با پیشنهاد او مخالفت کرد، ولی سمره گفت : ای امیر! این کار را به من واگذار که آن را همان طور که تو می خواهی انجام خواهم داد. ولی سرانجام معاویه از تصمیم خود منصرف شد.

۱۱۵- سمره بن جندب بن الهلالی الفزاری پس از مرگ پدر، مادرش او را با خود به مدینه آورد و به شیبان بن ثعلبه شوهر کرد و سمره هم تحت حمایت انصار درآمد. روزی پیغمبر خدا (ص) به جمعی از اصحابش ، که سمره نیز در میان آنها بود، فرمود: آخرین تن از شما که بمیرد اهل آتش جهنم است . و سمره آخرین نفر از آنها بود. سمره در سال ۵۹ هجری در بصره درگذشت ، شرح حال او را در اسدالغابه و النبلاء آمده است . همه اصحاب صحاح روایاتش را آورده اند. اخبارش با معاویه و حدیث سازیهایش برای او و تعداد کسانی را که به دستور او و در ایام امارتش به قتل رسیده اند در کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام جلد سوم می یابید.

۱۱۶- ابن ابی الحدید ج ۳، ص ۱۵-۱۶ در شرح و من کلام له (ع) و قد ساله سائل عن احادیث البدع ؛ احمد امین در کتاب فجر الاسلام ، ص ۲۷۵.

۱۱۷- ابن ابی الحدید ج ۱، ص ۳۵۸ در

شرح و من کلام له (ع) انه سیظهر علیکم بعدی رجل ...؛ احادیث عایشه ، ج ۱، ص ۲۹۵-۲۹۷.

۱۱۸- خطیب بغدادی در تاریخ بغداد ج ۱۴، ص ۷ آورده است که روزی در خدمت هارون الرشید و یکی از معاریف قریش حدیثی از ابو هریره خوانده شد که موسی (ع) حضرت آدم را ملاقات کرد و از او پرسید: تو همانی که ما را از بهشت بیرون کرده ؟! مرد قریشی به اعتراض گفت : آخر موسی کجا، و آدم کجا! چه وقت و در کجا موسی آدم را دیده است ؟! که هارون به خشم آمد و فریاد زد: جلاد! سر این مرد را بردار. زندیق به حدیث رسول خدا (ص) خرده می گیرد!! که ابو معاویه ، راوی همین داستان ، به شفاعت بر می خیزد و با این دلیل که این مرد نفهمیده و نسنجیده سخنی گفته است و قصد توهینی نداشته ، او را از مرگ حتمی نجات می دهد.

۱۱۹ تا ۱۷۰

۱۱۹- ابو حفص عمر بن عبدالعزیز در سال ۹۹ به خلافت نشست . او لعن و ناسزای بر امیرالمؤ منین را ممنوع کرد، فدک را به فرزندان فاطمه باز پس داد، و فرمان به نوشتن حدیث صادر کرد و کارهای پسندیده دیگر. او را در سال ۱۰۱ هجری مسموم کردند. شرح حالش در تاریخ الخلفاء سیوطی و تقریب التهذیب ابن حجر آمده است . در مورد فرمان او به مقدمه دارمی ص ۱۲۶ و طبقات ابن سعد، چاپ بیروت ج ۷، ص ۴۴۷، و مصنف عبدالرزاق ، چاپ هند سال ۱۹۷۰ ج ۹، ص ۳۳۷، و اخبار اصفهان

ابو نعیم ج ۱، ص ۳۱۲، و تدریب الراوی سیوطی ص ۹۰ مراجعه شود.

۱۲۰- فتح الباری ، ج ۱، ص ۲۱۸، باب کتابه العلم .

۱۲۱- تهذیب التهذیب ، ج ۱۲، ص ۳۹.

۱۲۲- ابن جریج ، عبدالملک بن عبدالعزیز بن جریج مکی ، از گروهی از علما کسب علم کرده است . می گویند که او نخستین کسی است که دست به تصنیف کتاب زده است . احمد بن حنبل می گوید: ابن جریج از گنجینه های علم است . او در سال ۱۵۱ هجری از دنیا رفت . تذکره الحافظ، ج ۱، ص ۱۶۰، ابن خلکان ، ج ۱، ص ۲۸۶، تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۴۰۰ و دول اسلامی ذهبی ، ج ۱، ص ۷۹.

۱۲۳- حماد بن سلمه بن دینار بصری ، ابو سلمه ، مفتی بصره و یکی از رجال حدیث بوده است . حماد نخستین کسی است که تصانیف مرضیه را نوشته و در سال ۱۶۷ هجری از دنیا رفته است . تهذیب التهذیب ، ج ۱، ص ۱۱، میزان الاعتدال ج ۱، ص ۲۷۷، حلیه الاولیاء ابو نعیم ، ج ۶، ص ۲۴۹، و اعلام زر کلی .

۱۲۴- اوزاعی ، ابو عمر، عبدالرحمان بن عمرو بن یحمد کیکرم . امام مردم شام بود و در شام کسی از او علمتر نبود. اوزاعی در بیروت سکونت داشت و در سال ۱۵۷ هجری از دنیا رفت . اوزاعی به اوزاع تیره ای از قبیله همدان منسوب است ، نه به قریه ای از توابع دمشق که بیرون دروازه فرادیس قرار دارد. الفهرست ابن الندیم ، ج ۱، ص ۲۲۷؛ الوفیات ، ج ۱،

ص ۲۷۵؛ حلیه الاولیاء ابو نعیم ، ج ۶، ص ۱۳۵؛ تهذیب الاسماء و اللغات ، قسمت اول ، ج ۱، ص ۲۹۸.

۱۲۵- معمر بن راشد نواده ابی عمرو ازدی ، ابو عروه ، فقیه و حافظ حدیث ، و از اهالی بصره بوده در زادگاهش بصره به شهرت رسیده و در یمن منزل گزیده است . معمر نزد مورخان حدیث نخستین کسی است که در یمن دست به تصنیف زده و در سال ۱۵۳ درگذشته است . تذکره الحفاظ، و تهذیب التهذیب ، ج ۱۰، ص ۳۴۳، و میزان الاعتدال ، ج ۳، ص ۱۸۸.

۱۲۶- سفیان ثوری ، سفیان بن سعید مسروق ثوری ، ابو عبدالله می باشد که او را به امیرالمومنین در حدیث تعریف کرده اند. زادگاهش کوفه و شهرتش از آنجاست . سفیان را کتابهای مختلف و متعددی است که از آن جمله الجامع الکبیر می باشد. وفات سفیان به سال صد و شصت و یک هجری اتفاق افتاده است . تهذیب التهذیب ، ج ۴، ص ۱۱۱-۱۱۵، ابن سعد، ج ۶، ص ۲۵۷، ابن الندیم ، ج ۱، ص ۲۲۵، دول الاسلام ذهبی ، ج ۱، ص ۸۴، حلیه الاولیاء ابو نعیم ، ج ۶، ص ۳۵۶، ابن خلکان ، ج ۱، ص ۲۱۰.

۱۲۷- اللیث بن سعد بن عبدالرحمان الفهمی ، ابو الحارث ، از نظر فقه و حدیث امام مردم زمانش در مصر بوده است . او بزرگمرد سرزمین مصر بوده و از نفوذ و اقتداری کامل برخوردار بود تا آنجا که قاضی و نائب زیر نظر و بنا به صوابدید او عمل می کردند. زادگاهش خراسان ،

و مرگش در سال ۱۷۵ هجری در قاهره اتفاق افتاده است . لیث تالیفات مختلفی بوده است . تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۲۰۷، تهذیب التهذیب ، ج ۸، ص ۴۵۹؛ وفیات الاعیان ، ج ۱، ص ۴۲۸.

۱۲۸- ابن لهیعه ، ابو عبدالرحمان ، عبدالله بن لهیعه حضرمی مصری ، مردی کثیر الروایه در حدیث و اخبار بوده ، و در سال ۱۵۵ هجری بنا به فرمان منصور دوانقی ، قضای مصر را بر عهده داشته و در سال ۱۶۴ از آن مقام کناره گرفته است . حدیثش در صحاح ترمذی و ابو داود و دیگران آمده است . ابن لهیعه در سال ۱۷۴ در مصر درگذشت . میزان الاعتدال ، ج ۲، ص ۶۴؛ وفیات الاعیان ، ج ۱، ص ۲۴۹.

۱۲۹- ابن المبارک ، ابو عبدالرحمان ، عبدالله بن المبارک المروزی ، عالم ، زاهد، عارف ، محدث ، و از تابعی تابعین به شمار می رود. از ابی اسامه آمده است که گفت : ابن المبارک در میان اصحاب حدیث چون امیرالمومنین در میان مردم بود. تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۱۵۲؛ الکنی و الالقاب ، ج ۱، ص ۴۰۱.

۱۳۰- عبدالله بن وهب بن مسلم الفهری مصری ، از ائمه فقها و از اصحاب مالك به شمار می رود. او بین فقه و حدیث را جمع کرده ، کتابهای مختلفی ، از جمله الجامع ، نوشته است . تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۲۷۹؛ وفیات الاعیان ، ج ۱، ص ۲۴۹.

۱۳۱- تاریخ الاسلام ذهبی ،ج ۶، ص ۶.

۱۳۲- انتشاران المجلس الاءعلی للشؤ ون الاسلامیه ، قاهره ۱۳۸۶، ج ۱، ص ۴۷.

۱۳۳- صحیح مسلم

، ج ۴، ص ۹۷، کتاب الزهد، باب التثبت فی الحدیث ، و حکم کتابه العلم ، ح ۷۲؛ سنن دارمی ، ج ۱، ص ۱۱۹ المقدمه ، باب ۴۲؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۱۲ و ۳۹ و ۵۶.

۱۳۴- سنن دارمی ، المقدمه ، ج ۱، ص ۱۱۹.

۱۳۵- مسند احمد، ج ۵، ص ۱۸۲؛ سنن ابوداود، کتاب العلم ، ج ۳، ص ۳۱۹.

۱۳۶- مسند احمد، ج ۳، ص ۱۲ و ۱۳.

۱۳۷- مصادر آنها در بحث درباره تعریف مصطلحات فقهی آمده است . همچنین بدایع المنن ، ج ۱، ص ۱۴.

۱۳۸- مصادر آنها در بحث درباره تعریف مصطلحات فقهی آمده است . همچنین بدایع المنن ، ج ۱، ص ۱۴.

۱۳۹- مصادر آنها در بحث درباره تعریف مصطلحات فقهی آمده است . همچنین بدایع المنن ، ج ۱، ص ۱۴.

۱۴۰- صحیح بخاری ، ص ۲۴۱، چاپ بولاق ، کتاب العلم ، باب قول النبی رب مبلغ ...؛ کنز العمال ، چاپ دوم ، ج ۱۰، ص ۱۳۲، ح ۱۱۲۶؛ سنن ابن ماجه ، ج ۱، ص ۸۵، ح ۲۳۳؛ بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۵۲، ح ۴۲.

۱۴۱- معانی الاخبار، ص ۳۷۴-۳۷۵؛ عیون الاخبار چاپ نجف ، ج ۲، ص ۳۶؛ من لا یحضره الفقیه ، تحقیق علی اکبر غفاری ، ج ۴، ص ۴۲۰؛ بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۵۲، ح ۷.

اما در مصادر مکتب خلفا: المحدث الفاضل رامهرمزی ، باب فضل الناقل عن رسول الله ، ص ۱۶۳؛ قواعد التحدیث قامسی ، باب فضل راوی الحدیث ، چاپ دوم ، ص ۴۸؛ شرف اصحاب الحدیث خطیب بغدادی ، باب کون اصحاب الحدیث

خلفاء الرسول ، ص ۳۰؛ جامع بیان العلم ابن عبدالبر، ج ۱، ص ۵۵؛ اخبار اصبهان ابو نعیم ، ج ۱، ص ۸۱؛ الفتح الکبیر سیوطی از ابو سعید، ج ۱، ص ۲۳۳؛ کنز العمال متقی ، کتاب العلم ، باب آداب العلم ، فضل روایه الحدیث و آداب الکتابه از علی (ع) و ابن عباس ، چاپ دوم ، ج ۱۰، ص ۱۲۸ و ۱۳۳، ح ۱۰۸۶ و ۱۱۲۷ و ج ۱۰، ص ۱۸۱، ح ۱۴۰۷؛ الالماع قاضی عیاض ، باب شرف علم الحدیث و شرف اهله ، ص ۱۱. ۱۴۲- صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۲۲، و فلانی ، همان طور که در سنن ترمذی ج ۱۰، ص ۱۳۵ آمده است ، ابو شاه می باشد.

۱۴۳- سنن ترمذی ، کتاب العلم ، باب ما جاء فی الرخصه ، ج ۱۰، ص ۱۳۴.

۱۴۴- مسند احمد بن حنبل ، ج ۲، ص ۲۰۷.

۱۴۵- مصادر این خبر در ابتدای همین بخش آمده است .

۱۴۶- سنن دارمی ، مقدم ، باب رخص فی کتابه العلم ، ج ۱، ص ۱۲۵-۱۲۶.

۱۴۷- مسند احمد، ج ۲، ص ۲۱۵.

۱۴۸- به موارد اجتهاد خلیفه ابوبکر در آینده مراجعه شود.

۱۴۹- صحیح مسلم ، باب صلاه المسافرین و قصرها، ح ۳؛ صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۱۳۴، باب تقصیر الصلاه که لفظ در سفر را به خاطر حفظ احترام عایشه از آن حدیث حذف فرموده است !

۱۵۰- الفصل ابن حزم ، ج ۴، ص ۱۶۱.

۱۵۱- اصابه ابن حجر، ج ۴، ص ۱۵۱.

۱۵۲- محلی ، نوشته ابن حزم ، ج ۱۰، ص ۴۸۴؛ الجوهر التقی ، تاءلیف ابن ترکمانی (م

۷۵۰ ق)، در حاشیه سنن بیهقی ، ج ۸، ص ۵۸-۵۹.

۱۵۳- در حاشیه صواعق ، ص ۲۰۹.

۱۵۴- تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۲۳. ما فشرده آن را نقل کردیم .

۱۵۵- ماده اول در لسان العرب .

۱۵۶- واژه اول در الصحاح .

۱۵۷- آل عمران : ۷.

۱۵۸- اعراف : ۵۳.

۱۵۹- واژه اول در مفردات راغب که ما آن را به طور فشرده آورده ایم ؛ صحیح بخاری ، کتاب الاذان ، باب ۱۳۹، و تفسیر سوره ۱۱۰؛ صحیح مسلم ، کتاب الصلاه ، ح ۲۱۷؛ سنن ابن ماجه ، کتاب الاقامه ، باب ۲۰.

۱۶۰- سنن دارمی ، ج ۲، ص ۱۲۹؛ موطاء مالک ، کتاب اللبس ، باب ما جاء فی الانتعال ، ح ۱۶؛ سنن دارمی ، کتاب الرؤ یا، باب ۱۳.

۱۶۱- نهایه اللغه ، واژه اول .

۱۶۲- صحیح بخاری در متن فتح الباری ، ج ۱۳، ص ۱۲۹-۱۳۰.

۱۶۳- فتح الباری ، ج ۱۵، ص ۳۳۳. نمی دانم اینان درباره خوارج ، که همه مسلمانان را تکفیر می کنند، چه می گویند. آری ، اینان هیچ عذر و بهانه ای را از خوارج نمی پذیرند و آنها را مارقین از اسلام می دانند، مگر ابن ملجم ، قاتل امیرالمؤ منین علی (ع)، را که مجتهد متاءول و معذور می شناسند!

۱۶۴- شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۱۷۸، چاپ مصطفی البابی ، ۱۳۲۹ ق ، مصر،تاءلیف عزالدین - عبدالحمید بن محمد، نواده حسین بن ابی الحدید مدائنی معتزلی ، ادیب و مؤ رخ ۵۸۶-۶۵۵ ق در شرح و من کتاب له الی اءهل مصر مع مالک .

۱۶۵- خواجه نصیر الدین طوسی ، محمد

بن الطوسی (ت ۶۷۲ه) مؤ لف کتاب تجرید الکلام فی شرح عقاید الاسلام است . به الذریعه (ج ۳، ص ۳۵۱) مراجعه شود. شرح التجرید، نوشته علاءالدین علی بن محمد است که پدرش به او لقب قوشجی داده است . زیرا وی بازدار پادشاه ماوراءالنهر بوده است . قوشجی در سمرقند در کار رصد خانه سمرقند شرکت داشته است . او به تبریز، و از آنجا به منظور آشتی بین سلطان عثمانی و حسن پادشاه تبریز به قسطیطینیه رفته و پادشاه عثمانی ، سلطان محمد، مقدمش را گرامی داشت و تولیت مدرسه ایا صوفیا را به وی سپرد. قوشجی در آنجا به سال ۸۹۷ ق درگذشت . شرح حالش در هدیه العارفین (ج ۱، ص ۷۳۶) و الکنی و الالقاب (ج ۳، ص ۷۷) آمده است .

۱۶۶- شرح التجرید، چاپ سال ۱۳۰۱ ق ، تبریز ۴۰۷؛ شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۱۸۳ در مورد طعنه ششم .

۱۶۷- تاریخ ابن کثیر، ج ۶، ص ۳۲۳.

۱۶۸- شرح نهج البلاغه ، ج ۳، ص ۱۵۳ در شرح و من کلام له (ع) لله بلاد فلان ، و نیز در، ج ۳، ص ۱۸۰ در پاسخ همین انتقاد می نویسد: اجتهادش چنین بوده است .

۱۶۹- شرح نهج البلاغه ، ج ۳ ص ۱۵۴.

۱۷۰- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۶۵.

۱۷۱ تا ۲۳۱

۱۷۱- شرح التجرید، ص ۴۰۸.

۱۷۲- نوحه گران !در سوگ اسلام نوحه سر دهید.

۱۷۳- شرح التجرید، ص ۴۰۹؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۴۳.

۱۷۴- مناج السنه (ج ۳، ص ۲۰۳) تاءلیف احمد بن عبدالحکیم بن عبدالسلام بن عبدالله ...بن تیمیه حرانی

دمشـقی حنبلی ، مؤ سـس مذهب سلفیه ، (م ۶۶۱-۷۲۸ ق) دانشـمندان همعصـرش به فساد عقیده او فتوا داده اند. والی دمشـق وی را به زنـدان افکنـد و هم در زندان به سال ۷۲۸ ق درگـذشت . شـرح حال ابن تیمیه در تاریـخ ابن کثیر (ج ۱۴، ص ۱۳۵) آمده است .

۱۷۵- شرح نهج البلاغه ، ج ۱، ص ۲۳۳.

۱۷۶- راستی را، ایشان درباره شـخص مغیره بن شـعبه و گواهی گواهان در زنای او با ام جمیل ، چه عـذری می آورند. آیا باز هـم او را در ایـن عمـل خلاـف ، و زنـای بی پروا مجتهـد و صـاحب اجر و پـاداش به حسـاب می آورنـد و به حکم اینکه او از صحابه پیغمبر بوده ، کارش را شایسته می دانند؟!

۱۷۷- حتی در مواردی که اجتهادشان مخالف نص قرآن و سنت پیغمبر خدا(ص) باشد؟!

۱۷۸- منهاج السـنه ، ج ۳، ص ۱۹۳ و تمـامی آنچه را ابن تیمیه از اجتهـاد صـحابه در دفاع از عثمان آورده ، از قبیل مصادره به مطلوب است .

۱۷۹- مصلحت چه کسی ، مصلحت ابن مسعود، یا مسلمانان ، یا بنی امیه ، کدام اینها؟!

۱۸۰- صواعـق المحرقه ، تـاءلیف ابن حجر، شـهاب الـدین احمـد بن محمـد، نواده علی بن حجر هیتمی (۹۰۹-۹۷۴ ق) چاپ ۱۳۷۵، قاهره ، ص ۱۱۱، تصحیح شیخ عبدالوهاب عبداللطیف .

۱۸۱- صواعق ، ص ۱۱۲.

۱۸۲- صواعق ، ص ۱۱۳.

۱۸۳- علامه ، ابو منصور، جمال الـدین حسن بن یوسف بن مطهر حلی (۶۴۷-۷۲۶ ق) از جمله مؤ لفاتش منهاج الکرامه است که ابن تیمیه بر آن رد نوشته و نامش را منهاج السنه نهاده

است که ما در این بحث به چاپ امیریه مصر، ۱۳۲۲ ق مراجعه کرده ایم .

۱۸۴- منهاج السنه ، ج ۳، ص ۱۹۰.

۱۸۵- تفسیر قرطبی ، ج ۱۴، ص ۱۸۲ در تفسیر آیه و لا تبرجن تبرج الجاهلیه ...

۱۸۶- تهطیر اللسان ، ص ۲۲.

۱۸۷- الفصل ، کتابی است در ملل و نحل و اهواء، تاءلیف ابن حزم اندلسی ، (م ۴۵۶ ق)، چاپ احمد ناجی جمالی و محمد امین الخانجی ، سال ۱۳۲۱، که در حاشیه ملل و نحل شهرستانی به چاپ رسیده است ، ج ۴، ص ۱۶۱.

۱۸۸- الفصل ، ج ۴، ص ۸۹.

۱۸۹- الفصل ، ج ۴، ص ۱۶۰.

۱۹۰- منهاج السنه ، ج ۳، ص ۲۶۱ و ۲۶۶-۲۷۵ و ۲۸۴ و ۲۸۸-۲۹۸.

۱۹۱- تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۲۷۹.

۱۹۲- تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۲۸۳.

۱۹۳- صواعق ابن حجر، ص ۲۱۶.

۱۹۴- نام کتاب او تطهیر الجنان واللسان عن الخطور والتفوء بثلب سیدنا معاویه بن ابی سفیان می باشد!

۱۹۵- تطهیر الجنان ، ص ۱۵.

۱۹۶- تطهیر الجنان ، ص ۱۹-۲۲.

۱۹۷- صواعق ابن حجر، ص ۲۲۱.

۱۹۸- شیخ عبدالوهاب ، استاد دانشکده شریعت قاهره می باشد و ما تعلیق او را از حاشیه تطهیر - الجنان ص ۱۸ ابن حجر نقل کرده ایم . او هم آنچه را آورده ، از کتاب دراسات البیب ابن معین نقل کرده است .

۱۹۹- الفصل ابن حزم ، ج ۴، ص ۱۶۱.

۲۰۰- کلبی ، ابالمنذر، هشام بن محمد بن السائب الکلبی ، ذهبی در کتاب العبر خود ج ۱، ص ۳۴۶ تصنیفات کلبی را بالغ بر ۱۵۰ ذکر کرده و ۱۴۱ عدد آنها را احمد زکی در پیوست کتاب اصنام

ابن کلبی آورده و بیشتر آن را که وی نیـاورده است ، نجاشـی ضـمن شـرح حال ابن کلبی در رجال خود آورده است . علمای اهـل سـنت کلبی را متهم به رفض و غلو در تشـیع کرده انـد و شـرح حال او در طبقات الحفاظ و انساب سـمعانی آمـده است . کلبی به سال ۲۰۴ یا ۲۰۶ ق درگذشته است .

۲۰۱- منهاج السنه ، ج ۳، ص ۱۹.

۲۰۲- الاصابه ، ج ۴، ص ۱۵۱.

۲۰۳- حاشیه صواعق ، ص ۲۰۹. به این مورد در فصل عدالت صـحابه در کتاب مختصرش تاءکید کرده است . ما ندانستیم که اصحاب ابن مسعود، که از فتنه کناره گیری کرده بودند، چه کسانی می باشند!حذیفه هم در آن ایام در مدینه نبود و در مدائن روزگـار می گذرانیـد و هم در آنجـا درگـذشت و به هنگام مرگ نیز به پیروی از امام وصـیت کرد. ابوذر هم اعتراض شـدید خود را علیه فرمانـداران و کارهای خلاف ایشان آن قـدر ادامه داد تا آواره شـهر و بیابان گردید و سـرانجام در تبعید و تنها در ربذه ، در خلافت عثمان در سال ۳۲ جان داد. سـعد ابن ابی وقاص نیز از اینکه امام را همراهی نکرده بود، سخت پشیمان بود. ابوموسی اشعری هم هوادار مخالفان امام بود. عمران بن حصین نیز پیش از آن وقایع از دنیا رفته بود!!

۲۰۴- مقـدمه ابن خلـدون ، تاءلیف ابو زید عبدالرحمان بن خلدون ۷۳۲-۸۰۸ ق چـاپ دار الکتب اللبنانی ، سال ۱۹۵۶ صفحه ۳۸۰. منظورش از موافقان جنگیدن با یزید، ابن زبیر در مکه و اهالی مدینه در واقعه حره می باشد. ابن

خلدون در مقابر صوفیه مصر به خاک سپرده شده است .

۲۰۵- الفصل ابن حزم ، ج ۴، ص ۱۶۱.

۲۰۶- صواعق ابن حجر، ص ۲۱۵.

۲۰۷- المحلی ، ج ۱۰، ص ۴۸۴؛ جوهر النقی در حاشیه سنن بیهقی ، ج ۸، ص ۵۸-۵۹ تاءلیف شیخ علاء الدین علی بن عثمان ، معروف به ابن ترکمانی حنفی ، درگذشته به سال ۷۵۰ ق که در مقدمه آن می گوید: اینها مطالبی بس سودمند و مفید است که من ضمیمه سنن کبیره نمودم ... و سنن کبیره تاءلیف ابوبکر، احمد بن الحسین بیهقی (م ۴۵۸ ق) است حاجی خلیفه در کشف الظنون در تعریف و توصیف آن می نویسد: کتابی چون سنن بیهقی در اسلام تاءلیف نشده است . کشف الظنون ، ج ۲، ص ۱۰۰۷.

۲۰۸- تاریخ ابن کثیر، ج ۱۳، ص ۹. ابوالخیر احمد بن اسماعیل بن یوسف شافعی اشعری ، مفسر است و در مدرسه نظامیه بغداد منبر و عظ داشته است . او در سال ۵۹۰ ق درگذشته است .

۲۰۹- ابوالفرج جوزی ، عبدالرحمان بن علی بن محمد البکری حنبلی ، واعظ و محدث و مفسر بوده است . او کتابی دارد در رد بر عبدالمغیث بن زهیر حنبلی که کتابی در فضایل یزید نوشته است . ابن جوزی در سال ۵۹۷ ق در بغداد درگذشت .

۲۱۰- مسلم بن عقبه ، فرماندهی سپاه یزید را در حمله و قتل عام مردم مدینه بر عهده داشته است .

۲۱۱- تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۲۳-۲۲۴.

۲۱۲- متولی ، ابو سعید عبدالرحمان ابن ابی محمد، مامون بن علی متولی ، اصولی و فقیه شافعی مذهب نیشابوری بور. او

عهـده دار تدریس در مدرسه نظامیه بغداد بوده است . متولی در ۸۷۴ ق درگـذشت . ر.ك : الکنی والالقاب ، ج ۳، ص ۱۱۹؛ احیاء ابو حامد غزالی ، ج ۳، ص ۱۲۵.

۲۱۳- صواعق ابن حجر، ص ۲۲۱.

۲۱۴- ما سخن ابن سعد را آورده ایم .

۲۱۵- جرف در مسیر مدینه به شام و در سه میلی مدینه قرار داشته است . معجم البلدان .

۲۱۶- طبقات ابن سعد، چاپ بیروت ، سال ۱۳۷۶ ق ، ج ۲، ص ۱۹۰-۱۹۲؛ عیون الاثر، ج ۲، ص ۲۸۱. از کسانی که به حضور ابوبکر و عمر در آن سپاه تصریح کرده انـد: کنز العمال ج ۵، ص ۳۱۲؛ منتخب کنز در حاشیه مسند احمد ج ۴، ص ۱۸۰ از قول عروه ، ضـمن شرح حال اسامه ؛ انساب الاشراف ج ۱، ص ۴۷۴ از ابن عباس در شـرح حال اسامه ؛ طبقات ابن سعد ج ۴، ص ۶۶ از قول ابن عمر در شرح حال او؛ تهذیب ابن عساکر که می گوید: اسامه را به فرماندهی سپاهی نامزد کرد که ابوبکر و عمر در آن بودند؛ تاریخ یعقوبی ، چاپ بیروت ج ۲، ص ۷۴ در مرکز وفات پیامبر؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۲۳.

۲۱۷- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۱.

۲۱۸- تاریخ ابن عساکر، ج ۱، ص ۴۳۳.

۲۱۹- سیره الحلبیه ، ص ۲۳۷، در سریه اسامه .

۲۲۰- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۷۳-۱۷۸.

۲۲۱- هماننـد این ، در مخالفتشان با فرامین صـریح رسول خـدا(ص) فراوان آمده است : از جمله به شـرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، خطبه

سوم ، خطبه شقشقیه ، ج ۱، ص ۵۳ مراجعه کنید.

۲۲۲- ابن حزم در جمهره نسب او را آورده و تصریح کرده که ابوبکر او را زنده زنده در آتش سوزانیده است . (۲۶۱).

۲۲۳- به شرح حال طریفه در اصابه (ج ۲، ص ۲۱۵) مراجعه شود.

۲۲۴- تاریخ ابن کثیر، ج ۹، ص ۳۱۹؛ تاریخ طبری ، چاپ اول ، ج ۳، ص ۲۳۴-۲۳۵؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۴۶، حوادث سال ۱۱ هجری .

۲۲۵- تاریخ طبری ، ج ۴، ص ۵۲ حوادث سال ۱۳؛ و بقیه مصادر در بخش تحصن در خانه زهرا در کتاب عبدالله بن سبا (ج ۱، ص ۱۰۶).

۲۲۶- صحیح بخاری ، ج ۲، ص ۱۱۵، باب لا یعذب بعذاب الله ، کتاب الجهاد؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۲۰۷ و ج ۳، ص ۴۹۴؛ سنن ابوداود، کتاب الجهاد، باب کراهیه حرق العدو بالنار، ح ۲۶۷۳ و ۲۶۷۵ در ج ۳، ص ۵۵ و ۵۶ و کتاب الادب ، باب فی قتل الذر، ح ۲۶۸ در ج ۴، ص ۳۶۷ و ۳۶۸؛ سنن بیهقی ، ج ۹، ص ۷۱ و ۸۲. مفهوم این سه حدیث این است که بجز خداوند که خالق آتش است ، کسی حق ندارد فردی را با آتش و تنبیه نماید.

۲۲۷- صحیح بخاری ، کتاب استتابه المرتدین ؛ سنن ابوداود، کتاب الحدود، باب الحکم فی من ارتد.

۲۲۸- سنن بیهقی ، ج ۹، ص ۷۱.

۲۲۹- مفردات راغب .

۲۳۰- در اینجا کلاله به معنای برادر و خواهر مادری است ؛ اجماعا و نصا. به تفسیر آیه در تفاسیر مراجعه شود.

۲۳۱- برادر و خواهری که در این آیه آمده

، از یک پدر و مادر، و یا از یک پدر می باشند.

۲۳۲ تا ۲۹۷

۲۳۲- سنن دارمی ، ج ۲، ص ۳۶۵؛ اعلام الموقعین ، نوشته ابن القیم جوزیه ، ج ۱، ص ۲۸؛ سنن کبرای بیهقی ، ج ۶، ص ۲۲۳.

۲۳۳- تفسیر قرطبی ، ج ۵، ص ۷۷.

۲۳۴- موطاء مالک ، ج ۲، ص ۵۴؛ سنن دارمی ، ج ۲، ص ۳۵۹؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۳۸؛ ابن ماجه ،ص ۹۱۰؛ بدایه المجتهد، ج ۲، ص ۲۷۸.

۲۳۵- استیعاب در حاشیه اصابه ، ج ۲، ص ۴۱۱؛ اسدالغابه ، ج ۳، ص ۲۲۹؛ اصابه ، ج ۲، ص ۳۹۴؛ بدایه المجتهد، ج ۲، ص ۳۷۹؛ موطاء مالک ، ج ۲، ص ۵۴.

۲۳۶- معجم الشعراء مرزبانی ، ص ۲۶۰. شرح حالش در اصابه ج ۳، ص ۳۳۶ آمده است .

۲۳۷- بطاح آبی است در سرزمین اسد بن خزیمه . معجم البلدان .

۲۳۸- ضرار بن ازور اسدی ، شاعر و سوارکاری دلیر و شجاع بوده است . در شرح حالش در اصابه ، ج ۲، ص ۲۰۰-۲۰۱ آمده است خالد او را به همراهی تنی چند از رزمندگانش ماءموریت جنگی داد. او بر قبیله ی از بنی اسد شبیخون زد و زنی زیبا روی را از آنجا دستگیر نمود. ضرار از همراهانش خواست تا آن زن را به او واگذارند. آنان هم پذیرفتند. ضرار با او همبستر شد، سپس از کار خود پشیمان شد و داستان را به خالد گفت . خالد گفت : مانعی ندارد، من آن را بر تو حلال کردم !ضرار نپذیرفت و اصرار کرد که به عمر گزارش دهد. خالد نیز چنین کرد

و عمر دستور سنگسار کردن ضرار را صادر نمود. اما وقتی نامه عمر رسید که ضرار مرده بود!خالد هم گفت خدا نخواست که آبروی ضرار ریخته شود!گویند ضرار از کسانی بوده که با ابو جندل شراب نوشیده است .

۲۳۹- ابو قتاده ، حارث انصاری خزرجی سلمی ، جنگ احد و دیگر جنگهای پیغمبر را درک کرده است . او را سوارکار رسول خدا(ص) می گفتند. ابو قتاده در کنار علی (ع) در تمام جنگهایش شرکت داشته است . در سال وفاتش اختلاف است که در کوفه در سال ۳۸ یا ۴۰ در مدینه به سال ۵۴ بوده است . شرح حالش در استیعاب ج ۱، ص ۱۱۰ - ۱۱۲ در حاشیه اصابه ج ۴، ص ۱۶۰-۱۶۱ و در اصابه ج ۴، ص ۱۵۷-۱۵۸ آمده است .

۲۴۰- تاریخ طبری ، چاپ اروپا، ج ۱، ص ۱۹۲۷ و ۱۹۲۸.

۲۴۱- الاصابه ، ج ۳، ص ۳۳۷.

۲۴۲- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۱۳۱.

۲۴۳- کنز العمال ، ج ۳، ص ۱۳۲، چاپ اول .

۲۴۴- رجوع شود به شرح حال وثیمه در وفیات الاعیان ابن خلکان ج ۵، ص ۶۶ وفوات الوفیات ج ۲، ص ۶۲۷ که هر دو خبر را از رده ابن وثیمه واقدی نقل کرده اند. و نیز تاریخ ابوالفداء، ص ۱۵۸ و تاریخ ابن شحنه در حاشیه الکامل ، ج ۱۱، ص ۱۱۴.

۲۴۵- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۱۱۰.

۲۴۶- وفیات الاعیان ، ج ۵، ص ۶۷، الفوات ، ج ۲، ص ۴۲۶-۴۲۷، تاریخ ابوالفداء، ص ۱۵۸، ابن شحنه ، ج ۱۱، ص ۱۱۴ در حاشیه تاریخ ابن اثیر.

۲۴۷- به شرح حال منهال در

الاصابه ج ۳، ص ۴۷۸ مراجعه شود.

۲۴۸- تاریخ یعقوبی ، ج ۱، ص ۱۳۲. منظور از تاءویل چنانکه گذشت نقل معنای ظاهر لفظ است به معنای دیگری که نیازمند دلیل و برهان باشد. این معنی در ذیل حدیث ام المؤ منین عایشه در صحیح مسلم ، کتاب صلاه المسافر، حدیث شماره ۳ ج ۱، ص ۴۷۸ تحقیق محمد فؤ اد عبدالباقی آمده که زهری از عروه پرسید پس چرا عایشه نمازش را در سفر تمام بجای می آورد؟ و عروه پاسخ داده بود که او همچون عثمان تاءویل کرده است ؛ همان طور که عثمان در مکه نمازش را تمام بجای می آورد.

۲۴۹- کنز العمال ، چاپ اول ، ج ۳، ص ۱۳۲، ح ۲۲۸، بقیه مصادر در صفحات قبل آمده است .

۲۵۰- تاریخ طبری ، ج ۲، ص ۲۲-۲۳ و فتوح البلدان ، ص ۵۴۹. اما در مورد کسانی که نامشان در خبر آمده است ، در کتابهای تراجم نام ولید بن هشام بن مغیره را ندیدیم ، و گمان می رود که او ولید بن الولید بن المغیره باشد که شرح حالش در ج ۵، ص ۹۲ اسد الغابه و ص ۳۲۲ انساب قریش آمده است . عقیل بن ابی طالب در خلافت معاویه درگذشته است و شرح حالش در ج ۳، ص ۴۱۲ اسدالغابه آمده است . مخرمه بن نوفل ، قرشی زهری به اسدالغابه ج ۴، ص ۳۳۷، و جبیر بن مطعم قرشی نوفلی که در بعد از پنجاه سال از هجرت وفات یافته در اسدالغابه ج ۱، ص ۲۷۱ شرح حالشان آمده است .

۲۵۱- ابن ابی الحدید آن را از

وی در طعن پنجم و در شرح الله بلاد فلان ...و در شرح نهج البلاغه ج ۳، ص ۱۵۴ آورده است . همین مطلب نیز در ذکر العطاء فی خلافه عمر در فتوح البلدان ص ۵۵۰-۵۶۵ آمده است .

۲۵۲- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۱۵۳.

۲۵۳- تاریخ طبری ، ج ۵، ص ۲۲ در سیره عمر.

۲۵۴- ما که ندانستیم ضبط اموال دیگران ، بجز مواردی که خدا مقرر داشته است ، چه معنایی دارد!

۲۵۵- زیاد بن ابیه ، مادرش سمیه ، کنیزک حرث بن کلده و از روسپیان پرچمدار طائف بود که در صدای از در آمد خود را به حرث می پرداخت . حرث سمیه را به ازدواج غلامی رومی به نام عبید درآورده بود. ابوسفیان در یکی از سفرهایش به طائف ، از ابو مریم شراب فروش زنی روسپی خواست ، و او هم سمیه را در اختیارش گذاشت و پس از مدتی زیاد در خانه عبید و به سال اول هجری به دنیا آمد و به عبید منسوب شد. زیاد بعدها در استخدام ابوموسی اشعری در بصره در آمد و منشی او شد، و سپس ترقی کرد و حاکم ری گردید. و در اینجا بود که معاویه او را به ابوسفیان بست ! و آنگاه به او زیاد بن ابی سفیان می گفتند! معاویه حکومت بصره و کوفه را در اختیارش گذاشت ، ولی چون از گرفتن بیعت از مردم برای یزید خودداری کرد، ناگهان در سال ۵۳ هجری از دنیا رفت ! احادیث عایشه ، ج ۱، ص ۲۵۵-۲۶۱.

۲۵۶- عبیدالله پسر همین زیاد است . مادرش مرجانه نام

داشته و در بصره به سال ۲۸ هجری به دنیا آمده است . معاویه حکومت خراسان را در سال ۵۳ پس از پدر، و در سال ۵۵ حکومت بصره را به عهده او گذاشت که یزید هم حکومت کوفه را در سال ۶۰ بر آن مزید کرد و وی را ماءمور کشتن امام حسین (ع) نمود. عبیدالله در سال ۶۱ هجری امام حسین (ع) و اهل بیتش را به شهادت رسانید. عبیدالله در سال ۶۷ به دست ابراهیم بن الاشتر، فرمانده سپاه مختار، کشته شد. به فهرست طبری ص ۳۶۶ مراجعه شود.

۲۵۷- به بخش عصر الصهرین و سیره عثمان در کتاب احادیث ام المؤ منین عایشه مراجعه شود.

۲۵۸- واژه زکا در نهایه اللغه ابن اثیر.

۲۵۹- واژه زکا در مفردات راغب .

۲۶۰- واژه زکا در نهایه اللغه ابن اثیر.

۲۶۱- نهج البلاغه ، کتاب الحکم ، شماره ۱۴۷.

۲۶۲- نساء: ۴۹.

۲۶۳- به واژه زکا در مفردات راغب مراجعه شود.

۲۶۴- ما در این مورد، و نیز در مصطلحاتی که بعدا خواهیم آورد، به مفردات راغب ، نهایه اللغه ابن اثیر، لسان العرب ابن منظور، قاموس و شرح آن ، و گذشته از اینها، به تفاسیر کلام الله مجید، مانند تفسیر طبری و تفسیر طبرسی و دیگران مراجعه کرده ایم .

۲۶۵- واژه صدق در فرهنگ لغات .

۲۶۶- مجمع البیان طبرسی ج ۱، ص ۳۸۴ در تفسیر آیه ۲۷۲ سوره بقره .

۲۶۷- بار دیگر به آن مراجعه کرده مصادر آن را هم خواهیم آورد.

۲۶۸- واژه زکاه در معجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم .

۲۶۹- واژه صدق در مفردات راغب ، نهایه اللغه ابن اثیر و لسان العرب ابن منظور.

۲۷۰- خداوند می فرماید: ان المصدقین و المصدقات . (حدید/ ۱۸) و: المتصدقین و المتصدقات . (احزاب / ۳۵)، و ابواب زکاه در صحیح مسلم (ج ۳، ص ۱۷۲) و سنن ابوداود (ج ۱، ص ۲۰۲) و ترمذی (ج ۳، ص ۱۷۲). ۲۷۱- شرح آن بعد از این بیاید.

۲۷۲- صحیح مسلم ، ج ۳، ص ۱۱۷.

۲۷۳- واژه زکاه در معجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم .

۲۷۴- سنن ترمذی ، ج ۳، ص ۹۷، باب ما جاء اذا اءدیت الزکاه فقد قضیت ما علیك .

۲۷۵- سنن ترمذی ، ج ۳، ص ۱۲۵، باب ما جاء لا زکاه علی المال المستفاد حتی یحول علیه الحول .

۲۷۶- کافی ، ج ۲، ص ۱۹-۲۰؛ تفسیر عیاشی ، ج ۱، ص ۲۵۲؛ بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۳۷ و ۳۸۹.

۲۷۷- لسان العرب واژه الفی ء.

۲۷۸- حشر: ۷.

۲۷۹- ابو رافع ، نامش ابراهی یا صالح است که برده ای بوده قبطی و از آن عباس عموی پیغمبر که او را به رسول خدا(ص) بخشید و آن حضرت نیز وی را آزاد کرده ، و سلمی دیگر آزاد کرده خود را به زنی به او داده است . ابو رافع در مکه ایمان آورد و در جنگ احد و دیگر جنگهای پیغمبر شرکت کرد و فرزند او رافع نیز دبیر امیرالمؤ منین (ع) بوده است . ابو رافع در زمان خلافت عثمان یا بعد از آن درگذشت . اسدالغابه ، ج ۱، ص ۴۱ و ۷۷.

۲۸۰- آنچه را که در داستان بنی نضیر آورده ایم از مغازی واقدی ص ۳۶۳-۳۷۸ و امتاع الاسماع مغریزی ص ۱۷۸-۱۸۲، که آن را باحتضار آورده

است ، و نیز تفسیر طبری در تفسیر آیه مزبور گرفته ایم .

۲۸۱- نهایه اللغه ابن اثیر.

۲۸۲- سنن ابوداود، باب فی صفایا رسول الله من کتاب الخراج ، ج ۲، ص ۴۷؛ اموال ابوعبید، ص ۱۹.

۲۸۳- حشر: ۶.

۲۸۴- ابوداود، سلیمان بن الاشعث سیستانی ، مؤ لف کتاب سنن ، خودش می گوید که من از پیغمبر خدا(ص) پانصد هزار حدیث نوشته ام ، و آنچه را که از آن مقدار در این کتاب سنن برگزیده ام ۴۸۰۰ حدیث است که صحیح یا شبه آن و نزدیک به آن می باشند. ابو داود در بصره درگذشته است .

۲۸۵- ازهری ، ابو منصور محمد بن احمد بن الازهر هروی شافعی لغوی ، به اسارت قرامطه درآمده و سالهای دراز در کنار ایشان در بیابان زندگی کرده و از گفت و شنود و الفاظ ایشان استفاده های فراوان برده است . از تاءلیفات او یکی التهذیب است و دور نیست که در واژه صوافی از گفت و شنود قرمطیان در مساءله جنگ و غارت و چپاول استفاده کرده باشد. و اگر چنین باشد، این تعریف را نمی توان مصطلح شرعی دانست تا بتوان به موجب آن حدیث را تفسیر و معنا نمود.

۲۸۶- انفال : ۱.

۲۸۷- سنن ابوداود، ج ۲، ص ۹ باب نقل از کتاب جهاد.

۲۸۸- عباده بن صامت ، ابوالولید انصاری خزرجی ، عقبه اول و دوم و تمامی جنگهای رسول خدا(ص) را درک کرده است . او یکی از نقبای انصار و معتمدان ایشان و حافظ قرآن در زمان پیغمبر بوده است . عباده در سال ۳۲ یا ۴۵ در رمله و یا بیت

المقدس از دنیا رفته است . اسد الغابه ، ج ۳، ص ۱۰۷.

۲۸۹- ابو اسید، مالک بن ربیعه انصاری خزرجی در بدر و دیگر جنگهای پیغمبر شرکت داشته است . در سال وفاتش اختلاف است که آیا ۶۰ بوده یا ۶۵. اسدالغابه ، ج ۴، ص ۲۷۹.

۲۹۰- بنو عائذ بن عبدالله بن عمر بن مخزوم از قریش است نسب آنان در کتاب نسب قریش مصعب بن زهیر (ص ۲۹۹) آمده است .

۲۹۱- صفراء در وادی صفرا و بدر واقع است . معجم البلدان .

۲۹۲- سیره ابن هشام ، ج ۲، ص ۲۸۳-۲۸۶ و تفسیر آیه در تفسیر طبرسی و دیگر منابع .

۲۹۳- بحار الانوار مجلسی ، باب الانفال از کتاب خمس ، ج ۹۶، ص ۲۰۴-۲۱۴، چاپ جدید.

۲۹۴- مانند صحاح جوهری ، نهایه اللغه ابن اثیر، لسان العرب ابن منظور، قاموس و شرح آن . ۲۹۵- سنن دارمی ، ج ۲، ص ۲۲۹، باب من قتل قتیلا فله سلبه از کتاب السیره ؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۲۹۵ و ۳۰۶ و ۱۲؛ سنن ابوداود، کتاب الجهاد، ج ۲، ص ۳،؛ سنن ابوداود، باب فی السلب یعطی القاتل از کتاب الجهاد، ج ۲، ص ۱۳.

۲۹۶- سنن ابن ماجه ، کتاب الحدود، حدیث ۲۶۱۳.

۲۹۷- ابو سفیان بن حرب ، در احد و خندق و دیگر جاها با رسول خدا جنگید و پس از فتح مکه بظاهر اسلام آورد و در سال ۳۱ ه درگذشت .

۲۹۸ تا ۳۵۸

۲۹۸- صفوان بن امیه قریشی در زمان عثمان یا معاویه در مکه از دنیا رفته است .

۲۹۹- عیینه بن حصن خرازی ، می گویند عمر او را کشته و یا

در زمان عثمان مرده است .

۳۰۰- اقرع بن حابس تمیمی در جوز جان با سپاه جنگنده در سرزمین خراسان کشته شده است .

۳۰۱- صحیح مسلم ، ج ۳، ص ۱۰۸، باب اعطاء المؤ لفه قلوبهم از کتاب الزکاه ؛ و در اغانی در شرح حال عباس بن مرداس (ج ۱۴، ص ۲۹۰) و شرح حالش در اسدالغابه آمده است . عبید نام اسب او بوده و غزوه حنین در سال هشتم و بعد از فتح مکه اتفاق افتاده است .

۳۰۲- واژه حرب در نهایه اللغه ابن اثیر، حرائب جمع حربیه است .

۳۰۳- مسند احمد، ج ۴، ص ۳۲۸؛ بخاری ، ج ۳، ص ۳۱.

۳۰۴- موطاء مالك ، ج ۲، ص ۲۳۶، باب جامع القضاء وکراهیته من کتاب الوصیه .

۳۰۵- سفیان غامدی در سرزمین روم و بعد از سال ۵۰ هجری ، در حالی که از جانب معاویه فرمانروای الصائفه بوده درگذشته است . به احادیث عایشه ص ۲۴۲ مراجعه شود.

۳۰۶- الغارات ، نوشته ابراهیم بن محمد الثقفی (م ۲۸۰ ق) بر اساس شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (ج ۲، ص ۵۸ و ۹۰)، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم .

۳۰۷- مسند احمد، ج ۵، ص ۳۶۷؛ سنن ابن ماجه کتاب الفتن ، ح ۳۹۳۸.

۳۰۸- عبدالرحمان بن سمره قرشی به سال ۵۰ یا ۵۱ در بصره درگذشت . شرح حالش در اسدالغابه ، ج ۳، ص ۲۹۷ آمده است .

۳۰۹- مسند احمد، ج ۵، ص ۶۲ و ۶۳.

۳۱۰- مفردات راغب ، ص ۳۷۲، واژه غنم ؛ تهذیب اللغه ازهری (م ۳۷۰ ق) ۱۴۹۸؛ معجم الفاظ القرآن ، ج ۲، ص ۲۹۳ و آیه اول در

سوره انفال / ۴۱، و دومین آیه در سوره انفال / ۶۹، و سومین آیه در سوره نساء / ۹۴.

۳۱۱- واژه غنم در صحاح اللغه جوهری ص ۱۹۹۹.

۳۱۲- مسند احمد بن حنبل ، ج ۲، ص ۱۷۷.

۳۱۳- مسند احمد بن حنبل ، ج ۲، ص ۳۳۰ و ۳۷۴ و ۵۲۴.

۳۱۴- هر دو حدیث در کتاب الفتن سنن ابن ماجه (ص ۱۲۹۹)، و حدیث اول در مسند احمد(ج ۴، ص ۱۹۴) و دومین نیز در (ج ۳، ص ۱۴۰ و ۱۹۷ و ۳۱۲ و ۳۲۳ و ۳۸۰ و ۳۹۵ و ج ۴، ص ۴۳۹ و ۴۴۳ و ۴۴۶) و (ج ۵، ص ۶۲) در مسند او آمده است .

۳۱۵- صحیح بخاری ، ج ۲، ص ۴۹، کتاب المظالم ، باب النهی بغیر اذن صاحبه ؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۳۲۱.

۳۱۶- صحیح بخاری ، ج ۳، ص ۲۱۴، کتاب الاشربه ، و نیز، ج ۲، ص ۴۸.

۳۱۷- سنن ابوداود، کتاب الجهاد، باب فی النهی عن النهبی ، ج ۳، ص ۶۶.

۳۱۸- سنن دارمی ، ج ۲، ص ۲۳۰.

۳۱۹- سنن دارمی ، ج ۲، ص ۲۳۰، باب ما جاء من ادوا الخیط والمخیط از کتاب السیر.

۳۲۰- سنن ابوداود، ج ۲، ص ۱۳، باب تعظیم الغلول از کتاب الجهاد. و در همان کتاب باب فی عقوبه الغال آمده که آنها کالای کش رفته شده را به آتش می کشیدند، نیز باب من کتم غالا فهو مثله .

۳۲۱- سنن ابن ماجه ، ص ۹۵۰.

۳۲۲- سنن دارمی ، ج ۲، ص ۲۳۰.

۳۲۳- سنن ابن ماجه ، ص ۹۵۰.

۳۲۴- تمامی این حدیث در صحیح بخاری (ج ۳، ص ۳۷)،

باب غزوه خیبر؛ صحیح مسلم (ج ۱، ص ۷۵)، کتاب الایمان ؛ سنن ابوداود، کتاب الجهاد، و نیز باب تحریم الغلول از کتاب الاماره صحیح مسلم (ج ۶، ص ۱۰) آمده است .

۳۲۵- در صحیح بخاری (ج ۳، ص ۳۶) باب غزوه خیبر آمده است که آن حضرت به سواره دو سهم و به پیاده یک سهم داده است .

۳۲۶- صحیح بخاری ، ج ۲، ص ۱۳۱ باب اذا بعث الامام رسولا الی حاجه ، او امر بالمقام هل یسهم له کتاب الجهاد والسیر، و در مسند طیالسی ح ۱۹۸۵ و مسند احمد، ج ۱، ص ۶۸ و ۷۵ و ج ۲، ۱۰۱ و ۱۰۲ و طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۵۶ و بدایه المجتهد، ج ۱، ص ۴۱۰-۴۱۲ در فصل دوم کتاب الجهاد.

۳۲۷- ما سخن بخاری را به طور فشرده آورده ایم .

۳۲۸- نویسنده کتاب قاموس اللغه ، واژه فی ، را غنیمت معنا کرده است .

۳۲۹- به واژه غنم در قاموس مراجعه شود.

۳۳۰- واژه ربع در قاموس و لسان العرب و تاج العروس و نهایه اللغه ابن اثیر و در صحاح جوهری پاره ای از آنها آمده است . و نیز سیره ابن هشام ، ج ۴، ص ۲۴۹.

۳۳۱- نهایه اللغه ، ج ۲، ص ۶۲.

۳۳۲- عدی ابو طریف در سال نهم از هجرت اسلام آورد و در فتح عراق و جنگهای جمل و صفین و نهروان به همراه علی (ع) شرکت کرد و در جنگ صفین یک چشم خود را از دست داد. حدیث نویسان ۶۶ حدیث از او روایت کرده اند. عدی در سال ۶۸ و در کوفه

درگذشت . شرح حالش در استیعاب و اسدالغابه و التقریب آمده است .

۳۳۳- نهایه اللغه ، ج ۱، ص ۳۲۱؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۲۵۷.

۳۳۴- انفال : ۴۱.

۳۳۵- مسند احمد، ج ۱، ص ۳۱۴؛ سنن ابن ماجه ، ص ۸۳۹.

۳۳۶- صحیح مسلم ، ۵، ص ۱۲۷، باب جرح العجماء والمعدن والبئر جبار، از کتاب الحدود به شرح نووی ،ج ۱۱، ص ۲۲۵؛ صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۱۸۲، باب فی الرکاز الخمس و ج ۲، ص ۲۵۴، من حفر البئر فی ملک لم یضمن از کتاب المساقات ؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۲۵۴، باب من قتل عمیا بین قوم از کتاب الحدود و باب ما جاء فی الرکاز ج ۲، ص ۷۰؛ سنن ترمذی ، ج ۳، ص ۱۳۸، باب ما جاء فی العجماء جرحها جبار و فی الرکاز الخمس لله ؛ سنن ابن ماجه ، ص ۸۰۳، باب من اصاب رکازا از کتاب اللقطه ؛ موطاء مالک ، ج ۱، ص ۲۴۴، باب زکاه الشرکاء؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۲۲۸ و ۲۳۹ و ۲۵۴.

۲۷۴ و ۲۸۵ و ۳۱۹ و ۳۸۲ و ۳۸۶ و ۴۰۶ و ۴۱۱ و ۴۱۵ و ۴۵۴ و ۴۶۷ و ۴۷۵ و ۴۸۲ و ۴۹۳ و ۴۹۵ و ۴۹۹ و ۵۰۱ و ۵۰۷؛ کتاب الاموال ابوعبیده ، ص ۳۳۶.

۳۳۷- ابویوسف ، یعقوب بن ابراهیم الانصاری در ۱۱۳ ه در کوفه به دنیا آمده و از شاگردان ابو حنیفه بوده و او نخستین کسی است که کتابی بر اساس رای ابو حنیفه نوشته . در ایام خلافت مهدی و هادی و رشید، قاضی القضاه بغداد بوده و در

سال ۱۸۲ درگذشته است . این مطلب را از کتاب خراج او، چاپ سال ۱۳۴۶ قاهره ص ۲۶ که برای هارون الرشید تالیف کرده است نقل کرده ایم .

۳۳۸- ابو عمرو، عامر بن شراحیل کوفی الشعبی منسوب به شعب ، تیره ای از همدان بوده ، از صد و پنجاه تن از اصحاب روایت کرده و در سال ۱۰۴ در کوفه درگذشته است . انساب سمعانی ، ص ۳۳۶.

۳۳۹- مسند احمد، ج ۳، ص ۳۳۵ و ۳۳۶ و ۳۵۳-۳۵۴ و ۳۵۶؛ مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۷۸، باب فی الرکاز والمعادن .

۳۴۰- مسند احمد، ج ۵، ص ۳۲۶.

۳۴۱- مسند احمد، ج ۳، ص ۱۲۸؛ مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۷۷ باب فی الرکاز والمعادن ؛ مغازی واقدی ، ص ۶۸۲.

۳۴۲- مسند احمد، ج ۲، ص ۱۸۶ و ۲۰۲ و ۲۰۷؛ سنن ترمذی ، ج ۱، ص ۲۱۹، باب اللقطه از کتاب الرکاز با جزئی اختلاف در لفظ؛ اموال ابو عبید، ص ۳۳۷. ترمذی نیز در این حدیث در باب ما جاء العجماء جرحها جبار و فی الرکاز الخمس می نویسد: در همین مورد سخنانی هم از انس بن مالك و عبدالله بن عمر و عباده بن صامت و عمر بن عوف مزنی و جابر آمده است .

۳۴۳- وائل بن حجر پدرش یکی از شاهان حمیر در یمن بوده که به خدمت رسول خدا(ص) رسید و حضرتش پیمان نامه ای برای او مرقوم داشته است که آنچه در بالا آوردیم جزء آن است .

۳۴۴- نهایه الارب ص ۲۲۱ که آن را از کتاب الشفاء قاضی عیاض گرفته است ؛ والعقد الفرید، ج ۲، ص

۴۸. در الوفود و نیز در شـرح حال ضحاک در کتاب اسدالغابه ، و نویسندگان کتابهای استیعاب و اسدالغابه در شرح حال وائل به این نامه اشاره کرده اند.

۳۴۵- سنن ترمذی ، ج ۶، ص ۱۴۵-۱۴۶، باب ما جاء فی العجماء جرجها جبار.

۳۴۶- کتاب الخراج ، ص ۲۵-۲۷.

۳۴۷- منظورش در اینجا از زکات ، صدقه است .

۳۴۸- و این بر خلاف عمومیت آیه شریفه خمس ، و مخالف آن چیزی است که در فقه ائمه اهل بیت آمده است .

۳۴۹- کتاب الخراج ، ص ۸۳، و نیز کتاب الاموال ابو عبید (ص ۳۴۵-۳۴۸) که دو نظریه ارائه کرده است : الف) اینکه در آن زکات است ؛ ب) اینکه در آن خمس است .

۳۵۰- عبـدالقیس قبیله ای است از ربیعه که موطن آنها تهامه بوده ، سـپس به بحرین نقل مکان کرده انـد. نمایندگان ایشان در سال نهم به خـدمت رسول خـدا(ص) رسـیده انـد. در اموال ابوعبیـد به جای جمله تعطوا الخمس من المغنم ، تؤ دوا خمس ما غنمتم آمده است .

۳۵۱- صحیح بخاری ، ج ۴، ص ۲۰۵، باب والله خلقکم و ما تعلمون از کتاب توحید و ج ۱، ص ۱۳ و ۱۹ آن و ج ۳، ص ۵۳؛ صحیح مسلم ، ج ۱، ص ۳۵ و ۳۶، باب الامر بالایمان از ابن عباس و دیگران ؛ سنن نسائی ، ج ۲، ص ۳۳۳؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۳۱۸ و ج ۵، ص ۱۳۶.

۳۵۲- عمرو بن حزم انصاری و خزرجی است که در جنگ خندق به بعد شرکت داشته و در سال ۵۱ یا ۵۳ یا ۵۴ ه

در مدینه درگذشته است . اسدالغابه ، ج ۴، ص ۹۹.

۳۵۳- فتوح البلدان بلاذری ، ج ۱، ص ۸۲، باب الیمن ؛ سیره ابن هشام ، ج ۴، ص ۲۶۵-۲۲۶؛ تاریخ طبری ، ج ۱، ص ۱۷۲۷-۱۷۲۹؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۷۶؛ کتاب الخراج ابو یوسف ص ۸۵. و روایت دیگری است که آن را حاکم در المستدرک خود ج ۱، ص ۳۹۵ و ۳۹۶ و متقی در کنزالعمال ج ۵، ص ۵۱۷ آورده اند.

۳۵۴- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۷۰. جذام قبیله ای است بزرگ از قحطان که نسبشان در جمهره ابن حزم ۴۲۰-۴۲۱ آمده و سعد هذیم از بطون قضاعه و منسوب به قحطان است که نسبشان در ص ۴۴۷ جمهره آمده است . اما ابی و عنبسه در شمار اصحاب پیغمبر(ص)، تنی چند به این نام مشهورند که ابن سعد این ابی و عنبسه را مشخص نکرده است که کدام آنها می باشند که با آوردن کنیه یا لقب ایشان ، آن دو شناخته شوند.

۳۵۵- مالک بن احمر از جذام بن عدی ، تیره ای از کهلان بود که مسکن آنها بین مدین و تبوک بوده و چون مالک اسلام آورد از پیغمبر تقاضا نمود که نامه ای بنویسد و مردمش را به اسلام دعوت کند که پیغمبر آن را بر پوستی که طولش یک وجب و عرض آن چهار انگشت بوده است نوشت .

۳۵۶- در شرح حال مالک در اسدالغابه ج ۴، ص ۲۷۱ و اصابه ج ۳، زیر شماره ۷۵۹۳ و لسان المیزان ج ۳، ص ۲۰ که در آخری نامش را به جای مالک

، مبارک نوشته است .

۳۵۷- فجیع بن عبدالله البکائی ، شرح حالش در اسدالغابه و اصابه آمده و آمدنش به خدمت پیغمبر، ضمن شرح حال بشر بن معاویه ثور البکائی در اصابه ج ۱، ص ۱۶۰ آمده است .

۳۵۸- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۳۰۴ و ۳۰۵؛ اسدالغابه ، ج ۴، ص ۱۷۵؛ اصابه ، ج ۴، ص

۱۷، شماره ۶۹۶۰. ما سخن ابن سعد را آورده ایم در وفد بنی البکاء که از تیره بنی عامر عدنانی می باشند.

۳۵۹ تا ۴۱۲

۳۵۹- مجموعه الوثائق السیاسیه ، نوشته محمد حمیدالله ، به نقل از اموال ابوعبید ص ۵۲؛ صبح الاعشی ، نوشته قلقشندی ج ۶، ص ۳۸۰. اسبذی نسبتی است به قریه ای در هجر به نام اسبذ و اینکه گفته اند آنان منسوب به اسب پرستان بوده اند درست نیست . زیرا که رسول خدا(ص) آنان را بندگان خدا نامیده و این با اسب پرستی منافات دارد. فتوح البلدان ، ص ۹۵.

۳۶۰- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۶۶. حدس بن اریش از لخم قحطان بوده و نسب ایشان در جمهره ابن حزم ص ۴۲۳، آمده است .

۳۶۱- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۷۰، باب ذکر بعثه رسول الله (ص) بکتبه . و در شرح حال جناده در اسدالغابه ، ج ۱، ص ۳۰۰ و کنزالعمال ، چاپ اول ، ج ۵، ص ۳۲۰.

۳۶۲- جرول بن ثعل بن عمرو... نسبشان در جمهره ابن حزم ص ۴۰۰-۴۰۱ آمده است .

۳۶۳- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۶۹.

۳۶۴- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۶۹.

۳۶۵- جهینه بن زید از قضاعه و قحطانی است . نسبشان

در جمهره ص ۴۴۴-۴۴۶ آمده است . و سه مصدری که گذشت آورده اند که پیغمبر(ص) نامه را به همراه عمرو بن مره جهنی ، که کنیه اش ابو مریم بوده ، فرستاده است . ابو مریم به خدمت پیغمبر رسیده و بیشتر غزوات حضرتش را درک کرده است . او در شام ساکن شده و خلافت معاویه را درک کرده است . اسد - الغابه ، ج ۴، ص ۱۳۰؛ اصابه ، ج ۳، ص ۱۶. او به میان قبیله اش بازگشت و مردم آنجا را به اسلام دعوت کرد، که همگی مسلمان شدند و به خدمت پیغمبر رسیدند. ابو مریم در زمان خلافت معاویه درگذشت .

۳۶۶- این نامه را محمد حمیدالله در مجموعه الوثائق السیاسیه ص ۱۴۲، زیر شماره ۱۵۷، به نقل از جمع الجوامع سیوطی آورده است . ابن اثیر نیز در واژه صرم قسمتی از این نامه را آورده است . همچنین ابن منظور در لسان العرب .

۳۶۷- فتوح البلدان ، ج ۱، ص ۸۵؛ و در سیره ابن هشام ج ۴، ص ۲۵۸ و ۲۵۹ با الفاظی دیگر، و در مستدرک حاکم ، ج ۱، ص ۳۹۵؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۶، ص ۲۷۳ و ۲۷۴؛ کنزالعمال ، چاپ اول ، ج ۶، ص ۱۶۵؛ اموال ابو عبید، ص ۱۳. حمیر تیره ای است بزرگ از قحطان که قبل از اسلام در یمن ساکن شده بودند. شرح حالشان در جمهره ابن حزم ص ۴۳۲-۴۳۸ آمده است . آنها به خدمت پیغمبر در سال نهم هجری رسیدند. و نامه برای حارث بن عبدکلال والنعمان از ملوک حمیر بوده است

.

۳۶۸- این نامه در شرح حال صیفی بن عامر در اصابه ج ۲، ص ۱۸۹، زیر شماره ۴۱۱۱ آمده و در شرح حال او در استیعاب در حاشیه اصابه ج ۲، ص ۱۸۶ و اسدالغابه ج ۳، ص ۳۴ نیز اشاره شـده است . ابن اثیر او را آقای بنی ثعلبه نامیـده و بنی ثعلبه بن عـامر از تیره بکر بن وائل و عـدنانی هسـتند که نسـبشان در جمهره ابن حزم ص ۳۱۶ آمـده و آمدنشان را به خدمت پیغمبر در سال هشـتم ذکر کرده است . ولی من ندانسـتم که آیا این صـیفی در میان آنها بوده است یا خیر. به طبقات ابن سـعد ج ۱، ص ۲۹۸ و عیون الاثر ج ۲، ص ۲۴۸ مراجعه شود.

۳۶۹- زهیر بـن اقیش ، در تـاج العروس ج ۴، ص ۲۸۰ آورده است که قبیله ای از عکـل است که پیغمبر(ص) بر ایشـان نـامه نوشته و ابن حزم در جمهره خود ص ۴۸۰ آن را چنین آورده : بنو - عکل بن عوف بن ادبن ...مضر.

۳۷۰- سـنن ابو داود، ج ۲، ص ۵۵، بـاب ما جاء فی سـهم الصـفی از کتاب الخراج ، و چاپ دار احیاء السـنه النبویه ، ج ۳، ص ۱۵۳ و ۱۵۴؛ سنن نسائی ، ج ۲، ص ۱۷۹؛ طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۷۹؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۷۷ و ۷۸ و ۳۶۳؛ اسدالغابه ، ج ۵، ص ۴ و ۳۸۹؛ استیعاب . و در برخی از روایات آمده است : اعطیتم من الغنائم الخمس . اموال ابوعبید، ص ۱۳.

۳۷۱- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۷۱.

۳۷۲- طبقات ابن

سعد، ج ۱، ص ۲۶۸.

۳۷۳- به شرح حال اینان در اسدالغابه مراجعه شود.

۳۷۴- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۳۰۵.

۳۷۵- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۴۸.

۳۷۶- توبه : ۱۱۳.

۳۷۷- انعام : ۱۵۲.

۳۷۸- نساء: ۸.

۳۷۹- بقره : ۸۳.

۳۸۰- نساء: ۳۶.

۳۸۱- به تفسیر آیه خمس در مجمع البیان و واژه سبل در مفردات راغب مراجعه شود.

۳۸۲- تفسیر نیشابوری در حاشیه طبری ، ج ۱۰، ص ۴.

۳۸۳- ابوالعالیه ریاحی ، رفیع بن مهران است که در سال نود هجری یا بعد از آن درگذشته است . حدیث او را همگی اصحاب صحاح آورده اند. به تهذیب التهذیب (ج ۱، ص ۲۵۲) مراجعه شود.

۳۸۴- الاموال ابو عبید، ص ۳۲۵ و ۱۴؛ تفسیر طبری ، ج ۱۰، ص ۴؛ احکام القرآن جصاص ، ج ۳، ص ۶۰ و در ص ۶۱ به طور اختصار آمده است .

۳۸۵- عطاء بن ابی رباح ، به نام اسلم مکی ، از موالیان قریش است حدیثش را اصحاب صحاح آورده اند. او در سال ۱۱۴ درگذشته است . تهذیب التهذیب ، ج ۲، ص ۲۲.

۳۸۶- الاموال ابوعبید، ص ۱۴.

۳۸۷- ابن جریج ، عبدالملك بن عبدالعزیز مکی ، از موالیان بنی امیه ، حدیثش را اصحاب صحاح آورده اند. او در سال ۱۵۰ یا بعد از آن از دنیا رفته است . تهذیب التهذیب ، ج ۱، ص ۵۲۰.

۳۸۸- تفسیر طبری ، ج ۱۰، ص ۵ به دو سند.

۳۸۹- قتاده بن دعامه الدوسی ، ابوالخطاب البصری می باشد که حدیثش را اصحاب صحاح آورده اند. قتاده پس سال ۱۱۰ هجری از دنیا رفته است . تهذیب التهذیب ، ج ۲، ص ۱۲۳.

۳۹۰- تفسیر طبری

، ج ۱۰، ص ۴.

۳۹۱- طبری ، ج ۱۰، ص ۶.

۳۹۲- تفسیر طبری ، ج ۱۰، ص ۵.

۳۹۳- تفسیر طبری ، ج ۱۰، ص ۵.

۳۹۴- تفسیر طبری ، ج ۱۰ ص ۵.

۳۹۵- تفسیر طبری ، ج ۱۰ ص ۵.

۳۹۶- تفسیر نیشابوری در حاشیه تفسیر طبری ، ج ۱۰، ص ۷.

۳۹۷- منهال بن عمرو الاسدی ، کوفی است و از طبقه پنجم روات . حدیثش را اصحاب صحاح بجز مسلم ، آورده اند. تهذیب التهذیب ، ج ۲، ص ۲۷۸.

۳۹۸- عبدالله بن محمد بن علی بن ابی طالب در شام و در سال ۱۹۹ هجری درگذشته است . اصحاب صحاح حدیثش را آورده اند. تهذیب التهذیب ، ج ۲، ص ۴۴۸.

۳۹۹- امام زین العابدین علی بن الحسین (ع) در سال ۹۴ هجری درگذشت و حدیثش را اصحاب صحاح آورده اند. تهذیب التهذیب ، ج ۲، ص ۳۴.

۴۰۰- تفسیر طبری ، ج ۱۰، ص ۷.

۴۰۱- در این بحث به مصباح الفقیه همدانی ، کتاب خمس ص ۱۴۴-۱۵۰ مراجعه کرده ، متون احادیثی را که شاهد بر آن بوده اند به طور فشرده آورده ام : علاوه بر آن به جوامع روایی نیز مراجعه کرده ایم .

۴۰۲- سنن ابو داود، ج ۲، ص ۵۰؛ تفسیر طبری ، ج ۱۰، ص ۵۰؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۸۱ که اینان لفظشان با لفظ بخاری در صحیحش ج ۳، ص ۶۳ در باب غزوه خیبر اختلاف دارد. همچنین با لفظ نسائی در سننش ج ۲، ص ۱۷۸ و باب قسمه الخمس از کتاب الجهاد در سنن ابن ماجه ص ۹۶۱ و واقدی در مغازی ص ۶۹۶ که تاءکید کرده

است این کار با اشاره جبرئیل صورت گرفته است . اموال ابوعبید، ص ۳۳۱.

۴۰۳- مسند احمد، ج ۴، ص ۸۵.

۴۰۴- سنن ابوداود، ج ۲، ص ۵۱ و ۵۲؛ سنن نسائی ، ج ۲، ص ۱۷۸؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۸۳.

۴۰۵- جمهره ابن حزم ، ص ۱۴.

۴۰۶- عبیده و طفیل و حصین مادرشان سخیله ، دختر خزاعی ثقفی ، است عبیده پیش از اینکه پیغمبر(ص) به خانه ارقم وارد شود اسلام آورد. او ده سال از رسول خدا(ص) بزرگتر بود. او با برادران و پسر عمویش مسطح در یک زمان به مدینه مهاجرت کرد و در ربیع الاول سال اول هجرت پیامبر خدا(ص)، نخستین پرچم فرماندهی جنگ را به نام او بست و وی را به همراه شصت سوار از مهاجران ماءموریت داد. عبیده با مشرکان به ریاست ابوسفیان در ناحیه قنیه المره روبرو گردید. وی در جنگ بدر با عتبه اموی هماورد شد که پس از رد و بدل کردن دو ضربه عبیده به خاک در غلطید و علی و حمزه یورش برده کار عتبه را ساختند و عبیده را برداشته به سپاه خود آوردند. رسول خدا سر عبیده را بر زانوا گرفت ، ولی به هنگام بازگشت در محل الصفراء در ۶۳ سالگی از همان جراحت درگذشت . اسدالغابه ، ج ۳، ص ۵۲.

ابن اثیر در شرح حال حصین در اسدالغابه ج ۳، ص ۲۴ از قول ابن عباس آورده است که آیه فمن کان یرجو لقاء ربه کهف / ۱۱۰ درباره علی و حمزه و عبیده و طفیل و حصین ، فرزندان الحارث ، و مسطح ، فرزند اثاثه

و نواده عباد بن المطلب ، نازل شده است .

مسطح مادرش دختر ابی رهم بن المطلب و مادر مادرش رائطه ، دختر صخر بن عامر، خاله ابوبکر بوده است . گفته اند که مسطح در سال ۳۴، و نیز گفته شده که پس از شرکتش در جنگ صفین در کنار علی (ع) در سال ۳۷ هجری از دنیا رفته است . اسدالغابه ، ج ۴، ص ۳۵۴.

۴۰۷- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۴۸۶.

۴۰۸- صحیح مسلم ، ج ۳، ص ۱۲۱، باب قبول النبی الهدیه ورده الصدقه ؛ مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۹۰.

۴۰۹- صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۱۸۱، باب ما یذکر فی الصدقه للنبی از کتاب الزکاه ؛ صحیح مسلم ، ج ۳، ص ۱۱۷، باب تحریم الزکاه علی رسول الله و علی آله ؛ سنن ابوداود، ج ۱، ص ۲۱۲، باب الصدقه علی بنی هاشم از کتاب الزکاه ؛ سنن دارمی ، ج ۱، ص ۳۸۳، باب الصدقه لا تحل للنبی و لا لاءهل بیته و در صفحه ۳۷۳ آن ؛ مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۸۹؛ دعائم الاسلام ، ص ۲۴۶؛ بحار الانوار، ج ۹۶، ص ۷۶، باب حرمه الزکاه علی بنی هاشم .

۴۱۰- ربیعه بن الحارث بن عبدالمطلب از عمویش عباس سالمندتر و شریک عثمان در تجارت بود. رسول خدا(ص) از غنایم خیبر یکصد وسق به او عطا کرد. ربیعه در سال ۲۳ه در مدینه درگذشت . اسدالغابه ، ج ۲، ص ۶۶. پسرش عبدالمطلب در سال ۶۱ هجری در دمشق از دنیا رفت . اسدالغابه ، ج ۳، ص ۳۳۱.

۴۱۱- مسلم در صحیحش

دو روایت در این مورد و در همین باب آورده که در نخستین آن ، به جای عبدالمطلب بن ربیعه ، نام نوفل بن الحارث را نوشته که درست همان است که در روایت دوم آمده است .

۴۱۲- فضل بن عباس ، بزرگترین پسر عباس ، که در غسل رسول خدا(ص) شرکت داشته ، در سن او و سال وفات و محل مرگش اختلاف است که آیا در یرموک بوده یا در عمواس یا مرج الصفراء. اسدالغابه ، ج ۴، ص ۱۸۳. اصحاب صحاح ۲۴ حدیث از او آورده اند. تهذیب التهذیب ، ج ۲، ص ۱۱۰، جوامع السیره ، ص ۲۸۲.

۴۱۳ تا ۴۸۰

۴۱۳- محمیه بن جزء بن عبد یغوث الزبیدی از مسلمانان نخستین بوده و در غزوه مریسیع شرکت کرده است . اسدالغابه ، ج ۴، ص ۲۳۴.

۴۱۴- نوفل بن الحارث را رسول خدا(ص) با عباس عقد برادری بست . این دو در جاهلیت شریک یکدیگر بودند. نوفل در مدینه در سال ۱۵ هجری درگذشت . اسدالغابه ، ج ۵، ص ۴۹.

۴۱۵- صحیح مسلم ، تج ۳، ص ۱۱۸، باب تحریم الزکاه علی آل النبی ؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۱۶۶؛ سنن نسائی ، ج ۱، ص ۳۶۵، باب استعمال النبی ؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۵۲، کتاب الخراج والاماره ، باب فی بیان مواضع قسم الخمس و سهم ذوی القربی ، ح ۲۹۸۵ که در چاپ دار احیاء السنه النبویه در ج ۳، ص ۱۴۷-۱۴۸ آمده ؛ اموال ابوعبید، ص ۳۲۹؛ مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۹۱ و شرح حال عبدالمطلب بن ربیعه ، نوفل بن الحارث ، محمیه

در اسدالغابه ، تفسیر عیاشی ، ج ۲، ص ۹۳ و مغازی واقدی ، ص ۶۹۶.

۴۱۶- شمس الدین ابوعبدالله محمد بن ابوبکر معروف به ابن قیم جوزیه ۶۹۱ - ۷۵۱ ق از تاءلیفات او زادالمعاد فی هدی خیر العباد است . چاپ حلبی ، مصر، ۱۳۹۰.

۴۱۷- زادالمعاد، ج ۱، ص ۴۷؛ سنن ابوداود، ج ۳، ص ۱۲۷.

۴۱۸- زاد المعاد، ج ۱، ص ۴۶؛ سنن ابوداود، ج ۳، ص ۱۲۷، باب کیف القضاء.

۴۱۹- این نام در سنن ترمذی آمده است . و اما منابع خبر: سنن ابوداود، ج ۱، ص ۲۱۲، باب الصدقه علی بنی هاشم از کتاب الزکاه ؛ نسائی ، ج ۱، ص ۳۶۶، باب مولی القوم منهم از کتاب الزکاه ؛ ترمذی ، ج ۳، ص ۱۵۹، باب ما جاء فی کراهیه الصدقه للنبی و اءهل بیته و موالیه از کتاب الزکاه ؛ مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۹۰-۹۱؛ کنز العمال ، ج ۶، ص ۲۵۲-۲۵۶؛ امالی شیخ طوسی ، ج ۲، ص ۱۷؛ بحار الانوار، ج ۹۶، ص ۵۷ و در الفاظ رویات اینان اندکی اختلاف است ؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۳۲.

ابوالارقم ، نامش عبدمناف ، و از سابقین اسلام است . او پیغمبر را در خانه اش در محل صفا آن قدر پنهان کرد تا تعداد مسلمانان به چهل نفر رسید. ارقم در جنگ بدر و دیگر جنگهای پیغمبر شرکت کرد و در سال ۵۵ در مدینه درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد. اسدالغابه ، ج ۱، ص ۵۹-۶۰.

۴۲۰- دعائم الاسلام ، ص ۲۴۶؛ بحار الانوار، ج ۹۶، ص ۷۶.

۴۲۱- الخصال ، ج ۱، ص ۳۲؛

بحار الانوار، ج ۹۶، ص ۷۴.

۴۲۲- احکام السلطانیه ماوردی ، ص ۱۶۸-۱۷۱؛ احکام السلطانیه ابویعلی ، ص ۱۸۱-۱۸۵.

۴۲۳- قاضی عیاض ، ابوالفضل بن موسی بن عیاض ، دانشمند مغربی و امام حدیث زمانش ، تصانیف مختلفی دارد؛ از آن جمله شرح بر صحیح مسلم است که خطی است و دور نیست که نووی آنچه را که اینجا آورده ، به نقل از او باشد. قاضی عیاض در سال ۵۴۴ هجری در مراکش درگذشته است . شرح حال او در کتاب وفیات الاعیان آمده است .

۴۲۴- شرح نووی بر صحیح مسلم ، ج ۱۲، ص ۸۲، باب حکم الفی ء از کتاب الجهاد.

۴۲۵- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۵۰۲.

۴۲۶- امتاع الامساع ، ص ۴۶.

۴۲۷- مغازی واقدی ، ص ۲۶۲-۲۶۳؛ امتاع الاسماع ، ص ۱۴۶؛ الاصابه ، ج ۳، ص ۳۷۳.

۴۲۸- ماریه قطیه ، اهدائی مقوقس ، فرمانروای اسکندریه ، به رسول خدا(ص) بود. ماریه ، مادر - ابراهیم ، فرزند پیغمبر بود که در سال هشتم هجرت به دنیا آمد و در شانزده یا هجده ماهگی از دنیا رفت . نقش عایشه در تاریخ اسلام ، ج ۱، ص ۸۶ و ۸۷؛ اسدالغابه ، ج ۱، ص ۳۸ و ج ۵، ص ۴۵۳؛ وفاء الوفاء، ص ۱۱۲۸ و ۱۱۹۰.

۴۲۹- وفاء والوفاء، ص ۹۴۴-۹۸۸؛ احکام السلطانیه ماوردی ، ص ۱۶۹؛ ابویعلی ، ص ۱۸۳؛ الاکتفاء، ج ۲، ص ۱۰۳.

۴۳۰- وفاء الوفاء، ص ۹۸۹. و در بحارالانوار ج ۸، ص ۱۰۸ از امام رضا (ع) آمده است که رسول خدا بوستانهایی را در مدینه وقف کرد و صدقه بر جای نهاد.

۴۳۱- اموال ابوعبید، ص ۲۸۲،

باب الاقطاع از کتاب احکام الارضین .

۴۳۲- معجم البلدان ، واژه بطحان به ضم یا فتح اول و سکون دوم و واژه البویره .

۴۳۳- به مبحث فی ء در همین کتاب مراجعه کنید.

۴۳۴- مغازی واقدی ، ص ۳۶۳-۳۷۸؛ امتاع الاسمع مقریزی ، ص ۱۷۸-۱۸۲.

۴۳۵- سنن ابوداود، ج ۳، ص ۴۸، کتاب الخراج ؛ نسائی ، باب قسم الفی ء، ج ۲، ص ۱۷۸؛ شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۷۸.

۴۳۶- تفسیر طبری در تفسیر سوره حشر، ج ۲۸، ص ۲۴-۲۵؛ نیشابوری در حاشیه طبری ، ج ۲۸، ص ۳۸؛ الدر المنثور سیوطی ، ج ۶، ص ۱۹۲.

۴۳۷- احکام السلطانیه ماوردی ، ص ۱۶۹؛ احکام السلطانیه ابویعلی ، ص ۱۸۳ که می نویسد مگر اموال یامین بن عمیر و ابوسعد بن وهب که اسلام آوردند و همان اسلام حافظ همه اموالشان گردید.

۴۳۸- فتوح البلدان بلاذری ، ج ۱، ص ۱۸-۲۲.

۴۳۹- احکام السلطانیه ماوردی ، ص ۱۶۹؛ ابویعلی ، ص ۱۸۴.

۴۴۰- واژه خیبر در معجم البلدان که می نویسد خیبر در زبان یهود به معنای حصن و قلعه است و جمع آن خیابر می شود.

۴۴۱- مغازی واقدی ، ص ۶۳۴.

۴۴۲- همان ، ص ۶۳۴.

۴۴۳- الدر المنثور سیوطی ، ج ۶، ص ۱۹۴.

۴۴۴- مغازی واقدی ، ص ۶۳۷.

۴۴۵- وفاء الوفاء، ص ۱۲۱۰.

۴۴۶- فتوح البلدان بلاذری ، ج ۱، ص ۳۱.

۴۴۷- فتوح البلدان بلاذری ، ج ۱، ص ۲۶-۲۸. و در مغازی واقدی ص ۶۸۸-۶۹۹ آمده است که چون ابوبکر رض درگذشت ، فرزندان و بازماندگان او در خلافت عمر و عیمان بهره خود را از ارثیه او از خیبر به مقدار صد وسق دریافت می کردند.

تا آنجا که می گوید این امر همچنان ادامه داشت تا زمان حکومت عبدالملك یا بعد از او که قطع شد!

وسق ، شصت صاع است و اگر محصول را گندم حساب کنیم ، وزن صد وسق بالغ بر ۲۲/۲۰۸۲۴۷۹۱ کیلوگرم بوده است . غایه التعدیل ، تاءلیف علامه فقید حیدر قلی قزلباشان سردار کابلی . مترجم .

۴۴۸- فتوح البلدان بلاذری ، ج ۱، ص ۲۹؛ اموال ابوعبید، ص ۵۶.

۴۴۹- فتوح البلدان ، ج ۱، ص ۲۸-۳۲.

۴۵۰- فتوح البلدان ، ج ۱، ص ۲۸.

۴۵۱- سیره ابن هشام ، ج ۲، ص ۴۰۴؛ الاکتفاء فی مغازی رسول الله والثلاثه الخلفاء، ج ۲، ص ۲۶۸؛ مغازی واقدی ، ص ۶۹۲-۶۸۳؛ امتاع الاسماع ، ص ۳۲۹.

۴۵۲- فتوح البلدان ، ج ۱، ص ۳۲.

۴۵۳- مغازی واقدی ، ص ۶۹۳؛ فتوح البلدان بلاذری ، ج ۱، ص ۲۷، و آخرین چاپ آن ، ج ۱، ص ۳۳.

۴۵۴- وفاء الوفاء، ص ۱۲۱۰؛ سیره ابن هشام .

۴۵۵- همان طور که پیش از این گفتیم ، تمام ما ترك رسول خدا(ص) را از ملك و خواسته ، با تکیه به روایتی که فقط از ابوبکر آمده که پیغمبر گفته است : آنچه از ما بر جای می مانده صدقه است ، صدقه نامیدند!

۴۵۶- احکام السلطانیه ماوردی ، ص ۱۷۰؛ احکام السلطانیه ابویعلی ، ص ۱۸۴-۱۸۵؛ اموال ابوعبید،ص ۵۶.

۴۵۷- واژه فدك در معجم البلدان حموی .

۴۵۸- فتوح البلدان بلاذری ، ج ۱، ص ۳۱ و ۳۲-۳۴؛ احکام السلطانیه ماوردی ، ص ۱۷۰؛ احکام السلطانیه ابویعلی ، ص ۱۸۵.

۴۵۹- سیره ابن هشام ، ج ۳، ص ۴۰۸؛ الاکتفاء، ج ۲، ص ۲۵۹؛ مغازی واقدی ،

ص ۷۰۶-۷۰۷؛ امتاع الاسماع ، ص ۲۳۱؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۷۸.

۴۶۰- الاموال ابوعبید، ص ۹.

۴۶۱- فتوح البلدان بلاذری ، ج ۱، ص ۴۱، چاپ دار النشر جامعیین ، بیروت ، ۱۹۵۷م .

۴۶۲- تفسیر آیه ۲۶ سوره بنی اسرائیل در شواهد التنزیل حسکانی ، ج ۱، ص ۳۳۸-۳۴۱ از هفت طریق ؛ الدر المنثور سیوطی ، ج ۴، ص ۱۷۷؛ میزان الاعتدال ، ج ۲، ص ۲۲۸، چاپ اول ، کنز العمال ، ج ۲، ص ۱۵۸، چاپ اول ؛ منتخب کنز، ج ۲، ص ۱۵۸؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۴۹؛ کشاف ، ج ۲، ص ۴۴۶؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۶.

۴۶۳- شواهد التنزیل حسکانی ، ج ۱، ص ۴۴۳.

۴۶۴- واژه تیما در معجم البلدان .

۴۶۵- واژه قری و وادی القری در معجم البلدان .

۴۶۶- فتوح البلدان ، ج ۱، ص ۳۹-۴۰؛ مغازی واقدی ، ص ۷۱۰-۷۱۱؛ امتاع الاسماع ، ص ۳۳۲.

۴۶۷- حمزه رئیس بنی عذره نخستین کسی از سرزمین حجاز بود که با صدقات بنی عذره به خدمت رسول خدا(ص) رسید. اسدالغازه ، ج ۲، ص ۵۷.

۴۶۸- فتوح البلدان بلاذری ، ج ۱، ص ۴۰.

۴۶۹- احکام السلطانیه ماوردی ، ص ۱۷۰؛ احکام السلطانیه ابویعلی ، ص ۱۸۵.

۴۷۰- احکام السلطانیه ماوردی ، ص ۱۷۰-۱۷۱؛ احکام السلطانیه ابویعلی ، ص ۱۸۵.

۴۷۱- احکام السلطانیه ماوردی ، ص ۱۷۱، احکام السلطانیه ابویعلی ، ص ۱۸۵-۱۸۶.

۴۷۲- احکام السلطانیه ماوردی ، ص ۱۷۱؛ احکام السلطانیه ابویعلی ، ص ۱۸۶.

۴۷۳- مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۳۹، باب ما ترکه الرسول (ص)، به نقل از طبرانی در اواسط.

۴۷۴- منظورش از صدقات

در مدینه بوستانها و زمینهای مزروعی هفتگانه ای است که مخیریق به پیغمبر بخشید و شرح آن گذشت .

۴۷۵- مقصودش از بقیه خمس خیبر، این بود که رسول خدا قسمتی از سهم خمس خود را در خیبر به برخی از اصحابش بخشیده بود. پس حضرت زهرا (س) بقیه این سهم را از ابوبکر مطالبه کرده است .

۴۷۶- صحیح بخاری ، ج ۲، ص ۲۰۰، باب مناقب قرابه رسول الله از کتاب المناقب ؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۴۹، کتاب الخراج ، باب صفایا رسول الله ؛ سنن نسائی ، ج ۲، ص ۱۷۹، باب قسم الفی ء؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۶ و ۹؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۳۱۵ و ج ۸، ص ۲۸؛ منتخب کنزالعمال ، باب ما یتعلق بمیراثه ، ج ۳، ص ۱۲۸.

۴۷۷- صحیح بخاری ، ج ۲، ص ۱۲۴، باب فرض الخمس از کتاب خمس ؛ صحیح مسلم ، حدیث ۵۴ از کتاب الجهاد؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۱، ص ۳۴۶؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۲۸۵، باب بیان انه علیه السلام قال لا نورث ؛ سنن بیهقی ، ج ۶، ص ۳۰۰؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۶، طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۱۸.

۴۷۸- صحیح مسلم ، کتاب الجهاد والسیر، باب قول النبی لا نورث ، ح ۵۲، ص ۱۳۸۰؛ صحیح بخاری ، ج ۳، ص ۳۸، باب غزوه خیبر، سنن بیهقی ، ج ۶، ص ۳۰۰؛ مشکل الاثار، ج ۱، ص ۴۷.

۴۷۹- ام ایمن ، حبشی و آزاد کرده رسول خدا(ص) دایه او بود. وی از مسلمانان قدیم است

که به حبشه و سپس به مدینه مهاجرت کرده است . رسول خدا(ص) نخست او را به عقد عبید حبشی و پس از او به ازدواج زید بن حارثه درآورد. ام ایمن پنج یا شش ماه بعد از رحلت پیغمبر و یا در زمان خلافت عثمان درگذشت . ابن ماجه پنج حدیث از او در سنن خود آورده است . شرح حالش در اسدالغابه ج ۵، ص ۵۶۷ و جوامع السیر ص ۲۸۹ و تقریب التهذیب ج ۲، ص ۶۱۹ آمده است .

۴۸۰- رباح ، برده سیه و آزاد کرده پیغمبر(ص) و پرده دار حضرتش بود و پس از کشته شدن یسار، پیغمبر جای او را به وی داد. اسدالغابه ، ج ۲، ص ۱۹۰؛ جوامع السیره ، ص ۲۷؛ الاصابه ، ج ۱، ص ۴۹۰.

۴۸۱ تا ۵۶۴

۴۸۱- فتوح البلدان بلاذری ، ج ۱، ص ۳۴-۳۵.

۴۸۲- ابو طفیل عامر بن واثله الکنانی اللیثی ، نامش در کودکان اصحاب آمده است . او در سال جنگ - احد به دنیا آمد و از یاران و دوستداران علی (ع) بود و با او در تمام جنگهایش شرکت جست . وی شخصی ثقه و مورد اطمینان بود. ابو طفیل آخرین کسی است که پیغمبر را دید و در سال ۱۰۰ هجری یا ۱۱۶ از دنیا رفت . اسدالغابه ، ج ۳، ص ۹۶. اصحاب صحاح نه حدیث از او آورده اند. شرح حالش در جوامع السیره ص ۲۸۶ و تقریب التهذیب ج ۱، ص ۳۸۹ آمده است .

۴۸۳- گمان می رود که این احتجاج درباره سهم پیغمبر از خمس خیبر و وادی القری صورت گرفته باشد.

۴۸۴-

مسند احمد، ج ۱، ص ۴، ح ۱۴؛ سنن ابوداود، ج ۳، ص ۵۰، کتاب الخراج ؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۸۹؛ شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۸۱، به نقل از ابوبکر جوهری ، و تتمه آن در همان جلد، ص ۸۷؛ تاریخ ذهبی ، ج ۱، ص ۳۴۶.

۴۸۵- روایت اول ابوهریره در سنن ترمذی ج ۷، ص ۱۱ باب السیر ما جاء فی ترکه الرسول آمده است .

۴۸۶- روایت دوم ابوهریره در مسند احمد ج ۱، ص ۱۰، ح ۶۰، و نیز حدیث مردی از ابی سلمه ، و سنن ترمذی ج ۷، ص ۱۰۹ باب ما جاء فی ترکه الرسول ، و طبقات ابن سعد ج ۵، ص ۳۷۲ و تاریخ ابن کثیر ج ۵، ص ۲۸۹ آمده است .

۴۸۷- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۳۱۶.

۴۸۸- شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۹۷.

۴۸۹- کنزالعمال ، ج ۱۴، ص ۱۳۰، الفضائل الافعال ، فضل الصدیق .

۴۹۰- شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۸۲.

۴۹۱- شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۸۵.

۴۹۲- تاریخ الخلفاء سیوطی ، ص ۸۹.

۴۹۳- به شرح نهج البلاغه ج ۴، ص ۸۵ مراجعه شود.

۴۹۴- گویا مقصود بانوی اسلام از کلمه صدقات بوستانهای هفتگانه ای است که در پاره ای از روایات آمده که رسول خدا(ص) آنها را صدقه داده است .

۴۹۵- روایات سه گانه فوق در شرح نهج البلاغه ج ۴، ص ۸۱ و روایت نخست در تاریخ الاسلام ذهبی ج ۱، ص ۳۴۷ آمده است .

۴۹۶- ام هانی دختر ابوطالب است که در سال فتح مکه اسلام آورد و در زمان خلافت

معاویه درگذشت . اصحاب صحاح ۴۶ حدیث از او روایت کرده اند. اسدالغابه ، ج ۵، ص ۶۲۴؛ جوامع السیره ، ص ۲۸۰؛ تقریب التهذیب ، ج ۲، ص ۶۲۵.

۴۹۷- کنزالعمال ، ج ۵، ص ۳۶۷، کتاب الخلافه مع الاماره قسم الافعال .

۴۹۸- صدقتنا در متن حدیث ، تحریف ، و درست آن صافیتنا است که ابن سعد در طبقاتش آورده . زیرا فدک پیش از آنکه رسول خدا(ص) آن را به فاطمه (س) بخشد، جزو خالصه آن حضرت بوده است .

۴۹۹- فتوح البلدان ، ج ۱، ص ۳۵-۳۶؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۳۱۴-۳۱۵؛ شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۸۱ که تتمه آن در ص ۸۷ آمده ؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۱، ص ۳۴۶.

۵۰۰- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۳۱۵؛ کنزالعمال ، ج ۵، ص ۳۶۵، کتاب الخلافه مع الاماره من قسم الافعال .

۵۰۱- مصادر آن در صفحه قبل آمده است .

۵۰۲- توبه : ۱۲۸.

۵۰۳- مائده : ۵۰.

۵۰۴- آل عمران : ۱۴۴.

۵۰۵- توبه : ۱۲.

۵۰۶- بلاغات النساء، ص ۱۶-۱۷.

۵۰۷- شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۹۷.

۵۰۸- عثمان بن حنیف ، انصاری است . عمر او را ماءمور ارزیابی زمین و مالیات عراق نمود. امیر المؤ منین علی (ع) او را به فرمانداری بصره گماشت ، ولی طلحه و زبیر در جنگ جمل به آنجا حمله و او را بیرون کردند! عثمان در کوفه ساکن شد و در ایام خلافت معاویه در همان جا درگذشت .

۵۰۹- شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۷۷.

۵۱۰- آنچه را نقل می کنیم ، سخن ابویوسف در کتاب الخراج

است .

۵۱۱- کتاب الخراج ، ص ۲۴-۲۵؛ سنن نسائی ، ج ۲، ص ۱۷۹؛ کتاب الاموال ، ص ۳۳۲؛ تفسیر طبری ، ج ۱۰، ص ۶؛ احکام القرآن جصاص ، ج ۳، ص ۶۲؛ سنن بیهقی ، ج ۶، ص ۳۴۲-۳۴۳.

۵۱۲- تفسیر طبری ، ج ۱۰، ص ۶.

۵۱۳- تفسیر طبری ، ج ۱۰، ص ۶؛ احمام القرآن جصاص ، ج ۳، ص ۶۰، باب قسمه الخمس که می نویسد: و قتاده از عکرمه مانند آن را آورده است .

۵۱۴- تفسیر طبری ، ج ۱۰، ص ۶.

۵۱۵- سنن ابوداود، باب بیان مواضع الخمس ؛ سنن بیهقی ، ج ۶، باب سهم ذوی القربی ؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۸۳؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۳۴۱.

۵۱۶- به داستان مالك بن نویره در جلد اول کتاب عبدالله بن سباء مراجعه شود.

۵۱۷- به فصل خاتمه الکتاب عبدالله بن سبا، ج ۲، ص ۲۸۹-۳۰۴ مراجعه شود.

۵۱۸- الخراج ابو یوسف ، ص ۲۳؛ احکام القرآن جصاص ، ج ۳، ص ۶۱.

۵۱۹- صحیح مسلم ، ج ۵، ص ۱۹۸، باب النساء الغازیات یرضخ لهم ، ص ۲۲۴ و لفظ و زعم قومنا انه لیس لنا در کتاب الجهاد آمده است ؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۲۴۸ و ۲۹۴ و ۳۰۴ و ۳۰۸؛ سنن دارمی ، ج ۲، ص ۲۲۵، کتاب السیر؛ مشکل الآثار طحاوی ، ج ۲، ص ۱۳۶ و ۱۷۹؛ مسند شافعی ، ص ۱۸۳؛ حیله ابو نعیم ، ج ۳، ص ۲۰۵.

۵۲۰- این اضافه در تفسیر طبری ج ۱۰، ص ۵، والاموال ابوعبید ص ۳۳۳ آمده است .

۵۲۱- مسند احمد، ج ۱، ص ۲۲۴ و ۳۲۰؛ سنن

دارمی ابوداود، ج ۲، ص ۵۱، کتاب الخراج ؛ سنن نسائی ، ج ۲، ص ۱۷۷؛ سنن بیهقی ، ج ۶، ص ۳۴۴-۳۴۵.

۵۲۲- الخراج ابویوسف ، ص ۲۳-۲۴ با لفظی دیگر؛ مغازی واقدی ، ص ۶۹۷؛ الاموال ابوعبید، ص ۳۳۳؛ سنن نسائی ، ج ۲، ص ۱۷۸؛ احکام القرآن جصاص ، ج ۳، ص ۶۳؛ و در شرح حال نجده در لسان المیزان ، ج ۶، ص ۱۴۸.

۵۲۳- الاموال ابوعبید، ص ۳۳۵؛ کنزالعمال ، ج ۲، ص ۳۰۵.

۵۲۴- سنن بیهقی ، ج ۶، ص ۳۴۴، باب سهم ذی القربی ؛ مسند شافعی ، ص ۱۸۷، باب قسم الفی ء.

۵۲۵- صحیح بخاری ، ج ۲، ص ۱۲۵ و ج ۳، ص ۳۸، کتاب المغازی ، باب غزوه خیبر؛ سنن ابوداود، ج ۳، ص ۴۷، کتاب الخراج ، باب صفایا رسول الله (ص) من الاموال ؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۶؛ طبقات ابن سعد، ج ۸، ص ۲۸؛ منتخب کنز، ج ۳، ص ۱۲۸، باب ما یتعلق بمیراثه .

۵۲۶- تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۲، ص ۷۹-۸۰.

۵۲۷- تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۷۱، چاپ اروپا و ج ۳، ص ۳۵ چاپ اول مصر.

۵۲۸- شرح نهج البلاغه ، ج ۱، ص ۶۷.

۵۲۹- قنطار واحد وزنی از طلا- و نقره بوده است . به فرهنگهای لغت ، چون فرهنگ معین ، اقرب - الموارد، لسان العرب و غیره مراجعه شود. مترجم .

۵۳۰- تاریخ طبری ، چاپ اروپا، ج ۱، ص ۲۸۱۸؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۱۵۲.

۵۳۱- فتوح آفریقا، تاءلیف ابن عبدالحکم ، ص ۵۸-۶۰.

۵۳۲- انساب الاشراف بلاذری ، ج ۵، ص ۲۵؛ تاریخ

الخلفاء سیوطی ، ص ۲۵۶.

۵۳۳- انساب الاشراف بلاذری ، ج ۵،ص ۲۷.

۵۳۴- انساب الاشراف بلاذری ، ج ۵، ص ۲۸.

۵۳۵- انساب الاشراف بلاذری ، ج ۵، ص ۳۸. اینکه شاعر، خمس را خمس بندگان خدا نامیده ، از آن جهت است که آنها از زمان شیخین عادت کرده بودند که خمس را خمس بندگان خدا بنامند، نه خمس خدا و پیامبرش و ذوالقربای او.

۵۳۶- اغانی ، ج ۶، ص ۵۷، که در الفاظ ابیات آن برخی اختلاف با الفاظ ابیات روایت بلاذری به چشم می خورد؛ تاریخ ابوالفداء، ج ۱، ص ۲۳۲؛ المعارف ابن قتیبه ، ص ۸۴؛ العقد الفرید، ج ۲، ص ۲۸۳.

۵۳۷- تاریخ ابوالفداء، ج ۱۱، ص ۲۳۲، در ذکر حوادث سال ۳۴؛ العقد الفرید، ج ۴، ص ۲۷۳، کتاب العسجده الثانیه فی الخلفاء و تواریخهم . اینکه ایشان فدک را صدقه پیغمبر(ص) نامیده اند به پیروی از روایت ابوبکر بوده که گفته است : ما ترکنا صدقه !

۵۳۸- شرح نهج البلاغه ، ج ۱، ص ۶۷.

۵۳۹- سنن ابوداود، ج ۲، ص ۴۹-۵۰، باب صفایا رسول الله از کتاب الخراج ، کتاب قسم الفی ء و الغیمه ؛ سنن بیهقی ، ج ۶، ص ۳۱۰.

۵۴۰- العقد الفرید، ج ۴، ص ۲۸۳؛ شرح نهج البلاغه ، ج ۱، ص ۶۷ که در آن بهزور به جای مهزور آمده که تحریف است . و نیز محاضرات راغب ، ج ۲، ص ۲۱۱؛ المعارف ابن قتیبه ، ص ۸۴. همچنین قاضی ماوردی و قاضی ابویعلی در باب بیان ترکه الرسول تاءکید کرده اند که : عثمان مهزور را به تیول مروان داد.

۵۴۱- مستدرک حاکم

، ج ۳، ص ۱۰۰.

۵۴۲- این را همه نویسندگان در شرح حالش آورده اند.

۵۴۳- نویسندگان شرح حالش بر این موضوع متفقند.

۵۴۴- مستدرک حاکم ، ج ۳، ص ۱۰۰.

۵۴۵- به شرح حالش در اسد الغابه (جلد سوم ، صفحه ۱۷۳) مراجعه کنید.

۵۴۶- تفسیر کشاف ، جلد دوم ، صحفه ۳۵، انساب الاشراف ، جلد پنجم ، صفحه ۴۹

۵۴۷- تفسیر کشاف جلد، صفحه ۳۵ انساب الاشراف جلد پنجم ، صفحه ۴۹

۵۴۸- همه نویسندگان شرح حالش در این امر متفقند و ما شرح حال او را از اسدالغابه گرفته ایم . همچنین به سنن ابوداود ج ۴، ص ۱۲۸ و تفسیر آیه فوق در تفسیر قرطبی و رازی و بیضاوی و خازن و نسفی و شوکانی مراجعه شود.

۵۴۹- از اینجا تا به آخر شرح حال عبدالله را به طور اختصار از سیر النبلاء ذهبی ج ۳، ص ۲۳-۲۴ نقل کرده ایم .

۵۵۰- انساب الاشراف بلاذری ، ج ۵، ص ۲۷.

۵۵۱- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۱۶۴.

۵۵۲- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۱۶۸.

۵۵۳- انساب الاشراف بلاذری ، ج ۵، ص ۲۸.

۵۵۴- انساب الاشراف ، ج ۵، ص ۲۷.

۵۵۵- انساب الاشراف ، ج ۵، ص ۱۲۶؛ مستدرک حاکم ، ج ۴، ص ۴۸۱.

۵۵۶- شرح حال حکم بن ابی العاص در اسدالغابه ، ج ۲، ص ۳۴.

۵۵۷- مستدرک حاکم ، ج ۴، ص ۴۷۹-۴۸۱.

۵۵۸- مستدرک الصحیحین حاکم ، ج ۴، ص ۴۷۹-۴۸۱.

۵۵۹- مستدرک الصحیحین حاکم ، ج ۴، ص ۴۷۹-۴۸۱.

۵۶۰- الخراج ، ص ۲۳.

۵۶۱- الخراج ، ص ۲۳؛ الاموال ابوعبید، ص ۳۳۲؛ احکام القرآن جصاص ، ج ۳، ص ۶۳.

۵۶۲- الخراج ابویوسف ، ص ۲۳؛ الاموال ابوعبید، ص ۳۳۲؛

احکام القرآن جصاص ، ج ۳، ص ۶۳.

۵۶۳- سنن بیهقی ، ج ۶، ص ۳۴۳.

۵۶۴- سنن بیهقی ، ج ۶، ص ۳۴۳. سپس می نویسد که شافعی ره گفته است عبدالعزیز بن محمد را از این حدیث آگاه ساختم و او گفت : سخن راوی درست است . این چنین جعفر او را حدیث گفته است .

۵۶۵ تا ۶۲۲

۵۶۵- طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۲۸۸-۲۸۹.

۵۶۶- مستدرک حاکم و تلخیص آن در حاشیه مستدرک ، ج ۳، ص ۴۴۲؛ طبقات ابن سعد، چاپ اروپا، ج ۷، ص ۱، ح ۱۸؛ الاستیعاب ، ج ۱، ص ۱۱۸؛ اسدالغابه ، ج ۲، ص ۳۶؛ تاریخ طبری ، چاپ اروپا، ج ۲، ص ۱۱۱، تاریخ ابن اثیر، چاپ اروپا، ج ۳، ص ۳۹۱، تاریخ ذهبی ، ج ۲، ص ۲۲۰؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۴۷. ما نخست سخن حاکم و سپس طبری را نقل می کنیم .

۵۶۷- تهذیب التهذیب ، ج ۲، ص ۴۳۷. نسب حکم به بنی غفار می رسد: شرح حالش در طبقات ابن سعد آمده است که تا رسول خدا(ص) زنده بود، یار و همدم آن حضرت بود. و در استیعاب آمده که او از رسول خدا(ص) حدیث روایت کرده ، و حدیثش را همه اصحاب صحاح ، بجز مسلم ، آورده اند. تقریب التهذیب ، ج ۱، ص ۱۹۲؛ جوامع السیره ، ص ۳۰۶.

۵۶۸- به شرح حال او در اسدالغابه ج ۲، ص ۱۶۴ مراجعه شود.

۵۶۹- شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۸۰.

۵۷۰- طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۲۲۸.

۵۷۱- ابو حفص عمر بن عبدالعزیز، نواده مروان حکم اموی ،

در سال ۶۳ به دنیا آمد و در صفر سال ۹۹ به خلافت نشست . و پس از دو سال و پنج ماه در رجب سال ۱۰۱ در دیر سمعان دمشق درگذشت . شرح حالش در طبقات ابن سعد ج ۵، ص ۲۴۳ تاریخ سیوطی ص ۲۲۸ والعبر ج ۱، ص ۱۲۰ آمده است .

۵۷۲- عمر بن ولید، نواده عبدالملک مروان است که سیوطی در تاریخ الخلفاء (ص ۲۲۳-۲۲۴) می نویسد مردی جبار و ستمگر و آوازخون بود. او در شوال ۸۶ به خلافت نشست و در نیمه جمادی الاخره سال ۹۶، در ۵۱ سالگی ، درگذشت .

۵۷۳- نسائی ، باب قسم الفی ء، ج ۲، ص ۱۷۸.

۵۷۴- ابوبکر بن محمد، نواده عمرو بن حزم انصاری در سال ۱۲۰ هجری درگذشت . حدیث او را اصحاب صحاح آورده اند. تقریب التهذیب ، ج ۲، ص ۳۹۹.

۵۷۵- طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۲۸۷-۲۸۸ که ما آن را و دیگر قسمتهایش را به اختصار آورده ایم .

۵۷۶- طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۲۸۹.

۵۷۷- الخراج ، ص ۲۵.

۵۷۸- طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۲۸۸.

۵۷۹- طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۲۸۹.

۵۸۰- واژه فدک در معجم البلدان یاقوت حموی .

۵۸۱- شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۱۰۳.

۵۸۲- شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۸۱.

۵۸۳- ابو خالد، یزید بن عبدالملک مروان ، مادرش عاتکه دختر یزید بن معاویه است . او در دمشق به دنیا آمد و در سال ۱۰۱ هجری و پس از عمر بن عبدالعزیز و بنا به وصیت برادرش سلیمان به خلافت نشست که بنا بر آنچه در مرآه الجنان (ج ۱،

ص ۲۲۴) آمده دستور داشت که روش عمر بن عبدالعزیز را در پیش گیرد چهل تن از شیوخ را به دربارش آوردند که گواهی دادند خلفا را نه حسابی است و نه عذابی ! کنیزکش به نام حبابه در او نفوذی تمام داشت و در اداره امور کشور و عزل و نصب حکام گشاده دست بود. یزید روزی از فرط مستی و شادمانی گفت که می خواهم پرواز کنم ! حبابه پرسید در این صورت کشور را به دست چه کسی می سپاری ؟! گفت به دست تو! گویند وقتی که حبابه درگذشت ، مدت سه شبانه روز جنازه او را در اتاقی نگهداشت . او را می بوسید و می بویید و می گریست تا اینکه بوی گند لاشه اش برخاست ! یزید چند روز بیش دوری حبابه را تحمل نتوانست و در سال ۱۰۵ه از دنیا رفت . گویند او نخستین خلیفه ای بود که به داغ عشق مرده است . اغانی ، و نیز تاریخ ابن اثیر، ج ۶، ص ۹۰-۹۳ و تاریخ الخمیس ، ج ۲، ص ۳۱۸.

۵۸۴- شرح حال ابوالعباس سفاح ، منصور دوانیقی ، مهدی عباسی ، موسی و هارون الرشید، امین و ماءمون و دیگر خلفای عباسی را در کتابهای تاریخ مطالعه فرمایید.

۵۸۵- آنگاه که ماءمون فدك را به بنی هاشم بازگردانید، چهره روزگار را هم بشگفت و خندان گشت .

۵۸۶- خبر فدك در فتوح البلدان ، ص ۲۷-۲۸.

۵۸۷- شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۸۱.

۵۸۸- بدایه المجتهد ابن رشد، فصل اول در حکم خمس ، ج ۱، ص ۴۰۷.

۵۸۹- المغنی ابن قدامه ، ج ۷، ص

۳۰۱، باب تسمیه الفی ء والغنیمه ، تاءلیف موفق الدین ابو محمد عبدالله بن احمد بن محمود بن قدامه که در سال ۶۳۰ هجری درگذشته است .

۵۹۰- احکام السلطانیه ماوردی ، باب قسم الفی ء، ص ۱۲۶؛ احکام السلطانیه ابویعلی ، ص ۱۲۰.

۵۹۱- مانند این کلام خدا: والذین هم للزکاه فاعلون . (مؤ منون / ۴) و یا: فساءکتبها للذین یتقون و یؤ تون الزکاه . (اعراف / ۱۵۶) و یا لفظ زکات در آیات ۱۳ و ۳۱ و ۵۵ سوره مریم ، و آیه ۷۳ سوره انبیاء؛ در صورتی که صدقه در سالهای هفتم و هشتم یا نهم بعد از هجرت به مدینه واجب شده است .

۵۹۲- سیره ابن هشام ، ج ۴، ص ۲۷۳-۲۷۵؛ امتاع الاسماع ، ص ۵۰۹. بیهقی در سننش آورده است که ام کلثوم از اینکه صدقه ای به موالیان او داده شود جلوگیری می نمود و از جدش روایت می کرد که آن حضرت فرموده است : انا اهل البیت نهینا عن الصدقه و ان موالینا من انفسنا. و خود به آنها می فرمود: صدقه نخورید. فلا تاکلوا الصدقه .

۵۹۳- سیره ابن هشام ، ج ۴، ص ۲۷۵.

۵۹۴- سیره ابن هشام ، ج ۴، ص ۳۱۹؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۳۴۳؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۶۹؛ عیون الاثر، ج ۲، ص ۲۷۱.

۵۹۵- بخاری ، ج ۳، ص ۵۰، و کتاب المغازی ، باب بعث علی بن ابی طالب و خالد بن الولید الی الیمن .

۵۹۶- عیون الاثر، ج ۲، ص ۲۷۲، باب سریه علی بن ابی طالب ؛ الامتاع الاءسماع ، ص ۵۱۰.

۵۹۷- این خبر

را ابن کثیر در تاریخش (ج ۵، ص ۱۰۵) در باب اعزام رسول خدا(ص) علی بن ابی - طالب و خالد بن ولید را به یمن آورده است .

۵۹۸- مغازی واقدی ، ج ۳، ص ۱۰۷۹-۱۰۸۱؛ امتاع الاسماع ، ص ۵۰۳-۵۰۴؛ عیون الاثر، ج ۲، ص ۲۷۱-۲۷۲.

۵۹۹- بخاری ، ج ۳، ص ۵۰، باب بعث علی و خالد الی الیمن ؛ ابن القیم در حاشیه شرح المواهب ج ۱، ص ۱۲۱ که در فصل امرائه می نویسد: علی بن ابی طالب را ماءمور جمع آوری خمس و قضاوت در یمن کرد.

۶۰۰- بخاری ، ج ۴، ص ۱۸۸، کتاب التوحید، باب قوله تعالی تعرج الملائکه و...؛ نسائی ، ج ۲، ص ۳۵۹، کتاب الزکاه ، باب المؤ لفه قلوبهم ؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۶۸ و ۷۲ و ۷۳ و نزدیک به آن در صحیح بخاری ، ج ۲، ص ۱۵۵؛ مسلم ، کتاب الزکاه ، ح ۱۴۳؛ ابوداود، ج ۳، ص ۳۰۱ و ج ۴، ص ۱۷۴، باب تحریم الدم و در ص ۲۴۳ آن ح ۴۷۶۴ کتاب السنه ، باب فی قتال الخوارج .

۶۰۱- بخاری ، ج ۳، ص ۵۰، کتاب مغازی ، باب بعث علی ؛ مسلم (ج ۲، ص ۷۴۱ ح ۱۴۳، و ص ۷۴۳، ح ۱۴۴) و مسند احمد (ج ۳، ص ۴) و در ص ۳ بطور فشرده .

۶۰۲- سنن ابوداود، ج ۳، ص ۳۰۱، ح ۳۵۸۲؛ ابن ماجه ، کتاب الاحکام ، ح ۲۳۱۰؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۴۹ و ص ۱۱۱، ح ۸۸۲ و نیز ص ۸۴، ح ۶۳۶ و ص ۸۸، ح

۶۰۳- سنن ابن ماجه ، کتاب الاحکام ، ح ۲۳۴۸؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۲۸۱، باب من قال بالقرعه ؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۰۷.

۶۰۴- مسند احمد، ج ۱، ص ۷۷، ح ۵۷۳ و ۵۷۴ و در ص ۱۲۸، ح ۱۰۶۴ و در ص ۱۵۲، ح ۱۳۰۹؛ مجمع الزواید، ج ۶، ص ۲۸۷؛ المنتقی ، ح ۳۹۹۴.

۶۰۵- مانند ابن کثیر در تاریخش . چه ، او تمامی اخبار ماءموریتهای امام را زیر عنوان باب بعث رسول الله علی بن ابی طالب و خالد بن الولید الی الیمن آورده است .

۶۰۶- مانند ابن هشام و پیروانش که آنها این ماءموریتها را در باب خروج الامراء و العمال علی الصدقات فی السنه العاشره ...آورده اند.

۶۰۷- همچون زمانی که امیرالمؤ منین (ع) را بر همه منابر مسلمانان ، مخصوصا در خطبه نماز جمعه لعن و ناسزا می گفتند، دیگر مجالی برای بازگویی فضایل و مناقب امام باقی نمی ماند. زیرا فرمانداران از زمان حکومت معاویه و قرن اول هجری و آغاز حکومت عباسیان ، به غیر از مدت کوتاه حکومت عمر بن عبدالعزیز و حکومت سفاح ، بر کسانی که سخنی در فضیلت امام از دهانشان بیرون می آمد، بسیار سخت می گرفتند!

۶۰۸- به فصل زکات نقدین در فقه امامیه ، مانند مصباح الفقیه همدانی ، ص ۵۳ از کتاب زکات رجوع شود.

۶۰۹- امتاع الاءسماع ، ص ۵۰۲.

۶۱۰- امتاع الاءسماع ، ص ۱۰۲-۱۰۳.

۶۱۱- همان گونه که دختر پیامبر خدا (ص)، فاطمه زهرا (ع)، آشکارا به ابوبکر اعتراض کرد.

۶۱۲- یعنی ، مخالفت عمر با رسول خدا (ص) از قبیل مخالفت مجتهدی است

با مجتهدی دیگر!!

۶۱۳- مورد مصرف خمس را در مکتب اهل بیت پیش از این آورده ایم .

۶۱۴- در این مورد به کتابهای حدیث و فقه مکتب اهل بیت مراجعه شود.

۶۱۵- المنتهی ، تاءلیف علامه حلی ، درگذشته به سال ۷۲۹ ق (ج ۱، ص ۷۲۹).

۶۱۶- در این کتاب ما تنها به شرح و بسط مطلب پرداخته ، از به کار بردن مصطلحات علمی ، تا آنجا که ممکن بوده است ، اجتناب نموده ایم .

۶۱۷- تفسیر قرطبی ۸: ۱.

۶۱۸- خصال ، چاپ و تحقیق غفاری ، ص ۳۱۲.

۶۱۹- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۳۶۳ در پاسخ به طعن هشتم .

۶۲۰- مسند احمد، ج ۳، ص ۳۶۳ و همانند آن در ص ۳۵۶ و در ص ۳۲۵ به طور فشرده آمده است .

۶۲۱- سعید بن المسیب قرشی مخزومی از کبار تابعین است . حدیثش را اصحاب صحاح آورده اند. سعید که پای از هشتاد سالگی فراتر نهاده بود، در سال ۹۰ هجری از دنیا رفت . تقریب التهذیب ، ج ۱، ص ۳۰۶.

۶۲۲- تفسیر سیوطی ، ج ۲، ص ۱۴۱؛ کنز العمال ، چاپ اول ، ج ۸، ص ۲۹۳؛ مشکل الآثار طحاوی ، ص ۳۷۵.

۶۲۳ تا ۶۷۷

۶۲۳- بدایه المجتهد، ج ۱، ص ۳۴۶، باب القول فی التمتع ؛ زاد المعاد، ج ۲، ص ۲۰۵، فصل اباحه متعه النساء؛ شرح نهج البلاغه ، ج ۳، ص ۱۶۷؛ المغنی ، ج ۷، ص ۲۵۷؛ المحلی ، ج ۷، ص ۱۰۷؛ تفسر رازی ، ج ۲، ص ۱۶۷ و ج ۳، ص ۲۰۱ و ۲۰۲؛ کنزالعمال ، ج ۸، ص ۲۹۳-۲۹۴؛ البیان والتبیین جاحظ،

ج ۲، ص ۲۲۳؛ شرح معانی الآثار طحاوی ، مناسک الحج ، ص ۳۷۴ از ابن عمر.

۶۲۴- احکام القرآن جصاص ، ج ۱، ص ۲۷۹؛ المحلی ، ج ۷، ص ۱۰۷. شاید منشاء اختلاف در این دو لفظ این باشد که خلیفه مزبور، دو بار این موضوع را بیان کرده باشد. در جایی اعاقب علیهما و در جای دیگر اضرب علیهما گفته است .

۶۲۵- دلیل الناسک ، آیت الله حکیم ، چاپ نجف ، ۱۳۷۷، ص ۳۷-۴۵.

۶۲۶- بر خلاف برخی از اصحاب مالك ، بر حسب نقل بدایه المجتهد.

۶۲۷- بدایه المجتهد، ج ۱، ص ۳۴۸، فصل القول بالقارن ؛ واژه القران در نهایه اللغه ابن اثیر.

۶۲۸- سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۵، باب من اختار الافراد.

۶۲۹- صحیح بخاری ، کتاب الحج ، باب التمتع و القران و الافراد؛ فتح الباری ، ج ۴، ص ۱۶۸-۱۶۹ و کتاب مناقب الانصار آن ؛ صحیح مسلم ، باب جواز العمره فی اءشهر الحج ، ح ۱۹۸؛ مسند - احمد، ج ۱، ص ۲۴۹ و ۲۵۲ و ۳۳۲ و ۳۳۹؛ سنن ابوداود، کتاب المناسک ، باب العمره ؛ النسائی ، کتاب الحج ، ص ۷۷؛ سنن بیهقی ، ج ۴، ص ۳۴۵؛ المنتقی ، ح ۲۴۲۲؛ مشکل الآثار طحاوی ، ج ۳، ص ۱۵۵؛ شرح معانی الاثار، ج ۱، ص ۳۸۱ در مناسک حج .

۶۳۰- به شرح حدیث در شرح نووی بر صحیح مسلم ، و شرح ابن حجر بر صحیح بخاری مراجعه شود.

۶۳۱- زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۰۹، فصل فی هدیه (ع) فی حجه و عمره . و تفصیل روایات در صحیح بخاری ،

ج ۱، ص ۲۱۲، باب کم اعتمر النبی ؛ صحیح مسلم ، باب بیان عمر النبی (ص) و زمانهن ، از کتاب حج ، ح ۲۱۷-۲۲۰ ص ۹۱۶-۹۱۷؛ سنن بیهقی ، ج ۴، ص ۳۵۷، باب من استحب الاحرام بالعمره من الجعرانه و نیز در ج ۵، ص ۱۰-۱۲؛ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۰۹.

۶۳۲- زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۱۱ و نیز در ص ۲۲۳ آن ؛ سنن بیهقی ، ج ۴، ص ۳۴۵، باب العمره فی اءشهر الحج .

۶۳۳- بقره : ۱۹۶.

۶۳۴- تفسیر آیه در صحیح بخاری ، ج ۳، ص ۷۱؛ سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۱۹.

۶۳۵- صحیح مسلم ، ص ۹۰۰، باب جواز التمتع ، ح ۱۷۲؛ تفسیر قرطبی ، ج ۲، ص ۳۳۸؛ زاد المعاد ابن القیم ، ج ۲، ص ۲۵۲؛ طبقات ابن سعد، چاپ اروپا، ج ۴، ق ۲، ص ۲۸.

۶۳۶- صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۱۸۶ و روایات دوم و سوم در باب ما ذکر النبی و حض علی اتفاق اءهل العلم از کتاب اعتصام بالکتاب و السنه ، ج ۴، ص ۱۷۷؛ سنن ابوداود، المناسک ، ص ۲، ص ۱۵۹؛ ابن ماجه ، ح ۲۹۷۶، ص ۹۹۱، باب التمتع بالعمره الی الحج ؛ سنن بیهقی ، ص ۵، ص ۱۳-۱۴؛ فتح الباری ، ج ۴، ص ۱۳۵؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۱۷ و ۱۲۸ و ۱۳۶.

۶۳۷- سراقه بن مالک بن جشم ، ابوسفیان الکنانی المدلجی ، در قدید، نزدیکیهای مکه ، می زیسته است . او پیامبر خدا (ص) را به هنگام هجرت تعقیب کرد تا وی را به مکه

باز آورد و به قریش تحویل دهد و صد شتر کارمزد بگیرد. اما چهار دست و پای اسبش در زمین فرو رفت و از حرکت باز ماند. سراقه در سال فتح مکه اسلام آورد و در سال ۲۴ هجری درگذشت . اصحاب صحاح ، بجز مسلم ، نوزده حدیث از او روایت کرده اند. تقریب التهذیب ، ج ۱، ص ۲۸۴؛ جوامع السیره ، ص ۲۸۳؛ سیره ابن هشام ، ج ۲، ص ۱۰۳ و ۲۵۰ و ۳۰۹.

۶۳۸- سنن ابوداود، ج ۱، ص ۱۵۹، باب الاقران ، ح ۱۸۰۱ از مناسک ؛ المنتقی ، نوشته ابن تیمیه ، باب ما جاء فی فسخ الحج الی العمره ، ح ۲۴۲۷.

۶۳۹- صحیح بخاری ، باب قوله تعالی الحج اءشهر معلومات ، ج ۱، ص ۱۸۹؛ صحیح مسلم ، ح ۸۷۵ و ۱۲۳ و ۱۲۱ به طور فشرده ؛ سنن بیهقی ، ج ۴، ۳۵۶، باب المفرد و القارن یریده العمره ...؛ منصف ابن ابی شیبه ، ج ۴، ص ۱۰۲.

۶۴۰- سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۴.

۶۴۱- سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۶. در آن زمان رسم بر این بوده که حاجیان برای اینکه موی سرشان آشفته نشده ، در مدت طولانی احرام جانور نگذارد تا آخر مناسک حج سر خود را با صمغی می بستند.

۶۴۲- المنتقی ، ح ۲۳۹۳ که آن را از مسند احمد ج ۳، ص ۲۶۶ نقل کرده است .

۶۴۳- صحیح مسلم ، ح ۲۱۱، و در ۱۲۱۲ از قول جابر، ص ۹۱۴؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۳، ۵ و ۷۱ و ۷۵ و ۱۴۸ و ۲۶۶؛ المنتقی ، ح ۲۴۱۸.

سخن ما به نقل از مسلم است .

۶۴۴- در صحیح مسلم ، ح ۱۲۰، ص ۸۷۳ و ۸۷۴؛ ابن ماجه ، ح ۲۹۸۱.

۶۴۵- صحیح بخاری ، کتاب الحج ، باب التمتع والاقران والافراد بالحج ، حدیث اول در، ج ۱، ص ۱۸۹؛ صحیح مسلم ، ح ۱۲۸، ص ۸۷۷؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۱۵۴، باب افراد الحج ، ح ۱۷۸۳ که در کلام او زنان پیغمبر نیامده است .

۶۴۶- صحیح مسلم ، ح ۱۷۷-۱۷۹، ص ۹۰۲؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۱۶۱، ح ۱۸۰۶.

۶۴۷- صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۱۹۱، کتاب الحج ، باب ۳۶.

۶۴۸- صحیح مسلم باب حجه النبی ، ح ۱۴۷، ص ۸۸۶-۸۸۸؛ سنن ابوداود، المناسک ، ج ۲، ص ۱۸۲؛ سنن ابن ماجه ، المناسک ، ص ۱۰۲۲؛ سنن دارمی ، المناسک ، باب سنه الحاج ، ج ۲، ص ۴۴؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۳۲؛ سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۷، باب ما یدل علی ان النبی (ص) احرم احراما واحدا و منحه المعبود، ح ۹۹۱؛ در المحلی برای همیشه تاریخ در ج ۷، ص ۱۰۰.

۶۴۹- صحیح بخاری ، کتاب التمنی ، باب قول النبی لو استقلبت من امری ما ستدبرت ، ج ۴، ص ۱۶۶.

۶۵۰- صحیح مسلم ، ح ۲۰۱-۲۰۳، باب جواز العمره فی اءشهر الحج ، ص ۹۱۱؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۱۵۶، ح ۱۷۹۱ از ابن عباس که گفت : رسول خدا فرمود: اگر کسی تلبیه حج گفته باشد، چون به مکه برسد و طواف خانه و سعی صفا و مروه کند، از احرام به درآید و آنرا عمره قرار دهد.

۶۵۱-

صحیح مسلم ، ح ۱۹۸، ص ۹۰۹، باب جواز العمره ؛ صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۱۹۱. این سه روایت در زاد المعاد ابن قیم ، ج ۱، ص ۲۴۶ نیز آمده است .

۶۵۲- صحیح مسلم ، ص ۹۱۱، باب جواز العمره فی اءشهر الحج ، ح ۲۰۱-۲۰۳؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۱۵۶؛ بیهقی ، ج ۵، ص ۱۸، ح ۲۴۲۳ از المنتقی ؛ مصنف ابن ابی شیبه ، ج ۴، ص ۲۰۲.

۶۵۳- صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۱۹۰، باب التمتع والاقران و الافراد بالحج ...؛ صحیح مسلم ، ص ۸۸۴-۸۸۵، باب بیان وجوه الاحرام ...، ح ۱۴۳؛ زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۴۸، فصل فی اهلاله بالحج .

۶۵۴- صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۲۱۳ و ج ۴، ص ۱۶۶، کتاب التمنی ، باب لو استقبلت من امری ما استدبرت ؛ سنن ابوداود، ج ۴، ص ۱۵۶، باب افراد الحج ، ح ۱۷۸۹ با جزئی اختلاف ؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۳۰۵؛ سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۳، باب من اختار الافراد...و ج ۴، ص ۳۳۸ آن ؛ زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۴۶، فصل فی احلال من لم یکن ساق الهدی .

۶۵۵- فتح الباری ، ج ۱۷، ص ۱۰۸-۱۰۹، باب نهی النبی علی التحریم ...؛ صحیح مسلم ، ص ۸۸۳، باب وجوه الاحرام ، ح ۱۴۱؛ سنن ابوداود، باب افراد الحج ؛ سنن ابن ماجه ، باب التمتع بالعمره ؛ سنن بیهقی ، ج ۴، ص ۲۳۸ و ج ۵، ص ۱۹؛ زاد المعاد، ج ۳، ص ۲۴۶؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۳۵۶.

۶۵۶- صحیح

بخاری ، ج ۲، ص ۵۲، کتاب الشرکه ، باب الاشتراک فی الهدی ؛ سنن ابن ماجه ، ج ۱، ص ۹۹۲، ح ۲۹۸.

۶۵۷- سنن ابن ماجه ، ص ۹۹۳، باب فسخ الحج ؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۲۸۶؛ مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۲۳۳، باب فسخ الحج الی العمره ؛ زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۴۷؛ المنتقی ، باب ما جاء فی فسخ الحج الی العمره ، ح ۲۴۲۸.

۶۵۸- صحیح مسلم ، ص ۸۷۹، ح ۱۳۰، باب بیان وجوه الاحرام و انه یجوز افراد الحج ...؛ زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۴۷؛ سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۱۹، باب من اختار التمتع بالعمره الی الحج و منحه المعبود، ح ۱۰۵۱.

۶۵۹- صحیح مسلم ، ص ۸۸۴، باب بیان وجوه الاحرام ، ح ۱۴۲؛ و نزدیک به آن لفظ در زادالمعاد، ج ۱، ص ۲۴۸، فصل فی اهلاله (ص) بالحج ؛ سنن بیهقی ، ج ۴، ص ۳۵۶؛ المنتقی ، ح ۲۴۲۶؛ مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۲۳۳.

۶۶۰- صحیح مسلم ، ص ۸۸۲، ح ۱۳۸؛ المنتقی ، ح ۲۴۰۰ و ۲۴۱۵، باب ادخال الحج علی العمره .

۶۶۱- زادالمعاد، ج ۱، ص ۲۴۶.

۶۶۲- سرف بین مکه و مدینه و در چند میلی مکه واقع است . این حدیث در باب وجوه الاحرام صحیح مسلم ، ص ۸۷۳، ح ۱۱۹۰؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۱۵۴ با اختلاف جزئی ؛ سنن ابن ماجه ، ح ۲۹۶۳ آمده است .

۶۶۳- تنعیم در سه یا چهار میلی مکه ، و نزدیکترین حل است به حرم . حدیث مزبور در باب وجوه الاحرام صحیح مسلم ،

ص ۸۷۰، ح ۱۱۱؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۳۸-۱۳۹ آمده است . تنعیم را از آن رو تنعیم گفته اند که در سمت راستش کوه تنعیم و در سمت چپ آن کوه ناعم قرار دارد.

۶۶۴- صحیح مسلم ، ص ۸۸۰، باب بیان وجوه الاحرام ، ح ۱۳۴.

۶۶۵- صحیح بخاری ، ج ۲، ص ۱۸۴.

۶۶۶- سنن ابوداود، باب العمره ، ج ۲، ص ۲۰۴؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۶۱، ح ۲۳۶۱، سنن کبرای بیهقی ، ج ۴، ص ۳۴۵، باب العمره فی اءشهر الحج ، مشکل الاثار طحاوی ، ج ۳، ص ۱۵۵ و ۱۵۶.

۶۶۷- به سخن بیهقی در مورد انجام عمره عایشه مراجعه شود.

۶۶۸- سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۵، باب من اختار الافراد و راه افضل ؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۲۳.

۶۶۹- صحیح مسلم ، ص ۸۸۵، باب فی المتعه بالحج و العمره ، ح ۱۴۵؛ مسند طیالسی ، ص ۲۴۷، ح ۱۷۲۹؛ سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۲۱.

۶۷۰- سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۶، باب نکاح المتعه .

۶۷۱- اسود بن یزید بن قیس نخعی ، ابو عمر یا ابو عبدالرحمان ، جاهلیت و اسلام را درک کرده است . ثقه است و سخن در فقه بسیار گفته و از طبقه دوم به حساب می آید. حدیثش را اصحاب صحاح آورده اند. او در سال ۷۴ یا ۷۵ هجری از دنیا رفت . تقریب التهذیب ، ج ۱، ص ۷۷.

۶۷۲- زاد المعاد ابن قیم ، ج ۱، ص ۲۵۸-۲۵۹، فصل فی ما جاء فی المتعه من الخلاف .

۶۷۳- سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۲۰.

۶۷۴- سنن

بیهقی ، ج ۴، ص ۳۳۸، باب الرجل یحرم بالحج تطوعا، و نیز در ج ۵، ص ۲۰؛ منحه المعبود، ح ۱۵۰۲.

۶۷۵- سوره بقره / ۱۹۶.

۶۷۶- صحیح مسلم ، ح ۱۵۶ و ۱۵۵، باب فسخ التحلل ، ص ۸۹۵-۸۹۶؛ صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۱۸۸-۱۸۹؛ سنن نسائی ، باب التمتع ، ج ۲، ص ۱۵ و باب الحج بغیر نیه یقصد المحرم ، ص ۱۸؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۳۹۳ و ۳۹۵ و ۴۱۰؛ سنن بیهقی ، ج ۴، ص ۸۸؛ کنز العمال ، باب التمتع از کتاب الحج ، ج ۵، ص ۸۶ که بخاری آن را در ج ۱، ص ۲۱۴ به اختصار آورده است .

۶۷۷- موطاء مالک ، کتاب الحج ، باب جامع ما جاء فی العمره ، ج ۱، ص ۳۱۹؛ سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۵، باب من اختار الافراد و رآه افضل .

۶۷۸ تا ۷۳۳

۶۷۸- تفسیر سیوطی ، ج ۱، ص ۲۱۸، در تفسیر الحج اشهر معلومات از ابن ابی شیبه ؛ حلیه الاولیاء ابو نعیم ، ج ۵، ص ۲۰۵؛ شرح معانی الآثار، مناسک الحج ، ص ۳۷۵.

۶۷۹- سنن نسائی ، کتاب الحج ، باب التمتع ، ج ۲، ص ۱۶، چاپ بیروت ، در احیاء التراث العربی ، ج ۵، ص ۱۳۵؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۲۲ که گفته است : و قد فعله النبی . و می گوید که اسنادش عالی است ، اما آن را نیاورده اند!

۶۸۰- کنزالعمال ، ج ۵، ص ۸۶؛ حلیه الاولیاء، ابو نعیم ، ج ۵، ص ۲۰۵.

۶۸۱- صحیح مسلم ، ح ۱۵۷، ص ۸۹۶؛ مسند

طیالسی ، ح ۵۱۶، ج ۲، ص ۷۰؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۴۹-۵۰؛ سنن نسائی ، کتاب الحج ، باب التمتع ، ج ۲، ص ۱۶؛ سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۲۰؛ ابن ماجه ، ح ۲۹۷۹، ص ۶۹۲؛ کنز العمال ، ج ۵، ص ۸۶.

۶۸۲- سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۲۱.

۶۸۳- این مطلب را نووی در شرح بر صحیح مسلم (ج ۱، ص ۱۷۰) و به نقل از قاضی عیاض آورده است .

۶۸۴- تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۴۱.

۶۸۵- تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۴۱.

۶۸۶- سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۲۱.

۶۸۷- مسند احمد، ج ۱، ص ۹۲، ح ۷۰۷؛ ذخائر المواریث ، ص ۴۱۶. جحفه در سه مرحله ای مکه از طرف مدینه واقع است .

۶۸۸- موطاءمالک ، ح ۴۰، باب قران فی الحج ، ص ۳۳۶؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۲۹. السقیا مرکز دهستانهایی بر سر راه مکه است .

۶۸۹- سنن نسائی ، ج ۲، ص ۱۵، کتاب الحج ، باب التمتع ؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۵۷، ح ۴۰۲ در مسند عثمان ؛ مستدرک الصحیحین ، ج ۱، ص ۴۷۲؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۲۶ و ۱۲۹.

۶۹۰- امام سندی ، ابوالحسن محمد بن عبدالهادی حنفی ، نزیل مدینه منوره (م ۱۱۳۸ ق).

۶۹۱- مسند احمد، ج ۱، ص ۶۰، ح ۴۲۴.

۶۹۲- صحیح مسلم ، ح ۱۵۸، ص ۸۹۶، باب جواز التمتع من کتاب الحج ؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۹۷، ح ۷۵۶؛ روایت دوم در ص ۶۰، ح ۴۳۱ و نظیر آن ح ۴۳۲ است ؛ سنن بیهقی ،

ج ۵، ص ۲۲؛ المنتقی ، ح ۲۳۸۲؛ کنزالعمال ، چاپ اول ، ج ۳، ص ۳۳؛ شرح معانی الاخبار، کتاب مناسک الحج ، ص ۳۸۰- ۳۸۱؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۲۷ به اختصار و در ص ۱۲۹ آن بعد از نقل حدیث گفته است : و این اعترافی است از عثمان رض طبق روایت علی ، و معلوم است که علی رض در حجه الوداع بر مبنای تلبیه پیامبر احرام بسته بود.

۶۹۳- عسفان بین جحفه و مکه واقع است . معجم البلدان حموی .

۶۹۴- صحیح مسلم ، ص ۸۹۷، ح ۱۵۹، باب جواز التمتع ؛ صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۱۹۰، باب التمتع والاقران ؛ مسند طیالسی ، ج ۱، ص ۱۶؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۳۶، ح ۱۱۴۶؛ سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۲۲؛ منحه المعبود، ج ۱، ص ۲۱۰، باب ما جاء فی القران ، ح ۱۰۰۵؛ شرح معانی الآثار، ص ۳۷۱؛ زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۱۸، فصل فی جمعه بین الحج و العمره و در ص ۲۲۰ بحث فی انه (ص) کان قارنا لا مفردا؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۲۹.

۶۹۵- صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۱۹۰؛ سنن نسائی ، ج ۲، ص ۱۵، باب القران ؛ سنن دارمی ، باب القران ، ج ۲، ص ۶۹؛ سنن بیهقی ، ج ۴، ص ۳۵۲ و ج ۵، ص ۲۲؛ مسند طیالسی ، ج ۱، ص ۱۶، ح ۹۵؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۹۵، ح ۷۳۳ و در ج ۱، ص ۱۳۶، ح ۱۱۳۹؛ زادالمعاد، ج ۱، ص ۲۱۷؛ طحاوی در شرح

معانی الآثار، ص ۳۷۹، کتاب مناسک حج ؛ کنزالعمال ، ج ۳، ص ۳۱؛ منحه المعبود، ح ۱۰۰۴؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۲۶ و ۱۲۹.

۶۹۶- زادالمعاد ابن قیم ، ج ۱، ص ۲۱۸.

۶۹۷- المحلی ابن حزم ، ج ۷، ص ۱۰۷.

۶۹۸- از آن جمله مطلبی است که ابن کثیر در تاریخش ج ۵، ص ۱۳۲ از قول امام حسن (ع) آورده است که گفت : با علی (ع) به قصد حج بیرون شدیم تا به ذوالحلیفه رسیدیم ، در آنجا علی گفت من قصد جمع بین حج و عمره دارم ، هر کس که می خواهد، آن را بگوید که من می گویم . آنگاه چنین لبیک گفت : لبیک بحجه و عمره .

۶۹۹- از جمله موارد آن ، سیاستشان در جلوگیری از نوشتن حدیث پیغمبر بود که ابوبکر و عمر آن را منع کرده بودند و معاویه آن را از نو زنده کرد و بانگ برداشت که : کسی مجاز نیست تا حدیثی را که در زمان ابوبکر و عمر روایت نشده است بر زبان آورد. منتخب کنز در حاشیه مسند احمد، ج ۴، ص ۶۴. و معاویه می گفت حدیثی را روایت کنید که در زمان عمر گفته شده باشد. این مطلب را ذهبی در شرح حال معاویه و در تذکره الحفاظ آورده است . همچنین ر.ک : منتخب کنز ج ۴، ص ۶۱ و به فصل مع معاویه در کتاب احادیث ام المؤ منین .

۷۰۰- سنن نسائی ، باب التمتع .

۷۰۱- سنن دارمی ، ج ۲، ص ۳۵.

۷۰۲- محمد بن عبدالله بن نوفل ، محمد بن عبدالله بن

حارث بن نوفل بن عبدالمطلب است و در تقریب التهذیب ج ۲، ص ۱۷۵ از مقبولهای طبقه سوم معرفی شده است .

۷۰۳- موطاء مالك ، ج ۱، ص ۳۴۴، باب ما جاء فی التمتع ، ح ۶۰؛ سنن نسائی ، ج ۲، ص ۱۵، باب التمتع ؛ سنن ترمذی ، ج ۴، ص ۳۸، باب ما جاء فی التمتع ؛ سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۱۷؛ تفسیر قرطبی ، ج ۲، ص ۳۸۸ که گفته این حدیث صحیح است ؛ زاد المعاد، ج ۲، ص ۲۱۸؛ بدائع المنن ، ح ۹۰۳؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۲۷ و ۱۳۵.

۷۰۴- شرح حال ضحاك را در اسدالغابه و کتاب احادیث ام المومنین عایشه ، فصل مع معاویه ج ۱، ص ۲۴۳ مطالعه نمایید.

۷۰۵- سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۲۰، باب کراهیه من کره القران و التمتع ؛ سنن ابوداود، باب افراد الحج ، ص ۱۵۷؛ زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۲۹؛ مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۲۳۶ به اختصار؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۴۰-۱۴۱.

۷۰۶- صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۲۰۷، باب الحق و التقصیر؛ صحیح مسلم ، باب التقصیر فی العمره ، ح ۲۰۹؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۱۵۹ - ۱۶۰، ح ۱۸۰۲-۱۸۰۳ از کتاب المناسك ؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۹۶-۹۸؛ المنتقی ، ج ۲، ص ۲۷۰، ح ۲۵۷۹ و ۲۵۸۰؛ منحه المعبود، ح ۱۵۰۳.

۷۰۷- صحیح مسلم ، باب جواز التمتع ، ح ۱۶۴: ص ۸۹۸ در شرح حدیث نووی ، ج ۷، ص ۳۰۴؛ المنتقی ، ح ۲۳۸۶؛ تاریخ ابن کثیر، ج

۵، ص ۱۲۷–۱۳۵.

۷۰۸– درباره عمران بن حصین در اسدالغابه ج ۴، ص ۱۳۷ آمده است که عمر او را به عنوان قاضی به بصره فرستاد. وی مردی مستجاب الدعوه بود که فرشتگان به هنگام بیماریش بر او سلام می کردند. او در بصره به سال ۵۲ در زمان خلافت معاویه درگذشت .

۷۰۹– صحیح مسلم ، باب جواز التمتع ، ح ۱۶۸ و ۱۶۶ و ۱۶۹، ص ۸۹۹؛ شرح نووی ، ص ۳۰۵ – ۳۰۶.

۷۱۰– صحیح مسلم ، کتاب الحج ، باب جواز التمتع ، ح ۱۶۵ و ۱۶۶ و ما سخن مسلم را آورده ایم ؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۴۳۴؛ سنن دارمی ، ج ۲، ص ۳۵؛ صحیح بخاری ، کتاب الحج ، باب التمتع ، ج ۱، ص ۱۹۰ که سخنش با گذشته فرق دارد؛ سنن ابن ماجه ، ح ۲۹۷۸، باب التمتع بالعمره الی الحج ؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۴۲۹ و ۴۳۶ و ۴۳۸ و ۴۳۹؛ سنن بیهقی ، ج ۴، ص ۳۴۴ و ج ۵، ص ۱۴؛ المنتقی ، ح ۲۳۸۰ و ۲۳۸۱؛ زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۱۷ و ۲۲۰؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۲۶ و در ص ۱۳۷ آن احادیث این باب آمده است .

۷۱۱– اسد الغابه ، ج ۳، ص ۱۶۱ ۱۶۳.

۷۱۲– صحیح مسلم ، ص ۸۸۵، ح ۱۴۵.

۷۱۳– ابو جمره ، نصر بن عمران ضبعی بصری ، ساکن خراسان و از روایان طبقه سوم بود. او در سال ۱۲۸ هجری درگذشت . تمامی اصحاب صحاح حدیث او را آورده اند. تقریب التهذیب ، ج ۲، ص ۳۰۰.

۷۱۴– صحیح مسلم ، باب

جواز العمره فی اءشهر الحج ، ح ۲۰۴، ص ۹۱۱؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۲۴۱؛ سنن ابوداود، المناسک ، باب ۸۰؛ دارمی ، باب ۴۱؛ بیهقی ، ج ۵، ص ۱۹؛ صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۱۹۰.

۷۱۵- کریب بن ابی مسلم ابورشدین ، از راویان طبقه سوم است و حدیثش را تمامی اصحاب صحاح آورده اند. تقریب التهذیب ، ج ۲، ص ۱۳۴.

۷۱۶- مسند احمد، ج ۱، ص ۲۶۱؛ مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۲۳۳.

۷۱۷- مسلم بن مخراق العبدی قری بصری ، از راویان طبقه چهارم است . تقریب التهذیب ، ج ۲، ص ۲۴۶.

۷۱۸- صحیح مسلم ، باب فی متعه الحج ، ح ۱۹۴؛ سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۲۱-۲۲.

۷۱۹- زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۴۸، فصل فی احلال من لم یکن ساق الهدی ؛ زوائد المسانید الثمانیه ، ج ۱، ص ۳۳۰، ح ۱۱۰۸. و در مصنف ابن ابی شیبه ج ۴، ص ۱۰۳ آمده است که : اعمی الله قلبه و عینه ، که منظورش ابن عباس بود که بیناییش را از دست داده بود و ابن زبیر او را کور خواند.

۷۲۰- عروه بن زبیر، ابوعبدالله ، زادگاهش مدینه و از راویان طبقه دوم است . عروه در سال ۹۴ هجری از دنیا رفت . حدیثش را اصحاب صحاح آورده اند. تقریب التهذیب ، ج ۲، ص ۱۹.

۷۲۱- مسند احمد، ج ۱، ص ۲۵۲، ح ۲۲۷۷؛ زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۵۷. عریه ، تصغیر عروه است .

۷۲۲- مسند احمد، ج ۲، ص ۳۳۷، ح ۳۱۲۱؛ زادالمعاد، ج ۱، ص ۲۵۷، باب ما جاء فی المتعه من الخلاف

.

۷۲۳- زاد المعاد، ج ۱، ص ۲۵۷؛ و در المطالب العالیه بزوائد الثمانیه ، ج ۱، ص ۳۶۰، ح ۱۲۱۴ با اختلاف جزئی در لفظ.

۷۲۴- زادالمعاد، ج ۱، ص ۲۵۷.

۷۲۵- مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۲۳۴. چنین می نماید که این روایت غیر از روایتی باشد که ابن قیم در زاد المعادش آورده است زیرا که این اختلاف در اینجا بر سرانجام عمره در دهه اول ذی حجه است ، و اختلاف در آن روایت درباره احلال بعد از طواف و سعی که حاجی از احرامش بیرون می آید.

۷۲۶- صحیح مسلم ، ص ۹۰۶-۹۰۷، ح ۱۹۰، از باب ما یلزم من طاف بالبیت و سعی من البقاء علی الاحرام و ترک التحلل از کتاب الحج ؛ شرح نووی ، ج ۸، ص ۲۱۹-۲۲۱.

۷۲۷- حجون کوهی است مشرف بر مسجد الحرس در بالای مکه ، سمت راست که محل جمع آوری سنگ ریزه می باشد.

۷۲۸- صحیح مسلم ، ح ۱۹۱ و ۱۹۳، ص ۹۰۷-۹۰۸؛ صحیح بخاری ، ج ۱، ص ۲۱۴.

۷۲۹- صحیح مسلم ، باب وجوب الدم علی المتمتع ، ح ۱۷۴، ص ۹۰۱؛ شرح نووی ، ج ۸، ص ۲۰۸؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۱۶۰، باب فی الاقران ، ح ۱۸۰۵؛ سنن نسائی ، ج ۲، ص ۱۵، باب التمتع ؛ سنن ترمذی ، ج ۴، ص ۳۹، باب ما جاء فی المتمتع که گفته این حدیث صحیح است ؛ سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۱۷، باب من اختار التمتع بالعمره الی الحج ...و در ج ۵، ص ۲۰ و ۲۳؛ زادالمعاد، ج ۱، ص ۲۱۶، فصل فی جمعه بین الحج و

العمره ، و نیز ص ۲۳۶؛ المنتقی ، ح ۲۳۸۷ و ۲۴۱۶.

۷۳۰- صحیح ترمذی ، ج ۴، ص ۳۸، باب ما جاء فی التمتع ، کتاب الحج .

۷۳۱- سنن بیهقی ، ج ۴، ص ۳۵۴، باب العمره قبل الحج ، به نقل از بخاری .

۷۳۲- تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۴۱.

۷۳۳- سنن بیهقی ، ج ۴، ص ۵.

۷۳۴ تا ۷۹۵

۷۳۴- صحیح مسلم ، ح ۱۲۴۹، ص ۹۱۴.

۷۳۵- سنن بیهقی ، ج ۴، ص ۳۵۶، باب المتمتع بالعمره الی الحج ...؛ صحیح مسلم ، ص ۸۸۴، ح ۱۴۳. اینکه گفته است حج تو مکی به حساب می آید، برای این بوده که روز ترویه از مکه احرام حج می بندد - و مثلا - فضیلت حضورش در میقات از او سلب می گردد!

۷۳۶- صحیح مسلم ، ج ۲۰۳ و ۲۰۷، ص ۹۱۲-۹۱۳.

۷۳۷- زادالمعاد، ج ۱، ص ۲۴۹.

۷۳۸- منصور بن معتمر، ابو عتاب سلمی کوفی ، حدیثش را همه اصحاب صحاح روایت کرده اند منصور در سال ۱۳۲ هجری درگذشت . التقریب ، ج ۲، ص ۲۷۷.

۷۳۹- حسن بن ابی الحسن یسار بصری مولی الانصار، احادیث بسیاری را به صورت مرسل بیان می کرد و مردی مدلس بود. او از روات طبقه سوم است که در سال ۱۱۰ هجری در حدود نود سالگی از دنیا رفت . حدیثش را اصحاب صحاح آورده اند. تقریب التهذیب ، ج ۱، ص ۱۶۵.

۷۴۰- و می بینیم که این چنین سنت پیامبر اسلام در آن زمان با عدم پذیرش مسلمانان روبرو گردید!

۷۴۱- عطاء بن ابی ریاح مولی قریش (م ۱۱۴ ق) بود و حدیثش را اصحاب صحاح آورده اند. تقریب

- التهذیب ، ج ۲، ص ۲۲.

۷۴۲- المحلی ، نوشته ابن حزم ، ج ۷، ص ۱۰۳.

۷۴۳- زادالمعاد، ج ۱، ص ۴۹. مـذهب ابوموسـی ، پیش از آنکه از بـدعت عمر درباره عمره تمتع آگاه شود، انجام عمره تمتع بود؛ اما بعد از آن ، پیرو نظر عمر گردید!

۷۴۴- صـحیح مسلم ، ح ۱۲۲، ص ۸۷۵؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۱۵۲، ح ۱۷۷۷؛ سنن نسائی ، ج ۲، ص ۱۳، باب افراد الحج ، ص ۹۸۸، ح ۲۹۶۴؛ سنن ترمذی ، ج ۴، ص ۳۶، باب ما جاء فی افراد الحج ؛ بیهقی ، ج ۵، ص ۳، باب اختار الافراد؛ المنتقی ، ح ۲۳۸۹، ج ۲، ص ۲۲۸؛ مسند احمد، ج ۶، ص ۳۶؛ موطاء مالک ! باب افراد الحج ، ج ۲، ص ۳۳۵، ح ۳۷.

۷۴۵- سـنن ابن ماجه ، ص ۹۸۸، ح ۲۹۶۵؛ موطاء مالک ، ج ۲، ص ۳۳۵، ح ۳۸؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۲۰-۱۲۳ که در آن درباره عمره تمتع بحث مفصل به عمل آمده است .

۷۴۶- سنن ابن ماجه ، ص ۹۸۹، ح ۲۹۶۶.

۷۴۷- سنن ترمذی ، ج ۴، ص ۳۶، باب ما جاء فی افراد الحج .

۷۴۸- صحیح مسلم ، ص ۹۰۴-۹۰۵، ح ۱۸۴؛ المنتقی ، ج ۲، ص ۲۲۸، ح ۱۳۹۱.

۷۴۹- سنن ابوداود، ج ۲، ص ۵۷، ح ۱۷۹۳؛ سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۱۹، باب کراهیه من کره القرآن والتمتع .

۷۵۰- سنن ابن ماجه ، ح ۲۹۶۷، ص ۹۸۹.

۷۵۱- حارث بن بلال بن الحارث مزنی از راویان طبقه سوم است که برخی از اصحاب صحاح حدیث و سخن او

را آورده اند. تقریب التهذیب ، ج ۱، ص ۱۳۹.

۷۵۲- ابوداود، ج ۲، ص ۱۶۱، کتاب المناسک ، باب الرجل یهل بالحج ثم یجعلها عمره ، ح ۱۸۰۸؛ ابن ماجه ، ص ۹۹۴، ح ۲۹۸۴ که در آن به اظهار نظر پرداخته ؛ المنتقی ، ج ۲، ص ۲۳۸، ح ۲۴۲۹ که گفته بجز ترمذی هر پنج نفر آن را آورده اند.

۷۵۳- عبدالله بن محمد بن علی بن ابی طالب از راویان طبقه چهارم است که در سال نود هجری در شام از دنیا رفت . تقریب التهذیب ، ج ۱، ص ۴۴۸. بردارش حسن بن محمد بن علی در طبقه سوم و سال وفاتش صد هجری است . اصحاب صحاح احادیث این دو برادر را آورده اند. تقریب - التهذیب ، ج ۱، ص ۱۷۱.

۷۵۴- سنن بیهقی ، ج ۵، باب من اختار الافراد.

۷۵۵- عبدالرحمان بن ابوالشعثاء، سلیم بن الاسود المحاربی است . ابن حجر گفته او از طبقه ششم و تنها یک حدیث دارد که مقبول است . التهذیب ، ج ۶، ص ۱۹۴؛ التقریب ، ج ۱، ص ۴۸۴.

۷۵۶- ابراهیم بن یزید بن عمرو کوفی نخعی (م ۹۶ یا ۹۵ ق) التهذیب ، ج ۱، ص ۱۷۷؛ تقریب - التهذیب ، ج ۱، ص ۴۶؛ الجمع بین رجال الصحیحین ، ج ۱، ص ۱۸-۱۹.

۷۵۷- ابراهیم التیمی ، شاید نامش ابو اسماء کوفی فرزند یزید بن شریک از تیم رباب باشد که در سال ۹۲ یا ۹۴ هجرت و در حبس حجاج بن یوسف درگذشته است . ج ۱، ص ۱۷۶؛ التقریب ، ج ۱، ص ۴۶ و الجمع بین رجال الصحیحین

، ج ۱، ص ۱۹.

۷۵۸- روایتهای شماره ۱۱ و ۱۲ پشت سر هم در آثار ذیل آمده است : صحیح مسلم ، ح ۱۶۰ و ۱۶۲، ص ۸۹۷؛ در شرح نووی ، ج ۸، ص ۲۰۳؛ سنن ابن ماجه ، ص ۹۹۴؛ ح ۲۹۸۵؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۱۶۱، ح ۱۸۰۷ با اختلافی در لفظ حدیث ؛ سنن بیهقی ، ج ۵، ص ۲۲، ح ۹ و ۱۰ و ۱۲ و در ج ۴، ص ۳۴۵، باب العمره فی اءشهر الحج ، قسمت دوم ، ح ۱۲؛ المنتقی ، ح ۲۴۳۰.

۷۵۹- سنن ابن ماجه ، ص ۹۹۴، باب من قال کان فسخ الحج سهم خاصه ، از کتاب المناسک . و نیز به تعلیق بر حدیث شماره ۲۴۲۹ در المنتقی من اخبار المصطفی ، تاءلیف ابن تیمیه ج ۲، ص ۲۳۸ مراجعه شود. ابن کثیر نیز فشرده آن را در تاریخش ج ۵، ص ۱۶۶ آورده است .

۷۶۰- المنتقی من اخبار المصطفی ، تالیف ابن تمیمه ، ج ۱، ص ۲۳۹ و در حاشیه ح ۳۴۳۱.

۷۶۱- زاد المعاد ابن قیم ، ج ۲، ص ۲۴۷، فصل فی احلال من لم یکن ساق الهدی معه ؛ المحلی ، تاءلیف ابن حزم ، ج ۷، ص ۱۰۰-۱۱۰.

۷۶۲- زادالمعاد، ج ۱، ص ۲۴۶.

۷۶۳- المحلی ، ج ۷، ص ۱۰۱.

۷۶۴- المحلی ، ج ۷، ص ۱۰۳ که ما در این مورد فشرده سخنان ابن حزم را آورده ایم .

۷۶۵- المحلی ، ج ۷، ص ۱۰۹-۱۱۰.

۷۶۶- منظور این است که عمره تمتع در ابتدای امر در حجه الوداع تخییری بوده ، و در آخرین شوط سعی ،

وحی بر رسول خدا (ص) نازل گردیده و انجام آن الزامی و واجب شده است .

۷۶۷- سنن کبری ، بیهقی ، ج ۵، ص ۲۱.

۷۶۸- در حقیقت وجود اختلاف در گفته های شافعی ، خود دلیل بر سرگیجه گرفتن او در ارائه حکم شرعی است . ۷۶۹- حقیقت این است که این دانشمندان به کار خلفا استناد کرده ، آنچه را مخالف نص کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) انجام داده اند، تاویل کرده اند تا کار ایشان را توجیه نموده ، سرزنش و ایراد را از آنان دور کرده باشند!

۷۷۰- اگر قصد نویسنده از اختلاف فعل امام ، اختلاف کار آن حضرت با کارهای خلفا در این مورد است ، که چنین هم می نماید، البته که درست است ؛ ولی اگر منظورش این است که کارهای امام ضد و نقیض بوده ، این دروغ و افترا بر شخص امیرالمؤ منین (ع) است .

۷۷۱- امام (ع) خود با صراحت می گوید، به خاطر احیای سنت پیغمبر، بود که آشکارا با ایشان مخالفت می کرد. سنتی که مانع انجامش بودند به مخالفتش با عثمان در همین مورد مراجعه کنید.

۷۷۲- از افراد همین امت بوده اند که با پیغمبر خدا (ص) در حجه الوداع و در موضوع فسخ حج افراد به عمره به مخالفت برخاسته اند و حضرتش را خشمگین نموده اند. ائمه اهل بیت (ع) نیز به پیروی از پیامبر خدا (ص) و به دنبال آنان ، پیروانشان و دیگران که خواستار اقامه سنت پیغمبر بوده اند، با ایشان از در مخالفت برآمده اند. با این حساب در

این مورد هرگز اجماعی وجود نداشته است .

۷۷۳- ابن قیم نیز با نوشتن کتاب زادالمعاد از ایشان پیروی و حق مطلب را ادا کرده و ابن حزم نیز در همین زمینه کتابی پرداخته ، و بالاخره ما نیز در همین مورد به بحث پرداخته ایم . درباره این موضوع در طول قرون و اعصار کتابها نوشته شده و هزاران برگ کاغذ را سیاه کرده اند. اما اگر مسلمانان تنها به کتاب خدا و سنت پیامبرش پرداخته بودند، تنها نیم برگی کوچک آنها را بسنده بود.

۷۷۴- نه ، نه ، به خدایی که پیامبرش را براستی به هدایت و دین حق فرستاده است سوگند که پیامبر (ص) در حجه الوداع جز به حج تمتع ، به حجی دیگر فرمان نداده است . حتی حضرتش مردم را از انجام بقیه انواع حج باز داشته و کسی نه در زمان آن حضرت و نه بعد از او، هرگز به خاطرش نگذشته که رسول خدا (ص) به انجام حجی به غیر از حج تمتع فرمان داده باشد، بلکه همه این حرفها برای توجیه اقدام خلیفه است و بس و خودشان هم این را می دانند که بر خلاف حق و حقیقت سخن گفته و نوشته اند!

۷۷۵- خلیفه عمر از حج تمتع نهی و بجای آورنده اش را عقوبت می کرده ، او دستور داد حج و عمره جدای از یکدیگر و منفرد به جا آورده شوند، چنانکه روایات گذشته به آن صراحت داشت . و گفتار این دانشمندان جز این که بخواهند برای خلیفه وسیله عذری دست و پا کنند چیز دیگری نیست .

۷۷۶- شرح نووی بر

صحیح مسلم ، ج ۸، ص ۱۸۰.

۷۷۷- مسند احمد بن حنبل ، ج ۴، ص ۱۲۶-۱۲۷؛ سنن دارمی ، المقدمه ، باب اتباع السند، ج ۱، ص ۴۴-۴۵.

۷۷۸- آنچه را در اینجا درباره حج پیامبر (ص) آورده ایم ، از امتاع الاءسماع مقریزی ص ۵۱۰-۵۱۱ نقل کرده ایم .

۷۷۹- سیره ابن سیدالناس ، ج ۲، ص ۲۷۳.

۷۸۰- زادالمعاد، ج ۲، ص ۲۱۳، فصل فی حجه بعد هجرته . ابن کثیر این حج را در تاریخش ج ۵، ص ۱۰۶-۱۱۰ حجه البلاغ نامیده و علت آن را چنین آورده که حضرتش قولا- و عملا- آنچه را خداوند در حج قانون نهاده بود، ابلاغ کرد. و نیز حجه الاسلام گفته اند؛ زیرا حضرتش از مدینه بجز این ، حجی دیگر به جا نیاورده بود.

۷۸۱- المحلی ، ج ۷، ص ۱۰۳.

۷۸۲- برخی از مصادر این خبر را ما در بحث عمره تمتع آورده ایم . اینک بقیه مصادر: تفسیر قرطبی ، ج ۲، ص ۳۸۸؛ تفسیر فخر رازی ، ج ۲، ص ۱۶۷ و ج ۳، ص ۲۰۱-۲۰۲؛ کنزالعمال ، ج ۸، ص ۲۹۳-۲۹۴؛ البیان والتبیین جاحظ، ج ۲، ص ۲۲۳.

۷۸۳- تفسیر قرطبی ، ج ۵، ص ۱۳۲.

۷۸۴- صحیح بخاری ، ج ۳، ص ۱۶۴، باب نهی رسول الله عن نکاح المتعه اخیرا.

۷۸۵- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۴۹۹، باب المتعه .

۷۸۶- تفسیر قرطبی ، ج ۵، ص ۱۳۲؛ تفسیر نیشابوری ، ج ۵، ص ۱۷.

۷۸۷- نساء، ۲۴.

۷۸۸- تفسیر طبری ، ج ۵، ص ۹.

۷۸۹- تفسیر کشاف ، ج ۱، ص ۵۱۹.

۷۹۰- به مدارک فقه اهل بیت ، چون شرح لمعه ، شرایع الاسلام

و...مراجعه شود.

۷۹۱- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۴۹۷-۴۹۸، باب المتعه ، تاءلیف عبدالرزاق بن همام صنعانی مولی حمیر، (۱۲۶-۲۱۱ ق)، چاپ ۱۳۹۰-۱۳۹۲، انتشارات مجمع علمی بیروت ، حدیث عبدالرزاق را همه اصحاب صحاح ششگانه آورده اند. شرح حالش در کتابهای الجمع بین رجال الصحیحین و تقریب التهذیب و بدایه المجتهد ابن رشد (ج ۲، ص ۶۳) آمده است .

۷۹۲- تفسیر طبری ، ج ۵، ص ۹.

۷۹۳- اقوال سوم تا نهم را از تفسیر طبری نقل کرده ایم و برخی از آنها را به طور فشرده آورده ایم .

۷۹۴- احکام القرآن جصاص ، ج ۲، ص ۱۴۷.

۷۹۵- سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۵.

۷۹۶ تا ۸۷۰

۷۹۶- شرح نووی بر صحیح مسلم ، ج ۹، ص ۱۷۹.

۷۹۷- تفسیر کشاف زمخشری ، ج ۱، ص ۵۱۹.

۷۹۸- تفسیر قرطبی ، ج ۵، ص ۱۳۰.

۷۹۹- تفسیر ابن کثیر، ج ۱، ص ۴۷۴.

۸۰۰- الد المنثور سیوطی ، ج ۲، ص ۱۴۰-۱۴۱. آنچه از عطاء آمده ، در مصنف عبدالرزاق ج ۷، ص ۴۹۷ و بدایه المجتهد ابن رشد ج ۲، ص ۶۳ آمده است .

۸۰۱- مانند قاضی ابوبکر اندلسی (م ۵۴۲ ق) در احکـام القرآن ، ج ۱، ص ۱۶۲ و بغوی شافعی (م ۵۱۰ یا ۵۱۶ ق) در تفسیرش در حاشیه خازن ، ج ۱، ص ۴۲۳ و آلوسی (م ۱۲۷۰ ق) در تفسیرش ، ج ۵، ص ۵.

۸۰۲- مائده ، ۸۷.

۸۰۳- صحیح مسلم ، کتاب النکاح ، ح ۱۴۰۴، ص ۱۰۲۲ با اسانید متعدد؛ صحیح بخاری ، ج ۳، ص ۸۵، در تفسیر سوره مائده ، باب قوله تعالی : یا ایها الذین

آمنوا لاـ تحرموا...و در کتاب النکاح آن ، ج ۳، ص ۱۵۹، باب یکره من التبتل ، با اختلاف جزئی در لفظ، مصـنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۵۰۶ با اضافاتی در پایان حدیث ؛ مصـنف ابن ابی شـیبه ، ج ۴، ص ۲۹۴؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۴۲۰ که در حاشیه آن آمده که ابن مسعود با استناد به این آیه معتقد بود که ازدواج موقت حلال است و در ص ۴۳۲ آن به اختصار آمده ؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۰ و ۲۰۱ که درباره حدیث اظهار نظر کرده ؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۸۷.

۸۰۴- صحیح مسلم ، ص ۱۰۲۲، ح ۱۴۰۵؛ صحیح بخاری ، ج ۳، ص ۱۶۴، باب نهی رسول الله عن نکاح المتعه و در آخر آن گفته است : ما در سپاه بودیم که پیامبر آمـد؛ مسـند احمـد بن حنبل ، ج ۴، ص ۵۱ کـه در ص ۴۷ آن به طور فشـرده آمده ؛ مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۴۹۸، با اختلافی اندک .

۸۰۵- صحیح مسلم ، کتاب النکاح ، ح ۱۴۰۶، ص ۱۰۲۴؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۲-۲۰۳؛ مسند احمد بن حنبل ، ج ۳، ص ۴۰۵ که در آخرش آمده : من هم از او جدا شدم .

۸۰۶- مسند طیالسی ، ح ۱۶۳۷.

۸۰۷- مسند احمد، ج ۳، ص ۲۲. و در مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۲۶۴ آمده است که : احمد و بزاز نیز آن را آورده اند.

۸۰۸- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۴۵۸.

۸۰۹- صحیح مسلم ، کتاب النکاح ، ح ۱۴۰۵، ص ۱۰۲۳؛ شرح

نووی ، ج ۹، ص ۱۸۳؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۳۸۰. و رجال احمد، همه درست هستند. و ابوداود در باب الصداق ، تمتعنا علی عهد رسول الله و ابی بکر و نصفا من خلافه عمر ثم نهی عنها عمر عمده القاری ، تاءلیف عینی ، ج ۸، ص ۳۱۰.

۸۱۰- بدایه المجتهد ابن رشد، ج ۲، ص ۶۳.

۸۱۱- صحیح مسلم ، باب نکاح المتعه ، ح ۱۴۰۵، ص ۱۰۲۳؛ و در شرح نووی ، ج ۹، ص ۱۸۳؛ مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۵۰۰ که در آن آمده است : در روزگار پیامبر؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۳۷، باب ما یجوز ان یکون مهرا؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۳۰۴ که گفته تا آخر عمر ما را نهی کرد؛ و به صورت فشرده در تهذیب التهذیب ، ضمن شرح حال موسی بن مسلم ، ج ۱۰، ص ۳۷۱؛ فتح الباری ، ج ۱۱، ص ۷۶؛ زادالمعاد، ج ۱، ص ۲۰۵؛ کنزالعمال ، ج ۸، ص ۲۹۳.

۸۱۲- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۴۹۶-۴۹۷، باب المتعه .

۸۱۳- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۵۰۰؛ فتح الباری ، ج ۱۱، ص ۷۶ که گفته است : اعتراف کرد و گفت مدتی است .

۸۱۴- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۵۰۰-۵۰۱ که به نظر می آید عمرو بن حوشب ، تحریف عمرو - بن حریث باشد.

۸۱۵- کنز العمال ، ج ۸، ص ۲۹۴، چاپ دائره المعارف حیدرآباد دکن ، ۱۳۱۲ و چاپ دوم ، ج ۲۲، ص ۹۵.

۸۱۶- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۵۰۳؛ مسند شافعی ، ص ۱۳۲؛ اصابه ، ج

۱، ص ۵۱۴، در شرح حال ربیعه بن امیه .

۸۱۷- موطاءمالك ، ص ۵۴۲، باب نکاح المتعه ؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۶ که سخن عمر را چنین آورده است : لرجمته ، یعنی سنگسارش می کردم ؛ کتاب الام شافعی ، ج ۷، ص ۲۱۹؛ تفسیر سیوطی ، ج ۲، ص ۱۴۱.

۸۱۸- شرح حال سلمی ، بدون اینکه نسبش معلوم باشد، در اصابه ابن حجر، ج ۴، ص ۳۲۴، و شرح حال سلمه بن امیه در ج ۲، ص ۶۱ آن آمده است .

۸۱۹- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۴۹۹.

۸۲۰- مصنف ابن ابی شیبه ، ج ۴، ص ۲۹۴.

۸۲۱- تاریخ طبری ، ج ۵، ص ۳۲، باب شی ء من سیره ، ضمن حوادث سال ۴۳ هجری .

۸۲۲- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۴۹۶-۴۹۷، باب المتعه .

۸۲۳- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۴۹۹، باب المتعه .

۸۲۴- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۴۹۶.

۸۲۵- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۵۰۰.

۸۲۶- تفسیر طبری ، ج ۵، ص ۹؛ تفسیر نیشابوری ، ج ۵، ص ۱۶؛ تفسیر فخر رازی ، ج ۳، ص ۲۰۰؛ تفسیر ابوحیان ، ج ۳، ص ۲۱۸؛ الدر المنثور سیوطی ، ج ۲، ص ۴۰.

۸۲۷- تفسیر قرطبی ، ج ۵، ص ۱۳۰.

۸۲۸- احکام القرآن جصاص ، ج ۲، ص ۱۴۷؛ تفسیر سیوطی ، ج ۲، ص ۱۴۱؛ بدایه المجتهد، ج ۲، ص ۶۳؛ نهایه اللغه ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۲۹؛ لسان العرب ، ج ۱۴، ص ۶۶؛ تاجر العروس ، ج ۱۰، ص ۲۰۰؛ الفایق زمخشری ، ج ۱، ص ۳۳؛ تفسیر طبری و

تعلبی و رازی و ابو حیان و نیشابوری و کنزالعمال . ما سخن جصاص را آورده ایم .

۸۲۹- المحلی ابن حزم ، ج ۹، ص ۵۱۹-۵۲۰، مساله ۱۸۵۴. رای ابن مسعود را نووی در شرحش بر صحیح مسلم (ج ۱۱، ص ۱۸۸۶) آورده است .

۸۳۰- تفسیر قرطبی ، ج ۵، ص ۱۳۳.

۸۳۱- المغنی ابن قدامه ، ج ۷، ص ۵۷۱.

۸۳۲- مصنف ابن ابی شیبه ، ج ۴، ص ۲۹۳، در نکاح متعه .

۸۳۳- صحیح مسلم ، باب نکاح المتعه ، ص ۱۰۲۴، ح ۲۷؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۵. و جریان اعتراض ابو عمره انصاری در مصنف عبدالرزاق ج ۷، ص ۵۰۲ آمده است :

از سعید بن جبیر آمده است که گفت من خودم شنیدم که ابن زبیر در سخنرانی به ابن عباس کنایه زد و او را در مورد ازدواج موقت سرزنش کرد که ابن عباس هم گفت برود و از مادرش بپرسد. و چون عبدالله از مادرش پرسید، اسماء پاسخ داد که حق با ابن عباس است . و ابن عباس گفته بود اگر می خواهد نام مردانی را که از ازدواج موقت به دنیا آمده اند برایش ببرم . شرح معانی الاثار طحاوی ، باب نکاح المتعه .

۸۳۴- صحیح مسلم ، نکاح متعه ، ح ۱۴۰۵، ص ۱۰۲۳؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۵۲ با اختلاف در لفظ و در ج ۳، ص ۳۲۵ و ۳۵۶ که در ص ۳۶۳ آن به اختصار آمده ؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۶، کتاب مناسک حج از شرح معانی الاثار، ص ۴۰۱؛ کنزالعمال ، ج ۸، ص ۲۹۳-۲۹۴.

۸۳۵- صحیح مسلم

، باب متعه الحج ، ص ۸۸۵، ح ۱۴۵؛ مسند طیالسی ، ح ۱۷۹۲، ص ۲۴۷ که ما سخن او را آورده ایم ؛ احکام القرآن جصاص ، ج ۲، ص ۱۷۸؛ تفسیر سیوطی ، ج ۱، ص ۲۱۶؛ کنزالعمال ، ج ۸، ص ۲۹۴؛ تفسیر رازی ، ج ۳، ص ۲۶.

۸۳۶- سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۶.

۸۳۷- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۴۹۸، باب المتعه . و منظور از مردی از جمح ، سلمه بن امیه است که فرزندش معبد از همین ازدواج به دنیا آمده بود. ضمنا در متن حدیث صفوان آمده که تحریف است و همان ابن صفوان صحیح می باشد. چه ، صفوان در مکه درگذشته بود و خاک بر گورش می ریختند که خبر مرگ عثمان رسید. و ابن صفوان همان عبدالله اکبر است که به همراه ابن زبیر کشته شد و بیشتر درگیریهای ابن عباس درباره عمره تمتع و ازدواج موقت در زمان حکمروایی ابن زبیر صورت گرفت که صفوان در آن روزگار مرده بود. جمهره انساب ابن حزم ، ص ۱۵۹-۱۶۰.

۸۳۸- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۴۹۹.

۸۳۹- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۴۹۹.

۸۴۰- جمهره انساب ابن حزم ، ج ۲، ص ۱۵۹-۱۶۰، در چاپ دیگر، ص ۱۵۰.

۸۴۱- مسند احمد، ج ۲، ص ۹۵، ح ۵۶۹۴ و ج ۲، ص ۱۰۴، ح ۵۸۰۸ ما این لفظ را برگزیده ایم . و مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۳۳۲-۳۳۳ و نیز در ج ۴، ص ۲۶۵ آمده است که از ابن عمر از متعه پرسیدند، او گفت حرام است . گفتند ابن عباس می گوید مانعی

نـدارد. گفت به خـدا ابن عبـاس می دانـد که رسول خـدا (ص) آن را در جنگ خیبر نهی کرده است و ما هم زناکار نیستیم . آنگاه می نویسـد که این حدیث را طبرانی آورده و در اسـنادش نام منصور بن دینار است که ضـعیف است . مولف می گوید: احتمال می رود که او حدیث ابن عمر را تحریف کرده باشد.

۸۴۲- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۵۰۲.

۸۴۳- مصنف ابن ابی شیبه ، ج ۴، ص ۲۹۳؛ تفسیر سیوطی ، ج ۲، ص ۱۴۰.

۸۴۴- سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۶.

۸۴۵- سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۵.

۸۴۶- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۵۰۳.

۸۴۷- سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۵.

۸۴۸- المغنی ابن قدامه ، ج ۷، ص ۵۷۳.

۸۴۹- مانند بیهقی در سننش ، ج ۷، ص ۲۰۵.

۸۵۰- مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۴۹۶.

۸۵۱- قرطبی ، ج ۵، ص ۱۳۳.

۸۵۲- المغنی ابن قدامه : ج ۷، ص ۵۷۱.

۸۵۳- مجمع الزواید، ج ۴، ص ۲۶۵.

۸۵۴- تهذیب التهذیب ، ج ۲، ص ۱۹۶-۱۹۸.

۸۵۵- ترمذی ، ج ۵، ص ۵۰، باب نکاح المتعه ؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۵-۲۰۶.

۸۵۶- تهذیب التهذیب ، ج ۱۰، ص ۳۵۶-۳۶۰.

۸۵۷- مجمع الزوائد هیثمی ، ج ۴، ص ۲۶۴؛ فتح الباری ، ج ۱۱، ص ۳۴.

۸۵۸- ما سخن احمد بن حنبل و مسلم را در شرح حال صدقه بن عبدالله ، از تهذیب التهذیب ج ۴، ص ۴۱۶ نقل کرده ایم .

۸۵۹- سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۷؛ مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۳۶۴؛ فتح الباری ، ج ۱۱، ص ۷۳.

۸۶۰- تهذیب التهذیب ، ج ۱۰،

ص ۳۸۰-۳۸۱.

۸۶۱- معجم البلدان حموی ، واژه ثنیه الوداع .

۸۶۲- به واژه ثنیه الوداع در الروض المعطار حمیری مراجعه شود.

۸۶۳- سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۷.

۸۶۴- شرح حال موسی بن ایوب در تهذیب التهذیب ، ج ۱، ص ۳۳۶.

۸۶۵- به شرح حال حکم بن عتیبه و ابن مسعود در تقریب التهذیب ج ۱، ص ۱۹۲ و ۴۵۹ مراجعه شود.

۸۶۶- به بحث باقیماندگان بر حلیت ازدواج موقت پس از تحریم عمر مراجعه شود.

۸۶۷- مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۲۶۶.

۸۶۸- مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۲۶۶.

۸۶۹- حدیث و معرفی راوی در مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۲۶۶.

۸۷۰- به شرح حال اسحاق در تهذیب التهذیب ج ۱، ص ۲۴۰ مراجعه شود.

۸۷۱ تا ۹۵۳

۸۷۱- حدیث و نام روای در مجمع الزوائد هیثمی ج ۴، ص ۲۶۶ آمده است .

۸۷۲- به شرح حال یحیی در تهذیب التهذیب ج ۱۱، ص ۱۸۳-۱۸۴ مراجعه شود.

۸۷۳- سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۶.

۸۷۴- شرح حال منصور بن دینار در کتاب الجرح و التعدیل رازی ج ۴، ق ۱، ص ۱۷۱ و میزان الاعتدال ج ۴، ص ۱۸۴ و لسان المیزان ج ۶، ص ۹۵ آمده است .

۸۷۵- ما سخن عبدالرزاق را آورده ایم .

۸۷۶- صحیح مسلم ، باب نکاح المتعه از کتاب النکاح ، ص ۱۰۲۸، ح ۳۱ و ۳۲؛ سنن نسائی ، باب تحریم المتعه ؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۱؛ مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۵۰۱؛ مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۲۶۵.

۸۷۷- صحیح بخاری ، کتاب المغازی ، باب غزوه خیبر، ج ۳، ص ۳۶ و ۱۶۴، باب نهی رسول الله عن نکاح المتعه اخیرا و باب

تحریم لحوم الحمر الانسیه ، ج ۳، ص ۲۰۸ و ج ۴، ص ۱۵۳، باب الحیله فی النکاح ؛ سنن ابوداود، ج ۲، ص ۹۰، باب تحریم المتعه که ابن مثنی گفته است : در جنگ حنین ؛ سنن ابن ماجه ، ص ۶۳، ح ۱۹۶۱؛ سنن ترمذی ، ج ۵، ص ۴۸-۴۹؛ الموطا مالك ، ص ۵۴۲، ح ۴۱، باب نکاح المتعه ؛ مصنف ابن ابی شیبه ، ج ۴، ص ۲۹۲؛ سنن دارمی ، ج ۲، ص ۱۴۰، باب النهی عن متعه النساء؛ مسند طیالسی ، ح ۱۱۱؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۷۹ و ۱۳۰ و ۱۴۲ و همان ابواب در فتح الباری .

۸۷۸- سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۷.

۸۷۹- سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۷.

۸۸۰- صحیح مسلم ، باب نکاح المتعه ، ص ۱۰۲۴؛ مجمع الزوائد، ج ۴، ص ۲۶۴؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۷.

۸۸۱- صحیح مسلم ، ص ۱۰۲۵ کتاب نکاح المتعه ؛ سنن دارمی ، ج ۲، ص ۱۴۰؛ سنن ابن ماجه ، ص ۶۳۱، ح ۱۹۶۲، با جزئی اختلاف در لفظ حدیث . و در طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۳۴۸ آمده است که سبره در خلافت معاویه درگذشت .

۸۸۲- صحیح مسلم ، کتاب النکاح ، باب المتعه ، ص ۱۰۲۵؛ مصنف ابن ابی شیبه ، ج ۴، ص ۲۹۲.

۸۸۳- صحیح مسلم ، کتاب النکاح ، باب المتعه ، ص ۱۰۲۵؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۲ و ۲۰۴.

۸۸۴- صحیح مسلم ، کتاب النکاح ، باب المتعه ، ص ۱۰۲۷؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۵ و نزدیک به

آن در صحیح مسلم ، ص ۱۰۲۶.

۸۸۵- صحیح مسلم ، کتاب النکاح ، باب المتعه ، ص ۱۰۲۸؛ مصنف ابن ابی شیبه ، ج ۴، ص ۲۹۲.

۸۸۶- صحیح مسلم ، کتاب النکاح ، باب المتعه ، ص ۱۰۲۷ و تفصیل بیشتر در مصنف عبدالرزاق ، ج ۷، ص ۵۰۶ و سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۳.

۸۸۷- سنن ابوداود، ج ۲، ص ۲۲۷، باب المتعه ؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۲۰۴-۲۰۵؛ طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۳۴۸.

۸۸۸- اوطاس ، مسیلی در طائف است .

۸۸۹- صحیح مسلم ، کتاب النکاح المتعه ، ص ۱۰۲۳، ح ۱۰۴۵؛ مصنف ابن ابی شیبه ، ج ۴، ص ۲۹۲؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۵۵؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۱۰۴؛ فتح الباری ، ج ۱۱، ص ۷۳.

۸۹۰- زادالمعاد، ج ۲، ص ۱۵۸، فصل فی بحث زمن تحریم المتعه .

۸۹۱- مائده / ۵.

۸۹۲- زادالمعاد، ج ۲، ص ۲۰۴، فصل فی اباحه متعه النساء ثم تحریمها.

۸۹۳- فتح الباری ، ج ۹، ص ۲۲.

۸۹۴- فتح الباری ، ج ۱۱، ص ۷۲، باب نهی رسول الله عن نکاح المتع آخرا.

۸۹۵- فتح الباری ، ج ۱۱، ص ۷۴.

۸۹۶- فتح الباری ، ج ۱۲، ص ۷۰، باب لحوم الخیل .

۸۹۷- انعام / ۱۴.

۸۹۸- صحیح بخاری ، باب لحوم الخیل ؛ فتح الباری ، ج ۹، ص ۲۲.

۸۹۹- ابو نجیح عرباض بن ساریه سلمی ، ۳۶ حدیث از پیامبر خدا (ص) روایت کرده که اصحاب صحاح ، بجز مسلم و بخاری ، آن را آورده اند. عرباض در سال ۷۵ هجری یا در زمان فتنه ابن زبیر درگذشته است . اسدالغابه

، ج ۳، ص ۳۹۹؛ جوامع السیره ، ص ۲۸۱؛ تقریب التهذیب ، ج ۲، ص ۱۷.

۹۰۰- سنن ابوداود، ج ۲، ص ۶۴.

۹۰۱- سنن ابوداود، ج ۳، ص ۶۶، باب فی النهی عن النهبی .

۹۰۲- صحیح مسلم ، کتاب النکاح ، ص ۱۰۳۲.

۹۰۳- تفسیر ابن کثیر، در تفسیر آیه فما استمتعتم ...

۹۰۴- کشاف زمخشری ، ج ۱، ص ۵۱۹.

۹۰۵- به موجب برآورد ابن رشد در کتاب بدایه المجتهد ج ۲، ص ۶۳ این تعداد پنج نوبت بوده است .

۹۰۶- تفسیر قرطبی ، ج ۵، ص ۱۳۰-۱۳۱.

۹۰۷- زادالمعاد، ج ۲، ص ۲۰۴.

۹۰۸- شرح ترمذی ، ج ۵، ص ۴۸-۵۱.

۹۰۹- مصادر این خبر در ابتدای عمره تمتع آمده است . همچنین به زادالمعاد ج ۲، ص ۲۰۵ مراجعه شود.

۹۱۰- مصادر این خبر در پیش آمده است .

۹۱۱- تقریب التقریب و التیسیر لمعرفه سنن البشیر النذیر، تاءلیف حافظ محی الدین نواوی ، ص ۶۳۱-۶۱۶ که سیوطی (م ۹۱۱ ق) آن را به شرح کشیده و نامش را تدریب الراوی فی شرح النواوی نهاده است . چاپ دوم ، ۱۳۹۲ منشورات المکتبه العلمیه بالمدینه ، ج ۱، ص ۲۸۱-۲۸۳.

۹۱۲- تدریب الراوی ، ج ۱، ص ۲۸۲؛ البرهان فی علوم القرآن ، تالیف زرکشی ، ص ۴۳۲.

۹۱۳- تهذیب التهذیب ، ج ۱۰، ص ۴۸۰ و ۴۸۶.

۹۱۴- آنچه را از میسره آورده ایم ، همه را از تدریب الراوی سیوطی ج ۱، ص ۲۸۳ و ۲۸۹ و نیز از شرح حالش در میزان الاعتدال و لسان المیزان ج ۶، ص ۱۳۸-۱۴۰ گرفته ایم .

۹۱۵- تدریب الراوی ، ج ۱، ص ۲۸۸ و ۲۸۹.

۹۱۶- تدریب الراوی ، ج ۱، ص

.۲۸۳

۹۱۷- اینها را ابن حجر به همین ترتیب در فتح الباری ج ۱۱، ص ۷۳ آورده است .

۹۱۸- ابـو محمـد، یحیی بن اکثم مروزی ، از فرزنـدان اکثم بن صـیفی تمیمی اسـیدی است که او را متوکـل عباسـی به قاضـی القضاتی و وزارت خویش برگزیده بود. یحیی متهم به همجنس بازی و کار زشت قوم لوط بود. شاعری درباره اش چنین گفته است :

متی تصلح الدنیا و یصلح اهلها

و قاضی قضاه المسلمین یلوط؟

و دیگری درباره اش گفته است :

قاض یری الحد فی الزنا و لا

یری علی من یلوط من باءس !

یحیی بن اکثم در بازگشـتنش از حج به عراق ، به سال ۲۴۲ هجری در ربـذه جان داده است . وفیات الاعیان ، ج ۵، ص ۱۹۷- .۲۱۳

۹۱۹- سوره مامون ، آیه ۱-۷.

۹۲۰- نساء، ۲۴.

۹۲۱- مائده ، ۸۷.

۹۲۲- به بحث درباره جبهه گیری قدرت حاکمه در طول سیزده قرن ، در جلد اول همین کتاب مراجعه شود.

۹۲۳- المدخل الی علم اصول الفقه ، تالیف محمد دوالیبی ، اسـتاذ علم اصول فقه و قانون رومانی در دانشـکده حقوق ، دارنده دکترای حقوق از دانشـگاه پاریس ، مجاز در علوم اسـلامی از دانشکده الشرعیه حلب ، چاپ دار العلم للملایین بیروت ، ۱۳۸۵ ق /۱۹۶۵م .

۹۲۴- المدخل الی علم اصول الفقه ، ص ۱۴-۱۷ که فشرده آن را آوردیم .

۹۲۵- المدخل ، ص ۳۰.

۹۲۶- المدخل ، ص ۵۳.

۹۲۷- مقدمه دارمی ، ج ۱، ص ۶۰؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۲۳۰ و ۲۷۶.

۹۲۸- صحیح بخاری ، ج ۲، ص ۱۷۸، باب اجر الحاکم از کتاب الاحکام ؛ صحیح مسلم ، کتاب الاقضیه ، باب بیان الحاکم ، ح

۱۵، ص ۱۲۴۲؛ سنن ابن ماجه ، ح ۲۳۱۴، کتاب الاحکام ، باب الحاکم یجتهد فیصیب ؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۱۸۷ و ج ۴، ص ۱۹۸ و ۲۰۴ و در صفحه ۲۰۵ آمده که اگر درست قضاوت کردی ده حسنه خواهی داشت .

۹۲۹- نامه منسوب به عمر و شرح آن در کتاب الاعلام الموقعین ، ج ۱، ص ۸۵-۸۶ آمده است .

۹۳۰- الاحکام ابن حزم ، چاپ قاهره ، ج ۵، ص ۷۷۳-۷۷۵.

۹۳۱- الاحکام ، ج ۵، ص ۷۷۵.

۹۳۲- الاحکام ابن حزم ، ج ۵، ص ۷۷۱.

۹۳۳- الاحکام ، ج ۵، ص ۱۰۰۳؛ اعلام الموقعین ، ج ۱، ص ۸۵-۸۶.

۹۳۴- المدخل الی علم اصول الفقه ، ص ۵۵.

۹۳۵- المدخل الی علم اصول الفقه ، ص ۵۵.

۹۳۶- المدخل الی علم اصول الفقه ، ص ۹۱-۹۵، باب انواع الاجتهاد.

۹۳۷- الاحکام باصول الاحکام ابن حزم ، چاپ قاهره ، ج ۱، ص ۴۰-۴۱.

۹۳۸- المدخل ، ص ۳۰۱، باب هشتم .

۹۳۹- المدخل ، ص ۳۰۴-۳۰۵، باب هشتم .

۹۴۰- المدخل ، ص ۳۱۷.

۹۴۱- المدخل ، ص ۳۱۹.

۹۴۲- اعلام الموقعین ابن قیم جوزیه ۳، ۳۰-۳۶.

۹۴۳- المدخل ص ۵، ۳۳۴.

۹۴۴- تاریخ خطیب بغدادی ، شرح حال ابو حنیفه ، ج ۱۳، و تمامی این حدیث در ص ۳۸۷ و ۳۹۰ آن آمده ، بدون این عبارت و مگر دین بجز رای نیکو می باشد؟ و نیز شرح حال ابو حنیفه در کتاب المجروحین ، ج ۳، ص ۶۵ تالیف حبان البستی (م ۳۵۴ ق).

۹۴۵- احادیث ابواسحاق در ص ۳۸۷ آمده است که ما یکی از آنها را به خاطر اینکه در آن ابو حنیفه دشنام و ناسزا داده بود،

رها کردیم .

۹۴۶- خبر حماد در تاریخ بغداد (ج ۱۳، ص ۳۹۰ - ۳۹۱) و کتاب المجروحین (ج ۳، ص ۷۰) آمده است .

۹۴۷- تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۹۰.

۹۴۸- حدیث یوسف بن ساباط در تاریخ بغداد ج ۳، ص ۳۹۰ آمده است .

۹۴۹- حدیث بشر در تاریخ بغداد ج ۱۳، ص ۳۸۸ و روایت حماد و ایوب به طور مفصل در المجروحین ج ۳، ص ۶۷ و نیز حدیث بشر در، ج ۳، ص ۷۰ آن آمده است .

۹۵۰- حدیث عبدالصمد در تاریخ بغداد ج ۱۳، ص ۳۸۸ آمده است .

۹۵۱- تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۳۸.

۹۵۲- تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۸۸-۳۸۹.

۹۵۳- صحیح بخاری ، کتاب الجهاد، باب سهم الفرس ، ج ۲، ص ۹۹؛ المغازی ، باب غزوه خیبر، ج ۳، ص ۳۶؛ صحیح مسلم ، کتاب الجهاد، باب کیفیه قسمته الغنیمه بین الحاضرین ، ح ۵۷؛ ابوداود، کتاب الجهاد، باب ۱۴۳ و ۱۴۷؛ ترمذی ، السیر، باب ۶ و ۸؛ موطا مالک ، کتاب الجهاد، ص ۲۱؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۲ و ۶۲ و ۸۰ و ج ۴، ص ۱۳۸.

۹۵۴ تا ۱۰۲۴

۹۵۴- بدایه المجتهد، ج ۲، ص ۴۱۱.

۹۵۵- صحیح بخاری ، کتاب الحج ، باب ۵۱؛ صحیح مسلم ، ح ۲۰۵؛ ترمذی ، ص ۶۴، کتاب المناسک ؛ سنن ابن ماجه ، باب اشعار البدن ، ص ۹۶؛ دارمی ، باب ۶۸؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۲۱۶ و ۲۵۴ و ۲۸۰ و ۳۳۹ و ۳۳۴ و ۳۴۷ و ۳۷۲.

۹۵۶- المحلی ابن حزم ، ج ۷، ص ۱۱۱.

۹۵۷- صحیح بخاری ، کتاب البیوع ، باب ۱۹، ۲۲، ۴۲، ۴۳، ۴۴،

۴۶، ۴۷؛ صحیح مسلم ، ح ۴۳، ۴۶، ۴۷؛ سنن ابوداود، باب ۵۱؛ ترمذی ، ص ۶۳؛ نسائی ، ص ۴، ص ۷، ۹؛ دارمی ، باب ۱۵؛ موطا، ص ۷۹؛ ابن ماجه ، کتاب التجارات ، ص ۱۷؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۴، و ۹ و ۵۲ و ۵۴ و ۷۳ و ۱۳۵ و ۳۱۱ و ج ۳، ص ۴۰۲ و ۴۲۵ و ۴۳۴ و ج ۵، ص ۱۲ و ۱۷ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳.

۹۵۸- بدایه المجتهد، ج ۲، ص ۲۲۶، کتاب بیع الخیار.

۹۵۹- این روایات را ابن حزم در المحلی ، ج ۸، ص ۳۵۱-۳۵۱ مساله ۱۴۱۷ آورده است .

۹۶۰- صحیح بخاری ، کتاب الحج ، باب ۲۱، صحیح مسلم ، ح ۱-۵؛ ترمذی ، ص ۱۹؛ نسائی ، ص ۵۲-۵۳، ۵۵، ۵۷-۵۹، ۶۱ - ۶۳؛ موطا، ص ۸-۹؛ المناسک ابن ماجه ، ص ۱۹-۲۰؛ دارمی ، ص ۹؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۲۱۵ و ۲۲۵ و ۲۲۸ و ۲۷۹ و ۲۸۵ و ۳۳۷ و ج ۲، ص ۳ و ۴ و ۸ و ۲۹ و ۳۲ و ۳۴ و ۴۱ و ۴۷ و ۵۰ و ۵۴ و ۶۶ و ۷۳ و ۷۴ و ۸۱ و ۱۱۱ و ۱۱۹ و ج ۳، ص ۳۲۳ و ۳۹۵.

۹۶۱- شرح مفصل آن را در المحلی ج ۷، ص ۸۱ مطالعه کنید.

۹۶۲- صحیح بخاری ، کتاب الخصومات ۱ و الوصایا، ص ۵ والدیات ، ص ۴، ۱۲؛ صحیح مسلم ، کتاب القسامه ، ص ۱۷ و کتاب الدیات ؛ سنن ابوداود، ص ۱؛ ابن ماجه ، ص ۲۴؛ دارمی ، باب ۴؛

مسند احمد، ج ۳، ص ۱۹۳ و ۲۶۲ و ۲۶۹.

۹۶۳- بدایه المجتهد، ج ۲، ص ۴۳۷.

۹۶۴- المحلی ، ج ۱۰، ص ۳۶۰ به بعد.

۹۶۵- صحیح بخاری ، کتاب العلوم ، باب ۳۲؛ سنن ابوداود، باب ۲۸؛ ترمذی ، باب ۵۹؛ دارمی ، باب ۲۶ و کتاب الصیام ؛ ابن ماجه ، ص ۱۸؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۳۶۴ و ج ۳، ص ۴۶۵ و ۴۷۴ و ۴۸۰ و ج ۴، ص ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۲۵ و ج ۵، ص ۲۱۰، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳ و ج ۶، ص ۱۲، ۱۵۷، ۲۵۸.

۹۶۶- بدایه المجتهد، ج ۱، ص ۳۰۰؛ المحلی ابن حزم ، ج ۶، ص ۲۰۴-۲۰۵، مساله ۷۵۳.

۹۶۷- سنن ترمذی ، کتاب الدعاء، باب ۸۵؛ نسائی ، الزکاه ، باب ۱؛ ابن ماجه ، الطهاره ، ص ۵؛ دارمی ، الوضوء، باب ۲؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۳۶۵. ضمنا باید بگوییم ما مصادر احادیثی را که در این مورد آورده ایم ، از کتاب المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث نقل کرده ایم .

۹۶۸- صحیح بخاری ، کتاب الجهاد، باب ۶۴ و الهبه ۱۵ والشهادات ۱۵ و ۳۰؛ المغازی ، ص ۳۴ و تفسیر سوره ۳۴/۶؛ صحیح مسلم ، کتاب التوبه ، ح ۵۶؛ سنن ابوداود، کتاب النکاح ، باب فی القسم بین النساء؛ دارمی ، کتاب النکاح ، ص ۲۶؛ مسند احمد، ج ۶، ص ۱۱۷ و ۱۵۷ و ۱۹۵ و ۲۶۹ این مطلبی است که از ام المؤ منین عایشه آمده و ما هر قدر جستجو کردیم ، ندیدیم که پیامبر خدا (ص) به غیر از حج و عمره زنانش را

با خود برده باشد.

۹۶۹- به بخشهای المدخل الی علم اصول الفقه دوالیبی مراجعه شود.

۹۷۰- المحلی ، ج ۱۱، ص ۲۵۱-۲۵۷ مساله ۲۲۱۳، المستاءجره للزنا!

۹۷۱- تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۳۵.

۹۷۲- خطط المقریزی ، ج ۴، ص ۱۶۱.

۹۷۳- رجال کشی ، ص ۲۳۸ در نامگذاری فقها، شماره ۴۳۱.

۹۷۴- رجال کشی ، ص ۳۷۵، شماره ۷۰۵.

۹۷۵- رجال کشی ، ص ۵۵۶ شماره ۱۰۵۰؛ خاتمه الوسائل ، چاپ امیر بهادر، ج ۳، ص ۵۳۸؛ الاصول الاصلیه ، تالیف فیض ، ص ۵۶-۵۷.

۹۷۶- به سلسله اسناد مشایخ حدیث در مکتب اهل بیت در جلد سوم همین کتاب مراجعه شود.

۹۷۷- بحار الانوار، ج ۱۰۷، ص ۲۱۵-۲۱۶.

۹۷۸- بحار الانوار، ج ۱۰۷، ص ۲۲۲-۲۲۵.

۹۷۹- بحار الانوار، ص ۱۰۵، ص ۲۹.

۹۸۰- کافی ، ج ۱، ص ۵۸، تالیف ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی (م ۳۲۸ یا ۳۲۹ ق)، چاپ تهران ، ۱۳۷۵؛ الوافی ، ج ۱، ص ۵۹، تالیف محمد بن مرتضی مشهور به ملا محسن فیض کاشانی (م ۱۰۹۱ ق) چاپ ۱۳۲۴ ق .

۹۸۱- بصائر الدرجات ، ص ۳۰۱، تالیف محمد بن حسن الصفار (م ۲۹۰ ق) چاپ ۱۲۸۵ ق .

۹۸۲- شرح این حدیث در مرآه العقول محمد باقر مجلسی آمده است .

۹۸۳- ابوالقاسم فضیل بن یسار، از اصحاب امام باقر و امام صادق - علیهما السلام - بوده است . او اصلا کوفی است که به بصره منتقل شده است . قاموس الرجال ، ج ۷، ص ۳۴۳.

۹۸۴- بصائر الدرجات ، ص ۲۹۹، ح ۲.

۹۸۵- بصائر الدرجات ، ص ۳۰۱، ح ۹.

۹۸۶- ابو محمد سماعه بن مهران ، فروشنده کرم ابریشم ، کوفی و از راویان حدیث امام

صادق (ع) بوده و کتابی داشته است . قاموس الرجال ، ج ۵، ص ۳.

۹۸۷- بصائر الدرجات ، ص ۳۰۱، ح ۱.

۹۸۸- داود بن فرقد، ابویزید اسدی کوفی ، از امام صادق و کاظم - علیهماالسلام - روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۴، ص ۵۶.

۹۸۹- بصائر الدرجات ، ص ۲۹۹.

۹۹۰- جابر جعفی ، فرزند یزید بن حرث ، از امام باقر و صادق - علیهما السلام - حدیث کرده و در سال ۱۲۸ هجری در گذشته است .

۹۹۱- بصائر الدرجات ، ص ۲۹۹، حدیث اول و در ۳۰۰ حدیثهای ۴ و ۶.

۹۹۲- محمد بن شریح ، ابوعبدالله حضرمی از امام صادق روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۸، ص ۲۱۳.

۹۹۳- بصائر الدرجات ، ص ۳۰۰-۳۰۱، ح ۵، ۷، ۱۰.

۹۹۴- بصائر الدرجات ، ص ۲۹۰، باب فی امیرالمؤ منین (ع) ان النبی علمه العلم ؛ وسائل ، چاپ سال ۱۳۲۳-۱۳۲۴ ق ، ج ۳، ص ۳۹۱، ح ۱۹؛ مستدرک الوسائل ، چاپ سال ۱۳۲۱ ق ، ج ۳، ص ۱۹۲، ح ۲۸، به نقل از تفسیر عیاشی .

۹۹۵- ابوحمزه یا ابوالحسن حمران بن اعین شیبانی ، تابعی ثقه است و از امام باقر و صادق - علیهماالسلام - روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۴، ص ۴۱۳.

۹۹۶- دو نفر به ابوبصیر معروفند: یکی یحیی بن ابی القاسم ، کنیه اش ابومحمد از اصحاب امام باقر و صادق (ع) بوده که مطلقا به او ابوبصیر گویند، دیگری ابو یحیی لیث بن بختری مرادی است که به او ابوبصیر اصغر گویند. او از امام باقر و صادق روایت کرده

است . در مورد این دو کنیه به قاموس الرجال رجوع شود.

۹۹۷- حماد بن عثمان فزاری از امامانی چون صادق و کاظم و رضا - علیهم السلام - روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۳، ص ۳۹۷.

۹۹۸- بصائر الدرجات ، ص ۲۹۰-۲۹۲، حدیث مهران ، شماره ۶، ۷، ۱۱ و حدیث ابوبصیر، شماره ۸ و حدیث ابوالاعز، شماره ۱۰ و حدیث حماد، شماره ۱۲ و در حدیث شماره ۶ حمران آمده است که پیغمبر در طائف با علی نجوا کرده است .

۹۹۹- ابو محمد یعقوب شعیب بن میثم مولی بنی اسد، از امام باقر و صادق - علیهماالسلام - روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۹، ص ۳۶۳.

۱۰۰۰- بصائر الدرجات ، ص ۲۹۰-۲۹۱، ح ۳ و ۹.

۱۰۰۱- محمدالحلبی ، ابو جعفر بن علی بن ابی شعبه ، از امام صادق (ع) روایت کرده و در زمان حضرتش از دنیا رفته است . قاموس الرجال ، ج ۸، ص ۲۷۶.

۱۰۰۲- بصائر الدرجات ، ص ۲۹۲، ح ۱۳.

۱۰۰۳- سلیم بن قیس ، ابوصادق الهلال العامری از اصحاب امیرالمؤ منین علی (ع) بوده و امامان را تا حضرت سجاد درک کرده و دارای کتابی بوده است . قاموس الرجال ، ج ۴، ص ۴۴۵.

۱۰۰۴- بصائر الدرجات ، ص ۱۹۸، ح ۳.

۱۰۰۵- طبقات ابن سعد، در شرح حال امیرالمومنین علی (ع)، ج ۲، ص ۲، ح ۱۰۱، چاپ اروپا. حدیث او را احمد بن حنبل در فضائل امیرالمومنین آورده است .

۱۰۰۶- زید بن علی بن الحسین در زمان حکومت هشام بن عبدالملک با شعار رضا آل محمد خروج کرد و دو شب

گذشته از صفر سال ۱۲۰ کشته شد. قاموس الرجال ، ج ۴، ص ۲۵۹.

۱۰۰۷- بصائر الدرجات ، ص ۱۹۷، ح ۴.

۱۰۰۸- سه روایت فوق در سنن نسائی ، ج ۱، ص ۱۷۸، باب التنحنح فی الصلاه ؛ و روایت سوم در سنن ابن ماجه ، ح ۳۷۰۸، باب استیذان ، کتاب الادب ؛ و روایت اول در مسند احمد، ج ۱، ص ۵۸، ح ۶۴۷؛ روایت دوم در ج ۱، ص ۱۰۷، ح ۸۴۵ که چنین آمده است : هر بامداد به خدمت پیغمبر خدا (ص) می رسیدم ، اگر آرام سرفه می کرد وارد می شدم ، و اگر سکوت می نمود، بر می گشتم . و سومی در ج ۱، ص ۸۰، شماره ۶۰۸ آمده است . بخاری آغاز حدیث را حذف کرده ، ولی پایانش را در شرح حال نجی در تاریخش ، ج ۴، ص ۲، ح ۱۲۱ آورده است .

۱۰۰۹- امالی شیخ ابوجعفر محمد بن حسن طوسی (م ۴۶۰ ق)، چاپ نعمان نجف ، ۱۳۸۴، ج ۲، ص ۵۶؛ بصائر الدرجات ، ص ۱۶۷ از ابوطفیل ، از ابوجعفر (ع)؛ ینابیع الموده ، تالیف شیخ سلیمان حنفی (م ۱۲۹۴ ق)، ص ۲۰ که ما به نسخه ای که در دارالخلافه عثمانی در سال ۱۳۰۲ هجری چاپ شده بود مراجعه کرده ایم .

۱۰۱۰- ابوارا که از زمان امام (ع) تا زمان حکومت زیاد بن ابیه در کوفه ساکن بوده است . قاموس الرجال ، ج ۱۰، ص ۷. مسکن در کنار نهر دجیل عراق بوده است .

۱۰۱۱- بصائر الدرجات ، ص ۱۴۹ و نزدیک

به آن در ص ۱۵۹، ح ۱۵.

۱۰۱۲- بصائر الدرجات ، ص ۱۴۴.

۱۰۱۳- بصائرالدرجات ، ص ۱۴۷.

۱۰۱۴- بصائرالدرجات ، ص ۱۴۳.

۱۰۱۵- ابوجعفر اوقص ، محمد بن مسلم بن رباح ، آسیابان ثقفی بود و از امام باقر (ع) روایت کرده است . او کتابی دارد به نام الاربعمائه مساله فی ابواب الحلال والحرام . وی در سال ۱۵۰ ق درگذشت . قاموس الرجال ، ج ۸، ص ۳۷۸.

۱۰۱۶- بصائر الدرجات ، ص ۱۴۳.

۱۰۱۷- بصائر الدرجات ، ص ۱۶۴.

۱۰۱۸- بصائرالدرجات ، ص ۱۴۶.

۱۰۱۹- عبدالله بن میمون القداح ، مکی و از امام صادق (ع) روایت کرده است . ابن ندیم او را از فقهای شیعه به حساب آورده است . قاموس الرجال ، ج ۶، ص ۱۵۸.

۱۰۲۰- بصائرالدرجات ، ص ۱۶۴ و ۱۴۸.

۱۰۲۱- بصائرالدرجات ، ص ۱۴۷.

۱۰۲۲- بصائر الدرجات ، ص ۱۴۸.

۱۰۲۳- بصائرالدرجات ، ص ۱۴۵.

۱۰۲۴- عبدالله بن سنان بن طریف ، خازن منصور و مهدی و هادی و رشید عباسی بوده است . او کوفی ثقه بوده و از امام صادق ، و گفته اند از امام کاظم (ع)، روایت کرده و کتابهای مختلفی نیز نوشته است . قاموس الرجال ، ج ۵، ص ۲۷۵.

۱۰۲۵ تا ۱۱۰۳

۱۰۲۵- بصائرالدرجات ، ص ۱۴۷ و ۱۴۳.

۱۰۲۶- منصور بن حازم ، کوفی اسدی است و از امام صادق (ع) روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۹، ص ۱۲۷.

۱۰۲۷- بصائر الدرجات ، ص ۱۵۴ و در ۱۴۶ در آخر حدیث مطالبی اضافه دارد.

۱۰۲۸- بصائر الدرجات ، ص ۱۵۹ و در ۱۴۸ با جزئی اختلاف در لفظ.

۱۰۲۹- بصائر الدرجات ، ص ۱۴۴.

۱۰۳۰- عبدالرحمان بن ابی عبدالله ،

بصری و اهل کوفه و از روایان امام صادق (ع) بود. قاموس الرجال ، ج ۵، ص ۲۷۵.

۱۰۳۱- بصائرالدرجات ، ص ۱۴۵.

۱۰۳۲- محمد بن عبدالملك ، یا انصاری کوفی است که در بغداد فرود آمده و یا ابوجعفر واسطی دقیقی است . قاموس الرجال ، ج ۸، ص ۲۵۷.

۱۰۳۳- بصائر الدرجات ، ص ۱۴۴.

۱۰۳۴- ابوالربیع ، سلیمان بن خالد کوفی هلالی ، از اما باقر و صادق (ع) روایت کرده و در زمان امام صادق (ع) از دنیا رفته است . قاموس الرجال ، ج ۴، ص ۴۶۳.

۱۰۳۵- بصائرالدرجات ، ص ۱۴۴.

۱۰۳۶- بصائر الدرجات ، ص ۱۴۸؛ اصول کافی ، ج ۱، ص ۵۹؛ وافی ، ج ۱، ص ۶۱.

۱۰۳۷- عبدالله بن ایوب از امام صادق (ع) روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۵، ص ۳۹۱.

۱۰۳۸- بصائر الدرجات ، ص ۱۶۶.

۱۰۳۹- محمد بن حکیم از امام کاظم (ع) روایت کرده است ، قاموس الرجال ، ج ۸، ص ۱۵۱.

۱۰۴۰- بصائر الدرجات ، ص ۱۵۰ و در ص ۱۴۶ با اضافاتی اندك .

۱۰۴۱- بکربن کرب الصیرفی کوفی است و از امام صادق (ع) روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۲، ص ۲۲۵.

۱۰۴۲- بصائرالدرجات ، ص ۱۴۹، ح ۱۴ و ص ۱۵۴، ح ۷ و ص ۱۴۲، ح ۱ با اختلاف در لفظ؛ اصول کافی ، ج ۱، ص ۲۴۱، ح ۶۰؛ الوافی ، ج ۲، ص ۱۳۵.

۱۰۴۳- اصول کافی ، ج ۱، ص ۲۳۹، ح ۱؛ بصائر الدرجات ، ص ۱۵۱-۱۵۲؛ الوافی ، ج ۲، ص ۱۳۵. آنچه در فوق آوردیم ، اصل آن حدیثی است

بلند که ما مقصود خود را از آن گرفته ایم .

۱۰۴۴- بصائر الدرجات ، ص ۱۴۲-۱۴۳.

۱۰۴۵- بصائر الدرجات ، ص ۱۴۳.

۱۰۴۶-علی بن رئاب ، آسیابان کوفی بود و از امام صادق (ع) روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۶، ص ۴۸۹.

۱۰۴۷- بصائر الدرجات ، ص ۱۴۲ و ۱۴۹.

۱۰۴۸- ابن شبرمه ، عبـدالله بن شبرمه ، شاعر کوفی بود و از طرف منصور دوانیقی دیوان قضای سواد کوفه را بر عهده داشت و در سال ۱۴۴ هجری درگذشته است . الکنی و الالقاب ، ج ۱، ص ۳۱۳.

۱۰۴۹- بصائرالدرجات ، ص ۱۴۵-۱۴۶ و ۱۴۸.

۱۰۵۰- ابو شیبه اسدی از امام صادق (ع) روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۱۰، ص ۹۹.

۱۰۵۱- اصول کافی ، ج ۱، ص ۵۷، ح ۱۴؛ بصائر الدرجات ، ص ۱۴۶ و ۱۴۹-۱۵۰؛ الوافی ، ج ۱، ص ۵۸.

۱۰۵۲- ابومریم ، آزاد کرده امام صادق (ع) بود و از آن حضرت روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۱۰، ص ۱۸۵.

۱۰۵۳- بصائر الدرجات ، ص ۱۶۰.

۱۰۵۴- بصائر الدرجات ، ص ۱۵۶ که مقدار مطلوب خود را از آن نقل کرده ایم .

۱۰۵۵- عبـدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طـالب (ع)، مـادرش فاطمه دختر امام حسـین (ع) بود. منصور دوانیقی او برادرانش را در سال ۱۴۲ زندانی کرد و در سال ۱۴۴ به مـدینه برد و در زنـدان به انواع مختلف بکشت و برخی را نیز زنده به گور کرد! عبدالله را نیز خانه بر سرش خراب نمود، محمد، معروف به نفس زکیه ، بر منصور خروج کرد و در

سال ۱۴۵ کشته شد. ابراهیم ، برادرش ، نیز که در بصره خروج کرده بود، همان سال کشته شد. تاریخ طبری ، حوادث سال ۱۴۲-۱۴۵.

۱۰۵۶- بصائرالدرجات ، ص ۱۵۷-۱۵۸.

۱۰۵۷- بصائر الدرجات ، ص ۵۱ و ۱۶۱.

۱۰۵۸- علی بن سعید، بصری و راوی احادیث امام صادق (ع) بوده است . قاموس الرجال ، ج ۷، ص ۲.

۱۰۵۹- بصائر الدرجات ، ص ۱۵۳.

۱۰۶۰- بصائر الدرجات ، ص ۱۵۱.

۱۰۶۱- بصائر الدرجات ، ص ۱۴۵ و ۱۵۹.

۱۰۶۲- بصائرالدرجات ، ص ۱۵۵.

۱۰۶۳- بصائر الدرجات ، ص ۱۵۵.

۱۰۶۴- بصائرالدرجات ، ص ۱۵۷ و در ص ۱۵۸ فشرده آن آمده است .

۱۰۶۵- معلی بن خنیس ، مدنی و از راویان احادیث امام صادق (ع) است . قاموس الرجال ، ج ۹، ص ۵۶.

۱۰۶۶- بصائر الدرجات ، ص ۱۶۷ و در ص ۱۵۸ فشرده آن .

۱۰۶۷- بصائر الدرجات ، ص ۱۵۶ و ۱۶۰.

۱۰۶۸- عنبسه بن مصعب عجلی ، کوفی و از راویان احادیث امام باقر و صادق (ع) بوده است . قاموس الرجال ، ج ۷، ص ۲۴۲.

۱۰۶۹- بصائر الدرجات ، ص ۱۵۴. و در ادامه حدیث مطالبی آمده که ما را از بحثی که در پیش داریم و نیازمند به شرح و بیان بوده و اینجا مجال آن نیست و باز می دارد. اما طالبین را به خاطر اهمیتش به مطالعه آن سفارش می کنیم . و در ص ۱۶۱ همین حدیث به طور فشرده آمده است .

۱۰۷۰- حماد بن زید، کوفی و از روایان امام صادق (ع) بود. قاموس الرجال ، ج ۳، ص ۳۹۴.

۱۰۷۱- اصول کافی ، ج ۱، ص ۲۴۰، ح ۲.

، ج ۱، ص ۲۴۱، ح ۵؛ بصائر الدرجات ، ص ۱۵۳؛ الوافی ، ج ۲، ص ۱۳۵.

۱۰۷۳- حسین بن ابی العلاء، ابو علی خفاف اعور، راوی احادیث امام صادق (ع) و دارای کتاب بوده است . قاموس الرجال ، ج ۳، ص ۲۶۲.

۱۰۷۴- اصول کافی ، ج ۱، ص ۲۴۰، ح ۳؛ بصائر الدرجات ، ص ۱۵۰-۱۵۱؛ ارشاد شیخ مفید، ص ۲۵۷ با اختلافی در لفظ.

۱۰۷۵- ابوحمزه ثمالی ، ثابت بن ابی صفیه و ینار، کتابی داشته و از امامانی چون امام زین العابدین و امام باقر و امام صادق علیه السلام روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۲، ص ۲۷۰ و ج ۱۰، ص ۵۳.

۱۰۷۶- بصائر الدرجات ، ص ۱۵۹.

۱۰۷۷- بصائر الدرجات ، ص ۱۵۴.

۱۰۷۸- اصول کافی ، ج ۱، ص ۲۶۴ باب جهات علوم امامان (ع) و شرح آن در مراه العقول ج ۳ ص ۱۳۶.

۱۰۷۹- سه حدیث فوق . در اصول کافی ، ج ۱، ص ۲۷۰-۲۷۱ باب ان الائمه محدثون مفهمون .

۱۰۸۰- روایت عیاشه در صحیح مسلم ، باب فضایل الصحابه ، ح ۲؛ مسند احمد، ج ۶،ص ۵۵؛ و روایت ابوهریره در صحیح بخاری ، ج ۲، ص ۱۷۳ و ۱۹۶ و مسند طیالسی ، ح ۲۳۴۸ آمده است .

۱۰۸۱- بصائر الدرجات ، ص ۱۶۲.

۱۰۸۲- بصائرالدرجات ، ص ۱۶۳، ح ۴ و ص ۱۶۶، ح ۱۶ و ص ۱۶۸، ح ۲۳.

۱۰۸۳- کافی والوافی ، ج ۲، ص ۷۹.

۱۰۸۴- غیبه شیخ طوسی ، چاپ تبریز، ۱۳۲۳ ق ؛ مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۴، ص ۱۷۲؛ بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۱۸، ح ۳. ما

سخن مجلسی را آورده ایم .

۱۰۸۵- ابوبکر حضرمی ، عبدالله بن محمد، راوی احادیث امام صادق (ع) می باشد. قاموس الرجال ، ج ۱۶، ص ۱۵.

۱۰۸۶- اصول کافی ، ج ۱، ص ۳۰۴؛ اعلام الوری ، ص ۱۵۲؛ بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۶؛ مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۴، ص ۱۷۲.

۱۰۸۷- اصول کافی ، ج ۱، ص ۳۰۳، ح ۳؛ اعلام الوری ، ص ۱۵۲؛ بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۸، ح ۵؛ بصائر الدرجات ، ص ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۶۳ و ۱۶۴ و ۱۶۸.

۱۰۸۸- عیسی بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب (ع) را هاشمی می گفتند. او از امام صادق (ع) روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۷، ص ۲۷۵-۲۷۶.

۱۰۸۹- اصول کافی ، ج ۱، ص ۳۰۵، ح ۲؛ اعلام الواری ، ص ۲۶۰؛ بصائر الدرجات ، باب ۱، ص ۴۴؛ بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۲۹، ح ۱؛ الوافی ، ج ۲، ص ۸۳.

۱۰۹۰- اصول کافی ، ج ۱، ص ۳۰۵، ح ۱؛ الوافی ، ج ۲، ص ۸۲؛ بصائر الدرجات ، باب ۴، ج ۴، ص ۱۶۵؛ اعلام الوری ، ص ۲۶۰؛ بحارالانوار مجلسی ، ج ۴۶، ص ۲۲۹.

۱۰۹۱- زراره ، ابوالحسن ، نامش عبدربه بن اعین مولی بنی شیبان کوفی است و از امام صادق (ع) روایت کرده و در سال ۱۵۰ هجری درگذشته است . قاموس الرجال ، ج ۴، ص ۱۵۴.

۱۰۹۲- بصائر الدرجات ، ص ۱۵۸ و ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۶.

۱۰۹۳- بصائر الدرجات ، ص ۱۵۸.

۱۰۹۴- عنبسه بن بجاد عابد، مولی بنی اسد بود و شغل قضاوت

داشت و از امام صادق (ع) روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۷، ص ۲۴۲.

۱۰۹۵- بصائر الدرجات ، ص ۱۶۵-۱۶۶ با اندکی تغییر.

۱۰۹۶- کافی ، کتاب الحجه ، ج ۱، ص ۳۴۰؛ الوافی ، ج ۲، ص ۱۳۳؛ بصائر الدرجات ، ص ۱۷۷ و ۱۸۶ و ۱۸۸.

۱۰۹۷- کافی ، ج ۱ ص ۳۴۱؛ بصائر الدرجات ، ص ۱۷۷ و ۱۸۴؛ الوافی ، ج ۲، ص ۱۳۳.

۱۰۹۸- مفضل بن عمر جعفی کوفی ، از امام صادق (ع) روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۹، ص ۹۳.

۱۰۹۹- غیبت نعمانی ، ص ۱۷۷؛ بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۲۲، ح ۳۴.

۱۱۰۰- علی بن یقطین مولی بن اسد بود و کتابهایی داشت . او در سال ۱۸۲ هجری درگذشت و از امام صادق (ع) روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۷، ص ۸۳.

۱۱۰۱- روایت علی بن یقطین را سه سند است : در بصائر الدرجات ، ص ۱۶۴، ح ۷ و ۸ و ۹؛ در ارشاد، ص ۲۸۵ که به جای نحلته کتبی ، نحلته کنیتی آمده ؛ در وافی ، ج ۲، ص ۸۲.

۱۱۰۲- نعیم قابوسی ، گویا نعیم بن قابوس ، برادر نصر بن قابوس باشد که بعدها نامش به میان خواهد آمد. او از ثقات راویان از امام کاظم (ع) است . قاموس الرجال ، ج ۹، ص ۲۲۵.

۱۱۰۳- اصول کافی ، ج ۱، ص ۳۱۱-۳۱۲، ح ۲؛ ارشاد شیخ مفید، ص ۲۸۵-۲۸۶؛ غیبت شیخ طوسی ، ص ۲۸؛ الوافی ، ج ۲، ص ۸۳.

۱۱۰۴ تا ۱۱۷۵

۱۱۰۴- نصر بن قابوس لخمی کوفی از امام صادق و کاظم -

علیهما السلام - روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۹، ص ۱۹۵.

۱۱۰۵- رجال کشی ، ص ۳۸۲؛ بحار، ج ۴۹، ص ۲۷، ح ۴۶.

۱۱۰۶- فضیل بن سکره ، ابومحمد اسدی ، از امام صادق روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۷، ص ۳۳۷.

۱۱۰۷- اصول کافی ، ج ۱، ص ۲۴۲، ح ۸؛ بصائر الدرجات ، ص ۱۶۹، ح ۳؛ الوافی ، ج ۲، ص ۱۳۶.

۱۱۰۸- ولید بن صبیح کوفی اسدی از امام صادق روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۹، ص ۲۵۴.

۱۱۰۹- بصائرالدرجات ، ص ۱۶۱ و ۱۷۰، ح ۳۲، همانند آن .

۱۱۱۰- بصائرالدرجات ، ص ۱۶۹، ح ۵.

۱۱۱۱- بصائرالدرجات ، ص ۱۶۹، ح ۲، و نزدیک به آن در کتابهای کافی و وافی .

۱۱۱۲- بصائرالدرجات ، ص ۱۶۹، ح ۴.

۱۱۱۳- ابوالقاسم عیص بن قاسم بجلی ، خواهر زاده سلیمان بن خالد و راوی احادیث امام صادق و کاظم - علیهما السلام - می باشد. قاموس الرجال ، ج ۷، ص ۲۷۴؛ کافی و الوافی ، ج ۱، ص ۵۷. ۱۱۱۴- بصائرالدرجات ، ص ۱۶۹، ح ۶.

۱۱۱۵- کافی ، ص ۱۶۸-۱۶۹، ح ۱۱.

۱۱۱۶- مقاتل الطالبیین ، ص ۲۰۸؛ ارشاد شیخ مفید، ص ۲۶۰.

۱۱۱۷- برید بن معاویه ، ابوالقاسم عجلی (م ۱۵۰ ق) از امام باقر و صادق - علیهما السلام - روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۲، ص ۱۶۴.

۱۱۱۸- اصول کافی ، ج ۱، ص ۲۴۲، ح ۸؛ وافی ، ج ۲، ص ۱۳۶.

۱۱۱۹- ابراهیم بن محمد، نواده عبدالله بن عباس ، ملقب به امام ، مردم را به طرفداری عباسیان فرا می

خوانـد. مروان حمار، آخرین پادشاه اموی ، او را در حران به زندان انداخت و در سال ۱۳۲ بکشت . تاریخ ابن اثیر، ج ۱۵ ص ۱۵۸؛ مروج الذهب ، ج ۳، ص ۲۴۴.

۱۱۲۰- ابـوجعفر منصور دوانیقی ، برادر ابراهیم امـام ، پس از مرگ سـفاح در سـال ۱۳۶ هجری به خلافـت نشـست و در سال ۱۵۸ هجری در راه مکه درگذشت و در مکه به خاک سپرده شد. مروج الذهب مسعودی .

۱۱۲۱- محمد بن عبدالله ، نواده عثمان ، معروف به دیباج ، منضور دوانیقی در سال ۱۴۲ هجری در حران او را بکشت و سرش را به خراسان فرستاد.

۱۱۲۲- و در روایتی آمده است که عبدالله بن الحسن در برابر اصـرار آنها به حضور امام صادق (ع) در آن جمع گفت : جعفر را می خواهیم چکار کنیم ، او که بیاید کار و تصمیمتان را به هم می زند!

۱۱۲۳- مقاتل الطالبین ، ص ۲۰۶-۲۰۸؛ ارشاد شیخ مفید، ص ۲۵۹-۲۶۰.

۱۱۲۴- مقاتل الطالبین ، ص ۲۵۳-۲۵۶.

۱۱۲۵- طبری ، ج ۹، ص ۲۳۰ و چاپ اروپا، ج ۳، ص ۲۵۴؛ مقاتل الطالبین ، ص ۲۴۸.

۱۱۲۶- مقاتل الطالبین ، ص ۲۷۲.

۱۱۲۷- تاریخ طبری ، ج ۹، ص ۲۳۰ که آن را به طور اختصار آورده است .

۱۱۲۸- شرح حال فضیل بن یسار در اختیار معرفه الرجال کشی ، چاپ دانشگاه مشهد، ص ۲۱۴ آمده است .

۱۱۲۹- تاریخ طبری ، ج ۹، ص ۲۲۸؛ مقاتل الطالبین ، ص ۲۷۴.

۱۱۳۰- تاریخ طبری ، ج ۹، ص ۲۵۹؛ مقاتل الطالبین ، ص ۳۴۶.

۱۱۳۱- مقاتل الطالبین ، ص ۳۴۷؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۳۰.

۱۱۳۲- تاریخ طبری

، ج ۹، ص ۲۲۷؛ مقاتل الطالبیین ، ص ۲۷۲:

۱۱۳۳- مقاتل الطالبیین ، ص ۳۴۷.

۱۱۳۴- بصائر الدرجات ، ص ۱۷۰، باب نادر. ما از این حدیث مقدار مورد نیاز خود را انتخاب و نقل کرده ایم .

۱۱۳۵- کشف الغمه فی معرفه الائمه ، چاپ نجف ، ۱۳۸۵ ق تالیف ابوالحسن علی بن عیسی بن ابی - الفتح اربلی .

۱۱۳۶- سوره ص آیه ۲۶.

۱۱۳۷- سوره حجر آیه ۹۲ و ۹۳.

۱۱۳۸- انعم / ۵۷.

۱۱۳۹- کشف الغمه ، ج ۳، ص ۱۲۳-۱۲۴. ما این دو نامه را عینا و بدون تلخیص - بر خلاف دیگر موارد کتاب که روش ما خلاصه آوری بود از آن روی آوردیم گه در هر دو نامه ، صراحت نوشتار و گواهی گواهان بر صدق محتوا دلالت دارند، چیزی که اگر خلاصه می آوردیم چنین نتیجه ای مشهود نبود.

۱۱۴۰- الفخری ، ص ۱۷۸، چاپ محمد علی صبیح و اولاده ، قاهره ، تالیف ابن طقطقی ، ابو جعفر محمد بن تاج الدین ، ابوالحسن ، علی طباطبائی ، نقیب علویین عراق . او کتابش را در سال ۷۰۱ ق در موصل به رشته تحریر آورده و به والی آنجا، فخر الدین عیسی ، اهدا کرده است . دائره المعارف الاسلامیه ، ج ۱، ص ۲۱۷-۲۱۸. به اظهار نظر هیوارد و الکنی و الالقاب قمی ، ج ۱، ص ۳۳۱ و مآثر الاناقه فی معالم الخلافه قلقشندی (م ۸۲۱ ق) تحقیق عبدالستار فرج احمد، سال ۱۹۶۴م ، ج ۲، ص ۳۲۵-۳۳۰ و صبح الاعشی ، چاپ دار الکتب مراجعه شود.

۱۱۴۱- بحار الانوار مجلسی ، چاپ کمپانی ، ج ۱۲، ص ۴۲ و چاپ

جدید تهران ، ج ۴۹، ص ۱۴۸-۱۵۳.

۱۱۴۲- مقصد دوم از نوع دوم از فصل دوم از مرصد سوم از موقف سوم ، ص ۲۷۶، چاپ بولاق ، ۱۲۶۶ ق .

۱۱۴۳- مفتاح السعاده ، ج ۲، ص ۴۲۰-۴۲۱، چاپ اول ، ۱۳۲۸-۱۳۲۹، حیدر آباد دکن . کشف الظنون از آن نقل کرده است .

۱۱۴۴- کشف الظنون ، ج ۲، ص ۵۹۱.

۱۱۴۵- کشف الظنون ، ج ۲، ص ۵۹۲.

۱۱۴۶- مقدمه ابن خلدون ، ج ۱، ص ۵۹۵-۵۹۶، فصل ۵۳، فی ابتداء الدول و الامم و فیه الکلام ...والکشف عن مسمی الجفر.

۱۱۴۷- مقدمه ابن خلدون ، ج ۱، ص ۶۰۰-۶۰۱ چاپ دارالکتاب اللبنانی ، ۱۹۵۶م .

۱۱۴۸- ابوالعلاء المعری ، احمد بن عبدالله بن سلیمان ، در معره نعمان درگذشت شرح حالش در الکنی والالقاب ، ج ۳ (ص ۱۶۱-۱۶۲). والبیان در شرح حال عبدالمؤ من بن علی القیسی ، زیر شماره ۳۸۱ از وفیات الاعیان ابن خلکان (ج ۲، ص ۴۰۵) آمده است .

۱۱۴۹- ابان بن تغلب بن رباح ، ابو سعید البکری ، از امامان سجاد و صادق - علیهم السلام - روایت کرده و به مردمی که او را در روایتش از امام صادق (ع) سرزنش می کردند، گفته است : چرا در روایت از مردی مرا ملامت می کنید که از او مساءله ای را نپرسیدم ، مگر اینکه در پاسخم گفت که رسول خدا (ص) چنین فرموده است . ابان در سال ۱۴۱ ق درگذشت . قاموس الرجال ، ج ۱، ص ۷۳.

۱۱۵۰- فروع کافی ، ج ۷، ص ۴۰، ح ۱، باب من اوصی بشی ء من ماله ؛ من لا

یحضره الفقیه ، ج ۴، ص ۱۵۱؛ معانی الاخبار،ص ۲۱۷ که هر دو تالیف شیخ صدوق می باشند؛ تهذیب شیخ طوسی ، ج ۹، ص ۲۱۱، ح ۸۳۵؛ وسائل ، ج ۱۳، ص ۴۵۰، ح ۱، باب حکم من اوصی بشی ء.

۱۱۵۱- خصال ، ص ۱۲۴؛ عقاب الاعمال ، ص ۲۶۱ که هر دو تالیف شیخ صدوق می باشند؛ وسائل ، ج ۱۶، ص ۱۱۹.

۱۱۵۲- استفاده از مال پدر و فرزند در فروع کافی ، ج ۴، ص ۱۳۵-۱۳۶؛ استبصار، ج ۳، ص ۴۸؛ وسائل ، ج ۱۲، ص ۱۹۴-۱۹۵ و ج ۱۴، ص ۵۴۴.

۱۱۵۳- حکم تدلیس عیب زن در تهذیب ، ج ۷، ص ۴۳۲؛ وسائل ، ج ۱۴، ص ۵۹۷.

۱۱۵۴- سوگند به دروغ در فروع کافی ، ج ۷، ص ۳۴۶؛ عقاب الاعمال صدوق ، ص ۲۷۰-۲۷۱؛ خصال ، ص ۱۲۴؛ وسائل ، ج ۱۶، ص ۱۲۲.

۱۱۵۵- صید محرم در فروع کافی ، ج ۴، ص ۳۹۰، ح ۹.

۱۱۵۶- حسن ظن به خدا در اصول کافی ، ج ۲، ص ۷۱-۷۲؛ وسائل ، ج ۱۱، ص ۱۸۱، ح ۲۰۳۵۳.

۱۱۵۷- حکم بریدن زبان شخص لال در فروع کافی ، ج ۷، ص ۳۱۸؛ من لا یحضر، ج ۴، ص ۱۱۱؛ تهذیب ، ج ۱۰، ص ۲۷۰.

۱۱۵۸- حکم احیای زمین در فروع کافی ، ج ۵، ص ۲۷۹؛ تهذیب ، ج ۷، ص ۱۵۳؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۳۲۹، ح ۳۲۲۳.

۱۱۵۹- اثر منع زکات در فروع کافی ، ج ۳، ص ۵۰۵، ح ۱۷؛ وسائل ، ج ۶، ص ۱۳-۱۴.

۱۱۶۰- دیه دندان در کافی ، ج ۷، ص ۳۲۹؛ من لایحضر،

ج ۴، ص ۱۰۴؛ تهذیب ، ج ۱۰، ص ۲۵۴؛ استبصار، ج ۴، ص ۲۸۸؛ وسائل ، ج ۱۹، ص ۲۶۲، ح ۳۵۷۱۵.

۱۱۶۱- روایت فرزند میثم در مجالس شیخ طوسی ، چاپ نجف ، ص ۲۵۸؛ وسائل ، ج ۱۱، ص ۴۴۴، ح ۲۱۲۹۹.

۱۱۶۲- روایت نوشتن عهدنامه در کافی ، ج ۲، ص ۶۶۶؛ فروع کافی ، ج ۱، ص ۳۳۶ و ج ۴، ص ۳۰-۳۱ در کتاب جهاد؛ وسائل ، ج ۸، ص ۴۸۷، ح ۱۵۸۴۲ و ج ۱۱، ص ۵۰.

۱۱۶۳- استبصار، ج ۳، ص ۶۴؛ وسائل ، ج ۷، ص ۱۸۴، ح ۱۳۳۵۲.

۱۱۶۴- وقت فضیلت ظهر در استبصار، ج ۱، ص ۲۵۱؛ تهذیب ، ج ۲، ص ۲۳؛ وسائل ، ج ۳، ص ۱۰۵، ح ۴۷۵۲ و ۱۰۷ و ۱۴۷۶۴.

۱۱۶۵- گزاردن نماز جمعه با مخالفان در تهذیب ، ج ۳، ص ۲۸؛ وسائل ، ج ۵، ص ۴۴، ح ۱۹۵۵۰.

۱۱۶۶- پس مانده غذای گربه در فروع کافی ، ج ۱، ص ۹، ح ۴؛ تهذیب ، ج ۱، ص ۲۲۷؛ وسائل ، ج ۱،ص ۱۶۴، ح ۵۸۰.

۱۱۶۷- مرگ محرم در سه حدیث و در فروع کافی ، ج ۴، ص ۳۶۸، ح ۳؛ وسائل ، ج ۲، ص ۶۹۶-۶۹۷، ح ۲۷۵۹ و ۲۷۶۱ و ۲۷۶۶.

۱۱۶۸- پوشیدن لباده در فروع کافی ، ج ۴، ص ۳۰۴، ح ۷ و ۸؛ من لا یحضر، ج ۲، ص ۱۱۱۷؛ علل الشرایع ، ج ۲، ص ۹۴؛ وسائل ، ج ۹، ص ۱۱۶، ح ۱۶۸۲۲ و ۱۶۸۲۳.

۱۱۶۹- کفاره شکار مرغ قطا به وسیله محرم در فروع کافی ، ج ۴، ص ۳۹۰؛ تهذیب ، ج ۵، ص

۴۴، ح ۱۱۹۰ و ۱۱۹۱.

۱۱۷۰- فروع کافی ، ج ۴، ص ۳۹۰؛ استبصار، ج ۲، ص ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۴؛ تهذیب ، ج ۵، ص ۳۵۵ و ۳۵۷؛ وسائل ، ج ۹، ص ۲۱۶ و ۲۱۷ و ۲۱۸، ح ۱۷۲۲۳ و ۱۷۲۲۵ و ۱۷۲۲۹.

۱۱۷۱- حکم زیادی طواف در استبصار، ج ۲، ص ۲۴۸؛ السرائر، ص ۴۴۶؛ وسائل ، ج ۹، ص ۴۳۸ و ۴۳۹، ج ۱۷۹۶۷ و ۱۷۹۷۴ ودر برخی ازروایات نام کتاب علی برده نشده است .

۱۱۷۲- حکم عمره در فروع کافی ، ج ۴، ص ۵۳۴، ح ۲؛ وسائل ، ج ۱۰، ص ۲۴۴، ح ۱۹۲۷۵

۱۱۷۳- عدد کبائر در اصول کافی ، ج ۲، ص ۲۷۸-۲۷۹؛ وسائل ، ج ۱۱، ص ۲۵۴، ح ۶۳۱؛ خصال ، ج ۱، ص ۲۷۳؛ علل الشرایع ، ج ۲، ص ۱۶۰.

۱۱۷۴- خوردن مال یتیم در عقاب الاعمال ، ص ۲۷۸، ح ۲؛ وسائل ، ج ۱۲، ص ۱۸۲، ح ۲۲۴۴۱.

۱۱۷۵- حکم ارث برادران از یک مادر در من لایحضر، ج ۴، ص ۲۰۶؛ تهذیب ، ج ۹، ص ۳۰۸؛ استبصار، ج ۴، ص ۱۶۰؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۹۵ و ۴۹۷، ح ۳۲۷۴۶ و ۳۲۷۴۸.

۱۱۷۶ تا ۱۲۴۶

۱۱۷۶- در مورد حکم در برابر دلیل و مدرک ، فروع کافی ، ج ۷، ص ۴۱۴؛ تهذیب ، ج ۶، ص ۲۲۸؛ وسائل ، ج ۱۸، ص ۱۶۸، ح ۳۳۶۳۴ و ۳۳۶۳۵.

۱۱۷۷- مثل دنیا در اصول کافی ، ج ۲، ص ۱۳۶، ح ۲۲؛ وسائل ، ج ۱۱، ص ۳۱۶، ح ۲۰۸۴۵.

۱۱۷۸- تازیانه بر حسب سن و سال ، فروع کافی ، ج ۷، ص ۱۷۶؛ تهذیب ، ج

۱۰، ص ۱۴۶؛ من لا یحضر، ج ۴، ص ۵۳؛ وسائل ، ج ۱۸، ص ۳۰۷، ح ۳۴ و ۶۷؛ محاسن ، ص ۲۷۳.

۱۱۷۹- حد لواط فروع کافی ، ج ۷، ص ۲۰۰؛ تهذیب ، ج ۱۰، ص ۵۵؛ استبصار، ج ۴، ص ۲۲۱؛ وسائل ، ج ۱۸، ص ۴۲۱، ح ۳۴۴۳۶.

۱۱۸۰- حد شرابخوار در فروع کافی ، ج ۷، ص ۲۱۴؛ تهذیب ، ج ۱۰، ص ۹۰؛ وسائل ، ج ۱۸، ص ۴۶۸، ح ۳۴۵۶۸.

۱۱۸۱- حد مست کننده در فروع کافی ، ج ۷، ص ۲۱۴؛ تهذیب ، ج ۱۰، ص ۹۰؛ وسائل ، ج ۱۸، ص ۴۷۲.

۱۱۸۲- دیه سگ شکاری در خصال ، ج ۲، ص ۱۱۱؛ وسائل ، ج ۱۹، ص ۱۶۸، ح ۳۵۴۸۹.

۱۱۸۳- حد قطع عورت زن در کافی ، ج ۷، ص ۳۱۲؛ من لا یحضر، ج ۴، ص ۱۱۲؛ تهذیب ، ج ۱۰، ص ۲۵۱؛ وسائل ، ج ۱۹، ص ۲۵۹، ح ۳۵۷۰.

۱۱۸۴- حد ادراک ذبح ذبیحه در کافی ، ج ۷، ص ۳۱۲؛ تهذیب ، ج ۹، ص ۵۷؛ وسائل ، ج ۱۶، ص ۳۲۰، ح ۲۹۸۳۹ و ۲۹۸۹۴.

۱۱۸۵- بهره میراث در کافی ، ج ۷، ص ۷۷؛ تهذیب ، ج ۹، ص ۲۶۹؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۱۸، ح ۳۲۴۸۴.

۱۱۸۶- کراهت خوردن گوشت درازگوش در کافی ، ج ۶، ص ۲۴۶؛ تهذیب ، ج ۹، ص ۴۰؛ استبصار، ج ۴، ص ۷۴؛ وسائل ، ج ۱۶، ص ۳۲۱، ح ۳۰۱۲۴.

۱۱۸۷- برخی از ماهیهای حرام در کافی ، ج ۶، ص ۲۲۰؛ تهذیب ، ج ۹، ص ۲ و ۴-۵ - ۶؛ استبصار، ج ۴، ص

۵۹؛ وسائل ، ج ۱۶، ص ۳۳۴-۳۳۵؛ بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۲۵۴.

۱۱۸۸- حکم اجتماع عموها و دائیها در ارث در تهذیب ، ج ۹، ص ۳۲۴-۳۲۵؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۵۰۵، ح ۳۲۷۶۶.

۱۱۸۹- طلاق در عده در استبصار، ج ۳، ص ۲۸۳؛ تهذیب ، ج ۸، ص ۸۱-۸۲؛ وسائل ، ج ۱۵، ص ۳۷۵، ح ۲۸۲۲۰.

۱۱۹۰- میراث غریق در کافی ، ج ۷، ص ۱۳۶؛ من لا یحضر، ج ۴، ص ۲۲۵؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۵۸۹، ح ۳۳۰۳۸.

۱۱۹۱- کشتن کسی که دستش بریده است در کافی ، ج ۷، ص ۳۱۶؛ تهذیب ، ج ۱۰، ص ۲۷۷؛ وسائل ، ج ۹، ص ۸۲، ح ۳۵۲۵۴.

۱۱۹۲- بصائر الدرجات ، ص ۱۶۵.

۱۱۹۳- بصائر الدرجات ، ص ۱۴۴.

۱۱۹۴- ماهیهای حرام در فروع کافی ، ج ۶، ص ۲۱۹-۲۲۰؛ تهذیب ، ج ۹، ص ۲؛ وسائل ، ج ۱۶، ص ۳۳۲ و ۴۰۰، ح ۳۰۱۵۷.

۱۱۹۵- بصائر الدرجات ، ص ۱۴۵.

۱۱۹۶- عبدالملک بن اعین ، ابوالضریس الشیبانی ، از امام باقر و صادق - علیهم السلام - روایت کرده و در زمان امام صادق از دنیا رفته است . قاموس الرجال ، ج ۶، ص ۱۸۱.

۱۱۹۷- بصائر الدرجات ، ص ۱۶۲.

۱۱۹۸- بصائر الدرجات ، ص ۱۶۵، ح ۱۴؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۵۲۲، ح ۳۲۸۳۶.

۱۱۹۹- کافی . ج ۷، ص ۱۱۳؛ تهذیب ، ج ۹، ص ۳۰۸؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۸۷ و ۴۸۶، ح ۳۲۷۰۲؛ روایت سوم در کافی ، ج ۷، ص ۱۱۲؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۷۵، ح ۳۲۶۹۸.

۱۲۰۰- کافی ، باب میراث الولد مع الابوین ، ج ۷، ص ۹۳؛

من لايحضر، ج ۴، ص ۱۹۲؛ تهذيب ، ج ۹، ص ۲۷۰؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۶۳، ح ۳۲۷۰۲.

۱۲۰۱- تهذيب ، ج ۹، ص ۲۴۷، ح ۲؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۲۳، ح ۳۲۵۰۳.

۱۲۰۲- عول : در نزد اهل سنت هر گاه تعداد سهام ورثه بيش از ما ترک ميت باشد، كمبود را بين همه سرشكن و از سهمشان كسر مى كنند.

۱۲۰۳- كافى ، ج ۷، ص ۹۴-۹۵؛ تهذيب ، ج ۹، ص ۲۷۱.

۱۲۰۴- فروع كافى ، ج ۷، ص ۸۱، ح ۴؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۲۲، ح ۳۲۴۹۶.

۱۲۰۵- التهذيب ، ج ۹، ص ۲۷۳، ح ۹؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۲۸، ح ۳۲۵۱۹؛ تهذيب ، ج ۹، ص ۳۰۶، ح ۱۶؛ استبصار، ج ۴، ص ۱۵۸؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۹۳.

۱۲۰۶- تهذيب ، ج ۹، ص ۲۷۲؛ كافى ، ج ۷، ص ۹۴؛ وسائل ، ج ۱۸، ص ۴۶۳، ح ۳۲۶۳۵.

۱۲۰۷- كافى ، ج ۷، ص ۱۱۹، باب ميراث ذوى الارحام ؛ التهذيب ، ج ۹، ص ۳۲۴؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۵۰۴، ح ۳۲۷۷۱.

۱۲۰۸- كافى ، ج ۷، ص ۸۱؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۲۲، ح ۳۲۴۹۸، و آن را كه از مجلسى درباره شرح حديث زراره آورده ايم ، در مرآه العقول آمده است .

۱۲۰۹- كافى ، ج ۷، ص ۱۲۵؛ تهذيب ، ج ۹، ص ۹۴، ح ۱۳؛ الاستبصار، ج ۴، ص ۱۴۹؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۵۱۲، ح ۳۲۷۹۵. تشابه دو حديث ابوبصير در شماره ۱ و ۳ از امام باقر (ع) و دو حديث او در

شماره های ۱۴ و ۱۶ از امام صادق (ع)، چنان است که ترجیح می دهیم که دو حدیث نخستین را نیز از امام صادق بدانیم . و به نظر می آید که راویان یا نسخه پردازان چنین اشتباهی را مرتکب شده ، یا اینکه هر دو امام آن را گفته باشند و تشابه حدیث پدر و پسر از اینجا باشد.

۱۲۱۰- معتب ، آزاد کرده امام صادق (ع) است . منصور دوانیقی او را هزار تازیانه زد و در زیر ضربات تازیانه جان سپرد. قاموس الرجال ، ج ۹، ص ۴۸.

۱۲۱۱- بصائرالدرجات ، ص ۱۴۵، ح ۲۲.

۱۲۱۲- ابن بکیر، ابوعلی ، عبدالله بن بکیر بن اعین شیبانی فطحی ، ثقه و از امام صادق (ع) روایت نموده است . قاموس الرجال ، ج ۵، ص ۳۹۹.

۱۲۱۳- کافی ، ج ۳، ص ۳۹۷، الصلاه فی ما لا یحل لحمه ؛ تهذیب ، ج ۲، ص ۲۰۹؛ استبصار، ج ۱، ص ۳۸۳؛ وسائل ، ج ۳، ص ۲۵۰، ح ۵۳۴۲.

۱۲۱۴- شرح لمعه دمشقیه ، ج ۸، ص ۸۶-۹۱.

۱۲۱۵- کافی ، ج ۷، ص ۸۰، ح ۱؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۲۱، ح ۳۲۴۹۴.

۱۲۱۶- کافی ، ج ۷، ص ۷۹، ح ۱؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۲۲، ح ۳۲۴۹۹.

۱۲۱۷- منظور از این ضرب المثل در اینجا، اشاره به کسی است که دقیق بوده بر امر حساب کاملا وارد و مطلع باشد. مترجم .

۱۲۱۸- بکیر بن اعین ، ابوالجهم شیبانی ، از امام باقر و صادق - علیهماالسلام - روایت کرده و در زمان امام صادق (ع) از دنیا رفته است . قاموس

الرجال ، ج ۲،ص ۲۳۳.

۱۲۱۹- کافی ، ج ۷، ص ۸۱، ح ۷؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۲۲، ح ۳۲۵۰۰.

۱۲۲۰- ابن ابی عمیر، ابواحمد بن زیاد از امام رضا و امام جواد (ع) روایت کرده و نود و چهار کتاب تصنیف کرده است . (م ۲۱۷ ق).

۱۲۲۱- من لا یحضره الفقیه ، ج ۴، ص ۸۹، ح ۵ مرسل ؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۲۴، ح ۳۲۵۰۵.

۱۲۲۲- کافی ، ج ۷، ص ۸، ح ۲؛ تهذیب ، ج ۹، ص ۲۴۸، ح ۴؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۲۱، ح ۳۲۴۹۵.

۱۲۲۳- کافی ، ج ۷، ص ۷۹، ح ۲؛ من لا یحضره الفقیه ، ج ۴، ص ۱۸۷، ح ۱؛ تهذیب ، ج ۹، ص ۲۴۷، ح ۳؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۲۲، ح ۳۲۵۰۹.

۱۲۲۴- کافی ، ج ۷، ص ۸۱، ح ۶؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۲۲، ح ۳۲۴۹۸.

۱۲۲۵- تهذیب ، ج ۹، ص ۲۴۷، ح ۳؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۲۳، ح ۳۲۵۰۳.

۱۲۲۶- عیون اخبار الرضا (ع)، ج ۲، ص ۱۲۵؛ تحف العقول ، تالیف حسن بن علی بن شعبه حرانی ، از اعلام قرن چهارم هجری ، چاپ بصیرتی قم ، ص ۳۱۴ که در لفظ آن جزئی اختلاف است ؛ وسائل ، ج ۱۷، ص ۴۱۴، ح ۳۲۵۰۸.

۱۲۲۷- وسائل ، چاپ قدیم ، ج ۳، ص ۳۸۰، ح ۸۵.

۱۲۲۸- کافی ، ج ۱، ص ۵۱.

۱۲۲۹- شخصی به نام جمیل در میان اصحاب امام صادق (ع) بیش از یک نفر بوده است .

۱۲۳۰- کافی ، ج ۱، ص ۵۱.

۱۲۳۱- حفص بن بختری بغدادی

کوفی الاصل از امام صادق (ع) روایت کرده و کتابی داشته است . قاموس الرجال ، ج ۳، ص ۳۵۵.

۱۲۳۲- وسائل ، ج ۳، ص ۳۸۰، ح ۸۶.

۱۲۳۳- هشام بن سالم ، ابومحمد جوالیقی جعفی کوفی از امام صادق (ع) روایت کرده و کتابی هم داشته است . قاموس الرجال ، ج ۹،ص ۳۵۷.

۱۲۳۴- کافی ، ج ۱، ص ۵۳؛ ارشاد مفید، ص ۲۵۷.

۱۲۳۵- امالی شیخ مفید، ص ۲۶.

۱۲۳۶- اختیار معرفه الرجال کشی ، ص ۳۷۶، در شرح حال سوره بن کلیب .

۱۲۳۷- کافی ، ج ۱، ص ۴۳.

۱۲۳۸- عذافر بن عیسی صیرفی از امام صادق (ع) روایت کرده است . قاموس الرجال ، ج ۶، ص ۲۹۵.

۱۲۳۹- حکم بن عتیبه کوفی کندی ، از امام باقر و صادق - علیهماالسلام - روایت کرده و در سال ۱۱۳ یا ۱۱۴ و یا ۱۱۵ درگذشته است . قاموس الرجال ، ج ۳، ص ۳۷۵. ابومحمد حکم در شصت و چند سالگی درگذشته و اصحاب صحاح حدیث او را ثبت کرده اند. تهذیب ، ج ۱، ص ۱۹۲.

۱۲۴۰- سلمه بن کهیل ، ابویحیی حضرمی کوفی ، امام باقر و امام صادق - علیهما السلام - را درک کرده است . قاموس الرجال ، ج ۴، ص ۴۳۹.

۱۲۴۱- ابوالمقدام ، ثابت بن هرمز، آهنگر ایرانی ، امام باقر و امام صادق - علیهماالسلام - را درک کرده است . او و سلمه از بتریه بودند که ولایت امیرالمومنین (ع) را قبول داشته مبلغ آن بودند، اما ولایت ابوبکر و عمر را با آن مخلوط کرده ، امامت آنها را هم قبول داشتند. عثمان و

طلحه و زبیر و عـایشه را دشـمن می داشـتند، و هر یـک از فرزنـدان علی (ع) را که خروج می کرد امام می دانسـتند، و از وی پیروی می کردند، و امر به معروف و نهی از منکر می نمودند. قاموس الرجال ، ج ۲، ص ۲۸۷-۲۸۹.

۱۲۴۲- رجال نجاشی ، ص ۲۷۹.

۱۲۴۳- مائده / ۴.

۱۲۴۴- کـافی ، ج ۳، ص ۶۲-۶۳؛ وسائـل چاپ قـدیم ، ج ۳، ص ۳۹۴، ح ۱؛ مسـتدرک الوسائـل ، ج ۱، ص ۳۹۳؛ احتجاج طبرسی ، ص ۱۳۴؛ تحف العقول ، ص ۱۳۱-۱۳۲ که پاره ای از آن در خطبه ۲۰۵ نهج البلاغه آمده است ؛ الوافی ، ج ۱، ص ۶۳؛ مرآه العقول ، ج ۱، ص ۲۱۵.

۱۲۴۵- عمر دسـتور داد تـا مقـام ابراهیم را به جـایی که امروز قرار دارد تغییر مکان دهنـد، در صورتی که در ابتـدا چسبیـده به کعبه بود. طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۸۴، چاپ بیروت ؛ تاریخ الخلفا سیوطی ، ص ۱۳۷؛ فتح الباری ، باب موافقات عمر، ج ۹، ص ۲۳۶. گفته اند عمر، مقام ابراهیم را به محلی که در دوره جاهلیت داشته بر گردانیده است .

۱۲۴۶- شرح مفصل داستان فدک در این کتاب آمده است .

۱۲۴۷ تا ۱۳۰۰

۱۲۴۷- صاع ، به طوری که در نهایه اللغه آمـده ، پیمانه ای است معادل چهار مـد که به نظر شافعی و فقهای حجاز هر مد یک و یـک سوم رطل عراقی است و به نظر ابوحنیفه برابر دو رطل که فقهای عراق همین رای را پـذیرفته انـد. و با این حساب صاع پنج و یک سوم رطل و یا

هشت رطل خواهد بود، اما در نظر علمای شیعه ، به موجب روایت زراره از امام باقر (ع) که در کتاب خلاف آمده ، رسول خدا (ص) با یک صاع غسل ، و با یک مد وضو می گرفته ، و چون مد یک و یک دوم رطل است ، صاع معادل شش رطل می شود، به رطل مدینه و نه عراقی .

۱۲۴۸- عمر مسجد پیغمبر (ص) را توسعه داد و برخی از خانه های اطراف آن را ضمیمه مسجد نمود. تاریخ الخلفا سیوطی ، ص ۱۳۷.

۱۲۴۹- مانند فرمان عمر در مورد عول و تعصیب در ارث ، و یا حکم به قطع دست دزد از مفصل و مچ دست و مفصل ساق پا، بر خلاف فرمان پیغمبر (ص) در این مورد، و موافقش با اجرای سه طلاق در یک مجلس ، و دیگر داوریهای او که در الوافی آمده و به اولیات عمر موسومند.

۱۲۵۰- همچون زنانی که بدون شهود، و یا در غیر طهر، و بنا به بدعت عمر طلاق داده شده اند.

۱۲۵۱- داستان از این قرار است که به موجب روایتی که از امام رضا (ع) آمده ، بنی تغلب نصارای عرب بودند که حکم خدا را در مورد جزیه نپذیرفته ، از پرداخت آن خودداری کردند. بنابراین آنها اهل ذمه نبوده ، اسارت فرزندانشان حلال و روا بوده است . آنها از عمر خواسته بودند که ایشان را از پرداخت جزیه معاف داشته ، به جای آن دو برابر زکات از آنها بگیرد. و چون عمر ترسید که مبادا آنها به روم ملحق شده ، برایش

ایجاد درد سر کننـد، دریافت دو برابر زکات را از ایشان پـذیرفت . محی السـنه ، بغوی می نویسـد: عمر بن خطاب بر نصارای عرب جزیه نهاد، آنها نپذیرفتنـد و گفتند که ما آنچه را غیر عرب می پردازند نمی دهیم ، تو هر چه می خواهی به عنوان صدقه بگیر! عمر گفـت این را خداونـد مخصـوص مسـلمانان قرار داده است . گفتنـد به هراسم ، به غیر از جزیه ، هر چه می خـواهی بگیر. و عمر دریافت دو برابر زکات را از آنها پذیرفت . مرآه - العقول .

۱۲۵۲- اشاره به این بـدعت عمر است که بر کشـتکاران و صـنعتگران و تجار خراج نهاد و آن را زکاه ایشان محسوب داشت و آن را به دانشـمندان و فرمانداران و فرماندهان و ارتشـیان بخشـید. و در این مورد دفاتری تشکیل داد و برای آن متصدی تعیین کرد و حقوقش را از همـان محـل پرداخت نمود تـا نـام هر دو صـنف را در آن ثبت کرده ، مبالغ دریافتی و پرداختی را در آن ثبت نمایـد. و در این عطـا تبعیض کرد و برخی را بیشـتر از دیگران داد، در صـورتی که اینهـا در زمـان پیغمـبر (ص) و ابوبکر سابقه نداشته است .

۱۲۵۳- یعنی آن را در اختیـار گروهی خـاص قرار نمی دهـم تـا در میـان آنهـا دسـت بـه دسـت بگردد و فقرا و بینوایـان از آن محروم باشند.

۱۲۵۴- اشاره به موضوعی است که شیعه و سنی آن را از بدعتهای عمر به حساب آورده اند که گفته است : بهتر است به جای این یک دهم و یک بیستم از صاحبان زمین پول

بگیریم این بود که مامورانی را به شهرها فرستاد تا زمینها را مساخت کرده ، بر صاحبان آن خراج بندد و ایشان را به پرداخت آن ملزم کنند. پس از عراق و اطرافش ، چون پادشاهان ایران ، از هر جریب زمین یک درهم و یک پیمانه از حبوبات ، و از مصر و اطرافش یک دینار و یک اردب ، که معادل ۶۴ من بوده ، بر اساس قرار ملوك اسکندریه دریافت کرد. بغوی ، محی السنه ودیگر علمای مکتب خلفا از پیامبر خدا (ص) آورده اند که فرموده است : منعت العراق درهمها و قفیزها و منعت الشام مدها و دینارها و منعت مصر اردبها و دینارها. و نخستین جایی را که عمر مساحی کرد، کوفه بوده است . تفصیل این مطلب نیازمند مطالعه کتابهای جداگانه ، چون شافی و مرآه العقول است .

۱۲۵۵- اشاره ای است به بدعت عمر که مقرر داشته بود که غیر قریش با قریش نباید وصلت کند! الوافی . و در انساب الاشراف (ج ۲، ص ۱۹۸) چاپ بیروت ، آمده است که عمر بن خطاب در مسجد پیغمبر اعلام کرد که زنان سرشناس حق ازدواج با مردان غیر همشاءن خود را ندارند! و سعید بن مسیب گفته است عمر هیچ غیر عربی را که در عرب به دنیا نیامده باشد، ارث نمی داد. موطا مالک ، ج ۲، ص ۶۰، کتاب الفرائض . روزی مقداد در کنار عبدالرحمان عوف نشسته بود که عبدالرحمان از او پرسید که چرا زن نمی گیری ؟ مقداد هم گفت دخترت را به من بده . او با این حرف از

کوره در رفت و پرخاش کرد، و مقداد هم شکایت به رسول خدا (ص) برد و آن حضرت هم دختر عمه خودش را به ازدواج او درآورد. روایت است که رسول خدا (ص) فرمود: خداوند مرا به دوستی چهار نفر که مورد محبت اوست فرمان داده است : علی و مقداد و ابوذر و سلمان .

۱۲۵۶- اشاره به اینکه عمر خمس اهل بیت را به ایشان نداده است .

۱۲۵۷- یعنی آنچه را بر آن افزوده شده برگیرم ، و درهایی را که جبرئیل به حکم خداوند دستور داده بود که بسته شود. و یا آنکه باید باز بماند، و آنها بر عکس آن عمل کرده اند، طبق دستور خداوند فرمان دهم . وافی .

۱۲۵۸- عمر اجتهاد کرده بود که مسح بر کفش به مدت سه روز در سفر، و یک شبانه روز در حضر مانعی ندارد! و حال آنکه عایشه گفته است که رسول خدا (ص) به عمر فرموده است : حسرت بارترین مردم به روز قیامت کسی است که دریابد وضو بر پوست دیگری گرفته است . و منظور حضرت امیر (ع) از حد زدن بر نوشنده نبیذ از این روی است که آنها نبیذ را حلال می دانستند. من لا یحضر، ج ۱، باب ۱۰، ح ۹۶.

۱۲۵۹- منظور سخن عمر است که گفت : متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا احرمها و...

۱۲۶۰- رسول خدا (ص) بر جنازه مسلمانان پنج بار تکبیر می گفت ، اما عمر آن را چهار بار قرار داد. بر این مطلب عده ای از دانشمندان مکتب خلفا تصریح کرده اند. سیوطی به

نقل از عسکری در تاریخ الخلفا، ابن شحنه در کتاب روضه المناظر در حاشیه تاریخ ابن کثیر.

۱۲۶۱- گویـا حضـرت امیر خودش را در نظر داشـته ، که بـا بسـتن در خانه او از مسـجد او را رانـده انـد و با بازکردن در خانه دیگران ، ایشان را به مسجد پیغمبر راه داده اند. وافی .

۱۲۶۲- آنها در بیشتر احکام ، بر خلاف قرآن عمل کرده اند، و قسمتهایی از احکام طلاق را با آراء خود باطل نموده اند!

۱۲۶۳- به این معنی که از اجنـاس نه گـانه (دینـار و درهم و گنـدم و جو و خرمـا و کشـمش و شتر و گوسـفند و گـاو) زکات گرفتم ، در صورتی که آنها از چیزهای دیگر، مثل اسب و غیره ، زکات می گرفتند. تاریخ الخلفاء سیوطی ، ص ۱۳۷.

۱۲۶۴- آنها در خیلی از موارد بـدعت نهادنـد؛ ماننـد مسـح بر گوشـها و شسـتن پاها و مسح بر عمامه و کفش به هنگام گرفتن وضو، و باطـل شـدن وضو به محض لمس زنـان ، و یا دست زدن به عورت و یا خوردن آنچه به آتش رسـیده باشـد و غیره که موجب بطلاـن وضو نمی شونـد. و اینکه بـا غسـل جنابت وضو بگیرنـد، و انـداختن حی علی خیر العمل از اذان ، و زیاد کردن الصـلاه خیر من النوم در آن ، و جلو انداختن سـلام بر تشهد اول در نماز، و دست روی دست گذاردن در نماز، و جایز دانستن نماز نافله به جماعت و غیره ، که برای درک آنها باید به کتاب شافی مراجعه کرد.

۱۲۶۵- نجران از آبادیهای یمن از ناحیه مکه است و خبر اخدود

در آن واقع شده و کعبه نجران منسوب به آنجاست . کلیسای معروفی داشته و در آن سید و عاقب سکونت داشتند که به همراه گروهی از یارانشان به خدمت پیغمبر (ص) رسیده ، و پیامبر خدا ایشان را به مباهله دعوت فرمود. مردم نجران تا زمان حکومت عمر در محل خود ساکن بودند، تا اینکه عمر آنها را از آنجا کوچ داد. فتوح البلدان بلاذری ، ص ۷۷-۷۹؛ واژه نجران در معجم البلدان حموی ، ج ۴، ص ۷۵۱ و ۷۵۶-۷۵۷.

۱۲۶۶- به فصل اولیات عمر در کتاب تاریخ الخلفا سیوطی ص ۱۳۶ مراجعه شود.

۱۲۶۷- روضه کافی ، ص ۵۸-۶۳.

۱۲۶۸- بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۹۶.

۱۲۶۹- بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۱۹۵.

۱۲۷۰- الموفقیات ، تالیف زبیر بن بکار، ص ۵۷۵-۵۷۶؛ شرح نهج البلاغه ، ج ۲، ص ۱۷۶.

۱۲۷۱- به جلد اول همین کتاب در بخش انتشار حدیث پیغمبر مراجعه شود.

۱۲۷۲- تاریخ ابن کثیر، ج ۱۰، ص ۴.

۱۲۷۳- تاریخ ابن کثیر، ج ۱۰، ص ۷-۸.

۱۲۷۴- سنن ابوداود، ج ۴، ص ۲۱۰، ح ۴۶۴۵، در باب الخلفاء.

۱۲۷۵- سنن ابوداود، ج ۴، ص ۲۰۹، ح ۴۹۴۲؛ مروج الذهب مسعودی ، ج ۳، ص ۱۴۷، در قسمتی از اخبار حجاج ؛ عقد الفرید، ج ۵، ص ۵۲.

۱۲۷۶- عقدالفرید، ج ۵، ص ۵۱.

۱۲۷۷- سوره آل عمران ، آیه ۵۵.

۱۲۷۸- سنن ابوداود، ج ۴، ص ۲۰۹؛ عقدالفرید، ج ۵، ص ۵۱.

۱۲۷۹- تاریخ طبری ضمن رویدادهای سال ۸۹، ج ۵، ص ۶۷؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۰۵؛ ابن کثیر، ج ۹، ص ۷۶.

۱۲۸۰- حشر، ۷.

۱۲۸۱- نجم ، ۳ و ۴.

۱۲۸۲- نحل ، ۴۲.

۱۲۸۳- انفال ، ۴۱.

۱۲۸۴- بقره ، ۱۹۶.

۱۲۸۵- نساء، ۲۴.

۱۲۸۶-

مائده ، ۹۷.

۱۲۸۷- شوری ، ۲۳.

۱۲۸۸- صحیح بخاری ، باب فضل من قام رمضان ، از کتاب صیام ؛ صحیح مسلم ، باب الترغیب فی قیام رمضان ؛ طبقات ابن سعد، چاپ لیدن ، ج ۳، ق ۱، ص ۲۰۲؛ تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۱۴۰؛ تاریخ طبری ، ج ۵، ص ۳۲؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۳.

۱۲۸۹- مسند احمد، ج ۴، ص ۳۷۰ و ج ۵، ص ۴۰۶؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۳.

۱۲۹۰- تفصیل این مطلب را در مستدرک حاکم ، ج ۴، ص ۳۳۹ بجویید.

۱۲۹۱- صحیح مسلم ، باب طلاق الثلاث ، از کتاب طلاق ؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۳۱۴؛ سنن ابوداود، در کتاب طلاق ، باب نسخ المراجعه بعد ثلاث تطلیقات ؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۳۳۶؛ مستدرک حاکم ، ج ۲، ص ۱۹۶؛ سنن نسائی ، کتاب الجنائز، باب عدد التکبیرات علی الجنازه .

۱۲۹۲- مصنف ابن ابی شیبه ؛ موطا مالک ، باب الاذان و التثویب ؛ و نیز آخر مبحث امامت در شرح تجرید.

۱۲۹۳- صحیح بخاری ، ابواب الجنائز، باب البکاء عند المریض ، و باب یعذب المیت ببکاء اهله علیه ، و باب الرجل ینعی الی اهل المیت بنفسه ، و باب قول النبی (ص) انا بک لمحزونون ؛ صحیح مسلم ، باب البکاء من کتاب الجنائز، و باب رحمته من الصبیان من کتاب الفضائل ؛ تاریخ طبری ؛ تاریخ ابن اثیر، در ذکر مرگ ابوبکر، ضمن حوادث سال ۱۳ه ؛ نسائی ، در کتاب الجنائز؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۳۳۵ و ج ۲، ص ۳۳۳؛ شرح نهج

البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۱۱.

۱۲۹۴- مسند احمد، ج ۲، ص ۴۰؛ و شرح حال حمزه در استیعاب .

۱۲۹۵- صحیح مسلم ، باب معرفه الرکعتین اللتین کان یصلیهما بعد العصر؛ موطا مالک ، فی موارد النهی عن الصلاه بعد الصبح و العصر؛ و نیز به شرح زرقانی مراجعه شود.

۱۲۹۶- صحیح مسلم ، کتاب صلاه المسافرین و قصرها؛ صحیح بخاری ، فی باب ما جاء فی التقصیر من ابواب التقصیر؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۹۴؛ تاریخ طبری ؛ تاریخ ابن اثیر، در ذکر خرده گیریهای بر عثمان .

۱۲۹۷- به بخش مع معاویه در کتاب احادیث ام المؤ منین عایشه مراجعه شود.

۱۲۹۸- تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۲۳۲؛ صحیح مسلم و دیگر منابع که ما در بحث امامت از دیدگاه دو مکتب به آنها تصریح کرده ایم . اما فرمانبرداری و بیعت یزید از مصادیق فرمایش پیغمبر نیست ، بلکه فرمانبرداری از امام بر حق و بیعت با او، چون فرمانبرداری از پیغمبر و بیعت با حضرتش می باشد.

۱۲۹۹- ما مصدر این حدیث را در اوایل کتاب ، در مبحث امامت آورده ایم . این حدیث ساختگی است و پس از وفات حذیفه ، و بعد از سال سی و شش هجری ساخته شده و حذیفه زنده نبوده است . در اینجا مجالی برای بحث درباره آن نمی باشد.

۱۳۰۰- صحیح مسلم ، کتاب الاماره ، ح ۴۵ و ۴۹ و ۵۳ و ۶۶.

جلد ۳

سخن مترجم

ای خون تو را غیر خدا هیچ بهانه

وی رحمت حق را به همه خلق بهانه

السلام علیک یا ابا عبدالله و علی الارواح التی حلت بفنائک ، علیک منی سلام الله

ابدا ما بقیت و بقی اللیل و النهار

از همان ساعت که مانع شدند تا رسول خدا (ص) وصیت خود را بنویسد، و در اعزام سپاه اسامه به جانب ماءموریتش مسامحه و پا به پا کردند، نخستین سنگ اختلاف و دو دستگی را در امت اسلامی پایه نهادند، و در اتحاد و همبستگی آن شکاف و شکست ایجاد نمودند.

و از آنجا که این رفتار و حرکتشان درست نبود، دست به اجتهاد و تاءویل زدند، و این فتح بابی بود برای هر کار خلاف اسلام . از همین درگاه قاتل را قصاص نکردند، و مرتکب زنا را حد نزدند، و بیت المال مسلمین را ملک خود اعلام کردند، و از پیش خود قانون وضع کردند و سنت پیامبر خدا (ص) را نادیده گرفتند، و وابستگان به دستگاه ، و به عنوان یافته گان قوم نیز بر اجتهادها و بدعتها و قوانین موضوعه خلاف سنت ایشان مهر تاءیید گذاشتند، و آنها را در مقابل کتاب خدا و سنت پیغمبر همسنگ با آنها قرار دادند و لازم الاجرا اعلام کردند!

کار این اجتهاد و عمل به راءی و بدعت گذاری و ایجاد شکاف بین مسلمانان و طبقه و دسته بندی ایشان ، و روی کارآمدن مترفین و ثروتمندانی که احیانا دیروز به نان شب محتاج بودند، در برابر اکثریت فقیر و تهیدست مسلمانان صدر نخستین ، و هزاران عمل و کار و رفتار خلاف سنت پیغمبر بجائی رسید که چون امیرالمؤ منین علی (ع) را به پذیرش خلاف مجبور کردند، شخصیتی که با تمام وجودش سپر قرآن و سنت پیغمبر و اجرای عدالت اسلامی بود، و حاضر

نبود تا بر بـدعتها مهر تاءییـد بگذارد و سـنت پیغمبر و کتاب خدا را نادیده بگیرد، در آن هنگام سـرجنبانانی که در پرتو همان انحرافات از سنت به جاه و مقام و مال و منال رسیده بودند، بخاطر اینکه با زمامداری شخص امیرالمؤ منین خود و ثروت و مقام و آرزوهای خویش را در خطر می دیدند، با تمام قوا با وی از در مخالفت برآمدند و جنگهای جمل و صفین و نهروان را بر او تحمیل کردند، سرانجام اینکه وی نتوانست به خواسته اش که همان بازگردانیدن سنت پیغمبر خدا (ص) به جامعه اسلامی بود توفیق حاصل کند، و سرانجام هم بدست یکی از همان کوردلان خوارج ، در ماه رمضان و بهنگام ادای نماز به شهادت رسید.

امـام حسن (ع) نیز که پی سپر راه پـدر بود، مورد خیـانت اکثر فرمانـدهان و سـپاهیانش قرار گرفت تـا جـائیکه آنهـا به معاویه نوشتند حاضرند تا امام حسن را دست بسته تحویل او بدهند! این بود که امام ناگزیر گردید تحت شرایطی با معاویه صلح کند. اما همینکه معاویه به قـدرت رسـید، تمام شـرایط صـلح را زیرپا گـذاشت که یکی از آن شـرایط این بود که معاویه حق نـدارد خلافت را موروثی کند.

معـاویه پس از وفـات امـام حسن (ع) برای فرزنـد معلوم الحـالش یزیـد در مقـام گرفتن بیعت از مردم برآمـد، ولی چهره هـای سرشناسـیماننـد حسـین بن علی (ع) و عبدالله زبیر تن به زیر بار بیعت با یزید ندادند. اما سـرانجام پس از مرگ معاویه ، یزید سگ باز میمون باز زناکار فاسق ، که آشکارا حریم دین را نقض می

کرد و بی هیچ پروائی شراب میخورد و مست می کرد، و دین و قیامت و حساب و کتاب ، و در یک سخن اسلام را منکر شده مسخره و ریشخند می نمود، زمام امور کشور اسلام را بدست گرفت و بر کرسی خلافت تکیه زد!!

معاویه در مدت بیست سال زمامداریش علاوه بر اجتهادها و بدعت گذاریها زمامداران پیش از خودش ، اجتهادها کرده و بدعتها گذاشته ، و افزون بر آنها سب و دشنام بر امیرالمؤ منین علی (ع) را آئین نهاده بود، که در خطبه های نماز جمعه آشکارا به حضرتش اهانت می کردند، و این را چنان تبلیغ کرده بود که مردم معتقد شده بودند که نماز بدون سب و دشنام به علی (ع) اصلا نماز نیست !! در چنین اوضاع و احوالی که از اسلام فقط نامی مانده بود، یزید فاسق فاجر خلیفه می شود، و امام حسین (ع) نواده پیغمبر خدا و حافظ شریعت اسلام نیز حضور دارد، و به او پیشنهاد می شود که باید دست بیعت به دست یزید بزند، و حکومت مطلقه او را با تمام خصوصیاتش برسمیت بشناسد!!

امام حسین (ع) در برابر این پیشنهاد فقط یکی از این دو راه را در پیش داشت :

۱ - با یزید بیعت کند و در رفاه و آسایش و ثروت و احترام بزندگانی خود ادامه دهد، که در آن صورت نه تنها بر تمام کارها و رفتار خلاف یزید انگشت تاءیید می گذاشت ، بلکه همه بدعتها و اجتهادها و تاءویل های خلاف خلفای پیشین را نیز برسمیت می شناخت و به یک سخن

فاتحه اسلام را می خواند، چنانکه خود فرمود:

و علی الاسلام السلام اذ قد بلیت الامه براع مثل یزید

۲ - با یزید از در مخالفت بر می خواست که در این صورت ، نه تنها دنیا و مال و منالش را از دست می داد، بلکه بخاطر احیاء اسلام و قرآن و سنت راستین پیامبر خدا (ص) از جان خود و بستگان و یارانش نیز باید می گذشت که همین راه را برگزید و با عزمی قوی و نیروئی الهی در آن قدم گذاشت و با نثار خون خود و عزیزانش اسلام را زنده کرد، و موجب گردید تا فرزندانش از ائمه اهل بیت (ع) بتوانند جامعه اسلام را با اسلام و سنت راستین پیامبر خدا (ص) آشنا و آنرا تبلیغ نمایند.

یزید آشکارا و بی پرده از والی مدینه خواسته بود که یا از حسین بیعت بگیرد و یا سر او را بردارد! این مرد فاسق سیاست پدرش معاویه را نداشت و بی هیچ ملاحظه و پروائی خون پسر پیغمبر خدا (ص) را می ریخت . پس امام اگر همچنان در مدینه می ماند، پیش از اینکه صدا و علت مخالفتش با یزید بگوش مسلمانان برسد کشته می شد و خونش به هدر می رفت . از این جهت برای اعلام علت مخالفت خود با یزید دست به هجرت زد و از مدینه رهسپار مکه گردید و به خانه خدا پناه برد و در آنجا، در موسم حج به ارشاد مسلمانان پرداخت و آنان را از حقایق اسلام و سنت راستین پیغمبر را باخبر ساخت ، و موارد بدعتها و انحرافات

زمامداران را از مقررات اسلامی برشمرد. در همان احوال که حرکت امام حسین توجه جهان اسلام را تا حد قابل ملاحظه ای به خود جلب کرده بود، مردم کوفه نیز با ارسال نامه های متعدد و مسئولیت برانگیزی مصرا از حضرتش خواستند که به کوفه بیاید و امامت و رهبری ایشان را بر عهده بگیرد که مردمان به یاری او متفقند و هزاران شمشیرزن در رکابش آماده دارند!

کوفه در آن زمان یکی از شهرهای بزرگ کشور اسلام بشمار میرفت و والی آن فرمانداران خراسان و آذربایجان و دیگر نقاط ایران را تعیین می نمود و از مرکزیت بزرگی برخوردار بود. امام برای اقامه حق و بازگردانیدن اسلام راستین به جامعه اسلامی و احیای سنت پیغمبر و از بین بردن انحرافات حاصله در دین بر اثر اجتهاد و عمل به راءی نیازمند اعوان و انصاری بود که کوفیان در اختیارش می گذاشتند. از این روی دعوت کوفیان را لبیک گفت و مسلم بن عقیل پسرعموی خود را بنمایندگی به کوفه فرستاد تا صحت و یا سقم وعده کوفیان را به وی گزارش دهد، اما چه کوفه ای و چه مردمانی !!

بنابراین قیام امام حسین (ع) قیام علیه انحراف از اسلام و سنت پیغمبر بود، اگر آن حضرت قیام نمی کرد، امروز حتی از مکتب خلفا و اهل سنت و جماعت نیز اثری جز در تاریخ دیده نمی شد تا چه رسد به مکتب اهل بیت (ع).

جلد سوم کتاب دو مکتب در اسلام اگر چه مقتل نیست ، اما وقایع جانسوز کربلا بقدری عظیم و دردناک و تاءثر برانگیز است که همانندش را سراغ نتوان

گرفت .

از این روی اعتراف می کنم که بهنگام ترجمه مضامین مختلف آن نتوانسته ام از ریزش سیل اشکی که بر این مصیبت بزرگ از دیدگانم سرازیر می شد جلو بگیرم ، و بر این رویداد جگرخراش که بر فرد خاندان عصمت و طهارت گذاشته است خاموش و بی تفاوت بگذرم .

امیدوارم که این خدمت ناچیز به ساحت قدس اسلام عزیز و ائمه اهل بیت (ع) و سالار شهیدان کربلا ابا عبدالله الحسین (ع)؛ مورد قبول و پذیرش حضرت باری تعالی قرار بگیرد که انه سمیع مجیب

تهران ، عطاءمحمد سردارنیا

بیستم دیماه / ۱۳۷۴

هیجدهم شعبان ۱۴۱۶

نخستین گفتار: قیام امام حسین(ع) علیه انحرافاتی که بر اثراجتهاد وعمل به راءی در سنت پیغمبر(ص) پدیدآمده بود

بخش اول : اوضاع مسلمانان پیش از قیام حسینی

توضیح

پیش از این گفتیم که چگونه خلفا پس از پیامبر خدا (ص) در یکایک احکام اسلامی ، یکی بعد از دیگری ، به خاطر منافع شخصی و یا به نام مصلحت عمومی اظهارنظر و اجتهاد کرده اند، و اجتهادهای ایشان در کتابهای مختلف آمده که ما برخی از آنها را پیش از این آورده ایم . و اینکه سرانجام از همان رهگذر، مسلمانان به شیوه ای خاص به تقدیس از مقام خلافت بویژه دو خلیفه نخستین (ابوبکر و عمر) کشیده شدند؛ تا جایی که عموم هواداران ایشان بنابراین گذاشتند که پس از عمر، عمل به کتاب خدا و سنت پیامبرش و سیره شیخین از شرایط بیعت به حساب آید! و منم از اینجا بود که مسلمانان پذیرفتند که روش شیخین (ابوبکر و عمر) در کنار کتاب خدا و سنت پیامبرش ، یکی از مدارک تشریعی امت اسلامی است !

این وضع همچنان ادامه داشت ، و حتی پس از اینکه به سبب قیام همگانی مردم ، حکومت

پس از عثمـان به امیرالمؤ منین (ع) رسـید، آن حضـرت نتوانست احکـامی را که خلفای پیشـین در آنها اجتهاد کرده بودنـد به جامعه اسلامی بازگرداند.

فی المثل آن هنگام که حضـرتش می خواست تا سپاهیان خود را از اقامه نماز نافله در ماه رمضان ، که عمر مقرر داشته بود تا آن را به صورت جماعت بخواننـد بازدارد، سپاهیانش یکصـدا بانگ برداشـتند: واسـنه عمراه ! و بدینسان پذیرش سـنت پیغمبر خـدا (ص) به جـای سـنت عمر بشـدت خودداری کردنـد! و این بـدان معنا بود که مسـلمانان در آن هنگام که دست بیعت در دست علی (ع) می نهادنـد، باور نداشـتند که آن حضـرت را رفتاری بر خلاف روش شـیخین خواهد بود. و این مطلب ، همان چیزی بود که معاویه با تمام قدرت خود می کوشید تا مسلمانان را از آن آگاه ساخته ، ایشان را علیه امام بشوراند.

و اما امام اگر چه نتوانست احکام اسـلامی را که شـخص پیامبر خدا (ص) آورنده آن بود به جای سنت و روش خلفای پیشین به جامعه اسـلامی بازگرداند، ولی او و گروهی از یاران صـمیمی و باوفایش توانستند آن دسته از احادیث رسول خدا (ص) را که پیش از این بازگفتن و انتشار آنها ممنوع بود، در بین مسـلمانان منتشر سازند. در این حرکت ، امیرالمؤ منین (ع) و یارانش در انتشار و نقل حـدیث ممنوع از پیامبر خدا (ص) توانسـتند یک انقلاب فکری ، درست بر خلاف آنچه پیش از این به مدت بیست و پنج سال زمامداری خلفای سه گانه پیش از امام در اذهان مسلمانان جایگزین شده

بود، به وجود آورند. و همین مطلب است که سلیم بن قیس در سخن خود به آن اشاره کرده ، از امام می پرسید:

من از سلمان و مقداد و ابوذر چیزهایی در تفسیر قرآن و احادیث پیغمبر خدا (ص) شنیده ام که با آنچه در دست مردم است تفاوت دارد، ولی شما آنها را تاءیید و تصدیق می کنید. از طرف دیگر، در میان مردم مطلب بسیاری از تفسیر قرآن و احادیث پیغمبر دیده می شود که شما آنها را قبول نداشته ، اعلام کرده اید همه آنها باطل و برخلافند. آیا شما می گویید مردم عمدا به رسول خدا (ص) دروغ بسته ، قرآن را به میل و خواسته خود تفسیر می کنند...؟! (۱)

سلیم حق داشت ؛ زیرا پیش از آن ، تنها از سلمان و ابوذر و مقداد چیزهایی شنیده بود که پس از کسب اطمینان خاطر و اصرارشان به رازداری و پنهان نگه داشتن آنها، آنها را به او گفته بودند. اما تاکنون همانها و امثال آنها را از امیرالمؤ منین (ع) و یارانش آشکارا و بی هیچ ملاحظه و ترسی می شنود! مانند اینکه امیرالمؤ منین (ع) مردمان را در میدانگاه روبروی مسجد کوفه سوگند داد که هر کس در روز غدیر خم از رسول خدا (ص) شنیده است که می فرمود: من کنت مولاه فهذا علی مولاه برخیزد و گواهی دهد، که دوازده نفر از شرکت کنندگان در جنگ بدر برخاستند و گواهی به صحت آن دادند.

و یا آنجا که حضرتش در خطبه شقشقیه خود پرده از چهره واقعیت برداشت و فرمود:

بدانید که به خدا

سوگند پسر ابوقحافه لباس خلافت را پوشید، در حالی که می دانست شخص من ، خلافت را به منزله محور سنگ آسیاست . سیلاب علوم و معارف اسلامی از دامان من می جوشد، و شاهباز وهم و خیال به اوج اندیشه و بلندای من نرسد. اما من - لباس خلافت را به کناری گذاشته - جامه ای دیگر پوشیدم و دامن از گرد خلافت در پیچیدم و در این اندیشه بودم که به تنهایی قیام کنم ، و یا بر این ظلمت کوری که پیران را فرسوده و جوانان را پژمرده و مؤ من را جان به لب می رساند تا خدایش را دیدار کند، شکیبایی ورزم ؛ اما دیدم که شکیبایی شایسته تر است . پس صبر پیشه ساختم ، در حالی که خاشاک در چشمانم ، و استخوان در گلویم فرو می رفت . چه ، می دیدم که میراثم به تاراج رفته است . تا اینکه زمان اولی بسر آمد، ولی پیش از مردنش ، خلافت را در آغوش فلانی انداخت .

شتان ما یومی علی کورها

و یوم حیان اءخی جابر

براستی روزگار امروز من که بر پالان شتر می گذرد، با ایامی که مصاحب و ندیم حیان ، برادر جابر، بودم ، مساوی و برابر نمی باشد.

شگفت آور است که او در زمان حیاتش از مردم می خواست تا دست از او بردارند و بیعت خود را باز پس گیرند، اما پیمان خلافت را پس از مرگش به نام دیگری بست تا آن را چون دو پستان شتر میان خود قسمت کرده باشند!

او خلافت را در دامان مردی انداخت ناهموار و خشن ،

درشتگوی و بدزبان ، که برخوردش دردآور بود و عذرخواهیش فراوان !

همنشینی با او، سواری بر شتری سرکش را می مانست که اگر مهارش را فرو کشند بینیش پاره شود، و اگر آزادش بگذارند، به پرتگاه فرو افتد.

پس به خدای سوگند که مردم در زمانش به اشتباه و خطا گرفتار آمدند و به سردرگمی و ندانمکاری دچار گشتند. و من در این مدت طولانی شکیبایی ورزیده ، با رنج و محنت دمساز بودم ، تا اینکه عمر او نیز به سر آمد. ولی ، با همه شگفتی ، امر خلافت را پیش از مرگ در میان گروهی نهاد و مرا هم یکی از آنان انگاشت !

پناه بر خدا از آن شورا. آخر چه وقت در مقام مقایسه من با اولی شان تردید وجود داشت ، تا همپای چنین کسانی به حساب آیم ؟!

اما من با این همه ، با آنان همراهی کرده ، در فراز و نشیب دنبالشان کردم . ولی دست آخر، یکیشان از حسادتی که با من داشت پای از پیروی حق بکشید و دیگری به پاس دامادیش ، روی از حق برتافت ! با آن دو نفر...!

تا اینکه سرانجام سومین ایشان برخاست در حالی که هر دو پهلویش ، بین محل خوردن و بیرون دادنش باد کرده بود. و با او فرزندان پدرش نیز برخاستند و مانند شترانی که گیاهان سبز بهاری را به دهان می کشند، به خوردن مال خدا پرداختند! تا اینکه سرانجام ریسمان تابیده او نیز از هم گسیخت و رفتارش او را به رو درانداخت و شکمبارگیش به مرگش کشانید.

و مرا به حیرت نینداخت ، مگر زمانی که

دیـدم مردم از هر سو، چون یال کفتاری ، مرا در میان گرفته و از هر طرف به من هجوم آورده اند؛ تا جایی که حسن و حسـین به زیر دست و پا رفتند و دو سوی جامه ام از هم بدرید. آنان چنان گرد مرا گرفته بودند که گویی گله گوسفندان در آغل !

امـا چـون بیعتشـان را پـذیرفتم و به کـار خلافـت پرداختم ، گروهی بیعتم را شکسـتند، و جمـاعتی شـانه از زیر بـار بیعتم بیرون کشیده ، از دین روی برتافتند، و گروهی هم راه ستم و خیره سری را در پیش گرفتند...

و یا چون سخن دیگر آن حضرت که فرموده است :

فرمانروایان پیش از من کارهایی را انجام دادنـد، و بعمد با رسول خدا (ص) از در مخالفت درآمدند و پیمان او را نقض کرده ، سـنت و روش آن حضـرت را تغییر دادنـد؛ به طوری که اگر من مردم را به ترک آنهـا بخوانم تا آن را آن گونه که در زمان رسول خـدا (ص) بوده بازگردانم ، سـپاهیانم از گردم پراکنـده شوند و تنها، یا با گروهی اندک از یارانم که به میزان برتری و علو مقامم آگاهند و پیروی از امامتم را بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش واجب می دانند، باقی خواهم ماند. (۲)

دو دستگی امت

آن اظهارات صـریح و بی پرده که در جهان اسـلام چهره نمود، امت اسـلامی را به دو گروه متمایز تقسـیم کرد و تا جهان باقی است ، این دو دستگی همچنان در میان مردم وجود خواهد داشت که بنا به فرموده امیرالمؤ منین (ع) نخستین گروه عبارتند:

۱ - همج رعاع

، اتبـاع کـل نـاعق یمیلون مع کـل ریـح . یعنی پشه هایی خرد و ناتوان راماننـد که به گرد هر بانگی فراهم آینـد و به دنبال هر بادی بروند.

۲ - و گروهی دیگر مردمی فعال و پرکار، صاحبان قـدرت و نفوذ و خطدهنده بودند که هدفی معلوم و مشـخص را تعقیب می کردنـد. که در ارزیـابی حرکتهـای جامعه آن روز و تحلیل آنها، اثر همین صاحبان نفوذ و خطدهنـده دیـده می شود. و از قرار معلوم ارباب نفوذ و خطدهنده در آن روزگار عبارت بودند از:

الف) دوستداران اهل بیت - علیهم السلام - و موالیان ایشان که به فضل و برتری آنها معترف بودند.

ب) مخالفان دست کم گرفتن و سبک انگاشتن مقام شیخین (ابوبکر و عمر).

کسانی که سـخنان امام را به باد مسخره می گرفتند و کینه و دشمنی ایشان نسبت به او روز به روز فزونی می گرفت . که بیشتر این کینه توزان به امام همانهایی بودن که علیه عثمان شوریدند و از پا ننشستند تا به خاک و خونش کشیدند!

اینان همان خوارجی بودند که شـعار لا حکم الا لله را سر می دادند. قلبشان مالامال از محبت شیخین بود و سینه شان از خشم و کینه علیه عـایشه و طلحه و زبیر و عثمـان و علی (۳) می جوشـید. آنان سـرانجام علیه امام سر به شورش برداشتند و آن حضرت نیز در نهروان با ایشان جنگیـد، ولی ریشه فساد ایشان را از بیـخ و بن برنکند، و عاقبت همانها او را در محراب عبادت به خاک و خون کشیدند و شهید نمودند.

علاوه بر آنها، معاویه را انتشار نام

بنی هاشم ، به طور عموم ، که دشمن دیرینه خانواده او به حساب می آمدند، و بویژه نام پیامبر و پسرعمویش علی (ع)، سخت رنج می داد. با توجه به اینکه :

اولا نام پیامبر و علی زبانزد مسلمانان بود و آنان از معروفیتی بسزا برخوردار بودند، در حالی که نام بنی امیه ، امثال (عتبه ، شیبه ، ابوسفیان و حکم بن ابی العاص) به فراموشی گراییده بود و جز به زشتی از آنها یاد نمی شد. (۴)

ثانیا انتشار نام پیامبر و پسرعمویش ، با آنچه که او در سر می پرورانید تا خلافت را در خود مرکزیت داده و آن را در خانواده خویش موروثی گرداند، در تضاد بود. چه ، در صورت انتشار نام ایشان ، انظار مسلمانان به سوی دو نواده پیامبر (حسن و حسین) کشیده می شد.

پس به خاطر همه اینها بود که معاویه با تمام قوا در خاموش کردن نور این خانواده به طور عموت بویژه یاد پیغمبر و پسرعمویش ، می کوشید و برای رسیدن به هدفش تدابیر را به کار برد:

۱ - نام دو خلیفه (ابوبکر و عمر) را بلندآوازه ساخت و در آخر نام پسرعمویش عثمان را به عنوان سومین خلیفه بر آنها فزود.

۲ - به طور پنهانی به درهم کوبیدن شخصیت پیغمبر در میان مسلمین پرداخت ، و آشکارا به درهم شکستن شخصیت پسرعموی پیغمبر قیام کرد. و برای وصول به این دو هدف ، گروهی از صحابه و تابعین را بر آن داشت تا احادیثی در بلندآوازگی خلفا بسازند، و در همان راستا، از کرامت و شخصیت پیغمبر و پسرعمویش

بکاهنـد. معـاویه برای رسـیدن بـه چنیـن هـدفی از بـذل هیچگـونه مساعـدت و کمکی فروگـذاری نکرد و زبـان هر کس از دوسـتداران علی (ع) و اهل بیت او را که با او از در مخالفت در می آمدنـد کوتاه کرد و ایشان را به شدیدترین وجهی به قتل رسانید و بر درختهای خرما به دار آویخت و مثله کرد و زنده به گور نمود!

به این ترتیب ، در تـدبیری که اندیشـیده بود، پیروزی بی ماننـدی به دست آورد؛ خـاصه هنگـامی که در میان امت احادیثی از پیامبر روایت و منتشر شد که آن حضرت با خدای خویش گفته است :

بارخدایا! من بشرم و خشم می گیرم ، همان طور که مردم خشمگین می شوند.

پس هر مؤ منی را که من لعن کرده یا دشـنام داده ام ، لعن و دشـنام مرا مایه دعا و پاکی و نزدیکی او به خودت در روز قیامت قرار ده ! (۵)

یا اینکه آن حضرت به مردم گفته است : شما به کارهای دنیاتان از من واردتر و داناتر هستید!

و یا اینکه فرموده است : هرگاه که من شـما را به انجام کاری فرمان می دهم ، بدانید که من هم بشـری چون شـما هسـتمم ، نه پیش ! و این سـخن را هنگامی بر زبان آورده بود که مردمان را مانع شـده بود تا نخلهایشان را گرده افشانی کننـد و در نتیجه ، نخلهای آنان به بار ننشست ! (۶)

و یـا اینکه او، زوجه خویش ، عایشه را، بر دوش می گرفت تا بتوانـد رقصـیدن زنان حبشـی را در مسـجد پیامبر براحتی تماشـا کند. (۷)

و یا اینکه او در

خانه خود بساط شادی و ساز و آواز به راه می انداخته است !(۸)

این قبیل احادیث و دهها نمونه دیگر که با کمال دقت و برای هدفی خاص در زمان معاویه ساخته و پرداخته شده بود، (۹) اثرش از همان زمان تا به امروز در مکتب خلفا بر جای مانده است . و این همان چیزی است که گروهی از مسلمانان را بر آن داشته تا توانایی رسول خدا (ص) را از آوردن معجزات و قدرتش را در شفاعت بر امت باور نداشته ، برای مرقدش احترامی ، و پس از مرگیش نیز امتیازی برای او بر سایر مردگان قائل نباشند!

اما در مورد امام علی (ع)، معاویه در کوبیدن و ترور شخصیت او در جامعه اسلامی تا آنجا موفقیت به دست آورد که مسلمانان حدود هزار ماه در شرق و غرب حکومت خاندان بنی امیه ، به لعن و نفرین و دشنام آن حضرت بر منابر خویش بویژه در خطبه های نماز، همانند واجبی از واجبات نماز جمعه ادامه دادند! و بر اثر آن معاویه توانست مقام و موقعیت خلافت را در نظر مسلمانان به اوج قدرت خود برساند! (۱۰)

امت اسلامی نیز پس از او بر اساس چنان طرز تفکر و برداشتی ، و در راستای همان خطی که او ترسیم کرده بود، تا آنجا پیش رفتند که استانداران و والیان خلیفه توانستند بی هیچ پروائی بر فراز منابر مسلمین بگویند:

آیا جانشین شما برایتان گرامیتر است یا پیغامگزار شما؟! یعنی خلیفه ای که او را جانشین خدا در روی زمین می دانستند، مقامش از شخص پیغمبر خدا (ص) در نظر

باری تعالی بسی برتر و والاتر است !

نتیجه کوششهای معاویه

نتیجه تمام آن کوششها این شد که مسلمان و غیر مسلمان ، از همان ایام خلافت معاویه تا به امروز، پیامبر خدا (ص) و پسرعمویش علی (ع) و خلفای سه گانه پیش از او، و دیگر شخصیتهای اسلامی را از خلال همان احادیثی بشناسند که در عهد معاویه ، و بنا به میل و خواسته شخص او ساخته شده بود چهره هایی تحریف شده و عوضی که همه بر خلاف حقیقت و واقعیت بودند!

گذشته از همه آنها، معاویه را خود در تغییر احکام و مقررات اسلامی ، اجتهادات و بدعتهایی بوده است که بدان وسیله آنچه را خواستند بنا به اجتهاد خویش تغییر داده که برخی از آنها به اولیات معاویه معروف می باشند! (۱۱)

معاویه در سایه همان خواسته ها و کوششها توانست که اسلام را از مسیر اصلیش منحرف کرده ، آن را همان طور که خود می خواسته معرفی کند؛ تا جایی که در پایان زمامداریش ، از اسلام بجز نامی ، و از قرآن به غیر از خطی باقی نمانده بود!

آری ، معاویه و میراثخواران بعد از او کوشیدند تا تنها نام اسلام را نگهدارند؛ زیرا ایشان ناگزیر بودند تا به نام اسلام بر مسند قدرت بنشینند و به نام آن حکومت کنند.

وضع و حال مسلمانان در پایان روزگار معاویه و آغاز زمامداری یزید، که به سال شصتم هجرت اتفاق افتاده ، این چنین بوده است . و در چنین حالتی ، در برابر نوه پیامبر خدا (ص) و بازمانده او جز انتخاب یکی از این دو راه باقی نمانده بود:

یا دست بیعت و فرمانبرداری به دست یزید بدهد، و یا با او به جنگ و مخالفت برخیزد.

اما بیعت او با یزید به این معنا بود که وی بر همه رفتار او مهر تاءیید، و بر همه گفتارش انگشت تصدیق می گذارد. اما حسین (ع) زیر بار بیعت نرفت و در این راه شهادت را برگزید.

امام از بیعت با یزید سر باز می زند

یزید چه می گفت و رفتارش چگونه بود؟

چرا امام حسین (ع) با یزید بیعت نکرد؟

آیا امام به سرانجام کار خود در مخالفت با یزید آگاه بود؟

شهادت آن حضرت چه تاءثیری بر اسلام و جامعه مسلمین گذاشته است ؟

اینها مطالبی است که - به خواست خدا - از خلال کتابهای حدیث و سیره به تحقیق درباره آنها خواهیم پرداخت و به پاسخ آنها خواهیم رسید.

یزید در آیینه رفتار و گفتارش

قسمت اول

در تاریخ ابن کثیر آمده است :

یزید مردی شرابخوار بود. روزی پدرش معاویه او را بنرمی چنین اندرز داد: ای پسرک من ! چه بسا که می توانی به آرزوهایت برسی ، بدون اینکه پرده احترامت دریده شود و قدر و منزلت کاستی گیرد، و زبان دشمنانت به دشنام و ناسزا برویت گشوده شود، و دوستانت به تو بدبین گردند.آنگاه گفت :ای پسرک من ، این اشعاررا به خاطر بسپار وآن را به کار بند:

روزهایت را برای کسب کمال به پایان بر و بر دوری از دوستانت شکیبا باش .

و چون شب آمد و جهان پرده سیاهی بر چهره افکند و دیدگان مراقبینت بر روی هم افتاد، آن را همان طور که خواهی به روز آور، که شب به منزله روز برای خوشگذرانیها می باشد!

چه بسا فاسق ، که گمان می بری زاهدی با صلاح است ، ولی به شب کارهای شگفت انگیزی از او سر می زند!

شب پرده هایش را بر کارهای ناروای او می افکند، و او در آسایش خیال به خوشگذرانی مشغول است !

اما شادمانی شخص احمق ، بی پرده و آشکار است ، و بر آن هر دشمن کینه توزی نظاره گر و آگاه می باشد.

آنگاه ابن کثیر چنین می افزاید:

یزید مردی شهوتران بود که گاهی نماز هم نمی خواند. او بیشتر اوقات این چنین بود! (۱۳)

هنگامی که معاویه خواست از مردم برای یزید بیعت بگیرد، به زیاد بن ابیه نامه ای نوشت و از او خواست تا از مسلمانان بصره به نام یزید بیعت بگیرد. زیاد در پاسخ او نوشت :

آخر مردم به ما چه می گویند اگر آنان را به بیعت با یزید بخوانیم ؟! یزید که سگباز است و جامه رنگارنگ می پوشد و همواره همدم می و مطرب است ! در حالی که در برابر مردم ، شخصیتهایی چون حسین بن علی ، عبدالله بن عباس ، عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر هستند. تو یکی دو سال پسرت را فرمان ده تا خودش را به اخلاق و روش اینان بیاراید، تا شاید بتوان در آن هنگام امر را بر مردم مشتبه کرد و وی را در ردیف ایشان ، به عنوان مردی بزرگ جلوه داد! (۱۴)

معاویه ، یزید را به همراهی سپاهی به جنگ تابستانی رومیان فرستاد. اما او خود را از همراهی با سپاه کنار کشید و – به اصطلاح – تمارض کرد تا آنها از او پیش افتاده به روم رسیدند. معاویه از این ماجرا آگاه شد، ولی چیزی به روی خود نیاورد و او را به حال خود گذاشت ! (۱۵)

سپاه اسلام در روم به وبا و تیفوس مبتلا شد و در همان حال یزید در دیر مران با همسرش ام کلثوم ، دختر عبدالله عامر، بر بالش عیش و عشرت تکیه داده بود، و پس از اطلاع از حال مسلمانان

این ابیات را زیر لب زمزمه می کرد:

من که در دیر مران در کنـار ام کلثوم بر بالشـتهای نرم تکیه زده و همـدم بـاده می باشم ، چه باکم از اینکه سـربازان اسـلام در غذقدونه به تب و بیماری وبا مبتلا شده اند! (۱۶)

یاقوت حموی در دنبال این ماجرا در کتاب معجم البلدان می نویسد:

چون این سـخنان یزید به معاویه رسید، مقرر داشت که حتما یزید به روم برود و در گرفتاریهای دیگر مسلمانان شرکت جوید، وگرنه او را از خود خواهم راند! (۱۷)

یزیـد ناگزیر گردیـد فرمان پدر را اطاعت کند و آماده شد تا به عزیمت نماید؛ اما پیش از حرکت ، به معاویه چنین نوشت : تو همواره در مقـام آن هستی که از من بهـانه بگیری و پیونـدت را با من قطع کنی . پس به همین زودیها و بارفتنم به سوی روم و شرکتم در جنگ ، از دردسرهای من آسوده خواهی شد!

زمانی معاویه یزید را به حج فرسـتاد. و نیز گفته اند که او را همراه خود به حج برد. یزید در مدینه مجلس شراب بیاراست و در این حال بود که عبدالله عباس و حسین بن علی قصد دیدار او کردند.

به یزید گفتند که ابن عباس بوی شـراب را درک می کند. این بود که دسـتور داد تا بساط شراب را برداشتند و آنگاه ایشان را به حضور پـذیرفت ! اما همین که امام حسـین (ع) وارد شـد و بنشـست ، بوی شـراب را به همراه بوی عطر استشـمام نمود و از یزید پرسید: ای پسر معاویه ! این چه بویی است ؟! یزید گفت : ای ابوعبدالله

! این بوی عطری است که در شام برای ما تهیه می کنند! آنگاه فرمان داد تا قدحی شراب آوردند و خودش بنوشید و سپس دستور داد تا قدحی دیگر آوردند و ساقی را گفت به ابوعبدالله تعارف کن ! امام خشمگین به یزید فرمود: شراب بلای جانت باشد مرد! ولی یزید در برابر این سخن ، مستانه چنین سرود:

اءلا یا صاح للعجب

دعوتک ثم لم تجب

الی القینات واللذا

ت والصهباء و الطرب

وباطیه مکلله

علیها ساده العرب

و فیهن التی تبلت

فؤ ادک ثم لم تتب

شگفت از تو ای پرخاشگر! که من تو را به همدمی رامشگران و نوشیدن شراب و شادمانی فرا می خوانم ، ولی تو سرکشی می کنی !

و به قدحهای جواهر نشان شراب ، که در پای آنها بزرگان عرب نشسته اند و در آن چیزی است که عقلت را می برد و به دنبال آن چیزی را درک نمی کنی ، اعتراض می نمایی !

آنگاه امام برخروشید و بر سرش فریاد کشید که عقل و شعور خودت را ببرد ای پسر معاویه . (۱۸)

معاویه حج بگزارد و تصمیم گرفت که از مردم مکه و مدینه برای یزید بیعت بگیرد. عبدالله بن عمر در پاسخ معاویه گفت :

با کسی بیعت کنیم که با سگ و میمون بازی می کند و شراب می نوشد و آشکارا دست به فسق و فجور می زند! در این صورت ما در پیشگاه خداوند چه عذر و بهانه ای خواهیم داشت ؟!

عبدالله بن زبیر نیز در پاسخ او گفت :

برای فرمانبرداری از بندگان خدا، خداوند را گناه نشاید کرد. یزید مردی است که دین ما را تباه می کند.

و در روایتی

آمده است که حسین بن علی (ع) نیز در پاسخ به خواسته معاویه فرمود:

مثـل این است که تو از مردی تعریف می کنی که دیگران او را نمی شناسـند و او را نمی بیننـد! و یا از غایبی سـخن می گویی که مردم از حالش خبری ندارند و یا تو از او اطلاعاتی ویژه داری ! یزید خود دلیل بر خویشتن و طرز تفکرش می باشد!

برای یزیـد از سـگهائی که برای جنـگ و دریـدن بجـان یکـدگرشان می انـدازد، و کبوترهای تیزپرواز، و کنیزکان ساز زن ، و رامشگران و معرکه گیران و بازی گران که سخت طرفدار آنهاست بیعت بگیر. و از آنچه در سر داری بگذر!

ما نمی دانیم که این سـخن صـریح فرزند پیغمبر خدا (ص) درباره یزید، و پاسخ عبدالله زبیر و یا عبدالله عمر به معاویه در یک مجلس بوده است و یا در چند مجلس .

ولی آنچه معلوم است ، این است که معـاویه نتوانست از ایشـان برای یزیـد بیعت بگیرد و فقط توانست مردم مکه و مـدینه را به زیر بار بیعت یزید ببرد. او در این راه آنها را از مخالفت شخصیتهای یادشده آگاه نساخت و روی به شام نهاد.

دیـدیم که یزیـد در سـفر حج و در جنگ با رومیان آشـکارا مقدسات مذهبی را به زیرپا گذاشـته ، به گرفتاریهای مسـلمانان و رنج ناراحتیهای جنگجویان اسـلامی در سـرزمین روم ، بر خلاف خواسته پدرش معاویه و سفارشهای مؤ کد زیاد بن اءبیه ، که گفته بود او یکی - دو سال خود را به صورت مسلمانان درآورد و روش ایشان را در پیش بگیرد تا شاید

بتوان امر او را بر مردم مشتبه کرد و وی را به غیر از آنچه هست به مردم معرفی نمود اعتنایی نکرد، و بر عکس ، در حال مستی چنان اشعاری را سرود تا آنها را بر سر هر کوی و برزنی به نام وی بخوانند!

اشعار مستانه ای را که یزید در وصف می و میخوارگی و آواز و مطربی سروده ، بسیار است ؛ از آن جمله اشعار زیر است :

معشر الندمان قوموا

واسمعوا صوت الاغانی

واشربوا کاءس مدام

واترکوا ذکر المثانی

شغلتنی نغمه العیدان

عن صوت الاذان

و تعوضت من الحور

عجوزا فی الدنان

همدمان ! برخیزید و گوش به نوای آوازها دهید.

جام باده بنوشید و سوره حمد را به دست فراموشی بسپارید!

زخمه های تار، مرا از شنیدن صدای اذان به خود مشغول داشته است !

و من درد شراب این دنیا را به حوریه های بهشتی ترجیح می دهم !

و یا آنجا که می گوید:

ولو لم یمس الارض فاضل بردها

لما کان عندی مسحه للتیمم

اگر دامن معشوقه من با زمین تماس پیدا نکرده بود، من خاکی برای تیمم نداشتم !

و در قصیده زیر مکنونات درون خود را هر چه آشکارتر بیان داشته است .

قسمت دوم

توجه کنید:

علیه هاتی واعلنی و ترنمی

بذلک انی لا احب التناجیا

حدیث ابی سفیان قدما سما بها

الی احد حتی اءقام البواکیا

اءلا هات سقینی علی ذاک قهوه

تخیرها العنسی کرما شامیا

اذا ما نظرنا فی امور قدیمه

وجدنا حلالا شربها متوالیا

و ان مت یا ام الاحمیر فانکحی

ولا تاءملی بعد الفراق تلاقیا

فان الذی حدثت عن یوم بعثنا

احادیث طسم تجعل القلب ساهیا

و لا بد لی من اءن اءزور محمدا

بمشموله صفراء تروی عظامیا!

علیه ! بیا و آشکارا برایم آواز بخوان که من مناجات با خدا را دوست

ندارم !

از ابوسفیان و آمدنش به احد و کارهایش بگو که در پایان ، نوحه گران را در سوگ کشته هایشان نشانید!

بیا، و مرا از آن شرابی بنوشان که از تاکستانهای شام گرفته اند.

که اگر ما به گذشته برگردیم ، می بینیم که نوشیدن آن را همیشه روا داشته اند!

و تو ای ام احیمر! اگر من مردم ، شوهر کن ، که دیگر پس از مرگ دیداری وجود نخواهد داشت !

زیرا آنچه درباره بازگشت آنروز به ما گفته شده ، سخنان افسانه ای است که ما را به خود مشغول می دارد!

و چنانچه قیامتی در کار باشد، من محمد را با شرابی خنک ، که تا مغز استخوان نفوذ می کند، دیدار خواهم کرد!!

یزید در این قصیده معشوقه اش را مخاطب ساخته ، می گوید: برایم آواز بخوان و داستان آمدن ابوسفیان را به احد و کارهایی را که کرده و کشتاری را که از مسلمانان نموده و بلاهایی را که بر ایشان آورده است ، برایم سر کن ، و بگو که چگونه ابوسفیان مسلمانان را بر آن داشت تا در جنگ احد بر کشته هایشان نوحه و زاری کنند، و نوحه سرایان چسان بر کشته حمزه اشک ریخته و به عزایش نشستند.

همه اینها را با صدای بلند و آواز بخوان و آشکارا تعریف کن و پنهان و زیرگوشی مگو!

در ضمن مرا از همان شرابی که از تاکهای شام می گیرند بنوشان . چه ، اگر به گذشته برگردیم و عادات عرب جاهلیت و قریش و خاندان امیه را مورد بررسی قرار دهیم ، می بینیم که نوشیدن شراب امری عادی و حلال و

شایسته بوده است .

اما اینکه با ما از قیامت و زنده شدن مردگان و حساب و کتاب آن سخن گفته اند، گوش مده که همه آنها افسانه است تا ما را به آنها مشغول کنند، و الا پس از مردن دیگر هیچ خبری نخواهد بود، نه قیامتی در کار است و نه برانگیختنی و حسابی !

اما ای ام احیمر، اگر من مردم ، زود شوهر کن که دنیای دیگری در کار نیست که در آنجا از من خجالت بکشی . آنگاه به مسخره رسول خدا (ص) می پردازد و می گوید: اگر هم قیامتی در کار باشد، او را با شرابی گوارا و خنک که تا مغز استخوان اثر می گذارد، دیدار خواهم کرد!

و اشعاری دیگر از این دست که از دیوان اشعار او نقل کرده اند. (۱۹)

یزید احساسات مسلمانان را به باد مسخره می گرفت و با نصارا همدمی می کرد و با آنها نشست و برخاست می نمود. نویسنده کتاب اغانی در این مورد می نویسد:

یزید اولین خلیفه ای بود که در اسلام ، اساس لهو و لعب و سرگرمیهای خلاف شرع را آشکارا بنیان نهاد. او مطربان و آوازه خوانان را به گرد خود جمع می کرد، و بی شرمی و شرابخوارگی را از حد می گذرانید! سرجون و اخطل شاعر را، که هر دو نصرانی بودند، به همدمی خود برگزید. مطربان و آوازه خوانان مست از باده شراب ، در مجلس او حاضر می شدند و در کنارش می نشستند و از او صله می گرفتند! (۲۰)

بلاذری نیز در کتاب انساب الاشراف می نویسد:

یزید بن معاویه نخستین کسی است

که آشکارا به شرابخوارگی پرداخته ، بی مهابا به غنا و آوازه خوانی و شکار رو آورده است .

او همدمی با مطربان و جوانان بی مو، و شوخی و سرگرمی با ایشان ، و آنچه را موجب خنده و لذت خوشگذرانان از راه میمون بازی و به جنگ انداختن سگها و خروسها می شده ، برگزیده است ! (۲۱)

و طبیعی بود که اطرافیان یزید به او تاءسی جسته ، آشکارا مرتکب حرکات شنیع و انحرافات اخلاقی شوند. این مطلب را مسعودی درکتاب مروج الذهب چنین آورده است :

کارهای خلاف و ناروای یزید به اطرافیان و عمال و کارگزاران او نیز سرایت کرد؛ تا جایی که در روزگار او نوای موسیقی فضای مکه و مدینه را پر ساخت . بازار لهو و لعب و ارتکاب به گناه گرم بود و در همه جا رواج یافت ، و مردم آشکارا به میگساری پرداختند!

یزید بوزینه ای داشت پلید و موذی که کنیه ابوقیس به او داده بود. یزید این بوزینه را در مجلس کنار خود می نشانید و برایش بالش می نهاد. آن را بر ماده خری وحشی ، که به زیر تنگ و لگام کشیده بود، می نشانید و در مسابقه اسب دوانی آن را با دیگر اسبان به مسابقه می فرستاد!

روزی یزید بر حسب معمول بوزینه را برای مسابقه آماده کرد و بوزینه پیش از دیگر اسبان چوبدستی را در ربود و مسابقه را برد!

بوزینه یزید را لباسی بود از ابریشم سرخ و زرد و چسبان و تنگ . بر سرش کلاهی می نهاد رنگارنگ . یکی از شعرای شام در آن روزگار در

وصف ابوقیس یزید چنین سروده است : ای ابوقیس ! سر افسارش را محکم بگیر که اگر افتادی ، او مسئول نیست .

راستی را، چه کسی دیده است که میمونی سوار بر ماده خر، از اسبهای امیرالمؤ منین پیشی بگیرد؟! (۲۲)

بلاذری داستان این بوزینه را چنین آورده است :

یزید بن معاویه بوزینه ای داشت بنام ابوقیس که آن را پیش روی خود می نشانید و می گفت این یکی از بزرگان بنی اسرائیل است که به سبب ارتکاب به گناه مسخ شده و به این صورت درآمده است ! آنگاه به او شراب می نوشانید و چون آن حیوان مست می شد، به کارهای مستانه او می خندید. و زمانی هم بوزینه را بر ماده خری وحشی می نشانید و با دیگر اسبانش به مسابقه می فرستاد. روزی او را برنشانید و گفت : تمسک اءباقیس بفضل عنانها... . (۲۳)

یزید به میمون بازی مشهور بود؛ تا آنجا که مردی از قبیله تنوخ در وصف او چنین سروده است :

یزید صدیق القرد مل جوارنا

فحن الی اءرض القرود یزید

فتبا لمن اءمسی علینا خلیفه

صحابته الادنون منه قرود (۲۴)

ابن کثیر نیز می نویسد:

یزید به مطربی و نوازندگی و شرابخواری و آوازه خوانی و شکار و سگ بازی و مجالست با زنان مطرب ، شهره خاص و عام بود.

او از به هم انداختن و جنگ قوچها و خرسها و بوزینگان سخت به وجد می آمد و هرگز شبی را به روز نیاورد که مست و خراب نباشد!

او بوزینه اش را بر پشت اسبی با زین و لگام می نشانید و با طناب بر پشت اسبش تنگ می بست .

آنگاه بر سر او و دیگر کنیزکانش کلاهی زرین می نهاد و بوزینه را در جمع دیگر اسبهایش به مسابقه می فرستاد.

وقتی هم که بوزینه او مرد، یزید بر مرگش ماتم گرفت و سخت غمگین گردید. می گویند که سبب مرگ یزید این بود که او روزی بوزینه اش را در بغل گرفت و سخت بفشرد و قلقلکش داد. بوزینه که ناراحت شده بود او را بسختی گاز گرفت و...

بلاذری نیز از قول یک پیرمرد شامی سبب مرگ یزید را این چنین آورده است :

روزی یزید بوزینه اش را بر پشت ماده خری وحشی بنشانید و خودش هم در حالی که مست و از خود بیخود بود، به دنبالش بنای دویدن را گذاشت که ناگاه بر زمین خورد و گردنش بشکست و دیگر برنخاست . (۲۵)

و از ابن عباس آورده اند که گفت یزید در حوارین در حالت مستی به قصد شکار بر اسب بنشست ، در حالی که پیشاپیش او ماده خری وحشی ، که بوزینه اش را بر پشت داشت ، سخت می تاخت . یزید به قصد تعقیب او اسب خود را برجهانید و چنین سرود:

اءبا خلف ! احتل لنفسک حیله

فلیس علیها ان هلکت ضمان

که از اسب بزیر افتاد و گردنش بشکست و دیگر برنخاست . (۲۶)

بین روایاتی که در مورد مرگ یزید آوردیم ، هیچگونه منافاتی به چشم نمی خورد. بلکه می توان گفت : یزید بوزینه ای را بر ماده خری وحشی سوار کرده بود و خودش هم سوار شده بود و بوزینه را به رقص و جست و خیز واداشته بود که در آن میان بوزینه او را گاز

گرفت و به سبب آن ، یزید به زمین سقوط کرد و گردنش شکست و رگ حیاتش از هم گسیخت .

به هر حال می توان گفت که این خلیفه در راه بوزینه ای جان داده است !

آنچه را تا اینجا آوردیم ، شمه ای از سیره و رفتار یزید بن معاویه بود که در دوران حکومتش ، امت اسلامی شستشوی مغزی شده بودند و در گیجی و سردرگمی و غفلت و بیخبری ژرفی فرو رفته بودند، که آنها را بجز شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) که در مقام بیان آن هستیم ، چیزی از این خواب گران بیرون نمی آورد.

بخش دوم : خبر از رویداد کربلا پیش از وقوع آن

مقدمه

در بحث و بررسی درباره آثار شهادت امام حسین (ع) بر اسلام و نیز مسلمانان ، لازم است تمامی گوشه ها و زوایای آن را مورد نظر و مطالعه قرار دهیم . از این رو نخست به بررسی اخباری می پردازیم که از سوی پیامبران و سرور و خاتم ایشان ، رسول خدا (ص) و نیز امیرمؤ منان (ع) به سالها پیش از وقوع درباره شهادت آن حضرت به ما رسیده ، و زمینه را برای درک چنان قیامی از پیش آماده ساخته است .

۱. خبر راءس الجالوت

طبری و بلاذری و طبرانی و ابن سعد از قول راءس الجالوت (۲۷) به نقل پدرش آورده اند که گفت :

هر وقت گذارم به کربلا می افتاد، مرکبم را می تاختم و بسرعت از آنجا می گذشتم . پرسیدم : چرا چنین می کردی ؟ گفت : به ما گفته بودند که فرزند پیغمبری در آن سرزمین کشته می شود. و من از آن بیم داشتم که نکند آن پیغمبرزاده من باشم !

اما وقتی که حسین بن علی (ع) در آنجا به شهادت رسید، با خود گفتم که این همان حادثه ای بوده که از آن سخن می گفتیم و از وقوعش خبر داشتیم . این بود که پس از آن واقعه ، هر وقت که گذارم به سرزمین کربلا می افتاد، بی هیچ پروایی به آرامی از آنجا عبور می کردم . (۲۸)

۲. خبر کعب

ذهبی و عسقلانی و ابن کثیر از قول عمار دهنی آورده اند که گفت :

روزی امیرالمؤ منین (ع) عبور می کرد. چشم کعب به او افتاد و گفت : مردی از فرزندان این مرد، به همراه گروهی از یارانش ، در سرزمینی هنوز از راه نرسیده و عرق تن اسبهایشان خشک نشده کشته می شوند و به محمد می پیوندند.

ساعتی از این سخن کعب نگذشته بود که حسین (ع) از کنار ما بگذشت و از کعب پرسیدند: این را می گفتی ؟ (و اشاره به

حسین کردند.) گفت : نه ! دیری نگذشت که حسین (ع) آمد.

گفتند: این ؟! و کعب گفت : آری ! (۲۹)

و از مصادر پیروان مکتب اهل بیت (ع)، ابن قولویه

که در سال ۳۶۷ هجری درگذشته است ، در کتاب کامل الزیاره خود، در باب اطلاع پیامبران خدا به کشته شدن حسین ، چهار روایت ، و در باب اطلاع فرشتگان یک روایت ، و در باب لعن و نفرین خدا بر کشندگان آن حضرت دو روایت آورده که یکی از آنها، روایت کعب است که می گوید:

ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام از کشته شدن حسین خبر داده ، کشنده او را لعن و نفرین کرده اند. (۳۰)

۳. حدیث اسماء بنت عمیس

از امام زین العابدین (ع) آورده اند که فرمود:

اسماء، دختر عمیس ، به من گفت که به هنگام به دنیا آمدن پدرت حسین ، من پرستار و قابله جده ات فاطمه زهرا (ع) بودم .

وقتی که حسین به دنیا آمد، رسول آخر (ص) نزد من آمد و فرمود: اسماء! فرزندم را بیاور. من حسین را، که در قنداقه ای سفید پیچیده شده بود، به دست پیغمبر دادم . رسول خدا (ص) در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه گفت . آنگاه او را در آغوش کشید و بسختی گریه کرد! من ناراحت شده ، پرسیدم : پدر و مادرم فدایت ! چرا گریه می کنی ؟ فرمود: بر این پسر گریه می کنم ! گفتم : مگر چیزی شده ، او تازه به دنیا آمده است .

فرمود: ای اسماء! هین کودک را گروهی سرکش و ستمگر می کشند، و خداوند شفاعت مرا بر آنها حرام کرده است . ای اسماء! این حرفها را بگوش فاطمه مرسان . آخر او تازه این کودک را به دنیا آورده

است . (۳۱)

۴. حدیث ام الفضل

در مستدرک الصحیحین و تاریخ ابن عساکر و مقتل خوارزمی و مصادر دیگر از قول ام الفضل ، دختر حارث ، آمده است که او به خدمت رسول خدا (ص) رسید و گفت :

- ای پیامبر خدا! شب گذشته خواب بدی دیده ام . رسول خدا (ص) پرسید:

- چه خواب دیده ای ؟ ام الفضل گفت :

- خیلی وحشتناک است ! پیامبر (ص) پرسید:

- مگر چه خواب دیده ای ؟ گفت :

- در خواب دیدم مثل اینکه پاره ای از گوشت بدنت را در آغوش دارم . پیامبر خدا (ص) فرمود:

- نگران نباش ، خیر است . با خواست خدا، فاطمه پسری به دنیا می آورد و در آغوش تو قرار می گیرد.

سرانجام فاطمه فارغ شد و حسین را به دنیا آورد. و همان طور که پیغمبر (ص) فرموده بود، آن کودک برای سرپرستی به من سپرده شد.

روزی رسول خدا (ص) وارد شد و من حسین را در آغوش حضرتش نهادم .

دیری نگذشت که پیغمبر چهره مبارکش را به سوی من گردانید و من آشکارا دیدم که چشمهای حضرتش به اشک نشسته است . پس شتابزده پرسیدم :

- ای پیامبر خدا! پدر و مادرم به فدایت . تو را چه می شود؟ فرمود:

- جبرئیل - علیه السلام - بر من فرود آمد و به من گفت که این پسرم را امت من شهید خواهند کرد! پرسیدم :

- همین را؟! حسین را؟ فرمود:

- آری . و از خاکش ، خاک سرخرنگ گورش را هم برایم آورده است .

حاکم در ذیل این حدیث می نویسد: طبق ضابطه ای

که شیخین نهاده اند، این حدیث صحیح است ، اما خود ایشان آن را نیاورده اند! (۳۲)

۵ . و در مقتل خوارزمی آمده است

حسین (ع) یک ساله شده بود که دوازده فرشته سرخ روی با بالهای گسترده بر پیامبر فرود آمدند و گفتند: ای محمد! آنچه را بر هابیل از برادرش قابیل رسیده ، بر این فرزندت خواهد رسید و او همان اجر و پاداش هابیل را خواهد برد، و کشنده اش نیز همان گناه قابیل را بر دوش خواهد کشید.

در آن روز تمام فرشته های آسمان به تسلیت به خدمت پیغمبر خدا (ص) رسیدند و حضرتش را در شهادت فرزندزاده اش حسین تعزیت گفتند و مزد و پاداش او را در این فداکاری برشمردند و سرانجام خاک محل شهادتش را به پیامبر خدا (ص) عرضه داشتند و رسول خدا (ص) فرمود: بارخدایا! خوارکننده او را خوارگردان و کشندگانش را به سختی فروگیر و به آرزوهایشان مرسان .

و چون دو سال تمام از ولادت حسین (ع) بگذشت ، رسول خدا (ص) از مدینه به قصد مسافرت بیرون شد. در میان راه ، در جایی بایستاد و استرجاع کرد (۳۳) و چشمهایش از اشک لبریز شد. چون سبب آن حالت را از او پرسیدند، فرمود:

این جبرئیل است که مرا از سرزمینی که در کنار فرات قرار دارد و کربلا- نامیده می شود خبر می دهد که در آنجا فرزندم حسین ، پسر فاطمه ، کشته خواهد شد! پرسیدند: ای پیامبر خدا! چه کسی او را می کشد؟ فرمود: مردی به نام یزید که خداوند برکتش را از وجود او بردارد. مثل این است که دارم می

بینم جای به خاک افتادن و مدفنش را، و می بینم که سر او را به رسم هدیه برای او می برند. در حالی که به خدا سوگند هیچکس شادمانه به سر بریده فرزندم حسین نمی نگرد، مگر اینکه خداوند در میان دل و زبان او جدایی خواهد انداخت . یعنی اگر به زبان مسلمان باشد، در دل کافر خواهد بود.

راوی می گوید پیامبر خدا از آن مسافرت با خاطری اندوهگین و افسرده به مدینه بازگشت . آنگاه بر منبر برآمد و در حالتی که نوادگانش ، حسن و حسین ، را بر زانوی خو نشانیده بود، خطبه خواند و مردم را پند و اندرز داد و چون از خطبه فارغ شد، دست راست را بر سر حسین گذاشت و سر بر آسمان بلند کرد و گفت :

بارخدایا! من محمد، بنده و پیامبر تو هستم و این دو، پاکیزه ترین افراد خانواده من و برجسته ترین فرزندان و پاره تن من می باشند و از جانشینان بعد از من .

خداوندا! جبرئیل مرا خبر داده است که این پسر من شهید می شود. خدایا! مرا در شهادت او مورد عنایت خود قرار ده ، و او را از سروران شهدا محسوب گردان که تو بر هر چیز توانایی . پروردگارا! از کشندگان و خوارکنندگان او برکت و رحمتت را بردار.

سپس راوی می گوید: اصحاب ، که پای سخنان پیغمبر (ص) در مسجد نشسته بودند، صدا به گریه بلند کردند. پس پیامبر خدا (ص) رو به ایشان کرد و فرمود: بر او گریه می کنید، ولی از یاری رساندن به او خودداری خواهید کرد؟ او

بعد فرمود: بارخدایا! تو او را پشتیبان و یاور باش . (۳۴)

۶. روایت زینب دختر جحش

در تاریخ ابن عساکر و مجمع الزوائد و تاریخ ابن کثیر و دیگر مصادر از قول زینب ، دختر جحش ، آمده است که گفت :

روزی که نوبت من بود تا رسول خدا (ص) در خانه من باشد، حسین هم ، که تازه به راه افتاده بود، نزد من بود. سرم به کاری گرم شد و از حسین غافل ماندم که او هم خودش را به اتاق پیغمبر رسانید و به آنجا داخل شد. شتاب کردم تا جلوی او را بگیرم که پیغمبر فرمود: مانع او نشو... تا آنجا که می گوید: پس پیغمبر به نماز برخاست و در حالت قیام ، حسین را در آغوش می گرفت و چون به رکوع می رفت یا می نشست ، او را بر زمین می نهاد. و آنگاه که نمازش به پایان رسید، بنشست و بگریست و دستهایش را به دعا برداشت و من در پایان نمازش از او پرسیدم : ای پیامبر خدا! من امروز از تو رفتاری بی سابقه دیدم ! فرمود: جبرئیل بر من وارد شد و گفت : امت من این فرزندم را خواهند کشت ! و من گفتم : خاک گورش را به من بنما. و او هم خاک سرخرنگی را برایم آورد. (۳۵)

۷. حدیث انس بن مالک

در مسند احمد بن حنبل و معجم الکبیر طبرانی و تاریخ ابن عساکر و مصادر دیگر از قول انس بن مالک آمده است که گفت :

فرشته قطر، از فرشتگان مقرب ، از خداوند اجازه گرفت تا پیامبر را دیدار کند. خداوند به او اجازه داد. آن روز نوبت ام سلمه بود. پس رسول خدا (ص)

به ام سـلمه فرمود بر در خانه بنشـین و کسی را اجازه نده که وارد شود. ام سلمه گوید: همان طور که من بر درگاه خانه نشسته بودم ، حسـین بن علی (ع) آمد و در را گشود و یکراست وارد اتاق پیغمبر شد. رسول خدا (ص) نیز او را در آغوش کشید و شروع بـه بوسـیدن او کرد. فرشته از او پرسـید: دوسـتش داری ؟ پیغمـبر (ص) فرمـود: آری . فرشـته گفت : امت تـو او را می کشـند! اگر می خواهی ، تـا جـایی را که کشـته می شود به تو نشان دهم ؟ پیغمبر فرمود: آری ! و راوی می گویـد: آن فرشـته مشتی از خاک قتلگاه حسـین را که ماسه گونه و یا خاکی سـرخرنگ بود به پیغمبر داد. و ام سلمه نیز آنخاک را برگرفت و در جایی پنهان کرد. ثابت می گوید: ما به آنجا کربلا می گوییم . (۳۶)

۸ . حدیث ابوامامه

در تاریخ ابن عساکر و ذهبی ، و مجمع الزوائد و مصادر دیگر از قول ابوامامه آمده است که گفت :

رسول خدا (ص) به همسـرانش قبلا فرموده بود که این کودک را - حسـین - به گریه نیندازید. روزی که نوبت ام سـلمه بود، جبرئیـل در اتـاق بر رسول خـدا (ص) وارد شـد و پیغمـبر (ص) به ام سـلمه فرمود کسـی مزاحم مـا نشود. دیری نگـذشت که حسـین آمد و چون چشـمش به رسول خدا (ص) افتاد، خواست که به نزد او برود، ولی ام سلمه پیشدستی کرد و او را به سینه چسبانید و به سرگرم کردنش پرداخت . ولی چون

حسین بی تابی و گریه کرد، ناگزیر او را رها نمود. و حسین هم یکراست بر پیغمبر وارد شد و در دامان جدش بنشست . در این هنگام جبرئیل به پیغمبر خدا (ص) گفت : امت تو این پسرت را می کشند! و رسول خدا پرسید: با اینکه به من ایمان آورده و مرا قبول دارند او را می کشند؟ گفت : آری با این حال او را می کشند! و آن وقت خاکی را در اختیار او نهاد و گفت : در سرزمینی با این خصوصیات !

پس رسول خدا (ص) سخت پریشان حال و اندوهگین ، در حالی که حسین را در آغوش داشت ، بیرون آمد. سیمای پیغمبر، ام سلمه را به گمان انداخت که نکند واردشدن کودک موجب خشم رسول خدا شده باشد. پس گفت :

فدای تو گردم ای رسول خدا! تو به ما امر فرموده بودی که این بچه را به گریه نیندازید. و هم مرا دستور دادی که کسی مزاحم شما نشود. اما حسین آمد و من نتوانستم که جلوی او را بگیرم . رسول خدا (ص) به ام سلمه پاسخی نداد و یکراست به نزد اصحابش رفت . اصحاب ، که در میانشان ابوبکر و عمر هم دیده می شدند، در مسجد نشسته بودند. پس پیامبر خدا (ص) رو به آنان کرد و فرمود: امت من این را (و اشاره به حسین فرمود) می کشند و به شهادت می رسانند و... و در آخر حدیث آمده است : تربت او را هم به آنها نشان داد! (۳۷)

۹. روایات ام سلمه

الف) از قول عبدالله بن وهب

بن زمعه :

در مستدرک الصحیحین و طبقات ابن سعد و تاریخ ابن عساکر و مصادر دیگر از قول عبدالله بن وهب آمده است که گفت : ام سلمه - رضی الله عنها - به من گفت :

شبی رسول خدا (ص) در رختخواب خود دراز کشید که بخوابد. ولی دیری نگذشت که ناراحت و نگران بیدار شد. و دیگر بار دراز شد و به خواب رفت که باز هم نگران و ناراحت از جای برخاست ، اما نه چون دفعه نخستین . بار سوم که خوابید، باز هم ناراحت برخاست . اما در این نوبت خاک سرخرنگی را در دست داشت و آن را می بوسید! پرسیدم : ای رسول خدا! این چه خاکی است ؟ فرمود:

جبرئیل - علیه الصلاه والسلام - مرا خبر داد که حسین را در سرزمین عراق می کشند، و من از او خواستم تا خاک قتلگاهش را به من نشان دهد، و این ، آن خاک می باشد.

حاکم در پایان این حدیث نوشته است : این حدیث بنا به ضابطه بخاری و مسلم ، حدیثی است صحیح ، اما خود ایشان آن را نیاورده اند! (۳۸)

ب) از قول صالح بن ارید:

طبرانی و ابن ابی شیبه و خوارزمی و دیگران از قول صالح بن ارید به نقل از ام سلمه - رضی الله عنها - آورده اند:

رسول خدا (ص) به من دستور داد تا در کنار در بنشینم تا کسی مزاحم آن حضرت نشود. من نیز فرمان بردم و کنار در نشستم . دیری نگذشت که حسین - رضی الله عنه - از راه رسید و تا خواستم که

جلویش را بگیرم ، او پیشدستی کرد و بر جدش رسول خدا (ص) وارد شد. پس از زمانی گفتم : ای پیامبر خدا! خدایم فدای تو گرداند. تو به من سفارش کرده بودی کسی مزاحمت نشود؛ اما پسرت آمد و تا من خواستم جلویش را بگیرم ، او از من پیشی گرفت . و چون دیرزمانی گذشت و خبری نشد، من درون اتاق سرکشیدم و دیدم که چیزی را در دستهایت می گردانی و اشک می ریزی ، و حسین هم روی شکمت نشسته است ؟ رسول خدا (ص) فرمود: آری ، جبرئیل بر من وارد شد و به من خبر داد که امتم این پسرم را می کشند، و خاکی که او بر آن شهید می شود، برایم آورده است ، و این همان خاک است که در دست می گردانم ! (۳۹)

ج) از قول مطلب بن عبدالله حنطب :

در معجم کبیر طبرانی و ذخائر العقبی و مجمع الزوائد و مصادر دیگر از مطلب بن عبدالله حنطب از ام سلمه آمده است : روزی رسول خدا (ص) در خانه من نشسته بود که به من فرمود: کسی بر من وارد نشود. من فرمان رسول خدا (ص) را پاس می داشتم که حسین - رضی الله عنه - آمد (و بی خبر من) به رسول خدا (ص) وارد شد. من پس از لحظاتی چند صدای گریه پیامبر را شنیدم . پس سر کشیدم و دیدم حسین در دامان پیغمبر نشسته و آن حضرت دست بر سر و صورت او می کشد و می گرید! پس به آن حضرت

گفتم : به خدا سوگند که آمدن حسین را متوجه نشدم ! رسول خدا فرمود: جبرئیل با ما در اتاق بود. او از من پرسید: دوستش داری ؟ گفتم : آری بیش از دنیا و مافیها، گفت : امت تو او را در سرزمینی به نام کربلا می کشند! و آن وقت جبرئیل خاک آنجا را به من نشان داد.

و آنگاه حسین که به هنگام شهادتش به محاصره افتاد، پرسید نام این سرزمین چیست ؟ به او گفتند: کربلا! و او گفت : راست گفتند خدا و پیامبرش . اینجا سرزمین کرب و بلاست ! (۴۰)

د) از قول شقیق بن سلمه :

در معجم کبیر طبرانی و تاریخ ابن عساکر و مجمع الزوائد و دیگر مصادر از ابووائل شقیق بن سلمه ، از ام سلمه آمده است : حسن و حسین – رضی الله عنهما – در خانه من بودند و در پیش رسول خدا (ص) بازی می کردند که جبرئیل بر پیغمبر (ص) نازل شد و گفت : امت تو، پس از تو این پسرت را می کشند و اشاره به حسین کرد.

رسول خدا (ص) با شنیدن این سخن بگریست و حسین را به سینه چسبانید. آنگاه پیامبر به ام سلمه فرمود: این خاک نزد تو امانت باشد. پس حضرتش آن خاک را بویید و فرمود: آه ! ای سرزمین کرب و بلا! پس فرمود: ای ام سلمه هر وقت که این خاک به خون مبدل شد، بدان که فرزندم شهید شده است . راوی می گوید: ام سلمه آن خاک را در شیشه ای نهاد و هر روز در آن

می نگریست و می گفت : آن روز که به خون مبدل شوی ، روزی بس بزرگ و عظیم خواهد بود. (۴۱)

ه) از قول سعید بن ابی هند:

در تاریخ ابن عساکر و ذخائر العقبی و تذکره خواص الامه و دیگر منابع از قول عبدالله بن سعید بن ابی هند از پدرش آمده است : ام سلمه - رضی الله عنها - گفت :

رسول خدا (ص) در خانه من خوابیده بود که حسین - رضی الله عنه - آمد و به سوی پیغمبر رفت . من که بر در اتاق نشسته بودم او را مانع شدم که مبادا برود و آن حضرت را بیدار کند. بعد از آن توجهم به چیز دیگری جلب شد و از او غافل شدم که گریخت و داخل اتاق شد و روی شکم پیغمبر بنشست . آنگاه صدای ناله پیغمبر را شنیدم ؛ پس آمده ، گفتم : به خدا قسم ای رسول خدا که از آمدن او بی خبر بودم ! پیامبر (ص) فرمود: در حالی که حسین روی شکم من نشسته بود، جبرئیل بر من وارد شد و گفت : آیا دوستش داری ؟ گفتم : آری . گفت : امتت او را خواهند کشت ! آیا می خواهی خاکی را که در آن کشته می شود به تو نشان دهم ؟ گفتم : آری . آن وقت جبرئیل با بال خودش این خاک را آورد. سپس ام سلمه به سخن خود ادامه داد و گفت : من خاک سرخرنگی را در دست آن حضرت دیدم و آن حضرت می گریست و می فرمود: ای کاش

می دانستم که چه کسی تو را بعد از من می کشد! (۴۲)

و) از قول شهر بن حوشب :

در کتاب فضائل احمد بن حنبل و تاریخ ابن عساکر و ذخائر العقبی و دیگر مصادر از قول شهر بن حوشب از ام سلمه آمده است : جبرئیل نزد رسول خدا (ص) بود و حسین هم نزد من ، و او گریه و بی تابی می کرد؛ ناگزیز رهایش کردم و او هم خود را به پیغمبر رسانید. جبرئیل از پیغمبر پرسید: ای محمد! آیا دوستش داری ؟ پیغمبر (ص) فرمود: آری . جبرئیل گفت : اما امت تو او را خواهند کشت ! و اگر به خواهی ، خاکی را که در آن کشته می شود به تو نشان خواهم داد، و آنجا را به پیغمبر (ص) نشان داد. آنجا سرزمینی است که به آن کربلا گفته می شود. (۴۳)

ز) از قول داود:

در تاریخ ابن عساکر و دیگر مصادر از داود به نقل از ام سلمه آمده است : حسین که بر رسول خدا (ص) وارد شد، آن حضرت سخت منقلب و ناراحت گردید.

ام سلمه از او پرسید: ای رسول خدا! تو را چه می شود؟ پیغمبر فرمود: جبرئیل مرا خبر داده است که این پسرم کشته می شود و خشم خدا برکشنده او بسیار عظیم خواهد بود. (۴۴)

ح) در معجم الکبیر طبرانی و تاریخ ابن عساکر و دیگر مصادر از قول ام سلمه آمده است : رسول خدا (ص) فرمود که حسین بن علی در آغاز شصتمین سال از هجرت من کشته می شود. (۴۵)

ط) در معجم الکبیر طبرانی

از قول ام سلمه آمده است که رسول خدا (ص) فرمود: حسین در ابتدای سالخوردگیش کشته خواهد شد. (۴۶)

۱۰. روایات عایشه

الف) از ابوسلمه ، فرزند عبدالرحمان :

در تاریخ ابن عساکر و مقتل خوارزمی و مجمع الزوائد و دیگر مصادر از ابوسلمه بن عبدالرحمان از عایشه آمده است :

رسول خدا (ص) حسین را بر زانوی خود نشانیده بود که جبرئیل بر او وارد شد و پرسید: این فرزند توست ؟ پیغمبر گفت : آری . گفت : امت تو، پس از تو او را می کشند و اگر بخواهی زمینی را که او در آن کشته می شود به تو نشان بدهم . پیغمبر فرمود: آری . و جبرئیل خاکی از زمین طف را به او نشان داد.

و در بیانی دیگر آمده است : جبرئیل او را متوجه سرزمین طف نمود و خاک سرخرنگی را از آنجا برگرفت و به پیامبر خدا (ص) نشان داد و گفت : این از خاک قتلگاه اوست ! (۴۷)

ج) از قول مقبری

در طبقات ابن سعد و تاریخ ابن عساکر از عثمان بن مقسم از المقبری به نقل از عایشه آمده است :

در حالی که رسول خدا (ص) خوابیده بود، حسین آمد و خود را به سوی او کشانید، ولی من جلو او را گرفتم . پس از مدتی پی انجام کاری برخاستم که حسین خود را به پیغمبر رسانید و حضرتش از خواب بیدار شد و بگریست . من پرسیدم چرا گریه می کنی ؟ فرمود: جبرئیل خاکی را که حسین در آن کشته می شود به من نشان داد و گفت که خشم خدا

بر کسانی که او را می کشند سخت خواهد بود. پس رسول خدا دست خود را بگشود، و در آن مشتی از خاک و ماسه و بیابان بود و به من فرمود: ای عایشه ! به آن کس سوگند که جانم در دست اوست (در اینجا ابن عساکر سخنی دارد که نامفهوم است) از آن متاءثر و اندوهگینم که نمی دانم چه کسی از امت من است که پس از من حسین را می کشد. (۴۸)

د) از عبدالله بن سعید: (۴۹)

در طبقات ابن سعد و معجم طبرانی و دیگر مصادر از قول عبدالله بن سعید از پدرش به نقل از عایشه آمده است : حسین بن علی نزد رسول خدا (ص) آمد و پیغمبر به من فرمود: عایشه ! تعجب نمی کنی که چند لحظه پیش فرشته ای بر من وارد شد که تاکنون او را ندیده بودم ؟ او به من گفت که این فرزند (حسین) کشته می شود و اگر بخواهی ، خاکی را که در آن کشته خواهد شد به تو نشان بدهم . و آن فرشته دست خود را دراز کرد و خاک سرخرنگی را به من نشان داد. (۵۰)

و) از ام سلمه یا عایشه :

در مسند احمد و کتاب فضائل او، طبقات ابن سعد، تاریخ الاسلام ، سیر النبلاء ذهبی و مجمع الزوائد از عبدالله بن سعید از پدرش از عایشه یا ام سلمه (تردید از عبدالله است) آمده است که رسول خدا (ص) به یکی از این دو بانو فرمود: فرشته ای در اتاق بر من وارد شد که تا به حال

نزد من نیامده بود. او به من گفت که این فرزندت حسین کشته می شود و اگر بخواهی خاکی را که در آن کشته می شود نشان بدهم ، و خاک سرخرنگی را بیرون آورد. (۵۱)

۱۱. روایت معاذ بن جبل

در معجم طبرانی و مقتل خوارزمی و کنزالعمال از عبدالله بن عمروعاص به نقل از معاذ بن جبل آمده است که رسول خدا (ص) با رنگی برافروخته بر ما وارد شد و فرمود: من ، محمد که سرآغاز و پایان همه سخنان به من ارزانی شده است . پس مادام که من در میان شما هستم از من فرمان ببرید، و چون مرا به سرای دیگر بردند، به کتاب خدای عزوجل روی آوردید و حلال و حرامش را حلال و حرام شمارید.

مرگ با امن و آسایش به شما روی آورده . خداوند از پیش چنین مقرر داشته است .

فتنه ها چون شب تاریک شما را در بر خواهد گرفت ، هر گاه پیامبرانی می رفتند، پیامبرانی دیگر می آمدند. (اما اکنون) نبوت منسوخ گردید و دوره قدرت و حکومت فرا رسید و بخشایش خداوند شامل آن کس باد که آن را بحق در دست گیرد و همان گونه که در آن داخل شده (پاک و منزه) از آن بیرون آید. آنگاه رو به من کرد و فرمود: ای معاذ! اینک شماره کن . و چون گفتم : پنج ، فرمود: یزید! خداوند برکت را از یزید برگیرد. آن وقت چشمهایش به اشک نشست و چنین ادامه داد: مرا به شهادت حسینم تسلیت گفتند و خاکش را برایم آوردند و کشنده اش را به من معرفی کردند.

به خدایی که جانم در دست اوست سوگند که او در میان مردمی کشته می شود که به یاریش برنمی خیزند و خداوند هم میان آنچه در سینه و دل خود دارند جدایی خواهد انداخت . (۵۲) و شریرترین ایشان را بر آنها مسلط خواهد کرد و خوار و پراکنده شان خواهد ساخت . آنگاه فرمود: آه و افسوس بر نونهالان آل محمد از دست خلیفه ای خوشگذران که بدون صلاحیت به جانشینی انتخاب شده است و جانشین مرا و جانشین او را هم می کشد! (۵۳)

۱۲. روایت سعید بن جمهان

در تاریخ ابن عساکر و ذهبی و ابن کثیر، از قول سعید بن جمهان آمده است : جبرئیل بر رسول خدا (ص) وارد شد و برای او مقداری از خاک قریه ای آورد که در آن حسین کشته می شود و گفت که نام آنجا کربلا می باشد و پیامبر خدا هم فرمود: کرب و بلا! (۵۴)

۱۳. روایات ابن عباس

الف) روایت ابوالضحی :

در مقتل خوارزمی از ابوالضحی به نقل از ابن عباس آمده است : ما و همه افراد اهل بیت - که تعدادشان هم بسیار است - هیچ شکی نداشتیم که حسین در سرزمین طف به شهادت خواهد رسید. (۵۵)

ب) از سعید بن جبیر:

در تاریخ ابن عساکر از قول سعید بن جبیر به نقل از ابن عباس آمده است خدای تعالی به پیامبرش وحی فرستاد: ای محمد! من به انتقام خون یحیی ، فرزند زکریا، هفتاد هزار نفر را کشتم و در ازای خون فرزند دخترت (حسین) دو بار هفتاد هزار نفر را. (۵۶)

ما بقیه روایات ابن عباس را - به خواست خدا - در آن قسمت که از سبب شهادت امام حسین (ع) سخن خواهیم گفت ، می آوریم .

گفتنی است که ابن قولویه در باب قول رسول الله در کتاب کامل الزیاره ، هفت روایت از پیامبر خدا (ص) آورده که امت آن حضرت ، حسین را پس از وی به شهادت خواهند رسانید. (۵۷)

۱۴. روایات امیرالمؤ منین علی (ع)

قسمت اول

الف) از ابوحبره : در معجم طبرانی در شرح حال امام حسین (ع) از قول ابوحبره آمده است : من همراه علی بودم تا به کوفه

وارد شد و بر منبر برآمد و حمد و سپاس خدای را به جا آورد و گفت : اگر فرزند پیغمبرتان را در میان شما مصیبتی رسد چه خواهید کرد؟ مردم پاسخ دادند: ما با پشتیبانی از او، روسفید بیرون خواهیم آمد. و علی فرمود: به خدایی که جانم در دست قدرت اوست سوگند، او در میان شما فرود آید شما به

قصد جانش قیام خواهید کرد و او و یارانش را خواهید کشت ! آنگاه این شعر را خواند:

همانا ایشان را به عـده می فریبنـد و سـپس می گریزنـد و آنگاه از کرده خود مفری می جوینـد، در صورتی که نه نجاتی برای ایشان متصور است و نه عذر و بهانه ای از ایشان مسموع . (۵۸)

ب) از قول هانی بن هانی :

در معجم طبرانی و تاریـخ ابن عساکر و تاریخ الاسـلام ذهبی و مصادر دیگر از قول هانی بن هانی از امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب (ع) آمـده است : حسـین بن علی را می کشـند و او را به شـهادت می رسانند و من خاک سـرزمینی را که او در آنجا به شهادت خواهد رسید می شناسم . او در محلی بین دو نهر آب کشته می شود! (۵۹)

ج) در مقتل خوارزمی آمده است : زمانی که امیرالمؤ منین علی (ع) به جانب صـفین سپاه می کشید، در کربلا فرود آمد و به ابن عبـاس فرمود: تو این مکـان را می شناسـی ؟ ابن عباس گفت : نه ! فرمود: اگر می شـناختی ، چون من می گریستی ! آنگاه بسختی گریست و فرمود: مرا چه و آل ابوسفیان ؟ و بعد رو به فرزندش حسین کرد و چنین ادامه داد: ای فرزند! شکیبا باش که آنچه تو بعد از پدرت از دست آنها خواهی کشید، با آنچه پدرت از دست ایشان کشیده یکسان است .

د) از حسن بن کثیر:

در کتاب صفین نصر مزاحم از قول بن حسن بن کثیر از پدرش آمده است : علی (ع) در

کربلا فرود آمد و در آنجا توقف فرمود. آنگاه از آن حضرت پرسیدند: ای امیرالمؤ منین ! اینجا کربلا است ؟ و او پاسخ داد: سرزمین پر از کرب و بلاـ (غم و بلاـ) است . و آن وقت با دست خود به محلی اشاره کرد و ادامه داد: آنجا محلی است که باروبنه شان را بر زمین می گذارند. در آنجا از مرکبهایشان پیاده می شوند. و به جای دیگر اشاره کرد و فرمود: در آنجاست که خونهایشان ریخته می شود!

ه) از اصبغ بن نباته :

در ذخائر العقبی و دیگر مصادر از اصبغ بن نباته آمده است : ما به همراه علی آمدیم و بر جایگاه قبر حسین گذر نمودیم . در آنجا علی گفت : آنجاست که پیاده می شوند، و در آنجاست که باروبنه بر زمین می نهند، و در آنجاست که خونهایشان ریخته می شود. گروهی از جوانان آل محمد را در این صحرا به شهادت می رسانند که آسمان و زمین به شهادتشان می گریند.(۶۰)

و) از غرفه ازدی :

در اسدالغابه ابن اثیر از غرفه ازدی آمده است : در کار علی مشکوک شدم ؛ زیرا به همراه او به کنار فرات بیرون شده بودم که از مسیر خارج شد و ایستاد. ما نیز به دور او حلقه زده ، ایستادیم . آنگاه با دست خود اشاره به محلی کرد و گفت : آنجا محل باروبنه آنهاست و جایگاه فرودآمدنشان و ریخته شدن خونشان . سپس گفت : پدرم به قربان آن کس که در آسمان و زمین یاوری بجز خدا ندارد! و چون حسین کشته شد، بیرون شدم تا

به همانجا که آنها به شـهادت رسـیده بودند رسیدم . دیدم که اینجا، همان محلی است که سالها پیش از وقوع چنان واقعه ای ، علی از آن خـبر داده و آن را نشـان داده بـود؛ بـدون کمـترین اشـتباهی . پس از آن تردیـد که به دلم راه یـافته بود از خـداوند پوزش خواسـتم و دانسـتم که علی - رضـی الله عنه - چیزی نمی گفت مگر اینکه در آن مورد با او عهد و قراری از پیش نهاده شده بود.(۶۱)

ز) از ابوجحیفه :

در کتاب صـفین نصـر بن مزاحم از ابوجحیفه آمده است : عروه بارقی به نزد سـعید بن وهب آمد و در حالی که من می شنیدم به او گفت : سـخنی را که خودت از علی بن ابی طالب شنیده ای برایم تعریف کن . سعید گفت : باشد. مخنف بن سلیم مرا به خـدمت علی فرسـتاد و من در کربلاـ بر آن حضـرت وارد شـدم که دیـدم آن حضـرت بـا دست به جایی اشاره می کنـد و می گوید: همین جا، همین جا. مردی پرسـید که آنجا چیست یا امیرالمؤ منین ؟ آن حضرت پاسخ داد: بزرگی از آل محمد (ص) در همین جا فرود می آید. پس وای بر آنها از دست شما، و وای بر شما به خاطر آنها. آن مرد پرسید:

ای امیرالمؤ منین ! معنـای این سـخنان چیست ؟ آن حضـرت فرمود: وای بر آنها از دست شـما، چون شـما آنها را می کشـید! و وای بر شما به خاطر آنها، زیرا خداوند به خاطر شهادت ایشان شما را به جهنم خواهد انداخت .

همین سخن به

گونه ای دیگر نیز آمده است که علی (ع) فرمود: پس وای بر شما به خاطر آنها، و وای شما بر آنها. آن مرد پرسید اما وای بر ما به خاطر آنها را دانستیم ، ولی معنای وای ما بر آنها چیست ؟ آن حضرت فرمود: می بینید که کشته می شوند، ولی نمی توانید یاریشان دهید. (۶۲)

ح) از عون بن ابی جحیفه :

در تاریخ ابن عساکر از عون بن ابی جحیفه آمده است : ما در کنار خانه ابوعبدالله جدلی نشسته بودیم که ملك بن صحار همدانی آمد و گفت : منزل فلانی را به من نشان دهید. ما گفتیم چرا به دنبالش نمی فرستی که بیاید؟ و چون آمد، از او پرسید: آیا به خاطر داری وقتی را که ابومخنف ما را به خدمت امیرالمؤ منین (ع) فرستاد، آن حضرت در کنار رود فرات فرمود: گروهی از فرزندان رسول خدا (ص) در اینجا فرود می آیند و هم در این محل آنها را می کشند. پس وای بر شما به خاطر آنها، و وای بر آنها از دست شما. (۶۳)

ط) در تاریخ ابن کثیر آمده است : محمد بن سعد و دیگران از علی بن ابی طالب آورده اند که آن حضرت در مسیرش به سوی صفین از کنار درختهای نخل به کربلا گذر فرمود و از نام آن محل پرسید و چون گفتند: کربلا، فرمود: کرب و بلا! پس در همانجا فرود آمد و در کنار درختی در آنجا نماز بگزارد و آنگاه فرمود: در اینجا مردانی شهید می شوند که بعد از صحابه ، بهترین شهیدانند و

بی حساب و کتاب به بهشت می روند. و اشاره به محلی در آنجا فرمود. پس مردم چیزی را در آنجا برای علامت گذاشتند. و سرانجام در آنجا بود که حسین به شهادت رسید. (۶۴)

ی) از نجی الحضرمی :

در مسند احمد بن حنبل و معجم طبرانی و تاریخ ابن عساکر و مصادر دیگر از قول عبدالله بن نجی به نقل از پدرش آمده است : او در عزیمت سپاه به سوی صفین به همراه علی - رضی الله عنه - بود هنگامی که سپاه به نینوا رسید، شاهد بود که علی بانگ برداشت : بر لب آب فرات ، شکیبا باش ای ابا عبدالله ! شکیبا باش ای ابا عبدالله ! من از آن حضرت پرسیدم : ای امیرمؤ منان ! موضوع چیست ؟ فرمود:

روزی به خدمت پیامبر خدا (ص) رسیدم که اشک از چشمهای حضرتش جاری بود، گفتم : ای پیامبر خدا! آیا کسی ناراحتی شما را فراهم کرده است ، چرا چشمهایت گریانست ؟ آن حضرت فرمود: همین چند لحظه پیش جبرئیل از اینجا برخاست و رفت . او مرا خبر داد که حسین در کنار رود فرات کشته می شود. آنگاه گفت می خواهی که خاک مزارش را به تو نشان بدهم ! گفتم : آری ! دستش را دراز کرد و مشتی از خاک آنجا را برداشت و به من داد و من نتوانستم جلوی گریه ام را بگیرم . (۶۵)

و در روایتی دیگر آمده که پدر نجی حضرمی وسایل وضوی امیرالمؤ منین را با خود همراه داشت و چون در مسیر صفین به نینوا رسیدند، علی

بانگ برداشت ای ابا عبدالله شکیبا باش ، ای ابا عبدالله بر لب آب فرات باش ! من پرسیدم : ابوعبدالله چه کسی است ؟... تا آنجا که :... و میل داری خاک مزارش را ببویی ؟ (۶۶)

قسمت دوم

ک) از عامر شعبی :

در طبقات ابن سعد و تاریخ ابن عساکر و ذهبی و تذکره خواص الامه از قول عامر الشعبی آمده است : علی در کنار رود فرات گفت : ای ابا عبدالله ! شکیبا باش .

آنگاه فرمود: بر پیغمبر وارد شدم و او را گریان یافتم ، پس پرسیدم : اتفاقی افتاده است ؟ فرمود: جبرئیل مرا خبر داد که حسین بر کنار فرات کشته می شود. پس گفت : آیا می خواهی خاک مزارش را به تو نشان بدهم . گفتم : آری ، سپس مشتی از خاکش را برگرفت و در دست من نهاد و من هم نتوانستم از گریه خودداری کنم . (۶۷)

ل) از قول کدیر الضبی :

در تاریخ ابن عساکر از قول کدیر الضبی آمده است : هنگامی که من در خدمت علی (ع) در کربلا ـ و در میان درختهای اسپند بودم ، دیدم که حضرتش پشکلی را از زمین برداشت و آن را در دستش درهم فشرد و به خاکش تبدیل کرد و گفت : از این محل گروهی برانگیخته می شوند که بی حساب و کتاب به بهشت خواهند رفت . (۶۸)

م) از قول هرثمه :

در معجم طبرانی به نقل از هرثمه آمده است : من با علی در کنار رودی که از سرزمین کربلا عبور می کرد قدم می زدم که آن حضرت

به درختی رسید که در زیر آن پشکل آهوانی افتاده بود. پس او خم شد و مشتی از آن را برداشت و بویید و گفت : از این سرزمین هفتاد هزار نفر برانگیخته می شوند که بی حساب و کتاب به بهشت خواهند رفت . (۶۹)

حضور هرثمه را در کربلا ـ و در خدمت علی (ع) نه یک راوی ، بلکه راویان متعددی آورده ، و از زبان او این داستان را بازگو کرده اند؛ به طوری که سخن هر یک از آنها مؤ ید سخن دیگری است ؛ از این قرار:

۱. سخن نشیط، آزادکرده هرثمه :

در مقتل خوارزمی به سندش از نشیط ابوفاطمه نقل شده است : اربابم هرثمه از صفین بازگشت و ما به استقبالش بیرون شدیم و او را خوش آمد گفتیم . در آن اثنا گوسفندی از کنار ما گذشت و پشکل انداخت ، هرثمه آن را دید و گفت : این حیوان مرا به یاد واقعه ای انداخت : ما در معیت علی از صفین باز می گشتیم که در کربلا ـ اطراق کردیم . او نماز صبح را در بین درختهایی که در آن ناحیه بود بر ما امامت کرد.

پس از نماز پشک خشک شده آهویی را برداشت و آن را درهم فشرد و ببویید و سپس رو به ما کرد و گفت : در اینجا مردانی کشته می شوند که بی هیچ حساب و کتابی به بهشت می روند. (۷۰)

۲. سخن ابوعبدالله الضبی :

در طبقات ابن سعد و تاریخ ابن عساکر به سندش از ابوعبدالله الضبی آمده است : به هنگامی که هرثمه الضبی (۷۱) در رکاب علی از

صفین بازگشت ، ما به دیدنش رفتیم . او در دکانش نشسته بود. هرثمه را همسری بود به نام جرداء که از هواداران سرسخت امیرالمؤ منین علی به شمار می آمد و سخنان آن حضرت برایش حجت بود. در آن موقع گوسفندی از آن ایشان از کنار ما بگذشت و پشکل انداخت . هرثمه رو به همسر خود کرد و گفت کار این گوسفند مرا به یاد داستانی از علی انداخت که مردم را به شگفتی واداشت . تا اینکه گفتند: او این را از کجا می داند؟ موضوع از این قرار بود که در بازگشت از صفین ، در کربلا فرود آمدیم و علی نماز صبح را با ما در میان درختها و تپه های شنی آنجا به جا آورد و سپس مشتی از پشکلهای خشک شده آهوان صحرا را برگرفت و بویید و گفت : آه . آه ! در اینجا مردانی کشته می شوند که بی حساب و کتاب به بهشت خواهند رفت .

راوی می گوید: جرداء، همسر هرثمه که در اتاقش نشسته بود، شوهرش را مخاطب ساخت و گفت : منکر حرف امام نشو، زیرا او بهتر از تو از آنچه می گوید آگاه است و خبر دارد. (۷۲)

۳. سخن هرثمه بن سلیم :

در کتاب صفین نصر بن مزاحم از قول ابوعبیده از هرثمه بن سلیم آمده است : ما به همراه علی بن ابی طالب در جنگ صفین شرکت کردیم و چون به کربلا فرود آمدیم ، او نماز را بر ما امامت کرد و پس از سلام نماز، مشتی خاک از زمین آنجا برداشت و بویید و گفت خوشا

به حالت ای خاک که از تو مردانی برانگیخته می شوند که بی حساب و کتاب به بهشت خواهند رفت .

راوی می گوید: هنگامی که هرثمه بازگشت و به نزد همسرش ، که از شیعیان و هواداران سرسخت علی بود، رفت ، به او گفت : سخنی از دوستت علی برایت بگویم که تو را به تعجب وادارد: چون به کربلا رسیدیم و در آنجا فرود آمدیم ، علی مشتی از خاک را برداشت و بویید و گفت : خوشا به حالت ای که از تو مردانی به روز قیامت برانگیخته می شوند که بی حساب و کتاب به بهشت خواهند رفت . و من می پرسم : علی علم غیب از کجا می داند؟ جرداء پاسخ داد: دست بردار ای مرد! امیرالمؤ منین جز به راستی و حق سخنی نمی گوید.

سالها گذشت تا زمانی که عبیدالله زیاد گروه گروه سپاهیان را برای جنگ با حسین اعزام می کرد و من در میان سوارانی بودم که برای این جنگ اعزام شده بود.

چون سپاه ما به حسین و یارانش رسید، من همان مکانی را دیدم که به همراه علی در آنجا فرود آمده بودیم . مخصوصا جایی را که آن حضرت مشتی از خاک آن را برگرفته و بوییده بود و بدرستی شناختم او را به خاطر آوردم و در نتیجه از این راه که در پیش گرفته بودم سخت بیزار شدم . پس بر اسبم جستم و یکراست به خدمت حسین رفته ، بر او سلام کردم و آنچه را که در همین جا از پدرش شنیده بودم و برایش بازگو نمودم . پس حسین

به من فرمود: با این حال ، با ما هستی یا علیه ما؟ پاسخ دادم : ای فرزند رسول خدا! نه با شما هستم و نه علیه شما، من مردی هستم که خانه و کاشانه و زن و فرزندانم را رها کرده اینجا آمده ام ، و از ابن زیاد ایمن نیستم که به آنها آسیبی نرساند. امام فرمود: پس از اینجا بگریز تا کشته شدن ما را نبینی . چه ، به خدایی که جان محمد به دست قدرت اوست سوگند هر کس که شاهد کشته شدن و کمک خواستن ما باشد و به یاری ما نشتابد، خداوند وی را در جهنم می افکند. من با شنیدن این سخن رو به بیابان نهادم و گریختم تا شاهد چنان ماجرایی نباشم . (۷۳)

۴. سخن جرداء دختر سمیر:

جرداء از همسرش هرثمه بن سلمی نقل می کند که گفت : با علی (ع) در یکی از جنگهای حضرتش بیرون شده بودیم تا به کربلا رسیدیم . در آنجا زیر درختهایی فرود آمدیم . علی در آنجا نماز گزارد و مشتی از خاک آنمحل را برداشت و بویید و سپس گفت : خوشا به حالت ای خاک که در تو مردمی به شهادت می رسند که بی هیچ و حساب و کتابی به بهشت خواهند رفت .

سرانجام ما از آن جنگ بازگشتیم و علی (ع) نیز به شهادت رسید و مساءله کربلا و سخنان امام را به دست فراموشی سپردیم (و سالها بگذشت تا اینکه) من خود را در سپاهی دیدم که به جنگ حسین در حرکت بود. چون به کربلا رسیدیم و چشمم به

همان درخت افتاد، داستان آن روز و سخن امیرالمؤ منین (ع) به خاطرم آمد. بر اسبم سوار شدم و یکراست به خدمت حسین (ع) رسیدم و گفتم : ای پسر رسول خدا (ص) تو را مژده می دهم ... و داستان را برایش تعریف کردم . آن حضرت از من پرسید: (با این حال) با ما هستی یا علیه ما؟ جواب دادم : نه با تو هستم و نه علیه تو. من خانواده و فلان چیز و فلان چیز (۷۴) را بر جای گذاشته ام . فرمود: پس سر به بیابان بگذار که به خدایی که جان حسین در دست قدرت اوست سوگند که هیچ مردی نظاره گر شهادت ما نخواهد بود مگر اینکه به عذاب جهنم گرفتار خواهد شد.

من بازگشتم و از آنجا سر به بیابان گذاشتم و گریختم تا شاهد شهادت او نباشم . (۷۵)

ن) از قول شیبان بن مخرم :

در معجم طبرانی و تاریخ ابن عساکر و مجمع الزوائد و مصادر دیگر از قول میمون به نقل از شیبان بن مخرم ، که عثمانی و دشمن علی (ع) بود، آمده است : به همراه علی از صفین بازمی گشتیم و در جایی فرود آمدیم و علی (ع) پرسید: نام اینجا چیست ؟ جواب دادیم : کربلاء. او فرمود: کرب و بلا. سپس بر مرکبش سوار شد و گفت : در اینجا مردمی کشته می شوند که بر همه شهدای روی زمین برتری خواهند داشت ، در حالی که از شهدای در رکاب پیغمبر هم نمی باشند. من گفتم : به خدای کعبه این هم یکی

از دروغهای اوست ! در این میان چشمم به لاشه درازگوشی افتاد که در آن دوردستها بر زمین افتاده بود. به غلامم فرمان دادم تـا پـای آن درازگوش را برایم بیـاورد. او فرمـان برد و من پای حیوان را درست در جایی که امیرالمؤ منین (ع) نشسـته بود در زمین محکم کردم .

سالهـا گـذشت و زمـانی که حسـین (ع) کشـته شـد به یـارانم گفتم : بیاییـد برویم و اوضـاع را از نزدیک ببینیم ! پس حرکت کردیم تـا به آنجا رسـیدیم و جسـد حسـین را در همان جایی که من گذاشـته بودم ، دیـدم که افتاده است و اجساد یارانش نیز گرداگرد او بر خاک افتاده بودند. (۷۶)

ابن قولویه نیز چهار حدیث از قول امیرالمؤ منین علی (ع) در مورد شهادت امام حسین (ع) در کتاب کامل الزیاره خود آورده است . (۷۷)

۱۵. روایت انس بن حارث و شهادتش

در تاریخ بخاری و ابن عساکر و استیعاب و دیگر مصادر آمده است که انس بن حارث ، نوه نبیه ، پیش از عزیمتش به کربلا و کشـته شدنش در رکاب امام حسـین (ع) گفته بود: خود از رسول خدا (ص) شـنیدم که می فرمود: این پسـر من (حسین) در سرزمینی به نام کربلا کشـته می شود؛ پس هر کس که در آن روز باشد باید به یاری او برخیزد. به سـبب همین سفارش پیغمبر بود که انس بن حارث به کربلا شتافت و در رکاب حسین (ع) به شهادت رسید. (۷۸)

در کتای مثیرالاحزان آمده است :

انس بن حارث کاهلی (به قصد جنگ از سپاه حسین علیه السلام) بیرون آمد و چنین

خواند:

قد علمت كاهلنا وذودان

والخندفيون وقيس عيلان

باءن قومى افه للاقرآن

يا قوم كونوا كاسرد خفان

واستقبلوا القوم يضرب الان

آل على شيعه الرحمن

و آل حرب شيعه الشيطان (۷۹)

۱۶. مردی از بنی اسد

ابن سعد در طبقاتش و ابن عساکر در تاریخش از عریان بن هیثم ، نوه اسد نخعی کوفی اعور، آورده اند: پدرم مردی بیابانگرد بود. قضا را در حرکت و جابجایی ، ما در مکانی فرود آمده بودیم که بعدها میدانگاه جنگ کوفیان با حسین (ع) شد! ما در آن وقت هر گاه به بیابان می رفتیم ، مردی از قبیله بنی اسد را در آن حوالی می دیدیم . تا اینک یک روز پدرم از او پرسید: می بینم که تو در اینجا ماندگار شده ای ؟ او پاسخ داد: به من خبر داده شده که در اینجا حسین (ع) کشته می شود؛ من آمده ام تا شاید او را ببینم و در رکابش کشته شوم .

زمانی که حسین به شهادت رسید، پدرم گفت بیا ببینم که آن مرد اسدی هم کشته شده است یا نه ؟ پس ما به میدان جنگ رفتیم و اینجا و آنجا را گردیدیم و آن اسدی را هم دیدیم که در میان شهدا افتاده است . (۸۰)

آنچه تا به اینجا آوردیم روایاتی بودند درباره خبر شهادت امام حسین (ع) به سالها پیش از وقوع آن که آن را پیروان هر دو مکتب و یا تنها پیروان مکتب خلفا آورده اند. و در این میان ، آنچه را تنها پیروان مکتب اهل بیت متذکر شده اند رها کرده ، و در آوردن اخبار مورد اتفاق هر دو مکتب نیز الفاظ روایات

پیروان مکتب خلفا را برگزیده ایم .

اینکه به ذکر این مطلب می پردازیم که چرا امام حسین (ع) پذیرای شهادت شد، و در این سیر و نگرش به کتابهای معتبر و معروف هر دو مکتب رجوع می کنیم ، بدون اینکه روایت را بروایت مکتب دیگر ارزشی ویژه گذارده باشیم .

چرا امام حسین تن به شهادت داد؟

پیش از آنکه به تشریح مطلب فوق بپردازیم ، بجاست تا دو مورد زیر را قبلا بحث و بررسی کنیم :

الف : اینکه قاتل وی چرا قصد جان امام را کرده بود؟

ب : چرا امام شهادت برگزید!

حسین (ع) و بیعت با یزید!

طبری و دیگران آورده اند: پس از اینکه معاویه ، در ماه رجب سال شصتم هجری درگذشت با یزید، فرزند و ولیعهد او، به خلافت بیعت به عمل آمد و در آن سال حاکم مدینه ، ولید بن عتبه ، نوه ابوسفیان بود.

چون یزید به خلافت نشست ، همه همت خود را مصروف این داشت تا از آن عده انگشت شمار که خواهش پدرش معاویه را دایر به ولایتعهدی و خلافت وی بعد از معاویه نپذیرفته بودند، به هر قیمت که شده بیعت بگیرد و فکر و خیال خود را از اشتغال به امر ایشان آسوده سازد. پس در اجرای چنین تصمیمی به ولید - پسرعمویش - نامه ای نوشت و او را از مرگ معاویه خبر داد. و در نامه بسیار مختصر دیگری نوشت :

اما بعد، از حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر بی هیچ ملاحظه ای بیعت بگیر و در اجرای این حکم شدت عمل به خرج ده که هیچ مجالی ندارند، مگر اینکه بیعت کنند.

والسلام !

به هنگـام رسـیدن نامه قطع و تهدیـدآمیز یزیـد به حاکم مـدینه ، مروان بن حکم نیز حضور داشت . پس به ولیـد پیشـنهاد کرد اکنون کسـی را به دنبـال این چنـد نفر بفرست و به انجـام بیعت و فرمانبردای از یزیـد دعوتشان کن . اگر پذیرفتنـد و سـر فرود آوردنـد، ایشان را به حال خود بگـذار و اگر سـرپیچی کردند و گردن به بیعت یزید ندادند، سـر از تنشان بردار که اگر آنها از مرگ معاویه آگاه شونـد، هر کـدام رخت به گوشه ای کشـیده پرچم خلاف برافرازنـد و مردم را به خلافت و زمامـداری خود بخوانند؛ مگر فرزند عمر که او سر جنگ و دعوا ندارد و به این امید نشسته که مگر همین طوری و ناگه زقضا شاهد خلافت را در آغوش خود بگیرد.

ولیـد راهنمایی مروان را پذیرفت و عبدالله بن عمرو، نوه عثمان ، را به دنبال حسـین (ع) و فرزند زبیر فرسـتاد و هر دو را (برای همان ساعت) احضار کرد. عبدالله آن دو تن را در مسجد دیدار کرد و امر حاکم را به هر دو آنها ابلاغ نمود.

سـاعتی را که ولیـد برای دیـدار ایشـان تعیین کرده بود، ساعتی نبود که معمولا حاکم از مردم پـذیرایی می کرد. این بود که به فرستاده گفتند: تو برگرد، ما هم می آییم .

و چون عبدالله بازگشت ، حسـین (ع) به فرزند زبیر گفت : به نظر من طاغوت ایشان (معاویه) مرده و به دنبال ما فرستاده است تا پیش از آنکه خبر مرگ او منتشر شود از ما بیعت گرفته باشد. عبدالله زبیر پاسخ داد: من هم

غیر از این گمان نمی برم .

پس حسین (ع) برخاست و از مسجد بیرون آمد و گروهی از هواداران و (جوانان) خانواده اش را با خود برداشت و بر در سرای ولید رفت و به ایشان گفت : من به درون سرای ولید می روم (به گوش باشید) اگر من صدا زدم و یا فریاد و پرخاش ولید را شنیدید، بسرعت داخل شوید و دور مرا بگیرید؛ وگرنه همین جا بمانید تا من بیرون آیم . این بگفت و به خانه وارد شد. در آنجا دید که ولید نشسته و مروان حکم هم در کنارش قرار گرفته است . پس ولید نامه یزید را برای حسین (ع) بخواند و از او خواست که به نام یزید با وی بیعت کند. حسین (ع) استرجاع کرد و سپس گفت : چون منی ، پنهانی دست بیعت نمی دهد، و فکر هم نمی کنم که تو با بیعت پنهانی من موافق باشی ، مگر اینکه در برابر همه مردم و آشکارا از من بیعت بگیری ؟ ولید گفت : همین طور است . حسین (ع) گفت : وقتی که همه مردم را به انجام بیعت با یزید فراخواندی ، ما را هم با مردم برای انجام آن دعوت کن تا کار یکجا تمام شود. ولید که مردی عافیت طلب بود در برابر پیشنهاد امام (ع) گفت : برو در پناه خدا! مروان که شاهد ماجرا بود رو به ولید کرد و گفت : به خدا قسم اگر حسین (ع) بدون اینکه با تو بیعت کند از اینجا برود، دیگر به

چنیـن موقعیـتی دست نخـواهی یـافت ؛ مگر اینکه خونهـای فراوانی از دو طرف بر زمین ریخته شـود. این مرد را زنـدانی کن و اجازه رفتن به او نده ، مگر وقتی که با تو بیعت کند و یا گردنش را بزن ! حسین (ع) با شنیدن سخنان و آخرین پیشنهاد مروان بتندی از جا برخاست و برآشفت و به او گفت : پسر زرقاء!(۸۱) تو مرا می کشی یا او! و به خدا قسم که هم دروغ گفتی و هم مرتکب خطا و گناه شدی . (۸۲)

در تاریـخ اعثم و مقتـل خوارزمی و مثیرالاحزان و اللهوف آمـده است : (۸۳) یزیـد طی نامه ای به ولیـد فرمان داد که از عموم مردم (مـدینه) بویژه حسـین بن علی بیعت بگیرد و مخصوصـا تاءکیـد کرد اگر حسـین (ع) خودداری کرد و فرمـانت را نـبرد، گردنش را بزن ! سپس خبری را که طبری آورده ، آنها نیز آورده اند، تا آنجا که می نویسد: حسین (ع) به خشم آمد و گفت : وای بر تو ای پسـر زرقـاء! تو می گویی گردنم را بزنـد؟ دروغ گفتی و پستی طینت خود را نشـان دادی . مـا خانـدان نبوتیم و پایگاه رسالت ، و یزید مردی فاسق است و شرابخوار و آدمکش ، و چون منی با چنان کسی بیعت نمی کند.

طبری می گوید: ولید، که مردی عافیت طلب بود، به امام گفت در پناه خدا برو، اما در دنبال روایت اول آمده است : صبح که شد مروان ، حسین (ع) را دیدار کرد و گفت : حرف مرا بشنو که به خیر

توست . حسین (ع) فرمود: بگو. مروان گفت : با امیرالمؤ منین یزید بیعت کن که خیر دو دنیای تو در آن است ! حسین گفت : انا لله و انا الیه راجعون (۸۴) و علی الاسلام السلام اذ قد بلیت الامه براع مثل یزید (۸۵) یعنی زمانی که شخصی چون یزید زمامدار امت اسلامی شود، اسلام را بدرود باید گفت !

اما عبدالله بن زبیر، دستگاه حکومتی برای بیعت با یزید بر او فشار آورد، ولی او هر بار بهانه ای تراشید و سرانجام به محضر ولید بن عتبه ، حاکم مدینه ، حاضر نشد.

عبدالله بن عمر را نیز ولید احضار کرد و چون حاضر شد، به او گفت : با یزید بیعت کن . عبدالله جواب داد: وقتی همه مردم با یزید بیعت کردند، من نیز بیعت می کنم . پس آن قدر درنگ کرد تا موافقت و بیعت مردمان از شهرها به گوش او رسید.

پس به نزد ولید بن عتبه رفت و به نام یزید با او بیعت نمود. (۸۶)

و در روایتی دیگر آمده است : پس از آن پیشامدها حسین (ع) از خانه خود بیرون آمد و کنار قبر جدش رسول خدا (ص) بایستاد و گفت : درود بر تو ای رسول خدا! من حسین پسر فاطمه ، پسر کوچک تو و پسر دختر کوچک تو، و سبط تو، و یکی از دو ثقلی هستم که در میان امتت به یادگار گذاشته ای . پس ای پیامبر خدا! بر آنها گواه باش که آنها مرا یاری نکردند و جانبم را فرو گذاشتند و از من نگهداری نکردند. این شکایت

من به توست تا آنگاه که به تو، صلوات خداوند بر تو باد، برسم . آنگاه به نماز بایستاد و تا طلوع فجر در حال رکوع و سجود بود. (۸۷)

و در روایتی دیگر: چند رکعت نماز بگزارد و چون سلام داد، گفت : بارخدایا! این قبر پیامبر تو محمد (ص) است ، و من پسر دختر پیغمبرت می باشم . مرا وضعی پیش آمده است که تو بر آن آگاهی . خداوندا! من کارهای پسندیده را دوست ، و ناشایست را دشمن دارم . و من از تو ای خداوند ذوالجلال و الاکرام به حق این قبر و آن کس که در آن خوابیده است می خواهم که مرا بر آن بداری که رضا و خشنودی تو و پیامبرت و مؤ منان در آن باشد.

پس در کنار قبر پیامبر اسلام تا نزدیکیهای صبح به گریستن پرداخت و در آن حال که سر بر قبر پیغمبر نهاده بود خوابی کوتاه او را در ربود و در آن دید رسول خدا (ص) با گروهی انبوه از فرشتگان ، که حضرتش را در میان گرفته بودند، بیامد و او را به سینه چسبانید و بین دو چشمش را بوسید و فرمود:

حسین عزیزم ! می بینم که به همین زودی تو در خونت غلتان هستی و سر بریده در زمین کربلا بین گروهی از امت من افتاده ای ، در حالی که لبهایت تشنه است و تو را آبی نمی دهند و از تشنگی بر خود می پیچی و سیرابت نمی کنند. و در آن حال ، آنان چشم شفاعت از من دارند! آنان را چه می

شود؟ خداوند آنان را از شفاعت من بی بهره کناد. آنان را چه می شود؟ خداوند شفاعت مرا به روز قیامت نصیب آنان نکند و ایشان را نزد خداوند بهره ای نباشد.

حسین عزیزم ! پدر و مادر و بردارت نزد من آمدند و آنها ملاقات و دیدار تو را مشتاقند و برای تو در بهشت آن چنان منزلت و درجاتی است که جز از راه شهادت هرگز به آن نتوان رسید. (۸۸)

امام پس از آن برخاست و رو به قبر مادر و برادرش آورد و با آن دو نیز وداع کرد. (۸۹)

و از عمر بن علی الاطرف آورده اند که گفت : هنگامی که برادرم حسین (ع) در مدینه از انجام بیعت با یزید سرپیچید، به خدمتش رسیدم ؛ دیدم که تنها نشسته است . به او گفتم :

– فدایت شوم ای ابا عبدالله ! برادرت حسین از پدرش – علیهماالسلام – برایم چنین گفت ... اینجا بغض گلویم را گرفت و اشکم جاری شد و ناله ام به گریه برخاست . حسین مرا در آغوش خود کشید و فرمود:

– به تو گفت که من کشته می شوم ؟ بسختی جواب دادم :

– خدا نکند ای پسر پیغمبر خدا. و امام فرمود:

– تو را به حق پدرت سوگند می دهم . پدرم تو را از کشته شدن من خبر داده است ؟ ناگزیر گفتم :

– آری . چه می شد که تو این تقدی...را با بیعتت تغییر می دادی ! گفت :

– پدرم مرا خبر داد که رسول خدا (ص) او را از کشته شدنش و کشته شدن من آگاه ساخته و اینکه

خاک من نزدیک خاک اوست . و تو گمان بردی که چیزی را که تو می دانی ، من نمی دانم ؟ من هرگز تن به ذلت و خواری نمی دهم . مادرم فاطمه به شکایت ، پدرش را دیدار خواهد کرد و خواهد گفت که فرزندش از امت وی چه کشیده است . و هر کس که فاطمه را با آزار فرزندانش بیازارد، روی بهشت را نخواهد دید. (۹۰)

همان طور که در بحث اجتهاد شرح دادیم ، فرمانروایان و پیروان ایشان عادت داشتند که تغییر احکام الهی را تاءویل بنامند، و این امر چنان شایع شده بود که از لفظ تاویل معنای تغییر متبادر به ذهن می شد. و بر همین اساس بود که معاصران امام حسین (ع)، آنهایی که خبر شهادت آن حضرت را در عراق از زبان رسول خدا (ص) شنیده بودند، به وی اصرار می نمودند که قضای الهی را تاءویل کند، یا آن را با نرفتن به عراق تغییر دهد. بعضی نیز پا فراتر نهاده از امام می خواستند تا آن را با بیعت با یزید تاءویل نماید؛ و این همان مطلبی است که عمر بن علی بر زبان آورده و گفته است : (فلولا تاءولت و بایعت) یعنی چه شود که آن را با بیعتت تاءویل نمایی . یعنی با بیعتت با یزید قضای الهی را در کشته شدنت تغییر دهی .

منظور محمد بن حنفیه نیز در گفتگویش با امام حسین (ع) که آن را طبری و شیخ مفید آورده اند نیز همین بوده ، اگر چه به آن تصریح نکرده است . توجه کنید:

چون

حسین (ع) آماده بیرون شدن از مدینه گردید، محمد بن حنفیه به او گفت :

برادرم ! تو عزیزترین و گرامیترین افراد بشر برایم می باشی و من نصیحت و راهنماییم را از هیچکس دریغ نمی دارم تا چه رسد به تو که از همه کس سزاوارتری .

از بیعت با یزید، و رفتن به یکی از شهرهای تحت امر او دوری کن ، آنگاه مبلغین خودت را (برای جلب آراء) مردم به هر سوی کشور بفرست و آنان را به فرمانبرداری از خود بخوان . اگر سران مردم و پیروانشان با تو بیعت کردند، سپاس خدای را به جا آور، ولی اگر مردم دور کسی جمع شدند و تو را نپذیرفتند، خداوند به خاطر آن از دین و عقل و خرد تو نکاهد و شخصیت و فضیلت تو کاستی نگیرد.

من از آن بیم دارم که به یکی از این شهرها قدم بگذاری و بر سر تو میان مردم اختلاف و دو دستگی ایجاد شود: گروهی دور تو را بگیرند و جمعی به مخالفتت برخیزند، و در نتیجه شمشیر بروی هم بکشند و خونها بریزند و تو نخستین هدف تیر ملامت واقع شوی . و در چنان حالتی ، کسی که از نظر پدر و مادر، و مقام و شخصیتش بهترین این امت به حساب می آید، خونش پایمال و خانواده و بستگانش خوارترین کسان گردند! حسین (ع) در پاسخ برادرش فرمود:

کجا بروم برادر؟ محمد گفت :

مکه برو، اگر آنجا را مناسب یافتی که چه بهتر، وگرنه سر به بیابان بگذار و به کوهها برو و از شهری به شهری قدم نه تا

ببینی که وضع مردم چطور می شود، و البته که راءی تو صائبتر است آنگاه که امری را مورد پذیرش خود قرار دهی .

در مقتل خوارزمی و فتوح اعثم آمده است که حسین (ع) در پاسخ سخن اخیر برادرش فرمود:

ای برادر! به خدا قسم حتی اگر در دنیا پناهگاهی نیابم و گریزگاهی نبینم ، هرگز دست بیعت در دست یزید بن معاویه نمی گذارم که رسول خدا (ص) فرموده است : خداوندا! برکت و رحمتت را از یزید بازگیر. در اینجا محمد بن حنفیه با گریستن خود سخن امام را برید و حسین (ع) نیز ساعتی با او گریست و سپس فرمود: برادر! خداوند تو را از من پاداش خیر دهاد. تو اندرز دادی و خیرخواهی نمودی ؛ و من امید دارم که به خواست خدا این راءی و اندیشه تو درست و قرین توفیق باشد. من فعلاـ قصد خروج و حرکت به جانب مکه دارم و در این راه من و برادران و برادرزادگان و پیروانم خود را آماده نموده ایم . چه ، کار آنها، کار من و راءی و اندیشه ایشان راءی و اندیشه من می باشد. اما تو بردارم تو استثنا هستی ، تو در مدینه می مانی و در اینجا به منزله چشم و گوش من در میان مردم خواهی بود و هیچ امری از امور ایشان را از من پوشیده نخواهی داشت .

آنگاه امام دستور داد تا کاغذ و دواتی آماده کردند و وصیت خود را به نام برادرش محمد بن حنفیه چنین نوشت .

وصیتنامه امام حسین (ع) (۹۱)

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا، ما اءوصی به الحسین بن علی بن

اءبی طالب الی اءخیه محمد المعروف بابن الحنفیه .

ان الحسین یشهد اءن لا اله الا الله وحده لا شریک له ، و اءن محمدا عبده و رسوله ، جاء بالح من عند الحق . و اءن الجنه و النار حق ، و اءن الساعه آتیته لا ریب فیها و اءن الله یبعث من فی القبور.

و انی لم اءخرج اءشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما، و انما خرجت لطلب الاصلاح فی اءمه جدی (ص).

اءرید اءن آمر بالمعروف و اءنهی عن المنکر، و اءسیره بسیره جدی و اءبی علی بن اءبی طالب .

فمن قبلنی بقبول الحق ، فالله اءولی بالحق ، و من رد علی هذا، اءصبر حتی یقضی الله بینی و بین القوم بالحق ، و هو خیر الحاکمین .

و هذه وصیتی یا اءخی الیک . و ما توفیقی الا بالله ، علیه توکلت و الیه اءنیب

یعنی این وصیتی است از حسین فرزند علی بن ابی طالب به برادرش محمد معروف به ابن الحنفیه . حسین گواهی می دهد که خدایی جز الله نیست ، او یکتا و بی شریک است . و اینکه محمد بنده و فرستاده اوست که براستی از جانب خداوند آمده است . و اینکه بهشت و دوزخ حق است و روز قیامت بی هیچ تردیدی آمدنی است ، و خداوند در آن روز همه مردگان را از گور برمی انگیزاند.

من به قصد خوشگذرانی و راحت طلبی و یا فتنه انگیزی و ستمگری از مدینه بیرون نشده ام ، بلکه تنها علت بیرون شدنم برای اصلاح وضع امت جدم می باشد.

من در این حرکت می خواهم امر

به معروف و نهی از منکر کنم ، و قـدم در راه جد، و پدرم علی بن اءبی طالب بگذارم ، و روش ایشان را در پیش بگیرم . پس هر کس که این هـدف حق مرا می بپـذیرد، خدای را که بر حق است اجابت کرده و به خیر و سـعادت رسـیده ، و آن کس که این پیشـنهاد مرا نپذیرد، تا آنگاه که خداوند براستی بین مردم به داوری بنشیند، شکیبا خواهم بود، که او بهترین داوران است . برادرم ! این وصیت و سفارش من به توست . و توفیق من در این راه جز به خدا، بستگی ندارد.

بر او توکل کرده و به او روی می آورم .

آنگاه امام نامه را پیچیـد و با انگشتری خود آن را مهر کرد و به دست برادرش محمد داد و او را بدرود گفت و در دل شب از مدینه بیرون رفت . (۹۲)

حرکت امام به سوی مکه

طبری و شـیخ مفید آورده اند: پس از اینکه امام حسـین (ع) از مجلس ولید بیرون رفت ، ولید کسی را به دنبال عبدالله فرستاد. فرزند زبیر آن قدر دست به دست کرد تا خود در دل شب از مدینه به قصد مکه بیرون شد، و در این عزیمت بیراهه را در پیش گرفت و از راه اصلی نرفت !

صبحگاهـان که ولیـد از فرار فرزنـد زبیر آگـاه گردیـد، مردانی را به دنبـالش فرسـتاد، ولی آنها او را ندیدنـد و دست خالی به خدمت ولید بازگشتند.

با عزیمت فرزند زبیر به مکه ، تمام وجه ولید و دستگاه او به امام حسین (ع) معطوف گردید و در عصر همان

روز کسی را به دنبال امام فرستاد. امام (ع) در پاسخ فرستاده ولید گفت : تا صبح ببینیم چه می شود. با شنیدن این پاسخ ، دست از امام برداشتند، و امام نیز در همان شب رو به جانب مکه نهاد و به هنگام بیرون شدن از مدینه این آیه را تلاوت فرمود: فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین (۹۳) یعنی از آنجا، در حالی که می ترسید و مرتب اطراف و جوانب خود را می پایید، بیرون شد و گفت : خداوندا! مرا از مردم ستمگر در پناه خود گیر.

و در این سفر، حضرتش بر خلاف فرزند زبیر از بیراهه نرفت ، بلکه قدم در جاده اصلی نهاد. (۹۴)

طبری و دیگران آورده اند که عبدالله بن عمر در میان راه به طور جداگانه خود را به امام (ع) و فرزند زبیر رسانید و به ایشان گفت : شما از خدا بترسید و همبستگی مسلمانان را به پراکندگی بدل ننمایید. (۹۵)

عبدالله بن مطیع نیز با امام ملاقات نمود و گفت : فدای تو گردم ! عازم کجا هستی ؟ امام فرمود: فعلا عازم مکه هستم و برای آینده نیز از خداوند خواهان خیر می باشم . عبدالله گفت : خداوند خیرت دهد و ما را نیز فدای تو گرداند. چون به مکه رسیدی ، مبادا که به کوفه نزدیک شوی ، که آنجا شهر بدیمن و بدشگونی است . در کوفه بود که پدرت کشته شد، و برادرت مورد بی اعتنایی و بی حرمتی و سوءقصد قرار گرفت و نزدیک بود که به قیمت جانش تمام شود.

در حرم امن

خـدا بمان که تو آقای عرب هستی و مردم حجاز از هر طرف به سوی تو رو خواهند آورد. همه کسانم به فدایت ! از حرم جدا مشو، که به خدا سوگند اگر سر مویی از تو کم شود و کشته شوی ، همه ما نابود خواهیم شد.

و حسین (ع) همچنان پیش می رفت تا روز جمعه ، سوم ماه شعبان ، وارد مکه شد و به هنگام ورود، این آیه را تلاوت فرمود: و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی اءن یهدینی سواء السبیل (۹۶) یعنی و چون به مدین روی نهاد، گفت : باشد که خداوند مرا به راه راست هدایت فرماید.

فرزند زبیر نیز به مکه آمد و یکراست در مسـجدالحرام و کنار کعبه جای گرفت و هر روز به نماز و طواف پرداخت و به همراه دیگران به خدمت امام حسـین (ع) نیز می رسـید و با وی به مشورت می نشست . در حالی که وجود حسین (ع) در مکه برای فرزنـد زبیر از هر چیز دیگر گرانبـارتر بود. چه ، او بخوبی می دانست مـادامی که حسـین در سـرزمین حجـاز باشـد، مردم آنجا هرگز با او بیعت نمی کننـد. زیرا شخصـیت امام در نظر ایشان عظیمتر و بالاتر از فرزنـد زبیر، و فرمانبرداریشان از او بسـی بیشتر بود. (۹۷)

مردم حجاز در مـدت توقف آن حضـرت در مکه ، مرتب به خدمت او می رسـیدند و حجاج و عمره گزاران و دیگران ، که از اطراف و اکناف جهان اسلام به مکه آمده بودند، در محضر آن حضرت حاضر می شدند. (۹۸)

در همین سال یزید، ولید بن

عتبه را از فرمانداری مدینه برداشت و حکومت حرمین را یکجا بر عهده عمرو بن سعید نهاد. (۹۹)

چون خبر مرگ معاویه و خودداری امام حسین (ع) و فرزند زبیر و عبدالله بن عمر از بیعت با یزید به مردم کوفه رسید، گرد یکدیگر جمع شدند و باتفاق نامه زیر را به امام نوشتند:

اما بعد، سپاس خدای را که دشمن سرسخت و ستمگرت را درهم شکست ؛ مردی که خود را بر این امت تحمیل کرده ، به زور و قلدری حکومت را به دست گرفته بود، بدون اینکه کسی به فرمانروابیش رضایت داده باشد... پس همچون قوم ثمود بر او ننگ و نیستی باد.

اینک ما را بر سر، پیشوایی نیست . پس به ما روی آور، باشد که خداوند به وسیله تو ما را به راست و حق هدایت کند.

نعمان بن بشیر تنها بر کاخ فرمانداری حکومت می کند. چه ، ما مردم نه به نماز جمعه او حاضر می شویم و نه به نماز عید. و اگر بدانیم که تو دعوت ما را پذیرفته و به ما می پیوندی ، او را از کوفه بیرون می کنیم ، و تا شام بدرقه اش می نماییم ...

مردم کوفه این نامه را به وسیله دو نفر به مکه به خدمت امام فرستادند.

فرستادگان با سرعتی هر چه تمامتر فاصله میان کوفه و مکه را طی کرده ، خود را در دهم ماه رمضان به امام رسانیدند و نامه کوفیان را تقدیم داشتند.

دو روز پس از ارسال نخستین نامه ، مردم کوفه سه تن از مردان خود را به همراه پنجاه و سه نامه دیگر، که

به وسیله اشخاص سرشناسی نوشته شده و هر کدام به امضای یک و یا دو نفر، و گاه چهار تن از ایشان رسیده بود، به مکه خدمت امام فرستادند. به دنبال آن ، بعد از دو روز دیگر، دو نفر دیگر را به خدمت او فرستاده و به وی نوشتند:

به حسین بن علی از جانب شیعیان و هواداران مؤ من و مسلمان او. اما بعد، اکنون به سوی ما بشتاب ، که مردم بی صبرانه انتظار ورود و دیدار تو را می کشند و بجز تو، پیشوایی نمی شناسند. پس بی هیچ درنگی به سوی ما شتاب کن و هر چه زودتر بیا. و درود بر تو باد.

و باز گروهی دیگر از سرشناسان کوفه ضمن نامه ای به وی نوشتند:... بیا که سپاهی آماده خدمت به تو، انتظار تو را می کشد و درود بر تو باد. (۱۰۰)

و بنا به روایتی در تاریخ طبری ، مردم کوفه به وی نوشتند: یکصد هزار رزمنده آماده اند تا برای یاری تو پیکار کنند. (۱۰۱)

بخش سوم : ماءموریت مسلم بن عقیل به کوفه

توضیح

به شرحی که گذشت ، فرستادگان ، پشت سرهم ، از راه می رسیدند و نامه ها به خدمت امام ارسال می داشتند، تا اینکه سرانجام امام در پاسخ ایشان چنین نوشت :

به گروه مؤ منان و مسلمانان ! اما بعد، همه گزارشها و آنچه را که شرح داده بودید، دریافتم و سخن اکثریت شما این بود که ما را بر سر امام و رهبری نیست و بیا که باشد خداوند ما را به وسیله تو بر آنچه حق و هدایت است فراهم آرد.

اینک من مسلم بن عقیل ، برادر و پسرعمو و

شخص مورد اطمینانم را از خانواده خود، به نزد شما فرستادم ، و به او دستور دادم که از حال و وضع و اندیشه تان مرا آگاه گرداند.

اگر او بنویسد که همفکری و همراهی همه شما و بزرگان و خردمندانتان درست در همان راستایی است که فرستادگانتان از سوی شما پیغام آورده اند و در نامه هایتان خوانده ام ، به خواست خدا به همین زودی خود را به شما می رسانم . و به جان خودم سوگند که پیشوا نیست ، مگر آن که به کتاب خدا عمل کند و دادگر باشد و به دین حق متدین و در راه خدا خویشتندار باشد. والسلام . (۱۰۲)

آنگاه مسلم بن عقیل را برای چنین ماءموریتی ماءمور و به کوفه اعزام فرمود.(۱۰۳)

مسلم نیز در انجام فرمان امام به کوفه روی نهاد.

پس از ورود مسلم به کوفه ، شیعیان به گرد او فراهم آمدند و، در حالی که بسختی می گریستند، به نامه امام گوش فرا داشتند. و در آخر، هیجده هزار تن از ایشان به نام ابا عبدالله الحسین با مسلم بیعت کردند.(۱۰۴)

چون مسلم چنان دید، نامه زیر را برای امام ارسال داشت :

اما بعد، پیش فرستاده به یاران خود دروغ نمی گوید (۱۰۵) هیجده هزار تن از مردم کوفه با من بیعت کرده و پیمان بسته اند. با وصول این نامه ، در آمدن شتاب کن که همه مردم با تو هستند و اندیشه و هوای پیروی از خاندان معاویه را ندارند.

والسلام . (۱۰۶)

و در روایتی نیز آمده است که بیست و پنج هزار تن از مردم کوفه با مسلم بن عقیل بیعت کرده بودند! و

بنا به روایتی دیگر، این تعداد چهل هزار نفر بودند. (۱۰۷)

اما به نظر می رسد که کوفیان پس از ارسال نامه مسلم به امام ، همچنان به بیعت خود با مسلم ادامه داده باشند تا اینکه تعدادشان به بیست و پنج هزار و پس از آن به چهل هزار تن بالغ شده باشد.

طبری در تاریخ خود می نویسد:

گروهی از شیعیان در بصره گرد آمدند و در کار امام حسین (ع) به مذاکره و بحث پرداختند، و در آخر برخی از ایشان به قصد پیوستن به امام از بصره بیرون شدند و خود را به وی رسانیده ، با او همراه شدند و در رکاب حضرتش به شهادت نیز رسیدند. (و این از آن جهت بود که) امام پیش از آن ، طی نامه ای از ایشان یاری خواسته بود. (۱۰۸) سپس طبری می نویسد:

سرانجام یزید نعمان بشیر را از حکومت کوفه برداشت و فرمانروایی آنجا را علاوه بر حکومت بصره ، به عهده عبیدالله بن زیاد نهاد (۱۰۹) و ضمن فرمانی به او دستور داد تا مسلم را دستگیر کند و از میان بردارد!

عبیدالله به کوفه وارد شد و به تعقیب شیعیان پرداخت . مسلم نیز علیه اقدامات عبیدالله اعلام قیام کرد، ولی کوفیانی که با او بیعت کرده بودند، جانب حرمتش نگه نداشتند و او را یکه و تنها رها کردند تا به تن خویش با همه سپاهیان فرزند زیاد بجنگند!

در حین این پیکار نابرابر، شمشیر یکی از طرفداران ابن زیاد، لب بالای مسلم را از هم بدرید و دندانهای پیشین او را بینداخت . با این حال او همچنان در کوچه

پس کوچه های کوفه مردانه می جنگید و مقاومت می کرد.

خانه نشینان کوفه نیز بیکار ننشستند و از پشت بامهای خود، او را به باد سنگ و آجر گرفتند و دسته های نی را آتش زده ، از همان بالا بر سر و روی او پرتاب می کردند! با این حال او همچنان مردانه می جنگید.

سرانجام محمد بن اشعث ، که فرماندهی سربازان ابن زیاد را در این درگیری بر عهده داشت ، مسلم را که از ضربات سنگ پاره ها اندامش بسختی درهم کوفته شده بود و از جنگ بازمانده و به دیواری پشت داده و بسختی نفس می کشید، مخاطب ساخت و گفت : مسلم ! تو در امانی ، خودت را به کشتن مده . مسلم گفت : من در امانم ؟! ابن اشعث جواب داد: آری . و سربازان او نیز بانگ برداشتند که : آری تو در امانی ! مسلم گفت : اگر به من امان نمی دادید، دستم را در دست شما نمی گذاشتم . با این سخن مسلم ، سربازان پیرامون او را گرفتند و بلافاصله او را خلع سلاح نمودند. چون مسلم چنان دید، گفت : این نخستین خیانت شماست . پس امان شما کجا رفت ؟ آنگاه ماءیوسانه رو به فرزند اشعث کرد و گفت : می بینم که تو عرضه نگهداری مرا نداری و امان تو به درد من نمی خورد. آیا می توانی کار خیری برایم انجام دهی ؟ و آن اینکه پیکی را از جانب خودت بفرستی تا از زبان من پیامی به حسین برساند. چه ، من یقین دارم که همین

امروز و فردا، او با زن و بچه ها و خانواده اش به سوی شما حرکت خواهد کرد، و همه نگرانی من از این بابت است .

پیک تو از زبان من به امام بگوید:

فرزند عقیل مرا در حالی به خدمت تو فرستاده است که خودش در چنگ مردم کوفه اسیر است و امیدی به زنده ماندن خود را تا شب ندارد. او می گوید با همه اهل بیتت بازگرد و به کوفه نیا که کشته می شوی . مردم کوفه تو را نفریبند که آنها همان اصحاب پدرت می باشند که آرزو کرد که با مرگ و یا کشته شدنش روی آنها را نبیند. کوفیان ، هم به تو و هم من دروغ گفتند، و تو در این موقعیت چاره ای بجز بازگشت نداری !

ابن اشعث قول داد که چنین کند و گفت : به خدا سوگند که چنین کنم و خواهشت را انجام می دهم و به ابن زیاد هم می گویم که تو در امان منی !

عاقبت مسلم را سربازان ابن زیاد، با همان حالی که داشت و خون از سر و صورتش می ریخت ، بازداشت کرده به نزد ابن زیاد بردند. آنگاه بین مسلم و ابن زیاد سخنانی رد و بدل شد، تا آنجا که فرزند زیاد فریاد زد: به جان خود. قسم که تو را می کشم ! مسلم گفت : همین طور؟! عبیدالله پاسخ داد: آری همین طور! و مسلم گفت : حال که چنین است ، اجازه بده تا به یکی از بستگانم وصیت کنم . این بگفت و چشم به اطراف مجلس فرزند زیاد گردانید و از

آن میان عمر بن سعد را مخاطب ساخت و گفت : ای عمر! بین من و تو خویشاوندی است . اکنون حاجتی دارم که لازم است تو آن را انجام دهی ، و آن یک راز است که باید آن را پنهان داری .

عمر از پذیرفتن خواهش مسلم روی بگردانید؛ اما ابن زیاد گفت : از پذیرش خواسته پسرعمویت مسلم امتناع مکن ! این بود که عمر برخاست و به همراه مسلم به گوشه ای از تالار رفت ؛ جایی که ابن زیاد او را به خوبی می دید. آنگاه در همان جا بنشست و گوش به وصیت مسلم داد. مسلم فرزند سعد وقاص چنین وصیت کرد:

من از زمانی که به کوفه آمده ام تا به حال ، هفتصد درهم مقروض شده ام ، آن را از ماترک من پرداخت کن . جنازه ام را از ابن زیاد بگیر و آن را به خاک بسپار. کسی را به نزد حسین (ع) بفرست تا مانع آمدنش به کوفه شود. چه ، من نامه ای به او نوشته و او را خبر داده ام که مردم کوفه با وی همراهند و هوادار او؛ یقین دارم که او در راه آمدن به کوفه است .

با اینکه مسلم همه گفته هایش را پنهانی و به عنوان راز با عمر بن سعد در میان نهاده بود، ولی فرزند سعد وقاص تمام خواسته های مسلم را به ابن زیاد گفت . فرزند زیاد با افشای راز مسلم به وسیله ابن سعد، رو به عمر کرد و گفت : شخص امین خیانت نمی کند، اما گاهی شخص خائن ، امین

به حساب می آید! پس دستور داد تا مسلم را به پشت بام کاخ حکومتی برده ، در آنجا گردن بزنند. آنگاه مسلم رو به فرزند اشعث کرد و گفت :

قسم به خدا که اگر تو مرا در پناه نگرفته و امان نداده بودی ، هرگز تسلیم نمی شدم . حالا هم که امکان تو را به چیزی نگرفته اند، برخیز و با شمشیرت از من حمایت کن !

مسلم را از پله های قصر بالا بردند و او در آن حال تکبیر می گفت و استغفار می کرد و بر پیامبران و فرشته های خدا درود می فرستاد و می گفت : بارخدایا! بین ما و کسانی که ما را فریب دادند و سپس انکارمان کرده ، پشت به ما نمودند و تنها و بی یاور رهایمان ساختند، داوری کن .

جلاد او را بر لب بام و مشرف به کوچه بداشت و بی رحمانه سرش را بینداخت و بدنش را نیز به دنبال سرش در میان مردم کوچه ، که نظاره گر این ماجرا بودند، بیفکند!

آنگاه ابن زیاد فرمان داد تا هانی بن عروه را به بازار ببرند و گردن بزنند. سپس دستور داد سر هر دوی آنها را به همراه نامه ای برای یزید به شام فرستادند!

یزید در پاسخ این خدمت عبیدالله زیاد به وی چنین نوشت :

اما بعد، از تو بجز این انتظار نداشتم . زیرکانه عمل کردی ، و مردانه و شجاع در این کار بزرگ پای فشردی ، و ثابت قدم و استوار ماندی ، و به کفایت و درستی خدمت کردی و گمان مرا نسبت به خود به یقین مبدل

ساختی و....

امام آماده عزیمت به عراق می شود

باری ، پایان کار و شهادت غمبار مسلم بن عقیل چنین بود؛ اما امام حسین (ع) پس از دریافت نامه مسلم آماده حرکت به سوی عراق شد. و چون فرزند زبیر از قصد عزیمت امام آگاه گردید، به خدمت او رسید و گفت راستی را که اگر مرا شیعیانی در آنجا (کوفه) بود، از آن منطقه روی بر نمی تافتم و جایی دیگر را بر آن نمی گزیدم . (و چون ترسید که نکند با این سخن متهمش کند) چنین ادامه داد: اما اگر در حجاز بمانی و قصد حکومت داشته باشی ، با خواست خدا مخالفی نخواهی داشت !

چون ابن زبیر از نزد امام بیرون رفت ، امام رو به یاران خود کرد و فرمود:

این مرد را هیچ چیز از مال دنیا، به اندازه اینکه من از حجاز به جانب عراق حرکت کنم ، خوشحال نمی کند. زیرا او بخوبی می داند که با بودن من در حجاز، او را در حکومت نصیبی نخواهد بود و مردم با وجود من به او روی نخواهند آورد. این است که می خواهد من از اینجا بروم و میدان برای او خالی شود. (۱۱۰)

در روز هشتم ماه ذی حجه سال شصت هجری بود که بار دیگر امام و فرزند زبیر بین درگاه کعبه و حجر اسماعیل به هم برخوردند و عبدالله به او گفت : اگر بخواهی بمانی و در پی به دست گرفتن حکومت باشی ، ما با تو همکاری و یاریت می کنیم و از راهنمایی به تو دریغ نداشته ، با تو بیعت می کنیم . امام فرمود: پدرم گفته

است که مردی نامجو و جاه طلب بی هیچ پروایی حرمت خانه خدا را به زیر پا می گذارد و آن را از میان می برد. و من نمی خواهم که آن مرد من باشم . فرزند زبیر گفت : پس اگر موافقت می کنی بمان ، و زمام امور را به دست من بسپار که فرمانت مطاع است و کسی هم با تو مخالفت نمی کند! امام پاسخ داد: چنین چیزی را هم نمی خواهم . آنگاه هر دو صدایشان را پایین آورده ، به آهستگی با هم سخن گفتند. (۱۱۱)

در روایتی دیگر آمده است که فرزند زبیر با امام حسین به آهستگی و نجوا سخن گفت . پس امام رو به ما کرد و گفت : فرزند زبیر می گوید تو در خانه خدا بنشین و من مردم را گردت جمع می کنم ؛ در صورتی که به خدا سوگند اگر بیرون از حرم کشته شوم ، دوست تر دارم که به اندازه یک وجب در داخل حرم از پای درآیم . و خدا می داند که اگر در سوراخ حشره ای هم فرو روم ، آنها مرا بیرون می کشند تا آنچه را بخواهند بر سرم بیاورند و دست تعدی و تجاوز آن چنان بر من خواهند گشود که یهودیان به روز شنبه ! (۱۱۲)

و در تاریخ ابن عساکر و ابن کثیر آمده است که امام حسین فرمود: اگر من در فلان جا و فلان جا کشته شوم ، دوست تر دارم که خونم در مکه ریخته شود.(۱۱۳)

پس حسین (ع) به طواف پرداخت و سعی بین صفا و مروه به جا

آورده و اندکی از موی سر خود را کوتاه کرد و حج را به عمره بدل نمود و از احرام بیرون شد. (۱۱۴)

حسین (ع) و ابن عباس

در تاریخ طبری و دیگر منابع آمده است که چون حسین (ع) آماده حرکت سوی عراق شد، ابن عباس به خدمت آن حضرت رسید و در ضمن سخنانی به او گفت : در همین شهر بمان ؛ زیرا تو آقا و سرور مردم حجاز هستی . و اگر مردم عراق ، همچنان که ادعا کرده اند، خواهان تو هستند، به آنها بنویس که فرماندار و دشمن خود را از شهر و دیار خویش بیرون کنند، آنگاه تو به سوی ایشان عزیمت کن . ولی اگر به هر تقدیر قصد بیرون شدن از مکه را داری ، به دیار یمن رو آور که در آنجا دژهای استوار و محکم و دره های متعددی وجود دارد و سرزمینی است پهناور، و پدرت را در آنجا شیعیانی بسیار است ، و خودت هم از دسترس اینان به دوری و با فراغ خاطر می توانی برای مردم نامه بنویسی و پیغامگزارانت را به هر سو اعزام داری و مردم را به خود بخوانی ، در آن صورت امید دارم که به خواسته ات برسی ! امام در پاسخ به ابن عباس گفت :

پسرعمو! به خدا قسم می دانم که خیرخواه منی ، اما من عزم جزم کرده و آماده حرکت شده ام . عبدالله گفت : حالا که چنین است و می روی ، زنان و کودکانت را با خود مبر. چه ، از آن می ترسم که تو هم مانند عثمان ، که در

برابر دیدگان زنان و فرزندانش کشته شد، کشته شوی !

در کتاب اخبار الطوال بعد از این سخن عبدالله آمده است که امام به وی فرمود: پسرعموی من ! ناگزیرم که زنان و فرزندانم را هم همراه خود ببرم .(۱۱۵) و در روایتی دیگر آمده است که امام در پاسخ عبدالله گفت : اگر فلان جا یا فلان جا کشته شوم ، بیشتر دوست دارم از اینکه در مکه کشته شوم و حرمت حرم خدا به خاطر من از میان برود.

با شنیدن این پاسخ ، ابن عباس بسختی بگریست . (۱۱۶) و بنا به روایتی ، گفت : با این سخن او، به مرگش یقین کرده ، دل از حیاتش بریدم . (۱۱۷)

نامه امام (ع) به بنی هاشم

در کتاب کامل الزیاره آمده است که حسین (ع) از مکه خطاب به برادرش محمد بن علی و دیگر مردان بنی هاشم چنین نوشت :

بسم الله الرحمن الرحیم

از حسین بن علی ، به محمد بن علی و دیگر مردان بنی هاشم .

اما بعد، هر کس که به من بپیوندد کشته می شود، و آن کس که با من همراه نگردد، به پیروزی نمی رسد. والسلام . (۱۱۸)

ابن عساکر می گوید: حسین (ع) نامه ای به مدینه فرستاد که به سبب آن عده ای انگشت شمار از بنی عبدالمطلب و... که تا پایان ماجرا با حضرتش بودند، خود را به او رسانیدند. محمد بن حنفیه به دنبال ایشان رو به مکه نهاد... . (۱۱۹)

امام با برادرش محمد بن حنفیه

در اللهوف آمده است که در همان شب که امام (ع) در صبحگاهش می خواست از مکه بیرون رود، محمد بن حنفیه خود را به او رسانید و گفت : ای برادر! تو از نیرنگ و خیانت کوفیان نسبت به پدر و برادرت کاملا آگاهی ، و من از آن می ترسم که حال تو چون سرانجام گذشتگانمان باشد! اگر صلاح می دانی همین جا بمان که تو در مکه از هر کس دیگر گرامیتر، و از هر پیشامد ناگواری هم محفوظ خواهی بود.

امام در پاسخ برادر فرمود: برادر عزیز! از آن می ترسم که یزید بن معاویه مرا در حرم خدا ترور کند و من باعث شده باشم که احترام خانه خدا از میان برود... . (۱۲۰)

جلوگیری از حرکت امام

امام حسین (ع) در روز سه شنبه هشتم ماه ذی حجه (۱۲۱) سال شصت هجری به مقصد کوفه از مکه بیرون شد؛ اما با

ماءموران عمر بن سعید، فرماندار مکه ، روبرو گردید که برای جلوگیری از حرکت آن حضرت آمده بودند.

برخورد این دو گروه ، منجر به مشاجره و کشمکش شد؛ تا آنجا که با تازیانه به جان یکدیگر افتادند، ولی سرانجام حسین و یارانش ایشان را از خود راندند و به راه ادامه دادند. آنها هم امام را مخاطب ساخته ، گفتند:

ای حسین ! آیا از خدا نمی ترسی که خود را از جماعت و همبستگی با امت کنار می کشی و بین آنها جدایی می افکنی ؟ امام در پاسخ آنها به این آیه تمسک جست : لی عملی و لکم اءنتم بریئون مما اءعمل و اءنا بری ء مما تعملون

(۱۲۲) یعنی کـار من مربـوط به خود من است و کـار شـما مربوط به شـما، شـما از آنچه من انجـام می دهم برکناریـد و من از کارهای شما بیزار.(۱۲۳)

عبدالله بن جعفر و نامه فرماندار

عبدالله بن جعفر(۱۲۴) به همراه فرزندانش ، عون و محمد، به امام حسین(ع) چنین نوشت :

اما بعـد، تو را به خدا سوگند می دهم که تا نامه مرا دریافت و آن را از نظر گذراندی ، فورا به مکه بازگرد من از راهی که در پیش گرفته ای ، بیمنـاکم که هلاـک تو و پریشانی و درمانـدگی خانواده ات را به دنبال دارد. زیرا اگر تو امروز کشـته شوی ، نور خدا در زمین خاموش گردد که تو پیشوا و سرآمد راهنمایان و امید مؤ منان هستی .

بنابراین درحرکت شتاب مکن که من به دنبال این نامه خودم را به تو می رسانم . والسلام .

عبـدالله به نوشـتن و ارسـال این نـامه بسـنده نکرد، بلکه از عمر بن سـعید فرمانـدار مکه ، خواست تـا برای امام نامه ای نوشـته ، ارسال دارد و حضرتش را به تقدیم جوایز و اموری از این قبیل دل خوش دارد! عمر نیز امام چنین نوشت :

اما بعد، تو را به خدا سوگند می دهم که تا نامه مرا دریافت و آن را از نظر گذراندی ، فورا به مکه بازگرد که من از راهی که در پیش گرفته ای ، بیمناکم که هلاک تو و پریشانی و درماندگی خانواده ات را به دنبال دارد. زیرا اگر تو امروز کشته شوی ، نور خدا در زمین خاموش گردد که تو پیشوا و سرآمد راهنمایان و امید مؤ منان هستی .

بنابراین

در حرکت شتاب مکن که من به دنبال این نامه خودم را به تو می رسانم .

والسلام .

عبدالله به نوشتن و ارسال این نامه بسنده نکرد، بلکه از عمر بن سعید فرماندار مکه ، خواست تا برای امام امان نامه ای نوشته ، ارسال دارد و حضرتش را به تقدیم جوایز و اموری از این قبیل دل خوش دارد! عمرو نیز به امام چنین نوشت :

اما بعد، از خداوند مساءلت دارم که تو را از مهالک به دور و به راه خیر و صلاح هدایت فرماید. به من خبر رسیده که رو به سوی عراق نهاده ای ! من تو را از ایجاد دو دستگی و اختلاف ، در پناه خدا می برم و از آن می ترسم که سرانجام ، جانت را بر سر آن بگذاری ! اینک من عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید را به خدمتت اعزام داشتم ؛ باشد که به همراه ایشان دعوتم را اجابت کرده و نزد من آیی که در کنار من از امنیت و آسایش و نیکی و نزدیکی با من و رعایت حال و آرامش خیال برخوردار خواهی بود... .

عبدالله و یحیی این نامه را از فرماندار گرفته ، خود را به امام علی (ع) رسانیدند و یحیی خود نامه را بر حضرت امام حسین (ع) قرائت کرد. علاوه بر آن ، هر دوی ایشان با اصراری هر چه تمامتر کوشیدند تا مگر امام را از مقصدی که در پیش بازدارند؛ ولی آنحضرت موافقت نکرد و در ضمن بیاناتی فرمود:

من خوابی دیده ام که در آن رسول خدا (ص) حضور داشت و

در آنجا ماءموریتی به من محول گردید که انجام دهم ؛ خواه له یا علیه من باشد! پرسیدند: در خواب چه دیدی ؟ فرمود: آن را به هیچکس نگفته ام و تا دم مرگ نیز به کسی نخواهم گفت ! (۱۲۵) و آنگاه در پاسخ نامه عمرو چنین نوشت :

اما بعد، کسی که مردم را به خدای عزوجل بخواند و بگوید که من از مسلمانانم ، به مخالفت و دشمنی با خدا و پیامبرش بر نخاسته است . تو مرا به نیکی و انعام و امنیت و آسایش خاطر فرا خوانده ای ، در حالی که نیکوترین امانها، امان خدای تعالی است . و آن کس که در دنیا از خدا نترسد، در روز قیامت هرگز خدایش امان نخواهد داد. پس ما از خداوند ترس در دنیا را مساءلت می کنیم تا به روز قیامت در امان و رحمت حضرتش قرار گیریم . و اینکه در نامه ات مرا به دریافت جایزه و دیدن لطف و نیکیت نوید داده ای ، در صورتی که چنین نیتی داشته باشی ، خدایت پاداش نیک دهاد.(۱۲۶)

نامه ای از عمره ، دختر عبدالرحمان

عمره (۱۲۷) دختر عبدالرحمان ، نیز نامه ای به حسین (ع) نوشت و انجام خواسته حضرت را سخت بزرگ شمرد، و وی را به فرمانبرداری از یزید و همبستگی با مردم فرمان داد؛ مخصوصا تاءکید کرد که راهی را که او در پیش گرفته است ، او را به قتلگاهش می کشاند! و اضافه نمود: گواهی می دهم که من خود این سخن را از عایشه شنیده ام که گفت : شنیدم رسول خدا (ص) فرمود: حسین در سرزمین

بابل کشته می شود! چون امام حسین (ع) نامه عمره را خواند، فرمود:

بنابراین من لازم است که به سوی قربانگاهم بشتابم . این بگفت و به پیش راند. (۱۲۸)

حسین (ع) و فرزند عمر

در تاریخ ابن عساکر آمده است : عبدالله بن عمر در ملک خودش بود که شنید امام حسین (ع) عازم عراق است . پس شتابان فاصله سه شب راه میان خود و او را طی کرد و به او رسید و وی را از حرکت به سوی عراق نهی فرمود. اما آن حضرت نپذیرفت . پس فرزند عمر، حسین (ع) را در آغوش کشید و گفت : از آن جهت که کشته می شوی ، تو را برای همیشه بدرود می گویم ! (۱۲۹)

در فتوح اعثم و مقتل خوارزمی و مثیرالاحزان و دیگر مصادر آمده است که چون خبر حرکت امام (ع) به سوی عراق به عبدالله بن عمر رسید، شتابان خود را به آن حضرت رسانید و فرمانبرداری از یزید و تسلیم در برابر او را به امام پیشنهاد کرد! امام به او فرمود: ای عبدالله ! آیا نمی دانی که از پستی و فرومایگی دنیا همین بس که سر یحیای زکریا را برای یکی از روسپیان بنی اسرائیل هدیه بردند...؟! تا آنجا که فرمود: خداوند در تنبیه آنان شتاب نکرد، ولی سرانجام بسختی و قدرتی هر چه تمامتر آنها را فرو گرفت و به عذابی دردناک مبتلایشان ساخت . سپس افزود: ای ابوعبدالرحمان ! از خدا بترس و پای از یاریم مکش ! (۱۳۰)

حرکت به سوی عراق

سخنرانی امام

در کتاب مثیرالاحزان آمده است که پس از گفتگوی امام با فرزند عمر، حسین (ع) برخاست و ضمن خطبه ای چنین گفت :

الحمدلله ، ماشاءالله ، و لا قوه الا بالله .

مرگ بر فرزند آدم امری حتمی و از پیش نوشته شده است .

و

من برای دیدار با گذشتگانم همان شور و اشتیاقی را دارم که یعقوب برای دیدار فرزندش یوسف داشت . مرا از پیش ، قتلگاهی انتخاب شده که آن را خواهم دید. و چنان می بینم که گرگهای بیابان بین نوامیس و کربلا بدن مرا از هم می درند و پاره پاره می کنند و شکمهای خالی خود را از آن پر می سازند!

از آنچه بر قلم تقدیر رفته گریزی نیست و رضا و خشنودی خداوند، خواسته ما اهل بیت است . بر بلای او شکیبایی می ورزیم ، و او مزد و پاداش صابران را به ما ارزانی خواهد داشت .

پاره های تن پیامبر خدا (ص) از او جدایی ناپذیرند و همگی در بهشت خداوند در یکجا فراهم آیند، و چشم پیامبر به دیدار ایشان روشن و وعده های او نسبت به آنها وفا گردد.

اینک هر کس که سرباخته راه ماست و خود را آماده دیدار خدا کرده ، با ما همراه و روانه این وادی شود که من - به خواست خدا - صبح فردا از اینجا کوچ می کنم . (۱۳۱)

قابل توجه اینکه ما در نقل این گفتگوها و خطبه ها بر آن نبوده و نیستیم که آنها را بر حسب اینکه در چه زمان یا مکانی ایراد شده و صورت گرفته اند آورده باشیم تا درباره آنها به بحث بپردازیم و بر اساس آنچه از این بحث و بررسی به دست می آید آن را مرتب و منظم کرده باشیم ؛ بلکه هدف ما در این بحث و بررسی این است که نمایی واقعی و روشن از دیدگاه شخص امام

حسـین (ع) و یاران و همعصـران او نسـبت به شهادت آن حضرت ترسیم کنیم ، تا شناخت حکمت شهادت آن امام بر حق ، و آثاری که بر آن مترتب بوده ، برای ما امکان پـذیر باشـد. این است که به گمان ما همین مقـدار از رویـدادها و گفتگوها برای چنین هدفی کافی خواهد بود.

فرمانهای یزید!

چون خبر حرکت امام حسین (ع) از مکه به سوی عراق به یزید رسید، فرمان زیر را به نام عبیدالله بن زیاد صادر کرد:

به من گزارش داده شد که حسین به سوی کوفه روان است . بی گمان زمان و حکومت و محل فرمانروایی تو در میان این همه زمان و اماکن مختلف ، به بلا گرفتار آمده ، و از میان این همه کارگزاران من ، تنها تو به چنین امتحانی بزرگ مبتلا شده ای ! اینک تو در مقابله با چنین رویدادی بر سر دو راهی قرار گرفته ای : یا راه آزادگان را در پیش می گیری ، و یا راه بازگشت به بردگی و عبودیت را! (۱۳۲)

شایـد یزیـد در این فرمان به این مساءله اشاره کرده که پـدر عبیـدالله ، یعنی زیاد، خود فرزنـد دو برده به نامهای عبیـد و سـمیه (۱۳۳) بوده که معـاویه او را بنـا به مقتضای سیاسـتش به پـدر خودش ابوسـفیان بسـته ، و در نتیجه بر اساس عرف قبیلگی دوره جاهلیت ، مردی اموی و از آزادگان به حساب آمده است !

اینك یزیـد، فرزنـد همان زیاد را تهدید می کند که اگر به وظیفه خودت در مقابله با حسـین (ع) و برانداختن او اقدام نکنی ، این

ارتباط و بستگی به ابوسفیان را از تو بر می دارم و بار دیگر در ردیف بردگان و برده زاده گانت قرار خواهم داد!

و در روایتی دیگر آمده است که عمر بن سعید، فرماندار مکه ، نیز همانند این نامه را به ابن زیاد نوشته است ! (۱۳۴)

دیدارهای میان راه

دیدار امام با فرزدق شاعر

چون امـام (ع) در مسـیر خود به نـاحیه الصـفاح رسـید، فرزدق بن غـالب شاعر با حضـرتش روبرو گردیـد. پس فرزدق از امام پرسید:

- پدر و مادرم فدایت ای پسر پیغمبر خدا! چه چیز باعث شده که شتابان از مکه بیرون شده ای ؟ امام در پاسخ او فرمود:

- اگر شتاب نمی کردم ، در آنجا گرفتار می شدم . آنگاه امام از احوال مردم کوفه جویا شد. فرزدق گفت :

- دلهای مردم با توست ، اما شمشیرهایشان در اختیار بنی امیه می باشد و قضای الهی در راه است . امام گفت :

- راست گفتی ، کارها همه به دست خداست ، و خدا هر چه را بخواهد انجام خواهد داد، و خداوند را هر روز تقدیری است . اگر اگر مقدارت الهی برقرار خواسـته ما باشد، خدای را بر همه نعمتهایش سـپاس می گوییم و او را در این سپاسـگزاری یاری خواهـد داد. و چنـانچه مقـدرات و قضـا خداونـدی بر خلاـف آرزو و خواسـته مـا باشـد، آن کس را که از دل خواسـتار حق و پرهیزگـاری پیشه او باشـد، بر این پیشامـد برنیاشوبـد و راه عنـاد نپویـد. این بگفت و فرزدق را بـدرود گفت و اسب خود را به حرکت درآورد. (۱۳۵)

چون امام به سرزمین حاجر رسید، نامه ای به مردم کوفه نوشت و ایشان

را از حرکت خود در روز هشتم ماه ذی حجه از مکه به سوی کوفه آگاه ساخت .(۱۳۶)

دیدار امام (ع) با عبدالله بن مطیع

امام در مسیر یاد شده بر کنار آبی ، عبدالله بن مطیع عدوی (۱۳۷) را دید. عبدالله به حضرتش گفت : ای پسر رسول خدا! پدر و مادرم فدایت باد، چه چیز تو را به این مسافرت واداشته است ؟ امام او را از ماجرا آگاه فرمود. پس فرزند مطیع گفت : ای پسر پیغمبر! خدای را و حرمت اسلام را فرا چشمت می دارم که موجب بی حرمتی آنها نشوی ! تو را به خدا سوگند می دهم که احترام پیامبر و حرمت عرب را نگه داری ! به خدا سوگند اگر در پی به دست آوردن چیزی باشی که بنی امیه در دست دارند، بی هیچ شکی تو را می کشند، و اگر تو را کشتند، دیگر از هیچ کسی پروا نخواهند داشت ! به خدا قسم که بی حرمتی به تو، بی حرمتی به اسلام و قریش و عرب است .

پس کاری نکن ، و به کوفه مرو، و مزاحم بنی امیه مشو! امام سخن او را نپذیرفت و به راه خود ادامه داد. (۱۳۸)

در روایتی آمده است که امام در پاسخ عبدالله مطیع فرمود: لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا = جز آنچه خداوند خواسته باشد، به ما نخواهد رسید. پس او را وداع گفت و رو به راه نهاد. (۱۳۹)

چه کسی باور داشت حسین (ع) کشته نمی شود!

بر عکس نظریه ای که گذشت ، عبدالله بن عمروعاص ، که خود از اصحاب و وابستگان دستگاه خلافت بود، مردم را تشویق می کرد که از امام حسین (ع) پیروی نمایند. فرزدق شاعر پس از برخوردش با امام ، در این زمینه می گوید:

پس از

ملاقـات بـا امـام و ورود به مکه ، متوجه شـدم که چـادر زیبایی را در گوشه ای از مسـجدالحرام برپا کرده انـد. به آنجا رفتم و دریافتم که خیمه عبـدالله عمروعاص می باشد. پس به ملاقاتش رفتم و او از من حال و خبر پرسـید و من نیز او را از دیدار خود با امام آگاه ساختم . عبـدالله گفت : وای بر تو، چرا او را همراهی نکردی ؟ به خدا سوگند که او پیروز می شود و قدرت را در دست می گیرد و هیچ سلاحی هم در او و یارانش کارگر نخواهد بود!

فرزدق می گوید: سـخنان عبدالله به دلم نشست . پس قصد کردم که خودم را به امام حسین (ع) برسانم و وی را همراهی کنم ؛ اما سرگذشت پیامبران و کشته شدنشان از خاطرم گذشت و همین امر مانع پیوستنم به حسین (ع) گردید...! (۱۴۰)

امام (ع) در محل زرود (۱۴۱) فرود آمـد و با زهیر بن القین ، که مردی هوادار عثمان (۱۴۲) بود، دیدار کرد. راوی ، یکی از همراهان زهیر بوده و چگونگی این دیدار را چنین بیان داشته است :

ما با حسـین (ع) در یک مسیر از مکه بیرون آمدیم ، ولی جدا از هم حرکت می کردیم و در یک جا با هم فرود نمی آمدیم . زیرا برای ما بدتر از این نبود که ما با حسـین و یارانش در یک منزل فرود آییم ! این بود که اگر حسـین (ع) حرکت می کرد، زهیر فرمان توقف می داد، و چون او در منزلی فرود می آمد، زهیر فرمان حرکت

صادر می نمود، تا اینکه به منزلی رسیدیم که چاره ای جز توقف و فرودآمدن در آنجا نداشتیم . حسین (ع) و یارانش در گوشه ای و ما نیز در کناری فرود آمده ، به تهیه غذا پرداختیم . آنگاه در حالی که نشسته به خوردن غذا مشغول بودیم ، فرستاده امام بر ما وارد شد و سلام کرد و گفت : زهیر! ابوعبدالله مرا فرستاده و پیغام داده تا به خدمتش برسی ! راوی می گوید: لقمه غذا از دست هر کدامِمان افتاد و گویی که داس مرگ برگرد سرمان چرخیدن گرفته است ! در این حالت بودیم که صدای همسر زهیر، که شوهرش را مخاطب ساخته بود، ما را به خود آورد. او می گفت : سبحان الله ! پسر پیغمبر خدا (ص) به دنبالت می فرستد و تو نمی روی ! برو ببین چه می گوید!

زهیر برخاست و به همراه فرستاده به چادر امام رفت ؛ اما دیری نپایید که با چهره ای از شاد و سرور برافروخته نزد ما بازگشت و فرمان داد تا خیمه و خرگاهش را جمع و به خیمه گاه امام منتقل نمایند. آنگاه رو به همسر خود کرد و گفت : تو آزادی تا به خانواده ات بازگردی که من دوست ندارم به سبب تصمیم من چیزی جز خیر به تو برسد. سپس رو به یاران خود کرد و به سخن خود چنین ادامه داد: از شما هر کس که بخواهد می تواند با من بیاید، وگرنه این آخرین دیدار ما خواهد بود!

و بنا به روایتی دیگر، زهیر به یاران خود گفت : هر یک

از شـما که خواهان شهادت باشد، به همراه من بیاید و آن کس از آن رویگردان است ، سر خود گیرد و برود (۱۴۳) پس ادامه داد و گفت : مطلبی را برایتان بگویم : ما در جنگ بلنجر شـرکت کرده بودیم و خداونـد پیروزی را نصـیب ما گردانید و غنائم بسیار به چنگ آوردیم . سلمان باهلی ، که در آن جنگ ما را رهبری می کرد، چون سـرور و شادی زایـدالوصف ما را از به دست آوردن آن همه غنائم مشاهده کرد، گفت : از اینکه خداوند شـما را پیروز گردانیده و این همه غنیمت را به شـما ارزانی داشـته است ، خوشـحال و شادمـان می باشـید؟ گفـتیم : آری ، البته ! گفت : اگر روزی آقـا و سـرور خـانواده پیغمبر (۱۴۴) را دیـدار کردیـد و در رکـابش به جنـگ برخاستیـد، سـرور شـما از این پیروزی و غنائمی که به دست آورده ایـد به مراتب بیشتر خواهـد بود! اینک ای یاران ! این همان روز است و از این روست که من شـما را برای همیشه بدرود می گویم . (۱۴۵) در این هنگام همسـر زهیر رو به او کرد و گفت : خدایت خیر دهاد. از تو می خواهم که در روز باز پسـین از من نزد جد حسـین (ع) یاد کنی .

امام و خبر کشته شدن مسلم و هانی

چون امـام به ثعلبه (۱۴۶) رسـید، دو تن از افراد قبیله بنی اسـد از قول دوست مشترکشـان به امـام خبر دادنـد که وی هنگامی از کوفه بیرون آمده است که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته بودند و او خود به چشم دیده که

پاهای ایشان را گرفته ، جنازه هاشان را در کوچه و بازارها می کشیدند و می گردانیدند!

امام بـا شـنیدن این خبر گفت : انـا لله و انا الیه راجعون ! رحمت خـدا بر آنان باد. و این را بارها تکرار فرمود. آن دو مرد به او گفتنـد: تو را به خـدا سوگنـد می دهیم که بر جـان خود و خانواده ات رحم کن و از همین جا برگرد که تو را در کوفه یاور و پیروی نمی باشـد؛ بلکه از آن می ترسـیم که علیه تو به ستیزه برخیزنـد. در اینجا فرزنـدان عقیل برخاسـته ، گفتنـد: نه ! به خـدا سوگنـد که مـا قـدم از قـدم بر نمی داریم ، مگر هنگـامی که انتقام خود را گرفته ، و یا در این راه همچون برادرمان کشـته می شویم .

پس امـام در آن دو مرد اسـدی نگریسـت و فرمـود: بعـد از چنیـن مردانی ، دیگر زنـدگانی بـه چه درد می خـورد؟ آن دو مرد اسـدی گفتنـد: با شـنیدن این پاسخ دریافتیم که او تصـمیم به رفتن به سوی کوفه دارد. این بود که به وی گفتیم : خداوند خیر پیش پایت گذارد. امام نیز فرمود: خدایتان مورد رحمت خویش قرار دهد. (۱۴۷)

دیدار با پیامگزاران ابن اشعث و ابن سعد

در تاریخ الاسـلام ذهبی آمده است که ابن سـعد مردی را بر شتری بنشانید و او را ماءموریت داد تا خود را به حسـین برساند و وی را از کشته شدن مسلم بن عقیل آگاه سازد.

و در اخبارالطوال آمـده است که چون حسـین (ع) در محل زباله فرود آمـد، پیغامگزاران محمـد بن اشـعث و عمر بن سـعد به خدمتش رسیدند و همچنان که

مسلم از فرزند اشعث و عمر بن سعد خواسته بود تا به وسیله نامه ای حسین (ع) را از سرانجام کار او و بی وفایی کوفیان و شکستن بیعتشان آگاه سازند، این دو ماءموریت خود را به جا آوردند. چون امام نامه را خواند، به حقیقت ماجرا یقین کرد.

طبری می نویسد: محمد بن اشعث ، ایاس بن العثل طائی را برگزید و به او گفت : خودت را به حسین برسان و این نامه را به او بده . فرزند اشعث آنچه را که مسلم گفته بود، طی نامه ای برای امام فرستاد. ایاس در زباله به امام رسید و او را از ماجرا باخبر ساخت و نامه فرزند اشعث را به او تسلیم کرد. امام پس از آگاهی به آنچه رفته بود گفت : آنچه را خداوند مقدر کرده باشد به انجام خواهد رسید. ما در پیشگاه خداوند داد خود و فساد امت خویش را مطرح می کنیم .

امام (ع) همراهان را از کشته شدن مسلم آگاه می کند

طبری و دیگران آورده اند که امام حسین (ع) در حرکت به سوی کوفه به هر آبادی که می رسید، مردان آبادی در رکاب حضرتش به راه می افتادند، و وی را در رفتن به کوفه همراهی می نمودند، تا اینکه به زباله رسیدند. در آنجا بود که امام خبر یافت ابن زیاد، عبدالله بن یقطر را، که حضرتش برای پیغامگزاری به کوفه فرستاده بود، دستگیر و اعدام کرده است . پس آن حضرت نامه ای را که به دستش رسیده بود بگشود و آن را برای همراهان خود بخواند و سپس چنین گفت :

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد، خبر جانگداز شهادت مسلم

بن عقیل و هانی بن عروه و عبـدالله بن یقطر به ما رسـید، و از اینکه شـیعیان ما از یاری ما رویگردانیـده و ما را رها کردند آگاه شدیم . اینک هر کدام از شما که بخواهد، می تواند بازگردد و تعهدی نسبت به ما نخواهد داشت !

مردم بـا شـنیدن این خبر از چپ و راست از گرد حضـرتش پراکنـده شدنـد تـا جایی که امام مانـد و یارانی که از مـدینه با وی بیرون شده بودند!

این حرکت امام از آن روی بود که می دانست بادیه نشـینان به آن امید وی را همراهی می کنند که باور دارند حضـرتش نمی خواست آنهـا با او همراه باشـند، مگر آنکه قبلا از آنچه در پیش روی دارنـد آگاه باشـند. و او بخوبی می دانست که اگر آنها حقیقت را دریابند، او را در این حرکت همراهی نخواهند کرد، مگر اینکه خواسته باشند با امام مواسات کنند.

دیدار با مردی از قبیله بنی عکرمه

راوی می گویـد صـبحگاهان امـام فرمـان داد تـا جوانـان ، تا آنجا که ظرفیت دارنـد، هر چه بیشتر آب با خود بردارنـد. سـپس حرکت فرمود تا به صـحرای عقبه رسـید. در آنجا به مردی از قبیله بنی عکرمه برخورد کرد. آن مرد از امام پرسـید: به کجا می رویـد؟ امـام او را از مـاجرا بـاخبر ساخت . آن مرد گفت : تو را به خـدا سوگنـد می دهم که از همین جا بازگرد. چه ، قسم به خـدا که پیش نمی روی مگر اینکه بـا سـنان نیزه ها و لبه تیز شمشـیرها روبرو می شوی ! اگر اینان را که نام بردی و برایت نامه فرستاده اند، آتش جنگی را

که علیه تو برافروخته شده به تن خویش فرو می نشانیدند، و زمینه را برایت آماده ساخته ، امور را پیشاپیش به سود تو سامان می دادند، و تو در چنان محیطی برایشان وارد می شدی ، کاری درست و حساب شده بود، اما با چنین اوضاع و احوالی که برشمردی ، من به هیچ رو صلاح نمی بینم که قدمی به جلو برداری .

امام فرمود: ای بنده خدا! هیچ چیزی بر من پوشیده نیست و صلاح اندیشی هم همان است که تو گفتی ؛ اما در برابر خواست خدا و اراده او چاره ای جز تسلیم نیست . (۱۴۸)

در اخبارالطوال دینوری نیز در همین مورد آمده است : آن مرد (بنی عکرمه) به امام خبر داد که عبیدالله زیاد از قادسیه تا عذیب را از سواران خود پر کرده و در کمین تو نشسته است . با چنین وضعی به کسانی که برایت نامه نوشته اند دل خوش مدار.

زیرا آنها نخستین کسانی می باشند که با تو به جنگ و ستیزه برخواهند خاست ! (۱۴۹) و بنا به روایتی ، امام در پاسخ او فرمود: به خدا سوگند اینها دست از من بر نمی دارند، مگر وقتی که قلبم را از سینه بیرون کشند. و چون چنان کردند، خداوند کسی را بر ایشان چیره گرداند که به ذلت و خواریشان بکشد؛ آن چنان که در جهان هیچ امتی به خواری و زبونی آنها نباشد. (۱۵۰)

بیم دهنده ای دیگر

در تاریخ ابن عساکر و ابن کثیر آمده است که راوی گفت : در دل صحرا دیدم که خیمه ای برافراشته اند. پرسیدم که این خیمه از آن

کیست ؟ گفتند: از آن حسین بن علی است . پس ، پیش رفتم و قدم درون خیمه نهادم ، و در آنجا مردی بزرگوار را دیدم که قرآن می خواند و قطرات اشک بر گونه و ریشش روان بود. پس گفتم : پدر و مادرم فدایت ای پسر رسول خدا! چه چیز باعث شده تا در چنین سرزمینی ، که کسی در آن زندگی نمی کند، قدم بگذاری ؟ فرمود: اینها نامه های مردم کوفه است که برایم نوشته اند و مرا به این سرزمین و دیار خود دعوت کرده اند، در صورتی که من آنها را کشندگان خود می دانم که اگر چنان کنند، همه حرمتهای خدا را از بین برده باشند، و آنگاه خداوند کسی را بر آنان مسلط می کند که به خواری و ذلتشان کشد تا آنجا که منفورتر از فرم باشند! (۱۵۱)

از مقایسه این قبیل روایات چنین بر می آید که امام همه چیز را از پیش می دانسته ، و از کشته شدنش به دست کوفیان خبر داده ، و همان گونه که از سخنانش به آن سه نفر در سه محل مختلف معلوم می شود، اعلام کرده که در چنان صورتی ، خداوند کسی را بر ایشان مسلط می کند که آنها را به ذلت و خواری خواهد کشید. و نیز با تکرار این قبیل مطالب به این موضوع تصریح کرده است .

امام زین العابدین (ع) می فرماید:

ما همه جا همراه امام بودیم . حضرتش جایی فرود نیامد و یا از آنجا کوچ نفرمود، مگر اینکه از یحیی بن زکریا و کشته شدنش یاد

می کرد. روزی فرمود: از پستی و بی مقداری دنیا همین بس که سر یحیای زکریا را برای بدنامی از روسپیان بنی اسرائیل به عنوان پیشکش بردند! (۱۵۲)

برخورد امام حسین (ع) با حر و سپاهیانش

حسین (ع) همچنان پیش می رفت تا اینکه در شراف فرود آمد. در سحرگاهان ، و به هنگام عزیمت ، امام همراهان را فرمان داد تا آنجا که ظرفیت دارند و هر چه بیشتر با خود آب بردارند. پس شراف را پشت سر گذاشت و همچنان پیش راند تا اینکه روز به نیمه رسید. در این هنگام مردی از اصحاب آن حضرت بانگ به تکبیر برداشت ! امام پرسید: چرا تکبیر گفتی ؟ او گفت : از دور نخلستانی را می بینم ! دو نفر از افراد قبیله بنی اسد، که به موقعیت محل آشنا بودند، اظهار داشتند: در این محل حتی یک درخت خرما هم وجود ندارد! امام پرسید: پس آن چه چیز می تواند باشد؟

آن دو، پاسخ دادند: دورنمایی است از سواران بسیار! امام فرمود: من نیز همین را می بینم . آیا در این حوالی جانپناهی وجود ندارد که ما خود را در پناه آن بکشیم ، و از یکسو با این سواران روبرو شویم ؟ پاسخ دادند: آری ، در همین نزدیکی پشته ای وجود دارد به نام ذو حسم ، از سمت چپ به سوی آنجا حرکت بفرمایید که اگر پیش از آنها به آنجا برسیم ، نظر شما تاءمین می شود.

امام به آن سو حرکت کرد و دیری نگذشت که سواران کاملا آشکار شده ، رو به ایشان نهادند؛ اما یاران امام پیشی گرفته ، زودتر از ایشان خود را

به آن پشته رسانیدند. سواران ، که تعدادشان به هزار نفر می رسید و زیر فرماندهی حر بن یزید نعیمی قرار داشتند، در آن گرمای طاقت فرسا از راه رسیدند و در ابتدای نمیروز در برابر امام و یارانش صف کشیدند. پس امام رو به جوانان خود کرد و فرمود: اینان را سیراب کنید و تشنگیشان را برطرف نمایید و اسبهایشان را هم آب بدهید.

اصحاب و جوانان در اجرای فرمان امام پیش شتافتند و سواران و مرکبهایشان را آب دادند و سیرابشان نمودند. آنان ظرفها و بادیه ها و طشت ها را از آب پر می کردند و در مقابل دهان اسبها می گرفتند. هر حیوان سه - چهار بار آب می خورد و سربلند می کرد و چون کاملا سیر می شد، آب را در مقابل دهان دیگری قرار می دادند تا به این ترتیب همه اسبها را سیراب کردند. (۱۵۳)

علی بن طعان محاربی ، که از سواران حر بود، می گوید: من آخرین نفر از سواران حر بودم که به آنجا رسیدم . وقتی که حسین (ع) تشنگی سخت خودم و اسبم را مشاهده فرمود، خطاب به من گفت : اءنخ الراویه . یعنی شتر آبکش را بخوابان . من منظور امام را نفهمیدم ، زیرا کلمه راویه در نزد ما معنای مشک آب را می دهد! امام وقتی که تحیر و سرگردانی مرا دید موضوع را دریافت . پس گفت : فرزند برادرم ! آن شتر آبکش را بخوابان ! من شتر را خوابانیدم . امام فرمود: حالا آب بیاشام . اما من از فرط دستپاچگی ، هر چه سعی کردم

نتوانستم . زیرا آب از دهانه مشک بیرون می ریخت . امام که ناظر کار من بود، فرمود: دهانه مشک را برگردان . ولی من گیج شده بودم و نمی دانستم چگونه این کار را انجام دهم ! تا اینکه امام برخاست و مرا کمک کرد و دهانه مشک آب را برگردانید و آن قدر درنگ کرد که من سیراب شدم و اسبم هم آب دادم .

مؤ لف گوید: آیا ارباب بحث و تحقیق ، فرمان امام را دایر به سیراب ساختن هزار سوار و اسبهایشان ، دلیلی بر دستور سحرگاهی آن حضرت به جوانانش در برداشتن آب نمی دانند که آنها تا توانستند با خود آب برداشتند؟ آیا نمی توان گفت که امام مطالبی را مخصوصا در این مورد از جدش رسول خدا (ص) شنیده و آن حضرت نیز از پروردگار علام الغیوب دریافت کرده است ؟

طبری و دیگران می گویند: حصین بن نمیر از قادسیه حر را به فرماندهی هزار سوار به چنین ماءموریتی اعزام داشته بود. زیرا عبیدالله زیاد، حصین را که فرماندهی گارد محافظ او را بر عهده داشت ، ماءموریت داده بود که به قادسیه برود و گشتیهای مسلحی را در فاصله قطقطانیه تا خفان بگمارد و راه را کاملا بسته ، عبور و مرور اشخاص را زیر نظر بگیرد. حصین در انجام این دستور، حر را پیش فرستاد تا خود را به امام برساند و جلوی پیشرفت او را بگیرد.

سپاهیان حر همچنان پیشاروی امام و یارانش به صف ایستادند تا هنگام نماز ظهر فرا رسید. پس امام دستور داد مؤ ذنش بانگ اذان سر دهد. آنگاه خود

بیرون آمد و پس از حمد و سپاس خداوند، خطاب به حر و سوارانش فرمود:

ای مردم ! به خاطر اتمام حجت در پیشگاه خدای عزوجل ، و نیز خود شما می گویم که من به سوی شما نیامده مگر هنگامی که نامه های شما به من رسید، و پیغامگزارانتان آمدند که به نزد ما بیا که ما را رهبری نیست ، و باشد که خداوند به وسیله تو ما را به راه حق و هدایت فراهم آورد. اکنون اگر شما بر آن قرار هستید، من آمده و آماده ام تا پیمان خود را تازه کنید، و خاطر مرا مطمئن سازید، تا به شهر و دیار شما درآیم . و چنانچه این کار را نمی کنید و از آمدن من دل ناخوش دارید، من از همین راه که آمده ام به جای خویش بازخواهم گشت .

در برابر این سخنان واضح امام ، جملگی سکوت اختیار کردند و دم بر نیاوردند و به مؤ ذن گفتند اقامه نماز گوی ! و نیز اقامه گفت . پس امام روی به حر کرد و فرمود: آیا می خواهی که با یارانت نماز بگزاری ؟ حر پاسخ داد: نه ، بلکه با تو نماز می گزاریم . امام به نماز برخاست و همگی با او نماز به جای آوردند. در پایان نماز، امام به جای خود بازگشت و یارانش پیرامون او فراهم آمدند.

حر نیز بازگشت و در خیمه ای که برایش برپا کرده بودند قرار گرفت و تنی چند از یارانش نیز پیرامونش را گرفتند و سپاهیانش هم در صفوف خود، هر کدام افسار اسب خویش را در

دست گرفته و در سایه آن نشستند.

به هنگـام عصر، امـام فرمـان آماده باش حرکت را صادر کرد و پیش از آن مؤ ذنش را دسـتور داد تا اذان و اقامه بگویـد. پس بیرون آمد و بار دیگر با آنان نماز بگزارد و آنگاه رو به ایشان کرد و حمد و سپاس خدا به جا آورد و گفت :

اما بعد، ای مردم ! اگر شـما خدای را در نظر داشته حق را برای اهلش به رسمیت بشناسید، خداوند از شما بیشتر خشنود خواهد شـد. ما خانـدان پیغمبر (ص) به حکومت بر شـما از این مـدعیان که شایسـتگی ندارنـد و جز به سـتم بر شـما رفتار نمی کنند، سزاوارتریم . اکنون اگر ما را خوش ندارید و حق ما را نمی شناسید و راءی شما بر خلاف نامه هایی است که به وسیله پیکهای شما به من رسیده ، به جای خود بر می گردم .

حر در پاسـخ امـام گفت : به خـدا سوگنـد که من از آن نـامه ها که می گویی کمترین اطلاعی نـدارم . اما به عقبه بن سـمعان (۱۵۴) فرمود: آن دو خورجین را که پر از نـامه هـایی است که ایشان برای من فرسـتاده انـد بیاور. عقبه خورجینها را مقابل امام نهـاد و آن حضـرت نیز آنهـا را در برابر ایشـان خـالی کرد! حر گفـت : مـا از آن دسـته نیسـتیم که برایت نـامه نوشـته انـد. تنها ماءموریت ما این است که وقتی به شـما رسـیدیم ، از تو جدا نشویم تا اینکه تو را به خدمت عبیدالله بن زیاد ببریم . امام فرمود: تو به مرگ نزدیکتر از انجام چنین

کاری خواهی بود. پس به یارانش فرمان داد برخیزید و سوار شوید. اصحاب سوار شدند و منتظر ماندند تا زنانشان نیز سوار شدند. پس امام رو به یاران خود کرد و فرمود: بر می گردیم . و چون جملگی عنان اسبهای خود را برگردانیدند، سپاهیان حر جلوی آنها را گرفته ، مانع حرکتشان شدند! پس امام رو به حر کرد و فرمود:

مادرت به عزایت بنشیند، از من چه می خواهی ؟ حر گفت :

این را بدان که به خدا سوگند اگر یک فرد عربی ، به غیر از تو، با من چنین درشتی می کرد و همین حال و وضع تو را داشت ، نام مادرش را به همان نحو بر زبان می آوردم ؛ هر کس هم که می خواهد باشد. اما چه کنم که به خدا سوگند نمی توانم نام مادرت را جز به نیکویی و بزرگواری بر زبان بیاورم . امام از او پرسید:

پس چه می خواهی ؟ حر گفت : می خواهم تو را به نزد عبیدالله زیاد ببرم . امام فرمود:

در این صورت به خدا سوگند که از تو پیروی نکرده ، قبول نمی کنم . حر گفت : با این حال من هم به خدا سوگند که از تو دست بر نمی دارم . این سخن سه بار میانشان رد و بدل شد، تا اینکه سرانجام حر گفت : من ماءمور نیستم با تو بجنگم ، بلکه تنها ماءموریت من این است که از تو جدا نشوم تا تو را به کوفه ببرم . اگر با این کار موافق نیستی ، راهی را در پیش بگیر که نه

تـو را به کـوفه برسانـد و نه به مـدینه ، تـا من در این مـورد به ابن زیـاد نـامه ای بنـویسم و کسب تکلیـف کنم . تو هم اگر می خواهی نامه ای به یزیـد بن معاویه یا ابن زیاد بنویس تا شایـد خداونـد گشایشـی فرمایـد و فرمانی به دست من برسد که مرا از درگیر شدن با چون تویی برکنار دارد. امام فرمود:

باشد، از این راه می رویم . و سمت چپ جاده را در پیش گرفت و از راه عذیب و قادسیه روی بگردانید.

از آنجـا تـا (عـذیب) سـی و هشت مایـل مسافت وجود داشت . پس امام با یارانش حرکت کرد و حر نیز در کنار سپاه امام به حرکت درآمد.

سخنرانی امام در میان سپاهیان

حسین (ع) در این حرکت ، در (بیضه) برای یاران خود و اصحاب حر به سخنرانی برخاست و حمد و سپاس خدای را به جای آورد و گفت :

ای مردم ! رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فرمود: هر کس فرمانروای ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال کرده ، پیمان خـدا را شکسـته ، و بر خلاف سـنت پیامبر خـدا رفتار می کند، و بر بندگان خدا جور و سـتم روا می دارد، و در چنین صورتی خاموش باشد و به گفتار و کردار علیه او بر نخیزد و قیام نکند، بر خدا واجب است که آنچه را بایسته اوست بر او روا دارد.

ای مردم ! فرمانروایان شـما، پیروان شـیطانند. آنها فرمانبرداری از خـدا را پشت سـر انداخته ، آشـکارا فساد و تباهی می کنند و حدود و مقررات احکام خدا را اجرا نمی

نماینـد و همـه درآمـدهای عمـومی را بـه خـود اختصـاص داده ، حرام خـدا را حلال ، و حلال او را حرام کرده انـد، و من سزاوارترین کس هستم که تمام این خلافکاریها و تحریفها را اصلاح نمایم .

ای مردم ! نـامه هـای پیاپی شـما به دسـتم رسـید، و فرسـتادگانتان به نزد من آمدنـد، و از بیعت و پیمان وفاداریتان با من سـخن گفتنـد، و مرا آگاه ساختنـد که شـما مرا وانخواهیـد گـذاشت و تسلیم دشـمن نخواهید کرد. اکنون اگر بر همان بیعت و پیمان خود با من پابرجا و وفادار هستید، راه خرد را پیموده اید. چه من حسین فرزند علی و فاطمه دختر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - هسـتم و به جان و خانواده خود، با جان و خانواده شـما مواسات خواهم نمود. و شما هم به من اقتدا می کنید و اگر چنین نکنیـد و پیمـان خود را با من بشـکنید و گردن خود را از قیـد بیعت من بیرون آوریـد، به جان خودم سوگنـد که این کار شـما تازگی ندارد. زیرا شـما همین شیوه را با پدر و برادرم ، و نیز پسرعمویم مسلم داشته اید. و آن کس که به پشتگرمی شما مردم دل خوش دارد، مغرور و فریب خورده ای بیش نیست . بهره خود را مفت از دست دادید و نصـیبتان را تباه ساختید، و آن کس که پیمان وفاداری خود را بشـکند، بر خویشـتن شـکست وارد ساخته است . و چه زود خداوند مرا از چون شـما مردمی بی نیاز خواهد کرد. والسلام علیکم رحمه الله و برکاته .

خطبه ای دیگر از آن حضرت

امام (ع)

در (ذی حسم) در میان یاران خود به پا خاست و پس از حمد و سپاس خداوند گفت :

می بینید که بر ما چه آمده و کار ما به کجا رسیده است ؟! دنیا دگرگون و ناگوار شده ، خوبیهایش پشت کرده و از آن چیزی نمانده است مگر بسیار اندك و ناچیز و از عیش زندگانی ، بجز رنج و گرفتاری !

نمی بینید که به حق و مقررات خدا عمل نمی شود، و از باطل و تباهی پرهیز نمی گردد، تا آنجا که مرد مؤ من حق دارد آرزوی مرگ کند! و من مرگ را بجز درك سعادت و فیض شهادت ، و زندگی با ستمگران را بجز ذلت و خواری نمی بینم ! در اینجا زهیر بن قین بجلی از جا برخاست و رو به یاران امام کرد و پرسید: شما پاسخ می دهید و یا من سخن بگویم ؟ گفتند: نه ، تو بگو! پس زهیر حمد و ثنای خدا را به جا آورد و گفت : ای فرزند رسول خدا! ما سخنانت را شنیدیم . خداوند تو را در همه امور راهنما باشد. اینك اگر بنا باشد که دنیا پایدار و ما برای همیشه در آن زنده باشیم و در مقابل ، یاری دادن به تو و مواسات با تو موجب از دست دادن آن برای ما باشد، ما قیام با تو و کشته شدن در رکاب تو را بر اقامت در دنیا ترجیح می دهیم .

امام در حق زهیر دعای خیر فرمود. در این هنگام حر خود را به کنار امام رسانید و در همان حال حرکت ،

آهسته به امام گفت : ای حسین ! تو را به خدا سوگند می دهم که خود را به هلاکت نیفکن . زیرا اگر تو با آنها بجنگی ، بی گمان با تو می جنگند، و چنانچه بجنگی ، آن طور که می بینم ، کشته خواهی شد. امام فرمود: تو مرا از مرگ و کشته شدن می ترسانی ؟ و گمان می کنی که اگر مرا کشتید همه چیز برای شما روبراه می شود؟! نمی دانم به تو چه بگویم جز اینکه پاسخ اوس را به پسرعمویش برای تو بازگو کنم که چون به یاری پیامبر برخاست به او گفت : کجا می روی که کشته خواهی شد! و او در پاسخش گفت :

ساءمضی و ما بالموت عار علی الفتی

اذا ما نوری حقا و جاهد مسلما

وآسی الرجال الصالحین بنفسه

و فارق مثبورا یغش ویرغما

می روم ، زیرا اگر کسی به قصد حق و یاری مسلمانی برخیزد، و مردان نیک و صالح را به جان خود حمایت کند، و از گناهکاران پلید و مطرود دوری گزیند، و در این راه کشته شود، بر او عار و سرشکستگی نباشد.

رسیدن یارانی از کوفه

چون حر این پاسخ را از فرزند پیامبر خدا (ص) شنید، خود را به کناری کشید و به یاران و سواران خود همعنان شد تا اینکه به (عذیت هجانات) رسیدند؛ جایی که چراگاه استرهای نعمان بود.

در آنجا متوجه شدند که چهار نفر از جانب کوفه رو به سوی ایشان دارند و اسب نافع بن هلال را هم ، که کامل نام داشت ، یدک می کشند. راهنمایی ایشان را طرماح بن عدی بر عهده داشت که

چنین می خواند:

یا ناقتی ! لا تذعری من زجری

وشمری قبل طلوع الفجر

بخیر رکبان و خیر سفر

حتی تحلی بکریم النجر

الماجد الحر رحیب الصدر

اءتی به الله لخیر اءمر

ثمت اءبقاه بقاء الدهر

ای شتر من ، از نهیب من مترس و به چالاکی ما را پیش از سحرگاهان با بهترین سواران همراه گردان ، تا از برکت وجود بزرگ مردان آزاده شکیبا بهره مند شویم ؛ آزاده ای که خدایش در کار موفق بدارد و تا زمانه برجاست ، زنده بماند.

اینان چون به امام حسین (ع) رسیدند، این ابیات را خواندند، امام در پاسخ ایشان فرمود:

این را بدانید که به خدا سوگند من در همه حال از خداوند خواهان خیر هستم ؛ خواه در پیروزی ما باشد و خواه در کشته شدنمان .

در این هنگام حر از در ممانعت درآمد و گفت :

این چند نفر از اهالی کوفه بوده و از یاران شما نیستند که با تو آمده باشند؛ از این رو من آنها را یا بازداشت می کنم و یا به کوفه بر می گردانم ! امام فرمود:

من از ایشان به جان خودم حمایت می کنم . اینان یاوران من می باشند و تو با من قرار گذاشتی که به هیچ رومتعرض من نشوی تا پاسخ نامه ات از عبیدالله زیاد برسد. حر گفت :

درست است ، اما اینها با شما همراه نبودند! امام گفت :

اینها یاران منند و همچون کسانی می باشند که با من همراه بوده اند. حالا اگر بر سر قول و قراری که با من گذاشته ای نیستی ، من با تو می جنگم . این پاسخ باعث شد که حر کوتاه بیاید

و دست از آنان بردارد. پس امام از ایشان پرسید:

از اخبار مردم کوفه بگویید. مجمع بن عبدالله عائذی ، یکی از آن چهار نفر، پاسخ داد:

اشراف و سرشناسان کوفه را با دادن رشوه های کلان و برآوردن خواسته هاشان دل به دست آوردند، و از راهنماییها و همکاریهایشان برخوردار شدند! اینک آنها یکدل و یکجهت علیه تو برخاسته اند؛ اما دیگر مردمان ، اگر چه دل به سوی تو دارند، اما فردا شمشیرهایشان به روی تو کشیده خواهد بود! امام پرسید: از فرستاده ام به سوی شما چه خبر دارید؟ پرسیدند:

کدام فرستاده را می گویید؟ فرمود:

قیس بن مصهر صیداوی ! گفتند:

آری ، حصین بن نمیر او را بگرفت و به نزد عبیدالله زیاد فرستاد. عبیدالله هم دستور داد تا بر فراز منبر تو را و پدرت را ناسزا گوید! او هم برخاست و تو را و پدرت را درود فراوان گفت و ابن زیاد و پدرش را لعن و نفرین کرد و مردم را از آمدنت خبر داد و ایشان را به یاریت فرا خواند. ابن زیاد هم دستور داد تا او را از فراز قصر به دیر انداختند!

با شنیدن این خبر، چشمهای امام حسین (ع) به اشک نشست ، به طوری که از ریزش آن جلوگیری نتوانست . پس فرمود: منهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا (۱۵۵) یعنی برخی از ایشان پیمان خود را با خدا به انجام رسانیدند (شربت شهادت نوشیدند) و برخی نیز در انتظارند و آن را تغییر نداده اند. آنگاه فرمود:

خداوندا! بهشت را منزلگاه ما و آنان قرار ده ، و ما را

در سایه رحمتت ، و بخششهای فراوان از گنجینه های لطف و مغفرتت به گرد یکدیگر فراهم آر. پس طرماح بن عدی به امام نزدیک شد و گفت : به خدا سوگند که من به همراه تو یک سپاه منظم و چشمگیر نمی بینم ، به طوری که اگر همین سپاهی که تو را گام به گام تعقیب می کند با تو بجنگد، برای شکستن تو کافی خواهد بود. من یک روز پیش از بیرون آمدنم از کوفه ، در بیرون دروازه جمعیت بسیاری را دیدم که تا به آن روز در یک محل مجتمع ندیده بودم . و چون علت را جویا شدم ، گفتند که سپاهی است آماده سان تا به مقابله حسین بن علی فرستاده شود! با چنین احوالی ، تو را به خدا سوگند می دهم که اگر می توانی ، حتی یک وجب هم ، به کوفه نزدیک مشو. و اگر جانپناهی می جویی که خداوند به وسیله آن تو را از شر دشمنان در امان دارد، تا در آسایش خیال به افکارت برسی ، و تصمیم نهایی را بگیری ، با من بیا تا تو را به پناهگاههای کوه منزلگاهمان ، که (اجاء) نامیده می شود، راهنمایی کنم ؛ جایی که ما خود را از شر تجاوز سردمداران و پادشاهان غسان و حمیر و نعمان منذر و هر سرخ و سیاهی در پناه آن می کشیدیم و خویشتن را از شر آنان به دور می داشتیم ، و اگر دشمن در آنجا به ما حمله کند، جز شکست و خواری بهره ای نخواهد برد. من با تو به آن

آبادی می آیم و از همان جا کسانی را به سراغ مردان رزمنده (اجاء و سلمی ، از قبیله طی) می فرستیم و کمک می طلبیم که - به خدا قسم - ده روز نخواهد کشید که پیرامونت را سواره و پیاده طی پر خواهند کرد.

آن وقت تا هر مدت که خودت صلاح بدانی نزد ما بمان و چون موقع را مناسب قیام یافتی ، قیام کن که من ضامنم بیست هزار رزمنده طائی برایت حاضر کنم تا پیش رویت شمشیر بزنند و از حریمت دفاع نمایند.

امام (ع) در حق طرماح و خانواده اش دعای خیر کرد و فرمود: بین ما و این مردم قول و قرارهایی گذاشته شده که نمی توانیم از آن بسادگی بگذریم ، و نیز نمی دانیم که پیشامدها، و آنان را به چه عکس العملی وا می دارد!

حسین (ع) همچنان پیش می رفت تا به قصر بنی مقاتل رسید و در آنجا فرود آمد. پس چشمش در آن نزدیکی به خیمه ای افتاد. پرسید: این خیمه از آن کیست ؟ گفتند: از آن عبیدالله بن حر جعفی است . فرمود: او را به چادر من بخوانید.

فرستاده امام (ع) قدم به چادر عبیدالله نهاد و گفت : این حسین بن علی است که تو را می خواند و گفته است که به چادرش درآیی . عبیدالله ، استرجاع کرد و گفت : به خدا سوگند که من از کوفه بیرون نیامدم ، مگر اینکه نمی خواستم شاهد ورود حسین به آنجا باشم . و قسم به خدا که نه می خواهم حسین را ببیند، و نه من

حسین را!

فرستاده بازگشت و پیام بگذاشت . پس امام (ع) برخاست و کفشهایش ، به پا کرد و بیرون آمد و به خیمه عبیدالله وارد شد و سلام کرد و بنشست و او را دعوت به همراهی و قیام با خود کرد! او نیز همان سخنان نخستین خود را از سر گرفت . امام در پاسخ او گفت : اگر ما را یاری نمی کنی ، از آن بترس که جزء کشندگان ما باشی ، که به خدا سوگند اگر کسی شاهد بیکاری و یاری خواستن ما باشد و به یاری ما برنخیزد، خویشتن را به هلاکت و تباهی افکنده است . عبیدالله پاسخ داد: بخواست خدا که چنین چیزی پیش نخواهد آمد. امام با شنیدن این پاسخ برخاست و به سراپرده خود رفت .

شاید خواننده با مطالعه این اخبار در رفتار امام (ع) و برخوردش با اوضاع تناقضی مشاهده کند. مثلا میان برخورد امام (ع) در منزل زباله ، که سپاهیان پیرامون خود را با چنان سخنرانی پراکنده ساخت ، و برخوردش در اینجا با فرزند حر، و پیش از آن با زهیر بن قین ، و دیگر کسانی که اینجا و آنجا، تک تک و یا گروه گروه به یاری خود فرا می خواند. اما در حقیقت این چنین نیست و اگر با دقت به سخنان آن حضرت ، با هر کس و در هر جا، دقت شود، معلوم می گردد که امام در پی یارانی معروف بوده که به زیر پرچمش گرد آیند و با وی بیعت و پیمان وفاداری و اقامه امر به معروف و نهی

از منکر ببندند و دست بیعت به دست پیشوایان گمراهی ، چون یزید و همانند وی ، ندهند. یارانی باشند با بصیرت کامل در اهدافش و چون کوهی ثابت و استوار در برابر زیباییها و فریبهای دنیا. یارانی در برابر فرمانروایان جور چون طوفانی بنیان کن و پیکارگر، و تا به سرحد مرگ پایدار و مقاوم .

بار دیگر آب اضافی

طبری و دیگران از قول عقبه بن سمعان آورده اند: اواخر شب بود که امام دستور داد تا می توانیم با خود آب برداریم ، و سپس فرمان حرکت داد. ما در اجرای امر امام از قصر بنی مقاتل حرکت کردیم و ساعتی راه پیمودیم که سر مبارک امام به علامت خواب به پایین افتاد و یکباره بیدار شد و سه بار استرجاع کرد و فرمود:

انا لله و انا الیه راجعون و الحمدلله رب العالمین در اینجا علی بن الحسین رو به آن حضرت کرد و گفت :

پدرجان ! فدایت شوم چرا استرجاع کردی ؟ امام فرمود:

ای پسر من ! مرا خوابی کوتاه در ربود و در آن حال دیدم که اسب سواری می گوید: این گروه به پیش می روند، و مرگ به استقبالشان می شتابد. و دانستم که و خبر مرگ ما را می دهد. علی پرسید:

پدرجان ! خداوند بدی را از تو بگرداند، مگر ما بر حق نیستیم ؟ امام پاسخ داد: به خدایی که بازگشت همه بندگان به سوی اوست ما بر حقیم . علی گفت : پدرجان ! چون ما بر حق می باشیم ، باکی از مرگ و کشته شدن نداریم . امام فرمود: خدایت شایسته ترین پاداش فرزندی را به تو

مرحمت فرماید.

بخش چهارم : ورود خاندان پیغمبر (ص) به سرزمین کربلا

ابو مخنف می گوید

ابو مخنف می گوید: چون صبح شد، کاروانیان فرود آمدند و نماز به جای آوردند و سپس سوار شده ، شتابان رو به راه نهادند. امام یارانش را از سمت چپ هدایت می کرد و در آن سر بود که آنان را از سپاهیان حر به دور دارد. اما حر پیش می آمد و مسیر آنان را تغییر می داد و به سوی کوفه متمایل می نمود. باز امام و یارانش پافشاری می کردند و تغییر مسیر می دادند، و حر ممانعت می نمود و همین طور پیش می رفتند تا اینکه به سرزمین نینوا رسیدند؛ همان جایی که اکنون کربلا نامیده می شود.

سرزمین کربلا

آنگاه مردی سوار بر اسبب و غرق آهن و پولاد را دیدند که کمانی بر دوش افکنده و از راه کوفه به پیش می تازد. دو سپاه به انتظار ورود این تازه وارد ایستادند.

سوار نزدیک شد و پیش آمد و به امام حسین (ع) اعتنایی نکرد و یکراست به جانب حر رفت و وی را سلام گفت و نامه ای از ابن زیاد در دستش گذاشت . عبیدالله در این نامه به حر چنین دستور داده بود:

اما بعد، همین که فرستاده من به تو رسید و نامه مرا به تو ابلاغ کرد، در هر کجا که هستی بر حسین سخت بگیر و او را در بیابانی بی آب و گیاه ، که جانپناهی هم نداشته باشد، فرود آور.

من فرستاده خود را به دستور داده ام که از تو جدا نشود، تا اجرای اوامرم را از سوی تو به من اعلام کند. والسلام .

حر، با دریافت این نامه رو به

امام کرد و گفت :

این نامه امیر، عبیدالله زیاد، است که مرا فرمان داده تا در هر کجا که فرمانش به من می رسد بر شما سخت بگیرم و فرستاده اش را نیز مراقب من نموده و مقرر داشته است تا نتیجه را به وی گزارش دهد.

یزید بن زیاد مهاصر (ابوالشعثاء کندی) از یاران امام ، فرستاده عبیدالله را شناخت . پس رو به او کرد و گفت : تو مالك بن النسیر هستی ؟ گفت : آری . یزید گفت : وای بر تو، این چه راهی است که در پیش گرفته ای ؟ او گفت : کاری است که در آن اجرای فرمان پیشوایم ، و وفای به بیعتم نهفته است ! ابوالشعثاء گفت : تو نافرمانی خدا را کرده ای و در فرمانبرداری از این پیشوا، خود را به هلاکت افکنده ، عار و ننگ را با آتش جهنم یکجا برای خود فراهم ساخته ای . خدای عزوجل فرموده است : و جعلنا منهم اءئمه یدعون الی النار و یوم القیامه لا ینصرون (۱۵۶) امام تو چنین کسی است !

در این هنگام حر تصمیم گرفت که امام و یارانش را در همان جا، که نه آبی بود و نه آبادانی ، فرود آورد. اما آنها گفتند: لااقل موافقت کن که در آبادی نینوا و با غاضریه و یا شفیه فرود آییم . حر گفت : نه به خدا قسم . نمی توانم ، ابن زیاد این مرد را مراقب من فرستاده است ! زهیر بن القین رو به امام کرد و گفت : ای پسر پیامبر خدا! جنگیدن با این

سپاه ، ساده تر از جنگ با سپاهی است که در پی ایشان می رسد. چه ، به جان خودم سوگند که چنان سپاه عظیمی به جنگ ما خواهند آمد که ما از عهده آن بر نخواهیم آمد! امام فرمود: من جنگ را با آنها آغاز نمی کنم .

و در اخبارالطوال بعد از این گفتگو آمده است که زهیر گفت : در این نزدیکی آبادی محصوری است که زمینش در پس پیچ و خمهایی در کنار رود فرات قرار دارد و رود فرات آن را از سه طرف در برگرفته است . موافقت کنید که به آنجا برویم . امام پرسید: نـام آن آبادی چیست ؟ زهیر گفت : نام آنجا العقر (۱۵۷) است ! امـام فرمود: از عقر به خـدا پناه می بریم . پس رو به حر کرد و فرمود: کمی جلوتر می رویم و سپس فرمود می آییم . و حرکت فرمود و حر نیز او را همراه شد تا به سرزمین کربلا رسـیدند. آنگـاه حر و یـارانش جلـوی پیشـرفت امـام و یـارانش را گرفتنـد و حر گفت : در همین جـا فرود آییـد. فرات هم در دسترس شـماست . امـام پرسـید: نام اینجا چیست ؟ پاسـخ دادنـد: کربلا! و امام گفت : (۱۵۸) سـرزمین کرب و بلاـ (غم و بلا) پدرم در راه صفین از همین جا گذر کرد، من با او بودم . او ایستاد و نام اینجا را پرسید و چون به او گفتند کربلا، فرمود: محل فرود آمدن آنها همین جاست ، و همین جاست که خونشان بر زمین ریخته می شود! و چون موضوع را از او

جویا شدند، فرمود: کاروانی از خانواده محمد در اینجا فرود می آیند. آنگاه حضرت سیدالشهدا مشتی از خاک آنجا را برداشت و بویید و گفت : این همان زمین است که جبرئیل به پیامبر خدا (ص) خبر داده که من در آن کشته می شوم . ام سلمه به من گفته است : جبرئیل نزد رسول خدا (ص) بود و تو نزد من . پس گریه کردی و پیامبر فرمود: پسرم را رها کن ؛ من هم تو را رها کردم ... رسول خدا تو را گرفت و در کنار نشانید. آن وقت جبرئیل از پیامبر پرسید: دوستش داری ؟ پیامبر فرمود: آری . جبرئیل گفت : امت تو او را می کشند، و اگر می خواهی ، زمینی را که او در آن کشته می شود به تو نشان بدهم ؟ پیغمبر فرمود: آری . آن وقت جبرئیل خود را بر سرزمین کربلا پهن کرد و آن را به پیامبر نشان داد. (۱۵۹)

بنا به روایتی دیگر: در آن هنگام که نیروی کوفیان جلوی امام (ع) را گرفتند، امام پرسید: نام این سرزمین چیست ؟ گفتند: کربلا. فرمود: راست گفت پیامبر خدا.

اینجا سرزمین غم و بلاست ! (۱۶۰)

مورخان نوشته اند: آنگاه امام حسین فرمان داد تا در همان جا با اروبنه بر زمین بگذارند. و آن روز، چهارشنبه اول ، (۱۶۱) و یا پنجشنبه دوم محرم الحرام سال شصت و یک هجری بوده است . (۱۶۲) پس از ورود به سرزمین کربلا، امام (ع) نامه ای به برادرش محمد بن حنفیه و گروهی از بنی هاشم نوشت که چنین آغاز می

شد:

اما بعد، فکاءن الدنیا لم تکن و کاءن الاخره لم تزل (۱۶۳)

عمر سعد به کربلا وارد می شود!

طبری و دیگران آورده انـد: فردای روزی که امـام حسـین (ع) در کربلا فرود آمـد، عمر بن سـعد بن ابی وقاص به فرمانـدهی چهار هزار سپاهی برای مقابله با آن حضرت از کوفه به همان سرزمین قدم نهاد.

علت اینکه عمر سـعد چنین ماءموریتی را پـذیرفت این بود که عبیـدالله زیاد والی کوفه ، او را به فرمانـدهی چهار هزار رزمنـده کوفی ماءموریت داده بود که برای فرو نشانـدن آشوب مردمان دسـتبی عزیمت کنـد. زیرا دیلم ، بنای دست اندازی به آنجا را گذاشته و آن را از حیطه اقتدار خلفای اموی بیرون کرده بود.

ابن زیـاد در این مورد فرمـان حکومت ری را به نـام عمر سـعد نوشت و فرمـان داد تا برای گشودن دسـتبی به سوی ماءموریت خود عزیمت کند.

ابن سـعد در حمام اعین اردو زد و آماده حرکت بود که مساءله امام حسین (ع) حرکتش به سوی کوفه پیش آمد. این بود که ابن زیـاد عمر سـعد را فرا خوانـد و به وی گفت : بـا سـپاه آمـاده خـود نخست به سـوی حسـین حرکت کن و چـون از کـار او بپرداختی ، به سوی محل ماءموریتت عزیمت نما. عمر گفت : خـدای تو را مورد لطف و عنایت خویش قرار دهد. چه می شود اگر مرا از این ماءموریت معاف داری ؟ ابن زیاد گفت : (۱۶۴) مانعی ندارد. تو نیز فرمان حکومتمان را به ما بازپس ده ! تا ابن زیاد چنین گفت ، عمر پاسخ داد: امروز را به من مهلت ده تا درباره آن اندیشه کنم .

این بگفت و به قصد مشورت با یارانش از خدمت ابن زیاد بیرون شد.

عمر سعد در رایزنی ، با هر کس که مشورت نمود و وی را از ارتکاب به چنین کاری برحذر داشت . حتی حمزه بن مغیره بن شعبه ، که خواهرزاده اش بود، چنین بروی وارد شد و از ماجرا باخبر گردید، به او گفت : خدای را ای دایی ! نکند که به جنگ حسین برخیزی و با او قطع رحم کرده ، با چنین گناه بزرگی خدا را دیدار کنی ! به خدا سوگند اگر همه مال و منال و قدرت و حکومت جهانی هم از آن تو باشد و آن را از دست بدهی ، به مراتب بهتر از آن خواهد بود که بمیری و خون حسین را بر گردن داشته باشی . عمر سعد جواب داد: به خواست خدا بر طبق پیشنهاد تو عمل خواهم کرد.

از قول عبدالله بن یسار جهنی آورده اند: چون به عمر سعد ماءموریت داده شد که به مقابله حسین برخیزد، به خانه اش رفتم . او به من گفت : امیر مرا فرمان داده است که با حسین بجنگم ! من او را از این کار برحذر داشته ، گفتم : خدا به دادت برسد و او راهنمایت باشد! چنین کاری را نکن و به مقابله حسین بیرون مشو. این را گفتم و از خانه اش بیرون آمدم ، اما پس از اندک زمانی باخبر شدم که عمر سعد سپاهیانش را به جنگ با حسین حرکت داده است ! پس خودم را به او رسانیدم و دیدم که برنشسته است و تا چشمش

به من افتاد، روی از من بگردانید. من هم چون چنان دیدم ، دریافتم که به جنگ با حسین کمر بسته و عزم خود را جزم کرده است ! پس من نیز سر خود گرفتم و از نزد او بیرون رفتم . طبری روایت می کند که عمر سعد پیش عبیدالله زیاد رفت و گفت : خدایت خیر دهاد! تو مرا به حکومت ری منسوب کرده ، فرمان آن را هم نوشته ای و مردم هم بر آن آگاهی یافته اند، اکنون اگر صلاح بدانی و اجازه دهی ، من به دنبال محل ماءموریتم رهسپار شوم ، و تو هم به همراه این سپاه آماده ، یکی دگر از سرشناسان کوفه را، که در خدمت خود از ایشان فراوان داری ، و تو را در جنگ با حسین کفایت خواهد کرد، اعزام کن و مرا از جنگیدن با او معذور بدار. و به دنبال این پیشنهاد، تنی چند از سرشناسان کوفه را به عبیدالله زیاد معرفی کرد. ابن زیاد پاسخ داد: لازم نیست که معاریف کوفه را به من معرفی کنی ، و از تو نخواسته ام که چه کسی را برای این کار نامزد کنم ؟ یا خودت با این سپاه آماده به این ماءموریت می روی ، یا اینکه فرمان ما را پس می دهی ! ابن سعد چون پافشاری ابن زیاد را مشاهده کرد، گفت : باشد خودم می روم ! آنگاه با چهار هزار سپاهی آماده ، عازم سرزمین کربلا شد تا با امام حسین بجنگد. و او، فردای آن روزی که امام قدم به نینوا گذاشته بود، به کربلا وارد

شد و در برابر او ارود زد.

ابن سعد علت آمدن امام را جویا می شود

عمر سـعد بعد از ورود به کربلا عزره بن قیس احمسـی را فرا خواند و به او گفت : نزد حسین برو و از او بپرس که چرا به اینجا آمـده است ؟ اما عزره ، که خود از کسانی بود که برای امام نامه نوشـته و او را به کوفه فرا خوانده بود، خجالت می کشـید که در انجام چنین ماءموریتی با امام روبرو شود!

ابن سـعد ناگزیر همین مطلب را با دیگر سـران و کسانی که به امام نامه نوشـته بودنـد در میان نهاد، و همگی از پـذیرفتن چنین ماءموریتی ، با همان دلیل ، شانه خالی کردند! تا اینکه سـرانجام ، کثیر بن عبدالله شـعبی ، که مردی شـجاع و گستاخ و از هیچ کـاری رویگردان نبـود، برخـاست و گفـت : این مـاءموریت را من انجـام می دهم و به خـدا قسم که اگر بخـواهی ، او را ترور خواهم کرد! عمر گفت : ترور او را نمی خواهم . اما پیش او برو و از او بپرس که چرا به اینجا آمده است ؟

کثیر، رو به راه نهـاد و یکراست به طرف سـرا پرده امـام رفت . ابوثمـامه ساعـدی چون او را دیـد، به امام گفت : خـدایت خیر دهاد! یکی از بدترین مردم روی زمین و گستاخترین و آدمکشترین آنها به نزد تو می آید! پس خود برخاست و سر راه بر کثیر گرفت و گفت : اگر به ملاقات امام آمـده ای ، باید شمشـیرت را تحویل بدهی . کثیر گفت : نه به خدا! این دور از جوانمردی و شجاعت است .

من مردی پیغامگزارم ، اگر گوش می دهید، پیغام می گزارم وگرنه بر می گردم . ابوثمامه گفت : قبضه شمشیرت را می گیرم و آن وقت تو آنچه داری بگو. کثیر گفت : قسم به خدا که هرگز شمشیرم را در اختیار تو نمی گذارم . ابوثمامه هم گفت : پس پیغامت را به من بگو و من آن را به امام می رسانم . در غیر این صورت نمی گذارم به خدمت امام برسی که تو مردی فاجر هستی .

با این پاسخ قطعی ، بین ایشان مشاجره لفظی درگرفت و یکدیگر را دشنام دادند. کثیر، امام را نادیده ، بازگشت و آنچه را که رفته بود به عمر سعد گزارش داد.

عمر، ناگزیر قره بن قیس حنظلی را فرا خواند و چون حاضر شد، به او گفت : نزد حسین برو و بپرس چرا به اینجا آمده است و چه می خواهد؟ و چون امام از دور فرستاده ابن سعد را دید که دارد می آید، پرسید: این مرد را می شناسید؟ حبیب بن مظاهر جواب داد: آری ، این مرد از بستگان ما و از قبیله حنظله و تمیمی است . من او را مردی باخرد و روشن بین می دانستم و باور نمی کردم که در چنین معرکه ای قدم بگذارد!

قره پیش آمد تا روبروی امام قرار گرفت و سلام کرد و پیغام عمر سعد به جای آورد. امام در پاسخ او فرمود: همشهریهای شما به من نوشتند که بیا، حالا اگر آمدنم را شما خوش ندارید، باز می گردم . پس از بیان امام (ع) حبیب رو به قره کرد

و گفت :

وای بر تو ای قره ! چرا به سوی مشتی ستمگر باز می گردی ؟ بیا و این مرد را یاری کن ، زیرا به وسیله پدران همین بزرگوار است که خداوند تو و ما را شرف و افتخار اسلام کرامت فرموده است . قره در پاسخ حبیب گفت : به نزد عمر سعد باز می گردم تا جواب پیغامش را بگزارم ، آن وقت در این باره فکر خواهم کرد!

قره ، به نزد عمر سعد بازگشت و پیغام بگزارد. عمر به او گفت : از خداوند می خواهم که مرا از جنگیدن با او به دور دارد!

گزارش عمر سعد به ابن زیاد

طبری به دنبال رویداد فوق می نویسد که عمر سعد نامه زیر را به ابن زیاد نوشت :

بسم الله الرحمن الرحیم . اما بعد، من همین که در برابر حسین اردو زدم ، فرستاده خود را به نزد او اعزام کردم و پرسیدم چرا به اینجا آمده است ؟ او در پاسخم گفته است : مردم این شهر به من نامه ها نوشته و فرستاده هایشان به نزدم آمده ، از من خواسته اند که به کوفه درآیم و من هم چنین کرده ام . اینک اگر آمدنم را خوش ندارند و بر خلاف نامه ها و فرستادگانشان تغییر راءی داده اند، باز می گردم .

چون نامه عمر سعد را برای ابن زیاد خواندند گفت :

الان اذ علقت مخالبنا به

یرجو النجاه ولات حین مناص

یعنی اکنون که چنگالهای ما در او فرو رفته است ، راه خلاصی می جوید، ولی چنین راهی وجود ندارد!

و در پاسخ عمر سعد چنین نوشت :

بسم الله الرحمن الرحیم . اما

بعد، نامه ات به دستم رسید و از مضمون آن آگاهی یافتم . اینک با رسیدن این نامه ، به حسین پیشنهاد کن که او و همه یارانش با یزید بن معاویه بیعت کنند. پس اگر پذیرفت ، در آن هنگام نظر خودمان را به تو ابلاغ خواهیم کرد! والسلام .

چون این نامه به دست عمر سعد رسید، گفت : می دانستم که ابن زیاد راه آشتی و سلامت را نمی پیماید!

ابن زیاد بسیج عمومی می دهد!

بلاذری در انساب الاشراف می نویسد:

پس از اینکه ابن زیاد عمر بن سعد را به مقابله امام فرستاد، فرمان بسیج عمومی صادر کرد و مقرر داشت تا همگان در نخیله ، که لشکرگاه عمومی کوفه بود، گرد آیند و هیچکس هم حق تخلف از آن را ندارد. در پی چنین دستوری ، خود بر منبر برآمد و از معاویه خوبیها گفت و از بخششها و نیکیهایش یاد کرد و از عنایاتش به مردم مرزنشین داد سخن داد و از هماهنگی مردم و اجتماعشان در دوران او و به دست او مواردی برشمرد و در آخر گفت :

یزید فرزند همان مرد و همتای او، و ادامه دهنده راه وی ، و از تمام جهات آینه گردان پدر می باشد. او صد در صد بر عطایای شما خواهد افزود. اینک نبینم که مردی از سردمداران قوم ، و بازرگانان و ساکنان این دیار از حضور در درگاه ما و همراهی با ما غفلت کند که اگر فردا مردی را بیابیم که از حضور در اردوگاه سرپیچی کرده باشد، خونش به گردن خودش خواهد بود!

آنگاه خود بیرون شد و در نخیله فرود آمد و پیکی را

به دنبال حصین بن تمیم ، که در قادسیه بر چهار هزار سپاهی فرماندهی داشت ، فرستاد. حصین نیز با تمامی افراد زیر فرماندهیش در نخیله حاضر گردید.

سپس ابن زیاد امر به احضار کثیر بن شهاب حارثی ، و محمد بن اشعث بن قیس ، و قعقاع بن سوید، نوه عبدالرحمان منقری ، و اسماء بن خارجه فزاری داد و چون اینان همگی به خدمتش رسیدند، گفت :

به میان مردم بروید و آنها را به فرمانبرداری بخوانید و از پایان کار و نافرمانیشان و ایجاد فتنه و آشوب و تمردشان بترسانید وادارشان کنید که در اردوگاه حاضر شوند.

اینان که از معاریف کوفه بودند، از نزد عبیدالله بیرون آمده ، گرد کوفه به گردیدند و فرمان ابن زیاد را به گوش همگان رسانیدند، و در آخر خود نیز به سپاه او پیوستند، مگر کثیر بن شهاب ، که همچنان با کوششی خستگی ناپذیر در همه کوی و برزن کوفه می گردید و مردم را به هماهنگی و دوری از تفرقه و فتنه انگیزی و دست کشیدن از یاری حسین (ع) فرا می خواند!

پس از یکی دو روز از عزیمت عمر سعد به کربلاء ابن زیاد فرمان داد تا حصین بن تمیم نیز با چهار هزار سپاه تحت فرمان خود به کربلا حرکت کند. و مقرر داشت که حجار بن ابجر عجلی هم با هزار نفر به جنگ حسین بشتابد! سپس فرمان داد تا شبث بن ربعی با هزار سوار برای شرکت در جنگ آماده شود. ولی شبث که گویی از امام و نامه ای که برای حضرتش نوشته بود خجالت می کشید، تمارض کرد

و عذر آورد؛ ولی ابن زیاد دست بردار نبود تا اینکه وی را نیز به سرپرستی هزار نفر به کربلا ماءمور کرد و او هم تمکین نمود.

اتفاق می افتاد که ابن زیاد هزار نفر را به فرماندهی یکی از سرشناسان کوفه اعزام می کرد، اما تمامی این نفرات به کربلا نمی رسیدند، مگر سیصد یا چهارصد نفر آنها و یا کمتر، زیرا غالب ایشان از روبرو شدن با پسر پیغمبر خجالت می کشیدند!

ابن زیاد، یزید بن حارث را نیز با هزار نفر سپاهی و یا کمتر از این مقدار به کربلا فرستاد. سپس عمرو بن حریث را به جانشینی خود برگزید تا به کار کوفه بپردازد.

قعقاع بن سوید را نیز ماءموریت داد تا با سوارانی چند به گرد کوفه بگردد و چنانچه مردی را بیابد، او را دستگیر کرده و به خدمت او آورد.

قعقاع در انجام این ماءموریت به مردی از قبیله همدان برخورد که برای گرفتن میراثی که در کوفه داشت به کوفه آمده بود. قعقاع او را دستگیر کرد و به حضور ابن زیاد برد. ابن زیاد هم بلافاصله حکم مرگش را صادر کرد و جلادانش هم فرمان او را اجرا کردند!

به این ترتیب ، حتی جوانی نورس که تازه پا به بلوغ گذاشته بود باقی نماند، مگر اینکه در نخیله کوفه برای عزیمت به کربلا حضور یافت ! و ابن زیاد نیز از بامداد تا شامگاه ، پشت سر هم گروههای سی تا صد نفری تشکیل می داد و به یاری عمر سعد به کربلا می فرستاد!

ابن نما در کتاب مثیرالاحزان می نویسد: به این ترتیب تعداد سپاهیان ابن زیاد در صحرای

کربلا تا روز ششم محرم به بیست هزار نفر رسید! (۱۶۵)

بلاذری نیز در کتاب انساب الاشراف می گوید: عبیدالله زیاد دیده بانهایی را در اطراف کوفه گماشته بود تا مراقبت کنند که مبادا کسی به یاری حسین بشتابد. بر سر راه و اطراف کوفه نیز نگهبانان مسلحی را ماءمور کرد، و ریاست پاسداران کوفه را هم بر عهده زحر بن قیس جعفی نهاد. آنگاه برای اینکه لحظه به لحظه از موقعیت جنگ آگاه شود، مقرر داشت تا بین او و اردوگاه عمر سعد در کربلا، چابک سوارانی سوار بر اسبهای تیزپا قرار بگیرند و رویدادها را به طور مرتب و در هر زمان به او گزارش دهند! (۱۶۶)

آب را به روی فرزندان پیغمبر می بندند!

طبری از قول حمید بن مسلم ازدی آورده است : نامه ای از جانب عبیدالله زیاد به عمر رسید که مضمون آن چنین بود:

اما بعد. بین آب ، و حسین و یارانش حایل شو، و مگذار حتی یک قطره از آن به کامشان برسد؛ همان طور که با پرهیزگار پاک سرشت مظلوم ، امیرالمؤ منین عثمان رفتار شده است !

در اجرای این دستور، عمر سعد مقرر داشت تا عمرو بن حجاج با پانصد سوار تحت فمران خود برکنار گذرگاه آب ف.....ژموضع بگیرند و نگذارند یک قطره از آب به حسین و یارانش بسد! این فرمان سه روز پیش از شهادت امام صادر و به اجرا گذاشته شد.

در این هنگام ، عبدالله بن حصین ازدی ، از قبیله بجیله ، روی به امام کرد وبانگ برداشت :

این آب را می بینی که چون آسمان صاف و زلال است ، به خدا سوگند یک قطره از آن را نخواهید

چشید تا از تشنگی بمیرید!

امام در پاسخ او چنین دعا کرد: بارخدایا! او را بر اثر تشنگی بمیران و هرگز نیامرز!

حمیـد بن مسـلم می گویـد: پس از ماجرای کربلا، عبـدالله بیمار شد و من روزی به عیاتش رفتم . قسم به خدا که من خود می دیدم که به سـبب آن بیماری آن قدر آب می نوشید که از حال می رفت و شکمش خیلی از آب پر می شد. آن وقت آنچه را که نوشـیده بود بالا می آورد و بار دیگر آب می خواست و می نوشید و چون خیک پر از آب می شد و بالا می آورد و هرگز تشنگیش کاسته نمی شد. و در همین حال بود تا به سبب تشنگی جان داد!

جنگ بر سر آب

حمید بن مسـلم می گوید چون تشـنگی بر حسـین و یارانش غالب شد، برادرش عباس بن علی را بخواند و وی را همراه با سی سوار و بیست پیاده با بیست مشک برای آوردن آب ماءمور کرد. این عده شـبانه خود را به کنار آب رسانیدند. نافع بن هلال ، که پرچمـدارشان بود، پیشـاپیش ایشـان خود را به شـریعه رسانیـد. عمرو بن حجـاج ، که ماءمور نگهبانی از شـریعه بود، بانگ برداشت : کیستی و چه می خواهی ؟ نـافع پاسـخ داد: آمـده ایم تـا از این آب که بر روی ما بسـته ایـد بیاشامیم . عمرو گفت : بنوشـید که گوارایتان باد! نافع گفت : نه به خـدا، آب نمی نوشم در حالی که حسـین و یارانش همگی تشـنه می باشـند. عمرو پیش آمد و گفت : خیر، آنها اجازه نداده اند از این آب بنوشند.

ماءموریت ما در اینجا همین است . اما نافع ، که یارانش نزدیک شده بودند، به پیاده ها دستور داد که مشکهایتان را پر کنید. پیاده ها هجوم بردند و مشکهای خود را از آب پر کردند. آنگاه عمرو و یارانش به آنان حمله برند، ولی عباس بن علی و نافع جلوی ایشان را گرفته ، حملاتشان را دفع کردند آنان به یاران خود ملحق شدند و فریاد زدند: حرکت کنید. و خود، مقابل نافع و یارانش قرار گرفتند.

عمرو و یارانش اندکی ایشان را تعقیب کردند و در همین اثنا یکی از یاران عمرو با ضربه نافع از پای درآمد، در حالی که نافع گمان نمی برد که ضربه اش چندان کاری باشد. اما بعدها آن مرد به سبب همان ضربه جان داد و سرانجام یاران امام با مشکهای پر از آب به اردوگاه خود بازگشتند و مشکها را در برابر امام بر زمین نهادند.

اتمام حجت امام پیش از آغاز جنگ

طبری از قول هانی بن ثبیت حضرمی ، که تا پایان شهادت امام نظاره گر اوضاع و رویدادها بوده آورده است :

حسین (ع) به وسیله عمرو بن قرضه ، نوه کعب انصاری ، برای عمر سعد پیام فرستاد که امشب بین دو سپاه آماده دیدار تو می باشم .

با این پیشنهاد، عمر به همراه بیست تن از سواران خود، و امام نیز به همراهی همین تعداد سپاه از یارانش ، در میانه میدان با یکدیگر دیدار کردند. در این حال امام به همراهانش دستور داد تا از وی فاصله بگیرند، و عمر نیز چنین کرد.

راوی می گوید: بنا به دستور امام ما چندان از حضرتش دور شدیم که

سخنان ایشان را نمی شنیدیم . عمر سعد نیز چنان کرد. آنگاه آن دو بدون حضور شخص سومی با یکدیگر به گفتگو نشستند و سخن به درازا گفتند تا پاسی از شب بگذشت .

آنگاه از یکدیگر جدا شدند و هر کدام در معیت همراهانشان به اردوگاه خود بازگشتند.

دیدار امام با عمر سعد گفتگوهای توهم آمیزی را در میان مردمان برانگیخت تا به گمان خود بنشینند و بگویند امام به عمر سعد پیشنهاد کرده است :

- ما سپاه خود را در همین جا بر جای می گذاریم و با یکدیگر به نزد یزید می رویم . و عمر گفته است :

- آن وقت خانه ام خراب می شود! و امام پاسخ داده است :

- من آن را برایت از نو می سازم . و عمر جواب داده :

- آخر املاکم ضبط و مصادره می شوند! و امام پاسخ داده :

- من از املاک خودم در حجاز بهتر از آن را به تو می دهم ، ولی سرانجام عمر به زیر بار نرفته است !

این قبیل سخنان از را سپاهیان با خود در میان می گذاشتند، بدون اینکه هیچکدام ایشان حتی یک کلمه از سخنان آن دو را به گوش خود شنیده باشند!

از عقبه بن سمعان نقل شده است : من از مدینه تا مکه ، و از مکه تا به عراق در خدمت امام حسین (ع) بودم و تا هنگام شهادت از آن حضرت جدا نشدم و سخنی از آن حضرت و کلمه ای از گفت و شنودش با مردم ، چه در مدینه و مکه و چه در بین راه در عراق ، در

اردوگاه و با سپاهیان و غیره ، تا لحظه شهادتش از من پنهان نمانده و همه را شنیده و به خاطر سپرده ام . اما به خدا سوگند که حضرتش ، آن گونه که مردم گمان می برند و می گویند، هیچ امتیازی به یزید و یزیدیان نداد و نگفت که دستش را در دست یزید می گذارد و یا به گوشه ای دور افتاده از مرزهای کشور او را بفرستند! فقط می فرمود: بگذارید تا در این کشور به جایی دیگر بروم تا ببینم کار مردم به کجا می انجامد.

ابومخنف نیز از طریق اسناد خود آورده است :

امام (ع) و عمر سعد در بین دو سپاه ، سه - چهار بار یا بیشتر با یکدیگر ملاقات کردند و سرانجام عمر نامه زیر را به عبیدالله زیاد نوشت :

اما بعد، سرانجام خداوند آتش فتنه را خاموش کرد و هماهنگی و یکپارچگی خیر و صلاح امت را فراهم فرمود. اینک حسین بالاخره موافقت کرد به همان جایی که آمده است بازگردد و یا به هر گوشه کشور اسلامی ، که ما بفرستیم ، برود تا چون فردی از افراد مسلمانان در خوب و بدشان شریک و همراه باشد و یا اینکه خود به نزد امیرالمؤ منین یزید رفته ، دستش را در دست او بگذارد تا او هر چه بخواهد درباره اش روا دارد! و به این ترتیب ، هم رضایت خاطر شما فراهم است و هم خیر و صلاح امت .

راوی می گوید:

وقتی که این نامه به عبیدالله زیاد رسید و آن را بخواند، گفت : الحق که این نامه را مردی نوشته که

خیرخواه امیر و دلسوز قومش می باشد. پیشنهادش را تحسین می کنم و آن را می پذیرم .

تا فرزند زیاد پذیرش پیشنهاد عمر را بر زبان آورد، شمر بن ذی الجوشن برخاست و گفت : اکنون که حسین در کنار تو فرود آمده و در سرزمین تحت فرمان تو گرفتار شده ، این سخنان را از او می پذیری ؟ قسم به خدا، اگر پیش از آنکه دست در دست تو بگذارد از اینجا برود، نیرو و شوکتش فزونی گیرد و برعکس ، نیرو و توان تو رو به سستی و کاستی خواهد نهاد! چنین امکانی را به او مده که بیانگر ترس و درماندگی توست ، مگر اینکه نخست او و یارانش گردن به فرمان تو فرود آورند، که در آن صورت اگر ایشان را گوشمالی بسزا داده باشی ، صاحب اختیار و مطاعی ، و چنانچه در آنان به دیده گذشت بنگری ، نشانه ای است از قدرت و توان تو. قسم به خدا که به من خبر درست رسیده که حسین و فرزند سعد همه شب را بین دو سپاه به گفتگو می نشینند و بنرمی با یکدیگر سخن می رانند! ابن زیاد پس از شنیدن سخنان شمر گفت : خوب فهمیدی و راءی درست همان است که تو اندیشیده ای !

ممانعت ابن زیاد از بازگشت امام (ع)

ابن زیاد، شمر بن ذی الجوشن را بخواند و به او گفت : نامه ای را که می نویسم به عمر سعد برسان تا به حسین و یارانش پیشنهاد کند که به فرمان من تسلیم شوند.

اگر آن را پذیرفتند و تسلیم شدند، آنها را سالم به خدمت من

گسیل دارد، و چنانچه زیر بار نرفتند، با آنها بجنگد. اگر ابن سعد این دستور را انجام داد، تو همچنان فرمانبردار او باش ، و در صورتی که نپذیرفت ، تو فرماندهی سپاه را به دست گیر و عمر سعد را گردن بزن و سرش را برای من بفرست و خود، جنگ با حسین را ساز کن .

آنگاه نامه زیر را به عمر بن سعد نوشت :

اما بعد، من تو را به سوی حسین نفرستاده بودم که با او مدارا کرده ، کارش را به تاءخیر و تعویق اندازی و بقا و سلامتش را آرزو کنی و از او در نزد من به شفاعت برخیزی .

خوب توجه کن ! اگر حسین و یارانش سر به فرمان من نهادند و تسلیم راءی من شدند، آنها را همگی صحیح و سالم به خدمت من بفرست ، و اگر زیر بار نرفتند، بر آنان بتاز و در میانشان گیر و همه را از پای درآور و مثله کن که در خور چنین رفتاری هستند!

و چون حسین کشته شد، سواران را بگو تا بر کشته اش اسب بتازند و پشت و پهلویش را در هم بکوبند که مردی سرکش و ستمکار است ! اگر چه می دانم که پس از مرگش سم ستوران آسیبی به او نمی رساند، اما من با خود عهد کرده ام که اگر او را کشتم با جسم بی جانش چنین کنم !

اینک اگر تو فرمان ما را به کار بردی ، پاداش فرمانبرداران را خواهی یافت . در غیر این صورت ، از فرماندهی سپاه ما کناره گیر و زمام کار را به عهده

شمر بن ذی الجوشن بگذار و اداره سپاه را به وی بسپار که ما دستورهای لازم را به او داده ایم . والسلام .

شمر برای عباس و برادرانش امان نامه می گیرد!

طبری می نویسد: پس از اینکه شمر فرمان را از ابن زیاد گرفت ، او و عبدالله بن ابی المحل ، برادرزاده ام البنین ، مادر عباس و عبدالله و جعفر و عثمان ، فرزندان امیرالمؤ منین (ع)، از جای برخاستند و عبدالله بن ابی محل گفت : خداوند امیر را به صلاح دارد! خواهرزاده های مادر سپاه حسین می باشند. بجاست تا به نامشان امان نامه هایی نوشته ، ارسال داری . ابن زیاد از این پیشنهاد حسن استقبال کرد و دستور داد تا چنان امان نامه هایی را نوشتند. عبدالله نیز آنها را به وسیله غلامش ، کزمان ، برای ایشان فرستاد.

چون کزمان به کربلا وارد شد، در کنار اردوگاه امام (ع) برادران امام را به نام خواند و به ایشان گفت : اینها امان نامه هایی است که دائیتان برای شما فرستاده است ! آنها گفتند: دائی ما را سلام برسان و به او بگو ما را به امان نامه شما نیازی نیست . امان خدا، از امان فرزند سمیه باارزشتر است .

راوی می گوید: شمر نیز نامه عبیدالله را به عمر سعد رسانید و آن را برایش خواند. چون عمر از مضمون فرمان ابن زیاد آگاه گردید، رو به شمر کرد و گفت :

وای بر تو! خدا مرگت دهد، و فرمانی را که برایم آورده ای لعنت کند. قسم به خدا که یقین دارم تو راءی او را در نامه ای که برایش نوشته بودم

گردانیده ای ، و کاری را که رفته بودیم تا آن را به خیر و خوبی به پایان برسانیم بر ما تباه کرده ای . به خدا قسم که حسین سر تسلیم فرود نمی آورد، که او را روحی آزاده و تسلیم ناپذیر در کالبد است . شمر گفت :

تو به من بگو که چه می کنی ؟ آیا برابر دستور امیرت عمل می کنی و با دشمنش می جنگی ، و یا اینکه زمام امور سپاه را به دست من می سپاری ؟ عمر پاسخ داد:

نه ، تو چنین عرضه و شایستگی را نداری . من خود به این مهم می پردازم . شمر گفت : تو خود دانی ! آن وقت عمر سعد مقرر داشت تا او فرماندهی بر پیادگان را بر عهده بگیرد.

راوی می گوید: پس از این ماجرا، شمر به سراپرده امام (ع) نزدیک شد و بانگ برداشت : خواهرزادگان ما کجایند؟! عباس و جعفر و عثمان ، برادران امام و فرزندان امیرالمؤ منین (ع)، از چادر بیرون آمدند و پرسیدند: چه خبر است و چه می خواهی ؟

شمر گفت : شما، خواهرزادگان من ، در امانید! آنها گفتند: نفرین خدا بر تو و امان تو باد. تو ما را در پناه می گیری ، اما فرزند پیغمبر خدا (ص) در امان نیست ؟!

شام عاشورا

پیشروی سپاه عمر سعد به سوی خیام حسینی

طبری می نویسد: پس از آن گفتگو، عمر سعد عصر همان روز، پنجشنبه نهم ماه محرم ، فرمان پیشروی به سوی حسین (ع) را صادر کرد و بانگ زد: یا خیل الله ارکبی و ابشری ! سوارکاران خدا! برخیزید و سوار شوید که

بهشت در انتظار شماست ! و بدین ترتیب به سوی خیمه های حسین پیشروی کرد.

حرکت سپاهیان خلیفه به سوی خیمه های حسین و به فرمان ابن سعد، بعد از نماز عصر صورت گرفت . امام در آن هنگام جلوی خیمه خود نشسته بود و شمشیر را در بر گرفته و سر بر زانو نهاده و خواب کوتاهی او را فرو گرفته بود که فریاد خواهرش زینب ، که به او نزدیک می شد، او را به خود آورد. زینب خطاب به برادر گفت : مگر این صداها را که نزدیک می شوند نمی شنوی ؟ امام سر برداشت و به او فرمود: من در خواب رسول خدا (ص) را دیدم که به من فرمود: تو نزد ما می آیی ! زینب با شنیدن این سخن لطمه به صورت زد و گفت : ای وای ! و امام فرمود: خواهر عزیزم ! آرام باش ، وای بر تو مباد، بلکه رحمت خدا بر تو باد. در این هنگام عباس (ع) پیش آمد و گفت : برادر! سپاهیان رو به ما نهاده اند. امام برخاست و به او گفت : عباس ! فدای تو برادر گردم ، سوار شو و جلوی ایشان را بگیر و از ایشان بپرس : شما را چه پیش آمده و چه می خواهید؟ عباس در اجرای امر امام به همراهی بیست سوار، که زهیر بن القین و حبیب بن مظاهر نیز در میانشان بود، سوار شدند و پیش رفتند و در برابر ایشان ایستادند عباس بانگ برآورد: چه شده و منظور شما از این حرکت چیست ؟ گفتند: فرمان از

امیر رسیده که به شما ابلاغ کنیم که یا سر بر فرمان او فرود آورید و یا با شما بجنگیم ! ابوالفضل (ع) فرمود: همین جا درنگ کنید تا من بروم و سخن شما را به امام (ع) برسانم . با گفته عباس ، سپاهیان از حرکت باز ایستادند و گفتند: آری او را ببین و این مطالب را به او برسان و پاسخش را برای ما بیاور.

راوی می گوید: عباس ، عنان اسب بگردانید و با سرعت خود را به امام رسانید و موضوع را به حضرتش گزارش داد. یاران عباس نیز همچنان در برابر آن دریای لشکر ایستاده بودند. در این اثنا، حبیب روی به زهیر کرد و گفت : تو با اینها سخن می گویی یا من ! زهیر گفت : چون تو پیشنهاد داده ای ، پس خودت با آنها سخن بگو. پس حبیب رو به سپاهیان خلافت کرد و گفت :

بدانید که به خدا قسم فردای قیامت بدترین مردم در نزد خداوند کسانی خواهند بود که خدا را با دستهای آغشته به خون فرزند پیغمبر و خانواده و بستگان او و پاکان و عابدان این دیار و سحرخیزان و شب زنده داران در راه عبادت دیدار کنند.

عزره بن قیس در پاسخ او گفت :

تو تا آنجا که می توانی جانماز آب بکش و خود را پاک و خوب جلوه ده ! زهیر پاسخ داد:

عزره ! خداوند او را پاک و هدایت کرده است . تو از خدا بترس که من خیرخواه تو هستم و سوگندت می دهم که از کسانی نباشی که گمراهان را به کشتن اشخاص صالح

و پاک یاری می دهند! عزره در پاسخ زهیر گفت :

ما که تو را از هواداران عثمان می شناختیم ، نه از شیعیان اهل بیت ؟! زهیر گفت :

اینکه مرا در کنار اهل بیت پیغمبر خدا می بینی ، دلیلی کافی به جانبداریم از ایشان نمی باشد؟ قسم به خدا که من نه برای حسین نامه نوشته ام و نه پیغامی فرستاده ام و نه او را به یاری خویش نوید داده ام ، بلکه ما در راه به هم برخوردیم ، و وقتی هم که به خدمتش رسیدم ، موقعیت و مکانت او در نزد رسول خدا (ص) از خاطرم گذشت و دریافتم که از سوی شما و حزبتان چه چیزها که انتظار او را می کشد! این بود که تصمیم گرفتم از طرفدارانش گردم و به یاریش برخیزم ؛ برعکس شما که حق او و پیامبرش را پشت سر انداخته اید، جانبش را نگهدارم و جانم را فدایش کنم .

مهلت خواستن حسین (ع) از یزیدیان

راوی می گوید که ابوالفضل (ع) خود را به برادرش رسانید و سخن ابن سعد را به او گزارش داد. امام فرمود: به نزد ایشان برگرد و اگر می توانی یک امشبی را از آنها مهلت بگیر تا خدای مان را نماز گزاریم و از او پوزش بخواهیم و استغفار کنیم . چه ، خدا می داند که من نماز به درگاه و تلاوت قرآن و دعا و مناجات و استغفار به پیشگاه او را دوست دارم .

عباس ، عنان اسب بگردانید و شتابان خود را به سپاه کوفیان رسانید و به ایشان گفت :

ای مردم ! ابا عبدالله

الحسین (ع) از شما می خواهد که امشب را باز گردید تا موضوع پیشنهاد شما را مورد مطالعه قرار دهد؛ زیرا این موضوعی که به میان آمده ، چندان منطقی به نظر نمی رسد. صبح که شد، به خواست خدا با یکدیگر روبرو خواهیم شد، و آن وقت یا به خواسته شما تمکین کرده ، آن را می پذیریم ، و یا آن را نپذیرفته و رد می کنیم .

هدف او از این بیانات این بود که به هر صورت که شده آنها را در آن شب برگرداند تا هم امر برادر را فرمان برده ، و هم امام فرصت دادن سفارشهای لازم را به خانواده اش داشته باشد.

چون عباس (ع) پیشنهاد امام را مطرح کرد، عمر سعد رو به شمر کرد و گفت : شمر! چه می گویی و نظرت چیست ؟ شمر پاسخ داد:

تو خودت چه فکر می کنی ، فرماندهی سپاه با توست و امر، امر تو! عمر گفت : تصمیم دارم که موافقت نکنم ! آن وقت رو به دیگران کرد و پرسید: شماها چه می گویید؟ عمرو بن حجاج پاسخ داد:

سبحان الله ! اگر اینان از کافران دیلم بودند و چنین خواهشی داشتند لازم بود موافقت کنی . سپس قیس بن اشعث رو به عمر کرد و گفت :

خواهش آنها را بپذیر، ولی به جان خودم که فردا با تو جنگ برخواهند خاست . عمر گفت :

به خدا سوگند اگر بدانم که فردا چنان خواهند کرد، امشب را به آنها مهلت نمی دهم !

و از علی بن الحسین آورده اند که گفت : فرستاده ای از جانب عمر

سعد آمد و آن قدر به ما نزدیک شد که صدایش را کاملا می شنیدیم . او گفت : ما تا به صبح به شما مهلت می دهیم ! اگر تسلیم شدید، شما را به نزد امیرمان ، عبیدالله زیاد، خواهیم برد، ولی اگر خودداری کردید، در آن وقت دست از شما برنخواهیم داشت !

سخنرانی امام (ع) در شب عاشورا

طبری از قول امام زین العابدین (ع) آورده است : پس از بازگشت عمر سعد و سپاهیانش به اردوگاه خود، امام یارانش را نزدیکیهای غروب آفتاب بگرد خویش فرا خواند و من ، که در آن هنگام بیمار و بستری بودم ، نزدیک شدم تا سخنان او را بشنوم . پس از اینکه همگی آنها جمع شدند، شنیدم پدرم با اصحاب خود می گفت : خدای تبارک و تعالی را به نیکوترین وجهی می ستایم و او را در فراخی نعمت و تنگی و سختی سپاس می گویم .

بارخدایا! از اینکه ما را به تشریف نبوت گرامی داشته و به رموز قرآن آشنا فرموده ای و در دین کاملا دانا و بصیر کرده ای و گوشی شنوا و چشمی بینا و دلی دانا به ما ارزانی داشته ، و از زمره مشرکانمان قرار نداده ای ، تو را سپاس می گویم .

اما بعد، من نه یارانی باوفاتر از یاران خود می شناسم ، و نه اهل بیتی پاکتر و باصفاتر و خونگرمتر از اهل بیت خود. پس خداوند همگی شما را از من پاداش خیر دهاد.

اکنون این را بدانید که من تا به امروز نسبت به دشمنان خود گمانی دیگر داشتم ، اما اکنون که چنان نشده ،

همه شـما آزادید که بازگردید که من بیعت خود را از شـما برداشـتم . اینك که شب فرا رسـیده و پرده خود را بر شـما افکنده است ، از تاریکی آن سود جویید و در این حرکت ، هر یك از شما دست در دست یکی از مردان من گذارده ، به شهر و دیار خودتان روی آوریـد و پراکنـده شوید تا آنگاه که خداوند گشایشـی عنایت کند. زیرا این مردم تنها مرا می خواهند و هنگامی که بر من دست یافتند، از تعقیب دیگران دست بر می دارند.

پاسخ یاران و بستگان امام

در پاسـخ امام ، برادران و برادرزادگان و فرزنـدان عبـدالله بن جعفر برخاسـتند و گفتنـد: چرا چنین کنیم ، برای اینکه بعد از تو زنده بمانیم ؟! خدا چنین روزی را هرگز نصـیب ما نکند. عباس برخاست و آمادگی خود را برای هر فداکاری در راه امام ابراز داشت . پس از او، دیگران ، همانند سخنان و یا همانند آن را بر زبان آوردند. پس امام رو به فرزندان عقیل کرد و فرمود: شما ای فرزندان عقیل ! کشته شدن مسلم برای شما کافی است . من شما را آزاد می گذارم که برگردید و سر خود گیرید و از این دیار بروید. آنها در پاسخ گفتند:

آن وقت مردم به ما چه می گویند؟ بگویند که ما دست از یاری آقا و بزرگ و پسـرعموهای گرامی خودمان برداشـته ، آنها را در میان دشـمنان رها کردیم و آمـدیم ، بـدون اینکه به همراه ایشان در جنگ تیری انـداخته و نیزه ای افکنـده و شمشـیری زده باشیم ، و حالا هم نمی دانیم که چه بر

سرشان آمـده است ؟ نه به خدا قسم ، ما چنین کاری را نمی کنیم ؛ بلکه در کنارت می مانیم و جان و مال و هستی خودمان را فدایت کرده ، به همراهت می جنگیم تا با تو شربت شهادت بنوشیم که خداوند روی زندگانی بعد از تو را سیاه گرداناد.

طبری می گوید: آنگاه مسلم بن عوسجه اسدی برخاست و گفت :

آخر اگر مـا تو را در اینجا تنها بگـذاریم و برویم ، چه بهانه ای در پیشـگاه خداونـد بیاوریم که حقت را اداء نکرده ایم ؟ نه به خدا قسم (من دست از یاریت نمی کشم) مگر وقتی که نیزه ام را در سـینه هایشان بشـکنم و آن قدر با شمشیر بر آنها بزنم که تنها دسـته اش در دسـتم باقی بماند. من از تو جدا نمی شوم ، و اگر سلاح هم نداشته باشم تا با آنها بجنگم ، با پرتاب سنگ با آنها به نبرد خواهم پرداخت تا آنگاه که در کنارت به شهادت برسم .

پس سعد بن عبدالله حنفی برخاست و گفت :

به خـدا سوگنـد تو را تنها نمی گذاریم تا خداوند بداند که ما حرمت رسول خدا (ص) را درباره تو رعایت کرده ایم . قسم به خدا، اگر بدانم که در رکابت کشته می شوم و دیگر بار زنده شده و زنده در آتشم می سوزانند و خاکسترم را به باد می دهند و این کار را هفتاد بار بر سـرم می آورنـد، باز هم دست از یاریت بر نخواهم داشت و از تو جدا نخواهم شد تا آنگاه که مرگ ار در کنار تو دریابم

. و چرا چنین نکنم ، در صورتی که مرگ با شهادت تنها یک بار به سراغم می آید و به دنبالش سعادت و شادمانه جاودانی خواهم یافت .

آنگاه زهیر بن القین برخاست و گفت :

به خدا سوگند که دوست دارم تا در رکابت کشته شوم و بار دیگر زنده شده و سپس کشته شوم تا هزار بار، و در مقابل ، خداوند کشته شدن را از تو و جوانان اهل بیت دور گرداند.

راوی می گوید: هر یک از یاران ابا عبدالله از این قبیل سخنان می گفتند و همانند یکدیگر پشتیبانی خود را از حضرتش ابراز می داشتند. آنها گفتند: قسم به خدا که از تو جدا نمی شویم . ما جانهای خود را فدای تو می کنیم و با نثار خون خود، و از دست دادن سر و دست خویش در راه تو، از تو حمایت می نماییم ، و هنگامی که در برابرت از پای درآمدیم ، آن وقت است که به پیمان خود وفا، و به وظیفه ای که بر عهده داشته ایم عمل کرده ایم .

ضحاک مشرقی و شرط او!

طبری همین رویداد را، به طور فشرده ، از قول ضحاک بن عبدالله مشرقی آورده است که گفت : من به همراه مالک بن نضر ارحبی به خدمت امام حسین (ع) رفتم و پس از سلام در خدمتش نشستیم . آن حضرت پاسخ سلام ما بداد و از ما پرسید که به چه منظور به خدمتش رسیده ایم . پاسخ دادیم که برای عرض سلام آمده ، سلامتی تو را هم از خداوند خواهانیم . غرض تجدید دیدار و دادن گزارش از اوضاع

است و اینکه مردم برای جنگ با تو همداستان شده اند، تا نظر شما چه باشد.

امام فرمود: حسبی الله و نعم الوکیل .

پس شرمزده ، قصد مراجعت کردیم . آنگاه او را درود گفته ، سلامتیش را از خداوند آرزو نمودیم . امام رو به ما کرد و فرمود: پس چرا یاریم نمی کنید؟ مالك گفت : من مردی عیالمند و بدهکارم ! من هم گفتم : من نیز بدهی دارم و شخصی عیالمند می باشم . اما اگر مرا تا هنگامی که دیگر رزمنده ای در کنارت باقی نمانده باشد، رخصت بازگشت فرمایی ، در کنارت باقی مانده و می جنگم و از تو محافظت خواهم نمود؛ باشد که این خدمتم سودمند افتد. امام در پاسخم فرمود: باشد، در آن هنگام تو آزاد خواهی بود. و به دنبال این ماجرا، طبری همان رویداد را از قول ضحاك نقل کرده است .

امام خواهرش را به شکیبایی فرمان دهد

طبری از قول امام سجاد (ع) آورده است :

من در شب عاشورا که در فردای آن پدرم به شهادت رسید، در حالت رنج و بیماری در خیمه خود نشسته بودم و عمه ام از من پرستاری می کرد که پدرم برخاست و به خیمه خود رفت . در آن خیمه ، جون ، غلام ابوذر غفاری ، به اصلاح شمشیر پدرم مشغول بود. پس صدای پدرم را شنیدم که این ابیات را چندین بار تکرار می نمود:

یا دهر اف لک من خلیل

کم لک بالاشراق و الاصیل

من صاحب اءو طالب قتیل

والدهر لا یقنع بالبدیل

و انما الامر الی الجلیل

و کل حی سالك السبیل

اف بر تو باد ای روزگار! که چقدر یار و خواستار حق

را گاه و بی گاه به خون آغشته و کشته ای . روزگار هم به عوض قناعت نمی کند. کارها به دست خدای جلیل است و هر زنده دلی ، در راهی که من در پیش گرفته ام ، قدم خواهد گذاشت .

امام آنقدر این اشعار را خواند تا اینکه مقصود او را دریافتم و گریه راه گلویم را گرفت ، اما در برابر عمه ام از ریزش اشک خود جلوگیری کردم ، چه ، دانستم که بلا نازل شده و امام تن به شهادت داده است .

اما عمه ام نیز آنچه را که من شنیده بودم شنیده بود و خویشتنداری نتوانست ؛ زیرا زنان را رقت و اظهار بی تابیشان بیش از مردان است . این بود که عنان شکیبایی را از دست بداد و شتابان برخاست و در حالی که دامنش بر زمین کشیده می شد، بی تابانه خود را به برادر رسانیده و گفت :

ای وای ! ای یادگار گذشتگان و پشت و پناه بازماندگان ! مثل این است که امروز مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفته اند. امام نظری به خواهر انداخت و گفت : خواهر عزیزم ! شیطان شکیباییت را نبرد. زینب به برادر گفت : پدر و مادرم به قربانت ای ابا عبدالله ، آیا تن به کشته شدن داده ای ؟ جان من فدایت باد.

اندوه در چهره امام نمایان شد و اشک در چشمهای حضرتش غلتید و این ضرب المثل را بر زبان آورد که : لو ترک القطا لیلا لنام ! یعنی اگر مرغ قطا را شبی آرام می گذاشتند، البته

می خوابیـد. زینب (ع) گفت : ای وای ! تو خودت را در بنـد بلا گرفتار می بینی ؟ اینکه بیشتر دلم را به درد می آورد و جانم را به لب می رساند. آن وقت لطمه به صورت زد و گریبانش را چاك نمود و بیهوش بر زمین افتاد.

امام خود را به بالین خواهر رسانید و آب به صورتش پاشید تا به هوش آمد.

آنگاه به وی فرمود: خواهر من ! خدای را بپرهیز، و در مصائب خداوندی شکیبا باش .

و بـدان که همه مردم روی زمین می میرنـد، و اهل آسـمانها باقی نمیماننـد و همه چیز، بجز خدای تعالی که به قدرتش روی زمین می میرنـد، و اهل آسـمانها باقی نمی مانند و همه چیز، بجز خدای تعالی که به قدرتش زمین را آفریده است ، در معرض هلاکت هستند.

اوست که زنـده می کند و بازشان می گرداند؛ خدای یکتا و بی نیاز. پدر و مادر و برادرم که از من بهتر بودند، از دنیا رفتند و بر آنها و من و یا هر مسلمانی دیگر لازم است که به رسول خدا (ص) تاءسی کنیم .

پدرم به این ترتیب و با چنان سخنانی ، عمه ام را دلداری و به شکیبایی فرمان می داد و در آخر فرمود:

خواهز عزیزم ! تو را سوگند می دهم ، و باید به سوگندم پایبند باشی ، که چون من کشته شدم ، گریبان چاك نزنی و چهره به ناخن نخراشی ، و بانگ به واویلا و وای بلند نکنی . آنگاه او را برداشت و با خود به آورد و به نزد من بنشانید

و خود به نزد یـارانش بازگشت و فرمان داد تا خیمه ها را تنگ در کنار یکـدیگر برپا کننـد و طنابهای آنها را در یکـدیگر فرو برند تا دشمن نتواند از هیچ سویی به آنجا راه یابد.

شام عاشورا و خاطره ضحاک شرقی

طبری از قول ضحاک مشرقی آورده است : شب عاشورا را امام حسین (ع) و یارانش به عبادت و نماز و استغفار و دعا و گریه و زاری به درگاه خـدای تعالی به روز آوردند. او می گوید: در دل شب گروهی از سواران سـپاه ابن سـعد، که ماءمور مراقبت مـا بودنـد، در حالی از کنار ما می گذشـتند که امام (ع) مشـغول تلاوت این آیه بود: و لا یحسـبن الـذین کفروا انما نملی لهم خیرا لانفسـهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عـذاب مهین ما کان الله لیـذر المؤ منین علی ما اءنتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب (۱۶۷)

یکی از پاسداران ، که به مراقبت ما گماشته شده بود، با شنیدن این آیه بانگ برداشت :

به خدای کعبه ما ازپاکانیم !من گوینده این سخن را شناختم . پس به بریر بن حضیر گفتم :

- او را شناختی ؟ بریر گفت : نه .

- گفتم :

- این عبدالله بن شـهر، معروف به ابوحرب سبیعی است که سخت شوخ طبع و بیکاره مهمل و گستاخ و پرتهور و در جسارت و بی باکی و ترور سـخت مشهور است . او روزگاری به سبب جرمی که مرتکب شده بود، در بازداشت سعید بن قیس گذرانیده است . با شنیدن این مطلب ، بریر خطاب به عبدالله گفت :

- ای فاسق ! خداوند تو را از پاکان

قرار داده است ؟ عبدالله پرسید:

- تو کیستی ؟ بریر پاسخ داد:

- من بریر بن حضیر هستم . عبدالله گفت :

- خدا می داند که بر من ناگوار است که بگویم تو به هلاکت افتاده ای ! قسم به خدای ای بریر که هلاک شده ای ! بریر گفت :

- ای ابوحرب ! تو آیا سعادت این را داری که از گناهان بزرگت توبه کنی ؟ به خدا سوگند که ما از پاکان و شما از ناپاکانید. عبدالله جواب داد:

- خودم هم این را تصدیق می کنم ! من (ضحاك مشرقی) گفتم :

- وای بر تو، تو این را می دانی و باز در گمراهی باقی می مانی ؟ عبدالله گفت :

- فدای تو شوم ، اگر من نزد شما بیایم پس چه کسی همدم یزید به عذره می شود که همراه من است ؟ گفتم :

- خدا عقلت را در هر حال تیره کند، تو دیوانه ای . او روی برتافت و رفت . وی جزء سواران عرزه بن قیس بود که شبانگاه به پاسداری ما پرداخته بودند.

بخش پنجم : روز عاشورا

توضیح

راوی می گوید: پس از این که عمر سعد نماز صبح روز جمعه دهم محرم را به جا آورد، با سپاهیان خود آماده نبرد با امام گردید.

امام نیز وظیفه هر یک از یارانش را، که از سی و دو سوار و چهل نفر پیاده تشکیل می شدند، تعیین و مواضع آنها را مشخص کرد و نماز صبح را با ایشان به جای آورد. آنگاه زهیر بن القین را به فرماندهی جناح راست ، و حبیب بن مظاهر را به فرماندهی جناح چپ برگماشت و پرچم

را هم به دست برادرش عباس داد.

خیمه های حرم را پشت سر سپاه قرار داد و مقرر داشت تا به هنگام جنگ در خندقی که همان شب حفر کرده بودند آتش اندازند تا از حمله دشمن از پشت سر در امان باشند. چه ، حضرتش در آن شب مقرر داشته بود تا مقداری نی و هیزم فراهم کنند و در قسمت پشت خیمه ها، که سراشیب هم بود، خندقی حفر نمایند و آن نی و هیزم را در آن بیفکنند. و فرمود: بامدادان ، که دشمن با ما به پیکار برخیزد، ما در این خندق آتش می افکنیم تا دشمن از یک جهت با ما روبرو شده ، از پشت سر حمله نکند.

در آن هنگام که عمر سعد به قصد رویارویی با حسین (ع) از کوفه بیرون می شد، عبدالله بن زهیر بن سلیم بر کوفیان ، و عبدالرحمان بن ابی سبره بر مردم مذحج و اسد، و قیس به اشعث بن قیس بر ربیعه و کنده ، و حر بن یزید ریاحی بر مردم تیم و همدان ، فرماندهی داشتند و همه این فرماندهان ، بجز حر بن یزید ریاحی که به امام پیوست و در رکاب امام به درجه رفیع شهادت رسید، شاهد کشته شدن امام حسین (ع) بودند!

عمر سعد در روز عاشورا فرماندهی جناه راست سپاهش را به عهده عمرو بن حجاج زبیدی ، و فرماندهی جناح چپ را به عهده شمر بن ذی الجوشن ، و فرماندهی سواران را به عزره بن قیس احمسی ، و پیادگان را به شیث بن ربعی یربوعی سپرد، و پرچم جنگ را هم

به دست ذوید (مولای خود) داد.

شادمانی یاران حسین (ع) به خاطر شهادت

طبری از قول یکی از غلامان عبدالرحمان بن عبدربه انصاری می نویسد:

من در خـدمت مولاـی خود عبـدالرحمان بودم . چون سـپاهیان ابن زیاد آماده جنگ با امام شدنـد، آن حضـرت دسـتور داد تا خیمه ای جـداگانه برپـا کردنـد و سـپس مقرر داشت تـا داروی نظـافت را در لگن و یـا ظرفی بزرگ که مشـک فراوان در آن ریخته بودنـد مهیـا ساختنـد، و خود برای نظـافت به درون خیمه رفت . آقای من و بریر کنار یکـدیگر پا به پا می کردنـد تا چه وقت امام بیرون آید و ایشان برای نظافت به درون خیمه روند.

در این فاصـله بریر سـر شوخی را بـا عبـدالرحمان باز کرد و مطایبه گویی را آغاز نهاد. عبـدالرحمان که گویی حوصـله اش از شوخیهای بریر سـر آمـده بود، رو به او کرد و گفت : دست بردار! حالا چه وقت شوخی و مزاح است ! بریر پاسـخ داد: خـدای می دانـد و همه بسـتگان من گواهنـد که من در جوانی و پیری اهل شوخی و مزاح نبوده ام ؛ اما اکنون به خـدا سوگند با چنین موقعیتی که مـا داریم و مژده ای که پیشـاپیش دریـافت کرده ایم ، بین مـا و حوریـان بهشتی ، که انتظار ما را می کشـند، همین انـدازه فاصـله باقی است که این مردم با شمشـیرهای آخته بر ما یورش آورنـد. و چقدر آرزومندم که اینکارشان هر چه زودتر عملی شود.

سپس غلام عبـدالرحمان ادامه داد و گفت : هنگامی که امام از نظافت خویش بپرداخت و بیرون آمد، ما به نوبه داخل شدیم و نظافت کردیم . دیری نگذشت که

امـام بر اسـبش سـوار شـد و قرآنی در پیش روی نهـاد و... یـارانش در برابر او به جانبـازی و دفـاع از حضـرتش پرداختنـد و با شجاعت و مردانگی می جنگیدند و شـهید می شدند، من چون دیدم که همه آن مردان مبارز و شجاع شهید شده و به خاك و خون غلتیده اند، روی برتافته و گریختم !

دعای امام حسین (ع) در روز عاشورا

طبری در تاریـخ خود می نویسـد که در صـبح روز عـاشورا، امـام در برابر سـپاهیان خود قرار گرفت و دست به دعـا برداشت و گفت :

اللهم اءنت ثقتی فی کل کرب ، و رجائی فی کل شده ، و اءنت لی فی کل اءمر نزل بی ثقه وعده ، کم من هم یضعف فیه الفؤ اد، و تقـل فیه الحیله ، و یخـذل فیه الصـدیق و یشـمت فیه العـدو، اءنزلته بـک ، و شـکوته الیك ، رغبه منی الیك عمن سواك ففرجته و کشفته ، فاءنت ولی کل نعمه ، و صاحب کل حسنه و منتهی کل رغبه

پروردگارا! تو پناه من در هر سـختی و امیـد من در هر تنگی هستی ، و در هر پیش آمـدی مرا ملجاء و پناهی ، چه مایه اندوه و غم که دل را سـست کرده بلرزانـد و راه چاره را مسدود گرداند و دوسـتان را به خویشـتنداری و دشـمنان را به شـماتت و زبان درازی واداشـته ، که من در آن به درگـاه تـو روی آورده ام و شـکایتم را تنهـا به تو برده ام و تو گشـایش کرده ، آن را از من بگردانیده ای که تو ولی هر نعمت و مالك هر نیکی و منتهای هر آرزویی .

سپس

طبری از قول ضحاک مشرقی می نویسد: سپاهیان ابن سعد به سوی ما پیشروی نمودند. در این اثنا، چشم آنها به آتش برافروخته ای افتاد که ما مخصوصا آن را در پشت خیمه ها برپا کرده بودیم تا از حمله ناگهانی دشمن از پشت سر در امان باشیم . پس یکی از سپاهیان ابن سعد، که بر اسبی مجهز نشسته بود، به خود جراءت داد و پیش تاخت و بدون اینکه چیزی بگوید خود را به پشت خیمه ها رسانید و نظری به آنها افکند، ولی بجز شعله های آتش چیزی ندید. ناگزیر بازگشت و هر چه نیرو داشت در گلو انداخت و فریاد برآورد که : این حسین ! پیش از قیامت برای خود آتش افروخته ای ؟ امام از ما پرسید: این کیست ، مثل اینکه شمر است ؟ در پاسخ امام گفتند: آری ، خدایت خیر دهد، هم اوست . پس امام فرمود: ای پسر زن بزچران ! تو به رفتن در آتش جنهم سزاوارتری .

آنگاه مسلم بن عوسجه رو به امام کرد و گفت : فدای تو گردم ای فرزند رسول خدا! شمر در تیررس من قرار گرفته و نشانه ام هرگز خطا نمی کند، اجازه بده تا او را با یک تیز از پای درآورم که این مردی فاسق و سردسته ستمگران می باشد. امام فرمود: این کار را نکن که من نمی خواهم که آغازکننده جنگ باشم . و فرزند امام ، به نام علی بن الحسین ، که بر اسبی از آن امام به نام لاحق سوار شده بود، این ماجرا را نظاره می کرد.

نخستین سخنرانی امام

راوی می گوید

هنگامی که سپاهیان دشمن نزدیک و نزدیکتر آمدند، امام فرمان داد تا مرکب سواری او را حاضر کنند. پس سوار شد و با صدایی بلند، که اغلب مردم می شنیدند، فرمود:

ای مردم ! سخنم را بشنوید و در جنگ با من شتاب نکنید تا شما را بر اساس حقی که بر من دارید موعظتی در خور کرده باشم ، و علت آمدنم را بگویم . پس اگر مرا معذور داشته ، حق به جانب من دادید، مردمی نیک محضر و سعادتمند خواهید بود و بهانه ای علیه من نخواهید داشت . اما اگر عذرم را نپذیرفته ، وجدانتان حق به جانب من نداد، در اینجا امام این آیه را تلاوت کرد: فاءجمعوا اءمرکم و شرکاءکم ثم لا یکن اءمرکم علیکم غمه ثم اقضوا الی و لا تنظرون . ان ولیی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین (۱۶۸)

یعنی پس شما و یارانتان فکرهایتان را روی هم بریزید تا چیزی بر شما پوشیده نماند. آنگاه بر من بتازید و مرا مهلت ندهید که ولی و سرپرست من خدایی است که قرآن را نازل فرموده و او نیکان را سرپرستی نماید. (۱۶۹)

چون امام این آیات را تلاوت کرد و صدایش را اهل حرم شنیدند، خواهرانش خروش برآوردند و گریستند و به همراه ایشان ، دخترانش نیز صدا به گریه بلند کردند.

پس امام ، برادرش (عباس) و فرزندش (علی) را بخواند و به ایشان فرمود: بروید و اینان را خاموش کنید که به جان خودم سوگند بعدها بسیار خواهند گریست !

همین که بانوان حرم خاموش شدند، امام بار دیگر آغاز سخن کرد و حمد

و سپاس خدای را به نحوی شایسته به جا آورد و بر محمد - صلی الله علیه و آله - و فرشتگان و پیامبران خدا درود فرستاد، و تا آنجا که توانست در مدح و ستایش آنان سخن گفت ؛ به طوری که راوی می گوید: به خدا سوگند که نه پیش و نه پس از وی هیچ سخنوری را ندیدم که در سخنوری رساتر و شیواتر از حسین (ع) سخن گفته باشد. امام پس از حمد و ستایش خدا فرمود:

اما بعد، ای مردم ! به دودمان من بنگرید و به بینید که من کیستم .

آن وقت به خویشتن خویش مراجعه کنید و ببینید آیا ریختن خون و پایمال کردن حرمت من بر شما رواست ؟!

آیا من پسر دختر پیغمبر شما و فرزند پسرعمو و وصی آن حضرت نیستم ؟

آیا من فرزند آن کسی نیستم که نخستین کسی بود که به خدا ایمان آورد و رسالت پیامبرش را، و آنچه را که آن حضرت آورده بود تصدیق کرده است ؟

آیا حمزه سیدالشهداء، عموی پدرم ، و جعفر طیار، که با دو بال در بهشت پرواز می کند، عموی من نیستند؟

آیا در این خصوص ، سخن بفراوانی و کثرت از پیامبر خدا به شما نرسیده که درباره من و برادرم فرموده است : این دو آقای جوانان بهشتند؟

اگر آنچه را گفتم ، در حالی که همه حق و درست می باشند، تصدیق کنید و باور دارید، به راه حق رفته اید، که به خدای سوگند من از همان هنگام که دانستم خداوند بر دروغگو خشم خواهد گرفت و دروغساز زیان خواهد برد، دروغی نگفته ام

. و با وجود این ، اگر گفته ام را باور ندارید، در میان شما کسانی هستند که اگر از آنها بپرسید شما را از آن آگاه خواهند ساخت . از جابر بن عبدالله انصاری ، و یا ابوسعید خدری ، و یا سهل بن سعد ساعدی و یا زید بن ارقم ، و یا انس بن مالك بپرسید. آنها به شما خواهند گفت که خودشان این سخنان را در حق من و برادرم از پیامبر خدا (ص) شنیده اید. آیا تنها همین مطلب کافی نیست که شما را از ریختن خون من بازدارد؟

یاوه سراییهای شمر

چون سخن امام به اینجا رسید، شمر فریاد برآورد: خدای را به یاوه و با اشك پرستیده باشم اگر بدانم که تو چه می گویی . و حبیب بن مظاهر پاسخش داد: قسم به خدا که توبه هفتاد نوع شك خدا را پرستیده ای ، و من گواهی می دهم که راست می گویی که نمی دانی امام چه می گوید. آخر خداوند بر دلت مهر نهاده است !

امام بار دیگر به سخن خود چنین ادامه داد:

اگر هم شما نسبت به این سخن در شك می باشید، آیا در این هم شك دارید که من پسر دختر پیغمبر شما هستم ؟ به خدا سوگند در مشرق و مغرب جهان ، نه از شما و نه از غیر شما، بجز من پسر دختر پیغمبری وجود ندارد و این من هستم که پسر دختر پیغمبر شما می باشم .

به من بگویید ببینم آیا کسی از شما را کشته ام که به خونخواهیش از من برخاسته اید؟ یا مال و ثروت شما را

تباه کرده ، و یا به قصاص جراحتی علیه من قیام کرده اید؟ راوی می گوید: از آن مردم صدایی بر نیامد. پس امام بانگ برداشت :

ای شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث ! آیا شما نبودید که به من نوشتید که میوه های شما رسیده و بوستانهایتان به سبری گراییده و جویبارهایتان لبریز گشته و چون بیایی ، سپاهی آماده ، با همه ساز و برگ ، برای یاریت آماده داریم ، پس بیا و حرکت کن ؟ در پاسخ امام گفتند: ما چنین کاری نکردیم ! امام فرمود: سبحان الله ! آری به خدا سوگند که شما چنین نوشتید.

سپس سپاهیان را مخاطب ساخت و فرمود: ای مردم ! اگر آمدنم را خوش ندارید، بگذارید به سوی ماءمن و گوشه ای از این زمین بازگردم . در اینجا قیس بن اشعث گفت : چرا به حکم پسرعموهایت سر فرود نمی آوری ؟ آنها به جز خیر تو را نمی خواهند، و از آنها بدی به تو نخواهد رسید. امام پاسخ داد: حقا که تو هم مثل برادرت هستی ! آیا می خواهی که بنی هاشم بین بیش از خون مسلم بن عقیل را از تو مطالبه کنند؟ آنگاه فرمود: نه به خدا قسم ، دست مذلت در دستشان نمی گذارم و چون بردگان تن به خواری نمی دهم . آنگاه فرمود: بندگان خدا! از اینکه به قصد جانم برخاسته اید، خود را به خدا سپرده ، به خدای خود و شما از دست هر خودخواهی که به روز بازپسین ایمان

نداشته باشد پناه می برم . پس امام شترش را خوابانید و عقبه سمعان را فرمود تا بر آن زانو بند نهاد. و در این هنگام سپاه عمر سعد یورش به سوی امام را آغاز کردند!

سخن زهیر بن قین با سپاهیان

طبری از قول کثیر بن عبدالله شعبی آورده است : چون برای جنگ یورش به سوی سپاه امام را آغاز کردیم ، زهیر بن القین که بر اسبی دم دراز سوار و خود غرق آهن و پولاد بود، به سوی ما تاخت و فریاد برآورد:

آی مردم کوفه ! زنهار، شما را از عذاب خدا زنهار! پس به خود آیید. چه ، بر هر مسلمانی ارشاد و راهنمایی برادر مسلمانش لازم است ، و ما تا زمانی که شمشیری میان ما کشیده نشده برادر یکدیگریم ، و بر یک دین و آیین به حساب می آییم . اینک شما برای ما سزاوارترین کسانی هستید تا راهنمایی و ارشاد شوید. چه ، اگر شمشیری بین ما کشیده شود، این صفا و پاکی و یکرنگی از میان برداشته شده ، شما یک طرف قضیه ، و ما هم یک سوی آن خواهیم بود.

بدانید که خداوند ما و شما را به فرزند پیامبرش محمد - صلی الله علیه و آله - مورد آزمایش قرار داده تا ببیند که ما و شما با او چه معامله ای خواهیم کرد.

اکنون ما، شما را به یاری پسر پیغمبر و دست کشیدن از فرمانبرداری از عصیانگری چون عبیدالله زیاد فرا می خوانیم . زیرا که شما از این پدر و پسر در دوران حکومتشان بجز زور و فشار ناروا ندیده اید. آنها چشمهایتان را کور کردند و

دست و پاهایتان را قطع نموده ، اعضا و جوارحتان را بریدند و مثله کردند و بر تنه ی درختان خرما به دارتان آویختند، و قاریان قرآن شما را، مانند حجر بن عدی و یارانش و هانی بن عروه و اقرانش ، کشتند.

چون سخن زهیر بن قین به اینجا رسید، کوفیان وی را دشنام دادند و ناسزا گفتند و عبیدالله زیاد را ستودند و یارانش را دعا کردند و به زهیر گفتند:

خدا بداند که از اینجا حرکت خواهیم کرد، مگر زمانی که سرور تو و هر کس را هم که به یاریش برخاسته باشد، کشته باشیم ! یا اینکه او و یارانش را در بند کشیده خدمت عبیدالله زیاد بفرستیم ! زهیر پاسخ داد:

بندگان خدا! فرزندان فاطمه - رضوان الله علیها - فرزند سمیه ، شایسته ترند تا حرمتشان را نگه دارید و به یاریشان برخیزید. اگر هم ایشان را یاری نمی کنید، پناه به خدا می برم اگر به کشتن آنها دست دراز کنید. حسین (ع) را با پسرعمویش یزید تنها تنها گذارید که ، به جان خودم قسم ، یزید از فرمانبرداری شما بدون ریختن خون حسین بسی خشنودتر خواهد بود.

راوی می گوید: در این هنگام شمر بن ذی الجوشن تیری در چله کمان نهاد و به سوی زهیر افکند و گفت : ساکت شو که خدایت خاموش کند! از بس سخن گفتی ما را خسته کردی ! زهیر گفت : آهای فرزند آن کس که به پاشنه های پایش می شاشید! من که با تو حرف نمی زنم ، تو آدم نیستی ، بلکه حیوانی ، به خدا سوگند

که فکر نمی کنم حتی دو آیه از کتاب خدا را برای اظهارنظر بلد باشی . پس مژده باد تو را به زیانباریت به روز قیامت و عذابی دردناك !

شمر گفت : منتظر چه هستی ، خداوند همین ساعت تو را و آقایت را خواهد کشت ! زهیر گفت : تو مرا به مرگ و کشته شدن می ترسانی ؟ به خدا سوگند کشته شدن در کنار امام حسین (ع) را بر زندگی ابدی با شما ترجیح می دهم . پس رو به سپاهیان ابن سعد کرد و با صدای بلند گفت : ای بندگان خدا! این مرد سبک سر احمق تندخو و همپالگیهایش شما را از راه به در نبرند که به خدا قسم شفاعت محمد (ص) به کسانی نخواهد رسید که خون فرزند و اهل بیت او را ریخته و یاران و پاسداران حرم و حرمتش را کشته باشند.

پس مردی از سپاه امام (ع) بانگ برداشت و زهیر را مخاطب ساخته و گفت : ابا عبدالله الحسین (ع) می فرماید: بازگرد که به جان خودم سوگند همان گونه که مؤ من آل فرعون قومش را نصیحت و راهنمایی کرد و در دعوت خود اصرار ورزید، تو نیز در ارشاد و راهنمایی اینان ، اصرار و پافشاری را تمام کرده ای ، اگر نصیحت و اصرار در آنان سودی داشته باشد!

به خود آمدن و توبه حر

طبری از قول عدی بن حرمله آورده است که چون ابن سعد آماده پیکار با حسین (ع) گردید، حر بن یزید ریاحی به او گفت :

- خدایت خیر دهاد! آیا تو با این مرد می جنگی ؟! عمر

گفت :

- آری به خدا سوگند. جنگی که ساده ترین آن ، افکندن سرها و قطع دستها باشد! حر پرسید:

- یعنی هیچیک از مواردی را که پیشنهاد کرد نمی پذیری ؟! عمر پاسخ داد: - قسم به خدا که اگر به دست من بود می پذیرفتم ، اما چکنم که امیر تو موافقت نمی کند!!

حر با شنیدن این پاسخ بازگشت و با یکی از بستگانش به نام قره بن قیس در گوشه ای از میدان و دور از مردم بایستاد و به او گفت :

- قره ! اسبت را آب داده ای ؟ قره گفت :

- نه ، چطور مگر؟ حر گفت :

- نمی خواهی آن را آب بدهی ؟ قره خود می گوید قسم به خدا گمان بردم که می خواهد خود را از این مخمصه کنار بکشد و در جنگ شرکت نکند، اما از ترس بر ملا شدن رازش ، نمی خواهد کسی شاهد حرکتش باشد. این بود که جواب دادم :

- نه ، من اسبم را آب نمی دهم . این را گفتم و خود را از او کنار کشیدم . اما به خدا سوگند اگر او قصدش را با من در میان گذاشته بود، من هم با او خدمت حسین (ع) می رسیدم !

باری ، حر حرکت کرد و آرام آرام به حسین (ع) نزدیک و نزدیکتر شد، در این میان یکی از بستگان او، به نام مهاجرین اوس ، به او گفت : حر! چه در سر داری می خواهی حمله کنی حر چیزی نگفت . ولی بناگاه لرزشی سخت اندام او را فرا گرفت . این بود

که مهاجر به سخن خود ادامه داد و پرسید: حر! از کار تو در شگفتم ، زیرا به خدا سوگند در هیچ میدانی تو را این چنین ترسان و لرزان ندیده بودم ، و اگر از من سراغ شجاعترین مردم کوفه را می گرفتند، از تو نمی گذشتم . این چه حالتی است که در تو می بینم ؟ حر پاسخ داد:

قسم به خدا که من خود را در میان بهشت و دوزخ سرگردان می بینم ، ولی به خدا سوگند که من هیچ چیز را با بهشت عوض نمی کنم ، اگر چه پاره پاره ام کنند و به آتش بسوزانند. این بگفت و تازیانه براست خود زد و به خدمت امام رسید و گفت : ای فرزند پیامبر خدا! خدایم فدای تو گرداند. من همان کسی هستم که تو را از بازگشتن مانع شدم و در طول راه همراه و مراقب تو بودم تا تو را به فرود در اینجا مجبور ساختم . اما به خدایی سوگند که بجز او خدایی نیست ، هرگز گمان نمی بردم که این مردم همه پیشنهادهایت را رد کنند و با تو چنین رفتار نمایند، با خودم می گفتم : مانعی ندارد که قسمتی از دستورهای ایشان را به کار بندم تا ندانند که من از طاعتشان بیرونم . اینها بالاخره پیشنهادهای حسین (ع) را خواهند پذیرفت اگر می دانستم که آنها با تو چنین معامله ای می کنند، قسم به خدا که با تو چنان رفتار نمی کردم . حالا به خدمتت آمده ام و از آنچه کرده ام از خداوند پوزش می طلبم و

توبه می کنم و در سختیها با تمام وجودم در کنارت می مانم تا آنگاه که پیش رویت کشته شوم . آیا این چنین ، توبه مرا مورد قبول می بینی ؟

امام پاسخ داد: آری خداوند توبه ات را می پذیرد و تو را می بخشد. نامت چه بود؟ حر پاسخ داد: نام من حر بن ریاحی است . امام فرمود: تو آزاده هستی ، همان گونه که مادرت نامت را حر نهاده است . تو به خواست خدا در دنیا و آخرت حر خواهی بود. اینک فرود آی و بیاسای . حر گفت : اگر من سوارکار مبارز تو باشم ، بهتر از آن است که جز پیادگان بجنگم . اکنون ساعتی با آنها سواره پیکار می کنم و سرانجامم به پیاده شدن خواهد کشید. امام فرمود: رحمت خدا شامل حالت باد. هر چه را خواهی انجام ده .

اندرز حر به کوفیان

حر با موافقت امام جلو آمد و پیشاپیش اصحاب آن حضرت ، کوفیان را مخاطب ساخت و گفت :

ای مردم ! آیا حتی یکی از پیشنهادهای حسین (ع) را که بر شما عرضه داشته است نمی پذیرید تا خدا شما را از جنگیدن با او و کشتنش برکنار دارد؟ سپاهیان بانگ برداشتند: این را از فرمانده ما، عمر سعد بپرس !! حر، رو به عمر کرد و همان مطلب را که قبلاـ از او و سپس از سپاهیانش پرسیده بود، بار دیگر از وی پرسید: عمر پاسخ داد: اگر می شد، به انجامش خیلی مایل بودم . حر، بار دیگر کوفیان را مخاطب ساخت و گفت :

ای مردم کوفه ! مادرتان به عزایتان بگرید،

شما حسین (ع) را به سوی خود فرا خواندید و چون دعوتتان را پذیرفت و به نزد شما آمد، وی را تسلیم دشمنانش نمودید! و با اینکه به او وعده داده بودید که در راه او و هدفش جانبازی خواهید کرد، به کشتنش کمر بستید و وی را از هر سو به محاصره خود درآورده ، از بازگشتنش به گوشه ای از زمین پهناور خدا جلوگیری نمودید که خود و خانواده اش در آنجا پناه بگیرند، تا جایی که او و خانواده اش در دست شما مردم به صورت اسیری درآمده که نیروی جلب منافع و دفع زیان خود را ندارند و او و زنان و کودکان و اهل و عیالش را از دسترس به آب روان فرات ، که هر یهودی و محبوس و نصارایی از آن می نوشد، و خوکان و سگان در آن غوطه می خورند و می آشامند، باز داشتید؛ به طوری که از شدت تشنگی از پای درآمده اند. چه بد رفتار کردید با محمد (ص) در نگهداشتن حرمت فرزندانش . اگر توبه نکنید و از راه و روشی که در این روز و این ساعت در پیش گرفته اید دست برندارید، خداوند در آن روز، روز تشنگی قیامت شما را سیراب نخواهد کرد. چون سخن حر به اینجا رسید، گروهی از سپاهیان و پیادگان عمر سعد او را هدف تیرهای خود قرار دادند. حر ناگزیر بازگشت و در برابر امام (ع) بایستاد.

دومین سخنرانی امام (ع)

سبط جوزی می نویسد: آنگاه امام (ع) بر اسبش سوار شد و قرآنی را بگشود و بر سر نهاد و در برابر

سپاهیان ابن سعد قرار گرفت و فرمود: ای مردم ! بین من و شما این کتاب خدا و سنت جدم رسول خدا (ص) داور باشد. (۱۷۰)

خوارزمی نیز می نویسد: زمانی که عمر سعد دستور داد، سپاهیانش به سوی حسین (ع) پیشروی کردند و نگین وار او را در محاصره خود گرفتند. حسین (ع) بیرون آمد و در برابر آنها قرار گرفت و فرمان داد تا سکوت کنند، ولی آنها فرمان نبردند و سروصدا ایجاد کردند! پس امام خطاب به ایشان فرمود:

وای بر شما! شما را چه رسیده است ؟ چرا خاموش نمی شوید و گوش به سخنانم نمی دهید؟ در حالی که من شما را به راه راست می خوانم ؟ یاران ابن سعد یکدیگر را به باد ملامت گرفته ، گفتند به سخنانش گوش دهید. پس امام آغاز به سخن کرد و فرمود:

مرگ و نابودی بر شما مردم باد! آیا آنگاه که مشتاقانه ما را به خود خواندید، و ما نیز پذیرفته و شتابان به سوی شما آمدیم ، شمشیری را که برای یاری ما آماده کرده بودید به روی ما کشیدید، و آتشی را که برای نابودی دشمن مشترکمان ساخته بودید به جان خود ما ریختید، و با دشمنانتان علیه و دوستانتان همداستان شدید، بدون اینکه آنها در میان شما به عدل و داد برخاسته باشند و یا شما امیدی به لطف و مرحمت ایشان داشته باشید؟

چرا وای و مصیبت بر شما نباشد؟ شما مردم ما را رها کردید، در حالی که شمشیرها در نیام بود و دلها آرامش داشت و آراء ثابت و محکم بود. اما شما برای

برافروختن آتش فتنه شتابان همداستان شدید و چون ملخها هجوم آورده اید و همانند پروانه بی پروا خود را در کام آن انداختید!

پس نابودی بر شما باد ای بردگان فرومایه و ای بی حمیت مردمان ، و ای تارکان و پشت سراندازان قرآن ، و تحریف کنندگان کلمات و مضامین آن . وای گنهکاران و پیروان وساوس شیطان و بر باددهندگان سنتهای رسول خدا (ص).

وای بر شما، آیا شما اینان را یاری می دهید و دست از یاری ما می کشید؟ آری ، قسم به خدا که مکر و نیرنگ شما تازگی ندارد. ریشه شما بر آن استوار شده و فروع شما بر اساس آن شکل گرفته است . شما خود پلیدترین میوه ای هستید که گلوی ناظر را می آزارد و کوچکترین لقمه ای که غاصب (مقام خلافت) فرو می برد!

این را بدانید که زنازاده فرزند زنازاده مرا بین دو امر قرار داده است : یا شمشیر را بپذیرم و یا تن به خواری و ذلت دهم . ما و ذلت ؟! ما و ذلت ؟! نه خداوند چنین حالتی را بر ما می پسندد و نه پیامبرش و مؤ منان ، و نه دامنهای پاك و پاكیزه ای كه ما را پرورش داده اند و نه مردان غیرتمند و آزادها. اینان هرگز رضا نمی دهند كه ما فرمانبرداری از فرومایگان و لئیمان را بر شهادت افتخارآمیز اختیار كنیم .

اینك من با همین نفرات اندك و نداشتن یاوری ، با شما می جنگم و تن به ذلت و خواری نمی دهم . حضرتش در اینجا به شعر فروه بن مسیك استشهاد كرد:

فان

نهزم ، فهزامون قدما

و ان نهزم فغیر مهزمینا

و ما ان طبنا جبن ولکن

منایانا و دوله آخرینا

فقل للشامتین بنا اءفیقوا

سیلقی الشامتون کما لقینا

اذا ما الموت رفع عن اءناس

بکلکله اءناخ بآخرینا (۱۷۱)

اگر پیروز شدیم ، پیروزی ما تازگی ندارد، و اگر شکست خوردیم ، شکست ما ظاهری است و در حقیقت ما پیروزیم . ما به ترس و وحشت عادت نداریم اما مرگ از آن ماست و دولت از آن دیگران . به آنها که ما را سرزنش می کنند بگو: به خود آیید که آنها هم به سرنوشت ما دچار خواهند شد، چه اگر داس مرگ از مردمی بپردازد، بر گردن دیگری فرود آید.

و در آخر فرمود: به خدا سوگند پس از کشتن من بیش از آن مقدار که پیاده بر اسب خود سوار شود، زندگانی خواهید داشت ، تا آنگاه که روزگار آسیا سنگ مرگ را بر سرتان بگرداند، و گردش محور آن ، شما را آسیمه سرپایمال فنا و نیستی کند.

این پیمانی است که پدرم از جدم رسول خدا (ص) با من در میان نهاده است :

پس راءی خود و همفرانتان را روی هم بریزید و موردی را از دست مگذارید و بر من بتازید و مرا مهلت ندهید. من بر خدای خود و شما، که همه جنبندگان در قبضه قدرت او هستند، توکل کرده ام و پروردگار من به راه راست استوار است . (۱۷۲)

آنگاه زبان به نفرین آنها گشود و فرمود: بارخدایا! باران آسمان را از ایشان بازدار، و خشکسالی دوران یوسف را بر ایشان مقدر فرما، و آن جوان ثقیف را بر آنان مسلط گردان تا شرنگ مرگ را

به کامشان بریزد. چه اینها ما را تکذیب کرده و فریب دادند و دست از یای ما بداشتند. تویی پروردگار ما؛ بر تو توکل کرده ، به سوی تو باز می گردیم . (۱۷۳)

خداوند، هیچیک از آنان را رها نکند، مگر اینکه انتقام مرا از او باز ستاند. آن سان که کشنده را به کشته شدن ، و ضربه زننده را به مجروح گردیدن . و خدا مرا و اهل بیت و یارانم را یاری خواهد داد. (۱۷۴)

نفرین امام درباره ابن حوزه

طبری در تاریخ خود می نویسد: از سپاهیان عمر سعد مردی از قبیله بنی تمیم ، که عبدالله بن حوزه نامیده می شد، سوار بر اسبش بیرون آمد و در مقابل امام قرار گرفت و امام را به نام صدا زد. امام پرسید: چه می خواهی ؟ ابن حوزه گفت : تو را به آتش جهنم مژده می دهم ! امام فرمود: هرگز چنین نخواهد شد. من به دیدار خدای مهربان و شفیع و مطاع می روم . آنگاه رو به اصحاب کرد و پرسید: این کیست ؟ گفتند: او پسر حوزه است . امام لب به نفرینش گشود و گفت : خداوندا! او را به آتش دوزخ درانداز:

راوی می گوید: پس از نفرین امام ، اسب ابن حوزه در کنار خندق رم کرد و او از روی اسب سرنگون شد، در حالی که یک پایش در رکاب گیر کرده بود. اسب می تاخت و همچنان ابن حوزه را بر روی زمین می کشید و او را با شدت به هر سنگ و درختی می کوبید تا جان داد.

و در روایتی دیگر آمده است : وقتی عبدالله

بن حوزه از روی اسب واژگون شد، پای چپش در رکاب گیر کرد و پای راستش بالا آمد. اسب رم کرد و سخت بگریخت و در این فرار، سر ابن حوزه را بشدت و پیاپی به هر سنگ و درختی می کوبید تا جان داد.

طبری از قول عبدالجبار بن وائل حضرمی ، از برادرش (مسروق بن وائل) می نویسد: من در صف مقدم سواره نظامی قرار داشتم که به سوی حسین پیشروی را آغاز کرده بود. من به خود می گفتم که : جلو باشم تا شاید بتوانم سر امام را برگیرم و به وسیله آن به مقام و منزلتی نزد ابن زیاد برسم ! اما همین که به حسین (ع) رسیدیم ، یکی از ما که به او ابن حوزه می گفتند، پیش تاخت و بانگ برآورد: حسین در میان شماست ؟ یاران امام چیزی نگفتند و او پرستش خود را سه - چهار مرتبه تکرار می کرد و در آخر امام به یاران خود فرمود: بگویید آری این حسین است ، چه می خواهی ؟ با این پاسخ ، ابن حوزه رو به امام کرد و گفت : ای حسین ! تو را به آتش جهنم مژده باد!

امام پاسخ داد: دروغ گفتی ، بلکه من به نزد خدای بخشنده و شفیع و مطاع می روم .

تو کیستی ؟ ابن حوزه پاسخ داد: من پسر حوزه هستم . پس امام دستهایش را آن قدر بالا کرد که سفیدی زیر بغلش آشکار گردید و آنگاه گفت : خداوندا! او را به آتش درانداز. ابن حوزه از این سخن به خشم آمد و

رفت که اسب خود را به سوی امام بجهانـد و بر او بتازد که واژگون شـد و یک پایش در رکاب گیر کرد و اسب رم کرد و او را به هر سو می کشید تـا سـرانجام پایش از ناحیه ران قطع گردیـد و همچنان در رکاب باقی و جسم بی جان و درهم کوبیـده اش بر زمین افتاد.

راوی می گویـد: چون مسـروق چنان دیـد، پشت به سواران کرد و بازگشت و چون من علت این تغییر عقیـده ناگهانی را از او پرسیدم ، گفت : من از این خانواده چیزی را چشم خود دیدم که هرگز با آنها جنگ نخواهم کرد. (۱۷۵)

یورش سپاهیان خلافت به اردوگاه امام

طبری از قول حمید بن مسلم در تاریخ خود می نویسد

طبری از قول حمیـد بن مسـلم در تاریـخ خود می نویسـد: ابن سـعد فرمان حمله به قوای امام را صادر کرد و بانگ برآورد: ای زوید (۱۷۶) پرچم را پیش آر! زویـد پرچم را پیش برد. آن وقت خود تیری در چله کمـان نهاد و آن را به جانب امام رها کرد و گفت : گواه باشـید که من نخستین هسـتم که به جانب حسـین (ع) تیر انداخته ام ! و بنا به روایت مقریزی در تاریخش : نزد امیر (عبیدالله زیاد) گواهی دهید که من نخستین تیرانداز بوده ام !

طبری و شـیخ مفیـد آورده اند پس از اینکه عمر سـعد با تیرانداختن خود آغاز جنگ با امام را اعلام کرد، کوفیان تیراندازی را شروع کردنـد و سـپس بـه جنـگ تـن به تن پرداختنـد. به این ترتیب که : یسـار (آزاد کرده زیـاد بن ابیه) و سـالم (آزاد کرده عبیدالله زیاد) پیش تاختند و بانگ برآوردند و مبارز خواستند. در

پاسـخ آنان حبیب بن مظاهر و بریر بن حضـیر برخاسـتند تا به پیکار با ایشان قـدم به میـدان بگذارند، اما امام آن دو را به امر به نشستن فرمود. پس عبدالله بن عمیر الکلبی ، از قبیله بنی علیم ، از امام اجازه خواست تا به پیکار ایشان بشتابد.

داسـتان پیوسـتن عبدالله عمیر و همسـرش ام وهب به اردوی امام این بود که عبدالله متوجه شد که در نخیله پادگانی برای اعزام سپاه برای جنگ تدارک کرده اند.

موضوع را که جویا می شود، به او می گویند: این سـپاه برای جنگ با حسـین ، پسـر دختر پیغمبر خدا، آماده شده است . عمیر خود می گوید: قسم به خدا که من برای جنگ با مشرکین حریص بودم ، ولی فکر نمی کنم که جنگ با کسانی که پسر دختر پیغمبر خودشان را می کشـند، ثوابش نزد خـدا کمتر از جنگ با مشـرکین باشد. چون عمیر به خانه بازگشت ، داسـتان را برای همسـرش ام وهب بـاز گفت : و نیت خود را در شـرکت در جنگ در کنار امام بیان داشت . ام وهب به او گفت : درست فکر کرده ای .

خداونـد راهنمـایت بـاد و کارهـایت را به سامـان رسانـاد. این کـار را بکن و مرا هم بـا خودت بـبر در نتیجه ، عبـدالله به همراه همسـرش شـبانه از کوفه بیرون آمد و به هر زحمت که بود خود را به امام رسانید و در کنار همراهان آن حضرت قرار گرفت . تا اینکه صبح روز عاشورا، با هماورد خواستن یسار و سالم ، برده های آزاد شده ابن زیاد و پسرش ، از جای

برخاست و رو به امام کرد و گفت : ای ابا عبدالله ! خداوند تو را مورد رحمت قرار دهد. به من اجازه پیکار با اینان را مرحمت فرما. امام سر برداشت و مردی بلندبالا و سبزگونه و درشت اندام و سینه فراخی را در برابر خود دید، پس فرمود: من چنین جوانی را هماورد آنان می دانم . سپس به او فرمود: اگر می خواهی برو.

عبدالله قدم به میدان گذاشت . یسار و سالم از او نسبش را پرسیدند و عبدالله نیز خودش را معرفی کرد. یسار، که جلوتر ایستاده بود، بانگ برآورد.

ما تو را نمی شناسیم . باید به حبیب بن مظاهر و یا بریر بن حضیر به جنگ ما بیایند. فرزند عمیر پاسخ داد: ای روسپی زاده ! تو هماورد خواستی و مردی که از تو بسی بهتر و والاتر است به جنگ تو آمده . دیگر چه می گویی ؟ این بگفت و به یسار حمله برد و شمشیر خود را چون برق بر فرقش فرود آورد که به سبب آن یسار در غلتید و عبدالله او را امان نداد و سخت به او پرداخت و چند ضربه کشنده دیگر بر پیکر در خون نشسته او وارد ساخت . سالم از این سرگرمی عبدالله سود برد و از پشت سر به او حمله برد. یاران امام عبدالله را ندا دادند که مواظب باش ! اما عبدالله متوجه این ندا نشد و ناگاه سالم در رسید و شمشیری حواله سر عبدالله کرد. فرزند عمیر که مواجه با حمله ناگهانی شده بود، دست چپ خود را سپر ساخت و شمشیر سالم انگشتهای او

را درو کرد. پس عبـدالله برجست و به چالاکی به سالم حمله برد و او را به خاک هلاک انداخت و سـپس سـرفرازانه در حالی که تن بی جان دو هماورد خود را در پیش پای داشت ، چنین سرود:

ان تنکرونی فاءنا بن کلب

حسبی ببیتی فی علیم حسبی

انی امرو ذو مره و عصب

ولست بالخوار عند النکب

انی زعیم لک ام وهب

بالطعن فیهم مقدما و الضرب

ضرب غلام مؤ من بالرب

در این هنگام ام وهب ، همسر عبـدالله ، چوبی برگرفت و شـتابان خود را به میـدان در کنار شوهرش رسانیـد و گفت : پـدر و مادرم فدایت . پیشاروی فرزندان پاک پیامبر خدا (ص) پیکار کن .

عبـدالله دست همسـرش را گرفت و او را به خیمه هـا در نزد دیگر بـانوان بازگردانیـد. امـا ام وهب چنـگ در دامن شوهر زد و گفت : من هرگز از تو جـدا نمی شوم ، مگر هنگـامی که بـا تو کشـته شوم . در این حـال امـام آن بـانوی فـداکار را نـدا داد و فرمود: خـدایتان از آل محمـد پاداش خیر دهاد. خـدایت رحمت کند، تو بازگرد و در کنار دیگر بانوان بنشـین که جنگیدن بر زنان نیامده است . ام وهب فرمان برد و در کنار دیگر بانوان آرام گرفت .

حمله جناح راست سپاهیان ابن سعد و درخواست کمک

عمرو بن حجاج ، که فرمانـدهی جناح راست سـپاه ابن سـعد را بر عهـده داشت ، به یاران خود فرمان داد تا به سـپاه اندک امام حمله برند. اما همین که افراد عمرو پیش آمدند یاران امام به زانو نشسته و نیزه های خود را به سوی ایشان راست کردند.

در نتیجه ، اسبهای سواران عمرو نخست در جا

ایستادند و بلافاصله از بیم نوک تیز سنان نیزه های یاران امام واپس رفتند و از آن فاصله گرفتند، که پیاده نظام امام آنها را تیرباران کردند. در نتیجه ، گروهی را به خاک هلاک انداختند و جمعی را نیز مجروح نمودند.

راوی می گوید: یاران امام بسختی می جنگیدند و آنها که تعدادشان تنها سی و دو نفر بودند، در برابر حملات دشمن بسختنی مقاومت می کردند و به هر سو که یورش می بردند در میان صفوف به هم فشرده کوفیان شکاف ایجاد می نمودند.

عزره بن قیس که فرماندهی سواره نظام کوفه را بر عهده داشت ، چون چنان دید و از هر طرف شکست سواران خود را مشاهده کرد، به وسیله عبدالرحمان بن حصین برای عمر سعد پیام فرستاد که : مگی نمی بینی این گروه اندک چه به روزگار سواران من آورده اند؟ به یاری ما بشتاب و پیادگان و تیراندازانی را به کمک ما بفرست ! عمر سعد رو به شبث بن ربعی کرد و گفت : به یاری ایشان شتاب کن !! شبث گفت : سبحان الله ! آیا به نابودی بزرگان کوفه و مردمان آن سامان چشم دوخته ای ؟ از نیروی تیراندازت استفاده کن که فرمانت را می برند و از منت بی نیاز می کنند!

راوی می گوید: چنین به نظر می آمد که شبث بن ربعی از جنگیدن با حسین و یارانش کراهت داشت . دلیل این مطلب سخن ابوزهیر عبسی است که می گوید: ما در روزگار فرمانروایی مصعب بن زبیر بر کوفه ، شاهد بودیم که شبث می گفت : خداوند هرگز به مردم این

دیار خیری نمی رساند و به راه راست هدایتشان نخواهد کرد. شگفت آور نیست که ما به همراه علی بن ابی طالب و پس از او به یاری پسرش حسن به مدت پنج سال با خاندان ابوسفیان روی زمین برخاستیم و به یاری خاندان معاویه و پسر سمیه زناکار با او جنگیدیم ! چه اشتباه و چه گمراهی بزرگی را مرتکب شدیم .

باری ، عمر سعد، حصین بن تمیم را ماءمور ساخت تا به همراهی زرهداران و پانصد نفر تیرانداز به یاری عزره بن قیس بشتابد. حصین فرمان برد و با همراهانش خود را به امام و یارانش رسانید و آنها را زیر رگبار تیرهای جانکاه خود گرفتند. دیری نپایید که اسبهای ایشان را از پای درآوردند و رزمنده سواری را برای امام باقی نگذاشتند!

ایوب بن مشرح خیوانی ، از یاران حصین ، می گوید: به خدا سوگند من تیری به شکم اسب حر بن یزید زدم ، لحظه ای نگذشت که اسب حر به لرزه درآمد و برخود پیچید و به روی زمین افتاد. حر، که شمشیری بران در دست داشت ، به چالاکی چون شیری از روی زین بر زمین خیز برداشت ؛ در حالی که می گفت :

ان تعقروا بی فاءنا ابن الحر

اشجع من ذی لبد هزبر

من به عمر خویش دلاوری به چستی و چالاکی او ندیده ام . یکی از شیوخ قبیله رو به ایوب کرد و پرسید: تو او را کشتی ؟ ایوب پاسخ داد: قسم به خدا که من او را نکشتم . او را دیگری از پای درآورد. من نمی خواستم او را بکشم . ابوالوداک از او

پرسید: چرا نمی خواستی او را بکشی ؟ گفت : می گویند که او از نیکان است ، و اگر چنین باشد، مسلم است که هر گاه من خدا را به گناه زخمی که بر او وارد کرده ام و یا جانب دشمنان او را گرفته باشم ، دیدار کنم بهتر از آن است که به گناه کشتن او را دیدار کرده باشم .

ابوالوداک گفت : می بینم که تو خداوند را به جرم کشتن همه آنها دیدار خواهی کرد. مگر نگفتی که اینجا و آنجا تیر انداختی و اسب او را هم پی کردی ، و باز ایستادی و آنها را از هر سو تیرباران کردی ، و یارانت را هم گرد آوری و به همین کار تحریک نمودی ، و چون بر تو حمله آوردند روی برنتافتی و آنجا را ترک نکردی و دیگر یارانت نیز چون تو کردند و... تا سرانجام حر و یارانش همگی کشته شدند؟ پس همه شما در کشتن آنها و ریختن خونشان شریک یکدیگرند. ایوب پاسخ داد: ای ابوالوداک ! تو پاک ما را از رحمت خدا ناامید کردی ! اگر بنا باشد که تو در روز قیامت به حساب ما برسی ، خدا تو را نیامرزد، اگر ما را بیامرزی ! ابوالوداک گفت : حقیقت همین است که گفتم .

حمله جناح چپ عمر و شهادت کلبی و همسرش

راوی می گوید: شمر بن ذی الجوشن از طرف چپ سپاه ابن سعد به جناح چپ امام حمله برد که با مقاومت یاران امام روبرو گردید آنها شمر و یارانش را به زخم نیزه گرفتند. پس از هر سو به امام و یارانش یورش بردند که

در این کشاکش کلبی ، که در صف یاران امام بسختی می جنگید و دو تن از یاران عمر سعد را پس از کشتن دو هماورد نخستین ایشان از پای درآورده بود، به دست هانی بن ثبیت حضرمی ، و کبیر بن حیی تیمی ، که بر سر راهش به کمین نشسته بودند، از پای درآمد.

او دومین شهید از سپاه امام بوده است .

چون کلبی به شهادت رسید، همسرش ام وهب خود را به کشته شوهر رسانید و خاک و خون از سر و روی او ستردن گرفت و می گفت : بهشت گوارایت باد. چون شمر چنان دید، به جوانی به نام رستم فرمان داد تا سر آن زن را با گرز خود بکوبد! او نیز فرمان برد و با گرزی در دست داشت بر سر آن بانو چنان کوبید که مغز سرش متلاشی شد و در دم بر کناره جنازه شوهرش به شهادت رسید.

حمله جناح راست عمر و شهادت مسلم بن عوسجه

آنگاه عمرو بن حجاج ، که بر جناح راست سپاه ابن سعد و در ناحیه فرات فرمان می راند، بر امام حمله برد.

دو سپاه در هم آویختند و مدتی به زدوخورد پرداختند و حملات عمرو بن حجاج و یارانش را دفع کردند که در این میان مسلم بن عوسجه اسدی ، از نخستین یاران حسین (ع)، از پای درآمد. چون عمرو بن حجاج و یارانش عقب نشستند و گرد و غبار معرکه فرو نشست ، مسلم را افتاده دیدند. امام بر بالین او رفت . مسلم هنوز زنده بود و رمقی داشت . امام به او فرمود: خدایت رحمت کناد ای مسلم بن عوسجه . آنگاه

این آیه را خواند: فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا (۱۷۷) یعنی برخی از آنان به پیمان خود وفا کردند و به خدا پیوستند، برخی دیگر از ایشان در انتظارند و تغییری در آن نداده اند.

در این موقع حبیب بن مظاهر خود را به مسلم رسانید و گفت : ای مسلم ! کشته شدنت بر من سخت و ناگوار است . تو را به بهشت مژده باد. مسلم با صدای ضعیفی گفت : خدایت به خیر مژده دهاد. حبیب گفت : اگر نه اینکه می دانم من خود نیز در همین ساعت به تو خواهم پیوست ، دوست می داشتم تا هر سفارش و وصیتی که داشته باشی به من بگویی تا انجام دهم که تو از نظر خویشاوندی و دین چنین حقی را بر من داری . مسلم بسختی پاسخ داد: خدایت رحمت کناد، سفارش من به تو درباره این است (و اشاره به امام کرد) که به خاطرش جان فدا کنی . حبیب گفت : به خدای کعبه چنین کنم .

راوی می گوید دیری نپایید که مسلم بر روی دست یاران امام - که او را به خیمه گاه حمل می کردند - درگذشت و به خیل شهیدان پیوست . با کشته شدن مسلم بن عوسجه ، دختر مسلم بانگ برداشت و به نام پدر به نوحه سرایی پرداخت .

و چون صدای این دختر و نوحه گریهای او به گوش سپاهیان عمرو بن حجاج رسید، شادمانه بانگ برداشتند که ما مسلم بن عوسجه اسدی را کشتیم !

شبث رو به یکی از یارانش که در کنار وی ایستاده

بود، کرد و گفت : مادرهایتان به عزایتان بنالند. شـما خودتان را به دست خود بکشتن می دهید و بخاطر دیگران تن به خواری و ذلت ، و از اینکه چون مسـلم بن عوسـجه ای را کشـته ایـد شـادی می کنیـد، در حالی که به خـدا قسم در بسـیاری از جنگها همین مسـلم مایه سرافرازی در میان ما مسلمانان بود. من در جنگ آذربایجان شاهد بودم که او پیش از اینکه سواران اسلام فرا رسند، شش تن از مشرکان را از پای درآورده بود. چنین نام آوری را می کشید و به شادی می نشینید؟

راوی می گوید: مسلم بن عوسجه را دو نفر به نامهای مسلم بن عبدالله انضابی و عبدالرحمان بن ابی خشکاره بجلی کشتند.

در خیل شهیدان

تیرانداز ماهر امام (ع)

طبری در تاریخ خود می نویسد: ابوالشعثاء، یزید بن زیاد، نوه مهاصر و از قبیله بنی بهدله ، به همراهی عمر سعد و جزء سپاهیان او و به قصد جنگ با حسین (ع) از کوفه بیرون شد؛ ولی چون در کربلا متوجه گردید که هیچیک از پیشنهادهای امام را نمی پذیرند، از سپاه سـعد کناره گرفت و خود را به امام حسین (ع) رسانید و در سلک یاران آن حضرت درآمد. او در این معرکه بر سـر زانوی خود نشست و در کنار امام صد از ترکش خود بیرون کشید و به جانت کوفیان انداخت که بجز پنج تیر آن ، بقیه به هدف نشست .

ابوالشـعثاء تیرانـدازی ماهر بود. او به هنگام تیرانـدازی بر خود می بالید و می گفت : اءنا ابن بهدله ، فرسان العرجله . و امام نیز می فرمود: بارخدایا تیرهایش را به

هدف برسان و پاداشش را بهشت قرار ده .

چون تیرهای ابوالشعثاء تمام شد، برخاست و گفت تنها پنج تیر من به هدف نرسیده و یقین دارم که پنج نفر از آنها را از پای درآورده ام . وی در آن روز در شمار نخستین کسانی بود که شهید شد. او به هنگام رزم این سرود را می خواند:

اءنا یزید و اءبی مهاصر

اءشجع من لیث بغیل خادر

یا رب انی للحسین ناصر

ولابن سعد تارك و هاجر

من یزید فرزند مهاصر و شجاعتر از شیر بیشه ام . خداوندا! من یار حسینم و از فرزند سعد بریده و از او دوری گزیده ام .

چهار شهید همراه در یک جا

طبری در تاریخ خود آورده است که چهار نفر از یاران امام حسین (ع) به نامهای عمر بن خالد، و جابر بن حارث سلمانی ، و سعد (آزاد کرده عمر بن خالد) و مجمع بن عبدالله عائذی ، با شمشیرهای آخته و دوشادوش یکدیگر به میدان نبرد تاختند و خود را به سپاه کوفیان زدند و با حملات پیاپی خود، سپاه دشمن را از هم دریدند و پیش رفتند. در این هنگام کوفیان فرصت یافته ، آنان را در حلقه محاصره خود گرفتند و ارتباط آنها را از سپاه امام بریدند و از هر سو بر اندامشان زخم شمشیر و نیزه فرود آوردند که عباس بن علی (ع)، برادر امام ، به یاریشان شتافت و با حمله به سپاه دشمن ، ایشان را که سراپا مجروح شده بودند از چنگال آنها نجات داد.

اما چون بار دیگر سپاه امام (ع) مورد هجوم کوفیان قرار گرفت ، این چهار نفر با تن مجروح

شمشیر کشیدند و جنگیدند تا سرانجام در یک جا از پا درآمدند و به خیل شهیدان پیوستند.

شهادت بریر

طبری از قول عفیف بن زهیر، نوه ابوالاخنس ، که خود شاهد شهادت امام حسین (ع) بوده ، در تاریخ خود می نویسد: یزید بن معقل ، از بنی عمیره ربیعه که همپیمان با بنی سلیمه از عبدالقیس بود، از سپاه عمر سعد بیرون آمد و بریر بن حضیر را مخاطب ساخت و گفت : می بینی که خداوند چه به روزت آورده است ؟ بریر پاسخ داد: به خدا قسم که خداوند به من خیر و به تو شر عطا کرده است . یزید گفت : دروغ گفتی ، در حالی که پیش از این دروغگو نبودی . آیا به خاطر داری آن روز را که ما با هم در قبیله بنی لوزان در حرکت بودیم و تو می گفتی عثمان بن عفان بر خود ستم کرد و معاویه بن ابی سفیان مردی گمراه و سرکش است ، و امام بر حق علی بن ابی طالب می باشد؟ بریر پاسخ داد: گواهی می دهم که این سخن را من گفته ام و رای و عقیده ام نیز همین بوده و هست . یزید بن معقل گفت : من هم گواهی می دهم که تو از گمراهان هستی ! بریر گفت : حاضری با هم مباهله کنیم و از خدا بخواهیم که دروغگو را لعن و نفرین کند، و آن کس را که بر باطل است در جنگ تن به تن به دست دیگری بکشد؟

راوی می گوید: بریر و یزید بن معقل از هر دو سپاه بیرون

شدند و دست به دعا برداشتند و از او خواستند تا دروغگو را لعنت کند و مبطل را به دست محق مجازات نماید. پس از آن به پیکار پرداختند و تنها دو ضربه شمشیر بینشان رد و بدل شد. به این ترتیب که یزید شمشیر بر بریر راند ولی او را آسیبی نرسانید. پس بریر شمشیر خود را بر فرق یزید کوبید که کلاهخود او را از هم بدرید و با همه پهنایش در کاسه سر او نشست و یزید چون کوهی غلتید، در حالی که شمشیر بریر همچنان در جای زخم باقی مانده بود. گویی هم اکنون دارم او را می بینم که بریر شمشیرش را به زحمت و اندک اندک از فرق یزید بیرون می کشید.

در همین حال بود که رضی بن منقذ عبدی بر او حمله آورد و با او دست به گریبان شد. مدتی آن دو با یکدیگر زورآوری کردند، تا اینکه بریر او را از جای بکند و بر زمین زد و بر سینه اش نشست که رضی بانگ برآورد و کمک خواست . کعب بن جابر ازدی به یاری رضی شتافت . راوی می گوید: من که مرگ بریر را در این موقعیت حتمی می دیدم ، با خود گفتم : این همان بریر بن حضیر، قاری قرآن است که در مسجد با ما قرآن می آموخت و هم اکنون کشته می شود!

همچنان که بریر روی سینه رضی نشسته بود، کعب از پشت سر بر او حمله برد و سنان نیزه اش را بر پشت بریر نهاد و بسختی فشار داد. همین که بریر تیزی سنان نیزه را در

پشت خود احساس کرد، خود را بر روی رضـی افکنـد و صورتش را بسـختی به دنـدان گرفت و گوشه ای از بینی او را بکنـد. کعب بن جـابر نیز او را به زیر ضـربات پیـاپی خود گرفت تـا اینکه بریر را از روی سـینه رضـی به کناری افکنـد و در حالی که سنـان نیزه کعب به طور کامـل در پشت بریر فرو رفته بود، بـا شمشـیر به جـان او افتاد و آن قـدر بر او ضـربه زد که به شـهادت رسید.

عفیف بن زهیر می گویـد: گویی می بینم رضـی بن منقذ عبدی را در حالی که از مرگی حتمی جسـته بود، برخاسـته و گرد و خـاك از لبـاس خود می تکانـد و به کعب می گفت : ای برادر ازدی ! بر من منت نهادی و مرا از مرگی حتمی رهانیـدی ! من این لطف تو را هرگز فراموش نمی کنم !

راوی می گوید از عفیف پرسیدم : تو خودت این ماجرا را به چشم دیدی ؟ عفیف گفت : آری ، به چشم دیدم و سخنانشان را به گوش خود شنیدم . و چون کعب بن جابر بازگشت ، همسر یا خواهرش ، (نوار) دختر جابر، به وی گفت :

بجنـگ فرزنـد فـاطمه (ع) برخـاستی و بزرگ قاریـان قرآن را کشـیت ؟ تو با این کارت ، دست به جنایتی پس خطیرزدی ! به خدا سوگند که تا عمردارم با تو سخن نخواهم گفت :

کعب بن جابر نیز چنین سرود:

سلی تخبری عنی و اءنت ذمیمه

غداه حسین والرماح شوارع

اءلم آت اءقصی ما کرهت و لم یخل

علی غداه الروع ما اءنا صانع

معی یزنی لم تخنه کعوبه

و

اءبیض مخشوب العزارین قاطع

فجردته فی عصبه لیس دینهم

بدینی و انی بابن حرب لقانع

ولم تر عینی مثلهم فی زمانهم

ولا قبلهم فی الناس اذ اءنا یافع

اءشد قراعا بالسیوف لدی الوغی

اءلا کل من یحمی الذمار مقارع

و قد صبروا للطعن والضرب حسرا

و قد نازلوا لو اءن ذلک نافع

فابلغ عبیدالله اءما لقیته

باءنی مطیع للخلیفه سامع

قتلت بریرا ثم حملت نعمه

اءبا منقذ لما دعا من یماصع

طبری از قول عبدالرحمان بن جندب می نویسد: در دوران حکومت مصعب بن زبیر بر کوفه ، به گوش خود شنیدم که کعب بن جابر می گفت : خداوندا! ما به عهد و پیمانی که بسته بودیم وفا کردیم . بارخدایا! ما را همدوش کسانی قرار مده که مکر ورزیدند و عهدشکنی نمودند! پدرم که سخنان وی را می شنید به او گفت : راست گفتی و مردانه به عهد و پیمان خود وفا کردی و برای خود شر و مذلت به دست آوردی . کعب جواب داد: هرگز! من برای خود شر و بدی نگزیده ام ، بلکه خوبی به دست آورده ام !

آورده اند که رضی بن منقذ عبدی طی اشعاری ، اشعار کعب را چنین پاسخ گفت :

فلو شاء ربی ما شهدت قتالیهم

ولا جعل النعماء عندی ابن جابر

لقد کان ذاک الیوم عارا وسبه

یعیره الابناء بعد المعاشر

فیا لیت اءنی کنت من قبل قتله

و یوم حسین کنت فی رمس قابر

اگر خدا می خواست ، من در کشـتنشان شرکت نمی کردم ، تا این جابر، بر من منت بگذارد و نجات دادنم را از دست بریر به زخم بکشد! آن روز مایه ننگ و عاری بود که مایه سرزنش همه دوره ها و فرزندان و نوادگانم شده

است . ای کاش من در روز عاشورا و پیش از کشتن بریر مرده بودم .

عمرو بن قرظه انصاری

پس عمرو بن قرظه انصاری از سپاه امام برای جنگ با کوفیان و جانبازی در راه امام بیرون شد و می گفت :

قد علمت کتیبه الانصار

اءنی ساءحمی حوزه الذمار

ضرب غلام غیر نکش شاری

دون حسین مهجتی وداری

سپاه انصار می داند که من از حریم پیغمبر دفاع می کنم و با سربلندی و افتخار در راه حسین ، که دل و جانم فدای او باد، ضربت می زنم . او به دفاع از حرم امام پرداخت تا به درجه شهادت رسید. عمرو برادری داشت به نام علی بن قرظه که در سپاه مخالف ، یعنی سپاه عمر سعد می جنگید. چون برادرش در سپاه امام شهید شد، علی بانگ برداشت : ای حسین ! ای دروغگوی فرزند دروغگو! برادرم را از راه به دری و فریب دادی و سرانجام به کشتنش دادی ! امام پاسخ داد: خداوند هرگز برادرت را گمراه نکرد، بلکه او را به راه حق رهنمون کرد و تو را به وادی گمراهی افکند. علی ، چون این پاسخ را از امام شنید، گفت : خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم ، یا سرم به باد رود. این بگفت و به امام حمله برد. نافع بن هلال مرادی سر راهش را بگرفت و با شمشیر ضربه ای سخت بر او وارد کرد که نقش بر زمین شد، ولی یارانش برجستند و به شتاب جسم مجروحش را از میدان به در بردند و از مرگ حتمیش رهانیدند و سپس به مداوایش پرداختند که بعدها بهبودی یافت .

جنگ حر با یزید بن سفیان

طبری از قول ابوزهیر عبسی آورده است که چون حر بن یزید به امام حسین (ع

) پیوست ، یزید بن سفیان ، از قبیله بنی شقره و از دودمان حارث بن تمیم ، گفت : به خدا قسم اگر حر را ببینم با سنان نیزه ام او را از پای در می آورم .

راوی می گوید: در آن هنگام که دو سپاه به هم برآمده و پیکاری بی امان را در کشتار یکدیگر آغاز کرده بودند. حر پیشاپیش سپاهیان امام حمله می برد و شعر عنتره را می خواند که مازلت ارمیهم بثغره نحره ، ولبانه حتی تسربل بالدم پس اسبش سخت مجروح شد و از گوشها و پیشانیش خون جاری بود. حصین بن تمیم ، رئیس گارد محافظ عبیدالله زیاد، رو به یزید بن سفیان کرد و گفت : این همان حر است که آرزوی کشتنش را داشتی ! یزید گفت : آری . این بگفت و قدمی به سوی حر برداشت و خطاب به او گفت : میل به زورآزمایی و پیکار تن به تن داری ؟ حر پاسخ داد: آری ، مایلم . و رو به سوی یزید آورد. حصین بن تمیم می گوید: به خدا قسم حر به سوی یزید حمله برد، و گویی فرشته مرگش بود. چه ، روبرو شدنش با او همان بود و کشته شدن یزید همان .

راوی می گوید: سپاه اندک امام مردانه پایداری کردند و با سپاهیان کوفه تا نیمه روز بسختی جنگیدند و مانع پیشرفت آنان شدند. کوفیان بجز از یک طرف دسترس به امام و یارانش نداشتند؛ زیرا یک جا بودن خیمه های اصحاب و نزدیک بودن چادرها و درهم بودن طنابهای آنها مانع بزرگی بر سر راه آنان

بود.

چون عمر سعد چنان دید، گروهی از پیادگان را ماءموریت داد تا از هر طرف به چادرها حمله کرده ، طنابها را پاره کنند تا دسترسی از پشت سر به امام و محاصره کامل او و یارانش میسر گردد. چون اصحاب امام این هدف را دریافتند، سه - چهار نفرشان در میان خیمه ها پنهان شدند و هر گاه که مردی کوفی به قصد خراب کاری و غارت چادری پیش می آمد، او را از نزدیک با شمشیر و یا تیر می زدند و می کشتند و دست و پایش را قطع می کردند.

به آتش کشیدن خیمه های امام توسط ابن سعد

عمر سعد چون وضع را چنان دید، فرمان داد تا از خراب کردن خیمه های اصحاب و بریدن طنابهای آنها دست بردارند و دورن آنها نروند، بلکه آنها را به آتش بکشند! امام حسین (ع) نیز فرمود: بگذارید خیمه ها را آتش بزنند؛ زیرا وقتی چنان کردند، دیگر نمی توانند از آتش گذشته به شما حمله نمایند. و این نظر امام کاملا درست بود. چه پس از آتش زدن آنها، باز هم ناگزیر بودند که از یک طرف با سپاهیان جانباز امام روبرو شوند.

راوی می گوید: در اجرای دستور عمر، شمر بن ذی الجوشن پیش تاخت و با نیزه اش بر چادر امام کوبید و فریاد برآورد: آتش بیاورید تا این خیمه را بر سر ساکنانش به آتش جهنم بکشم ! با این تهدید، بانوان حرم فریاد برآوردند و شتابان از خیمه ها بیرون شدند. امام به شمر بانگ زد: ای شمر ذی الجوشن ! تو آتش خواستی تا خیمه را بر سر خانواده ام به آتش بکشی ؟ خدایت

به آتش بسوزاند!

طبری در اینجا از قول حمید بن مسلم می نویسد که به شمر گفتم : سبحان الله ! می خواهی که دو خصلت را در نهاد خود به یکجا جمع کنی : عذابی را که ویژه پروردگار است و کشتن زنان و کودکان ؟ این کار به نفع تو نیست . به خدا قسم که امیر تو به همان کشتن مردان از تو راضی خواهد بود. شمر پرسید: تو کیستی ؟ من از ترس اینکه مبادا وی در حق من در خدمت عبیدالله سعایت کند، به او جواب دادم : من به تو نمی گویم که کیستم : و در این هنگام شبث بن ربعی ، که شمر از او شنوائی بیشتر داشت پیش آمد و به وی گفت : تاکنون نه سخنی زننده تر از گفتار تو شنیده بودم و نه کاری زشت تر از کار تو! کارت به ترسانیدن زنان کشیده است ؟

حمید بن مسلم می گوید: دیدم که شمر شرم زده سر به زیر انداخت که برود، ولی مورد حمله زهیر بن قین و ده تن از یاران او قرار گرفت و به ضرب شمشیر آنان ناچار به عقب نشینی از اطراف خیمه های حرم شد. در این حمله ، ابوعزه ضبائی ، از یاران شمر، به خاک درغلتید و به دست اصحاب امام کشته شد.

با عقب نشینی شمر، کوفیان چون دریایی بر سر آنان چند رزمنده امام هجوم آوردند و تک تک یاران حضرتش را به شهادت رسانیدند. هر گاه مردی از یاران امام به خاک می افتاد، در شمار آنان آشکارا اثر می گذاشت ، ولی هر قدر

که از سپاهیان عمر سعد کشته می شد، به علت کثرت نفراتشان ، اصلا معلوم نمی گردید.

نماز خوف در برابر تیر و شمشیر

چون ابوثمامه (عمرو بن عبدالله صائدی) چنان دید، رو به امام حسین (ع) کرد و گفت : یا ابا عبدالله ! فدای تو گردم ، می بینم که این مردم لحظه به لحظه به تو نزدیک و نزدیکتر می شوند و به خدا سوگند که تو کشته نمی شوی ، مگر وقتی که من به خواست خدا در یاری تو کشته شده باشم و من دوست دارم که این دم آخر، نماز ظهر را که هنگام ادای آن رسیده با تو به جای آورده باشم . امام سربلند کرد و گفت :

نماز را به یاد آوری ، خداوند تو را از نمازگزاران و تسبیح گویان محسوب گرداند. آری ، اول وقت ادای آن است . از این مردم بخواه تا به اندازه آن دست از جنگ بدارند.

در این هنگام حصین بن تمیم بانگ برداشت : نماز شما پذیرفته درگاه الهی نیست ! حبیب بن مظاهر به وی گفت : ای درازگوش ! چنان پنداری که نماز خانواده پیغمبر خدا (ص) پذیرفته نیست ، ولی از تو چهارپا پذیرفته است ؟

به سبب این پاسخ ، حصین به آنها حمله برد و حبیب بن مظاهر به مقابله اش پرداخت و شمشیری بر پیشانی اسبش فرود آورد که آن حیوان روی دو پای خود بلند شد و حصین از پشت آن بر زمین افتاد و یارانش در رسیدند و او را نجات دادند.

شهادت حبیب بن مظاهر

حبیب بن مظاهر به سپاه کوفیان حمله برد و چنین خواند.

اقسم لو کنا لکم اعدادا

اءو شطرکم ولیتم اکتادا

یا شر قوم حسبا وآدا

ای بدترین مردمان از لحاظ حسب و نسب و قدرت

و نبرد! اگر ما به اندازه شما یا نیمی از شما بودیم ، قسم به خدا که پشت کرده و فرار را بر قرار ترجیح می دادید!

و نیز چنین می خواند:

اءنا حبیب و اءبی مظاهر

فارس هیجاء و حرب تسعر

اءنتم اءعد عده و اءکثر

و نحن اءوفی منکم و اءصبر

و نحن اءعلی حجه و اءظهر

حقا و اءتقی منکم و اءعذر

من حبیب بن مظاهر هستم ، مرد میدان جنگ و شیر ژیان . اگر چه شما چندین برابر ما هستید، اما ما بردبار و باوفاتر و مطمئنتریم که حق با ماست ، و تقوی و برهان ما برتر از شماست .

او جنگی نمایان کرد و پیاپی از آن سپاه انبوه بر خاك هلاك می افکند، تا اینکه فردی از قبیله بنی تمیم بر او ضربتی وارد کرد. حبیب از روی زین به زمین افتاد و رفت که تا از جای برخیزد که حصین بن تمیم شمشیر بر سرش کوفت و او درغلتید و آن مرد تمیمی برجست و سرش را بر گرفت ! حصین رو به او کرد و گفت : من در کشتن او با تو همکاری داشتم . آن مرد گفت : به خدا قسم تنها من او را کشتم ! حصین گفت : سرش را به من بده تا به گردن اسبم بیاویزم و به سپاهیان نشان دهم تا بدانند که من هم در کشتنش با تو دست داشته ام . بعد آن را بگیر و نزد عبیدالله زیاد ببر که من نیازی در جایزه کشتنش ندارم .

مرد تمیمی این خواسته حصین را نیز نپذیرفت ، ولی سرانجام جمعی پا در میانی کردند و

موافقت آن مرد را به دست آوردند و او هم سر حبیب بن مظاهر را به حصین داد. حصین سر حبیب را بر گردن اسبش آویخت و در میان سپاه گردشی کرد و آن را به ایشان نشان داد و بازگشت و سپس به مرد تمیمی مسترد نمود!

پس از وقایع جگر خراش کربلا و بازگشت کوفیان به کوفه ، آن مرد تمیمی سر حبیب بن مظاهر را بگرفت و به گردن اسبش آویخت و به همان صورت به کاخ ابن زیاد وارد شد! ناگاه چشم قاسم بن حبیب ، که جوانی نورس و نزدیک بلوغ بود، به سر بریده پدرش افتاد! لاجرم از آن خدایی که نیارست و هر جا که سوار تمیمی می رفت ، قاسم نیز وی را تعقیب می نمود: درون قصر و بیرون آن ، تا جایی که سوار تمیمی را به شک انداخت . پس رو به قاسم کرد و پرسید: فرزند! تو برای چه مرا تعقیب می کنی ؟ قاسم جواب داد: چیزی نیست ! آن مرد گفت : مساءله ای در کار است ، به من بگو. قاسم پاسخ داد: آخر، این سر که با توست ، سر پدر من است ! آیا می شود که آن را به من بدهی تا به خاکش بسپارم ؟ تمیمی گفت : امیر اجازه نمی دهد که دفن شود. از طرفی من می خواهم که با نشان دادن این سر، برای کشتنش جایزه کلانی از امیر بگیرم ! قاسم به او گفت : اما خداوند به سبب چنین گناه بزرگی که مرتکب شده ای بدترین پاداش را به تو خواهد داد.

به خدا قسم که تو کسی را کشته ای که به مراتب از تو بهتر بوده است . این بگفت و بسختی بگریست .

مدتی گذشت و قاسم به سن تکلیف رسید و در این مدت ، تمام همت خود را صرف این می کرد که قاتل پدرش را تعقیب کند و او را از نظر دور اندازد تا موقعیتی مناسب به دست آورد و انتقام پدر را از او باز ستاند. سرانجام زمان حکومت مصعب بن زبیر فرا رسید و چون جنگ باجمیرا پیش آمد، آن جوان داخل سپاهیان مصعب شد و در آنجا بود که در میان چادر مربوط به خودش ، چشمش به قاتل پدرش افتاد. پس پی فرصتی مناسب بر آمد که بناگاه او را به قصاص پدر بگیرد. این تصادف دست داد و در نیمه روز که پای به خیمه نهاد، آن مرد تمیمی را خفته یافت . پس شمشیر برکشید و چندانش با آن بزد که در جای بمرد.

چون حبیب بن مظاهر به شهادت رسید، آثار تاءلم شدید در سیمای حسین (ع) آشکار گردید و در آن حال گفت : عندالله ! احتسب نفسی و حماه اصحابی .

پس حر به رجزخوانی پرداخت و گفت :

اءلیت لا اقتل حتی اءقتلا

و لن اءصاب الیوم الا مقبلا

اضربهم بالسیف ضربا مقصلا

لا ناکلا عنهم ولا مهللا

و نیز گفت :

اضرب فی اءعراضهم بالسیف

عن خیر من حل منی و الخیف

او همراه با زهیر بن قین جنگی سخت و بی امان را آغاز نهادند و به هر سو که روی می آوردند، سر و دست می افکندند، و چون یکی در دریای سپاه کوفیان فرو می رفت

، دیگری به همان سو حمله می برد و سپاهیان را پراکنده می ساخت و وی را نجات می داد.

جنگ حر و زهیر بدین سان ساعتی به دازا کشید، تا اینکه سرانجام پیاده نظام سپاه خلیفه از هر طرف به حر حلمه ور شدند و وی را به شهادت رسانیدند.

در این نبرد، ابوثمامه صائدی (پسرعموی حر) نیز به شهادت رسید.

پس از به شهادت رسیدن حر، جانبازان راه حق به امامت حسین (ع) نماز ظهر را (نماز خوف) به جا آوردند.

شهادت سعید حنفی

در ساعات بعد از ظهر، جنگ بین دو طرف با شدتی هر چه تمامتر ادامه یافت ، تا آنجا که کوفیان خود را به امام رسانیدند. آنگاه سعید حنفی برجست و در برابر امام خود را سپر ساخت . کوفیان او را از هر سو هدف تیرهای خود قرار دادند.

سعید پیش روی امام ایستاده بود و تیرها را به تن خویش پذیرا می شد، تا آنجا که دیگر برایش توانی نماند و به زمین درغلتید.

خوارزمی می نویسد که او در همان حال چنین رجز می خواند:

اقدم حسین الیوم تلقی اءحمدا

و شیخک الخیر علیا ذا الندی

و حسنا کالبدر، وافی الاسعدا

وعمک القرم الهجان الاصیدا

و حمزه لیث الاله الاسدا

فی جنه الفردوس تعلوا صعدا (۱۷۸)

شهادت زهیر بن قین

زهیر نیز جنگی نمایان کرد و می گفت :

اءنا زهیر و اءنا ابن القین

اذودهم بالسیف عن حسین

راوی می گوید: او دست بر شانه امام می زد و می گفت :

اقدم هدیت هادیا مهدیا

فالیوم تلقی جدک النبیا

و حسنا و المرتضی علیا

وذا الجناحین الفتی الکمیا

و اءسدالله الشهید الحیا

به پیش ای رهبر که امروز جدت رسول خدا، و حسن و علی مرتضـی و جعفر طیار دلاور و حمزه شـیر خدا - آن شـهید زنده - را ملاقات خواهی کرد. حماسه بالا نیز نظیر همین حماسه است .

تا آنکه دو تن از سپاهیان عمر سعد، به نامهای کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس به او حمله بردند و به شهادت رسانیدند.

شهادت نافع بن هلال جملی

نافع بن هلال تیراندازی قابل بود. او نامش را به دنباله تیرهای زهرآلودش نوشـته بود و به هنگام پرتاب آنها به سوی دشمن می گفت : اءنا الجملی ، اءنا علی دین علی . یعمی من جملی هستم و پیرو دین علی (ع).

خوارزمی در مقتل خود می نویسد: جملی به هنگام پرتاب تیره........چنین می خواند:

اءرمی بها معلمه افواقها

والنفس لا ینفعها اشفاقها

مسمومه یجری بها اءخفاقها

لتملاءن اءرضها رشاقها

و نیز می گفت :

اءنا علی دین علی

ابن هلال الجملی

اضربکم بمنصلی

تحت عجاج القسطل (۱۷۹)

یعنی من فرزنـد هلال جملی و بر دین علی می بـاشم . در گیر و دار نبرد و در میان گرد و غبار جنگ ، شـما را به تیر خود می زنم .

و مرتب تیر می انداخت تا اینکه تیرهایش تمام شد. آنگاه دست برد و شمشیرش را از نیام بیرون کشید و به کوفیان حمله کرد؛ در حالی که

می گفت : اءنا غلام الیمنی الجملی

دینی

علی دین حسین و علی

ان اءقتل الیوم فهذا اءملی

و ذاک راءیی والاقی عملی

من جملی ، جوانمردی یمنی هستم که دین من ، همان دین حسین و علی می باشند. اگر امروز کشته شوم ، به آرزویم رسیده ام ، این راءی و عقیده من می باشد و به آن خواهم رسید.

سرانجام او سیزده تن از ایشان را به خاک هلاک انداخت ... . (۱۸۰)

طبری نیز در تاریخ خود می نویسد: در اثنای جنگ ، مردی به نام مزاحم بن حریث ، که رجزخوانی جملی ایستاد و گفت : من پیروی از امیرالمؤ منین علی شنید، از سپاه بیرون آمد و رو در روی جملی ایستاد و گفت : من پیرو دین عثمانم ! و جملی پاسخ داد: تو پیرو دین شیطان هستی ! و به او حمله برد و مجال پاسخش نداد و به دیار عدمش فرستاد.

عمرو بن حجاج ، که شاهد جانبازیهای یاران امام بود، کوفیان را مخاطب ساخت و فریاد زد: ای دیوانه ها! هیچ که با چه کسانی جنگ می کنید؟ اینان سوارکاران دیارند و جوانانی دل به مرگ نهاده و آغوش گشوده ، مرگ و شهادت را طالبند. هیچیک از شما حق ندارد که یک تنه به جنگ آنها بیرون رود. آنان گروهی انگشت شمارند که آفتاب عمرشان بر لب بام نشسته است . سوگند به خدا که اگر با سنگ کلوخ به جنگ با آنها بپردازید، آنها را خواهید کشت .

چون عمر سعد این اخطار را یکی از فرماندهان خود شنید، گفت : حق با توست ، و آنچه را گفتی درست است . پس فرمان داد که هیچ سپاهی

از افراد زیر فرمان وی حق جنگ تن به تن با یاران حسین (ع) را ندارد.

در این هنگـام عمرو بن حجـاج به نزدیک یاران امام آمـد و رو به سـپاهیان کوفه کرد و گفت : ای مردم کوفه ! فرمانبرداری و هماهنگیتـان را پـاس داریـد و در کشـتن کسـانی که از دین اسـلام بیرون شـده و از فرمان پیشوای ما سـر بر تافته انـد، کمترین تردیـدی به خود راه ندهیـد! چون امام (ع) سـخنان عمرو را شـنید، رو به او کرد و فرمود: عمرو! مردم را علیه من تحریک می کنی ؟! ما از دین اسـلام بیرون رفته و شـما همچنان متـدین باقی مانـده اید؟ به خدا سوگند با این روش که در پیش گرفته اید، اگر کالبـد تهی کنید، خواهید دانست کدامیک از ما دست از دین شسـته و از آن بیرون شده و مسـتوجب آتش دوزخ خواهیم بود.

بـاری ، طبری سـخن خود را دربـاره نـافع بن هلاـل جملی چنین ادامه می دهـد: جملی با حملات پیاپی خود دوازده تن از رزم آوران کوفه را به خاک هلاک افکند، این رقم غیر از تعداد کسانی است که با ضربات شمشیرش خسته و مجروح گردیده اند.

او همچنـان شمشـیر می زد و پیش می رفت تا آنگاه که ناجوانمردانه هر دو بازوی او را شکسـتند و از کار انداختنـد و در آخر اسیرش کردند.

شمر او را در بند کشـید و در معیت همرزمانش به خیمه عمر برد. چون چشم فرزند سعد به نافع افتاد، بر او بانگ زد: وای بر تو ای نافع ! چرا چنین بلایی را بر سر خود آوردی ؟ نافع

در حالی که خون از سر و صورتش بر محاسنش روان بود، پاسخ داد: خدا می داند که چه می خواسته ام . به خدا سوگند به غیر از کسانی را که با ضرب شمشیر خود مجروح کرده ام ، دوازده تن از افراد شما را کشته ام و بر این کار خود هرگز پشیمان نیستم و اگر دست و بازو داشتم ، هرگز نمی توانستید مرا اسیر کنید. شمر رو به عمر سعد کرد و گفت : خدایت خیر دهاد، او را بکش ! عمر پاسخ داد: تو او را آورده ای ، اگر می خواهی خودت او را بکش ! شمر با شنیدن پاسخ فرزند عمر شمشیر بر کشید و آماده کشتن نافع شد. در این هنگام نافع رو به شمر کرد و گفت :

قسم به خدا که اگر تو مسلمان بودی و به قیامت اعتقاد داشتی ، از اینکه با دامن آلوده به خون ما خدا را دیدار کنی بر خود می لرزیدی ، اما سپاس خدای را که کشته شدن ما را به دست پلیدترین بندگانش مقدر فرموده است .

شمر دیگر مهلت نداد و با یک ضربت سر آن رادمرد دلیر را برداشت ، و سپس شتابان به امام و یارانش حمله برد؛ در حالی که چنین می خواند:

خلوا عداه الله خلوا عن شمر

یضربهم بسفیه و لا یفر

و هو لکم صارب وسم ومقر

راوی می گوید: هنگامی که یاران امام حسین (ع) کثرت سپاهیان کوفه و کمی نفرات خود را دیدند و دریافتند که با این عده اندک کاری از پیش نبرده و قادر نخواهند بود تا از امام و

خود دفاع نمایند، برای دیدار با پروردگارشان بر یکدیگر پیشی گرفتند، تا هر چه زودتر در پیش امام و در راه او جانبازی کرده باشند.

دو رزمنده غفاری

عبدالله و عبدالرحمان ، فرزندان عزره غفاری ، به خدمت امام آمدند و گفتند: درود بر تو ای ابا عبدالله ! دشمن سخت به ما و تو نزدیک شده و ما می خواهیم در حالی که حملات دشمن را از تو دور می سازیم ، در پیش رویت کشته شویم . امام فرمود: آفرین بر شما، اینک به من نزدیک شوید. آن دو مرد جوان رزمنده به امام نزدیک شده و در کنار آن حضرت با دشمنان به جنگ پرداختند. یکی از آن دو در حین نبرد می گفت :

قد علمت حقا بنو غفار

وخندف بعد بعد بنی نزار

لنضر بن معشر الفجار

بکل عضب صارم بتار

یا قوم ! ذودوا عن بنی الاحرار

بالمشرفی والقنا الخطار

دو نوخاسته جابری و حنظله

طبری می نویسد: دو نوخاسته جابری ، به نامهای سیف بن حارث و مالك بن عبد، نواده های سریع ، که از قبیله جابر و از طرف پدر پسرعمو و از سوی مادر برادر یکدیگر بودند، در حالی که بسختی می گریستند به خدمت امام رسیدند و نزدیک آن حضرت ایستادند. امام پرسید: برادرزاده های عزیزم گ چه چیز باعث گریه شما شده است ؟ به خدا قسم که امید آن دارم تا لحظاتی بعد، چشمهایتان مالامال از سرشك شادمانی گردد. پاسخ دادند: فدای تو گردیم ؛ ما به حال خود گریه نمی کنیم ، بلکه گریه ما به خاطر شماست . می بینیم که دشمن از هر طرف شما را در میان گرفته و ما نمی توانیم کاری به سود تو انجام دهیم و آسیبهای او را از تو دور سازیم . امام فرمود: برادرزاده های عزیزم ! خداوند شما را

بر این ابراز احساسات صمیمی و مواساتی که با جان خودتان نسبت به جان من می نمایید، پاداش پرهیزگاران و راستان عنایت فرماید.

در این هنگام حنظله بن اسعد شبامی پیش آمد و در برابر امام ، رو به کوفیان کرد و بانگ برداشت : ای مردم ! من از آن می ترسم که بر سر شما همان رود که بر سر احزاب رفته ، و یا همانند روزگاران سخت قوم نوح و عاد و ثمود و دیگر مردمان پس از آنها رفته است ؛ و خداوند بر بندگانش ستم روا نمی دارد.

ای مردم ! من برای شما از فریادها و ضجه های روز قیامت بیمناکم ، روزی که (از عذاب آن) به هر سو بگریزید و بجز خدا پناهی نیابید؛ و هر کس را که خداوند گمراه کند، دیگر برای او راهنمایی وجود نخواهد داشت . (۱۸۱)

ای مردم ! حسین را نکشید که خدایتان به عذابی پرشکنجه گرفتار خواهد کرد، و هر کس که به خداوند افترا ببندد زیانکار است .

امام حسین به حنظله فرمود: ای فرزند سعد! خدایت رحمت کناد. اینان از همان هنگام که دعوتت را به حق پاسخ ندادند و برای کشتن تو و یارانت قیام کردند، مستحق عذاب الهی شده اند، تا چه رسد به حالا که یاران پاک نهاد تو را کشته اند.

حنظله گفت : فدای تو گردم ، حق با توست . تو از من داناتری و در این مقام بر همه کس سزاوارتری ؛ اکنون اجازه می فرمایی تا به سرای دیگر بشتابم و به یارانمان بپوندم ؟ امام پاسخ داد: برو به جایی که از دنیا

و آنچه در آن است بهتر است ؛ ملکی که جاودانی و فناناپـذیر است . بـا کسب اجـازه ، حنظله رو به امام کرد و گفت : سـلام مخصوص من به تو ای ابا عبـدالله ، درود خداونـد بر تو و بر خانواده ات ، خداونـد بین ما و تو در بهشت شـناسایی اندازد. امام فرمود: آمین ، آمین . آنگاه حنظله قدم پیش گذاشت و جنگید تا به شهادت رسید.

پس از او، دو نوخاسته جابری رو به امام کردند و گفتند: سلام بر تو ای فرزند رسول خدا! و امام پاسخ داد و بر شما نیز سلام و درود و رحمت خداوند باد. پس آن دو جوان جنگیدند تا به شهادت رسیدند.

عابس بن ابی شبیب و شوذب

عبـاس بن ابی شبیب شـاکری در حـالی که شوذب ، یکی از بسـتگان بنی شـاکر، به همراه او بود، پیش آمـد. عـابس به شوذب گفت : ای شوذب ! در دل چه قصـد داری ؟ شوذب پاسـخ داد: قصد آن دارم که به همراه تو در یاری پسـر پیغمبر خدا (ص) بجنگم تا کشـته شوم . عابس گفت : بجز این گمانی هم در تو نمی رفت . پس پیش برو، و در راه ابوعبدالله (ع) جانبازی کن که تو را چون دیگر یارانش در شـمار شـهدا به حساب آرد و من هم به هنگام شـهادت ، داغ تو را در سـینه داشـته باشم که به خدا قسم اگر هم اکنون چیزی عزیزتر از تو در دسترس خود داشـتم ، با کمال میل آن را پیش از خود (به قربانگاه حسین (ع)) تقدیم می داشتم تا داغ آن را

به حساب خدا بگزارم . امروز بسیار بجاست تا با هر چه می توانیم بر پاداش سرای دیگر خود بیفزاییم که پس از مرگ کاری در میان نیست ، و تنها روز حساب و بررسی است .

راوی می گوید: شوذب پذیرفت و قدم پیش گذاشت و بر امام سلام کرد و آنگاه رو به میدان نهاد و جنگید تا به شهادت رسید.

پس عابس رو به حسین (ع) کرد و گفت : ای ابوعبدالله ! به خدا قسم از دور و نزدیک ، در روی این کره زمین گرامیتر و دوست داشتنی تر از تو برایم وجود ندارد.

اینک اگر گرامیتر از خون و جانم را در دسترس می داشتم که به وسیله آن مانع ستم بر تو و کشته شدنت شوم ، بی هیچ تردیدی آن را فدایت می نمودم . (ولی چه کنم که عزیزتر از جانم را در اختیار ندارم . پس) درود بر تو ای ابوعبدالله . خدا را گواه می گیرم که من بر راه و روش تو و پدرت می باشم . این بگفت و با شمشیر آخته به آهنگ جنگ با کوفیان قدم به میدان نبرد گذاشت . عابس جای زخم شمشیری در پیشانی خود داشت .

طبری از قول ربیع بن عمیم همدانی که آن روز (عاشورا) را به چشم خود دیده است ، چنین می نویسد: وقتی که عابس را دیدم پیش می آید، او را شناختم . من او را که در جنگهای فراوان شرکت کرده بود بخوبی می شناختم . او یکی از شجاعترین رزم آوران میدان جنگ بود. این بود که خطاب به سپاهیان

کوفی گفتم : این شیر سیاه چرده فرزند ابی شبیب شاکری است ؛ کسی به جنگ او بیرون نرود (که بی گمان کشته خواهد شد) در این هنگام عابس وارد میدان شد و بانگ برآورد که مردی و رزمجویی نیست که با من بجنگد؟ عمر سعد بانگ برداشت : او را سنگ باران کنید!

راوی می گوید: باران سنگ بود که از همه طرف بر پیکر عابس فرود آمد.

چون عابس چنان دید، زره از تن بکند و کلاهخود از سر بیفکند و بر کوفیان حمله برد. به خدا قسم من خود به چشم دیدم که گروهی بیش از دویست نفر سپاهی را جلو انداخته بود و آنها از ترس شمشیر او بسختی می گریختند. پس بناگاه از هر طرف به سویش هجوم آوردند (و با ضربات پیاپی شمشیر و سنان نیزه) او را به شهادت رسانیدند.

من خود دیدم که سر عابس در دست مردانی چند از لشکر عمر، دست به دست می گردید و هر کدام آنها مدعی بودند که من او را کشته ام ! سرانجام داوری پیش عمر سعد بردند و او گفت : دعوا نکنید! عابس مردی نبود که زخم یکی از شما او را از پای درآورده باشد. و به این ترتیب ، آنها را از هم جدا نمودند.

فرار ضحاک مشرقی

طبری از قول ضحاک مشرقی آورده است :

وقتی دیدم یاران حسین (ع) همگی شهید شدند و بجز اهل بیت او و سوید بن ابی عمرو و بشیر بن عمرو حضرمی کسی دیگر برایش باقی نمانده است ، به حضرتش گفتم : ای پسر پیغمبر خدا! قراری که بین من و شما

بود به خاطر دارید؟ که من گفتم از تو دفاع می کنم ، مادامی که یار و یاور داشته باشی ، و چون کسی برایت باقی نماند، من آزادم که بازگردم و شما هم موافقت فرمودید؟ امام پاسخ داد: آری درست گفتی ؛ ولی چگونه خودت را نجات می دهی ؟ اگر می توانی خود را (از دست این دریای دشمن) نجات دهی ،آزادی .

من هنگامی که در بحبوحه جنگ متوجه شدم که اسبهای همرزمانمان ، از یاران امام ، به وسیله کوفیان پی شده و از پای در می آیند، اسب سواری خود را در یکی از چادرهای یارانمان ، که در قلب دیگر چادرها قرار داشت ، بستم (و به این ترتیب آن را از تیررس دشمنان پنهان داشتم) و سپس خود پیاده به جنگ با کوفیان پرداختم و دو تن از آنان را در پیش پای امام به خاک هلاک انداختم و دست متجاوز دیگری را هم به ضرب شمشیر از پیکر جدا ساختم . و امام بارها به من فرمود: دست مریزاد، خدا دستت را قطع نکند، خداوند به خاطر اهل بیت پیامبرت تو را پاداش خیر دهاد.

باری ، چون امام مرا رخصت بازگشت داد، اسبم را از میان آن خیمه بیرون کشیدم و بر پشت آن جستم و روی زین قرار گرفتم و تازیانه بر آن زدم و او را به تاخت واداشتم و چون سرعت گرفت ، خود را به سپاه دشمن زدم . دشمن که با حرکت ناگهانی من روبرو شده بود، جا خورد و برایم راه باز کرد و من از آن دریای سپاه بیرون آمدم

؛ اما پانزده نفر از ایشان به تعقیب من پرداختند.

من همچنان پیش می تاختم تا به شفیه ، آبادیی در کنار فرات ، رسیدم . آنجا بود که دنبال کنندگانم به من رسیدند. پس به سویشان برگشتم که از میان آن جمع کثیر بن عبدالله شعبی و ایوب بن شرح خیوانی و قیس بن عبدالله صائدی مرا شناختند و به دیگر یارانشان نشان دادند و گفتند: این ، پسرعموی ما ضحاک بن عبدالله مشرقی است . شما را به خدا سوگند که مزاحم او نشوید. در آن گروه ، سه نفر تمیمی با آنها بودند که با تقاضای اشان موافقت کردند و گفتند: آری ، به خدا که ما پیشنهاد برادران و همپیمانان خود را می پذیریم و مزاحم دوست آنها نمی شویم . بدین ترتیب ، وقتی که تمیمیان با پیشنهاد دوستان قدیمی من موافقت کردند، دیگران هم پذیرفتند و من نجات یافتند!

طبری در اینجا می نویسد آخرین کس از اصحاب حسین که همچنان درباریش پای می فشرد، سوید بن عمرو، نوه ابومطاع خثعمی بود.

مؤ لف گوید تا اینجا شهادت یاران حضرت ابا عبدالله حسین - علیه السلام - را از اخبار طبری در تاریخ او آوردیم ؛ بدون اینکه خود را مقید کرده باشیم که حوادث و رویدادهای آن روز را به ترتیبی که او آورده است ، نقل نماییم . زیرا پیداست طبری آن دقت لازم را در ذکر توالی آن رویدادها ننمود و تنها منظورش ذکر آنها بوده است .

این را هم بگوییم ، ترتیبی را که ما در اینجا رعایت کرده ایم نیز حاصل بررسی علمی در غیر اخبار طبری

نبوده است ؛ بلکه با توجه به قرائن موجود در اخبار طبری دریافتیم که باید شـهادت آن رادمردان عالم انسانیت به همین ترتیبی باشد که ما رعایت کرده ایم . و در جای دیگر از اخبار دیگران استفاده ای شده ، در پاورقی به آن تصریح کرده ایم .

و از آنجا که طبری در تـاریخش تمامی رویـدادهای مربوط به یاران امام حسـین (ع) را نیاورده و حال آنکه در برخی از آنها مواردی یافت می شود که روشـنگر مطالب و حقایقی است که ما به دنبال آنها می باشـیم تا سـبب قیام و شـهادت طلبی امام را دریابیم ، از این رو به ذکر مقداری ، هر چند اندک ، از آنها به شرح زیر برآمده ایم .

شهدایی دیگر

۱. عمرو بن خالد

خوارزمی در مقتل خود می نویسد: عمرو بن خالد ازدی ، از یاران امام ، قدم به میدان جنگ نهاد، در حالی که می گفت :

اليوم يا نفس الى الرحمن

تمضين بالروح و بالريحان

اليوم تجزين على الاحسان

قد كان منك غابر الزمان

ما خط باللوح لدى الديان

فاليوم زال ذاك بالغفران

لا تجزعى فكل حى فان

والصبر اءحظى لك بالامان

ای دل ! تو امروز پیش خـدا می روی و به جهـان پر از لطف و صـفا قـدم می گـذاری . امروز، تو کـار نیکی که انجام داده ای پاداشـش را در آینـده ای نزدیـک می گیری . و آنچه را در گذشـته از بـدیها مرتکب شـده بودی ، امروز همگی بـا قلم عفو و بخشـش پاک شده است . ناراحتی نکن که هر زنده ای در آخر مردنی و فانی است ، و شـکیبایی بهترین داوری آرامش بخش برای توست .

او با

کوفیان جنگید تا به درجه شهادت رسید. (۱۸۲)

۲. سعد بن حنظله

پس از عمرو، سعد بن حنظله تمیمی قدم به میدان گذاشت ، در حالی که می گفت :

صبرا علی الاسیاف والاسنه

صبرا علیها لدخول الجنه

و حور عین ناعمات هنه

لمن یرید الفوز لا بالظنه

یا نفس ! للراحه فاطرحنه

و فی طلاب الخیر فارغبنه

ای دل ! برای ورود به بهشت و دیدار با حوران لطیف اندام بهشتی ، که بی گمان آماده پذیرایی از طالبان رستگاری می باشند، بر زخم سنان نیزه ها و لبه تیز شمشیرها شکیبا باش .

ای دل ! از راحتی و راحت طلبی چشم بپوش و در راه به دست آوردن خیروثواب بکوش .

آنگاه به سپاه دشمن حمله برد و بسختی با آنان جنگید تا سرانجام به شهادت رسید. (۱۸۳)

۳. عبدالرحمان بن عبدالله یزنی

سپس نوبت به عبدالرحمان بن عبدالله یزنی رسید. او بیرون شد و می گفت :

اءنا ابن عبدالله من آل یزن

دینی علی دین حسین و حسن

اضربکم ضرب فتی من الیمن

اءرجو بذاک الفوز عند المؤ تمن

من عبدالله یزنی هستم ، و پیرو دین امام حسن و امام حسین می باشم . با شمشیر خود، ضرب شصت جوانان یمنی را به سر شما فرود می آورم و بدین طریق ، رستگاری را از خدا آرزو می کنم .

آنگاه بر سپاه دشمن حمله نمود و تیغ در میان آنها نهاد تا به شهادت رسید.(۱۸۴)

۴. قره بن ابی قره

سپس قره بن ابی قره غفاری از سپاه امام قدم بیرون گذاشت ، در حالی که می گفت :

قد علمت حقا بنو غفار

و خندف بعد بنی نزار

باءننی اللیث الهزبر الضاری

لاضربن معشر الفجار

بحد عضب ذکر بتار

یشع لی فی ظلمه الغبار

دون الهداه الساده الابرار

رهط النبی اءحمد المختار

قبایل غفار و خندف و نزار بخوبی می دانند که من شیر بیشه شجاعتم ، و گروه تبهکاران را با شمشیر بران و قاطعی که در دست دارم درهم می کوبم ، و در راه رهبر و سرور آزادگان و خانواده احمد مختار (ص) شمشیر می زنم .

۵. عمرو بن مطاع

چون عمرو بن مطاع جعفی به میدان جنگ آمد، گفت :

اءنا ابن جعفی و اءبی مطاع

وفی یمینی مرهف قطاع

و اءسمر سنانه لماع

یری له من ضوئه شعاع

قد طاب لی فی یومی القراع

دون حسین وله الدفاع

آنگاه به دشمن حمله برد و جنگید تا به شهادت رسید. (۱۸۵)

۶. چون غلام ابوذر

در کتاب مثیرالاحزان و اللهوف آمده است : جون ، غلام ابوذر، که برده ای سیاه چرده بود، پیش آمد تا به میدان جنگ قدم گذارد. امام به وی فرمود: من تو را از شرکت در جنگ معاف می دارم . چرا که تو با ما همراه بودی تا به نعمت و سلامتی دست یابی ، اینک خود را درگیر ما مساز. جون گفت : ای پسر پیغمبر خدا! من در آرامش و شادی شریک و همراه شما باشم ، اما در شدت تشنگی و تنگی شما را به خود واگذارم ؟! مرا اگر چه نژادی نامعلوم و چهره ای سیاه است ، اینک بر من رحمت آر تا چهره ام سفید و نژادم شریف و وجودم عطرآگین گردد. نه به خدا قسم ، من دست از شما بر نمی دارم تا آنگاه که این خون ناچیزم با خون شما عجین گردد. این بگفت و به دریای دشمن حمله برد و جنگید تا شربت شهادت نوشید. (۱۸۶)

خوارزمی در مقتل خوارزمی خود می نویسد: جون به هنگام حمله به سپاه دشمن چنین می خواند:

کیف یری الفجار ضرب الاسود

بالمشرفی فی القاطع المهند

اءحمی الخیار من بنی محمد

اءذب عنهم باللسان والید

اءرجو بذاك الفوز عند المورد

من الاله الواحد الموحد (۱۸۷)

تبهکاران ضربه یك سیاه را با شمشیری بران چگونه می بینند؟

من از برگزیده گان خاندان محمد

حمایت می کنم ، و با دست و زبان رنج را از ایشان دور می سازم ، و بدان وسیله در روز قیامت از خدای یکتا امید رستگاری دارم .

او در حملات سخت خود بیست و پنج نفر از دشمنان را به خاک هلاک انداخت تا اینکه سرانجام به شهادت رسید.

امام (ع) خود را به بالین او رسانید و فرمود: بارخدایا! رویش را سفید و جسمش را خوشبو گردان و او را با محمد - صلی الله علیه و آله - محشور فرما و بین او و آل محمد جدایی میفکن . (۱۸۸)

۷. انیس بن معقل

در مقتل خوارزمی آمده است : پس از جون ، انیس بن معقل اصبحی رو به جنگ نهاد، در حالی که می گفت :

اءنا اءنیس و اءنا ابن معقل

و فی یمینی نصل سیف فیصل

اءعلو به الهامات بین القسطل

حتی ازبل خطبه فینجلی

عن الحسین الفاضل المفضل

ابن رسول الله خیر مرسل

او جنگید تا به شهادت رسید.

۸ . حجاج بن مسروق

آنگاه حجاج بن مسروق ، که مؤ ذن امام بود، رو به میدان نهاد و می گفت :

اقدم حسین هادیا مهدیا

الیوم نلقی جدک النبیا

ثم اءباک ذا العلا علیا

والحسن الخیر الرضا الولیا

وذا الجناحین الفتی الکمیا

و اءسدالله الشهید الحیا

او به سپاه دشمن حمله برد و جنگید تا به شهادت رسید.

۹. جناده بن حرث

سپس جناده ، فرزند حرث انصاری ، قدم به میدان نهاد، در حالی که چنین می خواند:

اءنا جناده اءنا ابن الحارث

لست بخوار و لا بناکث

عن بیعتی حتی یقوم وارثی

من فوق شلو فی الصعید ماکث

او حمله برد و از کوفیان می کشت تا اینکه خود از پای درآمد و شهید شد.

۱۰. عمرو بن جناده

آنگاه عمرو بن جناده بیرون آمد و این حماسه را بر لب داشت :

اضق الخناق من ابن هند وارمه

فی عقره بفوارس الانصار

و مهاجر بن مخضبین رماحهم

تحت العجاجه من دم الکفار

خضبت علی عهد النبی محمد

فالیوم تخضب من دم الفجار

والیوم تخضب من دماء معاشر

رفضوا القرآن لنصره الاشرار

طلبوا بثارهم ببدر وانثنوا

بالمرهفات و بالقنا الخطار

والله ربی لا اءزال مضاربا

للفاسقین بمرهف بتار

هذا علی الیوم حق واجب

فی کل یوم تعانق و حوار

گلوی فرزنـد هنـد و یـارانش را در همـان جولانگاهشـان ، به یـاری سوارکـاران مهـاجر و انصار درهم بفشار که از همان زمان پیغمبر، نیزه هاشان در زیر گرد و غبار از خون آن کافران رنگین شده است . آن نیزه ها که از زمان آن حضـرت از خون ایشان رنگین شـده بود، امروز هم از خون فـاجران رنگین می شود. امروز از خون کسـانی رنگین می شود که به خـاطر یـاری اشـرار، قرآن را پشت سـر انـداخته ، به انتقـام خونهایی که در بـدر از شمشـیرهای تیز و برنـده مسـلمانان ریخته شـده قیام کرده انـد. به خدایم سوگند که شمشـیر برنده خود را پی در پی بر آن فاسقان فرود می آورم و این کار را در این عرصه نبرد بر خود واجب می شمارم .

آنگاه به سختی حمله برد و جنگید تا به شهادت رسید.

۱۱. نوجوانی یتیم

سپس نوجوانی که پدرش در یاری امام به شهادت رسیده بود، به یاری امام (ع) برخاست . زیرا مادرش به او گفته بود: فرزند! بـه یـاری امـام برخیز و در رکـاب او بجنـگ تـا به شـهادت برسـی . پسـر فرمـان برد و گفت : این کـار را می کنم و قـدم پیش گذاشت

. امام (ع) چون چشمش به او افتاد، فرمود: پدر این جوان در جنگ کشته شده ، شاید که مادرش از جنگیدن او ناخشنود باشد؛ اما آن جوان گفت : ای پسر پیغمبر خدا! مادرم ، خود مرا به این جهان فرمان داده است . پس قدم به میدان جنگ نهاد، در حالی که چنین می خواند:

اءمیری حسین و نعم الامیر

سرور فؤ اد البشیر النذیر

علی و فاطمه والده

فهل تعلمون له من نظیر

آقای من حسین است و چه آقای نیکی است . او مایه شادی دل پیامبر خداست . او پسر علی و فاطمه است ، آیا نظیری برای او سراغ دارید؟

او جنگ نمایانی کرد تا به شهادت رسید. کوفیان سر او را بریدند و به جانب سراپرده امام افکندند! مادرش پیش دوید و سر بریده فرزندش را برداشت و خطاب به او گفت :

آفرین بر تو ای پسرکم ، نور چشم و آرامش ده دل من ! آنگاه سر بریده فرزندش را بشدت بر فرق یکی از کوفیان کوبید که به خاک هلاک افتاد. پس عمود خیمه را برکشید و به سپاه ابن سعد حمله برد، در حالی که می گفت :

اءنا عجوز فی النسا ضعیفه

بالیه خالیه نحیفه

اضربکم بضربه عنیفه

دون بنی فاطمه الشریفه

من زنی ضعیف و ناتوانم که در مقام وداع از فرزندان زهرا شما را بسختی می زنم .

او با همان چوب دو تن از سربازان عمر سعد را بکشت . اما امام به وی فرمان داد تا به جای خود بازگردد و در حقش دعای خیر فرمود. (۱۸۹)

خوارزمی در مقتل خود می نویسد:

یکایک یاران حضرت ابا عبدالله (ع) به خدمتش

رسیدند و می گفتند:

السلام علیك یابن رسول الله . و امام می فرمود: و علیك السلام . ما هم در پی تو می آییم . آنگاه این آیه را قرائت می فرمود: فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا آن وقت آن اصحابی به دشمنان حمله می برد و می جنگید تا به شهادت می رسید. شركت یاران آن حضرت در جنگ با كوفیان تا آخرین نفر به همین ترتیب ادامه داشت . (۱۹۰)

بخش ششم : شهدا از عترت پیامبر خدا (ص)

اشاره

خوارزمی در مقتل خود می نویسد: هنگامی كه برای حسین (ع)، به غیر از خانواده اش ، یار و یاوری باقی نماند، آنها گرد یكدیگر جمع شدند و با هم وداع نموده ، عازم جنگ شدند. (۱۹۱)

نخستین شهید از خانواده پیغمبر

طبری در تاریخ خود می نویسد: نخستین شهید از نوادگان ابوطالب در آن هنگامه ، علی اكبر، فرزند امام حسین (ع) بود كه مادرش لیلا (دختر ابومره بن عروه مسعود ثقفی) (۱۹۲) و جده مادرش میمونه (دختر ابوسفیان حرب) (۱۹۳) نام داشته است .

همین قرابت با خاندان بنی امیه سبب شده بود برای علی اكبر امان نامه بنویسند و ارسال دارند تا وی دست از یاری پدرش بازداشته ، خود را در پناه خلافت بكشد و از كشته شدن در امان بماند!

مصعب زبیری در این مورد و با توجه به امان نامه ارسالی عبیدالله زیاد برای فرزند حسین (ع) می نویسد كه به علی اكبر گفتند:

تو را با امیرالمؤ منین یزید بن معاویه خویشاوندی است و ما در نظر داریم كه این پیوستگی را رعایت كنیم . بنابراین اگر مایل باشی در امان ما خواهی بود!

علی در پاسخ آنها گفت :

بهتر است خویشاوندی با رسول خدا (ص) مراعات شود. او در حمله به قوای كوفیان می گفت ... . (۱۹۴)

خوارزمی نیز در مقتل خود می گوید: حسین به هنگام عزیمت فرزندش علی به جانب میدان محاسن خود را در دست گرفت و رو به آسمان كرد و گفت :

بارخدایا! تو بر این مردم گواه باشد كه شبیه ترین جوانان به پیامبرت محمد (ص) از نظر خلق و خوی و طرز

سخن گفتن ، به میـدان جنـگ بـا این قوم قـدم گذاشـته است . (جوانی) که هر گـاه شوق دیـدار پیـامبرت را داشـتیم ، نظر به سیمای او می انداختیم .

بارخدایا! برکات زمین را از آنان برگیر و اجتماعشان را به پراکندگی مبدل ساز و ایشان را بسختی درهم بکوب و افکارشان را ناهماهنگ گردان و مورد خشم و نفرت فرمانروایشان قرار ده ؛ آن سان که هرگز از آنها راضی نشوند.

چه ، آنهـا مـا را به نزد خود فرا خواندنـد تـا به یاری ما برخیزنـد، ولی پیمان شکسـتند و به جان ما افتادنـد و در مقام کشـتن ما برآمدند!

آنگاه امام ، عمر سعد را مورد خطاب خود قرار داد و فریاد زد:

از جان ما چه می خواهی ؟ خداونـد نسلت را براندازد و امیـدت را برآورده نسازد و برکتش را از تو برگیرد و کسـی را بر تو چیره سـازد که در بسترت ، سـر از تنت جـدا سـازد؛ از آن رو که پیونـد مرا بریـدی و بسـتگی مرا با رسول خـدا (ص) نادیـده گرفتی .

آنگاه با صـدای بلند این آیه را خواند: ان الله اصـطفی ء آدم و نوحا و ءال ابراهیم و ءال عمران علی العالمین ، ذریه بعضـها من بعض والله سمیع علیم (۱۹۵)

از آن سو علی اکبر به سپاه عمر سعد حمله برد، در حالی که می گفت :

اءنا علی بن الحسین بن علی

نحن و بیت الله اءولی بالنبی

والله لا یحکم فینا ابن الدعی

اءطعنکم بالرمح حتی ینثنی

اءضربکم بالسیف حتی یلتوی

ضرب غلام هاشمی علوی

من علی ، فرزند حسین بن علی هستم . ما، به خدای کعبه سوگند، به پیامبر نزدیکتریم

. به خـدا سوگند که فرزند زنازاده حق فرمانروایی بر ما را ندارد و از این رو با نیزه های خود شـما را آن چنان می زنم که کج شود. و آن چنان با شمشیر شما را می زنم که ضرب شصت جوانان علوی را درک کنید.

او همچنان می جنگیـد و پیش می رفت . تا آنجا که فریاد اعتراض و ناله درماندگی کوفیان به هوا برخاست و هیچ گریزگاهی نیز نمی یافتند.

سرانجام این جوان رشید و دلاور حسین (ع) که در پهنه کارزار با دشمن بسختی کوشیده و طومار عمرشان را درنوردیده بود، خسـته و از تشـنگی درمانده ، با تنی از ضربات شمشیر و سنان نیزه های دشمن سخت مجروح و غرقه خون به خیمه گاه در نزد پدر باز آمد و گفت : ای پدر! تشـنگی مرا از پای درآورده و سنگینی این همه ابزار جنگی توان از من ربوده است . با این همه ، آیا آبی یافت می شود، تا سوز عطش تسـکین دهم ، و برای جنگیـدن با دشـمنان نیرویی تازه یابم ؟ امام حسـین (ع) (از این سخن فرزند) گریست و فرمود:

ای پسـرکم ! بر محمد (ص) و علی (ع) و پدرت بسی سخت و ناگوار است که تو آنان را بخوانی ، ولی در انجام خواسته ات ناتوان باشند؛ آنان را به فریادرسی خود بخوانی و نتوانند به فریاد برسند. آنگاه انگشتری خود را به وی داد و فرمود:

این انگشتری را بگیر و در دهـان بگـذار و به میـدان جنـگ دشـمنانت بازگرد که امیـد دارم دیری نپایـد که از دست جـدت با شربتی

سیر آب گردی که پس از آن هرگز روی تشنگی نبینی .

علی اکبر بار دیگر رو به میدان کارزار آورد و می گفت :

الحرب قد بانت لها حقائق

و ظهرت من بعدها مصادق

والله رب العرش لا نفارق

جموعکم اءو تغمد البوارق (۱۹۶)

جنگ ، حقایق را آشکار ساخت و از پس آن راستیها آشکار گردید. به خدای عرش سوگند که تا آن هنگام که شمشیرها در نیام نروند، از شما دست بر نمی داریم و جدا نمی شویم .

طبری در تاریخ خود می نویسد: آن وقت بر سپاه دشمن حمله برد و قلب آن را از هم بدرید و چون نوبت اول بارها صفوف کوفیان را از هم بشکافت و تفرقه در قوای آنان انداخت و خاک مرگ بر سر آنان پاشیدن گرفت .

در این میان مره بن منقذ، نوه نعمان عبدی لیثی ، چشم بر وی دوخت و گفت : گناهان همه عرب بر گردن من باشد که اگر گذارش بر من بیفتد، همان گونه که او دیگران را به خاک و خون می کشد، پدرش را به عزایش ننشانم . علی همچنان سپاه کوفیان را از هم می شکافت و پیش می رفت تا اینکه بر مره عبور فرمود. او نیز فرصت را غنیمت شمرد و بر وی حمله کرد و با سنان نیزه خویش زخمی کاری بر وی وارد ساخت که توان از علی ببرد و قدرت مبارزه را از وی گرفت . کوفیان از هر جانب گرد او را گرفتند و شمشیرهای خود را بر پیکر مجروح او فرود آوردند.

خوارزمی در مقتل خود می نویسد: همان طور که علی اکبر می جنگید و پیش

می رفت ، مره بن منقذ عبدی بر او حمله برد و با شمشیر چنان بر فرق او زد که توان از او بگرفت و قدرت جنگیدن از وی سلب شد. پس کوفیان نیز او را در میان گرفتند و از هر سو زخم شمشیر بود که بر پیکر بی حال او وارد می کردند تا آنجا که دیگر رمقی برایش باقی نماند. پس دستهایش را بر گردن اسب خود آویخت . اما اسب او را به میان دشمنان برد (۱۹۷) و بدن علی با ضربات شمشیرهای برانی که بر پیکرش وارد می گردید قطعه قطعه گشت و چون جان به لبش رسید، با همه توان خود فریاد برآورد:

پدرجان ! این جدم رسول خداست که جامی لبریز از شربتی گوارا به من نوشانید که دیگر هرگز تشنگی نخواهم کشید. به تو می گوید بشتاب که برای تو نیز جامی پر آماده دارد. حسین (ع) با شنیدن آخرین سخنان فرزند فریاد برآورد... . (۱۹۸)

طبری از قول حمید بن مسلم در تاریخ خود می نویسد: به گوش خود شنیدم که حسین (ع) در آن روز می گفت :

پسرم ! خدا بکشد مردمی را که تو را کشتند. شگفت است که این مردم تا به این حد بر خداوند و پایمال کردن حرمت پیامبرش گستاخ شده اند؟ پسرم ! بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا.

حمید می گوید: گویی هم اکنون می بینم که بانویی چون رشیدی تابان با شتاب فراوان از خیمه بیرون دوید و (در سوگ علی) فریاد می زد. پرسیدم : ای زن کیست ؟ گفتند: زینب ،

دختر فاطمه ، دختر پیغمبر خدا.

زینب همچنـان (بر سـر زنـان و نوحه کنان) پیش آمـد و خود را روی کشـته علی انـداخت . امام پیش آمـد و خود را به زینب رسانید. دستش را بگرفت و او را از روی کشته علی اکبر بلند کرد و به خیمه گاه بازگردانید. آنگاه بر سـر نعش علی باز آمد که جوانان گردش را گرفتند. پس امام به آنان فرمود:

کشته برادرتان را بردارید. جوانان پیش رفتند و جنازه علی را بر سر دست برداشتند و مقابل چادری که در برابر آن با دشمن می جنگیدند بر زمین نهادند.

خیل شهیدان هاشمی

شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل

چون علی اکبر به شـهادت رسـید، عبـدالله ، فرزند مسـلم و نوه عقیل بن ابی طالب (۱۹۹) که مـادرش رقیه کبری دختر امیرالمؤ منین علی (ع) بود، (۲۰۰) قدم به میدان جنگ گذاشت ، در حالی که چنین می خواند:

الیوم اءلقی مسلما و هو اءبی

و فتیه بادوا علی دین النبی (۲۰۱)

امروز پدرم مسلم و جوانانی را که بر دین پیامبر هستند دیدار می کنم .

طبری در تاریخ خود می نویسد: عمرو بن صبیح تیری به جانب عبدالله افکند.

عبدالله برای اینکه سر خود را از اصابت تیر در امان دارد، دست خود را سپر ساخت .

در نتیجه ، تیر عمرو، دست و سـر او را به هم دوخت . (۲۰۲) به این ترتیب که تیر از کف دست او بگذشت و در کاسه سـرش نشـست . عبـدالله هر قـدر کوشـید نتوانست که دست خـود را آزاد کنـد و در این حـالت بـود که ناگـاه تیری دیگری به قلبش بنشست و او را به شهادت رسانید.

چون عبدالله مسلم به

شهادت رسید، سپاهیان یزید یاران امام را از هر سو در میان گرفتند و به ایشان حمله بردند.

شهادت جعفر بن عقیل

خوارزمی و ابن شهر آشوب می نویسند: سپس جعفر بن عقیل ، نوه ابوطالب ، پیش تاخت و می خواند:

اءنا الغلام الابطحی الطالبی

من معشر فی هاشم من غالب

و نحن حقا ساده الذوائب

هذا حسین اءطیب الاطایب

او جنگید تا کشته شد.

خوارزمی و ابن شـهر آشوب ، کشـنده جعفر را بشر بن سوط الهمدانی (۲۰۳) معرفی کرده انـد، در حالی که طبری می نویسد: جعفر بن عقیل با تیری که عبدالله بن عزره خثعمی به سوی او افکند به شهادت رسید.

شهادت عبدالرحمان بن عقیل

پس از کشته شدن جعفر بن عقیل ، برادرش عبدالرحمان بن عقیل به میدان تاخت و این رجز را بر لب داشت :

اءبی عقیل فاعرفوا مکانی

من هاشم ، و هاشم اخوانی

کهول صدق ساده الاقران

هذا حسین شامخ البنیان

و سید الشباب فی الجنان

او جنگید تا آنکه به دست عثمان بن خالد جهنی به شهادت رسید.

طبری می نویسـد: عثمان بن خالـد جهنی و بشـر بن سوط همدانی هر دو با هم به عبدالرحمان بن عقیل حمله بردند و وی را از پای درآوردند.

شهادت محمد بن عبدالله بن جعفر

خوارزمی و ابن شهر آشوب می نویسد: پس از کشته شدن عبدالرحمان عقیل ، محمد بن عبدالله بن جعفر، نوه ابوطالب ، در حالی که این سرود را بر لب داشت قدم به میدان جنگ نهاد:

اءشكوا الى الله من العدوان

فعال فی الردی عمیان

قد بدلوا معالم القرآن

و محكم التنزیل و التبیان

و اءظهروا الكفر مع الطغیان

او به سختی با کوفیان جنگید تا به دست عامل بن نهش تمیمی به شهادت رسید.

شهادت عون بن عبدالله بن جعفر

چون محمد به شهادت رسید، برادرش عون بن عبدالله جعفر، به کوفیان حمله برد، در حالی که می خواند:

ان تنكرونی فاءنا ابن جعفر

شهید صدق فی الجنان اءزهر

یطیر فیها بجناح اءخضر

كفی بهذا شرفا فی محشر

او جنگید تا آنگاه به دست عبدالله بن قطبه طائی به شهادت رسید. (۲۰۴)

شهادت فرزندان امام مجتبی (ع)

۱. عبدالله حسن

آنگاه عبدالله بن الحسن قدم به میدان جنگ گذاشت ، در حالی که این رجز را می خواند:

ان تنكرونی فاءنا فرع الحسن

سبط النبی المصطفی المؤ تمن

هذا حسین كالاسیر المرتهن

بین اناس لا سقوا صوب المزن

او جنگید تا سرانجام به دست هانی بن شبیب حضرمی از پای درآمد و به شهادت رسید. (۲۰۵)

۲. شهادت قاسم بن الحسن

پس از وی برادرش قاسم ، كه نوجوانی بود كه هنوز به سن بلوغ نرسیده بود، آماده میدان گردید.

چون چشم امام به وی افتاد، او را در آغوش كشید. عمو و برادرزاده هر دو بسختی گریستند. و چون قاسم اجازه میدان خواست ، امام موافقت نكرد؛ ولی قاسم دست بردار نبود و آن قدر دست و پاهای عمویش حسین (ع) را بوسید و موافقتش را به رفتن به میدان تقاضا كرد تا ناگزیر امام به او اجازه داد.

قاسم رو به میدان نهاد، در حالی كه هنوز اشك بر گونه هایش می غلتید. (۲۰۶) او در نبرد با كوفیان تنها پیراهنی بر تن و شلوار و نعلینی در پای داشت . از زیبایی رخسار، گویی پاره ای از ماه تابان بود پیش می آمد و می گفت :

انی اءنا القاسم من نسل علی

نحن و بیت الله اءولی بالنبی

من شمر ذی الجوشن اءو ابن الدعی (۲۰۷)

طبری از قول حمید بن مسلم آورده است : از سپاه امام نوجوانی چون ماه تابان قدم به میدان جنگ با ما گذاشت ، در حالی كه فقط پیراهنی در تن داشت و شلوار و نعلینی در پا و شمشیری در دست . هیچ فراموش نمی كنم كه بند نعلین پای چپش پاره شده بود. این نوخاسته قدم به میدان

گذاشت و جلو می آمد. عمرو بن سعد نفیل ازدی ، که در کنارم ایستاده بود، گفت :

به خدا قسم که به او حمله می کنم و کارش را می سازم ! به او گفتم : سبحان الله ! تو از جان او چه می خواهی ؟ مردمی که دورش را گرفته اند برای کشتنش کافی می باشند! عمرو گفت : به خدا قسم که خودم کارش را می سازم ! این بگفت و به سوی او تاختن برد و باز نگشت ، مگر هنگامی که ضربه کاری شمشیرش فرق آن جوان را از هم شکافت و او را به صورت به خاک انداخت .

آن جوان با ضربه عمرو به خود پیچید و با فریاد بلند عموی خود را به یاری خواست . من خود دیدم که حسین چون بازی شکاری برجست و مانند شیری خشمگین به عمرو حمله برد و شمشیر بر او فرود آورد. شمشیر امام دست عمرو را، که سپر خود ساخته بود، از مچ بینداخت . عمر از این ضربت چنان بانگ برآورد که تمامی سپاه عمر سعد آن را شنیدند. (۲۰۸)

سپاه کوفیان برای یاری عمرو به سوی امام یورش بردند و امام نیز ناگزیر دست از او بداشت . اما عمرو در معرض ضربات سم اسبهای همردیفان کوفی خود قرار گرفت که به یاریش شتافته و با سرعت و شدت به پیش می تاختند. اسبهای کوفیان عمرو را به زیر گرفتند و بسختی درهم کوبیدند و استخوانهای سر و سینه اش را خرد کردند و پیکر بی جانش را بر جای گذاشتند.

دیری نگذشت که غبار میدان فرو نشست و

من حسین (ع) را دیدم که بر سر آن نوجوان ، که در حال جان دادن بود و پا بر زمین می سایید، ایستاده بود و می گفت : مرگ بر آن آدمی که تو را کشتند و خود را در روز قیامت مورد بازخواست جدت قرار دادند. آنگاه به سخن خود چنین ادامه داد: به خدا قسم بر عمویت سخت و ناگوار است که او را به یاری بخوانی و تو را کمک ندهد، یا اینکه به یاریت برخیزد ولی تو را سودی نرساند. آنگاه جنازه برادرزاده اش را برداشت . گویی هم اکنون دارم می بینم که پاهای آن نوجوان ، که دیگر جان در بدن نداشت ، بر زمین کشیده می شد و حسین سینه او را بر سینه خود چسبانیده بود. من با خود گفتم ببینم حسین با جنازه آن نوجوان چه می کند؟ در این حال متوجه شدم که حسین جنازه آن نوجوان را آورد تا اینکه او را در کنار فرزندش علی اکبر خوابانید و در میان دیگر کشته شدگان از خانواده اش قرار داد. من پرسیدم این جوان چه نام داشت ؟ گفتند: او قاسم فرزند حسن بن علی بن ابی طالب است .

شهادت برادران امام (۲۰۹)

۱ - ابوبکر بن علی (ع)

آنگاه برادران امام (ع) آماده رفتن به میدان جنگ شدند تا خود را فدای برادر کنند. نخستین ایشان ابوبکر بن علی (عبدالله) و مادرش لیلا دختر مسعود بن خالد بود. ابوبکر قدم به میدان گذاشت ، در حالی که چنین می خواند:

شیخی علی ذوالفحار الاطوال

من هاشم الصدق الکریم المفضل

هذا الحسین ابن النبی المرسل

نذود عنه بالحسام

الفیصل

تفدیه نفسی من اءخ مبجل

یا رب فامنحنی الثواب المجزل

او جنگید تا اینکه سرانجام به دست زحر بن قیس نخعی از پای درآمد و به شهادت رسید.

۲ - عمر بن علی

پس از اینکه ابوبکر بن علی به شهادت رسید، برادرش عمر به میدان شتافت ، در حالی که می گفت :

اءضربکم ولا اءری فیکم زحر

ذاک الشقی بالنبی قد کفر

یا زحر! یا زحر! تدان من عمر

لعلک الیوم تبوء بسقر

شر مکان فی حریق وسعر

فانک الجاحد یا شر البشر

آنگاه به کشنده برادر حمله برد و با شمشیر ضرباتی کاری بر او زد و وی را به خاک هلاک افکند. او به هنگام حملات خود می گفت :

خلوا عداه الله خلوا عن عمر

خلوا عن اللیث العبوس المکفهر

بضربکم بسیفه و لا یفر

و لیس یغدو کالجبان المنجحر

او همین طور می خروشید و می جنگید تا به شهادت رسید.

۳ - شهادت عثمان بن علی

پس از کشته شدن عمر بن علی ، عثمان بن علی ، که مادرش ام البنین (دختر حزام بن خالد) بوده ، قدم به میدان گذاشت ، در حالی که می گفت :

انی اءنا عثمان ذو المفاخر

شیخی علی ذو الفعال الطاهر

صنو النبی ذو الرشاد السائر

ما بین کل غائب و حاضر

آنگاه حمله برد و جنگید تا به شهادت رسید.

۴ - شهادت جعفر بن علی

سپس برادرش جعفر بن علی ، فرزند همان ام البنین ، به دشمنان حمله برد، در حالی که می گفت :

انی اءنا جعفر ذو المعالی

نجل علی الخیر ذوالنوال

اءحمی حسینا بالقنا العسال

و بالحسام الواضح الصقال

او جنگید تا به شهادت رسید.

۵ - شهادت عبدالله بن علی

پس از شهادت جعفر، برادرش عبدالله ، فرزند دیگر ام البنین ، قدم به میدان

جنگ گذاشت و به آن قوم بدسگال حمله برد، در حالی که می گفت :

اءنا ابن ذی النجده والافضال

ذاک علی الخیر فی الفعال

سیف رسول الله ذوالنکال

و کاشف الخطوب و الاهوال

آنگاه به کوفیان حمله برد و جنگید تا به درجه شهادت رسید. (۲۱۰)

طبری از قول حمید بن مسلم می نویسد: شنیدم که در آن روز امام حسین (ع) می گفت :

الهم اءمسک عنهم قطر السماء وامنعهم برکات الارض ، اللهم فان متعتهم الی حین ، ففرقهم فرقا، واجعلهم طرائق قددا، و لا ترض عنهم الولاه اءبدا، فانهم دعوانا لینصرونا فعدوا علینا فقتلونا

حمید می گوید: در این هنگام پیادگان (به حسین و یارانش) حمله بردند و تیغ در میانشان گذاشتند تا جایی که برای امام بیش از سه یا چهار نفر از یارانش باقی نماند. در اینجا بود که امام دستور داد تا زیرشلواری ریزبافت محکم یمانی برایش حاضر کردند. سپس به دست خویش چند جای آن را از هم بدرید و پاره کرد تا دشمن پس از کشته شدنش آن را به سود فرسودگیش واگذارد و از پایش بیرون نیاورد.

یکی از یاران به حضرتش گفت : بهتر است که در زیر آن ، شلواری کوتاه در پای کنی . امام پاسخ داد: چنین شلواری در خور شاءن من نیست . این پوشش علامت ذلت و خواری است .

اما وقتی که امام به شهادت رسید، بحر بن کعب آن شلوار را نیز از پای او بیرون آورد و او را عریان نمود!

ابومخنف از قول عمرو بن شبیب به نقل از محمد بن عبدالرحمان آورده است که از دستهای بحر بن کعب در زمستان آب

می ریخت ، و در تابستان چون دو چوب خشک می شد.

۶ - شهادت ابوالفضل (ع)

در کتاب مقاتل الطالبیین آمده است : حضرت ابوالفضل العباس مردی خوش قامت و زیباروی بود. او چون بر اسبی درشت هیکل و قوی می نشست و پای از رکاب بیرون می کدر، پاهای او بر زمین کشیده می شد. به علت زیبایی رخسار به او قمر بنی هاشم می گفتند. در روز عاشورا پرچم سیاه امام حسین در دست او بود. او بزرگترین فرزند ام البنین و آخرین آنها بود که در راه جهاد و دفاع از امامش به درجه شهادت رسیده است . (۲۱۱)

در مقتل خوارزمی آمده است : در حالی که عباس سمت سقایت حرم حسین را بر عهده داشت ، به سپاه کوفیان حمله برد، و در آن حال می گفت :

اقسمت بالله الاعز الاعظم

و بالحجون صادقا و زمزم

و بالحظیم و الفنا المحرم

لیضبن الیوم جسمی بدمی

دون الحسین ذی الفحار الاقدم

امام اءهل الفضل و التکرم (۲۱۲)

در کتاب الارشاد و مثیرالاحزان و اللهوف آمده است : چون تشنگی بر حسین (ع) چیره گشت ، سوار شد و رو به فرات آورد، در حالی که برادرش عباس پیش روی او شمشیر می زد و سپاه ابن سعد را، که با تمام قوا مانع پیشروی ایشان و دست یابیشان به آب شده بودند، از هم می شکافت و پیش می رفت . (۲۱۳)

در مناقب ابن شهر آشوب آمده است : ابوالفضل (ع) به قصد برداشتن آب به شریعه فرات رو آورد. قوای ابن سعد به قصد ممانعتش به وی حمله بردند.

عباس (ع) به ایشان حمله برد،

در حالی که می گفت :

لا اءرهب اذا الموت رقی

حتی اواری فی المصالیت لقا

نفس لنفس المصطفی الطهر وقا

انی اءنا العباس اءغدوا بالسقا

و لا اءخاف الشر یوم الملتقی

چون مرگ پیش آید از آن نمی ترسم تا در میان رزم آوران خود را پنهان کنم ! با جان خود از فرزند پیامبر پاک حمایت می کنم . من عباس آب آور هستم که از پیشامدهای ناگوار جنگ نمی هراسم .

او آن سپاه به هم فشرده را از هم بدرید و رزمندگانش را پراکنده ساخت . در این حال زید بن ورقاء در پشت نخلی به کمین نشست ، و با یاری حکیم بن طفیل بناگاه برجست و بر ابوالفضل حمله برد و دست راست او را بینداخت . عباس بچالاکی شمشیر را به دست چپ گرفت و بر خیل دشمان حمله برد، در حالی که می گفت :

والله ان قطعتم یمینی

انی احامی اءبدا عن دینی

و عن امام صادق الیقین

نجل النبی الطاهر الامین

به خدا سوگند اگر چه دست راستم را بریدید، من همواره از دینم و پیشوای بر حقم ، که فرزند پاک پیامبر امین می باشد، حمایت خواهم کرد.

و آن قدر جنگید تا (به سبب خونریزی شدید از دست و تشنگی مفرط) ضعف بر او چیره شد. آنگاه بار دیگر حکیم بن طفیل از پشت نخلی بر او حمله برد و دست چپ حضرتش را از کار بینداخت . پس در آن حال حضرت ابوالفضل (ع) چنین خواند:

یا نفس لا تخشی من الکفار

وابشری برحمه الجبار

مع النبی السید المختار

قد قطعوا ببغیهم یساری

فاءصلهم یا رب حر النار

ای نفس من ! از کفار مترس و مژده باد تو را

به رحمت پروردگار در کنار پیامبر خدا. این کوردلان که با خیره سری دست چپ مرا بریدند، پس خدایا ایشان را به آتش دوزخ درانداز.

دیری نپائید که ملعونی دیگر، گرز آهنین خود را بشدت بر فرقش کوبید و حضرتش را به شهادت رسانید. (۲۱۴)

در مقتل خوارزمی آمده است : با شهادت عباس (ع)، حسین گفت :

هم اکنون پشتم شکست ، و رشته تدبیرم از هم بگسیخت . (۲۱۵)

به شهادت رساندن کودکان از خاندان پیغمبر (ص)

۱ - شهادت کودک شیرخوار امام حسین (ع)

در مقتل خوارزمی و دیگر مصادر آمده است که امام حسین (ع) بر در خیمه های حرم آمد و فرمود: علی ، آن کودك شیرخواره ام ، را بیاورید تا با او وداع کنم .

کودك را به آغوش حضرتش دادند. امام او را بوسید و گفت : وای بر این مردم که دشمنشان جد تو (رسول خدا (ص)) باشد. و همان طور که علی را در آغوش داشت ، حرمله بن کاهل اسدی (گلوی آن کودك را نشانه گرفت) و تیری بینداخت که گلوی او را از هم بدرید! امام دست به زیرگلوی طفل گرفت تا از خون مالامال شد و آن را به سوی آسمان پاشید و گفت :

بارخدایا! اگر یاریت را در پیروزیمان بر یزید از ما بازداشته ای ، آن را مایه خیر ما قرار داده و انتقام ما را از این ستمگران بازستان ....

پس از اسبشش به زیر آمد و با غلاف شمشیر گودالی کوچک برای آن کودك بکند. آنگاه جنازه خون آلودش را دفن و بر آن نماز گزارد. (۲۱۶)

۲ - شهادت کودکی دیگر از امام

طبری در تاریخ خود می نویسد: عبدالله بن عقبه غنوی کودکی دیگر از فرزندان امام را به نام ابوبکر، فرزند حسین بن علی ، نشانه گرفت و با پرتاب تیری به سوی او، او را از پای درآورد و به شهادت رسانید. به همین مناسبت ابن ابی عقب شاعر، طی اشعاری می گوید:

و عند غنی قطره من دمائنا

و فی اسد اخری تعد و تذکر

جنگ امام در مسیر فرات

طبری در تاریخ خود از قول یکی از ناظران صحنه نبرد می نویسد:

چون آثار در لشکر حسین (ع) پدید

آمد، امام سوار شد و آهنگ فرات کرد. آنگاه مردی از بنی بان بن دارم بانگ برآورد: وای بر شما! جلویش را بگیرید و پیش از آنکه یاران و پیروانش به او اقتدا کنند و به سوی فرات بیایند مانع رسیدن او به آب شوید.

این بگفت و خود تازیانه بر اسبش زد و پیش تاخت . مردم نیز به دنبالش یورش بردند و بین امام و فرات مانع شدند. چون امام چنان دید، آن مرد را نفرین کرد و گفت : خداوندا! او را تشنه بدار. مرد ابانی هم با شنیدن این سخن ، تیری به چله کمان نهاد و امام را نشانه گرفت که تیرش در فک امام نشست .

و بنا به روایتی دیگر: حصین بن تمیم تیری بینداخت و آن تیر در دهان امام (و بنا به روایتی در فک حضرت) فرو رفت .

راوی می گوید: امام آن تیر را بیرون کشید (خون از جای آن جستن کرد) و آن حضرت دستهایش را به زیر آن گرفت تا از خون پر شد. پس آن را به سوی آسمان پاشید و حمد و ثنای خدا را به جا آورد. آنگاه دست به آسمان برداشت و گفت :

خداوندا! شکایت آنچه را که اینان با پسر دختر پیغمبرت می کنند به تو می برم . بارخدایا! ریشه ایشان را قطع کن و یکایک آنان را از میان بردار و هیچیک از آنان را بر روی زمین مگذار.

طبری روایت کرده است : حسین (ع) تیری را بیرون کشید و دو دست در زیر (خونی که از جای آن جستن می کرد) بگرفت و چون

مالامال گردید، لب به نفرین گشود و گفت : بارخدایا! من شکایت آنچه را که با پسر دختر پیغمبرت می کنند به تو می برم .

راوی می گوید: به خدا قسم دیری نپایید که آن مرد را خداوند به بیماری تشنگی مبتلا ساخت ؛ به طوری که هرگز تشنگیش فرو نمی نشست .

قاسم بن اصبغ در همین مورد می گوید: من خود ضمن کسانی که به عیادتش می رفتند بر بالینش حاضر شدم و دیدم که آب فند خنک و مشکهایی از دوغ و کوزه هایی از آب را در اختیار او می نهادند. او آنها را می نوشید و فریاد می زد به دادم برسید که از تشنگی مردم ! در صورتی که یکی از آن همه ظرفها و مشکها و کوزه ها کافی بود که تا تشنگی خانواده ای را فرو نشاند! اما او همه آنها را تا قطره آخر می نوشید تا از پای در می آمد و فقط لحظه ای آرام می گرفت و سپس بانگ می زد که به فریادم برسید که از تشنگی مردم ! و همین طور تا آخر شکمش از فشار آن همه مایعات از هم ترکید.

۳ - شهادت کودکی وحشت زده

طبری با اسنادش از قول هانی ابن ثبیت حضرمی می نویسد: من در شمار کسانی بودم که شاهد کشته شدن حسین (ع) بودیم ! من در آن هنگام با نه تن دیگر که هر کدام اسبی سوار بودیم ، کر و فری کردیم و چون باز آمدیم و در جای خود آرام گرفتیم ، کودکی از خاندان حسین را دیدیم که چوبدستی به دست گرفته ، و در

حالی که تنها و شلوار و پیراهنی در بر داشت ، هراسان از خیمه های حرم حسینی بیرون دوید و با وحشت و اضطراب سر به چپ و راست خود می گردانید.

گویی هم اکنون است که می بینم که دو گوشواره مروارید او را که به سبب گردش سرش ، در هوا چرخ می خورند.

کودک هراسان همچنان پیش می آمد. مردی از ما اسب خود را بر جهانید و خود را به کنار کودک رسانید و از اسبش به زیر جست و به آن کودک حمله برد و با یک ضربت شمشیر او را به شهادت رسانید.

راوی می گوید:

کشنده آن کودک ، خود هانی بن ثبیت بود که چون به سبب چنین جنایتی مورد اعتراض و نفرت قرار گرفته ، آن را به دیگری نسبت داده است .

۴ – شهادت کودکی دیگر از امام حسین (ع)

طبری در تاریخ خود می نویسد: در آن هنگام شمر بن ذی الجوشن همراه با افراد پیاده نظامش به قصد حمله به امام پیش آمدند. امام بر آنها حمله برد و صفوفشان را از هم بدرید و به عقب نشینی ناگزیرشان ساخت . اما دیری نپایید که بار دیگر حضرتش را از همه طرف و به طور کامل در میان گرفتند. پس کودکی نورس از فرزندان امام حسن به نام عبدالله بن الحسن ، (۲۱۷) با شتاب از خیمه های زنان حرم بیرون دوید و رو به عمویش حسین (ع) آورد. زینب ، دختر علی و خواهر امام (ع)، پیش دوید تا او را بگیرد، و امام نیز خواهرش را ندا داد که : او را بگیر. اما آن کودک خود را از دست عمه

اش نجات داد و شتابان به میدان جنگ پیش دوید تا خود را به حسین (ع) رسانید و در کنارش آرام گرفت .

در همین هنگام بحر بن کعب ، از بنی تیم الله بن ثعلبه ، با شمشیر آخته به امام حمله برد. کودک چون چنان دید، بر سرش فریاد کشید: ای پلیدزاده ، عمویم را می کشی ؟

بحر بن کعب به سخن عبدالله توجهی نکرد و شمشیر خود را فرود آورد.

عبدالله نیز دست خود را سپر امام قرار داد. شمشیر بحر با همه قدرت فرود آمد و به سبب آن دست عبدالله قطع و به پوست زیرین بیاویخت . عبدالله به شیوه کودکان مادر را به کمک طلبید. امام او را در بر گرفت و به سینه بفشرد و فرمود:

برادرزاده عزیزم ! بر پیشامد صبر داشته باش و آن را به حساب خیر و ثواب خدا بگذار که خداوند (اکنون) تو را به پدران نیکویت و به رسول خدا (ص) و علی بن ابی طالب و حمزه و جعفر و حسن بن علی - صلوات الله علیهم اءجمعین - ملحق خواهد ساخت .

امام در مسیر شهادت

طبری آورده است که حسین (ع) ساعتها پیش از پای درآمده بود و هر از گاهی که مردی عزم وی می کرد، از گرانباری گناه کشتن او، پس می رفت و به کشتنش جراءت نمی نمود.

در این میان مردی به نام مالک بن نسیر (از قبیله بنی بداء) خود را به کنار امام رسانید و با شمشیر ضربه ای بر سر حضرتش بزد و به سبب ضربه مالک شب کلاه امام از هم بدرید

و لبه ششمیر در کاسه سر او بنشست . کلاه از خون مالامال شد و امام خطاب به وی فرمود: با این دست سیر نخوری و نیاشامی و خداوند در روز قیامت تو را در ردیف ستمگران قرار دهد.

آنگاه آن کلاه را از سر برداشت و بینداخت و کلاهی بلند خواست و بر سر گذاشت و برگرد آن عمامه ای بست ؛ اما دیگر نیرویی برایش باقی نمانده بود.

مرد کندی خم شد و آن کلاه را که از خز بود، برداشت . هنگامی که پس از رویداد جگر خراش کربلا آن را به خانه و نزد همسرش ام عبدالله (دختر حر و خواهر حسین بن حر) آورد و مشغول شستن خون از آن کلاه گردید، همسرش بر او بانگ زد: کلاه به غارت برده نواده پیغمبر خدا را به خانه من آورده ای ؟ هر چه زودتر آن را از خانه من بیرون ببر.

رفقای مالک تعریف کرده اند که مالک پس از آن واقعه تا دم مرگ در کمال فقر و پریشانی عمر را به سر آورده است . (۲۱۸)

حمله پیادگان به خیمه های حرم حسینی

ابومخنف در ضمن سخنان خود در همین مورد می گوید:

شمر بن ذی الجوشن به همراه ده تن از افراد پیاده کوفی خود رو به خیمه های حسینی ، که پردگیان و بستگان و همراهان حضرتش در آنها قرار داشتند، نهاد. چون امام این مطلب را دریافت ، بانگ برآورد:

ویلکم ! ان لم یکن لکم دین و لا ـ تخافون یوم المعاد، فکونوا فی اءمر دنیاکم اءحرارا ذوی اءحساب . امنعوا رحلی و اءهلی من طعامکم و جهالکم یعنی وای بر شما!

اگر دینی ندارید و از روز قیامت نمی هراسید، در امر دنیایتان مردانی آزاده و بلندنظر باشید و خیمه ها و پردگیانم را از دسترس مشتی او باش و جهالتان به دور دارید.

شمر با شنیدن سخنان امام خطاب به حضرتش گفت : حق با توست ای پسر فاطمه ! و با همان پیادگان که در میانشان افرادی چون ابوالجنوب (عبدالرحمان جعفی) قشعم بن عمرو بن یزید جعفی ، صالح بن وهب یزنی ، سنان بن انس نخعی و خولی بن یزید اصبحی به چشم می خوردند، رو به حسین آوردند و پیرامون حضرتش را گرفتند و شمر پیاپی آنها را تشویق می کرد که شتاب کنند و کار امام را بسازند. چون در آن میان نظرش به ابوالجنوب ، که غرق آهن و پولاد و انواع ابزار جنگی بود، افتاد، به او گفت : پیش برو و کارش را تمام کن ! ابوالجنوب پاسخ داد: تو خودت چرا نمی روی ؟ شمر گفت : تو با من گستاخی می کنی و ابوالجنوب نیز جواب داد: تو به من فرمان می دهی ؟!

طرفین چند فحش و ناسزا نثار یکدیگر کردند و سرانجام ابوالجنوب ، که مردی شجاع و رزمنده بود، بر سر شمر فریاد کشید که : وادارم می کنی که با سنان نیزه چشمت را درآورم ! شمر با شنیدن این تهدید از ابوالجنوب روی بگردانید و گفت : به خدا قسم اگر می توانستم تو را به سختی تنبیه می کردم .(۲۱۹)

آخرین پیکار امام

طبری در تاریخش از قول ابومخنف به نقل از حجاج بن عبدالله ، نوه عمار بن عبد یغوث بارقی ،

آورده است که پدرش عبدالله بن عمار را به خاطر اینکه در میان سپاهیان عمر سعد شاهد کشته شدن حسین (ع) بوده است مورد سرزنش قرار دادند.

عبدالله عمار گفت : من بر گردن بنی هاشم حق دارم ؟ پرسیدم : چه حقی ؟! گفت : من با نیزه بر حسین حمله بردم . به خدا قسم اگر می خواستم ، می توانستم ضربه ای کاری به او بزنم ؛ اما این کار را نکردم و قدری از او فاصله گرفتم و با خود گفتم من او را نمی کشم ؛ باشد که دیگری او را بکشد!!

در این هنگام بود که پیادگان از چپ و راست بر او هجوم آوردند. امام ، که پیراهنی از خز در بر و عمامه ای بر سر داشت ، به مهاجمین سمت راستش حمله برد و آنها را تار و مار کرد. سپس بر گستاخان ناحیه چپ خیز برداشت و آنان را به دم تیغ گرفت و پراکنده شان ساخت .

به خدا سوگند، من هرگز چون او مردی یکه و تنها ندیده ام که از همه سو دشمن او را در میان گرفته و فرزندان و بستگان و یارانش را همگی کشته باشند، و او همچنان دلیر و شجاع و قوی و شکیبا و ثابت قدم ، چون شیری ژیان ، مقاوم و رزمنده بر جای ایستاده باشد.

آری ، به خدا قسم که نه پیش از حسین و نه بعد از او چنین جنگ آوری را ندیده بودم . پیادگان از دم شمشیر و حملات مردانه او چنان از چپ و راستش می گریختند که گله بزغاله از حملات

گرگ .

به خدا سوگند جنگ و گریز همچنان ادامه داشت تا آنگاه که خواهرش زینب ، دختر فاطمه ، از خیمه های حرم بیرون شد، در حالی که می گفت : ای کاش آسمان به زمین فرود می آمد. آنگاه خود را به عمر سعد رسانید و به او، که ناظر حملات افراد سپاهیش بر حسین (ع) بود، گفت : ای عمر! حسین را می کشند و تو تماشا می کنی ؟

راوی می گوید: من خود دیدم که سیل سرشک از چشمهای عمر سعد بر گونه ها و ریشش جاری بود و در آن حال روی زینب (ع) بگردانید!

شهادت سبط پیامبر خدا (ص)

ابومخنف از صقعب بن زبیر از قول حمید بن مسلم آورده است :

امام حسین (ع) بر تن جبه ای از خز داشت و عمامه ای بر سر و محاسن خود را رنگ کرده بود. حضرتش پیش از شهادت پیاده بود، ولی چون گردی شجاع و با همه مهارت می جنگید. او به سواران دشمن حمله می برد و من خود شنیدم که خطاب به ایشان می فرمود:

بر کشتن من مصمم شده اید و مردم را به آن تشویق و تحریک می کنید؟! قسم به خدا که بر کشتن من ، خداوند بیش از کشتن هر بنده ای دیگر بر شما خشم خواهد گرفت . من امید آن دارم که خداوند مرا در برابر خواری و ذلت شما گرامی بدارد و از آنجایی که فکرش را هم نمی کنید انتقام مرا از شما بگیرد.

این را بدانید که به خدا قسم چون مرا بکشید، خداوند بر شما سخت خواهد گرفت

و خونهایتان ریخته خواهد شد، و به این هم اکتفا نکرده ، چندین برابر عذاب دردناکش را به شما ارزانی خواهد داشت .

حمید بن مسلم می گوید: ساعتها می گذشت و اگر در آن مدت کسی می خواست که آن حضرت را بکشد، می توانست . (۲۲۰) اما آنها انتظار داشتند که دیگری به این کار مهم مبادرت کند و ایشان را از چنین مهمی معذور دارد. در این هنگام بود که شمر بانگ برداشت :

وای بر شما، منتظر چه هستید، مادرهایتان به عزایتان بنشینند. کار این مرد را تمام کنید و او را بکشید!

به سبب فریاد شمر، کوفیان از هر طرف به وی حمله آوردند. شریک تمیمی شمشیرش را بر دست چپ امام فرود آورد. دیگری ضربه ای بر گردن حضرتش زد که در نتیجه آن امام چندین بار برخاست و باز به رو در افتاد و مهاجمین در این حالت از حضرتش فاصله گرفته بودند.

در همان حالت که امام بر می خاست و باز به صورت به زمین در می غلتید، سنان بن انس ، نوه عمرو نخعی ، با نیزه خود به حضرتش حمله برد و ضربه ای سنگین به امام زد که آن حضرت به سبب آن درغلتید. آنگاه رو به خولی بن یزید اصبحی کرد و گفت : سر از تنش جدا کن ! خولی پیش رفت که سر از تن امام جدا کند، اما سستی و رخوتی تمام سراسر وجودش را فرا گرفت و به لرزه افتاد. سنان که شاهد ماجرا بود، خطاب به خولی گفت : خدا بازوهایت را بشکند و دستهایت را از کار بیندازد! آنگاه خود

قدم پیش گذاشت و سر (آن امام معصوم) را برید و از تن جدا کرد و سپس آن سر مطهر را به خولی سپرد.

ابومخنف از قول امام صادق (ع) می گوید: بر بدن حضرت سیدالشهداء به هنگام شهادت محل سی و سه ضربه شمشیر نیزه و سی و چهار ضربه شمشیر به چشم می خورد.

سنان بن انس در آخرین لحظات حیات امام از نزدیک شدن هر یک از سپاهیان ابن سعد به حضرتش بشدت جلوگیری می نمود تا مبادا پیش از خودش کسی دیگر سر او را از بدن جدا نماید! و چون خود به خواسته اش رسید، سر مطهر آن حضرت را به خولی سپرد.

سپاه خلافت تن پوشهای فرزند پیغمبر را به غارت می برند

ابومخنف می گوید: پیکر امام را عریان کردند و هر چه را در بر داشت به یغما بردند. شلوارش را بحر بن کعب و شنل آن حضرت را، که از حریر بود، قیس بن اشعث ربود که پس از چنین جسارتی به قیس قطیفه شهرت یافت .

پای افزارش را مردی از قبیله بنی اود، که به او اسود می گفتند، به غارت برد و شمشیرش را مردی از قبیله بنی نهشل بن دارم برداشت که بعدها به دست خانواده حبیب بن بدیل افتاد.

سپس سپاهیان به چپاول لباسها و زینتها و شتران پرداختند و در آخر به سوی حرم و زنان امام حسین (ع) و باروبنه و اسباب اثاثیه او روی آوردند، و چه بسا زنان را که چادری از پشت سر آنها می کشیدند و می ربودند!

آخرین شهید

از زهیر بن عبدالرحمان خثعمی آورده اند: سوید

بن عمرو بن ابی المطاع ، از یاران امام ، سخت مجروح و بیهوش در میان کشته ها افتاده بود. پس از شهادت امام اندکی به حال آمد و شنید که می گویند: حسین کشته شد. این ندا، وی را برانگیخت و چون شمشیرش را به غارت برده بودند، با چاقویی که به همراه داشت به کوفیان حمله برد و مدت زمانی با آنان بجنگید تا سرانجام به دست عروه بن بطار تغلبی و زید بن رقاد جنبی از پای درآمد و به خیل شهدا پیوست .

و از حمید بن مسلم آورده اند: من در میان سربازان غارتگر، به خیمه های امام (ع) وارد شدم و خود را به علی بن الحسین بن علی ، یعنی علی اصغر(۲۲۱) که بیمار و بر رختخوابش افتاده بود، رساندم . در همان حال شمر بن ذی الجوشن با افراد پیاده اش در این گفتگو بودند که : این بیمار را هم بکشیم یا نه ! من رسیدم و خطاب به ایشان گفتم : سبحان الله ! مگر شما بچه را هم می کشید؟! این بیمار کودکی بیش نیست . من با این سخن هر کس را که برای کشتن او اقدام می کرد جلو می گرفتم و نمی گذاشتم . سرانجام عمر سعد از راه رسید و بانگ برداشت : هیچکس حق ندارد به چادر این بانوان داخل شود و به این بیمار جوان آسیبی برساند؛ ضمنا هر کس هر چه را از اینان به یغما برده است ، به ایشان باز پس دهد. اما به خدا قسم که کسی به حرفش گوش نداد و چیزی

از اموال به غارت برده را پس نداد!

امام علی بن الحسین (ع) که ناظر ماجرا بود، رو به من کرد و فرمود: کار خوبی کردی ، قسم می خورم که خداوند به وسیله گفتار تو، شر و آسیب اینان را از من دور کرده است .

کشنده حسین جایزه می خواهد!

راوی می گوید: پس از کشته شدن امام ، تنی چند از سپاهیان کوفه بن سنان بن انس گفتند: تو حسین ، فرزند علی و فاطمه (دختر پیغمبر خدا) را کشته ای و بزرگترین گردنکش عرب را، که به حکومت این دولتمردان چشم دوخته بود تا قدرت و حکومت را از چنگشان به در کند، از پای درآوردی . اکنون وقت آن است که پیش فرماندهانت بروی و پاداشت را از آنان بخواهی که اگر آنها در برابر من این کار و خدمت که در حقشان انجام داده ای و حسین را برایشان کشته ای همه مال و دارایی خودشان را به تو پیشکش کنند، کار چندان بزرگی نکرده اند!

سنان ، که مردی شجاع و در عین حال احمق و دیوانه بود، از سخنان آنان فریفته گشت . پس بر اسبش بر جهید و یک راست تا خیمه عمر سعد بتاخت و چون به آنجا رسید، تا آنجا که در توان داشت ، باد در گلو انداخت و فریاد برآورد:

اءوقر رکابی فضه و ذهبا

اءنا قتلت الملك المحجبا

قتلت خیر الناس اما و اءبا

و خیرهم اذ ینسبون نسبا

بر این مژده که من پادشاه بزرگی را کشته ام ، رکابم را از طلا و نقره سنگین بار کن ! من بهترین مردمان و سرآمد آدمیان را از پای درآوردم !

همان کسی که از حیث نسب برترین مردمان است .

چون عمر سعد صدای سنان و شعر و حماسه او را شنید، خطاب به وی گفت : گواهی می دهم که تو دیوانه ای ! آنگاه روی به حاضران کرد و گفت : او را وارد کنید. و چون سنان قدم به داخل خیمه عمر نهاد، با چوب دستی خود وی را بزد، و سپس گفت : ای دیوانه ! این طور سخن می گویی ؟ به خدا قسم اگر این سخن را ابن زیاد از تو بشنود، گردنت را می زند.

نجات یافتن عقبه و اسیر شدن مرقع

عقبه بن سمعان ، آزادکرده رباب ، دختر امرؤ القیس را که مادر سکینه بود، دستگیر شدند و به نزد عمر سعد آوردند. عمر از او پرسید: چه کاره ای ؟ عقبه پاسخ داد: من برده ای زرخریدم ! با این پاسخ ، عمر دست از او بداشت و آزادش کرد تا هر کجا که خواهد برود. به غیر از او، هیچکس از همراهان امام جان سالم از معرکه به در نبرد، مگر موقع بن ثمامه اسدی .

مرقع در کشاکش نبرد تیرهایش را تمام در سینه دشمن نشانده بود و دیگر تیری در ترکش نداشت . این بود که همچنان به زانو نشسته با دشمن بدسگال می جنگید تا اینکه چند تن از نزدیکانش بر سرش فریاد زدند که دست از پیکار بردار که تو در امان مایی . این بود که مرقع خود را تسلیم آنان کرد و در آخر عمر سعد آنان را به حضور ابن زیاد برد و ماجرای ایشان را و امانی که به موقع داده بودند به وی گرازش

داد. ابن زیاد نیز مرقع را نکشت و به زراره تبعید کرد.

اسب تاختن بر کشته فرزند زهرا (ع)

چون امام کشته شد، عمر سعد در میان سپاه خود بانگ برآورد و داوطلب خواست تا کسانی که مایلند اسب بر کشته امام بتازند!

از آن سپاه ، ده تن قدم به جلو نهادند که در میانشان اسحاق بن حیات حضرمی و احبش بن مرثد، نواده علقمه بن سلامه ، به چشم می خوردند. راوی می گوید: اولی پیراهن از تن امام بیرون کشیده بود و به پیسی مبتلا گشت . مرثد هم پس از آن واقعه دیری نپایید که در جنگی ، تیری ناآشنا در قلبش نشست و به دیار عدمش فرستاد.

باری این ده تن (از خدا و پیامبرش شرم نکردند) و اسبهای خود را بر پیکر حسین (ع) تاختند و پشت و پهلوی او را درهم کوبیدند!

عزاداران بر امام حسین (ع) در مدینه

۱. ام سلمه (رض)

در سنن ترمذی ، و سیر اعلام النبلاء، و در ریاض النضره ، و در تاریخ ابن کثیر، و تاریخ الخمیس ، و دیگر مصادر از قول سلمی آمده است : روزی به خدمت ام سلمه (رض) رسیدم و او را گریان یافتم ، پرسیدم : چرا گریه می کنی ؟! پاسخ داد: رسول خدا (ص) را در خواب عزادار دیدم که بر سر و صورتش خاک نشسته بود. از حضرتش پرسیدم : ای رسول خدا! این چه حالت است ؟ فرمود: همین چند لحظه پیش شاهد کشته شدن حسین بودم !(۲۲۲)

یعقوبی در تاریخ خود می نویسد: نخستین بانگی که به عزاداری امام حسین (ع) در مدینه برخاست ، از سوی ام سلمه ، زن پیامبر خدا، بود و سبب آن این بود که حضرتش شیشه ای از خاک

را به ام سلمه ، زن پیامبر خدا، بود و سبب آن ، این بود که حضرتش از خاک را به ام سلمه داده و به وی فرموده بود که جبرئیل مرا آگاه کرده که امتم ، حسین را می کشند. آنگاه آن خاک را به من داد و فرمود: هر گاه دیدی که این خاک به خون تازه بدل گردید، بدان که حسین کشته شده است .

آن خاک همچنان در نزد ام سلمه بود تا زمان شهادت امام حسین (ع) فرا رسید.

پس آن بانو همه ساعت در خاک شیشه می نگریست ، و چون دید که آن خاک به خون تازه مبدل شد، فریاد واحسینا و یا ابن رسول الله برداشت . زنان مدینه با شنیدن ناله ام سلمه از هر گوشه مدینه بانگ عزا برداشتند، و در یک زمان شهر مدینه را غلغله ای در عزای حسین فرا گرفت که پیش از آن هرگز شنیده نشده بود. (۲۲۳)

۲. ابن عباس

در مسند احمد بن حنبل و فضائل او، معجم کبیر طبرانی ، مستدرک حاکم ، ریاض النضره و دیگر مصادر از قول عمار بن ابی عمار از ابن عباس آمده است که گفت :

روز به نیمه رسیده بود که رسول خدا را در خواب دیدم سخت برافروخته با موی پریشان و خاک آلود که شیشه ای در دست داشت پر از خون . خطاب به حضرتش گفتم : پدر و مادرم به فدایت ای پیامبر خدا! این چیست ؟ فرمود: این خون حسین و یاران اوست که همین امروز برداشته ام .

عمار می گوید: ما آن روز را (که ابن عباس بدان اشاره

کرده بود) بررسی و تحقیق کردیم و دیدیم همان روزی است که حسین در آن به شهادت رسیده است . (۲۲۴)

و در تاریخ ابن عساکر و ابن کثیر از قول علی بن زید، نوه جدعان ، آمده است : ابن عباس از خواب برخاست و استرجاع کرد و گفت : به خدا قسم که حسین کشته شد! یکی از یارانش از او پرسید: از کجا چنین می گویی ؟! گفت : در خواب پیغمبر را با شیشه ای پر از خون دیدم که به من فرمود: می دانی که امتم پس از من چه کردند؟ آنها حسینم را کشتند و این خون او و یارانش می باشد که به نزد خدا می برم ! آن روز و ساعت را یادداشت کردند و پس از گذشتن بیست و چهار روز به مدینه خبر رسید که در همان روز و همان ساعت حسین کشته شده است . (۲۲۵)

۳. ناشناسانی دیگر

طبری و دیگران از قول عمرو بن عکرمه آورده اند: صبح همان روز که حسین کشته شده بود، یکی از موالیان ما در مدینه خبر داد که دیروز بانگ شخصی را شنیده است که در سوگ حسین چنین می خواند:

اءیها القاتلون جهلا حسینا

ابشروا بالعذاب و التنکیل

کل اءهل السماء یدعو علیکم

من نبی و ملئک و قبیل

قد لعنتم علی لسان ابن داود

و موسی و حامل الانجیل

ای کسانی که نابخردانه حسین را کشتید، عذاب و گوشمالی عبرت انگیزی را منتظر باشید. همه آسمانیان ، از پیامبران و فرشتگان و دیگران ، شما را بر این کار به باد نفرین گرفته اند. شما نفرین شده سلیمان و موسی و عیسی هستید.

همین

اشعار بنا به روایات دیگر از ام سلمه و دیگران نقل شده که آنها آن را از دهان شخصی ناپیدا شنیده اند، ولی خود او را ندیده اند که در مرگ حسین (ع) چنین می سرود. (۲۲۶)

اءیها القاتلون جهلا حسینا

ابشروا بالعذاب و التنکیل

کل اءهل السماء یدعو علیکم

و نبی و مرسل و قبیل

قد لعنتم علی لسان ابن داود

و موسی و صاحب الانجیل

بخش هفتم : رویدادهای پس از شهادت امام (ع)

توضیح

هفتاد و دو نفر از یاران امام (ع) به شهادت رسیدند و یک روز پس از شهادت ایشان بدن مطهر امام و یارانش به وسیله ا هالی غاضریه ، از بنی اسد، به خاک سپرده شد. اما یاران عمر سعد، به غیر از مجروحین ، هشتاد و هشت نفر کشته شدند که عمر سعد بر آنان نماز گزارد و به خاکشان سپرد.

در همان روز که امام (ع) کشته شد، سر مبارکش به همراه خولی بن یزید و حمید بن مسلم ازدی برای عبیدالله زیاد به کوفه فرستاده شد. خولی پس از ورود به کوفه عازم قصر دارلاماره گردید، ولی چون در قصر را بسته دید، یکراست به خانه خود رفت و آن سر مقدس را به زیر طشتی در خانه اش پنهان کرد.

خولی را دو زن بود: یکی از طایفه بنی اسد، و دیگری از حضرمی ها و به نام نوار، دختر مالک بن عقرب که بر حسب تصادف آن شب ، شب او بوده است . هشام می گوید پدرم از قول نوار آورده است : خولی سر حسین را به خانه آورد و آن را زیر طشتی در حیاط خانه نهاد و سپس آهنگ رختخواب کرد. من به

او گفتم : با خود چه آورده ای ؟! گفت : گنجینه جهانی را به خانه ات آورده ام ؛ من سر حسین را برای تو آورده ام ! گفتم : وای بر تو، مردم طلا و نقره به خانه ات می آورند، ولی تو سر بریده پسر پیغمبر را؟ قسم به خدا که دیگر سر بر بالینت نمی گذارم . این را گفتم و برخاستم و به حیاط خانه رفتم . و زن اسدی او را فرا خواندم و با خود به اتاق بردم و به نظاره سر بریده پسر پیغمبر پرداختم . به خدا سوگند دیدم نوری از آسمان به آن طشت می تابید و کبوتری سفیدبال به گرد آن پرواز کرد.

صبحگاهان خولی آن سر را به نزد عبیدالله زیاد برد. عمر سعد آن روز و فردایش را درنگ کرد. آنگاه حمید بن بکیر احمری را فرمان داد تا بانگ حرکت به سوی کوفه را سر دهد. سپاه کوفیان به جانب کوفه روان شدند. در این حرکت دختران و خواهران امام حسین (ع) و کودکان آن حضرت و علی بن حسین (ع) را، که سخت بیمار بود، با خود به همراه داشتند. (۲۲۷)

طبری از قول قره بن قیس تمیمی آورده است : هنگامی که بانوان حرم حسینی را بر اجساد آغشته به خون حسین و بستگان و فرزندانش عبور می دادند، من خود دیدم که آنان صدا به گریه و زاری برآورده بر سر و صورت خود می زدند...

فرزند قیس گفت : از چیزهایی که هرگز از خاطرم محو نمی شود، سخن زینب ، دختر فاطمه است ، که به هنگام

عبور از کشته برادرش حسین می گفت : یا محمداه ! یا محمداه ! صلی علیک ملائکه السماء، هذا حسین بالعراء! مرمل بالدماء، مقطع الاعضاء، یا محمداه ! و بناتک سبایا، و ذریتک مقتله تسفی علیها الصبا قره گفت : به خدا سوگند که زینب با این سخنانش همه دوستان و دشمنانش را به گریه انداخت .

طبری می گوید سرهای دیگر شهدا را، که هفتاد و دو سر بریده بود، به همراه شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج و عزره بن قیس به نزد عبیدالله زیاد فرستادند. (۲۲۸)

سرهای شهدا در میان افراد سپاه خلافت

طبری از قول ابومخنف می نویسد: هنگامی که حسین بن علی (ع) به شهادت رسید، سر مبارک او و دیگر سرهای اهل بیت و پیروان و یاران او را که در رکاب حضرتش به شهادت رسیده بودند، به این شرح نزد عبیدالله زیاد بردند:

افراد قبیله کنده به سرپرستی قیس بن اشعث ، سیزده سر!

افراد قبیله هوازن به فرماندهی شمر بن ذی الجوشن ، بیست سر!

افراد قبیله تمیم ، هفده سر!

افرد قبیله بنی اسد، شش سر!

افراد قبیله مذحج ، هفت سر!

دیگر افراد سپاهی ، هفت سر!

بر روی هم ، هفتاد سر می شد. ابومخنف به سخن خود چنین ادامه می دهد: حسین (ع) کشته شد، در حالی که مادرش فاطمه دختر رسول خدا بود. کشنده او سنان بن انس نخعی نام داشت و سر مطهرش را خولی بن یزید به مقر فرمانداری آورد. و عباس ، فرزند علی بن ابی طالب ، که مادرش ام البنین دختر حزام بن خالد، نوه ربیعه بن وحید بود، به دست زید بن رقاد

جهنی و حکیم بن طفیل سنبسی به شهادت رسید.

جعفر و عبـدالله و عثمـان ، فرزنـدان علی بن ابی طـالب ، که فرد اخیر با تیر خولی بن یزیـد از پای درآمـد و مادر هر سه نفر ام البنین و برادران حضرت ابوالفضل بوده اند، به شهادت رسیدند.

محمد، فرزند علی بن ابی طالب ، که مادرش ام ولد بوده ، به دست مردی از قبیله بنی ابان بن دارم به شهادت رسید.

ابوبکر، فرزنـد علی بن ابی طـالب ، که مـادرش لیلاـ دخـتر مسـعود بن خالـد بود، به دست مره بن منقـذ، نوه نعمـان عبـدی به شهادت رسید.

علی بن الحسـین (علی اکبر) که مادرش لیلا، دختر ابومره بن مسـعود ثقفی ، و جده مادریش میمونه ، دختر ابوسفیان بن حرب بود، به دست مره بن منقذ بن نعمان عبدی شهید شد.

عبدالله ، فرزند امام حسین (ع)، که مادرش رباب ، دختر امرؤ القیس بن عدی بود، به دست هانی بن ثبیت حضرمی به شهادت رسید.

اما علی بن الحسین (امام سجاد (ع)) را کودک انگاشتند و به همین بهانه کشته نشد. (۲۲۹)

ابوبکر، فرزند امام حسن (ع) (علی اصغر) که مادرش ام ولد بود، با تیر حرمله بن کاهل کشته شد.

قاسم ، فرزند امام حسن (ع)، که مادرش ام ولد بود، به دست سعد بن عمرو بن نفیل ازدی کشته شد.

عون فرزنـد عبـدالله بن جعفر بن ابی طـالب ، که مـادرش جمانه ، دختر مسـیب بن نجیه و از بنی فزاره بود، به دست عبـدالله بن قطبه طائی به شهادت رسید.

محمد، فرزند عبدالله بن جعفر بن ابی طالب ، که مادرش خوصا، دختر خصفه بن

ثقیف (از بکر بن وائل) بود، به دست عامر بن نهشل تیمی شهید شد.

جعفر، فرزند عقیل بن ابی طالب ، که مادرش ام البنین ، دختر شـقر بن هضاب بود، به دست بشـر بن حوط همدانی به شـهادت رسید.

عبدالرحمان ، فرزند عقیل ، که مارش ام ولد بود به دست عثمان بن خالد بن اسیر جهنی از پای درآمد.

عبدالله ، فرزند عقیل بن ابی طالب ، که مادرش ام ولد بود. با تیر عمرو بن صبیح صدائی به شهادت رسید.

مسلم ، فرزند عقیل بن ابی طالب ، که در کوفه به درجه شهادت رسید، مادرش ام ولد بود.

عبدالله ، فرزند مسلم بن عقیل بن ابی طالب ، که مادرش رقیه دختر امیرالمؤ منین (ع)، و مادر او ام ولد بود، به دست عمرو بن صبیح صدائی کشته شد. و نیز گفته اند که کشنده او اسید بن مالک حضرمی بوده است .

محمد، فرزند ابوسعید و نوه عقیل بن ابی طالب ، که مادرش ام ولد بود، به دست لقیط بن یاسر جهنی به شهادت رسید.

حسن ، فرزنـد امـام حسن (ع) (حسن مثنی) که مـادرش خوله دختر منظور بن ریـان نـام داشت ، و نیز عمرو، فرزنـد حسن بن علی ، هر دو به علت کم سالی رها شدند.

اما از موالیان ، کسانی که با حضـرت امام حسـین (ع) به شـهادت رسیده اند، یکی از سلیمان ، آزادکرده امام بود که به دست سلیمان بن عوف حضرمی از پای درآمد.

دیگری که منحج ، نام داشت . و دیگری عبدالله بن یقطر، که برادر شیری امام بود نیز به شهادت رسید.

سپاه خلافت حرم پیامبر را به اسیری به کوفه می برد!

در

کتاب فتوح اعثم و مقتل خوارزمی و دیگر مصادر آمده است : سپاهیان عمر سعد، حرم پیغمبر (فرزندان آن حضرت) را از کربلا به نام اسیر به بند کشیده و کوچ دادند و رو به جانب کوفه نهادند. هنگامی که قافله اسیران به کوفه رسید، مردم کوفه به تماشای آنها بیرون شدند و بر احوال و موقعیت آنان رقت آورده ، سخت به گریه درآمدند و صدا به گریه و زاری بلند کردند.

علی بن الحسین که سخت بیمار و در غل و زنجیر محکم بسته شده بود، و بیماری او را از پای درآورده بر تن جز رمقی برایش باقی نمانده بود. چون بی تابی و گریه کوفیان را مشاهده کرد، فرمود: اینان که این چنین بر مصیبت ما می گریند و فریاد می زنند، پس کشندگان ما چه کسانی می باشند؟!

در همین احوال زنی از کوفیان از فراز بامی خطاب به قافله اسیران فریاد برآورد: شما اسیران از کدام خانواده می باشید؟ پاسخ دادند: ما اسیران آل محمدیم ! با شنیدن این پاسخ ، زن مزبور از بام فرود آمد و مقداری پوشاك و لباسهای زنانه و مقنعه و روسری فراهم کرد و به بانوان حرم رسول تقدیم داشت . (۲۳۰)

سخنرانی زینب (س) در میان کوفیان

ابن اعثم در تاریخ خود از قول بشیر بن حذیم اسدی آورده است :

زینب (دختر علی) را آن روز دیدم ، و تا آن روز هیچ بانوی پرده نشینی را در سخنوری چون او ندیده بودم . گویی او با زبان امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب (ع) سخن می گفت و کلام امام بود که از دهان وی بیرون

می آمد.

او در آغاز به دست خود به مردم فرمان داد تا خاموش شوند. با اشاره وی ، نفس در سینه ها شکست و زنگهای گردن چارپایان از صدا باز ایستاد. پس لب به سخن گشود و گفت :

خدای را سپاس می گزارم و بر پدرم محمد، پیامبر خدا، و خاندان پاک و برگزیده اش ، که آل الله هستند، درود می فرستم . و بعد:

ای مردم کوفه ! ای نیرنگ بازان مردم فریب خیانت پیشه ! گریه می کنید؟! هرگز چشمانتان از گریستن بازنایستد، و اشک دیدگانتان خشک نشود و ناله و آهتان آرام نگیرد.

شما همانند آن زنی هستید که رشته خود را پس از اینکه محکم به هم تابید، به دست خود از هم بگسیخت . شما همانید که سوگند و پیمانهای خود را دستاویز فریبکاری و فساد ساخته اید. و مگر از شما مردم جز لاف زدن و خودستایی و فریب و دشمنی را می توان سراغ گرفت ؟ شما مردم همانند کنیزکان تملق می گویید و چون دشمنان به نیرنگ رو می آورید.

گیاهی را می مانید که بر لبه مزبله ای روییده باشد، یا پاره گچی که گوری را بدان اندوده باشند.

این را بدانید که توشه بدی را پیشاپیش خود، به پیشگاه خداوند فرستاده اید، و آن خشم خداوند و گرفتاری ابدی در عذاب اوست .

گریه سر داده و مویه می کنید؟! آری به خدا، بسیار بگریید و کم بخندید که ننگ و رسوایی ای برای خود فراهم کرده اید که هرگز پاک شدنی نیست . آخر چگونه (دامن خود را) از آلودگی به کشتن فرزند خاتم پیامبران که سرور

جوانـان بهشت و پنـاه پاکان سـختیهایشان و روشـنترین دلیلتان و زبان گویایتان بود پاک می کنیـد! چه خیال خامی در سـر می پرورانید.

مرگ و نـابودی بر شـما بـاد کـه آرزوهایتـان بـه ناامیـدی کشـید، و کوششـهایتان به جـایی نرسـید. دسـتهایتان بریـده گشت و پیمانهایتان موجب زیانتان گردید. در کام خشم و غضب خدا گرفتار آمدید و ذلت و درماندگی بر شما مقدر شد.

وای بر شـما ای مردم کوفه ! هیـچ می دانیـد که چه جگری از پیامبر خـدا را از هم شـکافته ایـد، و چه خونی از او را ریخته ، و کدام پردگیان او را بی مهابا از پرده بیرون کشیده ، و پرده چه حرمتی را از او دریده اید؟

کاری آن چنان شگفت و عظیم مرتکب شده اید که نزدیک است از هیبت آن آسمانها از هم بشکافند و زمین دهان باز کند و کوهها از هم متلاشـی گردنـد. دست به کاری زده ایـد بس دشوار و بزرگ ، ناهموار و پیچیده و شوم ؛ به بزرگی زمین و همه آسمانها.

آیا تعجب می کنید اگر بر این مصیبت آسـمان خون ببارد؟ و البته که عذاب سرای دیگرتان بس رسواکننده و شدیدتر خواهد بود، و کسی هم به دادتان نخواهد رسید.

پس ، از این فرصت که یافته اید چندان شاد و بی خیال نباشـید که خدای عزوجل را در این مورد شتابی نیست و از اینکه زمان انتقام به تاءخیر افتد نمی هراسد. آری ، هرگز این چنین نیست و خدایتان در کمین است .

بشیر می گوید:

به خدا سوگند من آن روز را آشفته و منگ ، و چون مستها فاقد اراده و کنترل دیدم

. آنها گریه می کردند و سر به گریبان غم فرو برده ، بی اختیار فریاد می کشیدند و بر گذشته اظهار ندامت و تاءسف می کردند و انگشت حیرت به دندان می گزیدند. پیرمردی کوفی را متوجه شدم که در کنارم ایستاده بود و به تلخی می گریست ، تا آنجا که ریشش از اشک چشمهایش خیس شده بود و می گفت :

پدر و مادرم به فدایت ! راست گفتی . پیران شما بهترین سالمندان ، و جوانانتان نیکوترین جوانان ، و زنانتان شایسته ترین بانوان ، و دودمانتان بهترین دودمانها هستند و خواری و شکست در شما راه ندارد.

سخنرانی فاطمه صغری

در مثیرالاحزان و لهوف آمده است که فاطمه صغری (دختر امام حسین) نیز سخنرانی کرد و گفت :

خدا را به شماره شنها و سنگریزه ها و به سنگینی عرش و کره خاکی سپاس می گویم . او را سپاس می گزارم و دل به او قوی می دارم و بر او توکل کرده ، اعلام می کنم که خدایی بجز الله وجود ندارد و محمد (ص)، بنده و فرستاده اوست . و نیز گواهی می دهم که فرزند همین پیغمبر را در کنار رود فرات ، بی هیچ جرم و گناهی سر بریدند؛ بدون اینکه کسی را کشته باشد و یا او را به قصاصی گرفته باشند!

بارخدایا! به تو پناه می برم از اینکه بر تو دروغی ببندم ، و یا بر خلاف آنچه را به پیامبرت دستور داده بودی ، از گرفتن پیمان برای وصی و جانشین خودش علی بن ابی طالب ، چیزی پیش خود بگویم ؛ همان وصی

که او را در مسجدی از خانه های خدا، در برابر مردمی که به زبان مسلمان بودند کشتند؛ همان گونه که دیروز فرزندش را به شهادت رسانیدند. نابودی بر آنان باد که تا زنده بود ستمی از او دور نکردند و پس از مرگش ظلمی از او دفع ننمودند. تا اینکه او را خوشنام و ستوده خوی ، پاکیزه سرشت و به بزرگواری معروف ، و روش و راهی مطلوب و مشهور، به خود فرا خواندی . مردی که در راه تو از سرزنش هیچ ملامتگری باک نداشت . از دنیا رویگردان بود و در راهت کوشا و مجاهد. این بود که وی را به راه مستقیم خودت هدایت فرمودی .

اما بعد، ای مردم کوفه ! ای مردم فریبکار و دغل باز و خودخواه ! ما خانواده ای هستیم که خداوند ما را به شما و شما را به مورد آزمایش قرار داد. و ما از این آزمایش پاک و سربلند بیرون آمدیم ، و آزمایش ما را به توجهی نیکو پذیرفت و علم خودش را در ما به ودیعت نهاد و فهم آن را به ما ارزانی داشت .

این است که ما گنجینه دانش اوییم . به بزرگواری خود ما را گرامی داشت و به وجود پیامبرش محمد – صلی الله علیه و آله – ما را آشکارا بر همه مخلوقاتش برتری داد.

اما شما مردم ما را تکذیب کردید و کشتن ما را روا شمردید و تاراج اموالمان را مباح دانستید. گویا ما فرزندان ترک و اسرای کابل هستیم . با خونی که از ما ریخته اید و دستهایی که به چپاول اموال ما

گشوده اید، نوید شادی و سرور بخود ندهید که عذاب الهی شما را فرا گرفته و سختیهای آن فرود آمده و لعن و نفرین خدا بر ستمگران است .

مرگ بر شما ای کوفیان ! از پیامبر خدا (ص) چه چیز طلبکار بودید، و یا کدام خون را از او طالبید که کینه و حق خود را بر سر برادرش علی بن ابی طالب ، جد من ، و خانواده او خالی کردید که حماسه سرای شما مفتخرانه چنین سروده است :

ما علی و فرزندان او را با شمشیرهای بران و سنان نیزه های درگیر و روبه رو شدیم !!

خاك بر دهانت ای یاوه سرا! تو به کشتن مردانی مباهات می کنی که خداوند در کتاب خودش پاك و پاکیزه شان معرفی کرده و از هر گونه آلودگی و پلیدی به دورشان داشته است ؟!

پس در خشمت بمیر و همچون پدرت ، مانند سگ ، اسافلت را بر زمین بمال که هر کس کشته خود بدرود. به مقامی که خدای تعالی به ما ارزانی داشته است حسد بردید و آن فضل خداست که به هر کس که بخواهد عطا کند. و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور.

در اینجا مردم بسختی ناله برآوردند و گریستند و گفتند: کافی است ای دختر پاکیزگان که به دلهامان آتش زدی و با سخنانت سر تا پایمان را سوزانیدی . این بود که آن بانو نیز خاموش گردید.

سخنرانی ام کلثوم

راوی می گوید: ام کلثوم ، دختر امیرالمؤ منین علی (ع)، در حالی که گریه راه گلویش را گرفته بود و بسختی می گریست ، سخنرانی کرد

و گفت :

ای مردم کوفه ! بدا به حالتان . چه کردید؟! به حسین خیانت کردید و او را تنها گذاشتید و کشتید و داراییش را به یغما بردید و زنانش را به اسیری گرفتید؟ مرگ و نابودی بهره تان باد. هیچ می دانید چه بلایی بر سر خود آوردید و چه گناه بزرگی مرتکب شدید؟ چه خونهایی ریختند و به چه کار بزرگی دست زدید و کدام دارایی را به یغما بردید؟ شما بهترین مردان بعد از رسول خدا (ص) را کشتید؛ با این حال حزب خدا پیروز است و حزب شیطان شکست خورده و زیانکار . آنگاه چنین سرود:

قتلتم اءخی صبرا فویل لامکم

ستجزون نارا حرها یتوقد

سفکتم دما حرم الله سفکها

و حرمها القرآن ثم محمد

اءلا فابشروا بالنار انکم غدا

لفی سقر حقا یقینا تخلدوا

و انی لابکی فی حیاتی علی اءخی

علی خیر من بعد النبی سیولد

بدمع غزیر مستهل مکفکف

علی الخد منی ذایبا لیس یجمد

برادر مظلوم مرا با سخت ترین وضعی کشتید. وای بر شما باد که بزودی گرفتار آتشی خواهید شد که سخت سوزان است .

خونهایی را ریختید که خداوند حرامش کرده بود و قرآن و محمد نیز آن را محترم شمرده بودند. پس باخبر باشید و مژده باد شما را به آتش دوزخ که بی شک فردا در جهنم و تا ابد گرفتار آن خواهید بود. من هم در سراسر زندگیم بر برادرم می گریم ؛ بر بهترین کسی که پس از رسول خدا (ص) به دنیا آمده بود. با سرشکی مدام که سیل آسا از چشمهایم بر رخسارم جاری است و تمامی نخواهد داشت .

آنگاه مردم ناله سر دادند و فریاد ندبه

و گریه برداشتند. (۲۳۱)

خانواده پیغمبر در پیشگاه فرزند مرجانه !

طبری بـا سـند خودش از حمیـد بن مسـلم آورده است : عمر بن سـعد مرا پیش خوانـد و مـاءموریت داد تـا مژده پیروزی و خبر سلامتی او را به خانواده اش برسانم . من به کوفه وارد شـدم و ماءموریت خود را به جا آوردم و سـپس برای تماشا به قصـر ابن زیاد رفتم که قرار بود اسرار را در آنجا وارد کنند و مردم همه در آنجا جمع شده بودند.

پس از ورود به کـاخ فرمانـداری متوجه شـدم که فرزنـد زیـاد سـر حسـین (ع) را پیش روی خود نهاده و در فکر فرو رفته و با چوبـدستی بر لـب و دنـدانهای پیشـین آن حضـرت می نـواخت . او مـدتی به این کـار خـود ادامه داد. زیـد بن ارقم که در آن مجلس حضور داشت و شاهد ماجرا بود، روی به او کرد و گفت :

چوبـدستیت را از این لب و دنـدان بردار که به خـدا سوگنـد من خود بارها دیده ام که لبهای پیغمبر خدا (ص) بر همین لب و دندان بوسه می زد.

آنگاه سـیل اشک از چشـمهایش جاری شد و بسختی و با صدای بلند بگریست . پس ابن زیاد به او گفت : خداوند چشمهایت را همواره گریان بـدارد. بخـدا سوگند اگر نه اینکه پیرمردی از پای افتاده و خرفت و عقل از دست داده بودی ، گردنت را می زدم ! زید با شنیدن سخنان ابن زیاد برخاست و مجلس را ترک کرد.

راوی می گوید: چون زید بیرون شد، مردم گفتند: به خدا قسم زید به هنگام بیرون شدن بسختی گفت که اگر به

گوش ابن زیاد می رسید، بی گمان گردنش را می زد.

پرسیدم : مگر زیـد چه می گفت : گفتند: زید هنگامی که از کنار ما می گذشت ، می گفت : زر خریدی ، بنده دیگری را به بردگی گرفت ؛ لاجرم همه مردم را برده خود انگاشت . ای مردم عرب ! پس از این برده ای بی مقدار بیش نخواهید بود. پسر فاطمه را کشتیـد و فرزنـد مرجانه را بر خود فرمانروا ساختید تا برگزیدگانتان را بکشد و فرومایگانتان را به بردگی خود بگیرد. شما مردم به چنین خواری و سرافکندگی تن در دادید و مرگ بر هواداران خواری و ذلت باد.

راوی می گوید: هنگامی که سر حسـین (ع) را به همراه کودکان و خواهران و زنان آن حضـرت بر عبیدالله زیاد وارد کردند، زینب ، دختر فـاطمه (س)، بی ارزشترین جـامه اش را بر تن کرد تـا شـناخته نشود، و کنیزانش او را در میان گرفتنـد. چون آن بانو به قصـر وارد شد، در کناری بنشـست . عبیدالله که ناظر بود، پرسید: تو کیستی که بی فرمان من نشستی ؟ زینب پاسخ نداد. عبیدالله سه بار سخن خود را تکرار کرد، تا اینکه یکی از کنیزان آن حضرت گفت :

- این زینب دختر فاطمه است ! عبیدالله با شنیدن این پاسخ رو به آنحضرت کرد و گفت :

- سپاس خدای را که رسوایتان کرد، و از میانتان برداشت ، و ادعایتان را باطل نمود! زینب (س) فرمود:

- سپاس خدای را که ما را به وجود پیامبرش محمد (ص) گرامی داشت ، و از هر پلیدی ،

به نیکوترین صورتی ، پـاک و پاکیزه مان فرمود، و آن چنان نیست که تو گفتی ، بلکه فاسق است که رسوا می شود، و فاجر و تبهکار دروغ می گوید. عبیدالله گفت :

- کار خدا را با خانواده ات چگونه دیدی ؟ گفت :

- خداونـد شـهادت را بر آنان مقرر فرمود، و آنان نیز سـرافراز به قربانگاه خود قـدم نهادند. به همین زودی نیز خداوند شـما را رویاروی یکدیگر قرار می دهد تا نزد او دادخواهی و اقامه دلیل و برهان کنید.

راوی می گویـد: در اینجا عبیدالله سـخت از کوره در رفت و بنای بد و بیراه گفتن را گذاشت که عمرو بن حریث به او گفت : خداونـد امیر را عمر دهاد. او زن است و مردم به گفتار زنان توجهی نکننـد، و ایشان را در سـخن مورد ملامت و سـرزنش قرار ندهنـد. ابن زیـاد رو به زینب کرد و گفت : خداونـد، سوز جگر و نـاراحتی درونم را بـا کشـته شـدن بزرگـانی از گردنکشـان خانواده ات آرامش و شفا بخشید!

زینب در پاسخ او سخت بگریست و گفت : آری به جان خودم سوگند که سرورم را کشتی ، و خاندانم را بر انداختی ، و شاخ و برگ زنـدگیم را بریـدی ، و ریشه ام را از جای کندی . اگر اینها را که کرده ای آرامبخش توست ، بی گمان آرامش خاطر یافته ای .

ابن زیاد با اشاره به زینب (س) گفت : سخن به وزن و سجع می گوید. و سپس خطاب به آن حضرت چنین ادامه داد. به جان خودم که پدرت نیز شاعر بود و سخن موزون

بسیار می گفت .

زینب پاسخ داد: زنان را با سجع و موزون گویی چه کار؟ من در چنین حالتی نمی توانیم در بند سجع و قافیه باشم آنچه گفتم از سوز درون سینه ام بوده است .

طبری از قول حمید بن مسلم می نویسد: من نزد ابن زیاد ایستاده بودم که علی بن الحسین (ع) را از نظر او گذرانیدند. فرزند زیاد از او پرسید:

- نامت چیست ؟ امام سجاد فرمود ن

- من علی بن الحسین هستم . فرزند زیاد گفت :

- مگر علی بن الحسین را خداوند نکشت ؟! امام سکوت کرد. بار دیگر ابن زیاد گفت : چرا حرف نمی زنی ؟ امام گفت :

- برادری داشتم که نام او هم علی بود و مردم او را کشتند. فرزند زیاد گفت :

- خداوند او را کشت ! امام سکوت کرد. باز ابن زیاد پرسید:

- چرا حرف نمی زنی ؟ آن حضرت فرمود:

- خداوند به هنگام مرگ گیرنده جانهاست و کسی بدون فرمان خداوند نمی میرد. ابن زیاد از این پاسخ به خشم آمد و فریاد زد:

- بخداوند قسم که تو دهم از جمله ایشانی . (۲۳۲) آنگاه خطاب به جلاد خود کرد و گفت : ببینید او به حد مردی رسیده و یا هنوز کودک است ! مردی به نام مری بن معاذ احمری قدم به جلو گذاشت و پس از بررسی گفت : آری ، او به حد تکلیف رسیده است ! پس فرزند زیاد فریاد زد: او را ببرید و گردن بزنید! امام پرسید: آن وقت چه کسی این زنان را سرپرستی می کند؟

در اینجا بود که زینب (س)

خود را بر روی برادرزاده اش علی بن الحسین انـداخت و گفت : فرزنـد زیـاد! دست از جـان مـا بـدار، این همه خون که از ما ریخته ای تو را کـافی است ، مگر کسـی را هم از ما بر جای گذاشـته ای ؟ آنگاه دست در گردن برادرزاده انـداخت و گفت : اگر ایمان داری ، تو را به خـدا سوگند می دهم که اگر در مقام کشـتن او هستی ، مرا هم با او بکش ! و علی بن الحسـین (ع) نیز بانـگ برداشت : ای فرزنـد زیـاد! اگر تو را بـا اینان خویشـی و بسـتگی است ، مردی پاک نهاد با ایشان همراه کن که برابر مقررات اسلام ایشان را همراهی کند.

راوی می گوید: فرزند زیاد مدت زمانی زینب را برانداز کرد و سپس رو به مردم کرد و گفت : شگفتم از علاقه خویشاوندی ! بـه خـدا قسم گمـان می برم اگر آهنـگ جـان او کنم ، آرزومنـد است که وی را هم بـا او بکشم . آنگـاه گفت : دست از این جوان بردارید. سپس خطاب به علی بن الحسین (ع) چنین ادامه داد: همراه زنانت باش .

حمید بن مسلم می گوید: وقتی که عبیدالله وارد قصر شد و مردم در آنجا گرد آمدند، فرمان داد تا برای ادای نماز جماعت در مسجد حاضر شوند. مردم در مسجد بزرگ کوفه گرد آمدند و خود بر منبر برآمد و گفت :

سپاس خدای را که حق و طرفدارانش را برکشـید، و امیرالمؤ منین یزید بن معاویه و یارانش را پیروز گردانید، و حسین بن علی دروغگو و پیروانش را بکشت

.

هنوز ابن زیاد سخن به پایان نبرده بود که عبدالله بن عفیف ازدی غامدی ، که یکی از افراد قبیله بنی والبه و از شیعیان علی – کرم الله وجهه – به حساب می آمد، پرخاش کنان از جای برخاست . او یک چشمش را در جنگ جمل از دست داده بود و چشم دیگرش را در جنگ صفین به سبب ضربتی که بر سرش ، و دیگری بر ابرویش وارد شده بود از دست داده بود. عبدالله همواره ملازم مسجد بزرگ کوفه بود و از بام تا شام به نماز می ایستاد و شب هنگام آنجا را ترک می گفت . چون عبدالله عفیف سخن ابن زیاد را شنید، خروش برآورد و گفت : ای فرزند مرجانه ! دروغگوی پسر دروغگو تو و پدرت هستید و آن کس که تو را به حکومت بر مردم نشانده است و پدرش .

فرزند مرجانه ! فرزند پیامبران را می کشید و به تقلید از پاکان سخن می گویید؟!

ابن زیاد که این سخن را از او شنید، بانگ برداشت :

او را بگیرید. پاسداران و دژخیمان حکومت برجستند و او را در میان گرفتند که عبدالله به شعار ازدیان بانگ برداشت : یا مبرور! عبدالرحمان بن مخنف ازدی در آنجا نشسته بود، بی درنگ خطاب به عبدالله عفیف گفت : وای بر خویشاوندانست ! – دیگران به کمک می خواستی – تو با این سخنت هم خودت را به مهلکه انداختی و هم تمامی فامیلت را بکشتن دادی !

راوی می گوید: در آن زمان از قبیله ازد هفتصد تن رزمنده در کوفه حضور داشتند که با شنیدن استغاثه عبدالله

عفیف گروهی از جوانان آن قبیله برجستند و عبـدالله را از چنگ دژخیمان ابن زیاد بیرون آوردند و او را در میان گرفتند و به خانه اش رسانیـده ، به بسـتگانش سپردنـد. اما شب هنگام و در فرصتی مناسب ، ابن زیاد کسانی را بفرسـتاد تا عبدالله را در بند کرده بکشتند. سپس فرمان داد تا جنازه او را در سبحه کوفه به دار کشیدند.

سر امام را در کوچه های کوفه می گردانند!

ابومخنف می گوید: عبیدالله زیاد مقرر داشت تا سر امام را بر نیزه کرده و آن را در کوچه ها و بازارهای کوفه گردانیدند!

آگاه شدن مردم مدینه از کشته شدن امام

طبری به سـند خود از عوانه بن حکم آورده است : در آن هنگام که ابن زیاد، حسـین بن علی را شـهید کرد و سـر شـریف آن حضرت را برایش آوردند، عبدالملک بن ابی حارث سلمی را فرا خواند و به او گفت : به مدینه ، نزد عمرو بن سعید بن عاص برو و مژده کشته شدن حسین را به او برسان . راوی گفته است که در آن ایام عمرو بن سعید فرمانروای مدینه بود.

بـا پیشـنهاد فرزنـد زیـاد، عبـدالملک رفت که عـذری بیـاورد و شانه از زیر بار چنین ماءموریتی خالی گردانـد؛ اما ابن زیاد که مردی خشن و بی رحم بود، وی را مورد سرزنش و توبیخ قرار داد و در آخر گفت : حرکت کن و خودت را به مدینه برسان و نکنـد که خبر این واقعه پیش از رسـیدن تو در آنجـا شـایع شـده باشـد؟! آنگاه مبلغی پول در اختیار او گـذاشت و چنین اضافه کرد: درنـگ مکن ، و اگر در میان راه مرکب سواریت از پای درآمـد، بر مرکبی دیگر بنشـین و به پیش بتاز. عبـدالملک خود می گویـد: من خود را به رساندم و پیش از آنکه به مقر فرمانداری وارد شوم ، مردی از قریش سـر راهم را گرفت و پرسـید: با این شـتابزدگی چه خـبر آورده ای ؟ گفتم : همه خبرهـا پیش فرمانـدار است . آن مرد استرجـاع کرد و گفت : حسـین بن علی کشته شده است !

این طور نیست ؟ سرانجام من در فرمانداری بر عمرو بن سعید وارد شدم .

او پرسید: از کوفه چه خبر آورده ای ؟ گفتم : آنچه فرماندار را خوشحال کند این است که حسین کشته شد! سعید گفت : این خبر را بانگ بلند به اطلاع همه مردم برسان .

من فرمان بردم و خبر کشته شدن حسین را به اطلاع همه مردم مدینه رساندم .

به خدا سوگند هرگز نوای مصیبتی را مانند ناله مصیبت زدگان بنی هاشم ، که در محله خود به سوگ حسین (ع) نشسته بودند، نشنیدم . و با توجه به همین ناله ها بود که عمرو بن سعید به شعر عمرو بن معدی کرب تمثل جست و گفت :

عجت نساء بنی زیاد عجه

کعجیج نسوتنا غداه الارنب

بانوان قبیله بنی زیاد آنچنان ناله ای سر دادند که زنان ما در پیکار ارنب به سوگ و ماتم نشسته بودند. (۲۳۳)

آنگاه عمرو بن سعید گفت : این ناله ها و شیونها، در عوض ناله ها و شیونهای بر عثمان بن عفان ! آنگاه بر منبر برآمد و مردم را از کشته شدن حسین آگاه ساخت .

در اغانی آمده است : عمرو بن سعید پس از بیرون شدن حسین بن علی از معاویه ، رئیس پلیس خود را فرمان داد تا محله بنی هاشم و خانه های ایشان را خراب کند. او نیز فرمان برد و از این رهگذر ستمی فراوان و مصیبتی جانکاه به ایشان رسید.

چون به عبدالله بن جعفر، نوه ابوطالب ، خبر کشته شدن دو فرزندش در رکاب دائیشان امام حسین (ع) رسید، گروهی از مردمان و یکی از موالیان او

به نام ابواللسـلاس ، به تسلیت به خدمتش رسیدند. ابواللسلاس گفت : این مصیبتی است که از ناحیه حسین به ما رسیده است ! با شـنیدن این سـخن ، عبدالله پای افزار خود را بر سـرش کوبید و گفت : ای پلیدزاده ! درباره حسین چنین می گویی ؟ به خدا قسم اگر من در کنـار او بودم ، از یـاریش دست بر نمی داشـتم ، تـا آنگاه که با او کشـته می شـدم . به خـدا قسم من نگران از دست دادن دو فرزندم نمی باشم ، که مصیبت مرگ آن دو بر من بسی آسان و آرامش بخش است ؛ از آن رو که آن دو جان خویش را فدای جان برادرم و پسـرعمویم کردند و در کنار، و به همراه او مرگ شـرافتمندانه را پذیرا شدند! آنگاه رو به یاران کرد و چنین ادامه داد:

سپاس خـدای راست . شـهادت حسـین بن من بسـی تلـخ و ناگوار است ، و اگر دسـتهای من او را یاری ندادند، دو فرزندم این نقیصه را جبران کردند.

راوی می گوید: هنگامی که خبر کشته شدن حسین (ع) به مردم مدینه رسید، دختر عقیل بن ابی طالب ، در حالی که نقاب بر چهره نداشت و کنیزانش پیرامون را گرفته و او پیراهنش را به خود پیچیده بود، بیرون آمد و می گفت :

ماذا تقولون ان قال النبی لکم

ماذا فعلتم و اءنتم آخر الامم

بعترتی و باءهلی بعد مفتقدی

منهم اساری و منهم ضرجوا بدم

در جواب رسول خدا چه می گویید اگر از شما بپرسید: شما مردم ، که آخرین امتهای پیامبران هستید، با عترت و خانواده ام

پس از من چه کردید؟ برخی از آنها را به اسارت بردید و بعضی را کشتید و به خاک و خون کشیدید؟!

به خاک سپردن اجساد مطهر خاندان پیامبر

مسعودی در اثبات الوصیه می نویسد: زین العابدین (ع) در روز سیزدهم ماه محرم برای دفن پدرش به کربلا بازگشت . (۲۳۴)

شیخ مفید نیز در ارشاد خود آورده است : چون ابن سعد فرمان حرکت به سپاهیان خود در کربلا صادر نمود و افراد سپاهی او آن سرزمین را ترک گفتند، گروهی از مردم بنی اسد، که در غاضریه گرد آمده بودند، بر سر اجساد مطهر شهدای کربلا فراهم آمده و بر آنها نماز گزاردند و حسین (ع) را در همین جا که امروز آرامگاه اوست به خاک سپردند. فرزندش علی اکبر (ع) را پایین پای آن حضرت ، و برای بقیه شهدا، از یاران و خانواده او نیز گودالی جداگانه حفر کردند و در همان پایین پای امام اجساد ایشان را یک جا و در کنار هم دفن نمودند.

عباس بن علی (ع) را هم بر سر راه غاضریه ، و در همان جا که شهید شده بود، به خاک سپردند، جائی که قبر شریف آن حضرت در آنجا قرار دارد. (۲۳۵)

آگاه شدن یزید از کشته شدن فرزند پیغمبر (ص)

طبری به سند خود می نویسد: چون حسین (ع) کشته شد و خیمه و خرگاه وی و اسیران اهل بیت را به کوفه ، و بر ابن زیاد وارد کردند، فرزند زیاد امر به زندانی شدن ایشان داد. و در همان ایام سنگی که نامه ای به آن بسته شده بود، به زندان ایشان افکنده شد که در آن نوشته شده بود: در فلان روز، پیکی از سوی عبیدالله زیاد درباره شما به شام و به جانب یزید بن معاویه اعزام شده است . این پیک مدتی را

در راه خواهد بود و فلان روز نیز باز خواهد گشت ؟ اگر در بازگشت او صدای تکبیر ما را شنیدید، تن به هلاکت و کشتن دهید که شما را خواهند گشت ، ولی اگر صدای تکبیری را نشنیدید، به خواست خدا، در امان خواهید بود.

راوی می گوید: یکی - دو روز پیش از بازگشت پیک اعزامی به شام ، نامه ای و تیغی بسته به سنگی دیگر در میان زندان خانواده پیامبر خدا (ص) افتاد که در آن نوشته بود: عهد و پیمان با یکدیگر به جا آورید و وصیت و سفارش نمایید که ما فلان روز در انتظار ورود پیک از جانب یزید می باشیم .

راوی می گوید که سرانجام پیک آمد و تکبیری شنیده نشد، زیرا که یزید در نامه خود دستور داده بود که اسیران را به شام گسیل دارند.

اسرای اهل بیت را به نزد یزید می فرستند

طبری می نویسد: عبیدالله زیاد فرمان حرکت زنان و کودکان حسین (ع) را به جانب پایتخت یزید صادر کرد. آنها نیز خود را آماده کردند. آنگاه مقرر داشت تا علی بن الحسین (ع) را در غل و زنجیر به گردن افکندند و او را نیز به همراه دیگر اسیران و زیر نظارت محفره بن ثعلبه ، و شمر بن ذی الجوشن به شام اعزام داشت . این دو، کاروان اسیران را تا شام سرپرستی و زیرنظر داشتند، و در طول این مسافرت علی بن الحسین حتی کلمه ای با ایشان سخن نگفت .

در فتوح ابن اعثم آمده است : عبیدالله زیاد، زحر بن قیس جعفی را فرا خواند و سر حسین بن علی - رضی الله عنهما

- و سرهای دیگر برادران آن حضرت و نیز سر بریده علی اکبر و خانواده و یاران او - رضی الله عنهم اجمعین - را به وی تسلیم کرد تا به شام ببرد. آنگاه علی بن الحسین و خواهران و عمه ها و تمامی زنانشان را به اسارت به شام به نزد یزید بن معاویه فرستاد.

راوی می گوید: ماءموران ابن زیاد خانواده پیغمبر را از کوفه تا به شام بر شترهای بی پالان ، از شهری به شهری و از منزلی به منزلی دیگر، چون اسیران روم و فرنگ حرکت می دادند و به هیچ روی جانب حرمت ایشان را نگه نمی داشتند. (۲۳۶)

خلیفه و پایتختش آماده پذیرش آل پیامبر می شوند!

سر بریده فرزند پیغمبر پیشاروی خلیفه مسلمین !

در تذکره سبط ابن جوزی آمده است که از زهری آورده اند که گفت : هنگامی که سرهای شهدای کربلا را آوردند، یزید در بالکن قصر خود مشرف بر جیرون نشسته بود. چون چشمش به آن سرها افتاد چنین سرود:

لما بدت تلك الحمول و اشرقت

تلك الشموس علی ربا جیرون

نعب الغراب ، فقلت صح اءو لا تصح

فلقد قضیت من الغریم دیونی !!

هنگامی که هودجها نمایان گشت و آن سرها چو خورشیدی درخشان بر بلندیهای جیرون تابیدن گرفتند، کلاغی ناله ای سر داد و من گفتم : چه ناله سر دهی و چه بانگ برنیاری ، من طلب خود را از بدهکارم باز پس گرفتم . (۲۳۷) درخواست ام کلثوم از شمر!

در کتاب مثیرالاحزان و اللهوف آمده است :

چون کاروان اسیران به دروازه های دمشق نزدیک شد، ام کلثوم خود را به شمر رسانید و گفت :

خواسته ای دارم ! شمر پرسید: خواسته تو چیست ؟ گفت : هر وقت خواستی ما را

وارد شـهر کنی از آن دروازه وارد کن که تماشاگر کمتری داشـته باشد و سـرها را نیز فرمان ده تا از میان محملهای ما بیرون و به کناری ببرند که ما با چنین وضع و احوالی که داریم ، چشم تماشاگران به ما نیفتند که ما از این بابت ناراحتیم .

شمر علی رغم خواسته آن بانو، فرمان داد تا مخصوصا سرها را بر نیزه کرده در میان محملهای آن بانوان پخش کنند و در کنار ایشان حرکت نمایند. و بدین سان به دروازه دمشق وارد شدند. (۲۳۸)

اظهار شادمانی در پایتخت خلافت اسلامی !

خوارزمی از قول سهل بن سعد در مقتل خود می نویسد:

من به قصد زیارت (بیت المقدس) حرکت کرده بودم و در میان راه به شهر دمشق وارد شدم . شهری دیدم پردرخت با آبهای روان که از هر طرف پـارچه هـای رنگارنـگ آویخته و بـافته هـای ابریشـمین را به زینت و آیین گسترده بودنـد. مردمان شاد و خندان به یکدیگر تبریک می گفتند. زنان نیز پای کوبان بر دف و تنبک می نواختند و سـرود شادی سر می دادند. من با خود گفتم : ممکن است که مردم شام عیدی ویژه داشته باشند که ما از آن بی خبریم . تا اینکه چشمم به مردمی افتاد که با یکدیگر سخن می گفتند. پس پیش رفته خطاب به آنها گفتم :

راستی ، شما را در سرزمین شام عید ویژه ای است که ما از آن اطلاعی نداریم ! گفتند:

- مثل اینکه تو در اینجا غریبی ؟! گفتم :

- آری ، من سهل ساعدی هستم ، صحابی پیغمبر خدا (ص) که از حضرتش حدیثها شنیده و به خاطر

دارم . پرسیدند:

– ای سهل ! تعجب نمی کنی که چرا آسمان خون نمی گرید و چرا زمین ساکنانش را فرو نمی برد؟! گفتم :

– آخر چرا چنین شود؟! پاسخ دادند:

– این سر حسین ، فرزند و پاره تن پیغمبر خدا (ص) است که از سرزمین عراق به عنان تحفه و هدیه به شام فرستاده شده که اینک وارد می شود. (و این سرور و شادمانی برای آنست !!)

گفتم :

– شگفتا، مردم به خاطر سر حسین شادمانی می کنند؟! بگویید ببینم آنها را از کدام دروازه وارد می کنند؟ و چون اشاره به دروازه معروف به (ساعات) کردند، من بسرعت خود را به آنجا رساندم و همین که به آنجا رسیدم ، دیدم که پرچمهای متعددی به دنبال یکدیگر فرا رسیدند و در آن میان چشمم به سواری افتاد که بر تارک نیزه بی سنانش ، سری را قرار داده بود که شبیه ترین مردم به رسول خدا (ص) بود، و در پشت سر آن زنانی را مشاهده کردم که بر شتران بی پالانی سوار شده بودند.

سهل می گوید: پس من نزدیکی از آن بانوان رفتم و پرسیدم :

خانم ! شما چه کسی هستید؟ پاسخ داد:

– من سکینه ، دختر حسینم ! گفتم :

– من سهل ساعدی هستم که به خدمت حضرت رسول خدا (ص) رسیده ، پای حدیث و سخن آن حضرت نشسته ام . آیا تو را نیازی است تا به انجام آن قیام کنم ؟ سکینه گفت :

– ای سهل ! فقط به این نیزه دار بگو که سر را از میان ما به پیش ببرد تا مردم

از ما به نظاره سر بپردازند، و به ما که عترت و حرم پیامبر خدا هستیم ، چشم ندوزند.

من فرمان برده خود را به آن مرد نیزه دار رسانیدم و به او گفتم : می شود که خواهش مرا با دریافت چهارصد دینار طلا برآورده سازی ؟ پرسید: چه می خواهی ؟ گفتم : این سر را از میان بانوان بیرون ببر. او هم پذیرفت و سر را از میان آن بانوان بیرون برد و من هم به وعده خود وفا کرده ، چهارصد دینار را در دستش گذاشتم . (۲۳۹)

ورود اهل بیت پیغمبر به پایتخت خلافت اسلامی

ابن اعثم و دیگران آورده اند (و ما سخن از ابن اعثم نقل می کنیم) (۲۴۰) که می گوید: حرم رسول خدا (ص) را به شام آورده ، آنها را از دروازه معروف به باب تومای دمشق وارد کردند. سپس آنها را از هر کوی و برزن عبور داده و در آخر، بر پلکان مسجد و در محلی که ویژه اسیران ساخته بودند بر پای بداشتند. در این هنگام پیرمردی به آنها نزدیک شد و گفت :

سپاس خدای را که شما را به کشتن داد و نابودتان کرد و مردم را از شر ستیزه جوییتان راحت ساخت و امیرالمؤ منین (یزید) را بر شما پیروز گردانید.

آنگاه امام علی بن الحسین (ع) به او فرمود:

- ای پیرمرد! آیا قرآن خوانده ای ؟ گفت :

- آری آن را خوانده ام . پرسید:

- آیه قل لا اءسئلکم علیه اءجرا الا الموده فی القربی (۲۴۱) را هم قرائت کرده ای ؟ پیرمرد گفت :

- آن را هم خوانده ام . علی بن الحسین - رضی

الله عنه - گفت :

- ای پیرمرد! ما همان نزدیکان پیغمبریم . سپس پرسید: در سوره بنی اسرائیل ، آیه وءات ذاالقربی (۲۴۲) را خوانده ای ؟ پیرمرد گفت :

- آن را هم خوانده ام . علی - رضی الله عنه - گفت :

- نزدیکان پیغمبر ماییم . و راستی ، آیا این آیه را هم خوانده ای که می فرماید واعلموا اءنما غنمتم ... (۲۴۳) پیرمرد گفت :

- آری ، آن را هم خوانده ام . و علی گفت :

- ذوی القربای پیغمبر ما هستیم . آیا این آیه را هم خوانده ای انما یرید الله لیذهب ... (۲۴۴) پیرمرد گفت :

- آری ، آن را هم خوانده ام ! و علی گفت :

- ما همان اهل بیتی هستیم که مورد نظر آیه تطهیر می باشد.

راوی می گوید: آن پیرمرد پشیمان و سرافکنده از آنچه در بدو امر بر زبان آورده بود، مدتی را سر به زیر افکند و سپس بر آسمان برداشت و گفت :

بارخدایا من از آنچه گفتم ، که حاکی از کینه به اینان بود، توبه کرده به سوی تو باز می گردم . خداوندا! من از دشمنان محمد و آل محمد، چه آدمی باشند چه غیر آدمی ، بیزاری جسته و تو را بر آن گواه می گیرم .

واردکردن خانواده پیغمبر (ص) به دربار خلافت

طبری در تاریخ خود می نویسد: یزید بارداد و اعیان و اشراف مردم به شام را به حضور پذیرفت و آنها را دور تا دور مجلس خود بنشانید. آنگاه فرمان داد تا علی بن الحسین و دیگر فرزندان امام و زنان او را در حضور آنان بر او وارد کنند.

سبط جوزی

و دیگران در همین زمینه نوشته اند: دست و گردن کودکان و دختران پیغمبر خدا (ص) همگی با طناب به هم بسته شده بود. (۲۴۵)

طبری و دیگران آورده انـد و چون سرهای بریـده شـهدای کربلا، یعنی حسین و یاران و خانواده او را پیشاروی یزیـد نهادنـد، گفت :

نفلقن هاما من رجال اءعزه

علینا و هم کانوا اءعق و اءظلما

سرهای مردان بزرگی را از تن جدا کردیم که از ما بریده و ستمگر بودند!

یحیی بن حکم ، برادر مروان ، نیز گفت :

لهام بجنب الطف ادنی قرابه

من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل

سمیه اءمسی نسلها عدد الحصی

و بنت رسول الله لیس لها نسل !!

سر بریـده افتاده در صـحرای کربلا از نظر خویشاونـدی به ما بسـی نزدیکتر از ابن زیاد پلیـدزاده بدگوهر است . فرزندان سـمیه ناپاک تعدادشان فزونی گرفته ، ولی دختر پیغمبر را فرزندی باقی نمانده است !

آنگاه یزید به سینه یحیی کوبید و گفت ساکت شو!

سخنانی که بین امام سجاد (ع) و یزید رد و بدل شد

در کتاب مثیرالاحزان و دیگر منابع آمده است : علی بن الحسین (ع) روی به یزید کرد و گفت :

- اجازه می دهی چیزی بگویم ؟ یزید گفت :

- بگو، اما یاوه مگو؟ علی (ع) پاسخ داد:

- در چنین موقعیـتی که قرار گرفته ام ، یـاوه گویی شایسـته من نباشـد. آنگـاه به سـخن خود ادامه داد و پرسـید: ای یزیـد! اگر رسول خـدا (ص) مرا در این غل و زنجیر ببینـد فکر می کنی چه خواهـد کرد؟! یزید در پاسخ او روی به اطرافیان خود کرد و

گفت :

- او را آزاد کنید. (۲۴۶)

و در تاریخ طبری و دیگر منابع آمده است که یزید به

علی بن الحسین (ع) گفت : پدرت با من قطع رحم کرد، و حقم را نادیده گرفت و با حکومت من به مخالفت برخاست . خدا هم آنچه را دیدی بر سرش آورد! امام در پاسخ یزید این آیه را قرائت فرمود: ما اءصابکم من مصیبه فی الا رض و لا فی اءنفسکم الا فی کتاب من قبل اءن نبراءها یعنی هیچ درد و رنجی در زمین و نیز در وجودتان پدید نخواهد آمد، مگر آنکه پیش از پیدایش آن در کتاب (لوح محفوظ) ثبت شده است .

یزید روی به فرزندش خالد کرد و گفت : پاسخش را بده . راوی می گوید که خالد از دادن پاسخ فرو ماند و ندانست که جواب امام را چه بگوید. این بود که یزید به وی گفت : به او بگو ما اءصابکم من مصیبه فبما کسبت اءیدیکم و یعفوا عن کثیر

یعنی آنچه مصیبت و بلا به شما می رسد، همه از دست خود شماست و خداوند از بسیاری از اعمال بد در می گذرد. و دیگر پاپی مطلب نشد.

پرخاش دانشمند یهودی بر یزید

در دنباله مطلب فوق در کتاب فتوح ابن اعثم آمده است که یکی از دانشمندان یهود، که در آن مجلس حاضر و شاهد گفتگو بود، رو به یزید کرد و گفت :

- این جوان کیست ای امیرالمؤ منین ؟! یزید گفت :

- این سر پدر اوست ! پرسید:

- ای امیرالمؤ منین ! این سر متعلق به چه کسی است ؟ او جواب داد:

- حسین ، فرزند علی بن ابی طالب ! پرسید:

- مادرش کیست ؟! گفت : فاطمه دختر محمد (ص). عالم یهودی گفت :

- خداوندا!

این پسر پیغمبر شماست که به این زودی او را کشته اید؟ چه بد جانب حرمت پیغمبرتان را در احترام به فرزندش نگه داشته اید! به خدا قسم اگر موسی بن عمران فرزندی از خود به جای می گذاشت و از میان شما به سرای دیگر شتافت ، بر سر فرزندش ریختید و او را کشتید؟! چه بد امتی هستید!

راوی می گوید: یزید از سخنان این دانشمند در خشم آمد و فرمان داد تا گردنش را بزنند. اما آن دانشمند گفت : چه مرا بزنید و یا بکشید، و یا اینکه رها کرده آزاد سازید، من در تورات خوانده ام که هر کس فرزند پیغمبری را بکشد مادام که زنده است سرگشته و ملعون خواهد بود، و چون بمیرد خداوند او را در آتش دوزخ دراندازد. (۲۴۷)

مرد شامی عترت پیغمبر را به کنیزی می خواهد!

طبری از قول فاطمه ، دختر امام حسین (ع)، آورده است که گفت : مردی سرخ روی از اهالی شام در مجلس یزید برخاست و رو به یزید کرد و با اشاره من گفت : ای امیرالمؤ منین ! این دخترک را (به کنیزی) به من ببخش !

من در آن سن و سال از این پیشنهاد سخت بر خود ترسیدم و لرزیدم و از ترس به دامان عمه ام زینب چنگ زدم و درآویختم . زیرا گمان می بردم که چنین کاری شدنی است ! عمه ام زینب ، که از من داناتر و بزرگتر بود و می دانست که چنین نظری غیرممکن است ، روی به آن مرد شامی کرد و با قاطعیت گفت :

- به خدا سوگند که سخنی یاوه و نابجا گفتی و

خویشتن را رسوا و شرمزده ساختی . چه ، نه تو چنین حقی را داری و نه او (یزید) را چنین اختیاری است .

یزید با شنیدن سخنان عمه ام به خشم آمد و گفت :

- تو دروغ گفتی . به خدا سوگند من چنین حقی را دارم ، و اگر بخواهم که چنان کنم ، می کنم ! زینب گفت :

- به خدا قسم که هرگز نمی توانی ، و خداوند هم چنین حقی را به تو نداده است ؛ مگر اینکه از امت ما بیرون روی و دینی بجز اسلام بگیری . یزید که از سخن زینب سخت به خشم و خروش آمده بود فریاد کشید:

- تو پیش روی من چنین من گویی ؟ این پدر و برادرت بودند که از دین اسلام بیرون شدند! زینب گفت :

- تو پدر و جدت به دین خدا و دین پدر و جد برادرم راهنمایی و ارشاد شده اید. یزید فریاد زد:

- دشمن خدا! تو دروغ می گویی . زینب گفت :

- تو مردی فرمانروا و مسلطی ، ستمگرانه دشنام می دهی ، و با نیرویی که داری آزار می رسانی . گویی با این سخن عمه ام زینب ، یزید شرمنده شد و خاموش ماند.

آن مرد شامی از سکوت یزید استفاده کرد و بار دیگر گفت :

- ای امیرالمؤ منین ! این دختر را (به عنوان کنیزی) به من ببخش . یزید با خشم و نفرت در پاسخ او گفت :

- گم شو! خدا مرگت بدهد و از روی زمین بردارد!

سر فرزند پیغمبر پیشاروی خلیفه مسلمین

در کتاب فتوح ابن اعثم و دیگر منابع آمده است : (۲۴۸) سر حسین

را در طشتی از طلاـ پیشاروی یزید نهادند. یزید شاخه ای از چوب خیزران خواست . پس آن چوب را برگرفت و دندانهای پیشین ابوعبدالله الحسین را کاویدن گرفت و می گفت : ابوعبدالله چه خوش لب و دندان بوده است ! (۲۴۹)

طبری و دیگران آورده اند: در آن حال مردی از اصحاب پیغمبر خدا (ص)، به نام ابوبرزه اسلمی ، روی به یزید کرد و گفت :

با چوبدستی بر لب و دندان حسین می زنی ! چوبت را از دندان پیشین او بردار که بسیار اتفاق افتاده که من خود لبهای پیغمبر خدا (ص) را بر آنها دیده ام . آگاه باش ای یزید، که روز قیامت تو بیایی در حالی که ابن زیاد شفیع تو باشد. و حسین (ع) به صحرای قیامت پای گذارد در صورتی که محمد (ص) هوادارش باشد. این بگفت و برخاست و برفت .

در لهوف از قول زین العابدین (ع) آمده است :

هنگامی که سر حسین (ع) را برای یزید می آوردند، او مجلس شراب ترتیب می داد، و در آن حال سر حسین را پیشاروی خود می گذاشت و در او می نگریست و به میخوارگی می پرداخت . (۲۵۰)

روزی سفیر روم را، که از اشراف و بزرگان کشورش بود، در مجلس شراب خود بار داده بود. سفیر چون چشمش بر سر بریده حسین (ع) افتاد، از یزید پرسید:

- ای پادشاه عرب ! این سر کیست ؟ یزید پرسید:

- تو را با این سر چه کار است ؟ گفت :

- چون من به کشور خود بازگردم ، امپراتور روم مرا

از هر چه دیده ام خواهد پرسید. اینک میل دارم که داستان این سر و صاحب آن را هم بدانم تا به او بگویم و او را شریک شادی و سرور تو گردانم . یزید گفت :

- این سر حسین ، فرزند علی بن ابی طالب ، است . سفیر رومی پرسید:

- مادرش چه کسی بود؟ یزید گفت :

- فاطمه ، دختر پیغمبر خدا (ص). آن مرد مسیحی گفت :

- اف بر تو و آیینت ! دین من از دین شما بسی بهتر است . پدر من از نبیره گان داود پیغمبر (ع) است و بین من و او و پدران بسیاری قرار دارند، و مسیحیان مرا تنها به همین مناسبت عزت و احترام می نهند. ولی شما پسر دختر رسول خدا (ص) را که بین او و پیغمبر تنها مادرش فاصله می باشد می کشید. به من بگویید شما چه دین و آیینی دارید؟!

خلیفه مسلمانان و ابیات ابن زبعری

ابن اعثم و خوارزمی و ابن کثیر و دیگران آورده اند که در آن حال یزید به ابیات ابن زبعری تمثل جست و چنین خواند:

لیت اشیاخی ببدر شهدوا

جزع الخزرج من وقع الاسل

لاهلوا و استهلوا فرحا

ثم قالوا یا یزید لا تشل

قد قتلنا القرم من ساداتهم

و عدلنا میل بدر فاعتدل

ای کاش بزرگان خاندانم که در جنگ بدر کشته شدند، جزع و زاری قبیله خزرج را از سنان نیزه ها شاهد بودند و شادمانه فریاد بر می آوردند که دست مریزاد یزید! ما سروران ایشان را از پای درآوردیم و با جنگ بدر با ایشان پایاپای کردیم !

ابن اعثم می گوید: آنگاه یزید از پیش خود به دنبال اشعار ابن

زبعری چنین افزود:

لست من عتبه ان لم انتقم

من بنی اءحمد ما کان فعل

مرا با عتبه پیوندی نخواهد بود. اگر به سزای آنچه احمد (ص) با ما کرده است از فرزندان او انتقام نکشم .

و در تـذکره خـواص الاـمه آمـده است : از تمـام روایـات آمـده چنین پیـداست که چون سـرهای شـهدای کربلاـ را برای یزید آوردند، سران و معاریف شام را به حضور پذیرفت و با چوب خیزران با آن سر مقدس به کاویدن پرداخت و ابیات ابن زبعری را خواندن گرفت که :

لیت اشیاخی ببدر شهدوا

جزع الخزرج من وقع الاسل

قد قتلنا القرن من ساداتهم

و عدلنا میل بدر فاعتدل

شعبی نیز می گوید که یزید هم از پیش خود این ابیات را بر آن بیفزود که :

لعبت هاشم بالملک فلا

خبر جاء ولا وحی نزل

لست من خندف ان لم انتقم

من بنی احمد ما کان فعل (۲۵۱)

بنی هاشم در سر، هوای حکومت و سلطنت داشتند، وگرنه ، نه از آسمان خبری آمده است و نه وحیی ! من از دودمان خندف نباشم اگر انتقام خود را از فرزندان احمد (ص) نگیرم .

ابیـات ابن زبعری پیش از آنکه یزیـد به آنهـا تمثل جویـد: مشـهور و مورد نقل راویان بود. ولی پس از اینکه یزیـد به آن تمثل جست و ابیـات دوم و چهـارم و پنجم را از پیش خود بر آن بیفزود، راویـان آنها را از او گرفته احیانا اضافات یزیـد را هم جزو اصـل آن به حساب آورده انـد. و همین سـهل انگاری است که در الفاظ روایات در نقل چنین رویـدادی اختلاف پدیـد آمـده است . همچنان که ما سبب تعداد روایت داستان تشکیل مجالس

شراب یزید را با حضور سر بریده ابا عبدالله الحسین (ع) که در روایت گذشته از امام زین العابدین آورده ایم ، از همین دست می دانیم .

سخنرانی زینب نوه پیامبر خدا (ص) در مجلس خلافت

در کتابهای مثیرالاـحزان و اللهوف به دنبال نقل این رویداد آمده است : زینب ، دختر علی بن ابی طالب علیهماالسلام ، به سخنرانی برخاست و گفت :

سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است ، و درود خدا بر پیامبرش محمد و همه خانواده او باد.

و چه راست فرموده است خدای سبحان آنجا که می فرماید: ثم کان عاقبه الذین اءساؤ ا السواءی اءن کذبوا بایات الله و کانوا بها یستهزءون یعنی سرانجام آنها که به کارهای بد و ناپسند روی آوردند این شد که آیات خدا را تکذیب کرده و آن را به تمسخر گرفتند.

آنگاه خطاب به یزید فرمود: یزید! تو گمان می بری از اینکه سراسر جهان را بر ما تنگ گرفته ، ما را شهر به شهر چون اسیران از این دیار به آن دیار می گردانی ، از آن رواست که مکانت و قرب ما نزد خدا کاستی گرفته ، یا علامت بزرگواری تو و به خاطر مقام و منزلتی است که تو نزد او داری که باد به بینی افکنده و به خودبینی نشسته ای ؟ و از این شادمان و مسروری که دنیا به کامت گشته است ؟! آرام باش و تند مرو که چنین نیست . مگر سخن خدا را فراموش کرده ای که فرموده است : و لا تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیرا لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین

یعنی گمان مبر از

اینکه مـا کـافران را مهلت داده ایم ، خیر و خوبی ایشان را خواهانیم ، بلکه ما از آن روی آنها را مهلت داده ایم تا بر گناه خود بیفزایند و از برای ایشانست عذابی سخت و دردناك .

آیا این از عدالت است ای پسـر آزادشده (۲۵۲) که تو زنان و کنیزانت را در پس پرده بـداری و دختران رسول خـدا (ص) را چون اسـیران از شـهری به شـهر به نمایش بگذاری ؟! تو پرده احترام ایشان را پاره کردی و حجاب از چهره هاشان برداشتی ، و به همراه دشـمنانشان از دیاری به دیاری دیگر حرکت دادی و آنان را از نظر هر وضـیع و شـریف گذراندی و رخسارشان را به نزدیک و دور و هر کس و ناکس نشان دادی ، در حالی که از مردان آنها نه سـرپرستی مانـده است و نه از یاورانشان دلسوز و یـاوری ! و چـه سـان بـه نگهبـانی کسـانی می تـوان دل خـوش داشت که دهانشـان اثر خاییـدن جگر پاکـان را دارد، (۲۵۳) و گوشـتشان بر خون شـهیدان روییـده و پرورش یافته است ! و چگونه در دشـمنی ما خانواده پیغمبر درنگ خواهد کرد آن کس که همـواره بـا دیـده کینه و دشـمنی و بغض و نفرت به مـا می نگرد! آن وقت تـو، بـدون هیـچ پروا از این کـار بزرگ و گنـاه عظیمی که مرتکب شده ای ، خطاب به گذشته گانت می گویی :

لاهلوا و استهلوا فرحا

ثم قالوا یا یزید لا تشل

و با چوبدستی خود بر دندانهای پیشین ابا عبدالله ، آقا و سید جوان اهل بهشت می نوازی ؟ و چرا چنین

نگویی ! که تو زخم دل ، گشوده ای و با ریختن خون فرزند پیغمبر خدا (ص) و ستارگان زمینی از آل عبدالمطلب ، بیخ ما را بر کندی و آنگاه به یاد بزرگان اسلام و نیاکان خود افتاده آنان را فرا خواندی ؟ باش تا به همین زودی آنان را در جایگاهشان دیدار کنی ، و آن وقت آرزو خواهی کرد که ای کاش دستت خشک و شل شده بود و زبانت از کار افتاده و لال تا آن سخنان نمی گفتی و آن کارها نمی کردی .

بارخدایا! حق ما را بستان ، و از آن کس که به ما ستم کرده است انتقام ما را بگیر، و خشم و غضبت را بر آن کس که خون ما را ریخته و یاوران ما را کشته است فرود آر.

سپس بار دیگر یزید را مورد خطاب قرار داد و فرمود: هان ای یزید! به خدا سوگند که تو با این کارت جز پوست خود از هم نشکافتی و به غیر از گوشت تن خویش از هم ندریدی ، و به همین زودی در پیشگاه رسول خدا (ص) حضور خواهی یافت ، با بازی از وبال از ریختن خون فرزندش که بر گردن گرفته ای ، و پرده حرمتی که از فرزندان و پاره تنش دریده ای . آنگاه است که خداوند پراکندگی ایشان را جمع و کارهای آنها را به سامان رساند و حق ایشان را از تو باز خواهد گرفت . و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله اءمواتا بل اءحیاء عند ربهم یرزقون یعنی گمان مبر که کشته شدگان در راه

خدا مردگانند، بلکه زنده اند و در نزد خدا روزی می خورند.

تو را همین بس که خداوند داور و حاکم باشد، و محمد (ص) دادخواه ، و جبرئیل امین گواه و پشتیبان . و بزودی آن کس که کارها را برای تو آماده ساخته و تو را بر گردن مسلمانان سوار کرده است در خواهد یافت که چه زشت پاداشی در کمین ستمگران است و (در آن روز) کدامیک بی یارویاورتر بی پناهتر خواهد بود.

اگر چه نیرنگ روزگار مرا بر آن داشته تا با چون تویی سخن بگویم ، اما با این همه ، من تو را مردی حقیر و بی مقدار می دانم که مستوجب سرزنشی بس بزرگ و توبیخ و سر کوفتی بسیار هستی . چشمها می گریند و سینه ها می سوزند، و چه شگفت انگیز است کشته شدگان برگزیدگان حزب خدا به دست آزادشدگان و حزب شیطان طلقاء! از دستهایتان خون ماست که می چکد و از بن دندانهایتان گوشت ماست که بیرون می زند، و این پیکرهای پاک و پاکیزه است که مورد سرکشی گرگهای بیابان گردیده ، و کفتارها آنها را به هر سومی می کشند!

اگر به خیال خودت امروز ما را غنیمت خود به حساب آورده ای ، در آن روز که بجز کشته خویشتن باز نه خواهی گرفت ، ما را به ضرر و زیان خودخواهی یافت ، که خداوند بر بندگان ستم نمی کند، من نیز شکایت به خدا می برم و بر او تکیه می کنم .

اکنون هر نیرنگی که در کیسه ای داری بیار و هر کوششی که می توانی به کار

بر، و تلاش خود را بکن و در دشمنی با ما از هیچ کاری فرو مگذار که به خدا سوگند نام و آوازه ما را نتوانی برانداخت و چراغ وحی ما را خاموش نتوانی کرد، و این لکه ننگ و زشت نامی را از دامان خود نتوانی زدود. راءی و اندیشه ات سست و بی پایه است ، و روزگار خودنمایی و قدرتت سخت کوتاه ، و دوره کر و فر و جمعیتت رو به زوال و پریشانی است ، آنگاه که منادی حق ندارد دهد آگاه باشید که لعنت خداوند بر ستمکاران است .

سپاس خدای دو جهان را که سر آغاز ما را به سرافرازی و پیروزی و مغفرت و بخشایش بی انتهای خود زینت داده ، و پایان کار ما را به شهادت و رحمت خویش مقدر داشته است . ما از او می خواهیم تا ثواب و پاداش خیر شهدای ما را تکمیل کند، و بیش از آن را نیز بر ایشان مقرر دارد و جانشین نیکوی ایشان در میان ما باشد که انه رحیم ودود و حسبنا الله و نعم الوکیل

یزید خواست تا به حاضران در مجلس خود بفهماند که این سخنان ناخودآگاه از دهان دل سوخته ای بیرون آمده ، و بر آنها نباید خرده گرفت . از این رو گفت :

یا صیحه تحمد من صوائح

ما اءهون النوح علی النوائح

ناله و افغان از زنان مصیبت رسیده شایسته است . و نوحه گری دو مرگ دیگران بر نوحه گران بسی آسان می باشد.

اظهار شگفتی و ناباوری همسر خلیفه

در تاریخ طبری و مقتل خوارزمی آمده است همسر یزید، که طبری او را هند دختر عبدالله بن

عـامر بن کریز می خوانـد، از مـاجرای مجلس یزیـد باخبر گردیـد. پس سراسـیمه از پرده بیرون آمـد و خود را در مجلس یزید افکنـد و ناباورانه پرسـید: ای امیرالمؤ منین ! آیا این سـر حسـین پسـر فاطمه دختر پیغمبر خـداست ؟! یزیـد پاسخ داد: آری ... . (۲۵۴) و در سیر اعلام النبلاء ابن کثیر و دیگر منابع آمده است که سـر حسـین (ع) سه روز در شهر دمشق بر نیزه و در معرض تماشای مردم گذاشته شده بود. (۲۵۵)

سر سبط پیامبر به مدینه پیغمبر فرستاده می شود

بلاذری و ذهبی آورده اند که یزید سر حسین (ع) را به مدینه فرستاد. (۲۵۶)

عمرو بن سـعید با دیـدن سـر حسـین گفت : چه خوب بود که امیرالمؤ منین این سـر را برای ما نمی فرسـتاد! مروان در پاسخ او گفت : حرف بی جایی زدی . سر را بده ببینم ! آن وقت سر حسین را گرفت و گفت :

یا حبذا بردک فی الیدین

و لونک الاحمر فی الخدین (۲۵۷)

چه جالب است که سرت در دستهایم سرد است در حالی که گونه هایت سرخ می باشند!

راوی می گوید چون سر حسـین (ع) به مدینه رسـید، آن را بر نیزه کرده به معرض تماشای مردم گذاشتند و از زنان ابوطالب صدای گریه و فریادشان برخاست ، که مروان به کنایه گفت :

عجت نساء بنی زبید عجه

کعجیج نسوتنا غداه الارنب

یعنی از قبیله بنی زبید، همانند ناله های جگرخراش ما در جنگ ارنب ، بر کشته های خود ناله و فغان سر دادند.

زنان با شنیدن این سخن بار دیگر ناله برکشیدند و مروان گفت :

ضربت دو سر فیهم ضربه

اثبتت اءرکان ملک فاستقر (۲۵۸)

راوی می گوید:

در

آن حـال که عمرو بن سـعید خطبه می خوانـد، ابن ابی حـبیش برخـاست و گفت : خداونـد فـاطمه را رحمت کنـاد. پس عمرو ضمن سـخنان خود چیزی گفت و سـپس خطـاب به ابن ابی حبیش افزود: من از این الکن در شـگفتم . آخر تو را چه فـاطمه ؟ ابوحـبیش گفت : مـادرش خـدیجه بود! گفت : آری درست است ، و فـاطمه دخـتر پیغمبر هم هست ، و از هر طرف شـریف و بزرگوار، و به خدا قسم که آرزومند بودم امیرالمؤ منین سـر او را برایم نمی فرستاد! و به خدا قسم که آرزو داشتم تا سر حسین بر پیکرش ، و روحش همچنان در بدنش باقی می بود. (۲۵۹) آنگاه راوی می گوید که عمرو پس از آن واقعه سر حسین (ع) را به دمشق باز گردانید. (۲۶۰)

سخنرانی امام سجاد (ع) در مسجد دمشق

در فتوح ابن اعثم و مقتل خوارزمی آمـده است : یزید فرمان داد تا خطیب بر فراز منبر برود و معاویه و یزید را مدح و ثنا گوید و بر امیرالمؤ منین علی و امام حسـین (ع) زبان به یاوه و بدگویی بگشاید. خطیب بر فراز منبر نشـست . حمد و سپاس خدای را به جای آورد و دشـنام و ناسزای به علی و حسین (ع) را از حد گذرانید و در تعریف و مدح معاویه و یزید سخن فراوان گفت ، که علی بن الحسـین (ع) خطـاب به او بانـگ برداشت : وای بر تو ای خطیب ! (با این سـخنان) خشم و مخالفت را به رضا و خشنودی مخلوقی به جان خریدی ؟! پس جایگاه خود را

در آتش آماده بدان .

آنگاه روی به یزید کرد و گفت :

– ای یزید! به من هم اجازه بده تا بر این جایگاه بالا روم و سخنانی بگویم که خدای را خوش آید، و این شنوندگان را اجر و ثوابی باشد. یزید از قبول این درخواست امام شانه خالی کرد. اما مردمان گفتند:

– ای امیرالمؤ منین ! به او اجازه سخن بده تا ما چیزی از او بشنویم . یزید در پاسخ آنها گفت :

– اگر این فراز منبر بنشیند پایین نمی آید، مگر اینکه مرا و آل ابوسفیان را رسوا و سرافکنده سازد. گفتند:

از این جوان چه کاری ساخته است ! گفت :

– او از خانواده ای است که هر کدامشان در کودکی دانش را از سرچشمه آن نوشیده اند! اما مردم و اطرافیان یزید همچنان بر اصرار خود ادامه دادند تا اینکه یزید ناگزیر به او اجازه داد. علی بن الحسین بر فراز منبر نشست . سپاس خدای را به جای آورد و آنگاه گفت :

ای مردم ! ما را شش امتیاز است و هفت فضیلت و برتری : اما آن شش امتیاز که به ما داده شده عبارتند از دانش و بردباری ، جوانمردی و بلندنظری و فصاحت و شجاعت ، و عشق و علاقه ما در دل مؤ منان . و اما برتری و فضیلت ما بر دیگران اینکه ، محمد (ص)، پیامبر برگزیده ، از ماست . صدیق (علی مرتضی) و طیار (جعفر بن ابی طالب) و شیرمرد خدا و پیامبر او (حمزه سیدالشهداء) از ماست . و فاطمه ، سرور زنان دو جهان ، از ماست

، و دو سبط این امت ، و دو جوان بهشتی (حسن و حسین) از ما می باشند. با این تعریف هر کس که مرا شناخته درست شناخته است ؛ و هر که مرا هنوز نشناخته اینک به من معرفی تبار و ریشه خود می پردازم :

ای مردم ! منم فرزند مکه و منی ، و زمزم و صفا، منم فرزند آنکه زکات مالش را در میان جامه خویش حمل می کرد و به مستحقانش می رسانید...

منم فرزند بهترین کسی که طواف کعبه به جای آورد و سعی بین صفا و مروه نمود...

من فرزند آن کسی هستم که از مسجدالحرام به مسجدالاقصایش بردند و پاک و منزه است سیردهنده او.

من فرزند آن کسی هستم که جبرئیل او را تا سدرالمنتهی همراهی فرمود. من فرزند آن هستم که قرآن در نزدیکیش به ساحت قدس الهی می فرماید: دنا فتدلی فکان قاب قوسین اءو اءدنی

من فرزند آن کسی می باشم که فرشتگان آسمان پشت سرش به نماز ایستادند.

من فرزند کسی هستم که خدای جلیل آنچه را لازم بود به وی وحی فرمود.

منم فرزند محمد مصطفی ، و منم فرزند آن کس که بینی خودپرستان مشرک را به خاک مذلت مالید تا اینکه لا اله الا الله بر زبان آوردند.

من فرزند آن کسی هستم که با پیغمبر دو بار بیعت کرده و به دو قبله نماز برد و در نبرد بدر و حنین جنگید و به اندازه یک چشم برهم زدن خدای را کافر نشده است ؛ شیرمرد مسلمانان و کسی که با ناکثان و قاسطان و مارقان جنگیده است . بذال و بخشنده ، جوانمرد

و هوشمند، شیرمرد حجاز، رزمنده شهید عراق ، مکی بود و مدنی ابطحی بود و تهامی . خیفی بود و عقبی ، بدری بود و احدی ، شجری بود و مهاجری ، علی بن ابی طالب ، پدر دو سبط پیامبر خدا، یعنی حسن و حسین .

منم فرزند فاطمه زهرا، منم فرزند آن سرور بانوان ، و منم پاره تن پیامبر خدا (ص).

راوی می گوید:

او بر فراز منبر آنقدر من و منم گفت تا اینکه صدای ناله مردم به گریه و فغان و ناله و شیون برخاست ، و یزید از آن ترسید که بر اثر آن آشوبی برپا شود. پس مؤ ذن را دستور داد تا بانگ اذان نماز برآورده و مؤ ذن چنین کرد، و علی بن الحسین (ع) دم از سخن گفتن فرو بست . اما چون مؤ ذن الله اکبر گفت ، علی بن الحسین گفت ، تکبیر می گویم خدای را به آن بزرگی که به قیاس و با حواس درک نشود، و چیزی بزرگتر از خدا نباشد. و چون مؤ ذن گفت اشهد ان لا اله الا الله علی فرمود، موی و پوست ، خون و گوشت و مغز و استخوان من همین را گواهی می دهند. و چون گفت اشهد اءن محمدا رسول الله علی بن الحسین از فراز منبر رو به یزید کرد و فرمود:

ای یزید! این محمد جد من است یا جد تو؟ اگر ادعا کنی که جد تو می باشد دروغی آشکار گفته ای ؛ و اگر بگویی که جد من است ، پس چرا فرزندان او را کشتی ؟! راوی سپس می

گوید: مؤ ذن اذان و اقامه خود را تمام کرد و یزید پیش آمد و نماز ظهر بگذاشت . (۲۶۱)

سوگواری در پایتخت خلیفه

چنین به نظر می آید که بعد از این پیشامد یزید ناگزیر گردید تا رفتارش را با فرزندان پیامبر خدا (ص) تغییر داده در پاره ای از امور ایشان را آزادی عمل دهد. پس اجازه داد تا آنان بر شهدای خود به سوگ بنشینند.

ابن اعثم بعد از آنچه را در پیش آوردیم می گوید: چون یزید از نمازش بیرون شد، دستور داد تا علی بن الحسین و خواهران و عمه هایش - رضوان الله علیهم - را در خانه ای جداگانه جای دادند و ایشان نیز چند روزی را به عزاداری و گریه و زاری بر حسین - رضی الله عنه - نشستند.

راوی می گوید: روزی علی بن الحسین از خانه بیرون آمد و در بازارهای دمشق به قدم زدن پرداخت . منهال بن عمرو صحابی او را دید و به حضرتش گفت :

- شب را چگونه گذراندی ای پسر پیغمبر خدا؟ فرمود:

- چون قوم بنی اسرائیل در میان فرعونیان ، که پسرانشان را سر می بریدند و زنانشان را نگه می داشتند! ای منهال ! در گذشته عرب بر غیرعرب افتخار می کرد که محمد (ص) از ایشان است و قریش بر دیگر عربها فخر می فروخت که محمد از آنهاست . اما امروز ما اهل بیت پیغمبر خدا (ص) چنانیم که حقمان غصب شده ، مورد خشم و ستم قرار گرفته ، کشته می شویم و رجز می کشیم و رانده می شویم ، و با همه این احوال ای

منهال می گوئیم : انا لله و انا الیه راجعون .

بازگردانیدن ذراری پیغمبر (ص) به مدینه جدشان

رویدادها و پیامدهایی که با رسیدن اسرای آل محمد (ص) به دمشق ، پایتخت خاندان بنی امیه ، به وقوع پیوست در صلاح و مصلحت آل امیه نبود. از این رو یزید دستور داد تا آنها را به همراهی نعمان بن بشیر به مدینه جدشان بازگردانند. طبری و دیگران در این زمینه می نویسد: یزید بن معاویه ، نعمان بن بشیر را چنین فرمان داد: به صورتی شایسته آنها را آماده سفر کن و از شامیان مردی امین و شایسته را با سواران و یارانی چند همراهشان نما که آنها را تا مدینه همراهی کنند.

آنگاه دستور داد تا زنان را در خانه ای جداگانه جای داده احتیاجاتشان را در اختیارشان نهادند و برادرشان علی بن الحسین را نیز با ایشان همراه نمود.

راوی می گوید: حرم حسینی به خانه یزید وارد شدند. در این هنگام هیچ زنی از خاندان معاویه نبود مگر اینکه با گریه و زاری و نوحه و افغان بر حسین به استقبالشان بیرون شد. آنان مدت سه روز در خانه یزید به ماتم و سوگواری نشستند.

راوی می گوید: روزی یزید، عمرو بن الحسن بن علی را، که پسربچه ای خردسال بود، پیش خواند و با اشاره به فرزندش خالد گفت : با این پسر کشتی می گیری ؟ عمرو گفت : نه ، مگر اینکه به من و او هر کدام یک چاقو بدهی ، آن وقت من با او می جنگم ! با شنیدن این پاسخ یزید برخاست و عمرو را در آغوش گرفت و گفت : شیر را بچه

همی ماند بدو. مگر مار، بجز مار می زاید؟!

چون کاروان اهل بیت عازم حرکت شد، یزید سفارشهای لازم به فرستاده خود، نعمان بن بشیر، کرد. او نیز با ایشان به راه افتاد و مقرر داشت تا کاروان شبها و پیشاپیش ایشان حرکت کند تا اینکه لحظه ای از نظر دور نباشند. چون کاروانیان فرود می آمدند، او و همراهانش از ایشان کناره می گرفتند و به پاسداری و نگهبانی از ایشان در اطراف پراکنده می شدند. و آنجا که برای تجدید وضو و یا نیازی ویژه فرود می آمدند، از ایشان فاصله می گرفتند، تا مزاحمتی برای آنها فراهم نشود. و این چنین آنها را در مسیر راه فرود می آوردند و با ملاطفت و دلجویی خواسته هایشان را برآورده می ساختند.

رسیدن خانواده پیغمبر به سرزمین کربلا

در مثیرالاحزان و اللهوف آمده است : چون خانواده پیغمبر خدا به سرزمین عراق رسیدند، از راهنمای خود خواستند تا آنها را از کربلا عبور دهد. و آنگاه که کاروانیان به قتلگاه شهیدان رسیدند، جابر بن عبدالله انصاری و گروهی دیگر از بنی هاشم را دیدند که برای زیارت قبر حسین آمده اند، که دست تصادف دیدار ایشان را با آنها در یک زمان ترتیب داده است . پس همگی با هم به نوحه و گریه و زاری پرداختند، و زنان آبادیهای اطراف نیز به جمع ایشان پیوستند و چند روزی را به عزاداری نشستند. سپس از کربلای حسینی روی به مدینه جدشان نهادند.

عزاداری در بیرون شهر مدینه

بشیر بن جذلم می گوید: چون به نزدیکیهای مدینه رسیدیم ، علی بن الحسین فرود آمد و خیمه و خرگاه برافراشت و همراهانش را پیاده کرد و به من گفت : ای بشیر! خدا پدرت را رحمت کند. او مردی شاعر بود، آیا تو را هم از آن طبع و صنعت بهره ای هست ؟ گفتم : آری ای فرزند پیامبر خدا (ص)، من نیز شاعرم . پس فرمود:

داخل مدینه شو و شعری در عزای ابا عبدالله بخوان و مردم را از مصیبت او آگاه گردان .

من به فرمان امام سوار شده ، به تاخت روی به مدینه نهادم تا وارد آنجا شده یکراست به جانب مسجد پیغمبر رفتم و صدای خود را با گریه به این اشعار بلند کردم :

یا اهل یثرب لا مقام لکم بها

قتل الحسین فاءدمعی مدرار

الجسم منه بکربلاء مضرج

و الراءس منه علی القناه یدار

ای مردم مدینه ! دیگر مدینه جای درنگ شما نیست . زیرا

حسین را کشتند و این است که چشم در سوگ او اشکبار است .

بدنش در کربلا به خاک و خون افتاده و سرش را بر نیزه ها در هر شهر و دیاری می گردانند.

آنگاه گفتم : ای مردم مدینه ! اینک علی بن الحسین (ع) با عمه ها و خواهرهایش به دیار شما نزدیک و به دروازه شهر شما فرود آمده است و من فرستاده اویم و حاضرم تا شما را به سوی وی رهنمون باشم . با این گفته زنان مدینه ، گریان و نالان و برسر زنان و به صورت کوبان از پرده بیرون شدند؛ آن سان که من روزی به ناگواری آن روز مردم مدینه سراغ ندارم . از نام و نشانم پرسیدند، و من نیز خودم را به آنها معرفی کردم و اضافه نمودم که علی بن الحسین مرا فرستاده و خودش در فلان موضع با اهل و عیال پدرش ابوعبدالله فرود آمده است . آنها با شنیدن این مطلب مرا بر جای گذاشته ، خود شتابان روی به راه نهادند تا خود را به امام برسانند. من تازیانه بر اسبم زدم که خود را به ایشان رسانده از آنها جلو بزنم ، ولی متوجه شدم که کثرت و فشار جمعیت به حدی است که حرکت سواره مشکل است .

پس پیاده شدم و مردم را پس و پیش کردم تا اینکه خودم را به خیمه امام رساندم .

امام درون خیمه بود، پس بیرون آمد در حالی که دستمالی در دست داشت و اشک چشم خود را با آن پاک می کرد. خادمی نیز به همراه او بود و صندلی ای

به دست داشت که بیرون خیمه برای امام نهاد. علی بن الحسین (ع) در حالی که گریه مجالش نمی داد، بر روی آن بنشست . مردمان نیز گریان و نالان وی را تسلیت می گفتند. پس امام اشاره فرمود که خاموش باشند، و چون سکوت کردند، فرمودند:

سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و مالک روز جزا و آفریننده همه خلایق . آنکه دور است و بلندمرتبه آن چنان که در وهم نایـد، و هـم نزدیـک است و نزدیـک ، آن چنـان کـه سـخنان درگوشـی را می شـنود. او را بر سـختیهای بزرگ و ناملایمتهای روزگار و مصیبتها و پیشامدهای ناگوار بزرگ و جانسوز سپاس می گوییم .

ای مردم ! خداوند، که بر او سـپاس باد، ما را به مصیبتی بس بزرگ و شکافی بس عظیم در اسلام بیاموزد؛ ابا عبدالله و عترتش را کشتند، و زنان و فرزندانش را اسارت بردند و سرش را بر فراز سنان نیزه شهر به شهر گرداندند!

ای مردم ! کدامیک از مردان را سـراغ دارید که پس از شـهادت حسین به شادی بنشیند، و کدام دیده که بتواند راه سرشک را بندد، و از ریزش آن جلو بگیرد در حالی که هفت آسمان و دریاها، و زمین و درختان ، و ماهیان و فرشتگان مقرب و همه اهل آسمانها بر کشته شدنش گریسته اند؟!

ای مردم ! کدام دل است که به خاطر کشـته شدن حسـین از هم نشـکافد، و کدام قلب ، که در مصیبت او ننالد، و کدام گوش است که داستان چنین شکاف - مصیبتباری - را در اسلام بشنود، و کر نشود!

ای مردم ! ما

آوره شـدیم و از خانمان دور افتادیم ؛ همانند بردگان اولاد ترک و کابل ، بدون اینکه جرمی را مرتکب شده یا کار ناپسـندی را انجام داده باشیم . ما سمعنا بهذا فی ءابائنا الاولین ان هذا الاختلاق به خدا سوگند اگر پیامبر به جای سفارشهایش درباره ما، ایشان را بجنگ و کشتار با ما سفارش داده و وصیت کرده بود، بیش از آنچه با ما کرده اند، چیزی نمی کردند. فانا لله و انا الیه راجعون .

در اینجا صوحان بن صعصـعه صوحان ، که از پای افتاده و زمینگیر شـده بود، برخاست و ناتوانی خود را عـذر آورد و امام هم عذرش را بپذیرفت و او را سپاس گفت و بر پدرش درود فرستاد. (۲۶۲)

پس از ورود کاروانیان اهل بیت به مدینه

طبری به سـندش از حارث بن کعب آورده است که گفت : فاطمه دختر علی (ع) به من گفت که من به خواهرم زینب گفتم : خواهر جـان ! این مرد شـامی در این مـدت که بـا مـا همراه بود در حق ما خوبی کرده ، آیا موافقی چیزی را به رسم انعام به او بـدهیم خواهرم گفت : به خـدا قسم که چیزی نـداریم که به عنوان انعام او بـدهیم ، مگر زیورآلاتمان را! آنها را به او بـدهیم . این بود که من النگو و بازوبندم را، و خواهرم زینب هم النگو و بازوبندش را بداد، و ما آنها را برای آن مرد شامی فرسـتادیم و از این بـابت از وی پوزش خواستیم و گفتیم : اینهـا به پاداش حسن سـلوک توست که با ما در این سـفر داشتی . او پاسـخ داد: اگر رفتارم با

شما به خاطر دنیا بود، زیورآلات شما و کمتر از آن مرا کافی و بسنده بود، اما به خدا سوگند که آنچه کردم برای رضای خدا، و به سبب بستگی شما به رسول خدا (ص) بوده است . (۲۶۳)

چهل سال سوگواری امام سجاد (ع)

در لهوف از قول امام جعفر صادق (ع) آمده است که فرمود:

زین العابدین (ع) بر پدرش مدت چهل سال گریه کرد؛ مدتی را که روزهایش روزه بود، و شبهایش را به قیام و شب زنده داری سحر می کرد. و چون به هنگام افطار، غلامش سفره می گسترد و غذا و آب پیش رویش می نهاد و می گفت : آقای من غذا حاضر است میل بفرمایید. می فرمود: پسر پیغمبر خدا (ص) را با لب تشنه کشتند و آنقدر این سخن را مکرر می گفت و می گریست تا اینکه غذایش با اشک چشمش می آمیخت ؛ این حالت همچنان ادامه داشت تا اینکه ندای حق را لبیک گفت و به حق پیوست .

و از قول یکی از موالیان او آورده است که گفت :

روزی امام سجاد (ع) به بیابان بیرون رفت . من پی حضرتش را گرفتم و چون به او رسیدم وی را دیدم که بر سنگی سخت و زمخت به سجده افتاده است ، و من همچنانکه ایستاده بودم گریه پرصدای او را می شنیدم و شمردم که هزار مرتبه گفت : لا اله الله حقا حقا، لا اله الا الله تعبدوا ورقا، لا اله الا الله ایمانا و صدقا آنگاه سر از سجده اش برداشت و در حالی که محاسن و صورت او از اشک

چشمش خیس بودند. من گفتم : آقای من ! آیا گاه آن نرسیده که حزن و اندوه تو پایان یابد، و اشک ریختنت کاهش گیرد؟! فرمود: وای بر تو! یعقوب پسر اسحق و نواده ابراهیم ، پیغمبر بود و پیغمبرزاده ، و دوازده فرزند داشت که یکی از آنها را خداوند از دیدگان او دور کرد. موی سرش از حزن دوری فرزند به سفیدی گرایید و پشتش از بار غم خمیده گشت و از بسیاری اشکی که از دیدگان باریده بود دیدگان خود را از دست بداد، و این در حالتی بود که فرزندش در دنیا و زنده بود؛ اما من به چشم خود، پدرم و برادرم و هفده نفر از اهل بیتم را کشته و ای پای درافتاده دیده ام ، و با این حال چگونه انتظار می رود که اندوهم پایان پذیرد و بارش سرشک از دیدگانم کاستی گیرد؟! (۲۶۴)

سر ابن زیاد در برابر امام سجاد (ع)

یعقوبی در تاریخش می نویسد: مختار، سر عبیدالله بن زیاد را به همراه یکی از بستگان خود به مدینه نزد علی بن الحسین (ع) فرستاد و به او گفت :

بر در خانه حضرت بایست و چون دیدی که درهای خانه گشوده ، مردم در آن داخل شدند، بدان که سفره غذا در آنجا گسترده است . آنگاه داخل شو. فرستاده فرمان برد و بر در خانه علی بن الحسین حاضر شد و چون درها گشوده گشت و مردم برای غذا خوردن وارد شدند، با صدای بلند بانگ برداشت : ای اهل بیت نبوت و معدن رسالت و مهبط فرشتگان و نزول وحی الهی !

من فرستاده مختار بن ابی عبیده هستم و سر عبیدالله زیاد را آورده ام .

با شنیدن چنین بانگی در محله بنی هاشم ، بانویی نماند که خروش بر نیاورد.

فرستاده پیش آمد و سر عبیدالله را بیرون آورد و در برابر امام نهاد و چون چشم علی بن الحسین (ع) بر آن سر افتاد، فرمود خداوند او را به آتش جهنم بکشاند.

بعضی نیز آورده اند که هیچکس علی بن الحسین را از زمان شهادت پدرش تا به آن روز خندان ندیده بود. حضرتش را شترانی بود که میوه از شام حمل می کردند، چون سر عبیدالله بن زیاد را برآیش آوردند، فرمان داد تا آن میوه ها را در میان مردم مدینه قسمت کردند. و بانوان خاندان پیغمبر که از واقعه عاشورا به این طرف بر سر شانه نزده ، موی را رنگ نکرده بودند، بر سر خود شانه زدند و موی خویش را رنگ کردند. (۲۶۵)

دستگاه خلافت پس از شهادت حسین (ع)

الف . بخشش و استمالت

ابن اعثم می گوید چون حسین (ع) به شهادت رسید، عراقین (بصره و کوفه) به فرمان عبیدالله زیاد سر فرود آوردند و یزید او را به یک میلیون درهم جایزه سرافراز کرد که با آن کاخهای حمراء و بیضای خود را در بصره ساخت و در بنای آنها هزینه فراوان به کار برد. او زمستانها را در حمراء و تابستانها را در بیضاء می گذرانید. نامش در همه جا پیچید و آوازه کارش به گوش همگان رسید. گشاده دستی کرد و با دینار و درهم مردان نامی را به خدمت گرفت و شعرا به مدح و ستایشش شعرها سرودند. (۲۶۶)

مسعودی

نیز می گوید روزی یزید پس از کشتن حسین (ع)، به میخوارگی بنشست ، در حالی که ابن زیاد در جانب راستش نشسته بود. پس روی به ساقی کرد و گفت :

اسقنی شربه تروی مشاشی

ثم مل ، فاسق مثلها ابن زیاد

صاحب السر و الامانه عندی

و لتسدید مغنمی و جهادی

پیاله ای از شراب به من بده که تا مغز سرم نفوذ کند، و مانند آن را هم به ابن زیاد بنوشان که همراز و امانت دار من است و مرا در لشکرکشیها هم به پیروزی می رساند.

آنگاه آوازخوانان را فرمان داد تا به دف بکوبند و همین اشعار را بخوانند. (۲۶۷) به نظر ما مقصود از لفظ ابن زیاد در شعر یزید، همان عبیدالله زیاد است . در صورتیکه ابن اعثم ابن زیاد را در این شعر مسلم بن زیاد معرفی کرده و گفته است :

یزید به او گفت : محبت کردن به شما فرزندان زیاد، بر خانواده ابوسفیان واجب است . و سپس روی به خاندان سالار خود کرد و گفت سفره بیفکن . پس غذا آوردند و ایشان بخوردند و سیر شدند. آنگاه یزید فرمان داد تا شراب آوردند و چون جام به گردش افتاد، یزید روی به ساقی خود کرد و گفت :

اسقنی شربه تروی عظامی

ثم مل ، فاسق مثلها ابن زیاد

موضع العدل و الامانه عندی

و علی ثغر مغنم و جهادی (۲۶۸)

دستگاه خلافت پس از شهادت حسین (ع)

الف . بخشش و استمالت

ابن اعثم می گوید چون حسین (ع) به شهادت رسید، عراقین (بصره و کوفه) به فرمان عبیدالله زیاد سر فرود آوردند و یزید نیز او را به یک

میلیون درهم جایزه سرافراز کرد که با آن کاخهای حمراء و بیضای خود را در بصره ساخت و در بنای آنها هزینه فراوان به کار برد. او زمستانها را در حمراء و تابستانها را در بیضا می گذرانید. نامش در همه جا پیچید و آوازه کارش به گوش همگان رسید. گشاده دستی کرد و با دینار و درهم مردان نامی را به خدمت گرفت و شعرا به مدح و ستایش شعرها سرودند. (۲۶۹)

مسعودی نیز می گوید روزی یزید پس از کشتن حسین (ع)، به میخوارگی بنشست ، در حالی که ابن زیاد در جانب راستش نشسته بود. پس روی به ساقی کرد و گفت :

اسقنی شربه تروی مشاشی

ثم مل ، فاسق مثلها ابن زیاد

صاحب السر و الامانه عندی

و لتسدید مغنمی و جهادی

پیاله ای از شراب به من بده که تا مغز سرم نفوذ کند، و مانند آن را هم به ابن زیاد بنوشان که همراز و امانت دار من است و مرا در لشکرکشیها هم به پیروزی می رساند.

آنگاه آوازخوانان را فرمان داد تا به دف بکوبند و همین اشعار را بخوانند. (۲۷۰)

به نظر ما مقصود از لفظ ابن زیاد در شعر یزید، همان عبیدالله زیاد است . در صورتیکه ابن اعثم ابن زیاد را در این شعر مسلم بن زیاد معرفی کرده و گفته است : یزید به او گفت : محبت کردن به شما فرزندان زیاد، بر خانواده ابوسفیان واجب است . و سپس روی به خان سالار خود کرد و گفت سفره بیفکن . پس غذا آوردند و ایشان بخوردند و سیر شدند. آنگاه یزید فرمان داد تا شراب آوردند و

چون جام به گردش افتاد، یزید روی به ساقی خود کرد و گفت :

اسقنی شربه تروی عظامی

ثم مل ، فاسق مثلها ابن زیاد

موضع العدل و الامانه عندی

و علی ثغز مغنم و جهادی (۲۷۱)

این سخن یزید در خور عبیدالله بن زیاد است نه برادرش مسلم . و دور نیست که یزید این دو بیت را نسبت به هر دو برادر و در دو مجلس سروده باشد.

دلیل بر این ادعا سخن ابن جوزی است . در تـذکره خود که می نویسـد: یزیـد امر به احضار ابن زیاد کرد و چون حاضـر آمد اموالی فراوان و تحفه هایی عظیم به او احضار بخشید. او را به خود نزدیک ساخت و بر مقام و منصبش بیفزود و با خویشتن به انـدرون حرم و نزد زنـانش برد و نـدیم و محرم اسـرار خود گردانیـد. پس شبی بـا وی شـراب نوشـید و مغنیـان را فرمـان داد تا بخوانند و آنگاه خود چنین سرود: اسقنی شربه ... . (۲۷۲)

اینها بخشش و استمالت یزید به فرمانده سپاهش بود. اما درباره آنچه به افراد سپاهش بخشیده است ، بلاذری می گوید یزید به ابن زیـاد نـوشت : به مردم کوفه ، مردمـان چشم بر حکم و گوش بر فرمـان آن سامـان ، دست بخشودگی بگشـای و مسـتمری ایشان را دو برابر کن . (۲۷۳)

و بـدین سـان کشـندگان حسـین (ع) روزگـاری را در شادمـانی و سـرور و نشـاط و شادکـامی سـر کردنـد، تـا آنگاه که آثار کارهایشان آشکار گردید، و آن زمانی بود که از کرده پشیمان شده ، دست ندامت بر سر زدند!

ب . پشیمانی کارگزاران خلافت از ماجرای طف

ابن کثیر و

دیگران آورده اند آنگاه که ابن زیاد حسین (ع) و یارانش را به شهادت رسانید و سرهای بریده ایشان را به دربار یزید فرستاد، یزید ابتدا به کشته شدن ایشان شادمان گردید و ابن زیاد را به خود نزدیک ساخت و او را سخت گرامی داشت . اما دیری نپایید که پشیمان شد و گفت : فرزند زیاد با کشتن حسین مرا در مورد خشم و نفرت مسلمانان قرار داد و تخم کینه و دشمنی مرا در دلهای ایشان بکاشت ؛ به گونه ای که نیکوکار و گنهکار مرا به دیده خشم و نفرت می نگرد. (۲۷۴)

بخش هشتم : قیام مردم مکه و مدینه

منظور ما از نگارش این مقتل

من از آنچه تا به اینجا آورده ام بر آن نبوده ام که عمق این مساءله و تمامی اخبار شهادت آن امام معصوم را بررسی کرده و در رویدادهای آن به تحقیق بپردازم یا در باره زمان آن واقعه جانگداز و مکان آن سخن به تفصیل گفته باشم . بلکه تنها هدف من در آنچه آورده ام ، این بوده که آثاری را که شهادت آنحضرت بر دو مکتب خلافت و امامت در اسلام داشته است ، درک شود. و همین مقدار را که برای این منظور آورده بسنده و کافی می دانم .

از جمله آثار شهادت امام حسین (ع) بر مکتب خلفا، یکی از قیامهای پیاپی مسلمانان علیه حکومت و فرمانروایان خاندان بنی امیه بود که قیام مردم مکه و مدینه در طلیعه آنها قرار داشته اند.

مسعودی می گوید: چون ظلم و ستم یزید و کارگزاران و عمالش همه مسلمانان را به ستوه آورد و ستمش از حد بگذشت و فسق و فجورش با کشتن

پسر دختر پیغمبر خدا (ص) و یارانش ، و شرابخوارگیش آشکار و معلوم همگان گردید، و رفتار فرعونی در پیش گرفت ، بلکه فرعون از او در حق رعیتش از خاص و عام و دادگرتر و باانصافتر می نمود، (۲۷۵) ابن زبیر تن به زیر بار بیعتش نداد و او را سکیر و خمیر (همیشه مست و خمار) نامید و در نامه ای به مردم مدینه زبان به بدگویی از او بگشود و فسق و فجورش را بر شمرد و ایشان را برای جنگ با او به یاری خود فرا خواند.(۲۷۶)

طبری و دیگران نیز گفته اند: چون حسین (ع) کشته شد، عبدالله بن زبیر در میان مردم مکه برخاست و کشته شدن او را کاری بس بزرگ شمرد و کوفیان را بویژه ، و اهالی عراق را به طور عموم به باد شماتت و ملامت گرفت . او ضمن سخنانش پس از حمد و سپاس خدا و درود بر محمد (ص)، گفت :

مردم عراق ، جز اندکی از ایشان همه اهل مکر و فریبند، و بدترین ایشان ، مردم کوفه می باشند. آنها حسین را دعوت کردند تا یاریش دهند و به حکومتش برسانند، اما همین که به نزد ایشان آمد، بر او شوریدند و به او گفتند یا دست در دست ما بگذار تا تو را در پناه خود به نزد ابن زیاد، فرزند سمیه ببریم تا درباره تو چه فرمان دهد، یا اینکه با تو می جنگیم !

او، خود و یارانش در برابر ایشان گروهی بس اندک دید، و اگر چه خدای عزوجل هیچکس را بر غیب آگاه نساخته که

او کشته خواهد شد، اما او، مرگ شرافتمندانه را بر زندگی ذلت بار و پست برگزید.

خداوند حسین را رحمت ، و کشنده او را خوار و ذلیل گرداند. به جان خودم سوگند که در خیانتشان نسبت به او و شورش و نافرمانیشان علیه وء مواردی از پند و نصیحت وجود داشت که ایشان را از جنایاتشان باز دارد. اما آنچه را از جانب خدا نازل شود مانعی ، و اراده ذات باری تعالی را دافعی نخواهد بود.

آیا پس از شهادت حسین ما هم به این مردم دل خوش داریم و گفتارشان را باور کنیم و پیمانشان را بپذیریم ؟! نه ، ما نه پیمان ایشان را می پذیریم و نه آنها را در خور همپیمانی با خود می دانیم .

بدانید که به خدا سوگند حسین (ع) را کشتند. کسی را که بسیار به عیادت خدا شب زنده دار بود و چه بسیار روزها که به روزه سر می کرد. راهی را که برگزیده بود، حق بود و دشمنانش بر باطل . به خدا قسم کهاو قرآن را به غنا، و گریه از ترس خدا را به سرود تبدیل نکرد، و روزه را با شراب نگشود، و مجلسهایی را که برای یاد خدا تشکیل می شدند به تفکر در امر شکار تغییر نداد... فرزند زبیر در این سخنان کنایه به یزید می زد.

یارانش با شنیدن سخنان او گفتند: ای مرد! آشکارا برای خودت بیعت بگیر، که پس از مرگ حسین رقیبی دیگر نداری ! او پاسخ داد: شتاب مکنید.

ابن زبیر در همان حال پنهانی از مردم بیعت می گرفت ، ولی آشکارا خود را پناهنده

به حرم نشان می داد.

عمرو بن سعید بن العاص در آن روزگار والی مکه بود و کار فرزند زبیر و یاران او برایش بسیار سخت بود. ولی با این حال با آنها مدارا می کرد و چندن شدت عمل از خود نشان نمی داد.

اما چون نتیجه فعالیت فرزند زبیر در مکه بر یزید مسلم گردید، قسم یاد کرد که او را به زنجیر بکشد. پس زنجیری از نقره به همراه پیکی به مکه فرستاد. چون فرستاده یزید با زنجیر به مدینه رسید، مروان را از ماجرا و زنجیری که با خود همراه داشت ، آگاه نمود. پس مروان چنین سرود:

خذها فلیست للعزیز بخطه

و فیها مقال لامری متضعف !

پیک یزید از مدینه به سوی مکه عزیمت کرد و به نزد فرزند زبیر رفت و او را از منظور خود آگاه ساخت ، و در ضمن سخن مروان و شعر او را نیز به وی باز گفت .

فرزند زبیر گفت نه به خدا سوگند. من آن متضعف و درمانده که او پنداشته نیستم .

آنگاه پیک یزید را با ملاطفت و چرب زبانی باز گردانید.

موقعیت فرزند زبیر در مکه زبانزد همگان گردید و کارش بالا گرفت و با مردم مدینه بنای مکاتبه را گذاشت ؛ تا آنجا که مردمان گفتند اکنون که حسین (ع) کشته شده ، دیگر رقیبی برای فرزند زبیر باقی نمانده است . (۲۷۷)

فرستادگان یزید و عبدالله زبیر

خبر فرستادگان یزید نزد عبدالله زبیر را، ابن اعثم و دینوری و دیگران آورده اند. ابن اعثم در این مورد می نویسد: (۲۷۸) عبدالله زبیر قیام کرد و خود را خلیفه خواند. و چون یزید از کار فرزند زبیر آگاهی

یـافت و اینکه مردم بـا او بیعت کرده پیرامونش را گرفته انـد، ده نفر از سـران هوادار خود، از جمله نعمـان بن بشـیر انصـاری و عبـدالله بن عضائه اشـعری و... را فرا خوانـد و به ایشان گفت : عبدالله بن زبیر در حجاز سـر بشورش برداشـته و از فرمان سـر بر تـافته ، و مردمـان را به دشـنام دادن به من و پـدرم واداشـته است و گروهی نیز در این مورد او را همکاری می کننـد. شـمار به حجـاز برویـد و چون با او روبرو شدیـد، مقام و منزلت او و پـدرش را بزرگ بشـمارید و از او بخواهیـد که همچنان فرمانبردار باشـد و از هماهنگی با مردم سـر بر نتابد. اگر پذیرفت ، از او بیعت بگیرید، ولی اگر زیر بار نرفت ، او را از آنچه بر حسـین بن علی رفته است بترسانید؛ که نه شـخص زبیر نزد من از علی بن ابی طالب گرامیتر است ، و نه فرزندش عبدالله از حسین بن علی . ضمنا مراقب باشید که نزد او درنگ نکنید که من سخت نگران رسیدن خبری از سوی شما هستم .

آن گروه به مکه رسیدند و بر عبدالله زبیر وارد شده پیغام یزید را به وی رسانیدند. فرزند زبیر در پاسخ ایشان گفت :

یزیـد از من چه می خواهد؟ من مردی مجاور این خانه ام ، و از شـر یزید و غیر یزید به اینجا پناه آورده ام . اگر مرا در اینجا به خال خود نمی گذارد، جای دیگر می روم و آنجا می مانم تا مرگم فرا رسد! آنگاه مقرر داشت تا آنها را در محلی در

خور فرود آوردند.

روز دیگر، عبدالله زبیر صبحگاهان به نماز بیرون شد و پس از نماز در حجر اسماعیل بنشست و یارانش پیرامون او را گرفتند. آنگاه همان نمایندگان یزید به خدمتش رسیدند و با وی به گفتگو نشستند تا مگر پیروی و فرمانبرداری او را از یزید به دست آوردند. در این گفتگو نعمان بن بشیر به او گفت : از تو به یزید خبر آورده اند که تو روی منبر از او و پدرش معاویه به زشت ترین صورتی نام می بری ، در صورتی که می دانی او پیشوایی است که مردم با او بیعت کرده اند و به صلاح تو نمی بینم که دست از فرمانبرداری او برداشته ، از هماهنگی با مردم روی بتابی . از این گذشته ، غیبت کردن از دیگران کاری زشت و نارواست . فرزند زبیر میان سخن نعمان دوید و گفت : ای فرزند بشیر! سخن گفتن از فاسق ، غیبت نیست ، و من از او چیزی نگفته ام که مردم از آن بی خبر باشند! اگر یزید چون پیشوایان صالح و برگزیده می بود، من در این خانه (مسجدالحرام) به منزله کبوتری از کبوترهای حرم هستم . آیا سزاست که شما کبوتر حرم خدا را آزار برسانید؟!

با شنیدن این سخن ، عبدالله بن عضائه اشعری به خشم آمد و گفت : آری به خدا ای فرزند زبیر! کبوتر خدا را می آزاریم و او را می کشیم ! مگر حرمت کبوتر مکه چیست ؟ تو ای فرزند زبیر بر منبر می نشینی و با زشت ترین کلامی در حق امیرالمؤ منین سخن می

گویی و آن وقت خودت را کبوتر حرم می نامی ؟! آنگاه یکی از همراهان خود را مخاطب ساخت و گفت : تیر و کمانم را بده ! او کمانی و چند چوبه تیر در اختیار او گذاشت . عبدالله تیری در چله کمان نهاد و آن را بکشید و یکی از کبوترهای حرم را نشانه گرفت و خطاب به کبوتر گفت : آهای کبوتر! آیا امیرالمؤ منین شراب می خورد و کارهای زشت ازاو سر می زند؟ گفتی آری ؟! به خدا قسم اگر بگویی آری ، با همین تیر تو را می کشم !

کبوتر! امیرالمؤ منین میمون باز و سگ باز است و در دین تباهکار؟! گفتی آری ؟! به خدا اگر بگویی آری با همین تیر تو را می کشم !

کبوتر! تو دست به جنایت می زنی ، و یا سر از فرمان و بیعت با یزید می پیچی و از هماهنگی با مردم کناره گرفته ، عصیانگر در کعبه جای می گزینی ؟! گفتی آری ؟ آنگاه روی به عبدالله زبیر کرد و به او گفت :

پس چرا کبوتر چیزی نمی گوید، ولی تو همه آنچه را من گفتم بالای منبر بر زبان می آوری ؟! آگاه باش به خدا سوگند ای فرزند زبیر که من به جان تو می ترسم و به راستی که به خدا سوگند می خورم که خواه و ناخواه به فرمان یزید سر فرود می آوری ، یا اینکه در همین سرزمین مرا پیشاروی خود خواهی دید که با در دست داشتن پرچم اشعریها به جنگ تو آمده باشم . (۲۷۹)

ابن اعثم در فتوح خود از

رویدادهای بین عمرو بن سعید و عبدالله زبیر یاد کرده و تاکید نموده که در تمام آنها غلبه و پیروزی با ابن زبیر بوده است .

طبری نیز آورده است که یزیـد عمرو بن سـعید را از حکومت مکه برداشت و ولیـد بن عتبه را به جایش گـذاشت و او در سال ۶۱ از جانب یزید امیرالحاج بود.

آنگاه می نویسد: ولید در مقام دستگیری فرزند زبیر برآمد، (۲۸۰) اما به او دست نمی یافت . زیرا که وی سـخت مراقب خود بود، پس ولیـد با مردم از عرفات رهسـپار منی گردیـد و فرزنـد زبیر با یارانش . آنگاه عبدالله در امر ولید دست به نیرنگ زد و نامه ای به یزیـد نوشت که تو مردی نادان و سـختگیر که به هیـچ روی با راه صـحیح میانه ندارد، و به پند و اندرز توجهی نمی نمایـد برای ما فرسـتاده ای ! اگر تو مردی ملایم طبع را به جای او ماءمور کنی ، امید آن می رود که کارهای پیچیده آسان ، و پراکندگی به اتحاد و اجتماع بدل گردد!

نیرنگ فرزند زبیر در یزید کارگر افتاد و او ولید را از حکومت برداشت و به جای او عثمان بن محمد بن ابی سـفیان را تعیین و اعزام کرد.

نمایندگان مردم مدینه در خدمت یزید

می گویـد عثمـان که جوانی خودخواه و کم سن و سـال بود، نه تجربه ای انـدوخته بود و نه از گـذشت ایـام درسـی آموخته ، نماینـدگانی را از مردم مـدینه که در میانشان عبدالله بن حنظله ، غسـیل ملائکه از انصار و عبدالله بن ابی عمرو مخرومی و منذر بن الزبیر و گروه بسیاری از اعیان و اشراف مدینه

به چشم می خوردند، برگزید تا به خدمت یزید اعزام شوند.

این نمایندگان به نزد یزید رسیدند. مقدمشان را گرامی داشت و جوایزی در خور ملاحظه به ایشان عطا کرد. عبدالله ، فرزند حنظله ، را که مردی شریف و فاضل و عابد و مورد احترام بود، یکصد هزار درهم بخشید و به هر یک از هشت پسرانش که به همراه او بودند، به غیر از لباس و چارپا، ده هزار درهم جایزه داد!

گروه نمایندگان در راه بازگشت چون به مدینه رسیدند، زبان به دشنام و بدگویی از یزید گشودند و اظهار داشتند که ما از نزد کسی بازگشته ایم که دین ندارد، شراب می خورد و تنبور می نوازد و با آوازخوانان یار و همنشین است . مردی است سگ باز و با جوانان فاسد و بدکاره به شب زنده داری می پردازد. شما مردم گواه باشید که ما او را لایق خلافت ندانسته ، از این مقام خلع می کنیم .

عبدالله ، فرزند حنظله ، غسیل الملائکه ، برخاست و گفت : من از نزد کسی آمده ام که اگر بجز این فرزندانم یار و یاوری نمی داشتم با همینها علیه او قیام می کردم .

به ما گفته اند که تو را بر کشیده و گرامیت داشته و به جایزه وصله سرافرازت کرده است ! فرزند حنظله گفت : آری این چنین کرده و من عطایای او را از آن روی پذیرفته ام که به وسیله آنها قدرتی به دست آورده برای جنگ با او سپاه و ابزار جنگی تهیه کنم .

پس مردم نیز یزید را خلافت خلع کرده ، بر همین اساس با

عبدالله بن حنظله پیمان بستند و او را بر خود امیر و فرمانروا ساختند.

اما منـذر بن زبیر که در این ملاقات یکصـد هزار درهم از یزیـد جایزه دریافت کرده بود، چون به مـدینه آمـد، گفت : گر چه یزید یکصد هزار درهم به من جایزه داده است ، این مبلغ مانع آن نخواهد بود که من خبر او را براستی به شـما نرسانم . به خدا سوگنـد که یزیـد شـراب می خورد و مست می شود تـا جـایی که نمـاز را نمی خوانـد. او را در این مورد دیگر یارانش ، بلکه شدیدتر از آنها، از یزید به بدگویی پرداخت . (۲۸۱)

قیام صحابه و تابعین

قیام مردم مدینه و بیعتشان با عبدالله بن حنظله

ذهبی در تاریخ الاسـلام می نویسد: مردم مدینه پیرامون عبدالله بن حنظله گرد آمدند و با او پیمان بسـتند که تا پای مرگ از او اطاعت کنند. عبدالله خطاب به ایشان گفت :

ای مردم ! از خدا بترسـید. ما علیه یزید خروج نکردیم ، مگر اینکه از آن بیم داشتیم که از آسمان سنگ بر سر ما ببارد این مرد به کنیزان صاحب فرزند از پدرش تجاوز می کند و با دختران و خواهرهای خود همبستر می شود. شراب می خورد و نماز نمی خواند. (۲۸۲)

یعقوبی نیز در تاریخ خود می نویسد:

ابن مینـا، مـاءمور خـالصه جـات معاویه ، به نزد عثمان بن محمـد، که از جانب یزیـد فرمانـدار مـدینه شـده بود، و به او خبر داد هنگـامی که می خواسـته گنـدم و خرمـایی را که همه ساله از آن خالصه جات به دست می آمـده به شام بارگیری کنـد، مردم مدینه مانع کار او شده اند. عثمان به دنبال گروهی از ایشان فرستاد

و چون حاضر شدند، با ایشان به درشتی سخن گفت ! آنها نیز علیه او و هر کس از بنی امیه که در مدینه بود شوریدند و سرانجام ایشان را از مدینه بیرون کرده ، از پشت سر نیز سنگ بارانشان نمودند. (۲۸۳)

در اغانی آمده است که عبدالله زبیر در مقام خلع یزید برآمد و مردم بسیاری نیز به پشتیبانی او برخاستند. عبدالله بن مطیع و عبدالله بن حنظله و گروهی از مردم مدینه به مکه وارد شده ، در مسجدالحرام به حضور فرزند زبیر رسیدند و همان جا بر فراز منبر خلع یزید را اعلان کردند.

عبدالله بن ابی عمرو بن حفص بن مغیره مخزومی خلع یزید را چنین اعلام کرد: همان گونه که من عمامه از سر بر می گیرم ، یزید را از خلافت خلع می کنم . این بگفت و عمامه از سر برگرفت . آنگاه ادامه داد: این را می گوید، در حالی که شخص یزید به من رسیدگی کرده و جایزه ای نیکو به من ارزانی داشته است . آری این مرد دشمن خداست و همواره مست و خمار شراب است !

دیگری گفت : من یزید را از خلافت خلع می کنم ، همان طور که کفشم را از پای در می آورم .

دیگری گفت : من او را خلع می کنم ، همان گونه که لباس از تن بیرون می کنم . و دیگری گفت :... تا آنکه عمامه و لباس و کفش و موزه های رنگارنگ در مسجد انباشته شد، و به این ترتیب بیزاری خود را از یزید آشکار کرده ، در خلع او همداستان شدند.

اما عبدالله

بن عمر، و محمد بن علی بن ابی طالب از هماهنگی با ایشان امتناع ورزیدند. در نتیجه بین حنفیه مخصوصا با اصحاب و یاران ابن زبیر در مدینه گفتگو و سخنان بسیاری رد و بدل شد، تا جایی که خواستند وی را به خواسته خود مجبور کنند که ناگزیر از مدینه بیرون شد و به مکه روی آورد. و این نخستین برخورد سخت و ناگواری بود که بین او و فرزند زبیر اتفاق افتاده است .

سپس اهالی مدینه تصمیم گرفتند که افراد بنی امیه را از مدینه بیرون کنند. پس از ایشان پیمان گرفتند که پس از خروج از مدینه ، هیچ سپاهی را علیه مردم مدینه یاری ندهند، بلکه آنه را برگردانند و اگر نتوانستند، با ایشان همراه نشده و به مدینه بازگردند.

نوامیس بنی امیه در پناه امام سجاد (ع)

ابوالفرج در اغانی می نویسد که مروان به نزد عبدالله بن عمر رفت و گفت : ای ابو عبدالرحمان ! می بینی که مردم علیه ما شوریده اند. پس تو اهل و عیال ما را در پناه خود بگیر. فرزند عمر پاسخ داد: من نه کاری به کار شما دارم و نه به اینان .

مروان با این پاسخ برخاست و در حالی که بیرون می رفت ، گفت : مرده شوی این اوضاع و دین و آیینت را ببرد! آنگاه به نزد علی بن الحسین آمد و از آن حضرت درخواست کرد که اهل و عیال او را در پناه خود بگیرد. امام خواهش او را پذیرفت و حرم مروان و همسرش ام ابان ، دختر عثمان ، را زیر حمای خود به همراه دو فرزندش محمد و عبدالله به طائف

فرستاد.

طبری و ابن اثیر آورده اند در آن هنگام که مردم مدینه فرماندار و نماینده یزید و افراد بنی امیه را از مدینه بیرون کردند، مروان به نزد عبدالله بن عمر رفت و از او خواست تا خانواده او را در پناه خود بگیرد. اما فرزند عمر زیر بار خواهش مروان نرفت . این بود که به علی بن الحسین مراجعه کرد و گفت :

ای ابوالحسن ! من بر تو حق خویشاوندی دارم ، حرم مرا در کنار حرم خویش در امان گیر. امام در پاسخ او فرمود: باشد. پس مروان خانواده اش را به نزد امام فرستاد و آن حضرت نیز آنها را به همراه خودش از مدینه بیرون می برد و در ینبع جای داد. (۲۸۴)

در تاریخ ابن اثیر آمده است که مروان ، همسر خود عایشه ، دختر عثمان بن عفان ، و دیگر افراد خانواده اش را به خدمت علی بن الحسین فرستاد و آن حضرت نیز اهل و عیال مروان را به همراه خانواده خود به ینبع فرستاد.

در اغانی نیز آمده است که مردم ، بنی امیه را از مدینه بیرون کردند و مروان نماز گزاردن با مردم را نخواهد داشت ، ولی می تواند با خانواده اش نماز بخواند. این بود که مروان با آنها نماز گزارد و بیرون شد. (۲۸۵)

استمداد بنی امیه از یزید

طبری و دیگران گفته اند که افراد بنی امیه از خانه های خود بیرون شده به خانه مروان وارد و در آنجا اجتماع کردند و مردم مدینه نیز آنان را تقریبا در محاصره گرفتند چون بنی امیه چنان دیدند، نامه ای به یزید نوشته از او کمک

و نجات طلب کردند.

یزید به فرستاده ایشان گفت : مگر نه تعداد افراد بنی امیه و موالیان ایشان در مدینه به یک هزار نفر می رسند؟! فرستاده گفت : آری ، و به خـدا قسم که بیشتر هم هسـتند! یزید گفت : این عده نتوانسـتند که حتی ساعتی چند در مقابل مهاجمین ایسـتادگی کنند؟!

پس یزیـد امر به احضار عمرو بن سـعید داد و چون حاضـر شـد، نامه بنی امیه را برای او بخواند و او را از ماجرا آگاه ساخت و سپس فرمان داد تا به سرکوبی مردم مدینه اقدام کند. اما عمرو زیر بار نرفت و چنین ماءموریتی را نپذیرفت .

پس به عبیـدالله بن زیاد نامه نوشت و او را ماءمور عزیمت به مدینه و سـرکوبی مردم آنجا کرد و مقرر داشت که پس از آن به مکه رفته ، ابن زبیر را سرکوب کند.

ابن زیاد این ماءموریت را نپذیرفت و گفت :

به خدا قسم که این دو ننگ و رسوایی را برای این فاسق با هم انجام نخواهم داد: یکی کشـتن پسـر دختر پیغمبر خدا (ص)، و دیگری جنگ با خانه خدا!

گفتنی است که مرجانه ، مادر عبیـدالله زیاد، فرزندش را به سـبب کشـتن امام حسـین (ع) مورد شـماتت و سـرزنش قرار داد و عظمت کـاری را که مرتکب شـده بود یـادآور شـد و گفت : وای بر تو، این چه کاری که بود که کردی ، و به چه مسؤ ولیت بزرگ و ننگینی تن در دادی ؟ (۲۸۶)

چون یزید از جانب عبیدالله زیاد ناامید گردید، به دنبال مسلم بن عقبه مری فرستاد. چه ، معاویه روزی به او گفته

بود: بالاخره تو روزی با مردم مدینه درگیر خواهی شد. در آن صورت مسلم به عقبه را به سرکوبی ایشان ماءمور کن . زیرا او مردی است که خدمت و فداکاریش را آزموده ام !

چون مسلم به خدمت یزید رسید، او را پیرمردی یافت بیمار و ضعیف و از کار افتاده . (۲۸۷)

ابوالفرج در اغانی خویش می نویسد که مسلم به یزید گفت : تو هر کس را که ماءمور جنگ مدینه کردی زیر بار نرفت و شانه از زیر بار آن خالی نمود. اما این کار تنها از من بر می آید. زیرا من در خواب دیده ام که درخت خار به عرقه مدینه فریاد می کند: فقط به دست مسلم ! به جانب صدا برگشتم و شنیدم که می گفت : مسلم ! از مردم مدینه که کشتندگان عثمان هستند، انتقامت را بگیر!

سفارشهای خلیفه به فرمانده سپاه

طبری می نویسد چون یزید مسلم را به سرکوبی قیام مردم مدینه ماءمور کرد، به او گفت : اگر بلایی بر سرت آمد حصین بن نمیر السکونی را به جانشینی خود بر سپاه بگمار. آنگاه چنین اضافه کرد: به مردم مدینه سه روز مهلت ده . اگر در آن مدت فرمانبرداری خود را اظهار داشتند که هیچ ، و گرنه پس از آن مدت با آنها بجنگ . و چون بر آنها دست یافتی ، مدت سه روز دست سپاهیانت را بر غارت و چپاول اموال ایشان آزاد بگذار تا هر چه را از مال و خواسته و پول و سلاح و خوراکی به دست آوردند از آن ایشان باشد!

پس از گذشت سه روز، دست از ایشان بردار و علی

بـن الحسـین را مـورد تـوجه و مرحمت خـود قرار ده و آزاری به او مرسـان و سـپاهیانت را نیز فرمـان ده تـا جـانب حرمت او را نگهدارند. خودت را به او نزدیک گردان که او در رفتار و آشوب مدینه دخالتی نداشته است .

پس مسـلم منـادی خود را فرمـان داد تا مردم را بسـیج کنـد. منادی او بانگ برداشت : پیش به سوی حجاز! با دریافت جایزه و گرفتن یکصد دینار نقد برای مخارج شخصـی که نقدا پرداخت می شود. این بود که دوازده هزار رزمنده مسـلح آماده عزیمت شدند.

مسـعودی در کتاب التنبه و الاشـراف سفارشـهای یزید را به مسلم بن عقبه چنین آورده است : چون به مدینه رسیدی ، هر کس را که مانع ورودت به مدینه شد و یا به جنگ تو برخاست با او بجنگ و پاسخ شمشـیر را با شمشیر بده و بر آنها رحم مکن ، و مدت سه روز دست سپاهیانت را به غارت اموال مردم مدینه آزاد بگذار.

مجروحین آنهـا را بکش و فراریانشـان را مورد تعقیب قرار ده ! اما اگر با تو از در مـدارا درآمدنـد ، از آنها درگـذر و به سوی مکه عزیمت کن و با ابن زبیر بجنگ .

هم او در مروج الذهب خویش آورده است که یزید، مسـلم بن عقبه را ماءمور سرکوبی قیام مردم مدینه کرد. مسلم مدینه را بر خلاف پیغمبر خدا (ص) که طیبه (خوشبو) می خواند، نتنه (گندیده) نامید! دینوری نیز همین مطالب را آورده است .

شعر خلیفه مسلمانان

چون سپاه آماده حرکت به سوی مدینه شد، یزید از آن سان دید و خطاب به عبدالله بن الزبیر

چنین سرود:

اءبلغ اءبابکر، اذا اللیل سری

و هبط القوم علی وادی القری

عشرون اءلفا بین کهل و فتی

اءجمع سکران من الخمرتری

اءم جمع یقظان نفی عنه الکری ؟

چون شب به پایان رسید و سپاه در وادی القری فرود آمد، فرزند زبیر را بگو که بیست هزار رزمنده جوان و سالمند را آیا تو همگی مست شراب می بینی یا همه بیدار و هوشیار؟!

کنیه عبدالله زبیر، ابوبکر و ابوخبیب بود. عبدالله زبیر، یزید را السکران الخمیر می نامید. مسعودی می نویسد که یزید اشعار زیرا را برای ابن زبیر فرستاد:

ادع الهک فی السماء فاننی

اءدعو علیک رجال عک و اءشعر

کیف النجاه اءبا خبیب منهم

فاحتل لنفسک قبل اتی العسکر (۲۸۸) خدایت را به یاری خود

بخوان که من مردان رزمنده عک و اشعر را به جنگ تو فرستادم . با چنین اوضاع و احوالی ای ابوخبیب نجات تو چگونه ممکن است ؟ اینک پیش از اینکه سپاه من به تو برسد بر جان خود بیندیش !

طبری و ابن اثیر نیز گفته اند: چون عبدالملک مروان شنید که یزید سپاهیانی را (با چنان سفارشهایی) به مدینه گسیل داشت ، از عظمت این چنین فرمان و کار گستاخانه ای گفت : آرزو دارم که آسمان بر زمین بیفتد!

اما دیری نگذشت که خود او و در اوان خلافتش به کاری گستاخانه تر از آن دست زد. و آن هنگامی بود که حجاج بن یوسف را ماءموریت داد تا مکه را به محاصره کشید و هم با منجنیق ، کعبه (خانه خدا و قبله مسلمانان)، را در هم بکوبید و عبیدالله زبیر را از پای درآورد و بکشت .

سپاهیان خلافت در راه مکه و مدینه

چون خبر حرکت مسلم و

سپاهیانش به سوی مـدینه به اهالی آنجا رسـید، ایشان نیز بر شـدت محاصـره خود بر بنی امیه در خانه مروان افزوده و گفتند: به خدا سوگند که دست از شـما بر نمی داریم ، مگر هنگامی که شـما را به چنگ آورده گردن بزنیم ، یا اینکه با ما پیمان سخت ببندیـد و تعهـد نماییـد که علیه ما قیام نکرده در هیـچ درگیری شـرکت نکنیـد و از نقاط ضـعف ما اسـتفاده ننمایید، و به یاری دشمنانمان برنخیزید. در این صورت دست از شما برداشته ، تنها به بیرون کردنتان اکتفا خواهیم کرد. بنی امیه تمکین کردند و بر این قرار تعهـد نمودنـد. پس مردم مـدینه از آنها دست برداشـتند و آنها نیز باروبنه برگرفته از مـدینه کوچ کردند تا اینکه در میان راه وادی القری به مسلم بن عقبه برخوردند.

مسـلم در این برخورد، نخستین کسـی از آنان را که عمرو بن عثمان بود، فرا خواند و به او گفت : مرا در جریان امر بگذار و از اوضاع مـدینه آگاه گردان و نظرت را هم بگو. فرزند عثمان پاسخ داد: نمی توانم چیزی بگویم ، آنها از ما پیمان گرفته اند که درباره آنها چیزی نگوییم . مسـلم گفت : به خـدا سوگنـد که اگر تو فرزنـد عثمان نبودی ، گردنت را می زدم ! و قسم به خدا که پس از تو هیچ فرد قرشی را به حال خود رها نمی کنم .

فرزنـد عثمـان از نزد مسـلم بیرون آمـد و یـارانش را از آنچه بین او و مسـلم گذشـته بود آگاه ساخت . پس مروان بن حکم به فرزندش عبدالملک گفت تو پیش از

من با مسلم ملاقات کن تا شاید به گفته تو بسنده کرده از من چیزی نخواهد. پس عبدالملک به نزد مسلم رفت و مسلم از او پرسید: بیار تا چه داری ! عبدالملک گفت : باشد. به نظر من با سپاهیانت تا ذی نخله پیش بران و در آنجا فرود آی و سپاهیانت را در سایه درختهای خرمای پرشهدش ، که برای شیره گیری مورد استفاده است ، بخورند. فردای آن حرکت کن و مدینه را دور زده سمت چپ قرار ده تا به بیابان حره ، که در سمت شرق مدینه واقع است ، برسی و از آنجا بر مردم مدینه ظاهر شو، به طوری که طلوع آفتاب را از دوش سربازانت شاهد باشند، و تیزی آفتاب چشمهای سپاهیانت را نیازارد، و آنها را از تلاقی آفتاب با کلاهخودها و سرنیزه ها و زره های شما، بیش از آنکه در جانب مغرب مدینه به نظر می آمدید، دیده ها خیره شود. پس از اینجا با آنها بجنگ و از خداوند پیروزی بر ایشان را خواستار شو! مسلم به او گفت : آفرین بر پدرت که چه فرزندی پرورده است !

پس مروان بر او وارد شد و مسلم از او پرسید: خوب ! تو چه می گوئی ؟! مروان به او گفت : مگر عبدالملک نزد تو نیامد؟ مسلم گفت : آری ، و عبدالملک چه نیکو مردی است ، با کمتر کسی از قرشیان چون عبدالملک سخن گفته ام . مروان گفت : حال که عبدالملک را دیده ای ، مثل این است که با من سخن گفته باشی .

مسلم در هر کجا قدم

می گذاشت طبق دستور عبدالملك رفتار می کرد. تا سرانجام در شرق شهر مدینه فرود آمد و مردم آنجا را سه روز مهلت داد و پس از پایان مدت از ایشان پرسید: ای اهالی مدینه ! چه می کنید؟ آیا تسلیم می شوید یا می جنگید؟ گفتند: می جنگیم . گفت : این کار را نکنید. سر فرمانبرداری فرود آورید تا با هم همدست شده قدرت و نیرویمان را یکدست کنیم و بر این پیروان ملحد، که مشتی بی دین و فاسق از هر کجایی دور و برش را گرفته اند، بتازیم . (منظورش عبدالله بن زبیر بود.) در پاسخش گفتند: ای دشمنان خدا! اگر قصد حمله بر او دارید، باید که از این خیال درگذرید، مگر ما می گذاریم که به مکه و خانه خدا حمله برده ، اهالی آنجا را پریشان کنید و احترام آن را از بین ببرید؟ نه به خدا قسم ، چنین اجازه ای را به شما نخواهیم داد. (۲۸۹)

مسعودی و دینوری نیز آورده اند: اهالی مدینه خندق رسول خدا (ص) را که در جنگ احزاب حفر شده بود، از نو خاکبرداری کردند و دور مدینه را دیوارها کشیدند. شاعر ایشان ، یزید را مخاطب ساخته ، چنین سرود:

خندق سرافراز ما را حالتی است نشاطانگیز. نه تو ای یزید از ما هستی و نه دایی تو. ای تباه کننده نماز به خاطر شهوات ! زمانی که ما کشته شدیم تو نیز به آیین مسیحیت روی آور و مسیحی شو. آنگاه شراب بخور و نمازهای جمعه را به فراموشی بسپار! (۲۹۰)

ذهبی می گوید ابن حنظله آن شبها را در

مسـجد می گذرانیـد. چیزی نمی خـورد و نمی آشامیـد و روزهـا را روزه می داشـت و آن را هم بـا انـدکی شـربت سویـق می گشود.

و هرگز دیده نشد که چشم از زمین برگیرد و سر به آسمان برآرد.

چون مسـلم و یارانش رسـیدند، فرزند حنظله در میان اصحابش به سخنرانی برخاست و آنان را به پیکار و جنگ و پایمردی در نبرد تشویق و تحریض کرد و در آخر گفت : بارخدایا! ما به تو دلگرم هستیم .

صبحگاهان مردم مـدینه آماده پیکار شدنـد و جنگی نمایان کردند که از پشت سـر صدای تکبیر به گوشـشان رسـید. ناگاه بنو حارثه از جانب حره بر سرشان یورش آوردند و ابر اثر این هجوم ناگهانی ، مبارزان مدینه شتابان عقب نشستند.

عبـدالله بن حنظله را، که به یکی از فرزنـدانش تکیه داده و به خواب رفته بود، فرزندش بیدار کرد و از ماجرا باخبرش ساخت . چون عبدالله چنان دید، بزرگترین فرزندش را به مقابله آنان فرمان داد. او نیز در اجرای دستور پدر جنگید تا کشته شد.

عبدالله حنظله فرزندانش را یکی بعد از دیگری به جنگ مهاجمین فرسـتاد تا اینکه همگی در این راه از پای درآمدند و او تنها در میان گروهی از یارانش باقی ماند.

آنگاه روی به یکی از موالیان خود کرد و گفت از پشت سـر مرا محافظت کن تا نماز ظهر را بخوانم و چون نمازش را به پایان برد، مولا-یش به او گفت : دیگر کسـی باقی نمانـده ، چرا ما بمانیم ؟ و این را در حالتی به عبـدالله گفت که پرچمش هنوز در اهتزاز بود و فقط پنج نفر در

پیرامونش باقی مانده بودند. عبدالله پاسخ داد: وای بر تو! آخر ما قیام کرده ایم که تا آخرین نفس بجنگیم .

راوی می گوید: اهالی مدینه چون شترمرغان فراری از هر طرف می گریختند و شامیان در میانشان شمشیر کین می نهادند. چون مردمان به هزیمت رفتند، عبدالله ذره از تن بر گرفت و بی هیچ زره و کلاهخودی به جنگ دشمن شتافت و همچنان می جنگید تا از پای درآمد. در این حال مروان حکم بر سر کشته عبدالله حنظله ، که همچنان انگشت اشاره اش کشیده مانده بود، حضور یافت و خطاب به او گفت : در زندگی نیز همیشه انگشت اشاره ات به کار بود! (۲۹۱)

سپاهیان خلافت حرم پیغمبر را غارت می کنند

طبری و دیگران آورده اند که مسلم دست سپاهیان خود را در غارت مدینه بازگذاشت . آنان نیز مردمان بی دفاع را کشتند و اموالشان را به باد غارت دادند. (۲۹۲)

یعقوبی می گوید در سقوط مدینه خلق بسیاری کشته شدند و کمتر کسی بود که جان به سلامت برده باشد. مسلم ، حرم پیغمبر (ص)، یعنی شهر مدینه را، بر سپاهیانش مباح کرد و دست ایشان را در قتل و غارت و هتک حرمت مردم آن سامان بازگذاشت . کار تجاوز آنان به آنجا رسید که دوشیزگان باردار شدند و فرزند به دنیا آوردند و معلوم نبود که پدر آن نوزاد چه کسانی هستند. (۲۹۳)

در تاریخ ابن کثیر آمده است که در جنگ حره هفتصد تن از حافظان قرآن ، که سیصد نفرشان صحابی بودند و درک صحبت رسول خدا (ص) را کرده بودند، کشته شدند. و در جای دیگر می گوید در این

واقعه خلق بسیاری کشته شدند، به طوری که چیزی نمانده بود که مدینه از سکنه اش خالی شود. (۲۹۴)

و نیز گفته است : زنان را مورد تجاو...قرار دادند، تا جایی که گفته شد در آن ایام هزار زن بدون همسر باردار شدند!

و از هشام بن حسان آورده است که گفت : پس از واقعه حره ، هزار زن بی همسر در مدینه فرزند به دنیا آوردند! و از زهری آورده اند که گفت : هفتصد تن از سران مهاجر و انصار کشته شدند و تعداد کشته شدگان موالی و آنهایی که تشخیص داده نمی شد که برده اند یا آزاده ، به ده هزار نفر می رسید! (۲۹۵)

در تاریخ سیوطی آمده است که واقعه حره از دروازه طیبه آغاز گردید و گروه بسیاری از صحابه و غیر ایشان کشته شدند و مدینه به باد غارت رفت و هزار دوشیزه مورد تجاوز قرار گرفت . (۲۹۶)

دینوری و ذهبی آورده اند که ابوهارون عبدی گفت : من ابوسعید حذری را دیدم که موی سپید ریشش از دو سوی صورتش بسیار کوتاه ، و در چانه بلند باقی مانده بود. از او پرسیدم : ای ابوسعید! ریشت چه شده است ؟! گفت : بلایی است که ستمگران شامی در واقعه حره به سرم آوردند. آنها به خانه ام ریختند و دارو ندارم ، حتی کاسه آبخوریم را به غارت بردند و سپس از خانه بیرون رفتند. پس از ایشان ده نفر دیگر به خانه ریختند، در حالی که به نماز ایستاده بودم . آنها همه جای خانه را کاویدند و چیزی نیافتند و بر این تاسف خوردند. پس

مرا از مصـلایم کشاندند و بر زمین زدند و هر کدامشان به نوبه خود این بلا را که می بینی بر سرم آورند و بر زمین زدند و هر کـدامشان به نوبه خود این بلا را که می بینی بر سـرم آوردند و جای ریشم را در دو سواز بن کندند و بدین صورتم درآوردند و آنچه را سـالم می بینی ، آن قسـمت است که در میـان خـاک و خاشاک فرو رفته بود و به آن دست نیافته انـد. من هم آن را همچنان گذاشته ام تا با همین قیافه خدایم را ملاقات کنم . (۲۹۷)

آری آن سه روز، این چنین بر مدینه پیامبر خدا (ص) گذشته است .

بیعت بر اساس بندگی خلیفه !

طبری و دیگران آورده انـد که مسـلم بن عقبه از مردم خواست تا بر اساس اینکه یزید بن معاویه آزاد است که هر طور بخواهد در جان و مال و خاندانشان دخل و تصرف نماید بیعت کنند! (۲۹۸)

مسـعودی می گوید مسلم از کسانیکه باقی مانده بودند خواست تا بر اساس اینکه برده ، و برده زاده یزید هستند بیعت کنند. او در این حکم ، علی بن الحسـین (ع) را مسـتثنی کرد. زیرا که او در حرکت مردم مـدینه دخالتی نـداشت ، و نیز علی بن عبدالله بن عباس را که داییهایش از کنـده که در سـپاه مسـلم بودنـد او را تحت حمایت خود گرفتند. مسـعودی می گوید هر کس که زیر بار چنین بیعتی نمی رفت ، سر و کارش با شمشیر جلاد بود. (۲۹۹)

در طبقات ابن سعد آمده است : چون مسرف بن عقبه (منظورش مسلم بن عقبه است

) از کشتار مردم بپرداخت ، به محل عقیق رفت و فرود آمد و سپس از اطرافیان خود پرسید: آیا علی بن الحسین اینجاست ؟ گفتند: آری . گفت : پس چرا او را نمی بینم ؟ در این هنگام امام سجاد به همراه عموزاده هایش ، فرزندان محمد بن الحنیفه ، پیش آمدند و چون مسلم به او افتاد، حضرتش را خوش آمد گفت و در کنار خود بر تخت بنشانید. (۳۰۰)

و در تاریخ طبری آمده است : مسلم او را خوش آمد گفت و او را در کنار خود بر روی تشکچه ای که بر تخت گسترده بود، نشانید. آنگاه گفت : امیرالمؤ منین در مورد شما به من سفارش کرده ، اما این کثافتها مرا به خود مشغول و از رسیدگی به احوالت بازداشته اند. سپس چنین ادامه داد: مثل اینکه خانواده ات از آمدن تو به اینجا در اضطراب و نگرانی می باشند؟ امام پاسخ داد: آری به خدا. پس مسلم دستور داد تا اسبش را زین کرده او را با احترامی تمام به خانواده اش برگردانید. (۳۰۱)

دینوری نیز می نویسد چون چهارمین روز فرا رسید، مسلم بن عقبه در مجلس بنشست و مردمان را به بیعت یزید فرا خواند. نخستین کسی که پیش آمد، یزید بن عبدالله ، نواده ربیعه بن الاسود، بود که مادربزرگش ام سلمه ، زن پیغمبر (ص) است .

مسلم به او گفت : بیعت کن . یزید بن عبدالله گفت : بیعت می کنم بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش . مسلم گفت : نه ، بلکه بیعت کن که تو بنده خالص

امیرالمؤ منین هستی که هر طور که بخواهـد در اموال و فرزنـدانتان دخـل و تصـرف کنـد. یزیـد بن عبـدالله زیر بار چنین بیعتی نرفت . مسلم نیز فرمان داد تا گردنش را زدند! (۳۰۲)

طبری می گویـد مسـلم بن عقبه در محـل قبـا مردمان را به بیعت یزیـد فرا خوانـد و پس از یک روز از ماجرای حره ، دو تن از سران قریش به نامهای یزیـد بن عبدالله زمعه و محمد بن ابی الهجم ، که پس از واقعه حره امان خواسـته و موافقت شده بود، به نزد مسـلم آمدنـد. مسـلم به آنها گفت : بیعت کنیـد. گفتند: با تو بیعت می کنید بر اساس کتاب خدا و سـنت پیامبرش . مسـلم گفت : نه به خـدا! چنین بیعتی را از شـما نمی پـذیرم و دست از شـما بر نمی دارم . آنگـاه فرمان داد تا گردن هر دو بزننـد! در اینجا مروان گفت : سـبحان الله ! تو، دو تن از مردان قریش را که به امان تو آمـده بودنـد گردن می زنی ؟ مسـلم با چوبـدستی خود به تهیگاه او کوبید و گفت : به خدا قسم اگر تو هم چون آن دو سـخن بگویی ، آنی زنده نخواهد ماند. سپس می گوید: آنگاه یزید بن وهب بن زمعه را آوردند و مسـلم به او گفت : بیعت کن . یزید گفت : با تو بر اساس سنت عمر بیعت می کنم . مسـلم گفت : او را بکشـید! یزیـد هراسان گفت : من بیعت می کنم ! مسـلم پاسـخ داد: نه به خـدا قسم ، من از این خطایت در نمی گذرم

!

در اینجا مروان پا به میانی کرد و پیوند بین خود و او را مسلم متذکر شد.

مسلم با شنیدن این سخن فرمان داد تا پس گردن مروان را گرفته سرش را پایین کشیدند. آنگاه گفت : بیعت کنید که شما هر دو، بندگان کوچک و بی ارزش یزید هستید. و سپس مقرر داشت تا یزید بن وهب را گردن زدند!(۳۰۳)

سرهای بریده در پیشگاه خلیفه یزید!

ابن عبدالبر می نویسد: مسلم بن عقبه سرهای بریده مردم مدینه را به خدمت یزید فرستاد. هنگامی که سرهای مزبور را پیشاروی او بر زمین نهادند، یزید به اشعار ابن زبعری در روز جنگ احد تمثل جست که گفته بود:

لیت اشیاخی ببدر شهدوا

جزع الخزرج من وقع الاسل

لا هلوا و استهلوا فرحا

ثم قالوا: یا یزید لا تشل

در این حال یکی از اصحاب رسول خدا (ص) روی به یزید کرد و گفت : ای امیرالمؤ منین ! از اسلام بر تافته مرتد شده ای ؟ یزید پاسخ داد: آری ، از خداوند پوزش می خواهیم ! آن صحابی گفت : به خدا سوگند که در یک سرزمین با تو نخواهم ماند. این بگفت و از مجلس یزید بیرون رفت . (۳۰۴)

در روایت ابن کثیر، بعد از بیت اول اشعار زیر آمده است :

حین حلت بقباء برکها

و استحر القتل فی عبدالاشل

قد قتلنا الضعف من اشرافهم

و عدلنا میل بدر فاعتدل

آنگاه ابن کثیر گفته که یکی از روافض بر این اشعار چنین افزوده است :

لعبت هاشم بالملک فلا

ملک جاء و لا وحی نزل

سپس اظهار نظر فرموده و افزوده است : اگر این سخن از یزید بن معاویه باشد، لعنت خدا و لعنت هر لعن کننده ای بر او باد.

و اگر او نگفته باشد، لعنت خدا بر آن کسی باد که چنین سخنی را به دروغ به او نسبت داده است .(۳۰۵)

ابن کثیر دچار اشتباه شده و گمان کرده که گفته اند یزید این بیعت شعر را در اینجا و پس از واقعه حره بر اشعار ابن الزبعری افزوده و این است که به اعتراض برخاسته است . در صورتی که آنها چنین چیزی را نقل نکرده اند، بلکه شعبی و دیگران آورده اند که یزید این بیت را در تمثل به شعر ابن زبعری هنگامی افزوده است که سر بریده حضرت سیدالشهداء (ع) پیشارویش قرار داشته است . با توجه به اینکه شعبی نه رافضی است و نه شیعی ، بلکه یکی از سران متعصب مکتب خلفا هم می باشد.

ضمنا نمی دانم که چرا ابن کثیر در مقام عذرتراشی برای یزید بر نیامده تا بگوید: یزید مجتهد بوده و این بیعت شعر را بر اساس اجتهاد خودش سروده است !

در راه فرمانبرداری از خلیفه !

سپاهیان خلیفه پس از فتح شهر مدینه حرم رسول خدا (ص) و قتل و غارت و تجاوز به نوامیس مردم آن شهر به مدت سه روز، بنا به فرمان از پیش تعیین شده خلیفه و دستور فرمانده کل نیروی اعزامخی او، عنان عزیمت به سوی مکه کشیدند تا حرم امن خدا و کعبه قبله گاه را به هر قیمت که شده از چنگ فرزند زبیر بیرون آورده و متصرف شوند.

طبری و دیگران آورده اند که چون مسلم بن عقبه از جنگ با اهالی و شورشیان مدینه فراغت یافت و سپاهیانش مدت سه شبانه روز دست به

غـارت و چپـاول دار و نـدار مردم آنجا گشودنـد، با سـپاهیان زیر فرمانش به سوی مکه حرکت کرد و در اواخر محرم سال ۶۴ هجری در ناحیه المشلل فرود آمد.

سفارشهای فرماندهی نیرو به جانشین خود به هنگام مرگ

مسـلم بن عقبه ، فرمانده نیروی اعزامی خلیفه در المشلل ، بیمار گردید و آثار مرگ در او هویدا شد. او چون مرگ را در چند قدمی خود دید، بنا به دستور صریح خلیفه یزید، حصین بن نمیر سکونی را پیش خواند و به او گفت :

ای پست زاده بی ارزش ! به خـدا سوگنـد اگر کار به دست من بود، هرگز تو را به فرماندهی چنین سـپاهی نمی گماشـتم ، اما چـه کنم که امیرالمـؤ منین چنین دسـتور داده ، و تـو را بعـد از من به فرمانـدهی این سـپاه برگزیـده ، و نـاگزیر بایـد که فرمـان امیرالمؤ منین اجرا شود. پس درست گوش کن که چه می گویم .

از هر سـو کـه شـده در ایـن جنـگ کـه در پیش داری کسب خـبر کن ، ولی هرگز فریفته سـخنان فردی از قریش مشـو و از او مطلبی را میـذیر و مردم شام را از جنگ با دشـمنانشان باز مدار و چون با این زبیر روبرو شدی بیش از سه روز او را مهلت مده که نکند آن فاسق تقویت خود بپردازد و نیروی کافی برای جنگ با تو تدارک ببیند.

آنگاه خدا را مخاطب ساخته گفت :

بارخـدایا! من بجز اقرار به یکتایی تو و پیامبری محمـد (ص) کاری در خور توجه و امیـد برانگیز برای سـرای دیگر خود انجام نداده ام ! (۳۰۶)

ابن کثیر این مطلب را به گونه ای دیگر و به شرح

زیر آورده است :

خداوندا! کاری دوست داشتنی و خویشاوندتر از کشتار مردم مدینه برای روز قیامتم از دستم بر نیامده است ! و اگر با این همه ، اهل آتش جهنم باشم ، بی گمان بدبخت خواهم بود! این بگفت و از دنیا برفت . (۳۰۷)

در تاریخ یعقوبی آخرین مناجات مسلم چنین آمده است :

بارخدایا! اگر با وجود فرمانبرداری و اطاعتم از خلیفه ات یزید بن معاویه در قتل عام مردم مدینه مرا عذاب کنی ، بی گمان بدبخت خواهم بود! (۳۰۸)

در فتوح ابن اعثم آمده است که مسلم در وصیتش به حصیر بن نمیر گفت : دقت کن که با مردم مکه و عبدالله زبیر آن کنی که من با مردم مدینه کرده ام ! سپس بارها گفت : خدایا! تو گواهی که من هرگز خلیفه را نافرمانی نکرده ام . خداوندا! من کاری نکرده ام که با آن امید آمرزش و نجات داشته باشم ، مگر کاری که با مردم مدینه کرده ام .

آنگاه مرگ گلویش را به هم فشرد و بمرد. یارانش او را شسته و کفن کرده ، به خاک سپردند. پس از آن افراد سپاهی با حصین بن نمیر پیمان وفاداری بستند و از آنجا رو به سوی مکه آوردند.

پس از عزیمت سپاهیان ، اهل محل بیرون آمدند و گور مسلم را شکافتند و جسدش را بیرون آورده بر درخت خرمایی به دار کشیدند. چون این خبر به حصین و یارانش رسید، بازگشتند و شمشیر در آنها نهادند و جمعی را کشتند و بقیه رو به فرار نهادند. آنگاه بدن مسلم را از درخت خرما به زیر کشیدند و بار

دیگر به خاکش سپردند و کسی را به نگهبانی گورش گماشتند.(۳۰۹)

سپاهیان خلیفه کعبه را آتش می زنند

مسعودی می نویسد حصین همچنان پیش می رفت تا به مکه رسید. پس آنجا را به محاصره خود درآورد. ابن الزبیر به خانه کعبه پناه می برد. حصین و سپاهیانش منجنیقها و آتشبارهای خود را به جانب کعبه نشانه رفتند و بارانی از سنگ به همراه آتش و مواد آتشزا، چون نفت و کبریت و پارچه های کتان مشتعل ، به سوی کعبه باریدن گرفتند، تا آنگاه که پایه های کعبه از هم فرو ریخت و خانه خد آتش گرفت !

در این حال آذرخشی برجهید و یازده تن از خدمه منجنیق را بسوزانید. و این رویداد در روز شنبه و سه روز گذشته ازربیع الاول ، یا یازده روز پیش ازوفات یزید به وقوع پیوست .

زخم شمشیر و باریدن سنگ و آتش بر اهالی مکه و ابن زبیر سخت آمد و حماسه سرای مکیان چنین سرود:

ابن نمیر! بئسما تولی

قد اءحرق المقام و المصلی (۳۱۰)

ابن نمیر با سوزاندن مقام ابراهیم و خانه خدا کاری بس زشت و نادرست مرتکب شده است !

یعقوبی نیز می نویسد که حصین بن نمیر، کعبه را زیر بارش سنگ و آتش گرفت تا اینکه کعبه تمام بسوخت .

عبیدالله بن عمیر لیثی ، که سخنگوی عبدالله بن زبیر بود، هنگامی که دو سپاه از کر و فر می ایستادند، بر بام کعبه بر می آمد و تا توان داشت بانگ بر می آورد: ای مردم شام ! این خانه خداست که پناهگاه ما در جاهلیت بوده و پرنده و وحوش در آن امان داشتند. پس ای مردم شام

از خدا بترسید و امنیت و حرمت آن را از میان نبرید.

اما در پاسخ او شامیان بانگ بر می داشتند: الطاعه ، الطاعه ، الکر الکر، الرواح قبل المساء. یعنی اطاعت از خلیفه ، اطاعت از خلیفه ، حمله حمله ، و تا پیش از غروب پیشروی کنید! این وضع همچنان ادامه داشت تا اینکه کعبه پاک بسوخت ، یاران ابن زبیر بانگ برداشتند آتش را خاموش کنیم ؟ اما ابن زبیر برای اینکه مردم به خاطر کعبه به خشم آورده باشد، آنان را از انجام آن مانع گردید. و برخی از شامیان گفتند: حرمت کعبه ، و فرمانبرداری از خلیفه با هم جمع شدند و در این میان اطاعت و فرمانبرداری از خلیفه مقدم افتاد! (۳۱۱)

و در تاریخ الخمیس و تاریخ الخلفاء سیوطی آمده است :

از شراره آتش ایشان پرده های کعبه و سقف آن ، و هر دو شاخ قوچی که خداوند به فدای اسماعیل فرستاده و در کعبه آویخته شده بود، پاک بسوخت (۳۱۲)

طبری و دیگران گفته اند که نیروهای خلافت ، بقیه ماه محرم و تمامی ماه صفر را با ایشان جنگیدند، تا اینکه در روز شنبه سوم ماه ربیع الاول سال ۶۴ با منجنیق حرم را در هم کوبیدند و باران سنگ و آتش بر سر آن ریختند و به حماسه چنین سرودند:

خطاره مثل الفنیق المزبد

نرمی بها اءعواد هذا المسجد

منجنیق ما چون شتر فحل کف بر لب آورده ، سنگهای خود را بر سر پناهندگان این مسجد می بارد!!

و یا:

کیف تری صنیع ام فزوه

تاءخذهم بین الصفا و المروه

آورده اند که مدت محاصره مکه تا اوایل ربیع الاخر و زمان رسیدن

خبر مرگ یزید، که در چهاردهم ربیع الاول درگذشته بود، به طول انجامید. (۳۱۳)

و در تاریخ طبری و دیگران آمده است : در همان حال که حصین بن نمیر با ابن زبیر می جنگید، خبر مرگ یزید رسید. پس ابن زبیر بانگ برداشت و به ایشان گفت : شاه ستمگر و خودکامه شما مرد. اینک هر کدام از شما که مایل باشد می تواند در آنچه مردمان در آن هماهنگ شده اند داخل شود. و هر کس هم که نخواهد به شام و شهر خود باز گردد. تا بامداد آن روز با او جنگیدند تا اینکه ابن زبیر خطاب به حصین بن نمیر گفت نزدیک بیا تا با تو سخن بگویم . حصین نزدیک آمد و فرزند زبیر با او به سخن پرداخت . در اثنای این گفتگو اسب یکی از ایشان سرگین انداخت و کبوتران حرم بر آن نشستند و حصین اسب خود را از آنها دور کرد، و ابن زبیر پرسید.

تو را چه پیش آمد؟ او گفت :

ترسیدم که اسبم کبوتر حرم را زیر پا بگیرد و بکشد! پس جواب شنید که : از این می ترسی ، اما مسلمانان را می کشی ؟ گفت :

با تو می جنگم ، به ما اجازه ده کعبه را طواف کنیم و باز گردیم . با تقاضای او موافقت شد، و او چنین کرد.

پس از انجام طواف ، حصین با یارانش عنان عزیمت به سوی مدینه کشیدند.

گفته اند که اهالی مدینه و حجاز بر شامیان شوریدند و ایشان را به خواری کشانیدند، تا آنجا که ناگزیر هر کدامشان چارپای خود را گرفته و سرافکنده و درمانده

به اردوگاه خود روی آورده . در آنجا اجتماع کردند و جراءت نداشتند که پراکنده شوند.

افرادی از بنی امیه که ساکن مدینه بودند نیز از ایشان خواستند که آنها را رها نکرده با خود به شام ببرند و آنها نیز چنین کردند. و بدین سان این سپاه سرافکنده به شام وارد شد. (۳۱۴)

بار دیگر، حجاج کعبه را سنگ باران می کند

ابن اثیر و دیگران گفته اند: عبدالملک مروان حجاج را برای جنگ با ابن زبیر ماءمور کرد. حجاج در ذی قعده سال ۷۲ هجری وارد مدینه شد و کارگزار عبدالله زبیر را از آنجا بیرون کرد. و مردی از اهالی شام را به نام ثعلبه به فرمانداری آنجا بگماشت . ثعلبه برای اینکه مردم مدینه را به خشم آورد بر منبر پیغمبر خدا (ص) می نشست و مغز قلم استخوان ، و خرما می خورد. (۳۱۵) دینوری می نویسد: حجاج به یارانش گفت که برای ادای حج آماده شوید. او این سخن را در ایام موسوم به ایشان گفت . پس از طائف حرکت کرد تا اینکه وارد مکه شد و منجنیقهای خود را بر کوه ابوقبیس و مشرف به مسجد الحرام نصب کرد. در این مورد اقیشر اسدی چنین سرود:

(ف) لم اءر جیشا غر بالحج مثلنا

و لم اءر جیشا مثلنا غیر ماخرس

دلفنا لبیت الله نرمی ستوره

باءحجارنا ز فن الولائد فی العرس

دلفنا له یوم الثلاثا من منی

بجبش کصدر الفیل لیس بذی راءس

فالا ترحنا من ثقیف و ملکها

نصل لایام السباسب و النحس

ندیدم سپاهی که چون ما به نیرنگ عزم حج کند. و ندیدم سپاهی چون که ما خاموش و بی سر و صدا باشد. ما، آرام و سبک خود را به

خانه خدا رساندیم تا پرده اش را با سنگهایمان چون پایکوبی کودکان در عروسی در هم بکوبیم . سپاه ما از منی در روز سه شنبه نرم و سبک مانند سینه پیلی بی سر به جلو می خزید. و گرنه ، از ثقیف و شوکتش به غم می نشستیم و به روزگار دشنام و نحسی باز می گشتیم .

چون این اشعار به گوش حجاج رسید، امر باحضار او کرد، ولی اقشیر بگریخت . پس حجاج آهنگ فرزند زبیر کرد و عبدالله نیز در مسجدالحرام متحصن شد؛ به این امید که به احترام کعبه در امان خواهد بود. پس حجاج ، ابن خزیمه خثعمی را ماءمور منجنیق کرد. او هم مردمان مسجد را به زیر رگبار گلوله های منجنیق گرفت و می گفت :

خطاره مثل الفنیق الملبد

نرمی بها عواذ اءهل المسجد (۳۱۶)

مسعودی میگوید که حجاج موضوع به محاصره کشیدن عبدالله زبیر و تسلطش را بر کوه ابوقبیس (مشرف بر مسجد الحرام) به عبدالملک مروان گزارش کرد. چون نامه حجاج به عبدالملک رسید و از مضمون آن آگاه شد، تکبیر گفت و هر کس هم که در خانه او بود، به تبعیت از وی تکبیر گفت . این صدا در جامع دمشق موجب شد تا مردمان در آنجا تکبیر بگویند و همین طور مردم کوچه و بازار، که از همه جا بی خبر بودند بانگ تکبیر سر دادند! آنگاه در مقام پرس و جو برآمدند که به آنها گفته شد: حجاج ، عبدالله زبیر را در مکه محاصره کرد و به کوه ابوقبیس دست یافته است ! با شنیدن این خبر آنها گفتند: رضایت نمی دهیم

مگر وقتی که او را دست بسته و کلاه بوقی بر سر نهاده اینجا بیاورید و این ترابی لعنتی را در بازارهای ما بگردانید. (۳۱۷)

ابوتراب ، کنیه ای بود که رسول خدا (ص) به علی (ع) داده بود. این کینه را بنی امیه به عنوان سرکوفتی برای امام گرفته ، شیعه آن حرات را ترابی می نامیدند.

و این لقب در عرف خاندان بنی امیه و پیروانشان به عنوان طعنه ای در حق ابن زبیر نیز به کار برده شده است .

ابن اثیر می گوید که حجاج احرام بسته به نیت در ماه ذی قعده به جانب مکه حرکت کرده و در بئر میمون فرود آمد و در همان سال با همراهانش حج بگزارد.

اما چون ابن زبیر از ورودش به مسجد الحرام جلوگیری کرد، طواف خانه و سعی بین صفا و مروه به جا نیاورد.

او در جای دیگر می نویسد: ابن زبیر و یارانش در آن سال حج به جا نیاوردند.

زیرا وقوف در عرفات و رمی جمرات نکردند. سپس می نویسد: آنگاه که حجاج ، ابن زبیر و مکه را در محاصره خود گرفت . منجنیق بر کوه ابوقبیس نصب کرد و با آن کعبه را سنگ باران نمود؛ در حالی که عبدالملک خود به روزگار یزید از سنگ باران کعبه سخت بیزار بود. اما چون خودش به حکومت نشست به این کار فرمان داد و بر اثر آن مردمان گفتند که او به بی دینی گراییده است . (۳۱۸)

ذهبی گفته است حجاج ، فرزند زبیر را از هر سو، از راه منجنیق و جنگ ، به طور پیاپی در هم می

کوبید و زیر فشار گذاشت . راه و رود خوراکی و آذوقه را بر او بسته بود تا اینکه به گرسنگی افتادند و آب آشامیدنی ایشان تنها از زمزم بود و محل تجمعشان در آنجا، و همچنان سنگ منجنیق بود که در کعبه فرود می آمد. (۳۱۹)

ابن کثیر می گوید حجاج با پنج دستگاه منجنیق که با خود داشت ، از هر سو کعبه را زیر سنگ باران خود گرفته بود. او سپس سخن ذهبی را تکرار کرده است . (۳۲۰)

به آتش کشیده شدن کعبه و نزول صاعقه

در تاریخ خمیس آمده است : حجاج کعبه را با سنگ و آتش زیر ضربات خود گرفت ، تا اینکه آتش به پرده کعبه افتاد و شعله از هر سو زبانه کشید. در این هنگام ابری از سوی جده نمایان گشت که با رعد و برق پیش می آمد، تا اینکه بالای کعبه و محدوده مطاف آن قرار گرفت و بسختی بارید. سرانجام آب از ناودان سرازیر شد و آتش خاموش گشت . پس از آن به جانب کوه ابوقبیس رفت و برقی شدید از آن برجهید و منجنیق را چون کوره در خود بگداخت و چهار مرد خدمه آن را هم به آتش کشید و بکشت .

چون حجاج چنان دید، بانگ برداشت : از این پیشامد نگران و مضطرب نشوید که اینجا سرزمین رعد و برق است ! ناگاه برقی دیگر بجست و منجنیق دیگر را با چهل تن پاک بسوزانید. (۳۲۱)

ذهبی می گوید حجاج پشت سر هم به یارانش بانگ می زد: ای مردم شام ! خدای را، خدای را در اطاعت و فرمانبرداری - از خلیفه - در نظر بگیرید! (۳۲۲)

طبری

و دیگران از قول یوسف بن ماهک آورده اند که گفت : من خود می دیدم که منجنیق مشغول سنگ پرانی بود که آسمان به خروش آمد و برقی برجست . و صدای غرش آن ، خروش بمبهای سنگی را که بر کعبه فرو می ریخت تحت الشعاع خود قرار داد. این پیشامد در نظر شامیان سخت بزرگ آمد و آنها نیز دست از کار بداشتند. چون حجاج چنان دید، دامان قبای خود به کمر زد و به تن خود خم می شد و سنگها را در بازوی منجنیق قرار می داد و فرمان می داد که پرتاب کنند، و خود نیز با ایشان به سنگ باران کردن پرداخت .

راوی می گوید: صبحگاهان بار دیگر برقی برجهید و دو از ده تن از یاران حجاج را بکشت که شامیان به وحشت افتاده آثار شکست در روحیه آنها پدید آمد.

حجاج خطاب به ایشان گفت : ای مردم شام ! نگران نباشید، من خود اهل تهامه و اهل این دیار هستم و این صاعقه ها، صاعقه های تهامه است و فتح و پیروزی دروازه خود را به روی شما گشوده است . شادمان باشید که آنها هم دیروز گرفتار صاعقه گردیده ، مانند شما به صدمات آن مبتلا شده اند و عده ای از یاران ابن زبیر نیز بر اثر آن کشته شده اند. نمی بینید که آنها هم به بلا گرفتار آمده اند، با این تفاوت که شما بر سر فرمانبرداری خود هستید و آنها بر سر خلاف و نافرمانی . (۳۲۳)

در تاریخ ابن کثیر پس از این مطلب چنین آمده است : با این سخن

، شامیان به رجزخوانی پرداختند و در حین سنگ پرانی خود می گفتند: خطاره مثل الفنیق المزید، نرمی بها اعواد هذا المسجد! ناگهان آذرخشی فرود آمد و منجنیق ایشان را بسوزانید. با این پیشامد شامیان دست از سنگ پرانی و محاصره بداشتند و ناگزیر حجاج به سخنرانی برخاست و گفت : وای بر شما! مگر نمی دانید که آتش آسمانی پیش از ما نیز فرود می آمده و قربانی را اگر مورد قبول خداوند واقع می شده ، می سوزانیده است ؟ اینک اگر این کار شما (سنگ باران کعبه) مورد رضایت و قبول خداوند نبود، آتش از آسمان نمی آمد و منجنیق شما را نمی سوزانید! (۳۲۴)

در فتوح اعثم آمده است که حجاج فرمان داد تا یارانش از همه جانب ، از ناحیه ذی طوی و پایین مکه و ناحیه ابطح پراکنده شده پیش بروند و دایره محاصره را بر این زبیر و یارانش تنگ تر کنند.

از این طرف هم منجنیقها نصب کرده ، بیت الله الحرام را زیر ضربات سنگ باران خود گرفتند. رجز می خواندند و اشعار می سرودند و سنگهای بزرگ ، مانند باران ، در مسجد الحرام فرو می افتاد، و ماءموران منجنیقها اگر ساعتی استراحت می کردند و دست از سنگ پرانی بر می داشتند، حجاج به ایشان پیغام می فرستاد و دشنامشان می داد و به مرگ تهدیدشان می کرد، اما برخی از ایشان نیز چنین می سرودند:

لعمر ابی الحجاج لو خفت ما اءری

من الامر ما اءمست تعذلنی نفسی (۳۲۵)

شادمانی حجاج در آتش گرفتن کعبه

راوی می گوید: حجاج و یارانش همچنان به سنگ باران خانه خدا ادامه دادند تا آنکه سراسر

دیوار کشیده برگرد زمزم فرو ریخت و همه اطراف و جوانب کعبه در هم شکست . در اینجا بود که حجاج به ماءموران خود فرمان داد تا گلوله های آتشین بر کعبه ببارند که پیراهن آن پاک بسوخت و خاکستر شد. حجاج خود ایستاده بود و سوخته شدن کعبه را تماشا می کرد. پس چنین می سرود:

اما تراها ساطعا غبارها

والله فی ما یزعمون جارها

فقد وهت و صدعت احجارها

و نفرت منها معا اطیارها

و حان من کعبتها دمارها

و حرقت منها معا استارها

لما علاها نفطها و نارها!! (۳۲۶)

نمی بینی که گرد و خاک کعبه به هوا برخاسته ، با اینکه گمان می بردند که خدا نگهدارش خواهد بود. سنگهای کعبه از هم پاشیده شد و کبوترانش به یکباره گریختند. چیزی نمانده که کعبه از هم بپاشد و چون نفت و آتش از هر سو زبانه بکشد، پرده هایش نیز با آن بسوزد.

طبری و دیگران آورده اند که جنگ همچنان بین عبدالله زبیر و حجاج تا نزدیکیهای کشتنش ادامه داشت ، تا اینکه یارانش از گردش پراکنده شدند. اهالی مکه نیز همگی به امانخواهی به نزد حجاج بیرون رفتند و او را به دست سرنوشتش سپرده ، خوار و بی مقدار نمودند. مکیانی که به امانخواهی به نزد حجاج از مکه بیرون شدند، در حدود ده هزار نفر بودند که دو فرزند عبدالله ، به نام های حمزه و خبیب نیز در میانشان دیده می شدند که برای خودشان از حجاج امان گرفتند!

پایان کار عبدالله زبیر

پس عبدالله زبیر بن تن خویش و با همه نیرو بجنگید تا کشته شد و حجاج دستور داد سر او و عبدالله بن صفوان و

عماره بن عمرو بن حزم را بر نیزه کرده ، در مدینه در معرض دید مردم قرار دهند و سپس برای عبدالملک مروان فرستاده شود. (۳۲۷)

در تاریخ ابن کثیر آمده است : سرهای ایشان را به وسیله مردانی از قبیله ازد فرستاد و به ایشان دستور داد که چون به مدینه رسیدید، سرها را بر نیزه کرده به معرض دید مردم قرار دهید و سپس آنها را به شام ببرید. آنها نیز چنین کردند.

عبدالملک مروان پانصد دینار جایزه به ایشان داد و سپس قیچی خواست و شکرانه آن به رسم حاجیان اندکی از موی جلوی سر خود و فرزندانش را کوتاه کرد و بر کشته شدن فرزند زبیر شادیها نمود.

پس از کشته شدن عبدالله زبیر، حجاج دستور داد تا بدان او را بر بلندای ناحیه حجون به طور وارونه بر دار کشیدند. پس از چندی او را فرود آورده و در همانجا به خاک سپردند. (۳۲۸)

ذهبی می گوید با کشته شدن عبدالله زبیر، حکومت عبدالملک مروان بلاـ منازع گردید. پس حجاج بن یوسف را به فرمانروایی حرمین (مکه و مدینه) بر گماشت . او نیز کعبه را که عبدالله زبیر ساخته بود و بر اثر ضربات سنگ منجنیق ویران شده بود، خراب کرد و از نو بساخت و حجرالاسود را که بر اثر همان ضربات سنگهای منجنیق چند پاره شده بود، کنار هم فراهم نمود و ترمیم کرد. (۳۲۹)

حجاج بر گردن اصحاب پیغمبر (ص) مهر بردگی می گذارد!

طبری می نویسد: حجاج پس از فراغت از کار عبدالله زبیر در ماه صفر به مدینه رفت و سه ماهدر آنجا توقف کرد. او در این مدت از اهالی مدینه بنای خرده گیری و عیبجویی

را گـذاشت و پی بهـانه می گردیـد و بر آنها سـخت می گرفت . در محله بنی سـلمه مسـجدی بنا کرد به او منسوب است و در آنجا اصـحاب رسول خـدا (ص) را به خواری و زبونی کشـید و گردنهایشان را مهر غلامی نهاد. جابر بن عبـدالله را بر دست و انس بن مالک را بر گردن مهر بردگی نهاد.

روزی در پی سهل بن سعد فرستاد، و چون حاضر شد از او پرسید: چرا به یاری عثمان بن عفان بر نخاستی ؟ گفت : او را یاری کردم ! حجاج گفت : دروغ گفتی .

آنگاه فرمان داد تا گردنش را با قلع مهر غلامی نهادند. (۳۳۰)

پایان قیام مکه و مدینه و آغاز قیامهای دیگر

قیامها و شورشـهای مکه و مدینه این چنین درهم شکسـته شد. اما همزمان و پس از آنها، نهضتهای دیگری مانند قیام توابین در سال ۶۵ در کـوفه به وقـوع پیـوست که شـعارشان یـا لثارات الحسـین بود. آنهـا بـا سـپاهیان خلافـت در عین الورده به سـختی جنگیدنـد تـا همگی بشـهادت رسـیدند. به دنبـال آن قیـام مختـار بوقـوع پیوست که در سـال ۶۶ هجری در کـوفه قیـام کرد و کشندگان حسین (ع) را بکشت .

دیگری ، قیامهای علویان بود: مانند قیام زید شهید و پسرش یحیی . (۳۳۱)

و دست آخر قیام عباسیان که قیامشان زیر نام دعوت برای آل محمد آغاز گردید و با همین نام خلافت خاندان اموی را در هم کوبیدنـد و در آخر خلافت عباسـیان را بنا کردند. از این رو ابوسـلمه خلال را وزیر آل محمد، و ابومسـلم خراسانی را امیر آل محمد می خواندند. و چون ابوسلمه کشته شد، شاعری در سوگ او چنین

سرود:

ان الوزیر، وزیر آل محمد

اءودی فمن یشناک کان وزیرا (۳۳۲)

آن وزیر، که وزیر آل محمد (ص) بود، هلاک گردید، و آن دیگری که بدخواه و دشمن تو بود، به وزارت رسید.

انقلابیون خلافت را تضعیف ، و ائمه احکام اسلام را احیا کردند

از یک سو، بر اثر شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) انقلابهایی از سوی برگزارکنندگان بوقوع پیوست ، و از سوی دیگر ائمه اهل بیت - علیهم السلام - نیز بر اثر شهادت آن حضرت توانستند شریعت جد بزرگوارشان سرور پیامبران خدا را پس از اندراس و انحراف تجدید نمایند. و در این راه مکتب ایشان به شرحی که بیابد، در خلال این مدت در نشر احکام اسلام ، تحرک و فعالیتی بس چشمگیر داشته است .

دومین گفتار : نتیجه شهادت حضرت سیدالشهداء (ع)

بخش اول : کوشش ائمه (ع) در نشر سنت پیغمبر (ص)

نتیجه تمام آنچه گذشت

نتیجه تمام آنچه گذشت این شد که دلهای به خواب غفلت فرو رفته برخی از افراد امت بیدار شد و لاجرم تنفری شدید از اوضاع و احوال خلافت در روح آنان جایگزین گردید و محبت خاندان پیغمبر (ص) در میان قشار مختلف مسلمانان ، که ارتباطی با دستگاه خلافت نداشتند و طرفی در امر حکومت نبسته بودند، انتشار یافت . در خلال درگیریها و کشمکشهایی که بین دو خانواده اموی و عباسی بر سر خلافت در گرفته بود، مجالی به دست آمد تا حافظان حدیث و فقهای امت پیرامون امام باقر و صادق - علیهماالسلام - گرد آیند. و در چنان جوی این دو امام بزرگوار توانستند احکام اسلامی را که پیامبر خدا (ص) آورده بود منتشر ساخته ، تقلبی و بی اعتبار بودن احکام تحریف شده را آشکار، و شبهات ایجاد شده در پیرامون برخی از آیات قرآن کریم را بزدایند. این کار را از یاران دو امام بزرگوار گاهی با روایت از کتاب جامعه امیرالمؤ منین علی (ع)، و زمانی با ذکر حدیث از پیامبر خدا (ص)، و گاهی نیز با

بیان حکم خدا، بدون اینکه سندی بر آن ارائه دهند، بیان می کردند.

در این میان ، فرصت و مجالی که برای امام صادق (ع) به دست آمد، بیش از دیگر ائمه اهل بیت (ع) بود. چه ، گاه می شد که هزاران تن از طالبان علوم اسلامی و راویان احادیث آن حضرت در پیرامون او جمع می شدند و از حضرتش استماع حدیث می نمودند، که اصحاب حدیث اسامی راویان ثقه از آن حضرت را بالغ بر چهار هزار بیت ثبت کرده اند؛ (۳۳۳) مانند حافظ ابوالعباس بن عقده درگذشته بسال / ۳۳۳ هجری ، که کتابی مستقل در این زمینه تصنیف کرده و اسامی چهار هزار تن از راویان احادیث امام صادق (ع) را در آن آورده است . (۳۳۴)

در زمان حضرت امام موسی کاظم (ع) نیز گروهی از اصحاب و اهل بیت و شیعیان و پیروان آن حضرت در مجلس درس آن امام حاضر می شدند؛ در حالی که در آستینهای خود الواح آبنوس و قلم به همراه داشتند، و چون امام لب به سخن می گشود، و یا به تشریح و تفسیر آیه ای می پرداخت ، تمامی شنیده های خود را بی درنگ در آن ثبت می کردند.

این گونه بود که اصحاب ائمه اهل بیت (ع) شنیده های خود را از ایشان در کتابی مستقل تدوین می نمودند. تعداد این قبیل کتابها به هزاران جلد بالغ می گردید که ما شرح و توضیح درباره آنها در فهرست نجاشی و شیخ طوسی می توانیم ببینیم ، که هر کدام با سندی که مخصوص به خودشان است ،

از آن کتابها نام برده اند.

این کتابها که اصول نامیده شده اند به وسیله اصحاب ائمه اهل بیت (ع) و در عصر آنان تدوین شده است . اصل در اصطلاح محدثین مکتب اهل بیت (ع) به کتابی گفته می شود که مصنف در آن ، احادیثی را گرد آورده است که خودش آنها را بی واسطه از معصوم شنیده ، و یا از راوی ای آورده که او از معصوم - علیه السلام - روایت کرده است . و در اصل حدیثی وجود ندارد که از کتابی نقل شده باشد.

روش دارندگان اصول این بود که چون حدیثی را از یکی از امامان (ع) می شنیدند، بی درنگ به ثبت آن در اصل خود می پرداختند تا نکند که بر اثر گذشت ایام و تاخیر در ثبت ، تمام یا قسمتی از آن حدیث دستخوش نسیان و فراموشی گردد.

پیشینیان به وجود چهار صد اصل که از زمان امیرالمؤ منین (ع) تا روزگار امام حسن عسکری (ع) نوشته شده و به اصول اربعمائه ، یعنی اصول چهارصدگانه معروف ، و بیشتر آنها توسط اصحاب امام جعفر صادق تدوین گردیده است اتفاق نظر دارند؛ خواه نویسنده آن از اصحاب ویژه آن حضرت بوده ، یا از کسانی که پدرش امام باقر (ع) و یا فرزندش امام کاظم (ع) را نیز درک کرده باشد. (۳۳۵)

چگونگی برداشت نویسندگان از نوشته ها و اصول اصحاب

برای اینکه چگونگی اخذ نویسندگان را از نوشته ها و اصول اصحاب ائمه (ع) دریابیم ، باید ببینیم که سه تن از دانشمندان بلندآوازه و صاحب مقام در این مکتب ، یعنی شیخ کلینی و شیخ

صدوق و شیخ طوسی ، مطالب خود را از اصل ظریف و یا کتاب دیات به روایت بن ناصح چگونه گرفته اند. ما نخست به معرفی شخص ظریف و اصل او می پردازیم .

ظریف بن ناصح و اصل او

الف . ظریف بن ناصح .

پدر ظریف ، ناصح نام داشته و مردی کفن فروش بوده است . (۳۳۶) ظریف محضر امام باقر (ع) را درک کرده (۳۳۷) و نجاشی در شرح حال نوشته است : ظریف در کوفه بدنیا آمده و در بغداد نشو و نما یافته است . او در حدیث مردی ثقه و راستگوست . (۳۳۸)

ظریف را کتابهای دیگری بوده که نجاشی و شیخ طوسی ضمن شرح حالش از آنها نام برده اند.

اردبیلی در کتاب جامع الرواه خود می نویسد که روایات کتاب ظریف ضمن شرح حالش در کتابهای بزرگ و مجموعه های حدیثی همه جا پراکنده است .

ب . اصل ظریف

آنچه بنام اصل ظریف و یا کتاب الدیات خوانده می شود، از تاءلیفات شخص ظریف نیست ، بلکه همان طور که از سند روایت کلینی (د) (۳۳۹) از ابوعمرو متطبب بر می آید، کتاب مزبور دستورالعملی که حضرت امیرمؤ منان علی (ع) برای فرمانداران و فرماندهان سپاهش مرقوم داشته است . کلینی در همین مورد می نویسد که ابوعمرو متطبب گفته است :

من آن را از نظر ابوعبدالله امام صادق (ع) گذراندم (یعنی کتاب دیات مورد بحث را به نظر حضرت امام جعفر صادق (ع) رساندم) و آن حضرت در تعریف آن فرمود: فتاوا و نظریات امیرالمؤ منین است که مردم آنها را نوشته اند و آن حضرت به صورت

دستوالعملی برای فرمانداران و فرماندهان سپاهش نگاشته است ....

و در سند روایت کلینی (ج) از محمد بن عیسی و هم از یونس آمده است که همه آنها گفته اند: ما کتاب فرائض امیرالمؤ منین را به امام رضا (ع) نشان دادیم و آن حضرت فرمود که صحیح است ... .

از این روایات و غیر آن ، معلوم می شود که کتاب دیات ظریف از آن جهت

به شخص ظریف نسبت داده شده که گروهی از مشایخ حدیث ، آن را از شخص او روایت کرده اند کما اینکه طوسی در شرح حال محمد بن ابی عمرو به آن تصریح کرده است و می نویسد:

محمد بن ابی عمر طبیب مردی بوده کوفی . او کتاب دیات را از ابو عبدالله امام صادق (ع) روایت کرده ، و آن کتابی است که به ظریف بن ناصح منسوب است . زیرا ظریف طریق او است . (۳۴۰)

از همان اسناد، بویژه آنچه در سند حدیث کافی (د) از امام صادق (ع) آمده است ، چنین بر می آید که برخی از شیعیان امیرالمؤ منین (ع) در عصر آن حضرت آن کتاب را از املا و یا از روی خط و دستنوشته او نوشته اند.

همچنین از همان روایات معلوم می شود که کتاب دیات ، قسمتی از جامعه امیرمؤ منان (ع) نبوده ، بلکه در روایات ، از آن به کتاب دیات و یا کتاب فتاوای امیرالمؤ منین و یا کتاب فرائض نام برده شده است . و حتی باید گفت که کتاب مزبور، به غیر از صحیفه فرائض امیرالمؤ منین (ع) است که

در باب مواریث و به خط آن حضرت بوده است .

اینها مطالبی است که ما درباره شخص ظریف و اصل او به دست آورده ایم .

درباره سند مصنفین در مورد راویان آن کتاب ، باید دانست که آن اسناد با زنجیره ای به هم پیوسته و به شرح زیر به ائمه معصومین - علیهم السلام - می رسد.

اسناد کتاب دیات به روایت ظریف

سند روایات سران و مشایخ حدیث از کتاب دیات که به املای حضرت امیرالمؤ منین (ع) بوده است ، به دو تن از ائمه معصومین (ع) به شرح زیر ختم می شود:

الف . به امام صادق (ع)؛

ب . به امام رضا (ع).

ما اسناد هر یک از این مشایخ را به شرح زیر مورد بررسی قرار می دهیم .

نخست از اسنادی که به حضرت امام جعفر صادق (ع) می رسد، بحث می کنیم .

اسنادی که به امام صادق (ع) ختم می شود درد و مجموعه آمده است :

اسناد مجموعه اول . این اسناد در روایات شیخ کلینی و شیخ طوسی به این ترتیب آمده اند:

اسناد مجموعه اول

اول - شیخ کلینی .

کلینی در کتاب کافی در باب ما یمتحن به من یصاب فی سمعه ... از کتاب دیات چنین آورده است :

سند شماره : عده من اصحابنا (گروهی از یاران ما)، از سهل بن زیاد، از حسن بن ظریف ، از پدرش ظریف بن ناصح ، از مردی به نام عبدالله بن ایوب آورده اند که گفت : ابوعمرو متطبب حدیث کرد مرا و گفت : من این کتاب را به ابی عبدالله صادق (ع) نشان دادم ... . (۳۴۱)

منظور کلینی از گروهی از اصحاب ما در کتاب کافی و در مسیر دادن خبر از سهل بن زیاد، عبارتند از: علی نب محمد بن ابراهیم علان ، محمد بن حسن صفار، محمد بن جعفر ابو عبدالله اسدی و محمد بن عقیل کلینی . (۳۴۲) کلینی با همین سند و در همان جا برخی از احکام دیات را از کتاب مزبور آورده

است .

همو در بخش دیگری از کتابش ، با همان سند مقدار بسیاری از احکام دیات را از کتاب مورد بحث نقل کرده و مثلا گفته است : حدیث کرد مرا مردی که به او عبدالله بن ایوب می گویند، که گفت حدیث کرد مرا ابوعمر متطبب که گفت : من عرضه داشتم این کتاب را به ابوعبدالله (ع) و آن حضرت فرمود اینها فتاوای امیرالمؤ منین (ع) هستند که برای فرمانداران و فرماندهان سپاهش مرقوم داشته است ؛ از آن جمله : ان اصیب شفر العین فشتر... . (۳۴۳) یعنی هر گاه پلک چشم صدمه دید و پاره شد...

شیخ طوسی نیز در کتاب تهذیب ، (۳۴۴) در باب دیات الاعضاء و الجوارح ... از او پیروی کرده و گفته است :

سهل بن زیاد... آنگاه سند کلینی را با همان عبارات او چنین آورده است :

افتی امیرالمؤ منین فکتب الناس فتیاه ، و کتب امیرالمؤ منین به الی اءمرائه ورؤ س اءجناده ، فما کان فیه ، ان اءصیب شفر العین تا آخر، که در مورد دیه پاره شدن پلک چشم و ابرو می باشد.

اینکه گفتیم شیخ طوسی در این روایت از شیخ کلینی پیروی کرده ، به این جهت است که خود او در مشیخه تهذیب الاحکام می گوید:

آنچه را که من از (سهل بن زیاد) در اینجا آورده ام ، با همین اسناد از محمد بن یعقوب کلینی هم روایت کرده ام .

کلینی نیز با همان سند در باب (القسامه) آنچه را که به موضوع قسامه اختصاص داشته آورده است .

و بدینسان کلینی کتاب دیات را تجزیه کرده ، هر

جزء را در بخش مربوط به خودش ثبت کرده است .

شیخ طوسی ، قسمتی از کتاب دیات را در ابواب مختلف کتاب تهذیب و بطور پراکنده آورده ، و در یک جا هم تمام کتاب را بشرحی که بیاید نقل کرده است .

دوم - شیخ طوسی .

شیخ طوسی در باب (دیات الشجاح = دیه جراحغات و شکستگیها) اسناد خود را در کتاب تهذیب بشرح زیر آورده است :

سند شماره ۲: محمد بن حسن بن ولید، از محمد بن حسن صفار، از احمد بن محمد بن عیسی ، از حسن بن علی بن فضال ، از ظریف بن ناصح .

سند شماره ۳: احمد بن محمد بن یحیی ، از عباس بن معروف ، از حسن بن علی بن فضال ، از ظریف بن ناصح .

سند شماره ۴: علی بن ابراهیم از پدرش ، از این فضال ، از ظریف بن ناصح .

سند شماره ۵: سهل بن زیاد از حسن ظریف ، از پدرش ظریف بن ناصح .

سند شماره ۶: محمد بن حسن بن ولید، از احمد بن ادریس ، از محمد بن حسان رازی ، از اسماعیل بن جعفر کندی ، از ظریف بن ناصح که گفت :

حدیث کرد مرا مردی به نام عبدالله بن ایوب که گفت ابوعمرو متطبب مرا گفته است : من این روایت را به ابوعبدالله صادق (ع) نشان داده ام ....

آنگاه شیخ طوسی اسناد رساله دیات را تا امام رضا (ع) آورده و به دنبالش تمام کتاب الدیات را در کتاب خود نقل کرده است . (۳۴۵)

چهره های نامبرده در این اسناد

اول : محمد بن حسن ولید. شیخ طوسی در کتاب مشیخه

التهذیب می نویسد: آنچه را از محمد بن الحسن بن الولید آورده ام ، مطالبی است که ابو عبدالله (شیخ مفید) از ابوجعفر بن علی بن الحسین ، از محمد بن الحسن بن الولید، مرا از آن آگاه ساخته است . (۳۴۶)

دوم : احمد بن محمد بن یحیی . شیخ طوسی در کتاب رجالش میگوید: ما را از وجود چنان کتابی حسین بن عبیدالله ، و ابوالحسین بن ابی جید قمی آگاه ساخته ، و آن را از وی به سال ۳۵۶ شنیده است . (۳۴۷)

سوم : علی بن ابراهیم است که شیخ طوسی در مشیخه التهذیب (۳۴۸) خود می گوید: آنچه را من از علی بن ابراهیم بن هاشم آورده ام ، آن را با همین اسناد از محمد بن یعقوب یعنی کلینی روایت کرده ام .

چهارم : سهل بن زیاد است که در گذشته متذکر شدیم که شیخ طوسی نیز روایت او را از کافی نقل کرده است .

پنجم : محمد بن حسن ولید است که سخن درباره او گذشت .

اسناد مجموعه دوم

این مجموعه از اسناد تنها در انحصار روایت شیخ صدوق و پیروان اوست .

شیخ صدوق در باب دیه جوارح الانسان ... از کتاب من لا یحضره الفقیه می نویسد:

سند شماره ۷: حسن بن علی بن فضال ، از ظریف بن ناصح ، از عبدالله بن ایوب آورده است که گفت حدیث کرد مرا حسین رواسی از ابو عمرو طبیب که گفت : من این روایت را بر امام صادق (ع) عرضه داشتم و او فرمود: آری ، این درست است و امیرالمؤ منین (ع) فرماندارانش را به انجام آن

فرمان داده است . از آن جمله آن حضرت (ع) درباره هر استخوانی که مغز داشته باشد فتوا داده است که ... . (۳۴۹)

شیخ صدوق در اینجا کتاب الدیات را از حسین بن علی بن فضال روایت نموده و در قسمت مشیخه کتابش چنین نوشته است : آنچه در آن (کتاب الدیات) از حسن بن علی بن فضال آمده ، من آن را از پدرم (علی بن الحسین بن بابویه قمی رضی الله عنه) از سعد بن - عبدالله از احمد بن محمد بن عیسی ، از حسن بن علی بن فضال روایت نموده ام . (۳۵۰)

شیخ صدوق با این سند و در همین باب ، تمام کتاب دیات ، یا فرائض علی (ع) را در دوازده صفحه و در اواخر کتابش آورده است . (۳۵۱)

اسناد دیگر کتاب دیات که تنها به شخص ظریف می رسد

شیخ طوسی ضمن شرح حال ظریف در الفهرست خود می نویسد:

سند شماره ۸: کتاب الدیات از آن اوست ، که ما را از وجود آن شیخ مفید، - که رحمت خدا بر او باد - از ابی الحسین احمد بن محمد بن الحسن بن الولید آگاه ساخته است .

سند شماره ۹: و نیز ابن ابی جید، از محمد بن الحسن الصفار، از احمد بن محمد بن عیسی ، از حسن بن علی بن فضال ما را از وجود آن خبر داده است . (۳۵۲)

سند شماره ۱۰: ابوالعباس احمد بن علی بن احمد بن العباس نجاشی (م ۴۰۵ ق) در شرح حال ظریف در کتاب رجالش می نویسد: او را کتابهاست ؛ از آن جمله کتاب الدیات که عده ای از اصحاب ما آن را

روایت کرده اند.

سند شماره ۱۱: عده ای از اصحاب ما اطلاع داده اند که ابی غالب احمد بن محمد گفته است عبدالله بن جعفر کتاب دیات را برایم خوانده و من شنیدم که گفت : اینها را حسن بن ظریف از پدرش برای ما گفته است . (۳۵۳)

اسناد مشایخ در روایت از کتاب دیات در مصنفاتشان از حضرت امام صادق (ع) بر حسب شمارش ما به ده سند می رسد و زنجیرهی این اسناد تا آن حضرت به دو دسته تقسیم می گردد.

۱ - از ظریف تا امام صادق (ع)

۲ - از مشایخ حدیث تا ظریف بن ناصح

الف . اسناد کتاب دیات از ظریف تا امام صادق (ع)

سند روایات ظریف تا امام صادق (ع) در مجموعه اول به این شرح آمده است : ظریف بن ناصح ، از عبدالله بن ایوب ، از ابی عمرو الطبیب ، از امام صادق (ع).

در مجموعه دوم : ظریف بن ناصح ، از عبدالله بن ایوب ، از حسین بن رواسی ، از ابن ابی عمرو الطبیب ، از امام صادق (ع).

در این مجموعه حسین رواسی و ابن ابی عمرو، بین عبدالله بن ایوب و ابی عمرو قرار گرفته ، در حالی که نام این دو نفر در سند مجموعه اول نیامده است .

به نظر ما منشاء چنین رویدادی ، افتادن لفظ ابن پیش از ابی عمرو در نسخه های ایشان بوده است و از این رو ابوعمرو پدر که از امام صادق (ع) روایت می کند، همان المتطبب روایت معرفی شده است . در صورتی که در واقع راوی از امام

، پسر او، یعنی محمد بن ابی عمرو است که از اصحاب امام صادق (ع) بوده ، (۳۵۴) و او، همان گونه که در ضمن شرح حالش در مجمع الرجال و جامع الرواه به نقل از رجال شیخ آمده ، همان طبیبی است که شیخ در رجال خود او را چنین معرفی کرده است :

محمد بن ابی عمرو طبیب کوفی کتاب دیات را از امام صادق (ع) روایت کرده است . (۳۵۵)

اما این روایت عبدالله بن ایوب در مجموعه دوم از حسین رواسی ، از این ابی عمرو، در مجموعه اول بدون اینکه نامی از حسین رواسی برده شده باشد، مستقیما و بی واسطه از ابن ابی عمرو آمده و این به آن معنی است که عبدالله بن ایوب ، یک بار کتاب دیات را از طریق رواسی از ابن ابی عمرو روایت کرده ، و بار دیگر مستقیما از ابن ابی عمرو، و نظیر آن در این قبیل روایات ، و همانند آن بسیار دیده شده است .

جدول زیر، سند ظریف را به امام صادق (ع) در هر دو مجموعه مشخص می کند:

ب . اسناد کتاب دیات از مشایخ حدیث تا ظریف بن ناصح

پیش از این ، اسناد هر دو مجموعه را تا ظریف بن ناصح آوردیم ، اینک در اینجا تنها به آوردن آنها در جدولها جداگانه بسنده می کنیم تا بحث درباره آنها ساده و آسان شود.

اینها زنجیره اسانید مشایخ حدیث در روایت کتاب دیات ، یا احکام صادره از ناحیه حضرت امیر (ع) تا حضرت امام جعفر صادق (ع) است .

زنجیره اسناد روایت کتاب دیات تا امام رضا (ع)

اما زنجیره اسناد این

بزرگان حدیث در روایت کتاب دیات تا حضرت امام علی بن موسی الرضا (ع) بشرح زیر می باشد:

بزرگان حدیث ، کتاب دیات را که به خط یا به املای امیرمؤ منان علی (ع) بوده از سه طریق از امام رضا (ع) روایت می کنند.

اول - سند حسن بن علی ، مشهور به ابن فضال

۱ - کلینی در بخشهای مختلفی از کتاب کافی ، قسمتهایی از روایت کتاب دیات را از ابن فضال آورده است ؛ از آن جمله دیه جراحات است که در آن می نویسد: از علی بن ابراهیم ، از پدرش ابراهیم بن هاشم ، از ابن فضال آمده است که گفت : من کتاب دیات را به ابوالحسن امام رضا (ع) نشان دادم . آن حضرت فرمود: درست است ، همه اینها داوریهای امیرالمؤ منین (ع) است در دیه جراحات اعضاء... آنگاه کلینی بخشی از موارد بحث را از کتاب دیات نقل کرده است . (۳۵۶)

شیخ طوسی نیز از او پیروی کرده و همین قسمت از کتاب مزبور را در باب دیات الشجاج عینا و با همان شیخ کلینی در کتاب تهذیب خود آورده است . (۳۵۷)

دوم : سند یونس بن عبدالرحمن ، مولی آل یقطین

کلینی در بخش ما یمتحن به من یصاب ... در کتاب کافی ، از علی بن ابراهیم از محمد بن عیسی ، از یونس آورده است که یونس گفت : من کتاب دیات را به امام رضا (ع) عرضه داشتم ، فرمود: صحیح است . و آن وقت آن قسمت از کتاب را که مخصوص چگونگی آزمایش کسی است که به

یکی از دو چشمش صدمه وارد شده ، آورده است . (۳۵۸)

شیخ طوسی نیز از او پیروی کرده و آن را بـا همـان عبارات کلینی در سـند و متنش ، در باب دیات الاعضاء و الجوارح ... در کتاب تهذیب آورده است . (۳۵۹)

گفتنی است بزرگـان علم حـدیث هر دو سـند را در اکثر روایاتشـان از کتـاب دیـات از حضـرت امام رضا (ع) با هم جمع می کنند. مثلا می گویند: کلینی و شیخ طوسی هر دو گفته اند که از علی بن ابراهیم ، از محمد بن عیسی ، از یونس از ابوالحسن (ع) و نیز از او پـدرش از ابن فضـال آمـده است که گفت : من کتـاب دیـات را به امام رضا (ع) عرضه داشـتم ، آن حضـرت فرمود: درست است ... .

و در نمونه دوم می گویـد: علی بن ابراهیم ، از محمـد بن عیسـی ، از یونس از پـدرش از ابن فضـال ، و همه آنها از ابوالحسـن علی بن موسـی الرضا (ع). یونس گفته است : من کتاب دیات را به آن حضرت نشان دادم و آن حضرت فرمود: درست است ....

همین روش را کلینی در باب دیگری از کتاب دیات به کار برده و گفته است :

علی بن ابراهیم ، از پـدرش ، از ابن فضال ، و محمد بن عیسـی از یونس و همه می گویند که این دو نفر (ابن فضال و یونس) گفته انـد که مـا کتـاب فرائض امیرمؤ منـان (ع) را به امـام ابوالحسن علی بن موسـی الرضـا (ع) عرضه داشـتیم و آن حضـرت فرمود: درست

است ... آنگاه قسمت زیادی از کتاب دیات را در همین بخش آورده است . (۳۶۰) و شیخ طوسی نیز در آوردن یکی از اسناد کلینی که درباره دیه زخم وارد بر پلک چشم و از بین رفتن ابرو آمده ، از کلینی پیروی کرده است . (۳۶۱)

شیخ کلینی همچنین در بخش ویژه القسامه آنچه مربوط به سوگند می باشد، با هر دو سند یاد شده از کتاب دیات در کتاب کافی آورده است .(۳۶۲)

کلینی در باب ما تجب فیه الدیه کامله من الجراحات ... می گوید: علی بن ابراهیم ، از محمد بن عیسی ، از یونس ، و گروهی از اصحاب ما، از سهل بن زیاد، از محمد بن عیسی ، از یونس آورده اند که یونس کتاب دیات را که در آن از موضوع از دست دادن گوش (کر شدن) سخن رفته بود، بر امام رضا (ع) عرضه داشته است ... آنگاه کلینی ، آنچه را مخصوص آن باب بوده ، آورده و در پایان گفته هایش نوشته است : علی ، از پدرش ، از ابن فضال ، از امام رضا (ع) نیز مانند آن را آورده است . (۳۶۳)

شیخ طوسی نیز در باب دیات الاعضا و الجوارح ... در کتاب تهذیب ، این قسمت از آورده های شیخ کلینی را با همان متن و سند در اینجا نقل و از او پیروی کرده است . (۳۶۴)

فرقی را که این حدیث با گذشته همانندش دارد، در این است که به دو طریق از محمد بن عیسی روایت شده است :

الف . علی بن ابراهیم ؛

ب . گروهی از

اصحاب ما از سهل بن زیاد

شیخ طوسی در کتاب تهذیب خود در بخش الحوامل و الحمول ...، و در کتاب استبصار در بخش دیه الجنین از علی بن ابراهیم ، از پدرش ، از ابن فضال ، و محمد بن عیسی از یونس ، آورده که همگی برآنند که آن دو گفته اند نن کتاب فرائض امیرمؤ منان (ع) را بر ابوالحسن امام رضا (ع) عرضه داشته ایم و او فرموده است : درست است : از جمله مطالبی که در آن کتاب آمده این است که امیرمؤ منان (ع) دیه جنین را صد دینار تعیین فرموده است ... . (۳۶۵)

همچنین شیخ طوسی در باب دیات الشجاج و کسر العظام ... کتاب تهذیب پس از آوردن اسناد آن تا حضرت امام رضا (ع) می گوید: علی بن ابراهیم ، از پدرش ، از ابن فضال ، و محمد بن عیسی ، از یونس همگی برآنند که هر دوی آنها گفته اند که کتاب دیات مورد بحث را به حضرت امام رضا (ع) عرضه داشتیم و او فرمود: آری درست است . و امیرمؤ منان (ع) کارگزارانش را فرمان داده است که طبق آن عمل کنند... . (۳۶۶)

سوم . روایت حسن بن جهم

کلینی در باب ما یمتحن به من یصاب فی سمعه ... می گوید: گروهی از اصحاب ما، از سهل بن زیاد، از حسن بن ظریف ... تا آنجا که می گوید: حدیث کرد مرا ابوعمرو متطبب ، و گفت : من این کتاب را بر ابوعبدالله امام صادق (ع) عرضه داشتم ؛ و علی بن فضال ،

از حسن بن جهم که گفته است من آن را بر ابوالحسن الرضا (ع) عرضه داشتم و آن حضرت به من فرمود: آن را روایت کن که صحیح است . آنگاه همانندش را نیز متذکر شده است . (۳۶۷)

اینکه شیخ کلینی گفته است : عده ای از اصحاب ما روایت کرده اند از سهل بن زیاد از حسن بن ظریف ، منظورش روایت عرضه داشتن کتاب دیات به حضرت امام صادق (ع) بوده است .

و همان گروه از اصحاب ما، از سهل بن زیاد، از علی بن فضال روایت عرضه کتاب را به امام رضا (ع) نیز روایت کرده اند. و این عادت و روش کلینی و دیگر بزرگان و مشایخ علم حدیث است در مختصر ساختن حدیث و حذف ابتدای سند دوم ، هر گاه که در آغاز حدیث اول آمده باشد.

و منظور کلینی از علی بن فضال ، علی بن الحسن بن علی بن فضال است که او با واسطه حسن بن جهم از امام رضا (ع) روایت نموده است ، و این مطلب در بحث درباره سند اول گذشته است .

اینک آنچه را ما از سندهای کتاب دیات تا حضرت امام رضا (ع) به دست آورده ایم ، در جدولهای سه گانه زیر خلاصه می کنیم :

فشرده بحث

کتاب دیات منسوب به ظریف بن ناصح را امیرالمؤ منین علی (ع) به خط خود نوشته و یا آن را املا فرموده و برای فرمانداران خود ارسال داشته است . پیروان آن حضرت آن را یادداشت کرده و نسلی به نسل دیگر تحویل داده اند، و در زمان امامت

حضرت امام صادق (ع) آن را به حضرتش عرضه داشتند و آن حضرت صحت آن را با این عبارت که آری ، آن درست است ، و امیرمؤ منان فرماندارانش را به عمل به آن فرمان داده تاءیید کرده است .

تاءیید حضرتش در روایتی دیگر چنین آمده است : فتوای امیرالمؤ منین است که مردم آن را نوشته و امیرالمؤ منین نیز آنرا برای فرمانداران و سران سپاهش ارسال کرده است .

پس از آن ، راویان شناخته شده کتاب مزبور از حضرت صادق (ع) تا زمان مشایخ حدیث زنجیروار پشت سر یکدیگر قرار گرفته اند، که در میان آنها کسانی که زمان امام رضا (ع) را درک کرده و کتاب مزبور را به حضرتش عرضه داشته اند و آن حضرت نیز در تاءیید صحت آن ، به یکی از آنها فرموده است : آری ، آن درست است ، و امیرمومنان کارگزارانش را به انجام آنها دستور داده است .

و به دیگری فرموده است : درست است .

و به سومین ایشان گفته است : صحیح است ؛ آن را روایت کن .

پس از آن به حضرت نیز راویان آن زنجیروار تا مشایخ و بزرگان حدیث همچنان ادامه داشته اند، و مشایخ ما مثل کلینی و طوسی و... مطالب آن را بنا به مورد در کتابهای چهار گانه کافی ، فقیه ، تهذیب و استبصار ثبت کرده اند.

به این ترتیب که :

شیخ کلینی ابواب مختلف کتاب دیات را در کافی به طور پراکنده آورده است .

شیخ صدوق تمامی کتاب را در یک جا و در یک باب از کتاب من لا

يحضره الفقيه خود نقل كرده است .

شيخ طوسى نيز همه آن را در يک جا در كتاب تهذيب ، و هم به صورت پراكنده در همان كتاب ، و قسمتى از آن را يک جا و در يک بخش مستقل در كتاب استبصار آورده است .

روايات مشايخ در نقل كتاب ديات تا ائمه - عليهم السلام - زنجيروار و متصل است .

اينان احاديث ديگرى را نيز از ائمه - عليهم السلام - عينا در موضوعات كتاب ديات و با همان معنا و مفهوم و مقصد و محتوا آورده اند كه نمونه آن را از سخن كلينى در باب ديه جنين مى آوريم .

او مى گويد: و با همين اسناد (يعنى با اسنادى كه او در آغاز بخش از امام صادق و امام رضا - عليهماالسلام - در نقل كتاب الديات آورده است).

از اميرمؤ منان آمده است كه آن حضرت ديه جنين را صد دينار مقرر فرموده و مراحلى را كه نطفه مرد به جنين تبديل مى شود و به پنج مرحله مشخص كرده است .

از اين قرار كه ديه جنين پيش از اينكه روح در آن بدمد، صد دينار است ، زيرا خداى عزوجل انسان را از سلاله ، كه همان نطفه باشد، خلق فرموده و اين مرحله اول و يک جزء است . پس از آن مرحله علقه است كه شامل دو جزء، و به دنبال آن پوشش است از گوشت بر روى آن كه در آن هنگام جنين كه پنج مرحله و جزء را گذرانيده كامل مى شود و ديه آن صد دينار است .

و چون صد دينار به پنج قسمت

مساوی تقسیم می شود، نطفه یک پنجم یعنی بیست دینار، و علقه دو پنجم یعنی چهل دینار، و مضغه سه پنجم یعنی شصت دینار و استخوان چهار پنجم یعنی هشتاد دینار و چون پوشش گوشتی پیدا کند، ۵ جزء جنین کامل شده صد دینار تمام می شود.

و چنانچه خلقتی نو یافت و روح در آن دمیده شد، در آن صورت نفس است و یک آدم زنده به حساب می آید که دیه آن هزار دینار کامل خواهد بود اگر مذکر باشد، و چنانچه مؤ نث باشد پانصد دینار.

بنابراین ، اگر زن حامله ای کشته شود و موجود درون رحمش کامل شده باشد و فرزندش را نیندازد و معلوم نشود که آن کودک پسر است یا دختر، و معلوم نشود که پیش از کشته شدن مادر مرده یا بعد از آن ، دیه آن دو نصف است .

یعنی نیمی از دیه پسر، و نیمی از دیه دختر، که از پرداخت آن ، دیه کامل زن ، پرداخت می شود، این شش جزء جنین و مراحل تکاملی آن است .

امیرمؤ منان (ع) فتوا داده که اگر مردی را هنگام نزدیکی ، ناخواسته از همسرش جدا کنند و مانع از آن شوند که نطفه در رحم همسرش قرار بگیرد، دیه آن یک دهم یعنی ده دینار خواهد بود و در صورت عمد بیست دینار.

و داوری او در دیه جراحت و آسیب بر همان حساب صد دینار، و بر اساس دختر و پسر و زن و مرد بودن کامل خواهد بود.

در همان باب از سعید بن مسیب آمده است که گفت : از علی بن الحسین

(ع) پرسیدم :

- اگر مردی با لگد زن حامله ای را بزند و بر اثر آن کودکی مرده از او ساقط شود، دیه آن چه مقدار است ؟ آن حضرت فرمود:

- اگر نطفه باشد، باید بیست دینار دیه بپردازد. پرسیدم :

- حد نطفه چیست ؟ فرمود: قرار گرفتن نطفه مرد در رحم زن به مدت چهل روز. و چنانچه علقه بیندازد، چهل دینار دیه به او مقرر است . پرسیدم :

- حد علقه کدام است ؟ فرمود:

- آنگاه است که در رحم هشتاد روز مانده باشد، و اگر آن را به صورت مضغه بیندازد، شصت دینار دیه دارد. پرسیدم :

- حد مضغه چه باشد؟ فرمود: نطفه که در رحم صد و بیست روز مانده باشد و اگر آن را در حالتی بیندازد که جان داشته استخوان و گوشت بر او روییده و اندامهای مختلف به هم رسانده و روح عاقله در آن دمیده شده باشد، بر او دیه کامل خواهد بود... . (۳۶۸)

و نیز در آن از محمد بن مسلم آمده است که گفت : از امام باقر (ع) پرسیدم :

- مردی زنی را می زند و او نطفه می اندازد، دیه آن چقدر است ؟ فرمود:

- بیست دینار باید بپردازد. گفتم :

- بر اثر کتک او، علقه را سقط می کند؟ فرمود:

- چهل دینار باید بدهد. پرسیدم :

- و اگر بر اثر آن ، مضغه را بیندازد؟ فرمود:

- شصت دینار دیه دارد. گفتم :

و اگر بر اثر ضربات او جنین استخوان گرفته را سقط کند؟ فرمود:

- بر او دیه کامله است و فتوای امیرمؤ منان (ع) این چنین است . پرسیدم

:

- صفت خلقت نطفه ، آن چنان که بتوان آن را شناخت ، چیست ؟ فرمود:

- علقه ، چون خونی بسته و به هم رفته و سفت شده است که پس از تبدیلش از نطفه چهل روز در رحم می ماند تا تبدیل به مضغه شود. پرسیدم :

- مشخصات مضغه را بیان فرمایید. فرمود: گوشت له شده سرخرنگی است دارای رگهای فراوان به هم تنیده و در هم فرو رفته و سبز رنگ که سرانجام به استخوان تبدیل می شود. پرسیدم :

- آنگاه که استخوان گردید چگونه می شود؟ فرمود:

- چون استخوان تشکیل شد، حد چشم و گوش در آن مشخص می گردد و اندامها در آن شکل می یابند که در این صورت دیه کامل بر آن تعلق می گیرد.(۳۶۹)

و از ابن مسکان از امام صادق (ع) آمده است که فرمود: دیه جنین پنج جزء است : برای نطفه یک پنجم یا بیست دینار، برای علقه دو پنجم یا چهل دینار، و برای مضغه سه پنجم یا شصت دینار، و برای استخوان چهار پنجم یا هشتاد دینار، و چون جنین کامل شد، دیه آن صد دینار خواهد بود و زمانی که روح در آن پدید آمد، هزار دینار یا ده هزار درهم دیه دارد، در صورتی که پسر باشد؛ و اگر دختر بود، پانصد دینار دیه بر آن تعلق می گیرد.

و اگر زن حامله ای کشته شد و معلوم نبود که کودکی که در رحم دارد پسر است یا دختر، پس دیه آن کودک دو نیمه است : نیمی از دیه پسر، و نیمی از دیه دختر، و زن را نیز دیه ای

کامل خواهد بود. (۳۷۰)

در این مورد، حکم مشروحی را که در حدیث حضرت امام صادق (ع) آمده است ، همانند حکم مشروح و مفصلی یافتیم که در حدیث امام باقر (ع) آمده ، و حکم در حدیث این دو امام ، نظیر حکمی است که در حدیث امام سجاد (ع) آمده ، به عبارت دیگر حکم در احادیث ایشان مانند همان حکمی است که در کتاب دیاتی آمده که امیرمؤ منان آن را تقریر فرموده است .

و در همین باب دو حدیث دیگر از امام باقر و امام صادق (ع) موجود است که با آنچه در گذشته آمده اختلافی ندارند، مگر به آن اندازه که بین موجز و مفصل ، و یا مجمل و مبین اختلاف است . (۳۷۱)

همچنین ما در باب دیه جنین سه حدیث از امام صادق می بینیم که در معنی یکی است . اولی را ابوبصیر از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود: هرگاه مردی بر شکم زن حامله ای ضربه ای وارد ساخت که در نتیجه آن ضربت ، زن آنچه را در شکم خود داشت مرده انداخت ، بر اوست که یکصد دینار به آن زن دیه بپردازد. (۳۷۲)

حدیث دوم را داود بن فرقد از امام صادق (ع) آورده که آن حضرت فرمود: زنی بادیه نشین به تظلم از مردی اعرابی به خدمت پیغمبر آمد که او را ترسانیده ، به حدی که جنین درون رحمش را سقط کرده است .

مرد اعرابی گفت بچه ای که نه گریه کرده و نه فریاد کشیده که دیه ندارد! رسول خدا (ص) در پاسخ

او فرمود: خاموش مرد سخن پرداز! بر توست که یکصد دینار، به رسم دیه به او بدهی . (۳۷۳)

و سومین حدیث را سکونی از امام صادق (ع) روایت کرده که آن حضرت فرموده است : رسول خدا (ص) نسبت به جنین هلالیه ، که بر اثر پرتاب سنگ آن را ساقط کرده بود، چنین قضاوت کرد: دیه آن یکصد دینار است .(۳۷۴)

در این مورد امام صادق (ع) در حدیث اول فتوا داده و حکم خدا را اعلام داشته ، بدون اینکه چنان حکمی را به کسی نسبت داده باشد، اما در حدیث دوم و سوم ، همان حکم را از پیامبر خدا (ص)، با مساله ای که موجب صدور چنان حکمی از سوی پیغمبر شده ، بیان فرموده است .

همانند آنچه را که در این زمینه آوردیم در کتاب دیات کافی فراوان می بینیم . به طوری که بیان یک حکم را ضمن روایتی ، یک جا از یکی از امامان ، و در جای دیگر، آن امام معصوم همان حکم را از علی (ع)، و در مرحله سوم همان را از پیامبر خدا (ص) روایت می فرماید.

چنین حالتی را در صفحات ذیل از جلد هفتم کتاب کافی می توان دید: ج ۷، ص ۲۶۵ و ۲۶۶ و ۲۶۸ و ۲۸۱ و ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۳۲۰ و ۳۲۳ و ۳۲۶ و ۳۲۹ و ۳۳۳ و ۳۳۴ و ۳۵۳ - ۳۵۷ و ۳۶۰ و ۳۶۴ - ۳۶۸ و ۳۷۰ و ۳۷۱ و ۳۷۳ و ۳۷۵.

این امر اختصاص به کتاب دیات کافی ندارد و به غیر از کتاب کافی ،

دیگر کتابهای بزرگ و مجموعه های عظیم حدیثی امامیه را، همچون فقیه و تهذیب و استبصار، شامل می شود.

چون سخن ما درباره کتاب دیات به اینجا رسیده است ، ناگزیریم تا به معرفی حلقه های واسطه بین مشایخ حدیث و ائمه بپردازیم .

آشنایی با راویان کتاب دیات

اشاره

در زمان حکومت بنی امیه بر اثر حرکت خصمانه ایشان با امامان اهل بیت (ع) و پیروان آنها، پیوستگی راویان حدیث با کسانی که مستقیما آنها را از معصوم گرفته اند گسیخته است ؛ تا اینکه در زمان حضرت امام جعفر صادق (ع) کتاب دیات را، که از گذشتگان خود به ایشان رسیده بود، به منظور تاءیید صحت آن به آن حضرت ، و پس از وی به حضرت امام رضا (ع) عرضه داشته اند.

و از آن زمان به بعد، زنجیره راویان از آن دو امام بزرگوار تا مشایخ حدیث به شرح زیر در دسترس است :

الف . راویانی که کتاب دیات را از امام صادق (ع) روایت کرده اند عبارتند از:

۱. سند شیخ کلینی در کتاب کافی

شیخ کلینی کتاب دیات را از عده من اءصحابنا از سهل بن زیاد روایت کرده است . و همان طور که در گذشته گفتیم ، این عده عبارتند از:

۱ - محمد بن جعفر بن محمد بن عون اسدی :

نجاشی در شرح حال او می نویسد: ابوالحسن ، محمد بن جعفر بن محمد از اهالی کوفه و ساکن در ری ، صاحب تاءلیفاتی بود که از وجود آنها... ما را آگاه ساخته اند. او در سال ۳۱۲ هجری درگذشته است .

شیخ طوسی نیز ضمن شرح حال او گفته است که ابوالحسن صاحب تاءلیفاتی بوده که جماعتی ما را از وجود آنها آگاه ساخته و روایاتش در جامع الرواه آمده است . (۳۷۵)

۲ - محمد بن حسن صفار، که شرح حالش گذشت .

۳ - علی بن محمد بن ابان رازی کلینی ، معروف به علان

نجاشی در شرح حالش می نویسد که

دایی او علان کلینی نام داشته است . و در شرح حال علان می گوید: کنیه اش ابوالحسن ، و مردی بوده ثقه و بزرگوار، و کتابی داشته شامل اخبار قائم (عج).

وی در راه مکه به قتل رسید. هم او در کتاب مجمع الرواه ثقه و شریف معرفی شده است . (۳۷۶)

۴ - محمد بن عقیل کلینی

نویسندگان تراجم رجال ، شرح حال ویژه ای برای او ننوشته اند. زیرا آنها به شرح حال دارندگان کتابهای اصول و ارباب تاءلیف پرداخته اند، حال آنکه محمد بن عقیل تنها از راویان است . از این رو در کتابهای مجمع الرجال و جامع الرواه احادیث روایت شده از وی آمده است . (۳۷۷)

سهل بن زیاد آدمی

نجاشی می گوید: ابوسعید رازی ، دارای کتاب نوادر بوده ، که ما را از وجود آن ... آگاه ساخته است .

و شیخ طوسی نیز گفته است او را کتابی بوده و... ما را از آن آگاه ساخته است .

سهل بن زیاد به خدمت امام جواد و امام هادی (ع) رسیده و در سال ۲۵۰ هجری یا امام حسن عسکری (ع) مکاتبه داشته است .

سهل بن زیاد را از راویان ضعیف معرفی کرده اند. (۳۷۸)

سهل بن حسن بن ظریف

نجاشی در شرح حالش می نویسد: ابومحمد ثقه است و راویان بسیاری از او روایت کرده اند. از اجازه او ما را... آگاه ساخته است .

شیخ طوسی نیز در شرح حالش می گوید: سهل بن حسن کتابی داشته که عده ای از اصحاب ما، ما را از وجود آن آگاه ساخته و اردبیلی روایاتش را در جامع الرواه آورده است .

حسن بن

ظریف از پدرش ظریف بن ناصح که شرح حالش گذشت ، روایت نموده است . ظریف بن ناصح نیز از عبدالله بن ایوب فرزند راشد زهری روایت کرده است .

عبدالله بن ایوب راشد زهری

نجاشی در شرح حالش می نویسد: او مردی جامعه فروش بود و از امام باقر (ع) روایت حدیث کرده و کتاب نوادری داشته که از وجود آن ... ما را آگاه ساخته است .

شیخ طوسی نیز در شرح حال او می نویسد: او را کتابی بوده است که به وسیله گروهی از وجود آن آگاه شده ایم .

جامع الرواه به معرفی روایاتش پرداخته است . (۳۷۹)

ابن ایوب کتاب دیات را از محمد بن ابی عمرو طبیب ، از امام صادق (ع) روایت کرده است . (شرح حال محمد بن ابی عمرو در گذشته آمده است .)

۲. سند شیخ طوسی

سلسله راویان شیخ طوسی از سه راه به ظریف بن ناصح می رسد.

۱ - سند شیخ کلینی که آن را از نظر گذرانیده ایم :

سند شیخ طوسی در روایت کتاب کافی به واسطه گروهی که نامشان در کتاب تهذیب آمده است به شیخ کلینی می رسد. او می گوید: آنچه را در این کتاب از طریق محمد بن یعقوب کلینی (ره) آورده ایم ، مطلبی است که شیخ ابوعبدالله محمد بن محمد بن نعمان (ره) از ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه (ره) از محمد بن یعقوب ... آورده است . (۳۸۰)

ما به همین سند بسنده کرده ، دو نفر واسطه آن را مورد بررسی و شناسایی خود قرار می دهیم .

الف . شیخ مفید، محمد بن محمد بن نعمان

نجاشی در

معرفی شـیخ مفیـد می نویسـد: بزرگ و اسـتاد مـا (رض). فضـل و برتریش در فقه و کلام و روایت ، و مورد اطمینان بودن و دانشش فزونتر از آن است که به وصف آید.

کتابهـای ... از او است ، وی در سال ۴۱۳ چشم از جهان فرو پوشـید و ما خود نام کتابهایش را از وی شـنیده ، برخی از آنها را نزد وی خوانده ، و پاره ای دیگر بارها در محضرش مورد قرائت قرار گرفته اند. (۳۸۱)

ب . شیخ ابوالقاسم جعفر بن محمد بن جعفر بن موسی بن قولویه :

نجاشـی درباره او می گویـد: ابوالقاسم از اجله یاران مورد اطمینان ما و سـرآمد ایشان در حدیث و فقه بوده است . او از پدر و برادرش از سـعد حـدیث روایت کرده و گفته است که من مسـتقیما بجز چهار حـدیث از سـعد نشـنیده ایم . شـیخ ما ابوعبدالله کتاب الفقیه را بر او خوانده و از او حدیث فرا گرفته است .

وی صاحب تاءلیفاتی است ... که من خود بیشتر آنها را نزد شیخ مان ابوعبدالله شیخ مفید (ره) و حسین بن عبیدالله خوانده ام .

شیخ طوسی نیز در فهرست خود از او چنین یاد کرده است : مردی بوده است ثقه و دارای تصانیف بسیار به تعداد باب های فقه از آن جمله ... و کتابهای دیگری که بسیار است .

او را فهرسـتی است از کتابهـا و اصـولی که از روایت کرده ، از روایـاتش و فهرست کتابهـایش ، گروهی از آن جمله ... مـا را آگاه ساخته اند.

و باز شیخ طوسی در کتاب رجالش درباره او می نویسد: از

وجود آنها، محمد بن محمد بن نعمان (شیخ مفید) ما را آگاه ساخته و... او در سال ۳۶۸ هجری بدرود حیات گفته است . در کتاب جامع الرواه نام نویسندگانی که احادیث او را آورده اند آمده است . (۳۸۲)

۲ – سند شیخ طوسی به واسطه شیخ مفید و شیخ صدوق

شیخ طوسی از شیخ مفید روایت کرده و شیخ مفید از شیخ ابی جعفر، محمد بن علی بن الحسین بن بابویه ، از محمد بن الحسن بن الولید، از احمد بن ادریس از محمد بن حسان رازی ، از اسماعیل بن جعفر کندی از ظریف ناصح ...

یکم : شیخ مفید که شرح حالش گذشت .

دوم : ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه بن موسی قمی ، ساکن شهر ری .

نجاشی درباره او می گوید: بزرگ و فقیه ما و پیشوای شیعیان خراسان بود که در سال ۳۵۵ به بغداد وارد شد.

بزرگان علم حدیث شیعه از او استماع حدیث کرده اند، در حالی که خود جوانی نورس بوده است .

ابن بابویه را کتابهای بسیاری است ؛ از آن جمله ... که به تمام کتابهایش اطلاع حاصل کرده ایم . من خود برخی از آنها را نزد پدرم علی بن احمد بن عباس نجاشی (ره) خوانده ام و او به من گفته است : آنگاه که در بغداد در پای درس او می نشستیم ، اجازه نقل کتابهایش را من مرحمت کرده است .

ابن بابویه در سال ۳۸۱ هجری درگذشته است .

شیخ طوسی در فهرست خود درباره او می نویسد: مردی جلیل القدر و بزرگوار و حافظ احادیث و بصیر در شناخت

رجال و محقق و ناقد اخبار بوده که در میان قمیها تدر نیروی حافظه و کثرت دانش چون او دیده نشده است .

تاءلیفات و تصنیفات ابن بابویه به حدود سیصد جلد می رسد...

ما را از تمامی کتابها و روایات او، گروهی از اصحاب ، از آن جمله ... آگاه ساخته اند، که همگی آنها از شخص او آگاه شده اند.

شیخ طوسی مانند این مطالب را در کتاب رجالش نیز آورده است . (۳۸۳)

سوم : محمد بن حسن بن احمد بن الولید.

نجاشی درباره او گفته است : ابوجعفر، بزرگ و فقیه و پیشگام فقهای قم و مورد ثقه و اطمینان و مقبول و مورد توجه همگان بوده و تاءلیفاتی داشته از آن جمله ... که ما را به تمامی کتابها و احادیث او... آگاه ساخته اند. او در سال ۳۴۳ هجری بدرود حیات گفته است .

شیخ طوسی در فهرست خود از او چنین یاد کرده است : جلیل القدر، آشنا به رجال حدیث ، مورد اطمینان ، کتابهایی داشته ، از آن جمله ... ابن ابی جید مستقیما از وی ما را از روایتهایش آگاه ساخت و نیز گروهی از طریق ... و عده ای نیز چون ... از وی ...

شیخ طوسی نیز همین مطالب را در کتاب رجالش نیز آورده ، و اردبیلی هم مواضع روایات او را در کتابها مشخص نموده است . (۳۸۴)

چهارم : احمد بن ادریس .

نجاشی درباره او گفته است : ابوعلی اشعری قمی ، در میان اصحاب و یاران ما مردی ثقه و فقیه و کثیرالحدیث و صحیح الروایه بوده ، و کتاب نوادری هم داشته است که گروهی از

یاران ما با قید اجازه و موافقت او، مرا از وجود آن آگاه ساخته اند.

احمد بن ادریس در محل قرعاء، در راه مکه به سال ۳۰۶ هجری درگذشته است .

شیخ طوسی نیز درباره او در فهرست خود می نویسد: او را کتاب نوادری بزرگ و پرفایده بوده است . از دیگر روایاتش ما را حسین بن عبیدالله و... آگاه ساخته اند.

و در کتاب رجال خود از قول تلعکبری آورده که او گفته است : در خانه ابن همام ، حدیثی چند از او شنیده ام ، ولی از او اجازه روایت حدیث دریافت نکرده ام .

و در جامع الرواة ، جاهایی که روایاتش به ثبت رسیده ، آمده است . (۳۸۵)

از آنچه گذشت چنین بر می آید که نجاشی از محدثی نام کتاب نوادر او را نشنیده ، و آن را هم بر کسی نخوانده است .

ولی اجازه روایت آن را دریافت کرده است . در صورتی که شیخ طوسی به غیر از کتاب نوادر، روایات او را از شیوخ خود شنیده است . و این منافاتی با آن ندارد که شیخ طوسی کتاب دیات را بنا به روایت ظریف از طریق واسطه هایی چند از او روایت کرده باشد. زیرا کتاب دیات از مرویاتی بوده است که اساتید وی از وجود آن آگاهش ساخته اند.

پنجم : محمد بن حسان رازی زینبی یا زینی .

شیخ طوسی در فهرست از او چنین یاد کرده است : او را کتابهایی بوده که از وجود آنها... ما را آگاه ساخته اند.

نجاشی نیز گفته است : او را کتابهایی بوده که ابن شاذان از طریق ... از وجود کتابهایش

ما را آگاه کرده و نویسنده کتاب جامع الرواه نیز روایات او را آورده است . (۳۸۶)

و نیز اسماعیل بن جعفر کندی .

چون اسماعیل مزبور صاحب کتاب و تاءلیفی نبوده ، شرح حالی ویژه برای او ننوشته اند.

۳ - سند شیخ طوسی تا حسن بن فضال ، و از او تا ظریف .

اسانید شیخ طوسی از طریق سه زنجیره به حسن بن فضال می رسد:

اول : به واسطه کلینی در کافی که عبارتند از:

شیخ طوسی از شیخ مفید، و او از جعفر بن محمد بن قولویه ، از شیخ کلینی در کافی ، و او که از علی بن ابراهیم ، از پدرش ابراهیم بن هاشم ، از حسن بن علی بن فضال از ظریف که شرح حال آنها از این قرار است :

۱ - ابراهیم بن هاشم قمی :

کشی گفته است که ابراهیم بن هاشم قمی از اصحاب حضرت موسی کاظم (ع) بوده و نجاشی گفته که او کافی بوده که به قم نقل مکان کرده و نخستین کسی است که احادیث کوفیان را در قم انتشار داده و کتابهایی هم نوشته است ؛ از آن جمله ... که از وجود آنها... از طریق علی بن ابراهیم از پدرش ما را آگاه ساخته اند.

شیخ طوسی گفته است که می گویند او به خدمت امام رضا (ع) رسیده است و کتابهایی را من از او سراغ دارم ... که گروهی از یاران ما، از جمله ... همگی از طریق علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش ما را از وجود آنها آگاه ساخته اند و در جامع الرواه نیز روایاتش آمده است . (۳۸۷)

۲ - علی بن ابراهیم هاشم قمی

نجاشی گفته است که ابوالحسن مردی ثقه در

حدیث مورد اعتماد و اطمینان و صحیح المذهب بوده و حدیث بسیار شنیده و روایت کرده است . وی کتابهای ... را تصنیف کرده که از وجود آنها و اجازه دیگر احادیث و کتابهایش ... ما را آگاه ساخته اند.

شیخ طوسی گفته است : او را کتابهایی بوده ، از آن جمله ... که گروهی از وجود آنها از طریق علی بن ابراهیم ما را آگاه ساخته اند، مگر یک حدیث را که او آن را از کتاب شرایع در حرمت گوشت شتر مستثنی کرده است و گفته است که من آن را روایت نمی کنم .

او داستان ازدواج ام الفضل را به وسیله ماءمون به حضرت امام جواد محمد بن علی (ع) روایت کرده که ما آن را با اسناد نخستین آورده ایم .

در جامع الرواه نیز روایاتش معرفی شده است . (۳۸۸)

۳ - حسن بن علی بن فضال تیمی کوفی

نجاشی گفته است که او از اصحاب امام رضا (ع) بوده و ابن شاذان ... از حسن ، از وجود کتاب زهد او ما را آگاه ساخته است . و نیز ابن شاذان از... از کتاب متعه ، یکی دیگر از کتابهایش ، و نیز کتاب رجال او ما را باخبر ساخته است .

حسن بن علی بن فضال در سال ۲۲۴ هجری درگذشته است .

شیخ طوسی در فهرست خود از او چنین یاد کرده است : او از خواص امام رضا (ع) بوده و کتابهایی هم داشته که از آن جمله ... است . و ما را از تمامی روایاتش گروهی از یاران ما... آگاه ساخته اند. در جامع الرواه نیز

رواياتش آمده است . (۳۸۹)

دوم : زنجیره دیگری از شیخ طوسی بن ابن فضال ، به غیر از زنجیره راویان کلینی .

شیخ طوسی از حسین بن عبیدالله و ابوالحسین بن جید و هر دوی آنها از احمد بن محمد بن یحیی از عباس بن معروف از حسن بن علی بن فضال از ظریف بن ناصح . و مشخصات هر کدام عبارت است از:

۱ - حسین بن عبیدالله بن ابراهیم الغضایری

نجاشی درباره او گفته است : بزرگ و شیخ ما ابوعبدالله (ره) را تاءلیفاتی است .

از آن جمله ... که اجازه نقل مطالب همه آنها و تمامی روایاتش را به ما داده و در سال ۴۱۱ هجری دنیا را وداع گفته است .

شیخ طوسی درباره او در کتاب رجالش می گوید: ما از او حدیث شنیده ایم و او اجازه نقل تمامی روایاتش را به ما داده است (۳۹۰) .

۲ - علی بن احمد بن محمد بن ابی جید قمی

در جامع الرواه و مجمع الرجال از او چنین تعریف شده است : ابوالحسین ، شیخ نجاشی و طوسی بوده است . و در شرح مشیخه التهذیب آمده است : علی بن احمد بن محمد از احمد بن محمد بن یحیای عطار (م ۳۵۶) اخذ حدیث کرده و از وی اجازه روایت دریافت نموده است ... . (۳۹۱)

۳ - احمد بن محمد بن یحیی عطار قمی

شیخ طوسی درباره او گفته است : حسین بن عبیدالله و ابوالحسین بن ابی جید از او اخذ حدیث کرده اند. حسین بن عبیدالله در سال ۳۵۶ از او حدیث کرده و اجازه روایت از او دریافت داشته است .

شیخ طوسی زنجیره روایات خودش را تا وی در مشیخه التهذیب آورده و در جامع الرواه نیز روایاتش تعریف شده است .

۴ – عباس بن معروف ، ابوالفضل مولی جعفر بن عبدالله اشعری ، از اصحاب امام رضا و امام هادی (ع) بوده است .

نجاشی در تعریف او گفته است : قمی ، مردی ثقه است . کتاب ادب و... از او است و... از تمامی احادیث و مصنفاتش ما را آگاه ساخته اند.

شیخ طوسی نیز گفته است : او را کتابهایی متعدد است که عده ای از یاران ... از وجود آنها ما را باخبر کرده اند تعریف روایاتش در جامع الرواه آمده است .(۳۹۲)

سوم : زنجیره دیگری است از شیخ طوسی به ابن فضال به غیر از سلسله راویان کلینی به این شرح :

شیخ طوسی ، از شیخ مفید، از ابوجعفر شیخ صدوق ، از محمد بن حسن بن ولید، از محمد بن حسن صفار، از احمد بن محمد بن عیسی ، از حسن بن علی بن فضال که شرح حال آنها از این قرار است :

احمد بن محمد بن عیسی ، ابوجعفر اشعری قمی

نجاشی گفته است بزرگ محدث قمیها و بلندآوازه و فقیه ایشان بوده است .

او به خدمت امام رضا و ابوجعفر ثانی و ابوالحسن عسکری – علیهم السلام – رسیده است .

کتابهای متعددی تالیف کرده که از آن جمله ... است و ما را از وجود آنها... آگاه ساخته اند.

شیخ طوسی نیز گفته است : به تمامی کتابها و روایات او، عده ای از یارانمان ما را آگاه ساخته اند که از آن جمله ابن ابی جید و... می

باشند. و تعریف روایاتش نیز در جامع الرواه آمده است . (۳۹۳)

از این سه طریق یاد شده شیخ طوسی از ظریف بن ناصح ، از عبدالله بن ایوب ، از ابن ابی عمرو طبیب از امام صادق (ع) روایت کرده است .

این اسانید مجموعه اول بود. اینک سلسله سند مجموعه دوم را به شرح زیر می آوریم .

زنجیره سند شیخ صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه

شیخ صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه از علی بن حسین بن بابویه ، از سعد بن عبدالله ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از حسن بن علی بن فضال ، از ظریف بن ناصح ، از عبدالله بن ایوب ، از حسن رواسی ، از محمد بن ابی عمرو طبیب ، از امام صادق (ع) روایت کرده است . شرح حال آنان ، بجز سه نفر به شرح زیر، درگذشته آمده است .

۱ - علی بن حسین بن موسی بن بابویه ، ابوالحسن قمی

نجاشی درباره او گفته است : بزرگ محدث قمیهای عصر خودش بود و فقیه و ثقه و مورد اطمینان ایشان .

او را کتابهایی بوده است ؛ از آن جمله ... او در سال ۳۲۸ هجری به بغداد آمده و در آنجا عباس بن عمر کلوذانی را به روایت تمامی کتابهایش اجازه داده است .

او در سال ۳۲۹ هجری چشم از جهان فرو بست .

شیخ طوسی نیز درباره او گفته است : او فقیهی جلیل القدر و ثقه بوده و کتابهای بسیاری تالیف کرده ، از آن جمله است ... که ما را به تمامی کتابها و روایاتش شیخ مفید و... آگاه ساخته اند. اردبیلی نیز در جامع الرواه

به تعریف روایاتش پرداخته است . (۳۹۴)

۲ – سعد بن عبدالله بن ابی خلف اشعری قمی

نجاشی درباره او گفته است : شیخ و بزرگ شیعیان و فقیه بلندآوازه ایشان است .

او مقداری بسیار از احادیث عامه را فرا گرفته و کتابهای متعددی تاءلیف نموده است .

از آن جمله کتابهای ... می باشند که به دست ما رسیده ، از دیگر کتابهایش ... ما را آگاه ساخته و تاءکید نموده اند که خود سعد بن عبدالله این کتابهایش را به ما معرفی کرده است .

حسین بن عبیدالله غضائری گفته است : من کتاب المنتخباب او را به نزد ابوالقاسم بن قولویه (ره) بردم که بخوانم . پس از او پرسیدم :

آیا سعد خودش برای تو حدیث گفته است ؟ گفت : نه ، بلکه پدر و برادرم از او برایم روایت کرده اند و من مستقیما از او بجز دو حدیث نشنیده ام . سعد در سال ۳۰۱ یا ۲۹۹ هجری از دنیا رفته است .

شیخ طوسی نیز درباره او گفته است : گروهی از یاران ما، از محمد بن علی بن حسین ، از پدرش ، و محمد بن حسن از سعد بن عبدالله از رجالش ، ما از وجود کتابهای او آگاه کرده اند.

محمد بن علی بن حسین گفته است تمام کتابهای سعد بن عبدالله را از محمد بن حسن روایت کرده ام ، مگر کتاب منتخبات او را که تنها قسمتهایی از آن را بر محمد بن حسن خوانده ام و احادیثی را که محمد بن موسی و... روایت کرده اند، علامت گذارده ام . در جامع الرواه نیز آنها مشخص شده

اند. (۳۹۵)

۳ – حسین بن عثمان بن زیاد الرواسی

کشی در کتاب رجالش (ص ۲۳۶) از او روایت کرده و در ص ۳۷۲ همان کتاب به همراه دیگری از او یاد کرده و آنگاه تاءکید نموده است : همه اینها فاضل ، برجسته و ثقه و مورد اطمینان می باشند.

شیخ طوسی نیز در فهرست خود از او چنین یاد کرده است : او را کتابی بود که : ما با اسناد از آن روایت کرده ایم .

اردبیلی نیز محل روایاتش را در کتابهای حدیث مشخص کرده است . (۳۹۶)

در آنچه گذشت ، به معرفی سلسله راویان کتاب دیات از حضرت امام جعفر صادق (ع) پرداختیم . اینک در آن مقام هستیم که سلسله راویان همان کتاب را از حضرت امام علی بن موسی الرضا (ع) شناسایی کنیم .

سند کتاب مزبور از سه طریق به حضرت امام رضا (ع) می رسد:

الف . زنجیره راویان از حسن بن علی بن فضال

شیخ طوسی به سندش از شیخ کلینی ، از علی بن ابراهیم ، از پدرش ابراهیم بن هاشم ، از حسن بن علی بن فضال ، از امام رضا (ع) روایت کرده ، که مشخصات تمامی این واسطه ها در گذشته آمده است .

ب . زنجیره راویان از یونس بن عبدالرحمن

شیخ طوسی به سندش از شیخ کلینی ، از گروهی از اصحاب ما، از سهل بن زیاد، از محمد بن عیسی ، از یونس بن عبدالرحمن ، از حضرت امام رضا (ع) روایت کرده است و همچنین از طریق علی بن ابراهیم ، از محمد بن عیسی . در این سند:

۱. محمد بن

عیسی بن عبیدالیقطینی ، مولی بنی اسد ابن خزیمه .

نجاشی در تعریف او گفته است : ابوجعفر در میان یاران ما از مقام والایی برخوردار است .

او مردی برجسته و ثقه و کثیرالروایه و تصانیفش خوب و جالب است . وی در بغداد سکنا گزید و از ابوجعفر ثانی امام جواد (ع) از طریق مکاتبه و حضورا روایت کرده است .

کتابهایی که او باقی مانده است ، عبارتند از... . (۳۹۷)

۲. یونس بن عبدالرحمن ، مولی علی بن یقطین مولی بنی اسد.

نجاشی درباره او گفته است : در میان یاران ما مقامی برجسته دارد. پیشتاز و از پایگاهی والا و ارجمند نسبت به گذشتگان برخوردار بود.

به روزگار هشام بن عبدالملک به دنیا آمده و امام صادق (ع) را دیدار کرده ، اما از او حدیثی روایت ننموده ، ولی از حضرت امام موسی بن جعفر و فرزندش امام رضا (ع) روایت کرده ، و مورد توجه آن حضرت بوده ، شیعیانش را در علم و فتوا به او ارجاع می داده است .

یونس را تالیفات متعددی است ؛ از جمله ...

سپس نجاشی سندش را در مورد کتابها تا محمد بن عیسی آورده که گفته است : یونس بن عبدالرحمان خود درباره تمامی کتابهایش با ما سخن گفته است .

شیخ طوسی نیز در فهرست می نویسد: کتابهای بسیاری نوشته است که بیش از سی جلد است و از وجود آنها و روایتش عده ای چون ... ما را آگاه ساخته اند.

اردبیلی نیز تعداد روایات و محل و ثبت آنها را مشخص کرده است . (۳۹۸)

ج . زنجیره راویان از حسن بن جهم

شیخ کلینی

از جمعی از یـاران مـا، از سـهل بن زیاد، از علی بن حسن بن علی بن فضال ، از حسن بن جهم ، از امام رضا (ع) روایت کرده است . اما

علی بن حسن بن فضال ، مولی عکرمه بن ربعی الفیاض :

در رجـال کشـی از او چنین یـاد شـده است : هیـچ نوشـته در هر مورد از ناحیه ائمه - علیهم السـلام - وجود نـداشت که نزد او نباشد.

نجاشـی نیز دربـاره او می نویسـد: ابوالحسن ، فقیه یـاران مـا و مورد توجه و سـرآمد ایشـان و مورد اطمینـان مـا در کوفه بود و داناترین آنها در حـدیث ، که سـخنانش در این قسـمت مورد قبول و پـذیرش بود. احادیث بسـیاری از او شـنیده شده که نه در روایت آنها اشتباه کرده ، و نه از راه حق منحرف شد و نه سخنی گفته که موجب ملامت و سرزنش برای او گردد. و کم اتفاق افتاده که راوی ضعیف روایت کند.

او فطحی بود مذهب و از پدرش هیچ روایت نکرده است .

سپس نجاشـی می گویـد: من در حـالی که هیجـده سال داشـتم و قـدرت فهم روایات را نداشـته و مجاز نبودم که آنها را از او روایت کنم ، با او کتابهایش را مقابله می کردم .

او از دو برادرش که از پدرشان روایت می کردند روایت کرده است .

کتابهای بسیاری تصنیف کرده که از آن جمله کتاب ... که به دست ما رسیده است .

آنگاه می گویـد: متوجه شدم که گروهی از علمای حدیث ما گفته اند کتاب اصـفیاء امیرالمؤ منین را که به علی بن الحسن بن فضال منسوب است ، در

حقیقت به او بسته اند و صحت ندارد.

اضافه کرده اند که روایات این کتاب به ابوالعباس بن عقده و ابن زبیر نسبت داده شده است ، در صورتی که ما ندیده ایم هیچیک از کسانی که از این دو نفر نقل حدیث کرده اند، گفته باشد این مطلب را بر استادم خوانده ام ، مگر اینکه برخی گفته اند که تنها ما اجازه روایت آن کتاب را از ایشان شنیده ایم .

منظور نجاشی اینست که کتاب اصفیاء امیرالمؤ منین به طریق اجازه روایت از ابن عقده و ابن زبیر از علی بن فضال آمده است و دیده نشده هیچیک از شاگردهای این دو نفر بگوید که این کتاب را بر آن دو خوانده ام .

بنابراین سند قرائت کتاب مزبور به علی بن فضال نمی رسد.

سپس نجاشی می گوید: احمد بن الحسین کتاب نماز و زکات و مناسک حج و روزه و... را نزد احمد بن عبدالواحد، در مدتی که آنها را نزد آن استاد فرا می گرفته، خوانده است .

و من خود کتاب روزه را به روایت ابن زبیر از علی بن الحسن در مشهد عتیقه بر او خوانده ام . و به این صورت نجاشی ما را از وجود دیگر کتابهای ابن فضال آگاه ساخته است .

بنابراین او خود شاهد قرائت کتابهای ابن فضال به وسیله دوستش بر استادش بوده ، همچنان که خود نجاشی کتابهای ابن فضال را بر استادش در مشهد عتیقه قرائت کرده است .

و آنجا که می گوید و در اسنادی دیگر، محمد بن جعفر از احمد بن محمد بن سعید، از علی بن الحسن ما را از کتابهای او

آگاه کرده است ، مشخص می کند که محمد بن جعفر از احمد بن محمد بن سعید، و این یکی هم از خود ابن فضال کتابهای او را فرا گرفته است . و محمـد بن جعفر بـا همین سـند، گروهی دیگر، از آن جمله نجاشـی را از وجود کتابهای ابن فضال خبر داده است . و از همین دو طریق است که نجاشی به روایت کتابهای ابن فضال پرداخته است .

شیخ طوسـی نیز در فهرست خود می گوید: ابن فضال کوفی ، ثقه ، کثیرالعلم ، مسلط به اخبار و روایات ، خوش قلم در تالیف و تصنیف ، و هوادار امامان ، و در مذهب همفکر با مذهب شیعه اثنی عشری بوده ، و کتابهایش پر است از اخبار نیکو.

و گفته انـد که او را سـی مجلـد کتاب بوده ، از آن جمله ... که ما از وجود بیشتر آنها از طریق کسانی که آنها را بر او خوانده انـد آگاه شـده ایم ، و بقیه را از طریق اجازه . به این معنی که احمـد بن عبـدون از علی بن محمـد بن الزبیر از راه سـماع ، و از علی بن حسن بن فضـال از طریق کسب اجـازه از وجود آنهـا آگـاه گردیـده ایم . اردبیلی نیز روایـاتش را در جامع الرواه خود آورده است .

حسن بن جهم

نجاشـی درباره او گفته است : حسن بن جهم ، فرزنـد بکیر بن اعین شـیبانی زراری است . ابومحمـد، ثقه است . او از حضـرت امام ابوالحسن ، موسی بن جعفر، و علی بن موسی الرضا (ع) روایت کرده و کتاب ... از اوست

که عده ای از یاران ما از آن جمله ... ما را از وجود آن آگاه ساخته اند.

شیخ طوسی نیز در فهرست در شرح حالش می نویسد کتاب مسائل تالیف اوست که ما را... از وجود آن آگاه کرده اند. اردبیلی نیز در جامع الرواه درباره روایاتش به بحث پرداخته است . (۳۹۹)

تداخل و درهم شدن اسانید

درگذشته دیدیم که :

الف . عبدالله بن ایوب کتاب دیات را یک مرتبه از حسین رواسی ، از ابن ابی عمرو، و بار دیگر از خود ابن ابی عمرو روایت می کند.

ب . حسن بن علی بن فضال یک مرتبه کتاب دیات را از امام صادق (ع) از طریق ظریف بن ناصح ، و بار دیگر خودش کتاب مزبور را به خدمت حضرت رضا (ع) عرضه داشته و آن را از حضرتش روایت می نماید.

ج . سهل بن زیاد یک نوبت کتاب نامبرده را از حسن بن ظریف ، از پدرش ظریف ، از ایوب ، از ابن ابی عمرو طبیب ، از حضرت امام صادق (ع) روایت می کند؛ همچنان که از محمد بن عیسی ، از یونس بن عبدالرحمن ، از حضرت امام رضا (ع).

د. محمد بن حسن صفار، از احمد بن عیسی ، از حسن بن ظریف ، از ظریف و به سندش از امام جعفر صادق (ع) روایت می کند؛ همچنان که از سهل بن زیاد از محمد بن عیسی . از یونس از حضرت امام رضا (ع) روایت کرده است .

ه . علی بن ابراهیم در یک جا کتاب دیات را از پدرش ، از حسن بن فضال ، از

ظریف و به سندش از حضرت امام رضا (ع) روایت می کند؛ همانگونه که از محمد بن عیسی ، از یونس ، از حضرت امام رضا (ع).

و. محمد بن حسن بن ولید، یک نوبت کتاب دیات را از احمد بن ادریس ، از محمد بن حسان ، از اسماعیل ، از ظریف ، و جای دیگر از محمد بن حسن صفار، از احمد بن عیسی از حسن بن فضال از ظریف و به سندش از حضرت امام صادق (ع) روایت می نماید.

ز. شیخ کلینی کتاب مزبور را با چهار سند از سهل ، و با دو سند از محمد بن عیسی و یونس روایت می کند و در نهایت با سه سند به حضرت امام رضا علیه السلام می رساند.

ح . شیخ صدوق نیز کتاب دیات را از دو طریقی که گذشت ، از محمد بن الحسن تا حضرت امام صادق (ع) و حضرت امام رضا (ع) روایت کرده ، و به این ترتیب در اسناد و روایت کتابی چون دیات ، یک نوع تداخل و بهم پیوستگی به وجود آمده است و از آنجا معلوم می شود که وجود یک راوی ضعیف در یکی از اسناد، با مراجعه به زنجیره راویان عدول در سند دیگر این ضعف را جبران می کند.

گذشته از آن ، گاه اتفاق می افتاد که اصل یا کتابی که مورد رجوع محدثین بوده ، در عصر ایشان از شهرت و آوازه ای برخوردار و نقل آن از مؤ لفش متواتر بوده است .

مانند کتاب اربعه (کافی ، من لا یحضره الفقیه ، تهذیب و

استبصار) در روزگار ما که نیازی به اثبات کتاب به شخص مؤ لفش نبوده و تنها به ذکر اتصال سندشان از راه قرائت کتاب نزد مؤ لفش ، و گـاهی هم علاوه ذکر اتصـال سـندشان از راه قرائت کتاب با چنـد واسـطه به مولف ، به ذکر اجازه با واسـطه و یا واسطه هایی چند در آن بسنده می کردند.

و نیز معلوم می شود که انقطاع سـند کتاب دیات به حضرت مولی الموالی ابی الائمه امیرالمؤ منین علی (ع)، با توجه به اتصال زنجیره های اسانید آن به حضـرات دو امام معصوم ، امام جعفر صادق و امام رضا - علیهماالسـلام - جای اماواگری در صحت انتساب آن به ایشان باقی نمی گذارد.

به این ترتیب اصل ظریف ، یا بهتر بگوییم کتاب دیات به روایت ظریف ، در کتابهای بزرگ حدیث وارد و جزئی از آنها شـد و به این طریق به دست ما رسیده است ؛ و با توجه به اینکه اصل آن به تنهایی در دست محدثین باقی بوده و محدثی از محدث دیگر روایت کرده است .

شیـخ ابوزکریا، یحیی بن احمـد بن یحیی بن حسن هذلی ، که در سال ۶۰۱ در کوفه چشم به جهـان گشوده و در سال ۶۸۹ یا ۶۹۰ هجری در حله دار فانی را وداع گفته است ، در پایان دیات کتاب جامع الشرایع خود می نویسد:

چون به اینجـا رسـیدم (مقصود کتـاب دیـات است) کسـی که رعـایت جـانب آن بر من واجب است ، از من خواست تا از راه اسناد ثابت کنم که کتاب دیات به ظریف بن ناصح تعلق دارد.

پس در پاسخ به

خواسته او، به خواست خدا می گویم : خبر داد مرا...

آنگاه ا..........Əآن را که بالغ بر هشت واسطه تا شیخ کلینی و طوسی است آورده است . مثلاـ می گوید: خبر داد مرا شیخ محمد بن ابی البرکات بن ابراهیم صنعانی در ماه رجب سال ۶۳۶ از شیخ ابوعبدالله ، حسین بن هبه الله بن رطبه سوراوی ، از ابوعلی ، از پسرش شیخ ابوجعفر طوسی . (۴۰۰)

و بزرگ محدث عصر ما آقا بزرگ طهرانی ، مؤ لف کتاب الذریعه گفته است : (۴۰۱)

نسخه ای از کتاب جامع که به خط شخص مؤ لف است و همان کتاب بر مولفش خوانده شده ، هم اکنون در کتابخانه آقای ما، حسن صدرالدین در شهر کاظمین موجود است و مولف به خط خودش در آن نوشته است : تمام آن را نزد من قرائت کرده و من گوش داده ام . خداوند او و ما را به خواسته هایش موفق گرداناد؛ بمحمد و آله . این را یحیی بن سعید در جمادی الثانیه سال ۶۸۱ نوشته است .

نوری در شرح مضامین کتابها و احوال نویسندگان در پایان کتاب مستدرک الوسائل (۴۰۲) خود می نویسد: کتاب دیات از اصول مشهور و مورد اعتماد مشایخ حدیث چون ... بوده است . تا آنجا که می گوید:

خلاصه اینکه : این کتاب معروف و مشهور و مورد اعتماد است و شیخ حر عاملی مطالب آن را در کتاب وسائل (وسائل الشیعه الی تحصیل مسائل الشریعه) (۴۰۳) از کتابهای کافی و تهذیب و من لا یحضره الفقیه در ابواب مختلف آن نقل کرده است .

ولی ما آن را از اصل کتاب

دیات نقل نموده ایم و بین این دو در برخی از مورد اختلاف به چشم می خورد... .

ما می نگریم این اصل یا کتاب ، از همان قرن اول هجری تا زمان خود ما که قرن پانزدهم از هجرت می باشد، در دست محدثین دست به دست می گردد.

گاهی به اصل کتاب مراجعه می کنند و زمانی هم به کسانی که از آن نقل کرده اند. و هرگز پیوندشان با آن قطع نگردیده است ، و آخرین کس از محدثینی که به نسخه اصل آن مراجعه کرده ، محدث نوری (م ۱۳۲۰) است که احادیث آنرا در بخشهای دیات کتاب مستدرک الوسائل خود ثبت کرده است .

تا اینجا نمونه ای از نحوه مراجعه مشایخ حدیث را به کتابهای اصول و دیگر مآخذ حدیثی کوچک در مراجعه شان به کتاب دیات به روایت ظریف آوردیم .

اینک در پایان بحث بجاست تا چگونگی اتصال اسانید مشایخ حدیث را به صاحبان همان کتابهای اصول و دیگر جزوه ها و دفاتر کوچک حدیثی ، و از آنها به ائمه اهل البیت - علیهم السلام - مورد بحث و بررسی قرار دهیم .

پیوستگی زنجیره اسناد بزرگان حدیث در مکتب اهل بیت (ع) به ایشان

برای درک این معنی ، بررسی برخی از مصطلحات محدثین در این مورد ضروری است . محدثین مراحل دریافت و نقل حدیث را بشرح زیر طبقه بندی کرده اند.

۱ - شنیدن از استاد محدث

بالاترین روش ، شنیدن حدیث از زبان شخص محدث است . خواه استاد محدث از روی کتاب خودش بخواند یا اینکه در بیان حدیث از حافظه خود کمک بگیرد. در چنین حالتی شاگرد او در مقام بیان روایت حدیث می گوید: سمعت فلانا یا

حدثنی ، یعنی از فلانی شنیدم ، یا حدیث کرد مرا. یعنی حدیث را از شخص استاد محدث شنیده است . و گاهی می گوید: انبانا یعنی ما را آگاه کرد.

۲ – خواندن نزد شیخ محدث

از آنجا که در این مورد شاگرد حدیث را از نظر استاد محدث می گذراند، عرض نامیده می شود. خواه این عرضه از روی کتابی باشد، یا از حافظه شاگرد.

و نیز خواه استاد محدث آن را با اصلی که در دست دارد مقابله کند، یا با اصلی که در نزد شخص مورد اطمینان و ثقه او موجود است ، و یا به محفوظات خود مراجعه نماید.

در چنین حالتی هرگاه شاگرد بخواهد این حدیث را در جای دیگری روایت کند، می گوید: قراءت علی فلان ... یعنی این را نزد فلانی خواندم ، یا کسی خواند و من شنیدم و استاد آنرا تاءیید و تصدیق کرد. و می تواند هم بگوید: حدثنا و اخبرنا.

البته با قید لفظ خواندن در نزد استاد.

در هر دو حالت اگر به همراه شاگرد کسی دیگر هم وجود داشته باشد، لفظ جمع حدثنا و انبانا را بر زبان می آورد. و پس از اینکه تمامی حدیث شنیده و یا کتاب خوانده شد، استاد محدث به شنوندگان اجازه روایت آن را می دهد.

۳ – مناوله ، و آن بر دو نوع است : (۴۰۴)

الف . مناوله همراه با اجازه که عرض المناوله نامیده می شود، در مقابل عرض القراء که در مرتبه فروتری از سماع و شنیدن قرار دارد.

ب . مناوله ، بدون اجازه . به این صورت که استاد محدث به شاگردش کتابی را می دهد و

می گویـداین شـنیده ها و یا روایتهای من است . و به او نمی گوید: آن را از قول من روایت کن ، و یا به تو اجازه دادم که آن را از من روایت کنی .

گرچه برخی از اساتیـد حـدیث اجازه روایت را در چنین حالتی داده انـد، درست تر این است که شاگرد مجاز نیست که آن را روایت کنـد. و اگر روایت کرد، باید بگوید: حدثنا فلان مناوله ، او اخبرنا مناوله . و لفظ مناوله را باید به کار برد و تنها به ذکر حدثنا و اخبرنا بسنده نکند تا با سماع و قرائت اشتباه نشود.

۴ – کتابت ، نوشتن

آن در صورتی است که اسـتاد محـدث برای شـخص غائب و یا حاضـری به خط خود حـدیثی را بنویسد، و یا به شـخص مورد اطمینان و ثقه اش اجازه دهد تا برای او بنویسد. و آن بر دو قسم است :

الف . چنین نوشـته ای همراه با اجازه باشـد که او می نویسـد: اجزت لک ما کتبته لک ، یا: کتبت به الیک) و همانند آن ، که مفهوم اجازه را برساند. این نوع در صحت و قوت همانند مناوله همراه با اجازه است .

ب . بدون اجازه ، که در مجاز بودن و یا نبودن روایت آن اختلاف است .

۵ – اجازه

اجازه عبارت است از اذن دادن و موافقت داشـتن . مثل اینکه اسـتاد محدث می گوید: اجزتک روایه کذا، یا: الکتاب الفلانی ، یـا روایه مسـموعاتی ، یـا: اشـتمل علیه فهرستی هـذا، که البته چنین اجـازه ای شامـل حـدیث یـا احـادیثی که خود اسـتاد آن را دریافت نکرده نمی

شود.

آن کس که از استاد محدث اجازه گرفته ، مجاز است تا همان اجازه را به طالب دیگر بدهد و بگوید: اجزت لک روایه ما اجیزلی ورایته . یعنی آنچه را که به من اجازه روایت آن داده شد، به تو اجازه می دهم تا آن را روایت کنی .

۶ - اعلام

عبارت از این است که استاد محدث ، طالب علم حدیث را آگاه می کند که این کتاب و یا این حدیث ، روایت او است و یا از فلانی شنیده است ، بدون اینکه بگوید: اروه عنی آنرا از طریق من روایت کن ، یا: اءذنت لک فی روایته ، و مانند آن . در جواز روایت این مورد دو نظر موافق و مخالف وجود دارد.

۷ - الوجاده ، یافتن

این است که کسی به خط استاد محدثی که با او معاصر و یا غیر معاصر است ، حدیثی بیابد؛ بدون اینکه پای سخنش نشسته و یا از او اجازه روایت گرفته باشد. در این صورت همگان متفقند که وی حق روایت آن را از طرف آن محدث ندارد. بلکه باید بگوید: وجدت یعنی یافتم ، یا قراءت یعنی خواندم بخط فلان ، و به دنبالش بقیه اسناد متن حدیث را بگوید. و یا اینکه بگوید: وجدت بخط فلان ، یا فی کتاب فلان ، عن فلان و... . (۴۰۵)

در تمام این حالات سخن درباره شخصی مجمهول و ناشناخته ای ، به فردی مجهول ، و درباره موضوعی مجهول و نامعلوم نمی باشد، بلکه سخن درباره شخص استاد محدث ، و شاگرد و حدیث یا کتابی است که هر کدامشان وجود خارجی دارند و

معلوم و مشخص هستند.

پیوستگی بزرگان حدیث به ائمه اهل بیت (ع)

در پرتو بحثی که درباره تعریف مصطلحات علمای حدیث داشتیم ، عبارات ایشان را در اسانید حدیث مورد بررسی قرار می دهیم ، باشد که دریابیم بزرگان حدیث تا چه پایه در روایت خود به ائمه اهل بیت (ع) پیوستگی داشته اند.

در شرح حال ظریف بن ناصح

نجاشی گفته است : مردی راستگو و در حدیثش ثقه بوده و کتابهایی داشته است ؛ از آن جمله کتاب دیات است که عده ای از یاران ما آن را روایت کرده اند .

عده ای از یاران ما، از ابوغالب احمد بن محمد ما را آگاه ساخته اند که او گفته است : کتاب دیات را عبدالله بن جعفر بر من خوانده و من گوش داده ام و گفته است که حسن بن ظریف ، آن را از پدرش برای ما حدیث کرده است .

شیخ طوسی نیز درباره ظریف بن ناصح گفته است که کتاب دیات از آن اوست ، و شیخ ابوعبدالله ... ما را از آن آگاه ساخته ، و همچنین ابن ابی جید... . (۴۰۶)

دیدیم که نجاشی نحوه گفتارش این چنین است : اخبرنا عده من اءصحابنا، عن اءبی غالب ... و لفظ اخبرنا در اصطلاح ایشان ، مشترك است بین سماع و گوش دادن شاگرد از استاد محدث ، و خواندن شاگرد، و یا خواندن یکی از دوستانش نزد استاد محدث که استاد گوش داده است . و دور نیست که تمامی آن موارد در روایت عده ای از اصحاب از ابوغالب اتفاق افتاده باشد.

اما روایت ابوغالب از استادش در علم حدیث و تا آخر زنجیره سند، بنا به مفاد الفاظ وارد شده در آن ، بی گمان

شنیدن از استاد بوده است .

شیخ طوسی نیز در الفهرست نوشته است : اءخبرنا المفید و ابن اءبی جید. یعنی شیخ مفید و ابن ابی جید ما را آگاه کرده اند، و آغاز سند را آورده است ؛ در حالی که او سرآغاز اسانید را درروایت کتابهای تهذیب و استبصارش حذف کرده والفاظ آن را نیاورده است .

شیخ صدوق نیز همین روش را در کتاب الفقیه ، و پیش از او کلینی هم در الکافی به کار برده و صدر اسانید کتاب دیات را حذف کرده اند.

و این عادت مشایخ حدیث با غالب روایاتشان است که صدر اسانید را حذف کرده و گاهی هم به طور اشاره مقصود خود را بیان داشته و یا مقطع و کوتاه از کنار آن گذشته اند؛ مانند اینکه گفته اند: علی بن ابراهیم عن ابیه ، و یا: عده من اءصحابنا، و یا عده عن سهل بن زیاد و...

و آن وقت در جای دیگر به شرح این اشاره و یا توضیح مطلب کوتاه و مقطع خود پرداخته ، تمام سند را می آموزند. شیخ صدوق در پایان کتاب من لا یحضره الفقیه ، و شیخ طوسی در پایان کتاب استبصار و تهذیب خود این چنین به شرح مشیخه خویش پرداخته اند.

از آنچه در بحث آشنایی با راویان کتاب دیات آورده ایم ، منظور ما نشان دادن چگونگی بیان ایشان در دریافت روایت هر یک از اساتید حدیث است در شرح حالی که برای او نگاشته اند. و ما در همان شرح حالها می بینیم چنان وسواسی در پذیرش حدیث از خود نشان داده اند که بیشتر از آن امکان

نداشته است .

فی المثل دانشمندی از یکی از اساتید حدیث ، چهار حدیث را بی واسطه روایت می کند، زیرا که خودش آنها را به گوش خود از شخص محدث شنیده است ، ولی دیگر روایاتش را به واسطه پدر و برادرش از او روایت می کند.

دیگری از پدرش نام کتابهای محدث را در حال مقابله شنیده است ، با این وصف او بی واسطه آنها را از وی روایت نمی کند، زیرا که سنش در آن موقعیت بیش از هیجده سال نبوده و معنای حدیث را به خوبی درک نمی کرده است . از این رو آن کتابها را از پدر خود به واسطه دو برادرش که در سن رشد عقلی از آنها شنیده است ، روایت می نماید.

سومین نفر را می بینیم که تمام احادیثی را که در کتاب شرایع آمده است روایت می کند، مگر یک حدیث را در حکم گوشت شتر، که در روایت آن احتیاط می نماید.

و اما چهارمین کس می گوید: من از استاد، روایات اندکی ، آن هم در خانه ابن همام شنیده ام ، و از او اجازه ندارم که آنها را روایت کنم .

از آنچه آوردیم و بسیاری از همانند آنها در زنجیره های اسانید روایات و محتویات اجازه نامه ها، شخص محقق از سلامت و درستی پیوستگی زنجیره های اسانید بزرگان حدیث تا حضرات ائمه اطهار – علیهم السلام – در حد توان بشر اطمینان می یابد.

پس از اینکه این قسمت معلوم و مشخص گردید. بجاست درباره چگونگی اتصال فقها، مکتوب اهل بیت (ع) در طول قرون و اعصار، با مجموعه های بزرگ حدیث

که همان اساتید و بزرگان این علم تنظیم و تاءلیف کرده اند بحث و بررسی شود.

برای نمونه در این مورد اتصال ایشان با نخستین مجموعه حدیثی مکتب اهل بیت (ع) که کهنترین و قدیمیترین آنها یعنی کتاب کافی کلینی است ، به بحث می پردازیم .

شیخ طوسی در فهرست خود می نویسد: محمد بن یعقوب کلینی ، که کنیه اش ابوجعفر بوده است ، مردی ثقه ، عارف به اخبار و احادیث ، و مؤ لف کتابهایی بوده است ؛ از جمله کتاب کافی از سی بخش تشکیل شده و نخستین آن بخش عقل است . آنگاه شیخ به ذکر نام آنها می پردازد و در آخر می گوید: بخش روضه ، آخرین آنهاست . و می گوید: ما را از کتابها و روایات او شیخ ابوعبدالله ، محمد بن محمد بن نعمان ، از ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه ، از محمد بن یعقوب آگاه ساخته است .

و نیز حسین بن عبیدالله ما را از کسانی آگاه ساخته که بیشتر کتاب کافی را نزد آنان خوانده است ؛ از آن جمله ابوغالب محمد بن محمد زراری ، و ابوالقاسم ابی رافع ، و ابومحمد هارون بن موسی تلعکبری و ابوالفضل محمد بن عبدالله بن مطلب شیبانی که همگی از محمد بن یعقوب کلینی شنیده اند.

همچنین شیخ اجل مرتضی ، از ابوالحسین احمد بن علی فرزند شعیب کوفی ، از محمد بن یعقوب کلینی .

و نیز ابوعبدالله احمد بن عبدون ، از احمد بن ابراهیم صیمری ، و ابوالحسین عبدالکریم بن عبدالله فرزند نصر بزاز در تفلیس و بغداد، از ابوجعفر محمد بن

یعقوب کلینی ، ما را از تمامی تاءلیفات و روایاتش آگاه ساخته است ... (پایان سخن شیخ طوسی)

بنابراین شیخ طوسی با واسطه هایی چند و یکی بعد از دیگری کتابهای کافی را معرفی کرد که اول آن کتاب عقل و آخرین ، کتاب روضه می باشد. شیخ طوسی خود می گوید:

من ، کافی را به واسطه چهار تن از اساتید حدیثش روایت می کنم که آنها نیز کتاب مزبور را از شاگردان شخص کلینی روایت کرده اند. یکی از این چهار نفر کتاب کافی را از پنج نفر، و دیگری از دو نفر شاگردان کلینی روایت نموده اند.

شیخ طوسی در کلامش لفظ اءخبرنا را به کار برده و می دانیم که این لفظ، بین شنیدن بیانات استاد و خواندن بر استاد مشترک است ؛ الا اینکه هنگامی که شیخ طوسی در روایاتش از حسین بن عبیدالله می گوید و او کتاب کافی را از راه قرائت فرا گرفته و روایت نموده ، در می یابیم که شخص حسین بن عبیدالله کتاب نامبرده را در این سلسله سند، از بقیه اساتیدش و از راه گوش دادن فرا گرفته است .

آنچه را تا به اینجا آوردیم ، مربوط به شیخ طوسی بود. اما دانشمندی دیگر چون نجاشی گفته است :... کلینی آن کتاب بزرگ معروف را که کافی نامیده شده ، ظرف مدت بیست سال تصنیف نموده ، که شرح آن از این قرار است : کتاب عقل ... کتاب روضه .

از سخن نجاشی و دیگران چنین بر می آید که کتاب مزبور، کافی نام داشته و گهگاه نیز به نام مؤ لفش (کلینی) خوانده

می شده ، همان گونه که ما امروزه کتاب تاریخ الامم و الملوك طبری را بنام مؤ لفش تاریخ طبری می نامیم .

همچنین از تعریف نجاشی و شیخ طوسی از کتاب کافی چنین بر می آید که کتاب مزبور بر حسب موضوعاتش به سی بخش جداگانه ، و هر کدام در یک جلد تدوین شده است ؛ با این تفاوت که آنها به گونه امروز شماره گذاری نشده بود، و به همان سبب گاهی نام کتابها پس و پیش شده ، مگر اولین و آخرین آنها که کتاب عقل باشد و روضه که در موقعیت آنها اتفاق نظر دارند.

نجاشی گفته است : من به مسجد نفطویه نحوی که معروف به مسجد لؤ لؤ ی است ، آمد و شد داشتم ، و نزد امام آن مسجد قرآن فرا می گرفتم ، و برخی از یاران ما نیز کتاب کافی را نزد ابوالحسین احمد بن احمد کوفی کاتب می خواندند و او ضمن درس می گفت : محمد بن یعقوب کلینی چنین حدیث کرده است ... و دیدم که ابوالحسن عقراوی نیز از آن روایت می کرد.

بنابراین نجاشی دو نفر از شاگردهای کلینی را دیدار کرده هك هر دو از کافی روایت می کردند.

یکی از آنها شاگردانش را به هنگام خواندن کتاب کافی مورد خطاب قرار می داد و می گفت : محمد بن یعقوب کلینی شما را چنین حدیث کرده است . و این سخن از آن جهت بود که خودش در محضر کلینی حضور داشته و احادیث آن را از او شنیده و اجازه روایت آنها را از وی دریافت داشته است .

اما نجاشی

از این دو نفر که کلینی را درک کرده و در محضر درسش حضور داشته اند، چیزی روایت نکرده ، بلکه از دیگر شاگردان کلینی روایت نموده و گفته است : نام کتابهای او (کلینی) را از گروهی از اساتیدمان ، از آن جمله محمد بن محمد (شیخ مفید) و حسین بن عبیدالله (غضاویری) و احمد بن علی بن نوح ، از ابوالقاسم جعفر بن قولویه ، از او (کلینی) که خدایش رحمت کناد آورده ایم .

اینک در مقام آن هستیم که روش درس و بحث را در آن روزگار مورد بررسی قرار دهیم تا کاملا بیان ایشان درک ، و لب مطالب آنان فهمیده شود.

روش تعلیم در عصر کلینی به بعد

از مفهوم اجازه نامه هایی که برای روایت اصول اربعمائه (اصول چهارصد گانه) و دیگر مدونات حدیثی کوچک که باقی مانده و به دست ما رسیده ، چنین بر می آید که روش تعلیم و تعلم در زمان کلینی و پیش از او از این قرار بوده که استاد محدث کتاب خود را بر شاگردانش قرائت می کرده و آنها گوش می دادند.

یا اینکه یکی از دانشجویان در محضر استاد قرائت می کرده و بقیه همدرسانش می شنیدند و به توضیحات لازم استاد در آن مورد گوش می دادند.

و هنگامی که کتاب با یکی از دو روش بالا به پایان می رسید، استاد محدث روایت کتابش را از ناحیه خود به شاگردانش اجازه می داد. از آن تاریخ به بعد، آن دانشجویان ، خود استاد محدث طبقه تازه شده ، کتاب مزبور را به همان ترتیب تدریس می کردند.

و در آخر به ایشان اجازه

می دادند که همان کتاب را به واسطه ایشان از طرف مؤ لفش روایت کنند، و همین طور، طبقه ای به دنبال طبقه ای دیگر، و نسلی پس از نسلی دیگر، هر دانشجو کتاب مزبور را نزد مؤ لفش ، و یا استادی دیگر قرائت می کرد و بدین سان قرائت و روایت او به مولف کتاب متصل می گردید.

نحوه تعلیم و تعلم در عصر کلینی و پیش و بعد از او، تا عصر شیخ طوسی که در سال ۴۴۸ هجری به نجف اشرف منتقل ودرآنجا حوزه علمیه را تاسیس کرد، از این قرار بوده است .

تاسیس حوزه علمیه نجف اشرف

شیخ طوسی پس از انتقال به نجف اشرف

شیخ طوسی پس از انتقال به نجف اشرف حوزه علمیه را در آنجا تاءسیس و خود تا زمان وفاتش به سال ۴۶۰ هجری ریاست و سرپرستی آنجا را بر عهده داشته است .

از زمان شیخ طوسی در این حوزه و حوزه هایی که همانند آن تاسیس گردید، تا زمان ما، کتابهای چهارگانه بزرگ حدیثی (کافی ، من لا یحضره الفقیه ، استبصار، و تهذیب) محور دروس فقهی بوده و آن را نزد کسانی که قرائتشان به مؤ لف آنها می رسیده فرا گرفته و می گیرند.

و بدن سان تا به امروز کتابهای مزبور کتابهای حدیث در دسترس دانشجویان علوم دینی قرار گرفته است ، همان گونه که الفیه ابن مالك را دانشجویان از همان آغاز تاءلیف آن تا به امروز در حوزه های علمیه بر اساتید خود خوانده و می خوانند.

و یا مانند کتابهای ابن سینا در پزشکی و فلسفه و یا دیگر کتابهای درسی که طبقه ای به دنبال طبقه ای دیگر، و نسلی پس

از نسـل دیگر، طالبان علم تا به امروز در دسترس خود داشـته انـد؛ با این تفاوت که توجهی که به کتابهای حـدیث مبـذول می شـده ، بعـد از کتـاب خـدا، از هر کتاب دیگری بیشتر بوده است . و روش روایت آن از راه شـنیدن و خوانـدن و اجازه روایت گرفتن ، روش معمول در تحصیل آن تـا این اواخر بوده است . شاهـد بر این مـدعا صورت برخی از اجـازه نامه هایی است که مجلسی در جلد بیست و هفتم کتاب عظیم بحارالانوار خود گردآوری نموده و بر آن نیای ما شیخ المحدثین ، آقای شیخ میرزا محمـد شـریف عسکری در پنـج مجلـد اسـتدارک کرده است که نمونه هـایی از آن اجازه نامه ها، با تصـریح به اتصال قرائت مجموعه های بزرگ حدیثی به شخص مؤ لف آنها از این قرار است :

الف . اجـازه ای است که شـیخ فخرالـدین محمـد، فرزنـد علامه حلی ، حسن بن یوسف فرزنـد علی بن مطهر که در سال ۷۷۱ هجری درگذشته است ، به نام شیخ محسن بن مظاهر نگاشته و در آن آمده است :

و نیز به او اجازه دادم تا از سوی من مصـنفات شـیخ اعظم و امام اقدم پایه گذار شریعت و پیشوای شیعیان ، عمادالدین ابوجعفر محمـد بن حسن طوسـی - قـدس الله روحه - را از قبیـل تهـذیب الاحکـام که خـودم آن را درس به درس و صـفحه به صـفحه خوانده و به سال ۷۱۲ هجری در گرگان به پایان برده ام ، روایت کند.

و نیز از جانب پدرم که او هم آن را بر پدرش ابوالمظفر یوسف بن علی فرزند

مطهر خوانده و اجازه روایت آن را به وی داده است .

و یوسف نـامبرده آن را بر شـیخ معمر بن هبه الله فرزنـد نـافع وراق قرائت کرده و به وی اجازه روایت آن را داده . و فقیه معمر مـذکور آن را بر فقیه ابـوجعفر محمـد بن شـهر آشـوب خوانـده و اجـازه روایت آن را به او داده و ابن شـهر آشـوب هم آن را مصنفش ، ابوجعفر محمد بن حسن طوسی – قدس الله سره – قرائت کرده و اجازه روایت گرفته است .

و بـار دیگر جـدم آن را بر شـیخ یحیی بن محمـد، فرزنـد یحیی بن فرج سوراوی خوانـده و اجازه روایت آن را به وی داده ، و شیخ یحیای مزبور آن را نزد فقیه حسین بن هبه الله فرزند رطبه خوانده و اجازه روایت آن را به وی داده و همان شیخ یحیی آن را بر مفیـد، ابوعبـدالله حسن بن محمـد بن حسن طوسـی خوانـده و به او اجازه روایت آن را داده ، و مفید نیز آن را نزد پدرش خوانده و اجازه روایت آن را دریافت داشته است .

و یک جلد از همان کتابی که مفید آن را نزد پدر خود خوانده و به خط مصنف (پدر او) می باشد، نزد من است ، و من آن را نزد پدرم خوانده ام و باقی مجلدات در نسخه دیگری است .

و امـا کتاب النهایه و الجمل ، من آن دو را بر پـدرم درس به درس خوانـده و او اجازه روایت آن را از طریق دیگر از پـدرش ، که آن را بر پدرش خوانده است ، به من

داده و بقیه اسناد به همان صورتی که مذکور افتاد. (۴۰۷)

به همین مقدار که از این اجازه مورد نیاز ما بود، بسنده می کنیم .

در این نوع اجازه ، که فرزند علامه حلی به شیخ محسن بن مظاهر داده است ، اجازه دهنده در نیمه دوم قرن هشتم هجری می گوید که او تهذیب شیخ طوسی را نزد پدرش (علامه) درس به درس خوانده و پدرش نیز آن را نزد استادش ، و استاد او نیز به استادش ، و همین طور زنجیره این خواندنها پشت سر هم ، به قرائت بر مؤ لف کتاب تهذیب ، یعنی شیخ طوسی ختم می شود. و می گوید که قسمتی از کتاب تهذیب را که نزد پدرش قرائت کرده است ، به خط مولف کتاب بوده که در نیمه دوم قرن پنجم هجری ازدنیا رفته است .

و در اجازه ای که برای روایت کتاب نهایه داده ، می گوید: او کتاب نهایه را بر پدرش علامه درسی به دنبال درسی دیگر خوانده و به شیخ محسن اجازه روایت آن را با سندی دیگر می دهد که زنجیره قرائت آن توسط استادی بر استادی دیگر ملحوظ است تا اینکه قرائت آن به مؤ لف کتاب می رسد.

در این نوع از انواع اجازه که این استاد در نامه اش صادر کرده است ، مخصوصا به شاگردش اجازه روایت یک یا چند تالیف را می دهد که گاهی اسانید آن را نام می برد، و گاهی هم نه ؛ اما آنجا که اسانید آن را نام می برد، به معرفی زنجیره سند قرائت کتاب مزبور تا شخص مولف ،

همـان گونه که گـذشت کمتر می پردازد. و در این مورد غالبـا لفـظ رویت عن فلاـن عن فلاـن یـا حـدثنی فلاـن عن فلان و یا اخبرنی را به کار می برد تا سند را فشرده کرده باشد و این شیوه آنها در بیشتر زنجیره های اجازات می باشد. نمونه آن ، اجازه ای است که علاـمه حلی (حسن بن یوسف ، درگذشـته به سال ۷۲۶) به نام سـید مهنا، فرزند سنان مدنی (۴۰۸) (م ۷۵۴) صادر کرده است ؛ آنجا که می گوید:

و آنچه را از کتاب اصـحاب گذشته صالحمان - که خدایشان رحمت کناد - از طریق اسنادم که به آنها می رسد... تا آنجا که می گوید:

و اجـازه روایت کتـاب اسـتادمان ابوجعفر، محمـد بن حسن بن علی طوسـی - قـدس الله روحه - را با همین اسـناد و غیر آن از خودم و از جانب پدرم ، به او داده ام .

در این نوع اجازه ، علامه ، آنچه را فرزنـدش فخرالـدین در اجازه نامه خود آورده و گفته است : پـدرش آن کتابها را نزد پدر خود (یوسف) قرائت کرده و... نیاورده است ، بلکه تنها به ذکر سندش تا شیخ طوسی بسنده کرده است .

اما در اجازه روایتش از کافی ، سـندی را آورده که تا حدی از تفصـیل و شرح بیشتر برخوردار است . او در این اجازه نامه می گوید:

امـا کـافی ، تـالیف شـیخ محمـد بن یعقوب کلینی را که احـادیث آمـده در آن به ائمه اطهار (ع) متصل است ، احادیث آن را خودم از پدرم و از شیخ ابوالقاسم ، جعفر بن سعید، و جمال

الدین احمد بن طاووس و دیگران ، با اسنادی که ذکر کرده اند، تا شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان ، از ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه ، از محمد بن یعقوب کلینی ، از مردانی که نامشان در هر یک از آن احادیث از ائمه (ع) آمده است ، روایت می کنم .

حسن بن یوسف بن مطهر حلی این اجازه نامه را در ذی حجه سال ۷۱۹ هجری در حله نگاشته است . و سپاس خدای راست :

در این اجازه نامه می بینیم که علامه حلی می گوید: روایت احادیث الکافی عن عن ... یعنی من احادیث کافی را از فلان و فلان و... روایت کرده ام . و درگذشته گفتیم که مقصود ایشان از رویته عن این است که ایشان آن را از استاد شنیده اند.

و اینکه به دنبالش عن فلان آمده تسلسل شنیده های استادی را از استادی دیگر می رساند تا آخر آن .

مانند آن اجازه ای است که محمدباقر مجلسی برای اردبیلی صادر کرده و گفته است :

اما بعد. در نزد من خواند و از من شنید مولای فاضل ارجمند... حاجی محمد اردبیلی ... بیشتر علوم دینیه ... مخصوصا کتابهای اخبار ماءثوره از ائمه اطهار - صلوات الله علیهم اجمعین - را. آنگاه از من اجازه روایت خواست .

من نیز از خدا طلب خیر کرده و به او اجازه دادم که از من روایت کند... بر حسب اجازه روایتی که از اساتید بزرگوار خود دارم ... از آن جمله مواردی است که روایت کرده اند مرا گروهی ... از کسانی که برایشان خوانده ام و یا از

شنیده ام ... از آن جمله پدرم علامه و استادش ... مولانا حسن علی تستری و... به موجب اجازه روایتی که از شیخ الاسلام و المسلمین بهاء الملة ... محمد عاملی – قدس الله روحه – از پدرش ... داشته اند.

و همین طور زنجیروار، مجلسی در این اجازه سندش را نام می برد تا اینکه به فخرالدین محمد از پدرش علامه حلی منتهی می گردد.

و از آنجا زنجیره سند را از علامه حلی به شیخ مفید و کلینی و صدوق ادامه می دهد.

سپس به ذکر سندی دیگر می پردازد و می گوید: و از آن جمله عده ای که قبلا نامشان گذشته است ، برایم روایت کرده اند به موجب اجازه روایتشان از... آنگاه به ذکر اسامی مشایخ خود تا شهید محمد بن مکی (م ۷۸۶) (۴۰۹) می پردازد و سند روایتش را از ایشان می آورد.

بدین سان مجلسی راهها و اسانید خود را در اجازه روایت و تالیفش می آورد، و در بیشتر جاها لفظ اخبرنی را به کار می برد که دلالت بر شنیدن از استاد، یا شنیدن آنچه را بر استاد خوانده اند، می کند و زنجیروار آن را به صاحب تالیفی می رساند که اجازه روایت تالیفش را به او داده است .

آنگاه در پایان اجاره نامه خود می نویسد

آنگاه در پایان اجاره نامه خود می نویسد: این مطالب را به دست خود... محمدباقر بن محمدتقی ... در سال ۱۹۰۸ هجری نگاشته است . (۴۱۰)

همانند این اجازه نامه ها در مجلدات مختلف بحارالانوار بسیار آمده که در آنها از خواندن کتابها بر اساتیدی که اجازه روایت آنها را داده اند، یاد شده است ؛ مانند اجازه

ای که شیخ حسن علی بن مولی عبدالله در سال ۱۰۳۴ هجری به محمدتقی مجلسی داده و در آن آمده است :... و از حدیث ، قسمت بسیاری از تهذیب الاحکام را نزد من قرائت نموده . و بیشتر کتاب من لا یحضره الفقیه و بخشهای بسیاری از کتاب کافی را نزد من شنیده است .

و در اجازه ای که محمدتقی مجلسی (م ۱۰۷۰) به میرزا ابراهیم داده است :... و به او اجازه دادم آنچه را من با قرائت و گوش دادن آنها فرا گرفته و اجازه آنها را از بهاءالمله ... محمد عاملی ... از شیخ عبدالعالی دریافت داشته ام .

و در اجازه محمد بن حسن حر عاملی (م ۱۱۰۴) به محمد فاضل مشهدی آمده است :

او به نزد من آنچه را امکان قرائتش فراهم آمده است ، از کتاب من لا یحضره الفقیه ، از ابتدا تا انتهایش ، و کتاب الاستبصار به طور کامل ، و تمامی اصول کافی ، و بیشتر کتاب تهذیب و غیره را قرائت کرده و بحث و تنقیح و تدقیق نموده و خوب و عالی ، و بیش از کوشش در آن بهره مند شده به طوری که نتیجه سعی و کوشش و قابلیت و استعداد او آشکار و واضح گردیده است ... و شایستگی نقل حدیث روایت آن ، بلکه نقد و بررسی آنها را یافته ، و از من خواسته تا به وی اجازه دهم . و من نیز به انجام خواسته اش مبادرت نمودم ... (۴۱۱)

این یکی از انواع اجازه هایی است که استاد آن را در نامه ای جداگانه می نویسد. نوع

دیگری نیز هست که استاد آن را در پشت همان کتابی که شاگردش بر او قرائت نموده و درس گرفته ، می نگارد.

همانند اجازه های پنجگانه ای که محمدباقر مجلسی به خط خودش در آخر کتابهای کافی خطی ، که به عنوان شاگردش محمد شفیع تویسرکانی نگاشته و ما تصویر آنها را در پایان همین کتاب آورده ایم . و آنها عبارتند از:

الف . نخستین اجازه در آخر بخش عقل و توحید کافی چاپ تهران (ح ۱، ص ۱۶۷)، به این شرح آمده است :

بسم الله الرحمن الرحیم

به پایان رسانید مولای فاضل کامل ، تقی ذکی المعی ، مولانا محمد شفیع تویسرکانی – که خدایش به بالا رفتن به اوج کمال در علم و عمل موفق بدارد – این بخش را، از راه شنیدن و تصحیح و تدقیق و ضبط در مجالس مختلف که آخرین آنها در دهم ماه جمادی الاول سال ۱۰۸۳ هجری بوده است .

بنابراین به وی اجازه می دهم که از جانب من روایت کند آنچه را روایتش برای من درست و بجاست . و این اجازه به موجب اجازه روایتی است که من از اساتید و گذشتگانم دارم ، با اسانید بسیار. و متصل خودم به ایشان که مینوی خداوند بر همه آنها باد.

و این مراتب را به دست خود این گنهکار فانی و کوچکترین بندگان خدا، محمدباقر بن محمدتقی عفی عنهما – نگاشته ، و سپاس و ستایش خدای راست .

ب . دومین اجازه این دانشمند در پایان جلد دوم کافی دست نبشته ثبت شده که برابر است با (ج ۱، ص ۳۶۷) چاپ تهران ، در شش

ماه بعد از اجازه نخستین .

در آن آمده است :

به پایان برد این کتاب را... در جلسات متعـدد که آخرینش در یکی از روزهای ذی قعده سال ۱۰۸۳ بوده و من به ایشان – که همواره مورد عنایت خداوند باد – اجازه دادم تا روایت کند...

ج . سومین اجازه را اسـتاد در پایان کتاب لحجه کافی دست نبشته ، برابر (ج ۱، ص ۴۵۸) چاپ تهران و پنج ماه پس از اجازه دوم نگاشته است .

در این اجازه نامه فرموده است :

به پایـان رسانیـد این کتاب را...... در جلسات مختلفی که آخرینش اواخر ماه ربیع الثانی سال ۱۰۸۴ هجری بود. و من به او که همواره در مسیر فضیلت باد اجازه دادم تا روایت کند.

د. اجازه چهارمین در پایان کتاب ایمان ، برابر ج ۲ ص ۴۶۴ چاپ تهران ، و پس از گذشتن دو سال و ده ماه از صدور سومین اجـازه نـامه آمـده که در می گویـد: به پایـان برد این کتـاب را.... در جلسه هـای مختلفی که آخرین در مـاه محرم سال ۱۰۷۸ هجری است .....

ه . و بالاـخره اجازه نامه پنجم در پایان کتاب العشـره برابر ج ۲ ص ۶۷۴ چـاپپ تهران ، و پس از گذشـتن سه ماه و سه روز از اجازه نامه چهارم صادر شده و در آن آمده است :

به پایـان رسانیـد این کتاب را... در جلسات مختلفی که آخرینش سوم جمادی الاول سال ۱۰۷۸ هجری بـود، و من به وی ؛ که همواره مورد تایید باشد اجازه دادم که روایت کند....

در اجازه هایی که گذشت دیدیم که در برخی از آنها به قرائت کتاب استادی بر

استادی دیگر تصریح شده و سلسله و سند را به قرائت آن بر شخص و مولف رسانده است . اما در پاره ای دیگر، بر حسب مصلحتشان در علم حدیث ، تعبیر آن آمده است و در برخی زمان و مکان قرائت را متذکر نشده ، و مشخص نموده که ، قرائت کتاب یا شنیدن آن را به پایان برده است .

و می بینیم که این روش از زمان نویسندگان کتابهای کافی و الفقیه و تهذیب معمول بوده و تا زمان مجلسی نویسنده کتاب بحارالانوار ادامه داشته است .

از همه اینهها معلوم می گردد که دست به دست گردیدن کتابهای فقهی چهارگانه از همان آغاز تالیف آنها تا به امروز، بدون وقفه ، و انقطاعی ، در دست دانشجویان این رشته ادامه داشته و دارد.

و می گوییم تا به امروز زیرا می دانیم رجوع فقها در مکتب اهل بیت در استباط احکام شرعی در طول قرون و اعصار و تا به امروز، همچنان به کتابهای مزبور ادامه داشته و دارد. چه ، هر گاه یکی از فقهای این مکتب در مقام نوشتن رساله فقهی باشد، به کتابهای کافی و تهذیب و استبصار و وسائل مراجعه کرده و در فتوایی که می دهد به احادیث آنها استناد می نماید.

و دیدیم که چگونه این اساتید، حدیث را از اصول و جزوه های کوچک حدیثی دیگر گفته و از آنها کتابهای خود را تالیف کرده اند. و نویسندگان آن اصول و جزوه های حدیثی دیگر، احادیث نوشته خود را مستقیما از ائمه اهل بیت (علیه السلام) گرفته اند. و اینکه ائمه اهل بیت (علیه السلام) نیز

از جامعه ، که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بیان کرده و امیرالمؤ منین (ع) آن را به خط خود نگاشته است ، حدیث کرده اند.

بدین سان کتابهای بزرگ و چهارگانه حدیث ، از همان ابتدای تالیفشان تا زمان حاضر، محور مباحث فقهی در مکتب اهل بیت (علیه السلام) بوده و فقهای این مکتب به آنها مراجعه کرده و سنت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) را در احکام به دست می آوردند، و پس از قرآن ، احکام اسلامی را از آنها استنباط می کنند.

و دیدیم کتابهای وزین چهارگانه مزبور در حدیث ، خود حدیث را از اصول ، و دیگر جزوه های حدیث کوچک گرفته اند، و آن اصول و دیگر جزوهای حدیثی کوچک ، حدیث را از ائمه اهل بیت (ع) و ائمه اهل بیت (ع) نیز از اظهارنظر شخصی دوری می جستند، و در بیان احکام به جامعه امیرالمؤ منین علی (ع) اعتماد می نمودند؛ و جامعه حضرت امیر (ع) نیز سخنان پیامبر خدا (ص) بود که حضرت امیر (ع) آن را به خط خویش نوشته بود.

اما در مقابل ، می بینیم مکتب خلفا اعتمادشان به اجتهاد است ، و خلفا در برابر نص و دستور صریح وارد در شرع اسلامی دست به تاءویل زده و در بیان احکام اسلامی به راءی و نظر شخصی خود اعتماد می کنند.

بخش دوم : اشتباهاتی در پاره ای از کتابهای حدیث

اشتباهاتی نسخه هائی از کتابهای حدیث

اشاره

با وجود تسلسل اسناد مجموعه های حدیثی در مکتب اهل بیت تا پیامبر خدا (ص)، به طوری که دیدیم ، فقهای این مکتب ، بر خلاف مکتب خلفا، که برخی

از کتابهای حدیثی خود را صحیح نامیده اند، هیچیک از مجموعه های حدیثی خود را صحیح ننامیده و مانعی پای عقول و اندیشه ننهاده ، در بحث علمی را در هیچیک از اعصار تاریخی اسلام نبسته اند.

بلکه بر حسب قواعد فهم حدیث ، هر درباره آن می گردند.

زیرا آنها به خوبی می دانند که راویان این احادیث از اشتباه و فراموشکاری که دامن هر غیر معصومی را می گیرد، مصون نیستند.

کما اینکه در مشهورترین کتاب حدیث در مکتب اهل بیت ، یعنی کتاب کافی ، در احادیث پنجگانه ۷ و ۹ و ۱۴ و ۱۷ و ۱۸ از کتاب الحجه ، باب ما جاء فی الاثنی عشر اشتباهات زیر صورت گرفته است :

۱ – حدیث هفتم و چهاردهم

در هر یک از این دو حدیث در اصول کافی آمده است :

از سماعه ، از علی بن الحسین بن رباط، از ابن اذینه ، از زراره آمده است که گفت : شنیدم امام باقر (ع) می فرمود: دوازده امام از آل محمد (ع) همگی محدثند و فرزند رسول خدا (ص) و از اولاد علی ، که رسول خدا و علی ، هر دو پدر آنها می باشند. (۴۱۲)

و در لفظ حدیث هفتم بعد از آن آمده است : علی بن راشد گفت ...

و مفهوم این دو حدیث این است که تعداد ائمه اهل بیت سیزده نفر است : امیرالمؤ منین علی (ع) و دوازده امام فرزندان او!

در حالی که شیخ مفید در ارشاد و طبرسی در اعلام الوری همین حدیث را از کافی چنین نقل کرده اند: دوازده امام از آل محمد، بعد از پیامبر خدا (ص

)، همگی محدث می باشند، علی بن ابی طالب و یازده فرزندش . رسول خدا (ص) و علی (ع) هر دو پدران ایشان می باشند. (۴۱۳)

نتیجه سنجش و بررسی

منظور ما از آوردن حدیث از کافی ، و کسانی چون شیخ صدوق و مفید و طبرسی که از آن گرفته اند، این است که نسخه برداران حدیث از کتاب کافی ، پس از عصر شیخ طوسی ، دچار اشتباه و لغزش گردیده اند، و چنین اشتباهی پس از عصر طبرسی صورت نگرفته است زیرا او اخبارش را از ارشاد شیخ مفید برداشته ، و در اعلام الوری ثبت کرده و به همان شیوه او ادامه داده است .

۲ - حدیث نهم

به سندش از محمد بن الحسین ، از ابن محبوب ، از ابی الجارود، از ابوجعفر امام باقر (ع) از جابر بن عبدالله انصاری که گفت :

بر فاطمه (ع) وارد شدم ، در برابر آن بانو لوحی بود که اسامی اوصیا از فرزندانش بر آن ثبت شده بود. آنها را شمردم ، دوازده تن بودند، و آخرشان قائم (ع).

سه نفرشان محمد نام داشتند و سه نفر هم علی .

همین حدیث را شیخ مفید از کافی در ارشاد، و طبرسی به پیروی از او در اعلام الوری با همین لفظ آورده اند.

و معنای این حدیث با چنین الفاظی در کتابهای سه گانه حدیث این می شود که تعداد ائمه اوصیای پیامبر خدا (ص) سیزده نفر باشند. حضرت امیر (ع) با دوازده فرزندش از فاطمه زهرا (ع).

در حالی که می بینیم شیخ صدوق همین حدیث را با اسناد خودش ، و نه

به نقل از کتاب کافی ، در کتاب عیون اخبار الرضا با دو سند، و در کتاب اکمال الدین با یک سند از محمد بن الحسین آورده و سپس سندش با سند کافی به جابر بن عبدالله رسیده است .

از او روایت می کند که گفته است :

بر فاطمه (ع) وارد شدم . او در پیش روی خود لوحی داشت که اسامی اوصیا در آن نوشته شده بود آنها را شماره کردم ، تعدادشان دوازده نفر و آخرشان قائم (ع) بوده از آنها سه نفر محمد نام داشته و چهار نفر علی . (۴۱۴)

نتیجه سنجش و بررسی

معلوم می شود در نسخه کافی که آمده من ولدها یعنی از اولاد آن بانو، زائد است و ثلاثه منهم علی یعنی سه نفرشان علی است ، تحریف است . و شیخ مفید هم به نقل از او، همانها را در ارشاد آورده ، در حالی که درست ، الفاظ روایت شیخ صدوق در عیون و خصال می باشد که قید کرده اربعه منهم علی و من ولدها را هم ندارد.

۳ و ۴ – احادیث شماره ۱۷ و ۱۸ از کتاب الحجه

این دو حدیث را کلینی از ابوسعید عصفری (م ۱۵۰) آورده است . ما در مقام آشنایی با ابوسعید عصفری متوجه شدیم که شیخ طوسی در کتاب الفهرست خود از او چنین یاد کرده است :

عباد، ابوسعید عصفری ، دارای کتابی بوده که گروهی ما را از وجود آن ، از تعلکبری ، از ابن همام ، از محمد بن خاقان نهدی ، از محمد بن علی ، ابوسمینه ، از طریق ابوسعید عصفری ، که نامش عباد می باشد، آگاه ساخته اند. (۴۱۵)

نجاشی نیز درباره

او گفته است : او مردی کوفی بوده است . و آگاه ساخت ما را ابوالحسن احمد بن محمد بن عمران ، و گفت حدیث کرد ما را محمد بن همام ، و گفت حدیث کرد ما را ابوجعفر محمد بن احمد بن خاقان نهدی ، و گفت ابوسمینه درباره کتاب عباد با ما سخن گفته است . (۴۱۶)

پس در مقام شناسایی کتاب عباد، ابوسعید عصفری ، برآمدیم و دیدیم که مؤ لفه کتاب الذریعه درباره آن می گوید:

کتاب عباد عصفری ، ابوسعید کوفی ، یکی از اصول موجوده است .

آنگاه درباره این اصل ، واصل عاصم توضیح می دهد که این اصل از روی نسخه ای به خط منصور بن حسن آبی وزیر استنساخ شده ، که او آن را از روی اصل محمد بن حسن قمی به روایت از ابو محمد هارون بن موسی تلعکبری و به سال ۳۷۴ هجری نوشته است .

شیخ نوری همم در کتاب مستدرکش درباره اصل ابوسعید عصفری تا حدی به بحث مفصل پرداخته و می گوید:

در این اصل نوزده حدیث ثبت شده است . آنگاه به توصیف حدیثهای آن ، نقل شرح حال عصفری از کتابهای مختلف رجال می پردازد. (۴۱۷)

ما یک نسخه خطی از اصل عصفری را با همان اوصاف که در مستدرک نوری و ذریعه شیخ آقا بزرگ طهرانی آمده ، در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ، ضمن مجموعه ای به نام الاصول الاربعمائه (۴۱۸) به دست آوردیم ، و بین دو حدیث مزبور در اصل عصفری ، و نسخه ای که از کافی در اختیار داریم ، مقایسه کردیم و نتیجه چنین شد:

الف . حدیث

شماره هفده

در کافی : محمد بن یحیی از محمد بن احمد، از محمد بن حسین ، از ابوسعید عصفری ، از عمرو بن ثالث ، از ابوالجارود، از امام باقر (ع) آمده است که :

رسول خدا (ص) فرمود: من و دوازده فرزندم (۴۱۹) و تو ای علی مایه قوام و استواری زمینیم (یعنی ستونها و کوههایش) و به خاطر ماست که خداوند زمین را نگهداشته تا مردمانش را فرو نبرد. و چون زمان دوازده فرزندم به پایان برسد، زمین درنگ نکرده ، اهلش را فرو خواهد برد. (۴۲۰)

اما در اصل عصفری : عباد از عمرو، از ابوالجارود، از امام باقر (ع) روایت کرده است که پیامبر خدا (ص) فرمود: من و یازده فرزندم و تو ای علی قوام زمین هستیم یعنی ستونها و کوههایش به خاطر خداوند زمین را نگهداشته تا مردمانش را فرو نبرد.

و چون روزگار یازده فرزندم به سرآید، زمین اهلش را فرو خواهد برد و مهلت داده نمی شوند. (۴۲۱)

نتیجه بررسی و سنجش

دوازده فرزندم در نسخه کافی تحریف است ، و درست آن چیزی است که در اصل عصفری آمده است ؛ یعنی یازده فرزندم که کلینی هم حدیث را از او روایت کرده است .

ب . حدیث هیجدهم

در کافی آمده است : با همین اسناد، از ابوسعید مرفوعا از امام باقر (ع) روایت شده است که رسول خدا (ص) فرمود: از فرزندانم ، دوازده تن ولی و سرپرست ، نجیب و برجسته ، و هممصحبت با فرشتگان ، و زیرك و دانا خواهند بود که آخرینشان برپا کننده حق و داد است و زمین

را، که از جور و ستم مالامال گردیده ، پر از عدل و داد خواهد کرد. (۴۲۲)

اما در اصل عصفری چنین آمده است : عباد، مرفوعا از ابوجعفر امام باقر (ع) که گفت رسول خدا (ص) فرمود: از فرزندانم ، یازده تن ولی و سرپرست ، هممصحبت با فرشتگان و زیرک و دانا خواهند بود که آخرینشان برپا کننده حق و داد است و زمین را، که از جور و ستم مالامال گردیده ، پر از عدل و داد خواهد کرد. (۴۲۳)

نتیجه بررسی و سنجش

آنچه در کتاب کافی با عدد دوازده تن تحریف آمده است ، و بر عکس ، در اصل عصفری که عدد یازده تن قید شده درست و صحیح می باشد.

در اینجا هم نیازی به استدلال نیست . زیرا شخص کلینی این حدیث را از اصل عصفری روایت کرده و معلوم می شود که اشتباه از قلم نسخه بردار صادر شده است .

سندهای هر دو حدیث از تلعکبری راوی این اصل از عباد عصفری است که در صدر هر دو حدیث می گوید: عباد. و هم او در حدیث دوم می گوید: عباد مرفوعا از... همان گونه که در اصل عصفری و نسخه کافی آمده است .

میزان شناخت حدیث از سوی ائمه معصومین (ع)

این گونه است خطا و اشتباه در حدیث و غیر آن راه می یابد و خداوند هیچ کتابی را، بجز کتاب گرانقدرش ، از خطا مصون و محفوظ نداشته است ؛ هم چنان که می فرماید: الذی لا یاءتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه . (سوره فصلت / ۴۲)

با توجه به اینکه بر

پیامبر خـدا (ص) و بر ائمه دروغ بسـته انـد و احادیث ساختگی و دروغ بر پیامبر و ائمه در کتابهای حـدیث راه یافته و پراکنده شده و حق و باطل و صـحیح و سـقیم در هم آمیخته است ، ائمه اهل بیت - علیهم السلام - این نابسامانی را از دو طریق درمان کرده اند:

۱ - رسوا کردن دروغگویـانی که چنـان احـادیثی را روایت می کردنـد، و از خود رانـدن و لعن و نفرین کردن بر آنهـا، مـانند ابوالخطاب محمد بن ابی زینب کوفی ، (۴۲۴) مغیره بن سعید، (۴۲۵) و بنان بن بیان ، (۴۲۶) و امثال ایشان .

۲ - نهادن قواعد و موازینی ویژه برای شناخت حدیث درست از نادرست آن .

مانند:

الف . روایت امـام صادق (ع) از جـد بزرگوارش رسول خـدا (ص) که فرمود: پیامبر خـدا (ص) در منی به خطبه برخاست و فرمود:

ای مردم ! آنچـه را از مـن برای شـما روایت می کننـد، اگر موافـق کتـاب خـدا باشـد، بدانیـد که گفته من است ، و آنچه را بر خلاف کتاب خدا بود، گفته من نمی باشد. (۴۲۷)

ب . فرمـایش امیرالمؤ منین علی (ع) در نامه اش به مالک اشتر... فان تنازعتم فی شـی ء فردوه الی الله و الرسول چه آنکس که به خدا ارجاع می دهد، به آیات محکم خدا تمسک جسته ، و آنکه به پیامبر خدا (ص) ارجاع دهد به سنت جامع آن حضرت روی آورده که همگان بر آن اتفاق دارند. (۴۲۸)

ج . یا فرموده امام باقر (ع) که : اگر از ما حدیثی برایتان روایت کردند و یکی

دو گواه و دلیل از کتاب خدا به همراه داشت ، آن را بپذیرید، و گرنه در برابر آن تاءمل کنید و آن را به ما ارائه دهید تا موضوع برای شما واضح و روشن شود. (۴۲۹)

د. یا همانند آنچه از امام صادق (ع) آمده که فرمود:

۱ - هر گاه دو حدیث مختلف به شما نشان دادند، آنها را به کتاب خدا عرضه کنید و آن را با کتاب خدا موافق باشد بپذیرید، و آن را که مخالف کتاب خدا باشد رد کنید... (۴۳۰)

۲ - هر چیزی به کتاب خدا و سنت پیغمبر (ص) بر می گردد و هر حدیث که با کتاب خدا موافق نباشد، باطل است . (۴۳۱)

۳ - شما از همه مردم داناتر و فقیه تر خواهید بود هر گاه معانی سخنان ما را دریابید، زیرا که کلام را معانی مختلفی است . (۴۳۲)

همانند این احادیث بسیار از ائمه اهل بیت (ع) آمده و نیز از ایشان احادیثی روایت شده که در آنها دستور داده اند احادیثی را بپذیرید که مخالف راءی مکتب خلفا باشد.

و از امام صادق (ع) در علت آن آورده اند که به شخص راوی فرمود: آیا می دانید چرا شما دستور دارید خلاف گفتار عامه (پیروان مکتب خلفا) را بپذیرید؟ گفتم : نمی دانم . فرمود: علی (ع) هیچیک از قوانینی را که مورد تایید خودش بود اعلام نمی کرد، مگر اینها برای مخالفت با او و زیر پا گذاردن او امرش بر خلاف آن عمل می کردند. و چه بسا چیزی را که خود نمی دانستند از امیرالمؤ منین می پرسیدند، و

آن حضرت در آن مورد فتوا می داد.

آنگاه ایشان از پیش خود ضد آن را قرار می دادند، تا حقیقت را از مردم پوشیده بدارند. (۴۳۳)

و هر کس که در سیره و روش معاویه به بررسی بپردازد، دلایل کافی بر گفته امام خواهد یافت .

گذشته از آن ، در همین کتاب آنجا که از موارد اجتهاد در مکتب خلفا سخن می گفتیم ، دلایل بسیاری دال بر اعتماد مکتب مزبور در بیان احکام اسلام بر راءی و اجتهاد در مقابل سنت پیامبر خدا (ص) آورده ایم . و نیز در اوایل جلد دوم زیر عنوان دو حدیث متناقص چگونه یافت می شوند، و در آخر بخش زیر عنوان مجتهدهای قرن نخستین و موارد اجتهادشان ، دیدیم که پیروان مکتب خلفا چگونه به خاطر تاءیید موضعگیریهای خلفا حدیث می ساختند، و گویاتر از همه ، مطالبی است که در پایان جلد اول زیر عنوان جهت گیری قدرت حاکمه طی سیزده قرن آمده است .

در پرتو همه این اطلاعات ، در مورد آنچه تحت بررسی داریم ، درست این است که بگوییم از دو حدیث متعارض ، آن را که موافق جهتگیری مکتب خلفا است باید ترک کرد.

و از آنجا که بسیار اتفاق می افتاد که پیروان مکتب خلفا در مجالس عمومی سئوالاتی از ائمه اهل بیت می کردند به طوری که ائمه در آن موقعیت توانایی آن را نداشتند که حکم خدا و سنت پیامبر را که مخالف اجتهاد مکتب خلفا بود، آشکارا مطرح نمایند، زیرا خود و شیعیانشان مصونیت نداشتند، ناگزیر با اکراه ، پاسخ گوینده را موافق راءی مکتب خلفا می دادند، تا

آنگـاه که فرصتی به دست آمـد و پاسـخ را بـدون تقیه و برابر حکم خـدا و سـنت پیامبر بیان می کردنـد. اینجا بود که از ناحیه ایشـان در برخی از احـادیث و در بیـان حکـم یـک مساله اختلاف مشاهـده می شـد. امام صادق (ع) خود به این موضوع اشاره کرده و فرموده است :

اگر چیزی از من شـنیدید که بـا گفته دیگران - پیروان مکتب خلفا - مشابهتی داشت ، بدانیـد که در آن تقیه شـده ، و چنانچه مشاهده کردید که سخنم با گفته آنان مشابهتی ندارد، بدانید که در آن تقیه به کار نرفته است . (۴۳۴)

و نیز فرموده است : هر گـاه دو حـدیث مخـالف برایتـان روایت می کردنـد، آن دو را بـا کتاب خـدا مقایسه کنیـد و آن را که مطابق آن است بپذیریـد، و حـدیثی که مخالف آن است رد کنیـد اما اگر آن را در کتاب خـدا نیافتیـد، آن دو را با اخبار عامه مقایسه کنید، و آن را که موافق با آنهاست رد نمایید، و آن یک که مخالف ایشان است بپذیرید. (۴۳۵)

ائمه اهل بیت (ع) این قاعـده را نهاده اند و گاه اتفاق افتاده که علت آن را هم بیان داشـته اند و گاهی نیز بدون ذکر علت آن را مطرح فرموده انـد. قواعـد دیگری نیز از جانب ایشان برای شـناخت حـدیث در دست است ؛ هماننـد حدیثی که از حضـرت رضا (ع) به شرح زیر آمده است :

روزی جمعی از اصـحاب حضـرت امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام - در قضاوت درباره دو حدیث خلاف یکدیگر که از پیامبر خدا (ص

) در یک موضوع روایت شده بود، دستخوش اختلاف نظر گردیده بحث و گفتگویشان سخت بالا گرفته بود.

پس در محضر آن حضرت گرد آمده حل این مشکل را از وی جویا شدند.

آن حضرت فرمود:

خداوند ناروا را حرام ، و بایسته را حلال فرموده و فرایضی را مقرر داشته است .

پس حدیثی که حلال خدا را حرام و یا حرام خدا را حلال اعلام کند، و یا واجبی را که در کتاب خدا مقرر گردیده و ثابت اعلام شده و چیز در نسخ آن نیامده است ، رد کند، در چنان حالتی روا نیست که به آن حدیث عمل شود. زیرا که رسول خدا (ص) هرگز حلال خدا را حرام ، و حرام او را حلال نکرده احکام و واجبات الهی را تغییر نداده است . بلکه در تمام موارد فرمانبردار خداوند و تسلیم اوامر او بوده و دستورات خدا را انجام داده . و این است که خداوند می فرماید: ان اءتبع الا ما یوحی الی . (تنها پیرو وحی الهی هستم .) و حضرتش فرمانبردار خدای تعالی و به جا آورنده اوامری بود که به وی فرمان به جای آوردن و تبلیغ آن را داده است .

راوی می گوید: به حضرتش عرض کردم : از شما، از قول پیامبر خدا (ص) حدیثی را در موردی می آورند که در قرآن نیست ، بلکه تنها در سنت است . آنگاه خلاف آن را از شما می آورند، در این صورت چه باید کرد؟ حضرت رضا (ع) فرمود:

پیامبر خدا (ص) از چیزهایی نهی فرموده که آن نهی حرام است . آن نهی

حرام . در آن مـورد نهیش در راسـتای نهی خـدا است . و به مـواردی امر فرمـوده که لازم الاجرا بوده ، هماننـد واجب الهی . امرش در آن مورد مانند فرمان خداست .

پس اگر از پیامبر خـدا (ص) حدیثی در نهی حرام آمد و سـپس حدیثی بر خلاف آن دیده شد، نمی توان به آن عمل کرد. و همین طور است در جـایی که حضـرتش به انجـام چیزی امر داده باشـد. چه ، مـا در موردی که پیامبر خـدا اجازه نـداده باشـد، اجازه نمی دهیم ، و بر خلاف فرمان حضرتش دستوری صادر نمی نماییم . مگر آن هنگام که ضرورت و ترس ایجاب نماید.

امـا اینکه مـا بیاییم و آنچه را پیامبر خـدا (ص) حرام فرموده است حلال اعلام کنیم ، با آن را که حضـرتش روا داشـته ، حرام نماییم ، امری است ناشدنی .

زیرا ما پیرو رسول خـدا (ص) هستیم اوامر او، همان گونه که پیامبر خـدا پیرو فرامین پروردگارش می باشـد و تسـلیم اوامر او. این است که خدای عزوجل می فرماید: ما ءالیکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا

و خداوند از چیزهایی نهی کرده که نهی حرام نیست ، بلکه زشتی و بدی و خودداری از آنها مورد نظر بوده است . همچنین به چیزهایی فرمان داده که واجب شرعی و لازم الاجرا نمی باشند بلکه برتری و ارجحیت آنها در دین ملحوظ است .

و آنگاه بنا به سـبب و یا به جهتی در آن اجازه و اختیار داده است . پس در آنچه پیامبر خـدا (ص) از نظر ناخوشایند بودن آن را نهی فرموده

، یا به جهت و ارجحیت ، آن را مقرر داشته ، می توان به آن عمل نمود، و اگر در آن حال از ما خبری به شما رسید، به اتفاق روایت کنندگان در نهی آن ، و چیزی آن را رد نکرده بود، و هر دو خبر صحیح و معروف ، و راویان در آن متفق بودند، لازم است که یکی یا هر دو را قبول کرد و پذیرفت . و یا هر کدام را دوست داشته باشید و بخواهید، از باب توجه به تسلیم اوامر پیامبر خدا (ص)، آن را نپذیرد، به خدای بزرگ شرک ورزیده است .

پس اگر دو خبر مختلف را به شما عرضه کردند، آن دو را با حلال و حرامی که در کتاب خدا آمده است بسنجید، و آن را بپذیرید که موافق کتاب خدا باشد.

اما آن را که در کتاب خدا نباشد، با سنتهای پیامبر خدا (ص) مقایسه نمایید، و آنچه را در سنت آمده و نهی شده است ، آن هم نهی حرام ، و یا از پیامبر خدا (ص) در این مورد امر شده و تاءکید کرده است ، مطابق نهی پیامبر و فرمان او عمل کنید.

اما آنچه را در سنت از لحاظ زشتی و نکوهیدگی نهی شده باشد، و آنگاه خبر دیگری خلاف آن آمده ، این به آن معنی است که پیامبر خدا (ص) آن را خوش نداشته ولی حرامش نفرموده و عمل به آن را اجازه داده است .

اینجاست که پذیرش همه آنها و یا هر کدام را که بخواهید مجاز است و از باب تسلیم و پیروی و

پذیرش از رسول خدا (ص) اختیار با شماست .

اما آنچه را در این حالات مختلف نیافتی ، آن را به ما برگردانید که ما در اظهار نظر درباره آنها سزاوارتریم ، و نظر خودتان را در چنان مواردی به کار نبرید، بلکه خوددار بوده منتظر و مترصد و پی جوی آن باشید تا بیان و تفسیر ما در آن موارد به شما برسد. (۴۳۶)

معیارهای دانشمندان برای شناخت حدیث

ائمه اهل بیت (ع) اینگونه برای شناخت حدیث درست از نادرست ، قواعدی را پایه نهادند، و فقهای مکتب ایشان همانها را میزان معرفت و شناخت حدیث قرار دادند، و برخی از دانشمندان ایشان ، مانند شیخ محمد بن حسن حر عاملی در کتاب وسائل الشیعه ، در فایده نهم و دهم خاتمه وسائل ، و شیخ حسین نوری در فایده چهارم مستدرك ، آنها را گردآوری کرده ، نظم و ترتیبی ویژه به آنها داده اند. (۴۳۷)

در اواخر قرن هفتم هجری ، قاعده تازه ای برای شناخت حدیث توسط (۴۳۸) ابن طاووس ، احمد بن موسی حلی ، درگذشته به سال ۶۷۳ هجری ، (۴۳۹) و علامه حلی گردید، به طوری که حدیث از زمان ایشان ، از لحاظ راوی به چهار دسته و به شرح زیر دسته بندی شد:

الف . صحیح : حدیثی است که سندش از طریق راوی شیعه عادل امامی مذهب در تمامی طبقات به معصوم برسد.

ب . حسن : حدیثی است که سند آن از راوی شیعه امامی مذهب و مورد تعریف و ستایش ، اما بدون اینکه در عدالت او اظهارنظر صریحی شده باشد، با تحقق این مطلب در تمامی طبقات ، به

شخص معصوم (ع) برسد.

ج . موثق ، یا قوی : حدیثی است که در سلسله راویان آن ، کسی باشد که محدثین مکتب اهل بیت ، او را با وجود فساد عقیده اش در پیروی یکی از فرق اسلامی مخالف امامیه اثناعشری توثیق کرده باشند اگر چه جزء شیعه هم به حساب آید!

د. ضعیف : و آن حدیثی است که یکی از شروط سه گانه فوق در آن نباشد و در سلسله روات آن ، راوی متهم به فسق و مانند آن ، یا ناشناخته و یا بدتر، چون حدیث ساز و امثال آن وجود داشته باشد. (۴۴۰)

قاعده بالا ـ از عصر علامه حلی به بعد شهرت یافت . و برخی از دانشمندان این مکتب اعتماد به درستی این قاعده را از حد گذراندند، تا جایی که همه احادیث و اخبار را با آن سنجیدند. فی المثل برخی از احادیث و اخبار سیره را، که نه محتوایش درست بود، و نه در خارج امکان وقوع آن می رفت بر اساس این قاعده صحیح شمردند. (۴۴۱)

همچنان که همین گروه ، احادیث صحیحی را که در این قاعده صدق نمی کرد، تضعیف کرده و آن را نپذیرفتند!

در مقابل اینها، گروهی از اخباریها در صحیح انگاشتن تمامی احادیثی که در کتابهای بزرگ چهارگانه حدیث و امثال آنها آمده ، روش خلاف در پیش گرفته ، به سهم خود دچار لغزش و اشتباه عجیب گردیدند. نتیجه اینکه هر دو گروه از راه درست در شناخت حدیث دور شدند، که در اینجا مجالی برای تفصیل بیشتر در این مورد نمی باشد.

پیامد این دسته بندی برای حدیث ، و اعتماد

مطلق اینان به حدیث ، هر حدیثی که باشد، این شد که آنها احادیث کافی را یکجا با چنان میزانی سنجیدند و گفتند: کتاب کافی شامل ۱۶۱۹۹ حدیث می باشد که از آنها ۵۰۷۲ حدیث صحیح ، و ۱۴۴ حدیث آن حسن ، و ۱۱۱۸ حدیث موثق ، و ۳۱۲ حدیث آن قوی ، و ۹۴۸۵ حدیث ضعیف (۴۴۲) می باشد که جمع آنها ۱۶۱۲۱ می شود.

این تقسیم و دسته بندی روایات از زمان علامه حلی و با توجه به موقعیت و درجه راویان آنها، بر اساس و حسب میزان مشهور آن زمان ، و اعتماد بر آگاهی دانشمندان آن عصر از حال ایشان ، و چشمپوشی از موازینی نهاده شده است که پیش از این ائمه اهل بیت (ع) آورده ایم .

با این وجود، حوزه های علمیه مکتب اهل بیت (ع) حتی برای یک روز هم که شده ، در بحث و تحقیق را بروی دانشمندان و محققین نیستند، بلکه کوشش پیگیر و خستگی ناپذیر پربار آنها در طول قرون و اعصار از دو جهت در مورد حدیث ادامه داشته است :

۱ - در پاسداری و حفظ نصوص روایاتی که بیانگر احکام شرعی هستند.

۲ - در طرح مباحث علمی درباره اسانید احادیث ، و متون و منطوق و مفهوم آنها و...

و سرانجام اینکه ، حوزه های علمیه مکتب اهل بیت به نتیجه حاصله از نصوص کتاب و سنت سر تسلیم فرود آورده ، در برابر آنها هرگز اجتهاد نکرده اند.

و بدین سان مانع از بین رفتن احکام اسلامی گردیده اند، احکامی که سلسله اسانید آن به ائمه اهل بیت (ع) و

از ایشان به جدشان پیامبر خدا (ص) و از آن حضرت به جبرئیل امین و از او به ذات باری تعالی می رسد. و چه خوش گفته است شاعر:

ووال اناسا قولهم و حدیثهم

روی جدنا عن جبرئیل عن الباری

دوستدار کسانی باش که سخن و گفتارشان این است : از جد ما از جبرئیل از خدای متعال آمده است که ...

بخش سوم : ارزیابی کتابهای حدیث در مکتب خلفاء

توضیح

با بیان نظر دو مکتب در ارزیابی کتابهای حدیث ، سخن در مصادر شریعت اسلامی از دیدگاه آنان را به پایان می بریم .

ارزیابی کتابهای حدیث در مکتب خلفا

در مباحث گذشته گفتیم که خلفای نخستین از انتشار حدیث پیامبر خدا (ص) جلوگیری کرده ، مانع شدند که مسلمانان آن را بنویسند. این جلوگیری تا زمان حکومت عمر بن عبدالعزیز که فرمان آزادی تدوین حدیث پیامبر خدا (ص) را صادر، و به نوشتن آن فرمان داد، ادامه داشت .

پس ، محدثین مکتب خلفا در تدوین آنچه از حدیث در اختیار داشتند به مسابقه برخاستند و کتابهای گوناگون حدیث تاءلیف کردند، که از میان آنها شش کتاب زیر به نام صحیح به شهرت رسیده اند:

۱ - صحیح بخاری ، تالیف محمد بن اسماعیل (م ۲۵۶ ق)

۲ - صحیح مسلم ، تالیف مسلم بن حجاج نیشابوری (م ۲۶۱ ق).

۳ - سنن ابن ماجه ، تالیف محمد بن یزید قزوینی (م ۲۷۳ ق)

۴ - سنن ابوداود، تالیف سلیمان بن اشعث سجستانی (م ۲۷۵ ق)

۵ - سنن ترمذی ، تالیف محمد بن عیسی ترمذی (م ۲۷۹ ق)

۶ - سنن نسائی ، تالیف احمد بن شعیب نسائی (م ۳۰۳ ق).

برخی از آنان نیز بجای سنن نسائی ، سنن دارمی تالیف عبدالله بن عبدالرحمن (م ۲۵۵ ق) را جز صحاح ششگانه قرار داده اند.

و نتیجه آن این شد که دانشـمندان مکتب خلفا با تقلید و پیروی از دانشـمندان ششـگانه در ارزیابی حدیث ، در بحث علمی را بروی پالایش و پاکسازی حدیث بستند، و همان علمای ششگانه ، مخصوصا بخاری و مسلم را با به امروز مقتدای

خود قرار دادند؛ همچنانکه در اجتهاد را با تقلید از علمای چهارگانه زیر به روی مکتب خویش بسته اند:

۱ - ابوحنیفه ، عتیک بن زوطی ، معروف به نعمان بن ثابت (م ۱۵۰ ق).

۲ - مالک بن انس (م ۱۷۹ ق)

۳ - محمد بن ادریس شافعی (م ۲۰۴ ق)

۴ - احمد بن حنبل (م ۲۴۱ ق).

از حنبلی مذهبان ، شاخه سلفیه ، پیروان ابن تیمیه ، احمد بن عبدالحلیم (م ۷۲۶ ق)، و از شاخه سلفیه ، وهابیه ، پیروان محمد بن عبدالوهاب (م ۱۲۰۶ ق منشعب گردیده اند.

ارزیابی کتابهای حدیث در مکتب اهل بیت (ع)

در اینجا فشرده آنچه را در این مورد آورده ایم ، و هم آن را که نگفته ایم می آوریم .

نخستین کسی که در مکتب اهل بیت دست به تدوین حدیث زده است ، شخص حضرت امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب (ع) بود که تقریرات پیامبر خدا ص را در کتابهایی ، از جمله جامعه ، در پهنه پوستی به طول هفتاد ذراع ثبت کرده است ، که بر روی زمین هیچ حکمی از احکام اسلامی ، که مورد نیاز مردم باشد، نیست ، مگر اینکه در آن جامعه موجود می باشد. کتابهای آن حضرت به میراث به ائمه از فرزندانش رسیده و آنان نیز برای شاگردانشان از آن کتابها از پیامبر خدا (ص) روایت می کردند.

برخی از آنان ، شنیده های خود را از ایشان ، در کتابهای کوچکی ثبت می کردند.

و شیخ کلینی (من ۳۲۹ ق) نخستین کس از پیروان مکتب اهل بیت است که اولین کتاب بزرگ حدیث را در حد توانش از همان

رسائل و کتابهای حدیث کوچک فراهم آورده است .

پس از کلینی ، شیخ صدوق (م ۳۸۱ ق) کتاب مدینه العلم را تاءلیف کرد که متاءسفانه بر اثر به آتش کشیده شدن کتابخانه های پیروان مکتب اهل بیت و تبعید و آواره شدن شیعیان اثری از آن به دست نیامده است .

پس از تاءلیف کتاب بسیار بزرگ و پرحجم مجموعه حدیثی بحارالانوار توسط مجلسی (م ۱۱۱۱ ق) و کتاب عوالم بحرانی از شاگردهای او، دیگر مجموعه ای کامل و شامل حدیثی در مکتب اهل بیت تاءلیف نشده است .

دانشمندان مکتب اهل بیت توجهی کامل و شامل به احادیث احکام فقهی مبذول داشته اند و شیخ صدوق اولین کتاب بزرگ حدیثی فقهی را نگاشت و آن را من لا یحضره الفقیه نامید.

پس از او شیخ طوسی (م ۴۶۰ ق) کتابهای استبصار و تهذیب را در همین قسمت به رشته تالیف درآورد.

اینجا بود که کتابهای بزرگ چهارگانه حدیث (کافی ، من لا یحضره الفقیه ، تهذیب و استبصار) از شهرت و بلندآوازگی خاصی در مکتب اهل بیت (ع) برخوردار شدند؛ به طوری که کتابهای حدیثی دیگری که بعد از آنها نگاشته شده اند، اگر چه از لحاظ حجم و تقسیم بندی بر کتابهای چهارگانه مزبور مزیت دارند، مانند کتابهای وسائل ، تالیف شیخ حر عاملی (م ۱۱۰۴ ق) و جامع احادیث الشیعه آیت الله بروجردی (م ۱۳۸۰ ق) که از همه کتابهای نامبرده در فوق شاملتر و محکمتر می باشد، هیچیک از حیث شهرت جای آن چهار کتاب را نگرفته است . زیرا فضل و برتری پیشکسوتان راست .

علمای مکتب اهل بیت در فقه و شناخت حدیث از گذشتگان پیروی نمی کند

امتیاز مکتب اهل

بیت بر مکتب خلفا این است که علمای آن هیـچ کتابی را، بجز کتاب خدا از آغاز تا انجامش صـحیح نمی دانند و هیچیک از علمای صالح سلف را در آرای فقهی آنها، و یا احادیث و اخباری را که صحیح دانسته اند پیروی نمی نمایند.

بر خلاـف آن ، مکتب خلفاست که در فقه از علمای چهارگانه تقلیـد کرده ، و تا به امروز در اجتهاد را به روی خود و دیگران بسته اند، و فقط آنچه را از حدیث در کتابهای شـش گانه ، بویژه صـحیح مسـلم و بخاری آمده است ، صـحیح می دانند و در بحث و تحقیق علمی را در شناخت حدیث تا به امروز به روی خود و دیگران بسته اند!

دلیـل ما در مورد مکتب اهل بیت این است که فی المثل آنچه علامه حلی حسن بن یوسف (م ۷۲۶ ق) از حدیث در ده مجلد جمع آوری کرده و نامش را الـدروالمرجان فی الاحادیث الصـحاح و الحسان (۴۴۳) نـام نهـاده و یا آنچه را بنا به نظر و اجتهاد خودش احادیث صحیح تشخیص داده و به نام النهج الوضاح فی الاحادیث الصحاح (۴۴۴) جمع و تالیف کرده ، و یا آنهایی را که شـیخ حسن ، فرزند شـهید ثانی (م ۱۰۱۱ ق) به پیروی از روش علاـمه حلی برگزیـده و به نـام منتقی الجمان فی الاحادیث الصحاح و الحسان (۴۴۵) تـالیف کرده است ، هیچیـک از اینها در حوزه های علمیه متـداول نبوده و علمای این مکتب به آنها نپرداخته اند، و این کار این دانشمندان را علی رغم شهرت دیگر تالیفات آنها، که تا به

امروز در حوزه های علمیه متداول است ، کاری نظری و اجتهادی و شخصی به حساب آورده اند. برخلاف کتاب مشهور معالم الاصول فرزند شهید ثانی که از زمان مولفش تا به امروز کتاب درسی به حساب آمده و مورد استفاده قرار می دهند، و نویسنده آن در میان دانشمندان از شهرت و اعتباری برخوردار و به صاحب معالم معروف گردیده است .

با وجود این ، دیگر مؤ لفات ایشان در صحاح احادیث و حسان به دست فراموشی سپرده شده ، و چه می دانیم شاید در میان علمای مکتب اهل بیت کسانی باشند که حتی نام کتابهای صحیح و حسان ایشان هم به گوششان نخورده باشد، تا چه رسد به اینکه احادیث صحیح و حسان او را با همین عنوان و سمت به رسمیت پذیرفته باشند!

ارزیابی احادیث کتب اربعه

پیروان مکتب اهل بیت ، تمامی احادیثی را که در کتابهای چهارگانه (کافی ، من لا یحضر، استبصار و تهذیب) آمده ، همانند برخورد پیروان مکتب خلفا با صحیح بخاری و صحیح مسلم ، آنها را دربست ، صحیح به حساب نمی آورند. و با اینکه قدیمیترین آنها از نظر زمان و بلندآوازگی و شهرت ، کتاب کافی شیخ کلینی می باشد، محدثین مکتب اهل بیت گفته اند که از مجموع ۱۶۱۹۹ حدیث آن ، تعداد ۹۴۸۵ حدیث آن ضعیف است . و چنانچه به کتاب شرح کافی به نام مرآه العقول مرحوم مجلسی مراجعه شود، معلوم می گردد که او در ارزیابی احادیث کتاب مزبور، در مورد احادیث ضعیف و صحیح و موثق ، یا به اصطلاح اهل حدیث قوی آن ، که مورد ایراد محدثین

بوده ، اظهارنظری دیگر کرده است .

در عصر ما نیز یکی از پژوهشگران کتابی زیر عنوان صحیح کافی تاءلیف کرده ، (۴۴۶) و از مجموع ۱۶۱۲۱ حدیث آن ، ۴۴۲۸ حدیث را صحیح دانسته و ۱۱۶۹۳ حدیث دیگر را به موجب اجتهاد خود صحیح ندانسته است .

از آنچه گفتیم چنین بر می آید که مکتب اهل بیت هیچ کتاب حدیثی را صحیح نمی داند؛ خواه کتاب کافی باشد یا غیر آن ، چه از لحاظ شهرت و معروفیت ، و یا قدمت و دیرپایی .

این مکتب ایمان دارد که تنها کتاب خدا قرآن ، از ابتدا تا انتهایش ، صحیح است ، و در این صحت چیزی را همتای آن نمی شناسد.

سخنی از گوینده ای مجهول

اما اینکه گفته شده که حضرت مهدی (عج) فرموده است : ان الکافی کاف لشیعتنا یعنی تنها کتاب کافی برای شیعیان ما کافی است ، سخنی است که گوینده آن مجهول است و کسی تا به حال نام او را نیاورده است . و به دلیل بر بطلان چنین کلامی تاءلیف صدها کتاب حدیث است بعد از کافی در مکتب اهل بیت ، مانند من لا یحضر الفقیه ، مدینه العلم ، استبصار، بحارالانوار، وسائل الشیعه ، جامع احادیث الشیعه و...

احادیث صحیح از دیدگاه فقهای مکتب اهل بیت

پیروان مکتب اهل بیت از آن رو در اجتهاد را چون پیروان مکتب خلفا بر روی استنباط احکام شرعی از کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) نبسته اند، که ایشان همواره نیازمند به بررسی آیات احکام از کلام خدا، و بررسی احادیث احکامی که به پیامبر خدا (ص) منتهی می گردد، می باشند.

در این راستا، آنان آیات احکام را در نوشته هایی ویژه چون کنزالعرفان فی فقه القرآن ، تالیف سیوری (م ۸۲۶ ق) و مسالك الافهام الی آیات الاحکام ، تالیف جواد کاظمی ، که در اواسط قرن یازدهم درگذشته است ، جمع آوری کرده ، آنگاه به منظور درك و فهم ظاهر و باطن و خاص و عام و محکم و متشابه و دیگر موارد آن به بحث و بررسی پرداخته ، از آنها احکام شرعیه ای را که استنباط می کنند، در کتابهای فقهی خود به ثبت می رسانند.

بدین سان احادیث روایت شده از صحابه با ایمان و ائمه اهل بیت پیغمبر (ص) را در مجموعه های بزرگی همچون من لا یحضره الفقیه ، استبصار، تهذیب

، وسائل ، جامع احادیث الشیعه و... گرد آورده ، به بحث درباره زنجیره های سند احادیث آنها می پردازند، تا قوی آن را از ضعیف ، و صحیح آن را از نادرست باز شناسند، و سپس به بررسی متن آنها می پردازند تا عام و خاص و مجمل و مفصل و موارد مورد امتیاز احادیث متعارض آن را دریابند. و دست آخر احکامی را که بنا به اجتهاد خود استخراج کرده اند و آنها را صحیح تشخیص داده اند، در کتابهای فقهی به ثبت می رسانند.

مانند کتاب النهایه شیخ طوسی و المختصر النافع و شرایع الاسلام محقق حلی (م ۶۷۶ ق) و اللمعه شهید اول (م ۷۸۶ ق)، و شرح آن ، نوشته شهید ثانی (م ۹۶۵ ق) و جواهرالکلام در شرح شرایع الاسلام تالیف شیخ محمدحسن (م ۱۲۶۶ ق) و همانند آنها.

از آنچه گفتیم چنین بر می آید که علمای مکتب اهل بیت در درسهای رسمی خود در حوزه های علمیه ، بجز روی احادیث احکام ، به بررسی و تحقیق و پاکسازی حدیث نپرداخته اند. و احادیثی را که مثلا در کتابهای وسائل و جامع احادیث الشیعه گردآوری کرده اند، به منظور این بوده که فقها آنها را بررسی کرده ، احکام را از احادیثی که صحیح تشخیص داده اند استنباط نمایند.

بنابراین فقهای مکتب اهل بیت احادیثی را صحیح می دانند که مسائل کتابهای فقهی از آنها استخراج شده است .

همچنین معلوم می شود که دانشمندان مکتب اهل بیت هیچگونه بحث و بررسی حوزوی در احادیث سیره نکرده اند، خواه سیره پیامبران گذشته باشد، خواه سیره حضرت خاتم

پیامبران (ص) و سیره اصحاب او، یا ائمه معصومین (ع) و یا اصحاب ایشان و یا روایات تاریخ عمومی اسلامی ، و یا احادیث تفسیر قرآن و ادعیه و اخلاق ، و بیشتر احادیث کارهای استحبابی .

ایشان در قبیل مباحث بر راوی و روایاتی تکیه می کنند که در مباحث فقهی به آنها و روایاتشان اعتنایی ندارند، بلکه بر عکس آنها را به دور افکنده از درجه اعتبار ساقط می دانند و چنانچه از یکی از ایشان پرسش شود: که آیا تمام احادیثی را که در این بحث غیر فقهی آورده ای صحیح است ؟ پاسخ ایشان منفی بوده و می گوید: اینها که از مباحث احکام شرعیه نیستند، بلکه جزئی است از معارف اسلامی ، و امری است ساده و غیرقابل توجه !

این است که در مباحثی چون تفسیر و سیره و ادعیه و اخلاق و کارهای استحبابی روایاتی را می آورند که در بخشهای مختلف فقهی دیده نمی شوند، و در بیشتر این موارد، روایاتی از مکتب خلفا آورده است که بر خلاف واقع بوده مورد ایراد و خرده گیری است .

بدون اینکه عیب گیرند و ناقد بداند که این ایراد و خرده گیری متوجه روایات مکتب خلفاست نه روایات مکتب اهل بیت . ما در این مورد بیشتر سخن خواهیم گفت .

ما در جلد هفتم کتاب نقش ائمه در احیاء دین (۴۴۷) احادیثی را که شیخ مفید (م ۴۱۳ ق) از احادیث سیف بن عمر تمیمی زندیق ، که از راویان احادیث سیره و تاریخ در مکتب خلفا، در کتاب خود نقل نموده ، آورده ایم .

و هم در

آنجا برخی از روایات ایشان را که شیخ طوسی در شرح حال قعقاع بن عمرو زاده خیالات سیف در کتاب رجالش آورده ، و از آنجا به کتاب رجال اردبیلی (م ۱۱۰۱ ق) و قهبائی که تا سال ۱۰۱۶ هجری می زیسته ، و مامقانی (م ۱۳۵۱ ق) راه یافته ، متذکر گردیده ایم .

همچنین روایاتی را که شیخ طوسی از مکتب خلفا گرفته و در تفسیر تبیان خود آورده ، و از آنجا به تفسیر ابوالفتوح رازی (م ۵۵۴ ق) و از آن به تفسیر گازر (م ۷۲۲ ق)، و از آن به تفسیر کاشانی (م ۹۸۸ ق) راه یافته است ، عنوان نمودیم ، عنوان نموده ایم .

از کتاب احیاء العلوم غزالی (م ۵۰۵ ق) حدیث ساختگی و دروغ از سیره پیامبر خدا (ص) به کتاب جامع السعادات مهدی نراقی (م ۱۲۰۹ ق) و از آن به کتاب معراج السعاده فرزندش احمد نراقی (م ۱۲۴۵ ق) منتقل شده است .

و یا اینکه ابن طاووس (م ۶۶۴ ق) در کتاب دعایش به نام المجتنی به روایتی که آن را ابن اثیر (م ۶۳۰ ق) نقل کرده اعتماد نموده ، در صورتی که خود ابن اثیر آن را از تاریخ طبری و بنا به روایت سیف بن عمر زندیق برداشته است .

مرحوم مجلسی بزرگ (م ۱۱۱۱ ق) نیز در بخشهایی از سیره پیامبر (ص) و جریان به شهادت رسیدن امیرالمؤ منین (ع) و وفات حضرت زهرا - سلام الله علیها - حدود ۲۶۴ صفحه از کتاب بحارالانوارش را به روایات کتابهای

ابوالحسن بکری که در نیمه قرن سوم هجری درگذشته (۴۴۸) اختصاص داده است !

و بالاخره شیخ حر عاملی (م ۱۱۰۴ ق) کتاب همین ابوالحسن بکری را استنساخ ، و به آخر کتاب عیون المعجزات (۴۴۹) تالیف شیخ حسین بن عبدالوهاب ملحق ساخته است .

این چنین احادیث ضعیف بسیاری در غیر ابواب و مباحث فقهی به کتابهای دانشمندان پیرو مکتب اهل بیت راه یافته و موجب خرده گیری و ایراد بر آنها شده و این سؤ ال را به دنبال آورده است : چه لازم کرده که احادیث ضعیف در کتابهای غیرفقهی ایشان وارد شود؟! پاسخ چنین سؤ الی به شرح زیر است :

امانت علمی از دیدگاه علمای مکتب اهل بیت

از آنجا که علمای مکتب اهل بیت ، همچون نویسندگان کتابهای صحاح در مکتب خلفا، در مقام تدوین احادیث صحیح در کتابهای خود، بویژه در مباحث مختلف فقهی ، نبوده و تنها نظرشان جمع آوری احادیثی می باشد که مناسب هر موضوعی است ، امانت علمی ایجاب می کند که هر حدیثی را که در خور مبحث خود می یابند، صرفنظر از صحت یا عدم صحت آن ، آن را نقل و در کتابهای خود ثبت نمایند تا به این طریق همه احادیثی که در یک موضوع مشترک باشند به صورت کامل به ارباب تحقیق و تتبع نسلهای آینده تحویل داده شود، اگر چه نقل برخی از همان احادیث را خوش نداشته ، و یا با توجه به نقد علمی ، ضعیف تشخیص داده شده باشند.

اینان خود را در پیشگاه خداوند تنها در بررسی و پاکسازی احادیثی مسؤ ول می دانند که به عنوان احکام شرعی برگزیده و در کتابهای

فقهی خود ثبت کرده اند.

بنابراین ، انتقاد و خرده گیری برگزیده و در کتابهای فقهی خود به ثبت احادیث ضعیف اعتماد کرده باشند.

با این حساب ، انتقاد و خرده گیری متوجه کتابهای منتقی الجمان و الدرر و المرجان فی الاحادیث الصحاح و الحسان و النهج الوضاح فی الاحادیث الصحاح و کتاب صحیح کافی می شود اگر حدیث ضعیف در آنها به ثبت رسیده باشد.

از آنچه گفتیم آشکارا چنین بر می آید که مکتب اهل بیت جز بر صحت و درستی کتاب خدای متعال سر تسلیم فرود نمی آورد، و اینکه دانشمندان این مکتب در غیر کتابهای فقهی خود به پاس امانتداری علمی احیانا احادیثی را ثبت می نمایند که خود به صحت آنها اعتمادی نداشته ، بلکه ضعیفشان می دانند. زیرا امانت علمی ایجاب می کند که آنها حتی یک حدیث را هم به دلیل اینکه ایشان آن را ضعیف تشخیص داده اند، نباید از نظر دانشمندان و محققین نسلهای آینده پنهان دارند.

و هیچ عیب و ایرادی هم بر آنچه در بخشهای مختلف غیرفقهی آورده اند وارد نیست ، بلکه خرده گیری و ایراد بر نویسندگان کتابهای صحاح و حسان چهارگانه است ، اگر حدیث ضعیفی در آنها وارد شده باشد.

اکنون که سخن به اینجا رسید، بجاست تا به کتاب معجم رجال الحدیث استاد فقیهان ، آیت الله العظمی خویی - رضوان الله علیه - مراجعه کنیم . ایشان در همین زمینه زیر عنوان : روایات کتابهای چهارگانه - کتب اربعه - قطعی الصدور نمی باشد، (۴۵۰) به آن معنی که با قاطعیت نمی توان گفت که الفاظ آنها عینا از ناحیه پیامبر خدا (ص

) و یا یکی از معصومین (ع) وارد شده است ، در صحت روایات کافی و من لا یحضره الفقیه و تهذیبین جای تاءمل است ، ثابت کرده که شیخ طوسی و صدوق و استاد او صحت همه احادیثی را که در کافی آمده است ، باور نداشته اند.

و اینکه شیخ طوسی تمامی احادیثی را که در من لا یحضره الفقیه آمده ، به صحت آنها اعتماد نداشته و مهمتر از همه اینکه شیخ کلینی خود تمامی احادیثی را که در کتاب کافی آورده است صحیح نمی شناخته است .

همچنین شیخ صدوق نیز همه احادیثی را که در من لا یحضره الفقیه آورده صحیح نمی دانسته ، و شیخ طوسی نیز تمامی احادیثی را که در تهذیب و استبصار آورده است صحیح نمی دانسته است .

ایشان این موارد را با دلایل قوی ثابت کرده ، از آن جمله فرموده است : چطور ممکن است گفته شود که شیخ کلینی با دیگری باور داشته اند که تمامی احادیثی که در کتاب کافی آمده است ، صدورش از ناحیه شخص پیامبر خدا (ص) و یا یکی از ائمه (ع) قطعی می باشد، در صورتی که کلینی سخن نامبردگان ذیل را درکتاب خود آورده است :

هشام بن حکم ، ابوایوب نحوی ، نظر بن سوید، اسید بن صفوان ، ادریس بن عبدالله اودی ، فضیل ، ابوحمزه ، یمان بن عبیدالله ، اسحاق بن عمار، یونس ، ابراهیم ابی البلاد، ابونعیم طحان ، اسماعیل بن جعفر. و اینان نه پیغمبرند، و نه از ائمه اهل بیت او تا سخنانشان احادیث صحیح باشد. (۴۵۱)

پایان سخن و فشرده ای از دو گفتار

همان

طور که گفتیم ، نتیجه انتشار اجتهادهای خلفا، که در راستای سیاستشان صادر شده بود، این شد که احکام اسلامی را که پیامبر خدا (ص) آورده بود، بر مسلمانان پوشیده ماند و به دست فراموشی سپرده شد، و احکامی که زاییده اجتهاد خلفا به شهرت رسید و جایگزین آنها گشته ، به نام احکام اسلامی در تمام سرزمینهای اسلام ، از یمن گرفته تا حجاز و شام و عراق و دورترین نقطه از سرزمین ایران و مصر و زوایای افریقا انتشار یافت و اگر احیانا حکمی را که رسول خدا (ص) صادر فرموده بود شناخته می شد، و آن حکم مخالف فرمان خلیفه بود، آن مسلمانان چنان پذیرفته بودند که باید در برابر فرمان خلیفه ، حکم خدا و پیغمبر کنار گذاشته شود! و دیدیم که آن سپاهی شامی در سنگباران کعبه به وسیله منجنیق می گفت : حرمت خانه خدا و فرمانبرداری از خلیفه در کنار هم قرار گرفتند، و فرمانبرداری از خلیفه بر رعایت حرمت کعبه غالب آمده است ! و حجاج بن یوسف در میان ایشان بانگ برداشت :

ای مردم شام ! خدای را، خدای را در فرمانبرداری از خلیفه در نظر داشته باشید.

اینان اگر پای فرمانبرداری از خلیفه در میان نبود، هرگز گرد چنان گناهان کبیره ای نمی گشتند.

مگر نه اینکه حصین بن نمیر که فرماندهی آن جنگ را بر عهده داشت ، از خدا می ترسید که نکند کبوتر حرم زیر دست و پای اسبش برود و او از آن غافل باشد!!

شمر بن ذی الجوشن نیز در کشتن امام حسین (ع) همین عقیده را داشته است .

ذهبی می گوید:

شمر بن ذی الجوشن سپیده دمان از جای بر می خاست و نماز می گزارد.

سپس می نشست تا صبح صادق بدمد. آنگاه می خاست و نماز صبح را به جای می آورد و در دعایش از خداوند عفو و بخشش آرزو می کرد!! به او گفتند:

خداوند چگونه تو را می آمرزد، در حالی که به جنگ فرزند پیامبر خدا (ص) برخاستی و او را کشتی ؟! شمر گفت : وای بر تو! من چه می توانستم بکنم ؟ زیرا که این فرمانروایان ما، ما را به انجام کاری فرمان دادند، و ما هم فرمان بردیم . اگر با آنها مخالف می کردیم ، از حیوان هم کمتر بودیم !

کعب بن جابر از کسانی بود که که در کربلا به جنگ با امام حسین (ع) برخاسته بود.

او هم در مناجاتش با خدا می گفت : پروردگارا! به وظیفه خود عمل کردیم .

خداوندا ما در زمره نیرنگبازان قرار مده . منظور او از نیرنگبازان آنهایی بودند که از فرمان خلیفه شانه خالی کرده بودند.

عمرو بن حجاج در روز عاشورا خود را به یاران امام (ع) رسانید و بانگ برداشت : ای مردم کوفه ! همچنان فرمانبردار خلیفه و متحد باشید، و در کشتن کسانی که از دین بیرون رفته اند و امامت (یزید) را نپذیرفته اند، کمترین تردیدی به خود راه ندهید!

اینان در باورهایشان در فرمانبرداری از خلیفه ، کارشان به جایی رسیده بود که به خاطر فرمانبرداری از او، ارتکاب به گناهان کبیره را بزرگترین و پرسودترین عمل خود در روز قیامت به حساب می آوردند!

سخنان مسلم بن عقبه ، فرمانده

قوای سرکوبگر مدینه ، را به خاطر داریم که در حالت نزع می گفت : خداوند! من پس از شهادت به یکتایی تو و رسالت محمد (یعنی پذیرش اسلام) کاری خوبتر و دوست داشتنیتر از کشتار مردم مدینه انجام نداده ام که مایه امیدواریم در روز قیامت باشد. با این همه اگر مستحق آتش جهنم باشم ، بی گمان مردی بخت برگشته خواهیم بود!

پایه و میزان چنین باوری را می بینید؟! توجه کردید که کار مایه روز قیامت این مرد چه چیز است ؟!

می بینید که سردمداران خلافت چگونه توانسته اند اسلام را به ضد اسلام تبدیل کنند؟!

مگر نه اینکه کشندگان حسین (ع) هنگامی که در نمازشان به محمد و آل محمد صلوات می فرستادند، به همین حسین درود می فرستادند؟ با این حال او را کشتند!

و آنهایی که کعبه را با منجنیقهایشان بمباران می کردند، بهنگام ادای نماز رو به جانب همان کعبه می ایستادند و در پایان نماز هم برخاسته با گلوله های آتشین و سنگهای سنگین ، همان کعبه را در هم می کوبیدند!

و تمام این کارها درراه فرمانبرداری از خلیفه صورت گرفته است ! پس این خلیفه بود که در آن روزگار اطاعت می شد. خلیفه ایکه فرمان بمباران کعبه را با منجنیق صادر می کند، ستمکارتر و سرکشتر و کافرتر از فرعون است ! زیرا که فرعون با آن همه سرکشیش ، همانند یزید و عبدالملك مروان خلیفه مسلمانان ، فرمان ویران کردن عبادتگاه مردمش را صادر نکرده بود.

آری مکتب خلافت ، مسلمانان را این گونه تربیت کرده بود. و حالا ببینیم که مسلمانان کی و چگونه پی

به حقیقت برده اند.

چگونه مسلمانان به خود آمدند؟

اشاره

بر شریعت سرور پیامبران خدا (ص) بر اثر چنان اجتهادهایی آن آمد که بر سر شرایع پیامبران گذشته . و اعاده احکام اسلامی ، با اطاعت کورکورانه ای که مردم از مقام خلافت بر اثر چنان اجتهادهایی پیدا کرده بودند، به مجتمع اسلامی امکان نداشت .

برای پاکسازی شریعت اسلام از احکامی که بر اثر اجتهادهای خلفا انتشاری تمام یافته بودند، چاره ای جز شکستن قداست مقام خلافت در نفوس مسلمانان باقی نمانده بود تا بتوان احکامی را که پیامبر خدا (ص) نهاده بود، بار دیگر به مجتمع اسلامی باز آورد. و خداوند، امام حسین (ع) را برای قیام به انجام چنین مهمی از پیش آماده کرده بود.

خدا و پیامبرش ، حسین (ع) را برای احیای دین آماده کرده بودند

خداوند امام حسین (ع) را برای در هم شکستن قداست مقام خلافت در دل مسلمانان از پیش آماده و مهیا کرده بود. این آمادگی از راه مطالبی که در حق او، در ضمن آنچه خداوند در قرآن کریمش درباره تمامی اهل بیت - علیهم السلام - نازل ، و بر زبان پیامبرش در مورد همه آنها بویژه امام حسین (ع) به امت می رسید پیشاپیش مهیا شده بود.

زیرا خدای سبحان آنجا که می فرماید: قل لا اءساءلکم علیه اءجرا الا الموده فی القربی ، یعنی بگو من پاداشی در انجام رسالتم از شما نمی خواهم ، مگر اینکه با خویشاوندانم مهربانی کنید (سوره شوری / ۲۳) شخص پیامبر خدا (ص) اقربای خود را علی و فاطمه و حسن و حسین معرفی کرده بود. (۴۵۲)

و آنگاه که خداوند اراده فرمود که آیه تطهیر را نازل کند، و رسول خدا (ص) دریافت

که رحمت خداوند در حال فرود آمدن است ، علی و فاطمه و حسن و حسین ، را به نزد خود فرا خواند و عبای خویش را بر سر خود و ایشان کشید، و در آن هنگام بود که خداوند فرمود: انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اءهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی خداوند چنین اراده فرموده که هر آلودگی را از شما خانواده نبوت بزداید، و پاک و پاکیزتان فرماید (سوره احزاب ، ۳۳۹)

و رسول خدا (ص) فرمود: بارخدایا! اینان اهل بیت منند. و از آن تاریخ به بعد تا زنده بود، هر روز پنج نوبت به هنگام نماز بر در خانه ایشان می ایستاد و می گفت : السلام علیکم یا اهل بیت النبوه ، انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا (۴۵۳)

و چون این آیه نازل شد: فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع اءبناءنا و اءبناءکم و نساءنا و نساءکم و اءنفسنا و اءنفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین یعنی پس هر کس که درباره او (حضرت عیسی) با تو از در مجادله در آمد، یعنی از اینکه از راه وحی بر حال او آگاهی یافتی ، بگو بیایید تا ما و شما و زنان و فرزندانمان را بیاوریم و مباهله کرده یکدیگر را نفرین کنیم ، و قرار بگذاریم که لعنت خداوند بر دروغگویان باشد (سوره آل عمران / ۶۱) و آن حضرت تصمیم گرفت تا با نصاری نجران مباهله کند، و برای انجام آن ، علی و فاطمه و حسن و حسین را به همراه خود

برد. (۴۵۴)

و بنا به روایتی ، حسین را در آغوش ، و دست حسن را در دست گرفت ، فاطمه در پشت سر پدر به راه افتاد، و علی پشت سر فاطمه . و رسول خدا (ص) به ایشان فرمود: هنگامی که من دعا می کنم ، شما آمین بگویید. و چون اسقف نجران چشمش به هیئت ایشان افتاد به همراهان خود گفت : ای مسیحیان ! من چهره هایی را می بینم که اگر از خدا بخواهند کوه را جابجا کند، خداوند خواسته ایشان را برآورده خواهد ساخت . با اینان مباهله نکنید که هلاک می شوید. این بود که راه صلح در پیش گرفتند و به پرداخت جزیه تن دادند. (۴۵۵)

اینها برخی از مواردی بودند که امت اسلامی در قرآن تلاوت کرده ، تفسیر آنها را از پیامبر خدا (ص) شنیده ، و در عمل دیده است .

امت این را از پیامبر خدا (ص) شنیده بود که : من صلی صلاه لم یصل فیها علی و لا علی اءهل بیتی ، لم تقبل منه (۴۵۶)

یعنی هر کس نماز بگزارد و در آن بر من و اهل بیت من درود نفرستد، نمازش پذیرفته نیست . و چون از حضرتش پرسیدند: چگونه در نماز درود بفرستیم ؟ فرمود: بگویید: اللهم صل علی محمد و علی آل محمد، کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید. اللهم بارک علی محمد و آل محمد، کما بارکت علی آل ابراهیم انک حمید مجید (۴۵۷)

و شنیده بودند که حضرتش به علی و فاطمه و حسن و حسین می فرمود: انا حرب لمن حاربتم ،

و سلم لمن سالمتم . (۴۵۸) یعنی می جنگم با آن کس که بجنگید، و آشتیم با آن کس که با او در حال صلح و صفا باشید و در روایتی دیگر آمده است : می جنگم با آن کس که با شما بجنگد، و آشتیم با آن کس که با شما در حال صلح و آشتی باشد. (۴۵۹)

و حضرتش دست حسن و حسین را در دست گرفته فرمود: من احبنی و اءحب هذین ، و اءباهما، و اءمهما، کان معی فی درجتی یوم القیامه (۴۶۰)

یعنی هر کس که مرا و این دو را، و پدر و مادر آنها را دوست بدارد، در روز قیامت در بهشت همراه و همنشین من خواهد بود.

و نیز می فرمود: الحسن و الحسین ریحانتای من الدنیا. یعنی حسن و حسین دو گل خوشبوی دنیای منند. (۴۶۱)

و نیز می فرمود: اءلا اخبرکم بخیر الناس جدا و جده ، الا اءخبرکم بخیر الناس عما و عمه ، الا اءخبرکم بخیر الناس خالا و خاله ، اءلا اخبرکم بخیر الناس اءبا و اءما؟ الحسن و الحسین یعنی به شما بگویم که بهترین مردم از نظر جد و جده ، عمو و عمه ، خاله و دایی ، پدر و مادر چه کسی می باشد؟ حسن و حسین چنین ویژگیهایی را دارا هستند. (۴۶۲)

و حضرتش درباره حسن و حسین (ع) می فرمود: هذان ابنای و ابنا ابنتی ، اللهم انی احبهما، فاحبهما، و اءحب من یحبهما (۴۶۳)

یعنی این دو پسران من و پسرهای دختر منند، بارخدایا من این دو را دوست دارم ، تو هم دوستشان بدار، و دوستدار و دوستدارشان

را نیز دوست دارم ، تو هم دوستشان بدار، و دوستدار و دوستدارشان را نیز دوست بدار. و می فرمود: من اءحب الحسن و الحسین ، فقد اءحبنی ، و من اءبغضهما فقد اءبغضنی (۴۶۴) یعنی هر کس که حسن و حسین را دوست داشته باشد مرا دوست داشته است . هر کس ایشان را دشمن داشته باشد با من دشمنی کرده است . و می فرمود: کل بنی آدم ینتمون الی عصبتهم الا ولد فاطمه ، فانی اءنا اءبوهم و اءنا عصبتهم (۴۶۵) یعنی هر کسی به ریشه پدری خود بستگی دارد، مگر فرزندان فاطمه ، که من پدر آنها بوده و ریشه ایشانم .

حضرتش در مسجد نماز می گزارد، و چون به سجده می رفت حسن و حسین بر پشتش سوار می شدند، و چون سر بر می داشت آن دو را آرام بر زمین می نهاد، و چون بار دیگر به سجده می رفت حسن و حسین نیز حرکت از سر می گرفتند... . (۴۶۶)

روزی رسول خدا در مسجد و بر روی منبر سخن می گفت ، در آن هنگام حسن و حسین در حالی که دامنهاشان به پایشان می پیچید و مرتب سکندری خورده و به رو می افتادند، وارد مسجد شدند، پیامبر خدا (ص) از منبر فرود آمد، و هر دو را در آغوش گرفت و روبروی خود بنشانید و... (۴۶۷)

خدا و پیامبرش امت اسلامی را در آیات قرآنی و احادیثی که گذشت از پیش آماده ساخته بودند تا پس از پیامبر خدا (ص) ایشان در خانواده و اهل بیت او به دیده اجلال و بزرگواری و دوستی

و ولایت بنگرند، و حق مقام و منزلت آنها را که در آیات دیگری ، همچون آیه خمس ، هل اتی ، و وآت ذی القربی ... و احادیث رسول خدا (ص) که در تفسیر این آیات آمده نگه دارند. (۴۶۸)

در این میان امام حسین (ع) به علت اینکه خداوند پیامبرش را از شهادت او در همان روز ولادتش و بعد از آن ، آگاه ساخته و پیغمبر، امتش را به وقوع چنین رویدادی ، بارها و در مواقع مختلف باخبر کرده بود، از بلندآوازگی ویژه ای برخوردار بوده است . (۴۶۹)

علاوه بر آن ، روش امیرالمؤ منین علی (ع) پس از پیامبر خدا (ص) در همان مورد نیز چنین بود. مانند روایتش از پیامبر خدا (ص) در مسیرش به سوی صفین و غیر آن درباره شهادت امام حسین (ع)، و یا سخنش در یکی از روزهای جنگ صفین که فرمود: من نگران جان حسن و حسین هستم ، که نکند با کشته شدن ایشان نسل رسول خدا (ص) منقطع گردد. (۴۷۰)

به این ترتیب امت اسلامی به دوستی امام حسین (ع) و بزرگی مقام و منزلت او هدایت شد، علاوه بر اینکه روایاتی از پیامبر خدا (ص) نزد برخی از اشخاص وجود داشت که آشکارا گویای امامت ائمه دوازده گانه بود، و اینکه این امامان همگی حاملان اسلامند، و امام حسین (ع) سومین آنهاست .

در هر صورت ، امام حسین (ع) تنها شخصیتی بود که در آن روزگار دوستی و محبت مسلمانان را از جدش پیامبر خدا (ص) به ارث برده بود.

از این

رو مسـلمانان در آن عصـر خواهان بیعت به خلافت با او بودنـد تا بر اثر آن ، امام بعد از معاویه رسـما و شـرعا خلیفه شده مقام خلافت را با همه ویژگیهایش به دست آورد. و اگر چنین فرصتی دست می داد، با بیعت مسـلمانان امام حسـین (ع) به خلافت می رسـید، دیگر نمی تـوانست احکـام اسـلامی را که بر اثر اجتهادهـای خلفـای پیش از خـودش دگرگون شـده بود به پایگـاه اصلیش بازگرداند؛ همچنان که پدرش امیرالمؤ منین علی (ع) نیز توانست در مورد اجتهادهای خلفای سه گانه پیش از خودش کاری از پیش ببرد! (۴۷۱)

اگر با امام حسـین (ع) بیعت به عمل می آمـد، آن حضـرت ناگزیر می شد که علاوه بر پذیرش تمام اجتهادهای خلفا پیشـین ، اجتهادها و من درآوریهای معاویه ، از آنجمله لعن و دشنام بر پدرش امیرالمؤ منین (ع) را بر منابر مسلمانان تایید نماید!

اما چون مسلمانان را توفیق بیعت با او دست نداد، وضع حضرتش در میان اشان همانند احترام و موقعیت حرمین شریفین مکه و مدینه گردید که در دل ایشان از احترام و منزلت والایی برخوردار بود. اما شوگمندانه آنها این احترام و منزلت را نادیده گرفته ، آن را در راه اطاعت کورکورانه و فرمانبرداری از خلیفه پایمال نمودنـد و سـخن فرزدق شاعر در این مورد چه درست از کار درآمد که گفته بود:

قلوب الناس معک ، و سیوفهم مع بنی امیه . یعنی دلهای مردم با توست ، اما شمشیرهایشان در خدمت بنی امیه می باشد.

اکنون در پرتو بررسیهای گذشته بسادگی می توانیم مشکل آن روزگار را به شرحی

که بیاید دریابیم .

مسلمانان در عصر امام حسین (ع)

مسلمانانی که در مرکز اسلام ، یعنی مکه و مدینه ، یا مرکز خلافت ، یعنی شام و کوفه ، سکونت داشتند، اطاعت و فرمانبرداری از خلیفه را، هر کس که باشد و با هر صفت و خصلتی و در هر چه فرمان دهد، امری لازم و جزء دین می دانستند.

و چنین باور داشتند که قیام علیه فرمانروا، شکستی در اتحاد و یکپارچگی امت اسلامی و خروج از دین خواهد بود. این طرز برداشت و نحوه تفکر مسلمانان آن عصر بوده است . در حالی که هنوز در میان ایشان کسانی بودند که پیغمبر اسلام (ص) را دیده و پای سخن و حدیث آن حضرت نشسته و تابعین با حسان و عقلا و صاحبنظران نیز در میان آنان بودند.

چنانچه حال مسلمانان حاضر در مراکز اسلامی چنین باشد، احوال دیگر مسلمانان که در شهرها و سرزمینهای دور اسلامی ، چون اقصی نقاط افریقا و ایران و دیگر سرزمینهای عربی زندگی می کردند که نه پیغمبر خدا (ص) را دیده بودند و نه پای صحبت او و اهل بیتش نشسته ، و نه از معالم دین و مکتب ایشان بهره ای برده بودند، چگونه خواهد بود؟!

مسلمانانی که اسلام را تنها از چشم انداز پایتخت اسلامی و دار و دسته مقام خلافت دیده ، مخصوصا آن را در رفتار و گفتار خلیفه مجسم می دانستند، و چه خلیفه ای و چه سیره و رفتاری !

خلیفه ای که دینی نداشت تا او را از انجام خواهشهای نفسانیش باز دارد، خلیفه ای که شراب می خورد، نماز می خواند، تار می نواخت ، و

خوانندگان در خدمتش به آوازخوانی و نوازندگی می پرداختند.

خلیفه ای که مونس و همبازیش سگها بودند، و همدم شب زنده داریهایش بدنامان و جوانان بی ریش کم سن و سال !

خلیفه ای که کنیزان فرزند دار پدر، و دختران و خواهران خود را به همسری می گرفت ! (۴۷۲)

خلیفه ای که به کشتن سبط پیامبر خدا (ص) فرمان داد. زنان و دختران او را به اسارت گرفته ، مدینه حرم رسول خدا (ص) را بر سپاهیانش مباح کرده ، و کعبه خانه خدا را با منجنیق درهم کوبیده ، و دست آخری چنین سروده است :

لعبت هاشم بالملك فلا

خبر جاء ولا وحی نزل !! (۴۷۳)

این آن اسلامی بود که مردم آن زمان از خلیفه خدا و جانشین پیامبرش می دیدند!! (۴۷۴)

و به مسلمانان سراسر کشور اسلامی گفته بودند که تمسک به دین در فرمانبرداری از این خلیفه است !

با این حساب معلوم می شود که مشکل مسلمانان آنان روزگار، موضوع سلطه و حکومت فرمانروای ستمگر نبوده تا با تبدیل آن به فرمانروایی عادل و دادگستر قابل حل باشد، بلکه مشکل اصلی ، از بین رفتن احکام اسلامی و اطاعت و فرمانبرداری بی چون و چرای مسلمانان در اوامر صادره - هر چه باشد - از ناحیه خلیفه بوده ، و تصور و برداشتی که آنها از مقام خلیفه و خلافت داشته اند. در چنین حال و احوالی ، چاره و علاج کار تنها در تغییر عقیده و برداشت مسلمانان در امر خلیفه و خلافت خلاصه می شد، تا مگر در پرتو آن بتوان احکام پایمال شده اسلام را بار دیگر به

مجتمع اسلامی باز آورد. و یگانه کسی که در آن شرایط می توانست به ریشه کن کردن آن مشکل قیام کند، شخص امام حسین (ع) بود، با توجه به مقام و منزلتی که نزد پیامبر خدا (ص) داشت ، و احادیث و آیاتی که درباره او نازل شده بود.

این چنین شخصیتی با این مشخصات و در چنان روزگاری ، در برابر انتخاب یکی از این دو راه قرار گرفته بود: یا با یزید فرزند معاویه و نواده ابوسفیان بیعت کند و عمری را در خوشی و کامیابی بگذراند، و در عین حال از دوستی و احترام همه مسلمانان برخوردار باشد، در صورتی که به خوبی می دانست که در بیعتش با یزید:

۱ - او را در ارتکاب گناه و پلیدکاریها و کفر و بی دینی و بی باکیش در همه آن موارد، تایید و تصدیق می کند.

۲ - بر باورهای مسلمانان درباره شخص یزید و یا هر کس دیگری مانند او که بر مسند خلافت تکیه زده و می پنداشتند که خلفا نمایندگان مشروع خدا و پیامبرش در چنین پست و مقامی هستند و فرمانبرداری از ایشان در هر حال و هر گونه فرمانی واجب و لازم است ، صحه می گذارد.

و با اقرار بر این دو مورد، خط بطلان بر شریعت جدش سرور پیامبران خدا می کشد، و آنگاه است که شریعت او، سرنوشت شریعت موسی و عیسی و دیگر پیامبران را خواهد یافت . و به دنبال آن ، سبط پیامبر خدا (ص) تمامی گناهان مردم زمانش را، علاوه بر آن نمایندگان را تا روز قیامت به دوش خواهد

گرفت .

با توجه به اینکه بجز شخص امام حسین (ع)، پیامبر خدا (ص) را سبطی نمانده بود، و برای هیچکس جز حضرتش در آن زمان و حتی پس از او، چنان موقعیتی را که بر شمردیم فراهم نبود، پس او در همه گیتی یگانه انسانی بود که چنین کاری بس خطیر بر عهده او نهاده شده بود، تا یکی از این دو راه را برگزیند: یا با یزید بیعت کند. و یا بر یزید و کارهایش بتازد، و نیز بر همه مسلمانان که بی قید و شرط بر کارهای ناروای یزید مهر تایید زده ، سر تسلیم به اوامرش فرود آرده بودند بر آشوبد. و از این راه سنت و روش زشتی را که در پیش گرفته بودند تغییر دهد تا بعد از او، ائمه (ع) بتوانند به احیای آن قسمت از سنتهای جدش پیامبر خدا (ص) که از بین رفته اقدام نمایند.

امام (ع) همین راه را برگزید، و به پایان بردن آن را وجهه همت خود قرار داد و آن را شعار خویش گردایند و با عزمی راسخ در آن قدم نهاد تا به هدف خود رسید، همان گونه که ما در مقام بیان آن هستیم .

هدف امام حسین (ع) و شعار و روش آن حضرت

امام ، خلافت و حکومت وقت را زیر این عنوان که وجودش برای اسلام خطرناك است باطل اعلام کرد و فرمود:

و علی الاسلام السلام اذ قد بلیت الامه براع مثل یزید. یعنی اکنون که رهبری مسلمانان را یزید به دست گرفته است ، باید اسلام را بدرود گفت ! و آن سخن را در پاسخ آن کس گفت که به حضرتش پیشنهاد

کرد:

با امیرالمؤ منین یزید بیعت کن که برای دنیا و آخرتت خوب است !!

و هم آن جمله را در موقعیتی بر زبان آورد که به او گفتند:

ای حسین ! از خدا نمی ترسی که پای از اجتماع مردم می کشی ، و در میان امت تفرقه می اندازی ؟!

و هنگامی فرمود که عبدالله عمر به حضرتش گفت :

از خدا بترس و یکپارچگی مسلمانان را پراکنده مساز! حضرتش فرمود:

والله لو لم یکن فی الدنیا ملجاء ولا ماءوی ، لما بایعت یزید بن معاویه اءبدا یعنی به خدای سوگند حتی اگر در دنیا به هیچ روی پناهگاهی هم نیابم ، با یزید بن معاویه هرگز بیعت نخواهم کرد.

و منظورش از این شعار، اصلاح حال امت و ابطال امر خلافت یزید بود.

این مطلب آشکارتر در وصیتی که حضرتش به برادر خود محمد بن حنفیه نوشته ، آمده است :

تنها به خاطر اصلاح امت جدم (ص) قیام کردم و می خواهم امر به معروف و نهی از منکر کرده ، روش جدم و پدرم علی بن ابی طالب را در پیش بگیرم . پس هر کس که بحق دعوتم را پذیرا باشد، خدای را که اولویت به پذیرش دارد پذیرفته است ، و هر کس هم که پیشنهاد مرا نپذیرد، صبر می کنم تا آنگاه که خداوند بین من و همعصرانم به حق داوری کند، که او بهترین داوران است .

در این وصیت ، امام حسین نامی از ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه نبرده ، و از روش و سیره ایشان یاد نکرده اما تصریح نموده که می خواهد روش و سیره جد و پدرش

را در پیش بگیرد، و سیره و روش خلفا را در این خلاصه کرد که :

آنها به استناد بیعت مسلمانان با ایشان به حکومت رسیده اند - حالا آن بیعت به هر شکل که گرفته شده باشد - و پس از بیعت ، بنا به اجتهادات خودشان مخصوصا در احکام اسلامی بر آنان حکومت کرده اند.

آنگاه سیره و روش پدر و جدش را هم در این خلاصه کرده است که :

مبلغ و مروج اسلام در میان مردم بودند، و از مردم می خواستند که به قوانین آن عمل کنند، و از مقررات و احکام اسلام تجاوز نمی کردند. این روش ایشان در تمام موارد بوده است ، چه زمانی که حاکم و فرمانروا بودند، مانند زمان پیغمبر در مدینه ، و حضرت امیر بعد از کشته شدن عثمان ، و یا همچون روزگارشان پیش از به قدرت رسیدن . چه ، پیامبر خدا (ص) را سیره و روشی ویژه در مکه بود، و حضرت امیر را نیز سیره ای پیش از به حکومت رسیدن . اما در هر دو حالت برنامه کارشان این بود که اسلام را در میان مردم تبلیغ کرده رواج دهند. با این تفاوت که پیامبر خدا (ص) دستور از خداوند می گرفت ، و علی (ع) از پیامبر خدا (ص). ولی در هر دو حالت ، تبلیغ اسلام می کردند و امر به معروف و نهی از منکر.

امام حسین (ع) نیز می خواست که روش ایشان را در پیش بگیرد نه سیره خلفا را. پس هر کس که دعوت او را اجابت می کرد، خواستار

حق بود، و شایسته تر اینکه حق پیروی شود. و هر کس هم که نمی پذیرفت ، صبر می فرمود تا اینکه خداوند بین او سردمداران خلافت بحق داوری کند.

از آنچه آوردیم و دیگر کارهای امام و فرمایشهای او در دوره قیامش چنین معلوم می شود که حضرتش مردم را از بطلان امر خلافت روز و صحت و درستی امر امامت آگاه می ساخت . و هدفش از همه گفته ها و کرده هایش این بود که دیگران به درستی چنین شعاری یقین کنند، که هر کس اطمینان یافت راه درست را برگزیده ، و آن کس که با شنیدن ندای حضرتش ایمان نیاورد و آن را نپذیرفت ، حجت بر او تمام شده عذر و بهانه ای نخواهد داشت . این بود که در راه نشر هدفش به جان می کوشید.

این شعار امام حسین (ع) و هدف او بود که برای رسیدن به آن راه شهادت را برگزید و چه زیبا سروده است شاعر بر زبان آن حضرت که :

ان کان دین محمد لم یستقم

الا بقتلی ، یا سیوف خذینی

دلیل ما در این مورد مطلبی است که در نامه آن حضرت بنی هاشم آمده که می فرماید: هر کس که به من بپیوندد، به آغوش شهادت شتافته و آنکه تخلف کند، پیروزی نبیند.

امام در این نامه تصریح کرده است راه او شهادت ، و سرانجامش فتح و پیروزی است .

سخنان دیگر امام و کارهایش در این قیام همین معنی را می رسانند. و همه آنها محتوای همین شعار، و هدفی را که در پیش گرفته بود آشکار می ساخت .

حضرتش زمانی که مردم

را فرا می خواند و از آنها کمک می طلبید، از آنها می خواست تا با چشمی باز و بصیرتی کامل هدف او را تعقیب کنند. مانند داستان زهیر بن القین .

چه ، آنگاه که امام وی را فرا خوانـد، او با اکراه به دیـدار امام رفت . اما به گفته راوی دیری نپایید که شادمان و با چهره ای از خوشـحالی برافروخته بازگشت و دسـتور داد تا خیمه و خرگاهش را به کاروان امام حسین (ع) منتقل ساختند و سپس به زنش گفت :

تو آزاد و رهایی ! به خاندانت بازگرد من نمی خواهم بخاطر من بجز خیر و خوبی آسـیبی به تو برسد. آنگاه به یارانش گفت : هر کدام از شما که خواستار شهادت است با من بیاید، وگرنه این آخرین دیدار ماست .

زهیر به هنگام بازگشت به موطنش و پیش از اینکه به اردوی امام بپیونـدد، از خبر شـهادت مسـلم بن عقیل و هانی بن عروه ، و پیمانشـکنی کوفیان و رویگردانیشان از یاری امام آگاه شده بود. اما پس از دیدارش با حسین (ع) همراهانش را از داستانی که در نبرد بلنجر از سـلمان باهلی صـحابی شنیده ، و او را به درک چنین روزی مژده داده بود آگاه ساخت . پس دانا و مصمم در یاری امام قدم برداشت .

امام (ع) چنین یارانی را می طلبید و آنهایی را که به امید فرمانروایی امام به جمع او پیوسته بودند از خود می راند.

امام (ع) مسیر و هدفش و قصد و منظورش را از این حرکت منزل به منزل بر زبان می آورد؛ کما اینکه در

پاسخ فرزند عمر بن خطاب فرموده بود:

ای عبدالله ! نمی دانی که از بی اعتباری دنیا یکی این است که سر یحیی ، فرزند زکریا را برای یکی از روسپیان بنی اسرائیل هدیه برده اند؟!... خداوند در تنبیه آن مردم شتاب نکرد، اما بعدها با قدرت و سختی ایشان را فرو گرفت ... سپس فرمود: ای ابوعبدالرحمن از خدا بترس و از یاری من شانه خالی مکن .

امام (ع) در سخنش اشاره به این می کند که سرنوشتش چون سرنوشت یحیای پیغمبر است و از فرزند عمر می خواهد که همان گونه که خود راه خویش را برگزیده ، او هم دانسته و با اراده به یاریش برخیزد.

امام حسین (ع) هنگامی که رو به سوی عراق نهاده بود ضمن سخنرانی خود فرمود:

مرگ بر گردن فرزند آدم ، چون گردن بند بر گردن دوشیزه جوان است . و شوق دیدار با گذشتگانم همانند اشتیاق یعقوب است به دیدار یوسف . و مرا قربانگاهی انتخاب شده که آگاهانه به سویش پیش می روم و گویی به چشم خود می بینم که گرگهای بیابان در بین نواویس و کربلا اندام مرا از یکدیگر می درند و شکمها و انبانهای خود را از آن آکنده می سازند.

از آنچه قلم تقدیر رقم زده ، گزیری نیست . خشنودی خداوند، پسند ما اهل بیت است . بر بلایش شکیبایی می ورزیم و پاداش بردباران را تمام و کمال خواهیم یافت .

گوشت و پوست رسول خدا (ص) از حضرتش جدا شدنی نیستند و در مینوی خداوند به او می پیوندند و دیدگان پیامبر خدا به دیدارشان روشن می شود

و خداوند وعده خود را نسبت به ایشان وفا خواهد کرد.

اینک ، هر کس که خواهان جانبازی در راه ماست ، و خود را آماده دیدار با خداوند می بیند، با ما آماده حرکت شود.

امام (ع) در هیچ منزلی فرود نیامد، و یا از آنجا کوچ نکرد، مگر اینکه نام یحیی و کشته شدنش را بر زبان می آورد.

امام برای اتمام حجت ، دعوت کوفیان را پذیرفت

امام (ع) به موجب شناختی که از اوضاع و احوال داشت ، و صرفنظر از آگاهیش از سرنوشت خود که پیامبر خدا (ص) از سوی خدای متعال در اختیار او گذاشته بود، به روشنی می دانست که باید فقط یکی از دو راه را برگزیند: یا بیعت با یزید، و یا کشته شدن را. و مرتبا به این مطلب در گفتارهایش اشاره می کرد، و این موضوع از همان ابتدا و پس از مرگ معاویه که از وی خواستند تا با یزید بیعت کند، معلوم و آشکار بود.

مروان به والی مدینه تاکید کرد که از حضرتش بیعت بگیرد و اگر مخالفت وی را بکشد! ولی حضرتش علی رغم خواسته و انتظار از مدینه رخت برکشید و به مکه ، خانه خدا پناه برد.

و چون در مکه بر او آشکار شد که یزید در مقام ترور اوست ، ترسید که او نخستین کس باشد که ریختن خونش در مسجدالحرام ، موجب هتک حرمت کعبه و خانه خدا شود.

او در نامه ای که به برادرش محمد حنفیه نوشته ، و همچنین اظهاراتش به عبدالله زبیر، به این مطلب تصریح کرده و گفته است :

به خدا سوگند اگر من در سوراخ جانوری هم فرو روم ،

اینان مرا یافته بیرونم می کشند تا خواسته خود را درباره من به انجام رسانند. به خدا سوگند آنها همان گونه که یهود حرمت روز شنبه را شکستند، مقام و احترام مرا نیز نادیده خواهند گرفت .

قسم به خدا که دوستتر دارم که بیرون مکه کشته شوم تا اینکه حتی به اندازه وجبی داخل حرم از پای درآیم .

و به ابن عباس فرمود: اگر در فلان و فلان جا به شهادت برسم ، بیشتر دوست دارم از اینکه در مکه کشته شوم و حرمت به خاطر من از بین برود.

بنابراین امام (ع) به خوبی می دانست تا هنگامی که از بیعت با خلیفه مسلمانان یزید بن معاویه خودداری کند، چاره ای جز کشته شدن نخواهم داشت ، حالا هر کسی که می خواهد باشد. این بود که راه شهادت را برای خود و پیروانش برگزید.

اما مردم کوفه ، پشت سر هم نامه به امام حسین (ع) نوشتند و در آنها متذکر شدند: ما را امام و پیشوایی نیست . به نزد ما بیا، باشد که خداوند به برکت و جودت ما را به راه درست و حق بدارد، و نعمان بن بشیر تنها فرمانروای دارالاماره است ! زیرا که ما نه جمعه ها او را دیدار می کنیم ، و نه ایام عیدی ، و هرگز به نماز با او بیرون نمی رویم ، به محض اینکه ما از آمدنت آگاه شویم او را از کوفه بیرون کرده به شام می فرستیم .

و نیز به حضرتش نوشتند: خدمت حسین بن علی ، از سوی پیروان مؤ منش و دیگر مسلمانان .

اما بعد،

به نزد ما شتاب کن که مردم بی صبرانه منتظر آمدنت هستند. و بجز تو خواهان کسی دیگر نمی باشند! پس درآمدن هر چه می توانی شتاب کن .

بزرگان کوفه نیز به او نوشتند: به کوفیان بیا که سپاهی با ساز و برگ کامل آماده پیکر در رکاب توست . و نیز به او نوشتند یکصد هزار شمشیر زن آماده خدمت به تو هستند!

پس از اینکه این گونه نامه ها از جانب یک نفر یا دو نفر و یا چهار نفر از رؤ سا و بزرگان کوفه به او رسید، و آن قدر تعداد نامه ها فزونی یافت که خرجینی را پر ساخت ، اگر امام به درخواست و خواهش کوفیان وقعی نمی گذاشت ، و با یزید بیعت می کرد، و یا با یزید هم بیعت نمی کرد، اما روی به جای دیگر می نهاد و در آنجا به شهادت می رسید، در آن صورت در حق مردم کوفه ستم کرده بود، و مردم برای همیشه و نسلی پس از نسلی دیگر حق را به جانب کوفیان می دادند و امام را متهم می کردند، و به روز قیامت هم آنان بر خدای عزوجل حجت داشتند، در حالیکه ولله الحجه البالغه ، حجت بالغه بر خلق از آن خدای جلیل است .

بنابراین رفتاری را که امام با کوفیان در پیش گرفت از باب اتمام حجت بر آنها بود نه چیز دیگر. اگر چنین نبود و حرکت امام به سوی عراق بر اثر فریبی بود که از نامه های شوق برانگیز کوفیان خورده ، باید که در آن هنگام که خبر شهادت مسلم بن عقیل

و هانی بن عروه را می شنید، و پیش از اینکه با سپاه حر روبرو شود و چند روزی را در کنار یکدیگر برانند، از راه رفته باز می گشت .

آری ، امام حسین (ع) آنچه که کرد اتمام حجتی بود که با اهل عراق و دیگران ، و خدای سبحان می فرماید: لئلا یکون للناس علی الله حجه بعد الرسل . یعنی تا مردمان را پس از فرستادن رسولان بر خدا حجتی نباشد.

امام (ع) برای اتمام حجت به عراق رفت و نه سخنان فرزندان عقیل

ممکن است این توهم پیش آید که : علت حرکت امام به سوی عراق ، و پس از شنیدن خبر کشته شدن مسلم و هانی ، سخنان فرزندان عقیل باشد که به او گفتند: ما قدم از قدم بر نمی داریم مگر هنگامی که انتقام خودمان را گرفته باشیم و یا خونمان در این راه ریخته شود. و امام (ع) به همین جهت ، خود و همراهانش را به کشتن داده است !

براستی که چنین قضاوتی درست نیست . هر کس را که بارقه ای از عقل و تفکر باشد روا نیست تا چنین مطلبی را بر زبان آورد. بلکه درست اینست که گفته شود: برای امام (ع) چه فرقی می کرد که به عراق برود یا دیاری دیگر.

حضرتش سرنوشت خود را که کشته شدن بر اثر خود داریش از بیعت با یزید بود، انتظار می کشید.

اما بر او واجب بود که با مردم عراق حجت خود را تمام کند، حجتی که تا آنروز بانجام نرسیده بوده . و این وظیفه با خطبه های مکرر او و اصحابش ، از زمان روبرو شدن با حر تا روز

عاشورا به انجام رسید.

پس بر امام (ع) لازم بود که پس از آگاهی از کشته شدن مسلم بن عقیل و هانی بن عروه ، بدون روی گردانیدن از مسیری که در پیش گرفته ، و یا عزیمت به سرزمین و دیاری دیگر به کربلا روی آورد.

امام (ع) حجت خود را بر کوفیان و دیگر همعصرانش ، که از حرکت و قیام و اعتراضش علیه طاغوتی چون یزید بن معاویه آگاه شده ، آوازه و طنینش همه جا پیچیده ، و تا قیامت نیز همچنان پرآوازه خواهد بود، تمام کرد. زیرا که حضرتش تنها به خودداری از بیعت با یزید بسنده نکرد، و در خانه خود آرام نگرفت تا بر اثر سر پیچی از چنان بیعتی در آنجا کشته شود، و از این شهادت ، خود و جامعه اسلامی طرفی نبندد و خونش به هدر رود، و گردانندگان و بلندگوهای دستگاه خلافت حقیقت امر را به مردم بپوشانند، بلکه بر عکس قیامی آنچنانی که خبرش در همه جا پخش گردید و موقعیت حضرتش و موضعگیری او در برابر خلافت یزید و یزیدیان بخوبی آشکار شد، که شرح مفصل آن بیاید.

حکمتی که امام (ع) در قیامش به کار برد

امام (ع) در مدینه از بیعت با خلیفه سرباز زد

امام (ع) در مدینه از بیعت با خلیفه ای سرباز زد که حکومتش به وسیله بیعت مسلمانان با او صورت مشروعیت به خود گرفته بود، و در این راه آنقدر در برابر گردانندگان دستگاه خلافت ایستادگی کرد تا اینکه همگان بر کار و هدف حضرتش آگاه شدند. پس از مدینه به آهنگ مکه بیرون شد و در این حرکت ، در راه اصلی قدم گذاشت و مانند این زبیر از بیراهه نرفت

. و چون در مکه وارد شد، و در پناه خانه خدا پای سخنان سبط پیامبر خدا (ص) می نشستند و او از سیره جدش با آنها سخن می گفت و موارد انحراف خلیفه وقت را از سیره جدش بر می شمرد. تا آنگاه که دعوت خود را آشکار کرد و به شهرها نامه نوشت و از مردم خواست که علیه دستگاه خلافت مسلحانه قیام کرده ، اوضاع جاری را تغییر دهند، و برای رسیدن به چنین مقصودی دست بیعت در دست او بگذارند نه اینکه وی را یاری دهند تا به خلافت بنشیند.

امام به هیچ کس چنین نویدی را نداد؛ نه در سخنرانیها و نه در نامه هایش ، بلکه بر عکس ، به هر کجا فرود می آمد و یا کوچ می کرد، داستان یحیای زکریا را به خود مثال می زد و حق هم با او بود. زیرا که امام (ع) و یحیای پیغمبر هر دو علیه سرکشی و فساد طاغوت زمانشان به اعترض برخاسته ، تا پای جای ایستادگی کردند.

و سرانجام تنها سر یحیی نبود که به طاغوت زمانش پیشکش شد، بلکه سر حسین ، نواده پیغمبر خدا (ص) با یاران و اهل بیتش ، چنین فرجامی را یافتند. کسی که در مقام به دست آوردن خلافت و فرمانروایی باشد، با کسانی که به گردش فراهم آمده و قصد آن دارد که به یاری و پشتگرمی ایشان زمان حکومت را به دست بگیرد، چنان نمی کند، بلکه آنها را به پیروزی و به دست گرفتن قدرت و سلطنت دل خوش می دارد، و هرگز سخنی نمی گوید که

اطرافیانش را دلسرد و نا امید نماید.

امـام (ع) چهـار مـاه در مکه مانـد؛ ماهها‌یی که موسم حـج بود. در آنجا نخست عمره گزاران ، و به دنبال ایشان کسانی که به قصد ادای حج از دورترین نقاط کشور اسلامی خود را به مکه رسانیده بودند، پیرامون امام گرد آمدند و حضرتش احادیثی را از جـد بزرگوارش پیامبر خـدا (ص)، از خدای تعالی برای آنها بازگو می کرد و ایشان را از ارتکاب به گناه و نافرمانی خدا و عـذاب روز قیامت بیم می داد و از ایشان می خواست که تقوا پیشه گیرنـد و رضا و خشـنودی خدا را بجویند. آنها را از وجود مخاطراتی که از خلافت روز بر اسلام وارد شده و می شود آگاه می ساخت .

ایشان از حضـرتش چیزها می شـنیدند که تا به آن روز از کسـی نشـنیده بودند. این اوضاع تا روز ترویه (هشـتم ماه ذی حجه) ادامه داشت . حاجیان در آن روز به حج احرام بستند و لبیک گویان روی به عرفات نهادند.

درست در همین هنگام ، امام (ع) بر خلاف همه حجاج از احرام به در آمد و از حرم امن خدا بیرون شد! او می گفت : از آن می ترسم که دار و دسته خلافت به جرم بیعت نکردنم با یزید مرا ترور کنند و به خاطر من ، احترام حرم امن خدا از میان برود، که اگر حتی یک وجب بیرون از حرم امن خدا کشته شودم ، بیشتر دوست دارم که به اندازه یک وجب داخل حرم کشته شده باشم .

امام (ع) در آن حال نمی گفت

که من به عراق می روم تا حکومت را به دست بگیرم ، بلکه می گفت : از اینجا بیرون می روم ، تا بیرون از حرم امن خدا کشته شده باشم ، حتی اگر به اندازه یک وجب هم که شده باشد.

در آن سال حاجیان پس از انجام مناسکشان به میهن خود بازگشتند و خبر امام حسین (ع) را به گوش همگان رسانیدند. این خبر در سراسر کشور پهناور اسلامی ، تا آنجا که کاروان حاجیان می رفت ، منتشر گردید، و از این خبر بزرگ همه مسلمانان در هر کجا که می زیستند آگاه گردیدند: خبر خروج سبط پیامبر خدا (ص) علیه خلافت حاکم ، و فراخوانی مسلمانان به قیام مسلحانه علیه آن ، زیرا که خلیفه از اسلام منحرف شده ، و با ادامه چنین حکومتی ، خطری بس بزرگ اسلام را تهدید می کند.

مسلمانان در هر گوشه از کشور اسلامی تشنه شنیدن سرنوشت این درگیری شدند. درگیری خانواده پیغمبر خدا (ص) با دار و دسته خلافت . آنها که اخبار این حرکت را از هر کجا به دست می آوردند، دریافتند که حسین (ع) خروج کرده و هیچ عزم و اراده او را در این حرکت تغییر نداده است . نه اخطار بیم دهندگان بر او اثر گذاشته ، و نه تهدید دیگران . نه او را سخن ابن عمر از جای برده که به او گفت : تو را که به کشته شدنت یقین بدرود می گویم و نامه عمره و حدیثش از عایشه از پیامبر خدا (ص) که حسین در سرزمین بابل کشته می

شود.

به این ترتیب ، مسلمانان خبر حرکت امام (ع) را یکی بعد از دیگری دریافت می کردند، و امام (ع) آرام و هوشیار به پیش می رفت و هیچ مورد از نیتش را پنهان نمی داشت ، بلکه با هر حرکتی ، مخالفتش را با خلیفه یزید آشکار می کرد.

تحفه ها و عطرهایی را که فرمانروای یمن به نزد خلیفه یزید ارسال داشته بود ضبط فرمود و عملا اعلام داشت که اینها شرعا به یزید نمی رسد، و هر کاری را که موجب اتمام حجت می شد برای اطرافیان و کسانی که پیرامونش جمع شده ، یا پیگیر اخبارش بودند، به جای می آورد.

پس از آن همه ، سپاهیان دشمنش را که به جنگ او برخاسته و از شدت تشنگی در آن بیابان بی آب و علف از پای درآمده بودند، سیراب می کند، و حتی از چارپایانشان نیز رفع تشنگی می نماید و نمی پذیرد که به ناگهان بر این سپاه بتازد و با ایشان به جنگ برخیزد؛ بلکه آنها را آزاد می گذارد تا آغاز کننده جنگ باشند! آنگاه بر سپاه اتمام حجت می کند، و پس از اینکه صبحگاهان با آنها نمازگزارد، مورد خطابشان قرار داده ، می گوید:

به عنوان عذر در پیشگاه خدای عزوجل به شما می گویم که من به نزد شما نیامدم ، مگر هنگامی که نامه های شما به من رسید، و فرستادگان شما به خدمتم آمدند که به نزد ما بیا که امام و پیشوایی نداریم . باشد که خداوند ما را به خاطر وجودت به راه راست راهبری فرماید.

اکنون اگر بر سر سخن

و پیمان خود هستید، که اینک من آمده و خواسته شما را اجابت کرده ام ، و چنانچه موردی به من ارائه دهید که مرا به قرار و پیمانتان دلگرم و مطمئن سازد، به شهر شما نیز وارد می شوم . اما اگر چنین نکنید و آمدنم را خوش نداشته باشید، باز می گردم .

و در سخنرانی دومش فرمود: اگر تقوا پیشه کنید و حق را برای اهلش روا و شایسته بدانید، خدا را از خود خشنود ساخته اید، و بدانید که اهل بیت پیامبر خدا نسبت به این مدعیان حکومت و دیگر همپالگیهایشان به شما جز جور و ستم روا نمی دارند، به حکومت و فرمانروایی بر شما سزاوارترند...

بار دیگر امام (ع) با یارانش اتمام حجت کرد و ضمن سخنرانی دیگری فرمود:... که به حق عمل نشده ، از باطل نهی نمی شود. تا جایی که مؤ من ، حق دارد که از خدا مرگ خود را بخواهد. من هم مرگ را جز شهادت در راه خدا، و زندگی با ستمگران را بجز خسران و زیان نمی بینم . یارانش به او گفتند: به خدا سوگند. اگر دنیا پابرجا، و ما برای همیشه در آن جاودانه و ماندنی باشیم ، مگر اینکه به یاری تو برخاسته ، در راهت جانبازی کنیم ، بی گمان بیرون شدن از دنیا را بر زندگانی جاودانه در آن برمی گزینیم .

امام (ع) در پاسخ پیشنهاد طرماح که گفته بود به کوهپایه قبیله طی روی آور، که بیست هزار تن از قبیله طی به یاریت برخواهند خاست ، فرمود: بین ما و این مردم قرار و مداری

گذاشته شده که نمی توانیم از آن روی بگردانیم .

آری ، بین امام حسین (ع) و مردم قرار بر این بوده که حضرتش بر آنها وارد شود، و حضرتش پیش از اتمام حجت بر آنها، نمی تواند از ایشان روی بگرداند.

امام (ع) به مدت پنج ماه با همه مسلمانان در شهرها، و منزلگاه ها، و مراکزشان اتمام حجت کرده است . چه با آنهائیکه در حرمین - مکه و مدینه - حضور داشتند، و یا در عراقین - کوفه و بصره - بودند و یا در شام ، بهنگامی که حجتهای آنحضرت را در خطبه ها و نامه هایش ، و یا از زبان فرستادگان و خبرگزاران از وی دریافت کرده و به گوششان رسیده بود.

امام در سرآغاز حرکتش از کسانیکه با وی بیعت می کردند، بر اساس قیام مسلحانه بیعت می گرفت .

سپس بهنگامی که سفیرش مسلم بن عقیل را در کوفه کشتند.

و نیز زمانی که آرام و بی شتاب روی به سوی عراق نهاده بود.

در تمام این مدت ، گروه حاجیان این امکان را داشتند که پس از انجام مناسک حجشان خود را به کاروان امام که آهسته آهسته پیش می رفت برسانند و به جمع یاران او به پیوندند.

ساکنان مکه و مدینه ، و کوفه و بصره ، و دیگر شهرهای اسلامی نیز توانائی آن را داشتند که ندای کمک خواهی او را لبیک بگویند. چه ، حرکت امام بی مقدمه و ناگهانی صورت نگرفته بود که آنها به بهانه نداشتن فرصت و مجالی کافی برای یاری رساندن به آن حضرت معذور باشند، بلکه او به هر شهر و دیاری

که قدم می گذاشت ، پیشاروی مسلمانان و خبرگزاری آنان ، پیرامون گردانندگان دستگاه خلافت به بحث و گفتگو - و ایراد و اعتراض - می پرداخت .

بنابراین همه آنها در عدم یاری رساندن به امام شریکند، اگر چه کوفیان بار این ننگ و رسوائی را به دوش گرفتند که امام را دعوت کردند، و چون آن حضرت دعوتشان را پذیرفت و به سرزمینشان قدم نهاد، به جنگ با حضرتش برخاستند، و کمر به کشتنش بستند.

امام (ع) با سخنان و رفتارش بر همه مسلمانان آن عصر، پیش از رسیدنش به سرزمین کربلا، حجت را تمام کرد، اما چون به عراق قدم گذاشت ، و مردم آن سامان آن روی سکه را به وی نشان داده و همه عهد و پیمان خود را به زیر پا نهادند، و دهها هزار رزمنده ایشان ، به خاطر جلب محبت دار و دسته خلافت به ریختن خونش کمر بستند، با سخنان و رفتارش بر همه آنها، بویژه گردانندگان خلافت ، اتمام حجت کرد.

به این ترتیب

به این ترتیب که : به طرفداران خلافت پیشنهاد کرد که دست از او بردارند، تا او هم اسلحه را بر زمین بگذارد و به همان جا که آمده باز گردد. یا به یکی از مرزهای کشور روی آورده ، در آنجا چون یکی از مسلمانان زیست کند و در بود و نبود با آنها شریک باشد. و به این ترتیب هیچ خطری از ناحیه او، حکومت ایشان را تهدید نمی کند؛ همچون موقعیتی که سعد وقاص و عبدالله عمر و اسامه بن زید با پدرش امیرالمؤ منین علی (ع) داشته و از بیعت

با امام سر باز زده بودند.

اما چون سپاهیان خلافت از پذیرش این پیشنهاد، جز با بیعت امام (ع) و تسلیم شدن بی چون و چرایش به فرمان ابن زیاد روی برتافتند، او هم چنین شرایطی را نپذیرفت و آماده دیدار با خدا گردیده . برای اتمام حجت با سپاهیان خلافت از مردم عراق ، و اتمام حجت با اصحاب و یارانی که در رکابش بودنـد، پسین روز نهم محرم از کوفیان خواست که تنها یک شب به او مهلت دهند تا خدایش را نماز گزارد و به درگاهش زاری کرده قرآن بخواند که اینها مورد علاقه اوست .

پس از بگو مگوهایی ، با درخواستش موافقت کردند. پس یارانش را شامگاه دهم محرم به نزد خود فرا خواند و سخنرانی کرد و ضمن آن فرمود:

با توجه به آنچه امروز از دشمنان خود دیدیم ، بی گمان بدانید که فردا با اینان بجز جنگ و نبردکاری دیگر نخواهیم داشت . این است که من به همه شما اجازه می دهم که آزادانه برخاسته و بروید که آزاد هستید، و مرا بر گردن شما حقی نیست .

تاریکی شب بر سرتان دامن گسترده است ، از ظلمت آن استفاده کرده و هر کدامتان دست یکی از مردان اهل بیتم را گرفته ، با خود ببرید، که خدایتان پاداش نیکو عطا کند. پس در محل و شهرهای مختلف پراکنده شوید که این مردم در پی دستیابی به من هستند، و چون بر من دست یافتند، از دستگیری دیگران دست بر می دارند.

هاشمیان در پاسخ امام گفتند: چرا چنین کنیم ؟ برای اینکه بعد از تو زنده بمانیم ؟ خدا

چنین روزی را هرگز نصیب ما نکند!

آنگاه امام رو به فرزندان عقیل کرد و فرمود: کشته شدن مسلم شما را کافی است . من اجازه می دهم ، شما بروید! آنها در پاسخ امام (ع) گفتند: به خدا سوگند که چنین نخواهیم کرد. بلکه می مانیم و جان و مال و اولادمان را فدایت می کنیم . به همراه تو با اینان می جنگیم تا با تو شربت شهادت بنوشیم ، که زندگانی بعد از تو را خداوند زشت کناد.

آنگاه نوبت به یارانش رسید، مسلم بن عوسجه به عرض رسانید: ما تو را تنها بگذاریم و برویم ؟ آن وقت در ادای حق تو در پیشگاه خداوند چه عذری بیاوریم ؟ به خدا سوگند که دست از دامنت بر نمی دارم مگر هنگامی که نیزه ام را در سینه های ایشان فرو کنم ، و با شمشیر مادام که قبضه آن را در دست دارم ، بر فرقشان بکوبم و آنگاه که سلاحی برایم باقی نماند، با سنگ با آنها می جنگم تا اینکه در کنار تو به شهادت برسم .

سعید حنفی نیز گفت : به خدا قسم که دست از تو بر نمی دارم تا خدا بداند که ما در نبودن پیامبرش حق او را در رعایت جانب تو از دست نگذاشته ایم . به خدا سوگند اگر بدانم که در رکاب تو کشته می شوم و دوباره زنده شده بار دیگر کشته می شوم تا هفتاد مرتبه ، باز هم دست از یاریت بر نمی دارم تا اینکه کاملا از پای درآیم .

و چرا چنین نکنیم ، در حالی که شهادت یک

بار اتفاق می افتد و به دنبالش سعادتی ابدی خواهد بود؟

دیگر یاران امام سخنان مشابه گفتند. پس از این سخنرانی بود که همگی با شب زنده داری آماده دیدار با خدایشان شدند. راوی می گوید: حسین و یارانش تمامی شب را به نماز و استغفار و دعا و انابه گذرانیدند.

و نیز به آمادگی خود برای رویارویی با دشمنانشان در صبح فردا، و اتمام حجت با ایشان پرداختند. پس امام (ع) فرمان داد تا پشت خیمه ها و گرداگرد اردوگاهش را، که اندک شیبی نداشت ، حفر کردند و آن را با هیزم و خاشاک پر کردند تا اینکه صبحگاهان آتش در آنها انداخته با خاطری آسوده از یک سو با دشمن روبرو شده ، خیمه ها را پشت سر قرار دهند و دشمن نتواند از پشت سر بر آنها بتازد و پیش از اتمام حجت کار آنها را یکسره نماید. در روز عاشورا با چنین تمهیدی امام (ع) و یارانش یکی پس از دیگری به هنگام رویارویی سپاه سخنرانی کرده و برای جنگ آماده شدند.

نخست امام (ع) بر ناقه اش سوار شد و رو به دشمن آورد و به راهنمایی آنها پرداخت و ضمن سخنرانیش فرمود: ای مردم ! سخنم را بشنوید و شتاب نکنید تا شما را نصیحت کنم ... تا آنجا که فرمود:

به محمد (ص)، پیامبر خدا، ایمان آورده اید، آنگاه به جان فرزندان و خاندان او افتاده آهنگ کشتنشان را کرده اید!...

و فرمود: ای مردم ! به دودمان من بنگرید و ببینید که من کیستم . آنگاه به خود مراجعه کرده از خود بپرسید که آیا کشتن

من و پایمال کردن حرمتم رواست ؟!... آیا من فرزند دختر پیامبرتان نیستم ؟...

و نیز فرمود: آیا این سخن پیغمبر خدا (ص) را درباره من و برادرم نشنیده اید که : این دو آقای جوانان بهشتند؟ اگر در این سخن شک و تردیدی دارید، در این هم شک دارید که من پسر دختر پیغمبرتان می باشم ؟ به خدای سوگند که در شرق و غرب عالم ، بجز من پسر دختر پیغمبری در میان شما و غیر شما وجود ندارد.

وای بر شما! آیا مرا به قصاص کسی که از شما کشته ام می کشید؟ یا اموالی که از شما بر باد داده ، یا به خاطر صدمه ای که بر شما وارد کرده ام ؟ و یا بانگ بلند فرمود: یا شبث بن ربعی ، و ای حجار بن ابجر، و ای قیس بن اشعث ، و ای زید بن حارث ! آیا این شما نبودید که به من نوشتید که میوه هایمان رسیده ، و بوستانهایمان سبز و خرم شده ، بیا که سپاهی آماده پیکار در رکاب توست ؟!

و نیز فرمود: ای مردم هرگاه آمدنم را خوش ندارید، مرا بگذارید که بازگردم . قیس بن اشعث پاسخ داد: چرا به فرمان پسر عمویت سر فرود نمی آوردی ...؟!

امام (ع) فرمود: ای مردم ! زنازاده فرزند زنازاده مرا بین دو امر وا نهاده است : اینکه جنگ و شمشیر را برگزینم یا ذلت و خواری را. و ما هرگز تن به ذلت و خواری نخواهیم داد. و نیز فرمود:

بدانید به خدای سوگند که پس از ارتکاب چنین جنایتی آن اندازه درنگ نخواهیم

کرد که حتی سوارکاری بر پشت اسبش قرار بگیرد. آسیا سنگ مرگ بر سرتان بگردد... و این خبری است که پدرم از سوی جدم مرا از آن آگاه کرده است .

آنگاه دستها به آسمان بلند کرد و گفت : خداوندا! باران رحمتت را از ایشان بازدار... و آن جوان ثقیف را بر ایشان مسلط گردان ... .

آری سپاهیان خلافت با فرزند دختر پیغمبرشان به خاطر این می جنگید که او با یزید بیعت کند و سر به فرمان فرزند زیاد فرود آورد. اما امام حسین (ع) و سپاهیانش کشته شدن مردان و اسارت زنانشان را پذیرفتند، و به خواست ایشان تمکین نکردند.

سپاهیان خلافت ، فرزند دختر پیغمبرشان را می کشند، و عترت او را به خاطر جلب خشنودی خلیفه و والی او را به دست آوردن مال و منال دنیا از سوی ایشان به اسارت می برند. اما امام و سپاهیانشان به خاطر بدست آوردن خشنودی خدا و ثواب او در روز قیامت تن به شهادت می دهند.

با توجه به آنچه پیش از این گفته ایم ، تمامی کارها و گفتار سپاهیان هر دو طرف در آن روز مؤ ید این مطلب بوده است . مثلا: عمر سعد، فرمانده سپاه خلافت ، آنگاه که تیر را در چله کمان خود می گذاشت ، چنین آغاز سخن کرد: مردم ! نزد امیر عبیدالله - زیاد شاهد باشید که من نخستین کسی هستم که به سوی حسین تیر انداختم !!

اما حسین (ع) دستها بر آسمان برآورد و گفت : بارخدایا! تو پناه من در هر شدت و ناراحتی می باشی ، و امید من در

هر دو سپاه ، در آشکار کردن نیت درونی خود در کارها و گفته هایشان با یکدیگر به مسابقه پرداخته بودند. مثلا مسروق وائلی از سپاه خلافت گفت : من پیشتاز سوارانی بودم که به سوی حسین حمله آوردند. در آن حال با خود گفتم : از دیگران پیشی بگیرم ، تا سر حسین را من برگرفته ، نزد عبیدالله زیاد ببرم تا از مقام و منصبی والا برخوردار شوم !!

آری در سپاه خلافت کیانب وجود داشتند که به خاطر یافتن منزلتی در دستگاه ابن زیاد آرزو داشتند تا سر پسر دختر پیغمبر را ببرند! اما در سپاه امام (ع) رزمنده ای مانند غلام ، آزاد کرده ابوذر، وجود دارد که از امام اجازه جنگ می خواهد، و امام (ع) به وی می گوید: تو ما را از آن رو همراه بودی که به عافیت دست یابی .

اینک من به تو اجازه می دهم که سر خودگیری و راه عافیت در پیش . اما او می گوید:

من در آسایش ، از محبتتان برخوردار باشم ، ولی در سختی و شدت شما را رها کنم ؟! اگر چه مرا رنگی سیاه است و مقامی پست و ناخوشایند، بر من منت بگذار تا در بهشت خوشبو شده و رویم سفید گردد. به خدا سوگند از شما جدا نمی شوم ، مگر هنگامی که خون سیاهم با خون شما در آمیزد... و چون امام حسین (ع) موافقت فرمود و به وی اجازه جنگ داد، چون به سپاه خصم حمله برد و می گفت :

کیف یری الفجار ضرب الاسود

بالمشرفی القاطع المهند

احمی الخیار من بنی

محمد

اذب عنهم باللسان واليد

ارجو بذاك الفوز عند المورد

من الاله الواحد الموحد

گنهکاران ضرب شصت شمشیر برنده مرد سیاه چرده را چگونه می بینند؟ من با دست و زبان به حمایت و یاری فرزندان محمد (ص) بر می خیزم . و بدان وسیله در روز قیامت از خدای یکتا اجر و مزد آرزو دارم .

و چون او کشته شد، امام بر بالینش نشست و فرمود: بارخدایا! صورتش را سپید گردان و او را خوشبو کرده با محمدش (ص) محشور کن ، و وی را از دوستان آل محمد (ص) محسوب فرما.

و در سپاه امام (ع) نوجوانی یازده ساله وجود داشت که پدرش در معرکه جنگ به شهادت رسیده بود. او از امام (ع) اجازه جنگ خواست . امام به او اجازه نداد و گفت : این پسر، پدرش کشته شده و شاید که مادرش جنگیدن نوجوانش را خوش نداشته باشد. اما آن نوخاسته گفت : مادرم مرا فرمان داده است .

چون این نوجوان کشته شد، سرش را به سوی سپاه امام پرتاب کردند. مادرش پیش دوید و سر بریده فرزند را بر گرفت و خون از چهره اش پاک کرد و سپس آن را بر سر مردی از دشمن ، که در چند قدمیش بود، کوبید، و به شتاب به خیمه رفت و چوبی بر گرفت و به سپاه دشمن حمله برد و می گفت :

انا عجوز سیدی ضعیفه

خاویه بالیه نحیفه

اضربکم بضربه عنیفه

دون بنی فاطمه الشریفه

من زنی افسرده دل و لاغر و بی توش و توان هستم که به یاری فرزندان فاطمه بزرگوار شما را بسختی مضروب می سازم .

و در سپاه

امام حسین (ع) رزمنده ای چون عمرو ازدی وجود دارد که به جنگ می شتابد و چنین می سراید:

الیوم یا نفس الی الرحمن

تمضین بالروح و بالریحان

الیوم تجزین علی الاحسان

قد کان منک غابر الزمان

ما خط باللوح لدی الدیان

فالیوم زال ذاک بالغفران

ای دل ! به سوی خدای رحمان با شادی و آرامش راه سپر باش .

امروز، آنچه را در گذشته از تو سرزده است ، پاداش نیکو خواهی گرفت و گناهان ثبت شده با رحمت و مغفرت خدا، از میان خواهد رفت .

و هم در میان جانبازانش خالد، فرزند همین عمرو ازدی ، قرار دارد که می جنگد و می گوید:

صبرا علی الموت بنی قحطان

کیما نکون فی رضی الرحمن

ذی المجد و العزه و البرهان

یا اءبتا قد صرت فی الجنان

ای قحطانیان ! در راه خشنودی خدای رحمان بر مرگ شکیبا باشید. ای پدر، با بصیرت و بزرگواری در مینوی خداوند جا گرفتی .

و نیز سعد بن حنظله جای دارد که به میدان نبرد می شتابد و می گوید:

صبرا علی الاسیاف و الاسنه

صبرا علیها لدخول الجنه

یا نفس ! للراحه فاطرحنه

و فی طلاب الخیر فارغبه

ای دل ! بر ضربه شمشیرها و نیزه ها در ازای ورود به بهشت خداوند شکیبا باش . ای نفس ! خواهان خیر و خوبی باش و از آسایش و راحتی بگذر.

در میان سپاهیان امام

و در میان سپاهیان امام (ع) دلاوری چون زهیر دیده می شود که دست بر دوش حسین (ع) می زند و می گوید:

اقدم هدیت هادیا مهدیا

فالیوم تلقی جدک النبیا

و حسنا و المرتضا علیا

و ذا الجناحین الفتی الکمیا

و اءسد الله الشهید المحیا

به پیش ! ای راهنما و راهبر که امروز جدت پیامبر

خدا را دیدار خواهی کرد. و حسن و علی مرتضی و جعفر، با دو بال بهشتی ، و شیر خدا حمزه شهید را دیدار خواهی کرد.

و هم او می جنگید و می سرود:

اقدم حسین ، الیوم تلقی احمدا

و شیخک الخیر علیا ذا الندی

و حسنا کالبدر وافی الا سعدا

و عمک القرم الهجان الا صیدا

و حمزه لیث الاله الا سدا

فی جنه الفردوس تعلو صعدا

و نافع بن هلال وجود دارد که حمله می برد و می گوید:

اءنا الغلام الیمنی الجملی

دینی علی دین حسین و علی

ان اءقتل الیوم فهذا اءملی

و ذاک راءی و اءلاقی عملی

من جوانی از یمن و از قبیله جمل هستم و پیرو دین علی و حسین می باشم . اگر امروز کشته شوم ، این آرزوی من است .

عقیده ام چنین است و پاداش خود را در می یابم .

و این علی اکبر، فرزند امام حسین (ع)، است که می خروشد و می گوید:

اءنا علی بن الحسی بن علی

نحن و بیت الله اءولی بالنبی

من علی ، فرزند حسین و نواده علی مرتضی هستم . به خانه خدا سوگند که ، به پیامبر از هر کس نزدیکتر می باشیم .

و برادرزاده اش قاسم بن حسین در میدان جنگ می گوید:

ان تنکرونی ، فاءنا فرع الحسن

سبط النبی المصطفی و المؤ تمن

اگر مرا نمی شناسید، من فرزند حسن سبط پیامبر خدا می باشم .

و محمد بن عبدالله ، نواده جعفر بن ابی طالب می جنگید و می گفت :

اشکو الی الله من العدوان

فعال قوم فی الردی عمیان

قد بدلوا معالم القرآن

و محکم التنزیل و التبیان

و اظهرو الکفر مع الطغیان

به خداوند از ستم مردمی شکایت می برم که کورکورانه در

گمراهی سیر می کنند و راهنماییهای قرآن را رها کرده ، کفر و سرکشی آشکار نموده اند.

و عباس (ع) برادر امام حسین (ع) پس از اینکه دست راستش قطع گردید فرمود:

والله ان قطعتم یمینی

انی احامی اءبدا عن دینی

و عن امام صادق الیقین

نجل النبی الطاهر الامین

و نیز گفته است :

یا نفس ! لا تخشی من الکفار

وابشری برحمه الجبار

مع النبی المصطفی المختار

به خدا سوگند با اینکه دست راستم را قطع کرده اید، من برای همیشه از دینم و از امام راستگویی که فرزند پاک پیامبر امین می باشد حمایت می کنم . ای دل ! از کفار مترس و تو را مژده باد به رحمت خداوند، در کنار پیامبر برگزیده خدا.

و اما در سپاه خلافت نیز مردانی بودند که کودک شیرخوار را در آغوش امام (ع) با تیر زده کشتند!

و در سپاه خلافت کسانی وجود داشتند که کودک پریشان و مضطربی را پیشاروی مادرش به شمشیر خویش از پای درآوردند.

ای کاش می دانستم که سپاه خلافت چرا آن کودک صغیر را کشت آیا از آن جهت کشت که با یزید خلیفه بیعت نکرده بود؟!

یا اینکه به اسارت بردن پردگیان و حرم پیامبر خدا (ص) را از کربلا به کوفه ، و از کوفه تا شام ، و آوردنشان در کاخ فرمانداری در کوفه ، و به معرض نمایش قرار دادنشان در جایگاهی که اسرار در شام به معرض تماشای مردم قرار می دادند، و حاضر کردنشان در بارگاه خلیفه یزید بن معاویه برای این بود که با خلیفه بیعت کنند؟!

راستی را، چرا آنها چنان کردند؟!

چرا سپاهیان خلافت خیمه و خرگاه آل پیامبر (ص

) را به آتش کشیدند؟!

و آخر چرا سپاهیان خلیفه ، سینه و پشت و پهلوی فرزند پیامبر خدا (ص) را با نعل اسبهایشان در هم کوبیدند؟!

و چرا پیکر او، و پیکر خاندان و یاران حضرتش را همچنان در بیابان رها کرده ، آنها را به خاک نسپردند؟!

و بالاخره ، چرا سرهایشان را بریدند و آنها را میان خود پخش کرده ، بر سر نیزه به هر کوی و برزن به معرض تماشای مردم گذاشتند؟!

آری ، اینها و غیر اینها را انجام دادند تا به گوش ابن زیاد برسانند که آنها همچنان چشم و گوش به فرمان او دارند. این است که یکی از آنها گفته است :

فاءبلغ عبیدالله اما لقیته

بانی مطیع للخلیفه سامع !

اگر عبیدالله زیاد را دیدی به او بگو که من همچنان مطیع و فرمانبردار خلیفه می باشم !

بنابراین ، هدف آنها از دست زدن به چنان کارهایی این بوده که ابن زیاد و خلیفه را از خود خشنواد باشند. و این بوده که یکی دیگر از ایشان گفته است :

املا رکابی فضه و ذهبا

انی قتلت الملک المحجبا

قتلت خیر الناس اءما و اءبا (۴۷۵)

تا رکاب اسبم نقره و طلا بریز که من پادشاه بزرگی را که از لحاظ پدر و مادر بهترین مردم بوده است ، کشته ام !

برای جلب خشنودی خلیفه و والی و به دست آوردن طلا و نقره از ایشان ، مرتکب این کارها شده اند. و به خاطر همینها بوده که در برابر کاخ ابن زیاد پای کوبان می خواندند.

نحن رضضنا الصدر بعد الظهر

بکل یعبوب شدید الاسر

و خولی که سر حسین (ع) را به خانه آورد، به

همسرش گفت : گنجینه جهانی را برایت آورده ام ! این سر بریده حسین است که در خانه توست !

بنابراین ، رزمندگان در رکاب امام (ع)، به هنگام رزم در یاری آن حضرت خشنودی خدا و پیامبرش و پاداش روز قیامت را می خواستند.

در صورتی که سپاهیان خلیفه با امام می جنگیدند تا خشنودی یزید و ابن زیاد و طلا و نقره به دست آورند!

یزید در ازای این خوش خدمتی ، به ابن زیاد یک میلیون ، و به مردم کوفه به پاس فرمانبرداریشان ، پاداشی در خور داد و مقرر داشت تا دو برابر مستمری را به ایشان بپردازند!

و اما براستی خلیفه مسلمانان اساسا چرا مرتکب چنین کاری شده است .

و چرا با چوب بر دندانهای پیشین سر بریده امام (ع) می نواخت ؟!

و چرا سر بریده او را مدت سه شبانه روز در دمشق بر نیزه کرده و سپس آن را شهر به شهر گردانید؟

اینها مطالبی است که یزید از راز آنها در اشعارش پرده برداشته و گفته است

لست من خندف ان لم اءنتقم

من بنی احمد ما کان فعل

قد قتلنا القرم من ساداتهم

و عدلنا میل بدر فاعتدل

من از دودمان خندف نیستم اگر از فرزندان احمد (ص) به خاطر کارهایش انتقام نگیرم . ما سر سروران ایشان را کشتیم و بدین سان در حاصل جنگ بدر با ایشان برابر گشتیم .

پس اینها همه بر اثر کینه های دیرینه جنگ بدر است !و مگر نه هند، مادربزرگش ، در جنگ احد شکم حمزه را از هم درید و او را مثله کرد، و جگر او را به دندان کشید و گفت

:

شفیت من حمزه نفسی باءحد

حین بقرت بطنه عن الکبد

در جنگ احد، با شکافتن شکم حمزه و بیرون کشیدن جگرش ، درد دلم را درمان کردم !

مگر نه اینکه پدربزرگش ابوسفیان در احد، سنان نیزه اش را در گونه و گوشه لب حمزه فرو برد و گفت : ذق عقق . یعنی بچش مرگ را ای از خوشایند بریده .

و چون حلیس ، سرور قوم احابیش ، او را در آن حال دید، بنی کنانه را مخاطب ساخت و گفت : ای مردم بنی کنانه ! هذا سید قریش یصنع بابن عمه لحما ما ترون ؟!

و مگر نه جدش ابوسفیان در برابر حاضرین در مجلس به عثمان گفت : ای فرزندان امیه ! حکومت را همچون توپ بازی به یکدیگر پاس دهید، که قسم به آن کس که ابوسفیان به آن سوگند می خورد من از دیرباز همین را برای شما می خواستم تا به میراث به فرزندانتان برسد!!

و مگر او نبود که ، بر قبر حمزه گذر کرد و با پا لگدی به قبر او زد و گفت : آهای ابوعماره ! حکومتی را که دیروز در راهش پوست ما را با شمشیر می کندی ، امروز به دست فرزندانمان افتاده و با آن سرگرمند!

و مگر نه اینکه پدرش معاویه می گفت : این برادر هاشمی را (که منظورش پیامبر خدا (ص) بود) روزانه پنج نوبت در اذان بانگ برداشته به پیامبرش گواهی می دهند. به خدا سوگند از پای نمی نشینم تا چنین عنوانی را در گور کنم !

و مگر نه اینکه سیاه پدرش خلیفه معاویه ، به فرماندهی ابن ارطاه

، در مسیر ماموریتش سی هزار مسلمان را به خاك و خون کشید و خانه هایشان را آتش زد و دو کودك عبیدالله عباس را به دست خود با کاردی که به همراه داشت ، سر برید؟! (۴۷۶)

پیامد شهادت حضرت امام حسین (ع)

فرزند پیامبر خدا (ص) را کشتند و او را مثله کردند و خانواده پیغمبر را به اسیری گرفتند و در هر شهر و دیار اسلامی می گرداندند، و همه اینها را مسلمانان شنیدند و دویدند.

همه این رویدادها در بین کربلا و کوفه و شام و به مدتی کمتر از دو ماه از خروج امام حسین (ع) در روز هشتم ذی حجه از مکه به وقوع پیوسته است .

حاجیان به هنگام بازگشتشان از مناسك حج ، خبر خروج امام حسین (ع) را علیه خلیفه مسلمانان تا دورترین سرزمین و آبادی کشور اسلامی رسانیدند و کسی نماند که از آن آگاه نشود.

این طبیعی بود که هر مسلمانی پیجوی اخبار آن حضرت بوده آن را دنبال می کند.

در نتیجه ، آن اخبار ناگوار تاثر برانگیز را یکی بعد از دیگری دریافت می کرد، اخباری که از شنیدن آن همه فجایع دل هر مؤ منی می شکست و به غم و اندوه می نشانید.

این اخبار برای هر مسلمانی سخت دردآور بود و مصیبتی عظیم به حساب می آمد. آنچنان عظیم و هولناك که خروش اعتراض حتی از خانه یزید برخاست ، و اهل مجلس و مسجد او را نیز در بر گرفت ، و به هر کجا و به هر کس که خبر این جنایت هولناك می رسید، زبان به بدگویی و لعن و نفرین او گشود.

بر

اثر چنی فاجعه ای مسلمانان به دو دسته تقسیم شدند.

بخشی از ایشان به زیر پرچم خلافت گرد آمدند که نه کشته شدن ذریه پیغمبر (ص) و هتک حرمت و به اسارت بردن حرمش در دوستی ایشان نسبت به دستگاه خلافت و شخص خلیفه تاثیری گذاشت ، و نه ویران ساختن خانه خدا و کعبه مشرفه ، بلکه بر عکس هر چه بیشتر بر سنگدلی و جسارت ایشان افزوده گشت .

گروهی دیگر نیز مقام خلافت در نظرشان از آن هیمنه و جلال فرو افتاد و در هم شکست . از کارهای گردانندگان دستگاه خلافت متنفر و بیزار شده سر به طغیان برداشته بر آنان شوریدند، مانند مردم مدینه در جنگ حره ، و دیگر کسانی که بر دار و دسته خلافت خروج کردند.

انقلابها و خروج و سرکشیها علیه خلیفه و دار و دسته خلافت پشت سر یکدیگر ادامه یافت . در میان آنها گروهی اندک به حقانیت ائمه اهل بیت (ع) آگاه گردیده از ایشان پیروی کردند و به امامت و پیشواییشان گردن نهادند. و این در آغاز حرکت و قیام امام حسین (ع) اتفاق افتاد. از آن جمله زهیر بن القین که از عثمانیان بود، اما چون به خدمت امام (ع) رسید، علوی و حسینی شد و در رکاب او شهید گردید.

دیگری حر بن یزید ریاحی بود که فرماندهی سپاه پیشتاز خلافت را در جنگ با امام حسین (ع) بر عهده داشت ، اما سرانجام توبه کرد و به یاری امام برخاست و جزء سپاهیان او گردید و پیشاروی امام جنگید تا به شهادت رسید.

این عده کم از این دسته

، بیگانگی اسـلام را با سـیره خلافت روز را دریافته ، به حقانیت و درستی امامت ائمه اهل بیت (ع) ایمان آورده خود را آماده پذیرش احکام راستین اسلامی کرده بودند که پیامبر خدا (ص) ایمان آورده و نزد ائمه اهل بیت (ع) وجود داشت ، که آن را امامی از امامی دیگر به ارث برده بود، و از آنجا بار دیگر نشر و تبلیغ احکام راستین اسلام امکان پذیر می نمود.

ائمه اهـل بیت (ع) نیز در این راه بـذل عنایت کردنـد، و امام سـجاد نخستین امامی بود که مسـتقیما در این راه قـدم برداشت و دست به کار شد زیرا که ظرف زمان به هنگام وفاتش این فرصت را در اختیار او گذاشته بود.

ائمه اهل بیت (ع) مواریث نبوت را دست به دست می دهند

امام سجاد، میراث نبوت را آشکارا به امام باقر (ع) می سپارد

چون هنگـام وفـات امـام سـجاد (ع) فرا رسـید، روی به فرزنـدش امـام بـاقر (ع) کرده ، با اشاره به صـندوقی که در آنجا بود، فرمود: محمد! این صندوق را به خانه خود ببر. امام باقر (ع) نیز آن را با چهار نفر مرد به خانه خود برد.

هنگامی که حضـرت امام سـجاد (ع) از دنیا رفت ، برادران امام باقر (ع) برای گرفتن سهم خود از آنچه در آن صندوق وجود داشت به آن حضرت مراجعه کردند.

امام باقر (ع) به ایشان فرمود: شـما از موجودی درون آن صـندوق سهمی ندارید. چه ، اگر شما را از آن بهره ای بود، پدر آن را به من وا نمی گذاشت . در میان آن صندوق جنگ افزارهای پیامبر خدا (ص) قرار داشته است .

و بنا به روایتی دیگر امام سجاد در حالت

احتضـار به فرزنـدانش که پیرامون بسترش جمع شـده بودنـد نگـاهی کرد، و سـپس چشم به محمـد دوخت و به وی فرمود: ای محمد! این صندوق را بگیر و به خانه خودت ببر.

سپس آن حضرت به سخن خود چنین ادامه داد: در این صندوق پولی وجود ندارد، اما مملو از علم است .

این صـراحت به تسـلیم کتابهای پیامبر خدا (ص) به امام سجاد (ع) اختصاص دارد و هیچیک از امامان پیش از او، و حتی بعد از وی چنین نکرده اند. و منظور آن حضـرت از این کار بود که جو مساعدی برای امام باقر (ع) ایجاد کند تا او بتواند در برابر کسانی چون حکم بن عتبه که به رای خود فتوا می دادند، عقاید و احکام اسلامی را که از پیامبر خدا (ص) به ارث برده است به مردم منتقل نماید.

کمـا اینکه همین حکم در مسـاله ای بـا امـام باقر (ع) اختلاف کرد، پس امام باقر (ع) به فرزنـدش امام صادق (ع) فرمود: ای فرزند! برخیز و کتاب علی را بیاور.

امام صادق برخاست و کتابی بزرگ که طبقه بنـدی شده بود، آورد و بگشود. امام باقر (ع) در آن به تفحص پرداخت تا اینکه مساله مورد بحث را در آن بیافت . پس گفت : این کتاب به خط علی و املای پیامبر خدا (ص) است . آنگاه به حکم رو کرد و فرمود: ای ابومحمد! تو و سلمه و ابوالمقدام به هر کجا، شمال یا جنوب که می خواهید بروید، که به خدا سوگند علمی را به این استحکام و اطمینان نزد هیچیک از

اقوامی که جبرئیل بر آنان فرود آمده است نخواهید یافت .

امام باقر (ع) نیز بین ائمه (ع) نخستین امامی بود که کتابی را که به خط جدش امیرالمومنین علی (ع) و املای پیامبر خدا (ص) و از ایشان به ارث برده بود، به مسلمانان نشان داد و از روی آن برای بعضی از ایشان قرائت می کرد.

امام صادق (ع) به پیروی از پدرش درباره آن کتاب ، و نقل مطالب از آن ، و اینکه چگونه نوشته شده است ، پرداخته و تاءکید فرموده است که در آن کتاب از هر چه آدمی تا روز قیامت به دانستن آن نیاز داشته باشد، حتی دیه خراشی آمده است .

ائمه - علیهم السلام - با این کارشان به مقابله با اعتمادی که مکتب خلفا در استنباط احکام شرعی و بیان آنها به راءی و قیاس داشته ، برخاستند و تصریح می کردند که آنان به راءی و قیاس متکی نبوده ، بلکه آنچه را می گویند از پیامبر خدا (ص) می گویند، نه از پیش خود، کما اینکه امام صادق (ع) می فرمود: حدیثی ، حدیث اءبی ، و حدیث جدی ، و حدیث جدی حدیث الحسین و حدیث الحسین ، حدیث الحسن ، و حدیث الحسن ، حدیث امیرالمومنین ، و حدیث امیرالمؤ منین حدیث رسول الله و حدیث رسول الله قول الله عزوجل

پس از آنکه وجدان برخی از مسلمانان پیرو و مکتب خلفا پس از به شهادت رسیدن امام حسین (ع) بیدار شده بود، آشکارا دریافتند که مکتب خلفا نه در گفتار خود پیرو حق می باشند،

و نه در کردار. از پیروی آن مکتب دل برکندنـد و هوادار اهـل بیت پیامبر خـدا (ص) گردیدنـد. و با این حرکت که ائمه اهل بیت (ع) توانستند برخی از آنان را به حقایق دینشان بینا کرده و آگاهشان سازنـد که مکتب خلفا برعکس ائمه اهل بیت ، که دستورهای پیامبرش (ص) را تبلیغ می کنند، طرفدار راءی خود در احکام دینی می باشند. پس هر مسلمانیکه به چنین حقیقتی پی می برد، آماده پذیرش سخن امام (ع) از اهل بیت پیغمبر (ص) و توضیحات او می گردید.

این بود که برخی از مسلمانان بر آن شدند که احکام اسـلامی را که پیامبر خدا (ص) آورده ، از طریق اهل بیت او فرا گیرند. و یکی یکی مسلمانان بیـدار شـده و به همین امر موجب گردیـد تـا از این افراد پراکنـده گروههای اسلامی بیـدار دل و آگاه تشکیل و از آنها مجتمعاتی اسلامی و صالح بر اساس معرفت و شناخت درست اسلام به وجود آید و آن هنگام بود که آنها نیازمنـد وجود راهنمـایی شدنـد که ایشـان را در این راه ، راهبر باشـد پس ائمه - علیهم السـلام - کسـانی را که در خور چنین مقـامی بودنـد از طرف خـود تعیین کردنـد تـا چنـان وظیفه ای را بر عهـده گرفته ، به نیـابت از ایشـان وجوه شـرعیه را از آنـان دریافت دارنـد. این بود که پیروان مکتب اهل بیت گهگاه به خـدمت این نمایندگان می رسیدند، و خواسته خود را انجام می دادند. و آنگاه که امکان مسافرت می یافتند، با توفیق دیدار امام (ع)، پیرامون

حضرتش گرد می آمدند.

در کنار این رویدادها، از زمان امامت حضرت امام محمدباقر (ع)، گاهی ائمه اهل بیت - علیهم السلام - را موقعیتی مناسب دست می داد تا دست به تشکیل جلسات درس بزنند که نخبه گان و فضلا در آن حضور می یافتند. گاهی امام از پدران و جد بزرگوارش رسول خدا (ص) بر ایشان حدیث می گفت ، و زمانی هم از کتاب جامعه امیرالمؤ منین علی (ع) بر ایشان روایت می کرد، و هر از گاهی نیز حکم شرعی را بیان می فرمود، بدون اینکه اسناد آن را بگوید.

این حلقه های درسی در زمان حضرت امام صادق (ع) هر چه بیشتر گسترده شد تا جایی که تعداد دانشجویان آنها به چهار هزار نفر رسید. و شاگردان این جلسات درسی ، احادیث فرا گرفته خود را در کتابچه های کوچکی به نام اصول یادداشت می کردند و به این کار خود تا زمان حضرت حجت (عج)، دوازدهمین امام از اهل بیت پیامبر خدا (ص) ادامه دادند. و چون آن حضرت از دیدگاه مردمان غائب گردید، شیعیان اهل بیت در مسائل خود به ترتیب به نواب چهارگانه آن حضرت به شرح زیر مراجعه می کردند:

۱ - عثمان بن سعید عمری

۲ - محمد بن عثمان بن سعید عمری

۳ - ابوالقاسم ، حسین بن روح

۴ - ابوالحسن علی بن محمد سمری

اینان به مدت هفتاد سال از جانب حضرت امام عصر (عج) عهده دار سمت نیابت از آن حضرت بوده ، به عنوان واسطه ای بین آن حضرت و شیعیان عمل می کردند، تا اینکه شیعیان فرا گرفتند که

در زمـان غیبت امـام (ع) در مسائـل خود تنها به نواب امام رجوع نماینـد. و در همین زمان بود که ثقه الاسـلام کلینی نخستین مجموعه حدیثی خود را در مکتب اهل بیت (ع) تالیف و تدوین کرد نامش را کافی گذاشت .

کلینی در این مجموعه بزرگ حدیثی ، قسـمت زیادی از رسائل و تالیفات دانشـمندان مکتب اهل بیت را که احادیث آمده در آنهـا، در آن روزگـار شـایع و زبانزد بود و صـدها تن از اصـحاب اهل بیت (ع) آنها را روایت می کردنـد، جمع آوری نموده است .

تـالیف کتاب کافی به وسـیله محمـد بن یعقوب کلینی ، نقطه عطفی در تـدوین حـدیث در مکتب اهل بیت (ع) به حساب می آید.

ائمه اهل بیت - علیهم السـلام - پس از به شهادت رسیدن حضرت امام حسین (ع)، برای بازگردانیدن اسلام راستین به مجتمع اسـلامی تلاش پیگیری را آغـاز کردنـد، و آرام آرام حکمی بعـد از حکـم دیگر، عقیـده ای بـه دنبـال عقیـده ای دیگر را بازگردانیدند تا اینکه در پایان دوران ایشان تبلیغ تمامی آنچه را پیامبر خدا (ص) آورده بود پایان پذیرفت .

آنها در هر مورد تحریفها و ساخته های داخل شده در دین و احکام اسـلامی را تا آنجا که از ایشان پذیرا بودند از ساحت دین اسلام و احکام دور ساختند.

و هم در زمان ایشان بود که کار تدوین تمامی سـنت پیامبر خدا (ص) در کتابهای کوچک و تالیفات بزرگ صورت تحقق به خود گرفت .

همچنین ائمه (ع) کوشش پیگیر خود را در ارشاد تک تک افراد امت به کار بردند، تا جایی

که از آنها گروههای صالح اسلامی پدید آمد و دانشمندانی فاضل و برجسته از میانشان برخاست که به کتابهای مشحون از احادیثی مراجعه می کردند که شامل تمامی چیزهایی بود که افراد امت اسلامی از حقایق اسلام بدآنها نیاز داشتند.

بدین سان در پایان این عهد واجب تبلیغی ائمه اهل بیت – علیهم السلام – پایان پذیرفت ؛ همان گونه که وظیفه تبلیغ پیامبر خدا (ص) در آخرین سال زندگانی شریفش به پایان رسیده بود.

همچنین در پایان این دوره ، حکومت بالغه الهی چنین اقتضا یافت که امام زمان تا آنگاه که خداوند اراده فرماید، از انظار غائب باشد و این بود که پیروان حضرتش به فقهای مکتب ایشان مراجعه کردند و آنها به نیابت عامه از سوی امام زمان ، و بدون اینکه کسی مخصوصا ایشان را به چنین سمتی تعیین کرده باشد، وظیفه نیابت از آن حضرت را بر عهده گرفتند و از آن تاریخ زمان غیبت کبرای حضرت امام زمان آغاز گردید و فقها مکتب اهل بیت از آن موقع تا کنون و تا آنگاه که خدا بخواهد، به نیابت از حضرت حجت (عج) بار سنگین تبلیغ اسلام و مکتب اهل بیت را بدوش کشیده و می کشند.

فقها به نمایندگی از امام عهده دار تبلیغ هستند

در عهد ائمه اهل بیت (ع)، فقهای مکتب ایشان بتدریج بار مسؤ ولیت تبلیغ را به دوش گرفته در این راه ورزیده شدند. این وظیفه در عصر غیبت صغری راه تکامل را در پیش گرفت ، و در دوره غیبت کبری به اوج کمال خود رسید، به طوری که جلسات درسی که در عهد ائمه (ع) در زوایای مساجد و خانه

ها تشکیل می شد، از دانشکده ها و حوزه های علمیه ای سر در آورد که در شهرهای بزرگی چون بغداد در زمان شیخ مفید و سید مرتضی ، و در نجف اشرف در عهد شیخ طوسی و دیگران ، و سپس در کربلا و حله و اصفهان و خراسان و قم در عصر دیگر فقها پایه گذاری شده بود.

از آن تاریخ به بعد طالبان علوم اسلامی به ندای آیه کریمه فلولا نفر من کل فرقه طائفه لیتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون از هر گوشه کشور به این حوزه ها و دانشکده های علوم دینی روی آوردند.

این دانشجویان و طالبان علوم دینی در آن حوزه ها پیرامون دانشمندان بلندآوازه گرد می آمدند و از چشمه گوارای علوم ایشان سیراب می گردیدند، و سپس به زادگاه های خود باز می گشتند تا به نوبه خویش و نسلی پس از نسل دیگر به کار تبلیغ اسلامی بپردازند. هر نسلی به نوبه خود این وظیفه مقدس را برای خدمت به جهان اسلام انجام می دادند و علوم و معارف اسلام راستین محمدی را با کمال دقت و احتیاط دست به دست می گردانیدند.

اینان از همان زمان و تا کنون در کنار مسلمانان در فراز و نشیبها زندگی کرده ، با ستیزه جویان اسلام که به جنگ خدا و پیامبرش بر می خاستند، پیکار کرده ، و در برابر هر پیشامد ناگواری به دفاع از مسلمانان قیام نموده ، با هر نوع سلاحی با دشمنان اسلام و مسلمین و منافقان و بی دینان که دانسته در قمام و از بین بردن اسلام برآمده

اند، جنگیده و می جنگند. و این بدان سبب است که نائبان امام زمان کسانی هستند که پس از آن حضرت پرچم اسلام را به دوش می کشند، و طبیعی است که در عرصه کارزارها آنکه یورش می برد پرچمدار است .

برای نمونه ، یکی از نائبان حضرت حجت در زمان غیبت کبری ، شیخ کلینی بوده است که نخستین مجموعه بزرگ حدیثی که در این مکتب به شهرت و آوازه رسیده ، کتاب کافی او می باشد. پس از او، مجموعه های بزرگ دیگری در حدیث به تالیف رسیده ، اما کسانی که بعد از او آمده و دست به تالیف زده اند، تنها یک نوع از حدیث را مد نظر داشته و همان را در تالیفشان گرد آورده اند، که غالبا این توجه خاص متوجه جمع آوری احادیث احکام دین بوده است .

فعالیتی را که شیخ صدوق در تالیف کتاب ارزشمند من لا یحضره الفقیه ، و شیخ طوسی در تالیف کتابهای گرانقدر تهذیب و استبصار، و شیخ حر عاملی در تالیف کتاب مهم وسائل الشیعه به کار برده اند، تماما در این راستا بوده است . تا اینکه ستاره تابناک مجلسی بزرگ درخشیدن گرفت و در مسیر و شیوه کتاب مهم و ارزشمند کافی در جمع آوری انواع احادیث ، مجموعه بزرگ و گرانقدر بحارالانوار تالیف نمود.

مجلسی در تالیف مجموعه حدیثی بسیار بزرگ خویش ، از دیگر مجموعه نویسان پیش از خود در ثبت احادیث و جمع بین کتاب و سنت ، و تفسیر آیات قرآن ، و شرح برخی از احادیث ، و بیان علل پاره ای از آنها، و دیگر

موارد و ویژگیهای احادیثی پیشی گرفته است .

مجلسی با تالیف کتاب مرآه العقول با کلینی نیز در بررسیهایش درباره احادیث کافی مشارکت نموده ، و با ملاحظات همه جانبه و دقت و موشکافی بسیار به شرح الفاظ حدیث و بیرون کشیدن معانی آن و ذکر علمی حدیث و میزان قوت و صحت آن بر طبق ضوابطی که محدثین پیش از او، از عصر علامه حلی و ابن طاووس نهاده اند، پرداخته ، و بویژه در این قسمت در پاره ای از موارد با ضعیف علی المشهور و یا معتمدی عندی و یا معتبر عندی این حدیث بنا به مشهور ضعیف است و یا مورد اعتماد من است و یا نزد من معتبر است احیانا با نظر آنان مخالفت ، و اظهارنظر عالمانه نموده است .

نتیجه ارزیابی این دانشمند این شده که از مجموع ۱۶۱۲۱ حدیث آمده در کافی ، تعداد ۹۴۸۵ حدیث آن را ضعیف تشخیص داده است .

نظر خوانندگان کتاب

نامه های متعددی از سوی دانشمندان و اساتید دانشگاهها به حضرت علامه عسکری رسیده است از آن جمله استاد عبدالامیر الربیعی ، یکی از دانشمندان مصر، طی نامه مفصلی علاقه مندی و نحوه فعالیت خود را در راستای مکتب اهل بیت (ع) و بر اساس ارشاد علامه عسکری به ایشان گزارش کرده ، که ما با موافقت حضرت استاد ترجمه فشرده ای از آن را از نظر خوانندگان عزیز می گذرانیم .

سردارنیا

فشرده ای از چگونگی انتشار فرهنگ اهل بیت (ع) در مصر

پس از اینکه در مدت زمانی از فعالیت در این راه سپری شد، معلوم گردید که بازده این تلاش پیگیر، هم شامل خیرات

و برکات جالب و شایان توجه بوده ، و هم اشتباهات و لغزشها. و نتیجه اینکه : سرزمین مصر به چیزی جز نشر فرهنگ اهل بیت – علیهم السلام – نیاز ندارد؛ آنهم به گونه ای شایسته و هوشیارانه و بررسی شده به وسیله کسانی که آن را به نحو احسن و اکمل به انجام برسانند. کسانی که مدتها در این راه قدم زده و در درگیریها شرکت مستقیم داشته و تجربه اندوخته اند و صدق نیت و شایستگی خود را آشکار کرده اند. و سپاس خدای را که تعداد این قبیل اشخاص در مصر بسیار است و در میان آنها اساتید دانشگاهها و پزشکان و مهندسان و قضات دادگستری و متفکران و نویسندگان دیده می شوند. هم اکنون کتابخانه ای به نام مکتبه الامام الحسین (ع) دارند، و دایره نشر و انتشاراتی که فعلا در مقام معرفی آن به طور مفصل و مشروح نیستم . قصد آن دارم که در اینجا، در سوریه با برخی از ایشان دیداری داشته باشم ، که هر چه باشد آنها به نیاز محیط و موقعیت کشورشان (مصر) از من واردتر و داناتر هستند.

بر اثر تجربه ای که به دست آورده ایم ، دریافته ایم که برای مذهب ما کتابهای سودمند، همان کتابهای موضوعی معتبر و موثق می باشند. از تالیفات علامه عسکری و شرف الدین و دیگران . جلد اول و دوم کتاب معالم المدرستین علامه عسکری شمشیر برانی است بر فرق کوردلی و گمراهی . و به راستی می توان گفت که آنها جداکننده حق از باطل هستند.

جلد اول کتاب معالم المدرستین طرز تفکر بیش از

دویست نفر را که بیشتر آنها از اساتید دانشگاهها و پزشکان و مهندسان و اندیشمندان می باشند، از مسیر گمراهی و ضلالت به سوی مکتب اهل بیت تغییر داده است .

معـالم المـدرستین و دیگر کتابهـای موضوعی مانند آن ، تنهـا داروی سودمنـدی است که در آنجا می توان به کاربرد و نتیجه خوب گرفت .

با اطمینان خاطر می توان گفت که پس از چند سالی تلاش و کشمکشهای فکری ، از همان جمع دانشـمندان و اندیشـمندان و نویسـندگان بنـام - که به مکتب اهـل بیت (ع) گرویـده انـد - کسـانی برخواهنـد خـاست که دست به قلم برده کتابهایی را بر سبک و روش معالم المـدرستین و مراجعات تاءلیف و تصـنیف خواهنـد کرد، و معالم المدرستین را، نشانه و پرچم گویای حد فاصل شـجره طیبه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسـین قرار خواهند داد، با شجره خبیثه ابوسفیان و معاویه و یزید و هند و... که سومی ندارد...

خادم اهل بیت (ع)

عبدالامیر الربیعی

پاورقی

۱ تا ۳۹

۱- اصول کافی جلد ۱ ص ۸۰.

۲- روضه کافی ، ص ۵۹، چاپ دوم ، ۱۳۸۹ ق ، دارالکتب الاسلامیه ، تهران .

۳- شـرح حـال امام علی (ع) در تاریـخ دمشق ، تاءلیف ابن عساکر، چاپ اول ، ۱۹۳۵، مطبعه عامه (ج ۲، ص ۲۸۵، ح ۵۰۱ - ۵۲۸، بویژه شماره ۵۲۱ - ۵۲۲) آمده است .

۴- اما انتشار نام پیامبر که واضح است ، ولی نام علی به سبب شرکت آن حضرت در جنگهای بدر و احد و خندق و خیبر و نیز احادیث رسول خدا (ص) درباره او و در آن نبردها و جنگ تبوک

و روز غدیر و رفتار پیغمبر در روز مباهله و به هنگام نزول آیه تطهیر و آیات ابتدای سوره برائت بوده که به خاطر آنها و همانند آنها، نام نیک او زبانزد همگان گردیده بود و معاویه در محو آثار آنها به جان می کوشید!

۵- صحیح مسلم ، ععع باب من لعنه النبی او سبه ... کان له زکاه و اجرا و رحمه عععع از کتاب البر، ح ۸۸ - ۹۷؛ ابوداود، کتاب السنه ، باب ۱۷؛ دارمی ، الرقاب ، ۵۲؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۳۱۷ و ۳۹۰ و ۴۴۸ - ۴۴۹ و ۴۹۳ و ۴۹۶ و ج ۳، ص ۳۳ و ۳۹۱ و ۴۰۰ و ج ۵، ص ۴۳۷ و ۴۳۹ و ج ۶، ص ۴۵.

۶- صحیح مسلم ، ععع باب وجوب امتثال ما قاله شرعا دون ما ذکره (ص) من معایش الدنیا علی سبیل الراءی ، عععع از کتاب الفضائل ، ح ۱۳۹ - ۱۴۱؛ سنن ابن ماجه ، باب تلقیح النحل ؛ مسند احمد، ج ۱ ص ۱۶۲ و ج ۳، ص ۱۵۲.

۷- صحیح بخاری ، کتاب الصلاه ، باب اصحاب الحراب فی المسجد، کتاب العیدین ، باب ۲۵، کتاب الجهاد، باب ۷۹، کتاب النکاح ، باب نظر المراءه الی الحبش و نحوهم من غیر ریبه ، باب حسن المعاشره مع الاهل ، کتاب المناقب ، باب قصه الحبش ؛ صحیح مسلم ، کتاب صلاه العیدین ، باب الرخصه فی اللعب الذی لا معصیه فیه ، کتاب المساجد، باب ۱۸؛ نسائی ، ص ۳۴ - ۳۵؛ مسند احمد، ج ۲ ص ۳۶۸ و ج ۴، ص ۵۶ و ۸۳

و ۸۴ و ۸۵ و ۱۶۶ و ۱۸۶.

۸- صحیح بخاری ، کتاب فضائل النبی ، باب مقدم اصحاب النبی المدینه ، کتاب العیدین ، باب سنه العیدین لاهل الاهل الاسلام ، باب اذا فاته العید یصلی رکعتین ، باب الحرب و الدرق ، کتاب مناقب الانصار، ص ۴۶؛ صحیح مسلم ، باب اللعب الذی لا معصیه فیه ، کتاب العیدین ، ص ۱۶؛ سنن ان ماجه ، کتاب النکاح ، ص ۲۱؛ مسند احمد، ج ۶ ص ۱۳۴.

۹- ر.ک : احادیث ام المؤ منین عایشه ، فصل مع معاویه .

۱۰- شرح این موضوع بعدا خواهد آمد.

۱۱- به پاره ای از آنها، یعقوبی در تاریخش و سیوطی در تاریخ الخلفا، آنجا که از سیره معاویه سخن گفته اند، اشاره کرده اند.

۱۲- تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۲۸.

۱۳- تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۲۲۰.

۱۴- تاریخ یعقوبی ، ج ۲ ص ۲۲۰.

۱۵- تاریخ ابن کثیر، ج ۳ ص ۱۸۱، ضمن رویدادهای سال ۴۹ ق .

۱۶- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۲۲۹؛ اغانی ، چاپ اساسی ، ج ۱۶، ص ۳۳؛ انساب الاشراف بلاذری ، ج ۴ ص ۲، ح ۳.

۱۷- به واژه دیر مران و غذقونه در معجم البلدان حموی مراجعه شود.

۱۸- اغانی ابوالفرج الصفهانی ، ج ۱۴، ص ۶۱؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۵۰ آنجا که از سیره و روش یزید سخن می گوید و ما فشرده آن را در اینجا نقل کرده ایم .

۱۹- تذکره خواص الامه ، ص ۱۶۴، تاءلیف ابوالمفظر یوسف بن قزاوغلی ، یا سبط بن جوزی . از نوشته های دیگر او، تاریخی است به نام

مرآه الزمان . سبط جوزی در سال ۶۵۴ ق از دنیا رفت . شرح حال او در کتاب وفیات الاعیان ابن خلکان آمده است .

۲۰- اغانی ، ج ۱۶، ص ۶۸.

۲۱- انساب الاشراف ، ج ۴، ق ۱، ص ۱.

۲۲- مروج الذهب مسعودی ، ج ۳ ص ۶۷ - ۶۸.

۲۳- انساب الاشراف ، ج ۴، ق ۱ ص ۱ - ۲ که در بیان او اختلافی جزئی با مسعودی مشاهده می شود.

۲۴- انساب الاشراف ، ج ۴، ق ۱، ص ۲.

۲۵- ابن کثیر، ج ۸ ص ۴۳۶.

۲۶- انساب الاشراف ، ج ۴، ق ۱، ص ۲ و گویا این میمون که آن را ابوخلف می نامید، غیر از ابوقیس باشد.

۲۷- راءس الجالوت یکی از رهبران اهل کتاب است که نسبش به حضرت داود پیغمبر می رسیده و در آن ایام عهده دار منصبی در آیین خود بوده است .

۲۸- تاریخ طبری ، ج ۲، ص ۲۸۷، چاپ اروپا؛ معجم طبرانی ، در شرح حال امام حسین (ع)، ص ۱۲۸، ح ۶۱ تاءلیف ابوالقاسم سلیمان بن احمد (م ۳۶۰ ق) که در ضمن مجموعه ای به نام الحسین و السنه و بر اساس انتخاب و تنظیم آقای عزیز طباطبائی در قم به چاپ رسیده است .

در آن مجموعه علاوه بر آن از کتاب فضائل امام احمد بن حنبل ، فضائل امام حسین (ع) نیز آمده است ؛ و نیز تاریخ ابن عساکر، ح ۶۴۱؛ سیر النبلاء، ج ۳، ص ۱۹۵.

۲۹- معجم طبرانی ح ۸۵ طبقات ابن سعد در شرح حال امام حسین ؛ ح ۲۷۷؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۳۹- ۶۴۰؛ تاریخ

ذهبی ، ج ۳، ص ۱۱؛ سیر النبلاء، ج ۳، ص ۱۹۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۳۹؛ مقتـل خوارزمی که اخباری از کعب درباره شهـادت امام حسین در آن آماده ، ج ۱، ص ۱۶۵؛ تهـذیب التهذیب ، ج ۲، ص ۳۴۷؛ الروض النضیر در شرح مجموع الفقه الکبیر، تاءلیف حسین بن احمد بن ... الصنعانی (م ۱۲۲۱ ق). در بیان اینان انـدکی اختلاف به چشم می خورد. لازم به تـذکر است که ما با همه بی اعتقادی که به شخص کعب و اخبار او داریم ، سخن او را از آن جهت آوردیم که اخبار در مورد وقوع شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) از طرف رسول خدا (ص) به حد تواتر رسیده و احتمال آن می رود که کعب نیز چون دیگران حدیث شهادت امام حسین (ع) را از زبان پیغمبر خدا ص شنیده باشد. و نیز می توان گفت که ممکن است که شخص او این مطالب را در کتابهای اهل کتاب خوانده باشد.

۳۰- کامل الزیاره ابن قولویه ، چاپ مرتضویه ، نجف ، ۱۳۵۶، ص ۶۴- ۶۷، ابواب شماره ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ آن .

۳۱- مقتل خوارزمی ، ج ۱ ص ۸۷ - ۸۸؛ ذخائر العقبی ، ص ۱۱۹. ما سخن خوارزمی را آورده ایم .

اما با این همه ، این روایت با حقیقت تاریخی وفق نمی دهـد. زیرا اسماء به همراه شوهرش جعفر بن ابی طالب در حبشه بود و همراه او پس از فتح خیبر به مدینه بازگشته است . در صورتی که امام حسن و امام حسین - علیهماالسلام - پیش از

بازگشت او به دنیا آمده بودند.

ولی احتمال می رود که این بانو سلمی ، دختر عمیس ، و همسر حمزه سیدالشهدا باشد که شرح حالش در اسدالغابه (ج ۵، ص ۴۷۹) آمده است .

۳۲- مستدرك الصحیحین ، ج ۳، ص ۱۷۶ و در ص ۱۷۹ نیز همین حدیث به طور فشرده آمده است ؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۳۱ و نزدیك به آن در ح ۶۳۰؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۷۹؛ مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۵۹ و در ص ۱۶۲ با بیانی دیگر؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۶، ص ۲۳۰ و نیز در ج ۸، ص ۱۹۹ به آن اشاره کرده است ؛ امالی الشجری ، ص ۱۸۸؛ فصول المهمه ابن صباغ مالکی ، ص ۱۴۵؛ الروض النضیر، ج ۱، ص ۸۹؛ صواعق ، ص ۱۱۵ و در چاپی دیگر، ص ۱۹۰؛ کنزالعمال چاپ قدیم ، ج ۶، ص ۲۱۳؛ الخصائص الکبری ، ج ۲، ص ۱۲۵. در کتابهای مکتب اهل بیت (ع) در مثیرالاحزان ، ص ۸ و اللهوف ابن طاووس ، ص ۶ - ۷.

۳۳- استرجاع کرد، یعنی انا لله و انا الیه راجعون گفت .

۳۴- مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۶۳ - ۱۶۴. ما فشرده آن را آوردیم .

۳۵- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۲۹؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۸؛ کنزالعمال ، ج ۱۳، ص ۱۱۲؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۹۹. و در مکتب اهل بیت : امالی شیخ طوسی ، ج ۱، ص ۳۲۳؛ مثیرالاحزان ، ص ۷ - ۱۰ که در پایان آن مطالب مهمی آمده است ؛ اللهوف ، ص ۷ -

.۹

۳۶- مسند احمد، ج ۳، ص ۲۴۲ و ۲۶۵؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۱۵ و ۶۱۷؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۳۲۵؛ معجم طبرانی ، ح ۴۷؛ مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۶۰ - ۱۶۲؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۳، ص ۱۰؛ سیر النبلاء، ج ۳، ص ۱۹۴؛ ذخائر العقبی ، ص ۱۴۶ - ۱۴۷؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۷ و در ص ۱۹۰ با سندی دیگر که آن را حسن نامیده ؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۶، ص ۲۲۹ که در آن آمده است : ما شنیدیم که حسین در کربلا کشته می شود. و نیز در ج ۸، ص ۱۹۹؛ کنزالعمال ، ج ۱۶، ص ۲۶۶؛ صواعق ، ص ۱۱۵؛ دلایل ابونعیم ، ج ۳، ص ۲۰۲؛ الروض النضیر، ج ۱، ص ۱۹۲؛ المواهب اللدنیه قسطلانی ، ج ۲، ص ۱۹۵؛ خصائص سیوطی ، ج ۲، ص ۲۵؛ مواردالظمآن بزوائد صحیح ابن حبان ابوبکر هیثمی ، ص ۵۵۴. در کتابهای مکتب اهل بیت : امالی شیخ طوسی (م ۴۶۰ ق)، چاپ نعمان نجف ، ۱۳۸۴ ق ، ج ۱، ص ۲۲۱ که در بیان او آمده است : بزرگی از بزرگان ملائکه .

۳۷- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۱۸؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۳۲۵؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۳، ص ۱۰؛ سیر النبلاء، ج ۳، ص ۱۰؛ مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۹؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۹۹؛ الروض النضیر، ج ۱، ص ۹۳ - ۹۴؛ امالی شجری ، ص ۱۸۶. ابوامامه نیز نامش صدی بن عجلان است .

۳۸- مستدرک الصحیحین

حاکم ، ج ۴، ص ۳۹۸؛ معجم الکبیر طبرانی ، ح ۵۵؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۱۹ - ۶۲۱؛ طبقات ابن سعد، در شرح حال حسین ، ح ۲۶۷؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۳، ص ۱۱، سیر النبلاء، ج ۳، ص ۱۹۴ - ۱۹۵؛ مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۵۸ - ۱۵۹ باختصار؛ ذخائر العقبی محب طبری ، ص ۱۴۸ - ۱۴۹؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۶، ص ۲۳۰؛ کنزالعمال متقی هندی ، ج ۱۶، ص ۲۶۶.

۳۹- شرح حال امام حسین (ع) در معجم الکبیر طبرانی ، ح ۵۴ ص ۱۲۴؛ طبقات ابن سعد، ح ۲۶۸؛ مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۵۸؛ کنزالعمال ، ج ۱۶، ص ۲۲۶ و ابن ابی شیبه آن را در مصنف خود جلد دوازدهم ، با بیانی دیگر آورده است .

۴۰ تا ۹۷

۴۰- معجم الکبیر طبرانی ، ح ۵۳، ص ۱۲۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۸ - ۱۸۹؛ کنزالعمال ، ج ۱۶، ص ۲۶۵؛ ذخائرالعقبی ، ص ۱۴۷، باختصار؛ نظم الدرر، ص ۲۱۵، نوشته حافظ جمال الدین زرندی .

۴۱- معجم طبرانی ، ح ۵۱، ص ۱۲۴؛ تاریخ ابن عساکر، ص ۶۲۲؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۳۲۵؛ ذخائر العقبی ، ص ۱۴۷ باختصار؛ مجمع الزوائد، ج ۹ ص ۱۸۹؛ طرح التثریب حافظ العراقی ، ج ۱ ص ۴۲؛ المواهب اللدنیه ، ج ۲، ص ۱۹۵؛ الخصائص الکبرای سیوطی ، ج ۲ ص ۱۵۲؛ الصراط السوی شیخانی مدنی ، ص ۹۳؛ جوهره الکلام ، ص ۱۲۰؛ الروض النضیر، ج ۱، ص ۹۲ - ۹۳.

۴۲- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۲۶؛ ذخائر العقبی ، ص

۱۴۷؛ فصول المهمه ، ص ۱۵۴؛ تذکره خواص الامه ، ص ۱۴۲ به نقل از امام حسین ؛ امالی شجری ، ص ۱۶۳ و ۱۶۶ و ۱۸۱.

۴۳- فضائل الحسن و الحسین از کتاب الفضائل تاءلیف احمد بن حنبل ، ح ۴۴، ص ۲۳ از مجموعه و طبقات ابن سعد، ح ۲۷۲؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۲۴؛ العقد الفرید در مورد خلفا و تاریخ ایشان که آن را به ام سلمه نسبت داده است ؛ ذخائر العقبی ، ص ۱۴۷.

۴۴- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۲۳؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۳۲۵؛ کنزالعمال ، ج ۱۳، ص ۱۱۲؛ الروض النضیر، ج ۱، ص ۹۳.

۴۵- شرح حال امام حسین ، ح ۴۱، ص ۱۲۱ از مجموعه تاریخ ابن عساکر، ح ۶۳۴؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۳۲۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۹؛ مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۶۱؛ امالی شجری ، ص ۱۸۴.

۴۶- شرح حال امام حسین در معجم طبرانی ، ح ۴۲، ص ۱۲۱ از مجموعه امالی شجری ، ص ۱۸۴.

۴۷- طبقات ابن سعد، ح ۲۶۹؛ تاریخ ابن عساکر در شرح حال امام حسین ، ح ۶۲۷؛ مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۵۹؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۷ - ۱۸۸؛ کنزالعمال ، ج ۱۳، ص ۱۰۸ و چاپ قدیمی آن ، ج ۶، ص ۲۲۳؛ صواعق المحرقه ابن حجر، ص ۱۱۵ و در چاپی دیگر، ص ۱۹؛ خصائص سیوطی ، ج ۲، ص ۱۲۵ - ۱۲۶؛ جوهره الکلام قره غولی ، ص ۱۱۷ و از کتب پیروان مذهب اهل بیت : امالی شیخ طوسی ، ج ۲، ص

۳۲۵؛ امالی شجری ، ص ۱۷۷ که به طور تفصیل آورده است .

۴۸- شرح حال امام حسین (ع) در طبقات ابن سعد، ح ۲۷۰؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۲۸.

۴۹- عبدالله بن سعید، ابوهند فزاری ، متوفای سال ۱۴۷ ق و ازرجال صحاح ششگانه است .

۵۰- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۲۷؛ معجم الکبیر طبرانی ، ح ۴۹، ص ۱۲۴ از مجموعه ؛ کنزالعمال ، ج ۱۳، ص ۱۱۳؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۹۹ و از پیروان مذهب اهل بیت : مثیرالاحزان ، ص ۸.

۵۱- مسند احمد، ج ۶، ص ۲۹۴ در شرح امام حسین از کتاب فضائل او ح ۱۰؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۲۵؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۳، ص ۱۱ که می گوید: اسنادش صحیح است ؛ سیر النبلاء، ج ۳، ص ۱۹۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۷؛ کنزالعمال ، ج ۱۳، ص ۱۱۱؛ الصواعق ، ص ۱۱۵ و در چاپی دیگر: ص ۱۹۰؛ طرح التریث عراقی ، ج ۱، ص ۴۱؛ الروض النضیر، ج ۱، ص ۹۴؛ امالی شجری ، ص ۱۸۴.

۵۲- مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۹ - ۱۹۰.

۵۳- معجم طبرانی ، ح ۹۵، ص ۱۴۰؛ مقتل خوارزمی ، ص ۱۶۰ - ۱۶۱؛ کنزالعمال ، ج ۱۳، ص ۱۱۳؛ امالی شجری ، ص ۱۶۹؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۹ - ۱۹۰.

۵۴- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۲۳؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۳، ص ۱۱، تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۰۰.

۵۵- مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۶۰.

۵۶- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۸۴؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۳۳۹؛ امالی شجری ، ص

.۱۶۰

۵۷- کامل الزیاره ، ص ۶۸ - ۷۱، باب بیست و دوم .

۵۸- معجم طبرانی ، ح ۵۷، ص ۱۲۸؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۹۱؛ انساب الاشراف بلاذری ، ص ۳۸ که آن را از مجاهد و به طور اختصار آورده است .

۵۹- معجم طبرانی ، ح ۵۷، ص ۱۲۸ که نوشته است : حسین را می کشند و من خاکی را که در آن کشته می شود می شناسم و نزدیک دو نهر است ؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۳، ص ۱۱؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۹۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۹۰، کنزالعمال ، ج ۱۶، ص ۲۷۹ و در آثار مکتب اهل بیت : کامل الزیاره ، ص ۷۲.

۶۰- ذخائر العقبی ، ص ۹۷؛ دلائل النبوه ابونعیم ، ج ۳، ص ۲۱۱؛ تذکره خواص الامه ، ص ۱۴۲ که در آن چنین آمده است : اینجا محل کشته شدن اوست ، و آنگاه بسختی بگریست .

۶۱- اسدالغابه ، ج ۴ ص ۱۶۹ که در معرفی غرفه ازدی می نویسد: می گویند او از اصحاب بوده و از کوفیان بشمار است و ابوصادق از او روایت کرده و گفته است که او از اصحاب پیغمبر و اصحاب صفه بوده که پیغمبر دعا کرد تا خداوند در معاملاتش برکت اندازد. سپس همین خبر را که ما آورده ایم ، از او آورده و در آخر گفته که این خبر را ابن دباغ بر ابوعمر استدراک کرده است . ابن حجر نیز در اصابه به همین خبر در شرح حالش اشاره کرده است .

۶۲- صفین نصر بن مزاحم ، ص ۱۴۲.

۶۳-

تاریخ ابن عساکر، ح ۶۳۵؛ تهذیب آن ، ج ۴، ص ۳۲۵.

۶۴- تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ص ۱۹۹ - ۲۰۰؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۹۱.

۶۵- مسند احمد، ج ۱ ص ۸۵ که در حاشیه آن گفته است که اسنادش درست است ؛ معجم طبرانی ، ح ۴۵، ص ۱۲۱؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۱۱ - ۶۱۲؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۳۲۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۷؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۳، ص ۱۰؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۹۳؛ تهذیب التهذیب ، ج ۲، ص ۳۴۷؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۹۹؛ تذکره خواص الامه ، با الفاضی دیگر، ص ۱۴۲؛ مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۷۰؛ صواعق ابن حجر، ص ۱۱۵؛ ذخائر العقبی ، ص ۱۴۸؛ خصائص سیوطی ، ج ۲، ص ۱۲۶ و در آثار مکتب اهل بیت : مثیرالاحزان ، ص ۹، امالی شجری ، ص ۱۵۰.

۶۶- آن گونه که در تاریخ ابن کثیر آمده و یا: الروض النضیر، ج ۱، ص ۹۲.

۶۷- طبقات ابن سعد، ح ۱۷۳؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۱۴، ص ۳۹۳؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۳، ص ۱۰؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۹۴؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۹۹؛ تذکره خواص الامه ، ص ۱۴۲.

۶۸- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۳۸، تهذیب آن ، ج ۴، ص ۳۲۲۶.

۶۹- معجم طبرانی ، ح ۵۹، ص ۱۲۸.

۷۰- مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۶۵ - ۱۶۶ که ابوهرثمه گفته است .

۷۱- در اصل ابوهرثمه آمده که تحریف است . گفتنی است که اعلام این حدیث و احادیث

دیگری که در این مورد ذکر شده ، احتیاج مبرم به بررسی و تحقیق دارد که ما را مجالی در آن نیست .

۷۲- طبقات ابن سعد، ح ۲۷۶؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۳۶؛ مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۶۵ از نشیط ابی فاطمه که گفت : آقای من ابوهرثمه از صفین ... تا آخر و اینها را از کجا می داند در آن نیامده است .

۷۳- صفین نصر بن مزاحم ، ص ۱۴۰ - ۱۴۱؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۳۶ - ۶۳۸ به اختصار؛ امالی شجری ، ص ۱۸۴.

۷۴- تهذیب ابن عساکر، ج ۴، ص ۳۲۸.

۷۵- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۷۷؛ امالی شجری ، ص ۱۸۴ که در آن آمده است : از جرد دختر شمیر؛ امالی شیخ صدوق ، چاپ اسلامیه ، تهران ، ۱۳۹۶ ق ، ص ۱۳۶.

۷۶- طبقات ابن سعد، ح ۲۷۵ در شرح حال امام حسین (ع)؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۷۵؛ تهذیب ، ج ۴، ص ۳۳۷ - ۳۳۸ که حدیث ۶۷۶ در تاریخش به آن نزدیک است ، ولی در تهذیب آن را انداخته است ؛ طبرانی ، ح ۶۰، ص ۱۲۸؛ مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۶۱؛ کنزالعمال ، ج ۱۶، ص ۲۶۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۹۰ - ۱۹۱.

۷۷- کامل الزیاره ، ص ۷۱ - ۷۲، باب ۲۳.

۷۸- شرح حال انس بن حارث در جرح و تعدیل رازی ، ج ۱، ص ۲۸۷؛ تاریخ بخاری ، ج ۱، ص ۳۰، شماره ۱۵۸۳؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۸۰؛ تهذیب آن ، ج ۴، ص ۳۳۸؛ استیعاب ؛ اسدالغابه ، ج ۱، ص ۱۲۳؛

اصابه ؛ مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۵۹ - ۱۶۰؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸ ، ص ۱۹۹.

الروض النضیر، ج ۱، ص ۹۳؛ مثیرالاحزان ، ص ۴۶ - ۴۷.

۷۹- مثیرالاحزان ، ص ۴۶ - ۴۷.

۸۰- ضمن شرح حال امام حسین (ع) در طبقات ابن سعد، ح ۲۸۰؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۶۶.

۸۱- ابن کثیر در تاریخش (ج ۴، ص ۱۶۰، چاپ اروپا) می گوید: از راه طعنه و زخم زبان به مروان و فرزندانش می گفتند: فرزند زرقاء. و این زرقاء مادربزرگ پدری مروان و دختر وهب ، از روسپیان صاحب پرچم دوره جاهلیت بود که روسپیگری حرفه او و پرچم معرف خانه وی ، که بر سر در خانه روسپیان می زدند، بوده است . این زشتنامی و سرشکستگی از زرقاء برای مروان و فرزندان و اعقابش بر جای مانده است . بلاذری در انساب الاشراف (ج ۵، ص ۱۲۶)، می نویسد که نام زرقاء، ماریه دختر موهب بوده است .

۸۲- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۱۹۰.

۸۳- فتوح اعثم ، ج ۵، ص ۱۰؛ مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۸۰ - ۱۸۵؛ مثیرالاحزان ، نوشته نجم الدین محمد بن جعفر ابوالبقاء (م ۶۴۵ ق)، چاپ حیدریه نجف ، ۱۳۶۹، ص ۱۴ - ۱۵؛ اللهوف فی قتل الطفوف ، نوشته علی بن موسی بن جعفر بن طاووس حسینی (م ۶۱۴ ق) چاپ بیروت ، ص ۹ - ۱۰.

۸۴- کلمه استرجاع در اللهوف سید بن طاووس نیامده است .

۸۵- مثیرالاحزان ، ص ۱۴ - ۱۵؛ اللهوف ، ص ۹ - ۱۰؛ فتوح ابن اعثم ؛ مقتل خوارزمی .

۸۶- طبری

، ج ۶، ص ۱۹ - ۱۹۱.

۸۷- مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۸۶.

۸۸- فتوح ابن اعثم ، ج ۵، ص ۲۹؛ مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۱۸۷.

۸۹- اللهوف ، ص ۱۱.

۹۰- اللهوف سید بن طاووس ، ص ۱۱.

۹۱- ما عبارت محمد بن ابی طالب موسوی را بر حسب روایت علامه مجلسی در بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۲۹ برگزیده ایم .

۹۲- در فتوح اعثم (ج ۵، ص ۳۴) و مقتل خوارزمی (ج ۱، ص ۱۸۸) پس از سیره جد و پدرم ، قلم تحریف این جمله را بر آن افزوده است : و سیره و روش خلفای راشدین ، رضی الله عنهم . در صورتی که کلمه راشدین اصطلاحی است که در اواخر دوره خلفای بنی امیه بر خلفای نخستین نهاده شده ، و مدرکی در دست نیست که چنین لفظی پیش از آن تاریخ به کار برده شده باشد. از طرفی ، منظور از خلفای راشدین کسانی هستند که پس از رسول خدا (ص) به طور متوالی و پشت سر هم عهده دار مقام خلافت شده اند که ضمن آنها امیرالمؤ منین (ع) نیز می باشد، و حال آنکه عطف لفظ راشدین به نام امام صحیح نیست . به هر حال با کمال تاءسف چنین جملاتی را بر کلام امام حسین (ع) اضافه کرده اند.

۹۳- سوره قصص / ۲۱.

۹۴- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۱۹۰؛ ارشاد شیخ مفید، ص ۱۸۴.

۹۵- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۱۹۱.

۹۶- سوره قصص / ۲۲.

۹۷- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۱۹۶ - ۱۹۷.

۹۸ تا ۱۶۹

۹۸- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۱۹۶.

۹۹- تاریخ

طبری ، ج ۶، ص ۱۹۱.

۱۰۰- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۱۹۷. انساب الاشراف بلاذری ، ص ۱۵۷ - ۱۵۸.

۱۰۱- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۲۱؛ مثیرالاحزان ، ص ۱۶.

۱۰۲- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۱۹۸؛ اخبار الطوال دینوری ، ص ۲۳۸.

۱۰۳- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۱۹۸.

۱۰۴- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۱۱؛ مثیرالاحزان ، ص ۲۱؛ اللهوف ، ص ۱۰.

۱۰۵- الرائد لا- یکذب اءهله ضرب المثلی است معروف از قول پیشقراولان . به لسان العرب و دیگر فرهنگها مراجعه شود. مترجم .

۱۰۶- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۱۱.

۱۰۷- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۴۹.

۱۰۸- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۱۹۸ - ۲۰۰.

۱۰۹- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۱۹۹ - ۲۱۵.

۱۱۰- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۱۶.

۱۱۱- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۱۷؛ انساب الاشراف بلاذری ، ص ۱۶۴.

۱۱۲- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۱۷؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۶؛ طبقات ابن سعد، ح ۲۷۸؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۶۶۴؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۶۶.

۱۱۳- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۴۸؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۶۶.

۱۱۴- ارشاد شیخ مفید، ص ۲۰۱؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۶۶.

۱۱۵- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۱۶ - ۲۱۷؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۴، ص ۱۶؛

اخبارالطوال ، ص ۲۴۴. ۱۱۶- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۴۲ - ۶۴۴، در شرح حال امام حسین (ع)؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۶۵؛ ذخائر العقبی ، ص ۱۵۱؛ مقتل خوارزمی ، ج ۱، ص ۲۱۹.

۱۱۷- معجم طبرانی ، ح ۹۳؛ مجمع الزوائد، ج

۹، ص ۱۹۲.

۱۱۸- کامل الزیاره ، ص ۷۵، باب ۷۵؛ مثیرالاحزان ، ص ۲۷؛ در اللهوف (ص ۲۵) از کلینی آمده است : این نامه را حسین (ع) وقتی نوشت که از مکه بیرون شده بود و عنوانش نیز چنین بود: از حسین بن علی به بنی هاشم ...

۱۱۹- تاریخ ابن عساکر در شرح حال امام حسین (ع)؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۲، ص ۳۴۳.

۱۲۰- اللهوف ، ص ۲۴ - ۲۵.

۱۲۱- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۱۱.

۱۲۲- سوره یونس / ۴۱.

۱۲۳- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۱۷ - ۲۱۸؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۷؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۶۶؛ انساب الاشراف بلاذری ، ص ۱۶۴.

۱۲۴- عبدالله ، فرزند جعفر و نوه ابوطالب ، پسرعموی حسین (ع) و همسر زینب کبری ، خواهر گرامی امام ، بوده است . عبدالله در کربلاـ حضور نداشت ، ولی دو فرزندش ، عون و محمد، را فرستاد و آن دو در رکاب امام به شهادت رسیدند. مترجم .

۱۲۵- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۱۹ - ۲۲۰؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۳، ص ۱۷؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۶۷ که در ص ۱۶۳ آن به طور اختصار آمده است . و نیز ارشاد شیخ مفید، ص ۲۰۲؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۲، ص ۳۴۳.

۱۲۶- تاریخ طبری و ابن اثیر و به دنبال خبر بالا.

۱۲۷- عمره ، دختر عبدالرحمان بن سعد بن زراره انصاری مدنی ، حدیث بسیار از عایشه روایت کرده است . او از روات طبقه سوم است که پیش از سده اول هجری درگذشت

. تقریب التهذیب ، ج ۲، ص ۶۰۷.

۱۲۸- تاریخ ابن عساکر، بعد از حدیث شماره ۶۵۳.

۱۲۹- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۴۵ و ۶۴۶؛ تهذیب آن ، ج ۴، ص ۳۲۹ که ما خلاصه آن را آورده ایم ؛ انساب الاشراف بلاذری ، ح ۲۱، ص ۱۶۳.

۱۳۰- فتوح اعثم ، ج ۵، ص ۴۲ - ۴۳؛ مقتل خوارزمی ، ج ۱ ص ۱۹۲ - ۱۹۳؛ مثیرالاحزان ، ص ۲۹؛ اللهوف ، ص ۱۳. چنین به نظر می رسد که فرزند عمر دوبار با امام گفتگو کرده است : یکی به هنگام عزیمت امام از مدینه به مکه ، و دیگری موقع حرکت آن حضرت از مکه به سوی عراق .

۱۳۱- مثیرالاحزان ، ص ۲۹. و در اللهوف (ص ۲۳) آمده است که امام حسین (ع) این خطبه را در مکه و به هنگامی ایراد فرمود که حضرتش عزم خروج از آنجا را کرده بود.

۱۳۲- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۵۷ که در ح ۶۵۶ به جنگ با حسین (ع) فرمان داده است ؛ تهذیب آن ، ج ۴، ص ۳۳۲؛ معجم طبرانی ح ۸۰؛ انساب الاشراف ، در شرح حال امام حسین (ع)، ح ۱۸۰، ص ۱۶۰؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۲، ص ۳۴۴؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۶۵.

۱۳۳- ر.ك : عبدالله بن سباء، جلد اول ، فصل استلحاق زیاد.

۱۳۴- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۵۳؛ تهذیب آن ، ج ۴، ص ۳۲۶؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۶۵؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۲، ص ۳۴۳.

۱۳۵- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۱۲۸؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص

۱۶؛ ارشاد مفید، ص ۲۰۱؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۶۷؛ انساب الاشراف بلاذری ، ص ۱۶۵ - ۱۶۶.

۱۳۶- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۲۳ - ۲۲۴؛ اخبار الطوال دینوری ، ص ۲۴۵. حاجر در بطن الرمه و محل اجتماع مردم کوفه و بصره در عزیمت به سوی مکه بوده است . ر.ک : واژه حاجر و بطن الرمه در معجم البلدان حموی و انساب الاشراف بلاذری ، ص ۱۶۶.

۱۳۷- عبدالله مطیع ، نوه اسد عدونی مدنی است . در جنگ حره ریاست قریش را بر عهده داشته است . ابن زبیر او را حکومت کوفه داد و در سال ۷۳ ق به همراه ابن زبیرر کشته شد. حدیث او را بخاری و مسلم آورده اند. تقریب التهذیب ، ج ۱، ص ۴۵۲.

۱۳۸- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۲۴؛ ارشاد شیخ مفید، ص ۲۰۳؛ انساب الاشراف بلاذری ، ص ۱۵۵.

۱۳۹- اخبارالطوال دینوری ، ص ۲۴۶.

۱۴۰- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۱۲۸ - ۲۱۹.

۱۴۱- زرود، منزلگاه حجاج عراقی بوده است .

۱۴۲- در انساب الاشراف بلاذری ، ص ۱۶۸ و تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۷ آمده است که زهیر از هواداران عثمان بوده است .

۱۴۳- اخبارالطوال دینوری ، ص ۲۴۶ - ۲۴۷؛ انساب الاشراف بلاذری ، ص ۱۶۸.

۱۴۴- تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۷.

۱۴۵- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۲۴ - ۲۲۵. سلمان باهلی فرزند ربیعه باهلی است که عثمان او را برای جنگ در منطقه اران آذربایجان فرستاده بود. سلمان آن منطقه را از راه جنگ و صلح به دست آورد و خود در کنار رود بلنجر کشته

شد. فتوح البلدان ، ص ۲۴۰ - ۲۴۱. شرح حال سلمان باهلی در اسدالغابه (ج ۲، ص ۲۲۵) آمده است .

۱۴۶- ثعلبه منزلگاهی است بر سر راه حجاج عراق . مثیرالاحزان ، ص ۳۳؛ اللهوف ، ص ۲۷.

۱۴۷- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۲۵؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۷؛ دینوری ، ص ۲۴۷ باختصار؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۶۸.

۱۴۸- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۲۶؛ انساب الاشراف ، ص ۱۶۸؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۶۸ - ۱۷۱؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۷ - ۱۸. ما در این خبر بیان طبری را برگزیدیم و اگر مصدری دیگر را در نظر داشته باشیم ، به آن اشاره خواهیم کرد. عقبه نام یکی از منازل بین راه بوده است .

۱۴۹- اخبارالطوال ، ص ۲۰۶.

۱۵۰- ارشاد مفید، ص ۲۰۶ که این سخن امام را غیر از او نیز آورده اند، ولی نگفته اند که آن را در کجا بر زبان آورده است ؛ مانند طبری ، ج ۶، ص ۲۲۳ و ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۶ و ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۶۹ که این دو، بیان آن حضرت را چنین آورده اند؛ حتی یکونوا اءذل من فرام الامه . و نیز طبقات ابن سعد، ح ۲۶۸.

۱۵۱- تاریخ ابن عساکر، ح ۶۶۵؛ تاریخ الاسلام ذهبی ؛ ج ۲، ص ۳۴۵؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۶۹.

فرم را ابن اثیر نوار بهداشتی زنان آن روزگار معنی کرده است .

۱۵۲- ارشاد شیخ مفید، ص ۲۳۶؛ اعلام الوری ، ص ۲۱۸.

۱۵۳- خبر دیدار امام را با حر تا به آخر،

طبری ، ج ۶، ص ۲۲۷ و ابن اثیر، ج ۴ ص ۹ - ۲۱ و ابن اثیر، ج ۸، ص ۱۷۲ - ۱۷۴ آورده اند که در این زمینه ابن کثیر چنین آغاز سخن می کند: این چگونگی کشته شدن اوست (ر ض) که از کلام بزرگان و پیشوایان تاریخ گرفته شده ، نه چنان که شیعه گوید و همه سراپا دروغ و بهتان است . آن وقت مطالب را پا به پای طبری جلو می برد که ما نیز ایشان را دنبال می کنیم . همچنین ر.ك : اخبارالطوال ، ص ۲۴۸ - ۲۵۳؛ انساب الاشراف ، ص ۱۶۹ - ۱۷۶؛ ارشاد شیخ مفید، ص ۲۰۵ - ۲۱۰؛ اعلام الوری ، ص ۲۲۹ - ۲۳۱. ما سخن طبری را به طور فشرده آورده ایم .

۱۵۴- عقبه بن سمعان ، آزادکرده رباب ، دختر امرؤ القیس مادر سکینه ، دختر ابوعبدالله الحسین (ع) بوده است . انساب الاشراف ، ص ۲۰۵، در شرح حال امام حسین (ع).

۱۵۵- سوره احزاب / ۲۳.

۱۵۶- سوره قصص / ۴۱.

۱۵۷- جایی است نزدیک کربلا.

۱۵۸- این گفتگو را دینوری در اخبارالطوال ، ص ۲۵۲ - ۲۵۳ آورده است . همچنین در تاریخ الخمیس ، ج ۲، ص ۲۹۷ و مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۹۲ آمده است .

۱۵۹- تذکره خواص الامه ، سبط جوزی ، ص ۱۴۲.

۱۶۰- ...ك : به شرح حال امام در معجم طبرانی ، ح ۴۶؛ کنزالعمال ، ص ۲۶۵ - ۲۶۶؛ مجمع الزوائد ج ۹، ص ۱۹۲ در ذیل همان روایت که ما از سبط جوزی آورده ایم .

۱۶۱- اخبارالطوال دینوری ، ص

.۵۲۳

۱۶۲- تاریخ طبری ، ج ۶، ص ۲۳۲؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۷۴؛ انساب الاشراف بلاذری ، ص ۱۷۶؛ ارشاد شیخ مفید، ص ۲۱۰.

۱۶۳- کامل الزیاره ابن قولویه ، ص ۷۵، باب ۲۳. چنین به نظر می آید که حسن بصری از همین بیان امام در نامه ای که به عمر بن عبدالعزیز نوشته ، سود برده است . ر.ك : اغانی ابوالفرج الصفهانی ، ج ۸، ص ۱۰۵ چاپ ساسی .

۱۶۴- ما به روایت مصادری که در ابتدای فصل دیدار امام با حر آورده ایم ، چون تاریخ طبری (ج ۶، ص ۲۳۲ - ۲۷۰) و ابن اثیر (ص ۱۹ - ۳۸) ابن کثیر (ج ۸، ص ۱۷۲ - ۱۹۸) و اخبارالطوال دینوری (۲۵۳ - ۲۶۱) که اخبار را خلاصه کرده ، و انساب الاشراف بلاذری (ص ۱۷۶ - ۲۲۷) که سیاق کلامش غیر از سخن طبری اوست ، و ارشاد مفید (ص ۲۱۰ - ۲۳۶) و اعلام الوری (ص ۲۳۱ - ۲۵۰) مراجعه کرده ایم و هر کدام که مطلبی جداگانه داشته اند، به آن اشاره نموده ، مطالبی را هم که از غیر اینان گرفته باشیم ، به آن تصریح کرده ایم .

۱۶۵- مثیرالاحزان ، ص ۳۶ - ۳۷؛ اللهوف ، ص ۳۳.

۱۶۶- روایت اول و دوم در شرح حال امام حسین (ع) در انساب الاشراف بلاذری آمده است .

۱۶۷- سوره آل عمران / ۹ - ۱۷۸.

۱۶۸- سوره یونس / ۷۱ - اعراف / ۱۹۶.

۱۶۹- این ماجرا را ابن نما در کتاب مثیرالاحزان خود، از رویدادهای ششم ذکر کرده است .

۱۷۰ تا ۲۵۰

۱۷۰- تذکره الخواص ، ص ۲۵۲.

۱۷۱- ابن حجر

در اصابه (ج ۳، ص ۲۰۵) در شرح حال فروه می نویسد: در سال نهم هجرت به همراه قبیله مذحج به خدمت پیغمبر رسید و آن حضرت او را بر مذحج و مراد و زبید ماءمور کرد. و در استیعاب آمده است که او در زمان خلافت عمر ساکن کوفه بود.

۱۷۲- ععع فاجمعوا اءمرکم و شرکاءکم ثم لا یکن اءمرکم علیکم غمه ثم اقضوا الی و لا تنظرون ععع آیه ۷۱ از سوره یونس ععع و انی توکلت علی الله ربی و ربکم ما من دابه الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم عععع آیه ۵۵ سوره هود.

تاریخ ابن عساکر ح ۶۷۰، تهذیب او (۲/۳۳۴)، مقتل خوارزمی (۲/۷) که فقط بیت اول و دوم را آورده و نگفته اند که از چه کسی است .

۱۷۳- اللهوف (۵۶) چاپ صیدا، و مقتل خوارزمی (۲/۷).

۱۷۴- مقتل العوالم (۸۴).

۱۷۵- امالی شجره ، ص ۱۶۰ و به طور فشرده در تاریخ ابن عساکر، ص ۷۱۶.

۱۷۶- در یک نسخه زوید، و در نسخه دیگر دوید آمده است .

۱۷۷- سوره احزاب / ۲۳.

۱۷۸- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۲۰.

۱۷۹- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۱۴ - ۱۵.

۱۸۰- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۲۰ - ۲۱.

۱۸۱- ترجمه آیات ۳۰ تا ۳۳ سوره مؤ من .

۱۸۲- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۱۴.

۱۸۳- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۱۴.

۱۸۴- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۱۷ - ۱۸.

۱۸۵- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۱۷ - ۱۸.

۱۸۶- مثیرالاحزان ، ص ۴۷؛ اللهوف ، ص ۴۱.

۱۸۷- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۱۹.

١٨٨- مقتل العوالم ، ص ٨٨.

-١٨٩

مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۱۹ - ۲۲.

۱۹۰- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۲۵.

۱۹۱- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۲۶.

۱۹۲- مقاتل الطالبیین ، ص ۸۰؛ تاریخ طبری ، چاپ اروپا، ج ۲، ص ۳۵۶ - ۳۵۷.

۱۹۳- مقاتل الطالبیین ، ص ۸۰؛ نسب قریش مصعب زبیری ، ص ۵۷، اصابه ، ج ۴، ص ۱۷۸ در شرح حال ابومره .

۱۹۴- نسب قریش ، ص ۵۷.

۱۹۵- آل عمران / ۳۳ و ۳۴.

۱۹۶- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۳۰ - ۳۱.

۱۹۷- گویا به سبب جراحات وارده بر سر و صورت اسب سواری علی اکبر، و هجوم همه جانبه دشمنان ، آن حیوان نجیب بجای اینکه راه خیام حرم را در پیش بگیرد و به اشتباه سوار خود را به قلب سپاه دشمن کشانیده باشد. تجسم چنان صحنه ای کافی است تا خواننده را معلوم کند که پیکر غرقه به خون جوان رشید ابا عبدالله الحسین علیه السلام به سبب آن همه ضربات شمشیر به چه روزی افتاده بود. مترجم .

۱۹۸- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۳۱.

۱۹۹- طبری ، شهادت عبدالله بن مسلم را بعد از شهادت علی اکبر ذکر کرده است . ر.ك : تاریخ طبری چاپ اروپا، ج ۲، ص ۳۵۷.

۲۰۰- نسب قریش ، نوشته مصعب زبیری ، ص ۴۵؛ مقاتل الطالبیین ، ص ۹۴.

۲۰۱- مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۲، ص ۲۲۰؛ مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۲۶.

۲۰۲- این قسمت در کلام الارشاد، ص ۲۲۳ آمده است .

۲۰۳- شهادت فرزندان عقیل و جعفر و رجزهایشان را از مقتل خوارزمی و مناقب ابن شهر آشوب آورده ایم . طبری بنا

به عادتش آن رجزها را در اخبار جنگ نیاورده است .

۲۰۴- مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۲، ص ۲۲۰؛ مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۲۷. اخبار طبری نیز با نوشته های خوارزمی و ابن شهر آشوب ، بجز در مورد رجزها که به وسیله طبری حذف شده ، هماهنگی کامل دارد.

۲۰۵- مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۲، ص ۲۲۰. اما در مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۲۷ این دو بیت به قاسم یا عبدالله نسبت داده شده است و در اعلام الوری ، ص ۲۱۳ آمده است : امام حسین ، سکینه ، دختر خود، را به عقد عبدالله حسن درآورده بود، اما پیش از آنکه با او عروسی کند، به شهادت رسید.

۲۰۶- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۲۷.

۲۰۷- مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۲، ص ۲۲۱.

۲۰۸- طبری ، ج ۲، ص ۳۵۸ - ۳۵۹؛ ارشاد شیخ مفید، ص ۲۲۳.

۲۰۹- این بحث را تا پایان آن ، از مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۲۸ - ۲۹ آورده ایم .

۲۱۰- طبری و پیروان او، خبر شهادت برادران حضرت امام حسین را به اختصار آورده اند.

ابن شهر آشوب نیز رجزهای برادران مادری حضرت عباس را نقل کرده است . اما آنچه را که ما در اینجا آورده ایم ، از کتاب مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۲۸ - ۲۹ نقل کرده ایم .

۲۱۱- مقاتل الطالبیین ، ص ۸۴.

۲۱۲- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۲۹ - ۳۰.

۲۱۳- ارشاد شیخ مفید، ص ۲۴؛ اعلام الوری ، ص ۲۴۴؛ مثیرالاحزان ، ص ۵۳؛ اللهوف ، ص ۴۵.

۲۱۴- مناقب ابن شهر آشوب

، ج ۲، ص ۲۲۱ - ۲۲۲.

۲۱۵- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۳۰.

۲۱۶- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۳۲؛ تاریخ طبری ؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۸۸.

۲۱۷- در تاریخ طبری پسرکی از خانواده حسین آمده ، ج ۲، ص ۳۶۳، و این تصحیح از ارشاد شیخ مفید، ص ۲۲۵ است .

۲۱۸- تاریخ طبری ، ج ۵، ص ۴۴۸، چاپ دارالمعارف مصر، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم و چاپ اروپا، ج ۲، ص ۳۵۹ - ۳۶۰.

۲۱۹- تاریخ طبری ، ج ۲، ص ۳۶۲ - ۳۶۳ چاپ اروپا.

۲۲۰- زیرا حضرتش به سبب جراحت زیادی که بر پیکر مقدسش وارد شده و خون بسیاری که از او رفته بود، حتی یارای ایستادن نداشت و ضعف بر او چیره شده و در گودالی افتاده بود؛ اما سپاهیان کفر چون سابقه ضرب شصت و شجاعت آن حضرت را داشته و به چشم دیده بودند، جراءت نزدیک شدن به حضرتش را نداشتند. مترجم .

۲۲۱- منظور راوی علی بن الحسین ، امام زین العابدین (علیه السلام) است و او علی اصغر و کودک نبود، بلکه حضرتش علی اوسط نام داشت و در آن روز در کربلا، فرزندش امام پنجم (حضرت امام محمد باقر) نیز حضور داشته است .

۲۲۲- سنن ترمذی ، ج ۱۳، ص ۱۹۳ - ۱۹۴؛ مستدرک حاکم ، ج ۴، ص ۱۹؛ سیر اعلام النبلا، ج ۳، ص ۲۱۳؛ ریاض النضره ، ص ۱۴۸؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۸؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۰۱؛ تاریخ سیوطی ، ص ۲۰۸؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۷۲۶؛ تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص

.۲۰۴

۲۲۳- تاریخ یعقوبی ، ج ۱، ص ۲۴۷ - ۲۴۸.

۲۲۴- مسند احمد، ج ۱، ص ۲۴۲ و ۲۸۲؛ فضائل احمد بن حنبل ، ح ۲۰ و ۲۲ و ۲۶؛ المعجم طبرانی ، ح ۵۶؛ مستدرک حاکم ، ج ۴، ص ۳۹۸ که تاءکید کرده که این حدیث بنا به ضابطه ای که مسلم نهاده صحیح است . سیر اعلام النبلا، ج ۳، ص ۳۲۳؛ ریاض النضره ، ص ۱۴۸؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۹۳ - ۱۹۴؛ تذکره سبط ابن جوزی ، ص ۱۵۲؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۸؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۶، ص ۲۳۱ و ج ۸، ص ۲۰۰ که می نویسد: اسنادش قوی است ؛ تاریخ الخمیس ، ج ۲، ص ۳۰۰، الاصابه ، ج ۱، ص ۳۳۴؛ تاریخ سیوطی ، ص ۲۰۸؛ امالی شجری ، ص ۱۶۰.

۲۲۵- تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۰۰؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۷۲۳ - ۷۲۵.

۲۲۶- تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۰۱؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ض ۲۱۴؛ تاریخ سیوطی ص ۲۸۰؛ تاریخ ابن عساکر، ح ۷۳۲ - ۷۳۹.

۲۲۷- طبری ، ج ۲، ص ۳۶۸ - ۳۶۹، چاپ اروپا.

۲۲۸- طبری ، ج ۲، ص ۳۷۰، چاپ اروپا.

۲۲۹- امام سجاد در آن موقع نه تنها کودک و خردسال نبود، بلکه فرزندش امام باقر (ع)، که چهار ساله بود، در آن واقعه نیز حضور داشت . امام سجاد (ع) در آن واقعه دلخراش سخت بیمار بود.

۲۳۰- پاراگراف آخر از کتاب مثیرالاحزان ، ص ۶۶ نقل شده است .

۲۳۱- مثیرالاحزان ، ص ۶۶ - ۶۹؛ اللهوف ؛ مناقب ابن شهر آشوب .

۲۳۲- همان

طور که پیش از این نیز متذکر شدیم ، فرزند امام زین العابدین (ع)، یعنی امام باقر (ع)، در واقعه کربلا حضور داشت و این خبر با واقعیت وفق نمی دهد. و این اضافه را طبرسی در کتاب اعلام الوری نیاورده است .

۲۳۳- جنگ ارنب ، جنگی بود که بین افراد قبیله بنی زبید و بنی زیاد اتفاق افتاده بود.

۲۳۴- اثبات الوصیه مسعودی ، ص ۱۷۳.

۲۳۵- ارشاد شیخ مفید، ص ۲۲۷.

۲۳۶- فتوح ابن اعثم ، ج ۵، ص ۲۳۶؛ و نزدیک به آن در تاریخ طبری ، ج ۲، ص ۳۷۴ - ۳۷۵، چاپ اروپا.

۲۳۷- تذکره الخواص ، ج ۲، ص ۱۴۸. جیرون بیرون از شهر دمشق قرار داشته است . به واژه جیرون معجم البلدان حموی مراجعه نمایید.

۲۳۸- مثیرالاحزان ، ص ۷۷؛ اللهوف ، ص ۶۷.

۲۳۹- مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۶۰ - ۶۱.

۲۴۰- تاریخ ابن اعثم ، ج ۵ ص ۲۴۲ - ۲۴۳. طبری این داستان را به طور پراکنده و قسمت قسمت در تفسیر آیات مزبور، در تفسیر خود آورده ، و برخی را هم ابن کثیر در تفسیرش ، ج ۴، ص ۱۱۲ نقل کرده است . و نیز در مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۶۱ آمده است . اما عبارتی که در اللهوف ، ص ۶۷ و امالی شیخ صدوق ، ص ۱۱۶ به کار رفته ، با سیاق این عبارات فرق دارد. ضمنا باب توما در قسمت شمال شرقی شهر دمشق قرار داشته است . به جلد دوم کتاب تاریخ دمشق و نقشه ضمیمه آن مراجعه شود.

۲۴۱- سوره شوری ، آیه ۲۳.

۲۴۲- سوره اسراء، آیه

.۲۶

۲۴۳- سوره انفال ، آیه ۴۱.

۲۴۴- سوره احزاب ، آیه ۳۳.

۲۴۵- تذکره الخواص الامه ، ص ۱۴۹؛ اللهوف ، ص ؟؟ الاحزان ، ص ۷۹.

۲۴۶- مثیرالاحزان ، ص ۷۸.

۲۴۷- فتوح ابن اعثم ، ج ۵، ص ۲۴۶.

۲۴۸- ما سخن ابن اعثم را می آوریم .

۲۴۹- فتوح اعثم ، ج ۵، ص ۲۴۱.

۲۵۰- اللهوف سید بن طاووس ، ص ۶۹.

۲۵۱ تا ۳۳۴

۲۵۱- ابیات ابن زبعری در سیره ابن هشام ، ج ۳، ص ۹۷؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۳۸۲ آمده و آنچه را یزید به آن تمثل جسته در فتوح ابن اعثم ، ج ۵، ص ۲۴۱ آمده ، و در آنجا پس از بیت دوم ععع حین القت بقباء برکها و استحر القتل فی عبدالاشل عععع است . و این هم از ابیات ابن زبعری است و به همین صورت در تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۹۲ آمده است . و در مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۵۸ پیش از بیت اول چنین آمده است :

ععع یا غراب البین ما شئت فقل انما تندب امرا قد فعل

کل ملک و نعیم زائل و بنات الدهر یلعبن بکل عععع

و هم در آنجا در ص ۶۹ اللهوف پس از بیت چهارم چنین آمده است :

ععع لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل عععع

و در نسخه ای که ما از مثیرالاحزان (ص ۸۰) در دست داریم ، بیت چهارم در آن دیده نمی شود. و در تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۰۴، به نقل از تاریخ ابن عساکر، به نقل از ریا، دایه یزید تنها به ذکر بیت

اول آن اکتفا شده است . و ما در متن کتاب عبارت تذکره خواص الامه ، ص ۱۴۸ را آوردیم . و نیز به طبقات فحول الشعراء (ص ۲۰۰) و سمط النجوم العوالی ، ج ۳، ص ۱۹۹ که از آن دو در حاشیه فتوح اعثم روایت شده ، و نیز کتاب امالی ابوعلی القالی ، ج ۱، ص ۱۴۲ مراجعه شود.

۲۵۲- اشاره است به فتح مکه بدست پیغمبر خدا (ص) و خطاب آنحضرت به سران کفر چون ابوسفیان جد یزید که (اءذهبوا و اءنتم الطلقا = بروید شما را آزاد کردم .) مترجم

۲۵۳- اشاره ای است به جنگ احد، و اینکه هند مادر بزرگ همین یزید جگر حمزه سیدالشهدا را بدندان گرفته و به هند جگرخوار معروف شد. مترجم

۲۵۴- تاریخ طبری ، ج ۲، ص ۳۸۲؛ مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۷۴.

۲۵۵- سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۱۶؛ مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۷۵؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۰۸؛ تاریخ ابن عساکر، حدیث شماره ۲۹۶؛ خطط مقریزی ، ج ۲، ص ۲۸۹؛ الاتحاف بحب الاشراف ، ص ۲۳.

۲۵۶- انساب الاشراف بلاذری ، ص ۲۱۹.

۲۵۷- انساب الاشراف ، ص ۲۱۷؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۲، ص ۳۵۱..

۲۵۸- انساب الاشراف ، ص ۲۱۸؛ تذکره خواص الامه ، ص ۱۵۱؛ امالی شجری ، ص ۱۸۵ - ۱۸۶ که آن را بطور فشرده آورده است . دو سر نام هنگ نعمان بن منذر، پادشاه حیره ، بوده که افرادش سخت نیرومند و قوی پنجه بوده اند تا آنجا که نیرویش ضرب المثل شده و گفته اند: نیرومندتر از دو

سر.

۲۵۹- انساب الاشراف ، ص ۲۱۸.

۲۶۰- انساب الاشراف ، ص ۲۱۹.

بلاذری خطبه عمرو بن سعید را ننوشته تا بدانیم که چرا ابن ابی حبیش به او پرخاش کرده است . اما چنان خوانده ام که او قبر پیامبر اسلام را مخاطب ساخته و گفته است که کشتن حسین (ع) به تلافی روز بدر انجام گرفته است !

۲۶۱- فتوح اعثم ، ج ۵، ص ۲۴۷ - ۲۴۹؛ مقتل خوارزمی ، ج ۲، ص ۶۹ - ۷۱ که ما فشرده ای از خطبه امام را آوردیم .

۲۶۲- مثیرالاحزان ، ص ۹۰ - ۹۱؛ اللهوف ، ص ۷۶ - ۷۷.

۲۶۳- تاریخ طبری ، چاپ اروپا، ج ۲، ص ۳۷۹.

۲۶۴- لهوف ، ص ۸۰. در مثیرالاحزان (ص ۹۲) به طور فشرده نقل شده است .

۲۶۵- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۲۵۹.

۲۶۶- فتوح ابن اعثم ، ج ۵، ص ۲۵۲.

۲۶۷- مروج الذهب مسعودی ، ج ۳، ص ۶۷.

۲۶۸- فتوح ابن اعثم ، ج ۵، ص ۲۵۴.

۲۶۹- فتوح ابن اعثم ، ج ۵، ص ۲۵۲

۲۷۰- مروج الذهب مسعودی ، ج ۳، ص ۶۷.

۲۷۱- فتوح ابن اعثم ، ج ۵، ص ۲۵۴.

۲۷۲- تذکره خواص الامه ، ص ۱۶۴.

۲۷۳- انساب الاشراف بلاذری ، ص ۲۲۰.

۲۷۴- تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۳۲؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۲، ص ۳۵۱.

۲۷۵- مروج الذهب ، ج ۳، ص ۶۸؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۱۹.

۲۷۶- التنبیه و الاشراف ، ص ۲۶۳.

۲۷۷- تاریخ طبری ط. اروپا، ج ۲، ص ۳۹۶ - ۳۹۷ و ط. مصر، ص ۲۷۳ - ۲۷۴.

۲۷۸- اخبارالطوال دینوری ، ص ۲۶۳ که ما آن را به طور فشرده از فتوح

اعثم ، چاپ حیدرآباد دکن سال ۱۳۹۲، ج ۵، ص ۲۷۹ - ۲۸۰ نقل کرده ایم .

۲۷۹- اصفهانی نیز قریب به همین مضمون آن را در اغانی ، ج ۱، ص ۳۳ آورده است .

۲۸۰- تاریخ طبری ، ج ۸، ص ۲ - ۵ در ذکر رویدادهای سال ۶۲ هجری . ما این مطلب را از تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۰ - ۴۲ برگزیده ایم .

۲۸۱- تاریخ طبری ، ج ۷، ص ۳ - ۱۳؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۰ - ۴۱؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۱۶؛ عقدالفرید، ج ۴، ص ۳۸۸.

۲۸۲- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۲۵۰.

۲۸۳- یعقوبی ۲/۲۵۰.

۲۸۴- تاریخ طبری ، ج ۷، ص ۷؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۵.

۲۸۵- اغانی ، ج ۱، ص ۳۶.

۲۸۶- امالی شجری ، ص ۱۶۴.

۲۸۷- تاریخ طبری ، ج ۷، ص ۵ - ۱۳؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۴ - ۴۵؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۱۹؛ اغانی ، ج ۱، ص ۳۵ - ۳۶.

۲۸۸- التنبیه و الاشراف ، ص ۲۶۳؛ مروج الذهب ، ج ۳، ص ۶۸ - ۶۹؛ اخبار الطوال ، ص ۲۶۵ که این دو بیت اخیر در آن آمده است ؛ ما نخستین شعر را از طبری ، ج ۸، ص ۶، و ابن اثیر آورده ایم . و نیز به تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۲، ص ۳۵۵ مراجعه شود.

۲۸۹- تاریخ طبری ، ج ۷، ص ۶ - ۸؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۵ - ۴۶.

۲۹۰- التنبیه و الاشراف ، ص ۲۶۴؛ اخبار الطوال ، ص ۲۶۵.

۲۹۱- تاریخ

الاسلام ذهبی ، ج ۲، ص ۳۵۶ – ۳۵۷.

۲۹۲- تاریخ طبری ، ج ۷، ص ۱۱؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۷؛ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۲۰.

۲۹۳- تاریخ یعقوبی ، ج ۶، ص ۲۵۱.

۲۹۴- تاریخ ابن کثیر، ج ۶، ص ۲۳۴.

۲۹۵- تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۲.

۲۹۶- تاریخ الخلفاء سیوطی ، ص ۲۰۹؛ تاریخ الخمسی ، ج ۲، ص ۳۰۲.

۲۹۷- الاخبار الطوال دینوری ، ص ۲۶۹؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۲، ص ۳۵۷.

۲۹۸- تاریخ طبری ، ج ۷، ص ۱۳.

۲۹۹- التنبیه و الاشراف ، ص ۲۶۴؛ مروج الذهب ، ج ۳، ص ۷۱.

۳۰۰- طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۲۱۵.

۳۰۱- تاریخ طبری ، ج ۷، ص ۱۱ – ۱۲؛ فتوح ابن اعثم ، ج ۵، ص ۳۰۰.

۳۰۲- تاریخ طبری ، ج ۷، ص ۱۱ – ۱۲.

۳۰۳- الاخبار الطوال ، ص ۲۶۵.

۳۰۴- العقد الفرید، ج ۴، ص ۳۹۰.

۳۰۵- تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۲۴۸، و نیز در روایت دینوری در اخبار الطوال ، ص ۲۶۷.

۳۰۶- تاریخ طبری ، ج ۷، ص ۱۴؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۹؛ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۲۵.

۳۰۷- تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۲۵.

۳۰۸- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۲۵۱.

۳۰۹- فتوح ابن اعثم ، ج ۵، ص ۳۰۱.

۳۱۰- مروج الذهب مسعودی ، ج ۳، ص ۷۱ – ۷۲.

۳۱۱- تاریخ یعقوبی ، ج ۲، ص ۲۵۱ - ۲۵۲.

۳۱۲- تاریخ الخمیس ، ج ۲، ص ۳۰۳؛ تاریخ سیوطی ، ص ۹.

۳۱۳- تاریخ طبری ، ج ۷، ص ۱۴ - ۱۵؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۹۹؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۲۵.

۳۱۴- تاریخ

طبری ، ج ۷، ص ۱۶ - ۱۷ در ذکر حوادث سال ۶۵ ه ، طبری و دیگران گفتگوهای دیگری را هم بین عبدالله زبیر و حصین بن نمیر نوشته اند که نیازی به ذکر آنها نیست و ما مخصوصا بازگشت سپاهیان شام را به سرزمینشان باختصار نقل کرده ایم .

۳۱۵- تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۳۵.

۳۱۶- اخبار الطوال دینوری ، ص ۳۱۴.

۳۱۷- مروج الذهب مسعودی ، ج ۳، ص ۱۱۳.

۳۱۸- تاریخ ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۳۶.

۳۱۹- تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۳، ص ۱۱۴.

۳۲۰- تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۳۲۹.

۳۲۱- تاریخ طبری ، ج ۷، ص ۲۰۲ ضمن رویدادهای سال ۷۳ هجری .

۳۲۲- تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۳، ص ۱۱۴.

۳۲۳- تاریخ طبری ط. اروپا، ج ۲، ص ۸۴۴ - ۸۴۵؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۳۲۹؛ و اخبار الطوال ص ۳۱۴.

۳۲۴- تاریخ لخمیس ، ج ۲، ص ۳۰۵.

۳۲۵- فتوح ابن اعثم ، ج ۶، ص ۲۷۵ - ۲۷۶.

۳۲۶- فتوح ابن اعثم ، ج ۶، ص ۲۷۵ - ۲۷۶.

۳۲۷- تاریخ طبری ، ج ۸، ص ۲۰۲ - ۲۰۵.

۳۲۸- تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۳۳۲؛ ابن اعثم در فتوح ، ج ۶، ص ۲۷۹ تاکید می کند که حجاج او را وارونه بردار کشیده است .

۳۲۹- تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۳، ص ۱۱۵.

۳۳۰- تاریخ طبری ، ج ۷، ص ۲۰۶ در ذکر حوادث سال ۷۴ هجری .

۳۳۱- به تاریخهای طبری و ابن اثیر و ابن کثیر در ذکر رویدادهای سالهای ۶۵ - ۶۷، و نیز سالهای ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۵ مراجعه فرمایید.

۳۳۲- تاریخ یعقوبی ، ج ۲،

ص ۳۴۵ و ۳۵۲ - ۳۵۳؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۵، ص ۱۴۴ و ۱۴۸ در ذکر رویدادهای سال ۱۳۰ ه و همچنین مروج الذهب مسعودی ، ج ۳، ص ۲۸۶.

۳۳۳- ارشاد شیخ مفید (ت / ۴۱۳ ه)، ص ۲۴۵؛ اعلام الوری ، ص ۲۷۶ تالیف فضل طبرسی که از سرشناسان قرن ششم هجری بوده است .

۳۳۴- این عقده ، حافظ احمد بن محمد بن سعید همدانی کوفی زیدی جارودی در سال / ۳۳۳ هجری درگذشته است . از مؤ لفات او کتاب اسماء الرجال الذین رووا عن الصادق اربعه آلاف رجل می باشد که از هر یک از آن راویان حدیثی نیز آورده است . شرح حال ابن عقده در الکنی و الالقاب ، ج ۱، ص ۳۴۶ آمده است .

۳۳۵ تا ۴۱۷

۳۳۵- نخستین گنجینه کامل و جامع حدیث که در مکتب اهل بیت تالیف شده ، کتاب کافی تالیف ثقه الاسلام ، ابوجعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق کلینی (م ۳۲۹ یا ۳۲۸ ق) است که مولف آن برای ثبت اصول و مدونات حدیثی کوچک دیگر در آن ، مدت بیست سال دست به مسافرتهای طولانی زده است .

دومین را شیخ صدوق ، ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بابویه قمی (م ۳۸۱ ق) از کتاب کافی و کتابهای اصول و دیگری مجموعه های حدیثی گرفته و کتاب فقهی من لا یحضره الفقیه را که نخستین گنجینه فقهی در مکتب اهل بیت می باشد تالیف نموده است .

پس از او شیخ ابوجعفر محمد بن حسن طوسی (م ۴۶۰ ق) کتاب تهذیب الاحکام را در شرح مقنعه شیخ مفید نوشته و

پس از آن کتاب الاستبصار فی ما اختلف من الاخبار را به نوشته تحریر در آورده است . کتابهای کافی ، من لا یحضر، تهذیب و استبصار که توسط سه محمد نام تالیف شده ، از همان ابتدا تا امروز مدار تدریس در حلقه های درسی حوزه های علمیه پیروان مکتب اهل بیت (ع) است و به کتب اربعه موسوم شده اند. منزلت و مقام آنها مانند کتب سته مکتب خلفا است ؛ با این تفاوت که پیروان اهل بیت بجز کتاب خدا، خود را ملزم به صحت هیچ کتابی نمی دانند.

۳۳۶- شرح حالش در جامع الرواه ، ج ۱، ص ۴۲۳ آمده است .

۳۳۷- شرح حال او در مجمع الرجال ، ج ۳، ص ۲۳۲ آمده است .

۳۳۸- شرح حال ظریف در رجال نجاشی ، ص ۱۵۶ آمده است .

۳۳۹- ما روایات کلینی را از ظریف به پنج دسته ، به شرح ذیل ، تقسیم کرده ایم :

الف . آنچه در ج ۷، ص ۳۱۱ آن آمده است .

ب . آنچه در ج ۷، ص ۳۲۴ آن آمده است .

ج . آنچه در ج ۷، ص ۳۲۷ آن آمده است .

د. آنچه در ج ۷، ص ۳۳۰ - ۳۴۲ آن آمده است .

ه . روایت الفقیه .

۳۴۰- مجمع الرجال ، ج ۵، ص ۱۱۷.

۳۴۱- الکافی ، ج ۷، ص ۳۲۴.

۳۴۲- جامع الرواه ، ج ۲، ص ۴۶۵ که علی بن محمد بن علان نوشته و آن خطاست ، و درست همان است که در مجمع الرجال ، ج ۷، ص ۲۰۱؛ مستدرک الوسائل ، ج ۳، ص ۵۴۱ آمده است .

۳۴۳- الکافی ،

ج ۷، ص ۳۳۰ - ۳۴۲.

۳۴۴- تهذیب شیخ طوسی ، ج ۱۰، ص ۲۵۸.

۳۴۵- تهذیب الاحکام ، ج ۱۰، ص ۲۹۵ - ۳۰۸.

۳۴۶- مشیخه التهذیب ، ص ۷۵.

۳۴۷- مجمع الرجال ، ج ۱، ص ۱۶۸، و در مشیخه التهذیب ، ص ۳۴ چنین آمده است : و نیز حسین بن عبیدالله ، و ابوالحسن بن ابی جید قمی ، از احمد بن محمد بن یحیی ، مرا به آن خبر داده است .

۳۴۸- مشیخه التهذیب ، ص ۲۹.

۳۴۹- فقیه من لا یحضره الفقیه ، ج ۴، ص ۵۴.

۳۵۰- مشیخه کتاب الفقیه در آخر جلد چهارم ، ص ۹۵.

۳۵۱- فقیه من لا یحضره الفقیه ، ج ۴، ص ۵۴ - ۶۶.

۳۵۲- فهرست شیخ طوسی ، ص ۱۱۲.

۳۵۳- رجال نجاشی ، ص ۱۶۵.

۳۵۴- رمز در شرح حالش (ق) است ؛ به این معنی که از اصحاب امام صادق (ع) است و به همین صورت در کتاب الذریعه ، ج ۲، ص ۱۶۱ از کتاب رجال شیخ طوسی نقل شده است .

۳۵۵- شرح حالش در مجمع الرجال ، ج ۵، ص ۱۱۷؛ جامع الرواه ، ج ۲، ص ۵۰ آمده است .

۳۵۶- الکافی ، ج ۷، ص ۳۲۷.

۳۵۷- تهذیب شیخ طوسی ، ج ۱۰، ص ۲۹۲.

۳۵۸- الکافی ، ج ۷، ص ۳۲۴.

۳۵۹- تهذیب شیخ کلینی ، ج ۱۰، ص ۲۶۷.

۳۶۰- کافی ، ج ۷، ص ۳۳۰ - ۳۴۲ که در آن علاوه بر روایات کتاب دیات ، روایات دیگری که مناسبت با موضوع در آن باب داشته ، آورده است .

۳۶۱- تهذیب شیخ طوسی ، ج ۱۰، ص ۲۵۸ که سند کلینی را تا امام صادق

(ع) آورده ، ولی سند او را که به حضرت امام رضا می رسد، نیاورده است .

۳۶۲- کافی ، ج ۷، ص ۳۶۲ - ۳۶۳.

۳۶۳- کافی ، ج ۷، ص ۳۱۱.

۳۶۴- تهذیب شیخ طوسی ، ج ۱۰، ص ۲۴۵.

۳۶۵- تهذیب شیخ طوسی ، ج ۱۰، ص ۲۸۵؛ الاستبصار، ج ۴، ص ۲۹۹.

۳۶۶- تهذیب شیخ ، ج ۱۰، ص ۲۹۵ - ۳۰۸.

۳۶۷- کافی ، ج ۸، ص ۳۲۴.

۳۶۸- الکافی ، ج ۷، ص ۳۴۷.

۳۶۹- الکافی ، ج ۷، ص ۳۴۵.

۳۷۰- الکافی ، ج ۷، ص ۳۴۳.

۳۷۱- حدیث ششم و هشتم در همان باب ، ص ۳۴۴ و ۳۴۵.

۳۷۲- حدیث چهارم کافی ، ج ۷، ص ۳۴۴.

۳۷۳- حدیث سوم کافی ، ج ۷، ص ۳۴۳.

۳۷۴- حدیث هفتم کافی ، ج ۷، ص ۳۴۴.

۳۷۵- مجمع الرجال ، ج ۵، ص ۱۷۷؛ جامع الرواه ، ج ۲، ص ۸۶.

۳۷۶- رجال ناشی ص ۲۹۲.

۳۷۷- مجمع الرجال ۵/۲۶۵.

۳۷۸- رجال ناشی ص ۱۴۰.

۳۷۹- رجال نجاشی ، ص ۱۶۴، فهرست شیخ طوسی ، ص ۱۳۰؛ جامع الرواه ، ج ۱، ص ۴۷۷ و ۴۷۴ و مجمع الرجال ، ج ۳، ص ۲۵۶ و ج ۲، ص ۱۱۷.

۳۸۰- ما عین عبارت شیخ طوسی را در معرفی اسناد کتابش آوردیم ، التهذیب ، ص ۵ – ۱۳.

۳۸۱- مجمع الرجال ، ج ۶، ص ۳۳ – ۳۸.

۳۸۲- فهرست شیخ طوسی ، ص ۶۷؛ مجمع الرجال ، ج ۲، ص ۳۷ – ۳۸؛ روضات الجنات ، ج ۲، ص ۱۷۱؛ جامع الرواه ، ج ۱، ص ۱۵۷ – ۱۵۸.

۳۸۳- مجمع الرجال ، ج ۵، ص ۲۶۹ – ۲۷۳؛ جامع الرواه ، ج ۲، ص ۱۵۴.

۳۸۴-

نجاشی ، ص ۲۹۷؛ فهرست طوسی ، ص ۱۸۴؛ مجمع الرجال ، ج ۵، ص ۱۸۲ - ۱۸۳؛ جامع الرواه ، ج ۲، ص ۹۰.

۳۸۵- مجمع الرجال ، ج ۱، ص ۹۳ - ۹۴؛ جامع الرواه ، ج ۱، ص ۴۰ - ۴۱.

۳۸۶- مجمع الرجال ، ج ۵، ص ۱۸۰؛ جامع الرواه ، ج ۲، ص ۸۸.

۳۸۷- مجمع الرجال ، ج ۱، ص ۷۹ - ۸۰؛ جامع الرواه ، ج ۱، ص ۳۸.

۳۸۸- نجاشی ، ص ۱۹۷؛ فهرست طوسی ، ص ۱۱۵؛ جامع الرواه ؛ ج ۱، ص ۵۴۵؛ مجمع الرجال ، ج ۲، ص ۱۵۲.

۳۸۹- مجمع الرجال ، ج ۲، ص ۱۸۲ - ۱۸۳؛ جامع الرواه ، ج ۱، ص ۲۴۶.

۳۹۰- نجاشی ، ص ۲۶ - ۲۸؛ فهرست طوسی ، ص ۷۳؛ جامع الرواه ، ج ۱، ص ۲۱۴؛ مجمع الرجال ، ج ۲، ص ۱۳۱ - ۱۳۷.

۳۹۱- مجمع الرجال ، ج ۴، ص ۱۶۴؛ جامع الرواه ، ج ۱، ص ۵۵۴؛ شرح مشیخه التهذیب ، ص ۳۴.

۳۹۲- مجمع الرجال ، ج ۳، ص ۳۵۰؛ جامع الرواه ، ج ۱، ص ۴۲۳.

۳۹۳- نجاشی ، ص ۶۴؛ فهرست ، ص ۴۸ - ۴۹؛ جامع الوراه ، ج ۱، ص ۶۹؛ مجمع الرجال ، ج ۱، ص ۱۶۱ - ۱۶۵.

۳۹۴- مجمع الرجال ، ج ۴، ص ۱۸۶ - ۱۸۸؛ جامع الرواه ، ج ۱، ص ۵۷۴.

۳۹۵- مجمع الرجال ، ج ۳، ص ۱۰۵ - ۱۰۷؛ جامع الروایه ، ج ۱، ص ۳۵۵ - ۳۵۶.

۳۹۶- فهرست شیخ طوسی ، ص ۸۲؛ مجمع الرجال ، ج ۲، ص ۱۸۶؛ جامع الرواه ، ج ۱، ص ۲۴۷ و

منظور ما از رجال کشی ، اختیار معرفه الرجال شیخ طوسی (چاپ دانشگاه مشهد) ۱۳۴۸ است .

۳۹۷- مشیخه تهذیب الاحکام ، ص ۸۳؛ مجمع الرجال ، ج ۶، ص ۷ - ۱۸؛ جامع الرواه ، ج ۲، ص ۱۶۶.

۳۹۸- رجال نجاشی ، ص ۳۴۹؛ الفهرست ، ص ۲۱۱؛ مجمع الرجال ، ج ۶، ص ۲۹۳ - ۳۰۷؛ جامع الرواه ، ج ۲، ص ۳۵۶ - ۳۵۸.

۳۹۹- رجال نجاشی ، ص ۴۰؛ فهرست شیخ طوسی ، ص ۷۲؛ جامع الرواه ، ج ۱، ص ۱۹۱؛ مجمع الرجال ، ج ۲، ص ۱۰۰ - ۱۰۱.

۴۰۰- مستدرک البحار، ج ۳، ص ۳۰۸.

۴۰۱- الذریعه ، ج ۵، ص ۶۱ در معرفی کتاب جامع الشرایع .

۴۰۲- تالیف حاج میرزا حسین نوری .

۴۰۳- تالیف شیخ محمد بن حسن ، حر عاملی (م ۱۱۰۴)

۴۰۴- مناوله را هر دو شهید در مرتبه سوم و چهارم و اجازه را در رتبه سوم قرار داده اند، با توجه به اینکه آنها مناوله همراه با اجازه را به طور اطلاق در اعلی مرتبه انواع اجازه یادآور شده اند. همین علت مرا بر آن داشته که آنرا در مرحله سوم و اجازه مکتوب را در رده چهارم قرار بدهم . چه ایشان گفته اند: این نوع در صحت و قوت همانند مناوله همراه با اجازه است . و اجازه را بعد از این دو در مرتبه پنجم قرار داده ام .

۴۰۵- ما این قسمت را به طور فشرده از کتاب درایه شهید ثانی زین الدین عاملی (م ۹۷۵) چاپخانه نعمان نجف اشرف (ص ۸۲ - ۱۰۸) زیر عنوان فی تحمل الحدیث و طرق نقله آورده ایم .

مامقانی نیز به طور مفصل سخنان اهل فن را در این مورد در کتاب مقباس الهدایه ، ص ۹۵ - ۱۰۲ آورده است .

۴۰۶- مجمع الرجال ، ج ۳، ص ۲۳۳.

۴۰۷- بحارالانوار مجلسی (۱۰۷/۲۲۳) و این اجازه ، ضمن اجازه شیخ علی فرزند محمد بیاضی در گذشته بسال (۸۲۷) هجری به شیخ ناصر فرزند ابراهیم بویهی آمده است .

۴۰۸- شرح حال این دانشمند را در طبقات اعلام الشیعه شیخ آقا بزرگ تهرانی ، قرن هشتم ، ص ۳۲۳ مطالعه کنید.)

۴۰۹- شرح حالش در طبقات شیخ آقا بزرگ طهرانی ، ص ۲۰۵ در ضمن اعلام قرن هشتم آمده است .

۴۱۰- جامع الرواه ، ج ۲، ص ۵۴۹ - ۵۵۲.

۴۱۱- بحارالانوار، ج ۱۱۰، ص ۳۸ - ۴۲.

۴۱۲- علامه مجلسی این حدیث را در مرآه العقول ، ج ۶، ص ۲۲۳ توجیه کرده و گفته است : منظور این است که بیشترشان فرزند رسول خدا می باشند.

۴۱۳- حدیث هفتم در کافی ، ج ۱، ص ۵۳۱ از محمد بن یحیی ، از عبدالله بن محمد خشاب ، از ابن سماعه ...، و حدیث چهاردهم در ج ۱، ص ۵۳۳ ابوعلی اشعری ، از حسن بن عبیدالله ، از حسن بن موسی خشاب ، از علی بن سماعه ... و در ارشاد، ص ۳۲۸ به سند حدیث چهاردهم و در اعلام الوری ، ص ۳۶۹؛ عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۶۵؛ الخصال ص ۴۸۰ هر دو از کلینی به سند حدیث چهاردهم آمده است .

۴۱۴- الف . کافی ، ج ۱، ص ۵۳۲ که سند آن از این قرار است : محمد بن یحیی از محمد بن الحسین

.

ب . ارشاد شیخ مفید، ص ۳۲۸ که سند آن چنین است : خبر داد ما را ابوالقاسم جعفر بن محمد، از محمد بن یعقوب ، از... و قید کرده است : اسماء الاوصیا و الائمه .

ج . عیون اخبار الرضا صدوق ، ج ۱، ص ۴۶ و ۴۷ و سندش ، حدیث کرد ما را احمد بن محمد بن یحیی عطار (رض) و گفت حدیث کرد ما را پدرم از احمد بن محمد بن عیسی ، و ابراهیم بن هاشم ، و همه آنها از حسن بن محبوب ... و به همین سند در اکمال الدین ، ج ۱، ص ۲۱۳؛ مراه العقول ، ج ۶، ص ۲۲۸ من ولدها را یا یازده تن ، و یا بر سبیل مجاز عنوان کرده و ثلاثه منهم علی را تصحیف و خطای در نوشتن اعلام کرده است . زیرا چهار نفر از امامان علی نام داشته اند. ۴۱۵- مجمع الرجال ، ج ۳، ص ۲۴۲.

۴۱۶- الذریعه ، ج ۲، ص ۱۶۳ در بخش اصول .

۴۱۷- مستدرک الوسائل ، ج ۳، ص ۲۹۹ - ۳۰۰ در الفائده الثانیه فی شرح حال الکتب .

۴۱۸ تا ۴۷۶

۴۱۸- جزء (کتابخانه اهدایی مشکاه بکتابخانه مرکزی دانشگاه تهران) ضمن مجموعه ای بنام (الاصول الاربعمائه) زیر شماره ۹۶۲ الرساله الثانیه .

۴۱۹- در مرآه العقول ، ج ۶، ص ۲۳۲ می گوید: شیخ در کتاب الغیبه به سندی دیگر آورده است و یازده تن از فرزندانم که گویاتر می باشد.

۴۲۰- کافی ، ج ۱، ص ۵۳۴.

۴۲۱- اصل عصفری ، حدیث شماره ۶.

۴۲۲- کافی (۱/۵۳۴).

۴۲۳- اصل عصفری ، حدیث شماره ۴.

۴۲۴- مجمع الرجال

، ج ۵، ص ۱۰۶ - ۱۱۵.

۴۲۵- مجمع الرجال ، ج ۶، ص ۱۱۷ - ۱۲۱.

۴۲۶- مجمع الرجال ، ج ۶، ص ۱۱۷.

۴۲۷- وسائل الشیعه ، ج ۸، ص ۷۹، ح ۱۵ باب نهم از ابواب صفات قاضی از محاسن .

۴۲۸- نهج البلاغه عهدنامه مالک اشتر؛ الوسائل ، ج ۸، ص ۸۶، ح ۳۸.

۴۲۹- کافی ، ج ۲، ص ۲۲۲، ح ۴؛ وسائل الشیع ، ج ۱۸، ص ۸۰، ح ۱۸.

۴۳۰- وسائل الشیعه ، ج ۱۸، ص ۸۴، ح ۲۹.

۴۳۱- وسائل الشیعه ، ج ۱۸، ص ۷۹، ح ۱۴.

۴۳۲- معانی الاخبار، ص ۱، وسائل الشیعه ، ج ۱۸، ص ۸۴.

۴۳۳- علل الشرایع ، ج ۲، ۲۱۸، ح ۱؛ وسائل الشیعه ، ج ۱۸، ص ۸۳، ۸۴.

۴۳۴- وسائل الشیعه ، ج ۱۸، ص ۸۸.

۴۳۵- وسائل الشیعه ، ج ۱۸، ص ۸۴، ح ۲۹.

۴۳۶- عیون الاخبار ط قم ، ج ۲، ص ۲۰، ح ۴۵، وسائل ، ج ۱۸، ص ۸۱ - ۸۶، ح ۲۱.

۴۳۷- وسائل الشیعه ، ج ۲۰، ص ۹۶ فایده نهم از خاتمه ؛ مستدرک الوسائل ، ج ۳، ص ۳۵۳ فائده چهارم .

۴۳۸- وسائل الشیعه ، ج ۲۰، ص ۹۶ - ۱۱۲، بویژه در ص ۱۰۲ آن .

۴۳۹- شرح حالش را در مصفی المقال (ص ۷۱) مطالعه فرمایید.

۴۴۰- در آیه شهید دوم ، ص ۱۹ - ۲۴ باب اول در اقسام حدیث .

۴۴۱- به کتاب عبدالله بن سباء، بخش عبدالله سبا در کتابهای حدیث از جلد دوم مراجعه شود.

۴۴۲- شیخ یوسف بحرانی در کتاب لؤ لؤ ه البحرین ، ص ۳۹۴ می نویسد: برخی از اساتید متاءخر ما گفته اند: تمامی احادیث کافی

... و شیخ نوری هم همین مطالب را در شرح کلینی از لؤ لؤ ه البحرین در خاتمه المستدرک خود، ج ۳، ص ۵۴۱ نقل کرده و گفته است : گویا مراد از قوی ، برخی از رجال سندش باشد، یا همه آنها که غیر امامی ، ولی مورد تعریف و ستایش باشند. و کسی که مورد تضعیف حدیث باشد در آن نیامده و یا موردی دیگر....

حاصل جمعی را که بحرانی و نوری آورده اند، با حاصلی که ما در متن آورده ایم نیز اختلاف دارد، و نه حدیث از مجموعی که نویسنده کتاب روضات ، ج ۶/۱۱۶ در شرح حال کلینی آورده است کم دارد، و نیز با آنچه که در (ج ۱۷، ص ۲۴۵) ذریعه که مجموع را شانزده هزار حدیث ، و ۱۷۸ موثق آورده است که به نظر می آید اشتباه در نسخه برداری باشد اختلاف دارد که البته این اختلاف ، و اختلاف در جمعی که در متن آمده ، به نظر می آید نتیجه حذف مکررات نزد برخی از آنها باشد.

۴۴۳- معرفی این کتاب در حف (دال) ذریعه آمده است .

۴۴۴- معرفی این کتاب در حرف (ن) ذریعه آمده است .

۴۴۵- رجال مامقانی چاپ اول نجف اشرف ، ج ۱، ص ۲۸۱ و معرفی کتاب در حرف (م) الذیعه آمده است .

۴۴۶- صحیح کافی ، تاءلیف محمدباقر بهبودی ، چاپ بیروت ، ۱۴۰۱.

و از آنجا که مؤ لف به سخنان منقول از کتاب رجال منسوب به این غضائری ، ابوالحسن احمد بن حسین (معاصر طوسی و نجاشی) اعتماد کرده ، و علمای درایه و رجال

وجود چنان کتابی را از ابن غضائری منکرند، از اینرو کارش مورد پسند و پذیرش حوزه های علمیه قرار نگرفته است .

در مورد رجال ابن غضائری به حرف (راء) ذریعه ، ج ۱۰، ص ۸۷ - ۸۹، و حرف تاء کتاب تفسیر العسکری ، ج ۴، ص ۲۸۸ - ۲۹۱، و نیز به فصل (التشکیک فی نسبه الرجال الی ابن غضائری) و ساختگی بودن آن در مقدمه ششم معجم رجال الحدیث ، ج ۱، ص ۱۰۲ مراجعه شود.

۴۴۷- نقش ائمه در احیا دین ، ج ۷، ص ۶۱ - ۷۵ چاپ تهران سال ۶۳.

۴۴۸- احمد بن عبدالله بن محمد، از نوادگان خلیفه اول ابوبکر است . ذهبی در شرح حالش می نویسد (او سازنده داستانهایی است که هرگز رخ نداده است !) این احمد، به غیر از ابوالحسن بکری ، محمد بن محمد بن عبدالرحمن ، درگذشته به سال ۹۵۴ هجری است که شرح حالش در اعلام زرکلی ، ج ۷، ص ۲۸۵ آمده است . به شرح حال احمد بن عبدالله در میزان الاعتدال زیر شماره ۴۴۰؛ لسان المیزان ، ص ۶۳۹؛ اعلام زرکلی ، ج ۱، ص ۱۴۸ مراجعه فرمایید.

۴۴۹- به نقش ائمه در احیاء دین ، ج ۷، ص ۸۰ مراجعه شود.

۴۵۰- معجم الرجال الحدیث ج ۱، ص ۳۶.

۴۵۱- معجم رجال الحدیث ج ۱، ص ۸۵ - ۹۷.

۴۵۲- به تفسیر آیه در تفسیر طبری و زمخشری و سیوطی و مستدرک الصحیحین ، ج ۳، ص ۱۷۲؛ ذخائر القعبی طبری ، ص ۱۳۸؛ اسدالغابه ، ج ۵، ص ۳۶۷؛ حلیه الاولیاء، ج ۳، ص ۲۰۱؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۱۰۳ و

ج ۹، ص ۱۴۶ مراجعه فرمایید.

۴۵۳- مصادر آن پیش از این آمده است .

۴۵۴- صحیح مسلم ، باب فضائل علی ، کتاب فضائل الصحابه ، سنن ترمذی ؛ مستدرک الصحیحین ، ج ۳، ص ۱۵۰؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۸۵؛ سنن بیهقی ، ج ۷، ص ۶۳. و تفسیر آیه در تفسیرهای طبری و سیوطی و اسباب النزول واحدی ، ص ۷۴ و ۷۵.

۴۵۵- تفسیر کشاف و زمخشری و فخر رازی ، و نورالابصار، شبلنجی ، ص ۱۰۰.

۴۵۶- سنن بیهقی ، ج ۲، ص ۳۷۹؛ سنن دارقطنی ، ص ۱۳۶.

۴۵۷- صحیح بخاری کتاب الدعوات فی باب الصلاه علی النبی ، و کتاب تفسیر در آیه ان الله و ملائکته ... صحیح مسلم کتاب الصلاه ، باب الصلاه علی النبی بعد التشهد؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۴۷ و ج ۵، ص ۳۵۳؛ ادب المفرد بخاری ، ص ۹۳؛ سنن نسائی و ابن ماجه و ترمیذی و بیهقی ، ج ۲، ص ۱۴۷ و ۲۷۹؛ دار قطنی ، ص ۱۳۵؛ مسند شافعی ، ص ۲۳؛ مستدرک الصحیحین ، ج ۱، ص ۲۶۹ و تفسیر آیه مزبور در تفسیر طبری .

۴۵۸- سنن ترمذی کتاب المناقب ، و ابن ماجه المقدمه ، و مستدرک الصحیحین ، ج ۳، ص ۱۴۹؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۴۴۲؛ اسد الغابه ، ص ۱۱ و ج ۵، ص ۵۲۳؛ مجمع الزوائد، ج ۹؛ ص ۱۶۹؛ تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۱۳۶؛ ریاض النضره ، ج ۲، ص ۱۹۹؛ ذخائر العقبی ، ص ۲۳.

۴۵۹- همان مدرک .

۴۶۰- مسند احمد، ج ۱، ص ۷۷؛ سنن ترمذی کتاب المناقب ؛ تاریخ

بغداد، ج ۳، ص ۲۸۷؛ تهذیب التهذیب ، ج ۱۰، ص ۴۳۰ و کنزالعمال .

۴۶۱- صحیح بخاری کتاب بدء الخلق ، باب مناقب الحسن و الحسین ، که در آن آمده است مردی از ابن عمر از خون پشه پرسید! عبدالله از او پرسید کجایی هستی ؟ مرد گفت اهل عراقم . عبدالله گفت : مردم به این مرد نگاه کنید، او از خون کشتن پشه می پرسد، در حالی که پسر پیغمبر را می کشند، و من خود از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می گفت حسن و حسین دو گل خوشبوی دنیای منند. و نیز باب رحمت الولد و تقبیله ، و ادب المفرد، ص ۱۴؛ سنن ترمذی و مسند احمد، ج ۲، ص ۸۵ و ۹۳ و ۱۱۴ و ۱۵۳؛ مسند طیالیسی ، ج ۸، ص ۱۶۰؛ خصائص نسائی ، ص ۳۷، مستدرک حاکم ، ج ۳، ص ۱۶۵؛ ریاض النضره ، ج ۲، ص ۲۳۲؛ حلیه ابونعیم ، ج ۳، ص ۲۰۱ و ج ۵، ص ۷۰؛ فتح الباری ، ج ۸، ص ۱۰۰؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۱.

۴۶۲- مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۴؛ ذخائر العقبی ، ص ۱۳۰؛ کنزالعمال ، ج ۱۳، ص ۱۰۳ - ۱۱۴ چاپ دوم .

۴۶۳- ترمذی کتاب المناقب ، خصائص نسائی ، ص ۲۲۰؛ کنزالعمال ، ج ۱۳، ص ۹۹ چاپ دوم .

۴۶۴- سنن ابن ماجه فضائل الحسن و الحسین ؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۲۸۸ و ۴۴۰ و ۵۳۱ و ج ۵، ص ۳۶۹؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۵؛ سنن بیهقی ، ج ۲،

ص ۲۶۳، و ج ۴، ص ۲۸؛ حلیه اولیاء، ج ۸، ص ۳۰۵؛ مستدرک الصحیحین ، ج ۳، ص ۱۶۶ و ۱۷۱.

۴۶۵- مستدرک الصحیحین ، ج ۳، ص ۱۴۶؛ تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۲۸۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۷۲؛ ذخائر العقبی ، ص ۱۲۱؛ کنزالعمال ، ج ۶، ص ۲۶۶ و ۲۲۰.

۴۶۶- مستدرک الصحیحین ، ج ۳، ص ۱۶۵ و ۶۲۶؛ مسند احمد، ج ۲، ص ۵۱۳ و ج ۳، ص ۴۹۳ و ج ۵، ص ۵۱؛ سنن بیهقی ، ج ۲، ص ۲۶۳؛ مجمع الزوائد هثمی ، ج ۹، ص ۲۷۵ و ۱۸۱ و ۱۸۲؛ ذخائر العقبی ، ص ۱۳۲؛ اسد الغابه ، ج ۲، ص ۳۸۹؛ ریاض النضره ، ص ۱۳۲.

۴۶۷- مسند احمد، ج ۴، ص ۳۸۹ و ج ۵، ص ۳۵۴؛ مستدرک حاکم ، ج ۱، ص ۲۸۷ و ج ۴، ص ۱۸۹؛ سنن بیهقی ، ج ۳، ص ۲۱۸ و ج ۶، ص ۱۶۵؛ سنن ابن ماجه باب لبس الاحمر للرجال ، کتاب اللباس ، سنن نسائی باب صلاه الجمعه و العیدین ، سنن ترمذی کتاب المناقب .

۴۶۸- اسباب النزول واحدی ، ص ۲۳۱؛ اسدالغابه ، ج ۵، ص ۵۳۰؛ ریاض النضره ، ج ۲، ص ۲۲۷؛ نورالابصار شبلنجی ؛ تفسیر آیه در تفسیر سیوطی .

۴۶۹- به بخش اخبار به شهادت امام حسین (ع) پیش از وقوع آن در همین کتاب رجوع شود .

۴۷۰- نهج البلاغه خطبه ۲۰۵.

۴۷۱- به بخش صدور احکام در مکتب اهل بیت ، و شکایت حضرت امیر (ع) از اجتهاد و تغییر احکام به وسیله فرمانروایان پیش از آن حضرت مراجعه فرمایید.

۴۷۲-

نمایندگان مردم مدینه که به شام یزید رفته بودند، او را این چنین توصیف کرده اند.

۴۷۳- مصادر آن ، در بخش سر سبط پیامبر پیشاروی خلیفه مسلمین آمده است .

۴۷۴- گردانندگان دستگاه خلافت ، خلیفه را خلیفه الله می نامیدند، و ما قبلا در این مورد گفته ایم ، و مروان بن ابی حفصه در وصف منصور دوانیقی چنین سروده است :

ععع ما زلت یوم الهاشمیه معلنا

بالسیف دون خلیفه الرحمن عععع

۴۷۵- تاریخ ابن عساکر، ح ۷۷۵؛ تهذیب آن ، ج ۴، ص ۳۴۴.

۴۷۶- شرح مفصل کارهای ابوسفیان و هند و معاویه را در جلد سوم کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام مطالعه فرمایید.

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟
سوره زمر/ ۹

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲.ارتباط با مراکز هم سو
۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹